لرس

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۱۹۹۵

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۱ ت ۴۲۱ س ۲۹۷/۴۳

سرشناسه: سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶-۱۲۹۷ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: ناسخ التواریخ: جلد اول از کتاب اول

کاتب: ابن محمد محمدحسین خوانساری (اعتمادالدین) تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۱ق

صفحه شمار: ۶۷۳ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱٫۵ × ۳۴٫۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☑

توضیحات: ارسالی از انبار ذخیره کتاب تاریخ ثبت: ۱۳۸۳

یادداشتها: مقدمه - فهرست مطالب - دارای حواشی توضیحی - تصحیح دارای دیباچه است. شامل وقایع بعد از هبوط آدم تا زمان

موضوع(ها): ۱. پیامبران - سرگذشتنامه. ۲. اسلام - تاریخ ~~- متون قدیمی تا قرن ۱۴~~.

شناسه(های) افزوده: الف. خوانساری، محمدحسین اعتمادالدین ب. خوانساری، جلال الدین، کاتب. ج. عنوان.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۸

۲۹۷/
۴۳ س
۱۳۰
اول
۶
۱۳۸

١١.٩٥٥

بفرمان قضا نفاذ شهریار
تاجدار داراد کیوان حزم خورشید بزم
افراسیاب عزم اسفندیار رزم یادگار فریدون و جم
ملک الملوک عجم اسند السلاطین فخر الخواقین ظل الله فی
الارضین المجاهد فی مناهج الدین السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان (السلطان مظفر الدین قاجار خلد الله سلطانه و شید برهانه) و صوابدید
شخص اول ایران ثانی آصف سلیمان جناب اشرف
ارفع افخم امجد مؤتمن الخاقان امین السلطان
وزیر مفخم اتابک
اعظم
میرزا علی اصغر
خان زید اقباله و
اجلاله جلد اول از
کتاب اول تمام در صفحه

۵۵۲.۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ لِلّهِ المُنفرِدِ بِالفَردانیّةِ وَالتَّوحیدِ المُتعالی عَنِ الاِطلاقِ وَالتَّقییدِ المُنزَّهِ عَن کُلِّ اسمٍ وَرَسمٍ حَتَّی التَّنزیهِ المُقَدَّسِ عَنِ التَّعطیلِ وَالتَّشبیهِ لَیسَ فِی الاَشیاءِ بِوالِجٍ وَلا عَنها بِخارِجٍ اَلواحِدِ الاَحَدِ لا بِتَأویلِ عَدَدٍ وَلا یُحسَبُ بِعَدٍّ اَلباقی بِلا اَجَلٍ وَاَمَدٍ وَلا یُشمَلُ بِحَدٍّ قَبلَ کُلِّ اِحصاءٍ وَعَدٍّ وَبَعدَ کُلِّ غایَةٍ وَمُدَّةٍ اَلدّالُّ عَلی اَزَلِیَّتِهِ بِحُدُثِ مَخلوقاتِهِ اَلمُتَجَلّی لِصِفاتِهِ بِصِفاتِهِ وَدَلَّ عَلی ذاتِهِ بِذاتِهِ واجب الوجودی کارنامهٔ موجودات را صل و فرع ودیعهٔ وجود اوست و بارنامهٔ ممکنات را آر و پود طبیعهٔ بود او فکرت و رویت را در بارگاه قدرتش بار نباشد و آلات و ادوات را در کارخانهٔ صنعتش کار نیفتد دست بدایت از دامان الوهیتش کوتاه است و سعی نهایت در طریق اندیشش گمراه دورباش جلال جمیلش عیون عقول را با همه حدت کلیل ماند با آنکه هیچ بصیر و ضریری جز بر منظر او نظاره نتواند و حجاب حشمتش سفرای اوهام را بحضرتش نگذارد و با اینهمه هیچ ساکن و متحرکی جز بساط او نسپارد بعدش دافع قربت نبوده و ظهورش مانع غیبوبت نشود در عین ظهور مستور است و از غایت قرب دور دور

لمؤلفه

نیک پیدا و نیک مستوری | طرفه نزدیک و بوالعجب دوری
دور و نزدیک چون در آب سپهر | خویش و بیگانه چون در آینه مهر
کم و بیشی و بیش و کم نشوی | بیش و کم هم شوی و هم نشوی
اوّل و آخر شمار توئی | هم نگارنده هم نگار توئی
یک بصد بر زنی و جز یک نیست | یا ز صد یک کنی و این شک نیست

هُوَ الواحِدُ الاَحَدُ الَّذی لَم یَلِد فَیَکونَ مَولوداً وَلَم یولَد فَیَصیرَ مَحدوداً تَعالَی اللّهُ عَمّا یَقولُ المُشَبِّهونَ بِهِ وَالجاحِدونَ لَهُ عُلُوّاً کَبیراً وَالصَّلوةُ

دیباچة الکتاب بنام مبارک السلطان ناصرالدین شاه قاجار

وَالسَّلامُ عَلی شَعشَعَةِ الاَزَلِیَّةِ وَخَلیفَةِ الاَبَدِیَّةِ فاتِحِ کِتابِ الاِبداعِ وَخاتِمَتِهِ اَوَّلِ عُنوانِ الاِختِراعِ وَآخِرِهِ هادی السَّهلِ وَالشَّعبِ ذِی البیضِ الذُّلولِ وَالصَّعبِ سَیِّدِ العَرَبِ وَالفُرسِ مَنطِقِ البُکمِ وَالخُرسِ ناشِرِ اَمطاءِ کاشِفِ الغِطاءِ مِفتاحِ السَّنِیَّةِ مِصباحِ العَشِیَّةِ خُلاصَةِ المُصطَفَینَ خِیَرَةِ الخافِقَینِ مُحَمَّدٍ المُصطَفی هُوَ الحَبیبُ الَّذی تُرجی شَفاعَتُهُ لِکُلِّ هَولٍ مِنَ الاَهوالِ مُقتَحِمٍ فاقَ النَّبِیّینَ فی خَلقٍ وَفی خُلُقٍ وَلَم یُدانوهُ فی عِلمٍ وَلا کَرَمٍ وَکُلُّهُم مِن رَسولِ اللّهِ مُلتَمِسٌ غَرفاً مِنَ البَحرِ اَو رَشفاً مِنَ الدِّیَمِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَعَلی وَصِیِّهِ وَصِهرِهِ وَظَهیرِهِ وَظَهرِهِ وَمَعدِنِ سِرِّهِ وَمَخزَنِ بِرِّهِ وَرافِعِ لِوائِهِ وَقامِعِ اَعدائِهِ وَحارِسِ شَریعَتِهِ وَوارِثِ وَدیعَتِهِ هُوَ اللَّیثُ الصّائِلُ وَالغَیثُ الهاطِلُ اِمامُ المَشارِقِ وَالمَغارِبِ عَلِیِّ بنِ اَبیطالِبٍ هُوَ النَّبَأُ المَکنونُ وَالجَوهَرُ الَّذی تَجَسَّدَ مِن نورٍ مِنَ القُدسِ زاهِرٍ وَذُو المُعجِزاتِ الواضِحاتِ اَقَلُّها الظُّهورُ عَلی مُستَودَعاتِ السَّرائِرِ وَوارِثُ عِلمِ المُصطَفی شَقیقُهُ اَخاً وَنَظیراً فِی العُلی وَالاَواصِرِ اَلا اِنَّما الاِسلامُ لَولا حُسامُهُ کَعَفطَةِ عَنزٍ اَو قُلامَةِ حافِرٍ سَلامُ اللّهِ عَلَیهِ وَعَلَی الاَئِمَّةِ المَعصومینَ مِن آلِ طه وَیس المَنصوصینَ بِالکَرامَةِ وَالاِمامَةِ المَخصوصینَ بِالوِصایَةِ وَالوِلایَةِ المُطَهَّرینَ عَنِ الرِّجسِ بِنَصِّ القُرآنِ الَّذینَ هُم حُجَجُ الرَّحمنِ وَاَعلامُ الاِیمانِ بِهِم عَلَت کَلِمَةُ اللّهِ وَتَمَّت نِعمَتُهُ عَلَیهِم آلافُ ثَناءِ اللّهِ وَتَحِیَّتِهِ ما تَتابَعَت تَلالی فَلَقٍ لَیالی غَسَقٍ وَتَوالَت بادِرَةُ الصَّباحِ غَیاهِبَ الرَّواحِ مَعشَرٌ حُبُّهُم دینٌ وَبُغضُهُم کُفرٌ وَقُربُهُم مَلجَأٌ وَمُعتَصَمٌ مُقَدَّمٌ بَعدَ ذِکرِ اللّهِ ذِکرُهُم فی کُلِّ بِرٍّ وَمَختومٌ بِهِ الکَلِمُ

در تشریف و تخلص دیباچة الکتاب بنام نامی پادشاه جمجاه خلایق پناه خلد الله ملکه و سبب تالیف کتاب ثانی ناسخ التواریخ

چون حوزهٔ مملکت را روضهٔ معدلت ملتفت شد و تخت سلطنت را بخت میمنت در کنف آمد یعنی شاهنشاه جوان بخت زیب و زینت تاج و تخت سایق کتائب مجنده ضارب قواضب مهنده باذل تلید و طریف کافل وضیع و شریف و عروس خلافت قیصر ناموس شرافت پادشاه جمشید دستگاه خورشید پیگاه فریدون فطرت فلاطون فطنت کیکاوس طویت بطلمیوس رویت افراسیاب اورنگ اسفندیار آهنگ فخر الخواقین صدر السلاطین المجاهد فی مناهج الدین هو السلطان الاعظم الخاقان الافخم السلطان | پادشاه پاک دین پادشاه پاکدل | پادشاه حق گذار و پادشاه دادخواه | خسرو خورشید رخش و داور دیهیم بخش | غازی بهرام جیش و قاید انجم سپاه | روی رادی پشت مردی دست دولت چشم ملک | ز لشکر فخر کشور زین افسر زیب گاه | حارس دین فارس کین وارث جم نجم مجد | جام دانش جیم بینش ناصرالدین پادشاه خلد الله دوام دولته و شوکته و شید قوام مملکته و معدلته بسنت آبا و اسلاف و سورت شمشیر خارا شکاف بالارث و الاستحقاق پادشاه ممالک آفاق گشت مکانت پدر و جد را باعانت جد و جد بزیادت دریافت و در شریعت ملک سلاطین سلف را بهتر خلیفه و نیکوتر خلف گشت و آن قواعد و قوانین که پدر بزرگوارش شهریار تاجدار محمد شاه قاجار اعلی الله مقامه و افتتاح لمنامه در احتساب ملک نهاده بود محکم و مشید فرمود

الشِّبلُ اَلیفُ اللَّیثِ وَالوَبلُ حَلیفُ الغَیثِ

بچه شیر و شاه شیر و شه است با حداثت سن و عنفوان عمر در عنفوان امر بعدل کانون و بذل وافی و فرط کیاست و حسن سیاست آن قضا براند و آن ید بیضا بنمود که مقبل و مدبر و منتر و

دیباچة الکتاب بنام مبارک السلطان ناصرالدین شاه قاجار

ومنکر شرفش را بر سلاطین سلف معترف و حشمت مقدسش را بر ملوک باتقدم مقدم داشتند از پس آنکه موارد
مملکت را از کدورت جور و اعتساف بپالود و حدود و ثغور را از نزدیک و دور برای رزین حصون حصین فرمود
و چندان باصابت عدل و حصافت عقل کار بتقدیر و تکوین و تنویع و تلوین کرد که حوزهٔ ملت و روضهٔ مملکت جوایز
الانس و مفاوز قدس گشت و مهالک مفتضحه مسالک متضحه آمد و در حضرتش هر مطاع شرسش مطیع سلس
شده تصغیر جباه را بتلثیم شفاه بتبدل ساخت آنگاه روزی در پیشگاه گردون اشباه این بندهٔ صداقت
دثار و عبد عبودیت شعار را مخاطب ساخت و فرمود که شیمت تو در طریق خدمت بقدم عمل بوده نه
بتوقیت اجل و طریقت تو در انجام احکام بعادت رضا بوده نه بعادت قضا کتاب ناسخ التواریخ را که
در هر سطری شطری از فصول عوارف مندرج است و در هر فصلی فضلی از اصول معارف مندمج چیست که
در عقدهٔ براطیل و عهدهٔ اباطیل باز داشتی و صماخ اصحاب دانش را از فصاحت ملفقات و ملاحت مقترحات
آن مهجور گذاشتی در حال زمین بوسه دادم و بر منصهٔ شهود نهادم که این بندهٔ مسکین مستکین که از
مهج طلاقت اغتراف خاشه نکرده و از لجج ذلاقت ارتشاف رشاشه نبرده چگونه بخویشتن تواند شتافت
اقالیم سبعه را بمجمل حدیث تاریخ بند و مطویات اضداد اربعه را بکل احادیث توریخ دهد این بدان ماند که
علیل اعرج یا ذلیل فلج بقلل باذخه و جبال شامخه ارتقا جوید الا آنکه شهریار تاجدار که سرپنجهٔ قدرتش از بر
ضعیف شیر عنیف تواند ساخت و دست ارادتش از جهل حالی هیکل عالی تواند پرداخت نظری کارد
همانا نظر سلطان که ظل یزدانست آفتابیست که از سنگ خاره لعل و لآلا طراز دو کیمیائی که از نحاس
رصاص زر خالص سازد و اگرنه این اخلاص و لات حین مناص چون بلسان صداقت این ذلاقت
کردم و تمام این مهمه بطلاقت آوردم خسرو عادل دریا دل زبان گوهر آمود برگشود و فرمود منت خدای را
امروز درگاه ما محط رجال ترک و تاجیک و مهبط آمال دور و نزدیک است از هر دولتی سفیری و از هر مملکتی
مشیری در این حضرت حاضر و بفرمان ما ناظر است بهر زبان و بهر بیان که ترجمانیت لازم و واجب افتد بفرمائیم
بفرمائیم ملازم و مواظب باشند و ابواب ایادی بر روی تو گشاده داریم و آلات سعت و دعت آماده سازیم
تا باستراحت داد فصاحت دهی و بفراغت ساز بلاغت نهی و ختام این خاتمه و تتمیم این تتمه بر ذمت همت
جناب جلالت و ابهت انتساب عظمت و حشمت اکتساب اشرف ارفع امجد شخص اول ایران ثانی آصف
سلیمان نظام الدین والدولة العلیة قوام الشوکة والملة الحنیفیة وزیر مفخم معظم میرزا آقاخان صدر اعظم
است که بسلامت فطرت و اصابت فکرت شمس اندیشش چون در برابر شمس بهاست و ابن یقطینش ماند
یقطین بی بها بوزرجمهرش غاشیهٔ فضل بهر کشد و ارسطاطالیسش در حاشیهٔ حزم بتقدیس رود
امروز در ممالک پادشاه و ممالیک ظل الله بی مشیت او مهمی نشیب نپذیرد و بی ارادهٔ او مقصودی انجام
نگردد و هیچ نملهٔ خرسا و صخرهٔ صما بی اشراف ناظر او نرود و هیچ ضیغم دژخیم در صرهٔ اجم بی ایتلاف خاطر
او نشود لاجرم نظام لشکر و انتظام کشور و صیانت ممالک و حمایت مسالک همه بر وفق آمال پادشاه
و رفق حال رعیت و سپاه است تو نیز کمیت طبع در مضمار براعت آزمایشی ده و در این بساط آسایش

شاید

حصافت: بمعنی تیز عقل شدن است
مفاوز: بیابان بی آب و جمع آن است
شرس: بکسر رای مهمله بدخوئی را گویند
سلس: بکسر لام بمعنی نرم و آسان است
اجل: بفتحتین بمعنی مدت باشد
قضا: بمعنی حکم و فرمان باشد
مندمج: بمعنی پوشیده و مستور است
براطیل: جمع برطیل است که بمعنی رشوه است

[illegible]

دیباچة الکتاب بنام مبارک السلطان ناصرالدین شاه قاجار

شاهد معنی از ذخایر ضمیر بزینت آرایشی کن بالدرر والیاقوت زین نحرها و مفصّل من لؤلؤ و زبرجد
و از ناسخ التواریخ آنرا که در زمان شاهنشاه غازی تلفیق کردی بدست طبع نمیش بکن و بدانچه نیروی نگارش
بهائی ساخته گذارشش میاس چون این کلمات ناسخه و طیبات واضحه که کتاب منزل آسمانی و ثانی اثنین
شانی بود از سماء عزت و علاء آسمان رفعت و اعلاء آویزه گوشش این عبد عقیدت نیوش شد با دلی چون
غرصهٔ نور روشن و خاطری چون روضهٔ حور گلشن استرخاص از حضرت کیسی مناص و اتلثیم آستان آسمان نظیر تقبیل آن
کیوان سیر معتصماً بالمعاقل السنیة و منفصماً من المشاغل الدنیة طریق حاضرت گرفتم و رفتم و تدارک این
خدمت را بتقدیم حزم و تصمیم عزم میان بستم و بشتم اللّهمّ احفظنی من کلّ همزة
طعّانٍ و لمزة لعّانٍ و سفاهة الجهّال و سعایة الأرذال
و هفوات اللسان و شبهات الجنان و سوء
القضاء و ضیق الفضاء بحقّ
محمّدٍ و آله الطّاهرین
علیهم سلام
الله الی یوم
الدّین

کتبه العبد الأقلّ المرجو الی غفران الباری ابن المرحوم الحاج ملّا احمد الحاج و رضیع المشاهد محمّد حسن الخوانساری

[illegible]

فهرست کتاب مبارک

بسم الله الرحمن الرحیم

از کتاب اول و کتاب ثانی ناسخ التواریخ خلاصه فهرستی تحریر میشود که مطالعه کنندگان اجمالاً بدانند در این کتاب مبارک
چه شرح خواهد رفت و نگارنده در ترجمه السنه مختلفه چه هنر اظهار خواهد نمود

خلاصه فهرست وقایعی که بعضی از طبقات مردم قبل از هبوط آدم علیه السلام نسبت داده اند

عقاید عجمان در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم علی نبینا و آله و علیه السلام

طبقهٔ اول سلطنت مه آباد و اولاد وی که ایشان را پیغمبران دانند   طبقهٔ دویم سلطنت جیان و اولاد ایشان   طبقهٔ سیم سلطنت شائیان و اولاد ایشان   طبقهٔ چهارم سلطنت یاسانیان و اولاد ایشان

عقاید مردم هندوستان در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم

سلاطین دورهٔ ستیوک   سلاطین دورهٔ ترتایوک   سلاطین دورهٔ دواپریوک و مقاتلهٔ پنداوان و هندوان   ذکر دورهٔ کلیوک

عقاید مردم چین و ختا در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم

طبقهٔ اول سلاطین چین ده تن بودند هجده هزار سال مدت سلطنت ایشان بود   طبقهٔ دویم شانزده تن بودند مدت سلطنت ایشان هفده هزار و هفتصد و هفتاد و هفت سال بود   طبقهٔ سیم هشت تن بودند سلطنت ایشان پانصد و چهل سال بود   طبقهٔ چهارم هجده تن بودند سلطنت ایشان هزار و پانصد و بیست سال بود   طبقهٔ پنجم ده تن بودند سلطنت ایشان چهارصد و نود سال بود

ذکر سلطنت بنی الجان قبل از هبوط آدم علیه السلام   تشخیص مساحت روی زمین و عدد خلایق اناثاً و ذکوراً
معرفت جغرافیا و تشخیص مملکت جمیع دول روی زمین   تفصیل اسامی کتبی که هنگام تحریر کتاب ناسخ التواریخ
شمارهٔ مردم هر دولت جداگانه و تعیین مالیات و شمار لشکر   بود از عربی و عجمی و ترکی و قبطی و یونانی و کلدی و عبری
هر دولتی و شمار کشتی و تعیین قرض هر دولت   و کتب اهالی یوروپ که ترجمه شده تخمیناً دو هزار مجلد

اسامی شهور و سنین و تعیین تواریخ فرمان و رسم کبیسه و قانون ایشان

وضع تواریخ چین   وضع تواریخ مردم ختا   وضع تواریخ ترک و مغول   وضع تواریخ مردم هندوستان   وضع تواریخ عبریان
وضع تواریخ قبطیان   وضع تواریخ عرب در اسلام   وضع تاریخ العزبیه   وضع تاریخ رومیان   وضع تاریخ علویان
وضع تاریخ عرب در جاهلیت   وضع تاریخ عجمان   وضع تاریخ خراجی   وضع تاریخ جلالی   وضع تاریخ ایلخانی

خلاصهٔ فهرست وقایعی که بعد از هبوط آدم علیه السلام سال بسال تحریر میشود تا هجرت رسول خدا

ذکر انبیا علیهم السلام که نام ایشان عنوان شده است جز آنانکه در طی حکایات و قصص مرقوم میشود هفتاد و یک تن   سلاطین عجم هفتاد و دو تن بودند پیشدادیان ده تن کیان ده تن اشکانیان بیست تن ساسانیان سی و دو تن   ملوک ترک سی و یک تن طبقهٔ اول پنج تن تاتار هشت تن مغول از تن نوروز و سیاب و چهار تن طبقهٔ آخر تا هجرت پنج تن   ملوک کلدانیان پنجاه و شش تن طبقهٔ اول که باستقلال بودند چهل و چهار تن طبقهٔ دویم که فرمانبردار سلاطین عجم بودند دوازده تن

ملوک چین صد و هفتاد و یک تن بودند   ملوک عاد نه تن بودند   سلاطین هندوستان بیست و سه تن بودند   ملوک ثمود دو تن بودند   ملوک مصر چهل و چهار تن بودند   طبقهٔ اول سی و یک تن طبقهٔ دویم سیزده تن بودند   دولت جمهور در فرنگ و یونان و سلاطین ایشان
تعداد ملوک یمن و شرح حال هر یک از ایشان ۳۳ تن   کارفرمایان و قضات بنی اسرائیل دوازده تن بودند .

طوا

ناسخ التواریخ

ملوک اتیالیا و رومیه الکبری طبقهٔ اول جمهور سنر کنسل سی تن طبقهٔ ثانی چهل و یک تن طبقهٔ سیم بیست تن طبقهٔ چهارم ده تن   ملوک بنی اسرائیل چهل تن اولاد سلیمان بیست تن طبقه دیگر بیست تن   سلاطین بیت المقدس که از جانب ملوک عجم بودند سه تن   ملوک جیره   انگلیس   دولت برنج که در مغرب جمهوریه بودند چهل و سه تن بیست و سه تن   سلاطین ترا سه تا هجرت دهستان هفت داستان   سلاطین داستان   ملوک شام سی تن   ملوک ماچین سی و هشت تن

اسامی و احوال مشاهیر حکمای عالم صد و سه تن   وقایع متفرقهٔ عالم و حوادث ایام شصت داستان   عقاید عرفا و حکما و فقها در صادر اول و بدو آفرینش

خلاصهٔ فهرست کتاب دویم ناسخ التواریخ ابتدا از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله الی زماننا در ذکر سلاطین و وقایع ممالک اربعهٔ جهان که اول آسیا دویم اروپا سیم افریقا چهارم امریکاست

خلاصهٔ وقایع مملکت آسیا

احوال رسول خدای صلی الله علیه و آله از هنگام هجرت الی زمان رحلت و شرح حال فاطمه علیها السلام   شرح خلافت ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و خاتمه احوال ایشان   شرح حال امیر المؤمنین علی علیه السلام و سایر ائمه اثنی عشر علیهم آلاف الثناء و التحیة دوازده تن   خلفای بنی امیه چهارده تن   خلفای بنی العباس سی و هفت تن

ملوک مملکت ایران از ممالک آسیا

ملوک عجم از ساسانیان که بعد از هجرت سلطنت کردند دوازده تن   سلاطین سامانیه دوازده تن   ملوک طاهریان شش تن   ملوک صفاریه نه تن   ملوک آل زیار در گرگان یازده تن
فرمانگذاران لر بزرگ بیست و دو تن   سلاطین آل بویه هجده تن   ملوک کرمان سه تن   حکمران حسنویه دوازده تن
ملوک کاکویه پنج تن   اتابکان یزد دوازده تن   سلاجقهٔ ایران چهارده تن   سلاجقهٔ کرمان نه تن   حکام فضلویه یازده تن
اتابکان سلغری شش تن   ملاحدهٔ رودبار هشت تن   نواب سنجر در خراسان نه تن   ملوک سنجریه چهارده تن   ملوک نیشابور سه تن
اتابکان فارس یازده تن   اتابکان آذربایجان شش تن   ملوک شنسبیه در بلخ پنج تن   ملوک آل لوند در خراسان سه تن   فرمانگذاران لر کوچک بیست و چهار تن
حکمرانان لار ۱۵ تن   سلاطین قراختا در کرمان هشت تن   اولاد چنگیز خان در ایران نوزده تن   ملوک کرت در هرات نه تن   حکمرانان هرموز هجده تن

سلاطین آل مظفر هشت تن   ملوک کرمان از جانب مغول هفت تن   ملوک چوپانیان سه تن   ملوک کورکانیه امیر تیمور یکتن   ملوک ایلکانیان چهار تن

ملوک

ملوک سربدار سلاطین اینجو ملوک شیرازن سلاطین قراقونیلو اولاد امیر تیمور در ایران
سیزده تن دو تن ده تن چهار تن هفت تن

سادات مشعشع در خوزستان سلاطین آق قونیلو سلاطین صفویه سلاطین افشاریه افاغنه غلجائی
هفت تن در آذربایجان نه تن یازده تن پنج تن چهار تن

افاغنه ابدالی در هرات سلاطین قاجار طایفه که باسم شاهزادگی صفویه مدعی سلطنت شدند هفت تن سلاطین زندیه
چهار تن هشت تن شش تن

سلاطین مازندران و طبرستان از ممالک ایران در قسمت آسیا

طبقه اول از ملوک طبرستان ملوک آل قارن در کوه قارن ولاة مازندران از جانب خلفاء چهل و پنج تن طبقه اول از ملوک باوند ملوک رستمدار
هفت تن یازده تن جبال یازده تن سی و چهار تن

داعی کبیر و آل او در طبرستان طبقه دویم از ملوک جبال طبقه سیم از ملوک جبال از اسباب چلاوی و اتباع سادات مرعش مازندران
یزده تن هفت تن هشت تن پنج تن سیزده تن

ملوک گیلان سیزده تن ملوک روز افزونیه در مازندران چهار تن سلاطین مازندران از اولاد ملوک رستمدار دوازده تن

اکراد و عموم امرای ایران که رایت خودسری افراخته و تفصیل اسامی هر قبیله و بزرگان ایشان در ذیل احوال هر قوم خواهد آمد

حکمرانان مرداسی در کیل حکمرانان مرداسی در پالو حکمرانان مرداسی در جرموک حکام جمشکزک حکمرانان کلیس
حکمرانان بدلیس حکمرانان حسن کیف حکمرانان هکاری حکمرانان عمادیه حکام جزیره مشهور به عزیزان
حکام کورکیل حکمرانان فنک حکمرانان محمودی امرای دنبلی حکام خیزان
حکمرانان خیزان در مکس حکمرانان خیزان در اسبایرد امرای پازوکی امرای زنگنه حکام شیروان در کفرا
حکمرانان شیروان در کوی و سیلیان حکمرانان شیروان در آیرون حکام زرقی در نواحی دزنی حکام زرقی در کرد کان حکمرانان زرقی در عتاق
حکام زرقی در برجیل حکام سویدی حکمرانان سلیمانی حکمرانان صاصون حکمرانان قلب و بطمان
حکمرانان کری حکام برادوست از امرای صوی حکام برادوست از امرای کور امرای کلهر در پلنگان امرای کلهر در نواحی درتنگ
امرای کلهر در ماهیدشت حکمرانان سیافارقین حکمرانان زلان امرای کلباغی حکمرانان سهران
حکمرانان بابان امرای کوران سپاه منصور امرای کوران چکنی حکمرانان مجنکرد حکمرانان ریک حکمرانان ایطان

سلاطین مملکت چین و ختا و ترکستان و تبت و خیوق و بخارا و ماوراء النهر در ممالک آسیا

سلاطین تبت در ترکستان و ایلک سلاطین چین سلاطین شنسبیه در غور ظهور مغول بعد از توقت سلاطین ترکستان
و صبرم و ملاس شانزده تن پنجاه و دو تن بیست و سه تن در ارکنه قون پنجاه و دو تن

سلاطین غزنویه آل سبکتکین طبقه اول از سلاطین سلاطین خوارزمشاهیه طبقه ثانی از ملوک چین سلاطین چین بعد از مالک
هجده تن خوارزم چهار تن ده تن هفت تن چین و اسیا از ترکان

سلاطین شنسبیه در غزنین سلاطین چین بعد از غلبه چنگیزخان التان خان گویند
چنگیزخان پنج تن بیست تن نه تن

سلطنت جوجی

سلطنت جوجی و اولاد وی سلاطین یورت چنگیزخان سلطنت جغتای و اولاد وی سلطنت اولاد امیر تیمور سلاطین اوزبکیه
در دشت قبچاق چهل و دو تن در کلوران و قراقوم در خوارزم سی تن در ماوراءالنهر هشت تن شش تن

سلاطین خوارزم و خیوق بیست و یکتن سلاطین بخارا

سلاطین ممالک هندوستان از ممالک آسیا

سلاطین ملیبار طلوع اسلام در هندوستان سلاطین ملتان سلاطین سند سلاطین دهلی
دوازده تن سلاطین غزنویه در لاهور شانزده تن ده تن سی و هفت تن سی و نه تن

سلاطین پوربی و بنگاله سلاطین شنسبیه در کالبی و کروت سلاطین کشمیر سلاطین بهمنیه در حسن آباد سلاطین فاروقیه برهان
و لکهنوتی سی تن واقطاع کهرام ۲۰ تن چهل و دو تن کلبرگه و احمدآباد نوزده تن پوریه دوازده تن

سلاطین جونپور و بهت سلاطین گجرات سلاطین مالوه سلاطین از اولاد امیر تیمور سلاطین برار
شش تن چهارده تن پانزده تن در هند بیست و سه تن چهار تن

سلاطین بیجاپور سلاطین نظامشاهیه در سلاطین بریدیه سلاطین قطبشاهیه سلاطین بهنکر
شش تن در احمدنگر دوازده تن هفت تن در تلنگ چهار تن یکتن

غلبه انگلیس و حکمرانی اهالی یوروپ در هندوستان افاغنه ابدالی

سلاطین روم اهالی قسطنطنیه و مکه معظمه و مدینه منوره و جزیره و ارمنیه از ممالک آسیا

طبقه اول از قیاصره روم سلاطین عرب ملوک جراکسه در شام و مصر چهل و شش تن ملوک آل حمدان در موصل سلاطین موصل و شام و حلب
شانزده تن شش تن هشت تن سیزده تن

شرفای مکه معظمه پنجاه و هفت تن ملوک بنی عقیل در انبار و موصل و مداین نه تن ملوک جزیره و دیار بکر چهار تن ملوک بنی اسد و جزیره هفت تن ملوک آل مرداس در حلب پنج تن

سلاطین سلاجقه در روم ملوک سلیقیه در ارزن الروم ملوک منکوجیه در آذربیجان و کماخ و ارمنیه سه تن ملوک ارتقیه در ماردین و جبل جزیره هجده تن ملوک دانشمندیه در ارزن الروم
پانزده تن دو تن دیسواست پنج تن

اتابکان موصل طبقه دوم قیاصره آل عثمان سی و یکتن سلاطین شام از آل ایوب که در مصر سلطنت کردند ۱۷ تن ملوک قونیه ملقب بقرامان
دوازده تن پنج تن

ذکر سلاطین مملکت اروپا که قسم دویم از اقسام اربعه این جهان است

حکمرانی پاپها در مملکت ایتالیا سلاطین اسپانیول سلاطین ممالک فرانسه سلاطین ممالک انگلیس سلاطین اسلام در یکیمیه اسپانیول
صد و هشتاد و سه تن یازده تن هفتاد و هشت تن چهل و نه تن پنجاه و چهار تن

سلاطین یوروپ که در مکنیمه دیگر اسپانیول نشستند یکتن سلاطین مملکت ایتالیا ملوک دولت و نیز ملوک دولت ترکپن ملوک دولت نمسه پنجاه و
پنجاه و چهار تن صد و پانزده تن چهل و سه تن دو تن

سلاطین روسیه ملوک انکری از نمسه ملوک پورتغال که از عرب گرفتند سی و دو تن ملوک بهیم
هجده تن سی و هفت تن سی و یکتن

خلاصه فهرست ناسخ التواریخ

ملوک پنلی و سیسیلیا سی و شش تن — سلاطین سوئیس — سلاطین سوید بیست و پنج تن — سلاطین پروس پانزده تن — سلاطین دوشه از سوا بیست تن

سلاطین تشکند چهارده تن — ملوک هند بیست تن — سلاطین سردان از سوا هفت تن — ملوک بشیر یک تن — ملوک یونان یک تن

ذکر سلاطین افریقا که قسم سیم از اقسام اربعه این جهان است

سلاطین بنی امیه در مغرب پانزده تن — ملوک افریقیه ... تن — دولت مراکش ... تن — ملوک اندلس از سادات ادریس — ملوک طولانیه در مصر پنج تن

سلاطین یمن از سادات ... — ملوک اسمعیلیه در مصر چهارده تن — ملوک اخشیدیه در مصر و شام — طبقه دیگر از افریقیه بعد ... تن

ملوک اندلس بعد از بنی امیه شش تن — ملوک اسمعیلیه از آل ابو... — سلاطین یمن بیست و چهار تن — چهار تن — سلطنت غلامان در مصر سیزده تن

در مصر ده تن — خلفای بنی عباس در مصر — ملوک مصر معاصر امیر تیمور

ملوک تونس هفت تن — دولت اتراک شش تن — چراکسه در مصر پانزده تن — هفت تن — محمد علی پاشا و اعقاب شش تن

ذکر دول ممالک امریکا که قسم چهارم از جهان است و آن را ینگی دنیا و دنیای جدید نامند

دولت مکسیک — دولت امریق سانترال — دولت تازی دست — دولت ولاقراناد — دولت ولاقاتور

دولت دونروالا — دولت وپارو — دولت بولیوه — دولت شیلی — دولت پاراقوای

دولت دریوولاپلاتا — دولت وهایتی — دولت ولروقوی — متصرفی انگلیس — متصرفی اسپانیا

متصرفی فرانسه — متصرفی فلمنک — متصرفی دانمارک — متصرفی روسیه — متصرفی سوید

متصرفی برزیل — متصرفی ایتالی

ذکر معارف و وجوه و اعیان جهان از هر طبقه و هر سلسله

مردان صحابه پیغمبر که نام ایشان عنوان شده سه هزار و پانصد تن — زنان صواحبات پانصد تن — تابعین اصحاب سیصد تن — شعرای عرب دویست تن — عرفای موحدین هزار و سیصد تن

حکماء و اطباء و منجمین و اشاعره و معتزله و متکلمین چهارصد تن — حکمای صنعت کیمیا بیست تن — معارف وزرای جهان از عرب و عجم و غیر ذلک پانصد تن — امرای نامدار عرب و عجم و ترک و غیره سیصد و پنجاه تن — ولاة و حکام ممالک آفاق سیصد و پنجاه تن

خروج کنندگان بر سلاطین خاکان او باطلا صد و ده تن — مدعیان پیغمبری و امامت و صاحب الأمر کرب ده تن — علماء و مجتهدین و محدثین و اخباریین هزار و چهار صد تن — ادبا و خطبا و وعاظ و مؤذنان و نحویین سیصد و پنجاه تن — قاضیان چهارصد تن

شعرای عجم سیصد و پنجاه تن — معارف نسوان صد تن — خوشنویسان با جمیع خطوط سیصد تن — اعیان هر طبقه و هر طایفه از هر دو هزار تن — حوادث اتفاقیه جهان و اختراعات صنایع ایشان در هر کار و هر فن بتاریخ وقت

ذکر مذاهب اهل جهان و پیدائی هر مذهب در هر زمان و دلایل ایشان بر حقیقت مذهب خود از هندو و چین و مجوس و نصاری و یهود و جاهلیت و دهریان و بت پرستان و غیر ذلک

اصول عقاید مسلمین و اختلاف هر مذهب در میان ایشان و براهین ایشان در مذهب خود و ذکر حال مخترع آن مذهب بتاریخ وقت هفتاد و سه فرقه

ناسخ التوا
ریخ که محتوی است
از قبل از هبوط حضرت
آدم علیه
السلام
تا زمان ولادت عیسی علی نبینا
و علیه السلام باطلاع و استصواب جناب
اجل اکرم افخم آقای ندیم السلطان وزیر انطباعات
دار الخلافه طهران بهمت و مساعدت جناب فخامت نصاب
عمدة الأعیان و زبدة الأقران آقا محمد مهدی تاجر زید اعزازه
و بمعاضدت و مشارکت جناب مستطاب فضایل مآب علام فهام
نخبة العلماء العاملین میرزا جمال الدین بن الحاج شیخ محمد حسین
الأصفهانی الخوانساری زید فضله و تقواه در دار الطباعه
استاد الماهر ابن المرحوم الآقا میر
باقر
سبط المصطفی
الآقا سید مرتضی
الطهرانی بزیور طبع محلی
و چون پرتو خورشید عالم
آرا آشکر دید

ذکر انبیای مرسلین و سلاطین روی
زمین و مشاهیر حکمای متالهین من المشارق الی
المغارب از هبوط آدم صفی علیه السلام تا هجرت نبی عربی
صلی الله علیه و آله بدینسانست که در فهرست اول از این کتاب همیون
بر نگارد و تاریخ ظهور و جلوس هر یک را در ذیل نامش مرقوم میدارد
و مبدای سال این تواریخ را از هبوط آدم علیه السلام مقرر نمود تا
خواننده بی کلفت خاطر و زحمت اوراق شرح حال هر کس که خواهد بجوید و بیابد بزرگان سلاطین
و صنادید حکما که بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در ربع مسکون مالک ملک و کشور و صاحب
فضل و هنر بوده اند انشاء الله در فهرست دیگر ثبت خواهد نمود و در صدد کتاب تاریخ هجرت نبی صلی الله علیه و آله معین خواهد داشت

تفصیل فهرست اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

آدم علیه السلام	هبوط آدم ع	وفات آدم ع	بقای آدم در دنیا	شیث علیه السلام
		۹۳۰	نهصد و سی سال	
ولادت شیث	وفات شیث	عمر شیث ع	ادریس علیه السلام	ولادت ادریس
۱۳۰	۱۰۴۲	نهصد و دوازده سال		۸۳۰
رفع ادریس ع	عمر ادریس ع	نوح علیه السلام	ولادت نوح ع	طوفان نوح علیه السلام
۱۶۱۵	هشتصد و شصت و پنج سال		۱۶۴۲	۲۲۴۲
وفات نوح ع	عمر نوح ع	هود علیه السلام	ولادت هود ع	هلاک قوم عاد
۲۵۹۲	نهصد و پنجاه سال		۲۶۴۰	۳۵۴۳
وفات هود ع	عمر هود ع	صالح علیه السلام	ولادت صالح ع	هلاک قوم ثمود
۳۱۱۲	چهارصد و شصت و چهار سال		۲۹۷۳	۳۲۲۱
وفات صالح ع	عمر صالح ع	ابراهیم علیه السلام	ولادت ابراهیم ع	حرق ابراهیم ع
۳۲۵۳	دویست و هشتاد سال		۳۳۲۳	۳۳۶۸
هجرت ابراهیم ع	ختنان ابراهیم ع	بنای مکه معظمه بدست ابراهیم ع	گشتن ابراهیم از غازرا	وفات ابراهیم ع
۳۳۹۵	۳۴۰۳	۳۴۲۹	۳۵۰۷	۳۵۰۸
عمر ابراهیم ع	اسمعیل علیه السلام	ولادت اسمعیل ع	یافتن هاجر اسمعیل را	قربانی اسمعیل ع
صد و هشتاد سال		۳۴۱۸	۳۳۲۰	۳۴۲۸
وفات اسمعیل ع	عمر اسمعیل ع	لوط علیه السلام	هلاک قوم لوط	عمر لوط علیه السلام
۳۵۴۸	یکصد و سی سال		۳۴۲۲	هشتاد سال

اسحق

اسحق علیه السلام	ولادت اسحق	وفات اسحق	عمر اسحق	خضر علیه السلام
	۳۴۲۳	۳۶۰۳	یکصد و هشتاد سال	
ظهور خضر	یعقوب علیه السلام	ولادت یعقوب ع	رفتن یعقوب بحاران	حرکت یعقوب از حاران
۳۴۵۸		۳۴۸۳	۳۵۳۸	۳۵۵۸
رفتن اولاد یعقوب بمصر	حکایت یعقوب با یوسف	آمدن یعقوب بمصر	وفات یعقوب ع	عمر یعقوب ع
۳۶۱۱	۳۶۱۲	۳۶۱۳	۳۶۳۰	یکصد و چهل و هفت سال
یوسف علیه السلام	ولادت یوسف ع	سقوط یوسف ع در چاه	زندان یوسف ع	خلاص یوسف ع از زندان
	۳۵۵۶	۳۵۷۳	۳۵۷۹	۳۵۸۶
وزارت یوسف ع	وفات یوسف ع	عمر یوسف ع	شعیب علیه السلام	ولادت شعیب ع
۳۵۸۷	۳۶۶۶	یکصد و دوازده سال		۳۶۱۶
هلاک اصحاب ایکه	رفتن شعیب نزد موسی ع	وفات شعیب ع	عمر شعیب ع	ایوب علیه السلام
۳۸۱۲	۳۸۲۹	۳۸۳۶	دویست و بیست سال	
ولادت ایوب ع	ابتلای ایوب ع	خلاص ایوب از بلا	وفات ایوب ع	عمر ایوب ع
۳۶۴۲	۳۷۱۵	۳۷۲۲	۳۸۶۸	دویست و بیست و شش سال
هرون علیه السلام	ولادت هرون ع	وفات هرون و مریم	عمر هرون ع	موسی علیه السلام
	۳۷۴۵	۳۸۶۸	یکصد و بیست و سه سال	
ولادت موسی ع	هجرت موسی از مصر	ولادت جرسون	بعث موسی و وفات عمران	وداع موسی با شعیب
۳۷۴۸	۳۷۸۸	۳۷۹۹	۳۸۱۴	۳۷۲۷
ورود موسی بمصر	خروج بنی اسرائیل و غرق فرعون	نزول من و سلوی	عروج موسی بطور	طلب رؤیت قوم و شفاعت موسی
۳۸۲۸	۳۸۲۹	۳۸۲۹	۳۸۲۹	۳۸۲۱
اربعین تضرع	ساختن صندوق عهدنامه	حکایت عامیل و سوختن پسران هرون	شماره بنی اسرائیل	تعریف ستون ابر و حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا
۳۸۲۹	۳۸۳۰	۳۸۳۰	۳۸۳۱	۳۸۳۱
رفتن جاسوسان بکنعان	خسف قارون	ورود بنی اسرائیل بقادس	جنگ عراد با بنی اسرائیل	شمار بنی اسرائیل کرت ثانی
۳۸۳۲	۳۸۳۲	۳۸۴۱	۳۸۶۸	۳۸۶۸
جنگ بنی اسرائیل با بنی موآب و قتل بلعم باعور	وفات موسی ع	عمر موسی ع	موسی اول علیه السلام	ملاقات موسی با خضر ع
۳۸۶۸	۳۸۶۸	یکصد و بیست سال		۳۸۲۲
یوشع علیه السلام	خلافت یوشع	فتح عی بدست یوشع	رد شمس برای یوشع	جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع
	۳۸۶۹	۳۸۶۹	۳۸۷۰	۳۸۷۲
قسمت ارض بر بنی اسرائیل	وفات یوشع ع	عمر یوشع ع	کالیب علیه السلام	وفات کالیب ع
۳۸۷۶	۳۸۹۲	یکصد و بیست سال		۳۹۲۲

فهرست کتاب ناسخ التواریخ

امام علی علیه السلام — ظهور امام علی — ظهور القانا علیه السلام — سموئل علیه السلام — ولادت سموئل
۴۳۱۰ ۴۳۱۱ ۴۳۱۰

بعثت سموئل — طلب بنی اسرائیل از سموئل پادشاهی را — وفات سموئل — عمر سموئل پنجاه و یکسال — ولادت داود
۴۳۵۱ ۴۳۶۰ ۴۳۶۲ ۴۳۳۳

سلطنت طالوت — تفرقه بنی اسرائیل از کنار جالوت — جنگ شاول با اعاغ و آدن داود نزد داو — غلبه داود بر جالوت — فرار داود به فلسطین
۴۳۶ ۴۳۶۱ ۴۳۶۱ ۴۳۶۱ ۴۳۶۲

قتل شاول بدست مردم فلسطین — سلطنت داود — سلطنت اشباشول — تشدید ملک داود و حرکت از جبرون به بیت المقدس — بیرون آوردن تابوت از خانه ابی ناداب
۴۳۶۳ ۴۳۶۳ ۴۳۶۳ ۴۳۷۰ ۴۳۷۱

قصه زن اوریا در داود

توبه داود از ترک اولی — قتل امنون پسر داود — مراجعت ابی شالوم نزد داود — خروج ابی شالوم بر داود — بنای بیت المقدس داود
۴۳۸۸ ۴۳۸۹ داود ۴۳۹۹ ۴۳۹۹ داود ۴۴۰۰

وفات داود — عمر داود هفتاد سال — جاد علیه السلام — ظهور جاد — ناتان علیه السلام
۴۴۰۳ ۴۳۶۲

ظهور ناتان — سلیمان علیه السلام — ولادت سلیمان — قضاوت سلیمان در عهد داود — سلطنت سلیمان
۴۳۸۸ ۴۳۱۴ ۴۴۱۷ ۴۴۰۲ ۴۴۰۳

بنای مسجد اقصی — آوردن تابوت را به مسجد — بنای تدمر و قصه بور — قدوم بلقیس — رد آفتاب برای سلیمان
۴۴۰۷ ۴۴۱۴ ۴۴۱۷ ۴۴۲۸ ۴۴۲۹

فتنه سلیمان — وفات سلیمان — عمر سلیمان پنجاه و یکسال — اخیا علیه السلام — ظهور اخیا
۴۴۳۰ ۴۴۴۲ ۴۴۳۰

عدو علیه السلام — ظهور عدو — شمعیا علیه السلام — ظهور شمعیا — یهو بن حنانی علیه السلام
۴۴۴۲ ۴۴۴۲

ظهور یهو — حنانی علیه السلام — ظهور حنانی — عزریا علیه السلام — ظهور عزریا
۴۴۴۷ ۴۴۷۷ ۴۴۸۸

خرئیل علیه السلام — ظهور خرئیل — ظهور الیاس — ظهور ملائکه بر الیاس — رفع الیاس
۴۵۰۶ ۴۵۰۶ ۴۵۰۸ ۴۵۲۹

عوبدیا علیه السلام — ظهور عوبدیا — العاذار علیه السلام — ظهور العاذار — میخا بن یملا علیه السلام
۴۵۰۷ ۴۵۲۴

ظهور یهو — ظهور صفنیا علیه السلام — الیشع علیه السلام — ظهور الیشع — وفات الیشع
۴۵۲۲ ۴۵۲۲ ۴۵۲۹ ۴۵۸۵

زکریا بن یهویاداع — ظهور زکریا — آموص علیه السلام — ظهور آموص — عاموس علیه السلام
۴۵۵۶ ۴۵۸۵

فهرست کتاب ناسخ التواریخ

ظهور عاموس — یوشع علیه السلام — ظهور یوشع — شعیب بن مهزم — ظهور شعیب علیه السلام
۴۶۱۴ ۴۶۱۵ ۴۶۳۹

عدد علیه السلام — ظهور عدد — میخا مرشتی — ظهور میخا یشعیا — ظهور یشعیا
۴۶۲۹ ۴۶۶۶ ۴۶۹۶

یوئیل علیه السلام — ظهور یوئیل — یونس علیه السلام — ظهور یونس — ناحوم علیه السلام
۴۷۲۷ ۴۷۲۸

ظهور ناحوم — حیقوق علیه السلام — ظهور حیقوق — اوریا علیه السلام — ظهور اوریا علیه السلام
۴۷۳۰ ۴۷۳۲ ۴۸۱۶

دانیال علیه السلام — ظهور دانیال — سزیا علیه السلام — ظهور سزیا علیه السلام — برمیا علیه السلام
۴۸۱۷ ۴۸۱۸

ظهور برمیا — باروخ علیه السلام — ظهور باروخ — محیا علیه السلام — ظهور محیا
۴۸۱۹ ۴۸۲۲ ۴۸۲۳

ساریا علیه السلام — ظهور ساریا — نحرقیل علیه السلام — ظهور نحرقیل — اسمعیل بن نحرقیل
۴۸۲۵ ۴۸۳۰

ظهور اسمعیل — مردخای علیه السلام — ظهور مردخای — حکی علیه السلام — ظهور حکی
۴۸۶۰ ۴۸۹۴ ۴۹۰۶

زکریا ابن برخیا — ظهور زکریا — عزرا علیه السلام — ظهور عزرا — ملاخی علیه السلام
۴۹۰۶ ۴۹۱۲

ظهور ملاخی — زکریا علیه السلام — ظهور زکریا — یحیی علیه السلام — ولادت یحیی
۴۹۱۵ ۵۵۷۷ ۵۵۸۵

عیسی علیه السلام — ولادت عیسی — آوردن عیسی را مریم از مصر — ابتدای دعوت عیسی — رفع عیسی علیه السلام
۵۵۸۵ ۵۵۹۶ ۵۶۱۴ ۵۶۱۶

ظهور حواریون — برسیدن بولس و برنابا — دعوت شاگردان عیسی مردم یونان را و خاتمه کار ایشان — ظهور حنظلة الصادق — ظهور جرجیس
۵۶۱۶ ۵۶۱۷ ۵۶۲۳ ۵۷۰۴ ۵۹۱۴

خالد بن سنان — ظهور خالد
۶۱۲۳

حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم

ولادت آنحضرت ۶۱۶۳	شق صدر ۶۱۶۶	وفات آمنه ۶۱۶۹	وفات عبدالمطلب ۶۱۷۱	سفر پیغمبر بشام ۶۱۷۵
تزویج پیغمبر خدیجه را ۶۱۸۸	ولادت علی علیه السلام ۶۱۹۳	بنای کعبه و نصب رکن ۶۱۹۸	ظهور آثار بعثت ۶۲۰۲	بعثت آنحضرت ۶۲۰۳
اظهار دعوت پیغمبر ۶۲۰۷	هجرت صحابه بحبشه ۶۲۰۸	ولادت فاطمه ع ۶۲۰۸	درآمدن پیغمبر بشعب ابوطالب ۶۲۱۰	شق القمر ۶۲۱۳ وفات ابوطالب ۶۲۱۳
وفات خدیجه ۶۲۱۳	سفر پیغمبر بطایف ۶۲۱۴	تزویج پیغمبر عایشه و سوده را ۶۲۱۴	ابتدای اسلام انصار ۶۲۱۴	بیعت اولی در عقبه ۶۲۱۵
معراج پیغمبر ۶۲۱۵				بیعت ثانی اهل مدینه در عقبه ۶۲۱۶

ابتدای پادشاهی ملوک عجم هفتاد و هفت سال بعد از طوفان نوح است و مدت سه هزار و نهصد و بیست و هفت سال سلطنت کرده اند و مجموع ایشان هفتاد و دو تن شده مشتمل بر چهار طبقه چنانکه مذکور میشود طبقه اول ملوک عجم را پیشدادیان گویند و ایشان ده تن باشند که دو هزار و دویست و چهل سال سلطنت کرده اند

جلوس کیومرث ۲۳۹۱	مدت ملکش سی سال			
جلوس هوشنگ ۲۳،۴۹	مدت ملک هوشنگ چهل سال	جلوس طهمورث ۲۳۸۹		
مدت ملکش سی سال	جلوس جمشید ۲۴۱۹	مدت ملک جمشید پانصد سال	ضحاک تازی	جلوس ضحاک ۲۹۱۹
مدت ملک ضحاک هزار سال	جلوس فریدون ۳۹۱۹	طلب کردن فریدون گرشاسب را ۳۹۲۱	حکومت کاوه در اصفهان ۳۹۳۹	قصه سلم و تور ۳۹۶۹
قتل ایرج بدست سلم و تور ۴۴۰۴	مدت ملک فریدون پانصد سال شمسی بود	جلوس منوچهر ۴۴۱۹	مدت ملکش یکصد و بیست سال	جلوس نوذر ۴۵۳۹
مدت ملکش هفت سال	جلوس افراسیاب ۴۵۴۶	مدت ملکش در ایران دوازده سال	جلوس زو ۴۵۵۸	مدت ملکش پنج سال

طبقه ثانی ملوک عجم را کیان خوانند ایشان نیز با اسکندر رومی ده تن اند و هفتصد و سی و دو سال سلطنت کرده اند

جلوس کیقباد ۴۵۶۳	مدت ملکش صد سال	جلوس کیکاوس ۴۶۶۳	مدت ملکش صد و پنجاه سال	جلوس کیخسرو ۴۸۱۳
مدت ملکش شصت سال	جلوس لهراسب ۴۸۷۳	مدت ملکش صد و بیست سال	جلوس گشتاسب ۴۹۹۳	مدت ملکش صد و بیست سال
جلوس بهمن ۵۱۱۳	مدت ملکش صد و دوازده سال	جلوس همای ۵۲۲۵	مدت ملکش سی سال	جلوس داراب ۵۲۵۵
مدت ملکش دوازده سال	جلوس دارا ابن دارا ۵۲۶۷	مدت ملکش چهارده سال	جلوس اسکندر در ایران ۵۲۸۱	مدت ملکش چهارده سال

طبقه سیم سلاطین عجم را اشکانیان خوانند ایشان با اطخش رومی بیست تن اند و چهارصد و شصت و شش سال سلطنت کرده اند

جلوس اطخش ۵۲۹۵	مدت ملکش چهار سال	سلطنت اشک ۵۲۹۹	مدت ملکش پانزده سال	سلطنت شاپور ۵۳۱۴
مدت ملکش شصت سال	جلوس بهرام ۵۳۷۴	مدت ملکش پنجاه سال	جلوس بلاش ۵۴۲۴	مدت ملکش شانزده سال
جلوس هرمز ۵۴۴۰	مدت ملکش نوزده سال	جلوس نرسی ۵۴۵۹	مدت ملکش چهل سال	جلوس فیروز ۵۴۹۹
مدت ملکش هفده سال	جلوس بلاش ۵۵۱۶	مدت ملکش دوازده سال	جلوس خسرو ۵۵۲۸	مدت ملکش چهل سال
جلوس بلاشان ۵۵۶۸	مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس اردوان ۵۵۹۲	مدت ملکش سیزده سال	جلوس اردوان اکبر ۵۶۰۵
مدت ملکش بیست و سه سال	جلوس خسرو ۵۶۲۸	مدت ملکش نوزده سال	جلوس بلاش ۵۶۴۷	مدت ملکش دوازده سال
جلوس گودرز ۵۶۵۹	مدت ملکش سی سال	جلوس ترن ۵۶۸۹	مدت ملکش بیست سال	جلوس گودرز ۵۷۰۹
مدت ملکش ده سال	جلوس نرسی ۵۷۱۹	مدت ملکش یازده سال	جلوس اردوان ۵۷۳۰	مدت ملکش سی و یک سال

طبقه چهارم سلاطین عجم را ساسانیان خوانند و ایشان سی و دو تن باشند و مدت چهارصد و هشتاد و پنج سال سلطنت کرده اند

اردشیر ۵۷۶۱	سلطنت اردشیر بیست و پنج سال	شاپور ۵۷۸۶	سلطنت شاپور سی سال	هرمز ۵۸۱۶

سلطنت هرمز	بهرام	سلطنت بهرام	بهرام بن بهرام	سلطنت بهرام
یکسال	۵۷۱۲	سه سال	۵۸۲۰	چهار سال
بهرام بن بهرام بن بهرام	سلطنت بهرام	نرسی	سلطنت نرسی	هرمز
۵۸۲۴	نه سال	۵۸۳۳	هفت سال	۵۸۴۰
سلطنت هرمز	شاپور ذوالاکتاف	سلطنت شاپور	اردشیر	سلطنت اردشیر
هفت سال	۵۸۴۷	نود و دو سال	۵۹۳۹	چهار سال
شاپور	سلطنت شاپور	جلوس بهرام	مدت ملک بهرام	جلوس یزدجرد
۵۱۴۳	بیست و یکسال	۵۹۴۴	سه سال	۵۹۴۷
مدت ملکش	جلوس بهرام	مدت ملک بهرام	جلوس یزدجرد	مدت ملکش
بیست و دو سال	۵۹۸۹	بیست و سه سال	۶۰۱۲	نوزده سال
جلوس هرمز	مدت ملکش	جلوس فیروز	مدت ملک فیروز	جلوس بلاش
۶۰۳۱	بیست سال	۶۰۵۱	بیست و شش سال	۶۰۷۷
مدت ملکش	جلوس قباد	مدت ملکش	جلوس نوشیروان	مدت ملکش
چهار سال	۶۰۸۱	چهل و سه سال	۶۱۲۴	چهل و هشت سال
جلوس هرمز	مدت ملک هرمز	جلوس پرویز	غلبهٔ خسرو بر هرقل ۶۲۱۴	جلوس شیرویه
۶۱۷۲	دوازده سال	۶۱۸۴	مدت ملک خسرو سی و هشت سال بود و در سال سی و دویم پیغمبر بود	۶۲۲۲
مدت ملک او	جلوس اردشیر بن شیرویه	مدت ملکش	جلوس شهربراز	مدت ملکش
هفت ماه	۶۲۲۳	یکسال و نیم	۶۲۲۴	چهل روز
جلوس جوانشیر	مدت ملکش	جلوس پوراندخت	مدت ملکش	جلوس فیروز که جشنده
۶۲۲۵	یکسال		یکسال و چهار ماه	لقب داشت
مدت ملکش	جلوس آزرمی دخت	مدت ملکش	جلوس کسری بن مهرجشنس	مدت ملکش
چند روز	پرویز	چهار ماه		چند روز
جلوس خرزاد بن پرویز	مدت ملکش	جلوس فیروز بن مهران	مدت ملکش	جلوس فرخ زاد بن خرزاد
	چند روز		یک روز	
	مدت ملکش	جلوس یزدجرد بن شهریار	مدت ملکش	
	یک ماه	ابن پرویز	بیست سال	

سی و یکسال بعد از هجرت نبوی سلاطین عجم

منقرض شدند

ملوک ترک پنج تن بودند که صد و شصت و شش سال بعد از طوفان تا جلوس مغول خان بدر سلطنت ایشان بقا یافتند

ترک بن یافث	ابولجه خان بن ترک	دیب باقویخان	کیوک خان	النجه خان
۲۳۴۸	۲۵۸۸			

تاتارخان که با مغول خان بیک شکم زاده‌اند اولادش هشت تن صاحب سلطنت گشتند با اولاد مغول خان معاصر و مخالف بودند

تاتارخان	توقاخان	بلنجه خان	ایلی خان	التنزخان
	اردوخان	بایدوخان	سونج خان	

مغول خان که همزاد تاتارخان است تا ارجاسب سیزده تن بوده‌اند که صاحب تاج و لوا گشتند

مغول خان	قراخان	اغوزخان	غلبهٔ اغوزخان بر بنی عمام		کورخان
		۳۰۴۰	۳۴۷۳		
آی خان	یلدوزخان	منگلی خان	تنگرخان		ایل خان

انقراض دولت این طبقه	استقلال تور بن فریدون	افراسیاب	جهن پسر افراسیاب	ابتدای دولت ارجاسب
۴۴۰۰	در ملک ۴۴۰۱	۴۴۶۹	۴۸۷۲	۴۹۷۱

سلاطین ترک

جلوس قورس بن اداکی	مدت ملکش	جلوس قوردیساق باقوی	مدت ملکش	جلوس اینال یاوقوحیان
۵۹۵۱	سی سال	۵۹۸۱	نود سال	۶۰۷۱
مدت ملکش	جلوس اینال صرباقوحیان	مدت ملکش	الایلدرو ایلکوی بای اینال خان	جلوس ۶۲۰۱
صد و بیست سال	۶۱۹۱	هفت سال	در سال دهم ملکش هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله	

طبقهٔ اول از سلاطین کلدانیان چهل و چهار تن بودند که تا غلبهٔ گشتاسب در عهد لهراسب بر ایشان دو هزار و پانصد و پنجاه و سه سال سلطنت کردند و ابتدای سلطنت ایشان صد و پانزده سال بعد از طوفان است

جلوس نمرود اول	مدت ملک نمرود	جلوس نینین	مدت ملکش	جلوس سمیرامیس
۲۳۵۷	پانصد سال	۲۸۵۷	صد و یازده سال	۲۹۶۸
مدت ملکش	جلوس نینیاس	مدت ملکش	جلوس اریوس	مدت ملکش
چهل سال	۳۰۰۸	چهارصد سال	۳۴۰۸	هفتاد سال
جلوس قیروس	مدت ملکش	جلوس سوسوس	مدت ملکش	جلوس کورش
۳۴۷۸	صد سال	۳۵۷۸	نود سال	۳۶۶۸
مدت ملکش	جلوس صنفر	مدت ملکش	جلوس صمریر	مدت ملکش
پنجاه سال	۳۷۱۸	بیست سال	۳۷۳۸	چهل سال

جلوس تومیس	مدت ملکش	جلوس انیوس	مدت ملکش	جلوس ایلاوس
٣٧٧٨	نود سال	٣٨٦٨	سی سال	٣٨٩٨
مدت ملکش	جلوس اسکلوس	مدت ملکش	جلوس اومونوس	مدت ملکش
پانزده سال	٣٩١٣	چهلسال	٣٩٥٣	سی سال
جلوس کلوس	مدت ملکش	جلوس سفروس	مدت ملکش	جلوس مانوس
٣٩٨٣	سی سال	٤٠١٣	چهلسال	٤٠٥٣
مدت ملکش	جلوس سطالیهم	مدت ملکش	جلوس امیوطوس	مدت ملکش
سی سال	٤٠٨٣	چهلسال	٤١٢٣	پنجاه سال
جلوس تاولیوس	مدت ملکش	جلوس العداس	مدت ملکش	جلوس اطروس
٤١٧٣	پنجاه سال	٤٢٢٣	سی سال	٤٢٥٣
مدت ملکش	جلوس ساوس	مدت ملکش	جلوس فاریتوس	مدت ملکش
نصف سال	٤٣١٣	بیست سال	٤٣٣٣	پنجاه سال
جلوس سوسا آذرکوس	مدت ملکش	جلوس سروس	مدت ملکش	جلوس طاطایون
٤٣٨٣	چهلسال	٤٤٢٣	پنجاه سال	٤٤٧٣
مدت ملکش	جلوس طاطاوس	مدت ملکش	جلوس اقروس	مدت ملکش
سی سال	٤٥٠٣	چهلسال	٤٥٤٣	چهلسال
جلوس لاوسیس	مدت ملکش	جلوس تکلت پلنسر	مدت ملکش	جلوس شلمانصر
٤٥٨٣	پنجاه سال	٤٦٣٣	چهل و دو سال	٤٦٧٥
مدت ملکش	جلوس سناشریب	مدت ملکش	جلوس اسرحادان	مدت ملکش
چهارده سال	٤٦٨١	پانزده سال	٤٧٠٤	چهل و سه سال
جلوس سوس دوکینس	مدت ملکش	جلوس سلکوس	مدت ملکش	جلوس نب پلسر
٤٧٥٣	بیست و یکسال	٤٧٧٤	بیست و دو سال	٤٧٩٦
مدت ملکش	جلوس بخت‌نصر ثانی	سنهٔ ... بخت‌نصر	خرابی بیت المقدس	انتهای کار بخت‌نصر
بیست و یکسال	٤٨١٧	٤٨٣٥	٤٨٣٦	٤٨٥٧
مدت سلطنت بخت‌نصر	جلوس اویل مرادخ	مدت ملکش	جلوس نیرک لسار	مدت ملکش
چهلسال	٤٨٥٧	بیست و دو سال	٤٨٧٩	سه سال
جلوس لبرنبارخود	مدت ملکش	جلوس نبندیس	مدت ملکش	بلشازار
٤٨٨٢	یکسال	٤٨٨٣	یکسال	

جلوس بلشاذار — مدت ملک بلشاذار

٤٨٨٤ — سه سال

طبقه

طبقهٔ ثانی از کلدانیون که از جانب سلاطین عجم در بابل و نینوا و بیت المقدس سلطنت داشتند

جلوس داریوش	مدت ملکش	جلوس کورش	مدت ملکش	جلوس اخشویرش
٤٨٨٧	یک سال	٤٨٨٨	سه سال	٤٨٩١
مدت ملکش	جلوس داریوش	مدت ملکش	جلوس کسرخوس	مدت ملکش
چهارده سال	٤٩٠٥	سی و دو سال	٤٩٣٧	بیست سال
جلوس مرطاسه	مدت ملکش	جلوس فنجشت	مدت ملکش	جلوس اخرجشت
٤٩٥٧	یکسال	٤٩٥٨	چهل و یکسال	٤٩٩٩
مدت ملکش	جلوس شعریاس	مدت ملکش	جلوس داریوس	مدت ملکش
سه سال	٥٠٠٢	یکسال	٥٠٠٣	بیست سال
جلوس الجنفا	مدت ملکش	ملوک چین	جلوس دارالیع	مدت ملکش
٥٠٢٣	بیست و نه سال		٥٠٥٢	پانزده سال

صد و هفتاد و یکتن بودند که از صد و چهل سال بعد از طوفان نوح تا زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

سه هزار و هشتصد و سی و چهار سال سلطنت کردند

جلوس خون کاو تانک	مدت ملکش	ابتدای ملک سه تن فرزندان خون کاو تانک	مدت ملکشان	جلوس دیکو کاو شینک شی
٢٣٨٢	هشتاد و هفت سال	٢٤٦٩	٤٤٢ سال	٢٩١١
مدت ملکش	ابتدای ملک هشتن اولاد کوکاو شینک شی	مدت ملکشان	جلوس یو یار تانک شی	مدت ملکش
هفتاد و دو سال	٢٩٨٣	٢٧٨ سال	٣٢٦١	نود و هشت سال
جلوس دینوش یو دیو شی	مدت ملکش	جلوس شیا یو دن	مدت ملکش	جلوس سکی
٣٣٥٩	پنجاه سال	٣٤٠٩	سی و شش سال	٣٤٤٥
مدت ملکش	جلوس پاپی کانکت مو	مدت ملکش	جلوس حو بک کانک	مدت ملکش
نه سال	٣٤٥٤	نه سال	٣٤٦٣	سیزده سال
جلوس شایانک	مدت ملکش	جلوس شو کانک	مدت ملکش	جلوس حو
٣٤٧٦	چهل سال	٣٥١٦	چهلسال	٣٥٥٦
مدت ملکش	جلوس حوی	مدت ملکش	جلوس مونک	مدت ملکش
هفده سال	٣٥٧٣	بیست و شش سال	٣٥٩٩	هجده سال
جلوس سه	مدت ملکش	جلوس یو یانک	مدت ملکش	جلوس کونک
٣٦١٧	شانزده سال	٣٦٣٣	پنجاه و سه سال	٣٦٩٢
مدت ملکش	جلوس کوت لیا	مدت ملکش	جلوس کین	مدت ملکش
[illegible] سال	٣٧٠٣	١١ سال	٣٧٢٤	[illegible]

جلوس کاو ۳۷۴۴ — مدت ملکش یازده سال — جلوس فا ۳۷۵۵ — مدت ملکش ده سال — جلوس کی ۳۷۶۵
مدت ملکش پنجاه و دو سال — جلوس شینک تانک ۳۸۱۷ — مدت ملکش سی و شش سال — جلوس رای ینک ۳۸۵۳ — مدت ملکش سه سال
جلوس خون ژن ۳۸۵۶ — مدت ملکش چهار سال — جلوس های کیا ۳۸۶۰ — مدت ملکش سی سال — جلوس ار دینک ۳۸۹۰
مدت ملکش سی سال — جلوس ماشی کینک ۳۹۲۰ — مدت ملکش سی سال — جلوس سوکیا ۳۹۵۰ — مدت ملکش هفده سال
جلوس خو کی ۳۹۶۷ — مدت ملکش دوازده سال — جلوس تای ژد ۳۹۷۹ — مدت ملکش هفتاد و پنج سال — جلوس جو کز یز ۴۰۵۴
مدت ملکش هفده سال — جلوس رای ژبا ۴۰۷۱ — مدت ملکش پانزده سال — جلوس خو تایکیه ۴۰۸۶ — مدت ملکش پانزنه سال
جلوس سو شی ۴۰۹۵ — مدت ملکش نوزده سال — جلوس سو ینا ۴۱۱۴ — مدت ملکش شانزده سال — جلوس ارکیا ۴۱۳۰
مدت ملکش بیست و پنج سال — جلوس ژو دین ۴۱۵۵ — مدت ملکش بیست و پنج سال — جلوس بم لینک ۴۱۸۰ — مدت ملکش بیست سال
جلوس تبل کیا ۴۲۰۰ — مدت ملکش هفده سال — جلوس فنینک کینک ۴۲۱۷ — مدت ملکش هجده سال — جلوس سوسین ۴۲۳۵
مدت ملکش بیست و یکسال — جلوس سونی ۴۲۵۶ — مدت ملکش پنجاه و نه سال — جلوس رو دین ۴۳۱۵ — مدت ملکش هفت سال
جلوس رو کشنک ۴۳۲۲ — مدت ملکش شانزده سال — جلوس ارکیا ۴۳۳۸ — مدت ملکش شش سال — جلوس لم سن ۴۳۴۴
مدت ملکش بیست و یکسال — جلوس کین دین ۴۳۶۵ — مدت ملکش چهار سال — جلوس روئی ۴۳۶۹ — مدت ملکش چهار سال
جلوس های ونیک ۴۳۷۳ — مدت ملکش سه سال — جلوس دیی ۴۳۷۶ — مدت ملکش سی و هفت سال — جلوس حویسن ۴۴۱۳
مدت ملکش ۳۳ سال — جلوس جونک جروانک ۴۴۴۶ — مدت ملکش ۷ سال — جلوس جنک وانک ۴۴۵۳ — مدت ملکش ۴۷ سال
جلوس کنک وانک ۴۵۰۰ — مدت ملکش ۲۵ سال — جلوس جو اینک ۴۵۲۵ — مدت ملکش ۵۲ سال — جلوس مروانک ۴۵۷۷

مدت ملکش پنجاه و پنج سال — جلوس کو وانک ۴۶۳۱ — مدت ملکش دوازده سال — جلوس شاوانک ۴۶۴۳ — مدت ملکش بیست و پنج سال
جلوس ساوانک ۴۶۶۸ — مدت ملکش پانزده سال — جلوس سیوانک ۴۶۸۳ — مدت ملکش شانزده سال — جلوس لیوانک ۴۶۹۹
مدت ملکش پنجاه و یکسال — جلوس سون وانک ۴۷۵۰ — مدت ملکش چهل و شش سال — جلوس سین وانک ۴۷۹۶ — مدت ملکش دوازده سال
جلوس منیک وانک ۴۸۰۸ — مدت ملکش پنجاه و یکسال — جلوس وانک وانک ۴۸۵۹ — مدت ملکش بیست سال — جلوس جونک وانک ۴۸۷۹
مدت ملکش پانزده سال — جلوس هی وانک ۴۸۹۴ — مدت ملکش پنجسال — جلوس نی وانک ۴۸۹۹ — مدت ملکش بیست و پنجسال
جلوس شانک وانک ۴۹۲۴ — مدت ملکش سی و سه سال — جلوس کونک وانک ۴۹۵۷ — مدت ملکش شش سال — جلوس کونیک وانک ۴۹۶۳
مدت ملکش شش سال — جلوس دین وانک ۴۹۶۹ — مدت ملکش بیست و یکسال — جلوس کانک وانک ۴۹۹۰ — مدت ملکش چهارده سال
جلوس لینک وانک ۵۰۰۴ — مدت ملکش بیست و هفت سال — جلوس کی وانک ۵۰۳۱ — مدت ملکش بیست و پنجسال — جلوس تاوانک ۵۰۵۶
مدت ملکش یکسال — جلوس کینک وانک ۵۰۵۷ — مدت ملکش چهل و سه سال — جلوس ون وانک ۵۱۰۰ — مدت ملکش هشت سال
جلوس چین وین ۵۱۰۸ — مدت ملکش بیست و هشت سال — جلوس نی وانک ۵۱۳۶ — مدت ملکش دوازده سال — جلوس سی وانک ۵۱۴۸
مدت ملکش پنج سال — جلوس کو وانک ۵۱۴۸ — مدت ملکش پانزده سال — جلوس وانک وانک ۵۱۶۳ — مدت ملکش بیست و چهار سال
جلوس جان وانک ۵۱۸۷ — مدت ملکش بیست و شش سال — جلوس سله وانک ۵۲۱۳ — مدت ملکش هفت سال — جلوس هوین سینک وانک ۵۲۲۰
مدت ملکش شش سال — جلوس سینک وانک ۵۲۲۶ — مدت ملکش شش سال — جلوس بن وانک ۵۲۳۲ — مدت ملکش پنجاه سال
ملوک طوائف ۵۲۸۲ — مدت ملکشان دوازده سال — جلوس سن شیخوانک ۵۲۹۴ — مدت ملکش سی و هفت سال — جلوس ژشی خوجی ۵۳۳۱
مدت ملکش ۲ سال — جلوس سایشی زن ۵۳۳۳ — مدت ملکش ۱ سال — جلوس باد وانک ۵۳۳۴ — مدت ملکش پنجسال

جلوس بن کاورد
۵۲۳۹
مدت ملکش
هشت سال
جلوس فودی
۵۴۰۶
مدت ملکش
بیست و پنجسال
جلوس ایدی
۵۵۳۰
مدت ملکش
سه سال
جلوس سپرکین کش نادان
۵۵۷۸
مدت ملکش
هجده سال
جلوس شاکنددی
۵۶۰۶
مدت ملکش
نه سال
جلوس خندی
۵۷۰۹
مدت ملکش
بیست و سه سال
ابتدای ملوک طوایف
۵۷۸۳
مدت ملکش
هفده سال
ابتدای ملوک طوایف
۵۸۹۶

مدت ملکش
سیزده سال
جلوس فنندی
۵۳۴۷
مدت ملکش
پنجاه و چهار سال
جلوس وندی
۵۴۹۸
مدت ملکش
شش سال
جلوس نکت سو
۵۵۴۳
مدت ملکش
یکسال
جلوس خندی
۵۶۳۰
مدت ملکش
یکسال
جلوس سیندی
۵۶۸۹
مدت ملکش
یکسال
جلوس خن بن ون
۵۷۵۲
مدت ملکشان
شصت و یکسال
جلوس خوندی
۵۸۱۶
مدت ملکشان
۵۷ سال

جلوس شوفندی
۵۳۳۳
مدت ملکش
بیست و سه سال
جلوس جودی
۵۴۶۰
مدت ملکش
شش سال
جلوس مینندی
۵۵۳۶
مدت ملکش
بیست و پنجسال
جلوس خوخنکون
۵۵۷۹
مدت ملکش
سیزده سال
جلوس عبندی
۵۶۱۴
مدت ملکش
نوزده سال
جلوس وندی
۵۷۱۰
مدت ملکش
شش سال و ماه
جلوس سفود سلبی
۵۸۴۴
مدت ملکش
شش سال
جلوس قدافوی
۵۹۵۳

مدت ملکش
یکسال
جلوس کیندی
۵۳۹۰
مدت ملکش
سیزده سال
جلوس منندی
۵۵۰۴
مدت ملکش
چهار سال
جلوس کین کش نادان
۵۵۶۸
مدت ملکش
سی و سه سال
جلوس خادوی
۵۶۴۳
مدت ملکش
نوزده سال
جلوس جونکدی
۵۷۰۷
مدت ملکش
بیست و یکسال
جلوس شیندی
۵۷۵۳
مدت ملکش
پنجاه و سه سال
جلوس مسندی
۵۸۹۲
مدت ملکش
۲۴ سال

جلوس مادر شوفند لودیپا محی
۵۳۵۹
مدت ملکش
شانزده سال
جلوس موندی
۵۴۷۳
مدت ملکش
بیست و شش سال
جلوس ژدرینک
۵۵۴۰
مدت ملکش
ده سال
جلوس سن سند
۵۶۱۲
مدت ملکش
هجده سال
جلوس اشانکو
۵۶۸۰
مدت ملکش
یکسال
جلوس کنندی
۵۷۳۱
مدت ملکش
سی سال
جلوس فوندی
۵۸۶۹
مدت ملکش
چهار سال
جلوس ایدی
۵۹۷۷

مدت ملکش
بیست و یکسال
جلوس سن جندی
۶۰۴۲
مدت ملکش
بیست سال
جلوس شوخوندی
۶۱۱۱
مدت ملکش
دو سال
جلوس جوجو شاسندوی
۶۱۳۷
مدت ملکش
هجده سال
جلوس ون سندی
۶۱۶۳
مدت ملکش
یکسال

جلوس سوندی
۶۰۰۶
مدت ملکش
سیزده سال
جلوس موفودی
۶۰۸۱
مدت ملکش
دو سال
جلوس خیدی
۶۱۱۷
مدت ملکش
دو سال
جلوس سوند
۶۱۴۱
مدت ملکش
نوزده سال
جلوس فودی
۶۱۸۴

مدت ملکش
پانزده سال
جلوس سن فنندی
۶۰۵۷
مدت ملکش
شانزده سال
جلوس سمندی
۶۱۱۳
مدت ملکش
سه سال
جلوس منندی
۶۱۳۹
مدت ملکش
یکسال
جلوس مندلسودی
۶۱۸۲
مدت ملکش
چهار سال

جلوس مانودی
۶۰۱۵
مدت ملکش
شش سال
جلوس ساومندی
۶۰۹۹
مدت ملکش
یک سال
جلوس سوندی شنراکت
سوندی ۶۱۲۰
مدت ملکش
چهار سال
جلوس ایدی
۶۱۶۲
مدت ملکش
یکسال
جلوس خوجو
۶۱۸۸

مدت ملکش
بیست و نه سال
جلوس ساوفندی
۶۰۴۳
مدت ملکش
دوازده سال
جلوس جوفندی
۶۱۱۵
مدت ملکشان
هفده سال
جلوس فودی
۶۱۴۳
مدت ملکش
یکسال
جلوس سادجودی
۶۱۸۳
مدت ملکش
سیزده سال

جلوس سویکازوفندی مدت ملکش بیست و سه سال سال پانزدهم سلطنت او هجرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و اتفاق شد

ملوک عاد نه تن بودند که صد و پنجاه و هشت سال بعد از طوفان نوح صاحب ملک شدند و هفتصد و بیست و یکسال سلطنت کردند

جلوس شدید بن عاد ۲۴۶۰ مدت ملکش سیصد سال
جلوس شداد بن عاد ۲۷۰۰ مدت ملکش سیصد سال
جلوس فرزند بن شداد ۳۰۰۰ مدت ملکش
جلوس مرثد بن شداد ۳۰۰۰ مدت ملکش
جلوس عمرو بن فرزند مدت ملکش
جلوس عمرو بن مرثد مدت ملکش
جلوس قیل بن عمرو بن مرثد مدت ملکش
جلوس عمر بن قیل بن عمر ۳۰۴۴
ابو نعامه بن عمرو
ذو سلم بن شدید بن ثابت بن قیل
عمر بن ذو سلم
انقراض دولت عادیان بعثت صالح پیغمبر ۳۱۲۱

ابتدای ملوک هند چهارصد و بیست و سه سال بعد از طوفان است و ایشان بیست و سه تن بودند که باستقلال تا زمان هجرت نبی سلطنت کردند

جلوس کشن	مدت ملکش	جلوس مهاراج	مدت ملکش	جلوس کیشوراج
۲۶۶۵	چهارصد سال	۳۰۶۵	هفتصد سال	۳۷۶۵
مدت ملکش	جلوس فیروزرای	مدت ملکش	جلوس سورج	مدت ملکش
دویست سال	۳۹۶۵	پانصد و سی و هفت سال	۴۵۰۲	دویست و پنجاه سال
جلوس بهراج	مدت ملکش	جلوس کیدار برهمن	مدت ملکش	جلوس شنکل
۴۷۵۲	سی و شش سال	۴۷۸۸	نوزده سال	۴۸۰۷
مدت ملکش	جلوس رهت	مدت ملکش	جلوس مهراج	مدت ملکش
شصت و چهار سال	۴۹۴۹	هشتاد و یک سال	۵۰۳۰	چهل سال
جلوس کیدراج	مدت ملکش	جلوس چیچند	مدت ملکش	جلوس دهلو
۵۰۷۰	چهل و سه سال	۵۱۱۳	شصت سال	۵۱۷۳
مدت ملکش	جلوس فور	مدت ملکش	جلوس سیلسار	مدت ملکش
چهل سال	۵۲۱۳	هفتاد و دو سال	۵۲۸۵	هفتاد سال
جلوس جونه	مدت ملکش	جلوس کلیان چند و بکرماجیت	مدت ملکش	جلوس ملوک طوایف
۵۲۵۵	نود سال	۵۴۴۵	صد و پنجاه و سه سال	۵۵۹۸
مدت ملکش	جلوس بهوج	مدت ملکش	جلوس باسدیو	مدت ملکش
سیصد و سی سال	۵۸۹۸	پنجاه سال	۵۹۴۸	هفتاد سال
جلوس راندیو	مدت ملکش	جلوس پرتاب چند	مدت ملکش	جلوس انندیو
۶۰۱۸	پنجاه و چهار سال	۶۰۷۲	نود و هشت سال	۶۱۷۰
مدت ملکش	جلوس مالدیو	مدت ملکش چهل و دو سال پس از سی و دو سال ملکداری او هجرت نبی بود		
شانزده سال	۶۱۸۶			

ذکر ملوک ثمود و انقضای دولت ایشان بنفرین صالح پیغمبر علیه السلام

جلوس عابر بن ارم	مدت ملکش	جلوس جندع بن عمرو	انقراض ملکشان بدست صالح ع
۲۷۳۱	دویست سال	۲۹۳۱	۳۴۲۱

طبقه اول از ملوک مصر سی و یکتن بودند و ابتدای ملکشان هشتصد و بیست و دو سال بعد از طوفانست و ایشانرا فراعنه گویند

جلوس مصرائیم	مدت ملکش	جلوس سنان بن علوان	مدت ملکش
۳۰۲۰	۲۰۴ سال	۳۲۲۴	دویست و سی و چهار سال

سلطنت ذوالقرنین اکبر در مملکت مصر سه هزار و چهارصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

غلبه ذوالقرنین بر مصر	پادشاهی ذوالقرنین در مصر
۳۴۵۷	چهل سال

غلبه ریان بعد از ذوالقرنین بر مصر سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

جلوس ریان	مدت ملکش	جلوس ارم	مدت ملکش	جلوس قابوس
۳۴۹۷	صد و هشتاد و دو سال	۳۶۷۹	چهارده سال	۳۶۹۳
مدت ملکش	جلوس ولید بن مصعب	مدت ملکش	جلوس دلوکه در مصر	مدت ملکش
صد و چهار سال	۳۷۹۸	سی سال	۳۸۲۸	سی و شش سال
جلوس سن باس	مدت ملکش	جلوس رسس	مدت ملکش	جلوس امنافیس
۳۸۶۴	هشت سال	۳۸۷۲	پنجاه و هفت سال	۳۹۲۹
مدت ملکش	جلوس سنماسنیرس	مدت ملکش	جلوس نوزبریس	مدت ملکش
نوزده سال	۳۹۵۰	سی و چهار سال	۳۹۸۴	دویست و پنجاه سال
جلوس پروتیس	مدت ملکش	جلوس تینسیس	مدت ملکش	جلوس حیاپس
۴۲۳۷	بیست سال	۴۲۵۷	سی و پنج سال	۴۲۹۲
مدت ملکش	جلوس صفرن	مدت ملکش	جلوس مصیریس	مدت ملکش
پنجاه سال	۴۳۴۲	پنجاه و شش سال	۴۳۹۸	سی سال
جلوس ایسپچیس	مدت ملکش	جلوس سیکان شیک	مدت ملکش	غلبه سیکان شیک بر بیت المقدس
۴۴۲۸	یازده سال	۴۴۳۹	چهل و پنج سال	۴۴۴۷
جلوس زیراه	مدت ملکش	جلوس ابیس	مدت ملکش	جلوس سیحنس
۴۴۸۴	صد و نود و هفت سال	۴۶۸۱	شش سال	۴۷۰۳
مدت ملکش	جلوس سسان	مدت ملکش	جلوس سراکا	مدت ملکش
پنجاه سال	۴۷۵۳	چهارده سال	۴۷۶۷	بیست سال
ملوک طوائف	مدت ملکشان	جلوس بیسامیخس	مدت ملکش	جلوس ینخ
۴۷۸۷	پانزده سال	۴۸۰۲	پنجاه و چهار سال	۴۸۵۶
مدت ملکش	جلوس سیاسیلس	مدت ملکش	جلوس ابریز	مدت ملکش
شانزده سال	۴۸۷۲	شش سال	۴۸۷۸	بیست و پنج سال
جلوس رمسس	مدت ملکش	جلوس پسیم منیطس	مدت ملکش	
۴۹۰۲	نوزده سال	۴۹۲۱	یکسال	

ابتدای دولت ایران در مصر	مدت ملک ایرانیان در مصر سیصد و شصت و چهار سال
۴۹۲۳	

طبقه دویم از ملوک مصر با اسکندر رومی سیزده تن باشند و ایشانرا بعد از اسکندر بطالسه گویند

ابتدای ملک اسکندر رومی در مصر ۵۲۸۰ | مدت ملکش پانزده سال | جلوس بطلمیوس فیلادلفس ۵۳۰۳ | مدت ملکش چهل و دو سال | جلوس بطلمیوس اورجیتس ۵۳۴۵

مدت ملکش سی و یکسال | جلوس بطلمیوس فیلپتر ۵۳۷۶ | مدت ملکش ۱۲ سال | جلوس بطلمیوس ابی فنس ۵۳۸۸ | مدت ملکش نوزده سال

جلوس بطلمیوس فیلامتا ۵۴۰۷ | مدت ملکش سی سال | جلوس بطلمیوس فیسکان ۵۴۳۷ | مدت ملکش ۳۸ سال | جلوس بطلمیوس لسرس ۵۴۷۵

مدت ملکش ده سال | جلوس الکسندر اول ۵۴۸۵ | مدت ملکش نوزده سال | جلوس الکسندر ثانی ۵۵۰۴ | مدت ملکش ۲۳ سال

جلوس ادلیتس ۵۵۲۷ | مدت ملکش دوازده سال | جلوس پتیس ۵۵۳۹ | مدت ملکش دو سال | آمدن جولیس قیصر بر سر پتیس ۵۵۴۰

جلوس کلیاپتره ۵۵۴۰ | مدت ملکش ۲۲ سال | رفتن کلیاپتره بنزد انتانی ۵۵۴۹ | زهر دادن کلیاپتره برادرش ۵۵۵۱

آمدن اغسطس قیصر بر سر انتانی
۵۵۶۲

انقراض دولت بطالسه بدست اغسطس قیصر سی و یکسال
پیش از مسیح ع و در اینوقت مصر ضمیمه دولت ایتالیا و رومیة الکبری شد

ابتدای دولت قرق که ایشانرا یونانیان گویند هزار و چهارصد و سی و هفت سال بعد از طوفان است
و چون دولت ایشان دولت جمهوریه بود نام سرکنسلان ایشان در ذیل حکایت گفته میشود

ابتدای ظهور اولاد جوان ۳۶۷۹ | پایتخت شدن شهر اسن ۴۰۳۸ | جلوس کادرس ۴۰۴۵ | قرانس ماکدونیه ۴۷۸۵ | یاساوفالون اوردن سیلن ۴۹۷۰

جنگ ایرانیان با قرق و حکم رانی ۵۱۱۴ | نزاع میان اهل اسن و اهالی لسدمان ۵۱۵۸ | جلوس فیلقوس ۵۲۵۷ | زن گرفتن فیلقوس ۵۲۶۲ تهنیس

ولادت اسکندر | کشته شدن فیلقوس

جلوس اسکندر در قرق پنجهزار و دویست و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

جلوس اسکندر در قرق ۵۲۷۹ | جنگ اسکندر با لشکر ایران ۵۲۸۰ | جنگ اسکندر بار دویم با ایرانیان ۵۲۸۰

جلوس اسکندر در ایران ۵۲۸۰ | غلبه اسکندر ببابل ۵۲۸۱ | جنگ سیم اسکندر با ایرانیان ۵۲۸۱ | غلبه اسکندر بر طبرس و بیت المقدس مصر ۵۲۸۱

گرفتار شدن پس و کشته گردیدن او بدست برادر دارا ۵۲۸۲ | عزیمت اسکندر بهند و تبتان ۵۲۸۲ | تسخیر صاین قلعه ۵۲۹۳ | عزیمت اسکندر از هند ببابل ۵۲۹۴ | خاتمه کار اسکندر در بابل ۵۲۹۵

دولت ملوک یمن از هزار و چهارصد و شصت و چهار سال بعد
از طوفان است که تا زمان هجرت نبی سی و هفت تن سلطنت
کردند و ایشانرا تبابعه گویند

جلوس حارث رایش ۳۷۰۶ | مدت ملکش صد و بیست سال | جلوس ابرهه بن حارث ۳۸۲۶ | مدت ملکش ۱۸۳ سال | جلوس افریقس ابن ابرهه ۴۰۰۹

مدت ملکش ۱۶۴ | جلوس العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار ۴۱۷۳ | مدت ملکش ۱۵۰ سال | جلوس هداد بن شرحبیل ۴۳۲۳ | مدت ملکش ۷۵ سال

جلوس بلقیس بنت هداد ۴۳۹۸ | مدت ملکش بیست سال | جلوس سلیمان نبی در یمن ۴۴۱۸ | مدت ملکش بیست و سه سال | جلوس رحبعام بن سلیمان ۴۴۴۲

مدت ملکش یکسال | جلوس یاسر بن عمرو بن شراحیل ۴۴۴۳ | مدت ملکش ۷۵ سال | جلوس شمر بن افریقس ابوکرب ارعش ۴۵۲۸ | مدت ملکش ۱۲۰ سال

جلوس ابو مالک بن ارعش ۴۶۴۸ | مدت ملکش پنجاه و پنج سال | جلوس ذو حبشان بن اقرن ۴۷۵۶ | مدت ملکش ۷۵ سال | جلوس تبع الاقرن بن شمر بن ارعش ۴۸۲۸

مدت ملکش ۱۶۳ سال | جلوس کلیکرب بن تبع الاقرن ۴۹۹۱ | مدت ملکش ۱۲۳ سال | جلوس ابوکرب اسعد بن ملک تبع اوسط ۵۲۱۴ | مدت ملکش صد و بیست سال

جلوس حسان بن تبع الاوسط ۵۴۳۴ | مدت ملکش هفتاد سال | جلوس عمرو بن تبع الاوسط ۵۵۰۴ | مدت ملکش ۶۳ سال | جلوس عبد کلال بن مشوب بن زمران بن کلاب بن کرز ۵۵۶۷

مدت ملکش هفتاد و چهار سال | جلوس تبع الاصغر بن حسان بن تبع الاوسط ۵۶۴۱ | مدت ملکش صد سال | جلوس ربیعه بن نضر ۵۷۴۱ | مدت ملکش دو سال

جلوس مرثد بن عبد کلال ۵۷۴۳ | مدت ملکش چهل سال | جلوس ولیعه بن مرثد ۵۷۸۳ | مدت ملکش ۸۹ سال | جلوس ابرهه الصباح ۵۷۸۲

مدت ملکش ۹۷ سال | جلوس صباح بن ابرهه ۵۹۶۹ | مدت ملکش پانزده سال | جلوس حسان بن عمرو بن تبع الاوسط ۵۹۸۴ | مدت ملکش پنجاه و هفت سال

جادسر نخیفه ملقب بذو شناتر ۶۰۴۱ | مدت ملکش بیست و هفت سال | جلوس ذو نواس ۶۰۶۸ | مدت ملکش بیست سال | جلوس ذو جدن ۶۰۸۸

مدت ملکش هشت سال | جلوس ارباط ۶۰۹۶ | مدت ملکش بیست و چهار سال | جلوس ابرهه الاشرم ۶۱۲۰ | مدت ملکش چهل و سه سال

جلوس یکسوم بن ابرهه ۴۰۶۱	مدت ملکش دو سال	جلوس مسروق بن ابرهه ۴۰۶۵	مدت ملکش سه سال	جلوس سیف بن ذی یزن ۴۰۶۸
مدت ملکش یکسال	جلوس وهرز ۴۰۶۹	مدت ملکش چهار سال	مرزبان بن وهرز با فلیجان و خرخسره ۴۰۷۳	مدت ملکشان نه سال

جلوس باذان بن ساسان ۴۰۸۲ در سال سی و چهارم سلطنت او هجرت نبی بود و در سال ششم هجرت مسلمان شد

مدبران و حکم گذاران بنی اسرائیل بعد از یوشع تا زمان داود دوازده تن بودند که بتدبیر مملکت قیام مینمودند

جلوس عثنیال بن قنز ۳۹۱۸	مدت حکمش چهل سال	جلوس اهود بن جارا ۳۹۵۸	مدت حکمش هشتاد سال	جلوس باراق بن ابینعم ۴۰۵۸
مدت حکمش چهل سال	جلوس جدعون بن یوآش ۴۱۰۵	مدت حکمش چهل سال	جلوس ابی ملک ۴۱۴۵	مدت حکمش سه سال
جلوس توعال بن فوال بن عمه ۴۱۴۸	مدت حکمش بیست و سه سال	جلوس یایر الجلعادی ۴۱۷۱	مدت حکمش بیست و دو سال	جلوس یفتاح الجلعادی ۴۲۱۱
مدت حکمش شش سال	جلوس ابصان ۴۲۱۷	مدت حکمش هفت سال	ظهور ایلون بن زبولون ۴۲۲۴	مدت حکمش ده سال
ظهور عبدون بن هلیان ۴۲۳۴	مدت حکمش هشت سال	ظهور شمشون ۴۲۸۲	فتنهٔ بنی اسرائیل و قتل بنی بنیامین ۴۳۰۲	

ابتدای طبقهٔ اول از ملوک ایتالیا دو هزار و صد و هفتاد و دو سال بعد از طوفان است و
دولت ایشان از بنای رومیهٔ الکبری تا ظهور پاپی دولت جمهوری بود

انیس ۴۴۱۴	اسکانیس ۴۴۴۶	سلویس ۴۴۸۴	لاتیم ۴۵۱۲	لاتینس ۴۵۴۴
البا ۴۵۹۵	کستیس ۴۶۳۴	کاپس ۴۶۶۰	کابتس ۴۶۸۸	تی برنیس ۴۷۰۱
اکریپا ۴۷۱۱	الادیس ۴۷۱۹	اونتیس ۴۷۶۰	پروکس ۴۷۷۹	امولیس ۴۸۰۲
نومیتار ۴۸۴۴	بنای شهر رومیة الکبری ۴۸۴۸	جلوس رمولس ۴۸۴۹	نوماپاپیلیس ۴۸۸۶	تولس هستیلیس ۴۹۲۹

انکس مرتیس ۴۹۶۲	لوسیس ترکینس ۴۹۸۵	سرویس تولیس ۵۰۲۳	ترکی نیس ۵۰۴۷	اول دولت جمهور ۵۰۹۲
حکومت لارچیس ۵۰۹۳	بنای عدالتخانه ۵۱۰۲	برهم زدن اقرارین ۵۱۰۷	شمار کردن سپاه روم ۵۱۲۱	سرکنسلی اپیس ۵۱۳۴
شرکت رعایا در دولت ۵۱۲۹	سرکنسلی تینونیس ۵۱۳۹	منازعه رومی با اقرارین ۵۱۴۲	یاسای جدید با مردم از اقرارین ۵۱۴۵	قحط روم ۵۱۴۹
غلبه مشورتخانه ۵۱۶۰	طغیان قوم لاتین ۵۱۸۲	تسخیر برنیت ۵۲۱۴	نزاع عدالتخانه و مشورتخانه ۵۲۱۸	غلبه اهالی روم بر سپاه ایتالیا ۵۲۲۰
صلح روم و سمنیت ۵۲۳۹	بنای ساختن کشتی در روم ۵۲۵۸	قطع نزاع میان کرتیج و روم ۵۳۳۶	بنای جنگ هنبل با روم ۵۳۴۰	سر بریدن خلق از هنبل ۵۳۸۳
مؤاخذه رومی از حامیان هنبل ۵۴۰۱	هلاک سپیو و هنبل ۵۴۱۰	ضعف مشورتخانه روم ۵۴۲۰	تسخیر سراس ۵۴۶۸	سرکنسلی مریس ۵۴۸۱
غلبه مریس بر طایفه سیمبری ۵۴۹۷	تصمیم مراجعت سیلا بر روم ۵۵۰۰	ظهور پاپی ۵۵۱۷		

طبقهٔ ثانی از ملوک روم در مملکت ایتالیا تا زمان قسطنطین چهل و یکتن بوده اند و این طبقه را قیاصره گویند

جلوس جولیس ۵۵۲۹	مدت ملکش ۱۶ سال	جلوس اختانی ۵۵۴۵	مدت ملکش ۱۵ سال	جلوس اغسطس ۵۵۶۰
مدت ملکش ۵۰ سال	جلوس طبریس ۵۶۱۰	مدت ملکش ۲۴ سال	جلوس کالاقولا ۵۶۳۴	مدت ملکش ۳ سال
جلوس کلاودیس ۵۶۳۷	مدت ملکش ۱۴ سال	جلوس نرو ۵۶۵۱	مدت ملکش ۱۳ سال	جلوس سرجیس کلبا ۵۶۶۴
مدت ملکش هفت ماه	جلوس اثو ۵۶۶۴	مدت ملکش ۱ سال	جلوس دی تلیس	مدت ملکش چند روزی
جلوس وسپاسیان ۵۶۶۵	مدت ملکش نه سال	جلوس تیتس ۵۶۷۴	مدت ملکش دو سال	جلوس دمیتیان ۵۶۷۶
مدت ملکش ۱۵ سال	جلوس نروه ۵۶۹۱	مدت ملکش دو سال	جلوس تراجان ۵۶۹۳	مدت ملکش ۱۹ سال
جلوس ادریان ۵۷۱۲	مدت ملکش ۲۱ سال	جلوس انتونینس پیی ۵۷۳۳	مدت ملکش ۲۲ سال	جلوس مرکس اریلیس ۵۷۵۶

مدت ملکش	جلوس کماوس	مدت ملکش	جلوس رینیاکس	مدت ملکش
۸ سال	۵۷۶۴	۱۱ سال	۵۷۷۵	۸ سال ۶ روز
جلوس دیدین حولین	مدت ملکش	جلوس میتس سو	مدت ملکش	جلوس کالاکاوجدیا
۵۷۷۵	۶ سال ۶ روز	۵۷۷۵	۱۵ سال	۵۷۹۰
مدت ملکش	جلوس اپی لیکرمیس	مدت ملکش	جلوس بلیاکاباس	مدت ملکش
۱۶ سال	۵۸۰۶	۶ سال	۵۸۱۲	یکسال
جلوس الکسندر	مدت ملکش	جلوس کیمین	مدت ملکش	جلوس پوپینس
۵۸۱۳	۶ سال	۵۸۱	۱۲ سال	۵۸۳۰
مدت ملکش	جلوس کردیان	مدت ملکش	جلوس [illegible]	مدت ملکش
سه سال		چند روزی	۵۸۳۴	۵ سال
جلوس وسیس	مدت ملکش	جلوس کالس	مدت ملکش	جلوس والریان
۵۸۳۱	۵ سال	۵۸۴۳	۱۵ سال	۵۸۵۸
مدت ملکش	جلوس کلنیس	مدت ملکش	جلوس کلادیس	مدت ملکش
دو سال	۵۸۶۰	۲ سال	۵۸۶۲	۱ سال
جلوس ارلیان	مدت ملکش	جلوس تیتیس	مدت ملکش	جلوس پربس
۵۸۶۲	۲ سال	۵۸۶۵	۵ سال	
مدت ملکش	جلوس کاربن و پسر	مدت ملکش	جلوس دیاک لیانن	مدت ملکش
۶ ماه	۵۸۷۰	۷ سال	۵۸۷۷	۲ سال
جلوس قسطنطین	مدت ملکشان	غلبه طائفه و میکاس و ندیل	فرو گرفتن طوائف کاس و	
بشراکت ۵۸۷۹	۲۰ سال	وسکسان و انکلو و فرنکو	فرنکو و انکلو و سایرین همه یورپ	
		۵۹۰۶	۶۰۰۰	

طبقهٔ ثالثه از ملوک روم که دار الملک از ایتالیا
ببوزنطیه آوردند و بنای شهر قسطنطنیه گذاشتند پشت
تن بوده اند

جلوس قسطنطین	انتقال قسطنطین ببوزنطیه	نصاری شدن قسطنطین	مدت ملکش	جلوس	
۵۸۹۹	وتجدید ایاصوفیه ۵۹۱۲	۵۹۱۵	۳۱ سال		
قسطنطین بن قسطنطین	مدت ملکش	جلوس لیانس برادر	مدت ملکش	جلوس یوبیانس	مدت ملکش
۵۹۲۰	۲۴ سال	قسطنطین ۵۹۵۴	۱ سال	۵۹۵۵	یکسال

جلوس اداس	مدت ملکش	جلوس نراطیاس	مدت ملکش	جلوس بودسیس اکبری
۵۹۵۶	چهارده سال	۵۹۷۰	پانزده سال	۵۹۸۵
مدت ملکش	جلوس ادیارس	مدت ملکش	جلوس اسندوسیس	مدت ملکش
چهار سال	۵۹۸۹	سه سال	۵۹۹۲	سیزده سال
جلوس هرقیا بن ناش	مدت ملکشان	جلوس لیرهو	مدت ملکش	جلوس قسطاس
بلحاذیاه ۶۰۰۵	چهل و نه سال	۶۰۷۴	هفده سال	۶۰۹۱
مدت ملکش	جلوس الیون	مدت ملکش	جلوس الیون الاصغر	مدت ملکش
بیست و چهار سال	۶۰۵۴	هفده سال	الیون ۶۰۷۱	سه سال
جلوس یوطاباس	مدت ملکش	جلوس سطایانس	مدت ملکش سی و	جلوس برسیس ۶۱۲۲
۶۱۱۵	نه سال	۶۱۲۴	هشت سال	مدت ملکش سیزده سال
جلوس طاریس	مدت ملکش	جلوس سوریقیس	مدت ملکش	جلوس قرطاس
۶۱۷۵	چهار سال	۶۱۷۱	بیست سال	۶۱۹۹
مدت ملکش	جلوس هرقلیوس	مدت ملکش سی و یکسال بود و در سال نهم ملکش هجرت نبی واقع شد		
هشت سال	۶۲۰۷			

ذکر قیاصره ایتالیا که بعد از آنکه پایتخت قیاصره در قسطنطنیه شد مملکت را دو قسمت کردند و پایتخت ایشان در رومیة الکبری بوده

جلوس بناریوس	جلوس لنتین	جلوس بطرانیوس	جلوس مجرین	جلوس لیبو یوس
۵۹۹۲	۶۰۲۱	۶۰۴۲	۶۰۴۴	۶۰۴۸
جلوس انتیموس	جلوس الیبه یوس	جلوس کلیسریوس	جلوس ژولیوس	جلوس رالمیوس
۶۰۷۴	۶۰۷۱	۶۰۷۹	۶۰۸۱	۶۰۸۳

ملوک بنی اسرائیل از دودهٔ سلیمان بیست تن بوده اند که دو هزار و دویست سال بعد از طوفان بسلطنت اقدام کرده اند

جلوس رحبعام بن سلیمان	مدت ملکش	جلوس ابیا بن رحبعام	مدت ملکش	جلوس اسا بن ابیا
۴۴۴۲	هفده سال	۴۴۶۰	سه سال	۴۴۶۳
مدت ملکش	جلوس یهوشافاط بن اسا	مدت ملکش	جلوس یورام بن یهوشافاط	مدت ملکش
چهل و یکسال	۴۵۰۴	بیست و پنجسال	۴۵۲۹	هشت سال
جلوس اخزیا بن یورام	مدت ملکش	جلوس عثلیا مادر اخزیا	مدت ملکش	جلوس یواش بن اخزیا بن
۴۵۳۷	یکسال	۴۵۳۸	شش سال	یورام ۴۵۴۴
مدت ملکش	جلوس اموصیا بن	مدت ملکش	جلوس عوزیا بن اموصیا	مدت ملکش
چهل سال	یواش ۴۵۸۴	بیست و نه سال	۴۶۱۳	پنجاه و دو سال
جلوس یوتام بن عوزیا	مدت ملکش شانزده سال	جلوس احاز بن یوتام	مدت ملکش شانزده سال	
۴۶۶۵		۴۶۸۱		

جلوس خرقیا بن احاز ۴۶۹۷	مدت ملکش بیست و نه سال	جلوس منشه بن خرقیا ۴۷۲۶	مدت ملکش پنجاه و پنجسال	جلوس امون بن منشه ۴۷۸۱
مدت ملکش دو سال	جلوس یوشیا بن امون ۴۷۸۳	مدت ملکش سی و یکسال	جلوس یوحاز بن یوشیا ۴۸۱۴	مدت ملکش سه ماه
جلوس یویاقیم برادر یوحاز ۴۸۱۴	مدت ملکش یازده سال	جلوس یواخین بن یویاقیم	مدت ملکش سه ماه و ده روز	جلوس صدقیا ۴۸۲۵

بیرئیل — بعد از یازده سال سلطنت بدست بختنصر تمام شد

ملوک بنی که بر اسباط عشره سلطنت داشتند و با آل سلیمان مخالف بودند نیز بیست تن باشند

جلوس یاربعام بن ناباط ۴۴۴۲	مدت ملکش بیست و دو سال	جلوس ناداب بن یاربعام ۴۴۶۴	مدت ملکش دو سال	جلوس بعشا بن اخیا ۴۴۶۶
مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس ایلا بن بعشا ۴۴۹۰	مدت ملکش یکسال	جلوس زمری	مدت ملکش یکهفته
جلوس تبنی بن جناث بشراکت عمری ۴۴۹۲	مدت ملکشان دوازده سال	جلوس اخاب بن عمری ۴۵۰۴	مدت ملکش بیست و دو سال	جنگ اخاب با ملک ارام ۴۵۰۹
جنگ ابن هداد با اخاب ۴۵۱۰	جلوس اخزیاهو ۴۵۲۶	مدت ملکش دو سال	جلوس یهورام بن اخاب ۴۵۲۸	مدت ملکش دوازده سال
جلوس یاهو ۴۵۴۰	مدت ملکش هجده سال	جلوس یهوحاز ۴۵۵۸	مدت ملکش هفده سال	جلوس یاهواش بن یهوحاز ۴۵۷۵
مدت ملکش سیزده سال	جلوس یوربعام بن یاهواش ۴۵۸۸	مدت ملکش چهل و یکسال	جلوس زخریا ۴۶۲۹	مدت ملکش شش سال
جلوس شالوم بن یابیش	مدت ملکش یکماه	جلوس منحم بن جدی ۴۶۳۵	مدت ملکش دو سال	جلوس فقحیا بن منحم ۴۶۴۵ ملکش دو سال
جلوس فقاح بن رملیا ۴۶۴۷	مدت ملکش بیست سال	جلوس هوشاع بن ایلا ۴۶۶۷	در سال نهم وی اسناشرب ملک کلدانی بابل آمد تمام کرد	

ذکر سلاطین بیت المقدس که از جانب سلاطین عجم حاکم بودند و بدست طیطوس منقرض شدند

جلوس متتیا پسر یوحنا ۵۱۱۸	هیرودش ۵۵۲۱	اغریپس ۵۵۱۶

ابتدای دولت کرتج دو هزار و پانصد و چهل سال بعد از طوفان است دولت ایشان نیز جمهور بوده

بنیان شهر کرتج ۴۷۸۲	غلبه کرتج بسیلی ۵۰۸۲	معاهده اهل کرتج با پادشاه ایران ۵۱۰۱	خروج کرتج با اهل سیسیلی سرداری هنبل اول ۵۱۷۳	صلح دونانیس پادشاه سیسیلی با کرتج ۵۱۸۱
لشکرکشی املکان بار دیگر بسیسیلی ۵۱۸۲	تسخیر تعلیپس اراضی مغرب ۵۲۴۲	سرداری اگوجیک سیسیلی ۵۲۷۳	خروج اغاثاکل بر اهل کرتج ۵۲۷۴	مصالحه کرتج با روم بعد فوت اسکندر ۵۲۹۹
غلبه اغاثاکل بر سینا ۵۳۰۵	غلبه کلاوبیس دسنا با اهل کرتج ۵۳۲۲	غلبه روم با کرتج در اکرغنتم ۵۳۲۴	جنگ رومی با کرتج در دریا ۵۳۲۶	جنگ هنو و هملکر با روم ۵۳۳۰
جنگ رگولس بر سراوس ۵۳۳۱	مصالحه رگولس با کرتج ۵۳۳۵	جنگ رومیها با اسدربال ۵۳۳۶	جنگ هنو با لوطاتیس ۵۳۴۳	شورش اهل لیبیا بر کرتج ۵۳۴۴
شورش اهل سردن بکرتج ۵۳۴۸	مصالحه کرتج با روم ۵۳۴۸	سرداری اسدروبال در کرتج ۵۳۵۷	ابتدای کار هنبل ثانی ۵۳۶۷	عبور هنبل بکوه الف ۵۳۶۸
جنگ هنبل با سرپلیس ۵۳۶۹	جنگ تیسیس با هنبل ۵۳۷۰	جنگ ترنتیس با هنبل ۵۳۷۰	اسیر شدن هنو بدست رومی ۵۳۷۱	محصور شدن هنبل در کپوا ۵۳۷۲
آمدن مرسلس بمحاصره کردن هنبل ۵۳۷۳	عزم هنبل بطرف روم ۵۳۷۴	جنگ کرتج با روم در اسپانیه ۵۳۷۵	شکستن هنبل در ایتالیا ۵۳۷۸	غلبه سپیو بر اسپانیول ۵۳۷۹
کشته شدن سپیو و آهنگ جنگ هنبل ۵۳۸۱	منقرض شدن هنبل در کرتج ۵۳۸۲	مصالحه هنبل با سپیو ۵۳۸۳	فرار هنبل بطرابی ۵۳۹۲	آمدن رسول روم نزد انتیاکس ۵۳۹۳
فرار هنبل در پی سینا ۵۴۰۱	خاتمه کار هنبل ۵۴۰۳	انجام دولت کرتج ۶۱۳۴		

ابتدای منازعه فرانس سه هزار و دویست و نود و هفت سال بعد از طوفان است که پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام باشد

غلبه جولیس بر فرانس ۵۵۳۹	غلبه طایفه فرنک بر فرانسه ۵۸۴۹	تسخیر طایفه فرنک فرانسه را ۵۸۵۵	غلبه پروس بر طایفه فرنک ۵۸۷۰	تاراج سکسان و فرنک فرانسه را ۵۸۸۲
تاراج سکسان و فرنک بار دیگر فرانسه را ۵۸۸۸	منازعه فرنک و سکسان با قسطنطین بر سر فرانسه ۵۹۰۱	فتح بلاد فرانسه بدست فرنک و سکسان ۵۹۵۰	تاراج فرنک و سکسان جمیع فرانسه را ۵۹۸۳	

ظهور سلطنت در فرانسه سه هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال بعد از طوفان بود و این طبقه تا زمان هجرت
نبی صلی الله علیه و آله ده تن سلطنت کردند

جلوس فراسون   مدت ملکش   جلوس کلودیان   مدت ملکش   جلوس مرووه
۴۰۱۲   هشت سال   ۴۰۳۲   بیست سال   ۴۰۴۲
مدت ملکش   جلوس سیلدریک اول   مدت ملکش   جلوس کلوبیس اول   مدت ملکش
ده سال   ۴۰۵۲   بیست و سه سال   ۴۰۷۵   سی سال
جلوس سیلدبر اول   مدت ملکش   جلوس کلوتر اول   مدت ملکش   جلوس شیلپریک اول
۴۱۰۵   چهل و هفت سال   ۴۱۵۲   چهار سال   ۴۱۵۶
مدت ملک شیلپریک   جلوس کاریبرت   مدت ملکش   جلوس کلوتر دوم   چهل و چهار سال سلطنت کرد و در
هفده سال   ۴۱۷۳   پنجسال   ۴۱۷۸   سال سی و هشتم او هجرت بود

ابتدای منازعهٔ انگریز با جولیس قیصر یکسال بعد از دولت فرانسه بود و سلاطین ایشان بعد از هجرت نبی
صلی الله علیه و آله مقتدر شدند چنانکه بعد از هجرت گفته خواهد شد انشاء الله تعالی

ابتدای غلبهٔ جولیس بر جزیره   تسخیر بریتین بدست جولیس   رسیدن دین عیسوی   انقراض تسلط روم   سلطنت داریکرن در
بریتین ۵۵۳۰   ۵۵۴۱   بر بریتین ۵۶۹۲   از انگریز ۱۰۹۵   انگلند ۳۴۶
استمداد داریکرن از ایکسان   ۵۳۴۰   بعد از صد و هشتاد و شش سال هجری سلطان

ملوک حیره تا زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و   مستقل پیدا کردند
سه تن بوده اند

جلوس مالک بن فهم   مدت ملکش پنجاه و   جلوس جذیمة الابرش   مدت ملکش   جلوس عمرو بن عدی ۵۶۷۱
۵۵۵۹   دو سال و سه ماه بود   ۵۶۱۱   شصت سال   مدت ملکش ۱۱۰ سال
جلوس امرء القیس بن عمرو بن عدی   مدت ملکش صد و   جلوس عمرو بن امرء القیس   مدت ملکش   جلوس اوس بن قلام العملیقی
۵۷۸۹   چهارده سال   ۵۹۰۳   سی سال   ۵۹۳۳
مدت ملکش   جلوس امرء القیس   مدت ملکش   جلوس نعمان بن امرء القیس بانی خورنق ۵۹۲۰   مدت ملکش
پنجسال   ۵۹۳۸   بیست و پنجسال   شصت و پنجسال
جلوس منذر بن نعمان   مدت ملکش   جلوس اسود بن منذر   مدت ملکش   جلوس منذر بن منذر
۶۰۲۸   چهل و چهار سال   ۶۰۷۲   بیست سال   ۶۰۹۲
مدت ملکش   جلوس نعمان بن اسود   مدت ملکش   جلوس ابو یعفر بن علقمه الذیلی ۶۱۰۳   مدت ملکش
هفت سال   ۶۰۹۹   چهار سال   سه سال
جلوس امرء القیس   مدت ملکش   جلوس منذر ماء السماء   مدت ملکش   جلوس عمرو بن منذر
۶۱۰۶   هفده سال   ۶۱۲۳   سی و دو سال   ۶۱۵۵

مدت ملک

مدت ملک عمرو   جلوس قابوس بن منذر   مدت ملکش   جلوس فیهرب فارسی   مدت ملکش
شانزده سال   ۶۱۷۱   شانزده سال چهار   ۶۱۷۵   یکسال
جلوس منذر بن منذر ماء السماء   جلوس نعمان بن منذر   جلوس ایاس بن قبیصه   مدت ملکش   جلوس زادویه بن ماهیان ۶۲۱۱
۶۱۷۶ مدت ملکش چهار سال   ۶۱۸۰ ملکش ۲۲ سال   طائی ۶۲۰۲   نه سال   مدت ملکش هفده سال
منذر بن نعمان بن منذر آخر این طبقه است که بدست خالد ولید تمام شد در جای   سال پنجم ملک او هجرت بود
خود ذکر خواهد شد

ملوک شام که ایشان را غسانیان گویند تا زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سی تن بوده اند

جلوس جفنة بن عمرو بن عامر   مدت ملکش   جلوس عمرو بن جفنه   مدت ملکش   جلوس ثعلبة بن عمرو
۵۶۲۰   چهل و پنجسال و سه ماه   ۵۶۶۵   هجده سال   ۵۶۸۳
مدت ملکش   جلوس حارث بن ثعلبه   مدت ملکش   جلوس جبلة بن الحارث   مدت ملکش
هفده سال   ۵۷۰۰   بیست سال   ۵۷۲۰   ده سال
جلوس حارث بن جبله   مدت ملکش   جلوس منذر اکبر   مدت ملکش   جلوس نعمان بن حارث
۵۷۳۰   نوزده سال   ۵۷۴۹   سه سال   ۵۷۵۲
مدت ملکش یازده سال   جلوس منذر اصغر   مدت ملکش   جلوس جبله   مدت ملکش
و شش ماه   ۵۷۶۷   سیزده سال   ۵۷۸۰   سی و چهار سال
جلوس ایهم بن حارث   مدت ملکش   جلوس عمرو بن حارث   مدت ملکش بیست و   جلوس جفنة بن الاصغر
۵۸۱۴   سی سال   ۵۸۴۴   شش سال و دو ماه   ۵۸۷۰
مدت ملکش   جلوس نعمان بن الاکبر   مدت ملکش   جلوس نعمان بن عمرو   مدت ملکش
سی سال   ۵۹۰۰   یکسال   ۵۹۰۱   بیست و هفت سال
جلوس جبله   مدت ملکش   جلوس نعمان بن ایهم   مدت ملکش بیست و   جلوس حارث بن ایهم ۵۹۴۵ مدت ملکش
۵۹۲۸   شانزده سال   ۵۹۴۴   یکسال   بیست و دو سال و پنجماه
جلوس نعمان بن الحارث   مدت ملکش   جلوس منذر بن نعمان   مدت ملکش   جلوس عمرو بن نعمان
۵۹۸۷   هجده سال   ۶۰۰۵   نوزده سال   ۶۰۲۴
مدت ملکش سی و سه   جلوس حجر   مدت ملکش   جلوس حارث   مدت ملکش بیست و
سال و چهار ماه   ۶۰۵۷   دوازده سال   ۶۰۶۹   شش سال
جلوس جبلة بن حارث   مدت ملکش   جلوس حارث بن ابی شمر ۶۱۱۲   مدت ملکش بیست و   جلوس نعمان ابو کرب
۶۰۹۵   هفده سال   یکسال و پنجماه   ۶۱۳۳
مدت ملکش سی و هفت   جلوس الایهم بن جبله   مدت ملکش هفده   جلوس منذر بن جبله   مدت ملکش
سال و سه ماه   ۶۱۷۰   سال و دو ماه   ۶۱۸۷   سیزده سال

جلوس شراحیل	مدت ملکش پانزده	جلوس عمرو بن جبله	مدت ملکش ده سال
۶۲۰۰	سال و سه ماه	۶۲۱۵	

در سال دویم ملک عمرو بن جبله هجرت نبی بود و بعد از وی حنظله بن حارث و جبله بن ایهم سلطنت کردند و در سال شانزدهم هجرت منقرض شدند و در فهرست دیگر گفته شود ان شاء الله

ملوک ماچین که اطاعت سلاطین چین و ختا نمیکردند سی و هشت تن بودند از آن پس نیز چون زمان متقدم ماچین جزو مملکت چین شد

جلوس سن وندی	مدت ملکش	جلوس میندی	مدت ملکش	جلوس جیسندی
۵۸۹۷	شش سال	۵۹۰۳	سه سال	۵۹۰۶
مدت ملکش	جلوس سیبندی	مدت ملکش	جلوس حودی	مدت ملکش هفده
هفده سال	۵۹۲۳	دو سال	۵۹۲۵	سال
جلوس ایدی	مدت ملکش	جلوس فیندی	مدت ملکش	جلوس کیسندی
۵۹۴۲	چهار سال	۵۹۴۶	پنجسال	۵۹۵۱
مدت ملکش	جلوس فودی	مدت ملکش	جلوس حابدی	مدت ملکش بیست و
بیست سال	۵۹۷۱	سه سال	۵۹۷۴	دو سال
جلوس لوندی پسر	مدت ملکش	جلوس شن کاورو	مدت ملکش	جلوس سوری
حابدی ۵۹۹۶	سه سال	۵۹۹۹	سه سال	۶۰۰۲
مدت ملکش	جلوس فیندی	مدت ملکش	جلوس فودی	مدت ملکش
یکسال	۶۰۰۳	سی سال	۶۰۳۳	ده سال
جلوس فیندی	مدت ملکش	جلوس سنندی	مدت ملکش	جلوس حوندی
۶۰۴۳	یکسال	۶۰۴۴	هشت سال	۶۰۵۲
مدت ملکش	جلوس سوندی	مدت ملکش	جلوس سیباتر	مدت ملکش
چهار سال	۶۰۵۶	دو سال	۶۰۵۸	چهار سال
جلوس فودی	مدت ملکش یازده	جلوس ولیسندی	مدت ملکش	جلوس جائی لین
۶۰۶۲	سال	۶۰۷۳	هفتماه	
مدت ملکش	جلوس میسندی	مدت ملکش پنجسال و	جلوس بویحون حوی	مدت ملکش
پنجماه	۶۰۷۴	پنجماه	۶۰۷۹	دو سال
جلوس فودی	مدت ملکش	جلوس انکاورنوان	مدت ملکش چهل و سه	جلوس بایروکان قندی
۶۰۸۱	یکسال	۶۰۸۲	سال	۶۱۲۵

مدت

مدت ملکش	جلوس وندی	مدت ملکش	جلوس کندی	مدت ملکش
دو سال	۶۱۲۷	سه سال	۶۱۳۰	دو سال
جلوس اجولانک	مدت ملک جولان	جلوس میسندی	مدت ملکش	جلوس سون
۶۱۳۲	هشت سال	۶۱۴۰	نوزده سال	۶۱۵۹
مدت ملکش	جلوس شن فودی کاوذو	مدت ملکش	جلوس فنسندی	مدت ملکش
شش سال	۶۱۶۵	سه سال	۶۱۶۸	هشت سال
جلوس فندی ۶۱۷۶	جلوس سوندی ۶۱۸۲	جلوس خوجه	بعد از شش سال ملک او دوباره جزو مملکت چین شد	
مدت ملکش شش سال	مدت ملکش ۱۲ سال	۶۱۹۴		

ذکر مشاهیر از حکمای متألهین که قبل از ظهور اسلام علم علم بر سر عالمیان برافراشته اند

آمون	ظهور آمون	صاب	ظهور صاب	اسقلینوس	ظهور اسقلینوس	یوزاسف
	۱۴۹۴		۱۴۹۶		۱۴۹۷	
ظهور یوزاسف	تنکلوشا	ظهور تنکلوشا	الیق	ظهور الیق	مایندوش	
۲۳۹۴		۳۱۱۹		۳۸۸۲		
ظهور مایندوش	مرکوری	ظهور مرکوری	استقلیس	ظهور استقلیس		
۳۸۸۳		۳۹۵۱		۴۳۴۴		
انباذقلس	ظهور انباذقلس	لقمان	ظهور لقمان	اکیمانیس		
	۴۳۷۵		۴۳۷۳			

ظهور اکیمانیس	ظهور شاکونی	ظهور اومیرس	ظهور ارسطبوقیس	ظهور تالبوس
۴۳۹۵	۴۵۴۹	۴۸۵۰	۴۸۵۷	۴۸۷۸
ظهور اندروماوس	ظهور اکیماندوس	ظهور ارطایا	ظهور ارسواقطیس	ظهور ارسوواماس
۴۸۹۲	۴۸۹۵	۴۸۹۷	۴۸۹۷	۴۸۹۷
ظهور افاراخودیس	ظهور فیثاغورس	ظهور خودطاس	ظهور انکساغورس	ظهور جاماسب
۴۹۰۲	۴۹۱۰	۴۹۳۴	۴۹۴۵	۴۹۹۴
ظهور زردشت	ظهور بیناطوس	ظهور چنکرنکهاچه	~~ظهور برمانندش~~	ظهور بیاس حکیم
۵۰۲۳	۵۰۲۴	۵۰۲۷	۵۰۵۴	۵۰۲۸
ظهور فلناکس	ظهور هرمس ثانی	ظهور فلانوس	ظهور کنکه حکیم	ظهور ثالیس
۵۰۳۴	۵۰۳۴	۵۰۳۴	۵۰۵۵	۵۰۵۶
ظهور فورون	ظهور هرمس ثالث	ظهور ارغطی دیونس	ظهور سقراط	ظهور افریطون
۵۰۶۳	۵۰۶۸	۵۰۷۰	۵۰۹۷	۵۰۹۸

ظهور برمانندش ۵۰۵۴ ع

ظهور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر من آثار سلطانه و جلال کبریائه ما حیر معقل العقول من عجایب قدرته و ردع خطرات هماهم النفوس من عرفان کنه صفته مقدری که مجموعه نفس مفارق را محظوظ به نخل عقل مجرد ساخت تا برابطه تاثیر و تاثر واسطه توالد و تناسل کردد و رابته طبیعت کلیه را که فی الحقیقه رتبه عقل کلی است به دستیاری نفس ذات الاراده آماده داشت تا از پیشگاه تجرد بعالم تعلق ارتباط را واسطه و امتنانات را رابطه آید و طبیعت هیولائی را بقبول ذاتی مسخر تدبیرات نفسانی نموده تا تبدلات گوناگون و تجددات رنگارنگ صور نوعیه اکوان مرکبه و اجسام بسیطه را باز نماید و از ابداع مفارقات بتکوین مقارنات پرداخت و چار بالش اضداد اربعه را اریکه موالید ثلاثه ساخت تا خاره معدن لعل پاره و خار منبت گلزار گشته از آفتاب هویت بمفاد کل یوم هو فی شان با قدم ذاتی در سراپای حدوث افاضه عکوس فنون و کمال جمال و جمال کمال را در مجموعه فی احسن التقویم باز نمود تا بمفاد ان الله خلق آدم علی صورته کلمه جامعه را ذوق اشعه لامعه را مظهر باشد قرب دنائی و علا فدنی و ظهر فبطن و بطن فعلن و ان ذلم ایدن نه جز آیت وحدتش در کتاب کثرات باز نمود و نه از تجلای کثرات در دامن وحدتش گردی آلان کما کان این همان کارخانه است که نه بدایت را بر نهایت پیشی است و نه ره را بر یک پیشی عقبان عقول را بر شواهق این راز پرواز نیست و فرسان مدرکه را در مناهج این پرده تکتاز خطیب تجلیاتش بر منابر اشجار انی انا الله گوید و دورباش غیوبتش زبان واصفین را از اطلاق مطلق و تقیید مقید کوتاه سازد لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة من وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه

بیت
ای برون از وهم قال و قیل من — خاک بر فرق من و تمثیل من

صورت علم ازلی و معنی دانش ابدی که ذات نطق و منطق است و حاصل صامت و ناطق در ابلاغ ثنا و تقدیم ستایشش لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و ما الکه اعیان ثابته را بی استقامت کرشمه های برتر از عدم است و کثرات اشیا را بی شمول عنایتش جای در تا صفحات دیباچه کتاب ازلیت و شیرازه قصیده ابدیت مالک کشور جود فذلک دفتر وجود و فاتحه ولایت موهوبه به خاتمه نبوت مطلقه مجموعه ناموات نامتناهی تار و پود کسوت سپیدی و سیاهی معنی کنت نبیا و آدم بین الماء والطین محمد سید الآفاق والعالمین صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین سیما ضرغام بیشه وحدت تمساح لجه عزت سابق تعینات سابقه و لاحقه صاحب ولایت مطلقه و مقیده خطیب خطبه سلونی قبل ان تفقدونی مخصوص خطاب من کنت مولاه فهذا علی مولاه

ای علی مرتضا ای کارفرمای قضا — ای سپهر و صد سپهر اندر مدیحت مستهام
تو شال ایزدی در توازل چیمین رقم — تو کتاب عالمی در تو ابد مشکین ختام
انبیا امواج شخص تست جوشنده محیط — اولیا اسطار و ذات تست بارنده غمام
نیستی یزدان که تو نام و نشان آورده — کس از آن ذات مقدس ز نشاندند نام
حق چه با نام و نشان آید تو نی نام و نشان — هم تو ذات لایزالی هم تو حی لاینام

سلام الله علیه و علی آله المعصومین المنصوصین بالخلافة والامامة والارشاد الی یوم التناد

ذکر تشبیب ستایش سلاطین نامدار و تخلص بپادشاه گیتی مدار فخر ملوک ذو الاقتدار محمد شاه قاجار ادام الله ملکه الی انقراض الادوار

دانایان دقیقه یاب بتوفیق کیاست و تیغ فراست دانسته اند که باطن را با ظاهر ارتباطی است و معنی را با لفظ اختلاطی پس پادشاهان که سایه الهند و مظاهر جلال و جاه همواره مجاری احوال ایشان نشانه درگاه خدائی و نمونه حضرت کبریائیت

مصراع
سایه خورشید چنین تا که منی آفتاب

همانا تجدید طبقه این منیفه و تجدید این سلسله شریفه نوعی از ستایش و درود خالق داود و حمد و نیایش حضرت معبود خواهد بود سیما پادشاهی که گرد ملاهی بر دامن عصمتش ننشسته و سنگ مناهی شیشه درعش نشکسته زلال زهد و تقوی را انجار و خاشاک اثم و عصیان مزج نداده و رزانه دو کبریا را در حضرت کبریا خرج نکرده در ریعان شباب از مشتهیات نفسانی اجتناب ورزیده و در غضارت جوانی از مقتضیات شهوانی اعتراض نموده از سلطنت مجازی بپادشاه حقیقی راه جسته و با مرقات ملکی بصفات ملکوتی پیوسته بیت له همة تعلو علی کل همة کما قد علا فوق النجوم الدراریا حارث ملک عجم وارث مملکت جم مرکز دایره سلطنت غره ناصیه میمنت صباح سیر و سرور رواج منیر و شرور رافع لوای عدل و داد قامع بنای جور و فساد صفوت خاطر وار و صاد حجت محجه بادی و حاضر بحر مروت چرخ فتوت لیث نایل غیث وابل سلطان السلاطین خاقان الخواقین المجاهد فی سبیل الله الجبار محمد شاه قاجار لا زالت رایات دولته مرفوعة و آیات شوکته متبوعة و آثار سلطانه مرصوفة و اخبار احسانه مصنوعة چون معظم آثار و اخبار این پادشاه درین کتاب مبارک در جای خود مرقوم خواهد شد در دیباچة الکتاب و فاتحة الابواب بچند بیت ازین قصیده که از منظومات خاطر نامه نگار است اختصار یافت

جهانگشای محمد شه آنکه از شاهان — بدست محکم و دین محمد مختار
شهی که گشت بسیلاب جود نامه بخل — شهی که گشت بشمشیر فخر روزگار
زبهر رجم عدو تیر آتشین کوکب — برای حفظ ولی تیغش آهنین دیوار
عزیز داند گنج شهان چو ناسنده است — کجا ستد بر خواهند کان فشاند خوار
پلنگ اگر گذرد بر طریق لشکر او — ز چنگ دندان پر و نکند بوقت گذار
مگس اگر برود در هوای صید کش — عقاب چرخ بپر آورد بوقت شکار
بخطه که زند پره قاید قدرش — فلک بپره در افتد چو نقطه پرکار
شهنشها تو ئی آن آفتاب عالمگیر — که آفتاب بظل تو جوید استظهار
تو قادری بهمه کار جز بجور و ستم — تو فایزی بهمه چیز جز بعیب و عوار
فضول مشتبره تست کوثر و تسنیم — شرار مجمره تست ثابت و سیار
بلای چرخ اسیری تیغ آتش زای — نظیر ابر مطیری بدست گوهربار
طلیعه ز تو شکسته صد هزار سپاه — پیاده ز تو بر بسته صد هزار سوار
در آن زمان که تنی را تنی بجنبد دل — در آن زمان که کسی را کسی نباشد یار
عدوی تو ز فزع در شود بخانه مور — سمند تو ز شتره در شود بدیده مار
کنند فتح و ظفر گرد مرکب تو مسیر — کشند امن و امان گرد موکب تو حصار
بشیره بر تن ماهی شود بگونه لعل — حدیث جنگ تو گر بگذرد بدریا بار
حدیث جنگ تو هر که که بر زبان آرم — تمام خون شود آب دهان من چون نار
ز وحشت رزم تو مرغی که دانه بر چیند — همی بریزد ش الماس ریزه از منقار

ز گردش ماهان گفتارها فزون آرند — مگر تو کز تو ز گفتار به بود کردار
هزار بنده فرمانبرست بر در تو — کزان هزار یکی هست کیقباد دارا
بروزگار تو ایرانیان بر آسودند — همه ز ضیع و شریف و همه صغار و کبار
ز دست جود تو ناسخ چو گل ز ابر بهار — هر آنکه بود تهی دست ز شاه تا به گدا
زبسکه خوار شد دینار از کف جودت — روا بود که بود زرد گونه دینار
بخاره خاره فشانند شاه و روستش — کجا بخیز دار بهر مکرمت تو سجار
بماه دی پروین پوشد کلاله شکرف — کجا بجنبد از پیش موکب تو غبار
نقیب سغ تو کر با کب زمانه زند — طلیعه همه اسالها کند ازبار
زبهر خصم تو دشوارها پدید شده است — وگرنه باد ل و دست توفیقی دشوار
شدست سهم تو در پیکر حیاد پدید — ز دهشت عدل تو بر دیده جفا مسمار
ستوده جاه تو برتبه دیده اوهام — نهیب مدح تو شکسته کردن گفتار
کمال مدح تو از حد شعر بیرونست — وگرنه بسته انگشت از سپهر شعار
همیشه تا که جهانست در جهان خوش باش — ز جان و مال و ز جاه و جلال برخوردار

ذکر سبب تالیف این کتاب مستطاب و تلفیق این اوراق خجسته آداب

صبحگاهی که کوکب بختم در تابش مهر جهانتاب بود و دردی اقبالم را گوارش صهبای ناب از خباب کیوان احتساب حارس آثار ریاست فارس منصب ... در دانه دریای ... آینه اسرار خافقین مترجم کارنامه لاهوت و مدبر کارخانه ناسوت آنکه حکمای طبیعی چون با سلم اندیشه معارج جلالتش بگرایند با عجز و ناتوانی اعتراف کنند و فلسفیان الهی چون سلسله ایادیش بینند باثبات تسلسل انصاف دهند با تلفیقات خاطرش تحقیقات بطلیموس بهره دریغ و افسوس است و با سبع المثانی مقالاتش خیالات معلم ثانی مسخره مدایح نادانی کردنش را طبقات ملایک شرفات سبع ارایک توتیای دیده حق بین دانند و خاک کاهش را سده خلد برین در روضات نعیم ثانی کوثر و تسنیم خوانند معقول و منقول حضرتش مطاف اشراف حکما و علمانست و در عوارف و معارف جنابش آب اخیار و اتقیا و اصفیا شهر تعبیر ابا طریقت بیک پهلو خوابانده و دیر با دولت پیکر انوشانده مصراع بیکدست آتش بیکدست آب هو فلک العز العلی ملک المجد و البهاء مغیث الانام غیاث الامم غوث الکرام غیث الکرم فخر الاناسی الحاج میرزا آقاسی خلد الله جلاله فی الایام و مد ظلاله علی مفارق الانام سفیری باسر خط آزادی و بشیری با منشور حبور و شادی فراز رسید و بنده مستمند را در پیشگاه حضور خواجه مستعان طلب داشته حالی چون ذره کمر بسته ذره وار بدربار مهر شدم و چون کلیم بطور بر آمدم پس از وصول بمقصد و حصول مقصود آن برگزیده خداوند روی به بنده نیازمند آورد و مفتاح گنج یعنی زبان گهرسنج برگشود و گفت بحمد الله بسیط زمین و زمان محاط امن و امانست و حوزه ملک و ملت قرین ... و معدلت خیر ملوک متقدم و سیر سلاطین باستان بدین گفته همداستانست که از عهد کیومرث که نخستین سلاطین بود تا کنون ایران زمین را این بشارت رحمت و خصب نعمت نبوده و توفیر مال و تکثیر ابطال و ترفیه عباد و تعمیر بلاد و رفع لوای انصاف و قمع بنای اجحاف را هیچیک از سلاطین چون این پادشاه پاکدین وجهه همت نساخته آثار عظیمه و مآثر جسیمه که در مرایای خاطر هیچیک از ملوک متقدم مصور نبوده با احتشام این پادشاه جهانپناه و اهتمام این پیر دولتخواه بعرصه ظهور و منصه شهود پیوسته اینک هر نقصانی را هم حد کمال است و هر سفالی را منشور لآل جز فقدان تاریخ که بهنجار حال خود مرتبط است و از درجه کمال ساقط زیرا که در هیچگاه هیچیک از مورخین مجموعه که جامع سیر جمیع سلاطین روی زمین باشد نپرداخته اند از آنچه سخن گفته و عنوان بیان ساخته اند غالباً تحقیقی که باید بتدقیق آن نرفته زیرا که احاطت بر احوال عاصرین هیچ طبقه نداشته اند و تعیین زمان و وقت هیچیک تحقیق ندانسته اند مبدای خلاف و اختلاف ... روایات از اینجا برخاسته و بجائی کشیده که سیر انبیا علیهم السلام در عقده ابهام است این مهم اکنون بانجام رسد که درگاه پادشاه ... مناص صنادید سلاطین است و مرجع اکابر خواقین سفراء و وزرای دولت انگریز و حکما و کلای امپراطور روس در حضرت گردون اشتباه ... و خبر آلمان بزرگ و سرهنگان سترگ دولت فرانسه در این درگاه چاکر اشراف روم در این مرز و بوم هوا

شیمه عبودیت مسلوک دارند و فرستادگان دیگر ملوک پیوسته در این حضرت در سیر و سلوک باشند و همچنان چاکران پیشگاه و تربیت یافتگان درگاه بسیارند که به رموز هر زبان ترجمان و در ترجمه هر بیان طلیق اللسانند کتابخانه مبارکه نیز خزانه اوراق بهم نویسندگان آفاق است و مخزن کتب جمیع نگارندگان ادیان اذا اراد الله شیئاً هیا اسبابه تو نیز یکی از چاکران دولت و پروردگان حضرتی که در فرضه عمان و روضه رضوان بفراغت بال و رفاهیت حال آسوده و غنوده شکرانه این نعمت را خدمتی پیش گیر و در بادی این رحمت کلی از زحمتی جزئی میندیش بنام مبارک پادشاه بی انباز نامه آغاز کن که مشتمل بر احوال انبیای مرسلین و سلاطین ربع زمین و حکمای متالهین باشد و از هبوط آدم الی زماننا هذا ظهور بعثت و جلوس سلطنت و انتشار حکمت هر کس را سال تا سال و زمان تا زمان معین و مبین نمای و در ایجاز کلام چنان سخن بر طراز که خواننده بی نیل مرام باز نگردد و در اطناب کتاب چندان مکوش که نیوشنده در شکنجه عذاب بیفتد چون این حدیث تا بخاتمه بگفت و لالی این یتیمه تا بآخر بسفت بنده مسکین مسکین آزرم زده و شرمگین بقدم اعتذار برخاستم و ساز معذرت بیاراستم و گفتم در دربار شهریار گیتی مدار دانایان سخن گوی و کاراگهان دقیقه جوی اند که این بنده بی بضاعت از لقمه شوی آن جماعت شرم دارد و از دفتر کشی آن گروه در ارزم باشد چه طرازم که بمجادس ضعف فقد استهدف ناگریز و نشانه هزار ناوک تیر باشم و ناچار بر هر کس سوره تبارک خوانم سورت جلال که ... که بدین خسارت و جسارت کوشم و از همگنان چشم در پوشم در این حضرت بچه روی پیشانی سند الکنم و ارمغانی تا بامان آرم که هیچ خردمند پسند ندارد که کس بنزد رستم راز الی بجوشن آورد و کارزار بهار را خار هی بگلبن بردا اذا لم تستطع امراً فدعه و جاوزه الی ما تستطیع چون این قصه بپای بردم و این سخن بسر ای گفتم روی بمن آورد و گفت دل قوی دار و مردانه طریق خدمت سپار که در تسطیر هر سطری و تسوید هر شطری خاطر ما با تو ناظر است و توجه ما با تو حاضر اصلاح خیالات و تصحیح مقالات تو بر ذمت همت ماست که موارد معانی را از شوایب و همیات پرداخته کنیم و طوایف الفاظ را با طرایف عقلیات طراز دهیم چون بدین بشارت اشارت رفت زبان معذرت را دست مقدرت از کار شد ناچار سخن بدین شریطه ختم آمد و این مهم بر رهی حتم گشت پس سر اطاعت فرو بردم و طریق طاعت سپردم چکند بنده که گردن ننهد فرمانرا آنگاه استر خاص از حضرت عدالت اختصاص را بتقبیل عتبه علیه و تلثیم سده سنیه سر مباهات بر فلک سوده طریق حجره خویش پیمودم و بیاض هر صفحه را که با استظهار سواد حبر با مشک مطر اسطر کردم انفاذ حضرت سامی داشته برد و قبول ایشان باز گذاشتم ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم حمله مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد و جنابش با صواب در تنظیم کشور و مراقبت در توفیر لشکر و محاربت با سفرای ممالک و مجاورت با اتساق مسالک و اسعاف مطالب ترک و تاجیک و انکشاف وقایع دور و نزدیک و ترصیص قوانین حدود و ثغور و تخریب قواعد فتنه و فتور و نشر آیات علوم دین و کشف معارف حق الیقین و التزام خدمت پادشاه دین پناه و انتظام امور رعیت و سپاه از کلفت این تألیف نیز خود را معاف نداشت و مشقت این هنگامه تن در داد همی ندانم کاین تن تن است یا فولاد و چون این کتاب همایون حاوی قصص و اخباری بود که با مطالعه آن از مراجعه کتب تواریخ ملل و دول اقالیم سبعه بی نیازی حاصل آمدی آنرا ناسخ التواریخ نام گذاشت رجای واثق از بزرگان خرده بین چنین است که هنگام مطالعه این اوراق بر زلات قدم و خطیئات قلم

عبد جانی ابن محمد علی محمد تقی مستوفی کاشانی رقم عفو و اغماض در کشند و از اعراض و اعتراض
در نپایند که انسان سخره نسیانست اللهم احفظنی من هفوات اللسان

ذکر عقاید عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین در تاریخ جماعتی که قبل از هبوط آدم علیه السلام در بسیط عالم حکومت کرده
نگارنده این نامهٔ مبارک محمد تقی سپهر مستوفی گوید که در تلفیق روایت و تنمیق حکایت بندهٔ بی بضاعت را با تجلس لمجال الشبهات
نباشد و در انحلال عقدهٔ عقاید هیچ فرقه از فرق را مطرح طعن و دق نسازد و بدان ننگرد که عوج را این طول قامت چرا است
و یاجوج را ما ورای سه قامت کجا پس منطوقهٔ هر طبقه و مقولهٔ هر فرقه را چنانکه در کتب پیشین و سیاقت متقدمین یافته بی تلفیقات
منشیانه و تکلفات مترسلانه و انشاء اشعار عرب و سنن صنادید او باز مینماید تا سره و سهره را از آنچه دو بهره بود و ترک و تازیک
بزرگ و فهم نزدیک آید و ضمانت نکند که این اخبار از نوادر غیب و مصون از مصادر ریب باشد بلکه این پاینده انی بر روات
و نقلهٔ حکایات است بنا بر این عقیدهٔ عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین را که بروایت ایشان قبل از هبوط آدم اصناف
امم در جهان زندگانی کرده اند و نیز طبقات سلاطین بر مردم حکمرانی داشته اند بر نگارد و پادشاهانی که قبل از آدم صفی
بوده در صدر کتاب مرقوم میدارد و آنچه بعد از طوفان نوح پدید شده اند که ثقات روات را بر آن وثوقی دیگر است
مفصلا با معاصرین ایشان که جمهور سلاطین روی زمینند زمان بزمان و سال بسال الی زماننا هذا که یکهزار و دویست و پنجاه
هشت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله میگذرد برخواهد نگاشت بعون الله تعالی و حسن توفیقه

ذکر عقیدهٔ متقدمین مورخین ایران در امتداد زمان و مدار ستارگان آسمان

طبقات عجمان که در ایران زمین سکون داشته اند و ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و هوشیان و انوشکان و آذربان و
آذر هوشنگیان گویند بر آنند که عالم هرگز از بنی آدم خالی نبوده و بی زن و مرد رسم زناشوئی نتواند شد که آدمی پدید آید از بزرگان
کشف و شهود رسیده که هریک از ستارگان آسمان را سلطنتی مقررات بدینگونه که مرقوم می افتد مثلا یکی از ثوابت که فرد از اعظم
و خداوند دور باشد او را پادشاه اول خوانیم پس هزار سال بی شراکت غیری سلطنت او را باشد چون هزار سال بپایان آید
شریکی و وزیری پیدا کند و یکی از ستارگان ثابته او را دستور شود پس این دستور هزار سال وزارت کند و معزول گردد و ثابتهٔ
دیگر بوزارت برخیزد و آن نیز هزار سال وزارت کند و معزول شود و ستارهٔ دیگر منصوب گردد بدینگونه تا جمیع ستارگان ثابت
هر یک هزار سال پادشاه اول را وزارت کنند آنگاه نوبت وزارت بزحل رسد او نیز هزار سال وزیر باشد پس از آن مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه بنوبت هر یک هزار سال وزارت پادشاه اول کنند چون وزارت ماه بانجام رسد
دورهٔ سلطنت پادشاه اول بپایان آید آنگاه ستارهٔ ثابتی که اول بار وزارت پادشاه اول کرده بود بسلطنت برآید و از او
پادشاه دویم گوئیم و بدان و تیره هر یک از ستارگان او را هزار سال وزارت کنند و چون نوبت وزارت ماه بگذرد پادشاه
اول هزار سال وزارت پادشاه دوم کند الی آخر جمیع ثوابت هر یک چنین سلطنتی کنند پس نوبت بستارگان سیاره
رسد آنان نیز هر یک چنین مدتی سلطنت کنند چون سلطنت ماه بپایان آید آنگاه یک دور اعظم گذشته باشد در
اینوقت باز نوبت سلطنت بپادشاه اول رسد و مردم در هر عهد و هر زمان که بوده اند در همان عهد و همان زمان رجعت
کنند با همان گفتار و کردار و شمایل و آثار که در دورهٔ سابق بوده باز آیند زیرا که جهان کار از سر گیرد پس هر خرنام
و نشان و زمان خود باز آید و این اجساد و اجسامی که در دورهٔ ثانی برانگیخته میشود جسمی شبیه ببدن نخستین میدهند
نه اینکه بعینه اجزای اجسام پیشین فراهم شده باشد و گویند زن و مردی که از آخر دورهٔ سابق باقی مانده باشد در این دوره
توالد و تناسل کنند نه اینکه آدمی بی پدر و مادر موجود شود و بزعم ایشان این ادوار را هرگز بدایتی نبوده و نهایتی نخواهد داشت

ذکر سلطنت صنادید عجم در معمورهٔ عالم قبل از هبوط آدم علیه السلام و ایشان پنج طبقه بوده اند

و طبقهٔ اول را مه آبادیان گویند عقیدهٔ عجمان ایران در بارهٔ مه آبادیان و مدت سلطنت ایشان چنانست که یکدور کیوان را که سی سال
باشد یکروز دانند و سی روز چنین را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال شمارند و هزار با هزار سال چنین را که دو کرور باشد
یک فرد گویند و هزار فرد را یک ورد و هزار ورد را یک مرد و هزار مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و هزار واد را یک زاد دانند
آنگاه گویند که مدت دولت و سلطنت مه آبادیان صد زاد سال بوده و اول این دوره سلطنت پادشاهی خود مه آباد را بود
و خداوند او را چندان اولاد و احفاد داد که از فزونی در کمرهای کوه بسر میبردند و رسم خوردنی و پوشیدنی بقانون این زمان نمیدانستند
و در این دوره آئین صنعت و حرفت و رسوم سیاست و شریعت و قوانین تعلیم و تعلم نبوده مه آباد آنچه از دورهٔ پیشین شنیده و هم
در دورهٔ خویش دیده بکار داشت و مردم را باقطاع عالم و تدارک انواع صنایع و حرف مأمور ساخت و پشم از پشت گوسفند باز کردن
و بافتن و دوختن و زر از معدن یافتن و توختن بیاموخت و در ترکیب اغذیه و تدبیر ادویه مستحدثات بدیع اندوخت و در عمارت
شهر و ده و تعمیر دور و قصور مساعی مشکور داشت و مردم را بچهار قسم کرده هریک را بنامی نامید اول هیربدان و موبدان که آتش
پرستان و حکیمان و عبادت کاران بودند برهمان و برسن و هورستار نام گذاشت یعنی ملائکه علوی قسم دوم پادشاهان و پهلوانان
بودند ایشان را چتریمان و نورستار نیز گفتند کنایت از اینکه مردم در ظل ایشان و فروغ ایشان زندگانی کنند قسم سیم که اهل
حراثت و زراعت بودند آباسی و سورستار نامیدند چه باس یعنی آبادیت و قسم چهارم را که نامزد خدمات و پیشکاری بودند
نامیدند زیرا که ایشان سرمایه سود ندارند این چهار گروه را بجای چهار عنصر مملکت قیاس کرد و کار عالم بنظام کرد و یزدان برای او
نامه فرستاد و ساتیر نام که بعقیدهٔ ایشان بزبان آسمانیست و تاکنون که سنهٔ هزار و دویست و پنجاه و هشت سال که
از هجرت نبوی گذرد آنکتاب در میانست و بر آن کلمات اسمانی که فهم نتوانکرد بزبان فارسی ترجمانی کرده اند علی الجمله بعد
از مه آباد سیزده تن و خشور که یعنی پیغمبر است مسمی به آباد پدید شدند که با مه آباد چهارده وخشور باشند و همه در تقویت این
مه آباد و آئین سلطنت و رسوم عدل و داد قیام نمودند و بعد از این پیغمبران وخشوران پسران ایشان بطنا بعد بطن
پادشاهی کردند تا آخرین طبقه که آباد آزاد نام داشت عزلت گزید

ذکر طبقهٔ دویم از پادشاهان عجم که ایشان را طبقهٔ جیان گویند مراتب اعداد که نزد ایشان مضبوط است و مدت دولت جیان
و شائیان و یا سانیان که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند بدان توان دانست که باز نمائیم که تا چون مدت هر دولت معین شود
بر خواننده مجهول نماند و آن چنانست که از سالهای کیوانی که دولت مه آبادیان شناخته شد صد هزار سال را یک سلام گویند و صد
سلام را یک شمار و صد شمار را یک اسپار و صد اسپار را یک راده و صد راده را یک اراده و صد اراده را یک راز و صد راز را یک
ارازوه ارازه را یک بی آراز نامند آنگاه گویند که مدت دولت جیان که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند یک اسپار سال
بوده و آن چنان بوده که آباد آزاد که آخرین پادشاه طبقهٔ مه آبادیان بود از سلطنت و فرمانفرمائی استعفا کرده بعبادت و انزوا
طریق تفرد و تجرد گرفت و بدین جهت اسباب سلطنت و ملزومات دولت از خزاین و دفاین و آوات و آلات و تخت
و تاج بمعرض نهب و تاراج آمد و مردم در هم آویختند و خونها ریختند و دیگر باره چون سباع و انعام در شواهق جبال و اسنمخ
قلل آرام گرفتند حکمای عهد چون از گوشه گیری آباد آزاد کار جهان را مختل دیدند کتاب بزرگ آبادیان را برداشته نزد
جی افرام بن آباد آزاد رفتند که از نبایر پیغمبران بوده و در کمر کوهی بعبادت اقامت داشت و از غایت پاکی نام او جی بود چه جی یعنی

پاکست و چندانکه او را بسلطنت و حکمرانی دعوت کردند اباء و امتناع داشت تا پیک یزدانی جبرئیل رسید و فرمان یزدان جلیل آورد که جی افرام باید متقلّد قلادهٔ سلطنت شود ناگزیر بتخت خسروی برآمد کیش مه آبادیان بمیان آورد و عالم را دیگرباره آباد کرد گویند که جی افرام بن آباد آزاد و از آنگویند که جی افرام برکیش و روش آباد آزاد بود و آلاسیان ایشان قرنهای بسیار است و نام آخرین پادشاه این طبقه جی آلاد بوده

ذکر طبقهٔ سیم از سلاطین عجم قبل از هبوط آدم که ایشانرا شائیان گویند بعد از سلطنت جی آلاد باز کار زمانه درهم شد و مردم آشفته حال ماندند حکمای عهد نزد کلیو بن جی آلاد رفتند که او از غایت یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای خدای پرست بنابراین فرزندانش را شائیان گویند پس بخواهش و استدعای حکمای عهد و دانشوران ایام شای کلیو بجای پدر برنشست و ابواب عدل و فضل بر عالم بگشاد و نیز پیغمبر و وخشور بزرگ بود و مدت ملک شائیانرا یکشمار سال گفته اند و آخرین پادشاه این طبقه شای مهبول است که از سلطنت استغفار نموده زاویهٔ خمول اختیار کرد و بعبادت یزدان پرداخت

ذکر طبقهٔ چهارم از سلاطین عجم قبل از هبوط آدم که ایشانرا یاسانیان گویند چون شای مهبول

که آخر سلسلهٔ شائیان بود طریق قناعت گرفته عزلت گزید باز کار جهان آشفته گشت و حال جهانیان پریشان ماند پس بموجب وحی آسمانی یاسان پسر شای مهبول از زاویهٔ خمول برآمده بر تخت جهانبانی قرار گرفت وی نیز پیغمبر بود و چون لایق و سزاوار بعثت و وخشوری گشت او را یاسان گفتند چه یاسان بمعنی لایق است پس جهانرا از بدی و زشتی بپیراست و بر قانون مه آبادیان ستم گذشتگان حیوانات زندبار را نیکو داشتن فرمود و حیوانات شدبار را برانداختن حکم داد زیراکه آئین ایشان چنان بود که حیوانات بی آزار را چون اسب و گاو و گوسفند و امثال آنها را زندبار میگفتند چنانکه کسی عمداً یا بخطا یکی از اینگونه جانوران را بکشت او را قصاص میکردند بلکه پسران که پدران خویشرا بقتل آهوئی که آن نیز بر خطا واقع شده بود کشتند و حیوانات درنده و گزنده و غیر آن که آزار دیگر جانوران کنند چون شیر و پلنگ و عقاب و امثال آنرا اگرچه گنجشک باشد که کرمانرا خورد شدبار گویند و دفع آنرا واجب شمارند لکن گوشت شدبارانرا هم نخورند جز آنکه بر فرومایگان و عوام روا دارند و اگر حیوان زندبار خود بمیرد گوشت آنرا بر فقرا و فرومایگان روا دارند و بزرگان و زنهار ایشان ابداً خوردن گوشت جایز ندانند و ستارگانرا مظاهر انوار یزدانی و اشرف مخلوقات شمارند و ستایش و پرستش آنهارا سرمایهٔ توفیق و تقرب بحضرت بیچون میپندارند و عقاید ایشان در مراتب ممکنات و اثبات واجب بر مذاهب کثیره است که نگارنده از نگارش آن انحراف جست چه مقصود از تنمیق این اوراق خبر انبیا و سلاطین آفاق است نه انشراح عقاید و مذاهب علی الجمله آخرین پادشاه یاسانیان یاسان آجام نام داشت و مدت پادشاهی این طبقه نه سلام سال بود

ذکر طبقهٔ پنجم از سلاطین عجم که اول ایشان آدم و ظهورشان مطابق ظهور ابوالبشر است و ایشانرا

گلشاهیان گویند اگرچه شرح حال سلاطین عجم در جای خود بسال بسال نگارش خواهد یافت لکن چون عقیدهٔ ایشان در حق این پادشاهان دیگر سانست بشرح آن اقدام رفت همانا این طبقه را عجمان سلسلهٔ پنجم سلاطین گلشاهیان خوانند و گلشاه را پسر یاسان آجام دانند و گویند کیومرث همانست و چون مردم پراکنده را او باهم کرد ابوالبشر لقب یافت و از اولادش سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زردشت و آذرساسان نخست و آذرساسان پنجم پیغمبر بودند و این سلسله تا زمان یزدجرد شش هزار و سی و چهار سال و پنجاه سلطنت داشتند و اینسال و ماه را سال و ماه متعارف دانند بر خلاف سال و ماه طبقات پیشین

دل

ذکر عقاید حکمای هند در ادوار عالم و اعمار بنی آدم که قبل از ابوالبشر در بسیط زمین زندگانی میکرده اند

عقیدهٔ حکمای هند بر آنست که طبیعت کلیهٔ موجودات از زوال و نهایت بود و بدین سبب حادث و ممکن الوجود دانسته و این طبیعت برهما لقب گردانند و این لفظ بلغت ایشان یعنی رهنمائی است و منسوبان این عقیده را برهمن خوانند و عمر طبیعت را صد سال برهمنی دانند آنگاه گویند برهما در هر روز باقتضای کون و فساد کند و هر شب بخوابد و بیاساید و چون بخوابد عالم از کون و فساد باز ایستد و این قیامت صغری باشد و باز چون صبح درآید بر سر کار شود و بدین گونه مدارا کند تا صدساله عمر خود بپایان آرد آنگاه بمیرد و مدتی مرده باشد و این را بزبان هندی پرلو گویند که بمعنی قیامت کبری بود و پس از چندی که مرده باشد باز زنده شود و زندگی کند از سر و تاکنون بیست و یک برهما از مدت عالم گذشته است و از زمان این برهما که ما بدان اندریم هشت سال و پنجاه و چهار روز میگذرد و بروایت صاحب دبستان هزار برهما گذشته است و از عمر برهمای هزار و یکم پنجاه سال و نیمروز میگذرد و چون صد سال عمر برهمنی را تمام کند چون دوازده چشمه خورشید تابناک شود عالم را پاک بسوزاند پس پر گردد و اما مدت سال و ماه برهمنی را که مدت عمر برهما بدان معلوم شود چنین مشخص کنیم که گوئیم پانصد هزار سال یک کرور سال باشد و دو کرور یک ملیان بود پس مدت یکروز برهما چهار ملیان و سیصد و بیست هزار سال است و آنرا کلپ خوانند و نیز شب را که همین قدر مدتست یک کلپ خوانند پس یکشبانه روز برهما مدت هشت ملیان و ششصد و چهل هزار سال است و از اینجا گوئیم که یکروز طبیعت یکسال عمر برهما سه هزار و یکصد و ده ملیان و چهار صد هزار سال است پس معلوم شود که صد سال عمر برهما سیصد و یازده هزار ملیان چهل ملیان است از سالهای متعارف چون این بدانستی گوئیم که یکروز طبیعت را که کلپ نام داشت بر چهار دور قسمت کنیم و چون دور چهارم بنهایت رسد شب شود و برهما بخوابد باز صبح از دور اول بدایت کند چنانکه گفته شد اما دور اول راست یوک گویند و ست بمعنی بی کید نیارات و غرض از آن مجموع باشد و یوک بمعنی دور است و مدت ست یوک هفده لک و بیست و هشت هزار سال باشد و لک بمعنی صد هزار است و مردم اینروزگار همگی بر سبیل صلاح و سداد و طریق رشاد روند و عمر طبیعی در این دوره صد هزار سال بود و دوره دویم را تریتا یوک گویند و امتداد آنرا دوازده لک و نود و شش هزار سال دانند و در این دوره ربع مردم از روش انصاف انحراف جویند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال باشد و تریتا بمعنی سه ربع از مجموع است زیرا که این دوره یکربع کمتر از دوره اول بود و دوره سیم را دواپر یوک گویند و دواپر بمعنی نصف از مجموع است پس مدارا این دوره هشت لک و شصت و چهار هزار سال باشد و در این دوره نصف مردم ناراستی و بدهنجار باشند و عمر طبیعی مردمان هزار سال بود و پس از آنکسان که در آنزمان هزار سال و قریب بهزار سال زندگانی کرده اند از بقایای دور دواپر یوک بوده اند و دوره چهارم را کلیوک گویند و کل بمعنی ربع از مجموع است زیرا که این دوره ربع دوره اول است پس مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال است و حصه مردم در این دوره بدکیش و بددین باشند و عمر طبیعی در این عهد صد سال بود و اندک اندک به پنجاه رسد و باعتقاد ایشان تا کنون که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبی گذشته چهار هزار و نهصد و چهل و نه سال متعارف از دوره کلیوک میگذرد و دیگر عقیدهٔ ایطالوفه آنست که آسمان وجود ندارد و این هوای سبز که آسمانش خوانند و عناصر بخست و عنصر پنجم را اکاس نامند باشد و اکاس باعتقاد ایشان مکانیست که نزد حکما بعد مجرد موجودیست که بازای مکان منطبق باشد و گویند ستارگان ذوات سیه بزرگانند که بکثرت عبادات و مجاهدات پیکر نورانی گرفته در عالم روحانی باراده خویش طیران میفرمایند گویند نفس را مردن نباشد و زمان مدار نفس اجرام شمسی گیرند که گوئیم مدار یکساعت بر شصت دقیقه است و یکدقیقه شصت ثانیه

هنگار
ساه و دروش

بود و بحکایت از ابتداء عمر نفس ساویستا با بیست لیان در پانصد هزار لیان عمر طبیعت و عمر طبیعت که برهما نام داشت معلوم شد
که صد سال برهمنی است و سال برهمنی نیز مرقوم افتاد و نحو دیگر نیز بیان این سخن کنیم گوئیم در بحکایت از عمر نفس بیست هزار هزار بار برهما
بباید و زندگانی کند و بمیرد و پرلو شود و مدت زندگانی برهما معلوم شده است والله اعلم

ذکر سلاطین دوره ست یوک که قبل از هبوط آدم علیه السلام در عالم بودند

چون مدت سالمنت سین که بنای شهر کشمیر بدو منسوبست بپایان آمد و ادیب دیو پسرش با اعقاب برگذشتند نوبت دولت به بهمن زند
رسید و طفل بود و مردیکه اوارش را آب بیکفند راهنمای وی گشت و مراد از رش پیغمبر است و چون بهرش صد سال شد ندا از آسمان رسید
که او را نزد آتش برده قربان کنید ملائکه را دل بسوخت و شفاعت وی کردند تا دیگری که لیاقت قربان شدن داشته باشد بجای او قربان
کنند پس از جانب سبحان ندا در دادند که بدلی در ازای او قربان کنید و پادشاهزاده را بحال خود بگذارید پس کارگذاران دولت بهمن
زاده را بهای تمام از پدر خریده نزد آتش آوردند برهمنی که هرورش نام داشت نیز بهمن زاده دعای خیر کرد که از قربان شدن خلاص ماند لاجرم
چون خواستند او را در آتش اندازند ندای فرشتگان رسید که از سوختن او درگذرید که ما از وی درگذشتیم پس او نجات یافت روی از پدر خویش بر
تافت و بخدمت هرورش داست شتافت و هرورش داست صد پسر داشت چون بهمن زاده را بخانه آورد که او را سجده کنند پنجاه تن قبول سجده کردند
و پنجاه تن سرباز پیچیدند هرورش داست پسران سرکش را از خویش براند و ایشان بطرف مشرق هند رفتند و آن گردنکشان که گفتند ما پیغمبرانیم از نسل ایشان
طایفه اند آنگاه هرورش صد واپچه داشت از حطام دنیوی بهمزاد بخش کرد و فرشتگان دختر او را با پسرش یهمان بزنی دادند و پادشاهان هند از اولاد وی
در آخر دوره اول پادشاهی از نسل او بوجود آمد که او را الکاک مینامیدند دولتی مطاع و مملکتی مطیع داشت و بعدل و انصاف میزیست و اولاد وی بطنا
بعد بطن سلطنت کردند تا نوبت لبکر رسید و این دوره منقضی شد

ذکر سلاطین دوره ترتا یوک که قبل از هبوط آدم در عالم زندگانی کرده اند

در اول دوره ترتا یوک از فرزندان بکر ولیپ نام بسلطنت برنشست چون او را فرزند نبود مملکت را بوزرا سپرده با خاتون خود بخدمت پیری
که در کشمیر بود بشتافت و او را ماده گاوی بود که سخن گفتی بخدمت آن گاو دائم قیام نمود تا بدعای گاو خاتونش حامله شد فرزندی آورد او را رکی
نام نهاده و ولایت عهد بدو سپرد چون رکی بعد از پدر سلطان شد از وی دختری بوجود آمد نام او را سندروت نهاد و ولایت عهد
بدو سپرد و در آن وقت برهما که بر هفتم آسمان است پسری اولک نام داشت برای عبادت یزدان بزمین آمد و در مغاک کوهی معبدی
مرتب کرده طریق طاعت میگذاشت روزی برای شستن بدن بکنار آب گنگ آمد ناگاه چشمش بدختری افتاد خاطر بدو بست و چند قطره
نطفه از وی بچکید آنرا در میان گلی نهاده در آب انداخت سندروت دختر راکی که با چند تن دختر که در کنار گنگ آمده بود آن گل را از آب
برگرفت و ببوئید حمل برداشت چون پس از چندی پدر حمل او بدانست قصد جان وی کرد سندروت از پدر خلاصی جسته خود را با آب انداخت و قریب منزل
اولک از آب بیرون شد و در جوار او منزل ساخت تا هنگام وضع حملش برسید ناگاه عطسه زده پسری از منخر بینی او بیرون افتاده و پستان
مادر گرفته شیر میخورد آنگاه نزد اولک شده صورت حال بگفت پس پدر و مادر او را برداشته نزد راکی آمد و گفت من پسرزاده برهما و دخترزاده
توام راکی خوشدل شد بفرمود تا عقد سندروت و اولک ببستند و باهم زیستند علی الجمله بعد از راکی پسرانش سلطنت کردند تا نوبت به
دشرت رسید و از وی پسری رام نام بوجود آمد پس دختری از تخمه برهما که سیتا نام داشت برای رام بخواست در آن زمان دیوی ده سر دیو
جزایر هند سلطان بود که راون راکهس نام داشت چون صیت حسن سیتا را شنیده بپای تخت رام آمد ناگاه او را بربود چون رام از اینحادثه آگاه
شد لشکری ساز داده از دریا بگذشت و با دیو ده سر جنگ در پیوست او را مقتول و مقهور ساخت و سیتا را با مرکز دولت باز آورد خویش

بزنی

بزنی ستا تا زمان سیتا فراز آمد ناگاه بزمین فرو رفت رام موی سر او را هنگام فرو شدن بگرفت و آن موی در دستش بماند و بعد از
او رام نیز بگذشت گویند در محل خسف سیتا بقعه ساختند که هنوز آن موی را بر انگشت می پیچند و بدان تسبیح میکنند

خسف: بزمین فرو شدن

ذکر سلاطین دوره دواپر یوک که قبل از آدم علیه السلام در عالم بوده اند و آغاز دولت پندوان و کوروان

در اول دوره دواپر یوک پادشاهی بود که کارت نام داشت و در عهد او در کوه کشمیر پری بود که او را مدکن مینامیدند و از مدکن پسری
بوجود آمد که پرسرام نام داشت و او را گاوی بود مسمی بقامدین که حاجتهای مردم بدان گاو روا شدی کارت با دوازده هزار پادشا
زاده بدان کوه رفت که حاجت از قامدین حاصل کند پرسرام مانع شده کارت بمنازعت برخاست و جنگ در پیوست و در آن
مقاتله کارت با جمیع ملکزادگان و مردان کار بدست پرسرام مقتول گشت و در نصف آخر دوره دواپر یوک در مملکت هندوستان در
شهر هستناپور پادشاهی رعیت پرور برآمد که او را راجه بهرت مینامیدند و هفت فرزند او بطنا بعد بطن سلطنت کردند و فرزند هشتم
او نیز که بدرجه سلطنت ارتقا یافت راجه کور نام داشته که شهر کورکهیت تهانیسر را بنا گذاشته و بنام او اشتهار یافته و اولاد
او را کوروان مینامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی آورد که موسوم به چتربرج بود وی پادشاهی بزرگ شده دو پسر آورد که یکی دهتر
اشتر و آن دیگر پند نام داشت پسر بزرگ او دهتراشتر از حلیه بصر معرا بود در اجلی برادر کهتر پند مقرر آمد و پند چنان بزرگ شد که
فرزندان او را بنام او خوانند و ایشانرا پندوان گویند و از پند پنج پسر بوجود آمد سه تن از زنی کنتی نام که اول راجه شتر و دوم را
بهیم سین و سیم را ارجن مینامیدند و دو پسر دیگر که یکی نکل نام داشت و آن دیگر مسمی بسهدیو بود از زنی که او را مادری مینامیدند
متولد شدند و این پنج پسر را پندوان میگفتند اما دهتراشتر برادر پند صد و یک پسر داشت که صد تن این پسران از دختر راجه قندهار
که او را کندهاری می گفتند متولد شدند و بزرگ این صد پسر دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر از دختر بقالی آورده بود که یویو
چهر نام داشت و این جمله را کوروان گویند

ارتقا: برآمدن بنردبان

ذکر زوال دولت پند و انتقال سلطنت ببرادر مهترش دهتراشتر

چون پند از جهان انتقال یافت پادشاهی ببرادرش دهتراشتر مقرر آمد و در معنی فرزندان او به پادشاهی رسیدند بخصوص دریودهن
که مهین فرزند او بود و چون در سلطنت تمکین یافت پندوانرا که دشمن دولت میدانست قلع و قمع شانرا واجب شمرد چون دهتر
اشتر از عقیدت و مکیدت فرزند و مخاصمت او با برادرزادگان آگاه شد حکم داد تا پندوان دورتر از شهر موضعی را عمارت کرده اقامت
نمایند باشد که بعد مسافت سبب انطفاء نایره عداوت گردد دریودهن نهانی بنا را گفت که بنیان و جدران آن بنا را چنان
بسازند که باندک شعله آتش درگرفته با پندوان سوخته شود و بعد از انجام آن بنا بهیل نام زنی را با پنج پسر بدانخانه فرستاد که
هنگام آتش در آن بنیان زده پندوانرا بسوزانند ایشان بدینمعنی وقوف یافته پیشدستی را نیمشبی آتش در آنخانه زده بهیل را
با فرزندانش بسوختند و با مادر خویش راه دشت پیش گرفته و تغییر نام و لباس داده بشهر کنپلا نزول کردند و پس از چندی بلطایف حیل
دختر راجه کنپلا را هر پنج برادر بشراکت در حباله نکاح آوردند که هر یک را انفراداً روز نوبت باشد و چون دریودهن اینمعنی بدانست که
سوختن پندوان صورت نبسته اینک در کنپلا اینگونه حال گشته اند از عاقبت اینکار براندیشید و کس فرستاد بمهادنه و مداهنه ایشانرا
بشهر هستناپور آورد و پس از مهمانداری و معذرت مملکت موروث با ایشان قسمت کرد بدینگونه که شهر اندرپت که در کنار دهلی
کهنه واقع است با نصف ولایت در تصرف پندوان باشد و هستناپور با نصف دیگر از مملکت خاص کوروان ماند و بعد از چندگاه
صنادید مملکت ملازمت خدمت پندوان اختیار کردند زیرا که آثار شوکت و ابهت از ایشان هویدا بود و جد اشتر که مهین اولاد

مکیدت: بدسگالیدن

جدران: دیوار

مداهنه: چرب زبانی

پند بود آغاز جشن جگ اجسوی نهاد و آن چنان بود که آتشی بزرگ برافروختند و خوشبو نهادند آن ساز داده وسیلهٔ تقرب یزدان دانند و شرط است که در جشن جگ اجسوی رایان اقالیم سبع جمع آمده خدمت این جشن کنند لاجرم جدشتر چهار برادر به تسخیر ممالک تصمیم عزم داده در اندک زمانی اقالیم را مسخر کردند و سلاطین روی زمین را در پایتخت اندرپت حاضر کردند تا بخدمت جشن اجسوی پرداختند پس کار پندوان بالا گرفت

ذکر حیلت ساختن دریودهن و غربت پندوان از وطن

دریودهن چون عظمت پندوان مشاهده کرده بارنج و رشک دوچار شد و چاره را از در مصافات درآمده پندوان را برسم ضیافت به هستناپور طلب داشت ایشان نیز اجابت کرده بخانه دریودهن درآمدند و او پس از ادای مهمات میزبانی بساط قمار برآساز کرده حیلتی در آلات قمار مرتب داشت که پندوان را جز باختن نبود آنگاه بباختن قمار ملک و مال پندوان را تمام ببرد و دست آخر عهد کرد که اگر این کرت پندوان ببرند آنچه از ایشان برده باشد رد نماید و اگر دریودهن برد پندوان دوازده سال با لباس فقر در بیابان با طیور و وحوش هم آغوش باشند و پس از انمدت یکسال در آبادی خانه زندگی کنند که احدی ایشان را نشناسد و اگر شناخته شوند باز دوازده سال بصحرا روند چون این قمار باختند باز دریودهن ببرد ناچار پندوان ملک و مال گذاشته دوازده سال گرد بیابان گشتند پس بشهر آمده یکسال مخفی بزیستند آنگاه کس فرستادند نزد دریودهن بطلب ملک موروث دریودهن با کشن بن بسدیو که ایلچی پندوان بود سخن از در خلاف پیمان راند و او را مایوس کرده باز فرستاد ناچار کار بکارزار انجامید طرفین لشکرها ساز داده در میدان کورکهیت که در جنب تهانیسر واقع است در اوایل دور کلیوک هجده شبانه روز بمقاتله مشغول شدند یازده کشون لشکر جانب کوروان و هفت کشون جانب پندوان بود و کشون باصطلاح ایشان عبارتست از بیست و یکهزار و ششصد و هفتاد تن مرد فیل سوار و مطابق این عدد مرد عراده سوار و شصت و پنج هزار و ششصد مرد اسب سوار و یک لک و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده اینجمله یک کشون بود علی الجمله بعد از مقاتله چهار تن از لشکر دریودهن باقی مانده بود اول کرپاچارج برهمن که استاد فریقین بود و صاحب سیف و قلم بود دویم اشوتهامان پسر حکیم درون که او نیز معلم جانبین بود سیم کردبرمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که با وفور دانش پهلوان دهراشتر بود و دیگران سپاه عظیم مقتول بود و از طرف پندوان هشت تن باقی مانده بود پنج تن برادر که پسران پند بودند که نام ایشان مرقوم شده ششم ساتک که از قوم یادوان بود و بمردانگی معروف هفتم ججتش که برادر غیرمادری دریودهن بود و خدمت پندوان میکرد و هشتم کشن که ذکر حالش خواهد شد و آن سپاه عظیم نیز از ایشان کشته شده بود و دریودهن درین رزم که بهلاکت رسید منسوبانش مقهور شدند

ذکر روزگار کشن و مآل کار او مفصلا

کشن را که مولدش شهر متهره است بعضی از هندوان خدایش خوانند و برخی پیغمبرش دانند و گروهی برآنند که شعبده باز و نیرنگ طراز بوده چون منجمان آثار او را براجه کنس که رئیس یادوان بود باز نمودند حکم بر کشتن کشن داد وی در منزل مردی نند نام که گاو چران و شیرفروش بود یازده سال متواری گشت و راجه کنس را بشعبده و نیرنجات بهلاکت رسانید آنگاه اوگرسین پدرش را بسلطنت بخواند و از خانه نند بیرون شد و سی و دو سال دعوی الوهیت کرد و کارش بالا گرفت آخر الامر راجه جراسنگ از ولایت بهار و راجه کالیون از ملیچهان که راجه عربستان بود و آیین هنود نداشت با سپاه بیکران بقصد وی برخواستند کشن هزیمت کرده در احمد آباد گجرات رفته هفتاد و هشت سال متحصن بود تا بعد از صد و پنجسال عمر براه عدم رفت و زوال او بواسطه نفرین گندهاری

بود چنا

ذکر گندهاری مادر دریودهن و نفرین او در حق کشن

بود چنانکه مذکور شود

گویند گندهاری مادر دریودهن چون هنگام زادنش فرا رسید با خود گفت شوهرم دهراشتر چون نابینا است و از دیدار فرزند بی بهره بهتر آنست که من نیز چشم بر فرزند نگشایم و در دنیا نظاره نکنم پس چون دریودهن بوجود آمد چشم برهم گذاشت و سیاهها دیده پوشیده داشت تا فرزند بزرگ شد و روز مصاف وی با پندوان بمیان آمد گفت ای فرزند فردا روز جنگ است من هم بسیج ترا مشاهده کنم اگرچه پندوان خصمند اما ناصحی از ایشان بهتر در این عهد نبود نیز از ایشان رو بهر نشان که گویند باید آیی و خود را بمن بنمائی دریودهن تنهائی در میان سپاه خصم درآمده نزد پندوان آمده ایشان نیز مراسم مهمان نوازی مرعی داشته چو بحال بدانستند با وی گفتند که خود را برهنه با مادر نمای چه طفلان برهنه بوجود آیند و این اول نظر مادر است با تو همان حال دارد که هم اکنون متولد شده دریودهن مراجعت کرده در بین راه با کشن دوچار شد کشن با وی گفت چگونه در خانه دشمن تنها در شدی صورت حال باز راند کشن با خود اندیشید که اگر دریودهن برهنه خود را با مادر نماید روئین تن شود و فردا که روز جنگست احدی باقی نگذارد آغاز حیلت کرده گفت دشمن با تو چگونه راست گوید برهنه خود را با مادر نمودن از ادب دور بود حمایلی درآویز که عورتین از چشم وی پوشیده دارد دریودهن اینمعنی را قبول کرده چنان کرد و نزد مادر آمد چون گندهاری چشم گشود و ویرا بدید و از حمایل و نیرنگ کشن آگاه شد آه برآورد و گفت فردا از همین مواضع حمایل زخمدار شده در خواهی گذشت و چنان بود که گفت پس کشن را نفرین کرده تا بدان شقت افتاد و بهلاکت رسید

ذکر مآل حال جدشتر و سلطنت او در هفت کشور قبل از هبوط آدم ابو البشر

جدشتر بعد از قتل دریودهن پادشاه جمیع هندوستان شد و سی و شش سال منفردا حکمرانی کرد آنگاه برفاقت چهار برادر طریق عزلت و تجرد سپرده تا از جهان سپری گشت از قراریکه مذکور شد کوروان و پندوان هفتاد و شش سال بعهد جدشتر باتفاق پادشاهی کردند پس از آن سیزده سال دریودهن باستقلال در جمیع ممالک حکومت داشت و بعد از قتل او سی و شش سال جدشتر به تنهائی سلطنت کرد پس مجموع سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنج سال بود گویند بعد از چندی از ارجن بدو واسطه فرزندی بوجود آمده بر تخت سلطنت برآمد و خواست از سبب نزاع اسلاف خود استکشاف نماید بشم پاین حکیم در حضرت او معروض داشت که استاد من بیاس حکیم در آنوقایع حاضر بوده از وی باید باز پرس کرد چون پادشاه از بیاس اینداستان بخواست صورتحال را در کتابی نگاشته نام آن کتاب را مهابهارت گذاشت یعنی بزرگ جنگ و این بیاس را از نفوس قدسیه دانند و بیاس بمعنی تفصیل دهنده است و نام اصلی او دوی پاین است و مولدش میانه دوآبست و کتابش مشتمل بر قوانین و آداب بسیار بود که ذکرش موجب اطناب است و عقیدت هندوان آنست که در هر یوک پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته که با این همه امتداد زمان آن نسخها هنوز در میان است و طوفان نوح بمملکت ما نرسیده علی الجمله چون سه هزار و پانصد سال از دور کلیوک گذشت از نسل پندوان شدودن بوجود آمد و از تخمه شدودن شاکونی متولد گشت که او را پیغمبر دانند و برآنند که شش تن پیغمبر صاحب شریعت بود اول مهادیو که آن را میش گویند دویم بشن سیم برهما چهارم ارهب پنجم باسک ششم شاکونی اما مهادیو نزاده است و هرگز نمیرد و او را پدر و مادر نبوده اما زن و فرزند پیدا شد و او سه چشم دارد که خورشید و ماه و آتش است و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و جامه از چرم فیل حمایل کرده و متابعان هر یک را در حق پیغمبر خود اعتقادی دیگر است که ذکر آن موجب اطناب است و این پیغمبران از دور ما سابقند اما چون تاریخ تولد شاکونی بعد از طوفان نوح است تعیین سال و مآل حال او در جای خود باز خواهیم گفت

دولایتی

ذکر عقاید مورخین ختا و چین در تاریخ سلاطین قبل از هبوط آدم در عرصه عالم و عقیدهٔ ایشان در زمان تاریخ

حکیمی از اهل ختا ملازم خدمت هلاکو خان بود که فو میجی نام داشت و لقب او سیلیاسیک بود که بمعنی عارفست قواعد نجوم نیک میدانست لاجرم از حضرت هلاکو خان معلوم شد که معلومات خویش را معروض رای فخر المحققین خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله دارد تا اگر شایسته باشد در زیج ایلخانی در افزاید معلوم شد که اهل ختا تاریخی در دست دارند که بعقیده ایشان تا کنون که هزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی گذشته هشت هزار و هشتصد و شصت و سه تون و ده هزار و سیصد و ده سال شمسی است اما تون باصطلاح ایشان ده هزار است که از انقراض هشتاد و هشت هزار و ششصد و چهل هزار و سیصد و ده سال میشود و مدت بقای عالم را سیصد و شصت هزار تون دانند اما تاریخی که از سلاطین خود طبقه بعد طبقه نگاه داشته اند و میراث مملکت را از پدر به پسر گذاشته اند الی زماننا هذا چهل و سه هزار و چهار صد و سیزده سال شمسی است و نگارنده تاریخ طبقات این سلاطین سه تن از حکمای بزرگ ایشان بوده که اول را فوین خوشانک نام است که از ولایت های عان جوی برخاسته و حکیم دویم را نام فیجو شانک بوده که در شهر فتن نشو و نما یافته و نام حکیم سیم شیخون خوشانک بوده که از مردم لاوکین است این سه تن باتفاق از کتب قدیم انتخاب این تاریخ کرده و حکمای دیگر تصحیح و تصدیق نمودند چنانچه جای شبهه نگذاشتند و اینکار در عهد سلطنت جیو وان بود اند که ذکر آن خواهد آمد پس این کتاب در میان ایشان معتبر و متداول است و در زمان غازان خان لساجی و مکسون که دو تن از حکمای چین اند و هر دو طبیب و مورخ و منجم بوده اند اینکتاب را در حضرت غازانی آوردند تا عقاید ختائیان در حق سلاطین چین و ختا معلوم شد لاجرم نگارنده این نامه همیون وقایع سلاطین چین و ختا را اجمالا بزعم مورخین ایشان تا طوفان نوح در صدر این اوراق مینگارد و وقایع بعد از طوفان تا این زمان که سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت سال هجرت نبوی صلی الله علیه و آله است از دیگر کتب تواریخ و ترجمه کتب ختائیان سال بسال با معاصرین آن سلاطین بر خواهد نگاشت انشاء الله تعالی

ذکر سلاطین چین که قبل از هبوط آدم کارفرمای عالم بوده اند و ایشان پنج طبقه اند

مورخین چین و ختا بر آنند که تا استیلای مغول بر ممالک ایشان سی و شش طبقه سلاطین داشته اند لکن راقم حروف عقاید ایشان را تا طوفان نوح مینگارد چنانکه مذکور شد اگر چه حکمای چین بر آن بوده اند که هر یک از سلاطین که نیک معتبر بوده اند صورت شبیه او را در کتاب تاریخ نقش میکرده اند نیز برای اختصار بدان اقتفا نجست علی الجمله سلاطین ایشان تا طوفان نوح پنج طبقه بوده اند و سی و هشت هزار و سیصد و سی و هفت سال سلطنت کرده اند چنانکه ذکر هر یک اجمالا باز گفته شود

ذکر طبقه اول از سلاطین که در مملکت ختا و چین و ماچین رایت حکمرانی افراشته اند

طبقه اول از سلاطین که بر چین و ماچین و ختا باستقلال سلطنت کرده اند ده تن بودند و مدت حکمرانی اینسلسله بجده هزار سال است نام نخستین پادشاه که آغاز این تاریخ از وست نبکو بوده در زمان او مردم از خانه و بنگاه بیگانه بودند چون دیگر جانوران در بیابان گشتندی و از گیاه خورش کردندی و تن پوش این قوم برگ درختان بودی در هنگام گرما چنان نفسی قوی برمی آوردند که هوا را متموج ساخته احساس برودت میکردند و در هنگام سرما چنان دستها بر هم میزدند که از آن حرکت حرارتی بین آشکار میگشت و بدان دفع برودت مینمودند و هر گاه سرفه کردندی آثار رعد و برق در هوا ظاهر شدی و هر چند از قانون مباشرت با زنان و مجامعت با ایشان بیگانه بودند و آئین زفاف نمیدانستند لکن زنان باستنشاق و استشمام نفس مردان آبستن شدندی و بار بگذاشتندی چون مدتها دو بسر آمد تنجوانکشی بجای نبکو بر تخت سلطنت بر آمد و پادشاه دویم است و نام وی تن بوده و خوانکشی لقب گروهی از سلاطین است چنانکه بعد از ایشان پرخاشی لقب کنند علی الجمله تن خوانکشی را یکتن بوده بصورت ماروپای تن بوده

لکن

لکن دو دست و یازده سر داشته و او را سیزده برادر بوده که بهمه صورت و شمایل او داشته اند و زمانش مردم را شمار و حساب چنان بود که گره بر شاخ درخت و گیاه زدندی و بدان فهم کردندی پس از وی دیخوانکشی بر سریر سلطانی نشست و او را نیز یکتن ماروده سر چون سر آدمی بوده و یازده برادر چون خود داشته و این پادشاه سیم است بعد از وی ژنخوانکشی تخت ملک شد و او را نیز یکتن چون مار و نه سر چون سر آدمی بود و نه برادر داشت بصورت خویش و در سلوک سالک طریق سلاطین سلف بود و پادشاه چهارمست و بعد از وی سلاطین بصورت و هیئات آدمی بودند پادشاه پنجم اولونخی نام داشت و نام پادشاه ششم ستی کی بود هفتمین را خوهکی مینامیدند و هشتم به لن کن کی اشتهار داشت سلطان نهمین را ... کی میگفتند و آخرین این طبقه که پادشاه دهم نهم را باشد شوژن شی نام داشته و در زمان این شش پادشاه درخت میوه دار پیدا شد و مردم در هنگام گرما بسایه درختان رفتند و در سرماها بسوراخها در خزیدند و حال آفتاب و ماه ندانستند و بیشتر خون آهو خوردند و از برای حصول آتش چوبها بر چوب خیزان سخت بمالیدند که آتش حادث شدی و سنگها گرم کرده گوشت را بر سر آن می انداختند تا بریان شده بخوردند و هنوز رسوم مردمیت در ایشان ظهور نداشت

ذکر طبقه دویم از سلاطین مملکت چین

طبقه دویم شانزده تن بوده اند و هفده هزار و هفتصد و هشتاد و هفت سال سلطنت کرده اند و اول ایشان فوکی نام داشته و اندک زندگانی بوده صد و ده سال سلطنت کرد و آغاز مردمیت و دانش هنمان او پدید شد و علم فال بینی که مانند رمل جفر بیست دی اختراع کرد و در آن باب کتب چند انشاء کرده مرتب داشت و شیوه زناشوئی و زفاف وی بمیان آورد و وضع خط و حساب نهاد و از برای صیدها دام ساخت و سازی مرتب داشت که بیست و پنج تار باریک بر آن می بستند و مینواختند و تار آن از پی و عصب بوده و بعد از وی خواهرش نیواشی صاحب ملک شد و نیز کم روزگار بود یکصد و چهل سال رایت حکمرانی برافراخته و سازی که فوکی برادرش اختراع کرده بود نیکو مینواخت و بعد از وی این سلاطین که باز نموده میشود هفده هزار و پانصد و سی و هفت سال سلطنت کردند اول کون کوشی دویم بای تای شی سیم ون حواشی چهارم جون بانک شی پنجم اول شی ششم لی شی هفتم حی شی هشتم سونیوشی نهم خوندوشی دهم خوبانک شی یازدهم کوتن شی دوازدهم جوشن شی سیزدهم هکانشی چهاردهم دوخوشی که در حقیقت پادشاه شانزدهم طبقه ثانی است و بعد از وی طبقه دویم انقراض یافت

ذکر طبقه سیم از سلاطین مملکت چین

طبقه سیم هشت تن بوده اند و پانصد و چهل سال سلطنت کرده اند و مدت ملک پادشاه اول که شتون نام داشت و پدر این سلاطین بود صد و بیست سال است پس فرزندانش بطنا بعد بطن بدینگونه است که نام هر یک مرقوم میشود پادشاه دویم وی جنک سیم دی تی کم چهارم دی یک پنجم دی حی ششم دی لای هفتم دی نای هشتم دی دی پس منقرض شدند

ذکر طبقه چهارم از سلاطین چین که قبل از هبوط آدم سلطنت کرده اند

طبقه چهارم هجده تن بوده اند و یکهزار و پانصد و بیست سال سلطنت کردند اول پادشاه این طبقه شرون نام داشت و او را هجده پسر بود و پسر دویمش چنان دانا بود و دلاور است که شیر را بدست خویش گرفتی و در زمان او دیوی پیدا شد که پیشانی او آهنین و سر او مسین بود و سنگ و ریگ میخورده و هشتاد دیو از اقاربش تبع داشته و مردم را زحمت میکرده و در هوا میپریده و اندیوا دجی یو نام داشته شرون هفت شبانروز با او مصاف داده اتباع او را بشکست لکن چون وی نیروی پریدن داشت بدو دست نمییافت تا شبی در خواب دید که بهشتی مرد دو دربان بهشت با خود تیر و کمانی دارد در خواب فائده آن رسم نبرد با آن را فرا گرفت

نهم را
ظهور
نداشت
سلطنت

و چون بیدار شد صورت واقعه را یاد داشت بدان صورت تیر و کمانی بساخت شر اندیو ابزخم تیر از مردم بپرداخت و چون دیو آ
بشتیان را با جامه دیده بود مردم را جامه دوختن آموخت و در عهد او شخصی اومال نام پیدا شد که در کارها استاد ماهر بود کشتی ساختن
و آلات چوبین پرداختن و بنیاد شهر از چوب نهادن و مرده کان را در تابوت جای دادن از مخترعات خاطر اوست و در آن عهد قانون
چنان گذاشتند که مرده سلاطین را هفت ماه بموضعی از صحرا می نهادند و بلندی گور ایشان سه قلاج بود و درخت سرو بر گور
ایشان غرس میکردند و مرده عموم مردم را سه روز در خانه و سه ماه در صحرا میگذاشتند آنگاه دفن کرده چهار گز گور ایشان را زمی
آوردند و درخت بید بر سر گورشان غرس میکردند اسامی دیگر سلاطین اینطبقه معلوم نشد و نه شهر در زمان ایشان آباد و معمور گشت
بدینسان اول خی جیو دویم سینک جیو سیم کی جیو چهارم سو جیو پنجم لو جیو ششم تن جیو هفتم لاک جیو هشتم چو جیو نهم مانک جیو

ذکر طبقه پنجم از سلاطین چین و ماچین و ختا که رایت حکومت برافراشته اند

طبقه پنجم ده تن بوده اند چهارصد و نود سال سلطنت کرده اند نام پادشاه اول اینطبقه شوخوکم تن شی بود و مدت سلطنت شرا
هشتاد و چهار سال گفته اند و پس از وی فرزندانش بنوبت پادشاهی کردند تا منقرض شدند و اسامی ایشان معلوم نشده این بود
شرح حال سلاطین چین و ماچین و ختا پیش از طوفان نوح و هبوط آدم که اجمالاً نگاشته اند پس ظهور دولت سلاطین مذکور که
عقیده جمهور است از پنجصد و چهل سال بعد از طوفان که آغاز دولتشان بود در مرقوم خواهد افتاد

ذکر جان بن الجان و فتنه اخلاف و اعقاب آن در ملک جهان

بقاد والجان خلقناه من نار السموم خلق جان از آتش است و ابو الجن را سوما ستان نام بوده و جن لقب داشته و بروایتی نام او طار
نوس است علی الجمله اولاد و اعقابش در بسیط زمین بسیار شدند و بمصداق و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از حضرت بیچون
قانون شریعتی بدیشان آمده و بدان اعتصام جسته و اقدام نمودند تا یکدور ثوابت در گذشت آنگاه آغاز نخوت و استکبار نهادند پس
ملک جبار ایشان را بدار البوار فرستاده بقایای اینقوم را که طریق طاعت داشتند بتجدید شریعتی مخصوص فرمود و هم از آنقوم جلیانس
نامی مسند حکومت یافت و چون یکدور دیگر از ثوابت بپایان آمد باز بنی الجان کثرت یافته بنای طغیان نهادند و هم بغضب یزدانی هلاک
شده صلحا و اتقیا زنده ماندند و بلیقیا نام از آنطایفه بر ایشان فرمان روا شد تا دور ثالث نیز بپایان آمد و همچنان آغاز عصیان کرده مورد
سخط یزدان شدند و حکومت بقایای این فرقه برهاموس تعلق گرفته و بعد از فوت او باز آغاز فساد نهادند گروهی از ملائکه بقلع و قمع
ایشان مأمور شدند بیشتر از آنطایفه را مقتول و متفرق ساخته و اطفال ایشان را اسیر کردند ابلیس که عزازیل نام داشته نیز از جمله اسرا
بود که ملائکش باسمان برده در آنجا نشو و نما یافت و از مبالغت در عبادت مقرب حضرت احدیت شده معلم ملایکه شد اما بر زمین
شده کان بنی الجان بعد از مقاتله ملائکه و انتهای دوره چهارم از مدار ثوابت باز فراهم شدند و بنیاد فتنه و فساد محکم کردند و در
این کرت ابلیس ارشاد ایشان را از ملک منان مسئلت کرده با فوجی از ملک بزمین آمد و سهلوت بن ملاهت با جمعی از بنی الجان
منقاد وی شدند و گروهی طریق عناد سپردند پس ابلیس سهلوت را با استمالت نزد مخالفین رسول فرستاد او را مقتول ساختند و دیگرا
برانگیخت هم خونش بریختند پس از چند تن که این زحمت کشیدند و این شربت چشیدند نوبت رسالت بیوسف بن یاسف رسید
ابلیس را چون نیز داشتند ار رفت قصد هلاکش کردند مجال یافته فرار کرد و بخدمت ابلیس آمد و صورت حال باز گفت از حضرت قدس رخصت
خواسته با گروهی از ملائکه بحرب ایشان شتافت و هر کس از مخالفین را یافت عرضه هلاک ساخت تا اقطاع عالم بروی مسلم
گشت و بر سلطنت روی زمین مستقر آمد آنگاه خاطر بر آن گماشت که اگر فرمان الهی در رسد که این پادشاهی بدیگری تفویض

کن طریق خلاف سپارد و خلافت بکس نگذارد و بدین عقیدت میزیست تا روزی جمعی از ملائک را پس از مشاهده لوح محفوظ
محزون و مقبوض یافت چون علت آن ضجرت باز جست گفتند امروز در لوح چنان دیدیم که یکی از مقربان درگاه بیچون رانده درگاه
و ملعون شود همانا ما هر یک بر خویشتن ترسانیم و از این داهیه هراسان ابلیس گفت دل بد مدارید که اینگونه دواهی از مقربان الهی کنار
است و من هم نیست که بدین راز وقوف یافته ام و ابراز نکرده ام و بدین استنکاف و استکبار میبود تا آثار انی جاعل فی الارض خلیفة
پدیدار شد و بامنطوقه انی اعلم ما لا تعلمون قانون مکابرت و انکار فرو نگذاشت تا از حضرت بیچون تا ابد الدهر ملعون و مردود گشت

تشخیص مساحت روی زمین و قسمت ارض ربع مسکون

از این پیش باز نمودیم که پانصد هزار یک کرور خوانند و دو کرور یک ملیان نامند چون رسم اینشماره محقق شد گوئیم که فسحت روی
زمین از کران تا کران صد و نود و شش ملیان میل در میل بوده از نیجمله دو بهره در آب پنهان و یکحصه شهر و بیابان است پس آنقسم که اقصا
و صحاری را بود چهل و نه ملیان بود میل در میل باشد و این مقدار بچهار قسم منقسم شود قسم اول را آسیا نامند و آن مساوی بیست ملیان میل
در میل زمین باشد که از طرف شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ بنداست متصل شود و از جانب جنوب بدریای هندوستان و از
جهت مشرق بدریای محیط و از جهت مغرب بیوروپ منتهی گردد و قسم دویم را افریقیه نامند و آن مساوی یازده ملیان و پانصد هزار
میل در میل است که از سوی شرق به بحر محیط که فاصله میان افریقیه و یوروپ است منتهی شود و از جانب شمال بدریای روم که فاصله
میان افریقیه و آسیاست پیوندد و قسم سیم را یوروپ گویند و آن مساوی سه ملیان و پانصد هزار میل در میل زمین است که از
طرف شمال بدریای محیط که یخ بنداست پیوندد و از جانب جنوب ببحر روم که فاصله است میان افریقیه و یوروپ منتهی شود و شرق
آن متصل بملک آسیاست و مغربش بحر محیط است که فصل میانه یوروپ و امریکاست و قسم چهارم را امریکا نامیده اند و آن
مساوی چهارده ملیان میل در میل زمین است و از ارض جدیده و ینگی دنیا نامند چنانکه شرح آنمکان و تاریخ پیدایش آن
بدانسان که باید در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

عدد خلایق روی زمین که بیشتر از نه چنین تخمین آمده اند

عدد خلایق روی زمین اناثا و ذکورا اصغارا و کبارا نهصد و نود و پنج ملیان تخمین پیوسته و از نیجمله ششصد ملیان عدد خلایق
ممالک آسیاست که ایران و توران و چین و ماچین و هندوستان و عربستان و شام و بعضی از بلاد روس از این حصه است
و یکصد و پنجاه ملیان عدد خلایق افریقیه است که بلاد مصر و سودان و کرتج و تونس و سایر بلاد مغرب از این حصه است و پنج ملیان و عدد
خلایق یوروپ یکصد و هشتاد و سال ملیان است که روسیه الکبری و ایتالیا و سایر بلاد فرنگستان از این حصه است و پنج ملیان عدد
خلایق جزایر است که از این جمله سه ملیان مردم جزیره نیوهلند است و دو ملیان مردم سایر جزایر است والله اعلم بحقایق الامور
در سیصد سال یا کمتر از این پیش که حکمای دولت انگلیس مردم مملکت امریکا را شماره کردند تخمین شصت ملیان دانسته اند
و از آن ایام تا کنون مردم بسیار از مملکت یوروپ و دیگر جای بدنیای جدید در آمده و توالد و تناسل آنها شده تا این زمان که خلقی انبوه
شده اند و شمار مردم زمین و عدت سپاه هر دولت در اینزمان چنانست که بتفصیل نوشته میشود

ذکر مختصر و منتخبی از کتاب نگارنامه که جناب مشیر اعظم مولی العرب و العجم حاجی میرزا آقاسی
مد ظله العالی علی مفارق الاناسی در علم جغرافیا و پاره از فنون حکمت نگاشته اند

بارها گفته ام و بار دگر میگویم — که من دلشده این ره نه بخود میپویم

ازین پیش در سبب تألیف این کتاب همایون مسطور شد که راقم این حروف در نگارش این کتاب چشم بر حکم و گوش بر فرمان داشته بلکه
هر سطری و اگر نه هر سطری که نگاشته بر دو قبول جناب مشیر اجل اعظم مغیث طوائف امم متقن قوانین حکم فخر حکمای عرب و عجم
صیقل مرایای کشف و شهود کاسر قیود جهات و حدود الحاج میرزا آقاسی خلد الله مجده و نیر الله نجده باز گذاشته و در پس آینه طوطی
صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم شرح بسط حکم و بذل نعم و مآثری که در دولت پاینده پادشاه جمجاه
گیتی پناه خسرو افراسیاب عزم فریدون دستگاه دارای سکندر حشم گردون بارگاه امپراطور مملکت ایران صانها
الله عن الحدثان گذاشته انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد داشت تا خوانندگان بدانند که تاکنون چنین مرد مربی ظاهر و باطن
و جامع صورت و معنی باشد پدید نشده علی الجمله در اینوقت فرض افتاد که مساحت روی زمین را معلوم کند و به دولت عدت
لشکر و مسافت کشور مرقوم دارد و از علمای جغرافیا کتابی که بر آن وثوق باشد و اعتماد را شاید بدست نبود دهر انیمعنی در حضرت
وی معروض افتاد خیالش کتاب نگارنامه که یکی از مصنفات وی است در علم جغرافیا عنایت فرمود تا مقصود حاصل گردد و دانایان دانند
که هیچ نگارنده را بدان روش نگارش نباشد و چون انتخاب مشحون بدلائل و براهین حکمیه بود و تمامت آنرا در این نامه نگاشتن
مناسب تاریخ نگاران نمینمود لاجرم آن معانی که در خور این سیاقت بود انتخاب کرده با نگارش جماعتی دیگر از جغرافی بر میگذارد حکمای

ذکر عقیده حکمای یونان و ایران و دانایان مملکت یوروپ در حرکت و سکون زمین و نیر اعظم

همانا حکمت عبارت از علم باحوال اعیان موجوده است و آن در قسمت اولیه منقسم بنظری و عملی شود و در قسمت ثانویه قسم نظری منقسم بریاضی
و طبیعی و الهی شود و هریک منقسم بفنون عدیده گردیده از جمله فنون ریاضی علم هیات است که آن علم باحوال و اوضاع فلکیات است و
در این مقام شطری از فلکیات نگاشته میشود معلوم باد که فرقه از خردمندان گرامی چند نگریسته‌اند که برخی متحیر و بعضی مستنیر است و بجهة
اختلاف اوضاع و قرب و بعد از یکدیگر معلوم کرده‌اند که حرکتی برای هریک میباشد و چون خواستند آنحرکات را ضبط کنند زمین را ساکن گرفتند
و بیست و چهار دائره ضبط نمودند و پاره مشکلات لازم افتاد مانند تشابه حرکت در حول غیر مرکز خود پس پانزده صغیره دیگر علاوه کرده
رفع اشکال کردند و بعد از تعمق آشکار است که هم رفع اشکال نشده چه دوائر متالیه غیر آفتاب با هم مختلفند و هر مختلفی مرکب پس افلاک
دیگر میباید علی الجمله از حکما ارسطو و فرفوریوس و بطلیوس هم بر این رایند و گروهی از حکمای اراضی یوروپ که خود را پیرو فیثاغورس
صوری و ارسطارخس دانند گویند کره آفتاب ساکن است و مدار دیگر ستارگان بر گرد آفتاب بود و زمین را نیز چون قرب و بعد با آفتاب بود
و سرعت و بطوء و میل شمالی و جنوبی از آن مشهود افتد متحرک دانند و حرکاتی برای زمین اثبات کرده و رجعت و استقامت و اقامت
بحرکات زمین منسوب ساخته‌اند و گویند سکان زمین چون کشتی نشستگانند که قریب بساحل عبور کنند و خود را ساکن و اطراف را متحرک
پندارند اما چون صدور حرکات مختلفه از طبیعت واحده بلا قسر معقول نیست خارج از قانون حکمت شده‌اند و در سال یکهزار و پانصد
و سی بعد از ولادت عیسی ع قوپرانقوش حکیم که از جمله رهبانان بود این رای را اختیار کرد و کتابی در این باب نوشت و اکنون اقوال
او در همه فرنگ شایع است وی گوید آفتاب در وسط سیارات ساکن است و ده کرور و دو لک درجه از کره زمین بزرگتر است و
بحرکت بر مرکز خود از مشرق بمغرب میدارد و سیارات بر گرد آن مدار کنند و قرب و بعد هریک را از آفتاب در خردی و کلانی
آنجرم معین کرده که ذکر آن در این کتاب مناسب نمیاید و گوید کره ارض نود و سه ملیان و هفتصد و بیست و شش هزار و نهصد
میل از آفتاب دور است و در سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و پنجاه و پنج دقیقه نجومی یکبار گرد آفتاب میگردد و
در بیست و چهار ساعت یکبار بر مرکز خود میگردد و ستارگان ثوابت چندان از زمین دورند که بعد آنها در حوصله حساب

در نیاید و یکی از دانشوران فرنگ که حکیم براهه نام دارد ضبط حرکات و رجعت و استقامت و اقامت را چنان نموده که کره
شمس و کره ارض هر دو متحرک باشند و بعضی از حرکات را با زمین و برخی را با شمس نسبت میدهد اما بطلیوس یکهزار و بیست
و دو ستاره از کواکب ثابته را رصد کرده حرکات آنها را باهم متناسب یافته و بعضی یکهزار و بیست و پنج گفته‌اند و غیر مرصوده
را بآنها قیاس نموده‌اند اما در مقدار بحسب ارصاد اختلاف کرده‌اند بلکه در یک رصد دو راصد باهم اختلاف داشته‌اند متأخرین
را چنان گمان افتاده که در هشتاد و یکسال و نیم شمسی یکدرجه قطع کنند و این اقرب بتحقیق است و در تاریخ یکهزار و دویست و
چهل و نه هجریه کواکب بروج اثنا عشریه را از مواضع خود قریب بسی درجه و نیم بحرکت غربیه متحرک یافته‌اند و برخی انوار این کواکب
را مکتسب از ضوء شمس و بعضی انوار آنها را اصلی دانند و این بصواب نزدیکتر است چه اختلاف اضواء کواکب دلیل اصالت
نه اکتساب و حکمای فرنگ کواکب دیگر را نیز رصد کرده حرکت یکصد و هشتاد کوکب را ضبط نموده‌اند بلکه سیارات دیگر نیز بنظر آورده
حرکات آنرا مخالف حرکات ثوابت دانسته‌اند از جمله در تاریخ یکهزار و دویست و چهار هجریه هرشل نام حکیم کوکبی را تعیین و
رصد کرده باسم خود موسوم ساخته است و نظر بسرعت حرکت آن از جمله سیارات شمرده و حکمای دیگر از مملکت فرنگ با
دوربینهای بزرگ پنج کوکب در حدود زحل و چهار کوکب در حوالی مشتری و هشت کوکب در اطراف هرشل یافته‌اند که مانند کواکب دیگر
که بحول کره ارض گردنده است بگرد آنکواکب میگردند و قائلین بسکون شمس و حرکت زمین بسبب آن نخالهای تیره که در صفحه شمس
مشاهده کرده‌اند و عدت آنها را گاهی به سه و چهار و گاهی بشصت و هشتاد یافته‌اند چنانکه وقتی بکناری نزدیک و از کناری دور
زمانی کوچک و وقتی بزرگ مینماید و گاه میشود که سیزده روز آن نقطه سیاه مستتر و مخفی است و باز آشکار میشود معتقد بحرکت
وضعیه آفتاب از مغرب بمشرق شده‌اند و مدت آنرا بیست و پنج روز و چهارده ساعت و هشت دقیقه دانسته‌اند و گروهی
اینحالت را در سایر کواکب نیز مشاهده کرده‌اند و اختلاف در نور آنها یافته‌اند و گفته‌اند که یکطرف آنها نورانی و یکطرف ظلمانیست و
همچنین نقطه اعتدال را هر سالی پنجاه ثانیه راجع و میل کلی را سی ثالثه نقصان پذیر دانسته‌اند

در دانستن جغرافیا و وجه تسمیه آن بزبان لاتین و انقسام فنون آن علم باقسام ثلثه

چون شطری از علم باحوال فلکیات مرقوم افتاد اکنون نکته چند هم از علم جغرافیا نوشته میشود که گروهی آنرا از اقسام ریاضی
شمرده‌اند اگرچه اغلب مبادیش بر علم ریاضی مبتنی است اما از جمله فنون طبیعی بود فائده آن اطلاع بر ممالک و مسالک است
که بیشتر نفع آن عاید ملوک و ارباب سیاست گردد و لفظ جغرافیا بمعنی نقش ارض است چه لفظ جه بزبان لاتین بمعنی ارض
است و اغورفی بمعنی نقش است و الف اطلاق بیشتر در کلمات لاتین الحاق شود و بعد از ترکیب برای تخفیف جغرافیا گفتند
چنانکه نقش عالم جسمانیرا قوسمغرافیا و نقش بحار را هیدروغرافیا و نقش ده و قریه را طوپوغرافیا و ذکر احوال هوا و ریاح را
انموغرافیا گویند و فن جغرافیا منقسم بدو قسم است اول جغرافیای ریاضیه و آن دیگر جغرافیای تاریخیه اما ریاضیه بیان اوضاع
دوائر و امثال آنهاست که در کره ارض مفروض آمده و اما تاریخیه بیان جبال و تلال و انهار و بحار و امثال آنهاست و بیان
احوال ملوک و تقسیم روی زمین بدول سلاطین تابع این قسم است و بعضی آنرا قسم ثالث جغرافیا دانسته‌اند و قسم اول را بزبان
لاتین ماتماتقا گویند و ثانی را هستورقا و ثالث را پولتقا نامند اما کره ارض بواسطه دائره معدل النهار و دائره افق حقیقی
استوا بچهار قسم متساوی منقسم آمده ربع شمالی آنرا که از خط استوا گرفته الی تحت قطب شمالی معدل باشد بواسطه کثرت عمارات
و قلت بحار ربع مسکون و دنیای عتیق نامیده‌اند و عمارات جانب جنوب خط استوا بسبب قلت عمارات و کثرت بحار مجهول

مانده در سنه هشتصد و نود و چهار هجریه باعانت قرال اسپانیا قولومبس نام مردی بآن اراضی راه برد که قریب دو ثلث از دنیای عتیق بوده آنرا دنیای جدید و ینکی دنیا نامیده اند چنانکه در جای خود مفصل مرقوم خواهد شد انشاء الله و در کره ارض آنچه از قطع دائره معدل النهار مفروض شود آنرا خط استوا گویند و دو قسم از قطع مدار راس السرطان و مدار راس الجدی پیدا شود و دو قسم از قطع دو مدار دو قطب فلک البروج و دو قسم از سامته دو قطب معدل با راس سکنه آنجا هویدا گردد و هر یک ازین هفت قسم را خواصی باشد و در اصطلاح علمای جغرافیا معدل را منطقه حاره و مدار راس السرطان و راس الجدی را منطقه معتدله و دو مدار قطب بروج را منطقه بارده گویند آن اراضی که از منطقه حاره الی منطقه معتدله که بیست و سه درجه و نیم تقریبا عرض دارند ذات ظلین است و از منطقه معتدله الی تحت منطقه بارده که چهل و سه درجه تقریبا عرض دارند ذات ظل واحد است جنوبا و شمالا و از تحت منطقه بارده تا تحت قطب معدل که بیست و سه درجه و نیم عرض دارند ذات اظلال است نظر باینکه مرکز شمس ملازمت منطقة البروجست آنرا دائره شمسیه گویند ازین روی برای شمس عرض نباشد پس اگر بحرکت انطباق و انفتاح منطقتین که معدل النهار و منطقة البروج هستند قائل شویم شمس از سامته منطقة البروج خارج شده و صاحب عرض میشود و منطقه معتدله از اعتدال خارج گشته بلکه باردها هم اختلاف پیدا کند مگر اینکه تقدیر مناطق در مثل شمس شود و یا اینکه شمس را نیز قائل شویم که در این حرکت تابعت فلک البروج کند و مرکز آن از سامته خارج نگردد پس تبدل اهویه لازم آمده گرمسیر سردسیر گردد و سردسیر گرمسیر شود و هنگامی باقی در خط استوا همه اوقات تابستان گردد

ذکر مقایسات علمای جغرافیا با میال مختلفه و شماره بحار که در اراضی و خارج از ارض میباشد

علمای جغرافیا مسافات درجات ارض بر مقیاسات نهاده اند و هر طائفه را مقیاسی و فرسنگی و میلی باشد اما مسافت میل اسلامی نود و شش هزار اصبع است که هر اصبعی عرض شش شعیر معتدل بهم چسپیده باشد و میل فرانسه عبارت از مقدار دو هزار و هفتصد و سی و نه کام هندسی که هر کامی مقدار پنج قدمست و هر قدمی مقدار دوازده اصبع و هر اصبعی دوازده خط و هر خطی دوازده نقطه است و میل اسپانیا عبارتست از مقدار سه هزار و چهارصد و بیست و هشت کام هندسی است و میل مجار شش هزار کام هندسی است و میل نمچه چهار هزار کام هندسی است و میل فلنک تقریبا سه هزار و پانصد کام هندسی است و میل دانیمارق و اسوج و هلوچیا پنجهزار کام هندسی است و میل لهستان سه هزار کام هندسی است میل اسقوچیا و آیرلاند هزار و صد کام است میل ایتالیا یکهزار کام هندسی است و هر دائره بسیصد و شصت مقسوم آمده و هر قسمی را درجه گفته اند و مقدار یکدرجه از زمین نزد قدما شصت و شش میل و دو ثلث از میل اسلامی است و سه میل را یک فرسنگ نام گذاشته اند پس بیست و دو فرسنگ و تسع فرسنگ مقدار یکدرجه خواهد بود محیط عظیمه کره زمین تقریبا هشت هزار فرسنگ خواهد بود و مساحت کره ارض بیست هزار هزار و سیصد و شصت هزار فرسنگ شود و مساحت ربع آن که ربع مسکون باشد از خط استوا الی تحت قطب شمالی پنجهزار هزار و هفتصد و شصت و پنجهزار و چهارصد و بیست فرسنگ است و ارتفاع اعظم جبال را دو فرسنگ و ثلث فرسنگ دانسته اند پس نسبتش بکره زمین نسبت سدس سبع عرض شعیره معتدله بکره که قطر آن یکذراع باشد خواهد بود زیرا که نسبت عرض شعیره بذراع مثل نسبت سی و پنج است به پنجهزار و نود پس اعظم جبال کره زمین را از کرویه حسیه خارج نسازد و هر طائفه با مقیاسی تشخیص مساحت ممالک چهارگانه که عبارت از مملکت یوروپ و افریقیه و آسیا و امریقا باشد نهاده اند و معموره عالم را چهار قسم خوانده و اگر ارض ستعین و اراضی مجهولة الحال شمرده شود شش قسم خواهد بود چنانکه هر یک بتفصیل مذکور میشود کره ارض با کره آب بمنزله کره واحد است و سطح مقعر هوا بهر دو محیط است و احاطه ما بوها دو نشیب ارض است و فرق انهار از بحار

بظهور جریان باشد و بحار بر دو قسم است یکی داخل در عمارات و دیگری خارج از آنها انچه داخل دنیای عتیق است ده بحر است و بعضی اتصال ظاهر ببحر محیط دارد و برخی را اتصال ظاهر نیست اول بحر بالطق است دویم خلیج سقو سیم خلیج بحر سفید که بطرف ایتالیا ممتد است چهارم بحر ابیض پنجم بحر درمره که در برابر اسلامبول است ششم بحر اسود هفتم بحر ازاق که اتصال ببحر اسود دارد هشتم بحر خزر که بقول بعضی از قعر اتصال ببحر محیط دارد نهم بحر قلزم که آنرا بحر سویس نیز گویند و داخل دنیای جدید پنج بحر است اول خلیج فالیفورنیا دویم خلیج هوجسون سیم خلیج بافین چهارم خلیج صان لورنجو پنجم خلیج مکسیقو و انچه خارج دنیای عتیق است چهار بحر است اول بحر محیط شمالی منجمد دویم بحر محیط شرقی هند سیم بحر محیط جنوبی جلش چهارم بحر محیط غربی و خارج دنیای جدید دو بحر است اول بحر شمالی دویم بحر جنوبی و در سبب جزر و مد بحار حکما را اختلاف بسیار است بعضی گویند عالم عناصر حیوان ذیروحی است که مانند حیوانات تنفس دارد و ادخال نفس جزر و اخراج آن سبب مد است و این سخن خارج از قواعد حکمت است زیرا که اختلاف جزر و مد بحار و عدم آنها در بعضی مبطل آن گمان است و بعضی بحرکت شمس و گروهی بحرکت قمر منسوب داشته اند و طائفه بخروج بخارات از قعر بحار که سبب تخلخل و تکاسف است نسبت داده اند و فرقه بحرکت نیرین معا منتهی گرفته اند و عدم جزر و مد را در بعضی از بحار مانند بحر ازاق و بحر اسود باینوجه مذکور ساخته اند که تاثیر کواکب نسبت بقوابل اختلاف دارد و تجربه نیز نماید که اختلاف تشکلات قمریه و اختلاط آنها با آثار انظار کواکب رطبه و یابسه و تاثیرات طبایع درجات و مثلثات فلکیه بسیار دخیل جزر و مد میباشد و جناب مؤلف خود میفرماید که انصباب انهار از اطراف بحار سبب میتواند شد و استحاله میاه شیرین بمیاه تلخ بحار چنانکه مشهود است تواند باعث جزر شود و اگر تاثیرات فلکیه فقط علت جزر و مد بودی بایست که غدیرهای کوچک بلکه آبهای در اوانی نیز متحرک بودندی و مشاهده دلیل بر عدم آنست و اگر میاه استحاله بتحلیل بخار نمیشد بحار عالم را فرو گرفتی و عدم جزر و مد در بحر ازاق و بحر اسود بواسطه جریان آنهاست چنانکه در حوالی اسلامبول مشهود است و سوای جزر و مد در بعضی بحار جریان خفی و در بعضی حرکت دولابیه و در بعضی حرکت رحویه هست طائفه نسبت آنرا بتاثیرات فلکیه و گروهی بتحریک نفس کلی داده اند

در رد قول جماعتی که گویند بنی نوع انسان هرگز بی پدر و مادر تولد نه کنند

نخست باید دانست که انسان هم از حیوانات باشد و در بدن عنصری با حیوانات مشارکت دارد چنانکه حیوان تواند شد که بی پدر و مادر با دید آید هم انسان ممکن است که بی پدر و مادر تولد شود همانا چون دو خشت پخته را بر هم سایند چنانکه غباری در میان هر دو فراهم شود آنگاه نمناک کرده بگذارند روزی بر نگذرد که میان آن دو خشت عقارب پدید شود همچنانکه بسیار مشهور افتاده که از کلوخی یک نیمه فاره متکون شده و یک نیمه دیگر هنوز کلوخ بوده و عقل نیز گواهی دهد که جانوران درنده را کس با کشتی بجزایر بعیده نبرده بلکه از آب و خاک باز دید شده اند در اینصورت روا باشد که برخلاف عقیده عجمان قدیم آدم از خاک و آب تولد شود آنگاه بواسطه توالد و تناسل خلقی کثیر انبوه آید و چنانکه گاهی نوعی از هوام الارض کثیر شوند و وقتی ناپدید آیند میتواند شد که چندین کرت اینجهان را نوع انسان فرو گیرد و دیگر باره منقرض شوند و از نو ابو البشری پیدا شود و کلمات انبیاء و اولیاء بر این سخن گواهی دهد شخصی در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام معروض داشت که سه هزار سال پیش از آدم که بود آنحضرت فرمودند آدم عرض کرد که قبل از آن آدم که بود هم فرمود آدم چون سه کرت اینسخن تکرار یافت سائل سر بزیر افکند آنگاه آنحضرت فرمودند که اگر سی هزار کرت سؤال میکردی که قبل از آن آدم نیز که بود میگفتم آدم و ازین گونه احادیث بسیار است که ذکرش موجب اطناب میشود پس اهل هند و چین که گویند قبل از هبوط آدم سلاطین در جهان بودند چنانکه ذکر شد در صورت صدق تواریخ ایشان آن مردم از اولاد آدم پیشین خواهند بود

واز طبقات سالفه فانی شد از اولاد آدم صفی علیه السلام خلق دیگر در ممالک ایشان انبوه شد

ذکر الوان و صور مختلفه که مردم اینجهان بسبب اختلاف اهویه و امکنه بر آورند

در اقسام سته مختلفه اینجهان مردم بصور مختلفه بر آیند همانا اهالی روپا سوای مردم جزیره و تاتار قریم و اطراف آن بتناسب اعضا و صور معروفند و همچنین مردم شرقی و شمالی روسیه و اهالی بلاد بربر و امصار جریده و مردم صحرای کبیر و بیشتر اهل آسیا چون ایران و روم و این سوی نهر غانج چنان نیکو جمال و متناسب الاعضا شوند که عقل در دیدن ایشان حیران ماند و مردم چین و تاتارستان کبیر و صغیر و آنسوی نهر غانج هند و ممالک ژاپانیا و جزایر فیلیپین و ملوکه و سونده پهن روی سطح الانف و بعضی العین اند و اهالی لاپونیا و سایر اهالی طویل الوجه و مهیب و مصور بصورت خرس باشند و اهالی پاپونیا قصیر القامه و عظیم الجثه چنانکه طول قامت ایشان چهار پا و نصف پا باشند و اهالی افریقا عریض الانف و غلیظ الشفه و لبها و زبانهای ایشان سرخ مانند مرجان آمالون اهالی اروپا و بعضی از آسیا مانند اناطولی و ارمنیه کبری و ارمنیه صغری و گرجستان و سمت شمالی ممالک عجم و اطراف بحر خزر و تاتارستان و سمت شمالی مملکت چین و ماچین و قلیلی از اهل هند و اهالی جزایر سیلان و مالدیوس و سونده و ملوکه و فیلیپین گندم گون و اسمر اللون اند و اکثر اهل هند اصفر اللون باشند و اهالی امریقا بیشتر سبز گونه اند و مردم افریقیه بیشتر سیاه رو باشند

شرح السنه مختلفه مشهوره که مردم روی زمین بدان تکلم کنند

شانزده زبان مشهوره است که مردم اینجهان بدان سخن کنند اول عربی در عربستان و ایران و هندوستان و بیشتر ممالک آسیا و بلاد سودان و نوبه و سواحل جزایر بربر مستعمل است و این زبان از یعرب بن قحطان رایج افتاد چنانکه در سیر او بیان خواهد شد دویم فارسی که بیشتر ممالک آسیا معمول است و این زبان از پارس که نسب بسام بن نوح رساند رایج شد و اکنون با لسان عرب مختلط شد و کلمات فارسی باستانی از میان رفته سیم ترکی و آن از ترک بن یافث بن نوح علیه السلام رایج شده و اکنون با لغات عرب مختلط است و این سه زبان نیز بسبب اختلاف امکنه و قبایل عدیده متنوع بانواع شد چهارم رومی که از لغت یونانی ماخوذ است و تحریفی نیز در آن راه یافته پنجم لاتین که اگر چه الآن غیر مستعمل است اما ماخذ لغت فرانسه و ایتالیا و اسلامبول است زیرا که اندک تحریفی در آن باشد ششم تفونی و آن ماخذ لغت نمسه و فلمنک و انکلیس و اسوج و دانیمارک است هفتم بنوتی که در میان آنها یافت میشود هشتم خرواتی و آن ماخذ لغت سقو و لهوجه و مجار است نهم چینی است که در ممالک چین و بعضی ممالک هند و جزایر هند مستعمل است دهم بربری دهم سودانی یازدهم حبشی و این زبان در بربر و سودان و حبش و سایر ممالک افریقا مستعمل است اما اکثر آنها مخلوط بعربی باشند دوازدهم کسیقوی و آن در ممالک کسیقو مستعمل است سیزدهم پروئی که در ممالک پروئی استعمال میشود چهاردهم پاپوئی که در ممالک برازیلیا مستعمل است پانزدهم گوبارانی که در ممالک پاراگه معمول است شانزدهم فالیپنی است که در امریقای شمالی و در جزایر غرایب و در امریقای جنوبی در مملکت گویانه و ناقرما مستعمل است و لسان غیر مشهوره که گروه گروه قبایل متفرقه دارند بسیار است و مردم بالطبع تکلم و تنطق طالبند چنانکه اگر طفلی چند را در جائی بدارند و با ایشان مکالمه نکنند آن جماعت از خود اصطلاحی پدید آرند و تکلم کنند اگر چه هندیان گویند که سلطان جلال الدین اکبر شاه مکانی معین کرد و طفلی چند در آنجا باز داشت عاقبت بکلی گنگ بر آمدند اما این سخن بعقیده حکمای فرنگ مردود است و گویند بر خلاف مشاهده رفته علی الجمله خداوند قادر متعال بر این مردم مرگ گماشت که فواید بسیار در ضمن آنست چنانکه حکما در کتب حکمیه بعضی از فوائد آنرا نوشته اند چنانکه در کتاب شفا و جز آن مسطور است و همچنان بعضی از مردم بمیرند و برخی از نو پدید شوند تا اینجمله که در جهان بتوانند معاش کرد و تکمیل نفس نمود اگر در معموره ارض که ابتدا از خط استوا است تا محلی که عرضش بقدر تمام میل کلی است

بشماره

بشماره این عدد ....۱۵۰۸ آدمی بود برای هریک یکذراع از زمین بهره رسد که در آنجا تواند نشست یا ایستاد چه به پهلو خوابیدن بقدر نخواهد شد

تشخیص مساحت اراضی و عدت خلایق و کمیت دخل و خرج ممالک یوروپ و تعیین جزایر آن ممالک

یوروپ یعنی کثرت خلق است بسبب فزونی مردم آنمملکت بدین نام نامیده شد طول آن اراضی دو هزار و ششصد و چهل میل است و عرضش دو هزار و یکصد و شصت میل است و هم آنمملکت را اروپا گویند و این نام را منسوب به اروپا نیز که نام دختر حمید بود دارند و گویند بواسطه لطافت آب و هوا آن ملک را بدین نام خواندند چون این معنی معلوم شد اکنون بعضی اسامی و الفاظی که در میان مردم آنمملکت مستعمل است ترجمه میشود تا در ذیل تفصیل حال دول سلاطین چیزی نامعلوم نماند باید دانست که کرور پانصد هزار را گویند و دو کرور را ملیان باشد و دو کرور ملیان که عبارت از هزار هزار است بلیار است و لفظ فرنگ قیمت یکمثقال سیم است که آن مبلغ را اهل ایران در این زمان هشتصد دینار گویند و دیگر اقسام کشتیهاست که صفت هر قسم مرقوم میشود از جمله کشتی و سوولین جنگی است که هفتصد تن مرد لشکری در آن باشد و هشتاد و چهار عراده توپ بزرگ میدارد و دیگر فرقت جنگی است که سه مرتبه دارد در مرتبه اول چهار صد تن سپاهی با دو شصت و چهار عراده توپ و در مرتبه دویم سیصد و شصت تن لشکر باشند و پنجاه و چهار عراده توپ و در مرتبه سیم سیصد و ده تن مرد جنگی با چهل و هشت عراده توپ و کشتیان بزرگ و کوچک سه قسم باشند قسم اول را کوت گویند و در آن دویست تن مرد و هیجده عراده توپ بود و قسم دویم را بریک خوانند و در آن یکصد و شصت تن مرد و ده عراده توپ باشد و قسم سیم را گولت و اسکوز گویند هفتاد تن مرد و ده عراده توپ در آن باشد اکنون با سر سخن رویم از جمله ممالک یوروپ مملکت روسیه است که بعضی از اراضی مملکت روم و ارض له اکنون ضمیمه آن ملک است و سعت آن مملکت یکلیان و پانصد و سی و پنج هزار هفتصد میل در میل است و از جانب مشرق بدریای پسفیک پیوندد و از جانب مغرب بممالک آل عثمان وله و دریای بالطق و مملکت سویدین منتهی شود و از طرف شمال بدریای منجمد اتصال یابد و از جانب جنوب بمملکت تاتارستان بزرگ و دریای خزر و ایران زمین و ارزنة الروم و بحر اسود متصل شود در آن مملکت بیست و چهار ملک باشد که فرمان گذاران سکون دارند و شانزده قلعه بزرگ و سیزده بندر در آنمملکت است و پنجاه و شش ملیان و پانصد هزار تن مردم اناثاً و ذکوراً در آن اراضی زندگانی کنند از آنجمله چهار صد و چهل و هشت هزار و ششصد و چهل و نه تن در مدینه پطربورغ که پایتخت دولت است سکون دارند و سپاه سواره و پیاده ایمپراطور هفتصد و ده هزار تن باشند و خراج آن مملکت چهار صد و سی و چهار ملیان فرنک است و قرض دولت یکملیار پانصد و هفتاد و پنج ملیان فرنک و دو هزار و یکصد و نود و چهار فروند کشتی جنگی و تجارتی دارند بدینگونه کشتی و سوولین سی و دو فروند کشتی فرقت بیست و پنج فروند کشتی جنگی یکصد و هفت فروند کشتی تجارتی دو هزار و پانزده فروند کشتی بخار پانزده فروند دیگر جزایر دولت انکلیس است که آنرا انگلند و ایرلند و اسکاتلند گویند سوای مملکت هندوستان و دیگر ممالک که بحیطه تصرف دارند و سعت آن مملکت نود هزار و نهصد و پنجاه میل در میل است و حد و آن از چهار سوی بدریا منتهی شود و بیست و سه ملیان و چهار صد هزار تن مردم در آن جزایر سکون دارند و از آنجمله سه کرور و یکصد و بیست و چهار هزار تن در شهر لندن که دار الملک است نشیمن دارند و خراج آن مملکت یکصد و نود و دو کرور و سیصد هزار تومان باشد که هر تومانی چهار دانگ و نیم از یکمثقال شش دانگی زر باشد و بیست ملیار و سیصد و چهل و پنج ملیان فرنک قرض دولتی دارند و آن لشکر که از دولت وظیفه برند یکصد و دو هزار و سیصد تن باشند و هفده شهر عظیم در آن مملکت است که در هریک فرمانگذاری جداگانه باشد و دوازده قلعه بزرگ دارند و اندولت را کشتی و سوولین یکصد و شصت و پنج فروند بود کشتی فرقت یکصد و هفده فروند کشتی جنگی بزرگ

وکوچک سیصد و بیست و چهار فروند و کشتی بخار شصت فروند و کشتی بزرگ و کوچک تجارتی هشت هزار فروند انجمله
هشت هزار و ششصد و شصت و شش فروند کشتی باشد و دیگر دولت فرانسه است وسعت اراضی آن مملکت یکصد و پنجاه و چهار هزار
میل در میل است از سوی مشرق به مملکت نمسا و اراضی ایتالیا پیوندد و از سوی مغرب با بحر محیط منتهی شود و از جانب جنوب
به بحر سفید و مملکت اسپانیول و اراضی اندلس متصل شود و از جانب شمالی با اراضی بلجیقا و مملکت نمسا و بحر سفید انگلیس اتصال
یابد سی و دو ملیان مردم در آن مملکت ساکن بپاشند و دویست و هشتاد هزار تن از انجمله لشکریانند و شهر پاریس که دار الملکست
یک کرور و چهارصد هزار تن مرد و زن را نشیمن است و پنجاه و چهار شهر معظم در آن مملکت است که فرمانگذاران جداگانه دارند و مر اشیا را
شانزده قلعه محکم باشد خراج مملکت یکصد و شصت و یک کرور تومان بود از این جمله هشت کرور تومان خراج دار الملک پاریس است
و سه ملیار و نهصد ملیان فرنک قرض دولتی دارند و شمار کشتی ایشان بدینگونه است کشتی و سودلین یکصد و ده فروند کشتی فرقت چهار
فروند کشتی بخاری سی و پنج فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی دویست و سیزده فروند کشتی تجارت سه هزار و پانصد فروند انجمله هفت
هزار و … صد و پنجاه و هشت فروند باشد و دیگر دولت نمسا باشد وسعت آن مملکت یکصد و نود و چهار هزار و پانصد میل در میل باشد
از جانب مشرق با مملکت عثمانیه و بحر پیوندد و از جانب مغرب با اراضی سویس و ملک باویر و مملکت سکس و ارض روسیه و حدود
پروس و لهستان و کراکوی منتهی شود و از جانب جنوب با ارض سردانیا و سویس و باویر و از جانب شمال با ارض روسیه و مملکت پولند
پیوندد و عدد مردم … سی و دو ملیان باشد خراج مملکت هفتاد کرور و دویست هزار تومان است قرض دولت یکصد و
شصت و دو کرور تومان سپاهیان آن مملکت دویست و هفتاد و یکهزار و چهارصد تن باشند و سی و دو شهر معظم دارند و شمار
کشتی ایشان بدینسانست کشتی و سودلین سه فروند کشتی فرقت هشت فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی شصت و یک فروند
کشتی بخار بیست فروند کشتی تجارت چهار هزار و چهارصد و پنجاه میل در میل است از جانب مشرق بولایت روسیه و مملکت
… و اراضی کراکوی پیوندد و از طرف مغرب بمملکت هانوور و بحر بالتیک متصل شود و از طرف جنوب با ملک … زمین
سکس اتصال یابد و از سوی شمالی با اراضی هانور و مملکت … برنسویک پیوندد و در آن مملکت هفت شهر است که فرمانگذاران
دارند و دوازده ملیان و یکصد و چهار هزار تن مردم دارد که از انجمله دویست و سی و شش هزار و هشتصد و سی و هفت تن در شهر
برلن سکون دارند که دار الملک آن مملکت است و خراج آن دویست و پانزده ملیان فرنک است و قرض دولت هفتصد و
بیست و شش ملیان و شش صد و هشتاد هزار فرنک و سپاه سواره و پیاده یکصد و نود و نه هزار و چهارصد و پنجاه تن دارند
و دیگر مملکت سردینیه است که وسعت اراضی آن بیست و یکهزار میل در میل است و از طرف مشرق بمملکت نمسا و از سوی
مغرب باراضی فرانسه اتصال یابد و از جانب جنوب با دریا متصل است و سوی شمال آن بملکت سویس … و چهار ملیان
و سیصد تن مردم آن مملکت است که از این جمله چهل و چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت تن سپاه سواره و پیاده اند و
شمار کشتی ایشان بدینگونه است کشتی سودلین دو فروند کشتی فرقت سه فروند کشتی کوچک جنگی هفت فروند کشتی تجارت
یکهزار و پانصد فروند از این جمله یکهزار و پانصد و دوازده فروند کشتی باشد و خراج آن مملکت هفتاد ملیان فرنک باشد و قرض
دولتی یکصد ملیان فرنک دارند و دیگر دولت اسپانیا باشد که آنرا اسپانیول نیز گویند وسعت آن اراضی یکصد و
سی و هفت هزار و چهارصد میل در میل است از طرف شرق با دریا پیوندد و از طرف مغرب بمملکت پورتوغال
متصل شود و از سوی جنوب با دریای محیط و از جانب شمال با دریای اتلان منتهی شود سیزده ملیان و نهصد هزار تن

مردم در آن مملکت است که از انجمله نود هزار تن سپاه سواره و پیاده بوده و خراج آن ملک یکصد و هشتاد و هشت ملیان فرنک
است شماره کشتی ایشان بدینسانست کشتی و سودلین ده فروند کشتی فرقت شانزده فروند کشتی جنگی کوچک دویست و ده فروند
این جمله دویست و سی و شش فروند کشتی باشد و دیگر دولت پورتوغال است وسعت اراضی آن بیست و نه هزار و یکصد و پنجاه
میل در میل است از طرف شرق و شمال بارض اسپانیا و قلیس و از سوی جنوب و مغرب با دریا متصل شود شماره مردم آن مملکت
سه ملیان و یک کرور و سی هزار و یکصد و بیست و یک تن باشند و خراج آن مملکت پنجاه ملیان فرنک است و قرض دولتی یک
صد و شصت هزار ملیان فرنک و سپاه سواره و پیاده بیست و نه هزار و شش صد و چهل و پنج تن دارند و شمار کشتی ایشان
چنین است کشتی سودلین چهار فروند کشتی فرقت شش فروند کشتی کوچک جنگی سی و دو فروند کشتی تجارت دویست و پنجاه
فروند این جمله دویست و نود و دو فروند کشتی باشد و دیگر دولت بلجیقا باشد وسعت آن اراضی هشت هزار و دویست و پنجاه میل
در میل و از سوی شرق بمملکت روسیه پیوندد و از جانب مغرب بارض هانور منتهی گردد و بر طرف جنوبش اراضی نمسا و حد شمالش
مملکت استرلیس است سه ملیان و یک کرور و شصت هزار تن بار مردم دارد و خراج آن ملک نود ملیان فرنک است و قرض دولتی
هشتاد و چهار هزار ملیان فرنک دارند و آن دولت را چهل و هفت هزار تن سپاه باشد و دیگر دولت سیسل و دولت نابل
است که هر یک از این پیش دولتی جداگانه بوده اند سی و یک هزار و چهارصد و شصت میل در میل است از سوی شرق و جنوب
بدریای یونان و از طرف غرب و شمال به مملکت پاپ پیوندد و هفت ملیان و هفتصد و سی هزار تن مردم در آن ملک سکون دارند
از این جمله پنجاه و یکهزار و پانصد و ده تن مرد سپاهی اند و یکصد و ده ملیان فرنک خراج گیرند و قرض دولتی پانصد ملیان فرنک
دارند شمار کشتی ایشان بدینگونه است کشتی و سودلین دو فروند کشتی بزرگ و کوچک پانزده فروند کشتی تجارت پانصد
فروند انجمله پانصد و هفده فروند کشتی باشد و دیگر دولت توسقان است وسعت آن اراضی شش هزار و سیصد و بیست
و چهار هزار میل در میل است از سوی شرق و شمال به دولت پاپ و ارض بودن منتهی شود و از سوی مغرب بمملکت
لکشر و از جانب جنوب به بحر محیط منتهی شود دو کرور و دویست و هفتاد و پنج تن مردم در آن اراضی سکون دارند
از این جمله چهار هزار تن مرد سپاهی بود و هفده ملیان فرنک خراج ستانند و ایشان را یکصد فروند کشتی بود و دیگر دولت
دانیمارک است وسعت آن مملکت شانزده هزار و پانصد میل در میل است از جانب شرق بدریای قادیقا و از سوی
مغرب بدریای نور پیوندد و سوی جنوبش ارض هانور و جانب شمالش دریای محیط است و ملیان مردم وار داز
انجمله سی هزار و هشتصد و سی و هشت تن سپاهیانند و سه ملیان فرنک خراج گیرند و قرض دولتی دویست و
هشتاد ملیان فرنک دارند و دیگر دولت سوئیت است یکصد و بیست و هفت هزار میل در میل است … وسعت
آن مملکت باشد از سوی شرق باراضی لاپون و دریای بالتیک منتهی شود و از طرف مغرب بحر اسفاجارک و از سوی جنوب
بدریای کاتیقا و جانب شمالش بحر ارکتیق متصل گردد دو ملیان و هفتصد هزار تن مردم دارد و از انجمله سی و سه هزار و
دویست تن لشکریانند و چهل و یک ملیان فرنک خراج گیرند و پنجاه و چهار ملیان فرنک قرض دولتی دارند و
دیگر دولت فلمنک باشد و وسعت آن مملکت نه هزار و هفتصد و هشتاد میل در میل است از سوی مشرق و جنوب
و شمال بدریای نور و دولت پروس پیوندد و از سوی مغرب بدولت بلجیقا منتهی شود دو ملیان و یک کرور و
پنجاه و هشت هزار تن مردم دارد و خراج هشتاد و پنج ملیان فرنک گیرند و یکصد ملیان قرض دولتی دارند سپاه

سواره و پیاده آید دولت پست و شش هزار تن بود کشتی ایشان بدین سان است کشتی و سود لین دوازده فروند کشتی فرقت سی
و سه فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی پنجاه و شش فروند کشتی تجارت هزار فروند اینجمله هزار و یکصد و یک فروند کشتی باشد
و دیگر دولت بادیار است وسعت آن مملکت ده هزار و یکصد و بیست هزار میل در میل است از سوی شرق بمملکت نمستان
و از جانب جنوب بمملکت ورتبرک و از سوی مغرب بمملکت بادپیوندد و از سوی شمال بارض حسین و مملکت ساقس منتهی شود و چهار ملیان
و هفتاد هزار کس مردم در آن مملکت سکنا دارند و از اینجمله سی و پنج هزار و هشتصد تن از لشکریانند و خراج آن مملکت هفت و نه هزار و
هفتصد و سی و سه ملیان فرنک باشد و دار الملک بادیار شهر منک است و دیگر دولت باد است وسعت آن مملکت چهار هزار
و چهارصد و هشتاد میل در میل است از سوی شرق بارض ورتبرک و از سوی شمال بدولت حسین و دولت بادیار پیوندد
و از جانب جنوب بمملکت سویس و از سوی مغرب بفرانسه منتهی شود یک ملیان و یکصد و شصت و شش هزار تن مردم
ساکن آن مملکت باشند و بیست و سه ملیان فرنک خراج آن ملک است و دیگر دولت ورتبرک است وسعت آن
مملکت پنجهزار و هفتصد و بیست میل در میل باشد از سوی شرق بادیار و از طرف شمال باراضی باد پیوندد و جانب جنوب و
مغربش نیز اراضی باد بود یک ملیان و پانصد و بیست هزار تن ساکن آن مملکت اند از اینجمله سیزده هزار و نهصد تن لشکریانند
و خراج آن مملکت بیست ملیان فرنک باشد و دار الملک آن مملکت شهر استوتقراست و در ممالک یوروپ پانزده دولت
کوچک بود اول دولت لک دویم دولت سونکوسیر دولت پارم چهارم دولت مودنه شوارس برغ پنجم دولت سونه زهوزن ششم
دولت لیپ و یت مول هفتم دولت لیپ شوانبورک هشتم دولت والداک نهم دولت هوهن ژوارن دهم دولت فرنک فورت
یازدهم دولت برم دوازدهم دولت بن بورک سیزدهم دولت لوبک چهاردهم دولت هنوور پانزدهم دولت سکس و شرح این دول
در جای خود مذکور خواهد شد و جزائر مملکت یوروپ بسیار است از جمله جزیره ارلند است که دویست و هشتاد و یک میل طول
اراضی دارد و دویست میل عرض دارد و دار الامارهٔ آن شهر دبلن است و حکومت آن با دولت انگریز است و دیگر در بحر شمالی یوروپ و
مابین شرق و شمال جزیرهای زیرلند و دیگر جزائر باشد که در تصرف پادشاهان ورتبرک است و دیگر جزیره ایلند و الند و جن است که در تحت فرمان
کذاران سوید است و دیگر جزیره اوکه و تجارکه است که در تصرف حاکم اسپین است و دیگر جزیره دیپ منارکه هم انگریزان دارند و دیگر جزیره
کاریکه که در تصرف ملوک فرانسه است و دیگر جزیره ساردنیا باشد که از خود حاکم دارند و دیگر جزیره سیسلی است که شرح آن
در این کتاب همایون مذکور خواهد شد و دیگر جزیره لوسینه و کرفو و سقالونیا و زنت و لوکادیه است و دیگر جزیره های یونانست
چون جزیره کندیه و رودس و لنس و تندس و ملین و سیوساموس و بتس و پارس و سرکو و ستریس که درخت سرو در آنجا
نیکو شود و شترین و جزا آن که در تصرف سلاطین عثمانیه است اما مردم این جزایر مذهب نصاری دارند

تشخیص مساحت اراضی و شماره مردم اناثا و ذکورا و ملوک و دول عدیده مملکت آسیا و تعیین دخل و خرج ایشان

آسیا گویند نام صحیح یافث بن نوح علیه السلام بوده و آن مملکت را بدو منسوب داشته اند علی الجمله منتخب ممالک آسیا مملکت ایرانست
که ملوک آن اراضی بر سلاطین روی زمین سبقت داشته اند و در میان پادشاهان ملک الملوک لقب یافته اند و چون شرح طول
و عرض اراضی آن مملکت و مقدار خراجش را انشاء الله در بدو دولت سلاطین پیشدادیان مرقوم خواهد داشت در این مقام قلم از نگارش
آن باز کشید و دیگر دولت چین است وسعت اراضی آن مملکت چهار ملیان و هفتصد میل در میل است و از سوی شرق بمملکت ترکستان
و بعضی از ولایات روسیه منتهی شود و سوی شمالش نیز مملکت ترکستان و ولایت تبت بود و از سوی مغرب باراضی دولت انام

و دولت بیام و دولت سپال و بعضی از ممالک هندوستان متصل شود و جانب جنوبش بحر محیط باشد یکصد و هفتاد ملیان
مردم اناثا و ذکورا در آن مملکت سکنی دارند و از اینجمله نهصد و چهارده هزار سپاه باشند و در شهر پکن که پای تخت آن مملکت است یک
ملیان و سیصد هزار تن مردم ساکن باشند و خراج آن مملکت در این زمان نهصد و هشتاد ملیان فرنک باشد و تفصیل اینجمله در
بدو دولت سلاطین چین نگارش خواهد یافت و دیگر دولت انام است از ممالک هندوستان که در تصرف انگریزان نباشد وسعت
آن اراضی دویست و ده هزار میل در میل است دوازده ملیان مردم در آنجا سکنی دارند و نود ملیان فرنک خراج گیرند
و ده شهر معظم در آن مملکت باشد و دیگر دولت ژاپون است وسعت آن مملکت یکصد و هشتاد هزار میل در میل است و از سوی مشرق
بجزیره تراقانی از جزائر باسخانیان و بعضی از جزائر کوریل متصل شود دولت روسیه منتهی شود از سوی مغرب بدریای محیط پیوندد و از
جانب جنوب بوغاز قورزه و بحر ژاپون و ولایات تلورتانی متصل شود و طرف شمالش دریای توثق تانی چین باشد و بیست و پنج ملیان مردم
در آن ارض سکن دارند از اینجمله یک ملیان و سیصد هزار تن در دار الملک آن مملکت زندگانی کنند و بیشتر وقت آتش در عمارات
آن افتاده بسوزد و باز از نو باز زند و لشکریان ایشان یکصد و بیست هزار تن باشند و دویست و پنجاه ملیان فرنک خراج
ستانند و دیگر دولت صیام است وسعت ملکش یکصد و پنجاه و دو هزار میل در میل است از طرف مشرق به مملکت چین پیوندد
و سوی مغرب برود خانه سلون منتهی شود و از جانب جنوب باراضی بالاگه و از سوی شمال بخاک برمان اتصال دارد
سه ملیان و ششصد هزار تن مردم در آن اراضی نشیمن دارند و از این جمله سی هزار تن لشکریانند و در شهر بانکوک که پای تخت اندولت
است نود هزار تن مردم ساکن باشند و سه ربع ایشان از مردم چین اند و هشتاد ملیان فرنک خراج آن ملک است
پانصد و ده فروند کشتی تجارتی دارند و دیگر دولت برمان است که از ممالک هندوستان نیز محسوب شود و ایشان پاره از
مملکت خویش را در ضمن مصالحه بدولت انگلیس تفویض کرده اند وسعت اراضی ایشان یکصد و پنجاه و سه هزار میل در میل است
از طرف شرق بولایت آسام متصرفی انگریزان پیوندد و از سوی مغرب باراضی دولت صیام و انگریز منتهی شود و
از جانب جنوب بدریای بنگاله و از طرف شمال باراضی زراکان رسد سه ملیان و هفتصد هزار تن مردم دارد که از این
جمله سی و سه هزار تن لشکریانند و در شهر آواکه پای تخت است پنجاه هزار کس ساکن باشند و چهل و پنج
ملیان فرنک خراج ستانند و دیگر دولت نپال است که هم از ممالک هندوستان باشد و تابع دولت انگریز بود
لکن فرمانگذاران از اهل خود دارند وسعت اراضی آن چهل هزار میل در میل است از جانب جنوب و شمال
باراضی هندوستان متصرفی دولت انگلیس پیوندد و از طرف مشرق به مملکت چین منتهی شود و از سوی مغرب
بارض سکس متصل گردد و پنج کرور تن مردم ساکن آن ملک باشند از اینجمله بیست هزار تن لشکریانند در شهر کتماندو که پای
تخت است سکنی دارند و مردان جنگی ایشان هفده هزار تن باشد و سیزده ملیان فرنک خراج ستانند و دیگر دولت
سندیه است که از چهار سوی به ممالک هندوستان متصرفی دولت انگریز پیوندد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت
میل در میل وسعت آن ملک باشد و چهار ملیان مردم در آنجا سکنی دارند و از اینجمله صد هزار تن در شهر اوجین که
پای تخت است ساکن باشند و سپاه ایشان بیست هزار تن بود و بیست و شش ملیان فرنک خراج ستانند و
دیگر دولت لاهوریه است وسعت آن اراضی یکصد و سی هزار میل در میل است از سوی مشرق بارض کابل منتهی
شود و از جانب مغرب بممالک هندوستان متصرفی انگریزان اتصال یابد و از سوی شمال هم بارض کابل و اراضی
بعضی از ممالک هندوستان پیوندد و از جنوب بدولت انگلیس متصل شود و دولت

دولت لاهور — **دولت سند**

بلوچستان پیوندد هشت میلیان مردم اناثا و ذکورا در آن اراضی سکنی دارند از آنجمله یکصد هزار تن در شهر لاهور که دارالملک
است ساکن باشند و مردان جنگی ایشان شصت هزار تن بود و هفتاد میلیان فرنگ خراج گیرند و دیگر دولت سند است
وسعت آن مملکت چهل هزار میل در میل است و از سوی شرق بارض بلوچستان و لاهور متصل است و از سوی مغرب
و جنوب بممالک هندوستان و دریا منتهی شود و شمال آن نیز به مملکت بلوچستان است دو کرور مردم در آنجا ساکن باشند و
از آنجمله بیست هزار تن در شهر حیدرآباد سکون دارند چون بخواهند پنجاه هزار تن مرد لشکری فراهم کنند و سیزده میلیان فرنگ

دولت کابل و قندهار

خراج ستانند و دیگر دولت کابل و قندهار است که روی خدمت با پادشاهان ایران دارند و چون آن ممالک را از سپاه انگریزان
پرداخته گردند کهندل خان افغان که یک چند مدت ملازم رکاب شاهنشاه ایران بود بحکومت قندهار منصوب گشت علی الجمله
وسعت آن مملکت یکصد و ده هزار میل در میل است و از طرف شمال و مشرق بمملکت ایران و ترکستان پیوندد و از سوی
مغرب باراضی لاهور منتهی شود و از جانب جنوب بارض بلوچستان پیوندد و چهار میلیان و دویست هزار تن مردم
در آن سکنی دارند و از آنجمله صد هزار تن در شهر قندهار و هشتاد هزار کس در شهر کابل بود و یک صد و پنجاه هزار تن مرد سپاهی دارند

مملکت هرات

و دیگر مملکت هرات است که تابع پادشاه ایران باشند وسعت مملکت پنجاه هزار میل در میل است سه کرور مردم در آن اراضی
ساکن میباشند از آنجمله صد هزار تن در شهر هرات مسکن دارند و مرد سپاهی ایشان هشت هزار تن بود و هشت میلیان

دولت بخارا

فرنگ خراج گیرند و دیگر دولت بخاراست که از ممالک ترکستان است شصت هزار میل در میل وسعت اراضی آن
مملکت باشد از سوی شمال به مملکت روسیه متصل است و از طرف جنوب بارض کابل و قندهار و ایران اتصال دارد و
پنج کرور مردم در آنجا سکنی دارند از آنجمله صد هزار تن ساکن بخارا باشند و بیست و پنج هزار کس مرد جنگی ایشان است

دولت خیوه

دوازده میلیان فرنگ خراج گیرند و دیگر دولت خیوه است وسعت آن اراضی یکصد و ده هزار میل در میل است دو
کرور مردم در آن ارض ساکن باشند از آنجمله صد هزار تن سپاهیانند و ساکن شهر خیوه شش هزار تن باشند و دیگر

دولت خوقند

دولت خوقند است وسعت مملکت پنجاه و شش هزار میل در میل است و یک میلیان مردم دارد از این جمله شصت
هزار تن لشکریانند و دیگر دولت امامان مسقط است که خدمت با ملک ایران کنند وسعت آن اراضی چهل هزار میل در میل

دولت امامان مسقط

است سه کرور مردم در آن ارض ساکن باشند از آنجمله دو هزار و پانصد تن مردان جنگ باشند و چهار میلیان فرنگ خراج
ستانند و دیگر دولت امامان یمن است وسعت آن اراضی چهل هزار میل در میل است و پنج کرور مردم ساکن آن ارض

دولت امامان یمن

باشند از آنجمله پنج هزار تن سپاهیانند و دوازده میلیان فرنگ خراج ستانند و دیگر دولت آل عثمان است با انضمام و
لایات متصرفی محمد علی پاشای مصری بعد از وضع ولایات یونان زمین و پل قرات و مولدوی و والاسی و غیر ذلک که دول
خارجه تصرف کرده اند وسعت آن مملکت ششصد و شش هزار میل در میل است از سوی مشرق بممالک ایران متصل است
و از جهت مغرب بولایت نمسه و بحر یونان و مملکت والاسی متصل شود و از سوی شمال باراضی نمسه و روسیه منتهی

دولت آل عثمان

گردد و از طرف جنوب به بحر مارا پیوندد و نوزده میلیان مردم در آن مملکت ساکن باشند از آنجمله سیصد هزار تن لشکریانند
و در شهر اسلامبول که پای تخت است هفتصد هزار کس سکون دارند و سیصد و شصت میلیان فرنگ خراج ستانند
و شمار کشتی ایشان بدینسانست کشتی و سه ولین بیست و سه فروند کشتی فرقت بیست و هشت فروند کشتی تجارت صد
و بیست فروند از آنجمله یکصد و هفتاد و یک فروند کشتی باشد و دیگر مملکت روم ایلی است و شناخت آن بدینگونه باشد چون

از تنگنای دریای اسلامبول طی مسافت کنند به بوغاز بحر محیط رسد که آن را آق دکیز گویند و طرف شمالی بوغاز ملک ایند دولت است

مملکت روم ایلی

که تعلق بدولت عثمانی دارد و جانب جنوب او ملک روم ایلی است و آن بوغاز را سه فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض باشد و سمت شمالی
از کلد بولی علی و چناق قلعه مینامند و در آن بوغاز پیوسته هزار عراده توپ با ما یحتاج و توپچی حاضر باشد علی الجمله ولایت
روم ایلی آنهنگام که در تصرف آل عثمان بود مردمش بدزدی و راهزنی کار بر تمردین تنگ داشتند و چون بعضی از مملکت
روم ایلی در تصرف دولت انگلیس و نمسه و فرانسه بود این سه دولت با آل عثمانیه نوشتند که یا مردم ایلی را بجای خود نشاند
و هرزیان که رسانده اند از عهده برآید یا ایشان را بحال خود گذارد تا قرالی علیحده باشند سلطان محمود که آنهنگام سلطنت داشت
انجام این را نتوانست بطریق صواب و صلاح آرد لاجرم بحال خود گذاشت ایشان چون ملکی نداشتند یکی از شاهزادگان نمسه را
آورده بسلطنت برداشتند علی الجمله وسعت آن اراضی چهارده هزار و یکصد میل در میل است از طرف مشرق بوغاز و آق دکیز
است و جانب جنوبش دریای مدیترانیاست و از سوی شمال بمملکت آل عثمان پیوندد و از سوی مغرب بدریای یونان منتهی
شود یک میلیان و هفتصد هزار کس مردم در آن ارض سکون دارند و شش میلیان فرنگ خراج گیرند و ایشان را شصت
و پنج میلیان قرض دولتی است و شش هزار تن مرد جنگ دارند و آن جماعت را بیست فروند کشتی جنگی و ششصد فروند کشتی
تجارت باشد و قبل از غلبه شاهزاده نمسه بیشتر مردم آن مملکت مسلمان بودند چون او مسلط شد اندک اندک مسلمانان را اخراج نمود
بجای ایشان از ترسایان آورده ساکن فرمود و بجای مساجد کلیسیا برآورد و اکنون فرمان سلاطین فرانسه از دیگر دول خارجه
در آن مملکت روانتر است چه آن جماعت زیاده مقروض و مدیون دولت فرانسه اند و دیگر دولت دهلی مملکت هندوستان
است که در تصرف دولت انگریز باشد از جمله مملکت کلکته می باشد که ده ولایت معظم در آن مملکت است که هر یک فرمان
گذاری جداگانه دارد اول شهر کلکته است که ششصد هزار تن مردم در آن ساکنند و دیگر محال بهار است که

مملکت کلکته — **بهار** — **اسعدآباد** — **اکره** — **دهلی** — **کروال** — **اجمیر** — **مدرس** — **بانبای** — **بیجاپور**

پنج شهر معظم در آن اراضی است و دیگر محال اسعدآباد است که هم پنج شهر معظم دارد و دیگر محال اوده باشد که عرصه بس
وسیع است و مشحون از بلاد و امصار بسیار است و دیگر محال اکره است که هم پنج شهر بزرگ در آن اراضی
است و دیگر محال دهلی است که نیز پنج مدینه عظیمه دارد و دیگر محال کروال است که دو بلد بزرگ دارد و دیگر محال
آجمیر و اراضی ادریسه و ارض کاندوانا باشد که هم پنج مدینه عظیمه اش باشد و از جمله مملکت مدرس و توابع آنست
که شصت و دو هزار تن مردم در آن مملکت ساکن باشند و محال مایور و محال مالابار و محال کاناره و محال بالاکات و محال
سرکار که پنج شهر دارد از این مملکت است و دیگر مملکت بانبای است که هفت محل در آن مملکت است که هر یک فرمانگذاری
جداگانه دارد اول جزیره بانبای و توابع آن است که در شهر بانبای یکصد و شصت و دو هزار تن مردم در آن ساکن
باشند و دیگر محال بیجاپور است که چهار شهر بزرگ دارد و دیگر محال کاندیش است که دو شهر بزرگ دارد و دیگر محال
گوزرات است که سه شهر بزرگ دارد و دیگر محال بارودج و محال قیره و محال احمدآباد است و جز این ممالک که مرقوم شد
چهل و یک شهر را مسخر نموده اند و در هر جا حکمرانی از خود گماشته اند اول جیپور دویم کوتا سیم بوندی چهارم ادیپور پنجم
جدپور ششم بونگ هفتم جسلمیر هشتم بیکانیر نهم باتیر دهم بارده یازدهم پالسواره دوازدهم تراپت سیزدهم طره چهاردهم دیوی پانزدهم
ناناکار شانزدهم کوندال هفدهم کام هیجدهم اندر نوزدهم مالم بیستم دارا بیست و یکم رداه بیست و دویم طهری بیست و سیم پایاه بیست و چهارم
بیست و پنجم بارت بیست و ششم دلپور بیست و هفتم ادار بیست و هشتم لکنو بیست و نهم تی‌اند سی ام کالاپور سی و یکم حیدرآباد سی و دویم بیدر سی و سیم

الچیپورستی و چهارم اورنگ آبادستی و پنجم سکارستی و ششم ناکپورستی و هفتم ساتاراستی و هشتم تریواندرانستی و نهم تریچنوپتی
چهل ام مایسور چهل و یکم سکم و انگریزان از این ممالک هر سال کرور تومان خراج ستانند

در تحدید مملکت افریقا و مساحت اراضی آن مملکت و عدد مردم و لشکریان و خراج آن ممالک

افریقیه منسوب بافریقش است که شرح حالش در ذیل قصه سلاطین یمن مذکور خواهد شد تخت وی شهری در اراضی مغرب بنیان کرد و منسوب بنام خود داشته افریقیه نامید یک چند مدت چون برآمد آنجا را افریقیه خواندند و آن مملکتی است از ممالک مغرب زمین و اکنون که افریقیه میگویند یکقسم از اقسام سته اینجا را خواهند بدان حدود و مساحت که مرقوم افتاد و از افریقا نیز گویند و در آن اراضی ممالک و فرمان گذاران عدیده است از جمله دولت مارک است که عبارت از ممالک فص باشد و تفصیل این اجمال در بدو دولت سلاطین مصر و قسمت اراضی مغرب بفس و قبط و دیگر بلادانش مرقوم خواهد شد علی الجمله وسعت مملکت یکصد و سی هزار میل در میل است و شش ملیان مردم در آن ارض ساکن باشند از آنجمله بیست و ششهزار تن لشکریانند و بیست و دو ملیان فرنک خراج ستانند و ملوک ایشان از مسلمانانند از اولاد و خلفای اسمعیل مصری و دیگر دولت تونس است و وسعت آن مملکت چهل هزار میل در میل است و دو کرور و هشتاد هزار تن مردم در آنجا ساکنند از این پیش سلاطین آل عثمان در آنجا حکومت داشتند اکنون سر بسلطنت کس فرو نداده اند و دیگر دولت کره است که یکصد و پنجاه هزار میل در میل است وسعت آن مملکت است و یک ملیان و هشتصد هزار تن مردم در آنجا ساکنند و مردمش همگی بت پرست باشند و دیگر دولت فلاتا باشد و وسعت آن مملکت هفتاد هزار میل در میل است سه کرور و دویست هزار تن مردم در آن اراضی زندگانی کنند و بیشتر بت پرستان باشند و دیگر دولت فوتاتورو و وسعت اراضی آن مملکت از طرف طول نهصد و شصت میل و از جانب عرض ششصد و شصت میل بود و شهر دارالملک آن مملکت نیز فوتاتورو نام دارد و پادشاه و رعایای آن مملکت بت پرست باشند و رسم ایشان چنانست که خلفای خود را امیر و شند اگرچه پادشاه باشد از فروختن فرزندان خود اکراه ندارند و بیشتر مردم زنگبار اطفال ایشانرا خریده بارض امریکا و دنیای جدید برده بکار حرث و زرع میگمارند و جزایر ایشان در تصرف فرنگیان پورتوغال است و دیگر دولت آشانتی است و وسعت آن مملکت یکصد هزار میل در میل است و سه ملیان مردم در آن ارض سکون دارند از این پیش در تحت فرمان سلاطین آل عثمان بودند و اکنون تابع کس نباشند و دیگر دولت مولوا است و وسعت آن مملکت دویست هزار میل در میل است و دو کرور مردم در آن ارض ساکن باشند و دیگر دولت ماداکاسکر و وسعت آن مملکت یکصد و بیست هزار میل در میل است و دو ملیان مردم در آن زندگانی کنند و دارالملکش شهر جنکوه است و تمامت آن مردم بت پرست باشند و دیگر دولت شانقره است و وسعت آن مملکت پنجاه هزار میل در میل است و یک کرور مردم در آن اراضی ساکن باشند و از ممالک افریقیه ملکی چند بود که دول خارجه در آن راه کرده اند و بتصرف در آورده اند اول مملکت تری پولی باشد که آنرا طرابلس گویند و وسعت آن مملکت دویست و هشتاد هزار میل در میل است و ششصد و شصت هزار تن مردم در آن مملکت ساکن باشند و از آنجمله چهار هزار تن لشکریانند و دو ملیان فرنک خراج گیرند و اکنون در تحت فرمان محمد علی پاشای مصری میباشد و مملکت مصر ششصد میل طول دارد و دویست و پنجاه میل عرض و آن مملکت در ذیل دولت آل عثمان مرقوم شد اما مملکت متصرفی محمد علی پاشای مصری از افریقیه سیصد و هشت هزار میل در میل وسعت اراضی دارد و شش ملیان مردم در آن اراضی سکنی دارند از آنجمله هفتاد هزار تن لشکریانند و دیگر مملکت متصرفی دولت پورتغال است و وسعت آن اراضی سیصد و نود هزار میل در میل است و یک ملیان و چهار هزار تن مردم در آنجا مسکن دارند و دیگر

(حواشی: دولت مارک — دولت تونس — دولت کره — دولت فلاتا — دولت فوتاتورو — دولت آشانتی — دولت مولوا — دولت ماداکاسکر — دولت شانقره — مملکت تری پولی — مملکت مصر — متصرفی محمد علی پاشا — متصرفی پورتغال)

ملک

مملکت متصرفی دولت فرانسه است و وسعت آن اراضی هفتاد و چهار هزار میل در میل است و یک ملیان و ششصد هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند و دیگر متصرفی دولت انگلیس است و وسعت آن اراضی نود و یکهزار میل در میل باشد و هفتاد هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند و دیگر مملکت متصرفی دولت دانیمارک است و وسعت آن اراضی چهارصد و هشتاد هزار میل در میل است و سی هزار تن مردم در آن ساکن باشند و دیگر مملکت متصرفی دولت اسپانیا بود و وسعت آن اراضی دو هزار و چهارصد و سی میل در میل است و دویست و هشتاد هزار تن مردم در آنجا مسکن کنند و دیگر مملکت متصرفی دولت فلمنک باشد و وسعت آن اراضی هشتاد میل در میل و پانزده هزار تن مردم در آنجا مسکن کنند که هر میل بهره یکصد و هشتاد و هشت تن مردم خواهد بود و دیگر متصرفی دولت ارکه است که وسعت آن اراضی سه هزار میل در میل است و بیست و پنجهزار تن مردم در آنجا سکنی دارند و دیگر دولت اراب است که چهار هزار میل در میل وسعت اراضی دارد و سی هزار تن مردم در آنجا زندگانی کنند و جزایر مملکت افریقیه بدینگونه است اول جزیره باب المندل است که متصل باشد ببحر احمر و در آنجا گروه متفرقه زندگانی کنند و ادیان مختلف دارند و دیگر جزیره زکوة است و حکمران آن جزیره مسلمان باشد و دیگر جزیره چاردیب است که از همه جزایر معمورتر است و ساکنان آنجا مسلمانانند و دیگر جزیره مدکسکو باشد و حکمرانش مسلمانست و دیگر جزیره بوربن است که هم شهر دارالاماره اش بوربن گویند در تصرف دولت فرانسه است و دیگر جزیره سنلقة است که دارالاماره اش راولی گویند به تصرف دولت انگلیس است و دیگر جزیره کنبری است که دارالاماره اش ملجه باشد به تصرف دولت فرنگیان اسپین است و دیگر جزیره مدیره است که دارالاماره آن ... بتصرف فرنگیان پورتوغال است و خمر مدیره از آنجا آورند و دیگر جزائر ازوری است که دارالاماره اش بلده انگره است و در تصرف فرنگیان پورتوغال است و آب و هوای اکثر این جزائر بغایت نیکو است

شرح مسافت اراضی و شماره مردم و تعیین دول مختلفه خارجه و داخله مملکت امریکا که عبارت از ینگی دنیا باشد

امریکا دنیای جدیده است و آنرا امرکه و امریقا نیز گویند و وسعت اراضی تمامت آن مملکت مرقوم افتاد مردمی که در آن اراضی سکنی دارند در سال یکهزار و دویست و پنجاه و هشت هجری چهارصد و نه ملیان تخمین پیوسته و در آن اراضی ممالک بسیار است که تاکنون سلاطین مملکت یوروپ بدانجا راه نکرده بلکه از کم و کیف مملکت و مردم آن چندان آگهی نداشته اند و از آنجمله سیزده مملکت است که کس بدانجا کمتر عبور کرده اول دولت مکسیک دوم دولت امرق سانترال سیم دولت آتازونی و ست چهارم دولت دلاقرانا پنجم دولت دلاقاتور ششم دولت دونزوالا هفتم دولت دپار هشتم دولت بولیوه نهم دولت شیلی دهم دولت پاراقوای یازدهم دولت دریو دلا پلاتا دوازدهم دولت دهایتی سیزدهم دولت دلرد و قوی و نه مملکت از اراضی امریکا بتصرف سلاطین یوروپ است اول مملکت متصرفی دولت انگلیس و وسعت آن اراضی یک ملیان و نهصد و سی هزار میل در میل است و یک ملیان و نهصد هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند دوم مملکت متصرفی اسپانیا و وسعت آن اراضی سی و پنجهزار و چهار صد میل در میل باشد و دو کرور مردم در آنجا مسکن داشتند سیم مملکت متصرفی فرانسه و وسعت آن اراضی هم سی هزار میل در میل است و یکصد و چهارده هزار تن مردم دارد پنجم متصرفی دولت دانیمارک و وسعت آن اراضی سیصد و بیست و چهار هزار میل در میل است و یکصد هزار تن مردم دارد ششم مملکت متصرفی دولت روسیه است و وسعت آن اراضی سیصد و هفتاد هزار میل در میل است و پنجاه هزار تن مردم هفتم مملکت متصرفی دولت شویت است و وسعت آن

اراضی چهل و پنج هزار میل در میل است و شانزده هزار تن مردم دارد و هشتم مملکت برزیل است که وسعت آن دو ملیان
و دویست و پنجاه و سه هزار میل در میل است و پنج ملیان مردم در آن مسکن دارند و مملکتی به نهایت نیکوست و
درین مملکت دولت فرانسه و انگلیس و اسپانیا بشراکت تصرف کنند و در سود و زیان با هم باشند و نهم مملکت
اتازونی است که هم از ممالک برگزیده است و وسعت آن اراضی یک ملیان و پانصد و هفتاد هزار میل در میل است
و یازده ملیان و هشتصد هزار تن مردم در آنجا مسکن دارند و از آنجمله پنج هزار و هفتصد و هشتاد تن لشکریانند و یکصد و
سی و هشت ملیان و چهارصد و نود هزار فرنک خراج ستانند و جزائر مملکت امریکا بدینگونه است جزیره اسپانیوله
چهارصد و پنجاه میل طول و صد و پنجاه میل عرض آن اراضی است و دیگر جزیره پورتوریکو طول آن یکصد میل است
و عرضش چهل میل و دیگر جزیره ترینداد نود میل طول و شصت میل عرض آنست و دیگر جزیره بادکاریتا باشد که چهل میل
طول و بیست و دو میل عرض دارد و سکانش از دریای شور صدف مروارید بر می آورند و دیگر جزیره جوان فرناندیز است
که بسیار وسیع است و مردم اسپین بدانجا راه کرده اند و دیگر جزیره جویکا است یکصد و چهل میل طول و صد و بیست
عرض اراضی آنست به تصرف انگریزان باشد و نی شکر در آنجا نیکو شود و دیگر جزیره پرباد و راست چهل و دو میل طول
و بیست و هشت میل عرض دارد و این جزیره آبادان است و بیشتر در
تصرف دولت انگلیس است و جز این بسیار جزائر در امریکا است
که هنوز آبادان نشده است چنانکه در جای
خود تفصیل آنجمله مرقوم خواهد شد ؛

شرح اراضی قسمت پنجم که علاوه بر اراضی اقسام اربعه این جهان معین شده

قسم پنجم از اقسام سته این جهان اراضی قریب بجنت قطب شمالی معدل است اگرچه بسبب کثرة برودت آب در بحر
محیط منجمد شود و چنان زمستان صعب افتد و برف فراوان باشد که مجال عبور در آن اراضی کس را نشود اما در سنه ۵
هشتصد هجریه نیقولامان قپودان بهنگام سیاحت بحر بسبب طوفان کشتی خویش را بی اختیار بجزیره غرینلاند
که مابین قطب بروج و قطب شمالی معدل است و از شصت و پنج درجه عرض تا هفتاد و دو درجه عرض مسافت آن
اراضی را یافته است و بر یک طرف آن جبل بزرگی است که پیوسته بر فراز آن آتشی بغایت عظیم اسکی فروزانست
و آنرا کوه آتش خوانند و از پایان آنجبل آبی بنهایت گرم جاری است بسبب حرارت آن آتش و دستیاری آن آب گرم
هر ارض که در آن محل است نیک با خضارت و نضارت بود و اشجار گوناگون و گلهای
رنگ رنگ در آن اراضی فراوان است دیگر جزیره فرسلاند یا و جزیره
نووازنبلا است که هفتاد و شش درجه عرض دارد و بسبب
کثرت برودت در آنجا زندگانی
صعب است و ساکنین آن
ارض با صید ماهی
معاش کنند

شرح

شرح اراضی قسمت ششم که علاوه بر اراضی و ممالک اقسام اربعه معموره اینجهان معین شده

قسم سادس از اقسام سته اینجهان اراضی قریب بجنت قطب جنوبی معدل است که بعضی از دریانوردان اراضی آنرا
از ده فرسنگ و پنج فرسنگ مسافت مشاهده کرده اند و چون بسبب کثرة یخ عبور کشتی بعد ور نشده آن اراضی را
مجهول الحال نوشته اند معلوم باد که غرض از تشخیص مساحت امکنه و تعیین عدت سکنه این جهان نگارش علوم
جغرافیا بود که از نارسائی آن بنده بی بضاعت را شناعتی واجب افتد بلکه همانقدار که خوانندگان
سیر و تواریخ را بکار آید منتخب داشته بنگاشت و تفصیل سلاطین
این دول را که اکنون مجملا معلوم نموده هر یک را در جای خود
از بدایت تا نهایت مرقوم خواهد
نمود

مخفی نماناد که چون کرة بعد اخری جلد هبوط
آدم عم بطبع رسید و دقتی در تصحیح و لغات
خارجه از نشده بود لهذا بیشتر خریداران
طالب چاپ اول از نو بودند که از هر جهتی ممتاز
بود بنابراین در این اوان که بواسطه وفور
طالبین کتاب بود ان مجدد انشای
شد از روی چاپ اول با کمال دقت در صحت
و لغت نویسی بدو اینکه نقطه فرق و اختلاف
داشته باشد با نهایت اهتمام در کاغذ و طبع
از بطبع رسید تا مطبوع طباع خاص و
عام بوده باشد و جلد هبوط احوالات
سید سجاد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
با کمال نیکی خط و عدم غلط مشغول طبع
است هر کس از هر نقطه طالب باشد
طهران سرای حاجی الدوله حجره عالیجناب
اقا محمد نا جز بکه حجره با اصفهان سرای
ملا باشی حجره احتر راقم الحروف اقل
الحاج المشایخ محمد حسن خوانساری
و احمد بمصر فروشی مرکد تجریر افی ه

تشخیص کتب تواریخی که در حین نگارش این کتاب ملحوظ بود

چون بیشتر از مورخین در نگارش سیر متقدمین امتداد شهور و سنین و ایام هر طایفه را با مدت معاصرین آن طبقه نسنجیده اند و بمطالعه نپرداخته اند از تصحیح اختلاف روایات و اصلاح خلاف روات بازمانده اند لاجرم در نامه هر کس برای هر تن مدتی دیگر معلوم است و خبری دیگر مرقوم و این تشتت آرا بجائی کشیده که جمهور نقله اخبار را بقصور از منهج صواب اعتراف است اکنون که مسوده این اوراق ذکر صنادید و سلاطین جمیع روی ارض را سال بسال با تطبیق احوال معاصرین هر طایفه تلفیق مینماید هرگاه در تعیین مدت هر تن و تشخیص زمان هر دولت مختار خود را نسبت بقال و قیل میداد از تطویل گریزی نداشت پس اسامی کتبی که در حین تسوید این کتاب همایون ملحوظ و مشهود بود مرقوم نمود تا اگر کسی در تعیین سالی یا تشریح حالی تفاوتی دیگر جوید و روایتی دیگر طلبد بداند که مقصود از این کتب بیرون نخواهد بود پس بی تکلف بجوید و بیابد والسلام علی من اتبع الهدی

اسامی کتب تواریخ عربی و عبری و فارسی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و روسی و ایتالیا

جامع رشیدی مؤلف خواجه رشید وزیر همدانی	تاریخ توریة و انجیل	مروج الذهب علی بن حسین مسعودی دو جلد	تاریخ خافیخان	تاریخ فرشته مولف محمد قاسم هندوشاه استرابادی
سیر المتاخرین	مرآت الادوار مؤلف مصلح الدین محمد لاری	شاهد صادق	بحر الفوائد مولف سید شفیع حسینی	تاج المآثر
هشت بهشت مؤلف ادریس بن حسام الدین البدلیسی	تاریخ الفی دو جلد مؤلف ملا احمد التتوی	نفایس الفنون مولف محمود الاملی	ظفرنامه مؤلف شرف الدین علی یزدی	تاریخ معجم مولف فضل الله الشهیر بوصاف
تاریخ وصاف مولف عبدالله بن فضل الله شیرازی	روضة الصفا مولف امیر خواند هفت مجلد	حبیب السیر غیاث الدین همام الدین الشهیر بخواندامیر سه مجلد	حیات القلوب ملا محمد باقر مجلسی سه مجلد	عالم آرای عباسی مؤلف میرزا اسکندر منشی
نگارستان مؤلف قاضی احمد الغفاری	تحفة العالم مؤلف میر عبداللطیف خان شوشتری	زینة المجالس مؤلف میر مجدالدین محمد الحسینی متخلص بمجدی	مطلع السعدین مؤلف عبدالرزاق سمرقندی	سیاق التواریخ ابی المحسن محمد بن عبدالغفار
دائرة التواریخ مولف یوسف عبداللطیف ترجمه صفی قلیخان	تقویم التواریخ	منهج الصادقین مؤلف ملا فتح الله کاشی	مجمع البیان	مواهب الهیه مؤلف معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر
قصص الانبیا	روضه حسین فی اخبار الخافقین	تاریخ طبری مؤلف محمد بن جریر	مقامات یمینی مؤلف ابی نصر عتبی	شاهنامه فردوسی
ریاض السیاحه	دبستان مذاهب مؤلف محمد حسن فانی	ربیع المنجمین	تاریخ نزهة القلوب حمدالله مستوفی قزوینی	تاریخ مفتاح القلوب
تاریخ گزیده حمدالله مستوفی	جامع الحکایات مؤلف جمال الدین محمد عوفی	جامع آل سبکتکین مؤلف ابی الفضل بیهقی	زبدة التواریخ ابوالقسم محمد بن علی الکاشانی	تاریخ جهانگشا مؤلف میرزا مهدیخان
جامع عباسی فی تاریخ الحکما	کبار الامم مؤلف حمزة بن حسین اصفهانی	نظام التواریخ مؤلف قاضی بیضاوی		

تاریخ سیر النبی صلی الله علیه و اله	جهانگشای مؤلف علاءالدین عطاملک جوینی	تاریخ مرآت الجنان عبدالله یافعی	طبقات ناصری مؤلف عبدالله منهاج الجرجانی	حیات الحیوان فی تاریخ الحکما
مجالس النفایس میرعلیشیر	تاریخ منتظم مؤلف ابن جوزی	محضر الشهود فی رد الیهود	کشف الغمه مؤلف علی بن عیسی	تاریخ ابن خلکان
وصایای خواجه نظام الملک	روضة الاحباب مؤلف سید جمال الدین	تاریخ قوام الملک قاضی قوام الملک ابرقوئی	تاریخ فخرالدین محمد بن ابی داود بناکتی	تاریخ شیخ عمادالدین ابن کثیر شامی
مجمع النوادر نظامی عروضی سمرقندی	تذکرة الشعرای دولتشاهی	تاریخ تالیف یمینی ترجمه جرفادقانی	شاهنشاهنامه فتحعلیخان ملک الشعرا المتخلص بصبا	تاریخ العالم مؤلف حافظ ابی عبدالله ذهبی
تاریخ فتوح مولف محمد بن علی ابن اعثم کوفی	تاریخ جهان آرای میرزا صادق مروزی	تاریخ خسروی مؤلف ابی الحسین محمد بن سلیمان	زینة التواریخ مؤلف میرزا رضی تبریزی	تاریخ نیکی دنیا مؤلف جنی زاده علی چلبی
تاریخ وهب ابن منبه	ریاض العارفین مؤلف رضا قلیخان هدایت	شرح ابن ابی الحدید	خلاصة الحیوان تالیف ابی الجود بن نصرالله الشوشتری	لب التواریخ
مجمع الامثال میدانی	کتاب اغانی	جنات الخلود	سلم السموات	مجالس المومنین
کتاب حقیقت نما	خداوندنامه فتحعلیخان ملک الشعرا	گرشاسب نامه حکیم اسدی	کتاب الاحادیث و قصص اسرائیل	بستان السیاحه
کتاب شرفنامه در ذکر حال جمیع قبایل و ایلات و ظهور آنها	کتاب احوال المشایخ الترکیه	طبقات محمودی نزهة الخاطر	لواقح الانوار فی طبقات الاخیار	کتاب رشحات عین الحیات علی بن الحسین الکاشفی فی ذکر احوال المشایخ
کتاب الانساب	تاریخ العتیل	لؤلؤ البحرین	تاریخ دستور الوزراء	عیون الاخبار
تاریخ میرزا علیقلی	کتاب تاریخ محمود میرزا	کتاب جمهرة	کتاب معراج النبوة	کتاب ملل و نحل
نفحات الانس جامی	کتاب الرجال	تاریخ هفت اقلیم	کتاب استیعاب	تحفة المجالس
حدیقة الشیعه مؤلف ملا احمد اردبیلی	تاریخ قاجاریه مؤلف عبدالرزاق بیک	تاریخ مصر فی بنائه و ذکر ملوک فاطمیه و غیرها	تاریخ زندیه مؤلف میرزا صادق نامی	کتاب البحار مؤلف ملا محمد باقر مجلسی ۲۵ جلد
احتجاج شیخ طبرسی	کتاب ذوالقرنین مؤلف میرزا فضل الله	کتاب تاریخ الاطباء	مستقصی الامثال صاحب کشاف	رجال وسیط
مجمع التواریخ	تاریخ محمدیه	تاریخ خلد برین	کتاب فصول المهمه	گلشن محمود
مغازی ابن اسحق	کتاب اللهوف	کتاب ابی مخنف	کتاب ریاض الشهادة	کتاب فضیل الخوارزمی
تاریخ الصفین	تاریخ سلاطین عرب اسپانول	روزنامه سلاطین آل عثمان جلد	تاریخ پطر و تاریخ شارل	تاریخ خوشنویسان
تاریخ اکبرشاهی	تذکرة تاریخ الملوک	تاریخ بنی اسرائیل	کتاب گیستان جوناتهای آقا	تاریخ مازندران
تذکرة الائمه	تذکره محمد تقی بیک کاشانی	تذکره انجمن خاقان	تذکره آتشکده	تذکره رضاقلیخان
نگارنامه جناب حاجی میرزا آقاسی	اکمال الدین مصنف محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی	جلاء العیون مؤلف سید عبدالله الحسینی	مراصد الاطلاع در تشخیص بقاع ربع مسکون	درر و غرر مؤلف سید مرتضی

تاریخ اسکندر یونانی ؛ کتاب جلاء العیون مجلسی کتاب میزان الحق جامع التواریخ مؤلف ابن سبا کتاب تاریخ حافظ ابرو
تاریخ ناپلیون ترجمه میرزا ترجمه جس کل انکلیس کتاب تاریخ قسطنطنیه مؤلف
محمد رضای مهندس حرره جمال الدین الخوانساری یونان یونانی که در اسلامبول ترجمه شده

اسامی کتب تواریخ فرنکستان که در حین تسوید این اوراق عالیجاه مقرب الخاقان میرزا صالح مستوفی نظام که در زبان فرانس و انکلیس عالم مدقق و فاضل محقق است بترجمه اقدام نموده و راقم حروف نکاشته

انسکلوپدیا یعنی دائره العلوم ۴۲ جلد
استوار انسین معنف رالن تاریخ قدیم
استوار یونی ورسل یعنی تاریخ عالم
هستوار یوروپین یعنی تاریخ فرنکستان
هستوار زیاد و شیوا یعنی تاریخ ممالک شرقیه
تاریخ کیبان در شرح دولت قیاصره ترجمه میرزا محمد رضا
کلس میس تاریخ روم
کلس میس تاریخ قرق
ویویس

اسامی کتب تواریخ مملکت یوروپ که در حین نکارش این کتاب مبارک موسی کلنباری که مردم شهر ترویز است از ممالک ایتالیا سرهنک قورخانهٔ مبارکه پادشاه جمجاه کیتی پناه محمد شاه قاجار ابد الله ملکه و اید الله سلطانه میباشد ترجمه نموده و راقم حروف نکاشته

پرجوار دسیانس یعنی جامع العلوم ۵۵ جلد
تاریخ بسوه که بسوه نام مؤلف آنست یکجلد
تاریخ رولین بیست و شش جلد
تاریخ یوروپ بزبان فرانسه
تاریخ فریدریق کبیر پادشاه و جنک هفت ساله جلد
تاریخ قیاصره ۰ جلد
تاریخ برد سیزده جلد
انتخاب تواریخ هجده جلد
ناپلیون تاریخ با نقشه جلد
نقشه جهان نما جلد
علوم و تواریخ مرتب ۴ جلد
نقشه جهان نمای قدیم و جدید جلد
تفصیل مملکت روسیه جلد
دلیل تواریخ و علوم جلد
تاریخ عمومی مختصر ۴ جلد
تاریخ اشخاص مشهوره عالم نحو و لغت ۱۳ جلد

ذکر تاریخ ختا و دیگر تواریخ و سنین و شهور آن که مشهور و متداول است غرض از نکارش این تواریخ نه باز نمودن نکات

اصحاب زیج و رصد است بلکه چون بنیان این کتاب همایون بر تبیان اخبار و بر تحدید اوقات و تعیین ازمان است تواریخی را که بین جمهور طوائف مشهور میباشد اجمالا ذکر سنین و شهور میشود و تاریخ هند و ختا و مدت زمان آن چون مرقوم شد بتکرار نپرداخت و از انشای اسامی سال و ماه چینی بحث بجانها بنای سالهای تاریخ ختائیان بر شمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری حقیقی و سالها را بر ده دور میکردانند که بزبان ایشان چنین است اول کا دویم بی سیم چن چهارم تین پنجم دو ششم کی هفتم کن هشتم شین نهم ژم دهم کو و اسامی شهور ایشان بدینکونه است اول جنوه دویم رزده سیم شاهوه چهارم صروه پنجم اوده ششم لوده هفتم جیوه هشتم باده نهم بهوه دهم شیوه یازدهم شی لوه دوازدهم شروه و چنانکه کفته شد شهور ختائیان قمریست پس هر دو سال یا سه سال ماهی علاوه کرده از ده کوینه

ذکر تاریخ ترک و مغول و اسامی شهور و سنین ایشان

بنای سنین ترکان نیز بر شمسی حقیقی است و ایشان سالها را بر دوازده دور میکردانند بدینکونه اول سچقان ییل که سال موش است دویم اود ییل که سال کاو است سیم بارس ییل که سال پلنک است چهارم توشقان ییل که سال خرکوش است پنجم لوی ییل که سال نهنک است ششم ییلان ییل که سال مار است هفتم یونت ییل که سال اسب است هشتم قوی ییل که سال کوسفند است نهم پچی ییل که سال بوزینه است دهم تخاقوی ییل که سال مرغ است یازدهم ایت ییل که سال سک است دوازدهم تنکوز ییل که سال خوک است اسامی شهور ایشان بدینکونه است اول ارام آی دویم الکندی آی سیم اوچونج آی چهارم دورتونج آی پنجم بشنج آی ششم التنج آی هفتم یدینج آی هشتم سکنج آی نهم طوقوزنج آی دهم اونج آی یازدهم آن برنج آی دوازدهم چقشاباط آی و شهور ایشان قمری حقیقی است پس چون ختائیان هر دو سال یا سه سال ماهی بیفزایند و آن ماه سیزدهم را شون آی کویند

ذکر تاریخ هندیان

تاریخ هندیان بسیار است آنچه از همه مشهورتر است از هلاک سکال نامی است که سخت ظالم و بیباک بوده که مردم پس از وی در راحت افتاده اند و آنرا تاریخ کرده اند و ذکر عقاید ایشان در قدمت عالم چون مذکور شد دیکرباره بتکرار نپرداخت علی الجمله ایشان را ماههای اصطلاحی است و سی روز شمارند و چون پنجسال کذرد سال ششم را سیزده ماه کیرند و کبیسه در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود و آنرا ادماسه خوانند و اسامی شهور ایشان چنین است اول اجر دویم بیساک سیم جیت چهارم اشار پنجم سراتن ششم اسوج هفتم بهادریت هشتم کاتک نهم مکهر دهم پوس یازدهم ماکه دوازدهم پهاکن

ذکر تاریخ عبریان و اسامی شهور و سنین ایشان

سنین تاریخ عبریان بر شمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری بود این تاریخ از هبوط آدم است و همچنان در شب پانزدهم نیسن نیز تاریخ کذارند که موسی از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد و این واقعه دو هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال قبل از سال تاریخ هجری بود اول سال ایشان میانهٔ آخر آب و اول ایلول است از ماه رومیان و هر سالی را دوازده ماه قمری کیرند و آنرا بسیطه کویند و چون کبیسه پیدا کنند سال را عبور کویند یعنی سال آبستن و یکماه بیفزایند و دو آذر پیدا کنند آذر ماه اول را آذر اصل کویند و آذر ماه ثانی را که افزوده اند آذر مکبوس کویند و اسامی شهور ایشان بدینکونه است اول تشری دویم مرحشوان سیم کسلیو چهارم طبت پنجم شفط ششم آذر هفتم نیسن هشتم ایر نهم سیون دهم تمز یازدهم اب دوازدهم ایلل و دوازدهم

ذکر تاریخ قبطیان و اسامی شهور ایشان

مبدء تاریخ قبطی جلوس بخت النصر اول است و این تاریخ مقدم است بر تاریخ هجرت نبوی صلی الله علیه و آله یکهزار و سیصد و شصت و نه سال پس تاکنون که هزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت میگذرد که مطابق است با هزار و دویست و پنجاه و یکسال شمسی دو هزار و پانصد و نود سال شمسی از تاریخ قبطی گذشته و اسامی شهور این تاریخ بدینگونه است اول توت دویم بابه سیم اتور چهارم کیک پنجم طوبه ششم امشیر هفتم برمهات هشتم برموده نهم بشنس دهم بونه یازدهم ابیب دوازدهم مسری خمسه مسترقه را در دنبال ماه مسری در آورند و هر ماهی سی روز تمام شمارند و اول سال این تاریخ بیست و نهم ماه آب است از ماههای رومی مطابق تاریخ محدث قبطی که بعد از تاریخ رومی وضع شده و تفاوت میان ماه و سال تاریخ قبطی قدیم و جدید نیست

ذکر تاریخ عرب از هجرت نبی صلی الله علیه و آله بدایت شده

باید دانست که مبدء تاریخ عرب اول ماه محرم است از آنسال که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند و روز هجرت بنا بروایتی چهاردهم محرم بود پس از دو ماه و هشت روز در بیست و دویم ربیع الاول وارد مدینه شدند و این تاریخ را عمر بن الخطاب در خلافت خویش باستدعای ابوموسی اشعری گذاشت چون ابوموسی حاکم یمن بود و احکامی که از مدینه بدو میرفت کاهی تاریخ سال حکم بروی مشتبه میشد این استدعا نموده قرار برین تاریخ شد و شهور و سنین آن قمریست و اسامی شهور بدینگونه است محرم و صفر و ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول و جمادی الاخر و رجب و شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعده و ذی حجه بعضی از قبایل عرب در زمان جاهلیت اسامی شهور را بنام دیگر میگفتند که بذکر آن خواهد پرداخت (تاریخ الغریب) این طائفه هر ماهرا سی روز گیرند و ماه آخر سال را سی و پنج روز شمارند و اول سال ایشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی شهور ایشان چنین است اول ابو شهر دویم خرجو سیم نیس چهارم بشال پنجم استاخدا ششم مرنجدین هفتم ههکان هشتم ابانخ نهم فسوغ دهم مسافوق یازدهم دعد دوازدهم خشوم

ذکر تاریخ رومیان و اسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ رومی که آنرا تاریخ اسکندری نیز گویند که بروایتی از اول ملک اسکندر است و برخی از سال هفتم دولت او و گروهی از سال وفاتش تاریخ گیرند و بعضی برآنند که بنای این تاریخ دوازده سال بعد از وفات اسکندر بوده علی ای حال نهصد و سی و دو سال شمسی قبل از هجرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم مبدء این تاریخ است و سال مقرر بر شمسی اصطلاحی است و اسامی شهور ایشان بزبان رومی چنین است اول فلقداریس دوم فلواریس سیم مارنیس چهارم اربلیس پنجم مایس ششم ایونایس هفتم ابوکیس هشتم اغقوص نهم ابرسمیس دهم اسغردس یازدهم ابوزیرکوس دوازدهم ابوسکرولی و آنچه در میان ارباب تاریخ و تقویم متداول است این ماهها را چنین گویند اول تشرین الاول دویم تشرین الاخر سیم کانون الاول سی و یکروز چهارم کانون الاخر سی و یکروز پنجم شباط تا سه سال بیست و هشت روز است و سال چهارم بیست و نه روز ششم آذار سی و یکروز هفتم نیسان سی روز هشتم ایار سی و یکروز نهم حزیران سی روز دهم تموز سی و یکروز یازدهم آب سی و یکروز دوازدهم ایلول سی روز اول سال این تاریخ اول تشرین الاول است که در این اوقات در هجدهم درجه میزان واقع شود و اندک تغییری کند و این تاریخ موافق تاریخ سریانیانست جز آنکه رومیان ماه اول سال را کانون الاول گیرند که ابتدای آن بیست و یکم درجه جدی است

تاریخ عیسوی و اسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ اهالی یوروپ از ولادت عیسی علیه السلام است و این تاریخ مقدم است بر تاریخ هجری بعقیده ایشان ششصد و

دو سال شمسی پس تا این زمان که هزار و دویست و پنجاه و هشت سال قمری از هجرت نبی صلی الله علیه و آله میگذرد هزار و هشتصد و چهل و دو سال شمسی از تاریخ عیسوی گذشته است و اسامی شهور ایشان را بزبان اهل فرنس که در همه فرنگستان رایج است مرقوم داشت اول ژانویه سی و یکروز دویم فوریه بیست و هشت روز سیم مارس سی و یکروز مطابق است با اول نوروز ماه اول سال ایشان روز عید خاج شویان است چهارم اپرل سی روز پنجم می سی و یکروز ششم ژون سی روز هفتم ژولی سی و یکروز هشتم اوت سی و یکروز نهم سپطامبر سی روز دهم اکتبر سی و یکروز یازدهم نوامبر سی روز دوازدهم دیسامبر سی و یکروز و هر چهار سال یکروز اضافه فوریه می نمایند

(ذکر تاریخ عرب در زمان جاهلیت)

بنای تاریخ عرب در جاهلیت بر کارهای بزرگ بوده که در میان ایشان واقع شدی چون فوت ولید بن مغیره و مرگ هشام بن مغیره و وفات کعب بن لوی و بنای کعبه مشرفه و قصه عام الفیل و امثال آن و اول ماهرا هم برؤیت اهله داشتندی و هر سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی تا با تاریخ شمسی مطابق افتد و اسامی شهور ایشان چنین است اول موتمر دویم ناجر سیم خوان چهارم وبصان پنجم حنین ششم حنین هفتم اصم هشتم عاذل نهم ناتق دهم وعل یازدهم ورنه دوازدهم برک

ذکر تاریخ قبیله ثمود و اسامی شهور ایشان

بدانکه قبل از عاد و ثمود نیز از طبقات عرب شمرده شود چنانکه شرح حال ایشان و ملوک ایشان مرقوم خواهد شد و اسامی شهور ایشان قبل از جاهلیت بدینگونه بود و چون ابتدا از محرم کنیم بدین ترتیب است اول موجب دویم موجر سیم مولد چهارم ملزم پنجم مصدر ششم هوبر هفتم هوبل هشتم موها نهم دیمر دهم دابر یازدهم حیفل دوازدهم مسبل اما ایشان ابتدای سال را از شهر رمضان که دیمر نام دارد میگرفتند

ذکر تاریخ فارسی و اسامی شهور ایشان

مبدای تاریخ فارسی روز سه شنبه بیست و دویم ربیع الاول است در یازدهم سال بعد از هجرت رسول صلی الله علیه و آله که اول دولت و جلوس شهریار است و بنای سنین آن تاریخ بر شمسی اصطلاحی است و اسامی شهور آن بدینگونه است اول فروردین دویم اردیبهشت سیم خرداد چهارم تیر پنجم امرداد ششم شهریور هفتم مهر هشتم آبان نهم آذر دهم دی یازدهم بهمن دوازدهم اسفند و هر ماهی سی روز است و پنج روز در آخر اسفند در آورند و اول سال انتقال آفتاب ببرج حمل است

ذکر تاریخ خراجی و شرح آن

المعتضد بالله احمد بن موفق که خلیفه شانزدهم است از خلفای بنی عباس از برای سهولت برخاستن خراج مبدای این تاریخ بر شمسی را وقت حصاد محصول زارعین گذاشت و در آنوقت هزار و دویست و هفت سال از تاریخ اسکندری گذشته بود و بنای سنین این تاریخ بر شمسی و اسامی شهور چون شهور اسکندریست

ذکر تاریخ جلالی که منسوب بسلطان جلال الدین ملکشاهست

تاریخ جلالیرا تاریخ ملکی نیز گویند و مبداء آن چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از تاریخ یزدجردی است و تیز میان این دو تاریخ چنانکه دانند که آنرا تاریخ قدیم و یزدجردی گویند و اینرا ملکی و جلالی خوانند و اسامی شهور این تاریخ بدینگونه است اول ماه نوروز دویم نوبهار سیم گرمافزا چهارم روزافزون پنجم جهانتاب ششم جهان آرا هفتم مهرکان هشتم خزان نهم سرمافزا دهم شب افروز یازدهم آتش افروز دوازدهم سال افزون کنون اسامی این شهور متروکست و شهور فارسی متداول است و اول سال و آیام و شهور را چون فارسیان کنند که مذکور شد

ذکر تاریخ ایلخانی و معرفت آن

تاریخ ایلخانی که آنرا تاریخ ترکی و تاریخ غازانی گویند دویست و بیست و چهار سال بعد از تاریخ ملکی است و رسم شهور و سنین این تاریخ با تاریخ ملکی مطابق است پس تکرار آن موجب اطناب است همانا این تاریخ بتاریخ قاآنی نیز نامیده شده مبدای آن از دولت غازان خان بن ارغون خان بن اباقاخان است

ذکر تعیّن اوّل

درحضرت بیچون وصفت نخستین از برای وجه اطلاق بعقیده محققین عرفا و کملین اولیاء مجاهدین موحد و موحدین مجاهد که اشراک شک و ریب را به نیروی افاضات غیب گسسته و از حجب حجج و براهین باعتصام حبل المتین کشف و تعیین پرده نشسته برانند که آنحقیقت بی نام و نشان از حیث کان الله و لم یکن معه شیئ چون در کسوت کلام و بیان متلبس سازیم گوئیم ذات حق جل و علا وجود یست مطلق که مقدس است از همه قیود حتی قید اطلاق و منزه است از همه شروط حتی شرط وجود و بر اینمعنی وجود حق نه مقید است و نه مطلق و نه جزئیست و نه کلی و نه مختفی و نه متجلی و نه کثیر است و نه واحد و نه مشهود است و نه شاهد نه در حضرتش اطلاق عام و خاص باشد و نه بازلیت و ابدیت اختصاص یابد که او تقدس و تعالی از همه این مراتب منزه و مبراست بلکه از این تنزیه نیز منزه و مقدس است پس این مذکورات همه تعینات و اعتباراتیست که ثانیا و ثالثا علی التوالی عارض حضرت ذات شود و بحسب هر تعینی از تعینات و هر مرتبه از مراتب مظهر اسمی از اسماء آلهیه و کونیه گردد فالاول من التعینات لحضرة الاطلاق هو علمه بذاته مع النسب و الاعتبارات الالهیة الکونیة الازلیة الابدیة جملة من غیر تفصیل و تمییز پس اول تعین از تعینات که اول سیر وجه اطلاق است علم حق است بذات خود و اینست غیب اول و علم اجمالی و وحدت او و مقام او ادنی و حقیقت محمدیه پس اول تعین وجود آنحضرتست که به مفاد انا من الله والمؤمنون منی جامع جمیع اسماء آلهیه و کونیه و حاوی همه مراتب عقلیه و عشقیه چنانکه وقتی بنده بی بضاعت در انشای قصیده بدینمعنی اشارت کرده

گوید لقای حق بتمامی نداشت نام و نشان کز ظهور محمد شد آن خجسته لقا

و از برای این وحدت حقه که آنرا حقیقت محمدیه گویند وجهی است بسوی تجرد و وجهی بجهت تلبس پس وجه اول را مرتبه احدیت نامند که مقام استهلاک کثرات و نفی اعتبارات است و جهت ثانی را مرتبه واحدیت خوانند که مقام غیب ثانی و علم تفصیلی و نمایش کثراتست پس چون حضرت وجود از عالم علم بعین و از غیب بشهود متنزل شود بر حسب اقتضای اسمای آلهیه متعین میشود به تعینات عینیه و کونیه پس از این مقدمات معلوم شد که بعد از تعین اول که علم اجمالی است و تعین ثانی که علم تفصیلی است تعینات عینیه پیدا میشود که اشرف آنرا باعتبار مرتبه عالم عقول و عالم ارواح و عالم امر خوانند و بنابراین عقل اول تعین است از تعینات عینیه شهودیه و اول ما خلق الله العقل مصداق اینمعنی است و پس از آن عالم مثال که آنرا بلسان شرع عالم برزخ خوانند تعین پذیرد و بعد از عالم مثال عالم حس و شهادت متعین گردد که نسبت بعالم کیانی تعین ثالث است و نظر به مراتب تنزلات وجودیه عالم خامس و این عوالم خمسه جمیع تعینات شئونی و تنزلات وجودیرا شامل است و صورت این مجموعه انسان کامل و لذلک قال من قال ان الله تعالی خلق آدم علی صورته

ذکر صادر اول و آفرینش نخست

بعقیده حکمای مشائین و فلسفیان خورده بین که بنیان براهین و قوانین بدیشان مرصوص و مشید است حکمای مشائین که متقن قوانین و نساج براهینند بدان باشند که از حقیقت واحده صادر نمی شود الا شیئی واحد و اول چیزیکه صادر میشود از حق جل و علا عقل اول است و از برای عقل اول نیز که شیئی واحد است نیز سه اعتبار مفروض توان بود و باقامه براهین محقق کرده اند که این اعتبارات فرضیه مبدا الکثرات کونیه است اما اعتبارات ثلثه

درعقل اول نخست اعتبار وجود عقل است فی نفسه و دوم اعتبار وجوب وجودی اوست بالغیر و اعتبار سیم فرض امکان اوست لذاته و صادر میشود بهر یک از این اعتبارات از عقل اول شیئی پس صادر میشود باعتبار وجود او فی نفسه عقلی که آنرا عقل ثانی خوانند و صادر میشود از وی باعتبار وجوب او بالغیر نفسی که آنرا نفس اول گویند و صادر میشود از وی باعتبار امکان او لذاته جسمی که آن فلک اطلس است و از برای عقل ثانی نیز این اعتبارات ثلثه مفروض است که از آن اعتبارات عقل ثالث و نفس ثانی و فلک ثوابت صادر میشود و علی هذا القیاس سر صدور عقول و نفوس و افلاک را تا عقل عاشر و نفس تاسع و فلک قمر توان دانست و از این بیان بظهور پیوست که ده عقل و نه نفس و نه فلک باشد و عقل عاشر را که با نفس نهم و فلک قمر معیت دارد عقل فعال خوانند که عقول جزئی و نفوس جزئیه و اجسام بسیطه و مرکبه را که در تحت فلک قمر است مربی و مدبر است پس از این تحقیق مبین گشت که اول مخلوقات عقل اول اوست که آنرا صادر اول خوانند

ذکر اولین مخلوقات

نخستین ممکنات موافق حدیث و اخبار که از برگزیده اخیار محمد مختار صلی الله علیه و آله وارد است قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله العقل و در جای دیگر فرماید اول ما خلق الله درة بیضاء و نیز از آنحضرتست اول ما خلق الله نوری و در روایت دیگر وارد است که اول ما خلق الله روحی و در حدیث دیگر آمده که اول ما خلق الله القلم و در خبر دیگر رسیده که اول ما خلق الله اللوح اکابر محققین که در حقایق معانی دیده حق بین دارند نیک دانند که اسامی متعدده موجب تکثر معنی واحد نخواهد بود و همانا مراتب متکاثره که کاشف آثار متغایره است مسمی باسمای متعدده گردد پس گوئیم حقیقت محمدی در اول قدم از ظهور عالم کیانی کسوت عقل پوشید و بعقل اول مؤول گردد و از آن حیثیت که جیب وجود برگزیده صدف آفرینش است بدره بیضا تاویل شود و از آن جهت که فروغ وجودش همه موجودات تافته است نورش دانند و از نیروی که همه اشیاء به رشحات سحاب جودش دارای وجود است روحش خوانند و بدان نسبت که چهره پرداز صور همه ممکنات باشد بقلم تعبیر رود و چون بالفعل کتاب نمایش همه آیاتست بلوح تفسیر شود و اینمعانی با عقیده حکمای مشائین نیز تباین نخواهد داشت زیرا که صادر اول که مجموعه آثار کونیه است جز عقل کل نخواهد بود و چنانکه معلم اول گوید العقل کل الاشیاء بالفعل دارای جمیع مراتب مذکوره عقل است و با عرفای حقه که صلح کل اند هیچ مخالفتی و بینونتی نباشد چه آنجماعت نیز عالم عقول و ارواح را یک تعینی از تعینات و تنزلی از تنزلات وحدت حقه و حقیقت محمدیه دانند و در عالم کیانی که عالم کثرات عینیه است آن مقام را اول تعین شمارند چنانکه مذکور شد پس در هر حال اول ما خلق الله العقل

کاشف صدق و مقوله صواب است و مقصود از آن وجود
کثیر الجود جناب ختمی مآب صلی الله علیه و
آله وسلم است

ابتدای تواریخ وقایع در این کتاب مبارک از هبوط آدم است و منتهی میشود بهجرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و وقایعی که بعد از هجرت اتفاق افتاده و ذکر آن سلاطین
که در عرصه وجود آمده در فهرست دیگر مرقوم خواهد شد و مبدأ آن وقایع تاریخ هجرت خواهد
بود بعون الله وحسن توفیقه وتأییده

إن الله خلق آدم علی صورته هو المسمّی بآدم والمکنّی بابی البشر والملقب بصفی الله بعد از خمّرتُ طینةَ آدمَ بیدی اربعین صباحاً
خمیرمایه طینتش در چهل صباح سرشته شده و جسد مبارکش در میان طایف و مکه چهل سال صلصال بود و در روز جمعه
عاشر محرم که آنرا عاشورا نامند بعد از زوال آفتاب در شرف کواکب بطالع جدی بصقال فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی
صورت کمال یافت و آینه جمال گشت و از ارض نجف که اول بقعه است که مسجد عبادت آمد مسجود ملایک شد و در همان روز
ساکن حضرت و سایر جنت گشت و شش ساعت آنجائی که پانصد سال دوره زمان است واقف حظیره قدس و مقیم
معموره انس بود پس باغوای ابلیس و افسون مار بسبب قرب شجره ممنوعه و اکل ثمره منهیه خال عصی بر دیدار حالش
طاری شد و از دربار جلال بخطاب قلنا اهبطوا منها جمیعاً مثال یافت در نهم ساعت روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جبل
مروه محط حوا شد و بروایتی آدم در سراندیب و حوا در جده به نشیب آمد و طاوس بحوالی حبشه و مار بخطه اصفهان و شیطان
بسمنان فرود شد و حجر الاسود را از بهشت نزد آدم آوردند و آنرا برداشته بپایمردی جبرئیل الامین بر زمین مکه آورد و
از کربت غربت سیصد سال بسکنت زیست و بذلت گریست تا بالقای کلمه انابت از حضرت بیچون تشریف قبول توبت یافت

اخذ میثاق صد سال بعد از هبوط آدم و بنای کعبه نیز در آنسال بود

در بیست و پنجم شهر ذی القعدة الحرام آدم صفی علیه السلام بدستیاری روح الامین خانه کعبه را برآورد و حجر الاسود را نصب
کرد بدان رصانت و متانت که از آسیب طوفان آفت بنیان نیافت و حوا از جده بجانب مکه عزیمت نمود و در کوه عرفات
با حضرت آدم ملاقات فرمود چنان از تابش آفتاب دیگرگون بود که آدمش باز ندانست چون بشناسانیدن جبرئیل
معروف گشت آن جبل بعرفات موصوف شد مقرر است که نوبتی بطواف کعبه و تقدیم مناسک حج اقدام میفرمود در وادی
النعمان که ساحتی از پس کوه عرفات است بخواب رفت دست قدرت ایزدی ذرات ذریات او را یکبار از صلب او بعرصه شهود
آورد و بهکی متر صد استماع مرآت دیدار و در مقام رضا قرار گرفتند حضرت ذو الجلال ایشان را بر کمال خلاقیت خود گواه گرفت
و فرمود الست بربکم بمصداق قالوا بلی بر طبق این مقال گواهی دادند کما قال الله تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من
ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی علی الجمله ذریات آدم ابرار و قسم کردند برخیر بطرف یمین اصغر البخار

اصحاب یمین و شمال
شمال باز داشته چون آدم بوزمان کرد کار جلیل بحال تیقظ و انتباه آمد استکشاف حال نمود و گروه را از جبرئیل بازجست روح
الامین باز نمود که آنگروه اصحاب میمنه و آنجماعت اصحاب شمال و در حال خطاب از درگاه ذو الجلال رسید که هولاء
فی الجنة ولا ابالی و هولاء فی النار ولا ابالی مقرر است که اول انبیاء سایر طوایف فرمودند و پیش از همه محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله بود که بلی گفتند سجده کرد و دست بر حجر الاسود نهاده عهد و میثاق بست فلذلک قوله تعالی واذ اخذنا میثاق
من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح پس از پیغمبر صلی الله علیه وآله نوح و بعد از و سایر انبیا عهد و میثاق
کردند و دست بر حجر الاسود نهادند و بخاتمیت و نبوت نبی ابطحی اقرار آوردند از آن پس بر سایر ذریه ابوالبشر
امر شد که سجده کنند خداوند باری را مؤمنین بسجده پرداختند و سجده نیز بجای آوردند و سجده نیز بشکرانکه منافق نیستند بجای آوردند
ایشان آنگروهند که مؤمن بدنیا آیند و مؤمن بیرون شوند و جماعتی در سجده اول متابعت نموده بسجده ثانی موافقت
ننمودند ایشان آنگروهند که منافق در دنیا زیست کنند اما پس از توبه و تشریف ایمان از جهان بروند و جمعی در سجده
اول رضا دادند و از سجده آخر ابا نمودند و ایشان آنگروهند که در دنیا با حلیه ایمان زیست کنند و هنگام رحلت کفر
و طغیان ورزند و طبقه چهارم آنگروه باشند که هیچیک از این دو سجده اقدام نکردند پس کافر زیستند و کافر مردند
گویند سبب وجوب دو سجده در نماز دو سجده ذریت آدم بود در روز میثاق ولادت

ولادت قابیل و هابیل ١٢٥ قابیل در سال صد و بیست و پنجم هبوط آدم ع بود
در خبر است که چون آدم از بهشت بنشیب آمد در حین جدائی چند عدد از گندم با خود داشت همت بغرس و حرث گماشت مقداری
از گندم آدم برگرفت و قبضه نمود و دفن نمود پس از انجام مهم حرث و زرع چون هنگام حصاد فراز آمد حاصل آدم گندم و محصول
حوا جو بود پس اسباب معیشت آماده گشت و ساز توالد و تناسل آغاز شد اول فرزند آدم در بطن حوا قابیل و اقلیما بود که
بیک شکم توام آمدند و دویم هابیل و لیوذا که نیز همزاد بودند پس از رشد و بلوغ فرزندان حضرت آدم اقلیما را بهابیل و لیوذا
را بقابیل نامزد فرمود غضب بر قابیل مستولی شد که اقلیما را که آفتاب اقلیم است بهابیل سپارند و لیوذا را که چندان صباحتی
ندارد بمن گذارند و نزد آدم آمد و گفت که این عطوفت در حق هابیل از رأفت پدر بزرگوار است دربارهٔ وی و الا چرا باید همزاد
من ضجیع هابیل گردد و آن او با من باشد حضرت آدم فرمود ای پسر چنین است این حکم خداوند است عم نواله که فرزندان
یک شکم را با هم نگذارند هر گاه ترا این سخن پسندیده نیست هابیل را اعلام کن هر یک قربانی سازد و بدرگاه باری نیاز برد
قربان هر کس مقبول افتد سوگش قرین با نجح آید و اقلیما بوی مباح باشد در رسم قربانی در آن زمان چنان بوده که چون دو تن
در کاری مخاصمه داشتند هر یک از اشیاء خوردنی چیزی مهیا ساخته بر سر کوهی میگذاشتند و آتشی از آسمان فرود میگشت
نخست صاحبان قربانرا استشمام کرده پس نزدیک اشیاء قربانی میشد آن کس را که در مخاصمه محق بودی یا آن سوختی و او
جنس خویش ساختی و از آنکس که برخطا بود بگذشتی و بگذاشتی علی الجمله قابیل و هابیل هر دو بقربانی رضا دادند و چون هابیل
دمنه گله چرانان بود گوسپندی از میان رمه انتخاب کرده بهر قربانی آورد و قابیل که صاحب زراعت و حراثت بود
یک قبضه گندم حاضر نمود و با خود می اندیشید که در صورتیکه قربانی من در حضرت پروردگار جلیل مقبول نیفتد هم اقلیما را
بهابیل نگذارم در آنحال آتشی از آسمان بزیر آمده و قابیل را با قربانیش استشمام نمود و هیچ آسیب نرسانید و تصرف ننمود
و بجانب هابیل شتافته از قربان وی اثری نگذاشت آتش حسد از قلب قابیل مشتعل شده و بر قتل هابیل کمر بست و انتهاز فرصتی می

داشت تا حضرت آدم بطواف بیت الله شتافت و هابیل را در سر کوهی بخواب یافت روز چهارشنبه که ماه در محاق بود آن اقبال
افاق را ضربه سنگی در غیبت آدم بسحاب عدم متواری نمود و نعش برادر را بر سر گرفته باطراف بیابان تردد مینمود و سرگ
ردان بود که با آن چه اندیشد آنگاه زاغی را دید که یکی از ابنای جنس خود را کشته در خاک می نهفت گفت یا ویلتا اعجزت
آدم ان اکون مثل هذا الغراب و نعش برادر را محفوف تراب ساخت چون آدم از طواف بیت الله الحرام مراجعت نمود جبرئیل
از شهادت هابیل او را خبر داد آغاز زاری و تعزیت نهاد و بیتی چند بسریانی انشاد فرمود که یعرب بن قحطان آنرا ترجمانی
نموده که این فرد از آنجمله است فتغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح آنگاه قابیل را لعنت کرد و حکم آیه
بر قصاص نازل شده قابیل وحشت کرده با کس الفت نگرفت و در کوه و بیابان بسر می برد و بالاخره از بیم پدر فرزند کشته
ابتدای آتش پرستی هراسان گشته بکلی فرار کرده در ارض یمن قرار گرفت و باغوای ابلیس چنان دانست که هابیل آتش پرست بود که قربان
او درجه قبول یافته و آتش آنرا بسوخت پس بپرستیدن آتش اقدام نمود و اولاد و احفادش در اندک زمان بسیار شدند و
حقوق مناهی کماهی بکار داشتند اما موافق حدیث و اخبار چنانست که از صلب آدم شیث فرداً و حیداً بوجود آمد بعد
از عصر روز پنجشنبه حورائی برای شیث آفریده و نامزد گشت و روز دیگر حورائی برای یافث موجود شد چون این دو حورا در حباله ازدواج
شیث و یافث اندراج یافتند از شیث پسری و از یافث دختری بوجود آمدند و فرزندان که بنی عم بودند بمضاجعت هم دادند
و ذریت بنی آدم از ایشان زادند همانا هیچوقت تزویج خواهر با برادر صورت نداشته و از جهت وصایت هابیل برادر را
نایره غضب قابیل مشتعل گشته و همت بر قتلش گماشته گفته اند در هنگام قتل هابیل بیست و پنجساله و هابیل بیست ساله بود

ولادت شیث ۱۳۰ ولادت شیث در سال صد و سی بعد از هبوط آدم بود

ولادت با سعادت حضرت شیث علیه السلام پنجسال پس از قتل هابیل بود و لفظ شیث سریانی است و معنی آن هبة الله است چه آن
جناب را کردگار جلیل پس از قتل هابیل بحضرت آدم عنایت فرمود و جنابش را اوریای ثانی خوانند چه اوریا بلغت سریانی معلم
است و او اول کس است که بعد از آدم بتعلیم معضلات حکمت و تنبیه ضروریات شریعت پرداخت و پنجاه صحیفه بروایتی
بیست و نه محتوی بر حکمت الهی و صنایع نامتناهی چون اکسیر و غیره والقای ریاضی و هیأت بر او نازل شد و در زمان او مردم
ولادت عوج دو گروه شدند بعضی طریق متابعت او ولادت عوج در سال ششصد و بیست و هشتم هبوط آدم علیه السلام بود پیمودند و برخی اطاعت اولاد قابیل نمودند
۸۲۸ عناق دختر آدم علیه السلام است او را بیست انگشت بود که در هر انگشت دو ناخن داشتی و هر ناخن را بشابه داسی بزرگ پیدا
و هر گاه بنشستی یک جریب زمین را طولا و عرضا فرو گرفتی فسلط الله علیها اسدا و ذئبا و نسرا فقتلوها و هی اول قتیلة قتلها الله
عوج از وی متولد شد طول قامتش بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود و هنگام طغیان طوفان ادراک خدمت نوح
علیه السلام کرده و درخواست نمود که بکشتی درشود جنابش اجابت نفرمود همانا طوفان از زانوی وی برنگذشت و سه هزار
سال در دنیا بزیست تا بدست موسی علیه السلام نیست گشت

ولادت ادریس ۸۳۰ ولادت ادریس علیه السلام هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا بادریس ملقب شدی که بتدریس حکمت و سنت مواظبت بودی
چه نام مبارکش اخنوخ است و نیز آنجناب را المثلث بالنعمة و همچنان المثلث بالحکمة خوانند زیرا که سلطنت و حکمت با نبوت داشته
و هم او را اوریای ثالث خوانند و هرمس نیز گویند و هو اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

است

است مولد شریفش ارض منف است از دیار مصر و با بابا اوزند کانی نزد اغاثاذیمون که لفظا مرادف نیکبخت است و غرض از کلمه
شیث باشد سمت تلمذی داشته و اغاثاذیمون از انبیائیست که در میان مردم مصر و یونان بعثت یافته او را اوریای ثانی
گویند علی الجمله حضرت ادریس علیه السلام چون از وفات آدم دویست سال بر گذشت مبعوث بر طوایف امم گشت
و مردم را بهفتاد و دو لغت دعوت کرد و گرد جهان بسیار برآمد و خلق را بحق خواند با سلطنت و نبوت روزگاری
در مسجد سهله که در شهر کوفه واقع است اقامت نمودی و خیاطت فرمودی اول شخص است که بسوزن جامه دوخت و بقلم
نگاشتن آموخت سی صحیفه بر وی نازل شد تدریس علم نجوم نیز از فضائل آنجناب است گویند صد شهر معروف در جهان بنیان
فرمود و اغلب خلق روزگارش اطاعت کردند و عروج حضرتش بسموات پس از هشتصد و شصت و پنجسال از عالم پدیدار بود

۹۳۰ وفات آدم علیه السلام نهصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

وفات آدم علیه السلام روز جمعه هشتم نیسان مطابق یازدهم محرم بود جنابش در خاک کمه بدرود عالم گفت و حضرت حوا
پس از وی یکسال درگذشت و در غار ابوقبیس در جنب مضجع شریف آدم علیه السلام مدفون گشت مقرر است که حضرت
شیث بتعلیم روح الامین بکفن و دفن آدم علیه السلام قیام نمود و بنماز بر وی اقدام فرمود گویند در ثلث آخر شب جمعه
بیست و هفتم رمضان بود که صحف آسمانی بر آنحضرت نازل شد مشتمل بر تسخیر جن و شیاطین در امور حکمت طبیعی و نفع و ضر
ادویه و حساب و هندسه عدد آن صحف را بیست و یک و بعضی چهل دانسته اند و حرفت دهقنت و رشتن و بافتن و حدید
از معدن یافتن از آثار آن جنابست از صلب شریفش بیست پسر و نوزده دختر بوجود آمده عدد اولاد و احفادش در حیات
مبارکش بچهل هزار رسید بدیدار گندم گون اصلع و امرد بود و موی مجعد داشت شصت ذراعش طول قامت گفته اند
حلیه آدم و در دنیا نهصد و سی سال اقامت فرمود و بدان وجهش آدم خواندند که از ادیم زمین خلق شد و حضرت حوا را نیز سی و پنج ذراع
طول بالا بود و بدان جهتش حوا نامیدند که از استخوان زنده چپ حی یعنی زنده که مقصود از آن آدم باشد مخلوق شد

۱۰۴۲ وفات شیث یکهزار و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بحکم حاکم لم یزل در سیم تشرین اول طایر روح حضرت انوش از اغصان فرادیس نشیمن یافت و مدت مدارش در سرای
پرملال نهصد و پنجاه سال بود از عمر والد بزرگوارش حضرت شیث چون یکصد و پنجاه سال گذشت متولد شد و مادرش
چنانکه مرقوم افتاد حورا بود و اول کس است که درخت خرما نشاند و صدقه بر مساکین افشاند و ولد ارشدش قینان را بوصایت
باز گذاشت و او هشتصد و چهل سال در دنیا بماند و صد سال مردم را براه راست بخواند شهر بابل را بنیان نمود و در ماه تموز از شهر
بند جهان بشارستان جنان عزیمت فرمود و از قینان مهلائیل که لفظا مرادف ممدوح است در زمین بابل باب خلافت
مفتوح فرمود و در زمانش از انبوه مردم سهل و صعب زمین بستوه آمد لاجرم خلائق باطراف عالم متفرق ساخت و خود
با اولاد شیث بزمین بابل آمده بعمارت شهر سوس پرداخت پس از نهصد و بیست و شش سال آفتاب زندگانیش

حضرت شیث علیه السلام روز شنبه در ماه آب به حضرت حسن المآب راه یافت و از دار بلوی بجنت ماوی شتافت از بطن حوا بهره
براو و نهصد و دوازده سال بزیست اول وصی از انبیا او بود و اول کسی است از اولاد آدم که عذارش بجاسن مشکین مشک
آگین گشت و حضرت انوشش در غار ابوقبیس در جوار پدر و مادر بطرف راست مدفون ساخت

وفات انوش هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بود

طریق زوال سپرد و از نسل قوی پدید و دعوت کرد و جویها از رود خانها جدا ساخت و بخوردن گوشت ماهی و مرغ پرداخت
چهل پسر داشت خورد تر از همه ما که خنوخ بود بولیعهدی گذاشت و خنوخ همان ادریس است که شرح حالش مرقوم شد

بنای هرمان ۱۲۳۰ بنای هرمان در سال وفات انوش بود

حضرت ادریس نبوت با سلطنت توام داشته و اغلب خلق روی زمینش داغ طاعت بر جبین داشتند و چون باعلم نبوت
دانسته بود که طوفان [illegible] جهانرا ویران کند و اثری از معلم و متعلم و کتب علمیه باقی نماند بفرمود تا در طرف غربی مصر بنیان هرمان
نهادند و از علوم طب و [illegible] در آن ثبت کردند که از طغیان طوفان مصون ماند و آن دو بنای عظیم است مربع و مخروط
الشکل مشتمل بر چهار مثلث که هر ضلعی با ضلعی چهار صد ذراع مسافت دارد و ارتفاع هر یک نیز چهار صد ذراع است و آن بنارا
در شش ماه بپایان آورده فرمود بر آن نوشتند قل لمن یاتی بعدنا یهدمها فی ستمائة عام وقد بنیناها فی ستة اشهر والبناء
ایسر من الهدم و بعد از طوفان بعضی از فراعنه مصر برای دخمه و مقبره خود از آنگونه اهرام برآوردند چنانکه هجده هرم در ارض مصر
بنیان شد و یوسف صدیق در قحط سال مصر در بعضی از آن اهرام گندم انبار فرموده بودند لیکن هیچیک از ابنیه را کس
به قطر و ارتفاع و استحکام هرمان ادریس بر پا نکرده و بعضی در قدمت آن بنا گفته اند بنی الهرمان والنسر فی السرطان
از ینقرار تاریخ بنای آن زیاده از دوازده هزار سال میشود چه اکنون نسر طایر در اواخر جدی است و هر برجی را کمتر از
دو هزار سال قطع نخواهد کرد و حقیقت این سخنرا با صحت مقرون نتوان دانست والله اعلم بحقیقة الحال

ولادت نوح ۱۶۴۲ ولادت حضرت نوح هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نوح پسر لمک است که شرح حالش مرقوم خواهد شد و نام آن حضرت بزبان سریانی یشکر است و لقب مبارکش شیخ
الانبیاء و نجی الله باشد علی الجمله آنحضرت بطالع اسد متولد گشت و پس از دویست و پنجاه و چهل درجه بعثت یافت و بمفاد
انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم بدعوت قوم پرداخت و مدت ششصد سال مردم را بخدای
خواند و از اشرار کفار آزار دید کما قال الله تعالی انهم کانوا هم اظلم واطغی و آنحضرت بر جفای ایشان مصابرت میفرمود و هدایت
ایشانرا از خدای مسئلت میکرد و می گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و قوم جنابشرا چندان میآزردند و زحمت میرسانیدند که
تمامت اعضای شریفش خسته و شکسته میگشت و تن مبارکش را در نمدی پیچیده بخانه میبردند و بمفاد و اذا مرضت فهو یشفین
دیگر باره شفا مییافت و بامداد بدعوت قوم میشتافت و آن مردم بیباک او را سنگسار میکردند چندانکه در زیر سنگ پنهان
میگشت و شبانگاه جبرئیل تن مبارکشرا از زیر سنگ برآورده جراحاتشرا ملتئم میفرمود و علی الصباح بمیان قوم آمده
ایشانرا بخدای میخواند و کسی ویرا اطاعت نمیکرد و هر کس فرزند خویشرا وصیت مینمود که پیروی آنجنابرا مکند از جمله مردی که
قصی نام داشت دست فرزند خود جارو نام را بگرفت و نزد آنحضرت آورد و گفت زنهار پیروی این مرد ساحر دیوانه را مکنی که از
از پدران با چنین وصیت شده جارو عصائیکه در دست پدر بود بگرفت و چنان بر سر نوح فرو کوفت که خون از محاسن شریفش
فرو ریخت نوح عرض کرد رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا پروردگارا کاش مرا ان علم بودی
که بدانستمی این زحمت بی فایده نخواهد بود و این قوم هدایت خواهند یافت پس بمفاد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک
الا من قد آمن خطاب رسید که هرگز از این گروه کس شرف ایمان نخواهد یافت پس بنگاه دیگر باره نوح عرض کرد که خداوندا
آیا از فرزندان ایشان کسی باید آید که اطاعت خدای کند تا این زحمت و مشقت بی ثمر نماند خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب

عرض

الرجال ولا ارحام النساء مؤمن هرگز از او لاد ایشان مؤمنی پدید نشود و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون لاجرم ایشان بکیفر
اعمال خویش گرفتار شوند و بسیل فنا در افتند آنگاه خطاب با نوح شد که واصنع الفلک باعیننا و وحینا نوح عرض کرد که پروردگارا
از کدام چوب کشتی بسازم خطاب رسید که درختهای ساج بنشان و چهل سال بگذار تا بکمال رسد پس درختانرا قطع کرده از چوب
آن خانه بساز که بالای آب رود نوح درختهای ساج غرس کرده و یکباره زبان از دعوت قوم بازکشید چه از ایمان ایشان
مایوس بود و چون درختان قوی شد و چهل سال منقضی گشت آن درختانرا قطع کرده بترتیب کشتی پرداخت مردم نزدیک او شده
جنابشرا تسخر میکردند و میگفتند از پیغمبری بدرودگری پرداخته اینک در بیابان کار دریا میکند و کشتی بهم میپیوندد چنانکه خدای
فرماید و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون علی الجمله نوح آن کشتیرا سر پوشید
و با قیر بیندود و چند روزن از اطراف آن بازگشاد تا هنگام طوفان برسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

آمون حکیم ۱۶۹۴ ظهور آمون حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جمله حکما است و این لفظ لقب اوست و اسم وی شیلوخس باشد از شاگردان ادریس است و در خدمت آنحضرت
بحل معضلات حکمت پرداخت و کسب فواید علوم فرمود ادریس او را بیک ربع زمین حکومت داد و هنگامیکه او را مامور ساخت
بدین سخنان او را وصیت فرمود که ترجمه آن اینست فرمود ای آمون اول چیزیکه ترا بآن وصیت میکنم تقوی الهی است و اختیار
طاعت و دیگر آنکه هر کس را اگر چه بر هر درجه فرمانگذاری فرمائی بروی واجب گردان دو سه چیز را بیاد دارد اول آنکه داند مردمی
بسیار اند که حکم او را گردن نهاده اند و فرمان او را منقاد گشته اند دویم آنکه بداند زیر دستان او آنان اند و بندگان نیستند
سیم بداند که سلطنت پاینده نیست بلکه در معرض زوال و فناست و دیگر فرمود ای آمون هر قوم که ایمان بخدای نیاورند و بیعت
ما را خوار شمارند در جهاد ایشان از پای منشین و در مقاتله مماطله با انجاعت جایز مدار بدانکه رعیت می آرامد نزد کسی که
نیکوکاری پیشه کند و می رمد از کسی که ببد کاری دست بازد و هما نا سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد و چون رعیت
نماند حکم بر که خواهد راند ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوند کار دنیای ترا نیکو فرماید و راز خویش را پوشیده
میدار و در کارها با حصافت میباش و در فحص امور جهد میکن و چون در کاری عزم کردی از خلاف آن بپرهیز و اهل کیاست
بزرگرا حفظ فرمای و ایشان زراعت کارانند چه لشکرها با ایشان توان داشت و خزانه با ایشان توان اندوخت
و اهل علم با گرامی دار و بر هر طایفه تقدم فرمای تا مردم مقام ایشان بدانند و حق ایشان بگذارند و طالبان علم را
تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هر که در ملک خلل اندازد دستش را بردار کن تا دیگران از مثل
آن حذر کنند چه هرگاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و هر که دزدی کند دستش را قطع کن و هر که راه زند گردنشرا
بزن و چون منکری با منکری جمع شود او را با آتش بسوزان و هر ماه یکروز بکار زندانیان پرداز تا مبادا مظلومی در محبس ماند
و در کارها با عقلا مشورت کن تا از ضلال خود رایی در امان باشی و در عقوبت گناهان اندک شتاب کن و میان عقوبت
و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار و چون آمون رخصت یافته بدار الملک خویش میشد او را فرمود که بر سلطانست
که نخست بر نفس خود سلطنت کند تا سلطنت وی بر دیگران راست آید

رفع ادریس ۱۶۹۵ رفع ادریس علیه السلام هزار و ششصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت ادریس بی غمره سکرات و سکره غمرات بجنان جاویدان درآمد جنابشرا در زمین امینی بود که بزهد و تقوی معروف بود

باستجابت دعا موصوف او را اسقلینوس نام بود و کسب حکمت در خدمت آنحضرت میفرمود چنانکه در جای خود مذکور شود
پس از رفع آنحضرت بروضهٔ جنت در مباعدتش دلی رنجه داشت و تنی در شکنجه دفع ملال را تمثالی بصورت ادریس ساخت
و بدو انس همی پرداخت پس از روزی چند ایامش سپری گشت در زمانش و بزمانش فرا رسید و فجاة در گذشت مردم
چون از فوتش آگاه شدند بسکنش شتافته آن صورت را بازیافتند و نیک حیران بماندند که تا کنون چنان صنعت ندیده بودند
پس باغوای ابلیس چنان استدراک کردند که ادریس آن صنم را بصمدیت ستوده و استجابت دعایش بپرستش آن صنم بوده
و از ادریس بدین شخص رسیده و او نیز مستجاب الدعوه گشته آنگاه این مفهوم پیشنهاد خاطر ساخته بعبادت اصنام
جسته و مطاوعت شیطان را بر متابعت یزدان اختیار کردند آغاز بت پرستیدن از آن روز بوده

بدو بت پرستی

واقعه

1695 هاروت و ماروت هزار و ششصد و نود و پنج سال پس از هبوط آدم علیه السلام بود

بعضی از روات برآنند که حضرت ادریس چون از ابلیس البلوی بخبر الماوی درآمد ملایک گفتند این خاطی ابن خاطی در حلقهٔ جمعی
بیگناه چون راه یافت ناگاه از سرادقات جلال خطاب در رسید که بدآنچه بنی آدم از شره و شهوت و حرص و غفلت داده ام
هرگاه ملایک را بدان مبتلا کنیم همانا از معصیت و نافرمانی احتراز نخواهند کرد و حکم شد که دو شخص از اخیار خود اختیار کنند تا
ملکات بنی آدم بر ایشان افاضه شده بمیان خلق زمین درآیند و خود را از معاصی حفظ نمایند پس با جازه و تصدیق ملائکه هاروت
و ماروت که بیشتر در تقریع و تشنیع خلق زمین مصر و مبرم بودند مختار آمدند و بریاست بنی آدم ممتاز شدند در اکل و شرب
شهوت ملکین قدسی با اناسی مشارک شده در ناحیهٔ بابل نازل گشتند و بر در قصر زنی زهره نام برگذشتند او را دیدند و دل دادند
و بسرایش در شدند و بزنایش دعوت کردند اجابت مسئول ملکین را بتعظیم صنم و تعلیم اسم اعظم و تشیم جام مروق و تصمیم خون
ناحق معلق ساخت ناچار ترک عصمت گفتند و هر چار را پذیرفتند نخست خمر خوردند و از آن پس سجده بت کردند و اسم
اعظم بزهره آموختند و بادی در آویختند باشد که از زهره بهره گیرند در این حال سائلی در رسید و ایشان را با زهره بهنگام دیدار گفت شما
با این زن خوبروی خوشبو نه تقانون می بینم این بگفت و از خانه بدر شد زهره در اینحال دیگرگون شده و امن از ملکین درجید
گفت هم اکنون این مرد ما را فضیحت کند نخست او را هلاک کنید آنگاه از من کام ستانید پس ایشان از پی او بدر شدند و او را
بکشتند و زهره بی ارتکاب محرم ببرکت اسم اعظم خطوه بر شرفات فلک نهاده و در آسمان مسخ شده آمد و ملک پس از قتل سائل
چون بمحفل زهره درآمدند و براندیدند و فی الحال جامه از ایشان بریخت و آثار غضب یزدانی هویدا گشت عریان و حیران
باندند آنگاه خطاب حضرت بیچون بملکین آمد که اینک ساعتی پیش نیست که اهنگ زمین کردید چگونه مصدر معاصی کثیره
گشتید اکنون جزای عمل را عذاب دنیا اختیار میکنید یا عقاب آخرت هاروت و ماروت بعذاب دنیا رضا دادند که آنرا زوال و
نهایتی از پی است پس در غاری از جبل بابل معلق و معذب بماندند اما از حدیث و اخبار چنان معلوم میشود که ملائکه از معاصی معصوم
باشند و هرگز مرتکب مناهی و ملاهی نشوند و بفاد و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت اند و ملک ببابل نازل شدند و
مردم را تعلیم علم سحر میکردند تا سحر را از معجزه باز دانند و اگر کسی ایشان را سحر کند طریق بطلان آن بشناسند و چاره کنند
اما کافر نشوند و با کس سحر نکنند کما قال الله تعالی وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ علی الجمله بعد از رفع ادریس ولد
ارشدش متوشلخ تاسیس ریاست کرد و نهصد و نوزده سال بزیست و پس از وی پسرش لمک که بعضی لامک و برخی

متوشلخ

لمکان گویند قایم مقام شد و هفتصد و هشتاد سال زندگانی یافت و وی والد ماجد نوح علیه السلام است والله اعلم

لمک

ظهور

1696 صابی حکیم

ظهور صاب حکیم هزار و ششصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

صاب پسر ادریس است و گروهی را عقیده آنست که اول پیغمبران آدم صفی بود و آخر ایشان صاب بن ادریس است و این
طائفه را منسوب بصاب داشته صابئین خوانند و معتقدین صاب را پرستش آفتاب و ستایش کواکب از مفتریات است
و محققین ایشان گویند که ما کواکب را یزدان ندانیم بلکه این صور را که مظهر انوار کردگار است قبله عبادت شناسیم و از این طائفه در جهان
بسیارند و از ممالک ایران در خطهٔ خوزستان تا کنون در کمال ذلت و مسکنت سکون دارند اما از سخنان حکمت آمیز صاب این است
که مرد حازم آنکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقاتله با آن ندارد احتراز واجب شمارد و هم او گوید علامت کفایت افعال نیکو
و عنایت جسیم است نه حسن ملابس و عظم اجسام علی ای حال وی از جملهٔ حکمات است

1697 اسقلیپیوس حکیم

ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اسقلینوس شاگرد و خلیفه ادریس است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس در ذکر اسقلینوس فرموده که مبالغه
متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود که قسم بنام وی یاد میکردند و بقراط در کتاب عهود شاگردان را مخاطب نموده میگوید قسمت
بر شما ای گروه فرزندان بخالق موت و حیوة و بپدر من و شما اسقلینوس و هم جالینوس در کتابیکه مردم را بعلم طب ترغیب
فرموده مرقوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد با اسقلینوس که ترا ملک گفتن آسانتر است تو را از اینکه انسان گویم
و در صحیفه که بسوی اغلوقن فیلسوف فرستاده نوشته است که اگر کسی بودی تا توانستی مانند اسقلینوس و در به کتاب بودن؟
حیله البر گفته از اموریکه بالضروره دلالت بر حقیقت علم حکمت میکند بس است مشاهده هیکل اسقلینوس و غورسیس و
صاحب کتاب قصص گوید در مدینهٔ رودیه صوری موضوع بود که با مردم تکلم مینمود و زعم مجوس رودیه آن بود که وضع آن صورت را
اسقلینوس بروش حرکات نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از کواکب سبعه سیاره با وی تعلق گرفته و دین اهالی
رودیه قبل از آئین عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابئین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود گوید که اسقلینوس
مانند ادریس با عمودی از نور بآسمان صعود فرمود و گوید عصای اسقلینوس از چوب درخت خطمی بوده بصورتیکه ماری بر آن پیچیده
باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خطمی بود کنایت از اعتدال است چه خطمی در کمال اعتدال باشد و چون مار حیوانی دراز
عمر است دلالت کند که علم پیوسته صاحب خود را زنده دارد و افلاطون در کتاب نوامیس فرموده که اسقلینوس در هیکل مشغول
تقدیس خدای بود که مردی دست زن خویش را که حامله بود گرفته نزد وی رفت و عرض کرد که من از این حمل خبر ندارم اسقلینوس با آن
بدبوکاه فرمود که شوهرت در هیکل شمس ترا بسلامت دعا میکند تو با فلان پسر نامیکنی عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود
آید پس از سه ماه که آن زن بار بنهاد فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه برآورده بود و هم افلاطون در نوامیس گوید که
شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمده عرض کرد که مالی گم کرده ام و برای حاجت بدرگاه تو آمده ام
اسقلینوس باتفاق او رفته اموال را از جائیکه پنهان ساخته بود برآورد و با او گفت هر که با نعمت خدای استهزا کند از آن نعمت
فاقد ماند روزی چند برنگذشت که چنین شد که وی فرموده بود و یحیی نحوی گوید که از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود
اینست که اختراع علم طب اسقلینوس کرده بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطبات هفت طبیب مشهور پدید آمد
اول غورسس دویم ملینس سیم برمانیدش چهارم افلاطون طبیب پنجم اسقلینوس ثانی ششم بقراط هفتم جالینوس علی
الجمله اسقلینوس مردی پیچیده موی بوده و موی زنخ فرو هشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت و

سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه سال معلم بود و در هنگامی که ادریس تصمیم سفر داده بدار الملک فارس آمده بخصه بابل فرستاد تا مردم بحق دعوت کند پس اسقلیوس بزمین بابل رفته بهدایت اصحاب غوایت پرداخت و هم در آن زمین درگذشت از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بخر آسیا ماند که از تعب جز سر گردانی فائده نبرد و هم او فرماید که حاجت دوا نا شدن به از عرض حال بنا اهل کردنست و گفت عجب دارم از کسیکه از غذاهای بد بپرهیزد تا از تعرض مرض ایمن باشد و از ارتکاب سیئات احتراز نکند تا از شداید عقوبات ایمن شود

ولادت سام بن نوح دو هزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۲۱۴۲ ولادت سام

ولادت سام بن نوح بهزار و ادریس جماعت مورخین سام را از جمله انبیای مرسل شمارند حضرت نوح را ولیعهد و قائم مقام بود در وسط اقلیم که معموره آفاق است قامت میفرسود اولاد و احفاد آنجناب بسیار است که نام هریک بحسب مقام ایراد خواهد شد ارفخشد که ابو الانبیاء و کیومرث که ابو الملوک است از فرزندان اوست هنگام طوفان از عمر مبارکش صد سال گذشته بود و نام مادر سام عوریه بنت براحیل بن ادریس است

اختلاف تواریخ

اختلاف تواریخ بعقیده اصناف امم از آدم علی نبینا و آله و علیه السلام تا طوفان

آدم — شیث — انوش — قینان — مهلائیل — یارد — خنوخ — متوشالح — لامخ — نوح

بعقیده ثقات مورخین از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال است و یونانیان دو هزار و دویست و شصت و دو سال دانند و سامریان هزار و سیصد و هفت سال شمرند و با عقاید علمای یهود هزار و ششصد و پنجاه سال است و در توریة بدین تفصیل مسطور است که حضرت آدم نهصد و سی سال زندگانی یافت و چون صد و سی سال از ایام حیوتش برگذشت شیث متولد گشت و شیث بعد از نهصد و دوازده سال وداع هوش فرمود و در ولادت باسعادت انوش صد و پنجاه ساله بود و انوش نهصد و پنجاه سال روز شمرد و در نود سالگی از دیدار قینان برخورد و قینان پس از نهصد و ده سال برگذشت و در هشتاد سالگی با مهلائیل خرسند گشت و مهلائیل هشتصد و نود و پنجسال مدت داشت و در شصت سالگی بولادت یارد رایت بهجت برافراشت و یارد نهصد و شصت و دو سال در جهان درنگ فرمود و در هنگامیکه صد و شصت و دو ساله بود خنوخ تولد نمود و خنوخ در سرای فانی سیصد و شصت و پنجسال زندگانی کرد و در شصت و پنجسالگی بدیدار متوشالح پس از نهصد و شصت سال ارتحال فرمود و در ولایت لامخ صد و هشتاد و هفت ساله بود و لامخ پس از نهصد و هفتاد و هفت سال بدرود روح کرد و در صد و هشتاد و دو سالگی بولادت نوح قرین حبور و فتوح گشت

۲۲۴۲ طوفان نوح

وقوع طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون حضرت نوح پس از بعثت در میان قاطبه خلق و قبیله قابیل که بیشتر رایت تضلیل افراشته بودند تبلیغ احکام رب جلیل را بوجه جمیل گذاشت دل از بد و دعوت تا هنگام طوفان جز هشتاد کس اجابت مسئول ننمود و لاجرم حضرتش مایوس و ملول گشته پای اعضا بسش بلغزید و دست استدعا بقادر مختار برآورده گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا سجل مسئولش بختام قبول مختوم گشت و بترتیب سفینه مامور گشت چنانکه مذکور شد در مسجد کوفه آن مهم بانجام رسید و هنگام نجح مرام آمد و تخت بنعوذ حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ از تنور صبیح آنجناب که هم در مسجد کوفه بود آب بجوشید هنگامیکه آتش افروخته در تدارک پختن نان بود این حادثه شگفت بدید و بخدمت نوح شتافت و شرح حال باز گفت حضرت نوح بسر تنور آمده سر آنرا بپوشید و نشان بر آن نهاد پس آب در تنور باند آنگاه بفرمان آلهی

از زوج و ماده هر جنس از وحوش و طیور ازواجا ازواجا درون کشتی برد و از خوردنی و آشامیدنی آنچه بایست بود آماده ساخت و آنحضرت را چهار پسر بود اول سام دویم حام سیم یافث چهارم کنعان ایشان را با هر کس که با وی ایمان داشت بکشتی دعوت فرمود کنعان بگریزد و زوجه آنحضرت که واعله نام داشت این سخن را وقعی ننهادند و سر از فرمان بتافتند نوح روی با پسر کرد و گفت يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ کنعان گفت هرگز بکشتی در نشوم و اگر این سخن راست باشد بر سر جبال شامخه برآیم و از طغیان طوفان محفوظ مانم کما قال الله تعالى سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ نوح از حیات پسر مایوس گشت و گفت رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و بکشتی در آمد و مومنین را جای داد و روز اول ماه رجب بود که سر تنور را برگرفت و بفاد فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ آب از آسمان ببارید و بمدلول وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا چشمه سارها جوشیدن گرفت در این وقت نوح دل بر فرزند مهر آورد چه کنعان را در معرض هلاک میدید پس روی بحضرت آله آورد و عرض کرد رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ پروردگارا تو با من وعده فرموده که اهل مرا از طوفان امان فرمائی اینک فرزند من کنعان در معرض هلاک دمار است خطاب رسید که ای نوح إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ مقرر است که این خطاب نوح را چنان شرمسار ساخت که تا قیامت لب بشفاعت هیچ گناهکاری نتواند گشود علی الجمله سیلان آب سورت زبانه نار یافت و در چهل شبانه روز در زمانیکه سیارات سبعه در درجه از سرطان هیئت جامعه داشتند سحاب از سلسله امطار و زمین از هیجان انهار نشگفت تا از قلل جبال مرتفعه پانزده ذراع طوفان آب ارتفاع یافت جمیع امکنه و مسکنه عرضه هدم و محو شد چون خانه کعبه از خرابی بنیان مسلم ماند به بیت العتیق مسمی گشت پس از پنجاه بفاد وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ آب کم شدن گرفت و در ماه هفتم هفدهم روز نوروز مطابق عاشورا کشتی بر سر جودی آمد و تا ماه دهم آب نقصان میپذیرفت تا قلهای جبال پدید آمد آنگاه نوح پس از چهل روز زاغی را از درون کشتی که باز گشاده بود رها کرد باشد که از پدید شدن زمین از میان آب آگاه شود زاغ برفت و باز نیامد آنگاه کبوتر را رها کرده آن کبوتر چون در زمین نشیمن نیافت و همه جا آب دیده بکشتی بازگشت پس آنحضرت هفت روز دیگر توقف نمود بار دیگر آن کبوتر را رها کرده در این کرت چون کبوتر باز آمد برگ زیتونی در منقار داشت نوح بدانست که آب کم شده پس از هفت روز آن کبوتر را رها کرده در این کرت مراجعت ننمود چون یکسال بانجام رسید زمین خشک شده و نوح سقف کشتی برداشت و در روز بیست و هفتم از سال دویم از کشتی بیرون شدند پس مدت توقف ایشان در کشتی سیزده ماه و بیست و هفت روز باشد و در خبر است که آن سفینه مشتمل بر نود خانه بود و دو هزار و دویست ذراع طول و هشتصد ذراع عرض و هشتاد ذراع ارتفاع داشت و موافق تاریخ توریة سیصد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سی ذراع ارتفاع بوده

مدت طوفان — مقدار کشتی

۲۲۴۳ بنای سوق الثمانین دو هزار و دویست و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بوده

چون نوح پس از انقضای طغیان طوفان با هشتاد تن مومنین و وحوش و طیور که ازواجا بکشتی در برده بود بیرون شد کشتی را بر سر کوه گذاشته از جبل جودی بزیر آمدند و از برای تهیه و تدارک معیشت ادوات زراعت فراهم ساخته آماده نمودند و نیز بهر آسایش در حوالی موصل شهری بنیان کردند و چون ایشان هشتاد تن بودند آن شهر را سوق الثمانین نامیدند آنگاه عفونتی در هوا آشکار شد و علت وبا در میان همه ایشان پدیدار گشت از آن هشتاد تن جز نوح و سه پسر آنجناب که یافث و حام و سام بود کس نزیست و مورخان بدان واسطه عظمی مطوسه فنا گشتند از این در است که سلسله نسب بنی آدم بحضرت نوح علیه السلام

منتهی میشود و بدین سند است که جنابش را آدم ثانی خوانند

۲۲۴۴ ولادت ارفخشد دو هزار و دویست و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

ارفخشد پسر سام بن نوح علیه السلام است که دو سال بعد از طوفان متولد گشت و جنابش مکنی به ابو الانبیاست زیرا که سلسلهٔ نسب انبیای مرسلین بدو منتهی شود و شرافت طبع و صفای نهادش از اینجا آشکار است سام با کثرت اولاد ارفخشد را ولیعهد و قائم مقام فرمود

مامور شدن اولاد نوح به اطراف جهان دو هزار و دویست و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود ۲۲۴۵

نوح ع پس از بنیان سوق الثمانین بموجب وحی آسمانی زمین را بر اولاد خود قسمت کرد پس شام و جزیره و اقور و عراق عرب و عجم و فارس و خراسان را بسام داد و اراضی مغرب و مصر و سودان و حبشه و هند و سند را بحام باز گذاشت و زمین چین و ماچین و تبت و سایر اراضی شمال را بیافث مفوض داشت و هر یکرا مامور باقامت آن حدود فرمود و یافث چون از سوق الثمانین عزیمت ترکستان کرد از پدر بزرگوار درخواست نمود که ویرا دعائی بیاموزد که هرگاه بخواهد باران بیارد آنرا بکار برد آنحضرت اسم اعظم بدو آموخت و آن نام مبارک را بر سنگی مرتسم ساخته بدو سپرد تا هنگام حاجت رفع نیاز کند آن سنگرا ترکان جده تاش و عرب حجر المطر و عجم سنگ یده گویند پس یافث از خدمت پدر عزیمت سفر کرده در اراضی ترکستان بطریق صحرانشینان روز می برد و برای وی یازده پسر از وی بوجود آمد که اسامی ایشان بدینسان است چین صقلاب منسک کماری خلج خزر روس سدسان غز یارج ترک و اغلب از ایشان بهر یک شهری بنام خود بنیان نمودند و در آن زیست فرمودند و کثرت اولاد ایشان از حد شمار بیرون شده و چون جای بر صقلاب تنگ شد در جوار روس آمد و بوقتی که در آن اقامت کند طلب داشت ملتمس وی مقبول نیفتاد و بحضرت خزر و کماری فرستاد و التماس زیستگاهی نمود هم مقرون باسعاف نیامد لاجرم کار بمقاتله و منازعه انجامید از دو جانب مصاف دادند صقلاب منهزم گشته بدانسوی اقلیم هفتم رفت و از شدت برودت هوا خانه در زیر زمین کرده و در آنجا ساکن شدند و خزر در کنار آب آتل منزل کرد و از پوست و باه جامه بدوخت و از مگس نحل استخراج عسل آموخت و کماری بجد وی که اکنون شهر بلغار است مقیم گشت و اورا دو پسر آمد بلغار و برطاس بلغار بنای شهر کرد و برطاس از پوست سمور و سنجاب پوستین کرد

۲۳۱۹ ابتدای ملک سلاطین عجم و جلوس کیومرث دو هزار و سیصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

مملکت ایران که در حفظ ملک نشان باد باتفاق بهترین ممالک روی زمین است و ملوک آن اشرف سلاطین عالم حدود آن مملکت بدینسانست حد شرقی ایران بولایات سند و کابل و ماوراء النهر و خوارزم و حدود سقسین و بلغار منتهی شود و حد غربی آن بشام پیوندد و حد شمالش ولایات روس و دشت قبچاق است و فارق میان این ولایات و ایران دریای مازندران و گیلانست و حد جنوبش بیابان نجد است که آن بیابان از طرف یمین با ولایت شام و از طرف یسار با دریای فارس که متصل بدریای هند است منتهی شود پس طول ایران بحسب مساحت که از قونیه روم تا کنار جیحون بلخ است موافق حساب بطلمیوس هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ باشد و بحسب پیمودن از جیحون بلخ تا سلطانیه هفتصد و هفت و یک فرسنگ است و از سلطانیه تا قونیه سیصد و یک فرسنگ که جمیعا هزار و شصت و دو فرسنگ باشد و عرض ایران از عبادان بصره است تا باب الابواب که بحساب بطلمیوس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ باشد و این معمورترین ممالک آفاق بوده چنانکه وقتی سال تجدید سلطنت خسرو پرویز حساب خراج ایران کردند هشتصد کرور و پنجاه هزار دینار زر سرخ بود

علی الجمله اول کسی که در این مملکت بر چار بالش سلطنت نشست و تشیید قواعد حکومت فرمود کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام بود و باتفاق مورخین اول شخص است که بعد از طوفان در عالم قانون جهانگیری نهاد و لفظ کیومرث بلغت سریانی بمعنی زنده گویاست و در حین نگارش این قصه جناب غوث الانام و ظهیر الاسلام قاید دین و دولت الحاج میرزا آقاسی خلد الله اقباله و اجلاله فرمودند که سنگی از روزگار باستان دیده شد که بر آن خطی رسم بود چون معلوم کردیم این نام را کیومرز نگارش کرده بودند که بمعنی پادشاه زمین باشد چه کی بمعنی پادشاهست و مرز زمین را گویند بالجمله جنابش را شش پسر بود اکبر و ارشد پسران سیامک مذکور شده روزی بحضرت پدر پیوسته از وی پرسید که نیکوترین صفات بشر کدام است کیومرث فرمود که کم آزاری و عبادت حضرت باری سیامک متذکر شده از خلق تجرد و تفرد گزیده در جبل دماوند مقامی مرتب داشت بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد وی رفته بدیدارش خورسند میبود روزی که بار عزیمت دیدار فرزند داشت در راه جندیرا دید که چند کرت آوازی موحش کرد آنرا بفال بد گرفته چون بمسکن سیامک شتافته ویرا کشته دید لاجرم جندرا مشئوم شمرده بر فرزند فزع و جزع نمود و نعش اورا در چاهی که در آنکوه بود فرو گذاشت و آتشی بر سر آن فروریخت عقیدهٔ مجوس آنست که تاکنون روزی پانزده کرت زبانهٔ آتش از آنچاه سر بر زند علی الجمله کیومرث در خواب حقیقت حال اندیوان که سیامک را بضرب سنگ کشته بودند بدانست و از پی ایشان بدیار مشرق توجه فرمود در راه خروس سفیدی دید که ماکیانی در دنبال داشت و ماری که قصد ماکیان میکرد و خروس خروشش بر می آورد و با مار نبرد میساخت پس کیومرث مار را بکشت و دیدار خروس را بفال نیک شمرد و از آن پس چون بر قتلهٔ سیامک دست یافت تمرد آن دیوان دانست گویند قاتلین سیامک را اسیر و دستگیر کرد جمعیرا بکشت و برخی را بکارهای صعب گماشت آنگاه ولد ارشد سیامک هوشنگ را بولایت عهد برداشت و در حیات خود اورا کفیل امور جمهور ساخته و خود بعزلت و عبادت پرداخت و خبر است که کیومرث هزار سال عمر یافت و سی سال حکم راند و شهر اصطخر و دماوند و بلخ از مستحدثات اوست والحمد لله اولا و آخرا

۲۳۴۸ ملوک ترک — ابتدای ملوک ترک و جلوس ترک بن یافث دو هزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ترک بن یافث بن نوح اول ملکی است که در ترکستان رایت جهانستانی برافراشت ولیعهد و قائم مقام یافث بود و دیبا ترکان یافث اغلان گویند نخست در منزلگاه او راسیلوک میگفتند خانها از چوب و گیاه ساخت آخر الامر باختراع خیمه و خرگاه پرداخت و جامه از چرم حیوانات ترتیب کرد و لوازم عدل و نصفت بجای آورد و چون بعد از فوت یافث حجر المطر بدست غز برادر کهتر ترک افتاده بود خواست آنرا با خود نگاه دارد و چون ترک از وی مطالبه کرد حجری مشابه آن پرداخته بدو سپرد و چون هنگام حاجت ترک آن سنگ را بکار برد و باران نبارید دانست که غز حیله اندیشیده و پس لشکری ساز داد و بجنگ عزیمت کرد و در میان ایشان مصافی صعب افتاد چنانکه در آنجنگ پسر بزرگ غز که یغمو نام داشت مقتول گشت و سالها آن نزاع در میان اعقاب ایشان بماند و ترک بن یافث را پنج پسر بود که نامهای ایشان چنین است اول ابولجه خان دویم تونک خان سیم چکل برسخار چهارم املاق خان پنجم فودک خان گویند روزی فودک در شکارگاه لقمهٔ که در دهان میگذاشت از دستش رها شده و در شورزاری افتاد و نمک آلوده شد چون فودک آن لقمه را برگرفت و بجوید آن طعم را ملایم ذائقه یافت از آن پس رسم نمک در طعام پدید آورد و لکن ولیعهد ترک بن یافث ابولجه خان بود که در جای خود ذکر خواهد شد و مدت حکومت ترک در اینجهان دویست و چهل سال بود

جلوس هوشنگ در مملکت ایران دو هزار و سیصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم ع

طلوع عجم

هوشنگ بن سیامک بن کیومرث را عجمان از پیغمبران بزرگ شمارند و گویند بروی کتاب آسمانی فرود شد چنانکه در ساتیر
که مجمع کتب پیغمبران عجم است ثبت است و کتاب هوشنگ مشتمل بر سی و هشت آیه است و اخبار ساسان پنجم ترجمه کرده
ان شاء الله تعالی تفصیل این کتب و قصه انانرا که پیغمبران عجمند در قصه زردشت مرقوم خواهیم داشت علی الجمله نخستین هوشنگ
ایران است و اورا پسری فارس نام بود و گویند زبان فارسی منسوب باوست و آنگاه که هوشنگ بتخت ملک برآمد و کار پادشاهی بروی
مقرر شد چندان در انبساط عدل و داد مراقب بود که به پیشداد ملقب گشت او نخست پادشاهی است که آهن از سنگ بر
آورده در کوره بگداخت و از آن سلاح جنگ بساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را صید
کردن آموخت و کلاب را برای حفظ رمه معین نمود و مردم را در نزد خود بقیام امر فرمود و زر و سیم از معادن برآورد و جوی‌ها بر آباد
استخراج کرد و قطع شجره و پرداختن تخته در نیز از مخترعات خاطر اوست چون خواست که از اریکه دولت برآوید عزلت شود
ولوای پادشاهی برضای الهی فرو گذارد پسر خود طهمورث را طلب داشته فرمود ای فرزند کنون که زمام امور جمهور را بکف
کفایت تو گذارم باید سخنان مرا آویزه گوش و پیرایه هوش سازی که رستگاری دنیا و عقبی در آن خواهد بود نخستین بدانکه
فرمان سلطان چون قضای آسمانیست که رد و منع آن آسان نباشد پس باید پادشاه بی حجتی هیچ حکمی را بمضا نرساند دیگر آنکه اصحاب
غرض و نفاق را از خود دور دارد که بسا باشد که حسنات ابرار را چون سیئات اشرار بازنمایند و دیگر آنکه هیچ خاندان عفت را
بگستاخی بزبان آورده تهمت نسازد و هرگز نقض عهد روا ندارد و بحض کاری که اورا افتد کس را عقوبت نفرماید و دیگر آنکه در
افضال مال طریق اعتدال سپرده و بمحاسن جمال مردم فریفته نشود بلکه حسن اخلاق و احوال ایشان نگرد و در هیچکس بچشم
حقارت نظاره نکند و همواره عدل و نصفت سازد و هفوات لسان و زلات قدم اصحاب را معفو دارد و همت خود را
در امور بلند فرماید مع القصه چون هوشنگ از اندرز پسر فرزند بپرداخت زمام سلطنت بدست وی گذاشته خود بزاویه
خمول قناعت ساخت و بعبادت حضرت بیچون پرداخت چندتن از دیوان مردود هنگامیکه اورا در سجود یافتند سنگی
بر سرش کوفتند که دیگر روی قیام و قعود ندید شهر سوس و کوفه از بناهای اوست مدت حیات او پانصد سال بود و چهل
سال حکمرانی فرمود گویند از حین وفات کیومرث تا هنگام رحلت هوشنگ دویست و بیست و سه سال بود در
حین نگارش احوال هوشنگ کتاب جاودان خرد که از مصنفات اوست بنظر راقم حروف رسیده بعضی از کلمات
آنرا که حکمت عملی است بنگاشت و اخبار را بخت کنجور بن اسفندیار که یکی از وزرای سلاطین عجم است از فارسی قدیم بزبان
متداول ترجمه نموده و حسن بن سهل برادر ذوالریاستین که وزارت مامون عباسی داشت بزبان عرب نقل نموده
و استاد ابوعلی مسکویه بالحاق حکمتهای فرس و هند و روم و عرب آنرا انجام داد بالجمله هوشنگ اخبار را برای پند و
اندرز فرزند خود و دیگر ملوک که از پی او سلطنت کنند نگاشت و بعضی از آن کلمات اینست که فرماید از خداست آغاز و بدو

شناخت حق

انجام و بدوست توفیق و اوست ستوده کسی که آغاز را شناخت رستگار گشت و کسیکه شناخت انجام را مخلص شد و کسیکه
فضل و کرم اورا دانست موافقت و انقیاد پیشه کرد و از در مخالف بر کنار آمد و گوید بهترین چیزها که خدای ببنده عطا کرده
در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و بهترین مرادها که بنده از حق بخواهد سلامت است و بزرگترین کلمات که بنده گوید
کلمه توحید است و گوید اصل یقین شناخت خداست و اصل علم عمل است و اصل عمل روش انبیا و گوید دین با حکام

خود همچو قلعه ایست با ارکان خود و گوید اعمال نیک مبنی بر چهار رکنست علم و عمل و صفای نیت و زهد و گوید بندگان خدای
را چهار خصلت پسندیده است علم و حلم و عفت و عدالت پس علم بخیر برای کسب خیر است و علم بشر برای بریدن از

علم و

شر است و حلم در دین برای اصلاح است و در دنیا برای بخشایش و عفت در شهوت برای حفظ قوت است و در حاجت برای
نگهداشت عزت و عدالت در رضا و غضب برای اندازه است و گوید علم و عمل با یکدیگر همراهند مانند روح و بدن که نفع
نمیکند یکی بدون دیگری و گوید چهار چیز است که با آن عامل در عمل قوت یابد اول صحت است دویم غنا سیم عزم چهارم توفیق
و گوید طریق نجات سه است یکی راه راست دویم پرهیزکاری سیم رزق حلال و گوید غنا در قناعت و سلامت در گوشه نشینی
و آزادی در ترک شهوت و محبت در ترک طمع است و رغبت و گوید غنای عظیم در سه چیز حاصل است اول نفس که یاری
کند ترا در دین دویم تن صابر که مدد کند ترا در طاعت سیم قناعت با آنچه خدای داده است و ناامیدی از آنچه در نزد مردمست
و گوید قانع غنی است اگرچه گرسنه باشد و برهنه و حریص فقیر است اگرچه مالک دنیا باشد و گوید سخا جوانمردی نفس است
در آنچه قابل بذل باشد در محل بذل و حلم ترک انتقام است با امکان قدرت و حزم دریافت فرصت است و گوید دنیا سرای علت
و آخرت سرای ثواب و گوید مدار عافیت در دست بلاست و سر منزل سلامت زیر بازوی ناسلامتی پس در هیچ حالی از ضد آن
غافل نتوان بود و گوید چون خوشدل باشی از عافیت ایمن مباش از بلا زیرا که بازگشت عافیت بسوی بلاست و گوید
جهل در جنگ بهتر است از عقل چه عاقبت اندیشی در حرکات مایه جزع و فزع است و گوید چهار چیز شیرینست اول تبار دویم نسا
سیم طلا چهارم غنا و چهار چیز است که تلخ است اول پیری با تنهائی دویم بیماری در غربت سیم بسیاری قرض با ناداری چهارم دوری
راه با پیادگی و گوید مرد کامل نیست کسی که غزا و بزن غالب نیاید و بنیاد ننهد و با تمام نرساند و زراعت کند و بذر ندود و گوید پادشاه
نباشد تا بر نخورد از نشانده خود و نپوشد از پرداخته خود و نکاح نکند از شهرهای خود و سوار نشود بر آخرزادهای خود و حصول این امور
به تدبیر است و تدبیر بمشورت و مشورت بوزیر ناصح حق‌شناس و گوید پیش آی با کسی که فروتر است از تو و اگر برتر است از
تو بادب باش با همراهان بانصاف و گوید هر که تغییر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و متغیر نسازد اورا مصیبتها و نترسد از گردش
ایام و فراموش نکند آخر کار را او کاملست و گوید دین را عوض نیست چراکه دین یکی است و ایام را بدل نیست چراکه آنچه از عمر گذشت
بدل نپذیرد و نفس را خلفی نیست چراکه از نفس نفس دیگر نیاید و گوید هرکه مرکب او روز و شب است همیشه در سفر است اگرچه
سفر نیکند چراکه هر لحظه منزلی بسوی آخرت میرود و گوید چهار چیز است که اندک آن بسیار است اول درد دویم فقر سیم
عار چهارم عداوت و گوید کسی که متواضع نباشد قدرش بلند نشود نزد غیر او و گوید هیچ چیز در بردن نعمت و آوردن بلاکت
چون ظلم نیست و گوید نزد رسیدن بلا ظاهر میشود نیکی مردم و نزد تجربه ظاهر میشود عقل مردم و در سفر ظاهر میشود اخلاق
و در تنگی نعمت ظاهر میشود سخاوت مردم و در غضب شناخته میشود حقیقت مردم و گوید بملاقات مردم زیاد میشود
دوستی و گوید هر که صحبت را دوست دارد باید از شهوت دور باشد و هر که از آخر کار بترسد باید از بدیها بپرهیزد و گوید حاسد
دشمن خداوند است زیرا که میگوید چرا نعمتی که بغیر من داده بمن نداده و از کلمات هوشنگ بدین قدر قناعت جستیم و کفایت کردیم

ابتدای ملک ملوک کلدانیون و جلوس نمرود اول دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

۲۲۵۷
ملوک کلدانی

نمرود بن کوش بن حام بن نوح علیه السلام اول ملک کلدانیون است و اورا نمرود اول و بلس نیز نامیده‌اند و لفظ کلدانیون
نمرود را بهر نام ترجمه کرده اند علی الجمله او نخست پادشاه سریانی بود و دیار ماداینه کانی همت عالیه ارتقای معارج تعالی

مقصور داشت و دون به استرضای خاطر دانی و اعالی گماشت چون انقلوس موصل با کنار عمارتش مسخر فرمان شد و مردم از خطه بیرون شدند خواست خلق را مکانی و مسکنی باشد نا اول بر بیوت و قصور بسته نتوانند از خطه بندگی بیرون شوند پس در خطه بابل بدین نسق بنیان شهری نهاد تو در زمینی مسطح بنائی مربع کردند هر ضلعی تا ضلعی بیست فرسنگ مسافت داشت و از هر ضلعی بیست و پنج دروازه برگشودند که با دروازهای ضلع برابر بسیج حتی سخنی گذاشتی همانا از این هندسه ششصد و بیست و پنج مربع متساوی الاضلاع حاصل شد که دور هر یک قریب بچهار فرسنگ بود و پس خندقی پر آب بگردش حفر کردند و دیوار شهر را با بیست و هفت ذرع عرض و هشت و پنج ذرع ارتفاع از خشت پخته بر آوردند و فیمابین هر دو دروازه را سه برج مشید ساختند که سه ذرع و نیم از دیوار شهر افراخته بود و از شط فرات نهری از میان شهر گذرانیدند که بیست و هفت ذرع عرض داشت و مصب آن نهر را در بیرون شهر به وجهه که داشتند درهای دروازه و برزن را با شبه و آهن مرصوص و مضبوط کردند و مردم چنان انبوه بود که در آن حصارهای مربع خانهای سه مرتبه تا پنج مرتبه بر آوردند و کوچها چندان عریض بود که هر کس در پیش سرای خویش باغی غرس نمودی و در وسط شهر پلی بر سر نهر استوار کردند و دو خانه که دور هر خانه هفت میل بود و خاص پادشاه از دو سوی پل بر آوردند که محفوف بسه دیوار ممهد و بروج مشید بود و راهی از زیر نهر نیز فراز کردند که از این خانه بدان خانه تکتاز نمایند و بروج و بیوت خانها را بنگار آب و رنگ دادند و تمثال بزرگ و دختر شان بر رنگ زدند آنگاه در جانب یکی از این خانها زمینی مربع که هر ضلعی صد و سی ذرع مسافت داشت بنا های ده ذرعی برابر هم مرتفع ساخته شصت و پنج ذرع بر افراختند و بر آنها بخاک انباشته کردند و به تعبیه مجری انهار و غرس اشجار داشتند و باغی ساخته پادشاه ساخته آنرا باغ آویخته نامیدند و در طرف دیگر جسبیکه تردید بود و میل بلند در آن بود بنیان کردند و هفت برج دیگر بر زبر آن بر آوردند که هر برج زیرین از زبرین کوچکتر بود و راه عروج بر زبر آن بروج را از بیرون سه مرتبه داشتند و درون بیوت و قصور آن بنا را اصنام و اوثان کذاشتند و بیست و یک ملیان آلات سیم و ادوات طلا و درر بر آن بنا موقوف نمودند تا خاص و عام در آن معبد در آیند و بعبادت نرود و قیام نمودند آنگاه در بیرون شهر امطخری مربع که هر ضلعی تا ضلعی چهل میل بود و دوازده ذرع عمق حفر کردند تا هنگام بهار و تسلسل امطار و طغیان آب سرشار شدی و در وقت تب و حرارت آفتاب حراثت و زراعت را بکار آمدی بعضی بر آنند که تبلبل السنه هنگام

خرابی معبد نمرود بود و در زمان نمرود ثانی منجمین بابل زین ادوات رصد بر سر آن معبد میکشیدند

و بلحاظ افق حقیقی بحقایق مسائل میرسیدند مدت ملک نمرود اول پانصد سال بود

۲۳۸۲ ابتدای ملک ملوک چین و جلوس خون خوکا و تانکت دو هزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین مملکت چین از ممالک معظم روی زمین است یکصد و هفتاد و نه شهر بزرگ دو دویست و بیست و یک شهر وسط هزار و دویست و نود و نه شهر کوچک در آن عرصه بنیان شده و ده و مزارع آن از حد شمار بیرون است در آن کثرت جمعیت و آبادی تخته پارها با هم وصل کرده کشتیها ساخته اند و بر زبر آنها باغ و خانها بر آورده اند و دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت حصن حصین و قلعه رصین دارد که فتح آنها با لشکرهای عظیم بصعوبت میسر شود و طول و عرض آن مملکت از هر طرف هزار و ششصد میل است حد شمال آن بسوی تاتاریه و مغولستان به دیواری منتهی شود که صفت آن در جای خود گفته خواهد شد و از طرف جنوب بمحیط جنوبی پیوندد و از طرف شرق نیز با محیط شرقی متصل است و از جهت غرب بجدو و ماچین و تبت منتهی گردد و عدد خلایق آن مملکت چنان است که از آنکسان که سر شماره کرده اند تا ادای حقوق دیوانی کنند نه دویست ملیان باشند و این جز اعیان و اشراف آن مملکت

دیوان معاف و مسلمند بسبب این ازدحام احترام خانوادها و رعایت ایتام و فقرا و عجله پدران در زن خواستن پسران و حکم بزن گرفتن سپاهیان و عدم نزاع در میان مردمان نسل و عدد سپاه چین هشتاد و یک هزار است که تا کسی کارزار نیست و روز کار بصلح و صلاح است هفتصد هزار باشند علی الجمله بعد از طوفان اول شهر در آنمملکت از مستحدثات چین بن یافث بن نوح بود که بنام وی مشتهر شده و اول سلطان بعد از طوفان خون خوکا و تانکت بود که بزعم حکمای ختا و چین از نسل شث و ان نام است که اول طبقه چهارم باشد که در صدر کتاب قبل از هبوط آدم علیه السلام مرقوم شد و بگمان اسلامیین از اولاد چین بن یافث بن نوح است علی ای حال پادشاهی باعدل و داد و سلطانی حق پرست و نیکو نهاد بود و هشتاد و هشت سال سلطنت کرد

۲۳۸۹ جلوس طهمورث در مملکت ایران دو هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک عجم طهمورث بن هوشنگ را گروهی پسر زاده هوشنگ دانند و گویند پدرش دیو جهان بن هوشنگ بوده از فرط جلادت و وفور شهامت بدیوبند اشتهار یافته و در بنا وند که بمعنی تمام صلاح است نیز از القاب طهمورث باشد وی بر اکثر اقالیم سبعه پادشاهی داشت و بر اغلب سکان ربع مسکون امر و نهی بود هزار و چهارصد و هشتاد تن از عفاریت اعرضه هلاک ساخت و خون پدر را از ایشان بازجست و سایر را در دایره اطاعت و انقیاد انداخت در زمانش قحطی عظیم حادث گشت و غلائی غریب روی داد بفرمود تا اغنیا همه روزه طعام چاشتگاه خود را بفقرا بخشش کردند تا آن بلا بر خاست و آن ضیق معیشت بحسب نعمت بدل گشت و از آن روز سنت صوم در میان مردم آشکار شد تشخیص کلاوت مرغان شکاری را صید آموخت و ابریشم از کرم فرا اندوخت و خط پارسی بر کتاب نوشت و حمل اثقال بر دواب نمود و بنای قندهار و مرو و آمل و طبرستان و ساری و اصفهان بحضرتش منسوبست در زمانش مردی بوزاسف نام ظاهر شد و مذهب صابئین را احداث نمود چنانکه عنقریب مذکور شود

مدت ملک طهمورث سی سال بود و هشتصد سال در جهان فانی زندگانی کرد

۲۳۹۲ ظهور بوزاسف حکیم دو هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بوزاسف از جمله حکمای عجم است و کیش صابئین از مستحدثات خاطر اوست که در زمان هوشنگ القا فرموده نسبت بخطاب ابن ادریس علیه السلام داد و ان چنان بود که گفت ستارها واسطه ها پرتو انوار مجرده اند و پرستش آن صورها یه قرب حضرت اله است پس برای هر یک از سبعه سیاره هیکلی کرد و طلسمی در شرف آن کوکب تعبیه نمود و صورتی مناسب آن ستاره بساخت و مدعی آن بود که در عالم مثال صورت آن کوکب را چنین دیده ام و مردم را فرمان نمود تا هر روز از ایام هفته را که منسوب بکوکبی بود جامه مناسب پوشیده بهیکل همان کوکب در میشدند و عبادت میکردند و اگر حاجتی با سلاطین داشتند بوساطت خدام آن هیکل بعرض میرسانیدند و در هر هیکل مضیفی بود که از صبح تا شام خوان گسترده بودند و خوردنیها مناسب آن کوکب آماده داشت تا هر کس خواستی بدانجا شدی و از خوردنی و آشامیدنی بهره ورگشتی و در هر هیکل بیمارستانی بود که هر که مریض گشتی معلوم کردی که مرض وی با کدام کوکب نسبت دارد پس بشفاخانه آن کوکب شدی و پرستاران بگرد او در آمدندی و خدمت او کردندی تا بصحت آمدی علی الجمله هیکل زحل گنبدی از سنگ سیاه بود و شبه مردی در آن منصب کرده بودند که سری چون بوزینه داشت و دنبالی چون خوک و تاجی بر سر بود و بدستش بدست راست پرویزنی و بدست چپ ماری داشت و خدامش حبشی و مردم سیاه فام بودند که انگشتریهای آهن داشتند و برای بخور رمیعه افروختند و قطعه های کرندند و تند مرتب داشتند و مشایخ و دهاقین و صوفیین و مهندسین و جادوگران و کاهنان در جنب این هیکل خانه کردندی و جامه سیاه پوشیدندی کشبه

مشتری برنگ خاک بود و تمثال آن بدنی چون مردم و روئی چون کرکس داشت و بر افسر آن چهره از خروس و ثعبان تعبیه کرده بودند بدست راست دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه داشت و خدام این هیکل خاکی فام بودند و جامهای زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره با نگین عقیق داشتندی برای بخور حب الغار و امثال آن سوختندی و طعامهای شیرین ساختندی علما و قضات و وزرا و حکام در آن هیکل سرای کردندی و طالبان علم در آنجا بیشتر علم الهی تحصیل فرمودندی گنبد مریخ از سنگ سرخ بود تمثال آن بصورت مردی بود که افسر سرخ بر سر داشت و دست راستش فرو گذاشته بود که شمشیری خون آلود در کف داشت و دست چپش افراخته بود و تازیانه آهنین بکف داشت خدامش جامهای سرخ پوشیدندی و انگشتری مس داشتندی و برای بخور سندروس سوختندی و طعامهای تلخ و تند ساختندی و لشکریان در گرد این هیکل سرای کردندی گنبد آفتاب بس عظیم بود که با خشت زر بر آورده بودند و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق بود و تمثالی زرین داشت بصورت مردی که او را دو سر بودی و بر هر سر تاجی مرصع بیواقیت داشتی و هر تاج را هفت شاخ بودی و آن تمثال را بر اسبی نشانده بودند روئیش چون مردم بود و دنبالش چون ثعبان و در گردن قلاده مرصع داشت و در دست راستش عصائی از زر بود و خدام این هیکل زربفت پوشیدندی و با تاج زر و انگشتری زرین و کمر مرصع بودندی و برای بخور عود افروختندی و غذاهای تند (?) خوردندی و پادشاه زادگان در جنب این هیکل سرای کردندی گنبد زهره از مرمر سفید بود و از درون همه بلور صافی کرده بودند و تمثال آن بصورت مردمی سرخ رنگ بود که بر سر تاجی هفت شاخه داشت و در دست راستش شیشه روغنی بود و در دست چپ شانه داشت خدام این هیکل سفید پوشیدندی و تاج مرصع بمروارید داشتندی و انگشتری از جواهر شاداب کردندی و برای بخور زعفران و امثال آن سوختندی اما خدمت این هیکل بر زنان راجع بود و مردان را بدانجا بار نداشتندی جز آن شب که پادشاه بر آن هیکل میشد آنگاه زنان با خانه خویش در میرفتند و مردان بملازمت پادشاه بدان هیکل بار می یافتند در این هیکل طعامهای چرب پخته میشد و خاتونان در انجا بریاضت اقامت مینمودند و در گرد آن سرای نقاشان و مطربان و زرگران بودند گنبد عطارد کبود بود و تمثالش تنی (?) چون ماهی و سری چون خوک بود و افسری بر سر داشت و یکدستش سیاه و دیگر سفید بودش و در دست راست خامه و در دست چپ دواتی داشت و خادمان این هیکل جامه ازرق پوشیدندی و انگشتری ازرز (?) داشتندی و برای بخور مصطکی سوختندی و طعامهای ترش ساختندی وزرا و عقلا و منجمان و طبیبان و بیطاران و محاسبان و عاملان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان بگرد آن هیکل سرای کردندی گنبد ماه سبز فام بود و تمثال آن بصورت مردم داشت که بر گاو سفید نشسته و افسری سه شاخ بر سر نهاده و دستبرنجن در دست کرده و طوقی در گردن تعبیه نموده بدست راستش عصائی از یاقوت بود و بدست چپ شاخی از ریحان داشت و خدامش سبز و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره بدست کردندی و برای بخور صمغ عربی سوختندی و طعام شور خوردندی رسولان و جواسیس و کودکان و مسافران بگرد این هیکل سرای کردندی علی الجمله در خورد نگاه هر هیکل از صبح تا شام طعام آماده بود و هیچکس را از درون شدن منع نمیکردند و هر دار الشفا از پرستاران و طبیبان بود که بی کلفت خدمت بیماران کردندی و برای مسافران و مترددین نیز در هر هیکل بناهای دیگر بود که هر کس بشهر در آمدی بانجا شدی و هر چه احتیاج افتادی فراهم داشتی مع القصه آئین صابئین بر این نهج بود و بعد از بوزاسف نیز حکمای دیگر در عجم پدید شد و گفتند در عالم مثال صورت کواکب را ما جز این نیز دیده ایم و بدانچه خود مدعی رویت بودند هیکل کواکب را آورده اند که با آنچه مرقوم شد خالی از تباینی (?) نیست و ما عقیدت بوزاسف را که مقدم ایشان بود بیان کردیم

ابتدای ملک ملوک عادیان و جلوس شدید دو هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم بود ۲۴۰۰

ملوک عادیان

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بر پرستش اقدام مینمود با اولاد و احفاد در بلاد احقاف توطن نمود و آن اراضی از کنار عمان تا حدود یمن و حضرموت است گویند عاد هزار زن گرفت و چهار هزار تن از صلب خود در حیات خویش بدید که هر یک باندازه نخلی بودند هزار و دویست سال زندگانی یافت و در نیمه عمر خود او لد و ولد ولد تا پشت دهم را ملاقات کرد ارشد و اکبر اولادش شدید بود که در میان جماعت رایت سلطنت افراخت عدلی شامل و بذلی شافی داشت چنانکه در مملکتش شخصی را بقضاوت منصوب کرد و مرسومی بروی مقرر داشت یکسال در محکمه قضا بنشست و احدی را با وی کار نیفتاد زیرا که در همه مملکت دو تن با هم بمنازعت بر نخاستند پس قاضی بخدمت شدید آمد و معروض داشت که این مرسوم بر من روا نیست چه در این مدت قضائی نکرده ام شدید گفت در هر حال این مبلغ از تو دریغ نبود زیرا که بوظیفه خود عمل نموده دیگر باره قاضی بر مسند قضاوت آمد و در این کرت دو تن نزد وی حاضر شدند یکی معروض داشت که من از این مرد خانه خریده ام و در آن خانه گنجی یافته ام چندانکه با وی گویم گنج خویش را بردار که من از تو خانه خریده ام نه گنج نمی پذیرد و آن دیگر گفت که من خانه را با هر چه در آن بوده است با وی فروخته ام گنج نیز از آن خریدار است و این سخن بدرازا کشید هیچیک گنج را قبول نکردند بالاخره قاضی مطلع شد که یکی از این دو تن را دختریست و دیگری را پسری پس حکم کرد تا دختر را زنی با پسر دادند و آن گنج را بایشان تفویض نمودند با این عدل و نصفت و رفاه خلق در مملکت شدید در کفر و ضلالت بسر برد در آخر زمان او هود علیه السلام بنزد وی رفته هر چند او را براه راست دعوت نمود مفید نیفتاد مدت ملکش سیصد سال بود

۲۴۱۹ جلوس جمشید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک عجم

جم پسر طهمورث دیوبند است بعضی او را برادر و گروهی پسر برادر طهمورث دانند علی ای حال چون بر اریکه خسروی مستقر آمد بیشتر از سلاطین روی زمینش بفرمانروائی تمکین دادند بنای شهر اصطخر که از بدو بادیه خفرک تا وسط ناحیه رامجرد است بدو منسوبست که هنوز اعمده آن که چهل مناره خوانند اعجوبه انظار اصحابست و در روز تحویل آفتاب بحمل تاجی مکلل بجواهر بر سر نهاده بر سریری که بر سر آن ستونها منصوب بود بنشست و آن روز را نوروز خواند چون فروغ آن جواهر از رخسار آفتاب شعاعش ساطع شد عجمان شید را با نامش منضم ساخته جمشیدش خواندند چه شید بمعنی شعاع است گویند بصفوت مدرکه و سورت ذکا طبیعت هر یک از ادویه و اغذیه مرکبه را باز شناخت و ضار از نافع جدا ساخت لعل و گوهر و سیم و زر از معدن بر آورد و جامهای حریر با رنگهای مختلف ملون کرد و آلات حرب را چون شمشیر و خنجر و خود و مغفر بکمال رسانید و در علم طب استنباطات بدیع فرمود و آئین گرمابه شدن و بنای آنرا ابداع نمود و رسوم جادها در مسالک و معابر او مقرر داشت گویند شراب ارغوانی در زمان وی پدیدار گشت و آنچنان بود که آب انگور را از پوست و دانه جدا کردند تا بتقلب هوا متغیر نشود و در اوانی کرده نگاه داشتند ناگاه چون آنرا حاضر ساختند تلخ یافتند جمشید چنان دانست که عصیر انگور زهر نقیع گشته بفرمود تا سر آنرا استوار کرده نگاه دارند باشد روزی بکار آید جمشید را کنیزکی بود که [illegible] از رشک جمالش در تابشی و بر او صداعی عارض شد که چند روز خواب از وی باز گرفت

یافتن خمر

بدفع الم را بر جان گزار رضا داد و بر سر خم رفته سر آنرا بر گرفت و قدحی بگرفت بنوشید فی الحال ابتهاجی در طبعش حادث شد بکلی دفع مرض نمود و خوش بخفت چون بیدار گشت پادشاه را از این راز آگهی داد جمشید شاد گشته بسی [illegible] مسرت نمود و از آن پس بشرب مدام قیام نمود مقرر است که جمهور خلق را بچهار قسم منقسم ساخته و حکم کرد که هیچکس در کار دیگری مداخلت نکند قسم نخستین علما و ارباب دانش قسم دویم سپاه اصحاب کوشش طبقه سیم اهل حراثت و زراعت و طایفه چهارم مردم پیشه ور و حرفت و این چهار را چون ارکان اربعه سبب بقای ملک دانست و در توقیر و تعظیم هر صنفه کمال اهتمام مرعی داشت و نیک کار مملکت

رونق و نظام آمد گویند در زمانش سیصد سال مردم از موت و مرض و آفت هرم مسلم بودند چنانکه در روز خرداد از ماه فروردین
بفرمود تا تا ابو تهار اخر دبکشتند پس از ارتقای معارج خداوندی تقاضای خدائی نمود و بفرمود تا تمثال او اصنام ها پرداخته
باطراف مملکت روان ساختند تا مردم بستایش و نیایش آن قیام نمایند و معبود و مسجود انام شمارند چون شانزده سال در
شرک الهی با شراک ملاهی اعتصام جست شداد عاد برادر زاده خود ضحاک را مامور فرمود تا با عددی نامحصور با صطخر در آمده اورا مقهور
نمود چنانکه در جای خود گفته خواهد شد چون ملک بضحاک انتقال یافت جمشید مدت یکسال چون خورشید در سحاب خمول متواری بود
از آن پس که زمانش بپایان آمده دستگیر ملازمان ضحاک شد و بحکم آن پادشاه سفاک با استخوان ماهی که بصورت منشار داشت او را هلاک کردند از
سخنان اوست که اَلحِکمَةُ مِفتاحُ السَّعاداتِ وَالسَّعاداتُ اِدراکُ التَّمَنّیاتِ و هم از وست اَلاَیّامُ صَحایِفُ آجالِکُم فَخَلِّدوها
حُسنَ اَعمالِکُم و نیز او گوید بِئسَ الزّادُ اِلَی المَعادِ العُدوانُ عَلَی العِبادِ گویند جمشید از آنمدت که زندگانی یافت پانصد سال جهانبانی کرد

٢٤٦٩ جلوس فرزندان خون خوکا و تانک دو هزار و چهارصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین
چون خون خوکا و تانک که بعقیده ختائیان پادشاه شصت و سیم است از ملوک چین چنانکه بشرح ذکر یافت و بگمان اسلامیین اول
سلاطین چین است وداع جهان گفت نه تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند و بر تمامت چین و ماچین و خطا و تبت فرمانفرما
بودند و چهارصد و چهل و دو سال سلطنت کردند اسامی ایشان معلوم نشد

٢٥٨٨ جلوس ابولجه خان دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک ترک
ابولجه خان بن ترک بن یافث بن نوح بر تمامت دشت قبچاق از تلاس و صیرم تا بخارا پادشاه بود و بطریق صحرا نشینان در
کوهسار اور تاق و کرتاق که در حدود شهر اینانج واقعست بییلاق میرفت و در مواضع بورسوق و قاقان که قسار قرم و قرا
قورم نیز گویند بقشلاق میشد که شهر تلاس و قاری صیرم در نزدیکی آن مواضع افتاده گویند قاری صیرم شهری قدیم و عظیم و بزرگ
است که محتوی بر چهل دروازه و یکر و زراه مسافت بود علی الجمله ابولجه خان در حیات خود ودیعت سلطنت را بفرزند ارشد خود دیب
باقوی خان سپرده در زاویهٔ عزلت بسر برد و لفظ دیب بمعنی تخت و منصب است و باقوی بزرگ را گویند پادشاهی عدالت شعار
و سلطانی با اقتدار بود و بعد از وی پسرش کیوک خان بر سریر خانی نشست و برسم آبای عظام بعدل و داد قیام نمود و در
هنگام رحلت فرزند اکبر خود النجه خان را بولایت عهد بر داشت و در زمان او ترکان صاحب جاه و مال شدند و طریق کفر و ضلال
سپردند و از پشت النجه خان دو پسر بیک شکم توام آمد یکی را تاتار نام گذاشت و آن دیگر را مغول نامید و چون ایشان بحد رشد
رسیدند مملکت را قسمت کرده نصف بتاتار گذاشت و نیمه دیگر بمغول مفوض داشت طبقهٔ تاتار هشت نفر بودند و در قسمت خود پدر بر پدر
سلطنت کردند که اسامی ایشان چنین است اول تاتار خان دویم پسرش بوقا خان سیم پسر بوقا خان ملنجه خان چهارم پسر ملنجه
النسلی خان پنجم پسر النسلی اتسز خان ششم پسر اتسز اردو خان هفتم پسر اردو بایدو خان هشتم پسر بایدو سونج خان پیوسته میان
این طبقه و اولاد مغول خان منازعه و مجادله بود در زمان سونج خان کار فتنه و فساد بغایت بالا گرفت و دولت تاتاریان بنهایت
رسید اما طبقه مغول خان نه تن بودند اول ایشان مغول خان است که شوکتی بسزا و جلادتی بی منتها داشت و او را چهار پسر
بود اول قراخان دویم اورخان سیم کرخان چهارم کزخان و بعد از پدر قراخان بمنصب خانی و مسند جهانبانی متمکن گشت و
در زمانش نائره شرک و ضلال چندان اشتعال یافت که اگر پسران سیمین تن در اجابت مسئول پدران آن امر شنیع را جبین قبول بر
زمین نهادندی هم بدست پدر خون خویش هدر کردندی و از قراخان پسری بوجود آمد که شیر خوردن را سه شبانروز پستان مادر نمی سته

از ایزدی مادرش همه روزه گریسته و همه شب در خواب میدید که الطفل میگوید ای مادر تا مسلمان نباشی و بوحدت یزدان اقرار ندادی
پستان تو نگیرم و شیر نخورم ناچار روز سیم بنهانی مسلمان شد و پستان در دهان الطفل نهاد تا شیر بنوشید و چون یکساله شد بنا بر آئین
ولادت اغوز خان
ترکان که فرزند از پس از یکسال تمام نام مینهادند قراخان در سرای فرزند حاضر شده طوئی عظیم کرد و در تعیین نام وی مشورت کرد ناگاه آن
بچه یکساله فغان بر کشید که مرا اغوز نام نهید حاضران سخت در شگفت ماندند و اورا اغوز خواندند چون بحد رشد و بلوغ رسید یکی از
برادر زادگان را بادی نامزد کرده بحباله نکاح وی در آورد اغوز در خلوت دختر عم را باسلام دعوت کرد اجابت ننمود پس از او کناره
گرفت و با موافقت او رضا نداد چون قراخان پسر را با زن بمهر نیافت از برادر دیگر دختری نیک منظر گرفته بوی سپرد اغوز با زن نو نیز
همان معامله نهاد و موافق نیفتاد گویند روزی اغوز خان از شکار باز میگشت دختر اورخان را بر کنار آب دید که تماشای کنیزکان میکند
نزدیک وی راند و گفت میدانی چرا با دختران عم مصاحبت نمیکنم سبب آنکه ایشان را بیزدان خواندم و ایمان نیاوردند اگر تو با
خدای یگانه نباشی با من آشنائی توانی کرد دختر گفت از اطاعت تو باز نگردم و با خدای ایمان آوردم اغوز ویرا بزنی بگرفت و
عظیم دوست میداشت و بمصاحبت او روز میگذاشت روزیکه باز اغوز در شکارگاه بود قراخان بخانه وی در شد و از دختران
برادر پرسید که شما هر دو از دختر اورخان بصباحت سبقت برده اید چگونه است که اغوز از شما کناره جوید و با آن دختر عم بمهر
باشد ایشان از فرصت را مغتنم شمرده از اسلام اغوز پرده بر داشتند و القصه تا آخر باز گفتند قراخان بر آشفت و گفت پسر که
آئین پدر خوار دارد خون او هدر باشد و امرا و لشکریان را احضار کرده حال اغوز با ایشان باز گفت و همه را بر قتل او یکدل کرده بر باره نشستند
و دنبال اغوز گرفتند دختر اورخان کس بشکارگاه فرستاده شوهر را آگاه ساخت اغوز نیز دوستان خویش را اعلام کرده سپاهی فراهم آورد
و با پدر مصاف داده مقارن ظفر آمد و قراخان در آن جنگ کشته شد و سلطنت با اغوز خان منتقل گشت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد

٢٥٩٢ وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بو

چون حضرت نوح علیه السلام در جهان فانی نهصد و پنجاه سال زندگانی یافت همای هوش مبارکش از سرای فریب و نیرنگ
بشواخ دوام و درنگ بر آمد گویند مردی بزرگ خشم و فراخ چشم بود بطول قامت و بلند محاسن معروف و بساقهای باریک
و رانهای سطبر موصوف جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را در هنگام طوفان بر سفینه سوار کرده و بعد از آن واهیه ما بیه
در ارض نجف اشرف مدفون ساخت و مدفن آنجناب نیز در آن روضه شریف است

٢٦٤٨ ولادت هود علیه السلام دو هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

هود علیه السلام که هم او را عابر نامیده اند پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است در آغاز زندگانی پیشه بازرگانی
داشت و کفالت معاش بدان حرفت میگذاشت سنین عمرش چون باربعین رسید رتبت بعثت و رخصت دعوت یافت
اهل یونان در نسب مبارکش قیتنان نامی قایل شده اند که او پسر ارفخشد است و او را قینان ثانی خوانند و گویند چون قینان
بصد و سی سالگی رسید شالخ از صلب وی بوجود آمد پس بعقیده ایشان عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح خواهد بود

٢٦٦٥ ابتدای دولت ملوک هند و جلوس کشن دو هزار و ششصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک هند
مملکت هندوستان بزرگترین ممالک جهانست از جهة شمال باراضی تبت و چین منتهی شود و از سوی شرقی بمحیط شرقی پیوندد و از جانب
جنوب بمحیط جنوبی اتصال یابد و طرف غربیش بحر عمان باشد شمار خلق آن زمین بر هشتاد ملیان تخمین کرده اند عقیده حکمای ایشان
در ظهور بنی آدم و قدمت عالم جلوس سلاطین بنحویست که در صدر این کتاب مبارک قبل از تاریخ هبوط آدم ع

سمت تعلیق یافت علی الجمله چنانکه بدان اشارت شد حام بن نوح علیه السلام بامر پدر از سوق الثمانین بجانب جنوب سفر کرد و زرا
تصمیم داد و در اراضی و حدود جنوبی مقیم گشت و از وی فرزندان بوجود آمدند که از جمله اول هند و دویم سند و سیم حبش و چهارم
افرنج و پنجم هرمز و ششم نوبه بوده و هریک بنام خود شهری برآوردند که بدان نام اشتهار یافت اما هند که اکبر و ارشد
اولاد حام بود چهار پسر داشت که اول پورب و دویم بنک و سیم دکن و چهارم نهروال نام داشت و هریک بنام خود شهری
و دیاری بنیان کردند و دکن بن هند را سه پسر بوجود آمد که اول مرهت و دویم کهنر و سیم تلنک نام داشت و پدر آن ملک را
بفرزندان قسمت کرده هنوز آن طوایف که در شهر دکن موجودند از نسل ایشانند و نهروال را نیز سه پسر بود اول بهروج دویم
کنباج سیم مالراج و نیز امصار و بلاد بنام ایشان آباد شد و همچنان از اولاد بنک ملک بنگاله معمور شد و خلق فراهم آمد اما از
پورب که ولد ارشد هند بود چهل و دو پسر از او بوجود آمد و در اندک زمانی اولاد ایشان از حوصله تعداد افزون شدند و از میان خود
یکی را که ولد اکبر پورب بود منتخب نموده بسلطنت بر داشتند و نام او کشن بود تا در نظام ملک و ملت و توفیر سپاهی و رعیت ساعی باشد
پس اول کس که بعد از طوفان در مملکت هندوستان رایت سلطنت برافراشت کشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح علیه السلام
بود که در تمهید قوانین ریاست و تشیید قواعد سیاست در میان اولاد حام ممتاز بود و در روزگارش برهمن نام از نسل بنک بن هند پدید
شد که بذکاوت خاطر و حصافت رای از ابنای روزگار بیش جستی و صنعت آهنگری و درودگری و خواندن و نوشتن بر مردم تلقین
کردی گویند کشن را جثه بغایت جسیم و عظمی بنهایت عظیم که هیچ اسب توانایش احتمال کاب نیاوردی لاجرم پیلان وحشی را به نیروی دام
بدست آورده و رام کرده بر آنها سوار شد و اول شهری که در هند بنا گذاشت شهر اودبود و در عهد او دو هزار قصبه و قریه سمت آبادی پذیرفت
و این سوای آن کشن است که هنود ش بمعبودیت ستایش کنند مدت ملکش چهار صد سال بود و سی و هفت پسر از وی باقی ماند

جلوس شداد بن عاد دو هزار و هفتصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۲۷۰۰

ملوک عادیان

شداد بن عاد بن عوص بن سام بن نوح چون دولت شدید برادرش سپری شد خود را باستحقاق مالک و ملک آفاق دانست و
اکثر معموره عالم بروی مسلم گشت چنانکه پسر برادر خود عالم بن علوان بن عاد را مامور بفتح ترکستان نمود لکن از عالم کاری ساخته
نشد که از آن باقی ماند و برادر عالم سنان بن علوان را با مملکت مصر نامزد کرد و سنان انتهاز فرصت میبرد و تدارک این کار میکرد
تا یکصد و بیست و چهار سال پس از انقضای دولت شداد با مصرائیم مصاف داده مملکت مصر را بگرفت چنانکه در جای خود مرقوم
خواهد شد و برادر دیگر عالم و سنان ضحاک بن علوان را مامور بفتح ایران نمود که این قضیه نیز ایراد خواهد گشت علی الجمله پادشاهی زبر
دست و خسروی قوی حال بود چندانکه هود علیه السلام در پیشگاه حضرتش حاضر شدی و بدولت توحیدش دلالت کردی مظله ضلالت
جستی تا روزی معروض هود داشت که اگر من بدین تو در شوم و عبادت یزدان آغازم چه جزا یابم هود فرمود پس از ایمان بملک منان
چون وداع جهان کنی روضه جنان یابی و شطری از خضارت خیر المأوی و نضارت طوبی و شرفات قصور و شرافت حور باز راند شداد
که صنیع عجب و عناد بود گفت من در بسیط زمین بهشتی چنین طراز کنم و از خلد برین بی‌نیاز باشم پس رسولی نزد برادرزاده خود ضحاک که در
آن زمان بر ملک جمشید استیلا داشتی گسیل فرمود تا از لعل بیجانی و یاقوت رمانی و در اری آبدار و لآلی شاهوار و طبله عنبر شهبا و نافه مشک مطرا
و صره سیم دهی و بدره زر شش سری چندانکه در مخزن و معدن یافت شود انفاذ حضرت دارد و همچنان از اطراف و اکناف عالم طوعا
و کرها مجموع خزاین و محفوظ دفاین را در پیشگاه حضور بمعرض ظهور در آورد آنگاه بفرمود تا موضعی دلارام در نواحی شام اختیار کردند و
آن عمارت را مشتمل بر دوازده هزار کنگره بر آورده جدران از ابر زر خالص و سیم خام برافروختند و سقف قصور را استونهای بلور معلق

ساختند صفحات زناب را بجواهر خوشاب مرصع کرده بر بام در برتب نمودند و در ین انهار بجای ریگ جواهر آبدار ریختند و در
زمین بجای خاک زعفران و عنبر بیختند و اشجار را از زر منقوش بر آوردند و در آنها مشک و عنبر تعبیه کردند و در روی زمین هرجا
زهر چینی مارت آئینی یافتند در غرف و قصور بجای غلمان و حور جای دادند تا مصداق إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ
مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ گشت چون خبر انجام آن بشداد بن عاد رسید از حضرموت با سپاهی گران متوجه آن بنیان شد بسوی
طریق مقصد نه نموده و بمقصود نرسید آوازی مهیب از طرف آسمان گوشزد وی و همراهان گشت که در نیمه راه بمردند و راه
بمطلوب نبردند آن عمارت نیز از دیدارها ناپدید گشت گویند در زمان معویه بن ابی سفیان شخصی در طلب شتر گمشده راه میبرد
ناگاه بدانجا رسید آن بهشت دیار را بدید چندانکه اهتمام فرمود در درختان آن تصرف نتوانست نمود از بن جویها قدری
جواهر برداشت و باز آمده بخدمت معویه صورت حال بگذاشت دیگر باره هرچند در طلب آن شتافتند راه بمقصود نیافتند

گویند مدت ملک شداد علیه اللعنة و العذاب سیصد سال بود

وفات ارفخشد بن سام دو هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۲۷۰۶

وفات ارفخشد

ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام در سرای پر ملال چهار صد و هشت سال زندگانی یافت و در حیات پدر بزرگوار بدار القرار
شتافت مدت زندگانی را در خدمت پدر و جد بپایان برد بیشتر از انبیای مرسلین علیهم السلام از صلب وی لوای زندگی افراختند و بهدیت خلق پرداختند

ابتدای دولت ملوک ثمود و جلوس عابر بن ارم دو هزار و هفتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۲۷۳۱

ملوک ثمود

ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام با اولاد و احفاد در میان حجاز و شام مقام گزید و چون عدت ایشان بعلت
توالد و تناسل بسیار شد تا ساحل بحر حبشه فرو گرفتند و از ثمود پسری بوجود آمد و از آن ارم نام یافت ند و از ارم نیز فرزندی آمد
که هم عابر نام داشت و در این وقت قوم ثمود از حد شماره زیاده بودند از برای نظم امور و کفالت حال جمهور عابر را بسلطنت اختیار
کردند پس اول کس که در ثمود رایت استقلال و استبداد برافراشت و کار بر سنت سلاطین و خواقین گذاشت عابر بن ارم بن ثمود بن
عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود و دویست سال در میان ثمود متقلد قلاده سلطنت گشته آنگاه درگذشت

وفات سام بن نوح دو هزار و هفتصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۲۷۴۳

وفات سام

سام بن نوح پانصد سال بعد از طوفان وداع جهان فانی کرد و مدت عمر آنجناب ششصد سال بود تمامت خلق ایران و طوایف
عرب و مردم شام و بربر از نسل ویند او لاد و احفاد بسیار باز گذاشت که ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که ابو الملوک است
و لاوز که فراعنه مصر از نسل ویند و ارم که ملوک عاد از احفاد ویند از آنجمله است و سایر نیز در جاییکه سلسله بدو منتهی شود ذکر خواهد شد

علی الجمله سام ولد ارشد نوح و قایم مقام وی بود

ولادت قالع دو هزار و هفتصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۲۷۹۳

قالع

قالع بن عابر چون بحد رشد و بلوغ رسید زمین را بر قبایل قسمت کرد و از برای هر طایفه وجه ارض را حدی فرض نمود تا هر کس باندازه
خویش پای کشد و او را قالع نامیده اند بدان سبب که قالع قاسم را گویند و برادر قالع قحطان نام داشت که بیشتر از اضی یمن را صلاحیت
امصار و اوطان داد و بنیاد مساکن و اماکن نهاد و اختراع ساز جنگ و سلاح نبرد و او نمود و اول کس است که پسرش به تحیت ملوک فرستاد
بسخن أَنْعِمْ صَبَاحًا وَأَبَيْتَ اللَّعْنَ و یک پسر دیگر هود که برادر قالع و قحطان باشد یقطان نام داشت جرهم که پدر قبیله جرهم

قحطان

است پسر یقطان است و یعرب پسر قحطان پس یعرب و جرهم پسر عم باشند علی الجمله اول زبانی که آدم و اولادش بدان تکلم میفرمودند

سریانی بود چون حضرت هود بزبانی دیگر تکلم فرمود نام هود عابر بود آن زبان را بنام وی منسوب داشته عبری گفتند و یعرب بن قحطان ابن عابر چنانکه گفته اند اوّل من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود اول کسی است که بلسان عرب تکلم کرد چنانکه خود گوید شعر انا ابن قحطان الهمام الافضل یا قوم سیروا فی الرعیل الاول انا البدیّ فی اللسان السهل الناطق الابین غیر مشکل و در یمن وارد شد استیلا یافت تا یعرب من از نسل او بند چنانکه در جای خود مرقوم افتد اما جرهم نخست در یمن بود و در سخن اقتفا بیعرب کرده بعربی تکلم میفرمود پس از یمن بزمین مکه روی آورده در آن ارض مقدس اقامت کرد و چون حضرت اسمعیل در میان بنی جرهم روز بگذاشت لسان عرب داشت و قطورای زوجه ابرهیم که او را بعد از فوت ساره در حباله نکاح درآورد از این قبیله بود چنانکه ذکر هریک در جای خود خواهد شد

بدو زبان عرب

جلوس نینس بن نمرود دو هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

نینس بن نمرود اول چون بعد از پدر بر اریکه ملکی مستقر آمد بتدارک اسباب جهانگیری و تهیه ادات کشورگشائی پرداخت بیشتر بلاد و امصار را باستظهار جنود جلادت آثار مسخر ساخته پیمان و عزه فرمان ساختند ظاهر اقلیم هند تا مرکز مملکت مصر تنی نماند که علاقه عبودیتش عروة الوثقی رجا نشمارد دیار قبه خویش را از ربقه رقیتش آزاد پندارد چون کوکب جاه و جلال بدرجه کمال رسید بفرمود تا در کنار شرقی دجله در برابر موصل بنیان شهر نینوا را در ساحتی که مشتمل بر بیست میل طول و یازده میل عرض بود برآوردند و هزار و پانصد برج که هر یک شصت و پنج ذرع ارتفاع داشت در دوره باره شهر استوار کردند دیوار شهر را با سی و سه ذرع ارتفاع افراشتند چون از انجام این امر فراغت یافت سه کرور لشکر پیاده و دویست هزار سوار شماره کرد و شانزده هزار عراده که داسهای قاطعه و صوارم قاضیه بر حد و دکش نصب بود آماده ساخت و بتسخیر نواحی ایران و ثغور خراسان پرداخت این واقعه در اواخر عهد جمشید و طغیان او بظهور پیوست که کار ایران چندان بسامان نبود علی الجمله نینس با آن سپاه ساخته و پرداخته بارض خراسان تاخت سرهنگان ایران زمین که حفظ ثغور را معین بودند در حصنهای حصین و قلاع رصین متحصن شده مدتی زمانی در حراست حدود کمال اهتمام فرمودند ناگاه سمیرامس نامی که ضجیع یکی از صنادید سرهنگان ایران بود از نقب باره و دریچه حصنی که در آن تحصن داشتند مطلع جمال نینس کرده بشیفته و دل در وی بست و از آن پس با نینس رسم موالات ساخت و مهره مهر شوهر را در ششدر خدیعت انداخت و طریق فتح قلعه را بدستیاری رسل و رسایل بحضرت نینس القا داشت تا تمامت آن مرز و بوم بگیرد و از آن طرف سرحدداران ایران بیرون شد و بنیانی بدان رصانت بی سپر فرمان نینس گشت شوهر سمیرامس چون این واقعه باز دانست که زنش با خصم در ساخته دو این نرد دغا باخته از آن پیش که بدست خصم گرفتار گردد از غایت غیرت و ضجرت از خویش دمار برآورد و سمیرامس بی نیاز عن بمضاجعت نینس مسارعت فرمود چنانکه حال او در جای خود گفته خواهد شد مدت ملک نینس صد و یازده سال بود

صفت شهر نینوا

2911 جلوس دی کو کاو شینک شی دو هزار و نهصد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دی کو کاو شینک شی بعد از انقراض دولت از خاندان خون خو کاو تانگ بر سریر سلطنت و چار بالش مملکت برآمد وی مردی حکمت پژوه و دانا دوست بود در زمان دولت او حکیمی که او را جی سون زی می نامیدند آشکار شد و بکمال حکمت و دانش معروف و موصوف آمد چون صفت کیاست خاطر و حصافت رای او گوشزد دی کو کاو شینک شی گشت وی را پایه سریر اعلی طلب داشت و پیوسته اوقات خویش با وی بگذاشت و در اکتساب انواع فضایل و اجتناء اثمار معارف خود را از خدمت او معاف نمی پسندید در زمان او طبل و زنگ و درای صنع کردند و مدت سلطنتش هفتاد و دو سال بود

ملوک چین

جلوس ضحاک دو هزار نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ضحاک پسر علوان بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و لفظ ضحاک معرب ده آک است او را بدانجا سبب ده آک خواندند که خداوند ده عیب بود که در خلق و خلق معین داشت چه آک بلغت عجمان بمعنی عیب است و هم او را بیوراسب گفتندی زیرا که بیور بمعنی ده هزار است و او را ده هزار اسب خاصه بودی نسب وی باکابر عرب منتهی شود پدرش علوان که عجمان مرداسش خوانند برادر شداد بن عاد است از ملوک حمیر بودی و پایه اقبالش بدانجا کشیدی که خواهر جمشید را که همال خورشید بود در سلک ازدواج اندراج داده ضحاک از وی متولد گشت پس ضحاک پسر خواهر جمشید و برادرزاده شداد عاد است علی الجمله چون بحد رشد و بلوغ رسید و روزگار بساط اقبال جمشیدی در پیچید بفرمان شداد بن عاد با لشکری افزون از حوصله احصار و عداد زمین بابل را درهم نورد دیده چون قضای آسمانی در ناحیه اصطخر نازل شد و جمشید را قهر کرده بجایش برنشست و بانک مدتی در تمامت ملک جمشید استیلا یافت و بمعارج ابهت و استقلال استعلا جست چون هفتصد سال در حوزه ایران کوس حکومت افراشت و هیچ دقیقه از دقایق جور و اعتسافات معاف نداشت سلعه از منکبینش بر رزد و وجعی در گرفت که بهیچ مرهمی جز مغز سر آدمی ساکن نگشتی چه بسیار مردم بیگناه که نشان نوبت و قرعه شد و مغزشان از مرهم سلعه کردند هرچند پدرش علوان که مردی حق شناس بود وی را از ارتکاب ظلم و اجحاف منع فرمود مفید نیفتاد تا بتعلیم استاد خویش که ساحر و کافر بود پدر را از میان برداشت و یکباره خاطر بر لوازم جور و اعتساف گماشت گویند هر روز دو مرد را بخوانسالار وی میسپردند تا از مغزشان مرهم کرده تسکین وجع سلعه را آماده دارد و خوانسالار بر آنخواتان رحم کرده مغز سر یکتن را با مغز سر گوسفندی توام کرده از آن مرهم مینمود و یکتن دیگر را رها نموده بدو وصیت میکرد که خود را از دیدار مردم مختفی دار که شناخت تو مایه هلاکت تو و شکنجه ماست لاجرم آنمرد بتنهائی از شهر بیرون میشد در شعاب شوامخ و قلل جبل بسر میبرد تا زمان معلوم و اجل محتوم فرا میرسید گویند طایفه اکراد از احفاد آن طبقه اند علی الجمله چون جور ضحاک بنهایت رسید و مردم بیگناه بسیار در مداوای وی تباه شدند کاوه آهنگر اصفهانی را که نیز خون دو پسر بر سر این کار هدر شد و با جفای پادشاه جابر صابر بود کرت دیگر از وی طلب داشتند تا هلاک کرده مرهم سلعه مشومه مرتب دارند کانون خاطر کاوه چون کوره حدادان بر تافته برآشفت و ضحاک را دشنام گفت و آن پوست پاره که دفع گزند شراره را بر میان بسته داشت بر سر چوبی کرده برافراشت و از جور ضحاک فریاد برآورد و سخت بنالید مردم که از تراکم اجحاف و تصادم اعتساف بستوه بودند در گرد وی انبوه شدند مخیم ضحاک در آن زمان دامن دماوند و اطراف طبرستان بود کاوه از اصفهان ساز سپاه کرده و چون سشیر گرند یافته بزمین ری شتافت و فریدون بن اثفیان را که مادرش فرانک در زاویه خمول بشیر گاو میپرورد برآورد و بسلطنت نصب کرد و از آنجا متوجه دماوند شده با ضحاک حربی سهمناک در پیوست و او را دستگیر کرده دست بر بست و در جبل دماوندش دست فرسود قید و بند ساخت و پس از چندی جهان از لوث وجودش بپرداخت مثله کردن و تازیانه زدن و بردار کشیدن از اختراعات اوست مدت ملکش هزار سال بود

ملوک عجم

طلوع صحرانشینان

پسر دیگر

2931 جلوس جندع دو هزار و نهصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جندع بن عمرو الدبیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از وفات عابر بن ارم بن ثمود در بساط حجر که در میان شام و حجاز است بر سریر سروری نشست و بر جمیع قبایل ثمود فرمان کرد از گشت گفتاری نیک و کرداری نیکو داشت و هرگز جانب عدل و انصاف فرونگذاشت هنگامیکه حضرت صالح تشریف نبوت یافت و بدعوت آل ثمود شتافت جندع با وی ایمان آورد و پیروی حضرت صالح کرد مدت ملکش یکصد و نود سال بود وی آخرین ملوک ثمود است

ملوک ثمود

جلوس سمیرامس دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۲۹۶۸

ملوک کلدی

سمیرامس چون بحبالهٔ نکاح نینیس بن نمرود اول در آمد مدتی کار بکام گذاشت و روزگاری خاطر بگردش جام و صرف مدام گماشت آنگاه حامله شده نی نیاس از وی متولد گشت و در خدمت نینیس بیک معتبر و مؤتمن آمد پس روزی از شوهر مسئلت کرد که پنج روز سلطنت خویش را بمن گذار و کناره باش تا وظیفهٔ حکومت را چنانکه باید بگذارم و در انجام مهام انام سخت بکوشم و چون پنج روز بنهایت رسید باز کسوت خویش بپوشم و زمام ملک بمالک سپارم چون مسئولش در حضرت نینیس مقبول افتاد و با شناک خدیعت آن مهم بودیعت گرفت چندان مرا فضال طریف و تالد بکر و خالد و تبذیر شوک و تربند و عمر و پرداخت که قواد سپاه و زعما در کاهش در این مدت قلیل بر نینیس تفضیل نهادند آنگاه با خلق یکدل و یکجهت شد و نینیس را گرفته در ورطهٔ حبس و بند گرفتار ساخت و پس از چند روزی جهان از وجودش بپرداخت و خود رایت استبداد و استقلال برافراخت و در اندک زمانی بر چاربالش سلطنت متمکن گشت از آن پس همت ملوکانه بر جهانگیری مقصور نمود و از شهر نینوا و بابل حکم باجتماع مردان مقاتل داده یک کرور سواره و شش کرور پیاده آماده فرمود و تسخیر مملکت هندوستان را وجهت همت ساخته بسرعت صبا و شتاب شهاب تا کنار رود پنجاب آمد و جسری بر آب استوار کرده عبور نمود و در آن عبره صد هزار مرد مقابلش بهرهٔ بحر فنا آمده خاطر او هیچ شاغل آن ماجرا نشده ملتفت این غایله نگشت و از از و دلاخ چون سیل بر گذشت سرهنگان حدود هندوستان که از جانب کش با مور بحفظ ثغور بودند چندانکه مراجعتش را ضراعت بتقدیم رسانیدند مفید نیفتاد ناچار مراتب حال را در حضرت کش معروض داشته و خاطر را بر تجهیز لشکر و ترتیب سپاه گماشتند و چون امکان مقاتله و صورت مقابله با سپاه سمیرامس در نظر فارسان هندوستان در عقدهٔ محال مینمود حیلتی اندیشیدند و چندانکه سمیرامس بتقسیم مصاف ساز میکرد و طی مسافت میفرمود ایشان مراحل و منازل را از علوفه و آذوغه تهی کرده واپس میشدند تا کار قحط و غلا بالا گرفت و آثار ضعف و تکسر بر سپاه سمیرامس استیلا یافت ناگاه مرکز دایرهٔ مملکت محل تلاقی فئتین و مجمع مبارزان فریقین گشت هندیان یکباره دل بر مرگ نهاده مصاف دادند جنگی عظیم و نبردی سترگ افتاد بیشتر از مبارزان طرفین عرضهٔ دمار و بهرهٔ هلاک گشتند و خار و خاشاک را بخون پاک آغشتند ناگاه راجهٔ هند از قلب سپاه مرکب مردی برانگیخته با سمیرامس دوچار شد و دو زخم منکر بر سر او زده دیرا هزیمت کرد سمیرامس ناچار عنان براهوار سپرد و از معرکهٔ هیجا باستظهار بارهٔ بادپا جان بدر برد و در هیچ جا مجال درنگ نیافت تا چون باد از آب پنجاب برگذشت و آن هزیمت شدگان که با وی همراه بودند از آب بکنار آمدند آنگاه بفرمود جسر را از آب برگرفتند تا از تعاقب دشمن ایمن ماند عددی کثیر از لشکریانش که بدانسوی آب ماندند بدست اعدا پایمال گشتند گویند یک ثلث از آن سپاه را بسلامت باز آورد و از آنجا بشهر بابل آمده در مقر سلطنت اقامت کرد دیگرباره چون چندی آرامش گزید و آسوده نشست دل در هوای صحبت پسر خویش بست و او را بمضاجعت خود ترغیب فرمود نی نیاس از شناعت و فضاحت این کار پرهیز نمود و تن بدین قباحت در نداد که با مادر خویش هم بستر شود و کار پدر با وی پیش گیرد لکن سمیرامس چون آن شیفتهٔ جمال پسر بود از وصال وی نمی شکیفت علی الجمله چندان طریق الحاح سپرد که پسر خون مادر را مباح دانست خنجری بر وی زد و بحکم تیغ جان از دست وی بدر برد مدت ملک سمیرامس که باسم نیابت پسر سریر افسر داشت چهل سال بود

ولادت حضرت صالح دو هزار و نهصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود ۲۹۷۳

ولادت صالح

حضرت صالح علیه السلام پسر جابر بن ثمود بن جابر بن ارم بن سام بن نوح است همانا ثمود بن عابر را دو فرزند بود یکی ارم نام داشت دیگری جابر از ارم عابر بوجود آمده و سلطان قوم ثمود شد چنانکه شرح حالش مرقوم افتاد و از جابر صالح علیه السلام بعرصهٔ

شهود خرامید و این قبیله که از اولاد ثمود بودند هم بثمود نامیده شدند علی الجمله قبیلهٔ ثمود در ولایت حجر که میان حجاز و شام است مقام داشتند و هم اکنون خانهای ایشان را که درون احجار پرداخته اند برقرار است و آنکسان که سفر حجاز کرده اند غالبا دیده باشند با سقفهای کوتاه و درهای کوچک است از انفراز خانهای ایشان باندازهٔ خانهای مردم این زمان بوده و مقدار قامت و عظم اجساد ایشان نیز از این خلق زیادتی نداشته علی ای حال بعد از هلاک عاد اولی بصرصر عقیم و هبوب ریاح عاصف و قاصف و ازهاق ارواح منافق و مخالف بعضی از این جماعت رفته و در جای ایشان از ریگستان احقاف منزل گزیده عمارت کردند و اقامت نمودند و بعبادت اصنام اقدام فرمودند حضرت صالح علیه السلام که با عابر بن ارم که پادشاه وقت بود نسبت عمزادگی داشت مردی متوال و صاحب منال بود و از بدو حال بزیور تقوی موصوف و بحلیهٔ ورع و پرهیز معروف پس از چهل سال کسوت بعثت و تشریف نبوت یافته بدعوت ایشان شتافت و بعد از مدتی جز معدودی معدود صلاح و صواب نیامد آخر الامر مسنادید القوم عنود ایمان بحضرت و دوراز حضرت صالح معجزی لایح خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه آبستن باشد خاره بر آر بشرط آنکه در حال بار بگذارد تا ما ایمان آوریم حضرت صالح این معنی را پذیرفته خلق را اعلام داد تا یکباره از شهر بیرون شده بنزد کوهی که بر کران شام بود آمدند آنگاه از حضرت کردگار مسئلت کرد که اتمام حجت را بر آن خلق تا بکار چنان صورتی آشکار فرماید ناگاه مردم چنان دیدند که کوه چون زنان حامله فغان کرده و از میان آن شتری بیرون آمد که صد ذرع طول جثه داشت و صد ذرع عرض اندامش بود و هر قائمه از قوایمش با صد و پنجاه ذرع مسافت مساوات میجست و در زمان آبستن و ارناله کرده بار بنهاد و بچه قریب بضخامت خود بزاد و هم در زمان اکل گیاه و شرب میاه را روی بتلال و ارباع آورد و با چنین معجزهٔ باهره مردم ایمان نیاوردند و طریق کفر و ضلالت سپردند آنگاه حضرت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود بفرمود که برکه را که آبگاه قوم و مورد مواشی و اغنام بود در روزی خاص ناقه دانند و روز دیگر سایر چهارپایان را باز گذارند بمفاد هٰذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ سی سال بدین منوال در میان قوم ثمود بود چندانکه آب نوشیدی شیر نوشیدند و از موی او منتفع شدند

بدو سلطنت اولاد دی کوکا و شنیک شی دو هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود ۲۹۸۳

ملوک چین

چون دی کوکا و شنیک شی وداع جهان نموده بسرای دیگر انتقال فرمود اولاد او صلبا بعد صلب دویست و هفتاد و هشت سال بر سریر دولت و اقبال متکی بودند و باستبداد و استقلال حکمرانی میکردند عدد ایشان را هشت تن گفته اند که تمامت چین و تبت و ختا و ماچین را ملک با تمکین بودند لکن نام ایشان در هیچیک از کتب مسطور و مضبوط نیست

جلوس مرثد سه هزار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۰۰۰

ملوک عادیان

مرثد بن شداد بن عاد مردی نیکخوی و پاکیزه نهاد بود در زمانی که شداد رایت استبداد می افراخت و از اجابت دعوت هود گردن می پیچید مرثد بعنایت ایزدی طریق هدایت یافته نهانی با هود علیه السلام ایمان آورد و روی از توجه با اوثان و اصنام برتافت و بعبادت حی لاینام قیام نمود و چون از بیم پدر اسناد ایمان با یزدان پاک را مخفی میداشت از آن پس که شداد بدار البوار قرار گرفت مرثد بجای پدر استقرار یافت ایمان خویش آشکار کرد و همواره در مرز و بوم احقاف در تشیید قوانین عدل و انصاف مساعی جمیله معمول داشت و هم در حیات هود علیه السلام بدرود جهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت و پس از وی فرزند اکبر ارشدش عمرو بن مرثد چند روزی در ضبط لشکر و بسط کشور روزگار برده درگذشت و پسر او قیل بن عمرو بن مرثد که ولیعهد پدر بود زمام مهام انام گرفت و مدبر امور خاص و عام گشت در زمان او عادیان بفزونی از عدت گذشته و تجبر و تمرد از یادت کردند

چنانکه هود ایشانرا برب الودود دعوت کرد اجابت ننمودند و بر کفر و ضلالت افزودند تا بنفرین آنحضرت بصرصر عقیم عرضه هلاکت شدند چنانکه در جای خود گفته شود مدت ملک مرثد و عمرو بن مرثد و قیل بن عمرو چهل و چهار سال بود

ملوک کلدانی

جلوس نی نیاس سه هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

۳۰۰۸ نی نیاس بن نینس بن نمرود اول بعد از سلطنت مادر وارث ملک پدر گشت وی معاصر حضرت ابرهیم علیه التحیة والتسلیم بود و او را نمرود ثانی گویند باتفاق ائمه مورخین اکثر ملوک روی زمین نی نیاس را بتعظیم و تمجید تمکین میدادند و او از غایت تمرد و تکبر تمثالها بصورت خویش پرداخته خلقرا بپرستش آن صور مامور ساخت و مردم نیز بعبادت ان تمثالها قیام نموده عبده اوثان و اصنام گشتند روزکاری دیر باز بدین برگ و ساز روز میشمرد و بساط مملکترا بکام و هوس میسپرد تا روزی خلید بن عاص که از منجمین حضرت سمت امتیاز و اختصاص داشت نی نیاس را بخلوتی دعوت کرده و صورت اینحال را از پرده باز نمود و گفت از اقتران نجوم چنان معلوم میشود که امسال در این بلده ولدی کسوت وجود پوشد و بعرصه شهود خرامد که پس از بلوغ بفنون کمال پرویدگان دولترا قرین ذلت سازد و بر داشته کان سلطنترا بنشیب مسکنت اندازد نی نیاس پس از اصغای اینمقال شال داد تا نطفه که از اصلاب آبا در ارحام امهات قرار گیرد و زنان قابله اش در پرده مشیمه کسوت وجود بردرانند و هر ماده که از قالب قابلیت کسوت صورت جسمیه پذیرد مردان مقاتلش در انقسام اثبات وجود جوهر فرد بتقدیم رسانند در انجام این مهم صد هزار طفل صبیح ضجیع اجل گشت و عاقبت انجاح مرام مهمل ماند چه غرض از اراقت این دماء قتل خلیل الرحمن بود و آنحضرت از ملک منان خط امان داشت چنانکه عنقریب عرضه بیان گردد گویند چون نمرود از حضرت خلیل مایوس شد بمعادات یزدان جلیل میان بربست و بفرمود در زمین بابل مناره بلند بر آوردند که با ستاره همدوش و با سپهر هم آغوش بود پس بر آن برآمد که با خالق سموات مبارات نماید بعد سپهر و ستاره را با نشیب زمین و ذروه مناره بیک مقدار یافت پس خجلت زده و شرمسار بزیر آمد و روز دیگر ان بنای عظیم درافتاد و آوازی چنان هایل بگوش اهل بابل رسید که از هوش بیگانه گشتند و چون بخود باز آمدند لغات خویشرا فراموش کردند و از ان تبلبل که در السنه ایشان پدید آمد آن بلده را بابل نامیدند و از ان تشتت و تفرق لغات نوزده زبان در میان اولاد سام پدید شد و در میان اولاد حام هفده زبان رایج و متداول گشت و اولاد یافث بسی و شش زبان تکلم کردند

ابتدای دولت ملوک مصر سه هزار و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۳۰۲۰ بیضر بن حام بن نوح علیه السلام بعد از تشتت السنه و تفرق امکنه با اولاد و احفاد از ارض بابل بار بربست و در مرز و بوم مصر نزل گزید و ویرا چهار پسر بود اول مصرائیم که او را مصر و منس نیز نامیده اند دویم فت و سیم کنعان و چهارم حبس نام داشت بعد از چندی که در مرز مصر بمعارج استعلا استیلا یافت ملک مصر را بر فرزندان قسمت کرده هر یک از اولاد را بهره داد جهه مغرب مصر را بحبس سپرد و طرف جنوب را به فت تفویض کرد و کنعانرا بنام کنعان خواند و مصر را بمصرائیم گذاشت و بفرمود تا دیگر فرزندان از رای مصرائیم انحراف نجویند و در حضرتش طریق خلاف نپویند پس مصرائیم باستقلال ملک مملکت و صاحب سلطنت گشت واقعه مصر و او اول پادشاه است که در مصر مالک تاج و گاه شد در میان مردم آئین خداپرستی و رسم قربانی آورد و مصرائیم را نیز چهار پسر بود اول را قفط و دویم را اشمون و سیم را اتریب و چهارم را صا مینامیدند اکبر و ارشد اولاد مصرائیم که از پدر ولایت عهد داشت قفط بود که اقباط مصر منسوب بدو یند و هم او را بوزیریس خوانده اند علی الجمله بعد از مصرائیم بوزیریس رایت پادشاهی برافراخت و شهر سیب را ساخته پای تخت کرد و چون او درگذشت اسیماندیس بجای پدر پادشاه گشت و در عهد وی مردم از بنای شهر سیب

اطراف جهان گرد کرده متوجه مصر شده جمعیتی بانبوه فراهم آمده و اسیماندیس پادشاهی بزرگ شد چنانکه بیست هزار سوار و چهار صد هزار پیاده ساز داده وقتی بطرف مشرق براند و تا حدود خراسانرا خوار و آسان بگرفت او نیز چون بار بربست پسرش نخاریس بر سریر سلطنت نشست وی پادشاهی با سطوت و خسروی بلند همت بود بفرمود تا در کنار نیل شهر منف را که بلغت قبطی منافه گویند بنیان نهادند با غرفات رفیعه و شرفات منیعه و بیوت ممهده و بروج مشیده و کنارها را با سنگ رخام بانجام رسانیده و چهار نهر عظیم در میان شهر جاری ساختند که هر چهار در زیر سریر نخاریس با هم پیوسته شدی و در جریان آمدی و با اینکه دوره باره شهر ده فرسنگ مساحت داشت در ساحت آن بنا جدران قصور و دور متصل بودی چنانکه آثار ان بنا که در سه فرسنگی فسطاط بنیان داشته تا کنون منظور نظر نظاره کنندگانست و تا غلبه اسکندر آن شهر پای تخت سلاطین مصر بوده بالجمله چون این بنا بپایان آمد نخاریس بفرمود تا در دو طرف ان شهر دو اصطخر عظیم حفر کردند که هنگام طغیان آب نیل ان بنا سیل بلا نشود و مورد فصول میاه ان دو اصطخر باشد بعد از انجام کار شهر و اتمام حفر نهر نخاریس نیز بخواری برد ملک بفرزندش مرنیس سپرد و میریس چون بعد از پدر پادشاه و صاحب تاج و گاه گشت بفرمود تا از برای حفظ شهر در خارج بلده اصطخری عظیم حفر کردند که تا کنون به بحیره میریس مشهور است و در این فرخنده عهد که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی میگذرد محمد علی پاشا بحیره مذکوره را اصطخر کرده و بعمارت آورده تا در طغیان آب نیل سرشار شده بکار حرث و زرع آید چنانکه در جای خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی علی الجمله مدت ملک مصرائیم و اولادش دویست و چهار سال بود و بعد از میریس ملک مصر بدست اولاد عاد افتاد چنانکه عنقریب مرقوم شود بعون الله تعالی

صفت شهر منف

هلاک عاد اولی سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۳۰۴۴ حضرت هود علیه السلام از ان پس که بخلعت نبوت متحلی گشت در میان قوم عاد بنیان دعوت نهاد و هر چند ابلاغ أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ کرد جز إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ از قوم عنود جواب نشنود و این طبقه قبیله عاد بن عوص ابن ارم بن سام بن نوح بودند که بنص کلام الله تعالی موسوم بعاد اولی اند و پادشاه عاد اولی در انوقت قیل بن عمرو بن مرثد بود که شرح حالش مرقوم شد و عاد ثانی بازماندگان این طبقه اند که معاصر صالح پیغمبر ع بودند علی الجمله چون حضرت هود از اصلاح حال آن قوم عنود مایوس و ملول شد بحکم قادر قاهر آن قاطنین احقاف که از دهنا دیرین را تا یمن و حضر موت مصدر اعتساف بودند هدف سهام نفرین هود گشتند نخست آب باران که آیت رحمت یزدانست از ایشان منقطع شد و هفت سال ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند مع ذلک اصغای نصایح هود نمیفرمودند چون کار ایشان سخت و صعب افتاد لقمان الاکبر که ذکر آن در جای خود خواهد شد و مرثد بن عفیر و قیل بن عنز و لقیم بن هزال و جلهمة بن خیبری و جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای دعای استسقا روانه مکه مکرمه نمودند و در انوقت اولاد لاطهم ابن لاوذ برادر عملیق و اولاد جدیس بن عابر بن ارم بن سام که هم از عرب عادیه اند در یمامه که آن هنگام جو نام داشت مقیم بودند و اولاد عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح ع در مکه اقامت داشتند چنانکه از معولات عملیق است که هنگام عزیمت مکه گوید شعر لَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ فِي تَبَلْبُلٍ وَسَادَ مِنَّا ذُو اللِّسَانِ الْأَطْوَلِ فَسِرْ مُطَّرِدًا بِالسَّوَادِ الْمُنْهَلِ نَحْنُ يَمِينُ التَّمْنِ فِي تَمْهَلِ ذکر اولاد و احفاد ایشان هر یک بجای خود مذکور خواهد شد علی الجمله رؤسای قوم عاد وارد مکه شدند و در ان زمان امارت عمالقه با معویة بن بکر که هم از جانب مادر با عادیان خویشی داشت مقرر بود بوسیلت اینقرابت بزرگان عاد بخانه معویة بن بکر نازل شده اقامت کردند و او ما یحتاج خویشانرا از شراب مروق و نزل مهنا مهیا ساخته هیچ دقیقه از دقایق مهمان نوازی نامرعی نگذاشت

هود پیغمبر

نسب عمالقه

بزرگان عاد چون از بلای قحط و تنگی رسته به بساط ناز و نعمت پیوسته بودند از تعب باران و طلب باران فراموش کردند و در لهو و لعب
کوشیدند معویه با خود اندیشید که اگر ایشان را ازین غفلت آگاه سازم دور نباشد که حمل مهمان نوازی بر من گران دانند پس شعری چند
متضمن بیچارگی و درماندگی عادیان موزون نموده بدو کنیزک مغنیه خود که ایشان را جرادتان میگفتند بیاموخت ایشان در هنگامیکه بزرگان
عاد در نشاط مستی و شور شراب بودند انشاد فرمودند ناگاه بخاطر آنجماعت در آمد که اینک یکماه است در خانه معویه بطعام و طرب پرداخته و تعب
باران و طلب باران را فراموش ساخته اند پس متاسف و متلهف شده بعزم تقدیم دعای استسقا برخواستند لقمن بن مرثد که در باطن با هود بود
گفت تا عادیان با پیغمبر خدا ایمان نیاورند از بلای غلا رها نشوند و بیتی چند انشاد کردند که نخستین آن ابیات اینست شعر عصت عاد رسولهم
فامسوا عطاشا لا یبلهم السماء چون قوم ایمان مرثد و لقمان را بدانستند از ایشان کرانه جسته برای دعای باران بر سر تل
که از آن زمان بجای ساحت خانه کعبه بود بر آمدند و مراسم قربانی معمول داشته دست بدعای استسقا بر افراشتند مقارن اینحال سه قطعه ابر در هوا
هویدا شد که یکی سرخ و دیگری سفید و سیم سیاه بود و هاتفی آواز داد که ای قیل هر یک ازین قطعات ابر که خواهی برای عادیان اختیار
کن یکی از ایشان گفت اخترت السحاب السوداء فانها اکثر الماء باز شنیدند که هاتفی میگوید اخترت رمادا رمددا لا یبقی من
آل عاد احدا و لا یترک والدا و لا ولدا پس آن قطعه ابر سیاه بطرف عادیان روان شد و قوم عاد آن عذاب را ابر سحاب
و ابل دانسته [illegible] فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا خوشدل شدند و از کریمه
بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم غافل بودند اول کس که آثار عذاب از آن سحاب مشاهده کرد زنی مهدد نام
بود که چون چشمش بران افتاد دیوانه وار نعره زده از هوش بیگانه گشت و چون بخود آمد گفت آتشی ملتهب و جمعی مهیب می بینم که بسوی ما
می آید چون هود علیه السلام آثار نزول عذاب دید با چهار هزار تن از موحدین و مؤمنین از میان قوم بیرون شده بر یکسوی رفت و تابعین را در
جای بداشته خطی با سر انگشت مبارک بر گرد ایشان کشید تا از آسیب باد در حفظ رب العباد باشند آنگاه طاغیان صراط المستقیم بصرصر عقیم
مصداق ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم گشتند در زمانیکه از سیر فلک منکوس ماه زحل منحوس بود هفت شب
و هشت روز زمین مهبط هوا صفه و هوا مصاف هوا صفه بود حصنهای حصین و عمارات رصین را آن باد بنیان کن چون توتیا نرم کرده
در دیده هوا ساخت از مساکن آثاری و از سکنه دیاری نماند حضرت هود با چند تن که بدو پیوسته بودند از آن داهیه دهیا برست گویند مبدای هبوب
ریاح اول ماه شوال مطابق اول ایام برد العجوز بود و بدان جهت آن ایام را برد العجوز گفتند که عجوزه در آنچند روز مسکنی در زیر زمین مرتب داشته
پنهان بود در روز هشتم باد در آنجا نیز رخنه کرده او را هلاک ساخت بالجمله آنجمع که از برای دعای استسقا در مکه بودند پس از فراغت از کار دعا شتر
سواری را دیدند که بشتاب از طرف زمین عادیان می آید او را خوانده سؤال کردند که چه کسی و از کجا میآئی گفت من یکی از قوم عادم که از
دیار خویش آمده بمصر میروم و شرح حال و هلاک آن اشرار باز گفت ایشان ملول و مایوس گشته [illegible] نمودند که این
رماد شوار [illegible] را بکسان خود ملحق ساز سؤلشان در حضرت حق جل و علا مقبول افتاده در حال [illegible] بمقام انتقال کردند

برد العجوز

۳۰۴۲

جلوس عمرو بن عامر در سال هلاکت عاد اولی بود

ملوک عادیان

قوم عاد بعد از آنکه با هود از در لجاج و عناد بیرون شدند و بغضب پادشاه قهار گرفتار گشتند و عرضه هلاک و بوار آمدند و قیل بن
عمرو بن مرثد که پادشاه ایشان بود نیز بطوفان صرصر عقیم بمس الصقر سقیم شد معدودی از ایشان باقی ماندند چندی بی سر و
سامان زیستند آنگاه دیگر باره مجتمع شده عمرو بن عامر که پسرزاده قیل بن عمرو بن مرثد بود بسلطنت برداشتند و در ظل
حمایت او روزگار گذاشتند عمرو بن عامر چندی در میان عادیان نافذ الفرمان بود آنگاه زمان معلوم و اجل محتوم [illegible]

ناچار طبل رحیل کوفته بسرای دیگر شتافت پسرش ابو نعامه بن عمرو که پدر را ولیعهد بود در مهد حکومت استقرار یافت و پراکندگان
عادیان را فراهم آورد و سلطنتی بسزا کرد او نیز زندگانی دیر باز نداشت برگشش فرا رسید و رخت بدیگر سرای برد چون ابو نعامه را پسری
شایسته سلطنت نبود پسر عم وی ذوسلم بن شدید بن ثابت بن قیل بن عمرو بن مرثد بن شداد بن عاد سلطان سلسله و قاید قبیله گشت
ذوسلم
وی مردی دلیر و دشمن شکار بود که نبرد شیر را بشمار نداشتی و تندی تمساح را با براج شمردی لکن چون او را عدتی نبود آثار حدتی
نتوانست نمود لابد پای در دامن پیچیده تا رخت بزاویه عدم کشید بعد از وی پسرش عمرو بن ذوسلم صاحب تاج و علم گشت و سلطنت
عمرو
قوم عاد بروی مسلم شد در زمان او دیگر باره قوم عاد قوی حال شدند و بکثرت افراد و اموال معروف گشتند و در کفران یزدانی
طغیان ورزیدند تا عمرو بن ذی سلم که آخرین ملوک عاد بود وداع جهان گفت دیگر در اولاد شداد کسیکه ملکات ملکی
پیشنهاد کند و انتساق امصار و بلاد را شایسته باشد نبود لاجرم مردم انبوه و انبار شدند و پیر برادر میان خود بسلطنت
اعزاز نمودند و او بماند تا بدست صالح ایمان آورد چنانکه عنقریب عرضه بیان گردد و از جلوس عمرو بن عامر تا انقراض
دولت عادیان بدست صالح هفتاد و هفت سال بود

۳۰۶۵

جلوس مهاراج بن کشن در مملکت هندوستان سه هزار و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هند

مهاراج بن کشن بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت جهانبانی بزرگ و سلطانی سترگ بود چنانکه در مملکت هند او را در ازای جمشید
و فریدون مینهادند چون بر سریر سلطنت متمکن گشت اولاد پورب را بر انتظام لشکر و انتساق کشور گماشت و فرزندان برهمن را
بتدبیر ملکی و امر خطیر وزارت باز گذاشت و در ترتیب اهل پیشه و حرف و ترتیب ادوات حراثت و زراعت چندان مواظبت نمود
که بیشتر مملکت هندوستان خضارت باغ و بوستان گرفت و بلده بهار را که رشک بهار خانه چین است بعز نمود تا بنیان کردند
و اماکن و مساکن و مجالس و مدارس و معابد و مساجد معمور و پرداخته آوردند طالبان علم و پژوهندگان دانش را از اطراف
عالم طلب داشته در آن مدینه متمکن و متوطن ساخته و از برای هر یک مرسومی جداگانه و وظیفه علیحده مقرر فرمود و سناسی و جوگی
و برهمن و ساده افاده و استفاده استظهار تمام یافتند بحکم و نشر علوم بکمال رسید راتهو و چوهان و پوار و امثال ایشان
که از زعمای سپاه و بزرگان اقوام بودند اسامی ایشان را از برای اقوام علم کرده هر قوم را بنام صاحب القوم مسمی ساخت و راجه تلنگ
و پیکو و ملبار را که از عظمای مملکت بودند بحفظ ثغور و حکومت جزایر بر گماشت و سپهسالاری سپاه هند به مالچند که مردی دلاور
و خردمند بود باز گذاشت گویند مالچند سپهسالاری با شکوه بود چنانکه مملکت مالوه باسم وی معروف است و قلعه گوالیار و میانه از بنیادات
اوست بیشتر وقت در گوالیار اوقات گذرانیدی و کلاوتان را که در علم راگ که موسیقی اهل هند است استاد زبردست بود از
تلنگانه و دکن آورده در قلعه گوالیار با خود بداشت چنانکه از نسل او در گوالیار بسیار شدند و این علم در آنجا شایع شد فی الجمله در
آخر عهد مهاراج برادرزاده اش از وی رنجیده بزابلستان آمد و در آنوقت پادشاه ایران ضحاک بن علوان بود لکن فرمانفرمائی
زابلستان گرشاسب بن اثرط بن شم ابن تورک بن شیداسب بن تور بن جمشید بود و این گرشاسب عم نریمان است چنانکه در جای
خود گفته شود و چون برادرزاده مهاراج بدو پناه آورد گرشاسب اعانت او را فرض شمرده با سپاهی بزرگ متوجه هند شد و در پنجاب با
مالچند سپهسالار مهاراج جنگهای مردانه کرده ظفر یافت و بمملکت هندوستان در آمده اکثر مملکت مهاراج را عرضه تاخت و تاراج فرمود مهاراج
ناچار شده پاره از مملکت خویش را با برادرزاده تفویض فرمود و او را از خود راضی نمود و گرشاسب را با [illegible] از جواهر آبدار و جهان تحف و
طرایف بیشمار خرسند ساخته التماس داشت که بمملکت خویش رجعت فرماید و گرشاسب ملتمس او را پذیرفته بحضرت خویش باز آمد لکن این فتنه

علت فتور شوکت و جلادت مهاراج گشت چنانکه فرمانگذاران سنکلدیب و کرمانک جمعیتی فراهم کرده شیواری را که از جانب مهاراج بن کشن حاکم دکن بود هزیمت داده شهر دکن را فرو گرفتند شیواری بحضرت مهاراج آمده صورت حال را با خداوند تخت و تاج بازگفت پادشاه از این معنی در خشم شده فرزند اکبر خویش را با سپاهی بیمر و پیلان کوه پیکر بفتح شهر دکن و قلع و قمع دشمن مامور ساخت شیواری با چنین مردان رزم آزمای متوجه دکن گشت زمینداران دکن بعد از اصغای این خبر سپاهی عظیم ساز داده باستقبال دشمن از شهر بیرون شدند و لشکر مهاراج را آماج سهام و نشان حسام ساخته در هم شکستند در میان کیرودار پسر مهاراج زخمدار شده بدار القرار شتافت و شیواری با بقیة السیف طریق هزیمت سپرده بحضرت سلطنت آمد و صورت قضیه را با مقربان درگاه بمیان گذاشت پادشاه چون شیر گزند یافته بر تافت و از پی چاره کس بطلب مالچند سپهسالار فرستاده وی را بدرگاه آورد و تقدیم این خدمت را باوی مفوض کرد و او گزیدگان سپاه را همراه برداشته ظاهر دکن را مضرب خیام طغرا احتشام ساخت و روزی چند با زمینداران دکن مصاف داده مخالفین پادشاه را با تیغ خاراشکاف کیفر فرمود و دیگر باره تخت و تاج مسخر مهاراج گشت و تا غایت هفتصد سال بدولت و اقبال بزیست از وی چهارده پسر بوجود آمد و بهتر و مهتر آن جمله کیسوراج بود او را بجای خود ولیعهد ساخته جای بپرداخت

۳۱۱۲ وفات هود علیه السلام سه هزار و صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وفات هود

چون قوم عاد بفرمان یزدان پاک بهره دمار و هلاک گشتند و منزل و مقام ایشان عرضهٔ انمحا و انهدام شد حضرت هود علیه السلام با چهار هزار تن از مؤمنین از چنان مهلکه بسلامت بیرون شده در ناحیه حضرموت اقامت جستند و در آنجا بنیان مساکن و اماکن نهاده بقیة العمر بعبادت یزدان بیچون مواظبت فرمودند و حضرت هود علیه السلام پس از چهار صد و شصت و چهار سال زندگانی در جهان فانی بجهان جاودانی خرامید گویند بر غاری از جبل حضرموت گنبدی عالی برآوردند و تختی از سنگ رخام پیراسته و جسد مبارکش بر آن نهاده اند و لوحی از زر بران تخت منصوب نموده و بر لوح مکتوب نموده اند که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ العَلِيِّ الأَعْلَى أَنَا هُودُ النَّبِيُّ وَرَسُولُ رَبِّ الأَرْضِ وَالسَّمَاءِ إِلَى المَلَإِ مِنْ عَادٍ فَدَعَوْتُهُمْ إِلَى الإِيمَانِ وَخَلْعِ الأَصْنَامِ وَالأَوْثَانِ فَعَصَوْنِي فَأَهْلَكَتْهُمُ الرِّيحُ العَقِيمُ وَفَأَصْبَحُوا كَالرَّمِيمِ مردی تمام قد و بسیار موی بود و در شمایل مشابه بود با آدم و شریعت چون شریعت نوح داشت و بروایتی مدفن آنجناب در ارض مکه در میان دار الندوه و باب بنی سهم است

۳۱۱۹ ظهور تنکلوشا حکیم سه هزار و صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تنکلوشا حکیم

تنکلوشا از اکابر حکماست و کتاب وجوه و حدود که کتابیست مشهور و اکنون در دست مردم موجود است از مصنفات وی است علی الجمله تنکلوشا از اهالی بابل است در عهد نیناس که عبارت از نمرود ثانی است قبل از واقعه خلیل الرحمن از ارض بابل کوچ داده روانه ایران زمین شده و بدرگاه ضحاک تازی آمد و ضحاک مقدم وی را مبارک شمرده او را گرامی داشت و چون ضحاک و اهالی ایران از آئین صابئین بود بحکم پادشاه هفت هیکل برآورده بودند و در هر هیکل صورتی منصوب داشته و آنرا بیکی از کواکب سیاره نسبت میدادند و پرستش میکردند و نیز هر هیکل را متولی جداگانه بود ضحاک فرمان داد تا تنکلوشا نیز در یکی از هیاکل هفتگانه متولی باشد و جانشین یکی از علمای سبعه محسوب گشت اگرچه غرض از نگارش این کتاب مبارک بیان مآثر است نه تعیین مذاهب بتفصیل آن هیاکل و صور و رسم پرستش آن در قصه یوزاسف حکیم اشارتی رفت و تنکلوشا از پیروان اوست

۳۲۲۱ هلاک قوم ثمود سه هزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مقرر است که ناقه صالح در هر مرتع و مربع درآمدی چهارپایان از دیدارش هولی عظیم و هیبتی جسیم در دل افتادی چندانکه از خوردن

خوید و گیاه و قرابت مرغستان و میاه بازمانده ضعیف تن و لاغر پیکر شدند و این معنی مورث ضجرت قلوب و کدورت خاطر آن قوم گشت تا شبی عجوزه عنیزه نام از آل ثمود که دختران پری مثال داشت قدار بن سالف را بتقبیح وصال ایشان مؤالف ساخت که پس از اقدام ناقه یکنفس جز بهوای نفس برنیارد و چندانکه تواند کام براند و زنی صدوف نام که خود بمصاحبت مصدع بن مهرج را که یکی از اشرار قوم بود بدولت وصال مشتمال ساخته بقتل ناقه مثال داد پس آن دو نتیجه نفاق اتفاق کرده در نهانخانهٔ کمین مکین شدند و در این اندیشه نیز هفت تن دیگر از منافقین را با خود یکجهت کرده در کمینگاه خویش جای دادند ناقه صالح چون بر حسب عادت بآنجا درآمد و در میان آب بایستاد مصدع تیری بدو پرتاب کرد و زخمی منکر بر ناقه زده قدار با تیغ آخته از کمینگاه بیرون تاخت نخست زخمی بر پای ناقه زد و آنرا از پای درآورد پس آن هفت تن با تیغهای کشیده در رسیدند و با مصدع و قدار همدست شده ناقه را پاره پاره ساختند چون این حادثه عظیم بفتنه آمد و زن مکاره عنیزه بنت بهیم و صدوف بنت الهیا بوقوع پیوست و قوم ثمود از این واقعه آگاهی یافتند همگی انبوه شده بر سر ناقه شتافتند تن چند از آن گروه نماند که از گوشتش حیره نبرد و ذخیره نکرد بچه ناقه از دهشت گروه و وحشت انبوه بجانب کوه گریخت چون کردار قوم طالح معروض حضرت صالح افتاد از برای اصلاح این فساد بمیان قوم درآمد و مردم بخدمتش مبادرت نموده آغاز معذرت و ساز مسکنت نهادند و گفتند این حادثه بمشورت ما از دست قدار و مصدع ظهور یافته اکنون ملتمس آنکه جانب مروت و جهت فتوت فرو نگذاری و ما را بدعای خیر از آفت عقوبت حراست فرمایی حضرت صالح فرمود که اکنون جهد کنید و بچه ناقه را بمیان قوم آورید باشد که از برکت آن از هلاکت ایمن گردید پس آن گروه باتفاق صالح بجانب کوه روان شدند تا بچه ناقه را باز آورند و این ذلت را تلافی بخشند چون بچه ناقه چشمش بر صالح افتاد سه کرت فریاد کرد که یا صالح و ا اماه و ناپدید گشت آنگاه حضرت صالح روی بقوم آورد و فقال تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلٰثَةَ أَيَّامٍ ذٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ و قوم ثمود را ابلاغ کرد که هر بانگی بچه ناقه علامت مهلت یکروز است مر شما را همانا روز چهارم سخط قادر قهار آشکار شود و شما بمکافات عمل گرفتار شوید و علامت آن باشد که روز نخست روی شما زرد گردد و روز دویم سرخ شود و روز سیم سیاه باشد چون صالح این سخن بگفت آن نه تن که کشندگان ناقه بودند بر قتل آنحضرت نیز کمر بستند و در حین منزل صالح درآمده بکمین نشستند و همان لحظه فوجی از ملایک که جنود پروردگارند و دند سرهای آن اشرار عنود را بسنگ نرم کرده دمار از ایشان برآوردند چون خبر قتل این کفار میان قوم اشتهار یافت چنان دانستند که قاتل خویشان ایشان حضرت صالح است پس همگی همدست شده قصد شهادت آنحضرت کردند صالح بخانه یکی از ضنادید ثمود که مسمی به نفیل و مکنی به ابو هدب بود درآمد و نفیل با اینکه یکی از رؤسای آن قوم طالح بود از حراست صالح مضایقه نفرمود علی الجمله روز جمعه روی ایشان مانند زریر زرد گشت و روز شنبه لون بقم گرفته و چون روز دویم بیگاه گشت و شب یکشنبه فرا رسید حضرت صالح علیه السلام آنشب اهل ایمان قوم درآمده مؤمنین و موحدین را با خود برداشت و همان شب از ناحیه شام بمدینة الرمله از زمین فلسطین آمد پس روز یکشنبه که چهره قوم ثمود بگونه قطران نمود بر نزول عذاب یقین کردند و با این وحشت خویشتن را بر زمین افکندند و در آن فزع و سوگواری بر ارض و سما نگاه می افکندند تا چاشتگاه روز دوشنبه ناگاه از عالم بالا نعرهٔ سهمناک گوشزد آنقوم بیباک شد که دلهای ایشان پاره پاره و جگرها چاک چاک گشته عرصهٔ دمار و هلاک آمدند کما قال الله تعالی فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ از آن قبیله هایله زنی ربیعه نام که مفلوج بود بسلامت بماند و از اصغای الصیحه مهیب اعضایش بصحت مقرون گشت و در حال از آن دیار بوادی القری آمد آن قصه با مردم بگذاشت و مقداری آب طلبیده بنوشید و بیدرنگ رخت بسرای عدم کشید و مردی ابو رغال نام نیز از آن ورطه خلاص

عقر ناقه صالح

طلب قوم بچه ناقه را

یافت و از حرم مکه مناص جست مادام که در آن عتبهٔ شریفه اقامت میمود بسلامت بود و چون از آن روضهٔ منیفه کران گرفت بعقب
یاران روان شد او را با شاخی زرین که با خود داشت با خاک سپردند و هنگامیکه خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بر مدفن او بگذشت این قصه با اصحاب خویش بیان فرمود ایشان آن موضع را حفر کرده همان شاخ زرین را برآوردند گویند قبیلهٔ

ثقیف از اولاد ابو رغالند انقراض دولت عاد هم در هلاک قوم ثمود بود

ملوک عادیان — از این پیش بدان اشارت رفت که بعد از عمرو بن ذی سلم که آخرین ملوک عاد بانت قبیلهٔ عاد پیرا از میان خود برگزیده امر و نهی او را
گردن نهادند و او با صالح پیغمبر ایمان آورده بعد از هلاک آل ثمود بقیهٔ العمر در خدمت او بود و بصلاح و صوابدید صالح هر روز در حضرت
ملک متعال بحسب عبادت زیادت میشد تا رخت از مطموره فنا بیرون برده در محروسه بقا نشست دیگر از قبیلهٔ عاد جمعیتی نبود که قابل ملک داری باشند

۳۲۲۱ خود سلطنت

انقراض دولت جندع ملک ثمود هم بدست صالح علیه السلام بود

ملوک ثمود — هنگام هلاکت قوم ثمود حاید قبیله و سایس سلسله جندع بن عمرو بود و او چنانکه مرقوم افتاد آخرین ملک طایفهٔ ثمود است گویند در
هنگام بعثت و دعوت صالح جندع بزیور زهد و حلیهٔ ورع متحلی شده و اطاعت و متابعت وی کرد و سایر مردم را صمعه کاهن و دواب
ابن عمرو مانع شدند و نگذاشتند بدولت ایمان فایز شوند و حضرت صالح را بساحر نسبت داده مردم را بدو سرد کردند اما جندع
که مؤمن و موحد بود در هنگام بلا و هلاک اقوام دغا در خدمت صالح بارض فلسطین رفته در مدینهٔ الرمله با وی کین آمد و
بقیت عمر در خدمت پیغمبر کامکار بعبادت پروردگار مواظبت داشت و چهل سال بعد از هلاک قوم ثمود از جهان فانی بعالم
باقی رحلت فرمود پس از وی دولت و سلطنت از آل ثمود منقرض شد

۳۲۲۴ جلوس سنان بن علوان سه هزار و دویست و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فراعنهٔ مصر — سنان بن علوان بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام برادر ضحاک و برادرزادهٔ شداد بود از این پیش گفته شد
که شداد مملکت مصر را نامزد وی کرد و در آن هنگام اولاد مصرایم غلبهٔ تمام بر ملک مصر داشتند لاجرم سنان قدم طلب فرا
پیش نگذاشت بعد از آنکه اقبال بریرسیس را ادبار بدل شد و کار مصر مختل ماند سنان با گروهی از اولاد عملیق که ذکر هر یک در جای خود خواهد
شد همدست شده بملکت مصر درآمد و در شهر منف دست یافته بجای بریرسیس بر سریر سلطنت نشست پادشاهی با رصانت حزم و ملکی با صفات
رای بود دویست و سی و چهار سال بر تمامت مملکت مصر و نوبه و سودان سلطان بالاستقلال و ملک نافذ مثال بود در ارتباط قواعد
دولت و بسط بساط نصفت آیین شدید و شداد را پشنهاد خاطر داشت عنقریب ذکر بعضی از مخایل او با خلیل الرحمن خواهد شد

۳۲۵۳ وفات صالح سه هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

وفات صالح — حضرت صالح علیه السلام تمام قامت و عریض الصدر بود بفصاحت زبان و ملاحت بیان معروف بود و بضخامت جثه و محاسن
کشیده موصوف و موی سیاه داشت و رخساری سرخ و سفید پیوسته برهنه پای گردیدی و نشر مواعظ کردی در سرای فانی مقام و مسکنی
نپرداخت که در آن آسوده شود در شریعت هود مردم را دعوت کردی و چون از لوازمات نبوت فراغت جستی بتجارت کسب معیشت فرمودی
مدت زندگانیش در سرای پر ملال دویست و هشتاد سال بود مدفن مبارکش در بیت الله الحرام میانه رکن و مقام است

۳۲۵۴ بنای سد مارب سه هزار و دویست و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سد مارب — لقمان بن عاد بن ملطاط بن السکسک بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح که او را لقمان الاکبر و صاحب النسور گویند هنگام بعثت
و دعوت هود علیه السلام ایمان بربّ ودود آورد و از بیم قوم بدکیش ایمان خویش را مخفی میداشت و چون بنفرین هود

علیه السلام قحط و غلا در میان قوم افتاد و مردم فراهم شده بزرگان خویش را ملتمس داشتند تا بمکه مشرف شده بدعای استسقا
اقدام فرمایند مرثد بن سعد و لقمان بن عاد نیز از آنجمله بودند چنانکه در قصهٔ هود مرقوم شد بعد از آنکه در مکه ایمان مرثد و لقمان با هود آشکار
شد بزرگان عاد از ایشان برکنار شدند و خود بطلب باران و دعای استسقا اقدام نمودند پس از هلاک قوم عاد اولی در احقاف و فنای
اشراف آن اصحاب عناد و خلاف مرثد و لقمن که از اهل ایمان بودند ملهم شدند که آنچه تمنی دارید از واهب العطایا بخواهید که مسئول شما
در حضرت کبریا مقبول است مرثد که هنوز مرارت القحط سال در مذاق داشت گفت الهی مرا القدر گندم عنایت فرمای که در مدت حیات
با خصب نعمت معیشت کنم پس در ارض مکه مکرمه اقامت کرده مدت زندگانی مستغرق نعمای یزدانی بود و لقمان از ملک منان
بخواست که در سرای فانی مدت عمر هفت نسر زندگانی یابد مسئلت وی نیز باجابت مقرون گشت پس بزمین مارب آمده بچهٔ کرگسی را
گرفته نگاه میداشت هر گاه زندگانی آن بنهایت رسیدی دیگر بچهٔ کرکس دیگر گرفتی و نگاه داشتی تا مدت عمر شش کرکس که
هر یک هشتاد سال بزیستند بگذشت پس بچهٔ کرکس هفتم بگرفت و بداشت برادرزادهٔ لقمن نزد وی آمد و گفت ای عم از مدت تو نمانده
مگر عمر این فرخ نسر لقمن گفت هذا لبد و لبد کنایت از آنکه این دهر است و بنهایت نرسد چه لبد دهر را گویند پس عرب طال الابد
علی لبد گفتند و این سخن در میان عرب مثل شد و از قضا نسر سابع هزار و پانصد سال عمر یافت آنگاه لقمان او را در زیر بروی افتاده دید
بانگ بروی زد که او را برانگیزاند مفید نیفتاد خود بنزدیک وی شد چنانکه از آن برانگیخت نتوانست ایستاد تا بیفتاد و بمرد و هم
لقمان در حین جان سپرد گویند لقمان را خواهری بود که شوهری ضعیف پیکر داشت بنزدیک صحیح برادر آمده گفت مرا شوهری ضعیف
اندام است و سخت باک دارم که فرزندی چون او ضعیف آرم چه باشد که شبی فراش برادر با من بعاریت گذاری تا او در این زن
بفرزندی نیکو بارگیرم زن لقمن یعنی اپذیرفته شبی که لقمان مست یافته او را بجای خود در بستر برادر خوابانید و خواهر لقمان

ولادت لقیم — از برادر به لقیم حامله شد که در میان عرب بمزی مشتهر است نمرة بن تولب شعری چند در این معنی انشاد کرد لقیم بن لقمن من اخته
الی آخره و چون شب دیگر نوبت با زن افتاد و آن شربت نوشین که شب دوشین چشیده بود نیافت گفت هذا حر
معروف یعنی این همان فرج است که شناخته شد این سخن نیز در میان عرب مثل شد علی الجمله چون لقمان در ساحت مارب که
از نواحی یمن است مسکن جست زمینی یافت که حراثت و زراعت را نیک شایسته و درخور بود لکن چندانکه مردم در کار
حرث و زرع اقدام کردندی که گاه بسیلان امطار و جریان انهار سیلی درهم افتاده الحرث و زرع را عرضهٔ هدم و محو ساختی
لقمان در جائی مناسب دفع سیل را سدی بنیان کرد که یکسر سنگ ابکیر داشتی و بر آن سوی سد که مجرای آب بایستی سی ثقبه
مستدیر مرتب فرمود که روزن هر یک از آن ثقب یک ذراع در یک ذراع بود تا آب با هر روزن که مساوی شدی روزن زیرین را
برگشودی و کار زراعت را بسزا کفایت فرمودی همانا بدین سبب در مارب از اولاد سبا خلقی عظیم فراهم شد در شهر سبا
آباد گشت چنانکه خبران و خرابی سیل العرم که مصداق انتقال است در محل خود مذکور شود

جلوس دی یونار تانک شی سه هزار و دویست و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

دی یونار تانک شی بعد از انقراض دولت اولاد دی کوکاو شینگ شی فرمانفرمای مملکت چین و ماچین و ختا و تبت گشت
ملوک چین — دولتی بسزا و شوکتی بکمال داشت گویند وی در شکم مادر چهار ماه بیش نزیست پس چهار ماهه تولد نمود و موی او روی او هشت رنگ
بود چون بدرجه رشد و بلوغ ارتقا یافت و بشرف جهانداری و پادشاهی مستسعد گشت هر روز که بر تخت خسروی نشستی و مقربان حضرت را بار
دادی دو فرشته یکی بصورت گاو و دیگری بر تمثال قوچ بدست راست و طرف چپ وی بایستادی چنانکه از بار یافتگان درگاه کسی را پا

پادشاه خاطر مکدّر بودی و نهانی ساز مخاصمت میفرمودی کاو از یکطرف دویدی و اورا بدندان گزند رسانیدی و قوچ از جانب دیگر تاختی و اورا با صدمت سُرُوی بروی بخون ساختی و اینمعنی هیبتی بزرگ در دل اعالی و ادانی انداخت و رعبی عظیم با صغیر و کبیر دمساز ساخت بعد از چندی گاو و قوچ بمردند و نابود گشتند آنگاه از جای قوچ درختی برست که هشت زرع درازا داشت و در هر ماه پانزده روز درخت از برگی بر آوردی و در پانزده روز ثانی هر روز برگی بینداختی و از جای گاو نیز درختی بر آمد که سه ذرع طول بالا داشت و سران پرخار بود هر گاه دشمنی در میان بار یافته کان حضرت سلطان پدید شدی درخت خار بدامنش در آویختی و اندرخت دیگر سر بر زمین نهادی تا پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی و کفایت آن مهم فرمودی گویند او بازیئی اختراع کرد که عدد خانهای آن سیصد و شصت و شش بود گاهی آنرا باختی ختاییان آنرا حام گویند و تاکنون بازند علی الجمله دی یونار تانک شی مردی حکمت دوست بود چنانکه سی و دو تن مرد حکیم پیوسته ملازم حضرت و مواظب خدمت داشت و اوقات خویش با صحبت ایشان یکذاشت مدت سلطنتش نود و هشت سال بود فرزندی تانجو نام داشت چون در خور حکومت و لایق سلطنت نبود بفرمود تا جوانان خردمند و مردان هنرپرور چندانکه در تمامت مملکت یافت میشدند بدرگاه آوردند از میان ایشان دی نوش نود یوشی را که بهر امداینای روزگار بود اختیار کرده ولایت عهد بدو سپرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

اختلاف تواریخ

اختلاف تواریخ بعقیدهٔ اصناف امم از طوفان نوح تا میلاد ابرهیم علیه السّلام

عقیدهٔ یونانیان چنانست که از طوفان نوح علیه السّلام تا ولادت حضرت ابرهیم علیه الصّلوٰة والتّسلیم یکهزار و دویست هفت سال است و سامریان برآنند که از طوفان نوح تا ابرهیم یکهزار و هفتاد هفت سال است و علمای یهود گویند که از طوفان نوح تا زمان ابرهیم چهارصد و بیست و هفت سال است و در تاریخ توریة چنین مسطور است که سام بن نوح ششصد سال زندگانی یافت و در نود و هشت سالگی وی که دو سال بعد از طوفان باشد ارفخشد بوجود آمد و ارفخشد چهارصد و سی و هشت سال مدت یافت و در سی و پنجسالگی بدید ار سالح شاد گشت و سالح چهارصد و سی و سه سال زنده ماند و در سی سالگی عیبر که هود باشد از وی بوجود آمد و عیبر چهارصد و شصت و چهار سال در دنیا بماند و در سی و چهار سالگی بدیدار فلج که فالع باشد برخورد و فلج دویست و سی و نه سال عمر یافت و در سی سالگی رعو از او بوجود آمد و رعو نیز دویست و سی و نه سال در دار فنا زیست و در سی و دو سالگی بدولت دیدار سروج مسرور گشت و سروج دویست و سی سال زندگانی یافت و در سی سالگی وی ناحور متولد شد و ناحور یکصد و چهل و هشت سال زنده بود و چون بیست و نه سال از عمرش سپری شد تارخ بعرصه شهود خرامید و تارخ دویست و پنجسال زندگانی داشت و چون هفتاد سال از عمر و بگذشت ابرهیم علیه السّلام و ناحور و هاران از وی بوجود آمد و این هاران پدر لوط علیه السّلام و پدر ملکه و یسکا خواهران لوط است چنانکه شرح حالش گفته شود ناحور در جوانی در اور کسدیم که قریه ایست از نواحی بابل رحلت فرمود و اسلامیین را نیز عقاید بسیار است که از طوفان تا میلاد ابرهیم هر یک زمانی دیگر مشخص کرده اند که ذکر آنها موجب اطناب است و مختار نگارنده این کتاب مستطاب هزار و هشتاد و یکسال است که نظر بتناسب احوال معاصرین بصواب مقرون است

سام

ارفخشد

سالح

عیبر

فلج

رعو

سروج

ناحور

تارخ

ابرهیم

۳۳۲۳

ولادت حضرت ابرهیم علیه السّلام سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ولادت ابرهیم

ابرهیم علیه السّلام فرزند تارخ بن ناحور بن شاروخ بن راعو بن فالع بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السّلام است لفظ ابرهیم را بپدر مهربان ترجمه کرده اند و لقب آنحضرت را خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و کنیه اش ابو محمد و ابو الانبیاء و ابو الضیفان است آزر برادر تارخ و عم آنحضرتست علی الجمله مادر ابرهیم از بیم هلاکت فرزند چنانکه در احوال نمرود ثانی بدان اشارت رفت حمل خود را مخفی میداشت تا هنگام بار نهادن شد روز اول ذیحجه الحرام در کوهستان بابل در قریه کوثی که بزبان عبری آنرا اور کسدیم نامند متولد شد

خروج خلیل از غار

و مادر ابرهیم فرزند ارجمند را در زاویهٔ غاری پنهان ساخته و بتربیت وی پرداخت چنانکه گویند تا پانزده سال آنحضرت در بیغوله غاری غنودی و مادر او را پرستاری فرمودی آنگاه شبی بدلالت پدر و مادر از بیغوله خمول برآمده ناگاه نظاره فلک و ستاره کرد و حضرت ابرهیم که تاکنون بر زمین و آسمان ننگریسته بود و همه عمر در تیرگی زیسته نخست چشمش بر زهره افتاد و باستفهام گفت هٰذَا رَبِّی چون به نشیب شد و قمر طالع گشت فرمود هٰذَا رَبِّی و بعد از افول قمر و طلوع خورشید انور هٰذَا رَبِّی هٰذَا اَکْبَرُ فرمود چون افتاب از پس ارتقای بمعارج کمال دست فرسود زوال یافت بمنطوقه اِنِّی لَا اُحِبُّ الْاٰفِلِینَ سخن اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ در میان عبودیت فرض شمرد و مدت یکسال در شهر بابل در خدمت مادرش نونا و عمش آزر بسر برد پس در سن شانزده سالگی مردم را بملت حنیف و دین منیف دعوت نموده و از پرستش بتان منع فرمود گویند آزر مردی بتگر بود که بتان از تیشه ابرهیم می سپرد که اینک خدای بزرگوار است وی را با احترام تمام بردار و ببازار برده بفروش حضرت ابرهیم چون از خشم عم آشفته شد ریسمانی برپای آن بت استوار کرده خوار بکشیدی و فریاد بر آوردی که ای مردمان خداوندی را که با هیچکس سودی نرساند و تنی را از زیان نتواند خرید که باشد مردم اینخبر اگوش زد آزر کرده میان آزر و آنحضرت چند کرت کار بمناظره و مکابره انجامید و هر روز انکار ابرهیم ع در حق اوثان و اصنام زیادت میشد تا این سخن مشتهر شده گوشزد نمرود گشت و باحضار آنحضرت فرمان داد ابرهیم بیباک و بیم در بساط نمرود درآمده او را چون چاکران سپاس و ستایش نفرمود نمرود در خشم شده روی برتافت و با ابرهیم گفت مگر مرا مستحق سجده نیافتی که از اینمعنی گردن بپیچیدی آنحضرت فرمود که من پروردگار را سجده کنم که بمیراند و زنده گرداند نمرود گفت من نیز چنین توانم و بفرمود تا دو زندانی را بدرگاه آوردند یکیرا بکشت و دیگر را رها کرد ابرهیم گفت خدای من آفتاب را از مشرق بر دماند اگر تو از مغرب بر جهانی من ترا عبادت کنم نمرود ازین گفت و شنود درماندگی یافت و ابرهیم بسلامت باز شتافت و همچنان مردم را براه راست خواندن گرفت و بصراط المستقیم هدایت فرمود تا موسم عیدی که هم روز نوروز بود اهالی بابل شهر را خالی گذاشته بقانون خویش بیرون میشدند و بعیدگاه می شتافتند حضرت خلیل بهانه ساز کرده در شهر بجای ماند و چون شهر از مردم تهی گشت به بتخانه در آمد و تبر بدست کرده بتان را در هم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگ بست کنایت از آنکه کفایت این مهم بت بزرگ کرده و زیردستان خود را از پای در آورده چون مردم از عیدگاه باز آمدند و از قصیه آگاه شدند چون از کلمات ابرهیم فهم کرده بودند که میگوید تَاللّٰهِ لَاَکِیدَنَّ اَصْنَامَکُمْ بَعْدَ اَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِینَ دانستند که خداوندان ایشان بدست خلیل الرحمن نابود گشته داوری بدرگاه نمرود بردند حضرت خلیل را بخواندند و باز پرس کرد که این بتان را که از پای در آورده فرمود که استفسار این کار از ایشان اولی است تا اگر خداوندانند و زبان دانند خود بیان کنند اَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا یَنْفَعُکُمْ وَلَا یَضُرُّکُمْ اُفٍّ لَکُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَفَلَا تَعْقِلُونَ نمرود در جواب فرو ماند و عقیدت بعضی از اصحاب در عبودیت اصنام متغیر گشت و آنحضرت بسلامت مراجعت فرمود

خطاب نمرود با ابرهیم

کسر اصنام

اُفٍّ لَکُمْ

۳۳۵۹

جلوس دی نوش نود یوشی سه هزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

دی نوش نود یوشی چنانکه مرقوم شد نه سال قبل از وفات جد اورادی یونار تانک شی از ضنادید مملکت اختیار کرده ولیعهد ساخت و برار یکه جهانبانی جای داد اگرچه بسیار کریه المنظر و زشت روی بود و در هر چشمی دو مردمک داشته اما باتصاف عقل و اصابت رای و بسط عدالت و انتشار نصفت معروف بود و در حسن اخلاق و تواضع پدر و مادر در همه آفاق بسیار امتیاز داشت در زمان او چهار تن از عیاران مردم آزار آشکار شده و در تاخت و تاراج ممالک اشرار چند با خود یار کرده و هر یک صاحب اعوان و انصار آمدند چنانکه دفع هر تن از ایشان را لشکری عظیم بایستی دی نوش نود یوشی همت ملوکانه بر قلع و قمع ایشان گماشته در اندک زمان وجوه مملکت را

ازلوث وجود شان پاک بشست و جهان را انتظام کرد و چون فرزند نداشت سزاوار نبودن را قائم مقام ساخته جای بپرداخت مدت
ملکش پنجاه سال بود

در آتش انداختن نمرود خلیل الله را سه هزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

در آتش انداختن خلیل

چون خاطر نمرود ثانی از مخایل خلیل و دعوتش مردم را برب جلیل رنجه شد همت بر حرقش گماشت پس ویرا طلب نموده و حایطی را از حطب
بنیاد نهاد که بطول شصت ذرع و بعرض چهل ذرع بود آنگاه در بامداد روز چهارشنبه امر نمود تا آتش در آن حایط و حطب در زدند
و بغایت مشتعل ساختند و حضرت خلیل الرحمن را بدستیاری منجنیق در میان آتش انداختند فریاد از مقربین ملایک در سبع
ارایک برخاست و جبرئیل نزدیک خلیل آمده معروض داشت که اگر حاجتی داری طلب فرمای ابرهیم گفت مرا با تو حاجت نباشد
عرضکرد که با آنکه حاجت داری مسئلت نمای فرمود حسبی الله من سؤالی علمه بحالی پس بحکم یا نار کونی بردا و
سلاما علی ابرهیم آن فرضه جحیم روضه نعیم گشت و موانست خلیل الرحمن را ملکی بصورت انسان با وی حاضر شد بعد از سه روز
آن ظالم ضلیل فحص حال خلیل را بر مکانی مرتفع برشد و نظر کرد و او را بی آزار در کنار گلزار و آبهای خوشگوار یافت نمرود از آنحال
سخت شگفتی ماند و انگشت حیرت بدندان گزیدن گرفت و فریاد بر آورد که ای ابرهیم چگونه ازین آتش سوزان زیان ندیدی آنحضرت
فرمود مرا پروردگاریست که در آب و آتش نگاهبانست پس نمرود از روی شگفتی ویرا طلب فرمود آنحضرت بی کلفت نزد وی شتافته مجددا
او را بدولت سرمدی دلالت نمود و بعذاب ابدی تهدید فرمود نمرود در اجابت ایمان از خلیل الرحمن مهلت طلبید و با ماهان بن ناحور که
عمزاده خلیل بود و نمرود را وزیر و مشاور بود مشورت نمود ماهان گفت بعد از چهارصد سال خداوندی قبول بندگی موروث هزار شرمندگی
است لاجرم اعتصام اشتراک بشر از حبل المتین رجا داشته تا با شباک فنا اسیر و مصمم بئس المصیر گشت

٣٣٩٦ هجرت ابرهیم از بابل سه هزار و سیصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هجرت ابرهیم

چون نمرود حضرت ابرهیم را در کار مملکت خللی بزرگ یافت و دانست که با جراست یزدانی سیاست سلطانی رنگ نبندد بفرمود
تا از دایره دولت و محروسه مملکت بیرون شود لاجرم آنجناب با ساره بنت نمر بن ناحور که دختر عمش بود و برادرزاده اش لوط بن هاران
علیه السلام و پدرش تارخ بن ناحور از شهر بابل هجرت گزیده در نواحی حاران منزل ساخت و در حاران حضرت ساره را بعقد
ازدواج اندراج داده با وی هم بالین گشت و در آنوقت ساره سی و هفت سال داشت و از سن مبارک ابرهیم هفتاد و پنجسال
گذشته بود و بعد از چندی تارخ در حاران درگذشت و ابرهیم بحکم ملک منان مامور بسفر کنعان گشت پس با لوط و ساره و آنکسان که در
حاران بدو پیوسته بودند بزمین کنعان نزول فرموده و آن ناحیه را ازین روی کنعان گفتند که بکنعان بن حام بن نوح منسوب بود و اولاد
کنعان در آن مرز و بوم اقامت داشتند پس از قادر وهاب خطاب رسید که ای ابرهیم نسل ترا چون ستاره آسمان فزون خواهم کرد و این زمین را
بدیشان عنایت خواهم فرمود شکرانه این موهبت را حضرت ابرهیم مذبحی برای خداوند بنا نهاده و چندی در آنجا مقیم بود آنگاه قحطی عظیم در
کنعان پدید شد که احتمال اقامت برای سکنه آن ساحت نماند ناچار آنحضرت عزیمت مصر فرمود و با ساره وصیت نمود که مصلحت در آنست که
مصریان ترا با من خواهر دانند تا اگر طمع در تو در بندند دفع مانع را قصد جان من ننمایند علی الجمله چون بزمین مصر درآمدند جماعتی از غسانیان
بعرض سنان بن علوان که شرح حالش مرقوم شد رسانیدند که اینک جمیله که آفتاب از غیرت جمالش منهج زوال سپرد با مردی غریب بدین
عرصه رحیب درآمده که در خور خدمت فرعون و شایسته حضرت پادشاه است پس آنملک جابر حضرت خلیل الرحمن را با ساره بدرگاه حاضر
ساخت چون رخساره ساره که آذرم ستاره بود نظاره کرد عنان تمالک از دست داده دست بطرف مخدره عصمت و ستر نبوت
فرا برد لاجرم انجسارت موجب خسارت شده دستش از کار بشده بر جای خشک بماند پس هولی عظیم بدل فرعون

احضار فرعون ساره را

در رفق و بنیاد ضراعت و انابت نهاده و از ساره استدعا نمود که سلامت مرا از خدای مسئلت فرمای تا بحال خویش باز شوم
و از پی کار خویش روم چون ساره باز گشت سنان بن علوان را بدانست بروی دعا کرده تا بحال خود باز گشت آنگاه سنان کنیزکی را
طلب داشته بساره بخشید و گفت ها اجرک علی دعائک لی و آن کنیزک بهاجر نامیده شد آنگاه گوسفندان و گاوان و شتران
و غلامان و کنیزکان بسیار بخدمت ابرهیم هدیه کرد و کمال معذرت بجای آورد و خدام خود را بگماشت تا ابرهیم را با احترام تمام همراهی
اتباع و احشام از مصر گسیل داشتند پس حضرت خلیل با ممالیک خویش باتفاق لوط و ساره و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین
نزول نمود و بعد از چندی در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل مشهور است توطن فرموده و بقیت عمر در آنجا بود

بخشیدن فرعون هاجر را بساره

٣٤٠٠ جلوس اغوز خان سه هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک ترک

اغوز خان بن قراخان بن مغول خان بن النجه خان بن کیوک خان بن دیب باقوی خان بن ابولجه خان بن ترک بن یافث بن نوح
علیه السلام چون باستظهار و پشتوانی فرقه از بنی اعمام و هم پشتان بر پدر خویش قراخان غلبه کرد چنانکه مذکور شد بر مسند جهانی
و اریکه جهانبانی استقرار یافت وی اول پادشاهی است در ترکان که بوحدت الهی معترف گشت و رجه ممالک را بقواعدی بدیع و قوانینی
منیع که مستشعر عدل و نصفت بود موشح فرمود و اقوام ترکان را که هنگام منازعت پدر با او و روغ وی پیوسته بودند هر یک را بسببی ملقب
بلقبی ساخت نخست عموم اقوامی که از بنی اعمام بحمایت وی قیام نمودند ایغور نام نهاد یعنی بما پیوسته و قومی را از اقوام ایغور قنقلی لقب داد و
ایشان آن طایفه اند که هنگام حمل اولجای و غنایم باستنباط رای خویش گردون ساختند و غنیمت را بر گردون حمل کردند همانا گردون را
بترکی قنقلی گویند و قومی را قبچاق نام شد سبب آنکه در مراجعت از مصاف اقوام ایت براق زنی حامله که شوهرش در جنگ کشته بود
در میان درختی رفته بار نهاد چون اینحال را اغوز خان بدانست بروی رحم کرد و گفت فرزند او پسر من باشد و نام او را قبچاق نهاد همانا
و قبچاق از قبوق مشتق است که بترکی درخت میان پوسیده را گویند و قومی بقارلوق نامیده شد از آنروی که در یکی از اسفار بسبب کثرت
امطار و شدت برف چند خانه بر خلاف یاساق از لشکریان باز ماندند ایشان را اغوز خان قارلوق نام نهاد یعنی خداوند برف و قومی
دیگر بقلج نامیده شدند بدان سبب که در سفری بچه آورد و او را از گرسنگی شیر نبود که طفل خود را سیر کند شوهرش او را بجای ماند در آنحال دید
شغالی تذروی صید کرده با خود میبرد چوبی بدو پرتاب کرد و آن تذرو را از شغال بگرفت و زن زاید آن تذرو غذا داده سیر کرد و زن
شیر آورده فرزند از گرسنگی رجوع آزاد ساخت آنگاه زن با شوهر بسارعت جسته بلشکرگاه پیوستند چون یاساق اغوز خان نبود که در هیچ
حال کس از وی باز ماند از آن مرد رنجیده گفت قال آج یعنی با نان گرسنه از آنروی او و روغ را قلچ خواندند و قوم دیگر که اغاچری لقب
دارند هم از اقوام اغوزند که یورت در حدود بیشه‌ها داشته‌اند پس ایشان را اغاچ اری گفتند یعنی مرد بیشه و اغوز خان را شش فرزند بوجود
آمد که اسامی ایشان چنین است اول کون خان دویم ای خان سیم یولدوز خان چهارم کوک خان پنجم طاق خان ششم دنگیز خان و
ایشان هر یک چهار پسر داشتند پس کون خان را چهار پسر بوده اول قایی یعنی محکم دویم بایات یعنی سخت سیم القراولی یعنی موافق باشد
چهارم قراولی یعنی خرگاه سیاه اما پسران چهارگانه آی خان اینانند اول یازر یعنی ولایت با او باشد دویم دوکر یعنی بجهت گرد آمدن سیم
دودرغا یعنی پادشاهی کردن چهارم یازلی و چهار پسر یولدوز خان اینانند اول اوشر یعنی چالاک دویم قریق یعنی قوی حال
سیم بکدلی یعنی چون بزرگان عزیز چهارم قارقین یعنی سیر کننده و اسامی چهار فرزند کوک خان چنین است اول بایندر یعنی
آنزمین پرنعمت باشد دویم بجینه یعنی نیکو سعی کند سیم چاولدر یعنی با ناموس چهارم چنی یعنی با یاغی بی توقف جنگ
کند و فرزندان طاق خان چنین نام داشته‌اند اول سالور یعنی هر جا رسد شمشیر و چماق او رود آن باشد دویم ایمور یعنی

القاب طوایف ترک

اولاد اغوز خان

توانگر باشد سیم الانوئیل یعنی چارپایان او نیکو باشد چهارم اوکین یعنی همیشه کار نیکو کند و چهار فرزند دینکیزخان را نام چنین بوده اول یکیدز یعنی بزرگ و بهادری دویم بوکه وز یعنی متواضع سیم ینیوه یعنی درجه او بالای همه باشد چهارم عتیق یعنی در همه جا عزیز باشد این بیست و چهار شعبه از اولاد اغوز خان بادید آمده و انچه از نسل این اقوام در بلاد ماوراء النهر و ایران زمین رفته متوطن شدند و چون یکی دو پشت بگذشت و هیئت ایشان باقتضای هوا و مکان دیگرگون شد بترکمان نامیده شد یعنی مانده ترک علی الجمله اغوز خان همت ملوکانه بر جهانگیری مقصور نمود و اولاد و اقوام را هر یک بجهتی مامور فرمود تا بر اغلب ممالک استیلا یافت چنانکه عنقریب بجای خود مرقوم شود

مختون شدن ابرهیم علیه السلام سه هزار و چهارصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ختنه شدن ابرهیم

قبل از اختتان حضرت ابرهیم علیه السلام ابرام نام داشت و حضرت ساره سارای نامیده میشد پس از ملک علام خطاب رسید که ای ابرام تو پدر جمهور قبایل خواهی بود نام تو ابرهیم باشد و سارای را بعد الیوم ساره بخوان او را نیز برکت دهم و فرزندی کرامت فرمایم او را نیز بنام اسحق بخوان ذریت ترا از ریگ زمین زیاده کنم و پادشاهان از نسل تو پدید آرم و زمین کنعان را تو و بعد از تو بنسل تو بمملکیت ابدی خواهم داد پس عهد مرا نگاه دار و بعد از تو ذریت تو عهد من نگاه دارند و عهد من در میان شما این است که هر مذکری از شما مختون شوند و بعد الیوم هر مذکر که هشت روزه باشد لازم است که مختون شود تا عهد من در جسم ایشان پاید پس ابرهیم علیه السلام هم از روز مختون گشت و هر مذکر که در خانوادهٔ آنحضرت بود بشرف اختتان فایز شد

هلاک نی نیاس و جلوس ابولس سه هزار و چهارصد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

۳۴۰۸

هلاک نمرود ثانی

سبب زوال زندگانی نمرود چنان بود که پس از یاس از احراق خلیل و جراحت خلاق جلیل مر ابرهیم الضیم نبرد با خداوند فرد داده بفرمود تا ابرهیم را احضار ساختند پس روی بدو کرده گفت ای ابرهیم خدای خویش را بگوی با لشکر خویش ظاهر شده با من از در مقابله و مقاتله باشید تا فتح هر کرا باشد غایله از میان بردارد فردا که چهارشنبه است در ظاهر این بلد مضمار نبرد طراز کنیم و مردی و مردانگی آشکار سازیم آنگاه عرض سپاه داده بامدادان با لشکری نامعدود از شهر بیرون شده و در مصافگاه صف برزدند و حضرت ابرهیم در برابر آنجند عظیم فرید آ وحید آ بایستاد ناگاه بفرمان پادشاه قادر قاهر لشکر هجوم پشه که ضعیف ترین مخلوقات است روی فلک سیاه شد و در حال سپاه نمرود را گزیدن گرفتند تا هزیمت کردند و بیشتر از آن اشرار عرضهٔ دمار گشتند نمرود چون اینحال مشاهده نمود ترسنده و شرمناک پشت بورطه هلاک کرده گریزنده بحصن خویش در آمد ناگاه پشه ضعیف از دنبالش در شد و لبش بگزید و بدماغش جای گزید چهل سال مغزش بخورد تا بخواری بمرد مدت ملک نمرود چهارصد سال بود بعد از هلاک نمرود ثانی که نی نیاس نام داشت چنانکه مذکور شد ابولس صاحب تخت و تاج گشت و اخذ باج و خراج گشت سلطانی فتنه دوست و جابری جنگجوی بود مدت هفتاد سال باستقلال فرمانگذار بابل و نینوا و سایر ممالک نمرود بود و پس هر دو عالم کرده رخت بر ادیه عدم کشید

ملوک کلدانی

جلوس ابولس

جلوس شیابودن سه هزار و چهارصد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۳۴۰۹

شیابودن بعد از انتقال دی نوش نودیوشی بر سریر خاقانی و اورنگ جهانبانی متمکن گشت پادشاهی عادل و خسروی باذل بود در زمان او دوازده سال در مملکت چین سیلان سحاب و سلاسل امطار متواتر بود چنانکه طوفان آب تمامت روی زمین فرو گرفت و بیشتر بلاد و امصار را عرضهٔ هدم و محو ساخت و مردم از آن غایله عظمی غرقه هلاک و دمار گشته مگر بعضی از خلق که کشتیها مرتب نموده در سفاین میبودند و پاره در قلل جبال شامخه بزیستند از آن پس که بارندگی اندک شد و زمینها پدید آمد شیابودن گفت که نزول این بلا همانا از اثر فعل ناشایست من خواهد بود دور نباشد که از شومی وجود من مردم این مرز و بوم نیست و نابود گشتند آنگاه بقایای مردم را جمع کرده بفرمود

ملوک چین

رود خانها از بیابان بسوی دریا فرو کنداشتند تا آبها از بلند و پست زمین بطرف دریا راه کرد و روی زمین یکباره خشک شد و خلق دیگر باره فراهم شده مدارک فلاحت و زراعت کردند و آبادانی از سر گرفتند گویند در زمان او مردی پدید شد که چهل ذرع طول قامت داشت مدت سلطنت شیابودن سی و شش سال بود

ولادت اسمعیل علیه السلام سه هزار و چهارصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۳۴۱۸

ولادت اسمعیل ع

ولادت اسمعیل علیه السلام در نواحی مؤتفکات بود و از اینروی که در میان بنی جرهم بزیست و بعربی تکلم فرمود به ابو العرب ملقب گشت چنانکه در قصه یعرب بدان اشارت رفت علی الجمله مقرر است که چون خلیل اخلق و خلیفه بود حضرت ساره دست کنیزک خود هاجر را گرفته بخدمت برد و هبه فرمود و پس از مزاوجت و مضاجعت هاجر آثار حمل در خود مشاهده کرد بدان سبب که از ابرهیم حامله بود تمکنی دیگر یافت چنانکه گویا با ساره بحقارت نظر میکرد و سر پنجهٔ غیرت پردهٔ مصابرت بر ساره منقشع کرده ایمان شدیدهٔ مغلظه ساخت که سه عضو از اعضای هاجر را مقطع سازد هاجر از اینحال شده مطلع از خدمت خاتون خود بگریخت فرشته خداوند در بیابان با هاجر ظاهر شد و گفت ای هاجر بکجا میگریزی بخانه خویش آی و با خاتون خود تواضع فرمای پس هاجر بسرای خویش مراجعت نمود و ساره بشفاعت خلیل او را عفو فرمود آنگاه رفع ایمان را ابرد و گوش او بسفت و او را ختنه نمود و تاکنون این سنت در میان زنان بماند اما با این همه خاطر ساره مکدر بود و از غیرت هاجر نمی شکیفت تا بدانجا کشید که با ابرهیم گفت اینک کنیزک من هاجر که با تو بخشیدم بار بگذاشته و فرزندی چون اسمعیل آورده همانا از اینروی با من بحقارت نگران باشد حضرت خلیل گفت هاجر کنیزک تست هر چه با وی روا داری پسندیده بود پس ساره از خلیل الرحمن درخواست کرد که هاجر و اسمعیل را به بیابانی که از زراعت و عمارت دور باشد برده بی زاد و راحله بگذارد و مراجعت فرماید لاجرم حضرت خلیل درخواست ساره را که موافق فرمان رب جلیل بود پذیرفته و هاجر و اسمعیل را برداشته متوجه مکه معظمه شد پس از طی منازل و مراحل بموضعی که اکنون حفر زمزم واقع است رسیده باشارت جبرئیل هاجر و اسمعیل را فرود آورد و سه شبانروز با ایشان در آنجا توقف کرد و پس عزم مهاجرت فرمود هاجر از روی فزع و تضرع نمود که ای ابرهیم ضعیفه بیکس و طفلی بی یار را در این بیابان بی آب و علف بکه می سپاری و سفر میکنی هیچ نگوئی مارا که آب و نان دهد و از شر دیو و دد محافظت کند ابرهیم علیه السلام رقت کرده سخت بگریست و گفت شمارا بخداوند مهربان میگذارم که نگاه دارندهٔ صغار و کبار است و روزی رسانندهٔ مور و مار هاجر گفت رَضِیتُ بِاللهِ رَبًّا حَسْبِیَ اللهُ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ پس ابرهیم از پیش ایشان روانه شد و چون لختی راه بپیمود روی واپس کرده نظر بسوی هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را در آن بیابان بی درازی و پهنا بیچاره و بینوا بی نان و آب دید پس چشم پر آب کرده گفت رَبَّنَا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ و با حزن و اندوه تمام روی بزمین شام نهاد در آن هنگام اسمعیل دو ساله بود علی الجمله چون حضرت خلیل راه شام گرفت آن قلیل آب و طعام که با هاجر بود پرداخته شد عطشان و جوعان بماند و بدان سبب شیر از پستانش انقطاع یافته گزند گرسنگی و تشنگی با فرزندش اسمعیل نیز سرایت کرده آغاز بیطاقتی نهاد هاجر چون چشمش بروی پسر و آنحالت منکر افتاد دنیا بروی تنگ گشت بیدرنگ و تحمل از نزد اسمعیل برخاسته دوان دوان بکوه صفا بر آمد و لحظه بر فراز آنکوه ایستاده بهر سوی نظاره کرد تا باشد که از آب و آبادانی نشانی گیرد و هیچ علامت نیافت پس از انجا خود را بر کشیده بشتافت و باستعجال از وادی الصفا گذشته بکوه مروه صعود نمود و نیز لحظه در آنجا اقامت فرمود و بهر جا نظر افکند جز یاس هیچ آیتی مشاهدت نکرد و از غایت دهشت و پریشانی هفت نوبت اینچنین سعی نمود چنانکه اینک روش حاجیان است و در هر نوبت از حال فرزند فحص میکرد تا مبادا از درنده گزندی بیند در کرت دیگر آخر چون نزدیک فرزند آمد چشمه آبی خوشگوار نزد وی جاری یافت که گاهی از سورت تشنگی عقب قدم خویش بر زمین کوفته آن چشمه که اینک زمزم نامند ظاهر گشت پس اسمعیل را از آن آب بنوشانید و خود

ماندن اسمعیل و هاجر در بیابان مکه

پیدا شدن آب زمزم

نزدیک باشد که هر دو از آن زحمت و هلاکت فراغت یافتند

یافتن بنی جرهم اسمعیل و هاجر را سه هزار و چهارصد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر بنی جرهم با اسمعیل

ذکر نسب جرهم در ذیل قصه قالع گفته آمد اولاد و احفاد وی نخست در نواحی یمن موطن داشتند و هر سال از کنار که عبور کرده بشام می‌شدند و در قانون تجارت جلب منافع نموده صرف معیشت می‌داشتند در این کرت چون بحوالی مکه تقرب جستند فوجی از مرغان دیدند که در آنوادی در طیران‌اند که مثل آن هیچگاه نیافته بودند از این معنی تفرس نمودند که در این بیابان آبی خوشگوار آشکار شده که این مرغان بدان توجه باشند پس دو تن از کاروانیان از پی فحص این مهم معین کرده ایشان بهر تجسس شتافتند و هاجر را با فرزند بر سر چشمهٔ زمزم یافتند از دیدار چشمه و رویت آنعورت در شگفت ماندند و با هاجر گفتند تو چه کس باشی و در اینجا چه وقت سکون یافتی از آن پس از کانی یا بقیه جان نسب میرسانی هاجر حال خویش باز گفت ایشان گفتند هیچ رخصت فرمائی که قبیلهٔ بنی جرهم در حوالی این چشمه نزول کرده در جوار تو اقامت نمایند و ترا با فرزند خدمت کنند هاجر گفت همین قدر از شما دریغ ندارم اما هیچکس را با چشمه حقی نباشد پس آن دو تن به نزدیک کاروان آمدند صورت حال باز گفتند مضاص بن عمرو که رشید بنی جرهم بود و سمیدع بن عامر که مهتر قبیلهٔ قطورا بقبیله خویش را بفرمودند تا حواشی و مواشی و اموال و اثقال خود را برداشته در مکه مکرمه فرود آمدند و از رعایت هاجر و فرزندش هیچ فرو نگذاشتند چنانکه حضرت اسمعیل علیه السلام در میان ایشان نشو و نما یافت

۳۴۲۲ هلاک قوم لوط علیه السلام سه هزار و چهارصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر لوط

لوط بن هاران برادرزاده خلیل الرحمن است چه از این پیش گفته شد که تارخ بن ناحور را سه فرزند بود ابرهیم و ناحور و هاران همانا لوط فرزند هاران بود و مادرش ورقه بنت لاحج است که او را از پیغمبران نامرسل دانند و انجاب از نطفه او در فتنه کرده بوجود آمد و پس از رشد و بلوغ در خدمت عم بزرگوار از بابل هجرت گزید و همه جا ملازم حضرت بود تا بزمین جبرون آمده مقیم گشت از کثرت مواشی و حواشی جای بر ایشان تنگ بود ابرهیم فرمود ای لوط اینک زمین خدا را بس فسحت و وسعت باشد آن بصواب نزدیکست که از جبرون حرکت کرده ببلاد مؤتفکات سکون نمائی و مردم را بخدا دعوت فرمائی مؤتفکات را که بکلمات ترجمه کرده‌اند عبارت از پنج شهر است از نواحی اردن از مملکت شام که نام آن امصار چنین است اول سدوم که ملک آنرا نام برع بوده دویم عموره که پادشاه آنرا برسع می‌گفتند سیم ادمه و نام پادشاهش سناب بود چهارم صبوئیم و ملکش را شمیبر میخواندند پنجم بلع که آنرا صغر نیز مینامیدند و از این شهرها هر یک صد هزار مرد دلاور بیرون میشد که میدان جنگ را در خور بود علی الجمله لوط بفرمان ابرهیم به آن ملک در شده مقیم گشت و از قبایل آن مملکت دختری را با خود کابین بسته بسرای آورد و مردم را بسوی خدا خواندن گرفت پس از چندی کدرلاعمر که ملک عیلام بود و امرافل که سلطان سنعار و اریوک ملک الاسار و تدغال پادشاه طوایف بری را با خود متفق کرده بر سر مؤتفکات آمد ملوک مؤتفکات نیز ساز سپاه داده باتفاق بیرون شدند و در ظاهر مؤتفکات در وادی سدیم که قریب بشهر سدوم است مصاف عظیم داد جمعی کثیر از طرفین بهلاکت شد عاقبة الامر از ان مقاتلت دبارات ملوک مؤتفکات نیاورده بشکستند و لشکریان کدرلاعمر از پی هزیمت شدگان تاختن آهنگ دارد سدوم و عموره شدند و هرچه یافتند بنهب و غارت بردند حضرت لوط علیه السلام که ساکن سدوم بود

توانائی

اسیر و دستگیر گشت و اموالش نیز بهره تاخت و تاراج شد تنی چند از خدام لوط که از آن ورطه خلاصی یافته بود این خبر بخلیل آوردند آنحضرت

اسیر شدن لوط

چون از گرفتاری برادرزاده آگاهی یافت در حال سیصد و هیجده تن از خدام و خانه‌زادان خویش برنشانده از پی ایشان بشتافت و شبانگاه بدان سپاه بزرگ در رسید و حربی عظیم بپیوست و آنگروه انبوه را بشکست و تا حوبه که بدست چپ دمشق واقع است

هزیمتیان را تعاقب کرد اسرای سدوم و عموره را با هرچه برده بودند باز بستد و با برادرزادهٔ خویش مراجعت فرمود برع پادشاه سدوم را چون اینمعنی معلوم شد با صنادید قوم باستقبال ابرهیم بیرون شد و در حضرت او پرسش و ستایش بجای آورد و معروض

بازگرفتن ابرهیم لوط را

داشت که اینمردمان را که از قید اسر بسبی رها کرده با من گذار و آن اسباب و اموالی که باز پس ستدی پیشکش حضرت باشد ابرهیم فرمود که من از این اموال یکرشته و یکدوال نعلین برنگیرم که جز بنزد خدای دست خود بلند نکرده‌ام پس لوط را بسرای خود گذاشت و پادشاه سدوم نزاع کرده از آنمرز و بوم بجبرون آمد و حضرت لوط بفرمودهٔ ابرهیم در آنملک مقیم بود و تا بنات صالحه او بوجود آمدند و بکمال رسیدند معروف است که آنحضرت دوازده دختر بود که بعضی را در کابین شوهران درآورده علی الجمله مدت سی سال آن مشرکین را بشریعت ابرهیم دعوت کرد جز چهارده تن که آن بنات کرامات و یکدو تن از دامادانش بود کسی متابعت ننمود و همچنان آن قوم بدفرجام علاوه بر قطع طریق و سد طریق و عبادت اوثان و اصنام برهنمونی شیطان بر دوده وطی با پسران امرد را پیشنهاد خاطر ساخته همه روزه بعمل لواط قیام مینمودند هرچند لوط ایشان را از ابراسم و عده و عید بیم و امید میداد و بنزول عذاب تهدید میفرمود جواب آن مشرکین جز ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین نبود چون جانبش از ضلالت آنقوم خون دید و لشکر توحید مایوس گشت دست بدرگاه قادر بیچون برداشته گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون پس برای تعذیب افراد و تخریب بلاد ایشان فرشتگان قدسی

شروع لوط در قوم لوط

کو هر بصورت پسران پری پیکر بر در مضیف لوط در رسیدند حضرت لوط ایشان را دیده پیش دوید و گفت ای خواجگان چه باشد که بسرای بندهٔ خویش در شوید و پاهای خویشتن بشوئید و شب بصباح برده بامدادان جانب مقصود پیش گیرید در این باب مبالغه از اندازه بدر برد تا فرشتگان را بخانه درآورد و نزلی مهنا مهیا کرد و زن لوط چون در باطن با قوم مربوط بود ایشان را از ورود اضیاف زیبا منظر بخانه شوهر تنبیه فرمود جمعی جانب مروت فرو گذاشته و بدر سرای لوط آمده مهمانان را از وی طلب داشتند لوط علیه السلام بنزد ایشان بیرون آمده و گفت خدا را از این اندیشه بگذرید و تقدیم این امر قبیح مجوئید اینک من دو دختر دارم که با هیچ مردم هم بستر نبوده‌اند با شما میگذارم که بشرط مزاوجت و مضاجعت مرعی دارید و متعرض مهمانان من نباشید ایشان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید ما را با دختران تو میل صحبت نباشد و ور شوهر مردی مجرد در میان ما آمده اقامت کردی و اینک دعوی حکومت داری چندانکه لوط به انذار و اعتذار زبان گشود مفید نیفتاد در سرای بشکستند و بدرون آمده دست بفرشتگان یازیدند ملک قدسی آستینی بر آن اشرار ناسی افشاندند که چشم از نظاره پوشیدند نابینا گشتند چنانکه راه در نمی یافتند چون صنادید اشرار از این اخبار اخبار دادند گفتند کار لوط اینک ساحری و جادوئی منوط و مربوط است چنانکه جادوان بخانه آرد و نگاه دارد تا مردم ما را کور کند و تو ما را ذلیل و زبون خویش سازد پس سخن خیر امعین کرده بحضرت لوط فرستادند که بر خیز و بر خود کیر و از این زیاده در میان ما درنگ مکن که اگر صبحگاه ترا بجای بیابیم پای مال کنیم لوط از این سخن حیران و سرگردان مانده با فرشتگان گفت انکم قوم منکرون فرشتگان چون خوف و فزع لوط مشاهدت کردند گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک پس لوط از اندیشه وارست و نیک مبتهج و مسرور شد آنگاه جبرئیل گفت ایلوط مال و اهل خود را بردار و از این شهر بیرون شو که اینک ما اینشهر را ویران سازیم لوط دختران و دامادان خود را با زن برداشته از سدوم بیرون آمد جبرئیل گفت بجانب کوه بگریزید و روی باز پس مکنید که آسیب بینید لوط گفت مرا آن توان نیست که بکوه دیگر رزم چه باشد که بدین شهر کوچک شوم و آنشهر محفوظ ماند چه راه اینشهر نزدیکست و مردمش از معاصی دور بوده‌اند شفاعت لوط در باب صغر مقبول افتاد و از اینروی آن شهر صوغر نامیده شد که بمعنی کوچک است علی الجمله جبرئیل با لوط گفت بشهر صوغر در شوید که از بلا محفوظ مانید و لوط با اهل بسوی صعره همی پیمود و زن لوط که با کفار مربوط بود هر لحظه برای تفحص حال قوم نگاه باز پس میکرد ناگاه

هلاک قوم لوط

سنگی بر سرش فرود آمد و درگذشت کما قال الله تعالی فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ هنگام طلوع آفتاب که لوط داخل صغر شد آتش و کبریت بر سدوم و عموره بارید آن بلاد و امصار مصداق فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا گشت و از امصار آثاری و از دیار دیاری نماند و هر کس از آن اشرار که بسفری و جهتی ره سپار بود هم جان بدر نبرد بمفاد وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ سنگی در حین وارگون شدن آن مملکت بسرش فرود شد بارانش همسفر ساخت و زمین مؤتفکات همان بحیره است که در نواحی شام اکنون ظاهر است گویند ابرهیم صبحگاه بطرف سدوم و عموره نظاره بود دید که دودی چون کوره حدادان از آن زمین بر شد بر آسمان میشد علی الجمله لوط از آن داهیه بخدمت

وفات لوط

ابرهیم آمد و بنزدیک وی اقامت نمود تا مدتش سپری شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بحکم حاکم لم یزل رحلت فرمود مردی میانه بالا و سبز چهره و سیاه چشم بود و بدنی ضخیم و ساق و ساعدی طویل داشت خلق را بشریعت ابرهیم دعوت میفرمود و مدت زندگانیش هشتاد سال بود

ولادت اسحق سه هزار و چهارصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت اسحق

ولادت حضرت اسحق علیه السلام در حدود فلسطین بود لفظ اسحق را بضاحک ترجمه کرده اند بعد از پنجسال از ولادت اسمعیل ملایکه که از درگاه کردگار جلیل بتعذیب قوم لوط و تخریب سدوم و عموره مامور بودند بصورت جوانان جمیل بسرای خلیل درشدند حضرت ابرهیم چون ایشان را آزاده آتیان دانست گوساله را بریان کرده نزد مهمانان بر خوان نهاد جبرئیل گفت با بها ناداده کی از این بریان خوریم حضرت خلیل فرمود چون اقدام بر اکل طعام فرمائید بسم الله گوئید و چون فراغت جستید الحمد لله بها داده باشید و مبالغه زیادت کرده فرشتگان مع هذا دست بطعام فرا نکردند و چون در آن زمان رسم چنان بود که هر کس دست بطعام کس نبردی همانا قصد آسیب وی داشتی ابرهیم در اندیشه فرود شد پس فرشتگان راز از پرده برون گذاشتند و گفتند ما فرستادگان خداوندیم که بهلاکت قوم لوط ماموریم و بشارت میدهیم ترا با ساره که از بطن وی فرزندی برای تو باشد فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ ساره بمفاد وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ از پس پرده ایستاده بود و مقالات ملائکه را می شنود از ابلاغ این امر شگفت آورد العجب گرفت و بخندید و گفت يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَٰذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ موافق توریة در آن وقت ابرهیم نود و نه ساله بود پس ساره بعد از هفت روز حامله شد و چون مدت حمل منقضی گشت آفتاب چهره اسحق از ظلمت مشیمه طلیعه اشراق آمد و بعد از هشت روز حضرت خلیل او را مختون ساخت و چون هنگام فطام وی فرا رسید روزی که اسحق را از شیر باز میکردند حضرت ابرهیم ضیافتی عظیم ساخت و چون بحد رشد و بلوغ رسید با خادمی که اختیار خدام و مختار خاندانش بود فرمود که نمیخواهم با این پسر زنی از کنعانیان همبستر باشد آیا میتوانی بمولد من رفته دختری از

زن خواستن ابرهیم برای اسحق

خویشان من برای اسحق نامزد کنی و با خود بیاوری خادم معروض داشت که هر چه از این بنده ساخته بود تقصیر نیفتد و از خدمت ابرهیم مرخص شده ده شتر با خود برداشت و طی منازل کرده بنواحی بابل آمد و بر سر چشمه آبی فرود شد دختران شهر را دید که طاسهای خود را بدست گرفته از چشمه آب بر می آورند از میانه دختری دوشیزه یافت که طاس آب بر کتف دارد و از چاه بر می آورد خادم باستقبال وی دوید و گفت میتوانی مرا از این آب بنوشانی دختر گفت ای خواجه چرا نتوانم و آن طاس فرا داشت که بنوشش و هم اکنون شتران ترا سیراب کنم و طاس را گرفته بشتابت بر سر چشمه فرود شد و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ای خدای مهربان حاکم علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی پس گوشواره که نیم مثقال و دست برنجنی که ده مثقال زر داشت بنزدیک دختر گذاشت و گفت میتوانی امشب مرا در سرای پدر خود جای دهی که فرودگاهی ندارم جواب داد که من ربقه دختر بتوئیل بن ناحور برادر ابرهیم خلیلم که مادر من ملکه خواهر لوط باشد سرای ما بروی مهمان گشاده است و جای شتران نیز آماده پس خادم سجده شکر بجای آورد و ربقه بشتاب

نزد برادر خود لابان آمده و او را از حال آگاه ساخت پس لابان نیز نزد خادم شده او را با شتران بخانه آورد و علوفه شتران آماده کرده طعام مهمان نیز حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش باز نگذارم دست بدین طعام نبرم لابان گفت بیان فرمای که آنچه ما را بدان

خواستاری ربقه را برای اسحق

دست باشد از خواهنده دریغ نداریم پس خادم قصه خویش را عرضه بیان ساخت که مولای من ابرهیم خلیل از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مرا در طلب مقصود بدینسوی فرستاده اینک ربقه دختر برادر مولای منست هرگاه وی را بمن گذارید تا بنزد اسحق برم شایسته باشد و الا مرا آگاه فرمائید تا بجانب یمین و یسار ره سپار شوم و مطلوب خویش از جای دیگر طلبم لابان و بتوئیل گفتند اینک ربقه ملازم خدمت تست او را بگاه با تو همراه کنیم پس خادم جامهای زرتار و بافتهای پرنگار و حلیهای رنگین و زیورهای زرین که با خود آورده بود در خدمت ملکا مادر ربقه و لابان برادرش پیشکش گذرانید و سجده شکر بجای آورد آنگاه با همراهان دست و را طعام کرده آنشب در سرای بتوئیل بماند و بامداد برخاست و گفت چون سفر من از شما بخیریت انجامید تاخیر در آن پسندیده مدارید اینک ربقه را با من بسپارید تا بنزد مولای خویشش برم لابان و بتوئیل چون رضای ربقه را نیز در آن یافتند او را دعای خیر گفتند و با دایه اش بدست خادم خلیل سپردند پس او را با کنیزکان بر شتران سوار کرده متوجه حبرون گشت و اسحق خبردار شده باستقبال بیرون شتافت ناگاه ربقه چشمش بر اسحق افتاد از خادم پرسید که این چه کس باشد که بدین استعجال ما را استقبال کند خادم گفت

استقبال اسحق ربقه را

این آفتاب آفاق اسحق است که عروس خویش را پذیره ساخته ربقه شرمناک شده برقعی بر رخساره در انداخت پس اسحق برسید و صورت حال از خادم باز پرسید و ربقه را بر داشته بخیمه مادر خویشتن ساره آورد و در سلک ازدواجش اندراج داد و دل در او در بست مقرر است که حضرت اسحق بشارت خلیل الرحمن بارشاد اهالی کنعان بشارت یافته بدانسوی شتافت و در چهل سالگی گمراهان بادیه ضلال را بحضرت متعال دلالت فرمود

۳۴۲۸

قربانی اسمعیل سه هزار و چهارصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ابرهیم خلیل علیه السلام وقتی در حضرت کردگار جلیل معروض داشت که هرگاه بموهبت یزدانی فرزندی یابد تقربا الی الله قربانی کند و این معنی را حکمتهای خداوند از لوح خاطرش زدوده بود از آن پس که هاجر و اسمعیل را در بیابان مکه گذاشت و مراجعت بشام کرد هر سال

قربانی اسمعیل

زیارت بیت الله را تصمیم داده عزیمت مکه معظمه کردی و در آنمکان شریف در آمده مناسک حج بجای آوردی و هم بدیدار هاجر و فرزند خرسند گشتی بدینمنوال روزگار گذاشت تا ده سال از مدت اسمعیل بگذشت بار دیگر نوبتی که آنحضرت در بیت الله الحرام مقام داشت شبی در منام چنان دید که فرشته بر فراز سرش ایستاده میگوید ای ابرهیم پروردگار تو میفرماید اسمعیل فرزند خود را برای من قربانی کن آنحضرت از خواب ترسان و هراسان برخاست و نیک متفکر بماند که این خواب از تجلیات ملک معبود است یا نمود شیطان مردود از اینروی آنروز را یوم الترویه خوانند و چون شب دیگر این خواب بدان روش دید بشناخت که این واقعه از ملکات یزدانی است نه از تخیلات شیطانی پس آنروز بعرفه معروف گشت و چون شب سیم هم در خواب دید که فرشته شب دوشین با وی همان خطاب کرد بامدادان یکدل شده بر ذبح فرزند دل نهاد اگر چه جمعی از نقله اخبار و نگارندگان آثار که هم تاریخ توریة گواه حال و شاهد مقال ایشانست بر آنند که ذبیح حضرت اسحق بود نه اسمعیل اما با روایت حضرت جعفر صادق علیه السلام که در حق اسمعیل ناطق است و حدیث خیر الانام که میفرماید انا ابن الذبیحین جای شبهه نماند که ذبیح خلیل اسمعیل است زیرا که ذبیح نخست از اجداد خاتم الانبیا جز اسمعیل نتواند بود و ذبیح ثانی عبد الله است چنانکه در جای خود مرقوم افتد علی الجمله حضرت خلیل بنزد هاجر آمد و موی اسمعیل را شانه زده و معطر کرده جامه نیکو بروی راست کرد و دو تن از خدام خود را بر داشته باتفاق اسمعیل بمنی که مامور بود در راه گذاشت و قدری هیزم بهر قربانی سوختن شکسته بر دوش اسمعیل

نهاد تا نزدیک قربانگاه آورد و چون بشعب جبل ثبیر شد گفت ای فرزند اِنّی اَرٰی فِی الْمَنَامِ اَنّی اَذْبَحُکَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰی حضرت اسمعیل چون این بشارت قربانی یافت آغاز بشاشت و شادمانی کرد و گفت یَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ جان و سر برای بها باشد که در راه خداوند اشود پس تعجیل نما و در کار خداوند خویشتن داری مفرمای سَتَجِدُنِی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِینَ اما ای پدر مرا با تو چند وصیت باشد نخست آنکه دست و پای مرا محکم بر بندی تا مبادا هنگام جان سپردن مضطرب شوم و در برابر فرمان ترک ادب کنم دویم آنکه اذیال جامه نیک بالا زنی تا مبادا از خون من بدان آلایشی رسد و این پاداش من کاهش یابد سیم آنکه کارد را نیکو تند کنی تا کار فرمان را خوبتر و آسانتر گذاری چهارم آنکه هنگام تیغ راندن روی من بر زمین نهی تا مبادا شفقت پدری ظهور کند چون روی من بینی در فرمان الهی فتور رسد پنجم آنکه پیراهن خونین من با مادر رسانی و از من با وی سلام کنی و گوئی ایمادر بی من کار مصیبت ساز و رای سوگواری بیاغاز و این تعزیت اجر هنیت مگوی که عهد من با تو چنان نباشد که شفاعت خواه تو باشم و خیر تو از خدای مسئلت کنم ابرهیم را این سخنان آتش از جان برانگیخت و آب از دیده بریخت پس روی با اسمعیل آورد و گفت نِعْمَ الْعَوْنُ اَنْتَ عَلٰی اَمْرِ اللّٰهِ تَعَالٰی یَا بُنَیَّ آنگاه مذبح راست کرده آن هیزمها بر بالای هم نهاده و اسمعیل را دست و پای بسته بر بالای هیزم بخوابانید و گفت الهی اِنْ لَمْ تَرْحَمْنِی لِشُؤْمِ ذَنْبِی فَارْحَمْ هٰذَا الصَّغِیرَ الَّذِی لَا ذَنْبَ لَهُ اسمعیل گفت ای پدر مگر نمی بینی کروبیان علوی از شرفات علیین بر ما نگرانند و درهای آسمان برگشاده دارند امتثال فرمان را آماده باش پس ابرهیم کارد بدست برگرفت و با فسان سورت بلارک بر آن داده دست بر حلقوم مبارک فرزند نهاد و گفت هٰذَا وَلَدِی وَثَمَرَةُ قَلْبِی وَقُرَّةُ عَیْنِی الهی این فرزند منست و آرایش دل و روشنائی دیده من مرا در فراق وی صابر و شاکر بدار پس کارد بر گلوی فرزند نهاده گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْهُ مِنِّی وَاَدِّنِی مَا وَعَدْتَنِی فِیهِ یَوْمَ لِقَائِکَ و اسمعیل روی بدرگاه بی نیاز کرده گفت یا رب فَدَیْتُ لَکَ نَفْسِی وَصَبَرْتُ بِقَضَائِکَ فَتَقَبَّلْ مِنِّی و ابرهیم کارد بر حلق فرزند بکشید و نظر کرد اثر قطع نیافت دیگر باره دل سخت کرده و کارد سختتر براند و چون نظاره کرد هم بدانگونه کارد را بر بدن نبود اسمعیل فرمود ای پدر در تقدیم فرمان تاخیر روا مدار و نیک مردانه و سخت بازو باش حضرت خلیل باز آن کارد بر گلوی اسمعیل گذاشته و زانوی خویش بر پشت کار استوار کرده عظیم بفشرد چندانکه حدود کارد برتافت و چون در نگریست هم اثر قطع نیافت پس ابرهیم در غضب شده آن کارد را بر زمین زد و متحیر گردید ناگاه از سرادقات قدس ندائی شنید که ابرهیم ابرهیم گفت لبیک لبیک گفت دست از اسمعیل بازکش که آشکار شد سر و جان فرزند در راه خداوند دریغ نداری یا ابرهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا اِنَّا کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ اینک بدانسوی خویش را گرفته بتقدیم قربانی قیام نمای چون حضرت خلیل باز پس نگریست گوسپندی دید که از جانب کوه بزیر میاید که از او فرشته خداوند از بهشت فرو گذاشته بود پس همچنان اسمعیل را برجای بسته بمانده بسوی گوسفند شتافت و گوسفند از آنحضرت گریخته بجمره اولی آمد و ابرهیم هفت سنگ برداشته بدو پرتاب کرد آن آنجا روی بجمره وسطی آورد هفت سنگ دیگر بدو انداخت و از آنجا بجمره کبری شتافت هم هفت سنگ بدو زده از آنجا بگرفت و بقربانگاه منی آورد که تاکنون رمی جمار و قربانی برقرار است علی الجمله چون کبش فدا حاضر شد جبرئیل فرمود اللّٰهُ اَکْبَرُ اللّٰهُ اَکْبَرُ ابرهیم گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ و اسمعیل چشم گشوده عرضه بیان نمود که اللّٰهُ اَکْبَرُ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ و این کلمات نیز شعار اسلام گشته در ایام تشریق در عقب هر صلوة ختم گشت آنگاه جبرئیل دست و پای اسمعیل را برگشاده و حضرت آن گوسفند را قربان نموده و جگر از آن بریان کرده قدری بخورد و اسمعیل را برداشته بخانه آورد هاجر بر سر راه انتظار نشسته بود چون چشم اسمعیل بر مادر افتاد بی اختیار بگریست هاجر از آنحال متاثر شده صورت واقعه را باز پرسید و اسمعیل قصه قربانی و تفضلات یزدانی بگفت وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ باز گذاشت پس هاجر فرزند را

در گرفته بتقدیم شکر الهی و حمد الهی پرداخت معروفست که حضرت ابرهیم بسبب منع از ذبح فرزند را از درگاه بیچون مسئلت نمود پس بفرمان قادر ذو المنن کشف حجب از پیش چشم ابرهیم شده درجه پیغمبر آخر الزمان را بدید و صورت شهادت حسین بن علی را مشاهده کرد که اینک فرزندان اسمعیلند ابرهیم گفت خداوندا این حسین را بیشتر از اسمعیل دوست دارم خطاب رسید که ای ابرهیم ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم همانا او میتواند فدیه عظیم بود و ذبح عظیم آنحضرتست که سزاوار شهادت و در خور شفاعت بود علی الجمله ابرهیم پس از این واقعه در بئر سبع آمده اقامت فرمود و بشارت بدو آوردند که اینک برادرزاده تو ناحور از زوجه خود ملکه دختر هاران هشت فرزند آورده که اسامی ایشان چنین است اول عوص دویم بوز سیم قموئیل چهارم کسد پنجم حزو ششم فلداش هفتم یدلاف هشتم بتوئیل و این بتوئیل است که دخترش ربقه زوجه اسحق بود و از زن دیگر که رئومه نام داشت هم چهار فرزند آورد اول طبح دویم جحم سیم طحش چهارم معکه

بنای خانه کعبه بدست ابرهیم سه هزار و چهارصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

بنای کعبه

اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبَارَکًا از این پیش بدان اشارت رفت که آدم صفی بانی خانه مکه مکرمه است و همچنان آنخانه محل اسعاف مطالب و مطاف قادم و ذاهب بود تا هنگام طوفان نوح که بیشتر حایط آن بنا عرضه هدم و انمحا گشت و بعد از تسکین طوفان آنموضع چون تلی سرخ مینمود و مردم استجابت دعوا را بر آن تل برآمده قربانی مینمودند و حوائج خویش مسئلت میفرمودند تا آنزمان که حضرت ابرهیم بتجدید العمارت مامور گشت و بهمراهی جبرئیل علیه السلام از شام بسوی مکه احرام بست تا بدستیاری اسمعیل آن بنا را بانجام رساند و چون اسمعیل را بصید نخجیران رغبتی تمام بود و در دامن کوهی نشسته بتراشیدن تیر قیام میفرمود که پدر بزرگوارش در رسیده و پدر را دریافت و ابلاغ آن بشارت کرد پس اسمعیل شاد خاطر در خدمت پدر بر سر آن تل آمده برای تشخیص حدود آن حایط بایستادند ناگاه ابری که سری چون شیر داشت بر فراز خانه پدید شد که سایه آن بی زیاده و نقصان اندازه فسحت خانه بود آنگاه صدائی از آن ابر گوش زد ابرهیم گشت که ای ابرهیم جدران این بنا را باندازه سایه من بنیان کن و خروشی از آسمان برخاست که ای ابر پاداش تو هرگز نشود در هوای مکه بمان که تو سایه بان خیر البشر خواهی بود و این همان ابر بود که مظله سید المرسلین بودی علی الجمله حضرت خلیل بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل بساختن خانه مکه پرداخت پسر سنگ آوردی و پدر بر روی هم نهادی چندانکه طول قامت بنای آن وفا نمودی پس ابرهیم سنگی بزیر پا نهاده بر آن برآمدی تا بآسانی در ترفیع آن دیوار پرداختی همانا اثر قدم مبارکش بر آن سنگ بماند و آن سنگ بمقام ابرهیم مشهور گشت چنانکه وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرٰهِیمَ بر شرافت آنمقام گواه است و چون آن بنا بپایان آمد قبول سعی مشکور را بمفاد وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَاِسْمٰعِیلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ مسئلت فرمود بعد از آن جبرئیل شرایط مناسک و آداب حج بدیشان آموخت چنانکه هنوز بدان روش برقرار است معروفست که چون ابرهیم بمقام حجر الاسود رسید با پسر فرمود که سنگی در خور اینموضع حاضر کن اسمعیل رفته سنگی آورد حضرت خلیل فرمود سنگی از این نیکوتر میباید در این کرت چون اسمعیل طلب سنگ را آهنگ کرد صدائی از کوه ابوقبیس برآمد که ای ابرهیم ترا نزد من ودیعتی است و حجر الاسود را که جبرئیل طوفان در آن جبل پنهان کرده بود تسلیم ابرهیم علیه السلام نمود و آنحضرتش بجای خود استوار فرمود و تولیت آن بقعه شریفه را با اسمعیل تفویض داشت و او را از قبل خود در مکه خلیفه گذاشت و در هر سال در موسم حج طی مسالک نموده در مکه مراسم مناسک قیام میفرمود

وفات هاجر مادر اسمعیل سه هزار و چهارصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

۳۴۳۳

از این پیش مرقوم شد که قبیله بنی جرهم در نزد اسمعیل و هاجر مستقر شده و آن اراضی را وطن گرفتند و آنحضرت در میان ایشان نشو و نما یافته تا بمرتبه رشد و بلوغ رسید آنگاه هاجر مادر اسمعیل بسرای دیگر انتقال نمود و آنحضرت پس از وفات او تنها بماند پس بصلاح و

وفات هاجر

صوابدید رؤسای جراهمه عمره بنت اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بزنی بگرفت و چندی با وی روز گذاشت تا آن هنگام که ابرهیم از شام عزم دیدن فرزند فرموده ساره از وی پیمان گرفت که در خانه اسمعیل پیاده نشود چون آنحضرت بمکه درآمده بدر سرای اسمعیل رسید زن را دید از وی پرسید که ترا با اسمعیل چه نسبت است گفت من زوجهٔ اویم فرمود که شوهرت بکجاست عرضکرد که از آمرد چه میپرسی که بکرد در خانه خویش نماند و روزگار بصید نخجیران گذارد و بتجلی که سزاوار بود از حضرت خلیل مرعی نداشت پس آنحضرت فرمود که چون شوهرت باز آید از من با وی سلام کن و بگوی تا آستانه خانه خویش را تغییر دهد و این بگفت و بجانب شام عطف عنان فرمود چون اسمعیل از صیدگاه باز آمد بصفوت ضمیر و صفای خاطر استشمام رایحهٔ خلیل نمود با عمره گفت آیا هیچکس در غیبت من بدین سرای عبور کرده باشد عمره گفت بلی پیری بدین نشان آمده ترا سلام رسانید و بتغییر عتبه خانه حکم داد اسمعیل گفت آن پدر من بود و عتبه خانه تو برخیز که از من بطلاقی پس عمره از خدمت اسمعیل برون شد و اسمعیل بعد از وی سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی که ملکه زنان قبیله جرهم بود بحباله نکاح درآورد و با وی میبود تا دیگرباره حضرت خلیل ملاقات اسمعیل را بمکه آمده بدر سرای فرزند خرامید و آنحضرت بر قانون بصیدگاه میبود از سیده پرسید که چگونه و شوهرت چونست و بکجاست سیده عرضکرد که شوهر من نیکوترین مردانست اینک با صطیاد شتافته و برمن با مصاحبت او بس خوب میگذرد با ادب تمام پیش آمد و نزول آنحضرت را استدعی شد ابرهیم فرمود مجال فرود شدن ندارم سیده گفت موی سر مبارک را ژولیده و غبارآلود می بینم چه باشد که رخصت غسل و تدهین آن یابم حضرت خلیل او را اذن داده برفت و سنگی آورده زیر پای آنحضرت گذاشت و ابرهیم پای راست را از رکاب برآورده بر سنگ نهاد و سیده طرف ایمن سر او را بشست آنگاه پای راست را در رکاب کرده پای چپ را برآورد و بر سنگ نهاد و جانب ایسر را نیز سیده بشست و چون از این مهم فراغت یافت بخانه رفته قدری پنیر بر طبقی نهاده نزد ابرهیم آورد و بهر دو دست آن طبق را نگاه داشته آنحضرت تناول فرموده و در حین مراجعت با وی گفت که شوهرت را بگوی که عتبه خانه ات را استوار دار چون حضرت اسمعیل بخانه آمد سیده آن قصه باز گفت اسمعیل فرمود ای سیده شاد باش که عتبه خانه توئی و پدرم بنگاهداری تو مرا وصیت فرمود

۳۴۴۵ جلوس کی سه هزار و چهارصد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

شیا یودن چون از جهان رخت بست مهین فرزندش کی بر سریر خاقانی نشست در توفیر لشکر و تنسیق کشور مساعی ملوکانه مرعی داشت و بر تمامت مملکت چین و ختا و ماچین و تبت فرمان فرما بود چون مدت نه سال در ممالک مزبوره بدولت و اقبال روز گذاشت از جهان فانی بسرای باقی انتقال یافت

۳۴۵۴ جلوس پای کانک بیو سه هزار و چهارصد و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

پای کانک بیو فرزند برومند کی بود نظر باستعداد ذاتی و قابلیت فطری در حیات پدر منظور نظر عاطفت گشته بولایت عهد مفتخر گشت و چون کی بحکم اجل محتوم رخت بسرای عدم کشید بی منازعی و مزاحمی مالک ملک و سپاه صاحب مسند و کاه گشت و مدت سال در ممالک چین و ماچین و ختا و تبت رایت سلطنت افراخته بلوازم حکمرانی پرداخت آنگاه از شربت دیگران چشیده رخت بسرای دیگر کشید

۳۴۵۷ غلبه ذوالقرنین بر مصر سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

قصه ذوالقرنین

ذوالقرنین اکبر پسر خاله خضر ع است سبب ایراد این لقب و شرافت حسب او را از کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علی ع میتوان دانست که میفرماید اِنَّهُ لَیْسَ بِمَلَکٍ وَلا نَبِیٍّ وَلٰکِنْ کانَ عَبْداً صالِحاً فَضُرِبَ عَلیٰ قَرْنِهِ الْاَیْمَنِ فی طاعَةِ اللّٰهِ فَماتَ فَبَعَثَهُ اللّٰهُ فَضُرِبَ عَلیٰ قَرْنِهِ الْاَیْسَرِ فَماتَ فَبَعَثَهُ اللّٰهُ فَسُمِّیَ ذَا الْقَرْنَیْنِ علی الجمله نسبش با یونان بعرب منتهی شود و نام مبارکش صعب بوده چنانکه قس بن ساعده

گوید ع وَالصَّعْبُ ذُوالْقَرْنَیْنِ اَضْحیٰ نادِیاً و هم نعمان بن بشیر انصاری فرماید بیت وَمَنْ ذا یُعادُونا مِنَ النّاسِ مَعْشَرٌ کِرامٌ وَذُوالْقَرْنَیْنِ مِنّا وَحاتِمٌ و هو صعب بن روم بن یونان بن تارخ بن سام بن نوح پس روشن شد که ذوالقرنین جز اسکندر رومی است و هم سوای ملوک یمن باشد چه یکدو تن بذوالقرنین ملقب بوده اند چنانکه در جای خود مرقوم گردد رفعت قدر آنجناب از خطاب وَقُلْنا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ ظاهر و باهر است سعت ملک و دعوت عیشش را منطوقه اِنّا مَکَّنّا لَهُ فِی الْاَرْضِ وَآتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً ناطق بخت سپاهی ساز کرده از نواحی ایتالیا که تا آنگاه مقر سلطانی و تختگاه حکمرانی نبود برآمده مملکت نوبه بود از اسحر ساخت از ایشان جوانان قومی بازور برگزیده رسم جنگ و آداب حرب بیاموخت و در دسته لشکریان جا یاد آنگاه دو هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت خضر علیه السلام نمود و آنحضرت را در همه اسفار مقدمه سپاه فرمود و بتصمیم تسخیر مصر داده آن مملکت را از سنان بن علوان بگرفت و او را مقهور ساخت و از آنجا متوجه بلاد افریقیه و امصار مغرب مصر گشت حَتّیٰ اِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ و آن نواحی را فروگرفت و مردم را بعدل و نصفت ترغیب فرموده و گروهی را که ناسک مینامیده اند و آئین بت پرستان داشتند و از چرم حیوانات جامه کردندی و از گوشت وحوش خوردندی هر که طریق طاعت سپرد و قانون مطاوعت گرفت از جان و مال امان یافت و الا پی سپر هلاک و دمار گشت یکسال در آنساحت رحل اقامت انداخت تا آن مهم نیک بپرداخت و از گزیدگان طایفه ناسک فوجی در حوزه رزم و شمشیر بزد مرتب ساخت از آنجا باراضی یوروپ و فرنگستان درآمد که هنوز در بلاد فرنگ قانون دولتی و سلطنتی نبود مردمی پراکنده و اندک بودند و در از هم آبادیهای محقر داشتند ذوالقرنین ایشان را نیز در حضرت خویش خوانده گروهی را انتخاب کرد و ملتزم رکاب ساخت

غلبهٔ ذوالقرنین بر مغرب

غلبهٔ ذوالقرنین بر فرنگ

آنگاه از راه بسیر عزیمت دیار مشرق ساخت چنانکه در جای خود گفته شود

۳۴۵۸ ظهور خضر علیه السلام سه هزار و چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

قصه خضر ع

بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام پسرخاله ذوالقرنین اکبر است و کنیت آنجناب ابوالعباس است و لقب مبارکش خضر است و از آن روی بخضر ملقب گشتی که بر هر زمین گذشتی صفت خضرت پذیرفتی و در حال نضارت و خضارت یافتی جنابش از انبیای بزرگوار است و باتفاق جمهور مورخین و قاطبه محققین هیچیک از اولاد آدم را امتداد زندگانی چون وی نباشد بلکه در اینجهان تا یوم ینفخ فی الصور باقی ماند علی الجمله ملکان جز خضر علیه السلام فرزند نداشت و آنحضرت خلوتی در خانه پدر اختیار کرده بعبادت پروردگار قیام مینمود و اصلا بترویج کواعب و تقویم ملاعب راغب نبود ملکان چون تجرد و تفرد پسر بدید بیندیشید که مبادا نسل وی منقطع گردد و نامش یکباره از لوحهٔ ضمایر محو شود دوشیزه که بپاکیزگی منظر ممتاز بود بزنی نزد خضر فرستاد چون آن دختر را بحضرت خضر آوردند با وی نزدیکی نکرد و روز دیگر او را گفت که این راز را از پدرم مخفی دار و اگر گوید آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود از خضر با تو واقع شد بگو بلی چون آن دختر بخدمت ملکان رسید و صورت حال از وی پرسید همان گفت که از خضر فرا گرفته بود نزدیکان ملکان چون زهد و پارسائی خضر دریافته بودند دانستند که از غایت تنزیه صحبت زنان اختیار نکند با ملکان گفتند زنان قابله بکار تا حقیقت حال آشکار کند چون ملکان در استکشاف اینکار برآمد معلوم شد که خضر علیه السلام اصلا بجانب آن باکره نظاره نکرده است اینمعنی بر خاطر ملکان گران آمد پس بصوابدید حسنا دیه قبیله زنی غیر باکره برای خضر تزویج کردند تا رسم زناشوئی با وی آموزد و از آئین زفافش آگاه سازد این زن نیز چون با خضر هم بستر شد از دمسازی با وی احتراز نموده و التماس فرمود که این راز از پدرم ملکان پوشیده دار زن گفت چنین کنم لکن چون روز دیگر بخدمت ملکان رسید عرضکرد که پسر تو زنست هیچ دیده که زن از زن بار گیرد و فرزند آرد غضب بر ملکان مستولی شد بفرمود تا خضر را در زندانی مقید نمودند و در زندان را با سنگ محکم کرده با گل بیندودند روز دیگر

حبس خضر ع

که آن خشم اندک فرو نشسته بود و شفقت پدری بهیجان آمده بفرمود تا آنحضرت را از محبس بیرون آورند چون در زندان بشکافتند جنابش را در زندان نیافتند همانا قادر متعال حضرت خضر را آن قدرت داد که بهر صورت خواهد متصور شود و از نظرها پنهان رود در حیات ذو القرنین پیوسته با وی بودی و هنگام لشکر کشی در مقدمه سپاه حرکت فرمودی ذکر ملاقاتش با موسی اول در جای خود مرقوم خواهد شد و آنحضرت جز خضر ثانی است که از انبیای بنی اسرائیل است چنانکه عنقریب در محل خود ایراد شود

۳۴۶۰ بنای سد ذو القرنین سه هزار و چهار صد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

سد ذو القرنین

بمفاد حَتّٰی اِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلٰی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا ذو القرنین بعد از تسخیر مملکت مغرب زمین و افریقیه و غلبه بر یوروپ چنانکه ذکر شد متوجه اقصی بلاد مشرق گشت و سکنه آن بلاد چون خبر وصول موکب ذو القرنین یافتند بحضرتش شتافته استغاثه نمودند که ما را از اضرار و آزار اولاد یاجوج و ماجوج روزگاری بغایت تلخ میگذرد هر سال چون هنگام حراثت و زراعت بپایان بریم هنگام حصاد آن گروه از میان این دو کوه بیرون شده بهدم امکنه و قتل سکنه و نهب اموال و حمل اثقال اشتغال نمایند و کشتهای ما را هر چه سبز باشد خوید خورند و آنچه هنگام اجتناست با خود برند اِنَّ یَاْجُوجَ وَمَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلٰی اَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنَا وَبَیْنَهُمْ سَدًّا مقرر است که یاجوج و ماجوج ولدان منشج بن یافث بن نوح علیه السلام بودند و ایشان در جائیکه مبدای عمارات است از جانب مشرق منزل گزیدند تا شماره اولاد و احفاد ایشان از ستارگان آسمانی فزونی جست چنانکه گفته اند هر یک از آن طبقه تا هزار تن از فرزندان خویشتن ندیدند نمردند و بر حسب هیئت و جثه سه گونه بودند گروهی را صد و بیست ذرع طول بالا و صد و بیست ذرع عرض جثه بودی و بعضی را عرض از طول چیزی کمتر نمودی و صنف اخیر را که بکلیم گوش بستر کنند از یک شبر تا چهل ذراع بصور مختلفه بر می آمدند و ایشان هیچ ملت و آیینی پی نبردندی و هر گز امرگ فراز رسیدی و بمردی در حال بخوردندی علی الجمله سکان آن بلدان از ذو القرنین مسئلت نمودند که در میان دو کوه که محل خروج احفاد یاجوج و ماجوج است سدی سدید بر آورد که عبور ایشان از آن متعذر باشد پس ذو القرنین اصلاح ذات البین را قَالَ مَا مَكَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ فَاَعِینُونِی بِقُوَّةٍ اَجْعَلْ بَیْنَكُمْ وَبَیْنَهُمْ رَدْمًا اٰتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ نخواهم شما را بمال اعانت کنید بلکه با مردان کار معین باشید آنگاه بفرمود تا میان آن کوه را حفر کرده با سنگ خاره بنیان آن سد نهادند و چون مساوی زمین شد از شبه و آهن و نحاس خشت کرده بر روی هم گذاشتند تا با راس آن جبال شامخه مماس گشت حَتّٰی اِذَا سَاوٰی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتّٰی اِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ اٰتُونِی اُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْرًا پس روی گداخته در شکافهای سد بریختند و بگداختند تا همه یکپاره شد چنانکه یاجوج و ماجوج را از آن مجال خروج نماند کما قال الله تعالی فَمَا اسْطَاعُوا اَنْ یَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا طول آن سه چهار هزار قدم بوده و عرضش شصت و پنج ذرع و صد و پنجاه ذرع ارتفاع داشت و بعقیده بعضی از مورخین این همان سد باب الابواب است که هم نوشیروان عادل بعمارت آن پرداخت چنانکه در جای خود گفته شود علی الجمله چون ذو القرنین از کار سد فراغت یافت نماز شکرانه گذاشته گفت هٰذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا و برخی بنای سد را جز در باب الابواب دانسته چنانکه گفته اند در سنه دویست و بیست و هشت هجری واثق بن معتصم عباسی سلام بن حمایر را با پنجاه مرد بتفحص سد ذو القرنین مامور ساخت و او از بغداد بشیروان آمده از آنجا عزیمت باب الابواب نمود و از دربند کوچ داده پنجاه و سه روز راه بریده بکنار سد رسید و آن بنا را چنان دید که مرقوم افتاد پس از آنجا دو ماهه بسمرقند آمده تصمیم سفر بغداد داد گویند بعد از دو سال و چهار ماه سلام بن حمایر در دار السلام بغداد بوصول خدمت واثق شتافت و شرح حال باز نمود

سد باب الابواب الّذی انواه شعاب فی جبل العتق فیها حصون کثیرة و هو حائط بناه انو شروان

صفت یاجوج و ماجوج

۳۴۶۳ وفات ساره سه هزار و چهار صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مدت زندگانی ساره مادر اسحق یکصد و بیست سال بود چون در قریه اربع که آنرا حبرون گویند و از توابع کنعان شمرند بسرای جاودانی انتقال فرمود حضرت ابرهیم در میان قوم بنی حت آمده گفت ای قوم من در میان شما غریب و مسافرم زمینی از اراضی خود بملکیت با من دهید تا میت خویشرا مدفون سازم ایشان عرض کردند که ای مولای بزرگوار در هر زمین که اراده مدفون سازی از ما کسی نا راضی نخواهد بود و زمینی را از تو دریغ نخواهد داشت آنحضرت بر پای ایستاده بفرمود که میخواهم آن زمین را بملکیت خریده باشم شما غار مکفیله را از عفرون ابن صحر با مزرعه که در کنار آن دارد برای من ابتیاع نمائید تا مرده خود را بسپارم عفرون برخاست و گفت ای مولای من این زمین را در حضور قوم با تو پیشکش کنم حضرت خلیل قبول نفرمود پس آن زمین و مزرعه را بچهار صد مثقال زر یا نقره قیمت کرده با آنحضرت بفروخت و خلیل الرحمن حضرت ساره را در غار مکفیله روی بروی ممری که هم در حبرون واقع است مدفون ساخت و از آن زمان آن زمین بقدس خلیل مشهور است و بعد از وفات ساره حضرت ابرهیم قطوره بنت یقطن را که از قبیله جرهمیه بود بحباله نکاح در آورد و از وی شش پسر آورد که اسامی ایشان بدینسانست اول زمران دوم یاقشان سیم مدان چهارم مدیان پنجم یسباق ششم سوخ و یاقشان پدر سبا بود و سبا پدر ددان اما ددان را سه پسر بود اول اشوریم دوم لطوسیم سیم لیومیم و مدیان پسر دیگر ابرهیم را پنج پسر بود اول عیفه دوم عفر سیم حنوک چهارم ابیداع پنجم الداعا همانا خطه مدین منسوب بمدین بن ابرهیم است که بتعریب الف آن ساقط شده چنانکه قطوره و یقطن را قطورا و یقطان گفتند

۳۴۶۳ جلوس جونک کانک هم در سال وفات ساره بود

جونک کانک که ولیعهد و قایم مقام پدر بود از آن پس که پای کانک بیو دست فرسود اجل گشت بر سریر سلطانی و اریکه خاقانی آمده رؤسای مملکت و اعیان دولت را طلب داشت و بعواطف ملکانه بنواخت و هر یکرا بتشریف و ردیفی لایق مستمال ساخته بر سر خدمت سابق بگماشت و فرزند ارجمند خویش شانک را که بهتر و مهتر پسران بود بولایت عهد سر بلند فرمود مدت پادشاهیش در چین و ماچین و ختا و تبت سیزده سال مرقوم داشته اند

غلبه اغوز خان بر بنی اعمام و استقلال در سلطنت او را سه هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ترک

اغوز خان بن قراخان را بعضی از مورخین ترک بر آنند که بر تمامت ربع مسکون دست یافت و صحت این سخن را از قسم حروف باز نداشت بلکه هیچیک از سلاطین را ملک عالم مسلم نبوده چنانکه درین کتاب مبارک مسطور است معاصرین اغوز خان هر یک در معموره جهان سلطنتی بزرگ داشتند مانند ضحاک تازی در ایران زمین و جونک کانک در مملکت چین و نی نیاس که ملقب بنمرود ثانی است در ارض بابل و سنان بن علوان در ملک مصر و مهاراج در هندوستان و گرشاسب بن اترط در زابلستان اینهمه هم عهد اغوز خان که هیچیک با هیچ دشمن بزم کردن نباشند بعد التیا و التی گوئیم اغوز خان ملکی معظم بوده و در میان ترکان چون جمشید بفراست رای و کیاست طبع مسلم چون باستظهار اقوام و اولاد تمامت بلاد ترکان را بگرفت و از زمین تالاس و صیرم تا بخارا را مسخر فرمود بنوای اورتاق و کرتاق که یورت اصلی او بوده مراجعت نمود و جمعیتی عظیم فراهم ساخته خرگاهی زرین بر افراخت و طوی بزرگ بگسترد چنانکه نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند در آن طوی ذبح کردند و اعیان امرا و خواتین و وجوه جنود و رؤس بزرگان را نیکو بنواخت علی الجمله چنانکه از این پیش بدان اشارت شد اغوز خان را شش پسر بود و ایشان نیز هر یک چهار فرزند داشتند پسران شش گانه بعد از این طوی روزی بشکار شتافتند و در شکارگاه کمانی زر و سه تیر زرین یافتند و هنگام مراجعت آنرا نزد پدر بردند تا بر ایشان قسمت فرماید اغوز خان کمان را به پسر بزرگ کون خان و آی خان و یلدز خان و تیرها را به پسر کوچک گوک خان و طاق خان و دنگیز خان عطا کرد و گفت اقوامی که از نسل پسران بزرگ پدید آیند بوزوق

لقب کننده که بعنی پاره کردنست زیرا که آن کمان را ایشان بسه پاره کردند و برانغار که عبارت از میمنه و دست راست لشکر است سپرده ایشان باشد و اقوامیکه از نسل پسران کوچک تر بود اوچوق لقب دهند که اصلش اوچ اوق است یعنی سه تیر و جوانغار لشکر را که عبارت میسره و دست چپ است یاورغ ایشان باشد و تمامت یورتهای دست راست و چپ را بدین موجب بر ایشان قسمت کرد و فرمود که تخت پادشاهی مخصوص خاندان بوزوق است زیرا که کمان بمنزله پادشاه است که بدیشان داده ام و تیر مانند ایلچی پس بعد از من کون که پسر مهین است سلطنت روی زمین کند بنا علیه چون اغوز رخت از جهان بربست کون خان بموجب وصیت بر سریر سلطنت نشست و اغوز خان را ایلچی بود نام او ارباکی کت ارقیل خوجه هم بعد از اغوز وزیر و مشیر کون خان گشت و در حضرت پادشاه معروض داشت که اغوز خسروی سترگ و خانی بزرگ بود خزاین و دفاین و وزین مستخلف وی است شما پسرش مبارک خلیفه که هر یک را چهار کوکب رخشنده در سپهر شرف تابان باشند مبادا وقتی در میان بیست و چهار تن برای زخارف دنیوی مینوی مخالفتی پدید شود بهتر این است که لقب و نشان هریک از این شعب بیست و چهار گانه معین و مبین کرد و هر شعبه جانوری را اونقون خویش دانند و اشتقاق این لفظ از اینق است که بترکی بمعنی مبارکی باشد و چون جانوری اونقون قومی باشد از اینرو که او را بمبارکی تفأل کرده اند هرگز قصد آنجانور نکنند و از گوشت آن نخورند چنانکه تاکنون این قاعده برقرار دارند و نیز معین کرد که هنگام طوی چون آتش بخش کنند هر شعبه را اندامی از گوشت مخصوص باشد و حصه هریک آشکار بود تا بر سر آتش کار بمناقشه نکشد بدین سبب پیوسته میان ملکزادگان ابواب وداد گشاده بود

جلوس کون خان

تا کون خان بدرود جهان فرمود هفتاد سال سلطنت کرد بعد از وی برادرش ای خان بر سریر خانی و چهار بالش جهانبانی نشست و سنت سلاطین سلف و پدران بزرگ نشته را بکار می بست و ستوده بیداشت و هم بر طریق آبای عظامش موحد و یزدان پرست بود چون او نیز زیست برادر دیگرش یلدوز خان کارفرمای جهانیان گشت و در زمان او معاشان حضارستان بهارستان جنان یافت و مردم در حوزه امن و امان زیستی بسر کردند و چون آغوز خان مقرر داشته بود که سلطنت از اوروغ بوزوق بیرون نشود چنانکه مذکور شد بعد از یلدوز خان پسرش منگلیخان وارث گنج و سپاه و صاحب تاج و گاه گشت وی نیز ملکی موحد و خداپرست بود و در تصییص مبانی معدلت و تشیید قواعد دولت ساعی مشکور معمول داشت و چون یکصد و ده سال در متوسستان کار بدولت و اقبال گذاشت آثار هرم و ضعف شیخوخت بر وجنات احوالش طاری شد و فرزند خویش ایلخان را در حیات خود ولیعهد ساخته در زاویه عزلت بمراسم عبادت پرداخت تا روزگارش انقراض یافته بعالم دیگر شتافت اما پسرش ایلخان کافل مهمات سلطنت و کفیل ضروریات دولت بود تا هنگام غلبه تور بن فریدون چنانکه انشاء الله تعالی شرح حال وی را با تور در جای خود مسطور دارد

۳۴۷۶ جلوس شانک سه هزار و چهارصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

شانک فرزند ارشد و پسر مهتر جونک کانک بود بعد از پدر بحکم وصایت عهد بعهد حکمرانی و تخت کامرانی استقرار یافت او نیز در همه مملکت چین و ماچین و ختا و تبت یکتن بود که جناش را حسن المآب بخواند و حضرت را قبله منیبات نامید مدت سلطنتش در ممالک مسطوره چهل سال بود آنگاه سوکانک را که مهین اولادش بود نایب مناب و قایم مقام کرده منصب بزرگ ولیعهدی را بدو مفوض کرد و در ترفیه حال مردم و تنسیق کار دولت وصایای نیکو با وی گذاشت رخت بسرای دیگر کشید

۳۴۷۸ جلوس قردس سه هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلده و نینوا

قردس بعد از بلاسبولس در مملکت بابل و نینوا صاحب تاج و رافع لوا گشت از کنار عمان تا حدود گرجستان را فرمانده و حکمران بود و بعبادت اصنام و اوثان روز میگذاشت و هیچ دقیقه جانب جور و اعتساف را مهمل نمیداشت مردم از کثرت ظلم و اجحافش بجان آمده روزگاری

ناخوش داشتند مدت یکصد سال بدینگونه لشکریان را معذب و رعایا را در تعب داشت تا بحکم اجل محتوم در زمان معلوم بار بست و مردم از دستش برستند

ملاقات ذوالقرنین با ابرهیم سه هزار و چهارصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملاقات ذوالقرنین با ابرهیم علیه السلام

ذوالقرنین اکبر چنانکه مذکور شد چون کار سد را بپایان برد تصمیم زیارت بیت الله الحرام داده با شش هزار تن از ابطال رجال از حد اراضی مشرق متوجه مکه مبرکه شد و در خانه مکه ادراک خدمت خلیل الرحمن علیه السلام نموده و با آنحضرت مصافحه فرمود گویند اول دو کس که در زمین با هم مصافحه کردند ابرهیم خلیل و ذوالقرنین اکبر بودند و بعد از ملاقات خلیل و تقبیل عتبه رب جلیل باراضی اسکندریه در آمده بنیاد شهر مقدونیه نهاد و در تصقیل جدران باره شهر چندان بکوشید که هیچ دیده را تاب نظاره آن نماند لاجرم سکان آن بلده بدتها برقع می آویختند تا دیده ها را آن شعشعه ملایم افتد و بر یکطرف شهر مناره بارتفاع ششصد ذراع برآوردند و آینه بر سر آن مناره طلسم ساختند که بجانب دریا نگران بود تا اگر خصمی ناگاه سپاه بر آوردی و آهنگ تسخیر آن بلده کردی صورت سفاین و عدت سپاه در آئینه دیدار گشتی و مردم شهر بر آنحال آگاه شدندی و قبل از وقوع چاره غائله کردندی و این بنیان مدت هزار سال آبادان و پس از آن هزار سال خراب و ویران بماند آنگاه اسکندر رومی چنانکه در جای خود ذکر شود آنرا از نو عمارت کرده اسکندریه نام نهاد

۳۴۸۲ ولادت یعقوب و عیص سه هزار و چهارصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت یعقوب

ولادت عیساو و یعقوب در ارض حبرون بود و ایشان صنو نخل نبوت از بطن ربقه بنت ناحور بن تارخ بن ناحور چنانکه خواستاری او برای اسحق ذکر شد توامان بعرصه شهود خرامیدند و چون در هنگام ولادت دست یعقوب بر عقب عیساو بود وی را یعقوب نامیدند و پس از چندی بالهام رب جلیل باسرائیل ملقب شد و معنی این سخن سردار خدا است چه اسر بزبان عبری سردار است و ایل بمعنی پروردگار گویند عیساو را که اینک بعیص مشهور است ملقب بادوم بوده و از هنگام ولادت بدنی پرموی داشته چندان که اندامش را الامسه از اغنام فرق نداشتی و حضرتش در ایام شباب بصید و نخجیر رغبتی تمام داشتی و یعقوب آئین صلاح و سداد گذاشتی روزی حضرت اسحق عیساو را طلب داشته بفرمود که نخجیری بدست کرده بریان کن و بنزد من حاضر ساز تا از آن تناول نمایم و ترا بدعای خیر یاد فرمایم عیساو بر مضای حکم پدر بزرگوار کمر بر میان استوار کرده راه بیابان گرفت و ربقه از آنجا که یعقوب اخوتر دا وبیشتر میخواستی او را بخواست و حدیث بریان باوی در میان گذاشت و گفت اینک برادرت عیساو بدعای اسحق برگزیده آفاق خواهد شد و تو همچنان بحال خود خواهی ماند چاره آن باشد که یکی از گوسفندان خود را ذبح کرده نزد من آوری تا خورشی ساخته با تو سپارم و تو بنزد پدر برده از آن پیش که عیساو باز آید بدعای اسحق ممتاز باشی پس یعقوب گزیده تر گوسفندانش را سر بریده حاضر ساخت و ربقه بی توانی خورشی نغز پرداخته بدو سپرد و او بحضرت پدر برده اسحق را چون چشم سر از حلیه بصر معری بود بفرمود تو کیستی و این خوردنی چیست یعقوب عرض کرد که من عیساو فرزند توام که بفرموده پدر بکار نخجیر و بریان پرداخته خوردنی حاضر ساخته ام حضرت اسحق پس از اکل ما حضر از حکیم علی الاطلاق کامکاری پسر که آورنده بریان است مسئلت نمود که کثرت ذریتش نسبت شماره بستاره رساناد و شرف خاندانش جاودانه باناد چنانکه گفته اند ذریت آنحضرت هفتاد هزار کس بدرجه نبوت ارتقا یافت پس از امضای این قضا و قضای ما مضی عیساو هم خویش پرداخته و خوردنی مهیا ساخته درآمد و ما حضر نزد پدر گذاشت و دعای خیر ملتمس داشت اسحق چون از کماهی آن کار آگاهی یافت بفرمود ای عیساو تیر از شست بجست و مطلوب تو با یعقوب پیوست عیساو بنیاد تضرع و تفجع نهاد و انجاح مرام را بالحاح و ابرام توسل جست تا آنحضرت غلبه اولاد و احفادش را از رب العباد مسئلت نمود و ترفیه معاش و سعت انتعاش را بنیروی تیغ آبدار آرزو نمود پس عیساو محله دختر اسمعیل بن ابرهیم را برقه نکاح درآورد و روم از وی متولد گشت که شرح

قیاصره از بطن وی است و رومیان از آن بنی الاصفر گفتند که چهره روم بن عیصا و معصفر بوده و الیفاز پسر دیگرش را زنی بود که تمنع نام داشت و عمالیق از وی متولد گشت

۳۴۹۷ وفات ذو القرنین سه هزار و چهار صد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

وفات ذو القرنین

چون ذو القرنین از کار سد و زیارت بیت الحرام و بنیان مقدونیه چنانکه هر یک در جای خود گفته شد فراغت یافت زاویه عزلترا از جهانبانی دولت نعم البدل دانسته بدومة الجندل درآمد و بعبادت حق عز و جل روزگار میگذاشت با آنکه بیشتر مردم عالم طاعتش بر دوش میداشتند و عدد جنودش از ریگ بیابان فزون بود قوت خویش و نفقه عیال خود را از حرفت زنبیل بافتن میافت مردی متواضع و جهاد دوست بود چهره سرخ و سفید و قامتی باندازه داشت سری بس بزرگ داشتی و گیسوهای سیاه از آن فرو گذاشتی مدت پانصد سال زندگانی یافت و چهل سال جهانبانی کرد و هم از دومة الجندل بسرای جاودانی شتافت مدفن تربتش را جماعتی جبال تهامه و گروهی بغفس که دانسته اند پاره احادیث که در حق ظلمات و چشمه حیات وارد است چون مبنی بر حکم واشاره برموز است از ایراد آن کناره جست چه این کتاب مبارک را مجال تحقیق و تأویل رموزات نباشد بلکه خاص برای سیر متقدمین و سیاق مورخین است

۳۴۹۸ جلوس ریان سه هزار و چهار صد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ریان بن الولید بن عمرو بن عملیق بن عولج بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از رحلت و عزلت ذو القرنین اکبر از سرای فانی در مملکت مصر بر سریر جهانبانی نشست سلطانی عادل و روشندل بود از جمله سلاطین عرب است از خویشان و عمزادگان شداد بن عاد بعضی از مورخین که این سلاطین را ملوک عمالقه خوانند چنان دانسته اند که ایشان از اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام اند و حال آنکه اولاد عملیق بن لاوذ در مکه مکرمه میبودند و عمالقه آنانرا گویند این اشتباه بر مورخین بواسطه عملیق بن عولج که از اجداد ریان است طاری شده علی ای حال ریان از صنادید فراعنه مصر است و معاصر یوسف صدیق علیه السلام بوده چنانکه بعضی از شرح حالش در ذیل احوال یوسف علیه السلام مرقوم خواهد شد مدت پادشاهیش یکصد و هشتاد و دو سال بود

۳۵۰۷ ذبح ابرهیم علیه السلام مرغانرا سه هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کشتن ابرهیم مرغانرا

حضرت خلیل الرحمن در آخرین سفر مکه معظمه و واپسین زیارت بیت الله الحرام از خداوند مسئلت کرد که مردگان در روز معاد چگونه انگیخته شوند و کسوت حیات پوشند رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى ایضور ترا با من بنمای خطاب رسید که ای ابرهیم أَوَلَمْ تُؤْمِنْ مگر بدین کار انکار داری عرضکرد پروردگارا مرا با حشر و نشر ایمان کامل حاصل است قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي برای اطمینان میخواهم مشاهدت کنم پس حکم شد با ابرهیم که بگیر چهار مرغ از هر جنس که خواهی و سر مرغانرا از تن جدا کرده در دست نگاهدار و بدنهارا درهم کوفته و آمیخته آنگاه چهار قسمت کن و هر قسمت را در قله جبلی بگذار چون چنین کردی دور از ایشان بایست و بطلب آن مرغانرا بسوی خویش همانا بنزد تو حاضر خواهند شد ابرهیم علیه السلام بر امضای حکم اقدام نموده چنان کرد و مرغانرا خواندن گرفت ناگاه دید ذرات ابدان آن مرغان بهوا برآمده و هر جزوی با جزو خویش پیوسته شد و چون پیکر آن پرندگان فراهم آمد پریده بنزدیک ابرهیم آمدند و هر پیکری با سر خود که در دست ابرهیم داشت اتصال یافت آنگاه خطاب رسید که ای خلیل فردا مردم را بصور اسرافیل چنان برانگیزانم که امروز این مرغانرا بر بانگ تو انگیختم هُوَ الْقَادِرُ عَلَى مَا يَشَاءُ آن چهار مرغ خروس و زاغ و بط و طاوس بودند و بعضی بجای بط کبوتر و گروهی کرکس گفته اند

۳۵۰۸ وفات ابرهیم علیه السلام سه هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وفات ابرهیم

حضرت ابرهیم علیه التحیة والتسلیم تمام قامت و فراخ سینه بود با دیداری چون برف و خون سرخ و سفید و چشم شهلا و اندام زیبا داشت

بمفاد حدیث نبوی که فرمود إِنَّ إِبْرَاهِيمَ خَتَنَ بِالْقَدُومِ وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً چنانکه مذکور افتاد در هشتاد سالگی مختون شد و در صد و پنجاه سالگی موی محاسنش سفید گشت و چون تاکنون موی کس سفید نشده بود حضرت خلیل را از آن اتخاذ شگفتی حاصل شد عرضکرد خداوندا ما هذه الشهرة التی شوهت بخلیلک خطاب از حضرت کبریا رسید که هذا سربال الوقار این پیراهن حلم و وقار است ابرهیم عرض کرد رَبِّ زِدْنِي وَقَارًا تا از آن زمان که موی آنحضرت سفید نبود از کمال شباهت هیچکس او را از اسحق باز نمی شناخت اول کس است که نعلین و سراویل پوشید و بنای قتال را با شمشیر در جهاد و قسمت غنیمت و انصار نهاد و مسواک زدن و موی لب قطع کردن و مضمضه و شعر عانه و بغل ستردن و استنجا لازم شمردن و اظفار را چیدن هم از انجاب گفته اند و سنت ضیافت نیز از مخترعات خاطر خلیل الرحمن است منطوقه آن اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا بر شرافت سنن و کیشش دلیلی روشن است در حراثت و زراعت و احداث قری و مزارع جدی تمام فرمودندی و کثرت مواشیش بدانجا کشیدی که کوسفندانش چهار هزار سگ پاسبان داشتندی نزول کتاب آسمانی بروی شب اول شهر رمضان بود و بیست صحیفه بروی نازل شده مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار که ذکر آنها سزاوار این کتاب نیست پس بر فقره نخستین صحیفه از صحف خنصا

صحف ابرهیم

شد که وارد گشته مَهْلًا مَهْلًا يَا ابْنَ آدَمَ فَإِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ وَالْحَرِيصَ مَحْرُومٌ وَالْبَخِيلَ مَذْمُومٌ وَالْحَسُودَ مَغْمُومٌ وَالدُّنْيَا لَا تَدُومُ وَالرِّزْقُ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ عَلَى الْجُمْلَةِ چون هنگام انتقال حضرت خلیل فرا رسید تابوت سکینه که از آدم صفی باو رسیده بود طلب داشت و آن صندوقی بود که صور جمیع انبیا در آن ثبت بود و در آخر آن صور چهره خاتم النبیین مرقوم بود و از برابر آن صورت علی علیه السلام نگاشته بودند چنانکه از پیشانیش خطی خوانده میشد که شریعت حمله برنده که هرگز گریزان نشود خدا و رسول او را دوست دارد و هم خدا و رسولش دوست دارند چون اولاد ابرهیم آن صور بدیدند دانستند که انبیا از صلب اسحق علیه السلام اند جز خاتم النبیین که از صلب اسمعیل خواهد بود پس آنحضرت اسمعیل را با خود به شیر برده ابری سفید بر سر ایشان پدید شد و مشک اذفر بر سر پدر و پسر ببارید آنگاه از اسمعیل عهد و میثاق گرفت که وضع آن نور پاک را جز در ارحام مطهرات نکند و تابوت سکینه را بدو سپرد و بشام مراجعت کرد و هم آنسال در شانزدهم ذیحجة الحرام آثار سقم و الم بر بدن مبارکش طاری شد و بیست و پنج روز در بستر ناتوانی میغنود روز پنجشنبه نهم محرم الحرام شخصی را بی اذن دخول در خانه یافت پرسید ترا که بار بدینخانه داد عرضکرد صاحب بیت ابرهیم گفت صاحب خانه منم آن شخص در جواب گفت که اینخانه را مالکی است که تصرف او از من و تو زیاده است حضرت خلیل دانست که وی ملکی باشد پس نام او را پرسید گفت من ملک موتم آنحضرت فرمود جِئْتَنِي دَاعِيًا أَمْ قَابِضًا عرضکرد اگر اجازت باشد بقبض روح آمده ام ابرهیم فرمود ای برادر مرا اشکالی است که از تو خواهم سؤال کرد ملک الموت عرضکرد بیان نمای فرمود هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا يَقْبِضُ رُوحَ خَلِيلِهِ عزرائیل گفت یا خلیل الله این جواب بر رب جلیل است پس خطاب از حضرت قدس رسید که ای ملک الموت با ابرهیم بگوی هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا لَا يُرِيدُ لِقَاءَ خَلِيلِهِ چون آنحضرت این جواب شنید بیتاب شده با عزرائیل گفت زودتر مرا از این قفس وارهان و از نفس خلیل بحظیره قدس طیران نمود مدفن آنحضرت نیز در قدس خلیل که همان جبرون است در غار مکفیله در پهلوی ساره باشد الصلوة والسلام علیه و علی جمیع الانبیاء

۳۵۱۶ جلوس شوکانک سه هزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

شوکانک پسر شانک پادشاهی با عدل و داد و سلطانی ستوده نهاد بود بر قانون سلاطین سلف بعد از پدر مالک تاج و صاحب افسر گشت بزرگان درگاه و سرهنگان سپاه را حاضر ساخته بعواطف خسروانه بنواخت حکام را از بلدان و امصار احضار کرده در امور جمهور احتسابی شایسته فرمود و مدت چهل سال باستقلال و استبداد در مملکت چین و ختا و تبت و ماچین فرمانگذار بود آنگاه زمام ملک را بکف کفایت فرزند ارجمند خود گذاشته از جهان درگذشت

۳۵۲۸ هجرت یعقوب از کنعان بسبب بیم از عیص سه هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سفر یعقوب بحاران

از این پیش ایراد گشت که چون اسحق در حق یعقوب دعای خیر فرمود عیسا خاطری رنجیده داشت و هر روز در کین برادر آتش غضب را از دیگر میزد تا کانون ضمیرش چون آتشدان سعیر تافته گشت و افاقه فرحه خاطر را باز اقت جون برادر فرقه می انداخت حضرت یعقوب پس از وقوف از قصه برادر با جازت مادر از کنعان بتصمیم سفر داده آهنگ اراضی بابل و حاران نمود تا در خدمت خال خود لابان ابن بتوئیل ابن ناخور بن تارخ روزی چند بسر برده از قصد برادر ایمن باشد شامگاهی از بئر سبع بیرون شده مسافت یکمنزل از بئر تمام طی کرده بشهر لوز رسید و کوفتگی راه را سنگی بزیر سر نهاد و بخنید صبحگاه جامه خواب را بگذاشت و بپای خاست آن سنگ را چون ستونی برپای کرده علامت نهاد و عهد کرد که چون خاتمت آن سفر بخیر باشد و بسلامت باز آمده در وطن مالوف اقامت کند آن مقام خانه خدا باشد پس آن موضع را بیت ایل مسمّی فرمود و از آنجا عزیمت خطه حاران و ادراک خدمت لابان نمود و همه راه را بی کلفت کاهلانه سپرده وارد حاران گشت و در بیرون آبادانی چاه آبی دید که سنگی گران بر سر آن استوار بوده و چند نفر از شبانان با گله خود در کناران منتظر معین بودند که آن سنگ را از سر چاه برگیران گذاشته گله خود را آب دهند یعقوب از ایشان پرسید که آیا لابان پسر بتوئیل را می شناسید گفتند بلی اینک راحیل دختر او با گله داران در این آبگاه وارد شود تا گله پدر را سیراب کند و هم در حال راحیل برسید یعقوب چون او را بدید برخاسته سنگ را از سر چاه برگرفت و گوسفند خال خود را سیراب کرد و راحیل را ببوسید و با آواز بلند بگریست و گفت من پسر ربقه خواهر پدر تو هستم راحیل دوید و پدر را خبردار کرد و لابان باستقبال یعقوب آمده او را بخانه خود آورد و لابان را دو دختر بود بزرگتر لیاه او چشمهای ضعیف داشت و کوچکتر راحیل که بس درست اندام و خوبروی بود یعقوب شیفته او گشت و لابان مقرّر کرد که چون هفت سال طریق خدمت گذارد راحیل را بدو سپارد یعقوب چنان گرفتار راحیل بود که خدمت هفت ساله را بار زحمت هفته برابر نمیگذاشت علی الجمله

فرزندان یعقوب

چون مدت بپایان برد از لابان درخواست نمود که راحیل زن مرا با من گذار که اینک زمان پیمان سپری شد لابان بزرگان شهر را دعوت کرده ضیافتی عظیم بیاراست لکن نیمه شب لیاه را بنزد یعقوب فرستاده هم بستر ساخت و زلفه کنیز خود را بلیاه بخشید تا خدمت وی را کند صبحگاهان یعقوب گفت من از پی راحیل این خدمت کردم و این زحمت دیدم این نه وفای عهد و شرط پیمان بود که با من گذاشتی لابان گفت رسم نباشد که خرد سال را بشوهر سپارند و بزرگتر را بخانه گذارند چون هفت سال دیگر خدمت کرد لابان راحیل را نیز بدو سپرد و بلهه کنیز خود را براحیل بخشید نخست لیاه چهار پسر زاد و هر یک را بزبان عبری از روی تفأّل نامی نهاد اوّل را اوبن یعنی ببینید پسری دوّیم شمعون که بمعنی استماع است سیّم لیوی یعنی ملحق چهارم یهودا یعنی حمد آنگاه راحیل چون خود از زادن مأیوس بود بلهه کنیز خود را بیعقوب هبه کرد و بلهه دو پسر آورد اوّل دان یعنی داد دادن دوّیم نفتالی یعنی مصارعت و کشتی گرفتن از آن پس لیاه کنیز خود زلفه را بیعقوب داد و او نیز دو پسر آورد اوّل را جاد نام گذاشت یعنی طایفه دوّیم را آشیر خواند یعنی مبارک بار دیگر لیاه بارور گشت و دیگر باره دو پسر آورد اوّل را ایساکار نام نهاد که بمعنی اجر بود دوّیم را زبلون نامید که بمعنی سکونت و آرام است و پس از این پسران دختری آورد که او را دینه خواندند این بود ذکر ده تن از پسران یعقوب و احوال یوسف و بنیامین در جای خود مذکور خواهد شد و این دوازده تن را اسباط گویند چنانکه کلام الله بدان ناطق است

دان بروزن جان

زبلون بفتح زاء معجمه وضم باء موحده

۲۵۴۸

وفات اسمعیل علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

وفات اسمعیل

حضرت اسمعیل علیه السلام با خلیل الرحمن بصورت و اندام شباهتی تمام داشت و صفت و فا از دیگر ملکاتش معروف تر بود و روزگار خویش را بیشتر وقت بشکار رفتن و نخجیر کردن گذاشتی و بدین صنعت رغبت داشتی و در تیر تراشیدن و تیر انداختن عظیم ماهر بودی روزی رسول الله بر جمعی از بنی اسلم میگذشت که در آنوادی بتیر انداختن روز میگذاشتند فرمود ارموا بنی اسمعیل فانّه کان ابا کم رامیا آنحضرت را دوازده پسر بود که اسامی ایشان بترتیب ولادت مذکور میشود اوّل نبایوت دوّیم قیدار سیّم ادبیل چهارم مبسام پنجم مسماع ششم دوما هفتم مسا هشتم حدد که او را

دینه با دال مهمله بروزن کینه

اولاد اسمعیل

حدد نیز گفته اند نهم تیما دهم یطور یازدهم نافیس دوازدهم قیدمه چون حضرت اسمعیل نور محمدی از پیشانی قیدار مشاهده میفرمود او را از میانه اولاد اختیار کرده کتاب عهد نامه مقرره را نوشته در تابوت سکینه نهاده بدو سپرد که وضع آن نور پاک را جز در ارحام مطهرات نکند و اسحق علیه السلام را طلبیده وصیت فرمود که محله دختر خود را که از مادر بنابوت داشت از برای عیسا و تزویج کند آنگاه دم درکشید و بجان جاودانی خرامید جسد مبارکش را در حجر مکه نزدیک مقبره هاجر مدفون ساختند مدت دعوت آنحضرت چهل سال بود که جمعی از کفار را که از مصر بیرون شده در نواحی یمن وطن داشتند بدین حنیف ابرهیم دعوت کرده کیشش اجابت نمود علی الجمله بعد از رحلت اسمعیل قیدار از میان اولاد آنحضرت ممتاز بود و بدین صفات مخصوص گویند صید نیکو کردی و تیر نیکو انداختی و آهو را بتک گرفتی و بر پشت اسب دلیر و چابک بودی در بطش و هیبت معروف و بشهامت و شجاعت موصوف میبود و نیز از صفات اوست که چندان توانائی داشتی که با تاروز بیکی بازنان هشتاد نوبت مجامعت کردی گویند صد زن بگرفت از خاندان اسحق علیه السلام و هیچیک حامله نشدند از این روی سخت رنجیده خاطر بود و در حل این عقده اهتمام مینمود روزی برخاسته بمقام قربانگاه پدر آمده هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی عنایت خواهی فرمود قربانی مرا قبول کن پس آتشی از آسمان فرود شده قربانهای او را یک یک بربود و ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم آنگاه آسوده شده ساعتی در سایه درختی بخفت در خواب دید که وضع نور محمدی جز در زنان عرب نشود غاضره جرهمیه را تزویج کن که مقصود حاصل گردد قیدار چون از خواب بیدار شد در میان بنی جرهم فرستاده غاضره را بیافت و بحباله نکاح در آورد و آن نور مبارک از صلب قیدار در رحم غاضره قرار گرفت گویند روزی قیدار عزم کرد که سر تابوت سکینه را بر گشاید هاتفی آواز داد که جز انبیا فتح این باب

سپردن قیدار تابوت سکینه را

نکند این ودیعت را بکنعان برده تسلیم یعقوب علیه السلام کن پس قیدار از مکه عزیمت کنعان فرمود و غاضره را وصیت نمود که چون هنگام وضع حمل تو رسد بحجر اسمعیل رو که خداوند پسری عنایت خواهد کرد و نام او را حمل بگذار پس تابوت را برداشته پیاده از مکه بسوی کنعان آمد و چون بحوالی کنعان رسید آوازی از تابوت سکینه گوشزد اولاد ابرهیم گشت که همه از وصول او آگاهی یافتند پس یعقوب با اولاد و اقوام باستقبال قیدار و تابوت سکینه بیرون شدند و یعقوب قیدار را در بر گرفته پرسش نمود و او را بشارت داد که دوش غاضره پسری آورده مرا مشاهده رفت که ملائکه بزیارت او می شتافتند در حال قیدار تابوت را تسلیم کرده بازگشت هما نا حمل متولد شده بود پس در تربیت او اقدام فرمود

وفات قیدار

تا بحد رشد و بلوغ رسید آنگاه دست پسر را گرفته بکوه ابوقبیس آورد و با وی وصیت کرد که وضع نور محمد را جز در ارحام مطهرات روا نداری و از آنجا حمل را برداشته بکوه ثبیر برد ناگاه بر ایشان شخصی ظاهر شد بر قیدار سلام کرد و گفت ای قیدار از کجا می آئی قیدار صورت حال معلوم کرد آن شخص آغاز تعصب گفت که در حق پدرم چه اندیشیدی در جواب گفت که نیک نظر کن که مدتی مرده باشد یا زنده است چون حمل باز پس نگریست آن شخص غایب شد حمل دانست که ملک الموت بوده جسد پدر در گوشه ثبیر مدفون ساخته بسرای خویش آمد و بعد از چندی زنی سعیده نام از قبیله جرهمیه بگرفت و نبت از وی متولد گشت و ایراد این نام بروی از آن روی بود که وقتی حمل بطرف یمن میرفت و ضجیع خود سعیده را که حامله بود بهمراه میبرد نبت در راه متولد گشت و سعیده در نفاس بود و در آن هنگام بارانی سخت ببارید که کار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته بزاویه غاری گریخت و از قضا حمل نیز در آن غار بار بربست و بیاران گذشته بپیوست طایفه از عرب بدان مقام رسیده کودکی بی پدر و مادر

ولادت همیسع

یافتند و گمان کردند که بحباله بوده و هنوز چهل روز بیش نداشت گفتند خداوند باری او را از زمین برویانیده لاجرم به نبت نامیده شد و چون بحد رشد و بلوغ رسید زنی بحباله نکاح در آورده همیسع از وی متولد گشت و او را از علو همت بدین نام نامیدند جنابش بر قبایل اعراب حجاز و نجد

ولادت ادد

تا قسطاط استیلا داشت و نام مادرش حارثه بنت مراد بن زرعة بن حمیر بود علی الجمله همیسع بر بیشتر اولاد اسحق نیز فرمانگذار بود و او جنیبه بنت قحطان را بنکاح در آورد و ادد از وی بوجود آمد و ادد اول کسی است که از اولاد اسمعیل که کتاب آموخت به عبیت و چهار زبان

ولادت ادد

سخن گفتی و به بیت چهار خط نگارش کردی ضجیع او سلمی باشد و او بنت الحارث بن مالک است که اُدد از وی متولد گشت و او را از آن روی اُدد گفتند که آواز او را دوازده میل راه شنیدندی و او پس از رشد و بلوغ بلهاء که از اولاد یعرب بن قحطان بود بزنی آورد و او مادر عدنان است و ذکر عدنان در جای خود خواهد آمد علی الجمله اولاد اسمعیل چنان بسیار شدند که زمین مکه احتمال گنجایش ایشان نداشت لاجرم گروه گروه از آن زمین مبارک بیرون شده در اطراف دیار عرب توطن کردند و هر قبیله که خارج میشدند سنگی شبیه بحجر الاسود از احجار مکه برداشته با خود میبردند و آنرا در محلی خاص میگذاشتند و چون خانه مکه اش طواف میکردند اینکار اندک اندک بپرستش اصنام و اوثان منجر شد و آئین بت پرستیدن در میان اولاد اسمعیل

بت پرستیدن اولاد اسمعیل

بادید آمد و همچنین در قبیله جرهم مردی و زنی که اساف و نایله داشتند وقتی در خانه مکه مرتکب زنا شدند و منتقم حقیقی ایشان را بصورت سنگی مسخ فرمود و مردم برای عبرت ناظرین اساف را بر کوه صفا و نایله را در قله مروه منصوب داشتند و چون زمانی بر این برگذشت عمرو بن لحی خزاعی مردم را بعبادت اساف و نایله دعوت نمود و گروهی اجابت کردند و همچنان هبل را از شام آورده بر سر کوهی نصب کرد و قریش بعبادت آن قیام نمودند چنانکه در جای خود مرقوم افتد و برخی دیگر منات را قبله حاجات دانستند و بتخانه برای آن در کنار دریا برآوردند و انصار در زمان جاهلیت عبادت منات میکردند و بعضی برای عزی در نخله بتکده آراستند و گروهی از بنی خزاعه و قریش چون خانه مکه اش محل حصول حوایج دانستند و قبیله ثقیف لات را برای پرستش یافتند و بعبادت وی شتافتند و این قاعده مستمر بود تا زمان بعثت رسول

ولادت یوسف

ولادت یوسف صدیق علیه السلام سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

چون یعقوب از لیاه و زلفه و بلهه ده پسر آورد چنانکه بشرح ذکر یافت راحیل برای ولدی بدرگاه خدا بنالید و دعایش باجابت رسید پس باردار شده پسری آورد و نام او را یوسف نهاد یعنی از او یادگاریست از آنکه این نعمت زیادت شود آنگاه یعقوب نزد لابان آمده رخصت انصراف طلب فرمود تا باوطن خویشتن رود لابان گفت خداوند باری ترا برمن مبارک ساخته بقدوم تو مرا برکت حاصل شد روا باشد که هم چندی اقامت فرمائی و از این پس آنچه معین نمائی بمزدوری تو مقرر دارم یعقوب گفت رعایت مواشی تو برمنست قرار آن باشد که هرچه از گوسفندان منقط و مخطط بچه آورند بچه از آن من باشد و آنچه یکرنگ بود چون سیاه و سپید از آن خداوند گله است لابان بدین پیمان رضا داده میان خانه خود و او سه روزه راه مسافت مقرر کرد و گوسفندان خود را به پسر داد و یعقوب بچوپانی لابان اشتغال فرمود آنگاه چوبهای تر و تازه را از درختان قطع کرده مخطط و منقط مینمود و در آبگاه پیش روی گوسفندان مینهاد بقصد آنکه بچه منقط زایند و هرچه از گوسفندان لاغر و ضعیف پیکر بودند آن چوبها را برابر نمیداشت تا مر لابان را باشد بدینگونه گوسفندان فربه بچهای منقط آوردند و همه بملکیت یعقوب درآمد و در مدتی اندک صاحب اموال و احمال و کنیزان و غلامان شد و بسامانی بزرگ رسید فرزندان لابان دل با یعقوب بد کردند که اینک مال پدر ما را متصرف شده است و لابان را با او سرگران ساختند یعقوب چون حال بدانست و سخنان ایشان بشنید برنجید و عزم وطن کرد خویش پس لیاه و راحیل را طلب داشت

فرار یعقوب از حاران

صورت اندیشه خود را در میان گذاشت و گفت سالهاست پدر شما را خدمت کرده ام و او با من غدر کرده چندین بار حق مزدوری مرا تبدیل ساخت اینک میخواهم بدیار خود مراجعت کنم لیا و راحیل گفتند امر امر تست ما فرمان برداریم پس یعقوب برخاسته بار بر شتران استوار کرده زن و فرزندان خود را سوار کرده آنچه در آن مدت بدست آورده بود با خود برداشت و راحیل چند صنم زرین که پدرش پرستش مینمود بدزدید چنانکه یعقوب نیز ندانست و آنرا در میان بارها پنهان ساخت و از فدن آرام کوچ داده بسوی کوه جلعاد روی نهادند پس از سه روز لابان مطلع شد که یعقوب فرار کرده است برادران و اقوام خود را برنشانده از عقب او بشتافت و بعد از هفت روز در کوه جلعاد بدو رسید و شبانگاه در خواب دید که خداوند باری میفرماید که زنهار با یعقوب به نیک و بد تکلم منمای پس صبحگاهان یعقوب و لابان بر سر کوه جلعاد خویشتن را بپای

رسیدن لابان بیعقوب

کردند آنگاه لابان با یعقوب گفت چرا دختران مرا چون اسیران برداشتی و بگریختی و نگذاشتی ایشان را بوداعی ببوسم و با دف و سرور رخصت دهم اکنون در بازوی اقتدار منست که شما را آزار کنم لکن چون خداوند پدران شما مرا در خواب گفت که ترا زحمت نرسانم معاف داشتم اینک چون بخانه پدر خود رغبتی تمام داری عازم باش اما با من بگوی چرا معبودان مرا دزدیدی یعقوب گفت بی اذن تو از خانه تو بیرون شدم که بیم کردم که مبادا دختران خود را از من بزور بگیری و نگاه داری لیکن از معبودان تو چیزی ندارم نزد هر کس یابی او را سیاست کن لابان در خیمه لیا و یعقوب جستجو کرده اصنام را نیافت و از آنجا بخیمه راحیل درآمد و راحیل آن صنمها را در زیر جهاز شتری گذاشته بر آن بنشست و گفت خاطر پدر از من رنجه نشود که نزد او ایستاده نباشم همانا عادت زنان دارم که از جای نتوانستم برخاست جمیع آنخیمها را لابان تجسس کرد و هم معبودان خویش را نیافت آنگاه یعقوب گفت چه تقصیر با تو کرده بودم که از دنبال من شتافتی و در اسباب من جستجو کردی اینک چه یافتی پیش بگذار تا حاضرین میان من و تو انصاف دهند لابان گفت این مواشی مواشی منست و این فرزندان فرزندان من لکن امروز چاره ندارم جز اینکه با تو کدام اکنون بیا تا ما و تو عهدی در میان استوار سازیم که با هم بد نیندیشیم پس یعقوب سنگی گرفته چون عمودی برپای کرد و خویشان خود را گفت تا سنگها فراهم کرده بر بالای یکدیگر بگذاشتند و آنرا چون توده برافراشتند لابان آن پشته را یجرسهدوتا نام نهاد که بزبان اهل بابل معنی توده شهادتست و یعقوب آنرا جلعید نام نهاد که هم بزبان عبری توده شهادت را گویند و هم آنرا مصفه خواندند که بلغت عبری دیدبان گاه است کنایت از آنکه خدا در میان ما دیدبانی کند آنگاه لابان و یعقوب بر زبر آن پشته با هم طعام خوردند و عهد کردند که اندیشه زیان در حق

معاهده یعقوب بالابان

یکدیگر نکنند و یعقوب با وجود لیاه و راحیل زنی دیگر نیاورد آنگاه یعقوب بر سر آن پشته قربانی گذرانیده یاران خود را بخوردن طعام دعوت کرده آن شب را بر سر کوه بسر برده صبحگاهان لابان برخاست و دختران خود را ببوسید و در حق هر یک از ایشان دعای خیر بگفت و برفت و یعقوب آهنگ مقام خویش داشت

۳۵۵۶

جلوس جو بتخت سلطنت سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

چون شوکانگ بدرود جهان فانی کرد جو که بولایت عهد معروف بود بر تخت خاقانی و سریر کامرانی برآمد خرد و بزرگ را در مظله معدلت جای داد وضیع و شریف را در حوزه امن و امان متمکن ساخت بر قانون سلاطین سلف و خواقین گذشته کار رعیت و سپاه را بنظام کرد و در مملکت ختا و ماچین و تبت نواب معدلت کیش و حکام نصفت اندیش بگماشت تا مردم در زمان او بخیر و خوبی زندگانی کردند و روزگاری بآسودگی گذاشتند چون هفده سال از مدت ملکش برگذشت و آثار برگذشتن بر چهره حالش طاری گشت جوی را که بکیاست خاطر و حصافت رای و اصابت ضمیر از دیگر فرزندانش برگزیده و منتخب بود طلب داشته جای خویش ولیعهد ساخت و جای بپرداخت

۳۵۵۸

حرکت یعقوب علیه السلام از حاران بجانب حبرون سه هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

مراجعت یعقوب بوطن

از این پیش نگارش یافت که بعد از وداع با لابان یعقوب آهنگ وطن داشت لکن از عیساو برادر خود سخت هراسان بود پس رسولان تیز هوش نرم گفتار از منسوبان خود برگزیده ایشان را گفت که بحضرت خداوند من عیساو شتافته معروض دارید که بنده تو یعقوب میگوید بیست سال در خانه خال خود لابان سکونت ورزیدم اینک با کنیزکان و غلامان و اموال و اغنام که بدست کرده ام رخصت میجویم که در جناب خداوند خود عیساو پناهنده باشم پس فرستادگان از نزد یعقوب بیرون شده با حضرت عیساو آمدند و کلمات یعقوب را بقانون خوب بیان کردند عیساو از رسیدن برادر نیک مستبشر گشته رسولان را بنواخت و با چهارصد تن از متعلقان خود تهیه استقبال یعقوب ساخت چون رسولان مراجعت کردند و اینخبر با یعقوب دادند آنحضرت خوفناک شد که مبادا عیساو قصد مال و جان ایشان کند پس دست بدرگاه خداوند باری برداشته گفت الها من بفرمان تو از حاران بسوی وطن میروم مرا از آزار و اضرار برادر خود عیساو محفوظ بدار آنگاه از مال خود پیشکشی برای برادر منتخب کرد که آن چهارصد سر بز نر و ماده و دویست و بیست سر گوسفند نر و ماده و سی نفر شتر شیرده با بچگان و چهل گاو ماده و ده گاو نر و بیست خر ماده و ده

بچه بود این جمله را بدست غلامان خود سپرده گفت در سر راه عیساو فرقه فرقه دور از هم بایستید چون عیساو بر شما عبور کند بگوئید این
پیشکش است که بنده تو یعقوب ارسال خدمت داشته و اینک خود بر اثر ماست زود باشد که بحضرت عیساو پیوندد و تمامی اموال خود را بهمراه
کسان خود روانه نمود و خود تنها بماند چون شامگاه شد فرشته را دید که بروی ظاهر گشت و آغاز مصارعت و کشتی گرفتن نهاد تا بامداد
با یعقوب آویخته بود در آن آنحضرت را چنان بفشرد که رگ ران درهم افتاد صبحگاه بلنگید و تا حال آن رگ را بنی اسرائیل از گوسفند مذبوح نخورند
علی الجمله آنملک با یعقوب گفت نام تو چیست گفت من یعقوب نام دارم گفت از این پس نام تو اسرائیل باشد که بمعنی سردار خداست و از وی غائب
شد یعقوب آنموضع را پنی ایل نام نهاد یعنی روی خدا کنایت از آنکه گویا مشاهده جمال نمود صبحگاهان که عیساو فرا میرسید کنیزکان و فرزندان
ایشان را پیش بداشت و لیاه را با فرزندان از پس آنها جای داد و راحیل را با یوسف بفر نمود در دنبال آنجمله بایستادند و خود پیش روی ایشان عبور
کرده چون عیساو آشکار شد هفت کرت جبین خود را پیش او بر زمین نهاد و عیساو از اسب فرود شده باستقبال دوید و برادر را در بر گرفته بوسید

ملاقات یعقوب با برادر

و هر دو بگریستند آنگاه عیساو نگاه بدان زنان و فرزندان نموده فرمود ایشان کیستند یعقوب گفت این گروه را خداوند به بنده تو مرحمت
کرده است پس ایشان پیش آمده زمین خدمت بوسیدند عیساو گفت این اغنام و اجمال را از دمن گذرانید چه واجب باشد زیرا که در پیش
من بسیار است یعقوب گفت این مختصر پیشکشی است که بخدمت آورده ام و باین اندیشه روی تو دیده ام ملتمس آنکه قربانی فرمائی و چندان ابرام
نمود که مقبول افتاد و هم از روز عیساو مراجعت نمود و یعقوب بسبب مواشی و اغنام بماند که نرم نرم طی مسافت کند و از انجا بکنار شهر سالم
آمد که اول مرز و بوم کنعانست و خیمه خود برپای کرد دینه دختر یعقوب که از لیاه است بتماشای دشت بیرون شد که دختران آنزمین را ملاقات کند
سکم بن حمور حوی که حاکم سالم بود دینه را بدید و فریفته شده دل در وی بست و او را گرفته در بستر خود بخوابانید و سخنان عاشقانه گفت و از حمور
پدر خود درخواست کرد که دینه را برایش تزویج کند چون اولاد یعقوب این سخن بشنیدند بغایت غضبناک گشتند که چگونه سکم این جسارت کرده
خواهر ایشان را بحرمت نمود در این هنگام حمور پسر خود سکم را برداشته بخدمت ایشان آمد و گفت دل سکم فرزند من شیفته خواهر شماست چه باشد که با ما
مصاهرت نمائید دختران خویش را بما دهید و از ما دختری بگیرید و در این زمین سکونت ورزیده و مملکت خویش دانید سکم گفت مرا منظور نظر خویش فرمائید
و کابین دختر را بر هر چه بخواهید مقرر دارید که در ادای آن مسامحت نخواهد بود ایشان گفتند که ما دختر بکسیکه نامختون باشد نخواهیم داد که این موجب

قتل اولاد یعقوب خلق سالم را

بدنامی اسرائیل است اگر شما بدین بسر باشید که با ما مواصلت کنید میباید هر مذکر که در میان شماست ختنه شود و الا دختر را گرفته کوچ میدهیم
سکم و حمور بدین امر رضا داده بخانه خویش آمدند و مردم شهر را خواسته بدینکار یکدل کردند و هر مذکر که در شهر بودند یکروز مختون شدند روز سیم که وجع
عضو ختنه شدگان شدت یافت شمعون و لیوی برادران دینه هر یک شمشیری گرفته بشهر درآمدند و هر کس را یافتند بکشتند آنگاه بخانه سکم در رفته خواهر
خود را گرفته و بیرون آوردند و دیگر فرزندان یعقوب از دنبال داخل شده زن و فرزند کشتگان را اسیر کردند و مال و مواشی ایشان را بنهب و غارت بردند
یعقوب بشمعون و لیوی فرمود که مرا مضطرب ساخته اید زیرا که نام من بگروه کنعانیان زشت گشت گفتند آیا سزد که با خواهر ما بحرمتی روا دارند و ما خاموش
باشیم و از این مردانگی و شجاعت بیمی عظیم از بنی اسرائیل در دل ستمعین افتاد چنانکه بهر جانب سپر رفتند کسی متعرض ایشان نبود آنگاه از کردگار
جلیل خطاب بیعقوب رسید که ای اسرائیل اینک بشهر لوز نزدیک بیت ایل رو و مذبحی بنیان کن تا آن پیمان که هنگام فرار از عیساو در آنزمین کردی وفا کرده
باشی یعقوب بمیان کسان خویش آمد و هر زر و آویزه که یافت گرفته ایشان را مطهر ساخت و آن زیورها را در زیر درخت بلوطی که در حوالی شهر سکم بود دفن
نموده تصمیم بیت ایل داده با همراهان بشهر لوز آمد و در انجا مذبحی بساخت و از آن بیت ایل نام نهاد یعنی خدای خانه خدا و دبوره دایه ربقه در آنجا وفات
کرد و او را در زیر درخت بلوطی دفن نمود و آن درخت را الون باکوت نام نهاد که بزبان عبری بمعنی درخت گریه باشد آنگاه از بیت ایل کوچ داده متوجه حبرون

ولایت بنیامین

و خدمت اسحق گشتند و قریب بافراط که مراد از آن بیت لحم است راحیل را که حامله بود درد زادن بگرفت بشکلی که طفل از وی بوجود آمد

وفات راحیل مادر یوسف

چندان سختی برده بود که روح پاک بحق تسلیم مینمود و دایه با وی گفت بیم مکن که این نیز پسریست متولد شد راحیل فرمود او را بن اونی
نام گذارید یعنی پسر نکبت این بگفت و درگذشت لکن از آن پس یعقوب او را بنیامین خواند یعنی پسر دست راست علی الجمله راحیل را در بیت لحم
مدفون ساخته و آهنگ خدمت پدر نمود و در حبرون که او را شهر اربع و ممری نیز گویند محل سکونت ابرهیم بخدمت اسحق پیوست

۳۵۶۵

هجرت عیساو از کنعان بجانب روم سه هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

هجرت عیص

یکچند عیساو و یعقوب در حبرون و اراضی کنعان با هم سکونت داشتند و در غایت ملاطفت و مصافات روز میگذاشتند کثرت مواشی
و خدم و عدت اغنام و حشم ایشان بجائی کشیده بود که زیستن در یکجا ایشان محال مینمود پس عیساو یعقوب را وداع کرده مال و متعلق
خود را برداشت و بنواحی روم رفت چنانکه از این پیش بدان اشارت شد که برخی از سلاطین روم از اولاد عیساو اند و هم در جای خود مذکور خواهد
شد اما زن و فرزندی که از کنعان با خود برد بدینگونه بود او را سه زن بود دو تن از کنعانیان نسبت داشتند یکی را نام عاده دختر الیون حتی

اولاد عیص

و آن دیگر اهالیبامه نام داشتی سیم محله دختر اسمعیل علیه السلام بود که باسمه نامیده میشد از عاده الیفاز بوجود آمد و از باسمه رعویل و اهالیبامه را
سه پسر بود یعوس و یعلام و قورح اولاد عیص در کنعان این بود و چون هجرت کرده بکوه سعیر آمد الیفاز پسر عاده را شش پسر بوجود آمد اول
تیمان دویم اومار سیم صفو چهارم کعتام پنجم قنز ششم عمالیق که آنرا از زنی تمنع نام که غیر معقوده بود بهم رسانید و رعویل پسر باسمه را چهار
پسر بعرصه شهود آمد اول نحت دویم زرح سیم شمه چهارم مزه و ایشان همه بمرتبه امارت رسیدند و امیران بزرگ بودند و کسانیکه قبل از

ملوک یمن

غلبه بنی اسرائیل در زمین موآب و اراضی کنعان مقام حکمرانی داشتند و ایشان از جمله ملوک میشمردند بدینسان نام و نسب داشتند نخست بالع
پسر بعور بود که برادوم فرمانفرمائی داشت و نام شهرش دنهابه است بعد از وی یوباب پسر زرح حکومت کرد و بعد از یوباب حوشام تیمانی ملک
شد و بعد از حوشام هدد صاحب لوا شد و در زمین موآب بر قوم مدین ظفر جست و نام شهرش عویت بود و بعد از هدد سمله ملکی یافت و بعد
از سمله شاول بدرجه سلطنت ارتقا یافت و او از رحبوت که بر کنار رود فرات است خروج نمود و بعد از شاول بعل حانان پسر عکبور حکمرانی
کرد و از آن پس هدار فرمانگذار شد و نام شهرش فاعو بود و نام زنش مهیطبیل دختر مطرد دختر میزاهاب که از آماء الذهب گویند و بعد از آن ملوک
امیرانی که از اولاد عیساو پدید آمدند کار مملکت انتظام داشتند و اسامی امرای اولاد عیساو که ملک بگرفتند چنین بود امیر تمنع امیر علوه امیر یتیت
امیر اهالیبامه امیر ایله امیر فینون امیر قنز امیر تیمان امیر مبصار امیر مجدئیل امیر عیرام و عیساو از کوه سعیر بنواحی روم رفته در آنجا وفات یافت

۳۵۷۰

انداختن برادران یوسف او را در چاه سه هزار و پانصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افتادن یوسف در چاه

بمدلول نحن نقص علیک احسن القصص حدیث یوسف علیه السلام بهترین احادیث است قبل از این مذکور شد که میلاد آنحضرت در حاران بود
و چون دو سال از مدتش برگذشت اسرائیل او را بحبرون آورد و مادرش راحیل در بیت لحم رحلت فرمود این نیز گفته شد بعد از رحلت مادر بار تربیت
پدر در حجر تربیت عمه معطوف و خواهر یعقوب چندان او را دوست میداشت که لحظه بی دیدارش نمی شکفت و چون اندک بزرگ شد یعقوب
او را بخواست که در نزد خویشش نگاه دارد کند و این حدیث بر عمه یوسف دشوار مینمود پس حیلتی برانديشيد و هنگامیکه جامه بر یوسف راست میکرد
تا نزد یعقوبش فرستد کمری که از ابرهیم بمیراث باوی رسیده بود در زیر جامه بمیان یوسف بست و چون او را بخدمت یعقوب آورد ناگاه
از کمر یاد کرده اضطراب نمود که اینک کمر ابرهیم میراث مرا دزدیده باشند و از هر جانب تجسس نمود آنگاه جامه یوسف را بگشود و آن کمر را از میان
وی باز کرد و گفت این دزدی یوسف کرده است و در ملت ابرهیم رسم آن بود که چون دزدی آشکار شود مادام که صاحب مال زنده باشد آن
دزد ویرا بنده بود پس بحکم شرع عمه دست یوسف را گرفته بخانه خود برد و مادام که در قید حیات بود ویرا نگاهداری میفرمود بعد از رحلت عمه یعقوب
فرزند را نزد خود آورد و هر روز درباره او شفقت نو میکرد و جامهای رنگارنگ بروی میپوشانید و این معنی بر برادران گران می نمود تا شبی

یوسف خوابی دید و صبح با برادران گفت دوش خوابی دیده ام که ما در میان زراعتگاهی دستها می بندیم و در کنار هم میگذاریم ناگاه از میانه دسته من بر پای ایستاد و دستهای شما گرداگرد در آمده آنرا سجود کردند برادران گفتند از این قرار تو بر ما پادشاهی بود و بر کینه او افزودند هر چند اگر با او سخن نرم نمیتوانستند گفت بعد از چندی در خواب دید که از سرهای انگشتان مبارکش آب فرو میچکد و بر سر برادرانش میبارد از این واقعه نیز آگاه شدند و روزگار در چشمشان سیاه گشت دیگر کرت نیز در خواب دید که با برادران بزم فراهم میکند پشته بزم وی سفید بود و آن برادران سیاه پس بزم آنحضرت با پشتهای برادران موازنه نمودند و از وی گرانسنگتر بود لاجرم برادران او را سجده کردند این خواب را نیز با دینه خواهر خود بگفت و برادرانش شنیدند و سخت غمگین شدند دیگر باره در خواب دید که سواری با وی گفت ای یوسف خیز و عصای خویش را بر زمین بنشان چون چنان کرد برادرانش عصاهای خود را گرد آن بنشاندند پس عصای یوسف سر بر آسمان کشید و شاخهای نورانی بر آورد و آن شاخها میوه ها بر سر برادرانش بارید و ایشان وی را سجده کردند صورت این واقعه را نیز در نزد پدر و برادران بیان فرمود یعقوب سخت اندیشناک شد که مبادا از این واقعات برادران یوسف در معادات با وی خودداری نکنند و هم در دوازده سالگی شب جمعه در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره دیگر نزدیک او فرود شده او را سجده کردند و این صورت دهشتی در خاطر مبارکش راه داده ناگاه از خواب برجست و یعقوب که در کنار وی بود آن اضطراب بدید پرسش نمود صدیق صورت حال باز گفت کما قال الله تعالی اِذْ قالَ یُوسُفُ لِاَبِیهِ یا اَبَتِ اِنِّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ اسم آن کواکب این بود اول جربان دویم طارق سیم قابس چهارم عمودان پنجم فلیق ششم مصبح هفتم ضروح هشتم فرغ نهم وثاب دهم ذیال یازدهم ذوالکتفین یعقوب دانست که آن یازده کوکب برادران یوسفند و نیز این عبارت از خود یعقوب و زوجه او لیاه باشد که همانا یوسف مرتبتی رفیع یابد بمفاد قالَ یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی اِخْوَتِکَ گفت ای پسرک من صورت این واقعه را با برادرانت در میان مگذار مبادا با تو کیدی اندیشند و بر حضرت حسد قصد تو کنند همانا از این واقعه نیز بعد از چندی برادرانش آگاه شدند و هم دیر بودی که از محبت یعقوب نسبت بیوسف در تحسر و تأسف بودند قالُوا لَیُوسُفُ وَاَخُوهُ اَحَبُّ اِلی اَبِینا مِنّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّ اَبانا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ گفتند پسران راحیل یوسف و برادرش بنیامین را پدر از ما بیشتر دوست دارد و حال آنکه ما مردان کار آمدیم شمعون با برادران گفت اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضاً بکشید او را یا در چاهی بیندازید که هرگز روی پدر نبیند و ایشان این سخن بپذیرفتند جز یهودا که بمدلول آیه لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَاَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ گفت او را مکشید بلکه در چاهی بیندازید تا سیاره او را فرا گیرند و با خود ببرند پس بدین سخن همداستان شدند و بخدمت یعقوب آمده گفتند ای پدر بزرگوار یوسف تا چند در زاویه خمول خواهد بود و از غضارت انهار و خضارت اشجار نصیبی نخواهد داشت چه بایست این وجود نازک را در رنج و تعب گذاشت اَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ یعقوب گفت ای فرزندان اینک خاطر من بدیدار یوسف خرسند تواند بود همانا لحظه ای او نتوانم شکیفت وَاَخافُ اَنْ یَاْکُلَهُ الذِّئْبُ و از آن بیم دارم که او را گرگ بخورد چه یعقوب در خواب دیده بود که بر فراز کوهی نشسته بود و یوسف در ساحت وادی سیر کنان میگذرد ناگاه ده گرگ پدید شده قصد وی کردند چون یعقوب خواست بجرأت حمایت فرزند از کوه فرود شده زمین دهان گشوده او را بدم درکشید و از این خواب نیک برحذر میبود ولکن چندانکه با جبال عذر اعتصام میجست برادران بقواضب عذر انحسام میدادند و بر اصرار و ابرام میفزودند تا یعقوب رضا بقضا داده بفرمود سر و تن یوسف را شستند و موی سر او را شانه زدند و جامه از صوف در برش کردند و عمامه اسحق بر سرش نهاده ردای شیث بر دوشش راست کردند و پیراهن حضرت خلیلش بجای تعویذ بر بازو بستند و نعلین آدم صفی را بر پایش پوشانیدند و عصای صالح نبی را بدستش دادند و او را برادران سپرده خود تا بیرون دروازه شهر نزد شجرة الوداع بمشایعت آمده یوسف را در کنار گرفت و بدرود کرد و لختی بگریست چه از آن سفر استشمام روائح

حسد برادران یوسف

فراق میفرمود آنگاه با یهودا گفت که حراست و حفظ یوسف را از تو میخواهم و روی مبارکش بر دوش یوسف نهاد و سخت بگریست آنگاه ایشان روان شدند و یعقوب بر سر راه ایستاده از دنبال گران و گریان بود چندانکه از نظر پنهان شدند فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَاَجْمَعُوا اَنْ یَجْعَلُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ آن هنگام که او را از پیش پدر بردند یکباره ناپدید شد آغاز خشونت و غلظت نهادند و او را طپانچه زده باستعجال براندند آنحضرت از رنج زحمت سخت عطشان گشت نزد شمعون آمد و مقداری آب و شیر که پدرش برای وی با شمعون سپرده بود طلب نمود تا آتش عطش فرو نشاند شمعون برآشفت و آنرا بر خاک ریخت و گفت اینک خون تو چون این آب ریخته خواهد شد هنوز در طلب ناز و نعمت میباشی یوسف از این سخنان مضطرب و دهشت زده گشت و با هر یک از برادران توسل جست تفقدی نکردند و همه یکجهت شدند که او را مقتول سازند روبین گفت او را مکشید بلکه او را بچاه اندازید و یهودا نیز بقتل او رضا نداد پس او را بر سر چاه آوردند و جامه از برش کشیدند هرچند یوسف ضراعت کرد و سالخوردگی پدر و خردسالی خود را بشفاعت آورد مقبول نیفتاد گفت این پیراهن بگذارید که در این تنگنای پر بیم عریان نباشم هم نپذیرفتند و او را برهنه ساخته بچاه درانداختند یوسف از آن دهشت و وحشت بیهوش گشت چون در بن چاه با خود آمد خود را در کنار یعقوب یافت گفت ای پدر بزرگوار برادران بر من ستم کردند جامه از برم برآوردند و بسیلی و طپانچه ام بسیار زدند تنم را بر خاک و خاشاک کشیده بچاه درانداختند همانا آن صورت جبرئیل بود که بفرمان کردگار جلیل بنگاهبانی یوسف مامور گشت پس جبرئیل با سخن آمد و گفت ای یوسف من اسرائیل نیستم من روح الامینم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید شاد باش ای یوسف که عنقریب ترا از حضیض چاه بذروه جاه خواهم برد و از زمین مسکنت بسپهر سلطنت خواهم نشانید دعای فرج را که در اخبار واقع است با وی آموخت یاد او مست کند علی الجمله چون روز بیگاه شد یهودا بی آگاهی برادران بر سر چاه آمد و آن چاه را هفتاد ذرع عمق بود فریاد کرد که ای یوسف زنده ای یا مرده یوسف گفت تو کیستی که حال من میپرسی و از برادرانم نمیترسی یهودا گفت من برادر توام اینک آمده ام تا بدانم بر حال تو چون میگذرانی یوسف گفت چه میپرسی از حال کسی که از پدر و مادر دور افتاده باشد و در بن چاهی تیره برهنه و گرسنه قطع رجا از زندگانی کرده بود یهودا چون آواز حزین او بشنید بگریست یوسف گفت یا اَخِی اِنَّ لِکُلِّ مَیِّتٍ وَصِیَّةً وَوَصِیَّتِی لَکَ اَنْ لا تَنْظُرَ اِلی شابٍّ اِلّا ذَکَرْتَ شَبابِی وَلا اِلی غَرِیبٍ یَتِیمٍ اِلّا ذَکَرْتَ یُتْمِی وَلا اِلی غَرِیبٍ اِلّا ذَکَرْتَ غُرْبَتِی از شنیدن این کلمات یهودا چنان گریست و افغان کرد که برادران های های او را شنیده بنزد او شدند و او را در انکار ملامت کرده سر چاه را با سنگ استوار داشتند آنگاه لیوی گفت ما اولاد پیغمبرانیم و این عصیان که از ما بظهور رسیده از انبیا پوشیده نخواهد بود یهودا گفت چاره آن باشد که اینک غسل کرده توبه کنیم و نمازی بجماعت گذاریم و از خدای بخواهیم تا این راز پوشیده دارد و آئین ابرهیم آن بود که از یازده تن کمتر نتوانستند نماز بجماعت گذاشت و ایشان ده تن بودند لیوی گفت در این نماز خدای را امام خود گردانیم تا در عدد نقصان نباشد پس چنان کردند و این نماز بگذاردند و تضرع نمودند که خدای این راز پوشیده دارد و آنگاه با سر گوسفندان خود آمده پیراهن یوسف را بخون بزغاله بیالودند وَجاؤُا اَباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ شامگاه با گریبانهای دریده و چهره های خراشیده با حضرت یعقوب آمدند و آنحضرت چون بیگاه شد و فرزندان از راه نیامدند کنیزی صغر نام داشت ورا گفت دستم بگیر تا باستقبال ایشان بیرون شوم و بدانم سبب دیر آمدن چه باشد پس بدستیاری صغر از خانه بدر شد و بر سر تلی برآمده بایستاد و چشم براه داشت ناگاه فرزندان را دید که نالان و گریان برسیدند وَجاؤُا عَلی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ چون یعقوب پیراهن خون آلود در دست ایشان بدید بر هلاک یوسف یقین کرد و از پای درافتاده مدهوش گشت یهودا پیش دویده سر پدر را بدامان گرفت و چندانکه خواست نتوانست آنحضرت را با خود آورد پس یعقوب را بخانه آوردند و آنشب را تا بامداد مدهوش بود و چون صبحگاه چشم گشود فرمود چه شد آن روشنی چشم من یوسف برادران متفق الکلمه گفتند یا اَبانا اِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَتَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ آنگاه از میانه روبین مبادرت کرده گفت ای پدر زمانیکه ما تصمیم تیر انداختن اسب تاختن دادیم او را بر سر کالای خود گذاشته بشتافتیم و چون باز پس شدیم جز پیراهن

سقطه یوسف در چاه

خون آلود او را بیافتیم اندام یعقوب از استماع این سخن باز طپیدن گرفت و از هوش بیگانه شد و پس از زمانی که با خود آمد آن پیراهن را طلب داشت دنیک بنگریست هیچ آثار خرق و انقطاع در پیراهن پدید نبود و فرمود سبحان الله کدام گرگ بود که یوسف را بخورد و پیراهن او را ندرید و فریاد برآورد و گفت یا یوسفاه یا ولداه یا ثمرة عیناه یا قوة قلباه بای جب طرحوک و بای بحر غرقوک و بای ارض دفنوک و آغاز تضرع و تفجع نهاد جبرئیل نزد آنحضرت آمده گفت ای اسرائیل از این جزع و فزع کناره باش که روبیان ابسوکواری نشاینده پس یعقوب روی نغز بر ایشان واکرد و گفت چنین است که شما میگوئید بلکه این امریست که نفسهای شما برای شما آراسته است کما قال الله تعالی قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون پس پای در دامن صبوری کشیده و در بیت الاحزان نشست

٣٥٧٢ جلوس خوی در چین هم در سال افتادن یوسف علیه السلام در چاه بود

ملوک چین

چون افتادگی دولت جو در مملکت چین قرین بزوال شد کوکب اقبال خوی که قایم مقام و ولیعهد او بود طالع گشت و ملوک چین را اکثر وقتی بوده که خصمی در کار ملک خللی انداز دیافته انگیز دو ایشان نیز کمتر زمان یافتندی که در طلب ملک دیگری تعب کشند و از آنچه داشتند زیاده طلبند بلکه اوقات خویش را بیشتر وقت در تربیت اهل حرفت و ارباب صنایع صرف میفرمودند و بر آسایش رعیت و آبادی مملکت می افزودند مختار خوی نیز دین و دیدن گذشتگان بود کار کشور و لشکر بر آراست و نظام سپاهی و رعیت استوار کرد و مدت بیست و شش سال در مملکت چین و ختا و تبت و ماچین پادشاهی کرد فرزند ارشد و ولد اکبرش مونگ با دار استوار ملک یافت تخت بدو سپرد و خود بدیگر سرای خرامید

٣٥٧٨ جلوس سوسوس سه هزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلدانیون

سوسوس از آن پس که پدرش قیروس بازیست و آتش فتنه او فرو نشست تمام ملک بگرفت و بر مسند ملکی سوار شد دار الملک بابل را بر آئین پدران پای تخت داشت و هرگز جانب جور و تعدی فرو نگذاشت هم بروش پدر عبادت اوثان و اصنام را واسطه انجاح مطالب و وسیله وصول مرام میدانست علمای نجوم در عهدش عدت ستارگان آسمان داشتند و همچنین لغایت بزرگ و محترم بودند و همانا از بدو بنای بابل این علم ستوده و محمود بود و در آن مملکت شیوع تمام داشت علی الجمله مدت طغیان سوسوس در زمین بابل بود آنگاه کوروس را بولیعهدی گذاشته عرضه دمار و هلاک گشت

٣٥٧٩ محبوس داشتن عزیز یوسف را سه هزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

زندان یوسف

چون پسران اسرائیل برادر خود یوسف را در چاه فرو گذاشتند دیدبانی کاشتند که عاقبت کار او باز دانند و ایشان را بیاگاهانند سه روز آفتاب آفاق چون ماه در محاق چاه بود آنگاه کاروانی که بارگیر ایشان روغن بلسان و پاره ادویه و عقاقیر بود و برای سود از مدین بسوی مصر میشدند وارد وادی گشته بر لب آن چاه فرود آمدند و ایشان از اولاد اسمعیل علیه السلام بودند و سالار القافله مالک بن ذعر خزاعی بود علی الجمله بشیرا بر سر چاه بگاه رسانید بامدادان مالک با بشیر غلام خویش گفت که اینک بر سر چاه شده آب بردار کما قال الله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه پس بشیر بفرموده مالک برکنار چاه آمده و دلوی فرو کرد تا آب برآورد چون دلو بنشیب چاه رسید جبرئیل نزد یوسف حاضر شده گفت الصدیق پروردگارت سلام میرساند که ما این کاروان را برای خلاص تو بدینجا فرستادیم اکنون بدلو نشین و دل قوی دار پس یوسف بدلو برآمد و بشیر او را از حضیض چاه برآورد ناگاه چشمش بر آنحضرت افتاد فریاد کرد که یا بشری هذا غلام و بجای آب آن آفتاب را از برج دلو برگرفت مالک چون از طلوع آن ماه روشن از تیره چاه آگاه شد دانست که او را بهای گران توان فروخت و سرمایه با وی اندوخت پس این سر را مستور بداشت و او را کالائی تازه پنداشت لکن دیده‌بان اسباط چون این حال بدید دیگر بار رسید و ان ناحیه تا کنعان سه فرسنگ مسافت بود بیک لحظه درهم نوردیده برادران را از کار یوسف آگاه کرده ایشان بی توانی و درنگ آهنگ آن دره کرده شتافتند و هم در آن روزگار کاروانیان را دریافتند و گفتند این غلام بنده ماست که تا کنون سه روز است فرار کرده پست و بلند زمین را شتافته ایم و اینک در برابر شما یافته ایم

وصدیق را بیم دادند که اگر تصدیق ایشان نکند سر از تنش برگیرند آنحضرت نیز سر تسلیم بزیر افکنده گفت بلی بنده ام آنگاه با مالک گفتند که این بنده گریزنده که هم سرقت خوی دارد اگر خریدار باشی از تو دریغ نداریم مالک گفت که من زر خویش را بهای کالای تجارت کرده ام و اینک جز درمی چند ناسره ندارم گفتند اگر چه بهای این غلام بسیار است اما با تو مسامحت کنیم و از آنچه داری زیادت نطلبیم وشروه بثمن بخس دراهم معدودة پس او را بفروختند به بیست درهم ناسره و شمعون سجلی نوشته خاتم خود بر آن نهاد و بدست مالک داد و آن دراهم را برادران قسمت کردند جز یهودا که از آن سود نپذیرفت و بهره نگرفت آنگاه یوسف از مالک دستوری طلبیده تا فروشندگان خویش را بدرود کند و نزدیک برادران آمد و آب در چشم بگردانید و دست و پای هر یک را ببوسید و هم از ایشان جز غلظت و ناهمواری ندید پس نالان و گریان نزد مالک آمده با وی بود و مالک تقدیم مصر داده طی مسافت میفرمود تا آن راه در نوشته در عاشر محرم وارد دار الملک مصر گشت و سه روز از رنج راه و کلفت سفر آسوده شد پس یوسف را ببازار بیع و شری آورد و کرسی در سعه بازار نهاده آنحضرت را بر فراز آن جای داد آفتاب جمال همایونش چون بر زبر کرسی طالع گشت و شعشعه جبین مبارکش از حوزه بازار ساطع شد مردم از هر کرانه گروه گروه انبوه شدند و تماشای یوسف را پای بر دوش هم مینهادند و بر روی هم می افتادند که اینک در بازار دیدار آفتاب میدیدند و نظاره ستاره میکردند آنگاه بفرمان مالک منادی ندا کرد که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب آنحضرت با منادی گفت که ایچنین بگوی من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب آن آفتاب را هر لحظه مشتری زیادت بود و آن در شاهوار را خریدار می افزود چندانکه شورشی عجیب و غلغله غریب در میان مردم پدید شد یوسف بدان هنگامه مایل نظاره میکرد و بر آفتاب عارض ستاره میبارید فرعون مصر در آن زمان ریان الولید بود چنانکه مرقوم افتاد و قوطیفار نامی وزیر و امیر لشکر داشت و قوطیفار را ملقب عزیز میبایید داد و او را زنی بود ملقب بزلیخا که نامش راعیل بنت عایل و عایل یکی از صنادید مصر بود علی الجمله زلیخا عزیز را بخریدن یوسف ترغیب فرمود و زر و زیور خویش را بدو تسلیم نمود تا عزیز نیز بر آن افزوده آن در گران بها را بهائی گران بخرید از مالک بن ذعر ابتیاع فرمود و بیدرنگ بخانه آورد وقال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا پس زلیخا یوسف را از جان جای داد و از دل منزل کرد و هر روز که آفتاب جمالش مطالعه فرمودی دو چندان بر مهرش افزودی تا پیمانه وجودش یکباره از صهبای عشق پر شد و پای اصطبارش از کار بماند بفرمود تا تاجی گوهر آگین که سزاوار سلاطین بود بر دوختند و نیز طوقی از زر مرصع بدر و گوهر بساختند خاص از برای سر و گردن یوسف و هفتاد دست جامه گوناگون بدوختند و بنوبت در وی بپوشانید و هر روز آتش شوقش در دل و جان بیشتر افروختی و خرمن صبر و شکیب بباد سوختی چندانکه دیگر نتوانست آرزو را عنان برتابد و در کنار چشمه حیوان تشنه بیارامد ناچار باستعارت و کنایت احوال دل آشفته را در حضرت معشوق معروض میداشت و با یما و اشارت بافاده عصمت البشارت وصال میفرمود و یوسف علیه السلام چون این راز باز دانست التهاب خاطر زلیخا را تفرس کرد یکباره دامن درچید و اجتناب از وی فرض شمرد کناره جستن آنحضرت بیشتر مایه سورت شوق و حدت خاطر زلیخا گشت چندانکه در عشق یوسف بیچاره شد ناچار پرده از راز برگرفت و با دایه خویش این سخن در میان نهاد و گفت هر چند در حضرتش نیاز برم ناز بینم و چندانکه عرض بیکار کنم استکبار یابم دایه از این سخن در عجب بماند گفت ای زلیخا این چه سخن است سنگ خاره در هوای روی تو خونخواره شود و ستاره با آتش عشق تو بیچاره گردد چگونه باشد که یوسف را نتوانی شیفته خود ساختن و فریفته خویش فرمائی زلیخا گفت همانا از کبریای این غلام عبری بیخبری تا کنون چهره من ندیده و بجانب من نظاره نکرده و نداند که من تابنده آفتابم یا تیره سحاب از هر جانب با وی مواجهه کنم بجانب دیگر بیند و از هر در با او بیرون شوم بسوی دیگر در شود دایه گفت چاره اینکار آن باشد که قصری دلپذیر برافراخته از شش سوی صورت تو در آن نگار کنند آنگاه بر آن بنا در آمده یوسف را طلب فرمائی چون حاضر شود بهر طرف نگران باشد نظاره تو خواهد بود لابد شیفته جمال تو گردد و از پی وصال تو کوشد زلیخا را این سخن هرگونه

بردن یوسف را ببازار مصر

خریدن عزیز یوسف را

طغیان عشق زلیخا

در هر کشت و بفرمود کاخی ملکانه و مصور برافروختند و تمثال او را با یوسف با القبالات کوناکون مطلق بیکدیکر ساختند و بساط
در خور عیش کستردند سریری مرصع بنهادند زلیخا بهنکام بدان بنا در شده بدان تخت بنشست و چندانکه از حلی و زیورش میسور و مقدور
بود برتن بیاراست کرد آنکاه یوسف را بهانه طلب داشت و چون آنحضرت بدانجا در رفت بفرمود ابواب قصر را که بشماره هفت بود در بستند و چون
یوسف نزدیک وی شد بیحابا در قدم وی افتاد سخت بکریست و در انجاح مطلب زیادت الحاح فرمود کما قال الله تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي
بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ کویند زلیخا را در آنخانه بتی بود چون قصد یوسف کرد پرده بر
آن صنم کذاشت یوسف کفت چرا او را پوشیده داشتی زلیخا کفت اینک معبود منست شرم دارم که با حضورش بدین مهم پردازم یوسف کفت آیا
تو از بتی شرم کنی من از خداوند صمد آزرم ندارم ای زلیخا از سلاله اسرائیل و نتیجه خلیل اینکونه عصیان بظهور نرسد اینک شوهر تو قوطیفار جز ترا
هیچ از من دریغ نداشته و ثروت خویش را خاص من بداشته مرا از خدا و خداوند خاین مخواه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ
رَبِّهِ همانا اکر نه عصمت و نبوت مانع بودی هم یوسف قصد زلیخا کردی علی الجمله آنحضرت خود را از دست زلیخا خلاص داده بشتافت و بهر در بسته که میرسید
کشاده میافت و زلیخا از دنبال وی استعجال میفرمود تا بدروازه هفتم برسید و دامن پیراهن یوسف بدستش آمده فرو کشید که او را بجای دارد آنجامه
پاره شد و یوسف از آنخانه بیرون رفت ناکاه عزیز را بر در یافتند کما قال الله تعالی وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا
لَدَى الْبَابِ چون عزیز ایشان را دهشت زده و پریشان دید دانست که چیزی در میان بوده اراده پرسش نمود زلیخا برای برائت خویش پیش دستی
و کفت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا چه باشد جزای کسیکه با خاتون تو دل بد کند و بخیانت با وی نکرد دیکر عزیز از استماع این سخن در بوته
غیرت کداختن کرفت و بر آن شد که با شمشیر سزای یوسف دهد لکن چون طهارت و عصمت وی میدانست با آنهمه غضب بدانکار عجله نجست و لختی در عجب
بماند و با یوسف کفت این چه کفران بود که در پاداش نعمت ورزیدی و این چه خیانت که در حق خاتون من اندیشیدی یوسف کفت هِيَ رَاوَدَتْنِي
عَنْ نَفْسِي ای عزیز من عصیان در این حضرت روا ندارم و کفران نعمت نیندیشم اینک عم تو را طفلی چهار ماهه در مهد است از وی پرس تا قصه
باز کوید عزیز کفت این چه سخن باشد و طفل چهار ماهه چون سخن کوید یوسف کفت خداوند متعال قادر است که طفلی را سخن کفتن بیاموزد و بنده
بیکناه را از آسیب تهمت برهاند پس عزیز روی بدان کودک کرده صورت اینحال باز جست بفاد وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا آنکودک بسخن آمد
و کفت پیراهن یوسف کواهی بدین کناه دهد اکر آن پیراهن از پس دریده بود پیداست که زلیخا از دنبال یوسف دویده و دست آخته جامه او را از عقب پاره
ساخته و اکر پیراهن از پیش روی چاک دارد زلیخا از معصیت پاک باشد همانا یوسف بدو دویده و او بمدافعه پیراهنش دریده فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ
قُدَّ مِنْ دُبُرٍ چون عزیز در پیراهن نظر کرد و آن دریدکی در پس پیراهن یافت معلوم کرد که یوسف معصوم بوده و زلیخا ناشایست مبادرت فرموده
پس با او عتاب آغازید و بیم عذابش داد و برای اینکه این قصه کوشزد خاص و عام نشود یوسف را کفت أَعْرِضْ عَنْ هَذَا بکذار این ماجرا را ان
حکایت با کس مکوی و با زلیخا کفت وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ برای این کناه عذر از یوسف بخواه و از بیم ملامت اهالی مصر این راز پوشیده داشت
باشد که بدنام خاص و عام نکردد ولیکن که عشق با ننک نامی بر نتابد و مستی با مستوری بر نیاید در زمانی قلیل این قصه دستخوش صغیر و کبیر کشت زنان
مصر این راز بدانستند و زبان بشناعت دراز کردند که زلیخا با شوهری چون قوطیفار که اینک مملکت کذار است و جمالی چون نکارخانه بهشت و بها
دل بغلامی عبری داده و دین و دنیا در راه او نهاده کما قال الله تعالی وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ
و آن زمان بانوان خاصان ریان الولید بودند از جمله خاتون سرای امیر دربار و شرابدار و خوانسالار و دواتدار و زندانبان بود که در موضع عین شمس
باهم نشسته و این سخنان کفتند چون اینخبر بزلیخا آمد سخت اندوهناک شد و بفرمود تا مجلسی در خور ضیافت بیاراستند و ایشان را دعوت نموده حاضر ساخت
و هر یک را ترنج بدست داده کاردی برکف نهاد کما قال الله تعالی عزوجل وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا آنکاه سر و موی یوسف را شسته و شانه زده با مشک و عنبر

یوسف و زلیخا

معطر ساخت و جامه‌های زرتار در وی پوشانید و تاجی کوهر آکین بر سرش نهاد و کمری مرصع بر میانش بست و قَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ
أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ چون یوسف نقاب از آفتاب چهره برکرفت و بر ایشان کذشت از شعشعه جمالش انجمن انجمن بتماعت سلالی کشت زنان مصر چنان مجو
آن جمال و شیفته آن دیدار کشتند که دست از ترنج نشناختند و انامل خویش را بجای ترنج مجروح ساختند وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ
كَرِيمٌ زلیخا کفت این آنکسی است که در عشق او مرا ملامت میکردید و این آنکسی است که هر چند در حضرتش عرض نیاز بردم نخوت و ناز نمود و هر چه در سکنت کوبم کبر
سلطنت یابم وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ زنان مصر در کار او و عشق صدیق تصدیق کردند و کفتند اینک ما او را بدولت وصل تو دلالت کنیم
و بعذاب زندان بیم فرمائیم هرکاه نصیحت ما اندیزرفت و بفضیحت زندان تن در داد مکروه نباشد زیرا که ذل غل و محنت بند او را ازم کردن سازد و در
کمند آرد پس از آن زنان برخاستند و از پی یوسف شتافته او را بخویش خواندند و چندانکه دانستند بیم و امید دادند و هر چه توانستند وعده و وعید کردند
قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یوسف کفت خداوندا من زندان را بیشتر دوست دارم که این زنانم بدان دعوت کنند بدلول
فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ مسئلت آنحضرت مقرون باجابت کشت و زلیخا چون دید از ذلت و مسکنت راه بمقصود نبرد آغاز غلظت و خشونت نهاد
پس نزد عزیز آمده کفت کار من از این غلام عبری بفضاحت کشید و محاسن حمیده ام بوقاحت و قباحت انجامیده اینک در این شهر زبانی نیست
که بر آن از من داستانی نزود و داستانی نیست که در آن از من بیانی نباشد اکر یوسف را چند روز در زندان کنی و بند کران ننهی باشد که مردم
کویند این خیانت با غلام عبری بوده و این جسارت او فرموده و الا خاطرش رنجه نشده و در شکنجه اش نیکند اشتند این سخن سخت عزیز را
دلپذیر افتاد چه در آن می اندیشید که نام خاتون خویش نکو کند و از دهان آلودکیها پاکش سازد پس بند آهن بر تن مبارک یوسف نهاد
بزندانش فرستاد آنحضرت هفت سال مقیم زندان بود و بمفاد وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ خوانسالار ریان الولید که مجلث نام داشت
و شرابدارش که یونا خوانده میشد متفق شدند که ریان را از زهر مذاب در مشروب و مأکول تعبیه کرده هلاکش سازند ریان اینمعنی را از وجنات
احوال ایشان تفرس فرمود و مقرر داشت تا عزیز یونا و مجلث را بزندان برده بدارد تا آنکاه که بی شایبه کدورت حقیقت حال روشن کردد
بحسب واقع بکیفر و پاداش رسند پس عزیز ایشان را باخانه آورده بزندانبان یوسف بسپرد تا هم تنخم بپهلوی یوسفشان برده مقید و مغلول ساخت

۳۵۸۶

خلاص یوسف علیه السلام از زندان سه هزار و پانصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

یوسف علیه السلام در تنکنای زندان هیچ از غمخواری دیکر محبوسان خودداری نمی فرمود اکر رنجی یافتند تیمار داشتی و اکر خوابی دیدند تعبیر آن بکذاشتی
از قضا روزی یونا و مجلث را محزون دید و احوال ایشان را دیکرکون یافت بحکم مروت و شفقت نبوت سبب پرسید که از شما چه روی نموده امروز زرد رنگ و
غمزده و محزون می یابم عرض کردند اضطراب ما از خوابیست که دوش دیده ایم یوسف فرمود که من تعبیر خواب نیک دانم رؤیای خویش را بیان فرمائید تا من
آن با شما باز کویم یونا که شرابدار ملک بود عرض کرد که دوش در خواب تاکی دیدم که از سه شاخ بود و خوشه‌های انکور رسیده داشت من آن خوشه‌ها
انکور را کرفته در جام فرعونی بفشردم و بدست ریان دادم تا نوش کرد قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا آنحضرت شرابدار را بقرب شهریار
نوید داد و فرمود سه روز دیکر ریان با تو مهربان کردد و ترا بنزد خویش خوانده بخدمت پیش بکمارد قَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا
تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ و مجلث که خوانسالار فرعون بود عرض کرد که من چنان دیدم که سه سبد سفید بر سر دارم و سبد زبرین آکنده از نان و مرغان
هوا فراهم شده از آن نانها میربودند و میخوردند بمدلول وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ یوسف کفت تیزان سه سبد سه روز
باشد که چون بکذرد سر ترا از تن برداشته تنت را بر دار خواهند کشید و خوانسالار از این سخن برتسید و کفت من خوابی ندیدستم بلکه این کلمات را
بر آزمایش تو بربستم یوسف کفت قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ چنانکه کفتم خواهد بود و در این تعبیر تغییر نخواهد یافت و بمفاد
وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یوسف با شرابدار ریان کفت که چون بنزدیک فرعون شتافتی و مرتبت

خلاص یوسف از زندان

سابق دریافتی مراد حضرت او یاد کن و بگو اینک چند سال است مردی عبری بیگناه در سلاسل و اغلال باشد بلکه از این تنگنایم رهائی دهد و بدو تفصیل اینخدمت را بر ذمت گرفت چون سه روز از این واقعه منقضی شد و ریان بدانست که خاصا لار خاین بود و باغوای بعضی از حضار دید دولت فریفته شد و در حق ولیعمت کیدی اندیشیده بفرمود سرش بر گرفتند و تنش بردار زدند و شرابدار را بتشریف ملکی امیدوار ساخته خدمت سابق بدو تفویض فرمود ولکن بعد از خلاص از ضجرت زندان و اختصاص بحضرت ریان یوسف را فراموش کرد کما قال الله تعالی فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت الصدیق خدایت سلام میرساند و میفرماید باک نداشتی که جانب ما بگذاشتی و با مخلوق استعانت بردی درازای این فراموش کاری بحکم دیگر حامل زندان خواهی بود و از این روی چون شرابدار از ذلت بدولت اتصال یافت و او دارش باقبال بدل شد یوسف را فراموش کرده تا گاهی که دریای کرم بجوش آمد و سحاب رحمت متقاطر گشت و حی الامینش آیت دعا تلقین فرمود یا الله اسئلک بمنک العظیم و احسانک القدیم و آنحضرت این دعا ورد میداشت تا شبی فرعون در خواب دید که بر کنار رود نیل ایستاده بود ناگاه هفت گاو فربه از رود دبیرون شده و هفت گاو لاغر از دنبال آنها برآمد و گاوهای لاغر گاوهای فربه را بخوردند فرعون دهشت زده از خواب برآمد و چون دیگر باره در خواب شد چنان دید که هفت خوشه گندم بزرگ از یکساق برآمده و هفت خوشه کوچک که از باد مشرقی افسرده بود از پی آن برآمد و خوشهای دانه دار را ببلعید و بخنگاید صبحگاه چون ریان جامه خواب بگذاشت کهنه و معبرین را طلب داشت و صورت واقعه تقریر فرمود و طلب تعبیر نمود چون طایر خاطر ایشان از وصول بدین معنی قاصر بود قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ گفتند این خوابهای شوریده را چه تعبیر باشد که ما بیان کنیم همانا از تخیلات باطله و پندارهای کاذبه است یونا را که در انجمن حاضر بود با خاطر آمد که اینک دو سال است حدیث یوسف و زندان را فراموش کرده و وصایای او را عرضه نسیان ساخته پس قدمی پیش گذاشته معروض حضرت ریان داشت که أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ من تعبیر این خواب را کشف کنم و قصه یوسف و تعبیر خواب خود را تقریر کرد و از ریان دستوری گرفته بزندان آمد و گفت يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ یوسف گفت که گاوهای فربه و خوشهای سبز عبارت از توفیر زراعت و خصب نعمت است و گاوهای لاغر و خوشهای خشک و تنگی قحط و بلای غلاست حاصل آنکه باشد که مردم هفت سال با دخت عیش و سعت حال بزیند و هفت سال دیگر در نکال عسرت و ضیق معیشت باشند پس میباید در هفت سال نخستین در توفیر زراعت و حراثت جدی تمام کنند و هنگام حصاد از آنچه ناگزیر باشند درو دیده و دمیده کرده بکار برند و زیادتر از آن مجاز با خوشه ذخیره گذارند تا چون هفت سال قحط فراز آید بی نیاز باشند همانا چون دانه در خوشه بود از آفت مصون ماند یونا چون بر این حال دانا شد بحضرت ریان آمده شرح آن تعبیر تقریر کرد و این معنی نیک خاطر نشان ریان گشت وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ یوسف را طلب فرمود تا بگوش خویش مقالات او را اصغا فرماید یونا دیگر باره نزدیک یوسف آمد و گفت برخیز تا بحضرت سلطان رویم که ذلت زندان را کران آمد یوسف گفت ای یونا تا بیگناهی من بر عزیز ظاهر نشود از زندان بیرون نشوم اینک تو نزد فرعون رفته بگوی تا باز پرسد که چه رسید آن زنان را که دستهای خود را ببریدند کما قال الله تعالی فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ در خبر است که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله گاهی که بدین آیه رسید فرمود که عجب میآید مرا از صبر و کرم یوسف وقتی که از وی تعبیر خواب ملک جستند نفرمود بدان شرط گویم که از زندان بیرون شوم و چون فرعون او را طلب داشت سرعت ننمود بلکه اجابت نفرمود علی الجمله یوسف پیغام با یونا بگذاشت و او نزد فرعون آمده معروض داشت ریان از این سخن در عجب ماند و آن زنان را طلب فرمود و از آن حال سؤال نمود گفتند حاش لله ما را جز پاکدامنی و عصمت از یوسف مشاهدت نرفته زلیخا گفت الآن هویدا شد راستی بهانا من او را بوصال خویش طلب مینمودم و او گریزان میبود کما قال الله تعالی قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ عزیز چون زلیخا را چنان دید که در نظر ریان بگناه خویش اعتراف کرد او را از کمال انفعال طلاق گفته از خود دور ساخت و ریان چون حصافت

اعتراف زلیخا بگناه خود

عقل و صیانت طبع و دیانت فطری یوسف را نسبت در شگفت ماند و با خود گفت بهتر آن باشد که مهم خویش با کسی چنین گذارم پس رهواری نرم رفتار با تشریفی شاهوار طلب او بزندان فرستاد یوسف سر و روی بشست و موی شانه زده جامه بپوشید و بر نشست زندانیان که با دیدار یوسف استیناس داشتند آغاز سوگواری نهادند آنحضرت ایشان را دلداری داده فرمود اللهم اعطف علیهم قلوب الاخیار و لا تعم علیهم الاخبار و از مضیق زندان بسرای سلطان آمد فرعون او را گرامی تمام نهاده بنزدیک خویش جای داده گفت

إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ و از هر جانب و هر در پرسشها و نوازشها نمود

۵۸۷ جلوس یوسف علیه السلام بمسند وزارت سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

چون یوسف علیه السلام از ضجرت زندان خلاص جست و در حضرت ریان اختصاص یافت زمانی دیر بر نگذشت که عزیز عازم سرای جاودانی گشت و چنان افتاد که روزی ریان با یوسف حدیث آن خواب شگفت را از سر گرفت و چاره آن امر خطیر که ابتلای قحط و غلا بود بخواست و یوسف که در حضرت او مکانت و امانت تمام داشت وقت را مقتضی دیده و بمنطوق قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ گفت مرا بر حاصل زمین مصر حکومت بخش تا چیزی از آن ضایع نشود و کار مملکت و ملک با صلاح باشد ریان گفت امروز کارشناسی چون تو در همه اناسی نبود چه از آن بهتر که تو بر خاندان من امیر باشی و مرا بجای وزیر و مشیر و او را بر تمامت مملکت نافذ حکم ساخت و آنحضرت را صافنت خنع که بزبان قبطی محرم اسرار گویند لقب داد و انگشتری خویش بیرون کرده در انگشت وی کرده و فرمود تاجی زرین و کمری گوهر آگین خاص بساختند و مقرر داشت تا بر جنیبت دوم سوار شود و منادیان از پیش روی ندا کنند و خلق را اعلام فرمایند که آداب جلالت آنحضرت را فرو نگذارند و گفت مرا جز تخت سلطنت بر تو تقدمی نباشد بسته تو را نگشایم و گشاده ترا نبندم و بدست آنحضرت بشرف اسلام فایز گشت و تشریف ایمان در پوشید آنگاه اسنت دختر فوطیفرع کاهن را برای یوسف خواستاری نمود و بزنی نزد وی فرستاد و در سال چهارم وزارت آنحضرت منشی از وی متولد گشت و این نام بمعنی فراموش باشد کنایت از آنکه خداوند باری محنتهای گذشته را فراموش ساخت و سه سال بعد از ولادت منشی پسری دیگر بوجود آمد و یوسف نام او را افرائیم خواند که هم بزبان عبری بمعنی کثیر الذریه است و بفال چنان گرفت که چون در این ملک زحمت کشیدم خداوند مرا کثرت بخشید مقرر است که چون عزیز وداع جهان گفت ریان را از زلیخا یاد آمد و بر حال آن حریق در عشق صدیق ترحم فرمود یوسف را گفت که از قانون مروت و آیین فتوت بعید باشد که تیره روز را از تابش آفتاب دریغ داری و تشنه کام را از راه دریا بگذاری چه باشد چشمی که در هوای تو سفید شده بلقای تو روشن شود و خاطری که در هجران تو پژمرده با دیدار تو گلشن گردد یوسف بابرام ریان و الهام یزدان زلیخا را بحباله نکاح در آورده با وی هم بستر شد و هنوز دوشیزه بود چه عزیز دست تصرف از وی کوتاه داشتی و بعلت عقم و عنن طریق ناشوئی با وی نکذاشتی علی الجمله چون زلیخا با یوسف بپیوست چهل ساله بود و از امتحانات عشق پیری فرتوت بود ببرکت صحبت آنحضرت جوانی از سر گرفت و زندگانی نو یافت لعل نوشینش که همپایه خزف گشته بود باز همسایه عقیق شد و گلبرگ جمالش که رنگ زریر پذیرفته دیگر باره شقیق گرفت و این قصه در سنه دو سالگی یوسف در سال دویم وزارت آنحضرت بود و چون چندی بر این مقدمات برگذشت سالهای نعمت و رحمت فراز گشت و بمدلول وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ آنحضرت بر تمامت مملکت مصر فرمانگذار بود پس از شهر خارج شده در بلدان و امصار مملکت سیر فرمود و در هر آبادانی بنیانی استوار بنا نمود و تا عرصه رحیب و جهد بهنه خصیب بود بیوت و دور الغلات و جبات موفور معمور داشت و در هر شهر انبارها در میان خوشه مستور ساخته قوتی اندک بمردم بگذاشت تا سالهای فراخی در گذشت و ایام تنگی برسید بلای غلا بالا گرفت و بلیه قحط دو چار شد مردم مصر در سال نخستین چندانکه سیم و زر داشتند در حضرت یوسف برده در بهای گندم بدو سپردند و سال دویم پیرایه و حلی در جستند و هرچه یافتند سرمایه قوت ساختند و در همیان سنگ ترازو را بر گران گذاشتند و پیمودن گندم و حبوب را با صاع معین داشتند

وزارت یوسف

وصال زلیخا با یوسف

قحط مصر

و در سال ششم بوده از زن و فرزند خریدند و بهای ایشان را مایهٔ جمعیت روزگار پریشان ساختند چون سال هفتم در آمد هیچ کس را
چیزی دسترس نبود لابد نفس عزیز را بهای خطه و سوز کردند و خط رقیت و عبدیت بیوسف سپرده بکیفر آنکه او را بنده پنداشتند بنده او گشتند
چون سال هفتم بر گذشت و ایام ابتلا و بلای غلا سپری گشت آنحضرت اسباب زراعت و حراثت مهیا کرده مردم را بزرع کردن دعوت
فرمود و مقرر داشت که هنگام حصاد از پنج حصه یک حصه فرعون را باشد و این ضابطه در آنمملکت برقرار ماند انگاه بنزدیک ریان آمده با وی گفت
اینک خزانه ترا اکرانه پدید نیست و تمامت رعیت بسلامت باقی است مرد و زن این مملکت در ذل رقیت و قید عبودیت تواند لکن شرط آزادی
مردی آنستکه ایشان را آزاد کنی و از مال و مایه ایشان یاد نیاوری ریان گفت من هرگز از رضای تو بیشی نجویم و آنچه فرمائی جز آن نگویم
زمام این ملک در کف کفایت تست هر سوی میخواهی میکش یوسف علیه السلام مردم را طلب داشته هرچه از ایشان ستده بود باز گذاشت
و همگی را آزاد ساخته بنواخت و این سخن آویزه گوش جهان و افسانه زبان جهانیان گشت

ملوک چین

۳۵۹۹ جلوس مونک در چین سه هزار و پانصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مونک بعد از پدر با تاج و کمر گرفت و صاحب لشکر و کشور گشت مملکت چین و ختا و تبت چنانکه سلاطین متقدم را بود در روی مسلم گشت سرهنگان
حدود و ثغور را بدرگاه حاضر ساخته بنواخت و بتشریفات ملکی مفتخر فرموده بخدمات سابقه مامور نمود و حکام بلاد و امصار را بعدل و نصفت
مثال داد تا در ترفیه حال رعایا مواظب و مراقب باشند در زمانش مردم در کمال فراغت و آسایش روزگار گذاشتند و از میان فرزندانش سه را که رزانت
رای و صیانت ضمیر ممتاز بود ولیعهد خود نمود و اندرزهای نیکو فرموده رخت بسرای دیگر برد و مدت ملکش در مملکت چین سیزده سال بود

وفات اسحق

وفات اسحق علیه السلام سه هزار و ششصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم ع بود

حضرت اسحق علیه السلام مردی بود تمام قد و سیاه چشم و گونه بسبزی مایل داشت و در کبر سن چشمش را از بینش و بصر چندان بهره نماند و بصلاح
سجیت و شفقت فطری معروف و موصوف بود چون از سرای فانی بجهان جاودانی رخت بست حضرت یعقوب بتجهیز و تکفینش پرداخته جسد مبارکش را
در شهر اربع که جبرون عبارت از آنست مدفون ساخت و اکنون آن مزرعه بقدس خلیل مشهور است و مدت زندگانیش در جهان فانی یکصد و هشتاد سال بود

رفتن اولاد یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و یازده سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون دو سال از ایام قحط مصر برگذشت اندک اندک این داهیه ببلاد عراق و شام سرایت کرد و در کنعان کار غلا نیک بالا گرفت چون روزگار اولاد
یعقوب بتیره پریشانی کشید با حضرت پدر آمده شرح حال بگذاشتند یعقوب گفت اینک شنیده ام عزیز مصر غلات اندوخته دارد و بی اکراه بمعرض بیع
در میآورد بدانجانب شوید بها داده گندم بخرید و با خود بیاورید آنگاه بنیامین را برای خدمت خود نگاه داشته سایر فرزندان را گسیل فرمود ایشان یکیک
شتری برداشته و بضاعتی برای بهای گندم مهیا کردند و شتر بنیامین را نیز با بضاعتش همراه بردند و ایشان ده تن مردان درشت اندام و خلقت
بودند که چون بمصر درآمدند مردم از دیدار ایشان در عجب ماندند علی الجمله چون بحضرت یوسف شدند مردی خوبروی دیدند که بر مسند حکومت نشسته و عصابهٔ
مرصع بر پیشانی بسته طوق زرین بگردن درانداخته و جامهای ملکی بر تن راست کرده ایشان درود فرستادند و بآئین خویش سلام دادند و چون مدت
مهاجرت متمادی بود وی را نشناختند اما آنحضرت ایشان را بشناخت کما قال الله تعالی وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ
وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ یوسف گفت شما کیستید و از کجا بدین زمین افتادید گفتند ما از سکنه کنعانیم چون بلای قحط بر ما استیلا یافت بیچاره
ماندیم پس بامید بخشایش و نوازش تو از کنعان بیرون شدیم چه صیت بذل و جود تو افسانه خاص و عام است یوسف گفت دیدار شما با تجارت شباهت
ندارد همانا از جاسوسانید و از برای فحص اوضاع مملکت بهانه ابتیاع غله بدین عرصه قدم زده اید ایشان بنیاد ضراعت نهادند و گفتند ای
عزیز ما پیغمبرزادگانیم مگر حدیث کرامت اسرائیل و بزرگواری ذبیح و خلیل معروض حضرت نیفتاده باشد یوسف گفت پدر شما را

چند تن فرزند بود گفتند ما دوازده تن پسران یعقوب بودیم که یکی در سن طفولیت و سن شباب بچنگال گرگ میت و نایاب شد و اکنون
قریب چهل سال است که پدر ما وثاقی تنگ و تاریک ساخته و در آن نشسته و در فراق او میگرید و نام آن بیت الاحزان گذاشته و آن
دیگر بنیامین است که از مادر یوسف راحیل بوجود آمده او را نیز پدر از خود جدا نمی کند و دیدار او را بدل فرزند گمگشته می پندارد اینک ما ده تن دیگریم
که باینجانب شتافته ایم و مراد خویش در حضرت عزیز یافته ایم یوسف گفت آیا در این شهر کسی باشد که صدق مقال شما را تصدیق کند گفتند

حبس اولاد یعقوب

ایعزیز ما مردی غریب میباشیم که برای تحصیل چند روزه قوت بدینحضرت پناه جسته ایم گواه از کجا آوریم یوسف گفت سخن همانست که گفتم شما
جاسوسانید شما را بامتحان در زندان بدارم تا اگر راست گفته باشید برادر کوچکتر خود را بدرگاه حاضر سازید والا سوگند بزندگانی فرعون که
شما را بسزای خود رسانم و ایشان را سه روز در زاویهٔ زندان محبوس بداشت روز چهارم دیگر باره بدرگاهشان حاضر ساخته فرمود از آنروی
که من خدا ترس و پرهیزکارم یکی از شما را بسته دارم و دیگران را آزاد سازم بروید برادر کوچک خود را بیاورید تا بدانم راستگو باشید ایشان بزبان
عبری یکدیگر را ملامت میکردند و میگفتند این مکافات آن میباشد که با برادر اندیشیدیم راوبن گفت من با شما نگفتم این کودک بیگناه را مظلوم
نخواهید از من نپذیرفتید اینک خون اوست که جوش برآورده و با ما درآویخته یوسف سخن برادران را فهم میکرد و خود را با ایشان آشنا نمی ساخت
پس روی از ایشان برتافته بزاویه بشتافت و بسیار بگریست و روی خود را شسته باز آمد انگاه فرمود تا شمعون را پیش روی برادران گرفته بند
برنهادند و گفت تا بضاعت ایشان را قیمت کرده در ازای آن گندم بدیشان دهند تا رفته دفع قحط از عیال و اطفال خود کرده برادر کوچکتر بیاورند
بضاعت ایشان مساوی دویست دینار بقیمت رسید پس یوسف بفرمود هر یک تن را یک شتر بار گندم دادند و گفت پنهان جوال هر کس را با گندم
می انباشتند زر او را در میان جوالش گذارند و برای توشه راه نیز چیزی علاوه دهند فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ
پس اولاد یعقوب شمعون را در بند گذاشته بار بربستند و بکنعان آمدند بحضرت پدر رسیدند یعقوب گفت در میانه شمعون را نمی بینم آیا او را چه افتاده ایشان
قصه مصر را تا آخر بازگفتند یعقوب سخت اندوهناک شد و گفت مرا بی فرزند خواهید گذاشت یوسف را بردید و شمعون را نیاوردید اینک بنیامین را میخواهید
از من بگیرید عزیز مصر چه دانست که شما را برادر دیگر باشد گفتند ای پدر بزرگوار او چنان از ما سؤال کردی که گویا یکی از اهل ما بودی ما نتوانستیم این
راز با وی پوشیده گذاشت و نیز چه دانستیم که بنیامین را از ما طلب خواهد داشت یعقوب ناچار لب بربست و در حرمان شمعون نیز محزون نشست پس
فرزندان یعقوب بر سر بارهای گندم آمده جوالها بگشادند و هر یک بضاعتی که بهای گندم کرده بودند در میان بار یافتند از این معنی سخت شگفت ماندند
نزد پدر رفتند و گفتند يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا ای پدر بزرگوار کرامت عزیز مصر چه از این زیاده باشد که ما را
در این قحط سال گندم داده و بها نگرفته اینک بضاعت ما در میان بارهای ماست یعقوب درباره عزیز دعای خیر فرمود انگاه راوبن قدم پیش
گذاشته معروض داشت که ای پدر اگر برادر کهتر را با ما گذاری روا باشد که کامروا از خدمت عزیز باز آییم و شمعون را نیز باز آوریم وَنَمِيرُ أَهْلَنَا
وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ و اگر جز این باشد دیگر دیدار عزیز نخواهیم دید و شمعون بکنعان نخواهد آمد فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و اگر بدانچه گفتم وفا نکنم بدان رضا دادم که در ازای بنیامین دو فرزند مرا مقتول سازی یعقوب گفت ای فرزندان چگونه
شما را بر بنیامین امین دانم و او را با شما گذارم نه برادرش نیز سپرده شما بود و اینک هنوز در آرزوی دیدار او سوگوارم مگر او را بخدای بخشنده سپارم
که دیگر بارش با سلامت بمن آرد فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و چون آن گندم که از مصر آورده بودند بنهایت رسید یعقوب بیمانی
مؤکد بذکر خدای از فرزندان بگرفت فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ بنیامین را با ایشان روانه فرمود یهودا گفت بیاید ضمانت میکنم که این طفل را بسلامت باز
آورم یعقوب فرمود اکنون که روانه میباشید از اشیای این دیار ارمغانی برای عزیز فراهم کنید و بهای گندم با خود ببرید و آن بضاعت که در میان
جوالها بود هم با خود برده باشید چه باشد که با شما احسان نکرده اند بلکه بنسیان بجا مانده اند و قال يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ

وگفت از یک دروازه داخل مشوید تا مردم بر دیدار شما شگفت نمانند و بر قامت شما را از چشم بد نگزند پس ایشان قدری شهد و روغن بلسان
و ادویه و مرو جوز و بادام برای ارمغان مهیا ساخته با بنیامین بجانب مصر آمدند و هر چند کس از دروازه مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ داخل شدند
و بنفاد وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ با حضرت صدیق آمدند یوسف علیه السلام چون برادران را یافت که با بنیامین بدرگاه شتافته اند یکی از حاجبان
خویش را طلب داشته فرمود که ایشان را در سرای من جای ده پس خورشی خوب گوارش و نزلی مهنا مهیا کن که چاشتگاه من با ایشان نان خواهم
شکست وی بعرض موده اوی عمل کرده ایشان را در سرای آنحضرت فرود آورد و فرزندان یعقوب بر اسناک شدند و گفتند برای آن بضاعت که
در جوالهای ما بوده ما را بدینجا آوردند که بعبودیت نگاه دارند و احمال و اثقال ما را بغارت برند پس نزد خوانسالار یوسف آمده آغاز ضراعت نهادند
و گفتند آن بضاعت بی آگهی ما در جوالها اندر بود اینک باز آورده ایم و بهای گندم جداگانه آماده ساخته ایم خوانسالار گفت سلامت باد شما را از
اینگونه مضطرب چرائید که از عزیز جز نیکوئی نخواهید یافت آنگاه رفته شمعون را از زندان آورد و آب حاضر ساخته تا پایها بشستند و ایشان
که رسم میزبانان باشد پس فرزندان اسرائیل آسوده شده هدیه که آورده بودند بنظام کردند و دستار حضرت ابراهیم که یعقوب برای عزیز انفاذ داشته
بود با نامه آنجناب بر زبر هدیه نهادند چون چاشتگاه یوسف بسرای درشد ایشان پیش رفته سکنت بر زمین سودند و آن پیشکشها پیش گذرانیدند
یوسف علیه السلام چون چشمش بر خط و خاتم پدر افتاد دلش ماتم از سر گرفت و چهره از برادران برگاشته روی بر آن نامه گذاشت و زار زار بگریست
آنگاه بمجلس آمده بنشست و ایشان را طلب فرموده بنشانید و گفت تا شش خوان طعام حاضر کرده هر خوانی نزد دو تن نهادند و چون مصریان را مکروه
خاطر بود که با عبریان طعام خورند بنیامین تنها ماند و بی اختیاری بگریست یوسف گفت آیا تو را چه پیش آمد که آغاز زاری نمودی بنیامین گفت که
ایعزیز مرا نیز برادری از مادر خویش بود که اگر اکنون حاضر بودی با من طعام تناول فرمودی از اینروی گریانم که او را گرگ بربود و من اینک تنها
مانده ام یوسف چون این کلمات بشنید دیگر مجال شکیبائی نیافت بی توانی برخاسته بخلوت خاص خویش شتافته چنان زار زار بگریست که
های های او را ساکنان سرای بیگانگان بشنیدند آنگاه روی خود بشسته گونه خویش با حال نخست آورده باز آمد و بنیامین را گفت چون برادر تو مفقود
شده من با تو برادری کنم و او را بنشستنگاه خویش خوانده نزدیک خود بنشانید و با خوان خود شریک ساخت پس میان بنیامین و برادران
ساقی باید آمد چنانکه مقالات او را با یوسف نیکو فهم نمیکردند چون آغاز خوردن کردند صدیق با بنیامین گفت که حال پدر شما آن پیر کنعانی
چونست و چگونه زندگانی کند بنیامین گفت چه میپرسی از حال هجران کشیده که اکنون قریب چهل سال است در بیت الاحزان نشسته و
چندان در فراق پسر گمگشته گریسته که اینک دیدگانش از بینش بازمانده یوسف گفت هیچ دوست میداری که من یوسف گمگشته شما باشم بنیامین

شناختن بنیامین یوسف را

گفت طلب این نعمت زیاده از حوصله منست لیکن دوست داشتمی که عزیز را با خاندان خلیل انتسابی بودی یوسف گفت ای برادر شاد باش که من همان
یوسف گمگشته ام که برادرانم از پدر دور ساخته در چاه انداختند بنیامین چون این سخن بشنید زمانی محو و مدهوش در جای بماند و چون با خود آمد خواست
فریاد از دل تنگ بر آورد یوسف گفت ای برادر این راز پوشیده دار که کنون هنگام ابراز آن نیست بنیامین گفت وا شوقاه و اطول حزناه و اعظم
مصیبتاه بفراقک و بدامن یوسف در آویخته گفت از این پس از تو جدائی نکنم و گرانکه نیم یوسف گفت اگر رضا دهی در اینباب فکری اندیشم و ترا
چنان بدارم که کسی را مجال سخن نماند بنیامین گفت حکم تراست آنچه پسندی روا باشد علی الجمله این مقوله چون بپرداختند و کار خورش و خوردنی
ساختند یوسف فرمود تا هر یک از اولاد یعقوب را کسوتی خوب و تشریفی مرغوب پیشکش داشتند و بار گیر ایشان را چندانکه توان بود غله و حبوب مقرر
داشتند آنگاه پسران اسرائیل آن بضاعت پیش را که در میان بار خویش یافته بودند بعرض عزیز رسانیدند که ما از این راز آگاه نبودیم و این قضیه باز نمودیم
آنحضرت فرمود مرا این اشیاء احتیاج نیست هم شما را باشد پس پسران یعقوب شاکر و شاد خاطر جوالهای خود را بر داشته چندانکه توانستند
از غله و حبوب بینباشتند هم باشارت یوسف این کرت نیز کارداران آنحضرت بهای گندم را در میان جوالها تعبیه کردند و صاع زرینی

که مرصع با جواهر و دُرر بود در بار بنیامین نهفتند و ایشان بی آگهی از سر خاص را به تقبیل عتبه عزیز اختصاص یافته از دروازه مصر بیرون شتافتند
چنانکه فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ شاهد این مقال است علی الجمله چون لختی راه پیمودند و مسافتی اندک
در نوردیدند گروهی را دیدند که از دنبال ایشان فرا رسید ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ شخصی بانگ زد که ای کاروانیان همانا شما
دزدان بوده اید و بجای نیکی بد اندیشیده اید احسان عزیز را عرضه نسیان ساخته اید جامی را که با آن فال زند و شربت زلال نوشد دزدیده با خود برده
ایشان از این سخن دهشت زده و پریشان گشتند گفتند ما اولاد پیغمبرانیم و تاکنون اینگونه امور از ما بظهور نرسیده شما با ما چه میگوئید و از ما چه میجوئید
منادی گفت شتر به ملک مفقود شده است هر که آن را بیاورد من آن دستکه منادیم ضامنم که یک شتر بار گندم بدو دهم اولاد یعقوب گفتند تَاللَّهِ لَقَدْ
عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ ما دزدان نباشیم و فساد در ارض نکنیم اینک دهان شتران خویش را بسته ایم تا
بزراعت و حراثت کس زیان نرسانند چگونه اینگونه امور از ما صدور یابد کارداران عزیز گفتند کاذب باشید چه سزا باید گفتند اینک بارهای جستجو کنید
نزدیک هر کس یافت آنکس را قانون شرع ابراهیم بنده شما خواهد بود پس بار ایشان را بزیر آورده بگشودند و هر یک را جستجو فرمودند آخر الامر جام زرین را
در بار بنیامین یافتند و او را گرفته بحضرت یوسف شتافتند برادران نیز جامهای خود را چاک زده از دنبال در آمدند و نزد عزیز روی بر خاک نهادند یوسف
گفت شما می گفتید ما اولاد پیغمبرانیم این چه ناشایسته است که از شما بظهور رسید یهودا زبان اعتذار گشوده گفت ایعزیز ما این جرم از جریده اعمال
خویش نتوانیم ستر داد اینک ما و آنکه این ناسزا کرده بندگان تو ایم یوسف گفت حاشا که من بیجنایتی شما را اهانت رسانم بلکه آنکس را که این سرقت کرده بعبودیت
باز خواهم داشت ایشان گفتند إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ چه باشد که بنیامین جام زرین ملک دزدیده بود زیرا که برادر او نیز سرقتی کرده
ایشان از این سخن حدیث کمر بود که عمه یوسف وی را متهم ساخت چنانکه مرقوم افتاد پس یوسف فرمود بنیامین را گرفته بداشتند و ایشان را گفت اینک
سر خویش گیرید که هیچکس را با شما سخنی نباشد پسران یعقوب با خود اندیشیدند که پدر پیر را در انکار چه جواب برند هنوز خطرات خاطر را در این باره نیک
پرداخته اند باز بردن بنیامین را چه تدارک خواهند ساخت اندک اندک نایره غضب ایشان مشتعل شد خشم آوردند یهودا گفت ایعزیز تو گفتی میخواهم
برادر کوچکتر شما را دیده باشم او را با خود بیاورید ما چون وی را از پدر درخواست کردیم گفت اگر او را باز نزد من نیاورید موی سفید مرا در گور خواهید کرد
اکنون من بی بنیامین چگونه روی بازشدن دارم راوبن چون شیر آشفته قدمی پیش گذاشته بدانسانکه موبها از جامه اش سر بر کرده بود از گوشهای
او خون سرخ میچکید گفت ایعزیز بنیامین را با من گذار و اگر نه نعره زنم که زنان حامله در این شهر بار بگذارند و زندگان صفت مردگان گیرند شمعون
گفت ایملک بنیامین را با ما گذار و اگر نه از ما کاری صادر شود که تدارک آن محال باشد صدیق دانست که قول ایشان مقرون بصدقست و خوی پسران یعقوب

طلب کردن عزیز بنیامین را یعقوب

آن بود که هر گاه خشم گرفتندی خون از چشمشان بچکیدی و موی از جامه سر بر کشیدی چندان دلاور و توانا بودند که یکشهر را با خود برابر میشمردندی و اگر یکی
از خاندان اسرائیل دست بر پشت ایشان کشیدی آن حدت بنشستی و آن سورت بشکستی پس یوسف با افرائیم پسر خویش گفت چنانکه بداند دست بر پشت راوبن
کشد چون افرائیم چنانکرد خشم راوبن برخاست و آن تندی بمدارا کشید با برادران گفت که آیا شما مرا مس کردید گفتند حاشا و کلا گفت بخدای ابراهیم که در این شهر
از اولاد یعقوب کسی مرا مس کرده باشد آنگاه از در ضراعت و انکسار پیش شدند و گفتند يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ
ایعزیز بنیامین را پدری پیر و شکسته است بروی ترحم کن هر گاه روی این پسر نبیند همانا زنده نماند یکی از ما را گرفته بجای او بدار و او را با ما فرما و حیات
پدر شرا به ما مخواه یوسف گفت مَعَاذَ اللَّهِ أَن نَّأْخُذَ إِلَّا مَن وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ جز آنکه گناه کرده و صاع مرا بسرقت برده نگاه
ندارم و این ظلم بیهوده باکس نکنم چون ایشان از باز گرفتن بنیامین مایوس گشته از خدمت یوسف کناری گرفتند راوبن گفت ای برادران مرا تاب آن نباشد
بخدمت پدر باشد من از این مملکت بیرون نشوم حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي هر گاه اذن پدر رسد یا خداوند داد گر چاره فرماید دیدار شما را
نظاره خواهم کرد ارْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ شما بروید نزدیک پدر محنت کشیده و بگوئید فرزند تو دزدی کرد و ملک مصر او را بگرفت ما اینقدر دانیم

مراجعت اسباط بکنعان

که جام زرین در بار بنیامین بود دیگر عالم نیستیم که او خود سرقت کرده بود یا در بار وی نهفته بودند و اگر این سخن از ما باور نداری کس بفرست و از اهل مصر و از کاروانیان که با ما بودند سؤال فرمای پس پسران یعقوب با وی وداع کرده بگذاشتند و از آنجا بجانب کنعان ره سپار شدند و بخدمت پدر بزرگوار رسیدند و این قصه سرتاپای بگفتند یعقوب پس از اصغای این کلمات و استماع این مقالات فرمود این خیالاتی است که شما پرداخته اید و نفوس شما می آراید اکنون که دست چاره ندارم پای اصطبار استوار فرمایم باشد که خداوند فرزندان مرا باز دهد و روی از ایشان بگردانید و بگوشهٔ بیت الاحزان آمده قرار گرفت وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ و آغاز زاری و بیقراری نهاد و برابر هفتاد در فرزند مرده روز ناله و سوکواری سپری نمود فرزندان گفتند ای پدر ذکر یوسف تا چند و تأسف بروی تا کی عنقریب مریض شوی و عرضهٔ هلاک آیی گفت من شکایت حزن خود بیزدان برم نه بفرزندان گویم کما قال الله عز و جل إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

۳۶۱۲

مکاتبهٔ یعقوب با یوسف سه هزار و ششصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم ع بود

نامهٔ یعقوب بیوسف

یعقوب علیه السلام یکچند در مفارقت بنیامین روز گذاشت انگاه بران شد که نامه نزد عزیز نگاشته بنیامین را از وی باز طلبد پس کلک و دفتری خواسته بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابرهیم بسوی عزیز الریان اما بعد معلوم عزیز باد که ما اهل بیت محنت و بلائیم و خانوادهٔ امتحان و ابتلا جد من خلیل الرحمن از نیران نمرود خط امان یافت و پدرم اسحق بهزار رنج و محن ممتحن آمد اینک من که یعقوبم فرزندی داشتم که روزگار بهوای او میگذاشتم ناگاه برادرانش از من گرفته بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش باز آوردند چندان در فرقت او گریستم که دیدگانم سفید شد و او را برادر اعیانی بود که گاه گاه خاطر را با دیدار وی تسلی میدادم و تسکین قلب را روی بسینهٔ او مینهادم گفتند بهتان دزدی او را در زندان داری عزیز داند که من دزدی نکنم و پسر من نیز اینکار نخواهد کرد همانا اگر او را با من باز گردانی از فضل یزدانی سزا یابی و الا دعا کنم تا بار فرزند توان کرد ملاقات کند و السلام انگاه فرص پسر یهودا را طلب داشته آن نامه را بوی سپرده فرمود بحضرت عزیز برده جواب آن بمن آور فرص آن مکتوب را از حضرت یعقوب گرفته بمصر آمد و وقتی شایسته بخدمت یوسف آورد آنحضرت چون نامهٔ پدر دید سیلاب خون از دیده ببارید و خامه برگرفته جواب نامه بنوشت که خلاصهٔ آن این است که ای یعقوب آنچه در این کتاب یاد کردی محض صواب بود پدران تو بانواع بلا و محن مبتلا شدند اما در هر داهیه صابر و شاکر نشستند و دل در رضای خدای بستند تا آن بلا بنهایت رسید و از زحمت براحت انجامید تو نیز شیوهٔ پدران و شیمهٔ گذشتگان فرو مگذار و در مفارقت فرزندان پای اصطبار استوار دار تا چون ایشان بمقصود رسی والسلام پس فرص را بتشریف ملکی مفتخر ساخته این نامه بدو داده در حضرت بازگشت ارزانی داشت فرص نامهٔ یعقوب را جواب بگرفت و بشتاب باز آمده نزدیک وی گذاشت یعقوب چون از مضمون مکتوب آگاه شد گفت يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ای پسران من این مقالات بکلمات پیغمبرزادگان ماند اینک بطرف مصر رفته فحص حال یوسف و بنیامین کنید و از رحمت خدای نومید مباشید که از نوایح این کتاب مکتوب روایح وصال استشمام نموده ام

بازآمدن اسباط بجستجوی یوسف ع

پس دیگر باره فرزندان اسرائیل ساز سفر دیده کوچ دادند و آن راه دیر باز را نشیب و فراز در نوردیده بمصر در آمدند و وقتی خاص بتلثیم سدهٔ سنیهٔ صدیق اختصاص یافتند و گفتند يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا ای عزیز اهل بیت در مضیق قحط و غلا حریق محنت و بلا اند چه باشد که در مانده کار از رحم کنی و از پای در افتادگان را دستگیری فرمائی بضاعت اندک ما منگر بلکه گرسنه چند را صدقه کن و نفقه بخش که خداوند خیر بخشاید یوسف از استماع این سخنان عنان تمالک از دست داده بران شد که پرده از راز پوشیده بردارد آن جام زرین که از بار بنیامین بر آورده بود طلب داشت و با اولاد اسرائیل گفت که این جام از زمان متقدم ما را آگهی دهد اگر خواهید شرح حال شما باز گویم ایشان گفتند امر ترا باشد پس یوسف میلی زرین بدست کرده بر لب جام زد چنانکه طنینی از جام برخاست پس گوش فرا داشته گفت ای اولاد اسرائیل این جام میگوید که شما میان یعقوب و فرزندش جدائی افکندید ایشان
ناچار

ناچار تصدیق کردند پس کرت ثانی آن میل را بر جام زده و گفت چنین خبر دهد که نان بدو ندادید و آبش را بر خاک ریختید و تنش را بخاک در خاشاک کشیدید و هیچ صدمه و لطمه با وی دریغ نداشتید هم لابد گفتند چنین کردیم دیگرباره آن میل بر جام زر زده گفت بدان سر شدید که سر از تنش جدا سازید و جهان از وجودش بپردازید یهودا مانع شده او را از قتل رهائی داد اینک از میان شما کدام یهوداست یهودا بپا شد و یرا بدان حضرت ستود و گفت جزاک الله خیرا یا یهودا چهارم بار که طنین جام برخاست فرمود او را در چاه انداختید و چون کاروانیانش بر آوردند بدراهم معدوده بفروختید ایشان گفتند بلی اینچنین کرده ایم آنحضرت فرمود چه بد مردم بوده اید شما و با غلامان خویش گفت که ایشان را گرفته دست ببندید و سر از تن برگیرید که زندگی اینگونه مردم نیکو نباشد پس غلامان یوسف دویده فرزندان یعقوب را بگرفتند و کشان کشان میبردند تا بقتل رسانند ایشان به آنحضرت توسل جسته بنیاد ضراعت و زاری نهادند و گفتند ای عزیز پدر ما در فراق یکتن چندان گریسته که دیدگانش سفید گشته آیا حال او چون باشد که اولادش یکباره کشته شوند دیگر شکیب با یوسف نماند و سیلاب از دیدگان براند و فرمود ایشان را باز آوردند روی ببرادران کرده گفت هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ آیا میدانید با یوسف و برادرش چه کردید یکی را در چاه انداختید و دیگری را چندان خوار ساختید که هرگاه از در مسکنت شما را خواند با کبر سلطنتش از پیش براندید همانا نادان بودید که قطع رحم فرمودید اینک من یوسف برادر شما باشم که همه رنج و بلایم افکندید پسران یعقوب ناگاه دهشت زده و حیران شدند زمین و آسمان بر چشمشان سیاه گشت و از غایت دهشت و حیرت گفتند أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ الله الله آیا تو یوسف باشی آنحضرت فرمود أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي من یوسفم و اینک برادر من بنیامین است ایشان چون دانستند که او یوسف است قدم پیش گذاشتند که پای مبارکش را بوسه دهند آنحضرت از سریر فرود شده برادران را در بر گرفت عرض کردند که سوگند بخدای باری که تو برگزیدهٔ خداوندی و ما گناهکارانیم یوسف گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ امروز سرزنشی با شما نباشد و چون بگناه خویش اعتراف کردید خدای از شما در گذرد همانا خداوند مرا پیشرو آل یعقوب ساخت تا در این ملک آمده سبب زندگی ایشان باشم از اینروی که هنوز چند سال دیگر از مدت قحط باقی است و زیستن شما در کنعان صعب مینماید اکنون میباید بخدمت پدر رفته از حال منش آگاه سازید و او را با فرزندان و خویشان و مواشی و اغنام برداشته بدینسوی آورید که خلاصهٔ زمین مصر خاص شما خواهد بود پس هر یک از برادران را جامهٔ نیکو بخشیده و ده بار از جامهای حریر و دیباج و بافتهای نفیس مصر مهیا کرده با ده شتر بار گندم برای یعقوب فرستاد و آن بهار برای طفلان معین کرد که هنگام مسافرت زحمت نبینند و پیراهن خویش را که از ابرهیم خلیل میراث داشت و آن را بجای حرز بر بازو می بست برادران را سپرده گفت آن را نزد اسرائیل برده بر روی وی اندازید تا دیدگانش روشن شود کما قال الله تعالی اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا یهودا گفت پیراهن خون آلود را من نزد پدر گذاشتم ملتمس آنکه این پیراهن را نیز بمن گذارید باشد که بدین بشارت تدارک آن خسارت کنم یوسف این سخن از او پذیرفته پیراهن را بوی داد و او با برادران از مصر بیرون شد و چون بساحت کنعان رسید بنا با بشارت یوسف آن پیراهن را برافشاند و قادر متعال رایحهٔ آن را بدست نسیم بمشام یعقوب رسانید آنحضرت روی بفرزندان و نبیرگان کرد و گفت إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ اگر مرا بگزاف متهم نسازید اینک بوی یوسف می شنوم ایشان از این سخن شگفت آوردند و گفتند تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ هنوز ای پدر در حیرت سابق مستغرقی و بعد از چهل سال بامید دیدار یوسف روز میگذاری علی الجمله روزی چند بر این برگذشت یهودا اندر آمده آن پیراهن که خلیل را از آتش نمرود جوشن بود بر سر اسرائیل افکند و چشمش روشن گردید کما قال عز و جل فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا انگاه سایر فرزندان یعقوب رسیده باتفاق فرستادگان یوسف که یکصد و پنجاه نفر شتر کوهان با هودج و عماری و سی سر استر تازی و بیست استر راه سپر با خود داشتند ادراک خدمت آنحضرت کردند و ملتمس یوسف را برای رفتن بمصر بعرض وی رسانیدند یعقوب دعای خیر در حق یهودا گفت و بمژدهٔ حیات پسر نور بصر باز آورد و خضارت جوانی از سر گرفت انگاه فرزندانش پیش دویده دست و پایش بوسیدند

شناختن برادران یوسف را

فرستادن یوسف ازپی یعقوب

روشن شدن چشم یعقوب

عرض کردند که ای پدر بزرگوار از گناهان ما از حضرت باری آمرزش بخواه که ما از کرده پشیمانیم آنحضرت فرمود در زود باشد که برای شما طلب مغفرت کنم قال الله تعالی سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ و مراد آنحضرت این بود که یوسف نیز ایشانرا معفو دارد و این معنی را با تاخیر انداخته باشی در مصر بایستاده یوسف را از قفای خود بداشت و برادران از عقب خود جای داد آنگاه دعا کرده فرزندان آمین گفتند و خدای باری اجابت فرمود توبه ایشان پذیرفته شد

رفتن یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رفتن یعقوب بمصر

حضرت یعقوب چون مکتوب یوسف را بدید و ملتمس او بدانست سه روز ساز سفر راست کرده با فرزندان و بزرگان و مواشی و اشیائی که مالک بود عزیمت مصر فرمود و روز چهارم از کنعان بیرون شد سکنه آن خطه که سالهای مکارم آنحضرت نگریسته بودند بشایعتش حاضر شده در رکابش میدویدند و میگریستند و یعقوب ایشانرا تسلی میفرمود تا وارد بئر سبع گشت و آنجا قربت خداوند را قربانیها مقرر داشت و چون روز بیگاه گشت و آنحضرت بغنود چنان در خواب دید که خداوند باری فرمود یعقوب یعقوب عرض کرد خداوندا حاضرم گفت منم خداوند خدای تو و پدر تو ابرهیم و اسحق از سفر مصر شاد خاطر باش و من ترا در آنجا قومی بزرگ خواهم کرد و پسر تو یوسف دست بر چشمان تو خواهد گذاشت بامدادان که یعقوب جامه خواب تهی داشت فرزندان خود را برنشاندند و اطفال برگردونها جای داده با احمال و اثقال از بئر سبع متوجه گشت اسامی فرزندان و نبیرگان یعقوب که با آنحضرت بمصر آمدند چنین بود نخست زاده یعقوب راوبن را چهار پسر بود اول حنوک دویم فلو سیم حصرون چهارم کرمی و شمعون را شش پسر بود اول یموئیل دویم یامین سیم اوهد چهارم یاکین پنجم صحر ششم ساول و مادر ایشان کنعانی بود و لیوی را سه پسر بود اول جرشون دویم قهات سیم مراری و یهودا را پنج پسر شده بود اول عیر دویم اونان سیم شیله چهارم فرص پنجم زارح اما عیر و اونان در کنعان بمردند و آن دو تن دیگر در خدمت پدر بودند و فرص پسر یهودا را نیز دو پسر بود که حصرون و حامول نام داشت و یساکار بن یعقوب را چهار پسر بود اول تولاع دویم فوا سیم یوب چهارم شمرون و زبلون سه پسر داشت اول سرد دویم ایلون سیم یحلئیل و اینجمله که سی و سه تن باشند با دینه دختر یعقوب از بطن لیاه بودند و جاد بن یعقوب را هفت پسر بود اول صفیون دویم حجی سیم شونی چهارم اصبون پنجم عیری ششم ارودی هفتم ارئیلی و اشیر را چهار پسر بود اول یمنه دویم یشوه سیم یشوی چهارم بریعه و ایشانرا خواهری بود که سرح نام داشت و بریعه پسر اشیر را نیز دو پسر بود که یکی حبر و دیگری ملکئیل نامیده میشد و این شانزده تن از بطن زلفه کنیزک لیاه بودند و یوسف دو پسر داشت از بطن اسنث دختر فوطیفرع کاهن اول منسی دویم افرائیم و ایشان در مصر بودند و بنیامین را ده پسر بود اول بلع دویم بکر سیم اشبیل چهارم جرا پنجم نعمان ششم اخی هفتم روس هشتم موفیم نهم حوفیم دهم ارد و این جمله که چهارده تن از بطن راحیل خواهر لیاه بودند و دان را یک پسر بود که حوسیم نام داشت و نفتالی را چهار پسر بود اول یحصئیل دویم جونی سیم یصر چهارم سلیم و این هفت تن از بطن بلهه کنیزک راحیل بودند پس جمله آل یعقوب که در آنسال در مصر فراهم شدند هفتاد تن بودند علی الجمله چون زمین مصر نزدیک شد یعقوب یهودا را امر فرمود که پیشرو شده یوسف را آگهی دهد که اینک پدر تو با اهل خویش فرا میرسند یهودا بفرموده پدر از پیش تاخته یوسف را آگاه ساخت و آنحضرت با زعمای درگاه و سرهنگان سپاه و صنادید مملکت و کارگذاران دولت استقبال پدر را ساز

استقبال یوسف یعقوب را

داده از شهر بیرون شد و بر ارابه خاص برنشسته اسبان قوی بنیاد بر آن بست که برگ و سازش همه آراسته با جواهر شاهوار و لآلی آبدار بود تا پذیره پدر را تا جوسن آمد یعقوب با اولاد بر فراز تلی بود ناگاه آن کوکبه سپاه بدید گفت ای یهودا این پادشاه مصر است که از راه میرسد گفتند نی بلکه این فرزند تو یوسف است که باستقبال پدر می شتابد یعقوب پیاده گشت و با فرزندان بایستاد و بدان موکب نگران بود جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای یعقوب چند بدین موکب شگفت مانده بسوی آسمان نظاره کن که از زمین تا فلک جنود ملک بتماشای شما نظاره اند و بدین شادی شادند چنانکه با حزن شما محزون بودند آنگاه یوسف رسید و پدر را دید از ارابه فرود شد و بدوید چون خواست بوی سلام کند جبرئیل نزد او شد و گفت ای یوسف

ملاقات یوسف با یعقوب

بگذار تا یعقوب بر تو سلام کند پس چشم او بر جمال یوسف افتاده گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُذْهِبَ الْأَحْزَانِ و یکدیگر را در بر گرفته چندان دست بر گردن هم بگریستند که هر دو از پای درآمده مدهوش شدند و چون با خود آمدند یوسف با پدر و برادران گفت که بهتر آنستکه مکمن و موطن شما در جوسن باشد و اگر بخواهید نیز بمصر درآمده سکونت فرمائید کما قال الله عزوجل فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ اینک من نزدیک فرعون رفته ویرا از وصول شما آگهی دهم و پنج تن از برادرانش را با خود نزد فرعون برد و ایشانرا بیاموخت که چون ملک از حرفت و خوی شما پرسش فرماید معروض دارید که پیشه ما و پدران ما شبانی بوده اکنون که در این مملکت آمده ایم بر قانون سابق زیستن کنیم و زمین جوسن مواشی را نیک شایسته است اگر اجازت باشد هم در آنجا معیشت توانیم کرد پس بفرموده یوسف چون بحضرت فرعون بار یافتند از اینگونه سخن گفتند فرعون فرمود که زمین مصر همه در حوزه تصرف یوسف است هر جا بهتر باشد شما را ساکن فرماید و با یوسف گفت هر چند تن که از ایشان هنرمندتر باشد بر مواشی من خداوند فرمای که پیوسته اینکار بنظام دارند آنگاه یوسف خدمت پدر رسید آنحضرت را نزدیک بیان آورده و چون بنبوت یعقوب نیز ایمان آورده بود آنحضرت را اعظم گرامی داشت و عرض کرد که ایام زندگانی اسرائیل بچند سال رسیده یعقوب فرمود که از ایام غربت من یکصد و سی سال میگذرد و در حق فرعون دعای خیر خواند و چون از نزد فرعون بیرون شدند یوسف یعقوب را با لیاه و برادران بخانه خویش آورد و آن سرای ملکانه بود و چون ایشان بخلوت خاص در شدند آنحضرت پدر را با لیاه در سریر خود جای داد پس یعقوب با یازده فرزند و ضجیع خود لیاه بشکرانه خداوند و ادای تحیت یوسف سجده کنان بودند کما قال الله تعالی وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا یوسف چون این صورت بدید از خواب خویش یاد آورد و گفت يَا أَبَتِ هَٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا آنگاه قصه گذشته را با پدر گذاشته و آنحضرت را با فرزندان در اراضی جوسن نامن فرمود و خطه رعمسیس را بملکیت ایشان تخصیص داد و نان و خورش معین کرد پس بنی اسرائیل برفاهیت در جوسن بزیستند تا شماره ایشان با ستاره آسمان برابری جست چنانکه عنقریب مذکور شود

سجده یعقوب و اولاد

ولادت شعیب اول سه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

ولادت شعیب

شعیب علیه السلام پسر نویب بن عوبل بن مرّ بن عنقا بن مدین بن ابرهیم است و مدین از بطن قطورا است و حضرت خلیلش بعد از وفات ساره بحباله نکاح درآورد چنانکه مرقوم افتاد و شعیب بلغت سریانی یثرو نام دارد و لقب آنحضرت خطیب الانبیاء بود و مادرش مسماة بمیکار از ذراری لوط علیه السلام و بمفاد وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قوم آنحضرت از اولاد محض بن جندل بن العصیب بن مدین بن ابرهیم ع بودند و این زمان شعیب است که پسر فهرم بود و بر قوم حضور مبعوث شد چنانکه مذکور خواهد شد علی الجمله ملوک و فرمانگذاران قوم شعیب مسمی بابی جاد و هواز و حطی و کلمن و سعفص و قریشات بودند و ابی جاد در مکه و اراضی حجاز حکومت میفرمود و هواز و حطی بلاد وج که در ارض طایف است تا زمین نجد را بالجمله بتصرف داشتند و کلمن و سعفص و قریشات در مدین رایت استقبال می افراشتند و برین جمله کلمن والی ملک بزرگ بود و چون در ظاهر مدین درختستانی بانبوه پیوسته بود ایشانرا اصحاب الایکه نیز میفرمایند و هم بناهای مدین بن ابرهیم علیه السلام است و از آن سبب که اهل مدین بعبادت اوثان و اصنام اعتصام می جستند و بانواع مناهی و ملاهی مبادرت کرده در تجارت موازین و اکیال نیز خسارت میورزیدند حضرت شعیب بر ایشان مبعوث شد و گفت يَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ای قوم بکیال و پیمانها را تمام بسنجید و اشیای مردم را القیمت اندک برمدارید و فساد در ارض مکنید که سخت بترسم عذاب خدای شما را احاطه کند چندانکه حضرت شعیب احکام غیب را بدیشان ابلاغ کرد بسخره و لاغ گرفتند و در عصیان بیشتر طغیان کردند و آنکسان که از بلاد شام و اطراف ممالک صیت نبوت و آوازه دعوت آنجناب را اصغا نموده بحضرتش می شتافتند تا اجتنای ثمره معارف و اقتباس لمعان حقایق کنند ممانعت و سعایت ایشان از مقصود باز میداشتند زیرا که پیوسته کفره اهالی

اسامی بزرگان قوم شعیب

مدین بر سر طرق و شوارع نشسته هر کس از راه در آمدی و آهنگ خدمت شعیب کردی بحث او را لسعایت و بدسگالیدن با مصاحبت وی
نگذاشتندی و اگر هیچ سخن با ایشان مقبول نیفتادی بردند و بعنش باز داشتندی کلمن که ملک قوم بود تقویت مشرکین و منافقین میفرمود خطیب انبیا
روی بدان کرده گفت وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا
ای قوم بر سر راه مردم منشینید و سد باب ایمان مکنید و بشارت را بر امارات محو نمایید و بترسید از آنکه برسد بر شما آنچه رسید قوم نوح و هود و صالح را
پس با این چندین معادات و مبارات میورزید قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا
کلمن و جهانداید آن گروه گفتند ای شعیب تو در میان ما مردی ضعیف و بیقدر باشی من بعد اگر از اینگونه سخن کنی و با هواپرستان خویش با آیین ما در — بهدید قوم با شعیب
نیائی همانا ترا و متابعانت را از بلده خویش بیرون کنیم و از بر جوز برانیم و آنحضرت چندانکه خشونت میافت ملاطفت فرمود و هر چند غلظت
میدید ملایمت مینمود تا جفای آن تباهکاران بکمال انجامید و بسزای اعمال گرفتار شدند چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد انشاءالله

جلوس سه در مملکت چین سه هزار و ششصد و هفده سال بعد از هبوط آدم ع بود — ۳۶۱۷

ربن موتنگ ملکی دوراندیش و خسروی فرخنده کیش بود چون پدرش تخت بگذاشت او را لخت برداشت صاحب سریر و دیهیم گشت و صیت
خبرش بر همه اقالیم گذشت شیمه سلاطین سلف و پدران برگذشته را پیشنهاد خاطر ساخته مدت شانزده سال در چین و ختا و تبت و ماچین رایت — ملوک چین
استقلال و استبداد افراخت و هنگام بدرود از جهان فانی زمام جهانبانی بکف کفایت فرزند ارجمند یوکیانک گذاشت و نفس گسسته دم در بست

وفات یعقوب علیه السلام سه هزار و ششصد و سی سال بعد از هبوط آدم ع بود — ۳۶۳۰

یعقوب علیه السلام از آن پس که هفده سال در جوسن وطن داشت و بی کلفت خاطر روزگار میگذاشت زمانش بنهایت رسیده هنگام وفاتش
فرا رسید فرزندان خویش را طلب داشته گرد خود بنشاند و هر یک را بحسب ولادت از سنین باد رسش موخر بود آنحضرت در دعا مقدم داشت
و یهودا را پیش خوانده و از یزدان ودود مسئلت فرمود که سلطنت در دودمان وی پاینده ماند و گفت یهودا بچه شیر است و شیر کهن سال را
ماند که از صید نخجیر باز گشته و سر بر زبر دو دست خود گذاشته بیاساید و نیز از روزگار آینده ایشان و اولاد ایشان هر یک شرحی باز راند و چون
این کلمات از قبیل مکاشفات و رموزاتست نگارنده این کتاب مبارک بتذکار آن نپرداخت از ایزدی که با سیاق مورخین تباین داشت
علی الجمله چون این سخن بپای برد یوسف علیه السلام را ولیعهد ساخت و با وی فرمود که نعش مرا در مزرعه مکفیله که مدفن خلیل الرحمن است در
جوار قبر ابرهیم و ساره مدفون سازید که هم مدفن اسحق و ربقه و لیاه آنجاست چون این وصایا را بپایان برد لب بربست و دم فرو بست یوسف — خلیفه کردن یعقوب یوسف را
خود را بر نعش پدر انداخته میبوسید و میگریست پس فرمود که صندوقی از چوب ساج ساز داده نعش یعقوب را در آن نهادند و مدت چهل روز
بداستان که رسم ایشان بود آن تابوت را بخوشبوئیها آلودند اما اهالی مصر مدت هفتاد روز در مصیبت یعقوب جانب سوگواری فرو
نگذاشتند و از منهج ماتم و زاری مخلص نجستند آنگاه حضرت یوسف کس نزد فرعون فرستاده ملتمس داشت که اجازت دهد تا نعش پدر را بکنعان
آورده در غار مکفیله مدفون سازد ریان نیز بدین سخن هم داستان شده رخصت فرمود و یوسف اطفال و مواشی را در جوسن گذاشته آل
یعقوب را با خود برداشت و نعش آنحضرت را از مصر بیرون آورد و صنادید دولت ریان و مشایخ مملکت مصر هر کس که بود مشایعت نموده ملازم
تابوت یعقوب شدند و چون بنواحی بردین رسیدند آیین ماتم داری و سوگواری تازه کردند و هفت شبانه روز بالنده بگریستند پس کنعانیان
آن زمین را آبل مصرائیم نام نهادند یعنی ماتم اهل مصر و از آنجا نعش یعقوب را آورده در مزرعه عفرون حتی در غار مکفیله مدفون ساختند گویند
که آنحضرت شبیه با اسحق بود و خالی مشکین بر چهره مبارک داشت و بر رخساری چون مهر منور و پیکری چون ماه یکشبه لاغر بود و از ایام زندگانی
پنجاه سال اهل کنعان را بحق دعوت میفرمود و در حینی که جسد مبارکش را بخاک می نهفتند نعش عیساو را نیز از خاک روم آورده در جوار وی — وفات عیساو

مدفون ساختند که هم در روز وفات آنحضرت که شنبه بود و اینده و مبارکش همال یکصد و چهل و هفت سال در دار فانی زندگانی کرد علی الجمله
چون یوسف اسرائیل و عیساو را در مدفن خلیل بسپرد با همراهان که بمشایعت آمده بودند بمصر مراجعت فرمود و پسران یعقوب با خود اندیشیدند
که مبادا بعد از فوت پدر برادر را کینه دیرینه بیاد آید و ایشان را بمکافات عمل گرفتار نهد پس همگی با خدمت یوسف آمدند و معروض داشتند که پدر
ما قبل از وفات ما را وصیت کرد و گفت بعد از من نزدیک یوسف رفته بگویید که التماس من آنست که از گناه برادران خود در گذری و با ایشان
هیچگونه زحمت نرسانی و نزد او بروی در افتادند و گفتند ما بندگان تو هستیم یوسف علیه السلام از سخنان ایشان محزون شده
بگریست و گفت حاشا و کلا من هرگز در حق شما اندیشه بد نکرده ام و آنچه بوقوع پیوست از حکمتهای الهی بود تا جمعی بسبب بلای قحط و غلا عرضه
دمار و هلاک نشوند پس ایشان بمکارم یوسف امیدوار شده در مصر آسوده خاطر بزیستند

۳۶۳۳ — جلوس یوکیانک که در چین ملک سه هزار و ششصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین — یوکیانک که ولیعهد و قایم مقام ربن بود بعد از ارتحال پدر تخت و افسر گرفت وی نیز از خواقین بزرگ و سلاطین سترگ است که بر تمامت چین و ماچین
و ختا و تبت استیلا داشت و در خطه چین و حوزه مملکت تبت نبود که سر از خط بندگیش بپیچاند یا امضای فرمانش چون قضای آسمانی نداند مدت پنجاه و نه
سال به مبارات خصمی و معادات دشمنی بر ارکیه اقبال متکی بود آنگاه فرزند اکبرش کونک اکه در خور فرماندهی بود ولیعهد فرموده طریق آنجهانی پیمود

۳۶۴۲ — ولادت ایوب علیه السلام سه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

ولادت ایوب — قال الله تبارک و تعالی إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ قبل از این مرقوم شد که عیساو بن اسحق بن ابرهیم علیهما السلام باسمه دختر
اسمعیل ذبیح را بحباله نکاح در آورده رعوئیل از وی متولد شد و از رعوئیل زرح بوجود آمد همانا این زرح دختری از احفاد لوط را بزنی برد
ایوب از بطن وی بعرصه شهود خرامید و آنحضرت در ارض جابیه که میان رمله و دمشق است بجهه رشد و بلوغ رسید و درجه نبوت و بعثت یافت و رحمه
دختر افرائیم بن یوسف را بحباله نکاح در آورده هفت پسر و سه دختر از وی متولد گشت علی الجمله حضرت ایوب بکثرت مواشی و توفیر اموال بر جمیع اهالی
جابیه فزونی داشت چنانکه او را هفت هزار سر گوسفند و سه هزار نفر شتر بود و از برای حراثت در زراعت پانصد زوج گاو و پانصد حمار معین داشت و ضیاع
و عقار و عبید و خدم که از شمار بیرون بود و عقار بفزونی مشتهر بودی و از انفاق طارف و تلید و اعتاق جواری و عبید هیچ دریغ نفرمودی
و هر چه بر اموال و مواشی و حواشی توفیر نمودی بشکر و ستایش خالق بخشاینده افزودی و هنگام بلا و امتحان در شکر ملک منان بیشتر مواظبت مینمود و
زیاده از سه کس با وی ایمان نیاوردند و ایشان نیز در هنگام ابتلا با آنحضرت مصابرت نفرمود چنانکه در جای خود مذکور شود دیت و هفت سال در آن ایام که بر ولحال
بود مردم جابیه را بحق دعوت کرد زیاده از سه کس با وی ایمان نیاوردند و ایشان نیز در هنگام ابتلا با آنحضرت گفتند و شود تا دارند و جناب را عاصی و آثم می پندارند چنانکه
عنقریب باز نموده شود

وفات یوسف علیه السلام سه هزار و ششصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

وفات یوسف — یوسف علیه السلام را محاسن دیدار از آن زیاده بود که کس بتذکار آن پردازد و مشابهت تام با آدم علیه السلام داشتی گویند از آن پیش که آدم از جنت بیرون
شود خورشید جمالش بسحاب وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ متواری گردد چهره چون چهره یوسف داشت علی الجمله چون یوسف بخندیدی لمعات نور
از ضواحک مبارکش درخشیدی و هر گاه با سخن آمدی نوری روشن از دهان معجز بیانش در لمعان بودی و با شریعت ابرهیم مردم را دعوت فرمودی
و هفده ساله وی را بچاه انداختند و از آنجا بخانه عزیز بردند شش سال بداشتند و هفت سال در بند و زندان بسر برده در سی سالگی بوزارت ریان
اقدام فرمود و در پنجاه و هفت سالگی بدیدار پدر شاد گشت و هفده سال با او بود و بعد از فوت پدر سی و شش سال زندگانی کرد همانا تمامت عمر آن
حضرت یکصد و ده سال بود تا پشت سیم از فرزندان افرائیم را بدید و پسران ماکیر ابن منسی را نیز مشاهدت فرمود و چون هنگام ارتحالش رسید
برادران را گرد خود مجتمع ساخت و گفت ای فرزندان اسرائیل من پدر خویش را در خواب دیده ام که میگوید بشتاب بشتاب که مشتاقیم

لقای تو ام و تا سه روز دیگر در کنار من نشسته و اینک پسرانرا برکنشته پسران برکنشته میبرم و شمارا آگاهی میدهم که ازین پس فراعنه جبار ستمکار
بادید آیند و بنی اسرائیل را بندگان خویش شمارند و ایشانرا بکارهای صعب و ناهموار بدارند و علامت آشکار شدن آن جباران آنستکه دیگر
خروس در خانواده من خروش نکند و چون آن ایام در گذرد پیغمبری از اولاد لیوی که دیرا موسی نامند ظاهر شده دولت اشرار را بنهایت
کند و باز خروس در خروش آید آنگاه موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و صندوق نعش مرا از نیل بر داشته بمقبره پدرانم برساند شما اولاد
خویش را بطنا بعد بطن وصیت کنید که جانب فرمانبرداری آنحضرت فرو نگذارند پس یهودا را پیش طلبیده ولیعهد خویش ساخت
و فرزندان خود را بوی سپرد و دست بمناجات فراز کرده گفت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ای پروردگار
من مرا مملکت دادی و برتبه ملکی رساندی و بتعبیر خوابها با موختی تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اینک پسران مرا بدین ابرهیم و
سبب دفن یوسف در نیل ۱ از تنگنای دنیا آزاد ساز و باپدران خویشم دمساز فرمای این بگفت و لب بربست شورشی در اهل مصر افتاد و غلغله عظیم بادید آمد چه هر قبیله
میخواستند نعش آنحضرت را در محلت خویش مدفون سازند تا برکت یابند و مبارکی ابنا باشد این سخن اندک اندک بدراز کشید و کار قریب بمقاتله
آمد پس بزرگان قوم چنان مصلحت دیدند که جسد مطهرش را در صندوقی از سنگ رخام گذاشته قیراندود کنند و در قعر نیل گذارند تا هر کس از آن
بهره گیرد و بنسبه برد بدان برکت فایض باشد پس همگی بدین سخن رضا داده چنان کردند علیه و علی نبینا وآله افضل التحیه والتسلیم

۳۶۶۸ جلوس کورش در دار الملک بابل سه هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیون کورش بن سوسوس بعد از پدر بر اریکه سلطنت قرار گرفت از کنار عمان تا حدود کرجستان از ملک نافذ فرمان بود و بر سنت پدران گذشته بعبادت
اوثان و اصنام روز میگذاشت و باضی کتارزی ابواب مصافات و مکاتبت مفتوح میداشت پنجاه سال مردم بابل و نینوا دستخوش جور
و اعتساف وی بودند چون زمان مملکتش فراز آمد صفر را که در میان فرزندانش بشهامت و جلادتی دیگر میافت ولیعهد ساخته بدار البوار شتافت

۳۶۷۸ ولادت عمران پدر موسی ع سه هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

لیوی بن یعقوب علیه السلام در سرای فانی یکصد و سی و هفت سال زندگانی کرد و از پشت وی سه پسر بعرصه شهود آمد اول جرسون دویم قهاث
سیم مراری و قهاث را مدت حیات یکصد و سی و سه سال بود و از وی چهار پسر بوجود آمد اول عمرام که ویرا عمران میگویند دویم یصهار سیم حبرون
چهارم عوزئیل و مدت عمر عمران در سرای ملال نیز یکصد و سی و هفت سال بود آنگاه دم بگسست و بار بربست والسلام

۳۶۷۹ ابتدای دولت قرق سه هزار و ششصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

یونان ولایتی بس عریض و طویل است از طرفی با قردکیز و آقدکیز و اسلامبول پیوندد و از جهتی بحدود و ثغور رمنه منتهی شود و اقلیم پنجم و ششم باشد
آن مملکت را اتیکا گویند و آن شهر را که در اتیکا پای تخت ملوک بود آتن نامند که مسقط الرأس افلاطون و ارسطاطالیس است مردم آن پیوسته
باسورت خاطر و حدت ذکا و حصافت عقل و رزانت رای بوده اند و این سخن با آن حکما که از آن ماسن بادید آمدند خواستار بیان ندارد علی الجمله
صفت یونان از یونان سلاطین بزرگ برخاسته که هم اسکندر بن فلب از ایشان است و این ملوک را ملوک قرق نیز گویند و این لفظ بمعنی پرها باشد که از گرکین
اشتقاق یافته و نسبت سلاطین ایشان بیونان برادر قحطان بن عابر علیه السلام منتهی میشود چون یونان بحکم هود نبی علیه السلام از نزد پدر سفر
کرده تخت زمین وطن جست و پس از چندی از ارض یمن نیز بیرون شده در اقاصی افریقیه و مغرب اقامت فرمود که از این روی که از اینروی که از بلاد
خویش مهجور گشت و نسب وی غیر معروف ماند چنانکه بعضی از مورخین عرب و برخی از اهالی یوروپ و فرنگستان ایشانرا از اولاد یافث بن نوح دانسته اند
علی الجمله یونان مردی جبار و درشت خوی بود و شهامتی در خور و حصافتی بسزا داشت اولاد و احفادش چون بسیار شدند بعضی از ارض مغرب سبز کرده
و در هر مرتع و مربعی نشسته میشدند و جمعی کثیر مردم دلاور و دلیر در میان ایشان بود و در هر جای رسیدند غالب و چیره میشدندی

چنانکه هیچ گروه نتوانست ایشانرا منع از خروج و دخول کند و منظور از جماعت از سفر کردن آن بود که زمینی دلنشین برگزینند و
در آنجا مسکن تا مردم را خوردنی باسانی فراهم شود و مواشی را علفزارها بسیار باشد چون بمدینه اتکا و شهر آتن رسیدند و مملکتی تره و
زمینی بنضارت یافتند که اقامت را شایسته و توطن را در خور است پس گروه گروه شده در بلاد یونان منزل کردند جوان که هم از اولاد
جرنوس بن یونانست در بلد مسدن که مولد اسکندر نیز آنجا بود درحل اقامت انداخت و وی مردی بجلادت پیشه و سنجیده اندیشه بود برای دور بین
صفت جوان و عزم متین از اولاد یونان امتیاز داشت اندک اندک بر جماعت خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و بر تمامت یونان نافذ فرمان گشت
و مدتی مردم آن خطه سر انقیاد بر خط امر و نهی او نهاده اند و صواب و صلاح دیرا سرمایه فوز و فلاح می پنداشتند تا جوان ناتوان گشت و
زمانش بکران آمد چون آثار هلاکت در خویش یافت پسران خود را طلب داشته و ایشان چهار تن بودند اول الس دویم ترس سیم
چتیم چهارم ستالی آنگاه بعدل و نصفت وصیت کرده گفت جانب درویشان فرو مگذارید و بر روی کیشان چهره گشاده مدارید که مایه
جسارت ایشان شود و کار مملکت پریشان گردد و شما چندان باهم یکدل و یکراه باشید دست دشمن از دامن جاهتان کوتاه باشد
و اگر آفت حسد با شما در رسد از این گفته انحراف جوئید و طریق نفاق و خلاف پوئید پس دیر نشود که بنیان رصین مملکت انهدام گیرد
و حبل المتین حکومت انحسام پذیرد چون جوان این کلمات حکمت آمیز بگفت ملک یونانرا چهار قسمت متساوی منقسم ساخته هر قسمتی را
بفرزندی سپرد و خود از سرای فانی رخت بدر برد پس پسران جوان در مملکت حکومت پدر جوان داشتند و بیاری یکدیگر روز میگذاشتند
و حکومت در میان ایشان بود تا طلوع دولت سکراپ چنانکه مذکور شود

۳۶۸۰ جلوس ارم در مصر سه هزار و ششصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارم پسر ریان الولید است چون پدرش بار بربست و رخت بسرای دیگر کشید ارم که ولیعهد وی بود در رتبه فرعونی یافت و بر سریر جهانبانی نشست
ملوک مصر و بر تمامت مملکت مصر و افریقیه پادشاه بالاستقلال شد وی مردی ستمکار و بدکار شعار است بخوی زشت و خشونت طبع معروف و بپرستش
اوثان و اصنام موصوف سخن پسندیده او را در گوشه خاطر گذاشته سر خودرائی و خویشتن ستائی برآورد و هیچگونه جانب جور و اعتساف
فرو نگذاشت و بنی اسرائیل را خوار و ذلیل کرد و ایشانرا از جمله بندگان و عبید خویش میشمرد و بکارهای درشت و دشوار میگماشت چنانکه اهالی مصر و اولاد قبط
ذریت خلیل و اسرائیل را عبید و اماء می پنداشتند و آنچه شایسته اسرا و سبایا میباشد بدیشان روا میداشتند مدت چهارده سال بدینسان روز گذاشتند روزگارش بپایان
آمد و عرضه هلاک و دمار گشت

۳۶۹۲ جلوس کونگ در ملک چین سه هزار و ششصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین کونگ بن یوکیا کنگ از آن پس که پدر را دست فرسود فنا و نصیبه اجل یافت بحکم ولایت عهد بر مهد پادشاهی و مسند جهانگشائی استقرار جست ملکی
روشن رای بود و جلادتی با کیاست انباز و سخاوتی با سیاست دمساز داشت و اوقات خویشتن را با کسب معضلات حکمت و کشف مشکلات علوم میگذاشت
قاطبه مردم چین و ختا و بت و ماچین بفضل فطری و جود طبیعتش خرسند و ایمن دار بودند هر کس از خوانمه کاران مملکت تا حضرتش کذشتی بی بیل مرام
بازنگشتی چون بیست و یکسال از مدت دولت و اقبالش منقضی شد فرزند ارشد خود کوت را ولیعهد کرده بدیگر سرای انتقال یافت

۳۶۹۴ جلوس قابوس در مملکت مصر سه هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک مصر قابوس بن مصعب بن معویه بن ابی نمیر بن لیث بن ماران بن عمرو بن عملیق بن عولج بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
است پادشاهی جبار و ملکی جور پیشه بود و هیچیک از فراعنه مصر را اینگونه نخوت و کبر در جبلت ساری نبوده پس از آنکه چندی بعبادت اوثان و اصنام
قیام نمود و خود دعوی خدائی نمود و مردم را بپرستش خویش مأمور فرمود و همچنان بنی اسرائیل را در ذل رقیت و رقبه عبودیت ذلیل و زبون
میداشت و چون از کهنه و منجمین شنیده بود که از بنی اسرائیل در عهد وی پیغمبری بادید آید که زوال دولت عرب در مصر بدست وی خواهد بود و

این جماعت قبیله بزرگ خواهند شد و بر فرعون مصر غلبه خواهند کرد قابوس یکی همت بر هلاک ایشان گماشته بکارهای دشوار و ناهموارشان بر گماشت و مزد و بهای شایگان میفرمود چنانکه بیشتر وقت در نقل احجار سخت و سنگهای صلب مشغول بودند و مردم لاغر پیکر را که توانائی کارهای درشت نبود میفرمود که در بلده مصر نزد قبطیان مزدوری کرده و اجرت خویش را گرفته بخزانه وی برند بنی اسرائیل در زمان وی صعب و سخت ضعیف و ذلیل گشتند چنانکه بعضی در ذیل احوال موسی علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی علی الجمله مدت سلطنت قابوس در مصر و افریقیه یکصد و چهار سال بود

۳۷۰۶ ابتدای ملوک یمن

ابتدای دولت ملوک یمن سه هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

یمن از معظم ممالک است از اقلیم اول و دویم و همواره دار الملکش صنعا بود و ملوک با اقتدار از آنجا پدید آمده و ایشان از اولاد یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بوده اند ذکر حال یعرب در جای خود مرقوم افتاد و توطن نمودن قحطان در یمن مذکور شد اکنون گوئیم که یعرب را پسری بود یشجب نام و از یشجب نیز پسری بوجود آمد که بعبد شمس مشتهر بود از اینروی که آفتاب پرستی شعار داشت و چون در ملک یمن قوی حال شد رسم اسیر کردن و سبی گرفتن اختراع نمود پس بدین سبب او را سبا لقب نهادند وی شهر یمن را فرمانگذار بود و کمتر کس سر از خط فرمان او بر میتافت مدت چهارصد و هشتاد و چهار سال نافذ المثال بود و او را دو پسر بوجود آمد یکی کهلان که قبایل طی و مذحج و جذام و لخم و کنده و اشعر و غسان و بعضی دیگر از طوایف بدو منتهی میشود و آن دیگر حمیر نام داشت که خضاعه و قضاعه و انصار و همدان و برخی دیگر از قبایل ... بدو منتهی میشوند علی الجمله چون سبا را هنگام ارتحال آمد زمام دولت و اقبال را بکف کفایت حمیر گذاشت و او بعد از پدر بر اقوام یمن استیلا یافت و دولتش بر سبا فزونی گرفت وی مردی بغایت شجاع و دلیر بود که همه طوایف او را بشجاعت و جلادت مقدم میداشتند و کارش چنان بالا گرفت که خواست اقتفا بسلاطین نامدار کند بفرمود تا تاجی زرین بهر سرش ساخته بر سر میگذاشت و مدت حکومت حمیر پنجاه سال بود و چون درگذشت کهلان برادرش قدوه قوم و قبیله گشت بیشتر از اهالی یمن امر و نهی او را گردن نهادند و صلاح و صوابش را بنجات و نجاح میشمردند مدت سیصد سال کار بدینمنوال داشت

نزاع در یمن

چون او بسرای فانی انتقال نمود میان اولاد حمیر و کهلان کار بجدال و قتال منجر شد گروهی در بلاد حضرموت اقامت کردند و برخی در شهر سبا سکون ورزیدند و همواره باهم معادات و مبارات داشتند و از یکدیگر بنهب و غارت میبردند تا بمعاضدت بخت و مساعدت اختر اولاد حمیر بر فرزندان کهلان غلبه کردند و حارث رایش را که بقابلیت ذاتی و استعداد فطری آراسته کرده بودند بسلطنت برداشتند و چون این نزاع از میانه مرتفع شد و همه کس او را تابع آمد به تبع ملقب یافت و بعد از وی هر پادشاه را در یمن تبع گفتند و آنگروه را تبابعه نامیدند علی الجمله اول کس که در یمن

تبع سلاطین یمن

درجه سلطنت یافت و از جمله ملوک بزرگ شمرده شد حارث رایش بود و او پسر قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا الاکبر است چون بکثرت جود معروف و بفزونی احسان موصوف بود برایش ملقب گشت چه رایش بلغت حمیر کثیر العطا را گفتند علی الجمله حارث بر تمامت یمن استیلا یافت و از جمله ملوک بزرگ گشت لقمان الاکبر صاحب النسور که ذکرش در جای خود مرقوم افتاد در زمان دولت

فوت لقمان الاکبر

حارث بدرود جهان کرد و مدت پادشاهی او یکصد و بیست سال بود و هنگام ارتحال ابرهه اکبر اولادش را ولیعهد فرمود

۳۷۱۳ ملوک چین

جلوس کوت کیا در ملک چین سه هزار و هفتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

کوت کیا پسر کوکنک بعد از آنکه دولت پدر بسری شد بر چار بالش سلطنت استقرار یافت و کار لشکری و رعیت انتظام کرد و حزمی ثابت و عزمی راسخ داشت چنانکه از نیک و بد امور و زشت و زیبای نزدیک و دور پیوسته بدستیاری جواسیس و اعلام سفرای کنجکاو آگاهی یافته در قلع و قمع آثار جور و اعتساف و هدم و محو بنیان فساد و خلاف غایت اجتهاد فرمودی مدت یازده سال بر تمامت مملکت چین و ختا و ماچین و تبت در کمال استقلال و استبداد پادشاهی کرد و در هر کار اقتدا بسلاطین سلف فرمود و چون از جهان میگذشت کین را از میان فرزندان بتمکین یافته ولایت عهد بدو سپرد

۳۷۱۵

ابتلای ایوب علیه السلام سه هزار و هفتصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون شیطان مردود از اغوای ایوب مایوس گشت با حضرت معبود آمد و از روی احتجاج بایستاد و بشرف حضرت جبار رسید که ای ابلیس از کجا میرسی عرض کرد که طواف زمین کرده ام و همه روی ارض پیموده ام خطاب شد که بنده صالح ما ایوب را چگونه یافتی همانا در جمیع ارض نظیر ندارد زیرا که از خدای خائف باشد و از بدیها کناره کند شیطان گفت که خوف و عصمت ایوب از بادعت معاش و سعت عیش و محل و ثروت بود هرگاه این خصب نعمت بضیق معیشت مبدل شود و این کثرت اموال بعسرت احوال تبدیل یابد کفر ورزد و کفران نعمت کند خطاب آمد که ای ابلیس شکر ایوب نه از برای نعیم ما و هراس از جحیم است بلکه او بنده ایست که بی هواجس جسمانی و مشتهیات ربانی نفسانی حضرت ما را مستحق عبادت داند اینک ترا بر تخریب اماکنه و ابنیه و اتلاف اموال و اثقال و هلاک اولاد و احفادش مسلط کردم هرچه خواهی چنان کن تا بدانی که ایوب بر جزو و کل یکسو بیند و با خار و گل یکسان نشیند پس شیطان شاد خاطر بکمین کید ایوب حاضر شد آنحضرت چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت سه هزار نفر شتر و هفت هزار سر گوسفند و پانصد زوج گاو و پانصد سر حمار و اثقال و اموال بسیار داشت و او را هفت پسر و سه دختر بود که هر چندگاه ایامی را معین کرده هر روز در بیتی مشخص حاضر میشدند و بر اریکه امن و سلوت تکیه آمده باهم روز بیگاه میداشتند و در ماکول و مشروب معیت میداشتند و در ایام اتکاء فرزندان ایوب هر صبح برخاستی و بعدد ایشان گاو و گوسفند قربانی مهیا کردی و بمذبح برده قربانی نمودی تا اگر از اولادش خطائی و خلافی پدید آمده باشد غفار الذنوب ببخشاید و از ایشان درگذرد

اتلاف شیطان اموال ایوب را

از قضا روز چهارشنبه آخر ماه بود که ابواب امتحان بر چهره ایوب فراز گشت ناگاه تنی با حضرت وی آمده معروض داشت که از قبیله فدان جمعی فرا رسیدند و تیغ بیرحمی کشیده غلامان ایوبی را بیجرمی بکشتند و گاوها که سپرده ایشان بود بنهب و غارت بردند اینک من از آن مهلکه رسته بخدمت پیوستم هنوز وی سخن بپای نبرده بود که دیگری در رسید و گفت که در حضرت ایوب محجوب نماناد که آتشی عظیم از آسمان فرود شد و شبانان را با هرچه غنم بود بسوخت و جز من از آن داهیه کس رهائی نیافت اینک بحضرت شتافتم تا حال بازگویم هم در میان سخن وی دیگری فراز آمد و گفت فوجی از فرسان کلدانیون و چاکران کورش ملک بابل چون قضای فلکی نازل شدند و سه گروه گشته در میان شتران در آمدند و ساربانان را کشته شتران را بغارت بردند هنوز وی این سخن بگذاشته بود که مردی با گریبان چاک خاک بر سر کنان رسیده گفت

هلاک فرزندان ایوب ع

امروز که روز نگاه بود پسران و دختران ایوب باهم نشسته بماکول و مشروب مشغول بودند ناگاه ریحی عاصف و صرصری قاصف در زوایای بیت وزیده و آنخانه را بر سر ایشان فرود کرد چنانکه یکتن بسلامت نماند اینک من بجا مانده ام که از هلاکت ایشان ترا آگهی میدهم حضرت ایوب چون این سخن بشنید بپای خاست و جامه خود پاره کرد و موی سر پریشان ساخت آنگاه ساجداً بخاک افتاد و روی مبارک بر زمین نهاده گفت الهی پروردگارا برهنه از بطن مادر بیرون شدم هم تسوی تو می آیم خدای عطا کرد و خدای بگرفت علی الجمله همچنان آنحضرت را قدم شکر و صبر راسخ و ثابت بود و در وقوع این بلیات و بر افتوری و لغزشی نیفتاد چون شیطان دید که حضرت ایوب در رضای بر قضا و القای رضای امیفرماید و در رضای هر تعزیتی ایراد تحیتی مینماید دیگر باره در حضرت اله حاضر شده بایستاد از جناب کبریا خطاب آمد که ای ابلیس چگونه یافتی بنده صالح من ایوب را که با این همه رنج و عنا جز شکر و ثنا نگوید و چندانکه احساس و دواهی کند سپاس الهی افزاید شیطان عرض کرد که مردم را مال و فرزند و قایه نفس و نگاهبان تن است عجب نباشد که ایوب با ملک خود را بسپارد و خلاص خود را فوز عظیم شمارد اگر خداوند اینک مرا بر تن و جان وی مسلط کن ببلائی چندش مبتلا سازم که بروی خالق بخشاینده ناسزا گوید خطاب رسید که ای ابلیس جز چشم وی که ... نگرد و زبانش که شکر ما گذارد و گوشش که استماع وحی کند و دلش که بیاد ما مقرونست ترا بر همه اعضا و جوارح او مسلط کردم از هرچه توانی و دانی مسامحت مجوی تا دریابی که ایوب طغیان نورزد و عصیان نکند پس شیطان شاد و مسرور نزدیک ایوب آمد و بادی در دماغش دمید که از آن نفخه حرارتی بر مزاج مبارکش استیلا یافته و یرا تب بگرفت و گوشت اندامش از شدت تب محترق شد و سپس بحث و کرم بر آن جراحات افتاد

خارج شدن ایوب از شهر

و بنهایت عفن گشت چنانکه از روایح جراحات بدن از جلای وطن ناگزیر شد رحمه بنت افرائیم بن یوسف که ضجیع انجناب بود بیچاره ماند و آغاز ضجرت و دلتنگی نهاد ایوب گفت ای رحمه چگونه باشد که رحمت و نعمت خداوند تبارک و تعالی را پذیرا باشیم و با ابتلا و امتحانش رضا ندهیم زنهار دل بهدار و بازشت و زیبا صبور باش علی الجمله مردم جابیه از انحضرت نفور شدند و باغوای شیطان چنان دانستند که ایوب از جمله گناهکاران است که یزدانش بمکافات عمل معاقب و معذب دارد و ویرا از شهر بیرون بردند و در ظاهر جابیه بیابانی مرتب داشته ان ممتحن سقیم را در بیت عریشش مقیم ساخت و انحضرت سفالی برگرفته جامه خویش را که با جراحات بدن بر چفسیده بود از تن دور کرده عریان شده بر تودهٔ خاکستر بنشست تا ایام ابتلا بانتها رسید چنانکه در جای خود گفته شود

۳۷۱۸ جلوس صفر بن کورش در بابل سه هزار و هفتصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

صفر بن کورش چون سریر جهانبانی را از وجود پدر تهی یافت و حوزه مملکت را از مداخلت مخالف خالی دید بی منازعت و مزاحمتی در بابل و نینوا صاحب تاج و لوا گشت و مملکت را از کران تا بکران بگرفت و پرانیز با ضحاک تازی سازه اهنت و مهادنتی در میان بود و پیوسته خاطر او را به تسهیل رسایل و ارسال و رسل و انفاذ تحف و هدایا از خود رضا میداشت و در ممالک خود از جانب جور و تعدی فرو نمیگذاشت هم او را چون پدران بت پرستیدن دیدن بود مدت بیست سال بکامرانی و جهانبانی روزگذاشته از جهان بگذشت

۳۷۲۲ خلاصی حضرت ایوب از ابتلا سه هزار و هفتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

در ایام ابتلای ایوب علیه السلام کسی جز رحمه ادراک خدمت انحضرت نمیکرد چنانکه مدت هفت سال با کتساب صدقه حبابش را نفقه رسانیدی و هرگاه ممکن بودی مزدوری کردی و آنچه کسب یافتی صرف غذا و طعام انحضرت نمودی و اگر زیاده ماندی بنیت صحت ایوب تصدق کردی روزی مردی بادوی دوچار شده گفت ای زنده زنان بنی اسرائیل تو زنی جمیله بلکه شمس قبیله با این صورت کش و جمال دلکش چرا در بند ایوبی که از خدای محجوب است و مغضوب و چه باید بدین زحمت و ذلت روزگذاشتن و غم ایوب داشتن اینک از او کناره باش تا یکی از بزرگان مصر ترا برنی آورده قرین از آتش و آرایش دارم رحمه روی از وی تافته با خدمت ایوب آمد سخنان او بگفت انحضرت فرمود زنهار دل بدو مهربان مکنی که او شیطان بد فرجام است پس رحمه بنیکوئی بپرداخته بهمه روزه ملزومات ایوب مهیا ساخت علی الجمله چون وقوع بلیات ایوب عرضهٔ طبقات انام و مضغهٔ خاص و عام گشت الیفاز تیمنی و بلداد شوحانی و صوفار نعماتی که از اصدقای انجناب بودند پس از اصغای اسقام انجناب یکدیگر را آگهی داده در وقتی معین میعاد نهاده هریک از قریهٔ خویش بر نشسته باهم پیوستند و باتفاق تصمیم خدمت ایوب دادند که انحضرت را دلی دهند و تسلی خاطر بخشند و بازدانند که بچه جنایت مستحق این نکایت شده چون بمنزل ایوب آمدند و استشمام روایح جراحات وی نتوانستند کرد و نزدیک او نتوانستند رفت جامها بر تن چاک زده خاک بر سر پراکندند و همچنان او را از دور نگریستند و زار زار بگریستند چندانکه از ناله و ولولهٔ ایشان ولولهٔ عظیم افتاد لکن با اینهمه از بزرگواری و عظمت انحضرت قدرت اظهار طویت نداشتند و نطق و تکلم را رخصت نمی یافتند تا یکهفته تمام برگذشت که نه ایشان را از انحضرت سؤالی بود و نه انجناب را با ایشان مقالی چون اینمدت منقضی شد انحضرت لب برگشود و گفت لعنت باد آن روز را که من در آن متولد شدم ای کاش آن شب نبود که بروز من آبستن بود ای کاش آن شب صبح از دنبال نداشت که مرا حامله بود چه نامبارک روزی بود چه شوم شبی چرا در رحم مادر نمردم چرا هنگام ولادت هلاک نشدم چرا پستان مادر گرفتم و نوشیدم کاش الان با مردگان هم بستر بودم سالکنان ناتمامها همانا از آنچه میترسیدم بر من واقع شد و از آنچه شارد و مارد بودم بر من وارد آمد الیفاز تیمنی با سخن آمد و گفت چون باب مقالات مفتوح شد ما نیز بالقای خیالات معذوریم جز این نباشد که از حضرت نبوت گناهی صادر یافته و اثری بظهور رسیده که اینک بکیفر آن کفران و عقوبت آن عصیان گرفتار است بهتر آن است که حضرت ایوب بدرگاه غافر الذنوب توبت و انابت برد و اجابت دعوت خویش مسئلت فرماید باشد

متهم شدن ایوب بگناه

که خداوند بخشنده از جرم بندهٔ خواهنده درگذرد و در تذکیر این مزخرفات و تکریر این مقدمات شرحی وافی بپایان نمود بلداد شوحانی و صوفار نعماتی نیز با وی همدست و همداستان بودند حضرت ایوب سوگند با حضرت علام الغیوب یاد کرد که تا اکنون گناهی نداشته ام و اوامر و نواهی آن قدیر آگاهی گذاشته ام الیهو ابن برکیل البوزی از قبیله رمون که هم از دوستان ایوب شمرده میشد حاضر بود در روی صوفار و بلدار و الیفاز آورده گفت که من اصغای اینمقالات کردم از خطرات خاطر شما با ایوب آگاه شدم اگرچند سال من اندک است و روزگار کمتر از شما برده ام اما خاطر روشن دارم و دل دانا همانا در حضرت نبوت جسارت کرده دیده و خاتمت کار خویش را بجسارت آورده چون ضمیر خدا را بالعصیان متهم ساخته نکوهش و سرزنش نموده تا آنچه از اسرار عبادت مخفی میداشت آشکار فرموده و زود باشد که بکیفر این گناه گرفتار شوید ایشان از امجال جواب با الیهو نماندند از هیچ در سخن با وی نراندند و برخاسته از نزد ایوب بیرون شدند آنگاه ایوب دست بمناجات برداشت گفت الها اگر اجازت یابم خطرات خاطر خود را بمنصهٔ شهود کشیده استکشاف حقیقت حال نمایم خطاب رسید که ای ایوب با سحابی را نزدیک تو فرستیم تا با آن مخاصمت کنی و مر حجت و برهان اقامه کنی جواب نیوشی پس ابری بر سر ایوب پدید آمد و از ابر بانگی رسید که هان ای ایوب هر حجت داری بگوی و پاسخ آن بشنو ایوب بپا خاست بر بست و زانو زده گفت پروردگارا داد گرا با نام تو سوگند یاد میکنم که هرگاه در طاعت تو دو کار مرا پیش آمد آن اختیار کردم که صعب تر بود و هرگاه طعامی نزد من حاضر شد دست بدان نبردم تا مسکینی و یتیمی با خود سهیم و شریک نساختم بار خدایا تر اپرستش نکردم تا منزه و مقدس ندانستم آیا در ادای شکر تو مسامحت نمودم یا مرتکب گناهی و معصیتی شدم اینک بداهیه ابتلا یافته ام که تنی با آن امتحان ندیده و هیچکس با چنان داهیه ممتحن نیامده ناگاه جواب او را از سحاب بده هزار زبان خطاب آمد که ای ایوب ترا که هستی بخشید که نیروی عبادت داده که با صلاح و سداد آورد و که آن نفس صبور فرمود و قلب شکور ساخت ایوب را این سخنان در دهشت افکند آشفته حال بپای خاست و مشتی خاک بر دهان زده آغاز زاری و ضراعت نهاد و گفت ای خدای بخشنده بدانچه تو این بنده را عنایت کردی و عظمت فرمودی اینک آورده بدرگاه آورده ام و ارمغان حضرت ساخته ام چه باشد که عذرم پذیری و بر بنده مستمند بنگری پس همچنان بشکر ملک منان پرداخت و با آن دواهی و بلیات در ساخت و منجمع آن حضرت رحمه کفیل مهمات وی بود روزی بهر خانه در رفت و از هر در در آمد چیزی ویرا میسر و فوقی او را بدست نیامد ناگاه زنی خوردی با وی دوچار شد و گفت ای رحمه تو گیسوهای مشکین و دراز داری اگر از ابریشمین گذاری تا با موی خویش پیوند کنم ترا از این اندوه برهانم و قوت یکروزه بر سانم رحمه بی توانی و تعلل گیسوهای خویش بریده بوی سپرد و در ازای آن چیزی از خوردنی بگرفت تا نزد ایوب آرد از آن پیش که با حضرت ایوب آید شیطان نزدیک او شده گفت زوجه تو رحمه مرتکب فاحشتی شد و شحنهٔ شهر گیسوهای او ببرید هم اکنون بنزدیک تو حاضر شود و موی بریده دارد چون رحمه برسید ایوب ویرا با موی بریده دید سوگند یاد کرد که چون شفا یابد او را صد چوب بزند علی الجمله چون هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت از ایام ابتلای انحضرت بگذشت آنوحی که هر بامداد بوی میرسید که ای بیمار ما چونی و چگونه میگذرانی انقطاع یافت ایوب دیگر تاب نیاورد و استغاثه با جناب کبریا برد کما قال الله تعالی وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ پروردگار بخشنده مسئلت او را با اجابت مقرون داشت بمفاد فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِن ضُرٍّ رنج و بلیت او را بنهایت آورد پس جبرئیل علیه السلام نزدیک او شده گفت ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ حضرت ایوب بفرمان روح الامین پای خود را بر زمین کوفت و در حین دو چشمه آب پدید آمد که یکی را آب گرم و آن دیگر را بارد بود نخست انحضرت در چشمه آب گرم سر و تن بشست و جراحات اندامش التیام یافت آنگاه جرعهٔ از آب سرد بنوشید و جراحت درون را بهبودی بخشید چنانکه آن چشمه هنوز در بلاد حوران شفای مرضی و مرجع بیماران است علی الجمله چون ایوب نیکو حال شد و از آلام و اسقام برست و آن زمین از گل و ریاحین آزار آمکاهش مرغزاری برست و آن زمین از گل و ریاحین چون خلد برین گشت و ملکی نازل شده در آنجای نغز بادی امین و جلیس شد در آنوقت رحمه از راه برسید و پارهٔ نان خشکی که بدست کرده

مناجات ایوب ع

مباحثه ایوب با اصحاب

بریدن زوجه ایوب گیسوی خود را

صحت ایوب

بود برای قوت آنحضرت با خود داشت چون بدان مکان رسید ایوب را نیافت و بجای بیت عریش بهارستانی دید که دو تن در آن نشسته
و با هم سخن در پیوسته اند فریاد کرد و بنالید و از ایشان پرسش نمود که آیا آن مرد بیمار مجروح را چه رسیده باشد اگر شمار از وی خبری هست مرا آگهی
دهید ایوب او را نزدیک خویش خواند و از رحمت خدای وی را آگاه ساخت پس رحمه شاد خاطر گشته بروی درافتاد و روی خود بر خاک نهاده سجدات
شکر الهی بتقدیم رسانید و از آنجا که ایوب سوگند یاد کرده بود که وی را صد چوب بزند هر چند از بیگناهی او آگاهی یافت اما خلاف یمین جایز نمی شمرد
از این روی خطاب در رسید که وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ ای ایوب بگیر برگهای خشک شده خرما که بعدد صد باشد و بزن
آن دسته گیاه را بر رحمه تا در سوگند تاخیری نکرده باشی و حانث نشوی پس آنحضرت چنان کرد و آنگاه بمفاد وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ
مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ هفت پسر و سه دختر بار آورد و نام دختران آنحضرت اول نهار ادویم قصوعه سیم قرن نافوخ بود بصباحت و ملاحت که اعجوبه
عالم واحد و ثه بنی آدم گشتند و اموال و مواشی آنحضرت دو مساوی روز نخست عطا کرده شد چنانکه مالک شش هزار نفر شتر و چهارده هزار سر گوسفند
و هزار زوج گاو و هزار سر حمار گشت و آن روز که بشرف شفا قرین شد پس از زوال آفتاب تا شامگاهان ملخ زرین بجای آتش بارید و اگر یکی از آنها
آنسوتر از حدود خانه افتادی آنحضرت خود دویده برداشتی و بدرون افکندی بعضی را بخاطر رسید که گرد کردن آن زر باین اهتمام از غایت میل
آنحضرت است بحطام دنیوی این معنی را ایوب دریافته فرمود که این نعمت خداوند است فرا میرسد پذیرفتن نعمت و طلب رحمت خود داری و استغنا
شایسته بنده نیازمند نیست آنگاه چون بنی اسرائیل از کار حراثت و زراعت فراغت یافته بودند و هنگام آن انقضا یافته بود خطاب رسید که
کای ایوب از همیان خود قدری نمک برداشته در اراضی خویش برافشان که ترا آنچه در خور است عطا خواهیم کرد پس آنحضرت مشتی از نمک در مزارع
خویش افشاند عدس که تا آن زمان کس نشان نداده بود بار آمد گویند که از ایوب پرسیدند که از این بلیات کدام بر حضرت تو صعب تر بود فرمود
شماتت اعدا علی الجمله بعد از رفع آلام آنحضرت چندان بماند که چهار بطن از احفاد خویش بدید آنگاه گذشت چنانکه در جای خود مذکور شود —

جلوس کین بن کوت کیا سه هزار و هفتصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۷۲۴

کین پسر کوت کیاست که او را فرزندی برگزیده و خلف نیک اختر است و هم در حیات پدر ولایت عهد داشت و بمنصب ولیعهدی مفتخر بود چون
کوت کیا از بربست بر سریر خاقانی نشست و زعمای درگاه و سران سپاه را خواسته ببذل مال و خواسته دلگرم ساخت و روش پدران
و ملوک گذشته را پیشنهاد خاطر کرده مدت بیست سال در تمامت چین و ماچین و بت و ختا حکمرانی فرمود و وی را فرزندان برومند و
دلاور بود و از میان ایشان کاو را که بجلادت و شهامت امتیاز داشت ولیعهد و قایم مقام ساخته بدرود جهان فانی نمود

جلوس صمریه در بابل سه هزار و هفتصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

صمریه که فرزند مهتر اصفره ولیعهد پدر بود بعد از هلاک او در مملکت بابل استیلا یافت از کنار عمان تا سرحد گرجستان در حیطه فرمان
داشت و چون جد و پدر در عبادت اوثان و اصنام جدی تمام مینمود و هم در سفک دماء و خونریزی بیگناهان پرهیز نمینمود مدت
چهل سال ملک باستقلال بود و آنگاه فرزند خود قومیس را ولیعهد کرد و کوس رحیل کوفت

جلوس کاو در چین سه هزار و هفتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کاو پسر کین بن کوت کیاست چون کین وداع تاج و نگین گفت مملکت چین بروی مسلم گشت اندیشه چینیان چنان بود که تشریف سلطنت
جز ببالای این سلسله راست نیاید و جز این دودمان کار حکومت با کس موافق نیفتد لاجرم هرگاه که زمان نزدیک میشد و اجل محتوم در میرسید
ولیعهدی بیچون و چرا بر اریکه خاقانی متکی می آمد و مردم او امر و نواهیش را مطیع و منقاد میبودند کاو نیز از آنجمله بود که بی آنکه در میدان
کوشش کردی از پیش روی مردی برخیزد یا نیش سنانی قطره خونی فرو ریزد بالش سلطنت را بوجود خویش آرایش داد ایران بزرگ و سرهنگان

نزول ملخ زرین

ملوک چین

ملوک کلده و بابل

ملوک چین

سر که جز درگاه مطاوعتش راه نزدند و همچنان قواد لشکر و اعیان کشور جز طریق متابعتش نسپردند مدت یازده سال در مملکت چین
و ماچین و بت و ختا کارفرما بود آنگاه فارا که مهین فرزندانش بود ولیعهد ساخته بدرود جهان فرمود

ولادت هرون علیه السلام سه هزار و هفتصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۷۴۵

ولادت عمران و نسب وی از پیش مذکور شد اکنون گوئیم که عمران چون بحد رشد و بلوغ رسید از قبیله بنی لیوی دختری جمیله که او را یوکبد نام
بود بحباله نکاح در آورد هرون علیه السلام از وی متولد گشت و مادر موسی نیز همین یوکبد است چنانکه در جای خود گفته شود علی الجمله هرون
چون بحد رشد و بلوغ رسید الیسبع دختر اینا داب خواهر نحشون را بزنی آورده از وی چهار پسر بوجود آمد اول ناداب دویم ابیهو سیم العاذار
چهارم ایثامار چنانکه احوالات هر یک مذکور خواهد شد و العاذار پسر هرون دختر فوطیل را گرفت و ضجیع خویش فرمود و از وی فنحاس
متولد گشت دیگر احوالات هرون در ذیل قصه موسی علیه السلام معلوم خواهد شد

ولادت هرون

اختلاف و اقوال که در میلاد ابرهیم تا ولادت موسی تعیین مدت کرده اند

بعضی از مورخین عجم از ولادت ابرهیم تا میلاد موسی را هفتصد و هفتاد سال دانسته اند و برخی پانصد و شصت و پنج سال گفته اند و از این
زیاده و کمتر نیز مذکور است اما در تاریخ توریة فصل مابینهما علیهما السلام چهارصد و بیست و پنجسال است یونانیان و سامریان نیز بدین سخن موافقند
از تواریخ رومیة الکبری و اسلامبول نیز چنین استنباط شد و نگارنده این حروف چون با تواریخ سلاطین و معاصرین هر طبقه و امتداد زمان
هر طایفه بسنجید جز این را باطل دانست پس مختار وی آن گشت

اختلاف مورخین

ولادت موسی بن عمران علیه السلام سه هزار و هفتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۷۴۸

موسی علیه السلام پسر عمران بن قهاث بن لیوی بن یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن است و مادرش چنانکه گذشت هم از طایفه بنی لیوی است
و یوکبد نام داشت و لقب مبارکش کلیم است مقرر است که قابوس بن مصعب چون فراوانی توالد و تناسل بنی اسرائیل نظاره میکرد در اندیشه میشد
که مبادا روزی این کثرت مایه ضجرت گردد پس مقربان حضرت را طلب نموده با ایشان مشورت کرد که اینک انبوه بنی اسرائیل بدانجا کشید که اگر متفق
شده با ما مخالفتی کنند و خصومتی آغازند دفع ایشان بسهولت میسر نشود پس نیکو آن باشد که اینجماعت را مجال ندهیم و در استیصال و اضمحلال ایشان چندانکه
دانیم توانی نجوئیم و سرهنگان جور پیشه و عوانان عنا اندیشه بر ایشان گماشت تا بکارهای شایگان و مزدور بهای رایگان آن گروه را روز و شب
معذب دارند پس بلده عین شمس و گنجینه فیثم را برای این معنی بنا نهاده بنی اسرائیل را بحمل احجار و کارهای دشوار مامور داشتند و از هیچگونه کلفت و شدت
دریغ نداشتند مع ذلک عدت ایشان هر روز از پیش فزونی داشت تا شبی فرعون در خواب دید که آتشی از طرف شام بر افروخت و بمصر در افتاده سرای
قبطیان را پاک بسوخت آنگاه سور مملکت و قصور سلطنت را فرو گرفته دود از آن بر آورد و با خاک یکسان کرد فرعون وحشت زده و دهشت دیده از خواب
بر آمد و چندان آشفتگی در مغز وی رفته بود که در بیداری هم از آن خمار در سر داشت پس آن شب را با اندیشه بامداد برده صبحگاهان آن واقعه را با معبرین
در میان نهاد ایشان گفتند چنان مینماید که مولودی از بنی اسرائیل بوجود آید و در انهدام این دولت اهتمام فرماید و شب انعقاد نطفه و روز میلاد وی
باز نمودند فرعون همگی همت بر دفع این غائله گماشت و دو نفر زن که قابله قبیله قبطی بودند و نام ایشان سفره و فوعه بود طلب فرمود و گفت بر سر کار
از زنان بنی اسرائیل متولد شود زنده نگذارند و سرهنگی چند نیز باز داشت که هر جا مولودی مذکر از آن طایفه بیابند نابود فرمایند و دختران شان را برای خدمت
بجا گذارند کما قال الله تعالی يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ پس هر پسر که در بنی اسرائیل روی مینمود سر از تنش بریدند
با پدر و مادرش از بیم در رود نیل میانداختند جمعی کثیر ممیت و نابود شدند تا آن شب که منجمین معین کرده بودند که آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد یافت فرا رسید
فرعون فرمود که هیچ زن با مرد هم بستر نشود پس مردان بنی اسرائیل را از زنان دور کردند و در جای دیگر بداشتند چون آسیه بنت مزاحم ضجیع فرعون از

ولادت موسی

انعقاد نطفه موسی — قبیلهٔ بنی اسرائیل بود فرعون با خود اندیشید که هم در آنشب با وی مباشرت کند شاید که آن مولود از صلب وی پدید آید بدین اراده در زمینی که اکنون اسکندریه است بارگاهی نصب نمود و آمد و عمران را که از اعوان و نزدیکان بود با خود آورده بر در بگذاشت تا بحراست قیام نماید ناگاه نیمشبی از انجا که تدبیر پنجه تقدیر برتابد یوکابد بر در سرای فرعون حاضر شده نزدیک عمران آمد و از دو سوی خواهش جنبش کرده هم بستر شدند و یوکابد از عمران حامله شد عمران با وی گفت همانا این کار شدنی بود و صورت بست لکن این راز پوشیده دار و در اخفای آن نیک بکوش که کاری خطرناکست پس یوکابد بشتاب از نزد عمران بدر شد و ستاره موسی علیه السلام در آسمان پدید آمد ناگاه منجمان آثار انعقاد نطفه موسوی دریافتند غلغله عظیم در میان ایشان افتاد چنانکه فرعون استماع فرموده مضطرب حال از سرای بیرون آمد و از عمران پرسش نمود که این چه غوغاست عمران گفت در مدتی که چون مردان بنی اسرائیل در بیرون جمعند تکریم و تعظیم حضرت فرعون را این هیاهو در انداخته اند پس فرعون بسرای درون رفت و آن شب را خائف بروز آورد و علی الجمله آن مدت که یوکابد باردار بود آثار حمل بروی ظاهر نگشت تا چون دیگر آبستنان کش دیده بانی کنند پس از شش ماه و دو روز در سه شنبه هفتم آذار بار بنهاد و موسی متولد گشت و بمفاد وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ مدت سه ماه آنحضرت را پنهانی تربیت میکرد و بشیر خویش همی پرورد چون این پیش نگاهبانی او را با نیروی خویش ندید حزبیل بن صبورا که حرفت نجاری داشت بفرمود تا صندوقی بهر وی مرتب نموده حاضر کند حزبیل بفراست دانست که ایشان را طفلی است و میخواهند پنهانی او را برآرند چون از فرعونیان بود خواست اظهار این سخن کند در حال لال شد و دانست که این مولود همان پیغمبر است که خبر داده اند پس ایمان باوی آورده و صندوق ساخته نزد مادر موسی حاضر ساخت و یوکابد آن صندوق را بقیر اندوده موسی را در آن نهاد و سر آن را محکم کرده بمدلول فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي بکنار نیل آورده دل در خدای بست و آن صندوق را از میان بیزاری که برکنار نیل بود در آب در انداخت از قضا اینسا دختر فرعون که برای تماشا و شستن سر و تن در کنار رود فرود شده بود آن صندوق را بدید پرستاران را فرمود تا گرفته نزدیک وی آوردند چون سر آن باز کرد طفلی سه ماهه دید که گریانست کما قال الله تعالی فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا مهر موسی در دل اینسا جای گیر آمد و دانست که طفلی از عبرانیست که از بیم فرعون در آبش انداخته اند پس او را موسی نام گذاشت یعنی بیرون کشیده کنایت از آنکه از آبش برکشیده ام مریم خواهر موسی بفرموده یوکابد از دور دیده بانی ایستاده بود که عاقبت کار موسی را باز داند و این صورت مشاهده میکرد چون مهر اینسا را بدانست پیش آمده گفت اگر برای این طفل دایه بخواهید من از بنی اسرائیل دایه نیک شیر میدانم چون فرمان دهید بخدمت آرم و از وی رخصت حاصل نموده بنزدیک یوکابد آمد و آن قصه باز گفت و وی را شاد ساخت اما اینسا موسی را برداشته نزد آسیه حاضر ساخت و خداوند مهر آنحضرت را در دل آسیه نیز راسخ نمود پس طفل را برداشته نزد فرعون گذاشت و قصه او تا آخر باز راند بعضی که در خدمت فرعون بودند گفتند همانا مبادا این همان مولود باشد که منجمان از وی خبر داده اند بهتر آنستکه در قتل وی تاخیری نیفتد و قابوس بن مصعب نیز بر این رای ثابت گشت آسیه بقدم ضراعت پیش آمده آغاز شفاعت نهاد و گفت من از منجمان کشف حال کرده ام و اینک از شر آن مولود خبر میدادند دل فارغ نموده ام بهتر آنست که از خون وی درگذری چه آثار برکت از دیدار او هویداست باشد که ما را سودی در این باشد کما قال الله تعالی وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ پس فرعون از قتل موسی درگذشته او را بآسیه بخشید و آنحضرت را پسر خویش خواند و دایه بخواست تا او را شیر دهد هر کس را حاضر کردند پستان وی نگرفت تا روز دیگر که مریم در تفحص حال برادر باز گرد سرای فرعون میگذشت جمعی را دید که بطلب دایه با هر خانه میروند گفت من از بنی اسرائیل زنی میدانم که در این مهم عدیل ندارد و چون فرزند او کشته اند برای این خدمت شایسته است ایشان گفتند هم اکنون او را حاضر ساز تا آن طفل را با وی بسپاریم پس مریم نزد یوکابد آمد در حالتی که بمدلول وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا چنان بیطاقت شده در فراق موسی که نزدیک بود آن راز فاش کند و او را برداشته بخانه فرعون برد چون طفل را بدست او دادند پستان وی بگرفت و بنوشید آسیه از این حال در شگفت ماند و گفت همانا این زن بوی شیرین و خوشبوی دارد پس مادر

درج موسی

شفاعت آسیه برای موسی

موسی را با اجرت گرفته ضروریات او را مهیا ساخت و طفل را با وی سپرد تا شیر دهد و پرستاری کند چنانکه خداوند فرماید فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ پس مادر موسی فرزند را با خانه خویش آورده پرستاری میفرمود روزی آسیه موسی را در بر گرفته نزدیک فرعون آمده و پسر خوانده خویش را بر زانوی فرعون گذاشت قابوس چون وی را از زانو برداشت موسی چنگ فراز کرده ریش او را بگرفت و بکشید و چند موی از آن برکنده و بخندید فرعون این کار را مبارک نشمرد و گفتار منجمان را یاد آورد با خود گفت مبادا چون طریق رشد و بلوغ سپارد چراغ دولت فروغ نگذارد با حزم آن نزدیک است که هم اکنون او را از جهان وجود بپردازیم و خود را از این خیال فارغ سازیم آسیه چون اندیشه او بدانست عرض کرد که طفلان را تکلیفی نباشد که افعال ایشان را کیفر دهند اگر شاه را بدین سخن رای نباشد وی را امتحان کنیم تا اگر بعد از این جسارت کرده جسارتی بیند و الا از خون طفلی بیگناه چه افزاید پس طشتی از انگشت افروخته و طبقی از یاقوت سرخ حاضر ساختند تا دانش موسی را آزمایش کنند آنحضرت بر آن شد که دست بر یاقوت برد جبرئیل آن دستش را باز داشته در آتش گذاشت پس موسی انگشتی افروخته برگرفته بر دهان نهاده زبانش بسوخت و از این روی در مخرج حرف سین فتوری افکند فرعون چون این صورت مشاهده کرد از وی درگذشته با دایه اش باز سپرد تا بر تربیت او قیام نماید یوکابد فرزند را بحجره خویش آورده پرستاری کرد تا هنگام فطام فرا رسید و او را از شیر باز گرفت آنگاه آسیه آنحضرت را در خانه خویش میداشت و هر روز بر اسباب تجمل وی میافزود چنانکه در ده سالگی او را چهار صد غلام بود و بعضی از مصریان او را پسر فرعون میدانستند چهل سال روز بدینمنوال میگذاشت تا هنگام مهاجرتش از مصر فرا رسید چنانکه در جای خود مذکور شود

امتحان فرعون موسی را

۳۷۵۵ جلوس فا در چین سه هزار و هفتصد و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

فا پسر کاو بن کین است که بعد از مرگ پدر صاحب کشور و لشکر گشت و بحکم وصیت کاو برادرانش کمر انقیاد بسته وی را بسلطنت برداشتند و بزرگی تهنیت گفتند اعیان مملکت نیز فرمانش را اذعان داده مژده جلوسش بر بلاد و امصار ختا و چین و ماچین مشتهر ساختند وی نیز پادشاهی روشن رای و ملکی بکفایت بود چون ده سال از مدت حکومتش بگذشت فرزند ارشدش کی را ولیعهد ساخته جای بپرداخت

۳۷۶۵ جلوس کیشوراج در مملکت هند سه هزار و هفتصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک هند

کیشوراج بن مهاراج بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشت چنانکه از این پیش مرقوم افتاد او را سیزده برادر بود که همه مردان دلاور و گردان نامدار بودند پس کیشوراج هر یک را بحکومت بلدی و فرمانفرمائی شهری مامور فرمود تا باج دولت دهند و خراج مملکت ستانند آنگاه خود سپاهی ساز داده با مردان کار آگاه و دلیران کاری بجلده کالپی آمد و کار آنجا را انتظام کرده روزی چند بماند و از آنجا بگوندواره در آمد و رایان دور و نزدیک را طلب فرموده هر یک را تشریفی در خور بداد و پیشکشی لایق بگرفت پس از گوندواره کوچ داده با آن لشکرکش بجانب دکن آمد زمینداران آن مملکت کیشوراج را ملکی نهادند و اظهار سرکشی در حضرت سلطنت نکردند اندک اندک کار ایشان بر کیشوراج دشوار آمده در طلب خراج و مطالبه باج مبالغت و خشونت آغاز کرد همین نیز رایان دکن را ناموافق افتاد پس همگی با هم متفق شده رشته موالفت بریدند و لوای مخالفت برافراشتند و لشکریان خویش را از اطراف مملکت خوانده در دکن حاضر کردند و سپاهی کشن فراهم آوردند تا با کیشوراج مصاف داده او را از پیش بردارند و آسوده در ملک خویش روز گذارند کیشوراج چون نیک نظر کرد بدانست که با ایشان از در معادات و مبارات بیرون شدن با خطر نزدیک باشد چه لشکر را اگر با خصم امکان مقاومت نیست جز ندامت بهره نخواهد بود و آوردن اسباب مهادنه و مهادنه ساز داد مردان با صلاح و صواب در میان نفیر ساخت تا بعلامت خاتمت انکار را بصلح مقرون داشت و از آنجا گذشته بسرحد سنگلدیپ آمد و کار آنجا در انتظام کرد آنگاه بمقر سلطنت و مصدر دولت بازگشت و فرمود تا اریکه جهانبانی قرار گرفت لکن همه روزه از جسارت زمینداران دکن دلی رنجه و تنی در شکنجه داشت و چیره شدن و غلبه کردن بر معاندان می جست تا شبی چنانش بخاطر رسید که از ایرانیان استمداد کند و خاک دشمن بباد

دهد دران هنگام پادشاه ایران ضحاک تازی بود و از زمین زابلستان تا ثغور پنجاب اگرشسب فرمانگذار بود و ضحاک از وی
بابلاغ سلامی و ادای تحیتی خود را خشنود داشته و کار با او بملایمت و مصافات میگذاشت کیشوراج چون از خوی ضحاک هراسناک بود
نامهٔ مهرانگیز ساز داده با ارمغانی لایق نزد گرشسب فرستاد و از وی مدد طلبید تا باستظهار او بر اعدا ظفر یابد گرشسب پسر عم خود نریمان بن
کورنگ بن اثرط را که در حدیقهٔ جدال و قتال تازه نهال بود با فوجی دریاموج باعانت پادشاه هند مامور فرمود کیشوراج چون از ورود نریمان آگاه
یافت شاد خاطر شده تا چالندر وی را استقبال کرد و در رسم مهمان نوازی بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق نریمان و دلیران متوجه دیار دکن گشت مردان
آن مملکت از بیم اضطرار بلغزیدند و تاب مقاومت نماند بعضی که عذر گناه خویش نمیتوانستند خواست باطراف ممالک پراکنده شدند و برخی بقدم ضراعت پیش
آمده روی شکسته بر خاک نهادند و زبان بپوزش و نیایش برگشادند دیگر باره کیشوراج رایت استقلال برافراخت و کار باج و خراج دکن مضبوط ساخت
و از آنجا باتفاق نریمان بدار الملک آمده او را بخواهشی فراوان چون صرهای سیم و زر و حقهای لآلی و در و جامهای زرتار و اسبهای رهوار خوشنود
فرمود و نیز تحف و هدایا در خور گرشسب مهیا کرده باوی بسپرد و او را گسیل ساخت و خود بی منازعی بکار ملک و رعیت پرداخته مدت دویست سال در ممالک
هندوستان باستقلال حکومت کرد و مردم را در آسایش و مرفه الحال داشت چون مدتش سپری شد فرزند مهین خود فیروز رای را ولیعهد کرده جای پرداخت

۳۷۶۵ جلوس کی در چین هم در سال جلوس کیشوراج در هند بود

ملوک چین

کی پسر فا ابن کاو است چون فاجت بسرای عدم کشید بتخت ملکی برآمد پادشاهی با مجوی و خسروی ستوده خوی بود و در زمانش مردم بفراغت
در فاهیت روز گذاشتند وی آخرین سلسلهٔ شیا بودن است که ذکر حالش مرقوم افتاد و چون مدت پنجاه و دو سال از سلطنت کی برگذشت نوبت
اقبال آن سلسله را زوال پدید آمد و پادشاهی ایشان را بتاهی رسید از نسل کوکاو شینک تانک نامی لوای خودسری برافراخت و مردم را
ستمال داشته باعانت خویش دعوت فرمود اهالی چین وی را یار و معین شده مملکت از تصرف اولاد شیا بودن بیرون شد

۳۷۷۸ جلوس قویس در بابل سه هزار و هفتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک کلدانیون

قویس بن صمیرا از آن پس که پدرش تاج و سریر بگذاشت و التهاب نایرهٔ جورش بسیلاب فنا فرونشست مملکت بابل را بگرفت و بر مسند حکمرانی
مستقر آمد ملکی جور پیشه و جباری جفا اندیشه بود از خداوند ذوالمنن روی برتافته عبادت وثن را سرمایهٔ فلاح میشمرد و مدت نود سال باستقلال
و استبداد در مملکت بابل و نینوا تا کنار عمان پادشاهی کرد و از ملوک وی زمین با ضحاک بن علوان رسم موالات و مصافات میباخت و او را تمجید
مینمود و اگر از وی فرمانی فرا میرسید از امتثال آن کرانه میفرمود در زندگانی خود اینوس را ولیعهد ساخته کوس رحیل کوفت

۳۷۸۸ هجرت موسی بن عمران از مصر سه هزار و هفتصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

رفتن موسی ع از مصر بمدین

موسی علیه السلام تا چهل سال در خانهٔ فرعون روز میگذاشت و باعانت آسیه آسوده میبود تا شامگاهی که آفتاب تابان افول یافته بود و مردم
بکار خویش مشغول بودند و بمفاد وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا آنحضرت فرداً وحیداً از خانه بدر شده بمیان منف که قبطیانش
منازل مینامیدند درآمد ناگاه قانون قبطی را که خباز فرعون بود دید که با یکی از سبطیان که سامری نام داشت درآویخته و بی حجتی او را بصدمات و لطمات
معذب دارد بمدلول فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ سامری ناله و فریاد برآورد و موسی را باستغاثه بخواند آنحضرت قدمی
پیش گذاشته قانون را گفت دست از سامری بدار و بیگناهی را آزار مده بر این بیازرد قانون سخن موسی را وقعی ننهاده هم در آزار سامری بود آنحضرت را خشم
دریافته غیرت فطری و حمیت جبلی بجنبید و چون از هر طرف نظر کرد کسی را در رهگذر نیافت دست را جمع کرده بر سینهٔ قانون زد و بهمان ضربت قانون
از پای درافتاد و جان بداد موسی را اندیشه شد که مبادا از قتل وی فتنه حادث شود و از وقوع این حادثه که بوسوسهٔ ابلیس تاسیس یافته بود فرمود
هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ و نعش قانون را در زیر ریگ پنهان ساخته مراجعت نمود و برای آنکه قتل وی گوشزد

فرعون نشود و آنحضرت را ذلتی روی ندهد دست بمناجات برداشت و گفت رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي و آنشب را در خانهٔ خویش
بپایان برده فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا صبحگاهان موسی در میان شهر شده مراقب بود تا مبادا حدیث دوشین اشتهار یافته کسی او را طلبکار باشد
ناگاه دید مردی قبطی نژاد با سامری درآویخته باوی خصومت و داوری کند سامری چون موسی را دید فریاد و اغوثاه برآورده وی را باعانت طلبید
قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ آنحضرت فرمود این چه گمراه مردی بوده که هر روز با تنی مخاصمه کنی تا بسبب تو خونی واقع شود و قدم پیش
گذاشت تا دفع مرد قبطی کند سامری گمان کرد که موسی از دست وی خشمگین است و دور باشد که آن شربت و شین با او چشاند فریاد کرد که ای موسی
أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ آیا اراده کرده که مرا بکشی چنانکه کشتی آن مرد را در رهگذر دوشینه آیا تو میخواهی در میان ما جبار باشی و خونریزی کنی
مرد قبطی چون این سخن بشنید دست از سامری برداشته بدرگاه فرعون آمده از قتل قانون و قاتل وی مقربان درگاه را آگاه ساخت چون این حدیث
گوشزد فرعون گشت دل در آن نهاد که خون موسی را بالعوض بریزد چه همیشه با آنحضرت دل بد داشت و او را مخرب دولت می پنداشت خربیل نجار که ذکر
ایمانش از این پیش مرقوم شد این راز بازدانست و دوان دوان نزد موسی آمده گفت که اینک بزرگان درگاه فرعون با هم مشاورت کنند تا خون ترا
بقصاص قانون بریزند هم اکنون از این شهر بیرون شو تا بسلامت بمانی کما قال الله تعالی وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى
إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ پس موسی رفع این غائله را بی زاد و راحله از مصر بیرون شده هشت شبانه روز قوت از گیاه
فرموده و راه پیمود تا در کنار مدین فرود آمده در سایهٔ درختی که بر لب چاه آب بود بیارمید چند تن از شبانان مدیانی را دید که باستعانت یکدیگر
آب از چاه کشیده مواشی خود را سیراب نمودند و سر چاه را بسنگی گران استوار کرده مراجعت فرمودند و از آن پس دو تن از دختران که انتقال آن
سنگ گران را احتمال نداشتند اغنام عطشان را از فضول موارد ایشان بهره میدادند موسی از فتوت فطری و مروت ذاتی جنبش کرده پیش آمده گفت شما را
چه افتاده که رمهٔ خود را از در بداشتید و اینک با آب گل آلود سیراب کنید قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ گفتند
دختران شعیبیم هفت تن میباشیم چون خواهران خرد سال بکار خدمت نمی آیند لاجرم ما رمهٔ پدر را شبانی کنیم و تا این قوم گله خود را سیراب نکنند و از پی
کار خود نروند ما را نگذارند نزدیک آب شویم از آن روی که پدری پیر داریم و اعانت ایشان را در برداشتن سنگ و بر کشیدن آب نمیتواند کرد موسی گام پیش
گذاشت و آن سنگ را که در برگرفتن ده تن هم آهنگ میشدند از سر چاه برداشت و دلوی را که ده کس از بر کشیدن رنجه میبودند در چاه افکند و یکتنه آب برآورد
و گوسفندان شعیب را سیراب کرده دختران ایشان را گسیل ساخت و بمفاد فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ در همان سایهٔ درخت آمده بنشست و چون دختران
شعیب با خانه آمده از آن خدمت پدر گردند آنحضرت پرسش نمود که چگونه امروز زودتر از ایام دیگر از خدمت خود فراغت یافته بخانه شتافته اید ایشان گفتند
که امروز مردی از اهالی مصر ما را بمقصود فیروز داشت و شطری از اعانت موسی علیه السلام در ارواء اغنام باز راندند حضرت شعیب صفورا را که
از دختران بزرگتر بود بطلب موسی فرستاد تا او را دیدار کند پس صفوره بخدمت موسی شتافته وی را در ظل همان درخت یافت قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ
لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا از روی شرم و حیا بدان روش که روش دوشیزگانست گفت پدر من ترا می طلبد تا جزای خیر دهد از آن روی که ما را
سقایت کردی آنحضرت مسئول وی را اجابت کرده از جای بخاست و صفورا برای دلالت موسی مقدم میرفت ناگاه بادی وزید و پارهٔ از جامهٔ صفورا را یک سو
کرد و بعضی از اعضایش را دیده آمد موسی فرمود ای صفورا تو از قفای من بیا باش و با سخن راهنمائی میکن که اولاد یعقوب بر عقب زنان نگران نشوند پس صفورا
از دنبال موسی همی مسافت کرده وی را بخانه آورد شعیب علیه السلام مقدم او را مبارک شمرده از حسب و نسب وی باز جست و از شر اعدایش ایمنی داد و خوردنی

ملاقات موسی ع شعیب

حاضر کرد موسی دست بطعام نبرد و گفت من نه از برای اجرت مر ترا سقایت کردم تا در ازای هر جرعهٔ آب که کرده نانی گیرم شعیب گفت حضرت موسی اینک
مرا میهمان رسیده و این طعام از جهت ضیافت است نه از قبل اجرت پس آنحضرت طعام تناول فرمود و بمفاد وَقَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ
إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ صفورا گفت ای پدر بزرگوار این مرد را بمزد بگیر و بدار که مردی زورمند و امین است شعیب علیه السلام

روی بموسی آورده و گفت اِنِّی اُرِیدُ اَنْ اُنْکِحَکَ اِحْدَی ابْنَتَیَّ هاتَیْنِ عَلی اَنْ تَأْجُرَنِی ثَمانِیَ حِجَجٍ فَاِنْ اَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِکَ یعنی خواهم یکی از دختران خود را که پسندیده تو باشد بزنی با تو گذارم و کابین وی آن باشد که هشت سال مرا خدمت کنی و اگر این زحمت را ده سال برتن نهی کرامتی از تو خواهد بود موسی گفت ذلِکَ بَیْنِی وَبَیْنَکَ عهد ما و تو همین باشد و مهیای خدمت گشت مقرر است که هفتاد عصا از انبیا در خانه شعیب بود با موسی فرمود که درون آنخانه شده یکی از عصاها برای خود برگیر چون موسی بیرون شد و دست فرا کرد عصائی بدو رسیده بدست وی آمد آنرا برگرفته بنزد شعیب آورد آنحضرت دید که اینک عصای آدم صفی است که از بهشت با وی بوده فرمود که این عصا را بگذار و عصای دیگر بردار موسی آنرا در محل خود بینداخت و دست فرا کرده همان بدستش آمد شعیب دانست که این ودیعت خاص وی بوده است پس آن عصا را که از چوب مورد بود بموسی عنایت کرد و برای رعایت اغنام باز داشت و آنحضرت ده سال تمام شبانی کرد و آن مدت بپای برد و شعیب وفا بوعده نموده صفورا را بزنی با وی سپرد

یافتن موسی عصا را

جلوس ولید بن مصعب در مصر سه هزار و هفتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ولید بن مصعب بن معویة بن ابی نمیر بن الغلوص بن لیث بن هاران بن عمرو بن عملیق بن عولج بن عاد چون برادرش قابوس بن مصعب عرضه دمار و هلاک شد و آتش بیدادش خمود یافت مملکت مصر فرو گرفت و بر اریکه مشکی آمد آغاز جور و اجحاف نهاد و لوای بی اعتدالی و اعتساف برپای کرد و با بنی اسرائیل چندان ظلم و تعدی نمود که عهد قابوس را فراموش کردند چنانکه در ذیل احوال موسی مرقوم خواهد شد جهل و غفلت و تمرد و نخوت ولید بدانجا کشید که چون موسی علیه السلام اش بحق دعوت فرمود با هامان که وزیر او بود مشاوره نمود گفت استادان چابکدست بکار باید تا خشت پخته صرحی برای من بر آورند تا بران بر شده باشد که خدای موسی را بدانم و بر حال وی مطلع شوم کما قال الله تعالی وَقالَ فِرْعَوْنُ یا اَیُّهَا الْمَلَأُ ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرِی فَاَوْقِدْ لِی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ فَاجْعَلْ لِی صَرْحاً لَعَلِّی اَطَّلِعُ اِلی اِلٰهِ مُوسی وَاِنِّی لَاَظُنُّهُ مِنَ الْکاذِبِینَ اگرچه از احوال فرعون و محاجه وی با موسی چنانکه مذکور شود باید آید که بدینگونه مردی گول و احمق نبوده که بنای بر آسمان بتوان بر شدن و خدا را دیدن همانا این افعال برای جهال قبطیان بود تا ایشان را بپندار انداخته دعوی الوهیت خویش را استوار دارد علی الجمله تا آن زمان در مصر خشت پخته معمول نبود بفرمان فرعون و تدبیر هامان پنجاه هزار استاد مزدور بپختن خشت و اندوختن گچ و تراشیدن چوب مشغول شده در اندک زمانی صرحی بغایت رفیع و بنیانی بنهایت بلند بر آوردند و فرعون بران بر آمده بعد آسمان را بنگریست با کنگره صرح و نشیب زمین مساوی یافت از این رهی غمگین شد و کمانی بگرفت و خدنگی بزه کرده بسوی فلک بپرانید چون تیر باز افتاد و پیکان آن با خون رنگین بود گفت نعوذ بالله خدای موسی را کشته ام و از صرح بزیر آمد و آن بنا در حال فرو ریخت چون آن بنیان در کنار نیل بود نیمی در آب افتاد و پاره بر خاک بخون و گروهی از قبطیان را هلاک ساخت بعضی بر آنند که فرعون موسی از بدایت تا نهایت ولید بن مصعب بود و او چهارصد سال دعوی الوهیت نمود اما نگارنده این کتاب همیون حجج این دانسته چنانکه تاریخ مصر و دیگر کتب گواهی دهد که توقف بنی اسرائیل در مصر از ورود یعقوب تا خروج موسی دویست و شانزده سال است و بالاتفاق فرعون یوسف جز فرعون موسی است پس چگونه تواند شد که ولید چهارصد سال دعوی الوهیت کند همانا این اشتباه از آن جاست که فراعنه از عرب نسب داشتند و از خانواده عاد بودند و دولت از قبطیان بگرفته از سنان بن علوان تا ولید که دولت به پسر با پسر بود دیگر باره اولاد قبط بسلطنت رسیدند مدتی بر آمد و بعضی از مورخین بنا بر عدم اطلاع این فراعنه را در حکم نفس واحد شمرده و یک فرعون خوانده و زمان دولتشان را ممتد دانند در بطلان این اندیشه جای سخن نیست اما درباره فرعون موسی که وی یکتن بوده یا دو تن هم در کلام مجید چنین مسطور است قالَ اَلَمْ نُرَبِّکَ فِینا وَلِیداً وَلَبِثْتَ فِینا مِنْ عُمُرِکَ سِنِینَ و از این ظاهر نشود که این فرعون همانست که موسی از وی بیم کرده مسافرت نمود هرچه بگوید در میان بالوی سالها و ایشان یک خانواده بودند ولید و قابوس هر دو پسران مصعب بودند اگرچه راقم حروف را رسم نباشد که بذکر اقوال مختلفه پردازد بلکه آنچه رای اکر صواب داند بنگارد و از اطناب بپرهیزد لکن چون این سخن بغایت مشهور بود و خلاف آن بر خاطرها صعب می افتاد سطری برای دفع مخاطرات خوانندگان باز نمود امید که خرده بینان عفو

فراعنه مصر

فرمایند علی الجمله سلطنت ولید بن مصعب در مصر سی و یکسال بود آنگاه در بحر احمر غرق شد چنانکه در جای خود مذکور شود

ولادت جیرسون سه هزار و هفتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۳۷۹۹ چون مدت معاهده موسی و شعیب بپایان آمد و خدمتی که بر موسی مقرر بود بپای برد حضرت شعیب صفوره دختر خویش را با آنحضرت سپرد پس از مزاوجت و مضاجعت صفوره آبستن شده پسر آورد موسی او را جیرسون نام نهاد یعنی غریب در اینجا کنایت از آنکه در این زمین غریب میباشم و پس از چندی باز صفوره حامله شد پسری از وی متولد گشت حضرت موسی او را الیعذر نام نهاد یعنی خدای من دستگیری کرد آنگاه موسی چند در مدین مامن داشت و با شعیب روز میگذاشت و چون هنگام مسافرت در رسید اموال و اتباع و فرزند و زن را برداشته عزیمت مصر فرمود مدت اقامت آنحضرت از مصر تا زمان مراجعتش سی و نه سال و یکماه و یکهفته بود چنانکه در جای خود مذکور شود هلاک اصحاب ایکه بدعای شعیب سه هزار و هشتصد و ۳۸۱۲

دوازده سال بعد از هبوط آدم ع بود چون حضرت خطیب الانبیاء از ارشاد اهل مدین مایوس شد و هرچند در هدایت ایشان رنج برد و زبان گهر سنج را با وعد و وعید دمساز کرد و از بیم و امید با گفت مفید نفتاد و در جواب آن منهی احکام غیب گفتند یا شُعَیْبُ ما نَفْقَهُ کَثِیراً مِمّا تَقُولُ سخنان تو بیهوده و هذیان است از این روی که بیشتر از آنچه تو میگوئی ما فهم نتوانیم کرد ناچار دست بدرگاه قادر قهار برداشت و گفت رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنا وَبَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَیْرُ الْفاتِحِینَ و مؤمنین قوم را که هزار و هفتصد تن بودند برداشته از مدین بیرون شد و بجانب ایکه بتافت و آن درختستانی در ظاهر مدین بود علی الجمله چون بمدلول وَلَمّا جاءَ اَمْرُنا نَجَّیْنا شُعَیْباً وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا شعیب و الکسان که با وی پیوسته بودند از سخط ایشان بلا در شهر موید گشت که هفت شبانه روز بام و در چون آتش بتفید و بود و نفس هوا از کوره حدادان باد حرارت مینمود ناگاه بمنطوق وَاَخَذَتِ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ آوازی مهیب از آسمان منشعب آمد و بمصداق فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فِی دارِهِمْ جاثِمِینَ زلزله عظیم ایشان را بگرفت که مفاصل زمین از التحام سپر نمود و آنجماعت را روی افکنده بام و در بر سر شان فرود آورد و هلاک ساخت گروهی که از آفت زلزله و حرارت هوا رسته بودند برخاستند و دست باز ماندگان را گرفته از شهر بیرون شدند و اماکن و مساکن را خراب بگذاشتند باشد که خود را بدرختستان ایکه رسانند و از سورت حرارت هوا برهند زمین از تابش خورشید چنان بر تافته بود که گوشت قدم ایشان پخته شده فرو میریخت و بدنها در زیر جامه بریان میگشت ناگاه در حوالی ایکه ابری سیاه پدید آمد که بر زمین سایه گسترده بود آنجماعت چون این بدیدند بشتاب تمام خود را در سایه سحاب کشیدند آنگاه مصداق فَاَخَذَهُمْ عَذابُ یَوْمِ الظُّلَّةِ گشتند بقارورهٔ صاعقه و پالایش شرار آن اشرار مسافر دار البوار شدند مقرر است که صد هزار کس در آن داهیه دهیا دست فرسود فنا گشت که چهل هزار تن از ایشان طریق ضلالت و غوایت میسپردند و شصت هزار تن کسانی بودند که اگرچه خود شرارت نداشتند اما بدان را از بدی منع نیز نمودند علی الجمله چون آنقوم گرفتار عمل آمدند و کیفر کردهٔ خویش بدیدند شعیب روی از ایشان بگردانید و گفت یا قَوْمِ لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ رِسالاتِ رَبِّی وَنَصَحْتُ لَکُمْ فَکَیْفَ آسی عَلی قَوْمٍ کافِرِینَ ای قوم من احکام پروردگار را با شما رسانیدم و شما را نصیحت کردم و مهربانی نمودم از من نشنیدید و خود را بهلاکت انداختید و بلد خود را تهی گذاشتید کَاَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیها گویا هرگز در آن اقامت ننموده اند پس با مؤمنان و پیوستگان خود بمدین در آمده اقامت نموده و با وامر و نواهی امت اقدام فرمود ذکر ملوک و کارفرمایان قوم شعیب در قصه ولادت آنحضرت مذکور شد چون ایشان نیز در این داهیه هلاک شدند و منقرض شدند زمنی شعری چند درباره این ملوک انشاد کرده لایق دانست که بتحریر آن مبادرت نماید و هی هذه بیت

مُلُوکُ بَنِی حُطِّی وَسَعْفَصَ فِی النَّدی — وَهَوَّزُ اَرْبابُ الْبَنِیَّةِ وَالْحِجْرِ
هُمُ مَلَکُوا اَرْضَ الْحِجازِ بِاَوْجُهٍ — کَمِثْلِ شُعاعِ الشَّمْسِ اَوْ صُورَةِ الْبَدْرِ
وَهُمْ قَطَنُوا الْبَیْتَ الْحَرامَ وَرَتَّبُوا — قُصُوراً وَسادُوا بِالْمَکارِمِ وَالْفَخْرِ

هلاک اصحاب ایکه

وفات عمران پدر موسی سه هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

۳۸۱۴ عمران بن قهات بن لیوی بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم خلیل علیه السلام از محرمان حضرت و مقربان درگاه قابوس بن مصعب بود و ولادت

موسی را از وی پوشیده داشت چنانکه در گذشت و در مهاجرت آنحضرت از مصر هم خود را آشنا نساخت همچنان در مصر روز میگذاشت

تا بیست و شش سال بعد از هجرت موسی زمانش رسیده درگذشت مدت حیاتش صد و سی و شش سال بود

۳۸۱۷ جلوس شینگ تانگ در چین سه هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

شینگ تانگ چنانکه مذکور شد از احفاد دی کو کاوشینگ شی است در اوایل حال در سلک ملکزادگان و اشراف منسلک بود و مردم بسبب نسب بزرگ و حسب ستوده او را تمجید و تکریمی بسزا میفرمودند استعداد فطری و علو همت وی را بر آن داشت که ملک پدر را از دیگران نگذارد و تیر از شده را بدست باز آرد پس سران سپاه و بزرگان درگاه را دیده با هر یک جداگانه ساز الفتی طراز داد و هر تن را بمواعید نیکو مستمال فرمود که اگر بخت بر فراز تختش کشاند و دولت بسوی ملکش دلالت کند مؤالفین و دولتخواه را نصیبی شامل و بهره در خور بخشد علی الجمله باقوا دشکر و صنادید کشور همدست و هم داستان شده ملک چین را بعد از کی از دست اولاد وی انتزاع نموده بحیطه تصرف آورد و بر تخت ملکی استقرار یافت پادشاهی عدالت شعار و خسروی نصفت آثار بود ابواب معدلت و موهبت بروی خلق گشاده و در ترفیه حال عباد اهتمامی تمام فرمود ناگاه در زمانش آثار بلا هویدا گشته اسباب قحط و غلا فراهم شد سحاب از سیلان باز ایستاد و غمام از قطرات امساک نمود دیده دیگر نجوشید و مدت هفت سال عنا و بلا شایع و قحط و غلا مستمر بود و هیچگاه در این مدت قطره آبی از شربه سحابی در حلق عطشانی نچکید و برگ خویدی در کشت از هیچ برزیاری بر ندمید کار بر خلق صعب افتاد و مردم بنفیر آمدند شینگ تانگ که بصفای نیت و پاکی طویت آراسته بود گفت در این مملکت جز من بافعال نکوهیده و اعمال ناستوده و صفات رذیله متصف نیست همانا شومی و شآمت من در خلق سرایت کرده و مردم را باین بلا مبتلا ساخته اینک آتشی بایست افروخت و مرا بسوخت تا خلق از عنا خلاص شوند و بعنایت خداوند اختصاص یابند پس بفرمود حایطی وسیع معین کرده چوبهای خشک از هر سو کشیده بر زبر هم نهادند و آتش در آن زده برافروختند و از جای بجست تا خویشتن را بآتش بسوزاند ناگاه سحابی در هوا پدید شده نیک متراکم گشت و باریدن گرفت پس بضراعت بزرگان درگاه پادشاه از آن عزیمت فوری انصراف یافت و آن سحاب هفت شبانه روز علی التوالی ببارید تا مردم از اثر آن رحمت زحمت گذشته را یاد نیاوردند و متابعت سلطان را چون طاعت یزدان فرض دانستند و شینگ تانگ نیز مردم را بمهربانی و حفاوت و بذل مال و انفاق خوردنی و پوشیدنی مدد داد تا دیگرباره حراثت و زراعت آباد شد مدت سلطنتش در چین سی و شش سال بود

۳۸۲۲ ملاقات موسی اول با خضر علیه السلام سه هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملاقات موسی با خضر

موسی بن منشی بن یوسف علیه السلام از انبیای عظام است و ظهورش قبل از موسی بن عمران بود و آن موسی که با خضر ملاقات فرمود بود چه موسی بن عمران از خضر اعلم بود و این سخن بر حسب عقیدت مورخین است علی الجمله موسی بن منشی در مصر روز میگذاشت و مردم را بنصایح و مواعظ بهره ور میداشت روزی خطبه بلیغ برخواند و کلماتی چند بر زبان راند که همه عین دانش و نفس حکمت بود از طلاقت لسان و جرأت بیان آن حضرت بنی اسرائیل در عجب شدند شخصی از میانه برخاست و گفت ای موسی آیا خداوند در همه عالم بنده اعلم از تو هست یا نه موسی گفت نمیدانم و دانا تر از خود کسی نمی شناسم ناگاه از پیشگاه غیب وحی بدو رسید که ای موسی ما را بنده ایست در مجمع البحرین که با علوم خاص جنابش را اختصاص داده ایم اگر بخواهی بنزد وی شوی و بدانی که بنده عالمتر از تو نیز آفریده ایم موسی علیه السلام خادم خویش را طلب داشته ماهی بریانی با خود کرده نان بوی سپرد و گفت لا أبرح حتى أبلغ مجمع البحرين أو أمضي حقبا هرگز از راه باز نمانم تا بمجمع البحرین برسم و از مصر بیرون آمده روز و شب ره سپرد تا بمجمع البحرین فرود شده در کنار چشمه بر سر سنگی بیارمید و لحظه بغنود خادم نیز ساعتی آسوده خوش بخفت و پس از زمانی برخاسته سر و روی بشست از دست وی قطره آبی در زنبیل چکیده بر تن ماهی بریان رسید و آن ماهی در حال جانور گشته خود را بدریا در انداخت فاتخذ

سبيله في البحر سربا چون موسی از خواب باهوش آمد خادم را نیز برانگیخت و راه مقصود پیش گرفت خادم از نان و خورش فراموش کرد و زنبیل طعام بجای ماند و برفت چاشتگاهی که هنگام گرسنگی بار بود قال لفتاه آتنا غداءنا موسی علیه السلام با خادم گفت درین سفر چه بسیار زحمت و کلفت یافته ایم و چه رنجها که بر خاطر گذاشته ایم اینک آن خوردنی را حاضر ساز تا زمانی برآساییم خادم گفت أرأيت إذ أوينا إلى الصخرة فإني نسيت الحوت از آنگاه که بر سر سنگ بودیم تاکنون شیطان مرا مسخره نسیان داشت و نگذاشت حدیث ماهی را در حضرت موسی معروض دارم و آن قصه را باخبار گفت موسی منت خدای را که بمقصود پیوستیم و یافتیم آنچه می جستیم چه خداوند وحی سوی من فرستاده که آن ماهی را مطلوب کاهی بود از آنجا بر اثر قدم خود بازگشت نموده بموقف نخستین آمدند فوجدا عبدا من عبادنا آتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما پس یافتند حضرت خضر را که بعبادت و عبودیت ملک علام مشغول بود و سر خود را در زیر جامه پوشیده میداشت موسی پیش شده سلام کرد و آنحضرت جامه از سر برگرفت و جواب داد و گفت تو کیستی که بدینجا شتابیده موسی گفت من موسی بن منشی بن یوسف که بحضرتت آمده تا از مخزن نبوت نصیبه برم و از گنجینه حکمت بهره گیرم هل اتبعك على أن تعلمن مما علمت رشدا اگر اجازت دهی ملازم حضرت و مواظب خدمت باشم تا چیزی از علم بیاموزم خضر ع فرمود إنك لن تستطيع معي صبرا مرافقت تو با من سخت صعب مینماید چه بسا باشد که از دست من کاری چند صادر شود که ترا چون برموز حکمت آن احاطت نباشد صبر نتوانی کرد لاجرم بر سر انکار آیی و سلسله اعتراض بجنبانی موسی گفت حاشا که در حضرت خضر جسارت ورزم و بتعرض مبادرت نمایم ستجدني إن شاء الله صابرا آنگاه خضر گفت ای موسی اگر همراه من باشی و مرافقت من کنی هرچه از من صادر شود منکر مشو و سبب مپرس تا خود چون هنگام آید آن راز با تو باز گویم موسی این شرط پذیرفته در خدمت خضر بساحل دریا در آمدند و از ملاحان استدعای رکوب بحر شده در کشتی در شدند موسی علیه السلام خادم را رخصت بازگشت بمصر داده خود ملازم خضر میبود ناگاه دید آنحضرت تبری برگرفته چنانکه اهل کشتی بیخبر بودند الواح سفینه را در هم می شکند و بسوی آب رخنه میدهد موسی از اینحال مضطرب شده با خضر گفت در اینکار چه مصلحت است که صاحب سفینه را بشکستن آن زیان رسانی و کشتی را از غرقه سازی كما قال الله تعالى قال أخرقتها لتغرق أهلها خضر گفت نگفتم تو را با من موافقت نباشد و این موافقت بپایان نرود پذیرفتی و با من همراه شدی اینک در کاری که از حکمت آن آگاه نیستی ستیزه کنی و چون و چرا اندازی موسی گفت لا تؤاخذني بما نسيت بر من سخت مگیر و کار تنگ مکن اگر از من چیزی متروک ماند چه باشد که مسامحت فرمائی و بدینقدر مضایقت ننمائی خضر علیه السلام لب ببست و همچنان الواح کشتی را در هم شکست تا سلمه پدید شده آب بجوشید پس فریاد برآورد که کشتی را شکستی آشکار شده که اینک غرقه خواهد شد کشتیبانان بدیدند و آن شکسته را مرمت کردند و مردم از وحشت ایمن شدند چون سفینه بکنار آمد خضر و موسی از دریا بیرون شده عزیمت مردم ایله را تصمیم دادند و آن شهر در حدود اراضی شام و حجاز واقع بود چون لختی راه بسپردند قریه پدید آمد و چند نفر از اطفال را دیدند که از ده بیرون شده بلعب روز میگذارند از میانه طفلی که حیسون نام پسر سلاس که هم مادر شرا نام شاه بود بصباحت منظر و ملاحت دیدار امتیاز داشت چون خضر وی را بدید بفاد إذا لقيا غلاما فقتله دست او را گرفته در پس دیواری آورد و بی آنکه از وی چیزی پرسد یا کشف حالی کند کارد برگرفت و سر او ببرید موسی در عجب ماند و شکیب بگذاشت و گفت أقتلت نفسا زكية بغير نفس ای کشتی نفسی را بی آنکه قتل او فرض باشد یا نفسی کشته بود و این کشتن از قصاص مینه خضر گفت دیگرباره بر من بشوریدی و سخن از در اعتراض راندی آیا نگفتم ترا با من استطاعت صبوری نبود و نیروی مصاحبت نباشد موسی گفت إن سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني اگر بعد ازین از تو سؤال کنم و از آنچه کنی باز پرسم ترک من گیر که صلاحیت مصاحبت تو ندارم و از آنجا نیز با ملازمت خضر مسافرت کرده باتفاق وارد مدینه ایله شدند در حالتی که زاد و توشه نداشتند و سخت گرسنه بودند مردم ایله ایشان را آب و طعام ندادند و ضیافتی ننمودند و شامگاهان ایشان را از آبادی بیرون کرده دروازه شهر را ببستند خضر و موسی آن شب را در بیرون شهر با گرسنگی و برودت هوا بپای برده صبحگاه راه برگرفتند و بحایطی رسیدند که آن دیوار مشرف بانهدام و انهدام بود خضر ع بایستاد و آن دیوار را با سنگ و گل استحکام داد موسی گفت اهل ایله ما را جای

شکستن خضر کشتی را

نداده‌اند و طعام ننهادند چه باید دیوار ایشان استوار کرد و اگر بدین سر بودی میبایست اجرتی فرا گیری و بهای آب و طعام فرمائی خضر گفت هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ این نوبت نیز مصابرت ننمودی و باعتراض بادرت نمودی وقت آن آمد که میان من و تو دوری باشد اکنون گوش فرا دار سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِیلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَیْهِ صَبْرًا تا از آنچه کردم سر آن با تو باز گویم و تو را از حکمت هر یک آگاه سازم اما کشتی را از این روی شکستم که جلندی بن کرکر مردی ستمکار است و در این بحر عظیم توانا و سخت بازو است هر سفینه را که از عیب و علتی مصون باشد چون بعرصه وی گذرد بغصبیت برد و آن کشتی که من بشکستم و از شر وی محفوظ بداشتم آن معیشت ده برادر است و پنج تن بیمار و علیل اند و پنج تن دیگر بکشتی بانی مایه معاش ایشان تحصیل کنند اما پسر را از این روی کشتم که از وی جز کفر و طغیان بظهور نرسید ساله و شاهویه پدر و مادرش موحد و خدای پرست بودند فَخَشِینَا أَنْ یُرْهِقَهُمَا طُغْیَانًا وَکُفْرًا پس بیم کردم که مبادا وی اسباب غوایت ایشان شود و کفر در ایشان سرایت کند خواستم تا خداوند بعوض او فرزند صالح با ایشان کرامت فرماید اما دیوار را بدان سبب استوار کردم که در زیر آن گنجی نهاده است و آن گنج را کاشح نام که مردی نیک صالح بود برای پسران خود مدفون نموده و اینک از اولاد او دو طفل یتیم که اصرم و صریم نام دارند و در حصن مراد که قریب باندلس است روز میگذرانند باقی است و این گنج نصیبه ایشان است اگر دیوار افتادی بهره دیگران گشتی فَأَرَادَ رَبُّکَ أَنْ یَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَیَسْتَخْرِجَا کَنْزَهُمَا پس خدای خواست تا آن کودکان بحد رشد و بلوغ رسیده گنج خود را بیرون آورده متصرف شوند و من آنچه کرده ام بفرمان خدای کرده ام آنگاه موسی خضر را وداع کرده از ایله متوجه مصر گشت مدت مصاحبت ایشان هجده روز بود

۳۸۲۶ جلوس ابرهه رایش در یمن سه هزار و هشتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک یمن

ابرهه بن حارث رایش بعد از پدر بجای پدر ملکی مستقر آمد و مملکت یمن را در حیطه تصرف آورد و چون از تربیه حال رعیت و نظام کار سپاه بپرداخت لشکری ساز داده بعزم تسخیر بلاد و امصار دیار مغرب از یمن بیرون شد و تمامت مملکت مغرب زمین را بگرفت حرز و بزرگان بلاد او امر و نواهیش را مطیع و منقاد شدند و در همه حدود و ثغور مغرب زمین گرد بر آمد و هر جا که بر بیابانی طویل الذیل یا ناحیتی عریض الجیب بگذشت برای اینکه در بازگشت از صراط مستقیم بیکسو نیفتد منار منار بر سر راه بنیان میکرد و آن از بهر مترددین آیتی بزرگ بود از این روی ابرهه بذو المنار ملقب گشت مدت سلطنتش یکصد و هشتاد و سه سال بود

۳۸۲۷ وداع موسی با شعیب سه هزار و هشتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

وداع موسی با شعیب

چون حضرت موسی وداع شعیب نمود از مدین با فرزند و زن عزیمت مصر فرمود و از سن مبارکش هفتاد و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود از این روی که از حکام شام و کسان ایشان زیانی نبیند گرد آبادانیها کمتر گشتی و از بیابان راه در نوشتی علی الجمله چون بحجر زراه بپیمود شب روز ششم که هم جمعه بود در وادی ایمن مأمن کرد از قضا آن شب از هبوب ریاح و ترشح امطار هوا بغایت سرد گشت و چندانکه صفوره سنگ و چخماق برگرفته خواست آتشی برفروزد و دفع برودت هوا را تدارک کند ممکن نشد چه باد و باران او را مجال نمیگذاشت و از این روی سخت ستوه بودند ناگاه موسی بطرف کوه سینا نظر انداخته آتشی افروخته دید نیک شاد خاطر گشت و عصای خود را برگرفته اهل خویش را گفت امْکُثُوا إِنِّی آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ اینک آتشی می بینم شما بمانید تا من رفته از این آتش برای شما حاضر سازم و بجانب آتش آهنگ کرده با اینکه دوازده فرسنگ مسافت در میان بود باندک زمانی در رسید و دید که آتشی از اغصان شجر اخضر افروخته و هر لحظه لمعان آن زیاده میشود و بسیج دود و دم ندارد آنحضرت را حیرت بماند که چون آتش در برگ سبز گرفته و انگاه هر زمان خضارت و نضارت آن شجر را زیادت کند زمانی ایستاده نگران بود پس دسته از حشیش بهم نهاده قدمی چند پیش گذاشت تا بدان آتش درگیرانیده بنزدیک اهل خویش آورده و آن آتش پرتاب از درخت عناب تافته بود از هر طرف که موسی بدان شعله تقرب میفرمود آن جلوه از جای دیگر دیدار مینمود از این شگفتی دهشتی در خاطر مبارک آنحضرت راه یافت و متحیر بماند ناگاه از پیشگاه قدس خطاب در رسید که موسی موسی گفت لبیک لبیک چه کسی که مرا میخوانی

آتش وادی ایمن

و ترا نمی بینم گفت إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی منم پروردگار تو ای موسی بیرون کن نعلین خود که این وادی مقدس و بساطی مبارکست که من برگزیدم ترا و شایسته وحی کردم و تشریف نبوت در پوشانیدم إِنَّنِی أَنَا اللَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِی منم خدای تو و پدران تو ابرهیم و اسحق و یعقوب که اینک فریاد بنی اسرائیل را شنیده ام که از جور جفا کاران مینالند همانا ایشان را از مصر نجات خواهیم داد و بر زمین کنعان که شیر و شهد در آن ریزانست خواهیم فرستاد زیرا که این وعده با خلیل و اسرائیل داده ام موسی را طاقت استماع این مقال و مشاهده آن جمال نماند بترسید و چیزی بر سر افکنده روی خود را بپوشید که هم از جناب کبریا خطاب آمد که وَمَا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یَا مُوسَىٰ آن چیست که در دست داری موسی را از این سخن دل بجای آمد و استشمام رایحه استیناس فرمود و دوست داشت که سخن با خدای خود بدراز کشد قَالَ هِیَ عَصَایَ أَتَوَکَّأُ عَلَیْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِی وَلِیَ فِیهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ گفت این عصای منست که تکیه بر آن میکنم و فرو میریزم برگ از درخت بر گوسفندان خود و دیگر حاجتها بآن دارم خطاب رسید که ای موسی آنرا از دست بینداز آنحضرت چنان دانست که آن نیز از قبیل افکندن نعلین است و آن عصا را در قفای خود بینداخت ناگاه آوازی هولناک استماع فرمود چون باز نگریست ماری بر درنگ دید که همی اندک اندک بزرگ میشود تا بدانجا که چون کام باز کردی چهل ذرع فراخنای دهان وی بودی دندانهایش از سندان آهنین که آهنگران سخت داشتی و دو چشم چون کوره آهنگران آتش افروختی فرو که آتشی در حال قوائم کوتاه و سطبر برآورد و در رفتن آغاز کرد هر گاه با سنگی دچار شدی ببلعیدی چون با درختی باز خوردی برکندی موسی چون بروی نظاره کرد و آن صورت مهیب دید حالی هراسناک شده روی بگریز نهاد خطاب رسید که ای موسی خُذْهَا وَلَا تَخَفْ بگیر و از او مترس که هم در دست تو بر صورت نخستین گردانم موسی کام پیش گذاشت و دست فرا کرده دم اژدها را بگرفت در حال بصورت عصا شد آنگاه بفرمود وَاضْمُمْ یَدَکَ إِلَىٰ جَنَاحِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ خطاب رسید که ای موسی دست خود را در آغوش کرده بیرون آور سفید و روشن که این نیز علامت دیگر است بر نبوت تو آنحضرت چون دست در جیب کرده برآورد دست چون جرم ستاره سفید و پر نور یافت از آن پس خطاب رسید که ای موسی اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ با این معجزه باهره و حجت ظاهره برو نزد فرعون و او را بپرستش من دعوت کن و بگو که من آن هستم که هستم و بنی اسرائیل را از مصر نجات داده بسوی کنعان آور و با ایشان نیز بگوی که خدای پیغمبر آنم منم هستم و تا ابد الاباد نام من و تذکره من همین است اینک شما را از مصر بکنعان خواهم برد پس با مشایخ بنی اسرائیل نزد فرعون رفته دستوری بخواه و بگو سه روزه این قوم را رخصت بده تا در بیابان رفته قربانی خود را از خداوند بگذرانند و او شما را اجازت نخواهد داد تا من دست خود را دراز کنم و او را با امور عجیبه بامتحان نیفکنم موسی گفت رَبِّ إِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ یَقْتُلُونِ الهی من از ایشان تنی کشته ام و میترسم مرا بقصاص آن بکشند در آنحضرت قتل قانون خباز بود چنانکه گفته شد خطاب آمد که ای موسی بیم مدار که خون خواهان قانون همه بمردند اکنون کسی نمانده که طلب خون وی از تو کند گفت الها پروردگارا سینه مرا گشاده دار که گنجینه اسرار تو تواند بود و کار مرا بر من آسان کن تا در دشوار و صعبی در نمانم و عقده زبان مرا بگشا تا مقالات مرا مردم نیک فهم کنند و بدان بگروند وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ أَهْلِی هَارُونَ أَخِی و از برای من از اهل من وزیری و شریکی مقرر فرما که آن هرون برادر من باشد زیرا که او افصح از من در زبان باشد که زبان کلیل مرا در القای کلمات رب جلیل ترجمانی کند پس از پیشگاه قدس ندا یافت که قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسَىٰ آنچه خواستی با تو عطا کردیم و هرون را در این رسالت انباز نمودیم و با سعادت نبوتش دمساز فرمودیم من خود نیز با شما خواهم بود و بنی اسرائیل را از ربقه رقیت رهائی خواهم داد پس موسی با دل قوی از آنجا متوجه مصر گشت و اهل خویش را در بیابان بگذاشت صفوره با فرزندان آن شب بماند و از موسی خبری نیافت صبحگاهان چند تن از اهل مدین بدانجانب عبور کرده از قضا ایشان را بدیدند و صفوره را بشناختند پس زن و فرزند موسی را برداشته دیگر باره بمدین آوردند و با خانه شعیب بردند و بدو سپردند

اژدها شدن عصا

ید بیضا

مراجعت کسان موسی بمدین

۳۸۲۸ ورود موسی بمصر برای دعوت فرعون سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون موسی علیه السلام با شهر مصر نزدیک شد از حضرت کبریا خطاب بهرون رسید که هان ای هرون اینک موسی از راه میرسد برخیز و او را استقبال کن هرون پذیره برادر را تصمیم داده از مصر بیرون شد و پس از طی مسافت او را در سر راه دیدن یافت یکدیگر را در بر کشیده ببوسیدند و باتفاق وارد شهر گشتند و یوکبد از حال فرزند آگاه شده بدوید و موسی مادر را در بر کشیده ببوسید و ببوئید آنحضرت سه روز در خانه مانده بنی اسرائیل را از نبوت خویش آگاه ساخت و مردم را بیزدان پاک دعوت نمود خرد و بزرگ با وی ایمان آوردند و از رحمت خداوند بسوی ایشان شاد خاطر گشتند پس از درگاه کبریا خطاب با موسی شد که اینک باتفاق هرون نزدیک فرعون شوید و او را بپرستش من دعوت کنید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ با وی خشونت مورزید و درشت مگوئید چرب زبان و نرم سخن باشید که پند گیرد و با شما ایمان آرد یا از خدای بترسد و آفت وی با شما نرسد قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَىٰ گفتند پروردگارا فرعون مردی جبار و گردنکش است بیم داریم از آن پیش که اصغای مقالتی کند یا طلب حجتی نماید و معجزه بیند در شکنجه و عذاب ما شتاب کند یا خداوند را ناصواب گوید قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی و هرون مترسید و از طغیان فرعون در بیم مباشید که من نیز با شما خواهم آمد و با شما خواهم بود آنچه فرعون گوید می شنوم و آنچه میکند می بینم شما را اعانت کنم و از آفات وی مصون دارم پس موسی با دل قوی باتفاق هرون روز چهارم ذیحجة الحرام از بنی اسرائیل و دعوت فرعون برب جلیل بدرگاه او شده طلب بار نمودند و بار اقامت انداختند شش روز بدین بر گذشت و کسی از حال ایشان فرعون را آگاه نساخت تا در روز هفتم که یوم الضحی بود یکی از مقربان حضرت بعرض فرعون رسانید که اینک روزی چند است دو تن بدرگاه نشسته بار می طلبند و شگفتی آنکه بخداوندی جز تو ایمان دارند و خود را رسولان می پندارند و اکنون بر آن سرند که حضرت فرعون را با الوهیت خداوند و نبوت خود دعوت نمایند ولید بن مصعب از این سخن در عجب ماند و کس فرستاد ایشان را طلب نمود چون موسی و هرون از در درون آمدند ولید بر موسی نگریست مردی پشمینه پوش دید که نعلینی از چرم گاو در پای دارد و عصائی از چوب مورد در دست نیک نظر کرد و ویرا بشناخت گفت تو آن نیستی که سالها در خانواده ما بودی و در میان ما تربیت یافتی وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ و کردی آنچه کردی کنایت از آنکه قانون جبار را کشتی و از بیم قصاص بگریختی موسی گفت این کردم و فرار نمودم از آنروی که از شما ترسناک بودم فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ پس پروردگار من مرا حکمت و نبوت بخشید و بنزدیک تو رسول فرمود تا بعبودیت وی اعتراف کنی و بنی اسرائیل را از قید رقیت آزاد کرده با من گذاری قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فرعون روی بموسی کرده گفت چیست پروردگار عالم که مرا بدو میخوانی موسی ع از آنروی که در حقیقت وجود مجال گفت و شنود نباشد از سؤال وی اعراض کرد و بر بیان آثار حکمت و قدرت پرداخت و گفت پروردگار آسمان و زمین و هرچه در میان آنهاست فرعون چون جواب را مطابق سؤال نیافت روی با اهل مجلس و تمامی درگاه کرده گفت أَلَا تَسْتَمِعُونَ آیا نمی شنوید که ایمرد از روی دانش و حکمت جواب سؤال نکند إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ همانا رسول شما دیوانه است که با اینکه هنوز از آداب سخن بیگانه است دعوی نبوت میکند و غضب وی مستولی شده خشم گرفت و روی بموسی کرد و گفت لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَٰهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ اگر جز من کسی را خدای دانی و عبادت غیر از من الهی را پیشنهاد کنی ترا در بند زندان اندازم و پیوسته محبوس دارم موسی گفت ای ولید اگر من حجتی روشن و معجزی هویدا آورم هم این سخن با من روا داری و جانب مروت فرو گذاری فرعون گفت بیار آن برهان خود را اگر راستگوئی فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ پس موسی بیفکند عصای خویش را و آن اژدهائی شد بغایت عظیم که از دهانش شعلهای نیران بر میرفت و دیدگانش چون کوره آهنگران می افروخت و هر لحظه مجلسیان از نظاره کردن بر می آشوفت و دندانها را چون سندانهای آهن برهم میکوفت ولوله در اهل مجلس افتاد چنانکه مردم از بام و در فرو ریختند و فرعون از سریر بزیر افتاد پس آنحضرت دست فرا برده آن اژدها را بگرفت و هم در دست موسی عصا بود و پس از آن بمفاد

آمدن موسی ع بخانه فرعون

محاجه فرعون با موسی ع

وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ دست در جیب کرده برآورد دست مبارکش چون ستاره روز گیتی افروز گشت چندانکه کسی را با آن تاب نظاره نبود فرعون چون این بدید بیم کرد که مبادا مردم با وی ایمان آورند و در کار او رنگ فتوری پدید شود فَقَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هَٰذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ روی با اشراف قبط و آل علوان کرد و ایشان با ضعف بودند که هر روز در حضرت وی حاضر میشدند و در پیشگاه او ردیف می بستند و گفت این مرد ساحر و جادوگریست که میخواهد شما را از خانمان خویش آواره کند پس با موسی گفت که میخواهی بجادوگری و سحر ما را از مصر بیرون کنی و بنی اسرائیل را با سلطنت رسانی فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا هرآینه ما از نکو سحر و جادوئی بیاوریم و نگذاریم افسون تو در مردم گیرد وقتی معین کن تا در آن وقت اسباب معارضه آماده شود و زشت از زیبا پدید آید موسی فرمود که چاشتگاه عید شما که روز آرایش شماست و روز آرایش شما باشد که مردم انبوه شوند و در یک مقام ازدحام دارند و از نزد فرعون باتفاق هرون بیرون آمد فَتَوَلَّىٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ پس فرعون بخلوت خویش در شده خاصان خود را طلب داشت و در کار موسی مشاوره نمود و در فحص حال سحره مملکت کرده ایشان را بخواندند تا یکماه مدارک ابکار میکرد تا یوم الزینه پیش آمد و آن روز عاشورا بود از قضا در آنسال عاشورا با نوروز مطابق افتاد فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ هفتاد و دو تن از استادان سحره بدرگاه فرعون حاضر شدند و مردم شهر را نیز از درگاه ولید تنبیه دادند تا همگی بکنار نیل جمع آمدند خلقی چنان انبوه فراهم شد که از حوصله شماره زیاده مینمود آنگاه فرعون بر غرفه که خاص وی بود برآمد بنشست و موسی با هرون در میان انجمن در آمده بایستادند مردم از هرسوی نگران بودند که آیا ظفر کرا باشد پس استادان سحره بنزد موسی آمده گفتند یا موسی إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَىٰ تو آشکار میکنی برهان خود را یا رخصت میدهی تا آنچه ما در دست داریم ظاهر سازیم آنحضرت فرمود پیش دستی شما را باشد جادوئیها و نیرنگهای خود را بنمائید پس ایشان آن عصاها و ریسمانها که با سحر تعبیه کرده بودند بیفکندند بمدلول يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ با موسی چنان نموده شد که آن احبال مارانند که بهر جانب راه در می نوردند مردم چون این بدیدند بهراسیدند و پای بر سر هم نهاده بازپس شدند موسی علیه السلام بیم کرد که مبادا خلق کار آنحضرت را نیز از این قبیل دانند و از قبل سحر و ساحری شمارند که از سرادقات جلال خطاب رسید که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ ای موسی بیم مکن که ما ترا بر ایشان چیره خواهیم کرد و بر این جمله غلبه خواهیم فرمود وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا بیفکن آنچه در دست داری تا آنچه نیرنگ و شعبده کرده اند بدم درکشد موسی عصای خویش بیفکند ناگاه بصورت اژدهائی برآمد و دهان باز کرد چنانکه از لفچه بالا تا زیرین چهل ذرع بودی چشمهای او چون دو تنوره آتش برافروخت و از هر سوراخ منخرش بمثابه ستونی دود تیره میرفت پس دهان باز کرد و ماران ساحران را خوردن گرفت مردم از دیدار آن در هولی عظیم افتادند و فریاد الحذر الحذر در داده روی بفرار نهادند چندانکه شصت هزار تن در آن زحمت سپری گشته جان بدادند فرعون را نیز دیگر تاب نظاره نبود که مبادا آن اژدها آهنگ وی کند و بنیانش از بن بر کند فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ یکبار سجده را روی بر خاک نهاده آغاز ضراعت کردند و با موسی ایمان آوردند پس آنحضرت پیش شده آن اژدهای دمنده را بگرفت هم در دست وی عصا گشت فرعون را از این حال ضجرتی بگرفت و غضب بر نهادش استیلا یافت پس روی با سحره آورده گفت آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ ایمان با موسی آوردید از آن پیش که من شما را اجازت دهم همانا موسی استاد و آموزگار شماست و این جادوئیها از وی آموخته اید از این روی هرگز جانب او را فرو نگذارید لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ هر آینه ببرم دست و پای شما را هر یک از جانبی و تن شما را از دار بیاویزم تا شما عبرت نظارگیان باشید و دیگران این کفران با نعمت من روا ندارند ایشان گفتند ما هرگز ترا اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم با آن معجزات ظاهره و بینات باهره که دیده ایم اینک هرچه خواهی کن که پاداش تا هی بکیفر یکروزه نخواهیم داد پس فرعون بفرمود که دست و پای هر تن را یکی از جانب راست و دیگری از طرف چپ ببریدند و بتنهای ایشان را

خشم فرعون با ساحران

قتل سحره

از تنها در آویختند و چون در آن واقعه هفتاد قبیله از قبطیان بموسی ایمان آورده بودند فرعون بر هر که دست یافت جهان از وی بپرداخت
دفرمان داد تا آزار بنی اسرائیل را دو چندان کنند و در تاسیس فشم و در تعمیس شدت کنند و ایشان را در کار اجرت ندهند و هر لحظه بهانه باصدمت
تازیانه تنشان در شکنجه اندازند و از غرفه نشستنگاه بزیر آمده خشمگین و غضبناک بخانه خویش آمد در آنجا بعرض وی رسانیدند که ماشطه انیسا دختر
قابوس هم بدین موسی شده او را طلب کرده گفت از این آئین باز گشت کن و الآن ببینی که دیگران دیدند ماشطه گفت من هرگز از صراط المستقیم

قتل ماشطه

بمناهج جحیم معاودت نکنم و اگر شهادت بینم فوزی دانم فرعون گفت تا طشتی پر آتش کرده بر سر ماشطه گذاشتند و او را طفلی سه ماهه بود نیز در
آتش افروخته انداختند و آن زن همچنان صبور بود و پای در ایمان استوار داشت ناگاه آن طفل از میان آتش بانگ برآورد که ای مادر صابر باش
که واصل شدی بسوی خدا و رسیدی بمقام رضا و لَیْسَ الآنَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الْجَنَّةِ اِلَّا خُطْوَةً اَوْ خُطْوَتَیْنِ آسیه بنت مزاحم را چون اظهار
ایمان با ماشطه در میان بود و این خبر شنید شتاب زده بدو آمد و درباره آن زن صالحه با فرعون مکاوحه نمود فرعون مادر آسیه را خواست و گفت دختر
تو دیوانه شده است او را گرفته با حجره خویش فرست دیگر تاب صبوری با آسیه نماند و ایمان خویش آشکار کرد و گفت ای فرعون تو با ذل بندگی دعوی

قتل آسیه

خداوندی میکنی و مرا دیوانه میخوانی فرعون از آن روی که تربیت او را با موسی در خاطر داشت پیوسته در حق وی بدگمان بود و انتهاز فرصت
میفرمود اکنون که ایمان وی با موسی بسر حد ایقان پیوست فرمود تنش را با چهار میخ بربستند و بانواع شکنجه و عذاب تجربه نمودند آسیه روی
بدرگاه بی نیاز کرده عرض کرد رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِی مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ و از مطموره
فنا بحوصله بقا خرامید اما چون موسی بمیانه بنی اسرائیل آمد گفتند اگر چند ما در ذل عبودیت و قید رقیت بودیم اما اینگونه شکنجه و عذاب ندیدیم
همانا این دعوی و دعوت شما شمشیری بود که برای قتل ما بدست فرعون دادید حضرت موسی استغاثه بنی اسرائیل را بدرگاه کردگار جلیل عرضه داشت
خطاب رسید که ای موسی من دست خویش دراز خواهم کرد و ایشان را بنیروی بازوی قوی از مصر بیرون خواهم آورد علی الصباح باتفاق هرون
بیرون شده در کنار نیل با فرعون دوچار خواهید شد چه از آنجا عبور خواهد کرد پس با وی بگوید که خداوند میفرماید بنی اسرائیل را رخصت ده تا از مصر بیرون
شده در بیابان مرا عبادت کنند و چون این سخن نپذیرد عصای خود را بر آب نیل دراز کن تا خون گردد موسی روز دیگر با هرون بکنار نیل آمد و با

خون شدن آب

فرعون دوچار شده آن سخنها بگفت امتثال فرمان خداوند نکرد موسی عصای خویش را بر آورده بسوی نیل فرود آورد و در حال آب خون
ناب گشت و نیز هر آب که قبطیان در خانها و پیمانها داشتند بخون سرخ تبدیل یافت و ماهیان همه در رود بمردند و هوای مصر را عفن ساختند چون
هفت روز بر این و تیره گذشت فرعون با موسی گفت اگر آب را بگونه خویش باز گردانی بنی اسرائیل را رخصت دهم تا هر جانب که خواهند بروند
موسی در زمان عصا بسوی آب کرد و با حال نخست آورد چند نفر از سحره مصر نزد فرعون حاضر شدند و قدری آب گرفته بگونه خون نمودند و دل او را
قوی کردند و هامان نیز در غوایت وی بکوشید و نگذاشت با وعده وفا کند دیگر باره خطاب با موسی شد که رخصت بنی اسرائیل را از فرعون بخواه
و چون ابا کند مملکتش را با غوک انباشته گردان پس موسی نزد فرعون آمده گفت خداوند میفرماید بنی اسرائیل را رخصت رسانی تا از مصر بیرون

ظهور غوک

شده نزد من قربانی پیش گذارند باز هم فرعون رضا نداد پس موسی عصای خود بسوی نیل و دیگر بارها و جویها دراز کرد و غوکها از آب جنبش کردند و بشهر
درآمدند و خانها را فرو گرفتند چنانکه در تنور و کانون در میشدند و بر سر و روی مردم در می جستند خلق بستوه آمده فرعون از موسی درخواست نمود
که چون این عنا بعنایت تبدیل شود بنی اسرائیل را بحال خویش گذارد پس بدعای آنحضرت بعد از هفت روز هم این بلا مرتفع شد ساحران نیز صوری چند
تعبیه کرده بصورت غوک با فرعون نمودند و دل او را در انکار قوی داشتند تا بوعده وفا ننمود باز موسی نزد فرعون آمده و عصای خود را بر زمین

ظهور قمل

زد ناگاه جمیع غبار زمین و ذرات هوا قمل شده و شهر را پیش فرو گرفت چنانکه هیچکس از چشم و گوش نتوانست منع کردن
بینی و دهان نتوانست باز داشت و اندام مواشی و اغنام ایشان نیز انباشته از قمل گشت چون هفت روز بگذشت مردم بفریاد آمدند

و فرعون از موسی دفع آن بلا را استدعا کرد آنحضرت مسئلت وی اجابت فرمود این کرت ساحران نتوانستند ابراز آن کار
کردن و با فرعون گفتند این صنعت یزدانیست و از امثال بندگان ساخته نشود لکن فرعون را دل نرم نشد و رخصت بنی اسرائیل فرمان

ظهور پشه

نداد دیگر باره موسی نزد فرعون آمد و انکار وی را باز دانست پس دعا کرد تا تمام مصر را پشه فرو گرفت و در خانه قبطیان پشه گوناگون
فزون شد چنانکه بام و در از پشه آکنده بود و در میان دو کس حوائل از مظلم حجاب میگشت هفت روز نیز این بلا شایع بود دگر بار فرعون تنگ شد و
کس از پی موسی و هرون فرستاد و گفت ای موسی من بنی اسرائیل را اذن میدهم تا در خانهای خود پیش خدای خویش قربانی کنند موسی گفت این
چگونه میشود در شهری که همه کس مخالف باشد کسی کار بر خلاف ایشان کند رخصت ده تا در بیابان قربانی کنند فرعون گفت ایشان را رخصت میدهم
بشرط آنکه بسیار دور نشوند اکنون دعا کن و این بلا از ما بگردان چون موسی اجابت کرد و فرعون مهلت یافت هم بر سر انکار باز ایستاد و بنی
اسرائیل را رخصت نداد موسی بفرمان خداوند دعا کرد تا مواشی قبطیان در صحرا بمیرند روز دیگر با فرعون خبر دادند که گاو و گوسفند و شتر در

مردن مواشی

هر مرتع و مربع که بودند بمردند جز مواشی بنی اسرائیل که ایشان را هیچ زیان نرسیده زیرا که بنی اسرائیل از جمیع این آفتها محفوظ بودند و هیچ
بلائی در جوسن که نشیمن ایشان بود نازل نمیشد علی الجمله هم فرعون را دل نرم نگشت و بنی اسرائیل را رخصت نکرد آنگاه بفرمان خداوند موسی
و هرون نزد فرعون آمدند و قدری خاکستر از کوره حدادان با خود آورده بدو انگشت داشتند و موسی در پیش روی فرعون از آن خاکستر بر گرفت و
هشت مشت بسوی آسمان میپراکند و آن خاکستر از هوا باز نشده دانهای آبله سوزنده میگشت و در بدن قبطیان بادید می آمد چنانکه ساحران نیز

ظهور آبله سوزنده

از پیش موسی بگریختند باشد که با آبله سوزنده گرفتار نشوند و همچنان فرعون انکار فرعونی فرو نمیگذاشت دیگر باره موسی نزد فرعون آمد و گفت
خداوند میفرماید که گردن کشی میکنی و چندان نخوت و کبر مینمائی که قوم مرا بجهة طاعت من اذن نمیدهی اینک تگرگی بسوی تو فرستم که مرد و مواشی هر که
در صحرا بود زنده نگذارد و این تگرگ فردا در مصر نازل خواهد شد بعضی مردم که این سخن بصدق مینهادند کس فرستاده مرد و مواشی خود را بخانه

ظهور تگرگ

آوردند و گروهی که این خبر را باور نداشتند همچنان کسان و اغنام خویش را در هامون بگذاشتند روز دیگر موسی عصای خود بدست کرده بسوی آسمان
برداشت ناگاه ابری مظلم و متراکم باریدن گرفت که تا کنون در مصر کس از انسان نشان نمیداد با هر که از مواشی و مردم بار خورد پی سپر شد و شاخهای
درختان را بشکست و رستنیهای زمین را محو ساخت جز خطه جوسن که بنی اسرائیل را نشیمن بود کس در هیچ مقام ایمنی نداشت فرعون بطلب موسی
و هرون فرستاده حاضر شدند گفت که من و قوم من گناهکارانیم از خدای خود بخواهید تا این بلا از ما باز گیرد اینک شما را رخصت میدهم تا هر
سوی بخواهید مسافرت کنید موسی اتمام حجت را باز اجابت این مسئلت کرده بدعای خیر این داهیه از ایشان برداشت و باز فرعون پیشانی آهنین کرد و
دل سخت نمود و بنی اسرائیل را رخصت نفرمود دیگر باره خطاب با موسی آمد که ای موسی دل فرعون را سخت آفریده ام تا معجزه چند بدست تو ظاهر کنم که همیشه
پدران با پسران باز گویند اینک نزد فرعون رفته از بهر بنی اسرائیل رخصت بیرون شدن بخواه موسی و هرون هم بدرگاه وی حاضر شدند و حاجت خویش
ظاهر کردند چون فرعون بقانون خود بر خلاف موسی و هرون سخن راند بزرگان قبطی بر خاستند و گفتند ای فرعون هیچ میدانی که مصر روی بویرانی
نهاد و محاجه تو با این قوم خاک ما بر باد داد ایشان را رها کن تا سر خویش گیرند و خلقی آسوده شوند فرعون با موسی گفت چه کسان از این شهر بیرون
میشوند تا اجازت دهم آنحضرت گفت ما با اطفال و زنان و اثقال و هر چه داریم بیرون خواهیم شد فرعون گفت حاشا و کلا شما با کسانیکه بحد رشد

ظهور ملخ

و بلوغ رسیده اند از شهر بیرون شده بعبادت خداوند خویش حاضر شوید و قربانی پیش گذارید دیگر اطفال و اموال و رمه و گله در این مهم چه کار است
چون موسی از وی مایوس شد عصای خود را بر زمین مصر دراز کرده بادی از طرف مشرق وزیدن گرفت و ملخهای گوناگون بیاورد چندانکه روی هوا
تاریک و تیره شد و زمین در زیر ملخ ناپدید گشت گیاهی که از لطمات تگرگ بجا مانده بود بخوردند و درختان را پاک بستردند و لوله از میان خلق بر خاست
و هم قحط و غلا دل قبطیان را زاد و بیم کرد و فرعون نیز بهراسیده موسی را بخواند چون بخدمت رسید گفت ای موسی من با تو گناه کرده ام و در لجاج گوینده ام

اینک این ملخ از بام و در و کوه و شیخ بر کران دار و قوم خود را بر داشته تا هر کجا خواهی مسافرت فرمای موسی از خدا بخواست تا بادی از سوی مغرب بوزید و آن ملخها را از زمین مصر بر داشته بدریای قلزم انداخت چنانکه یک پر ملخ در همهٔ مصر بجای نماند هم فرعون خویشتن داری کرد و بنی اسرائیل را کسیل نساخت این کرت موسی دست بسوی آسمان دراز کرده جهان را ظلمت فرو گرفت چنانکه سه روز قبطیان یکدیگر را ندیدند و همچنان هوای چون سر د شن بود کار بر فرعون تنگ شده موسی را طلب فرمود و گفت ای موسی اینک قوم خود را بر داشته با فرزندان ازین شهر برون شوید و خداوند خود را عبادت کنید اما گله و رمه خود را بجا بگذارید موسی گفت که رمه و گله برای قربانی میخواهیم و اکنون چه دانیم که چه باید کرد در حضرت یزدان پیش گذرانید یک پاره از مواشی خود بجای نمائیم چه گمان میرود که همان قربانی سوختنی شود فرعون بر آشفت با موسی گفت دور شو از پیش من زنهار دیگر روی مرا نبینی که هلاک خواهی شد و بجان امان نخواهی یافت موسی گفت این سخن بحق گفتی زیرا که ازین پس من روی ترا نخواهم دید و از نزد وی بیرون شده بمیان قوم خویش آمد و اسباب خروج از مصر مهیا فرمود و مدت توقف آنحضرت درین کرت در مصر پانزده ماه بود چنانکه در شهر کانون الاول که عبرانیش طیث گویند وارد مصر شد

در نیمهٔ نیسان سنهٔ ... بیرون آمد و این معجزات در بیانات در نیمهٔ ... بظهور پیوست

ظهور ظلمت

۳۸۲۹ خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

خروج بنی اسرائیل از مصر

همانا عقیدهٔ علمای یهود آنست که توقف بنی اسرائیل در مصر دویست و ده سال بود و آنچه در این کتاب مبارک معین شد دویست و شانزده سال باشد علی الجمله چون هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر نزدیک آمد از مستر جلال خطاب رسید که ای موسی بنی اسرائیل را بگو که زیور و حلی قبطیان را باستعاره بگیرند و هنگام خروج از مصر با خود دارند معروف است که از معجزات موسی و غلبهٔ وی با فرعون بنی اسرائیل چندان در نظر اولاد قبط و آل علوان بزرگ مینمودند که از هر کس پیرایهای گرانمایه و کمرهای زرین و زیورهای گوهر آگین طلب میکردند بی مضایقه بعاریت میسپردند چنانکه در شهر مصر کمتر کالای نفیس بود که ایشان باستعارت نبردند آنگاه خطاب آمد که ای موسی این ماه اول سال شما باشد بنی اسرائیل را بگوی که هر تن گوسفندی یا بزی یکساله و نرینه در دهم این ماه گرفته در خانهٔ خویش بدارد و در عصر چهاردهم آنرا ذبح کند و با قدری از خونش هر دو بازوی خویش رنگین آرد و با مقداری سر دروازهٔ خانه نشان گذارد و گوشت آنرا کباب کرده بخورند و چیزی از آن باقی نگذارند و اگر بماند با آتش بسوزانند و نان فطیر برند و با سبزی تلخ تناول کنند و میباید کمر بسته و نعلین در پا و عصا در دست این کار را بتعجیل کنند که این فصح خداوند است همانا من در آن شب بمصر عبور خواهم کرد و بر در هر خانه خواهم گذشت و هر خانه را که علامت بر سر دروازه نبینم نخست زادهٔ صاحب خانه را خواهم کشت چنانکه یکتن نخست زادهٔ قبطیان زنده نماند و همچنان نخست زادهٔ جمیع مواشی ایشانرا بیجان خواهم کرد و همین فرزندان فرعون را نیز خواهم ربود تا بدانند منم خداوند خدای ابرهیم و اسحق پس موسی فرمان خداوند را با قوم بگذاشت و ایشانرا در امتثال حکم باز داشت بنی اسرائیل در طلب تابوت یوسف علیه السلام بر آمدند تا نعش آنحضرت را بموجب وصیت از مصر بیرون برده بمزرعهٔ یکفیله رسانند و در جوار پدران بزرگوارش مدفون سازند چون زمانی دراز از رحلت آنحضرت بر آمده بود کسی راه بدان نبرد عجوزه از بنی اسرائیل بخدمت موسی آمد و گفت اگر مرا حضارت جوانی باز آری و در سرای جاودانی در جوار خویش مرا جای دهی تابوت یوسف را بنمایم که در کدام جای از نیل است مدفون آنحضرت مسئول عجوزه را اجابت فرمود تا جوانی باز آورد و با بهشت خدای امیدوار گشت پس بنی اسرائیل را بکنار رود نیل آورده مدفن آنحضرت را نمود و ایشان آن صندوق رخام را از قعر نیل بر آوردند و با ارابه تعبیه کرده بر سر راه بردند و در این ایام قبطیان را زهرهٔ تند نگریستن با بنی اسرائیل نبود و در هیچ کار مجال رد و منع ایشان نداشتند علی الجمله چون شب پنجشنبه چهاردهم نیسان که مطابق ماه ابیب قبطیان بود در رسید موسی فرمود تا ذبح فصح را بتقدیم رسانیدند و گفت احدی از خانه بیرون نشود که شبی هولناک است قهر یزدانی بر مصر میگذرد بنی اسرائیل چنان کردند که موسی گفت

حمل تابوت یوسف

ابیب بر وزن لبیب باشد

برای قلع و قمع افغانان مامور ساخت درین کرت قبایل خلج و غور و مردم کابل که با دین اسلام بودند رعایت افغانان را که هم آئین اسلام داشتند لازم دانستند و چهار هزار کس بمدد ایشان فرستادند افغانان نیک مستظهر شده جنگ هندیان را تصمیم دادند و مدت پنجاه هفتاد مصاف آراستند و در هر جنگ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند آنگاه زمستان پیش آمده و برودت هوا کار بر کفار تنگ کرده دیگر مجال قرار نیافتند لاجرم به بنگاه خویش شتافتند و چون زمستان بپایان شد و بهار آشکار گشت دیگر باره برادرزادهٔ راجه لاهور سوار و پیاده از نو آماده کرده آهنگ جنگ افغانان نمود هم بر قانون سال سابق سپاه خلج و کابل و غور باعانت افغانان مامور شده و در میان کرماج و پیشاور فریقین را تلاقی افتاد گاهی افغانان را پای اصطبار از دست رفته لغزیده بکوهسار در میشدند و گاهی از کوهستان بیرون تاخته هندیان را از پیرامون خود پراکنده میساختند یکچند روز بدینگونه گذاشتند تا موسم برسات برسید کفار بیدرنگ آهنگ بنگاه خویش کردند و از اندیشهٔ آب نیلاب بشتاب مراجعت نمودند مردم کابل و خلج نیز چون چنان دیدند عطف عنان داده روی بآرامگاه خویش نهادند و هر کس از ایشان پرسش مینمود که حال مسلمانان کوهستان چون شد و بجا انجا به می گفتند کوهستان مگوئید افغانستان بگوئید که در آنجا جز غوغا و افغان چیزی نباشد از اینروی ایشانرا افغان گفتند و کوهستان آنجماعت را افغانستان نامیدند و هندیان آنجماعت را پتان نام نهادند علی الجمله چون میانهٔ راجه لاهور و کفار کهکر ساز مخاصمت طراز شد قبایل کهکر بسبب قرب جوار با افغان ابواب مؤالفت فراز کردند و در مخالفت راجه همساز گشتند از اینروی کار بروی صعب افتاد و ناچار با ایشان صلح کرد و چند موضع از لمغانات تفویض فرمود که افغان و خلج با هم نشسته روزگذارند بشرط آنکه حدود و ثغور مملکت هندوستان از ترکتاز سپاه اسلام مصون و محروس دارند بدینگونه افغانان بسر بردند در کوهستان پیشاور حصنی کشیده آنرا خیبر خواندند و ولایت ... را متصرف گشتند و در عهد ملوک سامانیه لاهور را از زحمت بیگانه حراست میکردند از اینروی ترکتاز سامانیه با هند از طرف سند و بهاطنه بود و آن هنگام که الپتکین مرزبانی غزنین یافت و سبکتکین را سپهسالار لشکر بود دست بتاخت و تاراج لمغان و ملتان مامور ساخت سبکتکین با سپاهی گران بدانسوی روان شد و افغانان را زحمت فراوان رسانید و زن و فرزند آنجماعت را اسیر گرفت و با ایشان رسوم عبید و اماء مرعی میداشت افغانان بجان آمده کس نزد جیپال راجه پنجاب فرستادند و یاری طلبیدند جیپال چون میدانست که ابطال هند در آنحدود بسبب سرما عاجز و زبون خواهند بود با راجه بهاطنه در این سخن مشاوره کرده چنان رای زدند که یکی از افغانان منصب امارت بخشند و بحراست آنحدود بر گمارند پس شیخ حمید را که در میانهٔ آنطایفه بشهامت و جلادت ممتاز بود طلب داشته فرمانفرمائی لمغان و ملتان بدو مقرر داشتند و او نظم و نسق آنحدود را بعهدهٔ کفایت خویش نهاد و برای هر محل حاکمی از قبل خود معین کرده و مردم را ایمن و آسوده بداشت پس اول شیخ حمید است که در میانهٔ افغانان رتبهٔ ایالت یافته و زمام دولت گرفته چه تا آنزمان صاحب جاهی و گردنکشی در میان آنطایفه نبود که نام وی طراز نامه شود علی الجمله چون الپتکین درگذشت و سبکتکین بجای وی حکمران گشت شیخ حمید معادات و مبارات با وی برابر قانون عقل نیافت کس نزد او فرستاده گفت اینک ما را و ترا در دین اسلام یکدلی و یکجهتی است چه در خور است که عساکر منصوره همکیشان خود را پایمال کنند اینک راه هندوستان گشاده است و ما را با بندگان آنحضرت جسارتی نیست ملتمس آنکه مسلمانان را هنگام عبور و مرور لشکر مزاحمتی نرسد سبکتکین مسئول شیخ حمید را باجابت مقرون داشت و چون از کار جیپال پرداخت اقطاع ملتان را همچنان باوی مفوض ساخت اما سلطان محمود افغانان را امان نداد و ایشانرا ذلیل و زبون ساخت چنانکه ذکر هر یک از این اجمال در جای خود مرقوم خواهد شد و نگارش این مجمل اگرچه بعضی را موقع و محل نبود برای آن شد که سخن نارسائی نکند و سبب تسمیهٔ افغان با این طایفه و بدو حکومتشان معلوم گردد

سبب افغان نامیدن آن طایفه را

۳۸۲۹ جلوس دلوکه در مصر هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون کار مصر بعد از غرقه شدن فرعون پریشان گشت و گروهی چنانکه گفته شد ترک وطن گفتند و برفتند باز ماندگان پر بیم و اندیشه شدند که اینک ملکی بی ملک و شهری بی شهریار است زنگنای بزرگ را که دزدنده است و روز جنگ را یک سرهنگ بجای و رئیست که از کارداران افریقیه یا حکم داران شام کسی بتصمیم تسخیر مصر دهد و این ملک را با آسانی فرو گیرد تا اگر کسی از غرق رسته بدست ایشان جان دهد و اگر مالی بنی اسرائیل باکسی گذاشته بدست ایشان نهد پس خرد و بزرگ مملکت هم رای شده بر آن شدند که ملکی برگزینند و کار مملکت برا و عرضه کنند تا در حفظ و حراست خلق بکوشد و مردم را از شر دشمن ایمن دارد زنی در مصر بود که او را دلوکه مینامیدند بخصائص رای و جودت طبع از همه مردم ممتاز و یگانه بود و در فنون حکمت و سحاری دستی قوی داشت خاص و عام بحجت شده بروی بسلطنت سلام کردند و او را بپادشاهی تمکین دادند چون دلوکه بر سریر سلطنت بنشست و کار مملکت بر او راست شد بفرمود دیواری بمتانت و رصانت تمام گرداگرد مصر بنیان کرده باندک زمانی بپایان آوردند چنانکه همه مملکت را در حیطه داشت و از ابطال رجال دیدبانان و حراست کاران انمقدار برگماشت که پاس داشتن را شب هنگام با یکدیگر می شنیدند و بدیگر آنجا نیز بپا دادند تا مبادا لشکر بیگانه ناگاه بمصر درآید و ملک فرو گیرد و این کاری سخت بزرگ بود و تا کنون آن دیوار بحائط عجوز اشتهار دارد علی الجمله چون از این مهم فراغت یافت بفرمود در صعید مصر قصری چند برآوردند و آن قصور را با سنگ رخام تعبیه کردند و اشکال اصناف انسان ... و حیوانات ... بر آن رسم نمودند و از صورت دیگر اشیاء مانند ارابه های جنگی و کشتیهای رزم از بیابان نیز نشان نداشتند ... و در هر خانه سحری تعبیه نمود و آن قصور را برابی نام نهاد ... چون لشکری از جانب ... به مصر داشتی و به انسوی ... گذاشتی دلوکه بدستیاری ... وادات نبرد خصمان آگهی یافتی و به برابی درشدی و از آن صور که با خصمان و آلات ایشان شباهت داشتی پرده برگرفتی ... آن صور را ... قطع کردی و صورت کشتی را ... آلات حرب ایشان را درهم شکستی ... آن صور بیکر ... آن صورت در لشکر دشمن پدید میشد ناگاه مردم از پای در می آمدند و آلات حرب درهم می شکست ... عجب در اطراف ... سالم انداخت ... کار بدانجا کشید که هیچ سالار از خاطر خویش اندیشه تسخیر مصر نمیگذاشت تا مبادا ناگاه قاطعی بر نقاشش رسد و جان عزیز بر سر آن نهد پس بدین سبب مملکت مصر از شر لشکر بیگانه مصون و محروس ماند بعضی از مورخین در کتب خویش مسطور داشته اند که سیصد و سی سال بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله بصعید مصر شده اند و برابی برآمده آن صور را که دلوکه هنگام آهنگ دشمنی بجانب مصر منقطع ساخته و صورت نوعیه آنرا محو نموده مشاهده کرده اند و حدیث دلوکه در نزد مصریان چنان معتبر است که در وقوع افعال وی مجال شک و ریب نمانده علی الجمله

مدت سی و هفت سال دلوکه در مصر پادشاهی کرد و درگذشت بعد از وی کار با اولاد قبط افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود

نزول من و سلوی و ملاقات موسی با شعیب دیگر باره هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود ۳۸۲۹

روز پانزدهم ماه دویم از خروج مصر بنی اسرائیل در بیابان سین ساکن شدند و چون در میان ایشان خوردنی و خورش کمیاب بود آغاز شکایت نهادند و در حضرت هرون و موسی معروض داشتند که کاشکی در مصر مرده بودیم و روی این تنگی ندیدیم از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی شکایت بنی اسرائیل را شنیدیم ایشان را با دل قوی دارید و شاد خاطر باشند که ما هر شامگاه بدین قوم گوشت و نستیم و هر بامداد نان آوریم پس بدلول این آیه یٰا بَنِی إِسْرٰائِیلَ قَدْ أَنْجَیْنٰاکُمْ مِنْ عَدُوِّکُمْ وَوٰاعَدْنٰاکُمْ جٰانِبَ الطُّورِ الْأَیْمَنَ وَنَزَّلْنٰا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی وقت شام مرغهای بریان بلشکرگاه فرود آمدند و چون صبح فراز آمد گرداگرد خیمه گاه ایشان از شبنم آکنده بود و چون شبنم با تابش آفتاب خاست ... ریزه ریزه پدید آمد که ... مروارید سفید بود و طعم کلیچه داشت که بعسل آمیخته باشد چون بنی اسرائیل اینگونه ترنجبین ندیده بودند آن را نهار انداختند ... گفت موسی ... که خدا با شما عنایت فرموده و میفرماید کُلُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا رَزَقْنٰاکُمْ وَلٰا تَطْغَوْا فِیهِ ...

مردن نخست زادگان

و چون نیمشب برسید نخست زاده های تمیع فرعونیان بیکبارگی بمردند شور و شیونی عظیم در تمامت شهر در زیرا نبود خانه که در آن تنی نمرده باشد فرعون در همان نیمشب کس نزد موسی و هرون فرستاد که هم اکنون برخیزید و با قوم خود از این شهر بیرون شوید و آنچه دارید با خود ببرید که کس مزاحم شما نخواهد بود و در بیابان نیز مرا دعا کنید و اهل مصر بگرد ایشان درآمده الحاح مینمودند که الآن بخیزید و بیرون شوید که ما را دیگر توانائی در بلاها نمانده است و از مهابت و بزرگواری بنی اسرائیل حلی و زیورهای خود را طلب نمیکردند و با جان منت داشتند که بنی اسرائیل بروند و آنچه ایشان را با خود ببرند پس آنحضرت بفاد وَأَوْحَیْنٰا إِلیٰ مُوسیٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبٰادِی إِنَّکُمْ مُتَّبَعُونَ بفرمود در همان شب بنی اسرائیل آردهای درهم سرشته فطیر را در ظرف کرده بر کتف نهادند و حلی مصریان را برداشته از عمیس کوچ دادند و بمنزل اهپوده بسکوت فرود شدند و نعش یوسف را با خود میداشتند گروهی مختلف نیز بدین موسی درشده با بنی اسرائیل کوچ میدادند که خربیل نجار هم از آنجمله بود علی الجمله موسی با قوم فرمود تا هفت روز نباید این نان فطیر در میان شما پخته شود و روز هفتم را عید فصح کنید و نخست زاده انعام خود را قربانی نمائید و بعوض نخست زاده مردم فدیه همی دهید از این روی که از مصر نجات یافتید و این عید در میان فرزندان ابدا بماند و از این روی که عبور ایشان در ملک فلسطین نباشد و آسیب سکنه آن سرزمین با قوم نرسد از بیابان دریای قلزم میگذشتند و روز ستونی از ابر در پیش روی ایشان حرکت میکرد که همه قوم بر اثر آن میرفتند و چون شب میشد آن ستون آتش میگشت و روشنائی می بخشید و همچنان دلیل راه بود و مردان جنگی که در بنی اسرائیل یافت میشد از ششصد هزار زیاده بود چنانکه در جای خود مفصل خواهیم نگاشت علی الجمله از سکوت حرکت کرده در بیابان ایثام خیمه زدند و از آنجا بجدول آمدند و در کنار دریای احمر خیمها برافراشتند اما چون شب خروج بنی اسرائیل بپایان آمد فرعون با خود اندیشید که قومی بدان کثرت از بند عبودیتش آزاد شدند و شهر مصر را غارت کردند و بسیار نفیسه خلقی را با خود بردند نایره غضبش التهاب یافت و بر آن شد که از دنبال بشتابد و ایشان را بیابد و عقاب کند از روز بسبب سوگواری مردم را برای نخست زاده های خود حرکت متعذر مینمود فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِی الْمَدٰائِنِ حٰاشِرِینَ پس منهیان فرستاده از هر آبادی که قریب بشهر بود لشکرها را بخواندند و قواد سپاه را به درگاه آوردند لشکری انبوه فراهم گشت چندانکه در حق بنی اسرائیل با آنهمه کثرت فرعون گفت إِنَّ هٰؤُلٰاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِیلُونَ جماعتی اندکند اینک از دنبال بشتابیم و آن گریختگان از حضرت آزاد دستگیر کرده پایمال سخط سازیم آنگاه ارابه خاص فرعونرا از مصر بیرون آوردند و ششصد ارابه دیگر معین کردند که بر هر یک سپهسالار فوجی استقرار داشت

رفتن فرعون بعقب موسی ع

پس بفرمود تا ششصد هزار مرد کار آزموده بر مقدمه سپاه روانه شدند و خود با دو کرور سوار مانند گرد جنبش آمد و با سرعت سحاب و شتاب شهاب راه در مینوشت تا ایشان را در میان مجدول هشکامیکه بر کنار دریا خیمها راست میکردند بیافت ناگاه بنی اسرائیل نظر کرده آن سپاه گران انگریستند و رایات فرعونرا دیده بشناختند بیچاره و هراسان شدند و گرد اگرد موسی جمع شده آغاز زاری و ضراعت کردند آنحضرت فرمود چندان آشفته و پر بیم مباشید إِنَّ مَعِیَ رَبِّی سَیَهْدِینِ مرا پروردگار مددکار است امروز خداوند برای شما جنگ خواهد کرد شما خاموش باشید پس بمدلول فَأَوْحَیْنٰا إِلیٰ مُوسیٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصٰاکَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ خطاب در رسید که ای موسی امروز جلال خود را بر فرعون و سپاه وی ظاهر خواهیم کرد و ایشان را دلیر خواهم ساخت تا از دنبال شما بتازند و خود را باهلاک اندازند اینک عصای خود را بر دریا زن تا شما را راه دهد موسی بر لب آب آمده عصا برآورده و بر آب زد و گفت انْفَلِقْ یٰا أَبٰا خٰالِدٍ پس بشکافت آب دریا را و دوازده کوچه عریض پدید آمد و باد شرقی وزیدن گرفت دریا را با خشکی آورد و در حال بنی اسرائیل هر سبطی از راهی بدریا درشدند و آن ستون ابر که از پیش روی ایشان میبود باز ایستاد و از دنبال راه بیکداشت و میانه قوم را با فرعونیان تاریک میداشت و آن آب که در میان کوچها و اسباط حایل بود شبکه مینمود تا آن قبایل هنگام عبور یکدیگر را دیده دهشت نکنند علی الجمله فرعون با آن سپاه گران بمفاد وَأَزْلَفْنٰا ثَمَّ الْآخَرِینَ برلب دریا رسید و فراهم ایستادند و از آنحال در عجب ماندند هامان قدم پیش گذاشته گفت اولیتر چه جای درنگ و توانائی است که چه باید با جادوئیهای موسی زبون گشت بفرمای تا ابطال رجال از دنبال ایشان بتازند و با فر و عون فرعونی بکین بجای بگذارند پس فرعون دل

سخت کرده رخت بدریا در انداخت او را پیروی ابحر در آوردند و لشکریان نیز متابعت کردند و بشتاب در آن سیل بلا راه میبردند که بنی اسرائیل را
دریابند چون دنباله اصحاب موسی از دریا برآمد و ساقه سپاه فرعون از این سوی بحر در شد آثار جلال و هیبت ولید را بگرفت و بر هلاکت خویش
یقین کرد و بدانست از دریا راه بیرون شدن نخواهد یافت پس ناگزیر دست بدرگاه قادر قهار برآورده گفت آمَنتُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلَّا الَّذی آمَنَت
بِهِ بَنوا اِسرائیلَ ایمان بخدای بنی اسرائیل آوردم و جز آن خدائی نمیدانم جبرئیل مشتی خاک از بن بحر برگرفته بر دهان وی زد و گفت آلْآنَ وَ قَد
عَصَیتَ قَبلُ وَ کُنتَ مِنَ المُفسِدینَ سالها کفر ورزیدی و دعوی الوهیت کردی و با پیغمبران خداوند خصومت نمودی اکنون که دانسته
رهائی میسر نشود و مجال در عهده محال باشد ساز معذرت طراز میکنی فَغَشِیَهُم مِنَ الیَمِّ ما غَشِیَهُم پس آب دریا بحال خویش باز آمد و فرعون را
با لشکریانش فرو گرفت چنانکه یکتن از ایشان رهائی نیافتند و بمدلول وَ اَنجَینا موسیٰ وَ مَن مَعَهُ اَجمَعینَ یکتن از بنی اسرائیل غرقه نشدند
و سالم بگذشتند و سراسر بشکر خداوند پرداختند مریم خواهر موسی شکرانه را پای کوبان بود و زنان بنی اسرائیل دفها برگرفته در خدمت مریم مینواختند
و مریم ایشان را گفت حمد خداوند را بسرائید که بجمال جلال متجلی شده است علی الجمله مدت عبور بنی اسرائیل از دریا چهار ساعت بود و چون از دریا
برآمدند ده ساعت از روز بیست و یکم نیسان گذشته بود پس تتمه از آن روز را روزه داشتند و روزه آن روز را مستحب شمردند معروف است که هفت روز
دریای احمر را تلاطم از همه وقت زیاده میبود و نعش قبطیان را بکنار می انداخت و بنی اسرائیل جامه از بر ایشان بر میکندند و از هم میربودند هر چند
موسی علیه السلام منع میفرمود نمی پذیرفتند تا این جامه و حلی سرمایه فتنه سامری گشت چنانکه مرقوم افتد علی الجمله از کنار دریای قلزم
راه سپر گشته به بیابان سور آمدند و از آنجا سه روزه قطع مسافت کرده بدشت ماره فرود شدند و آب شیرین نمی یافتند چه آب آن مکان
تلخ بود و از اینروی آنجا را ماره مینامیدند پس خطاب بموسی شد درختی از آن بیابان قطع کرده در آب افکند و آب آن وادی
شیرین شده خلق سیراب شدند و از ماره کوچ داده به ایلم آمدند و در آنجا هفتاد نخله خرما و دوازده چشمه گوارا بود و از آنجا نیز طی
مسافت کرده در بیابان سین رسیدند که میانه ایلم و سینا واقع است چنانکه شرح واردات آن منزل در جای خود گفته شود

٣٨٢٩ ظهور افغان و بدو حال آن طایفه سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

بدو حال افغان

چون ولید بن مصعب با آن سپاه گران غرقه دریای احمر شد شورشی عظیم در مصر پدید آمد چه خانه نبود که تنی از آن بوباد در نگذشته باشد یا غرقه
بحر نبود بلکه یکسال و سه ماه شبی بی داهیه بروز نیاوردند و روز را بی زحمت بشب نبردند از اینروی خاطر خلق چندان از توطن مصر ملول بود
که گروهی با زن و فرزند جلای وطن اختیار کرده بسوی هندوستان راه سپر گشته در کوه سلیمان ساکن شدند و زیستند در آنجا از اولاد
و احفاد ایشان گروهی بزرگ فراهم آمد و بدینگونه معیشت مینمودند و بر عدت می افزودند تا بعد از ظهور اسلام چون شصت و دو سال از
هجرت نبوی بگذشت یزید بن معویه سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان مامور ساخت و سلم چون بخراسان آمد خالد بن عبدالله را که بعضی از
بن ولید دانند و برخی از ذراری ابوجهلش خوانند بحکومت کابل مقرر داشت و آن هنگام که خالد از این خدمت معزول شد و ادا از کابل
شتند مراجعت بعراق عرب بروی دشوار آمد لاجرم با عیال و اطفال بکوه سلیمان که ما بین پیشاور و ملتان است رفته و متوطن گشت و دختر
خود را بایکی از زعمای سکنه آن سامان که مسلمان بود بزنی داد و از وی فرزندان بوجود آمد که از آنجمله یکی لودی و آن دیگر سور نام داشت هم اکنون
افغانان سور و لودی از آن سلسله اند علی الجمله ایشان بحراثت و زراعت تحصیل مال و مواشی نموده قومی بزرگ و جماعتی عظیم گشتند و نیک دلاور
و رزم آزمای بودند تا در سنه یکصد و چهل و سه هجری از کوهستان بزیر آمده بر بعضی از معموره هندوستان چیره شدند و پاره از نواحی کرماج و پیشاور را دشوار آرا
فرو گرفتند لاجه لاهوری یکی از امرای خود را با هزار سوار برای تنبیه و تادیب ایشان بفرستاد بعد از مقابله و مقاتله هندیان شکسته شدند و جمعی کثیر از
ایشان مقتول گشت لاجه لاهور پس از شنیدن این داستان سخت خشمگین شده دیگر باره برادرزاده خود را با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده

قوت خود برگیرد و زیاده طلبی نکند و از برای هر تن یک عومر که پیمانه معین بود بخیمه برند پس بنی اسرائیل باندوختن دانها پرداختند و بعضی مردم
زیاده از اهل خویش فراهم کردند و بعضی کمتر گرد آوری نمودند لکن چون با عومر بسنجیدند هر دو باندازه خویش داشتند نه از آن فزون طلب
زیادتی بماند و نه از آن اندک جوی کاستی بود علی الجمله موسی فرمود که کس نباید از آنچه برده برای صبح باقی بگذارد تا شب بر آن خوردنی
بگذرد بلکه میباید تمام بخورد تا چیزی نماند بعضی از بنی اسرائیل بدین سخن گوش نداده و چیزی از بهر خویش بگذاشتند چون صبحگاه بدان
خوردنی نظاره کردند از گنده و پر کرم یافتند موسی بر ایشان خشم گرفته از این خیانت منع فرمود پس هر کس هر روز باندازه قوت خود بر میگرفت
و آن روز بدان معیشت میکرد چون شش روز بگذشت و روز جمعه فرا رسید قوم دیدند که امروز دو مساوی روزهای دیگر من و سلوی باریدن
خبر با موسی بردند آنحضرت فرمود که فردا روز سبت است و روز آرام و آرامش است امروز قوت دو روزه برگیرید و فردا از خانه خود بدر نشوید که
از آسمان چیزی فرود نخواهد شد مردم چنان کردند و آن خوردنیها شب شنبه کرم بر نیاورد و گنده نگشت پس هر هفته بدینگونه روزی میگذاشتند
چنانکه تا چهل سال قوت و خورش آن قوم جز این نبود معروف است که با موسی خطاب شد که بنی اسرائیل را بگوی تا هر تن یک پیمانه از من برگیرد و برای
اولاد خود نگاه دارد تا آن نان که من ایشان را در بیابان خورانیدم بدانند پس قوم آنچنان کردند آنگاه از بیابان سین کوچ داده و طی مسالک
نموده در ساحت رفیدیم خیمه زدند و چون در آن منزل آب نیافتند مردم بستوه آمده فریاد برآوردند و با موسی گفتند ما را از مصر بیرون آوردی
که در این بیابان از عطش هلاک سازی موسی دست بمناجات برداشت که الهی اینک این قوم مرا سنگسار میسازند بمفاد فَقُلنَا اضرِب بِعَصاکَ
الحَجَرَ فَانفَجَرَت مِنهُ اثنَتا عَشرَةَ عَیناً از بلای تشنگی ایمن شدند گویند موسی را حیا مانع بود که تن مطهرش را مردم نگرند از اینروی پیوسته
از نظرها پوشیده میداشت تا بدانجا کشید که جهال بنی اسرائیل گفتند همانا موسی را علتی در اندام بمبارکست که تن خود را از مردم مستور میدارد از
قضا روزی جامهای خود را بر سر سنگی نهاد و در چشمه آبی فرو شده سر و تن بشست و از چشمه بیرون رفته نزدیک سنگ آمد تا جامه خود در پوشد
خداوند خواست بنماید که آنحضرت از علل ظاهری پاکیزه است آن سنگ را جنبش داده تا روان شد موسی از پی آن بتاخت تا جامه خود را باید جمعی که
در آن نزدیکی بودند چشمشان بر تن مبارک آنحضرت افتاده بدانستند که از آلایش و علل منزه است و این خبر بقوم دادند علی الجمله موسی سنگ را که
جامه خود برگرفت و در پوشید آنگاه خطاب رسید که ای موسی این سنگ را با خود بدار که روزی بکار آید و آن را چهار روی بود و همواره موسی با خود حمل و
نقل میفرمود تا در رفیدیم که مردم از تشنگی بجان آمدند خداوند فرمود که بزن عصای خود را بحجر موسی تنی چند از مشایخ قوم با خود برداشته نزدیک
آن حجر آمد و عصای خود بر حجر زد از هر چهار روی آن سنگ سه چشمه آب روان شد که مجموع دوازده چشمه جاری بود پس هر یک از اسباط چشمه جدا
گانه آب میبردند و سیراب می شدند و چون رفع حاجت شد آب باز ایستادی و آن سنگ را بداشتند دیگر باره احتیاج افتادی علی الجمله حضرت موسی آن
موضع را مَسَّه و مَریبه نام نهاد از اینروی که قوم در آنجا در مقام امتحان و منازعت برآمدند معروف است که چون بنی اسرائیل در رفیدیم فرود شدند

مجادله بنی اسرائیل با عمالقه

گروهی از بنی عمالیق که بدان منزل نزدیک بودند این خبر بشنیدند و در مال و مواشی ایشان طمع بستند پس سپاهی گران بساز آوردند و مردان جنگی
فراهم شده بتصمیم رزم بنی اسرائیل دادند چون این خبر معروض حضرت موسی افتاد یوشع را فرمود که از ابطال رجال گروهی برگزیده با عمالقه مصاف
دهد یوشع بفرموده آنحضرت گروهی از مردم کار آزموده منتخب ساخت روز دیگر در نشیب کوهی تلاقی فریقین افتاد حضرت موسی بر فراز کوه برآمد
هرون و حور نیز در خدمت وی بودند و در مصافگاه مینگریستند چون جنگ در پیوست و از جانبین مصاف دادند و تیغ بران درهم نهادند حضرت
موسی از فراز کوه دستهای خود بلند میداشت چندانکه دست آنحضرت افراخته بود بنی اسرائیل بر عمالقه چیرگی مییافتند و غلبه میفرمودند و هرگاه موسی را طاقت
نمیماند و دستهای خویش فرو میگذاشت بنی عمالیق دلیری میکردند و بنی اسرائیل ضعیف میشدند چون هرون و حور حال چنان دیدند سنگی بر فراز کوه بگذاشتند
حضرت را بر سنگ می نشاندند پس هرون یکدست وی را بگرفت و آن دیگر را حور و بر افراشته همچنان تا غروب آفتاب بداشتند و طرفین ایستادگی تا بیگاه درهم

آویخته بودند و از طعن و ضرب جنود داری سپهر نمودند و چون آفتاب بمغرب شد یوشع مظفر و منصور آمد و بنی عمالیق را منهزم ساخت و بیشتر از
ایشان را دستخوش هلاک و دمار انداخت آنگاه خطاب رسید که ای موسی این سخن را بیادگار در گوش یوشع بگوی که خداوند میفرماید بنی عمالیق را
در زیر آسمان محو خواهم کرد علی الجمله حدیث بنی اسرائیل و غلبهٔ ایشان با فرعونیان و عمالقه در بلاد و امصار اشتهار یافت چون حضرت شعیب که
آمدن شعیب نزد موسی
عبرانیش یثرو نامند این خبر بشنید صفوره زن موسی را با پسرانش جرسون و الیعزر برداشته آهنگ خدمت نمود در بیابان با لشکر گاه آنحضرت
رسانید موسی باستقبال شعیب بیرون شده لختی راه بپیمود و بدو رسیده یکدیگر را در بر کشیدند و بوسیدند آنگاه باتفاق شعیب بکوه
آمده بخیمه در شدند و باهم بنشستند حضرت موسی داستان فرعون باوی بگفت و شعیب شکر ملک منّان ادا فرمود و قربانی سوختنی در حضرت
پروردگار پیش گذرانید روز دیگر موسی بر مسند عدالت بنشست تا از نیک و بد قوم پرسش فرماید خرد و بزرگ بنی اسرائیل از صبح تا شام در حضرت
وی بپای استادند و آنحضرت از جزئی و کلّی باز پرس میفرمود و شعیب آنحال مشاهده میکرد چون بیگاه شد و خلق بامقرّ خویش شدند شعیب با موسی
گفت چه باید که این قوم از صبح تا شام در نزد تو ایستاده باشند آنحضرت فرمود از آن روی که باید احکام خداوند بدیشان برسانم و اگر در میان
دو کس منازعتی افتد انصاف دهم شعیب فرمود اینکار بر تو صعب شود و حضرت تو را رنجه دارد همانا از تو تنها اینکار ساخته نخواهد شد نیکوان
باشد که بر ده تن و صد تن و هزار تن مردم دینداری و دانشمندی بگماری تا کارهای خود را از ایشان فیصل دهند و اگر مهمی بزرگ پیش آید در حضرت
موسی معروض دارند هرگاه خداوند بدین حکم فرماید و جمعی را در این زحمت با تو شریک نماید ترا طاقت استقامت باشد و اینکار بخاتمت پیوندد موسی
نصایح شعیب را پسندیده داشت و کارشناسان بنی اسرائیل را برگزیده هر یکرا بگروهی برگماشت تا جزئیات امور را باصلاح آورند و کلّیات را
بعرض رسانند آنگاه شعیب آنحضرت را وداع کرده رخصت وطن یافت و بجانب مدین شتافت

عروج موسی بکوه طور در اربعین میقات سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود
۳۸۲۹
در آخر ماه سیم از خروج مصر بنی اسرائیل از رفیدیم کوچ داده در بیابان سینا فرود شدند و در نزدیک کوه خیمهای خویش برافراختند و موسی
اربعین میقات
بر جبل بر آمد و خداوند جلیل باوی گفت ای موسی بگو بخاندان یعقوب که آنچه با اهل مصر کردم مشاهده کردید اینک شما را بر پرهای عقاب برداشته
بنزدیک خویش آوردم اکنون اگر عهد مرا استوار دارید تمامی زمین از آن منست هر شما را خواهد بود و امروز و فردا قوم را تقدیس فرمای و بگو
جامهای خویش را بشویند که من روز سیم در ابری تیره تجلّی خواهم کرد و با تو تکلّم خواهم نمود تا این قوم به بینند و ابدالآباد حقیقت تو در ایشان راسخ باشد
و حدود جبل را با بنی اسرائیل بیاموز که از آن حدود گام پیش نگذارند تا بهره هلاک و دمار نشوند موسی علیه السلام نزد قوم آمده این سخنها باز رسانید
و ایشان از در اطاعت بیرون شده ضراعت نمودند و متابعت کردند چون روز سیم برسید از بامداد رعدها و برقها حادث شد و ابری متراکم بالای
جبل پدید آمد و آواز کرنا برخاست بدانسان که لرزه در لشکرگاه افتاد موسی علیه السلام قوم را از خیمها بیرون آورده به نشیب جبل حاضر ساخت و
ایستادن فرمود و آن تیرگی کوه را فرا گرفت و زلزلهٔ عظیم در ارکان کوه پدید شد و هرگاه آواز کرنا شدید شدی خداوند با موسی تکلّم فرمودی
پس موسی بفراز جبل بر آمد و حق جلّ و علا باوی فرمود که ای موسی منم خداوند خدای تو که ترا از دار الحبس مصر بر آوردم من خداوند غیورم جز
مرا عبادت مکنید و جز در حضرت من سجده روا مدارید و اشباه برای من مگیرید که من انتقام گیرنده ام گناهان پدران را از اولاد ایشان تا سیم و
چهارم طبقه قوم آن رعدها و برقها بدیدند و سخت در بیم شدند و با موسی گفتند تو با ما تکلّم فرمای که ما را تاب اصغای کلام ربّ نباشد و از نزد جبل دور تر
بایستادند پس موسی علیه السلام بنزدیک آنجماعت رفته احکام خداوند را بگذاشت و دلهای ایشان را خرسند بداشت آنگاه قوم معروض داشتند که
تاکنون حضرت نبوی بر قانون ابرهیم خلیل بود و شریعت او را متابعت میفرمود ملتمس آنکه قانونی تازه و شریعتی جدید از خداوند مسئلت فرمائی
تا ما از این پس بدان آئین باشیم و آن روش را کیش خویش دانیم موسی فرمود اینک هرون خلیفه منست او را در میان شما میگذارم تا اگر کاری

پیش آید باوی رجوع کنید و فیصل امور خویش از وی بخواهید آنگاه بمدلول وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً برای نزول احکام
چهل شبانروز با قوم میقات گذاشت و بامداد برخاسته مذبحی در زیر کوه بنا نهاد و دوازده ستون که باعداد اسباط موافق بود برافراشت و چند
تن از جوانان بنی اسرائیل را فرستاده تا قربانی سوختنی پیش گذرانیدند و گوساله را ذبح کرده نیمه از خون آنرا در مذبح بپاشید و نیم دیگر را بر روی
قوم بر افشاند و فرمود این عهد خداوند است که در مقدمهٔ احکام با شما استوار میشود آنگاه ناداب و ابیهو را با هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل
برداشته روز اوّل شهر ذیحجه بر جبل سینا بر آمدند و موسی را آن کشش عشق و کوشش طلب بر آن داشت که از قوم سبقت جسته بیشتر می شتافت خطاب یزدانی
مکالمهٔ خداوند با موسی
با موسی رسید وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ قَالَ هُمْ أُولَاءِ عَلَىٰ أَثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ گفت پروردگارا از بزرگی
پیشی نجستم که خویشرا بر قوم فضیلت نهم بلکه برای امتثال و خوشنودی تو تعجیل کردم اینک قوم از پی من در میرسند خطاب رسید که ای موسی بر
فراز جبل برای تا آن لوحهای سنگین که احکام شریعت بر آنها تحریر یافته با تو سپارم موسی علیه السلام مشایخ بنی اسرائیل را فرمود که شما بایستید
از آنجا تجاوز مکنید تا من بفراز جبل بر آمده احکام خداوند را باز آورم پس مشایخ بایستادند و آنحضرت بتیغ کوه بر آمد ابری تیره پدید گشت و جبل را
فرو گرفت و شش روز آنحضرت در میان ابر پدید بود در روز هفتم تجلّی جلال بر آنحضرت روی نموده در میان ابر روان شد و بر جبل برفت تا چهل روز و چهل شب
در کوه طور بود و بساختن صندوق عهدنامه و پاره آلات و ادوات مامور شد که در جای خود مذکور میشود و الواح عشره را که احکام شریعت بر آنها
ثبت بود بگرفت آنگاه خطاب رسید که ای موسی فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ در فتنه انداختیم قوم ترا
از تو زیرا که بدین تقدیر بودند و سامری گمراه ساخت ایشان را مقرّر است که آن هنگام که فرعون اطفال بنی اسرائیل را قتل میفرمود زنی از قبیله
تعریف سامری
سامری که از اقوام بنی اسرائیل است پسری آورد و نام وی موسی بن ظفر بود از بیم آنکه بدست فرعونیان کشته شود او را بر گرفته برکنار نیل
میان بیشه بینداخت و بفرمان کردگار حبیب جبرئیل او را آب و طعام مهیّا فرمود تا بحدّ رشد و بلوغ رسید و در میان بنی اسرائیل میزیست تا آنوقت که موسی
چهل شبانروز میقات نهاد و بطور رفت چون بیست روز از میقات موسی بگذشت موسی بن ظفر که بسامری مشهور است و صنعت زرگری نیک میدانست
و در آن زمان بر مقدمهٔ سپاه سرهنگ بود با قوم گفت که وعدهٔ موسی بسر شد و باز نیامد همانا دیگر دیدار او میسّر نشود اینک فکر معبودی بایست کرد و پرستش
نمود ایشان گفتند خداوندی بما نمای تا ستایش و نیایش وی اقدام نمائیم سامری گفت تا آن زر و سیمی که بنی اسرائیل از مصریان بعاریت گرفته بودند و هم
آنچه از غرق شدگان سپاه فرعون که آب بکنار انداخته بود یافتند حاضر ساختند و در چاهی انباشته کرده آتش در وی زدند تا جملگی بگداخت آنگاه بصنعت
زرگری از آن اشیا گوساله زرّین بساخت که هم از وی بانگ گوساله بر می آمد پس بمدلول ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ قوم
سجده با گوساله کردند و بعبادت آن مشغول شدند هرون هر چند در رد و منع بر آمد و گفت يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَٰنُ فَاتَّبِعُونِي
مفید نیفتاد و در جواب هرون گفتند لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ ما همواره بر پرستش گوساله اقدام خواهیم داشت
تا آنگاه که موسی نزد ما آید چه سامری با ما گفت آنخدائی که از درخت با موسی تکلّم فرمود اینک از گوساله با شما سخن گوید و متابعان سامری گویند فَأَخْرَجَ لَهُمْ
عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَٰذَا إِلَٰهُكُمْ وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ برای شما کالبدی ساخت که بانگ گوساله کند و این خدای شما و موسی است چون موسی
ویرا ندید و فراموش کرد بکوه طور رفته اکنون ما بمانیم تا موسی باز آید اگر تصدیق سامری کند منازعت برخیزد و الا آنگاه کنیم که او گوید هرون بیچاره گشت و
ساکت ماند علی الجمله از حضرت کبریا خطاب رسید که ای موسی این قوم را که از مصر بیرون آوردم کردنکش و جبّارند اگر تو شفیع نباشی اکنون ایشان را هلاک کنم
و از تو قومی پدید آرم موسی روی بر خاک نهاد و عرض کرد الها پروردگارا اگر ایشان هلاک شوند اهل مصر گویند که بنی اسرائیل را از مصر بر آورده ام و در کوهستان
هلاک ساخته ام بر جان ایشان بکرم خداوندی بخشایش فرمای و خداوند بر حیات آنجماعت رحمت فرمود آنگاه موسی الواح عشره را باد و لوح دیگر که
از هر سو نگاشته بود برداشته با یوشع مراجعت نمود فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا از کردار قوم خشمگین و اندوهناک بود چون بنزدیک آمد مردم را دید

کر بانواع لهو و لعب و قمار و ساز و سرود مشغول شدند و گرد گوساله دف برزدند و رقص کردند قال یا قوم الم یعدکم ربکم وعدا حسنا
گفت ای قوم آیا خداوند وعده راست با شما نگذاشت امروز روز عاشورا و خاتمه میقات است از آن مدت که نهادم دراز کشید که خلاف کردید عهد — شکستن موسی الواح را
مرا و در خشم شد و آن لوحها را بر زمین زد چنانکه خرد بشکست و قوم قدم پیش گذاشته عرض کردند که ما در اینکار تقصیر نداریم و خلاف وعده نکردیم فکذلک
القی السامری و چنانکه ما زیورها در آتش افکندیم سامری بیفکند و ما را فریب داد آنگاه موسی روی بهرون کرد و گفت یا هرون ما منعک
اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری چه باز داشت ترا چون دیدی که قوم گمراه شدند متابعت من نکردی و از میان ایشان
بیرون نرفتی و بر آشفت و سر و ریش هرون را گرفته پیش خود کشید که از فرمان من سر کشیدی قال یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی و لا برأسی
انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی هرون گفت ای برادر من موی ریش و سر مرا مگیر من بیم کردم که اگر مقاتله
کنم با ایشان و یا قوم را گذارم و از پی تو بیایم آنگاه بگوئی جدائی در میان بنی اسرائیل انداختی و نگاه داشتن قول مرا نکردی موسی این عذر را مسلم داشت
و دست بر آورد و گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین آنگاه روی بسامری کرد و قال فما
خطبک یا سامری گفت ای سامری این چه کار عظیم بود که از تو صادر شد قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول
فنبذتها سامری عرض کرد که من چیزی دیدم که دیگران ندیدند و آن مشتی از خاک پی اسب جبرئیل بود که هنگام هلاک فرعونیان بر گرفته بودم و با خود
داشتم اکنون [illegible] نفس من برای من بیاراست حضرت موسی خواست سامری را هلاک کند خطاب رسید که ای — نفرین موسی در حق سامری
موسی سامری با صفت جود آراسته است مردم از وی منفعت برند نعمت حیات نتوان از وی باز گرفت پس موسی روی بدو کرده گفت فاذهب
فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس اکنون که حکم بر قتل تو جاری نیست از میان ما بیرون شو که در مردم مگرد چنانکه مردم گرد تو نگردند
گشت [illegible] دنیا [illegible] و چون روز حساب پیش آید عقاب آنجهانی خواهی دید مقرر است که از آن پس سامری در بیابانها می گشت و هر کس بدو
نزدیک میشد [illegible] آورد که مساس مکن مرا چه هر کس با وی قرابت می جست قرین [illegible] میگشت و سامری هر دو از صحبت بری می شدند
و در عقب [illegible] لاجرم سامری از مردم و مردم از سامری گریزان بودند علی الجمله چون بنی اسرائیل از پرستش گوساله انکار
نمودند و فرقی در میان مشرکین و موحدین آشکار نبود موسی فرمود تا آن گوساله را سوهان زده و براده آنرا در آب ریختند و حکم کرد تا قوم از آن
آب نوشیدند هر کس آن گوساله را پرستش کرده بود بر زبانش خالی از زر پدید شد و مشرک از موحد عیان گشت آنگاه موسی فرمود تا بنی لیوی
شمشیرها بر کشند و ایشان دوازده هزار تن بودند پس بحکم قادر قهار هوا تیره و تار گشت و موسی در میان بنی لیوی بایستاد و گفت — قتل بنی اسرائیل
فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم بکشید کسان خود را که این کشته شدن بهتر است از زندگانی شما نزد آفریننده شما
گناهکاران بزانو درآمده سرها بزیر انداختند و بنی لیوی بر آشنا و بیگانه رحم نکردند و از بامداد تا چاشتگاه سه هزار تن از ایشان عرضه
شمشیر ساختند آنگاه بمفاد فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم از بلای قتل برستند و هوا روشن شد و تیغها دیگر بر بدن نداشت و گردنها
آسیب نرسانید و این علامت غفران بود و پس بنی لیوی دست از کشتن برداشتند و قوم اجال خود گذاشتند علی الجمله این چله نخست که موسی
در طور بود اربعین میقات گویند چنانکه مذکور شد و در این مدت آنحضرت در طور همه وقت ایستاده بود و هیچ طعام نمی خورد

۳۸۲۹ — عروج موسی بطور سینا در اربعین شفاعت و طلب رؤیت خداوند هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

اربعین شفاعت — چون یازده روز از اربعین میقات بر گذشت از حضرت جلال خطاب آمد که ای موسی بنی اسرائیل را بر داشته روانه ارض کنعان باش همان زمین که
من با ابراهیم و اسحق و یعقوب وعده کرده [illegible] من در میان شما نخواهم بود و همراه شما نخواهم آمد زیرا که این قوم گردنکش و جبارند اکنون بگوی تا
در [illegible] حلیهای خود از تن بیرون کنند و زیورها را بر زمین نهند تا بکیفر کردار ایشان را هلاک سازم زلزله عظیم در میان بنی اسرائیل افتاد

و دهشتی بزرگ روی نمود لکن ناچار تمامت قوم در دامن جبل حوریب جمع شده حلیها بر ریختند و منتظر عذاب بایستادند حضرت موسی خیمه
خود را دور از مردم بپای کرد و هر گاه داخل خیمه میشد و بسوی خیمه میرفت قوم از عقب او نگران بودند ناگاه میدیدند مقارن دخول موسی بخیمه
ستون ابری فرود شده بدروازه خیمه قایم میگشت و خداوند با موسی تکلم میفرمود و مردم هر یک از در خیمه خویش سجده میکردند و نیایش مینمودند
آنگاه موسی بمدلول و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا با هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل برای شفاعت امت بطور برشد و این
کرت نیز چهل روز مدت بود و این چله را اربعین شفاعت خوانند هم در این ایام آنحضرت طعام نخوردی و آب ننوشیدی و شبانروز در سجده بودی
چون بمدلول ثم عفونا عنکم من بعد ذلک غفار الذنوب از معاصی ایشان درگذشت و مشایخ بنی اسرائیل آسوده شدند و مکالمات
خداوند را جل و علا با موسی بشنیدند طالب دیدار پروردگار گشتند و گفتند یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة ما تصدیق
نکنیم ترا که این سخن از ورای حجاب سخن حق است تا آشکار خدا را ببینیم موسی اگر چه دانست که آفتاب بروزن در نشود و دریا بکوزه در نگنجد مقید
ادراک مطلق نکند برای کشف این معنی بر قوم گفت رب ارنی انظر الیک پروردگارا خود را بنمای با من تا بی پرده مشاهده کنم و معاینه ببینم — طلب رؤیت خداوند
چون موسی این سخن بر زبان راند روزگار دیگرگون شد و ظلمتی شدید پدید آمد چنانکه هفت فرسنگ گرداگرد طور را فرو گرفت و همه چیز از موسی
دور ماند حتی ملکین کاتبین از وی جدا شدند درهای آسمانها بر او گشاده شد و طبقات ملائکه بر آنحضرت ظهور کردند و خداوند با او تکلم فرمود و نود
و چهار هزار کلمه وی را بشنوانید آنگاه فرمود لن ترانی ای موسی تو مرا نتوانی دید هرگز نخواهی دید زیرا که روی من دیده نشود و هر که روی من ببیند زنده نماند
و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی لکن بسوی جبل نگران باش تا چون جلوه جلال بر آن گذرد مشاهدت کنی اگر کوه
بستوه نیاید و از مجال احتمال نرهد تو توانی جمال مرا معاینه بینی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا آنگاه
از [illegible] جبل سینا تجلی کرد و آن کوه پاره پاره گشت و بمفاد فاخذتهم الرجفة آتشی از آسمان فرود شد و صدائی مهیب بشتاب آمد که — هلاک مشایخ بنی اسرائیل
مشایخ بنی اسرائیل بدیدن و شنیدن آن بمردند و بسوختند موسی چون این آیات عظیمه مشاهده کرد بیفتاد و مدهوش گشت چون پس از یک شبانروز با خود — اسرائیل
آمد گفت الها کردگارا منزه میدارم ترا از هر چه نالایق است و بازگشت میکنم بسوی تو از آنچه برای قوم مسئلت کردم خداوند فرمود انی اصطفیتک — با موسی
علی الناس من ترا بر مردمان برگزیدم و مرتبت نبوت دادم اما دیدار من دیده نشود و در خور دیدن نباشد آنگاه موسی اندیشید که چون مشایخ
بنی اسرائیل یاد آورد که آیا قوم مرا بقتل ایشان متهم سازند یا اندیشه دیگر نمایند قال رب لو شئت اهلکتهم من قبل گفت ای پروردگار
اگر میخواستی ایشان را از این پیش هلاک میکردی ان هی الا فتنتک نیست مگر آزمایش و امتحان تو اکنون جواب قوم چگویم و خبر ایشان چگونه
برم پس بمدلول ثم بعثناکم من بعد موتکم قادر کردگار ایشان را برانگیخت و از نو زندگانی داد پس مشایخ بنی اسرائیل برخاسته سجده شکر بگذاشتند و
در خدمت موسی بمیان قوم باز آمدند و مژده [illegible] دادند که خداوند بشفاعت موسی از جرمی که آنجماعت در پرستش گوساله کرده بودند در گذشت

۳۸۲۹ — عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت نیز سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

اربعین ضراعت — بعد از میقات شفاعت حضرت موسی با عنایت یزدانی از جنایت قوم دل فارغ کرد و از آن خشم و غضب باز آمد پس بمفاد اخذ الالواح و فی
نسختها هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون بقیه آن الواح که از دست افکنده بود فراهم کرد و احکام آنرا که مشتمل بر هدایت امت بود باز جست
[illegible] فیاض [illegible] بود که در ازای لوحهای شکسته الواح دیگر عنایت شود از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی مانند آن لوحها را
که خرد بشکستی بتراش و بامدادان بر فراز جبل حاضر باش تا دیگر باره همان نگارش نخستین در آن لوحها مرقوم افتد لکن میباید هیچکس در جبل با تو
همراه نباشد و رمه ها نزدیک جبل چرا نکنند پس حضرت موسی لوحهای سنگ که بشماره دوازده بود بر تراشید و صبحگاهان بر فراز جبل شد و چهل
روز بر پای ایستاده بود و هیچ خوردنی و آشامیدنی نداشت و آن چله را اربعین ضراعت گویند علی الجمله خداوند بجلوه جمال در وی نگریست

فرمود منم خداوند نیک عهد بخشنده رحمت کننده دیر خشم کثیر الاحسان موسی روی بر خاک نهاده بسجده درآمد و گفت پروردگارا از زلات این قوم ضعیف درگذر و بر جرایم ایشان بخشایش فرمای خطاب آمد که ای موسی با بنی اسرائیل بگوی شریک برای خداوند مگیرید که من خداوند غیورم و زنا کاری شعار خود نسازید با کفار مواصلت ورزید و چون بر کفار غلبه کردند ایشانرا اخته فرمایند و عید فصح را مرعی دارند و نخست زادگان موسی خود را در ازای نخست زادگان خود فدیه کنند و روز سبت آرام گیرند و از بیکاری زنند و خون ذبیح بر نان و خمیر نزنند و گوشت ذبیح عید فصح را تا صبح باقی نگذارند و نوبر محصولات خود را بخانهٔ خدا برسانند آنگاه بمفاد وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا کلمات عشره بدست قدرت خداوند بر الواح مرقوم شد و کتاب توریة مشتمل بر وعده و وعید و بیم و امید و امر و نهی و حلال و حرام پس حضرت موسی شکر نعمتهای گذاشته و آن الواح را برداشته از کوه طور بزیر آمده بمیان قوم نزول فرمود و هم در آن روز که دهم تشرین الاول بود انجمنی کرده قوم را فراهم آورد و احکام توریة را بر ایشان القا فرمود بنی اسرائیل چون آن اوامر و نواهی باز دانستند پذیرفتن آن تکالیف را شاق شمردند و بمدلول قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا با موسی گفتند آنچه فرمودی شنیدیم لکن اطاعت نکنیم چه قبول آن بر ما صعب است آنحضرت را از انکار ایشان ضجرتی بزرگ روی نمود پس بمفاد وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا دست قدرت خداوند کوه طور را برآورده بر سر ایشان معلق بداشت چنانکه گمان بردند هم اکنون فرود آید و ایشانرا هلاک کند و از پیش روی آنجماعت آتشی افروخته جلوه نمود و از دنبال دریائی پایاب پدید آمد موسی فریاد برآورد که ای قوم اگر کتاب خدایرا پذیرفتار باشید از این داهیه رهائی ممکن است و الا عرضهٔ هلاک و دمار خواهید شد بنی اسرائیل چون از هیچ روی مفری و مناصی نیافتند قبول احکام خداوندی نموده روی در افتادند و سجده کردند و چون در بیم بودند که مبادا آن جبل فرود شود و ایشانرا نابود کند و هرگاه بر سر جای خود قرار گیرد باز بر سر انکار شوند یکطرف رخسارهٔ خود را بر خاک گذاشته از یکچشم کوه را نظاره میکردند تا عاقبت کار باز دانند هم از اینجهت از آن روز تا کنون این سنت در سجده مرعی دارند علی الجمله چون کوه از فراز سر ایشان یکسو شد در حضرت موسی حاضر گشته آغاز ضراعت کردند و از احکام چند که آنجماعت را صعب می‌نمود ملتمس تخفیف شدند موسی علیه السلام از خداوند درخواست تا هر صعبی بر ایشان سهل گردد و تمامت احکام توریة ششصد و سیزده حکم استقرار یافت پس همگی شاکر و شادخاطر طریق عبودیت سپردند مقرر است که هرگاه موسی بطور در میشد و خداوند با وی تکلم میفرمود چهره‌اش مانند آفتاب آسمان میدرخشید چنانکه هیچکس را امکان نظر با جمال مبارکش نبود و چون از طور فرود میشد مهتران بنی اسرائیل حتی هرون از تقرب وی ترسان بودند زیرا که همچنان عارضش درخشندگی داشت پس آنحضرت نقابی بر چهره می‌بست و هرگاه بطور برمیشد آن نقاب برمیداشت و با خداوند مکالمه میفرمود و چون رخصت انصراف یافته بمیان قوم می‌آمد دیگرباره روی خود را پوشیده میداشت

ساختن صندوق عهدنامه سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم ۴ بود

۳۸۳۰

در شرح اربعین میقات اشارتی رفت که خداوند با موسی فرمود که پارهٔ آلات و ادوات فراهم کند پس آنحضرت چون از اربعین شفاعت و ضراعت فراغت جست بفرمان یزدان بصلئیل ابن اوری بن حور را که در صنعتگری در میان بنی اسرائیل بعدیل بود بخواست و او مردی دانشمند از اولاد یهودا بود و همچنین اهلیاب بن اخیاماک که از خاندان دان نژاد داشت حاضر نمود او نیز مردی کاردان و هنرمند بود پس بفرمود تا صندوقی از چوب شمشاد ساختند که طولش دو ذراع و نیم بود و یک ذراع و نیم عرض و ارتفاع داشت محفوف بزر خالص با کنگرهای زر و حلقهای زرین تا جای لوحهای عهدنامه باشد و آنرا صندوق الشهاده گفتند آنگاه فرمود تختی از زر خالص ساختند که آنرا تخت مرحمت گفتند و دو ذراع و نیم طول داشت و یکذراع و نیم عرض و دو فرشته زرین بر فراز آن روی بروی یکدیگر نصب کردند که پرهای ایشان تمام تخت را فرو گرفته بود و آنرا بر سر صندوق الشهاده جای دادند آنگاه خوانی از زر ناب ساختند و دو ذراع طول داشت و یک ذراع عرض و ارتفاعش یکذراع و نیم بود با کنگرهای زر و حلقهای زرین از آن پس ادوات و اوانی مانند جامها و دستگاهها و شمعدانها و غیر ذلک ساختند که یک قنطار زر خالص صرف

آنجمله شد آنگاه سراپرده درست کردند که قبهٔ آنرا هیکل نامیدند و شمیم خیمه‌گاهش را مسکن گفتند چهل ذراع طول آن بود و بیست و هشت ذراع عرض داشت و آن پارچه از پشم بز بود با حلقهای زرین و قلابهای زر و پوششی بر زبر آن نیز از پشم قوچ سرخ برافراختند و برای آنکه از باران و باد هیچ آسیب نبیند از پوست مواشی خود پوششی دیگر تعبیه کردند و آن پوستها را نیلگون نمودند و در زیر آمد و پوشش برافراختند آنگاه چهار ستون معلق بود و آنرا قدس القدس نام کردند و صندوق الشهاده را در میان قدس القدس جای دادند و تخت مرحمت بر سر صندوق گذاشتند و از بیرون خیمه خوان زر را بطرف شمال و شمعدانی زرین که شش شاخه داشت بطرف جنوب جای دادند و صحنی برای مسکن از بافتهای باریک فراهم کردند که آن صد ذراع طول بود و پنج ذراع ارتفاع داشت و از هر طرف بیست ستون شبه تعبیه کردند تا آنرا بپای بداشت و تمامت این سراپرده را خیمهٔ مجمع نام نهادند و اندرون خیمهٔ مجمع همیشه با روغن زیتون روشن میداشتند و میخهای خیمهٔ مجمع نیز از شبه بود آنگاه مذبحی با پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض و سه ذراع ارتفاع هم از شبه مرتب ساختند و خدمت خیمهٔ مجمع را حضرت موسی با هرون و پسران وی ناداب و ابیهو و العاذار و ایثامار مقرر فرمود و حوضی از شبه ساختند و پر آب نمودند تا هرگاه موسی و هرون و اولاد هرون بخیمهٔ مجمع درآیند دست و پای خویشتن بشویند آنگاه جامهٔ هرون را زینت آراستند نخست سینه‌بندی برای وی مرتب کردند که از هر جانب یکوجب بود و چهار قطار جواهر شاداب چون یاقوت و الماس و غیر ذلک بر آن نصب کردند که هر قطاری موافق عدد اسباط دوازده دانه بود پس بر هر سنگی اسم یکی از اسباط ثبت کردند و از در جامه او زنگهای زرین آویختند و کلی از زر ناب مجاز پیشانیش از عمامه معلق ساختند و تاج مقدس بالای عمامه نهادند که با جواهر شاداب مرصع بود آنگاه از چوب شمشاد تختها که بطول ده ذراع و بعرض یکذراع و نیم بود و با پشتبانها ساخته ده تخت از برای جانب شمال مسکن و ده برای طرف جنوب و مذبحی که از هر طرف یکذراع بود از سوختن بخور آماده کردند و جمله این سیم و زر بنی اسرائیل برای رضای خداوند بحضرت موسی آوردند و هدیه کردند و آن بیست و نه قنطار و هفتصد و سی مثقال قدس زر ناب بود و یکصد قنطار و یکهزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال سیم سپید بود و هفتاد قنطار و دو هزار و چهارصد مثقال قدس شبه علی الجمله در غرهٔ ماه اول از سال دویم خیمهٔ مجمع را برپای کردند و پردهٔ دروازهٔ مسکن را بپای و آویختند و آن آلات و ادوات را چنانکه مذکور شد مرتب داشتند آنگاه آثار جلال خداوندی چون ابر آن سراپرده با دید آمد بدانسانکه موسی را طاقت درون شدن آنخیمه نبود و ابری فرود شده آنسراپرده را فرو گرفت و هرگاه آن ابر از سر مسکن برخاستی بهر جانب که حرکت کردی بنی اسرائیل از دنبال آن حرکت میکردند و طی مراحل مینمودند و شبها بنظر آتش مینمود و روزها ابر بود و چون باز می‌ایستاد مردم از سفر باز می‌ایستادند و خیمهٔ مجمع را برپای میکردند و ابر خیمه را فرو میگرفت علامت حرکت و سکون ایشان این بود

سوختن پسران هرون و قتل حائیل سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم ۴ بود

۳۸۳۰

مرقوم شد که خدمت خیمهٔ مجمع با هرون و پسرانش تفویض یافت پس موسی علیه السلام فرمود تا هرون آن جامها که برشمردیم بپوشید و پسران هرون که نیز ارباب مناصب بودند جامهای نیکو در خور بپوشیدند و بخدمات خیمهٔ مجمع پرداختند و قربانی پیش گذرانیدند ناداب و ابیهو پسران هرون مجمرهای خود را گرفته آتش در آن فرو هشتند و بخور بر آتش ریختند اما آن آتش که در مجمر افکندند آتشی بود که نسبت با مسکن داشت بلکه از آتش بیگانه بود از این روی آتشی جستن کرده بر ایشان گرفت هر دو در حال بسوختند و بمردند هرون این بدید و بر جای خاموش بود موسی میشائیل و الصافان پسران عزیئیل عم هرون را طلبید و فرمود بروید خویشان خود را از پیش مقدس برداشته بخارج لشکرگاه برید ایشان بفرموده وی نعش ناداب و ابیهو را برگرفته و بیرون لشکرگاه با جامها که در بر داشتند مدفون نمودند پس موسی علیه السلام با هرون و دو پسر دیگر وی العاذار و ایثامار فرمود که سر خود برهنه مکنید و جامه چاک مزنید و چون مصیبت‌زدگان مباشید که شما نیز هلاک شوید بلکه تمامی

قتل عامیل

غضب خداوند در حاجت. قدامای بنی اسرائیل در حضرت خداوند بگریند و ضراعت کنند و طلب مغفرت نمایند تا رستگار شوند و ایشان این فرمان بانجام بردند و مرحوم شدند مقرر است که در همان روز نعش عامیل بن راعیل را در میان لشکرگاه یافتند و قاتل وی را نشناختند و او مردی بود و زندگانی دراز داشت چون او را وارثی یافت نمیشد جز پسر عمی وی برآنکه عامیل را از میان برگیرد و مالش را بمیراث برد ناگاه بقتلش بیازید و در میان توشش افکند و خود نیز چون مصیبت داران آغاز زاری و سوگواری نهاد چون این خبر در حضرت موسی معروض داشتند قاتل او را طلب نمود از این رو که در میان دو قبیله منازعه بود که هر یک نسبت قتل و برابد یکری میدادند حضرت خود إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً

تعریف بقره

ایقوم خداوند میفرماید گاوی را بکشید و پاره از گوشتش بر بدن کشته بزنید تا زنده شود و قاتل خود را شناساند بنی اسرائیل گفتند یا موسی آیا ما را استهزا میفرمائی گاو را با کشته چه مناسبت باشد قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ موسی گفت ایقوم پناه میبرم بخداوند که از جهال باشم و شما را سخره کنم گفتند پس از خدای سؤال کن که آن گاو چند ساله باشد موسی فرمود إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ خداوند میفرماید آن گاو نه پیر است نه جوان بلکه میان این هر دو باید گفتند از خدای مسئلت کن که رنگ آن گاو چگونه باشد موسی گفت خداوند میفرماید بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ آن گاو در غایت زردی باشد که رنگ آن نظر کنندگان را شاد کند گفتند یا موسی از خدا سؤال کن که آن گاو چه گاو است کارکننده باشد یا صحرا چرنده موسی گفت خداوند میفرماید بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا آن گاویست که رام نگشته و زمین نشورانیده و با دیگر آب بزراعت نداده اند از همه کار آسوده بوده تمام خلقت است و زرد است حتی سم و شاخش زرد باشد بنی اسرائیل چون این بشنیدند گفتند الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ اکنون صفت وی تمام گفتی

تعریف صاحب بقره

و در طلب آن برآمدند گویند در بنی اسرائیل مردی صالح بود و پسری نابالغ داشت و یک گوساله بود که از همه دنیا همین داشت چون مرگش نزدیک شد گوساله را در بیشه آورده رها کرد و گفت بخدای ابراهیم این گوساله را بتو میسپارم که چون فرزند من بزرگ شود بوی بازرسانی و او طفل را ازین راز آگاه ساخت آن طفل بدرون بیشه رفته آن گاو را بیافت و با خانه آورد و مادرش گفت قیمت اینگاو سه درم است آنرا بفروش لیکن خریدار چون پیدا شود مرا آگاه ساز پس آن طفل گاو را به بازار آورده مردی با وی دوچار شد و گفت اینگاو را بمن بفروش گفت نیکو باشد به سه درم میفروشم آنمرد گفت بستان و گاو را بسپار گفت باش تا مادر را آگهی دهم گفت شش درم بستان و مادر را خبر مکن طفل گفت اینکار نکنم بدین گونه مبلغ بیفزود تا بدانجا کشید که گفت پوست این گاو را پر از زر کرده بتو میدهم تا مادر خود را آگهی ندهی آن طفل نپذیرفت نزد مادر آمد و وی را آگاه ساخت مادرش گفت این مرد فرشته خداوند است تو خریدار با وی فروختن گاو مشورت کن دیگر باره آن طفل نزد آنمرد آمده با وی شور کرد گفت ای جوان این گاو را بدار که عنقریب حادثه در میان بنی اسرائیل پدید آید که بدین گاو محتاج شوند آنگاه تا پوست گاو را پر زر نکنند و بتو نسپارند گاو را بدیشان مفروش پس از آن وقت که بنی اسرائیل محتاج بگاوی شدند و آن نشانها در آن گاو دیدند

زنده شدن عامیل

آن طفل از این بها کمتر رضا نداد موسی علیه السلام با قوم گفت که چندان مبالغه شنیع میکنید که کار بر شما صعب افتد اکنون بی تکاهل گاو را بخرید و ذبح نمائید پس قوم بدان بها گاو را بخریدند و بمفاد فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا پاره از گوشت آن گاو را بر مقتول زدند در حال برخاست و نشست موسی کشنده او را از وی سؤال کرد عامیل برادرزاده خود را که قاتلش بود باز نمود و در همان وقت افتاد و جان بداد و پس

۳۸۳۱ قاتل را بقصاص کردند و بنی اسرائیل آن گاو را سوخته خاکسترش را با نامه هرونی سپردند تا هر گاه چنین حادثه افتد قدری از آن خاکستر بر مقتول زنند و حال قاتل را بازدانستند و این معجزه مدتی با ایشان بود

شماره کردن موسی بنی اسرائیل را سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شماره بنی اسرائیل

در غره ماه دویم از سال دوم خروج با موسی خطاب شد که بدستیاری هرون ابطال رجال بنی اسرائیل را که در خور جنگ و شایسته نبرد باشند

در بیابان سینا شماره کنند و هر تن شمرده شود نیم مثقال زر برای خیمه مجمع فدیه دهد پس از دوازده سبط مردانی که از بیست سال زیاده و از پنجاه سال کمتر زندگانی کرده بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه تن بشماره آمدند که همه شایسته میدان جنگ بودند و هر سبط را از برای مردان جنگ سپهداری معین بود چنانکه ذکر میشود از اولاد راوبین چهل و شش هزار و پانصد تن شمرده شد و الیصور بن شدیور سردار ایشان بود و از ذریت شمعون پنجاه و نه هزار و سیصد تن بشمار آمد و شلومیئیل بن صوریشدای بسرداری ایشان منصوب بود و از احفاد جاد چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه تن شمرده شد و الیاساف بن دعوئیل سردار ایشان بود و از خاندان یهودا هفتاد و چهار هزار تن شمار آمد و سردار ایشان نحشون بن عمیناداب بود و از ولدان یساکار پنجاه و چهار هزار و چهارصد مرد شمرده شد و نتنئیل بن صوغر سردار ایشان بود و از اولاد زبلون پنجاه و هفت هزار و چهارصد تن بحساب آمد و الیاب بن حیلون را سرداری داشتند و از خاندان افرایم بن یوسف چهل هزار و پانصد تن بشمار آمد و الیشاماع بن عمیهود سردار ایشان بود و از احفاد منسی بن یوسف علیه السلام سی و دو هزار و دویست تن شمرده شد و سردار ایشان جملیئیل پسر فدهصور بود و از اولاد بنیامین سی و پنج هزار و چهارصد مرد بشماره آمد و سردار ایشان ابیدان بن جدعونی بود و از دودمان دان شصت و دو هزار و هفتصد تن بشمار آمد و سردار ایشان اخیعزر پسر عمیشدای بود و از فرزندان آشیر چهل و یکهزار و پانصد تن بحساب آمدند و فجعیئیل پسر عکران سردار ایشان بود و از دودمان نفتالی پنجاه و سه هزار و چهارصد تن شمرده شد و اخیرع بن عینان سردار ایشان بود پس اولاد و احفاد یازده تن پسران یعقوب آنچه شمرده شد در بیابان سینا چنین بود که مذکور شد چون شماره را موسی و هرون بکران آوردند خطاب رسید که اولاد و احفاد لیوی را که سبط دوازدهم است نیز شماره کنند و این گروه برگرد مسکن شهادت خیمه زنند و حراست کنند و چون کوچ دهند همین طایفه خیمه مجمع را از هم بگشایند و باز کنند و چون فرود آیند نیز ایشان برپای کنند و اگر دیگری از بنی اسرائیل نزدیکی با خیمه مجمع کند او را بقتل آرند پس بفرمان ملک متعال پسران بنی لیوی را آنچه از یکماه زیاده زندگانی کرده بودند شمردند و ایشان بیست و دو هزار و سیصد تن بودند بدینگونه اولاد جرشون پسر لیوی هفت هزار و پانصد تن بودند و امیر ایشان الیاساف بن لائیل بود و ذراری قهات بن لیوی جد موسی علیه السلام هشت هزار و ششصد تن بشمار آمدند و امیر شان الیصافان بن عزئیل بود و اولاد مراری بن لیوی شش هزار و دویست تن بودند و امیر ایشان صوریئیل بن ابی حایل بود و امیر الامرای بنی لیوی العازار بن هرون بود چون این شماره نیز بپایان آمد نخست زادهای بنی اسرائیل شمرده شدند و ایشان بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه تن شدند و این شماره که مرقوم افتاد معلوم توان کرد و قیاس توان نمود که زن و مرد بنی اسرائیل جمله چه خواهند بود و اینگروه را اتفاق متعال در مدت دویست و هجده سال از صلب یعقوب علیه السلام پدید آورد چه از روزیکه آنحضرت وارد مصر شد تا آن زمان که شماره بنی اسرائیل کردند اینمقدار مدت گذشته بود

حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا براهنمائی ستون ابر سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تعریف ستون ابر

ازین پیش نیز بدین معنی اشارت رفت که سحابی پیوسته خیمه مجمع را فرو داشت که شبها چون مشعله نور بود و روزها چون ابر سایه گستر و علامت کوچ دادن بنی اسرائیل همان سحاب بود که چون از سر خیمه مجمع بر میخاست و بجانبی روان میشد از دنبال آن میرفتند و در روز و شب هر جا فرود میکردند تا دیگرباره بمدلول وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ آن ابر بایستادی پس بنی اسرائیل خیمه مجمع برپای کردندی و گرد آن نزول میکردندی علی الجمله چون هنگام حرکت از بیابان سینا نزدیک شد حضرت موسی بفرمود دو کرنای سیمین بساختند تا از برای فراهم آوردن مجلس و کوچ دادن مردم و مقابله و مقاتله با دشمن بنواختن آنها مردم را آگهی دهند و از برای هر کار آهنگی معین بنواختند پس روز حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا [illegible] از سر خیمه مجمع برخاست موسی فرمود آن کرناها بنواختند لشکر را چهار بهره کردند در یک بهره سرداری کل را با اولاد یهودا داد و چنانکه مذکور شد نحشون [illegible]

صد کس شد و ایشان را فرمود تا مقدمهٔ سپاه باشند و بطرف مشرق راه سپر کردند و در بهره ثانی سرداری کل را با اولاد راوبن تفویض فرمود و اولاد راوبن چنانکه گفتیم الیصور بن شدیئور سپهدار بود پس فرقهٔ شمعون و جاد را بادی سپرده یکصد و پنجاه و یکهزار و چهارصد و پنجاه کس عرض لشکر وی گشت آنگاه جانب جنوب سپاه را باو مقرر داشت و بهره سیم را باولاد دان سپرد و اخیعزر بن عمیشدای را که فرمانگذاران دودمان بود سپهدار کل فرمود و فرقهٔ آشیر و نفتالی را بادی سپرد جمله سپاهش یکصد و پنجاه و هفت هزار و ششصد تن گشتند پس طرف شمال لشکر را بوی گذاشت چون از کار مقدمه و میمنه و میسره بپرداخت بنی لیوی را فرمود تا با مردان جنگ خیمهٔ مجمع را برداشته در قلب سپاه جای گیرند و در بهر چهارم سردار کل از اولاد یوسف علیه السلام معین فرمود و الیشاماع بن عمیهود که در دودمان افرائیم بن یوسف سردار بود سپهسالار فرمود و فرقهٔ منسی بن یوسف و بنیامین را بوی سپرد جمله سپاهش یکصد و هشت هزار و یکصد تن شدند وی را بجانب مغرب بداشت و ساقهٔ سپاه را باو سپرد و این قانون در میان بنی اسرائیل مقرر بود اگر کوچ میدادند بدین روش راه میسپردند و اگر فرود میشدند بدین نسق خیمه میزدند علی الجمله سه روزه راه بود مسافت از سینا تا فاران مردم در منزل نخستین از زحمت سفر و غربت حضر ناسپاسی زبان گشودند و آغاز دلتنگی نهادند چندانکه نایرهٔ خشم خدا التهاب یافته آتشی از آسمان فرود شد و هر کس در کنار لشکرگاه بود بسوخت این واقعه رعبی عظیم در دلهای بنی اسرائیل پدید شده نادم گشتند و در حضرت موسی بنیاد زاری و ضراعت نهادند آنحضرت دست شفاعت برداشته آمرزش ایشان را مسئلت کرد تا خداوند رؤف از جرم ایشان درگذشت و آن آتش از کنار لشکرگاه فرو نشست و آنمنزل را تبعیره نام نهادند چه بزبان عبری افروخته شدن آتش را تبعیره گویند از آن پس که از این بلا آسوده شدند و آرام گرفتند چنانکه مذکور شد قوت ایشان من بود و آن من ترنجبینی بود چون تخم گشنیز مانند مروارید سفید مردم هر روز که آن وظیفه از آسمان میبارید باندازهٔ خود جمع کرده دستاس میکردند و در دیگها جوش داده چون کلیچه می پختند و میخوردند در این هنگام از خوردن من دلتنگ بودند و آرزوی طعامهای گوناگون داشتند پس بخدمت موسی آمده گفتند یا موسی لَن نَصبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ فَادعُ لَنا رَبَّکَ یُخرِج لَنا مِمّا تُنبِتُ الاَرضُ مِن بَقلِها وَقِثّائِها وَفومِها وَعَدَسِها وَبَصَلِها موسی چون دید که قوم روی سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز میخواهند و بروزی خویش قانع و شاکر نیستند و بر در خیمهای خویش میگریند از نزول عذاب آلهی بیم کرده روی بدرگاه بی نیاز آورده گفت خداوندا آیا من بدینقوم حامله شده ام و مادر ایشانم باید این گروه هم که مانند لالا که طفل شیرخواره بکنار گیرد ایشان را بکنار گیرم خداوند خلاق و واهب رزاق توئی من در این بیابان آنچه ایشان طلب کنند چگونه حاصل توانم کرد و گوشت از کجا آرم که اینهمه خلق را بخورانم من تنها طاقت اینقوم ندارم و بار ایشان نیارم کشید از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل را در خیمهٔ مجمع حاضر ساز که من با تو در آنجا تکلم نمایم و از آن روح که در تست ایشان را بهره دهم تا با تو در زحمت قوم کوشش نمایند و ترا کلفت خاطر بزدایند و با قوم بگو فردا خود را تقدیس نمایند که انجا چندان گوشت بخورانم که از بینی ایشان بیرون شود پس موسی مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرده بخیمهٔ مجمع برد و ایشان منظور نظر عنایت یزدانی شده برتبهٔ نبوت نایل گشتند و دو تن دیگر از مشایخ که در خیمهٔ مجمع حاضر نشده بودند و در میان لشکرگاه آرام داشتند یکی الداد نام بود و دیگر را میداد هم قابل الهام شدند و برتبهٔ نبوت رسیدند آنگاه بادی بوزید و مرغان سلوی بیاورد چنانکه از هر طرف لشکرگاه یکروزه راه مرغ سلوی بمقدار دو ذراع بر روی هم باریده بود مردم چون این بدیدند از خیمها بیرون شده بجمع کردن مرغان پرداختند آنکس که کمتر فراهم کرده بود ده حومر داشت از نیروی که از اندازهٔ خود زیاده گرد کردند حکم آن بود که بهرهٔ یکروزه بیش نبرند و اندوخته نکنند خشم خداوند جنبش کرد بسیار از عصیان گشت تا در آنمنزل مدفون شدند پس بنی اسرائیل آن مقام را قبروت هتاوه نام نهادند چه بزبان عبری بمعنی قبور حرص است آنگاه از قبروت هتاوه بار بسته بمنزل حصیروت آمدند و فرود شدند خیمها راست کرده آرامش گزیدند چون حضرت موسی را زنی حبشی بود که در حبالهٔ نکاح میداشت مریم خواهر آنحضرت را

سوختن بنی اسرائیل بصاعقه

خاطر آزرده گشته بود و از این روی با حضرت موسی اعتراض کرد و این راز با هرون در میان آورد و گفت آیا خداوند بواسطهٔ موسی بر ما حجت کند و ما را در حضرت حق هیچ تقرب نباشد همانا چنین است ما نیز بندهٔ خداوندیم و فرمانبردار اوئیم چون از مریم این کلمه گذاری بظهور رسید خطاب با موسی شد که آنحضرت با هرون و مریم در خیمهٔ مجمع حاضر شوند چون هر سه تن در آنمنزل مقدس درآمدند ابری مانند ستون بر سر خیمهٔ مجمع فرود شده از آن خطابی رسید که ای مریم موسی در جمیع خاندان اسرائیل امین و برگزیدهٔ منست چگونه بروی اعتراض کردی و هیچ نترسیدی و حال آنکه من با وی مشافهة تکلم کنم بی واسطهٔ غیری آنگاه ابر از بالای خیمهٔ مجمع برخاست و در زمان علت برص در مریم پدید گشت و بدن او مانند برف سفید شده هرون چون آنحال مشاهده کرد و در خدمت موسی معروض داشت که چه باشد بر ما رحم کنی و تن مریم را رضا ندهی چون مرداری بماند دل موسی بدرد آمده و شفای وی را از خداوند مسئلت فرمود خطاب آمد که ای موسی اگر پدر مریم خیو بر روی مریم انداخته بود هفت روز وی را خجال خود بازمیداشت اینک هفت روز از لشکرگاه خارج شود تا وی را شفا داده باز آورم پس مریم هفت روز از میان قوم بیرون شده در خارج لشکرگاه بماند و مردم از آنجایگاه حرکت ننمودند تا او شفا یافته بخیمه خویش باز آمد پس آنگاه بنی اسرائیل از منزل حصیروت کوچ داده در بیابان فاران آمدند و در آنجا خیمها راست کرده نشیمن گزیدند

۳۸۳۲ رفتن جاسوسان بکنعان

فرستادن موسی جاسوسان دوازده گانه را بزمین کنعان سه هزار و هشتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون بنی اسرائیل در بیابان فاران نزول کردند و منزل گزیدند از حضرت خداوند خطاب آمد که ای موسی تنی چند از بنی اسرائیل گزیده کن و بر کار نامزد کن تا بروند و از زمین کنعان که بدیشان بخشیده ام جستجو کنند و خبر آرند و قوم را از شیر و شهدی که در آن زمین روانست آگهی دهند موسی علیه السلام بر حسب حکم نقبای قوم را بر این خدمت مامور داشت پس از فرقهٔ راوبن شموع بن زکور و از خاندان شمعون شافاط بن حوری را اختیار کرد و از احفاد یهودا کالوب بن یفونی و از اولاد یساکار یجال بن یوسف و از آل افرائیم یوشع بن نون که بعبری وی را هوشع و یهوشوع نیز گویند و از قبیلهٔ بنیامین فلطی بن رافو و از طایفهٔ زبلون جدیئیل بن سودی و از ذراری منسی بن یوسف جدی بن سوسی و از دودمان دان عمیئیل بن جملی و از گروه آشیر ستور بن میکائیل و از قوم نفتالی نحبی بن وفسی و از زمرهٔ جاد جاؤئیل بن ماکی را طلب فرمود که از جانب جنوب بر شعب کوهستان بگذرید و بر زمین مقدس درآئید و بلاد و امصار ایشان را تجسس کنید و از میوهای آنسرزمین قدری با خود بیاورید و حال کسان که در آنجا سکونت دارند نیک بنگرید که چگونه مردم اند و خبر باز آورید پس یوشع و کالوب با سایر نقبا بفرمودهٔ موسی از طرف جنوب قطع مسافت کرده بارض مقدس درآمدند و نخست بحبرون رسیدند و از صنادید اولاد عناق اخیمان و شیشای و تلمای را در آنجا یافتند که در خدمت عوج بن عناق بودند و بر راستان حبرون درآمده یکشاخ انگور ببریدند و بر چوبی استوار کرده دو تن از ایشان بحمل و نقل آن خوشه انگور مشغول شدند و از آنجا مقداری انار و انجیر نیز برگرفتند پس از حبرون بسواحل دریا و کنار اردن عبور کردند و کنعانیان را بدیدند ایشان از اولاد عمالیق بن الیفاز بن عیص بن اسحق بن ابراهیم بودند که مادر او تمنع نام داشت چنانکه مذکور شد و از مساکن ایشان خبر گرفتند و بعد از چهل روز مراجعت کردند یوشع و کالوب با سایر نقبا معاهده کردند که چون بمیان قوم درآیند نیکوئیهای ارض مقدس را باز گویند و از بنی عناق و بنی عمالیق و شوکت و نیروی ایشان سخن نرانند مبادا قوم در بیم شده از دخول بارض مقدس بهراسند همه بر این سخن همداستان شده روز چهلم در بیابان فاران بحضرت موسی و هرون علیهما السلام پیوستند و آن خوشهٔ انگور و انار و انجیر که با خود داشتند نزد ایشان گذاشتند یوشع و کالوب از نیکوئیهای ارض مقدسه و خضارت اشجار و گوارش میاه سخنهای بدیع گفتند و مردم را تحریص و ترغیب بسکون آن مساکن فرمودند لکن نقبای عشره عهد شکسته شده بر خلاف ایشان قوم را ترس و بیم دادند و گفتند بنی عناق را در حبرون دیدیم که همگنان از نسل قوی بنیاد نژادند و از شیر جنگی تر و بنی عمالیق در جنوب ساکنند و آن گروه نیز بجلادت طبع و ضخامت جثه و درازی بالا معروف اند و جماعت حتیان و یبوسیان و اموریان بکوهستان سکون دارند و کنعانیان در کنار اردن مستقرند مردان بنی اسرائیل با این طوایف برابری نتوان

نافرمانی بنی اسرائیل از رفتن بشام

معادات نباشد اگر پشه با پیل بچلیزند و مور با شیر نبرد کند ممکن است که بنی اسرائیل با ایشان از در مقابله و مقاتله درآیند از این سخنان وحشتی
عظیم در قوم پیدا شد و بآواز بلند فریاد کردند هر چند موسی گفت یَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ای گروه من درآئید در آن
زمین که خدای برای شما در لوح محفوظ نگاشته و نافرمانی در حکم یزدانی روا مدارید گفتند یَا مُوسَىٰ إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ نقبای عشره ما را خبر داده‌اند
که آن جماعت که در آن اراضی ساکن میباشند مردمی تنومندند که ما در نزد ایشان بمقدار ملخی سنجیده نشویم همانا تا آنگروه از آنجا بیرون نشوند ما در نخواهیم
آمد یوشع و کالوب قدم پیش گذاشته بنیاد فرمودند قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ گفتند هم
و داخل شوید مساکن ایشان را که ما آن طایفه را نیک میشناسیم اگر شما در مملکت آن جماعت درآئید غالب خواهید شد همچنان سخن ایشان مفید نیفتاد
و قوم زار زار بنالیدند و از موسی و هرون شکایت کردند و گفتند کاش در مصر مرده بودیم تا این روز را نمیدیدیم که خود بشمشیر بی عنان کشته
شویم و زن و فرزند با سیری دهیم پس روی بموسی آوردند و گفتند ای موسی إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ
فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ ما هرگز در آن زمین در نخواهیم آمد تو سخن دو کس را میپذیری که یوشع و کالوب باشد و در روایت ده تن را استوار میداری
تو با خداوند پروردگار خود برو و با ایشان مقاتله کنید ما در اینجا نشسته‌ایم چون بنی اسرائیل متمرد شدند و عصیان ظاهر کردند موسی و هرون با یوشع ابن
نون و کالیب ابن یوفنی جامه‌های خود را چاک زدند و گفتند ایقوم هراسناک مباشید تمرد حکم خداوند مکنید که شما بر ایشان غالب خواهید
بود همانا سلامت از آن جماعت برخاسته و خداوند با ماست قوم گوش بدین سخنان نداده و مخالفت کردند تا بدانجا که خواستند ایشان را
سنگسار کنند موسی از بنی اسرائیل مأیوس شده دست بدرگاه خداوند برآورده گفت رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا
وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ خداوندا اینقوم سخن مرا نمی‌پذیرند و من جز بر نفس خود و برادرم حکم ندارم جدائی بیفکن میان ما و این گروه ناگاه جلال
کبریائی بر خیمه مجمع عبور کرده و از آنجا خطاب رسید که ای موسی اینقوم تا چند غضب مرا جنبش خواهند داد و نایره قهر مرا ملتهب خواهند ساخت با
اینهمه آیات و آثار که در میان ایشان پدید آوردم نافرمانی کنند اینک آن جماعت را ببلای وبا هلاک کنم و از برای تو قومی بزرگتر موجود سازم
موسی چون این بشنید روی بر خاک نهاده عرض کرد که ای خداوند دیر خشم کثیر الاحسان اینقوم را تو با دست قوی از مصر بیرون آوردی
و ابر تو بر ایشان سایه افکنده است و تجلی تو روزها در ستون ابر و شبها در ستون آتش پیش روی آن جماعت رفتار نموده اگر ایشان اکنون هلاک
شوند قبایلی که از این پس آیند خواهند گفت که آنگروه بنفرین من درگذشته‌اند ملتمس آنکه غفار الذنوب بر ایشان بخشایش فرماید و از عصیان
اینقوم درگذرد آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى
الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ هلاکت اینقوم را بشفاعت تو درگذشتم لکن آن زمین را که با اولاد ابراهیم و یعقوب وعده کرده‌ام آن جماعت نخواهند دید و در ازای چهل
روز که جاسوسان در فحص زمین مقدس مشغول بوده‌اند چهل سال اینقوم را در بیابان سرگردان خواهم داشت جز یوشع و کالیب که خبر نیکو بقوم رسانیدند
احدی از این جماعت بزمین مقدس نخواهد رفت و سود آن نخواهد دید بلکه تنهای ایشان در این بیابان منهدم خواهد شد و اطفال شما را که در ذل اسیری
میدیدند وارث آن زمین خواهم کرد در حال نقبای عشره که خبر بد با قوم آورده بودند بمردند حضرت موسی حال ایشان را باز نمود مردم بر بیم و فزع شدند و در
زمان طریق انابه که بطرف ارض مقدس بود پیش گرفتند و گفتند ما حاضریم و بهر جا که حکم خداوند است راه سپر شویم موسی فرمود شما نقض عهد با خداوند
نموده‌اید اکنون که بر سر کوه روید خداوند در میان شما نخواهد بود و دشمنان شما را منهزم خواهند ساخت ایشان اصرار نموده بسوی کوه روان
شدند لکن صندوق عهدنامه که همیشه در میان لشکر حرکت میکرد بر جای ماند و حضرت موسی نیز بیرون نشد چون بنی اسرائیل بر سر کوه رسیدند
عمالیق و کنعانیان که در آنجا ساکن بودند بیرون شده با ایشان مصاف دادند و بنی اسرائیل را منهزم ساخته جمعی را مقتول نمودند هزیمت‌شدگان
باز آمده بحضرت موسی پیوستند فرمود ایقوم نگفتم شما را که نقض عهد با خداوند کرده‌اید لاجرم از دشمنان شکسته میشوید نپذیرفتید و کیفر خویشتن

دیدید اینک بمانید تا من خود با عمالقه مصاف دهم پس موسی هرون و یوشع و کالیب را برداشته با سر کوه روان شد نخست با عوج بن عناق
که شمایلش در شرح میلادش بپایان کردیم دچار آمد پس آنحضرت بر جستن کرده عصای خود را بر کعب وی زد و عوج از آن صدمه از پای درآمده در
حال جان بداد اما بنی اسرائیل در غیبت موسی سرداری برای خود تعیین داده بار بر بستند تا بجانب مصر رجعت کنند از بامداد تا شامگاه
راه سپردند و چون نیک ملاحظه کردند در جای خود بودند روز دیگر بر آن شدند که با خدمت موسی آمده عذر گناه بخواهند هم بار بسته از بامداد
براه درآمدند چون هنگام شام دیدند در جای خود مقام داشتند دانستند از تیه بیرون شدن نتوانند ناچار آسوده بنشستند تا
موسی بمیان ایشان آمد و خبر قتل عوج بداد بنی اسرائیل از سرگشتگی و بیچارگی خود معروض داشتند که راه مسافرت بر ما بسته شده است
آنحضرت فرمود همانا شما تا چهل سال در این بیابان سرگشته خواهید بود و مملکت شام و بیت المقدس بهره اولاد شما خواهد گشت بدین عصیان که
کردید از ارض مقدسه بی نصیب شدید پس بنی اسرائیل در بیابان تیه بماندند و آن صحرائیست در میان فلسطین و ایله و اردن طول آن شش فرسنگ
و قوت آن جماعت در توقف تیه من و سلوی بود و آب ایشان از آن سنگ چهار روی جاری میشد چنانکه صفت آن مذکور شد و آن سنگ را با چارپایان
حمل و نقل میکردند و اطفال ایشان با جامه از مادر متولد میشدند و هر چند بزرگتر میگشتند آن جامه بزرگتر میشد و هرگاه جامه ایشان چرکین شدی در آتش
انداختندی تا پاک و پاکیزه آمدی بدینگونه بنی اسرائیل در آن بیابان سرگردان بودند و هر روز دو فرسنگ کمتر یا بیشتر تردد مینمودند تا آنکه هر که از
بیست زیاده و از پنجاه کمتر سال داشتند و بشماره آمده بودند تمام بمردند و اولاد ایشان بجای ایشان شاد و زورمند گشتند چنانکه حضرت
فرمایدکه مدت مرور ما از بیابان قادیس برنیع تا عبور از رود زارد سی و هشت سال بود علی الجمله جز کالوب و یوشع از آنقوم کس بارض مقدسه نرسید

شرح حال قوم در تیه

خسف قارون سه هزار و هشتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۳۲

قصه قارون

قارون را بزبان عبری قورح خوانند و او پسر یصهار بن قهات بن لیوی بن یعقوب علیه السلام است و عمران پدر موسی برادر یصهار بود همانا قارون
و موسی پسر عمند مقرر است که قارون در میان بنی اسرائیل چنان بصباحت منظر معروف بود که بلسان قوم منور لقب داشت و بفضل و تقوی چنان
موصوف بود که پس از موسی کس از اهل دین برابر نمیگذاشتند پیوسته عبادت یزدان کردی و بقرائت توریة فرمودی یکی از آن هفتاد تن بود که هر کرت در
عروج طور سینا ملازم موسی بودند مادام که از منازل دنیوی بهره نداشت و بفقر و فاقه روز میگذاشت پیوسته بعبادت یزدان مشغول بود و در
حضرت موسی کسب علوم غریبه میفرمود تا بدانجا که إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ
لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ دنیا با وی اقبال کرده مالک مال و منال و صاحب خزاین و دفاین گشت چندانکه چهل تن مرد قوی بنیاد حمل کلید گنجهای
وی میکردند آنگاه غرور و نخوت بر او غلبه کرده و پیشه جباران پیش گرفته بر آن سر شد که بنی اسرائیل در ظل لوای وی قیام نمایند و با ذیل طاعتش
اعتصام جویند و بفرمود تختی از زر ناب ساخته با جواهر شاهوار مرصع کردند تا در خیمه خویش نهاده بر آن نشستی و صنادید بنی اسرائیل را که گاه
برسم ضیافت در مجلس خود حاضر ساخته و لوازم مهمان نوازی مرعی داشتی و بمطایبه و ملاعبه روز گذاشتی چنانکه خداوند جل و علا فرماید فَخَرَجَ
عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ روزی
که بنی اسرائیل پیرامون هیکل انجمن شدی زینت زرین بر استر سفید گذاشتی و جامه‌های ارغوانی پوشیده بر آن سوار شدی و چهار هزار تن پیوستگان و خدام
خود را با هزار تن کنیزک بدین رنگ سلب بدان صفت مرکب آراسته نموده با کوکبه و کبریائی تمام بمیان قوم عبور فرمودی چنانکه دنیاطلبان یکروز
از خیال وی فارغ نبودند و همواره مکانت و جلالت او را تمنی مینمودند هر چند علمای بنی اسرائیل و مشایخ آن جماعت میگفتند ای قارون مال دنیا
غره مشو و در راه حق صرف کن تا سرای آنجهانی آبادان کنی وی زیاده بر طریق غفلت میرفت و میگفت إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي این ثروت
و سامان در ازای دانش و خرد و حکمت منست بلکه بزرگی و حکمرانی اینقوم شایسته من باشد و اگر دیگری در این کار از من سبقت جوید از منهج صواب بعید است

در خاطر قارون زیادت میشد و داثان و ابیرام پسران الیاب بن فلو بن حنوک و اون بن فلث که از اولاد راوبن بن یعقوب بودند حاضر ساخته با ایشان همداستان شد و بر موسی اعتراض کرد که نبوت و رسالت را مخصوص خود داشته و خدمت خیمه مجمع را که منصبی بزرگ است با هرون و اولادش گذاشته نه او در خور این عزتست و نه ما شایسته این ذلت اندیشه درین کار باید کرد و ریاست عامه را مخصوص یکتن نگذاشت پس با یکدیگر حیلتی کردند و زنی زانیه که در میان بنی اسرائیل ستیر نام داشت بخواستند و قارون دو همیان زر بدو سپرد و گفت این عطیت تو را آنست که چون فردا برای نصیحت قوم موسی بر منبر شود او را فضیحت کنی و گوئی موسی با من زنا کرده ستیر زر را بگرفت و این سخن بپذیرفت چون فردا شد موسی بر مسند وعظ بنشست و قوم را با منکر و معروف بیم و امید داد سخن بدینجا کشید که هر کس زنا کند او را سنگسار بایست کرد قارون از میانه برخاست و گفت اگر همه تو باشی آنحضرت فرمود حکم خداوند در حق بندگان یکسانست اگر همه من باشم باید سنگسار شوم قارون گفت مردم را گمان آنست که تو با ستیر زنا کرده باشی آنحضرت ستیر را خواسته فرمود آیا چنین است که قارون گوید هیبت سخت آن زن زناکاره را بگرفت چنانکه نتوانست جز براستی سخن گوید عرض کرد ای موسی حق آنست که قارون دو خریطه زر برشوت بمن داد تا دامن پاک ترا بلوث زنا آلوده کنم لکن اگر چند من بدکاره و زنکارم اینکار نخواهم کرد دست فرا کرده از همیان زر را که مهر خاتم قارون بر سر داشت در میان انجمن گذاشت و مردم را از کید وی در حق موسی آگاه ساخت موسی گفت ای قارون این چه طغیانست که پیش نهاد کرده و از اوامر و نواهی خداوند متارب شده زکوة مال خود را که از هزار درهم یک درهم مقرر کردم بخل ورزیدی و نذورات و اوقات را با نواع ساز و طرب و اقسام لهو و لعب سر بردی و اینک این بهتان که عظیم ترین معاصی است زبان میگشائی و از ضلالت یکقوم اندیشه نمیکنی قارون گفت ای موسی خداوند در میان ایشوست و همه مقدس و پاکیزه اند ترا چه فضیلت و هرون را چه فزونی بر دیگرانست که رسالت و ریاست را مخصوص خود داشته و خدمت خیمه مجمع را با برادر و اولاد او بعضی داده این رتبه برای شما سخت بسیار است بدین شرف نیز راضی نشدی اکنون بهانه زکوة میخواهی مال مردم را بر خود فراهم کنی و خویشتن را غنی سازی و خلقرا فقیر و مسکین فرمائی تا هیچکس را نیروی خلاف با تو نباشد موسی گفت ای قارون این منزلت را نه من برای خود معین کرده ام و رسالت هرون نیز از من نیست بلکه خداوند متعال این عنایت فرموده و هر کس را بنوا بهره داده و شما که بنی لیوی هستید چرا شاکر و شاد خاطر نباشید که از همه بنی اسرائیل ممتاز و مختار آمدید چندانکه تقرب با مسکن مخصوص شما گشت و حمل و نقل خیمه مجمع مر شماراست اکنون تا صدق و کذب این سخن آشکار شود فردا هر یک مجمره بدست کرده در خیمه مجمع نزد خداوند حاضر شوید و هر کس آتش در مجمره خود افکنده بخور بر انگیزاند تا برگزیده خداوند معین گردد و حق از باطل آشکار شود پس روز دیگر بحکم خداوند موسی با هرون و جماعت خود بر یکسوی دروازه خیمه مجمع بایستادند و قارون و داثان و ابیرام و دویست و پنجاه تن امرای نامدار و زعمای قوم بجانب دیگر دروازه ایستادند و آتش در مجمرها کردند چون بخار بخور برخواست جلال خداوند متجلی شده خطاب رسید که ای موسی و هرون از میان این جماعت بر کنار شوید تا همه را عرضه هلاک و دمار سازم ایشان بروی در افتاده پیشانی بر خاک نهادند و عرض کردند خداوندا پروردگارا یکتن چون گناه کند قومی را چه افتد که تباه شود پس بزاری ضراعت قوم را شفاعت کردند دیگر باره خطاب رسید که ای موسی قوم را بفرمای که از کنار مسکن قارون و داثان و ابیرام دور شوند تا آتش این جماعت در شما نگیرد پس مردم از نزدیک ایشان دوری جستند آنگاه داثان و ابیرام با زنان و فرزندان بدروازه خیمه خویش آمده بایستادند موسی فرمود خداوندا چنانکه مرا بر فرعون مسلط کرد اینک بر قارون فتح در داد آیا ای قوم با اینهمه آیات و آثار که بدست من پدید آمد هنوز مرا برسالت باور ندارید اکنون قارون و کسانش را زنده در گور خواهم کرد تا بدانید که من فرستاده خداوندم آنگاه موسی خطاب با زمین کرد که بگیر قارون و داثان و ابیرام را زمین بشکافید تا کعب قارون را بگرفت قارون بخندید و گفت ای موسی باز این چه سحر است که طراز کرده موسی در خشم شده دیگر باره با زمین خطاب کرد که بگیر قارون را در این کرت تا زانو بزمین اندر شد سخت بهراسید و آغاز ضراعت کرده بنالید و زنهار خواست دیگر باره موسی با زمین خطاب کرد که بگیر قارون را تا میان

و همچنان موسی در خشم بود و بخسف زمینه اکتفا کرد قارون را مأمور ساخت و در هر مرتبه قارون بآنحضرت پناه برده زنهار طلبید و بنالید و حکم میداد مردم از ناله قارون و داثان و ابیرام طاقت توقف نیاوردند و از هر سوی بگریختند تا مبادا زمین ایشانرا نیز بدم در کشد علی الجمله هر سه تن بزمین فرود شدند و زمین با هم پیوسته شد چنانکه نشانی از ایشان باقی نماند و یکباره ناپدید گشتند بعضی از منافقین بنی اسرائیل گمان کردند که حضرت موسی قارون را بزمین فرو کرد تا اموالش را تصرف فرماید این معنی در ضمیر آنحضرت کشف شده دعا کرد تا اموال قارون نیز بزمین فرو شد چنانکه خداوند تبارک و تعالی فرماید فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ آنگاه از پیشگاه کبریا خطاب رسید که ای موسی چند کرت قارون از تو امان طلبید و او را امان ندادی عرض کرد هفتاد مرتبه خطاب آمد که اگر یکبار از من پناه جسته بود هرگز زمین او را بروی مسلط نمیکردم موسی عرض کرد پروردگارا من نیز منتظر بودم تا ترا بخواند و از تو پناه جوید علی الجمله چون کار قارون تمام شد آتشی از آسمان فرود شده اصحاب قارون را فرو گرفت و آن دویست و پنجاه تن که مجمرهای بخور در دست داشتند پاک بسوختند و نابود گشتند آنگاه خطاب در رسید که ای موسی العاذار بن هرون را بفرمای تا مجمرهای ایشانرا از میان شعلها بردارد و برای پوشش مذبح صفحهای برنجین ترتیب دهد تا بنی اسرائیل را یاد کاری بزرگ باشد و جز اولاد هرون کسی گذرانیدن بخور را نزد خداوند حاضر نشود پس العاذار فرموده خداوند را بانجام برد و روزگار قارون و احجاف بیابان آمد و آنکسان که بآرزوی ثروتش حسرت میبردند فریاد برداشتند وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ و دانستند نه بکرامتی رزق کس را خداوند گشاده میدارد و نه ذلت مقتضی تنگی میشود بلکه هر کرا میخواهد عزیز میدارد و هر کرا میخواهد ذلیل میفرماید بالجمله پس از خسف قارون و حرق امرای بنی اسرائیل باز در میان قوم سخنهای ناشایسته در میان آمد و مردم انبوه شده گفتند چرا موسی بزرگان ما را بهلاکت گذاشت و چون قارون مردی را از میان ما برداشت پس با هم همدست شده در برابر موسی و هرون آمدند و در مجالس ایشان اجتماع کردند و سخنهای خشن گفتند ناگاه دیدند ابری از آسمان فرود آمد و خیمه مجمع را فرو گرفت و جلال پادشاه قهار تجلی کرده خطاب رسید که ای موسی از میان این جماعت بیرون شوید تا یکباره ایشانرا هلاک کنم و آثار غضب پدید شده قهر الهی بر قوم عبور کرد و مردم یکیک از پای در افتادن گرفتند موسی با هرون گفت اینک خشم خداوند یکباره این جماعت را نابود کند مجمری برگیر و از آتش مذبح در آن بخور کرده شتابان بمیان این قوم گذر کن و در حق ایشان کفاره بده تا قهر خداوند فرو نشیند پس هرون مجمره گرفته بمیان قوم آمد و موسی روی بر خاک نهاده دعا فرمود تا غفار الذنوب از جرم ایشان بگذشت و هرون با حضرت موسی آمد و چون از هلاک شدگان قوم باز پرس کردند چهارده هزار و هفتصد کس در این داهیه مرده بودند از آن پس خداوند خواست رتبه هرون را با بنی اسرائیل باز نماید تا ایشان با موسی بر نشورند که چرا هرون را بخدمت خیمه مجمع برگزیده پس حکم شد تا از هر خاندان عصائی آوردند چون دوازده عصا حاضر شد هر کس که امیر خانواده بود نام خویش را بر عصا بخود بنوشت و نام اسباط یعقوب را با عصاها نسبت دادند و از جمله نام هرون را بعصای لیوی نوشتند آنگاه خطاب آمد که ای موسی این عصاها را در خیمه مجمع برده پیش صندوق عهدنامه گذار از آنکس که برگزیده من باشد عصایش شکوفه خواهد آورد و سخن بنی اسرائیل در حق وی کوتاه خواهد شد پس عصاها را موسی در خیمه عهدنامه گذاشت و چون روز دیگر حاضر شده یکیک را برگرفتند عصای هرون را با خضارت و نضارت یافتند که شکوفه آورده بادام در بار داشت پس هر کس عصای خود را برگرفته و بطغیان خود اقرار کرد و از مکان بدبازگشت نمود خطاب خداوند با موسی رسید که عصای هرون را همچنان در پیش عهدنامه بگذار تا علامتی بین باشد و معصیت کاران را دیگر مجال سخن نماند و آن حضرت بحسب حکم عمل نمود

سبز شدن عصای هرون

۳۸۳۶ وفات شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

وفات شعیب

حضرت شعیب علیه السلام بعد از هلاکت منافقین با مؤمنین و موحدین هم در ارض مدین وطن داشت و دعوت الهی را گذاشت و دیگر باره عمارت کرده اقامت فرمود و مردی گندم گون و مستوی الخلقه تامتی باندازه داشت و از خوف خشیت از دیدنانی معطل [illegible] بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند

دو فرزندان موسی را چنانکه مذکور شد برداشته در بیابان بخدمت آنحضرت آورد و از آن پس که موسی را وداع کرده بدین آمد هفت سال و چهار
ماه دیگر زنده بماند آنگاه بدرود جهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت جسد مبارکش را حمل داده در میان رکن و مقام مدفون
ساختند درین جهان دویست و بیست سال زندگانی کرد و پنجاه و هشت سال از مدت حیات مردم را بحق دعوت میفرمود و
قوانین اکیال و موازین نیز از آثار آنجناب است

۳۸۴۸ ورود بنی اسرائیل بقادس سه هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود
بعد از خسف قارون و ظهور مرتبت هرون بنی اسرائیل تقرب وی از نزد خداوند باز دانسته در تمجید آنحضرت چنانکه سزا بود دقیقه فرو نگذاشتند
آنگاه خداوند هرون را مخاطب ساخته و خطاب آمد که ای هرون اینک بنی لیوی را که فرزندان پدر تواند با خود تقرب فرمای تا در حمل و
نقل خیمه مجمع با تو انباز باشند لکن تو و اولادت خاص برای خدمت خیمه عهدنامه باشید و بیگانه نزدیکی نکند و اگر نه نایره غضب خداوند
برافروزد و شما را با جمیع قبایل بسوزد و قانون قربانی و رسوم خدمات مسکن و مذبح دیگرباره با موسی و هرون بوحی روشن گشت
آنگاه بنی اسرائیل از عصیون جابر کوچ داده در بیابان چین که آنرا قادس گویند فرود شده خیمه‌ها برافراختند و مدت سیزده سال در قادس ۲

۳۸۵۳ جلوس رای بنیک در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود
ملوک چین
رای بنیک پسر شنیک تانک است که بعد از پدر در مملکت چین رایت استقلال استید در افراشت مردی آسوده و نیک خصال بود در ماچین
چین و ماچین و تبت و ختا حکم رانی میفرمود لکن روزگارش اندک بود و زمانش امان نداد و مدت سه سال چون
از حکومتش بگذشت وداع جهان گفت و خون ژن را که بهترین ولدش بود بجای خود یادگار گذاشت

۳۸۵۶ جلوس خون ژن در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود
ملوک چین
خون ژن نیز چون پدر خود رای بنیک کم روزگار بود و از آن پس که بر سریر سلطنت نشست فرزند ارشد خود پای کیا را طلبیده از رموز مملکت داری آگاهش ساخت
و قوانین سلوک با سپاهی و رعیت و حفظ مراسم دین و دولت بدو بیاموخت و بزرگان چین و زعمای درگاه را حاضر ساخته در محضر ایشان فرزند
ارجمند را منصب ولیعهدی عنایت کرد و خود چون پدران برگذشته از جهان درگذشت مدت سلطنتش چهار سال بود و وی پادشاه سیم است از اولاد شنیک ۲

۳۸۶۰ جلوس پای کیا در مملکت چین سه هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود
ملوک چین
پای کیا بعد از پدر خود خون ژن صنادید مملکت چین را انجمن کرده در ساعتی سعد بر سریر جهانبانی نشست و امرای درگاه را لقب نیکار
و مرسومات گونا گون امیدوار ساخت با ضحاک تازی که در آنوقت خسرو ایران بود همچون پدران ادوات موالات در میان آورد که گاه بارسال
رسل و انفاذ تحف خاطر وی را صافی میداشت در همه چین و ماچین و تبت و ختا نافذ فرمان بود و مدت سی سال باستحقاق و استقلال سلطنت کرد آنگاه
که از جهان بار می بست فرزند گرانمایه خود دار دنیک را بمنصب ولیعهدی سرافراز فرمود وی پادشاه چهارم است از اولاد شنیک تانک

جلوس سس ماسس در مصر سه هزار و هشتصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود
چون دلوکه پادشاه مصر را اجل محتوم دریافت و روزگارش سپری شد سس ماسس که از احفاد قبط بود و نسبت بخاندان مصرائیم میرسانید
دولت از دست شده کمر بر میان بست از یکطرف مصر خروج نموده جمعی را با خود همداستان کرده ناگاه مصر در آمد و بزرگان آن بلده دست یافت
و بر سریر سلطنت برنشست آل دلوکه از بیم جان گریزان شده هر کس بطرفی بگریخت و هر کرا بگرفت بتیغ بگذرانید تا دیگرباره ملک با اولاد قبط استقرار یافت
و روزگاری دراز سا ... ان ایشان بماند چنانکه حال هر یک در جای خود مذکور شود و علی الجمله سس ماسس پادشاهی با جلادت بود و خویی
داشت و عزمی سیار و چو ... ... پرداخت سپاهی ساز داده از مصر بیرون شد و مملکت نوبه و سودان و اراضی مغرب را بگرفت چون فراعنه سابق

در سلطنت ...

در سلطنت تمکن یافت مدت هشت سال سلطنت کرده پس بسرای جاودانی شتافت

۳۸۶۸ وفات مریم و هرون سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود
وفات هرون
مریم خواهر موسی که ضجیع کالیب بن یوفنی بود در قادس بحظیره قدس خرامید هم در آنجا جسد مبارکش را با خاک سپردند و از آن پس
موسی علیه السلام چند کس از بیابان قادس نزد ملک ایدوم فرستاد و او را پیام داد که خود میدانی پدران ما در مصر رفته اقامت گزیدند و زحمت کشیدند
از آن پس که بنی اسرائیل بدرگاه خداوند نالیدند از مصر نجات یافتند هم مدتی در بیابان روزگذرانیدند اینک در قادس که اقصی حدود مملکت
تست سکون داریم ملتمس آنکه اجازت دهی که از میان مملکت تو عبور کرده بجانب مقصود شویم همانا از شاهراه خواهیم گذشت و اگر از آبهای
تو بخوریم یا بهایم خود را سیراب کنیم قیمت آنرا اداخواهیم ساخت وی در جواب موسی با فرستادگان گفت هرگز رخصت ندهم که بنی اسرائیل
از مملکت من عبور کنند و اگر بدین سخن باشند ما زبان شمشیر جواب ایشانرا خواهیم داد و با حد و دستان راه آنگروه را سد خواهیم داشت و
فرستادگان را رخصت مراجعت فرمود ایشان با حضرت موسی آمده سخن ملک ایدوم را باز راندند چون آنحضرت دید عبور از مملکت وی صعب است
از جانب دیگر انحراف جست و از قادس کوچ داده بجبل هور فرود آمد آنگاه خطاب در رسید که ای موسی هرون بخویشان خود خواهد پیوست
و از زمینی که بنی اسرائیل را بخشیده ام نخواهد دید وی را با پسرش العاذار بر فراز جبل هور حاضر کن و جامه‌های هرون را بر آورده بالعاذار بپوشان
تا بجای وی باشد که هرون بر فراز جبل در خواهد گذشت پس حضرت موسی هرون را طلبیده باتفاق العاذار بر فراز جبل برد ناگاه درختی پدید
شد و خانه‌ای پدید آمد که از فراز درخت دو جامه آویخته بود و در میان خانه تختی دلنشین مینمود که انبار آن جامه و درخت و مانند آنخانه و تخت هرگز
مشاهده نکرده بودند پس موسی با هرون گفت که جامه‌های خود را بالعاذار بخش داده جامه را از درخت گرفته در برکن و در میان خانه در آمده
بر تخت بخواب تا جان خویش تسلیم کنی هرون بفرموده عمل کرده بر تخت بخفت برد و روان بسپرد آنگاه آن خانه با درخت و تخت بسوی
آسمان بر شد و موسی علیه السلام دست العاذار گرفته بمیان قوم آمد و ایشانرا از وفات هرون خبر داد بنی اسرائیل گفتند
حاشا هرون هرگز نمرده بلکه او با ما مهربان بود و ما او را نیک دوست میداشتیم تو با وی حسد بردی و او را بکشتی موسی علیه السلام
از حضرت خداوند مسئلت فرمود تا آنخانه و درخت باز آمده نزدیک زمین بایستاد و هرون از تخت برخاسته فریاد کرد
که ای قوم کسی مرا نکشته بلکه خود مرده ام این بگفت و هم در حال بر تخت بخفت دیگرباره آنخانه و درخت بسوی آسمان شد موسی
در مصیبت برادر جامه‌های خود چاک زد و بنی اسرائیل در پای جبل هور مدت سی روز ماتم هرون بداشتند و وفات وی در اول ماه
۳۸۶۸ آب بود که آن ماه پنجم از سال چهلم است بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر و مدت زندگانی آنحضرت در سرای فانی یکصد و بیست و سه سال بود

جنگ عراد ملک کنعان با بنی اسرائیل سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
جنگ عراد با بنی اسرائیل
چون عراد ملک کنعانی بدانست که بنی اسرائیل در نشیب جبل هور فرود آمدند بدان سر که تاختی کند و از ایشان بنهب و غارت چیزی بستاند پس رجال و
ابطال خویش را گزیده ساخته گروهی فراخور برانگیخت و ناگاه بر سر بنی اسرائیل تاخته جنگی صعب در پیوست و جمعی را باسیری گرفته با خود ببرد قوم از بیم قتل
زبان بناسپاسی خداوند گشودند و با موسی تعرض نمودند که ما را از مصر بیرون آوردی که در بیابان بکشتن دهی و هم از قحط نان و آب هلاک
سازی زیرا که آب بکفایت نداریم و این نان که هیچ مقوی بدن نیست پسندیده ما نباشد از این ناسپاسی غضب خداوند بجنبید و مارهای گزنده در
میان قوم پدید آمد که گونه آتش داشتند و هر کرا بگزیدند در حال هلاک ساختند مردم از این طغیان پشیمان شدند و در حضرت موسی روی عجز بر
خاک نهادند و آنحضرت دست شفاعت برداشته خداوند از جرم ایشان درگذشت و خطاب با موسی شد که یک مار آتش رنگ ساخته
سر نیزه نصب کن و در میان لشکرگاه استوار دار که رفع بلا خواهد شد پس موسی ماری از برنج ساخته در میان قوم نصب کرد و هر مارگزیده که بدان

نگریست

بگریست شفا یافت پس بنی اسرائیل کوچ داده در اوبوث آمدند و از آنجا بر تپشتهای عباریم گذشته روبروی مواب خیمه زدند و از آنجا بار بسته از یکسوی ارنون در حدود اموریان فرود شدند و از آنجا به بئیر آمده خداوند قوم را از آنچاه سیراب فرمود و مردم بطرب و سرود در آمدند و از آنجا کوچ داده متانه و نخلئیل و باموت از نوردیده بدره که مشرف بر یسیمون است خیمه زدند آنگاه موسی علیه السلام چند کس نزد سیحون ملک اموریان فرستاده از وی رخصت خواست که از میان مملکت وی عبور کند بشرط آنکه قوم به تاکستان و مزارع وی آسیب نرسانند سیحون اجازت نداد و سپاه خود را انبوه کرده بعزم قتال بنی اسرائیل تا دیاهص باستقبال آمد و با ایشان مصاف داد بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و او را منهزم ساختند و بسیاری از ابطال شیر را با شمشیر بگذرانیدند و مملکت او را از ارنون تا یبوق تا سرحد بنی عمون بگرفتند و جمعی در حسبون که پای تخت سیحون بود در رفته اقامت کردند چون از کار سیحون بن عوج بن عناق فراغت جستند بنی اسرائیل عزم اراضی باسان کرده مملکت عوج را نیز بگرفتند و فرزندان و خویشان او را جمله بکشتند و ان ملک را نیز مسخر داشتند

۳۸۶۸

حکایت بلعم باعور با بنی اسرائیل سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون بنی اسرائیل در میدان مواب بیکجانب یردین در حوالی اریحا فرود شده خیمها بر افراختند بالاق بن صفور که ملک بنی مواب بود خبر ورود بنی اسرائیل بشنید و از آنچه این جماعت با اموریان کردند نیز اطلاع داشت بغایت خوفناک شد و با مشایخ مدین مشورت کرده بدان سر شدند که رسولی نزد بلعم بن باعور بن سمونم بن قرسم بن ماث بن لوط بن هاران که مردی مستجاب الدعوة بود فرستاده از او درخواست کنند تا در حق بنی اسرائیل دعای بد کرده ایشان را بهلاکت اندازد پس بالاق چند کس به فثور نزد بلعم فرستاد و گفت با وی بگوئید قومی از مصر بیرون شده اراضی مملکت فرو گرفته اند مرا آن نیرو نیست که با ایشان نبرد کنم ملتمس آنکه قدم رنجه داری و بدینجانب آمده در حق ایشان نفرین کنی تا بدست من منهزم شده ازین مملکت بدر شوند امرای بنی مواب نزد بلعم آمده کلمات بالاق با وی بگذاشتند بلعم با ایشان گفت یک امشب درینجا ساکن باشید تا من با خدای خود شور کنم آنچه فرمان رسد چنان خواهم کرد امرای بنی مواب آنشب در فثور بماندند و بلعم در حضرت خداوند عرض حال راند ملهم گشت که همراه بنی مواب مباش و بنی اسرائیل را نفرین مکن که قومی متبرکند و پیشوای ایشان پیغمبر اولوا العزم است لاجرم بلعم صبحگاهان امرای بنی مواب را حاضر کرده حقیقت حال بیان کرده ایشان را رخصت انصراف داد و خود در فثور بماند و آن جماعت نزد بالاق آمده آن قصه باز گفتند از انکار بلعم وی را آگاه ساختند دیگر باره بالاق امرای بنی مواب را خواسته جمعی که از فرستادگان سابق بزرگتر و شریفتر بودند برگزید و نزد بلعم روانه ساخت و تحیت فراوان فرستاده بلعم را نوید داد و نوای دنیوی امیدوار کرد و تحف و هدایای شایسته انفاد حضرت وی داشت و ملتمس شد تا نزد وی آمده بنی اسرائیل را نفرین کند چون فرستادگان بالاق نزد بلعم آمدند و پیغام خود بگذاشتند بلعم خواست درین کرت نیز انکار کند زوجه او را بفریفت و دل او را بساز و برگ بالاق خرسند داشت پس مفاد وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ بلعم بطمع مال دنیا ترک دین گفت و دو تن از خادمان خود برداشته بر دراز گوش خویش نشست و با امرای بنی مواب عزم حضرت بالاق کرده چون از فثور بیرون شده بمیان دیوار تاکستانها رسید فرشته خداوند با شمشیری برهنه بر خری ظاهر شد خر از دیدن آن صورت بترسید و از راه انحراف جست بلعم در خشم شده خر را تازیانه بزد دیگر باره او را بمیان راه آورد و دیگرت نیز فرشته خداوند با شمشیر پدیدار شد و خر هراسیده بلعم را بدیوار برچسبانید و بفشرد چنانکه پایش آسیب یافت هم بلعم خر را سخت بزد و بمیان راه آورد چون آن صورت و شمشیر حاضر بود کرت سیم نیز برمید و بلعم در غضب شده تازیانه بر گردن غایت ضرب مرتین داشت ناگاه خر بسخن آمد و گفت ای بلعم اینک کرت سیم است که مرا میزنی و من پیوسته مرکوب تو بوده ام آیا گاهی چنین عادت با من دیدی بلعم گفت که تو عذر گفت که اکنون فرشته خداوند با تیغ کشیده پیش روی من ایستاده چگونه بروی عبور کنم بلعم از اینحال حیران شد و نظر کرده ناگاه فرشته خداوند پیش چشم وی بادید آمد و گفت ای بلعم

ملاقات بلعم و بالاق

بالاق میدوی زنهار از فرمان خداوند تجاوز نکنی این بگفت و ناپدید گشت پس بلعم باتفاق امرای بنی مواب بخدمت بالاق می شتافت و چون بالاق از رسیدن وی آگهی یافت تا سرحد ارنون که اقصای مملکت بود باستقبال بیرون شد و بلعم را دریافته غایت اکرام و اعزاز مبذول داشت و باتفاق بمعابد کوهی باعل آمدند و بالاق از بلعم التماس کرد که بنی اسرائیل را نفرین کند وی گفت درین مکان هفت مذبح برای من بساز و هفت گوساله یا هفت قوچ حاضر ساز تا من با خداوند این راز در میان نهم و آنچه فرمان رسد چنان کنم بالاق همه را به زودی عمل کرد و بلعم قربانیها بگذرانیده از خدای رخصت جست که بنی اسرائیل را نفرین کند آنگاه ملهم گشت که اولاد یعقوب نزد خداوند گرامی میباشند و در حق ایشان نباید بد اندیشید پس بلعم باز آمده با بالاق گفت که ایشان را چگونه نفرین کرد چه خداوند اینجماعت را عزیز خواسته است بالاق با وی گفت همراه من باش تا ترا بجای دیگر برم آنگاه رخصت بخواه و ایشان را لعنت کن بلعم را بصحرای صوفیم آورد هم بدانگونه مذبح و قربانی مهیا کرده دیگر باره نهی خداوند با بلعم رسید که بنی اسرائیل متبرکند زبان بدیشان دراز کن و او با بالاق را آنگاه ساخت هم مفید نیفتاد باز دست بلعم را گرفته بر پشته که مشرف به یسیمون است آورد و هفت مذبح بنا کرد و بدانگونه قربانیها حاضر ساخت درین کرت نیز بلعم رخصت لعن بر بنی اسرائیل طلبید و نهی خداوند به وی فرا رسید و بالاق را آگهی داد که اینکار صورت نبندد بالاق با وی گفت ای بلعم من ترا برای نفرین بنی اسرائیل آوردم اینک این قوم را تمجید کنی و بزرگ شماری این نه درخور مروت باشد و چندان در اعزاز و اکرام وی بکوشید و پیشکشها پیش گذرانید که او را بفریفت پس بلعم گفت ای بالاق بنی اسرائیل را لعنت نتوان کرد زیرا که ایشان در نزد خداوند منزلتی بلند دارند چاره اینست که دختران بنی مواب را گسیل کرده در میان لشکرگاه بنی اسرائیل پراکنده کنی تا ایشان با دختران هم بستر شوند و زنا کنند آنگاه خداوند بدینجماعت غضب کند و کار بمراد شود بالاق این سخن را پسندیده داشته دختران نیکو منظر و زنان پری پیکر چندانکه در بنی مواب یافت میشد فراهم آورده بمیان بنی اسرائیل روانه ساخت و آن زنان مردان بنی اسرائیل را آشفته خود ساخته کلفت بخیمه ایشان در بیشدند و بر زنا تمکین میدادند لاجرم جماعتی از بنی اسرائیل بر زناکاری در آمدند و دعوت زنان بنی مواب را اجابت کرده طعام ایشان بخوردند و معبود آنجماعت را سجده کردند و بلعم چون فریفته سخنان خویشتن گشت و رشوت گرفته این فتنه را برانگیخت زبانش از دهان بیرون شده مانند سگان همی نفس زد و بدلول فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ قبایح طبیعی آشکار نمود علی الجمله چون بنی اسرائیل در سطیم اینگونه جسارت کردند خشم خداوند جنبیدن گرفت و جلال خداوند تجلی کرده خطاب به موسی رسید که امروز بنی اسرائیل از طریق بندگی منحرف شدند و روش جباران پیش گرفته عاصیان قوم را در برابر آفتاب بردار کن تا سزای خود ببینند موسی علیه السلام حکام آنجماعت را فرمود تا هر کس ارتکاب زنا کرده بود مقتول سازند و مردم بدر دروازه خیمه مجمع انبوه شده میگریستند و سرداران گناهکاران را عرضه شمشیر میساختند ناگاه فینحاس بن العاذار بن هرون ع زمری بن سالو را که در بنی شمعون امیری کبیر بود دید که از قفای کازبی دختر صور که سردار قبیله مدیانی بود بخلوتگاه خویش در رفت فینحاس حال بدانست و از دنبال ایشان در شد و هر دو را در حالت زنا دریافت پس نیزه که در دست داشت بر پشت زمری فرو برده چنانکه از شکم کازبی بگذشت و در آنحال رحمت خداوند پیدا گشت خطاب به موسی رسید که چون غیرت من در خاطر فینحاس جوش زد و آن زانی و زانیه را بکشت منصب خلافت ابد بر او و اولاد وی مقرر داشتم و از عصیان بنی اسرائیل درگذشتم آنگاه مردان بنی اسرائیل را که در این واقعه عرضه هلاک شدند شماره کردند بیست و چهار هزار تن بودند

حیله بلعم در ضعف بنی اسرائیل

۳۸۶۸

شماره بنی اسرائیل مرتبه ثانی سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

شماره بنی اسرائیل

در سال چهلم خروج از مصر دیگر باره با موسی خطاب شد که مردان بنی اسرائیل را آنانکه از بیست سال فزون دارند و از پنجاه سال کمتر در خور جنگ اند بشمار پس موسی و العاذار در میدان مواب بر یکسوی یردین که برابر اریحا بود فوج فوج ایشان را بشمردند بدینگونه از هر سبطی شماره کردند از اولاد حنوک و فلو و حصرون و کرمی که نسب به راوبن بن یعقوب میرسانیدند چهل و سه هزار و هفتصد و سی تن بشماره آمد و از اولاد نموئیل و یامین و یاکین و زرح و شاؤل که نسب بشمعون بن یعقوب علیه السلام میرسانیدند بیست و دو هزار و دویست تن بشمار آمد و از اولاد صفون و حجی

وسونی وازنی وعیری وارود وارئیلی که قبایل بنام ایشان بود نسب بجاد بن یعقوب میرسانیدند چهل هزار و پانصد تن بود که شمار آمدند
از اولاد سیله وفرص و زرح و همچنان اولاد زرح که قبیله بنام ایشان خوانده میشد حصرون و حامول کا نیجمله نسبت به یهودا پسر یعقوب میرسانیدند
هفتاد و شش هزار و پانصد تن شمار آمد و دو پسر یهودا که یکی عیر و دیگری اونان نام داشت قبل از حرکت یعقوب بمصر در کنعان بمردند چنانکه
بدان اشاره شد و از اولاد تولاع و فوواه و یاسوب و شمرون که نسب بیساکار بن یعقوب میرسانیدند شصت و چهار هزار و سیصد تن شمرده شد
و از اولاد سرد و ایلون و یحلئیل که نسب بزبلون بن یعقوب میرسانیدند شصت و دو هزار و پانصد تن شمار آمد و از اولاد ماکیر و ولدش
جلعاد بن ماکیر و اولاد جلعاد ایعزر و حیلق و اسرئیل و شکم و شمیداع و حیفر و صلافحاد پسر حیفر که نسب بمنسی بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند
پنجاه و دو هزار و هفتصد تن بودند که شمرده شد و از اولاد سوتلح و بکر و تحن و ولد سوتلح عیران که نسب بافرائیم بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند
سی و دو هزار و پانصد تن شمار آمد و از اولاد بلع و اشبیل و اخیرام و سوفام و حوفام و ولدان بلع ارد و نعمان که قبایل بنام ایشان خوانده
میشد نسب ببنیامین بن یعقوب میرسانیدند چهل و پنج هزار و ششصد تن شمار آمده و از اولاد سوحام که نسب بدان بن یعقوب میرسانیدند شصت
و چهار هزار و چهار صد تن شمار آمد و از اولاد یمنه و یسوی و بریعه و حبر و ملکئیل که نسب به آسیر بن یعقوب میرسانیدند پنجاه و سه هزار و چهار
صد تن شمار آمده و نام دختر آسیر سارح بود و از اولاد یحصئیل و جونی و یصر و سلیم که نسب بنفتالی بن یعقوب میرسانیدند چهل و پنج هزار
و چهار صد بودند و اینجمله که شمرده شد ششصد و یکهزار و هفتصد و سی کس بود و آنگاه خطاب با موسی شد که ارض مقدسه را میان این قبایل قسمت کن که
ارث بنی اسرائیل است و هر طبقه میراث خود را با قرعه مالک شود که منازعت در میان ایشان نیفتد شماره کم را بهره اندک بخش و عدد
بسیار را نصیبه بیشتر ده و دختران صلافحاد بن حیفر بن جلعاد بن ماکیر بن منسی بن یوسف علیه السلام که پنج تن بودند اول محله دوم نوعه
سیم حجله چهارم ملکه پنجم ترصه در حضرت موسی آمده معروض داشتند که صلافحاد در بیابان وفات یافت و از وی پسری نماند اینک
نام او در میان قبایل ناپدید شود و میراث و بهره بیگانگان گردد خطاب با موسی شد که هر کس از بنی اسرائیل را پسری نباشد میراث او را
با دخترش گذارند و هم اکنون بهره صلافحاد را با دختران وی تفویض کنید و موسی علیه السلام چنان کرد از آن پس اولاد جرسون و قهات و مراری
و لبنی و حبرون و محلی و موسی علیه السلام و کارحی و خاندان هرون آنانکه نسب بلیوی بن یعقوب میرسانیدند هر مذکر که از یکماهه فزونتر بود
داشت شمردند بیست و سه هزار تن شمار آمد اما ایشان را در میان بنی اسرائیل شماره نکردند و در میان آن جماعت میراث ندادند از آن گروه که
در بیابان سینا شمرده شد چنانکه مرقوم افتاد تا اینزمان که سی و هشت سال برگذشته بود جز موسی و یوشع بن نون و کالیب بن
یوفنی کس زنده نبود تمام آن جمع در بیابان تیه مرده بودند چنانکه خدای فرموده و موسی نیز بارض مقدسه نرفت و بدین
سوی وفات یافت چنانکه مذکور شود و بنی اسرائیل را در سال چهلم از خروج با جنگ جباران مامور میفرمود و خود در ارض مقدسه میان ایشان نبود

٣٨٦٨ جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب

جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و قتل بلعم سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون مردان جنگ و دلاوران بنی اسرائیل فوج فوج شمار آمد خطاب با موسی شد که اینک کین قوم را از بنی مدیان بگیر که ایشان را فریب داده
بزناکاری انداختند چون این انتقام بخواهی بخویشتن خود خواهی پیوست و بجهان جاودانی خواهی شتافت پس موسی علیه السلام بفرمود که از
هر سبط هزار تن مرد که هر یک در نبرد با فوجی برابر بودند منتخب داشتند و آنجمله دوازده هزار تن شد و فنحاس پسر العازار بن هرون را طلب داشته سپه
داری اینگروه را مامور فرمود و رایات و کرناهای سیمین را با وی سپرد تا کار بنی مدیان را یکسره کند پس فنحاس سپاه خود را برداشته بر سر ایشان
تاختن کرد و از آنسوی اوی و رقم و صور و حور و ربع که پنج تن از صنادید و اکابر بنی مدیان بودند با سپاه خود باستقبال فنحاس شتافته مصاف
دادند و بلعم بن باعور که زبان باندرز ایشان آمیخته داشت و نفس خود را سنگ برمیزد هم در میان ایشان بود و جنگی بزرگ در میانه واقع شد

و بنی اسرائیل سخت کوشیده غلبه یافتند و آن پنج تن ملوک ایشانرا با بلعم بن باعور بشمشیر گذرانیدند و هر کس از مردان آن جماعت یافتند قتل کردند آتش در
بلاد و امصار زدند و زنان و فرزندان ایشانرا با اموال و اثقال و مواشی هر چه یافتند بنهب و غارت گرفتند و مراجعت کرده خبر بموسی فرستادند
آنحضرت با العازار و بزرگان قوم باستقبال بیرون شد و حال ایشان بدانست و اسرا را باز دید و چون زنان بنی مواب را در میان
اسیران سپاه یافت با سران سپاه در خشم شد و گفت این زنان بودند که باغوای بلعم باعث طغیان بنی اسرائیل شدند از چه روی ایشانرا
زنده گذاشتید بفرمود هر زن که با مردی هم بستر شده بقتل رسانند و آن دختران که هنوز دوشیزه اند برای خود نگاه دارند هر طفل مذکر را
اگر چه یکروزه باشد زنده نگذارند چون این خدمت بپایان بردند هفت روز در خارج لشکرگاه مانده تا از آلودگی کردن مطهر کردند
آنگاه در میان قوم آمد العازار حکم خداوند را بفرموده موسی بسرداران سپاه رسانیده ایشان بفرموده عمل کردند و رزمشم غنایم
را برداشته بمیان قوم آمدند و غنیمت ایشان بدینسان بود ششصد و هفتاد و پنج هزار سر گوسفند و هفتاد و دو هزار سر گاو و شصت و یکهزار سر حمار و سی
و دو هزار تن دختر باکره بود و از اینجمله نصف را بهره بغازیان که اینجنگ کرده بودند سپردند و ایشان از پانصد بهره یک بهره بالعازار
تسلیم کردند و نصف دیگر از همه غنایم را بنی اسرائیل که مامور بجنگ نبودند سپردند و ایشان از پنجاه حصه یکحصه به بنی لیوی که مامور بخدمت خیمه
مجمع بودند تسلیم کردند آنگاه سپاهیکه بجنگ رفته بودند شماره کردند هیچکس غایب نبود شکرانه این موهبت عظمی مردان جنگی از زیورها
که بغارت آورده بودند مانند دست برنجن و انگشتری و گوشواره و خلخال و دیگر چیزها هر کس برای برنجی قربانی برداشتی چیزی پیش گذاشتند
و اینجمله شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال زر بوزن قدس بود موسی علیه السلام و العازار آنزر را گرفته در خیمه مجمع بیادگار بنی اسرائیل گذاشتند

٣٨٦٨ وفات ایوب علیه السلام

وفات ایوب علیه السلام سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

حضرت ایوب علیه السلام مردی بلند بالا بود و گردنی کوتاه و سری بزرگ و موئی پیچیده و چشمی سیاه داشت ساق و ساعد مبارکش بغایت
سطبر و چهره اش بسبزی مایل بود و بر شریعت ابراهیم علیه السلام میزیست آنگاه که در بلاد حوران سن مبارکش بهفتاد و سه سال رسید بمحنت
و ابتلا دچار گشت هفت سال سقیم و رنجه بود و چون صحت یافت صد و چهل و شش سال زندگانی کرد که همه عمر آنحضرت دویست و بیست و شش سال بود و
از این سرای فانی بجهان جاودانی شتافت و یشوع را که مردی با صلاح بود خلیفه و قائم مقام خود فرمود و جسد مبارکش را در بلاد حوران مدفون ساختند

ذکر منازل بنی اسرائیل از خروج مصر تا وصول بارض مقدسه

اگر چه منازل بنی اسرائیل بعد از خروج از مصر تا یردن در ذیل حکایت بعضی گفته آمد لکن از تفصیل و ترتیب بیرون بود لاجرم ذکر منازل ایشان
از مصر تا ابتدای ارض کنعان که در چهل سال پیموده اند باز نموده میشود نخست از رعمسیس کوچ داده بسوکوت آمدند و از آنجا بایثام و از ایثام بفیحیروت
که برابر بعل صفون و پیش روی مجدول است فرود شدند و از آنجا بمیان دریا عبور کرده سه روز در بیابان ایثام ره سپار شده در ماره آمدند
و از ماره بایلیم و از آنجا بکنار بحر قلزم نزول کردند و از کنار بحر ببیابان سین و از سین بدافقه و از دافقه به الوش آمدند و از آنجا برفیدیم
و از رفیدیم به بیابان سینا خیمه زدند پس از آن بقبروت هتاوه آمدند و از آنجا بحصیروت و رثمه و رمون فارص و لبنه و رسه را منزل ساختند و
بقهیلاثه فرود شدند و از آنجا بکوه سافر و از کوه سافر بحراده در آمدند و از آنجا بمقهیلوت و از مقهیلوت به تاحث منزل جستند پس از آن تارح و
متقه و حشمونه و موسیروت و بنی یعقان و حور حجاد و یطباثه را منزل بمنزل طی کرده به عبرونه آمدند و از آنجا بعصیون جابر و از عصیون
جابر بصین که عبارت از قادیش است خیمه راست کردند و از قادیش سال چهلم از خروج بکوه هور سرحد ملک ادوم آمدند و از آنجا بصلمونه
و فونون و ابوت را به منزل آمده بتودهای عباریم سرحد مواب شدند و از آنجا بدیبون جاد و از دیبون جاد بعلمون دبلاتایم و از آنجا بکوه
عباریم روبروی نبو فرود آمدند و از آنجا کوچ داده بمیدان مواب نزدیک اریحا آمدند و بر لب یردن از بیت یشیموت تا به آبل

بیطیم را در زیر لشکرگاه فرود کردند موسی علیه السلام از آب یردین عبور نمود و بدین سوی آب وفات فرمود چنانکه عنقریب مذکور میشود

وفات موسی علیه السلام سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

٣٨٦٨ وفات موسی

چون بر لب آب یردین وفات موسی علیه السلام نزدیک شد بر حسب امر خداوند خواست تا بحکم قرعه ارض مقدسه را بر بنی اسرائیل قسمت کنند
بنی راوبن و بنی جاد در حضرت موسی آمده معروض داشتند که ما را رخصت فرمای که از آب یردین عبور نکنیم و بدینسوی سکون ورزیم چه مواشی بسیار است
و در مراتع عطاروت و دیبون و یعزیر و نمره و حسبون و العالی و سبام و نبو و بعون گیاه فراوان وارد ملتمس آنکه این اراضی و مراتع به
ملکیت ما مقرر شود تا ساکن باشیم موسی فرمود پدران شما از نخست روز سر از فرمان یزدان برتافتند و بکیفر آن گناه چهل سال در تیه معطل
ماندند چنانکه اکنون از ایشان باقی نیست هرگاه شما نیز روی از ارض مقدسه برتابید و بدان زمین داخل نشوید هم این قوم در بیابان سرگردان
خواهند شد ایشان عرض کردند که ما سر از حکم برنتابیم هرگاه این زمین بملکیت ما مقرر شود زنان و فرزندان و مواشی خود را جای دهیم و خود
تیغ برکشیده در پیش روی بنی اسرائیل بارض مقدسه درآئیم و چون قوم را جایگیر کنیم بدین منازل مراجعت خواهیم کرد این سخن در حضرت
موسی مقبول افتاده العازار بن هرون و یوشع بن نون را حاضر ساخته فرمود هرگاه بنی راوبن و بنی جاد بدینسوی یردین خانه برای اطفال و آغل
از بهر گوسفندان بسازند و خود آماده شده در پیش روی بنی اسرائیل جنگ کنند و میراث ایشان را برسانند اراضی جلعاد محل سکون ایشان باشد
پس مملکت سیحون پادشاه اموریان و دار الملک عوج بن عناق فرمانفرمای باسان را به بنی راوبن و بنی جاد و نصف فرقه منسی بن یوسف مقرر
فرمود که ایشان در آن اراضی شهرها بنام خود بنا کنند و باکیر بن منسی جلعاد را متصرف شده قریه چند بنیان کرده آنرا حووت یائیر نام نهاد
که بزبان عبری معنی قری باشد پس بهره نه فرقه از اسباط و نصف فرقه منسی باقی ماند و قسمت ایشان در ارض مقدسه معین گشت و از برای
بهره ایشان موسی علیه السلام از آل یهودا کالیب بن یفونی و از فرقه بنی شمعون شموئیل بن عمیهود و از فرقه بنیامین الیداد بن کسلون و
از بنی دان بوقی بن یاجلی و از بنی منسی حنئیل بن ایفود و از بنی افرائیم قموئیل بن شفطان و از بنی زبلون الیصافان بن فرناک و از بنی یساکار
فلطیئیل بن عزان و از بنی آشیر احیهود بن شلومی و از بنی نفتالی فدهئیل بن عمیهود را فرمود که در ملک کنعان میراث بنی اسرائیل
تقسیم نمایند و حدود ملک هر قبیله را معین کنند و هر طبقه از شهرهای خود بهره به بنی لیوی دهند و از شهرهای بنی لیوی شش شهر را برای
پناه گزیدگان مخصوص دانند که چون کسی بخطا قتلی کرده باشد یا گناهی مانند آن از او بادید آید اگر خود را بدان شهر رساند محفوظ باشد آنگاه موسی
علیه السلام بنی اسرائیل را مجتمع ساخته احکام توریة و شریعت را یکیک بدیشان القا فرمود و این واقعه در روز اول ماه یازدهم از سال چهلم خروج بود
علی الجمله همه روزه آنحضرت قوم را نصایح و مواعظ تنبیه میداد و هم آیات توریة را بر ایشان اعادت کرد و مشکلات را حل کرده آنگاه
بخط مبارک خود نوشته بمشایخ بنی لیوی سپرد و گفت که هر هفت سال یکمرتبه بر بنی اسرائیل عرضه کنند از آن پس فرمود ای بنی اسرائیل شما را
آگهی دهم که خداوند مرا فرموده پیغمبری مانند تو مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بر زبانش ودیعت خواهم نهاد و هرچه در انظار ایام با مردم در
میان خواهد آورد و چنین خواهد شد که کلمات مرا که بنام من بگوید هر کسی که اطاعت نکند من از او محاسبه خواهم گرفت چون موسی این کلمات بفرمود در
مقاله دیگر گرد و گفت بنی اسرائیل با طاعت خدای قیام نخواهند کرد و بقحط و محاصره و اسیری گرفتار خواهند شد و این کلمات مشعر بر وقایع
بخت نصر و نهب و غارت وی بود چنانکه در جای خود گفته شود و چون این پند و اندرز بپایان آورد یوشع بن نون علیه السلام را حاضر ساخته
بخلافت نصب کرد و گفت روز من بآخر رسیده و من از سر آب یردین نخواهم گذشت و اینک جز من و یوشع و کالیب از آن جماعت که از مصر بیرون
شدند کس باقی نماند و همگی در بیابان تیه عرضه هلاک گشتند من نیز بدینسوی آب وفات خواهم کرد و یوشع و کالیب بقوم که از اولاد کنعان شکار شدند
بارض مقدسه خواهند برد چون این کلمات بپایان آورد از حضرت جلال خطاب در رسید که ای موسی زمان تو فرا رسید اینک بر جبل عباریم که کوه نبو در

زمین موآب است روبروی یریحو صعود نمای و سرزمین کنعان را که من بنی اسرائیل داده ام مشاهده کن و در همان کوه بخویشان خود ملحق شده
از جهان وفات فرمای موسی علیه السلام بر حسب حکم بکوه بر شد نظاره اراضی کنعان و اریحا را تا بحر نمود و جهان فانی را وداع نموده سر بجاودانی
ساخت و جسد مبارکش را در وادی موآب روبروی بیت فغور مدفون ساختند و تا کنون کس بر تربه آنجناب واقف نیست علی الجمله روز هفتم از ماه آذار
که دهم روز ولادت آنحضرت بود در ساعت تولد در گذشت مدت زندگانیش در سرای سپنجی صد و بیست سال شمسی بود و هیچ در چشم و بدن
و سایر قوی فرسودگی نداشت و بعد از رحلتش بنی اسرائیل سی روز در سوگواری و ماتم بنشستند مردی گندم گون تمام بالا بود و با موی جعد
مبارکش خالی داشت طول بالایش را ده ذراع گفته اند و طول عصایش را با طول قامتش متساوی دانسته اند مقرر است که نام آن عصا علیق
بوده و هرگاه موسی علیه السلام بر آن سوار شدی چون اسب رهوار برفتی و چون شب تاری برآمدی چون چراغ نور افشاندی و هرگاه تشنه
از آن در چاه فرو گذاشتی باندازه چاه دراز شده آب برآوردی و هرگاه گرسنه شدی بهر دیوار با آن اشارت کرده طعام روزه بیاوردی و هرگاه میوه
آنرا بزمین فرو کرده در حال سبز شدی و آن میوه که مطلوب بود بیرون دادی و از آن بوی مشک و عبیر آمدی و اگر بجنگ رفتی با یک حمله قلع دشمنان
کردی و چون بر زمین افکندی صورت اژدها شدی و چون موسی آنرا بگرفتی هم در دست موسی عصائی بود از چوب مورد که سر آن پاره از آهن داشت
علی الجمله بعد از رحلت موسی علیه السلام بنی اسرائیل نعلین آنحضرت را در صندوقی زرین نهادند و جامه های هرون را نیز بپلوی آن بگذاشته و سر آن محفوظ
کرده با خود داشتند و آن وصایا که فرموده بود با سفرهای توریة در صندوق الشهاده جای دادند و چون داهیه بر ایشان ظاهر شدی آن صندوق
که جامه هرون و نعلین موسی در آن بود بیرون آورده ببرکت آن رفع حادثه شدی و این صندوق در میان بنی اسرائیل بود و در خزانه ملوک
جای داشت تا آنگاه که بعضی از عمالقه بر بنی اسرائیل ظفر یافته آن صندوق را بگرفتند و با خود ببردند چنانکه تفصیل آن در جای خود گفته شود

جلوس انیوس در بابل سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

٣٨٦٨ ملوک بابل

انیوس ملکی جبار و سلطانی جفاپیشه بود که بعد از تومیس در دار الملک بابل بر سریر سلطنت و چار بالش دولت برنشست و بر روش آبا و اجداد
خود طریق ظلم و بیداد پیش گرفت و از پرستش اصنام و ستایش اوثان هیچگاه خود را معاف نداشت و روزگار خود را بلهو و لعب بکران آورد
و همواره با ضحاک تازی که در آنوقت پادشاه ایران بود ساز مؤالفت طراز داده و با نفاذ تحف و هدایا خاطرش را از خود شاد میداشت
چون هنگام هلاکتش فرا رسید ایلاوس را خواسته ولیعهدی بدو داد و از جهان درگذشت مدت سلطنتش در بابل سی سال بود

خلافت یوشع بعد از موسی سه هزار و هشتصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

قصه یوشع

یوشع بن نون بن الیشاماع بن عمیهود بن اعداد بن سولایح بن افرائیم بن یوسف علیه السلام بود و هفت سال داشت که بخلافت موسی
امور بنی اسرائیل گشت در روز ششم نیسان بود که از پیشگاه جلال باری خطاب شد که ای یوشع بنده خاص من موسی وداع جهان گفت اکنون برپای
این قوم را کوچ فرمای و از اردن عبور کن و ایشان را بدان زمین که وعده داده ام برسانی و اراضی شام و کنعان و بیت المقدس را بدیشان
قسمت کنی چنانکه من با موسی بودم اینک همراه تو خواهم بود پس تو از آنچه موسی در طریقت و شریعت ودیعت نهاده هیچ انحراف مجوی و بدان روش
قوم را رهبر باش یوشع علیه السلام چون حکم خداوند بدانست بزرگان سپاه را حاضر ساخته بفرمود اینک بنی اسرائیل را آگهی دهید تا خویشتن آماده دارند
که من سه روزه ایشان را از اردن بر خواهم گذرانید و بدان زمین که خداوند بمیراث ایشان مقرر داشته خواهم رسانید و بنی راوبن و نصف فرقه
منسی را فرمود شما بدان روش که در حضرت موسی عهد کردید اکنون باید سلاح نبرد و ساز جنگ خویشتن را برداشته در پیش روی بنی اسرائیل
مسافت کنید و دفع دشمنان را لازم دانید آنگاه که بنی اسرائیل میراث خود را متصرف شدند مراجعت کرده بدینسوی اردن در این اراضی که موسی بخشش کرد
سکون ورزید ایشان یکدل و یکزبان در حضرت یوشع عرض کردند که ما هرگز از فرمان تو سر نپیچیم و هر چه که خداوند با موسی بود اینک با تو باشد

از اتفاق بنی اسرائیل اطمینان حاصل نمود دو تن مرد کارافتاده برگزید بجاسوسی بدینیا بکا فرستاد و گفت از نیک و بد آن مملکت خبر گیرید و باز
آیند جاسوسان از خدمت یوشع بیرون شده شامگاهی وارد اریحا گشتند و در خانهٔ زنی زانیه که نام وی راحاب بود داخل شده شب در آنجا بگذاشتند
بامدادان با والی اریحا گفتند که از بنی اسرائیل دو تن بجاسوسی آمده اند و در خانهٔ راحاب منزل نموده فرمود تا ایشان را گرفته بدرگاه آرند جمعی مامور شده بدرخانهٔ
راحاب آمدند تا جاسوسان را بگیرند راحاب چون از حال آگهی یافت جاسوسان را در زیر چوبهای پنبه که در میان حایط انباشته داشت پنهان ساخت
و با ملازمان ملک گفت که بامداد روز گذشته دو تن بدینخانه در شدند و شامگاه راه خویش گرفتند و من ندانستم از کجا میآیند و بکجا میروند اکنون
اگر شما مسارعت کنید و از دنبال ایشان بروید دور نباشد که بدست شما گرفتار شوند پس ملازمان ملک مراجعت کردند و از اریحا بیرون شده
بطلب جاسوسان بجانب اردن رفتند چون راحاب خانه را از بیگانه خالی یافت رسنی بر بست و جاسوسان را بیرون آورده با ایشان بنشست و گفت
آگاه باشید که خبر بنی اسرائیل درین شهر مشتهر است از آن روز که این جماعت از مصر بیرون شده بدریا عبور کردند و مملکت اموریان را گرفتند و عوج بن عناق
و بالاق و دیگر ملوک را بکشتند همه روزه مهابت این قوم نزد ما زیاده شده و اکنون که بدین جانب روی کرده اند دلهای مردان ما از بیم گداخته است
چنانکه هیچکس را با ایشان مجال مقاومت نمانده اینست حال اینگروه اما شما باید بدین کوه که بر کران راه است رفته سه روزه خود را پنهان دارید
و چون این مدت بگذرد آنکسان که بدنبال شما رفته اند باز آیند آنگاه راه خود پیش گیرید و بلشکرگاه خویش شوید اکنون وظیفه آنست که با من سوگند یاد
کنید که چون بدین مملکت استیلا یافتید من و کسان من را از جان و مال امنی دهید جاسوسان گفتند منت پذیریم و نفس خود را وقایهٔ شما سازیم که با ما
عطائی بزرگ کرده چون این سخنان از طرفین بنهایت شد آفتاب افول یافت جاسوسان از خانهٔ راحاب بیرون شده بهمان قانون که از وی
فرا گرفته بودند خود را بکوه مخفی داشتند و چون ملازمان ملک مراجعت کرده وارد اریحا شدند خود را بحضرت یوشع رسانیده شرح حال باز گفتند
یوشع چون از نیک و بد اریحا آگهی یافت بفرمود تا بنی اسرائیل کوچ داده در کنار رود اردن فرود شدند و با قوم گفت اینک بنی لیوی صندوق
عهدنامه را برداشته پیش روی سپاه عبور میکنند میباید مردم دو هزار ذراع در دنبال صندوق راه سپر باشند و آن را دلیل راه شمارند و کسی از
صندوق پیشی نجوید پس روز دیگر که دهم نیسان بود بنی اسرائیل بار بسته راه پیش گرفتند و بنی لیوی صندوق شهادت را از پیش روی ایشان آورده بود
اردن داخل شدند آب رود از رفتن بایستاد و از یکجانب مانند کوهی بزرگ بر زبر هم متراکم گشت و از طرف دیگر آب بدریا باتصال یافته تا کنار دریا خشک ماند
یوشع فرمود تا صندوق الشهاده را در وسط رود بداشتند تا آنکه جمیع بنی اسرائیل از رود اردن بگذشتند آنگاه صندوق الشهاده را بکنار آوردند
یوشع از هر سبطی یکتن اختیار کرده بفرمود تا آن دوازده تن دوازده سنگ از میان اردن برگرفته با خود آورده تا تذکره باشد میان بنی اسرائیل برای
انقطاع رود اردن بدست یوشع علی الجمله چون بنی اسرائیل از رود بگذشتند دیگر باره آب بحال خویش باز آمد و بنی جاد و بنی راوبین با نصف طبقه
منسی بن یوسف شمشیرها برکشیده پیش روی قوم راه سپر شدند و در جلجال نزدیک اریحا فرود شده خیمهها راست کردند و یوشع فرمود تا آن سنگهای
دوازده گانه را که از میان رود برگرفته بودند در جلجال بر زبر هم نهادند و منارهٔ یادگار ساختند آنگاه یوشع مامور شد تا بنی اسرائیل را ختنه کنند
چون آنکسان که از مصر ختنه کرده بیرون شده بودند در تیه بمردند و بسیاری از فرزندان ایشان مختون نا شده بودند پس یوشع از سنگهای سخت مانند کارد
تیغهای برنده ترتیب کرده هر مرد که ختنه ناکرده بود مختون ساخت و از این روی یوشع آن مقام را فلقا نام نهاد و در روز چهاردهم نیسان عید کرد و من
و سلوی از آسمان باز ایستاد و هم از آن روز بنی اسرائیل شروع در اکل غله و حبوبات ارضی کردند مقرر است که در همان روز یوشع علیه السلام نظر بجانب اریحا
افکنده مردی را دید که شمشیری کشیده در دست دارد و پیش روی وی ایستاده است نزدیک وی شده گفت کیستی آیا از مردان ما هستی یا از اعدای ما گفت مرد
قاید لشکر خداوندم و نزد تو آمده ام یوشع چون فرشتهٔ خدا را بشناخت روی بر خاک نهاده سجده کرد و سر برآورده گفت حکم چیست آن فرشته
گفت ای یوشع نعلین خود را از پای بیرون کن همانا در اینجا که ایستاده زمین مقدس است پس یوشع نعلین خود را بیرون کرده بستایش و نیایش یزدان

شق رود اردن

رفع من و سلوی

پرداخت

پرداخت و پس از ادای شکر و ستایش مشایخ بنی لیوی را حاضر ساخته فرمود صندوق عهدنامه را برداشتند و هفت تن از ائمه هر یکرا گفت
تا هر یک کرنائی برگرفته پیش روی تابوت عهدنامه راه سپر شدند و حکم داد تا قوم سه کرت گرد اریحا طواف کنند و هیچ سخن نگویند
اگرچه یک لفظ باشد پس کرناها بنواختند و بدینگونه گرد اریحا بگشتند و بلشکرگاه باز آمدند بدین روش تا شش روز هر روز سه کرت گرد اریحا بگشتند
و آن حصن بغایت حصین بود و مردم آن ساز و برگ قلعه داری نیکو داشتند و دفع لشکر بیگانه نیک میدانستند علی الجمله روز هفتم باز کرناها
بنواختند و در این روز هفت نوبت گرد اریحا بگشتند و در کرت هفتم سخت تر بنواختن کرنا کوشیدند آنگاه یوشع فرمود
همگی همداستان شده یکجهت بجانب قلعه حمله برید که خداوند واجب فرموده که اریحا حرم خدای باشد و این شهر را بشما عنایت کرده اموال
که در آنجاست همه از آن شماست جز راحاب با مال وی و عشیرت وی که در امان خواهند بود زیرا که فرستادگان ما را از شر دشمنان محفوظ داشت پس بنی
اسرائیل مهیا شده دفعةً واحدةً بمدینهٔ اریحا حمله بردند و در حال بموجب باذن الله تعالی بارهٔ قلعه بزیر افتاد و لشکر بکلفت داخل اریحا شدند و مردم
شهر را از مرد و زن و طفل هر کس که یافتند قتل کردند و جانوران دیگر را مانند گاو و گوسفند و خر و امثال آنها هر چه بدیدند بکشتند و آتش در مسکنها
زدند و جز سیم و زر و نحاس و حدید چیزی بنهب و غارت برنگرفتند و آن اشیا را آورده در خیمهٔ مجمع بخزانهٔ خداوند گذاشتند و راحاب که در اریحا
بود با خویشان در میان بنی اسرائیل آمده بقیت عمر با ایشان میزیست مقرر است که بقول اُسْکُنُوا هٰذِهِ الْقَرْیَةَ فَکُلُوا مِنْهَا حَیْثُ شِئْتُمْ
وَقُولُوا حِطَّةٌ وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً یوشع با بنی اسرائیل فرمود که اریحا حرم خداوند است هنگام دخول آن خاضع و خاشع باشید برای تعظیم خمیده داخل شوید
و طلب آمرزش و مغفرت برای گناهان خویش کنید مقدسین بنی اسرائیل بفرموده عمل کردند و جهال ایشان بعناد فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَیْرَ الَّذِی
قِیلَ لَهُمْ از روی استهزا بدل کردند حنطه را بجای حطه حنطی سمقاتا گفتند که بلغت ایشان بمعنی گندم سرخ باشد از این روی نایرهٔ غضب خداوند
را برافروختند و بر ایشان طاعون فرستاد چنانکه حق جل و علا فرماید فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ بِمَا کَانُوا یَظْلِمُونَ و عذاب خدای بر ایشان نازل شد و بیست و چهار هزار
تن از آن جماعت بعلت طاعون در گذشت پس یوشع و مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه یزدان استغاثه برده تا عصیان ایشان معفو داشت و آن بلا منتفی شد

فتح اریحا

سجداً

فتح عی بدست یوشع سه هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

یوشع علیه السلام بعد از فتح اریحا چند کس را برای جاسوسی بمدینهٔ عی فرستاد تا از حال رجال آن بلد خبر گرفته باز آیند و آگهی دهند که چگونه فتح آن
ملک میسر شود پس ایشان بعی رفته و تفحص حال آن جماعت نموده باز آمدند و در حضرت یوشع معروض داشتند که اهل عی را طاقتی و استطاعتی
چندان نباشد که همگی ابطال بنی اسرائیل بدانسوی شوند بلکه دو هزار و اگر نه سه هزار مرد ایشان را کفایت کند و مملکت ایشان را فرو گیرد پس یوشع سه
هزار مرد منتخب ساخته بسوی ایشان فرستاد مردان عی چون این خبر شنیدند ساز سپاه دیده باستقبال جنگ بیرون شدند و با بنی اسرائیل مصاف دادند
سی و شش تن از ایشان را در میدان نبرد بکشتند دیگران را هزیمت داده از دنبال آن جماعت بتاختند و جمعی را عرضهٔ دمار و هلاک ساختند چون بقیة
السیف بخدمت یوشع رسیده شرح حال باز گفتند آنحضرت دانست که اهل عی را چنین قدرت متصور نباشد که با مردان بنی اسرائیل نبرد کنند
بلکه این غضب خداوند است که با قوم آمده پس روی بر خاک نهاده و بنالید و استغاثه نمود که خداوندا اگر کار بنی اسرائیل از اینگونه باشد عنقریب نام ایشان
از زمانه برافتد از پیشگاه جلال خطاب در رسید که ای یوشع بنی اسرائیل در حیلهٔ حرم خیانت کرده اند و هرگز بر اعدای خود ظفر نخواهند یافت تا دفع خاین
نکنند و او را بسزای خود نرسانند پس یوشع بامدادان برخاسته جمیع طبقات اسباط را حاضر ساخت و از پی خاین قرعه انداخته معین گشت که در
سبط یهودا باشد و در سبط یهودا برای هر فرقه قرعه انداخته معلوم کرد که خاین در قبیلهٔ زارح بود و از قبیلهٔ زارح در حال بیت زبدی بدست آمد و از
میان رجال بیت زبدی بحکم قرعه معلوم شد که عاخان بن کرمی بن زبدی بن زارح از سبط یهودا خیانت کرده یوشع با وی گفت ای عاخان راست
بگوی چه خیانت در حرم کرده که قوم بکیفر تو گرفتار شدند عاخان گفت راستی آنست که هنگام نهب و غارت ردائی از ازاری یافتم که دویست مثقال سیم

گریختن بنی اسرائیل

مثقال زر شمش و دشت از اینکه دوست داشتم برگرفتم و در زمین مدفون نمودم پس بحکم یوشع آن دفینه را بیرون آورده در میان قوم آوردند و چون در آن زمان غارت بر مسلمانان حرام بود بحکم خدای یوشع فرمود تا عاخان بن زارح را با پسران و دختران و اموال و اثقال و مواشی در عمق بازخواست آوردند و حکم داد تا بنی اسرائیل ایشانرا سنگسار کردند و پس از آن با آتش همه را بسوختند و چندان سنگ بر زبر ایشان افکندند که تلی بزرگ باز دید آمد و آن تل را برج افتضاح نامیدند آنگاه یوشع عزم تسخیر عی کرده سی هزار مرد برگزید و ایشانرا فرمود تا رفته بر گیسوی عی بجائی کمین بنشینند و آن جماعت کوچ داده در میانه عی و بیت ئیل بجانب غربی کمین ساختند و خود آنشب بماند و بامدادان با مشایخ بنی اسرائیل و مردان جنگ بجانب عی ره سپار شده در طرف شرقی عی فرود آمد و جمعی برداشته بپیش روی قلعه ایشان بجنگ شد والی عی با جماعت خود بیرون آمده با بنی اسرائیل مصاف داد یوشع علیه السلام برای آنکه لشکریان عی را از قلعه دور کند در بیابان آن دره روی بهزیمت نهاد و قوم در گریختن با وی متابعت کردند والی عی چنان دانست که بنی اسرائیل چون کرت نخستین هزیمت شدند درهای قلعه خویش را فراز گذاشته از عقب ایشان تاختند و چون بتنگ از قلعه دور شدند یوشع علیه السلام عصای خود را بسوی عی دراز کرده و دست بدانجانب همچنان کشیده بداشت و این آیتی بر فتح عی الجمله آن جماعت که در کمین نشسته بودند چون قلعه را از سپاهیان خالی یافتند بشهر درآمده و آتش در عی زدند هر کرا دریافتند با تیغ بگذرانیدند یوشع و سران سپاه چون آن دخان بدیدند که از قلعه برشد دانستند که شهر مفتوح شده پس از هزیمت روی برتافته با مردان جنگ شمشیر در ایشان نهاده جمله را مقتول ساختند چنانکه یکتن از دست ایشان رهائی نیافت و والی عی را زنده بگرفتند و نزد یوشع آوردند فرمود دیگر همچنان بردارید تا جمیع مردم عی کشته شوند پس او را بر دار کرده و تیغ در بقیه مردم عی نهادند چنانکه یکتن از ایشان زنده نماند چون شماره کردند عدد کشتگان دوازده هزار تن بود آنگاه یوشع فرمود آتش در عی زدند و بسوختند و خراب کردند چنانکه شهر از خاک کشته و چون روز بکران آمد گفت تا جسد والی عی را از دار بزیر آورده بدروازه شهر انداختند و سنگسار کردند چنانکه تلی از حجاره متراکم گشت از آن پس مذبحی در جبل عیبال بساخت و سفر آخر توریه را بر احجار آن ثبت فرمود و جمیع توریه و قوانین شریعت را بر بنی اسرائیل بخواند و نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه بلند شد سکان جبعون که قریب باریحا بودند چون این خبر بشنیدند در بیم شده حیلتی اندیشیدند و مشایخ ایشان جامهای خلقه و ثیاب بالیه را در بر کردند و نعال پاره بپوشیدند و نان خشک برگرفتند کنایت از آنکه راه دور پیموده ایم که جامهای چنین مندرس گشته و در جلجال بحضرت یوشع پیوستند و عرض کردند که ما بنام شما مسافت بعیده در نوشته ایم و از شما امان میطلبیم و عهد میخواهیم که چون بر ممالک دست یابید ما را در ظل امن و امان جا بدهید یوشع علیه السلام ایشانرا امان داد و مشایخ بنی اسرائیل سوگند یاد کردند که پیوسته آن جماعت را حراست کنند و بهیچ وجه آسیبی نرسانند چون این میثاق استوار کردند و از پی کار خود برفتند بعد از سه روز معلوم شد که مشایخ جبعون حیلت کردند و خط امان گرفتند زیرا که منازل ایشان نزدیک بلشکرگاه بنی اسرائیل بود و از ایزدی که حلف سوگند روا نبود یوشع آن جماعت را ماند و برای هیزم کشیدن و آب آوردن در میان عوض داشت

رد شمس برای یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و هشتاد و سال بعد از هبوط آدم بود

چون آدونی صادوق ملک بیت المقدس این خبر بشنید که اهل جبعون از بنی اسرائیل امان طلبیده اند در خشم شد و کس نزد هوهام ملک حبرون و فرام ملک یرموث و یافیع ملک لاخیش و دبیر ملک عجلون فرستاد و گفت اهل جبعون از بنی اسرائیل امان طلبیده اند و در قید رقیت ایشان درآمده اند اینک همدستی کنید تا سکان جبعون را سزای خود برسانیم پس این ملوک عساکر خویش را فراهم کرده نزد آدونی صادوق آمدند و همگی باتفاق بجانب جبعون ره سپار شدند مردم جبعون چون این واقعه را بدانستند کس بجلجال نزد یوشع فرستادند که ما از چاکران حضرتیم اینک امورا بنی مجتمع شده در قتل و نهب همداستان گردیده اند ملتمس آنکه بنده گان را فرو نگذاری و از شر اعدا رهائی بخشی یوشع چون از حال آگاه گشت ساز سپاه داده با ابطال رجال از جلجال بیرون شد و همه شب راه ببرید و ناگاه در برابر ایشان صف برزد و جنگی عظیم در پیوست و از بامداد تا زوال آفتاب از فراز

فتح عی

حیلت مردم جبعون

۳۸۷۰

و مردم مرکب همی انداختند و از جنگ دست باز نداشتند تا آفتاب با غروب قریب شد و از آنجا که این نبرد در روز جمعه واقع بود و چون انجام این مهم بروز سبت افتادی معطل ماندی چه بنی اسرائیل در آن روز پیرامون کاری نگشتندی لاجرم بحکم خداوند آفتاب در جای بایستاد و از حرکت بازماند قوم یوشع انتقام از اعدا بکشیدند و جمعی کثیر را بکشتند و بقیة السیف را هزیمت کردند و در اطراف رزمگاه پراکنده ساختند ملوک خمسه نیز بیچاره شده از پیش روی لشکر بگریختند و در مقیدا بمغاره در رفته خود را مخفی داشتند شخصی از میانه سپاه از حال ایشان آگهی یافت بحضرت یوشع آمد و این خبر بگفت آنحضرت چند کس را فرمود تا سنگی بر سر آن مغاره استوار کرده حراست نمایند تا لشکریان از رزم آسوده شوند و بنی اسرائیل همچنان از دنبال هزیمت شدگان بتاختند و کافران را ناگاه تگرگی صعب بر سر ایشان ببارید و بیشتر از آن جماعت تباه ساخت چنانکه عدد کسانی که با صدمت تگرگ مرده بودند زیاده از آن بود که بنی اسرائیل قتل کردند علی الجمله قلیلی از کافران جان بدر بردند و در شواخ قلل قلعهای حصین پناه جستند و مردان بنی اسرائیل که از پی پراکندگان رفته بودند باز آمده در خدمت یوشع مجتمع گشتند آنگاه آنحضرت فرمود در سر مغاره مقیدا را گشوده سلاطین خمسه را بخدمت آوردند پس با زعمای بنی اسرائیل گفت اینگروه را بر روی در انداخته پای بر سر و گردن ایشان بگذارید و هیچ باک مدارید که عنقریب همه ملوک اینچنین ذلیل شما خواهند شد پس سران سپاه آنگروه را افکنده بر سر و گردن ایشان عبور کردند آنگاه یوشع فرمود هر پنج تن را بکشتند و بردار کردند و در همان روز مقیدا را فتح کرده اهل آنرا با تیغ بگذرانیدند چنانکه یکتن از آن جماعت بجای نماند و شاه مکاه را نیز بکشتند در این وقت یوشع فرمود تا جسد ملوک خمسه را از دار بزیر آورده در همان مغاره مقیدا درون برده بیفکندند و سر آنرا با سنگهای گران استوار کردند چون بنی اسرائیل از همه اینکارها فراغت یافتند آفتاب بیکناگاه از آسمان بزیر افتاده غروب کرد پس یوشع علیه السلام آنشب را بپایان آورده روز شنبه را نیز آسوده بنشست و یکشنبه با ابطال رجال بنی اسرائیل بجانب لبنی و لاخیش آمد و مملکت را نیز بگرفت و در روز دوشنبه حکم داد تا جمیع خلق آن بلاد را قتل کردند چنانکه یکتن از کشتن نرست هرام والی جدر چون خبر قتل لبنی و لاخیش بشنید لشکری بزرگ فراهم کرده بنیکخواهی ایشان بسوی بنی اسرائیل آمد و نبردی مردانه نموده منهزم گشت و مردم او جمیعاً کشته شدند چنانکه یوشع از لاخیش بسوی عجلون آمد و مملکت ایشانرا بگرفت و خلق جمیعاً با تیغ بگذرانید و از آنجا بجانب حبرون آمده مردم آن مرز را بی آنکه شی را امان دهد مقتول ساخت و از آنجا بدبیر آمده مملکت را نیز نظیر حبرون فرمود علی الجمله در کوهستان و بیابان هر کس را بیافت بکشت و از بریه رقیم تا غزه و جوش و جبعون یکتن را رهائی نداد آنگاه بجلجال که مضرب خیام بنی اسرائیل بود مراجعت کرد

جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع و انجام کار ایشان سه هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال

چون نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه بلند شد و ملوک اطراف و اکناف از دست قتل و غارت ایشان پر بیم شدند یابین ملک قصیا رئیس نزد یوباب ملک میرون و شمرون والی ملک اخشاف و سمیدع بن هوبر بن مالک والی ایله و ملک موصل و سایر ولایات شمالی و ناحیه نافوث و مغرب کنعانیان و جماعت اموری و حتی و فرزی و یبوسی که در کوهستان بودند و نیز جماعت حوی که در تحت حرمون بطرف دمشق سکون داشتند فرستاد که چه آسوده نشسته اید این جماعت که از مصر بیرون شده اند سیلی را مانند که از زبر کوهسار بزیر آیند که هیچ امکان برتافتن ندارد اینک بسبب دلبندی و دلیری نیز از هم نوردیده بسوی ما نزدیک شده اند اگر در ردع و منع این جماعت مسامحت رود عنقریب از هیچ شهری هیچ شهریار نشان نماند همچنان بار سال رسل و رسایل همه با هم همداستان شده چندانکه دانسته و توانستند لشکرهای خود را ساز کرده از مساکن خویش بیرون شدند و با یابین سلطان قصیا پیوستند چندان لشکر جمع شد که از حوصله حساب و شمار فزون بود آنگاه یابین سلاطین با چنین لشکری بعزم قتال بنی اسرائیل تا آب میروم آمد یوشع چون این خبر بشنید و از اندیشه ایشان آگاه شد مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده ساز و صلاح جنگ برآراست و با جماعت خود از جلجال بیرون آمده بر سر ایشان تاختن کرد و در آب میروم آتش فتنه بالا گرفت و جنگی بزرگ درپیوست و روز روشن از گرد و فر

هلاک کفار بتگرگ

قتل ملوک خمسه

قتل ملوک ارض مقدسه بدست یوشع

دیگران تیره گشت کارزاری چنان پیش آمد که تاکنون کس نشان نمیداد و بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و آن لشکرهای عظیم را هزیمت کردند تا صیدون از عقب کفار بتاختند و چنان قتل کردند که یکتن از آن گروه نجات نیافت آنگاه مردهای ایشان را از دست و پای ببریدند و اسبهای
ملاک سمیدع — ایشان را با آتش بسوختند عوف بن سعد جرمی شعری چند در مرثیهٔ سمیدع بن هوبر سلطان ایله گوید که این دو بیت از آنجمله است بیت

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْعِلْقِيَّ بْنَ هَوْبَرٍ بِأَيْلَةَ أَمْسَى لَحْمُهُ قَدْ تَمَزَّعَا تَدَاعَتْ مِنْ أَبْنَاءِ الْيَهُودِ جَحَافِلٌ ثَمَانِينَ أَلْفًا دَارِعِينَ وَدُرَّعًا

علی الجمله چون کار کافران بنهایت شد یوشع علیه السلام قصد شیار ریه کرده مملکت را که قدیمترین ممالک آن اراضی بود بگرفت و هر کس را آنجا یافت بکشت و با آتش بسوخت و آتش در شهر زد و بعد از آن بلاد و حصار سایر ملوک را فتح کرده مردم آنمملکت را طعمهٔ تیغ ساخت و اموال و اثقال و مواشی ایشان را بنهب و غارت حکم داد و همچنان قبایل اعلاج را جمیعاً در هر جا بودند بگرفت و بکشت چنانکه از علج در زمین باقی نماند مگر قلیلی در غزه و جت واشدود و آنگاه نخله را بر بنی اسرائیل بحکم قرعه قسمت کرد و آن ملوکی که بنی اسرائیل در هنگام عبور بکشتند و مملکت ایشان را بگرفتند بدینسانست اول
هلاک ملوکی که بدست یوشع کشته شدند — سیحون ملک اموری که دار الملکش حسبون بود و مملکتش از شط وادی ارنون تا غربی بردت و طرف غربی دریای شور منتهی میشد دویم عوج بن عناق ملک ثبنیه که تمام ثبنیه و نصف جر سوسی را مالک بود لکن ایشان در حیات موسی مقتول شدند و مملکت ایشان را چنانکه در ذیل قصهٔ موسی مذکور شد آنحضرت بقبیلهٔ بنی راوبن و بنی جاد و نصف فرقهٔ منسی تفویض فرمود و سی و یکتن ملوک دیگر بودند که بدست یوشع عرضهٔ هلاک شدند اول ملک اریحا دویم ملک عی که در جنب بیت ایل بود سیم ملک اورشلیم که عبارت از بیت المقدس است چهارم ملک حبرون پنجم ملک یرموث ششم ملک لاخیش هفتم ملک عجلون هشتم ملک جزر نهم ملک دبیر دهم ملک جدر یازدهم ملک حرما دوازدهم ملک عراد سیزدهم ملک لبنا چهاردهم ملک عدولام پانزدهم ملک مقیدا شانزدهم ملک بیت ایل هفدهم ملک تفوح هیجدهم ملک حیفر نوزدهم ملک فیق بیستم ملک تشرون بیست و یکم ملک مدون بیست و دویم ملک قیاریه بیست و سیم ملک شمرون بیست و چهارم ملک اخشاف بیست و پنجم ملک تعناخ بیست و ششم ملک معدو بیست و هفتم ملک قادیس بیست و هشتم ملک اکرل بیست و نهم ملک دور سی ام ملک لاخراب سی و یکم ملک ترصا جمیع اراضی ایشان را کرفته باتفاق العاذر بن هرون با حکم قرعه قسمت بنی اسرائیل کرد چنانکه
طغیان صفوره بر یوشع — مذکور میشود مقرر هست که در میان لشکر انبوک مردان چند بودند که چون از پای در می آمدند مقدار بدن قوی و جثه عظیم داشتند که جمعی از بنی اسرائیل با جانت یکدیگر یکتن از ایشان را از بدن جدا میکردند مقرر هست که صفوره دختر شعیب که ضجیع موسی علیه السلام بود در اینوقت با یوشع بر شورید و با غوای دوتن از منافقین در مخالفت یوشع صد هزار تن با وی موافقت نمود و پیوستگان خود را برداشته بزرم آنحضرت بیرون شد یوشع علیه السلام نیز دفع فتنه و بر را میان بربست و سپاهی بزرگ ساز کرده با ایشان مصاف داد و بشجاعت ایشان بشکست و صفوره را باسیری بگرفت و با وی گفت چون با پیغمبر خدای هم بالین بوده من از تو انتقام نکشید و کیفر ترا با موسی گذاشتم که در روز معاد با تو معمول دارد

۳۸۷۴ — جلوس رمسس میامم در مصر سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر — رمسس میامیم از آن پس که رمسس امس رخت از جهان بربست بر سریر سلطنت نشست و تمامت مصر و سودان و نوبه را بحیطهٔ تصرف آورد مردی ظالم و بدکار بود و سپاهی و رعیت از کردار او خاطر آزرده داشتند و روزگار برخمت میگذاشتند و او را دو پسر بود که یکی را امنافیس و آن دیگر را بوزیریس مینامیدند چون ایام جور و دور و عسفش بنهایت رسید و زمان هلاکش نزدیک آمد امنافیس را که پسر بزرگتر بود بخواست و مخصر بزرگان مصر و زعمای سپاه منصب ولیعهدی بدو سپرد و او را قائم مقام خود ساخته از جهان در گذشت مدت سلطنتش در مصر شصت و شش سال بود

قسمت ارض بنی اسرائیل و طلب کالیب بن یوفنی بهرهٔ خود را از یوشع سه هزار و هشتصد و هشتاد و شش سال

چون ارض مقدسه از ملوک جبابره پرداخته شد و خلق آن ممالک تمامی مقتول گشتند یوشع علیه السلام بجلجال آمده در لشکرگاه خویش نشست در اینجا بنی

قسمت ارض بنی اسرائیل — یهودا بحضرت وی آمده کالوب بن یوفنی که قاید آن قبیله بود معروض داشت که تو حاضر بودی در قادیس که موسی مرا چون برای تجسس ارض مقدسه فرستاد بر حسب فرمان عمل کردم و بعد از مراجعت همراهان من قلب قوم را ضعیف کردند و ایشان را از جنگ جباران بنی عناق بیم دادند لکن من بفرمان خدای عمل کردم و تخلف از فرمودهٔ موسی نجستم آنحضرت سوگند یاد کرد که چون ارض مقدسه مفتوح شود برای من قسمتی نیکو معین باشد که ابدا مخصوص اولاد من بماند از آن روز که بجاسوسی رفتم چهل ساله بودم و اکنون که هشتاد و پنج سال از روزگار من میگذرد هم از آنگونه نیروی بدن و توانائی تن دارم و هم چون آن هنگام با بنی اسرائیل کوچ داده در قتال و جدال انبازی کنم سزا باشد که قریهٔ اربع را که اکنون بحبرون مشهور است قسمت من فرمائی و مرا عطا کنی چه من در زمان موسی سه تن از بزرگان اعلاج و بنی عناق که سیسای واحیمان و تلمای باشند بکشتم یوشع علیه السلام آن بلاد را بکالیب مفوض داشت و سهم سایر بنی یهودا را از جانب جنوب از بیابان صین تا دریای شور و قدس برنیم و حصرون و از طرف شرق تا بحر شور و از دن و از طرف شمال از لسان البحر تا برج افتحاح و جلجال عقبه حمراء و حدود میاه عین شمس تا عین ایوب و جبل یهوسی که مشتمل است بر بیت المقدس و میگذرد بر جبال شراء معین فرمود و بهرهٔ ایشان از طرف روم بیست و نه شهر و از طرف جنوب سی و نه شهر و از جانب شمال شانزده شهر شد و علاوه بر آن چهل و هفت قریه آباد داشتند و گروهی از اهل یبوسی که مغلوب بنی اسرائیل نشدند در بیت المقدس با بنی یهودا زندگانی میکردند و کنعانیان ساکنین جزر که مقتول نشده بودند در میان بنی افرائیم سکونت ورزیدند و بهرهٔ دختران صلفحاد بن حیفر بن جلعاد بن ماخیر بن منسی بن یوسف را در میان قسمت بنی اعماش از ارض جرش و ثنیه معین کردند و قسمت آل منسی را در غاهر نابلس مقرر داشتند و جبل افرائیم نیز مخصوص بنی یوسف بود و کنعانیان و سایر قبایل دیگر که در ارض بنی یوسف مکان داشتند هنگام غلبهٔ ایشان جزیه میدادند و از قتل محفوظ بودند آنگاه یوشع در شیلو آمده جمیع بنی اسرائیل را حاضر ساخته گفت بنی راوبن و بنی جاد و نصف طبقهٔ منسی بهرهٔ خود را بدست موسی یافته بودند و هم اکنون بنی یهودا و بنی یوسف را قسمت معین گشت و چون بنی لیوی را از تمهٔ اقوام بهره خواهد بود قسمتی جداگانه نباشد لاجرم هفت فرقه را قسمت بجای مانده اینک مشایخ بنی اسرائیل میباید سیر در ارض خیر کرده از هر جا که نشان کسی بر آن نیست هفت قسمت کرده شرح آن را در محضری ثبت کرده بیاورند تا بحکم قرعه بهرهٔ هر طبقه را معلوم کنیم پس بزرگان بنی اسرائیل را برای مساحت زمین بیرون شده اراضی مقدسه را قسمت کرده باز آمدند و حضرت یوشع بحکم قرعه بر هفت فرقه که بی بهره بودند قسمت کرد پس آل بنیامین را بیست و شش شهر بهره افتاد و قسمت بنی شمعون هفده شهر گشت و بنی زبلون دوازده شهر و بنی یساخار شانزده شهر گرفتند و بنی آشیر بیست و دو شهر یافتند و بهرهٔ بنی نفتالی نوزده شهر آمد و بنی دان را هفده شهر نصیبه افتاد آنگاه روسای بنی لیوی نزد یوشع آمده عرض کردند که موسی علیه السلام قسمت ما را از بهرهٔ اسباط معین کرده اینک شهرهای ما را از هر صنف بخش نما تفویض داند یوشع فرمود تا اقوام یازده گانه قسمت بنی لیوی را از اراضی خود جدا کردند پس فرقهٔ یهودا و شمعون و بنیامین بحکم قرعه سیزده شهر برای بنی هرون معین کردند و از برای تقیهٔ بنی قاهث از سبط افرائیم و دان و نصف سبط منسی ده شهر نامزد شد و از برای بنی جیرسون بنی موسی از عشایر سبط یساخار و سبط آشیر و نفتالی و نصف دیگر فرقهٔ منسی سیزده شهر از اراضی ثنیه تعیین کرده شد و از برای بنی مراری از قبیلهٔ راوبن و جاد و زبلون دوازده شهر معین کردند و این جمله چهار فرقهٔ بنی لیوی بودند که چهل و هشت شهر بهرهٔ ایشان شد و چون آن بلاد و امصاری که بنی اسرائیل در ارض مقدسه متصرف شدند بعضی در اینزمان خرابست و برخی نام و نشان تغییر یافته نگارندهٔ این کتاب مبارک بذکر نام هر بلده نپرداخت هنگام ساختن مساکن بنی لیوی کفایت نمود چنانکه مرقوم میشود و آن شهرها چهل و هشت شهر است اول حبرون دویم لبنا سیم یتیر چهارم اشتموع پنجم حالون ششم دبیر هفتم عاین هشتم یطا نهم عین شمس دهم جبعون یازدهم جباع دوازدهم عناثوث سیزدهم علمون و این بخش بنی هرون بود و امصار تتمهٔ بنی قهات چنین است اول مهرب دویم جازر سیم جورون چهارم قبصایم پنجم التقا ششم جبثون هفتم

ایلون هشتم جت رمون نهم قسمت بنی جرسون چنین بود اول مهرب دویم اعتراسیم قشیون چهارم دابرات پنجم یرموث ششم
عین جنیم هفتم مشایل هشتم عیدون نهم حلقات دهم رجوب یازدهم مهرب دوازدهم حموث دوم سیزدهم قرتان و امصار
بنی مراری چنین بود اول یقنعام دوم قرتا سیم دمنا چهارم نامال پنجم باصر ششم یاهض هفتم قدموث هشتم میفعات نهم مهرب
دهم عسکرین یازدهم حشبان دوازدهم یعزیر علی الجمله چون مردم در قسمت خود قرار گرفتند بنی راوبن و بنی جاد و نصف طبقه منسی که بدان
سوی اردن قسمت داشتند از حدود خود بیرون شده در اول اراضی شام مذبحی ساختند چون بنی اسرائیل این خبر بشنیدند در شیلو مجتمع شدند
بر آن عقیده که ایشان را منع کنند که اگرچه با مقاتله باشد پس فنیحاس بن العاذار را با ده تن از رؤسا بزمین ارش نزد آن جماعت فرستادند
تا باز پرس کنند که از چه روی از حدود خود تجاوز کرده اید چون فنیحاس با همراهان بزمین ارش رسید آن گروه را مخاطب ساخت و گفت این
چه بود که سر از فرمان خدای بتافتید و عصیان خداوند را آسان گرفتید آیا زمین کم داشتید که از حدود خود قدم بیرون گذاشتید آیا ندیدید
عاخان بن زارح را که یکتن بود در حرم معصیت کرد در مکافات و بلای خداوند شامل همه قوم گشت عنقریب از طغیان شما همه قوم دچار
عظیم گرفتار شوند ایشان در جواب گفتند ما طغیان نکرده ایم و مذبح برای قربان و ذبیحه نساخته ایم بلکه این شاهدی و حاجزیست در میان ما
شما اگر در آنجا هدیه فرستیم یا بازکنیم یا قربانی پیش کنیم معصیت کرده باشیم و خداوند انتقام کشد ما را همانا این نیست مگر شاهدی در میان
او شما چون فنیحاس و رؤسای قوم این سخنان بشنیدند بپذیرفتند و مراجعت کردند و خبر بقوم باز آوردند و مردم از این واقعه آسوده نشستند و هر کس در

ظهور ایلق حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۸۲ — ایلق حکیم

ایلق حکیم اول کسی است که در مملکت ایتالیا لوای حکمت برافراخت و در نشر علوم و بث حکم بپرداخت هنوز در آن مملکت دولتی و سلطنتی بنای
نبود و چون ذکر سلاطین آن مملکت پیش آید تشخیص حدود اراضی ایتالیا مرقوم خواهد شد علی الجمله ایلق مردی دانا و دانشور بود و در زمان او ملک بداوم که از راه ...
میکشید بزرگترین ولایت ایتالیا بود ایلق کتابی باغریقی بنام وی تصنیف کرد گویند در علم طب قیاس را معتبر داشتی و بدان عمل کردی و فن طب را
از همه فنون نیکوتر دانستی و در اقسام معالجات شگفتیها ظاهر کردی او را در ایتالیا چنان بزرگ دانند که اسقلینوس را در یونان بعد از غلبه بنی اسرائیل
بر بلاد و پریشانی امور مصر که حکمت بسیار ضعیف شده بود دلها جمعی ماندند تا ایلق که قوانین حکمت را تازه کرد و انوش که اختراع علم سیمیا نمود و
جیرون که بهمای علم کیمیا دیدار آمدند و دیگر باره نشر حکمت کردند از همه بزرگتر ایلق حکیم بود که احیای علوم فرمود

ظهور مانیدوش حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۸۳ — مانیدوش حکیم

مانیدوش حکیم از اکابر دانشوران است و از جمله حکمای یونان از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتی و بیشتر خاطر بدین فن شریف مشغول داشتی
مقرر است که در زبان یونان آن نوع شعر را که مشتمل بهجو و ذکر رذایل و قبایح باشد و مردم را در صفات ذمیمه با بهایم شریک کنند قومودیا گویند
و آن نوع شعر را که مشتمل بفضایل و مدایح و نصایح و مراثی باشد بیونانی طراعودیا گویند مانیدوش مخترع شیوهٔ قومودیا بود و این سخن از مستحدثات

جلوس اردنیک در چین سه هزار و هشتصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود

اردنیک بعد از بابای کیا بر سریر خاقانی و اریکهٔ جهانبانی برآمد و مملکت چین و ماچین و ختا و تبت را فرو گرفت وی پادشاه چهارم از سلسلهٔ
دودمان شینک تانک ملکی با نصفت و پادشاهی با شوکت بود و همواره سپاهی و رعیت را بشمول عواطف امیدوار میداشت و خاطر مردم را
بهبوب موهبت سحاب کرمت خرم میخواست و بر روش آبای سلف و پدران برگذشته با ضحاک تازی ساز مهادنت و آئین موالات از خود مرعی مینمود
و همواره با نفاذ هدایا و تحف مواثیق مودت را استوار مینمود و چون هنگام وفاتش نزدیک شد باشی کنیک که فرزند مهتر و بهترش بود حاضر
ساخته در محضر بزرگان مملکت و صنادید دولت منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی شد مدت سلطنتش سال بود

وفات یو

وفات یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم

۳۸۹۲ — وفات یوشع علیه السلام

چون زمان رحلت یوشع فرا رسید جمیع بزرگان بنی اسرائیل را در شیلو حاضر ساخته ایشان را مخاطب فرموده گفت ای قوم نعمت خداوند را
مشاهده کردید که آنچه ابراهیم و اسحق و یعقوب را وعده فرموده بود بشما عنایت کرد و ارض مقدسه را از جمیع ملوک و امم خالی ساخته
بشما سپرد اکنون حق این نعمت بدانید و از نهج شریعت بسوی چپ و راست نشوید و عصیان خداوند را آسان مشمارید و زنهار جز خدا را
سجده مکنید که خداوند غیور است و انتقام گیرنده ایشان عرض کردند که ای یوشع حاشا که ما سر از طاعت یزدان برتابیم و معبود دیگر
اختیار کنیم هرگز جز طریق بندگی نخواهیم سپرد و غیر از قانون عبودیت نخواهیم داشت آنگاه یوشع این کلمات که بنصیحت و اندرز فرموده بود
در دفتری بنوشت و در پهلوی کتاب شریعت گذاشت و سنگی بزرگ برداشته بپای کرد و گفت این حجر شاهدیست در میان جمیع قبایل و شعب
بر آنچه شنید احکام خداوند را که من بپا نکردم پس آنروز که بنی اسرائیل انکار کنند شاهدی باشد این بگفت و مردم را رخصت داد تا بسر زمین خویش شدند
و پس از آن مزاج مبارکش از صحت بگشت و بهمان مرض درگذشت جسد مبارکش را در جبل افرائیم بن یوسف مدفون ساختند و آن کاردها که از سنگ
برای ختنه کردن قوم دم تراشیده بودند در قبر وی گذاشتند مردی اسمر اللون عظیم الصدر بود قامتی باندازه و چشمانی گشاده داشت و شجاعت
و جلادت مشهور و معروف بود و مردم را بشریعت موسی دعوت میفرمود و در اینجهان یکصد و بیست سال زندگانی نمود و العاذار بن هرون
بعد از یوشع وفات کرد او را نیز در جبل افرائیم در ضیعهٔ فنیحاس پسرش مدفون ساختند و استخوانهای یوسف را که بنی اسرائیل بهنگام
خروج از مصر با خود آورده بودند در اینوقت در اراضی نابلس در حقل شخم که یعقوب از بنی حمور خریده بود دفن کردند

جلوس ایلادس در ملک بابل سه هزار و هشتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم

۳۸۹۸

ایلادس از آن پس که انیوس شربت هلاک چشیده رخت بدیگر سرای کشید بر تخت ملک برآمد و مملکت بابل و نینوا را فرو گرفت از کنار
عمان تا سرحد کردستانش مطیع فرمان بود و بر آئین پدران بپرستش اصنام قیام میفرمود در اینوقت سلاطین بابل ضحاک تازی را
که ملک ایران بود چندان مکانتی نمینهادند چه مدتش قریب بپایان و از کثرت ظلم و اعتساف در اینوقت ضعفی داشت علی الجمله ایلادس
مدت پانزده سال در مملکت بابل سلطنت کرد و چون زمانش فرا رسید الحلوس را که فرزند برومند بود قایم مقام فرمود و بدرود جهان نمود
مقرر است که ایلادس در حیات خود کوشان اثیم را که فرمانگذار حران بود بمدد و مرکب با دیگر دو کوشان با جانب بنی اسرائیل
ظفر یافت و آن قوم را هشت سال به بندگی خود گرفت و بعبادت خود مأمور فرمود چنانکه شطری از آن در ذیل قصهٔ عثنیل مرقوم شود

جلوس عثنیل بر مسند قضا و تدبیر بنی اسرائیل سه هزار و نهصد سال بعد از هبوط آدم بود

۳۹۰۰

بعد از وفات یوشع علیه السلام قبایل کنعانیین باستظهار یکدیگر قوی حال شدند بنی اسرائیل با خیال ایشان آسوده نبودند پس بنی یهودا
مجتمع شدند و بنی شمعون را با خود یار کردند و با کنعانیین و فرزانیین که دو طایفهٔ بزرگ بودند مصاف داده بشکستند و در ناحیهٔ بازاق
ده هزار تن از ایشان را بکشتند آدونی بازاق که پادشاه آن جماعت بود از میدان جنگ بگریخت مردان بنی اسرائیل از پی او شتافته هم در ناحیه
بازاقش بیافتند و او را باسیری گرفته بمیان خود آوردند و ابهام دست و پایش ببریدند و او را همواره با خود کوچ میدادند تا در اورشلیم وفات
یافت گویند بعد از قطع انگشتان ادونی بازاق گفت تاکنون هفتاد سلطان را ابهام بریده ام که بیشتر پیوسته ملازم حضرت من بودند
و در زیر خوان من معاش میکردند اینک خداوند بمکافات آن مرا بدین روز نشانیده علی الجمله بعد از دفع کنعانیین و گرفتاری ادونی بازاق بنی یهودا
با مردان جنگ آهنگ اورشلیم کردند و بدان ناحیت فرود شدند آتش در آبادانی در زدند و اورشلیم را با غلبه فرو گرفتند و هر کس را در شهر
یافتند با تیغ بگذرانیدند و از آنجا کوچ داده بجبرون آمدند و قبایل کنعانیین را که در قلل جبال و شعب شامخات سکون داشتند منهزم و پراکنده ساختند

آنگاه از

آنگاه ز حبرون بقریه کاتب که بدانجا مشهور بود در آمدند و آن قریه را حصنی حصین داشت کالیب بن یوفنی گفت هر کس قلعه کاتب را بگشاید و این فتح بدست او ظاهر شود عخنا دختر خود را بزنی بدو سپارم قنیاز برادر کوچک کالیب را پسری بود که او را غتنیل میگفتند مردی با حصافت رای و جلادت طبع بود چون این سخن از عم بزرگوار شنید کمر این عزیمت بربست و لشکر برداشته آن حصن را با غلبه بگشاد پس حضرت کالیب علیه السلام بنابوعده دختر خود را بحباله نکاح برادرزاده درآورد و چون شب زفاف عخنا رسید چشمه علیا و سفلی را از پدر خواهش نموده بملک بگرفت و نجاه غتنیل آمد بعد از این واقعه بنی یهودا و بنی سمعون بصوفات آمده آن ملک را نیز فرو گرفتند و قبایل کنعانیه که در آنجا سکون داشتند قتل کردند و مساکن ایشان را خراب نمودند و از صوفات کوچ داده بناحیه غزه و عقلان و عقرون آمدند و آن بلاد را نیز فتح کرده دشمنان را شربت هلاک چشانیدند چون این کارها بپایان آمد و زمین از اعدا پرداخته شد کالیب در حبرون متمکن گشت و بنی یوسف در لوز که آنرا بیت ایل گویند مقام جستند و بیشتر اراضی مقدسه بتصرف بنی اسرائیل درآمد پس از قبایل بیگانه هر کس جزیه قبول کرد او را امان دادند و در میان قوم ساکن فرمودند و هر کس سر از رقیت و اطاعت برتافت از وی دمار برآوردند و با خاطری آسوده و قلبی روشن بنشستند چون این فراغت و استراحت برای بنی اسرائیل حاصل شد سر از اطاعت خداوند برتافته آئین بت پرستیدن پیش گرفتند و بسجده اوثان و اصنام قیام نمودند و بعلا و عشتاروت که دو بت بودند پرستش کردند و با کنعانیین در دین و امور دنیوی پیوستند آغاز مخالطه و مزاوجه نهاده دختران ایشان را برای پسران خود تزویج کردند و بتهای آنجماعت را پرستش نمودند پس خداوند بر ایشان غضب کرد و کوشان اثیم که پادشاه حران بود و از طرف ایلاوس پادشاه بابل و نینوا بمعین و یاور مستظهر لشکری عظیم برآورده با بنی اسرائیل مصاف داد و ایشان را ذلیل و زبون خویش ساخت چنانکه هشت سال با آنجماعت معامله بندگان مرعی میداشت و ایشان از عبادت خویش میکاشت چون این مدت منقضی شد دیگر باره بنی اسرائیل تنبیه یافتند و آغاز ضراعت و انابت نهادند تا خداوند بر ایشان رحم کرد و غتنیل بن قنیاز بن یوفنی از میانه قد برافراشت و مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده با کوشان جنگهای مردانه در پیوست و کرده کافران را بشکست و مردم را از دست وی رهائی داده قاضی و مدبر قوم گشت و چهل سال در میان ایشان حکمران بود آنگاه زمانش فرا رسیده بسرای جاودانی شتافت مقرر است که بنی اسرائیل در زمان او آسوده نشسته از زحمت جدال و قتال فراغت داشتند

جلوس الحلوس در بابل سه هزار و نهصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

الحلوس بن ایلاوس بعد از پدر بر سریر پادشاهی متمکن گشت و در مملکت بابل و نینوا کار ملک را بابرگ و نوا کرد و معبدهای قدیم را تجدید عمارت کرده کار بت پرستیدن را رواج تمام داد و با هرگونه ملاهی و مناهی اشتغال فرمود در سال ششم سلطنت او روزگار ضحاک بنهایت شد و بدست فریدون بن اتقیان مقهور گشت چنانکه عنقریب مذکور شود علی الجمله مدت چهل سال الحلوس پادشاه بابل و نینوا بود و چون زمان هلاکتش در رسید

جلوس فریدون بن اتقیان سه هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

فریدون فرزند اتقیان بن جمشید است و او را دو برادر بود که یکی کیانوش و اندیگر شادکام نام داشت مقرر است که ارنواز و شهرناز خواهران جمشید بزنی در خانه ضحاک بودند و آن هنگام که چهل سال از سلطنت ضحاک باقی بود شبی با ارنواز در بستر بیاسود و در خواب چنان دید که سه نفر از در درآمده با او حمله کردند و یکی از آن سه تن قدم پیش گذاشته و گرزی که صورت گاو میش داشت برآورد و بر سر او زد و او را ذلیل خویش ساخته دست بربست و بکوه دماوند آورده محبوس کرد ضحاک از این دهشت از جامه خواب برجست و این راز با ارنواز بگفت و آن شب را با دهشت بروز آورده صبحگاهان منجمان و معبران را بدرگاه حاضر ساخت و صورت واقعه دوشین را با ایشان در میان گذاشت موبدان گفتند که چنان مینماید که پس از این فرزندی از دودمان جمشید پدید آید و چون بحد رشد رسد کار بر ملک تنگ کند و ... زوال ملک گردد ضحاک از این سخن هراسان شده هر سوی در جستجو بود تا اگر چنان مولودی یابد مقتول سازد اتقیان

هلاک اتقیان

که نسب از جمشید داشت و خصمی ضحاک را با خود میدانست خبر منجمین و معبرین را نیز اصغا فرموده و در این هنگام فرانک صبیح اوکه حامله بود بار بگذاشت و فریدون متولد شد اتقیان زن و فرزند را گذاشته یکباره پشت بر ایشان کرد و در هیچ جا آرام نمیگرفت و هر روز به بیغوله در میگریخت با اینهمه از چنگ بلارهائی نیافت و کسان ضحاک او را بدست آورده بحضرت وی بردند و آن پادشاه جابر حکم کرد تا سر اتقیان را از تن برگرفتند چون فرانک خبر قتل شوهر شنید دل پر بیم کرده و فریدون را برداشته بمرغزاری از توابع مازندران در شد و او را بدست مردی سپرده نیازمند گشت که این کودک را چنانکه دانی تربیت کن که اینکار از مادر وی اکنون ساخته نمیشود و دست مزدی نیز برای او مقرر داشت و خود از پیش وی دوری جسته در زاویه خمول مختفی شد آن مرد را گاوی بود که برمایه نام داشت و مدت سه سال فریدون را با شیر آن گاو بپرورد و چون هنگام فطام وی برسید فرانک باز وقتی را گزیده کرده نزدیک فریدون آمد و فرزند را از آن مرد گرفته بدامن البرز کوه آورد و بدست پیرمردی بسپرد و نیز دست مزدی برای او مقرر کرد تا فریدون را پرستاری کند در اینمدت ضحاک همچنان هیچ از جور و ظلم دریغ نمیداشت و هر روز دو تن را برای دفع وجع سلعه که بر تنگپین داشت بدست خوالیگران میداد که بکشند و از مغز سر ایشان مرهم سلعه ترتیب دهند چنانکه در ذیل قصه ضحاک بدان اشارت شد ارمایل و کرمایل که از صنادید عجم نسب داشتند و خوالیگری بودند یکی را کشته و یکی را رها میکردند و هیچکس در محروسه مملکت آسوده نبود تا مبادا این قرعه بنام وی افتد علی الجمله ضحاک را خبر دادند که در بیشه مازندران یکی از احفاد جمشید را بشیر گاو پرورش میدهند از آن بیم که در دل داشت این مهم را با دیگری حوالت نکرد و بنفس خود از پی اینکار کمر بسته بدان سرزمین آمد و فریدون را نیافت از غایت غضب حکم کرد تا گاو را بکشتند و آن مرز را خراب کردند و از آنجا بخانه اتقیان شد هم فریدون را نیافت آنخانه را نیز ویران کرده آتش درزد و از آنجا بمخیم خویش مراجعت فرمود و چون دید دشمن بدست نیامد و عنقریب روز بد فرا میرسد سجلی نگارش داد بدینمضمون که از ضحاک جز عدل و داد چیزی بظهور نرسیده و همواره بعمارت بلاد و رفاه عباد مساعی جمیله مرعی داشته و هیچ دقیقه از مدارج جود و جودت و مراسم عدل و نصفت متروک نفرموده آنگاه صنادید مملکت و بزرگان حضرت را حاضر کرده تا بر آن سجل خاتم گذارند مردم نیز از بیم ضحاک آن محضر را مختوم داشتند و بر این دعوی اقرار کردند روزگار بر اینگونه بگذشت تا روز ضحاک بنهایت شد کاوه آهنگر بانگونه که در قصه ضحاک مرقوم شد آن پوست پاره که آهنگران بر دامن او بندند بر سر چوبی کرده برآورد و بر ضحاک بشورید و این همان علم بود که هر یک از سلاطین در زمان خود گوهرها بر آن نصب میکردند و آنرا درفش کاویان میخواندند علی الجمله کاوه لشکر از صفاهان بری آورده فریدون را از ضمیر خویش و شورش بر ضحاک آگاه ساخت فریدون کیانوش و شادکام برادران خود را فرمود تا بازار آهنگران رفته استادی چیره دست طلب کردند و نزد وی آوردند آنگاه صورت گاو میشی بر زمین نقش کرده بای گفت گرزی بدینصورت برای من ترتیب داده حاضر کن استاد آهنگر اینمعنی را پذیرفته بحجره خویش رفت و بدان صفت گرزی ساخته نزد فریدون آورد و او باتفاق کاوه بعزم رزم ضحاک بطبرستان شده او را مقهور ساخت و بعد از شکستن دستگیرش کرده سر دربست آورده در جبل دماوندش محبوس فرمود و چون از کار وی بپرداخت برای درویت منجمین ساعتی سعد معین کرده در روز مهرجان بر سریر جهانبانی برنشست صنادید مملکت و قواد سپاه بحضرت او حاضر شده تهنیت گفتند و آنروز را عید کردند و از شر ضحاک برآسودند چون کار سلطنت بر فریدون راست شد کاوه آهنگر را که در اقبال دولت مداخلتی تمام داشت طلب نمود و با وی فرمود تا لشکری در خور برداشته عراق عرب و بوزنطیه را از عمال ضحاک بپردازد و قانون باج و رسم خراج بر ایشان مقرر دارد کاوه سپاهی شایسته فراهم کرده با فرمان فریدون بدان نواحی شتافت و مدت بیست سال ممالک را مسخر کرده اهالی آن بلاد را مطیع و منقاد ساخت و همه جا درفش کاویانی همراه داشت بود و پس از انجام اینخدمت بحکومت صفاهان مفتخر گشت چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم خواهد شد انشاءالله تعالی

غلبه کوشان بر بنی اسرائیل

ملوک کلدی

ملوک عجم

صفت درفش کاویانی

صفت گرز

جلوس

۳۹۲۰ جلوس باشی کنیک در مملکت چین سه هزار و نهصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

باشی کنیک بعد از زوال دولت ... در مملکت چین بر سریر سلطنت بنشست و او پادشاه پنجم است از دودمان شیلنکتانک چون کارلنک برادر بهست شد و رایت ضحاک بن علوان را که در ایران سلطنت داشت نگونسار یافت دیگر با ملک ایران اندیشه مواسات و موالات نفرموده به تهنیت فریدون کس نفرستاد این روش بر طبع فریدون گران آمد گرشاسب نریمان را از زابلستان خواسته برزم وی فرستاد و باشی کنیک با ایشان رزمهای ملوکانه کرده پسر و بعضی از خویشانش در جنگ گرشاسب کشته شدند و قلاکه دلاورترین مردانش بود هم بهلاکت رسید عاقبة الامر گرشاسب بر ممالک چین مستولی شده باشی کنیک را اسیر کرده بهمراهی نریمانش بحضرت فریدون فرستاد و فریدون در حق وی عطوفت ملکی مرعی داشته تشریف خسروانی خرسندش داشت و دیگر باره او را باعزاز و برگ سلطنت بچین فرستاد باشی کنیک بادل شاد و خرم بدارالملک آمد و تخت پادشاهی برآمد و بر تمامت چین و ماچین و تبت و خطا مستولی گشت چنانکه شرح این اجمال در ذیل قصه مامور ساختن فریدون گرشاسب را بمغلستان و چین مرقوم خواهد شد علی الجمله مدت سی سال باشی کنیک در مملکت چین فرمانگذار بود و چون زمان هلاکش نزدیک شد سوکیا که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخته و جای بپرداخت

گرفتاری ملک چین

۳۹۲۱ طلب داشتن فریدون گرشاسب را برای تسخیر مغلستان و چین سه هزار و نهصد و بیست و یک سال

رفتن گرشاسب نزد فریدون

از این پیش مرقوم شد که چون جمشید مقهور ضحاک گشت یکچند در اطراف جهان از شهری بشهری میگریخت مقرر است که نخست بزمین زابل آمد و در آن هنگام فرمانگذار ... ضحاک کورنگ دختری پری منظر داشت که در بیرون زابل بستانی و باغی برآورده همواره در آن باغ بسر برده و در آن باغ روزگار میگذاشت نخست که جمشید بزمین زابل رسیده بر در آن باغ عبور کرد و چون از زحمت راه خسته و مانده بود با بنده در باغ ... پیرون آمده گفت کیستی و چه میخواهی جمشید گفت مردی غریبم و از زحمت سفر کوفتگی در من راه یافته اگر شما را شراب انگور باشد بجامی با من عطا کنید کنیزک نزد خاتون رفته صورت حال را بازگفت و از نیکوئی جمال جمشید بیانی وافی نمود دختر کورنگ خود پس دیوار آمده از روزن در ملاحظه صورت جمشید کرد و آثار بزرگی و نمود کبریائی از جبین او مشاهده نمود و مهر او در خاطرش استوار گشت پس جمشید را دعوت کرده باندرون باغ برد و با وی بزمی راست کرده بشرب مدام مشغول شد و چون از جانبین رسوم مهربانی محکم گشت جمشید راز خویش با دختر کورنگ بازگفت و او چون حسب و نسب جمشید بدانست برغبت تمام بحباله نکاح او درآمد و با وی هم بستر شده باردار گشت و چون کورنگ از حال دختر خویش و وصلت با جمشید مطلع شد هم بنهایت شاد خاطر آمد علی الجمله پس از چندی ضحاک بدگمان شد که جمشید در زابل متواری است این سخن در درگاه وی اشتهار یافت چون این خبر گوشزد کورنگ گشت جمشید را از واقعه آگهی داد و او هم گرد از زابل بهندوستان بگریخت و از آنجا بچین رفته بدست ملازمان ضحاک اسیر و مقتول گشت چنانکه از این پیش مرقوم شد علی الجمله دختر کورنگ بار بگذاشت و پسری از جمشید آورد

ولادت تور نام او را تور نهاده و با وی خوشدل میبود پس از چندی خبر قتل جمشید با او آوردند و دختر کورنگ از این اندوه زهر نقیع آشامیده خود را

ولادت شیداسب هلاک ساخت فرزندش تور در تحت تربیت کورنگ بحد بلوغ رسیده زنی از خویشان خود آورد و از وی فرزندی یافته نام او را

ولادت طورک شیداسب نهاد و از شیداسب طورک بوجود آمد و پسر طورک شم نام داشت و فرزند شم اترط بود و گرشاسب پسر اترط است که در مردی

ولادت شم و میدان در همه عالم عدیل ندیشت و همواره از جهت تاز ابلستان و سیستان را فرمانگذار بود و در هندوستان نیز سفرها کرده مظفر و منصور

ولادت اترط

ولادت گرشاسب باز آمد چنانکه در ذیل احوال ملوک هند بدان اشارت رفته و انفعالت داشت که با ضحاک تازی چندان مکانتی نمیگذاشت و برادر

ولادت نریمان بود که هم او را کورنگ میخواندند نریمان که زاهد او رستم دستان است پسر کورنگ باشد علی الجمله چون فریدون بتخت سلطنت برآمد و ملک بروی مقرر شد کس نزد گرشاسب فرستاد و پیام داد که تو در نسب با من انبازی اکنون که مملکت از دشمن پرداخته شد نیکو آن باشد که قدم

رنجه کرده بدرگاه حاضر شوی تا بدانچه از اصلاح ملک گزیر نیست اقدام فرمائی گرشاسب سپاه خویش را فراهم کرد و نریمان را نیز با خود برداشت و بحضرت فریدون آمد پادشاه را از دیدار گرشاسب شعفی تمام حاصل شد بفرمود تا بزم خسروانی برآراستند و روزی چند با گرشاسب و نریمان میخوردن گرفت آنگاه ایشان را تشریفات ملکی مفتخر ساخته با گرشاسب فرمود که ملک چین و مغلستان همواره با پدران ما طریق ضراعت سپردند و با نفاذ تحف و هدایا خاطر ایشان را از خود شاد میداشتند هم با ضحاک نیز بدین روش رفتند اینک چه شده که تا تخت ملک نشیمن منست از هیچیک پیکی نرسیده و تهنیتی ملحوظ نیفتاده لاجرم ایشان را تادیبی در خور است گرشاسب عرض کرد که اگر چند روزگار من سپری شده و از پیری مراد دریافته هم بیامن بخت پادشاه اینکار را انتظام کنم و در اینوقت گرشاسب ششصد ساله بود علی الجمله از حضرت فریدون رخصت یافته ساز و سلاح سپاه خویش را برآراست و نریمان را برداشته روی بجانب مشرق نهاد و از ری که پای تخت فریدون بود بیرون شده ببلخ آمد و از آنجا ماوراء النهر را فرو گرفت و نسق کرد و از ماوراء النهر به راه مبرید تا بظاهر شهر چاچ رسیده در دیهی منزل کرد از قضا آنشب زلزله حادث شد و دیوار قلعه کهنه که قریب بخیم وی بود خراب گشت و چهل دیگ که انباشته از زر ناب بود پدیدار گشت و آنجمله بدست گرشاسب افتاد آنجمله را برداشته بمغلستان روی نهاد و نامه بملک مغلستان که از احفاد اغوز خان بود نگارش داد که اینک فریدون تخت ملکی برنشسته و از پادشاه مغلستان بدان حضرت محمدتی نرفته و تهنیتی نرسیده قانون آن نباشد که خود بدان درگاه شده بشکر اسلام کنی و اجازت یافته بکشور خویش مراجعت فرمائی ملک مغلستان گفت که من هنوز خوی فریدون را نمیدانم و مخائل او را نه ... ام ... اینکار نخواهم کرد چون باز فرستاده گرشاسب حسب فرموده او نکرد ... و یرا باز گردانید تکین تاش برادرزاده ملک مغلستان که پیوسته با عم خود خصمی داشت و بهره از ملک او را گرفته بود هم بر حسب عادت لشکری برداشته از پی تاخت و تاراج مملکت او در آمد ملک مغلستان در هم شد که با دو دشمن قوی چگونه مصاف دهد پس با دانشوران درگاه مشورت کرده رای چنان زدند که بهتر آن باشد که تحف و هدایا بدرگاه فریدون فرستد و او را با خود دل یکان دارد چه این قاعده نیز با ضحاک مقرر بوده و گرشاسب را بمهمانی بخواند و مواثیق موالات با او استوار دارد پس بر این سخن یکجهت شد و نامه بپوزش و نیایش نزد گرشاسب فرستاد و او را بضیافت طلب فرمود و بنی شاهوار برآراست گرشاسب نیز اجابت دعوت وی فرموده با خانه او آمد و جشنی بزرگ و شایسته کرده با هم بنشستند و روزی چند باده گساردند چون عقد مودت از جانبین محکم گشت ملک مغلستان از کردار ناستوده تکین تاش شرحی وافی با گرشاسب براند و انتزاع ممالک را از وی استمداد کرد گرشاسب لشکر خویشتن را برداشته باتفاق ملک مغلستان بپذیره جنگ تکین تاش شد چون فریقین با هم نزدیک شدند گرشاسب با ملک مغلستان گفت اینک ما و تو بزم کرده باده نوشیم و این جنگ را با نریمان گذاریم پس هر دو بمی خوردن بنشستند و نریمان را مامور جنگ ساختند نریمان با سپاه خود در پیش لشکر تکین تاش شد صف برزده هشتاد و شش تن از دلیران تکین تاش را که یک یک بمیدان می آمدند بدستیاری شمشیر بکشت تکین تاش را غیرت جوش زده خود بمیدان آمده و با نریمان رزمی مردانه کرد نریمان او را زنده گرفته نزد ملک مغلستان و گرشاسب آورد و لشکر او را پراکنده ساخت ملک مغلستان شادیها کرده جشن خسروانی برآراست و شکرانه این اقبال بخششهای بزرگ با گرشاسب و نریمان نمود و پیشکشهای شایسته بهر فریدون مرتب ساخت و تکین تاش را بسزای عمل خود رسانید گرشاسب نامه بحضرت فریدون نگارش داده صورت اینوقایع را بنوشت و با تحف ملک مغلستان انفاذ درگاه پادشاه داشت و از آنجا بسوی چین عزیمت فرمود و نامه به باشی کنیک پادشاه مملکت چین نوشت که جلالت قدر فریدون زیاده بر ضحاک بود چه پیش آمد که آن پوزش و نیایش که با ضحاک میداشتی از این حضرت دریغ فرمودی اکنون یا خراج مملکت برای فریدون فراهم کن یا ساز جدال را آماده دار این سخن بر باشی کنیک گران آمد و پسر خود را با لشکری بیکران باستقبال جنگ گرشاسب بیرون فرستاد گرشاسب چون از اینخبر آگهی یافت نریمان را با ده هزار سوار جرار مدد

عمل

غلبه گرشاسب بر مغلستان

انجام کار تکین تاش

فرمود

ستاندن شهر ... چین

فرمود تا پیش روی او صف برزد و جنگی عظیم بپای کرده او را ضعیف ساخت چنانکه تاب تکمن نیاورده شب بکنیزل فراپس بگریخت صبحگاه نریمان مردان خویش را برداشته بدنبال وی بشتافت و بدو رسیده دیگر باره با هم مصاف دادند و جانبین سخت بکوشیدند پس از کشش و کوشش بسیار پسر باشی کنیک شکسته شده و بشهر پناه جست که قلعه رصین و حصنی حصین داشت نریمان از پی وی شتافته بکنار شهر آمده و با سپاه خویش بحکم یورش شهر را بگرفت و بغارت و نهب دست گشاد پس پسر باشی کنیک از شهر بیرون شده فرار کرد دیگر باره نریمان از دنبال وی شتافته وی را دستگیر کرده و سرش از تن برگرفت این خبر بباشی کنیک رسیده گریبان بدرید و بر سم تعزیت پسر نیکو بداشت و از آن پس قلا را که سردار سپاه و قاید لشکر بود طلب داشت و با یکصد و بیست هزار سوار کار دیده اش نزد جراس برادر زاده خود فرستاد تا باتفاق با نریمان نبرد کنند چون جراس از حکم ملک چین و ورود قلا آگهی یافت ساز سپاه خویش کرده باتفاق وی نزدیک نریمان آمد و در برابر او صف زدند نخستین قلا اسب خویش را برجهانیده بمیدان درآمد و نریمان را طلب داشت که کار او یکسره کند نریمان چون آواز او بشنید

قتل قلا بدست نریمان

بی توانی بمیدان آمد و با قلا درآویخت و او را بایک چوبه تیر بکشت لشکر وی در هم شده هزیمت کردند و جراس نیز تاب مقاومت نیاورده فرار کرده ببیشه درون رفت و همه راه اسب میتاخت ناگاه از زیر درختی بر میگذشت که شاخی آویخته داشت در هنگام عبور آن شاخ بر حلق جراس افتاده از زیر وی بر گذشت و همچنان بر شاخ آویخته بمرد چون این خبر بباشی کنیک رسید بدانست که دیگر بار با خشونت روزگار نتوان کرد بلکه مصلحت بمواسا و مدارا باشد پس نامه بگرشاسب نوشت و قرار بدان داد که گنج مملکت فغستار را که پسرش فراهم کرده بود بتصرف گرشاسب دهد تا با زای آن بتخانهای فغستار را تاخت و تاراج نکنند چون نامه بگرشاسب رسید بدین منحی هداستان شد و عهد محکم کرده بفغستان درآمد و دفاین و خزاین پسر باشی کنیک را متصرف شد و فرمود تا کسی گرد بتخانها نگردد قباد که نسب از سلاطین کیان داشت به بتخانه درآمد و آنرا از جواهر شاداب انباشته دید طمع در نهادش جوش زده فرمان داد تا بتخانه را بغارت بردند و بتان را شکسته جواهر آنرا برگرفتند مردم شهر غوغا برآورده بدرگاه نریمان آمدند و از قباد شکایت کردند نریمان برآشفت و خواجه سرا را طلبید گفت که بشتاب و قباد را بردار کن تا چرا عهد مرا با خلق خوار انگاشته خواجه سرا نزد قباد آمده ابلاغ حکم نریمان کرد قباد گفت که در حق من این چنین سخنها را اند بادی نیز دشنام گفت خواجه سرا نزد نریمان آمده با اینکه سخن بد شنیده بود لب بشفاعت گشود و گفت قباد از خویشان فریدون است و لاجرم کشتن وی بدست تو پسند خاطر پادشاه نخواهد بود نریمان خشونت آغاز کرد و گفت تو را با اینگونه مهمات مداخلت روا نباشد هم اکنون بباید رفته قباد را زنده بردار کنی خواجه سرا ناچار دیگر باره نزد قباد آمده او را از دار بیاویخت و خونش بریخت و گرشاسب چون از این حدیث آگاه شد نریمان را آفرین فرستاد که نقض عهد روا نداشت علی الجمله بعد از قتل قلا و جراس باشی کنیک باز تجهیز لشکر کرده و دو تن از خویشان خود را با هشتاد هزار تن مرد دلاور و دویست زنجیر فیل بجنگ نریمان فرستاد و چون این خبر با گرشاسب آوردند دوازده هزار تن از دلیران سیستان بمدد نریمان مامور ساخت و نریمان ترتیب سپاه کرده به پیش روی چینیان آمده رده برکشید و جنگی صعب افکنده لشکر چین را شکست هم ملک چین از جای نشد و رسولان باطراف و اکناف ممالک گسیل ساخته در مدتی کم عدتی زیاد فراهم کرده مامور جنگ نریمان فرمود درین کرت گرشاسب نیز خود با نریمان بپیوست و با چینیان مصاف داده ایشان را هزیمت کرد هم سلطان چین از پای ننشست و دیگر باره کرت بنفس خود جنبش فرمود چندانکه لشکر داشت ملتزم رکاب ساخت و از دار الملک بیرون شد و شانزده هزار شتر بارکش را سلاح و ادوات جنگ بار کرده راه سپر گشت نخستین گروهی را برای شبیخون بسوی نریمان فرستاد و ایشان نیم شب بر سر سپاه ایران یورش بردند و از آن غافل بودند که گرشاسب و نریمان مردم مجرب اند و تدارک اینگونه کارها نیکو دانسته اند بعد از در شدن بمیان گروه ایرانیان از هر سوی ایشان را در میانه گرفته دست بقتل بگشادند چنانکه معدودی خلاصی جستند بامدادان ملک چین شه علی الصباح باشی کنیک لشکر برآورد و فریقین در پیش روی هم صف

قتل قباد

فتح چین بدست نریمان

کشیدند و روز و شب از دها بسته و دستها بسته و دستها گشاده داشتند و جز با زبان تیغ و سنان گفت و شنود نمیفرمودند عاقبة الامر لشکر چین پشت بمعرکه جنگ داده هزیمت شدند و باشی کنیک از پیش نریمان بگریخت و بشهر درآمد و متحصن گشت نریمان با سپاه خویش از دنبال او بتاخت و از نزدیک بابه حمله در شده دروازه شهر را خورد بشکست و بشهر درآمده فرمود تا درفش او را بر برج دروازه برده نصب کردند و شهر را فرو گرفت باشی کنیک به بتخانه در شده سر در قدم صنمی بزرگ گذاشت و زاری و ضراعت از اندازه بدر برد تا نیروی آن صنم از جنگ بلا رها کرده در این هنگام نریمان به بتخانه درآمد و او را از خاک برگرفت و با خود آورده بیکجای باز داشت و دیدبانی چند برادر برگماشت و همچنان سی هزار از اعیان و بزرگان چین را گرفته بزندان برد و بند بر نهاد و چون از کار جنگ و فتح چین بپرداخت گرشاسب نامه بحضرت فریدون نگارش داده و داستانها جمله یاد کرد و باشی کنیک را با هرچه خزاین و دفاین داشت همراه نریمان بدرگاه فریدون فرستاد و چون نریمان آن راه دراز پیموده بدرگاه

رسیدن ملک چین نزد فریدون

پادشاه آمد فریدون فرمود نخست باشی کنیک را بزندان برده محبوس بداشتند و خزاین چین را پیش خواسته بکیفیت تمامت آن غنیمت را مشاهدت میفرمود آنگاه نریمان بشفاعت باشی کنیک بخدمت فریدون آمد و ملتمس داشت تا پادشاه از گناه او درگذرد فریدون التماس نریمان را پذیرفته ملک چین را از بند خلاص کرده و بتشریف ملکی اختصاص داد و مجلسی شاهوار برآورده او را بنقل و شراب صلا زد یکچند روز با ملک چین و نریمان بساط عیش گسترده داشت آنگاه نریمان را بدل گنجهای شایگان و جامهای شاهوار خرسند فرموده حکومت زابلستان و کابلستان و بلخ را تا سرحد سند بوی ارزانی داشت و باشی کنیک نیز ساز و برگ شاهانه داده با سپاهی درخور بشهر چین روانه فرمود پس ملک چین شادکام با وطن مراجعت کرده بتخت خاقانی برنشست و گرشاسب را تمکن داده روزی چند با وی ببود آنگاه او را وداع گفته بخدمت فریدون آمد بعد از رسیدن گرشاسب بپایه سریر سلطنت فریدون نریمان را رخصت داد تا بسیستان رود و کس فرستاده دختر فرمانگذار بلخ را برای وی خواستاری نمود و او را کابین بسته بسرای نریمان درآورد و گرشاسب را نیز رخصت داد در سیستان فرمود تا بساط سور و سرور بگسترد و نریمان بکام پیوست پس از چندی دختر والی بلخ حامله شده سام از وی متولد شد و نریمان را بدیدار او

ولادت سام بن فریدون

3922 وفات کالوب علیه السلام سه هزار و نهصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

وفات کالوب

کالوب بن یوفنی از جمله پیغمبران بزرگوار است و نسب وی به یهودای بن یعقوب منتهی میشود و شرح حالش در ذیل قصه موسی و یوشع و عثنیل مرقوم افتاد علی الجمله چنانکه مذکور شد بعد از یوشع امام بنی اسرائیل بود و بتقویت وی برادر زاده اش عثنیل مدبر و فرمانفرمای بنی اسرائیل گشت و فتوحات عثنیل چنانکه نگارش یافت همه جا معین و یاور بود و چون دفع کوشان اثیم شد و دست ظلم وی از بنی اسرائیل کوتاه گشت و کار ملک عثنیل راست شد کالوب علیه السلام بقریه اربع که بحبرون اشتهار است آمده متوقف گشت و آن زمینی بود که حضرت موسی بدان حضرت قسمت داده بود علی الجمله بقیت عمر را کالوب در حبرون بسر برده هم در آنجا بدرود جهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت و در حبرون مدفون گشت مدت عمرش یکصد و سی سال بود

3931 جلوس امنافیس در مصر سه هزار و نهصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر

امنافیس پسر رمسس نیامم است که بعد از پدر مملکت مصر را متصرف شد و برادر کوچکش بوزیریس کمر طاعت بر میان استوار کرده خدمت برادر را واجب شمرد مورخین یوروپ فرنگستان بر آنند که خروج بنی اسرائیل از مصر در زمانیست که سلطنت امنافیس داشته و فرعون موسی وی را دانند و گویند در دریای احمر غرق شد و این سخن بسبب اختلاف عقیده علمای یهود است که هر طایفه از هبوط آدم تا ولادت موسی را مدتی دیگر معتقد و زمانی علیحده معین کرده اند مورخین فرنگستان نیز درباره از وقایع انتقاد بشیان جسته اند علی الجمله امنافیس دو پسر داشت اول ساتترس دوم دنوس در تربیت ساتترس نیک بکوشید چون آثار جلالت و نبالت از دیدار او مشاهده کرد در محضر بزرگان مصر منصب ولیعهدی بدو سپرد و دنوس را بخدمت برادر مامور نمود و چون اجل محتوم فرا رسید از جهان بگذشت مدت نوزده سال در تمامت ممالک مصر و نوبه و سودان و بلاد سیاه

۳۹۳۹ **حکومت کاوه در اصفهان سه هزار و نهصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود**

حکومت کاوه

از این پیش مذکور شد که کاوه از جانب فریدون به تسخیر بلاد نوزنطیه و اراضی عرب مأمور شد چون بیست سال تن بر رنج سپرد و آن نواحی را از عمال ضحاک خالی ساخت به درگاه فریدون آمد به پاداش خدمت سابق و زحمت لاحق منشور حکومت اصفهان و سایر اراضی عراق تا سرحد آذربایجان بدو مفوض شد کاوه با ساز و سپاه و آن خزاین و دفاین که همراه داشت متوجه اصفهان گشت مردم آن ممالک دیدار او خرم و خرسند گشتند چون مدت ده سال حکومت آن شهر کرد روزگارش به آخر رسیده به سرای جاوید شتافت این خبر با حضرت فریدون آوردند پادشاه از اینجا دلتنگ و اندوهناک شده یکهفته به رسم تعزیت قیام نمود و مثال داد تا پسران او قارن و قباد را به درگاه آوردند و فرمود ایشان را در رسته خاصان حضرت و امیران دربار جای دادند آنگاه حکم کرد که متروکات کاوه مخصوص اولادش باشد جز درفش کاویانی که خاص از برای پادشاه و پشت سپاه است پس اندر فش را به درگاه فریدون آوردند و بگماشتگان حضرت سپردند فریدون فرمود تا آن را بجواهر ثمین مرصع کرده در خزانه بگذارند و چون گاه رزم شود در میان سپاه آورده تا مردان بدان مستظهر گردند و کار دشمن نیکو بسازند پس این درفش همچنان در میان ملوک عجم بود و هر ملک جواهری چند بدان می افزود تا در زمان خلافت عمر بن خطاب در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و عمر بفرمود تا آن چرم پاره را سوخته جواهر آن را بر لشکریان قسمت کرد چنانکه ان شاء الله در جای خود گفته شود

جلوس سوکیا در چین سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم ؑ بود

ملوک چین

سوکیا بعد از وفات باشی کنیک بر سریر خاقانی برآمد و بر مملکت چین استیلا یافت وی پادشاه ششم است از دودمان شینک تانک ملکی دوراندیش و سلطانی عاقبت بین بود چون کار ملک بروی راست شد بزرگان درگاه را خواسته با ایشان گفت که هنوز روزی چند بیش نیست که این مملکت از آسیب فریدون و دار و گیر ایرانیان آسوده گشته اکنون که باشی کنیک از جهان برفت اگر ما کار به تغافل گذرانیم و خاطر فریدون را از خود شاد نسازیم دور نباشد که باز فتنه طراز شود و کار به تخریب بلاد و اتلاف عباد منجر شود بهتر آنست که با نفاذ هدایا از بلایا ایمن شویم و همه ساله باج به درگاه فرو فرستیم اعیان مملکت بدین کلمه یکدل و یکزبان شدند و اندیشه او را صواب شمردند پس سوکیا نامه بحضرت فریدون نوشت و پیشکشی درخور بفرستاد و گفت اکنون که روزگار باشی کنیک سپری شد اگر پادشاه رضا دهد من بجای او پاس حقوق آنحضرت را بدارم و ادای شکر احسانهای فریدونی کنم چون این نیاز نامه به درگاه فریدون آوردند از سوکیا بنهایت خرسند شد و پاسخی مهرانگیز بدو نوشته از میل خاطر خویشش امیدوار ساخت و فرستاده او را شاد کام باز فرستاد پس سوکیا خوشدل و آسوده بکار سلطنت قیام نمود و مدت هفده سال در مملکت چین و ماچین و ختا و تبت پادشاهی کرد چون زمان او بنهایت رسید خوکی را که فرزند برومندش بود حاضر کرده ولایت عهد بدو داد و رخت به سرای دیگر کشید

۳۹۵۰ **جلوس ساسترس در مصر سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم ؑ بود**

فراعنه مصر

ساسترس بن امنافیس از فراعنه مصر است در جلالت و جهانگیری کمتر چون او ملکی پدید آمده روزی که از مادر متولد شد پدرش امنافیس حکم نمود تا هر کودک در آن روز بوجود آمده از اطراف مملکت به درگاه آوردند پس کودکان نرینه که در آن روز تولد یافته بود شماره کردند هزار و هفتصد تن بودند جمله را به درگاه امنافیس آوردند و سلطان مصر از برای هر یک دایه معین کرد و مرسومی مقرر فرمود تا بدان معاش کرده با ساسترس بزرگ شوند و با وی خوی گیرند و مهر او اندک اندک در قلب ایشان راسخ شود آنگاه که بزرگ شوند دل بدیگری نبندند و زلال صدق را به خاشاک کینه تکدر ندارند علی الجمله این اطفال در نهایت عزت و رفاه با ساسترس برآمدند و چون توانا شدند امنافیس حکم کرد تا ایشان را بکارهای صعب بگماشتند و از رفتن ... و قواعد لشکریان آگاه ساختند تا اگر وقتی کاری دشوار پیش آید زبون و ذلیل نمانند و سپاه را فرمان

نادر خدمت مرکوری که از حکمای نامدار بود مواظبت نموده از هر علمی بهره و از هر صنعتی نصیبه بیاموخت و از سه صد ... آگاه شد بگاه امنافیس او را برای تسخیر اراضی عربستان طلب داشته بفرمود که پادشاه زادگان را واجب است که هنگام زندگانی پدر هنر خویش با خلق آشکار کنند تا چون نوبت بدیشان رسد بمکانت و مهابت داشته باشند که بیگانه طمع در بهره ایشان نبندد اینک ساز و برگ خویش آماده کن و لشکری از سواره و پیاده آموده دار و تاختی بسوی عربستان کرده چندانکه توانی بلاد و امصار آن را ضمیمه مملکت ساز تا در چشم مردم بزرگ باشی و منظور نامی ساسترس فرموده پدر را پذیره و جهت ساخته از خدمت امنافیس باز آمد و سپاهی شایسته فراهم آورده با هزار و هفتصد تن همسالان خود بسوی عربستان آمد و با عمالقه جنگهای صعب افکند در بیشتر وقت فتح با وی بود و با عقلون پادشاه موآب که در آن هنگام بر بنی اسرائیل غلبه داشت و آن جماعت را از جمله بندگان خود مشمرد نیز دچار شده جنگهای مردانه کرد چنانکه دلیران نادیده کمال فردستی او را تصدیق کردند آنگاه مال و متاعی که در آن اسفار بجهت غارت گرفته بود برداشته با خدمت پدر آمد امنافیس او را نیک بنواخت و هر ساعتش را بتشریف ملکی مفتخر ساخت و از آن پس بنظم بلاد مغرب رفتنش مأمور فرمود دیگر باره ساسترس لشکر برآورد و بر تمامت نوبه و حبش و سودان بگذشت و همه را نسق کرده تا بزمین لیبیا رسید و ابواب آن ممالک را بمفاتیح تیغ و سنان مفتوح فرموده ضمیمه مملکت پدر ساخت و با غنیمت بسیار بمصر مراجعت کرده با خدمت امنافیس آمد و نزدیک او منزلتی خاص یافت و از این هنگام یکچند مدت برگذشت تا امنافیس وداع جهان گفت و ساسترس خود بر تخت ملک برآمد چون کار پادشاهی بر وی راست شد عزم آن کرد که همه ربع مسکون را بحیطه تصرف آرد نخست کار ممالک خویش انتظام کرده مملکت را بسی و شش قسم کرد و هر محلی را بحاکمی عادل سپرد و بر این حکام نیز مردی دانشور رئیس فرموده که انجمله از اوامر و نواهی او تجاوز نکنند آنگاه عرض سپاه داده ششصد هزار تن پیاده و بیست و چهار هزار تن سوار برآراست و بیست و هفت هزار عراده مرتب کرد که داسهای آهنین بر اطراف هر یک نصب بود و آن داسها چون شمشیر برنده در روز میدان و حمله بردن بر سپاه دشمن مردم کبرا قطع میکرد و با این سلاح سپاه از مصر بیرون شده بر اطراف مملکت بگذشت و کار خراج هر یک از بلاد را نسق کرد آنگاه بکنار دریای احمر آمده چهارصد کشتی جنگی بساخت و بمردان کارآزموده سپرده فرمود بر دریا عبور کردند و جزیرها مفتوح کرده ضمیمه مملکت ساختند و خود لشکر سواره و پیاده را گرد کرده هزار و هفتصد تن همسالان خود سپرد و هر تن را بفرقه سپهسالار فرمود و راه بیابان پیش گرفته بیشتر اراضی شرق را بگرفت و تا اقصای زمین گنگ را بتصرف آورد و دلکیشو راج که در این وقت ملک هندوستان بود بر پیچ کرد علی الجمله تا کنار محیط ترکستان هر بلد که بر سر راه بود مسخر ساخت و از رود گنگ تا تونه جای که از میانه ممالک نسه داخل قراذکیز میشود شی نماند که مهر زربقه اطاعتش بر نتابد نه سال بدینگونه روزگار گذرانید و روزگار خود را بر جهانگیری مقصود داشت آنگاه سبایا و اموالی که از حوصله حساب افزون بود برداشته بمصر آمد و یکیک سران سپاه را که ملتزم رکاب بودند خواسته نوازش کرد و تشریف ملکی داد و همه را شاد خاطر ساخته آسوده بداشت آنگاه بشکرانه این فتح و نصرت صد بتخانه بنیان کرده در و دیوار هر یک را بزر ناب زیب داد و بتان را بجواهر شاداب مرصع ساخت از آن پس برای حفظ بلاد و حراست عباد امصار مملکت مصر را که بر نشیب زمین واقع بود خراب کرده و در ازای هر یک شهری بر بلندیهای ارض بنا نهاد تا در طغیان نیل سیلاب بدان شهرها رخنه نکند و مردم در سیلها قتیل نشوند و برای استحکام ابنیه در هر پاره از مسافت زمین نهری عظیم و عمیق حفر کرده از یکسوی نزدیک با لب نیل بداشت و از سوی دیگر به پستیهای زمین گشاده نمود چنانکه هرچند آب نیل زیاده شود با بادیها زیان نرساند چون این مهم نیز با نجام پیوست آسوده بنشست و همه روزه بر حشمت و جلالت بر افزود چنانکه هرگاه خواستی از مکانی بمکانی شدی بر تختی جواهر آگین نشستی و حمال آن تخت شهزادگان بودند و آن را بادوش از جائی بجائی بردندی مورخین فرنگستان تا زایزوری که انکار این کار را چندان ساخت و بر شگفت ... شمارند علی الجمله چون کار ساسترس نیک بالا گرفت ... برادرش بروی رشک برد و حیلتی اندیشید تا خانه ...

او را آتش زده برادر را با اهل و عیال بسوزاند ستانرسیس را یکی از دوستان از حیلت برادر آگاه ساخت و او حفظ خود کرده از آنجا بیرون گریخت
پیر زن انداخت و چون خانه آتش گرفت هیچکس از کسان او زیان نیافتند و ذُئوسس چون از این مکیدت مأیوس شده دانست که هم اکنون این گناه تباه شود راه خویش گرفته از پیش برادر بگریخت و در زاویهٔ متواری شد گویند چون مدت سلطنت ستانرسیس بسی و سه سال
رسید چشمش از دیدن حظ مانده علت کوری یافت و از آن پس روزی چند بر شمرده دم فرو بست

ظهور مرکوری در مملکت مصر سه هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

٣٩٥١ مرکوری حکیم
مرکوری از حکمای دانشمند مملکت مصر است که در زمان امنافیس سرآمد حکمای عصر بود و بفرموده وی تربیت ستانرسیس فرزند او را کرده چنانکه در ذیل قصه ستانرسیس بدان اشارت رفت علی الجمله مردی دانا بود و از موز صنایع و حکم آگهی داشت و علم سحر و سیمیا نیز نیکو میدانست چون ستانرسیس بر تخت پادشاهی قرار گرفت حقوق استادی مرکوری در بارهٔ وی ثابت بود در این همیشه چنانکه همه دانشوران مملکت و بزرگان درگاه نزد او فروتنی و نرم کردن بودند و از صلاح و صوابدید او در کار دین و دولت گذر نمیکردند و آئین مرکوری پرستش اوثان و اصنام بود و هم بدین کیش از جهان درگذشت

٣٩٥٣ ملوک بابل
جلوس اذمونوسس در بابل سه هزار و نهصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اذمونوس چون رایات الجلوس نکونسار شد جای پدر بگرفت و صاحب تاج و دیهیم گشت و مملکت نینوا و بابل به سایهٔ لوای او در آمد نخست برای حفظ حدود و حراست ثغور لشکریان را صب داشته بعواطف خسروانی امیدوار ساخت و هر کس را جداگانه بمنصبی معین و شغلی مشخص برگماشت و یکی به درگاه فریدون فرستاده و با نفاذ تحف و هدایا خاطر او را با خود صافی کرد چون از همه روی آسوده شد مانند پدران خود رسم ستمکاره پیشنهاد کرده دست مردم آزاری برآورد و هر روز بر ظلم و تعدی بیفزود تا روزگارش بنهایت رسید مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا او اعمال آن باستقلال و استبداد پادشاهی کرد بهترین فرزندش کلوسس بود که چون رخت بدار البوار برد او را طلبیده در انجمن بزرگان مملکت ولیعهد خویش بوی داد

٣٩٥٨ قضات بنی اسرائیل
حکومت آهود در بنی اسرائیل سه هزار و نهصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون عثنیل از جهان درگذشت بنی اسرائیل بنای طغیان نهادند و سر از اطاعت یزدان برتافته باعمال ناشایسته اقدام نمودند پس عغلون پادشاه مواب لشکری فراهم و از سر حد اردن تقسیم رزم بنی اسرائیل از قبایل عملیق و بنی عمون نیز بگرد او در آمدند و از این اتفاق لشکری بزرگ دیده آمد پس عغلون بعزم رزم بنی اسرائیل بساز سپاه دیده بر سر نخلستان آمد و از این سوی نیز آل اسرائیل صف برکشیدند و مردانه بکوشیدند بعد از کیر و دار بسیار فتح با عغلون شد و بنی اسرائیل را بکشت و ایشان را باسیری بگرفت و پس از این نبرد رایت استقلال و استبداد برافراخته مدت هیجده سال ارض مقدسه حکومت داشت و تمامی بنی اسرائیل را در قید رقیت کشیده از جملهٔ بندگان خود می پنداشت چون این مدت سپری شد و قوم از دست عغلون بجان آمدند بدرگاه حضرت بیچون بنالیدند بدان حضرت انابت جستند خداوند با ایشان رحم کرده و آن جماعت مخلصی پدید آمد و آنچنان بود که اهود بن جارا که نسب بقبیلهٔ بنیامین داشت مردی بود که با دست چپ کار همیکرد با دست چپ تیغ همیزد و حیلتی اندیشیده از جانب بنی اسرائیل رسولی گشت و هدیه برای عغلون ترتیب داده و دشنهٔ راست باندازه که از هر دو روی دم بنده داشت گویند مخترع این نوع حربه او بوده علی الجمله آن دشنه را در زیر جامه بر ران راست ببست تا وقت حاجت با دست چپ بآسانی از غلاف تواند کشید و آن هدیه را برگرفته به درگاه عغلون آمد و رخصت یافته تقدیم پیشکش پادشاه نمود و پیشکشها خود را از طرق بگذرانید و مقبول و مستحسن افتاد و چون از این مهم پرداخته شد قدمی پیش گذاشته عرض کرد که بنده نیاز سرّی است که میخواهم پادشاه را بیاگاهانم و از آن سرّ نهفته آگاهی بخشم اکنون بباید این انجمن را بیگانه پرداخته باشد و کس در پیرامون این کوشک

نگردد تا اکنون خاطر را منبسط نمود کشتم عغلون که خمیر مایهٔ غفلت و غرور بود در حال بفرمود تا خانه را از آشنا و بیگانه تهی ساختند باشد که کشف
قتل عغلون
آن سرّ نهانی کند و او مردی بغایت جثه و درشت استخوان بود بزرگ شکمی سمین و پیش برآمده داشت علی الجمله چون اهود خانه را از غیر خالی دید نزدیک او شد گفت بدرستی کلام خداوند است که اینک برای تو بیاورم و اسم کرد عغلون از جای برخاست تا بایستاد و اهود دست چپ بزیر جامه برده آن دشنه را برکشید و ناگاه بر شکم عغلون بزد و فرو برد چنانکه تا قبضه در بطن او جای یافت و خون از دهان آن زخم جوشیدن گرفت و او بر پشت افتاد و از کار بشد پس اهود همچنان آن دشنه را در شکم عغلون گذاشته راه پیش گرفت و ابواب خانه را یکیک بر روی او برمی بست تا از خانه وی بدر شد و حیلتی کرده از چشم ملازمان عغلون کناری گرفت و در حال بجانب فلسطین بگریخت ملازمان عغلون پس از زمانی بدرگاه وی آمده در سرا را بربسته یافتند و زمانی نیز درنگ کردند تا باشد که اهود باز آید یا حکمتی دیگر در اینکار پدید شود چون مدتی دراز کشید و از هیچ جانب گشایشی آشکار نشد از پس دیوار فریاد برآوردند و پادشاه را همی خواندند هم از هیچ سوی پاسخی نرسید ناچار کلیدها حاضر ساخته درها را بگشودند و بدرون خانه شتافتند ناگاه عغلون را بر پشت افتاده مرده یافتند فریاد از ملازمان آنحضرت برخاست و پیش رفته آن دشنه را از شکم وی درآوردند و جسد شرا بخاک سپرده تعزیت وی بداشتند و از آنسوی اهود بجبل افرائیم رفت و بنی اسرائیل را از قتل عغلون آگهی داده و کرنای جنگ را بر آورده بنواخت و مردم از دور و نزدیک بگرد او فراهم شدند و او را بپاداش این هنر که نموده فرمانگذار و مدبر خویش خواندند و صفوف جنگ را آراسته از دنبال اولاد اردن آمدند و معابر اردن را بر روی بنی مواب فرو بستند آنجماعت نیز اگر چند بی پادشاه و فرمانگذار بودند تصمیم مقابله و مقاتله با ایشان داده در برابر صف برکشیده سخت بکوشیدند لکن عاقبة الامر شکسته شدند چنانکه ده هزار تن از بنی مواب بدست مردان بنی اسرائیل مقتول گشت و زن و فرزندشان اسیر و دستگیر شد بعد از فتح کار حکمرانی بنی اسرائیل بر اهود مقصور آمد و همگی در ظل لوای وی آسوده برسیدند مردم بیگانه طمع از آنجماعت ببریدند مدت حکومت و تدبیر اهود هشتاد سال بود و در تمامت فترتی در قوم روی ننمود

٣٩٦٥ ملوک هند
جلوس فیروز رای در مملکت هندوستان سه هزار و نهصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

فیروز رای بن کیشوراج بن مهاراج بعد از پدر در مملکت هندوستان صاحب تاج و تخت گشت همواره کتاب شاستر که بزبان هندی کتب علمی را گویند روزگار میگذاشت و اوقات خویش را بمصاحبت علما و مرافقت حکما خوش میداشت تا از فنون فضایل و اقسام حکم بهرهٔ وافی حاصل کرد و در نظر عام و خاص بکمال دانش و بینش اختصاص یافت آنگاه دست جود از آستین برآورده پیوسته خواهندگان را بذل دینار و درم شاد و خرم میداشت و دو کرت بنفس خود بهار عبور نموده صغار و کبار را بخششهای شاهوار مسرور فرمود چون پنجاه و نه سال از سلطنت وی منقضی شد گرشاسب که از زمین سیستان تا اراضی پنجاب را حاکم مالک الرقاب بود رخت بسرای جاودانی کشید و فیروز رای با نریمان بن کورنگ آیین مودت و موالات استوار کرد و آن قانون که با گرشاسب میان داشت با وی نیز برقرار فرمود و در حضرت فریدون گاه گاه عرض نیازمندی میبرد و از ارسال تحف و هدایا مضایقت نمیفرمود تا کار فریدون نیز بنهایت رسید و منوچهر بر تخت ایران برآمد و در این هنگام چهارصد و پنجاه و چهار سال از مدت ملک فیروز رای گذشته بود علی الجمله چون فریدون نماند و پنجاه از دولت منوچهر بر گذشت و روزگار نریمان و سام تباه گشت حکومت پنجاب تا سیستان بزال بن سام مقرر شد فیروز رای وی را ضعیف میشمرد و در کار منوچهر آب و رنگی نیافت پس لشکری افزون از حوصلهٔ حساب برداشته بجانب پنجاب آمد و آن مملکت را از دست عمال زال بیرون کرده متصرف گشت آنگاه چالندر را دار الملک ساخته آسوده بنشست تا در سال پانصد و ششم سلطنت وی که افراسیاب برای خسروی استقرار یافت و نیز وی که فیروز رای با ایرانیان مخالفت کرده بود و از ایشان هم او بیم داشت صواب چنان دانست که با سلطانی دیگر ساز مؤالفت طراز کند پس نامهٔ مهرانگیز بنوشت و هدیهٔ چند فراهم کرد با رسولی چرب زبان بدرگاه افراسیاب فرستاد و راه دوستی و رسم وداد و قانون اتحاد محکم کرد تا از آنسوی که رستم دستان

بحد رشد و بلوغ رسید بعزم استرداد پنجاب قصد فیروز رای کرد و او چون تاب مقابله و مقاتله رستم را نیاورد و از پیش گریخته رخت بکوهستان ترهت برد پس رستم پنهانی مملکت پنجاب و ملتان و سند را فرو گرفت و در هر محلی حاکم از قبل خود نشانده سپاه خود را برداشت و بسوی ترهت شد فیروز رای از عزم وی آگهی یافت از ترهت بکوهستان چاره کند و کونده واره گریخت و رستم دیگر متعرض او نشده واز ترهت مراجعت کرد و فیروز رای در آن کوهستان روزی چند بتلخی گذرانید جان بداد مدت سلطنت او در هندوستان پانصد و سی و هفت سال بود بلده میرت از بناهای اوست

۳۹۶۷ ملوک چین

جلوس خوکی در مملکت چین سه هزار و نهصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

خوکی پادشاه هفتم است از اولاد شیک تانک که بعد از سوکیا رافع لوا گشت و در مملکت چین و تبت خاقانی یافت لشکری و رعیت را بمزید عواطف خرسند فرمود و در تعمیر معبدها و مرمت بتخانها ساعی بیکو معمول داشت آنگاه کردار پدر و جد را پیشنهاد خاطر کرده رسولی چیره گفتار و درست کار از میان دانشوران خضرت برگزید و با او هدیه در خور بدرگاه فریدون فرستاد و خاطر او را از خود شاد داشت و مدت دوازده سال در کمال فراغت و رفاهیت در ملک چین پادشاه فرمانگزار بود چون مدت زندگانیش بآخر شد و زمانش فرا رسید تای ژو را که فرزندی برومند بود طلبید و منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود درگذشت

۳۹۶۹

آغاز قصه سلم و تور سه هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

فریدون بن اثفیان چون پنجاه سال از مدت سلطنتش برگذشت دختر ضحاک تازی را بحباله نکاح در آورده در شبستان خویش آورد و با وی هم بستر شد در سال نخستین پسری آورد و فریدون او را سلم نام نهاد و در سال دیگر پسری از وی متولد شد پدر او را تور نامید و این هر دو تن خوی ضحاک داشتند و یک غیور و درشتخوی و خشن کار بودند فریدون نیز دختر شاه مرد پارسی را که از صنادید عجم است بزنی داشت و ایران دخت نام او بود وی نیز حامله شد پسری آورد او را بنام ایرج خواندند علی الجمله در تربیت هر سه پسر فریدون را کمال اهتمام بود و ایشان در خدمت دانشوران درگاه و فارسان سپاه اکتساب فنون فضایل کیاست و رسوم فروسیت و سیاست شتافتند و در هر مقصود رنجی بردند و گنجی یافتند چون ایرج بر حسب صفای فطرت و سجیت و پاکی طینت و طویت از برادران ممتاز بود و آثار فطانت و حصافت بشیره وی مشاهده میشد محبت او زیاده از سلم و تور در قلب فریدون رسوخ داشت و او نیز بحسن خصایل و بث فضایل مردم را فریفته خویش ساخت تا لشکری و رعیت یکباره دل بدو دادند و او را در خاطر بسلم و تور ترجیح مینهادند چون مدتی بر آن برگذشت و فریدون را زمان شیخوخت دریافت بر آن شد که ممالک محروسه را بر فرزندان قسمت کند و منصب ولیعهدی را با یکی از ایشان تفویض فرموده خود تفرد و تجرد اختیار فرماید و بقیت عمر را بعبادت خداوند چون صرف نماید پس انجمنی کرده بزرگان درگاه و قواید سپاه را حاضر ساخت و روی بدیشان نموده فرمود اینک ضعف پیری در من اثر کرده و روز کار من قریب بپایان آمده میخواهم سلطنت را که حملی عظیم است از دوش گذارم و بیخود پراکندگی و آشفتگی ضمیر در حضرت خداوند عرض نیاز برم اکنون شما را رای چیست و کدامیک از فرزندان من رضا دهید که ولایت عهد با وی باشد حاضران حضرت یکدل و یکزبان گفتند اگرچه ملکزادگان تمامت شجره یک شجرند و فروع یک اختر لکن مهر ایرج در خاطر سپاهی و رعیت رسوخی دارد و وی لها با او باشد چه ایرج را حصافت فطری و خفادت طبیعی است و همواره با مردم طریق مدارا و مواسا پیموده این سخن که هم در ضمیر پادشاه مرکوز بود مقبول افتاد پس فریدون ایرج را طلبیده منصب ولیعهدی بدو تفویض فرمود و تاج و تخت را خاص برای او مقرر داشت آنگاه ممالک محروسه را سه قسمت کرده نواحی بوزنطیه را با بعضی از اراضی عربستان بسلم سپرد و بلاد ماوراء النهر را با اعمال و پاره از زمین مغلستان بتور ارزانی داشت و مملکت ایران را که از کنار جیحون تا باب الابواب مسافت بود بر ایرج تفویض فرمود تا وی در مرکز دایره مملکت که دار الملک است

زار

فرا گرفته بنظم امور پادشاهی پرداخت پس سلم و تور ساز و برگ خویش را آماده کرده با سپاهی در خور راه حق رهسپار شدند و بنظم و نسق بلاد و امصار خود پرداختند و ایرج در حضرت فریدون بمهمات سلطنت پرداخت و مردم بسلطنت با وی سلام میکردند لکن این معنی بر سلم و تور سخت دشوار مینمود که پدر در حق برادر کهین عنایتی چنین کند و ولایت عهد بدو دهد و ایشان را با طاعت و انقیاد وی کامزد و از نیروی که دفع این خایله را با قوت بازوی خویش ندیدند نهفته این راز با درون داشتند خاطر می نهفتند تا آنگاه که در ممالک خویش استیلا یافته با نیرو و توانا شدند و کین از ایرج خواستند چنانکه ان شاء الله تعالی در جای خود مرقوم خواهد افتاد

۳۹۷۹ ملوک چین

جلوس تای ژو در مملکت چین سه هزار و نهصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

تای ژو پادشاه هشتم است از دودمان شیک تانک که چون خوکی بار از جهان بربست بحکم ولایت عهد بر سریر سلطنت نشست و ابواب مصافات و موالات با فریدون مفتوح داشت و بستیاری رسل و رسایل با گرشاسب نریمان نیز ساز مؤالفت طراز میفرمود تا ایشان در حضرت فریدونش رشته مودت استوار دارند و چون در سال چهل و پنجم سلطنت وی گرشاسب بدرود جهان گفت این مهم را مجددا با زیان مقرر داشت و کفایت این کار روی میکرد علی الجمله تای ژو با آسایش نیک راغب بود و دست مقابله و مقاتله از انحای مملکت کوتاه داشته با هیچکس در منازعت نمیکوفت و همواره بلهو و لعب روز میگذاشت و در دین و آیین شیوه پدر داشت و در پرستش اوثان و اصنام میبود مدت هفتاد و پنج سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا حکومت کرد و چون اجل محتوم فراز آمد چونگ ریز را که بهترین فرزندانش بود حاضر نمود و ولایت عهد بدو سپرد و رخت از جهان بدر برد

۳۹۸۳ ملوک کلدانیان

جلوس کلوس در بابل سه هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

کلوس پسر او مونس است که بعد از وی بر تخت جهانبانی جلوس فرمود و مملکت بابل و نینوا را فرو گرفته از کنار عمان تا ثغور گرجستان را سطیع و منقاد ساخت ستاسیر یس ملک مصر که پادشاهان روی زمین از وی سرمناک بودند و مملکت افریقیه و بعضی از اراضی شرق را تا محیط تصرف آورد چنانکه در ذیل احوال او مرقوم شد دودمان کلدانیون از تعدی وی مصون و محروس ماند و هنگام عبور سپاه او از اراضی مقدسه کلوس در خدمت پدر را اظهار جلادت و مردانگی نموده در حفظ حدود و ثغور مملکت چندان بکوشید که دوست و دشمن او را تحسین کردند و ستاسیر یس نیز چون صفای او مونس را با حضرت فریدون میدانست چندان زحمت او نداد علی الجمله کلوس ملکی جفاکار بود و پرستیدن بتان اشتغال داشت در سال دوم سلطنت وی ستاسیر یس از جهان برفت و خاطر وی چون دیگر ملوک از زحمت او آسوده گشت و آنچه از روزگارش باقی بود بکفر و طغیان و غفلت و عصیان بگذاشت مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا پادشاه کامکار بود آنگاه فرزند خویش مغروس را قایم مقام خود کرده رخت بدار البوار برد

۳۹۸۴ ملوک مصر

جلوس بوزیریس در مصر سه هزار و نهصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بوزیریس بعد از ستاسیر یس برتبت فرعونیت بر تخت جهانبانی نشست اراضی مصر و افریقیه را متصرف بود قبایل سودان و نوبه و حبشه در ربقه رقیتش در آمدند لکن دیگر بلاد و ممالک که ستاسیر یس مفتوح کرده بود مانند کلکته و دیگر ممالک تا رود گنگ بملکیت بوزیریس در نیامد و هر کس بر نسق سابق بر حدود و ثغور خویش استیلا یافت علی الجمله بوزیریس اگرچه در مملکتش کار بعدل و نصفت میشد لکن ملکی آشفته مغز و اندک خرد بود و از وی کاری چند صادر میشد که جز با دیوانگی کار کسی آشنائی نداشت از جمله وقتی هشت ارش آب از رود خانه نیل بالا بر آمد و خاطرها از آن غمی پر بیم شد که اگر بدینگونه آب زیادت شود از آبادانیها اثری بجا نماند بوزیریس نیز از دور اندیشی خردمندان خوفناک گشت و برای چاره بدان سر شد که رود نیل را تیر باران کند و ادب کند پس حلق خویش را گرفته بکنار نیل آمد و غضب کرده بجانب رود خانه انداخت مدت سلطنتش در مملکت مصر دویست و پنجاه و سه سال بود

۴۰۰۹ ملوک یمن

جلوس افریقیش در مملکت یمن چهار هزار و نه سال بعد از هبوط آدم بود

افریقیس بن ابرهه بن حارث بعد از پدر در مملکت یمن رایت جهانگشائی برافراشت و چون ملک مور و ثرا نسق کرد دل سپاهی و رعیت را از خود شاد ساخت بدان سر شد که عرصهٔ ملکرا جیب کند و ساحت خویش را وسیع سازد چون بوزیریس فرعون مصر بود اینوقت بکفایت پیدا انست عزم تسخیر اراضی مغرب کرده سپاهی جنگ دیده از اطراف مملکت حاضر فراهم ساخته ازیمن بیرون شد و همه جا باساز و برگ تمام راه بریده بزمین مغرب آمد و چند کرت با عمال بوزیریس مصاف داده همه جا مظفر و منصور گشت و در اراضی مغرب استیلا یافت و در آن مملکت عرصه بدست آورد که بسعت فضا و لطافت هوا و گوارش آب موصوف بود بفرمود در آنجا بنیان شهری نهادند و آن بلده افریقیه که با نام خود بود موسوم نمود و از آن پس که افریقیس آهنگ وطن کرده بیمن آمد مردم آن مملکت را بنام آن مدینه خواندند و تمامت افریقیه گفتند و آن از جانب طول از برقه است تا طنجه و عرضش از کنار دریای مغرب است تا ریگستانی که اول بلاد سودان واقع است و از شمال بجزیرهٔ صقلیه و اندلس منتهی میشود اکنون که افریقیه گویند یک قسم از چهار قسم آبادی همه زمینرا خواهند چنانکه حدود و مساحت و عدد خلق آنرا در دیباچه الکتاب نگارش دادیم علی الجمله مدت پادشاهی افریقیس در یمن و اعمال آن صد و شصت و چهار سال بود

۴۰۱۳ جلوس سفردس در بابل چهار هزار و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

سفردس بن کلوس چون در مملکت بابل بتخت ملک بر آمد بر چار بالش سلطنت قرار گرفت کاتخانهارا انتظام کرد و برونق بت پرستیدن بیفزود و در زمان دولت او سلم بن فریدون منصوب بحکومت بوزنطه شد که اکنون بقسطنطنیه اشتهار دارد و بعضی از اراضی عرب تا زاینرا در حیطهٔ تصرف داشت سفردس ناچار ساز مؤالفت انگیخته هر روز بدستیاری تحف و هدایا عقد مودت استوار میداشت تا اطراف مملکت با فتوری نیفتد از بزرگی کار وی بیک نسق بود و مدت چهل سال در غایت استبداد و استیلا سلطنت بابل و نینوا کرد چون مدتش بنهایت رسید و زمان معلوم فراز آمد انوش در میان فرزندان طلیعه ناموس سلطنت پیدا است پیش طلبید و منصب ولیعهدی بدو داد و روی بدار البوار نهاد

۴۰۲۴ وفات گرشاسب چهار هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

چون گرشاسب از کار مغلستان و چین فراغت یافته از حضرت فریدون رخصت خواست بسیستان آمد و یکچند بیاسود تا آنگاه که یکصد سال از زمان سلطنت فریدون برگذشت و صیت جلاوت وی آویزه گوش ملوک ارض گشت گرشاسب در اینوقت نامه بحاکم طنجه نگارش داد که عهد سلطنت ضحاک گنجی بامانت نزد پدران شما سپرده ام و بر صدق اینمقال محضری موشح بخاتم قضات و بزرگان طنجه و ایران در دست دارم روا باشد که آن سپرده را بنزد من فرستی که اینک بدان حاجت افتاده چون نامهٔ گرشاسب بفرمانگذار طنجه رسید از دادن گنج مضایقت نموده در جواب گرشاسب نوشت که تو گوئی دویست سال از این پیش گنجی بپدران تو سپرده ام اکنون من چهل ساله ام چه دانم چه بود و که گرفته و یکجا رفته چون اینخبر با گرشاسب آوردند ناچار ساز سپاه دیده بسوی طنجه رهسپار شد و والی طنجه نیز لشکری فراهم کرده منوزرا که سخت بیباک و کین توز بود سپهسالار ساخته از طنجه بیرون شد و در برابر گرشاسب صف بزد و جنگی عظیم درپیوست چون زمانی تیغ و سنان در هم نهادند منوز در جنگ کشته شد و والی طنجه راه فرار پیش گرفت سواران جرار از دنبالش شتافته زود دش بیافتند پس او را دست بسته بنزد گرشاسب آوردند گرشاسب از وی ودیعت خویش طلب کرد و همچنان منکر بود تا جهان پهلوان در غضب شده گفت او را در عقابین کشیدند تا شد که به نیروی زحمت آن راز بگوید و والی طنجه در شکنجه برد و نام گنج ببرد پس گرشاسب شهر او را گرفته بتاراج شد و فرمود آتشخانه را خراب کردند و کاوش نمودند تا آن دفینه را بیافتند و بنزد وی آوردند چون بمقصود مقرون شد یکی از خویشان والی طنجه را بحکومت آن بلده مامور کرده مراجعت فرمود و یکباره دیگر بخدمت فریدون رسیده روزی چند ببود و از آنجا بسیستان آمده روزگارش بنهایت شده رخت بسرای جاویدان کشید مقرر است که مدت پنجاه سال در طنجه روز شمرده تمامت عمر وی سیصد و ... ثانی

مقصد

هفتصد و پنجاه پای تخت شدن شهراسن و سلطنت سکراب در مملکت قرق چهار هزار و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

سکراب مردی با جلادت طبع و حصافت رای بود که در مملکت مصر روز میگذاشت و نسب او با خاندان قبط منتهی میگشت و از اعیان و وجوه قوم شمرده میشد و در ایام سلطنت بوزیریس که اطوارش با اصحاب جنون شباهت داشت اموال و اثقال خویشرا بر هم نهاده و اهل خویشرا فراهم کرده از مملکت مصر بیرون شد و با غلامان و خدام ببلاد بوزنطه آمد و روزی چند ببود و چون آب و هوای آنجارا ملایم طبع نیافت مرتع و مربعی که پسند خاطر باشد در نظر نبود از بوزنطه نیز بار بست و روی باراضی قرق نهاده بمملکت اتیکا آمد و در آنزمین قرار سکونت داد فرمانگذار اتیکا چون سکراب را مردی شایسته دید و آثار نجابت و شرافت از ناصیهٔ او مشاهدت کرد قدم ویرا مبارک شمرد و همه روزه بر تعظیم و تکریم او بیفزود تا کار مخالطت و موالات بدانجا کشید که دختر خویش را بحبالهٔ نکاح سکراب در آورد و سکراب در خانهٔ وی مکانتی لایق پیدا کرد و در نظر خرد و بزرگ مملکت محتشم شد و از دختر اکتیس فرمانگذار اتیکا دختران و پسران آورد و همه بکمال رشد و بلوغ رسیدند چون اکتیس از جهان بار بربست و رخت بسرای دیگر کشید او را فرزندی برومند نبود که جای پدر برگیرد و بر تخت ملک بر آید لاجرم صنادید مملکت بحکم مصاهرت و مطاعت سکراب را بالسلطنت بر نشاندند و کمر خدمت او بر میان بستند وی ملکی با حصافت و کیاست بود شهراسن را دار الملک فرموده نشستگاه خویشرا در آنجا مقرر داشت و در آبادی رعیت و لشکری نیک خاطر بگماشت و ویرا نیز دوازده پسر بود که همه کار میدان و ایوان نیک بشناختندی و ساز رزم و بزم نیکو دانستندی چون اجل او نزدیک شد پسران خویشرا طلب داشته در انجمن بزرگان مملکت حاضر فرمود و اراضی اتیکارا دوازده قسمت کرده هر قسمتی را بپسری سپرد و ایشانرا از نیک و بد زمان آگاه ساخت و بحسن اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان برد در اینوقت یکباره حکومت ملک قرق از خاندان جوان بفرزندان سکراب منتقل شد از آن قوانین که سکراب در مملکت قرق نهاد بود یکی آنست که حکم داد تا کسی در ملک وی دو زن نگیرد که این مایهٔ خرابی مردم و مملکت

۴۰۴۵
ملوک قرق و یونان

جلوس کادرس و سایر پسران سکراب در قرق چهار هزار و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

دوازده تن پسران سکراب چنانکه مذکور شد هر یک از مملکت اتیکا بهره داشتند و حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان میگذشتند جای خویشرا بپسر میگذاشتند و از جمله کادرس پسرزادهٔ سکراب که فارس میدان و حارس ایوان بود در مدینه سیب رایت استبداد برافراخت و بر فیصل مهمات ملکی اشتغال فرمود از همهٔ اولاد سکراب هنرمندتر بود و دیگر از این فرمانگذاران که نام نیک و صیت نیکو میداشت اونوس است که در اراضی اسپرته بر سریر حکومت مستقر بود و روز کاری برتق و فتق امور مردم قیام مینمود چون روزگارش بپایان آمد و هنگام هلاکتش نزدیک رسید پسران خویشرا که یکی لیکورگس نام داشت و آن دیگر پلیدکت حاضر ساخت و اراضی اسپرته را قسمت کرده بایشان سپرد که بمشارکت یکدیگر حکومت کنند و ولیعهد پدر باشند و از رای و صواب دید یکدیگر تجاوز ننمایند بعد از وفات اونوس برادران با هم طریق وفاق سپردند و مدتی باتفاق حکم راندند و مردم را بعدل و نصفت امیدوار ساختند تا روزگار پلیدکت بنهایت رسیده رخت بسرای دیگر کشید و او را زنی نیکو رخسار در پس پرده بود که هم از پلیدکت حمل داشت در اینوقت مردم قرار بدان دادند که لیکورگس در امور مملکت و نظم و نسق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند پلیدکت متولد شده بحد رشد و بلوغ رسد آنگاه هر کس بهرهٔ خویش را متصرف شده تمتع فرماید و لیکورگس خود نیز بدین سخن همداستان بود از نیروی که مردی نیکخوی و پسندیده اطوار بود و طبع سلیم و رای صواب داشت با حلم طبیعی و حصافت فطری حسن جمالش دلهارا بفریفتی و جانهارا شیفتی همانا زن پلیدکت از دیرگاه مهر وی در دل داشت و منتظر فرصت میبود تا وقتی که بار گذشته پسری آورده و بهرهٔ پدر نامزد وی گشت اینمعنی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورگس آمد و انجمن از بیگانه خالی نموده معروض داشت که اگر مرا در شبستان خود جای داده بحبالهٔ نکاح در آوری و با من هم بستر شوی آن طفل که از پلیدکت دارم بدست خود هلاک سازم

ونامش را از جهان براندازم تا ملک یکباره بر تو مقرر شود و تنهائی کار سلطنت با تو باشد لیکورکس گفت حاشا که من حقوق برادر فراموش کنم و دین با دنیا فروشم بلکه کنون خاطر من آنست که قانونی در این مملکت را مقرر دارم و قاعده استوار فرمایم که کارها با عدل سنجیده شود و مردم با میزان نصفت بود آنگاه پسر پلیدکت را آورده بر تخت سلطنت بنشاند و برای خدمت وی وزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده با ایشان آموخت که مهمات ملکی را بدان روش فیصل دهند و خود از اسپرته حرکت کرده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مواظب خدمت علما و حکما شده از رموز مملکتداری و نظام امور خلق بقدر توانائی فرا گرفت و از آنجا بار بربسته بر روش سیاحتگاران ببلاد هندوستان رفت و از رسوم و آداب آن مملکت نیز آگهی حاصل نموده بر کلی و جزوی امور وقوف یافت پس با دلی دانا و جانی کارآگاه راه مملکت قرق پیش گذاشت تا اراضی اسپرته آمد و رسم پادشاهی و سلطنت از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهور گذاشت و عقلا و دانایان بلاد خویش را از اطراف طلب داشته بدار الملک حاضر ساخت و مشورتخانه بنیان نموده آن جمع را بدانجای جای داد و ایشان را از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بیاموخت و فرمود چون کاری از امور مملکتداری پیش آید بر اهل مشورتخانه عرضه دارند تا ایشان بر زشت و زیبای آن غوررسی کرده هرچه همگی یکدل و یکزبان شده حکم کنند آن را معمول دارند و از نیروی مردم بر رنج واحد شدند و از قید رقیت و فرمانبرداری پادشاه معین خلاصی جستند و احکام همه بر طریق عدل جاری شد و فرقی چندان در میان وضیع و شریف نماند این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد چه اگر یکی را با زیردستی منازعتی پیش آمدی در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت و اصلا رعایت بزرگ نسبت با کوچک ملحوظ نمی‌افتاد لاجرم اشراف و اعیان ملک دل با لیکورکس بد کردند و از پی قتل او کمر بستند الکندر نامی که بجلادت طبع موصوف بود از کار مشورتخانه خاطری آزرده داشت وقتی برای هلاکت لیکورکس یکجهت شد و گرزی گرفت و در معبر کمینگاهی بنشست چون لیکورکس بر او عبور میکرد از کمین برجسته آن گرز را بروی فرود آورد و یک چشم او را کور کرده از پیش بگریخت مردم غوغا برآوردند و از دنبال الکندر شتافته او را بگرفتند و دست بسته با خدمت لیکورکس آوردند تا او را بمکافات عمل گرفتار کند لیکورکس با وی گفت مردی جاهل بوده و خیر خلق ندانسته زیرا که من زحمت کشیده مسالک بعیده پیموده و خود را از سلطنت عزل کرده و کار با جمهور مقرر داشتم تا بعد از من لشکری و رعیت بر قرار معاش کنند و ذلیل و زبون یکتن نباشند اینک در پاداش من هلاکتم را وجهت ساختی و دیده ام را از بینا عاطل نمودی اما من تو را سزا نکنم و کیفر نفرمایم باشد که از این غفلت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بفرمود دست او را گشودند و رها کردند الکندر نیز خجل شد و از این شرمساری در خدمت لیکورکس و تقویت دولت جمهور سخت بکوشید تا کار استوار شد و بر دولت جمهور استقرار یافت و در اسپرته دیگر پادشاهی معین و مشخص نبود که نام او در این کتاب مبارک عنوان شود اما در شهر اسن با از اولاد سکراب پانجح سلطنت نیست میکردند تا ظهور مسلمین چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم شود

۴۰۵۳ ملوک کلدانیون

جلوس نابونس در بابل چهار هزار و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نابونس فرزند سفردس است که چون پدر رخت بسرای دیگر کشید و در دار الملک بابل بر اریکه ملکی برآمد و نوبت سلطنت فرو کوفت نخست رسولی چرب زبان بدرگاه سلم و تور فرستاده مواثیق پدر را با وی استوار داشت و از حضرت فریدون و ایرج نیز اطمینان حاصل کرد و بنظم و نسق بابل و نینوا پرداخت وی نیز براه و روش آباء و اجداد خود شیوه بت پرستیدن داشت چون بار از جهان برمی‌بست سطالیهم را که پسر اکبرش بود ولیعهد و قائم مقام فرموده بنهانخانه عدم گریخت مدت سلطنتش در مملکت بابل و نینوا سی سال بود

۴۰۵۴

جلوس جونک ریز در چین چهار هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جونک ریز بن تای زو پادشاه نهم است از اولاد شینک تای که پس از وفات تای زو وارث ملک خاقانی شد و رایت جهانبانی برافراخت و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را فرو گرفت نخست نامه مهرانگیز نزد نریمان فرستاده و او را از عهد قدیم و طریق وداد با پدرانش یاد آورده

با آسوده با خود رایگان ساخت و چون در آنوقت تور بن فریدون بر مملکت ماوراءالنهر و بعضی حدود مغلستان استیلا داشت هدیه در خور ساز داده با فرستاده هوشیار بدرگاه تور فرستاد و او را نیز با خود مهربان کرد و رشته اتحاد را محکم فرمود آنگاه با دل جمع و خاطر آسوده بکار سلطنت اقدام نموده خرد و بزرگ مملکت را بوعده و وعید قرین بیم و امید داشت و کار با عدل همی کرد تا روزگارش سپری شد مدت ملکش در چین هفده سال بود و هنگام هلاکش رای زد یا یا که فرزند مهتر بود ولیعهد فرمود و از رموز مملکت و سلطنت آگهی داد بمودت و موالات با فریدون و اولادش اندرز نمود

۴۰۵۸ حکومت باراق در بنی اسرائیل

حکومت باراق بن ابی نعم در بنی اسرائیل چهار هزار و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات اهود نخست اهل فلسطین با بنی اسرائیل از در مقاتله و مقابله درآمدند و ایشان را سخت در رنج و شکنجه انداختند شمجر بن عنث که یکی از صنادید آن گروه بود کمر مردی استوار داشت و با ابطال فلسطین مصاف داده ششصد تن از ایشان را مقتول ساخت و آن جماعت را هزیمت کرد تا بنی اسرائیل دیگرباره آسوده شدند و فارغ البال زیستند چون یکچند روز بر این بگذشت جهال قوم روی از شریعت موسی برتافتند و عصیان خدای را پیشنهاد کرده کیش طاغیان و بت پرستان پیش گرفتند پس روزگار اقبال روی بپیچید روزگار مکافات فراز آمد یابین ملک کنعان که دار الملکش بلده حاصور بود بدان سر شد که بنی اسرائیل را در قید رقیت درآورده مطیع و منقاد سازد پس سپهسالار خویش را که سیسرا نام داشت پیش خوانده و نهصد عراده جنگی که با آهن برآورده و داسهای برنده بر حدود آن نصب کرده بودند با وی سپرده و مردان کنعان را ملازم او ساخته مامور بجنگ بنی اسرائیل فرمود سیسرا سپاهی بزرگ برداشته بسوی بنی اسرائیل آمد و ایشان را بنیروی شمشیر شکسته و ذلیل و زبون ساخت چنانکه مدت بیست سال مطیع فرمان یابین بودند و هر کار که مامور میداشت اطاعت میکردند تا دیگرباره از دست تعدی یابین بناله درآمده روی تضرع بدرگاه خدای آوردند و استغاثه بدان حضرت بردند پس کرم خداوند جنبش کرده برای آن قوم مخلصی پدید گشت و آنچنان بود که دبورا نام زوجه عسوب که در آنوقت در میان قوم قضا میکرد و فیصل امور مردم با وی بود و علمای یهود او را بشرف نبوت انباز میدانستند چون جور و اعتساف یابین را بدید که از حد طاقت خلق تجاوز کرد بدان سر شد که دفع وی کند رسولی بقریه نفتالی فرستاده باراق بن ابی نعم را از ارض رقام طلب فرمود باراق بی توانی از آن مکان خود بیرون شده بجبل افرائیم آمد و بخانه دبورا که میانه رامه و بیت ایل بود فرود شده بخدمت او پیوست دبورا گفت ای باراق خداوند ترا مامور ساخته که بجبل تابور شوی و ده هزار تن از بنی نفتالی و بنی زبلون با خود انباز کرده و از آنجا بسوی قیشون ره سپر گردی و با سیسرا سپهسالار یابین مصاف داده او را هزیمت کنی و عراده‌های جنگی را از او بگیری و بنی اسرائیل را از دست ظلم و تعدی یابین نجات دهی اینک همه جا من ترا یاورم باراق گفت ای دبورا اگر تو با من باشی از این کار مضایقه نکنم و کین بنی اسرائیل را از اعدا باز خواهم دبورا گفت من با تو خواهم بود و خداوند ایشان را بدست تو ذلیل خواهد کرد پس باراق باتفاق دبورا ساز و برگ خود کرده برقام آمده و ده هزار تن از بنی نفتالی و بنی زبلون فراهم آورده تصمیم رزم سیسرا داد و حوزه رقام را معسکر خیام کرد و حوبر قینیان که از بنی حوباب بود نسب با دامادهای موسی علیه السلام میرساند هم بدیشان بپیوست چون این خبر گوشزد سیسرا شد که باراق بن ابی نعم در جبل تابور رهسم برای رزم لشکر فراهم کرده در حال عراده‌های جنگی حاضر ساختند تا در هنگام یورش و غلبه سپاه دشمن را از هم شکافته پراکنده سازد و ابطال جال را گردآوری کرده بطرف باراق رهسپار شد و از مینوی باراق سپاه خود را برداشته بجانب او بشتافت پس چون زمین تنگ شد فریقین در برابر هم صف برکشیدند و جنگی صعب در پیوستند چنانکه از جانبین بسی دلیران عرضه تیغ و تیر آمدند عاقبة الامر سپاه سیسرا هزیمت شده روی برتافتند و بنی اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده جمله را قتیل و اسیر ساختند و عراده‌های جنگی را از دست آن جماعت گرفته متصرف شدند سیسرا از غایت دهشت خود را از اسب درافکنده پیاده از میان سواران بگریخت و خود را بقبیله حوبار قینانی رسانیده بخیمه عنایل زوجه حوبار درآمد چه در میان حوبار و یابین کار بمصالحه میداشت و از رضی نهانی آگهی نداشت علی الجمله عنایل

از خیمه بیرون شده گفت ای سیسرا اهسته تر سیدی که بسوی من آمدی و دست او را گرفته بخیمه در آورد و در گوشه خوابانیده منجی بر زبر او انداخت و او را در زیر آن پرده مستور داشت سیسرا گفت چه باشد که جرعهٔ آب بمن رسانی که سخت از تاختن و شتافتن تشنه‌ام عنایل مشکی از شیر حاضر ساخته او را سیراب کرد و هم آن پرده بر سروی در کشید دیگر باره سیسرا گفت ای عنایل دشمنان در طلب من شتابانند و مرا از هر طرف میجویند بهتر آن باشد که تو بر در خیمه ایستاده باشی اگر کسی نزد تو آید و از من پرسد حال مرا پنهان داری عنایل از نزدیک او بیکسو شده کین کهن را که با یمن داشت بخاطر آورده با دست چپ میخی از میخهای خیمه بر گرفت و بدست راست مرزبه بر داشته بسوی سیسرا آمد و او همچنان بر جای خفته بود پس عنایل سر میخ را بر گوش او نهاده با کلوخ کوب آن میخ را کوفتن گرفت چنانکه سر میخ از صماخ دیگر وی بدر شده بزمین در رفت و سیسرا در حال جان بداد در اینوقت باراق که در جستجوی وی می شتافت در رسید عنایل از خیمه بیرون دویده بنزدیک وی شده و گفت ای امیر اگر طلب دیدار سیسرا میکنی بدرون آی و حال او را نظاره کن باراق بخیمهٔ عنایل در آمده دشمن را کشته یافت پس شاد خاطر شده تسبیح یزدان کرده ابنیزده با قوم برده در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر گشت و به نیروی او آنجماعت قویحال شده روز تا روز بر قوت و نیرو افزودند عاقبة الامر یابین ملک کنعان چیره شده او را از میان بر گرفتند و کار بکام کردند مدت حکمرانی باراق بسر

آبنیعم در میان بنی اسرائیل چهل سال بود و در اینمدت مردم آسوده و فارغبال بزیستند

۴۰۷۱ جلوس رای ژریا در چین چهار هزار و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رای ژریا پادشاه و هم است از دودمان شیکنک تانک که بعد از پدر خود جونک زیر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و اعیان مملکت را از اطراف طلبیده شهد بنواخت و بتشریف ملکی امیدوار ساخت و مردم صنعت پیشه و اصحاب حرف را نیک تربیت کرده هر روز آب در رنگ دیگر در کار ایشان پدیدار گشت و آئین وی نیز عبادت اصنام و اوثان بود و با تور بن فریدون مکاتبات مودت آمیز در میان داشت و از تاختن و تاراج مردم مغلستان در اطراف مملکت پیوسته در رنج و تعب میزیست مدت پانزده سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت کرد هنگام وفات پسر اکبر خود جوتانکیه را منصب ولیعهدی داده قایم مقام ساخت و وداع جهان گفته جای از دار فانی بپرداخت

۴۰۸۳ ملوک کلدانیون — جلوس رسطالیهم در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

رسطالیهم بن نانوس از سلاطین بزرگ در میان ملوک کلدانیون بعد از پدر بر چار بالش خسروی بر آمد و از کنار عمان تا سر حد کرجستان را مطیع فرمان ساخت و دار الملکش بر روش پدران در بابل بود و دست ظلم و تعدی از پدر زیاده داشت و کار تجارت را نیک برواج آورد و پیوسته رسم موالات و مودت با سلم بن فریدون استوار کرده از مصافات بادی توانی منجنب و پیوسته بار سال تحف و هدایا خاطر او را از خود خرم میداشت در روزگار دولت خود انیوتیس را که در میان فرزندانش بجلادت طبع و رزانت رای ممتاز بود بمنصب ولیعهدی مفتخر کرده در محضر بزرگان مملکتش بستوده و بر اطاعت و فرمانبرداری وی مردم را یکدل ساخت مدت ملک رسطالیهم چهل سال بود

۴۰۸۶ جلوس جوتانکیه در چین چهار هزار و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

جوتانکیه پسر رای ژریا است که ذکر حالش مرقوم افتاد بعد از پدر سلطنت چین بحکم میراث بوی مقرر شد و بر تخت خسروانی اریکهٔ خاقانی استقرار یافت طوایف تاتاریه و مغول پیوسته اطراف مملکت او را بتاختن و تاراج پریشان داشتند و جوتانکیه همواره بدستیاری سپاه چین با ایشان بمدافعه و مقاتله مشغول بود و حفظ حدود و ثغور را واجب میشمرد و مدت نه سال در مملکت چین و ماچین و ختا و تبت سلطنت کرد و فرزندش را بولیعهدی گذاشته بدار البوار شتافت

۴۰۹۵ ملوک چین — جلوس شوسی در چین چهار هزار و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

شوسی بعد از پدر خود جوتانکیه مرتبت خاقانی یافت و بر تمامت ممالک چین و ماچین و تبت و ختا مستولی شد و همچنان با جماعت مغول و اقوام تاتار ساز جنگ و منازعت در میان داشت و دست نهب و غارت ایشان را از انحاء و اطراف ملک کوتاه میفرمود و بر آئین پدران پاس خاوت و مودت تور بن فریدون را نیکو میداشت و فیما بین ایشان ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح بود علی الجمله مدت نوزده سال در دار الملک چین لوای سلطنت شوسی افراخته بود و بر شعار آباء و اجداد به بت پرستی میزیست چون زمانش نزدیک شد سوین را که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخته وداع جهان گفت

۴۱۰۵ قضات بنی اسرائیل — حکومت جدعون در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات باراق بنی اسرائیل آغاز معصیت کردند و نافرمانی خدای پیش گرفتند بمکافات اعمال ناشایستهٔ ایشان قبایل مدیانی قوت گرفتند و بر آنجماعت تاختن کرده همگی را منهزم ساختند چنانکه هفت سال از بیوت و مساکن خود پراکنده گشتند و در جبال شامخه و در زوایای شعاب منزل گرفتند و هر گاه تهیه معاش را در دامن جبل یا ساحت هامون حراثت و زراعتی کردند هنگام حصاد و درودن غله قبایل مدیانی و عمالقه و بنی رقام با عدد کثیر بسوی ایشان تاختند و در خرمن زارهای آنجماعت فرود شده هر چه یافتند بر میگرفتند و مواشی ایشان را بدست آورده با خود میبردند کار بر بنی اسرائیل تنگ شد روی نیاز بحضرت خداوند نهاده بنالیدند و از جبابرهٔ مدیانی و عمالقه شکایت کردند پس از میان ایشان شخصی که با شرف نبوت دمساز بود برخاست و با بنی اسرائیل گفت خداوند میفرماید که من پدران شما را از مصر نجات دادم و بر جباران ارض غالب و مظفر کردم و مساکن ایشان را با شما گذاشتم و گفتم عبادت اصنام مکنید و خدایان اموریین را پرستش منمائید نپذیرفتید و سر از فرمان بر تافتید اینک بکیفر آن عصیان گرفتار شدید اما چون توبهٔ ایشان در حضرت پروردگار مقرون بقبول افتاد فرشتهٔ خداوند در بیشهٔ عفرا نازل شد و جدعون پسر یوآش ابی عزرا که نسب بمنسی بن یوسف میرساند در قریهٔ پدر کردار زراعت خویش میکرد و بشتاب سنبلها را درهم کوفته گندم از آن جدا میساخت که قوتی بر گرفته بگوشه بگریزد و از شر بنی مدیان محفوظ ماند در اینوقت فرشتهٔ خداوند بروی ظاهر شده گفت ای جدعون اثر خداوند با تست و نیرو تراست و ترا بدان فرستاده که بنی اسرائیل را از تعدی قبایل مدیانی خلاصی دهی جدعون گفت ای مولای من چگونه من برای این جباران غلبه توانم کرد و حال آنکه عشیرت من کمتر از همه قبایل بنی منسی است و خود کوچکترین فرزندان یوآشم فرشتهٔ خداوند با وی گفت اینک من با تو خواهم بود و تو بر بنی مدیان ظفر خواهی یافت و آنجماعت را هلاک خواهی ساخت جدعون گفت ای مولای من بر این گفته علامتی میجویم تا مطمئن باشم و علامت آن باشد که در اینجا ایستاده باشی تا من رفته فدائی با خود بیاورم و در آنحضرت پیش بگذرانم این سخن از وی مقبول افتاد پس جدعون بخانهٔ خویش شده بزغاله ذبح کرد و گوشت آنرا با نان فطیری در زنبیل نهاده برای قربانی بکنار همان بیشه آورد فرشتهٔ خداوند گفت ای جدعون این گوشت و نانرا بر سر این سنگ سخت بگذار تا علامت قبول قربانی بر تو آشکار شود چون جدعون چنان کرد آن فرشته سر عصای خود را بر آن گوشت و نان گذاشته ناگاه از سنگ آتشی بیرون شده آن گوشت و نانرا پاک بسوخت و در حال فرشتهٔ خداوند پنهان شد و ندائی در رسید که سلام بر تو ای جدعون بیم مکن پس جدعون توکل شده مذبحی در قریهٔ ابی عزری بساخت و آنرا سلام الرب نام نهادند دیگر باره ندائی بگوش وی شد که ای جدعون خراب کن مذبح بعلا و اسیرا که دو بت اند بصورت مردی و زنی برای پدرت و همان موضع مذبحی برای خدای بساز و گاو پدرت یوآش و گاو دیگر که هفت ساله باشد در آن مذبح قربانی کن و چوبهای تن اسیرا را شکسته برای حطب گوشت قربانی افروخته ساز و پاک بسوز جدعون چون از قوم بیم داشت و میدانست اینکار در روز ممکن نشود ده تن از غلامان خویش را برداشته شب آنهمه احکام را معمول داشت و باز آمده در سرای خود بخفت صبحگاهان که مردم فراهم شدند و هدم بعلا و اسیرا و صورت ذبح و قربان بدیدند

در غضب شده از هر سوی عامل بعل را طلب میکردند تا بدانستند که جدعون این کار کرده و این فعل از وی صدور یافته پس همگروه بدر خانهٔ یواش آمدند گفتند پسر خود را حاضر ساز که قتل او بر ما واجب است از نیروی که مذبح بعل را ویران کرده و تمثال اسیرا را در هم شکسته یواش در جواب ایشان گفت با شما نیفتاده که انتقام بعل و اسیرا را طلب کنید چه اگر ایشان خدایانند از آن کس که بدین امور جسارت کرده حساب بجویند و انتقام کشند و در آن روز نام جدعون را یربعل گذاشتند کنایت از آنکه انتقام خواهد کشید از وی بعل چه مذبح او را خراب کرده علی الجمله از پس این هنگامه جدعون از پی دفع قبایل مدیانی بجهت شده مردم ابیعزر را بسوی خویش خواندن گرفت و کرناها بنواخت اهل ابیعزر عال بر اثر او شده بدو پیوستند آنگاه رسولان بقبایل منسی و اسیر و زبلون و نفتالی فرستاده ایشان را بنزدیک خود دعوت کرد همگی اجابت نموده بحضرت وی مجتمع شدند و عددی کثیر فراهم آمد در این وقت جدعون بدرگاه خداوند بنالید و گفت پروردگارا اگر خلاصی بنی اسرائیل با نیروی من مقرر داشته اینک یک پشم از گوسفند باز کرده در همان گندم زار گذارم چنانکه شبانگاه سحابی بر آن پشم بباورد و زمین اطراف آن خشک باشد همانا این کار از من ساخته خواهد شد و یک پشم برده در خرمنگاه بگذاشت و چون صبحگاهان بدان جای شده دامن پشم را بر گرفته بفشرد و یک دستکانی آب باران از آن بچکید و حال آنکه زمین و اطراف او خشک بود دیگر باره برای اطمینان خاطر جدعون بحضرت خداوند بنالید و گفت الها از این جسارت بر من غضب مکن که باز تجربتی خواهم کرد و آن چنانست که این پشم را در خرمنگاه میگذارم اگر در این کرت سحاب بر همه زمین ببارد و این مشت پشم خشک باشد کار بر حسب مراد خواهد رفت و آن مشت پشم را در خرمنگاه گذاشته چون صبحگاه شد به آنجا شد همه زمین را از مطر تر یافت جز آن پشم را که همچنان خشک بود پس جدعون قوی دل شده مردان خود را که سی و دو هزار تن دلیران بودند برداشته باراضی ایزرعال آمد تا با بنی مدیان مصاف دهد فرشتهٔ خداوند بر وی ظاهر شده و گفت ای جدعون عدد تو بسیار است چون ایشان بر اعدا ظفر یابند با نیروی خویش فخر خواهند داشت پس بگو تا منادی در میان ایشان ندا کند که هر کس از این جنگ هراسناک است بخانهٔ خویش باز شود که کسی را با وی سخن نباشد چون جدعون بفرمود و منادی بدینسان ندا داد بیست و دو هزار تن دلیران بو[...] برداشته باراضی ایزرعال آمده ده هزار کس بجای ماندند دیگرباره فرشتهٔ خداوند با جدعون گفت که هم این عدد کثیر است باید بسیار اندک باشند تا چون دشمنان را بکشند دانند که خداوند ایشان را مظفر داشته پس این قوم چون بر لب آب آیند نگران باش هر کس چون سگان با زبان آب خورد او را برای جنگ برگزیده کن و هر که برنا نوشیند و آب بیاشامد او را رخصت بده تا بخانهٔ خود باز شود چون قوم بر لب آب شدند و جدعون این تجربت کرد سیصد تن با زبان آب نوشیدند و دیگر برنا نوشیدند و آب خوردند پس جدعون هر تن را یک کرنا بدست داد و زاد ایشان را مهیا کرده در این وقت لشکر مدیانی در اراضی غور بودند چون با آن جماعت نزدیک شدند شامگاه فراز آمد فرشتهٔ خداوند با وی گفت اینک بر خیز پنهانی در میان سپاه مدیانی شو و گوش فرا دار و کلمات ایشان را اصغا فرمای تا دل و دست تو در حرب ایشان قوی شود و اگر از تنها شدن ترسناکی فارا غلام خود را همراه برده باش پس جدعون باتفاق فارا در آن نیمشب با لشکرگاه مدیان در آمد و عسکری یافت که مردان و شتران ایشان از اندازهٔ حساب بیرون بود بگوشه در رفته گوش فرا داشت دید مردی با همدم خویش گوید که در خواب دیدم گردهٔ نان جوی در میان لشکرگاه با هر سوی حرکت میکرد چون در رسید بخیمهٔ قوادهای سپاه سراپردهٔ ایشان را سرنگون ساخت همدم وی در جواب گفت اگر ده نان جوین جدعون بن یواش است که در لشکر ما تاخته این قوم را پراکنده خواهد ساخت چون جدعون این سخن بشنید قوی دل شده بمیان سپاه خویش آمد و آن سیصد تن را بر سه قسم کرده هر کس را کوزهٔ داد که شمعی افروخته در میان آن بود و بدست چپ داده بوقی بدست راست پس بفرمود صد تن از طرف میمنه و صد تن از میسرهٔ لشکرگاه مدیان داخل شوند و خود با صد تن بسوی قلب لشکرگاه رود و دیگران بسوی وی نگران باشند تا آنچه کند هم آنان معمول دارند پس بدین هوش از سه جانب در آمده در برابر لشکرگاه مدیان ایستاده شدند

و بیک ناگاه آن کوزه ها را بشکستند شمعهای افروخته از میانش برآوردند و فریاد کردند که این جنگ از برای خدا و جدعون است و آن شمعها را افروخته داشتند و باد در بوقها در دمیدند سپاه مدیانی چون مفاجئهٔ این آشوب بدیدند از جای بر جستند و هزیمت نهادند و تیغ در هم گذاشته یکدیگر را همی کشتند و گذشتند قبایل نفتالی و اسیر و منسی که دور از این جنگ بودند چون خبر بنی مدیان بشنیدند تیغ برکشیدند از پی هزیمت شدگان بتاختند و ایشان را تا بیت شطه و حدود آبل تعاقب کردند از این سوی جدعون رسولی بجبل افرائیم فرستاده بنی افرائیم را فرمود اینک بر لب آب اردن فرود شوید و شوارع و طرق را بر روی سپاه مدیانی مسدود دارید تا چون گریختگان ایشان که بدانجا آیند خلاصی نیابند بنی افرائیم بی توانی از جبل بزیر آمده راه هزیمت شدگان تنگ کردند و عوریب و زئیب که دو سردار بزرگ از بنی مدیان بودند گرفته بکشتند و سر ایشان را برداشته بسوی جدعون آمدند و زبان بشکایت گشوده گفتند از چه روی ما را بجنگ بنی مدیان نخواندی و نخواستی با نام نیک شما شریک باشیم جدعون ایشان را تسکین داده گفت ما زیاده از شما کاری نکرده ایم اینک دو سردار بزرگ را شما کشته اید و کارهای نمایان کرده اید پس بنی افرائیم از غضب باز شدند و آسوده گشتند آنگاه جدعون همان سیصد تن را برداشته تاختن کرد و بسوی اردن آمد سپاه وی سخت گرسنه بودند در این وقت از کنار اهل ساخوث میگذشت با ایشان گفت چه باشد که هر یک از مردان مرا گردهٔ نانی اعانت کنید که گرسنه اند و من در طلب زباح و صلمنع دو ملک مدیانی شتابانم در جواب وی میگفتند هر وقت توانی دو سلطان را دست بسته آوردی ما کسان ترا نان خواهیم داد جدعون گفت هر گاه من ایشان را دست بسته آوردم تنهای شما را بر خار مغیلان این صحرا خواهم افکند و از ایشان گذشته بقلعهٔ فنوال رسیده و از اهل فنوال نان خواست ایشان نیز چون اهل ساخوث جواب گفتند جدعون گفت اگر من سالما غانما از این سفر باز آیم هم قلعهٔ شما را خراب خواهم کرد و از قلعهٔ فنوال گذشته در طلب زباح و صلمنع روان شد و ایشان در قرقر بودند از یکصد و سی و پنج هزار مرد کاری که داشتند پانزده هزار تن باقی بود چه آن دیگران در جنگ بنی اسرائیل مقتول شدند علی الجمله بسوی ایشان تاختن کرد و یکتا بمیان آن کافران در آمده تیغ در آن جماعت نهاده ایشان را هزیمت کرد و زباح و صلمنع نیز از میانه بگریختند جدعون از دنبال شتافته هر دو را بیافت پس دست زباح و صلمنع را بسته با خود همی آورد و از آن رزمگاه مراجعت کرده بعقبهٔ هراس رسید و از آنجا با مردی از اهل ساخوث باز خورد او را بنزد خود خوانده از مشایخ اهل ساخوث سؤال کرد و او نام هفتاد و هفت تن نوشته بدو سپرد پس جدعون بنزد اهل ساخوث و فنوال آمد و گفت اینک زباح و صلمنع است که دست بسته آورده ام پس با عهد خود وفا خواهم کرد و مشایخ ساخوث را گرفته عریان ساخته در خارهای درشت دشت بیفکند و اهل ساخوث را زحمت بسیار رسانید و قلعهٔ فنوال را از بن برآورد آنگاه با زباح و صلمنع گفت چگونه بودند آن کسان که در تابور مقتول ساختید ایشان در جواب گفتند آن مقتولین نیز مثل تو از ابناء ملوک بودند جدعون گفت ایشان برادران من و پسران مادر من بودند با خدا سوگند یاد میکنم که اگر ایشان را نکشته بودید اینک من شما را نمی کشتم و روی با یاثار که فرزند نخستین او بود کرده گفت برخیز و تیغ برگرفته سر ایشان را از تن بردار یاثار بحکم پدر شمشیر برگرفت و پیش رفت چون چشمش بر صورت زباح و صلمنع افتاد دهشت کرد و آن قدرت نیافت که کاری تواند ساخت پس ایشان روی با جدعون کردند و گفتند تو برخیز و ما را بکش که جبار را جباری تواند کشت پس جدعون برخاسته هر دو را عرضهٔ شمشیر ساخت و هلالهای سیمین که در گردن شتران ایشان بود برگرفت علی الجمله چون کار قبایل مدیانی بنهایت شد بنی اسرائیل نزد جدعون مجتمع شدند و گفتند ترا رسد که بر ما والی و فرمانگذار باشی و ابدا این جلالت با تو و فرزندان تو نسلا بعد نسل باقی ماند جدعون در پاسخ قوم گفت من و فرزندانم بر شما سلطان نشویم بلکه خداوند جل و علا بر شما حاکم است اینک من از شما زیاده از آن مسئلتی ندارم که هر تن یک قرط زرین که از بنی مدیان بنهب و غارت آورده اید با من عطا کنید چه آن قوم مثل عرب اسماعیلی بودند و در رسم ایشان بود که گوشوارها و طوق زرین از گوش و گردن شتران خویش می آویختند علی الجمله جدعون ردای خود را بگسترد و بنی اسرائیل هر تن قرطهٔ [...] آن انداخته پس هزار و هفتصد

مثقال زر ناب از آن قرطها فراهم شد و قلاده سیمین و انها زرین که برگردن شتران و زینت ملوک که بنی مدیان بود جداگانه ضبط فرمود و این جمله
بصنعت زرگران مثالی ساخته در قریه خود عفره بگذاشت همانا این صورت سبب لغزش فرزندان وی شد و کار ایشان به بت پرستیدن
منجر شد علی الجمله بعد از قلع و قمع بنی مدیان مدت چهل سال جدعون مدبر و حاکم بنی اسرائیل بود از وی هفتاد پسر بوجود آمد که یکی از آنجمله
آبی ملک است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد

۴۱۱۴ جلوس سوین در مملکت چین چهار هزار و صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملک چین — سوین شوسی پادشاه سیزدهم است از اولاد شینک تاکت که بعد از سپری شدن روزگار پدر صاحب تاج و کرگشت و بزرگان مملکت
چین او را بخاقانی ستایش کردند وی مردی دلیر و چیره دست بود و در زمان او قبایل تاتار و مغول عدد کثیر داشتند و همت ایشان بر نهب
و غارت ممالک چین مقصور بود و در حدود و ثغور مملکت همه روزه منازعتی تازه بر میخاست و سرهنگان سوین باندازه طاقت با مخالفین
مصاف میدادند و حراست بلاد و امصار خویش میفرمودند علی الجمله مدت سلطنت سوین در چین و ماچین و تبت و ختا شانزده سال بود
و چون رخت از این سرای فانی بدر برد زمام دولت و اقبال بارشد و اکبر اولاد خود ارکیا سپرد

جلوس امیوطوس در بابل چهار هزار و صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۴۱۲۴ امیوطوس پسر سطالیهم است که چون دولت پدرش منقضی شد و رشته عمرش انصرام یافت برتخت سلطنت متمکن گشت و مملکت بابل و
ملک بابل از کلدانیون — نینوا فرو گرفت و همواره بساط جور و اعتساف گسترده داشت و در عبادت اوثان و اصنام قیام مینمود و بدست آویز فرستادگان چرب
زبان و مکاتیب مهرانگیز ایرج بن فریدون را از خود شاد میداشت و از آنسوی از سلم نیز غفلت نمیورزید تا حدود و ثغور مملکت از نهب و غارت
جانبین محروس ماند و خصومت با دشمنان قوی گردنکش و بدین رویت و اندیشه مدت پنجاه سال در ممالک بابل کار بابرگ و ساز داشت
و با آسودگی و فراغت بال حکمرانی میفرمود و روز و شب را با لهو و لعب و سرور و طرب میگذاشت چون روزگارش بپایان میرفت
نابالیوس را که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخته فرمود

جلوس ارکیا در چین چهار هزار و صد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

۴۱۳۰ ارکیا پسر سوین است که بعد از پدر خاقان چین شد و از دودمان شینک تاکت پادشاه چهاردهم باشد که سلطنت پدر و پدر پدر داشته وی ملکی
ملک چین — با حصافت عقل بود چون کار ملک بدست او افتاد و از قبایل مغول و تاتار مایوس بود و میدانست هرگز از پای نخواهند نشست و دست
از فتنه و آشوب برنخواهند داشت بیکی کاروان با هدیه فراوان بحضرت تور بن فریدون فرستاد و با او سلسله مودت و مخاوت استوار
کرد لیکن با آنکه قبایل مغول و تاتار از یکسوی دشمنی تور بود هرگز با ارکیا از در مهر در نیامدند و هیچ دقیقه از کار دشمنی فرو نگذاشتند و پیوسته
در اطراف مملکت چین بهم آمده و قتل و سکنه و اخذ اموال و حمل اثقال مشغول بودند لاجرم ارکیا چندانکه زنده کانی یافت در چار بالش
جهانبانی فرمان بود با ایشان مصاف همیداد و همواره از برای حفظ حدود سپاهی معین میداشت علی الجمله مدت ملک
ارکیا در چین بیست و پنج سال بود بهترین فرزندان خود را در دین قایم مقام فرمود و از جهان رخت بیرون برد

ابتدای حکمرانی ابی ملک در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۴۱۴۵ چون جدعون از جهان بار بربست هفتاد پسر از وی باز ماند از جمله ابیملک بود که مادرش از کنیزان ملبی داشت و او مردی با جلادت و غلظت بود
و در آن سر شد که بر بنی اسرائیل سروری یابد و برادران را زبون و ذلیل خویش سازد در اینوقت بنی اسرائیل خداوند را فراموش کرده بعبادت
بعلابرث خستند و آن بت را پروردگار خویش خواندند و حقوق جدعون را نیز از خاطر محو کردند علی الجمله ابی ملک بن جدعون در طلب

ریاست بنی

ریاست بنی اسرائیل نزد خالهای خود که بزرگان شکیم بودند آمده و گفت آیا شما سود خویش و منفعت خود نمیجوئید گفتند بلی آیا یکتن بر شما
حکمرانی کند نیکوتر است یا هفتاد کس ایشان متفق الکلمه گفتند زیان یکتن اندکست و سلطنت هفتاد کس بر مردم حملی گران خواهد بود پس
ابیملک خالهای خود را بر دفع برادران یکدل کرد و از ایشان هفتاد مثقال سیم برسم هدیه گرفت و از آن پس جمعی را فراهم کرده از شکیم براه
شد ناگاه بقریه عفره آمده برادران را دستگیر کرده همگی را بر سر یک سنگ سر از تن برداشت و از آن برادران هیچکس خلاصی نجست جز
یوثام که اصغر از همگی بود و از آن هنگامه خود را بگوشه ای کشیده رهائی یافت بعد از آنکه اولاد جدعون مقتول شدند بزرگان شکیم دیگر
قبایل در ارض مصفا قریب بشکیم مجتمع شده ابیملک را بر خود سلطان کردند و کار سلطنت بر وی راست شد از آنسوی چون یوثام
از آن مهلکه نجات یافت بر جبل جرزیم بر آمد و فریاد برآورد و گفت ای بزرگان شکیم مثل شما آنست که اشجار فراهم شده نزد درخت زیتون
آمدند و گفتند بر ما سلطان باش شجر زیتون گفت هرگز سود روغن خویش را که مردم گرامی میدارند نمیگذارم برای آنکه مشغول شما
باشم پس اشجار نزد شجر انجیر آمدند و گفتند وی نیز استنکاف ورزید و گفت حلاوت ثمر خویش را با سلطنت شما برابر نخواهم
گذاشت از آنجا درختان به پیش رز شدند و او را بسلطنت دعوت کردند درخت رز گفت ثمر خویش را که سبب تفریح قلوبست نخواهم
گذاشت و بکار شما مشغول نخواهم شد آنگاه درختان نزد درخت عوسجه رفتند و گفتند تو بر ما ملک باش عوسجه که درختی نالایق و خار
دار بود سر از روی عجب و کبر برداشت و گفت شما اگر این سخن راست میگوئید در آئید در سایه من و در ظل من مختفی باشید و اگر نه آتشی
از من جستن کند که درختان جبل لبنان را فرو سوزد اینک حال شما با ابیملک چون حال درختانست با عوسجه که زاده کنیزی را از میان بر
گزیده سلطنت دادید و حقوق جدعون را فراموش کرده هفتاد پسر او را بر سر یک سنگ کشتید هم اکنون با شما آتش ابیملک سوخته
باد و به نیران شما در افتد چون یوثام این کلمات بگفت از جبل جرزیم بزیر آمده و بسوی ذابیر آمده در آنجا سکونت کرد و ابیملک بر بنی اسرائیل
چیرگی یافته مرتبت حکمرانی یافت و ابواب ظلم و جور بروی مردم مفتوح داشت بر این بگذشت بعضی از اهل شکیم بسبب سوء سلوک
ابیملک دل با او بد کردند و خون پسران جدعون را بیاد آورده از پی مکافات قتل ایشان کمر بستند و بر سر شوارع و رئوس جبال کمین
گرفته هر کرا از آنجماعت یافتند دست بسته محبوس میداشتند در اینوقت جاعال بن عابال که دل قوی و جبلی دلیر داشت با کسان خود
باراضی شکیم آمده درختان ایشانرا قطع کرده و تاکستانها را خراب نموده خمهای شراب را بریخت و گفت اگر خدای نیرو بخشد ابیملک را
از جای خود فرود آرم اکنون اگر هوای ملکی دارد سپاه خود را ساز داده از خانه بیرون شود تا با هم نبرد کنیم و مرد از مرد پدید آریم زبال
والی شکیم که یکی از عمال ابیملک بود در اینوقت چون نیروی مقابله با جاعال بن عابال نداشت ناچار با وی نرد مودت میباخت و ملازم
خدمت او بود و چون این سخنان بشنید بر وی سخت گران آمد پس پنهانی نزد ابیملک فرستاد و او را از اندیشه جاعال خبر داد و گفت اینک با کرفتار
او هم همانا چاره آنباشد که سپاهی برداشته در طلب جاعال تا ختن کنی و شبانگاه در کمین قرار گیری چون روز برآید ناگاه با سپاه
بر وی یورش برده او را از میان برگیری چون ابیملک از این راز آگهی یافت بی توانی برخواسته سپاه خود را فراهم کرده روی بجانب
شکیم آمد و مردم خود را در چهار موضع بکمینگاه باز داشت صبحگاهان جاعال از دروازه شهر بیرون شده با اصحاب خود برای حراست
مرز سیر میفرمود و زبال نیز در خدمت وی بود ناگاه عدد کثیری بنظرش آمد که از رئوس جبال بزیر می آیند صورت حال را با زبال
بیان کرد وی در جواب گفت همانا ظلال جبال و صورت اشجار است که به بینان جلوه مینماید لحظه بر گذشته سپاه دشمن نیک نمایان شد دیگر
باره جاعال گفت اینک مردان بسیارند که صف بر زده میشتابند و هم اکنون از راه در میرسند زبال گفت بلی چنین است چه شد
آنهمه تو که دیروز در حق ابیملک سخنان نالایق میگفت الان بیرون شو و مردی خود را بنمای جاعال دیگر دست انتقام از زبال بلند داشت

قتل اولاد جدعون

ناچار با مردم خود در برابر ابیملک آمده وصف برکشید و مصاف داده شکسته گشتند و از جعال نیز فرصت یافته در دفع جعال و اصحابش بکوشید و ایشان را از شخام بیرون کرد در این وقت جمعی از مردم شخام هراسناک شده و از طرفی بیرون آمدند و روی به بیابان نهادند ابیملک این خبر بشنید و گروهی برداشته از دنبال ایشان بشتافت و بدان جماعت رسیده همه را مقتول ساخت و از آنجا رکضت داده بر سر شهر آمده و آن مدینه را با غلبه بگرفت و تیغ در مردم نهاده هر کرا بیافت بکشت جمعی از آنگروه پناه با حصنی جستند و در آنجا مجتمع شده برای دفع ابیملک معاهده در میان نهادند و این قلعه بیک محکم بود ابیملک چون از ایشان آگهی یافت با لشکر بگفت شما هر اکران باشید و آنچه معمول دارم بهمان کنید پس تبری بر گردن نهاده و بدامان جبل شد و باندازه توانائی حطب فراهم کرده بر دوش نهاده و لشکریان نیز با وی پیروی کردند و آنجمله را بپای حصین آورده و بر هم نهادند و آتش در آن افروختند تا آن قلعه و هزار تن زن و مرد در آنجا بسوخت آنگاه با لشکر خود بسوی تاباص شد و مردم آنرا محاصره کرده با غلبه و یورش کار بر ایشان تنگ کرد و بپای دروازه آمد تا آتش در آن زند و بدر رود زنی از بام قلعه برای دفع دشمنان سنگ آسیائی بزیر افکنده راست بر سر ابیملک آمد و مغز او را خرد در هم شکست ابیملک ننگ داشت که بدست زنی کشته شود و دانست هم اکنون بجان نخواهد برد غلامی که سلاح جنگ او را با خود میکشید بخواند و گفت ای فرزند تیغ برکش و مرا بکش تا از این پس مردم نگویند زنی قاتل من بوده پس آن غلام تیغ برکشید و بر شکم وی فرو آورد و او را هلاک ساخت و اثر نفرین یوثام بن جدعون در حق ابیملک و اهل شخام هویدا گشت مع القصه بعد از این واقعه مردم بمنازل خویش رفته هر کس بخانه خود آرام گرفت و مدت حکومت ابی ملک سه سال بود

۴۱۴۸ قضات بنی اسرائیل

ابتدای حکومت تولاع در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون ابی ملک بمکافات اعمال خود گرفتار شده شربت هلاک بچشید و بنی اسرائیل برای حاکم و مدبری ناچار بودند تولاع بن فوال بن عم که نسب با خاندان ایساخار بن یعقوب علیه السلام داشت مردی با حصافت و کفایت بود برای تدبیر امور آنجماعت متوجه ایشان بسوی جبل افرائیم آمده و در سامیر فرود شد و بنی اسرائیل را بطاعت خویشتن دعوت فرمود و مردم فراهم شده بخدمت وی آمدند و او را در نواحی او را مطیع و منقاد گشتند پس تولاع در میان ایشان مرتبت حکمرانی یافته قاضی و مدبر شد و مدت حکومت او بیست و سه سال بود و مردم در عهدش با امن رسیدند

۴۱۵۵ ملک چین

جلوس ژو وین در مملکت چین چهار هزار و صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ژو وین ارکیا پادشاه پانزدهم است از دودمان شیکیانک که در دار الملک چین بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت اعیان و اکابر مملکت را بدرگاه حاضر فرموده بنوازش و تفقد ملکانه امیدوار ساخت و کار رعیت و لشکر را انتظام کرد و بر سنت پدران گذشته آئین ایشان بتخانه‌ها را نیک آبادان کرد و در روش بت پرستیدن راستوده با رواج داشت در زمان او نیز قبایل تاتار و مغول بر کین و شرارت مواظب بودند و هیچ دقیقه از دقایق نهب و غارت فرو نمیگذاشتند از نیروی امور حدود و ثغور مملکت پریشان بود ژو وین سپهسالار و سرهنگان بجانب مغول و تاتار فرستاده همواره با ایشان ساز مقابله و مقاتله طراز داشت و از طرفین مردم بسیار بهلاکت رسید علی الجمله در همه روزگار ژو وین مخاصمه قبایل مغول و تاتار با او باقی بود و در زمان حیات خود از فرزندان هم لیک را بولیعهدی مفتخر ساخته بدرود جهان گفت مدت سلطنتش بیست و پنج سال بود

۴۱۷۱ قضات بنی اسرائیل

ابتدای حکومت یایر در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

چون تولاع وداع جهان گفت و بسرای دیگر خرامید از پس او یایر جلعدانی رتبت حکمرانی یافت و در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر گشت مردم بحضرت وی مجتمع شده مطیع و منقاد او گشتند و دل بر فرمان او نهادند او را سی پسر بود که هر یک از فنون فروسیت و جلالت مکانتی دیگر داشتند و سی راس اسب جوان مخصوص سواری ایشان بود که از میان ستور ممتاز و منفرد بودند و سی قریه را بملکیت متصرف بودند و که نام آن یایر

جلعاد با جیم و لام و عین مهمله و الف و دال نقطه دار است

جلعدانی شهرت داشت مع القصه چون بیست و دو سال از مدت حکومتش بگذشت رخت بجهان جاوید کشید و او را در ارض قمون مدفون ساختند

۴۱۷۳ ملوک کلدانیان

جلوس نبادلیوس بن امیوطوس در بابل چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

نبادلیوس بن امیوطوس بعد از پدر بر اریکه خسروی جلوس فرمود و مملکت بابل و نینوا و موصل و دیار بکر و ارض روم تا بعضی از اراضی گرجستان مسخر فرمان داشت و از طرفی دیگر تا کنار عمانش زیر دست او امر و نواهی بود وی نیز سلطانی جبار و جفا کار است و پرستش اوثان و اصنام را شعار و دثار داشت و همواره با سلم و ایرج پسران فریدون تجدید مواثیق موالات میفرمود و اظهار ضراعت و نیاز میکرد و مدت پنجاه سال بر سریر جهانبانی تمکن داشت و چون رخت از جهان بر میبست اکبر فرزندان خود العداس را برتبه ولیعهدی سرافراز فرمود

۴۱۷۳ ملوک یمن

جلوس العبد بن ابرهه در مملکت یمن چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

العبد بن ابرهة بن حارث رائش بعد از فوتش تسلم سلطنت را ارتقا فرمود و مملکت یمن الحیطه تصرف آورد چون کار ملک بروی راست شد لشکری فراهم کرده از دار الملک یمن ببلاد افریقیه تاختن کرد و بیشتر بلاد و امصار آن دیار را مسخر فرمود و از اقاصی آن اراضی جانوری چند بدست آورد که صورت مردم داشتند لکن وجوه ایشان از سینه پدیدار بود و آن جماعت را نسناس مینامیدند علی الجمله چون ایشان را بیمن رسانید و مردم آن صور هائله بدیدند بترسیدند العبد را ذو الاذعار خواندند چه ذعر بمعنی ترس باشد و این لقب بدین سبب یافت چون مدت یکصد و پنجاه سال باستبداد و استقلال سلطنت کرد وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی شتافت

۴۱۸۰ ملوک چین

جلوس هم لیک در مملکت چین چهار هزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

هم لیک بن ژو وین چون بتخت ملک بر آمد و رایت پادشاهی بر افراخت اشراف و اعیان مملکت چین بحضرت او شده و بر السلطنت تهنیت کردند و سر در ربقه اطاعت او نهادند مملکت چین و ماچین و تبت و ختا زیر دست فرمان او بود و بر روش پدران و آئین اجداد با تور بن فریدون رسم موالات استوار داشت و او را بدفع مغول و تاتار تشویق میفرمود باشد که باعانت وی دست تعدی ایشان از مملکت چین کوتاه شود و خود پیوسته با آنجماعت رسم منازعت در میان داشت و بکار جدال و قتال اشتغال میفرمود تا مدت روزگارش بنهایت شده رخت از جهان بدیگر سرای کشید و فرزند برومند خود نیل کیا را بجای خود بگذاشت

۴۲۰۰ ملوک چین

جلوس نیل کیا در مملکت چین چهار هزار و دویست سال بعد از هبوط آدم بود

نیل کیا بعد از هم لیک در جای پدر استقرار یافته بر مملکت چین استیلا جست وی پادشاه هفدهم است از دودمان شینک تانگ مردی با حزم متین و اندیشه صواب بود و در مراسم عدل و آئین داوری و دادرسی نهایت اجتهاد میفرمود مدت هفده سال تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطان نافذ فرمان بود در این مدت با قبایل مغول و تاتار ساز مخاصمه و کارزار استوار داشت بهترین فرزندانش قیکن لیک بود در زمان حیات خود او را طلب داشته در محضر اعیان دولت و اشراف مملکت قایم مقام و ولیعهد خود فرموده رخت بسرای دیگر کشید

۴۲۱۱ قضات بنی اسرائیل

ابتدای حکمرانی نفتاح در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات یایر جلعدانی دیگر باره بنی اسرائیل از عبادت خداوند کناره جستند و پرستش بعلا اختیار کردند و اصنام قبایل ادوم و فلسطین را ستایش کردند پس خداوند بر ایشان غضب کرد و اهل فلسطین و بنی عمون بر آنجماعت ظفر یافته و هیجده سال آن قوم را منقلب داشتند تا آن زمان که مردان بنی عمون از اردن گذشته برای قتل و قمع قبیله بنی یهودا و بنی بنیامین و بنی افرائیم یکجهت شدند در این وقت کار بر بنی اسرائیل باضطرار کشید پس روی بحضرت کردگار آورده فریاد بر کشیدند و گفتند الها پروردگارا عصیان ورزیدیم و عبادت اصنام کردیم یکسر از آنچه کردیم پشیمانیم و بحضرت تو بازگشت نموده ایم چشم آن داریم که از دست دشمنان خلاصی جوئیم و بنالیدند و عبادت یزدان جستند

گرفتند و اجتماع کرده در مصفا فرود شدند از آنسوی بنی عمون ساز سپاه کرده اراضی جلعاد را مضرب خیام ساختند در این هنگام بنی اسرائیل گفتند هر کس بتقدیم محاربه بنی عمون رهرو در جنگ از همگنان سبقت جوید بر ما رئیس و فرمانگذار خواهد بود مقرر است که مادر یفتاح جلعادی زنی بیره بود و هم پدرش جلعاد نام داشت چون برادرانش که اولاد دیگر بودند بحد رشد و بلوغ رسیدند یفتاح را از خانه خویش بیرون کردند و گفتند او را بهره از مال پدر نباشد زیرا که مادر او بیگانه است لاجرم یفتاح از برادران گریخته بزمینی که با خصب نعمت انباز بود رفته سکونت ورزید و در آنجا جمعی با وی دوست و همدست شدند در نوقت که کار بر بنی اسرائیل تنگ بود و جلادت طبع و نیروی بازوی یفتاح را میدانستند مشایخ جلعاد نزدیک او رفتند و گفتند ای یفتاح امروز کار بر بنی اسرائیل صعب افتاده روا باشد که دشمنان ایشان را از میان برگیری و بر آنجماعت سلطان باشی یفتاح گفت آیا شما نبودید که مرا از خانه خود بیرون کردید و میراث پدر بر من روا نداشتید اکنون که روزگار سخت پیش آمده با من طلایت سپر مائید و مرا از پی چاره میطلبید گفتند ای یفتاح ما مشایخ جماعتیم شایسته آنباشد که ملتمس ما را باجابت مقرون داری و چشم از سلطنت آل اسرائیل نپوشی که کاری معظم است و دفع دشمن بر خود واجب شماری پس یفتاح مسئول ایشان را اجابت کرده تحریص رزم بنی عمون داد و مردم خود را برداشته باتفاق مشایخ جلعاد بمصفا آمد و بنی اسرائیل در خدمت او مجتمع شدند و او را بحکومت خویش تهنیت گفتند پس یفتاح نامه بملک بنی عمون نوشته بدست رسولی بخدمت او فرستاد که از چه روی بزمین بنی اسرائیل در شده و آغاز فتنه کرده و بنیان مخاصمه نهاده ملک بنی عمون گفت که این خصومت بنی اسرائیل نهادند و از آنروز که از مصر بیرون شدند اراضی ما را تصرف کردند اکنون زمین ما را با ما گذارید و آسوده باشید چون رسول باز پس شده اینخبر باز آورد دیگر باره یفتاح با ملک بنی عمون پیام داد که بنی اسرائیل از بنی مواب و بنی عمون زمینی نگرفته اند چه آنروز که از مصر بیرون شدند مدتی در تیه سرگردان بودند و چون بارقام آمدند بسلطان ادوم و ملک مواب پادشاه حسبون پیام فرستادند که پیام بدهید که ما از ارض شما عبور کرده بدانزمین شویم که خداوند بمیراث با عنایت فرموده هیچیک از ایشان اجازت ندادند و سیحون ملک حسبون لشکر خود را فراهم کرده با آل اسرائیل مصاف داده و خداوند آنجماعت را شکسته و منهزم ساخت پس اراضی ایشان مخصوص قوم موسی گشت اکنون سیصد سال است دار الملک حسبون و اراضی اسوانین و ممکنات بالاتی بن صفور ملک مواب خاص برای بنی اسرائیل است و هیچکس را با ایشان سخن نیست همانا امروز ملک بنی عمون قصد فتنه و آهنگ شر دارد که ساز مخاصمه طراز فرموده مع القصه ملک بنی عمون از غلظت و خشونت فرود نشد و کار مقابله و مقاتله استوار گشت پس یفتاح برای جنگ ایشان بیجهت شد و با خدای خود عهد کرد که چون بر بنی عمون ظفر یابد و ایشان را هزیمت کند آنگاه سالماً غانماً با خانه خویش مراجعت فرماید هر کس نخست برای استقبال او از خانه بدر شود در راه خداوندش قربان کند چون این نذر بکرد سپاه خود را ساز داده بارض جلعاد در آمد و در برابر بنی عمون صف برکشیدند جنگ در پیوست بعد از گیرودار بسیار و هلاکت جمعی از جانبین سپاه بنی عمون را هزیمت کرده و از عراد عیر تا بدخل مانیث که بیست قریه مصاف بود بگریختند و خلقی کثیر از آنجماعت عرضه شمشیر ساخت آنگاه یفتاح با فتح و فیروزی عزیمت خانه خویش کرده بسوی مصفا آمد او را دختر باکره بود که فروغ طلعتش با ستاره برابری داشت چون خبر ورود پدر را بشنید با دف و طنبور برای استقبال پدر دوان شد و از همه پذیره کنان سبقت جست یفتاح را جز وی هیچ فرزندی نبود علی الجمله چون یفتاح چشمش بر دختر خویش افتاد دست بر زد گریبان خود بدرید و فریاد برکشید و گفت ای دختر من وای پاره جگر من ترا چه افتاده از این پذیره شدن که اینک بدست تو کشته خواهی گشت و صورت ماجرا و آن عهد که با خدا کرده بود باز گفت دختر در جواب فرمود که ای پدر با پروردگار خدا رنجوا مگرد بدانچه وعده کرده وفا کن و مرا در راه خدا قربانی فرمای لکن از پدر مسئلت باشد که دو ماه مهلت دهد تا با همسالان خود در قلل جبال و شعاب تلال سفر کنیم و بر

بیکسی بر جوانی و دوشیزگی خود بگریم آنگاه بخدمت پدر شتافته و از آنچه نذر کرده عمل فرماید پس یفتاح دختر خویش را رخصت داد و او هر دختر باکره که در قوم مصاحبت بود با خود برداشته بدامن جبال آمد و دو ماه بر شباب خود بگریست و آن دختران با گریه وی مرافقت کردند آنگاه بخدمت پدر آمد و یفتاح چنانکه نذر کرده بود فرزند را قربانی کرد و فریاد از بنی اسرائیل برخاست و از آن پس هر سال چون آن ایام فراز آمد آل اسرائیل چهار روز بتعزیت و سوگواری دختر یفتاح می نشستند و میگریستند علی الجمله چون بنی عمون ذلیل و ضعیف شدند و یفتاح باستقلال فرمانگذار آل اسرائیل گشت بنی افرائیم از کردار یفتاح در خشم شده هر کس نزد او فرستادند که چون عزم قتال با بنی عمون کردی از چه روی ما را آگهی ندادی تا ما نیز با تو انباز شویم و بکام باشیم همانا نام نیکو از برای خود خواستی که بی انباز ما بدین کار اقدام نمودی یفتاح در جواب گفت من شما را دعوت کردم و اجابت نفرمودید پس ناچار شده با بنی عمون در آویختیم و خدای مرا نصرت داد اکنون چه افتاده که شما بخصومت من برخاسته اید ایشان گوش بدینسخن ندادند و سپاه خود را فراهم کرده از جرعی بگذشتند بعزم آنکه یفتاح را بکشند و آتش در سرای او زنند یفتاح چون حال بدینسان دید اهل جلعاد را انبوه کرده بتصمیم رزم بنی افرائیم داد و چون هر دو سپاه با هم نزدیک شدند با یکدیگر در آویختند بنی افرائیم شکسته شده هزیمت یافت و اهل جلعاد برای دفع ایشان بر لب آب اردن آمدند و معبر را تنگ بگرفتند چه ناچار گذرگاه بنی افرائیم از آنجا بود مع القصه هر تن که از بنی افرائیم فرار جنگ کرده بخانه خویش میشد بر لب آب اردن میرسید اهل جلعاد او را اسیر گرفته میگفتند همانا تو از اهل افرائیمی وی از بیم قتل انکار میکرد اهل جلعاد میگفتند اگر از آل افرائیم نیستی بگو شبلا چون بنی افرائیم زبانشان بعجمه بدینسان جاری نمیشد میگفت سبلا پس او را بمعبر اردن گردن میزدند میکشتند در آنروز چهل و دو هزار تن از بنی افرائیم بدین نشان شناخته شده بدست اهل جلعاد مقتول گشت و حکومت بنی اسرائیل بر یفتاح استقرار یافت و مدت شش سال باستقلال و استبداد قاضی و مدبر قوم بود پس آنگاه دم فرو بست و در قریه جلعاد مدفون گشت

ابتدای حکومت ابصان در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

چون یفتاح از جهان رخت بیرون برد و بنی اسرائیل از حکمرانی و فرمانگذاری ناگزیر بودند آنکس که لایق اینکار باشد طلب کردند ابصان که در بیت لحم سکون داشت مردی با جلادت طبع و حصافت رای بود و سی تن پسر هنرپیشه داشت که هر یک در آداب رزم و بزم نامور بودند و همچنان ۴۲۱۷ سی تن دختر پری پیکر داشت که بحسن جمال و صاحب منظر مشتهر بودند از برای پسران از قبایل زن بگرفت و دختران را بشوهران شایسته داد علی الجمله صاحب قبیله و سلسله بزرگ بود چنانکه بعد از یفتاح بنی اسرائیل در خدمت او فراهم شده او را بحکومت برداشتند و سر در قید رقیت و فرمانگذاری او در آوردند مدت هفت سال در میان آن جماعت حکمرانی داشت آنگاه زمان حیوتش بکران رسیده و شربت هلاک چشید و جسدش را در بیت لحم ۴۲۱۷ مدفون ساختند

جلوس فیکک کیک در مملکت چین چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

فیکک کیک پسر تیل کیاست و او پادشاه هیجدهم است از خاندان شیک تانک چون بجای والد بر سریر خاقانی نشست و نوبت جهانبانی بکوفت مردم را بعواطف ملکی خرسند داشت و کار تنجا نهاد بر رونق کرد آنگاه نامه بدین فرمان نوشته بدست پیکی فرخ رای بحضرت او فرستاد و خاطر او را از خود شاد نمود هشت تا قبایل تاتار و مغول چون خود را در میان دشمن یکبارگی دیدند دیگر با اراضی چین ضرر نرسانند در زمان حیات خود تشیین را ولیعهد کرد زیرا که اشرف و اشجع اولاد وی بود و مدت سلطنت فیکک کیک در مملکت چین هیجده سال بود

جلوس العداس در بابل چهار هزار و دویست و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

العداس بن بیتاولیوس بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت جلوس فرموده در دار الملک بابل و نینوا صاحب تخت و لوا گشت قانون بت پرستی را که از پدر بمیراث داشت رونق داد [illegible] مدت تعدی و جور و آزار مردم فراز کرد و رسم ملاطفت و مواسات با سلم بن فریدون در میان داشت و مدت سی سال در بابل حاکم و فرمانگذار بود چون زمان هلاکتش نزدیک شد فرزند برومند خود اطیر و سرا ولیعهد خویش ساخته جای بپرداخت

ابتدای حکومت ایلون در مملکت بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ایلون بن زبولون بعد از ابصان بر مسند حکمرانی نشست و در میان بنی اسرائیل نافذ فرمان گشت و انجماعت سر در حکم وی نهادند و اوامر و نواهی او را واجب شمردند چون مدت ده سال در میان قوم سلطنت کرد مدتش بکران رسید رخت از این سرای بدر برد و جسد او را هم در ارض ایلون که از اراضی زبولونست مدفون ساختند

۴۲۲۴ قضات بنی اسرائیل

ابتدای حکومت عبدون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات ایلون بنی اسرائیل فراهم شده عبدون بن هلیان از عشیره افرائیم را بحکومت اختیار کردند و او را بر خود امیر و فرمانگذار فرمودند وی مردی باکفایت بود در حل و عقد مهمات دستی توانا داشت چهل پسر و سی پسرزاده داشت که هنگام رکوب بر هفتاد خر جوان سوار میشدند علی الجمله مدت هشت سال در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر بود آنگاه از سرای فانی بجهان جاودانی شتافت جسد او را در فرعتون که از ارض افرائیم است مدفون ساختند

۴۲۲۵

جلوس سوسین در مملکت چین چهار هزار و دویست و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

سوسین بن هنیکن کیکن پادشاه نوزدهم است از خاندان شینک تانک که بحکم وراثت بر اریکه سلطنت بر آمد و مملکت چین و ماچین و ختا و تبت را فرو گرفت و بر رواج بتکده ها بیفزود لکن از حد عدل و نصفت تجاوز نمیفرمود و کار با انصاف میگذاشت و نیز در همه روزگار خویش با قبایل مغول و تاتار کارزار داشت و مدت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد چون اجل محتوم فراز آمد فرزند مهین خود سوفی را ولیعهد فرمود

۴۲۴۷ فراعنه مصر

جلوس پروتیس در مصر چهار هزار و دویست و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

پروتیس بعد از بوزیریس در مملکت مصر مرتبه فرعونی یافت دیگرباره کار مصر را بانتظام کرد و آن ممالک که از نادانی بوزیریس از دست شده بود بحیطه تصرف آورد و بر اراضی افریقیه و سودان استیلا یافت و دست اعمال العبد بن ابرهه را که در آنوقت پادشاه یمن بود از آن مملکت کوتاه ساخت و کار با عدل و داد کرد پس دیگرباره حال رعیت و لشکری نیکو گشت و ساکنین مصر آسوده شدند و روزگار بوزیریس را فراموش کردند

مدت بیست سال در مملکت مصر و نوبه و حبش تک تازنده حکم بود

ملوک کلدانیون ۴۲۵۳

جلوس اطروس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اطروس بن العداس بعد از پدر ملک بابل شد و مرتبه خسروییش حاصل گشت مردی بدکیش و ناستوده روش بود و بیشه ستمکاران جباران داشت با خوی خشن و خساست طبع عبادت اوثان و اصنام کردی و تربیت بت پرستان فرمودی از برای حفظ ثغور آن مملکت کوتاه و حراست مملکت همواره تحف و هدایا بدرگاه پسران فریدون سلم و ایرج انفاذ داشتی و خود را از هواخواهان ایشان انگاشتی مدت شصت سال در مملکت بابل و نینوا فرمانروا بود آنگاه فرزند ارشد خود ساوسن را بولایت عهد سرافراز ساخته جای بپرداخت

جلوس سوفی در چین چهار هزار و دویست و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۴۲۵۶ ملوک چین

سوفی پسر سوسین است که بعد از وی بتخت خاقانی بر آمد و مرتبت جهانبانی یافت وی پادشاه بیستم است از اولاد شینک تانک که بر تمامت چین و ماچین و تبت و ختا مستولی گشت و لشکری عظیم برای دفع قبایل تاتار و مغول آراسته کرده در اطراف مملکت حارس و نگاهبان کرد و بنا بوصیت پدران با تور بن فریدون موافق و مؤالف بود و تیر و رسل رشته موالات با وی محکم میفرمود و مدت پنجاه و نه سال بیدرنگ زندگانی کرد و چون مرگش فرا رسید فرزند خود دوین را ولیعهد ساخته جای بپرداخت

۴۲۵۷

جلوس رهم پسنتیس در مصر چهار هزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

رهم پسنتیس از کبار فراعنه مصر است که بر مملکت سودان و حبش و افریقیه نیز حکمش روان بود و در امور مملکت از قانون عدل و داد تجاوز

نفرمود اگرچه فراعنه مصر بیشتر وقت کافر بودند و در عبادت اصنام روزگار میبردند لکن تا زمان دولت وی کار بعدل میرفت و حکومت براستی میشد و بعد از او آثار جور و اعتساف بادید آمد علی الجمله رهم پسنتیس را دو پسر بود یکی چیالس و آن دیگر صفرن که بعد از وی هر دو سلطنت یافتند چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت حکومتش سی و پنج سال بود

۴۲۶۲ قضات بنی اسرائیل

ابتدای حکومت شمشون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

و بعد از وفات عبدون بنی اسرائیل از عبادت خداوند سر برتافتند و دیگرباره بت پرست و مشرک شدند از نیروی دست جباران فلسطین زبون شدند و بر آنجماعت مسلط گشتند چنانکه چهل سال ایشان را ببندگی و عبودیت داشتند تا آنگاه که شمشون بحد رشد و بلوغ رسیده سبب نجات بنی اسرائیل گشت ظهور او بدینگونه بود که شخصی از نوح نام که نسب با قبیله دان داشت در ارض صرعا روز میگذاشت و او را زنی بود نازاینده شبی در خواب دید که فرشته خداوند ظاهر شده با وی گفت از این پس خمر میاشام و از محرمات بپرهیز که زود باشد بفرزندی خرسند شوی که مرد خدادوست گردد و بنی اسرائیل را از شر اعدا خلاصی دهد صبحگاه آن زن این مژده بشوهر رسانید منوح شادخاطر گشته بدرگاه خداوند حاضر شد و گفت پروردگارا از تو میخواهم که آن فرشته بر من ظاهر شود و مرا بیاگاهاند که آن اطفال را چگونه تربیت کنیم و مسئول وی باجابت مقرون شده روز دیگر فرشته خداوند بنزدیک صحیح وی آمد و زن چون آنصورت که در خواب مشاهده کرده بود دید توانائی نیز در شوهر شتافت و او را از قصه آگاه کرد پس منوح باتفاق زن بخدمت آن ملک آمد و گفت تو آن شخصی که بر زن من ظاهر شدی و مژده فرزند دادی گفت بلی عرض کرد که اکنون بفرمای تا چگونه آن فرزند را تربیت کنیم و نام خود را نیز بگوی تا آنموقع را بنام تو خوانیم فرشته خداوند گفت نام من مجهول است و ترا با نام من کار نباشد زن خود را احراست کن تا از حرام خدای بپرهیزد که فرزند او خاص خدای خواهد بود منوح سپاسگزارانه بزغاله را قربانی کرده با مقداری نان آورد و بر سر سنگی بگذاشت و بتسبیح خدای مشغول شد ناگاه آتشی که علامت قبول قربانی است از آن سنگ جستن کرده بسوی آسمان برآمد و آن ملک شعله از آن آتش را گرفته بجانب فلک روان شد منوح و زن وی دانستند که آن فرشته خداوند بود پس برای سجده بر روی در افتاده پیشانی بر خاک نهادند و حمد خداوند کردند و از آن واقعه روزی چند برنیامد که زن منوح آبستن شده پسری آورد و نام او را شمشون نهادند و او در میانه صرعا و اشتئول تربیت بیافت چون بحد رشد و بلوغ رسید روزی بجانب تمنت گذر کرده دختری خوبروی از اهل فلسطین بدید و دل وی بسته بازآمد و از مادر و پدر خود درخواست و فرمود او را بحباله نکاح درآورد هرچند پدر و مادرش گفتند قانون آل اسرائیل نباشد که از بیگانه دختر بگیرند آیا یک در عشیرت تو و دوشیزگان ما کریه منظرند که را بخواهی برنی نزد تو آریم شمشون گفت هرگز جز آن دختر را همبستر نخواهم شد از بیرا که چهره او در چشم من نیکو نموده و مهر من بسوی او جنبش کرده ناچار منوح و زن خود او پسر را برداشته بطرف تمنت رهسپار شدند چون بنزدیک قبیله فلسطیان رسیدند ناگاه شمشون بر یکطرف معبر بگرایید شبلی را دید که خروش میکرد و پس بسوی او شتافته بی آنکه سلاح حرب با وی باشد آن شیر را بگرفت و چنانکه بزغاله را پوست از سر بیرون کنند آنرا پوست از سر برآورد و جسد آنرا انداخته بازگشت پدر و مادر از این راز آگاه نساختند علی الجمله بقبیله فلسطیان در شده آن دختر را برای شمشون نامزد کردند و با آرامگاه خویش مراجعت نمودند بعد از یکچند روز دیگرباره برای انجام آن مهم بکاشانه عروس بیرفتند شمشون را بخاطر رسید که بر سر جسد آن اسد رفته حال آنرا بازداند پس ابوین را بگذاشت و از معبر بیرون شده و بنزدیک جسد شیر آمد که مگسان نحل در سینه شیر خانه کرده شانی از عسل برآورده اند چنانکه عسلی سفید از آن در سیلانست در حال شمشون پیش رفته قدری بنوشید و مقداری برگرفته بنزد ابوین آورده و ایشان را نیز بخورانید و همچنان آن راز را پوشیده داشت و از آنجا بخانه عروس آمد و مجلس طرب برآراست و چون رسم بنی اسرائیل آن بود که ده ایام عروسی یکهفته ولیمه دادندی شمشون سی تن از بزرگان فلسطیان را دعوت

فرمود و با ایشان گفت که مسئله دارم و بجز با شما نمیگویم اگر در این هفته که روزهای عرس است سخن مرا فهم کردید و تفسیر فرمودید سی جامهٔ نیکو و سی ردا بسته بشما میسپارم و اگر آن سخن را فهم نکردید و از عهدهٔ پاسخ بیرون نشدید بر شماست که سی جامهٔ پشمینه و سی ردا بچه نزد من فرستید ایشان بدینحمله همداستان شدند شمشون گفت چیست آن خورشی که از خورنده بیرون آمد و آن شیرین که از تلخ پدید گشت بزرگان فلسطین سه روز در این سخن فکر کردند و بجائی ره نبردند روز چهارم نزد زن شمشون آمدند و گفتند شوهر خود را فریب داده این راز را از وی بپرس و ما را بیاموز تا در جواب عاجز نمانیم اگر چنین نکنی ترا میکشیم و میسوزانیم و آتش در سرای پدرت میزنیم زن شمشون بترسید و نزد شوهر آمده بگریست و گفت اگر مرا دوست میداری این راز با من بگوی شمشون گفت من هنوز پدر و مادر خود را آگهی نداده ام چگونه ترا بیاگاهانم زن از در الحاح بیرون نشده سه روز بگریست تا شمشون را دل نرم کرد پس روز هفتم از قصه خبر گرفته فلسطینیان را آگاه ساخت آنجماعت نزد شمشون آمدند و گفتند حل مسئله کرده ایم همانا چیزی شیرین تر از عسل نخواهد بود و هیچ شیئی تلختر از شیر درنده نشود شمشون گفت تلقین اندیشیده و صحیح مرا فریب داده اید آنگاه از وی بیاسوخته و در خشم شده زن را بجای گذاشت و از منزل بیرون شد با اراضی عسقلان آمد و سی تن از اهل آن دیار را گرفته بکشت و جامهٔ ایشان را برگرفته نزدیک آنکسان که تفسیر مسئله کرده بودند فرستاد تا با وعده وفا کرده باشد و از آنجا بخانهٔ خویش آمد تمیم که پدر زن شمشون بود چون داماد را رنجیده یافت چنان دانست که دیگر با زن خود رجوع نخواهد کرد پس دختر خویش را بحبالهٔ نکاح دیگری در آورد و از این ماجرا چند گاهی بگذشت دیگرباره مهر شمشون بطرف زن بجنبید و بزغاله بیاورد وی فرستاده خود از دنبال بسرای زن آمد تمیم گفت ترا دستوری نباشد که با دختر من هم بستر شوی از آنروی که تو ترک وی گفتی و من او را با دیگری عقد بستم اگر بخواهی در ازای او دختری دیگر دارم که از او بسیار بهتر است هم اکنون بنکاح تو در آرم شمشون گفت من بیزارم از اهل فلسطین همانا با من ظلم کردند و من کیفر ایشان خواهم داد و از آنجا بیرون آمده و سیصد روباه از کوه و دشت صید کرده بیکجای آورد و بر دم هر یک چراغی افروخته بربست آنگاه هر دو روباه را بیک رشته کشیده در میان مزارع اهل فلسطین رها کرد چون وقت حصاد سنبله بود آتش در خرمنها افتاده جمله را بسوخت و همچنان از رزستان و دیگر درختها چیزی باقی نماند چون اهل فلسطین بشنیدند که این زیان از شمشون است و مایهٔ این فتنه تمیم و دختر او شده مجتمع شده او را با دخترش بسوختند چون اینخبر بشمشون رسید خشم وی زیاده شد و جمعی کثیر از ایشان را بکشت و آنجماعت را از ساق تا ران همی خرد بشکست … و از آنجا بساحاف آمده ساکن گشت اهل فلسطین جمع شده نزد بنی یهودا آمدند و گفتند شمشون را از شما میخواهیم که او را بسته نزد ما آورید تا ویرا کیفر کنیم بنی یهودا سه هزار مرد مبارز برگزیده بسوی شمشون فرستادند و ایشان بساحاف آمده با شمشون گفتند آیا نمیدانی که اهل فلسطین بر ما مسلط اند این چه جسارت بود که کردی اینک بر ما واجب است که ترا گرفته بدیشان فرستیم شمشون گفت سوگند یاد کنید که شما با من زیان نخواهید رسانید و مرا با اهل فلسطین خواهید گذاشت من مطیع شما میشوم ایشان با وی عهد کردند که خود او را زیان نرسانند و شمشون را گرفته بدو زنجیر آهنین بربستند و نزدیک مردم فلسطین آوردند اهل فلسطین چون او را بدیدند ناگاه برجستند تا خون وی بریزند شمشون چون قصد آنمردم را بیافت قوت کرده آن سلاسل آهنین را از چند جای بگسیخت و در آن بیابان استخوان سر حماری بیافت … فرا گرفته آنرا بگرفت و با فلسطینیان بجنگ درآمد و هزار تن از ابطال فلسطین را با آن استخوان بکشت و دیگران را هزیمت کرده گفت اینک با استخوان صورت خری این هزار کس را دادم و استخوان را بزمین افکند و از آن پس آن مقام را رامة لحی خواندند چون این مهم بپایان رسید شمشون سخت عطشان گشت چنانکه سستی در وی پدید آمد پس روی بدرگاه یزدان کرده گفت پروردگارا بنده ذلیل تو ام اگر آب نیابم در این بیابان بدست کفار کشته شوم خدای بر وی رحم کرده از استخوان صورت خر چشمه پدید شد و آبی گوارا جوشیدن گرفت پس شمشون از آن آب نوشید و سیراب گشت و آن منزل را عین قرن عکار نام نهادند و از آن روز بر بنی اسرائیل قاضی و مدبر

بند نهادن شمشون را

غلبهٔ شمشون

گشت و مدت بیست سال در میان آنجماعت فرمانگذار بود و در آخر این مدت وقتی بغزه آمده در سرای زنی جمیله داشت و با وی هم بستر گشت و شب در خانهٔ او بخفت اهل فلسطین اینمعنی آگهی یافته فراهم شدند و در اطراف آنخانه کمین ساختند که چون صبحگاه از خانه بیرون شود او را گرفته بکشند شمشون از کید دشمنان خبر شد و نیمشب از جامهٔ خواب برخواسته بدر سرای آمد و در را بسته یافت پس دست برده آن تازه در را بگرفت با در سرای از جای برداشته بر دوش نهاده و از غزه بیرون شده بجبل جبرون آمد و از آن مهلکه نجات یافت و پس از چند مدت بنخل شارق آمد و با زنی که دلیلا نام داشت ساز محبت طراز کرده و با او بپیوست در روزگاری سر در بالین او مینهاد اهل فلسطین چون دانسته بودند که با شمشون نبرد کردن سود ندارد نزد دلیلا آمدند و گفتند اگر شمشون را فریب دادی و اینمعنی را بر ما نمودی که دفع او با چه میتوان کرد و نیروی او چه چیز کم تواند شد هر یک از مشایخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو ارزانی داریم دلیلا طمع در سیم بسته نزد شمشون آمد و از وی درخواست نمود که ترا با چه توان بست و نیروی تو از چه ضعیف شود شمشون گفت اگر مرا با هفت … که نمناک باشد ببندند چون یکتن از مردم باشم پس اهل فلسطین آن ریسمانها را مهیا کرده به دلیلا سپردند و خود در کمین نشستند دلیلا شمشون را در خوابگاه با آن تارها بربست و برای تجربه ندا کرده که ای شمشون اینک دشمنان تو برای دفع تو در رسیدند شمشون برخاست و آن اوتار را چون تار کتان در هم گسیخت دلیلا گفت ای شمشون با یار خود دروغ گفتی اینک راست بگوی که ترا با چه توان بست شمشون گفت اگر مرا با زنجیرهای آهنین که استعمال نشده باشد بربندند عاجز و زبون خواهم بود دلیلا آن سلاسل مهیا کرده هم در خواب دست شمشون را بربست و او را از جای برانگیخت که اینک فلسطینیان رسیدند شمشون از جامهٔ خواب جستن کرده آن سلاسل را در هم گسیخت و آمادهٔ رزم بایستاد دلیلا گفت ای شمشون هم با من سخن بکذب راندی چه باشد که مرا از کار خود آگاه سازی شمشون گفت اگر هفت تار موی مرا چنانکه خفته ام با تار و پود نسیج جولاهکان در هم بافته سازی خلاصی نیابم دلیلا این تجربت نیز کرد و مقصود بدست نیامد پس با شمشون گفت همانا با من خدیعت کنی و مهر من در دل نداری چه از تو سخنی پرسیدم و تاکنون سه کرت مرا فریب دادی و دروغ گفتی و با او سر گران ساخته آغاز جور در میان نهاده و مدتی او را محزون و غمگین میداشت تا کار بر شمشون تنگ شد و ترک هوای او نتوانست کرد ناچار پرده از راز برگرفت و گفت ای دلیلا هرگز تیغ با موی سر من نزدیکی نکرده و کس موی سر من نسترده چه از بطن مادر تاکنون خاص خدای بوده ام این عهد و رشتهٔ خدا از پدر و مادر من گرفته اکنون اگر کسی موی سر من بسترد قوت و نیروی من ضعیف شود آنگاه چون یکی از مردم خواهم بود دلیلا اینسخن را بالصدق یافته اهل فلسطین را آگاه ساخته در خواب موی سر او را بدست موی تراشی بسترد اعدا بگرد او در آمدند و او را بگرفتند و میل گدازیده در چشم او کشیده دیدگانش را از بینائی معطل داشتند و از آن پس او را بغزه آورده محبوس کردند و دستاسی با مقداری گندم نزد او گذاشتند تا بدان مشغول باشد چون این کارها پرداخته شد اهل فلسطین روزی چند بشکرانهٔ این نعمت ستایش اصنام خویش کردند و شاد خاطر زیستند آنگاه انجمنی راست کرده بزمی بیاراستند و جمعی کثیر در آن مجلس حاضر شدند چنانکه سه هزار زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظارهٔ آن بزم میکرد چون از کار طعام و شراب فراغت یافتند کس بطلب شمشون فرستادند تا او حاضر شده در این انجمن رقص کند و در این مدت موی سر شمشون برآمده و نیروی او بر رسم نخست بود علی الجمله شمشون را بمجلس آوردند و زمانی در میان انجمن برقصید و مرد و زن نظارهٔ او کردند آنگاه با کودکی که عصایش میکشید گفت ای فرزند مرا بپای ستون این بنا برسان که تکیه کرده از ماندگی فراغتی یابم و دو ستون در وسط آن بنا بود که تمامت آن بنا بدان ستونها پایندگی داشت مع القصه آن کودک عصای شمشون را کشیده بپای ستونها آورد و برای هلاکت دشمنان ترک جان خویش نیز بگفت و با دست راست یکی از آن ستونها را بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را قوت کرده هر دو را از جای برکند و آن بنا را بر سر اهل فلسطین فرود آورد و آن خلقی که در این هنگام بهلاکت رسیده زیاده از آن بود که شمشون در حیات خود از آنجماعت

کوری شمشون

وفات شمشون

کشته بود و چون این خبر به بنی اسرائیل رسید خویشان شمشون بدانجا شدند و جسد او را از خاک برگرفته با خود بردند و در میانهٔ صرعا و اشتئول
در جنب قبر پدرش منوح دفن کردند

۴۲۰۲ جلوس چپالس در مصر چهار هزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

چپالس چون مملکت مصر بگرفت و مرتبت فرعونی یافت قانون جور و تعدی پیشنهاد خاطر کرده رسم ظلم و اعتساف بمیان آورد تا
اینزمان فراعنهٔ مصر اگر چند روش بت پرستی و شرک با خدای یگانه داشتند لکن کار با عدل و نصفت میکردند چپالس آن آئین از میان برگرفت
و در کیش بت پرستان نیز بیافزود و در معبدها بستند و آن قربانی که در بتکده ها میگذرانیدند موقوف داشت و در عایا را بکارهای
شایگان بگماشت و مانند گنبدهای هرمان که از بناهای ادریس بود چنانکه مرقوم شد چند گنبد بساخت و مردم در انجام کار این
بناها بسیار رنجه شدند و شکنجه دیدند چندانکه خلقی کثیر ازین زحمت بهلاکت رسید مدت پادشاهی او در مصر پنجاه سال بود

۴۳۰۲ ابتدای فتنه در میان بنی اسرائیل و قتل بنی بنیامین چهار هزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

بعد از وفات شمشون بنی اسرائیل را ملکی و فرمانگذاری نبود و هر فرقه برحسب تمنای خویش عمل میفرمود مردی در جبل افرائیم که او را میخا
مینامیدند وقتی بنزد مادر خویش رفته گفت ای مادر هزار و صد مثقال سیم که از تو مفقود بود من یافته ام و اینک بنزد تو آورده ام و آن سیم
بنزد مادر نهاد مادر دعای خیر در حق مادر بگفت و در حال نذر کرد او طلب داشته و دویست مثقال سیم بدست مزدوری مقرر کرد و بفرمود تا از آن
سیم که بجای مانده بود صنمی بساخت و میخا تنجانه ساخته آن صنم را در آنجا نصب نمود و در آنوقت مردی از دودمان لیوی بن یعقوب که هم لیوی
نام داشت از بیت لحم بیرون شده در طلب منزلی موافق بود ناگاه بجبل افرائیم عبور کرده بخانهٔ میخا در آمد و میخا چون مردی از خاندان لیوی
بیافت قدم او را مبارک شمرد و گفت اگر تو درین تنخانه بمانی و بر امامت کنی هر روز ده مثقال سیم نزد تو بهدیه آورم و ترا از کسوت و
طعام فراموش نکنم این سخن موافق خاطر لیوی افتاد و در آنجا بماند و میخا چون پدر که خدمت فرزند کند در حضرت لیوی روز میگذاشت
از آنسوی قبیلهٔ دان که در صرعا و اشتئول سکون داشتند با منازل خویش خرسند نبودند زیرا که جای ایشان تنگ بود پس از میان
خود پنج تن مرد دانا برگزیده برای تجسس زمینی وسیع بیرون فرستادند و جاسوسان از میان قبیله سفر کرده بجبل افرائیم آمدند در آنجا
شبی بخانهٔ میخا منزل کردند و از حال لیوی و کار صنم آگهی یافته صبحگاهان بجانب الیش رفتند و آن اراضی ملکی وسیع و ایمن از فساد بود
نعمتی فراوان و هوائی سازگار داشت پس جاسوسان بی توانی مراجعت کرده صورت حال با بنی دان بگفتند و از حال لیوی و کار صنم
بیت میخا نیز ایشان را آگهی دادند پس ششصد مرد از قبیلهٔ دان از صرعا و اشتئول کوچ داده بجبل افرائیم آمدند و بر در سرای میخا کمین ساختند
آنگاه جاسوسان خمسه بدرون خانه شده آن صنم را با رداء و جامهٔ امامت برگرفتند لیوی بر در خانه ایستاده همی نگران بود که این چه حادثه است
ناگاه ششصد مرد با سلاح جنگ دید که بخانه در آمدند و آن صنم را با هر چه یافتند برگرفتند لیوی گفت اکنون شما را چه افتاده و از اینجا
چه میخواهید با او گفتند خاموش باش و با ما ملحق شو آیا تو امام یک تن باشی نیکوتر است یا امام جماعتی لیوی ناچار بدانعمل رضا داده همراه ایشان گرفت
بیرون شد پس از رفتن بنی دان مردی بنزد میخا شده گفت چه آسوده نشسته اینک هر چه در خانهٔ تو بود بغارت رفت میخا جستن کرده از
دنبال بنی دان بدوید و بدیشان رسیده فریاد برکشید که ای جماعت این چه ظلم است که با من روا داشته اید و همچنین آسوده میگذرید چند
تن از بنی دان روی برتافته گفتند ای میخا ترا چه رسیده که اینگونه در قلق و اضطرابی میخا گفت چه با من گذاشته اید که اینچنین میگوئید اینک
آنچه مرا با هر چه داشته ام با خود میبرید و امام تنخانه را همراه میکشانید چگونه مضطرب نباشم گفتند ای میخا از قفای ما فریاد مکن آن بهتر که
خاموش شوی در میان ما جوانان غیورند ناگاه باز پس شده خود و فرزندانت را هلاک سازند میخا چون دید طاقت مقاتله با ایشان ندارد

مراجعت کرد و بنی دان باراضی الیش آمده در آنجا شهری بنام دان بنا ساختند که موافق نام جد ایشان بود و آن صنم را نصب کردند و یهوناتان بن
جرشون بن منسی را با فرزندانش امام خویش فرمودند و از سوی دیگر مردی لیوی نام در بیت لحم میان بنی یهودا آمده کنیزکی گرفته با وی همبالین
گشت و پس از مدتی آن کنیزک با مردی بیگانه هم بستر شد و لیوی این معنی را یافته او را زرکی گفت و بخانهٔ پدر فرستاد و چهار ماه آن کنیزک در بیت
لحم بماند دیگر باره دل لیوی بجانب وی راغب شد عزم کرد که بنزدیک زن رود پس غلامی و جاریه با رمغانی گرفته با دو سر حمار برداشت
و بخانهٔ کنیزک آمد پدر زن وی او را پذیرا شده نیکو مهمان نوازی نمود و هفت روزش با عزاز و اکرام ضیافت فرمود آنگاه لیوی کنیزک را با غلام
و جاریه و حماران برداشته بعزم خانهٔ خود از بیت لحم بیرون آمد و شامگاه بجبل یابوس که در جنب بیت المقدس بود رسید غلام گفت
یک امشب بایست و درین قریه ساکن بود تا چون روز برآید بجانب مقصود شویم لیوی بفرمود این قبیله از قبایل بیگانه است و توقف
در آن از حزم دور باشد پس بلدهٔ جبع که از بلاد بنی بنیامین بود در آمدند و در میان بازار فرود شدند پیرمردی بدیشان باز خورد و تحریض
کرده ایشان را بخانهٔ خویش برد و رسم مهمان نوازی بجای آورد چون از ماندگی راه بیاسودند و از کار اکل و شرب بپرداختند جمعی
از جهال بنی بنیامین که از حال ایشان آگهی داشتند طمع در کنیزک لیوی بسته بدر سرای آمدند و زن لیوی را طلب کردند و آن پیرمرد از خانه
بیرون شد و گفت ای مردم جبار از خدای بترسید و زیان با مهمان روا مدارید اینک من دختری و جاریهٔ باکره دارم هر دو را با شما میسپارم
آنچه میخواهید با ایشان معمول دارید و مرا نزد مهمان شرمسار نسازید آن جماعت بدین کار تن در ندادند و زن لیوی را گرفته با خود بردند
آن شب را تا سپیده دم از کنار وی برنخواستند چون صبح برآمد زن لیوی را هم بدان سرای آورده رها کردند و آن کنیزک چندان رنجه
شده بود که در حال هر دو دست بر آستانه نهاده بخفت و بمرد چون روز برآمد لیوی برخاست در خانه بگشود و زن خود را بر آستانه افتاده یافت
گفت برخیز تا راه خویش گیریم جوابی نشنید پیش رفته نیک نظر کرد و دید که بر جای مرده است جسد او را برداشته بر حمار خویش بست
و از جبع بیرون شده بمنزل خود آمد و کاردی برگرفت و تن آن مرده را دوازده پاره ساخته هر پاره را بنزدیک سبطی از اسباط فرستاد
که قضا بر من چنین رفته تا شما را درین چه رضا باشد بنی اسرائیل چون از این حال آگاه شدند گفتند که تا کنون که از مصر بیرون شده ایم چنین
ظلمی ندیده ایم و نشنیده ایم پس مردان جنگی از همه قبایل بیرون شده بمصفا آمدند و با هم سوگند یاد کردند که این کین بخواهند و مردان
جنگی را که در آنروز شمار کردند چهار صد هزار تن بود آنگاه نفری اختیار کرده بنزدیک قبیلهٔ بنیامین فرستادند و گفتند این چه ظلم بود که در
حق لیوی روا داشتید اینک آنکسان که ارتکاب بدینکار شنیع کرده بنزد ما فرستید تا ایشان را کیفر کنیم و اگر نه آماده کارزار باشید بنی بنیامین
مسئلت رسولان را نپذیرفتند و برای جنگ جماعت خود را جمع کرده بشمردند بیست و شش هزار مرد مقاتل فراهم شده بهفتصد تن نیز مرد
مبارز داشتند که با دست چپ کمانداری کردندی و اگر بامتحان موئی را آویختندی هم خدنگ ایشان خطا نکردی علی الجمله بنی یهودا پیشی جسته و
دیگر قبایل از دنبال ایشان رهسپار آمده باراضی جبع فرود شدند و از آنسوی بنی بنیامین بیرون شده در برابر ایشان صف برکشیدند و جنگ
در پیوست درین مصاف بیست و دو هزار تن از بنی اسرائیل مقتول گشت و آن جماعت مخذول شده بمنازل خویش آمدند و روز دیگر باز
مردان جنگ از طرفین بیرون شده جنگی صعب افتاد درین کرت نیز هجده هزار تن از بنی اسرائیل کشته گشت در نیوقت آن جماعت دل آزرده
و افسرده در بیت ایل مجتمع گشتند از بهر آنکه تابوت خداوند در آنجا بود و همچنان فینحاس بن العازار بن هرون خادم آن صندوق بود
علی الجمله بنی اسرائیل آنروز را روزه گرفتند و در پیش روی صندوق الشهاده استغاثه بدرگاه خدای برده سخت بگریستند و از آن پس برای
مصاف روز آماده شدند و مردان مبارز را گروه گروه کرده در چند جای از مواضع جبع بکمین نشانیدند و صبحگاهان بر روش روزهای گذشته صفوف
خود را در برابر قبیلهٔ بنیامین برآراستند و جنگ در پیوست بنی بنیامین مردانگی کرده بمیدان در آمدند و سی تن از بنی اسرائیل را عرضهٔ هلاک

ساخت

ساختند و گمان داشتند که چون روزهای گذشته ظفر خواهند یافت و بنی اسرائیل دانسته هزیمت میکردند تا جماعت را از قلعه و بلده دور بیاندازند تا سپاه ایشان بر کمینگاه افتاد مخالفت ده هزار مرد دلاور از کمین بیرون شده و تیغ در بنی بنیامین گذاشتند از سوی بنی اسرائیل روی برتافتند و با ایشان در آویختند جنگی عظیم افتاده و در آن هنگامه پانزده هزار تن از بنی بنیامین کشته گشت و هزیمت کردند و بنی اسرائیل از شتافتن به دنبال ایشان تغافل فرمودند چه میدانستند سپاه ایشان بر کمینگاه دیگر خواهد افتاد و از آن سوی جمعی از کمینگاه خویش بیرون شده بلده جبع در تاختند و آن قلعه را گرفته هر که را یافتند بکشتند و هیچکس را از زن و مرد باقی نگذاشتند و آتش در شهر زدند درین وقت مردان بنی بنیامین که از جنگ فرار کرده بودند با فوجی دیگر از آل اسرائیل باز خوردند و ناچار بکارزار در آمدند و سی تن از بنی اسرائیل نیز بکشتند ناگاه بر قفای خود نگریسته عمودی از دود دیدند که از میان جبع سر بر آسمان کشیده و از آن دانستند که کار در آن بلده بر چه سان رفته دلهای ایشان ضعیف شد و روی بهزیمت نهادند درین مصاف نیز سه هزار تن از ایشان مقتول گشت و همچنان گریزان بکهف رامون آمدند و بنی اسرائیل از دنبال ایشان شتافته پنجهزار تن از ایشان را در راه بکشتند بنی بنیامین نیز کهف رامون را نیافته بسوی جبعون شتافتند و مردان بنی اسرائیل از پی در رسیدند دو هزار تن را عرضهٔ شمشیر ساختند علی الجمله بیست و پنجهزار و یکصد تن از بنی بنیامین مقتول گشت و بنی اسرائیل از میدان مصاف مراجعت کرده بقری و مساکن و بلدان ایشان در شدند و هر کس را یافتند بکشتند و خانهای ایشان را خراب کرده آتش در زدند و گاو و مواشی و اجمال و رمه هر جانور که دیدند بکشتند بهمه جهت از آن جماعت ششصد مرد را که در کهف رامون ساکن شدند ایشان را نیز هیچ زن نبود که سبب توالد و تناسل گردد و بنی اسرائیل در مصفا سوگند یاد کردند که دیگر از قبیلهٔ خود زن با آل بنیامین ندهند و وصلت ایشان اختیار نکنند از نیروی کار بر آن ششصد مرد سخت افتاد پس از چهار ماه از کهف رامون به بیت ایل آمده و در حضرت پروردگار زاری و ضراعت کردند و سخت بنالیدند و بنی اسرائیل دل با ایشان نرم کرده از اعمال خویش پشیمان گشتند و گفتند دریغست که سبطی از اسباط بکلی نابود شود و یکقوم بلا عقب بازماند و از قضا درین وقت جمیع بنی اسرائیل در مصفا جمع شدند تا تجدید عهد کنند و باتفاق یکدیگر سوگند یاد فرمایند و گفتند هر قبیله که برای این معاهده در مصفا حاضر نشود او را هلاک خواهیم ساخت چون اهل یابیس بدین معاهده رضا ندادند و بمصفا در نیامدند بنی اسرائیل بهر قتل ایشان یکجهت شده ده هزار تن مرد مقاتل به دفع ایشان مأمور فرمودند و آن جماعت بتعجیل آمده هر مرد و زن که در یابیس یافتند بکشتند و دختران باکره ایشان را باسیری آوردند و آن دوشیزگان چهارصد تن بودند پس مشایخ بنی اسرائیل برای آنکه بنی بنیامین منقرض نشوند این دختران را بدیشان سپردند تا بزنی بخانه خود بردند اینک دویست تن بیزن بماند دیگر باره مشایخ بنی اسرائیل کس نزد مردان بنی بنیامین فرستادند و گفتند چون روز عید فراز آید و در شیلو انجمن شود شما در میان رزستان پنهان شوید و هر مرد چون دختری از اهل شیلو بیاید گرفته با دف و طنبور بارض خویش برید و بحبالهٔ نکاح در آورید چون پدر و مادر ایشان نزد ما شکایت آرند مقبول نخواهد بود از بهر آنکه ما قسم یاد کرده ایم دختر بشما ندهیم جز بدینسان صاحب زن و فرزند نخواهید شد پس بنی بنیامین چنین کردند در عیدگاه هر مرد دختری از اهل شیلو ببرد و مشایخ بنی اسرائیل پدر و مادر ایشان را ساکت کردند و گفتند بر آن جماعت رحم واجبست پس دیگر باره آل بنیامین عددی کثیر شدند

۴۳۱۳ ظهور عالی

ظهور عالی علیه السلام در بنی اسرائیل چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

عالی از احفاد هرون علیه السلام است و جنابش از جملهٔ انبیا شمرده شود پیوسته در شیلو اقامت فرمودی و قوم را مقتدا و پیشوا بودی یکچند مدت اوقات شریف در حل و عقد امور بنی اسرائیل میگذاشت و مردم را آسوده حال میداشت و پسران وی که یکی حفنی و آن دیگر فنیحاس نام داشت چندی برشد و بلوغ رسیدند و دست تطاول بر آوردند و از محرمات خدای پرهیز نکردند چنانکه هرگاه بنی اسرائیل برای حج

گذاردن و قربانی کردن در شیلو حاضر شدند و قربانهای خود را پیش گذرانیدند حفنی و فنیحاس بر سر دیگ قربانی آمده و چنگالی که سه شاخه داشت در دیگ فرو برده هر مقدار گوشت که ممکن بود از دیگ بر میگرفتند و آنرا حق الامامه خویش میپنداشتند پس از روزی چند هم بدین مایه خرسند نشدند و مقرر داشتند که چون کردهی وارد شیلو شود و خواهد قربانی کند نخست بهره با ایشان فرستد چند کس بکاشتند که چون قومی در رسد بنزد ایشان حاضر شده بگفتند بهرهٔ امامت را قبل از آنکه قربانی کنید گوشت خام بدهید و بهترین قربانها میگرفتند و همچنان هرگاه زنان بنی اسرائیل برای طاعت خداوند بخانهٔ خدای در میشدند حفنی و فنیحاس با ایشان قصد زنا میداشتند و از آنچه ممکن بود از معصیت خدای کناره نمیجستند بزرگان بنی اسرائیل از سوء سلوک ایشان شکایت با قوم معروض رای امام عالی داشتند و آن حضرت در غضب شده حفنی و فنیحاس را طلب فرموده گفت چرا از خدای نمیترسید و از ارتکاب معاصی نمی اندیشید زود باشد که خدای از شما انتقام کشد و شما را بمکافات عمل گرفتار کند ایشان نصیحت پدر بزرگوار را اصغا نفرمودند و همچنان در عصیان و طغیان مصر و مجد بودند تا روزی فرشتهٔ خداوند بر امام عالی ظاهر شده و گفت خداوند میفرماید پدران تو را از مصر بیرون آوردم و از دست عدو نجات دادم و قبایل شما را بزرگ کردم و بزرگوار داشتم و همچنان ترا امام جماعت نمودم و بر همه بنی اسرائیل تفضیل دادم آیا چه شد که پسران تو سر از ربقهٔ طاعت بیرون بردند و بر طریق معصیت و ضلالت شدند اینک بهتر و نیکوتر ذبایح مرا از قوم برای خود ستانند و از اقسام منهیات پرهیز نکنند زود باشد که بمکافات این اعمال امامت جماعت را از خاندان تو بیرون برم و پسرانت را شیخ قبیله نخواهم و هر کس از خاندان تو بوجود آید در جوانی بمیرانم و حفنی و فنیحاس را هلاک سازم و پیشوائی با صلاح دستاد برای قوم برانگیزانم و اولاد و احفاد تو خادم و پرستار وی باشند و بمقالی سیم و گردهٔ نان اجیر او شوند چون این خبر بنهایت رسید فرشتهٔ خداوند ناپدید گشت و از آن پس تا بعثت سموئیل وحی از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام عالی بغایت ضعیف و ناتوان گشت و بیش دیده کانش اندک شد و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل بشوریدند و صندوق عهدنامه را ببردند و پسران امام عالی را مقتول ساختند و این خبر چون بوی رسید از کرسی در افتاده وفات یافت چنانکه تفصیل این اجمال در قصهٔ سموئیل علیه السلام بیان خواهد شد مدت عمر امام عالی هفتاد و هشت سال بود و از آنجمله چهل سال فرمانگذار و مدبر بنی اسرائیل بود

۴۳۱۰ القانا

ظهور القانا علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

القانا بن یروحام بن الیاهو بن صاف افرتانی از اولاد و احفاد قارون است که قورح بن یصهار بن قهات بن لیوی بن یعقوب بوده وی از کبار پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ القانا بلغت عبری یعنی خدا حاصل کرده است آنجناب در جبل افرائیم ساکن بود و او را دو زن بود که یکی را حنا و آن دیگر را فنینا میگفتند و هر سال از برای حج گذاردن و قربانی کردن بشیلو می آمد و مناسک حج را بپای برده مراجعت میفرمود و بنی اسرائیل از پند و مواعظ بهره مند میداشت و بر شریعت موسی دعوت میفرمود و سایر احوال و آثار القانا در ذیل قصهٔ ولادت سموئیل مرقوم خواهد افتاد

ولادت سموئیل علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

بر قوم (پیغمبر) نگاشتیم که همه ساله القانا زنان خویش حنا و فنینا را برداشته برای حج بشیلو می آمد درین وقت چون مناسک حج بپای برد و قربانی خویش گذرانید از گوشت قربانی فنینا را با دختران و پسران بهره داد و حنا را اگر چه عقیم بود و چندان ایشان نصیبه فرمود از نیروی که او را یک دوست میداشت لکن حنا در غم و حزن بود برای آنکه فرزند نداشت لب بآب و نان نمیگذاشت و در خانهٔ خدای آمده به نماز و نیاز مشغول بود و در طلب فرزند بزاری و ضراعت میفرمود و با خدای عهد بست که اگر فرزندی آرد موی سر او را نستُرد و در خانهٔ خدایش بازدارد تا در همه عمر خدمتگار بیت الله باشد درین وقت امام عالی که بر کرسی امامت نشسته بود حنا را بدید که زمانی دراز برای نماز ایستاده باشد گفت ای زن آیا مست باشی که در ادای نماز اینگونه فرو مانده حنا عرض کرد که ای مولای من مست نیستم و خمر ننوشیده ام

که از غایت حزن والم فرومانده ام وصورت حال را بعرض امام علی رسانید آنحضرت فرمود رنجه مباش که خدای حاجت ترا روا ساخت پس حنا از نماز فراغت جسته بمنزل خویش آمد وپس از روزی چند حامله شد وفرزندی آورده اورا سموئیل نام گذاشت یعنی نام اوست خدا کنایت از آنکه از خدای این مسئلت کردم واینده لت یافتم علی الجمله چون سال دیگر هنگام حج فراز آمد والقانا عزم شیلو فرمود وحنا از وی رخصت نجسته بجای ماند وگفت چون هنگام فطام سموئیل رسد اورا از شیر باز گیرم وبا خود آورده به بیت الله پیشکش گذارم پس القانا را گذشته با اهل خویش بشیلو آمد وکار حج کرده مراجعت فرمود ودر سفر دیگر هنگام فطام سموئیل بود حنا که وی چهار ساله بود برداشت وبا سموئیل بشیلو آمد وآنجا وراقربانی کرده رسوم حج بپای برد وفرزند آورده بدست امام علی سپرد تا همه عمر خادم بیت الله باشد ودر حد القانا مراجعت کرده برامه آمد وهمچنان سموئیل در خدمت امام علی تربیت مییافت وبعد از ولادت سموئیل باز حنا حامله شد وکرة بعد کرة سه پسر ودو دختر از وی بوجود آمد وهر سال بزیارت بیت الله آمده از دیدار سموئیل نیز شاد میگشت وآنحضرت در خدمت امام علی همه روزه بصلاح وسداد می افزود تا مرتبه بعثت ونبوت دریافت چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور شود

جلوس ساوس در مملکت بابل چهار هزار وسیصد وسیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ساوس بن اطیروس بعد از پدر بر سریر سلطنت جلوس فرمود واز کنار عمان تا حدود کرجستان واسخره فرمان داشت ودر دیار بکر وارض روم ونینوا عمالش منصوب بودند وکار مملکت بابل را بانتظام میفرمود مدت بیست سال سلطنت با وی بود چون هنگام هلاکتش فراز آمد فارینوس را که از میان فرزندانش سمت اقتیاز داشت طلب فرمود وکار ملک بدو گذاشت ورخت بدیگر سرای برد وی نیز در ایام زندگانی بر روش آبا واجداد پرستش اوثان واصنام قیام میفرمود

جلوس رودین در مملکت چین چهار هزار وسیصد وپانزده سال بعد از هبوط آدم بود

رودین بن سونی پادشاه بیست ودوم است از اولاد شینگ تانگ که در مملکت چین صاحب تاج ونگین گشت ومدت هفت سال در مملکت چین وماچین وتبت وختا حکمرانی داشت ودر این مدت با قبایل مغول وتاتار مصاف میداد وهمواره سپاهش در سرحد مملکت برای دفع شر آن جماعت مشغول مقاتله ومقابله بودند ودر زمان حیات خود ژوکینگ را که از میان اولادش با جلادت طبع وحصافت رای بود طلب نموده منصب ولیعهدی بدو سپرده ورخت از جهان بیرون برد

جلوس ژوکینگ در مملکت چین چهار هزار وسیصد وبیست ودو سال بعد از هبوط آدم بود

ژوکینگ پسر رودین است پادشاه بیست وسیم است از دودمان شینگ تانگ بعد از پدر چون بر تخت خاقانی قرار یافت بمرتبه جهانبانی رسید وی نیز بکارزار مغول جا نجست وتاتار که فتنه بود اطراف مملکتش از ترکتازان آنگروه ردی بویرانی داشت گاه گاه تورین فرید ورا بکین ایشان تحریص میفرمود وخود در آنحضرت رسم مودت وموالات میتوانست مدت شانزده سال بدین روش سلطنت کرد تا اجل محتوم ووقت معلوم نزدیک شد صنادید حضرت وبزرگان مملکت را بدرگاه حاضر نموده ارشد اولاد خود ارکیا را در محضر آنجماعت برتبه ولایت عهد مفتخر ساخته از جهان جای بپرداخت

جلوس هداد بن شراحیل در یمن چهار هزار وسیصد وبیست وسه سال بعد از هبوط آدم بود

هداد بن شراحیل بن عمرو بن حارث رائش بعد از هلاکت ذوالاذعار بر سریر سلطنت برنشست ومملکت یمن را سلطان گشت لکن دست تصرف وی از مملکت افریقیه وسودان کوتاه بود از نیروی چاپلس فرعون مصر که بیوقت دست قوی داشت ومردی جبار وقوی رای بود لاجرم هداد از حدود مملکت یمن تجاوز نتوانست کرد مدت ملک وی هفتاد وپنج سال بود

جلوس فارینوس در مملکت بابل چهار هزار وسیصد وسی وسه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل ۴۳۱۳

۴۳۱۵ ملوک چین

۴۳۲۲ ملوک چین

۴۳۲۳ ملوک یمن

۴۳۳۳

فارینوس

فارینوس پسر ساوس است مردی جبار وجفاپیشه بود مدت پنجاه سال در مملکت بابل ونینوا رایت استقلال برافراشت وهیچ دقیقه از مراتب جور واعتساف فرو نگذاشت وهمواره در کیش بت پرستان دکان فرمان بود وبا سلم بن فریدون عقد مودت محکم مینمود وهمه ساله با نفاذ هدایا وتحف ومکاتبت مهرانگیز تجدید عهود ومواثیق میکرد وچون روزگار حیاتش سپری شد وشاه اقبالش بغروب افتاد سوسیا ادروس را که از میان فرزندان سمت برتری داشت ولیعهد خویش ساخته وتفویض نموده جای بپرداخت

ولادت داود علیه السلام چهار هزار وسیصد وسی وسه سال بعد از هبوط آدم بود

مقرر است که در ایام قضات قحطی عظیم در میان بنی اسرائیل پدید آمد وکار بر سکان بیت لحم تنگ شد الیملک که مردی تهیدست بود زوجه خود نعما را با دو پسر که یکی محلون وآن دیگر خلیون نام داشت برداشته بارض مواب آمد وساکن شد وپس از روزی چند وفات یافت نعما بعد از مرگ شوهر برای محلون وخلیون دو دختر از بنی مواب خواستاری نمود وهم بالین ساخت که یکی را عرفا وآن دیگر را روت میگفتند چون مدت بیست سال بر این بگذشت محلون وخلیون نیز وفات کردند ونعما عرفا وروت را برداشته بارض یهودا مراجعت فرمود وبا ایشان گفت مردی بکنید وحقوق فرزندان مرا نگاه داشتید ومرا همراهی نمودید اینک بوطن خود مراجعت کنید عرفا این را پذیرفته سوی وطن شد لکن روت گفت من هرگز از خدمت تو دست نخواهم برداشت وباتفاق نعما به بیت لحم آمد ایک وقت درودن جو بود روزی روت از بهر خوشه چینی بمزارع باعاز که از خویشان الیملک بود درآمد باعاز اورا بشناخت واز نیروی که با نعما وفا کرده ترک وطن گفته بود اورا بستود وپیمانه از شعیر بدو داد روت از وی شاد خاطر شده با خدمت نعما آمد وقصه باعاز باز گفت نعما فرمود ای دختر که من باعاز از خویشان الیملک است نیکو آن باشد که تو با وی هم بستر باشی اینک بدن خویشتن پاک بشوی وجامه نیکو بپوش وهر حلی وزیور که داری بر بر بیاویز ودر منزل باعاز رفته مخفی باش چون شبانگاه از کار اکل وشرب بپرداخت ودر بستر بغنود بمیان جامه خواب وی درشو وبپاسای تا کار براد شود روت بفرموده نعما عمل کرده نیمشب بر بستر باعاز رفته ردای اورا پوشش خویش ساخت باعاز چون از خواب برآمد وحال روت را بدانست با وی گفت اگرچه زنی باوفا بوده لکن از من به الیملک نزدیکتری باشد که بیک حق او باشی هرگاه فردا از میراث خود کناره کند ترا بزنی نگیرد من بدینکار اقدام کنم روت چون این سخن بشنید بامدادان از حد باعاز مرخص شده نزد نعما آمد وصورت حال را باز گفت وچون روز روشن گشت باعاز ده تن از مشایخ بنی اسرائیل را دعوت فرمود وآنکس را که وارث الیملک بود نیز بخواست ودر انجمن مشایخ با وی گفت که تو از همه کس با الیملک نزدیکتری اینک روت موابیه را اگر بزنی خواهی حق تو باشد آنشخص در محضر مشایخ از حق خود بگذشت وباعاز روت را بزنی گرفت وبعد از روزی چند روت حامله شده پسری آورد نعما فرزند اورا بحجره خویش برده تربیت همیکرد واورا عوبید نام نهاد چون بحد رشد رسید ایسا از وی متولد شده وایسا پدر داود است وهمانا نسب داود چنین باشد داود بن ایسا بن عوبید بن باعاز بن سالا بن نحشون بن عمیاداب بن ارام بن حصرون بن فارس بن یهودا بن یعقوب علیه السلام علی الجمله داود از پیغمبران بزرگ است ولفظ داود بلغت عبری معنی دوست است آنحضرت در خانه پدر خود ایسا تربیت یافته چون اندک توانا شد عدوی از گله پدر را برداشته مشغول شبانی گشت تا بدارج علیه ارتقا فرمود چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله

جلوس ارکیا در مملکت چین چهار هزار وسیصد وسی وهشت سال بعد از هبوط آدم بود

ارکیا بن ژوکینگ پادشاه بیست وسیم است از خاندان شینگ تانگ که بعد از پدر بر اریکه ملک برآمد ومرتبت خاقانی یافت در عهد وی بایدو خان ملک قبایل تاتار بود وبیکدلی خان پادشاه اقوام مغول اگرچه این دو طبقه همواره مخالف باهم بودند بیشتر وقت با مقاتله ومقابله اشتغال داشتند لکن در خرابی وقتل وغارت اراضی چین هر دو گروه یکدل بودند وبیکدلی خان در این هم قویتر بود وبیش از ایران

۴۳۳۳ ولادت داود علیه السلام

۴۳۳۸ ملوک چین

ستانها از زحمت مردم چین بیداد ارکیا همه روزه سار سپاه دیده سرهنگان قوی پنجه بجانب مغول و تاتار مامور میساخت بدفع شر ایشان
میپرداخت مدّت ملکش در مملکت چین شش سال بود چون زمانش بنهایت رسید لس پسر بزرگتر خود را منصب ولیعهدی داد و رخت
از اینجهان بسرای دیگر برد آیین وی در ایام زندگانی پرستیدن اصنام و اوثان بود چنانکه پدرانش بر این روش بوده‌اند فرعون مصر ۴۳۴۲

جلوس صفرن در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

صفرن برادر چپالس است که شرح حالش مرقوم افتاد وی بعد از برادر بر تخت سلطنت قرار گرفت و مملکت مصر را مسخّر فرمان نمود و اراضی
نوبه و سودان و افریقیه را نیز فرو گرفت آنگاه دست ظلم و تعدّی از آستین برآورد و بر کیش برادر در معبدها را ببست و مردم را از قربانی کردن
منع فرمود و چند گنبد مانند هرمان بنا کرد که از آب و گل کشیدن آن مردم مملکت در شکنجه بودند و بیشتر از خلق در آن بناها از کار
شایگان بهلاکت رسیدند و بعضی از هرام مصر پایان آمد علی الجمله مدّت پنجاه و شش سال بدینگونه حکمرانی فرمود و در مملکت مصر مرتبت
فرعونی داشت چون زمانش بنهایت رسید مصرینیس را که فرزند برومندش بود ولیعهد ساخته جای بپرداخت ملوک چین ۴۳۴۴

جلوس لس در چین چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

لس بن ارکیا پادشاه بیست و چهارم است از اولاد شینک تاکن که بعد از پدر رایت حکمرانی برافراشت و بر ناحیت چین و ماچین و تبت
و ختا جهانبانی یافت و را نیز خصمی جز تاتار و خان و بیگلی خان ملک تاتار و مغول نبود پیوسته با ایشان ساز مخاصمت و منازعت در میان
داشت و حفظ حدود و ثغور را به استیاری لشکریان میفرمود و با حضرت نوذر بن فریدون عرض نیازی و ساز مودّتی طراز میداشت تا
وزش بسر آمد و ولتش سپری گاشته مدّت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد و میراث ملکی را با اولادش گذاشت آیین
وی نیز پرستش اوثان و اصنام بود لکن بعدالت و نصفت کار همیکرد

بعثت سموئل علیه السلام چهار هزار و سیصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۳۵۱ بعثت سموئل

از این پیش مرقوم شد که بسبب طغیان اولاد امام علی وحی خداوند از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی در خانهٔ پروردگار معتکف بود و سموئل
علیه السلام چنانکه شرح یافت خدمت وی میکرد و در حضرت او ملازم بود شبی سموئل در خانهٔ خدای قریب بصندوق عهدنامه غنوده بود که
ناگاه ندائی در رسید که ای سموئل آنحضرت چنان دانست که امام علی ویرا خوانده برخاسته نزدیک او شد و گفت اینک حاضرم امام علی
گفت ای فرزند من ترا نخوانده‌ام برو و در جامهٔ خواب خود بیاسای سموئل چون باز آمد و بخفت دیگرباره آن ندا شنید تا سه کرت و در هر
مرتبه چنان پنداشت که امام علی او را میخواند و در نزد وی میشد در کرت سیم امام علی با وی گفت ای فرزند همانا پروردگار ترا میخواند اینک
برو و غنوده باش اگر دیگر این ندا شنوی بگو ای پروردگار حاضرم و هرچه فرمائی طاعت کنم سموئل باز آمد و در جای خویش بخفت ناگاه
دو کرت ندا رسید که ای سموئل آنحضرت عرض کرد پروردگارا الها برای شنیدن قول تو خاموشم خطاب ... بنی
اسرائیل کس را طاقت شنیدن نباشد و اهل بیت امام علی را هلاک سازم از نیروی که حفنی و فنحاس ... و قوم را فضیحت
کردند هرگز گناه ایشان عفو نخواهم کرد و قربانیهای ایشان را نخواهم پذیرفت پس سموئل آنشب تا بامداد بپای بود صبحگاه بخدمت امام علی
آمده صورت حال با وی بگفت آنحضرت فرمود که خداوند قادر است لاجرم همان کند که دوست دارد من بعد بنی اسرائیل آن شدند
که وحی خداوند بمیان قوم باز آمد و سموئل مرتبت پیغمبری یافت در اینوقت اهل فلسطین صف جنگی خود را راست کرده بر بنی اسرائیل بیرون
شدند و از اینسوی نیز آل اسرائیل سپاهی بهم فراهم کرده در برابر اعدا صف برکشیدند و جنگی بزرگ در پیوست که کمتر کس چنان نشان
دهد در میان جنگ چهار هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و از پیش روی اهل فلسطین پای زدند که چگونه بدیشان ظفر جستند عاقبة الامر
بگفتند

یکجهت شده نامه بخدمت امام علی نوشتند و تابوت عهدنامه را طلب داشتند که آنرا همه جا پیش روی سپاه کرده ببارکی آن دشمنان را از میان
برگیرند چون رسولان آن نامه بشیلو آوردند پسران امام علی حفنی و فنحاس که خود را امام جماعت میدانستند صندوق آنها را برداشته
بمعسکر بنی اسرائیل آوردند و ایشان از غایت شادی بیکبار فریاد و هوا و هوی برآوردند اهل فلسطین که از آن جماعت لشکرگاه آگهی داشتند فریاد
ایشان را اضعاف نمودند و حال آوردن تابوت عهدنامه را بدانستند اگرچه سخت هراسناک شدند لکن دست از جنگ نکشیدند و روز دیگر صف
راست کرده جنگ در پیوستند و کوشش بسیار نمودند سی هزار تن از بنی اسرائیل بکشتند و پسرهای امام علی را نیز مقتول ساختند تابوت عهد
نامه را از دست بنی اسرائیل گرفته با خود بردند مردی از اهل بنیامین از آن حربگاه فرار کرده جامه بر تن بدرید و خاک بر سر همی ریخت تا هم با
دوان دوان بشیلو آمد و مردم چون قصهٔ جنگ را از وی بپرسیدند بنالیدند و فریاد کردند و او را بخدمت امام علی آوردند در اینوقت امام علی
بر کرسی خویش نشسته بود که آن مرد در رسید و خبر قتل حفنی و فنحاس را و بردن تابوت عهدنامه بدو داد و چون آنحضرت خبر تابوت رب شنید
نالهٔ برکشید از کرسی بزیر افتاد و پشتش خرد در هم شکسته در حال جان بجانان جاویدان برد در اینوقت هفتاد و هشت سال از عمر آنحضرت
گذشته بود فنحاس را زنی حامله بود چون خبر قتل شوهر و وفات امام علی و تابوت رب را بشنید در حال او را درد زادن بگرفت و پسری آورد و خود
مشرف بر هلاک بود علی الجمله آن پسر را یوخابد نام گذاشت و گفت از این پس کرامت از میان بنی اسرائیل زایل شد چه ایشان را دست با
تابوت رب نباشد اما اهل فلسطین چون تابوت عهدنامه را بردند در بلده از دود آوردند و ایشان را در آن بلده بتی بود که داغون نام داشت
پس ایشان تابوت را به بتخانه آورده در نزد داغون بنهادند و چون روز دیگر به بتخانه در آمدند داغون را در پیش روی تابوت بروی افتاده دیدند
از اینحدیث شنیع نیافتند داغون را برداشتند و در جای خود نصب کردند و چون بامداد دیگر به بتخانه آمدند سر و دست داغون را قطع شده
و بر آستانه یافتند و جسدش در جای خود بود بت پرستان برای حرمت سر و دستهای داغون دیگر از آن راه داخل بتخانه نشدند علی الجمله
خداوند بر اهل ازدود غضب کرد و مردم بلده و اعمال آن بالم زحیر گرفتار شدند و جانوری چون موش پدید آمد که مردم را میگزید و هلاک
میساخت مشایخ ازدود گفتند که خدای اسرائیل بسبب تابوت عهدنامه بر ما و خداوند ما غضب کرد اکنون صواب آن باشد که تابوت را از میان
خود بیرون فرستیم و آنرا بارض جات فرستادند مردم جات صغیر و کبیر بهمان درد مبتلا شدند از آنجا هم بعقرون فرستادند اهل عقرون را
نیز بلای زحیر دریافت فریاد از مردم فلسطین برآمد گفتند روا باشد که ما مرضه هلاک شویم نیکو آنست که تابوت عهدنامه را بجای خود فرستیم
و تا اینزمان هفت ماه بود که تابوت را اهل فلسطین داشتند علی الجمله اهل فلسطین مجتمع شده گفتند تابوت را با هدیه برای خدای اسرائیل باید
فرستاد تا آن بلا را از ما بگرداند پس والی از دود و غزّه و عسقلان و جات و عقرون هر یک صورت مقعدی و پیکر موشی از زر ناب ساختند تا برسم
قربانی بارض مقدّسه فرستند کنایت از آنکه این بلا در مقاعد ایشان افتاده و موش نیز مفسد زمین است باشد که بدین هدیه خدای
اسرائیل از ایشان در گذرد پس مشایخ فلسطین دو گاو شیر دهنده حاضر ساختند که هرگز با آن گاوها کاری نفرموده بودند و گوساله آورده
بدان دو گاو بر بستند و تابوت رب را بر پشت گوساله استوار فرمودند و تمثال مقاعد و موشهای زرین را در خلاقی نهاده از یکجانب گوساله
در آویختند آنگاه گوساله‌های شیرخوار آن دو گاو را گرفته در خانه باز داشتند و گفتند اکنون اگر این گاوها بجانب گوساله خود میل کرده
و هم جا بر طریق مستقیم بسوی بیت شمس رفتند و آن گوساله یگانه را با تابوت رب کشیده با آل اسرائیل رسانیدند همانا این بلا از پروردگار
اسرائیل با رسیده و اگر بدینگونه معمول افتد مرضی است بر حسب اتفاق که در چار اهل فلسطین شده پس گاوها را رها کردند و مشایخ
همه از دنبال پویان و نگران بودند آن گاوها چشم از گوساله‌های خود پوشیده راه بیت شمس پیش گرفتند و آن گوساله را با تابوت رب
کشیده بدان اراضی رسانیدند و در مزرع یوشع نزدیک سنگی بزرگ بایستادند در اینوقت مردم بیت شمس که بدرودن غلّه مشغول بودند صندوق

عهدنامه را نیز بدو مرور کردند و نزدیک شده آن گاوها را از کوساله جدا نموده در راه خدای قربانی فرمودند و قوم فلسطین که مجتمع شده تا بوترا با آن تحفه که تحف اهل فلسطین داشت از کوساله بزیر آورده بر سر آن سنگ عظیم نهادند و بنی اسرائیل فراهم شده آنروز قربانیها کردند و مشایخ فلسطین هم در آنروز مراجعت کرده بعقرون آمدند بچند روز تابوت خداوند در مزرعهٔ یوشع بر سر همان سنگ بود پس خداوند بر ایشان غضب کرد که چرا تابوت خدا را خوار داشته و بخانهٔ یا معبدی در نیاوردند و بلا به ایشان نازل شده بمرض و باء چنانکه پنجاه هزار و هفتاد تن از بنی اسرائیل بمردند فریاد از اهل بیت شمس برخاسته برای چاره کس بقریهٔ نعران فرستادند و گفتند صندوق عهدنامه را اهل فلسطین باز دادند و اینک ما نزد شما فرستادیم و تابوترا در نعران بخانهٔ ابی ناداب آوردند و الیعازر پسر ابی ناداب بخدمت آن قیام نمود و از آنروز تا بیست سال در خانهٔ وی بود پس از این وقایع سموئیل علیه السلام با بنی اسرائیل فرمود که ای قوم دیگر عبادت بعل و بتهای دیگر مکنید و اینک در مصفیا جمع شده بعبادت خداوند قیام فرمایند پس بنی اسرائیل بیکی در مصفیا جمع شدند و بنماز و روزه مشغول گشتند چون اهل فلسطین اجتماع بنی اسرائیل را در مصفیا شنیدند سپاهی گران برآورده بجانب ایشان شدند تا خون آنجماعت بریزند و اموال ایشان بغارت ببرند سموئیل چون این خبر شنید برهٔ کوسفندی را در راه خدا قربانی نموده در حق بنی اسرائیل دعای خیر کرد و ایشان از مصفیا بیرون شده با اهل فلسطین مصاف دادند و آنجماعت را شکست دادند چنانکه هزیمت شدگان ایشان تا بسر حد یاسان فرار کردند آنگاه سموئیل سنگی عظیم برداشته در میان مصفیا و بیت یاسان بر پای کرد و آن سنگ را نصرت نام نهاد علی الجمله در روزگار سموئیل آل اسرائیل از آل فلسطین محفوظ بودند و سرزمینی که از دست ایشان بدر شده بود آنحضرت استرداد فرمود و پیوسته در میان قبایل گشته کار شرع حق را استوار میداشت و در رامه مذبحی بنا نهاد زیرا که وطن آنجناب در رامه بود دیگر فضایل سموئیل عنقریب در جای خود مذکور خواهد شد

اجتماع بنی اسرائیل در نزد سموئیل برای تعیین پادشاهی چهار هزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

طلب بنی اسرائیل از سموئیل پادشاهی را

سموئیل علیه السلام را دو پسر بود که نخستین یوال و ثانی ابیا نام داشت و چون آنحضرت رسم شیخوخت یافت پسران وی در بر سر مجلس قضا می نشستند و در کار مردم بخلاف عدالت و نصفت حکم میکردند و مشایخ بنی اسرائیل بخدمت آنحضرت آمده عرض کردند که ما ذلیل و زبون مردم بیگانه شده ایم اینک جناب نبوت را الم هرم نگذارد که تدبیر ما فرماید و یوال و ابیا را کار براستی نباشد نیکو آنست که پادشاهی بر ما نصب کنی تا با وی غزا و جهاد کنیم و بر اعدا ظفر جوئیم کما قال الله تعالی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله و ابرام از حد بدر بردند و کار بر سموئیل تنگ کردند آنحضرت بدرگاه خداوند بی نیاز شده پس از ادای نماز دست برداشته مسئول قوم را عرض کرد خطاب رسید که ای سموئیل این قوم از آنروز که از مصر بیرون شده اند کاهی نبوده که عصیان نورزند اینک نیز ترا خوار داشتند و فرمان مرا پست کردند اکنون آئین ملوک را بر ایشان برشمار و ملکی برای این جماعت اختیار کن سموئیل بمیان قوم آمد و گفت ای بنی اسرائیل من بامر الله تعالی برای شما پادشاهی برگزینم لکن سیرت ملوک آنست که دختران شما را بخدمت خود باز دارند و بنجاری و نانپزی و نساجی و دیگر کارها بگمارند و پسران شما را در پیش روی مراکب خویش دوان فرمایند تا علامتی برای جلالت ایشان باشد و مردان شما را در شمار سپاه و لشکر بازداشته بر هر هزار و صد و پنجاه قایدی معلوم کنند و از مزارع شما عشر ستانند و از درختان شما بهره گیرند هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا آیا میشود که شما را حکم جنگ رسد و نپذیرید چگونه کار شما با صلاح خواهد بود گفتند این همه بر ما گوارا است و ما از گریز نداریم و چگونه ما قتال نخواهیم کرد و حال آنکه اهل فلسطین اراضی و دیار ما را گرفتند و چهار صد و چهل تن از اشراف ما باسیری بردند و صندوق الشهاده را نهب کردند پس جنگ برای کدام وقت است کما قال الله تعالی قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا سموئیل علیه السلام با ایشان گفت اکنون بمساکن خود باز شوید تا خدا برای شما پادشاهی معین فرماید و مردم بخانهٔ خویش

ومردم

رفتند تا روزی چند از این واقعه گذشته طالوت بسلطنت ایشان تعیین یافت چنانکه مذکور می شود انشاء الله تعالی

سلطنت طالوت در بنی اسرائیل و عود تابوت سکینه چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۳۶۱
سلطنت شاول

شاول بن قیس بن ابیل بن صارو بن بکروث بن افیح از اولاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است همانا این نام عبرانیست و بلغت سریانی سازل گویند و معرب آن طالوت باشد وی مردی تمام خلقت و بلند قامت بود چنانکه هیچکس از بنی اسرائیل سرش از کتف او برنمیگذشت جلادت و شجاعت نیز در نهاد داشت از قضا ماده خری در خانهٔ پدرش مفقود شد قیس فرزند را خواسته گفت ای شاول برخیز و غلام خویشرا برداشته در هر جای تجسس کن و خر را یافته بخانه باز آر شاول غلام خود را رفیق راه کرد و بجبل افرائیم آمد و از آنجا بارض الشالب و خر را نیافت پس بارض صور آمدند و آنغلام با شاول گفت درین زمین پیغمبریست اگر نزد وی شویم دور نباشد که ما را از گمشده نشان دهد شاول گفت هیچ از نان و زاد باقی نمانده که بدان حضرت هدیه بریم چگونه با دست تهی خدمت نبی الله توان شد غلام گفت ربع مثقالی سیم با من باشد همانا هدیه خواهیم داد پس شاول باتفاق غلام روانهٔ خدمت سموئیل گشت و از آنسوی خطاب با آنحضرت شد که فردا مردی از بنی بنیامین نزد تو خواهد آمد او را بار وغن قدس مسح کن که ملک و مدبر بنی اسرائیل است علی الجمله روز دیگر شاول داخل قریه شده بر رهگذر سموئیل آمد و از آنحضرت پرسید که پیغمبر خدای در کجا باشد سموئیل فرمود اینک نبی الله منم و او را در خانهٔ آورده بنشاند و گفت اینک امروز با هم بباشیم و نان بشکنیم فردا ترا با نیل مراد روانه خواهم داشت آنگاه گفت ای شاول از خر گمشده دلتنگ مباش که آنرا پدرت دریافت و دل شاد دار که خداوند بر بنی اسرائیل ترا پادشاه ساخت شاول عرض کرد که من از قبیلهٔ بنیامینم که خانوادهٔ سلطنت نباشد هم امروز قبیلهٔ من از همه قبایل و اسباط کوچکتر است و عشیرت من نیز در میان بنی بنیامین از هر عشیرتی کمتر چگونه من درجهٔ سلطنت توانم یافت سموئیل گفت خداوند قادر و مختار است و او را در مجلسی که سی تن از اشراف حاضر بودند بر صدر بنشاند و رسم مهمان نوازی مرعی داشت و روز دیگر با او و شاول را با غلامش برداشته از قریه بیرون شد با وی گفت بایست غلام را پیش بفرست تا حکم خدای در حق تو بجا آرم چون غلام بر حسب فرموده مقداری از راه دور شد سموئیل علیه السلام آن دعائی که ظرف روغن قدس داشت گرفته بر سر و روی شاول فرو ریخت و آن روغن بود که در بیت الله مجمع و خیمه موقوف میبود علی الجمله او را با روغن قدس مسح کرد و فرمود خدای ترا بر بنی اسرائیل سلطنت داده و علامت آنست که چون از من جدا شوی نزدیک قبر راحیل دو تن ترا استقبال کنند و گویند پدرت قیس ماده خر خویش بیافت اکنون بانتظار تو نشسته و از آنجا چون بجنب تابور شوی سه تن بینی که آهنگ بیت ایل دارند و با یکی سه بزغاله است و با دیگری سه گرده نان و آن سیم با مشکی از شراب باشد پس بر تو سلام کنند و دو گرده نان بتو دهند و از آنجا آهنگ بیت الله کنی در راه بخدمت گروهی از انبیا خواهی رسید آنگاه حال تو دیگرگون شود تائید خدای در تو پدید گردد پس آنچه لایق بندگی خداوند است معمول دار و هفت روز بمان تا من نزد یک تو آمده آنچه میباید عمل کنی ترا آگهی خواهم داد آنگاه شاول از خدمت سموئیل رخصت حاصل کرده بجانب مقصد رفت و از آنچه آنحضرت فرموده بود بروی آشکار گشت و از آنسوی سموئیل بمصفیا آمده جمیع بنی اسرائیل را در آنجا حاضر ساخت و فرمود شما از خداوند ملکی خواسته اید اینک بحکم خداوند بر حسب قرعه تعیین آن باید کرد پس در میان اسباط بنی اسرائیل قرعه افکندند بنام سبط بنیامین برآمد و از میان سبط بنیامین قبیلهٔ مطری معین گشت و از میان قبیلهٔ مطری قرعه بنام شاول افتاد سموئیل گفت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا ای قوم خدای شاول را بر شما پادشاهی داد پس او را حاضر کردند و بر سلطنت تهنیت گفتند و از همه بنی اسرائیل از کتف تا سر بلندتر بود آنگاه سموئیل مردم را رخصت داد تا بمساکن خویش روند بعضی از مردم خدمت شاول را قلبا لازم دانسته با او برامه آمدند و او را گروهی حقیر شمردند و میگفتند او چگونه میتواند سلطنت بنی اسرائیل کرد و دفع دشمن فرمود کما قال الله تعالی قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه گفتند ما از خاندان یهودائیم که سلطنت میراث

ما باشد شاول را که از دودمان بنیامین است چه رسد که بر ما ملکی کند سموئیل گفت إنَّ اللهَ اصْطَفَيهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ خداوند
او را برگزیده و در علم بر شما فزونی دارد و قانون فروسیت نیک داند و از شما بتوانائی و رسائی بالا افزون است و هم تابوت رب علامت
سلطنت او بود که دیگرباره بمیان قوم آوردند و مردم را بدین سخنان ساکت فرمود تا از پی کار خود رفتند علی الجمله روزی چند بر نیامد که ناحاش
ملک بنی عمون سپاهی برداشته به یلجیس آمد قبایل بنی اسرائیل که در آنجا سکون داشتند اظهار چاکری کردند و گفتند ناحاش را با ما عهدی
بوده که ما را بسلامت بگذارد و ما نیز او را اطاعت کنیم اکنون چه افتاده که با سپاه بدینسوی تاختن فرموده ناحاش گفت اگر سلامت جان
میطلبید و عهد مرا محکم میخواهید چاره باید هر کس از شما یک چشم راست خویش برآورده نزد من فرستید تا آنرا در میان بنی اسرائیل فرستم تا دیگر
نشان روی سلامت نخواهید دید مشایخ یلجیس عرض کردند که ما را مهلت ده بمدت هفت روز تا قوم را از این سخن آگهی دهیم باشد بر نجات ما رادی
زنند و مگر ما را سر عفو آورند پس مهلت طلبیده کس برانند نزد شاول فرستادند و صورت ماجرا باز گفتند چون این سخن گوشزد قوم شد
فریادهای از ایشان برخاست و بر ذلت و گرفتاری اهل یلجیس زار بگریستند شاول در این وقت در مزرعه خویش از قفای گاو بکار حرث
مشغول بود چون این خبر بشنید در غضب شده آن هر دو گاو را پاره پاره ساخت و اجزای آنرا در میان قوم فرستاد و گفت هر که برای
جنگ بنی عمون حاضر نشود او را چون این گاوها پاره پاره کنم بیم وی در دلها افتاده مردان بنی اسرائیل در بازاق حاضر شدند
چون شماره کردند سیصد هزار مرد جنگی بودند و سی هزار تن از آل یهودا بشمار آمد پس رسول اهل یلجیس را باز فرستادند گفتند فردا نزد شما حاضریم
و مشایخ یلجیس کس نزد ناحاش فرستادند و گفتند فردا چاشتگاه بخدمت آئیم آنچه بر ما روا داری شاید از اینسوی شاول لشکر را به سه قسم
کرده صبحگاه مغافصة بلشکرگاه بنی عمون تاختن کرد و تیغ در آن جماعت گذاشته بیشتر از ایشان را مقتول ساخت و بقیة السیف چنان
گریختند و پراکنده شدند که دو تن در یکجای یافت نمیشد پس از این فتح قوم در حضرت سموئیل معروض داشتند که اکنون کسانیکه در این
جنگ حاضر نشدند و بر سلطنت شاول گردن ننهادند امان ندهیم و ایشان را هلاک سازیم شاول گفت بشکرانه این فتح از خون ایشان
درمیگذریم چنانکه خدای بر ما رحمت کرد ما بر ایشان رحم کنیم آنگاه سموئیل مردم را بجلجال آورده بشکرانه قربانی کردند و دیگرباره بر سلطنت
شاول مواثیق را محکم نمودند و روی با قوم کرده فرمود بر حسب خواهش شما پادشاهی در میان قوم متعین کردم و در مدت عمر طمع در مال
شما نبستم و از کس چیزی نبردم اگر برده ام بگوئید تا رد کنم اینک پیر شده ام و ضعف شیخوخت مرا دریافته پادشاه خود را اطاعت کنید
و سر از فرمان خدای مپیچید تا بلای خدای بر شما نازل نشود و اگر نخواهید قدرت خداوند را با شما نمایم اکنون که وقت درودن گندم است
سؤال میکنم تا باران فرستد این بگفت و دست برافراشت و از خدای طلب باران کرد ناگاه رعد و برق پدید آمد و بارانی
سخت حادث شد و بنی اسرائیل بترسیدند و عرض کردند که هرگز سر از فرمان خدای نپیچیم و بر سلطنت شاول گردن بنهیم سموئیل
فرمود اگر دیگر گرد عصیان بگردید زود باشد که هم شما هم ملک شما هلاکت شود

تفرقه لشکر بنی اسرائیل از خدمت شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

تفرقه بنی اسرائیل

چون دو سال از سلطنت شاول برگذشت سه هزار تن از مردان بنی اسرائیل را برگزیده دو هزار تن از ایشان را ملازم خدمت خویش ساخت
و ایشان را در مخمس حارس و نگهبان فرمود و هزار تن دیگر را مدام ملازم خدمت فرزند خود یوناثان نمود و دیگر قبایل را بمساکن خویش باز
فرستاد در اینوقت یوناثان مشایخ اهل فلسطین را که در جبع سکونت داشتند بفرمود تا مقتول ساختند چون این خبر بشاول رسید
دانست که اهل فلسطین آسوده نخواهند نشست و این کین از یوناثان باز خواهند جست بفرمود تا کرناهای جنگ بنواختند و جمیع مردان
بنی اسرائیل را در جلجال حاضر ساختند و از آنسوی اهل فلسطین سه هزار عراده جنگی آماده کردند و شش هزار سوار مرد افکن برنشاندند و پیاده

بیشمار

ایشان از حوصله حساب فزونی داشت لشکری بزرگ فراهم کرده طرف شرقی بیت ایل را لشکرگاه ساختند مردان بنی اسرائیل چون از
اهل فلسطین و کثرت عدت ایشان آگاه شدند رعبی عظیم در دل آن جماعت افتاده بمفاد فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ بی آنکه بصف
مصاف پیش آید پشت بجنگ داده روی بهزیمت نهادند و در وادیهای شعاب بیغولها مختفی شدند و مقرر است که چون شاول بلب آب اردن
رسید گفت ای قوم هر کس از این آب بنوشد و خود را سیراب کند از لشکر ما محسوب نخواهد بود و اگر از این آب ننوشد یا باندکی آن قناعت
کند او از جمله مجاهدین است و اطاعت خداوند کرده باشد چنانکه حق جل و علا فرماید فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ
شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا پس مردم نافرمانی کردند و از آب بنوشیدند
جز ششصد تن که از فرمان شاول تجاوز نکردند و چون بنی اسرائیل از اهل فلسطین فرار کردند ایشان در خدمت شاول بماندند علی الجمله
از عصیان قوم شاول را دل بدرد بود و در جلجال هفت روز بدینحال توقف داشت تا سموئیل علیه السلام از راه برسید و صورت حال
باز دانست و از آنسوی چون اهل فلسطین ضعف بنی اسرائیل را مشاهده نمودند دل قوی کرده سپاه خود را سه قسم فرموده هر گروهی را
بیکجانب بنی اسرائیل برگماشتند در اینوقت آن عدد قلیل که با شاول بودند نیز آلات حرب نداشتند چنانکه از ایشان جز شاول و
یوناثان که هر یکرا شمشیری بود دیگر کس عصائی بدست نداشت و طلیعه سپاه اهل فلسطین بر سر راه مخمس آمدند یوناثان پسر شاول
با غلام خویش گفت اینک شمشیر مرا برداشته با من باش تا بجانب طلیعه دشمن شویم و خود را بدیشان ظاهر سازیم اگر در آنوقت
که ما را ببینند گویند بر جای خویش بایستید تا ما نصرت با ما نخواهد بود و اگر گویند نزدیک ما آئید تا بدانیم شما کیستید این فال نیک باشد
پس بسوی ایشان بشتابیم و رزم گروه ظفر جوئیم مع القصه یوناثان در کار دشمن بدینسان فال زد بی آنکه شاول یا دیگری را خبر
کند با غلام خویش بسوی طلیعه سپاه فلسطین بیرون شد چون نزدیک ایشان رسید آن جماعت سیاهی شبح دو تن بیگانه بدیدند فریاد
برآوردند که کیستید نزدیک ما شتابید تا حال شما باز دانیم چون این سخن با فال یوناثان مطابق افتاد دل قوی کرده بسوی ایشان بشتافت
و تیغ در آن جماعت گذاشته بیست تن را بکشت فریاد از آن گروه برخاست و افغان ایشان گوشزد لشکر فلسطین گشت ایشان چنان دانستند
که لشکری عظیم برای شبیخون تاختن کرده هراسناک شدند و از جای جسته آهنگ فرار کردند بسیار کس که از غایت دهشت تیغ در هم
نهادند و یکدیگر را همی کشتند از آنسوی دیده بانان شاول مشاهده کردند که بیک ناگاه لشکر فلسطین هزیمت شدند و هیچ سبب آنرا ندانستند
پس بخدمت شاول آمده صورت حال را بگفتند شاول گفت پرسش کنید و باز رسید که اینکار بدست که صادر شده چون در لشکرگاه
تجسس کردند یوناثان و غلام او را نیافتند معلوم شد که این امر عظیم از یوناثان بظهور رسیده صبحگاهان بنی اسرائیل شاد خاطر
شده شاول فرمود امروز را بشکرانه روزه بدارید و آن مردم که در بیغولها پنهان بودند خبر فیروزی شنیده بخدمت شاول و یوناثان آمدند
شاول بدیشان گفت هر کس امروز طعام خورد و روزه ندارد ملعون خواهد بود با جمیع قبایل کوچ داده وارد غیضه شدند و منزل کردند
در آنجا شانی چند از عسل سفید یافتند که همی عسل از آنها جاری بود هیچکس از بنی اسرائیل خلاف رای شاول نجست و با عسل دست
نبرد جز یوناثان که سر عصای خود را بدان عسل فرو برده پس برآورده در دهان گذاشت مردم با وی گفتند پدر تو امروز روزه ندارد — فرمود هرکه
ملعون است تو چگونه خلاف رای پدر کردی یوناثان گفت پدر من بد کرد که چنین حکم داد زیرا که بینش دیده من از گرسنگی ضعیف
بود اینک بنوشیدن این عسل روشن گشت و با آن ضعف جدال با دشمنان محال مینمود اکنون قوی دل و با نیرو شدم و کارزار نیکو توانم — سوگند
کرد این خبر با شاول دادند که یوناثان عصیان ورزید و در حضرت یزدان گناه کرد وی را طلب فرموده بقتل وی فرمان داد بنی اسرائیل در
حضرت شاول مجتمع شده عرض کردند که ما چگونه بگذاریم یوناثان مقتول شود با اینکه به تنهائی قوم را از دست لشکر فلسطین نجات داده

سوگند یاد کردند که نخواهیم گذاشت یکموی از سر یوناثان کم شود و او را از قتل و غضب پدر خلاص کردند و در این وقت شاول از محاربهٔ اهل فلسطین مراجعت کرد و ایشان نیز بمساکن خویش شدند

جنگ شاول با اغاغ و آمدن داود نزد شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۲۳۶ جنگ شاول با اغاغ

شاول را چهار پسر بود اوّل یوناثان دوّیم یشوی سیّم ملک یشوع چهارم اشباشول و دو دختر داشت اوّل ناداب دوّیم ملکان و زن او اخینوعام دختر اخیماعص بود و سرهنگی سپاهش با عم زاده اش ابنار بن نار بن ابیل داشت و خدمت تابوت عهدنامه را در زمان او باحیا پسر اخیطوب بود و برادر یوخابا د بن فنحاس بن اهارون علی است که شرح حالش مذکور شد علی الجمله چون سلطنت شاول استوار گشت سموئل علیه السلام با وی گفت که خداوند مرا فرستاد تا ترا بملکی برنشاندم از نیروی که فرمانبردار باشی اکنون خدای میفرماید که من آگاهم بدانچه عمالقه کردند از آنگاه که بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند تا امروز کفر ورزیده اند هم اکنون لشکری برداشته بسوی ایشان تاختن کن مردان و زنان و اطفال ایشانرا انام و ذکور را مقتول ساز و همچنان گاو و گوسفند و شتر و حمار و هر جانور که دارند با شمشیر بگذران و هیچیک را زنده مگذار شاول برحسب حکم خداوند لشکر بنی اسرائیل را در ارض طویلا فراهم کرده شماره فرمود و ایشان دویست هزار مرد جنگی بودند و ده هزار تن نیز از بنی یهودا حاضر شد پس آن سپاه را برداشته باراضی عمالقه آمد و کس نزد قیناعن فرستاد و گفت از میان عمالقه بیرون شوید چه شما را گناهی نیست و اگر نه با شمشیر بنی اسرائیل هلاک خواهید شد ایشان انجمن پذیرفته از میان قبایل عملیق بیرون شدند و از آنسوی چون آغاغ ملک عمالقه خبر رسیدن لشکر شاول بدانست سپاه خود را فراهم کرده با بنی اسرائیل مصاف داد و نیروی مقاتله با ایشان نیاورد لاجرم شکسته شده هزیمت یافت و آل اسرائیل تیغ در ایشان نهاده همگی را بکشتند و آغاغ را گرفتند و هر گاو و گوسفند لاغر بود بکشتند و با شیاء غیر نفیسه بسوختند لکن رمه و مواشی ایشان که فربه و نیکو بودند با خود آوردند و همچنان با آغاغ شفقت کرده از قتلش معاف داشتند از نیروی خداوند بر ایشان غضب کرد و خطاب با سموئل آمد که ای سموئل اینک شاول در حضرت من نافرمانی کرد و آغاغ را با خود زنده آورده و از کشتن مواشی عمالقه دریغ داشت و اموال ایشانرا مالک شد سموئل غمگین شده در طلب شاول برآمد تا حکم خدای بمور ساند در این وقت لشکرگاه شاول در جلجال بود و سموئل بدانجانب شده نزدیک وی آمد و در انجمن او نشست و روی با شاول کرده گفت اینک صهیل اسبان و بانگ گوسفندان از این لشکرگاه شنوم با من بگوی که چرا خلاف فرمان خداوند کردی و جانوران عمالقه را با خود آوردی شاول عرض کرد که نه از راه طمع اینکار کرده ایم بلکه چون این گاوان و گوسفندان فربه و نیکو بودند با خود آوردیم که در حضرت خداوند قربانی کنیم سموئل گفت خداوند از طاعت خود بیشتر شاد شود تا از قربانی که بی فرمان باشد و تو درگاه یزدان گناه کردی زود باشد که سلطنت از تو بدیگری انتقال فرماید این گفت و برخاست که از نزد شاول بیرون شود شاول بقدم ضراعت پیش آمده دامن ردای آنحضرت را بگرفت و همی بکشید تا بدرید و زاری کرد تا سموئل آمده بنشست آنگاه فرمود تا آغاغ را حاضر ساختند سموئل با او گفت آنچنانکه شمشیر تو زنان را در ماتم فرزندان گریستن فرمود اکنون مادر تو را در قتل تو نوحه گر خواهد ساخت و بفرمود تا او را بکشتند و از آنجا بسوی رامه آمد از نیروی که شاول بر دشته آنحضرت بود بر حال وی محزون بود چه میدانست که کار او تباه کرده در این وقت خطاب با وی شد که ای سموئل بر حال شاول محزون مباش که او فرمان مرا خوار داشته اینک بسوی بیت لحم رفته ایشا را دریاب که من او را سلطان بنی اسرائیل کرده ام سموئل عرض کرد که اینک شاول پادشاه است و چون من برای تعیین ملکی به بیت لحم روم دور نباشد که مرا مقتول سازد خطاب رسید که گوساله با خود بردار و بگو برای قربانی بدانجا خواهم شد سموئل گوساله گرفته به بیت لحم در آمد و ایشا را با فرزندان برای انجام قربانی طلب فرمود چون حاضر شدند الیب بن ایشا را مشاهده فرمود که قامتی موزون و چهره نیکو داشت

و صفای قلوب معتبر است نه محاسن منظر آنگاه با ایشا فرمود تا پسر ثانی ابیناداب را حاضر ساخت هم فرمود که وی نیز مختار خداوند نیست همچنان هفت پسر ایشا را طلب داشت و با خدمت سموئل آورده و هیچیک برگزیده پروردگار نبود سموئل فرمود ای ایشا آیا ترا جز این جماعت فرزندی باشد عرض کرد بلی پسری دارم کوچک که راعی گلهٔ من باشد و اینک در بیابان با گوسفندانست بفرمود تا او را حاضر ساختند و او پسری نیکو منظر و سرخ روی و چشمهای خوب داشت آنگاه از حضرت کبریا خطاب آمد که ای سموئل اینک داود پسر ایشاست و ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود پس سموئل برخاست و در غار و غن قدسرا که با خود داشت بر سر وی بریخت و سر وی را دهن و پدر و برادران مسح کرد و گفت سلطنت آل اسرائیل مخصوص داود است و صبحگاهان از بیت لحم سفر کرد و در بیت رامه با خانهٔ خویش آمد در اینوقت حال شاول دیگرگون شد چنانکه گاه گاه چون مردم دیوانه گرفته آشفته مغز و پریشان حال گشت بزرگان درگاه با وی عرض کردند که در بیت لحم مردی باشد که او را ایشا نامند و او را پسریست که داود نام دارد و بنواختن عود و حسن صوت مشهور آفاق است اگر پادشاه فرمان دهد که او را بدرگاه آریم تا هر وقت که حال ملک بد شود بنواختن عود و سرودن نغمه سرور بخشد شاول این رای را بپسندید و کس نزد ایشا فرستاده داود را طلب داشت لاجرم ایشا داود را با مقداری نان و مشکی از شراب و بزغاله بدرگاه شاول فرستاد و نیک مورد الطاف ملک گشت پس شاول سلاح جنگ خود را بوی سپرده در خدمت خود باز داشت و هر گاه مزاجش از استقامت بگشتی داود بتحسین نغمات و داستان سرور فرمودی و با حال خویش باز آوردی

ملاقات سموئل با داود
آمدن داود نزد شاول

قتل جالوت بدست طالوت چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

جلیات معرب کلیات است که هم آنرا جالوت گفته اند از اولاد عوج است و در ارض جات میزیست او شش ذراع و یک شبر طول قامت بود و دی و جوشنی از نحاس مرتب داشت که وزن جوشنش پنجهزار مثقال قدس بود که هر مثقالی سه مثقال و دو دانگ باشد و دو ساق از نحاس ساخته که ساقین او را تا زانو پوشیده داشت و امان مغفرش که نیز از مس بود از کتفش بگذشتی و چوب نیزه اش مانند نورد جولاهگان بود و سنان نیزهٔ در میان خود یافتی آهنگ جنگ آل اسرائیل کرده لشکرهای خود را فراهم آورد و از آنسوی آل اسرائیل نیز خبر شنیده سپاه خود را ساز داده و در برابر مردان فلسطین آمده صفوف خود را بیاراستند جلیات سلاح خود را پوشیده بمیدان آمد مردی از پیش روی او سپر شراهمی کشید و چون در برابر آل اسرائیل آمد فریاد برآورد که ای مردان شاول اگر شما را آن توانائی است که با من مصاف دهید اینک بمیدان آئید و چون مرا از میان برگیرید اهل فلسطین شما را باشند ایشان از سخنان جلیات دلهای بنی اسرائیل طپیدن گرفته و فزع شدید در میان ایشان افتاد هیچکس را نیروی آن نبود که گامی بسوی او برود و همگی خروش کرده گفتند لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ گویند در آنروز جلیات را هشتصد هزار مرد مبارز بود مع ذلک مؤمنین بنی اسرائیل را چون اضطراب سخت کردند و از میدان رزمگاه کنار نجستند و گفتند كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ چنانکه چهل روز از جانبین صفها برآراسته بود اما هر روز جلیات بمیدان آمده مبارز طلب میداشت و بنی اسرائیل را سرزنش میکرد و به هیچ وقت کسی با او بجنگ بیرون نمیشد مقرر است که سه تن از پسران ایشا ملازم خدمت شاول بودند که نخستین ایشان الیب و دیگر ابیناداب و آن سیم شماما داشت و از این پیش گفته بودیم که داود بن ایشا نیز در خدمت شاول میبود چون کار حرب پیش آمد از نیرو که اندک سال بود بخانهٔ خویش شتافته گوسفندان خود را شبانی کند چون ایشا دید که مدت حرب شاول بدراز کشیده و فرزندانش در لشکرگاه بتلخی معیشت کنند داود را طلب داشته مقداری گندم و نان خشک بازی داد و گفت بلشکرگاه شده این قوت را ببرادران خود برسان و خبر سلامتی ایشانرا باز آورده و ده پنیر نیز با او سپرد که در حضرت شاول هدیه سازد داود علیه السلام این اشیا را برداشته به لشکرگاه آمد و با خدمت برادران پیوسته در هنگامی که مردان بنی اسرائیل و اهل فلسطین در برابر هم صف برکشیده بودند چون مانند جلیاس هم

وجلیات چون بسیونی که کفت بردمان برآورده باشد در پیش روی صف ایستاده زبان بتعییر آل اسرائیل و ازداشت بزرکان بنی اسرائیل
چنانکه حق جل و علا فرماید وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ میکفتند پروردکارا
ما را این قوم شکیبائی ده و صبوری عطائی نما که در میان بنی اسرائیل کسی نباشد که ما را از عار برهاند و از چنک این مرد فلسطینی نجات دهد
ایا ایشنوم را چه پیش آمد که با اینکه شاول فرمود دختر خود را بحبالهٔ نکاح کسی دهد و او را غنی فرماید و در ملک خویش سهیم کرداند کسی
بمیدان مبارزت بیرون نشود و این ننک را از آل اسرائیل برنکیرد و داود چون این کلمات بشنید غیرتش جوش زده کفت من از انصاف دارم
و جلیات را از میان برکیرم چون برادرش الیاب این سخن از داود بشنید بانک بر او زده کفت هان خاموش باش ترا کفت که از قفای آنچند
کوسفندان بحربکاه در آئی و چنین سخنان کزاف سرائی داود کفت چه شد اکر سخنی کفته ام این کناه بر من نباید کرفت و از انجمن برادران بیرون شده
بسوی دیکر رفت و این خبر با سران سپاه در میان کذاشت کسی از ضابطهٔ قوم نزدیک شاول شد و عرض کرد که داود میکوید هر کاه پادشاه
بدانچه وعده داده وفا کند هم اکنون روزکار جلیات را تیره کنم و سرش را از میان برکیرم خاطر شاول شاد شد داود را نزدیک خود طلبید
کفت ای داود تو چکونه با جلیات نبرد کنی که کرم و سرد روزکار را ندیده و او مردی کارآزموده و جبار است داود کفت من کاهی در قفای
کوسفندان خویش بودم شیری و کرکی در میان کله در آمد و کوسفندی را بردند من حمله بردم و کوسفند را از دهان شیر کرفتم و آن شیر را با کرک
بکشتم اکنون چنان بدان که این فلسطینی کرکی است و اکر نه شیری است هم او را بکشتم و این عار را از بنی اسرائیل بردارم پس شاول جامه
خود را بداود در پوشانید و جوشن خود را در بر او کرد و مغفر خود را بر سر او نهاد و شمشیر خود را بر زبر جوشن بر بست و رخصت داد تا بجنک جلیات
رود و داود چون چند کام بمیدان رفت دوست نداشت که با سلاح شاول رزم کند از نیروی که هرکز با تجربه راست نکرده بود پس جامه
او را برآورده سلاح او را بیفکند و شمشیر را بینداخت و همان عصا را که با او شبانی میکرد بر کرفت و فلاخن خویش را بدست کرده پنج سنک
ده خور فلاخن از زمین برداشت و در مخلاة کذاشت و بجانب جلیات روان شد مردان لشکر از دو سوی نظاره بودند اینک دیدند که داود
نزدیک جلیات میرود ناکاه جلیات چشمش بر او افتاد و دید جوانی شقردیمائی بنظر با عصا و فلاخن بجنک او میرود سخت در غضب شده
و پیش آمد بانک بر او زد و کفت آیا من سک بودم که با عصا بجنک من آمده سک ترش تاب کن که هم اکنون تنت را طعمه مرغان هوا
و سباع بیابان خواهم ساخت داود کفت تو با شمشیر و نیزه و سپر نبرد میجوئی و کردکار جلیل را نام اسکوئی و آل اسرائیل را تعییر میکنی من بنام
خدای قوی آمده ام اینک سرترا برکیرم و تن مرده ریکت را طعمه وحوش و طیور کنم و شتاب کرده با جلیات نزدیک شد و دست فرا برده سنکی
از مخلاة خویش برآورده در فلاخن کذاشت و جولانی آتش کردانیده رها کرد چنانکه آن سنک راست بر پیشانی جلیات آمده در مغزش
جای کرفت جلیات بهمان زخم از پای درآمده جان بداد و داود بشتافت و خود را بدو رسانیده و شمشیرش را بکشید و سرش را از تن ببرید و بلا
جامهایش را نیز برکرفت و بجانب بیت المقدس روان شد کما قال الله تعالی فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ مع القصه چون
جلیات کشته شد آل اسرائیل بجنبیدند و بنی یهودا حمله آوردند و اهل فلسطین بیم کرفت و پشت بجنک دادند و تا عقرون و جات بکریختند و بنی
اسرائیل از دنبال ایشان همی تاختند و بکشتند چنانکه عدد کشتکان از شماره بیرون بود آنکاه مراجعت کرده هر چه در لشکرکاه آنجماعت یافتند
به نهب و غارت بردند در این وقت شاول داود را در امجت وادی بافت پس ابنار سالار لشکر خود را در طلب او فرستاده وی را احضار فرمود
داود هم سر جلیات را برداشته با خدمت شاول آورد و مردان بنی اسرائیل بوجود وی مسرور کشتند و روی دلها با او شد یوناتان با
آنحضرت عهد دوستی استوار کرده او را چون نفس خویش عزیز میپنداشت جامهای ملکانه با او در پوشید و شمشیر و کمان خود را باو
عطا کرد شاول آنحضرت را قاید لشکر ساخته با وی مراجعت فرمود و هر آبادی که عبور میکردند زنان و دختران از قری بیرون شده با

استقبال

استقبال مینمودند با دف و طنبور سرود بر میکشیدند و میکفتند شاول هزار تن بکشت و داود لشکرهای بزرک را هلاک میسازد شاول چون این سخن
بشنید در اندیشه شد و بیم کرد از اینکه ملک از دست او بدر شود و از آن روز دل با آنحضرت بد کرد و تصمیم قتل او داد لاجرم هر کاه حالش دیکرکون شدی
و آشفتکی دیکر کرفتی داود برای نواختن عود حاضر ساختی با مزراقی که در دست داشت قصد او میکرد و دو کرت خواست با مزراق داود را هلاک
سازد و آن حربه را به دیوار اندازد و آنحضرت فرار کرده از پیش روی وی بکریخت در این وقت شاول با خود اندیشید که ضرورت داعی نیست که خود
مباشر قتل داود باشم بهتر آنست که او را بجنک اهل فلسطین فرستم تا بدست دشمن کشته شود پس هزار سوار به وی سپرده او را قاید آن جماعت
کرد و با وی کفت اینک ناداب باکره و بزرکترین دختران منست او را بزنی با تو دهم داود کفت مرا آن استطاعت و عشیرت در میان
بنی اسرائیل نباشد که داماد پادشاه توانم شد شاول او را دل داد که من ترا غنی خواهم کرد لکن ناداب روی از داود بکردانید و بحبالهٔ نکاح
عزریال در آمد و دختر دیکر شاول که ملکال نام داشت و مهر داودش در دل بود با آنحضرت خواست هم بستر کشت شاول وی را با داود عقد بست
و کابین او را با دویست غلفت آلت تناسل کیران فلسطین مقرر فرمود داود بهمین رای پذیرفته مردان خود را برداشت و با راضی اهل فلسطین عبور
کرده دویست تن از ایشان را بکرفت و بکشت و غلفت ایشان را بخدمت شاول آورد شاول را که از این فرمان غرض هلاک داود بود دانست
که نصرت خداوند حافظ آنحضرت است و ملکال را بزنی بحجره او فرستاد اما خصمی داودش در دل زیاده شد پس از این وقایع نیز چندین رزم با اهل
فلسطین پیش آمد که در همه نصرت با داود بود و بدین سبب اسم آنحضرت بنیک بلند شد و شاول سخت بترسید و در قتل او بجهت کشت یوناتان
که در محبت داود بی اختیار بود آنحضرت را از اندیشه پدر آکاه ساخته کفت روزی چند پنهان باش تا من پدر را از این غضب فرود آورم آنکاه بنجد
شاول آمده عرض کرد که داود را که مایه قوام مملکت شده و قبایل بنی اسرائیل را از چنک اعدا نجات داده چرا باید کشت و نام نیکو را بجنک آورد
مع القصه شاول را از این قصد باز آورد چنانکه سوکند یاد فرمود که دیکر در حق داود بد نیندیشد پس باز آمده داود را نزد پدر برد و همچنان آنحضرت
با شاول ببود تا روزی که دیکرباره شاول را دیوزدکی و پریشانی دریافت و آنحضرت را برای نواختن عود نزد خود حاضر نمود ناکاه مزراقی
که در دست داشت بجانب وی انداخت تا او را کشته باشد داود علیه السلام فرار کرده آن مزراق بر دیوار آمده فرود شد و آنحضرت بخانه
خویش کریخت شاول جمعی را فرستاد تا بر در خانه او دیده بانی کنند و چون صبح برآید او را کرفته بقتل رسانند ملکال صبیه آنحضرت تمثالی در جای
خواب داود بخوابانید و جمیع جلد کوسفندی زیر سر آن تمثال کذاشته ردائی بر آن افکند و داود را از دیوار خانه فرود کرده رها ساخت صبحکاه که
فرستادکان شاول ببالین داود آمدند و آن صورت را بدیدند باز آمده آنخبر بشاول بردند و او دختر خویش را طلب داشته با وی عتاب کرد
که چرا با پدر این مکیدت کردی و جانب شوهر کرفتی ملکال عرض کرد که داود مرا بیم قتل داد لاجرم او را خلاص کردم علی الجمله داود بکریخت
و از چنک شاول نجات یافت و بنایوت آمده ساکن کشت سموئیل برامه آمده در نایوت با داود بپیوست و حدیث او را با شاول اصغا فرمود
از این سوی شاول آکاه شد که داود در نایوت نزدیک سموئیل میباشد جمعی را برای کرفتن او معمول فرمود ایشان چون بنایوت آمدند در حضرت
نبوت بقدم اعتذار پیش رفته سر از فرمان پادشاه برتافتند کروهی دیکر را برای آن مهم حکم داد هم از ایشان کاری ساخته نشد لاجرم
خود به آنجا شده تا دفع داود کند چون در انجمن سموئیل و داود در آمد هم حال شاول دیکرکون شد چنانکه جامهای خود را بیرون کرد و یکباره
عریان در حضرت سموئیل افتاده بود اما حضرت داود از نایوت نیز بکریخت و در راه با یوناتان بن شاول دوچار شد و با وی کفت آیا کناه
من چیست که پدرت قصد هلاک من فرموده یوناتان کفت اکر شاول را این اندیشه بود از من پنهان نمیداشت و من تا کنون بر نیز از راه
نبرده ام داود فرمود فردا اول ماه است و هر سر ماه را شاول نهار سکنیم صواب آن باشد که چون فردا بر سر خوان پدر حاضر
شوی چون مرا نبینند و دور نیست که حال من از تو بپرسد با وی بکوی چون در این ایام خویشان داود در بیت لحم قربانی کنند از من رخصت

کرفته

عقد دختر شاول با داود

گرفته بهیچ ایشان حاضر شد آنگاه از سخنان شاول اندیشهٔ او در بارهٔ من معلوم شود پس مرا آگاه کن تا بمقتضی وقت عمل کنم
یوناثان با داود معاهده کرده سوگند یاد کردند که هرگز در حق یکدیگر بد نیندیشند آنگاه یوناثان داود را برداشته در پای سنگی
آورد و گفت چون چاشتگاه هنگام ناهار نشستن فراز آید در ظلّ این سنگ پناه گیر چون من اندیشهٔ شاول را دانستم از انجمن بیرون
شده کمان خود را خواهم گرفت و سه تیر بجانب این سنگ خواهم انداخت و غلام خود را برای آوردن آن تیرها مامور خواهم داشت
آنگاه اگر فریاد کنم و با غلام بگویم آن تیر در قفای تست بردار و بنزد یک من آر علامت آنست که شاول دل با تو صافی دارد و اگر با غلام فرار داود از شاول
گویم آن تیر در پیش روی تست دانسته باش که شاول قصد جان تو کرده است پس حفظ خویش کن و از پی کار خود شو مع القصه
روز دیگر شاول در انجمن خود برنشست و یوناثان بر طرف راست وی قرار گرفت و ابنار بجانب چپ آرام یافت خوان بگستردند و خوردنی
بخوردند اگرچند جای داود خالی بود پادشاه هیچ از وی نپرسید تا روز بیگاه شد اما چون روز دیگر یوناثان و ابنار برای سکنتن نهار
حاضر شدند شاول روی با یوناثان کرده گفت پسر ایسا را نمی بینم چرا برای خوردنی حاضر نشود یوناثان عرض کرد خویشان وی در این ایام
قربانی کنند من او را رخصت دادم تا به بیت لحم رفته از مذبح ایشان غایب نباشد شاول غضب شد و گفت ای پسر کم دانش من تو پسر ایسا را
از ہلاکت میرهانی و هر روزش بگوشهٔ مخفی میداری و نمیدانی این فضیحت و رسوائی را در تست از نیروی که تا پسر ایسا بر زمین زنده باشد سلطنت با تو قرار نخواهد
یافت هم اکنون کس بفرست و داود را بدرگاه حاضر ساز که قتل او واجبست یوناثان عرض کرد ای پدر گناه او چیست که سزای او کشتن
باشد شاول در خشم شده خواست با مزراقی که در دست داشت قتل پسر کند یوناثان دانست که شاول بر قتل داود بیجهت است و ناگزیر گشت از
سر خوان پدر برخاست و بیرون شد در روز دیگر بهانهٔ تیر انداختن بدان مزرع شد که داود مختفی بود و کمان بزه کرده تیری بجانب سنگ پرانید
که در میان ایشان علامت بود و غلام خویش را گفت بشتاب و آن تیر را برگرفته بیاور چون غلام از پی تیر شد فریاد برکشید که اینک تیر در پیش
روی تست بردار و باز آی داود بدان نشان بدانست که شاول از پی کشتن اوست علی الجمله یوناثان تیر و کمان را بغلام خویش داده او را بمکان
خود فرستاد و چون مزرع از بیگانه پرداخته شد بنزدیک داود آمد و یکدیگر را در بر گرفته ببوسیدند و زار زار بگریستند آنگاه یوناثان داود را
وداع گفته بخانهٔ خویش آمد و آنحضرت فرار کرده بارض نبه شد و بنزدیک اخیملک بن اخیطوب آمد که در آنوقت خادم بیت الله بود اخیملک گفت
ای داود تو سپهسالار لشکری مردان تو کجا باشند که اینک تنها بدینجا آمده آنحضرت فرمود که مرا پادشاه بکاری مامور ساخته که مردان خود را
در کمین باز داشته ام و تنها عبور میکنم اکنون زادی و حربهٔ از تو میخواهم اخیملک گفت شمشیری که تو خود از جلیات گرفتی حاضر است پس
آن تیغ را با پنج گردهٔ نان با آنحضرت سپرد و این واقعه را دواغ ادومانی که از مقربان درگاه شاول بود در آن ایام در بیت الله اعتکاف
داشت ملاحظه فرمود مع القصه داود علیه السلام آن تیغ و نان را برگرفت و از بیم شاول گریزان باراضی جات آمد ملازمان اخیش ملک جات
بعرض وی رسانیدند که آن مرد که زنان بنی اسرائیل سرود میگفتند شاول هزار تن بکشت و داود لشکرها هلاک میسازد اینک بدین ناحیت آمده داود
این سخن بشنید و سخت بترسید چون او را بدرگاه اخیش آوردند بر آستانه در برنشست و آب دهان مبارک را بر محاسن خود انداخت اخیش گفت
این مرد مجنون را چرا بوثاق من راه دادید مگر من دیوانه ام که دیوانه نزدیک من آورده اید پس داود بسلامت از آنجا بیرون شد و بمغارهٔ عرلم رفت
بعضی از بنی اسرائیل از حال وی آگاه شدند و مردم بی بضاعت تنگدست طلب خدمت او برآمدند چنانکه چهار صد تن مرد حزین مسکین
که همه مدیون و پریشان روزگار بودند بر سر آنحضرت جمع شدند و اهل بیتش نیز بخدمت آمدند در آنوقت با اهل خود از مغارهٔ عرلم کوچ داده
بمصفیا آمد و ملک مواب را ملاقات کرده با وی گفت اینک پدر و مادر خود را در پناه تو میگذارم تا ببینم روزگار با من چه پیش خواهد داشت
ملک مواب مهیمنی ما از داود بپذیرفت روزی چند آنحضرت در مصفیا سکون داشت

ظهور جاد نبی علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

جاد از جملهٔ انبیای بنی اسرائیل است و لفظ جاد بزبان عبری بمعنی قبیله و طایفه است مقرّر است که چون داود علیه السلام در مصفیا سکون
داشت جاد علیه السلام نزد آنحضرت آمد و گفت ای داود بیش ازین در ارض مصفیا مباش برخیز و بزمین یهودا عبور کن که رضای خدا
درین باشد داود بفرموده آنحضرت از مصفیا بار بربسته بغیط خرنوب آمد و خبر ظهور وی بسمع شاول رسید پادشاه در خشم شد و با بزرگان
درگاه گفت که ای بنی بنیامین آیا از پسر ایسا بشما بذلی خواهد شد یا شما را از عظمای سپاه خواهد ساخت که همه با من گناه کردید و معاهدهٔ
او را با فرزند من یوناثان پنهان داشتید تا امروز که دفع او مشکل افتاده دواغ ادومانی که مدت نذرش در اعتکاف بیت الله بنهایت شده
بود حضور داشت عرض کرد که من در بیت الله داود را دیدم در وقتی که اخیملک خادم بیت الله او را بزاد راه و آلت حرب اعانت کرد
و در حق وی دعای خیر گفت شاول در خشم شده بفرمود تا اخیملک را با اهل او و دیگر خادمان بیت الله بدرگاه حاضر ساختند و روی با
اخیملک آورده گفت ای پسر اخیطوب با من خیانت ورزیدی و دشمن مرا اعانت کردی اخیملک گفت ای پادشاه بنی اسرائیل من چه دانستم
که داماد تو دشمن تو خواهد بود بلکه بحرمت تو او را محتشم داشتم شاول مقالات اخیملک را استوار نداشته فرمان داد تا او را با دیگر خادمان
بیت الله مقتول سازند هیچکس از ملازمان حضرت بدینکار جسارت نکرد جز دواغ ادومانی که تیغ برکشیده هشتاد تن خادمان بیت الله را
که حامل تابوت عهدنامه بودند بقتل آورد پس از آن فرمود تا اهل قریهٔ انجا عترا از مرد و زن یکتن زنده نگذارند بلکه بره و مواشی و هر جانور
که در آن ده یافت شود با تیغ بگذرانند دواغ بفرموده او عمل کرد و از آن گروه ابثیار پسر اخیملک نجات یافته فرار کرد و خود را بداود رسانده ویرا
ازین قصه آگهی داد و در حضرت داود بماند در آنوقت با داود خطاب شد که ای پسر ایسا کافران فلسطین مردم قعیلا را زحمت دارند هر روز با
ایشان بمحاربه در آیند و خرمنهای آنجا عترا بغارت برند بشتاب و با کافران نبرد کرده شر ایشان را از اهل قعیلا بگردان اصحاب داود چون ازین
راز آگاه شدند عرض کردند که ما مردم فقیر و رنج کشیم چگونه حرب اهل فلسطین توانیم جست ما را ازین سفر معاف دار و ایشان را دل داد که
آسوده باشید که خدای دفع دشمنان خواهد کرد و انجا عترا برداشته به قعیلا آمد و با مردم فلسطین نبرد کرده ایشان را بشکست و جمعی کثیر از ایشان را
بکشت این خبر نیز بشاول بردند که اینک داود در قعیلا با اهل فلسطین مصاف داده نصرت جست شاول سپاه خود را فراهم کرده عزم سفر
قعیلا فرمود تا داود را محصور داشته دفع او کند چون از کار او آگهی بداود آمد اصحاب خود را که در این وقت ششصد تن بودند برداشته
از قعیلا بیرون شده بمصروث آمد و شاول چون خبر فرار داود را بشنید لابد در جای خود بماند اما یوناثان بنهانی در خدمت داود آمد و او را
دلیل کرده با وی تجدید معاهده نموده مراجعت فرمود و از آنسوی زیفائیون بدرگاه شاول آمدند و معروض داشتند که اینک داود
در مصروث بیابان قبایل ما ساکن شده شاول شاد خاطر گشته ایشان را نوازش فرمود و سپاهی برداشته از دنبال داود بتاخت آنحضرت
از مصروث غیظه فرار کرده بشتاب تمام بارض معون آمد و شاول همچنان از پی او میشتافت در آنوقت خبر با او دادند که از دنبال
داود میشتابی اینک سپاه فلسطین باراضی بنی اسرائیل در شده عنقریب زیان کلی خواهد رسید شاول ناچار داود را مهمل
خود گذاشته باستقبال دشمن بتاخت و ناگهان از پیش روی ایشان در آمد و مصافی مردانه داده بشجاعت را بشکست و مراجعت
کرده دیگر باره در طلب داود برآمد و داود گریزان بمصروث جو و جیعون در آمد شاول سه هزار مرد از لشکر بنی اسرائیل برگزیده از آن جهت
شد و لشکر خود را در فرود کوهی گذاشته خود بدامان آن جبل برشد و در مغارهٔ که در آن کوه بود در آمده بخفت دیده بانان اصحاب داود را که بدان
سوی کوه بودند از حال شاول و خفتن وی در مغاره آگاه شدند و صورت حال را بعرض او رسانیدند داود با دل قوی از جای برخاست و
بدان مغاره در آمد و با اصحاب خود گفت که چون شاول حق نعمت با من دارد او را هلاک نمیکنم پس دامن ردای او را چاک زد و از مغاره

بیرون آمد و در پناه سنگی نشست چون شاول از خواب بیدار شد و از مغاره بیرون آمد فریاد برکشید که ای مولای من پادشاه بنی اسرائیل چون شاول در قفای خود نگریست داود را دید آنحضرت برای شاول سجده تکریم کرد و گفت ای ملک من هرگز بجای تو بد نیندیشیده ام اینک دامن ردای خود را بنگر تا بدانی که من نیروی قتل ترا داشتم و کردن آن نخستم آیا پادشاه را چه افتاده که در هلاکت این بنده چندین زحمت کشید ها و در طلب سگ مرده و پشه ضعیفی اینهمه رنج برده من کیستم تا از وجود من در شکنجه باشد شاول چون دامن ردای خود را بدید و این کلمات از داود بشنید حالش دیگرگون شد و با آواز بلند بگریست و گفت ای داود تو فرزند نیکخواه من بوده همانا کار ملک بعد از من با تو خواهد بود اینک از تو میخواهم که چون من نمانم با اولاد من بد نکنی و خاندان مرا محو نسازی داود وی را اطمینان داده و سوگند یاد کرد که بی سببی با خاندان وی به نیندیشد آنگاه یکدیگر را وداع کردند شاول لشکرگاه خویش مراجعت فرمود و داود با اصحاب خود بمصفا آمد و در آنجا ساکن گشت

وفات سموئیل علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۴۳۶۲ وفات سموئیل بعد از معاهده با داود شاول و ورود آنحضرت در مصفا مزاج سموئیل تمام از صحت بگشت و جنابش مریض گشته پس از روزی چند در گذشت قبایل بنی اسرائیل در ارض رامه جمع شده بر آنحضرت بگریستند و جسد مبارکش را در مقبره از زمین رامه مدفون ساختند و در مدت حیات مردم را بدین موسی علیه السلام دعوت میفرمود و مدت زندگانیش در این سرای فانی پنجاه و دو سال بود علیه و علی جمیع الانبیاء السلام

فرار کردن داود از دست شاول بارض فلسطین چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۴۳۶۲ فرار داود بفلسطین مردی از بنی اسرائیل در ارض معون بود که نابال نام داشت و زنش مسماة بابیغال بود چهار هزار سر میش و مواشی بود که شبانانش در پناه داود میزیستند و در بیابان بپرتو آنحضرت از هر آفت مصون بودند چون هنگام آن رسید که پشم از پشت اغنام باز کنند داود چند کس بنزد نابال فرستاد و با وی پیام داد که روزگاریست از حراست مواشی شما پهلو تهی نکرده ام و در رعایت رعات شما واجب شمرده ام اکنون اگر بهره با دوستان تو ستی روا باشد هر چه خود سزاوار دانی عطا کنی ستوده خواهیم داشت نابال سخن داود را وقعی ننهاده و با فرستادگان وی گفت که بسیار بندگان از مولای خود گریزنده اند و در اطراف جهان در تکاپوی باشند فرض بخشیده که با هر یک کس هدیه فرستد عطیتی کند و ایشان را از پیش برانند رسولان داود باز آمدند و مقالات نابال باز گفتند داود تم برآشفت و بفرمود تا اصحابش سلاح جنگ در بر راست کردند و دویست تن از مردان خود برای حفظ و حراست مال و مسکن بگماشت و چهار صد تن دیگر را با خود برداشته برای رزم نابال روان گشت تنی از عبید ابیغال از عزم داود آگاه شده بنزد بانوی خویش شتافت و گفت اینک داود با مردان خود در رسیده اثری از این خاندان باقی نخواهد گذاشت و در این وقت نابال برای بازدید مواشی خویش رفته بود و از خانه و مسکن خبری نداشت پس ابیغال بی اطلاع شوهر برخاست و دویست گرده نان و دو مشک شراب و پنج گوسفند و پنج پیمانه گندم و صد قرصه پنیر و سبدی از انجیر بر حماران خود بار کرد و باستقبال داود شتافت و چون آنحضرت را دیدار گشت از حمار خویش پیاده شده در برابر او بخاک افتاد و چند کرت زمین ببوسید و پوزش نموده درخواست کرد که آنحضرت از گناه نابال درگذرد داود او را تحسین کرد و حسن تدبیر او را نیک بپسندید و عصیان نابال را بشفاعت وی عفو فرمود و بر حقش رخصت داد پیشکشهای خود را پذیرفته خود نیز بازگشت اما ابیغال بنزد نابال آمد و او را از آنچه روی داده بود آگاه ساخت از این خبر رعبی بزرگ در دل نابال افتاد و بر خود بلرزید و مریض گشت پس از ده روز بهمان مرض هلاک شد بعد از هلاکت او داود ابیغال را خواستاری نموده بحباله نکاح خویش در آورد و زنی دیگر از اصل ایزرعال که اخینوعام نام داشت نیز بگرفت و ترک ملکال دختر شاول را بگفت و شاول او را به فلطی بن لیش داد بعد از این وقایع دیگر باره شاول عزم قتل داود کرد و نشان او را در ارض جبعون داشت پس برخاسته سه هزار مرد که منتخب جمیع شعب بنی اسرائیل بود برداشته بجبعون آمد چون این خبر بداود رسید چند

تن بجاسوسی برگماشت تا همه روزه از احوال شاول او را خبر دهند تا وقتی جاسوسان بنزد آنحضرت آمدند و عرض کردند که اینک شاول با ابنار بن نار در دامان جبل خفته اند و سپاه او نیز دور تر از وی در جانه خوابند داود تم با اخیملک و ابیشی بن صوریا برادر ناده یواب گفت کیست که با من بلشکرگاه شاول آید و بیم نکند ابیشی گفت اینک من حاضرم داود برخاست و ابیشی را با خود برداشته در همان نیمشب بلشکرگاه آمد و بی هراس ببالین وی فرود شد و شاول را در جانه خواب خفته یافت که مزراقش با کوزه از آب در بالای سر موضوع بود ابیشی عرض کرد که ای مولای من رخصت بده تا هم اکنون با همین مزراق او را بیکضرب هلاک سازم داود فرمود که شاول مسیح پروردگار است نه این همان مرد است که سموئیل علیه السلام بار وحی بدستش مسح فرمود هرگز دست بقتل او نباید کشید و دست برده مزراق شاول را با کوزه آب از بالین وی برگرفت و از نزد وی بیرون شده بر سر جبل آمد و از دور فریاد برکشید که ای ملک بنی اسرائیل و ای ابنار بن نار شاول و ابنار هر دو از خواب برآمدند و ابنار گفت کیستی که در این بیگاه پادشاه را بانگ زنی داود گفت ای ابنار چه غافل مرد بوده و حراست پادشاه ندانسته اگر کسی مولای ترا مقتول سازد هرگز فهم آن نتوانی کرد ببین تا مزراق و کوزه آب که بر بالین پادشاه بود چه شد شاول ندای داود را بشناخت و فریاد برکشید که آیا تو فرزندم داود هستی داود گفت ای مولای من هیچ میگوئی که چه بدی بجای تو کرده ام که از پی قتل من بوده پادشاه را چه افتاده که از پی پشه اینهمه رنج بردن با اینکه من با همه ناتوانی دو کرت بتو دست یافته ام و بد نیندیشیده ام اکنون کس بفرست تا مزراق و کوزه آب ملک را باز آورد شاول گفت ای فرزند من داود آنچه گفتی همه راست گفتی من بد کرده ام و تو نیکوئی نمودی سخت از روی تو شرمسارم اکنون بمنزل خویش بشتاب که من نیز بمسکن خود میروم پس شاول صبحگاه کوچ داده بمقر خویش مراجعت نمود اما داود با خود اندیشید که اگر من روزی بدینگونه در دست شاول مقهور شوم بی سخن مرا هلاک کند بهتر آنست که با منی گریزم پس اصحاب خود را که ششصد تن بودند برداشته بارض فلسطین آمد و بنزد اخیش بن معکا ملک جاث فرود شده و از وی نشیمنی طلب فرمود اخیش قریه صقلغ را بدو تفویض فرمود آنحضرت با اصحاب و زنان خود بدانجا وطن گرفت و یکسال و چهار ماه در ارض فلسطین سکنی داشت شاول چون این بدانست نا چار دست از طلب وی باز داشت اما داود همه روزه با اصحاب خود سلاح در بر راست میکرد و در ارض جاسور و جدولا و عمالاق میتاخت و مرد و زن را از تیغ میگذرانید و اموال و مواشی ایشان را بغارت می آورد اما با اخیش همه ساز موالات و ملاطفت داشت

مآل کار شاول
۴۳۶۳

قتل شاول در جنگ اهل فلسطین چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

مقرر است که اهل فلسطین بتصمیم مصاف بنی اسرائیل دادند و این خبر چون بشاول رسید سخت بترسید برای آنکه انجام کار خود با ایشان بداند در طلب کاهن و منجمی بود و ملازمان حضرت زیرا بادی نمودند که از کار کهانت بیک آگهی داشت شاول با بادرمان شامگاهی با دو تن از قواد خود جامه دیگر کرده بنزدیک آن زن کاهنه شده با وی گفت در ستاره من نیک نظر کن و از استقبال امور مرا متحضر فرمای آن زن عراف گفت هیچ میدانی که شاول عرافین و منجمین را دشمن دارد و آنکس که بدین امور تقرب جوید شکنجه فرماید شاول سوگند یاد کرد که در اینکار ترا زحمتی نرسد و رنجی پیش نیاید پس آن زن شاول را گفت هر یک از مردگان را خواهی حاضر کنم تا هر نهفته که با تو عیان کند شاول قصد احضار سموئیل فرمود و آن زن ساحره افسون خود را بپای برده آنحضرت پیش چشم وی پدیدار گشت و آن زن از انجناب حال شاول باز پرسید و او را بشناخت پس فریاد برکشید که اینک تو شاول بوده و با من خدیعت کرده شاول گفت هیچ بیم مدار که مرا برای حاجتی بدینجا شده ام اکنون بگوی آنرا که حاضر کرده چه شمایل دارد زن عراف چون صفت وی بگفت شاول دانست که سموئیل علیه السلام است و بخاک افتاده زمین ببوسید و عرض کرد که اینک سپاه فلسطین کار بر من تنگ کرده اند و مآل کار خویش نمیدانم بدین حضرت شده ام تا از روزگار آینده خبری گیرم سموئیل فرمود ای شاول عصیان خدای کردی و ما عالقه مدارا فرمودی سخن همانست که من در حیات خویش با تو گفتم خدا خواست که بنزد من خواهی

شتافت زیرا که تو و فرزندانت بدست اهل فلسطین کشته خواهید شد و سپاه بنی اسرائیل شکسته خواهد گشت و این پادشاهی بداود خواهد رسید شاول از شنیدن این سخنان چنان ترسناک شد که کار از دست وی بدر شد پس چند گام برفت و بروی درافتاد و چنان بود که قوت برخاستن نداشت و لب با آب و طعام نمیگذاشت چون یکشبانروز بدینگونه بگذشت آن زن عرافه بنزد وی آمد و شاول را دلداری کرد و ملازمان حضرت او را حاضر ساخت و او را گوساله بود در حال ذبح نموده خورشی از آن مهیا کرد و با نان خشک بخدمت شاول و ملازمانش آورده بدیشان خورانید ناچار شاول بعد از کار اکل و شرب بمعسکر خویش آمد و روز دیگر با لشکر بنی اسرائیل از جلجال کوچ داده بقریهٔ ایزرعال فرود شد و از آنسوی اهل فلسطین با دویست هزار مرد جنگی بسوی ایشان روان شدند و داود در جیش اخیش کوچ میداد بزرگان فلسطین چون او را بدیدند با اخیش گفتند این همان داود است که زنان بنغمه در سرود میگفتند که شاول هزار کشته و داود ده هزار اینک با حرب مولای او میرویم چگونه از وی ایمن توان بود و در بیم که در روز کارزار کیدی اندیشد و کار لشکر پریشان سازد و اخیش ناچار داود را طلب فرمود و گفت اکنون یکسال افزونست که تو در نزد من سکون داری و جز نیکوئی از تو ندیده ام لکن اهل فلسطین از تو ایمن نباشند بهتر آنست که بمساکن خویش مراجعت فرمائی تا ما از حرب بنی اسرائیل باز آئیم داود ناچار با اصحاب خود مراجعت کرد و چون روز سیم بصیقلغ رسید معلوم کرد که جمعی از عمالقه بدانجا تاخته اند و مردان ایشان را کشته اند و زنان و فرزندان را باسیری برده اند و همچنان اخینوعام و ابیجایل زنان آنحضرت اسیر شده اند فریاد از اصحاب برخواست و از غم زن و فرزند بدان سر شدند که داود را سنگسار کنند و آنحضرت بغایت دلتنگ و اندوهناک گشت پس ابیثار را که از جملهٔ خدام بیت الله از شمشیر شاول نجات یافته بود چنانکه مرقوم شد

کاه داود که از دنبال دشمنان بشتاب که زود بدیشان در رسی و ظفر جوئی داود با ششصد تن از مردم خود راه برگرفت و دویست تن از مردم خود را برای حفظ مساکن بجای گذاشت و با چهارصد تن دیگر را برداشته از دنبال عمالقه بشتافت در راه مردی را در زراعتگاهی یافتند که از غایت جوع هیچ قوت سخن گفتن نداشت داود فرمود چیزی در گلوی او فرو ریختند تا اندک اندک با نیرو شد آنگاه گفتند تو کیستی و در اینجا از چه روی افتادی آنمرد گفت من یکی از مردم مصرم که اینک بنده و تنی از اهل عمالقه میباشم در این سفر که آنجماعت بصیقلغ تاختند و آتش در بلده زدند و هرچه یافتند بردند من نیز با ایشان بودم در مراجعت مریض گشتم چون مردم عمالقه بشتاب باز میشدند مولای من مرا بجای گذاشته خود برفت اینک سه روز بود که با خوردنی و آشامیدنی آلوده نداشتم داود فرمود آیا میتوانی ما را بدان جیش راهنمائی کنی عرض کرد که چون سوگند یاد فرمائی که بقتل من فرمان ندهی و بدست مولایم نسپاری ترا نزدیک ایشان برم داود او را مطمئن ساخت و آنمرد مصری آنحضرت را با اصحابش نزدیک سپاه عمالقه رسانید در هنگامیکه آنجماعت آسوده نشسته بکار اکل و شرب مشغول بودند داود و اصحابش با شمشیرهای کشیده بدیشان تاختند و همی از آنجماعت کشتند چهارصد تن از آنگروه بر شتران سبک سیر برنشسته فرار کردند و دیگر هرکه بود مقتول گشت داود تمامت اموال و اسیران را جمیعاً با زنان خود استرداد کرده مراجعت بصیقلغ فرمود و مال هرکس که بنهب رفته بود باز داد و آن غنیمت نزد جمیع مشایخ بنی یهودا بهره فرستاد اما از آنسوی اهل فلسطین چون داود را از میان لشکر خود خارج نمودند بجهت برای رزم بنی اسرائیل شتاب گرفتند و در دامان جبل جلبوع تلاقی فریقین شد از دو طرف صفها راست کردند و جنگ در پیوست و از بنی اسرائیل مردم بسیار مقتول گشت و جمعی از مردم فلسطین که تیرانداختن نیک میدانستند اطراف شاول را فرو گرفتند چنانکه دانست جان بدر نخواهد برد پس بسوی سلاح دار خود کرد و گفت تیغ برکش و مرا بکش تا بدست اینگاه ختنه ناکرده کشته نشوم سلاح دار از وی سخن نپذیرفت شاول خود تیغ برکشیده و بر سنگ خود نهاده بر آن تکیه کرده همی فرو برد تا جان بداد سلاح دارش چون چنان دید او نیز خود را هلاک کرد و ملازمان شاول بشتر کشته گشت و سپاه بنی اسرائیل شکسته شده و یوناثان و یشوی و ملکیشوع پسران شاول هم بدست اعدا هلاک گشتند

Margin notes: لشکر؟ — جنگ داود با عمالقه — کشته

و در این فتنه بنی اسرائیل چنان ضعیف شد که هر آبادی و قریه که در ارض غور و معابر اردن داشتند گذشته فرار کردند و اهل فلسطین بیانی بدان اراضی درشده متصرف گشتند علی الجمله مردان فلسطین یکروز بعد از جنگ بجر جاء آمدند تا جامه کشتگان را بیرون کنند و سلب برند در میان مقتولین جسد شاول و پسران و سلاح داران او را یافتند سر از تن شاول برگرفتند و جامه از برش بیرون کردند آنگاه سر شاول و سلاح او را به بتخانهای خود بردند و تنش را از دیوار قلعهٔ بیسان آویختند اهل یابیش چون این خبر شنیدند بر حال شاول بگریستند و چند تن مردان قوی دل چابک دست برخاسته نیمشبی بجانب بیسان شدند و جسد شاول را برگرفته بیابیش آوردند و بآئین ملوکش در آنخاک مدفون ساختند و در تعزیت او سوگواری از هفت روز روزه بداشتند

۴۳۶۳ پادشاهی یافتن داود در حبرون چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سلطنت داود

چون داود علیه السلام از قتل عمالقه فراغت یافت بقریهٔ صیقلغ مراجعت نمود و ساکن گشت و در اندیشه بود که آیا در میان سپاه فلسطین با بنی اسرائیل چه گذشت روز سیم مردی را دید که شتابزده از در درآمد و با جامهای چاک خاک بر سر همی ریخت داود گفت کیستی و از کجا آمده و بدینحال از چه روی در سوگواری آنمرد گفت من تنی از مردم عمالقه ام که در ارض اسرائیل سکنی دارم و اینک از حربگاه میرسم همانا لشکر بنی اسرائیل شکسته شد و شاول با فرزندانش مقتول گشتند داود فرمود شاول را در کجا دیدی و او چگونه کشته شد عرض کرد که در میدان جنگ وقتی بدو رسیدم که اطراف او را دشمن فرو گرفته بود و او بر زبانه شمشیر خویش تکیه کرده بود تا خود را هلاک کند چون چشمش بر من افتاد گفت تیغ برکش و مرا بکش تا بدست کافران مقتول نشوم من چون دانستم که او زنده نخواهد بود پیش رفتم و او را کشتم پس افسر و تاج و یاره برگرفته برای تو آوردم و آن تاج و یاره را نزد داود نهاد و آنحضرت از این سخن آشفته گشت و بانگ بروی زد که هیچ نترسیدی و مسیح پروردگار را کشتی پس با یکی از غلامان خود گفت تا سر از تن آنمرد عملیقی برداشت آنگاه جامه بر تن پاره کرد و با اصحاب خود بر مرگ شاول و یوناثان زاری نمود و آنروز تا شام روزه بداشتند و آنحضرت در این سوگواری ... همی کرد و گفت دریغ از شاول که از نسر سریعتر و از شیر دلیرتر بود و اینک دختران کفار ختنه ناکرده در مرگ ایشان سرود میگویند و مسرور میشوند این تعزیت بپایان برد از پیشگاه کبریا خطاب رسید که ای داود اینک برخیز و بارض حبرون سفر کن که کار تو آنجا بارونق شود داود علیه السلام زنان خود اخینوعام و ابیجایل را برداشته با اصحاب خود بحبرون آمد و اقامت جست بنی یهودا از اطراف کوچ داده بنزدیک آنحضرت آمدند و با سلطنت بروی سلام کردند در این وقت جنابش با نیرو شد و قوتی عظیم گرفت کما قال الله تعالی وَاذْکُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَیْدِ اِنَّهُ اَوَّابٌ جمیع بنی یهودا حکم آنحضرت را مطیع و منقاد گشتند تنی چند از کردار اهل یابیش نسبت با شاول و یوناثان در جناب او معروض داشتند و از آنچه با جسد شاول کردند باز گفتند داود علیه السلام چند کس بجانب یابیش جلعاد فرستاد و اهل آن ارض را درود گفت که نیکو کردید و جسد مسیح پروردگار را آویخته در میان کفار نگذاشتید و بآئین ملوک در زمین خویش مدفون ساختید خدای با شما جزای خیر دهاد همانا اینک سلطان بنی یهودا منم

۴۳۶۳ پادشاهی اشباشول پسر شاول چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

پادشاهی اشباشول

از این پیش که مذکور شد یوناثان و یشوی و ملکیشوع پسران شاول در جنگ فلسطین با پدر کشته شدند و پسر چهارم او اشباشول زنده مانده پس از مرگ شاول چون بنی یهودا در حبرون مجتمع شده داود را بامر حق قدس مسح کردند و سلطنت برنشاندند ابنیر بن نار که سپهدار لشکر شاول بود اشباشول را برداشته بارض محنیم آمد و آل اسرائیل را برای سلطنت او دعوت کرد جمیع قبایل جز بنی یهودا او را پادشاهی سلام دادند و سلطنت اشباشول در میان شعب استوار گشت و در این وقت از عمر او چهل سال گذشته بود علی الجمله ابنیر سپاه اشباشول را ساز داده برای جنگ داود بجبعون آمد و از اینسوی یواب بن صوریا که یکی از قواد لشکر داود بود مردان آنحضرت را با خود برداشته

Margin notes: و فرزندانش — خواهر بود؟

هم بارض جبعون فرود شد و در برابر ابنار صف راست کرد نخست دوازده تن از مردم یواب دوازده کس از دلیران ابنار برای کارزار بیرون
شدند و هر یک خصمی را اختیار کرده با هم درآویختند و خون یکدیگر را بریختند آنگاه دو لشکر با یکدیگر جنبش آورده و تیغ در هم نهادند و مردم بسیار
از جانبین مقتول گشت عاقبت لشکر ابنار هزیمت شدند سپاه داود از دنبال ایشان تیر و تازه درآمدند یواب را که در آن رزمگاه دو برادر بود
که یکی ابیسای و آن دیگر عسایل نام داشت و عسایل در آن سرعت سیر بود که آهو را بیک دو در بیابان صید کردی در این وقت که سپاه اعدا را
شکسته یافته مانند شاهین در قفای ابنار همی رفت تا باشد که او را بدست گیرد ناگاه ابنار بر قفای خود نگریست مردی را دید که چون عقاب
پرنده برسید یک نظر کرد او را بشناخت گفت ای عسایل از دنبال من بیکسو شو و اگر برای سود خویش شتابی دیگری را از کریختگان
بدست آور و ساز و برگ او را بر گیر همانا بدست من کشته میشوی و مرا از روی برادرت یواب شرمسار میسازی عسایل سخن او را در نفی
نهاد و همچنان بسوی او شتابنده بود ناچار ابنار روی برتافت و نیزهٔ خویش را چنان بر سینهٔ وی زد که از پشت او بدر شد ناگاه یواب
و ابیسای برادران عسایل برسیدند و حال او را دیده از قفای ابنار بتاختند تا شامگاه در رسید و از آنسوی بنی بنیامین نزدیک ابنار
مجتمع شدند و او را حراست کرده شبانگاه از رود اردن بگذرانیدند و از طرف جاسوس همچنین بردند لاجرم یواب مراجعت فرمود و جسد برادر
برگرفته همه شب راه بریده به بیت لحم آورده مدفون ساخت صبحگاه در حبرون نزدیک داود آمده و در این حرب عسایل با دوازده تن از اصحاب
داود مقتول گشت و از سپاه اشباشول سیصد و شصت تن بقتل رسید بعد از این وقایع ابنار در محنین آسوده نشست و شاول را کنیزی بود که
او را رصفا می دختر اامای میگفتند ابنار دل در او بسته او را بنهانی تزویج کرد و چون این خبر انتشار یافت اشباشول گفت ای ابنار اینچه بیحرمتی بود
که نسبت با دودمان شاول روا داشتی و جاریهٔ او را متصرف شدی و آغاز خشونت کردی ابنار از گفتار وی برنجید و گفت نیکیهای من در خاندان
شاول معروفست و هم اکنون ترا مقهور داود نگذاشتم و سلطنت برداشتم در پاداش من این چه غلظت و خشونت است که آغاز کرده
اشباشول از بیم وی که دست بر تنبیه او نداشت ساکت گشت اما ابنار پنهانی کس نزد داود فرستاد و گفت اگر با من عهد محکم کنی در جز
خیر فرمائی جمیع قبایل بنی اسرائیل را از اشباشول دور دارم و بخدمت آرم تا سلطنت بنی اسرائیل بر تو استوار گردد داود سخن ابنار را پذیرفته
وعده نیکوئی داد و گفت با ابنار بگوی که اینک من بدان شرم که با ملکال دختر شاول که ضجیع من بوده جوع نمایم از تو میخواهم که روی مرا نبینی
تا ملکال را از تصرف بیگانه بیرون نیاوری در این وقت زنان و فرزندان داود در حبرون بدین شماره بودند بزرگترین پسران آنحضرت عمنون
بود که از اخینوعام بوجود آمد و ثانی کالاب بود که وی را از ابیجایل داشت سیم ابشالوم بود که از معکا دختر تلمی ملک جاشور متولد گشت چهارم
ادونیا بود که مادر وی حجیث نام داشت پنجم سفطیا نامیده میشد و مادرش مسمی به ابیطل بود ششم اثیرعم و مادر او را عجلا مینامیدند علی الجمله چون
رسول ابنار از خدمت داود رخصت مراجعت یافت آنحضرت تنی چند نزد اشباشول فرستاد و پیام داد که ملکال همخوابهٔ من بود هم اکنون او را نیز
من فرست ابنار نیز در این کار اهتمام فرموده اشباشول تا چار شد و کس نزد فلطی بن لیش فرستاده خواهر خود را بخواست تا او را نزد داود فرستد
فلطی اگرچه با ملکال مهر فراوان داشت لکن چون دانست که داود طلبکار است ترک وی بگفت و او را نزد داود فرستادند آنگاه ابنار
مشایخ بنی اسرائیل را بخدمت داود تحریص فرموده قلوب جمیع قبایل را به آنحضرت مایل کرد و چون از این کار فراغت جست با بیست تن از
معارف قوم بخدمت داود آمده و از آنحضرت کمال عزت یافت پس عرض کرد که بنی اسرائیل در خدمت تو یکجهت اند اینک برخیزم و در میان
قبایل عبور کنم که همه کس بسلطنت تو مسرور خواهد بود و چون از جانبین سخن بپایان آمد ابنار برخاسته راه خویش پیش گرفت و رفت
در این وقت یواب با جیشی از راه برسید و از دخول و خروج ابنار آگهی یافت پس نزد داود آمده عرض کرد که ابنار را چرا بسلامت رها
کردی با اینکه او برای خدیعت بدینجا شتافته بود پس از خدمت داود بیرون شده و در میان راه او کمین نشسته بی اطلاع داود چند کس از طلب

ابنار باز آورد آنگاه که ابنار بر کمینگاه بگذشت یواب بیکباره بیرون شتافت و شمشیری بر شکم ابنار زد که در حال بمرد چون این خبر به
داود رسید جامه بر تن چاک کرد و گفت مرگ ابنار چون مرگ یونانان بر من صعب افتاد و در سوگواری او سخت بگریست بنی اسرائیل چون
دانستند که آنحضرت از قتل ابنار بیخبر بوده بلکه یواب او را بخون برادر کشته از داود داعیه وار گشتند و بحسن سجیت و پاکی طینت او اقرار کردند
اما چون اشباشول این خبر بشنید دنیا در چشمش تیره شد و او را دیگر در سلطنت وزنی نماند چنانکه از قبیله بنی بنیامین پسرهای رمون که یکی بعنا و
آن دیگر راخاب نام داشت چاشتگاهی بخانهٔ اشباشول درآمدند و او بر سریر خفته بود بیکباره بعنا و راخاب بر بالین او تاخته و شمشیرهای
خود را کشیدند و بر شکم اشباشول فرو بردند و سر او را از تن برگرفته گریزان از خانهٔ او بیرون شدند و از آنجا شتابان رفته بحضرت داود
فرستادند و سر اشباشول را در خدمت او نهاده عرض کردند که اینک سر دشمن تست از تن برگرفتیم و ترا از زحمت او فارغ
ساختیم داود گفت این نظیر آن حدیثست که غلام عملیقی در صقلغ خبر مرگ شاول بمن آورد و من او را کشتم و حال اینکه او جایزهٔ
بشارت از من میجست پس بفرمود قاتلان اشباشول را دست و پای بریده تن ایشان را بر دار کشیدند اما سلطنت از خاندان شاول منقرض
شده و مدت پادشاهی اشباشول دو سال بود

جلوس کین دین در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

کین دین پسر لسن است که بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و او فرزند بیست و پنجم است از خاندان شینک تانک که در زمان
سلطنت ارتقا یافت و برسنت پدران به بت پرستیدن مشغول بود و عبادت اصنام و مرمت بتخانها را سرمایه نجات و فلاح میپنداشت و با
زیردستان بلطف و مدارا سلوک مینمود و مردم مملکتش همه در عهد او در امان بودند جز در حدود تاتار و مغلستان که همچنان اسباب جدال
و نزاع آماده بود و ساز مقاتله و مقابله برقرار مدت چهار سال در چین و ماچین و تبت و ختا حکومت فرمود و پسری هنرمند داشت
که او را روئی مینامیدند چون مرگش فرا رسید سلطنت خویش را بدو مقرر کرد

ظهور انقذقلیس ۴۳۶۶

ظهور انقذقلیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

انقذقلیس از اکابر حکمای یونانست و اول کس است که در شناخت توحید نفی صفات از ذات یزدان کند و فرماید ذات واجب الوجود
اوست و وجود او ذات او و صفات موجب عین ذاتست نه زاید بر ذات و بودن صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را
کتابیست در بطلان معاد روحانی و فضلا عن الجسمانی سلیمان بن داود علیه السلام در کتابیکه خود مؤلف و مصنف بوده اند و آن کتاب خود را
قوهالث نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید انقذقلیس را مفصلا برنگاشته اند و سیفریانه وی مقتدای حکمای دهریه است که قبل از وی مطلقا
مذهب دهریه شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم بدانچه آنحضرت مرقوم فرموده شطری برنگاشته است

۴۳۶۹ ملک چین

جلوس روئی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

روئی پسر کین دین پادشاه بیست و ششم است از دودمان شینک تانک که بعد از پدر بر چهار بالش ملکی برآمد و در مملکت چین نافذ فرمان
گشت لشکری و رعیت را بعواطف ملوکانه خرسند و امیدوار ساخت و همه روزه از ترکتاز لشکر مغول و تاتار نامهای شکایت آمیز میگاشت
و بسیاری رسولان بحضرت تور بن فریدون میفرستاد و در این وقت تور برای تسخیر مغلستان یکجهت بوده همواره با آنجماعت بجدال و قتال
اشتغال داشت و روئی چندانکه میتوانست بر آتش ایشان دامن میزد و بنیان منازعت را استوار میداشت تا خاطر دشمن را بجائی
دیگر مشغول کند و اطراف مملکتش از تاخت و تاراج لشکر بیگانه محفوظ ماند علی الجمله روئی نیز چون پدر کم روزگار بود و مدت چهار سال
در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی فرمود و بر قانون پدر آئین بت پرستیدن داشت و چون رخت از جهان بر می بست خلف

۴۲۷۰

بجنند خود پای درنگ تا تلب فرموده در محضر بزرگان بمنصب ولیعهدی سرافراز داشت

تشدید ملک داود و نزول آنحضرت در بیت المقدس چهار هزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود

از آن پس که اشباشول کشته شد بنی یهودا از آسیب سایر شعب آسوده شدند گرد داود فراهم گشتند اما سایر قبایل تا پنجسال ...
رسیده و سلطنت داود در اگردن ننهادند تا کار آنحضرت یکباره بالا گرفت و پادشاهی او محکم گشت چنانکه حق جل و علا فرماید و شددنا ملکه و ...
الحکمة و فصل الخطاب آنگاه جمیع مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه او حاضر شده و بر السلطنت سلام دادند و تا در این وقت هفت سال و شش ...
بود که آنحضرت در حبرون سکنی داشت و سلطنت او مخصوص بنی یهودا بود چون بر تمامت بنی اسرائیل پادشاهی یافت از حبرون کوچ
داده به بیت المقدس نزول فرموده و در ارض مصروث در قریه صیهون ساکن گشت و از آن پس آنرا قریه داود نامیدند چون حیرام ملک
صور جلالت قدر آنحضرت را بشنید نجاران چابک دست و حجاران نیکو کار بدرگاه فرستاد از چوبهای صنوبر قطع کرده برسم
هدیه انفاذ داشت تا در خور سلطنت داود قصری رفیع بنیان کردند و کرسی دلپذیر بر آوردند و آنحضرت بر کرسی سلطنت استقرار
یافت اما چون اهل فلسطین دانستند که سلطنت داود بزرگ شد بیم کردند که مبادا روزی بر ایشان چیره شود بدانستند که پیش
از آنکه خانه ویران کرد سیلاب بلا را بگردانند پس لشکرهای خویشرا فراهم کرده برای رزم داود بارض عوز فرود شدند و داود هم با مردان
بنی اسرائیل بیرون تاخته در برابر ایشان صف برکشید و مصافی مردانه داده آنجماعت را بشکست و از جمیع تا جدیر دنبال ایشان بتاخت
اصحاب آنحضرت درین سفر بعضی از ... آل فلسطین را از آنجا برگرفته بغارت آوردند اما داود بدین مایه قناعت نکرده دیگر
باره سپاه کرده برای تسخیر ممالک بیگانه بیرون شد نخست با مردم فلسطین مصاف داده و ارض را ... از ایشان بگرفت
و لشکرش مال فراوان بنهب گرفتند و از آنجا بسوی بنی مواب شد و عددی کثیر از مردم ایشان بکشت و اراضی آنجماعت را فرو گرفت
مشایخ بنی مواب از در ضراعت بیرون شده امان طلبیدند و قبول خراج کردند پس آنحضرت عمال خویشرا در بلاد ایشان منصوب کرده بگذاشت
و تصمیم رزم هدار عزار بن رحوب داد که ملک نصیبین بود و تا کنار فرات را بزیر فرمان داشت مع القصه درین جنگ بیست هزار تن از لشکر
هدار عزار را بقتل رسانید و او را ذلیل و زبون کرده مال فراوان از و بگرفت و اوانی ذهب و ظرفهای نحاس نیز از وی بستد آنگاه ملک
ادوم و صاحب دمشق بمقاتله آنحضرت شتافتند و درین جنگ بیست و دو هزار تن از اهل ادوم کشته شد ایشان نیز سر بر ربقه اطاعت در آوردند
و قبول خراج کردند هم ایشانرا گذاشته بگذشت و بسوی توعی ملک حماة روان شد چون وی غلبه داود را بدید لاجرم فرزند خود یورام را
طلبیده با اثاثه زر و سیم و نحاس بخدمت فرستاد و از جنابش امان طلب فرمود داود او را ایمنی داده مراجعت کرد اما بنی ادوم در
غیبت آنحضرت دیگرباره خود آرائی کرده هنگام بازگشت داود از در مقاتله و مبارزت بیرون شدند و جنگ در پیوستند درین کرت
نیز هجده هزار تن از لشکر ایشان عرضه دمار و هلاک گشت و اراضی آنجماعت بتصرف در آورد پس آنحضرت عمال خویشرا در بلاد ایشان
منصوب کرده بقر خود باز آورد و اموالی که از غنایم آورده بود مخصوص بیت الله فرمود و یواب بن صوریا و یوشافاط بن اخیلود
که در هر مصاف اظهار شجاعت و دلاوری کرده بودند از آنحضرت برتبه سرهنگی سربلند شدند و صادوق بن اخیطوب و ابیاتار بن اخیملک
مرتبت کاتبی یافتند چون کار میدان بنهایت رسید روز بزم و فراغت شد وقتی داود فرمود که دوست دارم از دودمان شاول تنی
باقی باشد تا بحرمت یوناتان او را پاداش کنم و جزای خیر فرمایم شاول را غلامی بود که صیبا نام داشت در آن وقت حاضر بود عرض کرد
که یوناتان را فرزندیست که مفیبشت نام دارد و از هر دو پای لنگ است چه او در فتنه قتل شاول که اهل بیتش بهر سوی میگریختند دایه او وی را
در بر گرفته با استعجال فرار میکرد ناگاه بروی در افتاد و هر دو پای طفل از هم بشکست و او همچنان لنگ و زمین بماند اکنون نزد ماخیر بن عمیئیل

میباشد داود کس بفرستاد و مفیبشت را حاضر ساخت چون چشمش بر آنحضرت افتاد پیشانی بر خاک نهاده زمین ببوسید و عرض کرد
که من چون سگ مرده میباشم داود فرمود که ای پسر یوناتان دل قوی دار که پدر تو در حق من نیکوئی کرده اینک تو نیز مقام صاحب منی داود را
برتبه منادمت خود سربلند ساخت و صیبا را فرمود که هر مال که از خاندان شاول و فرزندان او بجا مانده فراهم کرده به پسر یوناتان
تسلیم کن تو نیز با اولاد و هر چه در دست داری مملوک وی خواهی بود و صیبا را پانزده پسر و بیست بنده بود جمیعا با اموال شاول در تصرف
مفیبشت در آمد در بیت المقدس وطن کرده همه روزه با داود نان میشکست و مصاحبت او میکرد و مفیبشت را درین هنگام پسری صغیر بود که میخا
نام داشت و در خدمت پدر میزیست بعد از این وقایع خبر بحضرت داود آوردند که ملک بنی عمون رخت بسرای دیگر برد و پسرش حنون
بجای او بنشست آنحضرت تنی چند را فرمود تا نزدیک حنون رفته او را در مرگ پدر تعزیت کنند و بحکم دوستی در غم او شریک باشند چون
رسولان داود بدرگاه حنون آمدند قواد سپاه با او گفتند که داود را کی با این مودت بود که برای تعزیت کس بدین ناحیت فرستد همانا
مردم او برای جاسوسی بدین زمین شدند که از زشت و زیبای این مملکت آگهی گرفته خبر بمولای خود برند حنون سخن ایشانرا استوار
داشته در غضب شد و رسولان داود را طلب کرده بفرمود که نصف موی زنخ هر یک بستردند و بر دامن پیرهن ایشان ببریدند آنگاه
آنجماعت را رخصت داد و تا بحضرت داود باز شدند رسولان بارض بیت المقدس آمدند و شرح حال خویشرا بداود فرستادند و شرم داشتند که
بدان هیئت میان قوم در شوند داود با رسولان اعلام داد که در اریحا ساکن باشند چندانکه موی زنخ ایشان بگونه نخست بروید آنگاه بمیان قوم آیند
اما از آنسوی چون بنی عمون این سوء سلوک با رسولان داود رواداشتند و دانستند که خاتمت این کار بمنازعت منجر خواهد شد پس کس نزد ادومیان
فرستاده استمداد کردند ادوم بن راحوب و ادوم بن صوبا بیست هزار تن مرد دلاور با اعانت حنون برانگیختند و ملک اسطوب
دوازده هزار کس فرستاد و ملک معکا هزار مرد کاری مدد فرمود پس بنی عمون ابطال خود را نیز ساز داده برای قتال بنی اسرائیل
بیرون شدند و این خبر با داود علیه السلام رسید لشکری جهت اسرائیل را بسپهسالاری یواب بجنگ آنجماعت مأمور فرمود و یواب سپاه خویشرا بر دو بهره داشته
در برابر بنی عمون آمد و نیمی از لشکر را با برادر خود ابیشا سپرد که در میدان مطیع فرمان او باشند پس صفها راست کرده جنگ در
پیوستند و نخست یواب بر آل ادوم حمله برد و ایشانرا هزیمت کرد چون بنی عمون شکستن لشکر ادوم را بدیدند هراسناک شده دست
از جنگ کردند و از پیش روی بنی اسرائیل بگریختند آل اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده خون عددی کثیر بریختند و مال فراوان از آنگروه
بغارت آوردند بعد ازین فتح یواب به بیت المقدس مراجعت کرده بخدمت داود آمد اما بنی ادوم کس نزد هدار عزار فرستاده او را
از شکست خویش آگهی دادند هدار عزار هر مرد جنگی که در کنار شرقی فرات میان بلاد و قری ساکن بودند طلب فرموده و لشکری عظیم
در ارض حیلم فراهم کرده و شوبخ را سپهدار آنجماعت نمود از آنسوی داود نیز خبردار شده دیگرباره مردان کارزار برانگیخته از بیت المقدس
بیرون تاخت و در برابر اعدا صف برزد از جانبین بازار مقاتله رواج یافت بعد از گیرودار بسیار سپاه هدار عزار راه فرار پیش گرفتند و
شوبخ سپهدار هدار عزار نیز مقتول گشت پس بنی ادوم ناچار از در عبودیت و اطاعت بیرون شده امان طلبیدند و در ربقه رقیت داود در آمدند

۱۷۳۴ نقل تابوت سکینه

سلطنت آنحضرت — آوردن داود تابوت سکینه را بخیمه خود چهار هزار و سیصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود — یک سال و نیم از

قبل ازین یاد کردیم که چون تابوت عهدنامه را از ارض فلسطین باز آوردند بحکم سموئیل علیه السلام در خانه ابیناداب سپردند درین وقت داود
سی هزار تن جوانان بنی اسرائیل را فراهم کرده با خود برداشته بارض جبع آورد و بفرمود صندوق عهدنامه را از خانه ابیناداب با احترام
و اهتمام تمام بر آورده بر پشت گوساله جوان حمل کردند و پسران ابیناداب عازا و اخیا را حکم داد تا براندن گوساله مشغول شدند
و بنی اسرائیل از پیش روی گوساله بنواختن عود و دیگر سازها در آمدند و همه جا بدین حشمت تابوت عهدنامه راهی آوردند

ناگاه عمالقه دست بتابوت فرا برد تا آنرا بر پشت گوساله استوار بندد و خدای بروی غضب کرد و بر جای خویش بمرد تا چرا بی اذن
و بیم دست فرا برده و داود از مرگ وی ملول گشت و تابوت را در خانه عوبید ادوم جاثانی فرود آورد و مدت سه ماه در خانه وی بود پس
از انقضای آن مدت دیگرباره آنحضرت با قبایل بنی اسرائیل بخانه عوبید ادوم آمده بهمان حشمت تابوت را برداشت تا بقریه خویش آورد و در پیش
روی آن بنی اسرائیل بیک آهنگ فریاد بر میکشیدند و سکرگذاری یزدان میکردند و کرناها مینواختند و پای کوبان و دست افشان
بودند ملکال دختر شاول که همخوابه داود بود از آن پس که بنی اسرائیل نزدیک شدند و بانگ هایاهوی ایشان بشنید برلب بام بر شده
بجماعت نظاره بود ناگاه چشمش بر داود افتاد و دید که آنحضرت مانند یکی از مردم پای کوبان و دست زنان است و لباس وی سپرده
بود بپرد و برا در نظر خوار داشت و بماند تا تابوت را بخیمه داود فرود کردند و آنحضرت قربانیهای خود را پیش بگذرانید و گوشت آنرا بر قوم
قسمت کرده و هر تن را یک گرده نان و پاره از گوشت بداد و از این مهم فراغت جسته با خانه خویش آمد ملکال او را استقبال کرده معروض
داشت که ای ملک بنی اسرائیل کی روا باشد که پادشاه در زی مردم پست پایه حرکت کند و چون یکی از ایشان لهو و لعب فرماید داود
فرمود ای ملکال من بدینگونه زیست کردم و خود را چون یکی از بندگان خدا دانستم کبر و عجب از خود دور کردم که مرا خداوند بزرگ دل
نصرت داد و پادشاه بنی اسرائیل ساخت من هیچ فزونی بر این مردم که میگوئی ندارم و این ذلت در راه خدا بسیار کم بود
که مرا عزت داشته ام مقرر است که ملکال عقیم بود و او را از داود فرزندی بوجود نیامد

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۳۷۳ ظهور لقمان حکیم

لقمان بن عنقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبه بود و کنیت مبارکش ابوالانعم است لبهای سطبر و قدمهای گشاده داشت بعضی از مورخین که وی را پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانند و نسبش را با تاحور بن تارخ رسانند و عمرش را هزار سال نویسند همانا جناب ابشر از لقمان
الاکبر که شرح حالش مرقوم شد باز نشناخته اند و سطری از شمایل و آثار او در حق وی ایراد کرده اند علی الجمله لقمان حکیم در قید رقیت قین بن
جسر که تنی از آل اسرائیل است مربوط بود و او را در عایت اغنام میفرمود روزی با وی گفت که گوسفندی ذبح کن و هر عضوش که نیکوتر دانی
کباب ساخته نزدیک من حاضر ساز لقمن برفت و گوسفندی را از پوست بیرون کرده دل و زبانش را کباب ساخت و نزدیک قین آورد آن
خورش پسند خاطر خواجه افتاد آنگاه دیگر روز با لقمان حکم داد که هم اکنون گوسفندی را ذبح کرده ناخوبتر عضوی از آنرا نزدیک من آور لقمان
نیز گوسفندی را بکشت و هم دل و زبانش را بریان کرده نزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل و زبان موافق باشد بهترین اعضاست و اگر
با هم مخالف باشند بدترین اعضا خواهد بود و از این سخن حصافت رای و رزانت عقل لقمان در نزد قین استوار گشت و از آن پس جناب او را بچشم
عظمت مینگریست تا روزی که قین برای تفرج از بیت المقدس بیرون شده در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت مقرر بود که هر
مقهور گردد یا تمامت آب رود را بیاشامد یا نیمه از مال خویش را بمدعی گذارد از قضا قین مقهور گشت و از خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس
از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانه خویش آمد و از بی چاره با لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا بگاه میآیم و ترا از شر خصم نگاه
میدارم و بامداد با خواجه خویش بکناره رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وی گفت ایمرد مقامر خواجه من با تو آن شرط کرده که هر آب از
نخست روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستد نوشیده باشد بنوشد و چون از این سخن بگذریم اینکار زیاده از آنست که بتواند داشت یا
مقصود آبیست که دیروز هنگام باختن قمار در این رود جاری بود یا آبی که هم اکنون در جوی میرود یا آنکه بیرون از این موضع است هر کدام
مختار تست معین کن و بر جای بدار که بجز در دیگر نیامیزد و چون چنین کنی خواجه من پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنید
این سخن بکار فرو ماند و ناچار دست از ایشان بداشت پس قین بپاداش این عمل لقمان را که سی مثقال زر خریده بود آزاد ساخت و این سخت

حکمتی بود که از آنحضرت گوشزد مردم شد و سر منطوق و لقد آتینا لقمان الحکمة بادید آمد همچنان روزی بهنگام خواب قیلوله چند تن از فرشتگان
بخانه آنحضرت در شده سلام دادند لقمان اگر چه ایشان را ندید جواب سلام را اقدام فرمود پس فرشتگان عرض کردند که خداوند میفرماید اگر
خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میان مردم بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر اینکار برمن حتم باشد بگردن نهم
و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار کنم و نزدیک ابتلا و امتحان نخواهم گذشت پس خدای حکمت از او بگرداند و حکمت بدو
افاضه فرمود چنانکه روزی در انجمن صنادید بنی اسرائیل نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و انشای حکم گشاده داشت یکی از جمله حاضرین
گفت ای لقمن تو آن بنده سیاهی که بشبانی قین روز میگذاشتی از کجا باین مقام شتافتی و این بزرگواری یافتی لقمان فرمود بدین
جهت راست گفتم و امانت را بدرستی گذاشتم و گرد هزل و کار بیهوده نگشتم مقرر است که هرگز در اقبال دنیا مسرور نگشت و از ادبار آن
رنج نبرد و از خوف خدا هیچ نخندید و با هیچکس مزاح نفرمود و از خود با کسی غضب روا نداشت و چشم هیچکس تنگ ندید
در حالت بول کردن بغایت رفتن و غسل گذاشتن ندیدند و همیشه در احوال خویش پنهان میداشت با سلاطین و قضات در خلا
بود و بر ایشان ترحم میفرمود که چند با دنیا مطمئن خاطر نشده با کار دنیا ناظر و خدمت داود علیه السلام را دریافت میفرمود و کسب دانش
حکمت مینمود روزی از فواید سکوت این دقیقه عاید لقمان گشت که دید داود آهن سرد را حلقه همی کند و هم بهم پیوند اگر چه لقمن دانست
مقصود آنحضرت از اینکار چیست لکن خاموش بود تا آن مهم بانجام پیوست آنگاه داود فرمود نیکو زرهی است که مرد را در هنگام جنگ
بنیرو بکار آید پس لقمان بی زحمت سؤال آن معنی را دریافت مقرر است که لقمان را مال فراوان بدست افتاد که در آن تجارت میکرد و با مردم
بی آنکه رشوتی گیرد یا سودی طمع کند بقرض میداد و آنحضرت را زنی چند از بنی اسرائیل در حباله نکاح بود و از ایشان فرزندان داشت ماتان
بهتر و مهتر فرزندان وی بود لقمن او را طلب داشت و فرمود که ای فرزند مرا نقدی در نزد کسی بوده و دین ثابت است که در کنار دریای شام
ساکن است و اکنون زمان آنست که ادای دین کند برخیز و بسوی او شو آن نقد را بگیر و باز آر اما آنچه با تو باز گویم فراموش مکن
نخست در طی مراحل بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید و در سایه آن درخت بیاسای و چون از آنجا بگذری بقریه خواهی فرود شد پیری را
دختری خوشسیما با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد او را تزویج آن دختر کن دیگر چون بآن شخص مدیون رسی در آنجا از خویش و هم بجای مرو
شب در خانه وی مخسب لکن اگر مصاحبی راست کیش با تو دوچار شود و بیش از تو بهتر باشد هر چه فرمان دهد بپذیر که حسن مصاحب خود
بود و این پند بپایان آورد و پسر را دعای خیر بگفت چون ماتان از بیت المقدس بیرون شد و اندک مسافت بپیمود پیری با وی دوچار شد
گفت ای جوان اگر از مصاحبت من رنجه نباشی در این سفر با تو همراهی کنم ماتان گفت نیکو باشد چه دیدار پیران مبارک است چون هر دو تن
با هم براه در آمدند و چاشتگاه بدان درخت و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در حمایت سایه این درخت بیاسائیم چون زحمت سیر تمامت او را
شکسته شود و بسپارش بیم باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود شوم پیر گفت آیا پدرت با تو فرمود که سخن بزرگتر از خود را نپذیر
عرض کرد بلی و در سایه آن درخت در آمده بخفت اما پیر بحراست وی مشغول بود ناگاه ماری از درخت بزیر آمده قصد ماتان کرد و آن پیر
با عصائی که در دست داشت آن مار را کشته بینداخت چون ماتان بیدار شد حکمت نهی پدر از وقوف در آنجا بدانست معلوم کرد که مرگ
در آن درخت نهفته بزخم مار هلاک گشتی پس پیر سر آن مار را از تن جدا کرده با کرباسی در پیچید و با خود برداشت از آنجا روانه شدند تا بقریه
رسیدند و در خانه رئیس آن آبادانی فرود شدند رئیس ده دختری صاحبجمال داشت و اموال فراوان بخدمت ایشان آمده ماتان را
باادب سپارد و یاران بر حسب فرموده پدر ابا نمود پیر او را امر کرد که این دختر را تزویج کن پس ماتان او را بحباله نکاح درآورد آنگاه پیر
ماتان را با وی داده گفت قبل از آنکه با وی هم بستر شوی بفرمای سر مار را بر آتش گذارند و دختر را در حضور خود بر آتش فرا گیر تا بخور آن را استشمام کند

اعضای وی صعود نماید چون باران کلمهٔ پیر عمل کرد آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی برآورده مدهوش گشت و کرمی مرده از قبل و بینی او بیرون افتاد پس از زمانی دختر بهوش آمده در کنار باران بنشست پیر صبحگاه با وی گفت هر کس با این دختر هم بستر میشد بسبب این جانور که در رحم داشت کارش بهلاکت منجر میگشت اکنون آن مانع از پیش برخاست پس روزی چند در خانهٔ رئیس بسر برده و قصد خانهٔ شخص مدیون کردند و چون نزد وی آمدند ایشانرا بضیافت دعوت کرد و غایت کرم فرمود و گفت یک امشب با من باش و از رنج راه آسوده شو چون [illegible] شود نقد دین را گرفته مراجعت فرمای باران خواست که مسئلت وی را مقرون باجابت ندارد پیر امر فرمود که بهراس در خانهٔ وی بیارامی باتفاق پیر در خانهٔ شخص مدیون بماند و چون شب هنگام کار اکل و شرب بنهایت شد وقت غنودن رسید تختی برای باران در کنار دریا نهادند و جامهٔ خواب برای آن گستردند در جائی که قریب بخوابگاه پسر شخص مدیون بود و رسم آن شخص این بود که چون قرضخواهی به ضیافت طلب کردی در رسم مهمان نوازی بگذاشتی نیمشب بر بالین او شتافته مهمانرا با سریر بدریا انداختی علی الجمله چون باران بخفت پسر میزبان نیز بخواب شد پیر بیداردل برخاسته ببالین باران آمده او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر باران را بجای تخت پسر میزبان برد و تخت او را بجای باران آورد و بعد از ساعتی شخص مدیون با یکی از محرمان خود ببالین پسر آمده و باندیشه آنکه وی باران است سریر او برگرفته بدریا انداخت صبحگاه باران برخاسته نزد مدیون رفت و او از کار خود آگاه شده دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین باران را اداء نمود و بسوی کوا ای پسر بازگشت اما باران با نقد مدیون و دختر رئیس و اموال فراوان مراجعت کرده بحضرت پدر آمد و در حضرت داود نیز زیست وقتی برای نصیحت و موعظت باران را مخاطب ساخت و فرمود یَا بُنَیَّ لَا تُشْرِکْ بِاللّٰهِ اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ ای پسرک من شرک با خدای میاور که بزرگتر ستمی است مر نفس خود را و دیگر فرمود یَا بُنَیَّ اِنَّهَا اِنْ تَکُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ اَوْ فِی السَّمٰوَاتِ اَوْ فِی الْاَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللّٰهُ ای پسرک کردار تو اگر چه بمقدار دانهٔ سپندانی باشد در زیر صخرهٔ صما یا در طبقات سما مضبوط است خدای در قیامت آنرا حاضر ساخته از تو حساب جوید و فرمود یَا بُنَیَّ اَقِمِ الصَّلٰوةَ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَاصْبِرْ عَلٰی مَا اَصَابَکَ ای پسرک من بپای دار نماز را و امر کن بمعروف و نهی کن از بدی و صبور باش بدانچه میرسد با تو از محن و شدائد و هم فرمود ای باران لَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحاً روی خود را برمتاب از مردم برای کبر و عجب و بر زمین گذر مکن از روی فرح و خودکامی که خدای دوست نمیدارد آنرا که از کبر و خیلا بر زمین بگذرد وَاقْصِدْ فِی مَشْیِکَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیرِ یکبار نه چندان بشتاب گذر کن که سبکسار و خفیف مغز باشی و نه چندان دیر سیر باش که اظهار تجبر و بزرگواری فرمائی در رفتار متوسط و وسط این هر دو خواهد بود و هرگز فریاد مکن و بانگ خود را پست دار که بدترین آوازها بانگ خران است و دیگر فرمود ای باران توان آن روز که بدنیا در شدی پشت بدنیا کردی و روی بسرای دیگر آوردی پس آنسرا با تو نزدیکتر باشد که روی بدان داری هم اکنون آباد کن ای فرزند چندان از دنیا کناره مباش که عیال دیگران باشی و آنقدر بکوش که زیاده از کفایت بدست آری چندان روزه بدار که شهوت بپراند نه آنقدر که نیروی نماز گذاشتن نماند ای فرزند دنیا دریای عمیقی است که کشتی آن ایمان است توکلش بادبان و نیز پرهیزکاری توشهٔ آن باشد ای فرزند در خردسالی قبول ادب کن تا چون سالخورده باشی بهرهٔ آن بری و چون با ادب پسندیده قرین باشی خلف نیکان گذشته خواهی بود ای فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر بیندازد مدار جهد کن که در کار آنجهانی مقهور نباشی ای فرزند علم خود را پوشیده دار چنانکه زر خود را پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مؤمن را بشکافند دو نور یابند که هیچیک از دیگری فزونی ندارد تا نیمی از خوف و نیمی از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده نزد خداوند خوارتر از دنیا نباشد آن بینی که نعیم آنرا روزی مطیعان نفرموده و بلای آنرا عقوبت عاصیان نگردانیده ای فرزند با دشمن مدارا باش تا آنچه در نظر داری ظاهر کند هزار دوست بگیر و کم است و یک دشمن مگیر که بسیار است ای فرزند عبرت

گیر از آنکه با خدای در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکه از آنگاه که کسوت وجود در پوشید نخست در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت و چون از شیرش باز گرفتند مهر پدر و مادر سرمایهٔ روزی اولاد که بر هیچ کسب معیشت وی را گسترده داشتند و شک نیست که در آن حال کس را نیروی طلب و قوت حیله نباشد عجب آنکه در حال چهارم که دانا و بانیرو شد گمان کرد که خداوند او را فرو گذارد پس هر روزگار بر خود و عیال خود تنگ تر ساخت ای فرزند طلب مکن امری را که بر تو پشت کند و اسباب حصول آنرا آماده نداری و بر متاب از کاری که با تو روی داده و ادات حصولش مهیا بود ای فرزند راز خود نهان دار و پنهان خود را نیکو کن و رنج بسیار در طلب آنچه سود بخشد اندک شمار و زحمت آنکه ترا در حصول آنچه زیان کند بر نیار دل ای فرزند با مصاحبان بخوی ایشان زیست کن و کار دشوار مفرمای و اگر تنها مانی و چون آن مقدار مال نداشته باشی که بار دوستان بکشی از خوشروئی و خوشخوئی با ایشان تقصیر مکن که هم بدان صفت ترا دوست خواهند داشت ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده راضی باش ای فرزند برحذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان بنفس تو رساند پس تو دشمن خویش خواهی بود و خصم تو نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن بیگانه ای فرزند نه چندان احسان کن که خود معیشت نتوانی کرد و نه امساک فرمای بدان اندیشه که از دخیره خواهی آورد ای فرزند بدترین پریشانی پریشانی عقل است و عظیمترین مصائب مصیبت دین ای فرزند هرگز نادانی را برسالت مفرمای و اگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش ای فرزند از بدی دوری کن و چون سفر کنی با آن جماعت که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه زاد در داری کریم باش و ارتکاب کاری مکن که خدای برای تو تکفل آنست و کار را ضایع مکن که خدای بعهدهٔ تو گذاشته ای فرزند بندهٔ نیکان باش و فرزند بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباهات فرمائی با دانایان ای فرزند اگر در مرگ شک داری ترک خواب بگوی و نمیتوانی و اگر در حشر شک داری بیدار مشو و نمیتوانی ای فرزند هرکه مجادله دوست دارد دشنام شنود و هرکه بمجلس ناشایست در شود متهم گردد و هرکه زبان باختیار نباشد پشیمانی برد آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند توبه را تأخیر مینداز که مرگ بیخبر میرسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که هم عاقبه تو خواهد شد از مردم پند بگیر پیش از آنکه از تو پند گیرند ای فرزند با پیران مشورت کن و از مشورت با خردسالان نیز شرم مدار و تا شیطان در دنیاست از کنار او ایمن مباش ای فرزند گزنده مباش مردم را که تو را آزار دارند و زبونی مکن که حقارت شمارند نه چندان شیرین باش که ترا بخورند و نه چندان تلخ که دور افکنند ای فرزند فخر مکن در دنیا چگونه کسی فخر کند که دو کرت از مجرای بول بدر شده باشد و راز خود با زن خود مگوی و در خانهٔ خود محل نشستن قرار مده زن از استخوان دنده کج خلق شده است چون خواهی او را است کنی بشکند و چون بحال خود گذاری کج بماند اینجماعت را مگذار از خانه بدر شوند و هر گاه نیکی کنند بپذیر و چون بدی کنند صبر فرما که جز این چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ باری گرانتر از همسایهٔ بد نباشد هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست مال تو آنست که ذخیرهٔ آنجهان شود نه آنکه از تو بمیراث ماند ای فرزند چون دوستی اختیار کنی در حال غضب وی را بشناس کن اگر با انصاف باشد دوستی را شاید و اگر نه از وی برحذر باش ای عزیز از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و چون مردم ستایش کنند بدانچه دارای آن نیستی فریفته مشو با زیردستان منازعت مکن و ایشانرا نیز حقیر مشمار و با سوء ظن مباش که با هیچکس جای صلح نماند ای فرزند عزیز از همهٔ کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن اینست که دو چیز را پیوسته بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی نخست یزدان پاک را همواره بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان با کس کنی با نسیان محو سازی و چون کسی با تو بد کند آنرا فراموش فرمائی علی الجمله کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است بدانچه مرقوم افتاد اختصار

یافت و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرون شد و هرگز بر فوت هیچیک از فرزندانش زاری ننمود تا در زمان یونس نبی علیه السلام بدرود جهان فانی فرمود و جسد مبارکش را در ایله که از عمال فلسطین است مومیائی ساختند و مدت زندگانیش دویست سال بود

۴۳۴۳ جلوس بای دیک در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

بای دیک فرزند روبی است و پادشاه بیست و هفتم است از خاندان شینک تانک که بعد از پدر در مملکت چین حکومت یافت و در زمان او سونیج خان در قبیلهٔ تاتار پادشاه و فرمانگذار بود و در طبقهٔ مغول ایلخان حکمرانی داشت و درین وقت کار بر مردم چین بیک تنگ کردند چنانکه ثلث از ممالک ایشان پی سپر سپاه مغول و تاتار گشت و بلاد و امصار خراب و ویران افتاد اگرچه در عدد چینیان بر دشمن فزونی داشتند لکن چون شجاعت بیشتر اهل حرفت و صنعت بودند کار رزم را نمیتوانستند ساخت لاجرم هر روز ترکتازان مردم ایلخان و سونیج خان در اراضی چین بیشتر بود و هر بلده که در میشدند مردمش را قتل میکردند و آتش در خانها در میزدند و آنچه می یافتند نهب و غارت برمیگرفتند مانند آتشی که بجز منگاه در افتد همه گاه بیشتر میسوخت و بیشتر میشد و سپاه بای دیک از آنگروه هراسناک و هارب بودند و بهر جا خبر ورود ایشان را اصغا میفرمود بی آنکه صفوف راست کنند و تیری گشاده دهند از آنجا کوچ کار ملک از نیروی سخت پریشان بود و در دفع این غائله از بای دیک کاری ساخته نشد تا زمان سعادم واجل محتوم فرارسید فرزند مهتر و بهتر خود را که وی جی نام داشت و از خردسالی بجلادت و حصافت رای مشتهر بود پیش خواند و ولایت عهد بدو داده درگذشت مدت ملکش سه سال بود

۴۳۷۵ ظهور انباذقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

انباذقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است در اوایل حال جهت تحصیل علوم بارض مقدسه آمده و در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شده و مدتی بتلمذ آنجناب متفخر بود و گاهی از لقمان حکیم استفاده علوم میفرمود بعد از تحصیل کمالات بارض یونان مراجعت نموده چون فهم عوام از ادراک کلمات وی قاصر بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکارش برآمدند اکثر باطنیه اسمعیلیه تابع رای ویند محمد بن عبدالله باطنی که از جملهٔ مشاهیر علمای قرطبهٔ مغرب بود تدریس کتب وی و مطالعهٔ سخنانش مولع بودی علی الجمله انباذقلس مردی مرتاض بود از دنیا معرض و بآخرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی صفات متعارفه الهیه را بشیئی واحد راجع داشته اعتبار ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مختص باشند باسماء مختلفه محال میداند و گوید آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع اعتبارات منزه و مبراست موجودی نیست بخلاف باقی موجودات که آحاد ایشان قابل کثرتست و آن باجزائها و بمعانیها و بنظائرها و ذات حق از جمیع جهات کثرت منزه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتائی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذاتست و گوید اشیا را ایجاد کرده اوست و اول کسی که در وازهٔ هستی گشوده بسیطی معقول ابداع فرموده و بعد از آن سایر اشیا مبسوط از آن بسیط مبدع اول اظهار و انبساط یافته مرکبات از بسائط ترکب و تکون پذیرفته و گوید ابداع صور از باریتعالی نه بطریق اراده سابقه بود بلکه بنحو علیت فقط باشد و چون ذات مبدع عین علم و اراده اوست پس ابداع آن اشیا بنحو علیت مستلزم آنست که در مرتبهٔ تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبهٔ علت تحقق داشته باشد البته میان ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول معلول بودن اولی نخواهد بود از علت و همچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این مذهبی البطلان است پس ناچار معلول متقارن علت نخواهد بود و معلول البته تحت علت بود و گوید معلول اول عنصر است ثانی بتوسط عنصر عقل است و معلول ثالث بتوسط آنده نفس و این ترتیب ببسائط است و بعد از آن مرکبات گوید که تعقل از تعبیر بلطایف سروی که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است

چرا که عقل بسیط و متحد است و نطق مرکب و متجزی و کار عقل اتحاد اشیا متفرق است لهذا متجزیات را در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح پیوست که هستی هویت حق متصف بود و هیچ از عوالم بسیطه و مرکبه بصفت وجود متصف نبود و چون هویت مقدسه هستی متصف بود و هیچ شیئی از هستی نابود پس هرآینه شیئی و لاشیئی هر دو مبدع باشند و گوید عنصر اول بسیط است نسبت بعقل که عقل از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت علت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب با ترکیب عقلی یا حسی پس عنصر اول بالذات مرکب خواهد بود از محبت و غلبه و آئین دو صفت از عنصر اول بوساطت اینه وصف جمیع جواهر بسیطه روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون اینه وصف عنصر اول را دو صورت و سبب تکوین جمیع کونات هر به جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق آمده و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و گوید مقدار محبت و غلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات در جسمانیات و از این جهت است که انواع و اصناف نزد و جان با یکدیگر ائتلاف و التیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ائتلاف محبت است و بواسطه غلبه صفات روحانیات و آنچه از اختلاف و غلبه است بواسطهٔ استیلاء صفات جسمانیات و بشود که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار و اضداد مختلفه و گاه باشد که هر یک در نفسی باشند و انباذقلس محبت را مشتری و زهره اضافه کند و غلبه را بزحل و مریخ و گوید گویا این دو کوکب متشخص میشوند بصورت سعد و نحس و گوید که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست و نفس حیوانی قشر نفس نطقی و نفس نطقی قشر نفس عقل و از اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است و گاه از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند و گوید عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه استفادات خود از عقل در طبیعت کلیه تصویر نمود پس در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که هیچوجه مشابهت نه بطبیعت داشت نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از وی توجه آن صور گشت و مشاهده ارواح و لبوبی که در اجساد و قشور مختفی بود بنمود چه اتم و اکمل بنمود بر وی محقق گشت که بعض از صور حسیه شریفه بهیه یعنی صور نفوس جزئیه که مشاکل صور عقلیه روحانیه لطیفه با در تنگنای اجساد گرفتارند خواست که بتدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب با اصل خود که عبارت از نفس کلیه است ملحق کرده اند و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را نظر بر حسن و بهای عقل عیان شده آنچنان محبت و عشق او بر وی مستولی میگردد که غیر از طلب اتصال عقل بلکه اتحاد با وی بهیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه را بالفطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوب است در وی شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه قوای متضاده ظاهر میشود اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است اما در مرکبات مانند قوای مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید چون طبیعت کلیه از ادراک مافوق خود محجوبست لایزال از اطاعت نفس کلیه و عقل بمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیهٔ خود دور افتاده اند و از ادراک لطایف حسن و بهای عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت کلیه در آمده باستیفای لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم شهیه و مشارب روبه و ملابس طریه و مناظر بهیه و مناکح شهیه مغرور گشته آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه تمرد طبیعت کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزویه را مشاهده نمود جزوی از اجزای خود که الطف و ازکی و اشرف بود از نفس بهیمی و نباتی و سبب آن جزو نفوس بوده از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم خویش که از آن آمده اند باز خواند و آنچه فراموش کرده اند یاد دهد و پاک کند ایشان را از دناسات کثیفه و نجاسات عارضه و این جزو پیغمبر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلای احکام طبیعت و استیلای

آن عالم را پرستند عقل و عنصر اول را جز امیفرمایند نزد انباذقلس عبارت از آن جزو شریفست و گوید از شان آن جزو اینست که بلاخفه رحمات
قاعده محبت و غلبه که تربیه مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بحکمت و اقامه براهین حقه یا موعظه حسنه و دلیل خطابیه
امنیس الطف گرداند و بعضی را بطریق قهر و غلبه براه سداد رساند و گاه بحسن خلق ایشان را بجانب محبت و وداد خواند و گاه با ضرب شمشیر ابدا
از گمراهی باز دارد پس درین هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه که مشتاقند بتوهمات باطله آمده بنفس مقبله متوجه بودند کمبوت
صلاح و سداد در آینه و صفت شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه نطقیه بر شرور باطل مبدل شود پس آن نفوس
جزویه شریفه این دو نفس مقله متوجه بعالم روحانی صعود مینمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود
چنانکه درین نشاه بمثابه جسد بودند و چون علت غائیه بعث نبی استخلاص نفوس جزوی است از طبیعت کلیه متمرد ناچار باید که نبی خلقا
و خلقا مرضی الصور و الشمایل باشد بحیثیتی که هرچه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا آنگه بمعاونت کثرت احبا
بر اضداد خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد و علی الجمله وی اول کسی است از حکمای یونان که قایل
بکمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله پذیر نیست و آنچه سایر و معتقد وی آنست که هیچیک از عناصر اربعه که اسطقسات باشند تا که
استحاله پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانند نزد او راجع بتکاثف و تخلخل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیل است در ترکبات نزد وی مبنی
بر محبت است چنانکه تحلیل در محللات مبنی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال
باشد و در اثبات معاد گوید که این عالم بر وجهی که گفتیم نفوس جزویه متشبث بطبایع و ارواح متعلق بشبابک ابدان
و دقتی بر اینحال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نماید و نفس بعقل التجا و تضرع کند و عقل از حضرت باریتعالی
بفیض خود متوجه نفوس جزویه تشابکه کرده و زمین بنور الهی روشن و مستضیئ خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای شبکات
ابدان وارسته به کلیات خود ملحق میشود و در عالم خویش مسرور و محبور قرار و آرام میگیرند و در آنوقت سرور و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور ظاهر میشود و بعضی از اضائت زمین بنور الهی که در کلام حکیم است گویند که معتقد بمعاد جسمانی بوده و از رمز وی این
عبارت مراد نفوس جزویه است و این سخنان ترجمه این عبارات است قال انباذقلس فی امر المعاد یبقی هذا العالم علی الوجه
الذی عندنا و من النفوس التی تتشبث بالطبایع و الارواح التی تعلقت بالشبابک حتی تستغیث فی
فی آخر الامر الی النفس الکلیة فتضرع النفس الی العقل و یتضرع العقل الی الباری تعالی و یسبح الحق
علی العقل و یسبح العقل علی النفس و تسبح النفس علی هذا العالم بکل نورها فتستضیئ الانفس
الجزویة و تشرق الارض و العالم بنور ربها حتی تعاین الجزویات کلیاتها فتتخلص من الشبکة
فتتصل بکلیاتها و تستقر فی عالمها مسرورة محبورة و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

جلوس دی بی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۴۳۷۶ دی بی پسر یای دینک است و پادشاه بیست و هشتم باشد از اولاد شینک تانک چون بعد از پدر بر سریر سلطنت بر آمد و کار مملکت را
ترکتاز اقوام مغول و کرایت و نایمان و تاتار پریشان یافت و بهیچ وجه دفع سودج خان ملک تاتار و ایلخان پادشاه مغول را نتوانست
کرد قبیله او نکقوت را که از ابطال و شجعان و ساکن ختا بودند بدرگاه خواسته بزرگان ایشانرا بانعام و احسان ملکی بنواخت
و تشریفات لایق در خور فرمود و آن جماعت را امر کرد تا ادوات حرب خویش را آماده کرده بجهد و ثغور مملکت شوند و لشکر بیگانه را
از ملک خویش بیرون کنند سپاه چین نیز درین مهم با ایشان امداد است و معین باشند پس طایفه اونکقوت ساز رزم و ادوات نبرد را

برآراسته بحدود مملکت تاختند و از ساحل دریای جورجه تا کنار رود خانه قراموران که میان ختا و ختن و ماچین است همه روزه بحفظ
و حراست مشغول بودند و این مسافت بعیده را در هر جا که محل فتنه و تاختگاه سپاه دشمن بود عده وی گیرا بازداشتند و در
مقاتله با مغول و تاتار کمال مردانگی و رعایت جوانمردی بظهور رسانیدند چنانکه از جانبین مردم بسیار عرضه هلاک و دمار گشت و لشکر بیگانه از پای ننشست و دست از قتل و غارت باز نداشت مدت چهار سال بدینگونه روزگار گذاشتند و بجز خرابی مملکت و ملامت
۴۳۸۱ رعیت ثمری نبخشید و یک ثلث مملکت ویرانی داشت تا آنکه سدی در حدود اراضی خود راست کردند و آسوده نشستند چنانکه
مرقوم می افتد ان شاء الله تعالی

بنای دیوار چین

بنای دیوار چین بدست دی بی چهار هزار و سیصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون کار مملکت چین از ترکتاز اقوام مغول و تاتار و کرایت بخرابی کشید و چندانکه پادشاه و سپاه درکار حرب رنج بردند مفید نیفتاد
کس نزد التان خان فرمانگذار ختا فرستاده او را طلب داشت و مقرر است که سلاطین ختا را ملقب بالتان خان میکردند علی الجمله
التان خان بدرگاه دی بی آمد و همچنان صنادید مملکت چین و قواد سپاه را حاضر کردند و در کار خرابی مملکت و تعدی مغول و تاتار مشورت
نمودند عاقبة الامر دانایان و کاردانان حضرت برآن شدند که بباید سدی سدید در سرحد مملکت بمعاونت و مرکزی چند با سپاهی درخور
حافظ و حارس فرمود که عبور لشکر بیگانه از آن محال باشد چون این رای برگزیده و مختار افتاد فرمود تا مهندسان دانشور و پیرایگران
چابک دست از اطراف بلاد و امصار حاضر شدند و از مردم مملکت که صغار و کبار آن شماره شش صد کرور بودند چنانکه در تاریخ چین مرقوم
افتاد بفرمود تا یک ثلث که کار بنا را شایسته و مزدوری توانند کرد درین مهم مزدور باشند آنگاه از خزاین موروثی زر و سیمی که کفایت اینکار
کند خارج فرمود پس التان خان که در ختا ملقب بشان دی بی بود بحکم پادشاه آن امر را بر گرفت و مردم را فراهم کرده بر سر کار آورد
و از ساحل دریای جورجه در مابین شمال و مغرب از اعمال اراضی ختا تا کنار رود خانه قراموران بنیان دیواری کرده که مغولان آنرا اتکوه
و ترکان بوقورقه گویند و طول آن دیوار هزار و پانصد میل بود و چندان عرض داشت که شش سوار در فراز آن با هم بازی توانند کرد
و بیکرشته اسب تازی نتوانند نمود و در هر جای که در فراز قلل جبال چه در پایان دره و مغاک ارتفاع آن هیجده ذراع است و درین مسافت
ممتده همه جا اراضی را خود را فرو بردند تا بزمین سخت رسیدند و بنیان دیوار را با سنگ و ساروج محکم برآوردند چندانکه مساوی ارض
گشت آنگاه با خشت پخته و گچ دیوار را مرتفع ساختند و در هر صد ذرع فاصله برجی مربع و محکم افراختند و دروازه متعدد بشده بدان ساختند
که تاکنون که در سال یکهزار و دویست و پنجاه و نهم هجرت نبوی میگذرد سه هزار و نهصد و هشت سال شمسی است که بنیان آن بنا شده و هنوز
بر جای پاینده و محکم است علی الجمله مدت پنجسال بی آنکه مردم هیچگاه از کار بنشینند این مهم بنهایت شد و آنگاه در حضرت پادشاه معروض افتاد
بفرمود تا گروهی مرد سپاه دلاور همواره حارس و نگاهبان بوده باشند و هرگز دروب و بروج آنرا خالی نگذارند و قوم اونکقوت
نیز از آنجمله بود که مامور بحراست آن بنیان گشته لاجرم مردم چین از تعدی لشکر مغول و تاتار آسوده شدند و خاطر پادشاه شاد شد
پس از پرداختن این امور دی بی ممالک محروسه را بسی و شش قسم معین کرد و در هر قسمی حاکمی عادل بگماشت تا مهمات رعیت را بجوی
فیصل دهد و برای آنکه در تاریخ چین سبب سخن وی باشد و از مردم پیشین کسی حکایت نکند بفرمود تا کتب تواریخ سالفه را از هر جا یافت
میشد همی آورده در آتش میسوختند و علمای سور چین را که اخبار گذشته بگویند و داشتند همی حاضر ساخته بقتل میرسانیدند مع القصه دی بی
پس از انجام آن بنیان نیز بیست و هفت سال سلطنت کرد که همه جهت مدت حکومت وی سی و هفت سال بود و پسر مهتر خود حیوسن را
که پادشاهی خاندان شینک تانک بدو منتهی میشود هنگام وفات طلب ساخته ولیعهد بدو وجاهت پرداخت

۴۳۸۳ جلوس سوساادر سوس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سوساادر سوس پسر فارینوس است که بعد از پدر صاحب تاج و لوا گشته در مملکت بابل و نینوا فرمانروا آمد و بر آیین آبای سلف در حضرت سلم بن فریدون خاضع و خاشع بود و با خدمت ایرج نیز بدستیاری رسل و رسایل اظهار خلوص عقیدت میفرمود و در این وقت چون سلطنت آل اسرئیل داود علیه السلام داشت و آنجماعت سکیت با نیرو و قوت بودند خاطر سوساادر سوس را هراسناک داشتند تا مبادا روزی بر کنار مملکت وی پا فرود کیرند لاجرم پیوسته حدود و ثغور اراضی خود را بحراست مردم جنکی محروس و محفوظ میداشت و پسر خود مسر و مسراک را بعهد و قایم مقام او بود در نظم و نسق حدود مملکت در تق و فتق کار سپاه حکم داد تا در مدت حیات وی روزکار بدین جمله کذاشت و مملکت محروسه را از آفت لشکر بیکانه ایمن داشت پس از چهل سال حکمرانی شربت هلاک چشید و دین وی نیز نوبت پرستیدن بود

۴۳۸۸ قصه نامزد اوریا با داود چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

قصه نامزد اوریا با داود

داود علیه السلام در سال بیست و پنجم سلطنت خود دیکرباره یواب را بجنک بنی عمون فرستاد و او با لشکرهای ساز کرده بدان سوی شد اما آنحضرت خود در بیت المقدس سکنی داشت از قضا روزی قریب بغروب شمس از مجلس برخواسته بر بام قصر خویش بر آمد ناکاه چشم مبارکش برهام خانه بر زنی جمیله افتاد که از برای شستن بدن جامه از تن بر کنده بود بدنی از سیم سفیدتر و رخی از ماه روشن تر داشت هر چند آنحضرت دیده فرو خوابانید لکن خاطر مبارکش بدو مایل کشت و صبحکاهان کس برای خواستاری آن جمیله فرستاد معلوم شد که وی تشبع نام دارد و دختر الیعام است اوریای حثانی نیز در طلب او رنج میبرد و بدان سر است که ویرا بحبالۀ نکاح در آورد در این وقت اوریا در لشکرگاه یواب بود آنحضرت کس نزد یواب فرستاد و اوریا را طلب فرمود و بدان سر بود که تشبع را با اوریا کذارد چون اوریا بحضرت داود رسید نخست از کار جنک و لشکرگاه سؤال کرد و از آن پس فرمود که هم اکنون بخانۀ خویش شده روزی چند آسوده باش و در انجام کار تشبع را نیز از جای بنشین اما اوریا چون دانست که آنحضرت در طلب تشبع بوده بپاس ادب دست از وی کوتاه داشت و هم آنشب را در آستان داود با نکهبانان بخفت و با خانۀ خویش نشد چون بامداد خبر با داود دادند که اوریا شب را در حضرت بپای برده و با خانۀ خویش نشده ویرا طلب فرمود و کفت ای اوریا همانا از سفر رسیده و رنج راه برده چرا بخانۀ خود نشوی و سر و تن نشوئی اوریا عرض کرد که تابوت عهد نامه در بیابانست و یواب سپهسالار ملک با بنی اسرائیل در هامون وقت میکذرانند من چکونه با خانۀ خویش شوم و طلب آسایش کنم قسم بسر و جان تو که هرکز اینکار نکنم اکنون بدان سرم که بنده خود را رخصت فرمائی که بلشکرکاه روم و با دشمنان دین جهاد کنم پس داود او را روز دیکر بداشت در آن فرموده در مجلس خود باوی ناهار شکست و او را رخصت داده تا بلشکرکاه شود و اوریا بی آنکه باز دیده خانۀ خود کند از بیت المقدس بیرون شده بنزد یواب شتافت پس از روزی چند میان بنی عمون و آل اسرائیل جنک در پیوست و بنی اسرائیل جلادت کرده بیکبار یورش بحصن بنی عمون بردند آنجماعت از باره قلعه ایشان را بکشادکان فرو کرفتند و بضرب پیکان تزلزل در ارکان سپاه بنی اسرائیل افکندند و مغافصة از دروازۀ حصن بیرون شده تیغ در لشکر یواب نهادند و جمعی کثیر از ایشان بکشتند و اوریا نیز در آنجنک بقتل رسید و این خبر باصحاب داود رسیده ملول و محزون کشتند اما چون اوریا در جنک کشته شد و تشبع را خواهنده دیکر نماند پس از چندی داود علیه السلام او را بحبالۀ نکاح در آورده با وی هم بستر شده و از داود علیه السلام بار ور کشته پس از چندی پسری از وی بوجود آمد

۴۳۸۸ ظهور ناتان نبی و جز نامزد اوریا آنحضرت را نبوده تن زن دیکر در سرای بود

ظهور ناتان نبی علیه السلام چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ناتان علیه السلام از اجلۀ انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ بزبان عبری بمعنی داده شده است و هم جنابش را ناتان ایل خوانند که عبارة

اخری

اخری بمعنی خداداد باشد چه ایل الله را کویند و معرب این نام ناثان باشد که بجای تای فوقانی ثای مثلثه آرند علی الجمله آنحضرت عبد داود بود و بر شریعت موسی علیه السلام زیست میفرمود و بعضی از مآثر احوال آنجناب در ذیل قصه داود مرقوم خواهد شد

۴۳۸۸ توبه داود از ترک اولی چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

توبۀ داود

چون داود علیه السلام از آن پس که نود و نه زن و ستیره پرده داشت تشبع را بحبالۀ نکاح در آورده از وی فرزندی آورد روزی چنانکه حق جل و علا فرماید «وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا» دو تن بعبادت خانۀ آنحضرت در آمدند تا آنجا که ایشان بود آنحضرت را از دخول ایشان رعبی در دل پدید آمد «قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ» گفتند بیم مکن اینک دو خصمانیم بعضی بر بعضی ستم کرده ایم در میان ما براستی حاکم باش «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ» پس یکی از ایشان عرض کرد که این مرد در طریقت با در منت و اورا نود و نه میش باشد و مرا یک میش بنود ناکاه میهمانی بدو رسیده دریغ داشت که از میشهای خود یکی ذبح کند «فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ» پس با غلبه آن میش را از من بکرفت و مرا ذلیل و زبون خود ساخت داود علیه السلام بی آنکه از وی شاهدی طلبد یا آنکه از آن دیکر اقرار شنود فرمود «لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ» همانا ظلم با تو کرده است که با اینهمه مواشی یکسر میش برای تو نکذاشت شایسته آنست که از وی چهار سر میش کرفته شود و از ازای یکسر میش تو بکیفر عمل کرفتار آید و بعضی بر آنند که ترک اولای آنحضرت این بود که بی طلب شاهد و بینه صورت حکم بر زبانش جاری شد علی الجمله چون این سخن بنهایت شد آن دو تن از نظر داود ناپدید شدند و جبرائیل و میکائیل بود ناثان فرمود اینک دو فرشتکان رب صورت حال ترا با تو عرضه داشتند آن شخص توئی که با نود و نه تن زن نیکوروی فریفتۀ تشبع شدی و اوریای حثانی را بکشتی خداوند میفرماید ای داود من ترا بارۀ عن قدس ممسوح داشتم و از دست شاول نجات دادم و ملک بنی اسرائیل کردانیدم و سرای ترا با زنان نیکو رخسار زینت بخشیدم آیا روا بود که در مثل این حکومت چنین فرمان دهی اینک کرد فنا ترا هلاک نسازد اما آن فرزند که از تشبع داری با تو نخواهد کذاشت چون امتحان بپایان آمد ناثان از خدمت داود بیرون شده بخانۀ خویش شد اما داود جامه بر تن بدرید و بر خاک افتاده زار زار همی کریست از بانک های های آنحضرت اهل خانه بکردش جمع شدند و چند آنکه خواستند ویرا از کریه باز دارند یا از خاک بر کیرند مفید نیفتاد و چنانکه خدای فرماید «فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ» مدت هفت شبانروز همی بکریست و در این مدت نخفت و طعام نخورد و آب ننوشید روز هفتم آن فرزند که از تشبع داشت وفات کرد و خدای توبۀ ویرا قبول فرمود و چنانکه میفرماید «فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ» و ترک اولای که بی طلب شاهد و بینه صورت حکم بر زبان مبارکش کذشته بود از حضرت پروردکار خطاب رسید که «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» یا داود ما ترا خلیفه روی زمین کردیم تا در میان مردم براستی حکومت کنی پس حکم براستی فرمای پس داود از جای برخاست و غسل کرد و تدهین فرمود و جامۀ خویش را تبدیل کرده به بیت الله آمده و سجدۀ شکر نمود و از آنجا با خانه آمده و بر سر یر نشست و طعام طلبیده تناول فرمود پس از این مقدمات از یواب رسولی بدرکاه داود آمده عرض کرد که کار بر بنی عمون تنک ساخته ایم اکر سپاهی باعانت بدینسوی شود ایشان را یکباره مقهور سازیم داود علیه السلام مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده بنفس خود بدان غزا شتافت و در ارض ربث فرود شده حصن بنی عمون را محاصره فرمود پس از روزی چند فتح آن قلعه نمود و تیغ در بنی عمون نهادند و از ایشان همی کشتند و چون ملک آنقوم را بقتل رسانیدند و تاج ویرا که مقدار یک قنطار ذهب و مرصع بود با جواهر شاداب بر کرفتند نزد داود آوردند و مردان بنی عمون را کرفته در سلاسل کشیدند و همه جا در پیش روی سپاه بتاختند و بعد از آن در دیکر اراضی بنی عمون تاخته هیچ از نهب و غارت فرو نکذاشتند و آنکروه را ذلیل و زبون نمودند آنکاه داود به بیت المقدس باز آمد و مردم را با آسایش خدمت داد

۴۳۸۹ قتل امنون پسر داود بدست ابیشالوم برادر خود چهار هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

قتل امنون از این پیش مرقوم شد که ابیشالوم و امنون از جملهٔ فرزندان داود بودند اما ابیشالوم را خواهری از مادر خود بود که بحسن دیدار از بسیار دختران امتیاز داشت و او را ثامار مینامیدند و امنون که از مادری دیگر بود فریفتهٔ جمال ثامار گشته هر روز مهر ویش در خاطر زیاده میشد و با خیال او میزیست یوناداب بن سماه که هم از حفدهٔ برادر داود بود با امنون غایت مهربانی داشت روزی گفت ای امنون ترا چه افتاده که هر صباحت بروز خانه ثامار می بینم و سخت پراندیشه و متفکری امنون گفت که حقیقت حال آنست که من فریفتهٔ ثامار شده ام و عشق او درین کار گر آمده و هیچگونه راه بمقصود نتوانم برد اگر ترا درین کار حیلتی بخاطر باشد مرا یاوری یوناداب گفت چاره آنباشد که تمارض کنی و فردا از بستر برنخیزی چون داود حال تو باز پرسد معلوم کند که ناتوان گشته از آنحضرت برای پرستاری خود ثامار را طلب کن چون او را بخدمت تو کاشتند مقصود حاصل کردد امنون بفرموده وی عمل کرد ثامار را برای تهیه دوا و غذا طلب داشته بخانهٔ خود آورد و چون ثامار ببالین برادر حاضر شد امنون بحیلتی که دانست سکوی خویشرا از بیگانه تهی ساخته بر جست و ثامار را گرفته بسوی خود کشید و گفت هم اکنون بیا تا درین جامهٔ خواب هم بستر شویم ثامار گفت ای برادر کمان میبرم که دیوانه شده این چه فضیحتست که درباره خود اندیشیده و هیچ نیکوئی که این ننگ هرگز از بنی اسرائیل محو نشود و داود بدین گناه بر تو سخت گیرد هر چند ثامار استخلاص جست و سخنان هیبت آمیز گفت امنون اثری نبخشید و او را قهراً در کنار خویش کشیده با وی هم بستر گشت و چون از آنکار شنیع فراغت جست در حال آن عشق بعداوت بدل شد چنانکه نخواست دیگر باره دیدار او ببیند پس یکی از خدام را خوانده بفرمود تا ثامار را از خانه بیرون کردند و در بروی استوار نمودند ثامار دست برده آن پیراهن که مخصوص دختران باکره بود چاک زد و خاکستر بر فرق ریخته و فریادکنان با خانهٔ ابیشالوم آمد و این خبر بحضرت داود بردند و جنابش سخت در خشم رفت اما ابیشالوم در قتل امنون بیجهت شده و این راز را مخفی بداشت تا امنون چنان کالمرده که کار ثامار هستش در نزد وی عظیم بوده چون هنگام بازکردن موی از پشت اغنام رسید ابیشالوم با فرزندان داود برای بازدید مواشی بجبل افرائیم شد و امنون نیز از دنبال ایشان برفت پس ابیشالوم با غلامان خود فرمود تا بیگاه در آمده امنون را بقتل رسانیدند اما فرزندان داود از آن کار رعبی در دل پدیدار گشت و هر یکی راه فرار پیش گرفتند و از آن سوی تنی با داود خبر برد که ابیشالوم همه فرزندان ترا با تیغ بگذرانید آنحضرت برخاست و جامه بر تن چاک کرد یوناداب معروض داشت که گمان نکنم که ابیشالوم قتل همهٔ خویش و پیوند کرده باشد بلکه امنون را در ازای فضیحت خواهر کشته است درین سخن بودند که اولاد داود از راه برسیدند و معلوم شد که جز امنون کسی مقتول نیست اما از آن سوی ابیشالوم از حضرت پدر بگریخت و پناه بتلمای بن عمیهود ملک جاشور برد و سه سال در خدمت او بود

۴۳۹۰ ولادت سلیمان علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ولادت سلیمان از این پیش مذکور شد که داود علیه السلام مدتی که در حبرون ساکن بود فرزندان از آنجناب بوجود آمد و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد از آنجا به بیت المقدس نزول فرمود هم زنان بحبالهٔ نکاح در آورد و پسران و دختران از ایشان متولد شد که اسامی بعضی از پسران آنحضرت بدینگونه است نخست ساموع دوم ساخوب سیم ناثان چهارم سلیمان پنجم یوحابار ششم البشع هفتم نفاغ هشتم یفیع نهم الیسمع دهم الیداع یازدهم الیفلط چنانکه مذکور شد فرزند نخستین که داود علیه السلام از تشبع آورد وفات کرد و از آن پس حامله شده پسری نیکو منظر از وی بوجود آمد و او را سلیمان نام گذاشت که بزبان عبری بمعنی سلامت باشد کنایت از آنکه این نام بفال نیکوست و این فرزند بسلامت خواهد ماند و چون سلیمان منظور بنظر الهی بود از پیشگاه قدس خطاب با ناثان نبی علیه السلام شد که هم اکنون نزد

سلیمان شده بفرمای تا او را یدیدیا بخوانند و او را دوست همی داریم و لفظ یدیدیا بزبان عبری بمعنی محبوب است پس ولادت آنحضرت مفاد منطوق و هبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب آشکار نقش بست و جنابش در خانهٔ پدر بزرگوار میزیست و انوار نبوت و حکمت بروز از دیدارش بیشتر ساطع بود تا به درجه نبوت و سلطنت ارتقا یافت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد

مراجعت ابیشالوم نزد داود

۴۳۹۲ مراجعت ابیشالوم از جاشور نزد داود چهار هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون یواب بن صوریا سپهسالار داود دانست که آنحضرت را دل با فرزند خود ابیشالوم نرم شده است و دور نیست که گناه وی را معفو دارد در انجام این مهم تدبیری اندیشید پس زنی از اهل تقوع طلب داشته با وی گفت که میخواهم ترا با خدمت داود فرستم تا بدان روش که ترا دستوری دهم میانه عزیمت کنی و هیچ از آن قانون منحرف نشوی نخست جامهٔ سوگواری در بر کن و چون هیبت زده گان مخروش شی آنگاه که بحضرت داود پیوستی عرض کن که زنی شوهر مرده ام و بعد از شوهر مرا دو پسر بود از قضا فرزندان من در بیابان اندر منازعه برخاستند و کار ایشان بمضاربه و مقاتله کشید و یکی از برادران آن دیگر را بکشت و با خانه آمد اکنون قوم فراهم شده اند و از من قاتل برادر را طلب میدارند تا قصاص فرمایند هما نا چون این پسر نیز زندگانی گذشته شود من بی عقب خواهم ماند جای آنست که پادشاه بنی اسرائیل بر من رحم کند و فرزند مرا حفظ فرماید چون اندرز یواب بنهایت شد آن زن رخصت خواسته بحضرت داود آمد و بدانچه دستوری یافته بود معمول داشت داود با وی فرمود که بیم مدار که نمیگذارم با فرزند تو آسیبی رسد اما بنور نبوت دریافت که یواب وی را بدینکار تعبیه فرموده پس روی بسوی آن زن کرده گفت از آنچه از تو میپرسم براستی مکشوف دار من چنان دانم که یواب ترا بدینکار مأمور داشته و این تدبیری است که او اندیشیده آن زن قدم براستی پیش گذاشت و حقیقت حال را معروض داشت آنحضرت را دل بر ابیشالوم نرم شد و یواب را طلب داشته بفرمود تا او را از جاشور به بیت المقدس باز آورد و در خانهٔ خود جای دهد لکن هرگز بمجلس داود حاضر نشود و روی پادشاه را نبیند پس یواب کس فرستاده ابیشالوم را با اورشلیم آورده داد مردی نیکو رخسار و خوب اندام بود چنانکه از فرق تا قدم هیچ نقصان در وی دیده نمیشد و سه پسر برومند و هم او را دختری ثامار نام بود که با آفتاب تجلی پنجه میزد علی الجمله ابیشالوم دو سال در بیت المقدس بماند و روی داود را ندید چند کرت کس نزد یواب فرستاده او را طلب داشت که بحضرت داودش فرستد تا از در زاری و ضراعت شفاعت وی کند مسئولش مقبول نیفتاد پس در خشم شده بفرمود آتش در مزارع یواب در زدند و خرمنهای وی را بسوختند چون این خبر گوشزد یواب شد نزد

تا نزد پدر نرفتم

ابیشالوم آمده گفت با کدام خصومت این زیان با من روا داشتی ابیشالوم گفت چند کرت ترا خواستم اجابت ننمودی همانا سکون در جاشور برای من نیکوتر بود که در بیت المقدس باشم و روی پادشاه را نبینم یواب از سخن وی متأثر شده بحضرت داود آمد و از وی درخواست که ابیشالوم را معفو دارد و رخصت بار دهد و بشفاعت وی پسر را رخصت داد تا هرگاه خواهد ملازم حضور باشد

۴۳۹۵ ظهور الکمایس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

الکمایس از جملهٔ اکابر حکمای یونانست که از جهت استفادهٔ علوم بحضرت داود آمده و مدتی تلمذ جنابش را روز میگذاشت و نوشت وی در ارض مقدسه سبب آن که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند علی الجمله گوید باریتعالی ازلی و ابدی است یعنی اولیت و آخریت را بسرادق جلالش مجال تطرق نیست مبدأ ایجاد اشیا اوست و از حوصلهٔ ادراک خلق بیرونست هویت او که مبدأ جمیع هویاتست یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد چرا که این متکثر میشود و ذات باریتعالی از تکثر منزه و مبراست دگوید صور جمیع مبدعات در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود و چون انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد اوست تصریح از لیت صور اشیا کرده لکن میگوید با وجود انتقاش صور غیر متناهی در ذات باری تعالی تکثر ذات بتکثر معلومات تغیر از تغیر

معلولات لازم نیست و خلاصه دلیل وی آنست که گوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آن است که ابداع اشیا را ازحق بسبب اتفاق روی نمود و بی تدبر و فق علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل یزدانی دو احتمال دیگر آنست که ابداع اشیا بر وفق آنچه در علم ازلی او بود نمود و این ناچار مستلزم ازلیت صور اشیاست و گوید باریتعالی او لا بوحدانیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت متعلق ابداع حق از آن عنصر بظهور رسید و بعد از آن عنصر طبقات عقل یکدفعه بی ترتیب زمانی الصور غیر متناهی متلبس شد و بعد از آن صوری که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته تنزل میافت و ظاهر میگردد تا آنگاه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی کم شد و هیولی نیز بظلمت موسوم گشته در رذالت و خست بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت و با الجمله آنچه هنوز قابلیت حیوة و حس دارد و از آن نور تواند بود و گوید البته این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم با آن عالم نسبت قشر است با لب لاجرم قشر را دور اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار آن عالم با این عالم ممتزج نبودی بیک طرفة العین فانی و نا چیز شدی لیکن مادام که یکی از عقل و نفس جزو خود را که ممتزج است با این عالم صافی و خالص نگرداند فنا و زوال را درین عالم راه نخواهد بود و چون این سیر و اجزای خود را متخلص گرداند این شاو بصرافت ظلمت اصلی که قبل از امتزاج با عوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه چرکین و بی نور و سیر در این ظلمت آباد باقی میماند و گوید سبب جمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هوا است آنچه از صعود هوا تکون پذیرفته لطیف و روحانیت آلوده و حس طبیعت میگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدر هوا تکون پذیرفته کثیف و جسمانیت و قابل و حس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم بتلذذات نا پایدار نفس نگیرد در عالم کثیر اللطافه دایم السرور خواهد بود و بمعارج نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود را بآن چرکین آلوده گرداند ابد الآباد در اسفل السافلین بماند والله اعلم بالصواب

جلوس مصرینس در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

مصرینس پسر صفرن است که بعد از پدر بمرتبت فرعونی یافت و در مملکت مصر نافذ فرمان گشت مردی نیکو خوی و پسندیده اخلاق بود چنانکه چهل پسر صفرن در مملکت مصر ظلم و تعدی کردند و مردم را رنجه و شکنجه داشتند مصرینس بعدل و نصفت کوشید و در آبادی مملکت سعی مشکور فرمود فرمان داد تا در معابد را دیگر باره بگشودند و رسم قربانی و عبادت بر قانون سابق معمول داشتند و بتخانها را مرمت کردند و در هر هفته یکروز معین داشت که محض از برای دادرسی مردم در دیوانخانه عدل می نشست و وضیع و شریف را بار میداد تا هر کس هر چه در ضمیر داشت و هر چه بیاد داشت بعرض پادشاه رساند و واسطه در میان نباشد پس شفق خود در کارهای مردم میفرمود و جراحات دلها را بمرهم عطوفت ملتئم میداشت و قانونی تازه در نسق مملکت و رفاه رعیت از خاطر روشن اختراع فرمود که پسندیده خردمندان روزگار بود و جمهور خلق بدان آسوده میزیستند یکی از اهرام مصر که نقیر هرمان ادریس علیه السلام است چنانکه مذکور شد از بناهای اوست لیکن در بنیان آن هیچکار شایگان روا نداشتی و مردم را اجرت مزد لایق دادی آنا او را جز یک دختر هیچ فرزند نبود و او نیز در حیات وی وفات یافت مدت سی سال در مملکت مصر سلطنت کرد آنگاه بگذشتگان خود پیوست

جلوس بلقیس در مملکت یمن چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بلقیس دختر هداد بن شرحبیل است که رویی چون باغ ارم و خوئی چون بهار خرم داشت بعد از پدر سریر سلطنت را بوجود خویش زینت داد و در مملکت یمن پادشاه نافذ فرمان گشت و کار مملکت بعهده فتوت عقل و رزانت رای رونق دیگر داد و سپاهی و رعیت در ظل موهبت و عدالتش شاد و شاکر بزیستند مدت سی سال بکمال استقلال سلطنت یمن را داشت آنگاه زیب بخش بساط سلیمانی گشت و دیگر احوالات او در ذیل قصه سلیمان نگاشته خواهد شد

خروج ابشالوم…

خروج ابشالوم بر داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

خروج ابشالوم بر داود

از آن پس که داود گناه ابشالوم را بشفاعت یواب معفو داشت وی همه روزه بدرگاه داود آمده در بیرون انجمن می نشست و هر کس از بنی اسرائیل از دور و نزدیک بدرگاه داود می آمد و حاجتی میداشت نخست ابشالوم او را نزد خویش خوانده از وی سؤال میفرمود که با این همه درازی چه آمده حاجت تو چیست یا با که خصومت داری چون آن مرد عرض حال خویش میکرد خواه سخن او بر حق بودی خواه باطل ابشالوم تصدیق او کردی و افسوس بروی خوردی و همی گفتی چه سود ترا که سخن تو با حق مقرونست همانا در انجمن داود کس نیست که گوش با سخن حق کند از خدای میطلبم که روزی چند پادشاه بنی اسرائیل شوم و داد مظلومان دهم لاجرم آن مرد از شنیدن سخنان ابشالوم دلش بر مهر وی میجنبید و چون میخواست برای او سجده تکریم کند ابشالوم مجال بدو نمیگذاشت و پیش شده دست او را میگرفت و میبوسید و بر چشم میگذاشت چهار سال بدین حیلت قلوب جمیع بنی اسرائیل را با خود مایل ساخت آنگاه بحضرت پدر آمده معروض داشت که در ارض جاشور نذر کردم که چون از غربت با وطن آیم و روی پدر ببینم روزی چند بحبرون شده شکرانه خدای عبادت کنم اکنون اگر ملک آل اسرائیل رخصت دهد نذری که با خدای کرده ام بجای خواهم گذاشت داود او را دستوری داد پس ابشالوم با دویست تن از اعوان خود از بیت المقدس بیرون آمد اما ایشان را از اندیشه خود آگهی نداد علی الجمله بعد از خروج از بیت المقدس کس فرستاده اخیتوفال را که بحصافت رای اشتهار داشت نزد خویش طلبید و او را وزیر و سپهدار خویش کرد جاسوسان را باطراف مملکت فرستاده جمیع قبایل را طلب فرمود روزی چند بر نگذشت که جمیع بنی اسرائیل در حبرون نزد وی حاضر شدند و در قمع داود بیعت کردند چون این خبر بداود رسید دانست که در آن مقاتله پای ندارد پس مردم خویش را طلب کرده فرمود که بباید از آن پیش که ابشالوم ما را دریابد با تیغ کین از بیت المقدس بیرون شد تا خود را نا شویم و اهل بیت المقدس نیز با آتش ما در نیفتند این بگفت و ده تن از کنیزکان خود برای حراست اثاث البیت در خانه باز داشت و اهل خویش را حرکت داده از بیت المقدس بیرون شد و ششصد تن از مردم کارآزموده ملازم رکاب آنحضرت بودند ناگاه داود اتای جتّی را دید که با مردم کوچ داده فرمود که تو مهمانی و برای آسایش بدین در افتاده لایق نیست که با ما رنج حرب بینی شایسته آن باشد که بر بیت المقدس مراجعت فرمائی و آسوده بنشینی اتی عرض کرد که سوگند با جان و سر تو که هرگز از تو دوری نکنم و بجای نمانم پس داود و اصحاب راه بیابان پیش گرفتند و همه جا های های بگریستند آنگاه داود بصادوق و ابیاتار و سایر بنی لیوی که با تابوت عهدنامه بیرون شده بودند فرمود که هم بر بیت المقدس باز گردید و تابوت رب را نیز با خود ببرید و در جای خود باز دارید پس صادوق و فرزندش اخیمعاص و ابیاتار و پسرش یوناثان با اورشلیم بازگشتند و داود با اصحاب سرها را برهنه کرده و پیاده میرفتند و میگریستند در این وقت با آنحضرت گفتند که اخیتوفال نیز عصیان کرده با ابشالوم پیوسته و اینک در نزد او وزیر و سپهدار است داود علیه السلام حوشی ارکانی را فرمود که ابشالوم بعد از خروج اصحاب داود در بیت المقدس شده نزد او شود در حضرت او خود را از دوستان و خیرخواهان بازنمای و هر گاه اخیتوفال در زیان ما با وی رایی زند صادوق و ابیاتار را آگاه کن تا ایشان فرزندان خود اخیمعاص و یوناثان را نزد من فرستند و مرا از اندیشه خصم خبر دهند پس حوشی نزد ابشالوم آمد و ملازم حضرت او بود از آن پس صیبا غلام مفیبوشت که ذکر هر دو مرقوم افتاد از جانب مولای خود بحضرت داود آمد و دویست گرده نان و صد پاره پنیر و صد سبد انجیر بر دو سر حمار بار کرده بخدمت آورد و عرض کرد که مولای من ایند و سر حمار را بخدمت فرستاده تا اصحاب اگر خواهند حمل بر آن نهند و آن اشیا را بصیبا هبه فرمود و او را رخصت انصراف داده و خود به بحوریم آمد مردی از قبیله شاول چون دولت داود را بر سر مملکت بشنید کین کهن را بخاطر آورده نزد وی شد و همه جا با اصحاب آنحضرت طی مسافت نموده زبان بدشنام باز میداشت و نسبت بجناب نبوت

خروج ابشالوم بر داود

ناشایسته میگفت و گاه گاه سنگ به آنحضرت می پرانید و نام او راسمعی بن جاری بود ابیسی بن صوریا خدمت داود عرض کرد که اجازت ده تا سر این کلب مرده برگیرم که چندین هرزه نلاید و شماتت نکند داود فرمود بگذارید تا دشنام گوید و شماتت کند تا این کردار مایه فزونی خضوع ما گردد و خدای جزای خیر فرماید و همچنان سمعی به برابر اصحاب شماتت و رجم احجار مشغول بود تا بارض برتیه نزول فرمودند اما ابیشالوم از آنسوی وارد بیت المقدس شد اخیتوفال رای چنان زد که هم اکنون به قصر داود فرود شو و خانه و مال او را ضبط کن تا بنی اسرائیل بدانند که کار تو با پدر راست نشود و در خدمت تو یکجهت باشند ابیشالوم رای او را استوار داشته بفرمود خیمه بر بام قصر داود برپای کردند و در آنجا نزول فرمود آنگاه در انجام کار پدر با اخیتوفال مشورت فرمود وی عرض کرد که دوازده هزار تن مرد مبارز از آل اسرائیل برگزین و در طلب داود مامور کن تا ناگاه او را دریابند و با اصحابش بقتل رسانند مشایخ بنی اسرائیل نیز بدین سخن همداستان شدند ابیشالوم حوشی ارکانی را طلب داشت و آن اندیشه را با وی در میان گذاشت حوشی عرض کرد که اخیتوفال این رای را نیکو نزده چه آنمردان که با پدر تو کوچ داده اند از دلیران روزگارند و او را خود می شناسی که دل از شیر قوی تر دارد و هرگز از کار جنگ و سپاه غافل نباشد همانا این گروه بدست نیایند و بیک مقتول گردند بهتر آنست که مردان بنی اسرائیل را خرد و بزرگ فراهم کنی و لشکری چون ریگ بیابان گرد آوری و خود از قفای داود با چنین لشکری کوچ داده هر جا او را بیابی جزای خود رسانی ابیشالوم رای وی را استوار داشت و بر اندیشه اخیتوفال فضیلت نهاد آنگاه حوشی پنهان با خدمت صادوق و ابیثار آمده و ایشان را از این راز آگهی داد پس صادوق و ابیثار پسران خود اخیعام و ناثان را طلب داشته فرمودند که بسرعت تمام نزد داود شده او را خبر دهید که اینک سپاه عظیم در طلب تو انگیخته میشود چنانکه دانی تدبیر کار خویش کن ایشان از بیت المقدس بیرون شتافته بارض حوریم آمده در خانه مردی فرود شدند از آنسوی گوشزد ابیشالوم شد که اخیعام و ناثان برای خدمت داود بیرون شتافته چند کس بطلب ایشان برگماشت و آنگروه نیز بارض حوریم آمده سرای مردم را جستجو میکردند بدان خانه شده که اخیعام و ناثان ساکن بودند زنی از اهل سرای چون دید و ایشان را در چاهی که بمیان خانه داشت فرو گذاشت و پلاسی بر سر آن کشید و مقداری جو بر زبر آن بیفشاند درین هنگام ملازمان ابیشالوم بسرای در شدند چون از گریختگان خبری نیافتند مراجعت کردند بعد از بیرون شدن آنگروه اخیعام و ناثان از چاه بر آمدند و بسرعت تمام خود را بداود رسانیده او را از عزیمت ابیشالوم آگهی دادند پس داود برخواسته با اصحاب خود از اردن عبور فرمود اما از آنسوی چون اخیتوفال مکانت خود را نزد ابیشالوم اندک یافت از نیروی که رای او را در مشورت بکار داوری استوار نداشت از غضب بر اسب خویش برنشسته با خانه خود آمده و خود را اهلاک کرد و ابیشالوم بعد از وی عماسا بن یشیر را سپهدار کرده با لشکر خود بکنار اردن آمد وقتی رسید که داود از آب عبور کرده در ارض محنیم نزول داشت پس ناچار ابیشالوم در اراضی جلعاد لشکرگاه ساخت درینوقت مردم نزدیک داود فراهم شدند و از بلده ربه د جلعاد و غیر ذلک انواع پوشیدنی و گستردنی و خوردنی بحضرت او آوردند آنحضرت برای جنگ با ابیشالوم یکجهت شده فرمود که سپاه چون بعدد بسیار باشد سود نبخشد بلکه مردان کاری بکار آید پس دو هزار تن مرد جنگجوی برگزیده و ایشان را سه فرقه فرمود بر یکطایفه یواب را سپهسالار ساخته و بر طایفه دیگر ابیسی بن صوریا برادر یواب را برگماشت و قسم ثالث را با اتی جاتی مفوض داشت آنگاه با ایشان فرمود که چون در جنگ با ابیشالوم ظفر جستید او را اهلاک مکنید بلکه تندرست نزد من آرید و حکم داد تا مردم برای جنگ بیرون شدند و از آنسوی ابیشالوم با سپاه گران بمیدان آمده در برابر ایشان صف راست کرد و جنگ در پیوسته در آنروز بیست هزار تن از لشکر ابیشالوم کشته در آن بیابان طعمه وحوش و طیور شد علی الجمله لشکر ابیشالوم پشت بر جنگ کرده هزیمت جستند و ابیشالوم بگریخت ناگاه دید که اینک مردان داود بدو در میرسند وی بر استری سوار بود و مرکوب را برانگیخت و مقتول شد

با پدر اشتاب میفرمود در حین شتابندگی استر وی به بیشه درخت درمیان غلتان شاخی بر حلق ابیشالوم در افتاد و استر از زیر وی بدر رفت و او همچنان آویخته بماند تنی از لشکریان او را دیده نزد یواب آمد و صورت حال باز گفت یواب فرمود که چرا با این نیزه که در دست داری او را نکشتی تا ترا ده هزار مثقال سیم عطا کنم آنمرد عرض کرد که اگر ده چندان دادی هم بدین کار اقدام نکردم زیرا که سخن داود را شنیدم که فرمود کس او را اهلاک نکند بلکه زنده آرد یواب سه چوبه تیر برداشته بدانسوی شده و ابیشالوم را هدف فرموده هلاک ساخت و نعش او را بچاهی درافکند و چندان سنگ بر آن ریخت که از زبروی تلی عظیم برآمد آنگاه اخیعام نزد یواب آمد عرض کرد که مرا رخصت ده تا نزد داود رفته او را بشارت دهم یواب گفت این چه بشارتست که از قتل پسر آنحضرت او را دهی تو ساکن باش و کوشی را خواند مامور ساخت که خبر فتح بداود برد اخیعام الحاح نموده گفت که چه باید کوشی در این مژده از من پیشی گیرد از یواب رخصت گرفته شتافت و از کوشی سبق جسته خود را بحضرت او درسانید مژده فتح بداود داد و علیه السلام از حال ابیشالوم باز پرسید اخیعام حال او در پنهان داشت درینوقت کوشی در رسید خبر فتح بگفت و هلاکت ابیشالوم را بیان کرد داود از خبر فوت فرزند عصیان او در راه خدا او بدبخت بگریست و بدان سوگواری بسی نوحه کرد خبر با یواب بردند که داود بر مرگ فرزند میگرید و مردم نیز این را بدانسته هیچکس را قدرت آن نماند که دیدار داود جستند مردم پراکنده شدند بمساکن خویش شتافتند یواب بخدمت آنحضرت آمد جبایش را دید که ژنده پوشیده داشت بهای های میگریست عرض کرد که ای پادشاه بنی اسرائیل مردم هراسناک شده اند هر سوی پراکنده و گشته اند اگر امروز بیرون نشوی و زینسرای و صدا دید قوم را در انجمن جمع و حاضر نفرمای یکتن با تو نماند و فتنه حادث شود که کار ابیشالوم سهل باید پس داود را برداشته بمیان قوم آورد و مردم دوی مجتمع شدند و از کار ابیشالوم آسوده شدند ما لشکریان ابیشالوم از بیم هر سوی میگریختند در مساکن خود پنهان میشدند داود علیه السلام کس نزد ایشان فرستاد همه را امان داد فرمود شما گوشت بدن من میباشید از من کناره جوئید و مطمئن خاطر با من بیعت کنید پس مردم قویدل شده بحضرت وی آمدند آنگاه با عماسا فرمود که چندانکه زنده باشی در نزد من سرهنگ سپاه خواهی بود و سمعی بن جارا نیز با هزار تن از بنی بنیامین بخدمت آمده و صیبا غلام مفیبشت با پانزده تن پسران و بیست تن غلامان خود در رسید و جسری برای عبور آنحضرت بر رود اردن بست اما در هنگام عبور سمعی بن جارا در پیش روی آنحضرت جبین بر خاک نهاد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل سهل باشد که از جرم من درگذری و از آنچه گذشته بیاد نیاوری چه قبل از بنی یوسف خدمت شتافتم و پادشاه را پذیره شدم ابیسی بن صوریا برآشفت و گفت ای سمعی از اینگونه سخن مگوی که مرگ برای تو فرض باشد با این گناه که کردی و عصیان پادشاه ورزیدی داود علیه السلام با ابیسی خشم کرده گفت ای پسر صوریا ترا چه فتاده که در کار من مداخلت کنی امروز هیچکس از بنی اسرائیل را از پای نیاندازم و با سمعی سوگند یاد کرد که هرگز خود او را آزرده ندارد آنگاه مفیبشت پسر یاناتان بن شاول باستقبال آنحضرت آمد و از آنروز که از بیت المقدس بیرون شده بود تا درینوقت سر از موی سر نسترده و تغییر جامه نداده بود از آن پس برزلای جلعادی بخدمت آمد هشتاد ساله بود داود فرمود که اگر خواهی ترا به بیت المقدس برم تا با من باشی این برزلای بسبب کبر سن رخصت خواسته فرزند خود را ملازم رکاب آنحضرت ساخت و خود رخصت یافته بمسکن خویش باز رفت پس داود با یک نیمه آل اسرائیل از رود اردن عبور فرمود بجلجال آمد اما بنی یهودا از سایر قبایل هنگام عبور پیشی گرفتند و بنی اسرائیل از خصوصیت ایشان با داود رنجیده خاطر گشتند در میان مشایخ بنی یهودا و دیگر قبایل سخنان خشونت آمیز گفته شد شاموع بن جاری که از قبیله بنیامین بود بر آشفت مردم را بر خلاف داود با خود متفق کرد و پشت بحضرت وی فرمود و راه دیگر پیش گرفت لاجرم داود علیه السلام با آل یهودا طی مسافت کرده به بیت المقدس نزول فرمود و پس از روزی چند حکم داد تا یواب سپاهی عظیم از بنی یهودا فراهم

کرده در طلب ساموع بیرون شود قبل از آنکه از وی فتنه حادث کردد دفع او کند پس یواب لشکری بزرک ساز داده از
المقدس بیرون شد و اما چون قبل از بیرون شدن یواب عماسا از جانب داود به فراهم کردن بنی یهودا مامور بود و در آن
مسامحه ورزید در اینوقت که یواب طی مسافت میفرمود در ارض جبعون بخدمت وی پیوست چون چشم یواب بر عماسا افتاد
پیش خوانده چون نزدیک شد دست یازیده موی زنخ او را بکرفت و بسوی خود کشید و با دست دیگر تیغی بشکم آوزد
درون او فرو ریخت و او را همچنان در خون خود غلطان بکذاشت و بکذشت و تنی از لشکریان بدو رسید جامه از تن عماسا برآورد
و جسد را در جوی زراعت انداخت تا وقت عبور محل نظاره لشکریان نباشد و سبب توقف و بطوء سیر ایشان نکردد علی الجمله یواب
و ابیشی در طلب ساموع راه سپر بودند تا در شکنای اور ادبیت معکا در شد پس بدانسوی شتافته آن بلده را محاصره
کردند پس از روزی چند کار بر اهل حصین تنک شد و فریاد از ایشان برخاست چه در قلعه هیچ از خوردنی و آشامیدنی نداشتند
پس زنی بکیاست و دانش آراسته بود بر فراز دیوار قلعه آمد و فریاد برکشید که مرا با یواب آمد چه باشد که بنزدیک آمده سخن
خویش را اصغا فرماید چون درخواست وی کوشزد یواب شد بنزدیک او رفت آن زن کفت حاشا که من چنین ای سپهدار آل
اسرائیل آیا کروهی را که ایمان با خدای دارند و متابعت با انبیا مینمایند هلاک میکنی و عقاب میفرمائی یواب کفت حاشا که من چنین
خاطر داشته باشم ساموع بن جاری مغضوب حضرت پادشاه است و بدین حصار پناه جسته اکر او را با من فرستید هم در حال کوچ
و اهل این حصین را ایمن کذارم آن زن کفت هم اکنون سر ساموع را ازین قلعه بزیر اندازم و بشتافت و مردم را بدینکار تحریص کرده بر ساموع
و سر او را از بدن برکرفته آورده و از فراز باره نزدیک یواب انداختند یواب بی توانی از جای بجنبید و با جمیع سپاه و سرهنکان به بیت المقدس
آمد و با خدمت داود پیوست در اینوقت بنی اسرائیل ببلای غلا کرفتار بودند و همه روزه علت جوع در میان ایشان زیادت میافت داود
علیه السلام بحضرت پروردکار استغاثت برد و طلب مغفرت برای ایشان کرد تا از زحمت قحط خلاصی جویند خطاب رسید که
داود بنی اسرائیل را با اهل جبعون معاهده بود با ایشان سوکند یاد کردند که هرکز با آنجماعت زیان نرسانند چنانکه در قصه یوشع مرقوم
افتاد علی الجمله خداوند فرمود که این بلا بکیفر آنست که شاول قصد آنجماعت کرد داود علیه السلام اهل جبعون را طلب داشت و فرمود
یکنت بلائی بسبب شما در بنی اسرائیل حادث شده است و دفع آن برضای شما میسر نشود اکنون آنچه از من بخواهید با شما عطا کنم تا
جرم ایشان را معفو دارید و این بلیه مرتفع کردد ایشان عرض کردند که هفت کس از خاندان شاول را با ما بکذارید تا در آستان خانه او بقتل
رسانیم چون چنین کنی ما شاد خواهیم بود داود مفیبشت را که از تخت ایمان بد آنحضرت داشت ایمن بکذاشت و دو پسر شاول را که
از رصفای دختر ایا آورده بود و با پنج تن پسران ادریال ابن میرب دختر شاول که زوجه عزریال بن برزلا بود با اهل جبعون سپرد ایشان آن هفت
تن را برده مقتول ساختند آنکاه داود بفرمود جسد کشتکان با استخوانهای شاول و یوناثان در ارض بنیامین بمقبره قیس پدر شاول
مدفون ساختند و خداوند از جرم بنی اسرائیل کذشته آفت قحط از ایشان برکرفت پس از این وقایع چون روزی چند آنجماعت بیا
آسودند دیکرباره اهل فلسطین از در کین بیرون شدند و برای رزم با مردم داود سپاهی عظیم راست کردند چند کرت با بنی
اسرائیل مصاف دادند و در هر مرتبه شکست یافتند و چهار تن از اولاد عوج بن عناق که هریک در غلظت خوی و ستبری اندام
و خشونت طبع شهره آفاق بودند مقتول کشتند حامان بن طیف و سفکای حوشانی از آنجمله بود و تنی از ایشان را دستها و پایها شش
انکشت داشت و طول هریک از انکشتان او چهارده اصبع بود و او را طاغوت نام بود و نسب بخاندان عوج داشت چون این
فیروزی و نصرت میسر شد داود بشکرانه دست برداشت و بادرکاه خدای روی کرد و کفت الها پروردکارا تو مرا بر اعدا ظفر دادی و از

ثم شاول

ثم شاول حراست فرمودی و هم این کلمات بر زبان جاری آنحضرت کذشت که یعنی عدل باز کفت و حق توحید ادا فرمود و عرض کرد
الٰهی الٰهی یا رب کانک تکون مع الصالح صالحا و مع الرجل المحب تکون محبا و مع المنتخب تکون منتخبا و مع الملتوی تعوج معوجا
علی انبیائک و آله   بنیان مسجد اقصی بدست داود علیه السلام چهار هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم بود   و علیهم السلام

بنیان مسجد اقصی ۴۴۰۰

چون داود از نظم و نسق مملکت بپرداخت و کار ملک بروی راست شد روزی با ناثان نبی علیه السلام فرمود که روا نباشد من خود در بیوت
و قصور زیست کنم و تابوت عهدنامه در خیمه باشد بدان سرم که بنیان خانه کنم و بیتی برای خداوند بسازم ناثان عرض کرد که آنچه در ضمیر
پادشاه راه کرده پسندیده باشد پس آنحضرت زمین مسجد اقصی را در مقام شایسته معین کرد و هرکس در آن اراضی بهره داشت از
وی ابتیاع فرموده ارکان مسجد را بنیان کرده چون دیواران بمقدار بالای مردم شد شبی از پیشکاه قدس با ناثان وحی رسید که بامداد بجهت
بنده من داود شتافته با او بکو که تو برای من خانه بنا مکن که من در هیچ خانه و بنائی منزل نکرده ام و از آن روز که بنی اسرائیل
از مصر بیرون شده ام خانه من در میان خیمه بوده است اما بعد از تو پادشاهی فرزند تو سلیمان را استوار خواهم داشت و برای او
پدر خواهم بود و از بهر من فرزند خواهد شد و او بنام من خانه بنا خواهد کذاشت که ابدا پاینده باشد پس داود علیه السلام
دست از بنا باز داشت و چون روزی چند برکذشت بدان سر شد که مردان بنی اسرائیل را شماره فرماید اما اسامی قواد سپاه آنحضرت
که در خدمت وی در مجلس می نشستند بدینسان بود نخست جد خوا نام داشت و او مردی بود که در جنک فلسطین در یک ساعت
هشتصد تن مرد جنکی را مقتول ساخت و دیکر العاذار بن عمه بود که روزی در میدان جنک بنی اسرائیل را هزیمت کردند و
او بتنهائی بایستاد و چندان از مردان فلسطین بکشت که شمشیرش کلیل شد و دستش با قبضه تیغ بچفسید و دیکر شما بن اجا بود که
وقتی مردان فلسطین برای نهب مواشی بنی اسرائیل تاختن کردند و آل اسرائیل از ایشان هزیمت جستند شما بتنه بدانجماعت تاخت
جمعی کثیر از ایشان بکشت و مواشی قوم را باز آورد و این سه تن چنان بودند که وقتی داود در ارض مصروث بود و لشکر فلسطین
در بیت لحم آنحضرت فرمود که دوست دارم از چاهی که در بیت لحم حفر کرده اند مقداری آب بنوشم که آبی کوارا دارد آن سه تن مرد
دلاور چون این سخن بشنیدند بر جستند و مانند شیر درنده بمیان سپاه فلسطین درآمدند و صفوف را از هم شکافته خود را بسر چاه رسانیدند و
مقداری آب برکرفته بحضرت داود آوردند آنحضرت فرمود که این آب را هرکز ننوشم زیرا که در برابر خون این سه مرد است دیکر ابیشی برادر یواب
بن صوریا بود که در رزم سیصد مرد با نیزه کشت و نیرد سی مرد با او بود دیکر بنایا بن یویاداع بود که او هنکام امتحان کار سی تن مرد
دلاور بیکر در روزی در بیشه در شد و شیری عظیم بکشت و دیکر عسایال برادر یواب بود که بر سی تن از قواد سپاه و سرهنکان دلیر امیر بود
علی الجمله عدد جمیع آن بزرکان که در انجمن آنحضرت مکانت داشتند سی و هفت تن بودند چون ذکر نام هریک موجب اطناب بود از
نکاشتن آن کناره جست اما داود با یواب فرمود که با سران سپاه در اراضی بنی اسرائیل سفر کرده جمیع قبایل را شماره کنید یواب عرض
کرد که در حیات ملک هیچ ضرورت داعی نیست که این مردم شمرده شوند داود خشمکین بجانب او نکریست دیکر مجال توقف برای
یواب نماند لاجرم با سران سپاه از بیت المقدس بیرون شده در تمامت آل بنی اسرائیل سیر فرمود و مردم را شماره
کرده پس از نه ماه و بیست روز مراجعت کرد و شماره مردم را در خدمت داود معروض داشت همانا عدد مردان شمشیر
زن که شایسته میدان جنک بودند سوای آل یهودا هشتصد هزار تن بودند و از آل یهودا نیز پانصد هزار مرد شمرده
شد چون این کثرت مایه غرور بنی اسرائیل کشت از پیشکاه کبریا خطاب رسید با جاد نبی که شد که نزد بنده من داود رفته
بادی بکوی که خداوند میفرماید که از سه بلا که با شما فرستم یکی را اختیار کن یا هفت سال بنی اسرائیل را ببلای غلا و واهیه

جد خوا با جیم و دال مهمله ...
ساکن و خای معجمه و واو
والف

قحط گرفتار کنم یا سه ماه ترا از سلطنت معزول کنم و دشمنان را بر آل اسرائیل چیرگی دهم تا آنچه خواهند معمول دارند یا سه
روز طاعون بمیان قبایل پدیدار کنم و هر که را خواهم بهلاکت رسانم چون جاد علیه السلام این فرمان بداود آورد آنحضرت
عرض کرد که بهتر آنست که در دست مردم ذلیل و زبون نباشیم و خداوند که رحمت وسیع دارد خود ما را تادیب فرماید پس خداوند
مرگ را بر ایشان مسلط کرد چنانکه از بامداد تا شش ساعت هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل بهلاکت رسید آنگاه داود مستغاثه بحضرت
پروردگار برد و عرض کرد که الها پروردگارا اگر من گناه کردم مرگ من و خانوادهٔ من سزاوار است این مردم که بهایم را مانند چه تقصیر دارند
پس رحمت خداوند بجوشش آمد و جاد علیه السلام بحضرت داود شد و عرض کرد که مزرعهٔ ارانِ یبوسی را ابتیاع کن
و مذبحی برای خداوند بنیان فرما تا این بلا از قوم مرتفع شود پس داود نیز ارانرا بدید و مزرعهٔ او را خریده مذبحی در آنجا برآورد
و قربانهای لایق پیش گذرانید تا خدای آن بلا را باز گرفت و خلق یکباره آسوده شدند

۴۴۰۰ انقراض دولت مغول بدست تور بن فریدون چهار هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم بود

اکنون که انقراض دولت مغول قدیم بدست تور بن فریدون و دستیاری قبایل تاتار تحریر میشود و شطری از یورت و بوم
و اسامی شعب این هر دو قوم مرقوم می افتد تا حال ایشان بر خواننده نیک معلوم شود باید دانست که مغول در اصل مونگ
اول بوده که بمعنی ساده دل باشد و ایشان در اراضی ئیغور تا حدود ختای و جورجه سکونت داشتند و همیشه در میان ترکان
قبیلهٔ مغول خان و تاتار خان چنانکه در ذیل قصهٔ اغوز خان گذشت سالار جمیع قبایل بوده اند و هرگاه تاتار با مغول
یار شدهم آن قبایل متفرقه بدست آویز نسبتی و پیوندی خود را مغول میگفتند تا آن قبایل که در حقیقت از اروغ مغول خان بودند
آمدند بدینسان است که مذکور میشود نخست قوم مرکیت است که هم ایشان را اودویت خوانند و بجای مرکیت نیز گفته اند چنانکه ترکان
بکرین را مکرین نیز گویند علی الجمله قوم مرکیت چهار شعبه باشد اول اوهر مکریت دویم موداان مکریت سیم تودا قلین مکریت چهارم
جیئون مکریت و ایشان بسیار دلاور و شجاع بودند دیگر قوم کولاوت است که همواره با قبیله قنقرات و طایفهٔ ایکرین و کرده برقوت ساز
موالفت طرازند و داشته اند و باهم خویشی و دوستی کرده اند و دیگر قوم کولو و دیگر قوم تمغالیق در قوت اند که بمردانگی موصوف بودند
و دیگر طایفه اویرات است که در ارض سکیس موران سکنی داشتند عددی کثیر بودند هشت رودخانه از یورت ایشان میگذشت
چون هم اتصال میافت آنرا کم فیا میدند و اسامی آن رودخانها چنین بود اول کوک موران دویم الن موران سیم قرا اوسون
چهارم سبی تون پنجم اقر موران ششم اقر موران هفتم جورجه موران هشتم جغان موران و قوم اویرات اگر چه بالغت
سخن گویند با دیگر مغولان تفاوتی دارند و دیگر قوم برغوت اند که قوم قوری و قبیله تولاس و مردم تومات نیز از ایشان باشند
گشته اند و در جوار هم جای دارند و این طایفه را از آنروی برغوت گویند که مسکن ایشان در پایان زمینی است که مغولان مسکن داشتند
برجین توکوم گویند و قبایل اویرات و بولغاجین و کرموجین و موئین اوریانگقت هم در آن حدود نشیمن دارند و قبیله تومات که
در حدود قیرقیز قریب بارض بورقوچین توکوم زیست داشتند هم از قوم برغوت منشعب شده اند و بجلاوت و مردانگی مشهور اند
اما قبایل دیگر هستند که با مغولان مانند باشند اگر چه از ایشان نشمرند مانند قوم اوراسوت و قبیله تلنکوت و طایفهٔ کستمی که در حدود
ولایت قیرقیز و کم کمجوت در میان بیشهاشیمن داشتند از آنروی ایشانرا قوم بیشه گویند و در شناختن ادویه و معالجه مغولان دست
قوی دارند و بدان کار معروفند و قوم تیجوت نیز در میان ایشان مسکن داشتند و دیگر قوم اوریانگقت اند که ایشان این نام داشته اند در میان
بیشها نشستن داشتند و جامه ایشان جماعت از پوست جانوران بیابانی بود و این گروه را گاو و گوسفند نبوده و نگاه داری گاو و گوسفند را عظیم عیب
میدانستند

چنانکه پدر و مادر با دختران عتاب کردندی که شدی ترا با کسی دهیم از پی گوسفند بادیت رفت و دختران اگر آن سخن با باور داشتندی خود را هلاک
ساختندی علی الجمله اینقوم گاو کوهی و گور صحرا را بجای گاو و گوسفند میداشته اند و می پرورده اند و از آنها شیر میدوشیده اند و هنگام
کوچ دادن رخت خود بر گاو کوهی می بستند و هرگز از بیشه بیرون نیست نیکردند و از پوست درخت توز و دیگر درختها اندک سایبان
والاچوقی بر پای کرده و در ظل آن می آسودند و هرگاه درخت توز را زخم کردندی آب شیرین از آن بر آمدی و از آنجای آب نوشیدندی و بدین
زندگانی چنان کامیاب بودند که مردم شهری و صحرانشین را در شکنجه و عذاب میدانستندی چون در زمستان حدود ایشان را برف فرو
گرفتی و دیری پایید تخته ساخته و عنانی از دوال بر آن استواری کردند و بر زیر تخته می ایستادند و بدستیاری چوبی دیگر که بر زمین
فشار میدادند از آنچنان میراندند که بگاو کوهی و دیگر جانوران میرسیدند و شکار میکردند و بر زیر تخته می ایستادند بدین روش توانا
بودند و همچنان تخته دیگر یا تخته که بدان ایستاده بودند بر می بستند و می کشیدند تا چون شکاری کردندی بر آن بار کرده می کشیدندی
و چنان بود که اگر دو هزار من بار بر آن مینهادند چون اندک قوت میدان میرسید بر سر برف با آسانی میگذشت و آنکس که بدین کار دانا نبود
نتوانست که آن کار کرد و اگر نه در افتادی و زحمت بردی و رسیدی بسفر است که غازان خان در زمان دولت خود چند تن از ایشان از ایران
حاضر گردید بفرمود تا آن تخته بساختند و آن کردار را معاینه کرد و این قانون در مغلستان مخصوص در اراضی بورقورچین توکوم و در ارض
قوری و قرچین قیرقیز مستدل است و قبایل اوراسوت و تلنکوت و تومات این شیوه نیک دانستند و دیگر قوم قورخان و قبیلهٔ سقایت
که بمردانگی معروف و بجلادت طبع موصوفند و دیگر قوم کرایت است که جماعتی عظیم بوده اند چون دعوت عیسی علیه السلام
بدیشان رسید بهادی ایمان آوردند و منزل ایشان ارض اونن و کلوران است که قریب با حدود چین باشد و اینقوم از آنروی کرایت نام
یافتند که حکمرانی از ایشان را هفت پسر بود که همگی سیاه چرده بودند لاجرم ایشانرا کرایت نامیدند و هر یک از فرزندان ایشان لقبی
مخصوص یافتند اما آن شعبه که بزرگ و حکمران بود کرایت نام داشت از جمله شعبه ایشان جرقین است و دیگر تونکقایت و دیگر بادت
و دیگر قوم نایمانند که بچند شعبه شود و محل سکنه ایشان در قراقورم بوده و قبیلهٔ قنقلی که در ذیل قصهٔ اغوز خان مرقوم افتاد با ایشان
نزدیک بود چنانکه از کنار رودخانهٔ اردیش موران تا کوهستانیکه در میان رود اردیش و ولایت قیرقیز میگذرد داشته اند
و دیگر انکوت اند اینقوم مانند مغولند و چهار هزار خانه بوده اند و پیوسته در ظل حمایت پادشاهان ختا زیست میکرده اند و دیگر
قوم تنکقوت اند که عظیم جنگی و دلاور بوده اند و در کوهستانیکه بر یکجانب مملکت ختای و قع است شهر و ده فراوان داشته اند
و دیگر قوم اویغور است که در ذیل قصهٔ اغوز خان مرقوم شد که چرا این نام بدیشان افتاد علی الجمله در ولایت اویغورستان کوهی
عظیم است که آنرا بوقراتوزلوق گویند و کوه دیگر هست که آنرا اوشقوق تلوق تکریم گویند و کوه قراقورم در میان این دو کوه قرار دارد
و در حوالی این کوهساران کوهی دیگر است که آنرا قوت طاق خوانند و از جوانب این کوهستان موضعی هست که از آنجا ده رودخانه
بگذرد و از موضعی دیگر نه رودخانه و در آن مقام قبایل اویغور در آن رودخانها بوده کسانی که در کنار آن ده رودخانه بودند اون اویغور
نام داشتند و آنان که در کنار نه رودخانه بودند توقوز اویغور نامیده میشدند و آن ده رودخانه را اون اورقوق نیز خوانده اند و نام آنها چنین است
اول ایشلیک دویم اوتیکر سیم بوقر چهارم اوزقتر پنجم تولار ششم تاردار هفتم ادار هشتم اوج تامین نهم قملانجو دهم اوتیکان
و طایفه که در کنار رودخانه قملانجو بودند اونک تلم داشتند و آنان که در اوتیکان بودند قتق اویغور نامیده میشدند از این
قبایل صد و بیست و دو قوم منشعب شدند و عددی کثیر پدید آمد آنگاه بی فرمانگذاری کار ایشان نسق نمیبود لاجرم دانایان
انجماعت فراهم شدند و شورت کردند شخصی که منکو تای نام داشت از قوم اشکات اختیار کردند و حکمرانی قبایل را بدو

مفوض داشتند او را ایل ایتبر لقب دادند و دیگر را نیز از قوم او رقنه برگزیدند و او را کور کول ایرکین لقب دادند و در اروغ ایشان صد سال حکومت بماند و دیگر قوم بکرین که هم ایشان را تکرین گویند مقام آن جماعت در کوهسار اویغورستان است لکن خود را مغول دانند و دیگر قوم قیرقیز و قیز تیز کمجوت دو ولایت است با هم پیوسته و هر دو یک مملکت محسوب میشود و رودخانهٔ عظیم از کمجوت کذرد و دیگر سوی مملکت با مغولستان بود و دیگر سوی با رودخانه سلنکه که تا بحوت در کنار آن می نشستند و بجهت رود خانهٔ بزرگ که آن را انکره موران گویند در حد و ولایت ایبر سیبر و طرفی با مواضعی که قوم تاتمان می نشسته اند پیوندد و اقوام قوری برغوت و تومات ... یک که از قبایل مغول اند و در اراضی بورقورچین توکوم می نشستند هم بدین ولایت نزدیکند و در این ولایت شهر و ده بسیار است و لقب حکام ایشان اینال بوده اگرچه با نام دیگر باشند و دیگر قوم قارلوقنه که هم بسبب نام ایشان مردود شده و دیگر قوم قبچاق اند که نیز از این پیش مرقوم افتاده است چون ذکر قبایل مغول و بعضی که خود را از ایشان شمرده اند بپایان رفت اکنون شرح قبایل تاتار نگاشته میشود همانا اقوام تاتار در اراضی بویر نانور سکنی داشتند که از حدود ولایت ختاست و بیشتر وقت مطیع سلاطین ختا بودند و گاهی عصیان کرده دست بنهب و غارت بر میکشودند چنانکه در قصهٔ سلاطین چین گاهی بدان اشارت رفته در میان خود این قبایل نیز بیشتر وقت مجادله و مقاتله بوده و چندان غضب و حسد بر طبع ایشان استیلا داشته که باندک گفت و شنودی یکدیگر را زخم کارد و قتل میکردند و از این روی کار ایشان اشتهار داشته و چون این قوم غالب شده می یافتند طایفه اویرات و انکوت و کرایت و نایمان و تنکقوت و ویغور و قبچاق و ترکمان و قارلوق و قلج و اقوام ختای چون تنکیاس و جورچه خود را تاتار میخواندند چنانکه در غلبه مغول بنام مغول بر میشوریدند علی الجمله قبایل بزرگ تاتار که بیشتر وقت جداگانه حکمرانی داشتند شش طایفه بودند اول توتوقلیوت دویم الچی ستیم چغان چهارم کوئین پنجم ترات ششم برقوی اما قوم توتوقلیوت از دیگران عظمت بیشتر بود در رسم داشتند که پسران خود را توتوقلیت ی بنامیدند و دختران را توتوقلجین و الچی الجیتای والجیتین میگفتند و قبیلهٔ کوئین کوئینتای و کوئینچین میخواندند همچنین ترات تراتای و تراتچین مینامیدند اگرچه در میان این طوایف جنگ و خصومت بسیار بود اما چون با مغول مقاتله و مخاصمه داشتندی با هم متفق شدندی دیگر از جملهٔ قبایل ترکان قبیلهٔ جلایر است که قومی جداگانه اند و بیشتر از پیش در اونن مسکن داشتند و از ایشان ده قبیله منشعب شدند بدین نام اول جات دویم توقراون سیم تنکقاوت چهارم کوساوت پنجم اویات ششم نیلقان هفتم کورکین هشتم طولانکقیت نهم تورنی دهم شنکقوت و دیگر قوم سونیت میباشند که ایشان را اقبر قس گویند چون از ذکر سایر قبایل و اقوام ترکان فراغت جستیم باز سر سخن رویم از این پیش مذکور شد که پیوسته سلاطین بزرگ در میان مغول و تاتار بود و پیوسته با هم بمقاتله و مقابله مشغول بودند و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد و در اینوقت که تور بن فریدون بعظمت و حشمت مشهور آفاق گشت سلطان تاتار سونج خان بوده پادشاه مغول ایلخان سونج پناه بحضرت تور برد و باعانت وی قبیلهٔ مغول را از میان برداشت و سلطنت جمیع ممالک ترکستان از دروازهٔ چین تا سرحد ایران بر تور قرار گرفت چنانکه شرح این اجمال مفصلا مرقوم می افتد

سلطنت تور بن فریدون در مملکت مغول و تاتار چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون تور بن فریدون را در مملکت ماوراءالنهر و بعضی از بلاد ترکستان کار بالا گرفت و در سلطنت استقرار و استیلای تمام حاصل کرد بدان اندیشه که ممالک ترک را تمام فرو گیرد در اینوقت ایلخان در قبایل مغول و بعضی از اقوام دیگر سلطان نافذ فرمان بود و ایلخان بن تنگیز خان است که ذکرش از این پیش گذشت و سونج خان که نسبش بتاتار خان منتهی شود در قبایل تاتار و بعضی از اقوام دیگر سلطنت داشت و این دو پادشاه پیوسته با هم مصاف میدادند و در خونریزی مشغول میبودند چون بیشتر وقت غلبه با ایلخان بود سونج خان مسازرت

با تور طراز داد و بدستیاری رسل و رسایل رشتهٔ دوستی محکم کرده و تور نیز این را فوزی عظیم شمرده با سونج خان در قلع و قمع ایلخان یکجهت گشت و سپاهی بزرگ فراهم کرده باراضی بویور نانور که محل سکنهٔ او بود در آمد و سونج با خدمت وی مستظهر گشته لشکر خود را برانگیخت و با مردان تور پیوست این هر دو سپاه را بسر حد اویغور آوردند که انتهای زمین مغولستان بود و چون این خبر گوشزد ایلخان گشت از سرحد جورچه و ختا تا کنار اویغور جمیع قبایل را طلب فرمود و از قوم مرکیت و کولادت و اویرات و دیگر اقوام لشکری از حوصلهٔ حساب گرد گشت و در سرحد اویغور تلاقی فریقین افتاده جنگی عظیم در پیوست از هنگام بامداد تا قرب زرد شدن آفتاب دست از خونریزی بر نداشتند و لشکر مغول بجان کوشیده غایت مردی و جلادت بظهور رسانیده و عددی کثیر از لشکر تور و سونج خان بقتل آوردند چنانکه کمتر مرد از گروه اویغور و تاتار بود که عرضهٔ هلاک نگشت یا زحمت جراحتی بدو نرسید در این وقت تور و سونج خان با جنگ و گریز خود را بیکسو کشیدند و در فرسنگی دور از لشکرگاه مغول فرود شدند آن شب تا نیمهٔ شب در دفع دشمن چاره می زدند و عاقبة الامر بر آن شدند که لشکر خویش را ساز داده بر رسم شبیخون صبحگاه بر لشکر مغول تاختن کنند و از آن سوی مغولان از حیلت دشمن بیخبر بودند و ایشان را مقهور و منهزم شده می پنداشتند و علی الجمله تور و سونج خان با مردان خویش بیکباره بلشکرگاه مغول تاختند و تیغ در میان ایشان نهادند و بدان جماعت ظفر جسته هر کس را یافتند بکشتند و ایلخان نیز عرضهٔ تیغ گشت از میانه پسر ایلخان که قیان نام داشت و پسر خال او که نسی بکوز بود با زنان خود در میان کشتگان افتاده خویش را پنهان میداشتند تا شامگاه که لشکر بیگانه دست از قتل برداشت و بمکمن خویش آرمید قیان و بکوز بر جسته زنان خود را بر گرفتند و از حربگاه بیکسو رفتند و هر یک چهارپایی بدست کرده برنشستند و همه جا تاخته بکوهستانی صعب رسیدند و از بیم دشمن راه در کوهی افراخته میکردند و بزحمت تمام بر شدند تا بقلهٔ کوه بر آمدند در آنجا عرصه ای دلکش و ساحتی نزه یافتند که درختانی انبوه بود و چشمه های فراوان داشت و اراضی آن نیکو در خور حراثت و زراعت بود قیان و بکوز با هر دو زن خود بدانجا فرود شدند و آن مرز را ارکنه قون خواندند چه ارکنه تند را گویند و قون کمر را خوانند یعنی کمر تند کوه علی الجمله این چهار نفر در ارکنه قون سکنی نمودند و از ایشان فرزندان پدید آمد و چون روزگار فراوان بگذشت عددی کثیر شدند و از آن تنگنای بیرون آمدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و آن قبایل که به بکوز نسب میبردند به دکلین متسمی گشتند و آنچه از اولاد قیان بودند به قیات ملقب شدند و در لغت مغول قیان سیل قوی را گویند که از فراز کوه به نشیب رود و قیات جمع قیان است و یک جمع قبایل مغول نسب از قیات و دکلین دارند و از این دو سلسله قبایل بسیار و طوائف فراوان منشعب شدند که هر یک نامی جداگانه یافتند و نگارندهٔ این کتاب همواره اسامی آن جمله را در جای خود خواهد نگاشت اکنون با سر سخن رویم چون تور و سونج خان از کار جنگ بیاسودند آن شب بغنودند و روز دیگر مردان جنگ را گروه گروه نموده هر طایفه را بطرفی مامور فرمودند تا هر کس از مغول بیابند با تیغ بگذرانند و لشکریان از هر سو تاخته چنان قبیلهٔ مغول را قلع و قمع کردند که بجز بکوز و قیان و دو زن که در ارکنه قون بودند هیچکس از آن جماعت باقی نماند پس از این نصرت سلطنت ممالک ترکستان با تور راست گشت و سونج خان نیز ناچار سر در ربقهٔ رقیت نهاد و سرحد مملکت وی دیوار چین گشت و آن از ترکان توروقه نامیدند چنانکه از این پیش مرقوم شد

واقعهٔ اصحاب سبت چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

گروهی از پیروان بنی اسرائیل در کنار خلیج بحر مدیترانیا که اراضی شام بدان منتهی میشود حصنی حصین و قلعه ای رصین بر آوردند و در آنجا بر قانون شریعت موسی علیه السلام میزیستند چنانکه حق جل و علا فرماید وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ [الْبَحْرِ] در زمان داود علیه السلام عدت آن مردم هشتاد هزار تن برسید و آغاز طغیان و عصیان نهادند و روز شنبه را که بر قانون شرع از کارها ممنوع بودند وقعی ننهادند

چنانکه خدای فرماید وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ پس خداوند بر ایشان خدای ابتلا و امتحان باز داشت و بفاد و اذ تأتيهم حيتانهم
يوم سبتهم شرعا ويوم لا يسبتون لا تأتيهم روز شنبه ماهیان بسوی ایشان می آمدند و بجائی چند دمیدند که بدام نیک د
می افتادند و چون روز شنبه نبود هیچ ماهی پدید نگشت اتباع عیلی می اندیشیدند معبرد ابی چند حفر کرده تا از آن برود خانه در یا که
تا چون روز شنبه فراز آمدی و ماهیان بسوی ایشان تاختن کردندی بدان مرداب ها در افتادی و دیگر راه بیرون شدن نیافتندی آنجا
روز دیگر بی زحمتی آن ماهیان را بشکار برمیگرفتند و مدتی بدین حیلت حرمت شنبه میشکستند و ده هزار تن از ایشان که بصلاح و سداد آراسته
بودند هرچند زبان به پند گشودند مفید نیفتاد لاجرم از بیم آنکه در آتش ایشان سوخته شوند از آن بلده بدر شدند چنانکه خدای فرماید
فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ و نجات داد خدای
ایشان را از عذاب و آن هفتاد هزار تن که دست از عصیان باز نداشتند و سر از فرمان تافتند و پند یاران مشفق را استماع ننمودند بکیفر
خویش گرفتار شدند کما قال الله تعالی فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ همگی مسخ شده بصورت بوزینگان برآمدند
در دروازه شهر بروی ایشان بسته ماند و مدت سه روز بدین صورت زنده بماندند در روز چهارم رعد و برقی عظیم برخاست و بارانی سخت
بارید و بادی سخت از مهب غضب خداوند قهار جنبش کرده آن بوزینگان را برگرفت و بدریا انداخت و همه را هلاک ساخت و آن
قوم در اصل از بنی اسرائیل نبودند بلکه از آل ثمود بودند که کیش بنی اسرائیل داشتند و موطن ایشان طبریه بود که مشرف است بدریا چنانکه
۴۴۰۴ گفتیم و مملکت سلیمان در عهد داود و ولایت عهد او چهار هزار و چهارصد و دو سال بعد از هبوط آدم
داود علیه السلام را چون شیخوخت دریافت آثار هرم پدید گشت هم دختری باکره که بجمال کشیره ممتاز بود بسرای آورد و بشباع نام
داشت و در اینوقت آنحضرت با وی هم وثاق گشت و روز میشر داماد بنی اسرائیل در اندیشه بودند که بعد از داود کدام یک از پسران آنحضرت
بر سریر پدر برآید و سلطنت آل اسرائیل میراث وی گردد و یا که از میان فرزندان داود بصباحت منظر معروف بود و از زبان ایام دوم
از ادد خود که حیث نام داشت و توامان برادر بدان سرشد که هنادیه ملکرا با خود بحجت کرده قایم مقام پدر باشد و بعد از او بتخت
ملک برشود پس چند سر گاو و گوسفند ذبح کرده دعوتی بساخت و بزرگان آل یهودا را طلب فرمود و برادران خود را نیز بر در
خویش خواند یواب بن صوریا و ابیاثار نیز در این انجمن حاضر بودند اما ناثان نبی و بنایا بن یویاداع و سلیمان بدان دعوت در نشدند
و ناثان بتشبع مادر سلیمان را از اندیشه ادونیا آگهی داد و بتشبع بی توانی بدرگاه داود آمد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل تو آن روز که مرا
خواستار بودی و بحباله نکاح در می آوردی سوگند یاد کردی که ولیعهدی با فرزند من عطا کنی اینک ادونیا انجمنی کرده و بزرگان
بنی اسرائیل را حاضر کرده تا طوق سلطنت خویش را بگردن ایشان در اندازد آیا پادشاه را در اینکار چه فرمان باشد هنوز بتشبع با داود
در سخن بود که ناثان نبی اندر آمد و در حضرت داود علیه السلام پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد که اینک آیا تو فرمان داده که ادونیا
ملک مملکت باشد اینک انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیل او را بسلطنت تهنیت کنند داود فرمود حاشا سخن همان است که با بتشبع
کفته ام ولیعهد و قایم مقام من سلیمان است و بفرمود صادوق خادم بیت الله و بنایا بن یویاداع را حاضر کردند و ایشان باتفاق ناثان
در پیش روی داود بایستادند آنگاه فرمود سلیمان را برداشته بر استر من برنشانید و او را در چشمه سیلو حاضر کرده مسح کنید تا معلوم شود
که ولیعهد من او خواهد بود پس ناثان و صادوق و بنایا سلیمان علیه السلام را برداشته بر استر خاص داود برنشاندند و
گروهی ملازمان ملک پیرامون او را فرو گرفتند و بعظمت تمام بچشمه سیلو جا آوردند و ناثان نبی و صادوق خادم بیت الله آن شاخ
که روغن قدس داشت از خانه خدای برگرفته و سلیمان را مسح کردند و کرنا در دمیدند و جمعی کثیر از آل اسرائیل بر آن ایشان جمع شدند و از روی طرب

فرحت فریاد هو یا هوی از آن گروه برخاست یکباره این بانگ بگوش ادونیا رسید گفت آیا چه روی داده که این بانگ هو یا هوی
از چه در باشد در این وقت ناثان بن ابیاثار از در درآمد و گفت چه نشسته اید اینک ناثان نبی و صادوق سلیمان را مسح کردند
و سلطنت آل بنی اسرائیل بدو تفویض یافت و این بانگ اهل این بلد است که بشادی برمیکشند همه حاضرین چون این داستان
بشنیدند یک یک برخاسته متفرق شدند و ادونیا تنها بماند و از سلیمان سخت بترسید پس برخاسته پناه به بیت المقدس برد و در بیت المقدس نشست
چون این خبر با سلیمان بردند فرمود چون ادونیا در طاعت باشد یک موی از سر او کم نخواهد شد و اگر نه هر جا بدست آید عرضه هلاک
خواهد گشت ادونیا چون سخن سلیمان را بشنید از بیت المقدس بیرون شده بدرگاه او بشتافت و زمین ببوسید و سر اطاعت پیش
داشت و سلیمان او را مطمئن کرده بمنزل خویشتن باز فرستاد و چون کار ولیعهدی بر سلیمان مستحکم گشت خداوند خواست تا بعضی
از حکمت و دانش آنحضرت بر مردم آشکار شود چنانکه میفرماید وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ
روزی دو تن که یکی را ایلیا و آن دیگر را یوحنا نام بود بحضرت داود شدند و ایلیا عرض کرد که مرا باغ انگوری است که با سود و ثمر آن
معیشت کنم دیشب یوحنا گوسفندان خود را بدان باغ رها کرده درختان مرا پاک خورده اند داود علیه السلام فرمود اگر گوسفندان
درختان ترا اصلا و فرعا خورده اند یوحنا باید گوسفندان خود را با هر ولد که در شکم دارند با تو گذارد و اگر برگ و ثمر را چریده اند و
درختان بر حال خود باقی است باید گوسفندان را خود بدارد و هر ولد آرند با تو سپارند آنگاه برای آنکه حکمت سلیمان را با خلق
دانا نمایند بموجب ولیعهد نشده ایشان را نزد او فرستاد آنحضرت بمفاد فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا نیز چنان حکم داد
که داود فرموده بود بزرگان قوم بکیاست و فراست آنحضرت مستظهر گشته دیگر چنان افتاد که دو زن از بنی اسرائیل که هر یک
طفلی شیرخوار داشتند در یک مشکوی بزیستند شبی در خواب یکی از ایشان بر زبر فرزند خویش غلطید و او را هلاک ساخت
و چون نیمشب از خواب برآمده طفل خود را مرده یافت جسد او را برگرفته در پهلوی آن زن دیگر گذاشت و طفل او را آورده در کنار خود
خوابانید صبح چون آن زن از خواب برآمد و جسد مرده را بشناخت دانست که مادر آن بیچاره با فرزند او بدل کرده گریبان او را گرفته
طلب فرزند خود کرد و او انکار نمود گفت آنکه زنده است فرزند من باشد پس در میان ایشان کار بمخاصمه منجر شده بحضرت داود
شتافتند و چون هیچیک یارا در اثبات مدعا شاهدی نبود و طفل با هر دو والده تعلق داشت پس آنحضرت فرمود طفل را آن بود که
هم اکنون متصرف است سلیمان علیه السلام حاضر بود فرمود تا تیغی آوردند و گفت چون ایشان را در اثبات مدعا شاهدی نباشد این طفل را
بدو نیم کنم و هر نیمه را بیکی دهم تا هیچیک بی بهره نباشند یکی از ایشان بدین حکم رضا داده و آن دیگر بناله درآمد عرض کرد که من از بهره خود
گذشتم این طفل را بدان زن بسپارید از خونش درگذرید سلیمان علیه السلام فرمود که این طفل از آن زن است که بنالید و به تضعف
فرزند همداستان نگشت و حاضرین بر حکمت و دانش آنحضرت تحسین کردند

۴۴۰۳ وفات داود علی نبینا و آله و علیه السلام چهار هزار و چهارصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وفات داود علیه السلام

داود علیه السلام خسته کرده متولد شد و کار دین را با شمشیر راست کرده با اینکه بر بنی اسرائیل سلطنت یافت ملک آنکات داشت
که بمفاد وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ جبال و طیور با او تسبیح گفتندی و مسخر او بودندی تحصیل رزق خویش را
بر ذیل با هنر متعلق داشتی یا زره ساختن کار معاش گذاشتی زیرا که آهن سرد در دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای
فرماید وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ و مقرر است که آنحضرت در زندگانی خود سیصد و شصت زره بساخت و هر
یک هزار درهم بفروخت و این صنعت مردان جنگ را دل قوی داشت تا از زخم اعدا کمتر خسته بودند کما قال الله تعالی

وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ و دیگر سلسله بر فراز صومعه آنحضرت بود که یکسوی بر آسمان پیوسته داشت و یکسوی نزدیک با زمین بود تا هر کس را سوگند بر ذمت افتادی لازم بپای آن سلسله آمدی و اگر در گفتار خود صادق بودی دست وی با سلسله رسیدی و اگر نه دست از آن کوتاه داشتی و اگر بیمار را دست بدان رسیدی شفا یافتی و اگر بلائی از آسمان نازل میشد بانگی از آن سلسله گوشزد داود میگشت و حقیقت حال معلوم آنحضرت میشد بعد از رحلت داود شخصی از بنی اسرائیل گوهری ثمین نزد پیری ودیعت گذاشت و چون هنگام انقضا خویش را طلب داشت آن پیر بیمانت نکار نمود و کار ایشان بسوگند افتاد مرد پیر حیلتی اندیشیده آن گوهر را در میان عصای خود تعبیه کرد و چون بپای سلسله آمدند صاحب امانت بر صدق دعوی خود دست فراکرده و سلسله را بگرفت پس مرد پیر عصای خود را بدست صاحب امانت داد و گفت این عصا را بدار تا من نیز سوگند یاد کنم و گام پیش گذاشته گفت پروردگارا تو آگاهی که من امانت این مرد را هم بدست او داده ام و دست یازیده سلسله را بگرفت و باز آمده عصای خود را او بستد و بمنزل خویش شد مردم از این حال در عجب ماندند و بسبب این حیلت روز دیگر آن سلسله ناپدید گشت علی الجمله چون داود علیه السلام را اجل محتوم و زمان معلوم نزدیک شد سلیمان را طلب داشت و فرمود ای فرزند من خداوند ترا نبوت و حکمت عطا فرمود و سلطنت بنی اسرائیل ارزانی داشت و خبر داد که آنخانه که من رسم کرده ام تو بپایان خواهی برد و اکنون بیاد دار تا بدان نشان که خدای فرمان داده آن بنا را برآوری و اندازه آنخانه را بر لوحه بنگاشت و مقدار طول و عرض غرفات و رواقات معلوم کرد و جای طباخان و سقایان و دیگر خدام باز نمود و مواضع منابر و اوانی زرین معین کرد و چندانکه خوان زر و کاسات زرین که در بیت الله و مذبح بایستی برشمرد و آن نوشته را با سلیمان سپرد آنگاه خدمت خانه خدای را با بنی لیوی مفوض داشت و آن مردان که در قبیله بنی لیوی سی و دو ساله و زیاده از این روزگار برده بودند برای آن خدمت برشمرد سی و هشت هزار تن بشمار آمد از آنجمله بیست و چهار هزار تن را برای خدمت بنیان مسجد اقصی معین کرد و شش هزار کس بتعلیم هندسه و دیگر کارها برگماشت آنگاه بفرمود تا جمیع بزرگان بنی اسرائیل در بیت المقدس حاضر شدند و سرهنگان لشکر و قواد سپاه و صنادید درگاه و عمال بلاد و امصار و خدام بیت خداوند گرد آمدند و همه در یک انجمن فراهم گشتند پس داود در میان جماعت آمده بمنبر برشد و ندا کرد که ای آل اسرائیل ای خویشان و برادران من بشنوید آنچه با شما فرمایم خداوند سلیمان فرزند مرا اختیار کرد تا بعد از من بر کرسی مملکت قرار گیرد و آنخانه که من برای خداوند رسم کرده ام بپایان برد اینک خزائن زر و سیم انباشته ام و مقدار ای نحاس و حدید برافراشته ام و الٰی شاداب اندوخته کرده ام و از چوب سرو و صنوبر و دیگر خشب فراهم آورده ام و از احجار عظیمه چندانکه بایستی آماده نموده ام اکنون در انجام آن بنیان با هیچ آلت و ادواتی احتیاج نیفتد پس کتاب و کنجور را از آنجا خواست پنج هزار بدره زر ناب و ده هزار بدره سیم خالص و صد هزار بدره حدید و دیگر فلزات برای انجام آن مهم باز نمود و خداوند را شکر و تسبیح فرمود و بنی اسرائیل بدین موهبت عظیم شاد خاطر گشتند و یک سر مسرور و مشعوف شدند و دیگر باره آنحضرت روی با سلیمان کرد و گفت ای فرزند حفظ شریعت خدا را استوار دار و در دین موسی علیه السلام ثابت و راسخ باش و از آنچه فرمایم روی بر متاب یواب بن صوریا دانستی که با عظمای لشکر چه پیش گذاشت ابنار بن صور یا و عما بن یاثار را بهیچ جرمی عرضه هلاک و دمار ساخت و ابیشالوم را بی فرمان من بقتل آورد و او را در زمین زنده مگذار و بکیفر اعمال گرفتار کن و سمعی بن جاری از قبیله بنیامین آنگاه که از ابیشالوم هارب بودم مرا دشنام داد و سنگ همی پرانید و چون ظفر یافتم و از رود اردن عبور میکردم باستقبال من شتافت و من سوگند یاد کردم که در آن ایام او را سزا ندهم بعد از من او را با تیغ بگذار اما ابن زلای جلعادی با من نیکو خدمت کرده

او را پاداش نیکو کن و در زمره ندمای خویش منصوب فرمای علی الجمله او در حق جمیع بنی اسرائیل بهمه امور وصیت خویش را با سلیمان بپایان برد و جهان فانی را وداع کرده بسرای جاودانی شتافت مقرر است که در تشییع جنازه آنحضرت چهل هزار تن از علما و اکابر بنی اسرائیل حاضر بودند و جسد مبارکش را در ارض بیت المقدس در قریه داود مدفون ساختند مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و از این هفت سال و شش ماه چنانکه مذکور شد در حبرون سکنی داشت و دیگر ایام دار الملکش بیت المقدس بود و کتاب آسمانی آنحضرت زبور است که آنرا مزامیر داود خوانند و مشتمل است بر یکصد و پنجاه مزمور و از آنجمله را پنج سفر شمرند و آخر سفر اول مزمور چهلم باشد و آخر سفر ثانی مزمور هفتاد و آخر سفر ثالث مزمور هشتاد و آخر سفر چهارم مزمور یکصد و پنجم و آخر سفر پنجم آخر مزامیر بود و همه محتوی بر تسبیح و تقدیس و معارف و مناجات است و نکته چند در آن کتاب مبارک اندراج یافته که با استدراک ارباب کیاست و فطانت دلالت کند بر ظهور انبیا و ائمه هدی که بعد از داود با عرصه شهود آمدند کما قال الله تعالی وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و زیاده از این مزامیر نیز مزموری مخصوص داود است که خلاصه آن اینست که سفیر مابین من و قفای گوسفندان شبانی بکردم و انگشتهای من با مزمار پیوند داشت خداوند مرا اختیار کرد و با روغن قدس مسح فرمود تا پرورنده من بسوی جلیات و سه سنگ بر افکندم و او را در انداختم هم با شمشیر او سر از تنش برگرفتم سلطنت سلیمان چهار هزار و چهارصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۰۲

بعد از وفات داود بمدلول وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ سلیمان علیه السلام بر کرسی مملکت نشیمن یافت و کار ملک برو راست شد پس سلطنت سلیمان
از پیشگاه قدس خطاب رسید که ای سلیمان تو ربیب رحمتی و منظور عنایت آنچه طلب کنی با موهبت نزدیک باشد و آنچه مسئلت داری باجابت مقرون کردد سلیمان عرض کرد پروردگارا تو کار مملکت با داود موافق کردی و ملک او را بمیراث بمن عطا فرمودی اکنون تو حکمت و معرفت بمن تعلیم نما کار این امت را باصلاح آرم خطاب رسید که ای سلیمان چون تو طلب ملک و مال نکردی و در تبیین بسیار در دنیا نخواستی بلکه حکمت و معرفت را بر حطام دنیوی ترجیح نهادی من بتو از حکمت و مال و معرفت چندان عطا کنم که نه قبل از تو ملوک بنی اسرائیل آن بخت یافته باشند و نه بعد از تو بدان مکانت رسند پس رحمت خداوند شامل حال سلیمان شده سلطنت عظیم یافت و بمفاد وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا حکم آنحضرت بر باد روانی داشت و دیوان نیز بفرمان او بودند کما قال الله تعالی وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ و زبان وحوش و طیور همیدانست و بر آنجمله نیز حکومت داشت علی الجمله بشکرانه این نعمت پیشانی بر خاک نهاد و سجده شکر بگذاشت و در طرف شرقی بیت المقدس بارض قفعون در آمد و انجمنی کرده ولیمه سلطنت بگسترد و گفت يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خداوند مرا برگزید و زبان مرغان بیاموخت و دیوان را مسخر من ساخت و در سلطنت تو دیعتی با من گذاشت که هیچیک از ملوک را میسر نگشت و از این پس نیز میسر نخواهد شد اکنون بدان سرم که وصیت پدر را فرو نگذارم و از اندرز او بر نگذرم آل اسرائیل زبان بتهنیت بگشادند و او را سلطنت سلام دادند پس آنحضرت از بیت قفعون با اورشلیم در آمده بر سریر پدر بر نشست در اینوقت ادونیا بن داود که مادرش حجیث نام داشت نزد بتشبع مادر سلیمان شد و عرض کرد که تو میدانی جمیع قبایل برای سلطنت من فراهم شدند و چون داود این مکانت برای برادرم سلیمان خواست من در ذل بندگی در آمدم و هوای فرمانگذاری را پست کردم اکنون یک آرزو دارم که از پادشاه گذاره شوم بتشبع گفت آن کدام باشد بگو تا در انجام آن مهم جهدی بسزا کنم ادونیا گفت بدان سرم که سلیمان مرا رخصت فرماید تا ابیشاغ را که خدمت پدرم داود میکرد تزویج کنم بتشبع این سخن از وی بپذیرفته او را بگذاشت و نزد سلیمان آمد برادر را با وی اظهار کرد آنحضرت برآشفت و گفت ادونیا که مرتد و مردود است هم اکنون در طلب کنیزک داود میباشد

وسوگند یاد کرد که روزی را بیگاه بزرم تا او و بنیا را بقتل رسانم و بناین یویاداع را حکم داد تا در طلب وی شتافته او را بیافت و با تیغ
بگذرانید بعد از قتل وی کس بطلب ابیاثار که از جمله خدام بیت الله بود فرستاده و او را حاضر کرده فرمود اگرچه قتل تو با وجوب
نزدیک باشد اما اینک ترا هلاک نکنم در قریه خویش شده بکار زراعت باش و او را اخراج کرده از خدمت بیت الله معزول
ساخت و در اینوقت خبر بیواب رسید که سلیمان ادونیا را بکشت و ابیاثار را که از انصار او بود از پیش براند سخت بترسید
و دانست که دوستان ادونیا جان بدر نخواهند برد پس فرار کرده به بیت الله پناه جست چون سلیمان از کردار وی
آگاه شد بنایا بن یویاداع را فرمود که هم اکنون شتاب و یواب را از بیت الله بیرون کرده مقتول ساز چون بنایا نزد یواب آمد
و حکم ملک بدو رسانید یواب گفت من از اینجا بدر نشوم اگر سلیمان فرماید هم در اینجا سر از تن من برگیرند دیگر باره بنایا
بخدمت سلیمان آمد و شرح حال باز گفت آنحضرت فرمود چنانکن که یواب خود فتوی داده پس بنایا مراجعت کرده یواب را
در بیت الله بقتل رسانید و جسد او را در ارض بریه خاک کردند آنگاه سلیمان شمعی را طلب کرد و فرمان داد خانه در بیت المقدس بر
آورده در آنجا قرار گیرد و بوادی قدرون و دیگر جا عبور نکند و اگر روزی از آن بلده بیرون شود خونش هدر باشد شمعی برحسب امر
در بیت المقدس خانه راست کرده ساکن گشت و انجام کارش چنان بود که سه سال پای بدروازه شهر بیرون ننهاد و فی
دو غلام وی گریخته بارض جات شتافتند و شمعی بی آنکه از پادشاه رخصت یابد برنشسته بزمین جات تاخت و غلامان خود را گرفته
باز آورد چون این خبر گوشزد سلیمان شد او را حاضر ساخت و فرمود نگفتم ترا که چون ازین بلده بیرون شوی خونت هدر باشد یک
خود در قتل خویشتن کوشیدی پس بفرمود او را بکیفر سر از تن برگرفتند علی الجمله چون داود پدر را در بابوه هر کس پایان
برده در سلطنت استقرار یافت بناین یویاداع را که بآصف بن برخیا تعبیر کنند وزیر و مشیر خویش ساخت و تدبیر لشکر و کشور را بدو
مفوض داشت و الیحورف و اخیا پسران شیشا را دبیر حضرت فرمود و صادوق بن حبر را سرهنگی داد و یوشافاط بن اخیلود میان دم
منصب امارت داشت و در سکه بخلق بعدل و نصفت کار میگذاشت و صادوق و ابیاثار را مخصوص خدمت بیت الله فرمود و
و غزیا بن ناتان بشمود کلای مملکت امیری داد و با سطالب و ماریا ابیاثار در حضرت پادشاه شعوف دارد و از زود قبول هر یک آنجا عزرا
آگاه ساز و در بو بن عزرا ابناء مت خویش اختیار کرد و اخیشار خازن داود و ادیرام بن عبدالکامل و کارگذار خراج ممالک گردون
این اشخاص هر یک بخدمتی لایق سرافراز فرمود و دوازده تن از بزرگان مملکت داود به حضرت را برگزید و هر یک را در زمینی معین
حکومت داد تا خراج آنملک را گرفته هر کس یکماه خوانسالار و وکیل خرج باشد و اسامی ایشان بدینسانست که مذکور میشود اول بن حور
که در جبل افرائیم حکومت داشت دوم بن دقیر بود که در ارض مقاص و شعلبیم و بیت شمس و ایلون حکمران بود سیم بن حسد که در ارض
اربوت حکم میراند چهارم بن ابیناداب که از بیت شان تا ابل دار محولا تا غیر یقیعین را متصرف بود پنجم بن گبر که ارض رامه جلعاد را داشت
ششم اخیناداب بن عدو که در ارض محنیم کارفرما بود هفتم نفی بن حوشی که در ارض اسیر امارت داشت هشتم یوشافاط بن فروح که در ارض
بیساخار کارگذار بود نهم شمعی بن ایلا که در ارض بنیامین حکمرانی داشت دهم گبر بن اوری که حکومت ارض جلعاد و مملکت اموراییین و بلاد
عوج بن عناق با وی بود و دو تن دیگر در انجام کار شرف مصاهرت آنحضرت را دریافته و بر مرتبت دامادی سربلند شدند اول بن ابی ناداب
بود که طافث دختر سلیمان بحباله نکاح او آورده بود و دیگر اخیمعص بود که دیگر دختر آنحضرت را که بسمت نام داشت بگرفت و در ارض نفتالی حکومت
میکرد علی الجمله این دو سه تن از حد مصر تا پایان اراضی شام و کنار فرات را تبصرف داشتند و هر ماه از سال یکتن کفیل خرج لشکر بود چه این را
که حکومت داشتند خراج آن بنیاده از درگاه را کفایت نبود و خرج یکروزه مطبخ و صرف مائده آنحضرت در هر روز شصت خروار نان خشک و
خوانسالار

سی دیگر وار نان فطیر بود و ده گاو پرواری و بیست سر گاو که از مواشی میگرفتند و صد سر گوسفند علاوه بر طیور سمین و جانوران
که از بیابان نخجیر میگرفتند همه روزه مقرر بود و دیگر اشیا را بدین قیاس توان گرفت آنحضرت را دوازده هزار سوار رزم آزموده بود که
از همه لشکریان منتخب و سرافراز بودند و همه روزه از مطبخ پادشاه اجری میبردند و چهل هزار اسب بر آخور بسته داشت که همه روزه از جو و کاه آنحضرت
کاه و جو بدیشان میرسید دیگر آثار آنحضرت هر یک در جای خود مرقوم خواهد افتاد انشاء الله تعالی

قتل ایرج بدست سلم و تور چهار هزار و چهارصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

قتل ایرج ۴۴۰۴

چون تور بن فریدون بر مملکت ترکستان دست یافت و ایلخان را بقتل آورد و سونج خان ملک قبایل تاتار را مطیع کرده چنانکه مرقوم شد
نام او در سلطنت بلند گشت و خیلاء در دماغ او راه یافت از آنسوی چون سلم غلبه و جلادت برادر را بشنید و استیلای او را در ترکستان
بدانست بخاطر آورد که در دفع ایرج رائی زند تا چرا فریدون او را بولیعهدی اختیار فرمود و جانب برادران بزرگتر را مرجوح داشت
پس نامه برنگاشته بخدمت تور فرستاد که سالهای درازاست که فریدون ما را ذلیل و زبون ساخته و مرجح برادر کهتر فرموده
اکنون که کار بکام ماست و اقتدار بازوی ماست که خاطر را ازین کدورت صافی سازیم کار را با توانائی و کسالت جراءت نباید داشت
تور را که خمیرمایه غرور بود این سخن بغضب آورد و به وکس فرستاد که من نیز از پای ننشینم تا دست در آغوش آرزو بنزم و سپاهی که
از حوصله حساب فزونی داشت فراهم کرده از حدود ترکستان بکنار آذربایجان آمد و در باب الابواب فرود شد و از آنسوی
سلم آهنگ داد که با برادر بپیوندد و در اینوقت سوسیا و سوس ملک بابل در خدمت سلم طریق عقیدت میگذاشت و تا کنار این رود
شنجره فرمان داشت پس سلم بهمانی با سپاه فراوان از دیار بگرداز ارض اتروم عبور کرده بحضرت تور پیوست و با برادر همدست
و همداستان شده رسولی بدرگاه فریدون فرستادند که ما را چه نقصان بود و یا چه عصیان و ایرج چه کمال بود و یا چه جمال که او را از برادران
بسین گزین کردی و بولایت عهد برداشتی و پادشاهی روی زمین را بدو گذاشتی اکنون ایرج را از ولیعهدی خلع کن و اجال خصومت را
از میان منقطع فرمای و اگرنه این آتش جز بآب شمشیر فرو نخواهد نشست و این داوری جز بزبان سنان فیصل نخواهد پذیرفت چون رسول
برسید و این سخن بحضرت فریدون بگذاشت پادشاه در جواب گفت که با فرزندان من بگوی که دل با شیطان موافق مدارید و این
خیلا را از دماغ دور افکنید من نه بخود ایرج را ولیعهد کردم بلکه دانشمندان مملکت و موبدان حضرت را گرد آوردم عالم و عامی بلکه
حاضر و بادی همداستان شدند و ایرج را بدین کار اختیار کردند من نیز خلاف جمهور را ناشایسته دانستم و این مهم را با وی گذاشتم
فرستاده را گسیل ساخت و در حال ایرج را طلب فرمود و گفت ای فرزند برادران تو نسب با ضحاک میرسانند ناچار سرشت بد خوی
بار آرد اینک بکین تو برخاسته اند و دل با تو بد کرده اند من بر آنم که پیشتر از آنکه بدین بوم تاختن کنند و کیدی اندیشند سپاهی لایق
بر کار کنم و ایشان را گوشمالی بسزا دهم ایرج عرض کرد که ای پدر بزرگوار اگرچه برادران مرا در حضرت جباری شنیع رفته و کردار زشت ایشان
در خدمت پادشاه مستکر افتاده اکنون اگر فرمان رسد و رخصت باشد من خود بخدمت برادران روم بی آنکه خونی ناستان
آلوده شود یا تیغی با فسان سوده گردد این خصمی را بمهر آورم و این دوری را از میان برگیرم و در انجاح این مهم چندان الحاح نمود که
فریدون را دل نرم کرد و جمعی از خردمندان و موبدان را با خود برداشته عزم خدمت برادران نمود فریدون نامه بدیشان نوشت که
اینک ایرج سلطنت روی زمین را بگذاشت و شما را برگزید و رضای شما را از پادشاهی جهان خوبتر دانست سزاوار آنست که جانب او را
فرو نگذارید و بادی از مهربانی و حفاوت بیرون نشوید مع القصه چون ایرج بلشکرگاه سلم و تور رسید و ایشان از آمدن او آگهی یافتند
وی را استقبال کرده دستش بگرفتند و به سراپرده خویش فرود آوردند مردم ایشان فریفته شمایل ایرج بودند و با یکدیگر از محاسن

با فضایل او سخن در میان داشتند سلم این معنی را بفراست دریافت در حسد و کینی که در باطن داشتند بیفزود و تور را بر قتل او تحریض کرد
چون در سراپرده باهم نشستند سخن از گذشته بمیان آوردند چندانکه ایرج زاری و ضراعت کرد و موی سفید پدر را شفیع آورد
تور برخشم و غضب افزود و اظهار تجبر و تهور فرمود تا بدانجای که از جای بجست و آن کرسی که در زیر پای داشت برگرفت
و بر سر ایرج فرو کوفت چنانکه سر او درهم شکست و بی توانی دست برده خنجر از میان بکشید و سر او را از تن برگرفت صبحگاه دیگر خبر
قتل ایرج در افواه افتاد سلم و تور جسد برادر را بر خاک راه افکنده کوچ دادند و هر یک بدار الملک خود شتافتند و مردم ایرج جسد او را
رفته بدرگاه پادشاه آوردند و روز روشن در چشم فریدون سیاه شد در سوگواری فرزند نار زار بگریست و چندانکه در جهان
زیستن داشت مرگ فرزند را فراموش نکرد و مقرر است که ایران را نسبت با ایرج داده اند و بجای جیم الف و نون نهاده اند علی الجمله
ایرج را در پرده مستوره بود که از شوهر حمل داشت و چون بار بنهاد منوچهر متولد شد و فریدون دل بدیدار او شاد داشت تا بحد رشد
و تمیز رسید پس در اکرامی و احترام بیفزود و بجای ایرجش ولیعهد و نائب مناب خویش ساخت و اعیان مملکت را در ذیل طاعت او
جای داد چون نام منوچهر بلند گشت و آوازه جلالت او گوشزد سلم و تور شد با خود گفتند مبادا این کودک چون قوت گیرد
بکین خواهی پدر برخیزد و با ما درآویزد نیکو آن باشد که پیشتر از آنکه فتنه حادث شود و کار صعب افتد در دفع این غائله بکوشیم و این
کار را باصلاح آریم پس چند کس از مردم زیرک چرب زبان اختیار کردند و پیشکشی که در خور پیشگاه فریدون باشد بدیشان سپردند
و گفتند بحضرت پادشاه شده این اشیا را پیش گذارید و بقدم اعتذار پیش شده زمین درگاه را ببوسید و عرض کنید که ما از اهل عصیانیم
و از کرده پشیمان بسیار نباشد که پادشاه از جرم ما درگذرد و گناه عذر خواه را معفو دارد و اگر منوچهر را بدینجانب گسیل فرمائی
او را بسلطنت برداریم و چندانش تواضع و تخاشع کنیم که شاهد مقصود را در دست در آغوش کند و خون پدر را فراموش فرماید
چون فرستادگان سلم و تور بحضرت فریدون شتافتند و پادشاه از آمدن ایشان آگاه شد بفرمود تا انجمنی کردند و بزرگان درگاه را
حاضر ساختند قارن بن کاوه که سپهسالار لشکر بود در محل خود قرار یافت و سام بن نریمان و شیرویه و شاپور و قباد و گشتاسب
با دیگر دلیران و جنگجویان هر یک با ساز و برگ تمام در جای خود آرام گرفتند و از پیش روی چهار هزار تن از غلامان ترک صف برکشیدند
و فریدون بر اریکه سلطنت متکی آمد و منوچهر را در کنار خود جای داد آنگاه رسولان سلم و تور را رخصت بار داد تا از در آمدند و زمین
خدمت بوسیده منطوق اشیا را معروض داشتند فریدون در جواب فرمود که سلم و تور آن فعل شنیع نکرده اند که بهیچ شفیعی
تدارک توانند کرد همانا من خوب میدانستم که با فرزندان خویش طریق محاربت و مقاتلت سپرم در اینوقت آن نهالی که غرس
کرده اند بارور گشته و آن تخمی که حرث فرموده اند ببار آمده اینک منوچهر بکین خواهی پدر با سپاهی بسورت شراره نیران و عدت
ستاره آسمان کار بر ز بساخته بسوی ایشان خواهد تاخت و چندانکه در قوت بازوی وی باشد در کوشش و کین مسامحت نخواهد
فرمود این بگفت و فرمان داد تا رسولان را تشریفات ملکی و انعامات خسروی مخصوص داشته رخصت انصراف دادند چون فرستادگان
بخدمت سلم و تور پیوستند و شطری از عظمت فریدون و رشید کی منوچهر و عدت سپاه و زینت بارگاه باز گفتند و مقالات
فریدون را برشته بیان کشیدند ایشان سخت بهراسیدند و دانستند که این سخن جز بازبان شمشیر راست نیاید و این کار جز در میدان
کارزار باصلاح نگردد پس عرض سپاه داده لشکری چون موج دریا و ریگ بیابان فراهم کرده بدانسوی رود جیحون فرود شدند
و از اینجانب منوچهر با سیصد هزار مرد جنگی کوچ داده چون سیلاب بلا از جیحون عبور کرد و در برابر ایشان صف برکشیدند
روز دیگر از بامداد تا بیگاه آمد و لشکر تیغ در هم گذاشته از یکدیگر همی کشتند اگرچه هیچیک دست در آغوش ظفر نزدند لیکن بیشتر از لشکر

سلم و تور دست فرسود اجل و پایمال ستور گشت چون روز بکران آمد هر دو لشکر به بنگاه بارآمگاه شتافتند منوچهر قارن را
بحراست سپاه برگماشت و طلایه باد داد اما از آنسوی تور تصمیم داد که شبیخون با لشکر منوچهر برد و یکصد هزار مرد مقاتل بر
نشاند و قریب بسپیده دم بلشکرگاه منوچهر تاختن کرد با قارن دوچار شده جنگ در پیوست و منوچهر از گیر و دار دلیران آگهی یافته
برنشست و بحربگاه در رفت از جانبین مردانه بایستادند و مصاف دادند ناگاه تور با منوچهر دوچار شده باهم در آویختند و منوچهر
با نیزه او را از اسب در افکند و فی الحال فرو شده سر او را از تن برگرفت چون این خبر در میان لشکر پراکنده شد سلم جای قرار نیافت و
با سپاه از پیش بگریخت و بحصنی پناه جست و سپهداری لشکر را بکاکوی که از ضحاک نژاد داشت سپرد لکن هنوز قتل تور نزد مردم
ادبا و ضوح مقرون نبود او را هزیمت شده میدانستند لاجرم قارن انگشتری تور را برگرفت و جمعی از دلیران را با شیرویه در کمین
نشاند و گفت چون من بدروازه این حصین در شوم از کمین برآئید و تاختن کنید و شامگاه خود نزدیک باره آمد و انگشتری تور را بحارسان
دروازه بنمود که اینک از جانب او آمده ام چون در را بگشودند با چند تن بدرون رفت و بانگ در انداخت در حال شیرویه از کمین با
مردان کار تاختن کرد و جنگ در پیوست در آنشب دوازده هزار تن از مردم سلم عرضه دمار و هلاک گشت اما در آنشب کاکوی
جنگهای مردانه کرد و از پای ننشست روز دیگر باز میدان جنگ برآراستند و از جانبین صفها راست کردند کاکوی از جانب
سلم بمیدان آمد و چند کس را با تیغ بگذرانید از آنسوی منوچهر چون شیر خشمگین اسب برانگیخت و زمین جنگ با کاکوی تنگ کرد و در حمله نخستین
او را با تیغ بگذرانید سلم چون کاکو را بدین حال دید بدانست که دیگر مجال درنگ نباشد باره خویش را برانگیخت که از پیش بدر رود
منوچهر او را مجال نداد از دنبال او تاختن کرده بدو رسید و هم در حال از اسبش در انداخت و سر از تنش برگرفت لشکر سلم
چون چنان دیدند سلاح جنگ از تن برکشیدند و امان طلبیدند پس منوچهر با فتح و ظفر قرین گشت و غنائم از آن حرب بدست نا محصور
آورد و از آنجمله دویست هزار تن کنیزکان و غلامان اسیر و دستگیر سپاه وی بودند مع القصه منوچهر سر سلم و تور را با هر غنیمت
که یافته بودند بدرگاه فریدون فرستاد و خود نیز بدانحضرت پیوست فریدون بشکرانه پیشانی منوچهر را بوسه گاه ساخت و زمام سلطنت را
بکف کفایت او نهاده خود بگوشه عزلت و زاویه خمول در رفت و بطاعت خداوند بپرداخت همانا روزی چند بیش نماند که پشت بسرای
فانی کرد و بعالم جاودانی شتافت مدت سلطنت او پانصد سال بود و از کمال حکمت و دانش ملقب بموبد بود و اول پادشاهی
که در ایران بر فیل نشست و ساز حرب بر آن بست وی بود و پدید آوردن اسطرلاب از نتایج ضمیر اوست و در علم طب و نجوم نیز سرآمد اعیان
مملکت بود و طبیبان را نیکو میداشت از سخنان اوست که فرمود مَنْ عَدَلَ فِی سُلْطَانِهِ اِسْتَغْنی عَنْ اَعْوَانِهِ و قال آفة الامراء
سُوءُ السِّیرَةِ وَآفَةُ الْوُزَرَاءِ عُجْبُ النَّفْسِ و هم گوید اَلْاَیَّامُ صَحَایِفُ آجَالِکُمْ فَاعْفُوهَا اَحْسَنَ اَعْمَالِکُمْ اختلاف تواریخ اختلاف تواریخ
بعقاید امم مختلفه از وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تا بنیان مسجد اقصی در کتاب توریه مرقوم است که از سال خروج بنی اسرائیل از مصر تا زمان
که سلیمان علیه السلام بنای مسجد اقصی میگذاشت چهار صد و هشتاد سال است و آنچه نگارنده این کتاب مبارک فحص کرده با صحت
مقرون دانسته پانصد و هفتاد و هشت باشد و این سخن با تاریخ سامریان و عقیدت یونانیان نیز نزدیک باشد و هم در توریه چون قضات
بحکم مدتی معین بود و از یوشع بن نون تا داود هر کس را زمانی مشخص باشد اینجمله را چون شماره کنی با آن عدد که راقم حروف اختیار
کرده مطابق افتد پس ناسخ این سخن در توریه هم از توریه تواند بود و همچنان آن سلاطین که معاصر سلیمان بودند چون ابسیس
فرعون مصر که دختر خویش را با سلیمان فرستاد و بلقیس ملکه یمن که خود بخدمت آنحضرت پیوست و دیگر ملوک روی زمین شاهد حال اند
و از این سیر ملوک که هر سلسله جداگانه تاریخی دارند هر گرا استقرائی رود دانسته شود که آنچه راقم حروف معین کرده بی تکلف روا باشد معلوم تواند کرد

بنای مسجد اقصی بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهارصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود در بنیان مسجد اقصی از نگارش مقدمه گزیر نباشد تا خوانندگان را از میزان و مکیال فلزات و غلات که در آن بنا صرف شد بکار بصیرت رود باید دانست که در زبان عبری خروار را کور خوانند و یک کور ده افا باشد و یک افا سه ستین است و یک ستین شش قابین و یک قاب چهار لوقین و یک لوقین شش بصین و یک بصا آن مقدار را که چون بیضه ماکیان را در ظرف پر از آب اندازی بر سر کاسه فرو ریزد و آن مقدار آب را دوازده درم دانسته اند و درم شانزده قیراط باشد و هر قیراط مساوی چهار شعیر است از این جمله معلوم شود که کور بعبارت دیگر خروار است پنجاه و دو من بوزن ایران باشد که هر یک من چهل سیر است و هر سیر شانزده مثقال و هر مثقال بیست و چهار نخود وزن دارد چنانکه در این عهد معمول است علی الجمله چون بنی اسرائیل یک کور را در گندم میکشند باید ده وزن پنجاه و دو هزار درم باشد چون کور آب میخواستند میباید هفتاد و هشت هزار درم باشد بهمان درم که وزن آن را معلوم کردیم و از اینجا اخذ نسبت در میان آرد و گندم و آب از کور تا بصا میتوان اما در اوزان زر و سیم چنانست که وزن نصف جره را بکه ده تا وزن چهار جره را که بیست قیراط باشد لیتار خوانند و دو لیتار یک فوند نامند و دو فوند یون یک معا و معا همان گرا باشد که در توریه ثبت است و بیست گرا یک مثقال قدس است از اینجمله معلوم شود که مثقال قدس شانزده قیراط است که بعبارت دیگر سه مثقال و دو دانگ مثقال ایران باشد و در این حساب وزن قیراط و وزن نخود مساوی است و پنجاه مثقال قدس یکمن بوزن قدس است و شصت من بوزن قدس را یک کیکار گویند که مترجمین توریه آن را بقنطار ترجمه کرده اند و آن عبارت از یک بدره است پس معلوم شد که یک بدره ذهب سه هزار مثقال بوزن قدس است و ما آنچه از تاریخ آل اسرائیل از خروار تا مثقال مرقوم داشته ایم و از این پس میگذاریم بمیزان این بلد است که مذکور شد دیگر باید دانست که علمای بنی اسرائیل از صور و صیدون تعبیر بچین و ماچین کنند و حیرام ملک صور را که در بنیان بیت المقدس سلیمان را یاوری کرد پادشاه چین دانند و این سخن بخلاف واقع است و این صور که حیرام در آنجا فرمانگذار بود نام شهریست عظیم مشرف بر بحر شام چنانکه از جانب آب از محیط باشد و در ربع آخر دوازده شهر واقع است و از آنجا تا مکه از جانب شرقی شش فرسنگ مسافت بود چون این مقدمات معلوم شد با سر داستان شویم معروض است که در ماه ایار که ماه دویم از چهارم سال سلطنت سلیمان بود آنحضرت بر آن شد که در انجام مسجد اقصی مساعی جمیله معمول دارد و فرمان یزدان و وصیت پدر را بپایان برد و حیرام ملک صور که هم با داود دوستی استوار داشت در اینوقت چند کس بدرگاه سلیمان فرستاد تا آنحضرت را سلطنت تهنیت گویند و مواثیق قدیم را محکم دارند چون سلیمان رسولان را رخصت انصراف میفرمود حیرام را پیام داد که تو نیک میدانی که داود را آن قدرت بازو بود که خانه خدا را بنیان کند و چنانکه خواهد بپایان برد و لکن چون آنحضرت را شغله فراوان بود کارش با رزم و جهاد و بسیاری افتاد خداوند این مهم را با من گذاشت که همواره در آرامش و آسایشم اکنون باید یاوری کنی و مردم خود را بر گماری تا از جبل لبنان چوب صنوبر قطع کرده بکنار بحر آرند من کس میفرستم تا از آنجا به بیت المقدس حمل کنند و هم گماشتگان ترا در ازای این خدمت اجرا دهم و دست مزد بسازم چون فرستادگان حیرام مراجعت کردند فرمان سلیمان را باز رسانیدند حیرام سخت شاد خاطر گشت و جمعی کثیر بخدمت برگماشت و از آنسوی سلیمان علیه السلام سی هزار مرد از بنی اسرائیل مأمور فرمود که بنوبت هر ماه ده هزار تن بجبل لبنان شوند هر چوب که مردم حیرام اماده کرده اند به بیت المقدس آرند و بیست هزار خروار گندم و بیست هزار خروار جو و بیست هزار خروار روغن زیت از برای قوت و دست مزد مردم حیرام فرستاد آنگاه برای سنگ برآوردن از کوه و تراشیدن آن هشتاد هزار مرد از بنی اسرائیل معین کرد و هفتاد هزار تن برای حمل و نقل آن مأمور داشت و سه هزار و ششصد مرد مهندس و دانا فرمان داشتند که بر جمله مزدوران حکم رانند و فرمان دهند علاوه بر این جماعت گروهی از دیوان مزدوری میکردند

وازمان داشتند که بر جمله مزدوران حکم رانند و فرمان دهند و علاوه بر این جماعت گروهی از دیوان مزدوری میکردند و از مغان و نجاران لبنانی کمک آوردند کما قال الله تعالی وَمِنَ الشَّیَاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ وَیَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِکَ و سلیمان علیه السلام را در حضرت پروردگار آن عزت بود که هیچیک از دیوان را نیروی تمرد و عصیان نبود چنانکه خدای فرماید وَمَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیرِ چون این اسباب فراهم شد آنحضرت شروع در بنیان مسجد نمود و قطعه از ارض را معین کرد که شصت ذراع طول داشت و بیست ذراع عرض بود و دیوار آنرا با سنگهای گران که هر یک ده ذراع و هشت ذراع طول و عرض داشت برآوردند و ارتفاع دیوار سی ذراع بود و رواق بر کیوی الحایط بنیان کرد که ده ذراع عرض داشت و طول آن بر عرض حایط واقع بود و همه عرض حایط را که بیست ذراع باشد فرو داشت و بر اطراف آنخانه خزاین مرتب داشته و در رواقها منظرات سه مرتبه بر زبر هم نهادند که عرض هر منظر در مرتبه پست پنج ذراع بود و در مرتبه ثانی شش ذراع و در مرتبه سیم که بر زبر واقع بود هفت ذراع بود و این جمله را با سنگهای ثابت و احجار منقوره برآوردند و در تراشیدن و بریدن احجار چون استعمال حدید و دیگر فلز ممنوع بود سلیمان آلتی که نجاران آنرا بسر کاشیه بصورت جو مینمود و آنرا بزبان عبری شامیر مینامیدند و در میان آرد جو نگاه میداشتند و جز بدین میان داشتن آن آلت صعب بود زیرا که آنرا بر زبر هر چه مینهادند بطبع در آن رخنه میکرد و اگر چه در سنگ و فولاد بود فرو میشد علی الجمله چون بنای حایط و رواقها بپایان آمد بنیان قدس القدس کردند و آن بنا را بیست ذراع عرض و بیست ذراع طول بود و هم بیست ذراع ارتفاع داشت و آنخانه مخصوص تابوت عهد رب بود و دیوار آنرا با چوبهای سرو و صنوبر که بیست ذراع طول داشت استوار کردند و صفحهای زر از بیقل زر ناب بساختند و بر تمامت دیوار و سقف قدس القدس از بیرون و اندرون نصب کردند و آن صفحهای زر چندان ثقیل و ضخیم بود و با میخهای زر که پنجاه مثقال قدس وزن داشت محکم نمودند و باب بیت القدس را از زر خالص کردند و چند ستاره زر در پهلوی یکدیگر مرتب داشتند و در آنخانه پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض داشت و مصراعین آن از چوب زیتون بود که هم صفحات زر بر آن نصب کردند و بنجاره منبت و مصور بصور اشجار و ریاحین بود و ششصد بدره زر در اندرون بیت القدس بخرج رفت آنگاه دو فرشته از چوب بساختند که ده ذراع طول و ده ذراع ارتفاع هر یک بود و در پهلوی هم استوار کردند چنانکه بالهای ایشان که گسترده داشتند بیست ذراع عرض داشت تا تابوت رب را در زیر بال آن فرشتگان جای دهند و هر دو فرشته را از ذهب خالص پوشیده کردند و جمیع مذبح و خانهای آن بنا را با ذهب بپوشیدند آنگاه کس فرستاد و حورام پسر مصور را که مادرش از قبیله نفتالی بود و در صنعت زرگری و نحاسی دستی توانا داشت حاضر کردند بفرمود از ذهب خالص چند خوان بساخت تا در بیت المقدس نان تقدمه را در آن جای دهند و ده مناره از زر ناب برآورد که از آنجمله پنج در یمین خانه منصوب بود و پنج دیگر در یسار مذبحی هم از ذهب خالص برآورد و صورت لگن و شمع و پیالا و مجمر زرین و غیر ذلک چندان از اینگونه اشیا با زر خالص بساختند که از حوصله حساب بیرون بود علی الجمله چون از کار زر خلاص یافتند بترتیب آلات و ادوات نحاس پرداختند پس حورام بفرموده سلیمان دو عمود از مس بساخت که طول هر یک هیجده ذراع بود و دایره هر یک دوازده ذراع و بر سر هر ستون طبقی مدوّر از مس نصب کردند که ثخن آن طبق از طرف ارتفاع پنج ذراع بود و آن طبقها منقش بصور مختلفه بودند و هفت سلسله در هر طبق استوار کرد که هر سلسله پنجاه ذراع رشته داشت و در هر سلسله صد انار زرین تعبیه کرده بودند و صد انار سیمین بر طبقها نصب کردند و پرده بر سر طبقها گستردند که چهار ذراع آویخته بود و انارهای زر در آن تعبیه کرده بودند و مصور بصور مختلفه بودند و چهارصد انار سیمین نیز بر زبر آنها نصب کردند آنگاه این دو عمود را در هیکل آورده یکی را بر طرف راست منصوب داشتند و آنرا یاحین نام نهادند و آن دیگر را بطرف چپ نصب کردند و باعاز خواندند آنگاه دعائی از مس بساخت که از لب تا لب دیگر آن

دوازده ذراع بود و پنج ذراع ارتفاع داشت و آنرا بحر نام نهادند و دوازده گاو سیمین ساختند و از هر سوی سه گاو را باز داشتند و بحر را بر سر گاوها منصوب نمودند و ده کاسه سیمین بساختند که طول هر یک چهار ذراع بود بر لب کاسات صور شیرها و گاوها و فرشتها تعبیه کرده بودند و ده سطل از مس ساختند که هر یک چهل مثقال آنگیر بود پس بحر را در پیش روی بیت جای دادند چنانکه مؤخر گاوها داخل بیت بود و پنج سطل و پنج کاسه در یمین و پنج کاسه در یسار آن بداشتند و ادوات و آلات دیگر که از شماره فزونی داشت نیز بساختند که شرح آن جمله موجب تطویل است و اینهمه صنعت را حورام بفاد وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ از برای سلیمان از مس پایان برد و در ارض خاخار که قریب باریحاست این صنایع میکرد و دیوان نیز در بنای وصنعت کارها مردم مدست بودند کما قال الله تعالی يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ و دیگر بناهای آنحضرت هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد

۴۴۱۳ ملوک چین

جلوس جیوسن در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود جیوسن پسر وی است و پادشاه بیست و نهم از خاندان شیکت تانگ بعد از پدر بر تخت خاقانی نشست و بر مملکت چین و ماچین و ختا و ختن و تبت دست یافت و از شر مغول و تاتار بسبب آن سد که وی در بحد مملکت استوار کرد و آن خلیه که تورین فریدون بدان قبایل یافت ایمن و آسوده بود اما شخصی که وانگ نام داشت و در شهر جوکوه که بکیوی خانبالق واقع است ساکن بود هرگز با جیوسن از در اطاعت بیرون نشد از آنروی که وانگ بسبب انتشاش حدود و ثغور و اختلال کار سلطنت از ترکتاز قبایل مغول و تاتار در زمان دیپی خودسری آغاز کرد و دیپی چون کرفتار سپاه اعدا و مشغول برآوردن دیوار بود چنانکه مرقوم افتاد متعرض احوال وانگ نگشت و مجال آن نیافت که او را از میان برگیرد پس وانگ که مردی با جلادت و جرئت بود و مردمی دلاور فراهم داشت در ینوقت نیروی بازوی او فزونتر گشت و آلات حرب و مردان جنگ او بیشتر بود لاجرم در جوکوه مردانه نشست و اطراف بلاد و اراضی خود را بدستیاری جنگ اوران مضبوط فرمود و اصلا در ربقه اطاعت جیوسن سر در نیاورد تا زمان دولت او سپری شد و مدت سلطنت جیوسن در مملکت چین سی و سه سال بود وی آخرین سلاطین دودمان شیکت تانگ است و بعد از وی این دولت انقراض یافت و سلطنت با اولاد جیرون قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۴۴۱۴ آوردن تابوت سکینه بمسجد اقصی

آوردن تابوت سکینه را بمسجد اقصی چهار هزار و چهارصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

چون بنیان مسجد اقصی بپایان آمد سلیمان علیه السلام فرمان داد تا جمیع بنی اسرائیل در ارض صهیون گرد آمدند و تابوت عهد را حمل کردند و در میان آن الواح احکام خدای بود که موسی علیه السلام بودیعت نهاد چنانکه مرقوم افتاد علی الجمله سلیمان با جمیع بزرگان بنی اسرائیل در پیش روی تابوت روان شدند و جمیع قبایل با حبور و سرور تمام در پیرامون آن راه سپر بودند و صد و بیست کس در پیش روی مردم بوقها و کرناها مینواختند و بنی لیوی که خادمان بیت الله بودند بر گرد تابوت پرده داشتند بدین شکوه و عظمت آنرا حمل دادند و در قدس القدس فرود آوردند و در تحت بالهای فرشتگان زرین جای دادند و چون از آنجا بیرون شدند ابری بادید آمد و جمیع هیکل را فرو گرفت و چندان آن سحاب متراکم بود که هیچکس را در آنجا مجال توقف نماند و این آیتی از خداوند بود چون این کارها بنهایت شد بمفاد اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ سلیمان سجده شکرانه بگذاشت و دست بحضرت بیچون برداشت و خدایرا تسبیح گفت پس خطاب از جناب کبریا رسید که ای سلیمان این خانه را نیک عمارت کردی و بندگی خدایرا بپایان آوردی لکن روزی آید که بنی اسرائیل کافر شوند و بت پرستیدن گیرند آنگاه این جماعت ذلیل و اسیر خواهند شد و این خانه خراب خواهد گشت مع القصه چون سلیمان از نماز و نیاز فراغت جست بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند برای قربانی پیش کذرانید و آتش

کذرانید و آتش از آسمان فرود شده قربانیها را بسوخت پس سلیمان آنروز را عید فرمود و جمیع قبایل بنی اسرائیل را چهارده روز شاد خاطر در آنجا ببودند و در نیمه تشرین رخصت خواسته بمنازل خود شتافتند پس از روزیکه آنحضرت بنای مسجد اقصی گذاشت تا آنروز که عمارت آن بپایان رفت و قربانی فرمود هفت سال و شش ماه بود آنگاه سلیمان هر کس را که در عمارت مسجد اقصی زحمتی کشیده یا رنجی بردی مخصوص داشت از جمله بیست ده و قریه با حیرام ملک صور عطا فرمود اگرچه حیرام آن بخشش را در برابر کوشش خویش اندک دانست و خوار شمرد لکن از اظهار ارادت و ظهور عبودیت هیچ کاستن نتوانست و یکصد و بیست بدره ذهب بحضرت سلیمان علیه السلام بر رسم خراج گذاشت و جمیع ملوک در بنیان بیت الله بر رسم خراج و هدیه اشیای نفیسه فرستادند و خاطر آنحضرت را از خود شاد نمودند مع القصه بعد از بنای مسجد اقصی سلیمان فرمود تا خانه برای مجلس حکومت و سلطنت بنا کردند و آنرا غیطه لبنان نام نهادند و آن بنا صد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض داشت و ارتفاع جدران آن سی ذراع بود و در میان آن خانه چهار صف ستون از چوب صنوبر راست کردند که هر صف پانزده ستون بود و سه صف را هم با چوب صنوبر مسقف داشتند پس چهل و پنج ستون نیز بر سر سقف بود و پانزده ستون چیزی بر سر نداشت و غرفات و شرفات با سه صف در برابر یکدیگر بساختند و ابواب و عمارات مقابله گذاشتند و رواقی بر سر آن مقرر داشتند که پنجاه ذراع طول و سی ذراع عرض داشت و هم رواقی دیگر در میان آن بود که بهر قضا و تخت سلطنت آنحضرت را در آنجا جای میدادند و شرح صورت آن تخت در جای خود مذکور خواهد شد علی الجمله سرای دیگر مانند اینخانه در جنب آن برآوردند و بنیان آنرا با سنگهای ده ذراع و هشت ذراع طول و عرض محکم کردند و مرتفع ساختند که مخصوص پردگیان آنحضرت بود چنانکه آنزمان که سلیمان علیه السلام دختر سیحیس پادشاه مصر را بزنی آورد چند روزی در آنخانه جای داد و این قصه نیز در جای خود مرقوم افتد مع القصه این بنیان در مدت سیزده سال بپایان آورد

ملوک ایتالیا

بدو دولت ایتالیا و حکومت اینیس در آنمملکت چهار هزار و چهارصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

مملکت ایتالیا از اقسام اراضی یوروپ و فرنگستان است و عرصه عریض و وسیع میباشد از طرف شمال با زمین مملکت نمسه اتصال دارد و طرف جنوب و از جانب جنوب ببحر مدیترانیا پیوندد که ببحر شام مشهور است و شرق آن خلیج وینیس است که فاصله است در میان مملکت یونان و ایتالیا و مغرب آن جزیره سیسیلی است که در بحر شام واقع است احتشام سلاطین و نیروی دولت ایشان عنقریب درین کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و آنگاه که شهر روم بنیان شد چنانکه در جای خود مرقوم شود دارالملک و پایتخت آنمملکت آن بلده عظیمه بود همانا از زمان قدیم در آنمملکت دولتی و سلطنتی پدید نگشت و ملکی برنخواست که سیر او در خور ذکر و شایسته ترقیم این کتاب افتد بلکه ساکنین آن اراضی را در هر بلده و آبادانی حکام و مشایخی جداگانه بود تا آنگه شهر طرای که در کنار دریای شام واقع است بدست لشکریان یونان محصور شد و قصه این جزیره نیز در بدو حال ملوک کریج مرقوم خواهد افتاد علی الجمله چون اهل طرای به تنگنای محاصره افتادند اینیس نام مردی پسر و نس که در ینوقت حکمران و فرمانگذار شهر طرای بود چندانکه در دفع اعدا کوشش نمود فایده نداشت تا چار زن و فرزند و خدم و حشم با هرچه را مالک بود برداشته بکشتیها جای داد و خود نیز بیستی با سپاهی که فراهم داشت با آلات و ادواتی که اندوخته بود بکشتی در آمد فرار کرده و بزحمت و مشقت تمام خود را بکنار مملکت ایتالیا رسانید و در کوه ایدا فرود آمد و یکچند روز در آن جبل مسکن نمود و کشتی دیگر بساخت و اطراف کار خویش را نیک بسنجید تا اگر درین مملکت نیز کار بکام نشود بکیوی تواند گریخت و چون در باسیت خویش را از بهر صحبت مهیا فرمود از کوه بزیر آمد و ساعتی دلکش و زمینی نیکو منزل گزید چون این خبر گوشزد مردم ایتالیا گشت لاتینس که در بلده لقین صاحب فرمان بود ورود او را فوزی عظیم شمرد و بدان شد که با اینس بپیوندد و خویشی کند تا بر قوت و نیروی خویش بیفزاید پس چند کس نزد

بنياد ساز ملاطفت طراز داد و هديه چند بنزد او انفاذ داشت و امنيس نيز با وي دل يكي كرد و موافقت او را غنيمت دانست مقررات
كه لاتينس را در پرده دختري بود كه لوينيا نام داشت با رخي چون ماه تمام و تني مانند سيم خام بيشتر مردان جان شيفته هوايش داشتند
و دل فريفته لقايش بي تواني او را عقد بست و بزني نزد امنيس فرستاد لاجرم در ميان لاتينس و امنيس رشته وداد و اتحاد محكم
گشت و اين هر دو بمعاضدت يكديگر عظيم با قوت بودند اما ترنس حاكم رد توني كه سالها در عشق لوينيا شب بپاي ميبرد و بدان
هوس بود كه او را براي خويش كابين بندد چون اين خبر بشنيد كه لاتينس دختر خود را با امنيس عقد بست و [illegible] او با ديگري
پيوست عنان تمالك از دست او بيرون شد در حال لشكري فراهم كرده بعزم مقاتله و مقابله بجانب امنيس سپر گشت و چون
اين سخن بعرض امنيس رسيد وي نيز مردان خويش را برنشانده باستقبال جنگ بيرون شد و چون با يكديگر دوچار شدند چار
كار بگير و دار افتاد و از جانبين تيغ در هم نهاده جمعي عرضه هلاك و دمار شدند عاقبة الامر ترنس بدست امنيس كشته شد و كار بكام
امنيس گشت چون يكچند روزي به آسودگي برشمرد و ساز و برگ امارت و حكومت فراهم كرد بنيان شهري نهاد و بلدي در خور امارت
عمارت كرد و در انجام آن ساعي جميل معمول داشت چون آن شهر بپايان آمد و در آنجا اقامت فرمود بنا بنسبت نام لوينيا زوجه خود
آن بلد را لوينيم گذاشت و كارش سنگ بالا گرفت و نامش در مملكت ايتاليا بلند گشت و در اينوقت يكي از بزرگان آن مملكت كه مزنتيس
نام داشت با خود انديشيد كه امنيس مردي بيگانه است كه در اين مملكت رخنه انداخته اگر بدينحال ماند روزي چند بر نگذرد كه اراضي ايتاليا را
فرو گيرد و كار از دست ما بدر شود نيكو آنست كه بيشتر از آنكه آتش وي بالا گيرد آب شمشيرش فرو نشانيم و خاطر را از كدورت اين
خيال صافي سازيم پس دوستان خويش را از اطراف پيش خواند و بدين داستان همدست ساخت و لشكري عظيم فراهم
كرده بجانب لوينيم تاختن كرد و از اينسوي چون امنيس آگهي يافت سپاه خود را ساز داده باستقبال جنگ بيرون شد و اين هر دو گروه
با هم دوچار شده تيغ و سنان در يكديگر نهادند و از هم همي كشتند سر انجام مزنتيس با فتح و فيروزي يار شد و امنيس در ميدان جنگ
مقتول گشت و لشكر او هزيمت شده به لوينيم در آمدند و متحصن شدند اما مزنتيس بعد از فتح با بلد خويش مراجعت كرد زيرا كه آن
بضاعت نداشت كه در كنار لوينيم نشسته فتح آن بلده كند و اسكانيس پسر امنيس نيز در لوينيم اقامت داشته كار سپاه و حصار بر نظام
او استوار بود چنانكه شرح حال و همت طبع او عنقريب مذكور شود

۴۴۱۷ بناي قصر تدمر بدست حضرت سليمان عليه السلام چهار هزار و چهارصد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

سليمان عليه السلام بعد از انجام عمارت دار الاماره كه در جنب مسجد اقصي بنيان كرد عزيمت سفر فرمود و از بيت المقدس كوچ داده
از كنار دمشق گذر نمود و بساحت تدمر در آمد و تدمر از شش منزل مسافت با دمشق است و سه از آنجا تا حلب راه بود علي الجمله
در برية تدمر بنياني كرد كه نگارنده اين كتاب شرح آثار آنرا كه درين زمان كه هزار و دويست و پنجاه و نه سال قمري از هجرت نبوي ميگذرد
باقيست مرقوم ميدارد و از آنچه بجاي مانده معلوم تواند كرد كه چه اشياي نفيسه درين بنيان بكار رفته كه اكنون عرضه انهدام است
مع القصه قطعه را از ارض معين كرده اند كه سيصد ذراع طول و دويست ذراع عرض دارد و چهار طرف اين ساحت در سر هشت ذراع
يكستون از سنگ رخام نصب كردند پس اطراف اين ساحت كه هزار ذراع ميشود يكصد و بيست و پنج ستون خواهد داشت و
هر ستون را هيجده ذراع طول و شش ذراع دايره باشد و اين يكپاره سنگ سفيد است و هم از تن هر يك ازين ستونها از جانب
بالا نشيمني بمقدار دو ذراع خروج داده اند و اين نشيمن علاوه بر ثقل اين ستونها باشد زيرا كه با ستون از يكپاره سنگ است
و اين نشيمنها از جانب اندرون آن ساحت همه جا بمحاذات يكديگر باشد كه در زمان آنحضرت مجراي بخور و ديگر اشيا بر آن مينهادند
اما ستونها را هر يك نيز زير ستوني از سنگ باشد كه ذراع ارتفاع دارد و از سوي بالا نيز مساوي است با اين ستون و از انسوي

كه بر زمين است گشاده تر باشد و اين زير ستونها كلا از سنگ سفيد است كه زبر هر يك را بصور مختلفه مثبت كرده اند تا ناظر صور آن
حيرت كنند ديگر اين ستونها را هر يك سر ستوني است كه ده ذراع طول دارد و سه ذراع ارتفاع كه هم ازينجمله از سنگ سفيد منقوره است
در وسط سر ستونها را چنان بر زبر ستونها نصب كرده اند كه از هر جانب چهار ذراع خروج يافته و با سر ستون ديگر متصل شده و در فراز
اين ستونها هم در سنگ نهري حفر كرده اند كه همه جا بر دور آن ساحت ميگذشته و سر ستونها چنان با هم پيوستگي داشته كه آب از ثلمه آن نفوذ
بزير نميكرده و از دو جانب اين ساحت دو دروازه است كه مصراعين آن با ذو طاق از يكپاره سنگ سفيد است و فراز دروازه با فراز سر
ستونها مساويست تا مانع و دافع آن جوي نباشد كه بر سر ستونها گذرد پس سنگ مصراعين بيست و چهار ذراع طول خواهد
داشت زيرا كه با ارتفاع هر ستون و سر ستون و زير ستون مساوي خواهد بود اما اين زمان در آن ساحت بجز آنچه مرقوم شد هيچ علامتي
نبود علي الجمله چون از دروازه اين ساحت بيرون شدي دويست ذراع مسافت پيمودي بر يكجانب قلعه واقع است كه ديوار آنرا با سنگهاي
گران مرتفع ساخته اند و دهليز دروازه آن از دو سنگ باشد كه هر سنگ را بيست ذراع ارتفاع و پنج ذراع قطر آن باشد علاوه بر آن نشيمني باندازه
طول دهليز بمقدار دو ذراع از تن هر يك ازين سنگها خارج نموده اند و اين دو سنگ در تمامت دهليز با نشيمن و خميدگي طاق با در و سقف
يكپاره است پس از دهليز كرياس قلعه باديد آيد كه بصورت مثمن باشد و اين كرياس نيز از دو پاره سنگ است و سقف آنرا استوار و
مثبت كرده اند پس از آن ساحت قلعه آشكار شود و آن رحبه ايست مربع كه هر طرف آن دويست و پنجاه ذراع ساحت دارد و از هر طرف
هشت ذراع بديوار قلعه فاصله داده اند آنگاه از سر هر هشت ذراع در چهار جانب ستونهاي سنگين نصب كرده اند كه عدد اين
ستونها و كيفيت و كميت از هر جهة چنانست كه در ساحت بيروني مرقوم افتاد اين نيز يكصد و بيست و پنج ستون خواهد بود و در ميان
قلعه قصري بنا كرده اند كه بيست ذراع در بيست ذراع باشد و ديوار آنرا با سنگ استوار كردند و در اندرون آن حايط رواقي ساخته اند
كه هفت ذراع در ده ذراع است و تمامت اين رواق از چهار پاره سنگ است چنانكه از سه جانب سنگ باز داشته اند و آن ديگر را بجاي
سقف بر زبر نهاده اند و از بيرون اين حايط نيز هشت ذراع فاصل نهاده اند مانند اطراف قلعه و كنارهاي ساحت بيروني ستونهاي
سنگ نصب كرده اند و هر يك را با صور مختلفه منقر نموده اند و اين ستونها از هر طرف با ستونهاي اطراف قلعه مساويست جز اينكه
چهار ذراع بلندتر باشد چنانكه آن ستونها را هيجده ذراع طول بود و شش ذراع سر ستون و زير ستون داشت اين ستونها بيست و
دو ذراع طول دارد و با سر ستون بيست و هشت ذراع باشد علي الجمله اكنون سه ستون از همه اين ستون بر پهلو افتاده باشد و آنجمله بر جاي
خود منصوب است و حين تسويد اين اوراق يكي از ثقات كه با قافله حاجيان كه عبورش در آنجا افتاده و هر مسافت را از آن ساحت افتاده و هر
شاخص را خود بتخمين اندازه فرموده و مكتوب داشته تقرير نموده و مرقوم افتاد و سليمان عليه السلام را مانند اين بنا و زياده ازين فراوان
بود كه بدستياري مردم هنرور و شياطين كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ بپايان آورد و چون بناي بيت الله چنانكه
مرقوم شد و بناي قلعه بيت المقدس و ملوي و حاشور و مغدو و خاز او بيت حوران سفلي و بعلوث و لبنان و اگر بخواهيم انجمله را باز
نمائيم سخن بدراز كشد و انجام اين بناها جميعا در مدت بيست سال بود چنانكه ده سال بيت الله و دار الاماره عمارت شده و ده سال ديگر
ساير بناهاي آنحضرت بپايان رفت

۴۴۱۸ غلبه سليمان بر يمن و بعضي از مملكت هندوستان و قصه مور با آنحضرت چهار هزار و چهارصد و هيجده سال بعد از هبوط آدم بود

چون سليمان عليه السلام بر ممالك موآبيين و جاثيين و فرزانيين و خوانيين و يبوسانيين و ارض مشنيه كه مملكت اولاد عوج بن عناق بود
و قبايل عمالقه استيلاي تمام يافت و از كنار فرات تا سر حد مصر و انتهاي ارض شام را مسخر نمود و آن طوايف را كه تا كنون خدمت

آل اسرائیل را بواجبی سیکردند مطیع و منقاد ساخت و این ممالک را بنظم و نسق کرد و پانصد و پنجاه تن حاکم و فرمانگذار بر گماشت و تسخیر دیگر ممالک را تصمیم داد حیرام ملک صور را فرمانداد که سپاه خود را با کشتیهای جنگی مهیا نماید و خود نیز کشتیهای جنگی بساخت و با مردان رزم دیده بسپرد و این جمله را فرمانداد که بجانب هندوستان شده آن مملکت را تسخیر نمایند و سکانش را باسلام دعوت کنند پس سپاه بنی اسرائیل باتفاق مردم حیرام کشتیهای خویش را عنان بباد سپردند تا خشکی پس از روزی چند از کنار اراضی هندوستان برآمدند سرهنگان فیروز رای که در نوبت ملک هندوستان بود از ورود لشکر بیگانه آگاه شدند و سپاه فراوان فراهم کرده بسوی ایشان ره سپر گشتند و چندین مصاف با مردم سلیمان داده همه وقت شکسته و هزیمت شدند آل اسرائیل از دنبال ایشان در تسخیر امصار مشغول بودند تا تمامت مملکت دهلی را فرو گرفتند و عمال فیروز رای را اسیر و دستگیر کردند و اموال و اثقال کافران را بنهب و غارت بر گرفتند از جمله اموال و اثقال منهوبه که بحضرت سلیمان فرستادند چهار صد و بیست بدره ذهب خالص بود و بافتهای رنگین و جواهر ثمین و چوبهای مختلف که بصور مختلفه مصور و منبت بود از خوصله حساب فزونی داشت و همچنان مردم نخست در دهلی متمکن بودند و در هر سه سال یکنوبت کشتیهای خراج بدرگاه میفرستادند که همه آن از اموال هند و ذهب خالص و جانوران مانند فیل و بوزینه و طاوس و دیگر اشیاء بود و فیروز رای را چون آن قوت نبود که لشکر سلیمان را از مملکت خویش بیرون کند از در پوزش و نیایش درآمد و بدان حضرت اظهار ارادت و عقیدت کرده بسیاری رسل و رسایل خود را این داشت و بدانچه از ملک با او باقی بود شاکر گشت اما سلیمان بعد از فتح هند از تدمر با لشکرهای فراوان از خیمه بیرون زد و در موکب آنحضرت دیوان و آدمیان مختلط بودند و مرغان بر فراز لشکرگاه طیران میکردند چنانکه حق جل و علا فرماید وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ چون طی مراحل کرده بحوالی طایف رسید موری در بیابان کوکبه عظمت آنحضرت را مشاهده کرد پس با موران گفت که بمساکن و مواطن خود در شوید تا این سپاه زحمت نبینید و مبتلا نگردید کما قال الله تعالی حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ سلیمان با علم نبوت که بدیشان احاطه داشت این راز بدانست و بمدلول آیه فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا بحجه خندان گشت و باد را که بمفاد فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ فرمان پذیر آن حضرت بود بفرمود تا آنمور را حاضر کرد و با او خطاب فرمود که از چه روی موران را نهیب دادی که از موکب من گریزان شوند و حال آنکه من پیغمبر خداوندم و بی اراده من زیان مردم من بهیچ آفریده نتواند رسید آنمور عرض کرد که بیم کردم از آنکه موران فریفته زیور و شکوه تو شوند و از خدای دور مانند و دولت فانی را سلطنت جاودانی ترجیح نهند ای سلیمان هیچ میدانی که خداوند چرا باد را مسخر تو ساخت این کنایت از آنست که ملک تو بر باد باشد این سخن حکمت آمیز بگفت و رخصت خواسته بازگشت و این کلمات تنبیهی بود برای ملوک روی زمین و از اینگونه مرموزات مخصوص کاملین نقصان است و اگرنه آنحضرت از مثل این خطرات معصوم است القصه سلیمان بزمین بطحا آمده فرود شد و کس نزد بلقیس بن هداد ملکه یمن فرستاد که اینک من با سپاه گران تصمیم تسخیر یمن داده ام اکنون یا سر بحلقه اسلام در کن و خراج یمن بسوی من فرست یا برای جنگ مهیا باش چون فرستاده آنحضرت بخدمت بلقیس پیوست و سخن سلیمان را بدو رسانید سخت هراسناک شد با اینکه او را سیصد و دوازده تن سرهنگ بود که هر یک هزار مرد را فرمانگذار بودند با آنحضرت پای ندارد و اگر از در اطاعت و انقیاد بیرون نشود ملک موروث و مکتسب را خواهد گذاشت پس دانایان درگاه را حاضر طلبیده و نامه سلیمان با ایشان مشورت کرد همگی متفق الکلمه عرض کردند که امروز در روی زمین هیچکس را اقتدار بازو و قوت آن نیست که خود را با سلیمان هم ترازو کند و با او ساز مخاصمت طراز کند از آن پیش که زلال زندگانی بخاشاک حوادث کدورت پذیر د بایست

موارد خاطر او را با صدق و صفا صافی داشت و در ظل عطوفت او در آمده از نزول بلیات ایمن نشست پس بلقیس در فرمانبرداری سلیمان یکجهت شد و نامه بخدمت سلیمان نگاشت که مراد آنحضرت جز اندیشه عبودیت عقیدتی نیست و از آنچه فرمائی مسامحت روا ندارم اکنون اگر این ملک را که از پدران میراث دارم با من گذاری چون دیگر عمال تو که در ممالک منصوبند خدمت بپای برم و همه ساله خراج گذارم و اگر نه از خط فرمان بیرون نخواهم شد و از آنچه فرمائی سر نخواهم تافت آنگاه فرستاده سلیمان را پیش خواند و او را بنوید احسان و افضال ملکانه امیدوار ساخت تا در نزد سلیمان سخن گوید و نامه را بدو سپرده و با تشریف ملکی و عطای خسروانیش بنواخت و یکصد و بیست بدره ذهب با مقداری از جواهر ثمین و عنبر اشهب و دیگر اشیاء برسم خراج بدرگاه سلیمان فرستاد چون فرستادگان مراجعت کردند و پیشکش ملکه یمن را در پیشگاه پادشاه مؤمن باز نمودند و عرض نیاز او را باز گفتند سلیمان از بلقیس شاد خاطر شد و در حصافت رای او تحسین نمود و فرمان داد که همچنان در مملکت یمن فرمانگذار باشد و همه ساله خراجی معین بحضرت پادشاه فرستد آنگاه از ارض بطحا کوچ داده به بیت المقدس آمد و در این سال ششصد و شصت و شش بدره ذهب خالص از غارت مملکت هندوستان و خراج مملکت یمن بدرگاه سلیمان آورده بودند و آن علاوه بر خراج ممالک محروسه و منافع تجارت بود که در آنحضرت فراهم شد در اینوقت سلیمان بفرمود تا دویست سبیکه از ذهب بصورت چتر بر بخشید که هر چتر را ششصد مثقال قدس وزن بود و سیصد سپر نیز بساخت که هر یک بسنگ قدس سه من بوزن داشت و این جمله را بدر خزانه غیط لبنان بر زبر هم گذاشت و تمامت اوانی آنحضرت مانند خوان و اقداح کاسات و طاسات و غیر ذلک همه از زر ناب بود و سیم در حضرت او بچیزی شمرده نشد چنانکه پاره های گران از سیم سپید سبیکه کرده در بیت المقدس افکنده بودند و چون احجار کم بها بودند علی الجمله سلیمان پس از این وقایع بفرمود که از چوبهای منبت که از هند آورده بودند چنگ و چغانه و عود و دیگر چیزها بساختند و بنی لیوی سپردند تا بدان تسبیح پروردگار کنند و برای رواق دار الاماره فرمانداد تا تختی از عاج بساختند که شش مرتبه داشت و صفحهای زر ناب بر تمامت آن نصب کردند و دوازده صورت شیر از ذهب خالص ساخته بر درجات آن تخت باز داشتند چنانکه شش صورت شیر بر یمین و شش در یسار بود و بر زبر

٤٤١٩ ملوک ایران

تخت مسند حکمرانی آنحضرت را گستردند و تمامت آن تخت و صور را با جواهر گرانبها مرصع و مکلل نمودند و زینت دار الاماره و رواق از بلور صافی کردند

جلوس منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

منوچهر پسر ایرج بن فریدون است قصه میلاد و غلبه او بر سلم و تور مسطور گشت چون فریدون بسرای جاودانی شتافت وی بر اریکه جهانبانی برآمد و از کنار پنجاب تا سر حد باب الابواب بحکم وراثت سلطنت داشت و در ممالک سلم و تور نیز نافذ فرمان بود چون کار حکمرانی بروی استقرار یافت بزرگان مملکت و صنادید دولت را حاضر ساخته بتشریفات خسروانی و عوارف ملکی بنواخت اشراف بوزنطیه و سران قبایل ترکستان و تاتار که دستبرد او را با سلم و تور مشاهده کرده بودند از در تواضع و تخاشع بیرون شده نامهای

چین

ضراعت آمیز بدرگاه پادشاه انفاذ داشتند و عقیدت خویش را در حضرت وی باز نمودند و چیوسن ملک نیز نامه مهر انگیز ارسال داشت و جنابش را سلطنت تهنیت فرمود اما با اینهمه حشمت منوچهر را در خدمت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را بپیغمبری باور میداشت و با شریعت موسی میزیست و از ارسال تحف و هدایا بدرگاه سلیمان مضایقت نمیفرمود علی الجمله مردان جنگ دیده مانند قارن پسر کاوه و وارش کانداد و دیگر دلیران در حضرت منوچهر مجتمع بودند اما سپهسالاری مملکت و جهان پهلوانی حضرت با سام نریمان بود و حکومت سیستان تا سر حد هندوستان از جانب منوچهر وی داشت همانا شرح نسب سام نریمان که با جمشید می پیوست از این پیش مرقوم داشتیم اکنون شطری از اولاد و احفاد او نگاشته میشود که خوانند کان را در نژاد و نسب این

سفر است که سام را هیچ فرزندی روزی نشد و پیوسته از خدای آن مطلب داشت تا یکی از پرده‌گیان او حمل برداشت و چون مدت معلوم
بگذشت فرزندی آورد که موی سر و روی او مانند پیران سالخورده سفید بود ماه فرزند روزی چند سام را از دیدار او رنجه بود آن طفل
بی‌بهره گذاشت و پسر را از پدر مستور داشت تا مبادا پهلوان غیور فرزند را زنده در گور نهد و زیستن او را در سرای خویش ننگ
شمارد لکن عاقبت الامر این راز از پرده بیرون افتاد و سام بدانست که فرزندی بکرده آورده او را طلب داشته معاینه کرد و سخت
از دیدار او بکراهت شد پس حکیمی را که سیمرغ نامیدند حاضر ساخته در خور او اجرائی مقرر فرمود و فرزند را بدو سپرد تا در سرای
خود برده نیکو بدارد و سیمرغ که بزهد و تقوی روزگار میبرفت در دامن جبل مسکنی بود پس فرزند سام را برداشته بمقام خویش برد و مدت
هفت سال پرستاری کرد در این هنگام مهر فرزند دل سام را بجنبید و او را طلب داشته باخانه آورد و شمایل او در چشمش پسندیده افتاد
پس او را در میان انجمن بار داد و از اینروی که چون پیران موی سفید داشت او را زال نام نهاد و هم او را زر نامیدند چه زر پیر سرخ
روی سفید مو را گویند و زال بدین صفت بود و همچنان دستان از اسامی زال است علی الجمله زال در خدمت پدر نشو و نما یافت
و بکمال فروسیت و فراست بلند آوازه گشت و این خبر گوشزد منوچهر گشت که سام را فرزندی برومند پدید آمده که مصباح دودمان
و صباح خاندان است شاه بدیدار وی شایق گشت و نامه بسام فرستاد که پسر را همراه خویش کوچ داده بدرگاه آرد و چون منشور
منوچهر بسام رسید و از حکم پادشاه آگاه شد در حال زال را برداشته در خطه ری بحضرت ملک پیوست و منوچهر را دیدار و گفتار و کردار
زال پسند خاطر افتاد و او را در هر هنر که مجرب داشت در خور تحسین و تمکین یافت پس منجمان و اخترشناسان را بفرمود تا زایچه طالع
او نظر کنند و درجه میلاد او را باز دانند و بنمایند که در مدت زندگانی از وی چه بظهور رسد و چگونه در جهان معاش کند منجمان بعرض
رسانیدند که زال چراغ سلسله و قبله قبیله است و در مردی و مردمی مانند نریمان و گرشاسب نامی گردد و در پیشگاه کیان پیوسته گرامی
باشد منوچهر را از کلمات ایشان خاطر شاد گشت و پس از روزی چند او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته در خدمت پدر رخصت انصراف
داد پس سام فرزند را برداشته بسوی سیستان ره سپار شد و چون از راه برسید بچند مدت بیاسود و حکومت سیستان و زابل
و کابل را بزال مفوض داشت و خود برای نظم و نسق مملکت پنجاب و حدود هندوستان سپاهی لایق برداشته از زابلستان بیرون شد
و روز تا روز کوچ داده بجانب پنجاب آمد و زال بعد از سفر کردن پدر در رتق و فتق امور سپاهی و رعیت مساعی جمیله معمول داشت
و کار مملکت را نیک بنظام کرد و چون هنگام بهار پیش آمد برای صید نخجیر و نظم مملکت کابل مردم خویش را فراهم کرده از زابل
بیرون شد و بهر جا طی مسافت کرده بحوالی کابل فرود آمد مهراب که نسب با ضحاک داشت و در حکومت کابل دست نشان سام بود
چون از رسیدن زال آگهی یافت بزرگان کابل را فراهم کرده باستقبال بیرون شتافت و در خدمت زال پیوسته او را ستایش و نیایش
در خور کرد و پیشکشی لایق پیش گذرانید و خواستار شد که فرزند سام را بسرای خویش فرود آرد و از آنروی که مهراب را آئین بت پرستان
بود دستان رضا نداد که بخانه او در شود و با وی همکاسه و هم نشست باشد پس در کنار رودخانه که قریب بسرای مهراب بود سراپرده زال را
برپا کردند و جهان پهلوان در آنجا اقامت جست لکن هر بامداد که آفتاب سر بر زدی مهراب بحضرت زال آمدی و آنچه از خوردنی و
آشامیدنی در بایست آن بطال بود مهیا کرده بیگاه بسرای خویش باز شدی بچند روز زال بدینگونه روزگار گذاشت و همه روزه خاطر
باسب تاختن و نخجیر انداختن گماشت تا آنکه بحکم قضا کار بروی دگرگون افتاد و عشق پنجه بر پیشانی او نخجیر خون نهاد و آن چنان بود
که یکی از محرمان حضرت با او گفت که مهراب را دختری چون آفتاب در پرده مستور است و آن شمایل دارد که پری از حرکات دلفریب
او شرمگین و خجل باشد و چندان از حسن و جمال و غنج و دلال او باز گفت که زال را دل از جای رفت و هوای عشق او را بجای خرد در مغز
نهاد

نهاده نام او را باز پرسید گفتند رودابه نام دارد و مادرش سیندخت گویند اما از آنسوی چون رودابه از ورود سپهدار آگهی یافت و
صفات رای و جلادت طبع و سطبری یال و برز او را همه شب در ضمن حکایات از پدر استماع فرمود هم دل او با مهر زال بجنبید و از جانبین
رشته مهر استوار گشت و با هم بدستیاری مکاتیب آمد و شد سفرا کنون خاطر را در میان گذاشتند و شبانگاهی پنهانی زال از آب
عبور کرده بسرای مهراب در شد و رودابه را بنهانخانه خالی از بیگانه دریافت و با هم مواثیق محکم کردند که بزناشوئی یکدیگر را اختیار آرند
و روزگار را بکام خاطر گذارند پس زال معشوقه را وداع کرد و بمقام خویش آمد و هر روز عشق رودابه در ضمیرش زیادت میشد تا
کار از اندازه صبوری فزونی گرفت ناچار نامه بحضرت پدر نگاشت و پرده از راز نهفته برداشت و صورت عشق خویش و آن
مواثیق که با رودابه با پیمان محکم کرده بود باز نمود چون نامه او را بنزدیک سام آوردند و از حال پسرش آگاه ساختند سخت بحیرت
فرو ماند که اگر مسئلت فرزند را باجابت مقرون ندارد خلاف عهد کرده باشد چه آنروز که از سیمرغ باز میگرفت سوگند یاد کرد
که در ازای آنکه خوارش داشته و در حجر تربیت بیگانه‌اش گذاشته هرگز در انجاح مآرب او مسامحت روا ندارد و هرگاه با او همداستان شود
دور نباشد که این معنی پسند خاطر منوچهر نیفتد یا نتیجه که ازین مواصلت پدید آید بهر زبان ایرانیان گردد و چراغ دودمان ضحاک را
از نو فروغ دهد شبی را در این اندیشه بپایان برد و روز دیگر منجمان را بحضرت خوانده با ایشان در این سخن مشورت کرد ستاره شناسان در
این کار نیک نظر کردند معروض داشتند که از این پیوند هرگز گزندی پدید نشود و فرزندی که از ایشان بوجود آید پناه ایران و پشتوان
کیان خواهد بود سام ازین سخن شاد و فرستاده فرزند را رخصت انصراف داده و فرمود با زال بگوی که اگرچه پیوند مهراب را صواب
ندانم اما از آنسو که برای اسعاف مطالب تو یاد کرده ام انحراف نخواهم جست و هم اکنون بجانب ایران شده بحضرت پادشاه خواهم
شتافت و اندیشه او را در این معنی خواهم یافت چون پیام سام بزال رسید درهای شادی بروی گشاده گشت و آن زن محتاله که در میان او و رودابه
رسول بود پیش خوانده نبشته بحضرت معشوقه فرستاد از قضا سیندخت که هم از رودابه بدگمانی داشت بی هنگام آن زن محتاله را بدید
و بتجسس و فراست از آن کار آگهی یافت و شبانگاه در خدمت مهراب از آن راز پوشیده پرده برداشت مهراب اگرچه پیوند و خویشی زال را
مکروه نمیداشت لکن چون از پادشاه بیمناک بود میدانست که این کار با دستان همداستان نباشد بدان شد که فرزند را گزند رساند
سیندخت او را ازین اندیشه باز داشت و بنوید اجازت سامش آرام داد اما از آنسوی خبر بدرگاه پادشاه بردند که زال را دل شیفته
وصال رودابه است و با مهراب هوای مواصلت دارد منوچهر ازین سخن در اندیشه شد و گفت بسیار رنج بردم تا ایران را از آن نکال
بپرداختم و دشمنان را از طمع آن مملکت مأیوس ساختم اکنون فرزند سام بدان سر است که در کنار دختر مهراب خواب کند همانا فرزندی
که از ایشان پدید آید از یکسوی نژاد با ضحاک تازی دارد و چه توان دانست که از رضای مادر گذر کند و سود مردم ایران در نظر گیرد در حال
کس بطلب سام فرستاد و چون سام بدرگاه نزدیک شد فرزند خویش نوذر را باستقبال وی مأمور ساخت تا او را با احتشام تمام بحضرت
سلطان آورد و منوچهر بچند روزی با سام بشام برد و از رنج سفر و زحمت راه باز پرس کرد آنگاه با وی گفت که از دودمان ضحاک جز مهراب
کس بجای نمانده صواب آنست که جهان از لوث وجود او نیز پرداخته شود و سپاهی ساز داده بسوی کابل شتاب کن و مهراب را از میان برگیر
و آتش این فتنه را فرونشان سام نیز سر بقبول فرو داشت و زمین خدمت ببوسید و پادشاه را وداع گفت و از مازندران کوچ داده بزابلستان
آمده و از آنجا بعزم قتل مهراب شتافت پس از روزی چند بکنار کابل فرود شد فریاد از سرای مهراب بفلک اثیر رسید و زلزله در
صغیر و کبیر افتاد و زال ازین خبر ملال انگیز چون شیر خشم کرده برآشفت و گفت تا نخست سر از تن من برنگیرند کسی از سر مهراب بر نتواند
گرفت در حال استقبال پدر را میان بربست و بر سمند خویش برنشسته بدرگاه سام آمد و چون روی پدر را بدید از اسب فرود شده روی

بر خاک نهاد پس از زمانی ورا از سر برداشت و چندان آب از دیده ببارید که دل سام در تاب شد و روی با فرزند کرده فرمود که چندین
غمگین مباش که کار بکام تو خواهم کرد و رضای دل تو خواهم جست پس نامه بحضرت منوچهر نگاشت و هر رنج که در راه او سپرده بود با
زاری و ضراعت تمام بشفاعت آورد تا شاه گناه مهراب را معفو دارد و زال را با او رخصت خویشی فرماید آنگاه نامه را بزال سپرد و او را
بدرگاه منوچهر گسیل فرمود اما از آنسوی مهراب دست از تاب بود و با زن و فرزند در عتاب که اینک بشومی شما بنیان این شهر پست
گردد و خاندان ضحاک با خاک یکسان شود سیندخت عرض کرد که اگر رخصت باشد من از پی چاره شتابم و بزنم که این کار را بپایان
آرم پس مهراب با اندیشه خویش متفق کرده پیشکشی در خور سام سرانجام فرموده و بشتاب تمام بدرگاه او شده پیشکش خویش را بوجهی
دلکش در حضرت او بگذرانید و در نزد سام چندان استغاثه و استرحام فرمود که دل او مهربان کرد و عهد بست که کابلستان را از وی زیان
نرسد و مهراب را هیچ آسیب نرساند پس شاد خاطر بازشد و ابنیره با شوی خویش باز گفت و هم از آنسوی چون زال بحضرت منوچهر پیوست
و نیاز نامه پدر را بعرض رسانید و دلگرمی و شیفتگی خود را باز نمود پادشاه بضراعت زال و شفاعت سام دل نرم کرد و منجمان حضرت را حاضر
فرموده از انجام این پیوند پرسش نمود همگی متفق الکلمه گشتند که از این مواصلت کار دین و دولت رواج گیرد و اعدای سلاطین ایران را
خانه بتاراج رود پس منوچهر دل با این کرده زال را بدان مهم اجازت نمود و رخصت انصراف فرمود پس زال بجانب مقصود چنان بشتافت
که سر از پای نشناخت چون نزدیک پدر رسید و فرمان پادشاه را بعرض رسانید سام نیز شادکام گشته بسرای مهراب آمد و درود او را
بآئین برای فرزند کابین بست و کار بسور و سرور پیوست بعد از ایام عرس هم مهراب را با جاه و آب در خطه کابل فرمانروای جزو و کل
ساخته با زال و رودابه بزابلستان آمد و روزی چند بر نگذشت که رودابه آبستن شد و رستم از وی بوجود آمد و از چهره او کاخ و
کوی گلشن شد و چشم سام و زال از دیدارش روشن گشت و او در نیرو و غلبه چنان بود که در ایام کودکی پیلی را بیک زخم گرز از پای در آورد
علی الجمله چون رستم بحد رشد و تمیز رسید چون پدر و جد در خدمت پادشاه کمر بمیان بست و هیچ کار را از کاری فرو نمیگذاشت و
منوچهر مدت پنجاه سال بی آفت عین الکمال حکمرانی فرمود آنگاه بترکتازی افراسیاب بن پشنگ کار بروی تنگ چنانکه در جای خود مرقوم خواهیم

۴۴۲۳ ملوک کلدانیه

جلوس مسروس در مملکت بابل چهار هزار و چهار صد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

مسروس چون در مملکت بابل صاحب تاج و سریر گشت و از کنار عمان تا دیار بکر و کرجستان را فرو گرفت نامه ضراعت انگیز با خدمت پدر چهر
انفاذ داشت و اظهار ارادت و ظهور عقیدت خویش را بنحویکه در خور بود باز نمود چه پیوسته سلاطین بابل را با سلم عقد مودت استوار
بود و درین وقت که منوچهر کار از سلم و تور بسته و بدیشان مظفر و منصور آمد ملک بابل از وی در بیم بود تا مبادا بکیفر خصوصیت با سلم
اظهار خصومت فرماید و ملک موروث و مکتسب را از دست او بیرون کند چون نوبت بمسروس رسید بارسال مکاتیب و انفاذ تحف
و هدایا مواظبت نمود تا خاطر منوچهر را با مهر آورد و از آنسوی با سلیمان علیه السّلام نیز اظهار عقیدت میفرمود و هیچ از انفاذ تحف و
هدایا مسامحت نمیداشت علی الجمله مدت پنجاه سال دار الملک بابل و نینوا در تحت فرمان مسروس بود آنگاه زمام سلطنت را بکف کفایت

حاطایون گذاشته خود در گذشت

۴۴۲۸ ملوک مصر

جلوس اسیچیس در مملکت مصر چهار هزار صد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

اسیچیس که در توریة نیز با حال او اشارت داشته اند از بزرگان آل قبط است مردی با جلادت طبع و رزانت رای بود چون مصرفیس
جای بپرداخت و رخت بسرای دیگر برد وی بدستیاری اعوان و خویشان دست یافت و بزرگان مصر را طوعا و کرها مطیع و منقاد ساخته تا
بدرجه فرعونی رسید و بر تمامت مملکت مصر و نوبه و حبشه و سودان نافذ فرمان شد و چون بر مسند ملکی استقرار یافت بفرمود که عمال و حکام

ولایات محروسه در نظم و نسق و حفظ و حراست اموال مردم کمال اجتهاد مرعی دارند و بگذرانند در ادای دیون و احقاق حقوق خلق
ناخیره روند و حکم داد که هرکس را اجل محتوم در وقت معلوم فرا رسد و مدیون باشد جسد او را با خاک نسپارند تا قرض او ادا شود و بازماندگان
کفایت نکنند همانا بدین سبب مردم باندازه بزیستند و کمتر طمع در مال دیگران بستند علی الجمله چون کار ملک با اسیچیس راست
شد و غلبه و استیلای سلیمان را در ممالک مشاهدت کرد بدانست که جز از در طوع و انقیاد با او نتوان بود پس در بسیار
تحف و هدایا و ارسال رسل و رسایل خاطر آنحضرت را با خود مایل کرد و دختری در سرای داشت که با پری همسری میجست او را
با سلیمان علیه السّلام کابین بست و بقریه داود فرستاد و نوبتی لشکر کشیده بارض کنعان آمد و مدینه غازر را محاصره کرد پس از روزی
چند انحصار را با غلبه و یورش فرو گرفت و کنعانیان را که ساکنین و قاطنین آن بلد بودند با سلیمان از در فرمان بردن نمیشدند با تیغ
بگذرانید و آتش در زده هر سوختنی را بسوخت و ارض غازر را با اموال و اثقالی که بنهب و غارت بدست کرده بود با دختری که در سرای
سلیمان داشت بگذاشت و خود مراجعت کرده بدار الملک مصر در آمده و در اواخر ملک سلیمان وفات یافت و یوربعام بن باط
از زمانی که شرح حالش مرقوم خواهد شد بعد از فوت او از درگاه سلیمان فرار کرده بمصر پناه جست و مادام که سلیمان زنده بود
در زمین مصر سکون ورزید و هم مورخین فرنگستان بر آنند که یوربعام بعد از وفات اسیچیس بمصر آمد و پناه با میکان شیشک جست
همچنان نگارنده این کتاب مبارک این سخن را استوار داشت و از انیروی که با صحت مقرون یافته بود مرقوم نمود و مدت ملک اسیچیس

۴۴۲۸ آمدن بلقیس نزد سلیمان

در مملکت مصر یازده سال بود

آمدن بلقیس نزد حضرت سلیمان چهار هزار و چهار صد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش شطری از احوال بلقیس ملکه یمن مرقوم افتاد که در حضرت سلیمان از در اطاعت و انقیاد بیرون شد و همه ساله خراج مملکت بسوی
او فرستاد لکن هنوز بدین آباء و اجداد خویش میزیست و همچنان سکان یمن ایمان با حضرت ذو المنن نداشتند در نیوقت که سلطنت
سلیمان ملک با قوام بود و همه روزه بقانون خویش بر تخت ملکی بر نشستی و او میان مرغان و دیوان در انجمن او گرد آمدندی روزی
آنحضرت نظر کرد هدهد را در مقام خود نیافت چنانکه خدای فرماید ﴿وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ﴾ سلیمان فرمود
که زمانی دراز میگذرد که هدهد را در میان مرغان نمی بینم اگر سبب غیبت را در حضرت بجای روشن و ثابت نیارد او را کیفر خواهم کرد
کما قال الله تعالی ﴿لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾ پس سلیمان علیه السّلام را امید ﴿فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ﴾ مدتی
چندان بر نیامد که هدهد از راه برسید سلیمان او را مخاطب ساخت که با چه مسلک از حضرت غایب شدی و کدام اندیشه ترا از خدمت باز
داشت هدهد عرض کرد که ﴿أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾ بجائی گذشته ام که پادشاه هرگز بدانجا فرو نشده و آنچه من دیده ام
سلیمان مشاهدت نفرموده همانا از مملکت سبا بحضرت شتافته ام و اخبار نیکو آورده ام ﴿إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ
أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾ زنی را یافتم که در مملکت یمن و شهر سبا سلطنت کند و او را در خور پادشاهی همه چیز
فراهم است از جمله او را تختی است از ذهب خالص که شصت ذراع در شصت ذراع عرض و طول آن تخت بود و همه مکلل و مرصع بجواهر
شاهوار و لآلی خوشاب است و آنچنان تختی تا سیچ ملکی نباشد لکن با خدای و پیغمبر ایمان ندارند و عبادت آفتاب مینمایند ﴿وَجَدْتُهَا
وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ﴾ مقرر است که سلاطین یمن بیشتر آفتاب پرست بودند و عبد شمس که از اجداد این طبقه است
هم بدینواسطه که مذهب صابئین اختیار کرد و سجده با شمس فرمود بدین نام خوانده شد چنانکه از این پیش مرقوم افتاد علی الجمله سلیمان
با هدهد فرمود اینکه صدق و کذب سخن ترا معین خواهم داشت نامه با بلقیس ملکه یمن مرقوم میدارم ﴿اذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ﴾

نامه مرا برده در میان ایشان بفکن و نظر کن که در جواب چه خواهند گفت و در ینوقت مقصود سلیمان آن بود که آنجماعت را با خدا
دعوت کند و با شریعت موسی در آورد پس هدهد نامه را برگرفت و بارض یمن در آمده بقصر بلقیس در شد و کتاب سلیمانرا در امن او در افکند
بلقیس از اینصورت در عجب ماند نامه سلیمانرا برگرفته بگشود و از آنچه مرقوم افتاده بود آگهی یافت عظیم بترسید بزرگان حضرت و صنادید
درگاه را حاضر کرده شرح حال باز گفت ایشان از مضمون باز جستند فرمود اِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلَّا تَعْلُوْا عَلَيَّ
وَاْتُوْنِيْ مُسْلِمِيْنَ اگر چه ما را در حضرت سلیمان سخن جز از در انقیاد نبود و در گذشتن خراج مسامحت نرفت اکنون ما را بدین خود دعوت نموده
و بپایه سریر اعلی احضار فرموده شما در کار من چه فتوی دهید و چه صلاح اندیشید قَالُوْا نَحْنُ اُولُوْا قُوَّةٍ وَاُولُوْا بَاْسٍ شَدِيْدٍ وَالْاَمْرُ اِلَيْكِ
عرض کردند که ما را از امر تو انحراف نجوئیم و اگر حکم رسد هم از مصاف بیم نداریم چشم و گوش همه بر فرمان تست هرچه گوئی چنان کنیم
بلقیس فرمود که با سلیمان جنگ نتوان کرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف داد چون بمفاد قَالَتْ اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا
سخن بر رضای او گوئیم با لشکرهای فراوان از زمین وی تاختن کند و مملکت یمن یکباره با فتور آید و بی سپر سپرده گردد بهتر آنست که بگنج
در خور او سرانجام کرده با فرستاده کار آگاه انفاذ درگاه او دارم و منتظر رسول باشم هرگاه باز آید و از آنچه در پیغمبران از معجزه و کرامت
بوده چون از سلیمان نیز مشاهدت کند و خبر باز آورد و یکدل با وی ایمان آریم و از نزول حوادث ایمن نشینیم کما قال الله تعالی اِنِّيْ مُرْسِلَةٌ
اِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُوْنَ پس بلقیس منذر بن عمرو را که یکی از اعیان حضرت بود پیش خواست و تاجی مرصّع از جواهر گرانبها با
مبلغی لآلی و یواقیت و مقداری از مشک و عنبر و هزار خشت زر و سیم و پانصد تن غلمان و پانصد تن جواری با اسبهای تازی نژاد
که همه را ساز و برگ زرّین و زین مغرق بود با او تسلیم کرد و هم جزعی یمانی با منذر داد و گفت این جمله را در حضرت سلیمان پیش گذران
بود و از وی درخواست کن که جزع یمانی را که آلتی و شبهی سوراخ کند و رشته بدو در برد پس منذر آن اشیا را برگرفته بجانب بیت المقدس روان
شد چون خبر با سلیمان آوردند بفرمود تا تختی در خور سلطنت وی برآراستند و آدمیان و دیوان صف راست کرده و دوازده هزار
عرّاده‌ای جنگی را که صفت آن مذکور شد از دو طرف بداشتند تا هفت فرسنگ مسافت در پیش روی رسولان بلقیس مرد و مرکب و سوار
و پیاده فراهم بود چون منذر بدلول فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ از آنجمله عبور کرده بحضرت اعلی پیوست متحیر و هایم زمین خدمت ببوسید و پیشکش
خویشرا پیش گذرانید و پیغام بلقیس را بگذاشت آنحضرت فرمود تا کرمی رشته در دهان گرفته از آن جزع درگذشت و آنرا سوراخ
کرده رشته درکشید پس سلیمان با منذر خطاب کرد که بلقیس چنان دانسته که من با حطام دنیوی فریفته شوم و حال آنکه خزاین من از اندوخته
جمیع ملوک روی زمین فزونی دارد و هرگز دل بدان بسته ندارم باز شو و با بلقیس بگو که جز بقبول اسلام روی سلامت نخواهی دید هم
اکنون بر خیز مسلم و مؤمن بنزدیک من شتاب کن و اگرنه فَلَنَاْتِيَنَّهُمْ بِجُنُوْدٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا با لشکری بدیشان تاختن کنم که از ریگ
بیابان و ستاره آسمان افزون باشد و آنجماعت را از مساکن خود پراکنده ساخته عرضه هلاک فرمایم پس منذر رخصت انصراف یافته
بجانب یمن شتافت و شرح عظمت و سلطنت سلیمانرا بیان کرد و آن اعجاز که از آنحضرت دیده بود باز گفت بلقیس سخت بهراسید
و بزرگان و قوّاد درگاه سپاه را فراهم کرده فرمود که سلیمان پیغمبر خداست و جز با ایمان از وی امان نتوان یافت همانا قصه سلطنت و
حکمت آنحضرت را اصغا نموده اید صواب آنست که بنزد وی شتابیم و آنچه شنیده ایم معاینه کنیم که نجات دارین در آن خواهد بود پس ساز
و برگ راه کرده با بزرگان درگاه متوجه بیت المقدس گشت چون اینخبر با سلیمان آوردند بمفاد يَا اَيُّهَا الْمَلَؤُا اَيُّكُمْ يَاْتِيْنِيْ بِعَرْشِهَا قَبْلَ
اَنْ يَاْتُوْنِيْ مُسْلِمِيْنَ با ملازمان حضرت فرمود کیست از شما که از آن پیش که بلقیس با مردمش فرا رسد تخت او را نزد من حاضر کند یکی از دیوان
عرض کرد که من تخت او را حاضر کنم زود تر از آنکه بر جای خویش ایستاده شوی کما قال الله تعالی قَالَ عِفْرِيْتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا

اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَقَامِكَ سلیمان فرمود آیا کسی باشد که از این زودتر حاضر کند آصف بن برخیا که بر اسم اعظم دانا بود عرض
کرد اَنَا اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ من از آن زودتر آرم که چشم برهم زنی و تخت بلقیس را در خدمت سلیمان حاضر ساخت و آنحضرت
با فطانت و کیاست بلقیس را مجرب فرمود فرمان داد تا زیور پیرایه آن تخت را دیگرگون کردند چنانکه چون بلقیس برسید با او گفتند آیا این
تخت تو است آنجا که باور نداشت تخت او را حمل و نقل کرده باشند گفت گویا آن باشد کما قال الله تعالی فَلَمَّا جَاءَتْ قِيْلَ اَهٰكَذَا
عَرْشُكِ قَالَتْ كَاَنَّهُ هُوَ علی الجمله چون بلقیس بقطعه لبنان برسید و صحن آن سرای از بلور صافی بود چنانکه مرقوم شد گمان کرد که
آن رحبه را آب فرو دارد پس جامه خود را برکشید چنانکه ساقین او پدیدار گشت تا از آب عبور کرده بر رواق در آید و خدمت سلیمان را
دریابد چنانکه حق جل و علا فرماید قِيْلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَاَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا چون سلیمان آن هدیه فریاد برکشید و گفت
اِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيْرَ ای بلقیس این ساحت را آب ندیافته بلکه از آبگینه صافی است جامه برکش و گام در زن و بلقیس از عظمت
و بزرگواری آنحضرت در حیرت رفت و با خداوند انابت جست قَالَتْ رَبِّ اِنِّيْ ظَلَمْتُ نَفْسِيْ وَاَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
گفت پروردگارا من با نفس خود ستم کردم و روزگاری بپرستش آفتاب روز بردم اینک اسلام آوردم با سلیمان و کار با خدای
گذاشتم و پیش شده در خدمت سلیمان زمین ببوسید و شریعت موسی و نبوت او و ایمان استوار کرد و معروض داشت که از سلطنت
و حکمت تو آنچه دیدم فزونی داشت از آنچه می شنیدم علی الجمله روزی چند بلقیس در بیت المقدس بود آنگاه از سلیمان منشور نیابت
ملکی مفتخر شده بحکومت یمن باز شد و همه ساله خراج مملکت بحضرت او میفرستاد پس از اینوقایع در همه حیات سلیمان مطیع فرمان بود

۴۴۲۹ ردّ آفتاب برای سلیمان و گرفتن آنحضرت دختر فرعون را بزنی چهار هزار و چهارصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ردّ آفتاب برای سلیمان ع

سلیمان علیه السلام را دوازده هزار عرّاده جنگی بود که هر عرّاده چهار اسب برای حمل و نقل تعیین داشت و بجمله ششصد مثقال قدس
ذهب خالص سرانجام میشد و بشیر دقت خدام آنحضرت در مصر میرفتند و اسب و آلات عرّاده‌ها را فراهم کرده می آوردند در پیش روی هر
عرّاده پرده از اشیای صلبه باز داشته بودند که زخم تیغ و تیر کمتر در آن اثر داشت و در روز جنگ از پس هر پرده چهار مرد مبارز می نشست
و از ثقبه چند که در پرده کرده بودند بسوی دشمن تیر می انداختند و از جمله عرّاده‌ها هزار و چهارصد عرّاده پیوسته در بیت المقدس حاضر بود
و سایر را در حدود و ثغور مملکت مهیا داشتند و اگر روزی آنحضرت را احتیاج شدی و مقاتل پیش می آمد حکم میداد تا انجمله را بدانسوی که
مقصود بود حاضر میکردند و دیگر چهل هزار اسب در اصطبل خاصه بسته داشت که هر یک را قصبه و پنجاه مثقال زر ابتیاع کرده بودند و بجمله را
در بیت المقدس حاضر داشتند تا هنگام جهاد مردان جنگی را بکار باشد روزی سلیمان برای بازدید اسبان از بیت المقدس بیرون شد
بمفاد اِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ پرستاران را یک یک اسبها را بمشاهدت آنحضرت میگذرانیدند و جنابش نظاره بود تا آفتاب
در پس کوه شد و نماز فضیلت وقت منقضی شد پس سلیمان فرمود اِنِّيْ اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّيْ حَتّٰى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ
دوستی اسبان و مشاهدت خیول مرا باز داشت از یاد خداوند تا آنکه فضیلت نماز از من مرتفع گشت و آفتاب در پس کوه نشست پس روی
با مدبران فلکی کرده فرمود رُدُّوْهَا عَلَيَّ آفتاب را باز آورید تا فضیلت نماز از من فوت نشود پس بفرمان خدای آفتاب در پیشانی آسمان با نمود
شد تا آنحضرت مسح سر و گردن کرده با آیین وضو ساخته نماز بگذاشت پس بیکباره آفتاب ناپدید شد و ستارگان چهره بنمودند
علی الجمله پس از این معجزه باهره سلیمان علیه السلام فرمود تا نامه به آسیس ملک مصر نگاشتند که در ینوقت بسند فرعونی برآمده بود و بدست
رسولی چیره زبان سپرد و گفت با فرعون مصر بگوی یا ایمان بخدای و پیمبر را واجب شناس یا همه ساله جزیت بحضرت فرست و اگر نه ساز
جنگ کن که اینک با لشکرهای فراوان بسوی تو تاختن خواهم کرد و خاک مصر را با آسمان خواهم ساخت چون فرستاده آنحضرت با مصر

آمد و در بارگاه فرعونی بار یافته فرمان سلیمان را با ملک مصر در میان گذاشت اسجپیس بدانست که کس را با آنحضرت نیروی جنگ نیست
و با مردی سخت بازو پیشانی بر خاک ضراعت نهادن بهتر است تا کار منازعت گشادن پس با فرستاده سلیمان آغاز مداهنه و مهاونه کرد
و همه نرم کردن و فروتن بوده در پاسخ نامه سلیمان نوشت که مراد آنحضرت جز طریق انقیاد و عقیدت روی نیست و هرگز دست از گذاشتن
خراج مسامحت روا ندارم و مرا در پرده دختریست که محاسن خلق و خلقش بدانجا رسیده که در خور سرای سلیمانیست اگر اجازت رود
هم او را بحضرت فرستم و فرستاده را بتشریف ملکی و انعام خسروی شاد ساخت و رخصت انصراف داد اما چون رسول از مصر
باز آمد و سخن اسجپیس را بگفت با سلیمان معروض داشت آنحضرت دیگر باره فرستاد دختر او را برسم زنی آورد و در قریه داود جای
داد اسجپیس بعد از روزی چند سپاه ساز داده بلده غازار در آمد و آن مدینه را فتح کرد اموال آنرا برای دختر خویش فرستاد چنانکه
در ذیل احوال اسجپیس بدین قصه اشارت رفت و سلیمان دختر فرعون را از قریه داود کوچ داده بقلعه تدمر آورد و جای داد و
شرح بنای تدمر و عمارت آن نیز از این پیش مرقوم گشت

جلوس سیکان شیک در مملکت مصر چهار هزار و چهار صد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

سیساج که در توریة پیسق ترجمه کرده اند ملقب بسیکان شیک بود بعد از وفات اسجپیس مرتبه فرعونی یافت و بر سر جهانبانی آمد
و سر از بنده سلیمان اطاعت بدر برد و از اینروی که بعد از غلبه اشمدای دیو با آنحضرت قواعد مملکت وی با بر پیشانی داشت و دیگر باره بارونق
نخست نیامد چنانکه یوربعام بن ناباط از خدمت سلیمان روی برتافته بمصر آمد سیکان شیک او را در حضرت خود پناه داده و هیچ از
سطوت سلیمانی نهراسید چون سلیمان رخت از جهان بیرون برد در سال پنجم سلطنت رحبعام عرض سپاه داده با شصت هزار سپاه
و هزار و دویست عراده جنگی که داسهای آهنین در اطراف هر یک نصب بود تا هنگام گیرودار مردان جنگی بر آن نشستندی و با سپاه دشمن
تاختن بردندی و مرد و مرکب را بدان داسهای برنده قطع کردندی به بیت المقدس آمد و پیاده فزون از امکان حساب نیز ملازم رکاب
داشت رحبعام بن سلیمان بدانست که با او تاب مقاومت ندارد پا بمانی او را به بیت المقدس در آورد چنانکه در جای خود گفته شود مدت ملکش در
مصر چهل و پنج سال بود و فرعون اعرج عبارت از وی است و سبب این لقب او نیز در تاراج بیت المقدس مرقوم می افتد انشاء الله تعالی

غلبه دیو بر سلیمان و فتنه آنحضرت چهار هزار و چهار صد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

هزار زن نیکوصورت در سرای سلیمان علیه السلام بود که آنحضرت با ایشان هم بستر شدی و مضاجعت فرمودی و هفتصد تن از آنجمله آزاد
بودند و نسب با اعیان و اشراف داشتند و سیصد تن دیگر کنیز و سریه بودند اما بعضی از زنان آنحضرت نسب با آل اسرائیل میرسانیدند و برخی از
اقوام بنی عموم و بنی مواب و بنی ادوم و حاناییین و صیدانیین بودند و چون این طایفه از خدای پرستی بهره نداشتند و سلیمان با غلبه آنجماعت را
مطیع ساخته و دختران ایشان را بزنی آورد در این وقت بعضی از آن زنان را چون دین آبا و اجداد در خاطر رسوخ داشت بنهانی بت پرستیدن
گرفتند پس دختران صیدانیین صنمی ساختند و چون نام خدای ایشان عشتروث بود هم آن نام بدین بت گذاشته آنرا پرستش کردند
و دختران بنی مواب نیز بتی برآوردند و بنام خدای خود کاموش خواندند و سجده آن قیام نمودند و دختران بنی عموم نام صنم خود را ملکوم نهادند
و ستایش کردند یعنی چون در سرای پیغمبر خدای میمون نبود از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای سلیمان اینک بت پرستان در
سرای تو پدید شده اند و چون هرگز از اینجهان از جزای نیک و بد گریز نباشد لاجرم شامت این عمل چنان اثر کند که روزی چند سلطنت را
نوشت کنند و با عزل و عزلت قرین کردی و هم بعد از تو این پادشاهی بزرگ در دودمان تو نپاید بلکه اولاد تو جز در یک سبط حکومت نکند
سلیمان علیه السلام از این خطاب بهراسید و آن بت پرستان را از سرای خویش دفع کرد اما چنان اتفاق افتاد که اشمدای که یکی از دیوان

فرمان بود سالها با سلیمان سر اطاعت فرو نهاده داشت و هر چند آنحضرت با دیوان دیگر حکم بحبس و بندوی میفرمود به وظفری جستند و چنان
زورمند بود که با هزار تن هم آورد بشکستی و غلبه بیافتی در این وقت دیوان بر آن برکه که آبگاه اشمدای بود راه جستند و در غیبت وی
بدانجا شده مهر از سر بر که برگرفتند و دهان باز کرده خمر فراوان در آن فرو ریختند و هم از پیش بگریختند چون اشمدای بیامد و از آن شراب
بنوشید مست طافح گشت و از پای در افتاد در حال دیوان بخدمت سلیمان آمده شرح حال او بگفتند آنحضرت فرمود تا زنجیری را
که در حلقه اسم اعظم مرتسم بود با دیوان سپردند و ایشان رفته و اشمدای را با آن زنجیر فرو بستند و چون او بهوش آمد به نیروی اسم
اعظم آن زنجیر نتوانست در هم گسیخت پس دیوان او را کشان کشان بدرگاه سلیمان آوردند و آنحضرت فرمود ای اشمدای چگونه
هیچ میتوانی با من بمصارعت برخیزی و بکشتی گرفتن قیام نمائی اشمدای عرض کرد که اگر در این زنجیر بسته نباشم توانم سلیمان فرمود
زنجیر او را برگیرید که در نزد من بستن او واجب نباشد چون اشمدای از زنجیر رهائی جست دیگر باره عرض کرد که من از آن انگشتری الماس
که در انگشت داری هراسانم زیرا که اسم اعظم در آن ثبت است چون او را از انگشت بیرون کنی با تو از در مصارعت بیرون شوم و کشتی
گرفتن آغاز نهم سلیمان انگشتری را نیز از انگشت بیرون کرده بیکسوی گذاشت پس اشمدای پیش شده نخست انگشتری را بربود و دست
بر آورده بدریا در افکند و در حال ماهی آنرا ببلعید و از آن پس دست فرا برده گریبان سلیمان را بگرفت و آنحضرت را باسانی بر آورده و در بیرون
بیت المقدس بیکسوی در انداخت و در زمان خود بصورت سلیمان در آمده بر تخت آنحضرت بنشست چنانکه خدای فرماید وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ
وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا آن چند تن که در انجمن حاضر بودند از این گیرودار چنان دانستند که اشمدای بگریخت و سلیمان بر تخت خود آرام یافت
علی الجمله مدت چهل روز اشمدای بصورت سلیمان همه روزه بتخت بر میشد و حکمرانی میکرد و همه شب باندرون سرای در میرفت اما با زنان
هم بستر نگشتی و کار را باشتباه میگذاشت لکن از آنسوی خدای سلیمان را بآسیب بر زمین آورد و آنحضرت برخواسته بهر قریه عبور میکرد و میفرمود
من سلیمان ملکم و مردم او را مسخر میکردند و جنابش را دیوانه می پنداشتند و میگفتند اینک سلیمان بر تخت نشسته حکمرانی میکند تا چه افتاده
گدایان و سرائی میکنی ناچار آنحضرت بمزدوری کسب معاش کرده روزی بخدمت ماهی گیران میفرمود تا چنان اتفاق افتاد که روزی مردی
ماهی فروش در ازای دست مزد یکماهی بوی داد چون سلیمان سینه او را بشکافت که قوتی مهیا کند انگشتری خود را بشکم آن ماهی یافت چه
آن روز که اشمدای آنرا بدریا در افکند همان ماهی بلعیده بود مع القصه شاد شد و دانست هنگام ذلت بگذشت بدین قول قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ
هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ عرض کرد پروردگارا مرا معفو دار و سلطنتی بمن عطا کن که سزاوار نباشد از برای دیگری
بعد از من تا هیچیک از ملوک جور انتقام را در نیابند و انگشتری خویش را برداشته به بیت المقدس آمد و بخانه بزرگان درگاه و قواد سپاه
خویش در شد و صورت حال خویش بگفت و اشمدای را باز میگفت اگر چه در این وقت مردم از خوی بد اشمدای بدگمان بودند اما با خود
می اندیشیدند که دور نیست این پیکر بر تخت خود سلیمان نباشد لکن هیچکس را اظهار آن ممکن نبود و در جواب سلیمان می گفتند اینک سلیمان
با عظمت بر سریر خود نشسته حکومت میکند ما چگونه سخن ترا استوار داریم عاقبة الامر بر آن قرار شد که سلیمان را با خود ببارگاه سلیمانی
در آورند و او با اشمدای خود دواند پس روزی جمعی از بزرگان آنحضرت را با خود برداشته بدار الاماره آوردند و در بانان را از منع وی باز داشتند و
او را باندرون سرای بردند پس سلیمان انگشتری خویش را در برابر چشم اشمدای باز داشت و بانگ بر او زد چون چشم دیو بر انگشتری افتاد از
جای جستن کرده بگریخت و از بیت المقدس بیرون شد اما هیچکس از مردم سلیمان نتوانست دست یافت و او را دستگیر کرد علی الجمله بدلول
هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ دیگر باره سلطنت با سلیمان گشت و برار یکه ملکی استقرار یافت اما این سلطنت بزرگ در خاندان سلیمان نپاید
و صدق آن خطاب که خدای با آنحضرت کرد با دید آمد در این وقت دشمنان عظیم از ممالک انگیخته شد که همه با سلیمان ساز مخالفت داشتند چنانچه

که نسب با ملوک بنی ادوم داشت و آنهنگام که داود علیه السلام بر بنی ادوم غلبه یافت و جمعی کثیر از ایشان بکشت چنانکه مذکور خواهد شد
هداد از پیش روی داود بگریخت و بارض مصر در شد و نخست بزمین فاران آمد و در آنجا ساز و برگ خویش را مهیا کرده جمیع لوازم رکاب
ساخته بخدمت فرعون شتافت و در آنوقت ملک مصر صفرن بود علی الجمله صفرن قدم هداد را غنیمت دانست و او را مقامی شایسته
فرود آورد و زمینی معین مخصوص وی داشت و مرسومی لایق وجه او مقرر کرد و خواهر تحفیس زوجه خود را بزنی بدو فرستاد و هداد را
از خواهر زن پادشاه فرزندی آورد و تحفیس پسر خواهر را گرفته بخانه خود برد و جنوث نام نهاد و جنوث در خانه فرعون ببود تا بحد رشد و بلوغ
رسید و صاحب زن و فرزند گشت و هداد نیز در مدت سلطنت صفرن در مصر مقیم مصر بود تا در آنوقت که سیکان شیک فرعونی داشت
بنزد وی آمده رخصت انصراف حاصل کرده بارض اسرائیل آمد و بسبب آن زحمت که داود بدو رسانیده بود دل با سلیمان بد داشت
و پنهانی اسباب مخاصمت او مهیا کرد و دشمن دیگر سلیمان هدرون پسر الیدع بود که در زمره سرهنگان و غلامان هداد عدار ملک
نصیبین انتقام داشت و نیز فوجی گرد وی با خود متفق کرده با داود علیه السلام مصاف داد و چون مردمش هزیمت شده مقتول
گشتند خود بدمشق گریخت و در آنجا میزیست تا در اواخر سلطنت سلیمان اندک اندک قوی حال شده بامخالفت آنحضرت دمشق را مسخر
فرمان خویش فرمود و دیگر از اعدای آنحضرت یوربعام بن ناباط بود که شرح حالش در ذیل قصه اخیای نبی ع مذکور میشود انشاء الله تعالی

ظهور اخیای سیلونی نبی و گریختن یوربعام از نزد سلیمان چهار هزار و چهارصد و چهل سال بعد از هبوط آدم ع بود

۳۲۲ ظهور اخیا نبی ع
اخیا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و بزبان عبری بجای خای معجمه حای مهمله بود و این لغت بمعنی اخوت باشد و مسقط الراس
آنحضرت در ارض شیلو بود از اینروی وی را اخیای شیلونی گویند مقرر است که یوربعام بن ناباط افرائی که مردی با نیروی
و جلادت بود یکچند مدت بفرمان سلیمان در قبیله بنی یوسف حکومت داشت و نظم و نسق آن طایفه بعهده کاردانی وی مقرر بود در آن
هنگام که سلیمان علیه السلام سور قلعه داود را استوار میفرمود و بنیان عمارت ملوی را میگذاشت روزی یوربعام از بیت
المقدس بیرون شد و مردم وی ملازم خدمت بودند جامه که در خور امرا و اشراف است در بر داشت ناگاه در بیرون بلده با اخیای
شیلونی علیه السلام دوچار شد چون چشم اخیا بر یوربعام افتاد دست او را بگرفت و از مردمش جدا ساخته بمیان زراعتگاهی برد
جامه یوربعام را بیرون کرده دوازده پاره ساخت و ده قطعه را با او سپرده فرمود خدای بعد از سلیمان ترا بر ده سبط سلطنت دهد و
یک سبط برای فرزند سلیمان علیه السلام بماند همچنین در خاطر یوربعام رسوخی داشت تا اواخر سلطنت سلیمان که کار ملک را اختلال
بادید آمد آغاز مخالفت و نافرمانی کرد سلیمان علیه السلام بدان شد که او را عرضه هلاک و دمار سازد فرمان داد تا او را بقتل رسانند چون
یوربعام را مجال درنگ نبود و دست مقاومت با آنحضرت نداشت ناچار فرار کرده بارض مصر شتافت و در خدمت سیکان شیک
که در آنوقت فرعون مصر بود اقامت جست و بعد از وفات سلیمان بارض اسرائیل آمد چنانکه در جای خود مرقوم شود هم سایر احوال اخیا نگارش یابد انشاء الله

وفات سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۳۲۳ وفات سلیمان علیه السلام
سلیمان علیه السلام را در حیات خود سه کتاب مرقوم افتاد که یکی از آنجمله مشتمل بر سی و یک فصل و سه هزار کلمه حکمت است که خاصیت
درخت و گیاه و سود و زیان حیوانات بحری را بازنموده و نفع و ضرر وحوش و طیور را معین فرموده و بدین آثار بود که دانایان
مشرقی که از اکابر حکماست باتفاق ایمان و خلکل و دروع که در میان بنی محول بحکمت مشتهر بودند در حضرت او بعجز و قصور اعتراف داشتند علی الجمله
این کلمات را امثال سلیمان نامند و کتاب دیگر با طلة الاباطیل است مشتمل بر دوازده فصل و این کتاب را سلیمان آن هنگام مرقوم فرمود که اسمعه
دیو نام ملک از دست آنحضرت بگرفت و او را چهل روز از سلطنت معزول ساخت و این کتاب همه در بیوفائی دنیا و ابطال جهان فانی

وارا یزدی باطلة الاباطیل خوانند و کتاب دیگر شید الاشاد نام دارد و مشتمل بر هشت فصل است و همه در تسبیح و تقدیس کردگار جلیل
نگارش یافته مع القصه حکمت سلیمان از آن بیشتر است که بعرض تقریر آید مقرر است که ذکر بعضی از مرغان را بر میان مبین داد و
فرمود که کبوتر خاکی میگوید بزائید از برای مردن و بنا کنید از برای خراب شدن و خطاف گوید که یکی از پیش فرستید از برای شما در نزد خدا
ذخیره باشد و قطا گوید هر که خاموشی اختیار کند بسلامت ماند بلبل گوید چون نیم خرما بخورم از دنیا بپرواز مرا نه وفاخته گوید کاش حق خلایق
رویی نمی بنمودند و طاوس گوید هرچه کنی سزای آن بینی و هدهد گوید کسی که رحم نکند مرحوم نشود و صرد گوید استغفار کنید ای گنهکاران
و طوطی گوید هر زنده بمیرد و هر نوی کهنه شود و سبزقبا گوید وای بر کسیکه همت او صرف دنیا باشد و کبوتر صحرائی گوید سُبحانَ رَبِّیَ
الأعلی مِلاء سَمواتِهِ وَأَرضِه و باز گوید سُبحانَ رَبِّیَ العَظیمِ وَبِحَمدِهِ و قمری گوید سُبحانَ رَبِّیَ الأعلی و وزغ گوید سُبحانَ رَبِّیَ
القُدّوس و هزاردستان گوید سُبحانَ الخالِقِ الدائِم خروس گوید اذکُروا اللهَ یا غافِلون و دراج گوید الرَّحمنُ عَلَی العَرشِ استَوی و کور
کوره گوید کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ الّا وَجهَه و سار میگوید خدایا قوت از تو روز بروز میخواهم و کلاغ بر عشاران نفرین کند و چکاوک گوید لعنت خدای بر
بر دشمنان محمد و آل و گویند سلیمان علیه السلام از مادر ختنه کرده متولد شد و در زمان حیات با آن عظمت و سلطنت کار معیشت
خویش را بزنبیل بافتن فراهم کردی و قوت خود را بدان مهیا نمودی روزی در محراب عبادتخانه خویش گیاهی رسته یافت که از
خرنوب نام بود بدانست که آن پیک مرگست و علامت خرابی ملک پس فرزند ارشد خود که رحبعام پیش خوانده و وصیت خویش را
بدو گذاشت و بر حفظ و حراست دین و دولتش ترغیب فرمود آنگاه برواق دار الاماره بر آمده و در کنار تخت سلیمانی ایستاد و تکیه
بر عصای خویش کرده در حال جان بداد همچنان ایستاده بماند از آن روی که آنکس را دستوری نبود که نزدیک او شدی هیچکس را مجال نبود
که بجانب او کام نهد گویند تا یکسال بدینگونه مرده بر پای بود و از هیبت و عظمت آنحضرت آدمیان و دیوان از نیروی فحص حال بی بهره بودند همی
پنداشتند که این نیز از معجزات آنحضرت است و هرکس با خدمت خویش مشغول بود تا بمدلول فَلَمّا قَضَینا عَلَیهِ المَوتَ ما دَلَّهُم
عَلی مَوتِهِ الّا دابَّةُ الأرضِ تَأکُلُ مِنسَأتَه خدای خواست تا امر کشف شود و حال بر آدمیان معلوم گردد دابه چوبخواره از زمین بجهید
و عصای آنحضرت را خوردن گرفت چندانکه آن چوب از جای برفت و جثه شریف از پای در افتاد دیوان از حال سلیمان آگهی یافتند
و هریک در شعاب جبال و قلل جبل از پی کار خویش شتافتند و حکمت خفای موت آنحضرت این بود که مردم آنزمان چنان میپنداشتند
که دیوان از علوم غیبیه آگهی دارند و چون دیدند که ایشان بر فوت سلیمان علیه السلام وقوف نیافتند و تا یکسال بخدمات شاقه
اشتغال نمودند معلوم شد که ایشان را از مخفیات امور اطلاع خبری نباشد چنانکه خدای میفرماید فَلَمّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الجِنُّ أن لَو کانوا یَعلَمونَ الغَیبَ
ما لَبِثوا فِی العَذابِ المُهین پس آل اسرائیل تعزیت آنحضرت را بپای بردند و جسد مبارکش را در قریه داود آورده در جوار پدر مدفون ساختند
مقرر است که بعد از فوت سلیمان علیه السلام دیوان کتابی در فنون سحر ترتیب کرده در زیر تخت سلیمان مخفی بداشتند در آن وقت که
مناسب دانسته برآوردن و آن فعل زشت را با سلیمان علیه السلام دادند که پیشه آنحضرت سحاری بوده بدین سبب بعضی از مردم مرتد
شدند و برخی این راز را باز بدانستند چنانکه حق جل و علا فرماید وَاتَّبَعوا ما تَتلُوا الشَّیاطینُ عَلی مُلکِ سُلَیمانَ وَما کَفَرَ سُلَیمانُ
وَلکِنَّ الشَّیاطینَ کَفَروا یُعَلِّمونَ النّاسَ السِّحر مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و آسیای آب از مخترعات خاطر اوست علیه السلام

۳۲۴ ملوک آل یهودا
پادشاهی رحبعام بن سلیمان در آل یهودا چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

بعد از وفات سلیمان علیه السلام آل اسرائیل در نابلس فراهم گشتند و رحبعام پسر سلیمان را بر جلوس تخت سلطنت ابرام نمودند
در آن زمان یوربعام بن ناباط که شرح فرار او بمصر مرقوم شد کس نزد او فرستادند که سلیمان رخت از جهان بر برد و مملکت بی مالک

ایک با جمعیت خاطر باز آئی که کار بکام است یرابعام پس از صفای این خبر بدیکت از مصر کوچ داده در نابلس حاضر
شد مردم بگرد او در آمدند در کار سلطنت با وی همداستان شدند پس یرابعام بنی اسرائیل را برداشته نزد رحبعام
آمد و متفق الکلمه عرض کردند که پدر تو ما را بکاری صعب بگماشت و زحمتهای فراوان رسانید اکنون باید تو با رفق با ما باشی
و تنگی و شدّتی که سلیمان با قوم داشت بسهل و رخا تبدیل نمائی رحبعام در جواب ایشان فرمود که کنون بمساکن خویش
شوید و پس از سه روز باز آئید پس بنی اسرائیل بجای خود باز شدند و رحبعام با مشایخ حضرت مشورت کرد که در جواب
آن جماعت چه سخن گوید پیران مجرب عرض کردند که اگر بلطف و مدارا با ایشان سخن کنی لابد از در اطاعت و انقیاد بیرون نشوند
و کار سلطنت با تو استوار گردد و اگر نه در بیم خواهند افتاد و از چنبر طاعت تو بدر خواهند رفت رحبعام مشایخ را رخصت
داد و از پس آن جماعت همسالان و جوانانی که با ایشان از خوردی برآمده بود طلب فرموده در کار بنی اسرائیل شوری کرد آن
گروه عرض کردند که اگر در جواب ایشان سخن بملاینه و مهادنه گوئی ترا ضعیف شمرند و هرگز در چشم آل اسرائیل بزرگ
نخواهی بود صواب آنست که جواب آن جماعت را چنین اشارت فرمائی که انگشت خنصر من از ابهام سلیمان بزرگتر است اگر او شما را
با چوب میراندی من با تازیانه خواهم زد و اگر او با تازیانه زدی من با سنگ میخواهم کوفت سخن جوانان خورد سال
پسند خاطر رحبعام افتاد و رای ایشان را بصواب مقرون دانست لاجرم چون روز سیم یرابعام با قبایل بنی اسرائیل حاضر شدند
و از نزد او بیرون شتافتند و گفتند هرگز با خاندان داود خدمت نکنیم و رحبعام را بالسلطنت برنداریم و پراکنده گشتند و
هر کس بمقام خویش شتافت بجز آل یهودا و سبط بنیامین هیچکس با رحبعام باقی نماند و آن ده سبط دیگر با یرابعام بسلطنت
سلام دادند چنانکه مذکور میشود علی الجمله رحبعام برای فراهم کردن خراج مملکت ادونیرام غلام خود را بسوی بنی اسرائیل
فرستاد و مردان قبایل جمع شدند و او را سنگسار کرده عرضه هلاک ساختند رحبعام بدانست که دیگر کار با ایشان بمدارا نشود
از نابلس کوچ داده به بیت المقدس فرود شد و از آل یهودا و بنی بنیامین یکصد و هشتاد هزار مرد شمشیرزن فراهم کرد
تا با یرابعام و اسباط عشره مصاف دهد و ایشان را مطیع و منقاد فرماید شمعیا علیه السلام وی را از جنگ باز داشت چنانکه
خواهد انشاء الله تفصیل این اجمال در قصه آنحضرت باز نموده شود و شرح تمام حال رحبعام در قصه غلبه سیکان شیشک به بیت المقدس مرقوم
خواهد افتاد

ظهور شمعیا چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

شمعیای علیه السلام از جمله انبیای بنی اسرائیل است و نسبت او با یهودای پسر یعقوب منتهی شود و این نام و امثال
آنرا که در آخر یاء تحتانی و الف دارد بلغت عبری با ها نویسند لکن آنها ملفوظ نباشد و لفظ شمعیا بلغت عبری بمعنی شنوا
خدا باشد علی الجمله در آن هنگام که رحبعام بن سلیمان لشکر برآورد که با یرابعام بن ناباط و آن ده سبط که پیرو او بودند
مصاف دهد شمعیای در مقام وحی و الهام دریافت و خطاب با او شد که رحبعام و آل یهودا بگوی که با برادران خود رزم
مکنید و بخانهای خود باز شوید و خونریزی روا مدارید شمعیا حکم خدای را با خلق بگذاشت و مردم را از آن اندیشه باز داشت لا
جرم سلطنت آل یهودا و بنی بنیامین با رحبعام مقرر شد و پادشاهی آن ده سبط دیگر با یرابعام مخصوص گشت لکن معادات
و مبارات در میان یرابعام و رحبعام باقی بود در ایام حکمرانی پیوسته بمقاتله و مجادله مشغول بودند و یرابعام هرگز از معاصی و
نافرمانی کناره نجست چنانکه هر یک از این اخبار در جای خود مذکور خواهد شد

ظهور عدو علیه السلام چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

عدو از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و لفظ عدو بلغت عبری بمعنی زینت بود و هم بمعنی شهادت باشد مقرر است که چون صفحه
عصیان یرابعام بن ناباط بکمال پیوست عدو علیه السلام از جانب خدای مامور گشت که او را تنبیه فرماید پس از بیت المقدس بیرون
شد و در حبل افرائیم نزدیک او فرود شد و یرابعام در مسجد و مذبحی که خود بنیان کرده بود چنانکه عنقریب مذکور شود در کار بخور بود
چون عدو از راه برسید در پیش روی مذبح بایستاد و بانگ برآورد و گفت ای مذبح خدای میفرماید که از خاندان داود
ولدی موجود خواهد شد که یوشیا نام خواهد داشت و آن جماعت که در تو بناحق صلوة گذارند و سجده گوساله کنند خواهند کشت و خواهد
سوخت و استخوان کافران که گذشته باشند از خاک برآورده در آتش خواهد افکند و دلیل صدق این سخن آن باشد که هم اکنون این
مذبح خواهد شکافت و خاکسترش پراکنده خواهد گشت یوربعام از سخنان عدو در خشم شد و دست فرا داشته حکم داد که او را گرفته
از پیش روی مذبح باز کشند دست او بر جای خشک شد و در حال مذبح شکافته شد و خاکسترش پراکنده شد از این حادثه عظیم هیبتی در
دل یرابعام بادید آمد پس از در ضراعت و زاری بیرون شده عرض کرد که ای پیغمبر خدای ایک پناه با تو میجویم که از خدای خویش
طلب کنی تا دست من بحال خود باز شود و در این سخن الحاح از حد بدر برد پس آنحضرت از در نیاز بنماز ایستاد و شفای او را از
خدای بخواست و یوربعام بحال نخست باز آمد و با عدو گفت اگر بسرای من در آئی با من نان بشکنی عظیم منت خواهم داشت و پیشکشی
در خور حضرت پیش خواهم کشید عدو علیه السلام فرمود که اگر نصف مال خویش را با من عطا کنی بسرای تو در نشوم و با تو دست بطعام
نبرم و از آن راه که بدینجانب آمده ام هم باز نگردم بلکه از طریق دیگر منصرف خواهم شد زیرا که از خدای بدینجمله ماموری این گفت و راه
خویش باز گرفت یکی از مشایخ بنی اسرائیل که بدروغ دعوی نبوت داشت چون خبر عدو علیه السلام و معجزات او را از پسر خویش که در
آن انجمن حضور داشتی اصغا فرمود گفت تا حمارش را الجام کردند برنشست و از قفای عدو بشتافت و آنحضرت را در سایه درختی دید پس از
حمار خویش فرود شد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای من نیز برگزیده خداوندم و مانند تو تشریف نبوت دارم روا باشد که بخانه من در
آئی تا روزی بهم بشام آوریم و خورش با هم خوریم و ابرام فراوان کرد تا آنحضرت را بخانه آورد پس با هم نشستند ناگاه از پیشگاه قدس
ندا در رسید که ای عدو ابیر در دعوی خود کاذب بود تو فریب خورده بخانه او شدی و بر خلاف حکم خدای با وی آب و طعام خوردی
اینک بمکافات این عمل روی خانه خویش نخواهی دید و با پدران خود مدفون نخواهی گشت عدو علیه السلام از این خطاب مهیب از جای جست
و بر حمار خویش برنشست چون از قریه آن مرد کاذب مقداری مسافت برید شیری با وی دو چار شد و آنحضرت را مقتول ساخت و جسد
او را بیفکند و همچنان آن شیر در کنار جسد عدو و حمار او بنشست لکن بخوردن جسد مبارکش جسارت ننمود و حمار او را نیز زحمت نرسانید
عابرین سبیل چون بدانجا بگذشتند و آن حال مشاهده کردند بقریه پیغمبر کاذب شدند و او را آگهی دادند وی بتوانی ... است و پسران
خود را برداشته بدان مقام رسید و جسد آنحضرت را بر حمارش بار کرده بقریه خویش آورد و در تعزیت و سوگواری او زاری نمودن بسیار کرد
بخاک مدفون ساخت و با پسران خود وصیت کرد که چون من از جهان بگذرم هم جسد مرا در دخمه عدو مدفون سازید و جثه مرا با جثه
آنحضرت ملصق فرمائید زیرا که او پیغمبر خدای بود و عنقریب آن خبر که در حق یوشیا فرموده بظهور خواهد پیوست و ببرکت وی استخوان من
از سوختن رها خواهد شد و پسران وی چنان کردند و در زمان یوشیا استخوان او محفوظ ماند چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور شود

ابتدای سلطنت یرابعام بن ناباط در میان اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بود

یوربعام بن ناباط افرائی که نسب با افرائیم بن یوسف داشت و از سلیمان گریخته با رض مصر سکون میفرمود چنانکه در قصه آنحضرت باز
نمودیم در این وقت که خبر فوت سلیمان را اصغا فرمود نزد سیکان شیشک فرعون مصر رفته رخصت انصراف حاصل کرد و زمین نابلس
شتافته در میان بنی اسرائیل آمد و با رحبعام پسر سلیمان مخالفت آغازید و ده سبط از بنی اسرائیل با خود متفق ساخت و بر ایشان رتبه حکومت

و سلطنت

وسلطنت یافت چون کار پادشاهی بروی مقرر شد با خود اندیشید که بنی اسرائیل برای گذاشتن حج از رفتن بیت المقدس ناگزیر باشند و هر سال بدانجا شده کار حج و قربانی گذارند ناچار با رحبعام بن سلیمان مهربان خواهند شد و عاقبة الامر همگی با او یکدل شده مرا بقتل خواهند آورد پس حیلتی اندیشید که بنی اسرائیل را از سفر بیت المقدس باز دارد و فرمود دو گوساله از ذهب خالص بساختند و یکی را در بیت ایل و دیگری را در ارض دان منصوب داشتند و خدام این دو خانه را از مشایخ معین کرد لکن هیچیک از خادمان از بنی لیوی نبودند آنگاه با مردم گفت ضرورت نباشد هر سال به بیت المقدس شدن و ایزد را پرستیدن همانا این مسجد و مذبح که من برآورده ام برای حج گذاردن و قربانی کردن و در ماه هشتم سال که عبریان ایر خوانند در ذبح ایار نگارنده پنج روز معین کرد که بآئین آل یهود در بیت ایل حج گذارند و نزد گوساله ها قربانی کنند از این سبب گوساله پرستی آل اسرائیل گشت و یوربعام بر عصیان باقی بود و نصیحت عدو را چنانکه در ذیل قصه آنحضرت مرقوم شد اصغا نفرمود ناگاه پسر ارزدی که ابیم نام داشت مریض گشت و هیچ بهبودی نیافت و یوربعام با مادر او گفت که برخیز و جامه فقرا و مساکین در بر کن تا کس نداند که تو ضجیع منی و از اینجا بیرون شده بارض شیلو عبور کن و به حضرت اخیای نبی علیه السلام فرود شو و مقداری از نان خشک و عسل و فواکه بهدیه پیش او بگذار و از مآل حال این طفل مریض آگهی حاصل ساز باشد که دعای او بهبودی پذیرد چه آنحضرت مرا وعده سلطنت داد و نوید دولت فرمود پس زوجه یوربعام بفرموده وی بشیلو آمد و اخیای نبی در این وقت از غایت شیخوخت نور باصره اندک داشت اما چون زن یوربعام بدر خانه وی درآمد و آواز پای او را اصغا فرمود بانگ برزد که ای زوجه یوربعام از چه روی خویش را از شناخت من مخفی میداری پیش خرام تا آنچه خدای فرموده ترا باز گویم هم اکنون بازشو و با یوربعام بگوی خدای میفرماید که ترا از بنی اسرائیل برگزیدم و سلطنت دادم اما تو چون پادشاهی یافتی عصیان ورزیدی و خلق را بگوساله پرستی بداشتی بدانسان این اعمال عنقریب دولت با تو پشت کند و از خاندان تو هر که در صحرا بمیرد طعمه طیور گردد و هر که در بلده بمیرد لقمه سگان شود و از آل اسرائیل دیگری بدرجه سلطنت ارتقا یابد و آل یوربعام را نابود سازد برخیز و با دار الملک خویش شو که قبل از آنکه بقریه خویش فرود شوی فرزند تو از دنیا گذشته خواهد بود پس مادر ابیم از خدمت اخیا رخصت انصراف جسته نزد یوربعام آمد و در حین ورود فرزند را مرده یافت پس بر او نوحه کردند و بخاکش سپردند علی الجمله در میان رحبعام و یوربعام مخاصمت پیوسته طراز بود و کار بمجادله و مقاتله میگذشت تا ایامش سپری شد مدت ملک یوربعام در بنی اسرائیل بیست و دو سال بود و بعد از وی سلطنت با فرزندش ناداب منتقل گشت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۴۴۲ ملوک یمن

جلوس ناشر بن عمرو بن شراحیل در مملکت یمن چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

پس از وفات سلیمان چون بلقیس یکسال اندکانی داشت و چنان در مملکت یمن فرمان میگذاشت و خراج مملکت بدرگاه رحبعام پسر سلیمان میفرستاد پس از این مدت چون روزگار بلقیس نیز سپری شد و رخت بسرای دیگر برد ناشر بن عمرو بن شراحیل که عم زاده بلقیس بود بجلادت طبع و حصافت عقل و سخاوت طبیعی اشتهار داشت بر سریر سلطنت برنشست و فوادسپاه و بزرگان درگاه را بمزید ملکی و انعام خسروی بنواخت و چندان با سپاهی و رعیت بذل مال و ایثار منال فرمود که بنعیم ملقب گشت و چون رحبعام را آن نیرو نبود که این غلبه تواند کرد سر از چنبر طاعت او برده دیگر نزدیک و خراج مملکت نفرستاد و خود باستقلال و استبداد هشتاد و پنج سال سلطنت کرد

۴۴۴۶ ملوک ایتالیا

جلوس اسکانیس در ایتالیا چهار هزار و چهارصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات انیس زوجه او که لوینیا نام داشت و شرح حالش مرقوم شد حامله بود و چون ایناس پسر مهتر شوهر خویشان از آن حضرت حسد که در باطن داشتند ظاهر نمودند و با او از در مکاوحت و معاندت بیرون شدند و هر روز اذیتی تازه باو رسانیدند تا به لوینیا آهنگ لوئیم کوچ داده

بگوشه بیشه در رفت و در آنجا رحل اقامت در انداخت تا زمان حمل سپری شد و پسری از وی متولد گشت نام پدر بفرزند گذاشت و هم او را انیس خوانده ملقب بسلویس گردانید لکن خویشان لوینیا از دست باز نداشتند و گفتند وی بگوشه گریخته از مردم کناره جسته بدین اندیشه است که با مردم یکباره هم بستر شود و در کار زنا قیام نماید چون در اینوقت اسکانیس پسر بزرگتر انیس که مادرش از اهل طرای بود بجای پدر حکومت داشت و خبر ولادت سلویس و تلخی روزگار لوینیا ضجیع پدر خود را اصغا فرمود کس بفرستاد و سلویس را با مادرش بخانه خویش آورد و هیچگونه از عطوفت و مهربانی در حق زوجه پدر و فرزند او دریغ نداشت بلکه یقین که از نخست متعلق بتبیین پدر لوینیا بود بارض تابعه آن برادر کوچکتر خود سلویس مفوض داشت و او را در خدمت مادر خود سکون فرمود و آنجا که از البالا کانام نهادکه بلغت مردم ایتالیا یعنی زمین دراز باشد آنگاه از البالا کوچ داده بزمین دیگر رفت و در آنجا ساختمان شایسته معین کرد برای نشیمن خود بنیان شهری نهاد و نام آن بلده را نیز لوئیم گذاشت و در آنجا بکار حکومت و نظم و نسق مملکت قیام فرمود و مردم لاتین را تا بدانجا که سخن ایشان بزبان لاتین بود پیوسته مطیع فرمان داشت و آسوده خاطر روزگار میگذاشت و چون مدت سی و هشت سال از حکومت او منقضی شد زمانش فرا رسید و از این جهان رخت بربست و سلطنت او با برادر کهترش سلویس مقرر گشت مع القصه از اولاد انیس تا پانزده پشت در ایتالیا حکمرانی کردند که ذکر هر یک در جای خود مرقوم خواهد افتاد

۴۴۴۶ ملوک چین

جلوس چو وانگ در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات چیوسن سلطنت از خانواده شینگ تانگ انقراض یافت زیرا که چیوسن را فرزندی در خور جهانبانی نبود پس چو وانگ که سزاوار اریکه خاقانی بود بتخت ملک برآمد و سی و شش تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود مرقوم خواهد افتاد مع القصه چو وانگ پسر حیرون و انست و آن مردی حکیم و دانشور بود چنانکه در تمامت مملکت چین بحصافت عقل و رزانت رای اشتهار داشت و آن فالی که بعقیده مردم چین قبل از هبوط آدم بودفوکی نام آورده بود چنانکه در مقدمه این کتاب مبارک مسطور گشت بفهم آن صورت فال بغایت صعب مینمود و حیرون وان مسائل غامضه آنرا روشن ساخت و مشکلات آن صحیفه را آسان فرمود و بنای آن صورت را که بر هفت بود گذاشت و هشت نهاد تا شصت و چهار صورت از آن حاصل گشت و با فهم مردم موافق شد چنانکه هر کس از آن تفال کردی و در رفع حاجت بودی علی الجمله حیرون وان برکت دانش و حکمت چندان در نظرها بزرگ شد که اگر فی المثل خواستی بزحمت چیوسن را از درجه سلطنت ساقط فرمودی و متصدی امور جهانبانی گشتی لکن چون حکمت را با دولت برابر نپنداشت و تحصیل نبالت را در جامه جلالت محال می پنداشت همواره بعبادت و خمول نشست و دل با حطام دنیوی در نبست و چو وانگ فرزند وی نیز در خدمت پدر بکسب حقایق و وصول با دقایق مشغول بود تا از جمله حکمای دانشور گشت و بعد از پدر چون دولت دودمان شینگ تانگ بنهایت شد بمانعی و منازعی بر سریر خاقانی نشست و مرتبت جهانبانی یافت و ابواب عدل و نصفت بر چهره جهانیان باز داشت و مردم را بفرط جود و احسان و بسط امن و امان امیدوار فرمود و قواعد نیکو در کار دین و دولت آورد و از جمله تعیین فرسنگ و منازل از مخترعات خاطر اوست چون کار پادشاهی بروی محکم گشت در دفع و انگ که شرح حالش هم از این پیش گفته آمد همت گماشت و انگ از زمره سلاطین چین از ترکتاز مشغول سخت نابسامان بود لوای مخالفت برافراشت و در شهر چوکوه که بر یکجانب اراضی خانبالیق است سکون فرمود و مدت سی سال بعدالت کار همی کرد و مردم را در سایه حفظ و حراست میداشت آنگاه بنای ظلم و تعدی نهاد و سی سال نیز بدینگونه بگذاشت او را خاتونی در سرای بود مسمی بدا کی و چو وانگ را با وی محبتی فراوان بود که بیشتر در امور مملکت از رای و تدبیر او نگذشتی و در یافتن امور مشورت او را صواب شمردی این نیز مورث فتور سور جمهور بود و مقرر است که چون وانگ خاطر بلهو و لعب موافق کرد و بساط ساز و طرب بگسترد

تا سرائی از بهروی بساختند که هیچ روزن و رخنه و شرفات و غرفات و دوافات آن پدید نبود و عرصه رحبه را نیز مسقف کردند تا تمامت آنخانه مانند شب دیجور تاریک شد و نام آنخانه را جسک مکون نهاد که بلغت ایشان یعنی شب دراز است پس هر گاه که آغاز طرب فرمودی و ساز باده گساریدن کردی بدان سرای در شدی با شمعهای افروخته و قمطرهای افراخته تمامت آنخانه چون ساحت گلشن و روز روشن آوردی و یکصد شبانه روز علی التوالی لشرب مدام روز کار بردی و چون از آن سرای بدر شدی بجمله را یک شب شمردی و یکی از چاکران او که اولی نام داشت برای ترتیب و تحصیل خمر و دیگر مسکرات در ممالک محروسه گردبرمی آمد و جامهای گران از شراب مروق مهیا کرده بدرگاه پادشاه میفرستاد و اگر وقتی وانک سر از خمر و خمار بر میداشت خاطر را آزار داده از خلق میکاشت و مردم را رنجه و شکنجه میفرمود و هیچ از زبان خاص و عام و قتلهای نابهنگام مضایقت نمیکرد تا آنگاه که وقت مکافات نزدیک شد و جووانک بر مملکت چین و ماچین و تبت و ختا و ختن استیلا یافت و برای دفع وانک یکجهت شد و لشکری چون ریگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده و از دار الملک پکین کوچ داده باراضی خانبالیق آمد چون خبر رود جووانک و لشکر کشی او در جوکوه گوشزد وانک گشت چندانکه برای مدافعه و مقاتله در تجهیز و ترتیب لشکر کوشید مفید نیفتاد چه مردم از وی خاطر رنجیده و دل گرخته داشتند و سپاهیان از آلات و ادوات حرب و ساز و برگ رزم عریان بودند وانک بدانست که دیگر مخلصی پدید نشود و عنقریب بدست دشمن مضبوط گردد بفرمود تا آتشی عظیم برافروختند و دستیاری بر سر فرو کشیده خویشرا در میان آتش افکند و بسوخت ناپاک بسوخت آنگاه جووانک بی آسیب کردی و کلفت نبردی ببلده جوکوه در آمد و مردم بشکرانه آنکه از تعدی وانک رستند بی اکراه بحضرت او پیوستند و آنمملکت نیز ضمیمه ممالک جووانک گشت و در سایه امن و امان در آمد مع القصه چون جووانک هفت سال در مملکت چین حکمرانی فرمود روز کارش بنهایت شد و فرزند اکبر خود جنک وانک را بجای خود ولیعهد ساخته جان بداد

۴۴۴۷ غلبه فرعون مصر بر بیت المقدس

غلبه سیکان شیک ملک مصر بر بیت المقدس چهار هزار و چهارصد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

سیکان شیک ملک مصر که شرح جلوس او بر سریر پادشاهی از این پیش مرقوم افتاد و بعد از وفات سلیمان چون آل یهودا و بنی بنیامین نیز از در طغیان و عصیان در آمدند و مرتکب منکرات و منهیات گشتند و از حراست دین و دولت باز ماندند مستوجب مکافات آمدند پس چنان شد که سیکان شیک لشکری افزون از حوصله حساب فراهم کرده بارض اسرائیل تاختن کرد و در کنار بیت المقدس مکمن جست و حیعام بن سلیمان علیه السلام که در آنوقت سلطنت آل یهودا داشت و اقتدار بازوی خود ندید که با سیکان شیک از در کارزار پنجه زند لاجرم نرم گردن و فروتن سر طاعت و ضراعت پیش داشت و با مشایخ بنی یهودا با استعجال تمام او را استقبال کرد و فرعون مصر بی مانعی و منازعی به بیت المقدس در آمد و هر مال که در خزائن مسجد اقصی سلیمان بودیعت نهاده بود بنهب و غارت برگرفت از جمله دویست چتر زر بود که هر یک ششصد مثقال قدس ذهب خالص وزن داشت و سیصد سپر بود که هر یک سه من قدس که هر یک من پنجاه مثقال قدس زر باشد و دیگر تخت سلیمان علیه السلام بود که صفت و صورت ترتیب آن در قصه سلیمان مرقوم افتاد علی الجمله سیکان شیک خزاین مسجد اقصی را از گنج زر تهی کرده باز گشت لکن هیچکس را از آل یهودا از زحمت نرسانید و تنی را مقتول نساخت و چون بساحت خویش پیوست بر آن شد که بر سریر سلیمانی بر رود و از آن تخت سلطنت گرداند و آن تخت چنان بود که چون سلیمان بدان برمیشد در پایه اول آن شیرهای زرین که از جانبین تخت بودند سرهای خویش فراهم گرده فرود میداشتند تا سلیمان پای بر سر شیران گذاشته صعود میفرمود بدینگونه در شش درجه تخت بر دوازده شیر زرین میگذشت آنگاه صورت کرکسی بود که بال پیش میداشت و سلیمان پای بر آن میگذاشت و بر زبر تخت شده قرار میگرفت چون سیکان شیک را از نقل آن تخت آگهی بود

دقانون بر شدن بر آن ندانست آنگاه که پای بر آن نهاد و بر رفت از زبر تخت در افتاد و پایش خورد بشکست تا مادام که زنده بود لنگ بود مع القصه چون سیکان شیک خزاین بیت المقدس را بر گرفت و برفت رحبعام در ازای آن سپرها و چترهای ذهب بان وزن و شماره سپرها و چترها از نحاس بساخت و در خزائن مسجد مخزون نمود لکن در زمان سلطنت خویش از مناهی و ملاهی احتراز نداشت و پیوسته با یوربعام بن نباط از در مخاصمت و داوری بود تا آنگاه که در گذشت و سلطنت آل یهودا را با فرزندش ابیام گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مقرر است که رحبعام بن سلیمان چهل ساله بود که بر تخت ملکی جلوس فرمود و هفده سال سلطنت کرد و از جمله ایام پادشاهی یکسال در این استیلا داشت و ناشر بن عمر بن شراحیل سلطنت یمن را از وی باز گرفت چنانکه مرقوم افتاد و سلیمان این فرزند را دوازده سالگی از نعمای عمانیه بهره ساینده آنگاه که رحبعام وفات کرد و در قریه داود و جسدش را بخاک سپردند

۴۴۵۳ ملوک چین

جلوس جنک وانک در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

جنک وانک پسر جووانک است و او دوم ملک است از خاندان جووانک که برایکه خسروی بر آمد و مملکت چین و ماچین و ختا و ختن را فرو گرفت و بر خرد و بزرگ نافذ فرمان گشت ملکی با حصافت عقل و رزانت رای بود از دانش و حکم پدر بهره وافی داشت و در زمان او سپاهی و رعیت آسوده حال بزیستند و با آسایش و آرامش روزگار بردند چون مدت چهل و هفت سال از سلطنت او بگذشت روز مرگش فرا رسید فرزند اکبرش را که کنک وانک نام داشت طلب کرده و در پیش خویش بنشاند و او را بعدل و نصفت وصیت کرد و از امور ملکداری و جهانبانی آگاهش ساخت و ودیعه سلطنت را با وی گذاشته دم در کشید و بسرای آنجهانی خرامید

۴۴۶۰ ملوک آل یهودا

جلوس ابیام در آل یهودا چهار هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

ابیام پسر رحبعام بن سلیمان است که بعد از پدر در آل یهودا و بنی بنیامین سلطنت یافت و اسم مادر وی معخا دختر ابشالوم بود که رحبعام او را از رضا و شما آورد و علی الجمله ابیام نیز مانند پدر از معصیت خدای پرهیز نفرمود و در افعال و اعمال اقتفا با داود و سلیمان علیه السلام نجست چون بر سریر ملک بر آمد و کار مملکت بر وی راست شد بعزم جنگ یوربعام بن نباط کمر بر بست و چهارصد هزار مرد جوان شمشیر زن از آل یهودا بر گرفت که هر یک در روز جنگ بازوی زورآور و دل قوی داشتند و بر ایشان سرهنگان و سپهسالاران برگماشت و از بیت المقدس کوچ داده بجبل افرایم آمد و از آنسوی یوربعام چون این خبر بشنید مردان جنگ را از اسباط عشره طلب فرمود و هشتصد هزار مرد تیغزن فراهم آورده و در دامان جبل تلاقی فریقین شد ابیام مرکب خویش را براند و در پیش روی سپاه دشمن بایستاد و گفت ای یوربعام و ای آل اسرائیل خداوند این پادشاهی را با داود عطا فرمود و از پس وی میراث فرزندان او باشد شما با یوربعام که بنده سلیمان بود با مولای خود عصیان ورزیده با فرزندش رحبعام مخالفت آغاز کردید و شما بر خلاف حق کبر داود در آمدید و آغاز بت پرستی نهادید با گوساله سجده کردید هرگز با این اعمال رستگاری نخواهید یافت و خلاصی نخواهید جست ابیام در این سخن بود و لشکر یوربعام اطراف آل یهودا را احاطه میساخت تا گاه بنی یهودا یک نظر کردند خود را در میان سپاه دشمن یافتند غوغائی عظیم از بنی یهودا برخاست و خدام بیت المقدس در بوقها دمیدند و کرناهای جنگ بنواختند و دو لشکر بزرگ در هم افتادند و تیغ در هم نهادند جنگی صعب پیوسته و دریایان کار سپاه یوربعام بشکست چنانکه پانصد هزار تن از ایشان پراکنده و زخمی و مقتول گشتند و یوربعام از پیش گریخت و ابیام چون شیر خشمگین از دنبال او همی تاختن کرد و اموال و اثقال آنجماعت را بنهب و غارت آورده و بهر دیه و قریه که رسید مانند بیت ایل و عفرون و دیگر جای تبرحه یافت برگرفت و مظفر و منصور به بیت المقدس باز آمد در اینوقت آل یهودا یک بزرگ شد سلطنت ابیام عظیم گشت و دختران از قبایل بزنی گرفت و از ایشان بیست و شش پسر و شانزده دختر بوجود آمد و از جمله پسران او آسا نام مقام پدر داشت

چنانکه در جای خود گفته شود و مدت سلطنت ابیام در بنی یهودا سه سال بود

۴۴۶۲ ملوک یهود جلوس آسا در آل یهودا چهار هزار و چهارصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

آسا پسر ابیام بن رحبعام بن سلیمان علیه السلام است بعد از وفات ابیام در بیت المقدس بر سریر ملکی برآمد و بر آل یهودا و بنی بنیامین سلطنت یافت مردی نیکوی و پاکیزه سیرت بود و بر آئین داود و سلیمان علیهما السلام میزیست چون کار ملک بروی راست شد هر بدعت که ابیام و رحبعام نهاده بودند برانداخت و بتخانها را خراب کرد و بتها را در هم شکست مادرش معکا چون بکیش بت پرستان بود از بلاد خویش اخراجش فرمود و اصنام او را در هم شکسته در وادی قدرون بخاک نهفت و در مملکت خویش بناهای رصین و عمارات دلکشا برآورد و مردم در زمان وی یک آسوده و فارغبال زیست کردند و او را سیصد هزار مرد از آل یهودا بود که با نیزه و شمشیر مصاف میدادند و دویست هزار مرد از آل بنیامین بود که همه زره و سلاح آهنین در بر داشتند و کماندار بودند و مدت سلطنت وی در آل یهودا چهل و یکسال بود و دیگر احوال او در ذیل قصه عزریا بن عدو علیه السلام و سیر حنانی پیغمبر مذکور خواهد شد و رزمی که در میان آسا و ملک مصر و حبش واقع شد نیز در قصه زیراه فرعون مصر مرقوم می افتد

۴۴۶۴ ملوک بنی اسرائیل جلوس ناداب در اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون یربعام بن ناباط رخت از جهان بربست و بسرای دیگر منتقل شد ناداب همین فرزند او بجای پدر بر سریر مملکت برآمد و بر اسباط عشره سلطنت یافت و بر آئین یربعام همیرفت و هیچ دقیقه از عصیان و طغیان فرو نگذاشت و پیوسته بعبادات اصنام و اوثان روز شمرد تا مدتش سپری شده بدست بعشا عرضه هلاک و دمار گشت چنانکه در ذیل قصه بعشا مذکور خواهد شد مدت ملکش در آل اسرائیل دو سال بود

۴۴۶۶ ملوک بنی اسرائیل جلوس بعشا در اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

بعشا بن اخیا از احفاد و اولاد یساخار بن یعقوب علیه السلام است چون دو سال از سلطنت ناداب بن ناباط منقضی شد جمعی را با خود متفق کرده رایت مخالفت برافراخت و بر ناداب بشورید چون او را با بعشا پای مقاومت نبود بارض غبوق شده محصور گشت و بعشا لشکری عظیم بگرد او درآورده کار بر وی تنگ ساخت تا آنگه بغلبه و یورش بر ناداب دست یافت و او را تیغ بگذرانید و خود بر سریر مملکت برآمد و چون کار ملک بر وی استقرار یافت فرمان داد تا جمیع اهل بیت ناداب و یربعام را بقتل آوردند مدت بیست و چهار سال در آل اسرائیل باستقلال سلطنت کرد و بر آئین ناداب و یربعام در حضرت یزدان نافرمان بود و در مدت زندگانی پیوسته با آسا ملک آل یهودا خونریزی و خصومت داشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه آسا و یهو بن حنانی و حنانی علیهما السلام مذکور خواهد شد علی الجمله چون زمانش بسر آمد وداع جهان گفت جسد شرا در ارض ترصا مدفون ساختند و سلطنت با فرزندش ایلا منتقل شد چنانکه در جای خود گفته شود

۴۴۶۷ یهو ع ظهور یهو چهار هزار و چهارصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

یهو علیه السلام پسر حنانی است و از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یهو در لغت عبری بمعنی بوده شده باشد آنحضرت در زمان سلطنت بعشا بشرف نبوت اختصاص یافته نزدیک او شد و فرمود ای بعشا خدای میفرماید که ترا از آل اسرائیل برگزیدم و سلطنت قبایل عشره را با تو گذاشتم تا شکرانه این نعمت عبادت کنی و از نهج عصیان کرانه جوئی بیک بار آئین ناداب و یربعام از در عصیان بیرون شدی و طغیان ورزیدی روا باشد که هم از خاندان تو چون خاندان ناداب و یربعام ویران کنم و هر کس از تو در آبادانی بمیرد طعمه سگان و هر که در صحرا گذرد طعمه طیور آسمان شود مصداق قول یهو ع افعال زمری بود با اهل بعشا چنانکه در جای خود مذکور شود ان شاء الله

۴۴۶۹ ملوک ترک جلوس افراسیاب در توران زمین چهار هزار و چهارصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

افراسیاب پسر پشنگ بن شاه پاسب بن ویشیب بن ترک بن زوبن ارشدان بن تور بن فریدون است و پشنگ پدر او را زادشم نیز گفته اند و همچنان آن پسر وی که رشیده ملقب بود پشنگ نام داشت علی الجمله افراسیاب بنیروی پلنگ و جلادت هژبر بود در زیدت آن شد که بر منوچهر بشورد و ملک سوروش را دیگر باره بدست کند اخذا توره عشیرت خود را در این اندیشه با خویش همداستان کرد و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته رایت مخالفت منوچهر برافراخت و سال دیرا که در ممالک ترکستان امیر و ناهی بودند بزخم تیغ بگذرانید و بعضی را مطیع فرمان نمود و روزی چند بر نیامد که بر تمامت مملکت ترکستان استیلا یافت و از کنار دیوار چین تا سمرقند و ماوراء النهر را پادشاه شد آنگاه عزم جزم کرد که مملکت ایران را فرو گیرد و خون تور را از منوچهر باز خواهد پس لشکری که از حیز حصر و عد افزون بیرون بود از قبایل ترک فراهم کرد و از آب آمویه عبور فرمود و بارض ایران درآمد و برای آنکه قواد سپاه را در حضرت منوچهر گناه نسبت دهد و پادشاه را از لشکریان بدگمان فرماید نامه چند با عیان درگاه منوچهر مرقوم داشت از جمله با قارن نوشت که مکتوب تو رسید و مراتب عقیدت تو معلوم گشت چون کار منوچهر فیصل پذیرد در سایه مهر ما آسوده خواهی زیست اکنون وظیفه آنست که در اختلال امور منوچهر بدان روش که نگاشته بودی اهمال روانداری و با عهد خویش وفا کنی آنگاه با رسول فرمود که این مکاتیب را چنان بحضرت منوچهر برسانی که بدست ملازمان درگاه افتد و پادشاه از مضمون نگارش آگاه شود فرستاده افراسیاب آن نامها را برگرفت بدار الملک منوچهر آمده حیلتی را در انجمن ملازمان ملک بگوشه درافکند و خود بطرفی بگریخت یکی از مقربان حضرت آن را بیافت و با حضرت منوچهر برد چون پادشاه از مضمون نامهای افراسیاب آگاه شد با سران سپاه دل بد کرد و قارن را گرفته محبوس فرمود از این روی بزرگان ایران نیز از پادشاه هراسناک گشتند و این مایه فتوری عظیم شد مع القصه منوچهر چون از عظمت و شوکت افراسیاب آگاه گشت بفرمود تا مردان جنگ از هر جانب گرد گشتند و سپاهی عظیم ساز داده بسوی افراسیاب فرستاد و در حدود خراسان هر دو لشکر بهم رسیده جنگ در پیوستند بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه منوچهر چنان شکسته شد که دیگر باره فراهم نتوانست گشت و افراسیاب از دنبال ایشان تاختن همیکرد و در هر دیه و قریه که فرود شد ویران ساخت و امصار ایران را هر جا عبور داشت عرضه نهب و غارت فرمود بدین قانون طی مسافت کرد تا حوالی مملکت ری رسید منوچهر بدانست که با وی نیروی برابری ندارد اگر چند قلعه طبرک که از بناهای دست تحکم بود سکون آنرا صواب نشمرد و بجانب رستمدار گریخت و بموضعی که آنرا کوه رشیده رستاق گویند فرود شد و فیما بین تو شد و ده قریه کشت خندقی کرد چنانکه از کوه تا دریا در حیطه آن خندق بود و هنوز آثاری از آنچه بنیان کرده پایدار است مع القصه منوچهر خود و لشکریان و سران سپاه و قارن که در این وقت بیگناهی او در حضرت معلوم بود در آنجا اقامت فرمود و زن و فرزندان خود را بقلعه مود که در آن زمان با میر شهور بود گ[illegible] فرستاد و بلده رویان را که دار الملک رستمدار است بنیان کرد افراسیاب نیز چون مملکت ری را خراب کرد و هر آبادانی را منهدم ساخت و قنوات را محو فرمود از دنبال منوچهر برستمدار درآمد و او را محصور نمود و مدت دو سال این محاصره بدراز کشید و هر روز در میانه مصاف میرفت و از جانبین مردان جنگ بمبارزت و مقاتلت بیرون میشدند و چند تن عرضه هلاک و دمار میگشت چون زمان کار بر نار سخت ممتد شد و منوچهر تا کار از دو رنگ فراوان خسته خاطر رفت برای هدیه درگاه افراسیاب از سیم خالص و زر ناب و جواهر ثمین و لآلی خوشاب و جامهای زرتار و اوانی مرصع بجواهر آبدار ساز و برگی که سزای خدمت ملوک بودی فراهم کرد و بدست رسولی چرب زبان سپرد و گفت این اشیا را برسم پیشکش در حضرت افراسیاب پیش گذران و از سخن مگوی که امتداد محاصره و استمرار مشاجره موجب تخریب طرفین و تضییع جانبین خواهد بود و هم بپایان کار این کار بپای نخواهد رفت و فتح این قلعه میسر نخواهد شد لاجرم مصلحت در آنست [illegible] مسالمه روانداری و مقاتله و مقابله را بمداهنه و مهادنه تبدیل فرمائی چون فرستاده منوچهر با خد

افراسیاب آمده و اشیای خویش را پیش داشت و رسالت خود را بگذاشت افراسیاب آن تمرد و تکبر که در نهاد بود خفش کرد و فرستاده منوچهر را از پیش براند و گفت هرگز از این اندیشه برنگردم و دادم که این بنیان را عرضهٔ انحلال و انهدام نسازم برنخیزم و اعیان حضرت و صناعید دولت چندانکه صلاح ذات البین الحاح کردند و گفتند اگر یکماه دیگر پادشاه درنگ فرماید از قلت زاد و علوفه کار بر لشکریان تنگ شود هم مفید نیفتاد و مردم چون دیدند که آنهمه زاری و ضراعت در کار مراجعت وقعی نداشت خاطر بر آن گذاشتند که یکباره پشت پادشاه کرده روی با وطن مألوف آرند افراسیاب بفر فراست و تشحید کیاست این معنی را دریافت و ضرورت داعی افتاد که در این اندیشه بار دیگر مسامحه ورزد با منوچهر از در مصالحه بیرون شود پس بانفاق سفرا کار با صلاح آمد و مقرر شد که از کنار آب جیحون تا باب الابواب منوچهر را باشد و ماوراءالنهر و صفحات ترکستان تا کنار دیوار چین را افراسیاب سلطنت کند و بر این قانون سجلی کردند و مواثیق استوار داشتند که من بعد مخالفت نیاغازند و از این گفته بدر نشوند آنگاه افراسیاب با لشکر خویش کوچ داده همه جا راه بپیمود تا هم از جیحون عبره شد و در مملکت ترکستان لوای سلطنت برافراخت و منوچهر پس از وی از تنگنای محاصره بیرون شده در ساحت ری فرود آمد و مردم در گرد وی درآمدند و فرمان داد تا پیر و جوان از زن و مرد هر کس که در ممالک محروسه بود بدرگاه حاضر شد و از حال ایشان و آن سختی که از ترکتاز ترکان دیده بودند باز پرسش فرمود و خاطرهای پریشان را بتفرقهٔ سیم و زر مجتمع ساخت با همچنان دیگر باره مردم دل و جان سلطنت او را گردن نهادند و اوامر و نواهیش را مطیع و منقاد شدند آنگاه موبد را که سرآمد دانشوران زمان بود در پهلوی خود جای داد تا گواه مقال باشد و خود برخواست و این خطبه را بر خلق برخواند و پس از ستایش یزدان پاک چنان فرمود که ای مردم سلطان ستوده کیش آنست که روزگار خویش را برضای رعیت مصروف دارد و بعد از پرستش یزدان به پرستاری ایشان پردازد و احقاق حقوق خلق را فرض شمارد و هیچ مظلوم را در پنجهٔ اقتدار ظالم نگذارد و برای منفعت خویش تجدید رسوم و رسم بدعت نکند و جاهل و عالم را بشمول عواطف و عوارف و ایثار طالد و طارف خرسند و بهره‌مند سازد و از خلاف وعده انحراف لازم شمارد و بادروغ فروغ تجدید جلش بر غضب فزونی کند و عفوش از انتقام پیشدستی گیرد و قاتل را از تاخیر قصاص مناص نفرماید و در دوازده فضای سیاست حرمت نکند و دست ظالمان را از آزار زیردستان بسته دارد و بال عمال خویش را بر نفس خود حمل کند و عام و خاص را از هیچ نعمت باز ندارد و هیچ خوردنی و پوشیدنی را مخصوص خود نشمارد و آنچه در وجه چاکران حضرت مقرر داشته بهنجرت برساند و بندگان موطن را بی جهتی مبرهن کیفر نکند و بعنایت ناما در حق ایشان بدگمان نشود و رعایا را خزانهٔ خویش داند و چندانکه تواند در توفیر مال ایشان جهد کند و لشکریان را از ساز و سلاح بهره توانگر فرماید و در انجام زاد و راحله کار بمسامحه و مماطله نگذارد تا در روز کار جنگ کار بر اعدا تنگ کند و دشمنان را مغلوب و مقهور نماید آثار رعایا چنانچه مدت خویش را بر کسالت موقوف ندارند و در ارتقای مقامات علیه و استعلای مدارج همت مساعی جمیله معمول دارند و در کسب وجه معاش و طلب ما یعیشت جاهد و ساعی باشند و خراج سلطان را بی کلفت و توانی بگذارند و آحاد لشکر و سران سپاه باید خدمت پادشاه را با کراه ندارند و در مقابله با دشمن کرد مماطله و تهاون نکنند و هر یک با دولت پادشاه خود را عظیم شریک شناسند و در تحصیل نام نیک بکوشند چون منوچهر این خطبه بپایان برد بزرگان سپاه و صناعید درگاه و اعیان دولت و دانایان حضرت زبان بستایش و نیایش گشودند و بر حصافت رای و سماحت طبع و صفای نیت و حسن طویت پادشاه تمجید و تحسین کردند و دیگر باره بر وی بپادشاهی گواهی دادند و سلطنت او را با میمنت مقرون شمردند آنگاه منوچهر زبان برگشاد و با ایشان خطاب کرد و گفت اینک ایران از ترکتاز ترکان ویران گشته و آسایش از کشت افراسیاب خراب مانده هم اکنون باید در احیای آباد و تعمیر ممالک و منع دخول سپاه و جمع و تجهیز لشکر و ترفیه کشور بجهت بود تا این مملکت بحال نخستین باز شود

و در این ساحت رحل راحت گیرد و همگنان سر اطاعت و انقیاد پیش داشتند و گفتند با فرمان پادشاه از خاک و خار بالین و بستر کنیم و با آب و آتش اندر شویم پس منوچهر بفرمود تا آن انجمن را خوان پیش نهادند و خوردنی حاضر ساختند پس از کار اکل و شرب سپاهی نامحصور بحراست حدود و ثغور معین کرد چنانکه از آن پس از هر سوی که با ترکان مصاف دادند ایشان را هزیمت کردند و بعد از فتنهٔ افراسیاب هشت سال دیگر منوچهر در ایران پادشاهی داشت که تمامت سلطنت او یکصد و بیست سال بوده و با سلیمان علیه السلام ایمان داشت و بر شریعت موسی علیه السلام میزیست و گوفتن نوبت در صبح و شام از مخترعات خاطر اوست و این کلمات حکمت آمیز با وی منسوب داشته اند مَنْ نَوَّرَ طَرْفَهُ فِي الْأُمُورِ بَغَيْرِ نَظَرٍ فِي الْعَوَاقِبِ تَعَرَّضَ و هم او گوید عَفْوُ الْمَلِكِ أَعْظَمُ مِنْ مُلْكِهِ و هم از وست الْجُنْدُ لِلسُّلْطَانِ كَالْأَجْنِحَةِ لِلطَّيْرِ مقرر است که چون منوچهر اجل محتوم و وقت معلوم را قریب دانست فرزند خویش را نوذر را طلب داشت و ولایت عهد خویش بدو گذاشت و با پند و اندرزش از رموز جهانگیری و جهانداری آگهی داد و گفت ای فرزند بر سهل و صعب دنیا عبور کردم و ملکتی عظیم مسخر آوردم و پادشاهی بزرگ یافتم و کین ایرج را از سلم و تور باز جستم و مدتی فراوان با خصب نعمت معیشت اکنون که هنگام دم گسستن و وقت بار بستن است بجمله در پیش چشمم مثل از خوابی و خیالی نمودار نیست پس دانا آنست که دل بدنیا در نبندد و بر پندار نخوت خویش نمودار چند غره نشود و در هر کار حق بیند و براه حق برود چون این سخنان بگفت قطرهٔ چند از دیده بیارید و بخفت ۴۴۷۳

جلوس طاطایون در مملکت بابل چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ملوک بابل

طاطایون بن سرسوس بعد از پدر بر سریر ملکی جلوس فرمود و در مملکت بابل و نینوا سلطنتی بسزا کرد و در حضرت منوچهر با جهات عقیدت مبادرت فرمود و بدستیاری تحف و هدایا عقد موالات با وی استوار داشت چنانکه بفرمودهٔ منوچهر و اعانت وی بر رود بابل نهر فرات را حفر کرد و عراق را از آب سیراب ساخت و انواع اشجار و ریاحین از کوهسار و پشتها آورده باغ و بوستان چند برآراست و الکای بابل معمور کرد و همواره اوقات خویش را بتعمیر ممالک محروسه مصروف داشت چنانکه رعیت و لشکری از حسن سلوک و بسط عدل و بذل عوارف وی راضی و شاکر بودند مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا و دیار بکر فارس روم سمت سلطنت کرد آنگاه فرزند اکبر خود طاطاس را وصیت بولایت عهد کرد و خود در مهد خاک غنود گشت

۴۴۷۷ ظهور حنانی

ظهور حنانی علیه السلام هزار و چهار صد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

حنانی علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بلغت عبری بمعنی شفقت کرده شد است مقرر است که چون بعشا ملک اسباط عشره که ذکر حالش مرقوم افتاد بدان سر شد که کار بر آسا پادشاه آل اسرائیل تنگ کند در سرحد مملکت وی بنای حصن رامات گذاشت تا هیچ از مردم خویش را بدانجا سکنی بخشد که هیچکس را از مملکت آسا عبور نگذارند و کار بر صادر و وارد تنگ کنند با هدد بن طبرمون پسر حزیون ملک آرام که در دمشق حکومت میفرمود و نیز مودت استوار داشت و در امور خویش با وی همدست و همداستان بود آسا چون این اندیشه او را بدانست خواست تا نیروی او را اندک کند بخت کس نزد هدد او فرستاد و از بیت المال زر و سیم فراوان و دیگر اشیای نفیسه برگرفت و نزد یک او ارسال داشت و گفت میانهٔ پدر تو و پدر من همواره عهد دوستی محکم بود و من نیز با تو همیشه از در مصافات و صداقت بوده ام اکنون بعشا با من سر خصمی دارد و اندیشهٔ ظلم و تعدی پیشنهاد خاطر ساخته چه باشد که این قلیل هدیه را از من قبول کنی و معاهده خویش را با بعشا بانجام رسانی چون سخن آسا بسمع هدد رسید و اندیشه او را باز دانست انجاح مآرب او را واجب شمرد و لشکری عظیم برآورده بعضی از ممالک بعشا را فرو گرفت بعشا بدین سبب از عمارت رامات باز ماند و آسا نیز دستیاری لشکر فراوان برانگیخت و بارض بعشا تاختن کرد و هر خشب و حجر که او برای عمارت رامات آماده ساخته بود آل یهودا برگرفتند تا بنیان دیگر برای خود استوار کنند در تین و تت

خانی بنزد آسا آمده فرمود ای ملک آل یهودا متوکل بپادشاه دمشق شدی و عرض نیاز بسوی او بردی این سبب ضعف حال و کسر حشمت تو خواهد بود لکن اگر با خدای پناه جستی و یاری از وی می طلبیدی بملک مصر و دیگر سلاطین چیره میشدی و در دست تو گرفتار میگشتند بزرگان آل یهودا چون سخنان حنانی را اصغا فرمودند هراسناک شدند که مبادا بکیفر اعمال آسا حال ایشان بد شود آسا از این معنی در باطن در خشم شده بفرمود تا حنانی را بزندان برده محبوس بداشتند تا از نیروی هیبتی در دل خلق افتاده پادشاه را بچشم حقارت نگرند و در سال سی و نهم سلطنت آسا مریض گشت و از هر دو پای مفلوج شد و در مدت دو سال در بستر خویش خفته توسل بمعالجت اطبا جست تا از جهان در گذشت و جسد او را در قریه داود بخاک سپردند و بر سر مزار او بنیانی رفیع کرده با عطریات و مجمرهای بخور انباشته دهشته شد

۴۴۷۸ ظهور عزیرا علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

عزیرا بن عدو از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عزیرا بلغت عبری خدامدد کرده باشد چون مرتبه نبوت یافت بنزد آسا ملک آل یهودا آمده و با او خطاب کرد که ای پادشاه بیت المقدس اگر خدای را اطاعت کنید جزای خیر یابید و چون خدای را واگذارید او نیز شما را واگذارد و همانا روزگاری دراز میگذرد که آل اسرائیل عصیان ورزیدند و پشت با خداوند کردند و از این روی پیوسته در دست اعدا بشکنجه افتادند و هرگز خاطر شاد با ایشان دمساز نگشت چون آسا سخنان آنحضرت را اصغا فرمود بشیر خاطر بدفع آسام و کسر اصنام گذاشت و ممالک محروسه را از بت و بت پرست خالی ساخت و مردم را در ماه سیم از سال پانزدهم سلطنت خویش در بیت المقدس جمع کرد و هفتصد گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی ذبح فرمود و حکم داد تا خلق در پرستش و نماز بدرگاه بی نیاز بیخته باشند و سوگند یاد کرد که هرکس از شریعت موسی تخلف کند خواه صغیر و خواه کبیر او را بقتل رساند و هر چند از اوانی ذهب و ثیاب نیکو و اثاثه بود آنرا به بیت المقدس آورده موقوف داشت و در این وقت آل یهودا از آئین آسا نیک شاد خاطر گشته شدند

۴۴۸۴ جلوس زیراه در مملکت مصر چهار هزار و چهار صد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

زیراه که در توریة بزرح ترجمه کرده اند بعد از سیکان شیشک رایت فرعونی برافراخته بر سریر جهانبانی برآمد و بر مملکت مصر و حبش و سودان و نوبه حکمرانی یافت و کار لشکری و رعیت را بنظم و نسق کرد آنگاه بدان شد که لشکری فراهم کرده بیت المقدس را تاختن کند و در تاراج آن اراضی بتقفای سیکان شیشک جوید پس بنی اسرائیل بارکش برای حمل و نقل بساز و برگ سپاه آراسته کرده دو کرور لشکر از سواره و پیاده آماده ساخت و از مصر بیرون شد با آن سپاه عظیم متوجه بیت المقدس شد در اینوقت آسا ملک آل یهودا بود چون عزیمت ملک مصر را بدانست حکم داد تا آل یهودا و بنی بنیامین بدرگاه حاضر شدند و سیصد هزار مرد جوان شمشیرزن از آل یهودا فراهم کرد و دویست هزار تن از بنی بنیامین مجتمع ساخت که همگی با زره و جوشن بودند و در کمانداری و تیراندازی دستی قوی داشتند مع القصه آسا لشکر خود را برآورد و باستقبال رزم زیراه بیرون شتافت و در ارض مرسا تلاقی فریقین افتاده از هر دو طرف صفوف جنگ راست کردند در اینوقت آسا از فزونی لشکر زیراه دل پر بیم داشت پس بنماز ایستاد و روی بر خاک نهاد و سخت بنالید و از خداوند قادر طلب نصرت کرد آنگاه حکم داد تا لشکر بجنگ بیرون شدند و تیغ در هم نهادند و بعد از گیر و دار بسیار سپاه زیراه شکسته شد و آل یهودا از دنبال ایشان تاختن کردند و از آنجا همی کشتند و اسیر گرفتند تا بارض غادال که از اعمال مصر است در آمدند و آن اراضی را خراب کردند و هرچه در هر آبادانی یافتند بر گرفتند و مراجعت کردند و در بازگشت هر جا با قبایل عرب دچار شدند هم از ایشان برده گرفتند و گوسفند آنجماعت را غارت کرده به اورشلیم باز آمدند و آسا ازین نصرت شاد خاطر و شاکر بود اما از آنسوی زیراه بمصر در آمد و از آن شکست که بادی رسیده بود دیگر نتوانست آن نیرو حاصل کند که از آل یهودا کین بخواهد لاجرم پای در دامن پیچید نشست تا رخت از جهان بربست و سلطنتش در مصر هفت سال بود

۴۴۸۴ جلوس سلویس در مملکت ایتالیا چهار هزار و چهار صد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

چون اسکانیس از جهان بار بربست از وی پسری بجای ماند که او را یولس میانامیدند بعد از پدر برای سلطنت میان بربست و جمعی بگرد او فراهم شده او را بپادشاهی تحیت کردند و از آنسوی سلویس برادر کهتر اسکانیس که شرح حالش از این پیش مرقوم شد هم در هوای سلطنت بود و جمعی با خویش همدستان داشت لاجرم در میان سلویس و برادرزاده کار بمعادات و مبارات انجامید روزی چند بمقاتله و مقاتله روز کار بردند و کار مملکت از نیروی پریشان شد و خلقی بسیار هر سوی پراکنده گشتند بزرگان لاتین انجمنی کرده باهم رای زدند و گفتند اگر کار بدینسان گذرد روزگاری بر نیاید که این مملکت ویران شود و دشمنان از اطراف بدین عرصه تاختن کنند و این مملکت را فرو گیرند و صواب آنست که این مجادله و منازعه از میان سلویس و یولس برخیزد و در مملکت البالانگا یکی ازیشان حکمران بکیش باشد و در اینصورت چون سلویس پسر لوتینا باشد و دختر زاده لاتنیس است صلاحیت وی بکار سلطنت زیاده از یولس است و میراث ملک او را باشد پس متفق گشتند سلویس را با سلطنت برداشتند و بپادشاهی لاتین مقرر شد و یولس را گفتند تا بزرگ مذهب و شریعت باشد و از این زیاده طلب نکند مدت سلطنت سلویس در ایتالیا بیست و نه سال بود

۴۴۹۰ جلوس الا در سباط عشره چهار هزار و چهار صد و نود سال بعد از هبوط آدم بود

الا پسر بعشا بن اخیا است که بعد از پدر بر اسباط عشره سلطنت یافت و در ارض ترسا از جبل افرائیم دار الملک فرمود و زمری که مردی با جلادت طبع بود و یک نیمه از سواران او را سپهسالاری داشت در آخر دولت الا دل با پادشاه بد کرده بدان سر شد که الا را از پای در آورده خود بر کرسی مملکت قرار گیرد و منتهز فرصت میبود تا روزی الا در بیت ارصا میبایست و کنارش از خواهان تهی دید پس تیغ برکشیده بدانجا شتافت و بقتربت شمشیرش عرضه هلاک ساخت و پادشاهی از او بگرفت و خود بر سریر جهانبانی برآمد و هفت روز سلطنت یافت و حکم داد تا جمیع اهل بیت بعشا و الا را عرضه تیغ ساختند چنانکه جانوری در خانواده او باقی نگذاشت و چون بنی اسرائیل کید او را بالا اصغا فرمودند بکیفر عمل گرفتارش ساختند چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت الا در اسباط عشره دو سال بود

۴۴۹۲ سلطنت عمری و تبنی در میان اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون این خبر در میان بنی اسرائیل شهره شد که زمری با مولای خود کید اندیشید و او را بقتل آورد عمری که نیز سپهسالار لشکر الا بود بخونخواهی مولای خود برخاسته لشکری عظیم برآورد و حصن تربیا را که محل سکونت زمری بود محاصره نمود و روزی چند بر نگذشت که آن قلعه را با یورش و غلبه مفتوح ساخت چون زمری آگاه شد که اینک دشمن بسرای در آید و روزگار او را بپای آرد آتشی عظیم در دار الاماره برافروخت و خود نیز در آتش افکنده بسوخت آنگاه جمیع اسباط عشره بدو بهره شدند و یکطایفه تبنی بن جینات را بسلطنت و حکومت برداشتند و نصف دیگر عمری را بپادشاهی تهنیت گفتند و آنطایفه که در قفای عمری بودند بر هواخواهان تبنی فزونی داشتند و مدت چهار سال به بیگونه روزگذاشتند آنگاه تبنی وداع جهان گفته بدیگر سرای شد و سلطنت اسباط عشره بر عمری قرار گرفت و منفرداً حکمرانی کرد و همه عمر بنافرمانی و معصیت روز گذاشت و در جبل شومرون زمینی بدو هزار بدره سیم خریده بنای عظیمی برآورد و آن بنیاد را شامریا نام نهاد که اسم سیدان اراضی بود و مدت دوازده سال باستقلال سلطنت کرده نعش در جبل شومرون مدفون است

جلوس کنک واکت در مملکت چین چهار هزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم بود

کنک واکت پادشاه و تیم است از اولاد جوداکت که بعد از وفات پدر بر تخت خاقانی برآمد و در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و ابواب عدل و داد بروی مردم فراز کرد و اخذ خراج را بر رعیت آسان گرفت و بزرگان ممالک محروسه را بدرگاه حاضر فرموده هریک

بانعام و احسان خسروانه خرسند ساخت مردم در روزگارش آسوده همی زیستند و شاد خاطر معاش کردند چون هنگام ارتحال
فرا رسید جیوانگ که فرزند برومندش بود پیش خوانده زبان بوعظ و پندش برگشود و او را بعدل و نصفت و مدارا با سپاهی و رعیت
ترغیب فرمود و ولایت عهد را بدو گذاشته خود درگذشت مدت ملکش بیست و پنجسال بود

جلوس سورج در هندوستان چهار هزار و پانصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیروز رای را که شرح حالش از این پیش مرقوم شد چون اجل محتوم فرا رسید و به دیگر سرای انتقال فرمود خبر هلاکتش در پنجاب و زابل
مشتهر گشت و این واقعه بعرض زال رسید از بیم آنکه فیروز رای با فرمان گذاران زابل از در موافقت و موالات بود زال خائف گشت که از
دی کسی سلطنت هندوستان کند مبادا بر آئین پدر شوند و ساز مخالفت طراز کنند لاجرم رستم را که شرح ولادتش مرقوم افتاد
مامور ساخت که بهندوستان شده جز اولاد فیروز رای کسی را بسلطنت بردارد پس رستم دستان سپاهی درخور این اندیشه ساز داد
عزیمت هندوستان فرمود سورج که بزرگترین سپهسالاران هند بود چون خبر ورود رستم را بشنید باستقبال وی شتافته اظهار عبودیت
و چاکری نمود و خاطر رستم را با خود صافی داشت و در هر منزل و هر مورد خدمتی دیگر بظهور رسانید چندانکه رستم شایسته پادشاهی
هندوستان ویرا دانسته او را بتخت ملک نشانده بسلطنت سلام داد و کار ملکش را استوار و مستحکم ساخته خود بازابلستان مراجعت کرد
سورج بعد از رستم دستان بتمهید قوانین ملکداری پرداخته تمامت هندوستان را فرو گرفت و پادشاهی باستقلال و استبداد گشت چنانکه
از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن با اندفرمان بود و حکام و عمالش بتعمیر امصار و توفیر مزارع مشغول بودند اما آئین بت پرستیدن در عهد
او رواج تمام یافت مقرر است که سلاطین هند تا زمان سلطنت مهاراج یزدان پرست بودند و در عهد دولت مهاراج یکی از شاگردان
بوذاسف که مخترع دین صابئین بود چنانکه شرح حالش مرقوم گشت بهندوستان آمده مردم را بکیش صابئین دعوت نمود و بسیاری
از قبایل او را پیروی کردند و پرستش آفتاب و ستاره اختیار نمودند و در عهد دولت سورج برهمنی از کوهستان جهارکنده بحضرت سلطان
شتافت و چون در فنون سحر داناتر و در علوم غریبه یک توانا بود و در خدمت سورج محلی بسزا یافت چنانکه بهرچه حکم راندی سورج اطاعت
کردی و سخن او را استوار داشتی پس برهمن با سورج گفت که صورت بزرگان سلف را از زر و سیم ساختن و بدیشان سجده بردن مایه فتوت
عظیم است پس سورج بفرمود تا وی صورتی چند بر شبیه مردم گذشته از زر و سیم ساخته بجواهر شاداب مرصع کرده قبله عبادت
نمود و پرستش آن اصنام را سبب صلاح و فلاح دانست و مردم به پادشاه اقتدا کرده همی صورت مردگان خود را ساخته و بدان سجده و عبادت بردند
زمانی بسیار بر نیامد که هندوستان نود طایفه هر یک بطریقی جداگانه بت پرستی داشتند آنگاه سورج بلده قنوج را بر لب آب گنگ برآورد
و در عمارت آن بکوشید چنانکه شماره خلق آن از حد بدر شد و در آنجا بکار سلطنت و کیش بت پرستی قیام داشت و همه ساله بدرگاه
کیقباد و بار سال رسل و رسائل و انفاذ تحف و هدایا عرض عقیدت و اظهار ارادت میفرمود و مالی برسم خراج میفرستاد و خواهرزاده خود را
که دختری خوبروی بود با جهازی درخور بزنی نزد رستم گسیل ساخت و پاس حقوق او را نیکو همی داشت علی الجمله سورج دویست و پنجاه
سال در مملکت هندوستان سلطنت کرد و سی و پنج پسر از وی بازماند و ولایت عهد را بارشد اولاد خود مهراج بگذاشت و بگذشت

جلوس طاطاوس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۵۰۳ طاطاوس پسر طاطایونست که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در مملکت بابل بدرجه سلطنت ارتقا جست و ملک موروث را فرو گرفت ملوک بابل
و آئین بت پرستان داشت و در اخذ مال مردم و تعدی با خلق بزیاده از پیشینیان شدت مینمود و همواره در هوای تسخیر مملکت بنی اسرائیل
و تخریب ملک ایشان روز میگذاشت و بعد او این مهم میسر نبود لکن از وی کاری ساخته نشد و در زمان حیات خود بدیشان دست نیافت

یافت چهل سال در مملکت بابل سلطنت کرد و چون زمان هلاکتش در رسید فرزند مهین خود افروسرا بحکم ولایت عهد بجای خویش نشاند

جلوس یهوشافاط در آل یهودا چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۵۰۴ یهوشافاط پسر آسا است و مادرش عزبا دختر سلحی ست بعد از پدر در سی و پنجسالگی سلطنت آل یهودا یافت بر کیش داود نبی برفت
و مذابحی که اقوام برای اصنام کرده بودند از اراضی آل یهودا برانداخت و دین حق را رواج داد و چون سه سال از مدت ملکش بگذشت
عوبدیا و صخریا و متانیا و مالاخیا را که از جمله دانشوران درگاه بودند برای تعلیم باراضی آل یهودا فرستاد تا همی توریة بر مردم خوانند و
شریعت موسی را رواج دهند و جمعی از بنی لیوی نیز با ایشان بودند مانند شمعیا و متانیا و زبدیا و عسائیل و شمیراموت و یهوناتان و ادونیا
و طوفیا و همچنان الیشع و یهورم که از خدام بیت الله بودند و با ایشان همدست گشته مردم را بدین حق دعوت کردند زمانی
دراز بر نیامد که آل یهودا همه بر صراط مستقیم شدند و کار سلطنت یهوشافاط بالا گرفت چنانکه همه ساله اهل فلسطین خراجی بحضرت او
میفرستادند و نیز قبایل عرب هر سال هفت هزار و هفتصد گوسفند و مساوی آن نر انعام درگاه میداشتند و شماره سپاه وی چنین بود که یکی از
سپهداران وی عدینو سیصد هزار مرد جنگی را فرمانگذار بود و دیگر یوحنا دویست و هشتاد هزار مرد سپاهی داشت و عمسیا بن زکری را
دویست هزار کس بود و این جمله از دودمان یهودا بودند و از قبایل بنیامین دویست هزار مرد کماندار الیداع سپهدار بود و صد و هشتاد هزار کس را
یهوزاباد سرهنگی داشت علی الجمله سیر یهوشافاط در ذیل احوال صفنیا و خرئیل و الیعازر علیهم السلام در دیگر جا مذکور خواهد شد مدت
سلطنتش در آل یهودا بیست و پنجسال بود

جلوس احاب در آل اسرائیل و اسباط عشره چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۴۵۰۴ ملوک بنی اسرائیل احاب بن عمری بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و آغاز بغی و فساد در ارض نهاد و ایزابل دختر اتبعل که بر صیدون فرمانگذار بود بزنی
گرفت و صنم آن جماعت را که بعل نام داشت پرستش کرد و مذبحی برای آن بت برآورد و در اریحا نیز بتخانه ساخت که فرزند اکبرش ابیرام آنرا بنیان
نهاد و پسر اصغرش که شغوب نام داشت بپایان آورد علی الجمله احاب در سلوک و معاصی از ملوک بنی اسرائیل پیش دستی داشت چنانکه یوشع
بن نون از او خبر داده بود و بیست و دو سال در آل اسرائیل سلطنت کرد و سایر احوال او در ذیل قصه الیاس و دیگر انبیا مذکور خواهد شد

ظهور الیاس علیه السلام چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۵۰۶ الیاس الیاس علیه السلام از اکابر پیغمبرانست چنانکه خدای فرماید وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ و لفظ الیاس و الیاسین معرب الیا باشد و الیا بزبان عبری
یعنی بزرگوار من خداست و هم آنحضرت را الیاهو گویند و نام دیگرش در توریة فنحاس است که آنرا فینحاس نیز گویند و فینحاس بلغت عبری
یعنی شفقت کرده شده باشد و اتیای نام دیگر آنحضرت است و اتیای بعبری رسکویرا گویند و چون آنحضرت در اینجهان زندگانی دراز یافت
و در هر عهدی ببلدی سکون میفرمود منسوب بدان بلد میشد چنانکه وقتی جنابش را الیا هو تشبی میگفتند یعنی او ست خوش نشین جلعاد و
خضر نیز یکنام دیگر اوست و از این روست که بعضی خضر و الیاس را یکتن دانسته اند و حال آنکه جنابش را هرگاه خضر بخوانیم خضر ثانی خواهد بود چنانکه
خضر اول را در جای خود از این پیش گفتیم علی الجمله آنحضرت پسر العازار بن هرون علیه السلام است و نام مبارکش بلفظ فینحاس مکرر در قصه موسی و
یوشع مرقوم افتاد و در زمان موسی علیه السلام بخدمات خیمه مجمع مشغول بود بعد از وی همواره در زوایای عزلت بعبادت خداوند روز
بسر بردی اما اینوقت نگارنده اینکتاب را موافق افتاد که شطری از خبر انبیا که دلالت بر ولادت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله کند و شریعتش را محمود شمارد مرقوم دارد همی معلوم باد که راقم حروف را در نگارش تواریخ و ترجمه السنه مختلفه غایت سعی مبذول
افتاد لاجرم با اینکه ترجمه توریة را از زبان عبری و ترکی حاضر داشت از خط و لغت عبری نیز بهره مند بود و استنباط خویش را استوار نداشت
و در هر قصه که با بنی اسرائیل مربوط بود علمای یهود را حاضر کرده با ایشان در حل معضلات بمراجعت شده و هیچ کار را از ترجمه و تعبیر و تحریر

تنیق با دیگری نگذاشت و اگر یک خبر از صد کتاب محض یابیست کرد با کس تفویض نکرد و تا خود در همه بدقت نظر نرفت آسوده نشد علی الجمله بنی اسرائیل را کتابیست که آنرا کمارا گویند و آن عبارت از احادیث قدسیه ایشانست و هر کس بدان کتاب متفق نباشد چنان است که مخالفت توریة کرده است و در فصل یازدهم سفر سنهدرین از کمارا ثبت است که گفت الیا هو رب یهودا برادر رب سلای حاسید که میت عالم اکثر از هشتاد و پنج یوبل و در یوبل آخرین دور می آید رب یهودا پرسید که در اولش یا در آخرش فرمود نمیدانم گفت تمام میشود یا نه فرمود نمیدانم و تفسیر این کلمات چنانکه هیچیک از بنی اسرائیل انکار نتوانند کرد اینست که الیاس را مدرسه بود که هشتاد نفر از علما و اصفیا در آنجا جمع بودند و کاتبان که با الیاس علیه السلام در آنجا آمدی کسب فواید معارف فرمودندی و رب بمعنی عالم باشد و یوبل پنجاه سال را گویند و هشتاد و پنج یوبل چهار هزار و دویست و پنجاه سال باشد و بن دود بلغت عبری پسر عم را گویند و در اینجا کنایت از اسمعیل علیه السلام است که عم یعقوب باشد و اکنون که یکهزار و دویست و پنجاه و نه سال از هجرت نبوی میگذرد تاریخی که بنی اسرائیل ضبط میکنند پنجهزار و ششصد و سه سال است چون مدت از هجرت تا کنون از سنوات تاریخ ایشان نقصان کنیم چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال باقی ماند و از زمان ولادت پیغمبر تا روز هجرت آنحضرت نیز پنجاه و سه سال است این مدت را هم موضوع داریم پس چهار هزار و دویست و پنجاه و یکسال است پس معلوم شد که چون هشتاد و پنج یوبل گذرد و در سال چهل و یکم یوبل دیگر ولادت خاتم الانبیا بوده چنانکه الیاس علیه السلام خبر داده و در فصل یازدهم سفر سنهدرین مرقوم است که عالمی میگوید که نوشته بخط عبری در دست مردی دیدم گفتم از کجا یافته گفت نزد دو رشته در روم در میان خزاین اهل روم یافتم و نوشته بود که بعد از چهار هزار و دویست و نود و یکسال از تاریخ جهان عالم یتیم است و در آن جنگهای گوگ و ماگوگ افتد که غرض یاجوج و ماجوج باشد و در اینجا کنایت از کثرت ابطال و شدت قتال است و هنگامه جدال آینده باقی بنام ماشیح خواهد بود و دنیا نیکو خواهد بود و ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله موافق تاریخ یهود چهار هزار و دویست و نود و یکسال چنانکه مرقوم خواهد شد و ماشیح بلغت عبری مسیح را گویند و باید دانست که نه هر مسیح که گویند عیسی علیه السلام را خواهند بلکه مسیح آن باشد که با آب و روغن و امثال آن مسح شده باشد چنانکه در این کتاب مکرر در سیر انبیا ثبت افتاد که پیغمبری مامور میشد و روغن بیت المقدس آورده پیغمبر دیگر را مسح میکرد و او را مسیح میگفتند چون سموئیل و داود و دیگر انبیا و این سخن در پیغمبر آخر الزمان لایق تر است چه وصی و مسیح او آنحضرت است و از اینکه بعضی از یهودین و دو را ابن داود خوانند چه در خط عبری فرق در میان دود و داود نیست هم برای ایشان سودی نبخشد زیرا که در تاریخ چهار هزار و دویست و نود و یک از بنی اسرائیل و آل داود پیغمبری متولد نشده بلکه جز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبری در عالم نبود و در فصل هیجدهم از کتاب استثناء توریة مرقوم است که موسی هنگام وفات بخط مبارک خود نوشت که ترجمه آن بی زیاده و نقصان چنین باشد که آنحضرت کلام خدا را باز مینماید و با قوم میفرماید خداوند خدای تو پیغمبری را برای تو از برادرانت از میان تو مانند من مبعوث خواهد کرد که او را گوش کنید موافق هر آنچه در حوریب در روز مجلس از خداوند خدای خود در خواست نمودی که آواز خداوند خدای خود را بار دیگر نشنوم و این آتش عظیم را دیگر مشاهده نکنم مبادا که بمیرم و خداوند مرا فرمود که آنچه گفتند نیکوست پیغمبری را بجهت ایشان از میان برادران ایشان مانند تو مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بزبانش ودیعت مینهم هر چه او را امر فرمایم او با ایشان در میان خواهد آورد و چنین خواهد شد که کلمات مرا که بنام من بگوید هر کسی اطاعت نکند من از او مواخذه خواهم کرد فاما هر پیغمبری که مغرور شده سخنی بنام من بگوید که حکم ندادم یا آنکه بنام معبودان دیگر بگوید همان پیغمبر هلاک خواهد شد و هرگاه در دل خود اندیشه کنی که سخنی که خداوند نگفته است چگونه بشناسیم بدانکه چون پیغمبری چیزی بنام خداوند بگوید و آن امر را بر نیاید و بوقوع نپیوندد و امری که خداوند نفرموده است بلکه آن پیغمبر از روی مغروری گفته است از وی مترس بالجمله ترجمه کلمات توریة بود و از این معلوم شود که فرموده از اولاد برادران قوم بنی اسرائیل

در اثبات نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله

پیغمبری

پیغمبری مبعوث شود و غرض اولاد اسمعیل است چنانکه الیاس علیه السلام پسر عم فرمود و پیغمبری که مانند موسی باشد و مبعوث شود و صاحب شریعت باشد پیغمبران بنی اسرائیل نمیشد چه ایشان جمیعاً بشریعت موسی بودند و هم عیسی نتواند بود چه او نیز بنی اسرائیل است نه از اولاد برادران اسرائیل است اگر چه یهود نیز با عیسی ایمان ندارند لاجرم آن پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد و آن کلمات که بی ریب در زبان مبارکش ودیعت شد قرآن مجید است چه بنی اسرائیل هنگام نزول توریة آواز مهیب شنیدند و آتش عظیم مشاهده میکردند که تاب دیدار آن نداشتند و از موسی درخواست میکردند که هنگام نزول توریة آن آواز نشنوند و آن آتش را نبینند چنانکه در قصه موسی مذکور شد اکنون با سر داستان شویم در اینوقت که طغیان و عصیان اخاب بن عمری بسر حد کمال بود چنانکه مذکور شد الیاس علیه السلام نزدیک وی آمد و روی با اخاب و ایزابل زوجه او و ملازمان حضرت وی کرده بفرمود ای قوم هیچ از خدای نمیترسید و عبادت بعل را پرستش خداوند اختیار میکنید کما قال الله تعالی اِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اَلَا تَتَّقُونَ اَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ اَحْسَنَ الْخَالِقِينَ مردم سر از فرمان آنحضرت بر تافتند و همچنان بعبادت بعل که صنم ایزابل بود قیام میفرمودند و الیاس را تکذیب میکردند چنانکه خدای فرماید فَكَذَّبُوهُ فَاِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِينَ پس الیاس روی با قوم کرد و فرمود که آل اسرائیل در معصیت خدا و سخت طغیان کردند همانا پروردگار بار انزا که آیت رحمت است از ایشان باز گرفت مادام که من از خداوند مسئلت نکنم آنجماعت از قطرات امطار بهره نخواهند یافت پس انخطاب فیضان سحاب از زمین قطع شد و آثار قحط و غلا پدید آمد مردم در سختی و عذاب در افتادند اخاب پادشاه آل اسرائیل دل با الیاس بد کرد و از پی قتل وی بجهت شد چه این قحط سالرا از دعای آنحضرت میدانست در اینوقت جبرئیل با الیاس نازل شد و گفت ای الیاس خدای میفرماید که از میان دشمنان کناره جوی و یکچند مدت در اراضی اردن و شکون فرمای که قوت ترا در آنجا مهیا کرده ام پس آنحضرت بارض اردن شتافته یکچند از ایام در آنجا مقیم بود و سکان آن سرزمین ماکول و مشروب آنحضرت مهیا داشته ملازم خدمت وی بودند چون روزگاری بر این بگذشت بار دیگر با آنحضرت خطاب رسید که اکنون بارض صیدون شتاب کن که بنذر زنی بیوه حوالت فرموده ایم الیاس علیه السلام بارض صیدون آمد در کنار آبادانی و ظاهر بلده زنی را دید که حطب فراهم میکند او را پیش خواند و گفت قدری آب و نان برای من حاضر ساز که سخت گرسنه ام آن زن با خدای سوگند یاد کرد که من زنی بیوه ام و در خانه بجز قدری آرد و روغن زیت ندارم اکنون مقداری حطب بست کرده میخواهم آن آرد را دو گرده نان سازم و در دفع جوع خویش و فرزند خود را مهیا کنم و اگر نه هر دو هم از گرسنگی هلاک خواهیم شد الیاس فرمود بیم مکن و همان آرد را سه گرده کرده کوچک بساز بخیر المخصوص من بده آن چون چنین کنی چندان که از آن نان و روغن برداری نقصان نخواهد یافت و بحال خود خواهد بود تا آنروز که از آسمان امطار رحمت فرو ریزد و نعمت خداوند فراوان شود پس آن زن بفرموده الیاس عمل کرد و روزگاری ممتد الیاس و آن زن بیوه و فرزند و اهل بیتش از آن نان و روغن بر میگرفتند و میخوردند و همچنان بجای بود اما پس از مدتی فرزند آن زن بیوه رنجور گشته در گذشت مادر او افغان بر آورد و در مرگ پسر سخت بنالید و از الیاس علیه السلام مسئلت کرد که از خداوند قادر زندگانی فرزند او را بخواهد و در حق وی دعا کند تا دیگر باره زنده شود آنحضرت جسد آن طفل مرده را در بغل کشیده در بسترش بخوابانید و بنماز ایستاد و زندگانی او را از خدای بخواست قبل از آنکه آنحضرت نماز خویش را بپای آرد آن طفل زنده شد پس او را گرفته بنزد مادرش گذاشت آن زن شاد خاطر گشت و عرض کرد که اکنون استوار داشتم که تو پیغمبر خدائی و از نیروی که الیاس آن طفل را در بغل کشید او را حبقوق نام نهادند چه حبقوق بلغت عبری بمعنی در بغل گرفته باشد و حبقوق نیز از جمله پیغمبرانست چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد و تتمه قصه الیاس و تجرد آنحضرت در ذیل قصه ملوک بنی اسرائیل نگارش می یابد

خور

۴۵۰۶ ظهور حزقیل

ظهور حزقیل علیه السلام چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

حزقیل علیه السلام پسر زکریا بن بنیو بن یوداع بن قینیا از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ حزقیل بفتح حاء مهمله و کسر زای معجمه و همزه مکسوره و سکون یاء تحتانی و لام بلغت عبری بمعنی لایق خدا باشد آنحضرت از دودمان بنی لیوی از قبیله بنی اصاف است مقرر است که بنی مواب و بنی عمون متفق شده لشکرهای خویش را برآوردند تا با یهوشافاط مصاف دهند و این خبر چون با وی رسید سخت بترسید و مردم را از هر سوی طلب کرده به بیت المقدس حاضر ساخت و در مسجد اقصی آمده میان جمع نماز گذاشت و استغاثت بدرگاه یزدان برد تا او را از شر بنی نواب و بنی عمون محفوظ دارد و در اینوقت حزقیل برخاست و روی با پادشاه آل یهودا کرده فرمود خدای میفرماید فزع مکنید و بیم مدارید و از لشکر دشمنان خائف نباشید از نیروی که اینجنگ با شما نباشد بلکه این نبرد با خداوند و فرو است خود دفع اعدا خواهد کرد از تعجیل کنید برای جنگ ایشان که فردا بامداد از پیش روی شما بیرون خواهم شد و شما را یاری خواهم کرد یهوشافاط بروی در افتاد و خدا را سجده شکر گذاشت و آل یهودا و بنی لاوی خدا را بآواز بلند تسبیح گفتند روز دیگر لشکر را فراهم کرده بسوی مامون شدند و از آن سوی بنی عمون و بنی مواب با جبل ساعیر آمدند و ساکنین آن اراضی را قلع و قمع کرده اموال ایشان را بغارت برگرفتند در اینوقت میان مردم بنی عمون و بنی مواب بر سر غارات کار از معارضه و مشاجره بمقاتله و مقابله کشید و چنان خصومت فیمابین سخت افتاد که بر قتل یکدیگر یکجهت شدند تیغ بر یکدیگر نهادند و از هم همی کشتند تا کمتر کس جان بسلامت برد گروهی مقتول و عده‌ی مجروح بودند این خبر چون با یهوشافاط برسید مردم خویش را برداشته بسوی ایشان تاختن کرد و یکدشت را از آن کشته انباشته ساخت پس بیاغی و منازعی اموال و اثقال هر دو قبیله متصرف آل یهودا بیرون آمد و پس از سه روز شادکام و مقضی المرام مراجعت به بیت المقدس کردند و در حضرت یزدان پیشانی شکر بر خاک سودند و از آن پس آل یهودا در چشم ملوک روی زمین و سلاطین اقالیم بزرگ نمودند و دیگر کسی را هوای جنگ یهوشافاط بر خاطر نیامد

۴۵۰۷ ظهور عوبدیاهو

ظهور عوبدیاهو علیه السلام چهار هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

عوبدیاهو علیه السلام از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و این نام با عین مهمله مضموم و سکون واو و دیا موحده مفتوح و سکون دال مهمله و یاء تحتانی و الف و هاء هوز مضموم و واو ساکن بلغت عبری بمعنی عبد الله است و معرب آن عوبدیاهو باشد که بجای دال مهمله ذال معجمه گذارند مقرر است که آن هنگام که ایزابل زوجه احاب پادشاه بنی اسرائیل که شرح حالش مرقوم افتاد بقتل انبیای بنی اسرائیل یکجهت شده جمع کثیر را با تیغ بگذرانید عوبدیاهو که ظاهرا در تدبیر امور احاب مداخلت تمام داشت صد تن از انبیا را از شر ایزابل کفایت فرموده هر پنجاه تن را در مغاره مخفی بداشت و کفایت آب و طعام ایشان بنمود علی الجمله چون بدعای الیاس ع چنانکه مرقوم شد بلای غلا بالا گرفت و سه سال در جبل شومرون و مملکت احاب کس قطرات سحاب ندید و گیاه از زمین نرست احاب سخت در تب و تاب افتاد و همه روزه لشکرها از بطلب الیاس ع بیرون میفرستاد و کمال جد و جهد میفرمود تا آنحضرت را بدست آورده مقتول سازد و هیچکس در اینمعنی کامیاب نشد تا روزی عوبدیاهو را پیش خواند و گفت باید در طلب چشمه ساری بیرون شد و گرد اراضی برآمد و فحص کرده باشد که بآب و گیاهی راهبر شویم و این خیول و مواشی را از مردن نگاه داریم اکنون وظیفه آنست که تو بتنهائی از جانبی بیرون شوی و من منفردا بسوی دیگر روم و جستجو نمایم پس احاب مردم خویش را بگذاشت و راه بیابان پیش گرفت و عوبدیاهو علیه السلام از جانب دیگر روان شد ناگاه الیاس را دید که از پیش روی او در رسید آن حضرت را بشناخت و در حضرتش جبین بر خاک نهاد و عرض کرد که تو الیاس پیغمبر نیستی فرمود بلی هستم اکنون ای عوبدیاهو برو و با احاب بگوی الیاس میگوید اینک حاضرم عوبدیاهو عرض کرد ای پیغمبر خدای لشکرها در طلب تو کوه و بیابان می نوردند من چگونه با احاب چنین بگویم که در حال بجرم آنکه ترا گرفته ام خون من بریزد الیاس فرمود دل قوی دار که امروز برا احاب ظاهر خواهم شد

و با او بقوم خواهم فرستاد عوبدیاهو نزدیک احاب آمد و او را آگهی داد و ملک آل اسرائیل بسرای خویش درآمده دالیاس نیز از راه برسید پس احاب روی بدانحضرت کرد و گفت این توئی که مردم را بعبادت اصنام بداشتی و قحطی عظیم را عرضه هلاک و دمار ساختی الیاس علیه السلام فرمود هلاک کننده قوم توئی که مردم را بعبادت اصنام بداشتی و سجده بعل را فرمودی اکنون بفرمای تا چهارصد تن انبیای کذبه که خدمت بعل کنند و آنانکه ایزابل زوجه تو ستایند بجبل کرمل بیرون شوند و بنی اسرائیل همه جا حاضر باشند من نیز تنهائی در برابر ایشان ایستاده شوم و دو گاو آورده قربانی کنیم قربانی هر کس مقبول افتد بر حق باشد پس احاب باتفاق جمیع بنی اسرائیل و انبیای کذبه در جبل کرمل شدند و الیاس علیه السلام نیز با ایشان بود آنگاه دو گاو آوردند یکی را انبیای کذبه اختیار کرده در مذبح بعل قربانی کردند و از بامداد تا نصف النهار بعل و دیگر اصنام خود را خواندند تا آتش که علامت قبول است قربانی ایشان را فرو گیرد هیچ مفید نیفتاد الیاس برای تنبیه با ایشان میفرمود که بانگ بلندتر برآورید و خدایان خود را با علا صوت بخوانید باشد که ایشان خفته باشند و از بانگ شما بیدار شوند و بفریاد شما رسند و ایشان عظیم تر آواز میکردند و تن خود را با دشنه و کارد ریش ریش میساختند چنانکه خون از اعضای ایشان بر مذبح میرفت بدان اندیشه که خدایان ایشان بدان زاری و ضراعت رحم کنند و قربانی آنجماعت را مقبول دارند تا زمان چاشتگاه برفت و اثری با دید نیامد پس انبیای کذبه ساکت و مایوس ماندند آنگاه الیاس علیه السلام دوازده پاره سنگ بعدد اسباط برهم گذاشت و مذبحی برآورد و آنگاو را که انبیای کذبه بجای گذاشته بودند ذبح فرمود و گوشت آنرا پاره کرده در مذبح نهاده و فرمود چندان آب در مذبح ریختند که از سر گوشت و حطب بگذشت و از برای قبول قربانی دست بدعا برداشت ناگاه آتشی از آسمان فرود شده در مذبح افتاد و آنرا فرو خورد و قربانی را بسوخت چون این معجزه از الیاس ع بادید آمد بنی اسرائیل پیشانی بر خاک نهادند و نبوت آنحضرت را اقرار کردند پس الیاس بفرمود تا انبیای کذبه را گرفتند و ایشان را کلا با تیغ بگذرانیدند آنگاه روی با احاب کرده فرمود اموال و اثقال خود را نیکو بدار و منتظر باران باش و بر سر جبل کرمل رفته دست بدعا برآورد و بارانی عظیم بباریده بدانسان که هرگز بنی اسرائیل مثل آن ندیده بودند همه شاکر گشتند

۴۵۰۸ ظهور ملائکه بر الیاس ع

ظهور ملائکه جلال و جمال بر الیاس ع چهار هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

مقرر است که چون احاب پادشاه بنی اسرائیل معجزات الیاس و قتل انبیای کذبه را مشاهده کرد چنانکه مذکور افتاد با خانه خویش آمده همه آنچه از آنحضرت دیده بود با ایزابل زوجه خود بیان فرمود ایزابل در خشم شده او را بر قتل انبیای کذبه ملامت کرد و کس نزد الیاس فرستاد و پیام داد که چهارصد و پنجاه تن از پیغمبران را که خدمت بتخانه میکردند مقتول ساختی زود باشد که ترا مانند یکی از ایشان عرضه هلاک سازم الیاس ع چون این کلمات ایزابل را اصغا فرمود از شومرون کوچ داده عزیمت بر سبع نمود که در میان آل یهودا ساکن باشد در وسط راه در دامان کوهی بسایه درختی بنشست و روی بدرگاه یزدان کرده عرض کرد که پروردگارا من از پدران خود بهتر نیستم و در دنیا لیاقت زیست کرده ام اگر وقت رسیده میل آن دارم که بار از اینجهان بربندم این بگفت و در سایه درخت بخفت ملائکه خداوند بروی فرود شدند و اندام او را مس کرده جنابش از خواب برانگیختند و قدری آب و نان نزد وی گذاشتند و گفتند بخور و بیاشام آنحضرت قدری از آن آب و نان تناول فرمود دیگرباره بخفت کرت دیگر ملائکه او را بیدار کردند و گفتند که این راه که در پیش داری بس دور باشد هم از اینطعام بخور که تا چهل شبانه روز گرسنه نشوی باز الیاس قدری آب بنوشید و مقداری نان بخورد و از غذای قوت نیروی چهل شبانروز بیافت و از آنجا بجبل حوریب آمد و در مغاره فرود شده بیارمید آنگاه خطاب از پیشگاه جلال رسید که ای الیاس ع برخیز که تجلیات جلال و جمال مشاهده خواهی کرد الیاس برخاسته بپای ایستاد ناگاه آثار جلال بر او هویدا شد چنانکه کوه را زلزله گرفت و احجار خرد در هم شکست و ملائکه خداوند که فرمانگذار ریاح بودند بروی ظاهر گشتند و از پس ایشان ملائکه رعد در رسید و هم از دنبال ملائکه صعق و برق و نار حاضر

شدند و هیبت جلال آنحضرت فرو گرفت چنانکه عمامه خود را گشوده از جمال مبارک فرو آویخت آنگاه جمعی از ملائک بر وی عبور کردند که همه تسبیح خداوند میگفتند در اینوقت سکینه و آرامی برای آنحضرت حاصل شد و خطاب رسید که ای الیاس چگونه است حال تو الیاس عرض کرد که آبای ترا دشمنان بنی اسرائیل فراموش کردند و بت پرستی شعار ساختند مذبح ایشان را هدم کردم و انبیای کذبه را مقتول ساختم از این روی که در دین تو غیور بودم اکنون گروهی در طلب خون من و هلاکت من همداستانند خطاب آمد که ای الیاس آسوده باش و هم اکنون بدمشق رو و حزائیل را مسح کن تا بر قوم آرام سلطان باشد و یهو بن نمشی را مسح فرمای تا سلطنت بنی اسرائیل کند و الیشع بن شافاط را ممسوح دار که پیغمبر جای و خلیفه تو خواهد بود تا هر کس از گناهکاران پشت بر حزائیل کند به تیغ یهو سیاست شود و هر که از یهو گریزد الیشع او را بقتل آورد در اینوقت از بنی اسرائیل هفت هزار تن بودند که بسجده بعل سر در نیاوردند و آیین بت پرستیدن نداشتند علی الجمله الیاس علیه السلام از جبل فرود شده متوجه دمشق گشت و نخست با الیشع دچار شد که دوازده سر گاو در پیش روی داشت و بکار چرائی مشغول بود الیاس چون او را بدید عمامه خویش را از سر برداشته بر سر وی نهاد و در زمان حال الیشع دیگرگون گشت و پشت بدنیا کرده گوشت آنرا بمردم قسمت فرمود پدر و مادر را وداع کرده از دنبال آنحضرت روان شد و همواره در خدمت الیاس مشغول بود چنانکه شرح نبوت و خلافت آنحضرت مر الیاس را در جای خود مرقوم خواهد شد

جنگ احاب با بن هداد ملک ارام چهار هزار و پانصد و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۰۹

قبایل ارام و اراضی دمشق را بن هداد سلطنت داشت و سی و دو تن از ملوک دیگر که ملازم رکاب او بودند که نام ایشان مکشوف و قوت شان با ایشان بیوزد و لشکری زیاده از حد و شماره فرمان داشت که صفوف اعدا را با ایشان میدرید و بر خصم ظفر میجست در اینوقت بدان شد که بنی اسرائیل را مطیع و منقاد کند و اموال و اثقال ایشان را بحیطه تصرف آرد پس لشکری عظیم براورد و در کنار شومرون آمده فرود شد چند تن اختیار کرده بنزد احاب ملک آل اسرائیل فرستاد و بدو پیام کرد که اگر سلامت خواهی و زندگانی خود را دوست داری چندانکه سیم و زر اندوخته کرده نزد من فرست و از پسران و دختران و زنان تو هر که روی خوب و سیمای پسندیده است هم مرا باشد و اگر نه ترا و هر کس از آل اسرائیل است بتیغ بگذرانم و زنان و فرزندان بهکر اسیری و بندگی آرم چون فرستادگان بن هداد بنزد ملک آل اسرائیل آمدند و تبلیغ رسالت فرمودند احاب چندانکه اندیشید خود را مرد نبرد بن هداد ندانست چه از سوء سلوک و کثرت عصیان بنی اسرائیل یاوری کار بتقویت نبود لاجرم احاب سر تسلیم پیش داشت و گفت هر چه بن هداد فرماید چنان کنم و فرستادگان را در اکمیل ساخت بن هداد از این خبر شاد گشته دیگرباره کس نزد احاب فرستاد و گفت برای عرض اموال و اثقال خود آماده باش که فردا مردم من بنزد تو خواهند رسید و خانه ترا جستجو کنند تا اندوخته ترا یک یک ضبط کنند و از زنان و دختران و پسران تو هر کرا پسندند با خود بیاورند از این خبر ثانی احاب نیز تنگدل شد و مشایخ بنی اسرائیل را پیش خواند و صورت حال را با ایشان روشن ساخت آن جماعت عرض کردند که چه افتاده است که ملک آل اسرائیل جزیه و ذلت رضا دهد همانا مرگ از این زندگانی خوشتر است با بن هداد مردانه رزم کنیم اگر نصرت یابیم کار بمراد خواهد رفت و اگر زنده نخواهیم بود که بردگی و اسیری زنان خود را مشاهدت کنیم احاب جواب فرستادگان بن هداد گفت که سخن همان بود که در کرت نخست بیان نمودم لکن قبایل بنی اسرائیل بدین کار رضا ندهند و سخن جز از زبان شمشیر نگویند پس ناچار رسولان بن هداد مراجعت کرده از آنچه دیده بودند سوالی خود را آگهی دادند بن هداد در غضب شد و با لشکر حکم داد که بباید خاک شومرون را بر باد دهید در اینوقت یکی از انبیای بنی اسرائیل نزد احاب آمد و فرمود که خدای میفرماید هراسناک مباش که این سپاه عظیم را بدست تو مقهور میدارم تا بدانی که خداوند قادر متعال منم اکنون جوانان نو رسیده بنی اسرائیل را برای این جنگ اختیار کن و خود بیرون شده با بن هداد مصاف ده که نصرت ترا خواهد بود پس احاب دل قوی کرده

جوانان اعیان بلده را شماره فرمود دویست و سی و دو نفر بشمار آمد و سایر لشکریان نیز هفت هزار تن بودند که عزم رزم بن هداد کردند احاب این اندک سپاه را برداشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد صف برکشیده و پسران نورس را از پیش روی لشکر بمیدان فرستاد بن هداد در سایه سراپرده خویش مست نشسته بود ناگاه جمعی از جوانان خردسال را دید که بسوی او شتابنده اند از حال ایشان استفسار کرد گفتند همانا احاب این مردم را برای طلب امان بنزد تو فرستاده با لشکریان گفت اینانرا خواه برای امان آماده باشند خواه از پی جنگ همگی را گرفته زنده بنزد من حاضر کنید مردم هداد نیز از جای بجنبیدند و جنگ در پیوست بنی اسرائیل هم از دنبال جوانان برسیدند و با لشکریان هداد در آویختند بعد از کوشش و کشش بسیار هزیمت با لشکر بن هداد افتاد و از پیش بگریختند و بنی اسرائیل از قفای ایشان شتافتند و هر کس را یافتند با تیغ بگذرانیدند بن هداد با مردمی اندک فرار کرده بمسکن خویش شد و احاب با فتح و نصرت به شومرون آمد در اینوقت پیغمبر خدای نزد وی آمد و گفت آسوده مباش که چون امسال بنهایت شود دیگرباره بن هداد ساز سپاه داده با تو مصاف دهد اینک در اعداد رزم و توفیر لشکر و عدت سپاه باش تا روز کارزار در مانده نباشی

رزم بن هداد کرت ثانی با احاب چهار هزار و پانصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از یکسال بن هداد دیگرباره اعداد سپاه کرد و هر که از وی مقتول شده بود دیگر کس بجای او مقرر داشته سپاهی مانند یک بیابان فراهم کرد و بر سر شومرون آمد و پیغمبر خدای نزد احاب آمده فرمود که بن هداد گمان آنست که در جبال چون جنگ در افتد ظفر با آل اسرائیل باشد و اگر در بیابان نبرد کنند نصرت با ایشان خواهد بود حکم خداوند آنست که هم در بیابان با ایشان جنگ در افکنی نصرت جوئی و بدانی که ظفر با خداوند متعال است نه با کثرت ابطال پس احاب سپاه خود را که بسیار اندک بودند برداشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد فرود شد و هفت روز از طرفین کس مبادرت بجدال نکرد و در روز هفتم هر دو لشکر در هم افتادند و از بامداد تا شامگاه کار با تیغ و سنان میرفت چنانکه در همان روز صد هزار کس از لشکر بن هداد مقتول گشت ناچار هزیمت شدند و بهر سوی پراکنده گشتند و بیست و هفت هزار تن از آن جماعت گریخته پناه بقلعه افیق بردند از قضا زلزله در رسید و دیوار و بام قلعه بر سر ایشان فرود گشت جملگی بمردند و بن هداد فرار کرده در زاویه از اراضی خویش مخفی گشت و از بیم سپاه بنی اسرائیل بنهایت هراسنده بود ملازمان وی با او گفتند که سلاطین بنی اسرائیل مردمی نیکو خصال اند و مروت و فتوت لازم طبع ایشانست صواب آن باشد که از احاب طلب امان کنی و از آنچه کرده معذرت خواهی بن هداد این سخن را پسندید و جمعی را بحضرت احاب فرستاد که هر یک ریسمانی بگردن در انداخته طلب امان کردند احاب ایشان را اطمینان داد و گفت بن هداد برادر منست و او را طلب داشت تا یکدیگر را ملاقات کنند پس بن هداد بخدمت ملک بنی اسرائیل آمد و احاب او را مطمئن فرمود و گفت هر شهر و دیه که از پدران تو گرفته ام اینک با تو تفویض داشتم و هر عمارت که پدر من در شومرون کرده است مثل آنها در دمشق برای تو بنیان کنم و او را رها ساخت در اینوقت یکی از تلمیذ انبیا با رفیق خویش گفت که حکم خداوند آنست که مرا جراحتی رسانی که در آن حکمتی خواهد رفت آن مرد این سخن را از وی نپذیرفت و بدینکار مبادرت نکرد تلمیذ نبی فرمود چون فرمان خدای را نپذیرفتی آنزمان که از نزد من بیرون خرامی بچنگال شیری گرفتار شده هلاک خواهی گشت و چون آن مرد از نزد تلمیذ نبی بیرون شد ناگاه بچنگال شیری در افتاد و نابود گشت از پس او دیگری را پیش خواند و حکم خدای را با وی بگذاشت آن مرد بی توانی زخمی بر وی زد و شاگرد پیغمبر زخمدار میان معبر آمده بخاک در افتاد و چشمهای خود را با خاک آلوده ساخت در اینوقت احاب از آنجا عبور میفرمود شاگرد نبی فریاد برآورد که ای ملک آل اسرائیل من از میدان جنگ بیرون شده در انتقام افتادم و شخصی مردی را اسیر کرده بنزد من آورد و او را بمن سپرد و گفت اگر او را رها کنی ترا بجای او خواهم کشت و من اینجا از وی پذیرفتم اکنون اسیر آن مرد از من گریخته است احاب

گفت همانا باید ترا بجای او بقتل آورد شاگردی پیش شده چهرهٔ خود را از غبار رصافی ساخت تا اخاب او را بشناخت آنگاه با او گفت خود
درحق خود حکم کردی خدای میفرماید که بن هدد مستحق قتل بود او را بدست تو گرفتار ساختم بعد از آنکه بروی مسلّط شدی او را رها کردی
ینک تو بجای او هلاک خواهی شد اخاب ازین سخن هراسناک شد و اندوهگین بشومرون آمده در مسکن خود آرام گرفت مقرّر است که
جنب سرای اخاب یکی از بزرگان بنی اسرائیل که او را نابوت نام بود باغ زرستانی داشت و اخاب بدانسر بود که آن باغ را بحیطهٔ تصرّف آورده بر
سرای خویش بیفزاید روزی با نابوت گفت که این باغ را بمن گذار و بهای آنرا بستان و اگر خواهی در ازای این باغ زرستانی ازین بهتر تعویض
کنم نابوت گفت ملکی که از پدران بمیراث دارم هرگز از دست نگذارم اخاب میان مردم ازین پاسخ شرمسار شد و بخانه آمده بر سریر خویش بخفت
و از ضجرت لب با طعام آلوده نساخت ایزابل زوجهٔ وی گفت ترا چه افتاده که چندین محزون باشی اخاب صورت حال مکشوف داشت ایزابل گفت
تو با اینحال در خور سلطنت نیستی اکنون برخیز و طعام تناول کن که من باغ نابوت را برای تو خواهم گرفت و چند پاره کاغذ برداشته شرحی
بمشایخ قوم نگاشت و با خاتم اخاب مختوم فرمود که میباید مجلسی آراسته کنید و نابوت را در آن مجلس بر صدر بنشانید و دو تن از مشایخ قوم
بگمارید که در آن انجمن در حق وی شهادت دهند که نابوت با خدای بد گفت و ملک را لعنت کرد آنگاه او را بدین جرم سنگسار کرده عرضهٔ
هلاک دارید چون فرمان بمشایخ بنی اسرائیل رسید کار بدینگونه گذشته و نابوت را نابود کردند چون خبر فوت نابوت با ایزابل رسید با اخاب
گفت که برخیز که نابوت چون ترا خار داشت عرضهٔ هلاک گشت ندستان ویرا بی منّت مالک باش اخاب چون این خبر بشنید شاد خاطر بر
خاست و بباغ نابوت در آمد در ینوقت الیاس از جانب خدای نزد اخاب آمد و با او خطاب کرد که خداوند میفرماید که نابوت را بکشتی
و مال او را بمیراث ببری در همان موضع که سگان دهان خود را بخون نابوت آلوده ساختند هم با خون تو آلوده خواهند کرد اخاب
آشفته با الیاس گفت که خوب مرا یافتم که با من خصمی دیرینه بوده الیاس فرمود همانا مکافات عمل خویش را یافته و بکیفر آن عصیان که
در حضرت آله روا داشته ایک یکی از خاندان تو در سایهٔ دیواری زنده نخواهم گذاشت و دود از دودمان تو خواهم برانگیخت و خانهٔ ترا چون
خانهٔ یربعام بن نباط و بعشا بن اخیا ویران خواهم ساخت و ایزابل زوجهٔ تو طعمهٔ سگان خواهد شد و از اهل تو هر که در آبادی بمیرد طعمهٔ سگان
خواهد گشت و هر که در صحرا گذرد طیور گوشش خواهد خورد و ازین سخنان اخاب را هیبتی عظیم فرو گرفت و سخت بترسید بدانست که سخنان الیاس محض
صدق و صواب است پس جامه‌های خود را چاک زده نعلین خود را بدور افکند و با پای برهنه همی در کوچه و بازار عبور کرد و بنالید خطاب
با الیاس شد که چون اخاب خاضع و خاشع گشت او را در ایام زندگانی معاف داشتیم و بعد از هلاکت او این دواهی بهرهٔ اهل او خواهد گشت

۴۵۱۲ ملوک ایتالیا

جلوس لاتیم در ایتالیا چهار هزار و پانصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم ع بود

لاتیم پسر سلویس است چون تاج و تخت از وجود پدر خالی دید و ایام سوگواری و مصائب را بپای برد در طلب ملک بورود بر خاست و بیشتر
از مملکت ایتالیا را فرو گرفت و در آبادی بلدهٔ البالانگا و شهر لوتیم مساعی جمیله مبذول داشت و نام نیک برآورد و وضیع و شریف مملکت احکام
او را مطیع و منقاد شدند مدّت سی و یکسال بامر سلطنت اشتغال داشت و چون زمان هلاکتش پیش آمد فرزند خود لاتین سلویس را ولیعهد ساخت
و جای پرداخت

۴۵۲۴ ظهور العاذار

ظهور العاذار چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

العاذار از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و پسر دوداو هو است و لفظ العاذار بفتح همزه و سکون لام و عین مهمله و الف و ذال معجمه و الف و رای مهمله بلغت
عبری بمعنی خدا مدد است و آنحضرت در قریهٔ مسیرا سکون داشت چون یهوشافاط از جنگ بنی عمون و بنی سواب آسوده گشت و بفراغت نشست
و در میان اسباط عشره سلطنت با اخزیا بود که بدترین سلاطین بنی اسرائیل بود منتقل گشت یهوشافاط بعزم ملاقات او بسوی وی رفت و با هم
عهد مودّت استوار کردند و بشراکت سفینهٔ چند بساختند که بجانب ترسیس فرستاده سود تجارت برند العاذار نزد یهوشافاط آمد و فرمود که خدای

میفرماید

میفرماید از اینرو که با اخزیا هوا خواهی نمودی و عهد مودّت استوار کردی اعمال حسنهٔ تو محو شد همانا ازین خیال که اندیشهٔ سود تجارت داری بر دو بهره از تجارت
ترسیس نخواهی یافت لاجرم همانسال کشتیهای ایشان در دریا بشکست و از مقصود بماندند مدّت سلطنت یهوشافاط بیست و پنجسال بود پس جای بفرزند گذشته
بسرای دیگر شد و او را در قریهٔ داود مدفون ساختند

۴۵۲۰ ملوک چین

جلوس جیوانگ در مملکت چین چهار هزار و پانصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

جیوانگ پسر کنگ وانگست و او پادشاه سیم است از اولاد جووانگ که در مملکت چین مرتبت خاقانی یافت و اسباب جهانداری فراهم
کرده در نزد مردم چین پادشاهی فرخ پی و فرخنده قدم است چه تا اینزمان ملوک چین کیش بت پرستیدن داشتند و بعبادت اصنام و اوثان
اشتغال میفرمودند و دعوت هیچ پیغمبر را اصغا نکردند و تعبد نداشتند در سال بیست و چهارم سلطنت جیوانگ صیت پیغمبری و دعوت
شاکمونی هندی که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد بممالکت چین رسید و قبایل هند و کشمیر و ختا و سکوب دانفور او را بپیغمبری باور
داشتند و فرض سنن او را معتبر دانسته اطاعت او کردند و قوانین او را در دین پذیرفتند علی الجمله جیوانگ تا پنجاه و یکسال در مملکت چین و ختا و تبت
و ماچین باستقلال سلطنت کرد و مردم بحسن طویّت و نشر عدل و نصفت وی یکجهت بودند آنگاه که رخت بدیگر سرای برد تاج و تخت را بفرزند خود
مروانک سپرد

۴۵۲۶ ظهور میخا

ظهور میخا بن یملا چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

میخا بن یملاء از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ میخا بکسر میم و سکون یای تحتانی و خای معجمه و الف بلغت عبری بمعنی مفلس است مقرّر است
که یهوشافاط ملک آل یهودا با اخاب سلطان اسباط عشره عهد مودّت استوار داشت و در ینوقت برای ملاقات اخاب بشومرون آمد با هم نشستند
و کار بکام همی گذاشتند وقتی اخاب با یهوشافاط گفت که اراضی راموث که از نخست روز میراث من بوده اینک ملک ارام متصرّف است با من
اعانت میکنی تا ملک خویش را از دست دشمن باز ستانم یهوشافاط گفت از مرد و مرکب هیچ دریغ ندارم و در هوا خواهی تو از پای ننشینم
لکن صواب آنست که حکم خدای را درین مهم از انبیای عهد باز جوئیم تا کار بمراد افتد اخاب در حال فرستاد و چهار صد تن از انبیای
کذبه را حاضر ساخته ایشان از پیش روی تخت اخاب و یهوشافاط صف برکشیدند و همگی ایشان را بکار تحریک و تحریص کردند و صدقیا
بن کنعنا که از جملهٔ ایشان بود دو شاخ از آهن ساخته میگفت خدای میفرماید که از اینگونه حربه راست کنید و با بنی ارام مصاف دهید که
نصرت شما را خواهد بود چون یهوشافاط از سخن ایشان اطمینان حاصل نداشت با اخاب گفت آیا هیچ پیغمبری جز این مردم درین بلد
خواهد بود اخاب گفت میخا بن یملا آن مردیست که خود را پیغمبر داند و او را حاضر نساخته‌ام از بهر آنکه هرگز زبان او با من خیر نرود بلکه همیشه
در امور تطیّر کند یهوشافاط گفت هم او را باید حاضر ساخت و رای او را نیز باز دانست اخاب کس بطلب میخا فرستاد و آنحضرت در انجمن حاضر
گشت روی با وی آورده گفت ای میخا بدانسرم که با بنی ارام مصاف داده اراضی راموث جلعاد را باز ستانم ترا درین باب چه دستوری
باشد میخا فرمود که بنی اسرائیل را می بینم در کوهساران مانند اغنامی که بی شبان باشد خدای میفرماید که نیست از برای اینجماعت مولائی
پس باید هر کس بمسکن خویش شود و ازین جنگ کناره جوید اخاب با یهوشافاط گفت سخن همان بود که از پیش گفتم هرگز بر زبان میخا جز
فال بد نرود و صدقیا بن کنعنا قدم پیش گذاشت و سوی زنخ میخا را گرفته پیش کشید و گفت چگونه شد که روح نبوّت از من زایل شد و در
تو حلول کرد که ازینگونه سخن برانی و بر خلاف انبیا روی میخا فرمود که زود باشد که ازین جنگ هزیمت شوی و خود را از پس پرده‌ها پوشیده داری
بیوقت اخاب برآشفت و گفت میخا را گرفته نزد یوآش پسرش که شحنهٔ بلده بود بسپارند و او را در بیت السجن مجلس نگاه بدارند و اندک قوتی بدهند
که زنده بماند تا پادشاه از جنگ باز آید میخا گفت اگر تو مراجعت کردی خدای از من رضا نباشد و روی با جماعت کرده فرمود ای مردم گواه
این سخن باشید پس آنحضرت را از مجلس بردند و اخاب سپاه خویش را برآراست و با یهوشافاط بیرون شده بسوی راموث جلعاد تاختن
کرد و از آنسوی ملک ارام با لشکری افزون از حد احصا باستقبال جنگ همی تاخت و سی و دو تن از لشکریان را حکم داد که در میان

سپاه

سپاه همی ندا کردند که ای ابطال شمارا با هیچکس کار نباشد جز اینکه در قتل اخاب بکجهت باشید و او را بهلاکت رسانید چون زمین جنگ برهر دو لشگر تنگ شد جمعی قصد یهوشافاط کردند و او را اخاب پنداشتند یهوشافاط را چون از یورش ایشان کار صعب افتاد فریاد برآورد که من ملک آل یهودایم و اخاب نیستم لشگریان دراینجا گذاشته بسوی اخاب تاختند و مردی دلاور از قفای او کمان خویش را برده تیری بجانب او گشاد و آن تیر بر جوشن وی آمده زخمی کاری بدو رسانید و جنگ پیوسته شد اخاب دانست که با آن زخم زیست نتواند کرد با چاکران خویش فرمود تا او را از معسکر بیرون بردند و شامگاه درگذشت تا چار سپاه او بشومرون مراجعت کردند و جسد اخاب را بر مرکب بسته باز آوردند و باخاک سپردند و خون او را که از سلاح و مرکب گذشته بود سگان دهان زدند چنانکه الیاس علیه السلام فرموده بود و از پس مرگش میخا علیه السلام نجات یافت

جلوس آخزیاهو در اسباط عشره چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۴۵۲۶ ملوک بنی اسرائیل آخزیاهو بن اخاب بعد از پدر بر اسباط عشره فرمانگذار شد و سلطنت آل اسرائیل یافت و بر آئین پدر و مادر بت پرستیدن گرفت و بردش براعمام بن ناباط دست تعدی برآورد و از بیروی خلل در کار مملکت افتاد و مشایخ مملکت بنی مواب که هر سال صد هزار گاو و صد هزار گوسفند بدرگاه اخاب برسم خراج میفرستادند سر از خدمت برتافتند و دیگر این مواشی را بدرگاه آخزیاهو انفاذ نفرمودند و او را آن دست نبود که با بنی مواب ستیزه کند علی الجمله چون دو سال از مدت سلطنت آخزیاهو بگذشت از روزن بام خانه در افتاد و از آن خرد و شکسته و مریض گشته بر بستر رنجوری بخفت تنگاه جمعی را طلب کرده بفرمود که اکنون بشتابید و بعل و زبوب و طاغوت که خدایان قوم اند از ارض عقرون آگهی دهید و استشفاء کنید باشد که مرا از این رنج شفا بخشند رسولان آخزیاهو رخصت حاصل کرده از خدمت او بیرون شدند جبرئیل با الیاس نازل شد و گفت خدای میفرماید که برخیز و بر سر راه رسولان ملک شومرون رفته با ایشان بگوی که نیست خداوندی در آل اسرائیل که شما بسوی اوثان و اصنام میروید همانا آخزیاهو از آن تخت که بر آن مریض خفته بزیر نیاید مگر آنکه مرده باشد پس الیاس نزد رسولان آخزیاهو آمد و کلام خدای را با ایشان بگذاشت و آن جماعت بخدمت آخزیاهو آمده او را از آنچه دیده بودند آگاه ساختند آخزیاهو گفت همانا او الیاس است و سرهنگی را با پنجاه تن از مردم خویش مامور نمود که شتابید و او را بدرگاه آرند ایشان از پی الیاس علیه السلام بیرون شدند و او را بر سر جبلی یافتند سرهنگ آن لشگر فریاد برآورد که ای پیغمبر خدای ازین کوه فرود آی که ترا پادشاه آل اسرائیل طلب فرموده الیاس گفت اگر من پیغمبر خدایم آتشی از آسمان فرود آید و ترا با پنجاه تن از مردم بدم درکشد چون الیاس این بگفت در حال آتشی پدید شد و آن جماعت را فرو گرفت و نابود ساخت این خبر با آخزیاهو رسید پنجاه تن دیگر را با قایدی مامور ساخت ایشان نیز نزد الیاس آمدند و از آن شربت که فوج نخستین کشیده بودند چشیدند آخزیاهو نیز بر حال ایشان وقوف یافت و هم پند نگرفت پنجاه تن دیگر را با حکمرانی بطلب الیاس فرستاد گروه ثالث بزاری و ضراعت پیش شدند و در حضرت الیاس جبین مسکنت بر خاک نهادند در این وقت جبرئیل با الیاس نازل شده گفت خداوند میفرماید هراس مدار و باتفاق این جماعت نزدیک آخزیاهو شو که عنقریب بپاداش عمل گرفتار شود پس الیاس نزد آخزیاهو آمد و گفت ای ملک آل اسرائیل از خدای بیم نکردی و بت پرستیدن گرفتی و در طلب شفا کس نزدیک اصنام میفرستی همانا از این تخت بزیر نیائی جز اینکه مرده باشی چون الیاس این سخن بگفت آخزیاهو جان بدیگر سرای برد و مدت سلطنت او دو سال بود

۴۵۲۷ ظهور صفنیا ظهور صفنیا چهار هزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

صفنیا از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ صفنیا بفتح صاد مهمله و فای مفتوح و نون مکسور و یای تحتانی و الف بلغت عبری بمعنی پنهان کرده خداست و آنحضرت پسر کوشی بن عوذالیا بن امریا بن حزقیا است و جنابش را کتابیست مشتمل بر سه فصل که از خدای بادی

زود شده و مواعظ حکمت آمیز در آن مندرج است و از اخبار آینده نیز منهی است از جمله انقراض دولت بنی عمون و بنی مواب و خرابی نینوا و انتهای کار سلاطین کلدانی را تصریح فرموده و علی الجمله بعد از هلاکت اخاب چنانکه مذکور شد و مراجعت یهوشافاط به بیت المقدس صفنیا علیه السلام نزد وی آمد و گفت ای ملک بنی اسرائیل اگرچه با اخاب موافقت جستی و بخلاف حکم خدای در جنگ بنی ارام یاوری مرا ترک کردی و از این بیروی در خور مکافات و سزاوار عذاب بودی لکن چون هرگز تقبل بتکیای مبادت نجستی و با خداوند بنماز و نیاز نفرت نفرمودی آسوده باش که خدای جرم ترا معفو داشت یهوشافاط شاد خاطر گشته بتجلیل افزائیم . . . فرا هم کرده میان ایشان بر پای خاسته خلق را بپرستش و عبادت خداوند ترغیب و تحریص فرموده و از آنجا به بیت المقدس مراجعت نمود

۴۵۲۸ ملوک یمن جلوس شمر در مملکت یمن چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ابوکرب شمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث رائش چون مرض رعشه در اندام داشت او را شمر رعش گفتندی و همچنان ذوالقرنین لقب داشت علی الجمله بعد از ناشر بن عمرو بن شراحیل بتخت سلطنت برآمد و مملکت یمن را فرو گرفت و چون در این وقت زرح فرعون مصر بود و از آن شکست که از آسا ملک آل یهودا بدو راه یافته بود چنانکه مذکور شد آن نیرو نداشت که ممالک موروث و مکتسب را نیکو بدارد شمر فرصت یافته لشگری فراوان فراهم کرده از یمن بیرون شد و بسوی مغرب بتاخت و مملکت نوبه و سودان و حبش را مسخر ساخت و عمال زرح را با تیغ بگذرانید و سخت در سلطنت قویحال شد و از آنجا نیز سپاهی عظیم با لشگر خویش پیوسته کرده مراجعت بیمن فرمود و دیگر باره با سپاهی بزرگ آهنگ بیت المقدس کرد در این وقت آخزیاهو ملک آل یهودا مریض و ناتوان بود و آن نیرو نداشت که با شمر با این مقاتله و مقابله بیرون شود لاجرم شمر بی مانعی و منازعی به بیت المقدس درآمد و بنی اسرائیل ورا استقبال کردند و قدمش را مبارک شمردند مقرر است که شمر فرمود تا بر دیوار بیت المقدس نگاشتند که بسم الله الرحمن الرحیم انا ذوالرعش الملک بلغت هذا الموضع ولکم البلد اخذه و از بیت المقدس بیرون شده بعزم جهانگیری عسکری از ابطال رجال سامان داده و هزار علم برافراشته کرد که در سایه هر علم هزار مرد مبارز بودند آنگاه بجانب مشرق تاختن کرده از آب جیحون عبور فرموده و ماوراء النهر را بحیطه تصرف درآورد و بلده سغد را که بهشت روی زمین بود ویران ساخت و عمال افراسیاب را مقهور نمود آنگاه بنای شهر دیگر نهاد و آنرا شمر کند گفتند که بمعنی ویران شمر باشد و مردم عرب آنرا معرب کرده سمرقند نامیدند و از آنجا مراجعت کرده بیمن باز آمد و مدت سلطنتش یکصد و بیست سال بود

قبلها کانت بلغته اهل اجنبی

۴۵۲۸ ملوک بنی اسرائیل جلوس یهورام در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون آخزیاهو بن اخاب را ولدی نبود بعد از وی برادرش یهورام بتخت ملک برآمد و اسباط عشره را مطیع و منقاد ساخت و مانند پدر و برادر هیچ از عصیان و طغیان فرو نگذاشت و سجده با اصنام و اوثان کرد و از بیروی که میشاع ملک بنی مواب الخراج که بدرگاه اخاب میفرستاد موقوف داشت یهورام بدان سر بود که او را تنبیهی کرده بر قانون سابق باز دارد پس ساز سپاه داده از شومرون بیرون شد و کس نزد یهوشافاط ملک آل یهودا فرستاد و گفت میشاع که هر سال صد هزار سر گاو و صد هزار سر گوسفند بدرگاه اخاب ارسال داشتی اینک روی از خدمت ما برتافته و خراج مقرر را موقوف گذاشته وظیفه آنست که مرا اعانت فرمائی تا او را گوشمالی بسزا کنیم یهوشافاط در جواب گفت همانا از تو جدائی نکنم و کین ترا از بنی مواب بجویم و ابطال آل یهودا فراهم کرده نزد یهورام آمد و باتفاق از راه بریه بسوی بنی مواب روان شدند و ملک ادوم نیز بدیشان پیوست چنان اتفاق افتاد که هفت روز آب بدست نیامد و کار بر لشگریان تنگ شد یهوشافاط گفت آیا از پیغمبران کسی باشد که ما را رهنمائی کند گفتند الیشع بن شافاط که شاگرد وی الیاس کرده است فرمود شد که بدینجا عبور فرماید پس یهوشافاط و یهورام و ملک ادوم کس بطلب الیشع فرستادند و بحضرت حاضر شد و روی با یهورام

کرد و فرمود ترا با من چکار است مگر سزاوار آلت که بنیان لبه توسل جوی که پیغمبران پدر و مادر تو بوده اند یهورام گفت ای الیشع گناهان
گذشته را مسعود به اینک بر ما ترحم فرمای و مال حال ما را بازگوی الیشع فرمود ای ملک آل اسرائیل اگر نه این بود که از دیدار یهوشافاط شرم داشتم
هرگز بجانب شما عبور نمیکردم آنگاه گفت خدای میفرماید بزودی باشد که این وادی پرآب شود و مردم سیراب گردند و بر بنی مواب ظفر جوئید و هر حصن
و قریه که دارند ویران کنید و احجار و عمارات ایشان را براندازید و اشجار باغستان آنجا را قطع کنید و روز دیگر چنانکه الیشع خبر داده بود بی ابر
و باد در عد زمین از قطرات امطار سیراب شد و از اراضی مواب سیلاب برسید چنانکه همه روی زمین پرآب شد و لشکریان از زحمت وا رستند
و آسوده خاطر شدند اما از آنسوی چون میشاع ملک مواب بدانست که سپاه دشمن نزدیک شد مردم خویش را مجمع ساخته و لشکری
عظیم برآورده باستقبال جنگ بیرون شتافت چون چاشتگاه آفتاب بر میاه بتابید آب در چشم ایشان برنگ خون نمودار گشت
و همی را بفال گرفتند که دلالت بر خونریزی کند و زود بشتافتند تا زمین جنگ بر هر دو لشکر تنگ شد و حربی عظیم در پیوست بعد از
کشش و کوشش بسیار بنی مواب هزیمت شدند و بنی اسرائیل و آل ادوم از دنبال ایشان بتاختند و از آنجماعت همی کشتند و بهر
و بلده رسیدند ویران کردند و احجار ابنیه را از بن برآوردند ملک مواب بهفتصد تن از لشکر برگزید که بیورش ملک ادوم را
برگیرد قادر نشد پس فرزند نخستین خود را که ولیعهد او بود بر بالای سور قلعه آورده قربانی کرد و حراست قلعه را آماده بود در

این وقت بنی اسرائیل مراجعت کردند

رفع الیاس علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

مقرر است که الیاس علیه السلام بعد از فوت اخزیا هو بجانب جلجال شد و الیشع در خدمت وی بود پس روی با او کرده فرمود ای الیشع
مرا خدای فرمان داده تا هم اکنون به بیت ایل شوم الیشع عرض کرد که قسم بپروردگار زندگانی تو که من از تو مفارقت نخواهم جست و
هم در خدمت آنحضرت روانه بیت ایل شد چون بدان زمین نزدیک شد جمعی از انبیا که خدمت انبیا کرده بودند باستقبال بیرون شدند
و با الیشع گفتند هیچ میدانی که مولای ترا امروز خداوند از تو خواهد گرفت الیشع گفت بلی میدانم اما شما ساکت باشید و چون وارد بیت
ایل گشتند الیاس علیه السلام با الیشع فرمود که خدای حکم داده که من هم اکنون بسوی اریحا شوم الیشع باز سوگند یاد کرده که از تو جدا
نخواهم شد و در خدمت آنحضرت باریحا آمد هم در آنجا شاگردان انبیا با الیشع گفتند آیا دانسته که مولای تو امروز از تو گرفته خواهد شد
الیشع گفت میدانم اما شما اینکار سخن نرانید هم در آنجا الیاس با الیشع فرمود که خدای مرا برانگیخته تا باردن شوم الیشع بعظمت خدای و
زندگانی وی سوگند یاد کرد که از تو دور نشوم و در خدمت آنحضرت باردن آمد و در کناره رودخانه بایستادند و پنجاه تن از شاگردان
آمده در برابر ایشان صف برکشیدند آنگاه الیاس دستار خود را برآورد و بگشود و آنرا بر آب اردن زد و در حال آب منشق شده بن رودخانه
خشک شد و پس باتفاق الیشع بدان رودخانه رفت و در هنگام عبور با وی گفت از آن پیش که مرا نبینی هر چه دوست داری از من بخواه
تا از برای تو حاصل کنم الیشع گفت که مسئلت من آنست که آثار نبوت من دو چندان باشد که سید مراست الیاس فرمود ای الیشع
مبالغه در سؤال فرمودی اکنون که تو با منی و من با توام این مرتبت حاصل نداری چگونه تواند شد که بعد از من بدین معالی صعود فرمائی
و در حق وی دعای خیر فرمود در این هنگام که با هم مخاطبه داشتند و از بنگاه رودخانه عبور میفرمودند ناگاه گروهی از سواران آتشین
پدیدار شد و مرکبی از آتش هویدا گشت الیاس پیش شده بر آن مرکب برنشست و بجانب آسمان عروج فرمود الیشع نظاره بود و فریاد بر
آورد و همی گفت یا سیدی یا سیدی و از ملکات آنحضرت همی یاد کرد تا الیاس از چشمش مخفی گشت وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ سَلَامٌ عَلَى
إِلْ يَاسِينَ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ علی الجمله بعد از رفع الیاس الیشع دست برده گریبان خود را بدرید و پاره ساخت و از آن پس در

۴۵۲۹ الیشع

مفارقت آنحضرت بحسرت و هجرت بیزلیت

ظهور الیشع علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

الیشع بن شافاط از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ الیشع بفتح همزه و کسر لام و یاء تحتانی ساکن و شین معجمه مفتوح و عین مهمله بلغت
عبری بمعنی فرج الله است و معرب آن الیسع است که لام مکسور را ساکن و یای ساکن را مفتوح ساخته اند و بجای شین معجمه سین مهمله
آورده اند چنانکه خدای در قرآن مجید یاد فرموده علی الجمله بعضی از سیر آنحضرت در ذیل قصص الیاس علیه السلام ذکر شد در نیوقت که
الیاس باتفاق الیشع از رودخانه اردن بگذشت و بسوی سموات عروج فرمود دستار خویش را بجانب الیشع در افکند و جناب الیشع آن
دستار را برآورده بر آب زد و آب منشق شد چنانکه بن رودخانه پدیدار گشت و از رودخانه عبور فرمود چون شاگردان انبیا این معجزه را
از الیشع بدیدند دانستند که وی خلیفه الیاس است وی را استقبال کردند و نزد او پیشانی برخاک نهادند و عرض کردند اینک پنجاه تن حاضریم
صلاح و صواب آنست که فحص حال الیاس را لازم شماریم باشد که فرشتگان خدا او را بر سر یکی از جبال فرود گذاشته باشند الیشع
فرمود رنج بیهوده مبرید آنحضرت دیگر آشکار نخواهد شد ایشان الحاح کردند چندانکه الیشع ساکت شد آنگاه سه روز در سهل و صعب زمین
تجسس کردند و از آنحضرت نشانی نیافتند و به اریحا مراجعت نمودند و در خدمت الیشع معروض داشتند که این قریه برای توطن نیکو بود
جز اینکه آبی بدگوار دارد و زمینی ناسازگار آنحضرت پاره از نمک برگرفته بر سر چشمه آب آمد و آن نمک را در آب افکنده فرمود که خدای میفرماید
من ترا برای شفا کردم و آن آب خوشگوار شد و تاکنون مرضی را از رنج شفا بخشد آنگاه از اریحا کوچ داده به بیت ایل آمد و آنهنگام
که از اریحا بیرون میشد اطفال بسیار از دنبال آنحضرت بیرون شدند و همی بمسخره ندا کردند که ای اصلع برو سفر کن الیشع متغیر
گریست و ایشان را لعنت کرد در ساعت خرسی از بیشه که در آن نزدیکی بود آشکار گشت و از بیشه بیرون شده چهل و دو تن از ایشان را نابود ساخت
و الیشع از بیت ایل بجبل کرمل سفر کرد و از آنجا بشومرون آمد در نیوقت زوجه یکی از شاگردان انبیا با خدمت الیشع آمد و عرض کرد که ای
پیغمبر خدای شوهر من که مردی بی بضاعت بود مدیون بمرد اینک قرض خواهان بنزدیک من آمده دو پسر مرا بجای قرض پدر
طلب میکنند که ایشان را بندگی بدارند الیشع فرمود که آیا ترا از حطام دنیوی در خانه هیچ موجود باشد آن زن عرض کرد که بجز ظرفی که اندک
روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم آنحضرت فرمود اینک بخانه شو و از همسایگان چندانکه توانی از کاسات و اقداح و قدور و اوانی
تهی عاریت کن و با پسران خویش بدرون خانه رفته در سرای بر بیگانگان ببند و از آن روغن که در خانه داری در آن اوانی فرو
ریز که جمله مملو خواهد شد و هنوز روغن باقی بباشد آن زن با خانه آمد و چنان کرد که الیشع فرموده بود پس از آنکه هر چه ظرف مستعار
داشت مملو ساخت همچنان آن روغن اندک بحال خود باقی بوده آنوقت آن زن صالحه بخدمت الیشع شتافت و صورت حال را معروض
داشت آنحضرت فرمود که هر چه روغن که موجود کرده بفروش و دیون شوهر را ادا کن و از آنچه زیاده ماند سرمایه زندگانی خویش ساز
پس آن زن از زحمت قرض و ضیق معاش نجات یافت از آن پس الیشع از شومرون بارض شونیم شد و در آنجا زنی صالحه بود چون خبر
ورود آنحضرت بدو رسید شوهر خویش را گفت اینک پیغمبر خدای میرسد برای او نشیمنی لایق و مائده در خور میباید و در خانه خویش
محلی دلکش اختیار کرد و سریری برای خوابگاه آنحضرت بنهاد و الیشع را بخانه خویش دعوت فرمود و جنابش بعضی از ایام بدانجا شده
آرام مییافت روزی الیشع با جاجزی که شاگرد و خادم آنحضرت بود فرمود که حاجت این زن چیست که اینگونه زحمت ما میبرد جاجزی عرض
کرد که این زن را فرزند نیست و شوهری پیر دارد و مسئلت وی از حضرت نبوت طلب فرزندیست آنحضرت در حق وی دعا کرده زمانی معین فرمود
که در آن هنگام او را فرزندی خواهد شد و آن زن حامله شده در وقت معین پسری آورد و نشو و نما یافته بحد رشد و تمیز رسید چنان اتفاق

افتاد

افتاد که بامدادی در خدمت پدر خود که از جمله دروگران بود بزراعتگاه میشد ناگاه در بین راه صداعی عارض او شد و از آسیب آن رنج با
پدر بنالید آنمرد با غلام خویش گفت که این کودک را بخانه برده با مادر بسپار تا وی را مداوا کند غلام او را بخانه آورده آنطفل بر سر هر دو زانو با
وهی از درد فریاد کرد چندانکه چون زوال آفتاب برسید جان بداد پس آنزن جسد فرزند را برداشته بر آن سریر که برای الیشع کرده بود
بخوابانید و خود نزد شوهر رفته و این راز را از وی مخفی بداشته از وی حضور یافته حمار خویش را لجام کرد و برنشسته با غلام خویش راه بریده بجز
الیشع شتافت و آنحضرت را در جبل کرمل بیافت الیشع با جاجزی گفت اینک زن شونمیه میرسد وی را استقبال کن و از سلامتی شوهر و فر
زندش بازپرس فرمان جاجزی او را پذیره کرد و فرمان الیشع را برسانید جواب گفت همه نیکو و تندرستند و چون بحضرت الیشع پیوست
عرض کرد که ای پیغمبر خدای من از تو فرزند طلب کردم و بدان بودم که قطع امید از وی بکنم اینک بر سریر خفته است و بهیچ
حیله دفع ثبات وی نتوانم کرد الیشع با جاجزی فرمود که کمر خویش را استوار ببند و عصای مرا برگرفته نزد کودک شو و در بین راه
با کس سلام مکن و چون کسی بر تو سلام کند جواب مگوی و آن هنگام که بر بالین کودک وی شدی عصای مرا در برابر روی او بدار
تا از خواب برخیزد جاجزی از پیش روان شد و آنزن از قفای او همیرفت تا بالین طفل رسید و عصا در پیش روی او بداشت و هیچ مفید نیفتاد
و همچنان آنطفل بر سریر افتاده بود لاجرم جاجزی مراجعت کرده صورت حال را بعرض الیشع رسانید در نیوقت الیشع برخاسته بخانه
آنزن صالحه درآمد و با جاجزی بیرون خانه رفته در سرای را بر بست و آنطفل را بر سریر مرده یافت پس نخست در حضرت باری تعالی زاری کرده
آنگاه بر سریر شد و هر دو کف دست بر دستهای آن جسد گذاشته و چهره بر چهره او نهاد و چشم بر چشمهای او بداشت و زبان بیرون کرده
نفس مبارک بروی دمید در نیوقت حرارت غریزی در جسد آنمیت راه کرده گوشت بدنش گرم شد پس الیشع برخاسته و در میان آن حجره
اندک راه پیموده مراجعت فرموده بر سریر شد و هم با آن جسد بدینگونه عمل کرد در این کرت آنطفل از گوشه چشم نگران شد مع القصه چون
هفت کرت الیشع بدینسان عمل فرمود آنطفل از نو زندگانی یافت آنگاه با جاجزی فرمود زن شونمیه را بخانه درآر تا فرزند خویشرا برگیرد جاجزی
در سرای را بگشود و آنزن را درآورد و چون چشمش بر فرزند افتاد در پیش قدم الیشع روی بر خاک نهاد پس از تمجید و تحمید فرزند خویشرا برگرفت
و الیشع از آنجا بجلجال آمد در نیوقت قحط سال بود و جمعی از پیروان آنحضرت فراهم بودند الیشع با خادم خویش بفرمود که دیگی بر آتش نهاد
طعامی برای آن جمع مهیا کند خادم آن دیگ برپای کرد و دیگری در زراعتگاه شد که از حبوبات چیزی بدست کرده در میان دیگ طبخ فرماید از
قضا مقداری حنظل یافت و ندانست آن چیست پس دامن خود را مملو ساخته بیاورد و در دیگ طعام فرو ریخت چون آن طبیخ را حاضر ساختند
شخصی دست برده لقمه از آن برگرفت و در دهان نهاد فریاد برآورد که ای مولای من همانا در این طعام زهر تعبیه شده و هر کس از آن تناول
کند در حال جان خواهد داد الیشع فرمود تا نان خشکی آوردند و بدست مبارک در دیگ افکند و آن مرارت از طعام برخاست پس همگی
از آن خورش بخوردند و مکروه نداشتند روز دیگر مردی بخدمت الیشع آمد و بیست نان جوین هدیه آورد آنحضرت فرمود که نان را نزد
قوم گذار تا خورش سازند خادم عرض کرد که این مردم صد تن باشند چگونه بیست گرده نان جوین کفایت ایشان کند الیشع
فرمود همانا ایشانرا سیر خواهد کرد و زیاد خواهد ماند و همچنان شد که وی فرمود مقرر است که نعمان سپهسالار ملک ارام را آفت برص
فرو گرفت و او را در خانه دخترکی بود که از آل اسرائیل باسیری داشت روزی آندختر با زوجه نعمان گفت اگر مولای من بشومرون
شود نزد پیغمبر بنی اسرائیل از این رنج شفا یابد چون اینخبر بنعمان رسید صورت حال را بعرض ملک ارام رسانید وی کتابی بسوی یهورام
پادشاه آل اسرائیل نگاشت و ده بدره سیم و ششصد مثقال زر و ده جامه شایسته بنعمان سپرد و گفت اینجمله را بدرگاه یهورام برسم هدیه
پیش گذران و کتاب مرا برسان که رنج ترا چاره کند نعمان چون بحضرت ملک بنی اسرائیل آمد و مقصود خویش معلوم داشت یهورام سخت

متزلزل شد و گفت من که باشم که توانم کس را بمیرانم یا زنده کنم یا رفع برص فرمایم اینخبر با الیشع دادند آنحضرت کس نزد یهورام فرستاد
و فرمود از اینحادثه دلتنگ مباش و نعمان را بسوی من گسیل کن تا برص او را مداوا کنم نعمان چون از این سخن آگاه شد با مردم خویش برنشست
بحضرت الیشع شد و آنحضرت پیام داد که هم اکنون برو و در اردن شو و هفت کرت در آب اردن فرو شده و چون هفت کرت غسل کرد شفا
یافت و گوشت اندامش چون طفل نورس گشت و از آنجا بخدمت الیشع آمد و در برابر بایستاد و تمجید فراوان بپای برد لکن چندانکه الحاح
کرد که آن اشیا را الیشع بپذیرد مفید نیفتاد لاجرم نعمان هدایای خویش را برگرفته با مردم خود مراجعت کرد جاجزی با خود گفت چرا
باید این مال را از نعمان قبول نکرد و پنهانی از دنبال وی روان شد و چون باو پیوست عرض کرد که اکنون دو نفر از شاگردان نبوی از
جبل افرائیم رسیده اند و مولای من مرا فرستاد تا از تو برای ایشان دو بدره سیم و دو جامه بگیرم نعمان از حقیقت این سخن ناآگاه
بود در حال دو جامه نیکو و دو بدره سیم بجاجزی بسپرد و برفت جاجزی آن اشیا را پنهان کرده نزد الیشع آمد آنحضرت فرمود ای
جاجزی از کجا می آئی وی در جواب عذری اندیشید الیشع فرمود دیگر دل من با تو بسته نشود همانا نزد نعمان شتافتی و از وی سیم و
ثیاب گرفتی و اکنون بدان اندیشه که گاو و گوسفند فراهم کنی و غلامان و کنیزکان بدست آوری و زیتون و رز آماده داری و دیگر از معجزات الیشع
آنست که وقتی شاگردان آنحضرت در خدمت وی معروض داشتند که اگر رخصت فرمائی و با ما مرافقت کنی بارض اردن شویم و در آنجا چند
خانه بنیان کرده اقامت نمائیم چه بسبب ضیق مقام کار بر ما صعب افتاده آنحضرت مسئلت ایشان را باجابت مقرون داشت و با ایشان به اردن
شد و آنجماعت در کنار رود خانه بقطع اشجار مشغول شدند تا ادات ابنیه آماده دارند ناگاه تبر یکی از ایشان از دسته بیرون شد و بآب در افتاد
و او روی با الیشع کرده عرض کرد که ای مولای من این تبر در نزد من بستعاره بود اینک در آب مفقود گشت آنحضرت در موضعی که تبر افتاده بود
شخص فرمود پاره چوبی را گرفته در آن موضع افکند و در حال تبر از بن رود برآمد و بر فراز آب بایستاد و آن شخص دست برده برگرفت و دیگر
آنکه بن هداد ملک ارام عزم کرد که با ملک آل اسرائیل مصاف دهد و جمعی را بکمین باز داشت که چون مردم یهورام از آنجا عبور کنند اسیر و
دستگیر شوند الیشع اینخبر را بملک آل اسرائیل بداشت و لشکر را از عبور کمین گاه منع فرمود ملک ارام چون بمقصود نپیوست مردم
خویش را طلب کرده بفرمود کیست در میان ما که پادشاه آل اسرائیل را از اندیشه ما آگهی دهد عرض کردند که در میان ما هیچکس خیانت نکند
بلکه در میان بنی اسرائیل پیغمبریست که هر راز پوشیده بروی عیانست عندالحاجه یهورام را آگهی دهد پس ملک ارام جمعی را برانگیخت تا آن
حضرت را دستگیر کرده بقتل رسانند در نیوقت الیشع در دوثان سکون داشت لشکر ملک ارام بیشبی گرد قریه را فرو گرفتند یکی از خدام
آنحضرت بامدادان صورت حال را بعرض رسانید الیشع فرمود که بیم مدار که لشگر ما از ایشان فزونست و دعا کرد تا از پیش چشم
وی حجب برخاست و نظاره کرد دید لشکری زیاده از اندازه حساب در حضرت الیشع فراهم است و گرد آنحضرت حصاری
از آتش افروخته معین است علی الجمله الیشع دعا کرد تا آنجماعت آفت سکره گرفتند و همگی در بینش چون شبکور شدند پس ایشانرا بر
داشته بشومرون آمد و دعا کرد تا دیگر باره بینا گشتند و خود را در شومرون گرفتار یافتند ملک آل اسرائیل عرض کرد که اگر اجازت
دهی ایشانرا بقتل آرم آنحضرت فرمود تو ایشانرا به نیروی کمند و شمشیر اسیر نکرده که اینک مقتول سازی و فرمان داد تا آنجمع را مایده
کشیدند و خورش داده گسیل فرمود و آنجماعت از آن پس هرگز بجنگ آل اسرائیل بیرون نشدند و دیگر از معجزات الیشع آنست که وقتی
بن هداد ملک ارام سپاهی عظیم برآورده بارض شومرون تاختن کرد و آن بلده را محاصره فرمود و از این سبب قحطی بزرگ در شومرون
پدید شد چنانکه یکسر حمار بهشتاد درهم به بیع میرفت روزی ملک بنی اسرائیل بر سور قلعه میگذشت زنی نزدیک وی شتافت و فریاد
کرد که ای پادشاه مرا انصاف ده ما دو زن بودیم هر یک طفلی داشتیم روز گذشته آنزن با من گفت امروز طفل ترا طبخ کرده با هم بخوریم

فردا من طفل خود را مطبوخ ساخته خورش سازیم من این سخن را پذیرفتم و طفل خود را کباب ساخته باهم خوردیم امروز که نوبت او راست طفل خود را مخفی داشته است چون یهورام این سخن بشنید گریبان خود را چاک کرده برهنه شده در میان قوم همیرفت و همی زار بنالید و گفت چنین خدای از برای من بیاورد و الیشع چنین یاری میکند و شخصی را گفت تا الیشع بگوی کار قوم بدینجا کشیده و توهیچ عقده از کار خود نگشوده در نیوقت الیشع در خانه خویش نشسته و جمعی از مشایخ در خدمتش فراهم بودند قبل از آنکه رسول یهورام در آید فرمود که اینک فرستادهٔ یهورام میرسد و قصد دارد که سر مرا از تن برگیرد و در سخن بودند که رسول یهورام برسید و در بیرون خانه آمد الیشع با او فرمود ای حاجب پادشاه اینک از جانب یهورام نزد من شتافته و در حق من اندیشه بد داری خدای میفرماید که فردا بدروازهٔ شومرون چندان جو و گندم ارزان شود که سه من آرد گندم را بیک مثقال سیم دهند و همچنان شش من جو را بیک مثقال سیم خواهند فروخت حاجب ملک گفت مگر خمرهٔ گندم از آسمان خواهد بارید آنحضرت فرمود که چنین میشود اما تو بچشم خویش خواهی دید و از آن نخواهی خورد پس حاجب ملک برخاسته بیرون شد و چنان اتفاق افتاد که چهار تن مبروص که یکی جحزی شاگرد الیشع و سه تن فرزندان او بود که بدعای آنحضرت برص یافت شامگاه بدروازهٔ شومرون آمدند و باهم گفتند اگر در اینجا بمانیم گرسنه خواهیم مرد و اگر بشهر در شویم هم از گرسنگی در خواهیم گذشت بهتر آنست که بلشکر بن هداد شویم اگر رستیم ازین تنگی کار ما براد باشد و اگر ما را کشتند هم زیان نکرده خواهیم بود چه در حال روی سلامت نخواهیم دید مع القصه بجهت شده بکنار لشکرگاه بن هداد آمدند و فریاد کردند که آیا هست انسانی که ما را دستگیر شود خداوند بانگ ایشان را چنان گوشزد لشکریان کرد که گمان کردند که ملک آل اسرائیل و ملک مصر و دیگر ملوک همدست شده و بدیشان شبیخون آورده اند غوغا از لشکرگاه برخاست و مردم اموال و اثقال و خیمه و خرگاه بگذاشتند و راه فرار پیش گرفتند آن چهار تن مبروص بهر خیمه رفتند کس نیافتند پس مقداری طعام بخوردند و قدری از سیم و زر فراهم کرده برای خود نهان ساختند و در همان شب مراجعت کرده دیدبانان قلعهٔ شومرون را آگهی دادند یهورام نخست چند تن را فرستاد تا تفحص حال کنند مبادا بنی ارام حیلتی اندیشیده و کمینی ساخته باشند برفتند و معلوم کردند که آن جماعت فرار نموده اند پس مردم شومرون مطمئن شده بلشکرگاه تاختند و هرچه یافتند برگرفتند و جو و گندم چنان ارزان شد که الیشع فرموده بود حاجب ملک بچشم خود اینحال بدید و از نیروی که پیغمبر خدای را منکر شده مردم بقتل او برخاستند و یهورام حکم کرد تا او را در سعهٔ دروازه انداخته مردم بر بدن او عبور کردند تا جان بداد و دیگر از معجزات الیشع آنست که آن زن را که در حقش دعا کرده فرزند یافت و فرزندش بعد از وفات حیات بخشید بفرمود که در شومرون هفت سال قحط خواهد بود صواب آنست که ازین زمین بیرون شوی آن زن اهل خود را برداشته بزمین فلسطین رفت و پس از هفت سال مراجعت کرده چون در زمان غیبت خانه و ملک او را دیگری بحیطهٔ تصرف داشت استغاثت بدرگاه یهورام برد تا املاک خویش را استرداد کند در نیوقت پادشاه بنی اسرائیل با جحزی غلام الیشع بود و از معجزات آنحضرت سؤال میفرمود از قضا قصهٔ آن زن و احیای فرزند او را در میان داشت ناگاه چشمش بدان زن افتاد عرض کرد که ای پادشاه آل اسرائیل اینک آن زن و آن دیگر فرزند ویست چون پادشاه از آن زن سؤال کرد آن قصه را بشنید بفرمود تا اموال خانه او را باز دادند و هر منفعت که در آن مدت از زراعتگاه او برداشته بودند رد کردند و دیگر از معجزات آنحضرت آنست که وقتی الیشع بدمشق سفر کرد و بن هداد پادشاه ارام مریض بود چون خبر ورود آنحضرت را بشنید چاکر خود حزائیل را با هدیه فراوان که چهل شتر در زیر حمل آن بود بحضرت الیشع فرستاد و درخواست فرمود باشد که ازین مرض نجات یابد حزائیل چون بخدمت الیشع آمد آنحضرت فرمود که او را سخن بسختی مگوی لکن زود باشد که بمیرد آنگاه روی از حزائیل بگردانید و ساعتی بر جای ببود پس از آن سخت بگریست حزائیل

عرض کرد که ای مولای من این گریه از چه در است آنحضرت فرمود از آنچه تو با بنی اسرائیل خواهی کرد همانا قلعههای ایشان را باتش خواهی سوخت و جوانان ایشان را با شمشیر خواهی کشت و اطفال ایشان را بسر خواهی شکست و حاملهای ایشان را شکم خواهی درید حزائیل عرض کرد ای برگزیدهٔ خدای من چه سگ باشم که چنین کارها کنم فرمود که رفته باشد که تو بر قوم ارام سلطنت خواهی یافت مع القصه چون حزائیل مراجعت کرد روز دیگر بن هداد درگذشت و حزائیل بجای او سلطنت یافت و تو یکسال شد تا آن زمان که با یورام ملک آل اسرائیل از در مقاتله بیرون نشد و یورام آخزیا هو ملک آل یهودا را که با او سمت دامادی داشت خواسته باتفاق بجنگ حزائیل بیرون شدند و در راموث جلعاد با بنی ارام مصاف دادند و شکسته شدند یهورام در آنجنگ زخمی منکر برداشت چنانکه تاب درنگ نیاورد و او را به یزرعیل آوردند که مداوا کنند هم در آنجا بدان زخم درگذشت و لشکری اسیر و دستگیر حزائیل گشت

سلطنت یهورام در آل یهودا چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۵۲۹ ملوک آل یهودا یهورام بن یهوشافاط بعد از پدر در سی و دو سالگی بر آل یهودا سلطنت یافت و دختر احاب را بزنی گرفت و او را شش برادر بود اول عزریا دویم یحیئیل سیم اسحریا چهارم عزریو پنجم میکائیل ششم سفطیا و یهوشافاط ایشان را از مال خود بهرهٔ بسیار فرموده بود چون اکبر اولاد فرزندانش یهورام بود سلطنت را بدو تفویض داشت بعد از پدر چون کار ملک بر یهورام راست گشت برادران را با تیغ بگذرانید و اموال ایشان را برگرفت و هر کس از خدام بیت الله که با ایشان مربوط بودند هم بقتل آورد و بر کیش سلاطین اسباط عشره عصیان ورزید و اصنام ساخته بت پرستیدن آغاز نهاد و این در سال رفع الیاس ع بود آنحضرت نزد وی آمد و گفت ای یهورام خدای میفرماید که از روش یهوشافاط و آسا روی برتافتی و آئین سلاطین بنی اسرائیل اختیار کردی و برادرانت را که همه از تو بهتر بودند بقتل آوردی خداوند برای تو فرزند و زن و مال باقی نخواهد گذاشت و تو بعلتی گرفتار خواهی شد که امعای تو از بطن تو بیرون خواهد آمد و بعذابی بزرگ هلاک خواهی شد لاجرم در مال حال و مردم فلسطین و گروهی از قبایل عرب بر سر بیت المقدس تاختن کردند و بر یهورام غلبه یافتند زن و فرزند او را بقتل آوردند و اموال او را بنهب و غارت بردند و از خاندان او بجز آخزیا احدی باقی نماند و از آن پس او را درد شکمی بگرفت و پس از مدتی که بدان وجع گرفتار بود امعایش از شکم فرو ریخته عرضهٔ هلاک گشت و مردم او را گرامی نداشتند و جسدش را در قریهٔ داود دور از قبور ملوک دفن کردند و مدت سلطنتش هشت سال بود

۴۵۳۷ ملوک یهودا سلطنت آخزیا هو در آل یهودا چهار هزار و پانصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

آخزیا هو پسر یهورام بن یهوشافاط است و مادرش عثلیا دختر عمری است که ذکر حالش مرقوم شد مع القصه آخزیا هو بیست و دو ساله بود که بر سریر سلطنت برآمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و از ملاهی و مناهی هیچ دریغ نفرمود و بر آئین دودمان احاب بارتکاب معاصی و عبادات اصنام روزگار برد و در صحبت یهورام بن احاب بجنگ حزائیل ملک ارام برفت چنانکه در قصهٔ یهورام مرقوم گشت و عاقبة الامر بدست یاهو بن نمشی ملک آل اسرائیل مقتول گشت و شرح اینقصه نیز در ذیل سیر یاهو مسطور است مع القصه از وی یک پسر شیرخواره بجا ماند که او را یواش نام بود و مدت سلطنت او در آل یهودا یک سال بود

۴۵۳۸ ملوک یهودا سلطنت عثلیا در آل یهودا چهار هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون آخزیا هو بدست یاهو بن نمشی مقتول گشت چنانکه در قصهٔ یاهو مسطور خواهد شد عثلیا مادر وی که دختر عمری پادشاه بنی اسرائیل بود هوس سلطنت کرده بتخت ملکی برآمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و برای آنکه ملک از دست وی بیرون نشود هر که را نسب با داود میرسید با تیغ بگذرانید چنانکه یکتن مذکر در دودمان داود بجای نگذاشت و بر تمامت آل یهودا استیلا یافت آخزیا هو فرزند او را پسری شیر

چنانکه مرقوم شد چون یاهو بدانجا رسید ایزابل را بشنید و او را بشناخت حکم داد تا چند کس بسوی او شتافته او را از بام در انداختند چنانکه خونش بر سوراخ و زمین حایط پراکنده شد و مردم آنرا پایمال کردند آنگاه یاهو بکار اکل و شرب پرداخته فرمود جسد این ملعونه را از میان برگیرید که دختر ملوک است با خاک بسپارید چون خواستند اعضای او را فراهم کنند بجز از استخوان سر و هر دو کف و هر دو پای او چیزی نتوانستند برگرفت چه جمله زیر پای مردم و مرکب نابود شده بود چون این خبر با یاهو آوردند گفت این مصداق سخن الیاس نبی علیه السلام است که فرمود تن ایزابل را در یزرعال سگان خواهند خورد مع القصه چون یاهو از کار ایشان بپرداخت نامه به بزرگان شومرون نوشت که ای ناداولاد آحاب نزد شما بسیار است یکی را بر کرسی مملکت بنشانید و در رکاب او مصاف دهید چون نامه با ایشان رسید در جواب عرض کردند ما از تحت فرمان تو بیرون نشویم و هرچه تو حکم کنی چنان خواهیم کرد چه دو پادشاه بزرگ با تو نتوانستند مصاف داد ما را چه افتاده که از فرمان تو بیرون شویم این خبر با یاهو رسید دیگرباره بدیشان نوشت که اگر فرمان مرا پذیرید هم اکنون همگی اولاد آحاب را گرفته سر از تن برگیرید و سر ایشان را نزد من فرستید چون بزرگان شومرون از حکم آگهی یافتند اولاد آحاب را در حال بگرفتند و ایشان هفتاد و دو تن بودند همگی را سر برداشته و رؤس آنجماعت را از در یاهو فرستادند یاهو فرمود تا آن سرها را به بیرون دروازه خانه افکندند چون صبحگاه مردم جمع شدند فرمود شما را اندیشه آنست که من مولای خود را از پای درآوردم آیا این سرها را کدام کس از تن برداشت همانا حکم خدای چنین است و فرمان داد تا هیچ تن زنده در خاندان آحاب نگذاشتند و همه را با تیغ بگذرانیدند آنگاه عزم شومرون کرد از قضا در بین راه چهل و دو تن برادران آخزیا هود و چار شد که از بیت المقدس بشومرون میشدند تا از خاندان آحاب بازپرس کنند و تیمار ایشان برند بفرمود تا آنجمله را نیز بگرفته و همگی را با تیغ بگذرانیدند و از آن پس یاهو ناداب را که از دوستان وی بود ملاقات کرد او را با خود برنشانده بشومرون آورد و هرکس از اولاد آحاب بجای مانده بود بقتل رسانید آنگاه جمیع آل اسرائیل را فراهم کرده با ایشان خطاب کرد که چنان مدانید من کیش و آئین یهورام تخلف کرده ام کار سلطنت با دین خدا جداگانه است و من در عبادت بعل و دیگر اصنام زیاده از دوم اکنون عبده اصنام در خانه بعل باید حاضر شوند تا رسم قربانی بجای آریم و ایشان را تشریف ملکی و جایزه سلطانی همی دهیم بت پرستان بدین نوید بطمع کرده همگی با بتکده حاضر ساخت و یک پرستش کردنا مؤمن و موحدی در میان ایشان نباشد آنگاه هشتاد تن از سرهنگان را گماشته گفت اگر یکتن از این جماعت رها شده است تن را بجای تنی خواهم گشت و حکم داد تا آنجمله را با تیغ بگذرانیدند چنانکه یکتن نجات نیافت و بتکده ها را خراب کرده آتش در زد لکن با اینهمه آن دو گوساله که یربعام بن ناباط برای پرستش قوم برآورده بود بجای گذاشت و بهم و محو آن نپرداخت و این مسامحه غضب خدای را جنبش داد و خزائیل ملک ارام بر بنی اسرائیل مسلط شد و لشکر کشیده بارض اسرائیل آمد و سبط جاد و قبیله راوبن و نصف سبط منسی بن یوسف را عرضه قتل و غارت ساخت چنانکه الیشع علیه السلام خبر داده بود

مدت ملک یاهو در آل اسرائیل بیست و هشت سال بود

۴۵۴۳ ملوک بابل

جلوس اقروس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اقروس پسر طاناوس است که بعد از پدر در دارالملک بابل لوای سلطنت برافراخت و بر اریکه خسروی قرار گرفت اعیان دولت را و بزرگان مملکت را پیشگاه حضور نایب داشته هریک را بعطیتی جداگانه مخصوص فرمود و روی دلها را بسوی خود کرد و عمال و حکام را در دیار بکر و ارمن و روم و دیگر زمین منصوب داشته خراج معین را مقرر فرمود و کار ممالک محروسه یک بنظام شد و در سلطنت قوی حال گشت چندانکه نوذر را که در اینوقت پادشاه ایران بود در سلطنت مکانتی ننهاد و آن نیایش و پرستش که سلاطین سابق در حضرت پادشاهان ایران مرعی داشتند اقروس روا نداشت چه نوذر ضعیف حال و کم آزار بود علی الجمله چهل سال اقروس در مملکت بابل و نینوا

سلطنت کردن اسکام از رحلت لاوینیس که فرزند اکبر و ارشدش بود طلب داشت ولایت عهد دیگر داشت گذاشت

۴۵۴۴ ملوک ایتالیا

جلوس لاتینیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

لاتینیس سلویس پسر لاتیم است که ذکر حالش مذکور شد بعد از هلاکت پدر بی هیچ دولت راست کرده مملکت ایتالیا را مسخر کشت و در دارالملک البا لاکا و لوتیم بر سریر سلطانی متمکن آمد و ضیع و شریف مملکت را بعدل و انصاف دعوت فرمود و جمعیت لشکر را تشریف سرورک ابد داد و ساخت بیشتر از ممالک ایتالیا سلطنت او را گردن نهادند و فرمان او را مطیع و منقاد شدند و در زمان زندگانی البا که اکبر و ارشد او لاوشس بولایت عهد ممتاز ساخت مدت پادشاهیش در ایتالیا پنجاه و یکسال بود

۴۵۴۴ ملوک یهودا

سلطنت یواش در آل یهودا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

یواش پسر آخزیا بن یهورام است و مادرش صیبا نام داشت که آخزیا یهودا را زنی از بئر سبع آورد و یواش از وی متولد شد علی الجمله یواش چنانکه بدان اشارت رفت در خانه یهویاداع تربیت یافت تا هفت ساله گشت در اینوقت یهویاداع جمیع بزرگان آل یهود و قواد سپاه چون عازیا بن یروحام و اسمعیل بن یوحنا و عازریا بن عوبید و سمعان بن عادو و یوشافاط بن لیوی را در بیت الله دعوت کرد و با ایشان معاهده فرمود و سوگند محکم داشت که هیچ از فرموده تجاوز نکنند آنگاه یکی از پادشاهزادگان را بدیشان ظاهر فرماید و با استظهار او دفع شر عثلیا نماید آنگاه سلاح حرب هرچه در مخزن بیت الله بود بیرون کرده هر آلتی را بدست کسی داد و گفت تا ایشان در قبایل یهود امیر کرده مردم را با خود همداستان نمودند و بر مخالفت عثلیا یکجهت کردند و همگروه باز شده بخدمت یهویاداع پیوستند در اینوقت یهویاداع بفرمود تا مردم سه فرقه شدند و اطراف بیت الله را نیکو بداشتند و یواش را از پرده برآورده و بر تخت جای داد و تاج سلطنت بر سر وی نهاد و او را مسح کرد و آل یهود ابر سروی جمع شدند و زبان بتهنیت پادشاه برگشادند چنانکه خروشی بزرگ برخاست چون غوغای قبایل گوشزد عثلیا گشت و بانگ بوق و کرنا بشنید شتاب کرده به بیت الله درآمد و صورت ماجرا بدانست در حال جامه خود را چاک زده فریاد برآورد که ای مردم این طفل را و آن کس سلطنت بر نشیناد این چه شورشی است که برپا کرده اید یهویاداع فرمود که عثلیا را با مردم او از بیت الله بیرون کنید که در خانه خدا قتل واقع نشود پس او را بیرون برده با کسانش بقتل آوردند آنگاه از قبایل عهد بستند که از طاعت یزدان و عبادت سلطان بیرون نشوند پس مردم بشهر بعت سوسوی کردن نهاده خانه بعل و دیگر بتکده ها را برانداختند و کار سلطنت بر یواش مقرر شد و یهویاداع در امور جزئی و کلی او را مدبر و مشاور بود و در سال بیست و سیم سلطنت او یهویاداع فرمود که بیت الله مرمتی لازم افتاده و وظیفه آنست که وجهی مقرر داریم تا قبایل فراهم کرده در تعمیر خانه خدای صرف شود یواش گفت مردم را تکلیف نکنیم بلکه من وجهی از این سهلتر بدست کنم و بفرمود صندوقی سنگرف بساختند و روزنی بر آن بگشودند و آن صندوق را بر یمین مذبح جای داد تا هرکه به بیت الله در میشد قدری سیم در آن صندوق می انداخت روزی چند برنیامد که آن صندوق از سیم آکنده شد پس سر آن را بگشودند و آن مبلغ را که فراهم بود بدست مزد حجار و نجار و دیوارگر بدادند و خانه خدای را مرمت کردند آنگاه یهویاداع ندای جهان گفت و در اینوقت یکصد و سی ساله بود و از وی دو زن و فرزندان بازماند جسدش را در قریه داود در مزار ملوک مدفون ساختند پس از وی تا یع خزائیل ملک ارام لشکری بزرگ برآورده بارض جات درآمد و هرکس از آل یهود و بنی اسرائیل را بیافت مقتول ساخت و خانهای ایشان را آتش زد و زنهای حامله را شکم بدرید چنانکه الیشع علیه السلام فرمود پس عزم کرد که به بیت المقدس درآید چون یواش با وی اقتدار با خود نمیدید که با وی هم ترازو شود چندانکه سیم و زر در خزانه بیت الله بود فراهم کرده برسم هدیه بدرگاه خزائیل فرستاد تا فسخ عزیمت کند و او هدایای یواش را گرفته بدمشق مراجعت فرمود و از آن پس سلطنت یواش همه روزه سستی گرفت

ناپوخارین سمت شمعیث عیونی و هیونافارین ناظروت که از بنی سوب بود دیگر تواد سپاهش با هم همداستان شده اورا مقتول
ساختند مدت ملکش چهل سال بود و مدفن او در قریه دادواستا تا مزارش را در مقبرهٔ ملوک گذاشتند

۴۵۴۶ ملوک ایران غلبهٔ افراسیاب

غلبهٔ افراسیاب در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

شرح حسب و نسب و سلطنت افراسیاب در ترکستان از این پیش مرقوم افتاد اما پادشاهی او در ایران چنان بود که آن هنگام که
بر نوذر دست یافت و او را با تیغ بگذرانید و در هوس تسخیر ایران کمر بربست و با لشکری نامعدود اراضی مازندران آزا بزیر پای سپرده مملکت
ری در آمد روزی چند بر گذشت که بر اغلب بلاد و امصار غلبه کرد و بیشتر از مملکت ایران را بحیطهٔ تصرف در آورده در تخریب ابنیه و بدعمل کیه
و افساد در حال رعیت و لشکری را هیچ دقیقه فرو نگذاشت چنانکه از کثرت جور و اعتساف عمال وی مردم از کار حرث و زراعت نیز باز
ماندند بعلاوه تعدی افراسیاب بلای غلا بالا گرفت و کار بر مردم صعب افتاد و کشواد را از مشاهدهٔ عظیم راه کردن دبا قارن ایا
مشورت فرمود قارن گفت پهلوانان ایران و بزرگان لشکر بدست ترکان اسیرند و ایشان را افراسیاب بدست اغریث برادر خود
سپرده در قلعهٔ ساری محبوس دارد نخست باید تدبیری اندیشید تا گرفتاران رها شوند آنگاه بدفع افراسیاب کوشید اکنون صواب
آنست که کس نزد اغریث فرستیم و اسیران را از وی بخواهیم اغریث مردی خیرخواه و نیکوخصال است دور نیست که از اطلاق اسیران
مضایقت نفرماید پس رسولی نزد اغریث روانه فرمود و پیام دادند که ما حسن طویت و خلوص عقیدت ترا نیک دانسته ایم و
از این جمله آگاهیم که تو هرگز در حق کس بد نیندیشیده و خیرخواه خلق بوده وظیفه آنست که اسرای ایران را از قید حبس و بند نجات دهی و ایشان را
بیش از این در زحمت و محنت روا نداری همانا اطلاق ایشان را لیکن زال و پهلوانان ایران خواهد شد و آتش حرب افروخته نخواهد گشت
و اگر زال اینک در زابلستان خداوند سپاه و افسر است و بزرگان ایران مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در حضرت او حاضر
آینه مملکت را با افراسیاب گذارد و کین ایرانیان را از وی نخواهد چون رسول نجد متنا غریث پیوسته شرط رسالت بگذاشت اغریث
فرمود افراسیاب مردی تندخوی است اگر مسئلت شما را باجابت مقرون دارم خون من ریخته خواهد شد صواب آنست که زال با
ابطال رجال از جای بجنبند و آهنگ مازندران فرماید و اظهار عقیدت و یکجهتی با افراسیاب پیش گیرد آنگاه تواند شد که بتهدید مقابله
مقاتله بطمع مهادنه و مداهنه اسیران را رها کنم و گویم اطلاق ایشان را سبب خمود نیران فتنه دانستم و جان و مال خلق را از طرفین بهبا و هدر
نخواستم چون این خبر بکشواد و قارن رسید در حال زال را آگهی دادند زال شادخاطر گشته بی توانی اعداد سپاه کرده و کشواد را با لشکری
نامعدود بسوی افراسیاب روان گردید از آنسوی چون خبر کشواد در گفتار و کوشش اغریث گشت بوعدهٔ وفا نمود و اسیران را
یکباره اطلاق کرده ایشان بتعجیل خود را بری رسانیده با خدمت کشواد پیوستند و باتفاق او طی منازل کرده با راضی زابلستان
رسیدند چون زال از وصول ایشان آگهی یافت باتفاق اعیان دولت باستقبال بیرون شتافت و آنجماعت را باز پرس کرده از
زحمت و محنت ایشان تیمارخواری فرمود و ماتم شاهزاده نوذر را از سر گرفت و مراسم تعزیت بپای برد اما از آنسوی چون افراسیاب
آگاه شد که اسیران را اغریث از بندها ئی بخشید در خشم شد و برادر را طلب کرده در پیشگاه حضور بازداشت و بعقاب و نکال تهدید
فرمود که این چه خیانت بود که با مار داد آشتی و دشمنان ما را که مقید بودند مطلق بگذاشتی اغریث با هر عذر و توسل حجت پذیرفته
نشد و حکم داد تا پیکر برادر را با تیغ از هم بگذرانیدند و پاره پاره ساختند روزی چند بر گذشت که این خبر با زال آوردند که افراسیاب
۴۵۴۹ بسبب اطلاق اسیران اغریث را از پای در آورد زال بغایت خشمگین شد و در قلع و قمع افراسیاب یکجهت شد چنانکه در جای خود گفته شود

ظهور شاکونی حکیم در مملکت هندوستان چهار هزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

شاکونی حکیم پسر شدودنست و شدودن از صنادید مملکت هندوستان بوده عقیدهٔ هندیان در حق شاکونی آنست که چون بحد رشد
و تمیز رسید آغاز ریاضات شاقه فرمود از مال و حطام دنیوی اعراض کرده بتجرد و تفرد و ختیار نمود از جمله شش سال در بیابانی
بر سر یک سنگ بنشست و هر روز بجای غذا بدانه ماشی قناعت کرده در اینوقت نام او سرداروب بود که بلغت عبری تمام کار
گویند چون این زحمت بپای برد بآسمان بر شد و بر چند مدت از آسمان بکوه سراندیب فرود آمد و نشان هر دو پای او در کوه سر
اندیب باند در هیوقت بیست و نه ساله داشت پس خبر بزرگان و فرمانگذاران اطراف بردند که سرداروب از آسمان بزیر شده است
وقتست که بحضرت او پیوسته او را از بند ریاضت فرمائی رهائی بخشند لاجرم بخدمت او شتافتند و او را شاکونی نام نهادند و این لفظ بمعنی
آدم است و این فرمانگذاران چهار کاسه با خود آورده بودند و در کوه سراندیب برزبر هم نهادند هنوز جمعی که در سر کوه سراندیب مجاور
شوند آن چهار کاسه را نیکو بدارند و یک دندان شاکونی را نیز هنوز بهار کی محفوظ بدارند علی الجمله شاکونی گفت من هشتاد و هزار
بار بصورتهای مختلف بدنیا آمده ام و ادعای نبوت و پیغمبری کرده و مردم هند و کشمیر و تبت و ختا و چین و سکوب و ایو دوایه پیغمبری
او باور داشتند چنانکه در قصهٔ جیوانگ ملک چین بدان اشارت رفت و عقیدهٔ ایشان در حق شاکونی و ولادت و زیست او در اینعالم
چنانست گویند پدر وی ملک کشمیر بود و مقتدم بر هشتاد و چهار هزار و دویست و شصت رئیس حکمران بود و زنی داشت که او را
موجه فوحین میگفتند هنوز آن زن باکره بود و با شوهر هم بستر نشده داشت که روزی از قضا در باغی که آنرا لمبیبی نام بود تفرج میفرمود
ناگاه در سایهٔ درختی که آنرا بوکجه گفتندی بخفت و نوری از آسمان در وی افتاد چنانکه هوای باغ روشن گشت و پهلوی راست او
شکافته بچه از آن بیرون آمد و فرشته فرود شده آب دهن بر وی همی ریخت و تن او را در طشتی زرین بشست و طفل بر خوانی هفت
گام برفت و دید چون شوهر از این حال آگاه شد با موجه فوحین گفت من هنوز با تو نزدیک نشده ام و همچنان تو دوشیزه این طفل را
از کجا آورده صورت حال را بعرض وی رسانید علی الجمله شاکونی چون شش ساله شد بر سر سنگ نشست چنانکه گفتیم و بعد از شش
سال دیگر بر آسمان عروج کرد و در نوزده سالگی بکوه سراندیب آمد و از آن پس چهل سال در کوه لب بخوردنی و آشامیدنی نیالود
آنگاه و طلب راه حق یافت و شش سال محو بود پس در شصت و پنج سالگی دعوی پیغمبری کرد و چون هفتاد و هشت سال از عمرش بگذشت
وداع جهان گفت گویند فرشته ایست که بزبان هندی او را لوکشور گویند و اهل ختا گرشی خوانند کار و انست که روح را از صورت
ناقص حیوانی خلاص داده بمرتبهٔ انسانی رساند مع القصه قوانین و قواعدی که در دین نهاده و احکام آن شریعت که بنیان کرده
کتابی بس عظیم است نگارندهٔ این کتاب مبارک لایق ندید که مرقوم دارد چه از سیاقت نگارش سیر بیرون بود همانا بنگارش اینچند
کلمه که هنگام پرستش و مناجات بحضرت حق خوانند قناعت نمود که ترجمهٔ آن بزبان فارسی چنین است گوید یکی خدای بزرگ از جائی
نیامده و بجائی نرفته از همه کارها و آفرینشها پرداخته و در هستی بیدار و هشیار و از جمله عیوب پاک است و در هیچ سلوک و رویت و حیب
نیست دانا بر کلی و جزئی اندیشهای خلایق هیچ چیز بر او مانند نه و او بچیزی شبیه نه پروردگار و سالار همه و رهنمای مرید حافظ و ناصر ملائکه
و معین ایشان بدانش تمام اول بزرگ و آخر بزرگ فاعل باختیار زنده و باقی قایم بینا و شنوا علیم عسلیم صبور غفور

ظهور زکریا علیه السلام چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۵۶

زکریا بن هیویاداع علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ زکریا معرب زخریا باشد که بجای خای معجمه کاف عربی نهاده اند ظهور زکریا
و لفظ زخریا در لغت عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد مقرر است که بعد از فوت هیویاداع آل یهودا از شریعت موسوی روی برتافتند
و بعبادت اوثان و اصنام قیام نمودند و یواش بن آخزیا نیز با ایشان از در همواسا و مدارا بود در اینوقت فرزند هیویاداع زکریا بدرجهٔ نبوت

یافت و میان قوم خود شتافته بر سر ستونی بلند برآمد و فریاد کرد که ای قوم خدای پیغمبر آید و وصایای مرا مخالفت کردید همانا سنگسار خواهید شد و هیچ‌گاه که شما ترک من گفتید من ترک شما خواهم کرد مردم گوش با سخنان او ندادند و بفرموده یوآش او را در خانهٔ خدای سنگسار کردند و از پس این واقعه سایر فرزندان یهویاداع را بفرموده یوآش مقتول ساختند از نیروی غضب خدای جنبش کرده و حزائل بر یوآش مسلط شد و تو از سپاه وی او را کشتند چنانکه در قصهٔ یوآش مرقوم افتاد ٢٥٥٠ ملوک ایران

جلوس زاب در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون افراسیاب مدت دوازده سال در مملکت ایران حکمرانی کرد و مردم را پایمال ظلم و تعدی فرمود زال زر و دیگر بزرگان ایران زمین بدانشدند که دست تعدی او را از ایرانیان کشیده و از پس زال که مقدم بزرگان مملکت بود فرمود تخت از خاندان پیشدادیان کسی را که در خور سلطنت و لایق سروری باشد اختیار باید کرد پس از میان پادشاهزادگان زاب بن طهماسب را که نسب با منوچهر داشت برگزیده و سلطنت او را برداشته شد مقرر است که زاب با نیرزاغ مکفشد و رو نام دیگر اوست چون بر سریر ملکی استقرار یافت هشتاد ساله بود گرشاسف بن وشتاسب را که با وی نسبت برادرزادگی داشت بوزارت خویش مخصوص فرمود و بعضی از مورخین بر آنند که گرشاسف از احفاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است و بر آن رفته‌اند که وشتاسب دختر از بنی اسرائیل داشت نزد راقم حروف این سخن استوار نیست از نیروی که بنی اسرائیل با حیات از اراضی مقدسه نتوانند پرون شد و از اجنبی دختر نتوانستند گرفت و به بیگانه دختر نتوانستند داد این جمله از شرایط شریعت ایشان بود و تاکنون بسبی و اسیری گرفتار نشده بودند که کس دختر ایشان را بزنی بخانه آرد و پراکندگی اجماعت بعد از غلبهٔ بخت نصر به بیت المقدس بود علی الجمله بر سر داستان شویم چون زاب بسلطنت مخصوص گشت دلیران ایران گرد آمدند و سپاهی عظیم فراهم کردند که از حوصلهٔ حساب افزون بود پس روی بجانب فارس نهادند که در آنوقت مخیم افراسیاب بود از آنسوی چون افراسیاب از آهنگ زال و زاب آگهی یافت سپاهی زیاده از اندازه و حساب برداشته باستقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر زاب صف برکشیده و مدت هشت ماه ایندو لشکر گران در پیش روی یکدیگر پای افشردند و هر روز از طرفین مردان دلاور بمیدان تاخته کوشش مردانه کردند و از یکدیگر همی کشتند تا از امتداد محاربه بلای غلا در لشکرگاه جانبین افتاد و کار بر لشکریان صعب گشت ناچار بدستیاری رسولان چرب زبان کار بمصالحه منجر شد و قرار بدان افتاد که افراسیاب از مملکت ایران قطع امید کرده باراضی خویش بازرود و ایران را با زاب گذارد دیگر روز دیگر کوچ داده آهنگ توران زمین فرمود و زاب از پس او شاد خاطر و کامیاب بدار الملک فارس درآمد و بیارگی و دیر روزی تخت سلطنت متمکن گشت و بتعمیر خرابی افراسیاب پرداخت چشمه سارها جاری فرمود و قنوات انباشته را در جریان آورد و کار اهل حرفت را سامان بساخت و سپاهی و رعیت را بنواخت و خراج از مملکت برداشت و جمعی از لشکریان را برای حفظ حدود و ثغور معین کرد تا دیگر باره در ایران

چون روضه رضوان شد و مدت پنجسال در مملکت ایران پادشاهی داشت و او آخرین پیشدادیان است

سلطنت یهوحاز در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یهوحاز بن یاهو بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و بر سریر پادشاهی برآمد و همه کار بر پیشه ساخت و بر آیین یربعام بن ناباط آل اسرائیل را بخطا افکند از نیروی خداوند بروی قهر کرد و حزائل ملک آرام و بن هداد پسرش کرة بعد کرة بشوریدن تاختن کردند و از آل اسرائیل هر که را یافتند با تیغ بگذرانیدند و بعضی را باسیری ببردند و یهوحاز چندان ضعیف شد که برای وی از آن سپاه بزرگ جز پنجاه سوار و ده هزار پیاده باقی ماند و دیگر مردم او بعضی هلاک گشته و برخی پراکنده شدند مدت ملکش هفده سال بود مقبرهٔ او در شومرون است ٢٥٥٠ ملوک بنی اسرائیل

جلوس کیقباد در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۵۶۳

کیقباد بن نوذرکان بن مانسو بن نوذر بن منوچهر نخستین سلاطین کیانست و ایشان با اسکندر رومی ده تن باشند که هفتصد و سی و دو سال در مملکت ایران سلطنت کرده‌اند چنانکه هر یک در جای خود مرقوم شود انشاء الله و لفظ کی در لغت عجم بمعنی ملک و ملوکست چون این گروه ملوک روی زمین بودند بدین نام ملقب باشند علی الجمله چون زاب از جهان بیرون شد بزرگان مملکت برای تعیین سلطانی از دودمان پیشدادیان مشاوره فرمودند زال این فال بنام کیقباد انداخت و گفت امروز تشریف پادشاهی جز بالای او راست نیاید چه مردیست که شجاعت جبلی با حصافت طبیعی انباز دارد و صفای نیت با خلوص طویت همساز و در رزم قوی القلب شدید البطش است و در بزم کثیر الاحسان و طلیق اللسان اعیان مملکت چون روی زال را بدان رای دیدند بدین گفته همداستان شدند و کیقباد را طلب کرده سلطنت برداشتند و او را بپادشاهی تهنیت گفتند کیقباد بتخت رفت و تاج ملکی بر سر نهاد و بکین افراسیاب میان بربست و بر روش پدران برگذشته ابواب عدل و احسان بر چهرهٔ سپاهی و رعیت برگشاد و سپهسالاری لشکر را هم برستم دستان تفویض فرمود و با پهلوانان ایران و جمهور سپاهیان بعزم تسخیر توران زمین از بلخ بیرون شد و مهراب کابلی و رستم و قارن و کشواد را بر مقدمه سپاه روان داشت و با لشکری دریا موج تا جیحون نورد گشت چون این خبر بافراسیاب بردند در حال ابطال رجال را فراهم کرد و مردان کارزار را از دور و نزدیک پیش خواند و سپاهی عظیم ساز داده باستقبال جنگ بیرون شتافت و در برابر کیقباد صف راست برکشید روز دیگر کار به آویختن و خونریختن میرفت رستم دستان با مردم خویش فرمود که اگر افراسیاب با من بازنماید بسبک او را از پشت اسب برگیرم و با خدمت ملک ایران برم تا خونش بریزد و این دو لشکر از کشش و کوشش آسوده شود طارمان کابل و دستان افراسیاب را جای توقف و درایا او باز نمودند و رستم چون شیر خشمگین از جای جنبش کرد و بی اندیشه اسب همی تاخت و مردو مرکب برزبر هم انداخت تا صفها را از هم بدرید و خود در قلب لشکر رسانید ناگاه افراسیاب از مرکب و آن روی آشفته و چشم چون خنجر رستم بدید همانا مرگ را معاینه کرد پس بیدرنگ هزیمت جست و اسب خویش را برانگیخت از پیش روی رستم بدر شد و رستم از دنبال او بتاخت گرد بدو رسید دست فرا برد و کمر او را بگرفت و از اسبش جدا ساخت تا همچنان او را بنزد کیقباد برد و سواران ترک دایره وار رستم در میان داشتند و با تیغ و تیر رزم میجستند افراسیاب از بیم جان چندان اضطراب یافت و جنبش نمود که بند از میانش گسیخته شد و بزیر افتاد پس بی توانی خود را بیکسوی کشیده در میان سواران بگریخت و مردان وی او را از دست دشمن محروس داشتند پس رستم بلشکرگاه خویش شد و روز بکران آمده هر دو لشکر دست از جنگ کشیده داشتند و کیقباد چون آن نیروی بازو و قوت دل رستم بدانست او را خاطر ساخته نیکو بنواخت و بتشریف ملکی و انعام خسروی گرامی داشت اما از آنسوی چون افراسیاب که خود را از چنگال شیر دمان آزاده رها یافته بود بر غلظت و جلادت رستم وقوف یافت و آن تهور و ضرب دست بدید بدانست که درین حربگاه کار بمراد نخواهد رفت لاجرم هزیمت جسته نیمشب بار بربست و بسوی بلاد خویش همی شتافت و از پس چند روز رسولان چرب زبان نرم گفتار بحضرت کیقباد فرستاد و پیام داد که آن عهدنامه که منوچهر پرداخته است مخفی نتوان داشت همانا در قسمت ممالک مانند آرش و دیگر اعیان ملک ایران با بزرگان توران زمین همداستان شدند و بدان مقرر شد که از کنار جیحون تا نهایت سند و پنجاب و از آنسوی تا قونیه روم و حدود گرجستان و آذربایجان مر ایران را باشد و بلاد شرقی تا کنار دیوار چین مرا خواهد بود اکنون پادشاه این پیمان بشکست و بسوی ما تاختن کرد همانا وظیفه آنست که کیقباد سخن رستم را که جوانی کم روزگار است مجرب ندانند و کوشش با قارن و کشواد ننمایند و کرده منوچهر را خوار نشمارد که اصلاح کارها بصلح راست شود و انجام مرام باتفاق متفق افتد چون فرستادگان افراسیاب نزد کیقباد آمدند و تبلیغ رسالت کردند بحکم فتوت طبیعی و کرم ذاتی بصلح رضا داد و چندانکه رستم و دیگر سپاهیان معروض داشتند که دشمن زخم رسیده را مجال درستی نباید گذاشت

که چون بکوس خصومت از نو آغاز دمید سفیان و کار به مسالمه انجامید آنگاه کیقباد اعیان درگاه و قواد سپاه را انجمن کرده هر کس را باندازه زر و گوهر بخشید و در ازای معامله‌ها از اسباب و سیم و ثیاب مخصوص داشت و از آنجا بلخ و اراضی خراسان را در نوردیده عزیمت مملکت تدس فرمود دیگر باره صنادید مملکت و رای السلطنه بیعتی تازه بستند و بپادشاهی وی گواهی دادند مدت یکصد سال در مملکت ایران پادشاهی داشت و هنگامی که از جهان بار می بست کاوس کی را پیش خواند و فصلی در موعظت و نصیحت با وی سخن راند و لابت عهد بدو گذاشت و درگذشت و از سخنان کیقباد است که فرماید مَنْ لَا یَنْفَعُکَ صَدَاقَتُهُ لَا یَضُرُّکَ عَدَاوَتُهُ و هم از اوست که فرماید الْعِمَارَةُ کَالْحَیَاةِ وَ الْخَرَابُ کَالْمَمَاتِ و گویند بنای هر سلطان بقدر همت او تواند بود گویند وقتی اهالی مازندران سر از چنبر طاعت کیقباد بیرون بردند و عمال و شاه صورت این واقعه را بعرض ملازمان درگاه رسانیدند کیقباد فرمود تا مثالی نگاشتند که شایسته نیست که رعیت از کلمه دیگر نحل کمتر باشد چه ایشان از خویش بکیر السلطنت دارند و او را مطیع و منقاد باشند و اینکلمات را در آن منشور مسطور داشت طَاعَةُ الرَّحْمَنِ فَرْضٌ وَ مُطَاعَةُ السُّلْطَانِ حَتْمٌ وَ لَا یَنْبَغِی لِلرَّعِیَّةِ أَنْ یَنْفِرُوا عَنِ الِائْتِمَارِ بِالنَّمْلِ فِی أَعْدَادِ الْأَقْوَاتِ عَلَى الْأَوْقَاتِ مَقَادِیرَ

سلطنت یاهوش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

یاهوش پسر یهوحاز است که شرح حالش مرقوم شد وی بعد پدر بر سپاه و عشیره حکومت یافت و هم روش پدر بعاصی مند روزگار برد و مردم را بعبادت اصنام و اوثان بگماشت و هیچ دقیقه از جور و اعتساف فرو نگذاشت تا یکشش در آل اسرائیل سیزده سال بود و بعضی از سیر او در ذیل قصه وفات الیشع علیه السلام و امصیا ملک آل یهودا مذکور خواهد شد و فن وی نیز در شومرون است

جلوس مروانک در مملکت چین چهار هزار و پانصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

مروانک پادشاه چهارم است از دودمان چیو نامه که در مملکت چین بدرجه خاقانی و مرتبه جهانبانی یافت مردی دانشور و دوشیرامی بود و در زمان دیگر از امرای حضرت بر خلافا ام داشت و گردونی بساخت که او را شش اسب کشیدی و اگر خواستی هر روز سنگها یکبار از روی طی مسافت کردی با چنان مرکب همه روزه در سیر و سلوک بود و به اطراف ممالک عالم عبور کرد و اگر شبی گفت مشایده کرده با خدمت مروانک آمد معروض میداشت مقرر است که در زمان کیقباد در مملکت ایران مدد آب و هوای مملکت اکثر رعیت بخدمت مردا شده و از آنچه دیده بود باز گفت و در عهد او شخصی ظهور کرد که در خوارق کفت همی در علم کیمیا و سیمیا دستی قوی داشت و در لعبت بازی یک توانا بود چنانکه مشهور ممالک محروسه گشت و گرز هستی بر سیاحت با همدرقی خلوه فرمود و گویند علم لعبت بازی از مخترعات خاطر او بوده علی الجمله مدت پنجاه سال در تمامت ممالک چین و ختا و ختن را تیغه حکمرانی فرمود و هنگام ارتحال از جهان کود را کی بیمار شده و کبرش بود و لایت عهد بکوبشتیک نگذشت

جلوس لاویس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و هشتاد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

لاویس پسر اقروس است مردی شجیع و دلاور بود بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در دار الملک بابل بر تخت ملکی بر نشد و کار مملکت را منظم و منسق کرد و در پرستش اصنام و ستایش اوثان زیاده از ایشان مبالغت نمود او بزبان اهالی یوروپ سردنا پلس گویند و او آخرین ملوکی است که بابل را پایتخت داشتند بعد از وی سلاطین این سلسله نینوا را پایتخت فرمودند علی الجمله چون مدت پنجاه سال در بابل باستقلال سلطنت کرد و زمان وفاتش فرا رسید تنکشلپسر را که بهترین فرزندانش بود پیش خواند و از رموز مملکت آگاهش ساخته بولایت عهدش مخصوص داشت و وداع جهان گفت

سلطنت امصیا در آل یهودا چهار هزار و پانصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

امصیا پسر یواش است و اسم مادرش یهوعدان بود بعد از پدر در سن پانزده سالگی بر اریکه ملکی برآمد و در آل یهودا پادشاهی یافت و چون کار ملک بروی قرار گرفت قاتلان پدر را بدست آورد و همه را عرضه تیغ ساخت و فرمود با اولاد و احفاد آنجماعت زیان نرسانند چه بجرم پدر پسر را عقوبت نتوان کرد و بگناه پدر پسر را زیان نباید رسانید آنگاه سیصد هزار مرد جوان شمشیر زن که همگی بیست سال فزون روزگار داشتند از آل یهودا برآورد و صد هزار مرد از آل اسرائیل بصد بدره زر چریک گرفت تا با بنی ارام مصاف دهد این وقت اموص علیه السلام که شرح حالش مذکور خواهد شد نزد وی شد و فرمود خدای میفرماید که لشکر آل اسرائیل را از میان سپاه خویش بیرون کن که چون با ایشان مصاف دهی شکسته خواهی شد امصیا عرض کرد که این صد بدره زر با ایشان تسلیم کرده ام آنحضرت فرمود خداوند دو مساوی آن با تو عطا خواهد کرد پس امصیا لشکر بنی اسرائیل را از میان سپاه خود اخراج کرده و بخانهای خویش فرستاد و مردم خود را برداشته بارض بنی ارام تاختن کرد و از آنجماعت ده هزار کس بکشت و ده هزار کس را اسیری ببرد و غنایم نامحصور بدست لشکریان افتاد و بعد از این ظفر امصیا سر از طاعت یزدان بپیچید و سجده اصنام پیش گرفت و غضب خدای را جنبش داد هم اموص علیه السلام نزد او رفت و گفت از خداوند برتافتی و بت پرستیدن گرفتی زود باشد که عرضه هلاک و دمار شوی و از و مفارقت اختیار فرمود اما از آن ظفر که یافته بود عظیم متکبر و تنمر گشت و با صنادید آل یهودا مشاوره کرد و ایشان را با خود همداستان ساخته کس نزد یهواش ملک اسرائیل فرستاد و گفت یا امیر السلطنت ستایش کن یا برای جنگ بیرون شو یاهواش هر چند او را نصیحت فرمود و بمودت و موالات ترغیب کرده مفید نبود پس لشکر برآورده در بیت شمس تلاقی فریقین شد و سپاه آل یهودا شکسته شدند و امصیا دستگیر گشت یاهواش او را برداشته به بیت المقدس آورد و چهار صد ذراع از قلعه اورشلیم را خراب کرده شهر را بگرفت و هر چه در زر و سیم و جامه و اوانی سیم و زر که در مسجد اقصی یافت برگرفت و روانه شومرون گشت آنگاه امصیا را رها کرده خود از بیت المقدس بیرون شد امصیا از آن پس بنوعی ضعیف حال گشت و از نیروی که به بت پرستی شعار داشت بجرم مردم با او دل بد کرده و بدان شدند که او را بقتل رسانند ... فرار کرده بخیش گریخت و بزرگان آل یهودا از دنبال او بتاختند و از لخیش تا ملبس فرار کرده همچنان مردم از قفای او شتافتند تا او را بیافتند و بقتل آوردند و جسدش را حمل کرده بقریه داود بردند و بخاک سپردند مدت سلطنت او در آل یهودا بیست و نه سال بود

وفات الیشع علیه السلام چهار هزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم تم بود

وفات الیشع

مروی است که چون الیشع علیه السلام مریض گشته معلوم شد که جنابش وداع جهان خواهد گفت یاهواش ملک آل اسرائیل ببالین آنحضرت آمد و زار زار همی بگریست و عرض کرد که ای پشت و پناه آل اسرائیل آیا پس از تو بر مردم چه خواهد گذشت در این وقت الیشع با یاهواش فرمود که کمانی بخواه و تیری چند حاضر ساز چون یاهواش تیر و کمان بیاورد الیشع فرمود کمان را بزه کن و دست مبارک بر زبر دست یاهواش نهاد و گفت چندانکه توانائی داری این کمان را بسوی شرق کشیده و تیری از آن گشاده چون آن تیر کمان گشاده بسوی شرق بینداخت فرمود این سهم خلاص است همانا تو از دست بنی ارام خلاص میشوی و تا پایان اراضی آنجماعت شتافته خلق آن زمین را مقتول خواهی ساخت و فرمود تا دیگر باره تیری برگرفته بر ارض همی زد یاهواش تیری برگرفته سه کرت بر زمین کوفت و بپای خاست الیشع با وی غضب کرد و فرمود اگر پنج و شش کرت این تیر را بزمین کوفته بودی بدان شماره بر بنی ارام غلبه میجستی و اکنون زیاده از سه کرت بر ایشان غلبه نخواهی جست این بگفت و دم در بست یاهواش و هر که از آل اسرائیل حاضر بود آغاز زاری و بیقراری نمودند و جنازه آنحضرت برگرفته بقبرستان آوردند و هنگام که جسد مبارکش را با خاک میسپردند جمعی از جیوش بنی مواب حاضر شدند و بر سر مقبره

آنحضرت باشیا ندار قضا چون مقبره الیشع را بگشودند هم تن میتی در آنجا یافتند و کسی متعرض آن مرده در بین گشت وجسد مبارکش را
بر زبر میت سابق نهادند چون اعضای او با تن الیشع اتصال یافت در حال زندگی از سر گرفته از جای برخواست و مردم جلالت قدر آن
حضرت را نیکو بدانستند مقرر است که بعد از وفات الیشع خزال ملک ارام بمرضه هلاک گشت و بن هداد فرزندش بجای او سلطنت یافت
و سه سال کره بعد کره چنانکه الیشع خبر داده بود یا هوآش لشکری بسوی او برد و هر بلده و قریه که از بنی اسرائیل بود بحیطه تصرف
داشت استرداد فرمود تا گفتار آنحضرت با صدق مقرون گشت

ظهور اموص چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط ادم بود

۳۵۸۸ ظهور اموص اموص علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ اموص با الف ممدوده و میم مضموم و واو ساکن و صاد مهمله بلغت عبری بمعنی بانیرو
و زور آورست و هی پسر یواش و برادر امصیا پادشاه آل یهوداست هنگام که امصیا صد هزار لشکر از اسباط عشره برای جنگ بنی
ارام فراهم کرد اموص او را منع فرمود و نگذاشت لشکر آل اسرائیل را بجنگ برد چنانکه در ذیل قصه امصیا مذکور شد

سلطنت یرابعام بن یاهوآش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

یرابعام بن یاهوآش بن یهوخاز بعد از وفات پدر صاحب تاج و کمر گشت و بر اسباط عشره پادشاهی یافت و در پرستیدن اصنام و اوثان بر
آیین پدر و جد قیام نمود و اما نه یرابعام بن ناباط مردم را بخطا باز داشت و اراضی آل اسرائیل را از تصرف بیگانگان و قبایل اطراف باز
آورد چنانکه یونس علیه السلام فرموده بود و در آل اسرائیل چهل و یکسال پادشاهی داشت چون وداع جهان گفت جسدش را در قریه شومرون مدفون ساختند

سلطنت البا در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

البا پسر ساولیس است که شرح حالش از این پیش مرقوم شد و ی بعد از پدر در مملکت ایتالیا نام بلند بر آورد و در بلده لوینیم و دار الملک
البا لانگا رایت فرماندهی برافراخت و بیشتر مردم آن اراضی او امر و نواهیش را گردن نهادند و او را بفرمانگذاری ستایش کردند تا
حکومت او در ایتالیا سی و نه سال بود و هنگام رحلت از جهان فانی کپتیس که فرزند اکبرش بود بجهانبانی گذاشت

سلطنت عوزیا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

عوزیا بن امصیا شانزده ساله بود که بر سریر مملکت برآمد و مادرش از زنان بیت المقدس بود و العاسوم نام داشت علی الجمله عوزیا در
سلطنت مرتبتی بزرگ یافت و بناهای عظیم بنیان کرده و بروج مشیده در بیت المقدس و دیگر اراضی خویش بر آورد چنانکه نام او در مصر و دیگر
ممالک بعظمت گفته میشد و سپاهی که پیوسته در دار الملک داشت سی و شش هزار و ششصد تن بود و سیصد هزار مرد شمشیرزن در ممالک
محروسه داشت و هفت هزار و پانصد تن از سپاه او همیشه شمشیرها در گردن آویخته داشتند و هر روز بار یافته در پیشگاه او صف میکشیدند و او را با
بنی عمون و قبایل فلسطین و عمالقه مقاتله افتاد و بر ایشان غلبه یافت چنانکه بنی عمون همواره خراج بحضرت او میفرستادند و عوزیا از مواعظ
زکریا سر بر نپیچید و در ترویج شریعت موسی علیه السلام میزیست تا آنگاه که در سلطنت سخت بزرگ شد و تمرد و تکبر در دماغ او راه کرد و از
خداوند انحراف جست مقرر است که روزی عوزیا بهیکل قدس در رفت تا بکار خود پردازد هم عوزیا نام مردی که رئیس خدام بیت الله
بود از قفای او بدرون شد و گفت این موضع تو نیست و آن محل نداری که از خدام بیت الله پیشی گیری و در حضرت قدس بخور کنی
در این وقت عوزیای ملک بر آشفت و حکم کرد تا عوزیای خادم را از بیت الله بیرون کنند ناگاه برصی در میان هر دو چشم پادشاه
پدید شد و بدانست خدای او را مقهور داشت پس معجلا برخاسته از بیت الله بیرون شد و تا آن زمان که وفات یافت مبروص بود و منفردا در
خانه خویش میزیست مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و دو سال بود و چون وفات یافت از آنرو که مبروص بود مدفن او را در مقبره ملوک نساختند

ظهور عاموس چهار هزار و ششصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

۳۶۱۴ ظهور عاموس عاموس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عاموس با عین مهمله و الف و میم مضموم و واو ساکن و سین مهمله بلغت عبری بمعنی بارکش
بنابش در عهد عوزیا رتبت نبوت یافت و بنی اسرائیل را براه حق دلالت فرمود و بر شریعت موسی میزیست کتاب نبوت آنحضرت
مشتمل است بر نه فصل که مبنی بر پند و مواعظ و مشعر از اخبار آینده است

ظهور هوشع ع چهار هزار و ششصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

۳۶۱۵ ظهور هوشع هوشع بن بئیری علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ هوشع بضم های هوز و سکون واو و شین معجمه مفتوح و عین مهمله در لغت
عبری بمعنی فرج یافته باشد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده فصل است که مشعر از اخبار آینده و کلمات پندآمیز مقرر است که
خطاب با آنحضرت شد که ای هوشع زنی از مردم عامه بگیر و فرزند اول را که از او بوجود آید یزرعیل نام کن و در ثانی دختری خواهد آورد او
را لاروحاما بخوان و در کرت سیم پسری آورد او را لاعمی بخوان و این همه کنایت از خرابی و هلاکت بنی اسرائیل بود چه لفظ یزرعیل در لغت عبری
چنین است یعنی زراعت میکند و این کنایت از پراکنده شدن بنی اسرائیل است چه زراعت و انهار را پراکنده کنند در زمین و لاروحاما
نیز بمعنی رحم نشده است یعنی آنقوم غیر مرحوم خواهند بود و لاعمی یعنی قوم من نیستید و این مشعر بر لعن و طرد بنی اسرائیل است و در یوقت
بنی اسرائیل از حد احصا و شماره بیرون بودند علی الجمله هوشع علیه السلام در ایام عوزیا و یواثیم و احاز و حزقیا هم وقت بنبوت مردم را
هدایت میفرمود و براه راست دلالت میکرد علی نبینا و آله علیه السلام

سلطنت زکریا در آل اسرائیل چهار هزار و ششصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

۳۶۲۹ ملوک بنی اسرائیل زکریا بن یرابعام بعد از پدر بر اسباط عشره ملکی یافت و بر روش آبا و اجداد خود همه عصیان ورزید و بت پرستیدن آغاز نهاد شالوم بن یابیش
که یکی از صنادید آل اسرائیل بود با او دل بد کرد روزی در میان قبایل باستظهار آنمردم که با وی متفق بودند تیغ برکشید و زکریا را
بکشت و این چهارم کس بود از اولاد یاهو که بسلطنت برسید چنانکه از انبیا خبر داده بودند و دولت ایشان انقراض یافت و مدت سلطنت زکریا شش
ماه بود

۴۹۱ ملوک چین جلوس کورو وانگ در مملکت چین چهار هزار و ششصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

کورو وانگ پادشاه پنجم است از خانواده جو وانگ بعد از پدر علم شهریاری برافراخت و ممالک چین و ختا و ختن و تبت را در تحت فرمان آورد
مردی روشن رای و دانشمند بود بعدل و نصفت کار همیکرد و با بذل و احسان روی همیداشت و مردم در زمان او فارغ البال و آسوده خاطر
روز بکار بردند آنگاه که از این جهان رخت بسرای دیگر میبرد فرزند اکبر خود نیشا و انگ را پیش خواند زبان به پند و اندرز بگشاد و از بهر مملکتش
آگاه ساخته بولایت عهدش ممتاز فرمود و مدت ملکش در مملکت چین دوازده سال بود

۳۶۳۳ ملوک کلدی جلوس تگلث پلیسر در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

تگلث پلیسر که در توریة نام او بتغلتفلاسر مذکور است اول پادشاهی است از سلاطین کلدانیین که دار الملک را از بابل بنینوا بدل ساخت
و آن شهر را پایتخت فرمود و از کنار دریای عمان تا حدود گرجستان را بحیطه تصرف درآورد و از غایت تجبر و تمرد خود را بنیس ثانی لقب فرمود
و بنیس آن پادشاه بود که بنای شهر نینوا کرد چنانکه در جای خود مذکور شد علی الجمله چون در کار سلطنت استقرار یافت سپاهی بزرگ بر
آورده متوجه اراضی مقدسه شد که اراضی اسرائیل را بحیطه تصرف درآورد و منحم که در آنوقت پادشاه آل اسرائیل بود چنانکه شرح حالش
مذکور خواهد شد صد بدره سیم بحضرت او بر سم پیشکش فرستاد و اظهار ضراعت و اطاعت کرد و تگلث پلیسر با خود مهربان ساخت
تا بارض خود مراجعت کرد و همچنان در زمان فقاح بن رملیا که نیز قصه او مذکور خواهد شد دیگر باره لشکر بر آورد و با مصار و بلاد

آل اسرائیل تاختن کرد و زمین دبل و محولاد و حاصور و جلعاد و جمیع ارض نفتالی را فرو گرفت و سکان آن اراضی را اسیر و دستگیر کرده و بسوی بابل فرستاد و اموال آنجماعت را بنهب و غارت برگرفته بدار الملک بابل مراجعت کرد و بسبب ضعف دولت آل اسرائیل وی شد هنگام انتقال از جهان فرزند خود شلما نظر را ولیعهد ساخته جای بپرداخت مدت ملکش در بابل چهل و دو سال بود

۴۶۳۴ ملوک ایتالیا

جلوس کتیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و ششصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

کتیس پسر الباس است و لقب او کپتس لیوی است که چون الباط پدر او از سرای بدرشد پای بر سریر سلطنت نهاد و مملکت ایتالیا در تحت نام خویش در آورد و بر قانون پدران گذشته مثل البا لاکا و لونیم را دار الملک داشت و امور پادشاهی را با عدل و نصفت میگذاشت و مردم را بنشر فضل و احسان خوشوقت میفرمود و مدت بیست و شش سال در مملکت ایتالیا فرمانگذار می بود آنگاه که با از جهان برمی بست فرزند اکبر وارشد خود کاپس را پیش خوانده به پند و عظش ممتاز ساخته و بولایت عهدش سرافراز فرمود

۴۶۳۵ ملوک بنی اسرائیل

سلطنت شالوم در بنی اسرائیل چهار هزار و ششصد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

شالوم بن یابیش چون زکریا ابکشت فرمانگذار آل اسرائیل گشت و بر اسباط عشره پادشاهی یافت و در ینوقت امور مملکت مختل بود و شالوم را آن اقتدار که باندازه سلاطین است دست نداد منحیم بن جادی که در ارض ترسا سکون داشت جمعی با خود همدست و همداستان کرده که شالوم را از سر که بحلیت پادشاهی را از میان برگیرد و خود برضا دید آل اسرائیل حکومت کند پس با گروهی از ابطال شومرون بتاخت و بر شالوم غلبه یافته او را با تیغ بگذرانید مدت حکمرانی شالوم در آل اسرائیل یک ماه بود

سلطنت منحیم در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

منحیم بن جادی چون بر شالوم بن یابیش غلبه یافته او را با تیغ بگذرانید خود صاحب تاج و نگین گشت و اسباط عشره را فرمانگذار آمد چون سکان ارض تفاح با منحیم مخالفت آغاز نهادند و او را بدخول قلعه اجازت ندادند با غلبه و یورش بلده ایشان را بگرفت و مردان ایشان را بکشت و زنان ایشان را شکم بدرید و در پادشاهی استیلا یافت و مواره بر نهج جور و اعتساف بود و آیین بت پرستان داشت در زمان او تکلث پلیسر ملک بابل چنانکه از این پیش بدان اشارت شد با سپاهی فراوان باراضی مقدسه آمد و بدان سر بود که ارض آل اسرائیل فرو گیرد منحیم صد بدره سیم بحضرت او پیشکش گذرانید تا باستظهار او کار ملک نیکو تواند کرد تکلث پلیسر بدار الملک خود مراجعت کرد از پس وی منحیم بزرگان آل اسرائیل طلب فرمود و هر یک را پنجاه مثقال سیم عطا کرد تا در سلطنت قرار و قوام یابد و کار باستیلا و استقلال کند مدت ملکش در آل اسرائیل ده سال بود

۴۶۳۹ شعیب نبی

ظهور شعیب بن مهزم چهار هزار و ششصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

شعیب بن مهزم بن حضور بن عدی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است که در شهر حضور مردم را بخدای دعوت میفرمود و از معاصی و ملاهی باز میداشت مردم حضور که قومی بدکردار بودند سخنان شعیب را ناخوش میداشتند و همه روزه وجود مبارک آنحضرت بر ایشان گران می افتاد عاقبة الامر اشرار قوم همداستان شده بر سر شعیب تاختن کردند و جنابش را بدرجه شهادت رسانیدند و بکیفر آن عمل بخت نصر را خدای بر ایشان مسلط یافت چنانکه در جای خود مذکور شود و اولاد و احفاد آن اشرار را بنکال و عقاب بازداشت چون خبر ورود لشکر بخت نصر را شنیدند روی بفرار نهادند کما قال الله تعالی فَلَمّا اَحَسّوا بَاْسَنا اِذا هُم مِنها یَرکُضونَ لشکر بخت نصر از دنبال ایشان روان شده و آنجماعت را دریافته گرد ایشان را فرو گرفتند و تیغ در آنقوم نهادند قالوا یا وَیلَنا اِنّا کُنّا ظالِمینَ اهل حضور فریاد بر آوردند و زار بنالیدند تا همگی عرضه تیغ و تیر گشتند و بلاد و امصار ایشان خراب و ویران گشت و هر چه از اموال و اثقال

داشتند عرضه نهب و غارت شد تا از آن اهل و شهر آثاری نماند چنانکه خدای فرماید وَکَم قَصَمنا مِن قَریَةٍ کانَت ظالِمَةً وَاَنشَأنا بَعدَها قَوماً آخَرینَ مدت عمر شعیب چهل و نه سال بود

۴۶۴۳ ملوک چین

جلوس شاوانگ در مملکت چین چهار هزار و ششصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

شاوانگ پادشاه ششم است از دودمان جووانگ که بعد از پدر در مملکت چین سلطنت یافت و اعیان مملکت و صنادید حضرت را حاضر ساخته هر یک را بتشریف ملکی و انعام خسروی امیدوار فرموده کار ملک و دولت را بنظام کرد و بر کیش پدران خود آیین بت پرستی داشت مقررات که در زمان دولت او ببری که آنرا دو پای بود و گرگی که چهار شاخ داشت از انحای مملکت بحضرت آوردند و اعیان درگاه از مشاهده آن بعجب آمدند علی الجمله چون زمان رحلت شاوانگ فرا رسید فرزند اکبر وارشد خود ساوانگ را پیش خوانده در انجمن بزرگان منصب ولیعهدی بدو تفویض فرمود و مدت ملکش در مملکت چین بیست و پنجسال بود

۴۶۴۵ ملوک بنی اسرائیل

جلوس فقحیا و سلطنت او در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

فقحیا بن منحیم بعد از پدر سلطانی یافت و در اسباط عشره رتبه جهانبانی گرفت و نافرمانی خدای را پیشنهاد خاطر ساخت و فتوحات خویش را به پرستش اصنام و اوثان دانست و رسوم یرابعام بن نابا طرا در خطاکاری تازه کرد فقاح بن رملیا که سپهسالار لشکر وی بود بر مولای خود بشورید و از ارض جلعاد پنجاه مرد دلاور با خود متفق کرده ناگاه بقصر ملک در آمد و فقحیا را سر از تن برگرفت مدت ملکش دو سال بود

۴۶۴۷ ملوک بنی اسرائیل

جلوس و سلطنت فقاح در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

فقاح بن رملیا چون فقحیا را نابود ساخت خود بکار سلطنت پرداخت و اسباط عشره را مطیع و منقاد خویش فرمود آنگاه دست تعدی بر آورده بهمه بر طریق جور و اعتساف رفت و در بغی و فساد بکوشید و در زمان او تغلث فلاسر پادشاه بابل که مردم انگلیس او را تکلث پلیسر خوانند با سپاه عظیم باراضی مقدسه تاختن کرد و بر ممالک بابل و محولاد و حاصور و جلعاد و جمیع ارض نفتالی غلبه کرد و سکان آن اراضی را باسیری ببابل فرستاد و اموال و اثقال ایشان را بغارت برگرفت و بدار الملک خویش مراجعت کرد و از نیروی سلطنت فقاح ضعیف شد و هوشاع بن الاکه یکی از بزرگان حضرت او بود بروی بشورید و او را مقهور داشته عرضه هلاک و دمار ساخت مدت پادشاهی فقاح در آل اسرائیل بیست سال بود

۴۶۴۸ ملوک یمن

جلوس ابومالک در یمن چهار هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ابومالک بن شمر بن افریقیس بن ابرهة بن حارث رائش بعد از انتقال رعش زمام دولت و اقبال بگرفت و بر اریکه حکمرانی مستقر برآمد و وضیع و شریف مملکت یمن حکمرانی او را گردن نهادند چون در سلطنت استیلا یافت لشکری فراوان فراهم کرده مملکت نوبه و سودان و حبش را فرو گرفت و عنان عزیمت بسوی اراضی شمالی معطوف داشت و بیشتر از حدود آن اراضی را بگرفت آنگاه بسوی دار الملک مراجعت فرمود در اینوقت کاوس کی عزم تسخیر مملکت وی کرده و بسوی یمن تاختن کرده بدست ابومالک گرفتار شد چنانکه شرح اینقصه در ذیل قصه کاوس مرقوم شود چون هنگام ارتحالش فرا رسید فرزند خویش افریقیس را نایب مناب فرمود مدت ملکش پنجاه و پنجسال بود

۴۶۴۹ عدو علیه السلام

ظهور عدو چهار هزار و ششصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

عدو علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عدو بضم عین مهمله و کسر دال منقوطه و سکون دال آخر بلغت عبری بمعنی ابهام است وی پدر عزریا علیه السلام است که شرح حالش مرقوم شد اگر چه شایسته آن بود که عدو بر عزریا مقدم باشد لکن چون ظهور نبوت عدو در ینوقت بود مؤخر افتاد علی الجمله عدو زمانی فراوان بزیست و پیوسته بهدایت و دعوت قوم مشغول بود چنانکه در زمان هوشاع بن الا و آحاز بن یوثام که ذکر هر دو در جای خود مرقوم خواهد شد سپاهی بفرمان هوشاع باراضی یهودا تاختن کرده دویست هزار

تن از آل یهودا را گرفته باسیری بردند و خواستند بشومرون فرود آورند عدو بر سر راه لشکریان آمد و فرمود ایقوم نافرمان خداوند بسبب معاصی اوزبر آل یهودا غضب کرد و ایشان بدین روز نشستند و بدست شما گرفتار شدند و شما بر آنجماعت رحم نکردید و اکنون که برادران خود را بندگی می آورید خشم خدای جنبش خواهد کرد و شما بجال ایشان خواهید نشست اکنون وظیفه آنست که اموال ایشان رد کنید و آنجماعت را بتعظیم تمام با خانهٔ خویش باز فرستید در نیوقت عزریا بن یوحنا و بارخیا بن مغری که از بزرگان آل افرائیم بن یوسف علیه السلام بودند این سخن را بسنده داشته گفتند که ما هرگز این سبایا بشومرون در نشویم پس جمیع اسرا را رخصت انصراف دادند و جامهٔ ایشان را در کردند (بصدق) و خوان بنهادند تا همه بشراب و طعام پرداختند و اسب دادند تا هر علیل و هر اعمی که در میان ایشان بود سوار شد و آنگروه تا بقریهٔ تدتریب به بیت المقدس سانیده و خود مراجعت بشومرون کردند

۴۶۶۰ جلوس کاپس در ایتالیا چهار هزار و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کاپس پسر کپنس که بعد از پدر بر مملکت ایتالیا رایت سروری و لوای حکومت برافراخت و همچنان دارالملک وی البا بالنکا بود و بر رسم پدران بکیش صابئین و آئین ستاره پرستی روز میبرد و مدت بیست و هشت سال در مملکت ایتالیا فرمانگذار بود و چون وفاتش نزدیک شد فرزند اکبر و ارشد خود کاپیس را برتبهٔ ولیعهدی ممتاز ساخته بجهان دیگر شد

۴۶۶۳ جلوس کیکاوس در مملکت ایران چهار هزار و ششصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود
ملوک ایران

کیکاوس بن کیاقوبن کیقباد از جملهٔ سلاطین ایرانست ملکی خوب منظر پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت و آن تلون در طبیعت بود وی را که لیبادر امور جزئیه مبالغت کردی و بازپرسی فراوان فرمودی و بسا شدی که در کار کلی بسامحت ورزیدی و جانب حزم و احتیاط فرو گذاشتی بدنی قوی و جثه بزرگ داشت چنانکه اسبهای قوی قوام تاب رکوب او نیاوردی و او را نیز در لقب نهادند و آنیز ولیست که بعضی بغلط نمرود ابراهیم خلیل علیه السلام را کیکاوس دانند علی الجمله وقتی ملک مازندران که از چاکران حضرت وی بود از در طغیان بیرون شده مخالفت آغاز نهاد و از گذاشتن خراج و رسانیدن باج سرباز تافت اینخبر با کاوس آوردند رسولی دانشور بسوی او فرستاد تا آیتی چند از بیم و عده و وعید و بیم و امید بروی خواند باشد که از طریق خلاف باز آید و بر نهج مستقیم شود و اینجمله در گوش ملک مازندران باد در چنبر بستن و آب در هاون سودن بود ناچار فرستاده بدرگاه باز آمد و کیکاوس را از اندیشهٔ وی آگاه ساخت از اینخبر غضب بر پادشاه مستولی شد و بفرمود تا پهلوانان درگاه گرد آمدند و لشکری زیاده از احصا فراهم کرده بکینهٔ جوئی از دارالملک بلخ بیرون شده بسوی مازندران همی شتاب کرد و راه برید چون خبر بملک مازندران بردند که اینک کیکاوس با لشکری از آهسته به نیروی شتابنده است دانست که با او توانائی حرب و قوت جنگ ندارد و حصنی که بغایت حصین و رصین بود پناه خود ساخته بدانجا شد و اسباب حفظ و حراست خویش آماده فرمود و مردان کار آزموده از لشکر خود اختیار کرده در قلعه را بدیشان سپرد و از آنسوی چون کاوس از راه برسید و ملک مازندر را از استحصان فرسیو کرد (یافت) اکراد آن قلعه را فرو گرفته بکار محاصره پرداخت و از هر جانب منجنیقی چند بر آورده بهجر احجار در هدم آن بنا جد و جهد میفرمود لکن بعد از مدتی که مبارزان لشکر غایت اهتمام معمول داشتند از فتح آن قلعه مأیوس گشته و قواد سپاه و بزرگان درگاه ترسناک شدند که مبادا بسبب طول محاصره و امتداد مخاصمه کار بر لشکریان تنگ شود و از لشکرگاه پراکنده شوند پس این راز را با پادشاه در میان نهادند اتفاق الرای آن شد که آوازهٔ مراجعت در دادند و تا دخیلهٔ راز بر کنده و طنابها فرو گذاشتند و از کنار قلعه کوچ داده چند منزل باز پس شدند و گروهی را فرمودند تا بزی بازرگانان بارهای چند از اقمشه و امتعه بربسته برسم تجارت بقلعه همی شدند و بهای حبوبات و غلات کردند تا بعضی از خوردنی ایشان از آئین سود ا

کری بردند و بعضی را با تش دردند و چنان نمودند که زین کار بجنبیدند مع القصه چون اسباب استقبال ایشان فراهم کردید کاوس دیگرباره با ابطال رجال مراجعت کرد و مغافصه بر سر ایشان تاختن برد و اطراف حصار را فرو گرفته بنیک ناکاه دیوریش برده مردان وی از اطراف بقلعه در شدند و تیغ در مبارزان ملک مازندران نهاده و خلقی عظیم را عرضهٔ دمار و هلاک ساختند پس آن اراضی دیگرباره مسخر شده و عمال پادشاه بر سر عمل آمدند و کار باج و خراج راست کردند آنگاه کاوس با فتح و نصرت از مازندران بجانب خراسان سفر نمود و از آنجا با لشکری بزرگ عزیمت هندوستان فرمود و از اراضی کشمیر و کابل عبور کرده از مملکت پنجاب نیز بگذشت و دست لشکریانش از همه سوی ببلاد هندوستان دراز گشت سورج که در نیوقت در هندوستان سلطنت داشت در حقیقت این دولت از رستم دستان بدست کرده بود بفرمود تا از زر و سیم و لالی و درر چندانکه در خور خدمت کاوس بودی فراهم کرده برسولان چرب زبان بسپرد و نامهٔ از در مهر و چاکری بنگاشت بحضرت کاوس رسال داشت پادشاه رسولان سورج را بیک نواخته رخصت انصراف داده و خود کوچ داده بسیستان آمد و شبی چند در شبستان رستم دستان بمهمانی ببود و روزگاری بشادمانی بپای برد و رستم در حضرت پادشاه خدمت نیکو کرد و مورد اشفاق خسروانی گشت آنگاه کاوس از سیستان بیرون شده بدار الملک بلخ آمد و مدتی کار بکام همی گذاشت و از آنجا که هرگز پادشاهان از طلب ملکی و تسخیر مملکتی فرو نشستن نتوانند کاوس را بخاطر گذشت که اراضی یمن را نیز ضمیمهٔ ممالک محروسه فرماید هرچند مقربان حضرت بعرض رسانیدند که مملکت یمن را آنمایه نیست که پادشاه بنفس خویش عزیمت تسخیر آن کند صواب آنست که سرهنگی را با سپاهی لایق بدینجنگ مأمور فرماید تا بر حسب فرمان آن ملک را فرو گیرد این سخن مقبول نیفتاد و کاوس ساز سپاه داده بسوی یمن ره سپار آمد از آنسوی چون ابومالک که در نیوقت سلطنت یمن داشت از اینخبر آگاه شد مردان خویش را گرد آوری کرده لشکری فراوان فراهم فرمود و باستقبال جنگ بیرون شده در برابر کاوس صف برکشید و جنگی مردانه درافکند لکن بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر ابومالک شکسته شده و از پیش بگریختند و مردان ایران تیغ در ایشان نهاده خلقی عظیم را بقتل آوردند و ابومالک بزحمت بسیار از آنمهلکه خود را بطرفی کشید و از آنجا بشهر در رفته متحصن گشت از پس اینمقاتله بعرض کاوس رسانیدند که پادشاه یمن را دختری سیمین در پرده است که آفتاب از دیدارش در حجاب شود و ستاره از نظاره اش گریبان پاره کند در این باب چندان مبالغت کردند که کاوس نادیده دل بدو داد و شوشتنی را نزد پادشاه یمن فرستاد تا سخن از در صلح و صلاح فرو نهد و دختر پادشاه را که سودابه نام داشت برای کاوس خواستاری فرمود ملک یمن چون از اطاعت ناگزیر بود دختر را بزنی نزد پادشاه ایران فرستاد کاوس بزم ملکی بپای کرده اسباب سور و سرور مهیا داشت و روزی چند را بلهب و لعب بگذاشت ملک یمن که منتهز فرصت میبود در نیوقت دشمن را غافل یافته ناگاه بر کاوس بشورید و او را با طوس و گستهم و بیژن و بسیاری از پهلوانان گرفته در قلعهٔ خویش برد و محبوس فرمود لشکریان کاوس پراکنده شدند و بسوی ایران باز آمدند چون اینخبر موحش بزابلستان رسید و رستم دستان از اینواقعه آگاهی یافت بی توانی از شهر بیرون شده و با هزار تن از ابطال رجال بسوی یمن تاختن کرد و از آنسوی خبر حبس کاوس را با افراسیاب بردند او نیز با سپاهی گزیده بسوی ایران شتاب کرد و بعضی از بلاد ایران را مسخر ساخته عرضهٔ نهب و غارت فرمود و بجانب ترکستان مراجعت کرد علی الجمله چون بعرض پادشاه یمن رسید که اینک رستم چون شیر آشفته طلب کاوس می آید و بس دیر نشود که از این بوم و بر نشانی نخواهد ماند ملک یمن بدانست که این سخن با راستی مقرونست و کسر نیز جز بزدی تن نباشد لاجرم رسولان چرب گوی بدرگاه رستم فرستاد و سخن بصلح افکند و کاوس را با پهلوانان حضرت گسیل ساخت و سودابه دختر خویش را نیز بوی سپرد و هزار کنیزک پریچهره در خدمت او بازداشت و از جواهر خوشاب و سیم و ذهب چندانکه شایستهٔ پادشاهان است نیز با دختر

خویش عطا کرد پس کاوس سوداوه را برداشته با مقربان حضرت و جمهور سپاه با ایران مراجعت کرد و در پاداش این خدمت درباره رستم
دستان منشوری نگاشت که ما رستم را از درجه چاکری برتبه مهتری بردیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که جز
پادشاهان عجم را دستوری نیست که بر تارک نهند بر سر او نهادیم و تخت زرین و سیمین که جز سلاطین را معهود نیست او را مرخص نشستن
فرمودیم و سلطنت سیستان و کابلستان را تا سرحد پنجاب با وی تفویض نمودیم پس رستم زمین خدمت ببوسید و شاکر و شادخاطر
بمنزل خویش آمد و کاوس بدار الملک مراجعت کرده بر سریر ملکی برآمد و تاج خسروی بر سر نهاده و سلاطین اطراف و بزرگان
آفاق چون خبر جلوس وی را شنیدند دیگرباره هر کس به در خور تحف و هدایا بدرگاه فرستاده پادشاه را از نو تهنیت داد و کاوس روز
کاری بفراغت گذاشته مردم را نیز در سایه امن و امان داشت تا دیگرباره روزگار راحت سپری گشته ایام رنج فرا رسید و آنچنان
بود که وقتی رستم دستان برای نخجیر کردن از دار الملک بلخ بدر شده و از طرف شرقی بلخ هجده فرسنگ تاختن کرده باراضی طخارستان
بکنار بیشه فرود آمد و ساعتی از ماندگی راه بخفته و رخش خویش را برای چریدن رها کرد و از شهر سمنگان که معظم بلاد طخارستان است
چند تن برسیده و اسب رستم را بدستیاری کمند بدست کرده بشهر سمنگان در بردند و با حاکم بلد که دست نشان افراسیاب بود سپردند
چون رستم سر از خواب برداشته از نابود شدن اسب آگهی یافته برخاسته بسوی سمنگان شتافت فرمانگذار سمنگان جهان پهلوان را تمجید
کرده بسرای خویش فرود آورد و شرط مهمانداری مرعی داشت و تهمینه دختر حاکم سمنگان که از دیر وقت فریفته شمایل تهمتن بود بنزد
رستم آمد و از او خواستار شد که بشرط زنی با وی هم بستر شود چون رستم روی و موی او را بدید که مانند بهشتی پرنگار است
دل در او ببست و بامداد کس بنزد حاکم سمنگان فرستاده تهمینه را خواستار شد وی نیز از وصلت با رستم دلشاد شد و دختر خویش را
بحباله نکاح وی در آورد پس رستم او را بزنی با وثاق خویش آورد و از وی کام برگرفت و بازوبندی بتهمینه سپرد و گفت چون ولادت سهراب
حامله باشی و بار بگذاری اگر دختری آوری این گوهر از گیسوی وی در آویز و اگر پسری باشد هم این جواهر را بر بازوی او بربند
و بنزد من گسیل فرمای این بگفت و رخش خویش را زین بر نهاده برنشست و متوجه دار الملک شد تا از آنسوی چون تهمینه را زمان حمل
بکران آمد پسری از وی متولد شد و او را سهراب نام نهاد و چون سالی چند بر این بگذشت و سهراب بحد رشد و تمیز رسید در پهلوانی
و مردی ثانی رستم دستان گشت پس بنزد مادر آمده از نسب خویش پرسش فرمود و چون معلوم کرد که پسر رستم دستان است
سخت شاد شد و با مادر گفت که من نخست کاوس را از تخت سلطنت بزیر آرم و رستم را پادشاهی دهم آنگاه دفع افراسیاب خواهم
کرد و مملکت عالم را مسخر خواهم داشت چون رستم پدر من پادشاه باشد و من پسر حکومت بر سلاطین روی زمین مرا مسلم است این بگفت
و ساز و سلاح جنگ آماده ساخت از آنسوی خبر با افراسیاب بردند که در سمنگان جوانی نورس پدید آمده که پیرامن جنگ با دیگران
جوید و شیر با نبرد او همه سهمان نشود اگر کسی با رستم در آویزد جز وی نتواند بود افراسیاب سخت فرخناک شد و هومان و بیسه را
باتفاق بارمان طلب داشت و دوازده هزار لشکر خونخوار به ایشان سپرد و فرمود سهراب را بسبط نوال و ریزش انعام و افضال ما
امیدوار ساخته بمیدان رستم دستانش در آورید و حیلتی اندیشید که با شناخت پسر دستان بنا چه باشد که تهمتن بدست او از پای
در آید و تسخیر مملکت ایران کار بر ما متفق گردد علی العجاله آنگاه که دفع رستم کرده هم در آن شب سهراب را در بستر خواب مقتول سازید
که از پس آگاهی بخونخواهی پدر برپا شود چون این سخن بپای رسید هومان و بارمان زمین خدمت ببوسه داده از درگاه افراسیاب
بشتاب شهاب پرواز شدند و در زمانی کم بشهر سمنگان فرود آمدند و سهراب را با جنگ ایرانیان تمایل دیدند و از آنسوی افراسیاب عزم سهراب بجنگ ایرانیان
کس نزد لیوانک ملک چین فرستاده برای جنگ ایران استمداد جست لیوانک ترخان را که سپهسالار سپاه بود با لشکری فراوان

بنزد او گسیل ساخت پادشاه ترکستان نیز جمعی از گزیدگان سپاه ملازم رکاب ترخان ساخته او را با ششصد هزار مرد جنگی
گسیل ساخت و منشوری با تشریف ملکی با ترخان سپرد که با سهراب تفویض فرماید و او را در جنگ ایرانیان تحریض نماید

بنزداد گسیل ساخت پادشاه ترکستان نیز جمعی از گزیدگان سپاه ملازم رکاب ترخان ساخته او را با ششصد هزار مرد جنگی
گسیل ساخت و منشوری با تشریف ملکی با ترخان سپرد که با سهراب تفویض فرماید و او را در جنگ ایرانیان تحریض نماید دمی چند
بسمنگان در آمد و کار سپاه را بنظم و نسق کرده رایات جنگ را برافراختند و باتفاق سهراب بجانب ایران تاختن کردند تا بقلعه سپید
که هجیر که یکی از پهلوانان ایران بود بفرمود کیکاوس نگاهبانی آن باره داشت چون خبر بدو بردند که اینک لشکر ترکستان گروه
در دشت را از بیم پی بسپردند جای بجست و مردمان خود را در حفظ و حراست باره گماشته خود نیز با گروهی از حصین بیرون تاخت
و جنگ در انداخت سهراب چون شیر خشمگین بمیدان راند و در حمله اول او را گرفته دست بربست و بنزد هومان و بیسه فرستاد و گردهم
را که هم از پهلوانان کاوس است دختری بود که دخت آفرید نام داشت چون حال هجیر بدانگونه دید جلادت ورزید و از قلعه بزیر آمد
و اسب افکنده زمین جنگ بر سهراب تنگ کرد و مردانه بکوشید چون یک دو حمله با هم بردند دخت آفرید را نیروی بازو با سهراب نماند
لاجرم روی برگاشته خواست که از پیش بدر شود سهراب از پس او بتاخت و کار بر دخت آفرید صعب افتاد و دست برده مقنعه از سر
برگرفت سهراب چشمش بر روی و موی او افتاد و دل بداد آنگاه دخت آفرید با وی گفت در میان دو لشکر فضیحت من مخواه چون امان
ده که من بسلامت بحصین در شوم همانا بنزد تو خواهم شتافت و بقانون بحباله نکاح تو در خواهم رفت سهراب را شکوه جمال دخت آفرید
مجال نداد که سر از این سخن بیرون کند لاجرم عنان باز کشید و دخت آفرید بقلعه در آمد و در حال بر سر باره شده با سهراب خطاب کرد که
ای جوان نامجرب مگر این ندانی که ایرانیان از تورانیان جفت نگیرند و با ایشان هم بستر نشوند دست از این تمنا باز دار و با نشیمن خویش
باز شو که این آرزو هرگز بر نیاید سهراب از این سخن در تاب شد و سخت غمگین از پای باره مراجعت فرمود تا از این سوی چون شب فراز
آمد گژدهم صورت حال را نگارش داده با پیکی تیزپی بدرگاه کاوس گی فرستاد و پادشاه را از نیروی بازوی سهراب آگاه ساخت
و خود بشب انحصار از در دمال تهی کرده فرار نمود چون این خبر با کاوس رسید گیو پسر گودرز را طلب کرده فرمود که هم اکنون
بجانب سیستان شتاب کن و رستم را بتوانی بدین حضرت آر تا بنبرد سهراب ساز کند و غبار این فتنه را با آب شمشیر فرونشاند
گیو بنزد کاوس بیرون شده بتعجیل تمام بنزدیک رستم آمد و فرمان پادشاه را بگذاشت تهمتن فرمود در این کار چندین شتاب
واجب نباشد روزی چند با هم بپاساییم و باده گساریم آنگاه بتقدیم مصاف سهراب رسیم چندانکه گیو معروض داشت که کاوس
مردی آشفته مغز و تند خوی است خاصه اکنون که از صولت سهراب خاطری مشوش دارد بی فرمانی جهان پهلوان در توقف ناخوش
باشد مفید نیفتاد و رستم همچنان در کار باده و بزم بود چون خویشتن را از می گساریدن سیراب ساخت برای رزم سهراب بدرگاه
کاوس شتاب جست وقتی برسید که جهان در چشم پادشاه سیاه بود و دل از رستم پر خشم داشت آنگاه که دیده کاوس بر وی
تهمتن افتاد خشونت آغاز کرد و چندی جهان پهلوان را بر شمرد و با گیو نهیب داد که دست پسر دستان را برببند و او را زنده بردار کن گیو
از این جسارت بازنشست و بدین خسارت سر فرو نکرد خشم کاوس زیاده شد روی با طوس کرد که هم برخیز و دست رستم را بربند
طوس نوذر بیحابا بجانب رستم دوید و دست بجانب او یازید رستم روی از کاوس بگردانید و تند بسوی طوس نگریست و دستی
سخت بر سینه طوس زد که به پشت افتاد و چون شیر خشم کرده از نزد کاوس بدر شد و همی گفت اگر ترا آن قوت بازوست که دست
پسر دستان بربندی چرا با سهراب هم ترازو نشوی نخست کار دشمن را بساز پس قصد دوستان کن با این گفت و از درگاه کاوس بیکسو
شده بر باره خویش نشست و راه سیستان پیش گرفت حاضران حضرت از این حادثه انگشت حیرت بدندان گزیدن گرفتند و گفتند اگر رستم بدین
جنگ هم آهنگ نباشد سهراب خاک ایران را با آب برد و نیز کاوس در حال از کرده پشیمان شد پس بصوابدید دانشوران گودرز را

که مردی چرب زبان و کار آگاه بود از دنبال رستم بفرستاد تا او را بفریبد و باز آرد گودرز شتاب تمام بشتافت و نزدیک رستم آمد و خاطر او را
بپند و اندرز روشن کرد و دیگر باره بدرگاه کاوس آمد و پادشاه از وی عذر خواه شد و گفت تو دل لشکر و بازوی سپاهی اگر بر من
گیری روا باشد زیرا که خشونت خاطر و تندی طبع نهفته بجبلت و طبیعت منست و او را تشریف ملکی و انعام خسروی بیک بنواخت و خاطر شریف
او از خود خرم ساخت آنگاه ساز سپاه کرد لشکری نامعدود برآورد و طی مراحل و منازل کرده از بلخ بگذشت و در برابر سپاه توران
فرود آمد سهراب چون از وصول موکب پادشاه ایران آگهی یافت بر سر تلی بلند بر آمد و نظاره میکرد و در دل داشت که از رستم نشان جوید و سرا
پرده او را بداند پس هجیر را طلب داشت و او را همچنان دست بسته حاضر ساختند سهراب با وی گفت هرچه از تو پرسم اگر با سخن صدق بگوئی
زیان مبر و تن ببینی اکنون یکیک قواد و سرهنگان این معسکر را با من بنمای و صاحب این رایات را با من بشناسان که من بر حال ایشان
بینا باشم هجیر چون نیروی بازوی سهراب را نیکو میدانست بیم کرد که چون رستم را با وی آشکار کند همگی همت را بر دفع او گمارد و دور نباشد
که جهان پهلوان را از میان برگیرد پس همه کس را براستی بنمود جز اینکه رستم را مخفی داشت سهراب چونکه دید هیچ نام از رستم بمیان
نیامد خود مبادرت کرده گفت هیچ نشان رستم نگفتی هجیر عرض کرد که وی هنوز در سیستان است از نیروی این مصاف حاضر نباشد
سهراب باز پس گشته بسراپرده خویش شد و شب بیاسود روز دیگر از هر دو جانب صفها راست کردند و ساز جنگ طراز دادند نخستین
سهراب اسب برانگیخت و چون کوه آهن در میان میدان ایستاده بر سم نعره بر آورد و هم آورد طلب کرد هیچکس از مردان ایران قدرت
بازوی خود ندید که با وی هم تراز و شود لاجرم همگی در جای خود باز ایستادند و دم در بستند سهراب چون چنان دید تیغ برکشید و بیکسوی
سپاه حمله برد و تنی چند را مقتول ساخت و از میان بدر شده و بکنار مخیم رسید و خیمه چندرا بکند و فرود آورد و هم مراجعت نموده
بمیان میدان ایستاد کاوس کس بنزد رستم فرستاد که مجال درنگ نیست بشتاب که عنقریب دلها سخت از سهراب ترسان شود و سپاه
یکسره هراسان گردد پس رستم بتصمیم مصاف داده تنگ رخش استوار داشته اسب بمیدان در انداخته با سهراب گفت این چه تند مغزی
و ستیزه نیست که در برابر لشکریان پیشنهاد ساخته بیا تا از سپاه بیکسو شویم و مصاف دهیم هر گرا بخت خواهد برکشد و اگر نه با خاک پست سازد و سهراب
نیز در این گفته با پور دستان همداستان شد و هر دو باتفاق راه بیابان گرفتند و از سپاه بیک کران آمدند رستم بیال و بر سهراب
نظاره میکرد و با خود می اندیشید که تا کنون اینچنین مرد از ترکستان برنخواسته آیا این جوان نورس را حسب با که پیوند و نسب از که باشد
و سهراب چون روی رستم را بدید همانا مهر ابوت دلش را خبر کرد و دریغ داشت که با او نبرد کند و سر او را بگرد آرد خطاب کرد که ای
پهلوان آسمان بر تو بسیار گذشته اینک مرد پیری و موی سفید داری روا باشد اگر تو با من جنگ نکنی و دیگر مرا با سنگ من گذاری
و من نیز گمان دارم که تو رستم دستانی و با من با رستم نسبتی است رستم بدو گفت که من با این پیره سری جنگ مانند تو جوان بسیار از پای
در آورده ام و هم رستم دستان نباشم چه او مردی سپهسالار پادشاه است و من یکی از کهتران درگاهم سهراب از آرزو مایوس شده
و چون شیر آشفته اسب برانگیخته با پدر در آویخت از بامداد تا زوال آفتاب چون برق و باد بر هم تاختند و یکدیگر را پر خاک و خون
ساختند و همچنان ظفر با هیچیک روی ننمود و هر دو از جنگ مانده شدند ناگاه سهراب اسب برزد و بسوی سپاه کاوس
حمله برد و رستم چون چنان دید روی بلشکر توران نهاد لکن با خود اندیشید که مبادا از سهراب با کاوس آسیبی رود عنان رخش
برتافت و بنزد او شتافت و گفت ای جوان دست از جنگ بدار اینک روز بکران رسید هر دو بارامگاه خویش شویم
و فردا بامداد هم از تو نبرد کنیم تا مرد از مرد پدید شود سهراب از حرب عنان باز کشید و بلشکرگاه خویش شد و لختی از مردی
و مردانگی رستم با هومان بگفت و بیارامید از اینسوی رستم بلشکرگاه در آمد و باز واز گفت چنین مرد تا کنون با من هم نبرد نشده

اگر من

اگر من بدست او کشته شوم تو مردان خویش را برداشته بجانب سیستان شتاب کن که کس همسنگ سهراب نشود علی الجمله بامداد
رستم زین بر نهاد و بر نشست و بمیدان در آمد و از آنسوی نیز سهراب برسید هم دلش با رستم مهر بود گفت چه باشد که تو با من جنگ
نکنی و این مهم با ایرانیان گذاری هم اکنون ساعتی با هم بیاشیم و سخن از در آشتی و مهر گوئیم رستم گفت ای جوان من روزگار فراوان
برده ام مرد فریب و نیرنگ نیستم روز حرب و هنگام طعن و ضرب است مردانه بکوش و افسانه مفروش این بگفت و کمان بگرفت و سهراب
نیز ناچار بر سر کار آمد از آن پس که آلات حرب درهم و فرسوده گشت هر دو از اسب فرود شدند و دست در کمر و میان یکدیگر برده
بکشتی در آمدند و چندان بکوشیدند که بدن در زیر جوشن تفته شد و زبانها در کام کفته گشت هر دو از تعب بی هوش شدند و دست از کمر
و میان یکدیگر برده سهراب رستم را بگرفت و برتافت و سخت بر زمین زد و سبک بر سینه اش نشست و تیغ برکشید که سرش را برگیرد
رستم گفت ای جوان همانا قانون جنگ ندانسته ای آئین ما آن باشد که در کشتی گرفتن چون یکبار چیره شویم در کرت نخست او را بنام
و اگر دیگر باره ظفر جستیم سر از میانش برگیریم و اگر نه زنده خواهد بود سهراب جوانی نامجرب بود و مهر رستم نیز در دل داشت گوش
بدین سخن نهاده و رستم را رها ساخت و بلشکرگاه خویش شتافته صورت حال را با هومان بیان فرمود و هومان گفت ناصواب
کاری کردی و خود را اسیر دشمن فرمودی اندام دیده و دیگر شکار تو نخواهد شد این بگفت و دل از سهراب برگرفت و از آنسوی
رستم نیز خود شتافته شرح حال را با فرزندان گفته و دل از جان برگرفته بخفت صبحگاه نیز هر دو بمیدان شدند و جنگ در پیوستند
دیگر باره کار بکشتی افتاد و در این کرت نصرت با رستم بود و ناگاه سهراب را بر زمین زد و دانست که او نیز خواهد گفت مرا رها کن تا نوبت
دیگر ظفر جوئی بی توانی تیغ برکشید و پهلوی پسر را بشکافت سهراب آه برکشید و بگفت چون نوبت بمن افتاد بر قانون خویش رفتی و در کرت
نخست مرا بکشتی همانا ازین مردم یکتن با رستم آگهی دهد که فرزند تو در جستجوی تو کمر بست و خواست روی تو بیند و در پهلوی
تو بنشیند تن بنامردی او را بکشت و از پیمان خویش بگشت پدر از تو کین من باز جوید و خون من بخواهد چون تهمتن این
کلمات بشنید جهان در چشمش تاریک شد گره از جامه او بگشود آن بازوبند که در بازو داشت بدید و بشناخت پس دست
زد و گریبان چاک کرده و بر فرق خاک همی ریخت و دیلمان نزد کاوس آمد و پهلوانان بزاری و افغان کردند و سوگواری
گرفتند و همگی فراهم گشته در بالین سهراب حاضر شدند و نفیر بر آوردند سهراب گفت از این افغان اکنون چه حاصل آنچه قضا در
پیشانی من بود هم بظهور آمد آنگاه روی با رستم کرد و گفت ای پدر این سپاه بهواداری من از ترکستان بدین رزمگاه شده اند
اکنون که قضا بر من چنین رفت ایشان را بیازار و بگذار تا بسلامت بازشوند این بگفت و جان داد تهمتن رستم دست برده خنجر
برکشید تا خود را هلاک کند بزرگان ایران در وی آویخته او را منع کردند و باندرز و پند بحال باز آوردند آنگاه کس نزد هومان فرستاد
که روز کار جنگ بتاخیر افتاد برخیز و مردم خویش را برداشته که کار من دیگرگون گشت و نعش سهراب را برداشته در تابوت گذاشت
و در زابلستان آورد و در نزد پدر و مادر کفن از تن او دور کرد زال زار زار بگریست و رودابه خاک بر سر همی ریخت پس از یکماه سوگواری بجوی
خاموشانش بردند و با خاکش سپردند و از آنسوی خبر با تهمینه رسید که فرزند نورست سهراب بدست پدر کشته شد و روزگارش
بکران آمد روی بخراشید و موی برکند و پلاس در بر کرد آنگاه دوازده هزار تن از سپاه گزیده کرد که بسیستان آمده کین پسر از پدر
باز جوید خبر رفت تهمینه را تهمتن داد و سخت شرمسار بود که در جواب مادر فرزند کشته چگوید پس بخانه در نشست و زال را در نزد
باستقبال تهمینه فرستاد باشد که او را دلداری کند تهمینه چون خبر وصول ایشان بشنید باستقبال بیرون شتافت و چندان
ناله و نفیر کرد که از هوش بیگانه شد زال او را بکنار گرفت و بحال آورد و چندان از بدمهری جهانش بگفت که دل نرم ساخت پس

باتفاق

باتفاق وارد سیستان شدند و در شبستان رستم فرود آمدند چون چشم تهمینه بر تهمتن افتاد خنجر بکشید و قصد او کرد تهم زال در او آویخت و تیغ از دست وی بستد آنگاه تهمینه از خانه بدر شد و بر سر دخمه سهراب آمده یکماه معتکف گشت و هیچ دقیقه از مراتب سوگواری فرو نگذاشت از پس اینمدت رستم او را بخانه آورد و در بستر خویشتن بخوابانید و دیگر باره حامله گشته پسری آورد و او را فرامرز نامید لاجرم چنانکه شرح حالش در این کتاب مبارک مرقوم خواهد گردید علی الجمله روزگاری چند بر نیامد از کار سهراب که آسمان غم سیاوش تازه کرد و آنچنان بود که وقتی گرسیوز برادر افراسیاب که همه خشم و جوش بود در هنگام مستی با دختر خویش بغضب شد و تیغ برکشید که سر دختر را از تن برگیرد مادر او بحیلتی برانگیخت دختر را از چنگ پدر نجات داد تا بگریخت و از بیم جان براهی رونده برنشسته بسوی طخارستان فرار کرد و روزی در بیشه کنار فرود شده بیارمید از قضا طوس نوذر برای نخجیر کردن بدانجانب شده بود ناگاه دختر را بیافت و او را بگرفت چون نسب وی را معلوم کرد بدانست که از اولاد فرید و نست در حال او را برداشته بحضرت کاوس آورد پادشاه چون جمال او را بدید که دو رخ مانند آفتاب و ماه دارد دل در وی بست و چون نسب وی را بدانست بانوی سرای فرمودش و با او هم بستر شده حامله گشت و پس از چندی پسری آورد او را سیاوش نام گذاشت و چون بحد رشد و بلوغ رسید او را برستم دستان سپرد تا در حجر تربیت او نام بزرگ برآورد و آداب رزم و بزم فرا گیرد آنگاه که از زمین مراجعت کرد بعرض وی رسانیدند که امروز سیاوش پسریست که در روز میدان با رستم دستان همعنان تواند بود و هنگام رود و رامش با جمشید برابری تواند کرد روئی چون بهشت برین دارد و لبی چون شهد و اکنون در همه ایران بلکه در تمامت جهان فرد است کاوس چون ملکات فرزند عزیز را اصغا فرمود دلش بجانب او شد و حکم داد تا مثالی برستم نگاشته سیاوش را طلب داشتند چون جهان پهلوان از حکم شاه آگاه شد ساز و برگی که پادشاهزادگان را لایق است برای سیاوش مهیا کرده او را با ساز و سپاهی شایسته بحضرت پدر گسیل فرمود چون سیاوش بپایه سریر اعلی برسید چشم پادشاه از دیدار پسر روشن گشت و ضمیرش از عکس جمال او گلشن شد خبر با سودابه بردند که ماهی از راه برسید و سروی از گلستان شبستان آمد در حال مهر سیاوش در دلش جای کرد و کس نزد کاوس فرستاد که سیاوش را لحظه بحرم فرست تا اشفاق مادرانه در حق وی مرعی افتد کیکاوس را عذر سودابه بخیر بود فرزند را فرمود که خادمان حرمسرا را از باز پرسی دریغ نتوان داشت و او را رخصت داد تا بسوی حرمسرای روان گشت چون خبر ورود شاهزاده با سودابه بردند باستقبال وی بدوید و در نظر اوّل چنان بیقرار شد که پای از سر نشناخت و آثار عشق از اطوار او پدیدار گشت سیاوش از سیمای سودابه اندیشه او را باز دانست لاجرم بتوانی عزم کرد که از حرمسرای بیرون شود سودابه در وی آویخت که اینهمه شتاب از بهر چیست لحظه توقف فرمای تا نیک از دیدار تو بهره ور باشیم سیاوش فرمود که چون کرت نخستین است که بدین سرای در شده ام شرم دارم که پیش ازین بر خادمان حرم گرانی کنم چون از جانبین رشته موالفت سخت شود لابد روز و شب که درین شبستان بپای خواهد شد این بگفت و از سرای بدر شد آتش عشق وی هر لحظه در سودابه فزونی گرفته کار بر او صعب افتاد آنگاه اندیشه دیگر کرد و با کاوس گفت که سیاوش را از صبیه گریز نباشد اگر پادشاه رخصت فرماید دختر یکی ملوک را که خود رغبت نماید بحبالهٔ نکاح او بیرون آوریم کاوس را بدین سخن همداستان کرد و کس بطلب سیاوش فرستاده او را بدین بهانه بخانه آورد و خلوتی اختیار کرده با سیاوش عشرت و نخست تمنای وی را بعرض وی رسانید و الحاح و ابرام فراوان کرد سیاوش از حقوق پدری اندیشیده از اقدام چنان فعلی شنیع رضا نیافت و سودابه را از چنین اندیشه ناپسند شناعت فرمود و دست رد بر سینه ملتمس او نهاده از خلوت بیرون شد سودابه از سیاوش مایوس گشت و دل با او بد کرد که پس از کشف راز و اظهار

مطلب و ذلت سؤال مسئول او را اجابت مقرون نگشت لاجرم کینه سیاوش را در سینه انباشته کرد و نزد کاوس آمد و گفت این چه بدفرجام پسر بوده است که بحرمسرای راه داده که با من که او را بجای مادر باشم بخیانت نظر کند و از در خیانت نابشد کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید یک دو عضب شد و سیاوش را بمعرض عتاب باز خواست از داشت سیاوش حقیقت حال را بعرض پدر رسانید و خود را از چنان تهمت بیکسوی میکشید و از آنسوی سودابه در خیانت جسارت اسای ابرام داشت عاقبة الامر کار بدانجا کشید که آتشی بلند برافروزند و هر دو تن در آتش عبور فرمایند هر کرا بی گنه از آتش برآید از کناه منزه باشد کاوس بفرمود تا آتشی بزرگ در حایطی وسیع برافروختند و حکم داد تا ایشان در آتش شوند سودابه که از گناه خویش آگاه بود از اقدام در چنان مهمی تکاهل فرمود و سیاوش بمضایقت مسامحت پای در آتش نهاده از آنسوی بسلامت بیرون شد کاوس چون پاکدامانی پسر را بدانست و خیانت سودابه بروی معلوم شد خواست او را عرضه تیغ فرماید هم سیاوش از در ضراعت برخاست و او را بعفو حضرت پدر شفاعت کرد تا از مرگ امانش داد روزی چند از این واقعه برگذشت که خبر بحضرت کاوس آوردند که اینک افراسیاب با لشکری افزون از حوصله حسابها از رود جیحون عبور کرده بلده بلخ را بحیطه تصرف در آورده هم اکنون از برای تسخیر مملکت ایران یکدل و یکجهت است کاوس خواست تا بنفس خویش کام پیش نهد و بیخ آنحادثه را از بن برآورد و سیاوش که هنوز از تهمت سودابه خاطری آزرده داشت و دوری از درگاه را مایه راحت میدانست کام پیش گذاشت و عرض کرد که اگر رخصت پادشاه مرا رخصت فرماید در انجام این مهم مساعی جمیله معمول دارم و بی آنکه مزاج پدر از زحمت سفر آسیبی بیند دشمن را دفع کنم کاوس ملتمس فرزند را باجابت مقرون داشت و گنج و سپاه را با مراو باز گذاشت سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده از تمامت لشکر اختیار کرد و معروض داشت که پادشاه رستم دستان را نیز در این سفر با وی همراه کند کاوس بفرمود تا سیاوش بولایت نیمروز سفر کند و از آنجا رستم را با خود برداشته بجنگ افراسیاب شود پس سیاوش بفرموده پدر گنج و سپاه خویش را آراسته از دار الملک فارس بیرون شد و همه جا طی مسافت کرده باراضی سیستان مراجعت کرد چون رستم از ورود وی آگاه شد باستقبال سیاوش استعجال کرده او را با احترام تمام بخانه آورد و ساز و برگ مهمانی مهیا داشت و مدت چهل شبانروز با او روزگار بسر برد و شادمانی برد آنگاه ساز و برگ سپاه دیده برای جنگ افراسیاب بشتاب آمدند و از سیستان بیرون شده متوجه بلده بلخ گشتند چون خبر با افراسیاب رسید وی نیز با لشکر خود برآمده در دو منزلی لشکرگاه سیاوش فرود شد از قضا شب متعاقب افراسیاب خواب هولناکی بدید و از جنگ سخت بترسید دانایان را با خویشان و خیراندیشان در میان نهاد ایشان گفتند صواب آنست که از در صلح بیرون شویم و آتش کین سیاوش و رستم را ببذل مال و ارسال تحف فرو نشانیم این سخن در نزد افراسیاب پسندیده افتاد و برادر خود گرسیوز را حاضر فرمود و نامه مهرانگیز با سیاوش نوشت و از رستم نیز نیکو یاد کرد آنگاه برادر را با نامه مهر پیوند بحضرت سیاوش فرستاد چون گرسیوز برسید و سخنان افراسیاب را برساند سیاوش فرمود که انتهای این مسئلت وقتی باجابت افتد که افراسیاب آنچه از مملکت ایران بنهب و غارت برده باز دهد و هر ویره و قلعه که خراب کرده بحال نخست باز برد و صد کس از خویشان خویش را نزد کاوس فرستد تا ملازم حضرت او باشند و اگر نه با وی بگوی که جنگ را آماده باش و بیهوده بدفع الوقت و مماطله روزگار مبر گرسیوز از خدمت سیاوش رخصت انصراف حاصل کرده نزد برادر آمد و صورت حال را بگفت افراسیاب را چون احتمال جنگ نبود با اینهمه رضا داد و صد کس از خویشان خود را با خدمت سیاوش فرستاد و کار صلح استوار کرد و با پیمان موکد از طرفین اساس موالات ممهد افتاد آنگاه سیاوش مردی سخنور را پیش خوانده و از بیش و کم آگاهش ساخت و او را بحضرت پدر فرستاد تا پادشاه را از حال آگاه سازد چون

فرستاده سیاوش نیز بکاوس آمد و شرح حال بگفت کاوس از اصغای آن سخنان در خشم شد و طوس نوذر را پیش خواند
با وی گفت که هر کس کار با کودکان تفویض کند جز ندامت نچیند هم اکنون بسوی سیاوش شتاب کن و با وی بگوی که با فریب افرا
سیاب مغرور شدی و آلفندتن مجهول که نزد تو فرستاد مقبول داشتی و از آهنگ جنگ باز نشستی این رویه خردمندان و روش
سپاهیان نباشد هم اکنون آن الفندتن که افراسیاب نزد تو فرستاده دست بسته بسوی من فرست و تحف و هدایای او را رد کرده با
سپاه خویش بتوران زمین عبور کن و دیاری در آن مگذار یا درفش کاویانی و کنوز خسروانی و خیمه و خرگاه و تمامت سپاه را بطوس دیار
نوذر تفویض کن تا اینکار بپایان برد و خود یکتنه نزد من آی پس طوس زمین خدمت ببوسید و از حضرت کاوس بیرون شد
و با شتاب شهاب طی مسافت کرده با خدمت سیاوش بپیوست و سخنان کاوس را تا بنهایت باز گفت چون سیاوش و رستم
از مقالات کاوس آگهی یافتند و خیالات و خیلای او را باز دانستند سخت رنجیده خاطر گشتند رستم دستان پیوانی
بار بربست متوجه زابلستان شد و سیاوش سر برآورد و گفت هرگز نقض عهد نکنم و سوگند نشکنم زیرا که حکم خدای را از خداوند
فرو نتوان گذاشت پس فرستادگان افراسیاب را با سلامت باز فرستاد و سپاه را بفرمود تا با طوس نوذر تفویض فرمود و خود
با فرستادگان حضرت و خاصان خویش آهنگ توران زمین نمود پیران ویسه را که افراسیاب را سپهسالار لشکر بود در امور
مملکت مداخلت تمام داشت چون از عزم سیاوش آگاه شد با خدمتش بپیوست و کمال پوزش و نیایش نموده و خدمت
او روی بدرگاه افراسیاب نهاد چون اینخبر با پادشاه ترکستان بردند ابواب شادی و سرور بر روی گشاده گشت و در حال برنشسته
باستقبال سیاوش شتافت و او را برداشته ببراپرده خویش آورد و بفرمود تا دو سریر زرین حاضر کردند که یکی را سیاوش برنشسته
اندیگر خاص پادشاه ترکستان بوده هر روز پاس توقیر و تعظیم سیاوش را زیاده میداشت و پیران ویسه نیز مواظبت خدمت ملازم
حضرت پادشاهزاده ایران بود چنانکه دختر خود جریره را بحباله نکاح سیاوش در آورد و از وی پسری متولد شد که پدر او را فرود
نام نهاد چون روزی چند بر این بگذشت افراسیاب دختر خود فرنگیس که جبینش رخشان تر از اختر جبین بود بزنی نزد سیاوش
فرستاد و بر حشمت و عظمت وی بیفزود و اقطاعی چند را بتیول و مرسوم وی مقرر داشت پیران ویسه بعد از پیوند مصاهرت سیاوش با افرا
سیاب نظر بحقوق و حرمت فرنگیس دختر خود را با فرزندش فرود بخانه آورده بداشت مع القصه سیاوش دور از درگاه افراسیاب عرصه نهایت
وسیع و عریض اختیار کرده در آنجا سکون همی فرمود و شهری بنیان نهاد که آنرا کنگ دژ همی خوانند و بهبانی باندازه خویش فراهم کرد چنانکه
در همه توران زمین نام نیک برآورد و آن مخایل پسندیده و ملکات نیکو داشت که روی دلها با او شده در نیوقت خویشان افراسیاب را
آتش حسد سیاوش در سینه التهاب داشت دفترا اینک شناخته نزد پادشاه ترکان آمدند و گفتند اگر کار بدینگونه رود زود باشد که
سلطنت توران زمین بهره اولاد منوچهر گردد اینک سیاوش در این مملکت ملکی عظیم است همانا در این کشور قلعه برآورده که هیچ
لشکر بقلع آن نتوانند قیام کرد و بروج مشیده و قصور مرتفعه در آن قلعه رسم کرده که جز باندیشه پادشاهان نسبت نتوان کرد
افراسیاب که با خوی پلنگ طبع نهنگ بود از این سخنان کراه آشفته نگشت و برادر خود گرسیوز را پیش خوانده بفرمود که هم
اکنون بر مرکب خویشتن برای و بسرای سیاوش عبور کن اگر این سخنان از در صدق است سر او را از تن برگیر و باز آی گرسیوز
که در هوای چنین روزی روزگار میبرد بی توانی سوار شد بسوی سیاوش تاختن کرد قبل از ورود گرسیوز سیاوش خوابی
آشفته دیده و بدانست که تعبیر آن جز هلاکت و منیت نیست فرنگیس را که در نیوقت حامله بود طلب کرد و با او گفت همانا پدرت افراسیاب قصد
جان من کرده عنقریب روزگار من در تنگ سپری خواهد شد اکنون این فرزند را که در شکم داری نیکو بدار و نیک تربیت

کن

کشته شدن سیاوش

کن که چون بحد رشد و تمیز رسد از ایران زمین بطلب او آیند و او را با من خویش برده مرتبت پادشاهی دهند همانا وی انتقام من کیرد
و من بس باز خواهد سیاوش با زن در این سخن بود که ناگاه گرسیوز از راه برسید و مردان خویش را بر سیاوش گماشته او را بعرض باز
خواست داشت و گناهی چند بروی شمردن گرفت آنگاه بفرمود تا گروی که یکی از پهلوانان وی بود سر وی را در طشتی زرین ببرید
و خون او را بناحق بریخت چون پیران ویسه از اینخبر آگاه شد سخت اندوهناک گشته بدرگاه افراسیاب آمد و گفت هنوز خون ایرج
جوشیده نشسته کار مردان بکشش و کوشیدن باز است چه فتنه بود که آغاز کردی و این چه حادثه بود که برانگیختی که تا غایت فرو نخواهد نشست
و هنوز افراسیاب بسعایت مفسدین بر آن سر بود که فرنگیس را از پای در آورد تا مبادا بار بگذارد و از وی پسری آید که بخونخواهی پدر
برخیزد و این کین باز خواهد پیران پای پیش گذاشت و در ابقای او الحاح فراوان کرد و او را بخانه خویش آورد و در پناه خویش نگاه
داشت تا هنگام وضع حمل او برسید و پسری نیکو منظر آورد و او را کیخسرو نام کردند پیران ویسه از بیم افراسیاب او را بشبانان سپرد
تا در کوه و هامون نگاهبانی کنند کیخسرو همچنان با شبانان بود تا آن زمان که گیو بن گودرز در طلب وی آمده او را بایران برد چنانکه در جای
خود مذکور شود علی الجمله بعد از قتل سیاوش بخت آن خبر وحشت اثر را بزابلستان بردند رستم دستان آگهی یافته در حال گریبان چاک زد و بابت
و آب از دیده بگشاد و بازاری و افغان بدرگاه کاوس آمد و از آن پیشتر که روی کاوس ببیند سودابه را از خانه برآورد و عرضه تیغ ساخت
آنگاه کاوس از قتل پسر آگاه شد و خود را از سریر زیر افکند و مردان ایران فریاد برآوردند و پلاس در بر کردند و زنان مویها باز کردند
مویه آغاز نمودند و این رسم تاکنون باقی مانده بعد از آنکه آیین سوگواری بپای بردند رستم ساز و برگ سپاه کرده از حضرت کاوس
رخصت خواست و با مردم و مرکب فراوان و درفش کاویان روی بجانب ترکستان نهاد و چون از رود جیحون گذر کرد افراسیاب را مجال
درنگ نماند لاجرم از بخارا کوچ داده متوجه بلاد شرقی شد و رستم دستان از دنبال همی رفت و هیچ دقیقه از کار حرب و نهب و قتل و غارت
فرو نگذاشت افراسیاب ناچار شده شیده را که دلیرترین فرزندانش بود با صد هزار کس بجنگ رستم فرستاد شیده با مردان خویش در
برابر رستم آمد و حربی عظیم در پیوست بعد از قتل بسیار و کوشش بیشمار لشکر شیده هزیمت شده روی برتافتند و مردان ایران از دنبال
ایشان شتافته جمعی کثیر را عرضه تیغ ساختند و رستم بکیمه از بلاد ترکستان را الحیطه تصرف آورده هیچ از قتل و نهب دریغ نداشت آنگاه
ظفر کرده و فتح دیده بایران مراجعت فرمود و بحضرت کیکاوس پیوست پادشاه او را در پیش تخت خود بنشاند و در حق او کمال
الطاف و اعطاف مبذول داشت و از جنگ ترکان و زحمت سفر بازپرسی بسزا فرمود و پس از روزی چند او را رخصت انصراف
ارزانی داشت پس رستم زمین خدمت ببوسید و از دار الملک فارس بزمین سیستان سفر کرد و با مملکت خویش آمده بیارمید
چون یکچند مدت از این واقعه بگذشت شبی در خواب شرح حال کیخسرو با کیکاوس نموده شد و رسم آوردن او را بایران بیاموخت صبحگاه
گیو بن گودرز را پیش خواند و گفت این عقده جز بسرانگشت اجتهاد تو حل نشود هم اکنون در طلب کیخسرو باید باراضی توران شوی
و شاهزاده را پیش من آوری گیو باتفاق وی بایران شتابی گیو رخصت حاصل کرده از خدمت پادشاه بدر شد و از آنروی که با انبوه
سپاه حصول این مهم متعذر مینمود یکتنه بر باد در آمد و جریده متوجه توران زمین شد و هفت سال در تمامت بلاد توران از
پای ننشست و در طلب کیخسرو گام زد و چون کیخسرو از افراسیاب هراسناک بود بی نام و نشان میزیست گیو بشناختن او
موفق نمیشد تا روزی در مرغزاری کیخسرو را بدید که در طلب نخجیر کردن و صید افکندن آثار رشد و نجابت از جبین او مشاهده
کرد گام پیش گذاشته بطریق رفق و مدارا پرسش حال او نمود و او را بشناخت کیخسرو نیز از حال او آگهی یافت پس بیتوانی
سر و نیز د فرنگیس آمدند و بر آن شدند که بشتاب شهاب و سرعت صبا بایران شوند گویند سیاوش را اسبی بود

آوردن گیو کیخسرو را بایران

که دو روز قبل از قتل وی غایب شده در میان رمه میبود و با هیچکس رکاب نمیگذاشت کیخسرو نیز تا کنون بهوای رکوب او نبود
در اینوقت باتفاق گیو بمیان رمه آمد و آن اسب را بی زحمت زین و لگام بر نهاده سوار شد و برای امتحان عنان آنرا فرو گذاشت
آن اسب چنان زمین را در نوردید که گیو را گمان افتاد که کیخسرو را دیو در ربوده است علی الجمله دیگرباره بنزد فرنگیس آمدند و او را
برداشته بجانب ایران شتاب کردند و بعضی از سپاهیان این خبر را بنزد پیران ویسه بردند که چه آسوده نشسته گیو بن گودرز اصفهانی بدین اراضی
آمده کیخسرو و فرنگیس را با ایران برد پیران آشفته حال شده بفرمود سیصد تن از برگزیدگان سپاه برنشستند و در قفای ایشان تاختند
نیمشبی که فرنگیس و کیخسرو خفته بودند و گیو بحراست و دیده بانی مشغول بود فوج پیران برسید و گیو از جای برجسته بر مرکب خویشتن
برنشست و با آن گروه مردانه بکوشید و جمعی را با تیغ بگذرانید دیگران منهزم شدند صورت حال را بعرض پیران رسانیدند پیران یک
متحیر بماند که چگونه یکتن با سیصد سوار برزند و ظفر یابد آنگاه بنفس خویش برنشست و چندانکه از مرد و مرکب حاضر بود ملازم
رکاب ساخته در قفای گیو و کیخسرو بتاخت و هیچ روز و شبی از راه نیاسود تا در آن جبلی ایشانرا بدید که همی پارند و از تیغ
کوه بدانسوی خواهند شد پیران در شتاب آمد و گیو لشکری از نو بدید با کیخسرو و فرنگیس بفرمود که بتعجیل متوجه هامون شوند
از تنگنای کوه بزیر آیند و خود عنان باز کشیده حرکتی باندازه میفرمود همینی موجب جسارت پیران شد و چنان فهم کرد که او را
تواند بگرفت پس اسب خویش را برجهانده از مردان خود جدا شده و بسوی گیو تاختن کرد چون سنگ نزدیک گشت گیو روی از راه
برتافت و بجانب پیران حمله برد چون زمین را بر وی تنگ کرد کمند خویش را بر گردن پیران افکنده او را از پشت اسب فرو کشید
همچنان زنده بنزد کیخسرو ببرد و خواست سر از تن برگیرد کیخسرو چون چشمش بر پیران افتاد بگریست و او را تعظیم و تکریم کرده با گیو
فرمود که وی چند کرت مرا از دست مرگ رهانیده قتل او سزاوار نیست گیو ناچار فرمان شاهزاده را پذیرفته گفت هم اکنون او را
بسلامت رها کنم اما شرط باشد که دستهای او را بزیر جامه بربندم و بر اسبش سوار کنم تا بخانه خود رسد کسی را نگوید که دستش را که گشاده
دارد این بگفت و دست پیران را بسته بر مرکبش برنشاند و باز پس فرستاد و خود در خدمت کیخسرو و فرنگیس باستعجال تمام بکنار جیحون
آمد از کشتی و کشتیبان خبری نیافتند لاجرم بی بیم و باک اسبهای خود را بر رود آب درانداخته مانند باد از جیحون بدانسوی شدند و از
قدر و غلبهٔ افراسیاب ایمن آمدند این خبر در حدود ایران شایع شده و مژده برستم دستان بردند خلق ایران از هر بلده و دیه برای استقبال
کیخسرو استعجال کرده گروه گروه بحضرت او می پیوستند و از دیدار او شادخاطر میشدند و تهنیت و درود می فرستادند شاهزاده بلاد و ...
بجایگه نوشته بدرگاه پادشاه آمد و کیکاوس جبین فرزند را ببوسید و او را در پیش تخت خود بنشاند و گیو را بتشریفات ملکی و خلعتهای
خسروی مخصوص داشت و او را از سیم و ثیاب و زر و گوهر بی نیاز فرمود آنگاه بدان شد که کیخسرو را ولیعهد ساخته زمام امور جمهور را
در کف کفایت او گذارد و خود طریق انزوا گیرد و طوس بن نوذر برخاست که فریبرز را پسر صلبی پادشاه است از آئین مروت بعید است
که پسر را بگذارند و نبیره را بولایت عهد بردارند و از آنسوی قبیلهٔ گودرز سخن در آمدند و در حمایت کیخسرو و سلطنت او مبالغه کردند از جانبین
کار بمنازعه انجامید و قریب شد که شمشیرها از نیام برآید و خونها ریخته شود عاقبة الامر کار بدانجا کشید که از این دو شاهزاده هر که
حصار اربیل را مفتوح و آن جمع را که سالها است گردن از حکم پیچیده اند مطیع و منقاد فرماید تاج ملکی از آن وی باشد نخست فریبرز
دامان بر زد و از پی این مهم بیرون شد و طوس نیز ملازم رکاب وی بود پس باتفاق بپای قلعهٔ اربیل آمدند و بکار محاصره
مشغول شدند تا آنمدت معین بگذشت و فتح قلعه میسر نشد ناچار مراجعت کرده مایوس و محروم بدرگاه پادشاه آمدند آنگاه
کیخسرو عزیمت آنجا کرده و بدان استان شده بزمانی کم بدان قلعه ظفر یافت و بنیان آنرا هدم و محو کرد و شادکام باز آمد پس بهای ...

گرفتاری پیران بدست گیو

و منازعی کاوس ولایت عهد به وی سپرد و او را بر سریر سلطنت جای داده امور جمهور را به وی تفویض فرمود و خود بگوشهٔ عزلت
شده بعبادت خداوند یکتا مشغول شد و کیخسرو چون بتخت خسروی برآمد سپهسالاری لشکر و وزارت کشور را با گیو بن گودرز
گذاشت در پادشاهی سخت عظیم شد چنانکه در جای خود گفته شود مع القصه مدت سلطنت کیکاوس در ایران یکصد و پنجاه سال بود
و از کلمات اوست که کارها ثمر اندیشهاست چنانکه میوه درخت موافق تخم خواهد بود

سلطنت یوتام در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم تم بود

یوتام پسر عوزیا است و نام مادرش یروسا دختر صادوق است که از اعیان بیت المقدس بود علی الجمله در بیت و پنجسالگی بمسند ملکی
متکی آمد و کار دین و دولت را نسق داشت و قلعهٔ اورشلیم را مرمت کرده و بر عمارت مسجد اقصی و ابواب آن بیفزود و بناهای رصین
در ممالک محروسه بنیان فرمود و با بنی عمون مصاف داده غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر و ده هزار خروار جو و مثل آن گندم
بحضرت یوتام ارسال داشتند مدت ملکش شانزده سال بود و مدفنش در قریهٔ داود است

ظهور میخا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم تم بود

میخا بن موراتی تم از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ میخا بکسر میم و سکون یای تحتانی و خای نقطه دار و الف در لغت عبری بمعنی
مغلث و لقب آنحضرت مرشی است و این لفظ بمعنی خوش نشین باشد چنانکه در قصهٔ الیاس علیه السلام نیز مذکور شد جنابش در
روزگار سلطنت یوتام مردم را براه راست میخواند و شریعت موسی علیه السلام را رواج همیداد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل
بر هفت فصل است که از انهای معارف و حقایق و خبر از بلیات و آفات آینده ...

سلطنت هوشاع در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

هوشاع بن الا چون فقاح بن رملیا را عرضهٔ شمشیر داشت خود در آل اسرائیل رایت ملکی برافراشت و یکباره روی از شریعت
موسوی برتافته روش بت پرستان گرفت و در زمان او سلمانعار ملک بابل که مورخین انگلیس او را شلمانظر گویند چنانکه در جای
خود مذکور شود با ابطال رجال وی ترکتاز کرد و هوشاع را چون با وی امکان برابری نبود از در خضوع و عبودیت بیرون شد و
بدستیاری تحف و هدایا بحضرت او تقرب جست و خاطر ملک بابل را از خود شاد ساخت تا مراجعت بدار الملک خویش کرد و بعد از چند
مدت خبر با سلمانعار بردند که هوشاع با تو از در کید و خیانت است چه هر سال خراج مملکت را بدرگاه فرعون میفرستد
و از ارسال آن مال که بدینحضرت مقرر داشته مضایقت میفرماید پادشاه در غضب شد و ابطال لشکر را طلب فرمود و با مردان
کارآزموده بشومرون آمد و هوشاع را گرفته محبوس ساخت و سه سال در شومرون بزیست آنگاه آن بلده را خراب و ویران
ساخته بنی اسرائیل را از آنجا کوچ داده بارض بابل آورد و در کنار نهر عوزان سکون فرمود در اینوقت بنی اسرائیل بمکافات عمل
گرفتار شدند و از آن طبقه جز آل یهودا در اراضی مقدسه باقی نماند علی الجمله هوشاع هفت سال در آل اسرائیل سلطنت کرد
و سه سال محبوس بود و سلمانعار در شومرون سکون داشت و در سال نهم جلوس هوشاع اسباط عشره اسیر شده
جلگی را بارض بابل بردند و ملک بابل بجای بنی اسرائیل از سکان بابل و ساکنین کوثی و عاوا و حماة و سفروایم جمعی را کوچ داده بشومرون
و اعمال آن آورده سکون فرمود اما ایمن دم در ارض اسرائیل از شیران درنده زحمت میدیدند و زندگانی بر ایشان صعب میبود لاجرم کس
نزد سلمانعار فرستادند و عرض کردند چون ما شریعتی نداریم و رسم خداپرستی ندانیم و بجای خدای پرستان آمده ایم خداوند سباع
این بیابانرا بر ما مسلط کرده چنانکه کار بر ما تنگ است هرگاه پادشاه کسی را بسوی ما فرستد که ما را دینی و آئینی آموزد باشد که از شر

۲۴۵۱
ملوک بنی اسرائیل
[illegible]

این سباع مخوفه نامیم پس ملک بابل یکی از مشایخ آل اسرائیل را که باسیری برده بود نزدیک ایشان فرستاد تا آنجماعت را شریعت القا کند و هم ایشان رسم بت پرستی داشتند چنانکه اهل بابل بلوخوث و اهل کوثی نرغال و اهل حماة شیما و عوائین بیراخ و ترتاق را که اصنام ایشان بود پرستش میکردند و حیله سفروییم فرزندان خود را برای قربانی در آتش میسوختند و بدینگونه میزیستند علی الجمله هوشاع آخرین ملک اسباط

جلوس ساوانک در مملکت چین چهار هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

عشره است

ساوانک پادشاه هفتم است از خاندان جوانک بعد از پدر بر کرسی مملکت شد و اراضی چین و ماچین و تبت و ختا را فرو گرفت و باندک مدت استیلای تمام یافت آنگاه دست جور و تعدی بیرون کرده مال رعیت بگرفت و مرسوم لشکری نداد و کار ظلم را بجائی کشانید که خلق بروی بشوریدند و از اطراف و انحای مملکت گرد آمدند و در قتل پادشاه یکدل و یکجهت شدند هرچند ساوانک طریق چاره جست راه بجائی نبرد عاقبة الامر مردم همگروه بسوی او تاختن کرده بروی غلبه یافتند و او را بقتل آوردند مدت سلطنت او در مملکت چین پانزده سال بود و کیش و آئین روش بت پرستان داشت

جلوس شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

شلمانظر بعد از تکلث پلیسر در مملکت بابل خداوند تاج و تخت گشت و دار الملک را در شهر نینوا مقرر داشت و اعیان مملکت و سران سپاه را بدرگاه حاضر ساخته هرکس را فراخور حال مورد احسان و افضال فرمود و دلها را با خویش مهربان ساخت ملکی قادر و غالب بود وی را در توریة سلمانغار نامیده اند چند کرت باراضی مقدسه تاختن برد و مملکت آل اسرائیل را فرو گرفت و شومرون را که دار الملک اسباط عشره بود برانداخت و هوشاع بن الارا که آخرین ملوک آل اسرائیلیت اسیر و دستگیر ساخت و بنی اسرائیل را جمیعاً از اراضی مقدسه کوچ داده بجمله و بابل آورد و در مساکن ایشان از مردم بابل برد و سکون فرمود چنانکه در ذیل قصه هوشاع مرقوم افتاد علی الجمله سلطنت اسباط عشره بدست وی منقرض شدند و جز آل یهودا از بنی اسرائیل باقی نماند مدت ملکش چهارده سال بود

سلطنت احاز در آل یهودا چهار هزار و ششصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

احاز بن یورام بیست و پنجساله بود که بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی آل یهودا بروی راست گردید و لوای کفر و عصیان برافراخت و مذابح اوثان را آبادان کرد و قربانی اصنام را چنانکه کیش بعضی از کفاره بود فرزند خود را بآتش بسوخت از نیروی کار آل یهودا پریشان گشت و خشم خدای ایشان را کیفر کرد و شنوریوتام در قید حیات بود که از معاصی احاز لشکر بکابن هداد ملک ارام باراضی آل یهودا تاختن کرد و بلاد و امصار ایشان خراب و ویران گشت گروهی را بتیغ بگذرانید و جمعی را باسیری بردند و از آنسوی لشکر بنی اسرائیل بفرمان هوشاع بن الا بسوی بیت المقدس آمده با آل یهودا مصاف دادند و صد و بیست هزار کس از آنجماعت را دستگیر و عرضه شمشیر ساختند و دویست هزار کس از رجال و نساء و اطفال آل یهودا را باسیری بردند چنانکه مال حال این سبایا در قصه عدو علیه السلام مذکور شد مع القصه چون احاز در سلطنت خود متمکن شد و ضعف حال خود را مشاهده کرد پناه بملک بابل جست و عریضه نزد او فرستاد که کار آل یهودا سخت پریشانست چنانکه ایشان را با کس نیروی مقابله و مقاتله نمانده است و چندانکه زر و سیم و سلاح و جامه در خزانه ملوک و مخزن بیت الله بود برگرفته برسم هدیه بخدمت او فرستاد پادشاه بابل آن مال کثیر را برگرفته با لشکری فراوان از دار الملک خویش بیرون شد و فرزند خود سخاریب را نیز از آن مال خوشدل فرموده ملازم رکاب ساخت و بجانب دمشق تاختن کرده رصان ملک ارام را بکشت و شهر دمشق را مسخر داشته کین احاز را از ایشان بخواست چون اینخبر باحاز بردند بر مرکب خویش نشسته تا دمشق باستقبال او شد و شکر گذاری وی را بعمل آورد آنگاه ملک بابل بارض خویش مراجعت کرد و احاز از خدمت او رخصت یافته بیت المقدس آمد

و همچنان در کار معاصی طغیان میفرمود و برای اصنام اهالی دمشق قربانی میفرستاد و ابواب مسجد اقصی را فرو بست و هر اوانی زر و سیم که در آن بود برگرفته بشکست و از برای اصنام مذابح رفیعه برآورد و مدت سلطنتش در آل یهودا شانزده سال بود چون از جهان برفت خواستند مصیبت و سوگواری او را نیکو بدارند بیک ناگاه آفتاب مغرب در افتاد و ده ساعت از روز کم شد پس شامگاه در آمد و مردم از عزای او باز ماندند علی الجمله جسدش را در حوالی بیت المقدس مدفون ساختند و بسبب سوء عملش در مقبره ملوک نگذاشتند

جلوس انیسیس در مملکت مصر چهار هزار و ششصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون زمان زیراه بنهایت شد بار از جهان بربست و مملکت مصر را صاحب فرمانی و فرمانگذاری نماند انیسیس را که از هر دو چشم کور و نابینا بود مردم مصر او را بالسلطنه برداشتند و او را بمیراث تاج و تخت دادند پس انیسیس برتبه فرعونی رسید و مملکت مصر و حبشه و نوبه و سودان را بتصرف در آورده رایت استقلال و استبداد برافراخت و مدت بیست و دو سال پادشاهی کرد سپس سبکس که یکی از صنادید سودان سرزمین بود ملک از دست وی بگرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

جلوس سیوانک در مملکت چین چهار هزار و ششصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سیوانک پادشاه هشتم است از دودمان جوانک بعد از پدر بمرتبت خاقانی و درجه جهانبانی یافت و مملکت چین را بسخره حکم مطیع فرمان ساخت در کیش آبا و اجداد خود آئین بت پرستیدن گرفت و در تعمیر و آبادانی بتخانها سعی بلیغ فرمود اما با رعیت و لشکری بر نهج عدل و انصاف میرفت و مردم را بوفور بذل و احسان رضا میداشت شانزده سال بر تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت داشت چون هنگام رحلتش در رسید فرزند بهتر و مهتر خود لیوانک را حاضر ساخته بپند و اندرزش از رموز مملکت دانا و بینا ساخته تاج و تخت با بدو سپرد و خود رخت از جهان ببرد

جلوس کاتپس در ایتالیا چهار هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

کاتپس پسر کاپس است که شرح حالش از این پیش مرقوم افتاد بعد از پدر در هوای فرمانگذاری کمر استوار کرد و در مملکت ایتالیا دست یافت و دار الملک البالانکا را پای تخت کرده بر سریر حکومت بنشست و خرد و بزرگ سپاهی و رعیت را بدرگاه حاضر ساخته هرکس را نوازش درخور فرمود و مردم را با الطاف و احسان خود خرسند ساخت و بر روش پدران آئین صابئین داشت و پرستش آفتاب و ستاره میکرد چون زمان رحلتش از جهان فانی نزدیک شد فرزند برومند خویش تی برنیس را طلب داشته ولایت عهد بدو گذاشت و خود درگذشت مدت پادشاهیش در ایتالیا سیزده سال بود

جلوس سناشرب در بابل چهار هزار و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

سناشرب پسر شلمانظر است که در توریة او را سخاریب نامیده اند علی الجمله بعد از پدر در مملکت نینوا صاحب تاج و لوا شد مردی زشتخوی و ناهنجار بود و بر روش پدران خویش آئین بت پرستان و مشرکان داشت آنگاه که در مملکت استیلا یافت و در کار سلطنت مستقر شد لشکری نامعدود برآورده بعزم تسخیر بیت المقدس از بابل بیرون آمد و نخست باراضی جوزان و حاران و راصاف و تلاسار و حماة عبور کرده همه را بهره نهب و غارت ساخته متوجه مصر گشت و بعضی از بلاد و امصار مصر را مفتوح ساخته اموال و اثقال ساکنین آنرا بتاراج برگرفت انیسیس که از هر دو چشم نابینا بود در اینوقت پادشاهی مصر داشت در حفظ و حراست مملکت خویش برخاسته سپاهی برآورد و برای جنگ سناشرب بیرون فرستاد چون مقصود پادشاه بابل تسخیر بیت المقدس بود در عجل چندان درنگ نفرمود از آنجا کوچ داده بکنار بیت المقدس آمد و رفشاقا را که سپهسالار لشکر بود نزد حزقیا پادشاه یهودا فرستاد و پیام داد که باج و خراج چندساله بدرگاه

فرستند با آماده جنگ خرقیا بدرگاه خداوند بنالید ببدعای یشعیا علیه السلام لشکر سناشرب هلاک شدند و سناشرب از آن مهلکه خود را بکنار کشیده مملکت بابل فرار نموده و هیکل نسروخ که یکی از اصنام بود فرود شد حکم داد که تا آن یهود را که در عهد پدر خود شلمانصر اسیری آورده بودند همی کشته و برهنه بر سر راه انداختند و کسی را آن جرئت نبود که جسد آن کشتگان را از راه برگیرد و ملخ و شرار که پسران بزرگتر سناشرب بودند از اعمال و افعال پدر ملول شدند با هم همداستان شده با جمعی از ابطال بالکاه هیکل نسروخ در شدند و پدر را با تیغ بگذرانیدند و به دیار ارمن فرار نمودند از وی پسر کوچکتر بماند که الیسرحادان نام داشت او بدرجه سلطنت رسید مع القصه تفصیل این احوال عنقریب در قصه یشعیا مرقوم خواهد شد برای دفع اطناب بتکرار نپرداخت مدت ملکش در بابل پانزده سال بود

سلطنت خرقیا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

خرقیا پسر احاز است و نام مادرش اگی دختر اسخریا است وی بیست و پنج ساله بود که صاحب تاج و لوا شد و بدرجه سلطنت ارتقا یافت و آثار عصیان پدر را محو فرمود و ابواب بیت الله را بگشود و بنی لیوی را آورده بخدمت خانه خدای باز داشت و آن مار سین که موسی علیه السلام برای دفع مارهای گزنده در بیابان نصب فرمود چنانکه در قصه آنحضرت مرقوم شد بفرمود قطع و محو کردند از پیر دی که بنی اسرائیل آنرا نحشتان نام نهاده پرستش میکردند آنگاه با مردم گفت که پدران شما همه عرضه شمشیر شدند و فرزندان شما همه اسیر گشتند از بیر دی که پشت با فرمان خدای کردند و روش کافران گرفتند اینک بخدای بازگشت کنید و شریعت موسی پیش گیرید تا خدای بر شما رحم کند آنگاه محاث بن عمسی و یوایل بن عزریا هود و دیگر بزرگان لیوی را بفرمود تا آیت الله شده ابواب مسجد را بگشودند و هشت روز خانه خدای را تطهیر کردند پس خرقیا برخاسته بمسجد اقصی در آمد و آل یهودا فراهم گشتند و در آنروز سه هزار گوسفند و ششصد سر گاو قربانی کردند و در حضرت اله بنیاز و نماز پرداختند از آن پس چند کس بفرمود خرقیا بجز باراضی اسرائیل و آل یهودا روان شدند و مردم را بدین خدای و شریعت موسی دعوت کردند ساکنین ارض افرائیم و منسی و قبایل زبلون ایشان را استهزا میکردند و سخن آنجماعت را موافق نبود ندانا دیگر مردم به بیت المقدس آمده بخدای بازگشت نمودند و عید فطر کردند پس از آن فرستادگان خرقیا زمین بنیامین و افرائیم و منسی شده مذابح و معابدی که برای اوثان و اصنام بر آورده بودند خراب کردند و مردم را بشرف اسلام در آوردند دیگر احوال خرقیا در قصه یشعیا مذکور خواهد شد

ظهور یشعیا علیه السلام چهار هزار و ششصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

یشعیا بن آموص از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یشعیا بفتح یای تحتانی و شین معجمه مفتوح و عین مهمله ساکن و یای تحتانی دیگر و الف در لغت عبری بمعنی فرج الله است و معرب آن اشعیا است که بجای یای تحتانی همزه نهاده اند و شین را ساکن و عین را مکسور نموده اند و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر شصت و شش فصل است که بیشتر آن ها از اخبار غیب باشد و بعضی مشعر بر بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله است علی الجمله سنحاریب ملک بابل که شرح حالش ازین پیش مرقوم افتاد در عهد سلطنت خرقیا پادشاه یهودا سپاهی بزرگ ساز داده برای فتح بیت المقدس از بابل بیرون شده و ربشاقا را که سپهسالار لشکر بود با جمعی از ابطال سپاه از ارض لخیس بنزد خرقیا فرستاد تا سخن از بیم و امید گفته او را بنهج عبودیت بدارد و خراج چندین ساله اخذ نماید ربشاقا چون به بیت المقدس در آمد الیاقیم بن حلقیا که ناظر بیت الله بود با شبنا که کاتب و یواح بن اساف که منصب دفترداری داشت از جانب خرقیا بنزد ربشاقا بیرون شدند تا سخن پادشاه بابل را باز دانند ربشاقا با ایشان گفت که سنحاریب میفرماید با کدام لشکر و چه توانائی از ربقه طاعت بیرون شدید و از حرب من هراسناک نیستید من که ربشاقایم میگویم صلاح حال شما آنست که گروگان بنزد سنحاریب فرستید و خراج مملکت نفاذ حضرت دارید تا این بماند آنگاه برخاست و باواز بلند گفت ایگروه یهودیان پادشاه بابل میفرماید که خرقیا شما را نفریبد که او نمیتواند شما را نگاه داشت و نگوید خدای من شما را

میرهاند که محض کذبست آیا خدای ارفاد و حماة و سفروئیم و سمارین اراضی ایشان را از لشکر سپاه من ایمن داشت که خدای اورشلیم شما را نگاه دارد و هیچکس در جواب او سخنی نگفت پس الیاقیم و شبنا و یواح از نزد او بیرون شده گریبان بدریدند و با خدمت خرقیا آمده آنچه دیده و شنیده بودند باز نمودند. خرقیا جامه بر تن چاک زد و به بیت الله در آمد پلاسی در بر کردند و بزرگان قوم را پلاس در بر کرده نزد اشعیا فرستاد باشد که ببرکت دعای آنحضرت از دست دشمن خلاصی جوید اشعیا فرمود که خرقیا دل قوی دار که سنحاریب بدار الملک خود باز گردد و در خانه خود عرضه هلاک خواهد شد علی الجمله ربشاقا مراجعت کرده بنزد سنحاریب رفت و از آنچه حال یهودا ابلاغ داشته بود بعرض رسانید سنحاریب دیگر باره نامه بخرقیا فرستاد که مگر نشنیده جلادت و غلبه مرا اینک بار دیگر جوزان و حاران و راصاف و تلاساتی و حمات نظر کن و بپرس چه شدند بزرگان ارفاد و سفروئیم تو گمان کرده که خداوند تو نگاهبان تست همانا بیت المقدس را محو خواهم کرد و خاک آنرا برباد خواهم داد چون نامه بخرقیا رسید آنرا برداشته بمسجد اقصی در آمد و نامه را برگشوده بر دست نهاد و گفت پروردگارا گوش فرادار و بشنو و چشم بگشا و ببین کلمات سنحاریب را که بر خدای سخره کرده است و زار زار بگریست در نیوقت از پیشگاه جلال خطاب با اشعیا شد که خرقیا را بگوی خدای میفرماید من اورشلیم را محافظت خواهم کرد تا سنحاریب بدان چیره نشود و براه خود باز گردد چون اینخبر با خرقیا رسید دل قوی کرد و بزرگان آل یهودا فرمود تا هر چشمه و نهر آب که در اطراف بیت المقدس بود پوشیده داشتند و مجراه میاه را ببستند فرمودند تا چون لشکر سنحاریب بآنجا فرود شوند آب نیابند و برجی رفیع بریکجانب قلعه بر آورد و جمعی را برای حراست در آنجا بداشت و سلاح جنگ از هر سوی فراهم کرده بر لشکریان بخش کرد و مردم را بر حفظ و حراست شهر بگماشت ساخته و از آنسوی سنحاریب با لشکرهای فراوان بظاهر بیت المقدس فرود شده آن بلده را محاصره فرمود و چون شبانگاه در آمد بدعای اشعیا فرشته خداوند بلشکرگاه سنحاریب شد و یکصد و هشتاد و پنجهزار تن از لشکریان او را هلاک کرد چون بامداد این غوغا برخاست و انجاز سنحاریب مشاهده کرد خطیم ترسید و دیگر مجال وقوف برای او نماند ناچار بنه ایشان بار بربسته روانه بابل گشت و از آن شرمساری که از مردم خویش داشت بخانه خود در نیامد بلکه هم از راه بهیکل نسروخ که نام یکی از اصنام ایشان بود رفت و بعبادت خویش پرداخت و حکم بقتل آل یهودا کرد که در عهد شلمانصر باسیری آورده بود چنانکه مذکور شد علی الجمله دو پسر وی که یکی ملخ و آن دیگر شرار صر نام داشت بهیکل نسروخ شده پدر را با تیغ بگذرانیدند و خود باراضی ارمینیه فرار کردند چنانکه شرح اینماجرا در ذیل قصه سنحاریب مرقوم افتاد مع القصه بعد از واقعه سنحاریب آل یهودا در عبادت خدای راسخ شدند و برای تقرب قربانیها به بیت الله آوردند و هدایا بحضرت خرقیا ارسال داشتند و روزی چند چون این وقایع بگذشت خرقیا رنجور شد و اشعیا با وی گفت که وصایای خویش را بگذار زیرا که روزگار تو بنهایت رسیده خرقیا ازین سخن هراسناک شده و بخانه خدای درآمده ناله بگذاشت و در حضرت اله بزارید و از خداوند زندگانی خواست و مسئلت وی با اجابت مقرون شده و خطاب با اشعیا شد که خرقیا را بگوی ترا پانزده سال دیگر زندگانی دادم و به بیت المقدس از دست اعدا محفوظ گذاشتم پس اشعیا این مژده با خرقیا برد و خرقیا در جواب گفت چگونه دانم دعای من مستجاب و زنده خواهم ماند اشعیا فرمود علامت قبول را بر تو ظاهر کنم در نیوقت ده ساعت از روز گذشته بود حکم کرد تا آفتاب رجعت کرد و اول طلوع مهر شد و آن ده ساعت وز باز آمد و علمای عبری زبان چنان دانند که واپس شدن آفتاب نه از ای آن ده ساعت از روز بود که در ای احاز بیک بارگاه گذشت و آفتاب بمغرب در افتاد چنانکه مذکور شد علی الجمله بعد ازین معجزه اشعیا مشتی از برگ انجیر گرفته مرهم ساخت و بر قرحه خرقیا که در پای داشت گذاشت تا بهبود یافت و از هلاکت برست مقرر است که الیسرحادان کلدی پسر سنحاریب که در نیوقت بجای پدر ملک بابل بود در دار الملک

خویش سکون داشت ناگاه آفتاب را دید که واپس شد و ده ساعت از روز باز آمد اینک متحیر شد و از هر سوی بجستجوی در آمد حقیقت حال را معلوم کرد که از اعجاز اشعیا و سعادت خزقیا چنین امری شگفت روی نموده پس مرداخ پسر بالادان را که ملازم حضرت وی بود برسالت به بیت المقدس فرستاد خزقیا را تهنیت گفت و درود فرستاد خزقیا فرستادهٔ ملک بابل را مکرم داشت و هر خزاین و دفاین که در بیت المقدس اندوخته بود برای شکوه سلطنت در چشم بیگانه جمله را بنظر فرستادهٔ ملک بابل گذرانید و او را تشریف ملکی نواخته رخصت انصراف فرمود آنگاه اشعیا نزد خزقیا آمد و فرمود که از حصافت رای دور بود که اندوخته خود و پدران خود را با فرستادهٔ ملک مکشوف داشتی چه آرزو پیش آید که هر چه را پادشاه بابل همه بگیرد و بارض بابل انتقال فرماید و چنان شد که آنحضرت فرمود چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد مدت ملک خزقیا در آل یهودا بیست و نه سال بود و مدفن او در قریه داود است و مآل حال اشعیا و شهادت آنحضرت در ذیل

قصهٔ منشه مرقوم خواهد افتاد علی نبینا و آله علیه السلام

جلوس لیوانگ در مملکت چین چهار هزار و ششصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۹۹ ملوک چین

لیوانگ پادشاه نهم است از دودمان جوانگ که بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در مملکت چین نافذ فرمان شد مردی ظالم و جفا پیشه بود چنانکه در زمان دولت او هیچکس آسوده نبود و کسی با خاطر امن نخفت رعیت و سپاه از دست تعدی وی قرین آه و ناله بودند اهالی و اوانی از آتش جور او و کانون عذاب مبرت شدند مدت پنجاه و یکسال بدینگونه روز برد و مردم را برنج داشت چون دولتش بکران آمد و زمان مرگش فرا رسید فرزند او شد و اکبر خود را که سوانگ نام داشت پیش خواسته وصایای خویش را بگذاشت و او را بجای

خود ولیعهد ساخته جامی بپرداخت

جلوس تی برنیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

تی برنیس پسر کاپیس است بعد از پدر رایت جهانبانی برپای کرد و بر مملکت ایتالیا استیلا یافت خرد و بزرگ ربقهٔ طاعتش را بر گردن نهادند و فرمانش را مطیع و منقاد شدند چون نام وی در مملکت بلند شد صنادید ایتالیا در بیم شدند که مبادا تی برنیس بر تمامت مملکت دست یابد و جمع بزرگان را مقهور و مغلوب فرماید لاجرم از اطراف و انحای ممالک بجنبیدند و لشکرها ساز داده از پی جنگ وی هم آهنگ شدند چون این خبر با تی برنیس آوردند لشکر خود را جمع آوری کرده از دار الملک البالانگا بیرون شد و در برابر اعدا صف راست کرد و اینمقاتله در کنار رود البولا بود بعد از آنکه طرفین بمردی و مردانگی پای فشردند و جمعی از مبارزان عرضهٔ هلاک و دمار شدند شکست بر لشکر تی برنیس افتاده هزیمت شد تی برنیس از میدان بگریخت و دشمنان در قفای وی بتاختند تا او را از میانه برگیرند چون کار بر تی برنیس تنگ شد اسب خویش را در رود البولا راند باشد که از دست دشمن نجات یابد اسب وی با آب بر نیامده غرق گشت و تی برنیس هلاک گشت از نیروی آن رود را تیبر نام نهادند که بزبان اهل ایتالیا موافق افتاد و تا این زمان آن رود خانه به تیبر مشهور است

جلوس اقرن در مملکت یمن چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۰۳ ملوک یمن

اقرن بن ابی مالک بعد از پدر بر سریر کامرانی نشست و در مملکت یمن پادشاهی یافت و مردم در کار او انبوه شدند تا در سلطنت سخت دوی حال شد و از نیروی که همه کس برغبت تمام طاعت او را گردن مینهاد و متابعت او را واجب میدانست تبع ثانی لقب داشت علی الجمله چون بر مسند ملکی قرار گرفت و انیس پادشاه مصر را که ناتوان بود ضعیف یافت لشکری ساز داده از یمن بیرون شد بعضی از اراضی حبش بگرفت و جمعی را اسیری بایمن آورده باستقلال بکار سلطنت پرداخت تا زمان رحلتش در رسید مدت ملکش پنجاه و سه سال بود

جلوس سبحس در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

بچس

سبحس یکی از صنادید سودان و اراضی مغرب است مردی با حصافت رای و جلادت طبع بود چون حال انیس فرعون مصر را بدانست که مردی ناتوانست و آن نیرو که با سلاطین مصر بود با وی نیست طمع در مملکت او کرده لشکری فراوان از اطراف و انحای ممالک مغرب فراهم آورد و تصمیم مصر داده بدانسوی تاختن برد انیس برای مدافعه سپاه خود را ساز داده از مصر بیرون شد و در برابر دشمن صف راست کرد بعد از آنکه زمین بر هر دو لشکر تنگ شد و جنگ در افتاد و خلقی بسیار از مردم انیس کشته شد ناچار هزیمت شدند و سبحس از دنبال ایشان تاختن کرده شهر را فرو گرفت و انیس را دستگیر کرد آنگاه که بشهر در آمد و بتخت فرعونی بر شد آغاز عدل و نصفت نهاد و با مردم از در احسان و افضال بیرون شد تا دلها را روبسوی خود کرد و معبدهای بزرگ بنیان نمود تا مردم در آنجا شده به پرستش اصنام و اوثان مشغول شدند این نیز برای قرب مردم در انقیاد ایشان بود علی الجمله مدت پنجاه سال بدین نهج در مملکت مصر پادشاهی کرد و انیس را زنده و محترم با خود همی داشت آنگاه عزم مغرب زمین کرده مصر را به انیس تفویض فرمود و او را از جانب خود در آن مملکت باز داشت لکن بعد از بیرون شدن سبحس مملکت با انیس نماند و بسان ملک از او بگرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۷۰۴ ملوک بابل جلوس الیسرادان در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

الیسرادان بن سناشرب کوچکترین پسران سناشرب است چون ملخ و صراشر برادران وی پدر را در هیکل نسروخ بقتل آوردند و از شناعت و لیاو شماتت اعدا بارض ارمن فرار کردند چنانکه در قصهٔ سناشرب و شعیا علیه السلام مذکور شد الیسرادان پسر جهت بجای پدر بتخت ملکی بر آمد و سلطنت بابل یافت مقرر است که در ایام سلطنت روزی آفتاب را دید که ده ساعت واپس شد و از این معجزه سخت در عجب ماند پس از پی فحص و جستجو بر آمده معلوم کرد که این امر عجیب از معجزهٔ اشعیا علیه السلام روی نموده و این آیت بزرگ از برای خزقیا پادشاه آل یهودا بوده پس مرداخ بن مالادان را که از صنادید درگاه بود به بیت المقدس فرستاده و با خزقیا ساز ملاطفت و موالات در میان نهاد چنانکه در قصهٔ اشعیا علیه السلام باز نموده شد اما چون خزقیا از جهان برفت و فرزندش منشه پادشاه آل یهودا شد چنانکه عنقریب مذکور شود به تسخیر بیت المقدس کمر بربست و لشکری نامحصور فراهم کرده بسوی اراضی مقدسه تاختن برد و بیت المقدس را محاصره کرده پس از روزی چند بغلبه و یورش بگرفت و منشه را اسیر و دستگیر کرده بارض بابل آورد و هر چه از آن مکان شریف یافت بنهب و غارت برد و چون روزگاری بر آمد منشه از ارض بابل فرار کرده به بیت المقدس مراجعت کرد چنانکه در جای خود گفته شود و چون چهل و نه سال از سلطنت وی بگذشت سوس دوی چنیس را بجای خود گذاشته بجهان دیگر انتقال فرمود

۴۷۱۱ ملوک ایتالیا جلوس اکریپا در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

اکریپا پسر تی برنیس است چون پدرش در رودخانهٔ تیبر غرقه شد چنانکه مذکور افتاد و لشکر اعدا از حدود و ثغور مملکت بیرون شد اکریپا کار ملک بغایت ضعیف بوده مردم بنهایت پریشان اکریپا بجای پدر پای بر سریر نهاده بزرگان اراضی خویش را بدرگاه حاضر فرمود هر کس را باندازهٔ وسع پرستشی جداگانه نمود و احسانی علیحده کرد تا خلق بدو دل گرم کرده بفرمانگذاری او امیدوار شدند آنگاه بتعمیر بلدهٔ البالانگا و شهر لونیم پرداخته هر خرابی که از لشکر بیگانه در آنجا شده بود مرمت فرمود و کار ملک را دیگر باره نظام کرد و مملکت ایتالیا را رونق داده و سپاه را نیکو بساخت و از نو نیروی پادشاهی یافت آنگاه که زمانش بنهایت رسید فرزند برومند خود الادیس را ولیعهد فرمود و مدت پادشاهیش در ایتالیا هشت سال بود

۴۷۱۹ ملوک ایتالیا جلوس الادیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

الادیس بعد از اکریپا بحکم ولایت عهد بجای پدر پادشاهی یافت و بتخت سلطنت متکی بر آمد و مملکت ایتالیا را فرمانگذار گشت و بدین

پدران بر گذشته روش نا بهنجار پیش نهاد نمود و پرستش آفتاب و ماه و دیگر ستارگان مایهٔ فلاح و نجات دانست و اعیان مملکت را
حسان و افضال گوناگون بنواخت مردم در روزگار وی بفراغت و رفاهیت بزیستند و از مجادله و مقاتله آسوده بودند مدت
چهل و یکسال بدینگونه روز گذاشت آنگاه پسر مهتر و بهتر خود ادنیس را پیش خوانده پند داد و زبرش از رموز مملکتداری آگهی بخشید و ورا
بجای خود جلوس منشه در آل یهودا چهار هزار و هفتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود گذاشته درگذشت ۴۷۲۶ اول آل یهودا
منشه پسر حزقیاست و مادرش حبیبه دختر اشعیا علیه السلام است دوازده ساله سلطنت آل یهودا را یافت و رسوم پدر را محو کرد
و مذابح و معابد برای اصنام و اوثان برآورد و آئین بت پرستان را رواج داد و بت پرستیدن از سر گرفت و فرزند شهرا برای قربانی
اصنام در آتش بسوخت و صنمی بساخت که آنرا چهار سر و چهار روی بود و آنرا در بیت الله جا بداد و مردم را به تابش و نیایش و بگماشت
پدر و مادر وی اشعیا هر چند او را منع کرد و بدین حق و شریعت موسی ع دعوت فرمود مفید نیفتاد تا از اصرار در ایذای اشعیا خاطر او
رنجه شد و فرمود تا آنحضرت را گرفته بقتل آورند چون اینخبر با شعیا رسید فرار نمود تا از چنگ او جان بسلامت برد ملازمان منشه در
کوچه و بازار از دنبال اشعیا در تکاپو بودند کار بر اشعیا صعب افتاد ناگاه نزدیک درختی رسید و حکم داد تا اندرخت شکم باز کرد
و آنحضرت میان درخت شده تا خویش را پنهان بدارد آندرخت دیگرباره بصورت نخستین پیوند یافت لکن مقداری از جامهٔ
آنحضرت از شکاف درخت بیرون ماند چون ملازمان منشه بدانجا رسیدند و آن پاره از جامه را از شکاف درخت بدیدند و از حال
آنحضرت آگهی یافتند بحکم منشه آندرخت را با آن پیغمبر جلیل القدر بمنشار قطع کردند تا جنابش بدرجهٔ شهادت رسید لاجرم غضب
خدای بجنبید و اسرحادون که در ینوقت پادشاه بابل بود لشکری نامحصور فراهم کرده بعزم تسخیر بیت المقدس از دار الملک نینوا بیرون
آمد و بارضی مقدسه لشکر کشیده بیت المقدس را بگرفت و بر منشه دست یافته او را دستگیر کرد و زنجیر بر نهاد و همچنان در بند و غل او را
بارض بابل فرستاد چون روزگار منشه دیگرگون شد کار بر وی صعب افتاد آغاز توبت و انابت نهاد و در حضرت خدای
زار زار بگریست و از آنچه کرده اظهار ندامت نمود از قضا چنان اتفاق افتاد که از چنگ ملازمان اسرحادون رهائی یافته بکرت دیگر به
بیت المقدس مراجعت نمود و دیگرباره بر سریر سلطنت برآمد و پادشاهی آل یهودا یافت لکن درین کرت بعبادت خدای پرداخت
و هر معبد و مذبحی که برای اصنام کرده بود برانداخت و بتان را در هم شکست و قربانی بخانهٔ خدای برد و در قریه داود بنائی عظیم
برآورد مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و پنجسال بود و چون از جهان بگذشت جسد او را در خانهٔ خودش که به بستان عزا مشهور بود مدفون
ساختند ۴۷۲۷ یوئل پیغمبر

ظهور یوئل علیه السلام چهار هزار و هفتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

یوئل بن پتوئیل علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یوئل بضم یای تحتانی و سکون واو و کسر همزه و لام ساکن بلغت
عبری بمعنی اراده رسیده است جنابش در روزگار دولت منشه بدرجهٔ نبوت ارتقا یافت و مردم را بدین حق و شریعت حضرت موسی
همی دعوت فرمود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است که همه مشعر از بیم و امید و وعد و وعید است

ظهور یونس علیه السلام چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۲۸ یونس پیغمبر

یونس از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است کما قال الله تعالی وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ و این لفظ معرب یونا باشد و لفظ یونا در لغت
عبری بمعنی کبوتر است جنابش فرزند زاده حمید الیاس علیه السلام است که بکیام آنحضرت متیای بود چنانکه در جای خود مذکور شد
و اتیای را معرب کرده متای خوانند و از نیرو جنابش یونس بن متی مشهور است و کتاب آنحضرت مشتمل بر چهار فصل است که
همه مشعر بر پند و اندرز و نهی از اخبار مستقبل است مقرراست که خطاب آلهی با یونس شد که برخیز بارض بابل و نینوا سفر کن و البته با اون

پادشاه نینوا را با مردم او بدین حق و شریعت موسی دعوت فرمای همی چون بظهور پیوست که خداوند با یونس چنین خطاب
فرموده که در ینوقت سلطنت آل یهودا داشت و از تعدی اسرحادون دل پر درد بود در حضرت یونس معروض داشت که برحسب
فرمان باید بارض نینوا شوی و مردم آن بلده را بدین خدای دعوت فرمائی یونس علیه السلام چون این مهم را در قدرت بازوی
خود ندانست استعفا و استرحام میفرمود و ملک آل یهودا اصرار بلیغ میداشت چندانکه کار بر یونس صعب افتاد ناچار از بیت
المقدس با بربت و از نیروی که از ارض بابل و نینوا هارب بود و مردم آن اراضی را شایسته پند و موعظت نمیدانست و بلا در
نهاد و عزم ارض تونس و شهر ترسیس فرموده و بکنار دریای شام آمد کما قال الله اِذْ اَبَقَ اِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ مع القصه جنابش
کشتی درآمد تا از دریا بدانسوی شده بشهر ترسیس شود چون آن کشتی را بدریا راندند و مسافتی ممتد در نوشت ناگاه باد و ابر آن
بحر بتلاطم آمد و موج عظیم برخاست چنانکه اهل کشتی سخت مضطر شدند در ینوقت یونس علیه السلام در کشتی خفته بود و ناخدا اهل
کشتی بابالین وی آمده او را برانگیختند که اینک برخیز و دعائی بکن شاید از هلاکت نجات یابیم و هر یک از اهل کشتی با دیگری می گفتند
آیا این چه داهیه است که روی نموده چه دریائی باد و باران از جنبش و جوشش ساکن نشود همانا در میان ما گناهکاریست که بشامت
عمل او این بحر متلاطم است یونس علیه السلام فرمود که من سبب این آشفتگی را نیکو میدانم گفتند آن کدام است گفت من بندهٔ خدا
وندم و پیوسته او را عبادت کرده ام اکنون از خداوند خود گریخته ام و این زلزله در بحر از کردار منست هم اکنون مرا در بحر افکنید تا شما
آسوده باشید ایشان گفتند تو مردی صالح و پیغمبر خدائی حاشا که ما ترا بدریا افکنیم بلکه امید آن داریم که ببرکت دعای تو از این بلا
رها شویم یونس گفت تا من غرقهٔ دریا نشوم شما روی سلامت نخواهید دید اگر این سخن باور ندارید این کار با قرعه راست شود اینک قرعه ای
افکنیم با نام هر که بر آید او را بهرهٔ بحر میسازیم چنانکه خدای فرماید فَسَاهَمَ فَکَانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ پس سه بار قرعه بینداختند هر سه کرت بنام یونس
برآمد ناچار جنابش را در آب افکندند و ماهی عظیمی در رسیده آنحضرت را ببلعید کما قال الله فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِیمٌ
حفظ خداوند یونس را در شکم ماهی سالم بداشت و شکم ماهی معراج ذوالنون فرمود تا مرتبهٔ قرب حاصل نمود و نفس خیر الهی را ادراک
کرد با جرا چون نبیهای دیگر متحمل آسیب قوم نگشت و از ایشان روی برتافت پس خدا را همی تسبیح گفت و بسوی او انابت جست
چنانکه خدای فرماید وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنَادَی فِی الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ
الظَّالِمِینَ چون سه روز یونس در شکم ماهی بماند و پروردگار را بتقدیس و تنزیه بخواند خداوند مسئول او را با اجابت مقرون داشت
کما قال الله تعالی فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّیْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ پس زمان امتحان و ابتلا بنهایت شده و آنماهی ملهم شد که یونس علیه السلام را
بکنار بحر افکند بقاعدهٔ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِیمٌ لاجرم آنماهی حضرت یونس علیه السلام را بکنار بحر آورده بساحل افکند و جنابش سخت
رنجور و ناتوان بود و اندامش در بطن ماهی چون بدن طفلان از آسیب نزدیک بود چنانکه از باد صبا رنجه شدی و شکنجه دیدی علی الجمله
روزی چند بفرمان خدای آهوئی نزد او شده جنابش را با شیر خورش دادی و پرورش نمودی تا آنحضرت توانا شد و نیروی نخستین باز
آورد آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای یونس هم اکنون برخیز و بسوی نینوا شتاب کن و مردم را بدین خدای دعوت
فرمای یونس ع برخاست و طی مسافت کرده بشهر نینوا آمد و معمورهٔ آنشهر سه روز راه مسافت داشت چنانکه در بنیان آن بلده بدست
نینس ملک کلدی مرقوم داشتیم علی الجمله یونس بشهر درآمده سه روز کوی و بازار آن بلده را بپیمود و ندا کرد که ای مردم از کفر
و ضلالت باز آئید و بدین خدای گرائید تا خداوند بر شما رحمت کند و سرای آنجهانی شما را آباد کند چندانکه آنحضرت بوعد و وعید
بیم و امید سخن راند کس گوش با وی نداد و تمکین ننمود جنابش خسته خاطر شد دعای بد در حق ایشان فرمود و خدای با اجابت مقرون داشت و

وخطاب در رسید که روز عاشورا این جماعت دچار رنج و بلا خواهند گشت یونس علیه السلام را دو تن از دوستان بود که یکی را ملیخا و آن دیگر را روبیل مردی عالم و حکیم بود ملیخا زهد و ورع انباز داشت چون این داستان از یونس علیه السلام با دوستان در میان گذاشت روبیل گفت که مقتضای حکمت آنست که بندگان خدا را در هلاکت روا نداری بلکه بقدم ضراعت ایشان را شفاعت فرمائی چه پروردگار بندگان خود را دوست میدارد اما ملیخا عرض کرد که این مردم دشمنان خدایند و با دشمنان خدای دوست بودن روا نباشد سزاوار آنست که از خدای بخواهی تا این جماعت مشرک را از میان برگیرد یونس علیه السلام سخن ملیخا را معتبر شمرد و بمیان خلق آمده گفت اگر ایمان بخدای نیاورید در روز عاشورا عرضه هلاک و دمار خواهید گشت هیچکس او را مطیع گشت و سخن او را باور نداشت لاجرم یونس علیه السلام باتفاق ملیخا از شهر نینوا بیرون شده بطرفی از صحرا که برنجت و مسافتی در نزدیک در برابر دروازه شهر زمینی را معین کرده مسکن فرمود و منتظر عذاب الهی بمکافات اهل نینوا میبود بمفاد وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ در برابر دروازه شهر درخت کدوئی بر رست و سایه گسترده جانبش در ظل آن بنشست اما از آن سوی روبیل با مردم گفت که یونس ع پیغمبر خدای بود و چندانکه شما را بخدای دعوت کرد مفید نیفتاد لاجرم در حق شما دعای بد کرد و از شهر بدر شد عنقریب بمکافات عمل گرفتار خواهید شد و بهره هلاک خواهید گشت اهل نینوا از سخن روبیل بترسیدند و ایسرها دان پادشاه خود را آگهی دادند وی نیز هراسناک گشت و فرمان داد تا آنحضرت را بشهر آورده بادی ایمان آورند و هیچکس از یونس علیه السلام نشانی نیاورد تا روز وعده نزدیک شد خلق مضطرب شدند و زلزله از شهر برخاست روبیل گفت اکنون چاره اینکار جز بزاری و ضراعت و طلب عفو و انابت میسر نشود پس ایسرهادان خلق شهر را برداشته از نینوا بیرون آمده بر سر پشته برآمدند و حکم داد تا اطفال شیرخواره را از مادران باز گرفتند و بهایم را از بچه جدا کردند و پادشاه پلاسی در برکرده بر خاکستر نشست و مردم همگی پلاس پوشیدند دست دعا برآوردند و با خدای بازگشت نمودند و زار زار بگریستند چون صبح عاشورا برآمد باد زردی که علامت عذاب بود بوزید مردم چون آن بدیدند بیکبار ناله برکشیدند و خدا را همی خواندند و مواشی نیز از دوری بچگان و حرمان از آب و علف همگی بنالیدند و اطفال بهادر بگریستند خداوند تبارک و تعالی برایشان رحم کرد و آن عذاب که با یونس علیه السلام وعده بفرمود از ایشان باز گرفت و روز عاشورا بگذران آمد و خلق با شهر مراجعت کردند اما همگی در جستجوی یونس ع میبودند تا با آنحضرت ایمان آورند و یونس از آنسوی چون روز وعده منقضی شد در طلب قوم برآمد تا بداند که حال ایشان چگونه است چون بکران شهر رسید مردی را دید که بکار حرث و زرع مشغول است احوال اهل بلده را از وی پرسید شرح حال را بالعرض رسانید که ایشان بدستیاری ناله و افغان از بلا رها شدند یونس علیه السلام سخت خجل و شرمنده گشت عرض کرد پروردگارا از نیروی شهر سپس بکریختم چه میدانستم خدای رؤف رحیمی و من دروغگو خواهم ماند اینک مرگ از این زندگی بهتر است و مراجعت کرده در ظل سایبان خویش نشست نیمشب بود وی بهان درخت کدو دو دیده آنرا خشک ساخت و صبحگاه آفتاب بر سر آنحضرت بتابید و آسیب با وی رسانید یونس ع سخت غمگین گشت خطاب رسید که ای یونس آیا غمگینی که درخت کدوئی خشک شد عرض کرد که خدایا چنین باشد خطاب آمد که تو بر خشکی درخت کدوئی حزین می شوی من چگونه تمام خلق نینوا را نبرم که زیاده از صد هزار اند که دست چپ از دست راست باز ندانند یونس ع شرمسار شده سر خجلت بزیر افکنده بحضرت یزدان پناهید خطاب در رسید که ای یونس اکنون بجانب شهر در آمده مردم را بخدای بخوان و بمدلول وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یونس ع عزیمت شهر نینوا فرمود و نیک شرمنده بود مردم را بعذاب بیم داده و خلاف آن بظهور رسید در میان راه مرد شبانی با وی دچار شد که برعایت اغنام خود مشغول بود یونس با وی گفت

که قدری شیر از گوسفندان خود دوشیده مرا عطا فرمای شبان عرض کرد که بخدای یگانه سوگند یاد میکنم که تا یونس پیغمبر از میان ما کناره جسته اراضی ما از رشحات سحاب بی بهره مانده و گیاه در بیابان ما نرسته و این گوسفندان با خار و خاشاک ایام برده هرگز شیر نیاورده اند یونس فرمود همانا مردی موحد بوده که بخدای یگانه قسم یاد میکنی شبان عرض کرد که بعد از رفع بلا مردم ما را جز این عقیدت نتواند بود و اینک همه شهر بدین سر اند یونس ع گوسفندی را طلب داشت و دست مبارک بر پستان آن بکشید فی الحال شیر آورده از آن بنوشید شبان چون اینحال مشاهدت کرد عرض کرد همانا تو یونس پیغمبری آنحضرت فرمود اکنون بشتاب و مردم شهر را از رسیدن من خبر کن شبان عرض کرد که مردم این سخن از من باور ندارند و بدین گفته گواه خواهند یونس فرمود اکنون این گوسفند بدین گفته گواهی بدهد و همچنان این سنگ که در تحت قدم من واقع است اقامه شهادت کند آنگاه شبان بشهر شده مردم را خبر کرد از آنچه دیده بود و گوسفند بسخن درآمده گفت یونس از شیر من بنوشید و آن سنگ نیز بتکلم گشته گفت آنحضرت بر سر من بنشست غوغا برخاست و ایسرهادان مردم آن بلده را فراهم کرده از شهر بیرون شدند و در طلب یونس از هر سوی میشتافتند تا جناب او را در سایه درختی یافتند که بنماز ایستاده دست و پایش را بوسه دادند و از گذشته طلب مغفرت نمودند و با وی ایمان آوردند کما قال الله تعالی فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ پس آن شهر از بلیات و دواهی محفوظ گشت و مردم در سایه امن و امان بزیستند چنانکه خدای فرماید فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ مع القصه چون مردم شهر با یونس ایمان آوردند و با شریعت موسی گردن نهادند آنحضرت بعزم تجرد و تفرد از شهر نینوا بیرون شد و بطرف مصر عزیمت فرمود و بقیه عمر را با گوشه گیران و کناره جویان بسر برد فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ بعضی از نقله اخبار و آیات بر آنند که یونس علیه السلام بعد از آنکه دعای بد در حق قوم فرمود و از شهر نینوا بدر شد بساحل بحر آمده بکشتی در رفت و از آنجا بدهان ماهی درافتاد و علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۷۳۰ ظهور ناحوم چهار هزار و هفتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ناحوم ع از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ناحوم با نون و الف و حاء مهمله مضموم و واو ساکن و میم در لغت عبری بمعنی تسلی کرده شده است و جنابش را ناحوم القوشی خوانند و منسوب بدان مکان دارند در روزگار پادشاهی منشه بدعوت اشتغال فرمود و مردم را بدین حق و شریعت موسی همی خواند و نشر شریعت موسی کرد و بر آئین او همی زیست کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است مشحون باخبار غیب و تشویر حال بنی اسرائیل و خامت عواقب امور ایشان

۴۷۳۲ ظهور حبقوق ع چهار هزار و هفتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

حبقوق حبقوق علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ حبقوق بفتح حاء مهمله و باء موحده مفتوح و قاف مضموم و سکون واو و قاف ساکن در لغت عبری بمعنی در بغل گرفته شده است و این نام بدان یافت که الیاس جسد او را در بغل گرفته دعا کرد تا دیگرباره زنده شد و شرح این اجمال در ذیل قصه الیاس مرقوم افتاد علی الجمله حبقوق در عهد سلطنت منشه مردم را بدین خدای دعوت فرمودی و شریعت موسی را رواج دادی کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است محتوی بر پند و موعظت در حق آل اسرائیل و از اخبار آینده و احکام غیب نیز انها فرماید و در اختتام غلبه ملوک کلدانیو را ببیت المقدس و آل یهود تصریح گوید علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۷۵۰ جلوس سون وانگ در مملکت چین چهار هزار و هفتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین سون وانگ نام پادشاه دهم است از دودمان جو وانگ که بعد از پدر در مملکت چین بدرجه خاقانی و مرتبه جهانبانی رسید چون در سریر سلطنت برنشست ابواب عدل و داد بگشاد و مردم را با نصاف امیدوار ساخت و با افراسیاب ترک از در مصافات و موالات بیرون شد

بدستیاری رسل و رسائل سلسلهٔ دوستی محکم کرد مقرر است که دو سال در زمان سلطنت وی زمین از رشحات امطار و ریزش سحاب بهره نیافت و در آنوقت بیست سال از روزگار سلطنت او گذشته بود سون دنگ گفت هر آینه من با رعیت و لشکری ظلم و تعدی نکرده ام که از شآمت افعال من مردم به تنگی و محنت گرفتار شده باشند این نیست مگر از کردار ناصواب و غفلت من که روزگار بسرور و شادی برم و از کار خلق غافل نشینم لاجرم ترک معاصی بگفت و از شرب خمر و دیگر مناهی کناره جست تا خدای ایزد بر آن رحمت کرده و اراضی او از ریزش سحاب شاداب گشت و مردم آسوده شدند و از رنج براحت رسیدند در زمان او سو جو که یکی از حکمای چین بود ظاهر شد و خطی را که خط معقلی نامند اختراع و استخراج کرد علی الجمله مدت چهل و شش سال در مملکت چین پادشاهی داشت و آنگاه که رخت بدیگر سرای میبرد فرزند پسندیده خود سینوانک را ولیعهد ساخته و جای پرداخت

4752 **جلوس بهراج در مملکت هندوستان چهار هزار و هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود**

ملوک هندوستان — بهراج بن سورج بعد از پدر در مملکت هندوستان خداوند جاه و سپاه گشت ملکی خودرای و درشت طبع بود چنانکه در قصهٔ سورج مذکور شد او را سی و چهار برادر بود چون بدرجهٔ سلطنت رسید ایشان را چهوتان نام نهاده و هر یک از طبقات مردم را بنامی دیگر خواند اما برادران خویش را هر تن بحکومت بلدی نصب کرد و از خود خوشنود ساخته و در تعظیم و تکریم ایشان نیک بکوشید و بلدهٔ بنارس را که سورج در زمان سلطنت خود بنیان نهاده روزگار موافق نیفتاد تا بانجام رساند وی بپایان برد و در تعمیر آن مساعی جمیله معمول داشت و هم بلده بهراج را بر آورد و نام خود بر آن نهاد آنگاه که در کار ملکی استقرار یافت روزگاری دراز اوقات خود را صرف تحصیل علوم موسیقی فرمود و از آن تعلم بهره تمام بگرفته و از آن پس بخودرائی سر بر آورده انقواعد و قوانین که مهاراج در مملکت استوار فرمود بر انداخت و روشی دیگر پیش نهاد خاطر ساخت از نیروی مردم برنجیدند و هر کس بخیالی دیگر بهوای سلطنت بر آمد و در تخریب کار بهراج قدم زد از جمله برهمنی که او را کیدار مینامیدند رایت مخالفت بر افراخت و سپاهی فراهم کرده از کوهستان سوالک بزیر آمد و بر پادشاه بشورید بهراج ناچار ساز و برگ خویش کرده بجنگ کیدار بیرون شد بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر او شکسته شد و سلطنت با کیدار افتاد چنانچه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت بهراج سی و شش سال بود

4752 **جلوس سسان در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود**

ملوک مصر — بعد از مراجعت سجپس از مصر چنانکه مذکور شد ملکی با اسپینتی تباینه سسان که مردی حکیم و دانشور بود مرتبهٔ فرعونی یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و مردم را بعدل و احسان امیدوار ساخت و هر کس را جدا کانه بنواخت چندانکه خلق از حسن سلوک وی نیک شاد و خرم بودند آنگاه بدان سر شد که بآیین عباد و زهاد زیست کند و روش کشیشان پیش گرفت سناچارب که مردی با جلادت بود و در آنوقت بعضی از اراضی عرب غلبه داشت چون از حال سسان آگهی یافت و پرداختن او را بکار ملک بدانست طمع در مملکت مصر بست و لشکری فراهم کرده بیکناگاه بسوی مصر تاختن کرد و نیمشبی بشهر در آمد و بیشتر از سرهنگان مصر با خدمت او پیوستند و عهد پادشاه خویش را بشکستند سسان چون این حال بدید بگوشه بگریخت و بدرگاه خدای روی کرده سخت بنالید و مردمی اندک با خود همداستان ساخت و نیم شبی بر سر سناچارب و سپاه او شبیخون برد از قضا چنان اتفاق افتاد که بیشتر زه کمان و بند سپر لشکر سناچارب را موش فاسد ساخته بود چنانکه آن جمع کثیر با لشکر سسان تاب مقاومت نیاوردند از پیش بگریختند و بسیاری از ایشان عرضهٔ هلاک و دمار گشت و دیگر باره کار سلطنت با سسان راست آمد مورخین مصر بر آنند که پیشینیان در مملکت مصر صورت سلاطین را با چوب بر آورده در معابد و بتکدها نصب میکردند تا زمان سلطنت سسان صورت سیصد و پنجاه یکسلطان در معابد آویخته داشتند

السلام سلطنت کرده بودند نگارنده این کتاب مبارک قصهٔ سلاطین که قبل از هبوط آدم بعقیدهٔ حکمای عجم و هند و چین سلطنت داشتند در دیباچهٔ الکتاب مرقوم نمود چون از سلاطین مصر نام و نشانی باز دید نبود محض سخن میمود بنگارش آن نپرداخت علی الجمله مدت سلطنت سسان در مصر چهار ده سال بود

4753 **جلوس سوس و چینس در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود**

ملوک کلدی — سوس و چینس پسر الیسر و ان است چون پدرش از ایشری بدرود شد بر سریر ملکی بر آمد و در دار الملک نینوا رفع تاج و لوا گشت پادشاهی با جلادت جبلی و شجاعت طبیعی بود و بخت النصر لقب داشت و در الخنصر اول گویند علی الجمله چون کار سلطنت وی را است آمد و در پادشاهی استقرار یافت سر از فرمان و مخالصت با کاوس کی بر تافت و سپاهی یاده از حد احصا گرد آورده بعزم تسخیر مملکت ایران از دار الملک نینوا بیرون آمد و اراضی مداین و اعمال آن را مسخر کرده بسوی عراق عجم تاختن کرده فرمانگذار همدان که دست نشان کاوس بود چون حال بدانست مردم خویش را فراهم کرده باستقبال جنگ بیرون شتافت در برابر سپاه سوس و چینس صف بر زدند بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر لشکر عراق افتاد بعضی کشته و بعضی هزیمت شدند پادشاه نینوا از دنبال ایشان بتاخت و از هزیمت شدگان همی بکشت مع القصه بر شهر همدان ظفر جست و وارد آن بلده شد اموال و اثقال مردم را بنهب و غارت برگرفت و خلقی بسیار را اسیر و دستگیر ساخته بشهر نینوا مراجعت کرده آسوده بنشست مدت سلطنت او بیست و یکسال بود

4756 **جلوس دوحیشان در مملکت یمن چهار هزار و هفتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود**

ملوک یمن — دوحیشان بن قرن ملکی جبار بود و عزمی راسخ و سطوتی لایق داشت چون بعد از پدر در مملکت یمن فرمانگذار گشت و بر سریر پادشاهی نشست بخت بر تبع و قمع قبایل طسم و جدیس که از بقایای قوم عاد بودند کمر ببست چه آن جماعت که بجلادت اتصاف داشتند محل ملک و محرب دولت میدانست پس ابراز را با سران سپاه در میان نهاد ایشان را بدین کشته همداستان ساخته تا برای آنکار آماده شدند و اعداد سپاه کردند ناگاه حکم بقتل الطوائف کرد تا جلگی را از اطراف و نواحی مملکت براندند و چند نفر که بدست آوردند دستگیر ساختند بهره تیغ و تیر نمودند چون از شر دشمن آسوده گشت ایمن بنشست و در کار عیش گشاده همی داشت و ایام را بسرور و شادی همی گذاشت مدت پادشاهی در مملکت یمن هشتاد و دو سال بود

4760 **جلوس اونتیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود**

ملوک ایتالیا — اونتیس پسر لاودلیس است که قصهٔ او از این پیش مرقوم افتاد و چون بجای پدر بر تخت بر آمد و پادشاهی ایتالیا یافت در آبادی البالاکا که دار الملک بود مساعی جمیله معمول داشت و آن بلده را نیک آباد ساخت و آیین پدران گذشته را اگرچه بر رسم صابئین بپرستش ملائکه و ستایش ستارگان روزگار گذاشت او را فرزندی بود پروکس نام در زمان حیات خویش او را وارث ملک و ولایت عهد بدو سپرد چنانکه سلطنت در جای خود مذکور خواهد شد علی الجمله اونتیس مدت نوزده سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرد روزی برای نخجیر کردن و صید افکندن از شهر بیرون شده بتماشای کوه و صحرا بر گذشت در دامن جبلی رسید در آنجا فرود شد و چون زمانی بر آمد حالش دیگرگون شد و ناتوان گشت و هم در آن جبل جان بداد از پس مردم ایتالیا نام آن جبل را اونتیس نهادند

4767 **جلوس سراکا در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود**

فراعنهٔ مصر — چون سسان رخت از جهان بر بست از پادشاهزادگان مصر کسی آن نیرو نداشت که زمام ملک تواند گرفت کار مملکت مختل ماند سراکا که یکی از صنادید سودان و اراضی مغرب بود طمع در ملک مصر بست و لشکری لایق براست کرده متوجه اراضی مصر گشته مملکت را فرو گرفت

و مرتبهٔ فرعونی یافت مدّت هجده سال بر تمامت مصر فرمان راند و کار بکام گذاشت و هنوز با اعیان مملکت از در یکدلی بوده
برنج رفق و مدارا میرفت بزرگان مصر سخت ملول و محزون بودند و کار بر ایشان بصعب میگذشت لاجرم همگی با هم یکجهت شده
ناگاه بر پادشاه بشوریدند و او را از میان برگرفتند از پس سرآد و سال کار مملکت مصر بی پادشاه و حکمران بود و کار باختلال
و پریشان میرفت مردم از بی‌نظمی بستوه آمدند عاقبة الامر دانشوران و بزرگان مملکت بر آن شدند که دوازده نفر از اهل مصر را
گزیده کنند و کار حکومت را بدیشان تفویض فرمایند و آنچنان کردند چنانکه در جای خود مرقوم شود

جلوس سلکوس در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۴۷۷۴ ملوک کلدانی

سلکوس بعد از بختنصر اوّل در شهر نینوا برگ و نوا یافت و مملکت بابل را بپادشاهی بگرفت از کنار عمان تا اراضی ارمن همه کس
او را فرمان کردن بود و فرمانش را اطاعت و انقیاد میفرمود چون در کار سلطنت استقرار یافت دست بجور و تعدی برگشاده و
هیچ دقیقه از مردم آزاری و اعتساف فرو نگذاشت و آیین وی پرستش اصنام و اوثان بود و رسم بت پرستیدن داشت
چون بیست و دو سال از زمان سلطنتش برگذشت فرزند اکبر وارشد خود نیلسر را پیش خوانده از رموز مملکت داری آگاهش
ساخته بولایت عهدش برگماشت و خود بدرود جهان کرده بدیگر سرای شد

جلوس پروکس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۷۷۹ ملوک ایتالیا

پروکس پسر اونیتس است بعد از پدر در مملکت ایتالیا نافذ فرمان گشت و سران سپاه و اعیان درگاه را حاضر ساخته بر کبر
حسب حال باکرام و احسان ملکی امیدوار فرمود و ابواب عدل و نصفت بر چهرهٔ مردم برگشاد و بر روش صابئین بپرستش ملائکه
و سجده بماه و آفتاب مشغول شد و معابد و هیکل ستارگان را برآورد و او را دو پسر بود که یکی را نومیتار گفتند و آن دیگر را
اموالیس نامیدند چون نومیتار فرزند اکبر وی بود ولایت عهد بدو گذاشت لکن بعد از پروکس اموالیس برادر بعد از پدر وصیت کرده
برادر را از میان برگرفت و خود بتخت ملکی برآمد چنانچه در جای خود مذکور شود مدّت پادشاهی پروکس در ایتالیا بیست سال بود

جلوس آمون در آل یهودا چهار هزار و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۷۸۱ ملوک آل یهودا

آمون پسر منسّه است و نام مادرش مسلمت دختر حدوص بود و بیست و دو ساله بود که بر سریر ملک برآمد و دست بظلم و تعدی
برگشاد و روش بت پرستان بگرفت و چندان بمردم آزاری بکوشید که ملازمانش از سوء سلوک وی دلتنگ شدند و
کار بر ایشان دشوار افتاد لاجرم با یکدیگر همدست و همداستان شده ناگاه بر پادشاه بشوریدند و او را دستگیر کرده
بقتل آوردند از پس این واقعه بعضی از صنادید قبایل این کار را پسندیده نداشتند و از نیکخواهی پادشاه فراهم گشته بطلب آن قتله
درآمدند و آنکسان که با پادشاه خیانت کرده بودند را بقتل آوردند یکیک را بگرفتند و با تیغ بگذرانیدند مدّت ملک آمون در آل یهودا دو سال بود

ابتدای دولت سلاطین ارض تونس و بنیان شهر کرتج چهار هزار و هفتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۴۷۸۲ بنای شهر کرتج

در ظهور دولت سلاطین کرتج و بنیان شهر کرتج ناگزیریم که شطری از شهر طرای و مردم آن بلده برنگاریم چه سبب پیدا آمدن
کرتج مردم طرای بوده‌اند مقرر است که دو هزار و هشتصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم که یکصد و بیست و پنج سال
از سلطنت شدّاد عاد گذشته بود و بعضی از صحرانشینان دمشق بکنار دریای شام آمده نشیمنی در خور خویش برگزیدند و زمینی
را اختیار کردند که از سه سوی روی بدریا داشت و از یکجانب با خشکی پیوسته و پیچیده بود و درازی آن زمین نوزده میل مسافت داشت
و در میان آن زمین شهر طرای را برآوردند چنانکه پنجاه ذراع ارتفاع دیوار داشت و بنیانی نیکو آراسته داشت و دور شهر چهار میل مسافت بود

خانهای نیکو در آن بلده آراسته گشت و خلقی بسیار انبوه شدند عمّال شدّاد در آنجا حکومت یافتند و آن شهر نیک آبادان شد
چنانکه بازرگانان پیوسته در آنجا عبور کردندی و سود تجارت بردندی علی الجمله وقتی بخت نصر که عنقریب شرح حالش مذکور
خواهد شد تصمیم تسخیر شهر طرای داده سپاهی بدانجانب فرستاده و سیزده سال آن شهر را محاصره کردند و ظفر نیافتند چون با بخت نصر
مأیوس شده مراجعت کردند مردم طرای برای حفظ شهر خویش آن سوی زمین را که با خشکی اتصال داشت و عرض آن نصف میل بود حفر
کردند و با دریا اتصال نمودند چنانکه آن زمین جزیره شد و از چهار جانب محاط دریا گشت و سلاطین بابل از تسخیر آن دست بازداشتند
وقتی دیگر بوسیس که یکی از صنادید و شجعان مملکت آتیکا بود عزم تسخیر طرای کرده و از مردم قرق و بلدان یونان نیز برگرا
توانست با خود متفق ساخته لشکری برانگیخت و طرای را محاصره نمود پانزده سال این محاصره بطول انجامید عاقبة الامر از چوب صورت
اسبها تعبیه کردند هفتاد تن از دلیران را در آنجا جا داده آن صورتها را اگردون بسته با نیرنگ بدرون شهر بردند و آنجماعت از
از میان گردونها بیرون تاخته تیغ برکشیدند و دروازهٔ طرای را بگرفتند و از اینسوی لشکر بوسیس یورش آورده بشهر درآمدند و آن بلده را غلبه
یافتند و این واقعه بعد از بنیان کرتج بود که مذکور میشود علی الجمله بعد از غلبهٔ بوسیس جمعی از سکان طرای پراکنده شدند بعضی
بکرتج رفته سکون اختیار کردند و جمعی به فنیس آمده ساکن شدند و فنیس در طرف غربی قسطنطنیه واقع است که اکنون بعد نیک
مشهور است و چون مردم فنیس و کرتج از اصل یکطائفه بودند با هم مخالصت و موالات مینمودند چنانکه وقتی کیخسرو بدان سر شد که تسخیر
فنیس نماید مردم آن بلده در حضرت وی معروض داشتند که ما بی استعمال تیغ و تیر در حضرت سلطان طریق چاکری سپاریم بشرط
آنکه هرگز ما را بجنگ اهل کرتج مأمور نفرماید چه ما یکجنس و مذهب داریم و مردم یکشهریم کیخسرو این سخن از ایشان بپذیرفت و آنجماعت از در
اطاعت بیرون آمدند اهل کرتج چون این سخن بشنیدند بشکرگذاری ایشان هر سال یک کشتی از اشیاء نفیسه برسم هدیه بفنیس میفرستادند
و از هر غنیمت که بدست میکردند بهره‌ئی نزد ایشان انفاذ میداشتند و هر سال قربانی برای سلامتی آنجماعت در بتخانهای خویش
میگذرانیدند و از این زمان چون مدّتی چند برگذشت اسکندر رومی که نیز شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد برای تسخیر شهر طرا تاختن
کرد و هفت ماه در کنار بحر بنشست عاقبة الامر حکم با سپاه داد تا دیگرباره آن زمین را با خاک انباشتند و با خشکی اتصال دادند آنگاه با
یورش آن بلده را بگرفت و چون اسکندر مراجعت کرد پس از روزگاری یکی از بزرگان روم که ادریان نام داشت شهر طرا را
آمده بفرمود تا آنجا را ابر گرفتند و باز آن زمین را جزیره ساختند و عاقبة الامر بدست لشکر عرب مسخر شده خراب گشت چنانکه هر یک
در جای خود مذکور خواهد شد اکنون که از حدیث طرای بپرداختیم بر داستان رویم و باز گوییم که سبب بنیان شهر کرتج چه شد
مقرر است که پیگملیان که در آنوقت حکومت طرای داشت نسب با ایسابل میرساند که شرح حال جزال پسر او با سلاطین
بنی اسرائیل مقرر داشتیم و او را خواهری بود که الیسا مینامیدند پیگملیان خواهر خود را بیکی از بزرگان طرای که سیشر باز نام داشت
بزنی داد چون روزگاری بر این سپری شد سیشر باز در ملک طرای صاحب مال و ثروت گشت و مردم بادی نیک او را یکان
افتادند این معنی مایهٔ وحشت و دهشت خاطر پیگملیان گشت و شوهر خواهر را بقتل رسانید الیسا از برادر برنجید و از شهر طرای با
اموال و اثقال خود بیرون شده کشتی در آب افکنده و از دریا عبور کرده بمملکت افریقیه و مغرب زمین نزول فرمود و بارض تونس فرود
شد و در آن اراضی بقدر چرم گاوی زمین بخرید و آن را بریده بر عرصهٔ وسیعی دائره ساخت و در آن عرصه ساکن شد و با اهل معرّز
ساز معامله و تجارت طراز کرد چون مدّتی بر این بگذشت جمعی انبوه بگرد وی فراهم شدند و در آنجا سکون اختیار کردند آنگاه الیسا
شهر کرتج را بنیان فرمود و لفظ کرتج در لغت اهل طرای و زبان عبری بمعنی شهر جدید است چه لغت اهل طرا با عبری زبان مختلط بود و حدود آن شهر

بدنیسان که از طرف مشرق بدریا منتهی میشود و چون دریا سپری کرد و زمین عکه و حلب باز پدید آید و از سوی مغرب که خشکی بود با جبل الطارق پیوسته کرده و از طرف شمالی نیز با دریا پیوندد و پس از دریا زمین نسه و فرانس و اندلس پدیدار شود و از جهت جنوب منتهی باراضی مغرب و مصر شود مع القصه بعد از برآوردن شهر و استوار نمودن دیوار باره یکی از بزرگان اراضی مغرب که اورا ایرس مینامیدند نام نیک الیسا را بشنید و جلالت قدر او را بدانست لاجرم دلش بسوی او مایل گشت پس چند کس با تحف و هدایا بنزد او فرستاد تا او را خواستار شده بحباله نکاح خود درآورد و الیسا از نیروی که سوگند یاد فرموده بود که بعد از سیشر باز شوهر اختیار نکند و آن نیرو نداشت که با ایرس از در مقابله و مقاتله بیرون شود او را با رفق و مدارا امیدوار داشت و هر روز مهلت میطلبید و وعده مواصلت را از آنسوی تر میگذاشت چندانکه صبر اندک شد و ابرام و اصرار از حد بگذرانید الیسا چون نیک نظر کرد دانست که این کار دیگر بدفع الوقت چاره نشود ناچار خنجری بر خویشتن زده خود را هلاک کرد و از حکم ایرس فارغ ساخت بعد از الیسا اهل کرتیج خراج گذار بزرگان مغرب زمین بودند و در روزگاری متدرجا مملکت بدرگاه ایشان میفرستادند تا کار بجماعت برونق آمده قوت یافتند آنگاه بزرگان کرتیج باهم متفق شده سر از اطاعت صنادید مغرب بتافتند و خود را دولتی جداگانه نامیدند و کار بعقل و دانش جمهور میکردند و ایشان بت پرستان داشتند و فرزندان خود را قربانی میکردند عنقریب نام سرداران سپاه و بزرگان مشورتخانه و عظمت دولت کرتیج هریک در جای خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

جلوس یوشیا در آل یهودا چهار هزار و هفتصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۷۶۳

ملوک آل یهودا

یوشیا پسر آمون است مادرش یدیدا دختر عزریا بود و بعد از قتل آمون در هشت سالگی بود که مردم مجتمع شده او را بتخت پادشاهی نشاندند و بسلطنت سلام دادند و او بر صراط مستقیم بود و هیچ از شریعت موسی انحراف نمی جست و چون دوازده ساله شد جمیع معابد و مذابح اصنام را برانداخت و بتکده ها را خراب کرد و بتها را درهم شکست و خاکستر مذابح اصنام را بر مقابر کسانی که پرستش بتان کرده بودند پراکنده و خدام و یرابعث و انصنام که برپا بودند حکم داد تا استخوان ایشان را از مقبره برآورده بسوختند و چون بقبر عدو رسید بادی عرض کردند که این قبر آن پیغمبر است که از این پیش بدین روز خبر داده و نام تو را معین کرده پس یوشیا مقبره او را گرامی داشت و استخوان آن پیغمبر کاذب نیز ببرکت آنحضرت محفوظ بماند و شرح این داستان در قصه عدو علیه السلام مذکور شد علی الجمله ارض یهودا و بیت منسی و افرایم و شمعون و نفتالی را تا سرحد آنها از بت و بت پرست تهی ساخت آنگاه حلقیا که رئیس خدام بیت الله بود طلب فرمود و با وی عطای فراوان کرد و سایر بنی لوی را ببذل اموال خرسند ساخت و از بنی مراری حارث و عوبدیا و از بنی قاهث سخریا و سالوم را حاضر فرمود و آنجمله از بزرگان اهل صنعت بودند و حکم داد تا خانه خدای را مرمت کنند و زر و سیم فراوان بنهاد و استادان حجار و نجار و بنا و دیوار معین باشند در میان آن اموال لوحی چند پدیدار شد چون نیک نظر کردند دیدند این همان الواح بود که موسی علیه السلام کلمات توریه را بدست مبارک خویش بدان نگاشته بود حلقیا آن الواح را بدست سافان که یکی از صنادید قوم بود سپرد تا بنزد ملک پادشاه برده کلمات توریه را بروی بخواند سافان آن الواح را بنزد یوشیا آورد و کلمات آنرا خواندن گرفت و ناگاه چند آیه بروی بخواند که مشعر بر هلاکت بنی اسرائیل و خرابی بیت المقدس بود یوشیا از شنیدن آن کلمات در بیم شد آنگاه بزرگان و مشایخ بنی یهودا را حاضر ساخته باتفاق ایشان به بیت المقدس درآمد و در حضرت پروردگار باستغاثه [illegible] آنگاه حلقیا با مشایخی که ملازم خدمت پادشاه بودند بخانه حولدا که او را نبیه میدانستند درآمدند که [illegible]

مقرر است که بنی اسرائیل هفت تن را نبیه میدانند اول ساره ضجیع ابراهیم خلیل علیه السلام بود دویم مریم خواهر موسی علیه السلام سیم دبورا که در ذیل قصه قضات بنی اسرائیل شرح حالش مرقوم شد چهارم ابی غایل زوجه داود علیه السلام پنجم حنا مادر سموئیل علیه السلام و شرح حال آنجمله بپایان شد ششم حولدا هفتم استر که شرح حالش عنقریب مرقوم خواهد شد علی الجمله بر سر داستان رویم چون حلقیا و مشایخ بنی لوی بخانه حولدا درآمدند و مسئلت [illegible] حولدا با ایشان گفت که خداوند امر فرماید با پادشاه بگوئید که بنی اسرائیل پشت با من کردند و عبادت اصنام و اوثان را خاطر نشان ساختند و بتکده ها برآوردند همانا غضب من بسوی ایشان تاختن خواهد کرد و آنجماعت بهره قتل و مسخ خواهند شد اما از آنجا که یوشیا از ربقه بندگی بیرون نشده و بر نهج شریعت رفته این غضب و سخط را شاید که نخواهد کرد بلکه بعد از زمان وی بظهور خواهد پیوست چون حلقیا و مشایخ این خبر بیوشیا آوردند بشکرانه به بیت الله درآمد و سوگند یاد کرد که دیگر گرد عصیان نورزد و طغیان نکند و در اورشلیم مردم را از اطراف طلب فرمود و عید فصح کرد و سه هزار بز و غنم و میش و سه هزار سر گاو برای فصح عطا کرد و حلقیا و زکریا و ناحایل و سایر بزرگان برای بنی لوی دو هزار و ششصد سر گوسفند و سیصد گاو حاضر ساختند و کننیا و شمعیا و حشبیا و یعیئیل پنج هزار سر گوسفند و پانصد سر گاو آوردند و تمامت آل یهودا حاضر شده آنجمله را برای فصح ذبح کردند و از زمان سموئیل ع تا کنون هیچیک از ملوک چنین عید فصح بپای نداشتند و این واقعه در سال هجدهم ملک یوشیا بود و پس از آن سیزده سال آسوده و شادخاطر بامر سلطنت قیام نمود و بعبادت خداوند و نشر مکارم پای برجا می بود آنگاه پادشاه مصر که نیکیا تجس نام داشت فرزند خود را که شرح حالش مذکور خواهد شد و در توریه بفرعون اعرج مذکور است لشکری افزون از حوصله حساب داد تا عزم تسخیر نینوی کرد و آن موضع بکنار فرات بود یوشیا سپاه خویش را آراسته بهر آن دفع فرعون بیرون شد نیکو کس بنزد او فرستاد که ای ملک آل یهودا ترا با من چه شده نه من بجنگ تو بیرون شده‌ام بلکه بتسخیر ملک تو آمده‌ام بمقام خویش مراجعت فرمای و اگرنه آنچه که با من است ترا بدست من مقهور خواهد ساخت یوشیا گوش بدین سخن نداد و با سپاه خود برابر بیرون آمد و راه بر فرعون بگرفت از هر دو سوی لشکر بهم افتادند و جنگ در پیوست در میان جنگ پنج قدم مردانگی پیش گذاشته دو چوبه تیر بجانب یوشیا پرانیدند زخمی منکر بدو زد یوشیا بدانست که جان بدر نخواهد برد فرمود او را بر عماری نشانده به بیت المقدس آوردند و لشکرها از هم جدا شدند در بیت المقدس وفات یافت و او را در قریه داود دفن ساختند و بزرگان قوم بر وی سوگواری بداشتند مدت ملکش در آل یهودا سی و یکسال بود

سلطنت دوازده تن از امراء بشراکیت در مصر چهار هزار و هفتصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۸۷

ملوک مصر

چون سرکار رخت بدیگر جهان کشید و از خاندان سلاطین کسی در مصر بجای نماند که تواند سلطنت کرد لاجرم مملکت مصر از نظم و نسق بیفتاد و احوال مردم مختل ماند بصلاح و صواب دید دانشوران مملکت و حکمای عصر دوازده تن از بزرگان مصر که سرآمد امرای زمان بودند برای نظم و نسق مملکت برخاستند و رتق و فتق مردم را برگزیدند و قرار دادند که اراضی مصر را منقسم بدوازده قسم کنند تا هر کس در قسم خود حکمرانی فرماید و هیچیک تصرف در ملک دیگری ننماید و ایشان مدت پانزده سال باهم برفق و مدارا براندند و باتفاق سلطنت مصر کردند و دوازده خانه بزرگ در زیر زمین بساختند که هر یک بسوی بیرون یک راه داشت و از اندرون بشعب مختلفه و بیوت متعدده راه سپرد چنانکه هر کس بدانجا شدی از کثرت طرق و بیوت راه بیرون شدن نتوانستی جست و این همه محض [illegible] نیک بود مع القصه چون مدت پانزده سال از سلطنت ایشان بگذشت پساتیک که یکی از بزرگان

مصر بود بر ایشان غلبه کرد و سلطنت از آنجماعت بگرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۷۸۸ ملوک هندوستان
جلوس کیدار برهمن در هندوستان چهار هزار و هفتصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

کیدار برهمن در هندوستان پادشاهی زبردست و سلطانی قوی رای بود بعد از بهراج مملکت هندوستان را فرو گرفت و بر جهانبانی برنشست و کار لشکری و رعیت را نیک بساخت و همه ساله بارسال تحف و هدایا و نگارش مکاتیب خاطر کیکاوس را از خود شاد میداشت و در حضرت او اظهار عبودیت و چاکری میکرد و چون در کار سلطنت استقلال یافت قلعه کالنجر را بنیان کرده و بپایان آورد و در اواخر ایام مردی با جلادت که او را شنکل مینامیدند و چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود بر کیدار برهمن بشورید و مردی چند گرد خود فراهم کرده از نواحی کوچ خروج نمود و باتختین حمله اراضی بنگ و بهار را بگرفت و از آنجا نیز جمعیت بزرگ از دلیران ساز داده سپاهی از حوصله حساب افزون برآورده بر سر کیدار برهمن تاختن کرد و مردانه چند مصاف داده عاقبة الامر او را بشکست و سلطنت هند

۴۷۹۶ ملوک کلدی
جلوس نبت پلسر در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

نبت پلسر بن سلکوس نبیره بختنصر اول و پدر بخت نصر ثانی است چون سلکوس از این جهان رخت بدر برد بر جای پدر بر تخت پادشاهی برآمد و مملکت بابل را فرو گرفت و در دار الملک نینوا کار مملکت را با خود موافق ساخته سپاهی و رعیت را مطیع و منقاد فرمود و چون پشتر وقت سقیم و بیجای مقیم بود زعمای مملکت و عظمای دولت سر از فرمان وی برتافتند و دست از پیمان او بکشیدند در اینوقت فرزند اکبر او رشد او بخت نصر مرتبه رشد و کمال داشت لاجرم او را بدفع اعدا امور فرمود تا دشمنان را مقهور سازد و در خوره حکومت محصور دارد پس بختنصر بفرموده پدر سپاهی زیاده از حد شماره برآراست و از دار الملک نینوا بیرون شده نخست آن دشمنان که در مملکت محصوره وطن داشتند برگرفت و از آن پس باراضی مقدسه تاختن کرد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل یهودا را اسیر و دستگیر ساخت و بیت الله را خراب کرد و توریة را هر چه یافت بسوخت و با خدمت پدر مراجعت کرد چنانکه عنقریب شرح حال بختنصر در جای خود مرقوم شود و مدت پادشاهی نبت پلسر بیست و یکسال بود

۴۷۹۶ ملوک چین
جلوس سینوانگ در مملکت چین چهار هزار و هفتصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

سینوانگ پادشاه یازدهم است از دودمان جو وانگ که بر سریر ملکی ارتقا یافت و بعد از پدر مملکت چین و ماچین و اراضی تبت و ختا را مسخر ساخت و مردم را بکارم پادشاهانه نیک بنواخت چون کار سلطنت با وی راست شد بر آیین پدر دوستی و موالات با افراسیاب ترک صواب شمرده و نامه بحضرت او نگاشت و بدست رسولان سخنور سپرده بدرگاه او فرستاد و با نفاذ اشیای نفیسه و تحف شایسته رضای افراسیاب را با خویش گرد و آسوده بکار سلطنت قیام فرمود و در زمان حیات خویش ینک وانگ طلب داشته در انجمن بزرگان چین ولایت عهد بدو تفویض فرمود و از میان فرزندانش برگزید و چون دوازده سال از زمان دولتش سپری شد رخت بسرای دیگر کشید

۴۸۰۲ ملوک مصر
جلوس پیسامتیخس در مصر چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

پیسامتیخس که یکی از صنادید مصر بود و دل قوی و بازوی توانا داشت از آنمدت که آن دوازده تن امرا چنانکه مذکور شد شراکت سلطنت مصر میکردند کناره جسته بطرفی از اراضی مصر سکون داشت و جمعی از مردم دلیر پیوسته ملازم رکاب وی بودند ناگاه چند کشتی جنگی که از ابطال و جنگجویان قرق و روم در آن بودند طوفانی شده بکنار دریای احمر افتاد و مردم کشتی بساحل دریا برآمدند پیسامتیخس از این قصه آگهی یافته کس بطلب ایشان فرستاد و آنجماعت را نیز در خویش حاضر ساخته هر یکرا بانعام ملکی و جایزه خسروی بنواخت و ایشان از احسان و افضال وی امیدوار شده ملازم رکاب او شدند و خدمت ایشان او را گردن نهادند آنگاه پیسامتیخس مردم خویش را فراهم کرده با سپاه قرق و ایتالیا بر حکمرانان مصر بشورید و بکنار شهر آمده با آن دوازده تن امیر مصاف داده ایشان را بشکست و جمله را اسیر و دستگیر

پیسامتیخس بفتح بای عجمی و سکون یای تحتانی و سین مهمله و الف و میم مفتوح و کسر تای فوقانی و یای تحتانی و جیم عجمی مفتوح و سین مهمله ساکن

ساخته بر مملکت مصر غلبه یافت و برار یکه سلطنت متمکن گشت و از آن روز زبان قرق و لاتین در مصر شایع گشت چنانکه اعیان مملکت اطفال خود را در دبستانها نشانده لغت یونانی و رومی فرا میگرفتند چه آنجماعت که از کشتی برآمده بودند نزد پادشاه محترم بودند و اختلاط با ایشان در نزد مردم عظیم مینمود و پیسامتیخس چندان در احترام مردم قرق و روم مبالغت میفرمود که این معنی بر اعیان مصر صعب افتاد و بسیار از بزرگان با دویست هزار تن از قبایل و طوائف رنجیده خاطر از مملکت مصر بیرون شده در اراضی مغرب و اثیوپیا بطرف جنوب جبل القمر گریختند و ملک مصر دست از رعایت اهل قرق باز نداشت علی الجمله چون در کار سلطنت نیک مستقل شد لشکری از ابطال رجال مجتمع ساخته بعزم تسخیر اراضی مقدسه از مصر بیرون شد و طی مسالک و معابر کرده بکنار شهر ازوطس که در خاک شام واقع بود فرود آمد و آن شهر را محاصره فرمود و مردم ازوطس بحفظ و حراست شهر و بارو مشغول شده مردانه بکوشیدند و هر روز جنگ در انداختند و فرعون مصر نیز پای بفشرد چندانکه بیست و نه سال این محاصره بدراز کشید عاقبة الامر پیسامتیخس ظفر جسته بلده ازوطس را بگرفت و مردم شهر را مطیع و منقاد ساخته در سال دوازدهم سلطنت پسر اکبر و ارشد خود را که نیخ نام داشت طلب فرمود و سپاهی عظیم ملازم رکاب او ساخته او را بفتح شهر کرکمیش که در توریة به منبج مذکور است مامور فرمود و این بلده در تحت تصرف نبت پلسر پادشاه کلدانیون بود و چون نیخ لشکر بکنار فرات آورد یوشیا که در اینوقت ملک آل یهودا بود این خبر بشنید و با خود اندیشید که چون فرعون مصر بر آنجا و اطراف مملکت او دست یابد طمع در فتح بیت المقدس خواهد بست لاجرم دفع او را واجب شمرد و لشکری فراهم کرده از بیت المقدس بیرون شد و سر راه بر فرعون مصر بگرفت چنانکه در قصه یوشیا مذکور شد نیخ بدو پیام داد که ای سلطان آل یهودا من بفتح کرکمیش مامورم ترا چه پیش آمده که با من نبرد جوئی و از عزیمت خویشتم باز میداری یوشیا از وی نپذیرفت و با او مصاف داده زخمی منکر یافت چنانکه از آن زخم هلاک شد نیخ این فتح را بفال مبارک شمرده بر سر کرکمیش تاختن کرد و سپاه نبت پلسر را در کنار فرات بشکست و آن بلده را بگرفت و در مراجعت به بیت المقدس آمد و در اینوقت یوحاز بن یوشیا بجای پدر سلطان آل یهودا بود نیخ از وی صد بدره سیم و ده بدره زر برسم خراج طلب کرد یوحاز سر از این فرمان برتافت و گفت مرا در قدرت بازوئیست که این خدمت بپایان برم لاجرم نیخ او را از میان برگرفت و زنجیر بر نهاده بمصر فرستاد و چنانکه عنقریب در شرح حالش مرقوم افتد برادر ویرا که الیاقیم نام داشت طلب فرمود و او را یویاقیم لقب داد و سلطنت آل یهودا بدو تفویض نمود و چون یویاقیم سلطان شد آن زر و سیم که نیخ از یوحاز طلب داشته از بنی اسرائیل بگرفت و بدو سپرد پس نیخ مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرد و با خدمت پدر رشتافت و مورد نوازش ملکانه گردید مدت سلطنت پیسامتیخس در مملکت مصر پنجاه و چهار سال بود

جلوس اموليس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش شرح حال پروکس مرقوم شد که او را دو پسر بود پسر اکبر وی نومیتار نام داشت و آن دیگر که بسال کمتر بود امولیس نام داشت آنگاه که پروکس از این جهان بار بربست نومیتار را ولیعهد ساخت و او بعد از پدر بدان سر بود که وارث تاج و گرباشد امولیس چون مردی شجاع بود برادر را بسلطنت بگذاشت و جمعی را با خود متفق ساخته بر سر نومیتار بتاخت و او را گرفته در خانه بازداشت و دیده بانی بر او بگماشت که از وی فتنه نزاید آنگاه خود بمانعی بتخت سلطنت ارتقا یافت و در مملکت ایتالیا بلند آوازه گشت چون مردم حکم او را گردن نهادند و در کار ملک استقلال یافت بفرمود پسر نومیتار را که اجستس نام داشت حاضر ساخته بقتل آوردند و دختر نومیتار را که رها سلویا مینامیدند حکم داد که شوهر اختیار نکند و با مردی هم بستر نشود که صاحب ولد گردد بلکه تا زنده باشد در معبد وستا بسر برد و در آن بتخانه ایام زندگانی بپای رساند رها سلویا بر حسب فرموده امولیس در معبد وستا ساکن

کشت خدمت العبادتخانه میکرد روزی در مذبح وستا از برای قربانی بایست تا در هاسلویا مشکی برداشته در طلب آب بیرون شده
در میان راه مردی با او دچار شده بهم بستر گشت و او را حامله ساخت چون اهالی ایتالیا این راز بشنیدند بعضی گفتند مارس که خدای
جنگ است با او نزدیکی جسته و او را آبستن ساخته چه عقیده ایشان آن بود که هر صنعت را خدائی جداگانه است و نامی علیحده دارد و از انجا
رها سلویس پشت با دنیا کرده از مردم تجرد اختیار فرموده باید فرزندان او ولاة باشند و حسب با سلاطین رسانند لاجرم خدای با او
نزدیکی کرده گروهی گفتند یکی از عشاق وی که در طلب او بود فرصت بدست کرده بلباس مارس که خدای جنگ است خود را آراسته
با او زنا نمود و بعضی گفتند امولیس بدان شد که بر مردم معلوم کند که رها سلویا سزاوار آن نیست که اگر فرزندی بهم رساند در طلب
ملک پادشاهی برآید خود با دختر برادر زنا کرد بکارت او را برگرفت تا در میان مردم ایتالیا با ننگ زیست کند علی الجمله رها سلویا آبستن
شده ایام حمل را بپایان آورد و دو پسر برادر امولیس که در مدت حمل رها سلویا نگران بود که چه خواهد آورد و چون بدانست که از وی دو
پسر متولد شد فرمود او را حاضر ساختند و فرزندانش را نیز آوردند آنگاه گفت چون این دختر زنا زاده قتلش واجب باشد و پسران
او چون حرامزاده اند زندگی ایشان حرام است و حکم داد تا مادر را در رودخانه تیبر غرقه سازند و فرزندانش را از کوه در اندازند
دختر امولیس که انثو نام داشت برای قتل دختر عم و پسران او هراسناک شد و بخدمت پدر آمد خواهشمند شد که از خون سلویا در گذرد
و او را بحبس دائمی باز دارید و این دو طفل را در صندوقی از چوب گذاشته و آن صندوق را بر رود تیبر افکنید تا هرچه در خور ایشان
باشد قضا بر سر ایشان راند امولیس مسئول دختر را با اجابت مقرون داشت و سلویا را حبس فرمود از چوب صندوقی برآورده هر دو طفل
او را در صندوق نهاده برودخانه انداختند آن صندوق بر زبر آب همی رفت تا از دیده ناپدید شد فاستولس که رئیس شبانان
و رعیان امولیس بود در بیابان از کنار رودخانه تیبر میگذشت ناگاه آن صندوق را بدید بفرمود آنرا از آب گرفته بکنار آوردند
چون سر صندوق را برگشود طفلان را بدید دلش بایشان مهربان گشت و هر دو را برداشته بخانه آورد و بضجیع خود که نامش لارنتا بود فرمود تا
ایشان را شیر داد و تربیت نمود آنگاه یکی را رومولس و آن دیگر را رمس نام نهاد و چون اندکی توانا شدند فاستولس آثار رشد و نجابت از
جبین ایشان مشاهدت کرد هر دو را بهند فنیستا در زبان اهل قریه را فراگرفتند و در میان شبانان نشو و نما یافتند و چون دلاور و شجاع
بودند همه شبانان از ایشان هراسناک بودند و حکم این دو برادر را اطاعت کردند هرگاه جدالی واقع شدی و قتالی اتفاق افتادی
فتح ایشان را بودی علی الجمله در یکی از عیدها رمس برای تماشا بشهر آلبالانگا در آمد و او را با مردم نومیتار منازعه افتاد و او را بگرفتند و بنزد
نومیتار آوردند که از وی باز پرس کند و کیفر گناه او را کند چون چشم نومیتار بر رمس افتاد و سخنان او را اصغا فرمود از مطالعه حسن
و استماع مقالات و جلادت طبع و فصاحت عقل وی را باز دانست و دلش بسخت بدان شمایل مایل گشت پرسید تو کیستی و از خاندان
کدامینی رمس صورت حال خویش را بعرض رسانید که مرا و برادرم را فاستولس از رود آب برگرفته و تاکنون که هیجده سال است
تربیت فرموده نومیتار بدانست که رمس برادرش دختر زادگان او بند بدان سبب بود که حقیقت حال را نیکو معلوم کند او را پیش
خوانده نوازش فرمود و گفت اگر چنین است که تو میگوئی اینک من پدر مادر تو ام که در دست امولیس گرفتارم و مادر تو نیز در حبس ویست
اکنون بایست فاستولس را باتفاق رومولس نزد من حاضر سازی تا برای دفع امولیس چاره اندیشم اما از آنسوی رومولس آگهی یافت که رمس
در شهر گرفتار شده است لاجرم با رفقت فاستولس عزم کرد که از دنبال او بدارالملک البا در آمده او را نجات دهد فاستولس او را مانع شد از آن و حسب خود
الکاهش ساخته غضب امولیس جنبش کرده و بجهت آنکه پدر و مادر خود را از دست امولیس نجات دهد بدین و دستان … در راه از اطراف
و انجای بیابان پیش خوانده بدین داستان همدست ساخت و مقرر داشت که همگی سلاح جنگ در بر راست کرده

انثو بفتح همزه و سکون نون و تای مثلثه مضمومه و واو ساکن

تیبر بکسر تای مثناة و سکون یای و فتح بای موحده

فاستولس بفتح فا و الف و سین مهمله ساکن و تای مضموم و واو ساکن و لام مضموم و سین ساکن

ناگاه هر طبقه از مردم مجتمعا از یک دروازه شهر در آیند و بر امولیس غلبه جویند این هنگام که رمولس در این اندیشه بود رمس از نومیتار
برسید و سخنان او را باز گفت فاستولس برای آنکه نومیتار دل قوی کند و دختر زادگان خود را بشناسد همان صندوق را برداشته
بشهر در آمد و با نومیتار برده او را شادکام ساخت و از اندیشه رمولس آگاهش فرمود آنگاه که مراجعت میکرد دروازه بانان او را ناهنگام
یافتند پس قدم پیش گذاشتند فاستولس را گرفته با آن صندوق نزد امولیس بردند پادشاه صورت حال را از وی باز پرسید
گفت این صندوق را از کجا یافتی فاستولس صورت حال را بعرض رسانید و گفت اینک آن دو پسر در بیابان بشترچرانی مشغولند
امولیس ساکت شد و او را رخصت فرمود که از شهر بدر شود فاستولس انیعنی با بقال میمون شمرده از دارالملک البا بیرون آمد و با
خدمت رمولس و رمس شتافت آنگاه رمس بدون شهر در آمده جمعی از مردم را برای شوریدن بر امولیس تحریض ساخت چنانکه مردم دسته
چند از علف برگرفته و بر سر چوبها نصب کرده افغان برآوردند و بر پادشاه نانرا گفتند و در اینوقت رمولس با مردم خود بشهر
آمده عزم خانه پادشاه کرده با ابطال رجال بدانسوی تاختن کرده و گرد خانه امولیس را فرو گرفته در اندک زمانی غلبه یافت و او را گرفته
با تیغ بگذرانید و مردم شهر را از غوغا فرو نشاند آنگاه پدر مادر خود نومیتار را بتخت سلطنت برنشاند چنانکه عنقریب بجای خود مذکور
خواهد شد و مادر خود سلویا را از زحمت حبس فارغ ساخت و با شاهد نعمت هم آغوش فرمود و مدت سلطنت امولیس در ایتالیا چهل و دو سال بود

۴۸۰۷ ملوک هند

جلوس شنکل در مملکت هندوستان چهار هزار و هشتصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

شنکل از آن پس که بر کیدار برهمن غلبه یافت چنانکه بدان اشارت رفت در مملکت هندوستان بدرجه پادشاهی ارتقا جست
و صنادید هند با سلطنت وی متفق شدند و حکم او را گردن نهادند چون بر سریر خسروی متمکن شد شهر لکهنوتی را که مشهور
است بنیان فرمود و در رصانت و رزانت دیوار و بروج آن نیک بکوشید چنانکه دو هزار سال دارالملک فرمانگذاران مملکت
بنگ بود در زمان دولت امیر تیمور گورکانی چنانکه در جای خود مذکور شود ویران گشت و بجای آن بلده تانده محل جلوس زمین داران بنگ گشت
علی الجمله آنگاه که در سلطنت حاصل شد که صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و چهار هزار فیل در لشکرگاه او فراهم میبود از ایرد شنکلاوتی
بدان سر برفت که با هیچ سلطان فروتنی نکند و نرم گردن نباشد و از پس کاوسکی و گرفتاریهای وی چون کیخسرو همت بر خونخواهی
برگماشت و همواره با افراسیاب از در معادات و مبارات بود هیچگاه عزیمت هند نفرمود و جانب ایشان مهمل میداشت و شنکل
را نیز هندوستان نیز از پنجاب بر نیگذشت و قدم آنسوتر نگذاشت لاجرم افراسیاب طمع در تسخیر هند در بست و کس نزد شنکل فرستاد
که هم اکنون پای از در اطاعت و انقیاد باش و خراج مملکت بحضرت فرست یا اعداد سپاه کن و آماده حربگاه شو شنکل که سالها بر سریر
سلطنت خود را یگانه میدید و در روز طعن و ضرب خویش را منفرد میدانست سر بچنبر طاعت افراسیاب فرو نکرد و فرستاده او را بخواری براند و
سخنان ناهموار و درشت گفت چون این خبر با افراسیاب رسید سخت بغضب شد و پیران ویسه را که سپهسالار لشکر بود طلب فرمود و گفت
لشکری چون مور و ملخ فراهم کرده بسوی هندوستان تاختن کن و غبار خاطر خشمگین را با آب شمشیر هندیان و شنکل است بنشان و بنزد من آور
و خراج چندین ساله را بدینجانب حمل فرمای پیران زمین خدمت ببوسید و دلیران سپاه را فراهم کرده با پنجاه هزار سوار دلاور عزیمت
هندوستان فرمود این خبر چون در حضرت شنکل معروض افتاد حکم داد تا سپاه هند مجتمع شوند گشتند مردان کارزار تیغ و جوشن برگرفتند
و پیلان قوی هیکل را آلات حرب بر بستند و باستعجال تمام باستقبال پیران از دارالملک بیرون شدند و همه جا طی مسافت و معابر نمودند
… که بازار مقاتله و مقابله طراز گشت و دو لشکر جرار با هم دچار آمدند و دو شبانه روز از طعن و ضرب دست باز نداشتند ترکان
آن رزمگاه چندان پای بفشردند که پنجاه هزار تن از دلیران هند را با تیغ بگذرانیدند اما از آنسوی که لشکر هند بس فراوان …

لشکر هند بس فراوان بود از نقصان اینقدر مردم هیچ زیانی در ایشان پدیدار نشد و از ترکان که همه سیزده هزار تن برگذشته بودند بسیار بود لاجرم کار بر ایشان سخت شد و آثار هزیمت در حال آنجماعت پدید آمد پیران ویسه که مردی دوراندیش بود عاقبت امر را معاینه کرد و فریاد داد تا لشکریان اندک اندک از کناره گرفته خود را بکوهستان بنگاله کشیدند و در شعب قلل شامخه متحصن گشتند و مردان هند را همه روزه با تیغ و تیر از خود دور کردند پیران ویسه در اینوقت صورت حال را نگارش داده بدست پیکی تیزپی بدرگاه افراسیاب گسیل ساخت پادشاه ترکستان چون از این حادثه آگهی یافت بفرمود تا لشکری انبوه گرد گشته یکصد هزار کس سوار از میانه برگزیدند و از شهر کنگ دز که در آن هنگام سکون داشت خیمه بیرون زد و در طی مسالک از سیر صبا و سرعت ستاره پیشی گرفت وقتی برسید که شنگل با جمیع زمینداران هند و مردان جنگ گرد پیران فرو داشت و کار ترکان بنهایت تنگ بود هم از گرد راه جنگ در انداخت و با شنگل مصافی بزرگ در پیوست از آن پس که زمین از خون دلیران رنگین شد و جمعی کثیر عرضه تیغ و تیر آمد مردم هند ضعیف شده عنان بدست هزیمت دادند و افراسیاب از دنبال ایشان همی شتافت و هر که بیافت همی بکشت آنگاه بلشکرگاه بازگشت و اموال و اثقال و خیمه و خرگاه آنجماعت را برگرفته بر لشکریان خویش قسمت کرد پس از حال شنگل جستجو نمود و معلوم شد که از اراضی ننگ بشهر لکهنوتی گریخته و از آنجا از نهیب سپاه ترک مجال درنگ نیاورده بشتاب تمام خود را بکوهستان ترهت رسانیده افراسیاب حکم داد تا سپاه ترکان دست بیداد برآوردند مملکت ننگ را از کران تا کران زیر پی سپردند و هر کرا یافتند بقتل آوردند و هرچه دیدند بغارت برگرفتند قری و قلاع و امصار و بلاد آنرا با خاک یکسان کردند آنگاه راه کوهستان ترهت را پیش گرفتند چون شنگل این خبر چون با پادشاه هند رسید هیبت افراسیاب چنانش فرو گرفت که نه مجال فرار یافت و نه قوت درنگ داشت ناچار رسولی چرب زبان با تحف و هدایا بدرگاه افراسیاب فرستاد و معروض داشت که اگر پادشاه از خون این مستمند مسکین درگذرد بی توانی بحضرت آیم و خاک آستان بوسم افراسیاب چون بار دیگر شنگل را بدید از جرم او بگذشت و رسول را دلجوئی کرده نیکو باز فرستاد آنگاه شنگل تیغی برکف نهاده و کفنی برگردن افکنده بخدمت افراسیاب آمد و زاری و ضراعت از حد بدر برد پادشاه ترکان بروی بخشود و او را مورد نوازش بیکران فرمود شنگل بنهایت شاد گشت و از افراسیاب درخواست نمود که پیوسته ملازم رکاب باشد و از این درگاه بیکسو نرود ملتمس وی باجابت مقرون افتاد آنگاه افراسیاب پسر شنگل را که بربت نام داشت طلب فرمود و حکومت هندوستان با وی گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و شنگل را ملازم رکاب ساخته بسوی ترکستان مراجعت کرد و همواره شنگل از در عبودیت و عقیدت با افراسیاب میزیست و همچنان روز میشمرد تا در جنگ ترکان با سپاه ایران بدست رستم دستان نابود گشت چنانکه عنقریب صورت این واقعه در ذیل قصه کیخسرو مرقوم شود و مدت پادشاهی شنگل در هندوستان شصت و چهار سال بود

جلوس منیک وانک در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۸۰۸ ملوک چین

منیک وانک نام پادشاه دوازدهم است از دودمان جو وانک که در مملکت چین رایت فرمانروائی برافراخت و تمامت چین و ماچین و تبت و ختا را مسخر ساخت آنگاه که در سلطنت عظیم عظمت یافت موالات و مصافات با افراسیاب ترک طراز کرد زیرا که چاره از مواسا و مدارا بیرون نتوانست شد لاجرم رسولان نرم گفتار را با تحف و هدایای بسیار بحضرت وی انفاذ فرمود و صدق و صفای خود را معروض رای پادشاه ترکستان داشت و از جانب افراسیاب نیز با او مکاتیب مشفقانه برسید و رشته مؤالفت در میانه چنان محکم شد که آنهنگام که افراسیاب را با کیخسرو جنگ بپیوست منیک وانک بنفس خود با لشکر فراوان تصمیم نبرد ایرانیان داده نزدیک افراسیاب آمد و از وی رخصت یافته بجنگ ایرانیان شتافت و سپهسالاری لشکر خویش را

بچلکش که یکی از پهلوانان چین بود تفویض فرمود و در روز رزم چندان بکوشید که بدست رستم دستان گرفتار شد تفصیل این مجمل عنقریب در ذیل قصه کیخسرو مرقوم خواهد شد مقرر است که منیک وانک را در سرای خاتونی بود که نوئی نام داشت وقتی از از خوف پادشاه رنجیده خاطر گشت و برخود فرض کرد که هرگز چهره ترش روی بجانب شوهر نکند و لب نوشین را بشکرخنده باز نفرماید چندانکه منیک وانک از بیچاره شده دل آن ماه پاره ره نکرد عاقبت چنان افتاد که در آن اراضی کوهی بس بلند بود که هرگاه لشکر بیگانه خواستی که بدان ناحیت در شدی بر تیغ آنکوه آتشی بزرگ برمی افروختند و در میان آبادانی دهل بکوفتندی تا هر که بانگ دهل شنیدی و فروغ آتش بدیدی از حال آگاه شده برای جنگ حاضر آمدی روزی پادشاه بی آنکه دشمن بدانسوی لشکر برد بفرمود تا بر قلة الجبل آتش افروختند و دهل نیز بکوفتند نوئی از پس آنکه این معنی یافت و بدانست که اینکار را حقیقتی نیست سخت بر او شگفت آمد و بی اختیار بخندید پادشاه خوشوقت شد و بشکرانه طوی عظیم کرد و بزرگان حضرت را بشراب خوشگوار و اسباب لهو و لعب کامران فرمود مع القصه چون منیک وانک در جنگ ایرانیان نابود شد فرزند ارشد او دانک وانک بجای او نشست

جلوس کیخسرو در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۱۳ ملوک ایران

کیخسرو پسر سیاوش بن کاوس است و لقب همایون او مبارک بود و شرح ولادت او در ترکستان و آوردن او را گیو بن گودرز بایران و تفویض امور سلطنت را با وی در ذیل قصه کیکاوس مرقوم داشتیم علی الجمله چون بر سریر پادشاهی استقرار یافت گیو را از امرای لشکر خواند و درفش کاویانی را با طوس ارزانی داشت و در حضرت کاوس سوگند یاد کرد که تا کین پدر را از افراسیاب نجوید پای از پای ننشیند و کمر برای قلع و قمع ترکستان بر میان بست و یکصد و ده تن از دوده کیان را بر نهنگی لشکر برگزید و بر جمله فریبرز کاوس را حکمران فرمود و هفتاد تن از اولاد نوذر را بخواند و زراسب پسر طوس را بر ایشان حاکم ساخت و هفتاد و هشت تن از اولاد گودرز را پیش خواند و بر آنجماعت گودرز خود خداوند بود و شصت و سه تن از اولاد گژدهم را اختیار فرموده با گستهم سپرد و صد و سی تن از اولاد میلاد را با گرگین گذاشت و گرازه را هفتاد و پنج تن که نیز از خویشان او بودند زیردست فرمود و هفتاد مرد با فرهاد داد و عرض سپاه داده بر تمامت لشکر طوس را سپهسالار کرد و رهام و گیو و گشسپ و شیدوش و اشکش و زنگه شاوران و دیگر پهلوانان و سرهنگان را ملازم رکاب او ساخت و با طوس گفت که این لشکر انبوه را برداشته باراضی توران عبور کن و جمیع بلاد و امصار ترکستان را خراب کن و افراسیاب را کیفر آنچه با سیاوش کرده طعمه عقاب اجل فرمای اما دانسته باش که سیاوش را از دختر پیران ویسه پسری است که فرود نام دارد همانا روزگار فراوان بروی بگذشته است و نسب با سلاطین کیان رساند دور نیست که چون لشکر بیگانه بیند بی آنکه بداند و بپرسد اسب برانگیزد و جنگ در اندازد و بدست لشکریان هلاک شود لاجرم صواب آنست که از کنار حصن وی عبور نکنی و از قلعه او بیکسوی گذری آنگاه که بداند این جنگ و جوش برای خون سیاوش است و من کاردار این لشکرم بنیکخواهی پدر و خیراندیشی برادر بلشکرگاه خواهد شتافت و کین پدر را از افراسیاب خواهد جست چون این سخنان بپای رفت طوس زمین خدمت ببوسید و از دار الملک بدر شد و آن سپاه نامعدود را برداشته روی بجانب ترکستان نهاده چون از اراضی بلخ بگذشت از فرود و نشیمن او آگهی یافت چون آب و علف در دیگر طرق اندک بود و با قلعه با خضارت گیاه و غزارت میاه داشت طوس سخنان کیخسرو را وقعی نگذاشت و عنان عزیمت بدانسوی معطوف فرموده در کنار قلعه فرود بن سیاوش فرود آمد و چون پادشاهزاده از ورود لشکر بیگانه خبر یافت مادر و حشم خود را بقلعه در برده و بروج آن حصن حصین را با مردان خود بسپرد و ایشان را بکار حفظ و حراست بازداشت و خود با تخاره که یکی از پهلوانان روزگار بود از قلعه بیرون شتافته بر سر آن جبل که مشرف بر لشکرگاه طوس بود بنشست و بنظاره لشکریان مشغول شد

چشم طوس بر تیغ کوه افتاد دو تن را دید که بدیدبانی مشغولند روی با بهرام کرده فرمود بشتاب و بدین کوه برشده سر ازین دو تن برگیر و نزد آور همانا از جاسوسان لشکر افراسیاب باشند بهرام اسب برانگیخت و بر زحمت تمام بر آن جبل شامخ بر آمده حال فرود را معلوم کرد و نسب او را دانسته باز شتافت و صورت حال را بعرض طوس رسانید از آنجا که تندی طبع و خودرائی در جبلت پسر نوذر ودیعت بود بر آشفت و با بهرام گفت که حکم دادم سر ایشان را نزد من حاضر ساز اکنون افسانه طرازی میکنی و بجانب پهلوانان ایران نگریست که یکتن بایست تاختن کند و سر این دیده بانان را از تن برگیرد هیچکس از لشکریان بر این جسارت مبادرت نفرمود بقتل برادر پادشاه خسارت خویش نخواست لاجرم ریو که داماد طوس بود اسب برزد و بدانکوه شد که خون فرود بریزد فرود تیری بسوی او گشاد داد که پران از وی بگذشت و از اسب در افتاده جان بداد جهان در چشم طوس تیره گشت و فرزند خویش زراسب را بفرمود که خون ریو را باز جوید زراسب نیز اسب بتاخت و از آن شربت که ریو نوش کرده بود بچشید دیگر مجال درنگ بر طوس نماند و خود اسب برانگیخت فرود از تخار پرسش نمود که حال این سوار را بازگوی که چنین بیجا بسوی من شتابنده است تخار بعرض رسانید که این طوس پسر نوذر است و سپهسالار این لشکر اینک بخون داماد و پسر برخواسته است فرود دیگرباره کمان را زه کرده و تیری بر اسب طوس براند و در حال اسب جان بداد و طوس پیاده بماند ناچار از کوه بزیر شد بمیان لشکر آمد بزرگان ایران این ذلت و مسکنت را با طوس روا نداشتند گیو بن گودرز اسب برجهانیده و عزم نبرد فرمود هم از میان راه اسبش از تیر فرود نابود گشت و ناچار مراجعت نمود دیگر مجال مدارا بر بیژن پسر گیو نماند و اسب برانگیخت چون نیمه کوه را درنوشت هم فرود تیری بزه کرده بر اسب او بزد که با همان زخم بیژن از اسب درافتاد و برخاسته از غایت خشم دامن برکمر استوار کرد و سپر برآورده پیاده راه بالا برد تخار با فرود گفت که جای قرار نیست اینک بیژن گیو است که از راه میرسد و ترا آن نیرو نیست که با وی نبرد آزمائی کنی درین سخن بود که بیژن برسید و با زخم نخستین اسب فرود را بکشت و پادشاه زاده پیاده بقلعه گریخت و در حصن را استوار کرد بیژن مراجعت کرد اما لشکریان اطراف قلعه را فرو گرفتند و فرود را محصور داشتند روز دیگر باز فرود از قلعه بیرون شد و جنگ در انداخت از این سوی رهام بمیدان وی رفت و او را زخمی سخت بزد و بلارمانش او را بقلعه در بردند و فرود بدان زخم بمرد و جریره مادر او بر سر نعش فرزند زار زار بگریست آنگاه آنچه در قلعه بود بآتش بسوخت و خود را بر سر جسد فرزند هلاک ساخت و کنیزکان که در قلعه بودند خود را از بام در انداختند و هلاک کردند تا ایرانیان بدیشان دست نیابند از پس این واقعه لشکر طوس بقلعه درآمد و پهلوانان سپاه آنحال را مشاهده کردند و نعش فرود را از خاک برگرفته هم با خاک سپردند و از قلعه بزیر آمده متوجه بلاد ترکستان گشتند و هر کس را از ترکان بیافتند بی پرسش بکشتند خبر با افراسیاب شد که اینک لشکر کیخسرو از راه برسید و یکجمله اراضی ترکستان را خراب کرد پادشاه ترکان بخشم شده بلاشان را که یکی از پهلوانان درگاه بود نامزد باستقبال طوس فرستاد تا در کاسه رود با ایرانیان دوچار گشت و صف برآراست بیژن تباه گشت چون افراسیاب از حال آگاه شد پیران ویسه را فرمود که در اینکار اندیشه نیکو بایست صواب آنست که فوجی از لشکریان را اختیار کرده بر ایشان شبیخون بری و اینجماعت را پراکنده سازی پیران برحسب فرموده جمعی از مردان کاردیده را انتخاب کرد و نیمشبی بلشکرگاه طوس بتاخت و تیغ برکشیده جمعی را عرضه دمار و هلاک ساخت چنانچه مجال درنگ از برای سپاه طوس نماند ناچار هزیمت گشته تا کاسه رود باز پس شدند و کار بر صنادید قوم صعب افتاد لاجرم صورت حال را نگارش داده بدستیاری پیکی تیزپای انفاد حضرت کیخسرو داشتند پادشاه چون از حال سپاه و قتل برادر آگاه شد جهان در چشمش سیاه گشت و درحال فرمود تا خطی بفریبرز نگاشتند که سپهسالاری لشکر را بتو تفویض کردم و گودرز را در خدمت تو وزیر و رایزن ساختیم اکنون بی توانی طوس را بند برنهی و بسوی ما فرستی خود در نبرد افراسیاب از هیچ درنگ و

قتل فرود

مسامحت نورزی چون این فرمان با فریبرز بردند بر حسب حکم پادشاه طوس را با سلاسل و اغلال بحضرت فرستاد چون او را بپیشگاه سلطنت حاضر کردند کیخسرو روی با وی کرده گفت ای پسر نوذر همانا سخت دیوانه بوده نخست سخن ناشنیدنی ساختی و برادر مرا عرضه دمار و هلاک ساختی آنگاه در هر بنگاه میان بکار جام و باده بستی و از دشمن غافل نشستی تا ترکان دست یافته بر شبیخون شتافته نام ایرانیان را بننگ آوردند اگر حرمت شیب و نسب منوچهر نه خواه بودی سر از تنت برگرفتی هم اکنون بند از برای تو سزاوارتر از بند است این بگفت و فرمان داد تا او را زنجیر بر نهادند و در زندان جای دادند اما از آنسوی چون فریبرز سپهسالار گشت کار سپاه را انتظام کرد رهام گودرز را پیش طلبید و گفت هم اکنون بشتاب و بلشکرگاه ترکان شده از من با پیران ویسه بگوی که شبیخون کار مردان جنگ نباشد و شما هیم از آرام درنگ نکرده بدین کار ناخوب آهنگ کردید و مردان ما را بنامردی پراکنده ساختید اگر اکنون رضا دهی تا یکماه مردان جانبین از جنگ دست کشیده دارند روا باشد پس از این مدت هم روزگار بر زد آید و مرد از مرد پدید گردد رهام برنشسته بنزد پیران ویسه آمد و سخنان فریبرز را از پای تا سر بازگفت پیران چون مردی دوراندیش بود ملتمس او را با اجابت مقرون داشت و رهام را با اسب و خلعت رخصت انصراف داد تا بنزد فریبرز مراجعت فرمود و مردم از طرفین آسوده بغنودند و چون این مدت بپایان آمد و روز میدان فرا رسید فریبرز کار لشکر را بساز آورده و در رزمگاه شده صف راست کرد و گیو گودرز و اشکش دلاور و دیگر پهلوانان از یمین و یسار بایستادند و از طرف ترکان نیز صف برکشیدند و لهاک و فرشیدورد که دو نهنگ جنگجو بودند اسب برانگیختند و بسوی فریبرز تاختن کردند و هر که با ایشان نبرد آورد بخت خویش بخفتید تا کار بر فریبرز تنگ شد و ناچار هزیمت گشت و سپاه ایران تاب مقاومت نیاورده پشت با جنگ دادند و جمعی کثیر بدست ترکان نابود گشتند کار بر نریمان شد که قرار رفت و اختیار کند و عنان از جنگ برتافت چون گیو این حال بدید بر سر راه وی آمد و گفت این زندگی بردن نیرزد بهتر آنست که در این جنگ بکوشیم تا جان دهیم و اگر نه نام رفته را باز آوریم گراز و گستهم نیز در این سخن با گیو همدست و همداستان شدند تا گودرز در جنگ یکجهت شد و بانگ سخت کرد مع القصه هر دو لشکر مردانه بکوشیدند و تیغ درهم نهادند چندانکه از طرف ترکان سیصد تن از خویشان افراسیاب با جمعی کثیر از لشکریان مقتول گشت و از ایرانیان هشتاد تن از تخمه کاوس بخاک درافتاد و از احفاد گودرز و اولاد گیو نیز مردم بسیار عرضه دمار و هلاک گشته و از انبوه سپاه یک نیمه تباه شد لاجرم شکست بر ایرانیان افتاد تا از میدان جنگ هزیمت شده بر تیغ کوهی پناه جستند و بدانجا محصور گشتند و پس از روزی چند بسوی ایران راه سپر شده بدرگاه شاه آمدند کیخسرو از اینحادثه در غضب شد و بر آنجماعت خشم گرفته ایشان را بار نداد پهلوانان سپاه نیز خجل و شرمسار آمدند و از پی چاره جوئی بنزدیک رستم شده آغاز ضراعت کردند و او را برای شفاعت برانگیختند و طوس نوذر نیز بدستیاری رسل و رسایل رستم زال را شفیع گناه ساخت پور دستان بحضرت پادشاه آمد و پس از تقبیل و تلثیم سده سنیه خواستار شد که ملک ایران از جرم پهلوانان درگذرد و ایشان را منظور نظر عطوفت دارد کیخسرو نظر بحقوق پور دستان ملتمس او را با اجابت مقرون داشت و گناه ایشان را نادیده انگاشت و کس فرستاده طوس را از محبس بر آورد و او را با پهلوانان بدرگاه طلب داشت چون طوس بحضرت پادشاه حاضر شد روی مسکنت بر خاک مذلت بسود و عرض کرد که من از این شرمساری بیرون نتوانم آمد جز اینکه جان عزیز را بر سر اینکار کنم و هم اکنون از پای ننشینم تا کین سیاوش از افراسیاب نخواهم کیخسرو بر ریش سفید او بخشایش آورد و او را نیکو بنواخت و بخلعت شاهانه و تشریف ملکانه امیدوار ساخت آنگاه فرمود تا لشکر فراهم شده کار جنگ را ساز کنند دیگرباره سپهسالاری را با طوس گذاشت و او را بجنگ افراسیاب مأمور فرمود طوس کوس رحیل بکوفت و راه ترکستان پیش گرفت چون اینخبر با ملک ترکان بردند حکم داد تا پیران ویسه لشکری درخور جنگ برداشته باستقبال ایشان شتابنده شود پیران بحسب فرموده افراسیاب سپاهی نامحصور گرد کرده بسوی طوس شتاب نمود و همه جا بتعجیل تمام طی مسافت نموده در اراضی طخارستان سر راه

شکستن ایرانیان

برلشکر ایران بگرفت و صف برکشید از ایزدوی نیز طوس بفرمود تا کوس جنگ کوفتند و کار جنگ راست کردند و لشکر کین
توزدرهم افتادند و تیغ درهم نهادند از بامداد تا شامگاه از یکدیگر همی کشتند و خاک با خون همی آغشتند هم عاقبت کار بر ایرانیان صعب
شد و شکست با سپاه طوس راه یافت لاجرم پشت بجنگ داده همگی هزیمت شدند و تا کوه هماون در هیچ جا قرار نگرفتند و پیران
نیز با مردان خویش از دنبال ایشان همی بتاخت و هر کرا یافت بکشت ایرانیان بر قله جبل هماون برآمده محصور گشتند و در حفظ و حراست
خویش مشغول شدند پیران چون دید که دست بدیشان ندارد حکم داد که راه آب و علف بر لشکریان قطع کنند تا ناچار شده بمیدان جنگ — محصور شدن ایرانیان
درآیند چون پهلوانان ایران چنان دیدند لابد ساز نبرد کردند و بیژن گیو و خراد شد و ش اسب برانگیخت و لشکر را از کوه بزیر آوردند و دیگر
باره جنگ صعب گشت چهار شبانروز از بامداد تا بیگاه جهان از گرد سواران سیاه بود و کار از طرفین بخونریزی همی رفت تا از ایرانیان
گروهی عظیم کشته و سخت بیچاره گشتند و در کوه هماون محصور بماندند و طوس نوذر صورت حال در نامه نگارش داد و بدست سیاری
رسولی سبک خیز بدرگاه کیخسرو فرستاد و پادشاه چون از حال آگاه گشت کس فرستاده رستم دستان را بدرگاه طلب فرمود و پور
دستان چون از واقعه خبر یافت با شتاب برق و باد بحضرت کیخسرو شتافت در اینوقت فریبرز رستم را برانگیخت که فرنگیس را برای
وی خواستاری کند و نکاح او را از کیخسرو اجازت ستاند تهمتن بر حسب تمنای فریبرز بحضرت پادشاه آمد و مسئول او را معروض
داشت و از کیخسرو دستوری یافته فرنگیس را بحباله نکاح فریبرز درآورد و آنگاه ساز سپاه کرده با اعانت ایرانیان از خدمت کیخسرو
بدر شد اما از آنسوی چون خبر فتح پیران با افراسیاب بردند نیک شاد خاطر گشت و بدان سر شد که یکباره خاک ایران را بر باد دهد و از
اندیشه کیخسرو فارغ نشیند نخست نامه بنزدیک مینک و انک ملک چین فرستاد که شرح حالش مرقوم شد و از او یاوری جست پادشاه
چین خود با لشکر فراوان برنشست و با خدمت افراسیاب پیوسته روزی چند بشادی و میگساریدن بگذاشت و از آنجا بسوی کوه
هماون تاخته با لشکر پیران ملحق گشت و همچنین شنگل ملک هند و سقلاب را که شرح حالش نگاشته آمد با لشکری بزرگ بلشکرگاه پیران گسیل
ساخت و کاموس و اشکبوس را فرمان داد تا با سپاه خویش از شهر کشمیر بدان ناحیت تاختند و از ارض سقلاب حدود ما وراء النهر نیز مردان جنگ نیز د
پیران شدند چندانکه از کران تا کران مرد و مرکب گشت پیران عظیم شاد گشت در اینوقت کاموس که در روز جنگ پهلو از نهنگ تهی کردی
با پیران گفت که با دشمن مدارا و مواسا کردن از نهج حزم بعید است لاجرم فردا چون آفتاب برآید باید جنگ را در انداخت و یکباره ایرانیان را
از میان برگرفت پیران هدیه او را تحسین فرمود و بر آن شدند که فردا بامداد جنگ در افکنند اما از آنسوی ایرانیان خود را در معرض
هلاک و دمار دیدند و از جان عزیز ناامید بودند درین هنگام فریبرز که پیشرو سپاه ایران بود با عددی کثیر از گرد راه برسید و مژده
رسیدن رستم را برسانید دلیران ایران سخت شادمان شدند اما طوس نوذر که سپهسالار لشکر بود با خود اندیشید که بدین خواری
در تیغ کوه بستوه بودن و بدینگونه مقهور و محصور نشستن از قانون جرئت و جلادت بیرون است و چون تهمتن در رسد و اینحال مشاهده — رسیدن رستم باعانت سپاه ایران
کند ما را امکانی نخواهد بود بهتر آنست که فردا صبحگاه قبل از رسیدن رستم و سپاه جنگی ساز کنیم و مردانه بکوشیم باشد که بدینقوم چیره شویم
و نام رفته باز آریم چون بزرگان سپاه را از اندیشه خود آگاه ساخت ایشان ازین حکم سر تافتند و گفتند تا رستم دستان بدین رزمگاه
حاضر نشود طریق رزم سپردن آبروی خویش بردن است اما از آنسوی چون پیران معلوم کرد که فریبرز با گروهی از لشکریان بیاوری ایرانیان
رسیده با مردم خویش گفت چندانکه پسر دستان درین صف نباشد کار بر ما راست و از رسیدن فریبرز و امثال او هیچ باک نیست این بگفت
و از بامداد حکم داد تا صفهای جنگ راست کردند و کاموس اسب برانگیخت و در پیش روی سپاه ترکان بایستاد و مرد میدان طلب
داشت و از دلیران ایران نیز جمعی کثیر بمیدان شدند و جنگ در پیوستند در آن گیر و دار کاموس با گیو و طوس دوچار شد و با هر دو

تن سخت بکوشید چنانکه غلبه از هیچ طرف نبود مع القصه آن روز نیز جنگ کردند تا آفتاب فرود شد و هر دو لشکر بکمین خویش
باز شدند همیشب رستم دستان با سپاه خویش از راه برسید و بزرگان ایران او را استقبال کردند چون چشم پهلوانان بر رستم افتاد
زار زار بگریستند و بر کشتگان خود نوحه بزرگ آغاز کردند اگرچه رستم غمی شد ایشان را غمگساری کرد و گفت غمگین مباشید که زود باشد
که آب رفته بجوی باز آید مردم با سخن تهمتن آسوده گشتند و شب را خوش بخفتند چون آفتاب برآمد باز ساز جنگ طراز گشت و از طرف
ترکان مینک و انک ملک چین بر پیلی سوار شده در قلب لشکر بایستاد و پیران و ویسه میمنه و میسره برآراستند و کاموس چون شیر طعمه دیده
بر اسب نشست از اینسوی رستم با ایرانیان گفت تا یک امروز کار جنگ را بسازید و رنج و کلال خویش بگذارید که از کوفتگی راه بدرشوم و رخش من
نیز از خستگی تندرست شود فردا کار جنگ با من خواهد رفت این بگفت و بر قله که مشرف بر حربگاه بود بنشست ایرانیان صف راست کردند
و جنگ در پیوست از طرف ترکان اشکبوس که بمردی مشتهر بود بمیدان آمد و هم آورد طلب کرد از اینسوی رهام اسب برانگیخت و بمیدان
شده با او در آویخت اشکبوس از جای جنبش کرده بار تا رهام حمله برد و رهام در قدرت بازوی خود ندید که جنگ اشکبوس بپای برد لاجرم
عنان برتافت و بلشکرگاه خویش گریخت رستم زال چون حال رهام بدید در خشم شد و چون شیر خشمگین بجاست و دو چوبه تیر و کمانی بر — قتل اشکبوس
داشته پیاده بمیدان آمد خدنگی بر اسب اشکبوس بزد تا در حال بمرد و با تیر دیگر اشکبوس را بکشت و از میدان باز گشت پادشاه چین از
دلیری آن پیاده و آنگونه رزم نیک حیران ماند و کس فرستاد تا جسد اشکبوس را برگرفتند و تیر از وی برون کشیدند چون مینک و انک و
بزرگان سپاه بدان تیر که بمثابه نیزه بود نگریستند سخت بیمناک شدند و پیران و ویسه گفتند این تیر جز از کمان رستم نتواند بود اگر او
بدین رزمگاه تاخته باشد هیچکس را با او مجال جنگ نیست کاموس گفت چند از رستم در بیم خواهی بود فردا اگر همه این پیاده رستم باشد سر از
تنش برگیرم و روز دیگر که صفها کشیده گشت کاموس بمیدان آمد و یکتن از مردان ایران را بکشت از پس او رستم زمین جنگ را بر کاموس
تنگ کرد و او را به نیروی کمند گرفته کشان کشان بمیان سپاه آورد تا مردم ایران تنش را با تیغ چاک چاک کردند مینک و انک چون — قتل کاموس
اینحال مشاهده کرد چنگش که یکی از پهلوانان زورآزمای چین بود پیش طلبید و نبرد رستم را با او حوالت داشت چنگش اسب برانگیخت
و در برابر رستم بجنگ شد تهمتن چون اژدهای خشمناک حمله بدو برد چون چشم چنگش بر دیدار رستم افتاد همانا ملک الموت را معاینه
کرد و دیگر مجال درنگ ندید عنان برتافت تا از پیش بدر رود رستم رخش را بجهاند و بدو رسید و دست فرا برده دم اسبش را بگرفت — قتل چنگش
و برآورد و بر زمین کوفت بدانسان که جان از مرد و مرکب بدر شد آنگاه سر چنگش را از بدن دور کرد ازین رزم آزمائی هیبت بزرگ
در دل ترکان افتاد و عظیم بترسیدند پیران و ویسه با هومان گفت همانا این جز رستم دستان نیست و از این پس روزگار ما تباه است
هم اکنون بنزد او شتاب کن مگر نام او را باز دانی و اگر رستم دستان است چاره دیگر باید اندیشید هومان بنزدیک تهمتن آمده
و او را بسلامت سلام داد و نام و نسب او را پرسش فرمود رستم گفت تا نام مرا دانستن برای تو چه سود بود اگر خواهی دست از این رزم
باز دارم قاتلان سیاوش را دست بسته بنزد من فرست تا بخون سیاوش ایشان را مقتول سازم هومان گفت ایشان کدامند تهمتن
فرمود نخست گرسیوز برادر افراسیاب است و دیگر گروی زره و از تخمه ویسه هومان و نهاک و نرشید و [illegible] دو کلباد و نستهن چون هومان
از میانه نام خود را بشنید بر خود بلرزید و خویش را از تهمتن مخفی داشت آنگاه رستم با او گفت پیران و ویسه از میانه نیکوئی کرده است و
دل کیخسرو را از خود شاد داشته اکنون برو و او را بنزد من فرست تا با او سخنی چند بگویم هومان خلاصی خود را فوزی عظیم شمرده بی توانی
مراجعت کرد و بنزد پیران آمد و معروض داشت که گمان دارم این پهلوان رستم دستان باشد و هیچ کین او با دودمان ویسه است
و قاتلان سیاوش را [illegible] کند و برادر افراسیاب را دست بسته خواهد جز با تو با هیچکس [illegible] طلب کرده هم اکنون

بشتاب باشد که او را باز دانی پیران اسب بتاخت و بنزدیک رستم آمده پهلوان از تهنیت فرمود و نخست نام او را پرسش نمود چون رستم نام خویش را آشکار کرد پیران بی توانی از اسب فرود شده زمین ببوسید و او را تحیت فراوان فرستاد رستم فرمود که ای پیران تو با کیخسرو نیکوئی کرده و دل من با تو از در مهر است اگر بخواهی این فتنه را فرونشانی و جمعی کثیر را عرضه هلاک و دمار نسازی کشندگان سیاوش را دست بسته نزد من فرست تا این لشکر را برداشته بنشیمن خود باز شوم پیران حیلتی کرد و گفت اینکار جز بدستوری افراسیاب راست نشود اگر رخصت دهی نیز از باد و در میان آرم و نهم و او را بدین بدارم تا یکباره مردم هر دو کشور از خونریزی فراغت جویند پیران حیلت از دست رستم بدر شد و بمیان لشکرگاه آمده مردان خویش را آگاه ساخت که ایمن دیگر دستان است جنگ او بر کس آسان نیست بهنگام شب انکه ملک چین و شنکل پادشاه هند و دیگر بزرگان او را دل دادند و گفتند رستم جز یکتن نیست با او با انبوه جنگ در اندازیم و خاک او را بباد دهیم این بگفتند و صبحگاه صف برکشیدند پادشاه چین در قلب لشکر بایستاد و شنکل در پیش روی صف جای گرفت از نیروی لشکر ایران بجنبیدند و رستم رخش برجهانده بمیدان آمد و دو لشکر بزرگ در جوش و خروش آمدند و کار گیرودار بالا گرفت

قتل شنکل

نخست رستم بسوی شنکل تاختن کرد و او را از پیش برداشت آنگاه بر میمنه عبور کرده ساوه را که یکی از پهلوانان کاموس بود بکشت و میمنه لشکر را درهم شکست و از آنجا بسوی میسره بتاخت و کهار را با تیغ بگذرانید و مردم میسره نیز شکسته شدند آنگاه آهنگ قلب کرد و لشکریان همگروه با او بجنگ درآمدند تهمتن انگشت ایشان همی پشته کرد و راه برید تا با مینک و انک پادشاه چین نزدیک شد و بجانب او حمله برد مینک و انک چون بر چهره رستم نظاره کرد و صولت و سورت او را مشاهده نمود تاب در رنگ نیاورده و رخ برتافت که از پیش او بگریزد تهمتن چون شیر خروشیده و کمند افکنده ملک چین را ببند آورد و بجانب خود کشید و از پشت پیل بزیر انداخت دلیران ایران

گرفتاری ملک چین

بروی تاختند و او را گرفته و بسته بلشکرگاه آوردند و رستم همچنان دست از جنگ باز نداشت و تا شامگاه مردم همی کشت و اسیر همی گرفت چندانکه همی ایران همه لشکر بجای بماند چون روز بیگاه گشت و سپاه فتح کرده و ظفر دیده بلشکرگاه خویش شدند پیران از آنسوی با مردان خویش گفت که دیگر با سپید فتح درین چربگاه نشستن باد بچیز بستن است و بفرمود تا اموال و اثقال و خیمه و خرگاه را بجای گذاشته همه شب برنشستند و بجانب ترکستان بگریختند صبحگاه رستم از حال آگهی یافت و بفرمود تا هر زر و مال که باز مانده بود فراهم کردند و یک نیمه بلشکریان ببخشید و نیمه دیگر را با تخت و پیل ملک چین بفریبرز سپرد تا نزد کیخسرو برد و صورت وقایع را نیز معروض دارد و خود با سپاه در همان لشکرگاه بنشست فریبرز بتعجیل تمام آن مژده بحضرت پادشاه آورد و آن غنیمت فراوان از پیش گذرانید کیخسرو بنهایت شاد خاطر گشت و نامه برستم نگارش داده هم با فریبرز باز فرستاد و حکم داد که تهمتن سپاه برداشته بسوی افراسیاب تاختن کند و کین سیاوش باز جوید فریبرز زمین خدمت ببوسید و مراجعت کرد و رستم را از حکم پادشاه آگاه ساخت بی توانی کوس بزد و کوچ داد و بر هر زمین که عبور کرد ویران ساخت و هر که را بیافت از پای درانداخت این خبر با افراسیاب بردند که روزی چند برنگذرد که رستم پیلتن چون سیل خانه کن از راه برسد و خاک این مملکت را بر باد دهد پادشاه ترکستان از هر جانب کس بگرد کردن سپاه فرستاد در اینوقت وانک و انک پسر مینک وانک که ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد بعد از پدر سلطنت چین داشت افراسیاب نامه فرمنده بدست سولی نه نیز بسوی او انفاذ داشت و از او یاوری جست چون خبر با ملک چین رسید فرمانداد تا فولاد وند که بحفظ حدود و ثغور مملکت مامور بود در حضرت وانک و انک رتبت سپهسالاری داشت با اعانت افراسیاب با سپاهی فزون از حوصله حساب بتوران زمین شده بخدمت پادشاه ترکان پیوست و افراسیاب عرض سپاه داده با لشکری نامعدود باستقبال جنگ ایرانیان شتاب کرد و در برابر رستم صف

گریختن افراسیاب

راست کرد و جنگ پیوست و چندانکه در خور نیروی او بود مردانه بکوشید و خلقی بسیار از جانبین کشته شد هم عاقبت ظفر با ایرانیان افتاد چندانکه افراسیاب سلامت نفس را بر بقای ملک و مال اختیار کرد و از میدان جنگ عنان باز کشیده و چون باد صرصر از پیش بگریخت

واز

فرزند برومند او بکشید و دیگر خاصگان و خویشانش نیز لشکر را بجای گذاشته از دنبال او بشتافتند لشکریان چون چنان دیدند آلات حرب بریختند و از تهمتن امان طلبیدند رستم فرمود تا جنگجویان دست از کشتن بداشتند و ایشان را زنهار دادند آنگاه اموال انجا عمرا از لآلی و سفال و طریف و تالد بر گرفت و در بلاد ترکستان هرجا عبور کرد هر زر و جواهر که یافت بحیطه تصرف آورد و جمله را حمل کرده بدرگاه کیخسرو رسانید و خاطر پادشاه را چون کاخ فردوس شاد و خرم ساخت اما از آنسوی افراسیاب یکچند مدت در حدود چین و اراضی مملکت وانک و انک روز بشمرد تا خبر مراجعت رستم بدو رسید آنگاه راه مملکت خویش پیش گرفته باراضی ترکستان شتافت و دیگر باره تاج و تخت را باقبال بخت بیاراست و همه روزه در اندیشه بود که ساز کار خویش کرده از ایرانیان این انتقام باز جوید اما کیخسرو از رزم افراسیاب فراغت یافت و از غلبه بر مملکت توران جزم گشت عزم تسخیر مملکت فرق و یونان فرمود چه آن مملکت را کار بر ملوک طوایف میرفت و پادشاهی که بر تمامت آن ملک حکمران باشد نبود لاجرم رهام را با سپاهی در خور جنگ بدانجانب مامور ساخت و زنگه شاوران را که حفظ حدود و ثغور مملکت بابل با وی حوالت بود با رهام همدست نمود در اینوقت اول مراداخ پسر بختنصر که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد پادشاهی بابل داشت چون رهام با زنگه شاوران بپیوست و تجهیز لشکر فرمود اول مراداخ سخت هراسناک شد و بقدم مصافات

پیشکش پسر بختنصر نزد کیخسرو

و خضوع پیش شده کس نزد رهام فرستاد و نسبت بکیخسرو اظهار فروتنی و انقیاد نمود و نامه نیز نگارش داده با تحف و هدایا بدرگاه کیخسرو فرستاد و همانا ازین روی است که بعضی از مورخین بختنصر را از جانب ملک ایران دانسته اند که بخرابی بیت المقدس مامور شد بلکه رهامش دانند علی الجمله رهام با سپاه خویش عزیمت یونان نمود اگرچه در تحت فرمان یک فرمانگذار نبودند لکن در کار جنگ دل قوی و بازوی توانا داشتند در اینوقت که لشکر ایران برسید مردم آن مملکت همگی هم پشت شده در حفظ و حراست خویش مشغول گشتند و چندان پای سخت کردند که رهام پریشان دست یافت اما مملکت ماکدونیه که یونانش بر طرف جنوب واقع است نیز زمینی بود که یکصد و پنجاه میل از طرف طول مسافت داشت آن ملک را نیز هرگز ملکی مستقل نبود جز آنکه چون یکصد و بیست و دو سال از زمان جلوس کیکاوس بگذشت یکی از بزرگان ماکدونیه که قرانس نام داشت رایت استبداد برافراشت و آن ملک را مسخر داشت و سه سال در تمامت ماکدونیه پادشاهی کرد و پس از وی نیز هرگز سلطانی با مکانت نداشتند درین هنگام که رهام از تسخیر یونان مایوس گشت عنان عزیمت بطرف ماکدونیه معطوف داشت و آن مملکت را بحیطه تصرف درآورده رعیت و لشکر را مطیع فرمان کیخسرو کرد و حاکمی بر ایشان منصوب داشت و مردم ماکدونیه همواره فرمانبردار ملوک ایران بودند چون مدتی بر این بگذشت مردی که اورالسطیس میگفتند از میانه سر بر کشید و سر از اطاعت ملوک ایران برتافت مردم آن مملکت نیز حکم او را گردن نهادند و رای او را متابعت کردند تا زمان آیین طمس و دارا که ذکر آن در جای خود خواهد شد کار بدینگونه بود مع القصه رهام بعد از فتح ماکدونیه مراجعت کرده با خدمت کیخسرو پیوست و از احسان و افضال ملکی بهره ور گشت اما از آن سوی افراسیاب چنانکه گفتیم همواره منتهز فرصت میبود که وقتی آن نیرو بهم کند که جنگ کیخسرو را ساخته آید از قضا کار چنان افتاد که این

قصه برزو

مدعا با حصول مقرون گشت و آن چنان بود که سهراب پسر رستم دستان را که ذکر حالش در قصه کاوس مرقوم افتاد فرزندی بود که برزو نام داشت و مادر برزو چون از اولاد بزرگان و کشاورزان بود که شبی از قضا سهراب نزد او شده و بیک همخوابگی حامله گشت چون خبر قتل شوهر بشنید بیم کرد چون پسرش بزرگ شود از تربت پدر پوشش کند لاجرم نام و نسب پدر را از برزو پوشیده میداشت و او را بکار زراعت و حراثت میگماشت و چون برزو در خانه دهقانان متولد شده بود دهم بخوی ایشان زیست میکرد تا آنگاه که بحد بلوغ و رشد رسید برزو با سطبر گردن و زور مندی و تناوری او را با افراسیاب بردند که جوانی کشاورززاده در توران زمین پدید آمده که بپوست از سر شیر بر میکشد و پیل را با سرپنجه درهم شکند آنکس که رستم دستان زاد در میدان پایمال کند جز وی نتواند بود افراسیاب عظیم مسرور گشت و کس

بطلب

بطلب وی فرستاد تا او را با زر و مال فراوان بدرگاه آوردند چندانکه مادر برزو فرزند را منع کرد و از بیم هلاکت او بنالید
مفید نیفتاد و بطمع اسب و جامه در انجمن افراسیاب حاضر گشت پادشاه ترکان از بلندی بالا و فراخی بر و دوش او در شگفتی رفت و گفت تاکنون
از ترکستان مردی بدین تناوری برنخاسته و فرمود او را تربیت کردند و روش جنگ نیکو بیاموختند آنگاه افراسیاب او را بامر عظیم تمام
بیرون کرده سرآمد ابنای روزگارش یافت پس با دل قوی و عزم راسخ ساز لشکر داده عزیمت ایران فرمود از اینسوی چون کیخسرو از
جنبش افراسیاب آگهی یافت سپاهی بی مر برآورده باستقبال جنگ بیرون شتافت و از دار الملک بلخ تا طخارستان بشتاب تمام رفت و
افراسیاب نیز برسید هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف راست کردند و جنگ بیاراستند نخستین کس برزو بود که اسب برانگیخت و بمیدان آمد و
مرد طلبید طوس و فریبرز از پیش روی لشکر نیز بارگی برانگیختند و با او درآویختند لکن این هر دو هم ترازوی برزو نبودند چه یک تاختن
هر دو تن را از اسب در انداخت و دست بسته بنزد افراسیاب برد و آن روز را تا آفتاب بمغرب شد مردان جانبین باویختن و خونریختن
مشغول بودند شامگاه که هر دو سپاه دست از جنگ بداشتند رستم دستان گستهم را با خود برداشته همیشب بلشکرگاه افراسیاب درآمد و
بیک ناگاه بر سر زندانیان شده ایشان را بکشت و طوس و فریبرز را از بند نجات داده با خود باز آورد چون این خبر بافراسیاب دادند بغایت
خشمگین و ملول گشت و بفرمود تا لشکر بجنگ درآمد و برزو چون شیر آشفته بمیدان تاخت و هم نبرد خواست از اینسوی نیز سپاه بجنبید و
رستم رخش برجهانید و آهنگ جنگ برزو کرد از صبحگاه تا آفتاب بزوال شد هر دو تن مانند دو اژدهای خشم کرده برهم حمله بردند و گرد
هم بگشتند تا لبها خشک و زبانها درشت گشت ناگاه برزو گرز برآورد و بر تهمتن کوفت چنانکه کتف او را خرد درهم شکست رستم با خود اندیشید
که چون برزو بداند دست من از کار شده جان از دست او بدر نخواهم برد پس حیلتی اندیشید و او را گفت درین گرمگاه بیش ازین جدال روا
نیست چه مرد و مرکب سستی گرفته اکنون هر یک بکمین خویش باز شویم و فردا پگاه جنگ بر طرازیم برزو چون جوانی نامجرب بود این سخن را پذیرفته
جنگ را معطل بداشت و رستم بلشکرگاه خویش بازگشت و صورت حال را در نزد پادشاه و خویشان خود پیش گذاشت لکن بغم درشد که فردا
هم آورد برزو که خواهد بود از قضا در آن شب فرامرز از سیستان برسید و رستم سلاح جنگ خویش بدو در پوشانید و رخش خود بوی داد
و گفت چنان باش که فردا برزو ترا از من باز نداند بر حسب فرموده پدر بامداد فرامرز بمیدان آمد و با برزو جنگ در افکند و لختی هر دو تن مردانه
بکوشیدند ناگاه دست اسب برزو بسوراخی در شده اسب بروی در رفت فرامرز فرصت یافته کمند در افکند و گردن برزو را ببند آورد و
فرو کشیده و او را کشان بلشکرگاه آورد افراسیاب چون این حال دید بفرمود تا یکباره لشکر بجنبید و هر دو سپاه بهم بر زدند
و تا شامگاه از یکدیگر کشتند چون روز فرو نشست و مردان جانبین بجای خویش شدند رستم فرمود تا برزو را در سلاسل و اغلال محکم
کرده بسوی سیستان بردند و در زندان نیکو بداشتند اما افراسیاب دیگر جای درنگ ندید در همانشب خیمه و خرگاه را بجای مانده بسوی گریختن افراسیاب
ترکستان فرار کرد و بامداد کیخسرو اموال و اثقال او را بر لشکریان قسمت کرده مظفر و منصور بدار الملک بلخ مراجعت کرد چون این خبر بمادر
برزو بردند فغان برآورد و جامه بر تن چاک کرد و در طلب فرزند راه ایران پیش گرفته بسیستان آمد و روزگاری در آنجا بزیست و از هر راه و
رسم آگاه شد تا شبی فرصت یافته برزو را از بند رها ساخت و او را برداشته بسوی ترکستان بگریخت و زنی رامشگر که با مادر برزو در نجات وی همداستان
بود نیز با ایشان همراهی کرد از قضا رستم دستان از بلخ بسیستان میشد ناگاه در میان راه مردی را با دو زن بدید که بر یکطرف طریق از جمیع کرانه
میجویند کس فرستاد و معلوم کرد که برزو از بند رها شده بتوران میگریزد عالم در چشم تهمتن تاریک شد و بسوی او تاختن کرد برزو نیز از اسب
برجهاند و با رستم درآویخت چون از آلات حرب کاری ساخته نشد هر دو پیاده شده بکشتی گرفتن درآمدند و بر یکدیگر همی زور کردند عاقبة الامر رستم
سر و گردن برزو را بر تافته او را برآورد و سخت بر زمین کوفت و تیغ برکشید که سر از تنش برگیرد مادر برزو چون این حال بدید فریاد برکشید

بمیدان

بمیدان دوید و گفت ای دستان دست نگاه دار که برزو فرزند سهراب و نبیره تست چون رستم این سخن بشنید دست باز داشت و صدق
این سخن معلوم کرده از زبر سینه برزو برخاست و روی او را ببوسید اما برزو خنجر برآورد و بر مادر حمله برد که این چه حیله بود که با ختی تا من بر روی
جد بزرگوار تیغ برکشم و چنین جسارت کنم رستم او را منع کرد و مادر برزو بعرض رسانید که از غم سهراب این راز را مخفی داشتم تا برزو خون
پدر را باز جوید علی الجمله رستم نبیره برومند را برداشته بسیستان آورد و فریاد هویاهوی از کاخ زال برشد و بدین شادمانی بزمی شاهوار برپای
کردند و مدتی شادخوار بنشستند و این مژده بدرگاه کیخسرو بردند اما از آنسوی چون افراسیاب این سخن بشنید سخت غمگین شد و چندی با اندوه تمام بزیست
هم عاقبت آن آتش که در کانون سینه داشت شعله ور گشت و فرمان داد تا از اطراف و اکناف مملکت سپاه گرد آمد و صنادید مملکت و اعیان لشکر را
یک یک بنواخت و هر کس را باسب و خلعت جداگانه امیدوار ساخته آنگاه با دلیران کار دیده آهنگ سیستان نمود زال سام و رستم دستان
باستقبال جنگ بیرون شده در برابر او صف راست کردند و جنگ در انداختند از سوی ترکان پیلسم که در مردی مشهور بود بمیدان آمد
و رستم برزم او تاختن کرده باهم درآویختند و چون از تیغ و تیر مقصود حاصل نشد از اسب فرود شده بکشتی درآمدند هم عاقبت
جنگ افراسیاب و کیخسرو رستم پیلسم را بر زمین کوفته دست ببست و بلشکرگاه آورد برزو چون روی او را بدید تیغ برکشید و تن او را پاره پاره کرد مع القصه چون
روزی چند از جانبین کار بمقاتله و مقابله رفت و هر روز برزو در میدان افراسیاب مردانگیها بظهور رسانید کیخسرو از کار افراسیاب آگاه
شده با سپاه بزرگ بسیستان شتافت و لشکر برآراست پادشاه ترکان چون خبر ورود کیخسرو بشنید کس نزد او فرستاد و پیغام داد که
هر روز کار خلقی را آشوفتن و خون چندین بیگناه ریختن بهیچ قانون مقرون نباشد بیا تا من و تو باهم بکوشیم و تیغ درهم نهیم تا کین ظفر
جوئیم آنگاه مردم ایران و توران آسوده شوند کیخسرو برآشفت و عزم کرد خود بمیدان افراسیاب شود اسب برانگیخت که بزرگان ایران هر چند در
عنان وی آویختند مفید نیفتاد عاقبت برزو قدم پیش گذاشت و زمین ببوسید و ابرام بجد نمود کیخسرو خاطر او را نگاهداشته بخواست و ملتمس او را
باجابت مقرون داشت و کار رزم را با او گذاشت برزو شاد خاطر شده اسب برجهاند و بمیدان افراسیاب آمده با او نبرد آغازید افراسیاب
نیز قصد برزو کرد تا تن هر دو از زخم تیغ و تیر خسته شده خون با خاک عجین گشت آنگاه هر دو تن کمند افکنده یکدیگر را ببند آوردند و رسی
اسبها را بر تافته همی قوت کردند شیده پسر افراسیاب چون این حال بدید گروهی بیم کرد که مبادا پادشاه با برزو نتواند هم ترازو شد فرمان داد تا
لشکر از جای بجنبید و جنگ بانبوه شد و شیده اسب تاخته تیغ بزد و کمند را از میان بدو نیم کرد تا افراسیاب رهائی جست و جنگ بزرگ گشت
گریختن افراسیاب و خلقی کثیر عرضه تیغ دشمن آمدند چون روز بکران رسید و هر دو لشکر دست از جنگ بکشیدند دیگر افراسیاب را تاب مقاومت نبود از میان
بگریخت و راه خلخ پیش گرفت و همشب نیز شده با تمامی سپاه از دنبال او بشتافتند صبحگاه کیخسرو هر چه از ایشان بازمانده برگرفته به
سپاهیان قسمت کرد و از آنجا کوچ داده بمهمانی پسر دستان بسیستان آمد و یکماه در شبستان زال ورزگذاشت و همه ایام را بمیگساری و
شادخواری بپای برد آنگاه برزو را پیش طلبیده مورد الطاف و اعطافش داشته و سپهسالاری لشکر را بدو گذاشت و از سیستان
کوچ داده متوجه دار الملک گشت اما از آنسوی افراسیاب شرکین و غضبناک بخلخ آمده و بی توانی قراخان و پیران و دیگر بزرگان توران را
پیش خوانده برای جنگ مشورت نمود و دیگر باره فرستادگان سریع السیر باطراف ممالک مامور داشت تا سپاه گرد آیند و هم کس نزد
وانگ و انگ ملک چین فرستاد و از و یاوری جست او نیز لشکری فزون از حوصله حساب بدرگاه افراسیاب فرستاد آنگاه سپهسالاری
لشکر را با شیده تفویض فرموده کوس رحیل کوفته از خلخ کوچ داد و مانند سیل انگیخته تا لب جیحون بشتافت از آنسوی خبر با کیخسرو بردند
که افراسیاب بحیث آسوده نخسبد و دیگر روز از کین ننشیند اینک با لشکری چون دریای جوشان بکنار جیحون رسیده و پیران ویسه را از پیش
آمدن افراسیاب بر صدد صلح باز داشته کیخسرو از اصغای این کلمات خشم پلنگ گرفته فرمان داد تا لشکر گرد آیند و در آنوقت در هندوستان کار با

ملوک طوایف میرفت و شنکل که در رکاب افراسیاب بود از پای درآمد و رهبت فرزند او مکانی نیافت لاجرم در هر مملکتی فرمانگذاری جداگانه بود از اینروی لشکر فراوان از هندوستان به پنجاب آمد و از آنجا با اعانت رستم دستان مستعد شد و بدرگاه پادشاه اندکی حزم و از انجماعت نیز لشکری ساز کرد علی الجمله سیصد هزار سوار برگزید جمهیر را با رستم گذاشت و از یکجانب با مور ساخت داشت و لهراسب را نیز فوجی عظیم بسپرد و از حدود غور مأمور فرمود و اشکش را با سی هزار تن بخوارزم فرستاد و سپاهی عظیم با گودرز سپرد و گرگین و زنگه شاوران و گستهم و بیژن و فریبرز و رهام و گیو و گرازه و فرهاد را ملازم رکاب خدمت او نمود و شصت فیل جنگی نیز با او بسپرد گودرز زمین خدمت بوسید و بطرف بلخ کوچ داد و با ساز و سپاه فراوان راه برید و از نیمه راه گیو را فرمود که از پیش بشتاب و نزد پیران ویسه رفته بگوی که این چه رسم و روش است که افراسیاب پیش نهاد کرده هر روز لشکری برآورد و بجنگ درآمده جمعی بیگناه را بکشتن دهد آنگاه فرار کرده دیگرباره در تدارک لشکر شود و هرگز نگذارد مردم ایران و توران آسوده دم برآرند هم اکنون ازین تاختن جز زیان با شما نخواهد بود صواب آنست که بصلح و صلاح کار کند و این جنگ با آشتی بدل شود گیو بر حسب فرموده نزد پیران آمد و سخنان گودرز را بگذاشت پیران ویسه در جواب گفت که این کار برضای افراسیاب صورت نبندد و کس نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را معروض داشت افراسیاب که در جبلت همه جنگ و جوشش بود این سخن را وقعی نگذاشت و فرمان داد که پیران لشکر برداشته بجنگ شود چون جواب باز آمد گیو مراجعت کرده پدر را از قصه آگاه ساخت و گودرز ساز سپاه کرده لشکر را بیاراست و از آنسوی پیران با دلیران توران برسید و صف برکشید نخست کس هومان ویسه بود که اسب بمیدان افکند و هم آورد طلب کرد از اینسوی بیژن گیو بحربگاه رفته او را از میان برگرفت و نستیهن چون این بدید بخون خواهی برادر بشتافت و با بیژن درآویخت او نیز بدست بیژن کشته شد پیران ویسه چون اینحال معاینه کرد و برادران خود را کشته یافت بدانست که بخت برگشته است و اختر او در نشیب خواست تا حیلتی اندیشد و سخن از در صلح راند و از لطمه جنگ رهائی جوید فرزند خود روئین را نزد گودرز فرستاد و طلب مصالحه نمود گودرز که مردی کار افتاده و جهاندیده بود و دغابازی پیران را نیکو میدانست با روئین گفت که جواب و سوال ما جز با زبان شمشیر کج راست نیاید و رسول در میان ما جز سفیر تیر پرنده نباید روئین از کلمات گودرز مأیوس شده بازگشت و پیران بشتاب سواری نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را بعرض رسانید و پادشاه ترکستان بیتوانی لشکر برآورده جمله را آهنگ جنگ فرمود تا باستعجال تمام طی مسافت کرده بحربگاه درآمدند و جنگ بزرگ شد نخست روز هر دو لشکر همگروه بجنگ درآمدند و از بام تا شام از هم همی کشتند چندانکه تیغها کند گشت و دستها از کار شد شامگاه جانبین بجای خویش شدند و آنشب را آسوده بغنودند روز دیگر که هر دو سپاه در برابر هم رده زده پیران قدم پیش گذاشته بمیدان آمد و گودرز را طلب کرد و گفت نمیدانم اینهمه خونریزی برای چه

جنگ پهلوانان ایران و توران

سیاوش فتوحی تواند بود اکنون که دست ازین کشش و کوشش باز ندارید بهتر آنست که مردم بیگناه تباه نسازیم اکنون ده تن از پهلوانان توران و ده تن از صنادید ایران برگزیده باهم بجنگ دراندازیم من با تو نیز رزم کنیم تا کدام یک را ظفر باشد چون اینکار بپایان رود دولت با هر که روی کند ملک آن او خواهد بود و مردم آسوده خواهند نشست گودرز این سخن را پذیرفت آنگاه فریبرز پسر کاوس را با کلباد ویسه هم نبرد ساختند و گیو را با گروی زره که خون سیاوش ریخت هم آورد کردند و گرازه را با سیامک و فروهل را با زنگه و رهام پسر گودرز را با بارمان ویسه بیژن گیو را با روئین پسر پیران و هجیر را با سپهرم که از خویشان افراسیاب بود و زنگه شاوران را با آخواست و گرگین میلاد را با اندریمان و برته را با کهرم دراندا ختند و گودرز با پیران درآویخت از قضا جمیع پهلوانان ایران بر مردان افراسیاب ظفر جستند و جمله را با تیغ بگذرانیدند اما گیو گروی زره را در حربگاه زنده بگرفت و دست بسته بمعسکر خویش آورد و گودرز بر پیران ظفر جست و او را افکنده بر سرش با تیغ زد ببرید و کفی از خونش برگرفته بیاشامید و اندکی بر چهره خویش بیفشاند و روی خود را با خون او آلوده ساخت بجای خون هفتاد پسر خویش که بحیلت پیران

از پای

از پای درآمد آنگاه گفت تا جسد کشتگان را بلشکرگاه آوردند اما از آنسوی چون لهاک و فرشیدورد فرزندان ویسه اینحال بدیدند بیاران سپاه گفتند که بخت ما تیره گشت اکنون اگر بیکجا باشیم جنگی با انبوه در اندازیم باشد که آب رفته را بجوی باز آوریم لشکریان گفتند ما هرگز جنگ نکنیم و اکنون جز اینکه از گودرز سپاه ایران زینهار بجوئیم چاره نداریم ایشان چون چنین دیدند بر اسب خویش نشسته با ده سوار از میان لشکر بگریختند چون خبر با گودرز رسید بفرمود تا گستهم از دنبال ایشان تاختن کرد و او چون باد و آب بشتاب کرده ایشان را بیافت و جنگ درپیوست لهاک و فرشیدورد بدست گستهم کشته شدند و گستهم نیز زخمی منکر برداشت از نیروی بیژن گیو گفت مبادا آسیبی به گستهم برسد برخاسته از دنبال او بشتافت وقتی رسید که لهاک و فرشیدورد کشته و گستهم زخمی و مدهوش بود او را در کنار گرفته با خود آورد و سر لهاک و فرشیدورد را برگرفته با گستهم نزد گودرز رسانید و از آنروی کیخسرو با سپاه از راه برسید و از حال لشکر و جنگ باز پرسی فرمود آنگاه جسد کشتگان را با گروی زره نزد پادشاه حاضر ساختند چون چشم کیخسرو بر گروی زره افتاد یاد از سیاوش کرد و تاج از سر برگرفته برکران نهاد و بشکرانه روی برخاک بسود و بفرمود او را بند از بند جدا کردند آنگاه بر سر جسد پیران آمد و لختی بروی بگریست و فرمان داد تا او را با آئین بزرگان بخاک سپردند و فرمود در این عرصه خوار رزمی اتفاق افتاد و از این روی آن اراضی بخوارزم موسوم گشت علی الجمله چون پادشاه ازین امور فراغت یافت اشراف و اعیان سپاه ترکان با تیغ و کفن بدرگاه آمدند و زینهار خواستند کیخسرو بر ایشان ببخشید و آنجماعت را امان داد آنگاه بیژن گیو گستهم را بحضرت آورد و شرح حال او را معروض داشت کیخسرو فرمود تا او را مداوا کردند و جراحتش را با لتیام آوردند اما از آنسوی چون خبر با افراسیاب دادند که بزرگان درگاه همگی تباه گشتند و لشکریان از کیخسرو امان طلبیدند جهان در چشم او تاریک شده تاج از سر برگرفته بر زمین کوفت و زار زار بگریست و از آن پس سوگند یاد کرد که چندانکه زنده باشد زین از پشت اسب نگرداند و این کین باز جوید و در نوقت افراسیاب در بیکند سکونت داشت و آن شهریست در میان بخارا و جیحون در همانجا فرزند خود شیده را که از غایت حسن صورت بشیده ملقب بود سپهسالار لشکر ساخت و صد هزار سوار جرار بدو سپرد و او را برای میمنه لشکر معین کرد و پسر کوچکتر خویش را که بحصافت عقل و رزانت رای مشهور بود و جهن نام داشت پیش طلبیده صد هزار سوار از

لشکر آرائی افراسیاب

لشکریان چین را با وی گذاشت و میسره لشکر را بدو مفوض فرمود و فرزند دیگر خود را که دمور نام داشت طلب کرد و سپاه تاتار و خلخ را برای و رویت او گماشت و گرسیوز را نیز با سپاهی عظیم سرهنگی داد و همچنان هر یک از بزرگان و خویشان خود را جداگانه سرهنگ لشکری و سپهسالار سپاهی ساخت آنگاه فرزند اکبر خود قراخان را با جنود نامعدود در بخارا باز داشت تا پشتوان سپاه باشد از آن پس با چنین لشکر از رود جیحون بگذشت و اراضی آموی را لشکرگاه ساخت از اینسوی کیخسرو گفت تا افراسیاب جان در کالبد دارد از پای نخواهد نشست هم اکنون باید میان عزم استوار ساخت و یکباره او را قلع و قمع کرد و فرمان داد تا فرستادگان بهر سوی شتافتند و لشکر فراهم کردند نخست رستم دستان در حضرت حاضر شد و ایرج فرمانگذار کابل بود با سپاهی بزرگ برسید و گیو با فوج خود از خاور بپیوست و از زمین داران هند منوشان و خوزان با لشکری بیکران بدرگاه شتافتند و تبع الاقرن که در آنوقت پادشاه یمن بود چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود ستیاح سپهسالار خود را با مردان دلاور بخدمت او مأمور کرد و پهلوانان ایران مانند گیو و بیژن و طوس و رهام و فریبرز کار جنگ را ساخته کردند آنگاه این دو دریای لشکر زمین جنگ را بایکدیگر تنگ کرده از در جدال و قتال بیرون شدند و صفوف مقاتله و مقابله راست کردند نخست کس شیده پسر افراسیاب بود که اسب برزد و بحربگاه درآمد و کیخسرو را بنام بخواند و برای جنگ خویش طلب کرد هر چند بزرگان ایران منع کردند مفید نیفتاد و پادشاه بنفس خویش متوجه او گشته اسب بجهاند و با شیده جنگ آغازید از پس آنکه تیغ و تیر فرسوده شد گرز و خنجر بیکار ماند از اسب فرود شدند و بکشتی گرفتن سر نهادند عاقبة الامر کیخسرو بدو چیره گشت و شیده را سخت بر زمین کوفته برسرش با تیغ چاک زد و جسدش را بلشکرگاه

آمد

آورده عزم نمود تا با آیین ملوک او را بخاک سپرند این واقعه تیز تنگی تازه بر ریش جگر افراسیاب بود لاجرم روز دیگر حکم داد تا سپاه یکباره
بجنگ درآیند و خون پشیده را بار دیگر خواستار شوند روزگار بر لشکریان دگرگون گشت و جهان در چشم مردم تار گشت تیغ و تیر در هم نهادند و از
بامداد تا بیگاه از یکدیگر همی کشتند و بر زبر کشتگان اسب راندند چون آفتاب فرو نشست و هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند پانصد و شصت هزار
تن در این روز قتیل تیغ و تیر بوده و سیصد هزار تن با سیری آورده بودند افراسیاب دیگر بار یارای نشستن نداشت و همی شب با بقایای لشکر از جیحون عبور
کرده باراضی توران در گریخت صبحگاه هر مال و بهیمه و چادر که از ایشان بجای بود کیخسرو برگرفت و بر لشکر بخش کرد و ظفرنامه نگاشته بدرگاه
کاوس فرستاد و خود بدین رنگ بر کم و کاستی که در سپاه داشت بساز آورده از دنبال افراسیاب بطرف توران زمین کوچ داد اما افراسیاب
در هیچ بلد قرار نگرفت و راست تا گنگ دز شتافته در آن بلده فرود آمد و کیخسرو در قفای او بهر دیه و شهر که فرا رسید مردم سرکش را با تیغ بگذرانید
و رعیت را مطیع و منقاد ساخته چون بحوالی گنگ دز رسید افراسیاب را چاره نبود لشکر برآورد و در برابر کیخسرو صف بازداشت و حکم داد
که هر کس از لشکر او سر از جنگ برتابد و هزیمت جوید سر از تنش برگیرند از بامداد تا بیگاه کوشش کردند تا از ترکان عددی کثیر مقتول گشت شامگاه — محصور شدن افراسیاب
افراسیاب از دشت کین بجانب گنگ دز در رفت و محصور شد کیخسرو پس از سه روز گرد حصار گنگ را فرو گرفته کار بر افراسیاب تنگ کرد پادشاه
ترکستان فرزند خویش جهن را برسالت نزد کیخسرو فرستاد و پیام داد که من ترا جد و پدر بزرگوارم و تو نبیره و فرزند منی سزاوار نیست که
بر روی جد شمشیر کشی و یکباره طرف مدارا و مواسا را فرو گذاری صواب آنست که از در آشتی بیرون شوی و بدار الملک خویش مراجعت
فرمائی جهن بخدمت کیخسرو آمده پیام پدر را بگذاشت کیخسرو فرمود که این مدارا و مروت را هیچ با سیاوش مرعی نداشتی و بیگناه خونش
ریختی اکنون فرصت تو در من نگیرد و ما دام که خون پدر را از تو نجویم تیغ کشیده در نیام نکنم جهن از مصالحه مایوس شد و نزد افراسیاب آمده
از آنگاه ساخت دیگر باره افراسیاب هر زر و مال که داشت بر لشکر پراکند و مردم را بجنگ ترغیب فرمود و از اینسوی کیخسرو از چهار
سوی شهر خرسنگ در انداخت و منجنیقها بر پای داشت و با یورش و غلبه بقلعه رخنه کرد رستم دستان دلیری کرده نخستین بشهر درآمد و ترکان
عامه شهر را عرضه داشته چنانکه جمعی کثیر کشته گشت هم عاقبت شهر مسخر شد و سپاه کیخسرو بدرون آمد افراسیاب راهی از میان خانه — گریختن افراسیاب از گنگ دز بچین
بیرون ... زد داشت تا اگر روزی تنگ پیش آید از آن رخنه فرار کند در اینوقت با دویست تن از مردان خود از همان راه بگریخت و کیخسرو بخانه او
درآمده بایوان او بر شد و بر تخت او جای گرفت و لشکریان را از منع فرمود که با پوشیده رویان افراسیاب کس دست نبرد و بزنان او کس متعرض
نشود و گرسیوز و جهن را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و صورت حال را در نامه نگارش داده بدست سفیری شتابنده بدرگاه کیکاوس
فرستاد و او را از چنین فتح و نصرت آگهی داد اما افراسیاب چون از تنگنای گنگ دز بگریخت باراضی چین شتافت و از واتک ملک
چین طلب یاری و یاوری کرد و پادشاه چین لشکری که در دار الملک بکین فراهم داشت بخدمت او برگماشت و سپاهی نیز از مملکت ختن طلب — لشکرکشی افراسیاب
نموده ملازم رکاب افراسیاب ساخت پادشاه ترکان دیگر باره بترکستان مراجعت کرده پراکنده لشکر خویش را نیز هر جا یافت با خود ملحق
فرمود و آهنگ رزم کیخسرو نمود از اینسوی چون خبر عزم افراسیاب با کیخسرو آوردند نیز حکم داد تا سپاه مهیای جنگ شده از گنگ دز بیرون تاختند
و زمین جنگ را با افراسیاب تنگ کرد و باز بانگ گیر و دار برخاست از بامداد تا بیگاه از یکدیگر همی کشتند و بخاک راه افکندند چون آفتاب فرو شد
و هر کس بمنزل خویش در رفت افراسیاب پنجاه هزار سوار جرار از لشکر چین برگزیده و بر لشکرگاه کیخسرو شبیخون برد از قضا رستم دستان در آن — نیمشب
شب با طلایه همی گشت و چون سپاه بیگانه بدید چون شیر بغرید و تیغ برکشیده بجنگ درآمد و تا بامداد از آن جماعت همی کشت و از خون ایشان با خاک همی
آغشت چون سپیده بدمید کاری از افراسیاب ساخته نبود غمگین و هراسان بازگشت و در لشکرگاه هم جای قرار نیافت ناچار روی بگریز نهاد
و لشکریان با تیغ و کفن بدرگاه کیخسرو آمده امان طلبیدند پادشاه ایشان را زنهار داد و چون این خبر با ملک چین بردند سخت هراسناک — گریختن افراسیاب

گشت و از اعانت افراسیاب پشیمان شد لاجرم رسول چند که دل دانا و زبان نرم داشتند اختیار کرده و اشیاء نابتحف و هدایای
بیحد و مر بدرگاه کیخسرو فرستاد که پادشاه از جرم او درگذرد و چون فرستادگان او بحضرت کیخسرو آمدند و پیغام ملک چین
بگذاشتند در جواب ایشان فرمود که اینک افراسیاب در اراضی چین گریخته و هرگاه واتک ملک متعرض او نشود و او را در ممالک
خویش نگذارد از این اسباب بگذرم تا او را عرضه دمار و هلاک نسازم و هدایای او را رد نموده رسولانش را باز فرستاد چون ملک چین از
حال آگاه شد و بدانست با کیخسرو نیروی رزم ندارد کس نزد افراسیاب فرستاد و گفت شایسته آنست که از این مملکت بیرون شوی و حال
مرا چون خویش دیگرگون نخواهی افراسیاب ناچار کوچ داده بکنار دریای اخضر آمد و کشتی چند تعبیه کرده برنشست و براند اما از اینسوی
کیخسرو جهن و گرسیوز را بند برنهاده بدست گیو سپرد و ده هزار سوار با او همراه کرد و شرح حال را در نامه بنوشت و هم با گیو داد و فرمود
این جمله را بنزد کیکاوس برده او را از کار آگاه سازد و زنان افراسیاب را نیز بهمراه برد گیو برحسب فرموده طی طریق کرده پوشیده
رویان افراسیاب را با جهن و گرسیوز بدرگاه کیکاوس آورد و صورت غلبه کیخسرو و هزیمت افراسیاب را معروض داشت کیکاوس
بنهایت مسرور گشت و بخاک افتاده و روی بر زمین بسود و خدای را ستایش نمود آنگاه حکم داد تا جهن را در سرائی نیکو بداشتند و دیده بانی
چند بروی بگماشتند و آب و طعام او را مهیا نمودند و گرسیوز را در زندانی تنگ محبوس نموده با سلاسل و اغلالش محکم کردند و پس از آن فرنگیس را
طلبیده و دختران و زنان افراسیاب را بدو سپرد و فرمود بسرای خود برده نیکو عزیز بدارد اما از آنسوی کیخسرو عزم تسخیر ممالک چین کرده و لشکر را
بدانجانب آهنگ نمود چون این خبر با واتک ملک چین رسید بدانست که با کیخسرو نیروی مقاتله ندارد پس بزرگان مملکت را حاضر ساخته با
مشورت کرد عاقبة الامر همگی سخن بر آن نهادند که باید در حضرت کیخسرو اظهار ضراعت کرد و رسم فرمانبرداری بجای آورد لاجرم ملک چین
با اعیان درگاه عزیمت استقبال کرده مهمان پذیر گشت و تا دروازه دیوار چین که شرح بنیان آن مرقوم شد باستقبال آمد و در نزدیکی
خسرو زمین خدمت ببوسید و او را بدار الملک بکین درآورد و سه ماه کمر بر میان استوار کرده لوازم ضیافت را مرعی داشت و پیشکشهای
مرغوب پیش گذرانید آنگاه کیخسرو در جستجوی افراسیاب بکنار بحر اخضر آمد و کشتیهای فراوان بدست کرد و با کشتی در شش ماه مسافت دریا نوشت
و هم باراضی ترکستان درآمده او را آگهی دادند که افراسیاب دیگر باره بگنگ دز درآمده عنان عزیمت بدانسوی معطوف داشت
چون افراسیاب خبر رکضت او را بشنید هم از گنگ دز بدر شد و باراضی سپیر بگریخت کیخسرو در این کرت یکسال در گنگ دز توقف فرمود
و لشکر بفرستاد تا اراضی سپیر را مسخر کردند و نیز همه از مملکت یوروب اما سرحد ملک فرانسه بحیطه تسخیر درآوردند و از افراسیاب
نشان نیافتند چه در اینوقت کار چنان بر پادشاه ترکستان تنگ افتاد که بکوهسار بردع گریخته در گوشه غاری منزوی شد و برحسب تمام تحصیل
قوتی کرده روز میگذاشت و خود را از مردم مخفی میداشت و در جامه زهاد و گوشه گیران میزیست اما چون کیخسرو از یافتن او مایوس گشت کوس
رحیل بزد و از گنگ دز کوچ داده همه جا راه در نوردید و بخارا فرود شد و از آنجا ببلخ آمده کار دار الملک را انتظام کرد و از بلخ بار بسته
اراضی خراسان را در نوشت و در مملکت ری فرود آمد در اینوقت کیکاوس در اصطخر نشیمن داشت پس پادشاه روی باصطخر نهاد و از خدمت
پدر برخوردار شد چشم کاوس بدیدار فرزند روشن شد و خاطرش با چهره او گلشن گشت بزم شادی بر روی او فراز کرده باده شادیانه بروی
او همی خورد چون ایام سور و سرور بپای رفت کیخسرو و لشکر او بتصمیم زیارت آتشکده نمود و آهنگ آذربایجان فرمود پس با خیمه و خرگاه و حشم
و سپاه بدانجانب شد و یکچند از ایام در آنجا ببود از قضا یکی از احفاد فریدون که هوم نام داشت و از مردم تفرد و تجرد اختیار کرده در
کوهسار بردع را دیه نشین بود و همیشه ناله زاری شنید که در حسرت تاج و تخت و کشتگی روزگار و بخت گوشزد میشد بدانست که این ناله جز از افراسیاب
هوم — نتواند بود چه او در این ایام از دهشت سپاه کیخسرو در زوایای جبل و شعب قلل متواریست پس از جای خود خاسته بر اثر او از نزد افراسیاب

بشتافت و او را در گوشه غاری بازیافت هوم چون حال او را معلوم کرد بدانست که پادشاه ترکستان افراسیاب است و در آنجا ...
افراسیاب با او در آویخت هم عاقبت بدست هوم گرفتار گشت و هوم دست او را بسته با خود همی آورد که بدرگاه کیخسرو آرد افراسیاب حیلتی
اندیشید از دست او بگریخت و در یکی از شکافهای رود خانه که در پایان کوهستان بود مخفی شد و هوم در جستجوی او مشغول بود تا قضا را
برآمد از قضا گودرز برای نخجیر کردن بر کنار رود میگذشت هوم را دید که سرگشته بهر سوی نگرانست از حال او پرسش فرمود هوم صورت حال را
بعرض رسانید گودرز بغایت شاد شد و در جستجو برآمده افراسیاب را بیافت او را گرفته دست ببست و بدرگاه کیخسرو آورد پادشاه بر
نشست و او را در پیشگاه باز داشت و گفت ای ملک ترکستان سخت شرانگیز و گمراه بوده خون سیاوش را بیگناه بریختی و یک چند
خلق جهان را تباه ساختی و هر روز لشکر کشیده ملک ایران و توران را پای فرسود ستوران فرمودی و ندانستی قادر قهار منتقم است
و روز کیفر و پاداش از پی فراز آید هم اکنون مانند سیاوش سر از تنت برگیرم و خاک را با خونت آغشته سازم افراسیاب در جواب
کیخسرو سر بزیر می داشت و این سخنان را هیچ پاسخ نداد چون کلمات کیخسرو بپایان رفت و خاموش شد افراسیاب زبان بگشاد و گفت
ایفقدر مرا امان ده که مادرت فرنگیس را ببینم و سخنی چند با او بگویم آنگاه هر چه کنی روا باشد گودرز بیندیشید که مبادا کیخسرو فریب خورده و فرا
سیاب را زنده بگذارد تیغ برکشید و میان او را بدو نیم کرد آنگاه کیخسرو لختی بگریست و بفرمود او را با آیین پادشاهان دفن کردند و از
آذربایجان دیگرباره کوچ داده باصطخر آمد و گرسیوز را طلب کرده او را با تیغ بگذرانید و هم حکم داد تا او را برسم ملوک با خاک سپردند و از آن
پس جهن را طلبید و او را امید اشفاق و تلطف فرمود و لختی پند و اندرز گفت و کردارهای ناصواب افراسیاب و لزوم نکال و عقاب او را یک
بیک برو برشمرد و آنگاه فرمود تا خلعت ملوکانه بر وی پوشانیدند و منشور سلطنت ترکستان بدو سپردند و تاج خسروی بر سر او نهاد و
دختران و زنان افراسیاب را همراه او کرده رخصت داد که بترکستان مراجعت کند و جای پدر صاحب تاج و کمر باشد جهن زمین خدمت
ببوسید شاکر و شاد خاطر با وطن خویش مراجعت فرمود و بکار سلطنت قیام نمود چنانکه در جای خود مرقوم افتد مع القصه از پس این
وقایع کاوس شاه نیز عزم راه کرد و ازین جهان فانی وداع زندگانی گفت کیخسرو برای وی دخمه خسروانی کرد و در سوگواری او چهل
شبانروز زاری نمود از پس او روزی چند بسلطنت بگذاشت آنگاه که هر چه خواست شد و کار عالم بادی راست شد بدانست که ماه
و آفتاب هزار کاوس شاه و افراسیاب بیاد داده و گردش سپهر هزار فریدون و منوچهر گذرد از جهانداری بیزاری جست و از جهان دل
بگردانید و آهنگ تجرد و تفرد فرمود قواد سپاه و صنادید درگاه را انجمن کرد و سطری از بیوفائی دنیا و بدمهری سپهر بگفت آنگاه اندیشه
خاطر خویش را در میان جمع پیش گذاشت هر چند بزرگان حضرت خروش کردند و او را از چنین آهنگ منع فرمودند مفید نیفتاد آنگاه گودرز
کشواد را وصی خود ساخت و گفت چون من ناپدید شوم هر گنج زر که نهفته دارم آشکار کن و بمستحقان و مسکینان بخش و فرمای و مملکت
نیمروز و زابلستان را تا پنجاب برستم دستان تفویض فرمود و حکومت آن اراضی بدو گذاشت و گیو را بر مملکت اصفهان و جرجان
و قم و قهستان فرمانگذار فرمود و طوس را سپهسالار لشکر کرده هم ایالت خراسان بدو داد و فریبرز را ایالت کیچ و مکران و کرمان
مفتخر ساخت و همچنان هر یک از اعیان درگاه را بحکومت بلدی و شهریاری شهری شاد کام فرمود آنگاه تاج سلطنت از سر خویش برگرفت و
بر سر لهراسب نهاد و پادشاهی بدو داد اینکار بر ایرانیان درشت افتاد و زال از میانه برخاست و معروض داشت که لهراسب را آن مایه
نیست که سلطنت ایران تواند کرد و اکابر حضرت درین سخن با دستان همداستان شدند کیخسرو زبان بنصیحت قوم برگشاد و سخن چند بگفت
که مردم را خاموش کرد و از زال زر در اینکار رضا بسته تا همگی برخاسته با وی بسلطنت سلام دادند آنگاه پادشاه از تخت بزیر آمد و
بکوهستان نهاد و نشده بیغوله بگزید و منزوی گشت و در آنجا بود تا درگذشت از سخنان اوست که فرمایدا لالهیه ربوبیه

سماویة و السلطنة ربوبیة ارضیة فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلایق فیما یجری علی
یدیه من امور الخلق هم او فرماید اعلم ان قوام الملک و الرعیة بالمال الذی جعله الله الیناً لاستصلاح المعاش و المعاد
العمارة ینبوع الاموال و معدنها

4814 جلوس یوحاز در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط بود

ملک آل یهود

یوحاز پسر یوشیا است و نام مادرش حمطول دختر ارمیا است چون پدرش بدست فرعون چنانکه مذکور شد مقتول گشت بر سریر مملکت ارتقا
یافت و آل یهودا او را بپادشاهی برداشتند و در اینوقت دوازده ساله بود چون خبر سلطنت او بمصر رسید دیگرباره پیاتیخس ساز
سپاه کرده با لشکری نامعدود به بیت المقدس آمد و آل یهود را آن نیرو نبود که دفع و منع او کنند پس فرعون بیمانعی بشهر درآمده یوحاز
بدرگاه حاضر ساخته از وی صد بدره سیم و صد بدره زر برسم خراج طلب داشت و چون اینکار در قدرت بازوی یوحاز نبود او را
گرفته با خود بمصر برده برادر او را بسلطنت آل یهود منصوب داشت چنانکه در جای خود مذکور شود یوحاز در خدمت پیاتیخس بمصر رفته
در آن بلد همی بود تا رخت بسرای دیگر کشید — مدت حکومت او در آل یهودا سه ماه بود

حمطول بفتح حا مهمله و سیم مفتوح ...

4814 جلوس یهویاقیم در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

ملک آل یهود

یهویاقیم بن یوشیا برادر بزرگتر یوحاز است که شرح حالش مرقوم شد و نام مادرش زبیدا دختر فرایادا است که یوشیا او را از ارض
... آورده بود علی الجمله چون فرعون یوحاز را بگرفت یهویاقیم را بسلطنت منصوب داشت و فرعون وی را بدین نام خواند چه از پیش او را الیاقیم
می نامیدند آنگاه که بر سریر سلطنت استقرار یافت آن صد بدره سیم و صد بدره زر که پیاتیخس خواسته بود بنام او بر آل طرح کرد و بتعقیب گرفته
تسلیم کسان فرعون نمود و او را شاد از خویش روانه ساخت و در اینوقت بیست و پنج ساله بود که کار ملک بادی راست گشت و همه بر طریق جور و
اعتساف رفت و آیین بت پرستیدن پیش گرفت و یازده سال بدین کیش رفت چندانکه خشم خدا او را بر انگیخت و در سال یازدهم سلطنت او
بختنصر پادشاه بابل که ذکر حالش در ذیل قصه سلاطین کلدانیون مذکور خواهد شد با سپاهی فزون از حد و حصر به بیت المقدس تاختن
کرد و آن بلده را مفتوح ساخته بشهر درآمد و یهویاقیم را گرفته زنجیر بر نهاد و ببابل فرستاد و مادر او را با زنان و بزرگان درگاهش و ده
هزار تن از لشکریان که هزار کس از ایشان از جمله سرهنگان بودند گرفته هم ببابل فرستاد و هر زر و مال که در خزانه ملوک و خزاین
بیت الله بود هم برگرفت و هیچ از اوانی زر و سیم در بیت الله بجای نگذاشت جمله را بحیطه تصرف درآورده از پی کار خود برفت تفصیل
اینجمله در جای خود گفته خواهد شد مدت سلطنت یهویاقیم در آل یهود یازده سال بود

4816 ظهور اوریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور اوریا

اوریا علیه السلام پسر صماعس است و لفظ اوریا با همزه و واو ساکن و رای مهمله مکسوره و یای تحتانی و الف بلغت عبری بمعنی نور الله است
جانبش از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است که از قریه یعاریم برخاست و بیشتر در بیت المقدس اقامت میفرمود و بکلمات ارمیای پیغمبر
که ذکر حالش مرقوم خواهد شد خلق را با حق دعوت مینمود و سبب شهادت آنحضرت سخنان ارمیا علیه السلام گشت و آن چنان بود که در
دولت یهویاقیم که ذکر حالش مذکور شد ارمیا علیه السلام با آل یهود افرمود که اگر وی بفرمان خداوند بیفزاید که عبادت خدا کنید و از عصیان و
طغیان کناره جوئید و اگر نه عنقریب این مدینه چون بلده سدوم عرضه انهدام و انحا خواهد گشت و مردمش ملعون و مطرود خواهند بود چون این سخن را
کسی که بدروغ دعوی نبوت میکردند شنیدند و بزرگان آل یهودا نیز اصغا فرمودند در خشم شدند و گفتند ارمیا چگونه معلوم شد که این شهر مانند
شهر سدوم خواهد گشت که هر روز ما را بیم دهد و تهدید خرابی فرماید پس بیت الله جمع شدند و آنحضرت را حاضر ساختند و حکم بقتل ارمیا کردند
حضرت فرمود هر چه خدای با من آورده با شما ابلاغ کنم هم اکنون شما خود را نیکو کنید و راه راست پیش گیرید و پرستش خدای کنید اینک من

بدست شما اندرم هرچه با من کنید روا باشد زیرا که خون من بخواهد نشست و قاتلان من بکیفر خواهند رسید بزرگان آل یهودا چون این سخنان از وی شنیدند گفتند ارمیا را بیهوده نتوان کشت از آنروی که سخن بحق گوید همانا کلمات او را باید پذیرفت داود واهی اسود هشت مگر نشنیده اید که در روزگار حزقیا ملک آل یهودا میخا علیه السلام مردم را بدینگونه هدایت فرمود و چون آل اسرائیل سخنان او را پذیرفتند از بلا نجات یافتند شما را چه افتاده که بقتل ارمیا همداستان شده اید چون سخن بدینجا افتاد ارمیا از کید اعدا برست و نیز اشکام بن صافان که یکی از صنادید و اعیان بود آنحضرت را نیکو حمایت کرد و جنابش را از شر انبیای کذبه حراست نمود اما اوریا که کلمات ارمیا را با خلق تبلیغ میفرمود انبیای کذبه در خصمی او پای افشردند و یواقیم پادشاه آل یهودا دل با او بد کرده بدان شد که آنحضرت را بقتل رساند اوریا چون از اندیشه او آگهی یافت از اراضی مقدسه بیرون شده بارض مصر شتافت و چون یواقیم از جانب ملک مصر سلطنت داشت چنانکه گفته شد چند کس فرستاده جنابش را در مصر یافتند و گرفته به بیت المقدس آوردند و پادشاه آل یهودا حکم داد تا آنحضرت را بشهادت رسانیدند

جلوس بختنصر در مملکت بابل و نینوا چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۱۷

بختنصر پسر نبوپلسر است که شرح حالش مرقوم شد و برا بختنصر ثانی گویند چه بختنصر اول سوس دوچنیس است که هم ازین پیش بدو اشارت شد علی الجمله چون بحد رشد و تمیز رسید و جلادت جبلی و شجاعت طبیعی او بظهور پیوست و پدرش چنانکه گفتیم علیل و ناتوان بود پسامتیخس ملک مصر فرزند نیخو را با لشکری فراوان بحدود مملکت بابل فرستاد لشکر کلدانیون را بشکست و شهر کرکمیش را که در حوالی نهر فرات بود بگرفت نبوبلسر بختنصر را مأمور ساخته با لشکری عظیم تاختن کرد و در کنار فرات با نیخو دوچار شده صف مقاتله برآراستند و تیغ درهم نهادند تا گروهی عظیم عرضه دمار و هلاک شد عاقبت فتح با بختنصر افتاد سپاه نیخو را بشکست و شهر کرکمیش را استخلاص فرمود تا کار حدود مملکت منسق شد و آن قبایل که در اراضی فلسطین سکونت داشتند دیگر باره سر در قلاده انقیاد ملک بابل گذاشتند پس منصور و مظفر بخدمت پدر شتافت و روزگار بتکبر و تمتع همی بزیست آنگاه چنانکه خدای فرماید وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا بنی اسرائیل طریق طغیان و غوایت پیش گرفتند و نهج جور و جفا را بنهایت بردند یواقیم که پادشاه آل یهودا بود ادعیای بنی علیه السلام را کرد و در پرستش اوثان و اصنام مشغول شد لاجرم بمکافات افعال و کیفر سیئات اعمال گرفتار و دستگیر گشتند و بختنصر بقصد تخریب سود و تعذیب جمهور عنان عزیمت بسوی بیت المقدس و اراضی مقدسه گذاشت و با چشم و حشر و کوس و لوا از دار الملک نینوا بیرون شده همه جا بتاخت تا کنار بیت المقدس را لشکرگاه ساخت یواقیم که در برابر او چون روباهی در رصیدگاه ضرغام مینمود جز اظهار تضرع و تفجع چاره ندید لاجرم باتفاق بزرگان بنی اسرائیل در بازکرد و بدرگاه او شتافت و ربقه رقیت بر گردن نهاد و دست بیعت بمتابعت و متابعت او داد بختنصر بی آنکه تیغی کشیده یا مردی کشد با خدم و حشم بشهر درآمد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل اسرائیل را در تحت فرمان بداشت چون تیک و تحال گشت بفرمود یواقیم را گرفته بند بر نهادند و مادر و زن و فرزندانش را نیز اسیر کرده با او همراه کردند و ده هزار تن از آل یهودا را هم باسیری کوچ داد که هزار تن از آنجمله از ملکزادگان و سرهنگان و سپهداران بود و هفت هزار تن از مردان لشکر و دلیران نبرد بودند و دو هزار تن از دیگر مردم اسیر شدند و هر مال و زر که در مسجد اقصی و خزاین ملوک یافت نیز برگرفت پس مظفر و منصور با غنیمت موفور راه دار الملک نینوا پیش گرفت و دانیال آنرا که ذکر حالش عنقریب مذکور شود هم باسیری با خود برد و در اینوقت آنحضرت دوازده سال داشت و شمه از احوال بختنصر در ذیل قصه دانیال و ارمیا و عزرا علیهم السلام و یواخین و صدقیا و تاریخ خرابی بیت المقدس مرقوم خواهد شد انشاء الله

ظهور دانیال علیه السلام چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم آمد بود

دانیل علیه السلام از انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ با دال مهمله و الف و نون مکسوره و کسر همزه و یای تحتانی [illegible]

یعنی دیوان کننده من خداست باشد و معرب آن دانیال است و آنحضرت پسر یوحنا بن یوشیا است همانا یوشیا را پسر بود اول یوحاز که سلطنت آل اسرائیل کرد دوم یویاقیم که هم آخرین سلاطین بنی یهودا است و ذکر حال هر دو مرقوم شد سیم یوحنا که پدر دانیال ع بود پس نسب وی با یهودا بن یعقوب منتهی میشود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر دوازده فصل است که همه مشعر با اخبار غیب و بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله میباشد آنگاه که بختنصر یهویاقیم را باسیری بارض بابل برد و صنادید آل یهودا را با وی دستگیر داشت اصفاناز رئیس خواجه سرایان خود فرمود که در میان آل اسرائیل چند تن از پسران نیکو منظر را اختیار کن که با حصافت عقل و حدت ذکا باشند و ایشان را بکار تکسب علوم مشغول شوند و لغت کلدانیون را فرا گیرند و در خورش و پرورش ایشان نیز نیک نظر کن تا لاغر پیکر و ضعیف اندام نشوند آنگاه که در خور انجمن ملکی شدند بدرگاه آور تا مواظب خدمت و ملازم حضرت باشند اصفاناز حسب فرموده جمعی را برگزید که دانیال علیه السلام و حننیا و میشائیل و عزاریا نیز از آنجمله بودند آنگاه نام چهار صنم اهل بابل را بدیشان لقب داد پس دانیال را بلطشاصر خواند و حننیا را صدراخ نامید و میشائیل را میصاخ گفت و عزاریا را عبدناغو نام نهاد و این سه تن که در حضرت دانیال مواظبت داشتند از بزرگان نژاد و اکابر صلبی بودند علی الجمله اصفاناز برای ایشان و سایرین وظیفه مقرر کرد و از مطبخ ملک خوردنی و آشامیدنی معین فرمود دانیال علیه السلام با آن سه تن که تابع وی بودند از اصفاناز مسئلت کردند که ایشان را از آلایش آب و طعام پادشاه معاف دارد و از حبوب ارض قوتی اندک بدیشان رساند وی گفت بیم آن دارم که شما زرد و ضعیف شوید و بختنصر مرا مقهور دارد دانیال فرمود ده روز ما را بدین خورش امتحان کن اگر نقصانی در قوای ما پدید شد از آن پس از مائده ملک طعام خوریم اصفاناز ده روز این امتحان کرد و ایشان را از حبوب و غلات ارض خورشی اندک بخشید از پس این مدت هر چهار تن را از دیگر سبایای بنی اسرائیل شاداب تر و بابرو تر یافت پس آنحضرت و تابعین او را بحال خود گذاشت تا پس از روزگاری عالم علوم و دانای هر زبان شدند پس بختنصر ایشان را بدرگاه حاضر ساخت و دانیال و حننیا و میشائیل و عزاریا را که از دیگر غلمان که بتحصیل علوم مشغول بودند داناتر یافت چندانکه بر جمیع حکمای بابل و مجوس فزونی داشتند لاجرم ایشان را بنواخت و مورد اشفاق خسروانه ساخت اما چون زمانی از این واقعه بگذشت شبی بختنصر در منام خوابی هولناک دید و تعبیر آنرا همی جست پس جمیع حکمای بابل را طلب داشته فرمود که من خوابی دیده ام اینک آن خواب را بیان کنید و تعبیر آنرا نیز باز نمائید ایشان عرض کردند که پادشاه رؤیای خود را باز نماید تا تعبیر آنرا بیان کنیم بختنصر فرمود این فضیلتی برای شما نیست که من خواب خود را شرح دهم و شما از آن قیاس گرفته سخنی گوئید همانا اگر خواب مرا کشف نسازید و تعبیر نگوئید همه را با تیغ خواهم گذرانید ایشان عرض کردند که هیچکس در روی زمین نباشد که تواند کشف این سر کند و خواب ناشنیده تعبیر نماید خشم بر بختنصر استیلا یافت و حکم داد تا جمیع حکمای بابل را بقتل آرند ملازمان حضرت و عوانان درگاه دویده آن جماعت را ماخوذ داشتند تا با تیغ بگذرانند از میانه دانیال و اصحاب او را که در حساب حکما بودند نیز بمعرض هلاکت میکشیدند آنحضرت باریوخ خوانسالار پادشاه گفت که این ظلم در حق حکمای بابل سزاوار نیست من کشف این سر کنم و این مردم را از هلاکت برهانم اریوخ با خدمت پادشاه آمده صورت حال را معروض داشت و دانیال را حاضر نمود آنحضرت از ملک بابل برای کشف این راز مهلتی طلبیده باز آمده خواب پادشاه و دلیل آنرا معلوم کرد و دیگر باره بتوسط اریوخ نزد بختنصر آمد ملک صورت خواب را از آنحضرت باز پرسش فرمود دانیال گفت ای پادشاه همانا صورتی بزرگ در خواب دیدی که بس مخوف بود و روئی روشن داشت و سر آن تمثال از زر ناب بود و دست و سینه و ذراع از سیم خالص داشت شکم و هر دو ران آن مسین بود و هر ساق پای از آهن داشت و هر دو قدمش را جزوی از حدید و جزوی از خزف بود در اینوقت سنگی مشاهدت کردی که بی قاسری از کوه جنبیده پیش شده بر آن تمثال فرود آمده هر دو قدم از آن بشکست و از هم در انداخت آنگاه تمامت آن تمثال چون غبار خرمنگاه شده بباد رفت و آن سنگ در جای آن همی بزرگ شده تا جبلی عظیم گشته تمامی ارض را فرو گرفت این است

صورت خواب پادشاه و تاویل آن چنان باشد که آن سر تمثال که از ذهب بود دولت تست که فزونی بر دولتها دارد و فرود آن قدر
دان ملکی است که بر حسب معالی بعد از تو واقع است و سلطنت ثالث منسوب بنحاس است که دو پایه فرود تست و مملکت الرابعة قوی
از بهر آنکه منسوب باحدید است و چون جزوی از آهن و جزوی از خزف بود دلالت کند که آن مملکت منقسم بدو قسم شود و چون
باحدید مخلوط شد بعضی از آن مملکت ضعیف خواهد شد و آن سنگ که تمثال را در هم شکست کنایت از مملکتی است که خدا اظاهر خواهد ساخت
محو خواهد نمود و ابد الدهر پاینده خواهد بود و غرض آنحضرت ازین کلمه ظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود و چون بختنصر این کلمات را بشنید
در افتاده دانیال را سجده کرد و هدایای بسیار نزد او پیش گذرانید و گفت خداوند خدای تست که کاشف چنین اسرار است و آنحضرت را بر تمامت
قواد سپاه و حکمای درگاه حکمرانی داد و او را در دار الملک سکونت فرمود و مسئلت آنحضرت حنینا و میشائیل و عزریا را در اعمال شهر بابل
جای داد و قدم همه را مبارک شمرد و شرح تتمهٔ احوال دانیال در ذیل قصهٔ وفات بختنصر و سلطنت بلشازار و دیگر جا مذکور خواهد شد ان شاء الله

۴۸۱۸ ظهور زنیا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

زنیا بن ماسا او علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بفتح نون و کسر رای مهمله و یای تحتانی و الف بلغت عبری بمعنی چراغ
خدا باشد جنابش در روزگار دولت یهویاقیم که شرح حالش مذکور شد به پند و اندرز آل یهودا از نیز و ایشان را براه راست و دین حق دعوت
همی کرد و بشریعت موسی علیه السلام ترغیب و تحریص مینمود اما چندانکه پادشاه در عیت را از ارتکاب معاصی و مناهی منع فرمودی سخن
او را باور نداشتندی تا بمکافات اعمال خویش گرفتار شدند علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۸۱۹ ظهور ارمیا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم عم بود

ارمیا بن شلکیو علیه السلام از جمله پیغمبران جلیل الشان بنی اسرائیل است و نسب با خاندان بنیامین بن یعقوب علیه السلام رساند و لفظ
ارمیا بفتح یای تحتانی و سکون رای مهمله و میم مکسور و یای تحتانی دیگر و الف در لغت عبری بمعنی برآورده و بلند کرده خداست و معرب آن
ارمیاست و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر پنجاه و دو فصل است و نیز کتاب مراثی آنحضرت پنج فصل باشد که بیشتر مشعر از اخبار غیب است و
در آن کلمات از خرابی بیت المقدس و سبی بنی اسرائیل و خراب افتادن آن زمین مقدس هفتاد سال تصریح فرمود علی الجمله چون فرعون
مصر یوشیا ملک آل یهودا را بقتل آورد چنانکه مذکور شد در سوگواری او بسیار بگریست و پیوسته محزون بود و نبوت آنحضرت از خلق
مخفی مینمود تا از آن زمان که یهویاقیم ملک آل یهودا بتخت نشست چنانکه مرقوم افتاد در سال چهارم سلطنت او خطاب از حضرت کبریا بارمیا شد که مردم را
بسوی خدای دعوت کن و ایشان را براه راست هدایت فرمای ارمیا باروخ علیه السلام را که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد پیش
طلبید و پاره کاغذی گرفته سخنی چند ارمیا بگفت و او بنوشت آنگاه باروخ را فرمود این نوشته را گرفته هم اکنون به بیت الله شو و در
مردم قرائت فرمای باشد که بسوی خدا بازگشت نمایند باروخ علیه السلام در سال پنجم دولت یهویاقیم در ماه نهم که از اسبون خواند
آن نامه را به بیت الله آورد و بر مردم عرضه داشت که ای آل یهودا از خدای بترسید و براه راست شوید تا خدای بر شما رحم کند و اگر نه ارمیا
میفرماید این شهر خراب خواهد گشت و آل یهودا بدست سپاه بابل اسیر خواهند شد و بیشتر مقتول خواهند گشت و آتش عظیم خواهند
افروخت و کتاب خدای هرچه در میان شماست پاک خواهند سوخت چون سخنان باروخ بپایان آمد میخا بن عامار بن صافان آن کلمات را
از بر کرده در خانه پادشاه آمد و در انجمن بزرگان آنحدیث باز گفت صنادید درگاه کس فرستاده باروخ را با آن نوشته حاضر ساختند
و کلمات او را اصغا فرمودند و با او گفتند این نامه را بگذار تا ما بنظر پادشاه بگذرانیم و هم اکنون ارمیا را از این حال خبر کرده هر دو بگوشه
مخفی شوید تا مبادا ملک آل یهودا با شما آسیبی رساند این بگفتند و آن نامه را برداشته بدرگاه یهویاقیم آمدند و آن کلمات را بسمع

داشتند پادشاه در آن وقت آتش افروخته در پیش داشت از اصغای این سخنان در خشم شد و فرمود آن نامه را پاره کرده در خانهٔ ... بود
در آتش بسوختند و حکم داد تا ارمیا و باروخ را هر جا یابند عرضهٔ هلاک سازند و ایشان دیگرباره روی باز نمودند و در نهانی
بندگان خدای را بحق دعوت میکردند تا آن زمان که صدقیا سلطنت آل یهودا یافت چنانکه در جای خود مذکور شود در سال اول
پادشاهی او ارمیا علیه السلام طوقی چند از چوب ساز داده ریسمانها بدان بسته از گردن در آویخت و از خداوند خطاب شد
که ای ارمیا با صدقیا و بزرگان آل یهودا و پادشاه ارض موآب و ملک بنی امون و سلطان صیدا پیغام کن که بختنصر پادشاه بابل
بارض مقدسه روی خواهد گذاشت مردم این نواحی را بزیر فرمان کند چنانکه سر از طاعت او برنتابید گردن بانقیاد و فرمان
برداری او فرود آرید که او بر زمین مسلط خواهد شد و سلطنت خواهد یافت و همچنین پسرش اویل مرداخ و نبیره‌اش بلشازار حکمران
خواهند شد و چون گوش با انبیا کنید و ارید خدمت او را فرو گذارید هم بدست او اسیر و دستگیر خواهید شد و هفتاد سال با اسیری
خواهید رفت و بیت المقدس خراب خواهد ماند در آن وقت که فرعون مصر چون طغیان بختنصر را میدانست و اعراض وی رسید
که سپاهی از ملک بابل بحوالی بیت المقدس لشکرگاه ساخته بیم کرد که مبادا تعرض با آل یهودا رسانند لشکری باعانت صدقیا به بیت
المقدس فرستاد چون خبر سپاه مصر بلشکر بابل رسید بارض خویش مرجعت کردند و این معنی موجب اطمینان خاطر صدقیا گشت
تا این سخنان ارمیا گوش فرا نداشت آنحضرت نزد وی آمد و فرمود ای صدقیا آن مبین که آن یک در حضرت تو فراهم است چون
این لشکر با وطن روند سپاه کلدانیون مراجعت کنند و این شهر را با آتش بسوزند و خراب بگذارند صدقیا روی از وی برتافت   سپاه مصر
و سخن او را باور نداشت لاجرم چون سپاه فرعون بمصر مراجعت آمد ارمیا بموجب بارض بنیامین آمد تا در آنجا سکونت ورزد و
ایرایا بن سالامیه بن حنانیا نزد او شد و گفت همانا عزم آن داری که از ارض مقدسه فرار کرده بسوی کلدانیون شوی هر چند آنحضرت
ابا نمود و فرمود بدین در برای سکونت آمده ام نپذیرفت ارمیا را گرفته نزد صنادید درگاه صدقیا آورد و ملک آل یهودا حکم
داد تا جنابش را گرفته در خانهٔ یوناتان کاتب در چاهی عمیق محبوس کردند و مدتی در حبس ببودند روزی صدقیا آنحضرت را طلب
داشته از نگاهبانی بپیشگاه حضور بار داد و گفت ای ارمیا آیا تازگی از آسمان بسوی تو هیچ وحی آمد آنحضرت فرمود بلی عنقریب این
مملکت خراب شود و تو بدست ملک بابل قلع و قمع شوی از بهر وی که مرا محبوس داری صدقیا در خشم شد حکم داد تا دیگرباره
جنابش را در محبس انداختند و فرمود روزی یک گرده نان زیاده باو ندهند در آن وقت صافانیا بن غود و لیاس بن یواخال که
از اعیان درگاه صدقیا بودند عرض کردند که ای ملک آل یهودا صواب آنست که ارمیا را از میان برگیری که خاطر از طرف او آسوده
نمانی چه این سخنان که او گوید غلبهٔ کلدانیون را با مردم باز نماید دل لشکریان ما در جنگ ضعیف شود اگر روزی با ایشان مصاف دهیم
هزیمت شویم صدقیا با ایشان موافقت کرد و آن هر سه تن از خدمت پادشاه مراجعت کرده ارمیا را در چاهی عمیق درافکندند
و نان و آب از وی قطع کردند ابدالاماخ حبشی که یکی از اعیان درگاه صدقیا بود چون این خبر بشنید بخدمت پادشاه آمد و گفت ای ملک آل یهودا
چرا از خدای بنمیترسی و چون ارمیا پیغمبر را بهلاکت میگذاری علی الجمله بشفاعت ابدالاماخ پادشاه از قتل ارمیا بگذشت و او سه تن
از کسان خود را برداشته بر سر آن چاه آمد و ریسمانی فرو داشت و آنحضرت را از چاه برآورده دیگرباره در بیت حبس جای داد و هم مدتی محبوس
بود بار روزی صدقیا او را نزد خویش خواند و گفت ای ارمیا حقیقت حال و مآل کار مرا با من بگوی ارمیا فرمود اگر عهد کنی که مرا از زیان
رسانی حقیقت حال با تو آشکار کنم صدقیا سوگند یاد کرد که بروی خشم نگیرد پس آنحضرت فرمود که ای ملک آل اسرائیل اگر این حدیث را
سلامت جوئی به درگاه بختنصر روی کن و امان بخواه چون جز این کنی بختنصر برین شهر دست خواهد یافت و این بلده را با آتش خواهد سوخت

بشنید

و نیز اسیر و دستگیر خواهی شد هم صدقیا سخن او را بصواب نشمرد و آنحضرت را بمحبس فرستاد و همچنان در محبس میزیست تا سال چهارم سلطنت صدقیا فرا رسید در ماه پنجم سال که آنرا عبریان شفط گویند حنانیا که یکی از جملهٔ انبیای کذبه بود گروهی را با خود همدستان کرده بر سر ارمیا آمد و آنحضرت را آزار نمود و آن طوقهای چوب را از گردن او شکسته فرو ریخت از پیشگاه جلال خطاب با آنحضرت آمد که ای ارمیا با حنانیا بگوی که اگر این طوقهای چوب شکسته شد و از گردن من فرو ریخت ازای آن طوقهای آهن ساخته خواهد شد و برای خدمت بختنصر در گردن آل اسرائیل خواهد ماند ارمیا این خطاب باز گفت آنگاه فرمود ای حنانیا علامت صدق این مقال آن باشد که هم بزودی تو ارتحال خواهی نمود و در این سال مرگ بسوی تو تاختن خواهد کرد و ترا از میان بر خواهد گرفت چنانکه آنحضرت فرمود حنانیا پس از دو ماه رخت از جهان بیرون برد آنگاه ارمیا همچنان در خانهٔ صدقیا محبوس بود تا سال دهم سلطنت صدقیا فرا رسید پسر عم آنحضرت که انامایل بن صالوم نام داشت روزی در محبس نزد ارمیا آمد و حاصل زراعتگاه خود را بارمیا بفروخت آنحضرت ابتیاع آنرا سجلی بنوشت و خود مختوم فرمود و باروخ بن نریا بن ماسیا را خواسته آن سجل را با او سپرد و گفت خدای میفرماید این سجل را در کوزهٔ گلین بگذار و در جائی محفوظ بدار که حاصل و کروم این زمین چیده خواهد شد و بدست کلدانیون دفع خواهد گشت و درین شهر قحط و غلای عظیم بادید خواهد شد و مردم باسیری خواهند افتاد و برین سخن گواه بگرفت آنگاه مردم از نزد او بیرون شده جنابش را همچنان در محبس بگذاشتند اما چون سلطنت صدقیا بیازدهم سال رسید در نهم ماه آب از همین سال چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بیت المقدس بدست بختنصر مفتوح شد و صدقیا اسیر گشت و نبوزرادان خوانسالار پادشاه بابل آل یهودا را باسیری بسوی بابل برد و بقایای مردم را که از مساکین بودند در ارض یهودا بگذاشت تا بزراعت و صنعتی مشغول باشند درین وقت سخنان ارمیا را بعرض بختنصر رسانیدند که آنحضرت پیوسته مردم را بخدمت ملک بابل ترغیب میفرمود و غلبهٔ او را باز میگفت حال بفرمود تا آنحضرت را بدرگاه آوردند و جنابش را نیک گرامی و محترم میداشت و روی با نبوزرادان کرد و گفت ارمیا علیه السلام هرچه از پیش خبر داد همه با صحت مقرون افتاد اکنون سزاوار نیست که خاطر وی از هیچ در رنجه شود و آزرده باشد جنابش را آسوده بگذار و سخنانش را در امور استوار بدار پس نبوزرادان بفرمودهٔ بختنصر آنحضرت را از محبس برآورده در میان قبایل جای داد و با ارمیا گفت اینک غودولیا بن اشیکام بن صافان از جانب بختنصر بر آل یهودا حاکم است اگر خواهی در ارض یهودا نزد وی خوش باش و اگر خواهی با من بارض بابل آئی و این نزد من پسندیده تر است چه خدمت ترا نیکو خواهم نمود و ترا بزرگ خواهم داشت ارمیا از رفتن بمملکت بابل تقاعد ورزید و سکونت در ارض یهودا را راجح شمرد پس نبوزرادان تحفهٔ چند در حضرت ارمیا پیش داشته جنابش را نزد غودولیا گذاشت و خود در خدمت بختنصر بسوی بابل شد از میسوی چون حکومت غودولیا معلوم گشت مردم از دور و نزدیک بشنیدند آنانکه از آل یهودا در خدمت او گرد آمدند و سر بر خط فرمان او نهادند اما ملک بنی عمون بدان سر بود که فرصتی کرده غودولیا را بقتل آورد پس اسمعیل بن ناتونیا که از دلیران نامدار بود پیش خواند و با او گفت چون بدرگاه غودولیا شوی اگر توانائی او را مقتول ساز اسمعیل این سخن را پذیرفته بدرگاه غودولیا آمد و دوستان او از اندیشهٔ اسمعیل آگاه شده صورت حال را بعرض وی رسانیدند یوناثن کاریا در آن انجمن حاضر بود روی با غودولیا کرده گفت اگر رخصت دهی اسمعیل را از میان برگیرم پیش از آنکه ترا بقتل آرد و بقیت آل یهودا را برانداز غودولیا گفت حاشا این سخن کذبست که بر اسمعیل بسته اید با وی که از او زیانی نرسیده چگونه او را کیفر توان داد لاجرم اسمعیل سالم بماند و چون سه ماه از این قصه بگذشت وقتی فرصت بدست کرده با ده تن از مردم خود بناگاه در خانهٔ غودولیا در آمد و او را بکشت و هر تن از آل یهود و کلدانیون که با او بصحبت بودند هم با تیغ بگذرانید و بقایای سبایای آل یهودا را برداشته از مسیفا فرار کرده یوناثن کاریا چون این خبر بشنید لشکری فراهم کرده از دنبال او بتاخت و در غاباون با او برسید مردم که با اسمعیل بودند چون لشکر یوناثن را بدیدند غلبهٔ او را امید نشستند از کنار اسمعیل

اسمعیل

از بختنصر

اسمعیل با چار یا هشتاد تن فرار کرده بارض بنی عمون شتافت و یوناثن با بقایای آل یهودا به بیت لحم آمدند و سخت مضطرب بودند و بیم داشتند که ملک بابل بمکافات کردهٔ اسمعیل بر آل یهودا رحم نکند و بیگناه را از اهل طغیان باز نداند و چون غودولیا تمامت مردم مردم را از پای در آورد درین وقت آل یهودا بدان شدند که بارض مصر فرار کنند و از شر بختنصر آسوده نشینند یوناثن با میران سپاه بخدمت ارمیا شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای اینک قوم عزیمت مصر کرده اند تا از شمشیر بختنصر بسلامت باشند ترا درین اندیشه رای چیست ارمیا علیه السلام مهلتی طلب داشت تا حکم خدای را معلوم کرده با ایشان باز نماید پس از ده روز بنزد جماعت آمد و گفت خدای میفرماید ای آل یهودا در ارض خویش سکونت ورزید و از ملک بابل هراسناک مباشید که من شما را حراست خواهم کرد و محفوظ خواهم داشت اما اگر بزمین مصر در شوید از قتل و جوع نجات نخواهید یافت و پادشاه بابل از دنبال شما خواهد شتافت و شما را در معرض هلاک خواهد آورد یوناثن کاریا و عزریا بن ماسیا و جمیع رجال آل یهودا با آنحضرت گفتند که خبر تو کذب است ما درین زمین اگر سکونت کنیم سخت از قحط و غلا در بلا خواهیم افتاد و از آن پس عرضهٔ شمشیر بختنصر خواهیم شد خدای ما را از دخول مصر منع نفرموده اینک سخنان ترا استوار نداریم این بگفتند و آل یهودا کوچ داده وضیع و شریف و زن و مرد را بسوی مصر روان ساختند و ارمیا و باروخ علیهما السلام را نیز با خود ببردند و طی مسافت کرده بمملکت مصر در آمده و بارض طفناس فرود شدند ناگاه از حضرت ذو الجلال خطاب با ارمیا شد که ای ارمیا بگیر چهار سنگ و در برابر آستانه که معین فرمائیم مدفون ساز و با آل یهودا بگوی که بختنصر بدین ارض خواهد شتافت و بر ملک مصر غلبه خواهد یافت و آتش در ممالکت در خواهد زد و آل یهودا را معرض قتل و سبی در خواهد آورد و تخت او را درین زمین نصب خواهند کرد چنانکه چهار قائمهٔ آن تخت بر زبر این چهار سنگ خواهد بود که من در زمین پنهان داشته ام پس ارمیا بر حسب امر الهی آن جمله را بکرد و با خلق بگفت و آنگاه که بختنصر بمصر در آمد چنان کرد که آنحضرت فرموده بود و عنقریب آن قصه را در جای خود مرقوم خواهیم داشت ان شاء الله تعالی

۴۸۲۰

ظهور عمرو بن عامر مزیقیا چهار هزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

سنب عمرو بن عامر مزیقیا اگرچه از جملهٔ ملوک محسوب نشود لکن چون قصهٔ خرابی سیل عرم منوط بشناختن وی است شرح حال او مرقوم می افتد وی با حمیر منتهی میشود که شرح حالش در بدایت حال ملوک یمن مذکور شد و باز نموده آمد که تبابعهٔ یمن و ملوک غسانی و قبایل قضاعه و همدان و بعضی دیگر از اقوام عرب نسب با حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان میرسانند علی الجمله عمرو حکومت ارض سبا و مارب داشت و در حضرت ذو جیشان پادشاه یمن اظهار انقیاد و فروتنی میفرمود و فرمان او را مطیع و منقاد بود از نیروی او را مزیقیا لقب داده بودند که چون جامهٔ نیز داو آوردندی و در پوشیدی گریبان آنرا اندک پاره ساختی و این کنایت از آن بود که دیگر باره آن جامه پاره شده پوشیده نشود بلکه ببخشیده آید از نیروی که مزق بمعنی پاره کردن جامه است ورا مزیقیا خواندند و او هشتصد سال در دنیا عمر یافت و از آنجمله چهارصد سال حکومت سبا و مارب داشت و ملوک یمن را بنوبت ملازم خدمت بود و دیگر قصه های او در خرابی سیل العرم مذکور خواهد شد و او پدر ملوک غسانی است چنانکه باز نموده شود ان شاء الله تعالی

۴۸۲۱

ظهور عدنان چهار هزار و هشتصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم تم بود

عدنان پسر ادد است و ذکر نسب شریف او را در خاتمهٔ قصهٔ ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام مرقوم داشتیم و نام مادر او بلهاست که نسب با یعرب بن قحطان رساند آثار رشد و شهامت و فروغ بسالت و نبالت در ایام کودکی از جبین مبارکش مطالعه میشد و کاهنان عهد و منجمین ایام باز میگفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس او را چنبر اطاعت فرو گیرد از نیروی جنابش دشمنان فراوان بود

چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد تن سوار دلیر او را تنها یافته و بقصد وی شتافتند عدنان اسب برانگیخت و با آنجمله بکار کرد چندانکه اسبش کشته شد و همچنان پیاده با آن جماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و آن جماعت از دنبال وی همی حمله میبردند و اسب میتاختند ناگاه دستی از کوه بدر شده گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلهٔ کوه برآمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود علی الجمله عدنان چون بحد رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سید سلسله و قبلهٔ قبیله آمد چنانکه ساکنین بطحا و سکان یثرب و قبایل بر حکم او مطیع و منقاد بودند چون بختنصر که ذکر حالش مرقوم شد از فتح بیت المقدس بپرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و عدنان چون از عزیمت وی آگهی یافت کس فرستاده در بنی قحطان بن عامر و بنی جرهم بن یقطان چندانکه مرد جنگی بود طلب فرمود و این قبایل در مکهٔ معظمه سکونت داشتند و ذکر نسب ایشان را از این پیش باز نموده ایم مع القصه سپاهی بزرگ از این دو قبیله نزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل عرب گروهی نیز گرد آمدند پس لشکری بزرگ برآراسته در برابر بختنصر صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار چیرگی و غلبه با سپاه کلدانیون افتاد و لشکر عرب هزیمت شدند و خلقی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر آمدند عدنان بسلامت از میدان بدر رفته در نواحی شام آرام گزیده بار دیگر بتجهیز لشکر پرداخت و پراکندگان سپاه را گرد آوری کرده امیدوار ساخت و با بختنصر کرت دیگر جنگ در انداخت و لشکریان وی چون شیر زخم خورده بجنگ رسیدند و چندانکه توانستند بکوشیدند هم در این کرت ظفر با بختنصر بود و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند لاجرم هر تن بطرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود بسوی یمن شد و آن مأمن را وطن فرمود و در آنجا بود تا رخت بسرای دیگر برد مع القصه عدنان را ده پسر بود اول معد دویم عک سیم ریب چهارم ضحاک پنجم مذهب ششم عدن که شهر عدن که در ساحل بحر یمن واقع است منسوب به وی است هفتم نعمان هشتم ابی نهم اد دهم غنی اما عک بن عدنان دختر اشعر بن نبت بن اد بن زید بن همیع بن عمرو بن عمیر بن شجب بن زید بن کهلان بن سبا را بزنی بگرفت و با این خویشاوندی در میان قبیلهٔ اشعریون بماند تا بمرد و دیگر اولاد عدنان در یمن بزیستند تا پدر ایشان از جهان رخت ببست و عدنان از اجداد بزرگوار پیغمبر آخر الزمانست و در نسب شریف آنحضرت تا عدنان هیچ اختلاف نیست کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله کذب النسابون من علا ما فوق عدنان علی الجمله چون عدنان از جهان رفت آن نور روشن که از جبین مبارک او درخشان بود از طلعت فرزندش معد طالع شد و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر الزمان دلیلی واضح بود که از صلبی بصلبی میشد چون آن نور پاک بمعد انتقال یافت و بخت نصر نیز از جهان بیرون شده بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند ارمیا و برخیا علیهما السلام کس بطلب معد فرستادند و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند اما معد بن عدنان را کنیت شریف ابو قضاعه بود جمالی دلکش و بازوی توانا داشت بعد از فوت عدنان از خطهٔ یمن ببلدهٔ نجران آمد که هم از نواحی یمن بود و در نجران با افعی جرهمی که در علم کهانت تمامی داشت روزگاری از در صدق و صفا بود و با هم بمصادقت و مصافات میزیستند و درگاه افعی نیز در نجران مطاف اعاظم و اشراف بود آنگاه که ارمیا و برخیا علیهما السلام معد را طلبیدند افعی را وداع کرده بمیان عرب آمد و سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد اول قضاعه دویم نزار سیم قنص چهارم ایاد و نعمان منذر که ذکر حالش مرقوم خواهد شد از اولاد قنص بن معد بود علی الجمله پسران معد بسیار شجاع و دلیر بودند چنانکه گاهی لشکری فراهم کرده بر سر بنی اسرائیل تاختن میبردند و از آن جماعت مردم و مال اسیر و دستگیر میساختند و جنگهای سخت با ایشان می افکندند و بیشتر وقت قرین فتح و نصرت بودند تا کار بر آل یهودا تنگ شد و خدمت ارمیا و عزرا و دیگر پیغمبران خود رسیده استدعا کردند که انبیای بزرگوار در حق اولاد معد دعای بد کنند و ایشان را از روی

ابنی

زمین براندازند چون پیغمبران خدای خواستند بدین مهم اقدام نمایند خطاب از پیشگاه قدس رسید که لب فرو بندید همانا از پشت معد شخصی بظهور خواهد رسید که ما جهان را برای او پدیدار کرده ایم پس انبیا علیهم السلام لب ببستند مع القصه چون معد از جهان برفت آن نور روشن از جبین فرزندش نزار طالع گشت و نزار بن معد رئیس قوم و زعیم قبیله گشت و نام مادر وی معانه بنت جوشن بن عدی است که نسب بقبیلهٔ بنی جرهم رساند و کنیت شریفش ابو ربیعه است آنگاه که نزار از مادر متولد شد از بارقهٔ آن نور شریف که در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر الزمان از نسل وی است معد هزار شتر در راه خدا قربانی کرد مردم با او گفتند که مال خود را تضییع نمودی و اسراف فرمودی معد در جواب گفت که والله هنوز اندک میشمارم و چون نزار لفظاً بمعنی اندک است آن طفل به نزار نامیده شد و چون بحد رشد رسید و بعد از پدر در عرب مهتر گشت چهار پسر از وی پدیدار گشت اول ربیعه دویم انمار سیم مضر چهارم ایاد اما از انمار دو قبیله پدید آمد اول خثعم دویم بجیله و جریر بن عبد الله بجلی که از اصحاب پیغمبر است نسب با این قبیله رساند و این دو طایفه بیمن شدند و با اهل یمن مختلط آمدند و هم ایاد قبیلهٔ معروفی است که با ایاد بن نزار منسوب است و قس بن ساعدة الایادی که از حکمای عرب است چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود هم از این قبیله است

قصهٔ اولاد نزار و کهانت ایشان

و از ربیعه و مضر نیز قبایل بسیار پدید شدند چنانکه یک نیمهٔ عرب نسب بدیشان میبرند و در فضیلت ایشان همین بس است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا تسبوا مضر و ربیعه فانهما مسلمان و از این بیشتر در نام و نسب قبایل قلم زدن از قانون این کتاب مبارک بیرون است علی الجمله از میان فرزندان نزار مضر بود که در سلک اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله محسوب است و آنگاه که نزار را اجل محتوم نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان بمکهٔ معظمه آمد و حالش چون از صحت بگشت فرزندان را طلبیده پیش نشاند و اموال خود را بر ایشان قسمت فرمود از جمله خیمهٔ که از ادیم سرخ بود و مقداری از زر سرخ و چیزهای دیگر که مانندهٔ آن بود و رنگ حمرت داشت بمضر تفویض فرمود و از این روی او را مضر الحمرا نامیدند و اسبی سیاه و خیمهٔ سیاه و هر چه بدان مانند بود بربیعه عطا کرد و او را ربیعة الفرس خواندند و گوسفندان خویش را با خادمی پیر و بعضی از اشیای دیگر با ایاد گذاشت و فرشی از ادیم سیاه و برخی دیگر از آلات و ادوات مجلس بهرهٔ انمار داشت و فرمود چون من از جهان بیرون شدم بقایای متروکات مرا هم بدینگونه قسمت کنید و خاطر یکدیگر رنجه مسازید و اگر در میان شما سخنی واقع شود که حاکمی لازم افتد از اینجا بنجران سفر کنید نزد افعی جرهمی که با معد پدر من سخت آشنا است و مردی کاهن و دانا بود تا گذارش کار شما بخشونت انجامد و رفع سخن کند چون نزار رخت از جهان بربست و در میان فرزندان او در بخش کردن اموال کار بقیل و قال انجامید ناچار هر چهار بار سفر بربستند و از مکهٔ معظمه که بیرون شده عزیمت نجران فرمودند در راه شترسواری با ایشان بازخورد با وی گفتند از کجا میرسی گفت شتری یاوه نموده ام و ضایع کرده ام مردم ناگشته خویش را میپایم مضر گفت شتر را چشم راست کور بود گفت بلی ربیعه گفت که از دست راست شل بود گفت بلی ایاد فرمود آن شتر دم بریده داشت گفت بلی انمار گفت رمنده و حرون بود گفت بلی دیگرباره مضر بسخن آمد و فرمود یک تنگ بار آن شتر روغن است و آن دیگر شهد و ربیعه گفت بر سر آن بار زنی سوار است و ایاد گفت آن زن آبستن است و انمار گفت آن شتر یک دندان شکسته دارد آن مرد این جمله را نیز گفت بصدق بود با وی گفتند هم از این راه بشتاب که آن را خواهی یافت مرد شترسوار بفرمودهٔ ایشان لختی برفت و از شتر گمشده اثری ندید هم بتعجیل مراجعت کرده بخدمت مضر و برادران پیوست و گفت همانا از شتر من خبر با شماست ایشان سوگند یاد کردند که ما اصلاً شتر را ندیده ایم آن مرد گفت هرگز این سخن را از شما نخواهم پذیرفت چون یکتن بود و نیروی مجادله با ایشان نداشت بهمراه آن جماعت بنجران آمد و مضر و برادرانش بخانهٔ افعی جرهمی فرود شدند افعی بخدمت ایشان پیش

از تحت

از زحمت سفر و مشقت راه باز پرسی لطف فرمود و هم از گرد راه شتر سواری برسید و در خدمت افعی معروض داشت که امروز در نجران رئیس دودمان بنی جرهم توئی نخست داد من بده آنگاه برسوم مهمان نوازی پرداز و قصه شتر گمشده و سخنان فرزندان نزار را باز گفت مضر و برادرانش سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر این مرد را ندیده ایم افعی گفت پس نشان از کجا دانستید که با وی بیان کردید مضر گفت من از آن دانستم که شتر او چشم راست کور دارد که همه راه از طرف چپ چریده بود و هر گیاه که بر سوی راست بود آفت نداشت و چون بر یکجانب سواران گرد بوده و بر جانب دیگر مگسان گمان بردم که بر یکسوی روغن حمل دارد و بر دیگر سوی شهد چه مور و مگس را با روغن و انگبین کار است و ربیعه گفت من از آن گفتم دست آن شتر شل است که اثر کشیدن دست آنرا بر زمین یافتم و از آن فهم کردم زنی بر پشت آن سوار است چه در جائی نشان پائی یافتم کفی از خاک آن قدم برداشته ببوئیدم در حال میل خاطر من بسوی زنان شد ایاد گفت من از آن دانستم که آن شتر دم بریده بود چه شتر را عادت آن باشد که هنگام سرگین انداختن دم بجنبانند و سرگین خود را پراکنده سازند و سرگین این شتر در یکجای جمع بزیر آمده بود و از آن گفتم آن زن که بر آن سوار است آبستن است که هنگام برخاستن از آنجا که پیاده شده بود هر دو کف دست خود بر زمین نهاده بود از اثر کفهای او دانستم گرانبار است انمار گفت رمندگی آن شتر از آن معلوم بود که علف انبوه را همه جا بجال خود گذاشته بر گیاه اندک چریده بود و سبکسنگی دندان آنرا بدان معلوم کردم که هر دسته گیاه که دهان آلوده بود باندازه گیاه یکدندان سالم داشت. چون افعی اینسخنان بشنید از حدت فهم و حرارت ایشان در عجب ماند و مرد شتر سوار را از پی کار خود راند و آن جماعت را بتعظیم و تکریم نموده در حجره خاص بنشاند و شامگاه نزل مناسب تهیا کرده بجهت ایشان فرستاد و خود پنهانی از پس در بایستاد تا مقالات اولاد نزار را اصغا فرماید و خیالات ایشانرا باز داند ناگاه چون اولاد نزار هر یک جامی از خمر بکشیدند ایاد گفت انگور این شراب در گورستان نشو و نما یافته و چون دست با کباب بردند مضر گفت بخدای این بزغاله از شیر سگ پرورده باشد ربیعه گفت افعی اگر چه نسب خود را با جرهم پیوندد اما از سطیحی زادگانست انمار گفت در حال کار ما را براستی خواهد گذاشت و قسمت اموال بر ما نیکو خواهد کرد افعی چون اینسخنان بشنید روزگار بر وی دگرگون گشت و بدانست سخنان ایشان جز براستی مقرون نیست نخست نزد مادر آمد و او را بتیغ حدید تهدید فرمود و حقیقت حال معلوم کرد آنگاه نزد شرابدار گفت که این خمر را از کجا آوردی و تاک از تاکستان آن که در گورستان بود نشان بگفت و چون از کباب بپرسید هم گفتند آن بز که این بزغاله را بزاد در چنگال گرگ فتاد و این بزغاله با شیر ماده سگی توانا گشت پس بتعجیل نزدیک مهمانان آمد و گفت باز گوئید این رازها چگونه بر شما معلوم شد ایاد گفت از خوردن خمر همه سرور و حبور خیزد و ما را از نوشیدن این شراب حزن و اندوه و مکروه حاصلی نبوده دانستم که تاک آن از گورستان دمیده مضر گفت در خوردن این کباب ما همه مانند سگان لقمه از هم در میربودیم و بغضب و غلظت در هم مینگریستیم و چون نیک نظر کردم استخوان پهلوی آن با سگان شباهت تمام داشت دانستم که با شیر سگ پرورده باشد ربیعه شرمگین سر بزیر افکند و گفت از آنگاه که ما بحضرت آمده ایم سخنان افعی همه از آب و نان بوده و گاه گاه نیز از پس در استراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگزادگان بدین دو صفت انباز نشوند بلکه این کار بی پدران و سطیحی زادگانست افعی در حجرت و حیرت فرو ماند و اموال ایشانرا براستی چنانکه انمار از فطانت وی دریافته بود قسمت فرمود و ایشانرا مقتضی المرام با وطن فرستاد و همه با هم نیک بزیستند اما مضر بن نزار سید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز میگذاشت و مردم را براه راست میداشت و چون عکله را بزنی بگرفت که هم نسب با معد بن عدنان بن اد بود دو پسر آورد نخست الیاس که از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله است و دویم عیلان که هم از او قبایل بسیار بادید آمد و مضر وقتی فرزندان خویشرا پیش خواست و بدین

کلمات نصیحت فرمود و روی سخن با الیاس داشت و گفت مَن یَزرَع شرّاً یَحصُد ندامةً و خیرُ الخیرِ اعجله فاحملوا انفسکم علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفوها عن مطلوبها فیما افسدها و گویند اول کس که آهنگ حدی را برای شتران خواندن فرمود مضر بود اما الیاس بن مضر بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صوابدید الیاس فیصل می یافت و تا آنروز که نور نبوی از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی علی الجمله الیاس لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه یمنی را بحباله نکاح در آورد و از وی سه پسر بادید آورد اول عمرو دویم عامر سیم عمیر و چون پسران وی بحد رشد و بلوغ رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی بصحرا در رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید و بیکسو گریخت و شتران از خرگوش برمیدند عمرو و عامر از دنبال آن تاختن کردند عمرو نخست آنرا بیافت و عامر برسید و خرگوش را صید کرده کباب ساخت لیلی از اینحال سرودی و عجبی روی داد پس بتعجیل نزدیک الیاس دوید چون رفتاری بتبختر داشت الیاس با زن گفت ما لک تخندفین و خندف آنرا گویند که رفتاری بتبختر و جلالت باشد لیلی گفت همیشه بر اثر شما بکبر و کبریا قدم زنم از اینروی الیاس ورا خندف نامید و آن قبایل که با الیاس نسب میبرند بنی خندف لقب یافتند و از اینروی که عمرو آن خرگوش را دریافته بود او را مدرکه لقب دادند و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت طابخه نامیده شد و چون عمیر در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نپیمود به قمعه ملقب شد اما پیغمبر صلی الله علیه و آله از نسل مدرکه بود علی الجمله فرزندان الیاس اولاد بسیار آوردند و در میان ایشان رسم بت پرستیدن عظیم اشتهار داشت چنانکه عمرو بن لحی بن قمعه که پدر خزاعه است دختی از زکه مبتر که بارض مارب شد و در آنجا گروهی از بت پرستان دیده و تنقفت را ستوده داشت و از آن جماعت صنمی بخواست تا بخانه خویش آرد و آنرا پرستش کند آن جماعت بتی باو دادند آنرا گرفته بزمین بطحا آورد و هبل نام گذاشت و مردم را بپرستش آن باز داشت و وی اول کس است از اولاد اسمعیل علیه السلام که کیش بت پرستیدن گرفت و از پس او هذیل بن مدرکه در میان بت پرستان شد و صنمی گرفته آنرا سواع نام نهاد و در میان قبایل عرب آورد و کلب بن وبره که با قضاعه نسب داشت هم بطلب رفت و بتی گرفته آنرا ود نامید و مردم را بپرستش آن دعوت نمود و مردم طی و مذحج بت خود را یغوث نامیدند و عبادت آنرا اختیار کردند و مردم همدان که نسب بکهلان رسانند در نواحی یمن ساکن باشند صنم خود را یعوق نامیدند و سمیفع بن ناکور بن عمرو بن یعفر ابن ذو الکلاع الاکبر هو یزید بن النعمان که در نواحی یمن وطن داشت و همواره در جمع آوری قبایل مشغول بود و او را از اینروی ذو الکلاع الاصغر نامیدند چنانکه بیشتر قبایل و آل حمیر بدو گرد آمدند صنم خویشتن را نسر نام نهاد و مردم را بعبادت آن ترغیب نمود و قبیله خولان بن حارث بن قضاعه عم انس را گرفته و فرزندان ملکان بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس سنگی بسیار طویل در بیابان نهادند و آنرا سعد لقب دادند و نیایش و ستایش آن قیام فرمودند و اساف و نایله را در موضع زمزم وضع کردند چنانکه در ذکر قصه اسمعیل علیه السلام مرقوم افتاد و بنی ثقیف در طایف لات را برگزیدند و اوس و خزرج در یثرب طاعت منات کردند و همچنان قبایل دوس و خثعم و بجیله ذو الخلصه را داشتند و مردم جبل طی فلس را برافراشتند و بنی ربیعه که نسب با تیم رسانند بتی بدست کرده و بتخانه برای او بساختند و آن بتکده را رضا نامیدند و همچنان هر قبیله بتی گرفتند و بت پرستیدن آغاز نهادند تا آنگاه که دولت اسلام قوی شد و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ایشانرا از چنان کردار زشت باز داشت چنانکه خدای فرماید وَلا تَذَرُنَّ وَدّاً وَلا سُواعاً وَلا یَغُوثَ وَیَعُوقَ وَنَسراً وَقَد اَضَلّوا کَثیراً و هر گاه آنمردم بسفر رفتندی نخست در برابر اصنام شده برای میمنت مسح کردندی و چون باز آمدندی هم نخست مسح آنرا واجب شمردندی و از آن پس چشم بدیدار اهل بیت گشودندی اما مدرکة بن الیاس چنانکه مذکور شد نامش عمرو است و لقبش مدرکه و کنیتش ابو الهذیل و سلمی بنت اسد بن ربیعة بن نزار بن معد را بزنی بگرفت

شرح حال بت پرستی اولاد اسمعیل

خویش

وازوی دو فرزند آورد یکی خذیمه و دیگری هذیل و از هذیل قبایل بسیار بادید آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله از نسل خذیمه بظهور آمد اما خذیمه پسر مدرکه بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود اول کنانه دویم هون سیم اسد و مادر کنانه عوانه دختر سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بود و از ایشان قبایل بسیار بظهور آمد چنانکه بنی اسد و بنی کنانه مشهورند و پیغمبر صلی الله علیه و آله از نسل کنانه بود اما کنانة بن خذیمه کنیتش ابو نضر است چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب باو نمودند که بره بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر که از بطن وی با یه فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم بدان خواب تنبیه یافته بره را خواستاری نمود و بخانه آورده باوی هم بستر شد و از وی سه پسر آورد اول نضر دویم مالک سیم ملکان و همچنان هاله دختر سوید بن الغطریف را که از قبیله ازد بود بحبالهٔ نکاح در آورد و از وی پسری متولد شد او را عبد مناف نام گذاشت و از جملهٔ این پسران نضر در سلک اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و قریش لقب نضر است چنانکه در جای خود گفته شود که چگونه این نام بروی افتاد و شرح اولادش تا ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی

ظهور باروخ علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

باروخ علیه السلام پسر نریا بن ماسیا و باشد و جنابش از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و پدر او نریا نیز از پیغمبران بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت و لفظ باروخ بابای موحده و الف و رای مهمله و واو و خای نقطه دار در لغت عبری بمعنی مبارک است آنحضرت پیوسته ملازم خدمت ارمیا علیه السلام بود و از این روی شرح حال و بیشتر در قصه ارمیا مسطور است دیگر بتکرار نپرداخت باروخ و ساریای پیغمبر که شرح حالش گفته خواهد شد برادر بودند ۴۸۲۲ باروخ پیغمبر

ظهور محیا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

محیا علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ محیا بفتح میم و حای مهمله مفتوح و سین بی نقطه مکسور و یای تحتانی و الف در لغت عبری بمعنی شفقت کرده خدا باشد ظهور آنحضرت در روزگار دولت یهویاقیم ملک آل یهودا بود که بانوار نبوت تیرگی خاطر بنی اسرائیل را میزدود و آنجماعت را بخداپرستی دعوت میفرمود و از خرابی بیت المقدس و غلبهٔ بخت نصر ایشان را تهدید میکرد و از معاصی و ملاهی مردم بازمیداشت و بر شریعت موسی علیه السلام میزیست و آن طاغیان هیچ سخن وی را نشنیدند تا کیفر اعمال خود را دیدند ۴۸۲۳ محیای پیغمبر

جلوس یواخین در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

یواخین پسر یویاقیم است که شرح حالش مذکور شد و نام مادرش نحشتا دختر الیشان است که در اراضی بیت المقدس میزیست علی الجمله چون بخت نصر یویاقیم را با ده هزار تن از آل یهودا باسیری برد و برفت چنانکه گفته شد یواخین از زوایای خفا بیرون تاخت و بپادشاهی بتخت سلطنت برآمد و پادشاهی آل یهودا یافت و همچنان بکفر و عصیان مشغول گشت روزگار خویش را همه در مناهی و ملاهی و نافرمانی الهی گذاشت و چون یکصد روز از سلطنت او بگذشت دیگر بار بخت نصر با لشکری جرار بسوی بیت المقدس تاختن کرد و بنیروی در شهر درآمده یواخین را بگرفت و در سلاسل و اغلال محکم داشت و سلطنت آل یهودا را با صدقیا گذاشت چنانکه عنقریب مذکور شود و آنگاه هر جامهٔ نیکو و شیء نفیس که در آن ارض شریف یافت که از نهب و غارت کرت نخست بجای مانده بود برگرفت و یواخین را با آن اشیای نفیسه بهبابل برد و حکم داد تا یواخین را محبوس نمودند و او سی و هفت سال و چهل و پنج روز در حبس بماند تا آنگاه که نوبت پادشاهی بابل با اویل مرودخ پسر بخت نصر چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود افتاد و وی بفرمود تا او را از حبس برآوردند و در حضرت خویش بنشاند و بر سایر بزرگانش فضیلت بخشید و در وجه وی انعام و احسان بکلی مبذول فرمود و یواخین هر روز با ملک بابل نان بخورد ۴۸۲۵ پادشاهی آل یهودا

می سکنت تا رخت از جهان بربست

جلوس صدقیا در بیت المقدس چهار هزار و هشتصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۴۸۲۵ صدقیا عم یواخین است و پسر یوشیا که با یوخاز از یک مادر بودند و نام مادر وی حموطل دختر ارمیا ست که از ارض لبنا بود چون بختنصر یواخین را باسیری برد صدقیا را پیش خواند و او در آن وقت بیست و پنج ساله بود و متنیا نام داشت بختنصر او را صدقیا نام داد و خود بدار الملک نینوا مراجعت نمود اما چون کار سلطنت با صدقیا راست شد در عصیان خدای طغیان ورزید چندانکه ارمیا علیه السلام او را نصیحت کرد مفید نیفتاد و براه راست نیامد چندانکه مردم همگی در بیت المقدس بت پرستی گرفتند و بر ارمیا و سایر انبیا سخره کردند و استهزا نمودند و آن تکبر و تمرد در دماغ صدقیا راه یافت که بر بخت نصر نیز بشورید و از فرمان او سر بدر کرد چون این خبر با بخت نصر بردند چون اژدهای خشمگین خروش کرد و حکم داد تا سپاه گرد شده لشکری زیاده از حوصلهٔ حساب فراهم فرمود و از بابل بیرون شده همه جا بتاخت تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد از آنسوی نیز صدقیا که از ترکتاز بخت نصر آگهی داشت آل یهودا را در جنگ او تحریص کرده و دیوار بیت المقدس را استوار فرمود و فوجی از لشکر را از بهر حفظ و حراست باز داشت و بخت نصر بفرمود تا برجهای عظیم از اطراف بیت المقدس برآوردند و منجنیقها راست کردند و در کار محاصره سخت بکوشیدند چنانکه بر خلق شهر کار تنگ افتاد و کار قحط و غلا بالا گرفت که مجال زیست برای کس نماند در این وقت یکسال و نیم یکروز کم از محاصره گذشته بود پس شبی صدقیا با مردان مقاتل از دروازه که بر بستان پادشاه گشاده میشد بیرون شدند و راه فرار پیش گرفتند و این واقعه در سال یازدهم سلطنت صدقیا در روز نهم از ماه چهارم بود علی الجمله سپاه کلدانیون از گریختن صدقیا و مردانش آگهی یافتند از دنبال ایشان بشتاب برق و باد بشتافتند و قریب باریحا صدقیا را دررسیدند و او را گرفته دست بر بستند و همچنان اولاد و احفاد او را در سلاسل و اغلال کشیده حمله را بدرگاه بخت نصر آوردند پادشاه بابل غضبناک روی با صدقیا آورد و گفت بجای آنکه ترا بر آل یهودا پادشاهی دادم بر من بشوریدی و از فرمان من بدر شدی اینک بکیفر عمل خویش گرفتاری و بفرمود تا زن و فرزندان صدقیا را در برابر چشم او بکشتند پس از آن حکم داد تا دیدگان او را از بن برآوردند و تنش را در سلاسل و اغلال کشیده بسوی بابل فرستاد و گفت همچنان تا روز مردن محبوس باشد و در روز دهم از ماه پنجم از سال هیجدهم سلطنت بختنصر نبوزردان که بزرگترین سپهسالاران وی بود در بیت المقدس حاضر شد و بر حسب امر ملک بابل در خرابی آن شهر سعی فراوان نمود چنانکه در جای خود مذکور شود

ظهور ساریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ساریا علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ساریا با سین مهمله و الف و رای بی نقطه و یای تحتانی و الف دیگر بلغت عبری بمعنی امیر خداست جنابش پیوسته در بیت المقدس سکونت داشت و در مسجد اقصی روزگار بعبادت میگذاشت و مردم را بزهد و بشریعت موسی دعوت میفرمود تا آنگاه که بخت نصر بر بیت المقدس غلبه یافت و آن بلده را فرو گرفت چنانکه مذکور شد نبوزردان سپهسالار وی بعد از هدم و محو دیوار قلعه و احراق بیت الله ساریا و صفنیا و سه تن دیگر از خدام بیت الله را گرفته دست بر بست و ایشان را آورده در ارض ربلات بخدمت بختنصر حاضر ساخت ملک بابل بفرمود تا آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانیدند علی نبینا و آله علیه السلام ۴۸۲۵ ساریا علیه السلام

بنای بوزنطیه چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بوزنطیس مردی از بزرگان مملکت ایتالیا بود چون اموليس که شرح حالش مذکور شد در آن مملکت قوی بازو و نیرومند شد و هم بدان سر بود که تمامت اراضی ایتالیا را بحیطهٔ تصرف آرد بوزنطیس که هوای خودسری داشت مجال توقف نیافت و فرار کرده بسوی اراضی ۴۸۲۸ بنای بوزنطیه

اسپانیا شد و یکچند مدت در آنجا بزیست آنگاه از اسپانیا بیرون شده بارض نیقیه آمد و در آنجا بنای شهری گذاشت چه آبادی نیقیه بر افتاده بود و نام خود را بر آن بلده نهاده آنرا بوزنطیه خواند و این عمارت ششصد و بیست و سه سال پس از بنای نیقیه بود علی الجمله آن شهر مشهور بوزنطیه بود تا آنهنگام که قسطنطین از رومیة الکبری بدانجا شد و شهری از نو بر آورد آنگاه بقسطنطنیه مشهور گشت و از آن پس اسلامبول نام یافت چنانکه ذکر هر یک در جای خود خواهد شد

۴۴۲۲ ملوک یمن
جلوس تبع الاقرن در یمن چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

تبع الاقرن بن شمر بن افریقش بعد از ذوجیشان رایت جهانبانی برافراشت و مملکت یمن را در تحت حکم و حکومت خویش بازداشت آنگاه که بر سریر ملکی سکون آمد در خزاین در گشاد و قواد سپاه را بتوفیر صنایع و عقار و اعطای درهم و دینار امیدوار ساخت و سپهسالاری لشکر را بسیاح که یکی از شجاعان ابطال بود تفویض فرمود و سیاح پیوسته در نظم و نسق لشکر پرداخته و حدود و ثغور مملکت را از بیگانه محفوظ میداشت تا وقتی که کیخسرو ملک ایران با افراسیاب ترک کار قتال و جدال را لاگرفت و پادشاه ایران از ملوک اطراف که با وی از در انقیاد و فروتنی بودند لشکر بخواست چنانکه در ذیل قصه کیخسرو مرقوم افتاد از جمله کس نیز در پادشاه یمن فرستاده فرمان داد تا هر چه تواند از مرد و مرکب دریغ نفرماید و بخدمت پادشاه ایران گسیل نماید ملک یمن بر حسب فرموده کیخسرو سیاح را با سپاهی بی نیاز از اسب و سلاح بحضرت وی فرستاد تا بعد از فتح و غلبه با افراسیاب رخصت مراجعت بیمن کردند مدت سلطنت وی در یمن صد و شصت و سه سال بود

۴۴۳۳ حزقیل ع
ظهور حزقیل علیه السلام چهار هزار و هشتصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود

یحزقیل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یحزقیل بفتح یای تحتانی و حای مهمله مفتوح و زای معجمه ساکن و قاف مکسور و همزه و یای تحتانی ساکن و لام در لغت عبری بمعنی قوی کرده خداست و معرب آن حزقیل است و آنحضرت را ابن العجوز نیز گویند از بهر آنکه مادر او در کبر سن بحزقیل حامله شد و همچنان جنابش را ذوالکفل نیز خوانند چنانکه در قرآن مجید این نام به آنحضرت اشارت شده و این لقب بدان یافت که آنهنگام که بخت نصر فتح بیت المقدس کرد چنانکه مذکور شد و آل یهود را باسیری بدارالملک بابل آورد حزقیل نیز در میان اسرا بود و ایشان در حضرت او نالیدند که کار ما بکجا منتهی خواهد شد و این اسیری و گرفتاری تا چند خواهد کشید آنحضرت فرمود که مدت اسیری و گرفتاری آل اسرائیل هفتاد سال خواهد کشید و من ضامنم که از هفتاد سال زیاد نشود و همچنان بود که آنحضرت فرمود چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم افتد علی الجمله چون ذوالکفل را بفارسی ترجمه کردند آنحضرت را بدین نام خواندند و جنابش در میان آنجماعت بنبوت و هدایت مردم را براه راست و شریعت موسی دعوت میفرمود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهل و هشت فصل است همه مشعر بر پند و مواعظ و انهای اخبار آینده چون آنکلمات از قبیل مکاشفات و مرموزات و از سلک قصص و اخبار بیرون است لایق نبود که درین کتاب مبارک مرقوم شود مع القصه آنحضرت در بابل زیست تا رخت از جهان بدر برد و مدفن مبارکش هم در ارض بابل است قریب بمشهد حسین بن علی علیهما السلام

۴۴۲۵ ساختن بختنصر
صنم ساختن بختنصر چهار هزار و هشتصد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

بختنصر که ذکر جلوسش مرقوم شد در سال سی و هم سلطنت خود صنمی از زر خالص برآورد که شصت ذراع طول قامت داشت و شش ذراع عرض آن تمثال بود و بتخانه برای آنصنم ساخته آن پیکر را در آن بتکده منصوب داشت و فرمود که حکم چنانست که تمامت مردم مملکت بجمایه در نزد آن صنم حاضر شده بر پای بایستند و آنگاه که فرمان برسد و بانگ شیپور و کرنای برخیزد جمیعا این بت را سجده کنند و هر کس از این حکم سر بپیچد و بسجده این صنم سر فرود نیارد دیگر سفرمایند که او را با آتش سوخته خواهد شد آنگاه فرمان داد تا جمیع اعیان مملکت و بزرگان

حضرت

حضرت و قواد سپاه و فاطبه لشکری و رعیت را در دارالملک بابل حاضر کردند و در زیر آبتین نموده تا همه آن مردم در برابر آنصنم حاضر شده بایستادند و صفها راست کردند بختنصر در منظری نشسته نظاره بود چون صف مردم راست شد حکم داد تا در بوق و کرنای به دمیدند دم در دادند چون آن بانگ برخاست مردم بیکباره بروی درآمدند و آن صنم را سجده کردند و از آل اسرائیل هر کس در آن بلد باسیری گرفتار بود هم سجده بت کرد اما حنینا و میثایل و عزریا که شرح حالشان در ذیل قصه دانیال علیه السلام مرقوم شد سر از حکم بخت نصر و سجده صنم برتافته آن صنم را سجده نکردند بعضی از مردم بابل اینحال را مشاهده کرده صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند بختنصر در خشم شد و بفرمود تا هر سه تن را حاضر ساختند پس غضبناک بجانب ایشان نگریسته خطاب کرد که آن خداوندی که من بر پای داشته ام سجده نکردید و اطاعت ننمودید هم اکنون اگر با وی سجده نکنید شما را در آتش خواهم سوخت ایشان گفتند ما هرگز سجده نکنیم و از آتش تو نیز بیم نداریم همانا خداوند ما در آتش هم نگهبان ماست بختنصر ازین کلمات در غضب شد و بفرمود تا آتشی بزرگ در جایی وسیع برافروختند و حکم داد تا حنینا و میثایل و عزریا را گرفتند و دست و گردن بربستند با جامه که در بر داشتند در آتش انداختند ما از اطراف آن آتش بزرگ زبانه چند بر زده در آنکسان افتاد که بندگان صالح خدا را در آتش افکندند و آن عوانان را پاک بسوخت اما حنینا و میثایل و عزریا خوش در میان آتش نشستند و بتسبیح خدای زبان گشودند و خداوند قادر متعال ملکی را مامور فرمود تا در میان آتش آمده در کنار ایشان بنشست مع القصه بانگ تسبیح ایشان بگوش بختنصر رسید و چشم بجانب آتش فراز کرد چهار تن را دید که در میان آن نار افروخته خوش سیر میکنند ملک بابل از اینحال سخت در عجب ماند و نزدیک آتش آمده بانگ برآورد که ای بندگان خاص خدا از آتش بیرون شتابید و نزدیک من خرامید که روش شما جز بر نهج حق نبوده پس حنینا و میثایل و عزریا بی آنکه تاری از جامه ایشان سوخته باشد بیرون خرامیدند و بختنصر در پیش روی ایشان سجده کرد و گفت خدای برحق جز خداوند شما نتواند بود و عظمای مملکت بر سر ایشان جمع شده ازینواقعه در عجبی بزرگ ماندند و ایشانرا بزرگ شمردند و ازین پس پادشاه بابل در تکریم و تمجید هر سه تن بکوشیدند و ایشانرا در بلده بابل جائی برای سکونت معین فرمود و وظیفه لبسزا مقرر داشت

(margin: سرد شدن آتش بر بندگان خدا — با صنم ع)

۴۴۲۶ خرابی بیت المقدس
خرابی بیت المقدس بدست بختنصر چهار هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

خرابی بیت المقدس در روز نهم ماه آب که ماه یازدهم از شهور سال عبریانست واقع شد و تاکنون آل اسرائیل آنروز سوگوار باشند چنانکه خدای فرماید وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا بنی اسرائیل دو کرت بعصیان خداوند بهانه طغیان کردند و در هر دو کرت کیفری بسزا یافتند نخستین بدست بختنصر پایمال گشتند و ثانی طیطوس بیت المقدس را خراب کرد و مردم را بقتل آورد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و این دو قتل و غارت را نتوان با بخت نصر منسوب داشت چه در قرآن مجید مسطور است که خدای فرموده بعد از خرابی نخست ایشانرا الاموال و اولاد مدد کردم و رد اسرا آل اسرائیل بعد از هفتاد سال بود که بختنصر از جهان بیرون شده و دولت و سلطنت از اولاد او نیز نگشته بود چنانکه هر یک را مرقوم خواهیم داشت علی الجمله با اطلاع بر سیر و اخبار در اینگونه روایتها جای شبهه نماند اکنون بر سر داستان شویم قال الله تبارک و تعالی فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا چون بختنصر بیت المقدس را فتح کرد و صدقیا را اسیر کرده ببابل فرستاد چنانکه گفته شد بنوزردان که سرآمد سپهسالاران درگاه و سید قواد سپاه وی بود در بیت المقدس بخدمت بختنصر حاضر شد پادشاه بابل از پس آن خرابی که خود کرده بود حکم داد که بنوزردان نشان آبادی در آن زمین نگذارد و هر که را بدست بیارد بکشد و اموال آنجماعت را در هم زاده و بتخانه را بر کیرد و خود از بیت المقدس بیرون شده بجانب شام کوچ داد و با صدنان بن اود جنگ در پیوست و لشکر او را دو کرت شکست چنانکه در قصه صدنان بیاگردیم انشاء

(margin: اموال ع — مفعولاً ع)

از آنسوی بنوزردان دست بهدم و مخربیت المقدّس برآورد و آتش در مسجد اقصی زد و خانهٔ خدا را از بن ویران ساخت و توریه خدا را در هر جا یافت با آتش بسوخت چنانکه هیچ نوشته از آنکتاب باقی نماند و آتش بسرای فقیر و غنی و اکابر و اصاغر زد و جمیعا را ویران ساخت و دیوار قلعه و باره شهر را از بن برکند و اموال و اثقال خلق را در هر جا بیافت برگرفت و خزاین بیت الله را تهی نموده و عمودهای نحاس و بحر سیمین و شیران مس و اتداح و کبوس و قدور و مجمرها و اوانی سیم و زر چندانکه کار بر محاسب صعب افتد بدان عدد و شمار که در بنای مسجد اقصی مذکور داشتیم جمله را از بیت المقدس برگرفت و هر کدام در خور امکان بود بر پشت چارپایان بار کرد و حمل هر یک صعب مینمود خرد در هم شکست و سکستهٔ آنرا حمل فرمود و جمیعا هفتاد هزار بار بود که ببابل فرستاد و آل یهودا نیز هفتصد و چهل و پنج تن از نواسیر فرمود و مامور بسکونت بابل نمود و بعضی از آل یهودا که در آن نواحی بجای گذاشت غودولیا بن اشیکام بن صافان را از جانب بختنصر بحکومت ایشان بگماشت و خود از ارض اسرائیل بیرون شد غودولیا بعد از حرکت بختنصر و بنوزردان بامر حکومت قیام نمود و اسمعیل بن نینیا و یوحنان بن قرح و سارایا بن تنحومات و یازانیان بن معکی و سایر قواد سپاه و بزرگان آل یهودا را طلب نموده در انجمن خویش حاضر ساخت و با ایشان سوگند یاد کرد که چون خدمت ملک کلدانیون را واجب دانید و با بختنصر از در اطاعت و بندگی باشید از برای شما آسیب نخواهد بود و در ظلّ رافت او آسوده خواهید زیست اسمعیل بن نثنیا بن الیشمع که نسب با ملوک داشت ده تن از ابطال رجال را با خود متفق کرده بسرای غودولیا در آمد و او را بکشت آنگاه آل یهودا از بیم بختنصر فراهم شدند و بسوی مصر گریختند و پناه از ملک مصر جستند چنانکه تفصیل این حال در قصّهٔ ارمیا علیه السلام مرقوم افتاد و شرح کین خواهی بخت نصر از ایشان نیز عنقریب مذکور خواهد افتاد

جلوس نوتیار در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم ؑ بود

ملوک ایتالیا

نوتیار بن پروکس بعد از قتل امولیس چنانکه ذکر شده به دستیاری و اعانت رومُلس و رِمُس دخترزادگان خود در مملکت ایتالیا صاحب جیش و لوا گشت و در بلدهٔ البا لانگا و شهر لونیم نافذ فرمان گشت و اعالی و ادانی را امر و نواهی او در گردن نهادند و فاستولس شبان را که شرح حالش در قصّهٔ اموليس مذکور شد طلب داشته نیک بنواخت و پاداش اعمال او را بسزا فرمود و در سال چهارم سلطنت بیرکان خود را با ساختن شهر رومیة الکبری مامور داشت چنانکه مذکور شود

بنای رومیة الکبری چهار هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ؑ بود

بنای رومیة الکبری

نوتیار برای آبادی مملکت و بلندی نام نیک عزم کرد که بدستیاری دخترزادگان خود شهری نیکو برآورد پس روزی بنا خویش برنشسته باتفاق ملازمان حضرت در کنار رودخانهٔ تیبر قدری راه بپیمود و محلّی را که شایسته دید برای بنیان آنشهر معیّن فرمود و زمین آنشهر را بدو قسمت کرد یک قسم را برومُلس گذاشت و نیمهٔ دیگر را برِمُس تفویض نمود تا ایشان بشوق اینکه از هم سبق برند آن شهر را زودتر بسازند و آن آلات و ادوات که در بایست بود هم فراهم کرده بدیشان سپرد و برادران را پند و نصیحت گفت تا با هم از در صدق و صفا قدم زنند و بمخالطت و مصادقت روز برند و نوتیار از پی کار خود برفت و ایشان را گذاشت رومُلس و رِمُس بعد از رفتن نوتیار چنان قرار دادند که اسباب بنیان شهر را بدست دیوارگران و بنایان گذارند و خود هر یک در قسمت خویش ایستاده باشند چون بر حسب قضا مرغی پرواز کند بر سر هر یک زودتر آن مرغ بگذرد بنیان قسم خویش را زودتر گذارد و سخن بر این نهادند روز دیگر از بامداد هر یک با مردان خویش و استادان بنا آمده در زمین خود بایستادند ناگاه مرغی چند بر سر رومُلس گذشت کس فرستاد و رِمُس را آگاه ساخت رِمُس در جواب گفت این نه کاریست که از برای تو افتاده باشد هم بر سر من مرغان بیا

گذشته باشند دیگر باره از رومُلس فرستاده بدو رسید که اینک دوازده مرغ بر سر رومُلس پرواز است رِمُس جوابی دیگر گفت عاقبة الامر از مردم سولان و تند کار را بدینگونه سخنان کار از قیل و قال بجدال انجامید مردان طرفین تیغ برکشیدند و در هم افتادند فاستولس شبان که هر دو را شفیعی مهربان بود چندانکه در میانه آمد و شد نمود که آتش آن فتنه را فرو نشاند مفید نیفتاد بلکه در میانه از تیغ کارها از پای در آمده و جان بداد آنگاه جنگ بزرگ شد مردان رومُلس جلادت کرده مردانه بکوشیدند و بر لشکر رِمُس غلبه یافتند و رِمُس را بقتل آوردند چون کار بدینجا کشید مردم او زینهار خواستند و سر در طاعت رومُلس نهادند وی نیز ایشان را امان داد و بر آنجماعت تنها سالار و فرمانگذار گشت و بنای تمامت شهر را خود بگذاشت و آنروز را عید کرد و آنعید را اَشتَرطینس نام نهاد و چون در بنای شهر عقاب بر سر او پریده بود فرمود عقاب نشان دولت ما باشد و نام خود را بشهر نهاد و آنرا روم نامید مع القصّه رومُلس شهر روم را نیکو برآورد و پیشتر بیوت و دور و معابد آنرا از سنگ خاره کرد و خندقی عمیق و عریض در گرد آنشهر حفر نمود و از برای خدایان خود قربانی فرمود و حکم داد تا آتش برافروختند و با مردم گفت که هر کس از بر این آتش جستن کند تا از آلایش غم و اندوه پاک شود چون شهر روم آراسته گشت مردم از هر جانب برای سکونت بدانجا شدند چنانکه پنجاه خانه مردم که از اهل طرای بودند در میان قرق سکونت داشتند از آنجا کوچ داده بشهر روم آمدند و رومُلس همه روزه در جمع آوری مردم و آبادی شهر روز میبرد تا یکسال مردم انبوه فراهم شدند

جلوس رومُلس در روم چهار هزار و هشتصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم ؑ بود

ملوک ایتالیا

چون رومُلس از عمارت شهر روم بپرداخت و مردمی بسیار گرد آمدند معبدی بزرگ در روم برآورد و جمعی از علمای عهد خویش را در آن جای داد تا هر که را حاجت می افتاد بدان معبد شده از پس در حاجت خود را معروض میداشتند و اگر مشورتی میخواستند بر طبق عرض مینهادند آن علما سخن حاجتمند را شنیده و بهم رای شده جوابی باو از میگفتند در یوقت که رومُلس شهر را آباد یافت مردم را طلب داشت و گفت هیچ جمعیت را بی فرمانگذاری کار فراهم نشود و هر گروه که بیجا گی و پادشاهی زیست عنقریب پراکنده شوند اینک من شهری برآوردم و جمعی فراهم کرده ام اکنون اینشهر را شهریاری بایست هر کرا خود میخواهید اختیار کنید و بر خویش سالار فرمائید و اگر میخواهید از معبد سئوال کنید تا هر که سزاوار است امیر این جمع شود مردم همگی یکزبان گفتند ما ترا سلطنت میخواهیم و جز تو کسی را شایسته فرمان نمیدانیم پس رومُلس بسلطنت برنشسته در یوقت سی و سه هزار تن رعیت داشت صد تن از دانایان مملکت را برگزیده و برای شورت امور معیّن فرمود تا کار آن خلق نیک بنظم و نسق کنند و قرار بدان داد که هر کس در جنگ جلادتی کند و مردانگی بظهور رساند درجه بلندی یابد چرا که خیر مند و قانون بزرگ شدن و درجه بلند یافتن بدین نهج بود و رومُلس اندک اندک در تربیت لشکریان بکوشید تا سه هزار سوار و پیاده سه هزار پیاده فراهم کرد و هنوز مردم ایتالیا دختر با اهالی روم نمیدادند و از مواصلت با ایشان عار داشتند همی بر رومُلس سخت دشوار بود لاجرم از پی چاره شد و ندا در داد که ما را در شهر روم تماشائی بزرگ است و لعبی بس شگفت در روزی معیّن بپای خواهیم داشت چون این سخن در نواحی شهر روم مشتهر شد زن و مرد از اطراف و اکناف در همانروز گرد شده از برای تماشا بروم آمدند رومُلس حکم کرد تا هر چه دختر دوشیزه در میان آنجماعت بود بگرفتند و چون شماره کردند ششصد و هشتاد و سه تن بودند هر یکرا بکسی بخشید تا با ایشان هم بستر گشتند و فرزندان آوردند همینی مایه فتنه و فساد گشت و بزرگان اطراف لشکر کشیده بر سر روم آمدند و با ایشان جنگ در پیوستند هم در آن قتالها ظفر با رومُلس افتاد و دشمنان از الکیت و جمعی کثیر را اسیر کرده بروم آمد و بدینگونه دولت روم روز بروز قوی شد چنانکه از بیشتر دولتها سبق برد و عنقریب مذکور خواهد شد و مدت حکومت رومُلس در شهر روم سی و هفت سال بود

ظهور ادیپرس حکیم چهار هزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم ؑ بود

این سخن

این سخن چند کرت سمت تمیق و صورت تلفیق یافت که این کتاب همیون را هر شطری و اگر نه هر سطری در حضرت مولی الانام غوث الاسلام لاهوتی مکاشفات جبروتی مشاهدات ملکوتی ملکات مصباح دودمان حکمای متألهین چراغ خاندان عرفای محققین نظام رعیت و لشکر قوام مملکت و کشور فخر الاناسی الحاج میرزا آقاسی ایّده الله مجده و کیاسته و ابّد بجده و سیاسته معروض و هر طریف و تالد برد و قبولش مشمول گشت و باشرافت الحاظش هر شاذ و شارد و شریده و مارد از تنضید الفاظ ساقط شد هم اکنون چون داستان ادمیرس شاعر بمیان آمد به مقالات وافیه و کلمات کافیه باز نمودند که ادمیرس چرا در مملکت یونان نظم شعر کرد و سخن موزون نهاد و همانا بدقت نظر رفته اند که بعد از وضع الفاظ از بهر معانی گوناگون نزد آن طایفه که عالم بوضع و ادراک مفاهیم نیک و بد آن الفاظ موضوعه نهاده اند از اصغای مقالات و ترکیب کلمات کیفیتی در نفس حاصل شود که هیچیک از جواهر و اعراض موجوده آن اثر در نفوس نتوانه کرد و این لطیفه را نیز باز دانسته اند که چون معانی با الفاظ رشیقه و عبارات متناسبه القا دارند تاثیرات آن دفعاتها در نفوس بیشتر خواهد بود و این از آنجاست که خداوند باریتعالی اسمائه العالی و توالت نعمائه المتوالی در هر موجودی از موجودات عقلیه و نفسیه و حسیه و طبیعیه کمالی نهاده و در ذات و جبلّت آن عشق و شوقی بسوی آن کمال مرکوز داشته که باختیاری آن بسوی تتمیم آن کمال حرکت کند درین صورت هر یکرا حرکتی خواهد بود کل چنانکه در حیوان و نبات و معادن کیفیةً و کمیّةً دارا دیده مشهود افتاد و بیّنه برهان همیطلب آنست که وجود من حیث هو وجود خیر محض و کمال صرف است و عدم شر بحت و محض نقص باشد و معلوم داشته اند که وجود نوع واحد بسیط است در ذات خود و مفیض موجودات و مفید اشیاست و از برای هر یک از موجودات معلوله نصیبی است از کمال و نقصی است ضد معلولیت چه حقیقت وجود از آن حیثیت که حقیقت وجود است صرف کمال اقتضائی کند نقص و تناهی چه اگر چنین نباشد واجب الوجود غیر متناهی در قدرت و قوت نخواهد بود پس بتحقیق پیوست که نقص و تناهی از لوازم معلولیت است چرا که ممکن نیست معلول با علت در رتبه مساوی باشد و الا روا نیست که یکیرا معلول گوئیم و آن دیگر را علت پس علت واجب تعالی که علة العلل است صرف کمال است و از نقص مبرا باشد پس او اعظم اشیاست بهجةً و محبّةً بذات خود در هر مقام و هر طور بحسب وسع و گنجایش آن مقام با خویش اظهار محبت کند و طالب صورت وحدانی خود بود و کمال و نقص معلولات در هیئورت بحسب قرب و بعد و قلت و وسایط و کثرت آن خواهد بود پس ازین کلمات معلوم شد که اشیا را جهت محبوبیت که آن کمال صرف و جهت وجودی و کمال و وحدانیت و جهت مبغوضی است که آن نقص بحت و شر محض و عدم صرف است و هر یک از اشیا بطبع و جبلّت و غریزت طالب کمال و جهت وحدانی خود است و هارب از جهت نقص و حد و فقد کمال نه و همچنان در هر چیز که جهت وحدانی پیدا شود محبوب طبع و مرغوب غریزت اشیاست علی تفاوت مراتبهم چه آمیزش خواهد از جهت وحدانی کل و کمال صرف که محبوب کل است پس الفاظ را چون جهت وحدانی بنظم پیدا شود میل نفوس بدان زیاده خواهد بود چه نفوس انسانی مجبول است برانکه لذت از صورت وحدانی حاصل کند و جهت وحدانی شعر متساوی بودن هر دو مصراع و وزن و تکرار وی است و ادمیرس بمعنی را دریافت که رسم شعر نهاد و مقصود او نه تخیلات شعریه بود بلکه خواست خطابت و موعظتش بنظم سخن بیشتر در نفوس اثر کند و نه هر سخن موزون و منظوم را آن شعر گویند که از تخیلات خاطر بار آید زیرا که قیاس یا برهانیست که مرکب میشود از یقینیات و مشاهدات و تجربیات و اصول اولیه که عبارت از مقدمات بدیهیه باشد و یا جدلی است که ترکیب میشود از مشهورات و مسلّمات و یا خطابیست که مرکب میشود از مقبولات و مظنونات و یا شعری است که مرکب میشود از مخیلات و یا مغالطه و سفسطه است که مرکب میشود از وهمیات و مشبهات پس معلوم شد که کسی براهین عقلیه و خطابیه را بنظم سخن آرد از قبیل مخیلات شعریه نخواهد بود و کلمات ادمیرس همه خطابت و موعظت بود و از یزدی که افلاطون

الهی

ادمیرس حکیم

الهی با سخنان او تمثیل بجست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و تتم کلامه و ختم ختامه اکنون با سر داستان آئیم ادمیرس از جمله متقدمین شعرای یونانست و از فنون حکمت و منطق صنعت شعر را اختیار فرمود و او در میان شعرای یونان مانند امرء القیس است در میان شعرای عرب نخست که بگفتن شعر زبان گشود مرثیه چند در خرابی شهر ایلیون گفت و آن شهری از مملکت یونان بود بغایت بزرگ و نزه که در زمان یوشع ع خراب شده بود و شعر در نزد اهالی یونان کلام مخیل است که القای معنی نیک و بد کند اما قوافی و اوزان را درین مهم وقعی ننهند و ادمیرس را در فن شعر کمالی بسزا بود چنانکه افلاطون بیشتر وقت با سخنان وی استدلال بجست و ترجمه سخنان ادمیرس است که فرماید که آدمی خوب که از هرچه در زمین است اشرف است و آدمی بد از هرچه در زمین است بدتر است و گوید دنیا جای تجارتست وای بر آنکه در آنجا خسارت حاصل نماید و گوید کوری به از جهل است زیرا که در آن خوف هلاک جسد است و درین خوف هلاک ابد گوید عاقل آنست که زبان از مذمت نگاه دارد و گوید کثرت خاموشی گراهی آرد و بسیار سخن کردن گوینده را از زیان رساند و گوید مشورت راحت تنست و عتاب قاطع مودت است و گوید چو کسی در زمان خمر خوردن جود و جوانمردی کند آن هنر را با خمر منسوب دارند نه بدو چون قباحتی از وی بادید آید آن فعل زشت را بوی نسبت کنند نه بخمر و گوید کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانکه دوا را بکار نبرند مگر وقتی که مرض حادث شود و هم از سخنان اوست که فرموده خرد رسول خدایست نزدیک بندگان خاص خدای پس هر کرا با خرد آشنائی نیست خبر دهید او را بفرومایگی جاوید و وقتی با او گفتند که ترا در فلان قصیده دروغ فراوان یافتیم گفت شعر عبارت از سخن مخیل و خوش است و صدق سخن متعلق بانبیاست وقتی پسری خوب دیدار دید که از عقل بهره نداشت گفت خانه نیکو را ماند که خداوند در آن نیست وقتی با وی گفتند که کدام زمان زبان از مدح فلان امیر باز خواهی کشید گفت وقتی که زبان از تحسین دوست از احسان باز کشد وقتی مردی که ابوالماحن نام داشت نزد ادمیرس آمد و عرض کرد که من سزای آن نباشم که ترا مدحی گوئی اکنون فتوی کرده مرا هجوی بگوی تا بدان مفاخرت کنم حکیم گفت هرگز اینکار نکنم و دهان با صفات تو آلوده ننمایم ابوالماحن گفت اینک نزد بزرگان یونان رفته باز مینمایم که ادمیرس نتوانست مرا هجوی گوید ادمیرس در جواب گفت مثل تو بدان ماند که سگی نزد شیری شد و او را بمقابله و مقاتله خود طلب داشت و چون شیر را از جنگ با سگ عار بود قدم پیش نگذاشت سگ گفت هم اکنون خبر با سباع میبرم که شیر از جنگ من بترسید و خود را بر کنار کشید شیر گفت سرزنش سباع بر من گواراتر است از آنکه با تو رزم جویم و چنگ و دهان بخون تو آلایم ابوالماحن خجل شده از پی کار خود برفت

۴۱۵۶ ملوک مصر

جلوس ینح در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ینح پسر میابتیجیس است که شرح حالش مرقوم شد و بعضی از سیر ینح نیز در قصه های بختنصر مسطور گشت مردی دلاور و جنگجوی بود چنانکه در زمان دولت پدر لشکری بمیر برآورده اراضی فلسطین را که در تحت فرمان ملوک کلدانیون بود فرو گرفت و از آنجا بکنار فرات عبور کرده شهر کرچمیس را نیز مسخر داشت و از ایزدی کار بر نبنّا که در ینوقت ملک بابل بود صعب افتاد و فرزند خود بختنصر را دفع و قمع این فتنه مامور فرمود و او لشکر برآورده مصریانرا بشکست و کرچمیس را بزیر فرمان کرد چنانکه گفته شد علی الجمله بعد از چون ینح فرمانفرمای مصر گشت و مرتبت فرعونی یافت سپاهی آراسته برآورد و ممالک سودان و حبشه بلکه تمامی اراضی افریقیه را بزیر پی سپرد و کار را بنظام و نسق کرد و پادشاهی بسی تویچال گشت آنگاه حکم داد تا کشتیهای فراوان بساختند و فرمود دانشوران حکما بدان کشتیها شده بدریا در شوند و در اراضی افریقیه را چنانکه یکدراع بر کذب نباشد مساحت کنند و مدت سه سال حکمای زمان بدینکار رنج بردند تا این مهم را بانجام آوردند و دیگر عزم کرد که دریای احمر را با دریای مدیترانه که بیست و پنج فرسنگ میانه

خشکی داشت باهم وصل کند تا آن زمین را از میان برگیرد تا کشتی بآسانی عبور کند پس حکم داد تا از اهل مصر و از بقیه مردم فراوان گرد شدند و از انجام این خدمت بشایگان روز بردند و سرهنگان بر ایشان بگماشت تا بتعجیل این کار بپای رود و یکصد و بیست هزار مرد در این امر خطیر بهلاکت رسیده از زحمت جان بدادند و هم مقصود بجای نیامد آنگاه نیخو از حصول مرام مأیوس گشت و دست از آن کار باز کشید مدت سلطنت او در مملکت مصر شانزده سال بود و عبریان او را نخاو نامیده اند والله اعلم

۴۸۵۷ هلاک بخت نصر

هلاکت بخت نصر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون بعرض بخت نصر رسید که غودولیا که از جانب پادشاه بر آل یهودا حکومت داشت بدست اسمعیل چنانکه مذکور شد مقتول گشت آتش خشم وی زبانه برکشید و گفت که مادام که از آل یهودا یکتن زنده بود از پای ننشینم و سپاه دیده از دار الملک بابل خیمه بیرون زد و چون لختی راه بپیمود بعرض وی رسانیدند که آل یهودا از ارض مقدسه کوچ داده بارض مصر فرار کرده اند و پناه بملک مصر برده اند بخت نصر گفت هم با مصر آن کنم که با بیت المقدس کردم و فرمود تا نامه بنیخو که در این وقت فرعون مصر بود نوشتند که جمعی از بندگان ما فرار کرده بمملکت مصر آمده اند بعد از رسیدن فرستاده و ابلاغ خبر ایشان را گرفته دست بسته بحضرت ما فرست اگرنه خاک مصر را بباد خواهم داد و مصریان را چون آل اسرائیل عرضه نیل خواهم ساخت آنگاه نامه را بدست یکی تیزپی سپرده او را بجانب مصر فرستاد چون خبر بخت نصر با نیخو رسید گفت حاشا که من پناهندگان خویش را بدست دشمن دهم و آل اسرائیل هرگز محکوم کلدانیون نبوده اند که از بندگان بخت نصر محسوب باشند این بگفت و فرستاده او را از پیش براند چون این خبر بپادشاه بابل رسید در تسخیر مصر تعجیل کرده لشکر براند و در اراضی مصر در آمد نیخو نیز با لشکر فراوان در برابر او صف برکشید و جنگ در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیار که از طرفین مردم بیشمار هلاک و دمار آمد سپاه مصر هزیمت شده و نیخو از پیش گریخته بنواحی مصر در رفت پس بخت نصر بارض طفناس در آمده از مردم مصر و آل یهودا جمعی را عرضه تیغ ساخت و گروهی را اسیر و دستگیر نمود آنگاه فرمود تا ارمیا علیه السلام را حاضر کردند و روی بدانحضرت کرده فرمود ای ارمیا تو نه آن بودی که از من همه ملاطفت و عطوفت دیدی ترا که بدین داشت که با اعدای من دمساز شوی و بجانب مصر سفر کنی

معجزه ارمیا ع

ارمیا علیه السلام فرمود که من اینکار نه باختیار کردم بلکه بنی اسرائیل را گفتم که پادشاه بابل بدین شهر غلبه خواهد کرد و شما را دستگیر خواهد نمود و چهار سنگ در خاک نهفتم و گفتم چهار قائمه سریر پادشاه بر زبر این چهار سنگ راست خواهد افتاد هم اکنون اگر تخت پادشاه را از جای بجنبانند آن چهار سنگ از زیر قوایم آن پدیدار شود بخت نصر از این سخن عجب فرمود و چون تخت برگرفت و زمین بکاوید چنان بود که آنحضرت نشان گفت پس ارمیا علیه السلام را تمجید فرمود و گرامی بداشت آنگاه از مصر کوچ داده بسوی اراضی مقدسه سفر کرد و بعرض وی رسانیدند که جمعی از آل یهودا بشهر طرای که در کنار دریای شام است گریخته اند و آن بلده را پناه خویش ساخته اند فوجی از لشکر را بدانجانب فرستاده شهر طرای را محاصره کردند و سیزده سال کار این محاصره بدراز کشید کاری از پیش نرفت چنانکه در بنیان شهر گنج بدین سخن اشارتی رفت مع القصه آخر الامر مردم طرای از بیم بخت نصر آن نیمه میل مسافت از زمین را که با خشکی اتصال داشت حفر کردند بدریا پیوسته شد و طرای را جزیره کرده از نهیب بخت نصر رستند اما بخت نصر خود بدار الملک نینوا آمده روزگاری بزیست پس از آن دیگرباره خوابی مهیب بدید و آنچنان بنمود که در خواب درخت عظیمی را دید که سر بر آسمان داشت و اطراف آن اقطار ارض را فرو گرفته بود و برگ و ثمر از آن زیاده داشت که در حوصله حساب نگنجد و جمیع وحوش و طیور را قوت و غذا در تحت آن درخت آماده بود در این وقت فرشته از آسمان فرود شد و بآواز بلند گفت این درخت را قطع کنید و اغصان و اوراق آنرا بریزید و بار و برگ آنرا از وحوش و طیور باز گیرید لکن بیخ آنرا بجای بگذارید و در زیر باران آسمان بهره دهید از گیاه زمین و دل وحشی در وی نهید تا هفت زمان مختلف بروی بگذرد چون بخت نصر خواب

بدین سخت مضطرب شد و بنهایت بترسید پس حکما و موبدان بابل را پیش طلبید تا هم خواب را با وی باز گویند و کشف نمایند از هیچکس این امر حاصل نشد لاجرم دانیال علیه السلام را بخواست و حل این مشکل از وی جست آنحضرت نخست خواب بخت نصر را باز گفت آنگاه تعبیر فرمود که آن درخت توئی که مردم در ظل تو آسوده اند و از خوان افضال تو بهره میگیرند همانا تو صورت وحش خواهی شد و چون گاو گیاه صحرا خواهی خورد و در زیر باران آسمان خواهی بود تا بدانی هر که را خدا بخواهد بر می دارد و هر که را بخواهد می افکند لکن مملکت تو باقی خواهد ماند تا دیگرباره بصورت خویش شوی از نیروی که اصل آن درخت را باقی گذاشته شد و بعد از یکسال چنین خواهی شد و هفت سال بصورت وحوش زیست خواهی کرد بخت نصر چون این کلمات بشنید سر در گریبان فرو برد و متحیر بماند و تا آن روزگار نزدیک آمد فرزند خود اول مراداخ را پیش طلبید و گفت روزگار من بنهایت شده اکنون این سلطنت را با تو تفویض کردم تا در کار پادشاهی بکوشی و سخنان دانیال را در صلاح و صواب امور استوار داری اول مراداخ در حضرت پدر روی بر خاک نهاد و فرمان وی را بپذیرفت روز دیگر بخت نصر بر زمین گامی میگذاشت و با حسرت میگفت این زمین بابل است که برای سلطنت دار الملک کردم ناگاه فریادی هولناک از آسمان بگوش وی فرود شد که ای بخت نصر سلطنت از تو زایل گشت و از نوع بشر بیرون شدی و با وحوش بریه یکسان گشتی از آن بانگ حال بخت نصر دیگرگون شد و بصورت گاوی برآمد و مانند طیور چنگال برآورد و چون شیر درنده موی بر تنش دراز شد لاجرم روی بصحرا نهاد و از گیاه زمین خوردن گرفت و از باران آسمان جسدش رنگین گشت و هفت سال بدینگونه بزیست گروهی گویند یک نیمه از این هفت سال نر و نیمه دیگر ماده بود و آن مدت که نر بود با هر جانور ماده در می آمیخت و آن زمان که ماده بود هر جانور نر با وی پیوسته میگشت و چون این مدت بپایان رفت بصورت نخست باز آمد و شکل مردم گرفت و از بیابان بر شیری سوار شده و بجای تازیانه و لجام مار بدست کرده بدروازه بابل آمد و هنوز پسرش اول مراداخ بر تخت سلطنت بود مع القصه آن شیر که بر آن سوار بود چون بدروازه شهر رسید چنان نعره برکشید که اول مراداخ از تخت بزیر افتاد و بخت نصر دیگرباره بتخت برآمده بر سریر سلطنت بنشست و حکم داد تا هرکس از اعیان و اشراف مملکت خود مشورتی نگاشتند که صورت حال من این بود که بخت نصر چگونه گشته و این جمله را دانیال علیه السلام مرا خبر داد اینک بصورت اول باز گشتم و بخداوندی پروردگار اقرار کردم آنگاه دانیال را طلبیده اشته در خدمت او روی بر زمین نهاد و جنابش را پورش و نیایش فراوان فرمود و از آنجا بخلوتسرای خویش شد تا بخفت بیاساید و در آنجا می بزد و بمرد و یکباره اینجهان را وداع گفت روز دیگر اول مراداخ خواست بر مردم حکمرانی فرماید و با خلق گفت بخت نصر از این جهان برفت اعیان درگاه این سخن را باور نداشتند و گفتند کرت دیگر بخت نصر خروج خواهد کرد ما با فرمان تو گردن ننهیم بعد از گفت و شنود بسیار اول مراداخ ناچار شده نعش پدر را از دخمه برآورد و با جمهور مردم بنمود تا یقین کردند که او مرده است آنگاه کار با اول مراداخ راست شد و مردم او را ساتان نام نهادند مدت سلطنت بخت نصر چهل سال بود

۴۸۵۷ جلوس اول مراداخ

جلوس اول مراداخ چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

اول مراداخ پسر بخت نصر است که شرح حالش مرقوم شد چون بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت بدو حال دانیال علیه السلام را تمجید فراوان میفرمود و یواخین پادشاه آل یهودا که محبوس بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت در سال پنجم سلطنت خود او را از حبس برآورد و نیک محترم و مکرم داشت و هر روز او را در انجمن خود حاضر ساخته با وی ناهار همی گشت و گونه گونه در حق او الطاف و اشفاق مبذول همیداشت و مدت حبس یواخین تا این زمان که خلاص شد سی و هفت سال و چهل و پنج روز بود و بعد از خلاصی بدین عزت بزیست تا بمرد اما اول مراداخ دست بکفر و طغیان برآورد و مردم در زمان او صورتی شبیه برج ساختند و بطاعت و پرستش آن

پرداخته شد و هرچند دانیال علیه السلام آن جماعت را از چنین فعل شنیع منع میفرمود مفید نیفتاد روز کار پادشاه و سپاه و رعیت بارتکاب مناهی و ملاهی و پرستش اوثان و اصنام بسر میشد و در زمان سلطنت وی حفظ حدود و ثغور ایران که دی بهلب داشت بازانکه شاه و ران بود کیخسرو که در ینوقت ملک ایران بود عزم تسخیر ممالکت قرق و یونان فرمود پس نام کودرز لشکر بلاد و او تسخیر یونان مامور فرمود و حکمی باز اگه نوشت که از آنچه رسانم بابیت تسخیر چه پس نام ۲ کنار اراضی مداین و بغداد آمد و زنگه شاوران باوی ملحق گشت اول مراواخ چون این خبر بشنید بترسید و بیم کرد که مبادا طمع در ملک او دربسته باشد پس رسولی چرب زبان اختیار کرده پیامی نرم بر نام فرستاد و حقیقت حال را معلوم کرد چون بدانست که بقصد وی جنبش نکرده است سخت شاد شد و لشکر رنام را از خوردنی و پوشیدنی مضایقت نفرمود و ایشان از میان ممالکت حویس عموره بر سر یونان فرستاد و تحفه و هدیه چند بدین شکرانه بدرگاه کیخسرو انفاذ داشت چنانکه در شرح قصه کیخسرو مرقوم داشتیم علی الجمله اول مراواخ چندانکه در اواخر عهد خویش شنید فعل و بکیش بود که خاص و عام ممالکت در قلع و قمع او یکجهت شدند و با خویشان و اقربای و همداستان شده ناگاه او را از میان برگرفتند مدت سلطنتش بیست و دو سال بود

ظهور ارسطیقوس حکیم چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۵۷ اسطیقوس حکیم

ارسطیقوس حکیم از بزرگان حکمای مدینه رقه است و آن شهریست که بر کنار فرات بوده و او را ارسطیقوس قورینائی گویند چه پیش از آن که آنشهر را رقه گویند قورینا نام داشت و اصحاب او را قورینائین گویند و اهل دانش او را چون استفلیوس اول معتبر داشتند ما عقیدت وی آئین و هر این بود و او را مصنفات و مؤلفات بسیار است از جمله کتاب معروف بحدود که ابوالوفا بعربی شرحی بر آن نوشته و قوانین آنرا براهین هندسی مبرهن فرموده از مصنفات وی است آنگاه که حکمای فلاسفه پدیدار شدند و همچنان حکمت الهی و اشاره رواج یافت کتب علمیه ارسطیقوس مهجور و متروک ماند و قوانین وی در علوم مندرس و منطمس گشت

جلوس واکث واکث در ممالکت چین چهار هزار و هشتصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۵۹ ملوک چین

واکث واکث نام پادشاه سیزدهم است از دودمان جوانک آنگاه که بتخت سلطنت بر شد و مرتبه خاقانی یافت اعیان و اشراف ممالکت را از دور و نزدیک بدارالملک پکن طلب فرمود و هر یک را در خور خویش خلعتی لایق و انعامی بسزا عطا کرد و خورد و بزرگ بفضایل و مخایل وی امیدوار ساخت آنگاه با افراسیاب ترک یکجهت و بنیان مصادقت و مودت طراز کرد و نامه مهرانگیز نوشته با هدایای شاهوار بدرگاه او فرستاد و افراسیاب نیز شاد گشت و کس بتهنیت فرستاد و از ملک چین پرسشی بسزا نمود و رشته مهر در میان ایشان محکم بود تا آن زمان که در نبرد کیخسرو کار بر افراسیاب تنگ شد و از واکث واکث استعانت جست وی پولادوند را که سپاهسالار لشکر بود در حدود مغولستان و تاتار بود بنبرد و باعانت افراسیاب مامور داشت و پولادوند با لشکر چین بدرگاه افراسیاب آمد و با کیخسرو جنگ در انداخت و هم عاقبت شکسته شد و غلبه با کیخسرو افتاد و افراسیاب بزمین چین بگریخت و پادشاه ایران از دنبال وی بچین آمد لاجرم کار بر واکث واکث صعب افتاد و بزرگان در کار او بحضرت کیخسرو فرستاده اظهار زاری و ضراعت کردند و او را شفاعت خواه آمدند کیخسرو از جرم او بگذشت و او را همچنان بسلطنت چین و ماچین و تبت و ختا و ختن منصوب داشت و تفصیل الجمله قصه کیخسرو مرقوم افتاد و مدت سلطنت واکث واکث در چین بیست سال بود

ظهور اسمعیل بن حزقیل علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۶۰ اسمعیل علیه السلام

اسمعیل علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و پسر حزقیل پیغمبر است که شرح حالش نگاشته شد علی الجمله چون بنوذر دان پسر بختنصر بقایای آل یهود را اسیر کرده از بیت المقدس بسوی بابل فرستاد حزقیل پدر اسمعیل نیز از جمله اسرا بود اما جمعی از آل یهود

بعد از خرابی بیت المقدس پراکنده شدند و بهر جانب گریختند از جمله اسمعیل علیه السلام بود که بمکه معظمه افتاد و در آنجا در میان مردم بزیست و خلق را در خدمت او کمال عقیدت و ارادت بود و جنابش بصفت صدق و حلیه وفا شهرتی عظیم داشت و این صفت از دیگر ملکات نفس بر سر بود چنانکه وقتی مردی از اهل طایف در ارض صلاح که هم موضعی است در مکه با آنحضرت دچار شد و از برای اسعاف حاجتی و انجاح مطلبی منت اسمعیل عرض کرد که در اینجا باش تا من مراجعت کنم و از خدمت آنحضرت برشده بجانب طایف شد و فراموش نمود که اسمعیل علیه السلام چنین سخنی گفته و آنحضرت در همان موعده گاه بماند تا یکسال بگذشت اهل مکه هرقدر خواستند اسمعیل را با خانه خویش آرند نپذیرفت و فرمود در میعت چون من خیر مراو ده رسد که مرا در اینجا بداشت پس نقض عهد کرده باشم ناچار چند تن از مردم مکه بطایف رفته آنمرد را باز آوردند تا از پیغمبر خدای عذر بخواست و عرض کرد که آفت نسیان مرا بدین عصیان آلوده داشت از نیروی بصفت صدق وفای بوعده سر گشت کما قال الله تعالی وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ إِسْمَاعِیلَ إِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَکَانَ رَسُولًا نَبِیًّا پس آنحضرت از ارض صلاح برخواسته بخانه آمد و مردم خویش را بفرمانبرداری خدای و پیروی موسی علیه السلام دعوت میفرمود تا بجهان از وداع نمود چنانکه خدای گوید وَکَانَ یَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّکَاةِ وَکَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیًّا علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

۴۸۷۲ ملوک ترک

سلطنت جهن در ممالکت ترکستان چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

جهن پسر کوچک افراسیاب است آنگاه که کیخسرو بر ممالکت ترکستان ظفر جست و افراسیاب را مقهور فرمود پادشاه ترکان در بلده گنگ دز محصور گشت و کیخسرو بدستیاری رستم دستان و دیگر پهلوانان ایران بدان قلعه چیرگی یافت و بغلبه و یورش بشهر در آمده بخانه افراسیاب فرود شد و ملک ترکستان با دویست تن از ملازمان خود از آن تنگنای رهائی جسته باراضی چین گریخت و زن و فرزندان بدست دشمن گذاشت کیخسرو جهن و کرسیوز را گرفته با زنجیر محکم ساخت و ایشان را با زنان و فرزندان افراسیاب بدرگاه کیکاوس فرستاد چنانکه بجمله در شرح قصه کیخسرو مفصل مرقوم افتاد علی الجمله چون کیخسرو از ممالکت چین و اراضی ترکستان مراجعت کرده بحضرت کیکاوس آمد و افراسیاب چنانکه گفته شد بدست آورده مقتول ساخت کرسیوز را نیز بفرمود تا سر از تن برگرفتند آنگاه جهن را پیش داشت و او را باشفاق و الطاف خسروانه امیدوار ساخت و بفرمود تا بر دوشش را با خلعت ملکی بپوشیدند و سلطنت ترکستان را با او تفویض فرمود و زنان و فرزندان افراسیاب را بدو سپرد و او را بممالکت خویش گسیل ساخت و منشور چند باعمال خویش فرستاد که بر سیدن جهن ممالکت ترکستان بدو گذارند و خود طریق حضرت سپارند پس جهن شادکام و خورسند زمین خدمت ببوسید و با اهل خود بترکستان آمده بر سریر سلطنت بنشست و در تعمیر و آبادانی ممالکت مساعی جمیله معمول داشت تا هر خرابی که از کلفت سپاه ایران یافته بود صورت آبادی گرفت و کار پادشاهی او بقوام و قرار شد و مادام که در آن ممالکت ملکی داشت نسبت با کیخسرو و لهراسب اظهار عبودیت و عقیدت مینمود و باج ممالکت ترکستان میفرستاد و مدت پادشاهی او در ترکستان نود و نه سال بود

۴۸۷۲ فراعنه مصر

جلوس پسامیس در ممالکت مصر چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

پسامیس پسر نخو است که شرح حالش مرقوم افتاد بعد از هلاک پدر در ممالکت مصر مرتبه فرعونی یافت و بر تخت ملکی بر نشست و جمیع اشراف بحضرت او شتافته او امر و نواهیش را مطیع و منقاد شدند و سلطنتش را گردن نهادند پسامیس هر یک را جداگانه بنواخت و بالطاف و افضال خسروی امیدوار ساخت چون کار مصر را انتظام کرد لشکری چون ریگ بیابان فراهم کرده بعزم تسخیر اراضی مغرب از مصر بدر شد و سهل و صعب زمین را در نوردیده بممالکت مغرب در آمد و بلاد و امصار نوبه و سودان و حبشه را بحیطه تسخیر در آورد و در هر بلده و مدینه

حاکمی از خویشتن منصوب داشته خراجی معین مقرر فرمود تا هر سال بحضرت فرستند چون خاطر از کلفت این مهم آسوده فرمود هم عزیمت مصر نموده بدار الملک خویش باز آمد و بفراغت نشست و همچنان بزیست تا بار از جهان بربست و مدت پادشاهیش
در مصر شش سال بود

جلوس لهراسب در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

٤٨٧٣ ملوک ایران

لهراسب بن کیارجان بن کیشین بن کی پشین بن کیافوه بن کیقباد بعد از آنکه کیخسرو تفرد و تجرد اختیار کرد لوای سلطنت برافراخت وی از احفاد برادر کیکاوس است چه کیکاوس و کی پشین برادر بودند این هر دو پسر کیافوه بن کیقباد بودند علی الجمله لهراسب مردی درشت طبع و دست تیره خوی بود دلی سخت و خاطری غیرت انگیز داشت چنانکه رقم عفو بر جریده عمل هیچ مجرم نکشیدی و اشرار را جز با حد شمشیر کیفر نفرمودی و در کار ملک داری کیاستی و سیاستی انباز داشت و جلادتی با حصافت دمساز چنانکه در رتق و فتق مهمات و تدبیر دخل و خرج مملکت دبیر و مستوفی وی معین کرد و دار الملک او بلده بلخ بود و چندان در آنجا بزیست که بلهراسب بلخی مشهور شد آنگاه که بر تخت سلطنت بر آمد جمیع بزرگان ایران حکم او را گردن نهادند جز زال که از سلطنت وی ملال داشت و او را پادشاهی مکانتی نمیگذاشت و از نیروی در میان اولاد ایشان کار بمعادات و مبارات کشید چنانکه در قصه اسفندیار و رستم و کینه خواهی بهمن از دودمان زال نعمی مرقوم خواهد شد مع القصه چون سلطنت با لهراسب محکم شد بهن پسر افراسیاب پیشکشی در خور حضرت انفاذ درگاه داشته و خراج همه ساله مملکت ترکستان را ملتزم گشت و اکنگ پادشاه چین نیز هر سال رسل و انفاذ تحف و اظهار عبودیت و چاکری نمود و خاطر پادشاه ایران را با خود صافی داشته و اول مرادخ بن بختنصر که در آنوقت ملک بابل بود هم عرض ارادتی جداگانه نمود بدینگونه از سلاطین اطراف هر روز در حضرت او تهنیتی رسیده و عرض کیتی افتاد چون کار ملک بیک بقوام آمد رهام گودرز را پیش طلبید و او را تشریف ملکی منتخر ساخته حکومت عراق عجم را بدو تفویض فرمود و گفت از اصفهان و ری تا حدود شوشتر و اهواز را بعهده کفایت تو گذاشتم چون کار این ممالک را بنظم و نسق کردی و بر وساده حکمرانی استقرار یافتی در رفع ملوک بابل ... بیت المقدس ... بابل و خاک یکسان ساخته و هر زر و مال که یافتند برگرفتند و بنی اسرائیل را اسیر کرده ببابل آوردند رهام اینجمله را پذیرفته زمین خدمت ببوسید و از دار الملک بلخ خیمه بیرون زد و از حدود و ثغور و شوارع و طرق مملکت بابل آگاه بود چه ابقرانه کیخسرو مامور تسخیر یونان گشت و شهر قسطنطنیه که بر یکسوی قسطنطنیه است و اکنون بوسنک مشهور است تا ماکدونیه که یک نیمه یونانست متسخر نمود چنانکه از این پیش گفته شد از اراضی بابل عبور نمود علی الجمله رهام از بلخ باصفهان آمد و در هر بلده و مدینه حاکمی از جانب خود منصوب نموده حکومت

آنزمان که

را با داریوش که یکی از صنادید فارس بود تفویض فرمود و در سال نهم سلطنت لهراسب نامه بداریوش نگاشت که سپاه کرده مخاصمت برادر پادشاه کلدانیون تاختن کن و مملکت او را مسخر فرمای داریوش چون از فرمان رهام آگاه شد سپاه عراق را آگاهی داد و همگی را طلب فرمود روزی چند برنگذشت که لشکری نامعدود در همدان فراهم شد پس با سپاهی آراسته عزیمت راه کرد در آنوقت بلشازار که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد سلطنت بابل داشت یکباره داریوش بر سر او تاختن برد و مخاصمت بشهر نینوا در آمد و او را بگرفت و دولت سلاطین کلده را منقرض ساخته صورت واقعه را بعرض رهام رسانید رهام کس نزد لهراسب فرستاد و فرستاده پادشاه را از واقعه آگاه ساخت ملک ایران بغایت مسرور گشت و منشور حکومت بسوی داریوش فرستاده در ازای این خدمت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را با وی تفویض داشت و در حق اسرای بنی اسرائیل حکم داد

حکومت رهام در عراق عجم

تسخیر ملک بابل بدست داریوش

که تا با ایشان بمدارا و مواسا باش و جراحات خاطر آنجماعت را بمرهم ملاطفت مرهم فرمای و هم نامه ببزرگان بنی اسرائیل نوشت و ایشان را بازپرسی بسزا فرمود چون احکام لهراسب ببابل آمد داریوش بغایت شاد شد و آل اسرائیل یکباره شاد شدند و دانیال و عزیا علیهما السلام نامه بحضرت لهراسب فرستادند و او را بشریعت موسی دعوت فرمودند پادشاه نیز مسئول ایشان را با اجابت مقرون داشت و بنبوت پیغمبران خدای و آیین موسی علیه السلام ایمان آورد و خاطر بدان گماشت که دیگرباره بیت المقدس را آباد کند و مسجد اقصی را از نو بنیان فرماید پس در سال سی و سیم سلطنت خود کس نزد رهام فرستاد و حکم داد که بباید بیت المقدس و مسجد اقصی بحال نخست شود لاجرم از مال و مرد در انجاح این مهم دریغ مدار چون رهام از فرمان پادشاه آگاه شد ملک بابل را که در آنوقت داریوش ثانی بود آگهی داد تا آن بنیان را چونان که بود از نخست بر آوردند و چون شرح آبادی بیت المقدس و قصه سلاطین آن اراضی هر یک در جای خود مذکور خواهد شد اکنون قلم از نگارش تفصیل آن وقایع باز کشیده و از اطناب احتراز نمود مع القصه لهراسب را دو پسر بود که یکی گشتاسب نام داشت و یکی زریر و گشتاسب در ایوان خورشید درفشان بود و در میدان جمشید سرافشان چون پنجاه سال از پادشاهی لهراسب بگذشت فرزند اکبر وارشد خویش گشتاسب را پیش خواند و با او گفت سپاهی در خور رزم فراهم کرده با خویش برگیر و در مملکت بابل و اراضی مقدسه عبور کن و چون کار آن ممالک را بنظم و نسق کردی برای تسخیر ممالک مصر نهضت باش و فرعون را از میان برداشته مملکت او را ضمیمه ممالک محروسه ساز گشتاسب زمین خدمت ببوسیده با لشکری لایق از دار الملک بلخ کوچ داده ببابل آمد و داریوش شرایط خدمت در حضرت شاهزاده معمول داشت و گشتاسب از حال بنی اسرائیل بازپرسی بسزا فرمود و از آنجا به بیت المقدس شده در مرمت آن شهر و تعمیر مسجد اقصی مساعی جمیله معمول داشت و فرمان داد که داریوش هیچ در آن مهم مسامحه و مماطله جایز نداند آنگاه از بیت المقدس ساز لشکر کرده آهنگ مصر نمود پسم ملیطس که در آنوقت پادشاه مصر بود این خبر بشنید سپاهی نامحصور بر آورده از دار الملک بیرون شده در ارض منف با گشتاسب دچار شده هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بر زدند و جنگ در پیوستند گشتاسب مانند رستم دستان اسب برجهانده بمیدان آمد و با هر که نبرد آزمود او را نابود ساخته مردان ایران نیز مردانه بکوشیدند و از مصریان همی کشتند و بخاک افکندند چندانکه لشکر پسم ملیطس مقهور گشت و هزیمت جستند و ایرانیان از دنبال ایشان بتاختند بسی مرد و مرکب بدست کردند و همه را باسیری آوردند و فرعون مصر از میدان جنگ فرار کرده در قلعه منف محصور گشت و ایرانیان اطراف قلعه را فرو گرفته روزی چند بر نیامد که بدستیاری منجنیق و بازوی مردی مردان جنگ رخنه بدان حصن حصین انداختند و لشکریان فرعون مصر را گرفته و دست بسته بحضرت گشتاسب آوردند پادشاهزاده بکرم جبلی و فتوت فطری پسم ملیطس نگریست و فرمود تا بند از وی برداشتند و او را بیک مکرم و عظیم محترم بداشت و رزی معین مقرر فرمود که همه ساله از خراج مصر بدو گذارند تا بدان معاش کرده پاداش پادشاه ایران را از خاطر فرو نشاند و سر از ربقه رقیت بر نتابد پسم ملیطس چون از ورطه هلاک نجات یافت بدان سر شد که کیدی اندیشد و گشتاسب را هم در آنجا از میان برگیرد و این داستان را با دوستان خود در میان نهاد اندک اندک این سخن پراکنده شد و بعرض گشتاسب رسید غضب بر شاهزاده استیلا یافته بفرمود تا پسم ملیطس را حاضر کرده سر از تن او برگرفتند و نعش او را با خاک راه انداختند در آنوقت سلطنت مصریان منقرض شد و مملکت مصر ضمیمه ممالک ایران گشت و تا طلوع دولت اسکندر همیشه جزو ایران بود علی الجمله چون گشتاسب از کار مصر بپرداخت باراضی نوبه و سودان و حبش سفر کرد و تمامت آن ممالک را متسخر داشته و در هر جا حاکمی از جانب خود بگماشت آنگاه مظفر و منصور آهنگ خدمت پدر کرد و همه جا مراحل و منازل را نوردیده بدار الملک بلخ آمد لهراسب از دیدار فرزند نیک خرسند شد و جبین او را بوسه زد و از زحمت سفر و رنج راه یکیک بپرسید.

ایمان لهراسب با دانیال و عزیا

تسخیر مصر بدست گشتاسب

در هر واقعه او را جداگانه تحیّت و تحسین فرستاد تا آنکه گشتاسب خاطر داشت که در پاداش این خدمت پادشاهی یابد و در کار سلطنت بخلعت تمام اندازد بلکه پدر تاج و تخت به وی گذارد و خود طریق تفرّد و تجرّد سپارد و چون حصول این معنی از عهده تعویق بود و مدّتی بر این بگذشت دلگران لهراسب اولاد و احفاد کاوس را گرامی میداشت و هر یک را بحکومت مملکتی میگماشت از نیروی گشتاسب دلی تنگ و خاطری غمگین داشت و در این وقت رهّت پسر شنکل که شرح حالش مرقوم شد آنگاه که افراسیاب شنکل را با خود ببرد و سلطنت هندوستان را بدو گذاشت رهّت را آن نیرو نماند که بر تمامت مملکت هندوستان چیره شود لاجرم از هر گوشه زمینداران هند سر از خدمت وی برتافتند و لوای خودسری افراختند و کار هندوستان بر ملوک طوایف میرفت و رهّت نیز بعضی از مملکت هندوستان را میداشت تا در این زمان رهّت را قوّتی پدید شد و پس از افراسیاب چون خراج مملکت خویش را اندوخته میکرد و او را مکانتی حاصل آمد پس ساز سپاه داده زمینداران هندوستان تاختن کرد و بر ایشان غلبه نمود و همه را مطیع و منقاد ساخت سوای شان و خوزا را که در مملکت سند و آنسوی پنجاب حکومت داشتند نیز در تحت فرمان آورد. و همچنین بیم داشت که مبادا دیگرباره دشمنان بر وی بشورند و او را از کرسی مملکت فرود آرند نامه بنزد گشتاسب فرستاد و معروض داشت که اگر شاهزاده قدم بدینجانب رنجه کند مملکت هندوستان او را باشد و من چاکر او را در خدمت او طریق عقیدت سپارم چون نامه رهّت بگشتاسب رسید و از پدر نیز آزرده خاطر بود بدان سر شد که ترک ایران گفته بجانب هند شود و در آن مملکت سکونت اختیار فرماید پس مردم خویشتن را که با خود از در صدق میدانست از اندیشه خود آگهی داده با اتّفاق جماعتی نیمشبی برنشسته راه هندوستان پیش گرفت صبحگاه خبر بلهراسب دادند که شب گذشته گشتاسب پشت با ایران کرده و روی بهندوستان آورده لهراسب از اصغای این کلمات سخت آشفته خاطر و اندوهناک شد و زریر را پیش طلبید و فرمود که هم اکنون بشتاب بهر زبان که دانی دل برادر را نرم کرده او را باز آور زریر زمین خدمت بوسیده با نیزه مرد دلاور از بلخ بیرون تاخت و همه جا بسرعت صبا سیر کرده در اراضی کابل بگشتاسب رسید و برادرانک در آغوش گرفته زمانی بگریست آنگاه او را برداشته از میان گروه بکنار آورد و در خدمت او بنشست و زبان برگشود و گفت ای برادر چون لهراسب که امروز بر پشت روی زمین پادشاه است گذاشتن و لوای مخالفت افراشتن از قانون کیاست و در ویه حصافت بیرون است و در طلب تاج و تخت این همه آشفته کاری واجب نیست چه لهراسب مردی سالخورده است با خود درین پیرانه سری از کلفت امور جمهور رنجه شود و کناری گیرد و اگر نه دیر نباشد که روزگار او بپایان رود و کار سلطنت با نیکنامی برای تو ماند گشتاسب را بدین سخنان شیرین دل بشکفت و او را برداشته با خود بدرگاه لهراسب آورد پادشاه روی با فرزند دلبند کرد و گفت ای پسر کسی من این همه جوش و جنبش چه باری این همه کوشش چه بی‌منت امری خطیر است که پیران مجرّب را در سودای آن هزارگونه زیان رسد تو هنوز جوانی و نادانی یکچند مدّتی آسوده بنشین و در حلّ و عقد امور بینش حاصل کن که هم سرانجام زمام این کار بدست تو خواهد بود گشتاسب اگرچه سر بزیر افکنده آزرم پدر نگاه میداشت امّا در دل ملول بود که چرا دل با سخنان برادر سپرد و بدرگاه شهریار بخت لاجرم چون از حضرت پدر بدر شده نزدیک دوستان خویش آمد و این راز با ایشان در میان نهاد و با جمعی همدستان همداستان شد که در کار ملک رخنه اندازد و پدر را در عبادتخانه نشانده تاج و تخت از وی بگیرد و روزی چند بر نیامد که اندیشه او را با لهراسب باز نمودند و پادشاه را از بدسگالیدن پسر آگاه ساختند و از این سوی چون گشتاسب دانست که پدر بر کید وی واقف شده و آن راز که مستور داشته در نزد وی مکشوف افتاده سخت در بیم شد و دیگر مجال درنگ نیافت و با خود اندیشید که اگر درین کرّت با گروه بطرفی گریزم لهراسب آگاه شود و مردان از مراتب بدرگاه آورند پس یک تنه بر اسبی سبکخیز برنشسته بسوی ایتالیا مملکت رومیّة الکبری فرار نمود و چون بکنار دریای مدیترانیا رسید هیشوی نام مردی

عزیمت گشتاسب بسوی هندوستان

عزیمت گشتاسب بطرف ایتالیا

که رئیس کشتیبانان مملکت ایتالیا بود نزدیک وی آمده زری از گشتاسب بگرفت و او را بکشتی نشانده از دریا بدانسوی برد و باراضی ایتالیا درآورد و گشتاسب از ساحل دریا برومیّة الکبری عبور کرد و غریبانه در کوی و بازار همی گشت چون یکدو روز در آن بلده بسر برد معلوم کرد که یکی از احفاد جمشید درین مملکت اقامت دارد که پدران او در روزگار ضحّاک از ایران گریخته بدینجانب شده اند و اینک آمرز در سی قریه است پس گشتاسب محض حال وی کرده بسرای او شد و با او از در مودّت و موالات در آمد و گفت مردی ایرانیم و فرّخ‌زاد نام دارم از ایرانی که از ملک ایران هراسان بودم بدین سوی گریختیم آمرز نیز با گشتاسب بملاطفت آغاز نهاد و او را در سرای خود منزل فرمود و گشتاسب در آنجا سکونت نمود و آن عمل دهقانان همی کرد و از حاصل زراعت و حراثت گشتاسب را بهائی بداشت از قضا لوسیس ترکینیس که ملک شهر رومیّة الکبری بود چنانکه مذکور خواهد شد سه دختر داشت و دختر بزرگتر را کتایون نام بود و درین وقت رسم بزرگان روم آن بود که چون دختران از هنگام شوی کردن میرسید هر مرد را که خود پسندیده میکردند جفت میگرفتند بدینسان که در انجمن مردان می‌نشستند ترنجی برگرفته میداشتند آنکه پسندیده خاطر می‌افتاد آن ترنج را بسوی او می‌پرانیدند و بخانه می‌شدند پس داماد اسباب عروسی فراهم کرده او را بزنی میگرفت لاجرم روزی را معیّن کردند که بزرگان روم در انجمنی حاضر شده هر یک عرض هنر خویش کنند تا کتایون یکی را از میان برگزیند دهقان جمشید نژاد چون انجمنی بدان نسبت با خدمت گشتاسب آمد و او را ازین راز آگاه ساخت و گفت تو نیز برخیز و بدان انجمن شو باشد که بخت با تو اقبال کند و کتایون ضجیع تو گردد گشتاسب در حال برخاسته و بر اسب خود سوار شده در انجمن بزرگان روم حاضر شد و در گوی باختن و اسب تاختن آن هنر نمود که مردم ایتالیا از کار وی شگفتی گرفتند و کتایون چون چشمش بر گشتاسب افتاد جوانی دید که جمالش شور بر ستاره سپهر سود و چنگالش سنگ خاره میدرید چنان او را دل باخت که پای از سر نشناخت ترنج دانه بجانب گشتاسب عبور کرد و آن ترنج که در دست داشت بسوی وی افکند شورشی عجب از میان رومیان برخاست و این خبر را بالوسیس ترکینیس پدر شاهزاده ایتالیا سخت در غضب شد و کتایون را طلب کرد و با او گفت ای دختر که دون همّت ترا چه پیش آمد که از شاهزادگان مملکت ایتالیا چشم بپوشیدی و دل با مرد بیگانه دادی که از حسب و نسب او پس را آگهی نباشد هم اکنون اگر دست از طلب او کشیدی هم فرزند منی و اگرنه ترا با او بمانم و هرگز فرزندت نخوانم از نیروی که عشق پرده عقل و شرم بردرد کتایون هیچ آزرم پدر نگاه نداشت و عرض کرد که اگر پدر مرا از وصال فرّخ‌زاد منع فرماید در حال خود را هلاک کنم و اگرنه خود هلاک شوم ملک روم چون این سخن بشنید روی از دختر برتافت و حکم داد تا او را بجهاز از خانه بیرون کنند. با فرّخ‌زاد گذارند کتایون با این همه راضی بود از خانه پدر بیرون شد و بخدمت گشتاسب آمد در سرای دهقان با او هم بستر گشت و روزی چند با هم بستر ناشوئی بودند و کتایون از گوهری چند که با خود داشت بحرا فروخته اسباب معاش آماده ساخت و گشتاسب همه روزه برای نخچیر کردن و صید افکندن از بامداد سوار شده بکوه و دشت همی گشت و گاه گاه بساحل دریا آمده با هیشوی کشتیبان بنا بآشنائی سابق عقد مودّت از نو می‌بست و ساعتی با او می‌آسایید و شامگاه بسرای خویش میشد در این وقت میرین که از بزرگان روم بود و نسب با سلم بن فریدون داشت که پدران وی بعد از قتل سلم از بیم تیغ منوچهر بروم گریخته بودند خواستار دامادی پادشاه گشت و آن دختر دیگر را از وی بخواست ملک روم گفت از آن کار ناهنجار که کتایون کرد نام مرا ننگ آورد من آن قانون را برانداختم که دختران بمیل خاطر خویش شوی گیرند اینک هر که آرزوی دامادی من در سر داشته باید هنری آشکار کند که در پاداش آن این نعمت برد اکنون در بیشه فاریقون گرگی درنده پدید آمده که با شیر شرزه پنجه زند میرین بدانجانب شده و آن جانور را بیجان کرده باز آید و بمطلوب خود بپیوندد میرین چون این سخن بشنید در قدرت بازوی خود ندید که بر گرگ دندان ظفر جوید بنزدیک هیشوی که از پیش با او دوست بود شتافت و صورت حال را با وی در میان گذاشت و از وی درین مهم استعانت کرد هیشوی گفت کار گرگ

فریفته شدن کتایون بر گشتاسب

اینکار بدست فرخ زاد ساخته شود هم در اینجا باش که هم اکنون از راه در رسد من از او این آرزو طلب کنم و مقصود ترا حاصل فرمایم
ایشان درین سخن که از پیش روی گرد سواری برخاست و گشتاسب از راه برسید هیشوی چتوانی بدید و او را فرود آورده و برنشاند و بادی (یورنه)
نخجیری که از رمه گرفته تمامی پیر را بعرض وی رسانید میری نیز از جای برخاست و شمشیری که از سلیم بیاد کار داشت باز آن
وبعضی از اشیاء دیگر در حضرت گشتاسب برسم پیشکش پیش گذاشت گشتاسب دست فرابرده آن تیغ و درزه را برگرفت و اشیای
دیگر را بمیری واپس داد و در حال بر اسب خویش نشسته بیشه فاریقون شد و آن گرگ درنده را با تیغ برنده دو نیم کرد و پس پیری
لاشه آن برگرفته بنزدیک لوسیس ترکینیس آورد و آن جلادت را با خود نسبت کرده و ملک روم بنا بوفای وعده دختر خویش را بزنی
بزوی فرستاد و چون روزی چند براین واقعه بگذشت اهرن که یکی از بزرگان روم بود و نسب بسلاطین آمرزد و بوم میرد در طلب
دختر سیم پادشاه برآمد و کس نزد او فرستاده تمامی خود را بر منصه شهود گذاشت ملک روم فرمود که شرط همانست که در حق
میری نیز گفته شد اگر اهرن بدین هواست اینک ماری عظیم در کوهستان این بلده پدید آمده که چون دهن باز کند از لب زیرین
او تا لب زبرین بیست و پنج ذراع باشد و مدتیست که مردم ایتالیا را از نواحی تنجا بازداشته نخست دفع شر اژدها کند پس کام روا (جبور آن)
باشد اهرن چون این سخن بشنید در حیرت رفته با خود اندیشید که دفع چنین ماری بالشکری نتوان کرد از چون منی چگونه اینکار خطیر ساخته
آید بهتر آنست که بنزد میری شوم و درمان این درد از وی طلب کنم زیرا که میری نیز آن مرد دلاور نبود که آن جانور را نابود کند
همانا حیلتی کرده و بمقصود دست یافته از پس اندیشه برخاسته بخانه میری رفت و انجمن را از بیگانه تهی ساخته با وی نشست
با او سوگند یاد کرد که با کذب سخن نراند آنگاه گفت که اگر گرگ درنده را بچه حیلت کشتی و بنزد ملک روم آوردی با من بگوی که تا در جنگ (کشتن گشتاسب اژدها را)
اژدها همان کنم و بمطلوب ظفر جویم میری از در راستی بیرون شد و او را بسوی هیشوی راهنمای کرد پس اهرن چتوانی بر سمند خویش نشسته
بنزد هیشوی آمده مکنون خاطر خویش را با او مکشوف داشت هیشوی گفت یک امشب اینجا باش تا فردا فرخ زاد برسد من از او این آرزو
بخواهم باشد که کار بر مراد تو کند پس اهرن در نزد هیشوی بماند تا روز دیگر که بر قانون گشتاسب از نخجیرگاه بدانجا شد نخستین هیشوی
عرض کرد که این مهمان نورسیده اهرن است که نسب با سلاطین روم رساند و اینک برای حاجتی بنزدیک تو شتافته و قصه او را
از پای تا سر باز گفت گشتاسب چون کلمات هیشوی را اصغا فرمود روی با اهرن کرد و گفت هم اکنون ببازار آهنگران شده بفرمای
تا باندازه دهان آن مار خنجری بسازند که بیست و پنج ذراع طول آن باشد و بر حدود و اطراف آن مانند سنان نیزه از آهنهای برنده نصب
کنند و قبضه آنرا از میان آلتی که ده ذراع بود محکم نمایند چون این حربه را بساز کردی بنزدیک من آور تا قصد اژدها کنم باشد که آنرا از میان
برگیرم اهرن چتوانی برخاسته ببازار آهنگران شد و آن حربه را پرداخته بنزد گشتاسب آورد و هر سه تن با هم بکوهستان تنقلا آمدند هیشوی
و اهرن از دور ایستاده و گشتاسب قدم جلادت پیش گذاشت تا به بنگاه آنجانور آمد ناگاه آن مار عظیم از جای بجنبید و بسوی گشتاسب آمده
دهان فراز کرد تا ویرا بدم درکشد گشتاسب دلیرانه پیش شده و آن حربه را در دهان او فرو برد چنانکه کام بالا و فرود ویرا بهم دوخت
و چالاک تیغ برکشیده از پهلوی او درآمد و سر او را با شمشیر چاک کرده و تنش را بر خاک افکنده باز آمد اهرن از شادی چون گل بشکفید
و پیشکشی لایق در خدمت گشتاسب پیش داشته گردونی بزرگ بساخت و آن مار عظیم را برآن انداخته با گاوهای زورآور گردون را بار
بدرگاه ملک روم آورد و از نظاره آن جانور شورشی عظیم در مردم روم افتاد و خلق در تماشای آن انبوه شدند لوسیس ترکینیس دختر
کهتر را بزنی نزد اهرن فرستاد و مهر شهر و دیه عرض بهمراه آن دو داماد را مشوری نفاذ داشته هر روز میری و اهرن بر اسب خویش
نشسته بدرگاه پادشاه میآمدند در برابر او عرض هنر مینمودند و ملک روم بر ایشان آفرین میفرستاد در این وقت کتایون دختر ملک

شد و بنزدیک گشتاسب آمد و گفت تا چند در زاویه خمول خواهی نشست دامادهای پدرم هر روز در خدمت او عرض هنر میکنند و
مورد اشفاق و افضال ملکی میگردند و تو همچنان غمگین و آشفته تا چند در سرای دهقانی سکونت خواهی داشت هم اکنون برخیز و در
خدمت ملک عرض هنری فرمای و ازین مغاک اندوه برای گشتاسب فرمود لوسیس ترکینیس که مرا از بی پرسش از پیش
براند و از شهر اخراج نماید چه واجب است که من رنج برم و خود را بدو شناسانم کتایون دختر گشتاسب آویخت و الحاح فراوان
نمود پس گشتاسب بر باره خویش برنشست و بمیدان اسب تازی و گوی بازی برآمد و آن هنر در چشم ملک روم چنان نمود که دیوانه
شمایل می گشت و تحیر افزود که آن سوار غریب را پیش خواند تا حسب و نسب او را باز داند چون فرمان پادشاه بگشتاسب رسید
بحضرت وی پیوسته زمین خدمت ببوسید لوسیس ترکینیس گفت تا مرد دلاور تو که باشی و از کجائی که بدین مرز و بوم آمده
چنین هنر آشکار نمائی گشتاسب عرض کرد که مردی ایرانیم و فرخ زاد نام دارم و همانم که پادشاه کتایون را بکفو هم سری من از
شهر بیرون کرد و مردی بیتیمایه بنودم که پادشاه بدانخواری در من نگریست بلکه آنگرگ و اژدها نیز بدست من کشته شد اینک
هیشوی که رئیس کشتیبانانست بدین گفته گواهی دهد ملک روم چون حقیقت حال معلوم کرد خرم شد و گشتاسب را پیش طلبیده (غلبه گشتاسب بر الیاس)
جبین او را ببوسید و بدست خود تاجی زرین بر سر او نهاد و سران سپاه را طلبیده فرمود که فرخ زاد سپهسالار لشکر است
هیچکس از او امر و نواهی او سر برنکند آنگاه کتایون را خواسته و فرزند را نوازش بسیار فرمود و با او گفت اگر توانی از نسب فرخ زاد
پرسش کرده مرا آگهی از حال و بخش کتایون عرض کرد که هرگز نسب خود را با من آشکار نسازد و آنا گمانم چنانست که نسب با سلاطین
کیان رساند مع القصه چون هنوز سلاطین روم را آن نیرو نبود که بر تمامت مملکت ایتالیا حکمرانی کنند بعضی از نواحی آن مملکت را فرمان
گذار الیاس بودند که سر در فرمان ملوک روم نداشتند در این وقت در ارض خذر مردی الیاس نام بود که هیچگاه با لوسیس ترکینیس سر فرود نمیداشت
ملک روم باستظهار گشتاسب لشکر برآورد و بجانب الیاس تاختن کرد چون خبر با الیاس بردند او نیز ساز سپاه کرده باستقبال
جنگ بیرون شده چون هر دو لشکر با هم رسیدند و صف راست کردند نخست کس الیاس بود که اسب برانگیخت و بمیدان آمده مبارز طلبید
داشت از خیمه های گشتاسب چون شیر خشمگین اسب برجهاند و زمین جنگ را با او تنگ کرد و هم از گرد راه نیزه بدو زد و از اسبش در انداخت
و دست فرابرده و دست او را بگرفت و اسب خویش را برانگیخت و او را کشان کشان بنزد ملک روم آورده بدست لشکریان سپرد و سپاه (باج خواستن پادشاه ایتالیا از لهراسب)
الیاس چون این حال مشاهدت کردند پشت با جنگ کرده هزیمت جستند و رومیان از دنبال ایشان تاخته بسی مرد و مرکب بگرفتند
پس ملک روم بر ارض خذر نیز سلطنت یافته در پادشاهی ایتالیا یکتو بیمال شد و گشتاسب که انتهاز فرصت میبرد وقت را مواتی یافت
شبی با ملک روم گفت که اگر از صلاح و صوابدید من سر بدر نکنی من مملکت ایران را برای تو مفتوح کنم و لهراسب را باستقبال خراج نمایم و اگر
نه از سلطنت اخراج فرمایم لوسیس ترکینیس گفت همانا ای فرخ زاد این چه خیال ناسنجیده است امروز لهراسب پادشاه روی زمین است
کرا آن قدرت باشد که با او بنبرد و مبادرت جوید گشتاسب گفت همانا تو از نیروی بازوی من آگهی نداری و رای و رویت مرا نمیدانی
من هم مقصود بکنار آرم و نخدمت بپایان برم پادشاه از پی این گنج رنج نپسندد و این طلب و تعب از من بخواهد مع القصه چندان وسوسه
کرد که ملک روم را بدینکار برداشته و زمام کار بدست وی گذاشت پس قابوس را که مردی چیره سخن و رایزن بود طلب فرمود و او را
با چند کس برسالت نزد لهراسب فرستاد و پادشاه ایران را پیام داد که ملک روم میفرماید من اینک هفت سال است که بر کرسی سلطنت
برآمده ام باخراج چندین ساله را از آن ممالک که در تحت فرمانداری تست بحضرت ما فرست یا آهنگ دشت نبرد کن که مردان نامور بدید شود
و هر که را قضا خواهد برکشد قابوس زمین خدمت ببوسید و دریا و صحرا را در نوردیده بدار الملک بلخ آمد و رخصت بار حاصل کرده پیام را

بحرخی

بعرض لهراسب رسانید پادشاه ایران که تاکنون از سلاطین بزرگ جز عرض عبودیت مشاهدت نکرده بود از این سخن در عجب رفت و با خود اندیشید که چگونه میتواند شد که ملک روم این جسارت کند و با چنگ من مبادرت جوید هرگز این کار راست نیاید مگر آنکه فرزند گمشده من بدانجانب تاخته و این تعبیه ساخته آنگاه بزرگان درگاه را حاضر کیال فرمود و با زریر گفت که قابوس را برداشته نزدیک پیشگاه باز دار پس قابوس پیش آمد و زمین بوسید و کامی چند پیش شتافت و لهراسب روی با وی کرده فرمود که هرچه از تو پرسم از در صدق پاسخ گوی ملوک روم را هرگز آن توان نبود که بدینگونه سخن کنند همانا لوسیس ترکیس دیوانه شده و از هوش بیگانه آمده و اگر نه حادثه در آن مملکت پدید آمده و کار دیگرگون گشته قابوس عرض کرد که راستی آنست که سواری ایرانی که فرخ زاد نام دارد دو چند سالست که در روم مصاف پهلوی شیر برده و کرکدن فیل را بشکسته و دختر پادشاه را بزنی بگرفته و همه در آن مملکت اژدهائی بکشت و گرگی را دو نیمه کرد و الیاس را که با سورت الماس بود از میدان جنگ بر آورد و مملکت خزر را مسخر فرمود اینک پادشاه ما به پشتوانی وی تسخیر ممالک عالم جسته و طمع در سلطنت وی بسته لهراسب چون این کلمات بشنید گفت فرخ زاد با این مردم که در این حضرت نشسته شبیه که تواند بود قابوس روی با زریر کرده گفت وی را با او شباهت تمام باشد لهراسب بدانست که او گشتاسب است و قابوس را رخصت انصراف داده فرمود جواب ملک روم را زریر با او خواهد گذاشت پس از قابوس زریر را طلب نموده فرمود که ساز برگ سپاه کرده بسوی روم شتاب کن و لوسیس ترکیس را کیفری بسزا ده و در نهانی تاجی بوی سپرد و گفت این تاج را بگشتاسب سپار و با وی بگوی که تو پیر شده است و صبر او در حرمان تو اندک گشته باز آی که تاج و تخت از آن تست و مرا هوای گوشه گیری و انزوا است پس زریر با لشکری انبوه بجانب روم روان گشت و همه جا طی مراحل نموده چون بارض ایتالیا رسید لشکر را بگذاشت و خود با چند کس بروتیه الکبری آمد و در مجلس ملک روم حاضر شد هر یک از بزرگان روم را پرسشی فرمود با گشتاسب هیچ سخن نراند ملک روم گفت چگونه باشد که با فرخ زاد که مرا داماد است و این لشکر را سپهسالار هیچ سر مهر فرو نداشتی و پرسشی ننمودی زریر فرمود که او یکی از چاکران ملک ایرانست که بدینجانب گریخته مرا با چنانکس چه آشنائی بود آنگاه گفت که پادشاه ایران میفرماید که نه ایران ارض خزر است و من نیز الیاس نیستم هم اکنون اگر سر در چنبر طاعت نداری خاک روم را بر باد دهم اینک لشکر حاضر است و میدان جنگ وسیع هر چه کنی روا باشد این بگفت و برخاسته بلشکرگاه آمد گشتاسب نیز از راز آگهی فرستاد روز دیگر گشتاسب با ملک روم گفت که چون رخصت دهی من بنزد زریر روم و با او از صلح و جنگ سخن رانم تا اگر کار بکام ما شود دست از جنگ باز کشیم و اگر نه سخن با زبان تیغ خواهیم گفت ملک روم گفت کار با صلاح و صواب تست هر چه دانی چنان کن پس گشتاسب با چند کس برخاسته بلشکرگاه زریر آمد و لشکریان چون گشتاسب را به دیدند همه در نزد او پیشانی بر خاک نهادند و بگریستند زریر نیز دیده برادر را در بر کشید و او را آورده بر تخت نشاند و تاج سلطنت بر سر او نهاد و خود چاکروار در برابر او بایستاد و سخنان پدر را یک یک با او بگفت گشتاسب یک مسرور گشت و نامه بملک روم نوشت که هم اکنون قدم رنجه کرده بلشکرگاه زریر را بمقدم خویش زینت بخش که کار ایران بکام تو آورده ام لوسیس برخاسته با بزرگان درگاه بلشکرگاه زریر آمد چون نزدیک بسراپرده شد گشتاسب را با تاج بر تخت دید بدانست که وی پادشاهزاده ایرانست و بیک تاج سلطنت یافته پس قدم پیش گذاشته در خدمت او روی بر خاک نهاد گشتاسب برخاست و دست ملک روم را گرفته نزدیک خویش آورد و در کنار خود بنشاند و در حق وی اظهار اشفاق و الطاف بی پایان فرمود و گفت تا دام که من بر تخت سلطنتم باج روم از تو نخواهم. در روز دیگر او را رخصت انصراف داده فرمود تا کتایون را نیز بزودی گسیل فرماید ملک روم بدار الملک آمد و کتایون را با ساز و برگ ملکانه بحضرت گشتاسب فرستاد آنگاه گشتاسب و زریر بسوی ایران شدند و بدار الملک بلخ آمدند چون این خبر با لهراسب رسید فرزند را استقبال کرده و لیشهر ابوسید گشتاسب در حضرت پدر روی بر خاک نهاد و اظهار مسکنت و چاکری نمود آنگاه لهراسب دست او بگرفت و آورده بر سر تخت جای

خویش هم

شناختن پادشاه ایتالیا گشتاسب

ولیعهدی گشتاسب از جانب لهراسب

داد و تاج سلطنت بر سر او نهاد و پادشاهی با گشتاسب شد چنانکه ذکر سلطنت او در جای خود مرقوم افتد مع القصه چون لهراسب پادشاهی را بپسر داد خود طریق تفرد و تجرد جست و بعبادت خدای مشغول گشت و در تحصیل علوم ریاضی و حکمت مساعی نیکو معمول داشت گویند تسخیر جن نیز فرمود از سخنان اوست که گوید پادشاه عادل چون گناه کرده را کیفر کند و بعد از مکافات تلطف و تفقد فرماید بدان ماند که طبیب حاذق عضوی را بشکافد و دفع علت از آن عضو کرده دیگر باره بدوختن و مرهم نهادن متمم فرماید ربما صحت الاجسام بالعلل و هم او گوید العفو عند الاقتدار من علو الاقدار و الجود اعز من الذخر و القناعة احسن من الغنی و مدت پادشاهی لهراسب یکصد و بیست سال بود

حلوس اپریز در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۸۷۷ ملوک مصر

اپریز بعد از پسامیس در مملکت مصر لوای سلطنت برافراخت و در اراضی مصر و حبش و نوبه و سودان نافذ فرمان گشت مردی بد خوی و زشت کردار بود و روزگار بجور و تعدی میگذاشت و سفک دما روا و ناحق را و احرام را بنجاح و فلاح میدانست چون بر تخت فرعونی نشست حسب کار سلطنت بر مراد کرد لشکری مانند ریگ بیابان فراهم کرده و ارض فلسطین را که در اینوقت در تحت فرمان اولمراداخ بن بختنصر بود فرو گرفت و عمال پادشاه بابل را در آن مملکت نیست و نابود ساخت و از جانب خود حکمرانی برگماشت آنگاه سپاه خویش برداشته تسخیر جزیره سیپر که قریب بقونیه است تصمیم داد و کشتیهای جنگی برآراسته بدریای مدیترانه درانداخت و مردان خود را بر نشانده از دریا عبور کرد و جزیره سیپر را بحیطه تصرف درآورد و بعد از فتح فلسطین و سیپرس تمرد و تکبر اپریز زیاده از پیش شد و بدار الملک مصر آمده دست ظلم و جور از آستین برآورد و بر خویش و بیگانه رحم نکرد چندانکه مردم در تمرد او بیکجهت شدند و شورش عظیم از میان خلق برخاست و وضیع و شریف مملکت مصر یکجا مجتمع شده فریاد برآوردند که تا جان در تن داریم سر سلطنت اپریز فرود نخواهیم داشت اینخبر چون بعرض پادشاه رسید اماسیس را که یکی از سپهسالاران بزرگ بود برای فرو نشاندن فتنه بمیان خلق فرستاد و باشد که با مردم سخن از بیم و امید کند و دیگر باره ایشان را بر طریق اطاعت باز آورد و چون اماسیس بمیان جمع آمد و مردم را باطاعت پادشاه دعوت کرد مردم یکدل و یکزبان گفتند زبان در دهان ما کردن بهتر است که با پادشاه جبار بودن و هم سپهسالار را چه افتاده که اعانت این ظالم غدار کند بیا تا ترا بسلطنت برنشانیم و بیخ اپریز را از بن بکنیم اینسخن موافق خاطر اماسیس افتاد و با ایشان متفق گشت چون اینسخن با اپریز بردند بیم وی زیاده گشت تارببیس را که سپهسالار دیگر بود طلب داشت و گفت هم اکنون بشتاب و مردم را از این شورش باز نشان و اماسیس را برداشته نزدیک من آور تارببیس بر حسب حکم پادشاه بمیان مردم آمد و چندانکه با خلق از وعد و وعید گفت و آنجماعت را بدین کرده شناعت فرمود مفید نیفتاد و اماسیس نیز با پند و اندرز از فتح عزیمت نکرد ناچار تارببیس بدرگاه اپریز آمد و صورت واقعه را معروض داشت آنخشم و خشونت که در جبلت پادشاه بود بجوش آمد و با تارببیس گفت که سالها نعمت من بردی و امروز در خور حوصله هیچ خدمت نبودی بفرمود تا گوش و بینی او را از بن بریدند اینخبر چون بمیان مردم منتشر شد هراس ایشان بیشتر گشت و گفتند این پادشاه از خدای بیگانه است و اگر نه دیوانه است تارببیس را چه گناه بود که اینچنین با وی افراه کرد و یکباره از وی برمیدند و بیشتر از ملازمان حضرت نیز از پادشاه نفرت جستند و به اماسیس پیوستند در اینوقت اپریز به اثبات امر دیگر کار سلطنت با او راست نیاید و سکونت در مصر بدانجا کشد که مردم بر سر او تاختن کنند و جهان از وجود وی بپردازند ناچار جرم مردم خویش برداشته بطرف حبش بگریخت و سلطنت را با اماسیس گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مآل کار اپریز در قصه اماسیس مذکور میشود

ظهور تالبوس حکیم چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۸۷۸ تالبوس حکیم

تالبوس از بزرگان حکمای یونانست و مسقط الرأسش شهر سدن باشد و از کار خویش صرف تحصیل علوم حکمت نمود و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده و لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد چنانکه از همه همگنان در این فن برتری یافت و بدقایق نجوم و سیر کواکب راه کرد و سبب

خسوف و کسوف ماه و آفتاب را باسورت ذکای خویش استنباط کرد بی آنکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگر را دیده باشد او را در فنون حکمت خاصه ریاضی مصنفات بسیار بوده که کمتر از آنها در میانست و حکمای یوروپ و فرنکستان بر آنند که تالبوس بحرکت زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را نیز یکی از ستارگان می پنداشته چه ایشان هر یک از ستاره کان را عالمی چون کره زمین دانند که بر گرد آفتاب مدار کنند و گویند فیثاغورث نیز درین عقیده اقتفا بتالبوس فرموده و خود را از پیروان ایشان دانند چنانکه در ذیل قصه فیثاغورث عنقریب مرقوم خواهد شد

۴۸۷۹ ملوک کلدی

جلوس نیرک لسار در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

نیرک لسار شوهر خواهر اول مرادخ است که شرح حالش مذکور شد چون جور و ظلم اول مرادخ بسر حد کمال رسید و مردم از سیئات اعمال و بتنفر آمدند خویش و بیگانه در قلع و قمع او یکجهت شدند نیرک لسار نیز با جمعی از مردم متفق گشته و گروهی را با خویش در قتل او همداستان ساخته بیکناگاه بر سر پادشاه تاختن برد و اول مرادخ را بقتل آورد و خود بجای او بر سریر سلطنت بر آمد و مملکت بابل و بیت المقدس و اراضی مقدسه را بزیر فرمان باز داشت و چون کار سلطنتش با قوت شد تسخیر مملکت آذربایجان و همدان را اهتمام داد و لشکری از اراضی امن مامور ساخت که مملکت آذربایجان را فرو گیرند و خود با سپاهی بزرگ آهنگ عراق عجم و همدان کرد و این جسارت سبب آن شد که لهراسب فرمانگذار دولت کلدانیون را بر انداخت علی الجمله نیرک لسار با مردان خویش اراضی خوزستان و لرستان را در نوردید بر سر همدان آمد و داریوش فارسی که درینوقت از جانب رهام گودرز حاکم همدان بود با سپاه عراق عجم باستقبال جنگ بیرون شده برابر نیرک لسار صف بر کشید و جنگ در انداخت روزی چند هر دو سپاه با هم بر زدند و از هم بهی کشتند و با خاک راه انداختند و داریوش در آخر کار مردانه بکوشید چنانکه نیرک لسار از فتح همدان مایوس شده بدار الملک نینوا مراجعت کرد و دست طمع از فتح عراق عجم باز کشید و مدت پادشاهیش در مملکت بابل سال بود

۴۸۷۹ ملوک چاین

جلوس جونک وانک در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

جونک وانک نام پادشاه چهار دهم است از دودمان جوو انک که بعد از پدر بمرتبه خاقانی یافت و در مملکت چین و ماچین و ختا و تبت حکمران آمد چون کار سلطنت با وی راست شد از اشیای نفیسه که از پدران گذشته ذخیره داشت بر خیر انتخاب ساخته با رسولی سخنور بسیر و دامه بحضرت لهراسب نگاشت و آن اشیا را بدستیاری رسول انفاذ درگاه داشت لهراسب از عرض ارادت و اظهار عقیدت آن سر در گشت و رسول وی را شادکام رخصت انصراف داد و ملک چین را بمنشور ملاطفت آمیز سربلند ساخت چون جونک وانک از جانب لهراسب اطمینان حاصل کرد بفراغت و رفاهیت خاطر بکار سلطنت پرداخت و مدت پانزده سال در مملکت چین پادشاهی داشت و چون اجل محتوم در وقت فرا رسید فرزند ارشد خود هی وانک را طلب داشته در محضر بزرگان چین منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود از جهان رخت بر برد والسلام

۴۸۸۲ ملوک کلدی

جلوس لبرسارخد در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

لبرسارخد پسر نیرک لسار است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و پادشاهی بابل و نینوا را فرو گرفت مردی خوی ناهنجار بود و مردم از سلطنت او ملول و رنجیده خاطر بودند لاجرم چون نه ماه از مدت پادشاهی او بگذشت وضیع و شریف مملکت در قتل او همداستان شده بیکناگاه بسرای وی تاختن بردند و او را عرضه تیغ و تیر ساختند و سر از پیکرش بر گرفته جهان از لوث وجودش پرداختند

۴۸۸۳ ملوک کلدی

جلوس نبنیدس در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

نبنیدس پسر لبرسارخد است که شرح حالش نگاشته آمد چون پدر را قتیل شمشیر دشمنان یافت بکسوی نینوا شتافته با دوستان خویش بپیوست و جمعی را با خود متفق ساخته بدار الاماره آمد و بجای پدر بر تخت ملکی بر شد و اعیان و اشراف مملکت را بحکم فرمان خویش راضی و خورسند

فرمود آنگاه که در سلطنت سکانتی پیدا کرد قاتلان پدر را یکیک بدست آورد و همگی را معرض عقاب و نکال باز داشت و آنجماعه را بقتل آورد و او را مادری بود که نیتقرس نام داشت در ایام سلطنت فرزند همت خود را بر آبادی و تزیین شهرهای بابل و نینوا گماشت و در عمارت قلعه و سور و پیوت و دور هیچ دقیقه مهمل نگذاشت چنانکه در زمان دولت نبنیدس چندان مملکت نینوا و بابل آباد گشت که محسود جمیع بلاد آمد و مدت پادشاهی او یکسال بود

۴۸۸۴ ملوک کلدانیان

جلوس بلشازار در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بلشازار پسر نبنیدس است بعد از پدر در دار الملک نینوا بتخت سلطنت بر نشست از کنار عمان تا حدود ارمن نیز بمیراث فرمان گذار گشت و هم در اراضی مقدسه و مملکت فلسطین سلطنت داشت و چون کار بکام آورد طریق عصیان و طغیان پیش گرفت و بپرستش اوثان و اصنام مشغول شد در سال اول و سال سیم سلطنت او دانیال علیه السلام کشف خواب بکار کلدانیون را معلوم کرده بلشازار را بسی پند و موعظت گفت و از اخبار آینده خبر داد اما در وی هیچ در نگرفت و از آنسوی زیاده خبر رسید که نیرک لسار کرد و لشکری بسوی همدان و عراق عجم راند چنانکه مذکور شد و رهام گودرز که حاکم عراق بود صورت حال را بعرض لهراسب رسانید و ملک ایران در خشم شده از نو فرمان داد که رهام در قلع و قمع ملوک کلدانیون یکجهت باشد و بحفظ بنیاد ساید رهام چنانکه در ذیل قصه لهراسب مرقوم شد داریوش فارسی را با لشکری نامحصور برای تسخیر مملکت بابل مامور فرمود و او لشکر خویش را ساز کرده راه بابل و نینوا پیش گرفت بلشازار از قصد دشمن بیخبر بود و روزگار خود را با لهو و لعب بساز و طرب میگذاشت از قضا روزی بزمی شاهانه طراز کرده و هزار تن از بزرگان سپاه و اعیان مملکت را اهل مجلس ضیافت دعوت فرمود چون اینجماعه در یک انجمن حاضر شدند و بمی گساریدن و خمر خوردن مشغول گشتند و اثر باده در دماغ بلشازار نیز سرایت کرده بوجد و سماع آمد روی با ملازمان حضرت کرده فرمود آن کاسات و اقداح و اوانی سیم و زر که جد من بختنصر از بیت المقدس بغارت آورده حاضر کنید تا حاضرین مجلس بدان کاسه و قدح خمر خورند و طرب آغازند بر حسب فرمان پادشاه برفتند و اوانی بیت المقدس را بمجلس آورده بدان خمر خوردند و در ستایش اوثان و اصنام خویش درود و تسبیح فرستادند چون شامگاه در آمد مجلس پادشاه را بقطرهای بلور و شموع روشن پر نور ساختند ناگاه بلشازار نظر کرد و چشمش بر دستی افتاد که از میان دیوار بدر شد و بر دیوار زراندود حایط در برابر چراغ خطی بنوشت و هم از نظر ناپدید شد بلشازار از این امر عجیب سخت بترسید و چنان مضطرب شد که استخوانهای زانویش خواست از هم منفصل شود پس فرمان کرد که حکمای مملکت نزدیک من حاضر کنید باشد که این راز مرا آگهی بخشند ما از زمان که بدو دیدند و دانایان بابل را نزد وی آوردند بلشازار گفت هر کس این خط بخواند و تاویل آنرا با من بگوید او را جامه ملکی دهم و طوقی از زر ناب عنایت کنم تا در گردن افکند و در کار حکمرانی سیم من خواهد بود و هیچکس از حکما حل این مشکل نتوانست کرد و حکمای بعجز و قصور معترف شدند و پادشاه را هر ساعت بر اضطراب می افزود و اضطراب مینمود این خبر با ضجیع او که ملکه مملکت و پردگی دولت بود بردند و او از کار شوهر آگهی داد و بدین مجلس در آمد و بعرض پادشاه رسانید که این کار جز از دانیال علیه السلام ساخته نشود که هم در زمان بختنصر حل مشکلات و رفع معضلات با او بود پس بلشازار کس فرستاده دانیال را حاضر ساخت و گفت ای دانیال اگر تو از این راز پوشیده پرده برگیری چندانکه سیم و زر خواهی با تو عنایت کنم و طوق زر از گردنت در آویزم و حکم دهم تا تو در سلطنت سیم من باشی دانیال گفت ای ملک بابل من از تو عطائی نخواهم و احسان و افضال نپذیرم لکن تاویل این خط را بر تو آشکار کنم بدان ای بلشازار که جد تو بختنصر چون از فرمان خدای سر بر کرد و عبادت صنم را بر اطاعت صمد اختیار نمود خدای او را مسخ کرد و صورت بشری را از او سلب نمود و بهیات گاوش بر آورد تا قدر خداوند قهار را باز داند هم اکنون تو بت پرستیدن گرفتی و از پرستش خدای بازنشستی و مجلس خمر فراهم آوردی و باز نان و فرزندان و جواری و زعمای لشکر و عظمای کشور از اوانی بیت المقدس شراب نوشیدی لاجرم روز مکافات فراز آمد و آن

دست خداوند آشکار ساخت تا این خط بنوشت و آن نگاشته سه لفظ بود اول مِنا مِنا دویم تقل سیم و پرسین و غرض از این کلمات چنین باشد مِنا مِنا یعنی خدای اندازه کرد این مملکت را بکمال رسانید و این لفظ بمعنی شمردن و شمرده شده باشد و تقل بمعنی کشیده و سنجیده است کنایت از آنکه خدای این مملکت را بسنجید و ناقص یافت اما و پرسین بمعنی پاره شد بود کنایت از آنکه رشته این سلطنت گسیخته خواهد شد و این ممالک بدست سلاطین عجم خواهد افتاد چون بلشازار این سخنان را شنید از هوش بیگانه شد و فریاد برکشید که ای مردم آگاه باشید که دانیال علیه السلام سیم من است در مملکت و جامه خسروانی با طوق زرین نزد آنحضرت گذاشت در این سخن بودند که بیکباره لشکر داریوش از دروازه شهر نینوا داخل شد و شهر را فرو گرفته بسرای پادشاه درآمدند و بلشازار را گرفته سر از تن برداشتند و دولت کلدانیون را منقرض ساختند وی آخرین ملوک بابل بود و بعد از سلطنت آن ممالک بداریوش مقرر شد چنانکه در جای خود مرقوم خواهد افتاد

جلوس نوما پاسی لیس در ایتالیا چهار هزار و هشتصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۸۶

ملوک ایتالیا

چون رملس که شرح حالش مذکور شد عرضه هلاک گشت اهل مشورتخانه روم که صد تن بودند بعد از آن شهر شدند که کسی درآن سلطنت آمر و نهی دارد و امپراطوری سر بر نیاورد و تا برای و رویت خود هر چه خواهد کند واحدی بر رد و منع او قادر نباشد همان خواستند که کار مملکت باصلاح و صوابدید اهل مشورتخانه فیصل پذیرد و مردم روم بدین معنی رضا نمیدادند و میگفتند یار یکتن حکمران باشد بهتر است از اینکه صد تن فرمان گذاری کند این سخن بدراز کشید و نفاق در میان شهر افتاد و یکسال مردم بی پادشاه بر نشستند آنگاه عامه خلق نوما پاسی لیس را که از قبیله سابیان اختیار کردند و او را بپادشاهی برداشتند و در این وقت چهل ساله بود و طبعی از حرص و طمع نفور داشت و با مردم از در مهر و ملاطفت میزیست چون پادشاهی او استوار گشت مردم از اختلاف بیاسودند حکم او را گردن نهادند و از ملک البال لانگا و لونیم را نیز در تحت فرمان آورد چه این هنگام نومیتار که شرح حالش گفته شد از جهان پرداخته بود و در این وقت عدد سپاهیان روم بچهل و شش هزار پیاده و هزار سواره رسید آنگاه نوما پاسی لیس بر رسم کیشیان و زاهدان روز گذاشت و مردم را بتقوی و پرهیزکاری ترغیب میفرمود و قوانین عدل و نصفت از نو نهاد و بدینگونه چهل و سه سال بآسودگی سلطنت روم کرد

جلوس داریوش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۸۷

ملوک بابل

داریوش از بزرگان مملکت فارس است آنگاه که رهام گودرز از جانب لهراسب فرمانگذار عراق عجم گشت و در صفهان آمده حال اقامت انداخت حکومت همدان را با داریوش گذاشت و بیرک لسار پلو شاه بابل با لشکر فراوان بعزم تسخیر همدان بر سر داریوش تاختن آورد و دست نیافته مراجعت کرد چنانکه در ذیل قصه بیرک لسار مرقوم افتاد مع القصه چون این خبر بلهراسب رسید برآشفت و حکم بر تسخیر مملکت بابل فرمود و رهام گودرز حکم شاه را با داریوش بگذاشت و او لشکر برآورده مملکت بابل را مسخر نمود و تفصیل این اجمال نیز در قصه بلشازار مذکور شد بعد از فتح آن ممالک صورت حال را عرض داشت شاه ایران رسانید و لهراسب در ازای این خدمت منشور سلطنت بابل و اراضی مقدسه را بافتخار داریوش انفاذ داشت و او بر کرسی مملکت بر نشست و کار آن ممالک را بنظم و نسق کرد و صد و بیست تن از بزرگان ایران را قاید لشکر و کارگذار کشور فرمود و در بلاد و امصار ارمن و دیار بکر و بیت المقدس و فلسطین و کرجستان و بلاد کنار فرات تا ساحل عمان هر یک از ایشان را حاکم و حکمران نمود چون بر فراز و فرود مملکت استیلا یافت و نام دانیال علیه السلام را شنیده بود و معجزات او را دانسته بود آنحضرت را طلب داشت و در تکریم و تمجید او مبالغت تام فرمود آنگاه بر آن یکصد و بیست تن قواد و حکام که در ممالک معین داشت و تن از مقربان خویش را فرمانگذار نمود و دانیال علیه السلام را بر آن دو تن و آن دیگر حکام حاکم ساخت چنانکه بعد از داریوش

کار مملکت با دانیال بود و بدین معنی مایه حسد همگنان بر دانیال گشت چنانکه همگی بر دفع آنحضرت یکجهه شدند و عاقبت چنین رای زدند که جناب او را نزد داریوش گناهکار و متمرد باز نمایند پس اعیان و اشراف مملکت بدرگاه پادشاه آمدند و عرض کردند که مردم این مملکت همگی ستایش اوثان کنند و سجده با اصنام گذارند و از ایشان مسئلت خویش خواهند صواب آنست که روی دلها با پادشاه تا شاه را بزرگ شمرند اکنون داریوش فرمان دهد که یکماه مردم سجده با او کنند و طاعت او جویند و مسئلت از و بخواهند تا در پرستش چاکری و عبودیت با عقیدت صافی شوند و اگر کسی بر خلاف حکم شاه جوید کیفر این باشد که او را به بیشه شیران در اندازند تا طعمه سبع شود داریوش چون اعیان مملکت را بدینگونه بداستان دید لابد پذیرفتار شد و مردم را بدینگونه عبادت مامور داشت و مردم بستایش پادشاه مشغول شدند اما منافقان که این کید برای دانیال علیه السلام اندیشیده بودند دیدند که آنحضرت جز خدای یگانه را عبادت نکند و جنابش از خانه خود بسوی بیت المقدس دریچه گشوده بود و هر روز سه کرت بدانسوی نماز میگذاشت و این راز بر بدانه ایشان و هی آشکار بود لاجرم بحضرت داریوش آمدند و گفتند تمامت خلق پیروی تو کردند و عبادت تو نمودند جز دانیال که با آنهمه الطاف و اشفاق ملکی سر از فرمان بدر کرد و در پاداش احسان سلطان عصیان آورد و اکنون سزاست که او را به بیشه شیران در اندازی تا برای دیگران نیز تنبیهی باشد داریوش اگر چه در دل با این داستان موافق نبود اما از خلاف جمع و بیفرمانی مردم احتراز میفرمود ناچار دانیال را بخواست و گفت خداوند تو حافظ و معین تست و فرمان داد تا او را به بیشه شیران در اندازند ملازمان درگاه جناب او را گرفته بجایگاه شیران درآوردند و آنحضرت را در نزد سبع انداختند داریوش بیم کرد که مبادا دانیال از سبع زحمتی بیند و بداندیشان را خوش آید جناب او را از پای درآوردند آنخانه را که کنام شیران بود در بستند و خادم خود بر آن نهاده بدار الاماره آمد و آن شب را حزین و غمگین بنشست و لب با آب و طعام نگذاشت و روز دیگر صبحگاه بشتاب تمام بر سر آن مغاک آمد و فریاد برکشید که ای دانیال آیا خدای ترا در دهان شیران نگاهبان بوده است یا جانب ترا فرو گذاشته دانیال علیه السلام ندا در داد که ای ملک پاینده باش که خداوند فرشتگان خویش را فرستاد تا دهان شیر را بر بستند و مرا المی نرسانیدند داریوش در عجب ماند و بفرمود آنحضرت را برآوردند و هیچ آسیبی در بدن مبارکش نیافتند پس در تکریم و تعظیم او بیفزود و فرمان داد تا آنکسان که در حق او بد اندیشیده بودند بگرفتند و با زن و فرزند در مغاک شیران افکندند و آن سبع در حال ایشان را بدریدند و بخوردند و منشور باطراف و اکناف فرستاد که خداوند خدای دانیال است که او را از دهان شیران حفظ فرمود علیه الصلوة و السلام و مدت ملک داریوش یکسال بود

جلوس کورش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۸۸

ملوک بابل

کورش فارسی داماد داریوش است و او را بنی اسرائیل حرتحشتا لقب دادند و بدین نام میخوانند مع القصه چون داریوش در مملکت بابل از جهان رخت بربست کورش بجای او نشست و بنظم و نسق مملکت مشغول شد و صورت حال را عرض لهراسب سانید و شاه ایران منشور سلطنت او را بفرستاد و فرمان داد تا بیت المقدس و مسجد اقصی را بحال نخست باز آورد و در اعانت بنی اسرائیل هیچ دقیقه فرو نگذارد و چون حکم پادشاه با کورش رسید بنی اسرائیل را از فرمان لهراسب آگهی داد و سیم و زر و دیگر اشیا که در بایست این مهم بود فراهم کرد و بر چهارپایان حمل نمود و بسوی بیت المقدس فرستاد و بزرگان آل یهودا و بنی بنیامین و بنی لیوی را مامور فرمود که مسجد اقصی را در بیت المقدس پاک بود برآورند و فرمان داد که اوانی زر و سیم و دیگر آلات و ادوات که بختنصر از بیت المقدس و خانه خدای آورده بود دیگر بار بدان ارض مقدس برند و در مسجد اقصی موقوف بدارند و آنجمله را به ست متریداط عبرانی بسپرد و او بدست سالتسار اشاره کا ساتت و اقداح و دیگر اوانی زر و سیم را چون برشمردند پنجهزار و چهار صد بود و این جمله را با دیگر سبیکهای زر و سیم بسالار حمل کرده به بیت المقدس آورد

آنگاه کما قال الله تعالی ثُمَّ رَدَدْنَا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ وَأَمْدَدْنَاکُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِینَ وَجَعَلْنَاکُمْ أَکْثَرَ نَفِیرًا کورش بفرمود تا بنی اسرائیل بوطن خویش مراجعت فرمایند و بیت المقدس و مسجد اقصی را برآورند پس بفرموده کورش زربابل و یشوع و جمعی دیگر از اعیان مردان آل اسرائیل که باسیری در بابل بودند شماره کردند چهل و دو هزار و سیصد و شصت تن بشمار آمدند هما نا قلم از نگاشتن نام هر قبیله و شماره ایشان جداگانه باز کشید و از اطناب پرهیز نمود مع القصه انجمله با زن و فرزند از اراضی نینوا و بابل کوچ داده به بیت المقدس آمدند و به بنیان مسجد اقصی پرداختند و هر روز که شروع در بنا میکردند همگی آواز به تسبیح خداوند در میدادند و چون خرابه خانه خدا را مشاهده میکردند آن خرابیها که در اسیری ایشان پدید آمده بود بیاد میآوردند چنان بهای های میگریستند که از شدت بکا کس فهم تسبیح ایشان نمیکرد و چون روزی چند برین روش بگذشت و مقدار دو ذراع دیوار بیت الله را ارتفاع دادند دشمنان آل بنیامین و بنی یهودا دانستند که اسرای آل اسرائیل از بابل مراجعت کرده یکباره به بنیان بیت الله مشغول اند نایره حسد در کانون خاطر ایشان افروخته شده نزدیک آن جماعت آمده گفتند که خدای ما و شما یکی است و آئین ما و شما متفق است صواب چنان مینماید که در بنای آن خانه با هم اتفاق کنیم و با هم برآریم زربابل و یشوع و دیگر بزرگان آل اسرائیل گفتند که حکم کورش آنست که این خدمت بدست ما انجام پذیرد و دو کس را درین مهم با ما شراکت نباشد آن قبایل بیگانه برنجیدند و بر آن شدند که این کار را معوق بدارند و مگذارند انجام پذیرد پس نامه بدرگاه کورش فرستادند که چون این قوم سور قلعه استوار کنند و بنیان بیت الله را بپایان برند همانا سر از خدمت تو برخواهند تافت و باستظهار آن حصن حصین پشت با تو خواهند کرد و این فتنه ایشان در کورش اثر کرد و از اقدام آن کار باز نشست چنانکه هفده سال این مهم معوق افتاد و در زمان داریوش ثانی بانجام رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مدت سلطنت کورش در مملکت بابل و اراضی مقدسه سه سال بود

۴۸۹۱ ملوک بابل

جلوس اخشوروش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اخشوروش بعد از کورش سلطنت مملکت بابل یافت و او مردی از بزرگان عراق عجم بود آنگاه که کورش وداع جهان گفت چون اعظم امرای ایران بود بحفظ حدود و ثغور مملکت بپرداخت و صورت حال را بحضرت لهراسب معروض داشت پادشاه منشور سلطنت بابل را برای او فرستاد و او را در کار پادشاهی مستقل کرد در زمان او بیت المقدس نیز همچنان ناتمام باند و قبایلی که مخالف با بنی اسرائیل بودند مانع از آبادی آن بلده گشتند و پادشاه را از اقدام در تعمیر آن شهر باز داشتند در اواخر سلطنت وی که امیر کیاداشاهی در داشت برای تسخیر اراضی فلسطین هر روز تجهیز لشکر میکرد و با اخشوروش مصاف میداد این سبب شد که پادشاه ایران مملکت بابل را بتسخیر فرزند خود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و سایر سیر اخشوروش در ذیل قصه مردخای علیه السلام مذکور میشود و مدت پادشاهی او در مملکت بابل چهارده سال بود

۴۸۹۲ اندروماوس حکیم

ظهور اندروماوس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اندروماوس از اجله حکماست و مسقط الرأس وی بلده ساموس است که در اراضی یونان بجزیره واقع بود و او را از فنون حکمت بهره تمام بود خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچیک از حکمای روزگار با او برابری نمیتوانستند و اکثر محققین علم موسیقی را از مستنبطات خاطر او دانند و خود میفرماید من علم موسیقی را از مشکوة نبوت استفاده کرده ام و فیثاغورس حکیم که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد آنهنگام که برای تحصیل علوم سیاحت بلاد و امصار میکرد از جزیره بساموس آمد و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماوس نمود و فیثاغورس را فرزند خود خواند

۴۸۹۴ ملوک چین

جلوس هی وانک در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هی وانک پادشاه پانزدهم است از نسل و دودمان جو وانک که بعد از پدر برادر که خاقانی بر آمد و مرتبت جهانبانی یافت مردی با حصافت و دوراندیش بود چون در کار سلطنت مکانت یافت و صناوید مملکت و اعیان حضرت ابنوا و نوید ملکانه امیدوار ساخته در رقبه بازداشت نامه ضراعت آمیز و مهرانه و نگاشته با ساز و با سامانی که پیشکش پادشاه ایران از در خور باشد بدستیاری رسولان

دانا انفاذ

دانا انفاذ درگاه لهراسب داشت و درخواست نمود که ملک ایران او را بجای پدر شناسد و سلطنت چین و ماچین و تبت و ختا را مخصوص وی داند لهراسب نیز مسئول وی را باجابت مقرون داشت و منشوری از در ملاطفت و مصافات نگاشته بنی وانک را بسلطنت تهنیت گفت و فرستادگان او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته رخصت انصراف داد پس ملک چین از جانب لهراسب اطمینان خاطر حاصل کرده بکار پادشاهی پرداخت و مدت سلطنت کرد و بکیش پدران خویش بعبادت اصنام و اوثان روزگار برد و چون اجلش فرا رسید ولایت عهد با فرزندش لی وانک بگذاشت و بگذشت

۴۸۹۴ مردخای

ظهور مردخای علیه السلام چهار هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مردخای بن یایر بن شمعی بن قیش علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت با بنیامین بن یعقوب علیه السلام می پیوندد و لفظ مردخای بضم میم و سکون رای مهمله و خای نقطه دار بزبان عبری یعنی مشک بویاست و لقب آنحضرت بلشان است که هم این لفظ بکسر بای موحده و سکون لام و شین معجمه و الف و نون بلغت عبری یعنی سخنور است چه آنحضرت بهشتاد و دو زبان تکلم میفرمود مع القصه اخشوروش فارسی جلوس او بر کرسی ملک سطور گشت و در اینوقت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را از جانب لهراسب او داشت در پادشاهی چندان بزرگ شد که یکصد و بیست و هفت مدینه عظیمه را فرمانفرما بود و کار آرام داشت در سال سیم سلطنت خویش بدان سر شد که رؤس سپاه و صناوید درگاه را ولیمه دهد و ضیافتی فرماید و ایشان را از زحمت سفر و محنت حضر آسوده دارد لاجرم سوسان جوبق را که عبارت از شوشتر باشد چون بگوارش میاه و نمایش گیاه آراسته بود لشکرگاه ساخت و مدت یکصد و هشتاد روز جمیع بزرگان مملکت را بضیافت دعوت کرد و همگی را از مطبخ خورش فرستاد و مائده نهاد و چون ایام مهمانی بنهایت شد برای تکمیل آن مهمانی در بستان خاص سلطانی بزمی برآراست و خیمه و خرگاه ملکی برپای کرد و زمین بساط را به پراکندن زر و سیم و دیگر جواهر زینت فرمود و اشراف و اعیان درگاه را یکهفته در آن بزم خاص جای داد و غلمان حور منظر را به پیمودن کاسات شراب و حمل خوردنی مینهادند دیگر باره مجلس در نمی آوردند بلکه کرت ثانی با اوانی دیگر تبدیل میشد اخشوروش را زنی سیمین تن در سرای بود که او را وشتی مینامیدند و او خاصه ملک و ملکه مملکت بود در این هفته او نیز زنان اشراف مملکت را مهمانی داشت اما اخشوروش روز هفتم که ختم بساط سرور و خاتمه نشاط بود تا وشتی را به مجلس در آورده بزرگان بدو نظاره کنند و مقدار جمال و اندازه خوبی او را باز دانند و هفت تن از خواجه سرایان خویش را که بدین نام بودند اول مهومان دویم بزتا سیم حربونا چهارم بغتا پنجم ابغتا ششم زتار هفتم خرکاس طلب کرده فرمود وشتی را اعلام کنند تا هر حلی و زیور که دارد در بر کرده در انجمن پادشاه حاضر شود خواجه سرایان بنزدیک وشتی شده فرمان ملک را با او گفتند وشتی چون خود نیز بزمی منعقد کرده زنان اشراف را میزبان بود مسئلت ملک را مقبول نداشت و از فرمان او سر بدر کرد خواجه سرایان مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانیدند این سخن بر خاطر اخشوروش گران افتاد و خشم بروی مستولی شد و در آن هفت تن از حکمای عجم وزیر و مشیر بودند که در جزئی و کلی امور مملکت با ایشان مشورت میکرد و آن جماعت اینچنین نام داشتند اول کرشنا دویم شاتا سیم ادماتا چهارم ترشیش پنجم مارس ششم مرسنا هفتم موخان پس اخشوروش وزرای سبعه را طلب فرمود و با ایشان از بی فرمانی وشتی و مکافات او سخن راند و گفت چه باشد سزای وشتی که سر از فرمان من برتافته و حکم مرا فروگذاشته از میانه موخان سر برآورد و عرض کرد که وشتی نه همه در خدمت پادشاه جسارتی کرده بلکه این جسارتیست که عاید جمیع صناوید حضرت و اعیان مملکت میشود از اینروی که چون این امر مکشوف شود و حال وشتی با پادشاه روی زمین معلوم گردد هیچ زن فرمان

هیچ شوهر نخواهد برد سزاوار آنست که دیگر پادشاه او را در مجلس خود راه ندهد و حبیبهٔ دیگر بدست کرده در جای وی مستقر دارد تا
این پندی برای زنان روی زمین باشد اخشورش این رای را پسندیده داشت و وشتی را از پیش براند و فرمود تا بهر مصر و مدینه پروانجات
کانکاشتند که چون وشتی با حکم ملک عصیان ورزید از درجهٔ خویش ساقط شد و هر زن که از فرمان شوهر پهلو تهی کند همچنان کیفر خواهد
یافت و از آن پس حکم داد تا دختران نیکو منظر را از اطراف و انحای مملکت حاضر کرده بدست هاغا که حافظ حرمسرا ایست بسپارند تا بترتیب
او هر که شایستهٔ بزم سلطنت شود مکانت وشتی گیرد مردخای ع را که بختنصر با یواخین ملک آل یهودا را از بیت المقدس باسیری برد
چنانکه مذکور شد دختر عمی بود که بصباحت و ملاحت از جمیع دختران دوشیزه افزون بود و او را استیر مینامیدند و وی از جملهٔ شاسبعه است
که علمای یهود ایشان را نبیه مینامیدند و اسامی آنجماعت در ذیل قصهٔ یوشیا بن آمون ملک آل یهود مرقوم شد علی الجمله چون پدر و مادر استیر
از جهان برفت مردخای ع او را بخانهٔ خویش آورده تربیت فرمود و چون فرزند خویشش همیداشت در اینوقت که دختران دوشیزه را برای
اخشورش میبردند چون حکم ملک با مردخای رسید دست استیر را گرفته با وی گفت نسب خود را پوشیده دار و او را در سوسان جوشن نحا بادشاه
آورد و بدست هاغا سپرد و در چشم هاغا عظیم نیکو نمود پس هفت کنیزک ملازم خدمت وی ساخت و در خورا و پوشیدنی و خوردنی
معین کرد و حکم داد تا آراستن و پیراستن خویشرا چنانکه رسم زنانست فرا گیرد و مردخای همه روزه بدر سرای ملک رفته از سلامتی استیر
بازپرس میکرد و رسم این بود که دوشیزه یکسال ادب میآموختند و بروش آرایش و پیرایشی که در خور بزم شاه بود دانا میساختند آنگاه هر حلی
و زیور که خود اختیار میکرد و هرگونه جامه که خود پسند میداشت بدو عطا میکردند تا خود را آراسته بخلوتسرای اخشورش شود پس اگر بقبول
طبع پادشاه افتد بجای وشتی باشد و از آن پس چندانکه پادشاه اجازت میرفت هر شامگاه نزد وی حاضر بود و بامداد بشعشغاز خواجه
سرای او را بمقام خویش میبرد و دیگر بار نداشت تا پادشاه او را بنام بخواندی و بمجلس خویش طلب فرماید چون نوبت باستیر دختر
ابیحایل رسید خود هیچ حلی و سلب طلب نداشت و اینجمله را بصلاح و صوابدید هاغا گذاشت چه او را با پسند ملک بصیر میدانست
پس هاغا زینتی و جامه در خور برای او فراهم کرد و او را مانند طاوس بهشتی بیاراست و شامگاهش بحضرت اخشورش برد چون چشم
پادشاه بر جمال او افتاد چنان دانست که فرشتهٔ خداوند از آسمان فرود شده عظیم در جمال او متحیر گشت و دل بدو داد و تاج ملکی
بر سرش نهاد و او را بجای وشتی ملکهٔ مملکت و طلیعهٔ دولت فرمود و اینواقعه در ماه دهم از سال هفتم سلطنت اخشورش بود آنگاه
بزمی بزرگ بیاراسته عظمای مملکت و زعمای دولت حاضر شدند و چندان تحف و هدایا بنزد استیر پیش کشیدند که سرمایهٔ ملکی یافت و با اینهمه
چنان فرمان مردخای را پذیره میبود گوئی هنوز در سرای او بود و بحکم وی نسب خود را پوشیده میداشت و نام پدر و مادر با کس نگفت مدتی چند
از اینواقعه برگذشت که بغتان و تارش که دو تن از دربانان ملک بودند بدان شدند که ناگاه پادشاه را بقتل آورند و شربت او را
زهرآگین ساخته تا چون بنوشد بمیرد مردخای از این آگاهی یافته خبر باستیر برد ملکهٔ مملکت صورت حال را بعرض پادشاه رسانید اخشورش
فحص حال کرده این خبر را با صدق مقرون یافت بفرمود تا بغتان و تارش آنشربت زهرآگین را بنوشیدند و بمردند و تن ایشان را نیز حکم داد
تا بردار کردند و اینقصه را در کتاب اخبار زمان مرقوم داشتند چنانکه رسم ملوک عجم بود که وقایع مملکت را همه روزه نوشته گاه گاه القصه را
بخبر پادشاه میرسانیدند بالجمله از پس اینواقعه اخشورش هامان بن همداثای اغاغی را که نسب با عمالقه داشت بمنصب وزارت خویش
اختیار کرد و اجج که در زمرهٔ اجداد هامان جا داشت یکی از اولاد عملیق بود و او آن قانون داشت که چون کاری پیش آمدی و بد و نیک آن
بروی مبهم بودی قرعه افکندی و رد و قبول آنمهم را بحکم قرعه گذاشتی و قرعهٔ وی چنین بود که کعاب ثلثه را بدست میکرد و بنیت نصرت
که داشت در سه هر ماه انکعاب را می افکند کعب یکی را نقش یک و دوم و سیم را نقش سه ... را افتاد غلبه با خود میدانست و بدانعزیمت اقدام

میکرد هامان که در اینوقت وزیر ملک بابل بود هم اینقانون از جد خود بیادگار داشت مع القصه چون در کار وزارت استیلا یافت
اخشورش حکم داد که وضیع و شریف او را خاضع و خاشع باشند و در حضرتش سجده برند همه کس بدینسخن همداستان شد و تقبیل
عتبهٔ آستان او را واجب شمرد جز مردخای ع که از یمینی ابا داشت چه هرگز از پیشروی او برنخاستی و سر بدو فرو نگذاشتی چون هامان
این مشاهده کرد سخت در خشم شد و عزم کرد که جمیع آل اسرائیل را بکیفر عمل مردخای عرضهٔ هلاک و دمار سازد و اینواقعه در اول نیسان
از سال دوازدهم سلطنت اخشورش بود و هامان همه روزه با خود می اندیشید که وقتی لایق بدست آید و در خدمت پادشاه مکنون
خاطر را بمنصهٔ شهود گشاید و هر سه ماه بر قانون اجج قرعهای افکند و موافق نیافتاد تا یکسال بر اینمنوال گذشت و هم اول نیسان ماه دون
پیش آمد آنگاه چون هامان کعاب را بیفکند یکیرا نقش یک و اندو را نقش سه بروی پدید شد که در عدد با اجج برابر بود و هامان شاد خاطر
گشت که در اینماه غلبه با اولاد اجج خواهد بود و از یمینی غفلت داشت که در برابر نقش اجج نقش واو و بزمین است که دلالت کند که
غلبه با اولاد واو و باشد مع القصه هامان باستظهار قرعه بدرگاه پادشاه آمد و هر روز بدانسر بود که مکنون خاطر را بعرض رساند در روز دوازدهم
نیسان مجال یافت و بعرض اخشورش رسانید که آل یهودا و بنی اسرائیل در مملکت پادشاه متفرق اند و کیش و آئین پادشاه را دشمن دارند
و قومی فتنه انگیز و سخت پیشانی میباشند مسامحت در دفع ایشان با صلاح دین و دولت مقرون نیست اگر پادشاه در دفع ایشان اجازت دهد
خار و خاشاک از مملکت برخیزد و ده هزار بدره زر از اندوختهٔ ایشان عاید خزینه شود اخشورش خاتم خویشرا برآورد و بهامان سپرد و بدو گفت
نزدیک پیش چنان کن و آنمال که از ایشان اخذ شود هم ترا باشد هامان منشور ملکی باطراف ممالک نگاشت و خاتم پادشاه بر آن نهاد و نزد هر
منشور را بجانبی فرستاد و روز سیزدهم را معین کرد که جمیع یهود را در بلاد و امصار بقتل آورند چنانکه در سال دیگر هم آن روز بکیفر از ایشان باقی نماند اینخبر شایع
و از آل یهودا هر کس در شوشتر و اهواز اقامت داشت از کید هامان و خشم سلطان آگهی یافت فزع عظیم از آنجماعت برخاست چون مردخای از راز
بدانست جامهٔ سوگواری در بر کرده خاکستر بر سر پراکند و در میان مدینه آمده زار زار بگریست و بزرگان یهود همه بر خاکستر نشستند جواری استیر از این
بلیه آگهی یافته اینخبر بملکهٔ خویش بردند و شرح حال مردخای را با او گفتند که با جامهای چاک چاک بر خاکستر و خاک نشسته استیر جامهٔ نیکو بجهت مردخای
انفاذ داشت که باشد در برکند و از خاک برخیزد مردخای قبول نفرمود و گفت باستیر بگوئید که بعد از مرگ خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بکار
آید چون اینخبر باستیر بردند هتاک که یکی از محرمان او بود نزد مردخای فرستاد تا حقیقت حال را معلوم کند مردخای از کید هامان و فرمان سلطان
او را آگاه ساخت و گفت بباید استیر نسب خود را بعرض پادشاه رساند و خویشان خود را شفاعت فرماید چون اینخبر باز آورد استیر روی با هتاک
کرد و فرمود با مردخای بگوی که اخشورش را رسم آنست که هر که ناخوانده نزد او رود ملازمان حضرت او را گرفته بقتل آورند مگر آنکه چوگانی بدست
پادشاه است چون بجانب یکیرا امان دهد آنچوگان زرین را بسوی او پرتاب کند و اینعلامت امان باشد و اگرنه الفونانکه حاضرند آن
نورسیده را از پیشروی شاه بکشند و بکشند اینک سی روز است که اخشورش مرا طلب نداشته من چگونه توانم نزد او شد هتاک اینکلمات
بمردخای رسانید دیگر باره آنحضرت فرمود که اینک خویشان تو در معرض هلاک شده و بر تست که منتظر وقت نباشی و از پی چاره شتاب
کنی در اینکرت استیر ناچار شد گفت تا مردخای ع و جمیع یهود سه روز و سه شب روزه دارند و نماز کنند و سلامتی استیر را از خدای بخواهند
تا او ناخوانده نزد ملک شود و خود با کنیزکان نیز مشغول صوم و صلوة شد و مردخای نیز با دیگر مردم از آل اسرائیل از پی نیاز و نماز شدند
و روز سیم استیر ناخوانده نزد ملک شد و در مدخل بیت پیش روی ملک بایستاد اخشورش چون چشمش بروی افتاد سخت دلش بسوی
او بیرفت و آن صولجان زرین که آیت امان بود بجانب او پرانید استیر پیش شد و صولجان را برداشت و ببوسید آنگاه اخشورش گفت
ای استیر ترا چه افتاد طلب کن که اگر همه نصف مملکت باشد با تو عطا کنم استیر عرض کرد که اگر سلطان با هامان بمهمانی آید حاجت خویش

بعرض میرسانم اخشورش فرمود تا هامان حاضر کردند و با او بمجلس استر شتافت و چون در آنجلس جامی چند بپیمود فرمود ای استر اکنون حاجت
خویشرا بیان فرمای استر عرض کرد که اگر من در چشم ملک پسندیده ام پادشاهرا با من نظر عنایتست خواست من آنست که فردا نیز ملک
با هامان در این بساط در آیند و حاجت مرا بگزار اسعاف فرمایند پس قرار براین نهاده از جای بجنبیدند و هامان شادمان بخانه خویش شتافت چون از
در سرای ملک بیرون شد مردخای علیه السلام را دید که بهمچنین بتعظیم وی جنبش نکرد و او را سجده نفرمود خشم هامان دیگرباره سخت
شد و با خانه آمد با دوستان خود و زارش گفت که اینک کثرت مال و عدت خدم و فزونی بنین و بنات در این مملکت مراست و قربت من با
سلطان چنانست که امروز ملکه مملکت مرا با پادشاه بیک ساده نشانده و بیک خوان خوردنی داده و فردا نیز بر آن انبساط دعوتم
فرموده لکن اینهمه را بان به نگیرم که مردخای یهودی برای من جنبش نکند و مرا بزرگ نشمرد زارش زوجه او و دیگر دوستانش گفتند این
کاری صعب نباشد بفرمای داری که پنجاه ذراع ارتفاع باشد منصوب دارند و فردا دفع مردخای را از ملک مسئلت فرمای و او را گرفته
زنده بردار کن هامان این سخن را مستحسن شمرد و بفرمود تا داری بدانگونه برپای کنند و چنان افتاد که شب اخشورش را خواب بچشم نشد پس بفرمود
کتاب اخبار زمان را آورده از برای او همی خواندند از قضا بدان قصه رسید که مردخای او را از کید بغتان و تارش آگاه ساخت و پادشاه را از قتل
رهائی داد پس اخشورش سر بر آورد و گفت آیا در ازای این خدمت هیچ نعمت با مردخای مبذول افتاد یا زحمت وی هدر رفت
عرض کردند چیزی معلوم نیست پادشاه فرمود از بزرگان درگاه هر کس در دهلیز سرای باشد حاضر کنند چون هامان دار مردخای را برکرد
بدرگاه ملک شتافت و منتظر فرصت میبود که خود را با ملک رساند و شاید مقصود را در کنار نشاند ملازمان پادشاه چون او را حاضر
یافتند بدرگاه اخشورش آوردند ملک روی با هامان کرد و گفت اگر پادشاه در حق کسی جزای خیر اندیشیده باشد چه شایسته است که
با او عطا کند هامان گمان کرد که منظور ملک وی باشد چه از خود بزرگتر کسیرا منظور عنایت شود نمیدانست لاجرم عرض کرد که آنکسرا
که در حق او نیکوئی خواهد باید جامه خود را بدو عطا کند تا در پوشد و جنیبت خاص خویشرا فرستد تا سوار شود و تاج ملکی بر سر او نهد و بفرماید تا یکی
از بزرگان حضرت در پیشروی او از میان شهر عبور کند و ندا در دهد که هرکرا پادشاه در حق او ارادهٔ نیکوئی فرماید چنین کند چون سخن هامان
بپایان آمد اخشورش فرمود هم اکنون اینجامه و جنیبت را برداشته بنزد مردخای شو و آنچه بیان کردی بی کم و کاستی با وی معمول دار
هامان ناچار بخدمت مردخای آمده فرمان ملک بجای برد و صبحگاه هامان او را برنشانده در میان شهر از پیشروی او پیاده منادی بود پس از
انجام آنمهم بخانه خویش شده صورت حال را با کثرت ضجرت و غلبه ملال با اهل خویش گفت زارش و دیگر یارانش گفتند مردخای را که بر باره
ملک سوار شود و در پیشروی او پیاده عبور کنی هرگز بدو چیره نخواهی شد بلکه زود باشد که بدست او گرفتار شوی در این سخن بودند که ملازمان ملک
در آمدند و هامان را بمجلس ملکه دعوت کردند چنانکه روز گذشته مقرر بود پس هامان برخاسته در خدمت پادشاه به بزم استر شد و بکار
شراب و طعام پرداخت چون اخشورش چند پیمانه بپیمود روی با استر کرد و گفت هم اکنون حاجت خویشرا بیان کن که اگر بنیمه نصف مملکت
است از تو دریغ نخواهم داشت استر عرض کرد که اگر ملک با کنیزک خود از در عنایت است مسئلت من آنست که بر جان و زندگانی
خویشان من ترحم کند چه اینک من با همه قبایل در معرض قتل و هلاکتیم کاش ما در ذل بندگی کنیزی میبودیم و سالم میزیستیم اخشورش
عجب شد و فرمود کدام کس باشد که در حق تو و خویشان تو تواند اندیشید یا زیانی رساند استر گفت اینک هامان که دشمن جان من و قبیله
منست و صورت حال را معروض داشت هامان از این سخن هراسناک شد و اخشورش در خشم شد و برپای خواست و از مجلس استر بیرون
آمد و غضبناک در میان بستان همی گام زد هامان چون حال بدانگونه یافت با استر از در خضوع و خشوع در آمد که باشد جان خویشرا
بسلامت دارد و در این وقت ملک از میان بستان باز آمد و وی با هامان کرده فرمود که آیا ملکه را که در سرای من است هم اهانت کنی چون

اخشورش این سخن بگفت چهره هامان از بیم تار گشت در آنهنگام حربانوکه یکی از خدام ملک بود چون خاطر وی را از هامان کدر یافت عرض
شروع عرض کرد که دوش از برای مردخای داری برپای کرده که پنجاه ذرع ارتفاع دارد اخشورش گفت نیکو کرده است و فرمان داد
تا هامان را بر همان دار که برای مردخای کرده بود مصلوب داشتند تا جان بداد و مردخای را حاضر کرده خاتم خویشرا بدو داد و استر او را وکیل
ساخته تا بهر بلده و مدینه منشوری جداگانه نوشتند که آل یهود را امان دهند و حکم آنست که هرکه با ایشان خصومت جسته هم بدست ایشان مقتول
شود و احکام پادشاهرا با طراف ممالک انفاذ داشتند آنگاه اخشورش خانه و اموال و اثقال هامانرا با استر و مردخای تفویض فرمود
مردخای با تاج زرین و جامه ملکی از نزد پادشاه بیرون شد و سیزدهم آذار احکام اخشورش بهر سوی ابلاغ یافت و بنی اسرائیل تیغ کشیده
دوشمنان خویشرا همی کشتند و در شوشتر پانصد تن از اعدای آل یهود بقتل رسید و عشیرت هامان را براندختند و ده تن از اولاد هامان
که چراغ دودمان بودند هم با آب تیغ منطفی شدند و ایشان بدین نام بودند اول فرسندانا دوم دلفون سیم اسفاتا چهارم فوراتا پنجم ادا
ششم اریداتا هفتم فرشاهشتم اریسای نهم اریدای دهم نیراتا لکن با غنایم و اموال مقتولین دست نبردند چون این حدیث گوشزد ملک شد
که یهود یکنامروز در سوسان جوسق پانصد تن را بقتل آورده اند روی با استر کرد و گفت از این توان دانست که آل یهود در ممالک محروسه چکرده
اند مع ذلک حکم تراست آنچه خواهی چنان کن استر عرض کرد که هم فردا همچنین خواهم رخصت یافته روز دیگر نیز هرکس از خاندان هامان
بدست آمد بردار کردند و سیصد تن دیگر مقتول ساختند و دست در مال کس نبردند و سایر بنی اسرائیل در بلاد و امصار هفتاد و پنجهزار تن از دشمنان
خویشرا عرضه هلاک و دمار نمودند و هم ایشان دست باموال و اثقال کفار نبردند و این قتل در سیزدهم آذار بود و در چهاردهم بپایان
آمد و این همان روز بود که هامان برای قتل بنی اسرائیل معین کرده بود علی الجمله مردخای فرمود که روز چهاردهم و پانزدهم آذار بنی
اسرائیل عید کنند و بجمیع ممالک اخشورش نگاشت که روز چهاردهم و پانزدهم آذار را آل اسرائیل بطنا بعد بطن عید گیرند که مخلص آل
یهود بوده و این قاعده در میان ایشان برقرار بود و این دو روز را یوم فوریم نام نهادند چه فور بلغت عبری بمعنی قرعه باشد و هامان با قرعه در
خدمت اخشورش این فتنه بپای کرد و عاقبت خود در آن گرفتار شد و استر نیز بهر بلد و مدینه نوشت که این دو روز یوم السهام است باید بعید بود
مردخای آل اسرائیل عید کنند و از آن پس اخشورش بهر روزه بر جلالت قدر مردخای بیفزود و دانیال ع را نیز مکرم میداشت و از پس اخشورش
چنانکه در ذیل قصه او مرقوم شد با امس ملک مصر چندین مصاف داد و در بلاد و امصار خویش عبور کرده همه را انتظام و نسق کرده و هریکرا
خراجی معین فرمود و این جمله را برای و رویت مردخای علیه السلام بداشت علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۸۹۵ اکسیماندروس حکیم

ظهور اکسیماندروس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اکسیماندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه سلطیون سکونت میداشت و در فنون حکم ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه از همگنان
سبق برد و از دیگر حکمای ممتاز بود و وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد مع القصه فیثاغورس
چون خدمت اندروماوس را وداع گفت از اراضی مقدسه طی مراحل نموده بمدینه سلطیون آمد و در حضرت اکسیماندروس تحصیل علم
هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقه خاطر او اقتباس فرمود

۴۸۹۷ اریاطای حکیم

ظهور اریاطای حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

اریاطا از جمله حکما است و مسقط الراس او شهر بابل بود و در آن روزگار مردم حکیم در شهر بابل بسیار بودند چنانکه آن بلده را مدینه فلاسفه
مشرق میخواندند و اریاطا در حکمت الهی سرآمد ابنای روزگار بود و در علم طب آن دست داشت که آنقدر معلوم که در طوفان نوح ع محو شده
بود بیشتر را وی بسبورت خاطر استنباط فرمود و با مردم آموخت از نیزدی او را هرمس بابلی لقب نهادند و در زمان او طبیدانیون که یکی از

از صنادید کلدانیون بود از جانب اخشورش که شرح حالش مسطور گشت حکومت بابل داشته و او مردی حکمت دوست بود و پیوسته با ارباطا دانشمند و شاگردانش بر طریق ملاطفت و مودت میرفت و فیثاغورث نیز یک چند مدت شاگردی وی می کرد

۴۸۹۷ ازمواقطیس حکیم

ظهور ازمواقطیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ازمواقطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موحد و پرهیزکار بود و روزگار خویش را در تحصیل علوم و فنون حکمت مصروف داشت و بیشتر در حکمت الهی رنج برده و در آن فن شریف از ابنای روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بدرگاهش شتافته باستفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورث نیز از آن جمله بود که وقتی در حضرت او سمت تلمذ داشت

۴۸۹۷ ازموداماپس حکیم

ظهور ازموداماپس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ازموداماپس حکیم نیز در بلده ساموس سکونت داشت و او را ارذولیثم نیز میانامیدند همه روزگار خود در تعلم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن شریف بین الاماثل معروف بود و وی از معاصرین ازمواقطیس است که شرح حالش مذکور شد پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند طالبان علم را از رشحات سحاب خاطر سیراب می فرمودند

۴۸۹۹ ملوک چین

جلوس نیوانگ در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

نیوانگ نام پادشاه شانزدهم است از دودمان جوانگ چون بعد از پدر سلطنت یافت و در مملکت چین فرمانگذار گشت بخت برامین پدران برگذشته نامه بروش کهتران بنوشت و با اشیاء نفیسه انفاذ حضرت لهراسب فرمود و پادشاه ایران را با سلطنت خود همداستان نمود آنگاه خوش بخفت و خوش بزیست و او را برادری بود که شوفی نام داشت بعد از پدر چون برادر را بر تخت ملکی مستقر دید کار دولت را انتظام و نسق یافت برای تماشا در اطراف ممالک محروسه سیاحت میکرد و با سایش و آرامش روز میگذاشت اما نیوانگ چون مدت بیست و پنج سال بفراغت بال پادشاهی کرد یکی از امرای درگاه که نام او سن فن کون بود بدانسر شد که پادشاه را از میان برگیرد و او را پادشاهی نگذارد پس با دوستان خود در اینمهم همداستان شد و گفت از نیوانگ هرگز کسی را بهره و خیری نرسد مردی ممسک و بدشعار است نیکو آنست که او را عرضه هلاک و دمار سازیم تا شاید که دیگری بر کرسی مملکت برآید و کار ما رونقی دیگر کند پس با گروهی همدست شده بیکناگاه بر سر نیوانگ تاختن بردند و او را بقتل آوردند و پادشاهی او بر شانگ وانگ قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور میشود

۴۹۰۲ افاراخودیس حکیم

ظهور افاراخودیس حکیم چهار هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افاراخودیس از جمله حکمای سریانیست و مسقط الراس وی بلده دیلونست که بر تحت بابل واقع بود آنگاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علم بدینه دیلون آمد و با خدمت افاراخودیس بپیوست و روزی چند فیثاغورس را برداشته ببلده سلوس آورد و یک چند مدت در آنجا شاگردان را فراهم کرده بتعلیم مشکلات حکمت روزگذاشت آنگاه مزاج افاراخودیس از صحت بگشت و همی قمل در بدن او مسکون شد و اندام او از شپش انبوده گشت و روز بروز آن مرض فزونی گرفت از نیروی با شاگردان خود فرمود که آب و هوای این بلد با من ناساز کار افتاد و مرا از این شهر کوچ داده بمدینه فاسوس بدید برحسب امر او را برداشته بفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از وی نفرت بودند لابد با شاگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون بره بجایی بگذارید که کس با من نزدیک نباشد چندان در این باب الحاح فرمود که او را از شهر بیرون برده بموضعی که با عابرا اشتهار داشت گذاشتند و جمعی از شاگردانش که فیثاغورس نیز از آن جمله بود به پرستاری او مشغول گشتند و افاراخودیس در آن موضع وفات یافت و شاگردانش با خاک سپرده خود بهر سوی پراکنده شدند

۴۹۰۳ جلوس امسس در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک مصر

امسس آنگاه که اپریز بطرف حبش گریخت چنانکه مذکور شد بر تخت فرعونی برآمد و مملکت مصر را فرو گرفت و کار سلطنت با او راست شد بفرمود تا اسامی خلق را یکیک بر نوشتند و حرفت هر کس در ذیل نام او نگاشتند تا هیچکس از طریق خویش انحراف نجوید چندین معبد برای اصنام و اوثان بنیان کرد و در یکپاره سنگ معبدی آراسته کرد که بیست ذراع طول و بیست ذراع عرض داشت آنگاه لشکر کشید جزیره سیپرس را مسخر فرمود و در اینوقت عظیم متنمر و متکبر گشت پس سپاهی بزرگ فراهم کرده برای تسخیر فلسطین از مصر بیرون شد و اینخبر را بعرض اخشورش که از جانب لهراسب سلطنت بابل داشت برد چنانکه از این پیش اشارت بدان شد پس اخشورش لشکر خویش را برآورده در ارض فلسطین با امسس مصاف داد و او را هزیمت کرده از دنبال سپاه مصری همی بتاخت و مرد و مرکب بر خاک انداخت و بقیه از اراضی مغرب را تا بلده اسکندریه باتمام ستور بسپرد و هرچه یافت بنهب و غارت برگرفت و چنان آن بلاد و امصار را ویران ساخت که تا چهل سال از آن پس آبادی نپذیرفت علی الجمله اخشورش مظفر و منصور همه باز آمد و امسس از زاویه خمول دیگر باره بر تخت سلطنت قرار گرفت چون اپریز که از دور نظاره بود ضعف امسس را از هزیمت و از شکستن او و خرابی مملکتش آگهی یافت ساز سپاه کرده از حبش بسر مصر آمد و امسس نیز با مردان خود باستقبال او بیرون شده جنگ در پیوستند و مردان امسس مردانگی کوشیدند لشکر اپریز را بشکستند و اپریز را در میان میدان بدست آورده دست بر بستند و با خدمت امسس آوردند ملک مصر چون بدان الاماز آمد و بر کرسی ملک برنشست بفرمود اپریز را حاضر کردند و حکم داد تا ریسمانی بر گردنش افکنده از دو سوی بکشیدند تا جان بداد و با اینهمه چون امسس را از خود قبیله بزرگ نبود اعیان مصرش چندان بزرگ نمیشمردند و او نیز با مردم به رفق و مدارا میرفت در زمان او پلیکرتیز که در جزیره سماس که یکی از جزیره های یونانست حکومت داشت نامه بحضرت وی نوشت و فیثاغورس حکیم را که شرح حالش مرقوم خواهد شد روانه مصر فرمود و از امسس درخواست کرد که کاهنان مصر علوم خویش را با او بیاموزند و از تعلیم او مضایقت نفرمایند لاجرم فیثاغورس بدانجا شده اسرار علوم ایشان را بیاموخت و عقیده اهل تناسخ را او از مصر بیونان نقل کرد و مدت سلطنت امسس در مصر نوزده سال بود و آنگاه بگذشت و جای با پسر خود پسم منیطس بگذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد

ملوک بابل ۴۹۰۵

جلوس داریوش ثانی در مملکت بابل چهار هزار و نهصد و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود داریوش ثانی پسر اخشورش است و مادر او استر دختر ابیحایل است که شرح حالش در قصه مردخای ع مذکور شد و لقب او اردشیر بود و وی شش ساله بود که اخشورش رخت از جهان بربست و او بجای پدر بر تخت ملکی نشست و صورت حال بعرض لهراسب مشوری بسوی داریوش فرستاد و سلطنت بابل را بدو تفویض فرمود و حل و عقد امور جمهور را برای و رویت مردخای ع گذاشت لاجرم سلطنت بر داریوش مقرر شد و مردخای ع در انجام مهمات مشیر و مشار او بود

وتتمه سیر داریوش ثانی در بنای بیت المقدس و قصه عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد

بنای بیت المقدس ۴۹۰۶

عمارت بیت المقدس بفرمان داریوش ثانی چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

در سال دوم پادشاهی داریوش ثانی آن آل اسرائیل که در بیت المقدس حاضر بودند بدان شدند که بنای بیت المقدس و مسجد اقصی را بپایان برند و بعمارت آن پردازند و آن بنا را در زمان سلطنت کورش بمقدار دو ذراع برآوردند چنانکه مذکور شد و در آنهنگام تردات بن طابئیل و دیگر بزرگان قبایل و رحوم بن بلطم و شمسای کاتب و سایر بزرگان شوشتر که در آنوقت در بیت المقدس بودند بعرض کورش رسانیدند که چون این باره استوار شود و عمارت بیت الله بپایان رود بنی اسرائیل سر از خدمت برخواهند تافت و باستظهار این قلعه چین سلطنت ترا امکانی نخواهند گذاشت چه این قلعه پیوسته گریزگاه خائنین دولت ملوک بود کورش حکم داد که این قلعه را بانجام برده اند خراب کنند و اگر بپایان نرسیده همچنان بحال خود گذارند لاجرم آن بنا ناتمام بماند تا این هنگام که دیگر باره آل اسرائیل بعمارت آن پرداختند

چون اینخبر مشتهر شد تتنای که یکی از ولات بلاد کنار فرات بود و سترابوزنای که هم از اکابر قبایل بست صورت حال را بداریوش معروض داشتند که اینک در بیت المقدس آل اسرائیل بعمارت بیت المقدس مشغولند و سخن ایشان اینست که این حکم نخست از کورش صادر شده و اکنون ما بانجام آن مشغولیم تا رای پادشاه چه باشد چون این سخن بداریوش رسید و فحص حال کرد طومار اخبار زمانرا از خزانهٔ ملوک برگرفته در آن نظر کردند معلوم شد که کورش در زمان خود بعمارت بیت الله حکم داده لاجرم داریوش فرمان داد که مباید آل اسرائیل اخبار را بپایان برند و مقرر داشت که خراج بلاد و امصاری که در کنار فرات واقعست تتنای برای اجرت بنایان بنزدیک بنی اسرائیل فرستد پس آل اسرائیل بفرح و سرور تمام در بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دویم سلطنت داریوش بود بدان بنا پرداختند چنانکه تفصیل آن در قصهٔ عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد

۴۹۰۶ حجای پیغمبر

ظهور حجای پیغمبر علیه السلام چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

حجی علیه السلام از جمله انبیای آل اسرائیل است و لفظ حجی بفتح حای مهمله و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانی ساکن بمعنی حج کرده است و معرب آن حجا باشد مع القصه آنحضرت در سال دویم سلطنت داریوش در بیت المقدس حاضر بود و از خدای مأمور گشت که بنی اسرائیل را در عمارت بیت الله ترغیب فرماید پس نزد زربابل بن شلتائیل که از بزرگان آل یهودا بود و نسب با ملوک آن قبیله داشت آمد و او را با یشوع که رئیس خدام مسجد بود مخاطب ساخته فرمود که خدای میفرماید که دلهای خود را قوی کنید و بنیان بیت الله را بانجام رسانید چندانکه اینخانه خراب افتاده باشد خداوند نعمت از شما باز خواهد گرفت و شمشیر را کشیده خواهد بود و مردم از این سخن هراسناک شدند و کمر ساختن بیت الله بر بستند زربابل و یشوع و دیگر بزرگان یکجهت شده در بیست و چهارم ماه نهم از سال دوّم داریوش بعمارت بیت الله پرداختند و کتاب نبوت حجی علیه السلام مشتمل است بر دو فصل و کلمات آن همه مشعر است بر مأمور شدن بنی اسرائیل در عمارت مسجد

۴۹۰۶ زکریا علیه السلام

ظهور زکریا علیه السلام چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

زکریا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و پسر براشیا بن عدو است و این لفظ معرب زخریاست که بجای کاف عربی خای نقطه دار باشد و لفظ زخریا بلغت عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد و این زکریا علیه السلام که جد آنحضرتست هم از جمله پیغمبرانست چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده فصل است که همه مشعر بر مکاشفات و الهامات است از ایزدی که کتاب نبوت انبیا همه از قبیل مرموزاتست و فهم مردم از رسیدن بمکاشفات آنکتب قاصر است نگارنده اینکتاب مبارک بهاز نمودن فصول و ابواب الکتب قناعت نمود و از نگارش الکلمات قلم باز داشت مگر وقتی که در کتب ایشان حدیثی و حکایتی یافت که مردم از فهم آن عجزی و قصوری نبود پس بنگارش آن اقدام نمود علی الجمله در روز بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دویم سلطنت داریوش ثانی بود حجاب از پیش چشم زکریا علیه السلام برخواست تا صورت حال بنی اسرائیل را مشاهدت کرد و مآل کار ایشانرا باز دانست پس شرح مکاشفات خود را با بنی اسرائیل بیان فرمود و مردم را بعمارت بیت الله بگماشت بدانسان که خدای با وی خطاب کرد

۴۹۱۰ فیثاغورس حکیم

ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم ع بود

فیثاغورس بن منارسوس از مشاهیر حکماست و مسقط الراس وی بلدهٔ صور است و آن شهریست که در ساحل دریای شام بود و اینوقت بواسطه استیلای احشوروش که ذکرش از این پیش گذشت حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم قبیلهٔ لیون و طائفه سغرون و اقوام سقورون که از صحرانشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلدهٔ صور برخاستند و بدانشهر غلبه جسته دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله

فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین یوسطوس نام داشت و آن دیگر طوریسوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلدهٔ صور کوچ داده بارض جزیره آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یکچند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشانرا عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیه فرمود چه از لطافت هوا و عذوبت میاه آن اراضی سخنان فراوان اصغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود لاجرم دیگرباره بساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان که با فطانت جبلی و صفاء فطرت فطری بود بحضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چون سورت ذکاء فیثاغورس را مشاهده کرد در ابواب فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو آموخت و آنگاه که ازین علوم بهره تمام گرفت و ملتجی شد او را بمدینه سلیطون فرستاد تا در خدمت اکسیماندروس حکیم علم هندسه و نجوم آموخت و در اینوقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر سلیطون کوچ داده بمملکت بابل شد و در خدمت اریافای بابلی آمد و بتحصیل حکمت الهی بود و روساطبندانیون که در اینوقت از جانب احشوروش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامروا روانشده بشهر دیلون آمد و در خدمت فاراخودیس حکیم سریانی استفاضهٔ حقایق حکمت میفرمود و چون فاراخودیس از جهان بگذشت دیگرباره بجزیره ساموس آمد و در خدمت ارمودامنیس و قطیس و ارمودامنیس برای استفاده حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هریک در جای مذکور شد علی الجمله چون اینکارها بکام کرد بدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان مصر علم خویش بیگانه نیاموختند التجا به فولوافراطیس برد که در اینوقت حکومت ساموس داشت و او را اهالی فرنگستان پلیکرتیز خوانند علی الجمله وی شرحی با مسیس که در اینوقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود با وی ضنت روا ندارند چون اینمکتوب را فیثاغورس بمصر برده در پیشگاه امسس گذاشت ملک مصر جانب او را منظور داشت و مکاتیب مشفقانه بنزدیک کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته بمدینة الشمس آمد و کاهنانرا از الحکم اعلام داشت چون ایشان نتوانستند خلاف پادشاه جست بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و او از غایت شوق جمیعرا فعلیت داد تا ایشانرا جای سخن نماند مع ذلک او را چیزی تعلیم نکرده بنزد کاهنان منتیقوس فرستادند و آنجماعت نیز وی را بتکالیف شاقه امتحان نمودند و بی آنکه چیزی بیاموزند بنزد کاهنان مدینه دیوسپولس فرستادند و ایشان نیز او را به کارهای صعب ممتحن داشتند و چون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند با فیثاغورس گفتند که این دین و آیین که تراست با مذهب و نبوت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فرا گیری بکیش ما باش و از عقاید یونانیان کناره جوی فیثاغورس متوقف قبول اینمعنی فرمود و فرایض و سنن خویش را فرو گذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای کاهنان نماند بالضروره او را از علوم خویش آگهی دادند و روزگاری بر نیامد که چنان در علوم ایشان ماهر شد که همی در اعلمیت او همداستان گشتند چون اینخبر با مسیس ملک رسید او را طلب داشته مهمات معابد کنایس آندیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمی نمودند برای وی بازگذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه مخدوم جمیع کاهنان مصر گشت و چون امسس درگذشت و کشتاسب از جانب لهراسب لشکر کشیده مملکت مصر را مسخر داشت و اختلال بدان مملکت روی نمود فیثاغورس از مصر بیرون شده بمدینه ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال او بیرون شده و بیا تجلید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای تدریس او مدرسه بس رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق بخدمت او می شتافتند و اظهار عقیدت میکردند و پلیکرتیز حاکم ساموس یکباره مهمات خویش را برای و رویت او گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلده بماند آنگاه از مهمات [illegible] ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شده و از آنجا ببلده [illegible] آمد و مردم آن بلده [illegible]

گردند و در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند هشت سال در آنجا ببود آنگاه کوچ داده ببلده اطربوطیون شد و صیت فضایل او بهمه یونان رسید
و درگاهش مطاف اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بربر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که سیماخوس اطرون
والی مدینه فانطورنتیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وی درآمد و همچنین جمعی کثیر از اغنیای یونان و حکام جزایر مملکت
ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را
نیز بر خود لازم ساختند علی الجمله روزی فیثاغورس در خانه یکی از دوستان خود که سلون نام داشت بانتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی
از جهال مدینه قروطونیا که نام او قلون بود از در درآمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار و
اضرار خلایق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطایل گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی
باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید و افتخار بامور فانیه مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آباء و اجداد دستوری عقل نیست
نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برآشفت و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت داد
شاگردان او در مقام خلاف برآمدند و او را شناعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را برانگیخته از در مقاتله و مقابله بیرون
شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق او روی بگریز نهادند و مختفی شدند قلون در قتل حکیم و هوا
گردش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس بنهانی از آن شهر بیرون شده بمدینه لوفاروس رفت اهالی آن بلده چون قوت مقاومت با
قلون نداشتند از حکیم التماس نمودند که در این بلده نماند وی ناچار ببلده فاروطونیا گریخت و از آن بلده جمعی که از متابعان قلون بودند عزم هلاک
او برخاستند بالضروره از آنجا بیرون شده بشهر اطربوطیون رفت و اعدای او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمعبد موسیین گریخت
و در آنجا محصور گشت و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون حطب فراوان در اطراف آن هیکل بر زبر هم گذاشته
آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند و جان سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت و همچنان جان بعالم دیگر برد
علی الجمله نقش خاتم او این بود شعر لا یدوم خیر من خیر لا یدوم ای شر ینتظر زواله الذی من خیر ینتظر زواله و بر منطقه او نوشته بودند که الصمت سلامة من
الندامة و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانیست که عقل از ادراک حسن و بهای آن قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این
نشاه دنیه مشتاق آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی نسبت بمافوق خود در زندان خذلانست و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی کرد و از
مشتهیات خسیسه جسمانی برکران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقایق علویات مجردات و دقایق حکم الهیه واقف شود و هر کس که ادراک این نکند
گرد بهره ور جاویدانی و غبطت حقانی واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه یکسو نداشت در عین دنائت و دناست گرفتار خواهد بود بخلاف
نفوس زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود و آسمان ایشان آسمانی نورانیست که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن بحکم کثافت
زمین خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدء وجود ما از حق است ناچار بازگشت ما بدو
خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جد خود را صرف معرفت او نماید گاه باشد بنابر نفاست وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند
پس طالب جمیع همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست تا کردار خود را مطابق
گفتار نکند و گفتار بر خلاف کردار سبب سخط الهی شود و گوید به که خدای را بدان عمل کند که محبوب اوست چه هر کس عاشق مرضی خداوند
است مقبول درگاه و مقرب حضرت الهیست و گوید مرد حکیم معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید آدمی باید
وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگری نزد تو باشد و باید که تو حیا
از خود بیشتر کنی تا از غیر خود و نزد عقلا شرمندگی از خود بهتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با خود است

و گوید

و گوید چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر مشو و از خطوبات آن نیز حذر کن و گوید مباش بسیار تلف کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد را
اختیار کن و از افراط و تفریط بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب مهمات خود زیرا که خوابیده رای شریک موتست و گوید از شریر طمع نیکوئی
مدار زیرا که عطیه هر کس بمقدار نیست که ضمیر وی بر آن مقصور است و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی
از وی داشتن طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت عاریست عیب و عار است چه آنها معایب اوست و گوید اعتقاد
تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل حکمت آن باشد که پدر نیک اندیش تست و گوید حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار او باد لعنت و گوید
مرد حکیم چون کارهای ناشایست کند که منشاء جمیع شرور خلایق خواهد بود و گوید کسی را که بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه
عدم صلاحیت او در دوستی بنابر قلت عقلست و چنانکه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت نخواهد بود و گوید آدمی را به
کردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند و گوید شریف النفس کسیست که از ورود مستلذات و مکروهات
انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق تو کسی است که هرگاه کلمه حق از تو بشنود خشمناک نگردد و گوید کسی که جمع مال از برای غیر میکند
شقی ترین خلایقست و گوید مطالب دنیویرا مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نما چه نسبت دعا با مطالب مانند نسبت فکر است
به نتاج همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط استجابت حصول مقصود لازمست و گوید همه اوقات
قولا و فعلا شکر یزدان واجبست و بقضای ازلی راضی باید بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به از روز
ماضی باشد و اگر نه از جمله زیانکاران شوی و گوید شداید را بر خود آسان دار و مانند زنان براحت بدن جستن عادت مکن تا نان آسایش مردان
منحصر است در ترک اموری که ارتکاب آن مودی بزیان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را
بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه دارد و گوید اجتناب کن از فکری که نفس را بعالم اجسام کشد و راست گفتن را ملکه خود ساز تا نفس بدروغ آلوده
نشود که خواب و الهام آن اعتبار را نشاید و احتراز از ظلم واجبست تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات برنیاید و گوید باید طالب
کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع نیفتد و از نفرین عجایز و ایتام بپرهیزد و الا عادل
حقیقی تلافی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز واجب داند تا نفس او بارتکاب کبایر که موجب سخط الهیست دلیر نگردد و باید
همه شب یکساعت را پیشه خود در انجذاب حق گذارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعتست مع القصه هرگز جانبش از شادی فراوان و اندوه شدید
اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان ندیدی و پیوسته مردم را باکثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی
وقتی شخصی را که جامه‌های زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامه بگوی یکی از مردم که طالب علم بود
و در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میدار که در پایان عمر داناتر از اول باشی گویند وقتی در یکی از اسفار ضجیع او
رنجور گشت و هم در آن ناتوانی درگذشت شاگردان وی بر غربت و هلاکت آن زن اظهار اندوه کردند فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر و غایب
یکسانست و در میان غریب و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو مساویست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورس در میان
اهل یونان بنهایت معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس محدث و قونیوس اذیعی و فاغیانوس و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات
خود را بنام الحکیم کردند و اسامی بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت داده‌اند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر
مجالس البخور کتاب تنبیه الطول کتاب مزج الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم کتاب الایادی و بسیاری از کتب
منسوبه باو را در همان زمان سوختند و از کتبی که بیشک از مصنفات فیثاغورس است و جمعی از حکما مانند خودطاس و دیگران که وارث زبان
او بودند تدوین نمودند دویست و هشتاد کتاب بوده و از آنجمله این چند کتاب متداولست کتاب ارثماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظه

کتاب فی کیفیة تعلق النفس بالجسد الرساله الذهبیه و وجه تسمیه این رساله بذهبیه آنست که جالینوس حکیم این رساله را با زر نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود و دیگر رساله الی متجرد سفلیه و رساله الی سقالی فی استخراج المعانی و رساله فی البیانات العقلیه و رساله الی سمیدیسیوس و فیثاغورس اول کس است که بر اقوال و هر یون و طبیعیون نوشت و گویند جنابش بدان بود که آفتاب ساکنست و زمین متحرک و حکمای فرنگستان هم سخن خود را پیرو وی میدانند و قوپرنیقوس که از حکمای مملکت یوروپ است چنانکه انشاء الله ذکر حالش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ نهصد و چهل و هفت سال هجریه این سخن را در میان اهالی فرنگستان مشتهر ساخت و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن و زمین را متحرک میدانند والله هو الاعلم

ظهور عزرا علیه السلام چهار هزار و نهصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۹۱۲ عزرا علیه السلام

عزرا علیه السلام پسر ساریا بن ازریا بن حلقیا بن سلوم بن صادوق بن اشطوب بن سامریا بن ازریا بن ماروث بن زارایا بن اوزیا بن بشی بن ابیشوع بن فنحاس بن العازار بن هارون علیه السلام است و جنابش از بزرگان پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عزرا با عین مهمله و زای معجمه و رای مهمله و الف بر وزن حمرا در لغت عبری بمعنی مددست و معرب این لفظ عزیر است که بعین مهمله مفتوح و ضموم و زای معجمه ساکن یا مفتوح نموده اند و بجای الف آخر یای تحتانی ساکن قبل از رای مهمله در آورده اند و لقب آنحضرت سوفر است و لفظ سوفر بضم سین مهمله و سکون واو و فای مکسور و رای مهمله ساکن بمعنی کاتب است و این لقب بدان یافت که بعد از سوختن و بر انداختن نسخه توریة چنانکه مذکور میشود جنابش تمامت آنکتاب مبارک را از بر نوشت و نام دیگر آنحضرت در توریة نحمیا باشد و کتاب نبوت وی نیز بنام نحمیا مشتمل بر سیزده فصلست علی الجمله آنحضرت از اسرای آل اسرائیل است که در زمان بخت‌نصر او را به بابل بردند و در آن اراضی بزیست تا نوبت سلطنت بداریوش ثانی که ذکر حالش مرقوم شد افتاد و عزرا در خدمت او منصب سقایت یافت و بدان خدمت روزگار میبرد از قضا روزی در سرای خویش بود که گروهی از آل یهودا از اراضی مقدسه سیده نزد وی آمدند آنحضرت چون برادران خویشرا بدید از آل اسرائیل و مساکن ایشان پرسش نمود آنجماعت آنچه بعد از خروج سبایا بدست مردم بخت‌نصر از نهب اموال و قتل انفس و محو ابنیه و احراق اکنه در بیت المقدس واقع شده بود باز گفتند عزرا علیه السلام از اصغای آنکلمات زمانی دراز بنشست و سخت بگریست و بدرگاه خدای بنالید و برای عفو معاصی بنی اسرائیل بحضرت یزدان استغاثت برد آنگاه برقانون بحضرت پادشاه آمد داریوش از وی جام خواست و آنحضرت خدمت کرد اما هنوز آن حزن و اندوه که داشت از دیدار او آشکار بود داریوش گفت ای عزرا همانا نه برقانون همه روزه باشی و ترا هیچ مرض تاری نشده اینگاهی که در انجام خدمت از جبین تو مطالعه میشود آیتی است که دل با پادشاه بد کرده عزرا گفت من با ملک بدبینی نیندیشیده ام اما چگونه محزون نباشم و حال آنکه قبور پدران من ویرانست و ابواب و آثار آن و خمها سوخته نیران و درخواست نمود که از جانب پادشاه در حق وی عنایتی رود تا قبور پدران خویشرا عمارت کند داریوش مسئلت وی را با اجابت مقرون داشت و مناشیر بولات و حکام اراضی مقدسه نگاشت که عزرا را در عمارت و انجام آبادی بیت المقدس آنچه احتیاج افتد از احجار و اشجار و دیگر ادوات مضایقت نکنند و جنابش را حاکم اراضی مقدسه نمود و رخصت انصراف فرمود پس عزرا با مشایخ بنی اسرائیل و بنی لیوی در روز اول از ماه اول از سال هفتم سلطنت داریوش از ارض شوشتر کوچ داد و داریوش هفت تن از حکمای درگاه خویشرا ملازم رکاب آنحضرت ساخت تا در امور ملکی با وی همدست و همداستان باشند و نیز نمود هر کس سر از فرمان عزرا برتابد بی آنکه بعرض پادشاه رساند در قتل و حبس او مأذونست و بولات و عمال خود که در بلاد و امصار کنار فرات سکون داشتند نیز نگاشت که هر چه عزرا را ضرورت باشد و فرمان کند بی پرسش تسلیم کنید و آل اسرائیل را جمیعا از تکلیفات دیوانی و حقوق سلطانی معاف دانند و حکم داد تا آن آلات و اوانی که موقوف بیت الله بود بجای خود گذارند و با هر چه نیز اکنون ضرورت افتد از خزاین خاص ملک

بیفزایند و آنحضرت را مأذون ساخت تا بقایای سبایا را باراضی مقدسه برد و آل اسرائیل را از اطراف شوشتر و بابل فراهم کرد و ایشان کمتر از هزار و ششصد و هفتاد و شش تن بودند با اوانی زر و سیم که از بیت الله بجا مانده بود برداشته در روز اول ماه پنجم از سال هفتم سلطنت داریوش وارد بیت المقدس گشت و سه روز توقف کرد و در روز چهارم ادوات و آلات بیت الله را بر داشته که همراه داشت بدست ماریوس بن اوریا کاهن و العاذار بن فنحاس و یوزاباد بن یشوع و انودیا بن بنای که از خدام بودند شماره کرد تا در بیت الله برده موقوف داشتند و در مذبح خدا بدستیاری قربانی با پرورد کار خویش تقرب جستند آنگاه احکام پادشاه را بولات و عمال او رسانیده و جملگیرا در انجام عمارت بیت المقدس و اتمام کار بیت الله پرداختند و الیاسیب که در آنوقت رئیس خدام بود آل مسجد اقصی بجهت سد اخند از آن پس عزرا با مردان خویشرا برداشته باتفاق چهل و دو هزار و سیصد و شصت تن اسیران بنی اسرائیل که از این پیش به بیت المقدس مراجعت کردند چنانکه در ذیل قصه داریوش ثانی مذکور شد و دیگر مردان بنی اسرائیل باستحکام دیوار قلعه شهر و اتمام کار بیت الله پرداختند و الیاسیب که در آنوقت رئیس خدام بیت الله بود با دیگر مردم ملازم خدمت عزرا بودند اما چون این خبر مشتهر شد سنبلاط حورانی و طوبیای عامی که رئیس قبایل بیگانه آگهی یافتند بیم کردند که مبادا دیگر باره بنی اسرائیل صاحب حصن و پناهی استوار شوند و بر آنجماعت غلبه جویند پس سپاهی برداشته در ظاهر بیت المقدس فرود شدند تا ایشانرا از اقدام آن بنیان منع فرمایند چون آل اسرائیل چنین دیدند یک نیمه مردم سلاح جنگ در بر راست کرده بمدافعه اعدا صف بر زدند و نیمه دیگر نیز با سلاح جنگ که در بر داشتند بکار بنیان و بنائی پرداختند و اگر دشمنان از طرفی دلیری میکردند که مردان آل اسرائیل را در مدافعه ضعیفی بود ایشان نیز دست از کار بنائی کشیده بکارزار میشدند و پس از دفع دشمن باز بر سر بنا میآمدند هر روز از بامداد تا بیگاه بدینگونه روز میگذاشتند تا آن بنیانرا بپایان بردند و در آنوقت سنبلاط و طوبیا و غشم که یکی از بزرگان عرب بود حیلتی دیگر اندیشیدند و سخن از در صلح راندند و چهار کرت کس نزد عزرا فرستادند که در کار این بنا با تو سخن بسیار است اگر قدم رنجه فرمائی و نزد ما آئی کاری بصواب باشد و هر نوبت آنحضرت در جواب فرمود که مرا در انجام این بنا کار بسیار است و هنوز ابواب قلعه را استوار نداشته ام چون از این مهم فراغت حاصل شود نزدیک شما خواهم شتافت ایشان در کرت پنجم کس فرستادند و گفتند اینک آل یهودا بنای عصیان با داریوش دارند و میگویند عزرا پادشاه یهود است چون خبر گوشزد پادشاه گردد فتنه حادث میشود و قبایل ما نیز پایمال خواهد گشت اکنون بدینجانب شتاب کن تا در اینکار مشورت شود عزرا در جواب فرمود این سخن با تواند خود گوئی و با دروغ تو هرگز فروغی نخواهد بود و همچنان در انجام این بنیان مرصانت آن روز میرود تا بیست و پنجم شهر ایلول از این مهم فراغت جست و فرمود بر روز تا آفتاب سر بر زند ابواب قلعه را نگشایند و آل اسرائیل در حفظ و حراست آن سخت میکوشیدند و در آنوقت کتاب توریة در میان آل اسرائیل نبود چون جمیع نسخ آنکتاب مبارک را بخت‌نصر در بیت المقدس بسوخت و مفقود شد لاجرم مردم حضر عزرا مسئلت جستند که توریة را بر ایشان بخواند تا کتابت کنند و جنابش در روز اول ماه هفتم از سال هفتم دولت داریوش در بیت المقدس بمنبر بر آمد و جمیع مشایخ بنی لیوی و بنی یهودا از طرف یمین و یسار بایستادند و آل اسرائیل بکلی حاضر شدند و آنحضرت از بامداد تا زوال آفتاب همی کلمات توریة را خواندن گرفت و مردم آمین گفتند آنگاه روی با خلق کرد و فرمود امروز روز گشت شاد باشید و سر در کشید بکار اکل و شرب پردازید که استماع توریة کرده اید پس مردم برای اکل و شرب بمساکن خود رفتند و روز دیگر در بیت الله حج گذاردند و هفت روز عید کردند علی الجمله جمیع توریة را جز عزرا کسی از بر نداشت و جمله را بتصدیق مشایخ و کبار بنی اسرائیل بنگاشت تا دیگر باره آنکتاب مبارک در میان آل اسرائیل بادید آمد و از نیروی بعضی از جهال قوم کافر شدند و آنحضرت را ابن الله گفتند کما قال الله تعالی و قالت الیهود عزیر ابن الله علی الجمله عزرا در میان قوم حکومت داشت و مردم را براه راست همیخواند و در سال سی و دویم دولت داریوش که سال آخر سلطنت او بود آنحضرت نیز بشوشتر رفت تا پادشاه را باز پرسی کند در غیبت او طوبیای عامی از الیاسیب که رئیس خدام بیت الله بود خواستار شد که در بیت الله برای او خانه بیارایند

کنند والیاسیب سخن او را پذیرفته در بیت الله خانه برای او بنا کرد چون عزرا مراجعت نمود بفرمود آنخانه را ویران کردند آنگاه در حضرت وی معروض داشتند که بعضی از اقوام آل اسرائیل با قبایل بیگانه پیوند کرده اند و دختران ایشانرا برای پسران خود گرفته اند واکنون آنجماعت با بیگانگان مختلط شده و افتراق از ایشان صعب افتاده لاجرم از خویشی و اختلاط ایشان جدائی نمیکنند عزرا چون اینخبر بشنید دست برده گریبان خود را چاک زد و موی سر و ریخ خویشرا بکند و تا نماز شام ساکت بنشست آنگاه برخاسته نماز بگذاشت و دست برداشت و عرض کرد پروردگارا گناه ما از موی سر ما زیاده است اینقوم هنوز از اختلاط با بیگانه پای نمیکشند و از پیوند کافران کناره نمیکنند همانا غضب خدا ایشانرا برانگیخته خواهند کرد و در زاری بگریست و مردو زن بنی اسرائیل بگرد عزرا فراهم شدند و با وی بگریه درآمدند چنانکه بانگ ناله ایشان بهم برآمد و فرو گرفت آنگاه از میانه شخانیا بن اجابیل که از بزرگان بنی ایلام بود برخاست و عرض کرد که ای پیغمبر خدای ما حکم خدا را مخالفت کردیم و با زنان بیگانه مضاجعت نمودیم و بد کردیم الان با خداوند عهد میکنیم که هیچکس از آن زنان را با خود نگذارد و از خانه بدر کند و هر ولدی که از ایشان بوجود آمده باشد اخراج نماید پس عزرا از جای بجست و جمیع بزرگان را سوگند داد که از این سخن تجاوز نکنند و ایشان پذیرفتند آنگاه جنابش بخانه یوحانان بن الیاسیب رفته سه روز نیز بر انقلاب بسیار با تن گرد و لب با آب و طعام نگذاشت و پس از این سوگواری در مسجد اقصی آمده مردم را در رحبه بیت الله گرد آورد و حکم داد تا هر کرا از بیگانه زنی آورده اند اخراج فرمایند بنی اسرائیل عرض کردند که اگرچه این صعب کاریست که کس زن و فرزند از خانه بیرون کند و ترک او گوید لکن با فرمان تو راه چاره نداریم و یکچند روز مهلت خواستند آنگاه با آگهی بزرگان بنی لیوی جمیع زن و فرزندان بیگانه را از خانه بدر کردند تا بمکان خویش شتافتند از جمله یکصدتن از بزرگان بنی اسرائیل زن بیگانه داشتند و جمیعا با دختران و پسران اخراج نمودند و جمعی را که از قبایل اشدود و عمانی و موآب زن داشتند و اولاد ایشان بلغت مختلف تکلم میکردند عزرا امر فرمود تا مردان ایشانرا بقتل آوردند و زنانرا اخراج کردند پس دیگر باره دین بقوام آمد و کار شریعت بالا گرفت و مردم ناچار بفرمان برداری عزرا علیه السلام گردن نهادند

۴۹۱۵ ظهور ملاخی ع

ظهور ملاخی ع چهار هزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملاخی ع از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ملاخ با میم مفتوح و لام و الف و خای معجمه در لغت عبری بمعنی رسول است و یای آن یای نسبت است و معرب این لفظ ملیخا ست بفتح میم و کسر لام و سکون یای تحتانی و خای معجمه و الف و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهار فصل است و همه شعر بر پند و وعظ و بیم و امید است و نوشتن آن فقرات مناسب اینمقام نبود علی الجمله جنابش با دانیال ع معاصر بوده و در اینوقت بیشتر آل اسرائیل را از عصیان خدای منع فرمود و شریعت موسی علیه السلام باز داشته در روزگار شریف او بتصحیح خداوند و هدایت خلق گذاشته جنابش را آل اسرائیل آخرین پیغمبران دانند و پس از وی کسیرا پیغمبر نخوانند علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۹۲۲ جلوس پسم

جلوس پسم منیطس در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

پسم منیطس پسر امسس است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در مملکت مصر رایت فرعونی برافراشت و بر تخت سلطنت جای کرد مردم مصر را اطاعت فرمان و انقیاد او دل نهادند و او را در پادشاهی ستایش کردند چون نیک در کار مملکت مستولی شد تسخیر اراضی مقدسه مملکت بابل را تصمیم داد و سپاهی چون ریگ بیابان در خور جنگ ساز داده برآورد و از دار الملک مصر خیمه بیرون زد چون اینخبر بنزد داریوش ثانی که در اینوقت از جانب لهراسب ملک بابل بود آورده سپاهی در خور جنگ ساز داده باستقبال فرعون مصر تاختن کرد و در ارض فلسطین تلاقی فریقین افتاد و از جانبین جنگ پیوسته شد و خلقی عظیم طریق فنا سپرد علی الجمله چند کرت در میان داریوش و ملک مصر کار بقتال افتاد و هیچگاه پسم منیطس روی ظفر ندید ناچار با ارض مصر مراجعت فرمود اما از نینوی چون اینخبر بلهراسب بردند آتش خشم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و فرزند خود گشتاسب را فرمود تا لشکری عظیم برآورد و از دار الملک بلخ بیرون تاختند جمله

بشتاب صبا و سحاب طی مسافت کرده و بلده شوشتر فرود شد و از آنجا نیز کار سپاه را نظام کرده آهنگ مصر فرمود چون فرعون مصر این داهیه آگهی یافت ابطال خویشرا فراهم کرده با ارض منف آمد و از نینوی نیز گشتاسب با لشکر برسید و جنگ درانداخت و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه مصر شکسته شد و پسم منیطس از دشت کارزار فرار کرده و پناه بقلعه که در آن حوالی بود آورده بود بر دو شکریان گرد او فرو گرفتند روزی چند برنگذشت که آنحصن استوار بدست سپاه ایران ویران گشت و فرعون مصر گرفتار شد لاجرم او را بحضرت گشتاسب آوردند شاهزاده جرم او را معفو داشت و بفرمود تا او را از قید سلاسل و اغلال رها ساختند و مبلغی از زر معین کرد که همه ساله از خراج مصر بدو رسانی و ابدا تا معیشت کند فرعون مصر چون از قید گرفتاری آزاد گشت بدانسر شد که با دوستان خویش همدست شده ناگاه گشتاسب را از میان برگیرد و مملکت مصر را کماکان مالک باشد گشتاسب از کید وی آگهی یافت و او را بپیشگاه انتقام باز داشته با تیغ تیز کیفر داد چنانکه در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد علی الجمله در اینوقت دولت فراعنه مصر منقرض شد و اراضی مصر جزو ممالک سلاطین ایران گشت و تا زمان طلوع دولت اسکندر فرمانگذاران مصر خراج بدرگاه پادشاهان ایران میفرستادند و از جانب ایشان حکومت داشتند مدت پادشاهی پسم منیطس در مصر شش ماه بود

۴۹۲۴ ملوک چین

جلوس شانگ وانگ در مملکت چین چهار هزار و نهصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شانگ وانگ نام پادشاه هفدهم است از خاندان چو وانگ که بعد از پدر پادشاهی چین یافت و آنچنان بود که سن فن گون که یکی از امرای درگاه نیوانگ بود با خداوند مملکت بد سگالیدن گرفت و جمعیرا با خود متفق کرده بیک ناگاه بر نیوانگ بشورید و بدستیاری دوستان بسرای نیوانگ درآمده پادشاه را عرصه هلاک و دمار ساخت و خود بطرفی گریخت از پس او شانگ وانگ مرتبه خاقانی یافت و بر کرسی مملکت برآمد و چون کار سلطنت با وی راست گشت قاتلان پدر را یکیک بدست آورده با تیغ بگذرانید و سن فن گون را نیز با شمشیر کیفر داد آنگاه نامه ضراعت آمیز بنگاشت و با رسولان و ناماد ل چیره سخن بحضرت لهراسب انفاد داشت و مبلغی نیز از زر و گوهر و سیم و ثیاب بدرگاه ملک ایران فرستاد لهراسب را نیز از قانون مخالصت و روش ارادت شانگ وانگ سروری تازه روی نمود و او را مورد الطاف و اشفاق خسروانه فرمود و رسولان وی را بمقتضی المرام گسیل ساخت علی الجمله مدت سی و سه سال شانگ وانگ در مملکت چین با استقبال و استبداد سلطنت کرد و آنگاه که اجلش فرا رسید فرزند ارشد خود کو وانگ را بولایت عهد بگذاشت و بگذشت

۴۹۲۹ ملوک روم

جلوس تولس هستی لیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

تولس هستی لیس از اکابر مشورتخانه روم بود و بعد از فوت نوما پامپی لیس مردم فراهم شده او را بسلطنت برداشتند و حکومت ایتالیا بادی گذاشتند تولس مردی درشت خوی و کینه جوی بود چون کار سلطنت با وی راست شد ابطال خویشرا مجتمع ساخته تسخیر مملکت البانیه را تصمیم داد و در آنهنگام در اراضی البانیه دولتی و سلطنتی نبود بلکه گروه گروه بهوای خود میزیستند و هر قبیله را رئیسی و کدخدائی جداگانه بود علی الجمله تولس با لشکر خود بکنار خلیج ونیس آمد و کشتیهای بزرگ در آب انداخته برنشست و از دریا عبور فرمود و بکنار اراضی البانیه که از محال آنست فرود شد و مردم آن اراضی بهمگروه شده بجنگ درآمدند و خلقی کثیر دستخوش تیغ و تیر گشت عاقبة الامر لشکر ایتالیا با ظفر یار شدند و مردم آن را بکشتند و اراضی البانیه را متصرف شدند پس تولس حاکمی از جانب خود بدانجا بگماشت و با دار الملک روم مراجعت فرمود آنگاه بدفع صابین پرداخت چه آن اقوام و جماعت با ایتالیا هرگز بسلطنت کس سرفرو نمی آوردند و پیوسته بخود سری میزیستند و مردمی فراوان بودند و جنگجوی علی الجمله ملک ایتالیا چندین تاختن بدانجا ایشان برده همه کیرا مطیع و منقاد ساخت و آسوده بکار سلطنت پرداخت و چون سی و دو سال بکامرانی پادشاهی کرد روزی با جمعی از اعوان و خویشان خود بتماشای باغ و بوستان میگذشت که بیک ناگاه بانگ رعدی برسید و صاعقه فرود شده او را بکشت و مدت یکسال سلطانی معین بر تخت نبود و کار مملکت بصوابدید بزرگان مشورتخانه میرفت تا طلوع دولت

اکنس مرتیس که عنقریب ذکر حالش مذکور خواهد شد بدین روش بود

۴۹۳۶ خودطاس حکیم

ظهور خودطاس حکیم چهار هزار و نهصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

خودطاس فیلسوف از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد و هیچکس چون وی از کلمات فیثاغورس آگهی نداشت و پیشتر کتب او را که پراکنده بود بعد از وفات او خودطاس تدوین فرمود چنانکه از این پیش بدان اشارت شد علی الجمله و بیست و هشت مجلد کتاب فیثاغورس را مدون و مرتب داشته و بر دقایق و حقایق الحکمه عالم بود و طالبان علم از اکناف و اطراف عالم بحضرت او می شتافتند و از افادات او بهره می یافتند چندانکه در این جهان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت والله العالم

۴۹۳۷ ملوک بابل

جلوس کسرجوش در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

داریوش ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور شد چون رخت از این جهان بدر برد بزرگان بابل و اعیان شوشتر نامه بحضرت لهراسب نگاشتند و صورت حال را بعرض پادشاه ایران رسانیده از وی خواستار شدند که حکمرانی بجای او برنشاند تا امور جمهور را فیصل دهد لهراسب کسرجوش را که یکی از بزرگان دولت و اعیان حضرت بود برای سلطنت مملکت بابل و مصر اختیار کرد و او را با منشور ملکی و خلعت خسروی بدانجانب گسیل فرمود پس کسرجوش در بلده شوشتر فرود شده بکار مملکت و نظم و نسق آن پرداخت و در اراضی مقدسه و مملکت مصر و حبش و سودان و نوبه و دیگر اراضی مغرب از جانب خود حکام و فرمانگذار بگماشت و همه ساله خراج این ممالک را بدست کرده بحضرت لهراسب انفاذ میفرمود و مدت سلطنت او در این ممالک بیست سال بود

۴۹۴۹ ملوک هند

جلوس رهت در هندوستان چهار هزار و نهصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رهت پسر شنکل است که شرح حالش مذکور شد چون افراسیاب شنکل را ملتزم رکاب ساخت رهت را بجای پدر سلطنت هندوستان داد و خود به بلاد ترکستان مراجعت فرمود بعد از افراسیاب و شنکل چون کار سلطنت با رهت افتاد و او مردی نرم خوی و پارسا و بردبار بود و لشکرکشی افراسیاب و پیران ویسه و ظفر جستن ایشان بر شنکل حشمت خاندان او بجای نبود زمینداران هند مکانتی با رهت نگذاشتند و سر از چنبر طاعت او برکاشتند نخستین منوشان و خوزان که فرمانگذار سند و حدود پنجاب بودند بر رهت بشوریدند و نامه ضراعت آمیز ارسال خدمت رستم دستان نمودند و از دل و جان طاعت او را اختیار کردند و خود را از چاکران کیخسرو شمردند و همچنان پیشتر از فرمانگذار هندوستان رایت خودسری برافراختند از ارض کدهی تا مملکت مالوه با رهت بماندی نیز چون دیگر زمینداران در آن اراضی حکومت میکرد و هرچه از خراج این ممالک فراهم میشد سه بخش میفرمود یکقسم را برای معاش پدر و پیشکش افراسیاب بترکستان میفرستاد و قسم دویم را صرف خیرات و مبرات میفرمود و فقرا و مساکین را بهره میداد و قسم سیم را از بهر معیشت خویشتن میگذاشت بدینگونه روزگار میبرد تا شنکل بدست رستم نابود گشت چنانکه مرقوم افتاد و دولت افراسیاب نیز سپری شد و رهت آن خراج که بترکستان میفرستاد برای خویشتن ذخیره میکرد تا در این هنگام که نیک مایه ور گشت آن زر و مال که نهفته داشت برآورد و بدان مایه لشکری چون ریگ بیابان فراهم کرد و بهر سوی تاختن کرده زمینداران هند را بضرب تیغ و تیر مطیع و منقاد ساخت و بر تمامت هندوستان استیلا یافت و چون بیم داشت که دیگر باره مردم بروی بشورند نامه بخدمت گشتاسب فرستاد که اگر پادشاه را هوای تفرج هندوستان دامنگیر شود و بدینجانب عبور فرماید مملکت هندوستان او را باشد و من چاکروار در حضرت او قدم زنم چون نامه وی با گشتاسب آمد و در آن هنگام از پدر دل رنجیده داشت عزم کرد که بدانسوی شود لهراسب او را منع کرد چنانکه مفصلاً در ذیل قصه لهراسب مرقوم گشت علی الجمله رهت دیگر باره بابرد شد و مدت هشتاد سال باستقلال پادشاهی داشت و راجه مالوه که نیز کمیچند عصیان او ورزید و قلعه گوالیار را از تصرف کارگذاران وی بدر کرد هم سر در چنبر طاعت نهاد و امارت رهت را فرزندی نبود از نیروی چون درگذشت سلطنت با مهراج افتاد چنانکه مذکور خواهد شد انشاءالله

۴۹۵۲ ملوک چین

جلوس کونک وانک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

کونک وانک فرزند شانکن وانک است که شرح حالش مرقوم شد وی پادشاه هیجدهم است از خاندان جو وانک مردی نیکخوی و آسوده حال بود چون بر سریر سلطنت برآمد و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را در تحت فرمان داشت اعیان و اشراف ممالک را بدرگاه حاضر ساخته هر یک را بتفقدی جداگانه بنواخت و نامه عقیدت آمیز با پیشکشی لایق بدستیاری رسولان دانا دل بدرگاه لهراسب فرستاد و خاطر او را با سلطنت خویش موافق کرد و تردد انحال نشسته مدت شش سال در آن اراضی حکومت فرمود و بشریعت شاکمونی که شرح حالش مذکور شد میزیست آنگاه رخت از جهان بربست و بجای خود کینگ وانک گذاشت

۴۹۵۷ ملوک بابل

جلوس مرطاسه در مملکت بابل چهار هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

مرطاسه در مملکت بابل نایب مناب کسرجوش بود و در زمان سلطنت او کارهای بزرگ را فیصل میداد و بر حسب امر او در نظم و نسق ممالک محروسه میپرداخت چنانکه در حضرت لهراسب نیز معروف بود لاجرم چون کسرجوش از جهان درگذشت و این خبر بحضرت لهراسب بردند در حال بفرمود تا منشور سلطنت بابل و مصر و دیگر اراضی مغرب را بنام مرطاسه نگاشتند و آن پروانه را با خلعت خسروانه از برای مرطاسه انفاذ داشتند پس سلطنت مملکت بابل و مصر بر وی مقرر شد و بر سریر ملکی جای گرفت و معظم امور را برای و رویت فنجشت بگذاشت و مدت یکسال در آن اراضی سلطنت کرد و رخت بجهان دیگر کشید

۴۹۵۸ ملوک بابل

جلوس فنجشت در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

فنجشت چنانکه گفته شد مشیر و مشار مرطاسه بود و چون او درگذشت صورت حال را بعرض لهراسب رسانیدند پادشاه ایران او را بجای مرطاسه سلطنت داد و تشریف ملکی بسوی او فرستاد پس فنجشت با دل قوی و بازوی توانا بکار پادشاهی پرداخت و در مدینه مصر و حبش و نوبه و سودان و بابل و نینوا و دیار بکر و اراضی روم و دامن زمین هر یک جداگانه حاکمی بگماشت و خراج این ممالک همه ساله فراهم کرده انفاذ درگاه میداشت و با آل اسرائیل نیک مهربان بود و در آبادی بیت المقدس و مسجد اقصی سعی بلیغ میفرمود علی الجمله مدت چهل و یکسال بدینگونه روز بگذاشت و از این سرای فانی بگذشت

۴۹۶۲ ملوک روم

جلوس انکس مرتیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

انکس مرتیس دختر زاده نوماپمپی است که شرح حالش مذکور شد چون تولس از جهان رخت بربست اعیان روم و بزرگان کشور تخت را او را بسلطنت برداشتند و پادشاهی بدو گذاشتند پس انکس مرتیس بتخت ملکی برآمد و بیشتر از اراضی ایتالیا را مطیع فرمان ساخت و از برای گناهکاران و مقصرین در کنار رود تیبر زندانی برآورد تا هر که سکالیدن گرفت یا خیانتی اندیشید ابدا در آن زندان محبوس باشد و در کناره دریای ایتالیا فرضه معین کرد که بارگاه دریا بود و راه تجارت بدانسوی گذاشت و در آبادی روم و فزونی مردم مساعی جمیله معمول داشت تا در زمان او رعیت دو چندان شدند و مردم را بعدل و عبادت همی دعوت فرمود جماعت لاتین و صابیان چون خوی نرم و دل رحم جوی او را مشاهدت کردند دست بطغیان برآوردند و بعضی از دیه و قری را عرضه نهب و غارت ساختند ناچار کار بر انکس مرتیس تنگ شد و لشکری برآورده آهنگ ایشان کرد و آن اقوام را بدستیاری ابطال جلادت پیشه پایمال ساخت و همگی را مطیع و منقاد فرمود و مدت بیست و سه سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرده بگذشت

۴۹۶۳ ملوک چین

جلوس کوینک وانک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

کوینک وانک پادشاه نوزدهم است از خاندان جو وانک که بعد از پدر بر تخت سلطنت جای گرفت و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را

بجهت فرمان آورد و عمال و حکام آن بلاد و امصار را هر یک به جای خود نافذ فرمان ساخت و اظهار عبودیت و اطاعت بحضرت لهراسب آشکار نمود و پادشاه ایران را با سلطنت خود متفق فرمود و بر طریقت پدر شریعت شاکونی گرفت و او را به پیغمبری استوار داشت و دین وانگ را که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخته در سال ششم سلطنت جای بپرداخت

ظهور انکساغورث حکیم چهار هزار و نهصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۹۶۵ انکساغورث از جمله اکابر حکماست و مسقط الراس وی بلده ملطیه است مردی مرتاض و مجاهد بود چنانکه در زمان شیخوخت داوان کهولت در فصل زمستان عریان شده بر سر برف می نشست چون دوستانش سبب پرسیدند گفت نفس من بسیار سرکش و شریر است بیم دارم که هنگام ضعف تن و سستی قوی بر من استیلا جوید ما جرم میخواهم او را با حمل شداید رام خود کنم تا مرا به ارتکاب فواحش و معاصی دلیر نکند و در بلده ملطیه فتنه حادث شد و مردم شهر سخت مضطر و مضطرب شدند و او بغایت آسوده و فارغبال بود شخصی با او گفت در حادثه که جمیع مردم در بیم و هراس اند چگونه است که بدین آسایش و آرامش وزیری فرمود که اگر تو این فتنه را در خواب مشاهده میکردی از پس آنکه بیدار شدی هیچ اضطراب داشتی در جواب عرض کرد همانا از پس بیداری بیم نبود انکساغورث فرمود حوادث جهان نزدیک من مانند صورت خواب است و رای آگاه من عبارت از بیداریست پس از صورت خوابی چه بیم دارم گویند روزی کتابی بدست کرده در کلمات او میگریست و زنش با وی آغاز عتاب نمود که هیچ در توفیر معاش و رفاه عیشت اندیشه نمیکنی باز پرسی نکنی که این اهل خانه از کجا روزی خورند انکساغورث هیچ در جواب نفرمود و همچنان بمطالعه کتاب مشغول بود تغافل او بر غضب زن بیفزود و آن آب صابون زده که جامه بدان می شست برگرفت و بر سر او فرو ریخت حکیم سر بر آورد و گفت که رعد و برق شدی و اینک باران مباری و نیز ساکت گشت گویند شخصی او را سفاهت نسبت میکرد و دشنام میگفت انکساغورث در جواب او خاموش بود با او گفتند ای حکیم در جواب این مرد هیچ سخن نگوئی که اینهمه در حق تو بد میگوید گفت هرگز امید ندارم که از زاغ بانگ کبوتر شنوم پس چگویم دیگری او را ستایش میکرد و بزرگ میشمرد عظیم در وحشت و اضطراب بود قال علی الجمله اول مکونات نزد انکساغورس امری متشابه الاجزاست که از کمال لطافت اجزا حس از دریافت آن عاجز است و عقل از ادراک آن قاصر و جمیع اجرام علوی و اجسام سفلی از آن امر متشابه الاجزا تکوین یافته که مرکبات مسبوق ببسایط است و مختلفات مسبوق بمتشابهات و جمیع مرکبات ترکیب از عناصر است و عناصر بسایط متشابه الاجزاست مثلا نباتات و حیوانات هر چه متغذیست غذای او بالفعل متشابه الاجزا خواه بود یا غیر متشابه الاجزا که بعد از اجتماع در معده متشابه الاجزا خواهد شد بعد از آنکه بشریانات و عروق در میاید اجزای مختلفه مانند خون و گوشت و استخوان از آن حاصل میشود و وی با جمیع حکما در آنکه اول مبدعات عقل است موافق است لیکن مخالف است با ایشان در اینکه باری تعالی ساکنست یا متحرک و در این سخن زینون اکبر و دیمقراطیس و اومیرس شاعر و بسیاری از شعرای یونان با او متفق اند که حق تعالی متحرک نتوان گفت چرا که حرکت نباشد الا محدث اما انباذقلس و فیثاغورس و جمعی با افلاطون قائلند که حق تعالی بنوعی از حرکت و سکون متصف است نه حرکت و سکون که عبارت از انتقال از مکانی بمکانی باشد بلکه مراد ایشان از حرکت و سکون فعل و انفعال است و فرفوریوس از انکساغورس نقل کند که اصل اشیا نزد وی جسمی واحد غیر متناهی است که موضع کل مکونات است اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج از عناصر که جمیع اجسام و قوای جسمانی از آن جسم کل بیرون آمده و او اول کسی است که بکمون و بروز یعنی بظهور و خفا قایل شده و کمون نزد او عبارت از اندماج جمیع اشیاست در جسم کل همچو اندماج خوشه در دانه و نخل باسق در استخوان خرما و انسان در نطفه و مرغ در بیضه و بروز عبارت از ظهور این اشیاست از آن جسم کل مثل ظهور خوشه از دانه و غیر ذلک و گوید جمیع اشیا در مرتبه اول ساکن بوده اند بعد از آن عقل اشیا را بحرکت ترتیبی در آورد و هر یک را در موضعی که لایق بود وضع کرد لهذا بعضی عالی و بعضی سافل و بعضی متوسط گشتند و بعضی ساکن

و بعضی متحرک ساخت و مجموع این موجودات مظاهر جسم کل است و در بعضی از اقوالش واقع است که مرتبه طبیعت است و ارسطو گوید که معتقد انکساغورس است که جسم کل از همه اشیا و آن کاسند قابل کثرت نیست

جلوس دین وانگ در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۹۶۹ ملوک چین

دین وانگ پادشاه سیم است از احفاد جو وانگ که مرتبه خاقانی یافت و در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سلطان نافذ فرمان گشت داو نیز چون پدران برگذشته در حضرت لهراسب اظهار عبودیت کرد و پیشکش لایق ارسال درگاه ملک ایران نمود و از جانب لهراسب نیز مورد الطاف و اشفاق گشت علی الجمله در زمان او بای شاکنک لاوکون ظاهر گشت و دعوی پیغمبری نمود خلقی عظیم از مردم چین بدو پیوسته شدند و او را به پیغمبری باور داشتند و آن اقوام که متابعت او کردند ملقب بلش بش گشتند و عقیده آن جماعت در حق بای شاکنک لاوکون چنانست که او مانند شاکمونی پیغمبری بوده و مادر وی چون مادر شاکمونی از نور آبستن شده و هشتاد سال در شکم مادر بوده و در حین ولادت ریش سفید داشته علی الجمله او را پیغمبری بزرگ مرتبه دانند و گویند او را نه ذراع قامت طول بود با ابروهای سطبر و بینی بزرگ داشت و گوش او چنان فراخ دامن و کشیده بود که با دوش او برابر بود و از پهلوی چپ مادر متولد شد و او با شاکمونی در دین و آئین بینونتی باشد چون جزئیات مذاهب لایق نیست که نگارنده کان اخبار و سیر مرقوم دارند قلم از نگارش آن باز داشت مع القصه دین وانگ با شریعت وی ایمان آورد و روزگار بروش و آئین او بگذاشت و چون بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد رخت بدیگر سرای برد و کار با فرزند خود کانگ وانگ گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود

پشیمانی درگو

۴۹۷۰ ملوک یونان

قانون آوردن سلن در شهر اسن چهار هزار و نهصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

ازین پیش مذکور شد که قانون ملکداری لیکورنس بمملکت یونان آورد و در آن اراضی شایع گشت اما در شهر اسن هنوز قانونی نبود و مردم آن بلده حدود با ساسی نه بسته نشستند تا در نیوقت سلن که از مردم جزیره سلمس بود و بحصافت عقل و رزانت رای اشتهار داشت در بلده اسن فرمانگذار گشت و از مصر قانونی آورد و در واردات امور جمهور حدودی معین کرد و بخط خود نوشته در مقام تقاضا بکار بستند و از آن قوانین هرگز تجاوز نکنند و مردم اسن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمان او سپری شد و کار حکومت به پیسیس تراتس مقرر گشت وی نیز مردی نیکخوی بود و مردم را نیکو همی داشت و هرگز جز بعدل و نصفت ایشان نبرزد و هیچ خو بجود و جودت سر در نیاورد و ساکنین اسن در زمان دولت او آسوده حال برنشستند اما با اینهمه قوانین سلن را از میان برگرفت و قانون خویشتن را بکار می بست پس از چند مدت وی نیز وداع جهان گفت و او را دو پسر بود که یکی هیپس و آن دیگر هیپر چس نام داشت لاجرم کار سلطنت بدیشان گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس ارجاسب در مملکت ترکستان چهار هزار و نهصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

۴۹۸۱ ملوک ترک

ارجاسب بن بهمن بن افراسیاب مردی ستیزه خوی بود طبعی خشن و نهادی درشت داشت بعد از بهمن چون تخت ملک بر آمد کار ترکستان را با سلطنت خویش موافق نداشت همواره بدان اندیشه بود که روزی دستیابد کین دیرین از ایرانیان باز جوید و خون افراسیاب از ایشان بخواهد و از آن روی که هنوز بهمنی قوت بازوی او نبود بیست و دو سال اداخر دولت لهراسب خراج مملکت بحضرت او میفرستاد و همچنان از پس لهراسب مدتی بر گشتاسب که شرح حالش مذکور خواهد شد نرد مدارا و مواسا باخت و خراج ترکستان نزد یک او انفاذ داشت لکن در نهان با مردم ترکستان عهد مودت محکم میفرمود و ایشان را در خصومت گشتاسب تحریص مینمود و همچنان با ملک اکنگ را که آن هنگام سلطنت چین داشت وی با خویش کرد و عهد مودت با وی استوار ساخت چون کار ها براد آورد و بیک با نیرو شد تصمیم جنگ

گشتاسب را میان بربست و از مینوی زرتشت حکیم که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد شد مملکت ایران را دیدآمد و دین آتش پرستان را
رواج داد و گشتاسب نیز او را به پیغمبری باور داشت و عمال و حکام خویش را بدین او دعوت همی فرمود و از جمله نامه بارجاسب نوشت
که اینک زرتشت پیغمبر خداوند است و پیروی او واجب باشد لاجرم چون این نامه با تو رسد و از این خبر آگهی گیری بتوانی دعوت او را اجابت
مقرون دار و مردم ترکستان را بر روش او دعوت فرمای چون این نامه بارجاسب که منتظر هنگامه بود رسید بانگ برآورد که پادشاه ایران را
با دین و روش مردم چکار است گشتاسب که خود بدین زرتشت کیش شد بس نبود که اینک مردم ترکستان را بضلالت و طغیان [illegible]
کند این بگفت و فرستاده گشتاسب را بخواری از پیش براند و سپاه ترکستان را از هر جانب بخواند او پنج پسر داشت که بزرگتر از همه کهرم
بود او را حاضر ساخته سپهسالار لشکر فرمود و با سپاهی فزون از حوصله حساب بجانب بلخ شتاب کرد چون این خبر با گشتاسب آوردند
ابطال ایران را فراهم کرده مانند شیر آشفته خیمه در صحرا زد و فرزند برومند خود اسفندیار را بسپهسالاری سپاه مفتخر ساخت و گفت
چون از این جنگ مظفر و منصور باز آیی و لشکر دشمن را درهم شکنی ولیعهدی ترا باشد و تاج و تخت نیز ترا خواهد بود اسفندیار که از بدو
حال و عنفوان شباب در هوای چنین روز روزگار می برد زمین خدمت بوسیده همه جا پیشرو سپاه گشت و چون سحاب و صاعقه طی
مسالک کرده در ارض طخارستان با سپاه ارجاسب دچار گشت لاجرم مردان جنگ از دو رویه صف راست کردند و رایات جنگ بر
افراختند و جنگ در انداختند اسفندیار که دل شیر و نیروی پیل داشت شبرنگ خویش را برجهانید و روز روشن را در چشم ترکان شب رنگ
ساخت و با هر سوی که روی کرد صف دشمن چاک زد و مرد و مرکب بخاک انداخت و چند تن از پسران و برادران ارجاسب را نابود
ساخت لاجرم سپاه ترکان سستی گرفته هزیمت شدند و پشت با جنگ دادند و مردان ایران از دنبال ایشان تاختن کرده هر که را بدست
کردند از پای بتیغ در آوردند و خیمه و خرگاه و اموال و اثقال آنجماعت را که بجای مانده بود برگرفتند پس اسفندیار شادکام بدار الملک
بلخ مراجعت کرد و خاطر گشتاسب را از این ظفر شاد ساخت در این وقت اسفندیار بدان هوا بود که پدر تاج و تخت بدو گذارد و طریق
تفرد و تجرد سپارد و گشتاسب چون از اندیشه فرزند آگهی داشت او را پیش طلبیده گفت ای پسر که من اگرچه در مردی و مردانگی انباز نداری اما
هنوز مجرب نشده و نرم و درشت روزگار را نپیموده و اکنون بجانب آذربایجان و ارمن زمین شتاب کن و دین زرتشت را رواج داده آتشکده ها
برفروز تا گوشها از نام تو آگنده شود و خاطرها با خیال تو پیوسته گردد و مردم ترا در خور تاج و تخت دانند آنگاه که از این سفر باز آیی ترا کامروا
خواهم ساخت اسفندیار اگرچه از مقصود خاطری ناخشنود داشت تا ناچار برنشست و باراضی آذربایجان آمد و مردم را بدین زرتشت
دعوت فرمود و آتشکده در آن بلده بنیان نمود و نام آن را آذرآباد نهاد و آن بلده را تبریز گویند و آذرآبادگان نیز از نامهای آن آتشکده
است که معرب کرده آذربایجان گفتند و هنوز آن مملکت را بدین نام خوانند علی الجمله چون اسفندیار از کار آذربایجان آسوده گشت مملکت
ارمن زمین عبور کرده هم در آن مملکت آتشکده ها برافروخت و دین آتش پرستان را رواج داد همچنان یک نیمه از مملکت روم را مسخر
کرده بدین زرتشت آورد و آهنگ مراجعت کرد اما گشتاسب از فزون طلبی فرزند دلتنگ بود و روا نداشت که تاج و تخت بدو سپارد و خود
کناره گیرد بدسگالان اسفندیار نیز در غیاب او چندانکه توانستند خاطر پدر را از وی رنجیده داشتند لاجرم چون او از راه برسید بفرمود
بی پرسش دست و گردنش را ببستند و در قلعه گرد کوه که از نواحی رودبار است محبوس داشتند چون این خبر در اطراف و اکناف جهان مشهور
شد که گشتاسب از فرزند خود اسفندیار خاطر آمین ندارد و چندانکه فرمود او را در زندان کردند این خبر چون بارجاسب رسید وقت را غنیمت شمرده
لشکری بزرگ برآورد و بجانب بلخ تاختن کرد و سپهسالاری لشکر را بفرزند خود کهرم گذاشت و با او گفت اینک اسفندیار در زندان است
و گشتاسب در سیستان و رستم دستان نیز بحمایت این سلطنت زین بر رخش نبندد و شمشیر از نیام برنیاورد و وقت است که دار الملک

دار الملک بلخ را

دانشهر را تبریز نام بود آتشکده خوانده

دار الملک بلخ را فرو گیری و دود از دودمان لهراسب برآوری کهرم زمین خدمت بوسید و پیشرو سپاه گشت و همه جا طی مسالک و معابر کرده
[illegible] بلخ فرود شد چون لهراسب از ورود لشکر بیگانه آگهی یافت هرچند مرد و مرکب که در بلده بلخ حاضر بود فراهم کرده با آن سپاه اندک
خیمه بصحرا زد و در برابر دشمن صف راست کرد چون از جانبین جنگ پیوسته شد نخستین لهراسب در پرانه سری اسب برانگیخت و مانند شیر
زخم خورده بر خیل عدو زد و گروهی عظیم از ترکان بکشت عاقبة الامر ابطال ارجاسب گرد او را فرو گرفتند و بکوشش بسیار و زخم بسیار
او را از اسب در انداختند و تنش را پاره پاره کردند و چون خود از سر او برگرفتند موی سپید فرو ریخت معلوم شد که وی لهراسب است
پس با دل قوی آهنگ شهر کردند و با خانه و یورش بلخ را گرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند و هر کس بکاشانه در رفت بخانه
در آمدند و مردان را بکشتند و زنان را اسیر و دستگیر ساختند از میانه توربراتور که یکی از ترکان خونریز بود بمعبد زرتشت رفت و شمشیری برآورد و زرتشت
آن تسبیح که در دست داشت بسوی او انداخت فروغی از آن تسبیح جستن کرده در توربراتور گرفت و او را بسوخت و زرتشت هم بدان
زخم در گذشت چنانکه در ذیل قصه او مذکور خواهد شد علی الجمله لشکر ارجاسب هیچ از قتل و غارت دریغ نداشتند و آتشکده ها ویران
ساختند و بسرای لهراسب در آمده آتش در زدند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند و ماه آفرید و همای که خواهران اسفندیار بودند هم باسیر
بردند و از میانه کتایون که شرح حالش در قصه لهراسب مرقوم شد اسبی تیزتک بدست کرده برنشست و از بلخ فرار کرده بسیستان آمد و این واقعه
در سال سی و هشتم سلطنت گشتاسب بود مع القصه چون کتایون برسید و صورت حال را بعرض گشتاسب رسانید پادشاه ایران گریبان
چاک زد و ماتم گرفت و در حال نگارنده پیش خواند و باطراف ممالک نامه نگاشت و فرمان داد که لشکرها فراهم شده بدرگاه آیند و زمانی
چند برنیامد که فراخنای سیستان از انبوه لشکر تنگ شد و گشتاسب بعزم جنگ ارجاسب از سیستان کوچ داد و رستم دستان
پادشاه را یکدو منزل مشایعت کرده مراجعت فرمود اما از آنسوی چون این خبر بارجاسب بردند که اینک گشتاسب با دلیران سپاه کینه
خواهی آمد مردان خویش را فراهم کرده پذیره جنگ شد و در دشت ترمد تلاقی فریقین افتاد جنگی صعب روی نمود از سپاه گشتاسب فرشید
ورد اسب برانگیخت و با کهرم در آویخت بعد از طعن و ضرب بسیار زخمی منکر یافت و روی برتافت مردان ایران گرد او را فرو گرفتند
و همچنان زخمدارش از میان بدر بردند و از دو رویه مردم همگروه بجنگ در آمدند در آن گیر و دار سی و هشت تن از پسران گشتاسب عرصه
تیغ و تیر آمده و لشکر ایران سستی گرفت و آهنگ هزیمت کرد گشتاسب نیز ناچار عنان برتافت و راه فرار پیش گرفت و خود را بجبلی
رسانده با لشکریان بر تیغ کوه برآمد و در آنجا محصور گشت و در حال لشکر ارجاسب نیز برسیدند و گرد کوه را فرو گرفتند و مردان ایران
در فراز کوه از بی قوتی همی اسب کشتند و اگر مرداری بدست کردند هم از آن تنگ نشستند در این وقت گشتاسب جاماسب را که شرح حالش در
جای خود مرقوم خواهد شد پیش خواند و گفت در نظرات اختر نظاره کن و چاره این کار را باز نمای جاماسب عرض کرد که این عقده بسر انگشت مردی
و مردانگی اسفندیار گشوده شود همانا او را بیگناه در محبس انداختی و دشمن را بدین مملکت چیره ساختی گشتاسب بروی آفرین فرستاد و هم گفت
زخم او را تو توانی مرهم شد اکنون نزد او شتاب کن و او را از بند رها کرده در این حرکاتش حاضر ساز و با وی بگوی چون این جنگ بپایان
بردی و دشمنان را از میان برگیری من این تاج و تخت به تو سپارم و خود طریق زاویه گیران گیرم جاماسب زمین خدمت بوسید و جامه
[illegible] در برکرد و نیمشبی از فراز کوه بزیر آمد از میان عسکر ترکان بگذشت و اگر کسی با وی دچار شد بلسان ترکان و روش ایشان
خود را بنمود و چون از لشکرگاه دشمن یکسو شد اسب خویش را جنبش داده دو منزل یکی همی مسافت همی کرد تا نزدیک اسفندیار آمد
و پیغام پدر را با او بگذاشت و بند از وی برداشت اسفندیار گفت مرا چه افتاده که در جنگ و میدان شوم من از پدر شایسته بند و زندانم
و گشتاسب هرگز در حق من اندیشه نیکوئی نکند و وفا بوعده نفرماید جاماسب فرمود ای چشم و چراغ مملکت وقت آن نیست که از گذشته سخن کنی

شکست گشتاسب از ارجاسب

لهراسب کشته شمشیر است و خواهرانت در چنگ دشمن اسیر دارالملک بلخ را پاک بسوختند و آتشکده های افروخته فرو نشاندند و زردشت را که اینهمه در رواج دین او رنج بردی مقتول ساختند و سی و هشت تن از برادرانت را سنجاک راه انداختند اینک از آنجمله فرشید ورد با تن مجروح جفت ناله و درد است هم عجب نیست که روی ترا نادیده در گذرد چون اسفندیار این کلمات بشنید آب از دیده کانش بچکانید و با فرزندان خود نوشاد و بهمن و مهرنوش برنشست و باتفاق جاماسب آزاده دراز راه بشتاب شهاب بپیمود تا بلشکرگاه گشتاسب رسید نخت بر سر بالین فرشید ورد آمد و او را باز پرسی لبنزاکرد و بختی بگریست و فرشید ورد چون روی برادر بنگریست آهی بر کشید و برگذشت اسفندیار با آه و درد بیشمار جسد برادر را با خاک سپرد و از آنجا نزد پدر آمد گشتاسب چون دیدار اسفندیار را بدید آغاز ملاطفت فرمود و او را پیش خوانده بر جبینش بوسه زد و گفت همانا گرزم مرا از تو رنجیده ساخت تا از من بنجای نیکوئی کیفر یافتی اکنون روزگار گرزم سپری شد و او بدست لشکر بیگانه پایمال گشت و کار ها دیگر گون آمد اینک میان بربند و کین از دشمن بخواه که این تاج و تخت را بپاداش با تو خواهم گذاشت اسفندیار اشک از دیده بیارید و زمین خدمت ببوسید و از حضرت پدر بدر شد و در اعداد سپاه و کار جنگ پرداخت اما از آنسوی چون ارجاسب آگهی یافت که اسفندیار چون شیر آشفته از بند و زنجیر رها شد عظیم هراسناک گشت و کهرم را پیش طلبیده گفت لشکریان ما را آن نیرو نیست که نبرد اسفندیار آزمایند صواب آنست که آن زر و مالی که از غارت بلخ و گنج لهراسب بدست کرده ایم برگیریم و راه ترکستان سپریم کهرم نیز بدین سخن سر نهاد اما گرگسار که یکی از دلاوران جنگ آور بود بپای خواست و عرض کرد که ترس و بیم لایق پادشاهان نیست چه هر که بیشتر ترسد کمتر روی سلامت بیند چنانکه اسفندیار دگر دارا و سخن کنی و دل لشکریان را در بیم افکنی تو فردا در جنگ یکی پای بدار و رزم اسفندیار را با من گذار ارجاسب بدین سخنان گرزه دل بجای آورد و فسخ عزیمت نموده روز دیگر برای مقاتله و مقابله صف جنگ برآراست و از آنسوی نیز اسفندیار سپاه خویش را انتظام کرده از فراز کوه بزیر آمد و در برابر ارجاسب ره راست کرد و نخستین خود اسب برجهانید و نقاب سپاه تاخته سیصد تن از مردم ارجاسب را بخاک انداخت و از آنجا خویشتن را بر میمنه زد و صد و شصت تن بکشت آنگاه عزم میسره کرد و هم صد و شصت و پنج تن مردان جنگجو را نابود ساخت از زخم بازوی رعبی در لشکر ترکان افتاد و ارجاسب روی با گرگسار آورد و گفت آن جلادت و جرئت را برای کدام روز نهفته داری هم اکنون این لشکر پراکنده و راه هزیمت سپرد مگر هنوز وقت آن نشده که با اسفندیار کارزار جوئی گرگسار ناچار از جای جنبش کرد آنگاه که با اسفندیار راه نزدیک افتاد تیری بجانب او گشاد داد اسفندیار او را بشناخت و در اندیشه شد که مبادا از پیش بگریزد و بدو دست نیابد پس حیلتی اندیشید و خود را از اسب در آویخت و چنان وانمود که از تیر گرگسار نگونسار گشته است و گرگسار چون این بدید گمان کرد که خصم را از پای در آورده و بجانب او شتاب کرد که سر شرا از تن برگیرد چون نزدیک شد اسفندیار سر برآورد و کمند خود را بسوی گرگسار انداخت چنانکه بر گردنش استوار شد و فرو کشید او را از اسب بخاک آورد و خود فرود شده دست او را بربست و بدست همایون زرین کلاه سپرده بدرگاه پادشاهش فرستاد ارجاسب چون چنان دید با سران لشکر روی بهزیمت گذاشت و سپاه خویش را بجای مانده از خلنج پیش گرفت و از لشکریان او هرکس که با نیرو و توانا بود بگریخت و آنان که دیگران آلات حرب بریختند و از اسفندیار زینهار خواستند پادشاه زاده اجماعت را بجان امان داد و از حربگاه بدر شده سر و تن را بشست و در مصیبت لهراسب و برادران جامه سوگواری در بر کرد و در حضرت پدر آمده مورد الطاف و اشفاق خسروانه گشت و پس از هفته بعرض گشتاسب رسانید که روا باشد اگر پادشاه وفا بوعده کند و تاج و تخت ملکی را بمن گذارد گشتاسب در جواب گفت که هنوز خواهران اسفندیار در ترکستان سخره کوی و بازارند چگونه با این ننگ و عار رضا دهد که شهریار دیهیم یابد و دفع ارجاسب کند و خواهران خویشرا از چنگ دشمن برهاند آنگاه دل بتخت و تاج بندد چون این جدیث را

اسفندیار

رفتن اسفندیار بروئین دژ

اسفندیار گفتند اسفندیار این سخن را بپذیرفت و کس فرستاده گرگسار را با بندهای گران از زندان بحضرت آوردند و با او گفت اگر سخن بصدق گوئی و راه ترکستان و روئین دژ را بصواب بنمائی چون آن اراضی را مسخر گردانم بند از تو بردارم و حکومت آن ممالک را برای تو بگذارم گرگسار در نزد اسفندیار سوگندهای عظیم یاد کرد که جز براستی دم نزند پس اسفندیار همچنان او را بسته راهبر سپاه فرمود و دوازده هزار تن سواره و هم بدین شماره پیاده از ابطال ایران انتخاب کرده آهنگ ترکستان فرمود و برادر خود پشوتن را سپهسالار لشکر نمود و براهنمائی گرگسار راه روئین دژ پیش گرفت و از نیمه راه با پشوتن گفت که باره روئین دژ چندان استوار است که بدستیاری منجنیق و با مردی یورش توان در آن رخنه انداخت بهتر آنست که من برسم بازرگانان بدان قلعه شوم و تو سپاه را از دور بداری و دیده بانی بگماری تا آنشب که از فراز آتشی بزرگ افروخته بینی اینعلامت باشد که فرمای تا لشکریان بکنار قلعه تاختن کرده جنگ در اندازند این بگفت و یکصد و شصت تن از مردان کاری را در صندوقها جای داده و مالی فراوان برسم بازرگانان هم بربست و اسبهای تازی نیز فراهم کرده براه انداخت و عزم روئین دژ فرمود در اینوقت گرگسار بدانست که اسفندیار بر روئین دژ چیره خواهد شد سخت اندوهناک شد و از بند و آزار نیز دلتنگ بود بی اختیار پادشاهزاده را ناسزا گفت اسفندیار فرمود او را با تیغ سزا کردند و خود بصورت سوداگران برآمد همه جا راه برید تا بدروازه روئین دژ فرود شد و آوازه در انداخت که مردی بازرگانانم که سر سوداگران جهان بوده از دولت ایران رنجیده و بدینسوی آمده است چون این خبر بار جاسب بردند در حال او را طلب فرمود تا از کار ایرانیان باز پرسی کند و حال گشتاسب و اندیشه او را نیز بداند اسفندیار بی توانی بحضرت او شتافت و شتی گوهر برسم پیشکش پیش کشید ارجاسب آغاز ملاطفت کرده او را نیکو بنواخت و در نزدیکی دارالاماره از برای او مقامی مقرر کرد پس اسفندیار مراجعت کرده حمل خود را بدان سرای فرود آورد و روزی چند با امرای کاه برسم مخالصت و ملاطفت بزیست آنگاه از پادشاه خواستار شد که بزرگان حضرت را شبی برسم ضیافت بمنزل خویش دعوت کند ارجاسب او را اجازت داد پس اسفندیار ضیق سرا را بهانه کرده بر برج دروازه که سکنی رفیع داشت برآمد و ضیف خویش را در آنجا نهاد و برای پختن کباب و طبخ دیگر چیزها آتشی بزرگ بر سر باره برافروخت چند پشوتن که منتظر چنان وقت بود چون آن بدید لشکر خویش را از کمینگاه برآورد و از پس دروازه جنگ در انداخت پادشاه ترکستان فرمان داد تا لشکریان سوار شده از دروازه بدر شدند و با سپاه پشوتن جنگ پیوستند چون سپاه در شهر اندک شد اسفندیار بنجاست و مردان خود را از صندوقها برآورد و جمعی را در نگاهبانی دروازه باز داشت تا هر که از لشکریان ارجاسب بشهر مراجعت کردی او را بقتل آوردی و گروهی را بر میهمانان گماشت تا همه را سر بر گرفتند و خود با بیست تن بسرای ارجاسب در آمد و بر نشیمن او تاخته او را بیکضرب تیغ بخاک انداخت و سر او را بر گرفته بدروازه شهر آمد و مردان خود را برای حفظ دروازه بگماشت و از آنجا بلشکرگاه شد و سر ارجاسب را در میان لشکر او بپرانید و بانگ از دروازه و قلعه و لشکر اسفندیار بلند شد که ارجاسب کشته گشت و روئین دژ مسخر آمد لشکر ترکان از اینحال هزیمت جستند و هرکس آهنگ دروازه شهر کرد مقتول گشت لاجرم بعضی کشته و برخی باطراف بیابان پراکنده شدند و اسفندیار نیز حسب با سپاه خویش بشهر درآمد و کهرم پسر ارجاسب را نیز بکشت و خواهران خود را بدست آورد و آتش در سرای ارجاسب زد و مادر او را با دو دختر و خواهر او را باسیری گرفت و عددی کثیر از زنان و دختران ترکان دستگیر ساخت و هر گنج و مال که ارجاسب را بود برگرفت و بنیان روئین دژ را بیست کرده آتش در زد آنگاه نامه بحضرت گشتاسب فرستاد و صورت حال را بعرض رسانید و خود منتظر جواب نامه نشست و هم در اینمدت هر شهر و بلد که از ترکستان مسخر میکرد عرضه قتل و غارت میساخت آنگاه که جواب نامه از حضرت گشتاسب باز رسید و پادشاه ایران با اسفندیار نگاشته بود که کار بسزا کردی و کیفر ارجاسب را نیکو دادی اینک مارا دیدار

قتل ارجاسب

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۷۲

نو اشتیاق تمام است عمال خویش را در ترکستان بکار و درا حضرت سپار. چون اسفندیار از حکم شاه آگهی یافت عزیمت ایران کرد وگشتاسب فرمود تا دار الملک را آئین کردند و فرزند برومند خود را با اعیان مملکت استقبال فرمود و بر پیشانی او بوسه داد و او را بشهر آورده بزم ملکی بیاراست و هفته بسور و سرور روز بردند چون روزی چند براین برگذشت باز اسفندیار از پدر خواستار شد که تاج و تخت بدو سپارد خود طریق تفرد و تجرد گیرد و در این کرت پدر او را بجنگ رستم مامور داشت چنانکه تفصیل این واقعه در ذیل قصه گشتاسب مرقوم خواهد شد علی الجمله بعد از قتل ارجاسب باز مملکت ترکستان در تحت فرمان سلاطین ایران درآمد و جزو ممالک ایران شد و مدت سلطنت ارجاسب در ترکستان شصت و یکسال بود

۴۹۸۵ جلوس لوسیس ترکینیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

لوسیس ترکینیس بضم لام و سکون واو و کسر سین مهمله و فتح یای تحتانی و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و نون مکسور و تحتانی مفتوح و سین مهمله

لوسیس ترکینیس در اراضی یونانان نشو و نما یافته و نسب با اهالی قرق رساند و نام او در یونان زمین لقمان بود آنگاه که بحد رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم حکمت پرداخت و از فنون علوم بهره تمام گرفت و در عنفوان شباب از اراضی یونان کوچ داده بمملکت ایتالیا آمده در دار الملک روم سکون اختیار کرد و نشر علوم و رواج حکم پرداخت انکس مرتیس که شرح حالش مذکور شد. چون در جاه او در فضل و حکم بدانست و جلو قدرش را معلوم کرد هر کاه خویشش حاضر نموده ابواب ملاطفت بر چهره او باز داشت و او را تربیت و معلم دو تن پسران خود نمود روزی چند برنگذشت که از غایت دانش و بینش در زمره اهالی مشورتخانه درآمد و از بزرگان آنقوم محسوب شد عظیم با قدر و مکانت گشت چندانکه چون انکس مرتیس وداع جهان گفت بصلاح و صوابدید مشورتخانه سلطنت روم با وی مقرر شد در بیوقت که لوسیس ترکینیس پادشاهی روم یافت بیست و هشت ساله بود پس کار مملکت انتظام کرد و حدود و ثغور اراضی خویش را مضبوط ساخت در زمان سلطنت او گشتاسب از پدر رنجیده باراضی روم آمد و کتایون دختر او را بزنی گرفت و الیا را که حکومت اراضی خدر داشت بمیدان جنگ نابود ساخت و آن مملکت را ضمیمه ممالک لوسیس ترکینیس نمود و چون تفصیل این اجمال در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد در اینمقام تکرار نپرداخت مع القصه او را زنی بود که تناکیل نام داشت و از وی سه دختر آورد نخستین کتایون بود که همخوابه گشتاسب گشت و دو دیگر را در روم بشوهر داد و بعد از وی سلطنت روم بداماد او افتاد چنانکه در جای خود گفته خواهد شد و لوسیس ترکینیس بعد از سی و هشت سال سلطنت درگذشت

۴۹۹۰ ملوک چین

جلوس کانک وانک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود

کانک وانک بکاف و الف و نون و کاف ... و واو و الف و نون و کاف ...

کانک وانک پادشاه بیست و یکم است نزد دو رمان جو وانک که بعد از پدر بر تخت ملک برآمد و مملکت چین را فرو گرفت و خرد و بزرگ را باشفاق و الطاف ملکانه بنواخت و بشریعت بانیاکین را رکون درآمد که شرح حالش در قصه وین وانک مرقوم افتاد و در ایام دولت او داد مردی آسوده و نرم خوی بود و در زمان او رعیت و لشکری بفراغت روز بردند و از جنگ و جدال فارغ نشستند چون کار سلطنت محکم کرد نامه بدرگاه لهراسب فرستاد و پیشکشی بسی کند و پادشاه ایران نیز او را بانعامات و جامه امید وار ساخت و سلطنت چین را بروی مسلم فرمود چون مدت چهار ده سال پادشاهی کرد پشت بدین جهان کرده وداع زندگانی گفت و جای بفرزند خود لیک وانک گذاشت که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد

۴۹۹۱ ملوک یمن

جلوس کلیکرب در مملکت یمن چهار هزار و نهصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود

کلیکرب را ملیکرب نیز گویند وی فرزند تبع الاقرن است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر سریر ملک نشیمن جست و بر مملکت یمن استیلا یافت اعیان و اشراف مملکت فرمانش را گردن نهادند و او را بپادشاهی سلام دادند چون با قوت شد و کار ملک بروی راست گشت لشکری جنگجوی فراهم کرده باراضی مغرب زمین تاختن کرد و بعضی از اراضی فرنقیه را تحت فرمان آورد و در آنهنگام مملکت مصر

وبعضی از

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۷۳

و بعضی از ممالک افریقیه جزو ممالک ایران بود و از جانب لهراسب و گشتاسب فرمانگذار داشت کلیکرب بدانچه از تصرف ایرانیان بیرون بود عبور میکرد و پاس حشمت پادشاه ایران را منظور میداشت چون یکصد و بیست و دو سال از سلطنت او برآمد پادشاهی ایران انتقال بهمن یافت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد کلیکرب بحضرت او اظهار عقیدت میفرمود و فرمان او را اطاعت میکرد و چون دویست و سی سال از پادشاهی او برآمد فتنه سیل عرم در مملکت او حادث شد و شهر سبا پست گشت چنانکه انشاء الله باز خواهیم نمود و جمله زمان سلطنت او در یمن سیصد و بیست و سه سال بود

۴۹۹۳ ملوک ایران

جلوس گشتاسب در مملکت ایران چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود

گشتاسب بکسر کاف ... فراخور حال ع

گشتاسب پسر لهراسب است و لقب او هیربد بود و این لفظ بمعنی آتش پرست باشد بعضی از سیر دیرا مانند که شتن او در اراضی مقدسه و تسخیر مملکت مصر و عبورش در ارض ایتالیا و طلب کردن تاج و تخت را از پدر در ذیل قصه لهراسب مرقوم داشتیم علی الجمله چون از پدر بتفویض تاج و تخت خرسند گشت و لهراسب در گوشه نوبهار بعبادت خداوند مشغول شد گشتاسب شاد خاطر بر سریر ملکی جای کرفت و اعیان و اشراف ممالک محروسه را در دار الملک بلخ حاضر کرده هر یک را انجامی و نوازشی مخصوص داشت چون کار سلطنت باوی راست افتاد و خبر در اقطاع جهان شایع گشت سلاطین آفاق از هر سوی در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمودند و بازبانی چرب کانامه کردند و او را بسلطنت تهنیت فرستادند و این وانک پادشاه چین که در حضرت لهراسب سمت عقیدت داشت چون خبر سلطنت گشتاسب را استماع نمود پیشکشی در خور خدمت و انفاذ نمود و نامه تهنیت ارسال داشت و فیصیت کرد در اینوقت از جانب لهراسب سلطنت مملکت مصر و افریقیه را بابل داشت چنانکه مذکور شد در حضرت او عرض عبودیت و چاکری خویش را تازه کرد و هم بتفویض پادشاهی آن ممالک از جانب او بلند آوازه گشت در سال چهارم سلطنت او زردشت که ذکر حالش مرقوم خواهد شد ظهور نمود و در سال بیست و ششم دعوت او را گشتاسب پیغمبری او را داشت و بر شریعت او رفت و مردم ممالک محروسه را با دین او دعوت نمود مع القصه گشتاسب چهل تن پسر بود که همه دل دانا و بازوی توانا داشتند و از اینجمله اسفندیار ارشد و اشجع بود و بشوتن جمال دانش و بینش بیاراسته داشت چون کار گشتاسب بالا گرفت و در دین زردشت ثابت و راسخ آمد منشوری بار جاسب بن جهن بن افراسیاب نگاشت که در اینوقت از جانب وی حکومت ترکستان داشت و او را بشریعت زردشت خواند و فرمان داد که چون نامه خوانی بی توانی سر در چنبر طاعت زردشت کن و مردم ترکستان را بدین او دعوت فرمای ارجاسب که سالها خیال مخالفت گشتاسب را در خاطر میداشت بهمین دست آویز کرده بر پادشاه بشورید و اعداد سپاه کرده بجنگ درآمد از ینسوی نیز گشتاسب در خشم شد و آهنگ او کرد و سپهسالاری لشکر را با اسفندیار گذاشت در اینوقت اسفندیار در حضرت پدر معروض داشت که چون این جنگ را بپایان برد و دشمن را از میان برگیرد گشتاسب تاج و تخت بدو گذارد چنانکه لهراسب سلطنت باوی گذاشت او نیز از پسر مضایقت نکند گشتاسب برای آنکه اسفندیار در کار جنگ و روز میدان دلگران باشد این سخن بپذیرفت و شاد و خرم بدین هوا امید وار ساخت پس اسفندیار چون شیر جنگ آور لشکر برآورد و با ارجاسب رزم کرده او را بشکست و از ترکان فراوان بکشت و در خدمت پدر آثار جلادت و شجاعت خویش را بکمال برد اما چون از آنجنگاه بدار الملک مراجعت کرد گشتاسب خاطر نداشت که ملک با فرزند گذارد و خود در عزلت و خمول روز برد لاجرم آغاز تعلل و مماطله نهاد و با اسفندیار گفت هم بجانب آذربایجان عبور کن و دین زردشت را با مردم بیاموز تا حق از باطل بدانند چون کار دین آراسته گردی کار دنیا ساخته خواهد شد اسفندیار زمین خدمت ببوسید و خیمه بیرون زد و با فوجی از امواج متوجه آذربایجان شد و بر تمامت آنکشور آتشکده ها برافروخت و در هر آتشکده چند تن هیربد معلم و موبد بنشاند تا کلمات زند را با مردم بیاموزند و ایشان از شریعت زردشت باز آرند و از آنجا بارض روم یک نیمه از مملکت روم

بزکی

سفر کرد و در هر بلده آتشکده جداگانه بنیان نمود و هر که سر از دین زردشت برتافت سر از تن او بر گرفت چون یک این مهم را بپایان
برد عزم مراجعت کرد و در این مدت که دور از درگاه بود بدسگالانش چندان در حضرت گشتاسب ناسزا گفتند که چون اسفندیار برسید
بی پرسش بفرمود او را در قلعه از محال رودبار محبوس نمودند چون این خبر بارجاسب رسید که کار گشتاسب چندان درهم است که از فرزند
خویش آسوده نتواند بود و اسفندیار که مرد میدان بود اینک در زنجیر و زندانست لشکر برآورده بلخ را بگرفت و لهراسب را بکشت و زردشت را
بقتل آورد و زند را بسوخت و زنان و فرزندان لهراسب را باسیری برد و چون گشتاسب بخونخواهی لشکر کشید هم در جنگ ارجاسب شکسته
شد و فرزندانش که سی و هشت تن در آن جنگ حاضر بودند مقتول گشتند و گشتاسب با بقیة السیف محصور شد ناچار جاماسب حکیم را که شرح
حالش مذکور خواهد شد بطلب اسفندیار فرستاد و تاج و تخت بدو داد که بعد از ظفر در جنگ او را کامروا سازد و اسفندیار باستعجال
بحضرت پدر آمد و آن لشکر را بکشت و پدر را از تنگنای حصن و حصار نجات داد و هم گشتاسب بوعده وفا ننمود و فرمود اکنون
بترکستان سفر کرده ارجاسب را از میان برگیر و خواهرانت را از بند رها کن آنگاه در هوای تاج و تخت باش اسفندیار هم برحسب فرمان
دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده برگرفته روئین دژ را مسخر کرده ارجاسب را بکشت و خواهرانش را از بند نجات داد چون تا بدینجا سیر — سفر اسفندیار بچین
اسفندیار در ذیل قصه ارجاسب مرقوم شد و شرح اینجمله مفصل مرقوم گشت راقم حروف از اطناب و تکرار احتراز نموده عنان قلم باز کشید
علی الجمله بعد از فتح روئین دژ و قتل ارجاسب اسفندیار آهنگ مملکت چین کرد و کیوانک که در اینوقت مرتبه خاقانی داشت چون از عزیمت
اسفندیار آگاه گشت بدانست با او نیروی مقاتله و مقابله ندارد از کرده پشیمان گشت و از مودت و مخالصت با ارجاسب دم نشست چنانکه
در ذیل قصه او مذکور خواهد شد علی الجمله از اشیای نفیسه که در خزینه داشت حملی گران برآورد و با اعیان و اشراف مملکت باستقبال اسفندیار
بیرون شتافت و بحضرت او پیوسته روی مسکنت بر خاک نهاد و از آنچه کرده بود طلب عفو نمود اسفندیار او را زینهار داد و پیشکشهای
او را پذیرفته باتفاق وی بشهر چین درآمد و در آنجا نیز آتشکده‌ها برافروخت و مردم را شریعت زردشت بیاموخت و در هر آتشکده — سفر اسفندیار بهندوستان
چندین معلم و موبد بگماشت تا مردم را براه راست بخوانند و رسوم زند را بیاموزند و از آنجا ببلاد و امصار ختا گذشته در هر جا این
آئین بنهاد آنگاه کشتیهای جنگی در آب افکنده با ابطال خویش از دریا عبور کرده باراضی هندوستان آمد در اینوقت که اسفندیار سفر مملکت
هندوستان نمود ملک هندوستان مهراج بود که همه ساله خراج مملکت بدرگاه گشتاسب میفرستاد چون خبر ورود اسفندیار را بشنید با تمامت
مقربان درگاه و صنادید سپاه باستقبال او شتافته در حضرت او عرض عبودیت و اظهار عقیدت بتقدیم رسانید و در همه مراحل
و منازل رسم ضیافت و خدمت بپای برد اسفندیار یکهزار و سیصد فرسنگ از اراضی هندوستان را بزیر گام سپرد و در اقاصی بلاد هند
احکام زند را استوار داشت و معابد زردشتی برآورد و آتشی عظیم برافروخت و اگر کسی از شریعت او گردن بپیچید تنش را در پای فیل نرم کرد
و سرش را از گردن فیل درآویخت و چون از کار هندوستان بپرداخت باراضی مغرب زمین شد و بیشتر از مملکت مغرب و مصر دین زردشت را
رایج ساخت بالجمله چون خبر ورود اسفندیار را بشنید از شوشتر کوچ داده بتعجیل نیز در او شد و در مصر بخدمت پیوسته آنچه لایق حالت است — سفر اسفندیار بمصر و روم
تقدیم برد در اینوقت خبر جهانگردی اسفندیار بمملکت ایتالیا رسید تاکیلاه در کتایون چون نام یک فرزندزاده را بشنود مانند گل بهاران
بشکفته با سرویس تولیس که داماد او بود در اینوقت سلطنت روم داشت چنانکه مذکور خواهد شد گفت هم اکنون چند تن از بزرگان
روم را با پیشکشی لایق بدرگاه اسفندیار فرست و او را در مملکت بضیافت دعوت نمای تا دیده از دیدار او روشن کنیم سرویس تولیس
جمعی از حکما و دانایان روم را بدرگاه اسفندیار فرستاد و اظهار عقیدت و چاکری کرد و او را بدانسوی دعوت فرمود اسفندیار از
مصر بخاک عربستان سفر کرد و در رواج دین زردشت همی کوشید جمعی از بنی جرهم و سکان ارض مکه و دیگر اراضی سر از آئین او برتافتند

و عرضه شمشیر آبدار شدند تا کار بموافق خاطر اسفندیار شد و از آنجا بروم آمده در سرای تاکیلاه و سرویس تولیس فرود شد و از دیدار
خویشان خرسندی گرفت و هم در آنجا مردم را از دین صابئین منع فرمود و بر دوش آتش پرستان بداشت و آتشکده‌های بزرگ
برپای کرد و هم خویشتن را بپای برد آنگاه با دل خرم و خاطر شاد بسوی ایران مراجعت کرد و بدان سر بود که گشتاسب در پاداش
این زحمت بزرگ پادشاهی بدو گذارد و او را در میان انجمن گرامی دارد چون بحضرت پدر پیوست کار نه بر وفق مرام افتاد و گشتاسب
او را بجنگ رستم دستان مأمور کرد چنانکه تفصیل قتل او در جای خود مذکور خواهد شد و خاتمه کار گشتاسب نیز در ذیل قصه اسفندیار مذکور میشود

ظهور جاماسب حکیم چهار هزار و نهصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۴۹۹۴ جاماسب حکیم — جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جمله اجلای حکمای عجم است یکچند مدت کسب معارف حکم در خدمت زردشت که شرح
حالش مرقوم خواهد شد نمود و روزگاری شاگردی چنگرنگهاچه هندی که هم قصه او در جای خود مرقوم می‌افتد کرده تا در فنون حکمت
مقرون بدانش و بینش آمد و او را کتابیست که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و اینک در میان مردم بجاماسب نامه مشهور باشد
بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را بر بیان نموده و مقارنات اختر از طالع وقت نموده و بدان زایچه کرده و
حکم رانده و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را بدینگونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته و از انبیا و سلاطین خبر داده بدانسان
که چون زمان ایشان در رسد معلوم شود که بعضی با سخن جاماسب مطابق افتد و از ظهور و نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در کتاب
شرحی مبین مسطور است علی الجمله جاماسب سخنان پیغمبران و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه در آنچه با عقل راست نیاید تاویل فرموده
چنانکه گفته‌اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و نخست یزدان یگانه بود پس اندیشه کرد که مبادا او را ضدی پدید شود از این اندیشه
ناخوش اهرمن پدید شد و بعضی گفته‌اند نخست یزد یگانه بود و از تنهائی وحشتی آورد و این فکر با اهرمن گشت و طایفه گفته‌اند اهرمن
از بیرون گیتی بود و از روزنی بدرون نگریسته یزدان را بدید و بر جاه و جلالت او حسد برد پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکه را آفرید
تا لشکر او باشند و با اهرمن مصاف دهند و از نیروی که دفع اهرمن را توانا گشت قرار با صلح افتاد و شرط شد که اهرمن مدتی معین
در این جهان باشد و چون آن مدت سپری شود اهرمن از جهان گام بیرون نهد عالم خیر محض خواهد بود جاماسب گوید این سخنان رمزاست حکما و دانایان
از گیتی این تن عنصری خواسته‌اند بود و همچنان یزدان گفته‌اند و مقصود ایشان روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده‌اند و آنچه گفته‌اند اهرمن
شر و فساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است بر روح را چه آن را بعالم سفلی کشیده و ملائکه اشارتست بصفات حمیده انسانی و صلح عبارتست
از اینکه بیکباره صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس اند نتوان دور کرد بلکه زمانی میخواهد و گوید اینکه گفته‌اند مار و کژدم و حیوانات تند بار را و همچنان
هر صفت و چیز بد را اهرمن آفرید و نیکوئیها را یزدان کنایه از آنست که صفات ذمیمه کلا از طبیعت عنصریست و نیکوئیها از روح است و القصه
بیشتر از سخنان ایشان را بدینگونه تاویل نموده که ذکر آنجمله موجب تطویلست و جاماسب در روزگار زندگانی خویش وزارت گشتاسب
داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای و رویت او میگذاشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه گشتاسب و اسفندیار مرقوم گشت
از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لئیم ترک دنائت و خساست و هم او گوید که عظیم‌ترین عذاب
آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد بود و روا نکرد و نیز از اوست که گناه مدبلیست که دوای آن توبت و انابت است و مدفن او در خفرک
فارس باشد

جلوس اجرشت در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۹۹۹ اجرشت با همزه و جیم و رای مهمله و شین معجمه و تای فوقانی — اجرشت از عظمای مملکت ایرانست آنگاه که بخت النصر روزگار بسپر شد و در دارالملک شوشتر وداع جهان گفت ملک الملوک گشتاسب
بود چون خبر وفات او را بحضرت وی معروض داشتند اجرشت را طلب فرمود و او را در میان انجمن سربلند ساخت و سلطنت ممالک

معر و بابل و ارمن را نیز ابدو تفویض فرمود پس اجرشت کامروا و سرور زمین خدمت ببوسیده از دار الملک بلخ بیرون شد و با سرعت تمام طی مسافت کرده به دار الملک شوشتر فرود شد و کار مملکت را راست کرد و عمال فیجخت طلب داشته از امور ایشان آگهی حاصل کرد و هر یک را بر سر عمل خویش بگماشت و همه ساله خراج ممالک را فراهم کرده انفاذ درگاه گشتاسب مینمود چون مدت سی سال

۵۰۰۲ از زمان سلطنت او بگذشت روز کارش بنهایت شد و از جهان جای بپرداخت

جلوس شعرباس در مملکت بابل پنجهزار و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک بابل چون اجرشت پشت بر جهان کرده بکر سرای شد امرای درگاه بهمنی را بعرض گشتاسب رسانیدند و پادشاه ایران منشوری برای سلطنت شعرباس انفاذ فرمود و او را در نظم و نسق امور لشکری و رعیت و حفظ حدود و ثغور بندی ملکانه مرقوم داشت چون منشور شعرباس رسید بر سریر سلطنت جای گرفت مردی دانا و نیکوکار بود و در ترفیه حال رعایا مساعی جمیله معمول میداشت اما بخت او مساعد نگشت و چون یکسال در مملکت مصر و بابل و ارمن پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و رخت بجهان جاودانی برد

۵۰۰۳ جلوس داریوش در مملکت بابل پنجهزار و سه سال بعد از هبوط آدم تم بود

ملوک بابل داریوش از صنادید مملکت فارس است و او داریوش سیم است که از جانب سلاطین ایران در اراضی بابل و نینوا و دیار بکر و ارمن و اراضی مقدسه و مصر و بیشتر از ممالک افریقیا سلطنت کرده علی الجمله مردی دانا و هوشیار بود با حفاوتی لایق جلادتی بسزا داشت چون بفرمان گشتاسب بر کرسی مملکت برآمد عمال و حکام ممالک محروسه را در دار الملک شوشتر حاضر ساخت و از دقایق امور ایشان آگهی حاصل کرد و هر که با مردم از در جباری در آمده از علو منزلت ساقط ساخت و آنکه کار بعدل و نصفت برده بود با لطاف و اشفاق خسروانیش بنواخت و هر کس را در محل خویش مکانتی جداگانه نهاد و همه ساله خراج ممالک محروسه بدرگاه گشتاسب میفرستاد و دقیقه از مراتب عقیدت و روش چاکری فرو نمیگذاشت مدت بیست سال بدینگونه پادشاه فرمانروا بود پس اجلش فرا رسید و در گذشت

۵۰۰۴ جلوس لیک واک در مملکت چین پنجهزار و چهار سال بعد از هبوط آدم تم بود

ملوک چین لیک واک نام پادشاه بیست و دویم است از خاندان جو واک که بعد از پدر بر سریر سلطانی و اریکه خاقانی برآمد گویند چون از مادر متولد شد در چهره ریش برآمده داشت و همچنان ریش دراز با در بوجود آمده و در زمان او مردی بود که او را سولیک فیا میخواندند و نیز لیک یا زنی بود که جوشی نام داشت منقولست که جوشی از شوهر حامله شده و از وی پسری آورد که او را نیکو لقب دادند و این نام بدان یافت که هنگام ولادت او کوهی که آنرا نیکو میگفتند بیفتاد علی الجمله چون از مادر جدا شد بر همه اندام موی داشت و چون نشو و نما یافت نوزده ذراع طول بالای او آمد و هشت ذراع از جانب عرض اطراف جثه بود و صورتی مهیب داشت اما بغایت آباد و انشو شد و در فنون حکمت سرآمد ابنای روزگار گشت اهالی چین بیشتر در حضرت او از در ارادت و صدق قدم میزدند و او را سه هزار شاگرد بود که کسب معارف و حقایق از رشحات خاطر او مینمودند و از آنجمله هفتاد و دو تن بدرجه حکومت و ریاست ارتقا یافتند و پادشاه چین چندی قش عظیم و میلاد او پنجاه و پنجسال پس از روزگار بحرهای شاکناکون بود که مردم چین او را پیغمبر میدانستند چنانکه در ذیل قصه لیک واک مذکور خواهد شد و مدت زندگانی نیکو هفتاد و سه سال بود اکنون با سر سخن شویم لیک واک چون بر سریر سلطنت برآمد از قانون پدران که از نسب و تبعیت ایشان بکه در حضرت ملوک ایران مرعی میداشتند استوار نداشت چه در زمان او ارجاسب ملک ترکستان که شرح حالش مذکور شد شیبا یافت و بر گشتاسب بشورید و ملک چین را همدستی خویش همی طلبید لیک واک چون بمعاقده او پای نداشت تا چار سر در چنبر اطاعت او کرد و او را در نبرد با ایرانیان برد و مرکب یاوری نمود و آنزمان که اسفندیار چنانکه مرقوم افتاد و براه جانب ظفر جست سپاه چین ملازم رکاب ارجاسب بود

بود و این دستیاری را لیک واک بار جانب استوار داشت تا کرت ثانی که لشکر برآورده و بلخ را بگرفت و لهراسب را مقتول ساخت علی الجمله مدت سلطنت لیک واک در مملکت چین بیست و هفت سال بود آنگاه وداع جهان گفته جای بفرزند خود کیوانک گذاشت چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۲۳ جلوس سرویس تولیس در مملکت ایتالیا پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا لوسیس ترکنیس که شرح حالش مذکور شد چون بر کف فنا گذشت مردم ایتالیا گمان بردند که پادشاه را خصمی از میان برگرفت و او را فرو گذاشته اهالی روم فراهم شده بدر سرای پادشاه آمدند و غوغا برآوردند و از هر سوی فحص کردند که خونی ملک را بدست آرند و کیفر کنند تناکیل که زوجه او بود چون این شورش و هنگامه را بدید بیم کرد که مبادا فتنه حادث شود و سلطنت از خاندان او برخیزد با مردم گفت که این غوغا مکنید از آنکه هنوز پادشاه شما بر نگذشته است او را مرضی عارض شد که ساعتی مدهوش ماند اینک بخویش آمده در بستر آرمیده و فرمان چنین داد که چندانکه من مریضم با شما سرویس تولیس که داماد و ولیعهد منست در جای من حکومت کند داستان فیصل دهد در حال سرویس تولیس جامه خسروانی در بر کرده بمیان جماعت خرامید مردم او را تمکین دادند و با حکومت پس سرویس تولیس بر سریر ملک نشست و روزی چند وفات لوسیس ترکنیس را مخفی نمود و مردم را با خویشتن مهربان داشت و اعیان و اشراف روم را بمواعید نیکو امیدوار فرمود تا خرد و بزرگ با سلطنت او یکجهت شدند آنگاه پرده از راز برگرفت و فوت پادشاه را آشکار ساخت در اینوقت مردم با او بسلطنت سلام دادند و این همه تدبیر سرویس تولیس برای آن بود اگرچه نسب با سلم بن فریدون داشت چنانکه شرح حسب و نسب و سبب آمدن او را در ذیل قصه لهراسب رقم نمودیم لکن در مملکت روم او را مکانتی نبود تا بدانجا که در آغاز حال مادرش بدایگی اطفال بیگانه روز میبرد و برادرش عبد یکی از بزرگان محسوب میشد علی الجمله چون سرویس تولیس که او را مورخین عجم میری لقب کرده اند بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی بر او قرار گرفت برای تقویت کار خود بدان سر شد که قوت بزرگان مشورتخانه را افزون کند از نیروی خراجی که از رعیت گرفته میشد افزون کرد و بر مرسوم آنجماعت بیفزود علی الجمله در زمان سلطنت او اسفندیار که از سوی مادر فرزندزاده تناکیل بود چون بمصر آمد سرویس تولیس حسب خواهش تناکیل چند کس با خدمت او فرستاده او را بمملکت روم بسرای خویش دعوت نمود و چون اسفندیار بدانجانب شد مردم را بدین زردشت آورد و آتشکده ها بساخت و هیربد بگماشت تفصیل این حکایت را در ذیل قصه گشتاسب مسطور داشتیم و مدت سلطنت سرویس تولیس چهل و چهار سال بود و در مدت پادشاهی بر اراضی روم چیزی نیفزود

۵۰۲۳ جلوس البطحیف در مملکت مصر و بابل پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم تم بود

البطحیف بعد از داریوش ثالث که شرح حالش مرقوم افتاد بر سریر پادشاهی جای گرفت و بفرمان گشتاسب سلطنت بابل و مصر و افریقیا یافت و کار بعدل و نصفت همیکرد در زمان حکومت او اسفندیار علم جهانگیری برافراخت و برگرد جهان تاختن همیکرد و دین زردشت را که عنقریب قصه او باز نموده خواهد شد رواج داد آنگاه که بمملکت مصر آمد البطحیف باستقبال تمام بخدمت او پیوست و در حضرت پادشاهزاده جهه عبودیت ببود و چندانکه اسفندیار در مملکت مصر و اراضی مقدسه عبور داشت مراتب چاکری و عقیدت خویش را بمنصه شهود میآورد و در بارگاه پادشاه و سپاه را آماده میساخت و در تشیید بنیان آتشکده ها و رواج دین زردشت مساعی جمیله معمول میداشت چنانکه در قصه گشتاسب نیز بدین معنی اشارت شد علی الجمله البطحیف هم دین آتش پرستان گرفت و بنبوت زردشت اقرار آورد و بدین عقیده وداع جهان گفت مدت سلطنت او بیست و نه سال بود

۵۰۲۳ ظهور زردشت حکیم پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم تم بود

زردشت و زرتشت و زرهشت این سه لغت بر وزن انگشت باشند و زردشت و زراتشت و زراهشت این سه نام بر وزن خارپشت بود و زرادشت
زراتشت و زراهشت این سه بر وزن چراگشت آمده و زره‌دشت و زره‌تشت و زره‌هشت این سه نام بر وزن اره و پشت باشد و زردهشت
زرتهشت و نارهشت و زارتهشت در این چهار لغت دال مهمله و تای فوقانی مضموم است و از پس آن سه ساکن باشد و آن های هوز و شین
معجمه و تای فوقانی آخر است و اینجمله نام پسر پورشسب بن پیترسب بن ارگدسپ بن هیچدسپ بن چخشنس بن پایترسپ بن ارجدس بن هردر
بن اسپیتام بن واندسپ بن یازم بن اورج بن دورشرین بن منوچهر بن ایرج بن فریدون است و مادر او دغدویه نام دارد که هم نسب او
بفریدون می‌پیوندد و همانا در ذیل قصه زردشت موافق افتاد که شطری از عقیدهٔ فارسیان و مذهب ایشان نگاشته آید چنانکه
از قانون تاریخ‌نگاران بیرون نشود و در ضمن آن سیر انبیا و حکمای ایشان آشکار گردد معلوم باد که عجمان بر آنند که مه‌آباد که او را هم
آذر هوشنگ گویند و جی افرام و شای گلیو و یاسان از پیغمبران بزرگوارند و بر هریک از ایشان جداگانه کتاب آسمانی فرود شده و هم در جهان
پادشاهی تمامت عالم ایشان را بود و راقم حروف شرح حال سیر اولاد و احفاد هر چهار را در دیباچهٔ الکتاب باز نمود و از پس ایشان کیومرث را
که گلشاه خوانند هم پیغمبر دانند و گویند او را نیز نامه آسمانی بود و پس از آن کتاب سیامک و کتاب هوشنگ و کتاب طهمورث و کتاب
جمشید و کتاب فریدون و کتاب منوچهر و کتاب کیخسرو و کتاب زردشت و پندنامهٔ زردشت برای اسکندر یونانی و کتاب ساسان
نخست و کتاب ساسان پنجم است و اینجمله کتبی است که خداوند به پیغمبران خود فرو فرستاده و جماعتی در میان عجم پیغمبر دانند و کتاب دساتیر
که هم اکنون در محضر مردمانست جامع این کتبست و آن را ساسان پنجم که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بعد از وفات خسرو
پرویز ترجمه نموده از یزدی که جز پیغمبر ملحقات دساتیر کس را نبرد و نزد ایشان چهارده تن از پیغمبران آباد نام بوده که نخستین پیغمبران
آباد و نام آخرین آباد آزاد است و اینجمله پیش از ابوالبشر بوده‌اند و از کیومرث تا آذر ساسان پنجم نیز یازده پیغمبر صاحب کتاب آمده
بدان ترتیب که مرقوم گشت و گویند این پیغمبران همه بر یک روش رفته و هیچیک را با دیگری جنونتی نبود جز زردشت که در بعضی از فروع مذهب
در ظاهر سخن با مه‌آباد و این مخالف آمده و پیکانها را نیز تاویل کنند و با سخنان ایشان مطابق دارند و شمارهای زردشت را نیز گویند یعنی رمز
گویی و گویند آنچه گفته‌اند ضحاک دو مار داشت کنایه از شهوت و غضب باشد و کاوس بر آسمان عروج کرد: در خواب بود نه بیداری و گویند
رستم و اسفندیار از هفتخوان گذشتند یعنی از اطوار سبعه و مقامات آن عبور کردند و چون گویند رستم کور گشت یعنی آن باشد که صفات بهیمی را
از خود دور کرد و اگر نه او هرگز حیوان زنده را نکشتی و هکذا بیشتر آن سخنان که از خرد دور است تاویل کنند چنانکه در قصه جاماسب حکیم نیز
بدان اشارت شد علی الجمله عجمان را بدین انبیا عقیدت استوار بود و سلاطین ایشان را هرگز از احکام نامهٔ مه‌آباد تجاوز نمی‌رفت و این
پادشاهان هرگز در قتل کس دلیری نکردندی تا بحکم نامهٔ مه‌آباد واجب نشدی و آنگاه نیز قاضی و مفتی آن حکم بگذاشتی و هرگز کسی را دشنام نگفتندی
و بر شاهزادگان و امیرزادگان بدست عارضان لشکر حکم حاضر و غایب بپرداختند و ایشان را پیاده بحضرت میدوانیدند تا حال
زیردستان و پیادگان را بدانند و در خور هر کس از چاکران زین مرصع و زین سیمین و زرین و زراندود و سیم‌اندود و اسب با کلاه میدادند و کلاه
و کمر زرین و کفش زرین و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و امیر بسیار بزرگ تاجی بر سر گذاشتی یکصد هزار دینار زر سرخ قیمت
داشتی تا در کار خیمه و سراپرده زیاده در طلب نبودند و با سرما و گرما و برف و باران نیز رسیده و بر عادت بودند و در روز جنگ چندانکه پادشاه
در میدان ایستاده بود اگر کسی پشت بدشمن دادی و روی بهزیمت نهادی از آن پس مردم با او خویشی نکردندی و با وی طعام نخوردندی
و هرگز دیوانه و مسخره و فاحشه نزد پادشاهان و امرا بار نیافتندی و کسی را بیوجهی هرگز معزول نکردندی و هرکه بر فتنه از جهان یا در جنگ
کشته شدی جای او را به پسرش دادندی و باز ماندگانش را نیکوئی کردندی و در مملکت ایشان مسکین و نادارنده نبود چه مردم درویش

و مریض به بیمارستان سلاطین فرود شدندی و در بالین خود را بیزحمت یافتندی و هر غریب و علیل که بشهر در آمدی هم در شفاخانه پادشاها
فرود شدی و در بالین خویشتن را بی رنج طلب یافتی و در مملکت ایشان در هر شهر بیمارستانی جداگانه بود که مردم غریب و علیل بآن التجا
در بشدند و اگر کسی خواستی باختیار خویش روش درویشی گرفتی و در خانقاه نشستی تا برای آنکه کس از در کاهلی این کار نکند و مفت‌خواری
سیر خوردن و مسکین بنفقت نباشد اینگونه مردم را بریاضات شاقه و امتحانات درویشانه ممتحن میباشد اگر توانائی بردندی بجای
بودی و اگر نه برسر حرفت نخستین رفتی مع القصه این پادشاهان همیشه با عدل و نصفت زیستندی و نامهای ایشان پیوسته اخبار سود و سکالا
باستان را بعرض میرسانیدند و پادشاه هر هفته یکروز بار عام میفرمود تا هرکس خواستی بمجلس پادشاه در آمدی و بیواسطه حاجب در نیز
عرضه داشتی و پادشاهان را بانوئی در سرای بود که بر دیگر زنان فزونی داشت و او منجم و طبیب و دیگر اهل صنعت و حرفت از زنان بود و هفته
یکروز نیز زنان را که حاجت افتادی بیمانعی با خدمت بانوی بانوان آمدی و مقصود خویش را مکشوف داشتی و او حدیث وی را با پادشاه گذاشتی
و اگر مادر پادشاه زنده بود بر بانوی بانوان فزونی داشت و نرینه را در حرمسرای پادشاه راه نبود اگرچه نابالغ باشد و همچنان خصیان را
بار ندادندی و مردم عجم چندان سلاطین خویش را بزرگ میداشتند که اگر کسی در خواب میدید که با پادشاه عصیان کرده و مخالفت
آغازیده چون بیدار میشد خود را هلاک میکرد و اگر خواب خویش را با دیگران میگذاشت هرکس اصغا میفرمود او را میکشت و میگفت
اگرچه بصورت رؤیاست لکن اگر او را راستی در سرشت خواستی در خاطر نبود چنین خواب ندیدی در زمان حکومت فریدون دهقانی
که از جانب او فرمانگذار خراسان بود وقتی در تعابیر السبب صدور عصیانی گشت چون این خبر را با فریدون بردند به وی نوشت که موافق
کتاب مه‌آباد کیفر عصیان اینست و دهقان کشتنی بود در رانده این قضا مضی پسر ازو فقه چون این نامه بدو رسید بی توانی پسران
دهقان را حاضر ساخت و تیغی بدست او داد و گفت من پدرت را بخطا کشته‌ام اینک بمکافات سرم از تن برگیر تا به درگاه فریدون فرستاده
شود چندانکه آن پسر لابه کرد که من از خون پدر گذشتم مفید نیفتاد ناچار سر دهقان را از پیکر دور کرد و چون سر او را به درگاه فریدون
آوردند بروی درود فرستاد و حکومت خراسان را با پسر او گذاشت گویند که چون کسی بنام پادشاه لب برگشادی و همیشه اهل انجمن آب حاضر کرده
پای او را می‌شستند و آب را برای سیمت و شفا مینوشیدند رستم دستان آنگاه که جان میداد از دل آه کرد پادشاه کابل که حاضر بود گفت آیا
از بیم مرگ اندوهناکی رستم گفت چنین نیست چه جان که ودیعهٔ جهانبانست از قفس تن آزاد میشود بلکه از این در دغمناکم که وقتی کاوس بر من
غضب کرد و حکم داد تا مرا بردار کنند چرا بر پا نخاستم اگرچه آن حکم برخلاف مه‌آباد کرد و صلاح دولت او در سرکشی من بود و همچنین آزرده
خاطرم که چرا تن به بند اسفندیار در ندادم و او را کشتم اگرچه آن حکومت نیز بر خلاف مه‌آباد بود و زال همواره با انابت و ندامت نیز زیست
که چون کیخسرو لهراسب را بولایت عهد گذاشت چرا از در مناظره بیرون شد اگرچه آن سخن نیز از در مشاورت بود مع القصه پارسیان از اصول
مذهب بر کیش و آئین مه‌آباد در فروع ایشان جنونتی چند پدید آمده و از این در بر چند فرقه شده‌اند و اصول عقاید آن جماعت چنین است
که گویند با عقل درک ذات خداوند نتوان کرد و صفات حق عین ذات اوست و بر همه چیز قادر است لکن جز نیکوئی نکند و اول خلقت
عقل است و از عقل فلک اطلس پدید آمده و از آن دیگر افلاک و عدد فلک و ستاره را افزون از شماره دانند چه بر آنند که هر ستاره را از ثابت
و سیاره آسمانی جداگانه باشد و نفس ناطقه را ازلی دانند و گویند عالم عناصر پدیده عالم عقول است و بعضی از ایشان بر آنند که نفوس
افلاک قدیم باشد و نفوس انسانی حادث ابدی و گویند چون مرد بمیرد اگر با دانش و بینش بود نفس او بمجردات پیوندد و باندازهٔ عمل خود
در فلک زیرین یا زبرین جای گیرد و اگر آن نکاست ندارد که بر سپهر شود چون تن عنصری بگذارد نفس او به بدن ستاره در آید و در آن جهان کامروا باشد
خور و سیر گلشن و قصور فرشته زمینی باشد و اگر مرد بدکردار بود بسرای عنصری بماند و در دوزخ هوس و هوا حسرت و رنج برد اگرچه در فرهنگ

عقیده عجم در اصول مذهب

کار آن تعب و الم بکرده و عنان عذاب از او برخیزد تا بمجردات پیوندد چنین جام سرانجام دیو و جن کرده و گویند آنکه مردم که بر آئین ستوده روند و یک هنجار باشند نفس ایشان از بدنی ببدنی شود تا بمجردات پیوندد و آنکه مردم که بدکیش و زشت خویند نفوس ایشان از مرتبهٔ انسانی باز پس شود تا بجانوران وحشی و نبات و معدنیات رسد و حکمای ایشان همه اشیا را پرتو هستی مطلق دانند و عقیدهٔ آن مدار عالم و سیر ستارگان چنانست که در دیباچة الکتاب مرقوم شد و اینجا عمرا که بدین عقاید اند فارسیان ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و سوشیان و آذر هوشنگیان و آذریان گویند و ایشان در فروعات مذهب بر چند فرقه شده اند اول سپاسیان و این جماعت گویند که از مه آباد تا یزدجرد از جمله سلاطین همه برگزیدگان خداوندند و جز ضحاک و افراسیاب هیچکس بد و بدکنش نبوده اما از مه آباد تا یاسان آجام که ذکر حالشان در دیباچة الکتاب شد هیچکس در راه خدا کار و هنی نداشته و ترک اولی از کس صادر نشده و نزد ایشان هفت عالم باشد اول هستی مطلق و لاهوت دوم عالم عقول و جبروت سیم عالم نفوس و ملکوت چهارم اجسام علوی پنجم عالم عناصر ششم عالم موالید هفتم عالم انسان که آنرا ناسوت گویند و این طایفه کواکب را پرتو انوار حق دانند و از ارواح انبیا و اولیا برتر شمارند و از برای کواکب هیاکل کنند و در آنجا بعبادت پردازند بدان تفصیل که در ذیل قصهٔ یوزاسف حکیم مرقوم داشتیم و مدار ریاضت ایشان بر پنج خداست اول گرسنگی دوم خاموشی سیم بیداری چهارم تنهائی پنجم مواظبت بیاد یزدان و همچنان ایشان در سلوک ریاضات پنجخوانیت که اول شستکاد بود دوم فرازری سیم نافنی چهارم دل پنجم نای گاو ششم دو ابرو هفتم تارک سر که سیکه دم میان سر رساند خلیفهٔ خدای باشد و چون هوش بر مغز کارند چشم گشوده میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان ایشان گویند قاب قوسین اشارت بدانست و از هفتخوان گشتن رستم و اسفندیار جز این هفتخوان نباشد و اینکه رستم سخن که در میان عجم مذکور است با عقل راست نیاید بدینگونه تاویل کنند و این جماعت کشتن زند بار را که عبارت از حیوانات بی آزار است موجب سخط الهی و عذاب الیم دانند و کشتن تند بار را که عبارت از جانوران درنده و موذیست جایز شمارند و گویند ایرج بن فریدون مانند مرغ خانگی و گنجشک را که نیز از جملهٔ تند بار شمرده شوند از نیروی که کرمها همی کشند روا داشته که بکشند و مردم فرومایه بخورند تا بزرگان هرگز دهان بگوشت آلوده نکنند و مسکرات با فراط نوشیدن نزد ایشان روا نیست و هر گاه نام روز با نام ماه مطابق افتد عید کنند چه هر روزه ماه نزد ایشان نامی جداگانه است بدین تفصیل اول اورمزد دوم بهمن سیم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم سپندارمذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی بآذر نهم آذر دهم آبان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم سروش هیجدهم رشن نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و سیم دیبادین بیست و چهارم دین بیست و پنجم ارد بیست و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زامیاد بیست و نهم مارسپند سی ام انیران پس روز دویم بهمن و روز سیم اردیبهشت را که اسم ماه و اسم روز مطابق شود عید کنند و هکذا هر ماه را بدینگونه عمل کنند و این اسامی را نام فرشتگان دانند که هر یک بامور موکل و مصالح آن روز است که منسوب بنام اوست و همچنان چون هر یک از ستارگان سیاره یکدوره تمام کنند هم عید نمایند و آنروز را بزم پرای گویند و چون ستاره در شرف شود هم جشن کنند و شادی گرایند و ایشان هیچ دین و آئین را نکوهیده و زشت ندانند و گویند از هر روش توان بیزدان رسید و آسمانها را بهشت جاودان دانند و فرقهٔ دویم مرآنند که آداب دیر از کتاب مه آباد اخذ کرده اند بدان روش که فریدون ترجمه نموده گویند که ذات خدای از جمیع اشکال و تمثال منزه و مبراست و عقول و افهام از ادراک آن قاصرند و جمیع موجودات از فیض عالم او پدیدار شده و علم او بر جمیع اشیا محیط بود و برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان مه آباد است که آذر هوشنگ نیز نامند و اول فرشته که خلق شد همین نام دارد که گروهی جبرئیلش خوانند و از برای ستارگان و عناصر هر یک فرشتهٔ جداگانه

بود و بهشت را مراتب عدیده است و ظهور آن در موالید جواهر معدنیست و در نباتات درختان بارآور و گلزار است و در حیوانات جانوران زندبارست و در مردم برگزیدگان خدای که پادشاهان و شهریاران و آسودگانند و جمیع این مراتب را فردوس فرودینه نامند و در این مراتب بازخواست بود و انسان ستوده آنست که جسد او بتدریج بمراتب حیوان نزول نیابد و بخاک جسد او در مرتبهٔ نبات و جماد برگزیدهٔ آن اشیا میشود و نفس مجرد او مرتبه بمرتبه بعالم مجردات بر میآید تا ملائکهٔ مقرب حضرت نور الانوار را مشاهده میکند و هیچ لذت و انبساط زیاده برین متصور نیست و آن مقام را مینوی مینوها گویند و دوزخ را زیر فلک دانند و گویند نخستین پایهٔ او از معدن سنگهای زشت و تباهست و از نباتات خار و زهر گیاه و از حیوانات مور و مار و کژدم و از مردم آنانکه بیمار و نادانند و در اسیر آنچه بدکرده باشند سزا یابند اما بدترین مراتب دوزخ عذاب روحانیست و آن مخصوص دانایان بدکیش است زیرا که چون او بمیرد و بدنی دیگرش نهند و در آسمانها راه نیابد بلکه جان او در تنگنای جهان عنصری بآتش حسرت بسوزد و اخلاق نکوهیده او در پیکر بد و کژدم و امثال آنها بر فراز آید و این را دوزخ دوزخان گویند و این جماعت گویند که بعد از بندگی خداوند پرستش ستارگان واجب باشد چه این روشنان نزدیکان درگاهند و از نیروی که کشور چهارم منسوب بپادشاه اختر است پادشاهان را واجب باشد که در کشور چهارم جای گزینند و فرقهٔ سیم جمشاسپیانند و ایشان خود را بجمشاسب بن جمشید منسوب دارند و او مردی دانا بود و پیوسته طریق تفرد و تجرد سپرده بریاضات شاقه روز بسر برده هرگز کسی را بمتابعت خود دعوت نمیفرمود اما مردم به پیروی و اقتفای او عظیم مایل بودند و سخنان او را بدیگران شنیده فراهم میآوردند و عاقبة الامر از اکثری شمردند و طایفه بر آن رفتند در کلام ایشان رمز بسیار است گویند جهان را در خارج وجودی نیست و هر چه هست همه ایزد هست و جز خدای چیزی موجود نباشد و عقول و نفوس فرشتگانند و گویند جمشید برای آئین گفت که ای آئین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرد و آن پدیدار آمد و همانا این سخن با عقاید حکمای اسلام موافق آید و گفت عقل اول سه چیز را تصور کرد که از عقل دوم و نفس اول و سپهر اطلس باشد و این مرتبه پدید آمد و از تصور عقل ثانی سپهر ششم و نفس ثانی و عقل سیم آشکار گشت بدینگونه ده عقل و نه نفس و نه فلک جلوه گر آمد و موالید و عناصر از آن پس ظهور یافت و این همان مانند که شهری در خیال آریم با کوشکها و رواقها و باغها و مردمان اما در خارج آنرا وجود نباشد و هستی این جهان چنین است و آبادیان این مقالات را رمز دانند و گویند جمشید تصانیف بسیار دارد و مشهورتر از همه پندنامهٔ آئین است که اندر زجمشید نام دارد فرقهٔ چهارم سمرادیانند و سمراد بمعنی وهم و پندار است و ایشان بر چند طبقه اند نخستین پیروان فرتوش اند و او مردی دانشور بود که در آغاز دولت ضحاک ظهور یافت و دنباله پویان او را فرتوشیه گویند عقیدهٔ ایشان آنست که عالم عناصر همه وهم و خیالست اما افلاک و انجم و مجردات باقی و پاینده و جمعی دیگر از سمرادیان فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش بوده او گوید افلاک و انجم نیز خیالست و وجود ندارد اما مجردات موجود و باقی اند و طایفهٔ دیگر از سمرادیان فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشیدست او گوید که مجردات که عقول و نفوس اند نیز وجود ندارد و هستی واجب الوجود و بس دیگر همه وهم و خیالست و این اشیا نخاصیت او موجود مینماید و گروهی دیگر از سمرادیان فرهمندیه اند و فرهمند شاگرد فرایرجست او گوید اگر کسی موجود داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول حق است و واجب الوجودی که گویند هستی پذیرنشد و ما از وهم گمان بریم که او هست ... که او هست او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی گفت با آفتاب توان دید که آفتاب کجاست علی الجمله ایشان جهان را اسمی خیالی دانند و این بیت را بفرایرج منسوب داشته اند
جهان دانی همه سمراد باشد ترا گر فریزدان یاد باشد
ز سمراد هست گیتی نام سمراد ببین سمرد و هم سمراد باشد
طبقهٔ پنجم خدائیانند و ایشان پیرو مؤبدی باشند که خداداد نام داشت و در اواخر روزگار جمشید بادید آمد و مدتی از بدو دولت ضحاک را نیز زندگانی داشت این جماعت گویند عقول و نفوس مجرده از مقربان حضرت الله اند

سکین ؟

عقیدهٔ جمشاسپیه

فرزند خود

عقیدهٔ سمرادیان

باشد

عقیدهٔ خدائیان

و کواکب و سموات نیز از نزدیکان درگاه باشند و اینجمله از دیگر مخلوقات با خداوند اقرب بوده و شرف و رتبت فزون دارند اما با این مکانت روا نباشد که در میان خدای و بنده میانجی شوند و کس خضوع در نزد ایشان را وسیله قرب حق شمرد چه خدا را باید که کس در حضرت او واسطه انگیزد لاجرم جز خدا را شایان پرستش نبود و فرقه ششم رادیانند و ایشان پیروان رادکویه اند و او یکی از پهلوانان

عقیده رادیان

عجم است که در اواخر روزگار جمشید ظهور داشت او گوید که ایزد عبارت از آفتابست زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست و چنانکه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت کند و فیض او یکسان باجرام فرازین و فرودین رسد و رسم است که سلاطین در وسط معموره خویش قرار گیرند و هم دل که سلطان بدنست در سینه بود و گویند روح افلاک و موالید بفروغ روح آفتاب ظهور یافت و جسم ایشان برشحات جسم او نمودار شد و بر آنند که گناهکاران در دوزخ عالم عنصری بمانند و راه با فلاک نیابند مع القصه رادکویه که اینمذهب را در روزگار جمشید بنهانی با مردم می آموخت و از ظهور آن بیم داشت در زمان دولت ضحاک آشکار ساخت هفتم شیدرنگیانند و شیدرنگ نام یکی از پهلوانان رزم جویست که بصفت دانش و

عقیده شیدرنگیان

بینش آراسته بود در اواسط دولت ضحاک ظهور یافت و در خدمت او عظیم عزت جست و مردم را بکیش خویش دعوت نمود و جمعی کثیر با دین او در آمدند وی گوید که طبیعت خدای جهانست و مردمان و جانوران باقتضای طبیعت مانند گیاه باشند که همی بر برند و باز رویند هشتم فرقه پیکریانند و پیکر یکی از حکمای دانشور بود که هم در اواسط حکومت ضحاک پدید آمد و گوید ایزد متعال

عقیده پیکریان

عبارت از آتش است و از فروغ آن ستارگان پدید شدند و از دود آن آسمانها پدید آمد و طبع آتش گرم و خشک است اما از گرمی آتش هوا که گرم و تر است ظاهر شد پس آنگاه از تری هوا آب که سرد و تر است آشکار گشت و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از اینجمله مرکبات تامه و ناقصه در هم پیوست نهم فرقه میلانیانند و میلان نیز از جمله سپاهیانست که معاصر پیکر بود وی گوید موجود حقیقی

عقیده میلانیان

هوا است و آن گرم و تر است پس از گرمی هوا آتش ظاهر شد و از تری آن آب موجود گشت و از سردی آب زمین بر آمد چنانکه از فروغ آتش کواکب و از دود آن آسمان دهم الاریانند و اینطایفه متابعت الار کنند و او مردی حکیم و دانشمند بود که هم در اواخر دولت

عقیده الاریان

ضحاک ظهور یافت و نیک در حضرت او مومن و محترم گشت چنانکه دربانی بارگاه ضحاک با او مفوض گشت وی گوید ایزد عبارت از آبست پس از سردی آب زمین موجود گشت و از تری آن هوا و همچنان از جوشش آب آتش عیان گشت و از فروغ و دود آن ستارگان و آسمان یازدهم فرقه شیدابیانند و اینجماعت پیرو شیداب باشند و او مردی طبیب بود که در اواخر دولت ضحاک ظاهر شد وی گوید

عقیده شیدابیان

واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی خاک آتش افروخته شد و از آتش اختران و سموات پیدائی گرفت و هم از سردی خاک آب بر آمد و از تری آب هوا و چون این هر چهار در هم پیوستند موالید پدیدار گشت و دوازدهم فرقه اخشیانند و اخش حکیمی پارسی نژاد بود که در اواخر دولت ضحاک

عقیده اخشیان

ظهور یافت و معاصر شیداب بود مع القصه اخش همه آفریدگان خدا را دوست میداشت و با همه مهر میورزید جمعی پیرو او گشتند وی میگوید مایه اخشیجان و عناصر خداست آنچه میگویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصر نیست چه آن بی پیکر بنظر در نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان تو را خوانند چه در عناصر جز او نیست و هیچ موجودی از عناصر بیرون نباشد و آنچه گویند جز خدا باقی نماند و همه اشیا فانیست عبارت از آنست که عناصر استحالت پذیر است و ماده آن بر حال خود ابدی باشد و گوید آفتاب منبع آتش است و روشنان دیگر چون شهاب و نیازک و امثال آن از آفتاب آشکار شود و در عقیده اینطایفه ثواب و عقاب نباشد و بهشت عبارت از لذات جسمانی اینجهانی است و دوزخ نیز الم و حزن اینجهان باشد و ایشان وطی با محارم روا دانند و گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب پدر بیرون شود و برحم مادر فرود آید پس از هر دو جهت دختر را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکیست پس ایشانرا از آمیزش

با هم منع نرسد و گویند تمام از فرج مادر بیرون شده باشد اگر عضوی از اعضای او باز بدرون شود نکوهیده نبود و گویند وطی با محارم بهتر است از غیر محرم چه آمیختن با بیگانه بیشتری است و دخول با زن غیر را که شوهرش زنده بود حرام دانند و اگر شوهر رضا دهد باک نباشد و غسل جنابت نزد اینطایفه لازم نیفتاده و شستن زیاده از آن عضو مخصوص را بیفایده دانند چون مذهب عمان باز نموده شد اکنون بر سر سخن رویم و قصه زردشت را با پایان آریم معلوم باد که فارسیان بر آنند که نفس ناطقه زردشت از درختی مبارک آشکار

ولادت زردشت

گشت و این کنایت از آنست که نفس او تجلی عقل اولست و گویند پورشسب پدر او را گاوی بود که شیر از آن بدوشیدی و بسبوی ریختی از شیر آن نطفه زردشت در رحم دغدویه منعقد شد و آن گاو جز گیاه خشک نخوردی و اینسخن کنایت از سلامت نفس زردشت است چه گویند در برگ سبز روح نباتی باشد و نباید در آفرینش پیغمبر خدای بدو آسیب رسد اگر چه روح نباتی ادراک الم نکند و همچنان شیر از گاو دوشیدن راحتی باشد برای گاو چه اگر شیر او را ندوشند پستانش بدرد آید مع القصه چون دغدویه مدت حمل با پایان برد و بار بنهاد زردشت باواز بلند بخندید و این نخست معجزه ویست چه طفلان هنگام میلاد بگریند و او گاه زادن بخندید چون از دور و نزدیک این بدیدند و بشنیدند خبر بدوران سرون بردند که در اینوقت از جانب لهراسب حکومت آذربایجان داشت و طریق جادوان و اهرمنیان میسپرد و از منجمان و اختر شناسان آثار زردشت را اصغا نموده بود که او دین اهرمنیان و جادوان را منسوخ خواهد داشت پس بتوانائی برخاسته بخانه پورشسب شتافت و زردشت را حاضر ساخته تیغ برکشید تا سر او را از تن برگیرد چون دست بسوی او فراکرد دستش بجای خشک ماند و از اینواقعه بیمی در دل او راه کرده زردشت را بگذاشت و با سرای خویش شتاب گرفت و این راز را با دستان و جادوان در میان گذاشت شیطان پرستان عرض کردند که کیدی اندیشیم و او را از میان برگیریم پس حطبی عظیم در بیابان فراهم کرده بر هم نهادند و جمله را با نفط آلوده ساختند و فرصتی بدست کرده زردشت را از پدر و مادر بربودند و بردند بر سر آنحطب آورده بنهادند و آتش در زدند و از پی کار بدر شدند آنگاه آن آتش عظیم بر زردشت سرد گشت و هم در خاکستر آن بخواب رفت از پس آن دغدویه در فحص حال فرزند بهر سوی همی شتافت و در عاقبة الامر در رسید و فرزند را از میان خاکستر بر گرفته پنهان از مردم بخانه آورد و چون اینمعنی ظاهر گشت بر خشم جادوان بیفزود و دیگر باره او را در ربوده در تنگنای معبری که گذرگاه مواشی بود در افکندند تا پایمال ستوران گردد هم در زمان گاوی آمده بر سر او بایستاد و او را در زیر چهار پای خود بداشت تا جمله مواشی بگذشت آنگاه تاخته با گاوان ملحق گشت هم دغدویه پس از جستجو فرزند را بیافت و با خانه آورد و چون اینخبر بدوران سرون رسید فرمود تا اینکرت او را در ربوده در گذرگاه اسبان افکندند هم مادیانی بر سر او ایستاده زردشت را مصون بداشت از این نوبت حکم داد تا او را در ربوده بکنام گرگان بردند و بچگان گرگ را کشته زردشت را بدانجا گذاشتند و برفتند آنگاه که گرگ در رسید دایه وار در کنار زردشت بنشست و در حال دو میش با پستان شیر آور ببالین زردشت آمدند و او را شیر دادن گرفتند و گرگها با میش آشتی داشتند صبحگاه دیگر دغدویه او را یافته و بسرای آورد و جادوان از اینحال در عجب شدند و انجمنی کردند تا در کید او چاره اندیشند از میانه پرترش نامی گفت که زردشت بخصمی شما تباه نشود چه خداوند او را حفظ کند این بگفت و چون از نابود ساختن زردشت مایوس بود ناچار نزد پورشسب آمده و با او رسم مودت استوار ساخت و منافقانه نرد مخالصت باخت و در آن هنگام پیر دانائی که برزین کروس نام داشت و آثار زردشت را اصغا نموده بود و جلالت قدر او را میدانست بخدمت پورشسب آمد و از او درخواست نمود که زردشت را بدو سپارد تا در خدمتگذاری او فخر کند پورشسب ملتمس او را باجابت مقرون داشت و زردشت را با او گذاشت و برزین کروس او را بخانه آورده رنج او همی برد تا هفت ساله شد در اینوقت پرترش و دوران سرون بخانه او تاختند و چندان شعبده و نیرنگ باختند که کس را در آنخانه مجال درنگ نماند همگی بگریختند و زردشت را در آنجای بگذاشتند اما زردشت از آن همه تعبیه و نیرنگ

هراس نیافت و دست یازی ایشان از وی کوتاه ماند اما همچنان پرتروش با پورشسب اظهار مهر و حفاوت مینمود تا روزی زردشت را
مرضی عارض شده بیمار گشت پرتروش لختی منی با بعضی ادویه درهم کرده و با سحر تعبیه ساخته بر بالین او آورد و گفت بگیر و بنوش تا
بهبود حاصل کنی زردشت آن دارو را از دست وی گرفته بر خاک ریخت و از راز او آشکار ساخت و چون سال او به پانزده رسید
در ابواب نیکوئی باز کرد و مساکین را ببذل مال همی بنواخت و از نیروی صفات ستوده او مشهور گشت و بدو سال چهلم که چهارم
سال سلطنت گشتاسب بود عزیمت ایران فرمود و با جمعی از مردم خویش از بلده اردبیل کوچ داده بسوی دار الملک بلخ
ره سپار گشت روزی در طی مراحل بکنار رودخانه رسید و جمعی از زنان با وی بودند که برای گذشتن از آب برهنه شدن را ناسزاوار میدیدند
پس زردشت قدم بر زبر آب نهاده با همراهان حکم داد تا در قفای او درآمدند و چنان از آب عبور کردند که جز تخت پای او از ایشان
با آب آلوده نشد و این واقعه در انجام اسفندارمذ ماه که هم در آن روز عجمان جشن کنند و چون زردشت بکنار آب آمد بنماز مشغول شد در این وقت
جبرئیل که فارسیان او را بهمن مینامند نزد او فرود شده با او گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت گفت جز رضای خدا نجویم و کام
آنست که تو مرا بمهمانی باشی بهمن گفت چنین باشد برخیز تا نزد یزدان پوئی پس زردشت از جای برخواست و چشم برهم نهاد و چون
دیده بگشاد خود را در مینو یافت فرشتگان از هر سوی بنزد او شتافتند و او را کرم پرسش نمودند و جوابش را بیکدیگر معروف داشتند
و از آنجا زردشت بحضرت یزدان شتافت و نیک در دل شادمان و با تن ترسناک بود و در حضرت یزدان نماز نیاز گذاشت آنگاه
عرض کرد که پروردگارا بهترین بندگان تو در روی زمین کدام اند یزدان پاسخ داد اول آنکه راستی دارد دویم آنکه کریم باشد سیم آنکه با
آتش و آب و جانوران زنده بار مهربان بود ای زردشت هر که جز این روش بود بدوزخ شود دیگربار زردشت عرض کرد
که پروردگارا راز آفرینش را با من باز نمای خطاب رسید که فاعل نیکی و خواهان خیر منم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و مردم را زیان
نرسانم بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل اهرمن را در دوزخ مکافات این کردار داشتن بر من واجب است و او را بحرکات
افلاک و کواکب دانا کرد و حور و قصور و ملائک را بدو باز نمود و از علم انجام و آغازش آگهی داد و همچنانش بر مراتب دوزخ
کوه آتش بگذرانید و فرمان رسید تا روی را گداخته بر سینه او بریختند و هیچ آسیب بدو نرسید و شکمش را شکافتند آنچه در درون بود
برآوردند و باز بجای نهادند و جراحت آنرا التیام دادند آنگاه خطاب رسید که ای زردشت در همه مراتب عبور کردی و همه چیز را
بدانستی اکنون باید مردم را بدین حق دعوت کنی و این روی گداختن و بر سینه تو ریختن معجزه تو باشد و هر که از دین تو سر بتابد بدوزخ
خواهد شد آنگاه زردشت عرض کرد که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خطاب رسید که ای زردشت کافه ناس
را آگاه کن که هر چیز که آن فروغ دارد آن نور منست لاجرم هنگام پرستش رخ بدانسو آرید تا اهرمن از شما بگریزد و ما از روشنی بهتر چیزی نیافریدیم
و از نور بهشت که بهشت و حور پدیدار کردم و از ظلمت جحیم آشکار شد آنگاه زردشت را استا و زند القا شد و فرمان رسید که این کتاب را نزد گشتاسب
شاه برده بر وی بخوان و او را بدین بهی دعوت کن در اینهنگام زردشت از حضرت یزدان مراجعت کرد نخست فرشته که متوکل بهوای
بود باستقبال او شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای این جانوران زنده بار را با تو سپردم با مردم بفرمای تا ایشان را نیکو بدارند
و نکشند چون از وی بگذشت فرشته که نام او اردی بهشت بود پیش شتافت و گفت با گشتاسب بگو که کار آذر را با تو سپردم
در همه شهر و بلد برافروزی و نیکو بداری از آن پس فرشته که او را شهریور نام بود در رسید و گفت با مردم حکم کن تا اسلحه خویش را
پاکیزه و روشن بدارند و روز جنگ پشت بدشمن نکنند از پس او فرشته که او را اسفندارمذ مینامند برسید و گفت با مردم بگوی تا
زمین را پاکیزه دارند و پلیدی در مزارع و معابر نگذارند از پس او فرشته که خرداد نام داشت درآمد و گفت آبها را با تو سپردم بفرمای تا خوب و پاکیزه

سفر زردشت بجانب بلخ

معراج زردشت

و امرداد آن

و از آن پس مرداد درآمد و گفت بفرمای تا نباتات را بیهوده تباه نکنند و اینهمه فرشتگان پیام ایزد با او بگذاشتند و یزدان نیز بواسطه
با زردشت سخن گفت و چون زردشت بعالم عنصری درآمد جادوان و دیوان گرد او را فرو گرفتند جوابش با آواز بلند زند و استا را
خواندن گرفت دیوان از اصغای آن کلمات بزیر زمین در شدند و جادوان بر خویشتن بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند و
نیمی از ایشان امان طلبیدند و زردشت در نیمه ماه اردیبهشت در خواب دید که بدریائی که در کتاب استا آنرا وایتی نامیده اند قدم
نهاد نخست آب تا ساق او برآمد و از آن پس تا زانو برسید و بعد کمرگاه را فرو گرفت آنگاه با گردن برابر شد چون بیدار گشت تعبیر رفت
که این چهار پاره شدن آب اشارتست که در نه هزار سال دین بهی چهار بار تازه شود نخست بدست زردشت که بدین مبعوث گردد
دویم بدست هوشیدر سیم هوشیدر ماه چهارم سوشیانس که همه نژاد بزردشت رسانند و از احفاد او باشند علی الجمله زردشت روی
بدرگاه گشتاسب نهاد و در راه با دو تن از حکام بلدان دوچار شد و ایشان را بدین بهی دعوت کرد و هر دو تن سر برتافتند و سخن او را
ننهادند زردشت دعا کرد تا بادی عظیم برخاست و ایشان را از زمین ربوده در هوا معلق بداشت و طیور مردارخوار از اطراف رسیده
گوشت بدن ایشان را همی بچنگ و منقار برکندند و بردند آنگاه که استخوان ایشان بجای ماند بزیر افتاد پس زردشت از آنجا بدار الملک
بلخ آمد و خبر دعوت او در حضرت گشتاسب معروض افتاد پادشاه ایران کس فرستاده او را طلب داشت چون زردشت
بپیشگاه حضور در رسید بزرگان درگاه و صنادید سپاه را دید که صف برزده در برابر پادشاه برپای ایستاده اند شصت تن از موبدان و حکمای
مملکت از سوی یمین و شمال در انجمن گشتاسب نشسته اند زردشت بزبان فصیح بر پادشاه درود فرستاد و آتشی تابناک در دست داشت
آنرا بدست گشتاسب داده دست او را زیان نرسانید و گشتاسب با دست دیگران نیز امتحان کرد و دست هیچکس را آسیبی نبود پس نوبت دیگر معجزتی
آشکار ساخت و چون از وی معجزه خواستند بفرمود تا روی را گداختند و در انجمن پادشاه بر پشت خوابید و حکم داد تا آن روی گداخته را
چهار نوبت بر سینه او بریختند و در هیچ کرت او را آسیب نرسانید و همی بر سینه او منجمد شده از اطراف فرو ریخت گشتاسب چون این حال را
مشاهده کرده بفرمود تا برای او کرسی زرینی آورده در پهلوی خود جای داد و او را با جمیع فیلسوفان فرزانه فرمود در نشاندند و همان انجمن حکمای
مجلس بمناظره و مباحثه زبان برگشودند و در جمیع فنون حکم از وی ملزم گشتند این نیز بر بزرگواری زردشت بیفزود پس گشتاسب فرمان داد
تا در جنب سرای خویش خانه برای او معین کردند و زردشت را در آنجای جا دادند و فیلسوفان خجلت زده بسرای خویش شدند و آن شب را
بمطالعه کتب و کشف مسائل غامضه پرداختند تا باشد که در مباحثه بر زردشت ظفر جویند و بامدادان در مجلس گشتاسب درآمده
دیگر باره با زردشت سخن در میان آوردند و از معضلات حکم پرسش نمودند و در جمیع علوم عقلی و نقلی زبون و ذلیل او شدند عاقبة
الامر علمای ممالک محروسه عزیمت بارگاه گشتاسب نموده و هم پشت شده با زردشت سخن در انداختند و جملگی شرمسار بازآوردند در
اینوقت زردشت روی با گشتاسب کرده فرمود که خداوند مرا بسوی تو فرستاده تا بنبوت و رسالت من اقرار کنی و در مسایل دینیه احکام
زند و استا را بکار بندی آنگاه کتاب را نیز بگشتاسب نهاد و گفت چون بدین روش باشی چنانکه برگزیده دنیائی هم برگزیده آخرت خواهی بود گشتاسب
گفت از این کتاب آسمانی لختی بر من بخوان زردشت کلمه چند بیان فرمود پادشاه ایران را آن چند آن پسندیده خاطر نیفتاد و فرمود این نو
بسی بزرگ مینماید اکنون این کتاب را با من بگذار تا من در آن نیک نظر کنم و خود همچنان نزد من آمده باش تا عاقبت کار مکشوف شود
حکما از این سخن بیمناک شدند و با خود گفتند مبادا این مرد بیگانه پادشاه را فریفته کند و شریعت خویش بدارد و از پی قتل او کمر بستند و رسم
بود که هر روز زردشت چون بخدمت پادشاه می پیوست در سرای خویش را بسته مفتاح آنرا بدست دربان ملک میسپرد در این هنگام آن جماعت
بازیگر رفت چند تن از حکام مردم دربان را بفریفتند و بامدادی که زردشت بخدمت پادشاه شد کلید حجره او را بگرفته و حجره او را گشوده چیزها

خواب دیدن زردشت

رسیدن زردشت نزد گشتاسب

مباحثه زردشت با حکام

پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان در کیسه جمع کرده زیر بالش او نهادند و حجرهٔ او را نیز در بسته کلید به دربان دادند و
بخدمت گشتاسب شتافتند و در این وقت پادشاه در نزد زردشت بمطالعهٔ زند و استا مشغول بود و لب بآفرین او باز داشت
حکما عرض کردند که نه چنین است که زردشت خود را باز نموده بلکه مردی جادوگر است و اگر فرمان رسد سرای او را کاوش کنند دور
نیست که این معنی معلوم گردد گشتاسب فرمود که در این کار زیانی نبود جمعی بروند و جستجو کنند پس الحکما با گروهی از ملازمان حضرت بسرای
زردشت در شدند و آن اشیای پلید را که خود نهاده بودند برگرفتند و بحضرت گشتاسب آوردند پادشاه چون چشمش بران اشیا — زندان زردشت
افتاد در خشم شد و روی با زردشت کرده و فرمود همانا تو جادوگر بوده و اینکارها به نیرنگ برساخته چندانکه زردشت گفت
مرا ازین اشیا خبر نیست مفید نیفتاد و حکم داد تا او را بند برنهاده بزندان فرستادند و یک هفته زردشت در زندان بماند و پادشاه
را اسبی سیاه بود که چون روز گیرودار آمدی بر آن برنشستی سوار شدی ناگاه صبحگاهی رایض پادشاه بحضرت آمد و معروض داشت که شب دوشین
هر چهار دست و پای اسب سیاه در شکم او فرو شده گشتاسب اینحال را بفال بد گرفت و حکما و بیطاران را حاضر کرده چندانکه کوشش کردند
چاره نتوانستند و گشتاسب آن روز را از دلتنگی این حادثهٔ عجیبه بپایان گذاشت و چون این آشفتگی در همه ملازمان حضرت سرایت کرده
بود زندانبان نیز آن روز را برای زردشت قوتی آماده نساخت و شامگاه نیز داد و سنده عذر بخواست و صورت واقعه را معروض داشت
زردشت فرمود من توانم اسب سیاه را مدد او کنم و بحال خود آورم پس زندانبان بامدادان این سخن را بعرض گشتاسب رسانید — خلاصی زردشت از زندان
و او بفرمود تا زردشت را حاضر ساختند و با او گفت اگر راست میگوئی و پیغمبر خدائی این اسب را با حال نخست آور زردشت گفت اگر
پادشاه با من پیمان کند که چهار سخن از من بپذیرد هر چهار دست و پای اسب را بحال نخست آورم گشتاسب با وی عهد محکم کرد
که گفتار او را بپذیرفتار شود پس زردشت پادشاه را برداشته بر سر اسب سیاه آورد و گفت نخستین آنست که از دل و زبان اقرار
کنی که من رسول پروردگارم گشتاسب با وی ایمان آورد پس زردشت دعا کرد و دست بسوی یمین اسب برده دست راست او
از شکم جدا شد از آن پس گفت اسفندیار را بفرمای تا با من عهد کند که دین مرا رواج دهد و خود با من ایمان آورد گشتاسب فرمانداد
و اسفندیار برحسب فرمان عمل کرد آنگاه زردشت دعا کرد و دست چپ اسب از شکم بدر شد دیگرباره گفت اکنون مرا نیز با بانوی
بانوان فرست تا او را بشریعت خویش دعوت کنم و او دین خدا را قبول کند گشتاسب فرمود تا او را نیز [illegible] دند و او نیز قبول ایمان کرد و زردشت
بار آمده یکپای اسب را از شکم ظاهر ساخت و از آن پس فرمود ای گشتاسب اکنون دربان را طلب کن و مکشوف دار که اشیای جادو را بخانهٔ
من کدام کس آورد پادشاه دربان را حاضر ساخته او را تهدید داد تا حقیقت حال را باز راند و در این صورت حال را بعرض رسانید گشتاسب در خشم
شد و بفرمود چهار تن از فیلسوفان را که مایهٔ این فتنه بودند زنده بردار کردند پس زردشت یکپای دیگر اسب را از شکم برآورد و اسب سیاه برپای
خاست در اینوقت گشتاسب سر و روی زردشت را بوسه زده او را با خود بسرای آورد و با خویش بر تخت نشانید و مردم را بدین
او بخواند و جمعی کثیر با وی ایمان آوردند و در این هنگام لهراسب شاه و فرزند او زریر را نیز مرضی صعب روی نمود که اطبا از معالجت
ایشان دست باز داشتند زردشت ببالین پدر و پسر حاضر شد و دعا کرد تا هر دو در حال شفا یافتند و با او ایمان آوردند
روزگاری بدینگونه کار میرفت و هر روز وثوق گشتاسب بوی زیاده میشد تا اینکه بفرمود دوازده هزار پوست گاو را دباغت کرده
کلمات زند را بر آن بنوشتند و آن پوستها را با سیم خالص اندود کرده و کلمات را با زر ناب نگارش دادند و در اصطخر فارس گنبدی
سنگی بنیان کرده در آنجا بنهادند و جمعی را اجری و مرسوم مقرر کرده بپاس آن بداشتند علی الجمله روزی گشتاسب با زردشت — [illegible]
فرمود که مرا [illegible] آرزو در دل است [illegible] خواهم که دعا کنی تا [illegible] عطا فرماید نخست آنکه [illegible] دیگر آنکه هم

بود دوم آنکه در اینجهان هیچ آسیب بتن نرسد و چون در جنگ شوم هیچ آلت حرب با من کارگر نباشد سیم آنکه نیک و بد اینجهان را نیکو
بدانم و همه راز ما بر من آشکار باشد چهارم آنکه تا رستخیز زنده مانم زردشت فرمود اینچهار نعمت بزرگ را بیک تن عطا نخواهند لکن
از برای چهار کس روا باشد پس بفرمود قدری شیر و مقداری نار حاضر کردند و نختی از زند و استا خوانده در آن شیر و نار بدمید
آنگاه یکجام شیر بگشتاسب عطا کرد و او را از هوش بیگانه ساخت تا روانش در بهشت جای خود را مشاهده کرد و یکجام با پشوتن داد و
او زندگانی جاوید یافت و مراد از زندگانی جاوید از معرفت ذات و نفس خود است که برای او حاصل شد و جام دیگر را بجاماسب داد
تا از فنون علوم و معضلات مسائل آگهی یافت و مقداری از آن نار دانه باسفندیار عطا کرد تا چون بخورد روئین تن گشت چنانکه هیچ یک
از آلات حرب بدو کارگر نبود مع القصه روز سیم گشتاسب از خواب برآمد و در حضرت یزدان ستایش و نیایش گذاشت و بر تعظیم و تکریم
زردشت بیفزود و از پس اینواقعه صبحگاهی که گشتاسب در سرای خویش بر تخت آرمیده بود یکی از ملازمان حضرت شتابزده از در درآمد
بعرض رسانید که چهار تن سواره بر در سرای رسیده که هیچ با مردم اینجهان مشابهت ندارند و جامهای سبز پوشیده اند و سلاح جنگ
در بر راست کرده اند در اینسخن بودند که هر چهار در رسیدند و گفتند ای گشتاسب ما فرشتگان خداوندیم که از نزد خدا بنزدیک تو آمده ایم
یکی را بهمن نام است و دوم را اردیبهشت و سیم را اذرخرداد و چهارم را آذرخداد خداوند میفرماید که زردشت پیغمبر منست در دین او استوار
باش و مردم را بدین او دعوت فرمای گشتاسب از هیبت ایشان مدهوش شد و از سریر بزیر افتاد و چون بهوش آمد [illegible]
بگذاشت و حکم داد تا آتشکدها برافروزند و هیربدان را بگماشت تا دین بهی را رواج دهند در اینهنگام که سی سال از سلطنت گشتاسب
گذشته بود دین زردشت با قوت شد و پادشاه ایران ملوک اطراف را بدین او دعوت نمود و بدینگونه روزی چند [illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] خلق کرد و لهراسب را بکشت و تور براتور که یکی از پهلوانان توران بود بمعبد زردشت درآمد و او را زخمی از پای درآورد و زردشت
تسبیحی که در دست داشت بسوی تور براتور انداخت آتشی از آن جستن کرده وی را گرفت در حال زردشت بدان زخم کشته شد و تور براتور — قتل
پاک بسوخت و تفصیل اینجمله در ذیل قصهٔ ارجاسب مرقوم افتاد و مدت زندگانی زردشت هفتاد و هفت سال بود و عقیده مجوسان آنست
که علم ازل و ابد در کتاب زند بعضی بتصریح و برخی برمز مرقوم است و الکتاب مشتمل بر بیست و یک نسک است و نسک بمعنی بخش
و بهره باشد و هر نسک را نامی است بدین تفصیل اول ایثاد دویم ابوسیم سیم [illegible] چهارم پوانجم پنجم [illegible] ششم توش هفتم ناور که در علم نجوم و هیئت است
هشتم اشاد نهم چید دهم بیجا یازدهم دکهوتش دوازدهم ورزد اسکهو سیزدهم سبنا چهاردهم [illegible] پانزدهم الکهیش شانزدهم مرد هفدهم
خشر مجا هجدهم اهرا نوزدهم آیم بیستم درکو بیست و یکم واستارم اکنون چهارده نسک از اینجمله تمام است و در میان مجوس یافت
شود و هفت نسک ناتمام بود که در فتنها و جنگهای ایران از میان رفته و در کتاب زند صد حکم از فروعات و اصول این مندرج است که
نخستین آن ایمان برسالت زردشت است و نگاشتن آنجمله موجب اطناب بود و آن احکام که در کتاب زند مطابق کلمات مه آباد است
مه زند خوانند و هرچه مخالف بود که زند گویند و مجوس بدان عمل نکنند اگرچه ایمان دارند و گویند اینکلمات رمز است و تاویل کرده با کلمات مه آباد
موافق آرند از پیرویست که فهم زند را دشوار است کرد پس پازند را در شرح آن نگاشتند آنزمان که اسکندر رومی در ایران استیلا یافت بفرمود تا آن
کتب را بسوختند و اردشیر بابک که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد چون بر سریر سلطنت برآمد دانایان عجم را فراهم کرده هر کس
جزوی از آن بیاد داشت بخواند و آنرا اسوره کردند و استا دره نام نهادند و گویند از آنجمله هیچکس حفظ نتواند کرد و دیگر از کلمات آسمانی
زردشت است که در جواب بیاطوس حکیم و پاسخ فرمود چنانکه در ذیل قصهٔ ایشان مرقوم خواهد شد و آنکلمات را سیمیاد گویند چه سیمیاد بمعنی سود است
و این دو سیمیاد در زند نباشد بلکه در کتاب دساتیر مرقوم است و زردشت در زمان حیات خود از غلبهٔ اسکندر رومی خبر داد و بپند نامه [illegible]

کە در دساتیر مرقوم است و آن کتاب با سلاطین ایران محفوظ بود تا زمان دارا و چون روشنک دختر دارا بحباله نکاح اسکندر درآمد
آن کتاب را نزد وی نهاد و اسکندر بر زردشت ایمان آورد و همچنان چنکرنکهاچه که از حکمای هند بود چنانکه عنقریب شرح حالش
بیان میشود بحضرت زردشت پیوست و بدو ایمان آورد و از آثار زردشت سرو است که او در بلد کشمر بنام گشتاسب غرس کرد
و آنچندان بزرگ گشت و بپایه شد که بیست و هفت تازیانه را یک ارش و ربع ارش طول بودی بر گرد آن درخت سر بهم میگذاشت
از زمان که متوکل عباسی که انشاءالله شرح حالش را مرقوم خواهیم داشت عمارت جعفریه سر من رای میکرد نیک مایل شد که آن درخت را
مشاهده کند و سفر کشمر برای او صعب مینمود لاجرم بعبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که آن شجر را قطع کرده بدینسوی حمل فرماید
بحسب حکم آن درخت را از بن قطع کردند و چون بزیر آمد بکاریزها و بناهای آن ناحیه زیانی عظیم رسید و مرغان که در آن آشیان
داشتند بحکایت بجنبیدند و ناله در انداختند و چون شاخهای آنرا فراهم کردند بر هزار و سیصد شتر بار شد و پانصد هزار دینار زر
صرف بخرج گذاشتند تا آن درخت بنزدیکی جعفریه رسید از قضا همان شب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و از دیدار آنچه طالب
بود بی بهره برفت و از گاه نشاندن تا بریدن آن درخت که در سنه ثلثین و مائتین هجریه بود یکهزار و چهارصد و چهل سال آن شجر در نمو بود

تعریف سرو کشمر

ظهور نیاطوس حکیم پنجهزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۰۲۴ نیاطوس حکیم

نیاطوس که هم او را توتیانوش گویند از بزرگان حکمای یونان است از زمان که اسفندیار برای رواج دین زردشت از ارض مصر و روم
شد و آتشکدها را برافروخت دانایان یونان نیاطوس را از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند تا با زردشت طریق مناظره
و مباحثه بپای برده هرگاه او را پیغمبر خدا یافت و در جمیع فنون حکمت چیرگی او را پسندیده داشت او را به پیغمبری تصدیق کنند و سر بر
شریعت او گذارند نیاطوس از یونان سفر کرده بدارالملک بلخ آمد و چون خبر ورود او را بعرض گشتاسب رسانیدند بفرمود تا موبدان
و حکمای ممالک محروسه را در انجمنی حاضر ساختند و نیاطوس را طلب داشته در محفل ایشان محلی لایق بداد چون مجلس آراسته شد زردشت
از در درآمد نیاطوس چون شکل و شمایل او را نگریست گفت این صورت و پیکر نبایست دروغ آور باشد آنگاه روز میلاد و طالع
وقت ولادت او را طلب داشت چون با وی باز نمودند در آن زایچه نظر کرد و هم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد
آنگاه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت بپرسد زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند
که از من پرسش کنی در خاطر بدار و بر زبان میار تا من ترا از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواندن گرفت و هرچه او را در ضمیر بود
مکشوف داشت و این کلمات زردشت را سیماد گویند چه سیماد بمعنی سوره باشد و این کلام در کتاب دساتیر مرقوم است و در زند نباشد
علی الجمله برغم عجان نیاطوس چون این معجزه بدید با زردشت ایمان آورد و پس از زمانی بوطن خویش مراجعت کرد

ظهور چنکرنکهاچه حکیم پنجهزار و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۰۲۷ چنکرنکهاچه حکیم

چنکرنکهاچه از بزرگان حکمای هندوستان است آنگاه که اسفندیار بممالک هند گذر کرد چنانکه مسطور گشت و مردم را با دین زردشت
دعوت نمود و آتشکدها بنیان فرمود چنکرنکهاچه برای کشف این معنی از هند بیرون شده بدارالملک بلخ آمد و خدمت زردشت را دریافت
زردشت با او گفت راز خود را پوشیده دار تا من از آنچه در ضمیر داری بر تو عیان کنم و یکی از شاگردان خود را بفرمود تا یک نسک
از کتاب زند بروی خواندن گرفت چنکرنکهاچه چون بدقت نظر رفت مشاهده نمود که خداوند باری جل جلاله نام و نشان
او را با پیغمبر خود باز نموده و از آنچه در ضمیر داشته او را آگاه ساخته لاجرم برغم عجان از مشاهده چنین معجزه با دین زردشت
درآمد و او را به پیغمبری باور داشت و پس از روزی بهندوستان مراجعت نمود

ظهور پاس حکیم

ظهور پاس حکیم پنجهزار و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۰۲۸ پاس حکیم

پاس از جمله حکمای هندوستان است چون چنکرنکهاچه که شرح حالش مرقوم شد از خدمت زردشت مراجعت کرده بهندوستان
درآمد و پاس خدمت او را دریافت چندان از بزرگواری و دانش زردشت اصغا فرمود که مایل خدمت او شد پس از هندوستان
کوچ داده بدارالملک بلخ آمد چون خبر ورود پاس را بحضرت گشتاسب بردند بفرمود که دانایان مملکت را حاضر کردند و پاس را بار
آن انجمن بار دادند چون در آن محفل درآمد و جای گرفت روی با زردشت کرده معروض داشت که از سخنان چنکرنکهاچه روی دلها
بتو گشته است و مردم هندوستان بحضرت تو مایل شده اند اکنون آن رازها که من در دل دارم آشکار کن تا با قدم ثابت بدین تو آیم زردشت
فرمود که پیشتر از آنکه تو بدینجانب شوی خداوند مرا از حال تو آگهی بخشید و یک سیماد آسمانی بروی بخواند و اندیشه او را باز نمود
این سوره نیز در کتاب دساتیر بود و در زند مرقوم نباشد علی الجمله بعد از مشاهده این معجزه بعقیده مجوس پاس بدین او درآمده بهندوستان مراجعت کرد

مکشوف داری

جلوس مهراج در مملکت هندوستان پنجهزار و سی سال بعد از هبوط آدم بود

۵۰۳۰ ملوک هند

مهراج از بزرگان قبایل کچهواهه بود و چون بهت لپسر شکل رخت بدیگر سرای برد و او را فرزندی نیرومند نبود که وارث تخت و تاج باشد
مهراج لوای جهانگیری برافراخت و اهل خویش را فراهم کرده از ارض بهار خروج نمود و بلده قنوج را فرو گرفته بر تخت ملکی برآمد و چون
ملک بروی راست شد بتجهیز لشکر و اعداد سپاه کرده با فوجی دریاموج بجانب بنگاله براند و آن اراضی را از تصرف زمینداران آنجا بر
آورد و ایشان را اهیران مینامیدند که بمعنی گاوچران باشد و از آنجا بکنار بحر شور جهت آمد و کشتیهای تجارتی بساخت و در آب انداخت تا
مردم در آن بنادر عبور و مرور کرده داد و ستد ایشان سوای خراج مملکت فزون آید و همه ساله در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت کرده
پیشکشی درخور انفاذ میداشت و خراج مملکت بدرگاه او میفرستاد در زمان دولت او اسفندیار عزیمت هندوستان فرمود و مهراج چون
از اندیشه او آگهی یافت با مردم خویش باستقبال شتافت و در هر مرحله از مراحل هندوستان پیشکشی تازه پیش کشید و رسم عقیدت بجای آورد
بنهایت برد و اسفندیار در جمیع ممالک هندوستان عبور کرد و مردم را با زردشت بخواند و شریعت او را رواج داده آتشکدها برافروخت
و هیربدان بگماشت و مهراج را که هم سر در شریعت زردشت داشت بسلطنت بگذاشت و بازگشت از پس اسفندیار مهراج را کار بهرا
فزونی یافت و چهل سال باستقلال پادشاهی کرد و تخت و تاج را بخواهرزاده خود کید راج بگذاشت و بگذشت

جلوس کیوانک در مملکت چین پنجهزار و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۰۳۱ ملوک چین

کیوانک نام پادشاه بیست و سیم است از دودمان چو وانگ که بعد از پدر بر سریر ملک برآمد و مملکت چین را فرمانگذار گشت
در روزگار دولت او کار ارجاسب ملک ترکستان عظیم بارونق بود و کیوانک در مخالطت و مخالصت او خودداری میفرمود
چه لینک وانک پدر او که شرح حالش مرقوم شد هم با ارجاسب همین معامله داشت لاجرم از زمان که ارجاسب را با شاهزاده اسفندیار
حرب صعب گشت او را با مرد و مال اعانت فرمود و آنگاه که ارجاسب بدست اسفندیار مقتول شد و روئین دژ مفتوح گشت چنانکه مرقوم افتاد
کار بر کیوانک صعب گشت و از مودت با ارجاسب بنهایت پشیمان بود در این هنگام بصلاح و صوابدید بزرگان درگاه چند تن فرستاده را با
دل چرب بازار پیشکشی لایق پیشگاه شاهزاده بداد و آنجمله را با نامه که مشحون بآیات استرحام و استغفار بود بدرگاه اسفندیار گسیل ساخت
پادشاهزاده فرستادگان او را وقعی ننهاد و در طرف دنباله او نگریست و هم در زمان عزیمت چین فرمود رسولان از پیش بشتافتند و گواه
آگاه ساختند چون پادشاه چین این معنی مکشوف بود که پیل با اسفندیار پهلو نتواند زد و شیر با او دست در گریبان نتواند شد ناچار دل
بر مرگ نهاد و از اشیاء نفیسه چندانکه ذخیره داشت برای پیشکش اسفندیار اختیار کرد و با بزرگان مملکت چین باستقبال اسفندیار شتافت و طی مسافت

نمود و در حدود ممالک خود به کب پیوست چون روی او را بدید از اسب فرود شده با تیغ و کفن پیش دوید و پیشانی بر خاک نهاد و معروض داشت که اکنون اگر مرا بکشی با عدل رفته باشی و اگر زنهار دهی این خود فضلی ملکانه است اسفندیار او را امان داد و جرمش را معفو داشت و با خاقان و بیدار الملک بیکن فرود شده در ممالک چین آتشکده ها برپای کرد و موبدان بنشاند و هیربدان بگماشت چنانکه از این پیش مرقوم افتاد پس او را بمسند حکومت گذاشته بسوی هندوستان گذر کرد علی الجمله مدت بیست و پنجسال کیونک در مملکت چین و ختا و تبت و ماچین پادشاهی کرد و چون روزگارش تباهی یافت جای بفرزند دار شد خود تا دو آنگ که اشت کشنج حالش در جای خود گزارش خواهد شد

قتل اسفندیار بدست رستم دستان پنجهزار و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۳۳

قتل اسفندیار

از این پیش باز نمودیم که اسفندیار در هوای تاج و تخت روزگار میبرد و گشتاسب او را با مطال و مماطله از مقصود باز میداشت تا آنگاه که پشتر از روئین دژ ارجاسب را بیحال وانده ما بکشت و مردم جهان را بدین بزرگ دشت بار داشته بدار الملک مراجعت فرمود و در حضرت پدر معروض داشت که آنچه گفتی و فرمان دادی بپای بردم و بجای آوردم اکنون با وعده وفا کن و تاج و تخت را بمن سپار که هم با تو جز پرورش بندگان نخواهم زیست نه لهراسب با تو همین معامله کرد و دوشیزه دولت را بنام تو عقد بست و خود در زاویه عزلت نشست برای گشتاسب دیگر مجال عذر و جای اعتذار نبود چه آن تکالیف شاقه را که برای تسویف این مهم بر فرزند حمل کرده بود هیچیک را اسفندیار فرو نگذاشت و از آنچه پدر فرموده بود نیکوتر کرد ناچار پادشاه که دل از گنج و سپاه بر نمیداشت چاره دیگر اندیشید و جاماسب حکیم را که شرح حالش مرقوم شد پیش طلبید و حکم داد تا در ستاره اسفندیار نظاره کند و مآل کار او را باز داند و بعرض رساند جاماسب چون در سعد و نحس کواکب نظر کرد و میلاج طالع او را براند و عاقبت روزگار او بدانست بعرض رسانید که روز اسفندیار در اراضی سیستان سپری شود و او بدست پسر دستان نابود گردد گشتاسب از این سخن مسرور گشت چه در هوای تاج و تخت چنان بخویشتن بود که دل از پسر برداشت و او را بکام بلا گذاشت مع القصه روزی اسفندیار را پیش خواند و گفت ای فرزند از آن بیشتر رنج بردی و شکنجه یافتی که با سخن توان آن را گرد اکنون اندکی از بسیار مانده این زحمت را نیز با مردی کن و با شاهد مقصود دست در آغوش باش امروز بیشتر از روی زمین سر در طاعت و سلطنت ما دارند جز رستم دستان که از روز نخست ما را بچشم حقارت نگریسته و پشت با دولت ما کرده اینک لشکری در خور جنگ او فراهم کن و بسوی سیستان بشتاب و رستم دستان را دست بسته بحضرت حاضر ساز اسفندیار عرض کرد که ای پادشاه رستم مردی کهن سالست و روزگار فراوان بر او گذشته از زمان قباد تا عهد سلطنت کیخسرو رنج برده و دفع دشمن کرده سلاطین ایران بدو همیشه او بر ملوک جهان افتخار کرده اند بپاداش اینهمه نیکوئی سزاوار نیست بخانه او تاختن و او را رنجه ساختن گشتاسب فرمود که ای پسر نه چنانست که تو پنداری کرده رستم همواره کاسر جلالت و عظمت ملوک ایران بوده و پیوسته خودسری کرده بلکه بیشتر فتنه ایران از او حادث شده و همچنان چون بحقیقت بنگری خون سیاوش در گردن وی باشد و از آن روز که کیخسرو لهراسب را ولیعهد ساخت رستم و پدر او دستان بدین سخن همداستان نشدند و تا کنون ما را بکس نشمردند نخست دفع دشمن کن آنگاه بر سریر ملک نشین چون اسفندیار ناچار زمین خدمت ببوسید و تصمیم عزم سیستان داد چون بهمن این خبر بکتایون برد غریو برکشید و نزد اسفندیار آمد و گفت ای فرزند در هوای تخت و تاج سهام مرگ را آماج مشو با رستم دستان نتوان نبرد جست و از غریو او تیر بدو و شیر از شمشیر او بهراسد این چه اندیشه ناصواب است که در هوای او چنین شتاب کنی اسفندیار گفت این سخن جز از درستی نباشد لکن سر از حکم شاه نتوانم بر تافت چه بر قانون مه آباد هر که سر از حکم شاه بیرون کند در جهان ناخوش بود و در آنجهان در آتش شود این بگفت و از نزد مادر بدر شد و حکم داد تا لشکر فراهم گشت و با سپاهی گران عزیمت سیستان کرده خیمه بیرون زد و در طی مراحل بیک ناگاه آن اشتر که پیشرو همه بارکشان بود بخفت و چندانکه ساربانان با چوب بر سر و روی آن زدند از جای

جنبید اسفندیار این حال را بفال بد گرفت و بفرمود تا آن شتر را نحر کردند و از آنجا منزل بمنزل کوچ داده در حوالی سیستان در کنار هیرمند فرود آمد و سراپرده راست کرد و فرزند خود بهمن را طلب کرده او را با ده تن موبد نزد رستم فرستاد و بدو پیام داد که از روزی که لهراسب بر تخت نشست هرگز بسوی او گذر نکردی و نامه بحضرت وی نفرستادی و آنگاه که ارجاسب بدار الملک بلخ تاختن کرد و لهراسب را از میان برگرفت اعانت نکردی و کیفر او را اگر نجستی و چون گشتاسب پادشاه شد هم بسوی او نگاه نکردی و آنگاه همه جهان خدمت او را لازم کردن باشند اینهمه سبب شد که پادشاه را غضب بجنبش آمد و سوگند یاد کرد که روی ترا جز با دست بسته نبیند اگر تو دست ببندی من در آری ترا نزد شهریار برم و نگذارم با تو گزندی رود بلکه بر ملک و مال تو بیفزایم و ترا شادکام باز گردانم فرمایم بهمن بفرموده پدر میان بربست و بکنار سیستان آمده با زال زر باز خورد و خبر تهمتن را از وی گرفت زال فرمود که اینک رستم برای صید کردن بنخجیرگاه شده و شیرخوار را که یکی از سواران سپاه بود با وی همراه کرد تا نخجیرگاه را بدو نماید پس بهمن براهبری شیرخون بشکارگاه رستم آمد و ناگاه بر فراز کوهی شده از آن سوی نظر کرد و رستم را بدید که در دامن کوه نشسته و همراه او آتشی افروخته اند و گوری بر آتش بریان کرده کباب کنند بهمن از بزرگی بدن و زفتی تن و عظم جثه رستم بغایت شگفت ماند و سنگی عظیم از فراز کوه بسوی او بغلطانید و آن سنگ راست بر روی رستم همی فرود شد چون پور دستان آن بدید با لطمه پای خود آن لخت کوه را از خویش بگردانید این نیز بر عجب بهمن بیفزود و از کوه فرود شده نزد رستم آمد پسر دستان وی را بگرمی لایق بنواخت و از رنج راه و سبب سفر پرسش بسزا فرمود بهمن پیام اسفندیار

ملاقات رستم و اسفندیار

را بگذاشت و مایه رنجش گشتاسب را از جهان پهلوان بیان فرمود رستم گفت من سر از حکم شهریار بر نتابم و فرمان اسفندیار را نیز اطاعت کنم و اینک خود بحضرت او شتابم و حکم پادشاه را اصغا نمایم پس بهمن نزد پدر بشتافت و رستم نیز از دنبال برسید اسفندیار چون از ورود او آگاه شد از خرگاه بیرون شتافت و رستم را تنگ در بر کشید و ببوسید و او را بسراپرده آورده با هم بنشستند آنگاه تهمتن با اسفندیار گفت سزاوار آنست که روزی چند در سرای من روزگذاری و باده گساری پس باتفاق بحضرت پادشاه شویم و حکم او را گردن نهیم اسفندیار گفت من از گشتاسب رخصت نیافته ام که در سیستان بضرورت سکون کنم و در سرای تو آیم چه از امروز که سلطنت با گشتاسب راست گشت ترا در حضرت وی اظهار عقیدتی نشد و تهنیتی بدان سوی نرفت لاجرم دل شاه برنجید و فرمان داد که همچنانت دست بسته بدرگاه برم و بر قانون مه آباد و آئین زردشت هر که از فرمان شاه سر بدر کند بزد آتش بکیفر اینگناه در دوزخ بماند اکنون صواب آنست که تو تن ببند من در دهی تا همچنانت بسته بدرگاه برم و از پای ننشینم تا پادشاه گناه تو را معفو ندارد و آنگاه خود بر کرسی مملکت بر آیم مهام جمیع انام را برای و رویت تو گذارم رستم گفت که من بحضرت گشتاسب عصیانی نکرده ام و اگر در لشکر او کوچ نداده ام و ملازمان درگاه نشده ام بدانست که از کاوس و کیخسرو منشوری بدست دارم که از خدمت حضور معاف باشم و اراضی سیستان تا سرحد پنجاب بمانعی مرا باشد و هم اکنون از بند سخن بگوی که آسمان دست مرا بر نتواند بست و هم این حکومت برخلاف مه آباد است که از آن کنی چه من آزاد کرده سلاطین سلفم و آزادان را بستن نفرمایند همانا اگر از در مهر باشی و چهره ملامت را نخراشی یک امروز مهمان من باش و با یوان من در آی تا در زشت و زیبای این اندیشه سخن رانیم و عاقبت این کار را بدانیم اسفندیار بدین سخن رضا داد و رستم بسرای خویش شده ساز و برگ مهمانی نمود و خورشهای مهنا مهیا فرمود اما اسفندیار از گفته پشیمان شد و با وعده وفا ننمود رستم آنروز را با انتظار بپای برد و صبحگاه دیگر بلشکرگاه اسفندیار شتافت شاهزاده چون از حال او وقوف یافت با استقبال بیرون شده او را بدرون سراپرده آورد و از خلف وعده چندان عذر بخواست که رستم بر سر مهر آمد و از روزگاران گذشته همی یاد کرد و آن رنج فراوان که از بهر ایرانیان برده بود همی بر شمرد و اما اینهمه سپیج در اسفندیار در نگرفت و گفت من سر از حکم شاه

شوانم بر تافت بار بر تابید درگاه برم واگر بفیصل این امر شمشیر برنده دهد و بفرمود خوان نهادند و خوردنی بخوردند و باده بگساردند اما رستم زنخدان او شگفته مغز نبود چون کار بزم بپایان برد و بخشم از نزد اسفندیار بدر شد و میان کریاس سراپرده رسید بایستاد و گفت خرم آن روزگار که جمشید در این سرای جای داشتی و کاوس کی روزگار گذاشتی و کیخسرو لوای حکومت افراشتی اینک کار بدست ناسزائی افتاده که همه پند او آزماید و حکومت بر خلاف مه آباد فرماید اسفندیار که گوش و هوش بر گذار و گفتار رستم داشت چون این کلمات بشنید متوانی بهر او شتافت و چون او را دریافت گفت ای پسر دستان چندین گزاف مگوی و گذشتگان را با فسوس یاد مکن جمشید اگر نه ستایش کنی از روش مه آباد بگشت و مردم را بپرستش خویش دعوت فرمود و کاوس مردی آشفته مغز بود که با اختران نبرد آزمود اما گشتاسب ملکی نصفت اندیش است که همه روزه بر کیش زردشت رود و چون جاماسب حکیم او را وزیری بود در حضرت او چون پشوتن کار آگاهی هست و مانند اسفندیار کینه خواهی مع القصه رستم بسوی سرای خویش در گذار شد و اسفندیار به نشیمنگاه خود باز آمد در اینوقت پشوتن قدم پیش گذاشت و گفت ای برادر رستم مردی جهان دیده و کار آزموده است با او آتش فتنه افروختن و کین توختن سزاوار نیست چه اگر در جنگ او زبون باشی بنیان تخت نگون آری و اگر چیره شوی هم کار بخیره کنی از نیروی سلاطین ایران با نیروی او کار میکرد و با یاوری او از ملوک جهان برتر جسته صواب آنست که بامدادان بسرای او شوی و کار بصلاح او کنی اسفندیار گفت سخنان تو همه از در صدق و حکمت است اما چه توان کرد که زردشت فرماید هر که از فرمان شاه بدر شود بدوزخ رود ناچارم که فرمان پدر را فرو نگذارم و با رستم دستان با تیغ و سنان سخن کنم علی الجمله روز دیگر رستم با سپاه بناوردگاه آمد و از آنسوی اسفندیار نیز بعزم کارزار بمیدان شتافت و این هر دو با هم عهد محکم کردند که هیچکس از میان دو صف آهنگ جنگ نفرماید و نبرد نیازماید تا کار رستم و اسفندیار بنهایت شود این پیمان استوار کردند و از میان سوار بکارزار آمده در هم در آویختند و همی خاک با خون آمیختند سپاهیان را که از دو سو نظاره بودند غیرت بجوشید و غضب جوش زد زواره و فرامرز اسب بجهاندند و از آنسوی نوشاد و مهرنوش فرس بمیدان راندند و این هر دو بدست فرامرز و زواره بیچاره گشته و با خاک و خون آغشته شدند بهمن چون برادر را کشته دید اسب برانگیخت و نزد اسفندیار آمده صورت حال را بعرض رسانید اسفندیار بر آشفت و روی با رستم کرده گفت که عهد ما آن بود که لشکریان تیغ نکشند و از هم نکشند همانا تو نقض پیمان روا داشتی و فرزندان مرا در کام بلا گذاشتی رستم سوگند یاد کرد که من هرگز این کار نکنم و از این کرده آگهی ندارم اکنون پسر و برادر را دست بسته نزد تو فرستم تا از ایشان انتقام کشی و بخون فرزندان بکشی اسفندیار گفت هرگز این کار نخواهم کرد و بندگان را در ازای خون خداوندان بعرض قصاص نخواهم آورد این بگفت و مانند شیر زخم خورده بجنگ درآمد و بر رستم تیرباران گرفت گویند هیچ کانکشتی را تیر از خفتان رستم گذر نداشت جز اسفندیار که از خدنگ وی چندان زخم کاری بر تن رستم رسید و اندام رخش او را نیز چندان زحمت رساند که در رزمگاه سستی گرفت جهان در چشم رستم تار گشت و ناچار از رخش بزیر آمده او را رها ساخت اسفندیار چون بیچارگی او را بدید زبان بسرزنش باز کرد و گفت آنهمه داستان که از روزگار باستان یاد میکردی همه گزافه بوده است چه در جنگ دلیران هیچ پاینده نباشی هم اکنون با اینهمه جرم و جنایت که مر تراست اگر فرمان مرا گردن نهی و تن به بند من در دهی از عصیان و طغیان تو میگذرم و نیز نزد پادشاه گناه ترا بصد هزار ضراعت شفاعت میکنم رستم گفت اینهمه بیچاره و شفاعت واجب نباشد اکنون که هوا از حرارت آفتاب تفته است و اندامها بصدمت طعان و ضراب کفته و در زیر گران رفته لاجرم بآرامگاه خویش باز شویم و من نیز با دستان و دودستان دیگر داستان زنم پس آنچه مختار افتاد فردا بکار خواهم بست این بگفت و با تن جراحت یافته بسرای خویش شده خستگی های خود را ببست و رخش را نیز مرهم کرده از خستگی برآورد و زال و فرامرز و دیگر ابطال او بر ضعف رستم و خستگی رخش اندوهناک شدند و در کار اسفندیار

فاست

جنگ رستم و اسفندیار

شوری انگیزد از میانه زال دستان گفت که اسفندیار روئین تن باشد و از سیمرغ حکیم یاد دارم که هیچک از آلات حرب جز در چشم وی کارگر نشود و راقم حروف را در قصه زردشت بدین سخن اشارت رفت علی الجمله سخن بر این نهادند و خدنگی دو شاخه خاص برای دیدگان اسفندیار راست کردند که چون بامداد شود تهمتن بدان حربه با اسفندیار نبرد جوید اما از آنسوی اسفندیار چون بپرده سرای آمد جسد نوشاد و مهرنوش را پیش داشت و تختی بر فرزندان بگریست و بفرمود تا ایشان را در تابوت نهاده نزدیک پدر گسیل ساخت و پیام داد که آن نهال را که غرس کردی ثمر چنین آورد من نیز پاره های زخم خورده و شیر خشم کرده دست در گریبانم تا عاقبت کار بر چه رود اکنون تو در پیرانه سر با تاج و کمر خرسند باش چون تابوت فرزندان را نزد پدر فرستاد و سوگواری بپای برد روی با پشوتن کرد و گفت که تا کنون سواری چون رستم بر فرس ننشسته و مردی مانند او کمر نبسته امروز او را چندان با تیر خدنگ خستم که جای نشست در میدان جان بدر داد و با آنهمه جراحت سلاح جنگ خویش را که حملی گران بود بر دوش کشیده پیاده بسرای خویش خرامید گمان نکنم که فردا آهنگ جنگ تواند کرد و نخجیر را بپای آورد و بپای رمید صبحگاه رستم دستان زین بر رخش بست و برنشست و آن تیر که برقصد اسفندیار برآورده بود بترکش جای داده بناوردگاه تاخت خبر با اسفندیار بردند که چه آسوده نشسته اینک جهان پهلوان در حربگاه صف برکشیده هم آورد میجوید اسفندیار در عجب رفت که رستم با آنهمه جراحت چگونه کار جنگ بساخت و در حال برنشسته بمیدان تاختن کرد و در برابر رستم بایستاد نخست رستم زبان برگشاد و گفت ای اسفندیار من امروز برای جنگ بسوی تو آهنگ نکرده ام بلکه بدان سرم که دل ترا با مهر و صفاوت پیوند کنم و از جانب معاندت و مبارات بگردانم اکنون همچنین از چنین بگشای و گذاری و ضراعت من بخشای و رنجیده در سرای من باش و روی مروت و سلامت را مخراش هر گنج که نهفته دارم با تو گذارم و هم با تو بدرگاه گشتاسب رهسپار شوم آنگاه اگر پادشاه بکشد روا باشد و اگر ببخشد هم منت اسفندیار گفت ای پیر دستان آن ببین که روزگار من انگشت پسند بلند جهان البسیار روز دیده ام و جنگ فراوان دیده ام بدین سخنان جادو فریفته نشوم و برابر نیرنگ تو نروم یا تن به بند من در دهی و اگر نه کار جنگ راست کن چون رستم بدانست که اسفندیار روی صلاح در نیاورد دست از ستیزه باز ندارد ناچار ساز نبرد کرد و اسب برجهاند و گرد برانگیخت و از آنسوی نیز اسفندیار کار جنگ بساخت و فرس بمیدان تاخت نخستین رستم کار زاری کرد و آن تیر که برای اسفندیار ساخته بود بسوی او گشاد داد چنانکه راست بر دیدگانش آمده در مغزش جای گرفت جهان در چشم اسفندیار تار شد و از اسب نگونسار گشت پشوتن و بهمن چون این بدیدند شتابانه بسواد دویدند و سرش از خاک برگرفته در کنارش آوردند اسفندیار بدست خود آن خدنگ دو شاخه را از دیدگان برآورد و گفت من از دست رستم و جادوئی زال بجه نباشم که اینهمه بر من پدر کرد و از برای تخت و کلاه زندگانی من تباه ساخت اکنون روزگار من دیگرگون گشته و کار من از کینه جوئی بگذشت رستم را نزد من بخوانید که مرا با او وصیتی است چون این آگهی بتهمتن دادند خویشتن را از رخش درانداخت و با گریبان چاک و روی و موی بر خاک نزدیک اسفندیار آمد و عرض کرد که اینگناه بر من نباشد چه از هر راه و هر در تراپند فهم از من پند نپذیرفتی و کار بر من تنگ کردی همانا این بلا از گشتاسب با تو آمد و او بعمد ترا بهلاکت گذاشت و زال نیز بزاری و سوگواری برسید و گفت این آسیب از گشتاسب یافتی چه او برای آنکه تاج و تخت با تو نگذارد هر روز ترا گرد جهان پراکنده ساخت اسفندیار گفت من نیز بر این عزم اما اکنون که وداع جهان گویم مرا با تهمتن وصیتی است و روی با رستم کرده گفت که بهمن یادگار منست چون من از جهان رخت بدر برم او را در زابلستان با خود بدار و از رزم و بزم آموخته کن تا روان من از تو شاد باشد رستم گفت که فرمان ترا پذیرفته ام و هم اکنون در خدمت بهمن کمر بربندم و بنده وار خدمت کنم آنگاه اسفندیار روی با پشوتن کرد و گفت از من بگشتاسب بگوی اکنون بکام رسیدی که مرا در کام مرگ دیدی از بخت شاد باش و با تاج و تخت خرسندی دار این بگفت و آه کرد و دم کوتاه نمود بهمن و پشوتن جامه بر تن

قتل اسفندیار

خاک زدند و خاک بر سر پراکندند و جسد اسفندیار را در تابوتی نهاده سر آنرا استوار کردند و تابوت را با پوشش سیاه از پیش راندند و پشوتن
با سپاه از دنبال همی تاختند چون این خبر با گشتاسب رسید از کرده پشیمان شد و جامه بدرید و ناله برآورد و بزرگان ایران و زنان و
دختران او افغان برداشتند و زبان بسرزنش او باز کردند و گفتند چون اسفندیار پسری را از هوای تاج و تخت بکشتن فرستادی و نام
و ننگ خویش را بر باد دادی علی الجمله کتایون و زنان گشتاسب روزگاری دراز سوگواری داشتند از سخنان اسفندیار است

وصیت اسفندیار

که فرموده الشُّکْرُ أعْظَمُ مِنَ النِّعْمَةِ لِأنَّهُ یَبْقیٰ و هم او گوید لا تَعْمَلْ عَمَلاً فِي السِّرِّ تَسْتَحْیِي أنْ (تعمله في العلانیة) و گوید چون بر دشمن کار صعب شود دوستی کند
آنگاه که اسباب اضطرار مرتفع شود همی خصمی آغاز کند لاجرم در هیچ حال از کید دشمن غافل نتوان بود مع القصه بعد از هلاک اسفندیار
چون رستم بهمن را بسیستان آورد زال با او گفت ای پسر در تربیت بهمن سود نمیدانم و عاقبت این کار را جز وخامت و ندمت
بهره نبینم چه چون بهمن با هنر فرسان و صنعت شجعان آراسته شود و نیک و بد این بلده را نیکو بداند روزی باشد که
صاحب تاج و کمر شود و بخون پدر کمر بندد و پس دود از دودمان سام برآرد و ازین خاکدان اثر آب نگذارد رستم گفت که من با اسفندیار
این پیمان کردم و اکنون نقض عهد روا ندارم لاجرم در حق بهمن نیکی اندیشم و اگر او بجای من بد کند خدایش کیفر فرماید و همچنان بکار بهمن پرداخت
تا از فنون فروسیت و آیین سیاست آموخته شد و در میان سپاهی و رعیت بلند آوازه گشت آنگاه رستم از در پوزش و نیایش
نامه بدرگاه گشتاسب فرستاد و معروض داشت که پشوتن گواه منست که مرا در حق اسفندیار هیچ گناه نرفت چندانکه در حضرت او از در
ضراعت بردم و موی سفید خود را شفاعت آوردم از قله تکبر و تمرد فرود نشد و سخن جز بزبان تیغ و سنان نگفت تا آنکه قضا کار
کرد و مرا شرمسار ساخت از پس او بهمن را بر کرسی شرف نشیمن دادم و فرمانش را گردن نهادم و در پرستاری و آموزگاری او رنج
فراوان بردم منت خدایرا اکنون بزم را تابنده‌تر از خورشید است و رزم را پاینده‌تر از جمشید با اینهمه اگر پادشاه از گناه من در گذرد
و خاتم را بگذارد در قانون عدل و نصفت بود چون این نامه بگشتاسب رسید پشوتن نیز با صدق مقالات پسر دستان همداستان
گشت پادشاه جرم او را نادیده انگاشت و خطی بدو فرستاد که بر ما معلوم شد تهمتن را در کار اسفندیار عصیانی نرفته بلکه این
قضای آسمانی بود اکنون بهمن را که یادگار اوست بدینجانب فرست تا خاطر با دیدار او خرسند باشد و هم منشوری بهمن فرستاد
که متوانی بدرگاه حاضر باش که جان و دل مشتاق دیدار تست چون حکم گشتاسب برستم رسید ساز و برگ ملکانه مهیا کرده بهمن را با
سپاهی لایق حال او همراه کرد و خود نیز چند منزل بمشایعت او رهسپار شده او را وداع گفت و باز آمد و از آنسوی چون خبر ورود بهمن بگشتاسب
رسید بفرمود جاماسب با کهروز برادر او و دیگر بزرگان و صنادید سپاه باستقبال بیرون شدند و بهمن را با احتشامی تمام بدرون آوردند و چون
چشمش بر چهره بهمن افتاد نخست یاد از اسفندیار کرد و زار بگریست و از آن پس با او گفت اینک تو یادگار اسفندیاری و مانند او نیز دارا
ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت و هم او را اردشیر نام نهاد و از آن پس چشم گشتاسب بدیدار بهمن روشن بود و خاطر با خرمی گلشن
داشت و نیز مدتی دراز بر نگذشت که مرگ رستم فراز آمد و آنچنان بود که زال را از کنیزکی نوازنده پسری بوجود آمد که شغاد نام یافت و چون
او بحد رشد و تمیز رسید زال دختر حاکم کابل را برای او عقد بست و فرزند را بکابل گسیل ساخت تا با ضجیع خویش هم بستر باشد و در آنجا
سکون کند فرمانگذار کابل از وقوف شغاد در آن بلد بغایت شاد شد و چنان اندیشید که الخراج را که همه ساله رستم دستان از آن
اراضی طلب میفرمود مرسوم برادر خواهد گذاشت و سالها با خصب نعمت خواهد زیست و این خیال رنگ نبست چه آنگاه که هنگام
طلب باج و اخذ خراج رسید عمال رستم برسیدند و آن زر و سیم که مقرر بود بر قانون همه سال دریافت نمودند این معنی صفای خاطر حاکم
کابل را مکدر ساخت و شکایت نزد شغاد آورد و از این سخن شغاد نیز غمگین و خشمناک شد که چندین چرا برادر مرا محترم ندارد و با
او گفت من بکیفر اینگناه روزگار رستم را تباه خواهم ساخت و با حاکم کابل در قتل پسر دستان همداستان شد و با او

چنان نهاد که در شکارگاهی که بیکسوی کابل بود چند چاه عمیق حفر کردند و در میان آن از تیغ و تیر و سنان و دیگر حربه‌های برنده نصب نمود
و سر آن ابار را بخار و خس پوشیدند تا چون رستم را بدانجا عبور دهند بچاه در اندازند و اینکارها از مردم پوشیده داشتند پس آنگاه بزمی
آراسته بزرگان کابل را فراهم نشاندند و باده گساییدن گرفتند و چون پیمانه چند بگشت و سورت باده در دماغها اثر کرد شغاد
سر بر داشت و گفت امروز از همه جهان حسب و نسب ستوده مراست پدری چون زال زر دارم و برادری چون رستم جنگ
آور و خود نیز در میدان هر دلیر مردانم حاکم کابل برآشفت با او گفت چندین گزافه مگوی و یاوه مسرای ترا هیچ فخر لایق نباشد و
اینگونه سخنان بصفت زال و رستم را که یاد کنی و بانسبت ایشان شاد باشی ترا هیچ محلی ننهند و مکانتی ندهند بلکه برادر و پدرت بخوا
دار خود ندانند مگر نه این عمال رستمند که اینک در کابل شهر اخذ خراج کنند و از بهر تو تکفل از آن باج فرو نگذارند ازین مناظرات کار بمبارات کشید
شغاد برآشفت و برخاسته از مجلس بیرون شتافت و هم در حال بر اسب خود برنشسته بسوی سیستان آمد و شکایت برستم دستان
آورد و در حضرت او آب در چشم بگردانید و معروض داشت که حاکم کابل مرا در انجمن بزرگان خوار کرد و ناسزا گفت و از پیش براند

این چه

رستم با او گفت آزرده خاطر مباش حاکم کابل چه کس باشد که اینجسارت کند من از او کینه بخواهم و او را کیفری بسزا دهم این
بگفت و بفرمود سپاهی لایق برنشستند و با زواره آهنگ کابل کرد و چون منزلی چند راه بپیمود از حاکم کابل نامه‌ای از در
ضراعت برسید و هم شغاد آن نامه را در نزد برادر نهاد و زبان بشفاعت برگشاد و گفت فرمانگذار کابل از کرده پشیمان شده
و از آنچه رفته استغفار نموده و هم اینک جهان پهلوان را در کابل بضیافت طلب فرموده اگر برادر مسئول او را با اجابت مقرون
دارد این نیز بر فخر و عزت من بیفزاید و مرا در دیده مردم کابل گرامی نماید رستم بر حسب مدعای شغاد سپاه خویش را رخصت انصراف
فرمود و خود با زواره و شغاد و معدودی از لشکریان عزیمت کابل فرمود و حاکم کابل چند منزل باستقبال رستم بیرون
شتافت و چون برسید جبین بر خاک بسود و لختی پیاده در رکاب او بدوید و در رسم پوزش و نیایش بپای برد رستم عذرش بپذیرفت
و جرمش معفو داشته با او وارد کابل گشت و روزی چند در سرایش ببود و صبحگاهی حاکم کابل بحضرت او شد و گفت در این نواحی شکار
گاهی است که نخجیر فراوان بدست شود اگر جهان پهلوان از اسپ صید افکندن بود بدانجانب سفری مبارک باشد رستم را در هوای شکارگاه

قتل رستم

دل بجنبید و هم در آن روز سوار شده بنخجیرگاه تاختن کرد و حاکم کابل او را از راه رستخانی که چاه کرده بود عبور داد و ناگاه رستم بچاهی عمیق در افتاد
و زواره نیز بقتلگاهی دیگر فرود شد و آن آلات حدید که در بن چاه نصب کرده بودند اندام رخش و رستم را بگذرد آنگاه جهان پهلوان دیده
فراز کرد و در کنار آن حفره شغاد را بدید با او گفت چه بسیار بد کردی که بقتل من اقدام نمودی از این پس از دودمان سام نام نماند و خانمان
زابلیان بباد رود شغاد گفت تو مرا در میان بزرگان کابل خوار کردی و از آن اراضی اخذ خراج نمودی من نیز کیفر کردم رستم گفت اکنون
که من از جهان شدنی باشم و کس در این بیابان با من نماند این تیر و کمان مرا با دست من راست کن تا اگر جانوران درنده بقصد من کنند مادام که جان
در بدن دارم آسیب نرسانند شغاد قدم پیش گذاشت و تیری با کمان راست کرده بدست رستم داد تهمتن چون تیر و کمان گرفت قصد شغاد کرد و او از بیم جان
در پس درخت چناری کهن سال خود را مخفی داشت رستم آن تیر را بسوی درخت گشاد داد چنانکه شغاد و درخت را بهم بدوخت و خود نیز
پس از زمانی جان بداد ملک کابل دست بیداد از آستین برآورد و آن اندک مردم که ملازم رکاب رستم بودند نیز مقتول ساخت یک دو تن
از آن جمع فرار کرده چون برق و باد این خبر بسیستان آوردند و بانگ شیون از شبستان زال برخاست آل و اهل او گریبان چاک کردند لشکری و
رعیت خاک بر سر پراکندند از میانه فرامرز بن رستم لشکری فراهم کرده بجانب کابل شتاب کرد نخستین بدان شکارگاه شده جسد

دو دلیر

رستم و زواره را از چاه برآورد و در تابوت گذاشته سر آنرا استوار کرده بسیستان آورده با خاک سپرد و رسم تعزیت و سوگواری بپای برد

دو دیگر باره با پیلی بزرگ بسوی کابل ترکتاز کرد فرمانگذار کابل ناچار لشکری برآورده در برابر فرامرز صف برکشید و جنگ در پیوست زمانی دیر برنیامد که سپاه کابل شکسته شدند و حاکم کابل با صد تن از اقوامش دستگیر شد فرامرز او را برداشته بهمان شکارگاه آورد و از پشت او پوست وی برکشیده او را با همان عصب در چاه در آویخت و آویخته بگذاشت تا جان بداد و آتشی بزرگ کرده خویشان و فرزندانش را در آتش بسوخت آنگاه فرمان داد تا جسد شغاد را نیز با آن درخت پاک بسوختند و از آنجا کوچ داده بسیستان آمده و مدت یکسال بسوگواری اشتغال داشت و جمهور مردم جامه سیاه از تن دور نکردند و زال میزارید و در دانگ میبارید و بمواره مانند دیوانگان میزیست و هر زر و مال که داشت بر مساکین پراکنده ساخت و مدت زندگانی رستم در اینجهان ششصد سال بود علی الجمله چون خبر هلاک رستم در اطراف جهان انتشار یافت و این سخن گوشزد گشتاسب نیز شد بغایت مسرور گشت اما مجال نیافت که خود با راضی سیستان عبور کند و کین اسفندیار باز خواهد چه از پس رنجیدن رنجش از صحت بگشت و سورت مرض هر روز زیادتی گرفت چندانکه بدانست جان از این رنج بدر نخواهد برد پس جاماسب را بخواست و بهمن و پشوتن را نیز حاضر ساخت و در دیبا جامای کرده گفت که هنوز از درد اسفندیار جگر تفته و دل کفته دارم اکنون که مدت من بسر رفت این سلطنت را با بهمن میگذارم که یادگار اسفندیار است پشوتن را بوزارت او اختیار کردم که رای رزین و خرد دور بین دارد و بر این گفته سجلی نوشت و با بهمن سپرد و در پیچیده پیش بکشید که وداع جهان گفت و رخت بعالم دیگر برد شهر آنبر و بعضی ماوراء النهر و بعضی فارس از بناهای گشتاسب است و نگاشتن رسایل با عبارات مترسلانه و کلمات منشیانه از نتایج خاطر اوست و هم از سخنان او بود که فرماید لَحِقَّ المَانِعِ بالمُتوقِّعِ مَنْ اَحْسَنَ اللهُ تَعَالَى اِلَيْهِ وَبَسَطَ بِالْقُدْرَةِ يَدَيْهِ و هم اوراست لَا تَحَرَّفْ عَنْ مَسْلَكِ النُّصْحِ فَاِنَّ مِنْهَاجَ النَّصِيحَةِ و نیز او راست لَيْسَ لِلْمَلِكِ اَنْ يَحْسُدَ عَلَى الْمُلُوكِ اِلَّا عَلَى حُسْنِ التَّدْبِيرِ و هم او فرماید فَضْلُ الْمَلِكِ عَلَى الرَّعِيَّةِ اِنَّمَا هُوَ بِقَدْرِ اِصْطِنَاعِ الصَّنَائِعِ و اِفْشَاءِ الْمَحَامِدِ و نیز او گوید که بنام فریفته شو و بنان در ماند و هر که خیانت کند بجان در ماند و زر و سیم مسکوک را که رایج مملکت است او بر یکسوی صورت آتشکده رسم مینهادند و بر جانب دیگر پیکر گشتاسب را با تاج و کمر مرتسم میداشتند و مدت سلطنت او در اینجهان یکصد و بیست سال بود و پس از وی ملک با بهمن پیوست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۲۴ ظهور هرمس ثانی پنجهزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هرمس حکیم

هرمس ثانی از اجله حکمای بلده بابل است و نام او کلواذا باشد و او را کلواذای کلدانیا گویند چه منسوب بمدینه بابل را کلدانیین نسبت کنند علی الجمله وی در میان کلدانیین میزیست و او را در علم طب و علم اعداد دست زیاده بود چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرق آمده راس و ایخا گشته بود او بقرابت خاطر و سورت ذکاوت بازیافت نموده دیگر باره مرتب و مدون ساخت و بعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب میفرمود و بسط فضایل او را از این توان دانست که او را هرمس ثانی گویند چه هرمس اول ادریس علیه السلام است که شرح حالش مرقوم افتاد

۵۰۲۴ ظهور فلناکس حکیم پنجهزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فلناکس حکیم

فلناکس از جمله حکمای نامدار است و او را مر زوشش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نموده و از فنون حکم الهی حاصل کرده و بیشتر در حکمت الهی رنج برده علی الجمله چون فلناکس مرتبه کمال یافت و آوازه حکم و رواج دین زردشت را اصغا فرمود عزیمت ایران زمین نمود بدار الملک بلخ آمده و از روش و قانون زردشت آگهی حاصل کرد و ترک یونان زمین را گفته در ایران سکنی اختیار فرمود و بدین زردشت در آمده حکمت را با مجوسیت در آمیخت

۵۰۲۴ ظهور فلانوس حکیم پنجهزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلانوس حکیم

فلانوس حکیم نیز تلمیذ فیثاغورث محسوب بشود چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنفات او کسب فضایل مینمود و کشف دقایق میفرمود آنگاه که دانایان یونان او را بکمال دانش و بینش تصدیق کردند و جنابش را در فنون حکمت باب ادانی و اقاصی دانستند عزیمت مملکت هندوستان فرمود و با راضی هند آمده مردم آنجا را بروش فیثاغورس ترغیب نمود تا باجتهاد وی در انممالک حکمت با قوانین و قواعد برهمنان آمیخته گشت

۵۰۵۲ جلوس دارالیسع در مملکت بابل پنجهزار و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

دارالیسع از امرای جلیل القدر حضرت گشتاسب بود که بعد از بخت نصر نمود پادشاه ایران سلطنت مملکت بابل و مصر و افریقیه و ارمن زمین بیافت و کار انممالک را بنظم و نسق کرده و خراج بدرگاه گشتاسب میفرستاد وی آخرین سلاطین کلدانیین است که از جانب ملوک عجم سلطنت بزرگ داشتند و اراضی مقدسه نیز در تحت فرمان ایشان بود و بعد از وی تا زمان اسکندر یونانی که شرح حالش مذکور خواهد شد پادشاهان عجم کسیرا در این ممالک منفرداً پادشاه نکردند بلکه هر بلد را حاکمی جداگانه منصوب داشتند و مدت سلطنت دارالیسع پانزده سال بود

۵۰۵۴ ظهور برماندشس حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

برماندشس حکیم

برماندشس از جمله حکمای یونانست و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بود چنانکه در زمان خود از ابنای جهان فزونی داشت و دانایان فن طب بر سه گروه بودند نخستین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند و گروه ثانی را اهل قیاس میگفتند و طبقه ثالث را ارباب حیل نام بود و چون ایشان بر آن بودند که طب عبارت از حیله چند است که بکار برند و هر کس از حکما یکی از این اقوام را مختار میداشت و برماندشس از میانه قیاس را اختیار نمود و کاربندان میکرد و چون او از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد گشت

۵۰۵۴ ظهور کنکه حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کنکه حکیم

کنکه از اجله حکمای مملکت هندوستانست و در معرفت افلاک و نجوم از جمیع حکمای هند فزونی داشته و ابو معشر در کتاب الوف نیز او را بکمال این صفت موصوف دارد و حکمای هند در علوم هیئات و نجوم بر سه مذهب رفته اند نخستین را سند هند گویند و مقصود از آن الدهر الداهر است و دویم را ارجهبر گویند و سیم را ارکند نامند و بیشتر از حکمای اسلامیه نیز بر قانون مذهب سند هند رفته و آرای ایشان را در زیجهای خویش مسطور داشته اند

۵۰۵۶ جلوس تاوانک در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

تاوانک نام پادشاه بیست و چهارم است از اولاد و احفاد جووانک که بعد از هلاکت پدر در مملکت چین آمرو ناهی آمد و درجه پادشاهی یافت و دست تعدی و بیداد از آستین برآورد و بر رعیت و لشکری دل نرم نکرد و رسوم الطبقه را قطع کرد و معلوم این طایفه را قلع فرمود چندانکه کار بر خلق صعب افتاد و زیستن بر مردم دشوار گشت ناچار جمعی در قتل او همداستان شده از جای بجنبیدند و غوغا در افکندند رعایای شهر که از جور پادشاه با ضطرار بودند از هر سوی بتاختند و شورشی عام برخاست لشکریان نیز خاطری رنجه داشتند از پی خلاصی او تن بشکنجه در ندادند بلکه بر آن آتش افروخته دامن زدند یا کناری گرفتند تا مردم بخانه پادشاه تاخته او را بقتل آوردند و مدت پادشاهی او در مملکت چین یکسال بود

۵۰۵۶ ظهور تالیس حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تالیس حکیم

تالیس از مردم ملطیه یونانست بفنون فلسفه آراسته بود و چون در حضرت حکمای یونان بهره کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قبطی

دانشوران مصری نیز استفاضه حکم نمود و چون از مصر بیونان آمد نخستین حکم بکسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود علی الجمله از سخنان اوست که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسه او عاجز و راه آشنائی بساحت جلال ذاتش نیست جز از رهگذر ایجاد مصنوعات و معرفت باسماء حسنی لاجرم بشر را هیچ راه بادراک اسماء او نیست الا از جهه ذات خویش نه از جهه ذات او و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحهٔ ایجاد رنگ نداشت پس ابداع کرد آنچه را اراده ازلیه بابلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسه مبدع که بوحدت بحت و فردانیت صرف متصف بود هیچ شئ را نمودی نگنجد پس در آن هنگام نتوان گفت جهتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی دارد یا هیچ حیثیتی در آنجا بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجوه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باستحضار صور اشیا چه اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و اندیگر صور اشیا و از این بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بتغییر جزئیات خارجیه صور نیز متغیر شوند چنانکه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم باسرها محال است و منافی وحدت و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس لا بشک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه الصورت چیز دیگر خواهد بود علی الجمله او گوید که بالای این سموات پس عوالم عجیبه نورانی است که ناطقه ما را از بیان آن قصور است و ابداع آن عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبه آن عنصرند و آن عنصر عبارت از دهر محض است اما از طرف آخر نه از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس عبارت است از وصول با آن عنصر لهذا عقول و نفوس ابرها از روی شوق طالب وصول اویند و این آن عنصریست که ما در رنگ ثانیه از آبا هم دیمومیت و بقا میخوانیم و گوید که مبدع کل و صادر اول جوهریست که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگریست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی انجماد خاک پدید آمد و از انحلال آن هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش بر افروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و این همه آثار از میلی که بموثر خود دارند بر گرد آن بگردش و مسیر باشند

۵۰۵۷ جلوس کینک وانک در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

کینک وانک نام پادشاه بیست و پنجم است از دودمان جو وانک که بعد از قتل پدر بکرسی مملکت بر آمد و هر جراحت که تا وانک روا داشته بود بمرهم مهر و مروت بالتیام آورد و چون سلطنت چین بادی استوار گشت و بر سریر حکومت استقرار یافت آن مردم که شریک در خون تا وانک بودند و سبب کلی آن فتنه شدند یکیک را بدست آورده بقتل رسانید و آنگاه که از خونخواهی پدر فارغ گشت نامه از در ضراعت و مسکنت بحضرت کشتاسب فرستاد و نیز پیشکشی که درخور درگاه او بود انفاذ داشت و از جانب او مطمئن خاطر شد و چهل و سه سال در کمال استقلال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا پادشاهی کرد و چون از این جهان بار می بست فرزند برومند خود دون وانک را بولایت عهد نصب کرد و نفس کوتاه ساخت

۵۰۶۲ ظهور فوزون حکیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فوزون حکیم

فوزون از جمله حکمای اراضی یونان است و حکمت او را قدیمه غیر محققه دانند و او را رئیس فلاسفه غیر محققه خوانند و شاگردان او در حضرت وی الکتاب فلسفه اولی الطبیعه میسکردند و بیشتر از دانایان یونان و حکمای مصر روش و آئین او را نکو هیده شمرده اند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان بدین اشارت کرده و در میان اهل حکمت القوم که پیروی فوزون کنند اصحاب اللذه نام دارند زیرا که رای فوزون چنین باشد که مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیست که عاید نفس شود و آن لذت تابع معرفت آن علم افتاده و او رایکی از دوسای

فرق سبعه در حکمت شمرده اند چنانکه در ذیل قصهٔ افلاطون مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

۵۰۶۷ جلوس ترکینیس در دار الملک روم پنجهزار و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک روم

ترکینیس که او را لوسیس ترکینیس خوانند و هم مشهور به سوپربس بود آنگاه که سردیس رخت از جهان بربست بر سریر سلطنت جای کرد و مملکت روم را در تحت فرمان آورده و نخستین حکم داد که نعش سردیس با خاک نسپارند از اینروی که او را صلاحیت ملکی نبود و غصب سلطنت کرده و فرمان داد تا دوستان و خویشان سردیس را فراهم آورده جملگی را عرضه شمشیر ساختند مردم روم را از افعال وی رنجه شدند و او را دشمن داشتند و منتهز فرصت میبودند که او را از میان برگیرند ترکینیس این معنی را بدانست و بر عدد سپاهیان و حارسان بیفزود و مردم را همه روزه بکارهای مختلف باز میداشت و در میان ایشان فتنه می انداخت تا با هم مشغول باشند و از قصد وی باز مانند و آنگاه که کار سلطنت با وی استوار گشت بدان شد که قبایل سابیان را که در ارض ایتالیا سکون داشتند و سربا او فرو نمی گذاشتند مسخر فرمان کند پس لشکری فراهم کرد و ناگاه بر سر ایشان تاختن کرد و جمعی را با تیغ بگذرانید و بقیة السیف را از زیر حکومت آورد و از آنجا بروم مراجعت کرده روزی چند برنگذشت که عزم تسخیر شهر سوپیادی نمود و آن بلده بیست و شش میل از شهر روم بیکجانب بود هم سار سپاهی داده بیک ناگاه بدانسوی ره سپار شد و اطراف آن شهر را فرو گرفت هر روز مردم سوپیادی تا بیرون شده در برابر سپاه ترکینیس صف بر میزدند و جنگ در می پیوستند عاقبة الامر کار بر ایشان تنگ شد و محصور گشتند و ترکینیس حکم داد تا لشکریان بدستیاری یورش آن شهر را فرو گرفتند و بعد از قتل و غارت بقایای عایا را در اطاعت دولت روم باز داشتند و پادشاه روم قوتی بسزا یافت و بدان سر شد که آن مردم را که از ایشان هراسناک است از میان برگیرد از جمله مرکس جونیس بود که جلادتی با ثروت و مال داشت لاجرم بیکناگاه ترکینیس او را طلب داشته عرضهٔ دمار و هلاک ساخت و یک پسر او را نیز از پای در آورده و جونیس بروتس که دیگر پسر او بود چون بدید که پادشاه پدر و برادرش را مقتول ساخت از بیم جان سر بدیوانگی در آورد و مانند جانوران درنده بهر سوی حمله میبرد از اینروی او را بروتس نام نهادند علی الجمله ترکینیس چون او را دیوانه پنداشت بسلامت بگذاشت و او را بسرای خویش آورده برای سخرهٔ اطفال بداشت و بروتس همواره با اطفال وی برسم دیوانگان میزیست و ایشان باو خاطر خوش داشتند و روزی از قضا با دو پسر پادشاه بمعبد در آمده تا مآل حال خویش را باز دانند و این رسم بود که در معبد چند تن از کیش که دانشور بودند بر مستقبل حال مردم حکم میراندند بروتس و پسران ترکینیس آن نزد کیشش نهادند و سؤال کردند که ماکدام یک سلطنت روم خواهیم یافت جواب آمد که هریک زودتر مادر خود را بوسه زند سلطنت خواهد یافت بروتس از این سخن چنان فهم کرد که باید خاضع و خاشع شد و زمین را که مادر حقیقی است بوسید پس بخاک در افتاد و جبین بر خاک نهاد و قصد کرد که چون دست یابد و ترکینیس را از تخت بزیر آرد و دولت را جمهور کند و مردم را آزادی دهد اما بزرگان سخنان با پادشاه دل بد داشتند و منتهز فرصت میبودند از جمله سکس تس فرزند خود را بنهانی در میان قوم الکی فرستاد و ایشان قبیله بزرگ بودند که در اراضی ایتالیا سکون داشتند و پسر سکس تس نخست با آن جماعت گفت که من از پدر رنجیده ام و از روم پناه بدینجا آورده ام و چون یکچند مدت در آنجا بزیست و با ایشان مهربان گشت پرده از راز برداشت و آن جماعت را با پدر خویش در خصمی پادشاه همداستان ساخت علی الجمله جمیع بزرگان روم در قلع و قمع ترکینیس با جمعی از لشکریانش یکجهت شدند و پیشرو همه بروتس بود و چون اسباب مدافعه فراهم شد کار بدان نهادند که بر پادشاه بشورند پس روزیکه ترکینیس با جمعی از لشکریانش از شهر روم بخارج سفر کرده بود بزرگان مشورتخانه حکم دادند که مردم شهر صغاراً کباراً مجتمع شوند و فرمان مشورتخانه را بدانند چون مردم فراهم شدند حکم صادر گشت که میباید ترکینیس از سلطنت خلع گردد و بدین شهر دیگر درون نشود مردم که سالها در هوای چنین روز بودند

در حال سلاح جنگ با خود دراست کردند بشتاب تمام دروازه‌های شهر را بربستند و بر باره برآمدند از آنسوی خبر با ترکینیس بردند که چه
آسوده نشسته مردم روم شورش کردند و برخصمی تو یکجهت شدند ترکینیس بر نشست و بتعجیل تمام بسوی شهر تاختن تا مگر بشهر درآید و مردم را
از آن جنبش و جوشش فرو نشاند چون بکنار خندق شهر آمد مردم از زبر دیوار و سر باره او را بضرب آلات جنگ دور کردند و بروتس در اینوقت
کس نزد لشکریان او فرستاد و پیام داد که حکم اهالی مشورتخانه و تمامت خلق روم آنستکه ترکینیس از درجهٔ سلطنت اخراج باشد و
هرکه او را اعانت کند خونش هدر بود شما را چه افتاده که در حمایت او مردم را از خود در رنجه کنید و اهل و خویشان را در شکنجه نهید این سخن نیز
در گوش سپاهیان ملایم افتاد لاجرم چون ترکینیس راه بشهر نیافت و با اندک قلیل عزم لشکرگاه خویش کرد ابطال سپاه نیز او را
راه با خود ندادند و از پیش براندند ناچار ترکینیس از اراضی ایتالیا محال اتروریا را اختیار کرد و در آنجا بشهر سیر افزود شد و پناه بدانجا
برد و مردم روم از ظلم و تعدی او برستند و جونیس بروتس را نجات دهنده خلق لقب دادند و تا در اینوقت که دولت روم را کار بر سلطنت
و پادشاهی میرفت چهل میل طول اراضی داشتند و سی میل عرض و با این زمین اندک بنهایت قوی و با نیرو بودند و رعایای روم از فرط
حسن سلوک سلاطین عظیم با خشونت طبع و درشتی خوی بودند امّا بعد از ترکینیس رسم سلطنت از میان برخاست و دولت بجمهور
قرار گرفت و حکم با اهالی مشورتخانه افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود و مدّت سلطنت ترکینیس در روم بیست و پنج سال بود ....

ظهور هرمس ثالث پنجهزار و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السّلام بود

۵۰۶۸ هرمس ثالث از حکمای مصر است و او را المثلث بالحکمه گویند از اینروی که او سیم هرامسه است و از این پیش قصّهٔ هرمس اوّل و ثانی مذکور
هرمس حکیم شد او را در همه فنون حکمت الهی بود و چون در مصر مکانتی تمام حاصل کرد و از فنون جغرافیا بهره نیکو گرفت و هم بمصر باز آمد و بقیّت عمر در آنجا
بتعلیم علوم و کشف معضلات حکمت مشغول بود و او راکتابیست در علم صناعت و کیمیا و همچنان کتابی که علم با حوال حیوانات ذات السّموم است منسوب باو

جلوس کیدراج در مملکت هندوستان پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السّلام بود

۵۰۷۰ کیدراج خواهرزاده مهراج است که شرح حالش مذکور شد آنگاه که مهراج سهام مرگ را آماج میگشت چون فرزندی درخور تاج و تخت نداشت پادشاهی
ملوک هندوستان بکیدراج گذاشت و خود بگذشت کیدراج از پس او بر سریر سلطنت برآمد و مملکت هندوستان را مسخّر فرمان ساخت و چون اجبال سلطنت
بروی محکم گشت لشکری افزون از حدّ و حصر و حساب ساز داده آهنگ تسخیر پنجاب فرمود چه در این هنگام چنانکه مذکور شد رستم دستان
مقتول بود و عمّال وی در مملکت پنجاب آن جاه و آب نداشتند که با سلطان هندوستان از در قتال و جدال برخیزند ناچار از در اطاعت
و انقیاد بیرون شدند و آن مملکت بیزحمت بتصرف کیدراج درآمد و یکچند مدّت در بلده بهیره رحل اقامت افکند و نامه از در پوزش و
نیایش بدرگاه گشتاسب فرستاد و اشیائی چند برسم پیشکش انفاذ داشت و پادشاه ایران را با خود مهربان ساخت تا از باز
ماندگان رستم در مکافات این عمل کیفر نبیند و خود همچنان در آنجا بود با لشکر نامعدود سکون داشت و قلعه جمو را بنیان گذاشت و
یکی از خویشان خود را که درگن نامیده میشد و از اقوام کهکران بود بحکومت آن اراضی منصوب داشت و روزگاری دراز حکومت آن اراضی
و حدود با آن قبایل بود علی الجمله چون چند سال برگذشت قبایل کهکران و چوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند و سالها از جانب رستم
حکومت آن اراضی داشتند بر کیدراج بشوریدند و بفرمان فرامرز پسر رستم با افغانان که در کوهستان کابل و قندهار سکون داشتند متفق
شده لشکری عظیم برآوردند و بر کیدراج تاختن بردند و با او چندین جنگ در پیوسته ذلیل و زبونش ساختند کیدراج ناچار سخن از در
صلاح راند و با ایشان مصالحه افکند بدان شرط که دیگر گرد آنجا نگردد و آن اراضی را کماکان با ایشان گذارد پس آنجماعت مراجعت
کرده هر کس در محل خویش بیارمید و هرکه حکومتی داشت بفرمان فرامرز بر سر عمل خویش شد و مدّت پادشاهی کیدراج در مملکت هندوستان چهل و سه سال بود

ظهور

ظهور افراغطی حکیم پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

۵۰۷۰ افراغطی حکیم که او را نیز قروس گویند و ذیونس از جمله حکمای یونانند و از این پیش در ذیل قصّهٔ برماندش حکیم مذکور نمودیم که بعضی از
افراغطی حکیم حکما گفته‌اند که اطبا بر سه گروه شد بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده‌اند و فرقه قیاس را معتبر داشته‌اند و طبقه که گفته‌اند علم طب عبارت از
حیلتی چند است ایشان را اصحاب حیل گفته‌اند امّا برماندش از آنان بود که کار بر قیاس میراند و چون او از جهان برفت در میان شاگردانش
اختلاف پدید آمد و از این جمله سه کس افضل بود نذیکی ثالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغطی و ذیونس است بعد از مجادلات
سه فرقه شدند ذیونس با جماعتی اقتفا باستاد خویش نمود و قیاس را اصل دانست و افراغطی با جمعی تجربت را اختیار کردند و ثالیس و پیروانش
از اصحاب حیل مشهور شدند چه گفتند طب عبارت از حیلتی چند است و این سه فرقه پیوسته با هم مناظرات داشتند تا ریاست
با فلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را با هم اختیار کرد و کتب فرق ثلاثه را بسوخت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

غلبه دولت کرتج بسیسلی پنجهزار و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

۵۰۸۲ از این پیش بدان اشارت شد که بعد از مرگ الیا اهل کرتج خود را دولتی جداگانه خواندند و مدار مملکت را بر رای جمهور نهادند و چون کار
غلبه کرتج بسیسلی ایشان بارونق شد بدان سر شدند که مملکت خویش را وسیع کنند و اراضی بیگانه را مسخّر دارند نخست عزم تسخیر مملکت اندلس کردند و جزیره
منارکه و مجارکه را که از جزایر اندلس بود فرو گرفتند و این دو لفظ بزبان لاتین بمعنی کوچک و بزرگ باشد علی الجمله این دو جزیره مردم
فلاخن افکن ضمیمه لشکر ایشان گشت و این گروه چنان بودند که آن سنگ که بفلاخن مینهادند کمتر از هشتاد مثقال که بر مثقال
مساوی وزن بیست و چهار نخود باشد نبود و از سرب گلولهای چند ساخته بودند و چنان می افکندند که از سرعت سیر گرم شده
مانند گلوله زنبوره کارگر بود و پدران برای آنکه پسران را بدین هنر آموخته کنند نان و خورش ایشان را در زنبیلی نهاده با یکتار ریسمان
باریک از درختی بلند می آویختند و ایشان از مسافتی بعید بود باید آن تار ریسمان را با سنگ فلاخن قطع کنند و آن زنبیل را فرود
آورده نان و خورش خود را برگیرند و اگر این کار را بپای نبردندی آنروز گرسنه بماندندی امّا چون اهل کرتج بدیشان دست یافتند
و آنجماعت را ضمیمه سپاه خویش کردند بر قوّت و قدرت ایشان بیفزود و مردم اندلس چون شنیدند که جزیره منارکه و مجارکه مملوک
دولت کرتج گشت عزم کردند که شهر کادیز را بمکافات این عمل فرو گیرند و سکان آن را عرضه تیغ و تیر دارند چه آنگاه که مردم شهر طرابلس
پراکنده شدند و برخی بکرتج آمدند چنانکه مذکور شد نیز جمعی بشهر کادیز که هم از محال اندلس است فرود شدند پس مردم کادیز
و کرتج از اصل یک قبیله بودند مع القصّه چون مردم کادیز از قصد ابطال لشکر اندلس آگاه شدند رسولی چند بدولت کرتج
فرستادند و صورت حال را معروض داشتند ایشان در حال لشکر فراهم کردند و بجانب کادیز تاختن بردند و با سپاه اندلس
جنگ در پیوستند و ایشان را بشکستند و از آن پس دلیر و چیره شدند و بمرور ایام تمامت اندلس را در تحت فرمان آوردند و تا کوه
پرنه که در میانه خاک اندلس و فرانس است مسخّر کردند و نامه بدرگاه گشتاسب فرستاده اشیائی چند برسم پیشکش انفاذ نمودند
و معروض داشتند که ما جز باستظهار ملک ایران نباشیم و برضای او کام نزنیم گشتاسب فرستادگان را کامروا رخصت انصراف
داد و ایشان را مامور ساخت که جزیرهٔ سیسلی را مسخّر فرمان سازند و آن جزیره از طرف غربی دریای شام از همه
نزدیکتر با راضی ایتالیا است و بعد از آن از روی آب تا بخاک کرتج هفتاد و پنج فرسنگ بود و در شهر سیراکس که بزرگترین
امصار سیسلی است مدار سلطنت آن جزیره بود و نخستین سه برادر بودند که در آنجا کار بحکومت نهادند و اوّل را جیلان نام
بود و دوّیم را هیرو و سیم را ایبولس مینامیدند و ایشان هریک بعد از دیگری شصت سال حکومت داشتند و در آنوقت

که لشکر کرتج بدانسوی میشد ابتدای حکومت جیلان بود چنانکه مذکور شد اما دولت روم را چنانکه مذکور شد در اینزمان بدستیاری بروتس کار بر جمهور میرفت و اهالی مشورتخانه متعرض سیسیلی نبودند پس اهل کرتج فرصت بدست کرده باستظهار پادشاه ایران کشتیهای جنگی در آب افکندند و بسوی سیسیلی تاختن بردند و بعضی از آن جزیره را فرو گرفتند و همی داشتند تا بیست و هشت سال بر این بگذشت و میان مردم ماکادونیه و قرق باکشتاسب کار بمعاهده و مصالحه میرفت پادشاه ایران مقرر داشت که سیسیلی همچنان در تحت تصرف اهالی کرتج باشد و معامله تجار مخصوص فرضه و سواحل کرتج بود و رزی معین بدولت کرتج دهند و دیگری بی اذن و اجازه ایشان کشتی در آب نراند و مردم ایتالیا را در این امور هیچ دست نباشد تا با داقوی حال شوند و روزگاری برحسب فرمان او کار بدینسان بود

۵۰۹۲ ظهور دولت جمهور در روم پنجهزار و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

بعد از آنکه ترکینیس را مردم روم بصلاح و صوابدید بروتس از سلطنت خلع کردند و مدار سلطنت را بر جمهور نهادند بروتس که نجات دهنده خلق بود و کلاتینس که نیز از میانه اهالی مشورتخانه بجلالت قدر و رزانت رای ممتاز بود دو سر کنسل گشتند و باحیای قوانین نیکو کوشیدند و مقرر بود که از این دو کس سالی یکتن پادشاهی کند و حکومت کلی با وی باشد تا در آن سال هنر خویش را از مملکت گیری و مردم داری آشکار کند و بزرگان مشورتخانه نیز هر یک پیرایه سلطنتی با خود داشتند در اینوقت و اگرچه نام آزادی بعامه خلق دادند اما در حال مردم را چندان بسطی و رفاهی حاصل نیامد و مردم جوان که چون کار سلطنت میرفت حکمرانی داشتند در اینوقت باغوای مردم برخاستند و خلق را بشورش ترغیب میکردند که دولت جمهور را از میان برگیرند و باز مدار ملک بر پادشاهی نهند و پسران بروتس و خواهرزادگان کلاتینس نیز از مردم فتنه انگیز بودند که مردم را بشورش ترغیب میکردند از اینروی که در دولت جمهور حال خلق یکسان بود چنانکه پادشاه زاده و گدا را بیک سیاق میراندند و در میان ایشان فرق نمیگذاشتند اینخبر بشهر پیرا رسید و ترکینیس آگاه شد که مردم روم از دولت جمهور دلتنگ دارند بدان سر شد که دامنی بدین آتش زند رسولی چند بروم فرستاد و با اهالی مشورتخانه پیام داد که چون مرا نخواستید از پادشاهی اخراج کردید و خلع نمودید اکنون تاج و تخت مرا در روم داشتن و دست فرسود دیگری گذاشتن از قانون خرد دور است آن مرا بسوی من فرستید و در نهانی با رسولان آموخت که مردم را بشورش عام ترغیب کنند و هر کس را از روی بدیگر گونه وجهی امیدوار سازند رسولان ترکینیس چون برسیدند و پیام خویش را بگذاشتند روزی چند در نهانی بتحریک مردم روز بردند تا قومی بدیشان همدست و همداستان گشتند و از پی کار خود بدر شدند از پس خروج رسولان این راز از پرده بیرون افتاد و کید اهل شورش در نزد بزرگان مشورتخانه مکشوف گشت و حکم دادند تا آنجماعت را بمعرض بازخواست باز دارند و قانون چنین بود که اینگونه مردم کلاً باید عرضه هلاک و دمار شوند مع القصه از هر سوی عوانان بدویدند و آنجمع را بدرگاه حاضر ساختند پسران بروتس و خواهرزادگان کلاتینس نیز در میان گناهکاران بودند بروتس هیچ بر فرزندان خود دل نرم نساخت و حکم داد تا ایشان را با دیگر کسان گردن زدند و از اینمعنی عجبی در دلها افکندند اما کلاتینس بر خواهرزادگان خود بگریست و ناله آغاز نهاد اهالی مشورتخانه گفتند چنین کس در خور کنسلی نباشد و او را از آن منصب فرود آورده اخراج بلده ساختند و از پس او این منصب را با ولریس گذاشتند که هم از جمله بزرگان مشورتخانه بود اما از آنسوی چون ترکینیس مشاهده کرد که نهال این فتنه ثمر نیاورد از شهر پیرا و اراضی ایتالیا لشکری فراهم کرده بعزم تسخیر روم خیمه بیرون زد و کار جنگ را راست کرده با آن سپاه گران بظاهر روم فرود شد و از اینسوی بروتس سردار سپاه شد و ولریس سپهسالار پیادگان گشت و از شهر بیرون شده هر دو سپاه صف برکشیدند و جنگ در پیوستند از لشکر ترکینیس پسر او که آرنز نام داشت اسب برجهانده بمیدان آمد و بروتس را برای نبرد طلب

نمود وی نیز اسب برانگیخت و با او در آویخت و چندان باهم کوشیدند که از زخمهای کاری هر دو بیکباره از اسب در افتادند جان بدادند آنگاه هر دو لشکر از جای جنبش کردند و تیغ و تیر در هم نهاده از یکدیگر همی کشتند عاقبة الامر لشکر ترکینیس شکسته شدند و روی بفرار گذاشتند و ولریس با فتح و نصرت وارد روم شد اما ترکینیس از پای ننشست و سه کرت دیگر ساز سپاه کرده بر سر روم آمد و هر سه نوبت شکسته شد تا بکلی از درجه توانائی ساقط گشت و دست طمع کوتاه ساخت ....

۵۰۹۳ جلوس لارجیس در دار الملک روم پنجهزار و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک روم

چون بزرگان مشورتخانه روم کار بر مراد کردند و مدار دولت را بر جمهور نهادند و عرصه ملک را وسیع ساختند هر یک تجمل ملکی برای خود راست کردند لاجرم وجوه خراج کفایت خرج ایشان نمیکرد و حمل خویش را بدوش عامه خلق میگذاشتند مردم از این قانون بستوه آمدند و بیم آن بود که فتنه حادث شود از میانه لارجیس که از امرای بزرگوار بود بفتوای بزرگان مشورتخانه و رضای عامه خلق حکومت یافت تا در میان مردم و اهل مشورتخانه کار بعدل و نصفت کند از اینروی کار لارجیس بالا گرفت و این خود سلطنتی بود که یافت و اینخدمت را بزبان لاتین دکتاتر میانند مع القصه کار پادشاهی با لارجیس موافق افتاد و قبایل دور و نزدیک از و اندازه بسزا گرفتند و از رخنه انداختن در انملک مایوس گشتند

۵۰۹۷ ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

سقراط حکیم

سقراط بن سفرسیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر آتن باشد که هم او را آثینه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرماید و کار همه بر عدل میگذاشت و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و شاگردان از او درین علوم حکمت بطون دفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است از آنجا در نفوس مقدسه ودیعه نتوان نهاد و بر جلود میته و قلوب متمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کسی سؤالی رود او جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت و جناب او مآب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشاهی نافذالفرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت و مردم آتن نیز بر قانون سُلُن که بدان شهر آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شد و حکومت ایشان بر روش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورتخانه میشمردند چنانکه وقتی در یکی از ایام جمعی از اهل مشورتخانه باتفاق سقراط ره سپار بودند جز او هیچ در حلقه ایشان ره سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت و چون شب در می آمد در خم شکسته می نشست و چاشتگاه از خم برآمده در ظل آفتاب میزیست و از اینروی سقراط الحب مشهور بود از قضا صبحگاهی سرکنسل بروی عبور کرد و او را دید که در خم شکسته نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره میجوئی سقراط گفت شغل بدانچه مقدم و محصل حیوة است مرا از انجمن بشما دور میدارد سرکنسل را بخاطر رسید که سقراط را تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب نمیدهد فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز از صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سرکنسل گفت ای سقراط مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی و اینکار در انتظام مملکت زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته ام عبادت اصنام و روش صابئین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جماد از اسودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنسلان و دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از انجماعت بر بندند و خلل در کار ملک اندازند در اینوقت سرکنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای آن فرمان را میمون میدانیم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدره زر و حقه گوهر حاجت نیفتد چه اگر جای

وارض ولعاب کرمان و هشیم نبات روی برتافته ام حاجت من آنستکه عنان مرکب خود را از من بگردانی که جیش تو تابش خور شید را از من برتافته علی الجمله چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات شهر آتن و کشیشهای معابد بروی حسد بردند و سجلی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا ابنر دامالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قضات بزرگ بودند که بدینصورت نگاشته و هفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این سجل را از بزرگان مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند و سر گشتن با او گفتند ای سقراط تو یکی از اهل مائی و این روش که پیش گرفته مارا بر قتل تو ناچار دارد لاجرم دست از این معنی باز دار و مردم را بحال خود گذار و اگر نه با این خوی که تو داری چون در قتل تو تاخیری رود مردم یکباره بر ما بشورند و این دولت که مبنی بر محو کرد د سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه خلع جامهٔ کثیف ظلمانی است و تلبس بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم از آن اشرف بود هرگز اخفای حق روا ندارند تا کی وارار شاد مردم کناره نگیرند پس مشورتخانه ناچار کار با قضات احدی عشر گذاشتند و بر قتل سقراط یکجهة شدند و چون ایام که کشتیهای تجار مردم از ساحل بحر را سپرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در این وقت هنوز کشتیهای ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها فرا رسد او را هلاک کنند پس حبالش را بزندان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس بداشتند و در ایّامی که او در حبس بود نیز همه روزه شاگردانش حاضر شده باستفاضه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود وحل معضلات جمعیت میفرمود آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فراز آمد اقریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ایّها الحکیم زمان رسیدن کشتی نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهار صد درهم بدو دهیم تا از در منع زنجیر بدارد آنگاه ترا برداشته بجانب رومیة الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای اقریطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آنستکه بنصرت حق جسته ام در شهر آتن که مولد و موطن منست و خویشان و دوستان فراهمند کار بدینسان میرود در شهر بیگانه من نیز نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من زودتر از این صدور خواهد یافت گفت ایّها الحکیم از آن رنجه خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ایفرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس انجمن سه روز کشتیها بسلامت بساحل آمدند و روز چهارم قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز نزد سقراط بایستادند و هیچ نگفتند حکیم بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی در میانه نیفتاد آنگاه انجماعت بازندانبان گفتند که هنگام قتلش فرا رسیده و خود از آنجا بدر شده حافظ زندان پیش شده زنجیر از پای او برداشت و خود نیز برفت و شاگردان او را بگذاشت در اینوقت سقراط از نشیمن خود بزیر آمد و دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت مَا اَعْجَبَ فِعْلَ السِّیَاسَةِ الْاِلٰهِیَّةِ حَیْثُ قَرَنَتِ الْاَضْدَادُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ فَاِنَّهُ لَا یَکَادُ اَنْ یَکُونَ لَذَّةٌ اِلَّا یَتْبَعُهَا اَلَمٌ وَلَا یَکَادُ اَنْ یَکُونَ اَلَمٌ اِلَّا یَتْبَعُهَا لَذَّةٌ از این کلمات در میان وی و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط بتحقیق دقایق و کشف حقایق کلمه چند بگفت که تا آنزمان ایشان امثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار مجالس هر زمان بر عجب می افزودند و میدانستند که خود عالم است که در این لحظه گشته میشود و اصلا در افعال و اقوال او فتوری پدید نیامد سیماوس که هم از شاگردان او بود از میان برخاست و گفت ایّها الحکیم اگرچه اینگونه سؤالات در این هنگام بنهایت زشت مینماید امّا اینمعنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان کسی حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت ای سیماوس بهار شرم مدارید و مجهولات خویش را نامعلوم مگذارید که نزد من اینساعت و ساعت دیگر که از آن موت میخوانید جدائی نمیباشد زیرا که چون از شما مهجور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروتاوس و آبادقلیس فائض خواهم بود مع القصه چون با شاگردان سخن بنهایت برد فرمود صواب آنستکه بپای خویش بحمام شویم و غسلی کنیم و از آنچه ممکن است عبادت دریابیم ما بعد از فوت من حلی بر کس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کرد و از آنجا بیرون شده

بنماز بایستاد و در نماز درنگ فراوان فرمود زوجه او که زنثیپ نام داشت اطفال او را بزندان آورده زار زار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شما است با سقراط و ایشان نیز با آن زنان و اطفال نوحه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسرای خویش مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بماندند در آنوقت اقریطون از وی سؤال کرد که ما را در حق بازماندگان بر چه سان باید بود سقراط گفت من شمارا با صلاح نفس خود وصیت میکنم چون نفس خویشرا باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود و فرزندان مرا نیز با صلاح نفس مامور دارید چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در درآمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت فرستاد و گفت ای حکیم آگاهم که امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فزونی داری امّا چون من مامورم معذور توانم بود و اکنون مرا علت قتل خود مدان و آن شربت آنیشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط گفت چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نمیرفت چون لحظه آمد سقراط با اقریطون گفت این مرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس اقریطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم با پیمانه زهر در آمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند خروش برآوردند و زار بگریستند چنانکه بانگ های های ایشان یک نیمه شهر را فرو گرفت سقراط ایشانرا منع فرمود و گفت با اطفال و عورات انجانه باز پس فرستادم که ناله و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید انجماعت از نهیب وی ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جای بخاست و بهیئه در حجره انجانه طی مسافت فرمود و شاگردان از انتصایح سودمند بهره داد تا پایهای او گران شد و از رفتن بازماند آنگاه بر پشت بخوابید و اقریطون بدن او را لمس همیکرد تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه اقریطون گفت یا امام الحکمة نمی بینیم عقول خود را مگر آنکه بسیار از کمال عقل تو دورند فَنَامُرُنَا بِالشَّیْءِ سقراط گفت عَلَیْکُمْ بِمَا اَمَرْتُکُمْ بِهِ اَوَّلًا بعد از آن دست اقریطون را گرفته بر چهرهٔ خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود اَسْلَمْتُ نَفْسِی اِلٰی قَابِضِ نَفْسِ الْحُکَمَاءِ و وداع جهان گفت و از شاگردانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مرضی در مزاجش ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه بحسرت زیستند بعضی از مورخین فرنگستان بر آنند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکی از شاگردانش بود فرمود که من بر اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونانست مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او برده قربانی کن و عذر من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی الجمله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم آتن دانستند که اینکار بر خطا بود پس آنکسان را که سبب این فتنه بودند یکیک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط در اینجهان یکصد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی بس قوی مسافت مابین دو بازویش اندک بود و موی زنخ فراوان داشت بنهایت زود جواب و کثیر التوجه بود و طعام اندک تناول فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا می گفتند و در مجالس مذاکره میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجمن گشت و چون آن هجا بشنید پرسش نمود که این سخنان را در حق که گفته اند سقراط بی کروهی گفت این کلمات در حق منست و مرا شاید و هیچ باک نداشت که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم من چون آب باشد و دل مستعین مانند زمین است و این بر قرار است که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال او قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیء بصفات لایقه و نام گذارنده هر موجودی باسمی مناسب و اضافتی مخصوص اوست چون ظهور جمیع موجودات اوست لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیاست و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از

رهگذر آثار بالغه و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم اند از ادراک آن ادراک
آن ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء آثار الهیه عادل است یعنی واضع هر شئی در موضعی که لایق آنست و خالق یعنی مقدر هر شئی
و قاهر یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله
موجودات است جریان یابد و گوید علم و قدرت و وجود حکمت او مانند سایر صفات کمال او غیر متناهی است در اینمقام از وی سؤال
کردند فرمود که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت بالغه و عموم
وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار بتناهی آن باید قایل شد لکن از جهت بخل در واهب الصور بلکه از رهگذر قصور ماده
و از اینجهة است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت و حیز و مکان متناهی باشند و از نسبت زمان نظر
بآخر غیر متناهی و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند و چون بقای اشخاص باعیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضای
آن کرد که استیفای اشخاص در ضمن بقای نوع بتجدد اشخاص پس حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نهایت
نمیرسد و حکمت را غایت و منتها متصور نیست و گوید احق آنچه خدای را بآن توان وصف کرد حی قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود
و حکمت در تحت حی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندرجند در تحت قیوم بودن
چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة و نطق او نه از جواهر است زیرا که ناچار حیوة و نطق را محل ورود عدم و دثور است و
حیوة و نطق حق منزه است از عروض زوال و دثور و بعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصه فلوطرخیس و ارسیجانس مذکور خواهد
شد و هم از کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از آنست که همه وقت کسب علم توان کرد و گوید
وقت رواج مورچه هنگام هلاکش یعنی در پیری بکسب مال کوشش و گوید نفس شریف را حسن قبول حق و نفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل
توان شناخت و گوید توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منقح گردد نشان حصافت و خردمندیست و گوید اگر کسی در آنچه
نداند سخن راند بمباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد و گوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد برحذر باشید و گوید مرد تمام هنر آنست که
دشمنان از وی باامان زیست کنند نه اینکه دوستان ترسان و هراسان باشند و گوید دنیا بآتش افروخته ماند که چون زیاده طلب
کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگیری بافروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس پندی
و اندرزی نمود در جواب فرمود هر کرا بشناسی از وی بدگمان باش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی پای افزار گام منهی
و از چشیدن گیاهی که کیفیت آن ندانی اجتناب جوی و بنزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم بیشتر عبور کنند
سفر کن و هم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان باش که اکل میته را گویند که در سفری بابرد توانگری هوا نفقت
داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ایوای اگر مرا بشناسند و سقراط می گفت وای اگر مرا نشناسند و هم او گوید که
با اشتداد خشم با حلم گرای که چون غضب فرونشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه
نگاشته اند از نشر بعضی طی برخی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته ثناگوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح و هجا و از
سخنان اوست که سزاوار رحمت سه تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لئیمی
گردد و گوید کار ملک آنگاه مختل ماند که تدبیران نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند بست و
مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت و اجتناب از معصیت توان گذاشت وقتی
از وی سؤال کردند ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاده تواند بود که در ساحل بحر بلا متمتع و معاینه

میکنم که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کرده ام و او ترا نشناخت سقراط گفت
زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با بردی دوچار شد که از جنگ فرار مینمود فرمود فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ
از فضیحت بدتر است سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه بانگ روزی در انجمنی ناسزائی درآمد و از وی برتر
نشست با او گفتند بر این بیجا خشم نگیری گفت لا اشک دیوار این کاخ از حصار برتر بود و کس را با او خشم نجنبد منزل من چون همت من فوق
الثریاست و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان اوست که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم مدار اگرچه قایل آن مردی
زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین فتوری نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بدکنی پشیمان باش
و چون عطا کنی مخفی دار و چون سایل را محروم گذاری برفق و مدارا گسیل فرمای و گوید هر که اختلاط با دوستان جوید نفس خود را باز باید
چون برخلاف خواهش صبور باش شاید و اگر نه طریق تفرد و تجرد گیرد و گوید آتش کین ابرای تو دوست دارد نیکش بنواز و از سخنان
اوست که مردم ضعیف را بسه خصلت توان شناخت نخست آنکه باید و اندر التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سیم آنکه قبول
کند آن سخن آمیز آنانه و هم او گوید هر که داند در خور که ام کار است و از پی آن شود حکیمی بزرگ باشد و برا گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت گذرانیدی
و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت ترا چه بی نیازی بخشید گفت از آلام آن حسد که تو برمن داری
گویند شخصی با او گفت چیست که ترا اهرگز اندوهناک نبینم گفت از آنچه نیست مرا چیزی تا بر فوت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت آمیز او
در ذیل قصه شاگردانش مرقوم خواهد افتاد بعون الله تعالی

5098 ظهور افریطون حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

افریطون از جمله حکمای یونانست که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاگردان او بر بیشتر فزونی داشته و
مهر سقراط زیاده با وی بود چنانکه از قصه سقراط بدان سیاق که مرقوم افتاد اینمعنی را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود و آن
زمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض وی رسانید که من زندانبان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهارصد
درم بگیرد و ترا رها سازد سقراط گفت ای افریطون تو میدانی که مال و منال من در اینجهان همه جهت چهارصد درم نشود چگونه توانم
ادای آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو دهم سقراط گفت واجب نباشد چه در شهر بیگانه زود تر بر قتل
من فتوی دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان در شهر آتن مشغول بتعلیم حکمت
و کشف حقایق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فزونی داشتند

افریطون حکیم
پنجهزار و نود
و هشت سال بعد
از هبوط آدم

5100 جلوس ون وانگ در مملکت چین پنجهزار و یکصد سال بعد از هبوط آدم بود

ون وانگ نام پادشاه بیست ششم است از خاندان جو وانگ که در مملکت چین درجه سلطنت یافت و بعد از پدر صاحب تاج و کمر
گشت و بر رسم و روش گذشتگان روزگار گذاشت و آتشکده و معابدی که اسفندیار در آن مملکت برآورده بود برپای داشت و
دهیربد از اعاظم محترم شمرد و در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمود و پیشکشی درخور درگاه او بدستیاری رسولان دانا انفاذ فرمود
و خاطر پادشاه ایران را با خود صافی داشت و مدت هشت سال در تمامت ممالک چین و ختا و تبت و ماچین سلطنت کرد و چون زمانش فرا رسید
فرزند اکبر و ارشد خود چین وین را طلبداشته در محضر صنادید مملکت و لایت عهد بدو سپرد و خود از جهان رخت بدر برد

ملوک چین
ون وانگ
پنجهزار و یکصد
سال بعد از هبوط

5101 معاهده اهالی کرتج با پادشاه ایران پنجهزار و یکصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش مرقوم شد که اهل کرتج در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمودند و ملک ایران با ایشان نیز از در حفاوت و

حراست بود و از اینروی کار دولت کرتج بالا گرفت و نیک قوی حال شدند در اینوقت کشتاسب که بخاطر داشت مملکت یونان را بحیطهٔ
فرمان آرد و دیگر اراضی فرق را مانند ماکادونیه بزیر حکومت کند صواب چنان شمرد که با اهل کرتج اظهار رافت زیاده از پیش کند لاجرم
با ایشان پیمان محکم کرد که در خصمی مردم فرق یکجهت باشند و در هر جا از مردم یونان کس یابند با سیری برند این پیمان نیز بر قوام دولت
کرتج بیفزود و ایشانرا زیاده جسور و دلیر ساخت پس دل بر آن نهادند که جزیرهٔ سیسیلی را یکباره فرو گیرند و بر تمامت آن اراضی حکومت
کنند در اینوقت در دولت کرتج سرکنسل شخصی بود که او را همیلکر مینامیدند و در اراضی سیسیلی در شهر سراکس که دار الملک آن مملکت بود جیلان
حکومت داشت که هم از این پیش بدان اشارت رفت علی الجمله همیلکر فرمود تا کشتیهای بزرگ برای لشکر و حمل قوت سپاه ساز دادند و
در مدت دوازده سال سه هزار کشتی فراهم کرد تا بدان حمل قوت سپاه کنند و دو هزار کشتی جنگی نیز برآراست و سیصد هزار مرد سپاهی
آماده ساخت در اینوقت بهمن بن اسفندیار که شرح حالش مذکور خواهد شد سلطنت ایران یافت و بزرگان مشورتخانهٔ دولت کرتج پیشکشی
لایق درگاه وی ساز دادند و با رسولی کارآگاه انفاذ پیشگاه پادشاه ایران داشتند و از وی رخصت تسخیر سیسیلی نمودند بهمن که خود عزم
تسخیر مملکت فرق داشت بدین کار همداستان شد و فرمان داد با ایشان بدان جزیره لشکر برند و فرو گیرند و خود با پانصد هزار تن مرد جنگی تسخیر
مملکت یونان مامور داشت چون این خبر بکرتج رسید همیلکر بفرمود تا کشتیهای جنگی را بسوی سیسیلی سر دادند و با آن سپاه بزرگ از روی
بحر عبور کرده در جزیرهٔ پلرمو که یکی از جزایر سیسیلی است فرود شد و آن اراضی را محاصره کرد و روزی چند بر نگذشت که از نجوی ارض سیسیلی
بیرون شده بکنار شهر همیرا آمد و آن بلده را محصور داشت مردم همیرا چون پای مقاومت با همیلکر و سپاه او نداشتند کس بشهر سراکس
فرستاده جیلانرا از حال آگاه ساختند و هم در حال جیلان با پنجاه هزار پیاده و پنجهزار سواره از سراکس بیرون شده باستعجال تمام وارد
همیرا گشت و کار انجا را نسق کرده دیوار و دروازهٔ آن شهر را استوار فرمود و در حفظ و حراست انجا نیکو بکوشید لاجرم فتح آن قلعه
بر همیلکر مشکل افتاد و بدان سر شد که از مردم سیسیلی که مغلوب وی بودند جمعی را ضمیمهٔ سپاه کند و بیشتر کار جنگ بدیشان فرماید تا اگر کشته
شوند چندان غمی نباشد و اگر نیز کار بمراد خواهد رفت پس تنی را برگزیده بشهر سلینس فرستاد و پیام داد که اینک جیلان که فرمانگذار سیسیلی است
معلوم شماست که در محاصره روزگار برد و اینمعنی نیز مجهول نیست که مهوری منصور نشود و هم آخر کار گرفتار شود اکنون صواب آنست که شما حسن
عقیدت خویشرا ظاهر کنید تا چون این مهم بانجام رود کار شما نیز بر مرام شود پس برسیدن این پیک و نامه پنجاه هزار تن مرد سوار نیزه گذار از
میان خود برگزیده بلشکرگاه ما حاضر شوید چون سلینس این خبر بشنیدند این سخن را از برای دفع مردم کرتج فوزی عظیم شمردند و از جماعت
بیرون شده فرستادهٔ همیلکر را گرامی داشتند و با او گفتند چنان خواهیم کرد که همیلکر فرموده هم اکنون سپاه خویشرا ساز داده بحضرت او
فرستیم و فرستادهٔ همیلکر مراجعت کرده این مژده بداد روز دیگر سپاه سلینس بدان ساز و سامان که همیلکر طلب داشته بود بلشکرگاه
او پیوستند و جیلانرا از کیدی که اندیشیده بودند آگاه ساختند و بیکناگاه تیغ برکشیده بقتل لشکر کرتج دست گشودند و جیلان نیز
با سپاه خویش از شهر بیرون تاخت و با ابطال کرتج کار قتال و جدال راست کرد اگرچه نخست دلیران کرتج نیز از در مقاتله و مدافعه
بیرون شدند و نیک بکوشیدند اما در قدرت بازوی ایشان نبود که با مردم سیسیلی هم تراز و شوند لاجرم عاقبة الامر شکسته
شدند و عرضهٔ هلاک و دمار آمدند علی الجمله یکصد و پنجاه هزار تن از لشکر کرتج در آن جنگ کشته شدند و بقیة السیف روی بفرار
نهادند و همیلکر نیز در آن جنگ مقتول گشت و گریزندگان را چون نان و خورش نبود و نجات از ارض سیسیلی محال مینمود زینهار
خواستند و از در اطاعت بیرون شدند جیلان بر طریق مروّت و فتوّت رفت و آن جماعت را امان داد و ایشان سخت ذلیل و زبون بودند
و هیچ روی بر روی مراجعت نداشتند چه کشتیهای ایشانرا مردم سیسیلی پاک سوخته بودند و هر زر و مال که داشتند بغارت رفته بود و از قضا

هم در آن روز لشکر بهمن از سپاه فرق هزیمت شد و چهارصد هزار مرد ایرانی مقتول گشت از آن پس که خبر قتل همیلکر بکرتج رسید و
شکستن لشکر ایرانرا نیز بشنیدند یکباره بسوگواری نشستند و ناچار با مردم سیسیلی از در پوزش و فروتنی درآمدند و ساز مصالحه طراز دادند
که هر سال زری معین بسیسیلی فرستند و هر مال که ایشان در این جنگ بخرج داده اند غرامت کشند و دو معبد بزرگ بنام مردم سیسیلی برآورند
و این مواثیق را در نامه نگاشته بنزد جیلان فرستادند وی نیز رسولان ایشانرا محترم بداشت و این سخنانرا پذیرفتار گشت و فرستاده
کارزا شادکام باز فرستاده و از پس این واقعه از همیرا کوچ داده بشهر سراکس آمد و حکم داد تا لشکریان سلاح جنگ در بر راست کرده
بیکجای گرد آمدند و خود بی سلاح و ساز جنگ بمیان ایشان آمد و هر هنر و حکمت که در جنگ مردم کرتج بکار برده بود برشمرد و از آن
پس گفت هر مملکترا پادشاهی واجب باشد تا در کار مردم رنج برد و اسباب ریاست آماده دارد و حدود و ثغور را از لشکر بیگانه حراست
فرماید و این مملکت را سری و سلطانی نمیباشد اکنون هر کرا سزاوار دانید بسلطنت بردارید که مراد در این مهم با کس نزاعی نباشد مردم همه
یکجهه گفتند که پادشاهی امروز سزاوار تست و همه بسلطنت با او سلام دادند پس جیلان در آن روز تاج ملکی بر سر نهاد و بر سریر پادشاهی
بنشست و مدت سلطنت هفت سال در مملکت سیسیلی سلطنت کرد پس کارش چون بپایان رسید تاج و تخت با برادرش هیرو افتاد چنانکه
در جای خود مذکور شود اما مردم کرتج چون از کار مصالحه فارغ شدند گفتند اینهمه رنج که بر ما رفت از نادانی همیلکر بود اکنون که او کشته شد این
کیفر را باید از فرزندان او کشید پس پسر او را که جسکو نام داشت از کرتج اخراج کردند و او بارض سیسیلی آمده برحمت بزیست تا جان بداد

۵۱۰۲ بنای عدالتخانه در مملکت روم پنجهزار و یکصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از حکومت لارجیس که ذکر حالش مرقوم شد خراجی که از مملکت روم حاصل میشد بیشتر سرکنسلان و بزرگان مشورتخانه برای مخارج خویش
اخذ مینمودند و لشکریان از مرسوم و اجرای معمول کمتر بهره میگرفتند و از اینمعنی اختلالی در کار دولت پدید آمد لاجرم صنادید مملکت
همداستان شده عدالتخانه بنیان کردند و جمعی را گماشتند که در میان اهالی مشورتخانه و عموم لشکری و رعیت حکم باشند و کار بعدل و
نصفت کنند مردم از نیروی بازو بیرون شدند و اهل مشورتخانه ضعیف گشته و تدبیری دیگر اندیشیدند و آنچنان بود که مقرر داشتند هر سال دو نفر
از سرکنسلان نافذ فرمان باشند و حکومت کلی بر ایشانرا بود و چون سال بکران رسد دو تن دیگر بدان خدمت منصوب شود و سرکنسلان نخستین
معزول باشند در اینوقت چون مردم بیشتر در کار دولت و مشورتخانه و عدالتخانه روز میبردند و رعایا نیز برای قوت خویش در تکاپو بودند کمتر
بکار حرث و زرع میپرداختند چنانکه قحطی عظیم در روم پدید شد و رعایا اهل مشورتخانه را سبب این بلیه میدانستند و این گناه را بر ایشان
میبستند و آنجماعت رعیت را مقصر میگفتند عاقبة الامر نزدیک بدان شد که در میان بزرگان مشورتخانه و جمهور مردم کار بمقاتله و مجادله
انجامد در اینوقت سرکنسلان چنان صواب شمردند که این گناه را بر یکتن فرود آورده مردم را از این شورش بزیر آرند و این قرعه را
بنام کریالانس که یکی از صنادید مشورتخانه بود زدند و گفتند اینهمه فتنه از رای ناصواب او حادث شده و او را بمعرض بازخواست بیرون
آورده از شهر اخراج کردند چون کریالانس این ذلترا بدید و علت این داهیه مردم روم را دانست بدان سر شد که کین خود را از ایشان
بازخواهد پس بمیان قوم و السینز که از قدیم با مردم روم خصمی داشتند درآمد و ایشانرا با خود یکجهه ساخته آهنگ مراجعت بروم نمود و
نخستین بر سر قوم لاتین تاختن کرد و جمعی کثیر از ایشان بکشت و هر زر و مال که داشتند بنهب و غارت برد مردم لاتین شرح حال خویشرا
نامه کردند و بمشورتخانهٔ روم فرستادند و از ایشان طلب یاری نمودند و رومیان چون جنگ او را افزون از کوشش خویش میدانستند
از اعانت با مردم لاتین باز نشستند و بر آنجماعت که بعضی کشته و برخی اسیر بودند هیچ رحم نکردند پس کریالانس با دلی قوی عزیمت روم
کرد و بهر آبادی و هر دیه که میرسید منهوب و مقتول میگذاشت بدین رسم و قانون طی مسافت کرده تا در ظاهر بلدهٔ روم فرود شد

مردم روم بنهایت بترسیدند و مادر و خواهرش را که هنوز در انشهر سکون داشتند بشفاعت انگیختند و ایشان با جمعی از بزرگان بنزد او فرستادند تا باشد او را از این اندیشه باز آرند و ایشان بزاری و ضراعت تمام بنزدیک او شدند و چندانکه پوزش و نیایش نمودند مفید نیفتاد اما لشکریان از عبور و مرور ایشان چنان دانستند که کریالانس با مردم روم دل نرم ساخته و بدان سر است که ساز مصالحه طراز کند با خود گفتند اکنون که مردم روم را در حصنی با یکجهت کرده و دشمنی بزرگ برای ما بر آورده با ایشان مصالحه خواهد افکند و از ان پس ناچار با انجماعت همدست شده در دفع ما خواهد کوشید بدین خیال بروی بشوریدند و تیغ بر کشیده او را بکشتند و جسد شرا با ائین بزرگان با خاک سپردند و خود از کنار روم کوچ داده بمقام خویش مراجعت نمودند بعد از قتل کریالانس مردم روم آسوده شدند و زنان و خویشان او را که بشفاعت انگیخته بودند بتعظیم محترم داشتند و گفتند واجب باشد که در این شهر مکین نافذ فرمان بود و بر تو فیق مهمات کلی پردازد تا چنین حوادث روی ننماید پس کیس را که مردی بنهایت دانا بود بر گزیدند و او را رئیس مشورتخانه نمودند چه از این پیش نیز دو کرت سرکنسلی یافته بود علی الجمله چون کیس درجه سلطنت بدان سر شد که بمرتبه امپراطوری ارتقا جوید و ظفر یافتن بمقصود را چنان دانست که اشراف و اعیان را ذلیل و زبون کند تا کس را قوت برابری با او نماند پس مردم را فراهم کرده گفت از عدل و نصفت دور است که جمعی از فقرا و مساکین برای تحصیل نان زرد روئی بینند و گروهی نعمت الوان بر خوان نهند و یاد ایشان نکنند و همچنان رسوم سپاهیان که سینه سپر سنان کنند پیوسته بار سا باشد و طبقه از مردم خراج مملکت به تیول و سیورغال بر گیرند مقتضای عدل انستکه هر مال و منال که بدست بود اغنیا با فقرا برادرانه قسمت کنند و هر باج و خراج که حاصل شود سرکنسلان و سپاهیان بمساوات بهره برند و مدار دولت بر این قانون رود و این قانون را مردم لاتین اقرارین خواندند مع القصه از این سخن روی دل جمهور با او شد اما اهالی مشورتخانه و اغنیا گفتند کیس میخواهد رسم آزادی از روم بر گیرد و پادشاهی یابد زیرا که در هوای سلطنت اینگونه سخنها کند پس همگی در دفع او متفق شدند و گفتند اندیشه او خیانتی است که با دولت زیان آرد و او را بمشورتخانه حاضر کرده بمعرض باز خواست بداشتند و چشم از خدمات او پوشیده بمعاصی بزرگ براو بستند و فرمان دادند تا او را از بامی بلند بزیر افکندند چنانکه جان بداد

٥١٠٥ ظهور سیماوس حکیم در یونان پنجهزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سیماوس حکیم

سیماوس از بزرگان حکمای یونانست و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بکسب حکمت الهی مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را برشحات خاطر فیاض افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ می شمردند گویند انگاه که سقراط جام زهر اگین در کشید وی قدم پیش گذاشت و معروض داشت که ایحکیم اگر چه در اینوقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سؤالی رود اما چون فرد النظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم کرجسارتی ورزم و مجهول معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیماوس هر چه خواهی سؤال کن که موت و حیات پیش من یکسان است چه ساعت دیگر با طایفه دیگر از حکما خواهم بود چنانکه در قصه سقراط نیز مرقوم داشتیم علی الجمله سیماوس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یکرا جوابی کافی اصغا فرمود

٥١٠٧ بر انداختن رسم اقرارین در مملکت روم پنجهزار و یکصد و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت روم

بعد از فوت کیس و قانون اقرارین که او نهاده بدان سیاقت که مرقوم شد بزرگان مشورتخانه گفتند کیس اگر بد کرد مکافات خود بدید اکنون قوانین او نیز از درجه اعتبار ساقط است و چگونه میتوان شد که اغنیا اموال خویش را بر فقرا قسمت کنند و کدام حکیم دانا گوید که کس مال اندوخته خود را بی موجبی بر دیگران پراکنده کند علی الجمله رسم اقرارین را از میان بر گرفتند و مردم فقیر و مسکین را که چشم در مال مردم داشتند بجای خود نشاندند و کار دولت را از نو نسق کردند و رونق دادند و در اینوقت بدان سر شدند که کین دیرین خود را از مردم اترور یا باز خواهند

چه از آن روز که ترکینیس با ایشان پناه جست چنانکه مرقوم شد این خصمی در میان انجماعت و مردم روم بماند پس باصلاح و صوابدید بزرگان مشورتخانه درخینیس را رتبه سپهسالاری حاصل شد و او سپاهی درخور جنگ فراهم کرده بسوی اراضی اترور یا تاختن برد و از انسوی نیز لشکری انبوه باستقبال دلیران روم بیرون شتافته جنگ در پیوستند و از دو سوی بکمال کوشش و کشش بجای آوردند و از یکدیگر همی کشتند عاقبة الامر لشکر رومی هزیمت شد و مردم اترور یا از قفای ایشان همی بتاختند و تا کنار شهر روم از ابطال رومی همی قتل کردند و درخینیس با معدودی وارد روم شد اما لشکریان و عموم مردم که متنفر و خسته بودند تا وقتی قانون اقرارین را باز استوار کنند در اینوقت که دولت را ضعیف دیدند بسخن آمدند و گفتند ما دیگر بجنگ نخواهیم شد مادام که قانون اقرارین برقرار شود و اموال اغنیا با فقرا قسمت کرده و بزرگان مشورتخانه از اینروی در اندیشه شدند و قبیله فبیی را که مردمی دلاور بودند استمالت کرده برای جنگ لشکر بیگانه یکجهت ساختند و از انجماعت چهار هزار مرد جنگجوی از روم بیرون شده بحدود مملکت آمدند و هر بلده و دیه که مردم اترور یا التصرف کرده بودند باز گرفتند و در آنحدود قلعه چند بساختند و بحفظ و حراست مشغول شدند

٥١٠٨ جلوس حین وانگ در مملکت چین پنجهزار و یکصد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

حین وانگ نام پادشاه بیست و هفتم است از خاندان جو وانگ که بعد از پدر در مملکت چین فرمانگذار گشت و بر سریر سلطنت استقرار یافت و در حضرت گشتاسب عرض عبودیت و اظهار عقیدت نموده و در سال پنجم سلطنت او بهمن بن اسفندیار ملک الملوک گشت و حین وانگ نیز چون دیگر ملکان از اشیاء نفیسه خود ساز و برکی لایق کرده بدستیاری فرستادگان روشنرای از سال درگاه بهمن داشت و او را تهنیت گفت پادشاه ایران رسولان او را نیکو بنواخت و بتشریف ملکی و انعام خسروی ایشان را امیدوار ساخته رخصت مراجعت فرمود و پس از ورود انجماعت ملک چین در کمال اطمینان بکار سلطنت پرداخت و همی کار بعدل و نصفت کرد و مردم را رضا در جا داشت و چون اجلش فرا رسید فرزند برومند خود نی وانگ را بجای خود ولیعهد ساخته جای بپرداخت مدت سلطنت او در مملکت چین بیست و هشت سال بود

٥١٢١ ظهور ارسیجانس حکیم در مملکت یونان پنجهزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم ع بود

ارسیجانس حکیم

ارسیجانس از جمله حکمای یونان است و تلمیذ سقراط بود وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط نمود و بعد از وی مشغول افاده گشت مع القصه سقراط را با او کمال رأفت بود و پیوسته جناب شرا بسخنان پند آمیز موعظت میفرمود از کلمات اوست که گفت ای ارسیجانس از جمله چون حکمت با مردی کند شهوتها بخدمت عقول آیند و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیجانس اُقْتُلِ الْعَقْرَبَ بِالصَّوْمِ وَاِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ يَكُونَ مَلَكًا فَكُنْ حِمَارًا وَحْشٍ و گفت باید بحیات غمناک بود و از ممات شادمان زیرا که حیات ما برای موتست و موت ما برای حیات و گفت پنج در حواس را مسدود کردان و اوقات ایشان را از امور لا یعنی صیانت کن تا سکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت پر ساز ظرف خود را انجو شبوئی کنایت از آنکه خاطر خود را بجواهر حکمت مشحون ساز و گفت تهی کن حوض مثلث خود را از کوهستان خالی از ثمرات نافعه یعنی قلب خود را از آلایش جسمانی و مشتهیات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض آدمی را از وصول بکمال باز میدارد چنانکه مسافر را توقف در کوه بی آب و گیاه از وصول بمقصود باز دارد

٥١١٣ جلوس جیچند در مملکت هندوستان پنجهزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هندوستان

جیچند مردی دلاور و جنگجو بود و در زمان سلطنت کید راج سپهسالاری داشت و انگاه که کید راج وداع جهان گفت و فرزندیکه سلطنت را

شاید از او بار نماند جیچپند قدم جلادت پیش گذاشته بنیروی بخت صاحب تاج و تخت شد و بر اریکه پادشاهی متکی آمد هم در سال جلوس او بهمن بن اسفندیار در مملکت ایران بر کرسی ملک بر آمد جیچپند نخست از در ضراعت بر نگاشت و با تحف و هدایای لایق انفاذ درگاه پادشاه ایران داشت و در شغل خطیر پادشاهی از وی استمداد و استظهار جست بهمن نیز با او از در حفاوت و مهربانی در آمد و او را السلطنة هندوستان مسلم داشت و خراجی بر وی مقرر کرد تا همه ساله بدرگاه فرستد و فرستادگان او را شاد و خرسند رخصت انصراف داد چون جیچپند از جانب بهمن آسوده شد و بر نشیمن ملک استقراری لایق بدست کرد از آن قبل که نسب از ملوک نداشت تیمار رعیت و لشکری کم داشتی و رموز مملکت داری اندک دانستی و روزگار خویش را با لهو و لعب و مستی و طرب بپای بردی لاجرم کار مملکت پریشان شد و بلای قحط و غلا در اراضی هندوستان راه کرد چه از ظلم عمال جیچپند مردم را توانائی کار حرث و زرع نبود بلکه بهر سوی پراکنده بودند و بسیاری از بلاد و امصار هندوستان چنان ویران گشت که روزگاری دیر باز صورت آبادی نپذیرفت مع القصه از پس هشت سال پادشاهی جیچپند از جهان بگذشت و از وی پسری اندک سال باز ماند که بیم نو شمال نید انست مادر وی فرزند را بر تخت سلطنت جای داده خود امور مملکت را غور رسی میفرمود برادر جیچپند که او را دلومینا میخواندند گفت با وجود من طفلی خورد سال را بر تخت نشاندند و زنی نادان کار فرمودن روا نباشد و با بزرگان هند همداستان شده آن پسر را با مادر از میان بر گرفت و خود سلطنت یافت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۱۱۳ جلوس بهمن در مملکت ایران پنجهزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک ایران

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب را بهمن دراز دست گفتندی چه چون ایستادی دستش از زانو فروتر افتادی و همچنان در بیشتر از ممالک روی زمین دست تصرفش دراز بودی و او را اردشیر نیز نامیدند چه آن روز که گشتاسب او را از نیستان طلب داشت اردشیر لقب داد چنانکه مذکور شد و بیشتر از مورخین عرب و عجم مادر او را از اولاد طالوت نوشته اند و گویند نام او استر بوده و بر خطا رفته اند چنانکه این سخن از قصه مردخای نبی علیه السلام و کورش ثانی معلوم شود بدانسان که معلوم مرقوم شد علی الجمله بهمن مردی حکیم و دانشور بود و بر قانون عدل و نصفت میرفت و از احکام مه آباد دقیقتی فرو نگذاشت و دستور او بشوتن و جاماسب بودند چون بعد از گشتاسب بر سریر حکومت نشست و کار پادشاهی بر وی راست شد بشوتن را بمنصب وزارت سرافراز فرمود و سپهسالاری لشکر را به مار دانیس که مردی دلاور بود سپرد و قبریس را سردار سپاه بحری ساخته و ارتقرزر را که یکی از امرای بزرگ بود پیش طلبیده حکومت مصر و شام را بدو تفویض نموده و هر شهر و بلد را حاکمی جداگانه نصب کرده و همه را بالعدل و النصفت وصیت نمود و هر کس را بجائی حکومت دادی یکتن پنهانی با وی فرستادی تا همه روزه سلوک او را با رعیت و لشکری مشاهده کرده صورت حال را می نگاشت و انفاذ درگاه می داشت تا اگر خلاف عدل معمول دارد معزول شود و کیفر بیند مع القصه سلاطین آفاق چون تخت ملک از نشیمن بهمن یافت آغاز تهنیت کردند چین دین از مملکت چین رسولان چرب زبان برگزیده و باژ و مال بسیار بحضرت فرستاد و پادشاه را تهنیت گفت و عقیدت خویش را عرضه شهود داشت و جیچپند ملک هندوستان نیز نامه از در ضراعت نگاشت و مالی فراوان برسم پیشکش پیش داشت مع القصه بهمن بر کرسی ملک مستقر شد و عمال او در ممالک محروسه پراکنده شدند و ارتقرزر با شام آمد و بر مسند حکومت جای گرفت و از خود حاکمی در مصر نصب کرد در اینوقت مردم قرق که از زمان کیخسرو که نام کوروش را تسخیر یونان مامور ساخت تا این زمان در دل با ایرانیان خصمی داشتند تنی چند نزد صنادید مصر فرستادند و پیام دادند که پیوسته مردم یونان و اهالی مصر از طریق واحد بوده اند و حکمای یونان کسب معارف در مصر نموده اند مارا هرگز پسند خاطر نباشد که مملکت مصر را که همواره مقر دولت فراعنه بزرگ بوده ایرانیان متصرف باشند و مردم آن اراضی بذلت و زبونی معیشت کنند اگر شما سر

ارتقرزر بفتح همزه و سکون رای مهمله و تای فوقانیه مفتوح و رای مهمله ساکن و نون مکسور و زای معجمه ساکن

ازین ننگ بیرون کشید و دست بیگانگان را از تصرف خویش کوتاه سازید سزاوار باشد و از اینروی اگر جنگی پیش آید ما نیز بجای خویش نخواهیم نشست و از اعانت شما دست کوتاه نخواهیم داشت چون این خبر بمصر رسید جمهور مردم که فتنه جو بودند بدین سخن همداستان شدند و عمال ارتقرزر را از محال خویش بیرون کردند و این خبر چون بر ارتقرزر روشن گشت کس با صطخر نزد بهمن فرستاده صورت حال را معروض داشت پادشاه ایران از اینحدیث متعجب و در غضب شد و صنادید سپاه را طلب فرمود و فرمان داد تا لشکرها فراهم شوند و پس از روزی چند با سپاهی که از حوصله حساب فزونی داشت از دار الملک کوچ داده بجانب شام تاختن کرد و ارتقرزر چون خبر ورود پادشاه را اصغا فرمود باستعجال تمام باستقبال شتافت و زمین خدمت ببوسیده در رکاب وی برفت و صورت حال مصر را بازنمود و معروض داشت بهمن روزی چند در شام بکار باده و جام بود و از آنجا با پانصد هزار سوار و پیاده آهنگ مصر فرمود و از کنار رود نیل بسر برگذر مردم مصر را آن تاب و توان نبود که با پادشاهی چون بهمن از در مقاتله و مقابله سخن کنند لاجرم با تیغ و کفن بحضرت او شدند و استغفار و استرحام نمودند بهمن گناه ایشان را معفو داشت و حاکمی از نو بر اینجماعت بگماشت و از ممالک سودان و حبش و نوبه و افریقیه باز پرسی بسزا فرمود و کار آن اراضی را نیز نظم و نسق کرده و هر مملکت را اخراجی جداگانه معین و مقرر داشت و هم از آنجا مار دانیس را مامور بتسخیر مملکت یوروپ فرمود و او سپاهی نامحصور برداشته بمملکت فرانس روی نهاد و اراضی فرانس و اسپانیول و دیگر ممالک یوروپ را مسخر کرد و هر مال و زر که بدست آورد انفاذ درگاه بهمن داشت و هنوز در این ممالک سلطانی برقرار و دولتی بر قوام نبود و از اینسوی چون آوازه مملکت بهمن بچین رسید کلکیرب که در اینوقت متبع بود و سلطنت آن مملکت میفرمود پیشکشی در خور ساز داده با فرستادگان دانشور انفاذ حضرت فرمود و پرورش و نیایش بنهایت نمود بهمن رسولان او را گرامی داشت و پادشاه را بمنشور مهر انگیز و خلعتی خسروانی بنواخت در اینوقت بزرگان مشورتخانه کرتج نیز پشتوانی بهمن را واجب شمردند و نامه از در فروتنی و فرمان برداری بحضرت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری کردند پادشاه ایران نیز با ایشان آغاز اشفاق و ملاطفت فرمود و گفت اگر مردم کرتج مهر و حفاوت ما را طلب کنند باید جز با کین اهل قرق نباشند و هر که از ایشان بدست آید باسیری برند مردم کرتج این شرط را پذیرفتند و گفتند همه آن کنیم که پادشاه فرماید پس بهمن از مصر کوچ داده بمملکت ماکدونیه آمد و از آنجا لشکری برای تسخیر شهر مسدن که مولد اسکندر است چنانکه مذکور خواهد شد مامور ساخت و آن بلده را بگرفت و زیاده بر این متعرض یونان نشد و بدار الملک باز آمده بر سریر سلطنت قرار گرفت و روزی چند بشادی و سرور بسر برد آنگاه بزرگان درگاه و زعمای سپاه را در انجمنی خاص طلب داشت و ایشان را فراهم بنشاند و روی بدانجماعت کرده فرمود که شما همگی گواهید که در سیستان بر اسفندیار چه رفت و نوشزاد و نوشادر که برادران من بودند بچه ذلت و زبونی کشته شدند و از رستم دستان و زال زر و فرامرز چه بلکهها پیش آمد و رسم پدران ما بود که هرگز از کینه خواهی باز نمی نشستند و خون خود در هدر نمیگذاشتند چنانکه اینمعامله فریدون با ضحاک داشت و منوچهر کار سلم و تور بپای آورد و کیخسرو با افراسیاب نیز همان کرد اکنون اگر من خون پدر نخواهم ناخلف باشم لاجرم بدان سرم که لشکر بسیستان تاخته دودمان سام بر آورم شما را در اینکار اندیشه بر چیست ایشان یکدل و یکزبان بعرض رسانیدند که ما بندگان فرمانیم هر چه شاه فرماید شاید پس بهمن بفرمود لشکر فراهم شده از اصطخر کوچ داده و همه جا ره سپار شده بکنار هیرمند آمد و از آنجا رسولی نزد زال فرستاده و پیام داد که از کردار رستم و افسونهای خود بیخبر نمیباشی و نیک میدانی که سواری چون اسفندیار تاکنون کم منبت و در اینخاک خون او هدر شد اینک بکیفر آن رود خون از اینخاک روان خواهم ساخت چون فرستاده او نزد زال رسید و سخنان او را بگذاشت زال فرمود که رستم را در حق اسفندیار هیچ گناه ثابت نیست چه از هر راه با او سخن راند مفید نیفتاد هر چه از اندرز و پند گفت همه را پاسخ زنجیر و بند بود و چندانکه زاری و ضراعت کرد خواری و شناعت یافت همانا قضا بر سر اسفندیار چنین رفت و کس با قضا جز از در رضا نتواند شد اکنون

صواب آنستکه بهمن کین از رستم کان نخواهد و در ایوان وکاخ در آمده روزی چند با پایه برز و مال که از روزگار زیان تا کنون فراهم شده بحضرت او برسم پیشکش گذرانم و خود با فرزندان چاکروار در خدمت او کمر بندم این بگفت و فرستاده او را از زر و سیم زر و جامه شادکام ساخته گسیل فرموده او نزد بهمن شتابید و آن جمله سخنان را باز گفت و هیچ از آن کلمات بر بهمن اثر نکرد و همچنان آشفته مغز آنشب را بپایان برده روز دیگر با سپاهی آراسته آهنگ سیستان کرد چون اینخبر با زال بردند خود بعزم استقبال میان بربست باشد که آن سیل بر خاسته را بنشاند چون بنزدیک بهمن رسید از اسب فرود شده پیشانی بر خاک نهاد و اظهار مسکنت و فروتنی نمود و عرضکرد که ای پادشاه من چنین خاضع و خاشع در حضرت تو بشفاعت آمده ام نه آخر رستم ترا در میان جان پرورد و روزگاری دراز پرستاری کرد روا نبود که از این کینه جوئی باز آئی و با مهر پیوندی بهمن سخنان او را وقعی ننهاد و زمانی از روی غضب در وی نگریست پس بفرمود او را بگرفتند و بند برنهادند و بزندان فرستادند چون اینخبر بسیستان رسید و فرامرز از حال زال آگاه شد جهان در چشمش سیاه گشت بفرمود تا سپاه کردآمد و با لشکری بزرگ از شهر بیرون شده در برابر بهمن صف راست کرد و ساز مقاتله و مجادله طراز داد سه روز و سه شب این دو لشکر از یکدیگر همی کشتند و مردم مرکب با خاک پخ و خون آغشته و فرامرز مانند رستم دستان اسب همی تاخت و مرد همی انداخت روز چهارم صرصری عاصف از کنار لشکرگاه بجنبید و بسوی سپاه فرامرز وزیدن گرفت بدانسان که هیچکس بهین از شمال نشناخت لاجرم کار بر لشکر سیستان صعب افتاد و ناچار روی بفرار نهادند و فرامرز با معدودی از لشکریان باز ماند و با آن سپاه اندک هیچ از جنگ و جوش فرو ننشست و همچنان در کشش و کوشش بود تا زخم فراوان یافت و در حربگاه بسستی گرفت پس ابطال سپاه بهمن او را اسیر و دستگیر ساختند و همچنان بسته بنزد بهمن آوردند پادشاه ایران بروی رحم نکرد و بفرمود او را از بدن دور کردند و روزگارش بپایان آوردند و از پس آن دل بر آن گذاشت که سیستان را عرضه قتل و نهب دارد پشوتن از جای برخاست گفت ای پادشاه روی زمین جبار البلدی دستی بسیار است اگر غرض کینه جوئی بود کار برمرام گردید دیگر در پی تاخت و تاراج سیستان مباش چه این تخت و تاج را تو از رستم دستان بیادگار داری نه از گشتاسب و اسفندیار و زال را بیش از این در سلاسل و اغلال مدار که ستم بر دودمان کهن پسند حضرت ذو المن نباشد بهمن را از سخنان او دل نرم شد و از کرده پشیمان گشته بفرمود زال را از بند رها کردند و از شرمساری این کردار همیشه از سیستان کوچ داده روانه اصطخر گشت و بر سریر ملکی قرار گرفت در اینوقت مردم کرتج بدان معاهده که با بهمن داشتند سخت قوی پشت بودند و عزم آن داشتند که مملکت خویش را وسیع کنند پس کس نزد بهمن فرستاده برای تسخیر جزیره سیسلی اجازت طلبیدند و پادشاه ایران چون در این مهم ضعف دولت روم را مشاهده میکرد ایشان را رخصت داد انجماعت با پنجهزار کشتی و سیصد هزار لشکر آهنگ سیسلی کردند و ملک ایران بعزم تسخیر قرق میان بربست و نخستین لشکری از اراضی آذربایجان بیرون فرستاد تا مملکت ارمن و ارزن الروم و دیار بکر و تمامت زمین اناطولی را بحیطه ضبط در آوردند و تا ظاهر بلده بورنطیه را که اکنون باسلامبول مشهور است فرو گرفتند و هم منشوری به ارتقرزز فرستاد که با نهصد هزار سپاه که در تحت فرمان داشت بسوی ممالک یونان کوچ دهد و خود با دو کرور لشکر از جای بجنبید و ماردنیس را سردار سپاه بری نمود و قبریس را که داماد و سپهسالار او بود بر لشکر دریا امیر ساخت در اینوقت بعرض او رسید که مردم قرق عزم آن دارند که بلده سردس را که در تحت فرمان است فرو گیرند آتش خشم در کانون خاطر بهمن زبانه زدن گرفت و فرمان داد تا هر روز که خوان و خورش برای خوردن مینهادند یکنفر منادی ندا در میداد که ای بهمن از تسخیر اگاهی که اهل قرق طغیان کردند و بلده سردس را فرو گرفتند و این سخن برای آن بود که پادشاه از خشم فرو ننشود و کین او هر زمان تازه کرد اگر چه انجماعت بر سردس هنوز دست نداشتند و آن بلده در ارض شام دار الملک ارتقرزز بود علی الجمله بهمن با آن جیش و جوش آهنگ مملکت قرق نمود چون اینخبر بشهر آسن رسید شخصی در نزد ارتیلا که سردار لشکر ایشان بود معروض داشت که چندان لشکر از ایران بدینجانب شده که اگر خدنگ های خود را گشاد دهند در هوا ابری مستر اکم بدید آید

ارتیلا بسخره گفت خوبست که چنین کنند تا ما در سایه سحاب جنگ کنیم نه در تابش آفتاب این بگفت و شش هزار تن مرد دلاور به بغاز سبعه فرستاد که سپاه ایران از ورود بمملکت قرق منع کنند و چون بهمن باسلامبول رسید خواست که از راه بغاز سبعه عبور کند لشکر یونان مانع شدند و جنگ در پیوستند و از روی بحر و دامن دشت مصاف دادند و بسیاری را از کشتیها غرقه ساختند و مردم عرضه هلاک فرمودند و از دشت نیز غلبه کردند چنانکه چهار صد هزار تن از لشکر بهمن در آن جنگ نابود گشت و این هنگام نوقتیع و که سپاه کرتج در سیسلی شکسته شد چنانکه مذکور گشت علی الجمله فتح ناکرده از آن ثغر مراجعت کرد و از پس او ارتقرزز آن خدمت بپایان برد و چون تفصیل این جنگ در ذیل حکایات دولت یونان مرقوم خواهد شد در اینمقام قلم باز کشیده داشت و از اطناب و تکرار اجتناب نمود اما چون ارتقرزز از اراضی قرق بمملکت شام مراجعت نمود مردم آسن دیگر باره ساز فتنه طراز کرده اهالی مصر را بر انگیختند تا سر از حکومت بهمن بر تافتند و عمال ارتقرزز را اخراج فرمودند چون اینخبر به ارتقرزز رسید در حال ساز لشکر کرده با سیصد هزار مرد جنگی بسوی مصر کوچ داد و از آنسوی مردم مصر نیز بجنبیدند و انارس که مردی دلاور بود بر خود امیر و سپهسالار فرمودند پس انارس بکار سپاه پرداخته رسولی تیزپای برای استمداد بشهر آسن فرستاد چون اینخبر در آسن پراکنده شد چرتمیس که سپهدار سپاه آسن بود با مردم خود از مملکت یونان کشتی در آب انداخت و از قضا با جمعی از سپاه ارتقرزز در دریای احمر دچار شده جنگ بپیوست و پنجاه کشتی ایرانیان را غرقه ساخت و از آنجا بشتاب تمام بمصر آمد و با انارس متفق شد و روزی چند بر نیامد که ارتقرزز نیز از راه برسید و این هر دو سپاه در خارج شهر مصر در برابر هم صف راست کردند و جنگ در انداختند و سخت بکوشیدند چنانکه زمین از خون مردان مبارز قبای لعل بپوشید و هوا از گرد میدان دستارچه آبنوسی کرد بعد از گیر و دار فراوان ارتقرزز با صد هزار مرد مبارز در میدان جنگ مقتول گشت و دویست هزار تن دیگر از مردان ایران که جان بسلامت داشتند بشهر منف گریختند و انارس و چرتمیس از دنبال ایشان تاخته انجماعت را بمحاصره انداختند ایرانیان اسباب حفظ و حراست خود را مهیا ساخته و نامه بحضرت بهمن فرستادند پادشاه ایران از شنیدن اینخبر موی بر اندامش رو بین و خنجر گشت و مبلغی زر سرخ برای تجهیز لشکر بشهر لسدمان که هم از بلاد قرق و یونان است فرستاد و فرمان داد که از آنجا باعانت ایرانیان بسوی مصر شود و بر حسب فرمان بهمن سپاهی از لسدمان کوچ داده بشام آمد و در شام نیز جمعی از لشکریان با ایشان پیوسته سیصد هزار مرد دلاور فراهم گشت آنگاه از شام کوچ داده بمصر آمدند و با ایرانیان که یکسال افزون بود در منف زحمت محاصره میدیدند پیوستند و پس از روزی چند که از تعب راه آسوده شدند از شهر منف برای مصاف مصریان و یونانیان بیرون شدند از آنسوی انارس و چرتمیس با لشکرهای خود از جای جنبیده در برابر ایشان صف برکشیدند و جنگ در پیوستند در میان حربگاه انارس زخمدار شده روی بفرار نهاد و سپاه مصر و یونان شکسته شده و ایرانیان شهر را مسخر نمودند اما انارس و چرتمیس نیز از پای ننشستند و با سپاه خود در حوالی مصر بتاخت و تاراج مشغول شدند و یکسال و نیم ایرانیان را آشفته داشتند و مردم ایران نیز جمعی از لشکریان را گماشته تا هر جا انجماعت را بیابند مقتول سازند از قضا پنجاه کشتی مردم آسن در بحر احمر بدست سپاه بحری ایرانیان غرقه شدند و در خشکی نیز کار بر آنجماعت تنگ کردند چنانکه عاقبت از در مصالحه بیرون شدند و فرمانبرداری ملک ایران را پیمان نهادند و در کمال ضراعت سر در خط طاعت نهادند در اینوقت مصر و یونان یکباره مسخر فرمان بهمن گشت چنانکه هیچکس را اندیشه خلاف در ضمیر نمیگذشت و چرتمیس با بقای لشکر خود که شش هزار تن بودند با جنس کرس که هم از عمال آسن بود بیونان مراجعت نمود و از اولیای دولت ایران خط امان گرفته در نشیمن خود بیاسود مع القصه بهمن بکشید دوازده سال در کمال استقلال سلطنت کرد و چون او را وقت اجل رسید محتوم نزدیک شد دو پسر داشت که یکی را ساسان میگفتند و آن دیگر را دارا مینامیدند و سه دختر داشت که اول را فرنکیس و دوم را بهمن دخت می گفتند و دختر سیم را همائی نام بود که هم او را همای مینامیدند و از پدر چهرزاد لقب داشت و خاطر بهمن با

اجلب

او مهری نام می‌ورزید چه آن دختر بصورت ذکا و رزانت رای معروف بود چنانکه در امور ملکی همواره بهمن با او مشاورة افکندی و هر چه را او صواب شمردی بکار بستی اما ساسان که فرزند اکبر او بود در زمان سلطنت پدر راه زهد و تقوی پیش گرفت و طریق تجرد و تفرد پیموده پشت باکاخ و ایوان پادشاهی کرده بقریهٔ از محال اصطخر شد و در آنجا چند سر گوسفند بدست کرده خود شبانی میکرد و با شیر گوسفندان معیشت مینمود و برا عجمان پیغمبر دانستند چنانکه شرح حال او و آذرساسان پنجم را که از احفاد اوست در قصهٔ زردشت مرقوم داشتیم و دارا در اینوقت خرد سال بود و رتق و فتق امور سلطنت را نمی‌شایست لاجرم چون بهمن را مرض موت در رسید بزرگان درگاه را انجمن کرد و همای را ولیعهد ساخت تاج و تخت بدو سپرد و خود رخت بجهان دیگر برد و بعضی از مورخین بر آن رفته‌اند که همای از بهمن حامله بود و این سخن بر خطاست چه در میان سلاطین عجم کمتر کس چون بهمن حق شناس و حکمت پژوه بودی و پیوسته با موبدان فرمودی که چون من بطریق باطل میل کنم مرا آگاه کنید و از کار ناشایسته منع فرمائید و او اول کس است که در سر نامها نخستین نام خدای را مینگاشت و هر منشور بکس فرستادی در عنوان آن نوشتی این نامه اردشیر است بندهٔ خدای و خادم او که حاکم شماست و چون هر یکسال از زمان سلطنت او میگذشت عموم رعایا را احضار میفرمود و از تخت بزیر آمده ایستاده میشد و نخست خطبه بنام خدای میخواند و از آن پس میگفت ایمردم اکنون یکسال است که من بر شما حکومت کرده ام اگر امری از من و عمال من صادر شده که خلاف عدل و قانون مرآباد بوده اعلام کنید تا مرتفع سازم اگر کسی را سخنی بودی عرضه کردی و کار بکام آوردی پس شخصی ندا در میداد که ایمردم زمان پادشاه عادل مغتنم شمارید و زمینها را عمارت کنید و از طمع فاسد دور باشید از سخنان بهمن است که فرماید اَلْاِنْصَافُ مِنْ اَحْسَنِ الْاَوْصَافِ وَ اللِّجَاجُ آفَةُ الرَّاْيِ کَمَا اَنَّ الْهَوٰی آفَةُ الْعَفَافِ و هم او گوید اَلشُّجَاعُ یَخْتَارُ حُسْنَ الثَّنَاءِ عَلٰی طُولِ الْبَقَاءِ وَ الْجَبَانُ یَخْتَارُ طُولَ الْبَقَاءِ عَلٰی حُسْنِ الثَّنَاءِ و نیز او فرماید حُسْنُ الذِّکْرِ ثَمَرَةُ الْعُمْرِ و هم او راست تَجْرِبَةُ الْمُجَرَّبِ تَضْیِیعُ الْعُمْرِ و او گوید اَلرِّفْقُ مِفْتَاحُ النَّجَاحِ و از سخنان اوست بِالْاِفْضَالِ تَعْلُو الْاَقْدَارُ و بند گوار که واقع در فارس است از آثار بهمن باشد

۵۱۱۳ ظهور بقراطون حکیم پنجهزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

بقراطون از جملهٔ حکمای یونانست و چندین تن از حکمای نام بقراط بوده بقراط اول پسر اغنو هوس بود که از احفاد حکمای بزرگوار است و گویند علم طب را اول او عنوان کرد و بقراط ثانی پسر براقلس است که از شاگردان اسقلینوس ثانی است و هم نسب با سقلینوس رساند چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد و بقراط ثالث پسر دارقن بن بقراط ثانی است و بقراط رابع پسر عم پسر بقراط ثالث است و چون کتب ایشان همه بنام بقراط بود مترجمین از هم باز نشناختند و همه را بنام بقراط مشهور ترجمه کردند علی الجمله بقراطون در فن طب دستی قوی داشت و در این علم مصنفات باقی گذاشت

۵۱۱۴ حکمرانی هیپیس و هیپرخس در مملکت قرق پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

هیپیس و هیپرخس پسران پیسیس تراتس اند که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در شهر اسن رایت حکومت برافراختند و مدتی بشراکت حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در همهٔ مملکت یونان سایر گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می‌آوردند و مردم را بدان آموخته میکردند و چندان مردم را چشم بر شعر رزمیه و گوش بر ابیات حماسه بود که از اشتیاق بجنگ میل نمی‌آورد و پیوسته در میان شهر با سلاح نبرد سپر میکردند و دشمنی قوم می‌جستند تا با او رزم آزمایند و گاه گاه نام سلطان ایران میبردند و یاد رزم او میکردند و مردم رعیت و اهل حرفت هر چه از مرز و بوم یونان بودند با آزادی میزیستند و لشکریان که شصت هزار تن در اسن سکون داشتند طریق چاکری و بندگی می‌سپردند و بیشتر از ایشان زر خرید اهل اسن بودند چه رسم بود که بعضی از مردم طفلان خود را میفروختند و بذل بندگی در میدادند و علامت بندگی آن بود که در پیشانی داغی داشتند و هر سال از معین بخداوند خود میدادند و در اینوقت خراج آن مملکت ششصد هزار تومان بود که هر تومان عبارت از وزن سه ربع از یکمثقال زر خالص باشد و این خراج از منال زراعت و منافع معادن بود و جمله را مرسوم

دولت یونان

لشکریان بری و بحری میساختند و ایشان از دو نوع پیاده جنگی بود که یکطایفه را سنگین بار میانیدند و انجماعت هر یک سپری از آهن بمقدار قامت خود داشتند و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و ایشان از اکثر سفر مسفر نمودند بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارس خانه بودند و چون جنگ میشد بیکجای در مصافگاه ایستاده بودند تا طبقهٔ سبکبار که آلت حرب ایشان فلاخن و ضلق و تیر و کمان بود چون در میدان آلت جنگ خویش را بکار می‌بستند و تهی دست میشدند بسوی سنگین بار میآمدند و از پس ایشان که از سپرهای خود سدی از آهن کرده بودند می‌ایستادند و جعبه خود را پر تیر کرده و سنگ فلاخن مهیا ساخته دیگر باره بمیدان میتاختند و جنگ در می‌پیوستند مع القصه بعد از روزی چند که هیپیس و هیپرخس بشراکت حکومت شهر اسن کردند هیپرخس وداع جهان گفت و حکومت با هیپیس ماند و مردم اسن که فتنه انگیز و جنگجوی بودند او را مکانتی بسزا ننهادند و فرمانی شایسته نبردند هیپیس چون مشاهده نمود که با مردم اسن نمیتواند غلبه کرد و اگر از در انتقام برخیزد ملک موروث و مکتسب از دست بدر شود صواب چنان دانست که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از منسوبان آن دولت شمرد تا مردم ناچار سر در چنبر فرمان او کنند پس نامه به ارتفرنز که در اینوقت از جانب بهمن سلطنت مصر و شام داشت نگاشت که اینک پادشاه ایران یک نیمه از یونان را در تحت فرمان دارد و زیاده بر ماکادونیه که از عهد کیخسرو بدست رام مفتوح شد بهمن بنفس خویش تسخیر لشکر کرد و شهر مسدن را نیز فرو گرفت مرا ننگ نباشد که فرمان چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم اسن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند و مرا آن توان نمانده که ایشان را سیاستی بسزا فرمایم چون از دولت ایران اعانتی رود این کار رونق کرد و دائم کرد نه باشم فرمان پذیر خواهم بود و این نامه را به یکی سبک پی سپرده او را بشهر سروس که دار الملک ارتفرنز بود گسیل ساخت مردم اسن چون بدانستند که هیپیس با صنادید درگاه بهمن طریق مودت پیماید و بدان اندیشه است که باستظهار ملک ایران بدیشان ظفر جوید انجماعت نیز نامهٔ به ارتفرنز نگاشتند که ما را از فرمانبرداری ملک ایران انکاری نباشد لکن هیپیس را آن کفایت نیست که سلطنت اسن را تواند کرد و ما ابداً از حکومت او نفور خواهیم بود و چندانکه جان در بدن داریم با فرمان او گردن نخواهیم گذاشت چون این نامه به ارتفرنز رسید گفت مردم اسن سزا نیست که چندان از در طغیان و عصیان باشند که پادشاه خود را خوار شمارند و او را از سلطنت خلع کنند و نامه بدیشان نوشت که سلطنت هیپیس را مغتنم شمرید و حکم او را از دل و جان مطیع و منقاد باشید و اگر نه لشکری بدانجانب فرستم که از جنگ پیل و تنین نهراسند و صاید را از ماهی نشناسند چون نامهٔ ارتفرنز به بلدهٔ اسن رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم ارتنبارا که یکی از بزرگان کار اندیش بود بر خود سپهسالار و حکمران ساختند و بر هیپیس شوریده او را بگرفتند و محبوس داشتند چون این خبر به ارتفرنز رسید خشم بروی استیلا یافت و کس نزد پادشاه فرستاده صورت حال را معروض داشت بهمن که برای فتح قرق پیوسته منتهز فرصت میبود این سعی را مغتنم شمرده و فرمود تا یک فوج لشکر از اراضی آذربایجان عبور کرده قبایل چرکس را که اکنون لگزی خوانند ضمیمهٔ خویش ساخته از آنجا بشهر بوزنطیه شوند که اکنون بقسطنطنیه و اسلامبول مشهور است و فرمان داد که ارتفرنز با سیصد هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت اویند قصد مملکت قرق کند و ماردنیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحصور مامور داشت که بدان اراضی تاختن کند و در تق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بحری ابا قرس که هم داماد او بود بسپرد تا اینجمله ممالک قرق را ابجت فرمان آرند نخستین ماردنیس با لشکر خویش با اراضی یوروپ شد و از آنجا آهنگ شهر مسدن نمود و سپاه بحر را فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اسس که گذشته بمملکت قرق در اراضی شهر مسدن شوند ناگاه در بحر طوفانی بشدت جنبش کرد و سیصد کشتی از مردم ایران را غرقه ساخت و از آنجمله بیست هزار تن از لشکریان بهلاکت رسیدند و قبایل سرانیسی نیز در خشکی بلشکرگاه ماردانیس شبیخون بردند و جمعی کثیر را عرضهٔ تیغ و تیر ساختند و ماردانیس نیز در آنجنگ زخمی منکر یافت

لاجرم دیگر مجال درنگ برای نماند ناچار عزیمت ایران نموده بحضرت بهمن شتافت اما ارتفرز از پس این واقعه لشکر خویش را ساز داده کشتیهای جنگی در آب راند و بدریای مدیترانیا که ببحر شام مشهور است درآمد و هر جزیره که منسوب باهل قرق بود بگرفت و مردم آنرا اسیر کرده بدرگاه بهمن فرستاد و هر شهر با او مخالفت آغاز کرد پس از غلبه قتل نمود و باتش بسوخت چون آن اسرا بدرگاه بهمن آوردند ایشان را امان داد و بچشم مروت و فتوت بانجماعت نگریست چنانکه وطن مألوف را فراموش کردند و مدت ششصد سال اولاد و احفاد ایشان در ایران بزیستند و معروف بودند اما در لشکرکشی ارتفرز چون فتوری در کار قرق بادید آمد هیپس فرصتی بدست کرده از آسن بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه پیوست و بهمن در حق او الطاف و اشفاق خسروانی فرمود و هیپس متعهد شد که هرگاه پادشاه سپاهی بادی سپارد مملکت قرق را مسخر دارد بهمن دیگرباره از ابطال لشکر فوجی عظیم بتسخیر یونان مامور ساخت و هیپس راهنمائی کرده ایشان را بدریا درآورد و چنان راند که یکباره از میان اراضی یونان سر بدر کردند و یکصد و بیست هزار تن سپاه ایرانی را بده میلی شهر آسن فرود آورد و آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ و جوش دروازه ها بگشائید و بخدمت گرائید تا گناه شما آمرزیده باشد و از قتل و غارت محفوظ مانید و اگر نه خاک اینشهر بباد خواهد رفت و بنیانش باب خواهد رسید مردم آسن چون اینخبر بشنیدند کس بهر سوی فرستادند تا از مردم یونان معینی و یاوری گیرند و با ایرانیان جنگ دراندازند از بیم بهمن هیچکس بیاری ایشان برنخاست با اینهمه سر بفرمان درنیاوردند و دروازه ها را بسته بقلعه داری مشغول شدند و گاه گاه از قلعه بیرون شده رزمی مردانه میکردند و جمعی از مردم ایران را بقتل می آوردند کار این محاصره بدراز کشید و عاقبة الامر سپاه ایران سستی گرفت و روزی جنگی عظیم در پیوسته یک نیمه ایشان کشته شدند و بقیة السیف بدریا درآمده آهنگ ایران کردند هم در بحر کشتی جنگی مردم آسن برسید و جنگ درافتاد و دیگرباره در سپاه ایران قتلی عظیم واقع شد و جمعی کثیر غرقه آمد بازماندگان بارض ایران شتافتند و صورت حال را بعرض پادشاه رسانیدند ماردانیس که از دست مردم قرق کوفته خاطر بود درحضرت پادشاه جبین بر خاک نهاد و معروض داشت که بیش ازین با جسارت اهل یونان دمساز بودن دولت را احتقاری بزرگ باشد و کار از مداهنه و مهادنه گذشته بود لاجرم باید این کین از ایشان بجست و نام بلند شده را پست نداشت بهمن که هم کینه جوی در نهاد داشت بفرمود لشکرها گرد شدند و خود با دو کرور لشکر آهنگ قرق کوچ داده پست و بلند آب و خاک را سپرده باراضی بوزنطیه درآمد و فرمان داد تا از بغاز سبعه لشکر بیونان درآید خبر بارتبلاس سردار لشکر آسن بردند که چه آسوده نشسته اینک چندان سپاه از ایران بدینسوی تاختن کرده که اگر خدنگ خود را از کمان رها کنند هوا را ابری تیره پدید آید ارتبلاس برای قوت قلب سپاهیان ازین سخن هیچ اظهار پریشانی و آشفتگی نکرد و گفت اگر از خدنگ ایشان در هوا ابری برآید نیکو باشد چه ما در سایهٔ جنگ دراندازیم و از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دویست و هشتاد کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریا درآوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مامور ساخت که در بغاز سبعه دیدبان باشند و سپاه ایران را از عبور آن راه تنگ منع کنند و سپاه بری را در هر گذرگاه بازداشت مع القصه از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشکر ایران چون از بغاز سبعه ره نیافتند در بحر با لشکر قرق دچار شدند و از آنروی که ایرانیان را در بحر نیروی جنگ کمتر بود دویست و هشتاد کشتی قرق چهارصد کشتی ایرانی را دیگر و غرقه ساخت و مردمش را هلاک کرد و هم در خشکی جنگی صعب درافکندند و در آن مصاف بیست هزار تن از سپاهیان مقتول گشت چون اینخبر به بهمن رسید ضمیرش از نایرهٔ غضب چون کرهٔ اثیر گشت و خود بکشتی درآمده با سپاهی چون ریگ بیابان بدریا راند و باراضی یونان درشده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه که میرسید خراب و ویران میساخت با اینهمه لشکر قرق از جنگ باز نشستند و هر روز از کناری بیرون شده مصاف میدادند در اینوقت بهمن عزم تسخیر شهر آسن کرد و بدانسوی همی رفت ثمستاکل که یکی از حکمای مملکت قرق بود بارتبلاد و دیگر صنادید شهر آسن گفت

که با پادشاهی چون بهمن مصاف دادن و پایان کار رزم دیدن بروی آرزو شهر آسن پایمال سم ستور گردد و مردم با شمشیر ایرانیان کیفر بینند و پادشاه ایران بی نیل مرام ازین مقام مراجعت نخواهد کرد صواب آنستکه مرد و زن از شهر آسن کوچ داده بگوشهٔ گریزیم مردم سخن او را از روی خرد و دانش دانستند و شهر آسن را از مرد و مال تهی کرده بجزیره ترازن گریختند و بعضی از مردم پیر که خادم معابد ایشان بودند گفتند ما ترک مقام خویش نخواهیم گفت و چون دشمن درآید بجهاد خواهیم شد چه روزگار خود را بپایان برده ایم و در معابد خویش بماندند و چون بهمن برسید هم با سلاح نبرد بیرون شده مردانه مصاف دادند تا جمله [illegible] بشدند و لشکریان بشهر درآمدند و تمامت آن بلد را خراب کردند و بسوختند و آثار و علامت معابد را بر حسب حکم پادشاه برگرفته بدار الملک ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد اما از آنسوی مردم آسن چون بجزیره ترازن درآمدند و روزی چند ببودند و ایشان را روز معینی بود که در آنروز نشاط و سرور کردند و لعبی داشتند که آنرا بازی اُلِمپ مینامیدند از قضا آنروز پیش آمد و اهل آسن با آن بیچارگی و بدروزی بدان بازی پرداختند و های و هوی عظیم درانداختند اینخبر به بهمن رسید غضب وی زیاده شد و لشکر بدانجانب کشید مردم قرق چون آگهی یافتند طرق و شوارع خویش را مضبوط کردند و لشکرها را بجنگ بداشتند از دو سوی کشتیهای جنگی بجولان افتاد و جنگ در پیوست دهی مرد کشته شد و کشتی غرقه گشت و در این مصاف نیز فتحی لایق بهرهٔ سپاه ایران نشد در اینوقت ماردانیس در حضرت بهمن روی بخاک سود معروض داشت که بیش ازین ملک الملوک را در این اراضی توقف جایز نباشد و از برای جمعی که هر روز بجزیره گریزند بستیزه روا نیست و هم دار الملک از درازی سفر پادشاه اختلال پذیرد صواب آنستکه مرا بدین مهم مامور داشته خود مراجعت فرمایند مسئول وی باجابت مقرون افتاد و بهمن با لشکر خویش از راه بغاز سبعه ببوزنطیه آمد و از آنجا باصطخر فارس شد اما ماردانیس با سیصد هزار تن مرد سپاهی در قرق بماند و انجماعت را پیوسته محصور داشت و چون زمستان امسال را بپای برد و بهار پیش آمد طاعونی صعب در لشکر ماردانیس افتاد چنانکه مجال درنگ نماند ناچار از بغاز سبعه عبور کرده بسروس آمد و بحال بزیست و در اینمدت از لشکر بهمن در مملکت قرق چهارصد هزار تن بهلاکت رسیده بود علی الجمله ثمستاکل حکیم که از آن پند و موعظت که باهل قرق فرمود محل پرستش یافته بود در اینوقت با ایشان گفت که عاقبت ما بدست پادشاه ایران نابود خواهیم شد اینک ماردانیس در بروس با سیصد هزار مرد دلاور سکون دارد و روزی بر ما غلبه کند و کار این مردم تباه شود شایسته آنست که با او سخن از در صلح رانیم و فروتنی اختیار کنیم چه فروتنی با بهمن بن اسفندیار کاری مشکل نیست ایشان نیز با وی همداستان شدند و تحف و هدایا بدرگاه ماردانیس فرستادند و از در ضراعت بیرون شده صلح طلب آمدند ماردانیس نیز مسئول انجماعت را باجابت مقرون داشت و قرار بر مصالحه افتاد و مردم قرق مطمئن شده شهر آسن را از نو بنا کردند و آبادان نمودند و دیگرباره بکسب علم و کار صنعت پرداختند و ارستد را که مردی با جلادت و حصافت بود از میان خویش برگزیده اختیار مخارج دولتی را با وی گذاشتند از اینروی ثمستاکل برنجید و کار او با مردم بمناظره و مشاجره کشید مردم قرق چشم از حقوق او پوشیدند بر آن شدند که گناه دولتی بروی وارد آرند ثمستاکل ناچار از میان ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمد و با حضرت بهمن بپیوست و محل الطاف و اشفاق پادشاه بود تا روزگاری تباه گشت اما چون کار مردم قرق با ایرانیان بمصالحه گذشت و از اینسوی آسوده شدند خود بخصمی یکدیگر کمر بستند و مدتی با هم همی مصاف دادند چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله تعالی

ظهور ذیمقراطیس حکیم در مملکت یونان پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

٥١١٤ ذیمقراطیس حکیم

ذیمقراطیس از اکابر حکمای یونانست و او را جمعی متابعت نموده اند و اقتباس فنون حکم از اشعهٔ خاطر او کرده اند گویند ارسطاطالیس مقالات او را بر کلمات استاد خود افلاطون فضیلت مینهاد و عقیده وی آنست که مبادی کل اجرام صغاریست که بطبایع متفق اند و به اشکال مختلف و بحسب وهم قابل قسمت باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بود و این اجرام غیر متناهیند با بعد و پراکنده شده اند در خلا

غیر متناهی القدر و دائم الحرکه اند در آن خلای غیر متناهی القدر پس اتفاق یافته که آن اجرام مصادمه بکنند و مجتمع میشوند بهیأتی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود میباشد و بحسب عدد عوالم غیر متناهیه میباشند مانند این عالم که مرتبند در خلای غیر متناهیة القدر امّا امورات جزئیه را از حیوانات و نباتات کاین بیدا اند بسبب غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابو علی که انشاء الله شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد در کتاب شفا بدان اشارت فرموده علی الجمله از سخنان ذیمقراطیس است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه نفس باشد از اخلاق ردیه و تحلیه بصفات سینه چه اگر مرد از این معنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و گوید چندانکه عقل تو مغلوب غضب است خود را از افراد انسان شماره مکن و گوید مردم را استحکام جلالت و کامکاری آزموده دارد نه وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدیعت و خساست پاک بشوید چنانکه جامه خود را از پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنند و گوید شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و بکار نمی بندد و از سخنان اوست که گوید از مدرکات حسی اعراض توان نمود امّا از مدرکات عقلی معرض نتوان بود چنانکه چون گویند نظاره مکن چشم بپوشی و چون گویند مستمع مباش صماخ گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن مگوی لب توانی بربست امّا چون حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدورات خویش مکن قادر نخواهی بود و گویند وقتی نقاشی با وی گفت کاخ خود را بالکل بپیرای تا در آن صور نیکو نگار کنم فرمود تو نخست صورکن که من از ابا کل اندوده کنم

۵۱۱۴ ظهور افیقورس و ابرو قیلوس پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

افیقورس و ابرو قیلوس از بزرگان حکمای یونانند در مسایل حکمیه اقتفا بذیمقراطیس فرموده اند و وجود عالم را از قبیل بخت و اتفاق دانند که از تصادم اجرام صلبه غیر متناهیه پدید شده چنانکه در قصه ذیمقراطیس بدان اشارت شد و گویند ترکیب از اجزای صغار صلبه بتماس باشد و از این اجزا متصل در واقع حادث نمیشود و این اجسام محسوسه حقیقة الاتصال نیستند بعلت اینکه آن اجرام صغار صلبه در آن اجسام محسوسه بالفعل موجوده اند چنانکه متمیز ند بعضی پس اتصال اجسام همه از تماس اجزاء باشد و بس

۵۱۱۴ ظهور اسقلینوس ثانی پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

اسقلینوس ثانی از اکابر فلاسفه یونان است و او را بر فنون حکمت وقوف بود خاصه در فن طب که از دیگر علوم فزونی داشت و از این پیش در قصه افراغطس مرقوم شد که اصحاب طب سه گروهند طبقه کار بر تجربت رانند و گروهی قیاس را معمول دارند و بعضی را اصحاب حیل گویند و اسقلینوس مدار طب بر تجربت داشت و بقراط از شاگردان وی است که هم نسب با وی رساند و او را در این جهان صد و ده سال مدت زندگانی بود و در پانزده سالگی از تحصیل علوم فراغت جست و نود و پنج سال بتعلیم و تدریس مشغول بود والله اعلم

۵۱۱۴ ظهور بقراط طبیب پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

بقراط بن ابر اقلس از فرزندان اسقلینوس ثانی است و هم در انجمن وی کسب معارف نمودی چنانکه در فن طبیعی قدوه حکمات و در علم طب پیشرو اطبا است روزگاری در بلده صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشتی و از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و کوهسارها و بیشه ها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آنحال موضعی است که هنوز بصفه بقراط معروفست و معالجه مرضی را حسبة لله فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیده باحضار او حکم داد و فرمود تا یکصد قنطار زر خالص میان پیران که بنای مسجد اقصی با تمام نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب الخصومت که در

میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه در قصه بهمن و شرح دولت فرق مرقوم شد و هم بدین معنی جالینوس در رساله اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در فن طب بتجربت اساس قیاس را سازساخت و کتب اهل قیاس و تجربه و اصحاب حیل را که هر یک منفرد قانونی داشتند چنانکه مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و برانداخت و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس آنرا شرح کرده است و حنین از یونانی بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول است که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحاره است و آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس تفسیر نموده و حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء و الهواست که حنین ترجمه نموده و حبیش بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند در بدو حال شاگردان از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون کسی تیغ بدست نااهل سپرده در سیئات اعمال او شریک باشد امّا در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان مضنت نکنند و از سخنان اوست که فرمود هر که دوست دار نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن از امیال بمیرد و گوید خدمت ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غواصرا از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل بر یک کارساز کار نشوند و گوید دو دانا باهم توانند یار بود امّا دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نسق بزود و گفت حاصل من از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دنائت و خساست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست و گوید آدمی باید در این سرا خود را چون مهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر از او دریغ دارند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است از زیاد خوردن نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است که موجب هزال و لاغریست با شراب و آب ناهار شکستن و در غیر جامه خواب خفتن و کلام کثیر برفع صوت گفتن و گوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر مادهٔ فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از معده باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است که نور باصره را زیان کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن مع القصه بقراط مردی خوب صورت و نیکو شمایل بود سری بزرگ داشت و میش چشم و خمیده پشت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطی الحرکه بودی در این جهان نود و پنج سال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود

۵۱۱۸ جلوس متیا در بیت المقدس پنجهزار و یکصد و هجده سال بعد هبوط آدم ع بود

ملوک بنی اسرائیل

قبل از این مذکور شد که در آبادی بیت المقدس ثانی و مراجعت آل یهود با اراضی مقدسه سلاطین بابل و مصر و شام از جانب ملوک عجم منصوب بودند و کار بفرمان ایشان میراندند در اینوقت که بهمن بن اسفندیار ملک الملوک گشت و سلاطین آفاق او را گردن نهادند مردم یونان با او طریق خصومت میسپردند چنانکه مذکور شد آنگاه که بهمن از یونان مراجعت کرد و در میان لشکر او تفرقه بعد از وی طاعون قتال با شام آمد ارتبلا که سردار بزرگ بود در شهر استن بدان سر شد که بمکافات ترکتاز ایرانیان رخنه بملک بهمن در اندازد پس سپاهی از ابطال مردان یونان برگزیده با پیلان جنگی بسوی بیت المقدس مامور داشت و پولیپوس را بر آن سپاه سپهسالار ساخت پولیپوس فی هذه بوسید با پنج تن از پسران خود و آن لشکر بمره پیلان کوه پیکر بجانب بیت المقدس تاختن کرد چون این خبر به بیت المقدس آوردند متیا پسر یوحانا خادم بیت الله که از بزرگان آل اسرائیل بود از میانه برخاست و مردم را بمدافعه دشمن ترغیب تمام فرمود آل اسرائیل گرد او مجتمع گشتند

و بحفظ و حراست قلعه مشغول شدند و گروهی با ستیا باستقبال جنگ بیرون تاختند و در ظاهر بیت المقدس با بولیپوس مصاف دادند بعد از کوشش و کشش بسیار سپاه یونان شکسته شد و جمعی کثیر از ایشان مقتول شدند و پیلان جنگی را با اموال و سراپرده ها بگذاشتند و فرار کردند ستیا بعد از انجام قتل و غارت به بیت المقدس باز آمد و آل اسرائیل او را بسلطنت برداشتند و از وزرا عید کردند و صورت حال را بعرض ارتفرز و بهمن رسانیدند پادشاه ایران بر ستیا تحسین فرستاد و در پادشاهی اش آنچه مدت سلطنت بیت المقدس را با او گذاشت و او یکصد و سه سال در میان آل اسرائیل سلطنت کرد و از پس او اولاد او همی پادشاهی کردند و این طبقه را استیانی همی گفتند و حشمونانی نیز لقب داشتند و عاقبة الامر بدست هیرودس نامی که هم غلامی از این طایفه بود منقرض شدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۱۱۸ طهور افلیمون حکیم پنجهزار و یکصد و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افلیمون حکیم

افلیمون از اجله فلاسفه یونان است و او را در فنون حکمت دل دانا بود و در فن فراست دستی قوی داشت چنانکه گفتی هر صورت با من نموده شود اخلاق آن را بی زیاده و نقصان باز نمایم شاگردان بقراط طبیب گفتند صواب آنست که افلیمون را با نمایش صورت بقراط آزمایش کنیم و نقش چهره بقراط را در پرده کرده بدو نمودند افلیمون چون در آن نگریست فرمود که صاحب این صورت باید زنا دوست بود شاگردان بقراط گفتند بر خطا شده چه این تصویر بقراط است و طهارت نفس و پاکی طویت او بر همه عالمیان هویدا افلیمون گفت من اینقدر دانم که در این علم جز براستی سخن نرانم چون صورت این حال بعرض بقراط رسید فرمود افلیمون راست گفته است مرا خواهش زنا در خاطر مرکوز است لکن بنفس خود در از آن باز میدارم

۵۱۲۱ شماره لشکر روم بدست سینس سرکنسلی او پنجهزار و یکصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

چون مردم روم فزونی گرفتند چنانکه یکصد و یازده هزار تن مرد لشکری در بلده روم مهیا بود و سیصد و سی هزار تن زنان و بچگان و دیگر مردان بودند از نیروی کار بر خلق صعب گشت چه هنوز از آن سود از تجارت و زراعت و حراثت حاصل نداشتند که بر فاهیت معیشت کنند لاجرم هر روز مردم شورش کرده سرکنسلی را مجرم میشمردند و بدان هوا بودند که مال اغنیا را بر مردم قسمت کنند و رسم اقرارین را استوار دارند در این وقت که سینس کنسل بود سپاه اترور را بر مردم فیئی را که ذکر قتال و جدال ایشان از این پیش مرقوم شد هزیمت کردند و دیگر باره حدود و ثغور روم را فرو گرفتند مردم روم که آشوب طلب بودند بر سینس بشوریدند و گفتند این شکستن لشکر و اختلال کشور از عدم کفایت تو بوده است و گناهی بزرگ بر او بستند و گفتند اکنون بایست که وز تومان از مال خویش در راه دولت بذل کنی و این داهیه را جبر کسر فرمایی با گوشه در رفته سخن از زشت و زیبای دولت نگوی و از میان بزرگان مشورتخانه اخراج باش سینس را چون آن ثروت نبود که آن مال را بذل کند ناچار بخانه خویش شده بر روی آشنا و بیگانه در بست و همچنان بزیست تا بمرد و از پس او سلیس و فابیس کنسل بزرگ شدند و جنوبیتس رئیس عدالتخانه بود و در کار اقرارین جدی تمام داشت تا از این راه روی دلها را با خود کند و سلطنتی یابد از بزرگان مشورتخانه در نهان بقتل او اشارت رفت و جنوبیتس را شبانگاهی در جامه خواب بقتل آوردند و قاتل او را کس نشناخت لاجرم مردم شهر بشوریدند و گفتند سلیس و فابیس او را کشته اند تا رسم اقرارین را محو کنند و فقرا را از مالهای اندوخته بهره نرسانند و انجمنی کرده غوغا برداشتند سلیس و فابیس گفتند ما را از قتل جنوبیتس آگهی نباشد بلکه او را خدای ما کشته اند چه از آن اندیشه که او داشت زیان دولت و دین بود و چه زیان از این فتنه نتواند شد که مال اندوخته مردم را بی حجتی بر خلق پراکنده خواهد و این مناظره در میان جمهور مردم و اهالی مشورتخانه دراز کشید و مردم بعد از قتل جنوبیتس و لازو را که مردی دانا و باکفایت بود امیر عدالتخانه ساختند و بحمایت او پرداختند

۵۱۲۴ سرکنسلی اپیس کلادیس در مملکت روم پنجهزار و صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

اپیس کلادیس یکی از امرای مشورتخانه بود و چون مالی فراوان نداشت رعایت حال مردم میکرد و در دل داشت که رسم اقرارین را استوار دارد و مال اغنیا را بر فقرا قسمت کند و اپیمنی در عقده تاخیر بود تا او وداع جهان گفت و پسرش که هم اپیس نام داشت بجای او نشست و اپیس مردی بغایت دلیر و جنگجوی بود و همچنان بر روش پدر میزیست و در رسم اقرارین گاهی با امرای مشورتخانه سخن میراند و عامه خلق را حمایت میکرد چندانکه امرای مشورتخانه او را منع کردند و گفتند از این عقیده باز گرد یا از میان مشورتخانه بیرون شو مفید نیفتاد عاقبة الامر او را گرفته بزندان فرستادند در این وقت قبایل والیسنز از اراضی ایتالیا فراهم شده سپاهی بزرگ راست کردند و برای تسخیر و نهب و قتل روم تاختن نمودند چون این خبر بروم رسید و اهالی مشورتخانه از جلادت و دلیری اپیس آگاه بودند ناچار او را از حبس برآوردند و لشکری عظیم در تحت فرمان او کرده بمدافعه دشمن مامور داشتند اپیس با لشکر خویش از روم بیرون شد و جنگ مردم والیسنز را میان بر بست اما از این روی که بحمایت مردم و اجرای رسم اقرارین بحبس افتاد و کسی او را حمایت نکرد و از زندان برنیاورد با مردم دل بد داشت و با خلق بموجبی خشونت و درشتی میفرمود و مردم از قوام کار او و حکومت او هراسناک بودند لاجرم چون سپاه والیسنز برسیدند و هر دو لشکر صف راست کردند یکباره لشکر روم گریختن آغاز کردند تا اپیس شکسته شود و او را مکانتی در دولت نماند که مصدر خیر و شر تواند شد اپیس اپیمنی را دریافت و تیغ برکشیده با اعوان و انصار خود بر سر راه گریختگان آمد و جمعی را با تیغ بگذرانید و عنان مردم را بسوی جنگ آورد و با سپاه والیسنز مصافی مردانه داده ایشان را هزیمت کرد و از قفا همی تاخت و همی کشت و مالی بسیار بنهب و غنیمت آورد چون سپاه بیگانه دفع شد و اپیس با لشکر خود بروم آمد مردم بمشورتخانه حاضر شده از وی آغاز شکایت کردند و گفتند بموجبی از مردم ما همی کشت و با ما ظلم فراوان روا داشت همانا انتقام آن جوید که هنگام حبس او چرا نشوریدیم و او را از بند ها نساختیم اهالی مشورتخانه اپیس را حاضر کردند تا در میان مردم و او حکومت کنند چون روز بپایان آمد و این داوری ناتمام ماند حکم دادند که روز دیگر از بامداد طرفین بمشورتخانه حاضر شوند تا حقیقت حال معلوم شود اپیس از این ننگ که هر روز با مردم دون باید بمورد حکومت حاضر شود در روز دیگر صبحگاه بر خاسته زخمی منکر بر خود زد و خویشتن را بکشت و از آن داوری خلاصی داد اما مردم از پس روزگار او دانستند که دیگر رسم اقرارین را نتوانند کرد چه خصمی ایشان با اپیس در معنی بسبب شیوه اهالی مشورتخانه بود

۵۱۲۷ طهور فلوطرخیس در یونان پنجهزار و صد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فلوطرخیس حکیم

فلوطرخیس از جمله حکمای یونان است که بسورت ذکا و حصافت عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط میفرمود وی گوید که رای سقراط اینست که اصول اشیای موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و نزد او عبارت از باری عز اسمه است دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهریست و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و هستی موصوف بودند و بعد از آن از جهت استکمال با بدان که بمنزله آلات و قوالب نفوسند پیوستند و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود باز گردند از این روی بدر وقتی که ملک اسن چنانکه مرقوم شد او را بقتل تهدید کرد گفت ای پادشاه سقراط بمنزله آبیست که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هرگاه شخص خم را بشکند آب بدریا که کل اوست خواهد پیوست و دل بر قتل نهاد

۵۱۲۹ شرکت رعایا با دولت روم پنجهزار و صد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت روم

سرة پسر کنیتس یکی از اکابر روم بود و در دل داشت که در میان مردم مکانتی تمام بدست کند لاجرم عموم خلق را با خود متفق کرد که میباید رسم اقرارین برقرار شود و فقرا از این زحمت برآیند و از مالها اندوخته نصیب برند مردم بگرد او اجتماع کردند و از عدالتخانه نیز حکم شد که میباید جمهور مردم در کار دولت مداخلت کنند و امور مملکت بمشورت ایشان بانجام رود چه اهالی مشورتخانه بسود خویش

ملاحظه کنند و زبان عامه خلق را در حل و عقد ملک ننگرند و در انجام این مهم مردم غوغا بر دشتند امرای شورتخانه آنجمع را که باخود متفق داشتند برانگیختند و مردم غوغا طلب را پراکنده ساختند و هرکس را باندازه گناه در معرض بازخواست باز داشته سیاستی بسزا کردند و سر ورا در انجمن حاضر کرده گفتند مصدر این فساد و فتنه بیشتر تو بوده و کیفر این گناه آنست که چندانکه زنده باشی در زندان روزگار بری سر و حیلتی اندیشیده و از میان انجماعت فرار کرده خود را بمانئی کشیده بیارمید و در حال اعمال که از پدر بمیراث داشت برگرفت و با خلق بذل کرده جمیع را با خود متفق ساخت و گفت مادام که رسم اقرارین برقرار نشود از پای ننشینیم و اهالی شورتخانه دیگر با او ظفر نجستند و از دو سو اجماع مردم و سخن منازعه برقرار بود در اینوقت هرذنیس که در میان قبایل سابیان رئیس بود عزم آن کرد که شهر روم را عرضه نهب و غارت دارد و مالی بدست کند در نهان رسولی چند بروم فرستاد بندگان رومیرا که از جمله سپاهیان بودند با خود یکجهت کرده چهار هزار تن از دلیران قبیله سابیا را برگزیده نیمشبی بشهر روم در آمد و بندگان سپاهی که شرح حالشان از این پیش مرقوم شد بکرداو مجتمع گشتند و فتنه عظیم برخاست والریس که مردی دلیر بود پیشرو سپاه رومی شد و با هردنیس متفق گشت اهالی شورتخانه نیز لشکر برانگیختند و جنگ پیوسته شد و در انمصاف والریس مقتول و سپاه بزرگان شورتخانه ظفر جستند هردونیس دانست که از انجنگ جان بدر نبرد زود باشد که دستگیر شود تن بدین عار در نداد و زخمی منکر بر خود زده خویشتن را هلاک ساخت و مردم از فتنه و آشوب فرو نشستند و بزرگان شورتخانه هرکس را در خور کیفر دانستند طلب کردند و مکافات عمل در کنار نهادند انگاه برای انکه آتش فساد سر و را نیز فرو نشانند و امرای عدالتخانه را از طلب اقرارین باز دارند کنتیس پدر سر و را حاضر کردند و گفتند صواب آنستکه تو یکی از امرای شورتخانه باشی و در رتق امور دولت مداخلت کنی کنتیس گفت من مردی گوشه گیرم و لایق اینگونه مهمات نباشم و در این سخن الحاح فراوان فرمود لکن امرای شورتخانه از وی نپذیرفتند و او را با اصحاب مشورت شریک ساختند چون این کار با کنتیس راست شد ناچار بنظم و نسق امور دولت پرداخت و اهالی عدالتخانه از طلب اقرارین فرو نشاندند و فرزند را از انشور و شر که در سر داشت و بدرجه سرکنسلی و سرداری ارتقا یافت با اینکه جز هوای تفرد و تجبر در سر نداشت چنانکه در جای خود مذکور گشت

٥١٣٦ جلوس نیوانگ در مملکت چین پنجهزار و صد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

نیوانگ نام پادشاه بیست و هشتم است از دودمان جو وانگ که سلطنت مملکت چین و ختا و تبت و ماچین یافت و بر سریر سلطنت جای کرفت نخستین در حضرت بهمن بن اسفندیار اظهار عقیدت و چاکری نمود و باستظهار او در مملکت دستی قوی یافت و دست تعدی و طغیان برآورد و مرسوم لشکریانرا بازگرفت و خراج ممالک محروسه را افزون از قانون اخذ نمود خویش و بیگانه از خوی خشن و کردار زشت او رنجیده خاطر شدند و کر قتل او را بر میان بستند چون بمدت دوازده سال از ایام سلطنت او منقضی شد سی وانگ که او را برادری کوچک بود با جمعی از قواد سپاه و بزرگان درگاه همدست و همداستان شد و بر برادر بشورید و بیک ناگاه باتفاق گروهی از ابطال بسرای او در آمده بقتلش آورد و خود بر کرسی مملکت قرار گرفت زمانه نیز با او وفا نکرد از پس پنجاه روز سلطنت نام دولترا بدست کو وانگ گذاشته رخت بدیگر سرای کشید چنانکه در جای خود مرقوم افتد

٥١٣٩ سرکنسلی منوتیس در روم پنجهزار و صد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت روم

کنتیس پدر سر و که شرح حالش مرقوم شد مردی بازهد و تقوی بود چنانکه گوشه عزلت را بر جاه باش دولت ترجیح مینهاد چون مشورتخانه را بقوام آورد باز طریق ورع سپرد و دست از مداخلت در امور کشیده بکار حرث و زرع پرداخت و بدست مزد خود اسباب معیشت فراهم میساخت مردم روم از پس او منوتیس را بسرکنسلی برداشتند و حکومت او را گردن نهادند در اینوقت قوم اکی و قبائل ولسی از اراضی

ایتالیا جنبش کردند و برای نهب و غارت مملکت روم همدست شده با لشکری عظیم ره سپار شدند چون اینخبر بروم رسید منوتیس سپاه کرده باستقبال جنگ بیرون شده در برابر لشکر بیگانه صف راست کرده جنگ در پیوست هر دو لشکر در هم افتادند و از یکدیگر کشتند ابطال اکی پای صبوری استوار کردند چندانکه سپاه روم شکسته شدند و پشت با جنگ داده روی بفرار نهادند منوتیس نیز از میدان جنگ بگریخت و از این شرمساری از غیرت روم عنان بگردانید و با جمعی از کسان خود بقله کوهی بلند شده ساکن گشت و نامه ها باهالی شورتخانه فرستاده صورت حال را مکشوف داشت از اینخبر مردم سخت بر اسناک شدند و بیم کردند که عنقریب اینلشکر بیگانه خواهند شد خرد و بزرگ باهم نشسته چنان رای زدند که کنتیس سیناتس را دیگر باره بر سر کار آورند و بر لشکر سپهسالار فرمایند پس چند کس بطلب او فرستاده او را بالحاح تمام از زراعتگاه بشهر روم در آوردند و کنسل اول نمودند و چاره کار را از وی خواستند کنتیس فرمود تا لشکریان گرد آمدند و از میان ایشان مردان دلیر را گزیده کرد و فرمان داد تا انجماعت قوت پنج روزه خود را برگرفتند و از روم بیرون شده و از راه دور براه طی مسافت کرده سحرگاهی ناگهان بلشکرگاه اکی و ولسی بتاختند و بضرب تیغ و تیر ایشان را ذلیل و زبون ساختند چنانکه همگی سلاح جنگ را فرو نهاده زنهار طلبیدند پس کنتیس ایشانرا امان داده از انجماعت عهد بستد که همواره در طاعت اهالی روم روزگار برند و حکم بزرگان شورتخانه را مطیع و منقاد باشند انگاه کنتیس با نیل مرام بروم باز آمد و از پس چهل روز سرکنسلی باز از حکومت استعفا جست و همچنان بکار زراعت و حراثت پرداخت

٥١٤٢ منازعه مردم روم برای اقرارین پنجهزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

مکرر مرقوم شد که عموم مردم روم از برای قرار اقرارین پیوسته با اهالی شورتخانه در جنگ و جوش بودند و گاه گاه طغیانی میکردند که میباید مالهای اندوخته اغنیا بر فقرا قسمت شود در اینوقت خرد و بزرگ روم زیاده از هر کرت جنبش کردند و خراشی عجیب برداشتند چندانکه اهالی شورتخانه ایشانرا منع کردند و پند گفتند مفید نیفتاد و ناچار از دو طرف مردان کاری مجتمع شدند و چنان غوغائی برخاست که بیم آن بود که دولت روم محو شود عاقبة الامر غلبه با بزرگان شورتخانه افتاد و مردم را از هر سوی پراکنده کردند چون شورش عوام باز نشست عوام را از ابکاشتند تا آنمردم که بیشتر سبب این فتنه و فساد بودند حاضر کردند و هرکس را باندازه گناه کیفر دادند و مکافات عمل در کنار نهادند

٥١٤٥ ظهور افطیمن حکیم پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افطیمن حکیم

افطیمن از جمله حکمای اسکندریه است و او را در فن ریاضی از دیگر فنون فضلی زیاده بوده و در صنعت آلات رصد و دانستن اعمال آن کمال آگهی داشته و باتفاق منطن حکیم که شرح حالش مذکور خواهد شد در اراضی اسکندریه بنیان رصدی فرمود و آن مهم را بحسن وجهی بپایان آورد چنانکه مطبوع طباع ارباب دانش و بینش گشت و تا زمان بطلیموس مردم آن قواعد را مضبوط داشتند و کار با قوانین آن میراندند

٥١٤٥ ظهور منطن حکیم پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

منطن حکیم

منطن از معاصرین افطیمن است که شرح حالش مرقوم شد وی نیز از مردم اسکندریه است و در اراضی توقف بر فنون ریاضی معروف بود و بدستیاری و معاضدت افطیمن کشف معضلات هیأت و مشکلات نجوم میفرمود و چون در این فن درجه کمال یافتند و در میان علمای ریاضی مکانتی تمام حاصل نمودند آلات رصدی مرتب داشته هم در آن ارض رصدی بستند که تا زمان بطلیموس در میان مردم متداول بود

٥١٤٥ قانون جدید آوردن بروم پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت روم

چون مردم روم شصت سال برای قانون اقرارین با امرای شورتخانه منازعه و مخاصمه کردند و انکار را بر حسب مرام نتوانستند آورد خلقی کثیر مجتمع شده گفتند در اینشهر کار بر عدل نیرود چه هرکس گناهی کرد یا بتهمت گناه گرفتار شد چون او را بمشورتخانه حاضر کنند بزرگان

مشورتخانه بتقاضای مهر و کین خود با او عمل کنند بسا باشد که گناه کاری را بی مراحت کیفر رها کنند و گاه بود بیگناهی را از جهت انتقام بدارند صواب آنستکه قانونی از نو نگاشته شود و کیفر گناه را در انجا ثبت کرده بدست ناسپرند تا پاداش هر عمل آشکار باشد بزرگان مشورتخانه برای اسکات مردم سه تن از مردم خود را اختیار کرده بمملکت قرق فرستادند تا از حکمای یونان اخذ قانونی نیکو کرده بروم آوردند ایشان یکی پاپیس و اندیگر را سلپی سیس و سیم را سلیس نام بود مع القصه چون ایشان بیونان رفتند طاعونی عظیم در روم افتاد و جمعی کثیر را نابود ساخت و از پس یکسال انجماعت از قرق مراجعت کردند و قانونی در حکمت علمی و سیاست مدن بتصدیق حکمای یونان آوردند که هر خطا و صوابی را جزا و عذابی مقرر داشته بودند پس بسبب آنقانون عموم مردم از تعدی اهالی مشورتخانه آسوده نشستند در اینوقت قبایل اکی و ولسی که شرح حالشان مرقوم شد سر از چنبر طاعت دولت روم بیرون کردند و دیگر باره لشکر برآورده بعزم قتل و غارت مردم روم تاختند چون اینخبر بروم آوردند بحکم امرای مشورتخانه لشکری نامحصور بیرون شده با ایشان مصاف دادند و انجماعت را هزیمت کردند

۵۱۲۸ جلوس کووانک در مملکت چین پنجهزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین
کووانک پسر نیوانک است انگاه که سی وانک سلطنت از پدر او بگرفت بگوشه در گریخت و از بیم او خونسیر اشکار نساخت تا روزگار سی وانک بنهایت شد پس از زاویه خمول بیرون شده جمعیرا با خود متفق ساخت و بر کرسی مملکت جای گرفت و انجماعت را که با سی وانک اتفاق کرده بودند بخواهی پدر یکیک را بدست آورده کیفر بداد پس در کار سلطنت استقراری حاصل کرد وی پادشاهی است از اولاد جو وانک که بعد از بیست و نه تن بر تخت ملکی نشیمن جست و مدت پانزده سال در کمال استبداد و استقلال پادشاهی چین و ماچین و تبت و ختا کرد و در ایام سلطنت همه ساله پیشکشی در حضور انجمن بهمن ساز داده انقیاد حضرت او میداشت و چون زمانش فرا رسید فرزند اکبر خود وانک را بجای خود بگذاشت و بگذشت

۵۱۲۹ قحط روم پنجهزار و صد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

قحط روم
بسبب کثرت جمعیت مردم روم و قلت عمل ایشان در کار حراثت و زراعت قحطی بزرگ در آن بلده پدید آمد چنانکه کار بر خلق عظیم صعب شد و چون عموم مردم بسبب ابطال رسم اقرار زین دل با امرای مشورتخانه بد داشتند حادثات آسمانی و بلیات زمینی را نیز نسبت با ایشان میدادند در اینوقت که بعضی از مساکین ببلای جوع جان میدادند مردم انبوه شدند و گفتند اگر بزرگان مشورتخانه مانع نبودند مالهای اندوخته در میان خلق قسمت میشد هیچکس برای نان جان نمیداد اهالی مشورتخانه ایشانرا ساکت کردند و بجای خود نشاندند تا بلای غلا برخاست و مردم آسوده شدند و چون دو سال از اینواقعه گذشت و دولت روم را دیگر باره قوام نخستین حاصل شد جماعت وین و طایفه ولسین که دو قبیله بزرگ بودند بفرمان دولت روم درآمدند

۵۱۵۸ نزاع میان مردم اسن و لسدمان پنجهزار و صد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت یونان
ازین پیش مرقوم شد که چون مردم قرق از طرف بهمن آسوده خاطر شدند از انجا که جنگجوی و آشوب طلب بودند خود با هم درآویختند و هر روز ساز مقاتله و مجادله طراز دادند و کار المملکت بملوک طوایف سپرده در اینوقت چندین کرت میان مردم ... اهالی بلده اسن جنگ عظیم واقع شد و هر کرت ارسته که وقتها از مردم اسن بود لشکر برآورده با ابطال شهر لسدمان درآویخت و خلقی عظیم از طرفین عرضه هلاک گشت و آن هنگام نیز میان بهمن و سیرس که از جانب او حکومت افریقیه و مصر داشت جنگ درافتاد چه بعد از تفرس که شرح حالش مرقوم شد بهمن حکومت اراضی را بسیرس تفویض داشت علی الجمله چون سیرس در حکومت مصر و اراضی مغرب استقرار یافت و مال و قوی حال شد عزم کرد که با بهمن درآویزد و سلطنت او را صاحب شود پس در نهانی حکام بلاد و امصار را بیاری خود دعوت میفرمود و بعضی با او موافقت میکردند و برخی حقوق بهمن را فرو نمیگذاشتند از جمله ستیا که حاکم بیت المقدس بود چنانکه گفته شد از اجابت او دست کوتاه داشت و حاکم بابل و نینوا

نیز اطاعت ننموده اما کلیرچس که در مملکت قرق صاحب جاه و آب بود در شهر ابیتر حکومت داشت با سپاه خود بدرگاه سیرس آمد و بدین سبب بیشتر از ممالک قرق مطیع فرمان سیرس شدند لکن با جنگ بهمن همداستان نمیگشتند کلیرچس ایشانرا قوی دل ساخت و نهب و غارت ایران امیدوار نموده ظفر جستن سیرس را دلیل فرمود بسعی و سعایت او سیزده هزار مرد دلاور از مملکت قرق بدرگاه سیرس آمدند که بیشتر از ایشان پسرهای بزرگ که ازین پیش شناخته شد با خود داشتند پس سیرس انجماعت را ضمیمه سپاه خویش کرده عزم تسخیر بابلان و ایران نمود چون عصیان او را بر بهمن عرضه کردند با دو کرور لشکر از اصطخر فارس بجنبید و بسوی شتر آمد و از انجا قصد سیرس کرد و شش هزار سوار جرار از پیش رو لشکر ساخت و ایشان چون بیست و پنج فرسنگ از بابل بیرون شدند با سپاه سیرس دچار آمدند و پیادهای لشکر قرق پسرهای بزرگ را دیوار آهنین کرده از پس ان بایستادند و با ایرانیان نبرد کردند و ان شش هزار تن را هزیمت دادند هم در انحال بهمن از راه با سپاه برسید و جنگ درپیوست و خاک بیابان با خون لعل گشت از میانه بهمن اسب بتاخت و با سیرس دچار شده شمشیر بزد و دستش را از تن بینداخت چون او از اسب درافتاد سرش را نیز از بدن برگرفت لاجرم سپاه سیرس شکسته شد و مردم او اسیر شدند از جمله زنفن که در میان مردم قرق حکیم و مورخ بود هم دستگیر آمد و چون او را بایران آوردند هم در انجا سکونت اختیار کرد و نگاشتن این قصه را با وی نسبت کنند علی الجمله بعد از این ظفر بهمن نظم ممالک غربی را داده بدار الملک باز آمد

۵۱۶۰ ظهور سولون حکیم در یونان پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سولون حکیم
سولون از صنادید حکمای یونانست و مسقط الراس او بلده اسن بود که معرب ان اثینه است وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصه چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندی در ان هنگام که مدار دولت قرق بر ملوک طوایف بود دو ارسته که شرح حالش مرقوم شد حکومت اسن داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی مردم را از شریعت صابئین و طاعت و عبادت اصنام باز میدارد و خواستند با او همان کنند که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است درآمد و در انجا سکون ورزید تا رخت بسرای دیگر کشید از سخنان اوست که فرماید بهتر چیزی که سلاطین را بدست رس بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است و گوید چون کار بر مرد صعب افتاد بر او باد که بر مردم تنگدست مشورت نراند چه مرد مسکین برای نذر از سود دور و با زیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات دوستان حاصل نتواند شد از وی سؤال کردند که جواد کیست و تندتر از شمشیر برنده چیست و پدر کشته را با قاتل چه عقوبت رواست فرمود که مرد بخشنده انستکه مال خود را بذل کند و بمال دیگری طمع در نبندد و تندتر از شمشیر زبان اهل نظم و نثر است که مردم را برشتی نام برند اما کیفر کشنده پدر را اندازه نتوانم کرد روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بروی مفاخرت نمود سولون گفت این فخر بر من نرسد چه مرا ان مال نیست که کس تواند بتکلف از من گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر سرای فراهم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو از خرج نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوئی رود و وقتی او را گفتند پادشاه تراد شمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوارتر از خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن از عیبی بزرگ شمردی و با فقرا اتفاق کردی

۵۱۶۰ غلبه بزرگان مشورتخانه بر مردم روم پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت روم
چون مردم روم سالهای دراز از پی استواری قانون اقرار زین رنج بردند و کرت بعد کرت بمنازعه و مناظره برخاستند و با اهالی مشورتخانه

حصمی کردند و کار بر مرام رفت ناگزیر سر بحنبر اطاعت و انقیاد اهالی مشورتخانه در آوردند و از آنچه کرده بودند طلب عفو نمودند و بر خطا و عصیان خود معترف شدند و در این هنگام میان عموم مردم و بزرگان مشورتخانه کار موذت استوار شد و دولت روم بقوام آمد

۵۱۶۳ جلوس وانگ وانگ در مملکت چین پنجهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

وانگ وانگ نام پادشاه سی و یکم است از اولاد و احفاد جو وانگ که بعد از پدر زمام کشور و لشکر بگرفت و در مملکت چین سلطان نافذ فرمان گشت و چون بر سریر خسروی بنشست درجه خاقانی بیافت بخستین نامه بحضرت بهمن فرستاد و پیشکشی در خور انفاذ درگاه او داشت چون رسولان او برسیدند و تحف و هدایای او را از نظر سلطان ایران بگذرانیدند بهمن بغایت از وی شاد گشت و سلطنت چین را بروی مفوض و مسلّم داشت و فرستادگان او را با تشریف ملکی و انعام خسروی رخصت مراجعت فرمود و منشوری لاطفت آمیز با خلعتی شاهوار بسوی وانگ وانگ فرستاد چون پادشاه چین از الطاف و اشفاق بهمن آگاه گشت بغایت شاد شد و مدت بیست و چهار سال با دل قوی و بسط ید در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت کرد و چون از این جهان بدر رسید کار بفرزند اکبر وا رشد خود عان وانگ بگذاشت و بگذشت

۵۱۷۳ جلوس دهلو در مملکت هندوستان پنجهزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک هندوستان

از این پیش مرقوم شد که چون جیچند وداع این جهان گفت ضجیع او طفلی خرد سال که از وی داشت بر تخت نشانده خود در اتق و فاتق امور مملکت شد در اینوقت برادر جیچند که دهلو نام داشت و بغایت شجاع و دلاور بود و مردم را بفتوت و مروت او کمال وثوق بیرفت از میانه برآمد و اعیان مملکت را با خود متفق ساخت و گفت زمام کشوری چون هندوستان را بدست کودکی نتوان گذاشت و در تحت فرمان زنی نتوان بود و بشوریدو آن مادر و پسر را از میان برگرفت و خود در دار الملک قنوج بر کرسی نشست و مردم را بعدل و نصفت همی خواند و نامه بحضرت بهمن که در اینوقت ملک ایران بود انفاذ داشت و اظهار فروتنی و چاکری نمود و خراج مملکت را هر سال بدرگاه او فرستاد مع القصه دهلو پادشاهی خیر اندیش بود و مردم را برفق و مدارا همی داشت و بلده دهلی را او بنا گذاشته بنام خود خواند و چون چهل سال از مدت حکومت او گذشت مردی از اراضی کمایون که او را فور نام بود و نسب با راجهای آنجا داشت بر پادشاه طغیان نمود و لشکری برآورد و نخستین بلده جا پور را فرو گرفت و از آنجا ساز سپاه داده بر سر قنوج تاختن کرد راجه قنوج ناگزیر مردم خویش را فراهم کرده از شهر بیرون تاخت و با فور در آویخت بعد از کیر و دار بسیار دهلو در میدان حرب دستگیر شد و لشکر او شکسته شدند فور بفرمود تا او را بقلعه رهتاس برده محبوس داشتند و خود بجای او بنشست

۵۱۷۳ خروج مردم کرتج برای تسخیر جزیره سیسلی پنجهزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت کرتج

چون دولت کرتج خراج گذار مردم سیسلی شدند چنانکه مذکور شد و روزی بر این گذشت صنادید کرتج دلتنگ شدند و گفتند تا چند نام بلند شده را پست خواهیم داشت و زبون و ذلیل مردم سیسلی خواهیم بود از میانه هنبل پسر جسکو که سپهسالار برداشت و گفت همگر در ارض سیسلی مقتول گشت و پسر او جسکو که پدر منتهم بشماتت مردم سیسلی اخراج بلد گشت در حقیقت این کینه جوئی مرا شاید اعیان انجمن او را بستودند و تحسین گفتند و بزرگان مشورتخانه سرداری بزرگ را به وی تفویض نمودند هنبل سازی سپاهی نامحصور کرده لشکر بری و بحری آماده ساخت و پس از روزی چند کشتیهای جنگی در آب راند و از اراضی سیسلی سر بدر کرد نخستین لشکر بکنار شهر سلنیس راند و آن بلده را محاصره کردند زن و مرد سلنیس در حفظ و حراست خود بکوشیدند و دروازه ها را محکم کرده بر باره برآمدند و بدفع لشکر بیگانه میان بستند پس از روزی چند هنبل فرمان داد و لشکر کرتج مردانه بکوشیدند و آن شهر را بغلبه و یورش فرو گرفتند و هیچ دقیقه از نهب و قتل فرو نگذاشتند و آن بلده را یکباره ویران کردند از آن پس هنبل از سلنیس کوچ داده بکنار شهر هیمرا فرود شد و آن بلده را نیز محاصره کرده بعد از روزی چند بگرفت و خرابتر از سلنیس ساخت سه هزار تن از اشراف هیمرا را گرفته بدانجا آورد که جدش را کشته بودند و بخونخواهی همگر فرمود تا همه را سر از تن برداشتند پس از این نصرت

چون هنبل را آن سپاه لایق نبود که با جیلیان ملک سیسلی مصاف دهد بسوی کرتج مراجعت کرد مردم او را بزرگ داشتند و عظیم مکانت نهادند و استقبال کردند هنبل فرمود اگر مرا لشکری کافی فراهم شود تمامت جزیره سیسلی را مسخر خواهم کرد بزرگان کرتج بدین سخن گواهی دادند و بتجهیز لشکر پرداخته سیصد هزار مرد جنگی فراهم کردند و کشتیهای جنگی و بارکش بساختند و از پس سالی هنبل را با اعدادی تمام برانگیختند و او بسوی سیسلی لشکر براند و چون این خبر بشهر سیراکس رسید جیلیان بفرمود لشکرها از هر جانب مجتمع گشتند و در شهر سیراکس سید جیلیان اعداد جنگ کردند اما هنبل برای آنکه نخست اطراف او را بزند و او را ضعیف کند بسوی سیراکس نشد و بکنار شهر اگرجنتم آمده آن بلده را محصور داشت و آن شهری وسیع بود که در دامن کوهی برآورده بودند و مالی فراوان در آنجا انباشته بود مع القصه مردم اگرجنتم هر رخنه و روزن که در دیوار و باره شهر بود محکم کردند و سخت بکوشیدند هنبل فرمود تا قبرستانی که در بیرون شهر بود از بن برآوردند و هر سنگ که در سر قبور بود برگرفته دیواری عظیم با بروج مشیده برکشیدند چنانکه مشرف بر شهر گشت و جنگ در انداختند چون روزی چند بر این بگذشت طاعونی شدید در میان لشکر هنبل افتاد چنانکه کار بر ایشان صعب شد مردم اگرجنتم گفتند چون این لشکر قبور موتی را ویران ساختند ارواح مردگان بر آن جماعت نفرین کردند و نپچون که خدای دریاست از ایشان انتقام کشید و طاعون را بر آن قوم مسلط کرد چون سخن ایشان بلشکرگاه رسید هنبل فرمود تا طفلی چند را بنام نپچون قربانی کرده بدریا در انداختند تا خدای دریا این بلا را بگرداند مع القصه چون هشت ماه از مدت محاصره بگذشت کار بر اهل شهر تنگ شد و بلای قحط و غلا بالا گرفت چنانکه عنان تمکن از دست ایشان بدر شد ناچار هرچه مردم توانا و چالاک بودند فراهم شده نیمشب فرار اختیار کردند و مشایخ و اطفال و زنان را که نیروی گریختن نداشتند بجا گذاشتند و خود بشهر جیلا در گریختند صبحگاه هنبل آن مکان را که از جانب وی سرهنگ سپاه بود بفرمود تا با فوجی از لشکر بشهر اگرجنتم در آمد و تیغ برآورده دو هزار تن از پیران و طفلان و زنان را عرضه هلاک ساخت و در اینوقت زمستان فرا رسید و هنبل در آنجا توقف فرمود تا بهار پیش آمد و هم در این مدت شهر سکیلیان و جیلا و کمارینا را مسخر فرمود آنگاه املکان با مردم سیسلی پیمان کرد که هر شهر از اراضی ایشان مسخر شده طمع در آن نبندند و با دولت کرتج گذارند و دولت را بزرگ شمرند ایشان نیز عهد محکم کردند پس لشکر را کوچ داده بکرتج مراجعت نمود و از پس ورود هنبل و املکان طاعونی سخت در کرتج افتاد چنانکه خلقی کثیر را هلاک ساخت مع القصه جمعی از لشکریان کرتج در آن امصار که مسخر شده بود برای حفظ بلد و اخذ خراج ساکن شدند تا دیگرباره اسباب مقاتله فراهم شد چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۱۷۹ ظهور افلاطون حکیم در یونان پنجهزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

افلاطون حکیم

افلاطون پسر ارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادر وی سولون حکیم است که هم سیر او مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونانی بمعنی صادق و فصیح است وی آخرین حکمای فرقه اشراقیه است و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه میکنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکانت ننهند و شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت از وی سؤال کردم که آیا هیچیک از حکما فایض شدند بدانچه او را بود فرمود که بجزوی از هزار جزو وی دست نیافتند پس نام بعضی از حکمای اسلام را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود آنگاه مشایخ صوفیه را شمردن گرفتم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس ابو علی گوید اگر آثار افلاطون اینست که بما رسیده بضاعت او مزجات است و معلم ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد فرماید فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهورند دوم بنام بلدی خوانده شده اند که مبدا ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشان را اتباع ارسطینوس گویند و سیم را

بنام

بنام مدرس و معلم خوانده اند و ایشان از اصحاب کرسفس کویند چهارم باسم رالی که معلم بدان رای منفرد بوده شهرت یافته اند
و این جماعت را اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه اسن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنانند که در سلوک با مردم روش استاد خود را
آئین کرده اند و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی اند که با اهل خود شفقت کردندی و با بیگانه الفت نگرفتندی چنانکه خوی سگان است
و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان کویند که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود هفتم اصحاب افلاطون
و ارسطو اند که ایشان را مشائین کویند چه بیشتر در حین مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو
از فرق جمله برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفهٔ طبیعیه کوشیدندی و اقتفا با اهل ملطیه نمودندی که اعلم ایشان ثالیس
ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بهزیمت طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسایه وس
ملطی و انیماس ملطی بود و همچنان انقشاغورس و فلارمانیوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار فلسفه مدینه پرداختند
و نخستین ایشان انباذقلس بود و پس از آن فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب العلم است و ارسطو در کتاب
حیوان کوید که از زمان سقراط فلسفه مدینه متداول گشت و یونانیان کویند هشت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم
کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم
در خوردن و خفتن مانند بهایم باشند و کویند افلاطون آخرین حکمای سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند
و نخستین ایشان انباذقلس است پس انکیماس و فیثاغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر سر وانکساغورس
قصهٔ افلاطون شویم اورا در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار اوپرس که شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در
فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر باطل بودی چنان بکلمات دلکش ادا
نمودی که مستمعین بر حقیت او تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر گشت و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون
وقوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه باز مانی این سخن در افلاطون
مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط شده بتحصیل حکمت الهی فرمود و آنگاه که سقراط را از هر جانگر مقتول ساختند چنانکه مرقوم
شد از شهر آتن باراضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری باستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم الهی حاصل
کرد بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در اینوقت صیت دانش افلاطون باراضی سیسیلی
رسید دیانیسیس که حکومت آن اراضی داشت چنانکه عنقریب در ذیل قصهٔ دولت کرتج مرقوم خواهد شد از اصغای فضایل افلاطون
مایل صحبت او شد و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست بخوانی از
حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی در آمده روانهٔ سیسیلی شد و چون [illegible] رسید از دیانیسیس
رخصت بار یافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت است سخن همی از آزادی راند و گفت [illegible] نرسد که جز در حضرت
پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیانیسیس از این سخن در خشم شد و گفت همانا تو در این شهر برای اختلال [illegible] و پراگندن چاکران
من آمده و حکم داد تا افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون در شهر آتن مانند بندگان میزیست چون این خبر
بیونان رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر آتن او را بدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم النصیحت کردند که با پادشاهان بمدارا
و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و بیشتر در حکمت اشراق الهی روز میبرد
و در فن طب قیاس و تجربه را با هم معتبر میدانست و کتب فرق ثلاثه را چنانکه در قصهٔ سقراط مذکور شد هرچه بدست آورد

بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یک را برای مهمی معین کرد از جمله ازالهٔ امراض را برای رزین مبروسس مفوض داشت
و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فورونس گذاشت و فوریس را برای فصد و کی معین کرد و عمل جراحات و التیام آنرا به لشافروس
حواله نمود و اصلاح چشم و رمد را به سروحس تفویض فرمود و قانیس را برای جبر عظام کسوره و رد مخلوعه معین کرد و جز این جماعت دو تن
از مشاهیر فلاسفه بشاگردی او دانا شدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات وی بنام جمعی است که دوستان
وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب تالخیس در فلسفه دویم کتاب لاحنس در شجاعت سیم کتاب ارسطاطالیس در
فلسفه چهارم کتاب حرمیدس در عفت و دو کتاب که هر دو را ایقیاوس نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب اروتیدیکس در حکمت هشتم کتاب
باقناه نهم کتاب غرر در جناس دهم کتاب اوثوقون یازدهم کتاب اسین دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فریطن چهاردهم
کتاب فیلوطوقی پانزدهم کتاب فوالطوس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی آنرا اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هجدهم
کتاب فورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب منیس بیست و یکم کتاب ارخنس بیست و دویم کتاب مانک سالک بیست و سیم کتاب
اطیطغرس بیست و چهارم کتاب سطیطس و از آنجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتابی در توحید الهی دویم کتابی در مناجات سیم کتابی در عقل
و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم کتاب تأدیب الاحداث ششم کتاب در اصول مسایل هندسه پرداخته مع القصه
شصت و یک مجلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع گشت و محقق دوانی در رسالهٔ تهلیلیه کوید که از حکمای فلاسفه کسی که بر حدوث
عالم قایل است افلاطون بود بالجمله چون هشتاد و یکسال از عمر او بگذشت وداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازهٔ او حاضر شدند
و جسد او را در بستانی که ملک او بود در مملکت آکادمیه مدفون ساختند و متروکات او در جهان منحصر بهمان بستان بود و دو عدد مکار
و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت چنانکه رسم اشراف یونان بود و گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا
مدفن مردیست که حکیم الهی و سرآمد مردم عصر خویشتن بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس ثنا گوئید او را که
در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را اما نفس او در مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد
و او مردی بود اسمر اللون و معتدل القامه و تمام اندام و خوب صورت که بمکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بودی و با خویش و بیگانه
احسان فراوان فرمودی و خلوت دوست داشتی و گاه گاه از مردم کناره جسته روی به بیابان نهادی و چون شاگردان او را طلب
کردندی بآواز گریه راه بدو بردندی مع القصه از عقاید افلاطون این است که فرماید برای عالم صانعی است و مبدعی است و محدثیت ازلی
واجب بذات خود عالم بجمیع معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی و ظلی مگر امثال چند و در نزد افلاطون مثل بسایطی است
مبسوطات و جمیع صور محسوسه مادیه جزئی این بسایط مبسوطاتند و موجودات اینعالم آثار موجودات آنعالم است و لابد است برای هر اثری از مؤثری
که شبیه باشد آن اثر را بنوعی از شباهت و عامهٔ یونانیان از عدم ادراک معقولات افلاطون و حکمای دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی
ربی قایل شدند و صنمی بفرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند پس ایشان را خداهای بسیار بود بالجمله خطابشرا در حکمت عملی کتابیست که از القاء
افلاطون کوید و نگارندهٔ این کتاب همچون در حین نگارش حال او آن کتاب را بالفارسی ترجمه نموده کلمهٔ چند از آن بر نگاشت چه نگارش آنجمله موجب
اطناب بود و آن این است که میفرماید مصاحبت اشرار را اختیار مکنید چه همین قدر که ترا اهانت نکنند بر تو منت نهند و کوید اولاد خود را برادات
علمه خود مقسور مکنید که ایشان برای زمانی دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد و کوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی
آنرا بخواهید که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آن پرسند نه از سرعت آن و کوید هیچ کوچکی را حقیر مشمارید باشد که از شما فزونی داشته
باشد و کوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواهب الهی بسبب آنکه آن بخشش فانی نشود و بجود کردن بلکه کمال میابد نزد مفیدش و کوید از فضیلت

علم انستکه کس نتواند معین شود طالب آن او در سایر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه‌ها را
توانند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن با آزاده مرد تحریک میکند او را بپاداش عمل و نیکوئی کردن با مرد دنی بر می‌انگیزاند او را بسؤال دیگر گوید
اشرار متابعت میکنند مردم بد را و وا میگذارند نیک مرد را چنانکه مگس مواضع فاسده از بدن را اختیار میکند و مواضع نیکو را التفات نمیشود
گوید وقتی که مرد بمقامی رسید که فزون از حد او است اخلاق او زشت و خشن میشود و گوید سزاوار است برای عاقل که یاد آورد هنگام مردمرا
حلاوت غذا مرارت دوا را تا زیاده نخورد و گوید واجب است که پادشاه از عامه در پرده زیست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود همانا
خوی مردم دنی انستکه خوار کنند بعضی بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بود چون یکی از ایشان شود و گوید وقتی برهان تو
با کریم در مناظره قایم شود اکرام کند ترا و توقیر فرماید و در وقتی که حجت تو بر خسیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام
است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس بکسی که حراست او کند و گوید از جمله صفات آزادگان
انستکه صبر ایشان بر استصلاح کسانیکه دون رتبه ایشانند زیاده است از صبوری ایشان بر استغنای از کسانیکه برترند از ایشان و همچنان
احتمال ایشان بجماعت از کسی که ضعیف تر است افزونست از احتمال از کسی که قویتر است از ایشان و گوید اسرع الاشیاء در اختلال و اضمحلال
نفس چهار چیز است اول فرو بردن خشم دویم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سیم رد نصیحت از جانب دانا چهارم سخره کردن صاحبان بخت صاحبان
عقلا و گوید زیان رساننده‌تر در معاشرت ترا سه کس است اول آنکه بطرب باز دارد ترا دویم آنکه بفریبد و مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه‌تر باشد
همت او از همت تو و گوید واجب نیست مدح و ذم از برای کسیکه بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حد براند
و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی‌نشست و گوید مأیوس نشوید از عامل کردن پیران و مشایخ در امور
نا آزموده شوند بعمل و چه آنکه در مهمات سود آرند حاجت بسوی ایشان بر قرار است و گوید وزیر و مشاور تو الیق است از رای تو برای
تو چه او خالی است از هوای تو و گوید رقت بر سه کس واجب است اول عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دویم مرد قوی که گرفتار ضعیفی
گردد سیم کریمی که محتاج لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول حلم دویم محبت سیم آزادگی و گوید ملوک را از صفت بد نهی مکن و قبح
معرهای که امر و نهی سزاوار ملک است نه سزاوار تو و لکن ذکر کن برای او فضیلتی را که بیرون کند صفات ذمیمه را از خاطر او و گوید امن کردن
خاطر خایف را افضل است از اطعام جایعی و گوید طول نمیکشد التذاذ جسمی و طبیعی چه لذتی سریع التنقل و الحرکات است و ثابت میماند لذت باشیای
عقلیه که محتاج نیست بحراست هیولی و گوید دنی‌تر است از کذاب کسیکه دروغ گوید از برای نفع غیر خود و خسیس‌تر است از ظالم کسیکه ظلم کند برای
نفع ماسوای خود و گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن برهنه کن برای او نصح را بعلت آنکه با استشاره بیرون میرود از عداوت تو بسوی
دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد میجویند از او جویهای کوچک پس اگر شیرین باشد انجمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور
باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بالفعل او نه بگفتار او و گوید بزرگتر فخر انستکه کس فخر نکند و گوید مخرید غلام کثیر الشهوه را اینکه بدان
چه او را جز تو مولائی باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می‌آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو استعمال
حیله کند بلکه طلب کن عبدی را که حسن الانقیاد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد گویند آن هنگام که جان
میداد فرمود که بضرورت در این جهان آمدم و بحیرت زیستم و بکراهت میروم

۵۱۸۰ ظهور فرشادشیر حکیم در ایران پنجهزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فرشادشیر از جمله فحول حکمای عجم است و او را در فنون حکمت خاطری روشن و دلی دانا بود و کسب معارف و کشف حقایق از کلمات زردشت فرشادشیر حکیم
میفرمود و بر روش و رویه او میزیست و دین آتش پرستان داشت و بکلمات جاماسب و مصنفات او تکمیل علوم ریاضی نمود و بیشتر وقت

با ساسان بن بهمن طریق موالفت و مخالطت می‌سپرد و چون عقاید زردشت مفصل مرقوم افتاد دیگر در ذیل قصه فرشادشیر بتکرار آن کلمات نپرداخت

۵۱۸۱ مصالحه میان دولت کرتج و مردم سیسیلی پنجهزار و صد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج چون دولت کرتج بر بعضی از اراضی سیسیلی دست یافت چنانکه مذکور شد جمعی از لشکریان کرتج در سیسیلی برای حراست آن امصار که تصرف کرده بودند
سکون اختیار نمودند و گروهی با زن و فرزند در شهر سیراکس توقف کردند و املکان از کرتج مراجعت کرده بسیسیلی آمده اسباب و آلات حرب را
در بلده میتا انباشته کرده تا در روز حاجت بکار بندند اما مردم سیسیلی از غلبه کرتج سخت دلتنگ بودند و انتهاز فرصت میبردند که هر روز قوت
یابند سپاه کرتج را از اراضی خود اخراج نمایند و املکار را بقتل آورند در اینوقت دیانیسیس که یکی از اکابر اهالی سیسیلی بود و مردم او را با صابت
رای و حصافت عقل ستوده میداشتند و امر و نهی او را مطیع و منقاد بودند از میانه برخاست و بزرگان مملکت را انجمن کرده با ایشان گفت که فزون
طلبی و تعدی مردم کرتج از آن زیاده است که کس تواند روزی صبور نشست لکن شتاب کردن در امور از تحریک شیاطین است نخست با مردم
بمدارا شویم و چون اعداد مهمات خویش کردیم بمدافعه برخیزیم و بستانیم اهالی سیسیلی او را تحسین کردند و گفتند آنچه صواب دانی و فرمان دهی
ما را گوش بر حکم تو خواهد بود پس دیانیسیس مجدداً با مردم کرتج کار مصالحه را استوار داشت و بدستیاری رسول و رسایل بنیان مودت و
موالات را محکم فرمود و بترتیب اهل حرفت و صناعت پرداخت و با بزرگان این طایفه ناهار همی شکست و شام همی خورد تا مردم از هر سوی بحضرت
او شتافتند و انبوه شدند آنگاه کشتیهای بزرگ اختراع فرمود که پنج مرتبه بر یکدیگر بود چون نیک با قوت گشت حکم داد تا مردم
سیراکس و دیگر امصار حاضر شدند و با ایشان فرمود که مردم کرتج را از روز نخست با اهل فرق خصومت بوده و بفرمان ملوک ایران بدفع
ایشان برخاسته‌اند و مدتیست در خاطر دارند که مردم سیسیلی را که با اهل فرق طریق مودت سپارند از میان برگیرند تا این جماعت ضعیف
شوند و ذلیل و زبون آیند اکنون اگر روزی چند مقصود ایشان بتاخیر افتاد از آن در است که ببلای طاعون گرفتار شدند و اگر نه با سپاه
جنگجوی این اراضی را ویران ساخته بودند اکنون باید در دفع سپاه کرتج که در مملکت ما رخنه انداخته و وطن ساخته‌اند بجنبش بود از آن
پیش که تمامت این اراضی را فرو گیرند و ما بیچاره مانیم مردم سیسیلی گفتند که ما را تا جان در بدن باشد بصلاح و صوابدید تو جنگ کنیم
و نام رفته را باز آوریم پس خلقی عظیم انبوه شدند و تیغ و تیر برگرفته بسرای مردم کرتج که در شهر سیراکس سکون داشتند در آمدند و دست
بقتل و غارت گشودند هر کرا یافتند بکشتند و اندوخته او را برگرفتند آنگاه کس بکرتج فرستادند و بزرگان مشورتخانه را آگهی دادند که
املکان که از جانب شما در این مملکت سپهسالار است و لشکریان او مردی جور کیش و ظلم اندیشند ایشان را از مملکت ما بسوی خود بخوانید و اگر نه
همه را عرضه هلاک خواهیم ساخت یا خود کشته خواهیم شد این رسول را بسوی کرتج گسیل ساختند و از آنسوی لشکری بزرگ چون ریگ بیابان
فراهم کرده بکنار شهر میتا آمدند و آن بلده را محاصره نمودند املکان در حفظ و حراست آن شهر سخت بکوشید که آلات حرب و سلاح جنگ که انباشته
بود از دست بدر نشود اما مفید نبود چه دیانیسیس با چرخ و آلاتی که مرتب داشت کمانی نصب کرده بود که دو هزار تیر یکبار از آن گشاد مییافت
و منجنیقی در کنار باره میتا بساخت که یک لخت آهن مانند سرگاو از آن آویخته بود و آن را بدستیاری طناب و چرخ پانزده ذرع بیکجانب کشیده
رها میکردند تا بر دیوار قلعه کوفته لختی خراب میساخت عاقبة الامر با غلبه و یورش قلعه میتا را فرو گرفتند و لشکریان کرتج را بقتل آوردند مگر
جمعی که خود را بمعبد ایشان رسانیده پناه جستند املکان از آن گیرودار فرار کرده با گروهی اندک بکنار بحر آمد و بکشتی در شده بسوی
کرتج گریخت تا تهیه لشکر کرده از پی مکافات باز شود و دیانیسیس هر مال که از مردم کرتج بدست کرده بود بر لشکریان قسمت کرده مردم را
قوی دل ساخته تا روز جنگ پیش آمد چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۱۸۲ طغیان جماعت لاتین بدولت روم پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

قبیلهٔ لاتین گروهی بزرگند از مملکت ایتالیا و از روزگار ترکینیس که ذکر حالش مرقوم شد سر باطاعت بزرگان روم داشتند و خراج بدیشان میفرستادند پس از آنکه یکصد سال طریق چاکری سپردند و هر حکم که از مشورتخانهٔ روم صدور یافت بر سر زدند سر بعصیان و طغیان برآوردند و ساز مخالفت طراز کرده عمّالی که از جانب سرکنسلان در میان ایشان منصوب بود اسیر کرده هر زر و مال که داشتند برگرفتند و تهی دست رها کردند

۵۱۸۲ ظهور غراب حکیم در یونان پنجهزار و یکصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

غراب حکیم

غراب از جملهٔ حکمای یونانست مردی ادیب بود و در صنعت خطابت که نتیجهٔ آن اقناع است از دیگر فنون قدرتی زیاده داشت و او را شاگردان بود که در خدمت وی تحصیل فن خطابت کردندی و در ازای زحمت افاده او را اجرت دادندی از جمله مردی یونانی که او را ثیناس نام بود هم در خدمت غراب تحصیل فن خطابت میفرمود و زری معین برگردن داشت که حق التعلیم را باید تسلیم استاد کند روزی بدان سر شد که عذری کند و عذری اندیشد تا آن مال را از استاد باز گیرد و بدو نرساند پس روزی در مجلس تدریس روی با غراب کرده عرض کرد ای استاد حدّ خطابت که ماهیت آن بدان شناخته میشود چیست غراب گفت آنکه مفید اقناع باشد پس ثیناس قول استاد را حجت ساخته عرض کرد که من اینزمان در باب اجرت با تو مناظره میکنم اگر ترا اقناع ساختم که اجرتی نباید داد و اگر قانع نساختم هم حق تعلیم از گردنم ساقط است چه خطیب نگشته ام و معنی خطابت نیافته ام غراب گفت که من نیز بدین سیاقت با تو مناظره کنم همانا اگر ترا اقناع ساختم باید اجرت دهی و اگر غلبه مرا ترا باشد هم باید در ازای اجرت مماطله روا نداری زیرا که شاگردی چنان تربیت کرده ام که بر استاد خود فزونی یافته و معلم خویش را ذلیل و زبون آورده مردم مثل زنند که بیض ردی لغراب ردی و غراب در ایام زندگانی در اراضی صقلیه که از جزیره‌های بحر مغرب است در برابر افریقیه سکون داشت

۵۱۸۲ لشکر کشیدن املکان از کرتج بجزیرهٔ سیسیلی پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

املکان چون بکرتج آمد چون شیر زخم یافته غضبناک بود پس با بزرگان مشورتخانه یکجهت شد که این کیفر از مردم سیسیلی باز خواهد و اعداد سپاه کرده سیصد هزار پیاده و سه هزار سواره فراهم کرده هفتصد کشتی جنگی در آب راند و مکورا که یکی از سرهنگان او بود بر سپاه دریائی سالار ساخت و حکم داد تا اطراف جزیرهٔ سیسیلی را محاصره دارد و خود لشکر را براند و بحنت پازنس را که یکی از بندرهای سیسیلی بود فرود گرفت و از آنجا بکنار شهر میتیا آمده آن بلده را نیز با غلبه و یورش مسخر نمود آنگاه لشکر خویش را نیک برآراسته کوچ فرموده بکنار شهر سیراکس آمده بمسافت یکمیل دور از شهر فرود شد و با اهل شهر پیغام داد که یا سر در چنبر طاعت نهید یا از شهر بیرون شده مصاف دهید مردم سیراکس اگر چه سخت مضطرب بودند امّا جلادت ورزیده در جواب گفتند که ما هرگز ترا اطاعت نخواهیم کرد و از در ضراعت نخواهیم بود بلکه تا جان در بدن داریم از جنگ و جوش نخواهیم نشست و بفرمان دیانیسیس کمر بسته در حفظ و حراست شهر بکوشیدند و از آنسوی املکان آن بلده را بمحاصره انداخت و هر دیه و آبادی که در اطراف سیراکس بود ویران و منهدم ساخت چون یکماه از مدت محاصره بگذشت هوای لشکرگاه عفن گشت و از عفونت هوا و حرارت تابستان طاعونی بشدت در لشکر املکان پدید شد و چندان مردم بمردند که کس ایشان را بخاک نتوانست سپرد و مغزها چنان از حرارت هوا و شدت تب آشفته گشت که هر کس نزدیک ایشان میشد او را با تیغ میزدند کار بر املکان صعب افتاد و خواست تا خیالی اندیشد که بسلامت از آن ورطه بیرون شود پس شبانگاه کس نزد دیانیسیس فرستاد و پیام داد که اگر از در صلاح بیرون شوید من این لشکر را برداشته بوطن خویش مراجعت کنم هم اکنون شرط آنستکه با دولت کرتج از در مودت و موالات باشید و یکصد و بیست و سه هزار و ششصد تومان که مخارج قوت و علوفهٔ سپاه است بسوی من فرستید و هر تومان برابر سه ربع از یکمثقال زر خالص بود و علی الجمله دیانیسیس در جواب گفت که هرگز سر با مدت شما فرود نداریم و یکدانگ زر بسوی شما نفرستیم و زنهار

نخواهیم و فرستاده او را خوار کرده از پیش براند چون این خبر به املکان رسید دو روز دیگر توقف کرده هر روز جمعی کثیر از لشکر او ببلای طاعون درگذشت و از بوی بدن مردگان هوای لشکرگاه چنان شد که کس را طاقت تنفس نماند ناچار آن مردم اندک که بجا بودند برداشته نیمشبی راه فرار پیش گرفت و مردم بیمار و علیل و ناتوان را بجا گذاشت صبحگاه مردم سیراکس از شهر بیرون شدند و ایشان را بقتل آوردند و هر مال و خیل که از مردم کرتج بجا مانده بود برگرفته بشهر در رفتند امّا املکان با آن مردم قلیل بکشتی در آمده راه کرتج پیش گرفت و از آیین خویش بحشمت و خدایان خود را همی دشنام گفت و مردم سیسیلی دیگر باره از سیراکس بیرون شده از دنبال او بشتافتند و هر کشتی که از او بجا مانده بود بحیطهٔ تصرف درآوردند و اگر نه آتش در زدند و بسوختند مع القصه چون املکان بکرتج رسید از غایت خشم با هیچکس سخن نگفت و با خانهٔ خود رفته در بروی خویش ببست و زن و فرزند را از دخول منع فرمود و پس از روزی چند با رخمی منکر بدست خویش خود را بکشت و چون آن لشکر که با وی سفر سیسیلی کردند و با طاعون هلاک شدند جمعی کثیر از مردم مغرب بودند بعد از هلاکت املکان و ضعف دولت کرتج اهالی افریقیه و دیگر اراضی مغرب گفتند چند ذلیل و زبون مردم کرتج توان بود و اینک جمعی کثیر از مردمان ما را بسیسیلی فرستادند و عرضهٔ هلاک و دمار داشتند این کینه باید از ایشان باز جست و کیفری لایق داد و از این پس آسوده ننشستند و لشکری عظیم فراهم کرده بسوی کرتج تاختن بردند و شهر تونس را که در وسط راه بود بگرفتند و قتل و غارت نمودند و از آنجا کوچ داده بحوالی کرتج آمدند مردم کرتج سخت بترسیدند و بخدایان خود پناه جستند و اطفال خویش را در راه خداوندان خود قربانی نمودند تا رفع بلا از ایشان کنند و از اینروی که سپاه مغرب را پادشاهی باستقلال نبود بلکه کار بسخن مشایخ قبایل و آرای متشتته میرفت با اینکه دویست هزار تن مرد مبارز فراهم بودند کفایت امور خویش نتوانستند کرد از عدم قوت و علوفه متفرق شدند پس از روزی چند بمواطن خویش مراجعت کردند مع ذلک اهالی کرتج از هوای جهانگیری فرو ننشستند و بعد از مدتی اندک پسر مگورا که مگوثانی میخواندند در مشورتخانه حاضر کرده گفتند اکنون که پدر تو داد جهان گرفت جاه و مکانت او تراست تجهیز سپاه کرده بجانب سیسیلی سفر کن و آب رفته را بجوی باز آور پس مگوثانی مرتبهٔ سپهسالاری یافت و سپاهی درخور جنگ فراهم کرده بسوی سیسیلی سفر کرد و چون بدان اراضی رسید کس بسوی دیانیسیس فرستاد که چون کار بر املکان تنگ شد و از تو صلح جوی گشت از در خشونت بیرون شدی و چنان اندیشیدی که جهان را همیشه کار بیک نسق است اکنون روز مکافات فرا رسید یا شهر را بسپار و طریق طاعت پیش گیر و اگر نه از در مصاف بیرون شو دیانیسیس چون این خبر بشنید ساز مقاتله طراز داد و لبتین که یکی از جنرالان بزرگ بود سپهسالاری داده با سپاهی آراسته بمدافعه لشکر بیگانه بیرون فرستاد لبتین در برابر مگوثانی آمده صف راست کرد و جنگ در پیوست در حملهٔ نخستین لبتین با چهارده هزار کس از اهل سیراکس عرضهٔ هلاک و دمار آمد و کار بر مردم سیسیلی تنگ گشت ناچار از در مصالحه بیرون شدند و پیمان محکم کردند که هر شهر که سپاه کرتج از اراضی سیسیلی مسخر کرده هم در تحت فرمان ایشان باشد و یک کرور تومان زر خالص نیز تسلیم مگوثانی کردند که از مخارج جنگ زیان ندیده باشند آنگاه مگوثانی ظفر کرده بسوی کرتج مراجعت کرد و مردم او را استقبال کرده محترم داشتند و روزی چند از این برنگذشت که طاعونی شدید در کرتج افتاد و مرضی عارض مردم گشت که مغزهای ایشان پریشان شد چنانکه تیغ برکشیده از یکدیگر همی کشتند و چنان می پنداشتند که دفع دشمن میکنند و از این فتنه مردم اراضی مغرب و اهل سردن را بخاطر رسید که سر از چنبر طاعت اهل کرتج بیرون کنند و غوغائی کرده بجنبیدند و چون این داهیه در کرتج زیاده پناهید دیگر باره از در ضراعت بیرون شدند و از کرده استغفار و استرحام نمودند و در اینوقت دیانیسیس در شهر سیراکس وداع جهان گفت و فرزند او را که هم دیانیسیس نام داشت بجای او گذاشتند و او را بفرمانگذاری برداشتند و این همان کس است که افلاطون را اسیر کرده بفروخت چنانکه در قصهٔ افلاطون مرقوم شد

۵۱۸۵ ظهور ثیناس حکیم پنجهزار و صد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ثیناس حکیم

ثیناس از جمله حکمای اراضی یونانست و بیشتر در فن ادب و خطابت که مفید اقناع است رنج برده و از خطبای بزرگ یونان شمرده شده و تحصیل فن خطابت در حضرت غراب صیقلی نمود که شرح حالش مذکور شد و چون فن خطابت را تکمیل فرمود با استاد خود بر سر اجرتی که بجهت تعلیم معین و مقرر داشته بود مناظره خطابیه کرد و چون بتفصیل این سخن در قصه غراب مشروح گشت دیگر از زحمت تکرار و اطناب اجتناب جست

۵۱۸۵ ظهور ابلونیوس حکیم پنجهزار و صد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

ابلونیوس حکیم

ابلونیوس از اکابر حکمای فلسفه و صنادید علمای هندسه است و در فنون ریاضی درجه کمال داشته و او به ابلونیوس نجار مشهور است علی الجمله از مصنفات وی کتاب مخروطاتست محتوی بر هفت مقاله چهار مقاله اول را احمد بن موسی بن هلال ترجمه نموده و سه مقاله آخر را ثابت بن قره مترجم گشته و دیگر از تصانیف وی کتاب قطع الخطوط علی النسبه است که هم ثابت بن قره شرح کرده و کتاب در نسبت محدوده و کتاب قطع السطوح علی النسبه و کتاب معاصد دوایر متماسه از مصنفات اوست و ثابت بن قره گوید او را مقالتی است در بیان آنکه هر دو خط که از مبدأ واحد اخراج شوند بر زاویه کمتر از قائمه بالضروره آن دو خط ملاقی یکدیگر خواهند شد

۵۱۸۷ جلوس عانوانک در مملکت چین پنجهزار و صد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

عانوانک نام پادشاه سی و دویم است از اولاد جو وانک که در مملکت چین مرتبه خاقانی یافت و بر اریکه جهانبانی نشست مردی عاقل و عادل بود و با جمهور لشکری و رعیت برفق و مدارا میرفت و همه ساله خراج مملکت خویش را انفاذ درگاه بهمن بن اسفندیار میداشت و باشفاق و استظهار او پایه دار بود چون مدت بیست و شش سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکومت کرد کار بفرزند خود سله وانک گذاشت و بگذشت

۵۱۹۵ ظهور بولس حکیم در یونان پنجهزار و یکصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

بولس حکیم

بولس از جمله حکمای یونان است و در کتاب علل که نگارنده این کتاب مبارک مطالعه نموده مرقوم است که انا بولس صاحب الاعاجیب و در بعضی از نسخ مرقوم است که انا بلنیاس صاحب الاعاجیب و آنچه معلوم شده آن کتاب از مصنفات بلنیاس است بالجمله بولس در فن طبیعی از دیگر فنون حکمت فزونی داشته و از فن طب نیز بهره ور بوده اما اطبا او را ضعیف الرای دانند و ارسطاطالیس در کتب طبیعیات خویش سخنان او را براهین واضحه رد نموده و جالینوس نیز پیروی ارسطو کرده و هر سخن که بر رد بولس نگاشته توضیح فرموده و سخنان بولس را مردود شمرده

۵۲۰۸ ظهور یونیوس حکیم پنجهزار و دویست و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

یونیوس حکیم

یونیوس از جمله حکمای یونانست و از فنون حکمت او را بهره کافی بود چنانکه در عهد خود از جمله صنادید حکما شمرده میشد و جناب او مآب طالبان علم بود و سخنان او در میان خاص و عام شهرت تمام داشت گویند عصیر عنب را در ظرفی کردی و چون بجوش آمدی و کف برانداختی و فرو نشستی باکوزه کلوبسته شراب ناب حاصل نمودی و سر از آن گشودی مگر هنگام حاجت و بگساریدن باده تقویت قلب و دماغ فرمودی

۵۲۱۳ جلوس سله وانک در مملکت چین پنجهزار و دویست و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

سله وانک بعد از عانوانک که شرح حالش مرقوم شد بتخت سلطنت برآمد و مملکت چین را بتحت فرمان آورد وی پادشاه سی و سیم است از خاندان جو وانک که سلطنت چین یافت علی الجمله چون کار سلطنت را او راست شد و لشکری و رعیت سر بفرمان او نهادند نامه بحضرت بهمن بن اسفندیار که در اینوقت سلطنت ایران داشت نگاشت و برخی از اشیاء نفیسه که از پدران گذشته بمیراث داشت بسوی او فرستاد و اظهار عبودیت و چاکری نمود و پیمان کرد که همه ساله خراج مملکت را برحسب فرمان و اعمال بحضرت فرستد بهمن نیز فرستادگان او را گرامی بداشت و بانیل مقصود رخصت مراجعت داد و سله وانک بعد از رسیدن رسولان بغایت شاد شد و آسوده خاطر بکار سلطنت بپرداخت گویند

سلطانی مبارک قدم بود چه در روز ولادت او و بعد از آنکه روزگاری دراز مزارع و مراتع از رشحات سحاب بی بهره بود باران سنگین بشدت بارید و مردم چین آنرا از اقبال او دانسته شمردند مدت هفت سال پادشاهی کرد و هنگام رحلت از دنیا ولایت عهد با فرزند خود هوین سینک وانک گذاشت و بگذشت

۵۲۱۳ جلوس فور در مملکت هندوستان پنجهزار و دویست و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هندوستان

فور نسب از بزرگان کمایون داشت چون بر دهلو بشورید و او را اسیر کرده محبوس بداشت بر تخت سلطنت برآمد و مملکت هندوستان را بحت فرمان آورد چنانکه در قصه دهلو مذکور شد از دار الملک قنوج ساز سپاه کرده باراضی بنگ آمد و کاران مملکت را بنظم و نسق کرد و از آنجا با لشکر فراوان بتمامت ممالک هندوستان عبور نموده برتق و فتق مهمات ملکی بپرداخت و تا کنار دریای اخضر را بزیر حکومت آورده در هر محل عمال خویش را بگماشت و پادشاهی جلیل الشان گشت و آن تکبر و تنمر در سلطنت بدست کرد که مکانتی با سلاطین ایران نگذاشت و آن خراج که ملوک هند انفاذ درگاه پادشاه ایران میداشتند قطع نمود و چون این واقعه در اواخر دولت بهمن بود فور از کیفر این عمل مصون ماند تا نوبت سلطنت با سکندر رومی که شرح حالش مرقوم خواهد شد رسید بعد از تسخیر مصر و بابل و غلبه بر ایران عزم تسخیر مملکت هندوستان نمود و هفستیون را که سرداری نامبردار بود فرمود تا با جمعی از مردان دلاور و پیشرو سپاه باشد و بر رودخانه اتک جسری بندد تا با آسانی از مملکت پنجاب عبور کرده باراضی هندوستان درآید و از جانب فور در حدود پنجاب زمینداران چند منصوب بودند که هم از آنجمله یکی فور نام داشت که در یکجا او را پورس خوانند و دیگری تکسلس بود و در میان پورس و تکسلس بوتیه خصومت و معادات بود و تکسلس را قوت مقابله با پورس نبود لاجرم چون لشکر اسکندر نزدیک شد پیشکشی درخور خدمت اسکندر ساز داده با سی زنجیر فیل و پنجهزار تن پیاده و هفتصد کس سواره بحضرت او پیوست تا باستظهار او بر پورس فزونی جوید اما چون اسکندر برسید پورس ساز سپاه داده در اراضی پنجاب جنگهای مردانه کرد چند آنکه پسرانش با جمعی از لشکریانش مقتول شدند و خود از میدان جنگ فرار کرد و اسکندر او را استمالت کرده بدرگاه آورد و حکومت آن اراضی که داشت بعلاوه بلاد و امصار دیگر با او تفویض فرمود چون این خبر بفور رسید باستعجال تمام لشکری نامحصور برآورده بسر حد پنجاب تاخت و با اسکندر مصاف داده مقتول گشت و چون تفصیل این اجمال عنقریب در قصه اسکندر مرقوم خواهد شد طریق اختصار سپردیم مع القصه بعد از قتل فور اسکندر پورس را مورد اشفاق و الطاف ساخت و حکومت آن اراضی را با وی گذاشت و میان او را با تکسلس باصلاح آورد و تکسلس پسر راجه بیدر است که از زمینداران دکن بود و بفرمان پدر خود بیدر را بخدمت اسکندر شتافت و پیوسته در دکن زمینداران بزرگ بودند که بفرمان سلاطین هند حکومت آن اراضی داشتند مانند کلچند که بلده کلبرگه را بنا گذاشت و پرح چند که قصبه پرح آباد ساخت و بیچ چند که بلده بیجان گر از آثار اوست و دار الراج که بانی دکن است مع القصه بعد از قتل فور سینسار چند پادشاهی یافت چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله

۵۲۱۴ ظهور هرقل حکیم در یونان پنجهزار و دویست و چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

هرقل حکیم

هرقل از جمله حکمای یونانست و در حکمت الهی دلی روشن و خاطری صافی داشته و در بعضی از مسایل حکمیه با انباذقلس که شرح حالش مرقوم شد موافقت نموده چنانکه انباذقلس گوید اول ابداع محبت است و غلبه وی گوید اول ابداع عالم الحکمة محبت است و منازعه و هم از سخنان اوست که فرماید اول ابداع نور حق است و مدرک نمیشود از جهة عقول بجهة اینکه ابداع کرده است عقول را از آن نور و اوست اله حق و محیط است بر اشیاء لاجرم هرگز محاط نخواهد شد

۵۲۱۵ ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اقلیدس حکیم

اقلیدس از حکمای بلده صور است و آن شهریست در کنار بحر شام و جنابش را اقلیدس نجار خوانند مع القصه او اول کس است که فن ریاضی را

در ذیل کتب مندرج فرموده ومهرون ساخته وکتابی در علم هندسه نگاشت ونام خود را بران گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و متداول است وبسیار از حکمای روم و مؤبدان ایران بران کتاب شرح نوشته‌اند واقلیدس را ستایش کرده‌اند نام او چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس خود نقش میکردند که هرکه مرتاض نباشد بمدرسه ما درون نشود وغرض ایشان ازین سخن آن بود که هرکه مهندس نباشد کتب اقلیدس را بمدرسه درنیاید که درخور انجمن ما نیست واز مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظر دوم کتاب معروضات سیم کتاب تألیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب معطیات هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل وخفت دهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد وبه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی از آن منحول دانسته‌اند اول کتاب نغم معروف بکتاب موسیقی دوم کتاب ترکیب سیم کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی از بزرگان یونان زاد دو کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاده در صنعت اجسام خمسه ودر یونان کسی از آن ثقات که آندو کتاب را بداند واز رومی بیونانی ترجمه کند پس کس بلده صور فرستاده از اقلیدس درخواست نمود که آن کلمات را ترجمه روشن نماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود واز آن پس معانی کلمات ابلونیوس را روشن ساخت ومقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست که دو مقاله دیگر بران کلمات افزود ومرقوم داشت در آنچه که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی نسبت بعضی از آن مجسمات ببعض دیگر وکندی در رساله اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار است واقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرد لاجرم این کتاب منسوب باو شد وبعد از آن اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود چنانکه ذکر حالش عنقریب مذکور شود مقاله چهاردهم وپانزدهم از کتاب اصل پیدا کرده ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بران کتاب نیفزوده است وابو علی حسن بصری ساکن مصر مصادرات این کتاب را شرح کرده وهم منسوب بابن هیثم است ومقاله عاشره این کتاب را ابلیناس حکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده وپس از وی از لغت یونانی بعربی ترجمه کرده‌اند وهمچنین قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیمارستان مقاله عاشره را شرح کرده وعلمای فرنگستان نیز بران کتاب شروح متعدده دارند وهمچنان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته وماهانی مقاله خامسه را شرح کرده واسحق بن حنین آنرا نقل نموده وثابت بن قره اصلاح فرموده وابن ندیم گوید مقاله عاشره را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم وابو حفص خراسانی نیز بران کتاب شرحی است ابو القاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده وابو الوفا را شرحی ناتمام است ویزید بن علی نه مقاله وبعضی از مقاله عاشره را شرح کرده وابو یوسف رازی مقاله عاشره را برای ابن عمید تحریر نموده وحجاج بن یوسف بن مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای هارون ویکبار برای مأمون نقل کرده وثانی زیاده معتمد افتاده مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة وفرمود هرچه از تو فوت شود دیار وصول بمثل آن دست داری یا تحصیل جوبان در قدرت بازوی تو نیست در هرحال دریغ خوردن وافسوس داشتن سود نبخشد وگفت بدتر مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد نداند وهیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد بر او اعتماد نکند وگفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان باندک مداهنه بصلح گرایند وتو در میانه زیانکار وشرمسار مانی گویند شخصی باو گفت که من چندان بکوشم که ترا از حلیه حیات عاری سازم در جواب وی فرمود که من چندان جهد کنم که باب حقادت ومهربانی آتش خشم ترا فرو نشانم

٥٢١٦ ظهور نیقوماخس حکیم پنجهزار و دویست وشانزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

نیقوماخس حکیم

نیقوماخس بن اخاذن پدر ارسطاطالیس است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد ونسب او از دو سوی باسقلیبوس پیوندد چنانکه بطلمیوس در کتاب خود بدین سخن اشارتی فرموده علی الجمله نیقوماخس در فلسفه پیروی فیثاغورس میکرده چندانکه یونانیان او را فیثاغورس

ثانی می‌گفتند از تحقیقات ویست که فرموده مبادی دو است یکی خلا ودیگر صورت اما خلا مکان مفارق است وصورت فوق مکان خلاست واز این دو ابداع شده‌اند موجودات وهرچه تکوین شده است از اینها هم مراجعت بیکدیگر بسوی اینها پس ازین دو است مبدا وبسوی این دو است معاد ودر این رای مخالفت کرده است حکمای متقدم را وعالم را نیز حادث داند وچند باش روزگاری در حضرت فلب که پدر اسکندر یونانی است بشغل طبابت مشغول بود وروزگاری نیز در خدمت افلاطون بتحصیل علوم میفرمود وکتاب ارثماطیقی در علم عدد وکتاب نغم از مصنفات ویست

٥٢١٦ تسخیر بلده پرینست بدست مردم روم پنجهزار و دویست وشانزده سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

ازین پیش مرقوم شد که قبیله لاتین با دولت روم بشوریدند در اینوقت مردم پرینست که شهری از اراضی لاتین است مجتمع شده عزم کردند که بشهر روم تاختن کنند وآن بلده را بمعرض قتل وغارت درآورند پس لشکرها فراهم کرده باعددی کثیر بجانب روم کوچ دادند بزرگان مشورتخانه چون از اندیشه ایشان آگاهی یافتند گفتند چاره اینکار جز کنتیس کس نتواند کرد پس دیگر باره رفتند واو را از زراعت گاه دعوت کرده ساز وبرگ جنگ بدو سپردند وکنتیس سپاه خویش را برداشته باستقبال جنگ بیرون شد ودر برابر مردم لاتین صف راست کرده جنگ بپیوست ودر حمله نخستین ایشان را بشکست واز دنبال آن جماعت همی تاختن کرد ومرکب همی اسیر ساخت تا بکنار شهر پرینست آمد وآن بلده را محاصره نمود وپس از روزی چند بیورش وغلبه مسخر ساخت مردم لاتین بزنهار آمدند ودیگر باره مطیع ومنقاد دولت روم شدند پس کنتیس آن جماعت را امان داد وپیمان محکم کرد که دیگر عصیان وطغیان نورزند وخراج مملکت را که بتاخیر افتاده بود برگرفته با فتح ونصرت عزیمت روم فرمود ومردم روم او را پذیره شدند وعظیم شکرگذاری نمودند وکنتیس پس از روزی چند باز عزم عزلت فرمود وکار امارت را گذاشته بشغل زراعت پرداخت

٥٢١٨ ظهور اسقلاوس حکیم پنجهزار و دویست وهجده سال بعد از هبوط آدم ع بود

اسقلاوس حکیم

اسقلاوس از جمله صنادید فلسفه وبزرگان هندسه است کسب معارف وکشف حقایق در خدمت اقلیدس صورت فرموده وتصانیف نیکو از وی بیادگار مانده از جمله کتاب اجرام وابعاد وکتاب طلوع وغروب از مصنفات اوست واز کتاب اقلیدس مقاله چهاردهم وپانزدهم را وی اصلاح نموده گویند اصل آن کتاب از ابلونیوس حکیم است وسیزده مقاله را اقلیدس از لغت رومی بیونانی آورد ودو مقاله را اسقلاوس ترجمه نموده چنانکه در قصه اقلیدس مفصل مرقوم شد نظیف متطبب گوید مقاله عاشره اقلیدس بلغت رومی یافت شد چهل شکل زیاده از آنچه در میان است در آن مقاله ثبت بود وآنچه در میان است یکصد ونه شکل است

٥٢١٩ نزاع میان مشورتخانه وعدالتخانه روم پنجهزار و دویست ونوزده سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

میان بزرگان مشورتخانه واهالی عدالتخانه روم بیشتر وقت منازعه بود ومردم مشورتخانه در تقویت دولت میکوشیدند واهل عدالتخانه جانب رعایا را حمایت میفرمودند ودر فزون طلبی خراج واخذ مال دیوانی زیاده از قرار معین سرکشان را منع مینمودند در اینوقت در میان این دو طبقه کار از مباحثه ومناظره بمجادله ومقاتله انجامید عموم رعیت باتفاق امرای عدالتخانه بشوریدند واز آنسوی سرکشان سپاهیان را برانگیختند تا کار بآویختن وخونریختن وقتل وغارت کشید ودر این فتنه گروهی از مردم بسیاری تاخت وتاراج صاحب زر ومال گشتند وبعضی بی سر وپا صاحب غارت شده مجروح آمدند ومسکین آمدند عاقبة الامر اعیان واشراف روم بزحمت تمام هر دو طبقه را بجای خود فرو نشاندند واصلاح ذات البین کردند

٥٢٢٠ ظهور عمران کاهن وطریقه التخییر پنجهزار و دویست وبیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ظهور عمران کاهن

عمران برادر عمرو بن عامر مزیقیاست که شرح حالش در جای خود مذکور ومرقوم شده در فن کهانت مهارتی تمام داشت وطریقه التخییر از نی

بود از قبیله حمیر که هم کاهنه عجیب بود و این هر دو در مدینه مارب سکون داشتند و ملازم خدمت عمرو بن عامر مزیقیا بودند و چون هنگام
ابتلای اهالی آن اراضی شد و زمان خرابی سیل عرم نزدیک آمد نخستین عمران با خدمت برادر پیوست و او را از فرود شدن بلای الهی داد و از
پس او طریفه الخیر در رسید و عمرو را از واهیه سیل آگهی بخشید و باتفاق عمرو بر سر سد مارب آمدند و نظاره کردند که موشها پاره های سنگ را که
پنجاه مرد زورآور نتوانستند حمل و نقل کرد از بنیان سد برکنده به دور می افکنند. این واقعه عمرو را تنبیهی بود پس اموال خود را فروخته از مارب
کوچ داد و مردم آن اراضی نیز متفرق شدند عمران با طایفه بنی الازد در ارضی مکه سکون اختیار کرد و عمرو بشام آمد چون تفصیل این اجمال
در شرح قصه سیل عرم مرقوم خواهد شد در اینمقام از اطناب اجتناب واجب شمردیم

۵۲۲۰ جلوس هوین سینک وانک در مملکت چین پنجهزار و دویست و بیست سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

هوین سینک وانک نام پادشاه سی و چهارم است از خاندان جو وانک که بعد از پدر بر کرسی مملکت جلوس فرمود و مردم را بالطاف و
اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و بر آئین آبا و اسلاف خود بعد از شاکموتی هندی پای شانک لادکون را که شرح حالش در قصه دین وانک
مذکور شد پیغمبر میدانست و بر شریعت او میزیست و خراج مملکت را همه ساله ارسال درگاه بهمن بن اسفندیار میداشت و در سال پنجم سلطنت او
بهمن وداع جهان گفت و جان بسرای دیگر کشید و مدت سلطنت هوین سینک وانک در مملکت چین شش سال بود

۵۲۲۱ خرابی سیل عرم در مملکت سبا پنجهزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

خرابی سیل عرم

مارب نام شهریست از اراضی سبا و از آن بلده تا صنعا که دار الملک مملکت یمن است سه روزه راه است و سبب آبادی شهر مارب سدی بود
بود که لقمان الاکبر در آن اراضی بنیان نمود چنانکه در ذیل قصه او مرقوم داشتیم و عدد نقب و مقدار آنکبیر آنرا بیان کردیم علی الجمله از آن
انهار که از نقبهای سد جریان داشت چندان اراضی سبا آبادان شد که از دو سوی شهر مارب درختستانی برآوردند که ده روزه راه مردم
در ظل اشجار عبور میکردند چنانکه روی خورشید را نمیدیدند کما قال الله تعالی لَقَدْ کَانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ یَمِینٍ وَشِمَالٍ
و همچنان در اراضی سبا چندان ده و قریه پدید آمد که مردم مارب چون بشام سفر میکردند ناهار در دهی می شکستند و شامگاه در دهی می غنودند
چنانکه فرماید وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْقُرَى الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِیهَا السَّیْرَ سِیرُوا فِیهَا لَیَالِیَ
وَأَیَّامًا آمِنِینَ پس اغنیای آنجماعت قدر این نعمت را ندانستند و آغاز طغیان و ناسپاسی نمودند و گفتند در میان ما و ساکنین این بلد هیچ فرق
نباشد چه در معابر و منازل یکسانند و هر دو بیرحمت بقریه در شویم و نزل مهنا یابیم نیکو آن بود که اینهمه آبادی در معابر نباشد تا اغنیا را اسباب حشمت
و ثروت آشکار شود و فقرا نیز مقدار خویش را بدانند فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَیْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ و کفران نعمت آنجماعت را بذلت

انباشتیم

انداخت در اینوقت فرمانگذار مارب از جانب کلیکرب پادشاه یمن عمرو بن عامر مزیقیا بود و شرح حال ایشان از این پیش گذشت و زن عمران
و طریفه الخیر که در فن کهانت دستی تمام داشتند چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم شد با خدمت عمرو آمدند و عرضکردند بعلم کهانت و فراست دانسته ایم
که اینشهر ویران خواهد گشت چه در این بلد که از لطایف هوا هرگز هوام الارض یافت نشد و قمل و پشه و کس ندید و غوک در آبگیرها و انهار پدید نیامد
اکنون بعضی جانوران معاینه میشود که بروبال اختر اینشهر دلیلی روشن است آنگاه عمرو را برداشته با سر سد آمدند و عمرو نظر در آن آبگیر
انداخت و مشاهده کرد جانوری را که صورت موش داشت و جثه خرزه و با چنگال خاراشکاف سنگ از بنیان آن سد برآورده سینه از آن در
میگذرانید و با پایها بیکسو می افکند چنانکه پنجاه تن مرد زورآزمای یکی از آن سنگها را حمل و نقل نتوانستی کرد چون عمرو اینحادثه بدید بدانست
که عنقریب شهر مارب انهدام پذیرد و اراضی سبا ویران افتد از طریفه الخیر سوال کرد که چه روز این سد برخیزد و این شهر ویران گردد عرضکرد که از
امروز تا هفت سال دیگر این بنیان خراب خواهد شد اما از روز و زمان معین نتوانیم معلوم کرد پس عمرو بدانست که بلائی از آسمان فرود میشود

و آنرا بحیلت و حصافت نتوان بازداشت و شعری چند در صفت آن جانور که مشاهده کرده بود انشاد فرمود و راقم حروف چون آن اشعار را تتمه
این قصه میدانست بر نگاشت ارجوزه عمرو ابصر ثامر کعادتی منه الکر من خرد کفها خنزیر الاجم او تیس صرم من ایادی
الغنم یسحب قطرا من جلامید العرم له مخالیب و انیاب فظم مع القصه عمرو این راز از مردم بوشیده داشت و فرزند خود
مالک را حاضر کرده با او گفت ای پسر گفت من آگاه باش که این شهر ویران خواهد گشت و اینخانه و قریه و مزارع و مراتع که ما داریم عرضه آنجا وانهد
خواهد شد اکنون چاره آنستکه بزرگان مارب را انجمن کرده در میان ایشان من با تو مجادله آغازم تو با من نیز در آویزی و پاس حشمت من نداری
پس من اینواقعه را دستاویز کرده املاک خود را بمعرض بیع در آورم سخن بر این نهادند و از کنار سد بسوی شهر آمدند و روز دیگر عمرو
بزرگان مارب را برسم ضیافت دعوت کرد و آنگاه که مردم انجمن شدند با مالک سخن بخشونت انداخت و فرزند را در میان انجمن خوار ساخت
مالک نیز بر آشفت و با پدر بد گفت عاقبه الامر کار بمضاربه رسید پسر و پدر با سنگ و مشت یکدیگر را کوفتند بعد از این کیرودار عمرو سوگند یاد کرد
که من با وجود مالک در این شهر نخواهم زیست و بفروختن خانه و اثاث البیت و مزارع و املاک و اموال مشغول گشت چون همه را بفروخت و بهای
آنرا بگرفت عمران کاهن مردم را از سیل عرم خبر داد و گفت دیگر زیستن در این شهر حرام است هر طایفه بطرفی کوچ دهید بدلول فَجَعَلْنَاهُمْ
أَحَادِیثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ جمیع اهل مارب پراکنده شدند قبیله اوس و خزرج بارض مدینه شتافتند و وداعه بن عمرو و اهل او بزمین
شعب و ارض همدان گریختند و همچنان قضاعه بزمین مکه و اسد بحرین شدند و انمار بیثرب و جذام بتهامه درآمد و قبیله ازد بعمان گریخت و مثل شد
در میان عرب تفرقوا ایادی سبا و عمرو بن عامر مزیقیا با مردم خود باراضی شام شتافت و بر سر چشمه که آنرا غسان مینامیدند فرود شد و بر سر
آب غسان وطن داشت چندانکه فرزندان او فزونی یافتند و بر آن اراضی غلبه کرده بدرجه سلطنت رسیدند و ایشانند ملوک غسانیان چنانکه
در جای خود مذکور خواهد شد بالجمله چون قبایل مارب متفرق شدند هنگام بلا و خرابی بلد رسید چنانکه حق جل و علا فرماید فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ
الْعَرِمِ آن سد از بن برآمد و سیلابی عظیم برخاست و از باب آنهمه خانه و باغ و بستان نشان نگذاشت و هر مال که از آن طوایف مانده بود
محو گشت و هر جانداری که بجا مانده بود نابود شد ذَلِکَ جَزَیْنَاهُمْ بِمَا کَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِی إِلَّا الْکَفُورَ

۵۲۲۲ غلبه دولت روم بر اراضی ایتالیا پنجهزار و دویست و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

چون دولت روم از نزاع با اهالی عدالتخانه پرداختند چنانکه مرقوم شد و قدری آسوده نشستند بدان سر شدند که دولت را قوت دهند و
مملکت را وسعت بخشند پس باتفاق اهالی مشورتخانه ولریس و کاوس و کارنلیس سرکنسل گشتند و لشکری عظیم ساز داده از جانب شرقی روم
بیرون شدند و در میان طایفه سابیان و قوم اتروریا و جماعت لاتین و مردم هرنیکی و گروه اکی و قبیله ولسین عبور کرده کلا را مطیع
و منقاد ساختند و هر که سر از فرمان بدر کرد سر از تنش برداشتند و یکصد میل از اراضی ایتالیا را در تحت فرمان آوردند و از سوی جنوب روم
طایفه سمنیت که اکنون بنپل مشهورند با قبایل صیدی سینی خصومت داشتند و اینمعنی موجب دلیری مردم روم شد پس والریس سپاهی
آراسته برداشته بدانسوی تاختن برد و با ایشان مصاف داده سی هزار تن از مردم سمنیت عرضه هلاک و دمار گشت و آنجماعت چون از این
جنگ سود نبردند و از آنسوی با اهل صیدی سینی جنگ در میان داشتند ناچار سر در چنبر طاعت اهالی روم نهادند و ایشان را معین و
یاور خود کردند تا با خصم برابری توانند کرد و از این هنگام دولت روم هر روز قوت یافت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۲۲۵ ظهور ارسطاطالیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

ارسطاطالیس حکیم

ارسطاطالیس و ارسطالیس و رسطاطالیس و رسطالیس اینهمه نام ارسطوست و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل کامل است و او پسر
نیقوماخس است که شرح حالش مذکور شد و مولد او بلده اسطاغیرا بود از اراضی یونان مردی سفید پوست کوچک چشم و تنگ دهان و

فراخ سینه و کشیده بینی و گشاده پیشانی بود و قامتی باندازه و ریشی انبوه داشت اگر تنها رفتی بسرعت شتافتی و اگر با اصحاب بودی
آرمیده سیر فرمودی بیشتر وقت در ظل اشجار و کنار انهار روز گذاشتی و استماع نغمات و صحبت اصحاب ریاضات را دوست داشتی و
درکار جامه و نان و مضاجعت با زنان بر طریق اقتصاد میرفت و اگر در مباحثه و مناظره مغلوب شدی انصاف فرمودی و بخطا اعتراف
نمودی مدت بیست سال در حضرت افلاطون بکسب معارف دقایق و کشف حقایق حکمت مشغول بود و افلاطون بحضور او تعلیم علمی میفرمود و
اگر کسی از وی سؤالی میکرد مادام که ارسطو حاضر نبود پاسخ نمیداد در اقم حروف از مقولات میر فندرسکی ملحوظ افتاد که وقتی عمرو بن عاص
بعد از مراجعت از مصر باستسعاد حضور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله اختصاص یافت از وی سؤال فرمود که بر چیستند اهل مصر عمرو عرض کرد که
بر آئین ارسطو علیه اللعنه آنحضرت و یرا از چنین جسارت منع نموده و فرمود اِنَّهُ نَبِيٌّ ضَيَّعَهُ قَوْمُهُ علی الجمله ارسطو پیشوای حکمای مشائین است
و جمله حکما که بعد از وی ظهور یافته اند خوشه چینان خرمن اویند و او معلم جمیع علوم است و اصول حکمت نظری بدینسان که شایع است از
مصنوعات خاطر اوست از اینروی او را معلم اول خوانند و علامه دوانی در رساله هیاکل مرقوم داشته که ارسطو فرموده خاطبنی
جَوْهَرٌ مِنْ جَوَاهِرِ الْمَلَكُوتِ بِكَثِيرٍ مِنَ الْعُلُومِ فَقُلْتُ لَهُ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَنَا طِبَاعُكَ و در کتاب اخوان الصفا مذکور است
که چون در زایچه طالع شخص کوکبی از کواکب بدرجه اعلا باشد و دلایل علم و معرفت قوی باشد ممکن است که بعضی از روحانیات آن کواکب با او سخن
کنند بالجمله چون افلاطون وداع جهان گفت وی سی و هفت ساله بود چه از هفده سالگی با حضرت او پیوست بعد از افلاطون در مدینة الحکما بنای
مدرسه نهاد و بکشف معضلات مشکلات حکم و معضلات علوم پرداخت چون سالی چند بر این بگذشت فلیپ پدر اسکندر که عنقریب شرح حال ایشان
مرقوم میشود از ماکادونیه نامه بسوی ارسطو فرستاد که منت خدا را ما را پسری از ما بوجود آمده است در زمانی که شما در دنیا بوده اید و ما مطمئن
هستیم بانکه شما او را تربیت کنید که هم سزاوار پدر و هم لایق مملکت ماکادونیه باشد پس واجب است که شما بجانب شهر مدن سفر کنید تا   نجوی
روزگاری در صحبت شما بسر شود چون این نامه بارسطو رسید ناچار بار بربست و باراضی ماکادونیه آمد و بتربیت اسکندر مشغول شد و او را از فنون
فضایل بیاموخت آنگاه روزی در انجمنی اسکندر را حاضر کرد و از وی مسائل مشکله حکمیه را پرسیدن گرفت و اسکندر یک یک را بر قانون جواب
گفت در اینوقت ارسطو بجای تحسین او را خوار ساخت و خاطر شرا ملول و آزرده فرمود چنانکه مردم انجمن او را بظلم نسبت کردند و بعد از خروج
اسکندر از وی سبب این خشونت پرسیدند در جواب فرمود که اسکندر کودکی است در آغوش دولت پرورش یافته و عنقریب بدرجه سلطنت
ارتقا جوید خواستم ظلم را با او بچشانم تا چون دست یابد با رعیت جور و تعدی روا ندارد روزی ارسطو از شاگردان خود یک یک سؤال   مرارت
میفرمود که اگر شما را کار بکام شود و زمانه بر مرام افتد در ازای تعلیم من چه جزا کنید و ایشان هر یک سخنی میگفتند چون نوبت باسکندر رسید
عرض کرد ای استاد اینقدر مرا بگذار که معموره زمین را فرو گیرم پس ما توان کنم که از چون منی لایق چون تو ئی بود ارسطو فرمود که از زود
تو تفرس مینمودم که سلطنت ربع مسکون جوئی اینک آن فراست استحکام یافت مع القصه چون اسکندر بر سریر سلطنت آمد و از ماکادونیه بعزم
جهانگیری بیرون شد ارسطو از زحمت سفر استعفا جست و کتابی در حکمت عملی برای او نوشت مسمی بسر الاسرار که راقم حروف در حین
نگارش این کلمات مطالعه افتاد و غرض ارسطو آن بود که این کتاب در حضرت تو بازای منت خود در ماکادونیه توقف فرمود و بعد از
حرکت اسکندر بهوای شهر مدن ملایم طبع ارسطو نیفتاد پس از آنجا کوچ داده بشهر آتس آمد و مدت ده سال در آنجا سکون داشت و
بتعلیم علوم مشغول بود شخصی کاهن که او را ماذن می گفتند دل با حکیم بد کرد و با مردم گفت که ارسطو بد دین است و روش سقراط دارد و پرستش
اصنام را مکروه میشمارد و در کیفر این عمل واجب باشد و جمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشان رنجیده خاطر شد و از بلده آتس
کوچ داده ببلده صطاغیرا که مسقط الرأس او بود نزول فرمود و بتعمیر آن مدینه پرداخت و طالبان علم را از هر جهت بهره مند ساخت تا روزگارش

و تیب بپایان رسید بساحل دریا آمد تا حقیقت جزر و مد را معلوم کند و در کشف آن کتابی نگارد اجل محتوم مهلت نداد و جنابش در همان
ساحل بحر وداع جهان گفت و جسد شرا شاگردان او بآئین صنادید قوم با خاک سپردند و از پس مرگ او هر گاه بر انجماعت مسئله مشکل افتادی
در مقبره او حاضر شدندی و بمناظره و مباحثه پرداختندی تا آن دقیقه بر ایشان کشف شدی و گمان القوم چنان بود که زیارت تربت او موجب
صفای ضمیر و سورت خاطر است و چون روزگاری بر این بگذشت مردم اصطاغیرا ساحل بحر آمده عظام رمیم او را فراهم کردند و در ظرفی از نحاس
نهاده در زمین اسالیس دفن نموده و آن موضع را برای مجلس مشاورت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آن خاک عقول ایشان تکامل و فروغ
حاصل میشود و از ارسطو پسری ماند مسمی به نیقوماخس که نام پدر را بر او نهاده بود و دختری داشت صغیره و مالی فراوان از وی بهره ایشان گشت
و مدت زندگانی او در این جهان شصت و هشت سال بود و از مصنفات او یکصد و بیست کتاب و رساله باقی ماند و سبب ترجمه بعضی از آن کتب
بلسان عرب و عجم آنست که شبی مامون عباسی ارسطو را در خواب دید که بر سریری نشسته و از وی خوفی تمام در دل مامون راه کرد پس پیش
شد و از او سؤال کرد که چه کسی در جواب گفت که من ارسطا طالیسم مامون شاد شد و عرض کرد که ایها الحکیم نیکو کدام است فرمود آنچه عقل بنیکوئی
آن حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندی فرمای در جواب گفت بر تو باد بتوحید و مصاحبت با همنشین نیکو چون صبحگاه مامون از خواب برآمد خاطر
بر آن گماشت که مصنفات ارسطو را بدست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاد و از وی کتب ارسطو را طلب فرمود و او در
جستجو برآمد عاقبت یکی از رهبانان که در دیری دور از قسطنطنیه سکون داشت بعرض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد قسطنطین
تا کنون هر کس در آن مملکت برتری یافته قفلی بر آنخانه افزوده و هیچیک از بزرگان باب آن بیت را نگشوده اند چه گمان کرده اند که در آنخانه
مالی است اندوخته سلاطین سلف و تنگ دیده بسته اند که دست بدان برند تا مردم نگویند که از عدم کفایت اندوخته دیگران محتاج شد
و حال آنکه در آنخانه نیست جز از کتب حکمت چه در زمان قسطنطین که مردم بو نظیه دین مسیحا گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را جمع
کرده در آنخانه نهادند و در بستند تا مردم بمطالعه آن کتب در شریعت عیسوی سستی نگیرند ملک روم با صنادید دولت مشورت کرد که از گشودن
آنخانه و فرستادن آن کتب نزد مسلمین مر اعصیانی لازم شود یا رستگاری باشد ایشان گفتند هرگز بر تو گناهی نبود چه این کتب در میان
هر طبقه شایع شود قواعد شریعت و ملت ایشان را متزلزل کند پس ملک روم بی اکراه بفرمود در آنخانه را بر گشودند و از آن کتب فراوان
که در آنجا بر زبر هم نهاده بودند پنج شتر را انبار ساخته بخدمت مامون فرستاد و مامون جمعی را بگماشت تا آنجمله را از لغت یونانی و
رومی بلسان عرب ترجمه کردند و بعضی از آن کتب تمام و برخی ناتمام بود که الی الآن ناتمام مانده پس از این واقعه بعضی از مسلمین نیز در طلب
کتب یونانیان شدند و گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند اما ملوک بنی عباس جمعی را برای ترجمه کتب حکمت گماشته بودند که ایشان را مرسوم
و اجری فراوان میدادند از جمله حنین بن اسحق و حبیش بن حسن و ثابت بن قره و جمعی دیگر بودند که هر یک را در ماهی پانصد دینار زر خالص
میدادند و از مردمی که بعد از بنی المنجم بدین مهم رفتند محمد و احمد پسران موسی بن شاکر بودند چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود خواهد شد از بذل
مال و نفس دریغ نداشتند تا فلسفه و هندسه و موسیقی و ارثماطیقی و طب و جز این بدست کردند و قسطا ابن لوقای بعلبکی را چون ببغداد آوردند
از این جنس کتب با خود داشت بعضی را خود بلسان عرب ترجمه کرده و بعضی را دیگران از بهر او ترجمه کردند و محمد بن اسحق الندیم گوید که از اسحق بن شهرام
شنیدم که گفت در سرزمین قسطنطنیه خانه بود که قومی از صابیان کلدانی مجاور آن بودند و جزیه بملک روم میفرستادند و آن هیکلی بس عظیم بود
و دروازه هر دو مصراع از آهن داشت که از آن هنگام که یونانیان عبادت اصنام میکردند و آن هیکل را محترم میداشتند در بسته بود من از ملک روم   بودند
التماس داشتم که فرمان دهد تا آنخانه را در گشایند و مرا تماشا بر ملتمس من مقبول نیفتاد چون الحاح از حد بدر بردم بفرمود تا آنخانه را در باز کردند
داخل شدم و هیکلی از مرمر سفید دیدم که بر آن تماثیل و نقوش بسیار و کتابت بیشمار بود و از کتب قدیمه چندان انباشته بودند که بر حسب تخمین بار

شتر را کر ابار میباخت و بعضی ازان کتب را چو بجاره فاسد ساخته بود و از زر خالص آلات و اوانی فراوان بر زبر هم نهاده بود ذبعد
از تماشا از انجا بدر شدم و حکم شد تا در باره آن هیکل را در بستند و اینواقعه در زمان سیف الدوله بود که ذکر حالش در جای خود خواهد شد
چون اینمقدمه مرقوم افتاد بر سر سخن رویم مصنفات ارسطو را چهار مرتبه بود اول منطقیات دویم طبیعیات سیم الهیات چهارم خلقیات
و مانحن از منطقیات او سخن کنیم و آنرا نیز مراتبی است اول قاطیغوریاس دویم باریرمیناس سیم انولوطیقا چهارم ابوریقطیقا پنجم طوبیقا
ششم سوفسطیقا هفتم ریطوریقا هشتم انوطیقا که آنرا انوطیقا نیز گویند اکنون بر سر نخستین رویم که قاطیغوریاس نام داشت و آن عبارتست از
مقولات عشر که حنین بن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای متقدم رومی و یونانی فرفوریوس یونانی و اصطفن اسکندرانی
و الیس رومی و المونیوس رومی و ثامسطیوس رومی و ثاوفرسطیس یونانی و اباتخیس و ثاون حکیم و اسکندر افرودیسی که ذکر حال هر یک مرقوم خواهد
شد شرح کرده اند و یحیی نحوی و بطریک اسکندرانی نیز حبری نگاشته اند و از حکمای اسلام معلم ثانی و ابو بشر متی و ابن مقفع و ابن بهریز و کندی
و اسحق بن حنین و احمد بن الطیب و رازی شرح نموده و منتخبات و مختصرات کرده اند و دیگر باریرمیناس بود و آن عبارتست از مباحث الفاظ
که حنین بسریانی و اسحق بعربی نقل نموده و یحیی نحوی شرح نموده و از حکمای متقدم اسکندر افرودیسی و اصطفن اسکندرانی آنرا شرح کرده
و شرح اسپحیک دیده نشده و اباتخیس و فرفوریوس و جالینوس نیز شارح آنند و همچنین شرح کرده است آنرا ثاوفرسطیس و قویری و ابو
بشر متی و فارابی اما اسحق بن مقفع و کندی و ابن بهریز و رازی و ثابت بن قره و احمد بن الطیب آنرا تلخیص و اختصار کرده اند و دیگر انولوطیقا
بود که عبارتست از تحلیل قیاس آنرا ثیاودوروس بعربی نقل کرد و بر حنین عرضه داشت تا اصلاح فرمود و بعضی از آنرا حنین بسریانی نقل
نموده و برخی را اسحق بسریانی و عربی نقل کرد و کرویی تا اشکال حملیه شرح کردند و ثامسطیوس دو مقاله آنرا در سه مقاله شرح کرد و یحیی نحوی نیز شرحی
نوشت و ابو بشر متی هر دو مقاله را شرح نموده و کندی را نیز شرحی است و دیگر ابوریقطیقا بود که آنرا انولوطیقای ثانی گویند که عبارتست از برهان
و حنین بعضی را بسریانی آورده و اسحق تمام آنرا بسریانی ترجمه اسحق کرده و متی ترجمه اسحق را بعربی آورده و ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی آنرا
شرح کرده اند و اینک موجود نیست و یحیی نحوی و ابو یحیی مروزی استاد متی را بر آن سخنان کلامی هست و متی و کندی و فارابی را نیز شرحی است
و دیگر طوبیقا بود که عبارتست از جدل و اسحق آنرا از سریانی آورده و یحیی بن عدی ترجمه او را بعربی نقل کرده و دمشقی هفت مقاله آنرا ترجمه نموده
و ابرهیم بن عبد الله هشت مقاله آنرا نقل فرموده و یحیی بن عدی میگوید در آغاز تفسیر آن کتاب که من نیافتم برای این کتاب تفسیری از
متقدمین مگر آنچه اسکندر از مقاله اولی شرحی ناتمام کرده و شرحی بر مقالات خامسه و سادسه و سابعه و ثامنه نوشته و ابلونیوس مقالات
اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه را شرح کرده پس اعتماد کردم در این تفسیر بر قول اسکندر و ابلونیوس و اصلاح نمودم عبارت ناقلان اینرا و تفسیر را
و صاحب تاریخ الحکما گوید کتاب یحیی بن عدی مشتمل بر هزار ورق کتابتست و جز آن شرح ابلونیوس است چهار مقاله اولی را و دیگر شرح اسکندر
است چهار مقاله اخری را تا موضع دوازدهم از مقاله ثامنه و ثامسطیوس نیز چندین موضع آنرا شرح کرده و فارابی شرحی نوشته
و تلخیص فرموده و متی مقاله اولی را شرح کرده و شرح اسکندر و ابلونیوس را اسحق بعربی آورده و ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و دیگر
سوفسطیقا بود که عبارت از مغالطه است و آنرا حکمت موهمه نیز گویند و آنرا ابن ناعمه و ابو بشر متی بسریانی آورده اند و یحیی بن عدی بعربی
نقل کرده و شرح نموده و ترجمه ابن ناعمه را ابرهیم قویری و ابرهیم بن بکوش بعربی آورده اند و اصلاح کرده اند و کندی را نیز بر آن کتاب
شرحی است و دیگر ریطوریقا بود که عبارتست از خطابت اسحق آنرا بلسان عرب آورده و ابرهیم بن عبد الله نیز ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که
قریب بیکصد ورق کتابتست و دیگر انوطیقا بود که عبارتست از شعر و ابو بشر متی و یحیی بن عدی از سریانی بعربی آورده و گویند ثامسطیوس را
نیز در آن کلامی است و بعضی بر آنند که آنمقاله را بر ثامسطیوس بدروغ نسبت کرده اند و کندی را هم از آن کتاب اختصاریست و ثانی مصنفات

ارسطو

ارسطو طبیعیاتست اما سماع طبیعی که آنرا سمع الکیان نیز مینامند هشت مقاله است و اسکندر افرودیسی مقاله اولی را در دو مقاله شرح
کرده آن نیز تمامش موجود نیست و ابو روح صابی آنرا نقل کرده و یحیی بن عدی اصلاح آن نموده و مقاله ثانیه را حنین بسریانی برده و یحیی
بعربی آورده و مقاله ثالثه در میان نیست و رابعه را قسطا بن لوقا به مقاله شرح کرده و مقاله خامسه را نقل نموده و سادسه را شرح کرده و
اینک نصف از انجمله موجود است و مقاله سابعه را نقل نموده و هشتم را شرح کرده و لیکن جز ورقی چند از آن بدست نبود و ابن ناعمه ترجمهای
قسطا را دیگر بار ترجمه کرده و جماعتی از فلاسفه آنرا بتفرقه شرح کرده اند چون فرفوریوس که چهار مقاله را شرح کرده و بسیل نامی نقل نموده
و ابو البشر بار دیگر نقل کرده و ثامسطیوس مقاله اولی را او را شرح کرده و ابو اسحق بن کرنیب بعضی از مقاله اولی و بعضی از رابعه را تا مبحث
زمان شرح کرده و ثابت بن قره نیز بر بعضی ازین دو مقاله کلمه چند نوشته و ابرهیم بن الصلت مقاله اولی شرحی دارد و ابو الفرج بن
هدایه را نیز شرحی است که از رومی بعربی نقل شده و بخط جورجیس بر وی سخنان ثامسطیوس بر حواشی آن کتاب ثبت شده و عیسی بن
علی بن عیسی الجراح الوزیر در نزد یحیی بن عدی آن کتاب را قرائت میکرده و تحقیقات یحیی را در حین قرائت بخط زیبای خود ثبت کرده و ابن
المسیح نیز بر آن کتاب شرحی دارد و فلاسفه اسلام نیز بسیار بر آن کتاب شرحی دارند و دیگر کتاب سماع عالم است مشتمل بر چهار مقاله ابن
بطریق و ابو بشر و اسکندر افرودیسی بعضی از مقالات آنرا نقل نموده اند و ثامسطیوس تمام آنرا شرح و تفسیر کرده و یحیی بن عدی نقل و
اصلاح نموده و حنین بن اسحق بر شانزده مسئله از مسائل آن کلامی نوشته و ابو زید بلخی اوایل آنرا برای ابو جعفر خازن شرح کرده و ابو هاشم
جبائی را بر آن سخنان اعتراضاتست و آنرا التصفح نامیده اند و در مقام ابطال قواعد ارسطو آمده مذکور است که یحیی بن عدی در بغداد
با بزرگان علمای کلام نزد وزیر حاضر شد وزیر با انجماعت گفت که با این شیخ که از فلاسفه است سخن کنید یحیی ازین مهم استعفا نموده
گفت میترسم که میان من و ایشان آن رود که میان جبائی در کتاب تصفح با ارسطو رفت چه ایشان اصطلاحات مرا ندانند و من مصطلحات
ایشانرا ندانم چنانکه جبائی عالم بقواعد منطقیه نبود و بر مفهوم خود اعتراض نمود بر انصاف او تحسین کردند و از چنین کارش معاف داشتند
و دیگر کتاب کون و فساد است که حنین بسریانی برده و اسحق بعربی آورده و دمشقی نیز بلسان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آنرا شرح نموده و
متی نقل کرده و نقل متی را ابو زکریا یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی نحوی آنرا شرح کرده و مقاله اولی را قسطا نیز نقل نموده و لامیندروس
نیز شرحی دارد و آن کتاب بلغت یونانی نیز یافت شده که بعربی ترجمه کرده اند و جماعتی که عالم بلغت سریانی بودند گفتند که شرح آن بسریانی
تفصیل دارد و بشرح عربی و دیگر کتاب آثار علویه است آنرا لامیندروس شرحی نوشته و ابو بشر طبری نقل کرده و اسکندر نیز شرحی که بعربی ترجمه
شده که ناقل آن معلوم نیست و یحیی بن عدی کتاب نفس را از آن سه مقاله نقل نموده و حنین جمله آنرا بسریانی برده و اسحق نیز آنرا نقل کرده
مگر قلیلی او کرت ثانی تمام آنرا نیکوتر از اول نقل نموده و ثامسطیوس آن کتاب را شرح کرده مقاله اولی را در دو مقاله و ثانیه را نیز در دو مقاله
و ثالثه را در سه مقاله و لامیندروس را بر آن تفسیریست و شرحی بر آن از سنبلیقوس است بلغت سریانی و اسکندر آنرا تلخیص نوشته قریب
بیکصد ورق و ابن بطریق نیز در آن باب تلخیصی است و شرح ثامسطیوس را اسحق بعربی آورده و بعد از سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب حس و
محسوس است مشتمل بر دو مقاله و قلیلی از آن که یافت میشود از ابی بشر متی بن یونس اخذ شده و دیگر نقلی از ناقلی که معتمد باشد بدست نیامده
و دیگر کتاب حیوان است مشتمل بر نوزده مقاله نقل نموده آنرا ابن بطریق و نقلی قدیم بلغت سریانی یافت میشود نیکوتر از عربی و مختصری چند نیز
مختصری از قدیم بر آن کتاب هست در انسان که یحیی بن عدی ذکر کرده و نیقولاوس نیز بر آن نوشته و ابو علی بن زرعه آنرا بعربی نقل کرده و سیم
از مصنفات ارسطو کتاب الهیات است و آن مرتب است بر ترتیب حرف یونانی اول الف صغری است که اسحق آنرا نقل کرده و آنچه
نقل در میان است تا حرف مو موجود است و این حرف یحیی بن عدی نقل کرده و حرف نون بلغت یونانی یافت میشود و آنرا اسطاث کندی

نقل نموده و ابوبشر متی مقاله لام را که یازدهم است از الحروف بعربی نقل کرده و حنین بن اسحق از السریانی برده و ثامسطیوس نیز مقاله لام را
تفسیری کرده و ابوبشر آن تفسیر را نقل نموده و اسحق بن حنین چند مقاله را ترجمه کرده و سویانوس مقاله با را تفسیر نموده و دیگری از العربی آورده
و چهارم از مصنفات ارسطو خلقیاتست و کتاب اخلاق از افرفوریوس شرح نموده و جمله آن دوازده مقاله است که حنین بن اسحق ترجمه کرده و
فاضل مسکویه در کتاب طهاره فواید اخلاق وی را نوشته و محقق طوسی و علامه دوانی در کتاب اخلاق ناصری و اخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند
و چند مقاله از آن بخط اسحق نزد یحیی بن عدی بود و شرحی دیگر از ثامسطیوس از آن کتاب بلغت سریانی است و دیگر کتاب مرات است که حجاج بن مطر
آنرا ترجمه کرده و دیگر کتاب اثولوجیاست که در هند تفسیر کرده اند و در حین تسوید این اوراق نیز کتاب اثولوجیا و کتاب ذیر جد و یاقوت ارسطو
بنظر راقم حروف رسیده و از سخنان ارسطوست که فرماید عالم جاهل را می شناسد چه روزی خود نیز جاهل بوده و جاهل عالم را نتواند شناخت
از اینروی که هرگز عالم نبوده و گوید هیچ فخر روا نباشد با چیزیکه بقا از ذکت است و هیچ فنا حاصل نشود از چیزی که بعدم بقا موصوف است
و گوید قناعت پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفته دنیا مباش که در آن اندک مانی و گوید هر کاری که لفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را
عقاب مکن و گوید رغبت با صحبت کسی که از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسیکه با تو رغبت کند از قصور همت است و گوید
امور یکه ملوک را از ارتکاب آن چاره نیست سه چیز است اوّل احیای سنن جمیله دویم فتح بلدان سیم عمارت بقعهای ویران و گوید
راحت یاس و لذت ادراک برابر ند روزی بر مردی که زر کرد که دست او را بریده بودند گفت چون چیزی بسته که از آن او نبود از وچیزی
بستند که از آن او ست از و پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانورانست فرمود آدمی چون بزینت ادب آراسته باشد شخصی با او
گفت که مرا غیبت کرده جواب داد که قدر تو آن نیست که کس از مسایل حکمت بپردازد گفتن تو پردازد از وی سؤال کردند که ذخیره کردن کدام چیز
نیکوست گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر آشنا کند او را گفتند نگاهداشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای
آن دارند که محتاج لئیمان نشوند متعلمی را گفت که این معنی را فهم کردی گفت بلی گفت اگر چنین است چرا اثر فهم در تو ظاهر نشد که آن سرور و
اهتزازاست از او پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بی اخلال معنی با اسکندر گفت که آنچه مردم را از تو شگفت می آید دو چیز است
یکی وسعت ملک و دیگر بلندی همت و آنچه بسبب آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگر مدارا و مواسا پس جهد کن که تعجب
مردم و محبت ایشان را جمع فرمائی و هم اسکندر را گفت که چون خدای آنچه محبوب میداری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را که عفو است
بکار بند و وقتی نیز با اسکندر نامه نوشت که مردم دو طبقه اند یکی اراذل و دیگر احرار انقیاد اراذل بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطه
حیا پس طبقه اول را بخشونت و غلظت مطیع کن و طایفه ثانی را باحسان و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد که آن شیوه
سباع است و بجه ضعف و فتور نیز نرسد که از خوی کودکان است و بعضی از سیر ارسطو در قصه اسکندر مرقوم خواهد شد

۵۲۲۵ جلوس همای بنت بهمن در مملکت ایران پنجهزار و دویست و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم

همای بنت بهمن که او را اخمانی و چهرازاد مینامیدند بعد از پدر بر سریر سلطنت بنشست و صنادید سپاه و قواد لشکر را بعواطف گوناگون امیدوار
ساخت و رعیت را از تخفیف خراج شادکام فرمود و در تربیت دارای اکبر که او را برادر خرد سال بود موبدان روشن رای برگماشت چون خبر
جلوس او در اطراف آفاق پراکنده شد سون سینک وانگ که در سال دویم پادشاهی او سلطنت چین یافت چنانکه مذکور خواهد شد نامه
بتهنیت با هدیه چند بحضرت او فرستاد و فور از هندوستان نیز عرض عبودیت کرد و همچنین ملوک جهان او را بزرگ شمردند و فروتنی
او را گردن نهادند جز مردم فرق که پیشانی سخت کردند و در ودی بسوی وی نفرستادند لاجرم چون کار سلطنت با او راست گشت و دارا نیز
بحد رشد و تمیز رسیده او را پیش خواسته بتسخیر ملک فرق مامور داشت و سپاهی عظیم فراهم کرده ملازم خدمت او فرمود و رشنوا را که یکی

از پهلوانان

از پهلوانان ایران بود و زیر دارا و سپهسالار لشکر او نمود پس دارا از دار الملک اصطخر رخصت حاصل کرده خیمه بیرون زد و طی
مراحل و منازل نموده باراضی ماکادونیه آمد مردم یونان که در اینوقت امارت دولت را بر ملوک طوایف داشتند همگی گرد آمده لشکر مجتمع ساختند
و با ایرانیان جنگهای مردانه کردند و دارا در مصاف نیکو بکوشید و جلادتی چنان بظهور رسانید که دوست و دشمن او را تحسین فرستادند و
لشکر یونان را شکسته کرد و جمعی کثیر از ایشان بکشت و فوجی عظیم با سیری بگرفت پس با فتح و نصرت از ماکادونیه کوچ داده روانه دار الملک
شد چون این خبر بهما رسید عظیم شادخاطر گشت و فرمان داد تا خرد و بزرگ مملکت باستقبال او بیرون شدند و دارا را در کمال عظمت و جلالت وارد
ساخت آنگاه حکم داد تا موبدان و بزرگان مملکت حاضر شدند و روی با ایشان کرده فرمود که بعد از بهمن فرزند اکبر او ساسان طریق
تجرد داشت و زاویه عزلت را بر سریر دولت ترجیح گذاشت و دارا اندک روزگار بود و زشت و زیبای امور سلطنت را فهم نمیتوانست کرد
لاجرم من سالی چند این حمل بر داشتم و سر رکیا ز اتهی نگه داشتم اینک دارا در میدان رستم و افراسیاب است و در ایوان ماه و آفتاب
با چنین مردی سلطنت زنان نکوهیده باشد این بگفت و تاج از سر برگرفت و بر سر دارا نهاد و کار خطیر سلطنت را بدو تفویض کرد و مدت
سلطنت همای سی سال بود و از آثار او در فارس شهر فسا و جهرم است و پلی بر سر دجله بغداد ساخت که تا زمان اسکندر برپای بود
و اسکندر فرمود از خراب کردند و از پس او هیچ ملکی بر دجله پل نتوانست بست و در چهل ستاره فارس و تخت جمشید عمارت فراوان فرمود
و بیشتر بنایان او از اسرائی بود که دارا از سفر یونان با خود آورده و جرفادقان نیز بلده ایست که همای بنیان کرده و بعضی از سیر
همای در جلوس فیلقوس مرقوم خواهد شد

۵۲۲۶ ظهور ثامسطیوس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثامسطیوس حکیم

ثامسطیوس که او را طامیطوس نیز گویند از حکمای بزرگ روم است و در اثبات علت اولی آن براهین اختیار کرده که گوید مبادی
سه است اوّل هیولی دویم صورت سیم عدم و او از شاگردان ارسطاطالیس است و کتب ارسطو را خاصه منطقیات او را هیچکس چون
وی شرح نکرده چه آنچه گوید موافق اصل باشد و شیخ رئیس ابوعلی و دیگر حکما را بدانچه ثامسطیوس کمال شارح است کمال اطمینان و وثوق باشد

۵۲۲۶

جلوس سون سینک وانگ پنجهزار و دویست و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

سون سینک وانگ نام پادشاه سی و پنجم است از اولاد و احفاد جو وانگ که بعد از پدر بر مملکت چین استیلا یافت و بر سریر سلطنت نشست
مردم چین او را بپادشاهی تهنیت گفتند و امر و نهیش را مطیع و منقاد آمدند چون در کار ملک مستولی شد رسولی چند با نامه و هدیه بدرگاه همای
بنت بهمن فرستاد و خاطر او را از خود شاد داشت و مدت بیست و شش سال در کمال فراغت و آسودگی سلطنت چین و ماچین و تبت و ختا و ختن کرد و
چون زمان وفاتش نزدیک رسید فرزند اکبر و ارشد خود بن وانگ را در محضر بزرگان مملکت ولایت عهد داده و خود رخت بسرای دیگر کشید

۵۲۲۷

ظهور اناسیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

اناسیس حکیم

اناسیس از جمله حکمای روم است و او را در فنون حکمت مکانتی لایق داشت و بیشتر کسب فضایل از کلمات ارسطو فرموده و از
جمله معاصرین او بوده و هم بر بعضی از کتب مصنفات ارسطو شرح نوشته علی الجمله در میان فلاسفه او را نامی بزرگ و مقامی بلند است
و مقالات او را در مدارس تعلیم اعتباری تمام است

۵۲۳۱

ظهور ثاوفرسطوس حکیم پنجهزار و دویست و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثاوفرسطوس حکیم

ثاوفرسطوس از جمله حکمای بزرگوار است و پسر برادر ارسطاطالیس است کسب معارف در خدمت عم خود نموده و بمصنفات و مؤلفات
او کمال وقوف داشته و پس از وفات ارسطو در مدرسه که او را دار التعلیم بود بنشستی و شاگردان ارسطو را معلم بودی و از جمله مصنفات

ثاوفرسطوس کتاب ما بعد الطبیعه است که یحیی بن عدی بعربی ترجمه کرده و دیگر کتاب حس و محسوس است و کتاب اسباب سیاسات است که ابرهیم بن بکوش نقل و ترجمه کرده و از سخنان اوست که آسمان مسکن انجم است و زمین محل تمکن مردم و موافق شماره هر یک از اختر را بعددی از موالید نظر نیست و بقدریکه تواند صاحب او در عالم عناصر خود را بدو رساند و گوید سرود چیزیست خاص برای نفس که نفس را از مصالح خود شاغل سازد و جسم را از آن هیچ بهره نیست چنانکه ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آن سودی نباشد و گوید بر سلطانیکه عدل نکند و بر صاحب ثروتی که رای صواب ندارد و بر بلیغی که راست نگوید و بر جوادیکه صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلی که مصیب نباشد رشک و غبطه مورزید و هم از سخنان اوست که فرماید اَلْحِکْمَةُ غِنَی النَّفْسِ وَ الْمَالُ غِنَی الْبَدَنِ وَ طَلَبُ غِنَی النَّفْسِ اَوْلَی لِاَنَّهَا اِذَا اَغْنَتْ بَقِیَتْ وَ الْبَدَنُ اِذَا اَغْنَی فَنِیَ وَ غِنَی النَّفْسِ مَمْدُودَةٌ وَ غِنَی الْمَالِ مَحْدُودَةٌ

۵۲۳۲ جلوس ین وانک در مملکت چین پنجهزار و دویست و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین — ین وانک نام پادشاه سی و ششم است از خاندان جو وانک که بعد از پدر مملکت چین را بحت فرمان آورد و او آخرین سلاطین دودمان جو وانک باشد چه از پس او دولت ایشان منقرض شد و بعقیده اهل ختا این طبقه دوازدهم است از طبقات سلاطین چین چنانکه بعضی از اشارات در دیباچه الکتاب و برخی در طی اخبار مرقوم داشتیم علی الجمله چون ین وانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و کار پادشاهی با او راست شد با هما که ملکه ایران بود عقد مودت محکم کرد و آسوده خاطر بپادشاهی پرداخت و چون پنجاه سال از مدت دولت او بگذشت از عدم کفایت کار او سستی گرفت و از هر گوشه سرکشی سر بر آورد و تاخت و تاراج در اطراف مملکت او حادث گشت چنانکه عاقبة الامر ملک از دست او بدر شد و بعد از مرگ او کار بر ملوک طوایف قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۲۳۵ ظهور فالیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

فالیس حکیم — فالیس که او را والیس نیز گویند از جمله حکمای روم است و تحصیل حکمت در مملکت مصر فرموده و در فنون حکمت درجه کمال یافته خاصه در علوم ریاضی و معرفت سیر افلاک و انجم دلی دانا و خاطری روشن داشته و بر کتب منطق ارسطو شروح نیکو نوشته و او را تالیفات و تعلیقات نیکو و ستوده است از جمله کتابیست معروف به برنج که خواجه ابوزرجمهر او را تفسیر کرده و کتابی در احکام موالید نوشته که گویند تالیفی بجامعیت آن کمتر مشاهده شده است

۵۲۳۵ ظهور برقلیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

برقلیس حکیم — برقلیس که او را برقلس نیز گویند از جمله حکمای یونان است و عقیده او چنانست که گوید وقتی متصل شد عوالم بعضی ببعضی یعنی مجردات بمادیات متصل شدند و حادث شد قوای طبیعیه و حادث میشود در آن عوالم قشور و استقلال پیدا میکند لبوب پس قشور داثره اند و لبوب دائمه که جایز نیست بر آن لبوب فساد بسبب آنکه آن لبوب بسیطه اند و وحیدة القوی پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت و لب و دیگر عالم کدر و قشور پس متصل شد بعضی از عالم لب بعالم قشر و میباشد آخر اینعالم و چون از جهتی میان اینده و عالم فرقی نیست

بدو آن عالم — نمیباشد این عالم داثر زیرا که میباشد متصل بچیز غیر داثر و از جهتی داثر میشود قشور و چگونه قشور داثر نباشد و حال آنکه مادام که قشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و یحیی نحوی او را از حکمای دهری داند و برد اقوال او چیزی نگاشته و در مقاله اول کتاب خویش آورد که برقلیس از فلاسفه قدیم است و مصنفات فراوان دارد از جمله کتاب اوایل الطبیعیات است و رساله در رد قول افلاطون نوشته در آنچه گفته است نفس زنده جاوید است

۵۲۳۹ مصالحه مردم روم با قبیله سمنیت پنجهزار و دویست و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

چون دولت روم بر بیشتر اراضی ایتالیا دست یافت چنانکه مذکور شد و قبایل اطراف را بزیر فرمان کرد و سرداران ثلثه که شرح حالشان مرقوم افتاد بروم مراجعت کردند قوم لاتین و کمپنی دیگرباره سر از چنبر طاعت برون کردند و عمال دولت روم را از میان خود اخراج نمودند و از برای مقاتله و مقابله میان بستند بسبب بغضی که با قوم سیدی سینی داشتند با دولت روم پیوند و پیمان محکم کردند و از نو رسم مصالحه و معاهده استوار نمودند

۵۲۴۲ غلبه کرتج بسردن و لعلی بس پنجهزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج — قبل از این مذکور شد که مردم سردن و لعلی بس و دیگر اراضی مغرب چون دولت کرتج را بسبب طغیان طاعون ضعیف یافتند سر از چنبر طاعت بدر کردند در اینوقت که رفع داهیه از میان کرتج شد و کار دولت بقوام آمد لشکری بسوی ایشان مامور ساختند و لعلی بس و سردن القهر و غلبه دیگرباره مسخر ساختند و مردم آن اراضی را در تحت فرمان بداشتند آنگاه اهالی مشورتخانه برای کرتج برای اتمام کار سیسلی بجهت شدند در اینوقت دیانیسیس ثانی که ذکر حالش در قوم شد در شهر سیراکس حکومت داشت و بسبب زیادتی ظلم و کثرت تعدی مردم سیراکس شورش کرده او را از شهر اخراج کردند و دیانیسیس جمعی از اعوان و انصار خود را مجتمع ساخته بیکناگاه باتیغهای آخته بشهر سیراکس در آمد و غلبه یافته مردم را در زیر حکومت بداشت و هر کرا از اهل عصیان میدانست کیفر داد و این اخبار چون در کرتج انتشار یافت اهالی مشورتخانه قویدل شدند و گفتند اکنون که کار سیسلی درهم و پریشان است وقتست که بر ایشان ظفر جوئیم اما چون انجماعت را از بلای طاعون و دیگر دواهی وهنی عظیم رسیده بود این مهم سالها بتاخیر افتاد تا نوبت سرداری به تمکو رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۲۵۵ جلوس دارای اکبر در مملکت ایران پنجهزار و دویست و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم — دارا بن بهمن را هم داراب گویند و شهرازاد لقب اوست چون همای تاج ملکی بر سر او گذاشت و بزرگان مملکت و موبدان حضرت او را سلطنت تحیت فرستادند و بر سریر پادشاهی بر آمد و کار لشکری و رعیت را انتظام و نسق کرد و چون خبر سلطنت او اشتهار یافت هم بر قانون سلاطین ربع مسکون به تهنیت او رسل و رسایل انفاذ داشتند و او را برتبه ملک الملوکی تحیت فرستادند و از ین وانک ملک چین و فور پادشاه هند تحف و هدایای فراوان برسید و عرض عبودیتی بسزا مکشوف افتاد و از دولت کرتج رسولان چرب زبان در رسیدند و پیشکشی شایان پیش کشیدند و در مقاتله با اهالی سیسلی و تسخیر آن اراضی حضرت حاصل کردند چه از قدیم انجماعت با جازه ملوک ایران بگوشمال اهالی سیسلی که از دوستان مردم فرق بودند مامور شدند چنانکه از این پیش بدان اشارت شد مع القصه چون کار سلطنت بر دارا استوار گشت در مملکت مصر و افریقیه و دیگر و بیت المقدس و ارمن زمین و ترکستان و ماوراء النهر و زابلستان و پنجاب عمال و نواب خویش را بگماشت دار الملک خویش را از اصطخر فارس بتوقف داشته در بابل مقرر داشت چه از برای تسخیر مملکت ماکدونیه و اراضی فرق سکون در آن بلده را مناسب تر یافت و در سال دویم سلطنت او فلب که او را فیلقوس خوانند در ماکدونیه جلوس نمود چنانکه عنقریب مرقوم خواهد شد علی الجمله دارا چون در اریکه سلطنت استقرار یافت کین کهن بیاد آورد و لشکری نامحصور بر آراست و چون در زمان او بعضی از قبایل عرب آغاز فتنه و فساد نهادند و پیوسته اراضی شام و حجاز و فلسطین را آشفته داشتند نخستین دارا که از بابل بیرون شد بتنبیه ایشان پرداخت و جمعی از اشرار آن جماعت را عرضه هلاک و دمار ساخت و از آنجا بجانب ماکدونیه کوچ داد چون خبر لشکرکشی دارا در اراضی فرق پراکنده شد فلب لشکر یونان را فراهم کرده باستقبال او بیرون شد و جنگ در پیوست و از دو سوی مردانه بکوشیدند و خلقی عظیم بخاک در افتاد عاقبة الامر ظفر برای ایرانیان از غیب آمد و مردم فلب شکسته و هزیمت شدند و دارا از دنبال او همی تاخت و همی بکشت و فلب از میانه با معدودی از مردم خود بحصنی حصین پناه جست و در آن قلعه محصور گشت سپاه دارا پیرامن او را فرو گرفتند چون روزی چند بر این برگذشت و فلب بدانست عاقبت اسیر و دستگیر میشود چند تن از مردم دانای چرب زبان

برگزیده و با مالی فراوان بخدمت دارا فرستاد و پوزش و نیایش نمود که ملک ایران او را معفو دارد و هم او پیوسته طریق خدمت سپارد دارا کفت ازین پیش همه تاکنون مملکت ماکادونیه در تحت فرمان ملوک ایران بوده فلب را چه افتاد که عصیان ورزید و سر از طریق خدمت برتافت اکنون که بعصیان خود اعتراف کرد عذر کناه نزد ما پذیرفته است و جرم او را معفو داشت و مملکت ماکادونیه را باوی مسلم فرمود و مقرر داشت که هرسال هزار بضیه زر خالص که هریک بوزن چهل مثقال باشد برسم خرج انفاذ درگاه دارد فلب این شرایط را پذیرفت و نزدیک دارا آمده پیشانی بر خاک نهاد و شعار عبودیت کرد و بتشریف ملکی و جامه خسروانی مفتخر شده مراجعت نمود دارا نیز از پس این فتح عزم دارالملک نمود و چون اجل محتوم دوشت معلومش نزدیک شد فرزند ارشد خود را که از غایت میل و محبت مسمی بنام خود فرموده بود ولیعهد ساخت و جای بپرداخت و مدت سلطنت او دوازده سال بود و از سخنان اوست که فرموده مَثَلُ العَدُوِّ الضّاحِکِ الیک کَمَثَلِ الحَنظَلَةِ الخَضِرَةِ اَوراقُها القاتِلِ مَذاقُها و از آثار او در مملکت فارس دارابجرد است که از مصنفات تاریخ و شبانکاره آست وزال زر در زمان او وداع جهان گفت

5257 جلوس فیلقوس در مملکت ماکادونیه پنجهزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود — دولت یونان

مملکت ماکادونیه یک بهره ایست از یونان و با خط مستقیم یکصد و پنجاه میل طول ان اراضی باشد از جانب مشرق بدریای اجیان منتهی شود و همچنان از سوی مغرب بجراوذی اتیک پیوندد و جهت جنوبش اراضی و لایت طسالیه و آپریس بود و طرف شمالش رود خانه های استوروملن و نس باشد و پیوسته بکثرت آب و صفوت هوا موصوف بوده و هم دران اراضی معدن سیم و زر یافت شود و این مملکت در عهد کیخسرو بدست رهام کودرز مفتوح شد چنانکه مرقوم گشت و همیشه در تحت فرمان ملوک ایران بود تا آنگاه که روزگار بهمن سپری شده السطیس نامی از بزرگان ماکادونیه حکومت انمملکت یافت و سر از فرمان ملوک ایران بدر کرد و چون همای بر تخت سلطنت جای گرفت و فتح یونان را بعهده کفایت دارا گذاشت چنانکه در قصه همای بدینمعنی اشارت شد در اینوقت حکومت ماکادونیه از السطیس به امین طس انتقال یافته بود دارا هفت تن از رسولان چیره زبان نزد امین طس فرستاد و پیام داد که از قدیم ملکت ماکادونیه در زیر فرمان ملوک ایران بوده اکنون باید قدری از آب و خاک آن اراضی که علامت طاعت و عبودیت است نزد ما فرستی یا اعداد جنگ کنی چون رسولان بار اضی ماکادونیه رسید نخست امین طس ایشانرا محترم بداشت و نسبتهای اظهار فروتنی و اطاعت نمود رسولان دارا آغاز تعدی نهادند و زنان نیکوصورت را از سرای اعیان مملکت بعنف برآورده با ایشان درآویختند و در آمیختند همینمعنی بر خاطر امین گرانی کرد و حکم داد تا فرستادگان دارا را حاضر ساخته سرازتن برداشتند اینخبر چون درحضرت همای انتشار یافت برآشفت و موبدان درگاه را انجمن کرده اینخبر ادر میان نهاد میقابلس که از جمله دانشوران بود و از جانب همای ملازمت خدمت دارا داشت و او را وزیر و مشاور بود عرض کرد که اینگونه جسارت از ملک ماکادونیه نتوان کوارا داشت چه موجب طغیان سلاطین جهان گردد صواب آنستکه سپاهی از ابطال رجال بدان سوی شود و آنمرز و بوم را پایمال سم ستور سازد بزرگان انجمن سخن او را استوده شمردند و بصوابدید او دارا بوتاریس را که یکی از سرهنگان نامور بود بدانجانب مامور فرمود بوتاریس برحسب امر با لشکری نامحصور بسوی ماکادونیه کوچ داد و چون این خبر با امین طس رسید او را استقبال کرده از در پوزش و نیایش بیرون شد و کناه رسولان را از روی آشکار ساخت و نسبت با ملکه ایران اظهار عقیدت و عبودیت نمود بوتاریس عذرش بپذیرفت و با او از در رفق و مدارا بیرون شد و رسم مخالطت و مودت در میانه محکم گشت چندانکه امین طس دختر خود را در حباله نکاح بوتاریس بیرون آورد و پیمان استوار نمود که هرگز سر از چنبر طاعت ملکه ایران بیرون نکند و سالها بر طریق چاکری همی رفت و از آنزمان که دارا بتسخیر یونان مامور بود چنانکه مذکور گشت دویست هزار تن مرد لشکری از مملکت ماکادونیه فراهم کرده ملتزم رکاب دارا

گشت و باتفاق او با اهالی آسن و دیگر اراضی همی مصاف داد مع القصه مملکت ماکادونیه در تحت فرمان ملوک ایران بود تا در سال دویم سلطنت دارای اکبر که فلب که مشهور بفیلقوس است در ماکادونیه جلوس فرمود و نخست مردم شهر مدن که مسقط الراس او بود سر در طاعت او فرو نهادند و از آن پس بلاد و امصار ماکادونیه مسخر حکم او گشت و چون کار سلطنت بر فلب استوار شد آسوده خاطر بلهو و لعب و عیش و طرب پرداخت و کمتر از خمار و مستی سر برگرفت چون بزرگان یونان از دور و نزدیک کردار ناستوده فلب را اصغا نمودند و غفلت او را از کار ملک بدانستند دل بدان نهادند که لشکرها فراهم کرده باتفاق بر سر فلب تاختن کنند و او را از کرسی مملکت فرود آرند از اینسوی فلب چون از اندیشه ایشان آگهی یافت دل از کار بزم بگردانید و عزیمت رزم ساخته پارمینا را که سپهسالار لشکر بود برگماشت که با مردان جنگجوی باستقبال دشمنان بیرون شده انجماعت را کیفر کند پس پارمینا با سپاهی آراسته کوچ داد و با آن مردم که طریق عصیان و طغیان پیموده بودند دچار گشته و جنگ در انداخت و جمعی کثیر را عرضه تیغ و تیر ساخت تا جمله بزینهار آمدند و سر بطاعت فلب نهادند و ایشانرا قانونی بود که آنرا امرج مینامیدند و آن چنان بود که عراده هر کرا در میدان جنگ از پیش میتاختند فتح او را بود در اینوقت پیکی تیزپی از راه برسید و معروض داشت که عراده پادشاه از تمامت عراده ها سبقت داشت فلب بغایت شاد شده معلوم کرد که دشمنان ضعیف و ذلیل شده اند و همگی مطیع و منقاد گشته اند و از پس اینخبر مژده ولادت اسکندر رسید چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و تتمه سیر فلب نیز در ذیل القصه مرقوم میشود

5258 ابتدای ساختن کشتی در مملکت روم پنجهزار و دویست و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود — دولت روم

انهنگام که دویست کشتی جنگی و هفتاد هزار تن از مردم کرتج بتسخیر سیسیلی مامور شدند و در جنگ سیسیلی در جنگ با تنیس مغلوب گشتند و کشتیهای جنگی ایشان در بحر بعضی اسیر و برخی پراکنده شد چنانکه عنقریب مرقوم خواهد شد یکی از کشتیهای ایشان زاعنان بدست طوفان افتاده بکنار اراضی روم آورد و چون اهالی کشتی را عبور از انجا محال مینمود ناچار با خاک روم درآمدند و در پناه مردم آن اراضی شدند بزرگان روم چون کشتی ایشانرا بدیدند نیک پسندیدند و با خویشتن شرمناک شدند که چرا تاکنون دولت روم را کشتی نبوده پس در این صنعت پرداخته یکصد و بیست کشتی جنگی بساختند و سپاهی بزرگ برای جنگ دریا مرتب داشتند و چون نوبت سرکنسلی به رکلس رسید با مردم کرتج مصاف دادند و پنجاه کشتی از ایشان بگرفتند و جزیره لپرا را مسخر نمودند و همچنان جزیره ملیتا که اکنون بمالتا مشهور است بتحت فرمان آوردند و شهر اکری جنتم را که در تصرف اهل کرتج بود در سیسیلی مفتوح کردند و شهر البریا را در جزیره کارسیکا مطیع نمودند چنانکه عنقریب جنگ رومی و کرتجی مرقوم می شود

5262 مضاجعت فلب با دختر عرعباس مادر اسکندر پنجهزار و دویست و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود — دولت یونان

چون فلب مملکت ماکادونیه را مسخر نمود چنانکه گفته شد برای قوام کار سلطنت پیوند با بزرگان مملکت را واجب شمرد چه مدار پادشاهی در اراضی یونان بر ملوک طوایف بود و فیلقوس را اندیشه آن بود که بر تمامت ان مملکت حکومت کند در اینوقت بعرض او رسانیدند که عرعباس را که در شهر ایپرس سلطنت کند در پرده دختریست که آفتاب از شعشعه جبینش در تاب شود و پری از دولت وصالش مشتری گردد و او را المپیاس نام است فلب کس فرستاده او را خواستاری نمود و بسرای آورده با او مضاجعت فرمود و المپیاس باسکندر حامله شده بار بنهاد چنانکه عنقریب مرقوم می شود

5263 ولادت اسکندر بن فیلقوس پنجهزار و دویست و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اسکندر پسر فلب بن مصر بن هرمس بن هودس بن سنفور بن روحی ابن لیط است از اولاد یونان برادر قحطان و مادر او المپیاس دختر — دولت یونان

عم عباس است چنانکه مذکور شد بعضی از مورخین عجم او را پسر دارای اکبر نوشته اند و چنان دانند که دارا با کادونیه دختر فیلقوس را بحباله نکاح در آورد و این خطا از انجا کرده اند که بوتاریس سپهسالار دارا بود و با کادونیه دختر امین طس را بزنی آورد و چون قومی بحجر از سیر ایشان بوده اند این حدیث را بر دارا و فیلقوس بسته اند و بعضی او را از ذو القرنین اکبر باز دانند و این خطا از ان کردند که وقتی فلیپ با اسکندر اولیمپاس زن دل بد کرد و او را طلاق گفته زنی ساخت و اسکندر مادر خود را برداشته بدیگر سرای شد و همی با او بزیست و بعضی از یونانیان گفتند اسکندر فرزند فلیپ نیست چه فلیپ را آن درجه نباشد که فرزندی چون اسکندر آرد بلکه چوپیتر که نام ستاره ایست که آنرا از خداهای بزرگ میدانستند و پرستش مینمودند بصورت اژدها آمده با مادر اسکندر هم بستر شده پس اولیمپاس باسکندر حامله گشت و صورت چوپیتر را با دو شاخ میدانستند و بدان نسبت اسکندر را ذو القرنین مینامیدند و اسکندر نیز بدین سخن گواهی میداد و فخر میکرد و از اینروی بر پهلوی دینار و درهم که صورت او را نقش می بستند با دو شاخ سکه مینمودند و سبب دیگر آن بود که اسکندریه که از بناهای ذو القرنین اکبر بود از پس انکه هزار سال خراب افتاد اسکندر یونانی بنیان کرد و بهمان رسمش که ذو القرنین اکبر بر آورده بود با همان دور و قصور و منارها بانجام برد چنانکه در قصه ذو القرنین مرقوم شد و یکدو تن دیگر نیز از ملوک یمن که ذو القرنین لقب داشتند نگاشته ایم مع القصه بعد از ولادت اسکندر کار فلیپ روز تا روز بقوام آمد و وجودش بروی مبارک افتاد چنانکه روز ولادت او خبر فتح پارمنیا سپهسالار او را بدو آوردند و فلیپ در تربیت فرزند خاطر بگماشت تا بحد تمیز رسید انگاه نامه به ارسطو نگاشت و او را از شهر اسن ببلده مسدن آورد و اسکندر را بدو سپرد چنانکه در قصه ارسطو مذکور گشت و چون اسکندر پانزده ساله شد از فنون حکمت و فراست و رسوم سپاهیان و سیاست آگهی حاصل کرد فلیپ او را بجای خود در شهر مسدن بحکومت بگذاشت و خود با سی هزار تن مرد شمشیرزن برای تسخیر بلاد و امصار یونان بیرون شد و نخست بار اراضی النظیس که قریب با کادونیه است تاختن برد و بلده مسطونا را که از توابع النظیس است مسخر نمود و مردم آنشهر را مطیع فرمان فرمود در انجا مردی خدنگ افکن بحضرت او پیوست و معروض داشت که امروز در فنون تیراندازی نظیر من نتوان یافت چنانکه مرغان خردانم تیز پرواز را چندانکه بر هوا که زد با ناوک پران فرود آرم و از هزار خدنگ یکی بر خطا نفرستم چه باشد که بدین هنر مرا ملازمت حضرت فرمائی و مرسومی مقرر داری فلیپ فرمود اگر مرا با گنجشکان و چکاوکان جنگ بودی از تو گزیر نداشتم و چون مقصود ما جز این است هنر تو بکاری نخواهد بود مرد تیرانداز از سخن فلیپ شرمگین و خشمناک آمد و دل بران نهاد که این کیفر از فلیپ بکشد پس روزی که فلیپ با خاصان خود در انجمنی بلهو و لعب روز میبرد تیرانداز از گوشه سر بر کرده کمان خویش را بسوی فلیپ گشاده خدنگی بر چشم راست وی زده او را نابینا ساخت و خود بطرفی بگریخت و چون مردم فلیپ بر خدنگ نظاره کردند بر آن نوشته دیدند که این تیر از بهر چشم راست فلیپ است بالجمله بعد از انکه فلیپ جراحت خویش را بامرهم بالتیام آورد هم بعزم تسخیر دیگر اراضی یونان کمر استوار کرد و با لشکر بکنار شهر اسن آمد و آن بلده را در محاصره افکنده روزگار بر ایشان تنگ ساخت و از اطراف سد طرق نمود تا مردم غلات و حبوبات بدان شهر فرود نیاورند و سکان آن بلده را از عدم قوت شکنجه گذارند اگرچه کار مردم اسن از قلت غله و بلای غلا بعذاب و عنا بود اما مردانه در حفظ و حراست خویش بکوشیدند و فیلقوس را از دخول حومه و بیت بلده باز داشتند چون فلیپ دید که کار با طعن نیزه و ضرب حسام بر مرام نیفتاد از در رفق و مدارا بیرون شد و با مردم اسن پیام داد که مرا ازین آمدن نه غرض تسخیر شهر و خانه شماست بلکه مقصود زیارت معبد دیان است و قصد فلیپ ان بود که چون بشهر در آید بمداهنه و مهادنه روی دلها را با خود کند و اسن را بتحت فرمان آرد مردم شهر در جواب گفتند اگر با گروهی اندک عزیمت این مهم کنی ما را رد و منع نباشد پس فلیپ با مردی چند بشهر در آمده بمعبد دیان شد و هم از اینمعنی مراد حاصل نگشت چه مردم اسن از وکناره گرفتند و هیچکس با او طریق مرافقت و موافقت نسپرد ناچار از اسن بیرون شده با لشکر خود

بسوی شهر

بسوی شهر بزنتیم که آنرا بوزنطیه و قسطنطنیه نیز نامند ره سپار شد و از دریا عبور کرده بیکناگاه از کنار شهر بوزنطیه سر بدر کرد و ان بلده را بی آنکه تیغی از نیام برکشد یا تیری بجانب دشمن گشاده دهد فرو گرفت جمعی از سرهنگان اسن که در بوزنطیه بودند عظیم در عجب شدند و فسیان را که یکی از بزرگان بوزنطیه بود برانگیختند و گفتند تا کنون این بلد در زیر حکومت مردم اسن بوده و سکان این بلد ملک متحد و موافق بوده اند سخت از حمیت و غیرت بعید است که فلیپ بیمارعت بدینملک مداخلت اندازد این سخن در فسیان و دیگر بزرگان اثر کرده و در نهان این راز را با مردم در میان نهادند و همگی را با هم متفق کرده و بر فلیپ بشوریدند و سلاح جنگ در بر راست کرده بمدافعه او بیرون شدند چون فلیپ نیک نگریست بدانست که با ایشان غلبه نتوانست کرد ناچار با مردم خویش از شهر بدر شد و فسیان با لشکری محصور از دنبال او همی بتاخت و هر دیه و قریه که فلیپ هنگام ورود مسخر ساخته بود مستخلص کرد و بکنار بحر شده چند کشتی جنگی او را نیز بگرفت فلیپ ناچار از بغاز سبعه فرار کرده راه قرق پیش گرفت در اینوقت قبیله سیسیان که در اراضی قرم سکون داشتند چون خبر اخراج فلیپ را از بوزنطیه اصغا نمودند مردم خود را فراهم کرده بر سر راه وی آمدند باشد که او را بشکنند و اموال و اثقال لشکرش را بغنیمت برند فلیپ در برابر انجماعت صف راست کرد و با مردم خود گفت اگر اینگروه شما را هزیمت کنند یکتن بسلامت روی وطن نخواهد دید پس مردانه بکوشید و چون بمردی کشته شوید نام شما زنده خواهد بود لشکریان او پای سخت کردند و با سپاه سیسیان مردانه جنگ کرده ان قبایل را بشکستند و هر زر و مال که داشتند بغنیمت بگرفتند و چون اینخبر با اهالی مسیا که در حوالی قرق و نیکر نشیمن داشتند رسید گفتند فلیپ اینهمه اموال از قبایل سیسیان گرفته با وطن خود در رود و ما را از آن نصیبه نبخشد جز ضعف و سستی ما حمل نتوان کرد پس لشکری بزرگ فراهم کرده بر سر راه فلیپ آمدند و جنگی عظیم در پیوستند و از دو سوی مردم کی و آوان بخاک و خون در غلطیدند اما آن هنگام که خبر اخراج فلیپ را از بوزنطیه بشهر مسدن بردند اسکندر از کمال حصافت و دوراندیشی دانست که فلیپ را از عبور میان عساکر بیگانه گزیر نیست دور نباشد که او را آسیبی رسانند پس لشکری فراهم کرده با استعجال تمام باستقبال پدر شتافت از قضا وقتی رسید که جنگ فلیپ با مردم مسیا پیوسته بود و او را زخمی منکر بر ران زده از اسب در انداخته بودند و اسبش نیز بر خاک طپان بود و فلیپ از بیم جان با تن زخمی پیاده در میدان نبرد میکرد اسکندر چون شیر خشمگین بمیان حربگاه در آمد و سپر خویش را بر سر پدر باز داشته و بدفع دشمنان بپرداخت سپاهیان چون اسکندر را بدیدند دل قوی کرده جنگ در انداختند و بعد از انکه از طرفین جمعی کثیر کشته شد مردم مسیا پشت بجنگ کرده روی بفرار نهادند و مردم مسدن از دنبال ایشان تاخته گروهی را کشته و جمعی را دستگیر ساختند انگاه اسکندر زخم پدر را مرهم کرده از انجا بجانب ماکادونیه کوچ دادند فسیان برای آنکه مبادا دیگر باره فلیپ آهنگ بوزنطیه کند هر روز بقواد سپاه فلیپ و بزرگان درگاه او نامه میگاشت و ایشان را از اجابت خود دعوت مینمود و استمالت میفرمود اینمعنی بحضرت پادشاه مکشوف افتاد و مخرج و مدخل رسل و رسایل او را مسدود داشت و چون یکچند روز از زحمت سفر آسوده گشت عزم کرد که شهر اسن که هم اکنون اطینی گویند فرو گیرد نخست مالی فراوان در نهان برای اهالی مشورتخانه فرستاد تا احکام شوری مردم اسن را با طاعت فلیپ باز دارند اما دمستانیس که مردی دانا و طلیق اللسان بود مردم را فراهم کرده بفنون فصاحت و خطابت مردم را از اطاعت فلیپ باز میداشت و قرار مردم قرق بدان بود که چون کاری مشکل می افتاد بمعبد و بتکده خویش رفته از بتگ وی سؤال میکردند و یکی از خدام بتخانه در زاویه پنهان شده در جواب سائل ندا در میداد و چنان باز مینمود که این بانگ از خداهای ایشان بر سید در اینوقت که میان اهالی مشورتخانه و مردم در اطاعت فلیپ سخن بمیان بود و فلیپ با لشکر خویش در حوالی اسن در ارض کرونیا سکون داشت مردم بمعبد حاضر شده سؤال کردند که ما را در فرمانبرداری فلیپ کار بر چگونه بود بانگ در رسید که فلیپ مردم اسن را بحال خود بگذارد و بمسدن مراجعت کند و اگر کسی عزم تسخیر مسدن فرماید مکافات خدائی خواهد دید مردم ازین سخن از قبول طاعت فلیپ سر بر تافتند و از برای جنگ او بسیچیده شدند از آنسوی خبر برسید که فلیپ اراضی الاتة را مسخر نموده اینک با سی هزار تن مرد دلاور آهنگ اسن دارد و مردم شهر هراسناک شدند و لشکرها فراهم کردند و باجین را

که یکی از حکما بود بجاسوسی بلشکر فلیب فرستادند تا حال لشکریان و عدت ایشان را باز دانند دیاجن چون بمیان سپاه فلیب آمد گرفتار شد و او را نزد پادشاه بردند فلیب از وی پرسید تو چه کسی همانا جاسوسی بوده که بدین لشکرگاه آمده دیاجن عرض کرد که بلی جاسوسم و آمده‌ام که مرد احمق را بشناسم که بقتل و غارت خلقی انبوه رضا میدهد برای آنکه مردم گویند فلان شهر را مسخر نمود فلیب او را از پیش براند در روز دیگر کار جنگ استوار شد مردم آتن با ساز و برگ تمام بکرونیا آمدند و صف برکشیدند و از اینسوی فلیب خود در قلب لشکر بایستاد و میمنه سپاه را با اسکندر گذاشت و سالی که یکی از دلیران نامآور بود سوی میسره شد آنگاه آتش جنگ افروخته گشت و نخستین اسکندر اسب بمیدان تاخت و فرمان داد تا لشکریان از جای بجنبیدند و با یکدیگر درآویختند قتلی بزرگ بظهور آوردند و لشکر آتن بیچاره ماندند و هزیمت گشتند و جمعی کثیر از ایشان مقتول شد لاجرم بزنهار آمده امان طلبیدند فلیب آنجماعت را امان داد و فرمود تا اسیری ایشان را رها ساختند در اینوقت بر جمیع اراضی یونان حکم فلیب روان گشت و بر جمله پادشاهی یافت گویند در این جنگ دستانش آنگاه که فرار میکرد دامن جامه اش بمیخی بند شده و چنان پنداشت که در چنگ دشمن گرفتار است و فریاد الامان برآورده بود علی الجمله بعد از فتح آتن که سلطنت بلاد یونان بر فلیب مسلم گشت قصد کرد که لشکر کشیده کینه دیرینه خود را از ایرانیان باز خواهد و آن ذلت و زبونی که از دست دارای اکبر یافته بود چنانکه مذکور گشت مکافات دهد و این راز را با بزرگان یونان در میان نهاد و ایشان همگی سخن او را صواب شمردند و بر حکم او گردن نهادند پس صنادید سپاه را بسوی خانهای خویش رخصت داد و خود از آتن کوچ داده با مقدونیه آمد و در اعداد و تهیه سفر ایران پرداخت و سلاح سپاه و آلات جنگ مهیا ساخت لکن روزگار او را مجال نداد و اسباب هلاکتش را فراهم کرد چنانکه در جای خود مذکور شود

اسباب ...

۵۲۶۶

ظهور ارمنیس حکیم پنجهزار و دویست و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ارمنیس حکیم

ارمنیس از جمله حکمای رومیة الکبری است که معضلات حکمت را کشف فرموده و در تحقیق مقالات ارسطوطالیس رنج برده و بعضی از کتب مصنفات او را شرح کرده و در علم طب نیز کار بهره کافی داشته چنانکه او را از فحول اطبا شمرده اند علی الجمله او را در اینجهان هشتاد و چهار سال زندگانی بود و از این جمله بیست و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشت و در خدمت حکما باستفاده روزگار گذاشت و شصت سال عالم و معلم بود

۵۲۶۷

جلوس دارای اصغر در مملکت ایران پنجهزار و دویست و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین ایران

داراب بن داراب بن بهمن را دارای اصغر گویند و بکنام وی نیز اردشیر است چون بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و دولت ملک الملوکی یافت عمال خویش را در مصر و افریقیه و حبش و سودان و بیت المقدس و شام و بابل و دیار بکر و ارض روم و ارمن زمین و مغلستان و خوارزم و پنجاب و زابلستان و تمامت مملکت ایران منصوب داشت و از این و آنک ملک چین و فور که سلطنت هندوستان داشت و سر کنسلان کرتیج هریک پیشکشی لایق با رسولی کارآگاه انفاذ درگاه گشت و عرض تهنیتی جداگانه و عقیدتی دیگر سان بنمود دارا که صورت نهنگ و نخوت پلنگ در نهاد داشت چون کار سلطنت وی استقرار یافت بر تکبر و تجبر بیفزود و بر اعیان و اشراف بچشم استحقار و استخفاف نگریست و دست جور و اعتساف برآورد و هر کس را از غلظت و خشونت رنجیده خاطر داشت در روزگار سلطنت وی یازده سال حکومت مملکت یونان با فیلقوس بود و آن بیضهای زرین که دارای اکبر در ازای خراج یونان نهاده بود همه ساله بحضرت دارای اصغر میفرستاد اگرچه در خاطر داشت که چون دست یابد با ایرانیان مصاف دهد چنانکه مذکور شد روزگار او را مجال نداد از پس او که اسکندر سلطنت یونان یافت هم بر قانون دارا کس نزدیک او فرستاد که خراج مملکت را بحضرت فرست اسکندر در جواب گفت که مرغی که بیضه زرین مینهاد دست اجلش از قفس اینجهان پرواز داد چون فرستاده باز شد و این خبر بدارا آورد نایره غضب از کانون خاطرش سر بزد و چوگانی با گوی و مقداری کنجد بدست رسولی چیره زبان بسوی اسکندر فرستاد کنایت از آنکه اسکندر هنوز طفل است

و او را گوی

و او را گوی و چوگان بکار باشد و از کنجد مقصود آن بود که از این مقدار کنجد قیاس لشکر اکبر کن که دارای هر دانه هزار مرد جنگی آورده بجانب یونان خواهم فرستاد و ترا چون گوی که در خم چوگان عاجز است سرگردان خواهم ساخت چون اینسان اشیا را نزد اسکندر آوردند در جواب گفت که این صورت برای ما فالی نیکست همانا چنانکه گوی عاجز چوگان باشد مملکت ایران در چنبر حکم ما زبون خواهد گشت و بفرمود مرغی چند ساختند و آن کنجد را نزدیک او گذاشتند تا در حال یکیک را برچیده و روی با فرستاده دارا کرد و گفت زود باشد که لشکر دارا با همه کثرت و عدت طعمه مرغان جان شکار ما گردند آنگاه مقداری حنظل بجای آن اشیا از بهر دارا فرستاده و فرستاده او را رخصت انصراف داد کنایت از آنکه عنقریب کام پادشاه ایران را مانند این حنظل تلخ خواهم ساخت چون فرستاده در کرت ثانی نیز بی نیل مرام مراجعت کرد ملک ایران در تسخیر یونان بجهت شد و سیصد هزار مرد دلاور فراهم کرده بر انجمله مردی قوی دل را که ممنن نام داشت سپهسالار ساخت تا با اسکندر مصاف دهد و چون بزرگان ایران از دارا خاطری آزرده داشتند در نهانی با اسکندر پیام دادند که اگر پادشاه یونان بدینجانب شود بی زحمت مملکت ایران را فرو گیرد چه از خوی بد دارا کس در اینملک خواستار او نباشد این سخنان اسکندر را قوی دل ساخته آهنگ تسخیر ایران فرمود و چند کرت سپاه ایران و یونان مصاف دادند تا روزگار دارا بنهایت شد و ایرانیان بروی شوریده او را از میان برگرفتند و چون تفصیل این اجمال در ذیل قصه های اسکندر مرقوم خواهد شد در اینمقام عنان قلم را کشیده داشتیم مع القصه مدت سلطنت دارا در مملکت ایران چهارده سال بود و از سخنان اوست که فرموده یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جر حاسا قطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و جار هلکه فاعتبر بما نری قبل ان تصیر عبرة للناس

۵۲۷۳

جنگ لشکر کرتیج با مردم سیسلی پنجهزار و دویست و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتیج

ملکو یکی از اشراف کرتیج است که بجلادت جبلی و شهامت فطری از اقران خود برتری داشت در اینوقت که خبر ظلم و تعدی دیانیسیس چنانکه مذکور شد از جزیره سیسلی بکرتیج آمد و نفرت مردم از وی معلوم شد اهالی شورتخانه که منتهز فرصت میبودند اینمعنی را غنیمت شمردند و ملکو را بسپهسالاری اختیار کرده با مردان شمشیرزن و کشتیهای جنگی بتسخیر سیسلی مامور کردند چون اینخبر بسیسلی رسید مردم سیراکس که دار الملک آن جزیره است بنهایت هراسناک شدند و کس باراضی قرق فرستاده از قبایل کرنتیان که از قدیم الایام از در مودت میرفتند طلب اعانت کردند تیمالیان که فرمانگذار آن قبایل بود و کار در مملکت خود بر آزادی خلق میراند اندوخته خویش را پراکنده ساخت و لشکری عظیم بیاراست و برای آنکه مبادا ملکو ناگاه خود را بسیراکس رساند و کار از دست بدر شود هزار تن مرد دلاور از لشکریان برگزیده با استعجال تمام بسوی سیراکس ره سپار شد و فرمان داد که عموم سپاه نیز از دنبال بشتابند و خود با آن هزار مرد جنگ آور در کشتی جنگی در آمده از کنار سیسلی سر بدر کرد و با آن عدت اندک بشهر سیراکس درآمد و از دنبال او سپاهیان همه روزه در رسیدند و کار سیراکس را محکم کردند دیانیسیس چون از حفظ و حراست دار الملک آسوده شد آن بلده را بدست تیمالیان سپرد و خود با جمعی از لشکریان بشهر کرنت شتافت تا آن بلده را نیز از شر دشمن نگاه دارد و از آنسوی چون ملکو با لشکر کرتیج رسید از این راز آگاه شد ایست را که یکی از سرهنگان سپاه بود با فوجی از لشکر بسوی کرنت فرستاد و خود آهنگ سیراکس کرد چون در میان لشکر کرتیج جمعی کثیر از مردم یونان بودند اینمعنی را بدانستند که اینک اهل قرق در سیراکس آماده جنگند گفتند ما هرگز با مردم خویش مصاف نمیدهیم و آغاز نافرمانی نهادند و ملکو را گذاشته بهر سوی پراکنده شدند از این روی کار ملکو آشفته شد چنانکه درنگ نتوانست کرد و از بیم آنکه بدست مردم سیسلی گرفتار شود با قلیلی از مردم خویش بکشتی درآمده آهنگ فرار کرد و از آنسوی ایست نیز بکرنت دست نیافت و خبر فرار ملکو را اصغا نموده تاب قرار نیاورده ناچار از دنبال او روانه کرتیج شد چون ملکو بدان شکستگی و پریشانی بشهر کرتیج رسید اهالی مشورتخانه گفتند ملکو را در این مهم عصیانی بزرگ باشد چه از عدم کفایت او دولت کرتیج ضعیف شد و هرگاه او کیفر نبیند دیگری نیز از چنین کار اندیشه نکند

پس حکم دادند تا او را مقتول ساخته جسدش را در معبر انداختند که عبرت نظارگان باشد و از پس این واقعه هملکر و هنبل را برای لشکر کشی اختیار کردند و این هر دو مرد از مردم دلاور و جنگ آزموده بودند مع القصه ایشان هفتاد هزار تن مرد مبارز و دویست کشتی جنگی فراهم کرده با هزار کشتی خورش و خوردنی و علوفه و آلات جنگ از کریج بسوی سیسیلی کوچ دادند و عزم کردند که نخست بر کرنت تاخته دیانیس را مقهور سازند چون اینخبر بشهر سیراکس به تیمالیان رسید سه هزار کس از مردم سپاهی از سیراکس برگزیده برای استقبال جنگ از شهر بدر شد و از مردم متفرقه که در اکناف و اطراف آن بلده سکونت داشتند چهار هزار کس فراهم کرده بتصمیم مصاف سپاه کریج راه چون لختی راه بپیمود و عدت سپاه کریج بر مردم سیسیلی معلوم شد بعضی از آن سپاه متفرقه که تیمالیان فراهم کرده بود گفتند کار این مرد با جنون شباهت دارد کس با هفت هزار مرد چگونه با هفتاد هزار مرد سپاهی نبرد کند و هزار تن از آن لشکر متفرقه فرار کردند تیمالیان دیگر از ادلداری کرده با پنج هزار پیاده و سه هزار سواره چون برق و باد بسوی لشکر کریج شتابنده شد و روز دیگر در برابر هنبل و هملکر صف راست کرد و مانند ابر و ببر بغرید و بخروشید و اسب بمیدان تاخت از دو سوی جنگ پیوسته شد و نایره قتال اشتعال یافت چون آفتاب بزوال آمد ده هزار تن از سپاه کریج پی سپر دلیران سیسیلی بودند و همچنان لشکر تیمالیان بخونریزی اشتغال داشتند ناچار مردم کریج خیمه و خرگاه بگذاشتند و راه فرا پیش گرفتند پس تیمالیان حکم داد تا اموال و اثقال آن جماعت را بالجمله تصرف در آوردند و نخبه و گزیده آن را ابلده کرنت نزد دیانیس فرستاده و او را از این فتح بزرگ مژده داد و این ظفر نام سیسیلی را بلند کرد بالجمله بعد از این فتح تیمالیان آن سه هزار تن را که از مردم متفرقه داشت حکم داد که هر محل از سیسیلی که بحیطه فرمان دولت کریج است تاخته و تاراج کنند و از مردم کریج هر که بدست آرند با تیغ بگذرانند و خود با مردم خویش بسیراکس آمد و آن هزار تن مردم را که از میان سپاه فرار کردند اخراج بلد فرمود در این وقت مردم کریج چنان هراسناک شدند که بلاد و امصاریکه از اراضی سیسیلی مسخر نموده بودند خود مستخلص داشتند برای آنکه مردم سیسیلی طمع در مملکت ایشان نبندند و هم در این وقت فتنه دیگر در کریج روی نمود چنانکه جستن که یکی از مورخین یونان است مرقوم داشته و آن چنان بود که یکی از بزرگان کریج که او را هنو نام بود و مالی فراوان با حشمتی بی پایان داشت از جمله او را بیست هزار تن بنده زرخرید بود در این هنگام بدان اندیشه شد که منفرد بپادشاهی دولت کریج کند و این با وجود اهالی مشورتخانه محال مینمود پس برای قتل آن جماعت بیجهت شد و این بند در انداخت که دختر خود را بشوهر میفرستم و برای جشن عروسی روز را معین کرد و اهالی مشورتخانه را بدان انجمن دعوت کرد تا چون آن جماعت حاضر شوند زهر قاتل در میان خورش و خوردنی تعبیه کرد تا جملگی را مقتول سازد یکی از مردم او که این راز را دانسته بود بزرگان مشورتخانه را آگاهی داد و ایشان دعوت او را اجابت نفرمودند و قاضی القضات حکم داد که کس از اینگونه جشن هرگز نکند و بزرگان مشورتخانه بر خوان کس متفقا مجتمع نشوند هنو چون از اینکار مایوس شد و آن راز بیرون افتاد بندگان زرخرید خود را با ساز و سلاح تمام برداشته عزم مشورتخانه کرد که بیکناگاه در آنجا در آمده و اعیان دولت را از پای در آرد و بر تخت خسروی قرار گیرد بزرگان مشورتخانه نیز ساز سپاه کرده با هنو مصاف دادند و او را بشکستند دیگر مجال درنگ برای هنو نماند ناچار با مردم خود فرار کرد و بقلعه که در ظاهر کریج داشت در آمد و کس ببلده ماری تانیا و دیگر اراضی مغرب فرستاد برای آنکه جمعیر اما خود متفق کند و اهالی مشورتخانه را پراکنده سازد هیچکس در این سخن با وی همداستان نشد و پیروی او را اختیار نکرد و از اینسوی اهالی مشورتخانه سپاهی عظیم بر آورده گرد او را فرو گرفتند و جنگ در انداختند تا عاقبة الامر بقهر و غلبه قلعه او را بدست کرده هنو را دست بر بستند و او را بکریج در آورده در مشورتخانه بمعرض کیفر در آوردند و سرکنسلان حکم دادند تا نخست دیدگان او را بر کندند و پایش درهم شکستند و از آن پس تنش را پاره پاره کردند از دروازه ها بیاویختند و از خویشان و پیوستگان و زنان و اطفال او را خواه گناهکار و خواه بیگناه هر که بدست

آمد بکشتند تا کسی از وی نماند که روزی کین او جوید

خروج اغاساکل در سیسیلی پنجهزار و دویست و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۷۶

دولت کریج

بعد از انجام کار هنو اهالی کریج دیگر باره باندیشه تسخیر سیسیلی شدند در این وقت اغاساکل که یکی از اعیان سیسیلی بود و نسبی مجهول داشت و بشجاعت و شهامت مشهور بود بدان سر شد که شهر سیراکس را فرو گیرد و در مملکت سیسیلی حکومت یابد چون این مقصود در قدرت بازوی او نبود با مردم کریج که در بعضی از بلاد و امصار سیسیلی استیلا داشتند آغاز مودت و موالات نهاد و چون این خبر بکریج رسید اهالی مشورتخانه مردم خویشتن را الکماشتند که از اعانت و یاوری اغاساکل کناره نجویند و او را با مرد و مرکب مدد دهند چه هر بلده که او از سیسیلی فرو گیرد هم در تحت فرمان دولت کریج خواهد بود و از پس این حکم نیز هملکر با سپاهی لایق با سیسیلی آمد و اغاساکل را برای تسخیر سیراکس بر انگیخت و او با لشکری از حد شماره بیرون بر سر سیراکس تاختن برده بعد از چند مصاف عظیم آن شهر را بقهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلده حکومت یافت و چون در کار خویش مستولی شد سر از چنبر طاعت مردم کریج بیرون کرد و خود مدعی سلطنت گشت چون هملکر از این معنی آگهی یافت عظیم خشمگین شد و آن لشکر که در بلاد و امصار سیسیلی پراکنده داشت فراهم کرده بسوی شهر سیراکس شتافت و از آنسوی اغاساکل مردم خویش را مجتمع ساخته برای جنگ بیرون شد و با هملکر جنگ در پیوست بعد از گیر و دار بسیار سپاه سیراکس شکسته شد و اغاساکل بشهر گریخته محصور گشت و لشکر کریج پیرامون آن بلده را فرو گرفتند در این وقت دوستان اغاساکل چون ضعف او را مشاهده کردند و خوی درشت و ظلم بیکران وی را بیاد آوردند از دور او پراکنده شدند کار بر اغاساکل صعب شد و بدانست که عاقبت بدست هملکر نابود خواهد شد حیلتی برای خلاص خود اندیشید و آن راز را از مردم پوشیده داشت پس روزی مردم را حاضر کرده با ایشان گفت اگر آنچه من گویم فرمان پذیر باشید شما را از این تعب نجات دهم و اهل کریج را از این مملکت پراکنده سازم مردم گفتند چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم و هرگز سر از طاعت تو بدر نخواهیم کرد پس اغاساکل برادر خود انتاندر را بجای خود گذاشت و حکومت سیراکس را با او تفویض نموده سپاهی آراسته و جمعی کثیر که او را عبد زرخرید بودند خط آزادی داد بشرط آنکه در جنگ مردانه بکوشند و سر از حرب برنتابند آنگاه بیست و سه هزار دینار زر خالص برای قوت و علوفه برداشته با دو تن از پسران خود و مردان جنگجوی نیمشبی از سیراکس بیرون شده بساحل دریا آمد و سپاه خود را بکشتیهای جنگی در آورده بسوی کریج ره سپار گشت و هیچکس از مردم او از مقصود وی آگهی نداشتند بعضی گمان میبردند که برای تاراج بیرون شده و برخی می پنداشتند که عزیمت ایتالیا فرموده و از آنسوی چون هملکر بدانست که اغاساکل از شهر بیرون تاخته فوجی از لشکر بازبر گماشت که از دنبال او شتافته او را اسیر کنند و هر چند آن جماعت فحص حال او را کردند خبر نیافتند ناچار بلشکرگاه مراجعت کردند علی الجمله اغاساکل همی کشتی براند تا بحوالی اراضی کریج آمد آنگاه با لشکریان خود گفت که من بکریج میروم و کار بر مردم آن بلده صعب می سازم چون اینخبر در سیسیلی مشتهر شود سپاه کریج که در کنار سیراکس سکون دارند مضطرب شوند و از تسخیر آن بلده باز مانده بدینسوی عزیمت کنند شما مردمی جنگ آزموده اید و آن مردم که اکنون در کریج توقف دارند از کار جنگ و قانون حرب بیخبرند چه مردم سپاهی ایشان اکنون در سیسیلی میباشند و آن قبایل که در اراضی مغرب معیشت کنند از جور و اعتساف دولت کریج رنجیده خاطرند اکنون که ما بدان جماعت مصاف دهیم همگی سر از اطاعت ایشان بدر کنند و بر اهالی کریج بشورند و با ما یار شوند بدین سخنان مردم را قوی دل کرده آنگاه باراضی مغرب در آمد از قضا در آن روز کسوفی واقع شد و لشکریان او از این راه ملول شدند تا مبادا اثر اتحاد شه عاید ایشان شود اغاساکل گفت دل قوی دارید که این کسوف دلیل بر زوال دولت کریج است و چندان بقانون خطابت ایشان را امیدوار ساخت که همگی تسخیر کریج را معاینه کردند و شاد خاطر شدند آنگاه گفت من ... ارزو نکه از سیراکس بیرون شدم با سیرز و پرسرپن که دو خدای بزرگ سیسیلی

میباشند عهد کردم که چون از دست دشمن نجات یابم و باسلامت بکنار اراضی مغرب آیم کشتیهای خویش را در راه ایشان برسم قربانی بسوزانم و اکنون بسلامت بدینجا شده ایم این بگفت و حکم داد تا آتش آورده در کشتیها زدند جمله را پاک بسوختند و مقصود وی در نهانی آن بود که سپاه سیرکس بدانند که دیگر مجال فرار نیست اگر در آنملک مردانه نکوشند و ظفر نجویند جان بدر نخواهند برد پس همگی دست از جان بشستند و کمر خدمت بر میان ببستند در اینوقت فرمود تا تاجی آوردند و بر سر گذاشت و در میان سپاه آمد شمرده همی کام زد و با ایشان گفت ای دوستان من بجمعیت باشید و از جان و دل بکوشید تا شاید مقصود را در کنار گیریم و بلند نام شویم چندان سخنان دلپذیر بگفت که مردم را طربناک ساخت پس ایشان باد در بوق ها دمیدند و آغاز سرور و خرمی نمودند و از آنجا کوچ داده صبحگاهی بیکناگاه با شمشیرهای آخته بیکی از بلادی که در تصرف دولت کرتج بود تاختند و بدان شهر غلبه جسته اسب و استر و سیم و زر بقدر حاجت بدست کردند و از آنجا با عدتی شایسته بکنار شهر تونس آمدند و آن بلده را نیز مسخر ساختند از تونس چون بشهر کرتج راه نزدیک بود در حال اینخبر با اهالی مشورتخانه رسید و عظیم بترسیدند و گفتند همانا مردم ما در سیسلی مقتول گشته اند و کشتی جنگی ایشان بتصرف دشمن شده که یکتن بسوی کرتج خبر نیاورده و از پی حفظ و حراست کرتج رای چنان زدند که تمامت مردم شهر سلاح جنگ در پوشند چندانکه توانند بکوشند پس تجهیز سپاه کرده چهل هزار پیاده و هزار سواره و دو هزار عراده جنگی مهیا داشتند و بالمکر و هنو را از انجمله سپهسالار نمودند اگرچه این دو تن با هم خصمی داشتند لکن در اینوقت که کار با لشکر بیگانه بود متفقاً با سپاه خویش از شهر کرتج باستقبال جنگ بیرون شتافتند و از آنسوی اغاساکل در رسید و هر دو لشکر در برابر هم صف راست کردند و چون سپاه اغاساکل زیاده از سیزده هزار و اگرنه چهارده هزار تن نبود از کثرت و عدت ابطال کرتج خوفناک شدند و اغاساکل اینمعنی را بفراست دریافت پس بومی چند که از برای چنین روز در قفس میداشت ناگاه از میان لشکر برانید و مردم را از دیدن آن بوم دل ساخت چه آنمرغ را بفال مبارک میداشتند علی الجمله زمین جنگ تنگ و کار بنام و ننگ افتاد نخستین هنو چون شیر آشفته اسب برانگیخت و جنگ در انداخت و از آنسوی مردم سیسلی و بعضی از فرق که در سپاه ایشان بودند چون آگهی داشتند که راه فرار مسدود است ناچار با جان کوشیدند و لشکر هنو را شکستند و با سنگ فلاخن جمعی از لشکر دشمن را نابود ساختند از جمله هنو زخمی منکر برداشته از اسب در افتاد و جان بداد در اینوقت بالمکر چون این بدید از آنروی که در دل با هنو صفائی نداشت در خونخواهی او زیاده بر خود رنج نگذاشت و آن سپاه که داشت حکم داد تا با جنگ و گریز بسوی کرتج مراجعت کردند و اغاساکل خیمه و خرگاه با هر چه که از ایشان باز ماند برگرفت از جمله بیست هزار بند مهیا کرده با خود آورده بودند که چون مردم سیسلی را اسیر کنند بند بر نهند و درین مصاف جمعی کثیر از مردم کرتج اسیر شده بدان بندها که با خود آورده بودند بسته شدند و عاقبة الامر اطاعت اغاساکل را گردن نهاده از بند رهائی یافتند و چون ضعف دولت کرتج مشهور شد فرمانگذاران اطراف طمع در تسخیر آنمملکت در بستند از جمله یکی ... سرکنسل روم بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بالجمله در اینوقت که سپاه کرتج شکسته شده بشهر در آمدند یکی از شهر طرای در رسید که اینک اسکندر با لشکر مامور بدین مرز تاخته و ما را بمحاصره انداخته یاوری شما در حق ما واجب باشد چه مردم طرای و کرتج از اصل یک قبیله اند اینمعنی نیز بر اندوه ایشان بیفزود چه ران نیرو نداشتند که اعانت اهل طرای توانند کرد لاجرم زبان بعذرخواستن گشودند و سی تن از مردم دانا بسوی ایشان گسیل فرمودند تا از کار آن جماعت کنند و گفتند چون از جنگ اغاساکل فراغت جوئیم سپاهی در خور جنگ برای شما خواهیم فرستاد چون اینخبر بمردم طرای رسید سخت ملول و مایوس گشتند و زنان و پیرمردان خود را بمیزبانی مردم کرتج که در رسیده بودند گماشته خود برای جنگ اسکندر بیرون شتافتند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد اما اهالی کرتج در دفع اغاساکل همی رای زدند عاقبة الامر گمان بردند که خدایان ایشان بر انجماعت غضب کرده اند و گفتند

این غضب ما سزاوار است چه از این پیش رسم ما آن بود که از اطفال اشراف در راه خدایان خود قربانی میکردیم و مدتی است که در ازای ایشان غلامهای سیاه قربانی میشود و این گناهی عظیم است این سخن در مردم کرتج اثری تمام نمود چنانکه بسیار کس قدم پیش گذاشتند الحاح مینمودند که ما را قربانی کنید عاقبة الامر دویست تن از اشراف و سیصد تن از اطفال اعیان را در معبد آورده برسم قربانی مقتول ساختند پس اینواقعه اهالی مشورتخانه صورت حال را بهملکر نوشته بدست سرعی شتابنده بسوی سیسلی فرستادند چون اینخبر بسیسلی رسید هملکر با رسول گفت که اینراز را پوشیده دار و اگرنه این سپاه از سر ما پراکنده شود و خود نیز اینخبر را مخفی میداشت و آوازه در انداخت که اغاساکل بر اراضی مغرب شتافته و جنگی در پیوسته و از آن جنگ شکست یافته بطرفی گریخته است چنانکه از وی هیچ خبر نباشد چون سخنان کذب آمیز هملکر بسیراکس انتشار یافت اینک در برادر اغاساکل چنان مضطرب شد که خواست با هشت هزار تن از لشکریان خود از آن بلده بیرون شده بجائی گریزد در اینوقت یک فروند کشتی که سی تن مرد قوی بازو آنرا با پارو میراندند در رسید و خبر فتح اغاساکل را بسیراکس رسانید مردم سیسلی مطمئن خاطر شده در کار جنگ پای استوار کردند و از آنسوی هملکر مردم خویش را برانگیخت و حکم بیورش داد تا مگر کار آن بلده را مسخر سازد و مردم کرتج سخت بکوشیدند و همچنان فتح آن بلده میسر نگشت ناچار از کار محاصره باز ایستاد و پنجهزار تن از لشکر خود را بسوی کرتج فرستاد تا یاوری انجماعت کنند مبادا اغاساکل بدیشان دست یابد و خود باندیشه شبیخون در کنار سیراکس منتظر بود پس از روزی چند از کمین برآمده جنگ در پیوست مردم سیراکس نیز با او بجنگ در آمدند و عاقبت سپاه کرتج را شکسته او را از اسب در انداختند و مقتول ساختند و سر او را از تن برگرفته نزد اغاساکل فرستادند اغاساکل چون سر هملکر را دید سخت شاد شد و آنرا بشهر کرتج فرستاد تا مردم عبرت گیرند اهالی کرتج چون سر هملکر را دیدند بغایت مضطرب شدند در اینوقت بالمکر که سالها در طلب سلطنت کرتج بود چون مردم را محصور یافت و اهالی مشورتخانه را ذلیل و زبون دید با جمعی از مردم خود بمیان کوی و بازار در آمده هر کس را مخالف رای خویش میدانست مقتول میساخت و سلطنت خود را بر خلق عرضه میکرد مردم را از اینحدیث دهشتی عظیم گرفت و خلق شهر یکباره بجنبش آمدند و بر مردم بالمکر همی سنگ باریدند بالمکر چون چنان دید بر جائی بلند برآمد تا اگر مردم بجای او حمله برند حفظ خویش تواند کرد خلق شهر چون او را بشناختند فریاد برکشیدند که نخستین دفع بالمکر را بایست داد و بسوی او حمله بردند و پس از کوشش و کشش بسیار او را بدست آورده عرضه هلاک و دمار ساختند و شهر را دیگرباره بنظم و نسق کردند و در حفظ و حراست قلعه نیکو بکوشیدند چون اغاساکل میدانست که با قهر و غلبه بشهر کرتج دست نیابد بدان سر شد که اراضی افریقیه را بتحت تصرف آورده سپاه خویش را افزون کند پس مصاف مردم کرتج را تصمیم داده نخست کس نزد آفلس فرمانگذار سیرین فرستاد و پیام داد که چون تو ملازم رکاب من باشی و از حکومت من سر بر نکشی آنگاه که بر ممالک مغرب دست یابم سلطنت جمله را با تو گذارم آفلس طریق خدمت اغاساکل سپرد و سپاه خود را بحضرت او بازداشت چون اغاساکل القوم را بتحت فرمان آورد وصیت بدست کرده آفلس را بکشت و مردم او را بتمامی مطیع و منقاد ساخت و بر عدت سپاه خویش بیفزود و در تسخیر بلاد و امصار افریقیه پرداخته جملگی را مسخر نمود و حکومت آن اراضی را بفرزند خود ارچکاس گذاشت و خود عزیمت سیسلی فرمود تا کار آنممالک را نیز بنظم و نسق کند و حکمرانی آن نواحی را با خود استوار دارد چون اغاساکل از مغرب زمین بسیسلی آمد آن سپاه که برای قوام ایالت با فرزند خود حوالت فرموده بود از نزدیک ارچکاس پراکنده شدند و جز گروهی که از مردم سیسلی بودند باقی نماند از نیروی حکومت او ضعیف گشت اهالی کرتج ... بدست کرده لشکر برآوردند و بعضی از بلاد و امصار که اغاساکل مسخر فرموده بود بحیطه تصرف آوردند کار بر ارچکاس تنگ شد و از برای فرار نیز او را کشتی نبود که بجانب سیسلی شود ناچار صورت حال را در نامه نگاشته بدست رسول سریع السیر نزدیک پدر فرستاد چون اغاساکل از انحال آگاه شد چندانکه خواست

سپاهی باعانت فرزند فرستد موفق نباید و این مقصود حاصل نگشت لاجرم بیچاره وار بشهر سیرکس درآمد و بنشست و دل بر قضای آسمانی بست سپاه وی که در مغرب زمین بود چون ازین راز آگاه شدند دانستند که از اغاساکل کاری ساخته نخواهد شد و عاقبت پای سپر لشکر کرتج خواهند بود برای نجات خود برارچکاس بشوریدند و او را گرفته مقتول ساختند و سر او را برگرفته بنزد بزرگان کرتج آوردند و امان یافتند و ملازمت دولت کرتج اختیار نمودند چون این خبر به اغاساکل رسید عظیم آشفته مغز و پریشان خاطر گشت و چون مردی ظلم پیشه و جفا اندیشه بود در اینوقت از آنسوی خبر با اهالی کرتج بردند که اسکندر شهر طرای را مسخر نموده و اسکندریه را نیز فرو گرفت و دور نباشد که زبان او بدین مملکت نیز رسد مردم کرتج سخت بترسیدند و رای چنان زدند که هملکر را که بحصافت و جلادت معروف بود بدرگاه اسکندر فرستند و او در حضرت اسکندر راز مردم کرتج اظهار نکند و چون در آن درگاه سمت چاکری یافت همه روزه اهالی مشورتخانه را از اندیشه اسکندر آگهی دهد هملکر بصورت نخیه گان بحضرت اسکندر آمد و مردم کرتج را همی دشنام گفت و از ستم ایشان سخت بنالید اسکندر سخنان او را باور داشت و درجه او و مرسومی معین مقرر فرموده و از جمله چاکران خویشش خواند پس هملکر مادام که در حضرت اسکندر میبود اندیشه او را کشف نموده اهالی کرتج را از زشت و زیبای امور آگهی میداد با اینهمه چون بعد از وفات اسکندر هملکر بشهر کرتج باز آمد مردم با او گفتند خیانتی عظیم کردی و اسرار ما را نزد اسکندر مکشوف داشتی و بدین بهتان او را عرضه هلاک و دمار ساختند

۵۲۷۸ قتل فیلقوس در یونان پنجهزار و دویست و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت یونان

اتلس یکی از جنرالان فلب بود دختر خواهری داشت که بصباحت منظر و نعامت پیکر و طراوت دیدار و حلاوت گفتار مشهور بود مهر فلب بسوی او بجنبید و دلش گرفتار عشق او گشت اولیمپیاس که مادر اسکندر بود خوئی خشن و طبعی غلیظ داشت در اینوقت که مهر شوهر را با زنان بیگانه دید آغاز خشونت و غلظت کرد و چندان زشت خوئی و سوء سلوک باز نمود که فلب از وی نفرت کرده او را طلاق گفت اسکندر نیز ازین معنی از پدر برنجید و مادر را برداشته به بلده ایپرس رفت و روزی چند در آنجا بزیست و کار اولیمپیاس را انتظام و نسق کرده باز آمد و هر چند پدر را از گرفتن زنهای متعدد منع کرد و گفت در میان اولاد ایشان همیشه منازعه و مشاجره خواهد بود مفید نیفتاد و فلب با کلیاپتره بلهو و لعب مشغول بود تا آنگاه که خواست او را بحباله نکاح خود درآورد پس بزمی ملوکانه برآراست و اعیان و اشراف مملکت را انجمن کرده کلیاپتره را برای خود عقد بست بزرگان انجمن پادشاه را تهنیت کردند و اتلس از میانه برخاست و گفت انشاء الله پسری ازین دختر بوجود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود این سخن بر اسکندر صعب افتاد و اتلس را بدشنام برشمرد و تیغ برکشید بسوی او دوید و گفت ای بدنژاد از اینگونه که توئی من فرزند فلب نیستم چه بعد ازین از خواهرزاده تو پسری خواهد آورد و او صاحب تاج و تخت خواهد شد اتلس چون چنان دید از بیم جان بر جای خویش درآمد و برای حفظ خود با اسکندر درآویخت این کردار بر خاطر فلب که هم از باده گرانبار بود دشوار افتاد شمشیر برکشیده بدنبال اسکندر شتافت و از غایت مستی نتوانست او را دریابد و ناگاه در میان انجمن بروی درافتاد اسکندر چشم بر قفا کرده پدر را بدانگونه دید و سخت غضبناک شده روی با بزرگان مجلس کرده و به تسخر گفت اینست پادشاه یونان که با این کردار و آثار عزم تسخیر ایران دارد و میخواهد بر ملک الملوک جهان غلبه جوید در ظل او آسوده باشید این بگفت و از مجلس بدر شد و از آن پس که کلیاپتره ضجیع فلب گشت پسانیس که یکی از اشراف مسدن بود و در حضرت فلب سرهنگی فوج خاصه داشت اولیمپیاس او را در اسکندر را از نی بگرفت و در میان او و اتلس پیوسته ساز معادات و خصومت طراز بود در اینوقت پاره خصمی زیاده از پیش مشتعل شد و هر روز پسانیس در خدمت فلب از اتلس شکایت مینمود و فلب سخنان او را بسمع قبول اصغا نمیفرمود چه از سودای او با اولیمپیاس خاطر رنجیده داشت و جانب اتلس را بر او ترجیح میگذاشت پسانیس ازین معنی دل تنگ و بر خود حتم کرد که خون فلب را بریزد روزی در مدرسه هرماکرتس که بتحصیل علوم میفرمود و با خدمت ارسطاطالیس میپیوست و عرض کرد اگر کس خواهد

زنده جاوید ماند چگونه زیست کند حکیم در جواب فرمود که هر کس خود را بکشد و بیرانه ابد زنده ماند و غرض حکیم ازین سخن کشتن نفس و گذشتن از دنیا بود و پسانیس چون قصد کشتن فلب داشت چنان فهمید که شخص باید خود را بکشتن دهد و از مرگ بیم با خود گفت که هیچ کاری زان بهتر نیست که فلب را بقتل آورم چون مرا در ازای خون او بکشند جاودانه زنده بمانم و منتهز فرصت میبود از پس روزی چند جمعی از زنان ... داد ابرس بحضرت فلب آمدند و پیکر دوازده تن صنم بنزد وی آوردند و صورت فلب را نیز بحسنی ساخته که خدای سیزدهم باشد تا مردم بجمله پرستش کنند فلب فرمود تا آن صنمها را به بتخانه بردند و جامه سپید در پوشانیدند و خود نیز جامه سپید که علامت سرور است در پوشید روز دیگر برای تماشا عزم بتکده کرد و پسانیس از دروازه قت شهر دو اولیمپیاس صحیح خود را بیرون دروازه شهر برده با اسبی رهوار باز داشت و خود در دهلیز بتکده قرار گرفت تا از آن زمان که فلب عبور میفرمود پس دست برده خنجر خویش را برکشید و بر پهلوی فلب فرو برد چنانکه جراحت بقلب او رسیده در حال بیفتاد و جان بسپرد چون پسانیس از مهم خویش فراغت یافت از دهلیز بتخانه بیرون شتافت تا باسب کشیده میان کوی و بازار بدوید تا از شهر بدر شده بر اسب خود برآمده باتفاق اولیمپیاس راه فرار پیش گرفت از پس قتل فلب مردم بهم برآمدند و بخونخواهی پردکس و اتلس و لیانتس را از دنبال پسانیس فرستادند تا او را دستگیر سازند نخستین پردکس با او رسید و در او آویخت و از قفا اندر تن نیز برسیدند و بر پسانیس غلبه جسته تن او را با تیغ پاره پاره ساختند و خاک راه دادند انگاه بشهر مراجعت کرده تن فلب را باتفاق بزرگان بدان قانون که داشتند بسوختند و روز دیگر بر سر جسد پسانیس آمده بر سر او تاجی از زر خالص یافتند معلوم شد که اولیمپیاس آن تاج بر سر وی نهاده و هر سال در همان روز که فلب را مقتول ساخته بود برخی از آسته پیکر او بسوز و بنهاد بپرداخت تا مردم کین او را با فلب بدانند علی الجمله سه روز بعد از سوختن فلب جسد پسانیس را نیز از آن روی که از بزرگان بود و مادر اسکندر را برنمی‌داشت باحترام بسوختند و خاکسترش را باد دادند و بعد از قتل فلب مردم آتن بکار عیش و سرور و لهو و لعب پرداختند و با خود گفتند اسکندر طفلی است نادان و او را آن بضاعت نباشد که ما را زیانی تواند کرد و فاسیس که یکی از دانشوران زمان بود هر چند ایشان را منع فرمود و گفت این لشکر که شما را در گرد و پیاده در نیست گردد این سخنان بر قرار است بلکه گفتن از ایشان کم نشده مفید نیفتاد و سر از فرمان اسکندر بر تافتند و سخنان مردم ماکدونیه در فرمانبرداری سستی گرفتند و اطالیس که یکی از بزرگان یونان بود نیز بر اسکندر بشورید و طریق عصیان پیش گرفت بزرگان درگاه در حضرت او معروض داشتند که امروز باید با مردم از در رفق و مدارا بیرون شد و خلق را باستمالت در تحت طاعت آورد اسکندر در جواب فرمود من هرگز اینکار نخواهم کرد و جز بزبان تیغ با ایشان سخن نخواهم گفت و فرمان داد تا لشکری درخور جنگ فراهم شده بجانب شهر طسالیا کوچ داد و بدان بلده درآمده اعیان و اشراف را بتخویف و تهدید مطیع و منقاد ساخت و از آنجا بشهر مسدن مراجعت کرده در حین ورود فرمود تا سر ازتن اطالیس که اسیر و دستگیر بود برگرفتند و تنش را با خاک راه انداختند تا دیگران عبرت گیرند و هوای سلطنت بر نخیزند

جلوس اسکندر در مملکت یونان پنجهزار و دویست و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از قتل فلب اسکندر بر کرسی مملکت برآمد و تاج ملکی بر سر نهاد و اعیان و اشراف ماکدونیه در شهر مسدن گرد آمده او را بسلطنت سلام دادند و امر و نهی او را گردن نهادند چون کار پادشاهی بر وی استوار گشت نخست بدان سرحد ممالک یونان را آنگونه تحت ... پس لشکری جنگجوی برآراسته از شهر مسدن بیرون شد تا قبایل تریبالیان و الیریان را که اکنون بلغاریا و اسکلاونو مشهور است تنبیه کند چه این اقوام از قدیم الایام با اهالی ماکدونیه از در خصومت بودند علی الجمله چون ایشان از عزیمت اسکندر آگهی یافتند مردم خونریز فراهم کرده بتیغ کوهی همند برشدند که پرنده را صعود بر آن بصعوبت میسر میشد و عرادهای جنگی را آورده بر سر راه لشکر بیکار نصب کردند تا چون

لشکر

لشکر اسکندر آهنگ ایشان کند از آن کوه بدستیاری عراده‌ها سنگپارهای گران سرازیر کنند بدانسان که سپاه دشمن را درهم نوردد و تن ایشان با خاک یکسان کند اسکندر چون بدامن آنکوه رسید لشکر را فرمود تا بنظامی که از آداب یونان فالنکس گویند مصاف بندند و آن چنان بود که شش هزار پیاده از پیش روی صف بر میزدند و هر تن یک قبضه شمشیر کوتاه در دست میداشتند که سران مانند ضلعی بود تا اگر با دشمن دست و گریبان شوند کارسازی توانند کرد و هر تن سپری که طول آن چهار پا و عرضش دو پا و نیم بود در پس پشت می‌آویختند و یک نیزه که چهارده پا طول داشت هم با خود حمل مینمودند و بدین قانون شانزده صف دیگر از قفای ایشان می‌ایستاد و اگر کار بضرورت میرسید هر صف که شش هزار مرد بود روا بودی که شانزده هزار شود علی الجمله اسکندر سپاه خود را بدین قانون بیاراست و حکم داد که هنگام یورش چون از قلل کوه سنگ رها سازند هرگاه زمین راسعه نباشد که یکسوی گریزند بروی درافتند و سپرهای خویش را بر زبر خود نهند تا آن سنگپاره‌ها بر زبر سپرهای آهنین بگذرد و کس را آسیب نرساند سپاهیان بر حسب فرموده عمل کرده بدان جبال شامخه برآمدند و بدان قبایل ظفر جستند و جمعی کثیر را از آن جماعت مقتول ساختند و هر زر و مال که داشتند بغارت برگرفتند و بقیة السیف اگر بزنهار درآمدند امان دادند از پس این فتح بعرض اسکندر رسید که بعضی از قبایل که در کنار رودخانه تونه سکون دارند در گذاشتن خراج و پذیرفتن فرمان گرانی می‌کنند از آنجا با ابطال لشکریان بکنار رود تونه آمد و از آب عبور کرده آن مردم سرکش را گوشمالی بکمال داد در این هنگام خبر قتل اسکندر را در ممالک یونان پراکنده ساختند و مردم چنان دانستند او را در کنار رود تونه کشته‌اند و از نیروی این خبر در هر بلده و مدینه شورشی برخاست مردم شهر طبس بعد از استماع این خبر دو تن از صنادید درگاه اسکندر را گرفته بمیان میدان شهر کشیدند و کشتند چون این خبر معروض رای اسکندر افتاد از کنار تونه تا ارض طبس را که یکصد و پنجاه فرسنگ مسافت بود دوازده روزه درنوردید و مردم طبس چون خبر ورود لشکر بیگانه بشنیدند هرگز باور نمیداشتند که اسکندر تواند این راه را بدین سرعت بپیماید و چون معلوم شد که حضرت اوست رعبی عظیم در دلها افتاد و از بلاد و امصار که قریب بشهر طبس بود هیچکس را آن جلادت نبود که اعانت ایشان کند ناچار مردم طبس در قلعه خویش متحصن شدند اسکندر فرمان داد تا بقهر و غلبه آن قلعه را مسخر نمودند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال ایشان را همی قتل کردند از میانه مردی که او را پندار نامیدند و شاعری ستوده گفتار بود و از نخست حال مداحی اسکندر پیشه داشت امان یافت پس از قتل سکنه حکم بتخریب آن مکان رفت و تمامت قصور و بیوت آن شهر را ویران نمودند پس از حکم قتل اگر زن و مردی در زاویه مختفی شده خود را از کشتن رهانیده بود اسیر کردند و باز زر و مال آن مردم بر قانون بلشکریان قسمت نمودند و چهارصد و چهل طالینت که در آن روزگار هر طالینت دویست دینار زر خالص است بر خزانه اسکندر افزود و ازین بلا که بر مردم طبس فرود شد اهالی یونان چنان خوفناک شدند که دیگر احدی هوای مخالفت اسکندر را در ضمیر جلوه نداد

جنگ اسکندر با سپاه دارا پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۸۰ ملوک یونان

چون اسکندر از کار طبس بپرداخت و خبر جلوس او شایع افتاد دارا که در اینوقت ملک الملوک ایران بود کس نزد او فرستاده طلب خراج کرد و اسکندر فرستاده او را خوار کرده از پیش براند چنانکه در قصه دارا مذکور گشت آنگاه بدانست که جنگ بزرگ در پیش است همت بلند داشته کمر برای تسخیر مملکت آسیا بربست و لشکریان خویش را پیش طلبیده حکم داد تا اعداد این سفر کنند و از تمامت ممالک یونان سی هزار تن پیاده و پنجهزار سواره اختیار نموده و از آنجمله سیزده هزار از مملکت ماکادونیه بودند و فرمود تا زیاده از یکماهه تدارک آذوقه و علوفه نکنند آنگاه انتی پاطر را که یکی از امرای درگاه بود با دوازده هزار تن پیاده و هزار و پانصد تن سواره بنیابت خویش در ماکادونیه گذاشت و حکومت تمامت یونان را با وی تفویض نمود و فرمود تا لشکریان در زمین امفی پولیس فراهم شده از آنجا کوچ دادند و پس از بیست روز بشهر سلیطوس که از قدیم به هلیسپونت مشهور بود درآمدند و آن کنار تنگی دریای قره دنگیز و آق دنگیز است که از جانبی به مملکت

یوروپ و از طرفی به آسیا پیوندد علی الجمله پارمنیا که سپهسالار سپاه بود لشکر را از آنجا عبور داد و اسکندر خود از سوی دیگر عبور فرمود و هنگام گذشتن از بحر گاوی بنام نپطون که بعقیده ایشان خداوند دریاست قربانی نمود و چون بکنار بحر آمد نیزه خود را بر ساحل فرو برده با تمامت آلات جنگ از کشتی کوچک بکنار جستن نمود چنانکه شگفتی نظارگان گشت و چون رخت بساحل انداخت سه معبد بزرگ در آن اراضی بنیان نهاد یکی بنام جوپیتر که از این پیش ذکرش مرقوم افتاد و آن دیگر را برای منیرو بساخت که خدای عقل و علم و حکمت و زنان از این آثار رب النوع و خداوند است و سیم را بنام هرکلیس که رب النوع شجاعان است برآورد و از آنجا بشهر الیوم سفر کرد و در آن بلده از قدیم الایام معبدی بزرگ بنام منیرو بود و از دیوار آن معبد زرهی آویخته بودند اسکندر برای میمنت آن زره را برگرفت و در پوشیده و زره خود را بجای آن گذاشت در اینوقت خبر حرکت اسکندر بجانب آسیا معروض رای دارا افتاد پادشاه ایران در خشم شده بفرمود لشکری عظیم در ارض فرصه مجتمع شدند و ممنن را که یکی از دلیران درگاه بود بر آنجمله سپهسالار ساخته حکم داد تا جمیع دیه و قلعه و مزرعه که در آن حوالی بود بسوزانند و از راه دیگر بسوی ماکادونیه تاختن برند تا اگر سپاه اسکندر از راه قصد ایران کند از عدم آذوقه و علوفه کار بر ایشان صعب شود و همچنان چون بدانند که لشکر ایران بسوی ماکادونیه شده ناچار مراجعت نمایند و ممنن بر حسب حکم عمل نمود آنگاه سیصد هزار پیاده و بیست هزار سواره برای جنگ اسکندر برگزید و آنجمله را باتفاق سپطرباطیس داماد خود و برادر او رساسیس از دنبال ممنن روان ساخت و ایشان با ساز و برگ تمام طی منازل کرده بکنار رودخانه غرانکس که قریب به هلیسپونت بود فرود شدند و سراپرده‌ها راست کردند و سواره لشکر را در کنار رودخانه جای دادند و پیاده سپاه را از قفای ایشان بداشتند از آنسوی پارمنیا که سردار بزرگ اسکندر بود سپاه خود را از آنجانب رودخانه غرانکس بنظام کرد و اسکندر فرمود که هلیسپونت که آبادی اندک از دجای درنگ نیست هم بشتاب از این تنگنای سخت عبور باید کرد پس گذرگاه رودخانه را معلوم کرده حکم داد تا لشکر به آنسوی شوند و ایشان فوج فوج از رودخانه گذشته از آنجانب سر بدر کردند و صف برکشیدند بانگ کوس و کرنای برخاست و آتش حرب زبانه زدن شد نخستین اسکندر حکم داد تا آن پنجهزار تن سواره که از آب عبور کرده بودند با سپاه ایران درآویختند و جنگ در پیوستند ایرانیان نیز دفع دشمن را میان بربستند و با تیر خارا شکاف دفع همی کردند و چندین کرت سپاه اسکندر را تا کنار رودخانه باز پس بردند و عددی از اسبهای ایشان را از خاک درانداختند اسکندر چون ضعف سپاه یونان را مشاهده کرد خود با جمعی از ابطال اسب برجهانده بلشکر ایران حمله برد و فوجی از سواره سپاه ایران را هزیمت کرد سپطرباطیس چون چنان دید سر راه بر لشکریان خود گرفته بیم و امید داد و ایشان را دیگر باره بر سر جنگ آورد اسکندر چون استواری او را در جنگ معاینه کرد یکتنه اسب بمیدان تاخت و او را بجنگ خویش طلب داشت سپطرباطیس نیز همچنان با میدان شتافته با او درآویخت بعد از طعن و ضرب بسیار هر دو تن خمار شدند در اینوقت سپطرباطیس ضلعی بجانب اسکندر پرانید و چون کارگر نیامد تیغ برکشیده برآورد تا بر سر اسکندر فرود آرد پادشاه یونان مبادرت کرده نیزه که در دست داشت چنان در پهلوی سپطرباطیس فرو برد که در حال بمرد رساسیس چون چنان دید بخونخواهی برادر اسب برانگیخت و چون شیر غضب کرده با اسکندر درآویخت و آن گرز گران که در دست داشت بر سر او فرود آورد چنانکه خود اسکندر را دو نیمه ساخته زخمی منکر بر سر او زد و همچنان لنزوی در گذشته دیگر باره آن گرز را که چون کوه پاره بود حواله سر اسکندر نمود کلیطس که یکی از خاصگان اسکندر بود پادشاه یونان را در دهان اژدها دید لاجرم با شمشیر آخته از قفای رساسیس تاخت از آن پیش که آسیبی با سکندر رساند او را از اسب درانداخت بالجمله سپاه یونان چون دیدند که اسکندر را از کمال غیرت یکتنه مصاف میدهد شرمسار شده یکباره از جا جنبیدند و بنظام فالنکس که از این پیش مذکور شد بجنگ درآمدند لشکر ایران را هزیمت کردند نخستین سپاه سواره و از دنبال ایشان پیاده‌ها شکسته شدند و راه فرار

پیش گرفتند جمعی از مردم قرق که در میان سپاه ایران بودند بعد از هزیمت ایرانیان بر سر پشته بر آمدند و کس نزد اسکندر فرستادند که ما از مردم یونانیم روا باشد اگر ما را امان دهی اسکندر فرمود هر کس که انگسرا که بر من تیغ کشد زینهار نخواهم داد و با جمعی از لشکریان بسوی آن پشته اسب برانگیخت آن جماعت چون چنان دیدند ناچار بجنگ درآمده بر سپاه اسکندر تیر باریدن گرفتند از میانه اسب اسکندر نیز بخاک درافتاد و جان بداد و حضرتش همچنان دست از جنگ باز نداشت تا آنجمله را اسیر و دستگیر نموده عرضهٔ هلاک و دمار ساخت در این مصاف بیست هزار تن پیاده و دو هزار تن سواره از سپاه ایران مقتول گشت و از یونانیان پنجاه و پنج تن پیاده و شصت تن سواره نابود شد و از این ظفر هر بیت و بلد که در آن اراضی بود بحیطهٔ تصرف اسکندر آمد و بلدهٔ سردس که شهری عظیم بود بتحت فرمان آمد و اسکندر بدان شهر درآمده معبدی برای جوبه تربنیان نمود مع القصه بعد از این جنگ ممنن فرار کرده بشهر افیس درآمد و در آن بلده متحصن گشت اسکندر چون خبر او را بدانست بر اثر او شتافت و گرد افیس را فرو گرفت ممنن آغاز جلادت نموده با اسکندر چندین مصاف داد و هم عاقبت بیچاره گشته از آن حربگاه بگریخت و بشهر ملیکرنس درآمد اسکندر از پس او افیس را بگرفت و کار جنگ آنجا را بنظم و نسق کرده حاکمی از خود بگماشت و از دنبال ممنن شتافته بر سر ملیکرنس آمد ممنن باز باتفاق آنمردم که با خود داشت جنگ درانداخت و غایت مردی و مردانگی را بظهور رسانید و چون بخت موافق نداشت روی ظفر ندید در جنگ هزیمت شد و بلدهٔ ملیکرنس نیز مسخر اسکندر گشت و تمامت حکام و فرمانگذاران آن نواحی که از جانب دارا منصوب بودند بتحت فرمان او شدند در اینوقت اسکندر از زشت و زیبای سپاه خویش باز پرسی بسزا فرمود و خرابی هر کس را مرمت کرده هر یک نوداماد بودند رخصت انصراف داد تا روزی چند در خانهٔ خویش بفراغ بال بیاسایند از این مهربانی لشکریان خدمت او را چون طاعت یزدان واجب شمردند و اسکندر چون اینکارها بپرداخت لشکر خود را کوچ داده عزیمت بلدهٔ پرکا نمود و معبر آن بر کوهساری سخت بود که بیشتر وقت از جانب جنوب صرصری عاصف میوزید و گذرندگان را عرضهٔ هلاک میساخت چون اسکندر از آنجا بی آسیب بگذشت اینمعنی را از فضل یزدانی دانسته بفال نیکو شمرد و با سلامت بلدهٔ پرکا درآمد و بعضی از لشکریان از راه دیگر بدانجا طلبید اشت و از آنجا باراضی فرجیه تاخته وارد شهر قردوم گشت در آنجا بعرض اسکندر رسانیدند که از این پیش در اینشهر فرمانگذاری بود که او را قاروپس میگفتند روزی بر عراده خود سوار بود و ریسمان عراده را گرهی چند بدان بر زد و آن هنگام که رخت از اینجهان بر می بست گفت هر کس اینگره از این رشته برگشاید ممالک آسیا را مسخر کند و صاحب تاج و افسر شود اسکندر فرمود تا آن طناب را حاضر ساختند و چندانکه اهتمام فرمود نتوانستند آن گره را برگشاید پس در اندیشه رفت که مبادا لشکریان از نصرت وی بممالک آسیا مایوس شوند بفرمود شمشیری آورده حل عقد آن طناب را با تیغ زنده نمود و گفت این نیز نوعی از گشودنست و هم در آنشب ابری متراکم گشت و رعد و برق نمود بارانی بشدت ببارید لشکر اسکندر این آثار را از حل این عقود شمردند و علامت ظفر دانستند و این سخن در مملکت یوروپ مثل شد که هر که از مشکلی خلاص شود گویند گره قاروپس گشوده مع القصه اسکندر در قوروم سپاه خویش را بسازه سامان کرده بسوی بلدهٔ سلیسیا کوچ داد و بلاد و امصاری که در معبر سپاه اسکندر بود همگی بتحت فرمان اسکندر درآمده دست فرمانگذاران دارا از آنجا کوتاه گشت چون حاکم طارس از لشکرکشی ملک یونان آگهی یافت بدان سر شد که با مردم خویش از آن بلده فرار کند اینمعنی را بعرض اسکندر رسانیدند پادشاه یونان با فوجی از ابطال رجال باستعجال تمام بدانسوی تاختن کرد و بیک ناگاه بشهر طارس درآمد و آن بلده را مسخر ساخته حاکم و رعیت را از الطاف و اشفاق خویش امیدوار ساخت و ایشان نیز سر بچنبر طاعت فرو کردند و از آن گرم تاختن حرارتی بنهایت در مزاج اسکندر مستولی شد که در حین ورود بشهر بی اختیار خود را برودخانهٔ سدنس درانداخت و برودت آن آب موجب مرضی صعب گشت چنانکه بیم هلاک وی بود آن اطبا که ملازم رکاب بودند بعجز خویش اعتراف کرده دست از معالجه باز داشتند در

اینوقت فلیب که نیز یکی از اطبا بود قدم پیش گذاشته معروض داشت که من انچه مستب بپایان برم و پادشاه را از این مرض معالجه کنم و بترتیب عقاقیر و معاجین پرداخت پارمینا چون معلوم کرد که فلیب بمعالجهٔ اسکندر پرداخته نامه بحضرتش فرستاد که فلیب از دوستان داراست و در نهان از وی زری گرفته که چون فرصت بدست کند ترا مسموم نماید اسکندر نامهٔ پارمینا را در زیر بالین نهاده این راز را پوشیده داشت و چون فلیب با کاسه دوا نزد وی آمد آن نامه را از زیر بالین برآورده باو داد و کاسهٔ دوا را برگرفته بی توانی بیاشامید و با فلیب فرمود که من از سخن غیر در حق تو بدگمان نشوم و اینمقالات را محض معادات میبارات دانم و از مداوای فلیب روز بروز بهبودی حاصل نمود تا آنمرض بکلی زایل شد و در اینوقت بعرض او رسانیدند که دو تن از سرهنگان سپاه که در ملیونت سکون داشتند با گروهی از سپاه دارا دوچار شده جنگ درپیوستند و آنجماعت را بکشتند

جنگ ثانی اسکندر با سپاه دارا پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

۵۲۸۰ ملوک یونان

بعد از آنکه سپاه ایران در غرانکس شکسته شد و اسکندر بلاد و امصاری که در آن نواحی بود مسخر نموده بشهر اسس آمد و آن بلده در طرف شمال و مشرق دریای آق دنگز بود و از آنسوی دارا که در حوالی اسس لشکرگاه داشت چون اینخبر بشنید ساز لشکر کرده از رودخانهٔ پنارس که قریب به اسس بود عبور فرمود و بجانب سپاه اسکندر راه که تنگنای سخت بود لشکرگاه ساخت و پرمنون لشکر خود را اسکندری استوار براورد و اسکندر را هرگز گمان نبود که دارا چنین جلادت کند و چون اینمعنی معلوم شد قواد سپاه را حاضر کرده با ایشان گفت که لشکر دارا همانست که با شما مصاف دادند و شما ایشان را در جنگ آزموده اید و اگر پادشاه ایران را با ما دل جنگ بود در گریزگاهی تنگ متحصن نگشت همانا از بیم لشکر یونان محصور شده اکنون دل قوی کنید و بانظام فالنکس مصاف دهید که کار برمراد خواهد رفت با جمله از دو لشکر طلایه بدر شده تا بامداد دیده بانی کردند و صبحگاهان ساز جنگ طراز گشت و اسکندر حکم داد تا میمنهٔ سپاه از جهت کوهسار طی مسافت کنند و میسره بر جانب دریا باشند و پارمینا را بر میسره بگماشت و قراطرس را که یکی از سرهنگان نامور بود برای میمنه معین کرد و نیکانور پسر پارمینا را حکم نمود تا قراول لشکر باشد بدینگونه همی کنار بحر را سپردن گرفتند و از آنسوی چون لشکرگاه دارا فراخنائی نداشت حکم نمود تا بیست هزار تن پیاده و سی هزار سواره از آن تنگنای بیرون شده بسوی هامون شدند و بیست هزار تن از پیادها را از سر راه میمنهٔ لشکر اسکندر بگماشت و سی هزار تن از مردم یونان را که سالهای فراوان خدمتگذار حضرت دارا بودند در قلب لشکر جای داد و شصت هزار تن از مردم ایران را از پس ایشان مامور داشت و چون سپاه بسیار وسعت موقف اندک بود فرمود تا لشکریان از قفای یکدیگر ایستاده باشند و آن سوارها که از تنگی جا از لشکرگاه بدر شده بودند حکم داد تا یک نیمه از جانب میمنه و نیمی دیگر بطرف میسره قرار گیرند چون این نظام بداد هم از کرده پشیمان شده فرمود آن گروه را که بسوی میسره بودند بجانب میمنه شوند و خود بر قانون سلاطین ایران در قلب سپاه جای گرفت اسکندر چون غلبهٔ ایرانیان را از جانب میمنه دید از میسرهٔ لشکر خود که نیز برابر ایشان بود تیر رسید سوارهٔ طسالیا را باعانت پارمینا بسوی میسره فرستاد و از قلب سپاه جمعی را بجانب میمنه مامور کرد که آن بیست هزار تن مردم ایران را که بدانسوی بودند دفع کنند و از نیروی که قلب سپاه از قلت مردم ضعیف نشود حکم داد که با سپهدارها بتمام جنگ درانداخته و میسرهٔ سپاه ایران را درهم شکسته باز بقلب لشکر مراجعت کنند و چون از کار نظم و نسق سپاه بپرداخت فرمود تا ابطال رجال بجنگ درآمدند و خود با مردان میمنه بر سر میسرهٔ سپاه دارا تاختن کرد و آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بطعن و ضرب تمام یکنیمهٔ سپاه دارا را هزیمت کرد و از دنبال ایشان همی تاخته آنجماعت را از رودخانهٔ پنارس درگذرانید و جمعی از لشکر دارا با مداومت هزیمت شدگان خود را اسب در آب انداخته در آن تنگنا با اسکندر درآویختند و جمعی کثیر از مردم یونان را مقتول ساختند از جمله یکصد و بیست تن از اعیان و اشراف ما کادونیه عرضهٔ هلاک گشت چون آن پیادگان که در قلب لشکر اسکندر

جای داشتند ایمنی را بیافتند از جای جنبید اطراف لشکر دارا را که باعانت مردم خود آمده بودند فرو گرفتند و ایشان را دستگیر ساخته بمعرض قتل در آوردند میمنهٔ لشکر دارا که در برابر پارمینا مصاف میدادند چون از کشتن و شکستن لشکر ایران آگهی یافتند هیبت اسکندر و سپاه او ایشان را فرو گرفت چنانکه دیگر تاب درنگ نیاوردند و پشت با جنگ داده روی بفرار نهادند سواره طسالیا از دنبال ایشان همی تاختند و مرد و مرکب بخاک راه انداختند چون راه عبور تنگ بود هزیمت شدگان پای بر زبر هم نهاده میگریختند و یکدیگر را پی سپر می ساختند جمعی کثیر بدین سبب پایمال اجل گشت دارا چون کار بدینگونه دید بر عراده سوار شده راه فرار پیش گرفت و چون لختی راه بپیمود بسبب فراز و نشیب زمین طی طریق با عراده محال بود ناچار از عراده فرود شده بر اسبی تیز تک بر آمد و یکشباروز عنان باز نکشید در آن رزمگاه کمان دارا و زره پوشی از وی که با جواهر گرانبها مرصع بود و در همه ممالک شهرتی تمام داشت بدست اسکندر افتاد مع القصه بعد از گریختن دارا اسکندر گروهی از مردان مبارز گزیده از دنبال او شتافتن گرفت و روز دیگر بدارا در رسید برادر دارا که آقساطریس نام داشت سخت بر اسکندر تیغ بر کشیده باتفاق برادر و لشکریان با اسکندر در آویخته دیگر باره جنگی بزرگ در پیوست از دو سوی مردانه بکوشیدند و از کشته پشته ساختند اسبهای عرادها از آن شورش رمیده بی اختیار با عرادهای جنگی بسوی بیابان پراکنده شدند و اسکندر را نیز در آن گیر و دار زخمی بر ران رسید و همچنان از پای ننشست تا لشکر ایران را در هم شکسته خلقی کثیر را با تیغ بگذرانید در این جنگ سی و یکهزار تن پیاده و هزار تن سواره از سپاه ایران مقتول گشته و چهل هزار تن زنده اسیر و دستگیر شد و از لشکر اسکندر سیصد تن پیاده و صد و پنجاه تن سواره بمعرض هلاک آمد و مادر دارا که سیسی قنبس نام داشت با زنان و دختران اسیر و دستگیر شدند و با اینکه اسکندر در سن شباب بود و ایشان مانند آفتاب چون از خاندان ملک الملوک بودند چشم طمع در ایشان نینداخت و حکم داد تا احدی از سپاهیان پیرامون آن جماعت عبور نکنند و جز با آنکسان که محرم ایشانند مراوده نفرمایند و خود برای خاطر تسلی پرده کیان گرفتی با خدمت مادر دارا که از حد و طمع و طلب بیرون بود پیوسته او را دلجوئی کرده با خود عهد بست که من بعد ابواب ملاقات مسدود باشد و فرمانی بپارمینا فرستاد که ما گرفتی بنزدیک مادر دارا شدیم و از آن پس حکم دادیم تا کس وصف صباحت و ملاحت دختران و زنان دارا را نزد ما نکند تا مبادا ابو ساوس شیطانی گرفتار هوا و هوس نفسانی شویم و چند تن از لشکر یونان که با زنان مردم ایران در آویخته و در آمیخته بودند طلب داشته بفرمود تا جمله را با شمشیر کیفر دادند مع القصه دارا با معدودی از مردم خود از آن حربگاه رهائی جسته با یران زمین گریخت و اسکندر بعد از این ظفر بلاد و امصار آن اراضی الحیطهٔ تصرف آورد و کار جمله را بنظم و نسق کرده در هر شهر و بلد حاکمی از جانب خویش منصوب داشت

۵۲۸۰ غلبهٔ اسکندر بشهر طرای و بیت المقدس پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یونان

از این پیش در بدو قصهٔ دولت کرتج و صدیث شهر طرای مرقوم افتاد که دریای شام از سوی محیط زمین طرای بود چنانکه بمقدار ضعف میل زمین از ارض طرای بخشکی اتصال داشت و بعد از لشکر کشی بختنصر بدانسوی مردم طرای آن زمین را حفر کرده با آب دریا اتصال دادند بدینسان که زمین طرای جزیره گشت و آب دریا از چهار جانب آنرا فرو گرفت در این وقت که اسکندر دارا را بشکست بعزم تسخیر شهر طرای که آنرا طیرس نیز گویند میان بست و از سوی شرقی دریای آق دنگیز بکنار آن شهر آمد اگر چه مردم طرای در تحت فرمان دارا بودند اما چون غلبهٔ اسکندر را بدیدند رسولان چرب زبان با تحف و هدایای بسیار بحضرت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند تا پادشاه یونان ایشان را بحال خود گذارد و از آنجا بار بندد اسکندر با فرستادگان مردم طرای فرمود که شهر طیرس جائی با صفاست و اینک دو هزار و چهار صد سال است که روز تا روز بر آبادی آن افزوده و ما را برای تماشا از عبور بدانجا گریز نیست روزی چند آن بلده را محط رحال خواهیم ساخت رسولان اهل طرای زمین خدمت ببوسیده مراجعت کردند و چون خبر ورود اسکندر را ببزرگان

شهر رسانیدند ایشان گفتند که این رای ناصواب باشد چه بعد از ورود لشکر اسکندر بدین شهر از مرد و مال اثری نخواهد ماند لاجرم ما چندانکه توانیم حفظ خویش خواهیم کرد و دانسته خود را بچنگ دشمن نخواهیم گذاشت این بگفتند و طرق و شوارع را از چهار جانب بروی اسکندر مسدود نمودند خشم بر اسکندر مستولی شد و در تسخیر آن بلجه گشت و پیرامون شهر طرای را احاطه نموده مردم آن بلده را بمحاصره انداخت در اینوقت در حضرت او معروض داشتند که مردم یونان و بزرگان مشورتخانه آتن با دارا پیمان محکم کرده اند که ملازم خدمت او باشند و بدین حضرت مصاف دهند ایمنی هیچ در عزیمت اسکندر سستی نینداخت و فرمود تا شهر طرای را مسخر نسازم از دنبال کاری نروم و هفت ماه تمام در کنار آن شهر بنشست عاقبة الامر فرمان داد تا لشکریان سکنه خاک بابل در یا ریخته و از زمین راکه اهل طرای با آب برده بودند دیگر باره با خاک انباشته گرد و لشکر را از کنار بحر بزمین طرای کشید اهل طرای کس بدولت کرتج فرستاده از ایشان یاوری جستند و چون مردم کرتج چنانکه مذکور شد در اینوقت مقهور سپاه اغاساکل بودند اعانت ایشان نتوانستند کرد لاجرم اهالی طرای از قحط نان و بلای غلا دروازه ها بگشودند و لشکر اسکندر بدان بلده در آمده بر حسب فرمان دست بقتل و غارت بر آوردند و آن جماعت الکیفر نافرمانی مکافات عمل در کنار نهادند آنگاه ملک یونان عزم تسخیر بیت المقدس فرمود چه از آن زمان که مشغول محاصرهٔ طرای بود بنی اسرائیل لشکر او را به آزوغه و علوفه مدد نکردند و در سپاه اسکندر از تنگی خورش کار بصعوبت میرفت و چندانکه اسکندر به بلاد و امصار آل اسرائیل که در قرب طرای بود حکم فرستاد که حمل و نقل خوردنی بلشکرگاه دهند مفید نیفتاد و عمال دارا فرستادگان او را از پیش براندند لاجرم اسکندر با خشم و کین فراوان بسوی بیت المقدس تاختن کرد و کنار آن بلده را لشکرگاه ساخت آل اسرائیل دروازه ها مسدود کرده محصور شدند و چون روزی چند بر آمد کار بر ایشان تنگ شد و دهشت آن جماعت را فرو گرفت چه دانستند که هر روز پادشاه یونان آن شهر را مسخر کند مانند مردم طرای عرضهٔ هلاک و دمار خواهند بود در اینوقت عدو که او را شمعون صدیق مینامیدند و نسب با یهوشع کاهن داشت و یهوشع مردی صالح بود که او را با دو تن که بکذب دعوی نبوت داشتند بختنصر در آتش انداخت آن دو تن بسوختند و یهوشع بسلامت از آتش بر آمد و از اینجاست که گویند تر و خشک با هم سوخته شود به نخوست آن دو تن کاذب مقداری از گوشهٔ جامهٔ یهوشع نیز سوخته شد و این واقعه بعد از حرق اصحاب دانیال ع بود چنانکه گذشت بالجمله عدو با بنی اسرائیل گفت که دروازه بگشائید و مرا رخصت دهید تا بطلب نزد اسکندر شوم اگر مرا کشتن فرماید در راه خدا سهل باشد و اگر نه شما را از این مهلکه برهانم مردم سخن او را صواب شمرده اجازه دادند که بنزد اسکندر شود پس عدو که در اینوقت پیش خدمه بیت الله بود از بیت المقدس بیرون شده بلشکرگاه اسکندر آمده رخصت بار حاصل کرده بحضرت او شتافت اسکندر چون چشمش بر عدو افتاد از جای خویش جستن کرده او را در کنار بنشاند و عظیم محترم داشت عدو از حضرت وی عفو جرایم بنی اسرائیل مسئلت نمود اسکندر فرمود که با سه شرط مسئول ترا با جابت مقرون دارم نخست آنکه بنی اسرائیل خراج مملکت خویش را همه ساله انفاذ درگاه دارند دویم آنکه هر فرزند نرینه امسال در خانهٔ کاهنان و خدام بیت الله متولد شود نام او را اسکندر گذارند و شرط سیم آنستکه بنی اسرائیل غلبهٔ مرا در سلطنت تاریخ امور گذارند و این هر سه شرط را عدو بپذیرفت و بنی اسرائیل غلبهٔ اسکندر را بر دارا و مملکت ایران تاریخ کردند چنانکه تاکنون در میان ایشان باقیست و در این هنگام که هزار و دویست و شصت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله میگذرد دو هزار و یکصد و پنجاه و پنج سال شمسی بعقیدهٔ بنی اسرائیل تاریخ اسکندریست مع القصه بعد از آنکه عدو از نزد اسکندر بیرون شد اعیان درگاه معروض داشتند که سبب چه بود که عدو در این حضرت چندین عظمت یافت و هر چه خواست پذیرفته آمد اسکندر فرمود که هرگاه من بجنگی شدم در پیش روی سپاه خویش سواری مشاهده میکردم که بجانب خصم حمله میبرد و این علامت فتح بود و هرگز آن سوار را نشناختم این زمان که عدو را ملاقات کردم شمایل او را بی

زیاده و نقصان چون آنسوار دیدم از بیزوی از فرمان او کذشتن نتوانستم کردم اما عزرا چون وارد بیت المقدس کشت مژده عفو رسانید و پیشکشی لایق با انضمام بعضی از مصنفات سلیمان علیه السلام بحضرت اسکندر فرستاده و ان کتب را پادشاه یونان بنزدیک ارسطاطالیس انفاذ داشت و ارسطو ان کلمات را بزبان عبری یونانی ترجمه کرده بمطالعه آن از علوم حکمت و طب بهره تمام حاصل کرد کویند در سال غلبه اسکندر قبل از ورود او به بیت المقدس عزرا علیه السلام از جهان فانی بجهان جاودانی رحلت فرمود اما اسکندر چون از کار بیت المقدس بپرداخت عزیمت تسخیر مصر فرمود و سنبلاط حورانی که در ذیل قصه عزرا علیه السلام شرح حالش مرقوم شد با جمعی از بزرکان قبایل بر سر راه اسکندر آمده زمین خدمت ببوسید و درخواست نمود که چون پادشاه یونان تسخیر مملکت مصر فرماید اجازت دهد تا ایشان در اراضی اسکندریه بنیانی مانند بیت المقدس برآورده و در ان بیت الله را ذکر کنند اسکندر ایشان را رخصت داد و چون ارض مصر را بکرفت این جماعت در انجا مسجد اقصائی برای خود بنیان نهادند اکنون بر سر سخن رویم چون اسکندر از بیت المقدس کوچ داد و اراضی شام را بتحت فرمان کرد بجد و جهد تمام بتاخته نخستین بر سر بلده قارا آمد و در آن شهر باطیس نام مردی از جانب دارا حکومت داشت چون خبر ورود لشکر بیکانه را اصغا فرمود حکم داد تا مردم او فراهم شده بحراست قلعه و باره مشغول شدند و اسکندر فرمود تا لشکریان بدان بلده تاختن برده با قهر و غلبه آنشهر را بکرفتند و بحکم اسکندر مردم انکشهر را نافرمانی قتل کردند چنانکه بیشتر از خلق آنشهر مقتول کشت

۵۲۸۰ ملوک یونان

جلوس اسکندر در مصر پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

چون خبر تسخیر قارا بمصر رسید مردم از بیم جان و نفرت از تعدی دارا بی ممانعه بخدمت اسکندر شتافته بپادشاهی او رضا دادند و ملک یونان بی زحمت جنک وارد مصر کشته و چون در مملکت مصر استیلا یافت در کنار رود نیل بنیان شهر اسکندریه فرمود و دور و قصور از ابانجام برد و منارهای بلند بدان قانون که ذو القرنین اکبر کرده بود برآورد و بصوابدید حکما که ملتزم رکاب بودند آینه چند بر سر آن منارها نصب کرد که ورود لشکر بیکانه و کشتی اعدا از مسافت بعیده از آن آینه ها پدیدار میکشت و چون ان بلده در کنار آب دکر و رود نیل بود از مرور کشتیهای بازرکانی در زمانی اندک آبادان کشت چنانکه در این روزکار نیز بدان نام و نشان باقی است پس بکیسوی آن شهر که بیابانی وسیع خطرناک بود معبدی بنام جوپه تر برآورد و با سران سپاه بزیارتش بشتافته مراسم عبودیت بپایان برد و از انجا مراجعت کرده کار مصر را بنظم و نسق فرمود و از جانب خود حاکمی برکماشت انکاه از مصر کوچ داده دیکرباره بشهر طرای آمد و ساز و برک لشکر را بکمال مهیا ساخت تا با دارا مصاف دهد و مملکت ایران را یکباره فرو کیرد در اینوقت از نزد بزرکان مشورتخانه اسس چند تن رسول چرب زبان در رسید و در حضرت اسکندر پیشانی بر خاک نهاده درخواست نمودند که پادشاه از کناه آنمردم که در نهانی با دارا آشنائی افکنده بودند درکذرد و عصیان ایشان را ندیده انکارد اسکندر ملتمس بزرکان مشورتخانه را باجابت مقرون داشته بر جرایم کناه کاران رقم عفو در کشید و مردم اسس را امیدوار ساخت

۵۲۸۰ ابامیلیخس حکیم

ظهور ابامیلیخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

ابامیلیخس از جمله حکمای بزرکوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سورتی ذکا حاصل بودی و طالبان علم را با شعه ضمیر فروغ بخشیدی چندانکه در مملکت یونان بلند آوازه کشت و کسب فضایل از کلمات ارسطاطالیس میفرمود و از شاکردان او محبوب بود و بعضی از مصنفات ارسطاطالیس را شرح و ترجمه کرده از جمله باری ارمیناس را که عبارتست از مباحث الفاظ در علم منطق تلخیصی نوشته و اکنون آن کتاب در میان مردم پدید نیست

جنک سیم اسکندر و غلبه با ایران پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

چون اسکندر

چون اسکندر در شهر طرای تجهیز لشکر واعداد سپاه فرمود بعزم رزم دارا کوچ داده از دجله و فرات عبور نمود و وارد طالبکس کشت و چون معلوم کرد که دارا در ارض اربلا لشکرکاه ساخته و یک ملیان مرد سپاهی که عبارت از ده کرور باشد ملتزم رکاب اوست حکم داد تا چهار روز لشکر در طالبکس توقف نمود و کار خود را انتظام کردند و از انجا کوچ داده قریب بارض اربلا فرود شدند و در انجا لشکرکاه بقانون برآورده کرد از اسکنری بنهایت متین کردند انکاه مردم پیر و ناتوان و مریض را در لشکرکاه بجای کذاشته خود بیشتی با چهل هزار تن پیاده و هفت هزار تن سواره بعزم جنک دارا از انجا بیکاه بیرون شد و حکم داد که لشکریان زیاده بر آذوقه اندک و آلات حرب چیزی با خود حمل نکنند و چون یک نیمه از ان مسافت که با دارا در میان داشت در نوردید تلی بزرک پدیدار کشت اسکندر اسب بزد و بر سر آن تل بر آمده لشکرکاه دارا را از انسوی مشاهده نمود که چندانکه نور بصر راکذر بود بر مرد و مرکب میکذشت اسکندر زمانی دیر بهمی با خود می اندیشید که با ان سپاه اندک اکر بدیشان تاختن کند از قانون خرد بیرونست پس لشکریان را فرمود تا در انجا فرود شدند و صنادید سپاه را برای مشاوره حاضر ساخته انجمنی برآراست و هر کس سخنی کفت عاقبت پارمینا که سردار بزرک بود بر پای خاسته عرض کرد که صواب انست که چند تن مرد دلاور از لشکر بیرون شده بجانب ایشان نزدیکی کند که رسم و روش آنجماعت را باز داند و باز آید تا در میدان جنک کار بر بصیرت بود و این سخن در حضرت اسکندر پسندیده افتاد و خود که از دیکر مردم بمردی و دلاوری برتری داشت با چند تن از برکزیدکان سپاه اسب برجهانید و بنزدیکی لشکر دارا رسیده از رسوم و نظام ایشان وقوف حاصل کرد و بازآمده مردم را نوید ظفر داد و سرهنکان سپاه را با الطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و فرمود امشب را در فراز انکوه بیاسایند و فردا بکاه جنک در اندازند و از انسوی چون دارا از ورود لشکر دشمن آکهی یافت صبحکاه صف کشید و چون سپاه ایران از ان زیاده بود که در ان عرصه بر یک صف شوند بفرمود کروه کروه از پس یکدیکر بایستادند و جملکی را بر دو بهره ساخت و خود با پانزده هزار سوار جرار و شاهزادکان و غلامان خاصه در قلب صف اول جای کرفت و چندانکه از لشکر یونان در میان سپاه ایران بود فرمود تا در میمنه و میسره لشکر جای کرفتند و از اعیان ایران سرداران بزرک بر میمنه و میسره بکماشت و با اینهمه بسبب کثرت مردم و فزونی لشکر بدان نظام که لایق بود موافق نیامد سواره و پیاده باهم مختلط شدند و عرادهای جنکی را از پیش روی سپاه بداشتند و فیلهای کوه توان را از دنبال جای دادند و لشکر ترکان را که مردم انکر زسیطیا کویند و اهل عراق که بلطریا نامند با قبایل کبی و سیابوزمان دارا در مقدمة الجیش بایستادند و حکم شد که چون سپاه اسکندر نزدیک شوند مجال دهند که با لشکرکاه درآیند و از دنبال ایشان در آمده آنجماعت را محصور دارند و از میان برکیرند و لشکر دارا بر چهار بهره بودند بعضی را آلت حرب شمشیر بود و برخی را نیزه و کروهی با تبرزین بودند و جماعتی چوبهای کران در دست داشتند و آماده قتال بودند اما سپاه دارا سنکری اطراف نبود و از لشکر اسکندر بغایت بر اسناک بودند خاصه آنجماعت که در جنک غرانکس و اسس حاضر بودند علی الجمله اسکندر نیز سی و دو هزار تن از لشکریان خود را دو بهره کرده هر بهره را بقانون نظام فالانکس که از این پیش مذکور شد بداشت و جمعی را که آلات جنک ایشان کران بود در قفای آنکروه جای داد تا در حفظ و حراست ایشان قیام نمایند و سوارکان سپاه را در میمنه و میسره بکماشت و حکم داد که با تیر خاراشکاف اسبهای عراده را با خاک در اندازند و چون اسکندر دانست که کزیده سپاه دارا در قلب جای دارند لشکر خود را فرمود تا بسوی میسره حمله برند چون لشکر اسکندر بجانب میسره روی آوردند و دارا حس تدبیر او را دانست که از جنک روی بردی بر ساقه میسره سپاه خود را حکم داد تا در قفای قلب شوند و جنک اسکندر را در القلب اندازند مع القصه نایره حرب بالا کرفت و ترکمانان که در مقدمة الجیش لشکر دارا بودند اسب برانکیختند و با سواره سپاه اسکندر جنک در انداختند زمانی بر نیامد که ترکمانان شکسته شدند و راه فرار

پیش کرفتند دارا چون چنان دید حکم کرد تا که عراده های جنگی را بتازند و لشکر دشمن را درهم نوردند چون عراده ها بجنبش آمد کمانداران یونان با خدنگ خارا در اسبهای عراده را بخاک درانداختند چنانکه عراده ها از رفتن بماند دارا چون چنان دید از قلب سپاه بجنبید چون سواره و پیاده ایرانیان مختلط بود کار لشکر از آن تاختن پریشان گشت و اسکندر با مقدمه الجیش بدیشان تاخته از دنبال او پیادگان بانظام فالنکس نیز دررسیدند و جنگ درپیوستند چنانکه کار بر ایرانیان تنگ شده راه هزیمت پیش گرفتند دارا نیز مجال درنگ ندیده از پیش بگریخت و هنوز پارمینا که در میسره سپاه اسکندر بود با ایرانیان جنگ در میان داشت و سپاه ایران کر دادر او افتاده و کرفته عظیم کوشش مینمودند اسکندر چون حال ایشان را بدانست جمیع از قلب لشکر باعانت پارمینا فرستاد در این وقت دارا که از میان میدان باز پس گریخته بود چون حال اسکندر را معلوم کرده دانست که در قلب لشکر مردمی اندک باقی مانده اند گروهی از سواره هند و ایران از جانب قلب مأمور داشت و ایشان اسب انگیخته تا اسکندر درآویختند و پادشاه یونان جمعی از جنگجویان که از آلات جنگ گرانبار بودند حکم داد که با سپاه ایران و هند جنگ درانداختند و مردانه کوشیده ایشان را بشکستند آنگاه اسکندر خود بجانب میسره باعانت پارمینا تاختن کرد و با لشکر هندیان و بکطریا و پارس که بدان جانب بودند جنگ بپیوست و درین کار از بیست تن از سرداران بزرگ یونان مقتول گشتند اما با اینهمه مردم یونان ظفر جستند و ایرانیان را یکباره هزیمت کردند و درین مصاف چهل هزار تن از لشکر ایران و پانصد تن از سپاه اسکندر عرضه هلاک گشت و مبلغ چهل ملیان زر و سیم و آلات و اوانی زرین و سیمین و جواهر شاداب و اشیای نفیسه غنیمت مردم یونان گشت که از آن ابریشم هزار استر و پنج هزار نفر شتر حمل کردند و بعد از این فتح ممالک بابلونیا و سوزیانا و پرسیس که عراق عرب و خوزستان و فارس مشهور است مسخر اسکندر گشت و دار الملک این ممالک که بابلان و سوزا و پرسیس که عبارت از تخت جمشید است بحت فرمان آمد و کار ایرانیان چنان بپایان گشت که دیگر نیروی مقابله اسکندر نداشتند

غلبهٔ اسکندر بر دارا پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

چون اسکندر یکباره سپاه ایران را هزیمت کرد بشهر بابل درآمد و مردم آن بلده که از عمال دارا بصعوبت روز میبردند از ورود اسکندر بنهایت شاد و مسرور شدند و پس از یکماه از شهر بابل بشهر سوزا که اکنون بشوشتر مشهور است درآمد و در آن بلده دفینهٔ از دارا بدست اسکندر افتاد که پنجاه هزار طالینت زر خالص عاید گشت که هر طالینت عبارت از دویست دینار زر باشد و در ایام توقف اسکندر در شوشتر شش هزار تن پیاده و پانصد تن سواره از ماکادونیه دررسیده ملحق بسپاه وی گشت و درینوقت بعرض اسکندر رسید که دارا باراضی میدیا که عبارت از آذربایجان است گریخته و بعضی از ممالک عراق عجم نیز در زیر فرمان اوست اسکندر متعرض او نشده نخست بسوی اصطخر و پرسیس عبور فرمود و بعضی از لشکریان ایران که در حضرت او نافرمانی کرده بجبال شامخه گریخته بودند در حین عبور همگی را کیفر داده مطیع و منقاد فرمود و در ایام توقف در اصطخر و پرسیس صحیح اسکندر که اوراطیس نام بود و پیوسته کین ایرانیان در دل میداشت شبی شوهر را استطاع یافته بخدمت او شتافت و معروض داشت که مردم ایران سالها ممالک یونان را خراب و ویران داشتند و هیچ دقیقه از نهب و قتل باقی نمیگذاشتند هرگاه پادشاه را سر مکافات باشد من چنان خواهم که بکیفر ایشان کیفر دیشان دهم و آن چنانست که فرمان دهی تا درهمین شب لشکریان شهر اصطخر را خراب کنند و آتش درزنند مع القصه در مستی حکم از اسکندر بستد و سپاه را فرمود تا در آن شب اموال مردم را که یکصد و بیست هزار طالینت بقلم آمد برگرفتند و بر استر و شتر حمل کرده از شهر بدر بردند آنگاه تمامت اصطخر را که سالها دار الملک ملوک ایران بود خراب کردند و آتش درزدند و تخت جمشید را بسوختند و ویران ساختند چنانکه هنوز آثار آن حرق و تخریب باقی است بالجمله روز دیگر خبر رسید که دارا در اکباطانا که اکنون بقلمرو همدان مشهور است سکون دارد اسکندر ساز سپاه کرده بدانجانب

کوچ داد و مدت یازده روز هر روز ده فرسنگ راه قطع مسافت نموده در آن اراضی فرود شد و معلوم شد که دارا خبر تاختن اسکندر را اصغا فرموده پنج روز قبل از ورود او فرار نموده پس اسکندر روزی چند در آنجا توقف فرمود و از حال لشکریان باز پرسی بسزا فرموده و سواره طسالیا را که در هر نا وردی زحمت فراوان دیده بودند با ایصال مرسوم و بذل عطا خوشدل ساخته بعلاوه دو هزار طالینت زر بانعام ایشان مقرر داشت و انجماعت را شادکام رخصت انصراف داد تا یکچندی مدت در خانهای خویش آسوده و غنوده باشند آنگاه امرای درگاه و سران سپاه و عموم لشکریان را حاضر ساخته فرمود که ما را از هیچکس حکومتی بشایگان نباشد هر کرا دل بسوی ما است و ملازمت حضرت ما را طالب است نام او را دفتر چاکران برنگارند و مرسوم او را مقرر و معین فرمایند و هر که را میل آن باشد که از ملازمت خدمت استعفا جوید و با خانه خویش شود هم با او سخنی نخواهد بود عموم لشکریان پیشانی برخاک نهادند و ملازمت رکاب را اختیار کردند و قلیلی از مردم که عزیمت وطن نمودند هم ایشان را مطلق العنان ساخته با انعام و افضال خسروانی رخصت بانصراف داد آنگاه مردی از بزرگان درگاه ایران که اقتیو طیس نام داشت و روزگاری دراز بحکم دارا در قلعهٔ شوشتر محبوس بود بفرموده اسکندر از حبس نجات یافته بایالت و حکومت آذربایجان منتخب گشت و از پس این واقعه پادشاه یونان با مردان کار بطلب دارا کوچ داده وارد شهر ری گشت و دارا از آنجا در تنگی کسپیان که عبارت از کنار دریای خزر است بگریخت و از آنجا عبور کرده و اراضی گرکان بسوی خراسان در رفت چنانکه مذکور شود

جلوس اسکندر در مملکت ایران پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

از آنگاه که لشکر ایران در ارض اربلا شکسته شد هرگز آن اجماع که درخور جنگ اسکندر باشد فراهم نگشت اما چون دارا بطرف خراسان گریخت و از جانب اوبسس که یکی از بزرگان درگاه بود و حکومت اراضی خراسان و بلخ داشت بخدمت شتافت و سی هزار تن از مردم یونان و چهار هزار تن از لشکریان فلاخن افکن و سه هزار سواره که بیشتر از ایشان از مردم عراق بودند بر سر دارا گرد گشتند و دارا عزم کرد که با آن لشکر بجانب عراق آمده دیگر باره سپاهی درخور جنگ فراهم کند و چند منزل کوچ داده هم از نیمه راه پشیمان گشت و مراجعت کرد و گفت که درهمین اراضی نشیمن کنیم و چون اسکندر بدینجانب شود با این سپاه قلیل مصاف دهیم در این هنگام بسس با ابزرانس که هم یکی از بزرگان حضرت دارا بود بنهانی سازشوری طراز داد و گفت مردم ایران از دارا رنجیده خاطرند و هرگز در راه او کوشش نکنند بهتر آنستکه او را از میان برگیریم و خود بکار سلطنت پرداخته با اسکندر مصاف دهیم و جمعی از ضناديد سپاه را بدین سخن هم داستان ساختند مردم یونان در حق بسس بدگمان شدند و از بدسگالی او با خدمت دارا شکایت بردند و عرض کردند که صواب آنست که در اینمدت فرصت حافظ و حارس پادشاه ایران لشکر یونان باشند دارا سخن ایشان را بصواب نشمرد چه اندیشید که مردم یونان زمین دور نباشد که هوای اسکندر جویند و چون فرصتی بدست کنند بجهت قرب با وی مرا گزندی رسانند لاجرم بعد از سه روز بسس و ابزرانس و جمعی دیگر از بزرگان همدست و همداستان شده بر دارا بشوریدند و او را گرفته با زنجیر زرین ببستند و در تختی نهاده بر پشت استران حمل کردند و پوشش آن تخت را از پوست جانوران نمودند تا مردم ندانند که آن نشیمن داراست آنگاه بجانب عراق کوچ دادند و لشکریان جملگی بسس را بسپهسالاری و سلطنت سلام گفتند جز سپاه یونان که سر از اطاعت او برتافته باراضی پارطیا فرار کردند اما از آنسوی چون اسکندر در باطانا گشت بسس پیش کلیطس که بواسطه ناتندرستی او را در شوشتر گذاشته بود فرستاد و شش هزار تن پیاده و سواره که از اهل ماکادونیه در نزد او بود طلب فرمود و پس از ورود ایشان از اکباطانا کوچ داده یازده روز بزمین ری آمد و جمعی از مردم او بسبب استعجال در راه بازماندند و برخی پامال هلاک شدند علی الجمله اسکندر نخستین با شصت تن از خاصگان خود وارد ری گردیده پنج روز در آنجا توقف نمود تا لشکریان برسیدند و کار ایشان را انتظام و نسق کرده از ری کوچ داد و از راه کسپیان عبور کرده وارد پارطیا

کشت در انتقام از اعیان بزرگان ایران نامه رسید که ایرانیان عزم گرفتن دارا کرده اند اسکندر بعد از اصغای این خبر لشکر بقراطرس که یکی از سرداران بزرگ بود سپرد و خود با جمعی از سواران جرار بجانب بسس تاختن برد و سه روز و سه شب بتاخت روز نسیم بدهی فرود شد که شب پیش لشکرگاه بسس بوده و معلوم گردید که بسس دارا را گرفته محبوساً بجانب بکطریا برده و مردم ایران او را بسلطنت برداشته اند اسکندر بی توانی از آنجا کوچ داده و با جمعی از سواران گزیده از دنبال بسس تاختن کرده روز دیگر با لشکر او دچار شد و سپاه بسس چون مردم اسکندر را بدیدند بی آنکه معلوم کنند که ایشان چه کسند روی بهزیمت نهادند بسس چون این حال بدید از کرده پشیمان شد و با جمعی از بزرگان سپاه بخدمت دارا آمده زبان بمعذرت برگشود و عرض کرد ای ملک ایران ما از برای حراست مملکت این چاره اندیشیدیم و ترا گرفتار ساختیم اکنون که مفید نبود اینک اسب جنیبت حاضر است بر نشین تا راه فرا پیش گیریم دارا گفت هرگز از این تخت بیرون نشوم و اینگونه زندگی را نخواهم بسس چندانکه ابرام و الحاج نمود دارا از تخت روان بزیر نشد عاقبت الامر غضب بر بسس و دیگر بزرگان غلبه کرده تیغ برکشیدند و دارا را زخمهای کاری رسانیده بینداختند و بر اسبهای خود سوار شده فرار کردند از قفای ایشان سپاه اسکندر در رسیده و از دنبال آنجماعت همی بتاختند و درین گیر و دار جمعی از آن خیانتکاران مقتول گشتند در اینوقت اسبهائی که تخت دارا را می کشیدند از جاده بیرون شده هشتصد ذرع از راه یکسو شدند و در نزدیکی دهی بکنار چشمه بایستادند از قضا پولسطراطیس که یکی از بزرگان ماکدونیه بود بکنار آن چشمه عبور فرمود از غایت عطش فرود شده تا لبی آب بنوشد و چون خود از سر برگرفت که پر آب ساخته بیاشامد ناگاه ناله حزین بگوش او رسید بی توانی برخاسته بسوی آن بانگ بشتافت و دارا را در میان تخت قریب بسکرات موت یافت چون چشم دارا بر او افتاد نخست از وی جرعه آب طلبیده بیاشامید آنگاه گفت که من در طلب شخصی بودم که وصایای خود را با او بگذارم و اکنون تو حاضر شده معلوم باد که من اکنون با دست تهی از اینجهان بیرون میروم از من با اسکندر سلام برسان و بگو من از تو راضی و شاکرم چه از آن زمان که زنان و فرزندان من اسیر و دستگیر تو شده جز نیکوئی با ایشان روا نداشته در نفس بازپسین از خدا میخواهم که ترا پادشاهی روی زمین کند و از تو خواستارم که بعد از من دختر من روشنک را بحباله نکاح درآوری و بر مملکت من بیگانه را مسلط نکنی و قاتلان مرا مکافات عمل درکنار نهی این بگفت و دست پولسطراطیس گرفته فرمود که چون بخدمت اسکندر شوی دست خود را بجای دست من با او داده و بر دست او بوسه زن که من الحال جز دست تهی چیزی با خود نمیبرم بعد از گفتن این کلمات حال دارا دیگرگون شد و پولسطراطیس او را در بر کشید که باشد بحال خود آید همچنان در بر او جان بداد و زمانی بر نیامد که اسکندر که در طلب دارا بود بدانجا عبور نمود و چون دید که پادشاه ایران رخت بدیگر سرای برده جامه بر تن بدرید و بانگ ناله و شیون برداشت و از پس سوگواری جسد دارا را با آئین پادشاهان با خاک سپرد و کار مملکت پارطیا را نظم و نسق کرده لشکر را نیز بکفایت قراطرس سپردار گذاشت و خود با گزیدگان سپاه عزیمت هرکانیا که عبارت از مملکت مازندران است فرمود و از شعب کوهستان راه سپردن گرفت و حکم داد که قراطرس با لشکر از راه راست بدانسوی شود و چون خبر ورود اسکندر بمازندران رسید صغار و کبار آن مملکت باستقبال بیرون شده پیشانی بر خاک نهادند و از دل و جان مطیع و منقاد گشتند و چون خبر تسخیر مازندران در آریا که عبارت از هرات است شایع گشت ساطی بارزانیس که از جانب دارا حکومت هرات داشت باتفاق بزرگان آن مملکت نامه از در ضراعت بحضرت اسکندر فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نموده از ورطه بیم و بلا رستند و اسکندر از مازندران بجانب هرات شد و پس از ورود بدان اراضی ساطی بارزانیس را بحکومت آن مملکت سرافراز ساخت و خود بر تمامت ایران پادشاهی یافت و در اینوقت که بلده هرات لشکرگاه اسکندر بود در حضرت وی معروض افتاد که مردم بارو که بلده ایست بر یکسوی هرات بمایه استواری قلعه و صعوبت عبور از طرق و شوارع

آنشهر

آنشهر سر از فرمان برتافته اند و طریق طغیان و عصیان پیش گرفته اند اسکندر سپاه کرده بدانجانب کوچ داد و چون خبر لشکرکشی پادشاه یونان در آندیار اشتهار یافت مجال خودداری در مردم آن بلده نماند لاجرم بقدم ضراعت بحضرت اسکندر شتافته استرحام نمودند و پادشاه یونان جرایم ایشان را معفو داشت اما از آنسوی چون بسس اراضی ایران را از وجود اسکندر تهی یافت با ساطی بارزانیس حاکم هرات پیمان محکم کرده سر بسلطنت برآورد و نام خود را ارتکزرکسیس نهاد و حکم داد تا هر کس از سپاه یونان بفرموده اسکندر در بلاد و امصار ایران بحفظ و حراست مشغول بود مقتول ساختند چون این خبر باسکندر رسید بکردار هژبر غضبان از بارو بسوی هرات کوچ داد ساطی بارزانیس چون این خبر بدانست از هرات گریخته بنزدیک بسس آمد و اسکندر چون در این کرت وارد هرات گشت ارساجیس را که یکی از بزرگان آن بلده بود بایالت برگزید و حکومت هرات را با وی تفویض نمود و خود با گروهی از لشکریان برای قلع و قمع قبایل زرنجی که با ساطی بارزانیس همدست و همداستان بودند بیرون شد این خبر چون بوی رسید از میان آن قبایل بیرون گریخته از رودخانه اندس که عبارت از رودخانه اتک است بگذشت و از آنسوی رودخانه آرامگاهی اختیار کرد مردم پنجاب گفتند ساطی بارزانیس را گناه فراوانست نخست آنکه در قتل پادشاه ایران شریک بود دیگر آنکه با اسکندر که او را ایالت هرات داد خیانت ورزیده بنزدیک بسس شد و بفرمان او بمیان قبایل زرنگی آمد و اگر ما اینهمه را ندیده انگاریم و با او از در مدارا شویم بیگمان اسکندر از دنبال او بشتابد و خاک ما را بباد دهد پس بیکی همدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر فرستادند و پادشاه یونان حکم داد تا سر از تن او برگرفتند در اینوقت سپاه یونان که ملتزم رکاب اسکندر بودند همگی مالی فراوان حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند و روزگار بلهو و لعب میبردند و در تبذیر مال و مخارج ناستوده جدی تمام داشتند چندانکه اسکندر ایشان را بزبان نصح منع فرمود مفید نیفتاد و عاقبة الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند اکنون که اسکندر ممالک ایران را در تحت فرمان آورد از چه روی ما را رخصت نده تا روزی چند بخانه خویش شده دیدار زن و فرزند تازه کنیم چون این سخنان گوشزد اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را گوشمالی بسزا داد و گروهی را با تیغ بگذرانید تا دیگران چنین سخن نکنند و از پس این واقعه از وثوق که با سپاه یونان داشت مسلوب گشت و مردم ایران که بتازگی کمر خدمت بسته بودند در حضرت او معتبر شدند و طرف شور و مصلحت افتادند و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان بینونتی نباشد و در کارها برادرانه روند و هر کس با آئین و شریعتی که از پیش در دست داشته کار کند و کسی را با او سخن نباشد اما کار سپاه بنظم و نسق یونان باشد خاصه در میدان جنگ بنظام فالنکس کار کنند و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران برگزید و حکم داد که زبان مردم یونان را فرا گیرند و بنظام فالنکس وقوف حاصل کنند مردم یونان که از حضرت او بار جای فراوان بودند چون وثوق پادشاه را نسبت با اهالی ایران مشاهده کردند رنجیده و مایوس گشتند و همی را اسکندر بفراست بدانست و یکباره دل با ایشان بد کرده در حق آنجماعت بدگمان شد فیلوطس را که یکی از محرمان اسرار او بود بخیال خیانتی که از او ظاهر نشده بود در معرض بازخواست بداشت و فرمود تا سر از تن او برگرفتند و همچنان پارمینا را که سپهسالار بزرگ بود بیگناهی بقتل آورد و مردم یونان سخت هراسناک شدند و جمعی صورت روزی و بدحالی خود را نامه کرده انفاذ ماکدونیه داشتند تا خویشان از حال ایشان آگاه باشند از قضا نوشتهای آنجماعت بدست گماشتگان حضرت افتاد و جمله را بنظر اسکندر رسانیدند پادشاه یونان آن مردم را طلبداشته با گروهی که در حق ایشان بدگمان بود فوجی کرد و آنجمله را افوج مفسدان نام نهاد تا در میان سپاه شناخته باشند و کسی فریفته ایشان نشود آنگاه سواره یونان را که همیشه یک سپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و کلیطس و نیفون را که از بزرگان درگاه بودند بر ایشان سپهسالار ساخت تا اگر یکتن خیال خیانتی اندیشد آن دیگر بعرض رساند چون این کارها پرداخت برای آنکه لشکریان از کار جنگ بیکار نشینند عزم تسخیر مملکت تورقطی و بخارا و سمرقند و خجند و تمام اراضی سیاطله فرمود و با سپاه ساز کرده بدانسوی کوچ داد و مردم آن ممالک بی آنکه تیغی از نیام برکشند یا تیری از کمان کشاد دهند بحضرت شاه شتافته جبین عبودیت بر خاک

نهادند

نهادند چون آن اخشو یارا بحیطهٔ تصرف آورده زمستان انسال را در آنجا توقف فرمود درینوقت مردم هرات چون عرصه را از لشکر اسکندر تهی یافتند دیگرباره ساز مخالفت طراز دادند و سر از فرمان برتافتند چون این خبر بعرض اسکندر رسید جمعی از سپاهیان را بتنبیه ایشان مأمور داشت انجماعت قدم جلادت پیش گذاشته با سپاه اسکندر مصاف دادند عاقبت شکسته شده همچنان مملکت هرات بحیطهٔ فرمان آمد و اسکندر در همان زمستان از شهر آن اخشو یا کوچ داده به بلده پاراپامیس فرود شد و بعد از شانزده روز از آنجا کوچ داده از بیابان سیر عبور کرده از تنگ باب الابواب سر بدر کرد و بارض آذربایجان آمد و در آن حدود بنیان شهری متین فرمود و از بیوت و قصور و کوی و بازار و گرمابه و معبد پرداخته کرد و حکومت آن شهر را با پراکسس که یکی از بزرگان ایران بود تفویض فرمود و هفت هزار تن از لشکریان که از زحمت سفر خسته خاطر بودند در خدمت او باز داشت تا امر و نهی او را مطیع و منقاد باشند و نام آن شهر را اسکندریه گذاشت و اسکندر در ممالک سیزده شهر بنیان کرد و جمله را اسکندریه نام نهاد از همه بزرگتر اسکندریه مصر است که تا کنون باقی است و اسکندریه دیگر در نواحی مایه بود که بعد به محصنه خوانده شد و دیگر در رامهرمز و ارض خوزستان بود و دیگر در بلاد هند و دیگر در آذربایجان و دیگر در کنار نهر فرات و دیگر در ارض بابل و دیگر در ماوراء النهر و مرو خراسان و دیگر در میان حلب و حماة و دیگر در بحر مسیحی واسط و دیگر در میان مکه و مدینه بالجمله بعضی از آن بلاد اکنون بنام دیگر شده و بعضی در ازمنه خراب و ویران افتاد

گرفتاری بسس و قتل او بدست برادر دارا پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸۲

پس چون عرصه ماوراء النهر را از جیش اسکندر تهی یافت با مردم خود از رود آقسیس که مشهور بجیحون است عبور نموده مملکت بخارا و سمرقند و دیگر اراضی را بحیطهٔ فرمان آورد و هر کشتی که برای گذشتن از جیحون فراهم بود بدست کرده پاک بسوخت و با مردم خود گفت که دارا در اربلا از آن شکست یافت که همی از فرات عبور کرده بدانسوی آب با اسکندر مصاف میداد و ما هرگز اینکار نخواهیم کرد در کنار جیحون لشکرگاه کنیم و هرگاه اسکندر بدان شود که ازین رود بگذرد لشکر او در عبور زحمت بینند و چنان بیتاب شوند که بیک تاختن ایشان را درهم شکنیم چون وی از این کار با پرداخت و این خبر بعرض اسکندر رسید با لشکر جرار تاختن کرده ارض خراسان را درهم نوردیده بکنار جیحون فرود شد چون معلوم شد که هر کشتی که برای عبور از جیحون موجود بوده بفرمان بسس پاک سوخته است ملازمان حضرت معروض داشتند که رودخانه جیحون را که هزار ذرع عرض افزون است بی کشتی نتوان گذشت صواب آنست که پادشاه یونان مراجعت فرموده انجام کار بسس را بدیگر وقت گذارد اسکندر این خبر را وقعی ننهاد و فرمان داد که چندانکه خیک در لشکرگاه بود فراهم کردند و از پوست جانوران چرمها برکشیدند و با کاه انباشته کرده در آب افکندند و بدستیاری آن اشیاء از جیحون عبور نمودند چون این خبر گوشزد بسس شد خیمه و خرگاه خویش را گذاشته از لشکرگاه بیرون گریخت دو تن از بزرگان درگاه او نامه بحضرت اسکندر فرستادند که اگر پادشاه یونان گروهی را در طلب بسس گمارد تا از دنبال او پویند ما خود او را گرفته و بسته بحضرت آوریم اسکندر فوجی از لشکریان را بطلب او فرستاد و لشکریان بسس بر حسب وعده او را گرفته دست بربستند و بدرگاه اسکندر آوردند تا از زحمت او آسوده باشند اسکندر او را بدست برادر دارا که آقساطرس نام داشت سپرد تا بکین خواهی برادر او را کیفر کند آقساطرس فرمود که چهار درخت را که قریب باهم بودند سرها بهم آوردند و با طناب محکم کردند آنگاه هر دست و پای بسس را با سر درختی بربست و فرمود تا آن طناب نخستین را با تیغ قطع کردند تا اعضای بسس از هم جدا شده هلاک گشت و از پس این واقعه پیشکشی از بزرگان ایران بحضرت رسید که از جمله اسبهای تازی نژاد بود و اسکندر جملگی را با مرای درگاه و قواد سپاه قسمت فرمود و از آنجا بسوی سمرقند کوچ داده از رودخانه جاکرطس عبور فرمود و طایفه ترکمانان از این خبر چون آگهی یافتند همگی فراهم شده بر سر راه اسکندر آمده جنگ در پیوستند هرچند جمعی از سپاه ملک یونان در آن جنگ تباه گشت اما عاقبت ظفر اسکندر را بود چنانکه آن اقوام را هزیمت کرده پراکنده ساخت و چون ازین امور فراغت حاصل ساخت از بزرگان

ایران انجمنی کرده فرمود اکنون کین دارا بخواستم و هر کس در خون او شارکت داشت کیفر دادم اینک واجب باشد که از جهت صیت دارا روشنک دختر او را بحباله نکاح در آورم اعیان حضرت او را تحسین و تحیت فرستادند و اسکندر جشنی بزرگ برآورده روشنک را که یونانیان راقسانا نامند بحباله نکاح در آورد و روزی چند بعیش و طرب و لهو و لعب گذاشت و در شرب خمر بدان عادت که داشت همی فزونی جست و روزی زیاده از طاقت باده ناب درکشید و مست طافح گشت در مستی غضبی بروی مستولی شد و چون کلیطس سردار نامدار را که هنرهای او مکرر در این کتاب مبارک مرقوم شده بدون عصیانی و جرمی مقتول ساخت و خاطر مردم از این روی سخت آشفته گشت و چون اسکندر با خود آمد از کشتن کلیطس بنهایت نادم شده خواست تا خود را هلاک نماید که در قتل او خطائی بکرده پس گناهی چند از او بشمردن گرفت و بزرگان درگاه آن سخنان را رواج دادند که دلها از اسکندر بگردد نخست آنکه کلیطس با اسکندر گفت تو پسر فلیپ زیاده نیستی این تجبر و تمرد چرا لکن دیگر آنکه رسم یونان را چرا مطموس ساخته و روش ایرانیان را گرفته هم باید بقانون نخستین زیست کرد و دیگر آنکه واقعه که درین سفر برای اسکندر افتاد آن بود که هنگامیکه با ترکمانان ساز حرب در میان داشت چند تن رسول چیره زبان از آن قبایل بحضرت وی آمده ایشان از نام بلند اسکندر و غلبه وی چنان می پنداشتند که او مردیست که با بنی نوع انسان مشابهت ندارد بلکه دو چندان و سه چندان مردم خواهد بود چون در حضرت او رخصت بار حاصل کرده با خدمت او پیوستند او را مردی چون دیگران یافتند که هنوز در جثه و اندام کوچکتر از بسیاری مردم بود عجب کردند که مردی با این جثه چگونه تسخیر جهان خواهد کرد آنگاه یکی از آن فرستادگان که دانا تر از همگان بود قدم پیش گذاشته معروض داشت که اگر خداوند بدن ترا باندازه همت و سخاوت می آفرید دنیا بر تو تنگ میگشت و اگر از همت تو صورتی میکرد یکدست در مغرب و یکدست در مشرق میداشت و با این جهان سر فرو نکرده رخنه در کار فلک می انداخت ترا با اینهمه بزرگی بعرض ما بیچارگان و مساکین چه سود بخشد که بصحراها و زراعتها قناعت کرده ایم و ابدا متعرض سلطنتی و حکومتی نیستیم خداوند گاو و گاوآهن برای ما آفرید که با آن زراعت کرده حاصل آنرا قوت سازیم و بشکر خدای پردازیم و خدنگ خاراشکاف عنایت فرموده که با آن نیز دفع دشمن توانیم کرد و باج باکس نگذاشت و جام شراب عطا داده که مایه طرب و اسباب سرور ماست و ما از جهان بدین خوشیم و از هیچکس نخواهیم اما تو که امروز خود را خدای اینجهان دانی و گوئی عالمیان را از تعدی طراران و ظالمان رهائی بخشیم با این کردار خود سرآمد جباران و ظالمانی بگو که مردم لیدیا و سیریا و بطریا و ایران را چه گناه بود که با جمعیت فراوان بر ایشان تاختی و جمیع این ممالک را بمعرض قتل و غارت در آوردی و هنوز سیر نشده عزیمت هندوستان داری و اینکه بسوی ما تاختن کرده هم جز قتل و کشتی و نهب مواشی ما بیچارگان قصد نکرده اگر تو خود را بزرگترین بنی نوع بشر میدانی حفظ و حراست مساکین را واجب بشمار و اگر نه یکی چون دیگری از آن خواهی بود و هر قبیله که بدست رأفت و رحمت ملازم خدمت شود نیکوتر از آنست که با تیغ بران بزیر فرمان آید چه آن مردم که از بیم جان سر بطاعت فرود کردند هر روز که توانند روی از طاعت بگردانند کلمات آن پیر سخنور در اسکندر اثر کرد و مسئول آن رسولان را با جابت مقرون داشت و هر تن را بخلعتی خسروانی خرسند کرده رخصت انصراف داد درینوقت بعرض اسکندر رسید که فرمانگذار شهر زنان عزیمت تقبیل آستان ملک یونان نموده و نشیمن آنجماعت بر یکسوی گرجستان در کوه کاکاز که مشهور به البرز است بود و تا رودخانه فاسس را بحیطه تصرف داشتند و قانون آن زنان این بود که سالی یکنوبت بشهری که نزدیک با خاک ایشان بود در رفته با مردان آنشهر هم بستر میگشتند و حمل گرفته ببلاد خود مراجعت مینمودند چون بار مینهادند اگر پسری بود سرش را با تیغ برمیگرفتند و اگر دختر بود بتربیت او اقدام مینمودند و پستان راست دختر را از هنگام طفولیت داغ کرده ناچیز میساختند تا روز جنگ هنگام بر انداختن زحمت ندهد و پستان چپ را برای شیر دادن اطفال بحال خود میگذاشتند و چنان جامه میپوشیدند که جانب سینه چپ ایشان پیوسته عریان بود و دامن جامهها را بر زبر زانوی خود گره میزدند تا هنگام عبور و مرور چست و چابک باشند و هر تن دو حربه

جنگ در دست داشته بالجمله در اینوقت تالسطریس که ملکه آن زمان بود چون نام اسکندر را شنید با خود اندیشید که بحضرت شاه شتافته با وی هم بستر شود و از بهمه حامله گردد و چون بار بگذارد اگر پسر آرد با خدمت پدر گسیل سازد و اگر دختر باشد در کنار خود بدارد پس با سیصد زن کوچ داده بیست و پنج روز طی مسافت نموده و با لشکرگاه اسکندر فرود شد و گمان داشت مردی و چندان و سه چندان دیگران است و آنگاه که حضرت بار حاصل کرد او را چون یکی از مردم یافت بالجمله چون پادشاه یونان از تمنای تالسطریس آگهی یافت ابای اجابت مسئول او دامن در کشیده سر بر تافت و او را اگر توانی در رکاب با سفر کنی تالسطریس عذر داشت که اگر من از مملکت خود دور شوم کار آن بلده بیسامان شود در حضرت مراجعت حاصل نمود و مدت سیزده روز در انجاح مهم خود الحاح فرمود تا اسکندر سر بر رضای او فرو کرده
مسئول او را قرین اسعاف داشت و ساعتی با او سر در بالین گذاشت

ظهور اندروماخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۸۱ اندروماخس حکیم از جمله فلاسفه یونان است کسب فضایل حکمت از کلمات ارسطاطالیس کرده در فنون علم طب حذاقتی بسزا داشته چنانکه ریاست اطبا از او بود و آنگاه که بر معجون شرودیطوس وقوف یافت بعضی از ادویه آن را بکاست و برخی از عقاقیر بیفزود و از جمله لحوم افاعی بود که زیاده ساخت و منفعت آن در دفع سموم افزون از معجون اصل گشت

اندروماخس حکیم

ظهور بلیناس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۸۲ بلیناس از جمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره و نصیبه داشته و از صنادید شاگردان ارسطاطالیس بوده و پیوسته در حضرت او زانو زده و کسب فواید حکمت فرموده و در علوم تنزیه و هر نیرنج و طلسم آیه ابنای روزگار بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بوده و در کارهای بزرگ مصلحت و صوابدید او در حضرت پادشاه یونان کمال متانت داشته و آن منارها که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرمود و آن مرائی که منصوب داشته بدانگونه که مرقوم افتاد جملگی صنعت خاطر بلیناس بود و از مصنفات او چند رساله منتشر بکار رفته این اوراق رسیده از جمله کتاب العقدیم است و دیگر کتاب علل است که در آنجا گوید انا بلیناس صاحب الاعاجیب و در اثبات واجب و حکمت الهی تحقیقات نیکو فرموده و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخوس لقب نهاده و آن کلمات را اثر ترجمه نموده و چنان معلوم شد که هرمس ثالث بعد از بلیناس هنوز زندگانی داشته و آن کتاب را که بلیناس در سبب پیدایی اشیا نگاشته با خود در سرداب مظلم برده و در آن نگریسته بهره ور گشته

بلیناس حکیم

ظهور قریش پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۸۲ از این پیش پدران پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله تا کنانة بن خزیمه مرقوم داشتیم و کنانه را پسری بود که نضر نام داشت و بقریش ملقب گشت و در سبب این لقب با وی مورخین را چند سخن است نخست آنکه قریش نام دابه ایست که بزرگترین جانوران دریاست و چون نضر بزرگتر از مردم قبیله بود چنین لقبی یافت دیگر آنکه قریش مشتق از تقرش است و تقرش بمعنی کسب و تجارت است همانا نضر را این شیوه بود و دیگر سخن آخر را که نگارنده این اوراق از آن اختیار کرده آنست که تقرش بمعنی تجمع است چون نضر مردی بزرگ و با حصانت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرده و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع میشدند از این روی قریش لقب یافت و هر قبیله که نسب بدیشان بنضر بود قریش خوانند گویند نضر روزی در حجر که خفته بود در خواب چنان دید که درخت سبزی از پشت او رسته چنانکه شاخهای آن سر بر آسمان گذاشته و اوراق و اغصان آن نور تابناک گشت و شمار شاخهای آن مساوی عدد اولین و آخرین اشیاست و بر آن اغصان قوی سفید رد جای داشتند چون از خواب برآمد این صورت را نزد کاهنی باز نمود تعبیر چنان رفت که کرامت و شرافت بر دودمان تو و حسب و نسب تو مسلم و معهود خواهد بود و نام مادر نضر بره بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس مضر باشد مع القصه نضر بن کنانه را دو پسر بود یکی

ظهور قریش

مالک و آن دیگر مخلد و نام مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان بود و نسب پیغمبر آخر الزمان بمالک پیوندد و مالک را پسری بود که فهر نام داشت و نام مادر فهر جندله بنت حارث بن مضاض جرهمی است و این حارث جز این مضاض اکبر است و نسب پیغمبر آخر الزمان بفهر منتهی شود و فهر بن مالک را اهم نام عامر است و او چهار پسر داشت اول غالب دویم محارب سیم حارث چهارم اسد و نام مادر ایشان لیلی بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس است و نسب پیغمبر بغالب پیوندد و غالب را دو پسر بود اول لوی دویم تیم و نام مادر ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیعه الخزاعیه است و نسب پیغمبر بالوی پیوندد و لوی را چهار پسر بود اول کعب دویم عامر سیم سامه چهارم عوف و مادر کعب و سامه و عوف ماویه دختر کعب بن القین بن جسر بود از قبیله قضاعه و مادر عامر مخشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بود و وقتی در میان سامة بن لوی و برادرش عامر خشونتی واقع شده و از آن کار بمعادات و مبارات کشید و عاقبت سامه از عامر هراسناک شده عزم جلای وطن فرمود و خواست تا بسوی عمان کوچ دهد آنگاه که بر شتر خویش بر نشست که طی مسافت کند ناقه او برای چریدن سر فرود داشت و ماری از خار بن سر بدر کرده لب او را بگزید چنانکه در حال بیفتاد و بمرد چون سامه از ناقه بزیر افتاد هم او را بگزید و او نیز بهلاکت رسید و در حین سکرات موت بیتی چند انشاد فرمود و نگارنده اوراق بنگارش یک بیت از آن پرداخت لا ارى مثل سامة بن لؤي يوم حلوا به قتيلا لناقة اما عوف بن لوی با چند تن از مردم بارض غطفان آمد که نسب بغیلان رساند و چون در آن زمین سکون اختیار کرد آن مردم که با وی همراه بودند در حضرت الضراف داد اما نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله بر کعب بن لوی پیوندد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ابو عبیده جراح از فرزندان حارث بن فهر است و سوده بنت زمعه که از جمله ازواج پیغمبر است از نسل عامر بن لوی است سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود هم از این قبیله اند و بنو ناجیه از اولاد سامه اند

۵۲۸۲ ظهور ملوک طوایف چین پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون مدت سلطنت تن وانگ بنهایت شد پادشاهی از خاندان جووانگ منقرض گشت کار ممالک چین بپریشانی کشید و از هر گوشه سرکشی سر بر کرده و بهوای خودسری سر بر داشت بعد از آشفته حالی هر کشوری و ترکتازی لشکری مملکت چین بر چهارده بخش افتاد و هر بخش را یکی از امرا سلطنت یافتند بدینگونه اول جنگ میشو دویم سوبرنجی سیم سن بانشو چهارم دونای بای پنجم دی کانگ ششم سوس جونشو هفتم سلو وانگ هشتم لو حوکونگ نهم حیشونجی دهم سوسوداو یازدهم حوسونگ جی دوازدهم سای شو دو سیزدهم کنساج چهاردهم بانحوکون و چون روزگاری بر این برآمد و همچنان کار مملکت آشفته بود هفت تن از بزرگان چین با هم عهد مودت محکم کردند و لشکر برآورده مملکت را از آن چهارده تن بگرفتند و جمیع آن اراضی را هفت بخش کرده بکار سلطنت پرداختند و نام ملوک هفتگانه چنین بود اول دی وانگ دویم جو وانگ سیم جن وانگ چهارم سن وانگ پنجم سی وانگ ششم جو وانگ هفتم باروانگ و نیز روزگاری ایشان بکار سلطنت قیام کردند و مدت پادشاهی این هر دو طایفه که کار بر ملوک طوایف میرفت چهارده سال بود و بعد از این مدت پسر سن وانگ که یکی از ملوک هفتگانه بود و سن شیخوانگ نام داشت لشکری فراهم کرده مملکت را از آن شش تن که با پدرش در کار سلطنت شارکت داشتند بگرفت و چون نوبت باو رسید منفرداً سلطنت کرد چنانکه مذکور خواهد شد

ملوک چین

۵۲۸۳ عزیمت اسکندر بجانب هندوستان پنجهزار و دویست و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

چون اسکندر از کار مردم سیطیا و نظم بلاد ترکمانان بپرداخت تسخیر مملکت هندوستان را تصمیم داده از آن اراضی سفر کرد و همه جا طی مسافت نمود و بکنار رودخانه اندس که مشهور به اتک است فرود شد و در آن اراضی پنج رودخانه است اول هدسپس دویم اکسینس سیم هدرواطیس چهارم هفسس پنجم سراکیس و این جمله چون با هم اتصال یابد آن را رودخانه اتک نامند و شهری که این رودخانه از آن جاریست پنجاب نامند علی الجمله چون اسکندر بحوالی پنجاب آمد هفیستون سپهسالار را با جمعی از لشکریان حکم داد که پیشرو سپاه

ملوک یونان

کشته جسری متین بر آن رود خانه ببندند تا پادشاه و لشکر از آن بآسانی عبور توانند کرد و مهندسین از پیش تاخته این خدمت بپایان برد و پادشاه یونان با تمامت لشکر از رود اتک بگذشت و در شهر تکسیلس که در اراضی میان اتک و رود هیدسپس حکومت داشت و او را با پورس حاکم آنسوی هیدسپس خصومت بود برای ظفر جستن بر خصم سی زنجیر فیل و هفتصد تن سواره و پنج هزار تن پیاده برداشته بحضرت اسکندر پیوست و پیشکشهای لایق پیش گذرانید و اظهار عقیدت و چاکری نمود و آن لشکر را ملازم خدمت ساخت که سفر او حضر او خدمتگذار باشند اسکندر فرمان داد که در آن اراضی دار الشفائی بنیان کردند و بیماران و علیلان لشکر را در آنجا جای داد و فرمود که جسر را از رود خانه نخستین بر گرفته بر سر رود هیدسپس استوار کنند و لشکریان از آن عبور نموده با پورس که در جانب خود پادشاه هندوستان حکومت آن سامان داشت مصاف دهند و سپاهیان اسکندر بکنار رود خانه هیدسپس آمده و خیمه و خرگاه برافراختند چون پورس این خبر آگهی یافت مردم خود را از سواره و پیاده مجتمع ساخته به آنسوی رود خانه در برابر لشکر اسکندر فرود شد و این هنگام آفتاب در برج سرطان بود و از حرارت هوا برف و یخ که در کهسارها بود گداخته آب رودخانه‌ها طغیانی عظیم داشت و پورس در برابر گذرگاه رودخانه چند زنجیر فیل بداشته بود که اسبهای لشکر اسکندر از دیدار آن جانوران رمیده هرگز بآنسوی آب عبور نمیکردند اسکندر چون این حیله را مشاهده کرد این سخن را در میان لشکر مشتهر ساخت که ما را در کنار این رودخانه نشیمن خواهد بود چندانکه آب از طغیان باز ایستد و عبور از آن ممکن باشد و حکم داد تا آذوقه و علوفه از هر آبادی بلشکرگاه حمل کردند چون روزی چند بر این بگذشت آوازه در انداخت که پادشاه یونان امشب از آب عبور کرده بر سر پورس خواهد شتافت و پورس این خبر شنیده از برای مدافعه مهیا گشت چون چند شب این خبر را بکذب انتشار داد و هر شب پورس و مردمش را تا صبحگاه بی‌راحت خود زحمت داد این معنی از نظر پورس محو گشت و غافل نشست و ملک یونان چون خصم را بغفلت در انداخت لشکرگاه خویش را بکراطرس سردار سپرد و فرمود چون من بدانسوی آب شوم پورس بمدافعه بیرون خواهد شد اگر معلوم کنی که با سپاه عظیم بجنگ من تاخته از آب با لشکریان عبور کن و در حربگاه حاضر باش و اگر با سپاه اندک بسوی من تازد در لشکرگاه خویش بپای و جمعی از سپاهیان را زیر بطلس که یکی از سرهنگان بزرگ بود سپرد و فرمود چون معلوم کردی که لشکر ما از آب گذشته و با پورس در آویخته تو نیز بدینرنگ از آب عبور کن و در میدان جنگ حاضر شو آنگاه چهار فرسخ به نشیب لشکرگاه آمد چه در آنجا گذرگاهی گمان برده بود که در کنار کوهی کوچک و درختستانی در برابر انبوه جزیره خالی از سکنه در میان رودخانه است بالجمله اسکندر را با سواره و پیاده که از تکسلس همراه بود و گروهی از نظام فالنکس چهار فرسخ به نشیب لشکرگاه تاخته بکنار گذرگاه رودخانه آمد و از قضا آنشب ابری متراکم برخاسته هوا را تیره ساخت و رعد و برق در انداخت اسکندر با کشتیهای کوچک و بعضی اشیا که برای عبور فراهم کرده بود از آب بگذشت و با لشکریان به آن جزیره در آمد و گمان برد که آب بنهایت شده و بخشکی پیوسته چون معلوم شد که این زمین جزیره بوده هنوز نیمه از آب باقی است اسکندر دیگرباره پیشتر از سپاهیان بآب در آمد و مردم قوی دل گشته از دنبال او رخت در آب افکندند و از رودخانه بگذشتند در این وقت یکی از دیدبانان پورس بدین معنی وقوف یافته باستعجال تمام خود را بپورس رسانید و از رسیدن لشکر اسکندر وی را آگهی داد پورس پسر خود را با دو هزار تن پیاده و یکصد و بیست عراده جنگی بسپرد و او را بجنگ اسکندر فرستاد پادشاه یونان چون از کار ایشان خبر شد لشکریان را فرمان داد تا بالجماعت تاختن بردند و بیشتر از آن گروه را با تیغ بگذرانیدند و پسر پورس نیز در معرکه جنگ مقتول گشت پورس چون از قتل پسر و کردار اسکندر خبر شد جمعی از لشکریان خود را برای جنگ کراطرس در لشکرگاه باقی گذاشت تا اگر او از آب عبور کند مصاف دهند و خود با سی هزار تن پیاده و چهار هزار سواره و سیصد عراده جنگ و دویست زنجیر فیل برای مقاتله با اسکندر میان بربست و با این اعداد بعرصه وسیع در آمده صفوف لشکر راست کرد و اسکندر نیز با مردم خود برسید اما اندیشه پورس آن بود که در جنگ پیش‌دستی نکند و چون لشکر اسکندر بحرب درآید فیلهای جنگی را از پیش روی سپاه

بتازد تا اسبهای لشکر اسکندر رمیده سواره سپاه ایشان شکسته شود اسکندر بسپاه خویش برسید و سواره سپاه را از طرف میمنه و میسره باز داشت و پیادگان را در قلب جای داد و چون سواره سپاه دشمن را اندک دید و پیادگان را فراوان چنان صواب شمرد که نخست جنگ با سوارگان در اندازد چه آنگاه که ایشان را بشکستند پیادگان نیز پراکنده و [illegible] خواهند شد و بدین اندیشه با مردم میمنه سپاه خویش بجانب میسره لشکر دشمن تاختن کرد و پورس چندانکه پای مردی و مردانگی افشرد و لشکر خود را بجنگ ترغیب و تحریص فرمود مفید نبود عاقبت تاب درنگ نیاورده هزیمت شدند و پیادگان لشکر پورس که از دنبال سوارگان ایستاده بودند چون کار بدین قرار رسید در برابر اسبان افتاده پایمال سم ستور شدند و گروهی عظیم بهلاکت رسیدند و اسکندر سرداران فرمان داد تا آنکسان که بر پشت فیل سوار اند با تیر بزیر آوردند و چون چنان کردند فیلهای بی سوار و زنجیر نیز در میان پیادگان افتادند و از دهشت بهر سوی می‌تاختند و مردم را با پا خاک یکسان می‌ساختند اینوقت سینس که یکی از سرهنگان سپاه بود بحکم اسکندر بر لشکر دشمن حمله برد و سپاه سواره پورس که فرار کرده بودند چون چنان دیدند دیگرباره هم پشت شده بجنگ در آمدند و پورس خود نیز بهر جانب تاخته مردم خویش را از دفع بیگانه [illegible] ساخت و با فضال و احسان خود امیدوار میفرمود اما با اینهمه بخت مساعد نیفتاد و سپاه اسکندر بقهر و غلبه آنجماعت را هزیمت کردند و در این جنگ هزار تن سواره و بیست هزار پیاده و دو تن از فرزندان پورس و جمعی از بزرگان درگاه او مقتول گشتند و هر چه از فیلان جنگی زنده بود با عراده‌های جنگ و سایر آلات و ادوات جنگ بحیطه تصرف لشکر اسکندر افتاد و کراطرس که با بقیه لشکر از آب گذشته جنگ در انداخته بود غنیمت فراوان یافت پورس از این حربگاه خود بسلامت بگریخت و اسکندر فرمان داد هر که او را دستگیر کند زنده بحضرت آورد تکسلس گریزگاه او را معلوم کرده بسوی او شتافت تا بدلالت و استمالت او را بحضرت اسکندر آورد پورس چون از قدیم با وی خصمی داشت بی آنکه کلمات او را اصغا فرماید حربه که در دست داشت بجانب او پرانید تکسلس خود را از زخم او حراست کرده بی‌گفت و شنود مراجعت فرمود از پس او مردی که یکی از ملازمان رکاب اسکندر بود نزدیک او شده او را بالطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و پورس چون از قدیم الایام با مردمی دوست و مهربان بود با او بحضرت اسکندر شتافت و از کمال جلادت و دلاوری هیچ در پیشگاه اسکندر خوفناک نبود و پادشاه یونان در کمال طلاقت و بلاغت مکالمه فرمود اسکندر او را نیکو بنواخت و هر مملکت که از وی بتحت تصرف آورده بود دهم بدو تفویض فرمود تا بکار حکومت و ایالت پردازد و پورس شکرانه این موهبت زمین خدمت ببوسید و طوق عبودیت و فرمانبرداری پادشاه را برگردن نهاد و بر حسب فرمان بنظم و نسق بلاد و امصار خویش پرداخت و اسکندر بشکرانه این فتح در آن اراضی شهری بنیان کرد و نام آن بلده را نیکیا گذاشت که بلغت یونان بمعنی فتح است و اسکندر را اسبی بود که سی سال داشت و آن اسب را بفال مبارک و میمون گرفته بود در اینوقت مفقود شد پادشاه یونان فرمود که اگر آن اسب بدست نیاید مردم آن اراضی را مقتول خواهم ساخت هر کس از هر جا جستجو کرده تا اسب را یافتند و بدرگاه آوردند از قضا هم در آن ایام بیفتاد و بمرد چون آن اسب داغی شبیه بسر گاو بود اسکندر فرمود بیادگار آن اسب شهری ساختند و نام آن شهر را بوکفالس گذاشت که در لغت یونان بمعنی سر گاو است بالجمله بعد از ظفر جستن با پورس ملک یونان فرمود هر که از ملازمان رکاب در میدان جنگ بهلاکت رسیده بود بقانون شریعت با خاک سپردند و کنار رودخانه هیدسپس را که محل عبور لشکریان بود چراغها نهادند و مشعلها برافروختند و جشنی بزرگ بپای نمودند که مردم هنگام گذشتن شادخاطر باشند و چون از آن اراضی سفر کرد در میان قبایل قلاسی آمد و سی و هفت شهر و دیه و قریه بیجنگ و جوشش بتحت فرمان آورد و آنجمله را بر ممالک پورس افزوده و بدو تفویض فرمود و حکم داد تا او را با تکسلس که از پیش خصمی داشتند مهربانی دادند و صلاح ذات البین کردند و تکسلس را نیز باراضی خود برگماشت و رخصت مراجعت داد و خود با لشکر بکنار رودخانه هیدسپس آمده خیمه و خرگاه برافراخت در اینوقت فور که پادشاه هندوستان بود چون همه روزه صیت لشکرکشی و کشورگشائی اسکندر را اصغا فرمود با خود

اندیشید که اگر جلادتی نکند و نیروی نیفکند یکباره مملکت هندوستان از دست بدر خواهد شد ناچار ساز لشکری جرار کرده بشتاب برق و باد بسرحد پنجاب آمد چون اسکندر از حال آگهی یافت مردم خویش را فراهم داشته باستقبال جنگ او بیرون شتافت و چون فریقین باهم نزدیک شدند صفها راست کرده جنگ در انداختند بعد از کشش و کوشش بسیار فور در میان آن گیرودار مقتول گشت و لشکریانش اسیر و دستگیر شدند و بعضی باراضی خویش فرار کردند لاجرم مکانت اسکندر در آن مملکت زیاده شد و بر استقلال و استیلای پورس بیفزود و آسوده نشسته هر روز بتسخیر بلدی از هندوستان و میان شهری از نو مشغول بود و از نظم و نسق ایران نیز همه روزه بازپرسی می فرمود

۵۲۸۴ ظهور انکسرخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

انکسرخس حکیم

انکسرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرموده و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر میبود و پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت گویند حرص اسکندر را در تسخیر ممالک چنان بود که وقتی انکسرخس از سعت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و امصار و حشمت سلاطین و فزونی خلق جهان کلمه چند بعرض میرسانید اسکندر چون نیک نظر کرد با عمر اندک عبور با بسیط زمین و غلبه با اینهمه خلایق را صعب دانست و از یکجانب حرص و طلب او را مجال نمیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرونشیند بی اختیار بگریست چنانکه بانگ های های او بلند گشت

۵۲۸۵ جلوس سینسار در مملکت هندوستان پنجهزار و دویست و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک هند

چون فور در حربگاه بدست لشکریان اسکندر رخت بسرای دیگر برد و لشکرگاه پادشاه یونان در پنجاب بود کار ممالک هندوستان آشفته گشت در اینوقت سینسار که یکی از سپهسالاران فور بود گروهی را با خود متحد کرده سر بسلطنت برآورد و در دار الملک قنوج تخت ملکی بجلوس فرمود و بلاد و امصار را بتدریج متصرف شده در کار سلطنت استقلالی تمام پیدا کرد و مادام که لشکرگاه اسکندر در پنجاب بود و جنابش در سرحد ایران و هندوستان سکون داشت سینسار بدانجانب عبور نکرد چه قتل فور او را آیتی روشن بود اما آنگاه که اسکندر از پنجاب و اراضی هند بجانب مملکت بابل سفر کرد و روزگار او بنهایت شد سینسار با سپاهی جرار بجانب پنجاب تاختن کرد و پورس را که از جانب اسکندر حکومت پنجاب و بعضی از اراضی هندوستان داشت از میان برگرفت و در کار پادشاهی استقلالی تمام حاصل کرد و در زمان او چون کار سلطنت ایران بملوک طوایف میرفت سینسار را هیچکس بر ضراعت فرو نگذاشت و کسی را نیز در ایران آن نیرو نبود که بجانب او تاختن کند مدت سلطنت او در هند هفتاد سال بود

ظهور افلاطس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطس حکیم

افلاطس از عظمای فلاسفه یونان است و معنی این لفظ نفع رساننده داناست و او را کسب معارف از خدمت ارسطاطالیس حاصل شده بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بوده و سخنان پندآمیز معروض میداشته وقتی پادشاه یونان از وی سؤال کرد که پادشاهان را کدام شیوه ستوده و پسندیده است عرض کرد آنکه شبها باندیشه رعیت باشند و بصلاح حال رعایا فکری نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند اسکندر او را تحسین فرستاد و سخن او را از در صدق و صفا دانست

۵۲۹۲ ظهور فرفوریوس حکیم پنجهزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

فرفوریوس حکیم

فرفوریوس از صنادید حکمای بلده صور است و آن شهر در ساحل دریای شام بود گویند چون فهم کتب ارسطاطالیس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فرفوریوس که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضی از بلاد بعیده بدو نگاشتند و درخواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابی کند فرفوریوس فرمود که ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدمات چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول بدان مقدمات

قصور است

قصور است پس کتاب ایساغوجی را تصنیف فرمود که هنوز در میان طالبان علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحملیه نیز از مصنفات اوست که ابوعثمان دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاسطقسات نیز از وی بلغت سریانی است بالجمله فرفوریوس از اصحاب ارسطاطالیس است و از کلمات اوست که فرماید که هر چیز که یکی باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکی است و هر چیز کثیر باشد و مرکب پس افعالش کثیر است و مرکب هر موجودی فعلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند خداوند احد بسیط و آنچه میکند از افعال خود بواسطه مرکب است و گوید هر چیز باشد موجود از برای اوست فعلی مطابق طبیعت او و چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص و صمدانی او اجتباء از شبه است یعنی در وجود و گوید مکونات مکون میشوند بتکوین صورت بر سبیل تغییر و فاسد میشوند بخلو صورت و از جمله مصنفات فرفوریوس کتابی است در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای مشائین بوده و شیخ رئیس در مسئله عقل و معقولات او را رد نموده

۵۲۹۳ تسخیر صاین قلعه بدست اسکندر پنجهزار و دویست و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک یونان

بعد از آنکه اسکندر در پنجاب روزگاری دراز سکون داشت روزی در حضرت او معروض داشتند که قبایل واقدراسی سر از فرمان بدر کرده اند و ایشان را استظهار با صاین قلعه است که از یکجانب با بحیره اتصال دارد و از آنسو که با خشکی است سه سنگر متین برآورده اند و در هر سنگر عرادهای جنگی آماده داشته اند و مردان دلاور بگماشته اند و در قلعه چندان از خورش و خوردنی فراهم دارند که در روزگارهای دراز کفایت کار کند چون اسکندر این خبر بشنید با لشکر ساز کرده بدیشان تاختن برد و در سنگر اول جنگ در انداخته مردانه بکوشید چندانکه مجال درنگ برای آن جمع نماند و از سنگر اول فرار کرده بسنگر دویم گریختند و بخودداری پرداختند هم از آنجا اسکندر بر سر ایشان شتافت و لختی در سنگر دویم بستیز و آویز مشغول شده ایشان را بشکست تا از آنجا بسنگر سیم گریختند و همچنان اسکندر با ایشان همی مصاف داد تا سنگر سیم را نیز مسخر کرده الجماعت بقلعه گریختند و لشکر یونان اطراف قلعه را فرو گرفت و جمعی از سواره سپاه در جانبی که اتصال بحیره داشت قرار گرفتند و لشکریان بفراهم کردن اسباب قلعه گیری و آلات قلعه کوبی پرداختند شب دویم در حضرت اسکندر معروض داشتند که مردم قلعه از جانب بحیره عزم فرار کرده اند ملک یونان فرمود تا آن عرادها که از سنگرهای ایشان بدست آورده بودند در کنار بحیره چنان نصب کردند که مانع از گذشتن ایشان بود و سواره سپاه را که در کنار بحیره مقام داشتند فرمود که آن هنگام که قلعه را در باز کنند و مردم بیرون شوند با بانگ کرنای اسکندر را آگاه فرمایند مردم قلعه که بیخبر از این راز بودند نیمه شب از قلعه بدر شدند و نخستین عرادها از عبور ایشان مانع بود ناچار جنگ در افتاد و جمعی از ایشان مقتول گشت و اسکندر نیز از بانگ کرنا آگهی یافته حکم داد تا گروهی از ابطال بر سر راه ایشان آمدند و جنگ در پیوستند ناچار الجماعت راه فرار پیش گرفته دیگرباره بقلعه گریختند و بحفظ و حراست خویش پرداختند پس از دو روز دیگر اسکندر حکم داد تا از اطراف سپاه بجنبش آمده با قهر و غلبه قلعه را مسخر کردند و دست بقتل و غارت برگشادند در این هنگامه هفده هزار تن از قبایل واقدراسی مقتول گشت و هفتاد هزار کس پیاده اسیر شد و پانصد سوار در بند افتاد و از ملتزمان رکاب کشته و پانصد عراده جنگی بدست آمد و از سپاه اسکندر صد تن مقتول شد و هزار و دویست تن از اکابر با کادو زخمدار گشت و اسکندر از پس این نصرت یونس را که در پیشگاه او وزیر و مشیر بود طلب نموده حکم داد که در اراضی آن حوالی سفر کرده قبایلی که در حدود صاین قلعه سکون دارند با نهای بیم و امید و ابلاغ وعد و وعید در تحت فرمان باز داشته بدرگاه فرستد یونس بر حسب فرمان بیرون شده بمیان قبایل آمد و چندانکه ایشان را از زشت و زیبا بیم و امید داد مفید نیفتاد و الجماعت از بیم جان پشت بر اسکندر کرده رخت بقلعهای جبال کشیدند یونس ناچار مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانید بر حسب فرمان لشکری از دنبال ایشان بتاخت تا آنکسان که از رفتن بجبال شامخه متعذر بودند بدست آورده مقتول ساختند ملک یونان فرمود تا صاین قلعه را که محل اقامت مفسدین بود خراب و ویران کردند و از پس این واقعه معروض رای اسکندر افتاد که در کنار رودخانه مغس که یکی

از پنج رود خانه است شهریست بس عظیم که مردم ان بلده کار بجمهور کنند بدینسان که هر قبیله اطاعت بزرگ و فرمانگذار خود فرمایند و بزرگان قبایل در امور اتفاقیه بر قانون شریعت خویش باشند و در انمملکت فیلان و تی بنیاد بسیار بود اسکندر تسخیر آن مملکت را وجهه همت ساخت لشکریان چون از عزیمت او آگهی یافتند بغایت دلتنگ و کوفته خاطر شدند و با یکدیگر همی گفتند تا چند در این جهان بزحمت توان زیست هندوی وطن و راحت ندید اکنون باید چاره جست و از این کوچ دادن و سفر کردن رهائی یافت اسکندر بفراست و کیاست دریافت که مردم بر آنند که از مشقت سفر باز نشینند و دیگر کوچ ندهند خواست تا بدستیاری حکمت ایشان را بر نهج خدمت بدارد حکم داد تا بزرگان درگاه و قواد سپاه را حاضر کرده انجمنی کردند و روی بدیشان کرده لختی از محاسن سفر و غلبه بر ممالک و بر آوردن نام برشمرد و پس از آن ایشان را از گفت و شنود سخنان لاطایل منع فرمود انجماعت در جواب اسکندر سر بزیر افکنده سخنی نگفتند ملک یونان بدانست که این کلمات حکمت آیین در ایشان اثر کرده انگاه سینس که یکی از سرداران بزرگ بود قدم جلادت پیش نهاد بعرض رسانید که مردم برای آن روزی چند بزحمت و تعب گذرانند که از پس آن بقیت عمر را بشادکامی و راحت برند اینک مردم ما کادونیه که از نخست روز ملتزم رکاب پادشاه بودند قلیلی باقی مانده اند چه ایشان بار زحمت سفر شربت هلاکت چشیدند یا در میان نبرد رخت بسرای دیگر کشیدند و این قلیل مردم نیز همه مریض و علیل میباشند پس کدام وقت کس روی راحت خواهد دید سزاوار آنست که پادشاه رخصت فرماید تا این مردم مسکین روزی چند با وطن خویش شوند و چون ایشان رخصت انصراف یافتند دیگر جوانان که مقیم خانه اند امیدوار شده از جان و دل طریق خدمت خواهند سپرد اسکندر را از کلمات سینس سخت اندوهناک شد و مردم را از مجلس رخصت بیرون شدن داد و فرمود دیگر باره فردا بدینگاه حاضر شوند تا این سخن بنهایت شود روز دیگر آن جمع را طلب فرموده با ایشان گفت که من بدان سرم که بتمامت این دنیا را فرو گیرم و مردم را بملازمت رکاب بتکلیف شاق نکنم هر که از دل و جان ملازمت حضرت ما جوید با ما خواهد بود و هر که از خدمت ما آزرده خاطر است طریق یونان پیش گیرد و در خانه خود آسوده بخسبد و غرض اسکندر از این سخنان آن بود که بزرگان یونان شرمنده خواهند شد و از خدمت او روی با وطن نخواهند کرد اما مردم نه چنان خسته و دلتنگ بودند که این سخنان در ایشان اثر کند همچنان بر عزیمت مراجعت بودند اسکندر چون این معنی را بدانست خشم بر وی مستولی شد و غضبناک از مجلس برخاسته بدر شد و در خیمه که مخصوص خود داشت رفته بنشست و سه روز هیچکس را بار نداد و سفر را انشا اندیشه میکرد که چگونه مردم را بر سر خدمت آورد و پس از سه روز مردم را رخصت بار داد و فرمود دانشوران درگاه کار باستخاره باز دارند تا اگر مراجعت از هندوستان بفال نیکو افتد کوچ دهند و اگر نه در فتح ممالک مشغول باشند مردم بقانون خویش هر یک تفال زدند و بعرض رسانیدند که اینزمان پای از سفر کشیدن و روزی چند در خانه خود آسوده غنودن بفال میمون افتاد اسکندر چون دانست که دیگر ایشان متحمل زحمت سفر نشوند ناچار مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و بمراجعت از هندوستان رضا داد لشکریان از این مژده اطراف سراپرده اسکندر را فرو گرفتند و با بانگ بلند زبان بشکرگذاری برگشودند در ان اراضی بنیان فرمود و آن ممالک که از هندوستان گشوده بود جملگی را به پورس گذاشت تا بعدالت حکومت کند و خود ساز مراجعت فرمود

5294 عزیمت اسکندر از هندوستان بمملکت بابل پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یونان

چون اسکندر از کار هندوستان بپرداخت عزیمت مملکت بابل را مرکوز خاطر ساخته با مردم خویش کوچ داده بکنار رودخانه بیس فرود شد و حکم داد که بقدر حاجت کشتیها بسازند تا از رودخانه بیس که برودخانه اتک اتصال دارد بکشتی در نشسته بدریای هند سفر کند و از شط العرب سرانجام کار بیرون شده وارد مملکت بابل گردد بزرگان سپاه معروض داشتند که این راه بس خطرناک است و عبور از انهار و جبال آن بغایت صعب باشد اسکندر بیارخس را در نهانی طلب داشته فرمود که جمعی در عبور از این راه سخن بلا و نعم در انداخته اند ترا که از دل و جان متفق

بر طریق صدق و صوابست رای ما باشد بیارخس معروض داشت که من چنان دانم که تدبیر پادشاه با تقدیر حضرت اله موافق است و لشکریان بسلامت طی مراحل خواهند نمود اسکندر از سخن او شاد شده و فرمود تا بیارخس بسازنسوز را طراز داد کشتیها را سامان آرد و او بر حسب حکم فرمانداد تا از بیشه های کنار رودخانه قطع درختان قوی بنیاد نموده هشتاد کشتی بسازدادند که بس بزرگ و سترگ بود و دو هزار کشتی کوچک نیز بساختند انگاه اسکندر فرمود که قراطریس و هفیسون سردار با جمعی از سپاه پیش کوچ دادند و از پس رودی بجهد بر قانون مردم یونان و اهالی هندوستان قربانی کرده حکم داد تا کرنا بنواختند و سپاهیان بکشتیها در آمده راه نوردیدن گرفتند و بعد از سه روز به لشکرگاه قراطریس و هفیسون که از کنار رودخانه راه میبریدند رسیدند در اینوقت بعرض اسکندر رسید که جماعت اقسی و دراسی با تالی که شرح حال ایشان مرقوم افتاد بدان سرند که چون موکب اسکندری بمساکن ایشان قریب افتد از کمین بیرون تاخته زیانی بلشکریان رسانند اسکندر کار کشتی و لشکر را به بیارخس گذاشته با جمعی از ابطال رجال بقصد دفع انجماعت بیرون تاخت و بیارخس را فرمود که در جائیکه نهر هدرطیس و هیسپس اتصال یابد توقف کند و منتظر وصول موکب پادشاه باشد مع القصه چون اسکندر از پی تاختن لشکر راند معبر او در جائی از رودخانه افتاد که عبور از آن بغایت صعب بود چنانکه هنگام گذشتن گروهی از سپاهیان غرقه و نابود گشتند و اسکندر را نیز زحمتی عظیم رسید اما چون از آب بدر شد سپاه را سه بهره ساخت و فوج نخستین را از رفقای خویشتن داشت فرقه ثانی را به هفیسون تفویض فرمود گروه سیم را بطالیمی که هم یکی از سرداران بود باز گذاشت انگاه بسوی دشمن کوچ داد و هفیسون را فرمود که از دنبال طی مسافت کند تا آنگاه که سپاه خصم هزیمت شوند وی از اطراف ایشان را بدست کرده مقتول سازد یا گرفته بدرگاه آورد و بطالیمی را حکم داد که سه روز بعد از دنبال حرکت کند و همچنان پراکندگان لشکر دشمن را در هر جا یابد اسیر و دستگیر نماید اما قبایل اینها قبل از وصول موکب اسکندر زنان و اطفال و اموال و اثقال خود را در حصنی حصین گذاشته جمعی از پیادگان را بحفظ و حراست گماشته و مردان مبارز در اطراف قلعه کمینگاه کرده سر قصد جنگ میبودند از اینسوی سپاه اسکندر که سه روزه قوت و آذوقه برگرفته بودند با لگی دشمن همی تاختن کرده ناگاه بکنار قلعه در رسیدند و جنگ در پیوستند و جمعی کثیر از انگروه را بقتل آوردند و بقیة السیف هزیمت جسته بقلعه در گریختند روز دیگر اسکندر فرمان داد تا با قهر و غلبه القلعه را فرو گرفتند و مردان انجا را با تیغ بگذرانیدند و زنان ایشان را اسیر کرده و هر مال و زر که داشتند بر گرفتند از پس این فتح بعضی از شهر و دیه که در آن نواحی بود بحیطه تصرف در آوردند و جمعی از مردم آن ممالک از کمال غیرت قبل از آنکه لشکر اسکندر بدیشان رسند دست یابند آبادیهای خود را خراب کرده آتش در سرا و اموال خود افروختند و خود را نیز با آتش سوخته در اینوقت بعرض اسکندر رسید که گروهی عظیم از آن قبایل دار الملک خود را تهی کرده از رودخانه هدرطیس عبور نموده اند پادشاه یونان از دنبال ایشان تاختن کرده بکنار رودخانه آمد و معلوم نمود که پنجاه هزار تن سواره و پیاده بدانسوی آب بر آمده آهنگ جنگ آماده اند اسکندر همچنان که از راه رسیده بدون درنگ بر پشت اسب در آب افکند و لشکریان نیز برودخانه در آمدند دشمنان چون اینگونه جلادت مشاهدت کردند از برای ایشان مجال توقف نماند و ناچار روی بفرار نهادند سپاهی که در تحت فرمان هفیسون و طالیمی بودند از دنبال ایشان بتاختند و چون لختی راه بپیمودند دشمنان بنظر تعمق کرده قلت سپاه اسکندر و کثرت مردم خود را دیده دل قوی کردند و عنان کشیده بجنگ در آمدند و چون اندک کشش و کوشش در میانه رفت دیگر باره هندیان راه فرار پیش گرفته پناه به بلده که در آن حوالی بود بردند اسکندر با لشکریان از دنبال ایشان در رسیده اطراف شهر را فرو گرفت پادشاه یونان بادات قلعه کوبی و اسباب یورش فرمان داد و از کمال غضب و شتاب زدگی که در تسخیر شهر داشت و لشکریان را در انجام این مهم خالی از فتوری نمی پنداشت حکم داد تا نردبانی حاضر کرده بر دیوار قلعه استوار نهادند و خود میتوانی های بر نردبان نهاده بر دیوار قلعه بر آمد هندیان از جلادت او در عجب رفتند اطراف او را فرو گرفتند و جنگ در انداختند اسکندر نیز با ایشان در آویخت جمعی را

باتیغ بکذرانید لیوناطیس و پوسطس و اربس که از شجعان روزکار بودند چون حال پادشاه را بدانکونه دیدند از قفای او پای بر نردبان نهاده باتفاق بر رفته خود را با اسکندر رسانیدند و هر چهار تن جنک در پیوستند لشکریان به آن ناچار شدند که باعانت پادشاه خود را بر سر باره رسانند کروهی باستعجال تمام بر نردبانها بر آمدند از کثرت مردم و شتاب ایشان نردبانها را محکمی نماند و جمله درهم شکسته مردم فرو ریختند و هندیان انچهار تن ابی معین و مددکار یافته با دل قوی بر سر ایشان شتافتند و بطعن و ضرب قیام نمودند در اینوقت اسکندر با خود اندیشید که در اینحال اگر بر سر دیوار بپاید دور نیست که از خدنک خارا شکاف اعدا آسیبی بیند و اگر قدم واپس نهد و از دیوار قلعه خود را بلشکرگاه اندازد لشکریان یکباره از فتح مأیوس شوند و هندیان در حفظ و حراست قلعه دلیر کردند پس بیجا با خود را از سر دیوار بدرون قلعه انداخت و آن سه تن نیز او را متابعت نمودند هندیان نیز از هر کرانه بر سر ایشان تاختند و جنک در انداختند و با تیر و سنان و سنک با ایشان نبرد جستند زمانی دراز این چهار تن با آن کروه نامحصور مصاف میدادند عاقبة الامر تیری کشاد یافته بر پیشانی اربس آمده و در حال جان بسپرد و تیر دیکر بر سینه اسکندر آمده جراحتی منکر یافت و خون از بدنش همیرفت و اسکندر با انجراحت مشغول کارزار بود و از پای ننشست تا از آن خون که از بدنش میرفت سستی کرفته بیفتاد و مدهوش کشت و هندیان همچنان از دور و نزدیک بسوی او تیر و سنک می افکندند پوسطس و لیوناطیس چون حال چنان دیدند از بیم آنکه مبادا از ضرب سنک و تیر دشمنان پادشاه نابود شود با یکدست سپرهای خود را بر سر اسکندر کسترده بداشتند و با دست دیکر بدفع اعدا مشغول بودند در اینوقت لشکر یونان که در بیرون قلعه در اندیشه راه کردن بشهر بودند و با بعضی الات و ادات صعود خود را بر سر دیوار قلعه رسانیده و از آنسوی فرود شدند و ببالین اسکندر شتافته بدفع دشمنان پرداختند هندیان که در رزم یکدو تن ظفر یافتند چون چنان دیدند دست از کارزار کشیدند و روی بفرار نهادند و لشکر اسکندر تیغ در آنجماعت نهاده خلقی کثیر را بکشتند و آن قلعه را مسخر نموده زنان و اطفال القوم را اسیر نموده اموال و اثقال ایشان را بنهب و غارت بر کرفتند اسکندر اگر چه از آن جراحت نزدیک بهلاکت بود اما بفضل حضرت بیچون بدستیاری دوا و مرهم کونا کون بهبودی کرفت و جراحتش بالتیام آمد دیکر قبایل و اقوام آن اراضی چون چنین جرات و جلادت از اسکندر مشاهده نمودند و از این فتح و نصرت آکهی یافتند بی وسوسه شیطانی و هوا و هوس نفسانی بدرکاه او شتافتند و سر در چنبر طاعت وی نهادند و پادشاه یونان چون کار آنسامان را بساز آورد بکنار رودخانه آمده کشتی در آب رانده و قراطرس را فرمود تا از کنار رودخانه همه جا عبور نموده و خود همی کشتی راند تا بکنار رودخانه اتک آمده در آنجا لنکر اقامت انداخت و در آن اراضی شهری بنیان فرمود و فلیپ اکه یکی از سرکردکان مأمور بود و کمال فطانت و حصافت داشت مأمور فرمود که با جمعی از لشکریان در آنجا مقیم باشند و خود با بقیه لشکر کوچ داده بجائی که رودخانه اتک بدریای هند متصل میشود در دو شعبه است و از میانه جزیره پدیدار است که آنرا پاتالا مینامند و نیک بزرک و آبادان است کارکذار آنجزیره مردی بود که او را میرریص مینامیدند چون خبر ورود اسکندر بان اراضی پراکنده شد چند منزل شتافته بحضرت او آمد و پیشانی بر خاک نهاده پیمان داد که نیکو خدمت کند و مراجعت کرده بسرای خویش شد و از آنجا اسکندر حکم داد که قراطرس با جمعی از لشکر و فیلان کوه پیکر از راه خشکی ببلده کرمان شود تا هر آبادانی که در میان اراضی کرمان و رودخانه اتک است بر رسیده بنظم و نسق کند و صورت حال را بعرض رساند و دیکر آنکه از راه بحر فارس آذوغه اندک بود و کار بر مردم بسختی میکذشت مع القصه قراطرس بخدمت زمین بوسیده بسوی کرمان کوچ داد و اسکندر عزیمت جزیره پاتالا نمود میرریص چون اینخبر بشنید نقض عهد کرده جزیره را خالی نمود با مردم خود از آن اراضی فرار فرمود اسکندر دیکر نام وی نبرد و فرمان داد تا کشتیها را مرمت کردند و خود با جمعی از خاصان برای تماشا بکشتیهای کوچک بر آمده بر بعضی از تماشا جاهای دریا بند بکذشت و بنام نبطون که بعقیده یونانیان نام خدای دریاست قربانی نمود و مراجعت بپاتالا فرمود و از آنجا نیارخس را با جمعی از سپاهیان و چهارپایان و احمال و اثقال مقرر

داشت که از دریای فارس عبور کرده بشط العرب رسد و از آنجا ببابل در آید و نیارخس زمین خدمت ببوسیده در آنجا لنکر اقامت انداخت تا هنکام وزیدن باد و مجال عبور بر حسب فرمان سفر کند و اسکندر خود بدان بود که از راه خشکی بجانب بابل شود سران سپاه چون این راز را بدانستند بحضرت او شتافته معروض داشتند که از اینراه که پادشاه عزم شدن کرده بس خطرناکست مکر مسموع نیفتاده که سمیرامس و بعضی دیکر از سلاطین بابل در مراجعت از هند از این راه چه زحمت دیده اند و کیخسرو نیز از اینراه با هفت تن مراجعت کرد و تمامی سپاه و مردان این سلاطین بهلاکت رسید اسکندر از شنیدن این سخنان میل خاطرش فزونی کرفته و حکم داد تا ساز سفر را طراز کنند انکاه مقرر داشت که رودخانه اتک در میانه ایران زمین و هندوستان حد باشد و نادر پادشاه افشار که انشاء الله ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد بادی اقتفا نمود علی الجمله چون اسکندر از این کارها بپرداخت با لشکر کوچ داده بعد از طی مسافت از رودخانه عربیس عبور نموده بمساکن قبایل اوریطی فرود شد و آن قبایل از بیم سپاه و ترکتاز لشکر مساکن خویش را کذاشته بقلهای جبال شامخه کریخته بودند از پس آنکه اسکندر آن اراضی را لشکرکاه ساخت جمعی از دانایان قوم را بخدمت وی فرستاده طلب امان نمودند و زینهار جستند اسکندر بر آنجماعت ببخشود و مساکن ایشان را هم بر ایشان تفویض فرمود و اپولافنس را که یکی از سرهنکان بود بر آنجماعت فرمانروائی داد که در میان ایشان مانده آنرو ناهی باشد و خود بعد از چند روز برخاست تا از طرف مکران بسوی کرمان شود و آنرا یونانیان اخثی یافکی کویند که بمعنی ماهی خور است چه جماعتی که در آنجا سکون دارند بیشتر ماهی خورند در اینوقت بعرض اسکندر رسانیدند که مکران چون در کنار دریا واقع است آب شیرین بدست نیاید و از اینروی عبور از آنجا صعب افتد لاجرم اسکندر بسوی شهر کیدروزیا کوچ داد و از آنراه همه ریکستان بود چنانکه هرکز جاده دیده نمیشد و آذوغه لشکریان بپایان رسید بدانکونه که اسب و استر خویش را کشته قوت می ساختند چون روزی چند از آنراه پیمودند در جائی بکنار دریا رسیدند که در آنجا در بعضی از اشجار ثمر خوردنی یافت میشد اسکندر جمعی را فرستاد که آن خوردنی را فراهم کرده بلشکرکاه آورند و بر لشکریان قسمت کنند آنکروه که بدین خدمت مأمور بودند برفتند و هر چه یافتند از کمال جوع خود بخوردند و تن بغضای الهی سپردند چون با دست تهی مراجعت کردند اسکندر بر آنجماعت ببخشایش آورد و زیانی نرساند و از آنجا کوچ داده روز بروز قحط و غلا در لشکرکاه فزونی کرفت و لشکریان هر روز عمدا عراده ها را درهم شکسته و بعرض میرسانیدند که اسبهای عراده بیکار است و مردم از جوع در آزار و زحمت حاصل کرده اسبها را می کشتند و میخوردند و از بی آبی از پس آنکه هر روزه ده فرسنک می پیمودند پنج فرسنک دیکر میتاختند که خود را باب رسانند و بسا مردم که از تشنکی هلاک می شدند و هر کاه بآب میرسیدند بعضی مردم از غایت عطش چندان آب میخوردند که هم از آب میمردند یکروز کار بجائی کشید که جمیع مردم بابانک ناله بر داشتند و بعرض رسانیدند که ما را دیکر قدرت حرکت نمانده دست از ما بدار تا در این بیابان تن بمرک در دهیم و از این زحمت آسوده شویم اسکندر از اینحال مضطرب کشت و با پنج تن سواره برای جستن آب در کوه و دشت همی تاختن کرد تا چاه آبی یافت و مردم را بدان سیراب ساخت و با اینهمه رنج که سپاه را در این سفر افتاد چون اسکندر در هر زحمت و مشقت با ایشان برادرانه سلوک میکرد و در شدت و رخا در میانه فرق نمیکذاشت مردم دلکران نبودند بلکه از دل و جان طریق خدمت میسپردند با جمله با این زحمت طی مسافت کرده بشهر کیدروزیا وارد کشت و روزی چند برای آسایش لشکر و نظم سپاه ببود و از آنجا بشهر کرمان آمد و هر زیان و ضرر که بلشکریان رسیده بود دلیک را غور رسی کرده پاداش فرمود و مدت عبور اسکندر از کیدروزیا بکرمان دو ماه بود در کرمان قراطرس نیز بخدمت پیوست در اینوقت حاکم هرات و پسر حاکم پرطیا چون زیان و ضرر سپاه اسکندر را معلوم کردند با پیشکش فراوان بحضرت شتافتند و مورد الطاف و اشفاق خسروانی کشتند و هنوز خبری از وصول نیارخس نبود چه او دو ماه تمام بسبب نوزیدن باد در

درکنار دریا بنشست تا در اواخر ایام خریف که باد برخاست کشتی در آب راند و با سپاه خویش بعد از پنجاه روز بکران آمد و از تنگی
دریای فارس برودخانه انمیس که از رودخانهای اراضی کرمان است پیوسته از زحمت و مشقت دید که از حوصله بشر فزونی داشت
انگاه چند تن را از کنار رودخانه برای تحصیل آذوقه بیرون فرستاد ایشان بقریه درآمده با یکتن از مردم یونان دچار شدند و تحت دست
بگردن یکدیگر درآورده بیاد وطن زار زار بگریستند انگاه مرد یونانی با ایشان گفت که از اینمقام تا لشکرگاه اسکندر پنج فرسنگ راه است
چون خود از انجا در این قریه افتاده ام آنجماعت بغایت شاد شدند و او را بخدمت نیارخس برده تا این مژده بگذاشت و لشکر با زاجر [illegible]
ساخت انگاه رئیس القریه رسولی نزد اسکندر فرستاد و رسیدن نیارخس را معروض داشت پادشاه شادخاطر گشت لکن چون مدتی معین
بگذشت و نیارخس نرسید اسکندر فرمانداد تا مرد فرستاده را محبوس بداشتند و چند تن سواره برای تحقیق صدق و کذب این خبر بیرون فرستاد
اما نیارخس چون از رودخانه بکنار آمد کشتیها را در جای برداشت و گرد لشکر سنگری است کرده روزی چند برای آسودگی مردم توقف
نمود انگاه لشکر را بجای خود گذاشته با پنج تن از مردم خود روانه درگاه اسکندر گشت و چندان از زحمت راه و رنج سفر ضعیف و ناتوان بود
که در راه آنکسانکه در فحص حال او بودند با او دوچار شدند و با آنکه از مردم یکشهر بودند او را نشناختند و خواستند تا ازوی در کار نیارخس
حال ایشان باز پرسید آنجماعت بعرض رسانیدند که ما از جانب اسکندر بتفحص حال نیارخس مأموریم پس نیارخس خود را بدیشان معلوم کرد
باتفاق بحضرت اسکندر آمدند پادشاه چون نیارخس را بدانحال دید با خود اندیشید که همانا کشتیها غرقه بحر فنا شده اند و لشکریان نیست
و نابود گشته اند و نیارخس باتفاق این پنج تن از آن مهالک نجات یافته بدینحضرت شتافته است پس مجلس را از بیگانه تهی ساخته از
غایت مهربانی با لشکر آغاز توجه و زاری نهاد و با نیارخس فرمود که شکر خدا را که تو از آنمهلکه نجات یافتی اکنون بازگوی که کشتیها در کجا
بطوفان بلا افتادند نیارخس معروض داشت که باقبال پادشاه همگی سپاه بسلامت باز آمده اند و من از غایت شوق از پیش تاختم اسکندر
عظیم مسرور گشت و گفت سلامت شما هزار بار مرا خوشتر است از تسخیر تمامت مملکت آسیا و حکم داد تا مردم بدین شادی روزی چند بزم لهو
و لعب و بساط عیش و طرب گسترده داشتند و بدین شکرانه قربانیها نمود و نیارخس و بعضی از سران سپاه را بضیافت خاص طلبید اشت و انعام
خسروی و تشریف ملکی هر یکرا جداگانه بنواخت انگاه فرمود که نیارخس سخت کوفته و ناتوانست صواب آنستکه چند مدتی در کرمان
بفراغت [illegible] و ما از اینجا کوچ داده از راه فارس و شوشتر بجانب بابل شویم و تنی رفته آن لشکر و کشتیرا از قفای ما برساند نیارخس معروض
داشت که من این لشکر و کشتیرا از جمیع مهالک رهانیده بساحل آورده ام اکنون سزاوار نیست که دیگری این خدمت بپایان برد و ناموری
کند اسکندر مسئول او را باجابت مقرون داشت و او را رخصت داد تا خود رفته لشکر را کوچ دهد و از انجا با سپاه بسوی فارس
ره سپار گشت و باصطخر درآمده بتخت جمشید شد و چون خرابی آنمکانرا چنانکه از این پیش گذشت مشاهده کرد غمگین گشت و سخت
از کرده پشیمان شد و از انجا کوچ داده بشوشتر آمد و نیارخس نیز از راه برسید و نیارخس از جزیره پاتالا تا شوشتر را یکصد و چهل و شش روز
پیموده بود انگاه روزی چند بشادکامی و سرور گذاشتند و چون مکنون خاطر اسکندر این بود که دولت ایران و یونان [illegible]
مردم ایندو مملکت موافقت کلی اندازد حکم داد تا بزرگان ایران و یونان با هم خویشی و پیوند کنند نخست خود [illegible] دختر که نسب بسلاطین
ایران داشتند که یکی پری سینه و دیگری پری ساتیس که بمعنی پریزاد است نام داشتند بحباله نکاح درآورد و یکتن دختر دارا را بهفستیون
عقد بست و یکتن از آزادزادگان او را بکراتروس داد و همچنان هشتاد تن دختر دوشیزه از بزرگزادگان ایران را با سران سپاه عقد
بست و دیگر مردم نیز هرکس باندازه و مقدار خود زنی بگرفت و اسکندر حکم داد که نام آنکسان که بدین فرمان سر نهاده اند برنگارند
تا هر کسی را لایق حال بذل مالی فرماید ده هزار تن از مردم یونان شمار آمد که با ایرانیان خویشی کرده بودند و جملگی مورد الطاف و اشفاق

خسروانی شدند و اسکندر در اینوقت فرمود که قرض لشکریان را برسند و از گنج پادشاه ادا نمایند و چون برحمت معلوم میشد حکم داد
تا بیست هزار طالنت زر و سیم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه را صلا در دادند و هر کس هرچه طلب کرد بی زحمت بدو
سپردند و رخصت انصراف دادند انگاه بزرگان سپاه را که هر یک در مهلکه مصابرت کرده بودند تاجی از زر خالص عطا فرمود نخستین
پیوسطس و دیگر لیوناطیس بود که از دنبال اسکندر خود را بالقلعه درانداختند چنانکه مذکور شد و سیم نیارخس بود و چهارم آنزیکریطس
که در سفر دریا با نیارخس معین و همبر بود و پنجم هفیستیون سردار با تاج زر مخصوص گشت و دیگر سران و سرکردگان نیز هر یک در خور خود مورد
عطا و عنایتی گشتند و در میان مردم ایران و یونان رسم مودت محکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکاب بودند و بنظام یونانیان
در قانون جنگ کار میکردند نیز مورد احسان و افضال گوناگون آمدند و لقب ابیگونی یافتند که بمعنی وارث است و زمستان آنسال را
اسکندر در شوشتر توقف نمود و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان ورزیده بودند گوشمالی بسزا داد و فرمود تا از جنگلهای
مازندران قطع اشجار کرده کشتیهای بزرگ و کوچک بسازند و بدریای خزر اندازند و بعضی سپاه در اینسال در شوشتر بدیگر سرای انتقال نمود

۵۲۹۴ ملوک چین

جلوس سن شنجوانک در مملکت چین پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

سن شنجوانک پسر سنوانک است و او یکی از ملوک هفتگانه است که بشراکت سلطنت چین میکردند چنانکه مرقوم شد اما سن شنجوانک مردی
دلاور و زورآزمای بود و دانشی بسزا و بینشی لایق داشت و روزگار پدر که سلطنت چین بر ملوک طوایف میرفت مرد و مالی در خور فراهم
کرده و با هر یک از آن ملوک شش گانه مصاف داد و جملگی را مقهور ساخته بر تمام مملکت استیلا یافت و پادشاهی چین با پدر او سن ونکت
مسلم گشت و بعد از پدر بی مشارکت غیری بر کرسی مملکت بنشست او و اولادش را ختائیان طبقه چهاردهم از ملوک دانند مع القصه
مدت سی و هفت سال باستبداد و استقلال سلطنت کرد و هنگام گذشتن کار مملکت را بفرزند خود رشی حوجوی بگذاشت

۵۲۹۴ دیوجانس حکیم

ظهور دیوجانس حکیم پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

دیوجانس از اکابر حکمای یونان است او را در فنون حکمت مکانتی تمام حاصل بودی و پیوسته طریق تفرد و تجرد پیمودی و چون گرسنه شدی
بهر جا هر چه یافتی خوردی و چون شب درآمدی هر جا بودی خفتی جامه همه صوف در بر میکرد و شاگردان خود را از رسوم و قانون مردم بیزار میداشت
چندانکه میگفت برای هم بستر شدن با زنان و وطی با ایشان خلوتی لازم نیست غرض از اینمعنی دفع فضله است که هر دو تن را واجب باشد و هر چه
زودتر ممکن شود نیکوتر بود در اینصورت خلوت چه ضرورت دارد و اگر این افعال نفس الامر قبیح بودی بایست در هر حال قبیح باشد مخصوص بموضعی
دون موضعی نبودی و صورتی غیر صورتی نداشتی همانا حسن و قبح آن منوط و مربوط با عقل نیست بلکه باصطلاح و پندار مردم در کار است در اینصورت
اجتناب از امری که ضروری عقلی نیست جایز نباشد و همیشه مهربانی و آمیزش با خویشان و نزدیکان خود روا داشتی و از بیگانگان
دوری نمودی چون مردم بر عقاید او وقوف یافتند گفتند این خصلت سگانست که در دیوجانس ظهور یافته و او را دیوجانس کلبی خواندند و
اصحابش بکلابی مشهور شدند و وقتی از وی پرسیدند که ترا کلبی چرا خوانند در جواب گفت زیرا که کلمه حق را سخت گویم و بر جهال بانگ
زنم و حکما را چاپلوسی نمایم روزی اسکندر اوانی سیم و زر بر ملازمان خود حضرت قسمت میکرد بهره از آن بدیوجانس رسانید و او قبول
نفرمود اسکندر از بیرون در خشم شده گفت سگرا باید خوار و ذلیل داشت تا متابعت نماید دیوجانس گفت آری لکن نا سزا رسان دیگران
بروی عرضه نباید کرد انگاه اسکندر تسخیر اراضی یونان میفرمود چون بلده دیوجانس را فرو گرفت برای دیدن او بسرای او شد و او را بر جای خود
خفته یافت با سر انگشت پای او را برانگیخت و [illegible] چه خفته که شهر تو بدست من مفتوح گشت دیوجانس گفت فتح بلاد کار شهریاران است و لگد زدن
خوی خران اسکندر بخشم شده فرمود تو چنان [illegible] در من بینیازی و توانائی بود دیوجانس گفت مرا هرگز بنده بنده خود احتیاج نیفتد پادشاه

پرسید که بنده بنده تو چه کس باشد گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را بنده خود کرده ام و تو بنده حرص و شهوتی روزی اسکندر از وی پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد گفت با افعال خیر و تو ایملک آنچه بروزی توانگر دیگران بروزگاری نتوانند و روزی ذیوجانس در سرای اسکندر بود و شاعری در حضرت او انشاد مدح میکرد حکیم نان پاره از جامه بدر کرده خوردن گرفت با او گفتند خوردن نان را از اصغای مدح سلطان برگزیدی گفت خوردن نان نافع تر از شنیدن سخنان کذب آمیز است روزی او را گذر بر عشاری افتاد از وی پرسید که چیزی در توبره داری گفت بلی چون نزدیک شد و فحص کرد هیچ نیافت گفت آنچیز در کجاست ذیوجانس خود را بدو نمود و گفت خزانه پر مال من اینست و هیچ دزد و عشار و جبار را بدان دست نیست و قتی او را گفتند که چرا انگشتری خویشرا در دست راست میداری گفت برای آنکه آنمردم را بشناسم که کار خود را گذاشته بدیگران پردازند روزی بر دو کس گذشت که گفتند ایشان با هم دوستانند گفت اگر راست گویند چرا یکی درویش است و دیگری توانگر روزی بربامی برآمد و بانگ برآورد که ایمردمان خلقی انبوه بسرای او گرد آمد گفت من مردم را خواستم نه شما را زیرا که در شما هیچ اثری از مردمی نیست و قتی با او گفتند که چه بودی که ترا خانه معین بدست شدی گفت همه را آسایش در خانه است و مرا آسایش در آنست که خانه نیست روزی با او گفتند که چرا جمیع مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای خوی بد ایشان و احرار را برای آنکه چرا منع اشرار را نمی کنند از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام زمان است گفت اغنیا ان که دسترس دارند چون گرسنه شوند و آنرا که نباشد هرگاه طعام بیابند روزی با پسری صاحبجمال گفت که ای پسر از فضایل نفس بمحاسن چهره قناعت مکن و از سخنان اوست که فرماید دوستان بخفیف اند در جسام متفرقه و گوید چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و از پی تو روان گشت او را بضرب سنگهای گران بازگردان که نیز روزی ترا گذاشته از پی دیگری رود از وی پرسیدند که غذای تو چیست

گفت مکروه شما یعنی علم و حکمت گفتند مکروه تو چیست گفت محمود و پسندیده شما یعنی جهل و غفلت

خاتمه کار و نهایت روزگار اسکندر پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

٥٢٩٥ چون اسکندر از کار شوشتر و نظم لشکر بپرداخت قراطرس سردار را با بعضی از سپاه و تمامت احمال و اثقال مامور بسفر بابل فرمود و خود ملوک یونان

بعد از روزی چند با سپاهیان ایرانی و یونانی کوچ داده بشهر بابل آمد و نیارخس را فرمود که در نظم لشکر و مرمت کشتی پرداخته چون کار سپاه را راست کند از جانب جنوب دریای فارس بر ریای عربستان شود و کار عربستان را بنظم و نسق کرده از آنجا بجانب اسکندریه و مصر سفر کند و جمعی از لشکر یان را حکم داد که بکشتیهای کوچک سوار شده کنار دریای فارس و کیفیت طرق را باز دانند و بعرض رسانند تا خود نیز از آن منکام که مقتضی باشد از بابل بار بربندد چون این احکام بگذاشت در شب هفدهم ماه دیسیوس یونانی از همین سال نیارخس و دیگر امرا و بزرگان سپاه را بالضیافت طلب داشته مجلس بیاراست و چون کار بزم بنهایت شد و مردم هر یک بسرای خویش همی شدند میدیس که یکی از ندما بود در خواست نمود که اسکندر بساحت نجا او شده بکشیدن اقداح عصیر انگور و آراستن ادات طرب و سرور مشغول شود پادشاه نیز مسئول او را باجابت مقرون داشته شبانگاه بکاشانه وی درآمد و در خوردن خمر عنان بدست طبع سپرده افراطی عظیم فرمود لاجرم روز دیگر که هیجدهم دیسیوس بود تبی بشدت بر مزاج وی مستولی شد و بتجویز اطبا بحمام رفته زمانی بغنود و آسایش نمود و حکم داد که سپاهیان کار سفر راست کرده که بیست و دویم ماه کشتیها را مسیر شوند و بیست و سیم روز کوچ دادن خواهد بود مع القصه روز دهم بازبحمام رفته قدری بیاسود و از آنجا بخانه میدیس شده همچنان از ماکول و مشروب خودداری نکرد و تب بشدت نمود و شب هم باز بحمام رفته و از هر خوردنی که خواست تناول فرمود و تب بیفزود و روز بیستم باز اطبا بتجویز حمام نمودند و اسکندر بحمام شده نیارخس را طلب داشت و فرمود روز بیست و سیم روز کوچ دادنست هیچ از ساز سفر غافل مباش و روز دیگر که بیست یکم بود هم بحمام

رفته و از صدقه دادن و قربانی کردن هیچ دقیقه فرو نگذاشت و همچنان حدت و شدت تب فزونی می یافت و دیگر روز باز بحمام رفت و روز بیست و دویم دیگر باره قربانی کرد و روز بیست و سیم جمیع امرای درگاه و قواد سپاه گرد آمده اسکندر را بزحمت تمام بقربانگاه آوردند و از حضرت آله رفع مرض او را استدعا کردند در بیست و چهارم مرض فزونی گرفت و روز بیست و پنجم اسکندر بدان شد که با بزرگان درگاه پاره سخنان باندرز گوید و انجا عترا بنزد خود طلبداشته نزدیک شبانگاه بدرگاه آمدند و چون پادشاه را بغایت پریشان حال بود با همینی صورت بست مردم بی بهره از کلمات او پراکنده شدند روز بیست و ششم هم بدینگونه گذشت و دیگر بار بهبود روز بیست و هفتم لشکریان گمان کردند که اسکندر از جهان رخت بدر برده است و گروهی عظیم بدربار آمده گفتند تا خود باید جمال آنحضرت را مشاهده کنیم بجهة رفع این توهم چند تن از سران ایشانرا بار دادند چون اسکندر را هنوز زنده یافتند آسوده شده بر سر عمل خود رفتند و روز بیست و هشتم اسکندر رخت بسرای جاودانی کشید و همینی چون ظاهر شد چنان فتنه و غوغائی برخاست که هفت روز جسد پادشاه را گذاشته هیچکس بتکفین و تجهیزش اقدام نمیفرمود و پس از هفت روز نامه ظاهر شد که اسکندر وصایای خود را در ان مرقوم داشته بود چون دران نگریستند نوشته بود که بعد از من هر که از شان اوست و لایق و سزاوار باشد پادشاه خواهد شد و بعد از این سخن جز از نظم کشتی و ساز لشکر و تعیین شوارع و طرق چیزی نیافتند پس از ان دو سال تمام جنازه او را بدانسان که از پوسیدن و دیگر آفات محفوظ بود بداشتند انگاه جسد او را در شهر اسکندریه با خاک سپردند مدت سی و دو سال درین جهان زندگانی کرد از ان جمله شانزده سال سلطنت داشت اما دوازده سال پادشاهی بزرگ داشت پس از او اولاد ذکور او را مقتول ساختند و بیگانگان در ملک او کدخدا شدند و آن مهربانی با رعایا داشت که با اینکه بیشتر بلاد و امصار را بضرب شمشیر تسخیر فرمود چون خبر وفات او شایع شد جمیع مردم آغاز زاری و سوگواری نمودند گویند رغبت او با پسران ساده زیاده از زنان ناپرستان بود چنانکه در مدت حال شبی مادر او دختری را بکنار او فرستاد و صبحگاه او را همچنان دوشیزه یافت و این معنی بروی معلوم گشت از کلمات اوست که فرماید خُلُودُ الذِّکْرِ وَ دَوَامُ الثَّنَاءِ بِالسِّیَرِ الْمَرْضِیَّةِ وَ الْاَعْمَالِ الصَّالِحَةِ و گوید اَللَّذَاتُ فِی وَقْتِ الظَّفَرِ از وی پرسیدند که سلطنت بکدام خصلت یافتی فرمود بِتَقْدِیمِ مَرَاسِمِ الْعَدْلِ وَ مُکَافَاتِ الْمُحْسِنِ قَبْلَ اِحْسَانِهِ

جلوس ابطخس یونانی در مملکت ایران پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

٥٢٩٥ انگاه که اسکندر بر مملکت ایران استیلا یافت چنانکه مذکور شد پادشاهزادگان عجم را که وارث ملک کیومرث و جم بودند گرفته محبوس ملوک طوایف

بداشت و نامه بارسطاطالیس نگاشت که در حق اینگروه چه فرمائی هرگاه ایشان را زنده گذارم اکنون که عزیمت تسخیر هندوستان نموده ام دور نیست که در غیبت من در کار مملکت مداخلت کنند و اگر این جمع را قبل از صدور گناه تباه سازم از قانون نصفت و عدالت بیرون باشد ارسطو در جواب نوشت که با خیالات خویش آویختن و خون بیگناهی چند را ریختن لایق چون تو پادشاهی نباشد اینجماعت را در ممالک ایران حکومت فرمای چنانکه هیچیک بطبع دیگری نباشد چون چنین کنی اینجمله هرگز با هم مؤالفت نکنند و یکتن و دو تن با تو مخالفت نتواند کرد اسکندر بر حسب صوابدید حکیم مملکت ایران را بر ملکزادگان قسمت کرد و خود بجانب هندوستان شد لاجرم ایشانرا ملوک طوایف نامیدند انگاه که اسکندر از هند ببابل آمد لیوناطیس و از سکرطیس و نیارخس و پیوسطس و هفیوزا در ازای خدمت و زحمت جزای کلفت و مشقت تاج زرین عطا کرد چنانکه مذکور شد هفسون در شوشتر قبل از وفات اسکندر رخت از جهان بربست و بعد از وفات اسکندر ان چهار تن که زنده بودند با هم بر سر سلطنت خصومت کردند بعد از غوغای بسیار قرار بدان شد که مملکت اسکندر در میان این چهار تن قسمت شود و هر کس در اراضی خویش سلطنت کند زمین و تمامی اراضی مغرب را به لیوناطیس تفویض نمودند و ارض ماکادونیه

و دیگر بلاد یونان را تا سرحد یوروپ به از سکر لطیس گذاشتند و مملکت شام و بیت المقدس و ارض بابل به نیارخس منتقل شد و عراق و خراسان و آذربایجان را برای پوپیطس معین کردند اما از پوپیطس کاری ساخته نشد و بر مملکت ایران دست نیافت چه ملوک طوایف او را در ملک مداخلت نگذاشتند اما کار نیارخس که مشهور به انطخس است بالا گرفت و بر ملک شام و بیت المقدس و بابل چیرگی یافت چون نیک قوت گرفت برای تسخیر ایران کمر بست گشت و از بابل لشکر فراهم کرده بسوی شوشتر آمد و ملوک طوایف را بفرمانبرداری خویش دعوت فرمود ایشان نیز چون با او نیروی مقاتله و مبارات نداشتند سر بخط طاعت گذاشتند و او را به ارسال رسول و نامه و انفاذ پیشکش و هدیه از خود راضی داشتند چون چهار سال بدینگونه برآمد و انطخس نیز بازگشت با خود اندیشید که از سلطنت نامی قناعت نتوان کرد و بدان شد که امصار و بلاد ایران را مسخر کرده در هر شهر و بلد حاکمی از خود بنشاند و ملک زادگان عجم را یکباره از میان برگیرد پس لشکری بزرگ فراهم کرده از شوشتر بمرز لرستان تاخت و از آنجا بهمدان آمده آن بلده را فرو گرفت اشک که حکومت عراق داشت برای مدافعه و مقاتله با او لشکر راست کرد و انطخس از همدان کوچ داده بار اراضی ری آمد و در آنجا با اشک دوچار شده صفها راست کردند و جنگ در پیوستند دلیران ایران دل بر مصابرت نهاده سخت بکوشیدند و سپاه انطخس را بشکستند در میانه انطخس نیز مقتول گشت و سلطنت باشک منتقل شد چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۲۹۹

مصالحه کرتج با روم پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

پرس داماد اغاساکل بود که شرح حالش مذکور گشت و از دختر او پسری داشت که او را اسکندر میخوانده و خود سلطنت سیسیلی داشت و دار الملک او در مملکت سیسیلی در شهر اپرس بود بالجمله پرس مردی دلاور و مبارز بود و در خاطر داشت که چون دست یابد مملکت ایتالیا را مسخر فرماید مردم روم نیز این معنی را دانسته بودند و از آنسوی مردم کرتج نیز از پرس هراسناک بودند لاجرم بصلاح و صوابدید بزرگان مشورتخانه این دو دولت با هم ساز مودت طراز دادند و از هم پیمان گرفتند که چون پرس با یکی جنگ در اندازد دیگر یاعانت برخیزد و با او مصاف دهد در این هنگام پرس عزم تسخیر ایتالیا فرمود لشکری ساز داده از جزیره سیسیلی کشتی در آب راند و از کنار اراضی ایتالیا سر بدر کرده بعضی از بلاد و امصار آن اراضی را فرو گرفت و کار بر اهالی روم تنگ ساخت چون این خبر بمردم کرتج رسید بر حسب پیمان لشکر کردند و مگو را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود سپهسالاری داده صد و بیست کشتی جنگی بدو سپردند تا بخاک روم شود و بمدافعه پرس پردازد مگو آن لشکر را برداشته شب و روز کشتی براند تا بکنار روم آمد و تنی چند را بشهر روم فرستاد و صورت حال را باز نمود و گفت اگر اجازت باشد بشهر روم در آیم و با پرس مصاف دهم چون این خبر بروم آوردند بزرگان مشورتخانه گفتند دور نیست که اهالی کرتج کیدی اندیشیده باشند و چون ما راه دهیم و مگو با لشکر بدین ملک درآید خود این مملکت را مالک گردد و ما نتوانیم دفع او نمود لاجرم در جواب او گفتند هنوز ما را الصعوبت پیش نیامده که دوستان را بزحمت اندازیم و از هواخواهان خود خلقی را بکشتن دهیم و اگر خود منفرداً دفع دشمن نکنیم هرگز در چشم او بزرگ نخواهیم نمود چون فرستادگان مگو باز آمدند و صورت حال باز گفتند او را بخاطر رسید که از این سپاه کشیدن و راه بریدن ثمری جوید پس لشکر خویش را برداشته بجانب سیسیلی کوچ داد تا آن مملکت را مسخر کند پرس چون از اینکار آگاه شد مردم خود را فراهم کرده از شهر سیراکس نیز مردان مبارز بدرگاه آورد و سر راه بر مگو گرفته چندین مصاف داد و در جنگ هزیمت شد و مگو بار اضی سیسیلی در آمده بفتح بلاد و امصار مشغول گشت و جمله را بگرفت شهر لیلی بم که قلعه استوار داشت بنای جمعی کثیر گشت و مردم سیسیلی و مردم در حفظ آن نیکو همی کوشیدند با اینهمه مگو کرد آن شهر را گرفته بقهر و غلبه مفتوح ساخت و تمامت سیسیلی بدست مردم کرتج افتاد در اینوقت پرس از مملکت هیچ بدر شد و همی گفت چه بسیار مردم بی غیرتیم که خانه خود را بدست دشمن بگذاریم و بگذریم

بالجمله بعد از بیرون شدن پرس مگو کار سیسیلی را بنظم و نسق کرده در هر شهر و بلدی از جانب خود حاکمی گذاشت و لشکر خود را برداشته روانه کرتج گشت و در اینوقت اهالی مشورتخانه روم گفتند که دولت کرتج بس عظیم شد اگر بدینگونه ماند و روزگاری دراز بگذرد که مملکت ایتالیا را فرو گیرند و ما را باج گذار خود کنند لاجرم بنزدیک هیرو که یکی از بزرگان سیسیلی بود کس فرستادند و پیام دادند که اگر تو مملکت خویش از دست کرتج باز ستانی و خود بسلطنت بنشینی ما تو را پشتوان و مددکار خواهیم بود هیرو از سخنان ایشان از جای بجنبید و مردمی در خور جنگ فراهم کرده عمال دولت کرتج را از کرسی حکمرانی فرود آورده و خود رایت خودسری برافراشت چون اهل کرتج بر این معنی وقوف یافتند لشکری برای جنگ هیرو بیرون فرستادند و هیرو با ایشان بجنگ در آمد در اینوقت اهالی روم بدان سر شدند که خود جزیره سیسیلی را تحت فرمان آرند و با سپاهی عظیم بجنبیدند و بر سر سیسیلی آمدند چون مردم کرتج از کید و حیلت ایشان آگهی یافتند یکباره روی جنگ با سوی رومیان کردند و این سبب نزاع مردم کرتج و اهالی روم شد چنانکه صد و پنجاه سال گاهی بجنگ و گاهی بصلح روزگار بردند و تفصیل این جمله در جای خود مرقوم خواهد شد

۵۲۹۹

جلوس اشک بن اشک در مملکت ایران پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک عجم

اشک ثانی نیز اشک نام بوده و لقب او اشکان است از نیروی او را اشک بن اشکان گویند و اشکان پسر دارای اکبر است چون اسکندر مملکت ایران را بر پادشاه زادگان عجم قسمت کرد از کنار دجله تا انتهای اراضی ری بهره اشک افتاد و از جانب او همی حکومت کرد و بعد از اسکندر چهار سال انطخس یونانی را که شرح حالش مرقوم شد بکانی تمام میداد و هدیه و پیشکش بحضرت او میفرستاد چون انطخس بدین مایه قناعت نکرد و خواست تا در ملک استقلال و استبداد او بسزا پدید آید لشکر برآورده مملکت اشک را در هم نوردید و تخت از شوشتر تا همدان را مسخر ساخت و از آنجا بمرز ری تاخته با اشک نبرد آزمود و هم در آن جنگ عرضه هلاک شد چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت پس از قتل انطخس کار اشک بالا گرفت و بر دیگر ملوک طوایف فزونی یافت چنانکه او را امکانی تمام مینهادند و اگرچه خراج بدو نمیفرستادند لکن بر خود بزرگش میشمردند و نام او را برفراز نام خود مرقوم میداشتند از نیروی آنجا عرا منسوب بوی داشته اشکانیان گفتند و درفش کاویانی نیز نزدیک وی بود همانا تاریخ عجم در زمان اشکانیان غیر مسطور ماند چه در روزگار دولت ایشان آن فتنه که اسکندر در میانه انداخت و چندین ملک بر یک ملک گماشت پیوسته کار بر جدال و قتال میرفت چنانکه هیچ طایفه یکروز از قتل و غارت آسوده نبودند مردم رسوم حراثت و زراعت و حرفت و صنعت را فراموش کردند و قانون نوشتن و کتابت را از خاطر بستردند و ایام عید و روز ماتم از هم نشناختند همه را کار با تیغ و سنان و ضراب و طعان بود و بیشتر از مردم ایران در این مدت عرضه هلاک و دمار شدند و این اول ثلمه بود که در ارکان دولت ایران افتاد و از این روی قصه اشجاعت و سیر ایشان مانند تاریخ مغول و تاتار کمتر معلوم و مسطور است علی الجمله اشک مدت پانزده سال بعد از انطخس سلطنت ایران کرد آنگاه از جهان رخت بدر برده جای بفرزند خود شاپور گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود از سخنان اوست که فرماید با دشمن مدارا کن تا فرصت بدست آید و گوید اِضمارُ الغضبِ علی مَن فوقکَ مَهلَکٌ و گوید عِزّةُ الملوکِ فی کثرةِ المَمالِک

۵۳۰۲

ظهور حونی همعکال پنجهزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حونی همعکال

حونی همعکال از بزرگان بنی اسرائیل است و لفظ حونی بروزن خونی بجای مهمله در لغت عبری بمعنی شفقت کرده شده باشد و همعکال یعنی دست بکار کش مردی صالح و مستجاب الدعوه بود وقتی در بیت المقدس زمین مزارع از نفحات امطار بی بهره ماند کار غلا بالا گرفت مردم بنزد حونی گرد آمده از وی درخواست نمودند که در حضرت یزدان بدعای باران دست بردارد خلق را از آن گرداب بلا برآرد حونی

از شهر بدر شده در پای کوهی آمد و گفت من کاری کنم که حیقوق علیه السلام کرد و خطی چون دایره پرکار گرد خود کشید و در میان آن بنشست و از خط بدر نشد تا باران بشدت بارید از نیروی که او خطی چون پرکار گرد خود کشید او را معکال لقب دادند روزی حونی در کلمات داود علیه السلام نظاره بوده که آنحضرت خبر از اینده داده و فرموده وقتی بر گشتیم از بابل بودیم چون خوابیده کان کنایت از آنکه آن ایام که بنی اسرائیل در بابل بسیری خواهند بود گویا در خواب باشند چه شرط عبادت ایشان سکونت در بیت المقدس است پس آن ایام که در بابل باشند روزگار ایشان بخواب گذشته حونی پیوسته در اندیشه بود که هفتاد سال چگونه بخواب میشود و همچنان خداوند چگونه مرده کان را زنده میسازد روزی از بیت المقدس بیرون شده بکنار زراعتگاهی آمد دید جمعی از پیر مردان درخت خرنوب غرس میکنند حونی با ایشان گفت این درختان را برای چه غرس می کنید و چگونه امیدوارید که بهره از آن خواهید یافت ایشان در جواب گفتند که دیگران کاشتند ما خوردیم اکنون ما میکاریم تا دیگران بخورند حونی را خری بارکش بود و از خوردنی مقداری انگور و انجیر و قدری از آب انگور همراه داشت خود را بیکسوی کشید خر را ببست خود نیز ابنهاده خود بخفت و در حال جان داد و صد سال مرده بود آنگاه خدای او را زنده ساخت کما قال الله تعالی فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ از پس صد سال چون زنده گشت ندائی از آسمان گوشزد او گشت که چند مدت در اینجا مکث کردی گفت روزی یا پاره از روز چنانکه خدای میفرماید قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ دیگر باره آن ندا شنید که صد سالست در اینمکان مانده و مرده و اینک زنده شده قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ و با اینهمه زمان نظر کن بآن نظر کن خوردنی که با خود داشتی که هیچگونه تغییری در آن راه نیافته فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ و همچنان وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ نظر بسوی خر خود کن که چگونه پوسیده و از هم فرو ریخته است وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا و نظر کن بدان استخوانهای پوسیده که چگونه اجزا آنرا بر روی یکدیگر می نهیم و پیوند می کنیم و بعد از آن از گوشت جامه آن در میپوشیم وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ و ترا از برای مردمان نشانی کرده ایم که قدرت خداوند را در تو مشاهده کنند فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ چون اینجمله بر حونی آشکار گشت بیقین او بیفزود و از جای برخاسته به بیت المقدس آمد و طایفه حشمونیانی که از اولاد متتیا بودند که ذکر حالش شد هنوز حکومت داشتند اما چند کس بجای دیگری نشسته بودند و پسران حونی مرده بودند و چون بخانه خود آمد فرزندزادگان وی او را نشناختند و سخن از وی باور نداشتند عاقبة الامر حونی از شهر بدر شده بر یکسوی بیت المقدس چادری راست کرده در سایه آن بنشست و همچنان در آنجا بود تا طیطوس که شرح حالش مذکور خواهد شد بیت المقدس را خراب کرده مردم را بکشت حونی در آنمیانه نیز مقتول گشت بعضی از مورخین و مفسرین این قصه را به ارمیا علیه السلام نسبت کرده اند و بعضی بعزیر علیه السلام منسوب داشته اند و بعضی گفته اند او پیغمبر نبود بلکه مردی کافری بود

ابتدای دولت بطالسه در مصر پنجهزار و سیصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۳۰۳ سلاطین مصر

در ذیل قصه الطنجس مرقوم شد که بعد از اسکندر مملکت بر چهار قسمت شد و اراضی مصر و مغرب بهره لیوناطیس یونانی گشت و او جسد اسکندر را باسکندریه آورده بعد از دو سال مدفون ساخت و درین هنگام قوت گرفته بر مملکت مصر و نوبه و سودان و حبش و افریقیه پادشاهی یافت و چون بزبان یونانی بطلیموس بمعنی پادشاه است لیوناطیس را بطلیموس گفتند و چنانکه ملوک روم را قیاصره و سلاطین یمن را تبابعه و پادشاهان مصر را فراعنه گفتند این طبقه را بطالسه مینامند و نخستین اینجماعت لیوناطیس است که عجمان او را بطلیموس لاغوس خوانند و مردم یوروپ و فرنگستان او را بطالمی فیلادلفس خوانند علی الجمله چون بر کرسی مملکت بر آمد و کار ملک را بساز و سامان آورد رسولی چند از برای استحکام رسوم مودت و موالات بدولت روم فرستاد و با ایشان اظهار هواخواهی و دوستی نمود مردم روم نیز این معنی را مغتنم داشتند و نامه مهرانگیز در جواب بطلیموس نگاشته بدست فابیس کرجس که مردی دانشور بود سپردند و او را روانه مصر ساختند

مردم مصر نیز فابیس را عظیم محترم داشتند و با رومیان ساز مخالطت طراز کردند و همین معنی عاقبت سبب تسخیر مصر بدست رومی گشت چنانکه مذکور خواهد شد اما بطلیموس بعد از آنکه با رومیان عهد مودت محکم کرد برای قوام دولت بهر جانب راه تجارت گشاده داشت و در جانب غربی بحر احمر بندری بساخت و در حدود آسیا نیز بندری راست کرد و شهری در میان بیت المقدس و مصر بنیان فرمود و با بنی اسرائیل چندین مصاف داد لکن بر ایشان ظفر نجست و درین هنگام احفاد متتیا که ایشان را حشمونای لقب است در بیت المقدس فرمانگذار بودند چنانکه مذکور شد از پس اینوقایع بزرگان مشورتخانه روم طمع در مملکت مصر در بستند و برای تسخیر آن اراضی انتیاچس را با سپاهی لایق بیرون فرستادند چون اینخبر با بطلیموس رسید که مردم روم عهد مودت را بخصومت بدل ساختند و در اینوقت بیمار و ناتوان بود فرزند بزرگتر خود ادرجس را که هم منصب ولیعهدی داشت با سپاهی عظیم باستقبال جنگ انتیاچس مامور ساخت و خود بجمع آوری کتب و نظم کتابخانها پرداخت تا اگر سپاه دشمن غلبه کند کتاب علوم در میانه محو نشود اما انتیاچس کنار دریای احمر را لشکرگاه ساخته آماده جنگ بود و از اینسوی ادرجس با لشکر خود در بیرون شهر مصر انتظار مقاتله و مدافعه میبرد ناگاه از روم نزدیک انتیاچس خبر آوردند که مردم غوغا طلب باز فتنه راست کرده اند و اگر با لشکر مراجعت بروم نکند دور نیست که عوام الناس امرای مشورتخانه را پایمال سازند انتیاچس چون کار را بدانگونه دید ناچار با بطلیموس از در مداهنه و مهادنه بیرون شد و بالضروره با دولت مصر مصالحه کرده مراجعت فرمود و بطلیموس هم بدان ناخوشی رخت از جهان بربست و او دو پسر داشت ادرجس که بزرگتر بود جای پدر بگرفت

ومدت سلطنت بطلیموس در مملکت مصر چهل و دو سال بود

غلبه لشکر اغاساکل بعد از وی بر مسنا پنجهزار و سیصد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۵۳۰۵ دولت کرتج

در پایان خاک سیسلی از جانب ایتالیا شهریست که آنرا مسنامی گفتند و در آخر خاک ایتالیا بطرف سیسلی هم شهریست که او را رحیم نام بود و این دو شهر نسبت بسایر بلاد و امصار سیسلی و ایتالیا با هم نزدیکی داشت و بحرابی دریا در میانه مسافتی نبود بعضی از سپاهی که در رکاب اغاساکل کوچ میدادند بعد از قتل او چنانکه مذکور شد با هم همدست و همداستان شده بشهر مسنا تاختن آوردند و آن بلده را فرو گرفته مردان شهر را جمیعاً بکشتند و خانه و زن و مال آنجماعت را متصرف شده در جای ایشان سکون اختیار کردند چون اینخبر در اراضی روم پراکنده شد بعضی از قبایل صحرانشین ایتالیا نیز با هم متفق شده بشهر رحیم در آمدند و مانند اشرار سیسلی مردان را بکشتند و زنان را مالک شدند و با اشرار سیسلی چون هم روش و هم قانون بودند بنای دوستی و یکجهتی نهادند و یکدیگر را در مهالک و محذورات معین و یاور بودند کار ایشان سخت بقوت شد چنانکه همسایگان ایشان از هر دو طایفه هراسناک بودند چون ده سال بر اینواقعه بگذشت بزرگان مشورتخانه روم گفتند که اکنون ما را چون پرس دشمنی در برابر نیست که جبار آنها بحال خود گذاریم پس سپاهی فراهم کرده بکنار شهر رحیم فرستادند و آن بلده را محاصره کردند و آن اشرار که در اندرون بودند دست بجنگ گشودند و چندان ایستادگی کردند که جمله در جنگ کشته شدند و آنگاه که لشکر روم شهر را مفتوح ساخت سیصد تن از آنجماعت باقی بودند آن سیصد تن را نیز بشهر روم در آورده در برابر مشورتخانه گردن زدند و پراکندگان شهر رحیم را فراهم کرده دیگر باره بجای خود بنشاندند مردم مسنا از اینحدیث سخت بترسیدند و بیم کردند که مبادا روزی اهالی سیسلی با ایشان همین معامله کنند لاجرم یک نیمه از آن مردم با اهالی روم پیوستند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند و نیمه دیگر با دولت کرتج ساز موالفت طراز کردند اما مردم روم از اینواقعه در بیم بودند که مبادا اهل کرتج در مسنا رخنه کنند چه آن اراضی قریب با خاک روم بود لاجرم در اندیشه شدند که شهر مسنا را مسخر سازند که دست مردم کرتج از آنجا کوتاه شود و منتهز فرصت میبودند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۳۱۴ **جلوس اسعد بن مالک در مملکت یمن پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود**

ملوک یمن

اسعد بن مالک بن کلیکرب ملقب به تبع اوسط است و کنیت او ابوکرب باشد چون کلیکرب رخت ازین جهان بدر برد مملکت یمن را فرو گرفته بر سریر ملکی برآمد و خرد و بزرگ آن اراضی را بر طریق طاعت باز داشت و آنگاه که در کار سلطنت مستولی شد الخوی نزشت که در نهانی داشت ظاهر ساخت و هر روز بی سبب اظهار خشم و غضب کرده خاندانی را بر انداخت چون آن بگراهی بر بخیت و مال این تیراهی ببرد تا مردم بستوه آمدند و در قتل او یکدل و یکجهت شده بروی بشوریدند و او را از تخت فرود کرده سر از تنش بر گرفتند و با فرزندش حسان بسلطنت سلام دادند چنانکه در جای خود مرقوم شود و مدت پادشاهی اسعد در مملکت یمن یکصد و بیست سال بود

۵۳۱۴ **جلوس شاپور بن اشک در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود**

سلاطین عجم

شاپور بن اشک را زرین لقب بود بحکم وصیت بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و رایت جهانبانی برافراخت و چون در کار پادشاهی استیلا یافت حکم داد تا جسری امنین بر دجله بغداد بستند که تا زمان کسری استوار بود و شهر مداین را نیز او بنیان کرد هر دی با مروت و خسروی با عدالت و فتوت بود از اولاد یوسف علیه السلام زنی در سرای داشت و پیوسته خاطر بر اکتساب علوم و تحصیل معارف میگماشت علما و حکما در روزگار او نیک محترم و بزرگوار بودند چون شصت سال از زمان سلطنت او بگذشت جای بفرزند خود بهرام گذاشت چنانکه مذکور شود گویند ویس و رامین که بعشق مشهورند در روزگار او بودند و از سخنان اوست که فرماید نادانی مصیبتی است که هیچ مزد و ثوابی ندارد و هم او گوید که رای و تدبیر نصف معیشت است

۵۳۲۲ **غلبه کلادیس رومی بلشکر کرتج پنجهزار و سیصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود**

دولت کرتج

چون مردم سنا یکبار با اهالی کرتج یار شدند و ایشان از مدینه خود راه دادند روزگاری دراز بر نیامد که سنا مسخر دولت کرتج شد و بزرگان روم بسبب قربت آن بلده با خاک ایتالیا بیم کردند که مبادا روزی تاختن کنند لاجرم کلادیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود لشکری داده بتسخیر سنا مامور ساختند و او با سپاه خویش از دریا عبور کرده بخاک سیسلی آمد و بلده سنا را محاصره کرده پس از روزی چند آنشهر را بقهر و غلبه فرو گرفت و سپاه کرتج را مقهور فرمود چون هزیمت شدگان بکرتج آمدند بزرگان مشورتخانه سردار خود را زنده بردار کردند که چرا مقهور سپاه روم شدی و سنا را بدست دشمن دادی و در حال لشکری ساز داده برای تسخیر سنا بیرون فرستادند و آن جماعت باستعجال تمام بکنار سنا آمدند و در برابر کلادیس لشکرگاه کردند از آنسوی هیرو که پادشاه سیسلی بود گفت مردم بیگانه از چه روی بر سر ملک من نبرد می کنند او نیز لشکری عظیم گرد کرده بکنار سنا آمد و هر سه لشکر در آنجا آماده جنگ گشتند کلادیس نخست اظهار جلادت کرده روز اول با سپاه کرتج جنگ در انداخت و جمعی کثیر از آنجماعت را کشته ایشان را بشکست و روز دیگر با هیرو مصاف داده لشکر سیسلی را نیز هزیمت کرد و سنا را باستحقاق مالک شد و این نخست کرت بود که بر مردم روم لشکر از ملک خود بدر برده اظهار جلادت کردند

۵۳۲۴ **غلبه سپاه روم بلشکر کرتج پنجهزار و سیصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود**

دولت کرتج

بعد از غلبه سپاه روم بشهر سنا هیرو چون دانست که آن نیرو ندارد که با لشکر روم مصاف دهد از در مداهنه بیرون شده با ایشان صلحی در انداخت و کار بمدارا گذاشت اما مردم کرتج از پی تسخیر مملکت سیسلی کمر بسته دیگرباره لشکر برآوردند و باراضی سیسلی در شده شهر اگرجنتم را که قلعه بس استوار بود مفتوح ساختند و ساز جنگ و سلاح سپاه و ادوات کارزار را چندانکه در بایست بود در آنجا انباشته کردند تا اگر وقتی ضرورت افتد برگیرند و بکار برند و میان چون اینحال بدیدند با سپاهی عظیم بکنار اگرجنتم آمده هفت ماه آنشهر را محاصره کردند و بعد از کشش و کوشش بسیار اگرجنتم را از دست سپاه کرتج بگرفتند و هرچه ایشان در آنجا نهاده بودند مالک شدند و از پس این واقعه

بزرگان مشورتخانه روم گفتند مردم کرتج ما را آسوده نخواهند گذاشت و ایشان مملکتی عریض دارند اکنون باید چاره اندیشید که دست آن جماعت از جزایر کوتاه شود و این هرگز دست نه دهد جز بساختن کشتی و پرداختن بجنگ دریا لاجرم بساختن کشتی پرداختند و در مدت دو ماه صد کشتی بزرگ و بیست کشتی بارکش ترتیب دادند و بدریا در انداختند و سپاهی برای جنگ دریا معین کردند و برانقوم دوئلیس را که مردی دلاور بود سپهسالار فرمودند تا هنگام حاجت بکار شود

۵۳۲۶ **جنگ میانه لشکر روم و سپاه کرتج پنجهزار و سیصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود**

دولت کرتج

چون شهر اگرجنتم بدست سپاه روم مفتوح شد اهالی کرتج یکباره دل بر جنگ مردم روم نهادند و یکصد و سی کشتی جنگی با مردان مبارز در آب انداختند مردی که هنبل نام داشت سردار آنقوم ساختند و هنبل در مردم روم بچشم حقارت مینگریست چه آنجماعت از جنگ دریا بیگانه میداشت اما از آنسوی نیز دوئلیس کشتیهای جنگی در آب راند و سر راه بر سپاه کرتج گرفته جنگ در پیوستند و مردم روم منجنیقی در کشتیهای خود ساخته کرده بودند که سنگی که پنجاه من وزن داشت گردانیده بکشتی خصم در می انداخت هنبل را از تدبیر ایشان عجبی تمام دست داد و سپاه کرتج را تاب درنگ نمانده بگریختند و رومیان از دنبال ایشان تاخته هشتاد کشتی از آنجماعت بگرفتند و آن کشتی که هنبل در آن بود نیز دستگیر شد و هنبل بکشتی کوچکی در آمده از میانه بگریخت و دوئلیس با نصرت و فتح بروم مراجعت کرد و بزرگان مشورتخانه او را عظیم بزرگ داشتند و حکم دادند تا مناره بلند در آنشهر بنیان کردند که تا روزگاران دراز از برای فتح دوئلیس علامت باشد

۵۳۳۰ **جنگ هنو و همیلکر با سپاه روم پنجهزار و سیصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود**

دولت کرتج

چون لشکر کرتج در بحر شکسته شد بزرگان مشورتخانه اعداد حرب کرده سیصد و پنجاه کشتی جنگی در آب افکندند و صد و هفت هزار مرد مبارز فراهم کرده بر آنجماعت هنو و همیلکر را سپهسالار ساختند و از آنسوی رومیان صد و چهل هزار مرد رزم آزمای گرد کرده سیصد و سی کشتی بساز دادند و این هر دو لشکر کشتی در آب رانده و قریب باکنامس که محلی است از سیسلی با هم دوچار شدند رگولس و منلیس که سردار لشکر روم بودند حکم بجنگ دادند و گیرودار بزرگ برخاست و در میانه بیست و چهار کشتی رومی در آب غرق شد اما از طرف کرتج سی کشتی غرقه گشت و شصت کشتی دستگیر آمد لاجرم سپاه کرتج هزیمت شد و رومیان از دنبال ایشان همی تاختند تا سر از خاک کرتج بدر کردند و بشهر کلیپیا در آمدند و از آنجا رسولی بشهر روم فرستاده مژده فتح برسانند آنگاه دست بقتل و غارت بلاد و امصار مغرب گشودند و هرچه یافتند همه روزه روانه ایتالیا نمودند از جمله بیست و چهار هزار تن زن و مرد اسیر و دستگیر ساختند و منتظر نشستند تا آنچه از مشورتخانه روم رسد بدان عمل کنند

۵۳۳۱ **جنگ رگولس با مردم کرتج پنجهزار و سیصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود**

دولت کرتج

چون خبر فتح رگولس و منلیس در روم مشتهر شد حکمی از مشورتخانه صادر گشت که رگولس در اراضی مغرب توقف کند و هر مال و زر و کشتی که یافته با سپاه بدست منلیس سپارد و او را روانه روم سازد و در نزد خود چهل کشتی و پانزده هزار پیاده و پانصد سواره بدارد چون این حکم برگولس رسید برحسب فرمان عمل کرد و بعد از منلیس عزم کرد که ادس را که قلعه استوار بر سر کوهی بلند بود مسخر سازد و اهالی کرتج ازین معنی بغایت هراسناک بودند اما رگولس پیش دستی کرده قلعه ادس را بگرفت و مردم کرتج سپاه خود را آراسته کرده با فیلان جنگی بسوی او همی شدند و چون نزدیک بادس آمدند رگولس با سپاه خود از کمینگاه بیرون تاخته با ایشان جنگ در انداخت و لشکر کرتج را در هم شکست و آنجماعت فرار کرده بدار الملک خویش شدند و رگولس از پس این فتح هر آبادی که در حوالی ادس بود ویران ساخت تا لشکر کرتج را عبور از آن اراضی صعب باشد و جمعی از مردم خود را بجراست آن قلعه گماشته برای فتح تونس کمر بست و آن مملکت را نیز مسخر نمود و در کنار رودخانه لشکرگاه ساخت ناگاه در آن حوالی ماری که هشتاد ذراع درازی داشت پدیدار گشت و چند تن از سپاه رگولس را بدم در کشید و جمعی را درهم

شکست و بحشت وحیرت لشکریان بدو کار گر نبود عاقبة الامر منجنیقهای قلعه کوب را در برابر او راست کرده با سنگهای گران او را نرم کردند و بلاکش ساختند و تنش را در رودخانه انداختند و چون گوشت و پوستان پوسیده گشت و ابر آن گذشت بهر بلد و شهر که آن آب جاری بود و مردم از آن همی خوردند آفت و با و طاعون حادث گشت و جمعی کثیر را کشت چنانکه آبادیها را خالی کردند و فرار نمودند و از یکسوی چون مردم حوالی شهر کرتج از رکتار لشکر رکولس در بیم بودند جملگی بشهر کرتج در آمدند بزرگان مشورتخانه بترسیدند که از انبوه مردم در شهر قحط و غلا حادث شود و دشمن بدیشان ظفر جوید بدان شدند که با رکولس از در مصالحه بیرون شوند و او را بسوی روم باز فرستند پس چند تن از مردم دانا بنزد او فرستادند و سخن از در مداهنه و مهادنه راندند رکولس در جواب گفت که من از مواسا و مدارا روی بر نتابم و در هر حال صلح را بهتر دانم اما این مصالحه خالی از شرایط نیست و شرطی چند بمیان آورد که همه تکالیف شاق بود برای آنکه مردم کرتج نپذیرند و عاقبة الامر مملکت ایشان را مسخر کند و چون سخنان او را اهالی مشورتخانه اصغا نمودند و تکالیف او در میان مردم شایع گشت وضیع و شریف گفتند که ما هرگز تن بدین ذلت ندهیم و این تمرد و تکبر را از رکولس متحمل نشویم بلکه همگی از جان گذشته با او مصاف دهیم و اگر بکشتن رویم هم از این زندگانی بهتر است بزرگان مشورتخانه گفتند باید از دور و نزدیک یاوری جست و با رکولس نبرد آزمود پس چند تن از مردم چیره سخن بمملکت قرق فرستادند و از ملوک یونان یاوری جستند و حکمران آن ممالک بعد از اسکندر از لشکر بطلیس بود چنانکه در ذیل قصه بطلمیس پادشاه عجم بدان اشارت شد اما بعد از اسکندر اگرچه از سکر بطیس از ملوک یونان برتری داشت اما آن استیلا نیافت که از جمله ملوک بزرگ شمرده شود و کار یونان بر ملوک طوایف بود تا دولت روم بر ایشان غلبه جستند چنانکه در جای خود مذکور شود مع القصه فرستادگان مردم کرتج همه جا ره بریده بنزد از سکر بطیس آمدند و از وی استمداد جستند ملک یونان سپهسالار خود زن سی پس را با فوجی از مردمان دلاور با عانت ایشان مأمور داشت و زن سی پس بکرتج آمده با بزرگان مشورتخانه گفت همه غلبه مردم روم با شما از آنست که لشکریان شما قانون جنگ نیکو ندانند و روزی چند همت گماشته سپاه کرتج را از راه و رسم جنگ آگاه ساخت و انجماعت را بدان نظام که لشکر اسکندر همی مصاف دادند ترتیب کرد آنگاه برای آنکه پاس عظمت مشورتخانه را بدارد در کار جنگ با ایشان مشاوره نمود و از انجماعت رضا بستد پس دوازده هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره و صد زنجیر فیل کوه پیکر برداشته از شهر کرتج بعزم رزم رکولس بیرون شد و از آنسوی رکولس با پانزده هزار پیاده و سیصد تن سواره تاختن کرد و هر دو لشکر یکدیگر را دریافتند و صفها راست کرده جنگ در انداختند زن سی پس نخست حکم داد تا فیلان جنگیر از پیش تاختند تا همی پیادگان سپاه روم را در هم افکنده پایمال همی ساختند و سوارگان از میمنه و میسره آن لشکر را در میان گرفتند آنگاه پیادگان از قلب برون تاختند و با لشکر رومی جنگ در انداختند ایشان را در هم شکستند و بیشتر از انجماعت را عرضه هلاک و دمار ساختند چنانکه اندکی از ایشان فرار کردند و رکولس را با پانصد تن از مردم او اسیر کرده بشهر کرتج در آوردند و محبوس بداشتند و در این جنگ از لشکر کرتج هشتصد تن مقتول شد علی الجمله مردم کرتج از پس این فتح بمعبدها در آمده در نزد اوثان و اصنام خود سجده کردند و پرستش نمودند آنگاه زن سی پس مردم کرتج را وداع گفته با فخر و فتح بارض یونان مراجعت کرد

ازجنگ

٥٢٣١ جلوس ژشی جوجوی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

ژشی جوجوی پسر سن شنجوانک است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و بلاد و امصار چین را فرو گرفت بزرگان درگاه و اعیان سپاه را بحضرت حاضر ساخته هر کس را فراخور حال عطائی فرمود و بتشریف ملکی امیدوار ساخت اما دولتش زود بنهایت شد چون دو سال از زمان سلطنت او بگذشت رخت بدیگر سرای کشید و جای برادر گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود

٥٢٣٢ ظهور ذیسقوریدوس حکیم پنجهزار و سیصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ذیسقوریدوس

ذیسقوریدوس

ذیسقوریدوس نام دو مرد حکیم است یکی مفسر کتب بقراط بود و او در میان حکما چندان نامی نبوده و دیگر ذیسقوریدوس حکیم است که او را بسقط الراس خود نسبت کرده عین زربی گویند و او مردی صاحب نفس زکیه بود و همیشه برای تحقیق ادویه مفرده در صحرا و جزایر و جبال سیاحت میکرد و خاصیت هر گیاه را مینوشت و هیچکس را بعد از او رتبه او حاصل نشد بلکه همه حکما سخن او را با وی میرسانند و سخن او را حجت میدانند و نام او در نزد قوم او دو بیس بیادیس است یعنی برون فته ازرذه و معنی ذیسقوریدوس که دیاسقوریدوس نیز خوانند بلغت یونانی شجار یودوس است یعنی اَلْمُلْهَمَۃُ اللّٰہُ وَاطَّلَعَہُ عَلیٰ خَوَاصِّ الْاَشْجَارِ وَالْحَشَائِشِ و کتاب او مشتمل است بر پنج مقاله اول در بیان ادویه خوشبوی وادهان و صموغ اشجار کبار دویم در بیان حیوانات و امزجه ایشان و حبوب و بقول و کوله وادویه سیم در بیان اصول نباتات و نبات خاردار و بزور و صموغ و حشایش که خاصیت فادزهر دارند چهارم در بیان حشایش بارده و حاره و سقیه و حشایشی که دفع سموم کند پنجم در ذکر انواع انگور و اصناف اشربه که از آن حاصل شود و ادویه غذائیه و دو مقاله دیگر ملحق بمقالات خمسه کرده اند و نسبت با وی بهند و آن مشتمل است بر سموم حیوانات

٥٢٣٣ جلوس سامیشی ژن در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

سامیشی ژن پسر دیگر سن شنجوانک است که شرح حالش مذکور شد چون برادرش ژشی جوجوی رخت از جهان بربست و او را پسری در خور تاج و تخت نبود بزرگان دولت و اعیان مملکت بحضرت سامیشی ژن گرد آمده او را بسلطنت برداشتند و از بنیش را مطیع و منقاد شدند و او مردی آسوده و عدالت پیشه بود چون مدت یکسال در مملکت چین و ماچین و بتت و ختا پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و از سرای فانی بجهان جاودانی شتافت و سلطنت از خاندان او انقراض یافت چه او را خلفی و خلیفه نبود و پس از وی طبقه دیگر پادشاهی یافتند

٥٢٣٤ جلوس باوانک در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

باوانک مردی دلاور بود که با پیل پهلو زدی و با شیر پنجه افکندی و زور بازوی او را چون بر سنجیدند با قوت نه گاو نخل برابر بودی و در تمامت مملکت چین هیچکس را آن زور بازو نبود که با او هم ترازو تواند شد لاجرم چون این هنر در خود بدید بآرزوی سلطنت برخاست و اعوان و انصار خویش را گرد خود فراهم کرده بر سامیشی ژن بشورید و چندین مصاف مردانه با او داده عاقبة الامر ظفر یافت و در میدان جنگ با تیغ خارا گذار از پای در آورد و دیگر هیچکس را آن قدرت نبود که با وی نبرد آزماید پس بمانعی بتخت سلطنت بر آمد و مملکت چین و ماچین و ختا و بتت را بتحت فرمان آورد و او را مورخین ختا طبقه پانزدهم از سلاطین بشمارند چون پنجسال از سلطنت او بگذشت جن کاوبروی بشورید و بعد از هفتاد و دو جنگ او را از پای در آورد و خود بر جایش بنشست چنانکه در جای خود مذکور شود

٥٢٣٥ مصالحه رکولس سردار روم با بزرگان کرتج پنجهزار و سیصد و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون رکولس چند مدت بدست اهالی کرتج محبوس ماند کس نزد بزرگان مشورتخانه فرستاده پیام داد که هرگاه مرا رخصت دهید و از بندرها سازید بمملکت خود مراجعت کرده در میان شما و دولت روم کار بمصالحه کنم و هر اسیر که از مردم کرتج در روم محبوس است رها سازم و اگر ایشان را رها نسازند و بزرگان مشورتخانه سخن مرا نپذیرند خود مراجعت کنم و بجای خویش آیم بزرگان کرتج کلمات او را بسمع قبول اصغا فرمودند و او را رها ساختند و رکولس بعد از آنکه چهار سال محبوس بود رخصت یافته بمملکت ایتالیا آمد و صورت حال را باز گفت و خواست تا اسیران کرتج را رها ساخته باراضی خویش فرستد بزرگان مشورتخانه روم این سخن را از وی بپذیرفتند و گفتند ما این کار را بصلاح و صواب دید تو میکذاریم آیا بصلاح دولت روم نزدیک میدانی که اینجماعت را رها کنیم یا نی رکولس گفت من روا نمیدارم که در ازای من اسیران را رها سازند زیرا که من مکتهل شده ام و اکنون پیر شده ام معلوم نیست که در پیرانه سری خدمتی لایق ساخته کنم لکن این مردم عددی کثیرند و چون بکرتج مراجعت کنند دولت ایشان قوی شود صواب آنست که اینجماعت را نگاه بدارید و من از این روی که با بزرگان کرتج پیمان داده ام مراجعت خواهم نمود اگرچه

میدانم مقتول گشت خواهم گشت با وی گفتند اکنون ما را رهنمائی کن بدانچه با دولت کرتج ظفر جوئیم رگولس گفت از زمان من مملوک دولت کرتج باشم و راه ایشان را با شما معلوم نکنم سخن همانست که قبل از گرفتاری با شما گفته‌ام این بگفت و عزم مراجعت باراضی کرتج نمود چندانکه زن و فرزند و دوستان او مانع شدند و گفتند بپای خود بهلاکت شتاب مکن نپذیرفت و بکرتج آمد بزرگان مشورتخانهٔ کرتج صورت کار حال او را شنیدند و با او گفتند تو خود فتوی داده که مردم روم اسرای کرتج را بدارند و ترا بکشتن فرستند و حکم دادند تا سر از تن او برگرفتند چون این خبر بروم رسید دیگرباره برای تسخیر کرتج لشکر برآوردند و سیصد و هشت کشتی جنگی آراسته کرده بدریا در انداختند و از سوی کرتج نیز دویست کشتی جنگی در آب راندند و قریب بارض سیسیلی ایند و سپاه با هم دوچار شدند کار حرب راست شد و از جانبین منجنیقها برآورده بکشتی یکدیگر سنگ باریدن گرفتند عاقبة الامر لشکر کرتج شکسته شد و صد و چهارده کشتی از ایشان بدست مردم روم گرفتار آمد و سایرین روی بفرار نهاده رومیان از دنبال ایشان تاختن بردند تا باراضی کرتج شدند و در آن مملکت پراکندگان سپاه خود را که در زیر درکولس شکست یافته بودند فراهم کردند از جمله دو هزار تن در کلیپا سکون داشتند بالجمله چون جملگی را جمع آوردند بکشتیهای خود درآورده تا بروم مراجعت کنند از قضا طوفانی عظیم برخاست که کمتر کس از آنهمه مردم نجات یافت بلکه بیشتر غرقه بحر فنا در افتادند

۵۳۳۶ دولت کرتج

جنگ رومیان با دولت کرتج پنجهزار و سیصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

مردم کرتج بیشتر وقت پاره از بلاد و امصار سیسیلی را تحت فرمان داشتند و جمعی از لشکر ایشان در آن اراضی حاضر بود چون رگولس در کرتج مقتول گشت و سپاه رومی که بمکافات او بکرتج شده بود در مراجعت غرقه شدند دولت روم را ضعف حالی نمود لاجرم خواستند آن نام نکوی شده را بلند کنند لشکری ساز داده باراضی سیسیلی آمدند و در آن اراضی اسدروبال سردار سپاه کرتج بود ناچار سپاه خود را برداشته با یکصد و پنجاه فیل باستقبال جنگ بیرون شتافت و آن هر دو سپاه یکدیگر را یافته با هم درآویختند و خون با خاک آمیختند عاقبة الامر لشکر کرتج شکست و اموال و اثقال ایشان با انجمله فیلان جنگی بدست مردم روم افتاد و این خبر چون بروم بردند مردم قوی دل شده آماده جنگ لشکر کرتج شدند پس دو نفر از اهالی مشورتخانه را با دویست کشتی جنگی و لشکر شایسته بجانب سیسیلی فرستادند و آن جماعت آمده شهر لی لی بیم را محاصره کردند املکان سردار کرتج با ده هزار تن از سپاهیان که ملازم رکاب او بودند بحفظ و حراست القلعه مشغول شدند و هنیل پسر هملکر که هم از سرداران کرتج بود ده هزار تن دیگر برداشته باعانت املکان وارد شهر لی لی بیم شد اما مردم روم دست از محاصره برنداشته و منجنیقهای بزرگ از اطراف شهر نصب کردند و بضرب سنگهای گران بجسوی باره را فرود آوردند ناچار سپاه کرتج بجنگ درآمده یکشبانروز مردانه بکوشیدند و از جانبین جمعی کثیر مقتول گشت هنیل با اینکه در روز مصاف دل شیر و توان پیل داشت مجال درنگ نیافت و سپاه خود را برداشته بسوی بلده دریانم فرار کرد و آن شهر در آخر زمین سیسیلی در برابر لی لی بیم بود که در میانه صد و بیست و پنج فرسنگ مسافت میبود بعد از بیرون شدن هنیل رومیان دل قوی کرده سخت بکوشیدند که شهر را فرو گیرند از قضا صرصری عاصف برخاست و بجانب رومیان وزیدن گرفت چنانکه تاب درنگ نیاورده تحتی از خرپکاها پس شدند لشکر کرتج فرصت یافته آن منجنیقها که در اطراف شهر منصوب بود پاک بسوختند و تسخیر شهر بر لشکر روم صعب افتاد لاجرم کس بروم فرستاده صورت حال را باز نمودند بزرگان مشورتخانه ده هزار تن دیگر باعانت ایشان مامور داشتند و کلادیس پلکر که سرکنسل بود خواست لشکری دریانم را مسخر کند پس دویست کشتی با مردان جنگجوی بدانجانب مامور داشت و ایشان چون قریب بدان بلده رسیدند دیده بانان آذربل که حاکم دریانم بود این خبر را بدو رسانیدند و ناگهان لشکری برداشته بدریا درآمد و با سپاه کلادیس جنگ درانداخته ایشان را عظیم درهم شکست صد و پنجاه کشتی ایشان را بگرفت و بیست کشتی را غرقه ساخت و از آن جمله سی کشتی نجات یافته بروم شتافتند و کلادیس از این تدبیر سخت شرمسار شد جونیس که هم یکی از بزرگان مشورتخانه روم بود بدان شد که بمکافات این عمل برخیزد و لشکر

کرتج را کیفر کند پس در نهانی نامه باهالی ارکس که شهری در کوهستان سیسیلی است نگاشت که اگر لشکر او را بشهر خویشتن راه دهند و دربرابر او بنشینند پاداش عمل ایشان را هرگز فراموش نکند و غرض وی آن بود که در آن اراضی سکنی و مأمنی داشته باشد تا باطمینان خاطر با سپاه کرتج مصاف دهد مردم ارکس بدین سخن رضا دادند و فرستاده او را کامروا باز فرستادند پس جونیس با دل شاد سپاهی برداشته از دریا بگذشت و بخاک سیسیلی آمده در ظاهر شهر ارکس لشکرگاه ساخت و معبدی که در بیرون شهر ارکس بود و گنج و مال فراوان در آنجا بود بدست سپاه روم افتاده جمله را نهب و غارت برگرفتند هملکر که پدر هنیل بود و اینمعنی را مایه شورش خلق نهاده بشهر ارکس درآمد و مردم را بر مخالفت و مبارزت جونیس یکدل و یکجهت ساخت چنانکه دو سال جونیس در بیرون آن شهر نشسته همه روزه بکار مقاتله و مقابله قیام مینمود و کاری ساخته نمیشد بالجمله مدت پنجسال سپاه روم و مردم کرتج با هم از در جنگ و جوش بودند و از هیچکدام کاری ساخته نشد و مردم روم از تسخیر شهر لی لی بیم نیز مایوس شده بمحل خود مراجعت نمودند

۵۳۳۶ دولت کرتج

مصالحه میان دولت روم و کرتج پنجهزار و سیصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

مردم روم بعد از آنکه رگولس کشته شد و آنهمه جنگ در سیسیلی کرده ظفر بر کرتج نیافتند و از کینه جوئی ایشان کار بر مردم کرتج نیز بصعوبت رفت بزرگان مشورتخانه دو دولتین دل بر مصالحه نهادند که یکباره نزاع را از میان بردارند پس سفرا و رسولان از طرفین آمد و شد کرده عاقبة الامر در میانه صلح افتاد بدان شرط که هر زیان که برای جنگ کرتج بدولت روم رسید ایشان از گنج خویشتن بدهند و مردم کرتج بدین سخن رضا داده زر و سیمی معین بروم فرستادند و باب منازعت و مبارزت را مسدود داشتند و چون در روم آتش قتال و جدال فرو نشست مردم بسرور بادیه آمدند و شعرای چیره زبان پدید شده اشعار آبدار می سرودند و تماشاخانها برپای کرده بعیش و سرور پرداختند در امور بر قانون مردم قرق همی شدند در اینوقت مردم فرانسه اگرچه هنوز پادشاهی نداشتند و دولتی نبودند طمع در مملکت ایتالیا بستند که بدان اراضی شده اموال و اثقال ساکنین آن مملکت را بغارت برگیرند و مردمی کثیر انبوه شده از گوالپ که تا سلسله جبال فرانسه و ایتالیاست عبور نمودند و تا سرزمین روم همی تاختن کردند بزرگان مشورتخانه لشکری بدفع ایشان بیرون فرستادند و آن جماعت چون مردمی برهنه و بی نظام بودند تاب جنگ سپاه روم نیاورده شکسته شدند و مردم روم سیصد هزار تن از آن جماعت را بقتل آوردند و ده هزار تن اسیر کردند و فرمانگذاران ایشان را نیز بکشتند مردم فرانسه چون حال بدینگونه دیدند از در ضراعت و زاری بیرون شدند و بهره از اراضی خود را برسم پیمان تقدیم نموده صلح کردند و بمملکت خویش مراجعت نمودند از پس این فتح دولت روم قویحال شده مردم کرتج از قوت ایشان هراسناک شدند و سپاهی ساز داده سپهسالاری هنیل متهور را باسپانیول فرستادند هنیل بارض اسپانیول تاختن کرده شهر سگنتم را بگرفت و هرچه بیافت بغارت ببرد و آنگاه آتش در شهر زده بسوخت و ویران ساخت مردم روم چون این خبر شنیدند رسولی چیره زبان بکرتج فرستاده پیام دادند که بعد از مصالحه این نقض عهد چه بود و چه مردم اسپانیول با ما دوست و یکجهت بودند اکنون هنیل را که این جسارت کرده دست بسته بسوی ما فرستید تا خود او را کیفر کنیم و اگر نه آماده جنگ باشید از این روی که مردم کرتج سخن ایشان را وقعی ننهادند دیگرباره ساز جنگ طراز شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۳۳۹ ملوک چین

جلوس جن کاورو در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

جن کاورو مردی مجهول النسب بود اما نیک دلاوری و شجاعت داشت و صورتی خوب و شمایلی مرغوب بودش در زمان او اژدهائی عظیم در اراضی چین پدید آمد که زحمت فراوان بمردم میرسانید و هیچکس دفع آن نمیتوانست کرد جن کاورو ده تن از دوستان خود را با خویشتن همدست کرده برای جنگ اژدها بیرون شد و از آنجا نور را با شمشیر خارا شکاف از پای درآورد و این کار در نظر مردم چندان بزرگ نمود که خلقی فراوان گرد او درآمدند و او را بامر خطیر سلطنت دعوت کردند جن کاورو نیز طمع در پادشاهی بسته لشکری در جوز جنگ فراهم آورد

عزم تسخیر دار الملک بکین نمود با وانک که شرح حالش مذکور شد با سپاهی عظیم بیرون شد و با او جنگ بپیوست و هر دو سپاه سخت بکوشیدند و هیچیک را ظفر نبود مع القصه در میان با وانک و چین کاور هفتاد بار مصاف داده شد عاقبة الامر چین کاور نصرت یافت و او را بقتل آورده خود بتخت ملک برآمد و مملکت چین را بتحت فرمان آورد و او را سه تن امیر بزرگ بود یکی جانک لانک نام داشت و مردی با حصافت رای و رزانت عقل بود و پیوسته هر امری که مشکل افتادی در حل عقدهٔ آن با وی مشورت کردی و اندیگر چند کسانک جوها نام داشت و کار وزارت تفویض با او بود و سیم را حن سن میا یند و او سپهسالاری داشت علی الجمله جنگ کاو را مردم ختا طبقهٔ شانزدهم از سلاطین دانند و مدت ملک او سیزده سال بود و دوازده تن از اولادش بسریر سلطنت یافتند چنانکه هر یک در جای خود گفته شود

جنگ هنو با لوطاتیس پنجهزار و سیصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۵۳۴۳ چون مردم روم دیدند که اهالی کرتج هرگز در مصالحه پاینده نخواهند بود گفتند میباید یکباره قلع و قمع دشمن نمود و آسوده نشست پس از پی ساختن کشتی و آراستن سلاح جنگ شدند و عامهٔ خلق از هر چه داشتند دریغ ننمودند و در اندک زمانی دویست کشتی از نو ساختند و لوطاتیس را سپهسالار سپاه کرده با لشکری جرار بجانب سیسیلی مامور فرمودند لوطاتیس کشتی در آب رانده بخاک سیسیلی شده کنار شهر لی لیبیم را لشکرگاه ساخته هر روز لشکر خود را جنگ آموخت و از آنسوی بزرگان کرتج هنو را که مردی دلاور بود سپهدار لشکر کرده مامور جنگ رومیان فرمودند و او با لشکر خود از آب دریا عبور کرده بجزیرهٔ هیارا که قریب بخاک سیسیلی است فرود شد و آن جزیره در برابر دریام است و هنو بدان سر بود که بی آگهی سپاه روم بشهر ارکس درآید لوطاتیس چون این خبر بشنید با مردم خود گفت که فردا بامداد بر سر هنو تاختن خواهم کرد و با اینکه صبحگاه باد مخالف وزیدن گرفت کشتی براند و بر سر هنو آمده هر دو لشکر در هم افتادند و جنگ در انداختند و در حملهٔ نخستین پنجاه کشتی از مردم کرتج در آب غرقه ساختند و هفتاد کشتی ایشان را گرفته مردمش را اسیر نمودند و سایرین فرار کرده بسوی کرتج گریختند و لوطاتیس بعد از این ظفر بی توانی بجانب لی لیبیم تاخته با آن سپاه که بمحاصرهٔ آن بلده مشغول بودند پیوست و مردم کرتج چون صورت حال را معلوم کردند بعد از چنین حادثه اعداد سپاه نتوانستند کرد تا کس باعانت آن مردم که در سیسیلی دارند فرستند لاجرم کس نزد برکا که هم او را هملکر خوانند فرستاده و پیام دادند که در چنین هنگام از ما کاری ساخته نیست اگر خود توانی آن بلاد و امصار که از اراضی سیسیلی بدست کرده حراست فرمائی و مردم خود را از گزند دشمن محافظت نمائی کاری بهنگام خواهد بود همکلر چون دانست که از کرتج باعانت او کس نخواهد آمد تنی چند نزد لوطاتیس فرستاده سخن از در مصالحه راند لوطاتیس نیز چون زیان مرد و مال فراوان در دولت روم روی داده بود بصلح رضا داد و چند شرط بمیان افکند نخستین آنکه بزرگان مشورتخانهٔ روم این مصالحه را قبول کنند دوم آنکه بلاد و امصاری که از مملکت سیسیلی بتحت فرمان دولت کرتج است فرو گذارند و مردم را از آنجا کوچ داده هرگز متعرض هیرو پادشاه سیسیلی نشوند سیم آنکه با دوستان دولت روم دوست باشند و با دشمنانش دشمن باشند چهارم آنکه دو کرور و سیصد هزار تومان که هر تومانی سه ربع از یک مثقال زر باشد از خزانهٔ خود بدولت روم فرستند چه این مبلغ در بیست سال که جنگ در میان بوده زیان دیده اند چون سخن باینجا برد کس بروم فرستاده از اهالی مشورتخانه اجازهٔ مصالحه بگرفت و بعد از آنکه سفرا و رسولان حرب زیان همکلر یک کرور تومان زر بدان و بدان شرایط صلح بست و اولیای دولتین از بیم زیان یکدیگر آسوده نشستند

شورش مردم لیبیا و مغربی زمین با دولت کرتج پنجهزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۵۳۴۴ همکلر بعد از مصالحه با دولت روم از لی لیبیم کوچ داده بسوی کرتج شتافت و جسکو را که حاکم آن بلده بود فرمان داد که سپاهی که در بلدهٔ ارکس و دیگر اراضی سیسیلی است برداشته از دنبال او کوچ دهد جسکو چون دید که دولت کرتج ضعیف شده و لشکرها را رسوم معین نرسیده بیم کرد که اگر

انجماعت

انجماعت را اتفاق سفر فرماید دور نیست که با هم همدست شده با دولت بشورند لاجرم ایشان را بتفاریق همی برد و بیک کشتی در نیاورد چون جمله در کرتج فرود شدند و از مخارج سفر و نرسیدن مرسوم بی برگ و سامان بودند بطلب مرسوم گذشته برخاستند و در خزانه بسبب خرج چندین ساله نزاع با روم چیزی نبود که با ایشان دهند ناچار در جواب انجماعت بمماطله روز میبردند و لشکریان چون سخت بی بضاعت بودند دست بغارت گشودند و از هر کس هر چه میتوانستند در میربودند بزرگان مشورتخانه برای دفع این غائله سرکردگان لشکر را خواسته حکم دادند که لشکریان را بشهر سکا فرستند و گفتند چون ایشان زن و فرزند خود را برداشته بدان بلد شدند ما محتاج انجماعت را از دنبال خواهیم فرستاد و جمله را از خود راضی خواهیم نمود و زن و فرزند لشکریان را بدست ایشان داده بتفاریق بشهر سکا فرستادند چون انجماعت از کرتج بدر شدند و گروگانی از اهل خود نیز در انجا نداشتند در سکا راه دخل و سودی برای ایشان نبود که بدان معیشت کنند با هم نشسته مرسومی که دولت مدیون ایشان بود معین کردند و هر وعده عطائی که سپهداران و سرکردگان در روزهای جنگ بدیشان داده بودند بر سر آن نهادند و گفتند اینجمله باید از دولت بما داده شود هنو که از جانب دولت کرتج حکومت اراضی مغرب داشت بمیان ایشان آمده فرمود که دست از اینگونه سخنان بدارید و اینگونه زیاده طلبی مکنید و از حقوق خود باندک رضا دهید تا اولیای دولت ادای آن توانند نمود چه این هنگام خزانه از زر و مال تهی است ایشان سخنان او را وقعی ننهادند و زبان بدشنام باز کرده او را خوار ساختند و با اینکه بیشتر از آنمردم زبان یکدیگر را نمیدانستند بعضی از مردم فرانسه و برخی از اسپانیول و گروهی از قرق و جمعی از بلغار و فوجی از لیبیا که بلده ایست از مغرب زمین بودند و همچنین از اراضی مغرب که عرصه ایست عریض اشخاص متفرقه که السنهٔ مختلفه داشتند حاضر بودند هر کس بزبان خود هنو را دشنام دادن گرفت و از پیش براند آنگاه بیست هزار تن با هم پیمان کرده گروه شده برای نهب و غارت شهر کرتج از سکا بیرون شدند و در ارض تونس که قریب بکرتج است فرود شدند و مرسوم گذشتهٔ خود را از دولت طلب نمودند مردم کرتج چندانکه خواستند ایشان را آرام دهند ممکن نشد چه اگر چیزی میگرفتند ده چیز دیگر طلب میکردند عاقبة الامر بزرگان مشورتخانه جسکو را احضار ساخته گفتند تو همیشه سپهدار اینجماعت بوده اکنون بسوی انجماعت شتاب کن و ایشان را با پند و اندرز از این زیاده طلبی فرود آر جسکو بمیان آنگروه آمد و زبان بنصیحت باز کرده حقوق دولت را بر ایشان شمردن گرفت دو تن از آنگروه که یکی از روم عبد بود و بکرتج گریخته و جثه قوی و تنی نیرومند داشت اسپندیس نام داشت و بیم داشت که اکنون که در میان دولت روم و کرتج کار بمصالحه شده او را بروم خواهند فرستاد و بیک مقتول خواهد گشت از بیم آنکه مبادا مردم دست از شورش بدارند و آندیگر مردی از اهل مغرب بود که متو نام داشت و در کار فتنه و فساد نیک توانا بود این دو تن در میان مردم برآمدند و با ایشان گفتند اگر از این اتفاق دست بدارید بزرگان مشورتخانه هر کس را جداگانه بدست آورده مقتول خواهند ساخت و اگر کسی از ایشان سخن گفتی این غوغا طلبی تا چند باید فرو نشست این دو تن حکم دادند تا او را بقتل آوردند و عاقبة الامر همگروه متفق شده بسراپردهٔ جسکو تاختن بردند و هر چه یافتند نهب و غارت بر گرفتند جسکو را گرفته با مردم او محبوس نمودند و ایشان را همه جا با خود در کمال رسوائی کوچ دادند و بزرگان مشورتخانه چندانکه فرستادند که ایشان را ساکن نمایند نپذیرفتند از این روی کار مردم شهر آشفته گشت چنانکه هیچ عبد فرمانبردار مولای خود نبود و سپاهی در مجری اطاعت دولت نمیگردید چه در خزانه مال و زری نبود که مرسوم ایشان شود و چون در بلاد و امصار مغرب ظلم و تعدی کرده بودند اهالی آن ممالک نیز در این وقت فرصت کرده سر از فرمان برتافتند و هر کس را قوتی بود بر دیگر غلبه توانست جست میتوانی بر او تاختی و هر چه او را بود بغارت بردی اهالی مشورتخانه انجمن شده و بعد از مشاوره گفتند که ما را قدرت زیاده از هفتاد هزار تن مرد لشکری داشتن نباشد چه ما را آن خراج نیست که زیاده از این مردم کفایت کند پس العدد مرد مبارز معین کرده دیگر را اخراج نمودند چون این خبر بتونس بدان مردم غوغا طلب رسید گفتند اهل کرتج نیکو کرده اند اکنون دار الملک ایشان کرتج است و دار الملک ما شهر تونس و همه روزه در فکر تاختن و تاراج کرتج بودند هنو چندانکه خواست ایشان را از این فتنه جوئی بنشاند

ممکن نشد و اگر خواست پیشتر کرتج درآید و چاره اندیشه میسر نگشت چه مانع او بودند و راه او را مسدود داشتند ناچار بارض اتیکا که از ممالک معزبست شتافت تا مددی با خود آرد چندتن از مردم مغرب در میانه افتاده که کشتند کس او را اعانت که از انجا بی نیل مرام مراجعت کرد بزرگان مشورتخانه چون دیدند از همو کاری ساخته نشد هملکر را بجای او نصب کردند او نیز بمیان انجماعت رفته چندانکه ایشان را از آن کردار ناصواب منع و نمود دمفید نبود و عاقبت به و ماختن کرده احمال و اثقال او را بغارت بردند این خبر بنومیدا که یکی از بلاد معزبست رسید نرداس که یکی از بزرگزادگان آن بلده بود و از قدیم الایام با همیلکر دوستی داشت با دو هزار تن مرد کاری باعانت او آمد و همیلکر نیز سپاهی از اطراف فراهم کرده و از کرتج طلب لشکری نموده از ابطال رجال انبوهی ساز داده و با انجماعت جنگ در انداخت و ده هزار تن از ایشان را در میدان نبرد بقتل آورد و چهار هزار تن را باسیری گرفت بقیة السیف فرار کرده بمساکن خویش شدند و بمکافات این زحمت که از همیلکر دیدند جسکو را که با هفتصد تن از مردم او محبوس داشتند حاضر ساخته نخستین دستهای جسکو را قطع کردند و پس از وی آن هفتصد تن را دست بریده و ران ایشان را در هم شکسته بخواری تمام بکشتند و گفتند هر کس پس از این از مردم کرتج بدست ما اید او را بحال جسکو خواهیم نشاند اما آن چهار هزار تن که اسیر همیلکر بودند حاضر ساخته هر کس بملازمت خدمت و مواظبت حضرت رغبت داشت نامش را نگاشته برای او مرسومی مقرر فرمود و دیگران را آزاد ساخته پیمان بستند که هرگز با مردم کرتج بد نیندیشند و از در جمهوریت بر نخیزند اما از آن سوی اسپندیس در میان غوغاطلبان رئیس شد و بعد از قتل جسکو و هفتصد تن مردم او حکم داد تا جسد ایشان را در تنگنائی بر زبر هم ریختند و چندانکه مردم کرتج کس نزد او فرستادند و قبول زر و مالی نیز کردند که جسد مردم خود را گرفته با آئین بخاک سپارند مفید نیفتاد و اسپندیس در جواب گفت که هر کس از این پس اینگونه پیام بما بیاورد او را مانند جسکو خواهیم کرد و هر کس را از اهل کرتج بدست می آوردند می کشتند و دوستان دولت کرتج را چون بدست می آوردند دست میبریدند بزرگان مشورتخانه هنوز سخن دست بریده را در میان داشتند که دیگری از راه میرسید در اینوقت آن کشتیها که آذوقه برای مردم کرتج در میان داشت طعمه فانی شده غرقه گشت و از پس این واقعه خبر رسید که مردم شهر هیپاکرا و اهالی اتیکا که از ممالک معزبست و بحجت فرمان کرتج بود سر از حکم برتافتند و با غوغاطلبان یار شدند و انجماعت نیک قوی گشتند و اینک برای تسخیر شهر کرتج همگروه شده و منزل بمنزل کوچ دهند و با مردم آن دو بلده پنجاه هزار تن مرد سپاهی باشند چون این خبر برسید همیلکر لشکر خود را ساز داده باستقبال جنگ بیرون شد و فیلان جنگی را از پیش روی سپاه همی برد انجماعت از بیم فیلان جنگی میدان نبرد را گذاشته بر فراز کوهی برآمدند و در انجا ساکن شدند همیلکر نیز از مصاف دادن با ایشان خالی از دهشت نبود لاجرم اطراف آن کوه را لشکرگاه کرده هر کس از انجماعت را بدست می آورد بنزدیک شیران و پلنگان می افکند تا آن جانوران ایشان را پاره پاره می ساختند عاقبة الامر همیلکر مردم خود را دو قوه دیل کرده غوغاطلبان را بمحاصره انداخت و انجماعت گرد لشکرگاه خود را خندق کرده بحفظ و حراست خویش پرداختند روزی چند بر نگذشت که قحط و غلا در میان ایشان پدیدار آمد و از هر جا خواستند چاره اندیشند میسر نشد و از تونس نیز خواستند معین و مددکار آورد و از برای آذوقه چاره اندیشیدند ناچار نخست هر اسیر که در چنگ ایشان گرفتار بود بکشتند و بخوردند پس از ایشان هر عبد و مملوک که داشتند مقتول نموده ماکول ساختند و روزی چند از خود همی قرعه زدند و خوردند عاقبت کار بر ایشان تنگ شده سرکردگان انجماعت نیز بهمیلکر آمدند و از در عجز و انکسار بیرون شدند همیلکر فرمود بشرطی چند بن شمار زنهار کنم و امان دهم نخست آنکه هر ده تن از انگروه را از نظر اهل کرتج بگذرانند تا از آن ده تن یکتن را که خود بخواهند بگیرند و هر انگونه که خواهند بکشند و نه تن دیگر از سلاح جنگ و جامه برهنه ساخته رها سازند و آن گروه هرگز مخالفت با کرتج نکنند و سرکردگان ایشان نیز مراجعت بلشکرگاه خود نسازند چه ممکن است که وقتی بدانجا شوند خیال دیگر اندیشند مین قانون نامه در مصالحه نوشتند و بنزد غوغاطلبان فرستادند و سرکردگان را محبوس داشتند

انجماعت چون سرکردگان خود را در زندان یافتند و آن کلمات را اصغا نمودند گفتند ترک از این زندگانی خوشتر است و یکباره دل بر جنگ نهادند و تیغها برکشیده بمیدان جنگ در آمدند همیلکر صف راست کرده و فیلان جنگی را از پیش روی بتاخت و مردان جنگجوی از جانبین بکشش و کوشش در آمدند و در آن حربگاه چهل هزار تن از آن طاغیان بقتل آمدند بقیة السیف بسوی تونس گریختند همیلکر با لشکر از دنبال ایشان بتاخت و بلده تونس را بمحاصره انداخت و از یکجانب خود بنشست و جانب دیگر را بهنبل سپرد و لشکریان گرد شهر را فرو گرفتند انگاه ده نفر از سرکردگان انجماعت را که محبوس داشت بجبرا بدانسوی شهر زنده بردار کردند و بجبرا به مینسوی آمد و در شهر بحفظ قلعه و استحکام دیوار و منع دشمن مشغول بود روزی از سر دیوار بلشکرگاه هنبل نظاره کرد و او را از کار جنگ غافل یافت پس لشکری برداشته ناگاه بلشکرگاه او تاختن کرد و هنبل را با جمعی از مردم او باسیری بگرفت و او را بپای دار اسپندیس آورد و جسد او را از دار فرود کرده هنبل را بجای او بردار کشید و سی نفر از بزرگان کرتج را که با هنبل گرفته بودند بر جسد اسپندیس قربانی کرد و چون از انجا تا نزد همیلکر مسافتی دراز بود مدتی تا خبر بدو رسید و اعانت نتوانست کرد چون خبر گرفتاری هنبل بمردم کرتج رسید سخت غمگین شدند و گفتند این فتنه که در میان مردم کرتج افتاده عاقبة الامر این دولت نابود خواهد شد و بزرگان مشورتخانه با یکدیگر نشسته شوری افکندند و سی تن از امرای مشورتخانه بنزد غوغاطلبان شده گفتند هر چه شما کرده اید ما عفو نمودیم اکنون دست از این فتنه و آشوب بدارید تا با هم دوست باشیم باتفاق دفع دشمن بیگانه کنیم و اگر نه ما و شما هر دو نابود خواهیم شد انجماعت بدین سخن رضا دادند و از در صدق و صفا با هم یار شدند چنانکه گفتی همه مملکت بیکنفس باشند اما متو از میان ایشان بدر شده گفت تا من جان در بدن دارم با مردم کرتج دشمن خواهم بود و از جنگ دست نخواهم کشید و بمیان اراضی معزب شده لشکری بزرگ گرد خود فراهم کرد از اینسوی نیز سپاه کرتج بدفع او برخاستند روزگاری دراز با هم مصاف دادند تا بیشتر از اهالی معزب مقتول گشت و متو گرفتار شد و جمعی از مردم او نیز اسیر گشتند الجمله او را بشهر کرتج در آوردند و از مشورتخانه حکم شد تا همگی را لخت بر سوائی تمام در میان شهر و بازار بگردانیدند انگاه همه را بند از بند جدا کردند در اینوقت تمامت بلاد معزب بحجت فرمان دولت کرتج درآمد جز شهر اتیکا و بلده هیپاکرا که هنوز نافرمان بودند

جلوس بطلمیوس اورجتس در مملکت مصر پنجهزار و سیصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۴۵ بطلمیوس اورجتس بعد از پدر پادشاهی یافت و مملکت مصر را بحجت فرمان آورد و عظیم علم دوست و حکمت پژوه بود چنانکه در شهر

بطالسه مصر اسکندریه مدرسه بزرگ بنیان نهاد و طالبان علم را از اطراف عالم فراهم کرده در انجا ساکن فرمود و هر کس را از اخور حال مرسومی مقرر داشت و او را پنجاه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر بودی روزی از حکمای حضرت پرسید که آیا هیچ کتاب در جهان باشد که ما را در کتابخانه نیست گفتند بلی کتاب آسمانی که بانبیای بنی اسرائیل فرود شده در اینحضرت موجود نیست بطلمیوس کس به بیت المقدس فرستاد و از هر سبطی شش تن که جمله هفتاد و دو تن بود باسکندریه آورد و فرمود هر دو تن از ایشان را در جائی جداگانه نشاندند و انسان و بیان ایشان نسخه از توریة نگاشتند تا شش نسخه توریة فراهم شد انگاه هر شش نسخه را با هم برابر کردند و بی زیاده و نقصان یافتند لاجرم بطلمیوس اطمینان حاصل کرد که کلمات توریة جز این نخواهد بود و این کتاب نزد نصاری سخت معتبر و مستوثق است و با نسخه که در نزد یهود است خالی از مباینت و اختلافی نیست و در مدت ازمنه و تاریخ عالم نیز مخالف باشد و نصاری گویند که یهود در هنگام ظهور عیسی در آن کتاب تصرف کردند تا نبوت او را انکار کنند علی الجمله بطلمیوس اورجتس توریة را از زبان عبری بلغت یونانی نقل نمود و در زمان او مردم ارمن نیز از اطاعت ملوک یونان سر بدر کردند و بحجت فرمان اشک بن اشک که شرح حالش مذکور شد در آمدند بطلمیوس چون خواست مملکت خود را بنظم و نسق کند و بیم داشت که چون از مصر بدر شود سپاه روم بدان مملکت در آیند نخست سوی روم فرستاده با بزرگان مشورتخانه عهد مودت محکم کرد

چون از جانب ایشان اطمینان یافت کس به بیت المقدس نزد ائنیس که در اینوقت سلطنت آل یهود داداشت فرستاد که خراج بیست ساله که در انفاذ آن اهمال ورزیده اکنون بی مماطله بحضرت فرست یا ساز مقاتله طراز کن ائنیس از اولاد ستیتا و قبیله حشمونای بود که شرح حالش مذکور شد چون پیام ملک مصر بدو رسید برآشفت و گفت ما اگر با ملوک مصر باج فرستیم با سلاطین عجم چه خواهیم داد و فرستادهٔ او را از پیش براند چون بطلمیوس حال بدانگونه دید لشکری چون ریگ بیابان و ستارهٔ آسمان فراهم کرده بسوی بیت المقدس کوچ داد وازانسوی ائنیس نیز ساز سپاه کرده برادر خود یوسف را سپهسالار انجمن ساخته و مامور بجنگ بطلمیوس فرمود یوسف لشکر بنی اسرائیل را برداشته باستقبال جنگ ملک مصر بیرون شتافت و در ارض فلسطین هر دو لشکر باهم دوچار شدند و جنگ در افکندند بعد از کشش و کوشش فراوان لشکر مصر و مغرب غلبه یافته بنی اسرائیل را هزیمت کردند و از آنجماعت گروهی عظیم کشته شدند و یوسف نیز گرفتار گشت بطلمیوس فرمود تا اموال و اثقال آنجماعت را بر لشکریان قسمت کردند و از دنبال هزیمت شدگان با لشکر همی کوچ داد و یوسف را با سلاسل و اغلال همی با خود آورد تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد ائنیس چون کار بدانگونه دید ناچار از در ضراعت بیرون شده جمعی از مشایخ بنی اسرائیل را بشفاعت نزد بطلمیوس فرستاد و درخواست مصالحه نمود و عاقبة الامر قرار بدان شد که سالی دویست هزار پوند که عبارت از چهار صد هزار تومان زر باشد برسم خراج بحضرت بطلمیوس فرستد و ملک مصر بمملکت مصر خویش مراجعت فرماید آنگاه بطلمیوس به بیت المقدس درآمده باندرون مسجد اقصی آمد و عزم کرد که بقدس القدس درون شود و بدان مکان شریف جز خدام بیت الله و کاهنان بزرگ کس در نشدی و هیچیک از پادشاهان بنی اسرائیل را هرگز راه نبودی و رئیس خدام نیز سالی یکروز برای شستن و جاروب کشیدن آنمکان در باز کردی و بدانجا درآمدی علی الجمله از قصد بطلمیوس بنی اسرائیل بشوریدند و غوغا برآوردند تا پادشاه را ازین عزم باز دارند و هیچ مفید نیفتاد و ملک مصر حکم داد تا مردم را بضرب تیغ و چوب براندند و در باز کرده بقدس درآمد و از آنجا مراجعت کرده بلشکرگاه شد و ائنیس را السلطنت خود باز گذاشت و یوسف را بدو سپرده آهنگ مراجعت فرمود در اینوقت انطیقوس که فرمانگذار شام بود بقدم ضراعت پیش شده بحضرت بطلمیوس پیوست و پیشکشی در خور پیش داشته اظهار چاکری و عبودیت نمود از جانب ملک مصر اجازت یافته بمملکت خویش مراجعت نمود در اینوقت بطلمیوس سلیقوس را که سردار لشکر بود بحکومت بلده حلب و اراضی آن حوالی گذاشته خود باسکندریه آمد و از بنی اسرائیل هر کس را در آنمملکت یافت حاضر نموده فرمود که ما را در دین آل یهود اقتصی نیز ارادت و آن مذهب را معتبر یافتیم اکنون شما که در این مملکت سکون دارید میباید دست از کیش خود برداشته آئین بت پرستان که مذهب ماست پیش گیرید و آنجماعت را پیوسته در رنج و تیمار داشت و رسم نامه فرستادن با کبوتر از حلب بمصر و از مصر بحلب نهاد سلیقوس او نهاد و دیوار قلعه حلب را سلیقوس بفرمان او بنیان کرد و بنای قلعه انطاکیه را انطیقوس والی شام در روزگار او نهاد و آن قلعه را صد و سی شش برج بود که هر یک چون حصنی حصین بود و بیست و چهار هزار غرفه داشت و ابواب آنجمله از حدید بود و هر برجی سرکرده سکون داشت و سایر خیل و حشم در دیگر طبقات بودند و چشمهای آب شیرین در میان آن شهر بود که راه به بیرون نداشت و طیموخاریس که در علم ریاضی سرآمد ابنای روزگار بود معاصر اوست و مدت پادشاهی بطلمیوس در مصر سی و یکسال بود

شورش اهل سردن بدولت کرتج پنجهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

سردن جزیره ایست قریب بجزیره کارسیکا که مسقط الراس ناپلیون پادشاه مملکت فرانسه است چنانکه انشاء الله شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد اما سردن در بحر شام واقع است و کارسیکا از جزایر فرانسه است علی الجمله همیشه سردن در تحت فرمان دولت کرتج بود و از ظلم و تعدی که عمال آندولت در ممالک مغرب روا میداشتند در بلاد سردن نیز عمل میکردند در اینوقت که خبر طغیان اسپندیس و متو چنانکه مذکور شد مشهور گشت و ضعف دولت کرتج معاینه افتاد مردم سردن نیز از طاعت کردن بپیچیدند و بستارا

که در ممالک

که در ممالکات از جانب امرای مشورتخانه حکومت داشتند از کرسی حکمرانی فرود آورده بقتل رسانیدند و هر کس را از اهل کرتج در آن ارض یافتند بکشتند چون اینخبر بکرتج رسید سپهداری معین کرده با سپاهی بسردن فرستادند تا مفسدین را کیفر کند مردم سردن از در مقاتله بیرون شده لشکر کرتج را بکشتند و سپهدار را گرفته در میان شهر و بازار برسوائی عبور دادند و بر دار کردند و هر شهر که در سردن بزیر فرمان دولت کرتج بود با قهر و غلبه گرفته کیفر دادند تا جمیع بلاد و امصار در مخالفت کرتج یکجهت شدند در اینوقت عقلا و دانشوران مملکت گفتند اینکار از خرد دور است که فوجی غوغا طلب از میانه برخاسته هر روز فتنه انگیزند و با دولتی در آویزند پس مردم فراهم شده اشرار را از سردن بیرون کردند و آنجماعت پناه بدولت ایطالیا بردند در اینوقت مردم روم نهایت اهتمام در استحکام مصالحه با کرتج داشتند چنانکه یکتن از بازرگانان روم آذوقه بدشمنان کرتج فروخته بود چون مردم کرتج صورت حال را بروم نگاشتند بزرگان مشورتخانه آن تاجر را کیفر نمودند و حکم دادند که هیچیک از مردم روم با دشمنان کرتج معامله و مراوده نکنند لاجرم چندانکه اشرار سردن اغوا نمودند که مردم روم لشکر برآورده سردن را مسخر نمایند مفید نیفتاد و گفتند ما هرگز مداخلت بکار کرتج نخواهیم کرد اما آن اشرار دست از اغوا برنداشتند و روزگاری دراز در ترغیب و تحریص مردم روم کوشیدند تا بزرگان روم طمع در مملکت سردن بسته سپاهی عظیم بدانسوی مأمور داشتند و سردن را مسخر نمودند مردم کرتج بدیشان نوشتند که این چه نقض عهد بود که مرتکب شدید در جواب گفتند که ما را با شما خلافی نیست مردم سردن خود ما را طلب نمودند که مملکت ایشان را بنظم و نسق کنیم و از غوغا و آشوب آسوده سازیم بلکه از برای شما این خواهیم کرد

۵۳۴۸ مصالحه کرتج با روم و سپردن مملکت سردن را بدیشان پنجهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون لشکر روم سردن را فرو گرفت و دولت کرتج ضعیف بود ناچار بمداهنه و مهادنه سخن راندند و از نو قرار مصالحه نهادند بدان شرط که سردن نیز تفویض بدولت روم باشد و مردم روم گفتند چون نخست قصد ما از رفتن بسردن نظم و نسق آن مملکت برای شما بود مبلغی زر زیان کردیم در هر حال احمال را شما باید ادا نمائید اگرچه سردن را بما گذارید و مردم کرتج چون بی قوت و ضعیف بودند هم این سخن را بپذیرفتند و صد هزار تومان زر خالص بر سردن گذاشته برومیان سپردند و مصالحه کردند در اینوقت هملکر برکا گفت ما هرگاه با روم مصالحه کرده ایم مملکتی مشخص و زری معین داده ایم نخست سیسیلی را گرفتند و مصالحه کردند و درین کرت سردن را ببردند من هر روز باشد این کین از روم میخواهم کشید علی الجمله بعد از آنکه مردم کرتج ممالک مغرب زمین را بنظم و نسق کردند و اندک قوت گرفتند هملکر را مأمور ساختند که نخست رفته شهر نومیدیا را که هم از اراضی مغرب است نظام کند پس از آن باراضی اسپانیول شده بمملکت گیری و کشورگشائی اقدام فرماید در اینوقت هنبل پسر هملکر نه ساله بود بحضرت پدر آمد و التماس نمود که ملتزم رکاب باشد هملکر با او پیمان داد که چون بحد رشد و تمیز رسد هرگز از خصومت مردم روم فرو ننشیند و آن پیمان را با سوگندهای بزرگ محکم فرمود پس فرزند را برداشته بشهر نومیدیا آمده و آن بلده را منتظم ساخته از آنجا باراضی اسپانیول شد و نه سال در آنمملکت بود و روز بروز بیشتر از بلاد و امصار را فرو گرفت و مردم را شیفته خلق و خوی خود داشت آنگاه رخت بجهان دیگر برد

۵۳۵۲ جلوس شوفندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

شوفندی پسر حن کاوو است که شرح حالش مذکور شد چون پدرش از اینجهان بار بربست بجای او بر سریر ملکی بنشست و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را فرمانروا آمد و اعیان و اشراف مملکت را بانعام و افضال امیدوار ساخت چون ارکان دولت وی استحکام یافت و هم و از شر دشمن ایمن گشت بلهو و لعب پرداخت و شمار روز بگذاشتن جام و گساریدن مدام مشغول گشت در روزگار او مردی که او را حونکنو دمی گفتند پدید آمد و در نواختن نای و سرودن نغمات موسیقی مشهور آفاق گشت گویند نای زن از او مخترع بود و شوفندی پس از هفت سال سلطنت رخت بسرای جاودانی کشید

٥٣٥٥ جلوس جونه در مملکت هند پنجهزار و سیصد و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هندوستان

جونه مردی دلاور و جنگجوی بود و او را خواهرزاده فور دانند که بدست اسکندر رومی پسر اجل کشت چنانکه از این پیش مرقوم شد لاجرم جونه نیرو گرفت و قوت یافت جمعی از ابطال رجال را با خود یار و مددکار کرده بر سینسار بشورید و او را از کرسی مملکت بزیر آورده خود سریر سلطنت بگرفت و تمامت هندوستان را تحت فرمان کرد و هیچ دقیقه از مراتب عدل و داد فرو نگذاشت و با مردم همه بر طریق حفاوت و نصفت رفت و بلاد و امصار را آبادان ساخت و در کنار بحر گنگ دیه و قریه فراوان احداث فرمود و چون نود سال از پادشاهی او بگذشت رخت از این جهان بسرای جاودانی کشید و از وی بیست و دو پسر بماند ارشد اکبر ایشان کلیان چند جای پدر بگرفت چنانکه مذکور شود

٥٣٥٧ سرداری اسدروبال در کرتج پنجهزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کرتج

مملکت اسپانیول از جانب جنوب با جبل الطارق منتهی میشود که جانب غربی پرتگال است و از سوی شمال بعضی از آن اراضی بدریا پیوندد و برخی بکوه الف که واسطه است در میانه اسپانیول و فرانسه و طرف شرقی آن مملکت فرانسه است مع القصه چون هملکر رخت از جهان بر بست بزرگان کرتج اسدروبال را که مردی صاحب هنر بود بفرمانگذاری اسپانیول مامور ساختند و اسدروبال در این مملکت همه کار بنظام کرد و در آن اراضی شهری بزرگ بنیان نموده آنرا کرتج جدید نامید چنانکه هنوز آن بلده آبادان است اما مردم روم بدین کار بردند و نیز هراسناک بودند که مردم کرتج چندین بدیشان نزدیک باشند که اگر روزی بخواهند زیانی توانند کرد و در خاطر داشتند که دفع ایشان کنند اما در این وقت چون مردم فرانس را با آن جماعت مخاصمه در میان بود صواب شمردند که ایشان را بعضی بگذارند که دشمن نزدیک کنند و بدنبال کرتج شتابند پس با دولت کرتج پیمان نهادند که آنچه از اراضی اسپانیول در تحت کرتج تصرف آمده بدارند لکن از آن زیاده طلبی نکنند و از رودخانه ایبرس بدانسو نشوند و اسدروبال اگرچه از رودخانه عبور ننمود لکن از اطراف دیگر هر شهر و دیه که هنوز مسخر نداشت بتحت فرمان آورد و جمله را نظم کرده هشت سال در نهایت استقلال و استبداد حکومت فرمود آنگاه روزی یکی از مردم فرانسه که در میان ملازمان او بود خنجری برآورده ناگاه بسوی او دوید و با اسدروبال رسید و او را بیک زخم بکشت ملازمان حضرت از هر جانب شتاب کرده او را بگرفتند و بمعرض بازخواست بداشتند گفت چون مولای مرا کشته بود مکافات کردم و از مرگ و قتل خویش نیز اندیشناک نیستم پس او را بکشتند و صورت حال را با دولت کرتج نوشتند

٥٣٥٩ جلوس لودیبامجی مادر شوفندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

لودیبامجی نام مادر شوفندیست که شرح حالش مرقوم شد چون فرزندش رخت بر بست خود بجای او بر سریر سلطنت نشست و با در شوفندی را کرفندی نام داشت چون از او دیگر بود بکار ملک رخنه نداد و مدت هشت سال باستقلال سلطنت چین و ماچین و تبت و ختا داشت آنگاه خواست تا یکی از خویشان و نزدیکان خود را آورده ولایت عهد بدو دهد و سلطنت بدو تفویض کند بزرگان و اعیان مملکت چین که در دار الملک پیکن حاضر بودند بدین سخن رضا ندادند و گفتند ما با مردم اجنبی سر فرو نخواهیم داشت عاقبة الامر کار بمقاتله و مجادله کشید سه هزار تن در میانه مقتول گشت و کار بر فندی قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

٥٣٦٠ بنای جنگ هنیبال با روم پنجهزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت کرتج

چون خبر قتل اسدروبال بکرتج رسید بزرگان مشورتخانه چنان صواب شمردند که هنیبال را بجای او حکومت اسپانیول دهند چه در سال قبل از قتل خود نیز اسدروبال او را طلب داشته بود که بعضی از امور اسپانیول بدو تفویض کند و بزرگان کرتج رضا ندادند لاجرم در این وقت

او را حکومت اسپانیول داده بدانجانب فرستادند و هنیبال چون بارض اسپانیول درآمد در مخایل و شمایل شباهت تام بهملکر که پدر خود داشت مردم او را نیک دوست میداشتند و هنیبال صد هزار مرد سپاهی در آن مملکت فراهم کرد و هر رسوم و مواجب که از لشکریان بجا مانده بود عطا فرمود و بدان سوگند که با پدر یاد کرده بود چنانکه مذکور شد در خاطر خصمی روم میان داشت مع القصه چون کارش بقوام شد از رودخانه ایبرس عبور کرده شهر سکنتین را که بلده عظیمی بود بگرفت چون این خبر بروم رسید امرای مشورتخانه چند تن مرد زبان دان بکرتج فرستادند و پیام دادند که اگر هنیبال بحکم شما از رودخانه ایبرس عبور نمود جنگ با شماست و اگر نه ما او را دفع کنیم و ادب فرمائیم بزرگان کرتج با رسولان رومی چند روز بمسامحه و مماطله بسر بردند تا ایشان سخت پای فشردند و گفتند از جنگ و صلح هر کدام را اختیار می کنید ظاهر سازید تا با مردم خود را آگهی دهیم عاقبة الامر مردم کرتج قرار بر جنگ گذاشته رسولان را رخصت انصراف دادند

٥٣٦٧ ابتدای کار هنیبال ثانی پنجهزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت کرتج

چون فرستادگان مردم روم مراجعت کردند و خبر به هنیبال رسید که بزرگان کرتج با روم میان اعلام جنگ دادند نیک شاد شد و در این وقت بیست و هفت ساله بود و هنیبال ثانی لقب داشت و او را دل شیر و نیروی نهنگ بود مع القصه او را در اسپانیول یازده هزار تن از لشکر مغرب بود که از آن جمله دوازده هزار و دویست و پنجاه تن سواره بودند اسدروبال برادر خود را بر آن جماعت سپهسالار کرده و شصت کشتی جنگی بدو داد تا کنار بحر و حدود مملکت را از لشکر روم حفظ کند و از عبور کنندگان هر طایفه آگاه باشد آنگاه که عزم کرد که خود از کوه الف عبور کرده بمملکت روم تاختن کند و از شعب و طرق آن جبل عظیم پرسش نمود و زمستان آن سال را در کرتج جدید توقف کرده ابتدای بهار با پنجصد هزار مرد جنگی که از آن جمله دوازده هزار تن سواره بود و چهل فیل جنگی از رودخانه ایبرس بگذشت و با هر قبیله و هر شهر و دیه که دوچار شد با قهر و غلبه بگرفت اگرچه جمعی کثیر از لشکر هنیبال مقتول گشت تا جمیع آن اراضی را بتحت فرمان آورد آنگاه هنو را که یکی از جنرالان بزرگ بود یازده هزار مرد لشکری بداد و حکومت حدود کوه پرنه را که در میان اراضی فرانس و اسپانیول است بدو گذاشت تا از دنبال او فتنه حادث نشود و یازده هزار تن دیگر از سپاه بسیار را امر بتوقف فرمود تا عند الضروره چون بخواهد تندرست و توانا بحضرت او ملحق شوند و خود با پنجاه هزار تن پیاده و نه هزار تن سواره از کوهستان پرنه عبور فرموده در چهار منزلی خاک ایتالیا بکنار رود درون آمد و کشتیهای کوچک و بزرگ بعضی را بخرید و برخی را بساخت تا از رود عبور نماید اما چون بگذرگاه رود آمد جمعی کثیر از مردم فرانس را دید که بدانسوی رودخانه انبوه شده تا او را از گذشتن مانع و دافع باشند هملکر در کنار رودخانه سراپرده خویش بپای کرد و هنو پسر بلملکار را حکم داد که لختی از کنار رودخانه بسوی فراز رفته گذرگاهی دیگر بدست کرده و بی آگهی مردم فرانس اندک اندک لشکر را از رودخانه عبور دادند و شاهنگام هملکر بی آسیب از همان معبر بگذشت و روز دیگر در برابر مردم فرانسه صف راست کرد و سواره سپاه اسبهای خود را بکشتیها درآورده از آب عبور کردند و با سپاه دشمن جنگ در انداختند مردم فرانس شکسته شدند و جمعی از آن گروه در پای پیل رزم کشته و جماعتی عرضه شمشیر شدند بعد از این نصرت یکی از بزرگزادگان فرانسه نزد هنیبال آمد و اظهار عقیدت کرده گفت من این سپاه را بی آسیب باراضی ایتالیا در می آورم هنیبال از این سخن شاد شد و از کنار رودخانه روان کوچ داد اما از آنسوی چون خبر بروم رسید که هنیبال چون پلنگ و نهنگ از کوه و بحر عبور میکند و بقصد روم می آید بزرگان مشورتخانه از یکسوی سیپیو را با چهار هزار تن پیاده و هزار و دویست تن سواره و شصت کشتی بر سر اسپانیول فرستادند و از جانب دیگر سمپرنیس را با صد و شصت کشتی و شانزده هزار پیاده و هزار و هشتصد تن سواره مامور داشتند که از راه سیسیلی بر سر کرتج روند و اگر هنیبال بخاک روم آمده بخواهند دفع او کنند اما سیپیو چون بمارسیل رسید شنید که هنیبال از رود درون گذشته و آهنگ ایتالیا نموده سیصد تن سواره فرستاد تا خبر گرفته باز آیند ناگاه سواران او با پانصد تن سوار نومیدا که قراول لشکر هنیبال بودند باز خوردند و در میان ایشان کار بمقاتله رفته بجماعت جنگ کرده صد و پنجاه

تن از مردم روم کشته شده و دویست تن از سوار نومیدا بقتل آمد و از این پس هر دو سپاه از یکدیگر ترسیدند امّا چون هنبل آگاه شد که لشکر روم بدفع او مأمور شده گفت تدبیر آنست که در بین راه بار و میان جنگ نیندازیم و خود را ضعیف نکنیم و از راهی بروم در آیم که با کس دوچار نشویم و عنان برتافته از راه دیگر بسوی روم شتافت و سیپیو از دنبال او بهر جا آمد شنید که سه روز قبل از آن هنبل از آنجا عبور نموده پس کشتیهای خود در آب انداخته لشکری عظیم از اراضی ایتالیا فراهم کرده به کنیئس برادر خود سپرده و او را در داشت که با سپانیول رفته با هسدروبال برادر هنبل مصاف دهد و خود با استعجال تمام به جنوا که پای کوه الف است آمد تا راه بر هنبل ببندد و مجال نیافت چنانکه مذکور شد

جلوس فندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۶۷ فندی برادر شوفندیست که شرح حالش مذکور شد چون مردم چین با عانت او برخاستند و سه هزار تن از هواخواهان لودیامجی را بقتل آوردند چنانکه مذکور شد فندی را بر زبر تخت جای دادند و سلطنت وی سلام کردند و او مردی با سورت فکاهت در زنان آرای بود چون در کار پادشاهی استقرار یافت همه روزگار خود را بعیش و سرور بگذاشت و چون مدت بیست و سه سال پادشاهی چین و ماچین کرد رخت بدیگر سرای برد ملوک چین

عبور هنبل از کوه الف پنجهزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۶۸ چون هنبل بپای کوه الف آمد جبلی بغایت بلند یافت که سرتاسر زیر برف نهفته بود و در دامن آن جبل چند دیه و قریه بود که مردم آن همه ضعیف اندام و پرموی بودند و چارپایان بسیار کوچک داشتند و اگر آن جبل راهم راهی صعب بود مردم فرانس سد داشتند در این وقت سپاه مغرب بغایت هراسناک شدند امّا هنبل معلوم کرد که آن سپاه که همه روزه در طرق و شعب کوه الف ایستاده مانع عبور لشکرند شبانگاه از سورت سرما مجال درنگ نیاورند و در دیه و قریه خود شده صبحگاه باز فراهم شوند و بر سر راه آیند این معنی را فوزی عظیم دانسته نیمشب با سپاه خود بی آسیب از آنجا عبور کرد و روز دیگر که مردم فرانسه از آنحال آگاه شدند دست از وی کوتاه داشتند و لشکر هنبل از تنگناهای سخت گذشته بود ناچار از دنبال ایشان شتافته در نیمه راه جبل با هم دوچار شده جنگ در افکندند هنبل خود پیاده شده در پیش سپاه با جمعی از مردم دلیر جنگ کنان برفتند و چارپایان بارکش بسیار از آن کوه بزیر می افتادند و سپاه نیز با جنگ و جوش از دنبال هنبل بر میشدند تا نه روز بدین زحمت بر سر کوه آمدند و سپاه فرانسه در روز می مراجعت کردند و هنبل دو روز بر سر آن جبل باند تا مردم از کوفتگی بر آمدند و مردم را همی نوید میتسخیر بلاد و امصار ایتالیا میداد که از آن سوی کوه نمایان بود آنگاه آهنگ نشیب فرمود و چند روز بر فراز راه بکیسوی همی کرد و سنگهای گران از هم شکسته فیلهای جنگی و مردم سپاه را عبور داد و بخاک ایتالیا در آمد و از شصت هزار مرد سپاهی که از اسپانیول کوچ داده سی هزار تن بخاک ایتالیا رسید بقیه دیگر در عبور از رودخانها و جنگها و گذشتن از کوه الف بهلاکت رسیده بود و از آخر خاک اسپانیول تا اوّل اراضی ایتالیا را پنجاه و نیم یوم به پیمود مع القصه چند روز برای آسودگی لشکر توقف کرده آنگاه بکنار شهر تورین که یکی از بلاد ایتالیاست فرود شد و خواست تا ایشانرا بمدارا با خود دوست کند و آب و آذوقه برای لشکریان بگیرد آن جماعت سر از خدمت برتافتند پس هنبل بر ایشان غلبه جسته تمامت دروازهای آن شهر را بسته دو فرمان داد تا جمیع مردم آن شهر را با تیغ بقتل آوردند و اینخبر مایه وحشت خاطر مردم ایتالیا گشت و از دور و نزدیک بخدمت او آمدند و طریق اطاعت سپردند و مردم روم از اینخبر سخت درهم شدند و اهالی مشورتخانه سپرنیا که از راه سیسیلی مأمور بکرتج نموده بودند طلب داشتند تا دفع هنبل کند و سیپیو را که هم سرداری بزرگ بود با سپاهی نامعدود از شهر بیرون فرستادند و او با سپاه خود باراضی لنبردی بکنار رودخانه تیسینیس فرود شد تا با هنبل مصاف دهد و هنبل مردم خود را فراهم کرده با ایشان گفت بجائی آمده ایم که مراجعت از آنجا محال مینماید اکنون ما را بمردانه کوشید و صاحب مملکت شدن یا برای کشته گشتن و اگر نه جز دولت کرتج

[نا]می و هلاکت چیزی نیست و مردم را در جنگ یکدل و یکجهت کرد امّا سیپیو سخت جسری بر رودخانه تیسینیس بسته لشکر خود را عبور [دا]د و بدینسوی رودخانه لشکرگاه ساخت در اینوقت گرگی بمیان لشکر رومی افتاده و چند تن را زخمی کرده از میانه بگریخت و شانی [ز]نبس بر سر درختی بود که سیپیو در زیر آن آسوده بود زنبوران بدو زحمت رسانیدند و این هر دو را سیپیو فال بد گرفت بالجمله [ر]وز دیگر هر دو سپاه در برابر هم صف راست کردند سیپیو از سپاه فرانسه و لشکر ایتالیا دو صف سوار برآراست و از آنسوی [هن]بل سواران مغرب را در برابر بداشت و نایره حرب اشتعال یافت بعد از زمانی دراز سواران مغرب زمین جلادت کرده لشکر [ر]وم را در میان فرو گرفتند و ایشان را در هم شکستند در میانه سیپیو زخمی منکر برداشت چنانکه او را مجال درنگ و فرمان دادن [ب]ا سپاه نبود پسرش با جمعی از مردم خود جلادت ورزیده و پدر را از میدان حربگاه بدر برد و روی بفرار نهاد و سپاه او نیز از دنبال او [ب]گریختند و لشکر هنبل از قفای ایشان همی بتاختند تا کنار رودخانه پو که رودی بس عظیم است چون سیپیو از آن رودخانه با لشکر بگذشت [ب]فرمود جسر را ببریدند و این معنی مانع عبور سپاه هنبل گشت و اگرنه سیپیو گرفتار میشد امّا ششصد تن که هنوز از رودخانه پو نگذشته بودند و جسر را بریده یافتند با خدمت هنبل آمدند و ملازمت حضرت او را اختیار کردند امّا بعد از شکستن سیپیو سنپرنیس با سپاه خود از سیسیلی به ایتالیا آمد و بفرمان امرای مشورتخانه برای دفع هنبل بکنار رودخانه تربیا آمده با لشکر سیپیو ملحق گشت چون اینخبر به هنبل رسید دشمن را آسوده نگذاشت سپاه خود را برداشته بحوالی لشکرگاه سنپرنیس آمد بدان نزدیکی که همه روز از هم غارت میبردند و اموال یکدیگر را بسرقت میربودند در اینوقت سنپرنیس با سیپیو گفت که من هر روز از لشکرگاه هنبل غارت میآورم و چنان میدانم که بر وی غلبه خواهم یافت اگر صواب دانی با او مصاف دهم و یکباره او را از میان برگیرم او در جواب گفت رزم با هنبل از خرد دور است و صلاح آنست که او را همچنان سرگشته بداریم تا زمستان آید و آنوقت ناچار است از اینکه جائی را اختیار کرده قرار بگیرد تا بهار در آید چون چنین شود لشکر روم را یکباره برآوریم و او را در محاصره اندازیم و همچنانش بداریم تا بر او ظفر جوئیم سنپرنیس بدین سخن رضا نداد و گفت اکنون شانزده هزار تن سپاهی از روم و بیست هزار تن از دیگر اراضی حاضر است چرا باید با هنبل مدارا کرد و فرمود مردم برای جنگ آماده باشند و کور را فرمود تا با دو هزار تن سواره و پیاده در میان درختستان کمینگاهی گرفته ساکن باشند و جمعی نیمشب از رودخانه تربیا بگذرند و در سپاه دشمن های و هوئی انداخته بسوی کمینگاه فرار کنند هر کس از دنبال ایشان بتازد مردم کور از کمین بیرون تاخته جمله را بقتل رسانند و خود نیز با شش هزار تن سواره از رودخانه تربیا بگذشت تا در گذشتن چون آنشب بارانی بشدت آمده آب رودخانه فزونی گرفته بود جمعی از آن مردم بحر را هلاک ساخت و هر چه آنسوی شدند نیز از سرما و خستگی بد حال و بی قوت بودند در اینوقت آن قلیل مردم که مأمور بودند بکنار لشکرگاه هنبل آمده های و هوئی در انداختند و لشکر مغرب و کرتج از دنبال ایشان تاختن کردند نخستین با لشکر سنپرنیس دوچار گشته جنگ بپیوستند و مردم کور نیز از کمینگاه بیرون تاخته با مردم خود یار شدند و نایره حرب بالا گرفت و هنبل فرمود تا فیلهای جنگی را در میان مردم روم بتاختند و لشکریان نیز بکوشیدند تا سپاه روم شکسته و کشته شد و جمعی در زیر پای پیل نرم گشت و گروهی با تیغ و تیر جان بداد قلیلی از آن مردم جان بدر بردند و سنپرنیس تاب نیاورده با هر که از او باز مانده بود بشهر پلاسنطیا گریخت و سیپیو نیز ناچار بار بر بسته بدان بلده شد و هر دو در آنجا محصور گشتند و در این جنگ از مردم کرتج بسیار کم کشته شده بود امّا چون زمستان پیش آمد اسبهای اهل کرتج و فیلهای ایشان جمله از شدت سرما و زحمت برف و باران بمردند و در آن زمستان هنبل در میان شهرهای ایتالیا بماند و اسیرانی که از مردم روم بدست داشت با جمله از در مهربانی و سخاوت بیرون شد و همه را آزاد ساخته ببلاد خود فرستاد و گفت ما بدینجا آمده ایم که شما را از ظلم و تعدی دولت روم نجات دهیم نه اینکه خود بیازاریم و چون زمستان بسر رفت باز آغاز جنگ نهاد

جنگ هنبل با سروبلیس پنجهزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در اول بهار هنبل با لشکر خود بکنار شهر ارتیم که یکی از بلاد توسکانی است آمد تا با مردم روم نبرد آزماید و از آنسوی از دولت روم دو تن مرد سپهدار لشکر کردند که یکی را نام سروبلیس بود و آن دیگر فلمینیس با سپاه از روم بیرون فرستادند هنبل چون اینخبر بشنید خواست تا پیدستی کرده بر سر ایشان تاختن کند آنگاه راهی که بسیار نزدیک و صعب بود اختیار کرده همی طی مسافت کرد و یک زنجیر فیل داشت که از جمله فیلان باقی بود بر آن سوار گشت و چهار روز و سه شب در خلاب و گل بسپار بود و هیچکس در هیچ شب خواب نکرد و نیاسود و هوا را میغ چنان فرو گرفته بود که لشکریان یکدیگر را نمیدیدند و در آن سختی که هیچکس گمان نجات نداشت یک چشم هنبل از کثرت زحمت نابینا گشت مع القصه آن راه را بپایان برده بعرصه پر آب و علف رسیدند هنبل در آنجا توقف نمود تا مردم آسوده شوند و خواست تا فلمینیس را نیز نیکو بشناسد و اخلاق او را باز داند بلکه بتواند او را فریب دهد معلوم کرد که مردی با نخوت و فخر دوست است و در طلب نام نیک باشد در اینوقت هنبل حکم داد تا سپاهیان بتاخت و تاراج بلاد و امصاری که در آن حوالی بود مشغول شدند و آتش در درختستان و باغستان مردم در زدند و اینکار بدان اندیشه کرد که آتش خشم فلمینیس مشتعل گردد و زودتر آهنگ جنگ کند و هم چنان شد که او میخواست فلمینیس مضطرب شده و جوش بر آورد و گفت یکمرد در ایتالیا نیست که هنبل را که تا هشت فرسنگی روم آمده جواب گوید و آماده جنگ گشت هر چه مردم با او گفتند روزی چند صبوری کن تا سروبلیس نیز برسد و سپاه او با لشکر تو متفق شود مفید نیفتاد و مقصود هنبل همین بود آنگاه هنبل توسکانی را گذاشته بسوی روم همی تاخت و فلمینیس از دنبال او همی روان بود و هنبل او را از آبادانیها دور میساخت و با خود نزدیک مینمود تا بجائی رسید که دریاچه ثراسمینیس در دست راست بود و کوه کرتونا در دست چپ آن مقام را هنبل برای جنگ اختیار کرده خود با سپاه بر زبر کوه شده جمعی از پیاده کارزار در میان دره بطرف راست بکمین باز داشت و گروهی از سوار را از جانب چپ بکمینگاه فرمود خود بجائی بایستاد که بچشم دشمن نمودار باشد چون فلمینیس رسید و هنبل را از دور بدید متوالی بدان دره در آمد و چون نزدیک بدریاچه رسید هنبل از پیش روی او در آمده مانع عبور وی گشت و این هنگام اول شب بود ناچار فلمینیس آنشب را در آنجا بماند و لشکر او از دنبال رسیده با او ملحق شدند و همگی آنشب را در آنجا بروز آوردند صبحگاه هنبل با سپاه بر سر ایشان بتاخت و آنگروه که از چپ و راست باز داشته بود از کمینگاه بیرون تاختند و جمعی از دنبال نیز در آمدند چنان چار سوی لشکر روم را فرو گرفتند که مجال صف راست کردن برای ایشان نشد و جنگ در انداختند و فلمینیس همی فریاد بر میداشت که مردی کنید و دفع دشمن نمائید و رومیان چون از هر جانب راه را مسدود دیدند بجنگ در آمدند و در میان میدان و غوغای جنگ فلمینیس بدست سواری کشته شد و لشکر روم شکسته شدند و همی بدست مردم کرتج بقتل آمدند و جمعی خود را بدریا انداخته غرق گشتند از میانه شش هزار تن هم پشت شده صف جنگ بشکافتند و فرار کرده بجای دیگر شدند چون آنشب بگذشت صبحگاه هنبل بر سر ایشان تاخته جمله را اسیر و دستگیر ساخت مع القصه پانزده هزار تن از سپاه روم در آنجنگ کشته شد و ده هزار تن بزحمت تمام گریخته بروم آمدند اما بعد از این جنگ هر چه از مردم لاتین اسیر شده بودند هنبل ایشانرا رها کرد تا مردم لاتین را بر خود مهربان کند و چندانکه خواست جسد فلمینیس را در میان کشتگان پیدا کند ممکن نشد و از جمله سپاه هنبل در اینجنگ هزار و پانصد تن کشته شده بود و سی تن از سرکردگان بودند و انجماعت بیشتر از مردم فرانسه بودند که ملازمت رکاب وی جسته بودند پس هنبل برای دلجوئی لشکر ایشانرا تعزیت بداشت و بازماندگان را تسلی بداد آنگاه برای مژده فتح تنی را بکرتج فرستاد و اینخبر برسانید مردم کرتج بغایت شاد شدند و بزمی بزرگ برپا داشتند و عزم نمودند که لشکری برای اعانت بنزد هنبل گسیل نمایند و گروهی را نیز بخاک اسپانیول فرستند و مردم کرتج از این مژده یکدیگر را مبارکباد همی گفتند اما از

آنسوی در روم غوغای عظیم برخاست و در مشورتخانه قرار بدان شد که کنتس فبیس سرکنسل باشد سایر بزرگان مشورتخانه از صوابدید او بیرون نشوند چه قانون نیز همین بود که دیگران تابع سرکنسل باشند و غرض مردم روم آن بود که وی برای دفع هنبل چاره اندیشد

۵۳۷۰ دولت کرتج

جنگ هنبل با مینوسیس پنجهزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون هنبل یکسال در اراضی ایتالیا بهر جانب تاختن کرد چنانکه مذکور شد هم با لشکریان گفت که هنوز وقت آن نیست که بر سر شهر روم شویم و جنگ در اندازیم بلکه میباید ایشانرا ضعیفتر و ذلیلتر ساخت و لشکر خود را بداشته بهر سوی بتاخت و بتاراج مشغول شد و هر قبیله را از دوستان دولت روم میدانست قلع و قمع همیکرد تا شهر ادریا که برلب دریای منه است بتاخت و هر مال و زر در هر جا یافت برگرفت و بر سپاهیان قسمت کرد و از آنجا بشهر اپالیا که هم بلدیست در کنار بحر آمد و عظیم اراضی روم را آشفته ساخت در اینوقت کنتس فبیس که سرکنسل بود مینوسیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود باتفاق خود برداشته با لشکری جرار از روم بیرون شد اما قرار فبیس آن بود که تا ظفر خود را معاینه نبیند با هنبل مصاف ندهد لاجرم چون با هنبل نزدیک شد مردم خود را فرود کرده گرد لشکرگاه خویش خندقی کرد و نشست هنبل خواست ایشانرا بجنگ برانگیزد تا کنار آن خندق را تاختن کرد و ایشان از جای نجنبیدند و جنگ در نپیوستند اگر چه در ظاهر هنبل اظهار جلادت میکرد اما در نهان اندیشناک شد که مردم روم با چنین لشکر آراسته همانا کیدی اندیشیده اند که بجنگ در نیایند و خواست تا ایشانرا ابتدا بدیگر از جای برانگیزد فرمان داد تا لشکریان هر ده و قریه که در آن اراضی بود بتاختند و بسوختند و همچنان سپاه رومی در جای خود آسوده بود آنگاه هنبل از آن مقام کوچ داده بجانب دیگر همیرفت تا لشکر روم را از جای بجنباند در اینوقت رومیان از قفای او بجنبش آمدند لکن هرگز با او نپیوستند و بهر منزل میرسیدند گرد خود خندقی میکردند و بحراست خود مشغول میشدند و اگر از پی آذوقه و خوردنی کس سفر میفرستادند چندان مردم با بنوه میشدند که مر ایشانرا از سپاه هنبل پائی نبود بلکه گاهگاه جسارت و جلادتی کرده بلشکرگاه هنبل زحمتی همی رسانیدند و از این گونه سلوک اندک اندک لشکر روم دل قوی کردند اما هنبل هر غنیمت که بدست میکرد و چندانکه آذوغه فراهم میآورد در شهر کپا بنا انباشته مینهاد تا چون زمستان در آید در آنجا سکون فرماید و در بهار باز بر سر کار آید و فبیس چون این معنی را دانسته بود عزم آن داشت که هنگام عزیمت هنبل بکپا بنا بر سر او تاختن کند و او را پراکنده سازد لاجرم در طرق و شوارع آن بلد در هر جا لشکری بگماشت و خود بر سر کوهی شد در برابر هنبل لشکرگاه کرد و هنبل که مردی دانشور بود بترسید که آن بلا که در بدو ورود بایتالیا بر فلمینیس فرود آورده بدان مبتلا شود و خود را از چار سوی در میان لشکر بیگانه یافت پس از بی چاره دو هزار سرگاو فراهم کرد و هر یک را از شاخ شاخه از زر بربست و شبانگاه آتش در آن زرها در زده آنگاوها را در آن بیشه که لشکرگاه فبیس بود رها کرد و چون گرمی آتش در گاوها اثر کرد آشفته بسوی لشکرگاه فبیس بتاختند و رومیان چنان دانستند که اینک هنبل با سپاه بجنگ در آمده پس لشکریان یکباره از جای بجنبیدند و بسوی آن روشنائی بتاختند در اینوقت هنبل چون دشمن را بجانب دیگر مشغول یافت و سر راه را از خصم تهی دید کوچ داده باستعجال تمام از آن تنگنا بگذشت وقتی فبیس آگاه شد که کار از دست شده بود و در اینهنگام زمانی پیش آمد که فبیس برای عبادتی معین بایست بروم شود و انفرصه را دانماید پس با مینوسیس فرمود که از جای نجنبد تا او مراجعت کند و خود بروم آمد در غیبت او بعرض مینوسیس رسانیدند که بعضی از چارپایان سپاه هنبل در چراگاهی میباشند که آوردن آنها و ابر العبارت سهل تواند بود پس گروهی از لشکر را برداشته بدان مرتع بشتافت و چندین تن را کشته انچارپایان را بلشکرگاه خویش آورد آنگاه نامه بنزدیک امرای مشورتخانه روم فرستاد که تاکنون فبیس مانع بود که من جنگی در افکنم و لشکر دشمن را در هم شکنم اینک در غیبت او ظفری کرده ام و این خبر را چنان جلوه داد که امرای مشورتخانه حکم دادند که دیگر مینوسیس فرمانگذار لشکر باشد و فبیس تا معلوم شود که بنزد کیست فبیس این خبر را نپذیرفت و قرار شد که یک نیمه لشکر وی را باشد و نیمی مینوسیس را اما هنبل چون از کشمکش ایشان آگاه شد بغایت شاد گشت و دامی برای مینوسیس گسترد و لشکری

بکمین باز داشت تا با او مصاف دهد و مینوسیس چون سخت متمرد و متکبر بود جلادت ورزیده بجنگ درآمد و هنبل چون شیر صید یافته بر نکاه بتاخت و در حمله نخستین مینوسیس و سپاه او را در هم شکسته پراکنده ساخت فبیس از کار او سخت بترسید و لشکر را باز طلب داشته و نمود دیگر سخنان مینو سیس را معتبر ندانند و حکم او را بکار نبندند و مینوسیس بحضرت او آمده بخطای خویش اعتراف نمود و از وی عذر بخواست و در اینوقت کار مملکت اسپانیول اندک آشفته گشت از اینروی که هنبل جمعی از اطفال بزرگان آن مملکت را گروگان درآورده در شهر سکنتم جا داده و ایشان را بدست باستار که حاکم آن بلده بود سپرده تا اهالی مملکت سر از خدمت برنتابند در غیبت هنبل ابلاکس که یکی از مردم اسپانیول بود باستار را ترغیب کرد که وقتست اگر آن اطفال را رها ساخته بسوی اسپانیول گسیل فرمائی و من باتفاق ایشان در آن اراضی رفته صنادید مملکت را از دولت کرتج شاکر و راضی کنم باستار فریب او را خورده اطفال را بوی سپرد که با وطن خویش برساند اما ابلاکس از در نا راستی بیرون شده اطفال بزرگان اسپانیول را بروم آورده امرای مشورتخانه ایشان را نزد پدر و مادر فرستادند و از اینسبب دوستی مردم اسپانیول بدولت روم شد و از دولت کرتج نیز رنجیده خاطر گشتند از پس این واقعه بزرگان مشورتخانه روم چنان شوری افکندند که سپاهی باراضی اسپانیول مامور کرده تا با مردم کرتج نبرد آزمایند و کار مملکت را آشفته سازند تا هرگز نتوانند لشکری باعانت هنبل بخاک روم فرستاد پس سپیو را سپهسالاری داده بسوی سپین فرستادند و او در سپانیول با هملکر که از جانب کرتج بود رزم درانداخت و بیست و پنج کشتی جنگی از مردم کرتج بگرفت و تاکنون لشکر روم بسوی سپین از دود خانه ایبر و گذر نکرده بود علی الجمله سپیو در بعضی از اراضی اسپانیول تسخیر فرمود و از اینسوی در اول بهار امرای مشورتخانه روم ترنتیس و رتو و املیس پالس را از میان مشورتخانه انتخاب کرده بسپهسالاری برگزیدند تا اعداد جنگ کرده با هنبل مصاف دهند و ایشان نیز با لشکری که هرگز بآن آراستگی سپاهی از روم بدر نشده بود کوچ داده بکنار رود افیدس در جنب شهر اپلیا فرود شدند و هنبل در اینوقت زیاده از ده روز خوردنی نداشت و املیس بر آن بود که با هنبل مصاف ندهد و کار را بمماطله بگذارد تا آنگاه که بر لشکر کرتج ظفر تواند جست اما ورتو بر آن بود که در جنگ تاخیر نکند و باستعجال تمام با هنبل رزم دهد عاقبت کار بر آن قرار گرفت که از این دو هر یک یکروز فرمانگذار لشکر باشند تا اگر خطائی رود امرای مشورتخانه گناهکار را بشناسند پس چون نوبت بورتو رسید فرمان جنگ داد و از دو روی سپاه صف راست کردند و مردم روم هشتاد هزار سواره و هفت هزار پیاده بود و هنبل چهل هزار پیاده و ده هزار تن سواره داشت علی الجمله هنبل در قلب بایستاد و میمنه و میسره را بیاراست و از آنسوی ورتو بجانب میسره شد و املیس در قلب جای گرفت و نایره قتال اشتعال یافت از جانبین تیغ و تیر در هم رانده مرد و مرکب بخاک و خون انداختند در اینوقت سپاه سواره کرتج اطراف پیادگان روم را فرا گرفته جلادتها آشکار ساختند و از ایشان همی کشتند در میانه املیس چندین زخم منکر یافته عاقبت مقتول گشت و هشتاد تن از بزرگان مشورتخانه و چند تن از جنرالان بزرگ بخاک در انداختند و هر دو لشکر همی کوشش کردند تا هفتاد هزار تن از سپاه روم کشته شد در اینوقت هنبل بر مکانی بلند برآمد و فریاد کرد که ای مردم کرتج لشکر را نه بازوی قوی دیگر از این مردم مقتول نسازید و بر اینجماعت رحم کنید و ده هزار تن از مردم روم که حارس لشکرگاه بودند قدم پیش گذاشته آلات حرب فرو ریختند و گفتند ما بندگان و اسیران شمائیم از خون ما بگذرید پس ایشان اسیر شدند و احمال و اثقال آن سپاه جمیعا بهره مردم کرتج گشت اما ورتو با هفتاد تن سواره از میانه بگریخت و خود را بشهر کوچکی که ونسیا نام داشت رسانید علی الجمله چهار هزار تن از سپاه روم نجات یافت و از لشکر هنبل چهار هزار تن از مردم فرانسه و هزار و پانصد تن از مردم اسپانیول و دویست تن سواره از لشکر کرتج کشته شده بود و هنبل سواره سپاه خود را نیکو بنواخت چه در این جنگ نیک بکوشیدند از پس این فتح ماربال که یکی از سرداران بزرگ کرتج بود با هنبل گفت که وقتست اگر بجانب روم تاختن کنی و آنرا مسخر فرمائی هنبل چون در قوت بازوی سپاه خود دید

که اینخدمت بپایان برند همچنین ما بتاخیر انداخت و گوبراد برادر خود را برای مژده بکرتج فرستاد و یکبار انگشتری که از انگشت کشته شدگان روم بدر کرده بودند بارمغان بزرگان مشورتخانه انفاذ داشت و خواستار شد که برای زر و لشکر فرستند تا کار روم را بنهایت برد چون گوبکرتج رسید و اینخبر بگذاشت مردم سخت شادمان شدند اما در فرستادن مال و مرد مسامحه رفت چه جمعی از بزرگان مشورتخانه از دل رضا نمیدادند که کار هنبل چندین بالا گیرد و برخی از دوستان او اعانت میکردند که سپاه از بهر او فرستاده شود عاقبة الامر گو را با سپانیول فرستادند و حکم دادند که از آنجا بیست هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره برداشته باعانت هنبل برود چون گو از کرتج بدر شد از دنبال او حکمی دیگر برای آن سپاه فرستادند و ایشان را بخدمتی دیگر مامور داشتند و گو چون با سپانیول رسید و انکار پرداخته نشد دیگر باره بکرتج مراجعت نمود و بعد از اصرار تمام قرار شد که دوازده هزار تن پیاده و دو هزار و پانصد تن سواره باعانت هنبل مامور دارند دیگر باره اعدای هنبل فتنه انگیختند و نگذاشتند لشکری باعانت او مامور شود اما هنبل زمستان آنسال را در شهر کپوا سکون ورزید تا به بیند روزگار چه پیش خواهد آورد و روز تا روز سپاه او ضعیف شد چندانکه در مملکت بیگانه او را بیست و شش هزار پیاده و نه هزار سواره بود

۵۳۷۱
۵۳۷۱ دولت کرتج
اسیر شدن هنو بدست رومیان پنجهزار و سیصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

مردم کرتج چون ضعف سپاه هنبل را بدانستند گرنخ داسدروبال برادر هنبل که در اسپانیول فرمانگذار و سپهسالار بود فرستادند که سپاه خود را برداشته باعانت برادر شتاب کن اسدروبال معروض داشت که چون من از این مملکت بیرون شوم سپاه روم باین اراضی در شوند و فرو گیرند امرای مشورتخانه کرتج املکار را با گروهی از لشکریان مامور به اسپانیول فرمودند و اسدروبال از آنجا کوچ داده تا بخدمت هنبل شتابد بزرگان مشورتخانه روم چون از اینکار آگاه شدند لشکری با سپانیول فرستاده بعضی از اراضی الملک را فرو گرفتند و گروهی را مامور ساخته تا سر راه بر اسدروبال گرفته نگذاشتند که باعانت هنبل رفته خود را بدو رساند و از جانب دیگر جمعی را بر سر جزیره میرون فرستادند تا باکلوس که سرداری از دولت کرتج بود جنگ در انداختند و او را شکسته دوازده هزار تن از مردم کرتج را اسیر کرده محبوس داشتند هنو و گو نیز در آن جنگ گرفتار گشتند ۵۳۷۲

دولت کرتج
محصور شدن هنبل در کپوا پنجهزار و سیصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون در ایام زمستان هنبل در کپوا توقف فرمود چنانکه مذکور شد سپاه او اندک بود مرسلس که یکی از امرای مشورتخانه بود از جانب سرکنل مامور شده با سپاهی عظیم بسوی کپوا کوچ داد و بدان اراضی شده طرق و شوارع را از آمد و شد کپوا مسدود داشت و راه خوردنی و کشیدن آذوقه بر لشکر هنبل بربست دو سال بدینگونه روزگار گذاشت و سپاه هنبل چون اندک بود نیروی مقاتله و مقابله با خود ندیدند

۵۳۷۳ دولت کرتج
آمدن مرسلس برای محاصره هنبل پنجهزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

چون زمان توقف هنبل در کپوا بدراز کشید و دفع سپاه روم را نتوانست کرد مردم روم قویدل شدند و مرسلس جلادت ورزیده قدم پیش گذاشت و اطراف کپوا را فرو گرفت در اینوقت هنبل بمانند محصور شدگان در کپوا سکنی داشت با خود اندیشید که اگر سپاه برآورده با مرسلس رزم دهد و ظفر نیابد یکباره عرضه هلاک و دمار خواهد بود پس چنان صواب شمرد که عزیمت روم فرماید

۵۳۷۴ دولت کرتج
عزم هنبل بطرف شهر روم پنجهزار و سیصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

چون هنبل چندانکه در کپوا سکون ورزید از دولت کرتج کس باعانت او نیامد با خود اندیشید که اکنون سپاه روم در اطراف کپوا باشند و در روم آن لشکر که بدافعه برخیزد فراهم نخواهد بود و من چون نیز بجانب روم تاختن کنم مرسلس نیز آشفته گردد و از محاصره کپوا دست باز دارد

و هر آذوغه و خوردنی که در آن بلده انباشته کرده‌ام محفوظ ماند پس سپاه خود را به داشته بجانب روم همی تاخت ناگاه ایشان
مشورتخانه آگهی یافتند که انیک هنبل از راه در میرسد ایشان سخت اندیشناک شدند و از هر جانب لشکرها را حاضر کرده سپاهی
درهم پیوستند و فلبیس را بدانجمله سپهسالاری دادند و او سپاه خود را برداشته از روم بدر شد و از آنسوی هنبل نیز برسید هر دو سپاه
صف راست کرده آماده جنگ شدند در اینوقت باد و بارانی برخاست که هیچکس را مجال جنگ نماند ناچار جانبین برجای بایستادند
تا پس از باد و باران مصاف دهند اما هنبل از اینحادثه ملول شد و آن را بفال بد گرفت چه هر وقت عزم تسخیر روم میفرمود مانعی حادث
میشد مع القصه آنروز بگذشت و کاری ساخته نشد روز دیگر هنبل سپاه خود را فرمان داد تا هر دیه و قریه که در اطراف بلده روم بود خراب
ساختند و سوختند و هر مال و زر که داشتند برگرفتند و معبدی که رومیان را در بیرون شهر بود نیز ویران کردند و از آنجا اموال بسیار بدست
مردم کرتج افتاد در اینوقت بعرض هنبل رسید که از جانب روم لشکری بسوی اسپانیول مأمور شده اینمعنی خاطر هنبل را آشفته ساخت
که در اسپین چه حادث شده که رومیان بدانسوی لشکر برند و خود عزم کرد که مردم خود را برداشته بجانب کپوا کوچ دهد تا مبادا
آن بلده را لشکر روم فروگیرند در غیبت او

٥٣٧٤ دولت ایران

جلوس بهرام بن شاپور در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بهرام بن شاپور بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و بر کرسی مملکت برآمده فرمانگذاران ایران را نرم گردن و فروتن ساخت چنانکه
امر و نهی او را مطیع و منقاد شدند لاجرم دست قوی یافته بر اراضی عراق عرب غلبه جست و در آن نواحی بعضی بلده و دیه عمارت
کرد و قریب باراضی بوزنطیه که اکنون بقسطنطنیه مشهور است شهری بنیان کرد که بیشتر اساس آن بنیان از احجار منقور بود و
آتشکده نیز بساخت که نیک بزرگ و محکم بود و مدت سلطنت او در ایران چهل و هشت سال بود گویند لقب او کودرزست

جنگ مردم کرتج با رومیان در مملکت اسپانیول پنجهزار و سیصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از جانب دولت کرتج سه تن سپهسالار در ارض اسپانیول بود نخست اسدروبال پسر جسکو که در تحت فرمان لشکری داشت دیگر
اسدروبال پسر هملکر بود که هم جداگانه سپاهی داشت و سیم مگو بود که نیز جمعی از ابطال رجال در پیرامون وی بودند و ایشان اراضی اسپین را
بنظم و نسق داشتند و از جانب روم دو تن سردار جلادت پیشه برای تسخیر اسپین مأمور شدند که یکی را نام کنیس بود و آن دیگر را پبلیس می
نامیدند و ایشان با لشکری خونخوار بعزم جنگ اهالی کرتج کمر استوار کردند و کنیس با سی هزار مرد از قبایل سلتی بری و بعضی از مردم روم
آهنگ نبرد اسدروبال پسر هملکر کرد و پبلیس برای جنگ دیگران مهیا شده قدم جلادت پیش گذاشت و پسر جسکو و مگو با مردم خود باستقبال
جنگ او شتافته صف راست کردند و جنگ در پیوستند در حمله نخستین پبلیس راه فرار پیش گرفته هزیمت شد و مردم روم که با او بودند
برخی کشته و بعضی پراکنده گشتند اما از آنسوی که مصاف با کنیس بایست داد اسدروبال پسر هملکر اعداد لشکر کرده بتاخت و سیسی
فیسا که یکی از خبرالان کرتج بود با اندی بپلیس که از بزرگ زادگان اسپانیول بود عهد مودت محکم کرده و فوجی از مردان اسپین را برداشته
بخدمت اسدروبال پیوست و با کنیس همی رزم داد چندین مصاف در میان ایشان واقع شد اگر چه رومیان سخت بکوشیدند اما عاقبت شکسته
شدند و کنیس از پیش بدر رفت و مردم کرتج ظفر جستند اما ازین گیرودار و جنگ کرتج با روم مملکت اسپانیول اندک اندک رو بویرانی نهاد

جلوس بطلیوس فیلپتر در مملکت مصر پنجهزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

بطلیوس فیلپتر بعد از او در جشن تخت ملک برآمد و به مملکت مصر استیلا جسته پادشاهی یافت و مردم امر و نهی او را گردن نهاده
مطیع و منقاد شدند و چون کار او در سلطنت بتوام آمد روزگار خویش را همه بسرور و طرب گذرانید و هیچ دقیقه از لهو و لعب فرو نگذاشت

عاقبت از کثرت شراب خمر مزاج او ضعیف گشت و اندک اندک رنجور گشته بمرد و از ناخوشی از جهان بازرست مدت سلطنت او
دوازده سال بود و شهر قرقیسیا که در کنار شرقی فرات است از بناهای اوست

٥٣٧٨ دولت کرتج

شکستن لشکر هنبل در مملکت ایتالیا پنجهزار و سیصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون سپاه روم در اسپانیول شکسته شدند اسدروبال دل قوی کرده سپاهی نامحصور فراهم ساخت و عزم کرد که خود را به مملکت
ایتالیا رسانیده بخدمت برادر خود هنبل پیوسته گردد و لیویس که از دولت روم بود در مملکت فرانسه در اراضی سیل پین حکومت داشت
سپاهی فراهم کرده بر سر راه اسدروبال آمد تا او را از عبور به مملکت ایتالیا ممانعت نماید اسدروبال صلاح جنگ با او ندانسته بیخبر از
لیویس از کوه الف عبور نمود و چون سختی آن راه را هنبل سهل کرده بود بسهولت بگذشت در اینوقت از جانب دولت روم کلادیس نیرو
سپهداری لشکر داشت و بدان بود که آن بلاد و امصار را که فرمانگذار بود و هنبل متصرف شده است دیگر نماید و لشکر خود را در حدود و ثغور مملکت
ایتالیا میداشت از قضا اسدروبال نامه نزد یک برادر نگاشته تا او را از رسیدن خود و کشیدن لشکر آگهی بخشد و آن نامه را بدست یکی تیزپای
سپرده بسوی هنبل گسیل فرمود یکی از مردم نیرو او را گرفته نزد سپهدار آورد و چون نیرو بدان راز آگاه گشت عزم کرد که اسدروبال را از پیوستن
با هنبل مانع شود پس سی و هفت هزار تن از لشکر خود را در برابر هنبل باز داشت و گرد لشکرگاه ایشان را خندقی کرده فرمود هنبل را از حرکت مانع
باشند و با خود هفت هزار تن مرد مبارز برداشته نیم شبی از لشکرگاه بدر شد و بجانب اسدروبال تاختن کرد و چون نیک از آبادانی دور شد
مردم خویش را از قصد خود خبر کرد و از آنسوی لیویس چون دانست که اسدروبال از کوه الف عبور کرده از دنبال او بشتافت و همه روز از
قفای اسدروبال کوچ میداد و این هر دو لشکر یکدیگر را معاینه میکردند و چون جانبین از هم خوفناک بودند مصاف نمیدادند در اینوقت
شبانگاهی نیرو با سپاه خود بلشکر لیویس پیوست و هر دو لشکر قوی دل شدند و نیرو بدان اندیشه بود که اسدروبال نداند که سپاه روم لیویس
پیوسته تا ایشان را بچشم حقارت نگرد و جنگ دراندازد و شکسته شود اما صبحگاه چون اسدروبال بدان جماعت نگریست دریافت که بدان گروه
سپاهی ملحق شده بیم کرد که مبادا بر هنبل بلائی نازل شده که نیرو مجال یافته و باعانت لیویس آمده و عزم کرد که دشمن را بجای گذارد و خود را
لشکرگاه هنبل رساند پس چون لختی از شب بگذشت چند تن راهنما برداشته با سپاه خود باستعجال کوچ داد و چون قدری از راه بپیمود راهنمایان او را
گم کردند و او را در بیابان سرگردان گذاشتند ناچار کنار رودخانه مطارس را همی طی مسافت میکرد و در اندیشه بود که چگونه از آن رودخانه
تواند گذشت تا صبحگاه چون نیرو و پرویار اسدروبال وقوف یافت از دنبال او بشتافت و چاشتگاهان بدو رسید ناگاه اسدروبال بر قفای
خود نگریسته سپاه دشمن را دید که مانند سیلاب بشتاب بود ناچار دل بر جنگ نهاد و عنان برتافته صف در آراست و گروهی پیادگان
سپاه را بر لب تنگنائی باز داشت تا لشکر دشمن بدیشان ترکتازی نتوانند کرد و خود در قلب سپاه جای گرفته تصمیم داد که یا دفع اعدا کند یا گره
جان بر سر این کار نهد مع القصه بازار گیرودار رواج یافت و تن جنگجویان رماح و سهام را آماج گشت از هر دو سوی مردان جنگ سخت
بکوشیدند و از یکدیگر همی بخاک و خون افکندند زمانی دراز کار بدینگونه گذشت عاقبة الامر لشکر کرتج سستی گرفتند و میمنه و میسره شکسته شدند
راه هزیمت پیش گرفتند چون اسدروبال چنان دید گفت مرگ امروز از این زندگانی گریزانم و اسب بزد و با سپاه دشمن حمله برد و تیغ برکشید
بهر سوی همی بتاخت و مرد و مرکب بروی هم انداخت تا زخمهای منکر بدو رسید و در میان حربگاه پاره پاره گشت در این جنگ پنجاه و پنج هزار
تن از پیادگان کرتج کشته شدند و شش هزار تن از سواره ایشان محبوس گشت و از مردم روم هشت هزار تن بقتل رسیدند این نصرت مردم
روم سخت از پایندگی سپاه کرتج بترسیدند با جمله نیرو از پس این فتح مراجعت کرده بسوی لشکرگاه خود همی رفت و به هر جا شتابانی همی سپارد و
به هر دیه و بلده رسید این مژده بداد و اسباب سرور و طرب بپای کرده بگذشت تا روز ششم بلشکرگاه خود رسید سر اسدروبال را بدست کسی داد تا

میان لشکریان هنبل در انداخت و چون آنرا بنزدیک هنبل بردند و او سر برادر را دید آه کرد و بدانست دیگر از دولت کرتج کاری ساخته نخواهد شد و او را اعانت نخواهند کرد بر نامردی ایشان افسوس خورد و سپاه خود را برداشته بپایان خاک ایتالیا آورد و سرکردگان لشکر را انجمن کرده با ایشان گفت که بزرگان دولت کرتج از برای ما زر فرستادند و نه امداد لشکر کردند اکنون که ما را آذوقه باشد و نه یاور زیستن در این اراضی صعب است

غلبه سپیو در مملکت اسپانیول پنجهزار و سیصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۷۹ دولت کرتج

سپیو یکی از بزرگان روم بود و آنجلادت داشت که شیر در مصاف از و پهلو تهی کردی و پیل در میدان با او حریف آمدن نبودی در اینوقت بزرگان شورتخانه او را سپاهی لایق داده بتسخیر اسپانیول مامور ساختند و سپیو با لشکر خود از روم کوچ داده بخاک اسپین آمد و با هنو و مگو چندین مصاف داده در هر جنگ نصرت یافت و سپاه کرتج را درهم شکسته اراضی اسپین پرکنده ساخت و عاقبة الامر تمامت آن مملکت را تحت فرمان دولت روم آورد و در اینسال یکی از بزرگزادگان مملکت افریقیه که سنفا نام داشت از دولت کرتج روی برتافته بشهر روم آمد و سیفکس که یکی از کنسلهای بزرگ روم بود بدولت کرتج پناه آورد

کنسل شدن سپیو و آهنگ او بجنگ هنبل پنجهزار و سیصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۸۰ دولت کرتج

سپیو چون کار مملکت اسپانیول را انتظام کرد مراجعت نموده بروم آمد و در اینهنگام سی ساله بود و در و میان چون هنرهای او را بازدانستند او را کنسلی بزرگ دادند و از نیروی که قرار بدان بود که هر سال دو تن کنسل بزرگ برای جنگ معین باشد لیسی نیز کرس را که هم از بزرگان شورتخانه بود با سپیو شریک کرده این هر دو را مامور ساختند که بدفع دشمن برخیزند و سپیو از راه سیسلی باراضی افریقیه شود و آن مملکت را مسخر فرماید و لیسی نیز کرس از قفای هنبل بتازد و هر جا او را بیند نبرد آزماید پس سپیو لشکر خود را برداشته از راه سیسلی بافریقا آمد و نخست بلده اتیکا را محصور ساخت و هر دیه و قریه که در اطراف آنشهر بود خراب و ویران نمود در اینوقت سیفکس که از روم بکرتج پناه جسته بود با مردی که اسدروبال نام داشت از جانب بزرگان کرتج سپهسالاری یافته با سپاهی عظیم بجنگ سپیو تاختند و در کنار اتیکا با او مصاف دادند بعد از کیرودار بسیار سپیو نصرت جسته لشکر کرتج را درهم شکسته جمعی کثیر از آنجماعت را بقتل آورد و سیفکس را زنده دستگیر نمود چون اینخبر بکرتج رسید بزرگان مشورتخانه سخت هراسناک شدند و انجمن کرده کار بدان نهادند که میباید با دولت روم از در مصالحه بیرون شد و سی تن از بزرگان مشورتخانه را برای مصالحه بنزدیک سپیو شتافتند و در حضرت او چنین نهادند و خاطر مسکنت و ضراعت نمودند و هنبل را در هر جسارت که ورزیده سرزنش و ملامت فرمودند سپیو در جواب گفت که من در اینجا برای مصالحه نیامدم بلکه برای تسخیر مملکت بدینسوی شتافته ام اکنون که شما سخن از در صلح میرانید هم تجبر و تنمر نورزم اما بدان بدین شرط با شما طریق صلح سپرم که هر کس از اهالی روم بکرتج گریخته است یا در جنگ اسیر شده اگر همه از پیوستگان مردم روم باشد مانند اهل فرانسه جز آن رخصت انصراف دهید و دیگر آنکه هر مرد سپاهی که در سیاه دارید بسوی خود طلب کنید و هرگز از این پس بمملکت اسپانیول عبور نکنید مگر آنکه فرمانگذاران آن اراضی که از جانب ما باشد اجازت فرماید و هر جزیره که در اینمدت مسخر کرده اید بدولت روم تفویض نمائید و هر کشتی جنگی که از نخست روز تا کنون از رومیان بدست کرده اید مسترد سازید و از آنجمله بیست کشتی ملک سپیو بود و دیگر آنکه هر سال پانصد هزار کیال گندم و سیصد هزار کیال جو زکوة برسم خراج بروم فرستید و هرگز از این شرائط عدول نفرمائید هم اکنون اگر بدین گفته رضا دهید کس بدولت روم فرستیم و از بزرگان مشورتخانه بدینمصالحه رخصت طلبیم بزرگان کرتج چون ناچار بودند بدین سخن رضا دادند پس سپیو برای رخصت کس بروم فرستاد و بزرگان کرتج

مقصر شدن هنبل در دولت کرتج پنجهزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۸۲ دولت کرتج

چون نامه سپیو ببزرگان شورتخانه روم رسید که مردم کرتج از در مصالحه بیرون شده اند شمارا در همعنی چه حکم است و سخنان ایشان را بعرض بزرگان روم رسانید که تمامت گناه را بر هنبل فرود آورده اند مردم روم از اهل کرتج نفرت کرده اند و گفتند چه پست پایه مردم بوده اند که چون اندک کار بر ایشان صعب شد مانند هنبل سپهداری را بگناه نسبت کردند و در جواب نوشتند که سپیو هر چه صلاح دولت ما داند مختار خواهد بود اما از اینسوی چون نامه بزرگان کرتج بهنبل رسید بدانست که امرای شورتخانه برای مصالحه با روم او را از ایتالیا طلب داشته اند مانند زن فرزند مرده زار زار بگریست و خدایان خود را همی دشنام داد و آنمردم که در نزد او بودند بجگر برشمرد و خود را نیز بد یاد کرد و همی دریغ خورد که چرا در اینمدت بلده روم نتاختم و آنشهر را مسخر نساختم که امروز باید بدین مسکنت مراجعت کنم و لشکر خود را برداشته آهنگ مراجعت نمود در اینوقت اکتاویس که یکی از بزرگان روم بود چون کار دولت کرتج را بمصالحه میدانست دویست کشتی از مال تجارت انباشته کرده از سیسلی بعزم افریقا شتافت تا بر سم بازرگانان سودی کند و مردم کرتج چون از اینحال آگهی یافتند که کمتر وقت چنین غنیمت بدست آید و چند کشتی جنگی مامور ساختند که آن اموال را بغارت بیاورند اگر چه بعضی از دانشوران مملکت گفتند این اندیشه ستوده نیست و مفید نیفتاد و آن کشتیهای جنگی را فرستاده تمامت آن اموال را تصرف آوردند و سردار لشکر را اخذ کشتیهای اکتاویس اسدروبال بود چون اینخبر به سپیو رسید چند کس بشورتخانه کرتج فرستاده پیام داد که در حین مصالحه این چه منازعه بود که در میان افکندید بزرگان کرتج چون دانسته بودند که هنبل نیز عنقریب از راه در آید قوی دل بودند و فرستادگان سپیو را مکانتی ننهاده خواستند جمله را بقتل آورند بعضی از مردم کرتج مانع شدند ایشان را ناستوده از پس بازفرستادگان را بعضی از بزرگان دولت کرتج از غایت کینه جوئی دو کشتی جنگی از قفای فرستادگان سپیو ساندند و از جانب دیگر اهالی کرتج اسدروبال را با جمعی از لشکریان بسوی اتیکا فرستادند تا هر کشتی از مردم روم در نزدیکی آنبلده لنگر افکنده بود بگرفتند و بکرتج آوردند در اینوقت لیلیس و فلویس که از جانب بزرگان کرتج باتفاق فرستادگان سپیو برای اجازه مصالحه فیمابین دو دولتین بروم شده بودند باز آمدند بنزد سپیو آمدند و خبر مختار بودن سپیو را از جانب بزرگان مشورتخانه روم بدو رسانیدند اگر چه کیفر اعمال مردم کرتج آن بود که سپیو لیلیس و فلویس را گرفته رنجه و شکنجه سازد اما از غایت بزرگ منشی هیچگونه متعرض حال ایشان نشد و هر دو تن را با احترام تمام بسوی کرتج گسیل فرمود مردم کرتج از افعال ستوده خود و کردار شایسته او بنهایت شرمسار شدند و چون هنبل از راه برسید و نیز از بزرگواری سپیو و سبکپائی مردم خود شرمنده گشت بالجمله بعد از رسیدن هنبل بزرگان شورتخانه کرتج با او آویختند که با سپیو مصاف بده و مردم روم را از اراضی افریقیه آنکه نساز اما هنبل چون او را مردی مبارز و جنگ آزمای میدانست در خاطر داشت که با او مصالحه اندازد و لشکر خویش نیز برای دو بار نماید تا دشمن او را ضعیف نشمارد و در مصالحه حملی گران بر دوش مردم کرتج نگذارد پس با لشکری آراسته از کرتج بیرون شده تا پنج منزلی آنبلده بتاخت و در شهر زاما فرود شد و از آنجا چند تن جاسوسان بلشکرگاه سپیو فرستاد تا فحص حال او کرده و عدت لشکر او را دانسته مراجعت کنند چون جاسوسان اصغای حکم او نمودند امتثال او را کمر استوار کردند و جامهای خود را دیگرگون ساختند که شناخته نشوند با اینهمه چون بلشکرگاه [illegible] در آمدند مردم او ایشان را شناخته بگرفتند و بحضرت سپیو بردند وی نیز از حال ایشان آگاه شد و روی با آنجماعت کرده فرمود چه فرستاده که حال ما را باز دانید و او را آگهی دهید اینک من شما را نیکو آگهی بخشم و بهتر بود [illegible] و از عدت لشکر و نظام سپاه آگاه ساختند آنگاه ایشان را رخصت انصراف داده فرمود [illegible] از نیک و بد خبر دهید چون جاسوسان بنزد هنبل آمدند و صورت حال باز گفتند هنبل

بگردانیده و بزرگی با سپیو موافقت کرد چه در آن مدت که سپهسالار بوده ام کاری بدین شایستگی نکرده ام و بدان شد که در یک انجمن با سپیو حاضر شده کار بمصالحه کنند

۵۳۸۳ دولت کرتیج

سرباز زدن خلق از هنبل پنجهزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

هنبل اگرچه آن سپاه که در ارض ایتالیا با او بود هم اکنون ملازم خدمت بودند اما از کوشش ایشان در جنگ اطمینان خاطر نداشت از بهر آنکه مرسوم ایشان از دولت کرتیج بارض ایتالیا نرسید و آن جماعت مایوس شده هم در خاک روم فرمان هنبل نیکو نمیبردند و بهر جنگ مامور می شدند سرهرتافته هزیمت مینمودند و بیشتر سبب این بود که هنبل از مملکت ایتالیا بکرتیج آمد هم اکنون که با سپیو سخن از در صلح بمیان افکند و آهنگ مصالحه داشت از بیم آن بود که مبادا لشکریان پشت با جنگ دهند و دشمن را چیره سازند

۵۳۸۳ دولت کرتیج

مصالحه هنبل با سپیو پنجهزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

هنبل چون عزم مصالحه را با دولت روم استوار کرد بسوی سپیو پیام داد که مراد تو را از حاضر شدن یک انجمن گزیر نیست تا یکدیگر را ملاقات کرده کار مصالحه دولتین و اصلاح ذات بین قراری بگذاریم او نیز بدین سخن رضا داده روز دیگر آن هر دو سپهسالار نامور در یک مجلس حاضر شده در برابر هم بنشستند و مدتی دیر بگذشت که هر دو تن بروی یکدیگر نگاه کرده و هیچ سخن نگفتند عاقبة الامر هنبل آغاز سخن کرده نخست زبان بستایش سپیو باز کرد و کردار او را بستود و از بزرگواری او لختی برشمرد آنگاه گفت ای سپهسالار دولت روم من پست و بلند جهان را فراوان کردیده ام و فراز و نشیب روزگار را بسیار دیده ام تو دانی که در تمامت عمر مصاف داده ام و بیشتر ظفر جسته ام با اینهمه گواهی میدهم که بجز زیان از جنگ نیاید و در هر حال صلح از جنگ پسندیده تر است لاجرم من بدان سرم که آیین صلح و تقاعد را بدان بنهادم و در میان دولت روم و کرتیج سلسله مودت محکم سازم از تو نیز خواستارم که همت بر کاری گماری و ایمنی را در آن سیاست دادن را با مودت و موالات بدل سازی امروز آن مبین که بر بعضی از ممالک افریقا غلبه جستی که هم در آخر کار خسران خواهی برد چه من بیشتر از مملکت روم را مسخر کردم و عاقبت خائب و خاسر بازآمدم سپیو در جواب گفت که سبب این خصومت و علت این جنگ دو چیز است مردم کرتیج چه هنگامه نقض عهد از ایشان با دید آید نه اینگروه آنانند که بهنگامیکه سخن از در صلح در میان بود دویست کشتی تجارت از ما بغارت بردند و نگفتند که در حین مصالحه بنا زعه روا نباشد اکنون تو که سردار بزرگ کرتیجی و اینک از ماه رسید سخن از مصالحه میرانی نتوانی اینکار بنهایت برد از نیرو که لشکری با خود آوردی دل با آن قوی داری و آن شرایط که من برای مصالحه گذاشته ام کردن نیکذاری پس صواب آنست که نخست با هم صف راست کرده مصاف دهیم اگر ظفر با شما افتاد جای سخن نخواهند داد و اگرنه هر شرطه که برای مصالحه مقرر داشته ام بکار خواهید بست هنبل از این سخن بیرون نتوانست شد ناچار بلشکرگاه خود آمده مهیای جنگ گشت و لشکریان را برای مصاف با سپیو ترغیب و تحریص نمود روز دیگر آن هر دو لشکر در برابر هم صف بر زدند و تیغ و تیر در هم نهادند و جنگی صعب پیش آمد چه آن هر دو تن سپهسالار از دلاوران روزگار بودند عاقبة الامر لشکر کرتیج شکسته شد و بیست هزار تن از آن جماعت کشته گشت و بیست هزار تن اسیر شد هنبل بزحمت تمام از میدان جنگ رهائی جسته بکرتیج آمد اما بعد از این ظفر سپیو در نزد مردم خود هنبل را بسیار ستایش کرد و گفت هیچ قصوری در جنگ از وی پدید نشد جز اینکه خداوند خواست تا ما را نصرت دهد و حکم داد تا سپاه او کوچ داده یک نیمه از راه بحر و نیمی از جانب خشکی بسوی کرتیج همی آمدند و غرض وی آن بود که کار بر مردم کرتیج تنگ کرده در مصالحه تکالیف او را متحمل شوند چون خبر او بکرتیج رسید ده تن از بزرگان مشورتخانه باستقبال بیرون شدند و گفتند آنچه فرمان دهی اطاعت کنیم سپیو در جواب گفت که من از اینجا بارض تونس کوچ میدهم همی باید چند تن از بزرگان شما در آنجا حاضر شده تا عقد مصالحه را برسم با ایشان محکم کنم پس سی تن از بزرگان مشورتخانه کرتیج با

تونس شتافته سپیو در کار مصالحه با کرتیج با بزرگان سپاه خود مشاوره انداخت جمعی از ایشان گفتند صواب آنست که هم اکنون لشکر کشیده کرتیج را ویران سازیم و دولت ایشان را براندازیم سپیو در جواب گفت که هرگز اینکار نکنم زیرا که هنوز در حکومت کرتیج استقلال نخواهم داشت که زمان عزل من از روم در خواهد رسید و من بعد از آنکه دولتی را برانداخته خواهم بود کاری نخواهم ساخت پس بهتر آنست که با ایشان مصالحه کنم و نام نیک برم آنگاه بزرگان کرتیج را طلبداشته بدین شرایط مصالحه انداخت نخست آنکه اهالی کرتیج آزاد باشند و بلاد و امصاری که قبل از مصالحه از اراضی مغرب داشتند هم اکنون متصرف باشند دیگر آنکه هر بنده و آزاد که از مردم روم در جنگ و جز آن گرفته اند به سپیو بسپارند و هر کشتی جنگی که از دولت روم بتصرف آورده اند باز گذارند دیگر آنکه هرگز فیل جنگی نگاه ندارند و هر فیل در نزد ایشان موجود است بروم می گذارند دیگر آنکه بیرون از ممالک مغرب با کسی مصاف نه بندند و چون در اراضی مغرب بخواهند با کسی مصاف دهند از دولت روم اجازت حاصل کنند دیگر آنکه هرچه از مسینیسا فرمان گذار نومیدیا بغارت برگرفته اند مسترد سازند و هر سال هفتاد هزار تومان زر خالص و پانصد هزار کیال گندم و سیصد هزار کیال جو بر سم خراج بروم فرستند دیگر آنکه صد تن از بزرگان کرتیج همیشه برسم گروگان در روم بوده باشند و این جمله شرایط را مردم کرتیج گردن نهادند آنگاه سپیو فرمود که جانبین از جنگ دست باز کشیده دارند در مدت سه ماه از جانب سپیو و بزرگان کرتیج رسولی چند بروم رفته این مصالحه را از بزرگان مشورتخانه روم فرمان بیاورند اما چون بزرگان کرتیج از تونس باز آمدند و صورت مصالحه را در مشورتخانه باز نمودند جسکو از میانه برخاست و گفت واجب نیست که در جهان بدین مذلت باید زیستن کرد اگر همگی کشته شویم از این زندگانی بهتر خواهد بود و مردم در جواب او ساکت ماندند در این وقت هنبل قدم پیش گذاشته دست جسکو را گرفت و از کرسی بزیر آورد و گفت این یاوه سرائی چیست که اکنون میکنی اگر تو مردی با غیرت و مردانه بودی چرا از این پیش چندان اندیشیدی و نگذاشتی مردم کرتیج مرا در خاک ایتالیا اعانت کنند و مرد و مال بجانب من فرستند تا روم را مسخر کنم و ایزد دیده نشود اکنون کرتیج بدست سپیو گرفتار است از این سخنان بیهوده چه خیزد چون این بگفت و قدری خشونت کرد باز از در مردمی بیرون شد و آغاز ملاطفت نمود با جسکو گفت اگر با تو درشتی کردم عفو فرمای امروز چاره بجز مصالحه نیست چرا باید در هلاکت خود و خلق کوشش نمود پس مردم شهر همگی برای مصالحه متفق شدند و سی تن از بزرگان کرتیج را بروم فرستادند تا برای مصالحه رخصت حاصل کنند امرای مشورتخانه روم فرستادگان دولت کرتیج را عظیم بزرگ داشتند و نیکو پرسش کردند و گفتند آنچه سپیو در قرار صلح مقرر داشته در نزد ما پسندیده است و ما را سخنی نخواهد بود و سجلی در امضای این سخن بدیشان سپردند که در نزد سپیو باز نمایند آنگاه فرستادگان کرتیج رخصت حاصل کرده به نزد اسرای خود آمدند که در ایام حرب اسیر شده بودند و از رومیان در خواستند که زر و مالی بدهند و مردم خود را با خود ببرند بزرگان مشورتخانه روم گفتند سپردن زر و مال واجب نیست و اسیران کرتیج را بدست فوجی از مردم خود سپرده گفتند ایشان را بحضرت سپیو برند تا بعد از مراجعت مصالحه آن جماعت را با اهل کرتیج بسپارند و در ازای آن اسیران روم را از ایشان بگیرد چون اینکار ها پرداخته شد فرستادگان کرتیج مراجعت کردند و احکام دولت روم را با سپیو باز نمودند لاجرم در میان دولتین صلح افتاد و پانصد کشتی که از رومیان بدست مردم کرتیج بود با سپیو سپردند و از مردم روم و لاتین هر کس را اسیر داشتند بنزد سپیو فرستادند اما سپیو تمامت آن کشتیها را در کنار بحر آورد آتش در زد و جمله را پاک بسوخت و گفت آن کشتی که از دولت ما بدست بیگانه افتد برای ما میمنت ندارد و با سوختن سزاوارتر است آنگاه حکم داد تا جمیع اسیران لاتین را سر از تن برگرفتند و اسیران رومی را زنده بردار کردند و گفت من مرد چنان باید که در مملکت جنگ کند تا کشته شود نه اینکه اسیر گردد آنگاه وقت طلبکردن آن زر و مال آمد که بخراج خواسته بود و از نیروی کار بر مردم کرتیج صعب بود چنانکه بعضی بگریستند

در اینوقت هنبل بر ایشان بخندید و گفت ای مردم بی غیرت اگر دهیکت اینها را برای من فرستاده بودید الآن صاحب روم بودید دل بر داشتید و بدبیرون نشستید با جمله بعد از انجام کار مصالحه سپیو بارض ایتالیا آمد و مردم او را عظیم بزرگوار داشتند و افریکنس لقب دادند یعنی منسوب با فریقا و تاکنون هیچ سرداری در روم از خارج مملکت لقب نیافته بود

۵۳۰۸ بطالسه مصر

جلوس بطلیوس ابی فنر در مملکت مصر پنجهزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

بطلیوس ابی فنر پسر فیلپتر است که شرح حالش مرقوم شد چون پدرش از جهان بازبست پنجساله بود بزرگان مصر گفتند اگر از دور و نزدیک آگاه شوند که ملک مصر از جهان بدر شد و پسری پنجساله دارد هر آینه طمع در این مملکت استوار کنند و هر سوی لشکرها انگیخته شود این راز را یک چند مخفی داشتند عاقبت که از پرده بیرون افتاد و ملوک اطراف آگهی یافتند انتیاکس پسر انطیقوس که با قصه او انسان شده او را انطیوخس نیز خوانند در اینوقت فرمانگذار شام بود سر از اطاعت ملک مصر برتافت و نامه بسوی فلب که در اینوقت حکومت مقدن و بعضی از اراضی یونان داشت نگاشت که چون با من عهد مودت استوار کنی در تسخیر ممالک بطلیوس یکدل و یکجهت باشی و لشکر برآری چون بر ملک مصر غلبه جوئیم مملکت مصر از آن تو باشد و بلده بیت المقدس و نواحی آن مرا خواهد بود این هر دو عهد دوستی محکم کردند و در تاراج ممالک مصر مشغول شدند از نیروی اختلال مصر بدانجا کشید که دیگر رعایا و فرمانگذاران خود را اطاعت نکردند لاجرم مردم مصر ناچار شده پناه بدولت روم جستند و چند کس با نامه از در ضراعت با یتالیا فرستادند بزرگان شورتخانه روم که طمع در ملک مصر داشتند این معنی را غنیمت شمرده سپاهی برای نظم و نسق مصر فرستادند تا آن مملکت را از مداخلت بیگانه محافظت نمایند چون انتیاکس و فلب این معنی آگهی یافتند با تفاق کس بدولت روم فرستادند و آگهی داشتند که دست از اعانت دولت مصر کشیده دارید و اگر نه با شما نیز مصاف خواهیم داد اهالی شورتخانه گفتند هرگز شما را آن مکانت نبوده که با ما از اینگونه سخن رانید اینک ما از اعانت مردم مصر نخواهیم نشست و با شما نیز مصاف خواهیم داد و امیلیس را که یکی از بزرگان شورتخانه بود با گروهی عظیم از لشکریان بسوی مصر فرستادند و آن مملکت را از شر بیگانه محفوظ داشتند و از آنروز مردم مصر در ظل حمایت دولت روم میزیستند تا ابی فنر بیست و یکساله شد و در کار پادشاهی مکانتی حاصل کرده بتخت سلطنت برآمد و لیکارتس را که یکی از اعیان مصر بود بروم فرستاد و دیگر باره در میان از نو عهد دوستی استوار نمود و فرستاده او را در روم بزرگوار داشتند و از نیروی کار او در مصر بنظم و نسق شد و سه سال دیگر به استقلال و استبداد پادشاهی کرد و چندکرت لشکر کشیده بر سر بیت المقدس آمد و با اولاد حشمونای مصاف داده جمعی کثیر از آل سرنبل را مقتول ساخت آنگاه از جهان رخت بربست و شهر قانیه از بناهای اوست که در میانه حمص و انطاکیه واقعست

۵۳۹۰ ملوک چین

جلوس کیندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کیندی پسر فندیست که شرح حالش مرقوم افتاد وی بعد از پدر بحکم ولایت عهد در مهد ملکت قرار گرفت و صاحب تاج و کمر و فرمان گذار کشور و لشکر گشت اعیان و اشراف مملکت را از دور و نزدیک در حضرت خویش حاضر ساخت و هر کس را در خور حال با فضال و احسان خود بنواخت و عمال خود را در بلاد و امصار چین و ماچین و تبت و ختا و ختن منصوب فرمود و مدت شانزده سال کار بعدل و نصفت همی راند چون روز کارش بنهایت شد فرزند خود فوی را بولایت عهد اختیار کرده وداع جهان گفت

۵۳۹۲ دولت کرتج

فرار هنبل از کرتج بشهر طرای پنجهزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون در میان دولت کرتج و روم کار بمصالحه گذشت و دیگر از برای هنبل ساز نبرد و طراز نبود که بدان پردازد بکار قضاوت پرداخت و در نظم کرتج و فراهم کردن خراج مملکت روز کاری بگذاشت در نیمدت بعضی از اعیان مملکت با او خصومت آغاز کردند

و بدولت روم نوشتند که هنبل در نهانی با انتیاکس که فرمانگذار شامست رسم مودت محکم نموده و کار بر آن گذاشته که باتفاق او لشکری برآورده با شما مصاف دهد مردم روم این سخن را باور داشتند و بدانسر شدند که هنبل را بعرض گیرند و آورند سپیو از میانه برخاست و گفت این چه کردار ناستوده است که محض اصغای سخنی هنبل را بگناه نسبت کنید نخست باید این کار را نیکو باز رسید چون این سخنان با صدق مقرون باشد از پی مکافات شد عاقبة الامر سخن بر آن نهادند که سه تن از مردم دانشور بکرتج فرستند تا در نزد امرای مشورتخانه کرتج از هنبل شکایت کنند و او را گرفته بروم آورند قبل از ورود ایشان بکرتج هنبل از این راز آگاه شد و دانست چون این جماعت بکرتج رسد او را گرفته بروم خواهند فرستاد پس شامگاهی از کرتج بیرون شده بکنار بحر آمد و از آنجا کشتی بمیان آب درافکنده بشتاب تمام از کنار طرای سر بدر کرده مردم طرای قدم او را مبارک شمردند و او را عظیم محترم داشتند پس از روزی چند از طرای کوچ داده بشهر طرسی انطاکیه آمد چه در اینوقت انتیاکس در آنجا سکون داشت داوازده و هنبل بسیار شاد شد و بدو پیام داد که هرگاه در نبرد رومیان عزمی راسخ داری سپاهی در خور ملتزم رکاب تو سازم تا بسوی ایشان ترکتاز کنی هنبل در جواب گفت من اگر چه از دنیا دلتنگ شده‌ام لکن اگر پادشاه را میل اینمصاف باشد سر از خدمت نخواهم تافت تا مدد این جنگ را کاری چند لازمست نخست آنکه صد کشتی جنگ و دوازده هزار پیاده کار آزموده با من بسپاری تا من رفته مردم کرتج را نیز با خود متفق کنم و از آنجا کشتی در آب رانده از اراضی ایتالیا سر بدر کنم دیگر آنکه در آنمدت که من در خاک ایتالیا باشم میباید انتیاکس در ارض قرق باشد و با فلب ملک مقدن متفق شده لشکرهای خود را آماده دارند تا آنگاه که از ایتالیا من بدیشان خبر فرستم باستعجال بدانجانب تاختن کنند و در میانه فلب و انتیاکس از پیش رسم مودت استوار بود چنانکه در قصه بطلیوس ابی فنر مذکور شد با جمله سخنان هنبل را انتیاکس بگوش قبول اصغا فرمود و هنبل تصمیم نبرد رومیان داده نخست مردی دانشور را با نامه چند بکرتج فرستاد تا اهل کرتج را از این راز آگهی داده آن جماعت را با خود همداستان کند چون فرستاده او بکرتج آمد مردم کرتج در حق هنبل گمان بد بردند و گفتند دور نیست که هنبل چون از اهل کرتج خاطری رنجیده دارد دولت ما را بدست مردم بیگانه دهد پس فرستاده او را گرفته محبوس داشتند چون آنفرستاده مردی زبردست بود از محبس بگریخت و نامهای هنبل را بجای گذاشت تا مردم آن مملکت بخوانند و بدانند که دولتخواهی ایشان بوده آنجماعت نشناختند و از کمال سفاهت از دنبال چنان کاری نیکو نرفتند و عاقبت خسران بار آوردند

۵۳۹۴ دولت کرتج

آمدن رسول روم نزد انتیاکس فرمانگذار شام پنجهزار و سیصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون نامهای هنبل بدست مردم کرتج افتاد و از اندیشه او آگهی یافتند آنجمله را برگرفته بدولت روم فرستادند و اهالی شورتخانه را از آنحال آگاه ساختند اشراف مملکت روم شوری افکندند و عاقبت بر آن شدند که رسولی باراضی شام فرستند تا قصد انتیاکس را باید دانا اعداد او آگهی حاصل کند پس ملیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود برسولی برگزیدند و با او گفتند چون نزد انتیاکس شوی میباید با هنبل کمال مودت اظهار کنی تا انتیاکس چنان داند که هنبل را با مردم روم نهانی مودتیست چه این معنی چون بر انتیاکس معلوم شود هنبل را مستوثق مدارد و کاری از پیش نبرد پس ملیس بارض شام آمد و چندین کرت با هنبل در یک انجمن حاضر شد و طریق انتیاکس را در حق او بد کرد از پس او چون هنبل مهر پادشاه را از خود سرد یافت با خود اندیشید که اگر پادشاه بدین اندیشه ماند دور نیست که عاقبت کار بزشتی کشد لاجرم روزی نزد انتیاکس آمد و گفت همانا پادشاه را در حق من گمان بد افتاده و این سزاوار نیست نخست آنکه من از عهد کودکی با پدر سوگند یاد کرده‌ام که همیشه با رومیان بخصمی باشم و از نیروی با ایشان مدت سی و شش سال جنگ کردم و دیگر مرا با رومیان هرگز مدارا نیفتد چه از نیروی که مردم کرتج با ایشان مصالحه کردند من از ملک و مال و زن و فرزند گذشته از آنگ

بیرون شدم تا کینه دیرینه از رومیان بخواهم و من توانم که بهر مملکت در شوم لشکری برای جنگ رومیان برانگیزم همانا ترا سرداد برین کار دانستم و اینک خدمت تو کردم چه مردم روم دست تصرف تراز قلب از بیت المقدس و مصر باز داشتند شما را باید بدین کینه خواستن شتاب باشد چون انتیاکس سخنان هنبل را شنید با او دل گرد و حکم داد تا بعضی از کشتیهای جنگی در تحت فرمان او باشد بزرگان درگاه انتیاکس نزد او شدند و گفتند شایسته نیست که پادشاه کشتیهای خود را با هنبل تفویض کند زیرا که او مردی گریخته است اگر کشتیها را برداشته بجانبی در رود چه توان کرد دیگر چون تو او را بجنگ ایتالیا فرمادهی هرگاه در آن مملکت چیره شود و آن اراضی را مسخر کند نام او بلند خواهد شد و این از برای تو فخری نخواهد بود و چون شکسته شود لشکر تو شکسته شده است و نام تو پست خواهد گشت صواب آنست که تو هنبل را از خود جدا نکنی و خود از لشکر جدا نشوی و اگر خواهی او را سردار لشکر کن تا در رکاب تو مصاف دهد این سخنان کار هنبل را سستی انداخت و دل پادشاه را با او سرد ساخت و از جنگ ایتالیا بازنشست هنبل نزد او آمد و گفت ای پادشاه سخن مرا بر حق ندانستی و از آنچه گفتم بر تافتی هم اکنون این سخن واپسین است که با تو عرضه کنم اگر لشکر تو بر سر ایتالیا تاختن نکند و بدان اراضی در نشود همانا از روم لشکری بسوی تو خواهد آمد و کار بر تو تنگ خواهد ساخت انتیاکس در جواب هنبل همچنان کار بمماطله گذاشت تا اراکین مشورتخانه روم سپاهی با محصور بجنگ او مامور داشتند ناگاه خبر بدو رسید که کشتیهای جنگی روم بکنار بحر شام آمده و سپاه رومی باراضی او در شدند ناچار انتیاکس لشکری ساز کرده باستقبال جنگ ایشان بیرون شد و چندکرت مصاف داده در همه شکسته شد و از روی مسکنت سخن بصلح راند و با انجاعت مصالحه افکند که خراج گذار رومیان باشد و یکی از شرائط مصالحه آن بود که هنبل را دست بسته بلشکرگاه روم فرستد هنبل چون این معنی را بیافت از نزد او فرار کرده بجزیره کرت که یکی از جزایر یونانست گریخت مردم کرت طمع در مال او بستند و خواستند تا کاه بر سر او تاخته اموال او را بغارت برگیرند هنبل چون این خبر بشنید حیلتی اندیشید و فرمود تا چند خم حاضر ساختند و آنخمها را از سرب گداخته پر ساخت و اندکی بر زبر آن سرب زر گداخته بریخت آنگاه آنخمها را در بتخانه که در کرت بود داد و در معبد بت پرستان گذاشت و گفت جائی از اینجا امنتر نیافتم لاجرم مال خود را در اینجا بامانت سپارم تا چندانکه در اینمملکت مقیم محفوظ باند بت پرستان جمیع را پاسبانی آن گنج برگماشتند و مردم کرت چنان دانستند که خزانه هنبل را بتحت تصرف دارند چون آن مردم را مطمئن ساخت از آنجا نیز فرار کرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۴۰۱
دولت کرتیج

مواخذه رومیان از خادمان و هواخواهان هنبل پنجهزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون مردم روم از اهل کرتیج فزونی جستند و هنبل از بیم بهرسوی گریزان گشت اهالی مشورتخانه روم فرمان دادند تا آنمدت که هنبل در ایتالیا بود و هر قبیله اعانت او کرده بمکافات عمل گرفتار شود نخست جمیع را که اکاشته در مملکت فرانسه دوستان هنبل را بدست آوردند و هر کس را موافق عمل کوشمالی دادند و چون از قبایل گالی بپرداختند طائفه لگوریا را که نیز در فرانسه سکون داشتند و از هواخواهان هنبل بودند هم بعرض باز خواست بداشتند در اینوقت نابس که در اراضی سدمان و بعضی ممالک قرق فرمانگذار بود بتحریک و تحریص انتیاکس در عیب غلبه فرمانگذار سدن برای جنگ با مردم روم کمر بست و کشتیهای جنگی در آب افکند چون این خبر بمردم روم رسید لشکری عظیم فراهم کرده کشتی در آب افکندند و هر دو لشکر در برابر هم جنگ در افکندند عاقبة الامر مردم قرق شکسته شدند و جمعی کثیر از مردم یونان کشته شد و بیشتر از کشتی ایشان غرق گشت و نابس بهزار زحمت بارض یونان گریخت و مردم روم قوی دل شده لشکری جرار بر سر انتیاکس ملک شام راندند چنانکه مذکور گشت

فرار نمودن هنبل بارض بیتینیا پنجهزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون هنبل مردم کرت را مطمئن خاطر ساخت چنان باز نمود که گنج من در معبد شماست احمال و اثقال خود را فراهم کرده نیمشبی بکشتی در آمد و از جزیره کرت باراضی بیتینیا گریخت پروسیس که فرمانگذار آن مملکت بود قدوم او را با قبال نیکو گرفت و عظیم بزرگوارش همیداشت از بهر آنکه او را با مردم روم خصمی بود و برای هنبل با دولت روم نیک برابری میکرد و مملکت خویش را از غلبه ایشان محفوظ میداشت و کارش بقوام میبود خاتمه کار و حرب هنبل پنجهزار و چهارصد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

۵۴۰۳
دولت کرتیج

چون مدتی از مخاصمه پروسیس و مردم روم گذشت دولت مردم ایتالیا را بود و قتی آن بدیدند کس نزد پروسیس فرستاده سخن از مدارا و مصالحه کنند بشرط آنکه هنبل را دست بسته بسوی ایشان فرستد پس فلامینیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه روم بود نزد او فرستادند و پیام دادند که چو نخواهی بفراغت زیست کنی و در ظل حمایت ما باشی میباید هنبل را که از قدیم الایام با خصمی دولت روم زیسته است دست و گردن بسته نزد ما فرستی پروسیس چون قدرت مقاومت با جنگ رومیان نداشت فرستادن هنبل را نیز بسوی ایشان نکوهیده میدانست مدتی این مهم را بتاخیر انداخت و کار به مماطله و مسامحه گذاشت چندانکه رومیان عرصه بروی تنگ کردند آنگاه قصد گرفتن هنبل کرد و مایه هلاکت او شد چنانکه در خاتمه کار سپیو مرقوم می شود

۵۴۰۶
ملوک چین

جلوس فودی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

فودی بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت وضیع و شریف آن اراضی او امر و نواهی او را مطیع و منقاد شدند روزی بعرض وی رسانیدند که از آنسوی دریای مشرق گیاهیست که چون کسی بجهت فزونی عمر از آن گیاه خورد چندانکه نیت کرده باشد زنده ماند و اگر به نیت آنخورد که فرشته شود چنان خواهد شد این سخن در خاطر فودی که طمع در عمر جاودان بسته بود خوش افتاد و منجمی داشت که او را فونک تونک مینامیدند طلب داشته بر کشتی نشاند و حکم داد تا رفته آن گیاه را بیابد و بیارد چون مدتی از رفتن فونک تونک بگذشت پادشاه انتظار ورود او را برد و براد خود نرسید شبی لباس ناشناخته در بر کرده نزد فالزنی رفت و از باز آمدن فونک تونک سؤال کرد آن فالزن در جواب عرض کرد که تو از حال کسی پرسش نمودی که الآن در کشتی نشسته و ده روز دیگر نزد تو خواهد آمد اکنون که من با تو سخن کنم سه نوبت دست خود را بر هم زد و بخندید پادشاه از نزد فالزن بسرای خویش شد و فونک تونک پس از ده روز نزد او آمد و معروض داشت که چون کشتی در بحر طوفانی شد و باد مخالف بوزید نتوانستم بدانسوی شد ناچار مراجعت نمودم فودی با او گفت که ده روز از این پیش چه افتادت که ناگاه در کشتی سه نوبت دست خود را بر هم زدی و بخندیدی فونک تونک عرض کرد که از احکام نجوم بر حال تو و آنمرد فالزن بینا بودم از آن خندیدم که فالزن حال مرا از ده روز پیش خبر میداد و نمیدانست که تو پادشاهی و بلباس ناشناخته نزد او شده بالجمله فودی را دو پسر بود که بهتر را لیواکنام بود و آنمدیگر را جودی مینامیدند و مدت پادشاهی او پنجاه و چهار سال بود

۵۴۰۷
بطالسه مصر

جلوس بطلیوس فیلامتار در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

انتیاکس فرمانگذار شام را دختری بود که کلیاپتره نام داشت در آنهنگام که فرمان بردار ملوک مصر بود او را با یکی از اشراف مصر عقد بست و از وی پسری بوجود آمد که او را فیلامتار مینامیدند و او در مصر تربیت یافته بحد رشد و بلوغ رسید و سخت با جلادت و شهامت بود و اسباب تجملی لایق فراهم داشت در اینوقت که ابی فنز از جهان بازبست اعوان و انصار خود را مجتمع ساخت و برای سلطنت مصر جنبش نمود و مردم مصر را بعضی بوعده و برخی بوعید زیر دست کرده بتخت پادشاهی بر آمد و بر تمامت مملکت مصر استیلا یافت و آئین عدل و نصفت پیش گرفته فرد فرد رعیت را ملکات خویش ساخت و مردم مصر او را چندین تحیت و تحسین فرستادند که بر کردار خویش مغرور

شد و از کار ملکداری باز نشست و بسرور و طرب و لهو و لعب مشغول شد و اوقات خویش را بشرب مدام و عیش با لعبتان سیم اندام
موقوف داشت او را وزیری بود که ارستیمان میامیدند بحضرت بطلیوس فیلاستار آمده معروض داشت که شایسته پادشاهان
نیست که کار ملک را بکفایت زید و عمرو گذاشته بشرب خمر پردازند چه پادشاه حارس مملکت است چون مست شود دیگری باید
حراست او کند چنین کس را پادشاه نتوان گفت چون هر روز ارستیمان ازینگونه با پادشاه سخن میکرد و خاطر فیلاستار را از طرب
تکدر میداشت بفرمود تا زهری در غذا تعبیه کرده بدو خورانیدند و او را هلاک ساختند که مانعی آنچه خواهد کند و از پس آن یکباره بافعال
نکوهیده و اعمال ناستوده پرداخت مردم مصر از کردار او ستوه شدند و بیجهت شاه غوغا برداشتند و خواستند تا پادشاه را
گرفته محبوس بدارند فیلاستار از اجماع مردم بترسید و پاتیک رتس را که مردی دانا بود بوزارت خویش برگماشت و او در میان مردم
شده بکلمات وعده و وعید ایشان را از آشوب باز نشاند و در پنج روز کار ملک را بانتظام داشت چون فیلاستار دست از کردار
زشت خویش نکشید دیگرباره مردم بشوریدند درین کرت نیز پاتیک رتس خلق را از جنبش فرود آورد و بزرگان اهل طغیان را
گرفته محبوس بداشت و بعد از روز پنج جمله را مقتول ساخت تا فیلاستار سی سال تمام پادشاهی کرد آنگاه از جهان رخت بپرداخت

5410 دولت روم

هلاک سپیو و هنبل پنجهزار و چهارصد و ده سال بعد از هبوط آدم ع بود

سپیو بحکم اهالی شورتخانه روم با لشکری جرار برآمده اراضی زمارا فرو گرفت و بنظم آن بلده مشغول بود در اینوقت بداندیشان
او در شورتخانه مذکور داشتند که سپیو در نهانی با انتیاکس فرمانگذار شام در ساخته و از او زری فراوان اخذ نموده که روم را بدو
سپارد این سخن در نزد بزرگان شورتخانه مقبول افتاد و کس فرستاده او را حاضر ساختند و خیانت او را برشمردند سپیو از این سخن
بغضب شد و گفت این جزای آنهمه رنجست که بردم و دولت روم را بزرگ کردم و ممالک بیگانه را بتحت فرمان آوردم و
خشمگین برخاسته بسرای خویش شد و سه سال از پس این واقعه از خانه پای بیرون نگذاشت و عاقبت از این غم مدقوق شده
هلاک گشت و از قضا این هنگام بود که هنبل نیز از جهان رخت بر برده بود و آن چنان بود که آنهنگام که کار بر پرسیس تنگ
شد چنانکه مذکور گشت خواست تا هنبل را گرفته برومیان سپارد و او بمعنی را هنبل بدانست و از اطراف مملکت را لشکر روم
فرود آمدند که او بجای دیگر فرار کند پس هنبل گفت که مردم روم نیکدار ندمن بدین بهانه سری چند روز دیگر زنده مانم و فرو بیرم
و آن ذلت نخواهم کشید که روی مردم روم را بگرفتاری و اسیری بینم پس زهری که با خود میداشت که هنگام سختی بنوشد و خود را
فارغ سازد بدم درکشید و جان بسپرد و در اینوقت هفتاد ساله بود

5420 دولت روم

ضعف شورتخانه روم پنجهزار و چهارصد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در دولت روم تا اینزمان کار بجمهور بود و بزرگان شورتخانه چنان قوی حال بودند که مانند سپیو سپهسالار را چون ظن بد حاصل
میشد بزحمت بعرض کیفر درمیاوردند و از این هنگام دولت جمهور اندک اندک سستی گرفت تا کار با سلاطین افتاد چنانکه هر یک
در جای خود مذکور میشود و ممالک کرتج نیز از این پس روز تا روز بتحت فرمان مردم روم درمیامد و همچنین ممالک ترق ضمیمه مملکت
روم میشود چنانکه در اینوقت بلده کرنس که از معظم امصار ترق و بلدان یونان بود مسخر روم گشت و فرمانگذاران یونان را آن
نیرو نبود که با لشکر روم مصاف دهند و آن بلده را دیگرباره متصرف شوند

5424 سلاطین عجم

جلوس بلاش بن بهرام در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

بلاش بن بهرام بحکم ولایت عهد بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و فرمانگذاران ایران را در حوزه اطاعت و انقیاد باز داشت و در کار

سلطنت

سلطنت عظیم با نیرو گشت و مملکت بابل و دیار بکر را بتحت فرمان آورد و در زمان او انتیاکس که مشهور بانطیوخس است چون با رومیان مصالحه
افکند و خراج گذار دولت روم شد چنانکه مذکور گشت لشکری فراهم کرده از دار الملک شام بر سر بیت المقدس تاختن کرد و زحمت او با
آل اسرائیل فراوان رسید چنانکه عنقریب مرقوم خواهد افتاد بالجمله چون این خبر بحضرت بلاش آوردند گفت انتیاکس را چه افتاده که هر روز لشکری
برآورده بجائی تاختن کند و از حدود و ثغور خود میشی جوید پس بفرمود تا لشکرها فراهم شده بعزم تسخیر اراضی شام میان بربست چون
این خبر با انتیاکس رسید سپاه خود را آراسته کرده برای جنگ بلاش بسرحد اراضی شام آمد و از نیروی نیز لشکر ایران برسید و صفوف
جنگ راست گشت نخستین بلاش اسب برزد و بمیدان آمد و لشکر ایران از جای جنبیده و جنگ درپیوست بعد از گیرودار فراوان
لشکر شام شکسته شد و انتیاکس مقتول گشت بلاش فرمان داد تا از دنبال هزیمت شدگان بتاختند و مرد و مرکب بخاک
انداختند و اموال و اثقال آن جماعت را بر لشکر خود قسمت نموده مراجعت کرده در اینوقت خبر بروم بردند که پادشاه عجم ملک شام را از پای درآورده
و مردم او را عرضه تیغ و تیر ساخت اهالی شورتخانه برآشفتند و گفتند انتیاکس از جانب دولت روم در شام منصوب بود و بلاش از این
آهنگ جنگ ما را جسته و حکم دادند تا لشکرها گرد آمد از اراضی ایتالیا کشتی در آب راندند و از کناره دریای شام سر بدر کردند بلاش
چون از جنبش ایشان خبر یافت در اعداد سپاه بکوشید و از ارض ایران و مملکت بابل و دیار بکر چهار صد هزار مرد جنگجوی مجتمع ساخت
و حاکم دیار بکر را بر تمامت آن لشکر سپهداری داده بجنگ رومیان فرستاد و در حدود شام این هر دو لشکر با هم دوچار شدند
و در هم افتادند و تیغ و تیر در هم نهادند عاقبة الامر ظفر مر ایرانیان را افتاد و لشکر روم چنان شکسته شد که دیگر در مملکت شام زیستن
نتوانستند کرد پس هر کس از میدان جنگ جان بدر برده بود بکنار بحر شام گریخته بکشتی درآمد و بسوی ایتالیا تاختند و حاکم دیار بکر
بعد از آن فتح هرچه از جنگ غنیمت بدست کرده بود خمس آنرا بحضرت بلاش فرستاد و دیگر را برخی خود برد و بعضی را بر لشکریان
قسمت کرد و بلاش بعد از این فتح در سلطنت با نیرو شد و مدت سلطنتش شانزده سال بود

استیلای انطیوخس برقدس 5426

استیلای انطیوخس برقدس پنجهزار و چهارصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

انتیاکس پسر انطیوس است نام او را معرب کرده انطیوخس گفتند و شرح حالش ازین پیش در ذیل قصه دولت کرتج و روم و وقایع
مصر و ایران مرقوم افتاد و قبل از هلاکت سپیو چون بر دولت روم بشورید و هنبل سپهسالار کرتج را اعانت کرد لشکر روم بروی
بتاختند و کار او صعب ساختند ناچار از در اطاعت و انقیاد بیرون شده خراج گذار دولت روم گشت و مقرر شد که سالی یکهزار قنطار
زر خالص بدولت روم فرستد لاجرم سپاه روم مراجعت کردند و او را بحال خود گذاشتند چنانکه ازین پیش گفتیم بعد از مراجعت
سپاه روم انتیاکس دل قوی ساخت و با خود اندیشید که چون مرا پشتوانی مانند دولت روم باشد چرا بتسخیر بلاد و امصار نپردازم
نخستین عزم تسخیر بیت المقدس کرد که سالها در هوای آن میزیست پس بفرمود تا وزیر خود را با جمعی از مردم دلاور بسوی بیت
المقدس فرستاد و پیام داد که اگر خواهید از شمشیر من جان بسلامت دارید بایست آئین خود را گذاشته بدین من درشوید و همه ساله
خراج مملکت بدرگاه من فرستید بفرمود تا بکنار بیت المقدس آمده سراپرده راست کرد در اینوقت یوحانان از طبقه هرودیان در
بیت المقدس برتری داشت و خدمت مسجد اقصی و قدس القدس مخصوص و بود و قبله حشمونای که فرمانگذار بیت المقدس
بودند او را عظیم محترم میداشتند مع القصه چون بظاهر بیت المقدس آمد پیام ... پس او با مردم آن بلده بگذاشت و خاندان
حشمونای را از صولت پادشاه شام تهدید فرمود و خوکی نزد یوحانان فرستاد که هرگاه شما بدین در شده اید و امر و نهی انتیاکس را گردن
نهاده اید این خوک را باید در قدس القدس برده خون آنرا بریزید یوحانان در جواب گفت این کاریست که من توانم در روز روشن

نیروی خود کرد چه آل اسرائیل شمشیرها کشند و سر او هر که باشد بکشند جز آنکه من و تو بمشارکت غیرتی چنانکه کس نداند بدانجا شویم و چه
چنین کنیم بغروش را بدین سخن بفریفت و او با چند تن نیز یوحامان آمد تا باتفاق او شده در قدس الاقدس خون چون خوک بریزد
یوحامان تیغی در زیر جامه پنهان کرده باتفاق بغروش بمسجد اقصی آمد و چون مردم او را کرد خود اندک یافت ناگاه تیغ برکشیده
او را بکشت و حکم کرد تا هر کس با او بود بخاک و خون در انداختند آنگاه بفرمود تا اولاد هرون تمام زمین قدس را از پلیدی خون اشرار
شستن گرفتند و شامگاه چون در آمد خواستند چراغدانها را برافروزند تا زمین قدس را از پلیدی پاک نشویند بر نشوند و کاملا
مقدس چندان روغن پاک [illegible] که یکشب در قدس برافروزند جز در نزد امام اکبر که یکقاروره از روغن زیت موجود بود
آنرا مایه روشنائی کرده آنشب را تا بامداد کفایت بود تا قدس از پلیدیها پاک گشت و این قانون سنتی شد در میان آل
اسرائیل که همه ساله معمول داشتند بالجمله چون این خبر با نیاکس رسید لشکر برآورده چندین کرت با آل اسرائیل مصاف
داد و جمعی کثیر را از ایشان عرضهٔ تیر و تیغ ساخت عاقبة الامر ایاش بن بهرام لشکر برآورده او را مقتول ساخت چنانکه در ذیل قصه بلاش مرقوم افتاد.

۵۴۳۴ جلوس حسان بن تبع الاوسط در زمین یمن پنجهزار و چهارصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

تبابعهٔ یمن

حسان پسر تبع الاوسط است که شرح حالش مرقوم افتاد چون مردم یمن او را بقتل رسانیدند حسان را بجای پدر تاج و کمر دادند و سر
بر خط فرمان او نهادند چون حسان در کار سلطنت استقلال یافت قاتلان پدر را یکیک بدست آورده کیفر کرد و همه روزه کار خویش را
بعدل و نصفت گذاشت در زمان او قبیلهٔ طسم و طایفهٔ جدیس که از قبایل عرب‌اند در اراضی یمامه سکون داشتند و اسود بن غفار مردی
بود که در میان قبیلهٔ جدیس برتری داشت و در میان آنمردم فرمانروا بود و در میان قبیلهٔ طسم مردی که او را عملوق مینامیدند و نسب
نژاد با ملوک عمالقه میرسانید که بیشتر سیر ایشان در قصه بنی اسرائیل گذشت حکومت میفرمود و عملوق را چون جلادت زیاده و
قوت افزون از اسود بن غفار بود هم بر طایفهٔ جدیس غلبه یافت و حسان فرمان داد که در میان هر دو قبیله حکومت کند و او
فرمانروا گشت و اسود نیز ناچار تحت فرمان او شد و عملوق باقتضای گوهر اصلی مردی خشن و بیرحم و ناستوده کردار بود خاصه
قبیلهٔ جدیس را که بیگانه از خویش میدانست زحمت فراوان میرسانید از قضا روزی زنی از قبیلهٔ جدیس که هزیله نام داشت و پدر
او را مازن مینامیدند با شوهرش که ماسن نام داشت بدخوئی آغاز کرد و عاقبة الامر کار در میان ایشان بدرشتی کشیده از هم جدا
شدند و ماسن او را طلاق گفت و خواست فرزند او را که خورد سال بود از وی بگیرد و هزیله بفریاد آمد و این هر دو نزد عملوق حاضر
شده تا در میان ایشان حکومت کند عملوق چون سخن هر دو را اصغا فرمود گفت این طفل را بایست با پدر سپرد چه او از مادر اولی
خواهد بود هزیله فغان آورد که ای عملوق هذا الذی حملته تسعا و وضعته دفعا و ارضعته شفعا و لم انل منه نفعا من زحمت این
فرزند را فراوان برده ام و پدر هرگز از آن محنتها هیچ آگهی نداشته چونست که طفل مرا با وی گذاری چندانکه از اینگونه سخن باندوه و زاری
و ضراعت نمود در عملوق اثر نکرد و حکم داد تا آنطفل را با ماسن گذاشتند اینوقت هزیله که در فنون سخن با نیرو بود برآشفت و عملوق را
فراوان هجا گفت چون خبر بعملوق آوردند که هزیله زبان بقدح تو گشوده غضب بروی مستولی شد و آن تمرد و تکبر که در نهاد داشت آشکار ساخت
و فرمان داد که در کیفر کردار هزیله هر دختر که قبیلهٔ جدیس خواهند بشوهر دهند آنشب که خواهند روی شوهر بینند نخست نزد عملوق آرند تا با وی هم بستر
شده مهر دوشیزگان از وی بستاند و صبحگاهان نزد شوهر فرستند تا کار بدینگونه میرفت و دختران جدیس را شب زفاف نخستین بیداد
میکرد تا نوبت بشموس دختر غفار رسید که خواهر اسود بود و اسود سید قبیلهٔ جدیس بود هم نتوانست دفع عملوق کرد ناچار خواهر اسود را بزفاف بسرای
عملوق بردند و او با تجفت بتیل و را از خون دختر آلوده ساخت آنگاه شموس رخصت انصراف داد شموس چون از نزد عملوق بیرون شد جامه خود را بر تن چاک

اکر چه اسود

زد و همچنان خون آلوده بمیان قبیلهٔ جدیس آمد فریاد برکشید و گفت لا احد اذل من جدیس اهکذا یفعل بالعروس یا قبیله
جدیس آیا با عروسان چنین کنند همانا از شما ذلیل‌تر و زبون‌تر قومی نیست بر طریق غیرت نتوانید شد و کین از خصم نتوانید جست
مردم جدیس از سخنان آن بشوریدند و بر آن شدند که با عملوق مصاف دهند تا هر چه تقدیر باشد پیش آید اسود گفت ای مردم عدد
و عدت ما از طسم کمتر باشد ما را قدرت جنگ با ایشان نیست اگر آنچه من گویم پذیرنده باشید اینکینه از عملوق باز جوئیم مردم در
جواب گفتند حکم تراست و اندیشهٔ ما جز این نیست که بر خصم ظفر جوئیم اسود گفت این جنگ را جوش از آن سازیم و شبی عملوق را
بضیافت طلب کرده او را کیفر کنیم غفیره نیز که خواهر دیگر اسود بود با برادر گفت که اینگونه مکافات و مبارات شایستهٔ مردان نباشد
و این عار جاودانه در خاندان ما بماند باید تیغ برکشید و چون مردان مصاف داد هر که ظفر کند روا باشد اسود سخنان خواهر را وقعی
ننهاد و روزی چند آسوده نشست آنگاه عملوق را با بزرگان قبیلهٔ طسم بمهمانی طلب نمود و جمعی از ابطال را برای قتل ایشان برگماشت
و حکم داد تا آنجماعت شمشیرهای کشیده خود را در رحبهٔ ضیافتگاه بمیان ریگ نهفتند تا هنگام حاجت برآورند مع القصه عملوق با مردم خود بمهمان
خانه اسود حاضر شد و هر کس در جای خود نشست هنوز مدتی نگذشته بود که بفرمان اسود مردان مبارز بدویدند و تیغها برکشیده عملوق را
با هر که از بزرگان طسم ملازم خدمت او بود مقتول ساختند از میانه ریاح بن مره فرار کرده راه یمن پیش گرفت و بحضرت حسان بن
اسعد آمده گفت ابیت اللعن من از قبیلهٔ طسم مردی باشم که از یمامه فرار کرده بدینحضرت شتافته ام عملوق که از جانب تو حکومت یمامه داشت
و جمع بزرگان طسم را اسود بن غفار و اهالی جدیس بقتل آوردند و من از میان گریخته بحضرت تو پیوستم حسان از اینسخن برآشفت
و گفت مردم جدیس چگونه اینجسارت و طغیان ورزیدند اگر از عملوق ظلمی و جوری بر ایشان رفته سزاوار آن بود که صورت حال را
با ما باز نمایند تا او را کیفر کنیم نه اینکه بیفرمان ما دست بر تازند و بر داشتهٔ ما را پست آرند این بگفت و فرمان داد تا لشکریان فراهم شدند
و از یمن کوچ داده بسوی یمامه رهسپار شد چون تختی راه بپیمودند ریاح نزد حسان آمده معروض داشت که مرا در میان قبیلهٔ جدیس
خواهریست که زرقا نام دارد و او سه روزه راه را بیک تواند دید از نیروی مردم جدیس چون از جانبی بیمناک باشند او را بدیدبانی برگمارند تا اگر
دشمنی بدانجانب روی کند ایشانرا آگاه سازد اکنون که آنمردم بر چون تو پادشاهی شوریده اند و کاشته‌اند از حفظ و حراست خود فرو نخواهند
نشست و سه روز از آن زودتر که ایشانرا دیدبانی بدیدبانی زرقا آگهی دهد فرار خواهند کرد لاجرم صواب آنست که هر یک از لشکریان
درختی از بیشه قطع کرده بدست گیرند و از شام تا بامدادان طی مسافت کرده صبحگاه در پس آن درختان آسوده باشند تا باز چون شام در
آید قطع منازل کنند حسان او را تحسین کرده و چون سه روز راه تا یمامه افزون نماند فرمان داد تا لشکریان درختانرا قطع کرده
از پیش روی بداشتند و زرقا چون آنصورترا مشاهده کرد با مردم جدیس گفت که از دور درختانی مشاهده میکنم که از پیش
اینصورت ندیده بودم و روز دیگر گفت آن درختان با ما نزدیک شده است مردم یمامه گفتند زرقا را ضعف باصره پدید آمده که اینگونه
سخن کند روز دیگر زرقا گفت آن درختان نیک با ما نزدیک شده و از پس آن سواران جنگی مینگرم مردم را چون قضای آسمانی
بر سر بود این خبر را نیز وقعی ننهادند و آسوده نشستند تا بیکباره حسان با لشکر بر سر ایشان فرود شده دست بقتل و غارت برگشاد و مردم
جدیس را اسیر و دستگیر ساخت از میانه اسود بن غفار فرار کرده بطرفی گریخت و اموال و اثقالش بدست لشکریان افتاد از پس آن
فتح حسان زرقا را طلب داشت و گفت چونست که چشم تو بینائی یافته و چنین حدید البصر شده زرقا گفت از نیروی که هرگز نمک نخوردم
و هیچ شب بی آنکه سرمه بچشم در کشم نخفته ام حسان گفت اینگونه بینائی موجب فساد تواند شد حکم داد تا هر دو چشمش را برآوردند چون
در عروق رگهای آن نگریستند سرمه سیاه بود و حسان بعد از نظم و نسق آن اراضی بایمن آمد و چون مدت هفتاد سال بپادشاهی روزگار

نوراکشید

تسخیر عراق عرب و اراضی عجم نمود و با لشکری بزرگ تا ارض حیره بتاخت و در آنجا بدست برادرش عمرو کشته شد چنانکه در ذیل قصهٔ عمرو مذکور خواهد گشت

جلوس بطلیموس فیسکان در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۴۳۷

بطلیموس فیسکان برادر فیلامتارست که شرح حالش مرقوم شد بعد از برادر بتخت سلطنت برآمد و مملکت مصر را سلطان نافذ فرمان شد و زن فیلامتار را که کلیاپتره نام داشت بحبالهٔ نکاح درآورد و پس از روزگاری او را طلاق گفته دختر او را که از شوهر دیگر داشت و هم او را کلیاپتره مینامیدند بزنی بگرفت و بکار سلطنت پرداخت از نیروی که مردی زشتخوی و جفاکار بود بزرگان مصر از دست او نفرت گرفتند و گروهی باهم متفق شده خواستند او را بقتل آورند فیسکان هراسناک شد و چون دفع ایشان را قدرت نداشت ناچار از مصر گریخته باراضی مغرب شتافت مردم مصر از پس او سلطنت را باصبیهٔ او کلیاپتره تفویض نمودند و او را بپادشاهی برداشتند مدت هشت سال بطلیموس فیسکان در اطراف ممالک مصر و مغرب روزگار برد آنگاه اعداد لشکر فراهم کرده دیگر باره بمصر آمد و بر بداندیشان ظفر جسته بتخت سلطنت برشد و دشمنان را یکیک بدست آورده کیفر کرد و دختری نیکوصورت داشت او را با کریپس که یکی از بزرگان مصر بود عقد بست تا پادشاه را در کار ملک پشتوانی باشد کلیاپتره صبیهٔ او چون شهد سلطنت در کامش خوشگوار افتاده بود باز آمدن فیسکان و پیوند او با کریپس رضا نبود و بدان سر شد که از فیسکان طلاق گرفته جدائی گزیند و کریپس را که داماد او بود باز هر مقتول سازد و این مجال نیافت تا فیسکان رخت بسرای دیگر برد مدت پادشاهی او سی و هشت سال بود و از آنجمله سی سال استقلال داشت و هشت سال در اراضی مغرب میبود ۵۴۴۰ سلاطین ایران

جلوس هرمز بن بلاش در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از پدر لوای سلطنت برافراخت و از کمال شجاعت و شهامت که داشت عجمانش سالار لقب دادند و ملکزادگان ایرانش در تحت فرمان شدند مملکت ایران و بابل و دیار بکر مسخر حکومت او بود و اهالی شام و مصر که طعان و ضراب بلاش و آبای او کس مشاهده کرده بودند هرمز را مکانتی تمام نهادند و رسولان نزد او فرستاده او را در سلطنت درود و تهنیت دادند مع القصه دارالملک هرمز در شهر ری بود روزی برای نخجیر کردن بهامون شتافت و در شکارگاه با آهوئی دوچار شده از دنبال او بتاخت و آهو از پیش بدر شد و در شعب جبال گریخت و همچنان هرمز از دنبال او می شتافت چون عرصه بر آهو تنگ کرد بسوراخ غاری در گریخت هرمز از غایت حرص از اسب فرود شده بدان غار در رفت و چون لختی راه بپیمود بکاخی رسید که در چهار سوی آن چهار خم نهاده بودند که هر یک را بر سر خشتی زرین و لوحی از مس بر در آن کاخ منصوب بود که با خط عبری نگاشته بودند که این گنج خانهٔ فریدونست هرمز آن خمها را که آکنده از مروارید خوشاب بود برگرفته بر سپاهیان قسمت کرد و مردم را از خود شاد کام ساخت مدت سلطنت او در مملکت ایران نوزده سال بود و بلدهٔ قادسیه و نهروان از بناهای اوست ۵۴۴۳ اقلیدس حکیم

ظهور اقلیدس ثانی پنجهزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اقلیدس نام دو تن از حکماست نخستین اقلیدس صوری است که شرح حال او مرقوم افتاد و آن دیگر اقلیدس یونانی است که وی نیز بر قفای اقلیدس صوری رفته و تحصیل معارف و اکتساب معانی از کتب مصنفات او نموده و بیشتر روزگار خود را در تحصیل علوم هندسه و نجوم بپایان برده و کلمات اقلیدس صوری را با شاگردان خود تعلیم میفرمود چندانکه در علوم ریاضی در همهٔ اراضی یونانیان مشهور گشت ۵۴۴۵ ابرخس حکیم

ظهور ابرخس حکیم بابلی پنجهزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ابرخس

ابرخس از جملهٔ حکمای کلدانیین است در اراضی بابل تربیت یافته و روزگار خویش را بتحصیل علوم ریاضی برده و در علم رصد و هیات و نجوم و احکام دستی قوی داشته و آلات و عمل ارصاد را بیکونه نیدانسته چندانکه بطلیموس یونانی در اعمال خود آن رصد که کرده سخنان او را معتبر دانسته در کتاب مجسطی یاد از وی فراوان فرموده و جناب شیخ اعظیم بزرگوار شمرده و ستایش نموده و کتاب اسرار النجوم در معرفت دول و ملل و ملاحم از مصنفات اوست و آن کتاب را لبنان عرب ترجمه نموده اند ۵۴۴۵ ملوک هندوستان

جلوس کلیان چند در مملکت هندوستان پنجهزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

کلیان چند پسر جونه است که شرح حالش گفته شد و او از میان هیبت و دو پسر جونه جلاوت و جلالت افزون داشت لاجرم در مملکت هندوستان نافذ فرمان گشت و برادران را در تحت حکومت خویش بداشت و آنگاه که کار سلطنت با وی راست گشت دست تعدی از آستین برآورد و بیموجبی با هر کس درآویخت و خون مردم بیگناه همی بریخت و با هر کس که کان یکدینار زر داشتی او را بانواع شکنجه آلوده کرده آن زر از وی بگرفتی و از برای زیاده طلبی خراج رعیت را آماج هزاران شکنجه و عذاب فرمودی چون مدتی بدینگونه روزگذاشت دارالملک قنوج روی بویرانی نهاده چنانکه جز معدودی از مردم در پای تخت نماند خلق بهر سو پراکنده شدند و پشت با حضرت پادشاه دادند از نیروی مملکت هند پرآشوب گشت و در اطراف و جوانب زمینداران و راجگان سر از فرمان کلیان چند برتافتند و خود بحکومت مملکت خویش پرداختند از جمله راجه بکرماجیت بود که از میان قوم پوار سر برکشید و در عنفوان جوانی و روزگار شباب سالها در جامهٔ فقر و درویشی زیستن داشت و با درویشان بسیاحت بلاد و امصار مشغول بود و در صحبت ایشان متحمل ریاضات شاقه می گشت از نیروی مردم هندوستان در حق او سخنان عجیب طراز داده اند و بنیاد بر ده اند از جمله گویند چون پنجاه ساله شد بسروش آسمانی قدم در بادیهٔ سپاهیگری گذاشت و چون تقدیر بالی آن بود که در جهٔ حکمرانی دریابد مردم را از چنگ جور و اعتساف رهائی بخشد در روزگاری اندک بر تمامت مملکت نهرواله و مالوه غلبه جست و در بلاد و امصار آن اراضی حکومت یافت و دست افضال و احسان برگشود و کارها بعدل و نصفت کرد چنانکه در همه مملکت او کسی را از ظلم و اعتساف اثری نرفت و عقیدهٔ مردم هند آنست که او را عالمی بیرون از عالم مردم دنیا بوده چنانکه آنچه در خاطر دیگری بود بظهور میپیوست و هرچه از سود و زیان و زشت و زیبا در مملکت او شبانگاه واقع میشد بامدادان بی زیاده و نقصان در ضمیر او نقش میگشت و با اینکه سلطان مقتدر بودی با زیردستان بر زرانه بهم بست و بهمداستان شدی و در کاشانهٔ خود بر بزرگوار از حطام دنیوی نداشتی و در زمان حکومت خویش قلعهٔ دهار را بنیان کرده برای سکونت اختیار فرمود و بلدهٔ اوجین را او عمارت کرد و در اوجین بتخانهٔ مهاکال را ساخت و برهمنان و جوکیان را در آنجا جا داده برای هر کس مرسومی جداگانه مقرر داشت تا در عبادت و پرستش اصنام و اوثان هیچگونه نقصان نرسد و خود نیز ایام خویش را در پرستش خداوند و پرسش حال خلق موقوف داشت مردم هند افسانهای عجیب و روایات غریب در بارهٔ او برطرازیده و برنگاشته اند بالجمله چون دولت از وی بگشت یکی از زمینداران دکن که او را سالباهن میگفتند با لشکری آراسته بعزم تسخیر اراضی مالوه بیرون تاخت و راجه بکرماجیت نیز مردم خود را فراهم کرده باستقبال جنگ او کوچ داده در کنار دریای نربده هر دو لشکر باهم دوچار شدند و جنگ در انداختند بعد از گیرودار فراوان سالباهن غلبه یافت و راجه بکرماجیت در حربگاه مقتول گشت و مملکت مالوه از پس وی مدتها رو بویرانی داشت و فرمانگذاری لایق بدانجا راه نکرد تا نام دولت بدست بهوج افتاد چنانکه در جای خود مذکور شد بالجمله مردم هند چون راجه بکرماجیت بزرگوار رسیده است تاریخ سال و ماه خود را از حین وفات او نهاده اند و در نامها ثبت کرده اند ۵۴۵۶ ملوک عجم

جلوس نرسی بن بلاش در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

نرسی بن بلاش چون برادرش هرمز رخت بسرای فانی برد بر تخت جهانبانی برآمد و بر مملکت ایران و بابل و دیار بکر فرمانروا گشت و ملکزادگان ایرانش سر بخط فرمان نهادند و اولامتیناکه اشانیز احشونائی گویند چنانکه مذکور شد هنوز در بیت المقدس حکومت داشتند و از آنروز که بلاش با انتیاکس مصاف داد با ملوک ایران اظهار عقیدت میکردند و ایشانرا پشتوان خویش میدانستند لاجرم چون خبر جلوس نرسی بایشان رسید نامه از در صدق و صفا بدست رسولی چند فرستاده او را تهنیت گفتند و پیشکشی در خور حضرت وی انفاذ داشتند بالجمله مدت چهل سال نرسی در مملکت ایران بعدل و نصفت پادشاهی کرده رخت از اینجهان بدر برد

۵۴۶۰ ملوک چین

جلوس جودی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

از این پیش بدان اشارت شد که فودی با پسر بزرگتر خود لیوانک به نیرنگ یکی از امرای درگاه و سحر او عرضه هلاک شدند درینوقت خاتون که لیوانک در سرای داشت حامله بود قاتلان لیوانک او را حبس کردند تا اگر پسری آرد بکشند تا مبادا روزی کلان شود و خون پدر باز جوید اما او چون بنهاد پسری آورد از بیم دشمنان او را نهانی بسرای نانوائی فرستاده دختری که هم در آنروز متولد شده بود آورده در کنار خود باز داشت لاجرم دشمنان از وی ایمن شده فرزند کوچکتر فودی جودی را که در قتل برادر و پدر با ایشان همدست و همداستان بود بر تخت سلطنت نشاندند و گفتند در خور پادشاهی تو بوده از نیروی که فودی در حق تو جور فرموده و لیوانک را بولایتعهد برداشت روزگار مکافات عمل در کنارش نهاد بالجمله مدت سیزده سال جودی در مملکت چین حکمرانی کرده و از سرای فانی بدر شد

۵۴۶۲ ساوذوسیوس حکیم

ظهور ساوذوسیوس حکیم پنجهزار و چهارصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

ساوذوسیوس از جمله حکمای اراضی یونانست که کسب فضایل و اکتساب معارف از کلمات اقلیدس صوری نموده و در علم هندسه و فنون ریاضی بکمال رسیده و طالبان علم را بافادات خویش خرم و خرسند داشته چنانکه دانایان آنمملکت متفق الکلمه گفتند که بعد از اقلیدس هیچکس را در فنون هندسه و ریاضی مانند ساوذوسیوس خاطر روشن و دل دانا نبوده

۵۴۶۸ دولت روم

تسخیر جزیره سراس بدست لشکر روم پنجهزار و چهارصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از ضعف دولت کرتج مردم روم از جنگ و جوش آسوده خاطر شدند و هر روز برای تسخیر مملکتی پیمان استوار کردند درینوقت برای تسخیر مملکت یونان عزیمت کرده بحکم امرای مشورتخانه لشکری نامحصور فراهم شد و کشتیهای جنگی در آب راندند و بر سر جزیره سراس که یکی از جزایر یونانست بتاختند و با غلبه و یورش اراضی آن جزیره را فرو گرفتند و از این هنگام فرمانگذار سراس از دولت روم منصوب گشت و آنمملکت ضمیمه دولت روم شد و قبایل سراس که باسکاروییی نامیده میشدند همیشه فرمانبردار دولت روم بودند

۵۴۷۳

جلوس سوندی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سوندی پسر لیوانک است مرقوم داشتیم که او را بخانه نانوائی نهانی فرستادند و او در مدت سلطنت جودی پنهان بود و نژاد خویشرا نیز نمیدانست و از نیروی شاگردی دکان نانوائی مشغول بود آنگاه که جودی رخت از جهان بدر برد مادر سوندی بزرگان چین را از حال سوندی آگهی داد و مردم همگروه شده برفتند و او را از دکان نانوائی بار آورده در تخت سلطنت جای دادند و خرد و بزرگ امر و نواهی او را گردن نهادند و در روزگار دولت او مردم با خصب نعمت و فراخی معیشت بودند و مدت سلطنت او در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا بیست و پنج سال بود

۵۴۷۵ بطالسه مصر

جلوس بطلیموس لیبرس در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

همانا بطلیموس لیبرس بعد از فیسکان درجه جهانبانی یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و کلیاپتره مادر لیبرس که ضجیع فیسکان بود چنانکه مرقوم افتاد پیوسته در زمان فیسکان بدانسر بود که از شوهر طلاق گرفته خواهر کوچکتر خود سلین را بوی دهد و بجای خویش بنشاند از نیروی

که بعد از

که بعد از سلطنت کلیاپتره و آمدن شوهرش دیگر باره بمصر چنانکه گفتیم صحبت ایشان باهم موافق نمی افتاد تا همیشه صورت مثبت و سلین همچنان بماند تا پسرش سلطنت یافت کلیاپتره خواهر را با فرزند خود لیبرس عقد بست و برادر کوچکتر را که الکسندر نام داشت برای حکومت جزیره سیپرس فرستاد و هر روز در تقویت او همی کوشید و بر قدرت و مکنت او بیفزود و چون درین باب مبالغه بکمال رسید لیبرس از مادر برنجید و گفت که اینگونه که تو رعایت الکسندر کنی روزی باشد که مملکت مصر را فرو گیرد و مرا از سلطنت خلع فرماید کلیاپتره سخن او را وقعی ننهاد و همچنان در نظم و نسق کار برادر مشغول بود از نیروی عاقبة الامر در میان مادر و پسر کار بمنازعه کشید و کلیاپتره جمعیرا با خود متفق ساخته بر پسر ظفر جست و او را از مصر اخراج فرمود و خواهر خود سلین را از پسر باز گرفته بحباله نکاح انتیاکس گریپس که یکی از بزرگان مملکت بود در آورد و سلین از لیبرس فرزندی داشت که او را اولیتس مینامیدند و لیبرس بسبب آن شش سال در اراضی مغرب بهر سوی میگریخت تا رخت از جهان بدر برد و مدت استیلا و سلطنت او در مصر ده سال بود

۵۴۸۱ دولت روم

سرکنسلی مریس در دولت روم پنجهزار و چهارصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

بعد از آنکه دولت روم بر جزیره سراس غلبه جستند لشکری بسوی مغرب مامور داشتند تا از دریا عبور کرده یکی از ممالک مغربست آمدند و اطراف نومیدیا را فرو گرفتند چو کرساکه در آنمملکت از جانب دولت کرتج همیشه حکومت داشت سر در خط بندگی گذاشت و مسخر دولت روم گشت و مردم کرتج درینوقت چنان ضعیف بودند که قوت مدافعه نداشتند و خود نیز خراج گذار دولت روم بودند بعد از اینواقعه قبایل سیمبری و تاتانی از جانب شمال اراضی یوروپ از میان درختستان و بیشها بیرون شده باهم متفق گشتند چنانکه سیصد هزار مرد مبارز در میان ایشان گرد آمد و با زن و فرزند کوچ داده عزیمت مملکت ایتالیا کردند تا آن اراضی را مسخر کرده در آن مملکت سکون اختیار کنند و در بلاد و امصار آن ممالک با خصب نعمت زیستن نمایند نخست بمملکت فرانسه در آمده اموال و اثقال اهالی آن اراضی را بنهب و غارت بردند و بر جمیع بلاد و امصار غلبه جستند و سپاهی که از دولت روم مامور بحفظ و حراست فرانسه بودند بکشتند پس آهنگ ایتالیا نمودند چون اینخبر بروم رسید با اینکه در دولت روم مقرر بود که چون سرکنسلی را معزول کنند تا ده سال بر سر عمل نتوانند آورد و مریس که معزول بود قبل از انقضای آنمدت باز بسرکنسلی منصوب نمودند تا دفع قبیله سیمبری و تاتانی کند چه او مردی شجاع و دلاور بود بالجمله مریس چون حکومت یافت فرمان داد تا لشکرهای روم گرد شده عددی نامحصور فراهم ساخت و از دارالملک روم کوچ داده بسرحد خاک ایتالیا آمدند و از آنجا بشتاب سحاب و صبا بدامان کوه الف برآمد و با مردم سیمبری و تاتانی دوچار شده جنگ در انداخت و آنروز تا بیگاه هر دو لشکر از هم کشتند و هیچیک را ظفر نبود شامگاه هر دو گروه دست از جنگ باز داشته بآرامگاه خود شدند و روز دیگر نیز تا شام مصاف دادند و روز سیم از بامدادان نیز آتش مقاتله برافروختند و درین کرت دو شب و دو روز پیوسته جنگ همیکردند در اینجنگ ستونکس پادشاه مردم تاتانی با صد و پنجاه هزار تن از مردم او اسیر و دستگیر مریس کشته شد اما طایفه سیمبری همچنان مردانه بکوشیدند و از کوه الف باراضی ایتالیا در آمدند و برای مریس دیگر آن نیرو نمانده بود که ایشانرا منع تواند کرد درینوقت کاتولس که کنسل اول روم بود از راه برسید چه او را امرای مشورتخانه با لشکری آراسته از قفای مریس مامور داشتند که اگر کاری صعب پیش آید پشتوان او باشد بالجمله کاتولس چون از صورتحال وقوف یافت بر سر راه قبایل سیمبری جنگ پیوست مردم آن قبایل دلیری کرده با او مصاف دادند و لشکر او را شکسته پراکنده ساختند و بعضی از بلاد و امصار ایتالیا را فرو گرفته یاسوند تا دفع راه کنند

کوفکی

۵۴۸۲ ارشمیدس حکیم

ظهور ارشمیدس حکیم پنجهزار و چهارصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

ارشمیدس از حکمای یونانست آنگاه که بحد رشد و تمیز رسید و کسب بعضی از معارف نمود بارا ضی مصر شتافت واخذ علوم هندسه از حکمای مصر نمود چنانکه علمای مصر او را در این فن شریف بر جمیع حکما تفضیل مینهادند و او را در علوم ریاضی و هندسه مصنفات بسیار است مانند کتاب مسبع در دایره و کتاب مساحت دایره و کتاب کره و استوانه و کتاب تربیع دایره و کتاب دوایر متماسه و کتاب مثلثات و کتاب خطوط متوازیه و کتاب خواص مثلثات و کتاب ماخوذات در اصول هندسه مفروضات و رساله در خواص مثلثات قائمة الزوایا و کتاب آلات آب که کشتی خدایان بر قلت و کثرت آب آگاه کردند بازوایه و فواید آن و مساحت کره ارض کرده و چنان یافته که درجه فلکی بیست و دو فرسنگ و سبع فرسنگ است که هر فرسنگ سه میل باشد و هر میل چهار ذرع و هر ذرعی بیست و چهار اصبع و هر اصبع شش عرض جو که پهلوی هم نهند و آن جو متعارف بود که نه بسیار بزرگ و نه کوچک باشد بالجمله چون ارشمیدس در مملکت مصر مامور گشت مردم آن بلده نزد وی آمدند شکایت نمودند که آب نیل چون طغیان کند بیشتر از اراضی و دیه و قریه ما را محو سازد و راه تردد بر ما ببندد چنانکه نتوانیم بمزارع خویش شد ارشمیدس برای چاره اینکار از مصر بیرون شده بدان اراضی آمد که آب نیل هنگام طغیان بدانجا رسیدی پس مقدار برآمدن آب را بدانست و سدهای سدیده و محکم در مجری و ممر آب برآورد و از قریها بقریها جسرها و پلها ببست تا کار بر عبور کنندگان سهل باشد و از نیروی بسیاری از اراضی آنچه که در خور زراعت بود بسبب طغیان آب کس بکار نبردی آنها میگشت محل حراثت و زراعت شد لاجرم بعضی از آن اراضی را موقوف داشتند که دخل آن مخصوص خرج تعمیر سدها و جسرها باشد تاکنون آن جسرها و قنطرها بجاست و دخل و خرج آن اراضی موقوفه دفتری جداگانه دارد که بزرگان مصر همه ساله بدان قانون عمل فرمایند

جلوس الکسندر در مملکت مصر پنجهزار و چهار صد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۵۴۸۵ بطالسه مصر

چون کلیاپتره فرزند خود بیرس را از مصر اخراج نمود برادر خود الکسندر را آورده بسلطنت بر نشاند و مردم مصر را با طاعت و انقیاد او باز داشت و الکسندر دست جود و احسان از آستین برآورده اعیان و اشراف مملکت را از خود امیدوار ساخت و در کمال استبداد و استقلال بکار سلطنت پرداخت مادر کلیاپتره که مادر الکسندر نیز بود و هم کلیاپتره نام داشت چنانکه در ذیل قصه فیکان مذکور گشت در اینوقت او را بر دختر زاده خود بیرس دل بسوخت و دختر خود کلیاپتره را همی ملامت کرد که چرا فرزند خود بیرس را از خانه خود اخراج نمودی و بکوه و بیابان آواره ساختی و الکسندر را بجای او گذاشتی همانا بجزیره بیرس الکسندر را کافی بود چرا اینچنین ظلم روا داشتی الکسندر چون اینخبر را بشنید بیم کرد که مبادا کلیاپتره خواهر او سخنان مادر را بپذیرد و در سلطنت او اختلال واقع شود پس تیغ برکشیده آن کلیاپتره که مادرش بود مقتول ساخت و مردم مصر چون اینخبر بشنیدند گفتند الکسندر که با مادر خود این کند با دیگران چه خواهد کرد پس مجتمع شده بشوریدند تا او را بقتل آورند الکسندر ناچار شده از مصر فرار کرد و روزی چند ا فرزند

برنیامد که در اطراف بیابان پی سپر اجل گشت و مدت سلطنت او در مصر نوزده سال بود

وفات دانشلیم حکیم در هندوستان پنجهزار و چهار صد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۵۴۹۵ دانشلیم حکیم

در ذیل احوال کلیان چند مرقوم شد که در زمان سلطنت او کار هندوستان آشفته گشت و هر کس از زمینداران هند حکومتی جداگانه بدست کرد مانند راجه بکرماجیت که بر اراضی نهرواله و مالوه غلبه جست و دیگر دانشلیم حکیم بود که بر بعضی از اراضی هندوستان نافذ فرمان گشت و بیدپای برهمن یکی از دانشوران جوکیان بود که در حضرت دانشلیم روز میگذاشت و چون دانشلیم درجه حکومت یافت کتابی در حکمت عملی برای وی نگاشت که سخنان او را در حکومت بکار بندد و دانشلیم آنکتاب را گنج نهفته میداشت و پس از وی بدست اولاد و احفاد او بود تا چون نوشیروان که ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد در مملکت ایران سلطنت یافت و محاسن آنکتاب را از حضار بشنود

یکتن از حکمای درگاه را مامور ساخته بهندوستان رفت و آنکتاب را بفارسی ترجمه کرده بحضرت وی آورد و همچنان در میان سلاطین عجم بود تا دولت پشت بدیشان کرد و نوبت حکومت بابوجعفر منصور عباسی رسید و فرمان داد تا ابوالحسن عبدالله بن مقفع آنکتاب را از فارسی بزبان عرب ترجمانی کرد و پس از وی ابوالحسن نصر بن احمد سامانی فرمود تا دیگر باره از عربی بفارسی آوردند و استاد رودکی که یکی از شعرای حضرت بود آنرا بنظم درآورد و پس از وی بهرامشاه که نسب بسلطان محمود غزنوی میبرد فرمود تا ابوالمعالی محمد بن عبدالحمید از نسخه ابن مقفع بپارسی ترجمه کرد و نام آن کلیله و دمنه شد آنگاه ملا حسین کاشفی کلمات او را بلفظی سهلتر بیان فرمود چنانکه اکنون در میانست و بانوار سهیلی مشهور بود بالجمله ذکر حال بعضی از حکمای هند چون شاکمونی و جز آنرا هر یک در جای خود مرقوم داشتیم اکنون در ذیل قصه دانشلیم ذکر اختلاف عقاید متقدمین حکمای هند و پیروان ایشان کرده میشود معلوم باد که ایشان هشت فرقه اند اول بیدانتی که ایشانرا سمارتگان گویند دویم ویدانتیان سیم شاکهیان چهارم شاکیان پنجم پیشیوان ششم چارواکیان هفتم ترکشاستر هشتم بوده هر یک از یکگروه بر دینی جداگانه اند اما نخستین که سمارتگان گویند عالم قایم بوجود موجود حقیقی و محکوم بحکم اوست و از خیر و شر آنچه بر مخلوقات وارد میشود نتیجه اعمال و اقوال ایشانست و هیچ عمل بی کیفر نباشد و گویند برهما ملکی است خالق اشیا و بشن فرشته ایست نگهبان و حافظ چیزها و مهیش که او را مهادیو گویند فرشته ایست که هستیها را ویران کند و ایشان بواسطه اعمال ستوده این رتبت یافته اند و برهما بنیروی عبادت و طاعت خود عالم را پدید کرد چنانکه بید که بعقیده هندوان کتاب آسمانیست بدینسخن گواهی دهد و گویند هر مرتبه از مراتب که مرهون یکی از اعمال صالحات است و چون نفس ناطقه انسانی با جواهر ملکوتی هم گوهر است تواند شد که بملکات پسندیده و ادراک یکی از آن مناصب رفیعه کند مثلا یکی از آدمیان که شایسته مقام برهمائی شود ممکن است که چون نوبت برهما بنهایت شد حکومت و دادار وی گذارد و گویند جهان را بدایتی و نهایتی نیست و خداوند از عبادات بندگان مستغنی است پس نتیجه اعمال عاید بندگان میشود و گویند نخستین خداوند پرکرت که عبارت از طبیعت است خلق کرد بر چهارده گونه خلقت نخست کره ارض است و فوق زمین آبست و بالای آن آتش و برزبر آتش هوا و برتر از هوا آسمانست و فراز آن آهنکار باشد یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهتت است یعنی ماده و آن در برابر فرد دین خویش است و آنرا پرکرت که طبیعت باشد احاطه کرده و مرد عارف اینجمله را برزبر نهد و بالا رود و برزمین و انا میشود پس آب طعم دریابد و با آتش ادراک صور کند و با باد بسودنی را از سرد و خشک باز داند و با آسمان ادراک صورت فرماید پس هوا مدرک صوت و لمس است و در اجسام که روح باشد و قوت حواس از دست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورتست و طبع آب ادراک صوت و لمس و صورت و ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر ببالای او آمد و هفت دیگر از کمر بزیر بدن حق است بدینگونه اول بهولوک که زمین و زمینیان باشند و آن کمرگاه حق است دویم بهنورلوک ناف بود سیم سورلوک دل باشد چهارم مهرلوک سینه بود پنجم جن لوک و آن گلو باشد ششم تپولوک که پیشانیرا خوانند هفتم ست لوک و آن تارک سر است و آن هفت که از کمرگاه بزیر بود اول اتل لوک و آن زیر کمرگاه مقعد است دویم بتل لوک و آن رانست سیم سوتل لوک و آن زانو باشد چهارم تلاتل لوک و آن ساق پاست پنجم مهاتل لوک و آن کعب است ششم رساتل لوک و آن ردی پاست هفتم پاتال لوک و آن کف پای حق است این برسم تفصیل است و بطریق اجمال گویند هر لوک کف پای حق است و بهنورلوک ناف و سورلوک تارک سر و گویند حق نخست زمان آفرید و از زمان طبیعت پدید آورد و از طبیعت ماده موجود شد و از ماده سه آهنکار وجود یافت که عبارت از ساتک و راجس و تامس است و آن قوه عقلی و شهوت و غضب باشد پس از آن راجس که قوه شهوت است

حواس باطنی پدید آمد و از ساکنات ارباب طبایع و خواص موجود شد و از ناموس قوای ظاهری عیان گشت و ازین پنج آسمان
و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر شد و هم از آن سه طبیعت بش و برها و میش که سه فرشته معظم اند آشکار گشتند و از قوّه
خالقیت برهما هشت برهمای دیگر موجود شد و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی
شدند و بعضی از ایشان گویند حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و بعضی گویند ایشان آلات حق اند و بعضی از ایشان حق را نوری
دانند روشن و جسمانی و لابس اجساد و بعضی نوری دانند مبرا از جسمانیّت و حلول و مکان و پدید آرنده موجودات و بعضی گویند حق خود را
در مرایای عدمانی اجرام علوی و سفلی مشاهده میکند و در کتاب بهاگوت مسطور است که حضرت حق بیقید و بذات است و صول بحضرت
او بقلع و قمع غضب و شهوت و عزل حواس میسر شود و بعضی گویند وجود حق در مقام صرفیت برهم نام دارد یعنی بیرنگ باشد آنگاه از
جهات ستخیر آفرید و برهما نام نهاد او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما موجود ساخت و همچنان آن ذات به نفس خویش جلوه
کرد تا اوتار که عبارت از تعینات و ظهورات است موجود شد و آنچه برهما آفرید بشن محافظت کرد و مهادیو را بر انگیخت تا چون برهما خواهد آفریده
خود را باطن برد بر اندازد و نابود سازد و عالم بدین سه نظام یافت و در ذیل اوتار که عبارت از تعینات است سخنانی چند برمز گویند
که صلاحیت نگارش ندارد و گویند حکمرانی دار الملک و جوب را ه نباشد و آفریده کار از آن برتر است که آفریده بدوره کند پس بندگان
بشرایط بندگی مکلفند و به خداوند و چیست که از حضرت اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از مخلوقات ظهور فرماید و این گروه از برهما
خالقیت قصد کنند و از بشن نفس کل خواهند و اوتار را پرتو ذات بشن دانند و مهادیو اشارتست بطبیعت عنصری و گروهی از ایشان طایفه هر
پرستش فرشته کنند و آن فرشته را خدا دانند و جز آن را مخلوق شمارند پس بعضی مادراین خدا دانند و گروهی مهادیو را و جمعی دیو تها
و دیوتا نزد عم ایشان چهار بید چهار کتاب آسمانیست و اینکه هر فرشته را از خدا جدا ندانند اشارت به آنست که در حق تظاهر معتقد ده
ظهور مختلفه دارد و از ذرّه تا خورشید همه عین ذات مقدّس اوست و گویند اگست شخصی مرتاض بود که اکنون ستاره سهیل است و او تمام
انهار را به و کف جمع کرده بخورد و چون او از قطب جنوبی بگردد و طالع شود هر آب که از آسمان بارید خشک شود چنانکه گفته اند اذا طلع
السهیل قطع السیل و گویند مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم که آفتاب و ماه و آتش است و پنج سر دارد و مار حمایل کرده و جامه
از چرم فیل پوشیده و عدد فرشتگان سی و سه کوت است که هر کوت صد لک است و هر لک صد هزار فرشتگان را زنان روحانیه باشند
و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آید و گویند ارواح انسانی فروغ ذات حق است و چون خدا را شناسند بمبدء باز گردند پس آنانکه
خود و خدا را شناخته اند و عمل صالح دارند به بهشت برند و چون مزد عمل منتهی شود باز بعالم سفلی فرستند و گویند اعمال بهشتیان را
نیز ثواب و عقاب باشد و گویند جمعی که برای دنیا عبادت میکنند در جهان دیگر بمراد خویش خواهند رسید و گویند بدکاران به جهان
بصورت شیر و گرگ و حشرات الارض و معادن و نبات مکافات یابند و چون بغایت گناهکار باشند بدوزخ برند و در خور
گناه رنجوری کشیده باز بدین جهان آیند و بعقیده ایشان بهشت پادشاهی است که او را اندر گویند و هر که صد جگ اسمید کند اعمال
معین اندر تواند شد و اسمید یعنی قربانی کردن است و محققین ایشان از اسمید نفی خواطر خواهند و نزد ایشان ملائکه بشهوت و غضب و گرسنگی
و تشنگی مبتلا باشند و حصول غذای ایشان از انجره و دخنه خیرات و مبرات مردم است و خورش ایشان آب و دانه کانی و گویند ستارگان
پرهیزکاران پیشینه از جهان عنصری بسموات بر آمدند و نام ایشان و پدران ایشان را در کتب خود ثبت کرده اند چنانکه قمر را پسر اتری عابد دانند
و تس علیه او گویند عناصر بنجست و پنجم را اکاس خوانند و عوام ایشان اکاس را آسمان دانند و خواص ایشان اکاس خلا خواهند و بعضی از عقلای
ایشان اکاس را مکان دانند و گویند آسمان موجود نیست و مدار کواکب بر باد است و گویند بر فراز زمین کوهی است از زر سرخ که مکان ملائکه

بوده اند که

در آنست و کواکب گرد آن دور میکنند و گویند راس و ذنب و عفریتند که آب زندگی خوردند و بشن بگفته آفتاب و ماه ایشان را بحربه که آن را چکر خوانند زد
و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد و بدین کینه راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است پس چون بدهان فرو برند از شکاف
گلو بیرون آیند و گویند برهما در شهریست که آن را ست لوک گویند و بشن در جائی که بکنته خوانند و مکان مهادیو در کوهیست که کیلاس
نام دارد و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنکه بینی گهواره های زرّینند که نیکوکاران را از بهشت گذارند و گویند نیز اعظم برین
فرشتگانست و از آن بزرگتر موجودی نیست و بشن و برهما و مهادیو را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت که بدین سامی ملقب سوم است
و گویند زمین پوست ارکهسی بود و ارکهس عبارت از عفریت و او را بکشتند و پوستش را گستردند جبال استخوان اوست و دریاها خون او و
درختان و نبات موی او یند و گویند حق جسم بزرگیست و موجودات در شکم او یند و نزد حکمای هند زمان جوهریست قایم بذات مجرد از ماده
که قابل عدم نیست و ایشان بت پرستانند اما نه آنست که بت را خدا دانند بلکه پیکر دیوان و پیشوایان دین خود را شبیه ساخته قبله کرده اند
و این طبقات تشرعه هند دانند و گویند زادن دو باشد نخست آنکه از مادر زاید دوم روزی که زنار بندد و رسم دین گیرد و زنار
رشته ایست از گیاه مخصوص که در سال پنجم برکرا اطفال بندند و در شانزده سالگی پسر را زن دهند و این روش برهمن است و در کیش
چهتری در سال یازدهم زنار بندند و بقال در دوازدهم بندند و پس از زنار بستن طفل را بدبستان فرستند و برهمن را بهنگام بول کردن
و بغایط شدن زنار را بگوش خود استوار کند و رو بشمال رود و شب رو بجنوب رود و طهارت میکند و در جای طاهر و ضوکند چنان
نشیند که دست بزیر زانو باشد و رو بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه خوانند و در این هنگام برهمن آنقدر آب پاک بیاید که دهشت
بخورد که تا سینه او تر شود و چهتری تا گلو تر کند و بقال دهان تر کند و اطفال و عورات لب تر کنند و بعد از آن به آب فرو شوند آنگاه
ادعیه خوانند چند کرت بر سر خود آب بپاشند و بینی را فرو گیرند چنانکه راه آمد و شد نفس بسته شود و بعضی از ادعیه که واردات بخوانند
و هر روز بامداد و حین زوال آفتاب و شامگاه عبادت کنند و غسل کنند و از برای پدر و مادر و شیخ و استاد سجده کنند و آتش در پیش روی
بر افروزند و نام خود را در سجده با آواز بلند بگویند که من که فلانم شما را برای تعظیم نماز میکنم و از ایشان دعای خیر طلبند و سجده والده
نیز از واجباتست آنگاه بخدمت استاد شتابند اگر استاد و شاگرد هر دو در ویش باشند شاگرد بدریوزه وجه معاش خود و استاد را
فراهم کند و در سفره باید از یکجا سیر نخورد بلکه از هر گوشه یکدیه چیزی بگیرد و طعام باز مانده نخورد بلکه از استاد خود باشد و دروغ نگوید
و زشت و تلخ نگوید و با زنان هم بستر نشود تا هنگام زن گرفتن و عسل نخورد و سرمه در چشم نکشد و عطر بابدن طلا نکند و هنگام فرو
شدن و بر آمدن نظر بر آفتاب نیفکند و برهمن باید تلاوت هر چهار بید کند و چون مجموع آن ممکن نیست بر بعضی اکتفا کرده اند بید اول را
رگ بید گویند و آن در شناسائی حق و صفات او و راه سلوک و حیات و موتست دوم یجر بید است و آن قواعد مذهب و ملت و رسوم و جبّیت
سیم سام بید است و آن در علم موسیقی است و تلاوت انتخاب هر چهار بید بدان آهنگها و نغمات بسته است چهارم اتهربن بید و آن روش کانداری
و ادعیه است که هنگام برابر شدن با دشمن و تیر انداختن با اعدا باید خواند گویند اگر کسی با آن طریق و ادعیه ایست که هنگام برابر شدن با دشمن تیر
اندازند بیاعدا و سنگ و حشتناکست و بعضی بصورت دان و درندگان شوند که پردلان از آن بهراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه آشکار
کرده و این علم را اتهربن بید خوانند که اینجمله را افسانه دان آن مذکورات و در نزد ایشان زن تواند از شوهر بگسلد و زن دیگر شود یا شوهرش
بمیرد شوهر دیگر کند و میتواند شوهر اذن دهد و زنش با دیگری صحبت کند و فرزند آرد و میتواند معیّنه چند تن که همه خویشند یک زن بگیرند
و اگر بعد از مردن شوهر زن ستی شود گناهان او و شوهر او آمرزیده گردد و اگر شوهرش در دوزخ باشد او را بخشانند به بهشت
و هر زن که ستی شود دیگر مؤنث به دنیا نیاید و چون ببدن دیگر به دنیا آید مرد باشد و اگر زن بعد از شوهر به بیوگی بسر برد و هر گز

ارزانی نرهد و چون زن خواهد ستی شود اگر زن برهمن باشد با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران در آتش جداگانه در آیند و هیچ زن را بستم نتوان در آتش انداخت و چون نخواهد ستی شود شوهران منع کرد اما محققین ایشان گفته اند که مراد از ستی شدن زن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوتست یعنی آنست که شهوت را براندازد نه اینکه خود را با مرده در آتش بسوزد و این عمل ناستوده است و باید هر جا بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بینند طواف کنند و سبعه سیاره را نیز پرستش کنند و در نزد ایشان گریختن از جنگ گناه عظیم باشد و بطبقه کشتن حیوانات را روا دارند جز گاو را که کشنده آنرا دوزخی خوانند و ایشان ریاضات صعب دارند چون ایستادن و آویختن و حرف نزدن و لب فرو بستن و خود را دو نیم کردن و خویشتن را از کوه در افکندن و آنکه زن خود را با مرده بسوزاند از آنجمله مشهورتر است طبقه دویم ویدانتیانند و ایشان صوفیین اینطبقه اند گویند وجود حق بر همه اشیا محیط است و از زوال و فنا محفوظ باشد و ظهور او را مایا خوانند یعنی مکر الله زیرا که گویند جهان شعبده اوست و آن ذات مقدس هر دم بصورتی در آید و آنرا گذاشته بلباس دیگر ظهور کند و او بلباس برهما و بشن و مهیش در آمد و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نمود و نسبت ارواح بذات چون نسبت موج است بدریا و شرار با آتش و گویند نفس را سه حالتست اول بیداری که از مشتهیات جسمانی بهره گیرد و آسوده شود دوم خواب که از وصول بمطلوب و عدم وصول مسرور و مغموم شود مرتبه سیم آنست که از شادی و غم رسته باشد و گویند سالک چون وصول بمرتبه اطلاق یافت نخست در شهر فرشتگان رود دوم مقرب فرشتگان شود سیم بصورت فرشتگان در آید چهارم چنان با فرشتگان متحد شود که آب با آب ملحق شود و بعد از پنجم مرتبه عین وجود حقیقی شود که دوئی در آنجا نماند و حکمای اینفرقه یکی بششت است که در نصیحت رامچند سخن گوید و کتاب جوگ اوست و آنمقالات را جوگ بششت نام کرده اند و دیگر کشن است که در نصیحت ارجن سخن رانده و آن کلمات را گیتا نامیده اند و آنان که در معرفت بکمال رسیده اند گیانیان خوانند و حکمای متاخرین ایشان مانند سنکراچارج و جز آن نیز اینجمله را خیال دانند و این ظهورات و عبادات و ثواب و عقاب جمله را خیال خوانند مانند صورتی در خواب و گویند فرشتگان صفات حق اند همانا برهما آفرینش نگاه میدارد و مهیش بر می اندازد و این سه صفت حق است و اینجمله در تو نیز باشد چون در دل تصور شهری کنی آن برهماست چه آنرا بمعنی آفریده چندانکه آنرا در خاطر داری آن بشن است که نگاهدار است و چون ترک آن کنی پس مهیش باشی و از حکمای ایشان که اکمل جوگیانند یکی بهرتری است و آن دیگر بشونیه است که مردم را از مرگ خود خبر داده و حبس دم نیکو دانسته گویند بشونیه خود بر زبر حطب بر آمده با همی مردم سخن گفت و یکبارگی دم در بسته از جهان بگذشت پس مردم آتش در آن حطب زدند و جسد او را بسوختند سیم طبقه سانکهیانند ایشان گویند وجود منقسم شود بدو قسم یکی حقیقت و آنرا پرش گویند دوم غفلت و آنرا پرکرت خوانند و گویند پرش از عدم دانش با پرکرت آمیخته و ابتلا آباد ان شد و پرش را پنج رنج است اول جهل و حواس دوم خودی یعنی منی سیم شهوت چهارم خودپسندی پنجم غضب و این پنج رنج پرش را زحمت دهند و چون دل از اینها دور شود رنج زایل گردد و این سالک را درته گویند و آن چند قسم است اول صدق با بزرگان دوم رحمت بر مظلوم سیم خیر بمردم چهارم خواستن چهارم بابد کار سخن گفتن و اینرا چتر ورته گویند چون سالک باین صفت آراسته شد پنج رنج زایل شود و پرکرت و پرش جداگانه در دل آن سالک تافته و شناخته آید و بدینعلم حقیقت پرکرت که عناصر خمسه است ناپدید شود و پرش حقیقت خود را باز نماید و مرد جوگی شود و جوگ در لغت هندوان بمعنی پیوستن است و جوگیان دو اصل را گویند و اینطایفه برهما و بشن و مهیش را شاگردان گورکناتهه دانند و همچنان متاخرین ایشان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله را شاگرد و پرورده گورکناتهه دانند و نزد اینطایفه هیچ چیز حرام نباشد چه بر آئین هنود و نصاری خوک خورند و بکیش مسلمانان گاو خورند و از خوردن گوشت

شرح ستی زنان

بیان عقیده ویدانتیان

ذکر عقیده سانکهیان

صفت جوگیان

آدمیان مضایقه نکنند بعقیده اکیان و باکبران خمر خورند و این گروه دوازده فرقه اند و هر یک در فروع و ریاضات بر روشی روند و طبقه اجلی از ایشان باشند که بول و براز خود را با هم آمیخته و صاف کرده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و اینها را اتیلیا و هم الکهوری خوانند و بزعم ایشان از هر دین و آئین به جوگ توان پیوست و با خدا توان رسید لکن آنکسان که از راه یکی از این دوازده سلسله جوگیان شود زودتر بمقصد رسد بالجمله جوگیان گویند ایشر که بمعنی صاحب خداوند است و غرض از آن واجب بالذات یکتا و بیضد و بیهمتاست و جز او جیو نه و جیو بمعنی ممکن باشد و ایشر منزه است از آلام و اسقام و عیوب و اینصفات لازم جیو افتاده و این جیو با اینکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست خود را بدنی انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان تن بجا گذارد و جسم دیگر پذیرد و آن جیو و جان باید بدینصفات شود تا از قید جسمانی برهد اول بی آزاریست و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات دویم راستی دیگر دزدی نکردن دیگر از زن دوری جستن و بر خاک خفتن دیگر چیزی از کس نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دیگر تسبیح و قرائت دیگر خرسندی و رضا دیگر پاکیزگی و طهارت دیگر عبادت حق دیگر نشستن و جلسه و آن نزد ایشان چند قسم است دیگر کشیدن نفس و هشتن دم بطریق مستمر دیگر از حواس خمسه دل باز گرفتن دیگر حضور قلب دیگر دل بر خدا بستن اگر چنین کند از دور تواند دید و از دور تواند شنید و جمیع نقایص و آلام از او زایل شود و علم دم و وهم چنانست که چون کس آهنگ نگاه داشتن دم کند باید از در آمیختن با زنان و خورش شور و تلخ و ترش پرهیز واجب داند و بداند که از نشستنگاه تا تارک سر هفت پایه است که آذریان عجم آنرا هفتخوان گویند چنانکه در ذیل قصه زردشت مرقوم شد و باد دومی را در عروق آمد و شد دانند که ماده حیاتست و باد را ده گونه شناسند و باد فوقانی و تحتانی در کشاکش دانند و بهترین جلسه نزد ایشان آنست که پاشنه پای چپ را بر مقعد گذارند و پاشنه راست را بر فراز ذکر و تن راست بدارند و چشم بر هم نزنند و در میان دو ابرو نگرند پس مقعد را حرکت دهند و باد لیپن را بباد فراز سوی بالا کشند و هر پایه ببالا برند تا بسر رسانند و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کنند و براست بنهند و در هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کنند یعنی به آنسو قرص ماه را پدید دانند و بسوی راست آفتاب را و این عمل نزد هندوان سر آمد اعمال است و گویند چون بکمال رسد بیم مرگ برخیزد و خلع بدن تواند کرد و باز بتن پیوست و عامل اینعمل حق مطلق شود و جوگیان روزها توانند دم در بست و سناسیان نیز طبقه از هندوانند حبس دم کنند و چون جوگیان ریاضت کشند چهارم طبقه شاکتیانند ایشان گویند که مهادیو که اعظم فرشتگانست زنی دارد روحانیه که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی را بشکل چیز دیگر نماید مثلا خمر را آب و باد را آتش نماید و آن با سکت خالق جهان و جاعل ارواح و اجسام است و از نیروی آن حکمت ابنا گویند یعنی مادر عالم و آنرا فنا نباشد و این روحانیه در جمیع حیوانات در شش دایره که آنرا شت چکر گویند باشند اول نشستنگاه دوم ناف سیم فوق ناف چهارم دل پنجم از سر سینه تا چنبر گردن ششم ابرو و فوق آن تارک سر است و محل جهان فریب بیگم که آن روحانیه باشد او در آنجا با فروغ صد هزار آفتاب آرمیده و هزار کوزه گل و عطر و جامه نیکو با اوست پس او را باید چنین تصور کرد و عبادت نمود و از این هندوان بسیارند که پرستش ذکر کنند و فرج را نیز پرستند چه سبب توالد و تناسل آنرا دانند و بهتر پرستش پرستیدن لنگ مهادیو است چه لنگ ذکر را گویند و گویند محراب مساجد مسلمانان صورت بهگ است که عبارت از فرج باشد و منارها بجای ذکر بود و مسلمانان از اینمعنی غافلند و در اینطایفه اکل و شرب فراوانست و اکثر آنان باشد که شراب خوردن ستوده دارند خاصه در کاسه سر آدمی و کشتن حیوانات را اگر همه انسان باشد جایز شمارند و شبانگاه آنجا که مردگان را بسوزانند رفته گوشت سوخته او را بخورند و

صفت دم بستن

بیان عقیده شاکتیان

صفت اکیان

بازنان خود در نظر بیگانگان هم بستر شوند و اگر زن بیگانه باشد ثواب آنرا بیشتر دانند و شاگردان برای استاد زنان و دختران خود را برهنه تا از ایشان کام ستانند و نزد ایشان وطی با مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد بر خلاف بعضی از هنود و ان که دختر از خویش و پیوسته بزنی نیارند و بعقیدهٔ ایشان هیچ خیرات و مبرات چون جماع دادن نباشد و گویند چون زن و مردی باهم آمیزند هرکه ایشانرا رنجه سازد سزاوار نفرین خداست چه درینکار هر دو تن لذت برند و المی ازین دو یکی میرسد و گویند تمیز در زنان روا نیست و بنابراین گفتا این زن دیگریست چه مردان و زنان از عناصرند و زنانرا عظیم محترم دارند و نواحشی و لولیان را دختر فرشتگان خوانند و گوشت مردگان بخورند و هرکه زن خود را نزد استاد نیارد او را پاک عقیده نشمرند و اگر کسیرا زن نازاینده باشد او را در انجمن بیگانگان حاضر کرده تا مردم در حضور شوهر با او جماع کنند باشد که آبستن شود پنجم طبقه چشواند ایشان بشن را خالق اشیا و علت اولی و موجد کل دانند و گویند او جسمی است مانند شیر و زن دختر برهما دهادیو مخلوق اوست و راه آمیزش به و ندارند و گویند هر جسم است جانی و جان از جسم جدا نیست بلکه جزو اوست و ماهیتاست یکی مردی و دیگر زنی و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال خود ترکیب حیوانی یا انسانی میپذیرند و بمواد جان قید غفلت و حرص گرفتار است ارواح برسه گونه است اول سالک دوم راجس سیم تماسک تاسیم خود آزادیست و چون بندگی بشن شعار خویش سازد بمقام اطلاق رسد و جسد عنصر و جسم مثالی باگذارد و پیکر اول که صورت مردی و زنیست بگیرد و بهشت در آید و راجس آنست که ثواب و گناه او مساویست پس بازای ثواب و گناه در اجساد متعدده متردد باشد و بسبب ثواب با اهل ثواب محشور گردد و بکیفر گناه با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نرسد و تماس آنست که دشمن مقام اطلاق باشد و عاقبت بدن مثالی را گذاشته با هیآت تخیلی که زنجیر ذاتیت محبت است شده در عالم ظلمت و تاریکی معذب باند و از آن مقام برنگردد و بعضی از ایشان بسوی چارینند و آنجماعت بشن را عبادت کنند و فرشتگان دیگر را بد گویند و اینطایفه در نزد همدین خود غذا نخورند و فرقهٔ دوم از ایشان با دو سو چارینند و ایشان نظر بهمان که بهمین بنا شند غذا خورند و گروه سیم هر هر بیانتی باشند و ایشان با برهمنان همکاسگی کنند و گروه چهارم دهایلی باشند و ایشان هیچ قیدی ندارند و زنان خود را نزد استاد برند و ستوده دانند و رام را مظهر عظمت بشن دانند و کرشن را مظهر شهوت و عشق دانند و اینطایفه گوشت نخورند و مانند شلغم و گزر و چیزها که بگوشت شبیه است هم نخورند و در کتب ایشان است که برهمنان در هوا طیران همی کرده اند و بسبب خوردن گوشت آلوده گشتند این قدرت از ایشان سلب شد و پیراگیان نیز از اینطایفه اند و پیرک در لغت ظاهر گوینده ایشان پشت با دنیا کنند و بعبادت پردازند و عبادت اینگروه اسیاقیت که مشتمل است بر ستایش بشن و صفت رام و کرشن که هم از اینان اسطا هر بشن دانند و گویند بشن مجردات ارواح را پرتو دانند و آفرینش را ظل او شمارند و معتقد بریاضات و عبادات نمیباشند گویند روزه داران آنانند که در عالمی که از این پیش داشته اند و ایشانرا بدن دیگر بوده زیر دستان گرسنه داشته اند و نماز گزاران آنانند که زیر دستانرا بپای داشته اکنون بمکافات عمل گرفتارند و قس علیها ششم طبقه چارواک شده ایشان گویند حیوان خرپنج اسکند نیست اول [illegible] که مدرک حواس ظاهر است دویم دیدیا اسکند که مدرک حواس باطن است سیم کیان اسکند و آن ادراک انیت و جود است چهارم سوکیا [illegible] اسکند و آن علم بحیوانات است پنجم سوسکار اسکند و آن مکنون اول خاطر است و اینجمله نفس ناطقه در انسان و حیوان است و عالم را اصلی و [illegible] نمیباشد و این ظهورات باقتضای طبیعت است و آنچه در بید ما شد دروغ است چه از احکام بیدست که چون از پی مردگان [illegible] و بدرویشان دهند عاید مردگان شود و این سخن کذب است چه اگر کسی از دهی بیرون شود اگرچه ده کام مسافت باشد هر گاه [illegible] طعامی پخته کنند بیاد او بدیگران دهند او را سیر نکند چگونه آنکس که از جهان رفته شد سیر خواهد شد و از اینگونه سخن در کلمات ایشان

و عقیدهٔ ایشان بر آنست که مردم هرچه دستیابند باید از لذات بهره گیرند که دیگر کس بدین عالم آمدنی نیست تا به جانوران نرنجانید چه شرط عقل آزار کردن نباشد و گویند هیچکس نگفته است که کس بر صانع تواند احاطه کند و خدا شناسد پس بر چیز مظنون و موهوم چرا باید بندگی کرد و فرشته که هرگز مشهود نیفتد چرا باید قایل بوجود او بود و چه باید شیفته سخنان جمعی جاه دوست شد که بهشت و دوزخ بنیه و بهند و بنقد بندگی طلبند و اینطایفه بهیچ چیز عقیده ندارند و اقرار نیاورند جز آنچه را مشاهده توانند کرد و گویند جسد مردم از عناصر است یکچند روز بهیئت با مردم الفت گیرد و باز خراب شود هفتم نیک شاستر و ایشان اهل بحث اند و ایشان اثبات صانع چنین کنند که گویند عالم مصنوع است و هر مصنوع از صانع ناچار است و نزدیک ایشان آزادی تقرب بمبداست و نجات گویند اگرچه مردم تقرب با حق جویند اما او نشوند و متحد نگردند و مانند تار و پود که با کمال قرب از هم جدا باشند و علم بحث نزد ایشان مشتمل است بر شانزده قسم و اصول اینعلم بر منطق است و سخن از مراتب آفرینش کنند که ذکر آنجمله موجب تطویلست و گویند اینکه اسطو فرسوده از روزگار سلف ضوابط غیر مفصل از علم منطق بار رسید و آنجمله را بدین ترتیب پیراسته اشارت به نیضوابط هست طبقه هشتم گروه بوده اند و اینطبقه بحلول حق در اجساد و ظهورات اعتقاد ندارند اما تناسخ نفوس در اجسام قایلند و شریعت هند را انکار کنند اما جانور نکشند و گوشت حیوانات نخورند و بر آب دلیر پای نگذارند تا مبادا در زیر پای جانوری کشته شود و پای بر سبزه ننهند تا مبادا از نفس نباتی زحمت بیند و چون خواهد آب بیاشامند با پارچه صاف کنند تا مبادا جانوران خرد در آن باشد و آن پارچه را لختی در آب بگذارند تا اگر جانوری در آن باشد در آب رود و درویشان اینطبقه موی سر و ریش را با موی چینه بچینند و چون طی مسافت خواهند کرد جاروبی نرم با خود برداشته راه بروبند تا جانداری ضایع نشود و چون سخن کنند دستارچه بر دهان گذارند تا پشه و جانداری دیگر بدهان فرو نشود و از میان جوی آب نگذرند و هرگز روی زن نبینند و این درویشانرا جتی گویند و جتی نیز دو طبقه اند اول پونوکی دویم پوچاری پوکیان آنانند که خدای را یگانه شناسند و از نقایص و حلول و اتحاد منزه دانند و بت نپرستند و پوچاریان بت پرستان باشند و این درویشان که جتی نام دارند هنگام طعام خوردن بخانهٔ مخلصین روند و آن مقدار غذا برگیرند که زیان بخش و قسمت هیچکس نرساند بدینسان در چند خانه روند تا سیر شوند و برای آب نوشیدن بگرد خانها روند تا هر جا برای غسل کردن آب گرم کرده باشند اندکی بستانند و جمله فراهم کرده سرد کنند و بیاشامند گویند از اینطایفه مردی شخصیرا دید که از جامهٔ خود شپش گرفت و خواست آنرا بکشد جتی با او گفت که در ازای خون این شپش هزار سن لبنان وا و را اگش و آمرزیای سخت کرد تا جتی صد درهم بدو داد و آن شپش را بگرفت و بهیچگونه جهد کنند که زیان بحیوانی نرسد بالجمله دیگر از شاخهٔ بین هندوان گروه فراوانند که عقاید مختلفه دارند و فروع مذاهب ایشان با متقدمین هنود نسبت تمام دارد و نگارندهٔ اینکتاب همیون ان شاء الله در کتاب ثانی از هجرت نبی به انسوی باشد هر یکرا در جای خود خواهد نگاشت

غلبه مرلیس بر قبایل سیمبری پنجهزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

۵۴۹۷

دولت روم

چون قبایل سیمبری چنانکه مذکور شد در اراضی ایتالیا در آمدند و روزی چند از محنت جنگ و رنج سفر بیاسودند لوای خودسری افراخته بر بعضی از بلاد و امصار ایتالیا دستیافتند دیگرباره دولت روم آشفته شد و بزرگان شورتخانه فرمان دادند که مرلیس با لشکری بمیان داده بدیشان ترکتاز کند و آنجماعت را از بن براندازد پس مرلیس که دل شیر و چنگ پلنگ داشت سپاهی با محصول فراهم کرده بسوی آن قبایل تاخت و چون زمین جنگ با ایشان تنگ کرد مردان خود را که از ریگ بیابان فزون بودند فرمود تا چندین صف بستند گروهی آنگروه نیز زن و مرد همدست و همداستان شده بجنگ در آمدند و از دو سوی کار با تیغ و تیر همی رفت و زنان سیمبری با غراء

جنگی نشسته بر سپاه روم همی تاختن میبردند و مردم و مرکب را پایمال میساختند بعد از آنکه خاک از خون لعل شد و گرد و دود از گردون گذشت شکست بر قبایل سیمبری افتاده صد و پنجاه هزار تن از ایشان مقتول گشت و شصت هزار تن اسیر شدند زنان سیمبری چون چنان دیدند دانستند هم اکنون بدست بیگانه اسیر خواهند شد تیغ برکشیده نخست اطفال را بکشتند و از آن پس خود را هلاک کردند تا بدست خصم گرفتار نشوند آنگاه از میوی مریس چون ظفر یافت در مملکت ایتالیا بلند آوازه شد و چنان بزرگ گشت که اهالی مشورتخانه از وی هراسناک شدند مثلی که ترس و آموزگار او بود هم بادی حسد برد در این وقت تگران فرمانگذار اراضی ارمن و گرجستان که برادر فیروز سلطان ایران که ذکر حالش مرقوم خواهد شد بالشکری کار آزموده برای تسخیر ممالک شام خیمه بهامون زد و این خبر چون بروم رسید اهالی مشورتخانه گفتند سالها است مملکت شام در تحت فرمان ما است و اینک تگران بآرزوی جنگ ما میان بسته و بر آن شدند که سپهسالاری برای جنگ او مشخص کنند مریس در دل داشت که بدین جنگ شود چه این امر اسباب قوت خود دانسته بود که عاقبت از این لشکر کشیها پادشاهی روم خواهد یافت و بزرگان مشورتخانه نیز نمیخواستند زیاده بر این او را صاحب شوکت و جلالت کنند لاجرم سیلا را که کنسل اول بود برای این مهم برانگیختند سیلا لشکر برآورده از روم بدر شد و کشتیهای جنگی برآمده در بحر شام براند و بدان اراضی شده اعداد سپاه کرده بجانب ارمن زمین تاختن آورد با تگران چندین مصاف داد و او را بجای خود بداشت و از آنجا بعزم اینکه سلطنت روم جوید و بر بزرگان مشورتخانه غلبه کند مراجعت کرد مریس که نیز در دل این آرزو داشت با او از در مخاصمت بود و مردم شهر بعضی هواخواهان سیلا و برخی دوستان مریس بودند چون سیلا بکنار شهر آمد اختلالی بزرگ در روم پیدا شد و بزرگان مشورتخانه حکم دادند که سپاه سیلا را نگذارند بشهر درآیند و مردم او را دوستان سیلا بشهر درآوردند و هر که مانع میشد او از حمت میرسانید از آنسوی مریس دوستان خود را فراهم کرد که یکدفعه سیلا کند هم نتوانست چه مردم بر فراز بام و در برآمده سنگ و پاره سنگ میزدند و از آن شورش کار از دست مریس بدر شد و باتفاق سلپی سیس و اصحاب خود از شهر بیرون تاخت و در حال سیلا با مردان مبارز وارد روم گشت و چون استیلا یافت حکم داد که لشکریان بکس زحمت نرسانند و از تاراج دست باز دارند و روز دیگر برای آنکه مردم روم بیم نکنند که او میخواهد قانون دولت را از میان برگیرد و سلطنت کند بمشورتخانه آمد و اینعمل که خود کرده بود قانون نامید و بقوانین مشورتخانه ملحق فرمود و قرار بدان داد که چون حکمی کند تا امرای مشورتخانه ستوده ندارند و صواب نشمرند معمول نباشد آنگاه فرمود که مریس و سلپی سیس گناهکار دولتند و حکم داد تا هر مال و زر که ایشان را بود بحضرت او آوردند و برگماشت تا ایشان را با ده تن دیگر از امرای مشورتخانه که با ایشان بودند بدست آورده بقتل رسانند پس سپاهیان از دنبال ایشان بتاختند و چون بدیشان رسیدند مریس از میانه بگریخت و سلپی سیس گرفتار شد و او را بازد سیلا آوردند در حال بفرمود سر از تن او برگرفتند و بعضی مردم روم سرانجال

جلوس و ندی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۴۹۸ ملوک چین

خود نشاند وندی فرزند ارجمند سوندیست که شرح حالش مرقوم افتاد و آنگاه که سوندی رخت از اینجهان بدیگر برد بجای پدر صاحب تاج و کمر شد و در مملکت چین فرمانش روان گشت و عمال خویش را در ممالک تبت و ختا و ختن و ماچین باز داشت و هواخواهان دولت را خاصه آنمردم که با سوندی پیمان مودت داشتند پاداش نیکو کرد و چون مدت شش سال از سلطنت او گذشت بزرگان حضرت را فراهم کرده انجمنی ساخت و فرزند برومند خود جنید را در محضر ایشان ولایت عهد داده جای بپرداخت

جلوس فیروز بن هرمز در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۴۹۹ سلاطین عجم

فیروز بن هرمز بحکم ولایت عهد بعد از نرسی بکرسی مملکت شد و اراضی ایران را تحت فرمان آورد و ملکزادگان عجم بعد از حکم او را

مطیع و منقاد شدند لاجرم فیروز را کار سلطنت رونق آمد و عمال خویش را در ممالک ایران و بابل و دیار بکر برگماشت و اراضی گرجستان و ارمن را به تگران که مردی دلاور بود بسپرد و فرمان داد که لشکری ساز کرده بسوی ارزن الروم و مملکت شام تاختن کند و آن بلاد و امصار را بتحت تصرف آورده عمال دولت روم را از اراضی مقدسه اخراج فرماید و تگران برحسب فرمان لشکری چون ریگ بیابان از اراضی آذربایجان و گرجستان فراهم کرده بعزم تسخیر شام خیمه بیرون زد و این خبر چون در مملکت ایتالیا پراکنده شد امرای مشورتخانه روم ساز لشکر همه کرده سیلا را بسپهسالاری برگزیدند و برای جنگ تگران مامور ساختند چنانکه در ذیل قصه دولت روم مرقوم شد بالجمله سیلا با تگران چندین مصاف داد و او را از تسخیر شام منع فرمود و از آن روی که خود عزم سلطنت روم داشت و بدان سر بود که دولت جمهور را براندازد در جنگ تگران چندان نپائید و بر دیة الکبری مراجعت کرده هم در آنجا درگذشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد مع القصه فیروز پادشاهی بیباک و ظلم پیشه بود چون در کار سلطنت اطمینان یافت هرگز جانب ظلم و تعدی را فرو نگذاشت چندانکه کار بر مردم صعب گشت لاجرم مردم از هر جانب فراهم شده در دار الملک ری بروی بشوریدند و او را از تخت سلطنت بزیر آورده و در هر دو دیده جهان بینش میل درکشیدند و او را از پادشاهی معزول کرده فرزند برومندش بلاش را بجای او نشاندند و مدت سلطنت او در ایران هفده سال بود

مراجعت سیلا بروم پنجهزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون سیلا در مملکت روم بانیرو شد و روزی چند آسوده نشست خبر دو آوردند که روزگار مریس بنهایت شد و در حوالی روم مریض گشته درگذشت و جسد او را با خاک سپردند سیلا از این خبر نیک شاد گشت و حکم داد تا جسد مریس را از خاک برآورده بآتش بسوختند چون خاطر از جانب مریس مطمئن ساخت دیگرباره ساز سپاه کرده برای رزم تگران از روم بیرون شد و کشتیهای جنگی در آب رانده از ساحل بحر شام سر بدر کرده بدان اراضی درآمد و آهنگ مملکت ارمن و گرجستان نمود و از آنسوی تگران بفرمان فیروز بن هرمز که در اینوقت سلطنت ایران داشت با سپاه آذربایجان و ارمن باستقبال جنگ سیلا بیرون شد در اراضی ارزن الروم هر دو لشکر باهم دوچار شدند و جنگ درانداختند و چندین مصاف دادند و هیچیک را ظفر نبود عاقبة الامر قرار بدان شد که تگران دست از تسخیر ممالک شام باز دارد و پای در دامن خویش کشد و سیلا بارض خویش مراجعت کند بدینگونه پیمان دادند و سیلا بشام آمده کار آن اراضی را نسق کرده از آنجا بروم آمد و دوستان خود را همدست کرده در قلع و قمع دشمنان پرداخت و آنکسان که باتفاق مریس با او مخالفت کرده بودند یک یک را بدست آورده کیفر نمود آنگاه امرای مشورتخانه را ضعیف همیکرد تا بکلی از درجه اعتبار ساقط شدند پس برای آنکه مردم بر نشورند و نگویند سیلا میخواهد پادشاه شود از نیروی چون امرای مشورتخانه را از میان برداشت چندین تن از دوستان خود را آورده در مشورتخانه جای داد و نیز مردم آسوده نشستند و بیرون از غوغائی و شورشی کردند چند آنکه سیلا از کشمکش و گیر و دار خلق ملول شده و دست از حکمرانی کشیده در زاویه خمول جای گرفت پس از روزی چند رنجور شده مرض بر مزاج او استیلا یافت و بدانست جان بسلامت نخواهد برد از بیم آنکه دیگران با جسد او آن کنند که او با مریس کرد با زن و فرزند خود وصیت نمود که چون من از جهان رخت بدر برم نعش مرا بر زبر حطب نهاده آتش در زنید و پاک بسوزید تا بعد از مرگ کسی جسد مرا خوار نسازد و ایشان چنان کردند

جلوس عمرو بن تبع الاوسط در مملکت یمن پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۰۴

عمرو بن تبع الاوسط که ملقب بذو الاعوار است بعد از حسان سلطنت یمن یافت و سبب سلطنت وی آنشد که حسان در زمان دولت تبابعه یمن

خویش لشکری عظیم ساز کرده برای تسخیر عراق عرب و بعضی از اراضی عجم از یمن بیرون شده و تا زمین بحرین بتاخت و چون بانجا
رسید بعضی از صنادید سپاه که بسبب قتل پدرش اسعد از وی هراسناک بودند و هم از رنج سفر خاطری رنجیده داشتند نزد برادرش
عمرو آمدند و گفتند ما را آن توانائی نیست که با تبع کوچ دهیم و هر کجا او موافق خواهش سپهبد اگر ترا هوای آنست که بعد از برادر سلطنت یمن
یابی خود دفع او کن و بر ما سلطان باش و اگر نه خود کفایت کار او خواهیم کرد و با وطن خواهیم شد عمرو چون حب سلطنت در دل داشت با ایشان
هم داستان شد از میانه ذورعین که یکی از بزرگان آل حمیر بود انکار را اسرار او را زنید انست و از بیم عمرو و آنمردم که بدین مهم متفق بودند نیروی
اظهار عقیدت نداشت لاجرم رقعه بنگاشت و سر آنرا خاتم نهاده بدست عمرو داد و گفت این نامه را همچنان مختوم بدار تا آنگاه که من بگشودن
ان دستوری دهم و اکنون آنچه خواهی بکن مع القصه عمرو با بزرگان یمن متفق شده حسان را از میان برگرفت و آن سپاه را برداشته
بایمن مراجعت نمود و از اینجاست که شاعری از آل حمیر گوید لاهِ عیننا الذی رای مثل حسان قتیلا فی سالف الاحقاب
قتلته مقاول خشیة الحبس غداة قالوا لباب لباب میتکم خیرنا و حیکم رب علینا و کلکم اربابی
همانا این شاعر حمیری دریغ میخورد و افسوس میدارد بر قتل حسان و می‌اگاهاند قاتلان او را که در روزگار گذشته همچنین پادشاه دیده
نشد و در نتیجه طبقه ایشان گوید مرده این پادشاهان از ما بهتر بود و زنده ایشان پروردگار ما میباشند بالجمله چون عمرو در دار الملک یمن فرود شد تاج سلطنت بر سر
نهاده بر سریر ملکی جای کرد و روزی چند بر نگذشت که او از رنج سهر برسید و از الم بیخوابی علیل شد و عاقبت مفلوج گشته در بستر بیماری مستلقی افتاد و حکم
داد تا کاهنان و طبیبان را احاضر ساختند و دوای درد از ایشان بپرسید لکن از میانه سر بر کرد و گفت ای پادشاه یمن هر که قطع رحم کند و برادر
خویشان خود را بکشد چنین کیفر بیند این رنج از آن یافتی که برادری چون حسان را بقتل آوردی این سخن در عمرو اثر کرد و از کرده پشیمان
شد و بزرگان یمن که او را بدین کار داشته بودند طلب کرد و بفرمود تا جمله را بقتل آوردند چون نوبت بذورعین رسید عرض کرد که ای
ملک من آنروز که تو عزم قتل برادر کردی نامه سربسته با تو سپردم بفرما تا آنرا احاضر کنند و برگشای و بخوان اگر قتل من لازم آید کاری صعب نباشد
عمرو بفرمود تا آن نامه را آوردند و چون برگشودند این دو شعر در آنجا ثبت بود الا من یشتری سهرا بنوم سعید من یبیت قریر عین
فاما حمیر غدرت و خانت فمعذرة الاله لذی رعین می‌آگاهند حسان را و میگوید کیست که بازخرد بیداری را بخواب خوش
آنکس که با چشم روشن شب بروز میاورد همانا قبیله حمیر با تو خیانت کردند و حیله انگیختند و ترا بخون برادر آلوده ساختند و در اینکار ذو
رعین بیگناه است و معذرت برای اوست چون عمرو این بدید از خون ذورعین بگذشت و او را در حضرت خود ندیم ساخت و مدت شصت و
سه سال سلطنت یمن کرد و در این مدت هیچوقت او را بی محفه نتوانستند حرکت داد و از اینروی مردم یمن او را ذوالاعواد لقب کردند

۵۵۰۴ جلوس جنندی در مملکت چین پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین جنندی فرزند وندی است آنگاه که پدرش از سرای فانی رخت بجهان جاودانی برد بحکم ولایت عهد بر تخت جهانبانی بر آمد و لوای
خاقانی برافراخت و وضیع و شریف مملکت چین سر در خط فرمان او نهادند و او را بالسلطنه سلام دادند و در عهد سلطنت او
مردم برفاهیت حال و آسایش خاطر روزگار بردند چه ملکی با فتوت جبلی و مروت طبیعی بود و چون مدت بیست و شش سال
در کمال استقلال سلطنت چین و ماچین و تبت کرد وداع جهان گفت

۵۵۰۴ جلوس بطلیوس الکسندر ثانی برادر الکسندر در مصر پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بطالسه مصر بطلیوس الکسندر ثانی برادر الکسندر اول است چون کار بر الکسندر اول تنگ شده از مصر فرار کرد مردم بر سر او گرد آمده و او را بالسلطنه
برداشتند و مملکت مصر مسخر فرمان او شد آنگاه که در سلطنت استقلال یافت کلیاپتره را که ملقب به برنس بود بحباله نکاح در آورد

و مدت هفتاد روز با او هم بستر بود آنگاه از کلیاپتره بدگمان شده او را بکشت و مدت بیست و سه سال در مملکت مصر پادشاهی کرد
و چون مردی جفاکار بود مردم بروی بشوریدند و رعیت و لشکری متفق شده او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند و از دار الملک
اسکندریه اخراج نمودند

۵۵۱۶ جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران پنجهزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم بلاش بن فیروز را از آن پس که بزرگان مملکت فیروز را نابینا ساختند تخت جهانبانی بر آمد و عمال خویش را در ممالک محروسه منصوب فرمود
و فرمان داد تا تکران در ولایت ارمن و گرجستان حکومت کند و پای در دامن چپه متعرض بلادی که منسوب بدولت روم است
نشود و چون مدت دوازده سال در مملکت ایران و بابل سلطنت کرد رخت از جهان فانی بسرای جاودانی کشید بلده لار در فارس از آثار اوست

۵۵۱۷ ظهور پاپی در مملکت روم پنجهزار و پانصد و هفده سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت روم چون تاسیلا وداع جهان گفت در مملکت ایتالیا پاپی و کرسن سس بزرگترین امرا بودند و هر دو در خاطر داشتند که مانند سیلا در روم سلطنت
یابند و کرسن سس مردی صاحب مال بود و فوجی از بندگان زرخرید داشت اگرچه با مساکین و درویشان اعانت میکرد و از بذل مال مضایقه
نمیفرمود لکن تیمار دولت کم میداشت و در آبادانی مملکت رنج نمیبرد از اینروی او را مکانتی لایق بدست نیامد اما پاپی مردی دلاور بود
بزرگان مشورتخانه او را برای تسخیر ممالک مامور داشتند لاجرم سپاهی درخور جنگ ساز کرده از روم بیرون شد و در ممالک پرتگال
و فرانسه سفر کرده بلاد و امصار آن اراضی را بنظم و نسق کرد و در جبل الطارق که در خاک اسپانیول است چندین مصاف داد
و در جمله قرین فتح و نصرت گشت بالجمله چون بلاد مصر و امصار آن ممالک منتظم ساخت بارض افریقیه تاختن کرد و در نصب عمال و اخذ
منال مساعی جمیله معمول داشته مراجعت بروم فرمود و امرای مشورتخانه چون فتوحات پاپی را نگریستند بدان سر شدند که در پاداش زحمت
او نعمتی لایق طرازند در اینوقت جمعی از دزدان بادید آمدند که در بحر مدیترانیا راه عبور بر بازرگانان بسته بودند و گاهی باراضی ایتالیا درآمده
در آن مملکت بقتل و غارت مشغول می‌شدند اهالی مشورتخانه پاپی را برگزیدند و او را دریابیگی ساخته تدبیر اراضی افریقیه اینز بدو تفویض
نمودند پاپی لشکر برآورده نخست دزدان را قلع و قمع فرمود آنگاه باراضی شام شده برای تسخیر ممالک ارمن میان بسته و چون این خبر
بتکران رسید که از جانب نسر و پادشاه عجم در اینوقت حکومت ارمن داشت لشکری جرار برآورد و سپاه آذربایجان را نیز حاضر فرمود و
بارزن الروم شتافته سر راه بر پاپی بگرفت و جنگ درپیوست بعد از کشش و کوشش فراوان سپاه تکران شکسته شد و لشکر روم از دنبال
ایشان تاخته جمعی کثیر را بقتل آوردند و گروهی را اسیر و دستگیر نمودند و پاپی اموال و اثقال ایشان را بدست کرد و بر مردم خویش
قسمت نمود و پس از روزی چند از قفای هزیمت شدگان باراضی ارمن آمد چون مردم آن ممالک را نیروی جدال با رومیان نبود سر بفرمان
گذاشتند . ممالک ارمن و گرجستان مطیع دولت روم شد

۵۵۲۱ فرمانگذاری هردوش در بیت المقدس پنجهزار و پانصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل بعد از سلطنت ستیا اولاد او که ایشان را طایفه حشمونائی گویند در بیت المقدس فرمانگذار بودند چنانکه گاهگاه بدیشان اشارت شده
تا در اینوقت هردوش نامی که بنده زرخرید ایشان بود پیوسته در دل میداشت که از طبقه حشمونائی غنیمت جسته حکومت از ایشان بگیرد و قوت
یافت و چون در احکام نجوم و ستاره شناسی دستی قوی داشت شبی را معین نمود که اگر در آنشب بر حشمونائی خروج کند غلبه جوید پس دو سال
خود را با خویش همدست نموده در آنشب بر اولاد حشمونائی بشورید و تیغ بیرحمی در آن جماعت نهاد و زن و مرد خرد و بزرگ را مقتول
ساخت و از آن گروه جز دختری نیکو چهر که از پیش با او مهر میورزید بزنگاه نداشت و روز دیگر بر مسند حکمرانی بنشست و آن دختر را

نیز برای خویش نیاورد چاشتگاه آن دختر حشمونائی فرصتی بدست کرده بر لب بام خانه آمد و فریاد برآورد که ای آل اسرائیل مردم را که
او سپای دیوار آمدند پس روی بدیشان کرد و گفت بشما معلوم باد که این غلام از قبیله حشمونای جز من کسی را باقی نگذاشت و جمله را
با تیغ بگذرانید من نیز خود را از بام در انداخته هلاک میسازم اگر بعد از این کس بگوید من نسب با خاندان حشمونای بیرم باور مدارید
این بگفت و خود را از بام در انداخته در حال جان بسپرد اما هرودوس همی فرمانگذار بیت المقدس بود تا گاهی که آخر پسر دیگر
بدست طیطوس مقهور گشت چنانکه در جای خود گفته شود و بعضی از احوال هرودوس در ذیل قصه عیسی علیه السلام مرقوم خواهد شد

جلوس بطلیموس اولیتس در مصر پنجهزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

بطلیموس اولیتس پسر لیسرس است و لیسرس او را از سلین خواهر مادر خود داشت و این سلین همان دختر است که کلیاپتره خواهر او
دیر از فرزند خود لیسرس گرفت با کریس عقد بست چنانکه مذکور شد بالجمله اولیتس بعد از الکسندر ثانی در مملکت مصر سلطنت یافت
و پامپی که یکی از سرکنسلان روم بود در عبور و مرور بر اراضی گرجستان و ارمنیه چنانکه مذکور شد با اولیتس عهد مودت محکم کرد و
بدستیاری نامه و رسول سلسله دوستی در میان ایشان استوار افتاد و اظهار عقیدت پامپی برای اولیتس نیک سودمند بود چه از این رو
مملکت مصر استیلا یافت و مردم حکومت او را از جان و دل گردن نهادند و او را دو پسر و دو دختر بود و پسر بزرگش بطلیموس نام
داشت و دختر بزرگش کلیاپتره نامیده میشد و این کلیاپتره در حسن و جمال با ماه و آفتاب پهلو میزد و ستاره آسمان از فریب میداد
چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مع القصه چون اولیتس دوازده سال سلطنت مصر کرد و اجلش فرا رسید وصیت کرد که بعد از او
تاج سلطنت را بر سر پسرش بطلیموس بگذارند و دخترش کلیاپتره را بنکاح برادر در آورند تا هر دو از سلطنت او کامیاب باشند از
پس از وی اینکار صورت بست و میان کلیاپتره و برادرش کار بمعادات و مبارات کشید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس خسرو بن بلاش در مملکت ایران پنجهزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از بلاش بن فیروز که عم زاده پدر را پسر بود در سریر سلطنت جای گرفت چه بوصیت بلاش ولایت عهد با او
بود و چون در کار مملکت مستولی شد و بزرگان ایران سر در خط فرمان او نهادند و در ممالک محروسه عمال و حکام خود را نصب نمود دست
لهو و لعب پیش گرفت و بساط عیش و طرب بگسترد و از هیچگونه ملاهی و مناهی دست باز نداشت و او را در دار الملک یک قصری بس
رفیع بودی که سر با آسمان سودی و خسرو همه روز بر آن می نشستی و بشرب مدام و وصل لعبتان سیم اندام مشغول بودی و چون اندک خاطر
بر کسی رنجه شدی او را در شکنجه فرمودی و از فراز آن قصر بزیر افکندی و چنان در کار شهوت راندن دلیر بودی که با خواهر خود هم بستر گشته
مهر دوشیزگان از وی برگرفت اینگونه کردار موجب دهشت خاطر احرار گشت لاجرم در کار سلطنت سستی افتاد و پامپی که در اینوقت
سرکنسل دولت روم بود برای تسخیر مملکت ارمن و گرجستان میان بست و نگران که حکمران آن ممالک بود صورت حال را بعرض خسرو رسانید
پادشاه ایران فرمان داد تا سپاه آذربایجان بحضرت او شتافته برای دفع مردم روم فرمان بردار او باشند و نگران بر حسب فرمان با سپاه
ارمن و گرجستان و دلیران آذربایجان تا ارزن روم باستقبال جنگ پامپی بیرون شد و در آن اراضی با سپاه روم مصاف داده عاقبت
شکسته شد و پامپی بعد از قتل و غارت فراوان از دنبال تاختن کرده باراضی ارمن و گرجستان آمد و بضرب شمشیر خارا شکاف مردم آن
بلاد و امصار را بتحت فرمان دولت روم آورد و از آن روی که خسرو ضعیف حال بود و مردم ایران از وی خاطر رنجیده داشتند نتوانست
با مردم روم مکافات این عمل در کنار نهد لاجرم ارمنیه و گرجستان ضمیمه مملکت روم گشت و چون از مدت سلطنت او چهل سال سپری
شد بمرض اسهال از این سرای فانی بگذشت و تخت جهانبانی به بلاشان گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

۵۵۲۹ ابتدای فرمانگذاری و اقبال دولت جولیس در روم پنجهزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

جولیس یکی از بزرگان مملکت روم است که نبرد پلنگ را بازیچه شمردی و نیروی نهنگ را در زور بازو داشتی و او نخستین کس است که مردم روم او را
سیزر لقب دادند و دیگران این لفظ را معرب کرده قیصر خواندند و از پس او آن طبقه سلاطین را قیاصره نامیدند و سیزر بمعنی شاهنشاه و
امپراطور است و این نام بادی از آن روی افتاد که تا زمان دولت او کار روم بر دولت جمهور بود و حکومت با بزرگان مشورتخانه و هیچ
کس را اندیشه نبود که بنیه سلطنت تواند کرد و چون نوبت بجولیس رسید پادشاهی یافت با آنکه مردم روم در اینوقت چون جلادت جبلی
و قوت فطری جولیس را مشاهده کردند سرکنسلی بدو تفویض نمودند و ممالک محروسه را بر سه بهره ساختند نخستین اسپانیول را به پامپی
مفوض داشتند و اراضی شام و اراضی مملکت ارمن و گرجستان را بکفایت کرسیس گذاشتند و مملکت فرانسه را بجولیس سپردند و گفتند
اگرچه این ممالک اینک در تحت فرمان دولت روم است اما آن استیلا که شایسته دولت است هنوز بدست نشده لاجرم باید اینکار بنهایت
برد و نظام و خراج این ممالک را در تحت قانون آورد جولیس بعد از اصغای کلمات امرای مشورتخانه با لشکری ساز کرده از دار الملک روم
بیرون شد و از اراضی ایتالیا عبور کرده بمملکت فرانسه در آمد و مدت هشت سال در آن اراضی روزگار برد و کاران مملکت را نظم و نسق کرد و فراوان
آبادان ساخت و بلاد و امصار فراوان بیرون از حدود آن مملکت مسخر نمود ضمیمه دولت روم فرمود و خود نیز نامور و بزرگوار
شد آنگاه عزم کرد که بدار الملک روم مراجعت نماید که در کار سلطنت رخنه اندازد لاجرم بسوی روم رهسپار گشت و چون آگهی
باروم بردند پامپی و کرسیس که در اینوقت در روم سکون داشتند با عموم مردم آن بلده باستقبال جولیس بیرون شدند و او را با
شوکت تمام بشهر در آوردند و پامپی نیز بدان سر بود که جولیس را باز بسوی فرانسه فرستد و کرسیس را باراضی شام گسیل سازد
و از جانب خویش حاکمی در اسپانیول نصب کرده خود در بلده روم سکون فرماید تا اگر دست یابد در روم پادشاهی کند و چون امرای
مشورتخانه دوستان وی بودند عاقبت برضای او حکم دارند و چندانکه جولیس و کرسیس کوشش نمودند دفع این شر
از خود نتوانستند کرد ناچار بار بسته بیرون شدند و پامپی را در روم بگذاشتند

۵۵۳۰ جلوس ایدی در مملکت چین پنجهزار و پانصد و سی سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

ایدی فرزند برومند جنندی است که صفت او مذکور گشت از پس جنندی لوای جهانبانی برافراخت و مردم چین و ماچین و تبت و ختا
و ختن را مطیع فرمان ساخت لکن با جودت جبلی و جود طبیعی بود و درویش و محتشم را از بذل مال دریغ نمیداشت مدت شش سال مردم
چین از حکومت او قرین ابتهاج و سرور بودند آنگاه ایدی از سرای غرور رخت بربرده جای بفرزند ارجمند خود بینندی گذاشت

۵۵۳۶ جلوس بینندی در مملکت چین پنجهزار و پانصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

چون بینندی بر حسب وصیت پدر صاحب تاج و کمر شد بر سریر خاقانی جای گرفت و مردم چین را بزیر فرمان آورد و او را
طبعی خشن و خوئی درشت بود و هیچ در سفک دماء درنگ نمی فرمود لاجرم یکی از امرای او که هم در هوای سلطنت بود از بینندی
نیز دلی هراسناک داشت و او را وانک موانک مینامیدند در غذای بینندی زهری تعبیه کرده بدو خورانید تا رخت از جهان
بدر برد و مدت سلطنت او چهار سال بود

۵۵۳۹ غلبه جولیس بر فرانسه پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

چون جولیس بفته پامپی از روم بیرون شد در قلع و قمع او بیچاره گشت و بمملکت فرانسه آمد در پیوند قلوب مردم با خویشتن همی کوشید
مساکین و درویشان را از بذل مال غنی ساخت و رعیت و لشکری را از کاستن خراج و فزودن رسوم امیدوار نمود کار بدانجا شد که عموم

مردم او را چون اصنام بزرگ خود ستایش میکردند و مانند بتگران پرستش مینمودند و چون این سخنان گوشزد پاپی میگشت حسد وی زیاده میشد و از جولیس بیمیر اسید بالجمله چون کار فرانسه را استوار فرمود و خاطر خویش را از خلق مطمئن ساخت نامه نزدیک بزرگان مشورتخانه روم فرستاد که با اینهمه رنج که من برده ام و چندین بلاد و امصار در تحت فرمان روم آورده ام سزاوار آنستکه مرا در مشورتخانه محلی رفیع و منصبی شایسته باشد پاپی مردم مشورتخانه را برانگیخت تا در جواب او نوشتند که بر حسب قانون آنکس که در مشورتخانه حاضر نیست منصب نتواند داشت و فرستاده او را رخصت انصراف دادند آنگاه پاپی با امرای مشورتخانه رای زد که جولیس در هوای سلطنت زیست کند و دل بر این نهاده که رسم مشورتخانه را براندازد لاجرم او را باید ضعیف ساخت همگی را خاطر نشان بزرگان مشورتخانه نمود و خود عزم تسخیر ممالک فرق نمود و از دار الملک روم بدر شد از پس او بزرگان مشورتخانه بدانستند که کار جولیس از رونق بیفتاد از نخست دو فوج از سپاهیان را که برای جنگ ایران لازم کار جولیس بودند طلب فرمودند و روزی چند بر نیامد که حکم عزل جولیس را بفرانسه فرستادند و او را طلب نمودند تا حساب خراج خویش را پرداخته باز نماید چون این اخبار بجولیس رسید این سخن را از مردم پوشیده و در نهانی پنجهزار کس از مردان مبارز را برگزیده روانه روم فرمود و چند روز از پس ایشان ناگاه از مجلس بزرگان فرانسه برخاسته گفت مرا اینساعت کاری پیش آمده و از انجا بر نشسته براهی هموار بنشست و باستعجال تمام رانده با سپاه خویش پیوست و بهمه جا طی مسافت کرده وارد روم گشت و چون دوستانش از ورود او آگهی یافتند گرد او را فرو گرفتند و عظیم بزرگوارش شمردند و در اینوقت امرای مشورتخانه اگرچه از دوستان پاپی بودند لکن با شوکت و جلالت جولیس زبون و ذلیل شدند و چندانکه پاپی اینخبر را بشنید و ایشان را برانگیخت نتوانستند جلالت جولیس را اندکی از بسیار بکاهند چون جولیس خود را با قوت یافت روزی بر سر خزانه دولت روم آمد و بزرگان مشورتخانه را گفت زر برای آراستن لشکر و فتح کشورهاست این در را بگشایید و زری باندازه کفایت برآرید تا مملکت چند مسخر سازم امرای مشورتخانه در جواب او کار بمماطله گذاشتند و کلید خزانه را حاضر نساختند جولیس در خشم شده بفرمود تا در خزانه را شکسته و بدانجا درآمده چندانکه آرزو داشت زر برگرفت و از روم خیمه بیرون زده بسوی فرانسه کوچ داد و چون مملکت اسپانیول چنانکه از این پیش مرقوم شد بتحت فرمان پاپی بود و در اینوقت که خود بنظم مملکت فرق و اراضی یونان مشغول بود مرسلس را از جانب خویش بحکمرانی اسپانیول گماشته بود ناگاه جولیس از فرانسه با لشکر فراوان باراضی اسپانیول آمد و آن مملکت را فرو گرفت مرسلس نیز ناچار شده از در ضراعت و اطاعت بیرون آمد و سر بر خط فرمان او گذاشت جولیس بحکم فتوت جبلی اگر کسی جرمی کرده بود و نخست سر از فرمان کشیده داشت گناهش را عفو فرمود و دو فوج لشکر برای استیلا و نظم اسپانیول گذاشته دیگرباره خود آهنگ روم کرد و باستعجال تمام متوجه آن بلده گشت مردم روم چون خبر ورود او را شنیدند باستقبال بیرون شتافتند و تقبیل حضرت او را غنیمت دانستند و جولیس در اینوقت حکومت و سلطنت روم یافت و حدود و ثغور آن مملکت را بسپاهیان کار آزموده بازگذاشت و انتانی را که یکی از دلاوران نامور بود سپهسالار لشکر کرده اتخاذ کرد که بسوی مملکت فرق بود دیده و سپرد چون اینخبر گوشزد پاپی گشت جهان در چشمش تیره شد و در جنگ جولیس یکدل و یکجهت گشت و او را از مردم ایتالیا نه فوج سپاه ملتزم رکاب بود و زری فراوان نیز با خود میداشت در این هنگام بزرگان یونان را طلب کرده ایشان را نیز در جنگ جولیس با خود همداستان ساخت و پانصد کشتی جنگی ساز کرده در آب افکند و از فرق کشتی در آب رانده از کنار خاک ایتالیا سر بدر کرد و نخست بر سر انتانی تاختن برده با او رزم درانداخت و در حمله نخستین او را بشکست و لشکرش را پراکنده ساخت انتانی ناچار راه فرار پیش گرفته بسوی روم همی گریخت و لشکریانش روی بدرگاه پاپی نهاده در حضرت او پیشانی بر خاک سودند و بدو پیوستند در اینوقت دویست تن از بزرگان مشورتخانه روم ملازم رکاب پاپی بود مع القصه چون این خبر

بجو

بجولیس رسید سخت آشفته خاطر گشت و در حال بار سپاه کرده از روم بیرون شد و بسرعت سحاب و صبا بجزیره برندوزیم که هم از ایتالیاست فرود شد و همی خواست تا سپاه خود را جملگی در انجا فراهم کرده بجنگ پاپی شود پس ترتیب کشتی کرده شش هزار سواره و بیست هزار پیاده در انجا حاضر ساخت و همچنان کشتی همی براند تا دیگر سپاهیان را بوی رساند در این کرت سیزده کشتی جولیس با یکی از سرکردگان بحری پاپی دو چار شده جنگ در پیوستند و لشکریان پاپی آتش در کشتیهای جولیس زده هر سیزده کشتی را سوختند و غرقه ساختند و راه عبور بر سپاه جولیس بربستند جولیس چون حال بدانگونه دید روفس را که یکی از دانشوران درگاه بود نزد پاپی فرستاد تا با او مصالحه اندازد پاپی در جواب گفت که جولیس بهوای سلطنت روم برخاسته و مملکت اسپانیول را بی سابقه خصومت از دست مرسلس گرفته اکنون که کار بروی صعب افتاده این پرشعبده ایستکه می انگیزد من از پای نخواهم نشست تا او را از پای بیفکنم این بگفت و فرستاده او را خوار ساخته از پیش براند و خود در شهر مسدن که دار الملک ماکادونیه است بترتیب لشکر و تجهیز سپاه پرداخت و در انجا آذوقه و علوفه فراوان مهیا ساخت آنگاه با لشکری نامور کوچ داده بارض دراشیم آمد تا راه آذوقه بر جولیس ببندد و در ان اراضی لشکریان او هر شب همی گریختند و پشت با او دادند از نیروی پاپی بترسیدند خاطر سپاهیان از خود رنجیده یافت پس سران سپاه را فراهم کرده لختی سخنان غیرت انگیز با ایشان بیان کرد آنگاه از جمله پیمان بستد که در جنگ جولیس از دل و جان بکوشند پس از انجا کوچ داده بکنار رودخانه اپنس که لشکرگاه جولیس بود فرود شد اما پاپی چون هنوز از لشکر خود اطمینان قلبی نداشت چندان در کار جنگ عجله نمی ورزید و از انسوی چون لشکر جولیس تمام نرسیده بود هم وی در کار جنگ مسامحه میفرمود روزی چند بدینگونه بگذشت و چون لشکر جولیس فراهم شد از جای بجنبید و بر سر پاپی تاختن آورد لاجرم وی نیز پاپی حکم جنگ داد و نایره حرب بالا گرفت عاقبة الامر شکست بر لشکر جولیس افتاد و جمعی کثیر از لشکر او در خندقی که گرد لشکرگاه پاپی بود در او در افتادند و عرضه هلاک گشتند و گروهی در کوه و دشت پراکنده شدند پاپی از دنبال ایشان تا میان لشکرگاه جولیس بتاخت و همی مرد و مرکب بخاک انداخت و از انجا بلشکرگاه خود باز آمد با بزرگان سپاه گفت جولیس مردی کار آزموده است بدین ظفر که جسته ایم مغرور نباید شد دور نیست که مردم خود را فراهم کرده شبانگاه بر ما شبیخون زند پس بفرمود لشکر از انجا کوچ داده در مکانی نیکو سراپرده بار استکردند و جای گرفتند آنگاه هر کس از لشکر جولیس اسیر و دستگیر بود بفرمود حاضر ساختند و جمله را سر از تن برگرفتند اما جولیس بدانست که اگر یکنوبت دیگر شکسته شود دولت با او پشت خواهد کرد پس با پاپی بنای متارکه گذاشته و رنجه جنگ از میانه برخاست و از ایزوی که پاپی نیز خاطر مطمئن از مردم خود نداشت بدین سخن رضا داد چون کار بدین نهادند جانبین در جمع آوری لشکر مشغول شدند در اینوقت سه فوج مرد لشکری از مردم مسدن که از پاپی دل شاد نداشتند بحضرت جولیس پیوستند و او از ایزوی قوی دل شد و لشکرهای خود را نیز مجتمع ساخت دیگرباره روزگار حرب پیش آمد و آتش فتنه افروخته شد هر دو لشکر صف راست کردند تیغ و تیر در هم نهادند در این کرت از بامداد تا نیمروز از یکدیگر همی کشتند و بخاک و خون آغشتند بعد از آنکه از فریقین مردمی فراوان کشته شد لشکر پاپی هزیمت شدند و بهر جانب پراکنده گشتند جولیس لشکریان را این فتح فرمان داد که هزیمت شدگان را زحمت نرسانند و گناه ایشان را معفو داشت و همی دریغ خورد که در این جنگ عددی کثیر مقتول گشت بالجمله پاپی با معدودی از مردم خود از میانه بگریخت و بکشتی درآمده بسوی مصر بتاخت که بحقوق آن مودت که با بطلمیوس اولیتس در میان داشت چنانکه مذکور شد فرزندانش رعایت او کنند و او را از شر دشمن نگاه دارند چون خاتمه کار و نهایت روزگار او در ذیل قصه بطالسه مرقوم خواهد شد اکنون بذکر آن نمی پردازد

۵۵۳۹ جلوس نیتیش واچلیس در مملکت مصر پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

چون اولیتس از جهان برفت پثیس و اچیلس که وزیر و پیشکار او بودند گفتند اولیتس کار سلطنت را با ما گذاشته و فرزندانش را که هنوز نیک از بد ندانند با ما سپرده و در کار سلطنت مداخلت کردند و مردم را بزیر فرمان بداشتند کلیاپتره که در چهره فروغ آفتاب داشت و با طره چون دود دل مشک ناب میکرد اکنون پانزده ساله بود و برادر بزرگش هفده سال داشت ایشان هر دو در خشم شدند که چرا پثیس و اچیلس رخنه در ملک موروث ما کنند و ما را سلطنت نگذارند پس پسر اولیتس در پلوسیم آمده با لشکری از خود بنشست و کلیاپتره راه بیت المقدس پیش گرفت و بدانجا شده سپاهی از آل اسرائیل و مردم فلسطین فراهم کرده مراجعت فرمود و در حوالی پلوسیم لشکرگاه کرد و بدان سر بود که برادر و آن وزیر را از میان برگرفته خود سلطنت مصر کند در اینوقت پانپی که ذکر حالش مرقوم شد از جولیس شکسته شده بکنار مصر آمد تا نظر بمودت قدیم فرزندان اولیتس از وی حمایت کنند و چون خبر او بدیشان رسید کس نزد بطلیموس پسر اولیتس فرستاد که اگر رخصت فرمائی و مرا در مملکت خود مأمنی عنایت کنی و رنجه از شر دشمن آسوده مانم چون این خبر گوشزد پثیس و اچیلس شد با تیادتس که معلم بطلیموس بود بشوری افکندند که در آمدن پانپی در این ملک چه صواب دانی هر کس در اینکار سخنی کرد عاقبت تیادتس گفت هرگاه پانپی را در این مملکت جای دهیم جولیس که امروز امپراطور ایتالیاست با ما خصومت کند و دور نیست که از او زحمتی بما رسد و هم از قدیم او را با بطالسه خویشاوندی نیست و رنجیدن او سزاوار نیست و هرگاه پانپی را راه بخود ندهیم و از پیش برانیم او سپهسالاری بزرگ بوده مبادا باز بخت بدو روی کند و بر جولیس غلبه جوید آنگاه از این نامردمی که ما در حق او کرده ایم ما را کیفر دهد پس صواب آنست که حیلتی اندیشیده پانپی را بقتل آوریم و سرش را نزد جولیس فرستیم تا او شاد شود و این بماند که مکافات تواند کرد سخن بر این نهادند و ثیمیس که یکی از سرکردگان روم بود و در حضرت بطلیموس ملازمت داشت برای انجام این مهم برگماشتند و بطلیموس با مردم خود و بزرگان سپاه از اسکندریه باستقبال پانپی بیرون شد و در لب آب بایستاد و پیام داد که مملکت مصر از آن تست بهر جا خواهی فرود شوی و هر چه خواهی کنی و بدین بهانه که کشتی بزرگ بساحل نمیتواند رسید کشتی کوچک فرستادند که پانپی بدان سوار شده بکنار آید چون پانپی خواست بکشتی کوچک درآید کارنیلیا که ضجیع او بود در وداع شوهر بگریست چه دل او گواهی میداد که این سفری مبارک نباشد پانپی او را دل داد و بکشتی کوچک درآمده روی بساحل نهاد چون نزدیک بخشکی رسید ثیمیس خنجر کشیده زخمی منکر بر او زد و در حال سر او را از تن جدا کرده جسدش را بکنار رود انداخت کارنیلیا چون از دور حال شوهر بدینگونه دید فغان برکشید و زار بنالید و در حال کشتی خود را در آب راند و از پیش بدر رفت چنانکه مردم مصر نتوانستند او را دستگیر نمود

دولت روم

آمدن جولیس بر سر ثیمیس بمصر پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون جولیس دانست که پانپی بمصر شتافته با مردم خود گفت او را نباید گذاشت تا دیگر باره برگ و سامانی کند و کار صعب شود پس فرمان داد تا سپاه او در اناتلی و کریس توقف کردند و خود هشتصد تن سواره و سه هزار و دویست تن پیاده برداشته بسوی مصر بتاخت و بشهر اسکندریه درآمد و در آنجا در سرائی سکون کرده چون سپاهش اندک بود اطراف خویش را از دخول لشکر بیگانه نیکو حفظ کرد اما تیادتس چنان میدانست که کاری نیکو کرده و رائی بصواب زده و جولیس را در قتل پانپی از خود راضی نموده پس سر پانپی را برداشته نزدیک جولیس آورد و چون چشم جولیس بر آن سر افتاد روی از آن بگردانید و بگریست و فرمود تا سر و بدن پانپی را با آئین بزرگان با خاک سپردند از آن پس چون مردم مصر عدد لشکر جولیس را اندک یافتند سر از اطاعت او برتافتند و روی بشوریدند و در این هنگام باد مخالف وزان بود جولیس نتوانست مراجعت فرماید ناچار اطراف خود را استوار کرده بنشست و سپاه خود را از اطراف طلب نمود و گفت اولیتس در زمان حیات خود زری از من بقرض گرفته اگر فرزندان او ادای آن دین کنند تا من با رفع خویش باز شوم روا باشد

در اینوقت پثیس وزیر بطلیموس برای آنکه مردم را بر جولیس بشوراند با خلق چنان وانمود که جولیس اینک طمع در اموال و اثقال مردم مصر بسته و هر روز طلب گنجی فرماید و از آنسوی بعرض جولیس رسید که میان کلیاپتره و برادرش بطلیموس برای سلطنت مصر کار بخصومت و منازعت انجامیده آنمعنی را بفال مبارک شمرد و گفت من وصی اولیتس میباشم اکنون میباید کلیاپتره و برادرش بی سپاه و لشکر نزد من حاضر شوند تا در میان ایشان حکومت کنم و اینکار بقانون مشورتخانه روم بانجام برم کلیاپتره چون این سخن بشنید برای آنکه جولیس را پشتوان خود کند در نهانی کس نزد او فرستاد که من شبانگاه بحضرت تو آمده صورت حال را معروض خواهم داشت و چون مردم بطلیموس مانع بودند که او از بحر عبور کرده باسکندریه درآید لباسی ژنده بر زبر جامه‌های خود افکنده شبانگاه بکشتی کوچکی سوار شده بدینسوی آمد و بر حماری نشسته بسرای جولیس درآمد و برقع برانداخت ناگاه چشم جولیس بر دیدار کلیاپتره افتاد که مانند صد هزار نگار بود لختی دیده بر روی او باز داشت و هیچ سخن نتوانست گفت آنگاه که با خود آمد زبان بضراعت بگشود و سر در قدمش سود و آنشب را تا بامداد دیدار زیبای او همی دید و صبحگاه بشتاب کس نزد بطلیموس فرستاد که ترا از فرمانبرداری چون کلیاپتره خواهری عار نباید بود اگر سر در خط فرمان او گذاری و این رضای او بدست آری من از تو راضی خواهم بود و اگر نه خاک این بوم را به پی لشکر روم بباد دهم و از تو و اصحاب تو نشان نگذارم بطلیموس چون این سخنان اصغا فرمود بدانست که کلیاپتره شب در سرای جولیس بسر برده از هوش بیگانه شد و در میان مردم مصر آمده تاج از سر برگرفت و بر زمین افکند و خاک بر سر همی پراکند و گفت ای مردم مصر چه آسوده نشسته اید اینک جولیس در این مملکت درآمده و خواهر مرا فریب داده و بسرای برده با وی هم بستر گشته و از آنسوی پثیس وزیر او هر مال و زر که در معبد عامه موقوف بود دیگر نمود تا بدزدیدند و این نسبت را نیز با لشکریان جولیس داد لاجرم مردم مصر فراهم گشته غوغائی عظیم برداشتند جولیس چون این خبر بشنید بزرگان مصر را طلب داشت و با ایشان گفت شما را چه افتاده که این شورش کنید و خود را بهلاکت اندازید مرا اولیتس وصی فرموده تا در میان اولاد او حکومت کنم و در هیچ حال برای شما زیان نخواهد بود مردم با سخنان او از آن شورش بر آمدند و هر یک بسرای خود شدند پس روز دیگر حکم داد تا کلیاپتره و بطلیموس را بمحضر قاضیان حاضر کردند و اندرزنامه اولیتس را باز نمودند و در آنجا مرقوم بود که بطلیموس و کلیاپتره در مصر بشراکت سلطنت کنند و پسر دیگر و دختر کوچکترش در جزیره سیپرس حکومت فرمایند چون اینکلمات معلوم شد جولیس گفت اگرچه اکنون سیپرس در تحت فرمان دولت روم است من آن ملک را نیز تفویض کنم تا این خصومت از میان برخیزد بزرگان مصر بدین سخن رضا دادند جز پثیس که دانست کلیاپتره بطلیموس را ناگاه بجزیره سیپرس خواهد فرستاد و خود سلطنت مصر خواهد کرد پس با اچیلس متفق شده مردم را بشورانید و بیست هزار تن از اهالی مصر را فراهم کرده بیچاره ساخت تا جولیس را از اسکندریه اخراج فرمایند مردم از هر جانب برای او تاختن بردند دست نیافتند و از راه دریا نیز نتوانستند رخنه انداخت چه جولیس مردی رزم آزموده و ممتحن بود پس مردم مصر جولیس را محصور داشتند و راه آب بر او بستند و او فرمود تا چند چاه حفر کرده آب برآوردند و بدان همی معاش کرد تا سپاه بری و بحری او برسیدند و کشتیهای جنگی فراز آمد جولیس با مردم خود از سرای بدر شده تا خویشتن را بلشکرگاه رساند در اینوقت مردم مصر از کمین بیرون تاختند تا او را گرفتار سازند جولیس چون کار بدانگونه دید خود را در آب افکند و با یکدست سجل که با او بود برگرفته از آب بیرون داشت و با دست دیگر آب ورزی کرده خود را بکشتیهای خویش رسانید و مردم او گرفتار گشتند اما مردم مصر چون بخت بلند او را مشاهده کردند که از چنین ورطه رهائی یافت بهراسیدند و دانستند که بروی ظفر نخواهند جست با این همه حیلتی اندیشیدند و بطلیموس کس نزد او فرستاده آغاز زاری و ضراعت نمود و گفت اگر جولیس بدینسوی شود از زر ساعت خواهم بود جولیس نیز چون دل در هوای کلیاپتره داشت سخنان او را استوار نموده دیگر باره آهنگ اسکندریه کرد و در اینوقت سه هزار تن از اهل

اسرائیل و ده هزار تن از لشکر روم ملازم رکاب او بودند بالجمله چون جولیس بسوی اسکندریه رهسپار آمد و بساحل رسید بطلیموس با لازم
خود سر راه بروی بگرفت و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر مصر شکسته شد و بطلیموس از میانه فرار کرده خواست تا جان
بسلامت برد و از کمال دهشت خود را برود انداخت تا از آنجا عبور کند در اینوقت اجلش در رسیده در آب غرقه گشت و مملکت
مصر یکباره بتصرف جولیس آمد

۵۵۴۰ جلوس رژو پلنگ در مملکت چین پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود
چون وانک بیننگ را زهر داده از میان برداشتند و خود هوزان مکانت نداشت که لوای سلطنت برافرازد نبیره سوندی رژور موک چین
پلنگ را که در اینوقت دو ساله بود بداماان برگرفته و بتخت پادشاهی بنشست و حکمرانی همیکرد تا خرد و بزرگ مملکت چین را
با وامر و نواهی خویش آشنا ساخت و مردم حمل حکومت او را سهل شمردند و چون سه سال بدینگونه روزگار برد رژور
پلنگ رخت از سرای فانی بجهان جاودانی کشید

۵۵۴۰ جلوس کلیاپتره در مملکت مصر پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
چون بطلیوس از میانه برخاست و مملکت مصر در تحت فرمان جولیس شد شاد و خرم بسرای خویش آمد و کلیاپتره را که ستاره بطالسه مصر
از شرم رخساره اش آواره گشتی و لعل از غیرت لبش خونخواره شدی حاضر ساخت و مجلس را با دیدار او بهشت و بهار کرد و تاجی
مرصع بجواهر شاداب برگرفته از جای بجنبید و قدم پیش گذاشته سر و روی کلیاپتره را ببوسه زد و تاج بر سر او نهاد و گفت سلطنت مصر
بلکه پادشاهی عالم شایسته تست و برای آنکه مردم مصر برنشورند که جولیس نام ملکه بدست معشوقه خویش نهاده برادر کوچکترش را که
یازده ساله بود در کار سلطنت با او مشارکت داد و گفت از آن زمان که چهارده ساله شود کفایت ملک بشراکت خواهر کند و از نیروی که جولیس
دل بر نمیداشت که کلیاپتره را بگذارد و بروم مراجعت کند مدت نه ماه در مصر رحل اقامت انداخت و همه شب تا روز با کلیاپتره عشق باختی
و مهر او چنان در دلش آویخته بود که هرگز یاد سلطنت و مملکت نمیفرمود و همه شب با کلیاپتره می گفت که مملکت آسیا و دیگر ممالک
روی زمین را خاص برای تو تسخیر خواهم کرد و سلطنت این جمله را با تو خواهم گذاشت و در اینمدت از کلیاپتره پسری آورد و او را قیصریان
نام نهاد بدین مناسبت که فرزند قیصر بود چه قیصر معرب سیزر است و جولیس سیزر لقب یافت چنانکه مذکور شد مع القصه از طول زمان توقف
جولیس در مصر و عشق ورزی او با کلیاپتره کار ممالک مختل و سر پریشانی یافت و بعرض جولیس رسید که فارناس فرمانگذار بوزنطیه که
اکنون به اسلامبول مشهور است از دریا عبور کرده و بخاک روم در آمده بعضی از بلاد و امصار را عرضه نهب و غارت نموده جولیس ناچار
شده دلدار را وداع گفت و از برای نظم ممالک از مصر بیرون تاخته نخست بنظم و نسق بلاد شرقیه پرداخت و مملکت ارمن زمین و گرجستان
به اریابرزن که مردی دانا و رای زن بود سپرد و جمعی از لشکر را نیز ملازم خدمت او ساخت که اگر خسرو بن بلاش که در اینوقت سلطنت ایران
داشت لشکر بدان اراضی فرستد بمدافعه برخیزد و بیت المقدس را به هرکانس تفویض فرمود که مشهور بهردوش است و قصه او مرقوم
افتاد پس از اراضی شام کوچ داده بسوی بوزنطیه رهسپار شد و چون فارناس معلوم کرد که اینک چون سیل بنیان کن از راه میرسد
و در قدرت بازوی خویش ندید که با او مصاف دهد و این معنی را نیز دانسته بود که سخن از در مصالحه راندن باد در چنبر بستن است ناچار
خانه و زن و فرزند را گذاشته راه فرار پیش گرفت و جولیس بی جنگی و کراهتی بارض بوزنطیه درآمد و کار آنمملکت بنظم و نسق کرده
حکومت آن اراضی را بعلاوه ربیعه را به مصر بیتس مفوض داشت و هم در این هنگام مکنون خاطر وی بود که مملکت آسیا را تمام تسخیر
نموده به کلیاپتره سپارد چون این معنی بر مردم معلوم شد لشکریان از چنین خدمت پس از اینهمه رنج تقاعد ورزیدند و بزرگان سپاه

بعرض رسانیدند که انتانی را که در مملکت روم نایب مناب خویش ساخته مردی بی کفایت است و در اینمدت کار آنمملکت را چندان آشفته ساخته
که هرگز بی حضور جولیس سامان نخواهد گشت ناچار جولیس از بوزنطیه کوچ داده بارض ایتالیا آمد و کار آن مملکت را رونق داد و هر که در غیبت او
بهواخواهی پمپی برده بود بنجی بخشید و هر کس گناهی کرده بود معفو داشت و روزی چند بر نیامد که آهنگ سفر افریقیه نمود و در اینوقت سپاهیان
بشوریدند و غوغائی بر داشتند که مدتیست در صعب و سهل زمین عبور کرده ایم و در جنگهای سخت رخت افکنده ایم برای آنکه روزی آید
که رنج ما را پاداش فرمایند و یکچند مدت با آسایش روزگار بریم اکنون رنج ما همه باد گشت و هنوز نفسی بر نیاورده ایم که هم برای سفر
مهیا باید بود این بگفتند و بشوریدند و خواستند بشهر درآمده با جولیس برابر شوند و چنین سخن کنند جولیس فرمود تا دروازه شهر را بر روی
ایشان بر بستند و آنجماعت جسارت کرده بشهر درآمدند و در بشکستند چون اینخبر بجولیس رسید ناچار بمشورتخانه درآمده کرسی بلندی
بنهاد و بر زبر آن بنشست و سرکردگان لشکر بحضرت او حاضر شدند و زبان بشکایت باز کردند جولیس در جواب فرمود از این پس چون بمشورت
درشویم و مصاف دهیم شرط باشد که شما را از غنیمت بهره رسانیم و نصیب بخشیم مردم از کلمات او از جنگ و جوش بنهادند و با شمشیر خود
باز شدند پس جولیس اعداد سپاه کرده با لشکری اندک از روم بدر شد و باراضی افریقیه آمد و از دنبال او همه روزه سپاه برسید
و بدان سر بود که کار کرتج را یکسره کند و بر جمیع ممالک مغرب مستولی شود پس بکنار شهر تبس آمد که در تحت حکومت بزرگان کرتج
بود و آن بلده را محاصره نمود سیپو که سپهسالار لشکر کرتج بود با سپاهی لایق بسوی او تاخته در برابر جولیس صف راست کرد و
جنگ در انداخت از هر دو سوی مردان جنگی بکوشیدند و مردانه جنگ کردند عاقبة الامر لشکر کرتج هزیمت شد و سرکردگان سپاه
چندانکه خواستند لشکر را نیز از در میدان بدارند ممکن نشد همگی پشت با جنگ داده فرار نمودند و سرکردگان از کمال غضب و غیرت خود را هلاک
ساختند و سیپو از میانه فرار کرده خواست از راه بحر بدر رود بدست مردم جولیس افتاده مقتول گشت و در این جنگ جمعی کثیر از مردم روم
زخمدار بودند مع القصه چون جولیس از کار اراضی مغرب بپرداخت بروم مراجعت فرمود و زخمداران سپاه را طلب کرده هر یک را سیصد دینار
زر سرخ عطا نمود و هر سلطان صده را ششصد دینار زر داد و هر سرهنگ را هزار و دویست دینار بذل کرد و مردم شهر را که خدمتی کرده
بودند هر کس را باندازه خود گندم عطا داده انجمنی برپای کرد و جمیع خرد و بزرگ مملکت را ضیافت حاضر ساخت و کمال عطوفت درباره ایشان
مبذول داشت در آن مجلس او را سیزر لقب دادند که بمعنی امپراطور است و او پادشاه شده دولت جمهور برافتاد

۵۵۴۰ غلبه جولیس بر انگلیس پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
جزیره بریتین بزرگترین جزایر یوروپ است طول آن پانصد و پنجاه میل و عرضش سیصد میل است و این جزیره را سه بهره کرده اند بهره
تاریخ انگلیس نخستین را انگلند گویند و بخش ثانی را اسکاتلند خوانند و قسمت سیم مشهور به ویلز باشد و این هنگام ایشان را ملکی و پادشاهی نبود و مردم
آن اراضی خانه ها از نی و چوب کرده در آنها میزیستند و هیچگونه علم و فضلی در میان ایشان نبود و همه روز بکاوبانی و گوسفند بانی اشتغال
داشتند و ایشان را هیچ جامه نبود و عریان میزیستند و بدن را سرخ میکردند و موی سر را میگذاشتند تا از قفای ایشان آویخته باشد و
موی سبلت را گذاشته موی ریخ را از بن میستردند و کیش ایشان ربت پرستیدن بود و سلاح جنگشان یک شمشیر و یک ضلق و یک سپر بود اما
جولیس روزگاری بود که آهنگ آن داشت که جزیره بریتین را مسخر فرماید در آن هنگام که از سفر مغرب مراجعت کرد چنانکه مذکور شد روزی چند
بر نیامد که باز کوس رحیل کوفت سفر داد و با لشکری فراوان از روم بیرون شده باراضی فرانسه آمد و روزی چند در آنجا زیسته و حکام و عمال خویش را بازرسی
پرداز نموده آهنگ جزیره بریتین نمود و چون مردم بریتین پیوسته با هم از در نزاع و جدال و نفاق بودند با جولیس نتوانستند برابر شدن آغاز نمود و قیصر
بدان اراضی شده در حمله نخستین لشکر ایشان را بشکست و در قفای آنجماعت تاخته جمعی را بقتل آورد و بر اراضی انگلند استیلا یافت اما در بن

سفر قیصر را ان اعداد نمود که بر تمامت بریتن غلبه جوید لاجرم روزی چند در انگلند بسر برده باراضی فرانسه مراجعت نمود

غلبه جولیس بر جزیره بریتن و خاتمه کار او پنجهزار و پانصد و چهل و یکسال بعد از هبوط آدم بود

جولیس چون از انگلند باز آمد یکسال در فرانسه سکون فرمود و اعداد سپاه کرده سال دیگر بر سر جزیره بریتن تاختن برد مردم آن مملکت یکی همدست و همداستان شده با جولیس مردانه جنگ کردند و چندین مصاف دادند و هم عاقبت مغلوب جولیس شدند و قیصر آن اراضی دست یافت و تمامت آنجزیره را مطیع و منقاد ساخته و حاکمی از جانب خود نصب کرده باراضی فرانسه مراجعت فرمود در آن وقت در حضرتش معروض داشتند که دو پسر پامپی که یکی را کی نیس پامپی گویند و آندیگر را اسکس تس پامپی نامند در ممالک اسپانیول شورشی عظیم کرده اند و مردمی فراوان بگرد ایشان فراهم شده و عمال قیصر در مملکت اسپانیول از بیم ایشان بهره و نصیب اگنده اند جولیس بیم آمد از جای بجنبید و لشکری نامحصور برداشته بجانب ایشان تاختن کرد و پسران پامپی نیز در برابر او شده جنگ بپیوستند و چنان بکوشیدند که کار بر سپاه قیصر تنگ شد در یوقت جولیس در میان سپاه بهر جانب میتاخت و فغان بر میاورد که ای مردم استوار باشید تا نام بلند شده را پست نیارید و مردم نگویند بدست کودکان پامپی شکسته شدید مع القصه بهزار زحمت جولیس در بالجمله آنجنگ ظفر جست و سپاه پسران پامپی چندان کوشیده بودند که سی هزار تن از آنجماعت مقتول بود کی نیس با معدودی از میدان جنگ فرار کرده بگوشه غاری مخفی شد و سپاه قیصر او را بدست آورده سرش را از تن برداشتند و بحضرت قیصر آوردند اما اسکس تس پامپی برادر او بدست نیامد. از پیش بگریخت قیصر از پس این فتح شاد و خرم شد و در مملکت اسپانیول دوست و دشمن را پاداش و کیفر کرد و حاکمی از جانب خویش نصب نمود خود باراضی ایتالیا آمد و وارد شهر روم گشت وضیع و شریف در حضرتش مجتمع شدند و با تقبیل جناحش افتخار جستند در اینوقت که سپهسالار لشکر و نایب مناب او بود در شهر روم قدم پیش گذاشته زمین ببوسید و معروض داشت که امروز قیصر بر یک نیمه روی زمین پادشاه فرمانگذار است و پادشاهان را رسمی است قدیم که تاجی زرین بر سر نهند تا مر ایشان را علامتی باشد چنانکه قانون سلاطین عجم و کیش ملوک هند و چین است و تاجی که برای وی ساخته بود برگرفته و پیش شد تا مگر بر سر قیصر گذارد جولیس آن سفیر را از روی تندی وقت و گفت پادشاهی بعدت لشکر و بسطت کشور است نه بآراستن تاج و کمر اما مردم روم بر وی حسد بردند و بزرگان مشورتخانه که از درجه خود ساقط بودند در نهانی مردم را راهی به انگیختند و گفتند قیصر کار مشورتخانه را درهم کرد و دولت جمهور را آشفته ساخت تا خود بتنهائی پادشاهی کند و در مملکت یوروپ و آسیا امپراطور و سیزر باشد چه واجبست که چندین مردم مسخر فرمان یکتن بماند از اینگونه سخن کردند تا جمیع بزرگان را در قتل قیصر همداستان و همدست ساختند و از ایزدی که روزگاری بود مردم روم با دولت جمهوری داشتند و کار بر آزادی میراندند بسیار صعب بود که کسی را با پادشاهی بردارند و بر نهج بندگی و فرمانبرداری شوند از ایزدی بروتس که فرزند جولیس بود هم با دشمنان همراه بود و با ایشان در قتل رای میزد عاقبت کار بدانجا کشید که روزی معین کردند و گفتند چون قیصر در آن روز بمشورتخانه شود ناگاه همگی برخروشند و تیغ برکشند و او را بکشند ارتمیداروس که یکی از فلسفیان قرق بود و در روم سکون داشت از ایزدی که مهر قیصر در دل داشت بود خامه برداشته صورت حال را در نامه نگاشت و آنروز که قیصر بسوی مشورتخانه میشد آن نامه را بوی داد تا در دفع آن غایله چاره اندیشد از ایزدی که قضای آسمانی چنین بر سر قیصر رانده بود نامه را نگشود و ناخوانده بدست یکی از نویسندگان حضرت داد که او نیز از دشمنان بود مع القصه قیصر بمشورتخانه درآمد و مردم در قتل او یکجهت شدند نخستین مردی که او را سنبر میتامیدند جسارت ورزیده پیش آمد و گفت برادر مرا که سالها خدمت دولت کرده بود از درجه اعتبار ساقط فرمودی و از میان جماعت از آن حضرت اخراج نمودی اینک دست از دامان تو برندارم تا گناه برادر مرا معفو نداری و او را بر سر خدمت نیاری این بگفت و دامن قیصر را گرفته باین بهانه بر جای

در این هنگام کسکا که مردی دلاور بود از قفای قیصر بیرون شده خنجری بر پشت او فرود آورد چون زخم خنجر بر جولیس رسید تیغ برکشیده و روی برتافت و زخمی منکر بر کسکا زد در این هنگام مردم یکدیگر را فرو گرفتند و هر کس بدو همی زخمی زد از میانه ناگاه جراحتی صعب یافت و روی باز پس کرد دید که آن زخم از پسر خود بروتس یافته گفت ایفرزند تو نیز با دشمنان من دوست شدی و چون من پدر را کشتی و در اینوقت جولیس دانست که دیگر روی سلامت نخواهد دید مع القصه بیست و سه زخم منکر بر او زدند تا او را مقتول ساختند

در این هنگام پنجاه و دو ساله بود و از آنجمله چهارده سال با پادشاهی درگذاشته بود

جلوس وانگ موانگ در مملکت چین پنجهزار و پانصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

وانگ موانگ را مورخین ختا طبقه هفدهم از سلاطین چین و ماچین و ختا و ختن شمرده اند و با بعضی از پسران در قصه تسندی و ژو پلنگ اشارت شد مع القصه بعد از ژو پلنگ بتخت سلطنت برآمد و اعیان و اشراف مملکت را در طاعت خویش بازداشت و چون مکانتی در پادشاهی حاصل کرد دست ظلم و تعدی از آستین برآورد و رعیت را از اخراج بیفزود و لشکر را از مرسوم بکاست و چون خود را خاندان سلطنت بیگانه بود بیم داشت که مبادا حکومت او بر امرای بزرگ گران کند و روزی بر وی بشورند لاجرم همت بر قلع و قمع اعیان و اشراف مملکت گماشته هر روز احدی را مجرم ساختی و از درجه اعتبار در انداختی آنجمعی نیز در صدد استیصال او برآمدند و از نسل کینیدی احدی را باهم متفق شدند و در قتل او دلها یکی کردند و بر وی بشوریدند و او را گرفته در زندگی گوشت از اندامش باز کردند و از نسل کینیدی احدی را با پادشاهی برداشتند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت سلطنت وانگ موانگ در مملکت چین بیست و پنج سال بود

فرار کردن انتانی در مملکت روم پنجهزار و پانصد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

انتانی سپهسالار جولیس بود چنانکه بدان اشارت شد آنگاه که جولیس را بقتل آوردند و اغسطس فرزند خوانده او نیز اندک سال بود و ثقل سلطنت نمیتوانست برداشت انتانی فرمانگذار روم گشت و امرای مشورتخانه نیز بعد از جولیس قوتی بدست کردند و پس از روزی چند حکم از مشورتخانه صادر شد که انتانی باید باراضی شرقیه سفر کند و آن بلاد و امصار را منتسق سازد تا مبادا بعد از قتل قیصر رخنه و آشفتگی پدید آید پس انتانی ساز سفر کرده لشکر براورد و کشتی در آب رانده و همه جا طی مسافت فرموده از ساحل بحر شام سر بدر کرد و بدان اراضی درآمد و پیوسته در دل داشت که آیا کلیاپتره ملکه مصر را چه مخایل و محاسن است که مانند جولیس پادشاهی چند بدو فریفته و شیفته او گشت و این خیال همه روزه خاطر او را زحمت میرسانید و مهر او را بجانب کلیاپتره جنبش میداد تا عشقش فزونی گرفت و صبرش اندک شد و او را هیچ دست آویز نبود که وسیله دیدار تواند شد و از بیم بزرگان مشورتخانه روم بی حجتی متعرض او نتوانست گشت در اینوقت بعرض او رسانیدند که حاکم بلده فینشیا که در حوالی حلب است از جانب کلیاپتره در آن اراضی حکومت کند با فرمان گذار بابل که از عمال خسرو بن بلاش شاهنشاه ایرانست متفق شده و بدان سر است که باستظهار سلطان ایران لشکر روم را از اراضی مقدسه بیرون کند و شام و بیت المقدس را دیگر باره ضمیمه ممالک ایران سازد انتانی از این سخن شاد شد و رسولی نزد کلیاپتره فرستاد و بدو نگاشت که تو این تاج و تخت را بقوت قیصر یافتی و بنیروی دولت روم صاحب این مرز و بوم شدی اینک در پاداش این عمال تو در اراضی حلب دشمنان دولت روم را بدوستی طلب کنند و در مخالفت ما متفق باشند اکنون خود برخاسته در سلیسیا که لشکرگاه ماست حاضر شو و بحقیقت این کار برس و عمال خود را تنبیه فرمای و اگر نه ترا باید رود تاج و تخت باید گفت و وداع اقبال و تخت باید کرد این نامه بنوشت و بفرستاد و مهر و عشق کلیاپتره اش در دل را افزون بود و چندانکه خوی دیوانگان گرفت اما از آنسوی چون نامه انتانی بکلیاپتره رسید با خود اندیشید که چه لازم که با انتانی مصاف دهم اکنون که جولیس نمانده صواب آنست که او را در کمند آرم و کار بمراد کنم و عزم کرد که نزد او شود و او را دیدار کند

رفتن کلیاپتره نزد انتانی پنجهزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۴۹ کلیاپتره انجمال داشت که در اقالیم سبعه مردم با یاد او می خفتند و با نام او بر میخاستند و در فنون عشقبازی آن قانون میدانست که خیال عاشق را جز بر طریق اراده خود مجال رفتن نمیگذاشت و یکی از جمله حکمای فلاسفه بود که در فنون حکم دست قوی داشت چنانکه او را در علم طب و دیگر علوم کتب مصنفاتست که هم بنام او ترجمه کرده اند و با زبان فارسی و عربی و ایسپانی و ترکیدی و سریانی و ترکی و قبطی و زبان ؛ بطالسه مصر
و فرق و لاتین و غیر ان دانا بود چنانکه در شش زده زبان بفصاحت بیان و طلاقت لسان سخن میگفت و از هر دولت که کس نزد او میشد محتاج بترجمان نبود با جمله چون نامه انتانی بدو رسید و سخنان درشت او را اصغا فرمود اعیان مملکت و صنادید حضرت را انجمن کرده با ایشان شوری افکند که پاسخ انتانی را چگونه باید گفت هر کس سخنی بمیان انداخت و رائی همی زد عاقبت کاردانان نهادند که انتانی را از انسه که ملکه مصر را مکانت نهد و چنین خشونت کند اگر همه دولت بستی بپرد شاید و بدین ذلت نتوان زیست صواب انست که دامن بر زنیم و با او نبرد کنیم تا گر اخدا خواهد ظفر بود و دید کلیاپتره چون این کلمات را اصغا فرمود و میدانست که در مصر آنرا دویست که با انتانی نبرد کند روی با لجاعت کرده و فرمود مرا واجب نباشد که کشور را آشوبم و لشکر را بکشتن دهم من خود دکینه عالم را مسخر کنم و از سلاطین باج و افسر ستانم و بر خاک و خاکستر نشانم آفتاب با دیدار من دیوانه شود و ستاره با نظاره من از پای نشیند هم اکنون در کار انتانی رنج نخواهم برد و گنج پراکنده نخواهم ساخت خود بدرگاه او تازم و انتانی را با همه لاف شیری سگ خویش سازم و سالها با آهوی چشمش خواب خرگوش دهم این بگفت و ساز سفر کرده و از زر ناب و لالی خوشاب و جامهای بهشوار و جامهای زرتار هدیه لایق از بهر انتانی فراهم کرد و فرمان داد تا جمعی کثیر از کنیزان ماهروی که هریک با خوی فرشته و روی پری بودند هم برای سفر آماده شدند و آلات طرب و ادوات لهو و لعب را که همواره در بزم کلیاپتره بکار می بستند با خود برداشته پس از دار الملک مصر کوچ داده آهنگ اراضی سلیسیا نمود چون این خبر با انتانی رسید دل در برش طپیدن گرفت و بزرگان لشکر را طلب داشته باستقبال کلیاپتره بیرون فرستاد و همی سراپرده خویش را در قرق داد و نشیمن گاه را زینت کرد چه گمان داشت که کلیاپتره بدانجا فرود خواهد شد اما ملکه مصر هیچ بدو ننگریست و بیکسوی لشکرگاه انتانی فرود شد و سراپرده راست کرد و طومار دولت و حشمت بگستر دو سریر خود را نهاده بر زبران بر نشست و آنچهره را که دل خورشید از فروغش تفته بود بر مقنعه فرمود و تاجی مرصع که کمتر جواهر درخشانش غیرت لعل بدخشان بود بر سر نهاد و آن کنیزکان سیمین ساق در برابرش چون سرو ها بر لب جویبار صف بر کشیدند و لشکریان از بیرون سراپرده نیز رده راست کردند انتانی که گوشش بر در و چشمش براه بود چون معلوم کرد که کلیاپتره بدیگر جای فرود شده کس نزد او فرستاد و پیام داد که ملکه مصر را چون افتاد که چشم ما را با دیدار خود روشن نساخت و حجره ما را بار خسار خود گلشن نفرمود کلیاپتره در جواب گفت که من راهی دور پیموده ام و مسافتی بعید در هم نوشته ام اکنون بر انتانی است که بزیارت من کمر بندد و بنزدیک من آید چون کلمات وی با انتانی رسید بیتوانی برخاست و راه سراپرده ملکه مصر را پیش گرفت و چون راه بدانجا نزدیک کرد و آن اسباب حشمت و جلالت بدید در حیرت شد چه همه سراپرده در حشمش دیباج ششتری و ستاره مشتری نمود ملاقات انتانی با کلیاپتره
پس قدم در میان سراپرده گذاشته ناگاه چشمش بر روی کلیاپتره افتاد که دیدارش چون آفتاب رحمت دیده میکرد در نظر اول دیوانه شد و از هوش بیگانه گشت و بی اختیار دیده روی بر پای او نهاد و اظهار مسکنت و ذلت نمود کلیاپتره او را گرامی داشت و در پهلوی خویشتن نشستن فرمود و آن هدیه که همراه کرده بود در حضرتش پیش گذرانید و ساز مهمانی برای او طراز کرده بزمی شاهوار راست کرد و روز را با انتانی چنان بشام آورد که از روز و شب بیخبر بود پس انتانی شامگاه با بار حیرت و حسرت از نزد کلیاپتره بیرون شده بسرای خویش آمد و همی با خود گفت که اگر اسباب سلطنت اینست کلیاپتره راست دولت روم کجا بشمار خواهد آمد و روز دیگر کلیاپتره را بالضیافت

طلب داشت و چون ملکه مصر در سرای او نازل شد انتانی از قلت بضاعت و حقارت سامان شرمنده بود و پس زبان بمعذرت گشود و گفت بزرگتر از آن ضیافت که ملکه مصر از من کرد کس را ممکن نشود کلیاپتره در جواب گفت که نیکوتر از آن ضیافت آن باشد که من در مصر از انتانی خواهش نمود و روز دیگر با انتانی کوچ داده و طی مراحل نموده باتفاق وارد اسکندریه شدند و کلیاپتره بوعده وفا نمود انتانی را بمهمانی طلب فرمود و بزمی چون بوستان بهشت آراسته کرد و فرمود دو مروارید شاهوار حاضر ساختند که گوهرشناسان هریکرا پانصد هزار دینار زر سرخ بها مینهادند پس بفرمود یکیرا در جامی نهاده محلول ساختند و بدست ملکه مصر دادند تا بیاشامید و آن دیگر را خواستند تا حل کرده بدست انتانی دهند تا بنوشد انتانی گفت ضرورت داعی نیست که یک من کرور تومان مروارید بیاشامم دانستم که کلیاپتره بهتر از آن مهمانی تواند کرد و چنان فریفته و شیفته عشق او بود که سر از فرمانش نتوانستی برداشت و ترک مال و جاه و سلطنت روم گفته در حضرت کلیاپتره رحل اقامت انداخت و بر نسق زناشوئی همی با او روز گذاشت و پیش از مصاحبت با کلیاپتره زن الکتیوارا که یکی از سپهسالاران روم بود بزنی در سرای داشت در اینوقت چون این واقعه بعرض کلیاپتره رسید روی با انتانی ترش کرد و رسم جفا پیش گرفت که با مثل منی چون تواند شد که ترا زنی دیگر در سرای باشد انتانی برای آنکه او را از خشم فرو نشاند و با خود مهربان سازد مملکت عربستان و شام و بیت المقدس و سلیسیا و فنیشیا را با جزیره سیپرس بدو تفویض نمود و مدت دو سال گاهی بروم شده و باز با سکندریه می شتافت و بعشقبازی مشغول بود در اینوقت یکی از بتکده ها را که در مملکت ارمن بود سپاه روم طمع کرده بدانجا درآمدند و هر مال و زر که یافتند برگرفتند و نیز صنمی زرین در آن بتکده بود که بهای فراوان داشت هم از او برداشته با خود بردند از اینروی در میان مردم ارمن و سپاه روم کار بمنازعه و مجادله انجامید و امور آن اراضی آشفته گشت چون این خبر بروم بردند امرای مشورتخانه حکم دادند که انتانی لشکری لایق برداشته بدانمملکت شود و کینه کاران را کیفر کند و مردم ارمن را امیدوار ساخته بجای خود نشاند لاجرم انتانی ساز سپاه کرده از روم بدر شد و عشق کلیاپتره چنان در وی آویخته بود که گامی بطرف ارمن نتوانست گذاشت بی اختیار عنان عزیمت بسوی مصر بگردانید و از کمال شوق چنان با شتاب همی عنان طی مسافت کرد که از جمله لشکریان که ملازم رکاب او بودند هشت هزار تن عرضه هلاک و دمار گشت و خود با این استعجال با سکندریه در آمده در کنار کلیاپتره آرمید و از جهان جز وصل او را امید نمیداشت چو روزی چند بگذشت شبی در حضرت معشوقه معروض داشت که من زندگانی اینجهان را برای تو خواهم و در دل دارم که مملکت جهان را گرفته بر فرزندان تو قسمت کنم و کلیاپتره دو پسر از انتانی داشت که یکی را الطلیوس نام بود و اندیگر را الکسندر مینامیدند و از جولیس نیز دو پسر داشت چهار از روز که با انتانی همخوابه گشت بیست و پنج ساله بود مع القصه شبی انتانی بزمی بر آراست و چهار تخت گذاشته چهار پسر کلیاپتره را بر زبر آن بر نشانید آنگاه سلطنت سیپرس بیک پسر کلیاپتره وعده فرمود و لباس روم سیپرس را در بر او کرد و تاجی بر سر او نهاد و سلطنت اراضی شام و سیریا را با دیگری وعده کرد و هم جامه که بنسبت با آن بلاد داشت با تاجی بوی داد و پادشاهی مید را با قیصاریان که کلیاپتره از جولیس داشت بمناسبت وعده داد و هم تاجی بر سر او نهاد و سلطنت لیبیا را که هم از اراضی مغربست با آن دیگری گذاشت و گفت مملکت ایران را مسخر خواهم نمود و بر شما نیز قسمت خواهم کرد این بگفت و چند روز دیگر بعیش و طرب بگذرانید آنگاه باتفاق کلیاپتره آهنگ اراضی ارمن فرمود تا از قرار حکم مشورتخانه کار آنمملکت را نسق کند پس از مصر کوچ داده و از فلسطین و رود فرات عبور نموده همه جا طی مسافت کردند تا بکنار رود ارس رسیدند ناگاه از دنبال یکی از دوستان انتانی در رسید که تو از برای دولت روم در کار کار تازی و عنقریب امرای مشورتخانه کار از دست تو بدر خواهند کرد چه ازین نافرمانی که کردی و تخت بسوی مصر شتافتی و جمعی از لشکریان را از آفت سرما و شدت شتاب نابود ساختی خرد و بزرگ و میان زبان تشنیع تو باز دارند و عنقریب ترا

از درجه حکمرانی و سلطنت ساقط سازند اماانی در بیم شد و از انجا سرداری با سپاه برای انجام کار ارس معین کرده خود عزیمت روم نمود
دوستانش گفتند صواب انست که کلیاپتره را بسوی مصر گسیل فرمائی و یکجهت با صلاح کار خود پردازی همانا سلطنت با عشقبازی صورت
نبندد و چه اول قدم در عشق ترک جان وجاه است اماانی بدین سخن رضا نمیداد و کلیاپتره نیز گفت سلطنت اماانی بی من صورت
نباشد پس باتفاق بسوی روم ره سپار شدند و سهل و صعب زمین را در هم نوشته در جزیره سیماس که از جزایر روم است فرود شدند
و در انجا معلوم شد که ستاره اماانی سر بنشیب دارد چه بزرگان روم در دفع او یکجهت شده اند و اغسطس پسر خوانده جولیس نیز بحد
رشد و تمیز رسیده و ... سلطنت دارد و مردم او را محلی دیگر نهند چه پسر خوانده قیصر باشد در اینوقت اماانی از کلیاپتره بدگمان
شد که مبادا از برای خلاصی خود و قوام دولت و سلطنت خویش او را از هر بخوراند و از میان برگیرد و این معنی را مایه مودت خود با دولت
روم کرده با اطمینان خاطر بسوی مصر مراجعت کند لاجرم در اکل و شرب جانب حزم را فرو نمیگذاشت کلیاپتره بفراست این معنی را
دریافت و روزی دسته گلی بزهر آلوده کرده بدست اماانی داد و گفت ببوی که نیکو گلی است چون اماانی خواست ان را ببوید دست برد
ان گل را از دستش بگرفت و دم دیائی از گناه کار را که در مجلس بودند حاضر ساخته و ان گل را بدو سپرد و گفت ببوی چون ببوئید در
حال بمرد پس روی با اماانی کرده گفت در حق من ظن بد مبر چه اگر خواستم هلاکت ترا بوجهی دیگر آراستم انگاه از سیماس باتفاق وارد
اسن شدند و زن الکتوا که بعد از شوهر بحباله نکاح اماانی در آمده بود در انجا سکون داشت کلیاپتره با او و سایر زن و مرد آسن نیک
از در مهر و شفقت بیرون شد و جملگی را بزرگوار و محترم داشت و مردم آسن اگرچه در دل با کلیاپتره بد بودند اما ناچار در کمال مسکنت و ضراعت
سر با طاعت او داشتند در اینوقت امرای مشورتخانه روم حکم دادند که اماانی همراهان و سپاهیان خود را رخصت انصراف داده خویشتن
تنهائی در مشورتخانه حاضر شود چون این خبر با اماانی رسید دانست که بزرگان مشورتخانه بد اندیشند که او را از درجه خود ساقط سازند
دوستان خود را انجمن کرده با ایشان شوری افکند جماعت گفتند که کار از ان گذشته که تو خواهی برفق و مدارا باشی و نجات
زمام دولت بگیری اینک اغسطس پسر خوانده قیصر است که دل شیر و نیروی پیل دارد و هرگز از پای ننشیند تا دست در آغوش دولت نکند ترا
لابد باید با او مصاف داد تا بخت هر کرا خواهد بتخت نشاند و دولت با هر که پشت کند بر خاک مذلت افکند اماانی این خبر را با صدق سقرون
دانست و سر از حکم مشورتخانه بر تافت اما عشق کلیاپتره او را مجال نمیگذاشت که با عداد سپاه و تجهیز لشکر پردازد و خصم را که شهر روز کار
خود را بلهو و لعب بپای میبرد و سخن بجز از کلیاپتره نمیگفت و گوش جز بر سخن او نمینهاد و دیده جز بر روی او نمی گشاد

5551 زهر دادن کلیاپتره برادرش را پنجهزار و پانصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

بطالسه مصر

از این پیش مرقوم شد که جولیس انگاه که تاج سلطنت بسر کلیاپتره مینهاد برای دفع اندیشه مردم برادر کوچکترش را که انهنگام یازده ساله بود با او
سلطنت شریک کرد و گفت اکنون چون زشت و زیبا نداند نظم تمامت امور با کلیاپتره باشد و چون بحد رشد و تمیز رسید شریک خواهد بود در اینوقت
که او مردی نامور بود و دولت اماانی روی به پستی داشت کلیاپتره در بیم شد که مبادا اماانی در دست اغسطس نابود شود و بعد از او برادرش در کار ملک
رخنه اندازد یا خواهد با او مشارکت کند چنانکه جولیس مقرر داشت پس زهری در اغذیه تعبیه کرده با برادر خورانید و او را از میان برداشته دل از اندیشه او فارغ ساخت

5559 ابتدای دولت ملوک حیره و جلوس مالک بن فهم پنجهزار و پانصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

عرب
ملوک حیره

حیره نام شهریست از عراق که از انجا تا کوفه یک میل راه بود و ان بلده را از غایت حسن عربان حیرة البیضا مینامیدند و این نام بدو از نیروی
افتاد که حسان بن تبع که شرح حالش مرقوم شد گاهی که عزیمت بلاد خراسان فرمود چون بدان اراضی در آمد ضعفای لشکر خود را
در انجا ساکن فرمود و قال حیروا به ای اقیموا پس ان مقام را حیره گفتند مع القصه انگاه که شهرسبا بسبب سیل عرم ویران گشت عمرو بن عامر

ز لقیا و ساکنین ان مملکت پراکنده شدند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدثان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن
کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن ربیعه بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام
بعراق عرب افتاد از اینروی که پدران او با عمرو بن عامر مزیقیا کوچ دادند و بشام آمدند و سکون کردند چنانکه مذکور شد اما چون عمرو از
جهان برفت و نوبت بجفنة بن عمرو رسید و هوای سروری داشت مالک از وی برنجید چه او نیز مردی فروتن و نرم کردن نبود لاجرم
از نزدیک جفنه دوری جسته بعراق عرب آمد و درین هنگام چون کار دولت روم بسبب جنگ اماانی و اغسطس آشفته بود و خسرو
که پادشاه ایران بود هم قوتی نداشت مالک اعوان و انصار خویش را فراهم کرده بر حیره دست یافت و اندک اندک با نیرو گشت
چنانکه حکمش بر اراضی بابل و موصل نفاذ یافت و درجه سلطنت حاصل کرد و پنجاه و دو سال در کمال استبداد و استقلال حکمرانی فرمود
انگاه روزی بر معبری میگذشت سلیمه نامی نادانسته تیری انداخته بر مقتل او آمد و مالک بدان جراحت جان بداد و کیش او بت پرستیدن بود

5560 جلوس اغسطس پنجهزار و پانصد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت روم

اکتویس فرزند خاندانی نامور نیست و مولد او در اریشه است که کوچکترین بلاد است ازین در بود که چون دولت روی بدو کرد در دل
میداشت که نسب خود را محو کند و میفرمود من فرزند فرمانفرمای جمهوریه روم بودم و هم این سخن بکذب بود با جمله مردی خردمند بود
و بختی بلند داشت بخت او را بمشورتخانه روم کرده در حل و عقد امور رای نیکو میزد و سخن سنجیده میگفت چندانکه حصافت عقل و رزانت
رای او بر بزرگان مشورتخانه آشکار گشت و روز تا روز کار او فزونی گرفت تا در دیوان روم وزیر و کارفرما شد در اینوقت بزرگان
مشورتخانه او را اغسطس لقب دادند که در لغت ایشان بمعنی همیونست و چون بدرجه سلطنت رسید او را قیصر گفتند و سبب این نام
در ذیل قصه جولیس مرقوم شد و بعد از او سلاطین روم را لقب اغسطس میدادند و قیصر نیز می گفتند و گاهی قیصر را از خویشان پادشاه
و ولیعهد او نام مینهادند چنانکه در جای خود گفته خواهد شد مع القصه چون جولیس از جهان جای بپرداخت و اماانی نیز بیشتر روزگار خود را
موقوف بر هوای کلیاپتره ساخت کار اغسطس که مواظب خدمت و ملازم دولت بود بالا گرفت و لوای امپراطوری بر کشید و سلطنت روم
یافت و بحیلتهای دقیق و اندیشه های باریک یکباره دولت جمهوریه را از میان برگرفته فریداً وحیداً در کرسی حکومت جای گرفت چنانکه بعضی از
مورخین نخستین قیاصره وی را خوانند اگرچه رسم سلطنت جولیس در روم نهاد و ان هنگام مردم روم وجود اغسطس را طلیعه رحمت و
ودیعه نعمت شمردند و از دل و جان سر بفرمان او نهادند چه نزدیک به بیست سال بود که کار آن مملکت بفتنه انگیزی و خونریزی همی رفت و تمامت
مردم از دولت جمهور خسته و رنجور بودند چون کار بر اغسطس استوار شد بصلاح و صوابدید اکرپیه که او را از چاکران محرم بود جمعی از امرای مشورت
خانه را که مخل کار سلطنت میدانست اخراج فرمود و چون بزرگان مشورتخانه این بدیدند دانستند که پادشاهی با حکومت جمهور راست نیاید
و از بیم آنکه روزی این ذلت ببینند دویست تن از ایشان خود استعفا نموده از مشورتخانه بیرون شدند و اغسطس فرمود هر که را سرمایه از ده
هزار دینار زر سرخ کمتر باشد لایق آن نیست که بمیان بزرگان مشورتخانه زیست کند بدین حکم نیز بعضی بیرون شدند و جمعی ابکیفر گناه و باز
پرس روزگار گذشته بکشت انگاه منصب شاهزادگی را در دیوانخانه بنام خود کرد و بزرگان مشورتخانه آنانکه معزول بودند ملول شدند
و آنانکه جای خود داشتند نیز در بیم بودند لاجرم در نهانی با مردم زبان بشکایت قیصر گشودند و از سخنان ایشان دلهای مردم آزرده
شده زبان بنکوهش کردار قیصر باز کردند چون اغسطس این معنی را بدانست بمشورتخانه آمد و خرد و بزرگ خلق را فراهم کرده نخست خطبه
بر ایشان خواند انگاه گفت ای مردم روم چون من بکرسی مملکت بر آمدم دست بجور و اعتساف زدم و امرای مشورتخانه را بعضی عزل
و برخی قتل نمودم و بدین کردار معذورم چه پدر کشته بودم و خونخواهی پدر بر پسر واجب باشد و غرض اغسطس ازین سخن قتل جولیس بود

چه خود را بسر خوانده او پدید است و از پس این سخن فرمود که اینک از سلطنت دست باز داشته کار بر جمهور میگذاریم و از امر خطیر پادشاهی کناره میجوئیم هر کس را از شورتخانه عزل کرده ام بر سر عمل باز آرم مردم از این سخنان او غوغا بر داشتند و امرای شورتخانه نیز دانسته بودند که سخن او از در صدق نیست پس همگی دست بدامن او زدند و الحاح نمودند که دست از سلطنت باز ندارد و ملک را بی ملک نسازد بعد از آنکه مردم کمال عجز و انکسار بظهور رسانیدند اغسطس قبول سلطنت فرمود و امرای شورتخانه او را در آن مجلس پراکانسل و امپریطار نام نهادند که بمعنی بیکلربیکی و سپهسالار است آنگاه اغسطس باز حیلتی اندیشید و فرمود من تا ده سال این بار بر دوش مینهم و تن به زحمت سلطنت میدهم پس از این مدت باز استعفا خواهم کرد این سخن نیز برای آن گفت که اناانکه با سلطنت او همداستان نیستند باید انقضای این مدت آسوده روز برند و فتنه بر نینگیزند و مادام که در حیات بود چون این ده سال منقضی میشد باز انجمنی کرده قرار برده سال دیگر میگذاشت مع القصه چون دیگر باره بپادشاهی از انجمن برخاست فرمود تا امرای شورتخانه را اشش روز دیگر در یک محفل فراهم بداشتند و پاداش آنکه استعفای او را از سلطنت نپذیرفتند حکومت بعضی از بلاد شرقی یونان و اراضی مصر را بدیشان تفویض فرمود تا از جانب خود کس بفرمانگذاری آن بلاد فرستادند و ایشان نیز در ازای این سود و خدای حکومت مقرر داشتند که هم در پای تخت روم حکم لشکر با اغسطس باشد و از آن پیش در پای تخت روم بی اجازه جمیع بزرگان شورتخانه کسی را بر لشکر حکومت نبود و همچنان قرار بدان نهادند که اغسطس برای حراست خود چندانکه خواهد افواج خاصه در روم بدارد و نگاهداری فوج خاصه در روم از اختراعات اغسطس بود برای آنکه ابتدای سلطنت بود و این حمل بر مردم صعب مینمود اینگونه لشکر را برای حفظ خویش بداشت تا ناگاه چون جولیس بقتل نرسد و ایشان را سه بهره ساخت و حکم داد تا یک بهره پیوسته در اطراف سرای پادشاه حاضر باشند و دو بهره در بیرون شهر سکون فرمایند اما ایشان بعد از اغسطس مایه فساد روم شدند و قیاصره اینگروه را اهمیتی میداشتند و چون دولت از رومیة الکبری بقسطنطنیه آمد هم این قاعده برقرار بود و چون سلجوقیان در اسلامبول سلطنت یافتند اینگونه لشکر را ینگی چری نام نهادند اصلاح و فساد ایشان در هر زمان و عهد ان شاء الله در جای خود گفته خواهد شد مع القصه چون اغسطس از اینکار نیز فراغت یافت خواست تا باسم وکالت دولت سلطنت کند که خاطر مردم کمتر آشفته باشد از بزرگان شورتخانه منصب کانسول اول و طربیون را برای خود بخواست و از برای کانسول اول چند شرط باشد اول آنکه هر وقت پادشاه غایب باشد او حکومت کند دویم آنکه قرار سلطنت و آنچه برای سلطنت در کار است او تعیین و تمیز فرماید سیم آنکه در معابد و عبادتخانها پیشوای دین او باشد چهارم آنکه احکام لشکر از حضرت او صادر شود پنجم آنکه رسولان دور و نزدیک با او سخن کنند و رشت و زیبای مملکت را او رد و قبول او منوط دانند ششم آنکه در محافل و مجالس برتر از همه کس جای او باشد و احکام شرع و عرف از او صادر شود هفتم آنکه ضبط و ربط خراج و دخل مملکت با او باشد اما طربیون منصب وکالت رعیت است و او را در این امور هیچ تصرف نیست بلکه در طرف منع سرکنسل واقع است اما عظیم بزرگوار و محترم میباشد چنانکه چون از در انکار بر خیزد کار را ناکرده شمرد و قدرت سلطنت از اجرای آن باز ایستد و رسم چنین بود که سرکنسل دو تن باشد و طربیون ده تن و از برای آنکه ایشان با چنین نیرو و عظمت بهوای پادشاهی بر نخیزند قانون چنین بود که از پس یکسال از آنجمله معزول باشند و سرکنسل و طربیون از نو اختیار کنند لاجرم چون مدت حکومت ایشان اندک بود با مردم بر نهج عدل و نصفت میرفتند تا در زمان معزولی مطعون خلق نباشند اما برای اغسطس مقرر شد که چندانکه زنده است فریدا و وحیدا مالک باشد و چون و زیچه بر گذشت باز حیلتی اندیشید و بصواب امرای شورتخانه که در اینوقت در حقیقت دست نشان او بودند منصب سوپرم پانتیف که عبارت از امامت امت است و پیشوائی مذهب و منصب سنساری که میمزی رعیت و وارسی دولت و مملکت است مالک شد و با این همه برای آنکه وانماید با مردم که رعایت قانون قدیم میکنم و رسم شورتخانه را بر نخواهم انداخت هر سال صاحبان منصب

قدیم را باسم همان منصب خلعت میداده خدمتی جزئی رجوع میفرمود و خود نیز هر سال یکنوبت خلعت سرکنسلی میپوشید و در کار سپاه مقرر داشت که لشکریان بیشتر از مردم روم باشند و هر گاه در سلک لشکریان در می آوردند بخست سوگند میدادند که هرگز جلای وطن نکنند و از سایه علم امپراطور تخلف نجویند و از جان دادن در راه پادشاه و مملکت باک ندارند لاجرم علم قیصر را که بر آن تمثال عقابی زرین بود لشکریان پرستش میکردند و هر کس از آن علم مبارک روی بر تافته فرار مینمود او را ملعون دنیا و آخرت میدانستند و اگر بدست میکردند کیفر می دادند و فرمود تا لشکریان روزی دو نوبت تعلیم جنگ کنند و سلاح جنگی که در ایام تعلیم بدست لشکریان میدادند دو برابر آن وزن داشت که در روز جنگ بر میگرفتند تا هنگام نبرد بکار بستن آلات حرب بر ایشان سهل نماید و برای تعلیم دادن لشکریان درزستان ها ای شگرف بر آورده بودند که کفایت آن مهم مینمود و نظام لشکر ایشان بدین نسق بود اول پیاده که اسلحه سنگین داشتند ده کوحارت بودند و کوحارت در این عهد بطالیان گویند و بر پنجاه و پنج بهره بودند و آنجمله را اکامینی مینامیدند و ایشان سرکردگان و سرهنگان داشتند و آنفوج که پیش جنگ بودند علم عقاب با ایشان بود یکهزار و یکصد و پنج تن بودند و نه بطالیان دیگر که هر یک پانصد و پنجاه و پنج تن بودند بر قفای ایشان می شدند و آنجمله نظام پیاده شش هزار و یکصد تن بودند و در روز جنگ هر یک برای حفظ خویش مغفری از غبر بر سر داشتند که پری بشبه تاج خروس بر زبر آن بود و ایشان را نیز یک سینه بند و یک زانو بند بود و سپری طولانی مجوف از چوبهای سبک ساز میدادند و با چرم گاو استوار نموده بر زبر آن صفحه از مس نصب میکردند و طول آن سپر چهار پا و عرضش دو پا و نیم بود و یک نیزه و یک زوبین داشتند که شش پا طول داشت و از فولاد بشکل مثلث سنانی بر آن مینهادند که هجده اصبع طول داشت و از ابسوی دشمن پرتاب میکردند و چنان زبردست بودند که زخم ایشان بر خطا نمیشد و در روز مصاف پس از افکندن آن نیزه و زوبین تیغ بر کشیده و بجنگ در می آمدند و شمشیر ایشان کوتاه بود و دو دم داشت که از برای زدن و فرو بردن هر دو نیکو بود و در میدان حرب هشت صف می کشیدند و میانه هر دو صف و هر دو تن یکذرع فاصله بود و سپاه سواره ایشان ده بهره بودند بهره نخستین یکصد و سی و دو تن بودند و نه صف دیگر هر یک شصت و شش تن میشدند و هر دسته پشتوان یک بطالیان پیاده بودند و گاهی در جنگ باقتضای وقت از پیادگان جدا می شدند و سلاح جنگ ایشان یک مغفر و یک سپر طولانی و یکزوج خفی و یکزره بود و یکزوبین و یک شمشیر داشتند و استعمال نیزه و طبرزین نیز از ایرانیان آموخته بودند و هر لشکر که جز سپاه روم بود معین لشکر نام مینهادند و لایق نمیدانستند که ایشان را لشکر رومی خوانند و در جنگ باید معین لشکر بقدر لشکر یا زیاده باشد و هر بطالیان را یکفوج معین همراه و موظف بود و چون ایشان نیکو خدمت میکردند سرکردگان ایشان جماعت را در روم دیوانی مینمودند و در هر سپاه ده منجنیق بزرگ و پنجاه و پنج منجنیق کوچک بود و با آنها سنگ بسوی دشمن میافکندند بدانگونه که هیچ لشکر و هیچ دیوار قلعه را در برابر آن استواری نبود و لشکرگاه ایشان را بشکل مربع مینهادند و زمین مربعی را که از ضلعی تا ضلعی هفتصد ذرع مسافت بود بیست هزار تن لشکر فرود می شدند و دور لشکرگاه را دیواری بارتفاع سه ذرع بر می آوردند و دور از آن خندقی که دو ذرع و یک شبر عرض و دو ذرع و یک وجب عمق داشت حفر میکردند و انجام این مهم با لشکریان بود و عدد لشکریان در زمان قیاصره سیصد و هفتاد و پنج هزار تن بود که یک نیمه آن معین لشکر نامیده می شدند و هفتاد و پنجهزار تن نیز لشکر بحری داشتند و هرگز سپاهیان را در شهرستان سکون نمیگذاشتند بلکه در سرحدها جای میدادند تا قویدل و درشتخوی کردند و ممالک محروسه اغسطس بدینگونه بود اول مملکت ایتالیا و آن اراضی که امروز لامبردی مینامند در قدیم جزو ایتالیا نبوده بلکه قبیله از فرانسه آنجا را مسخر نموده فرانسه نوآباد مینامیدند و آن اراضی از کنار رودخانه پو تا بوده تا زمین مرابنه و سبب آبادی ایتالیا طایفه اتروسکن و قبیله امبرین بودند و جز اینها قبایل سبی و سمنت و اپولین و لوکسین مردمان جنگی و مبارز بودند اغسطس این مملکت را یازده بخش فرموده در هر قسمت حاکمی

نظام لشکر روم

عدد لشکر روم

برگاشت و دیگر رود خانهٔ رِن و دینوب چون هزار و سیصد میل راه قطع کرده با هشت رود خانهٔ دیگر پیوسته گردد و داخل در
دریای قرادگز شود و چنانست که اندریا برای ظرف بودن آن رودخانهای بزرگ کوچک نهاید بالجمله ان اراضی که در اطراف رود
خانهٔ دینوب باسم الرکن مشهور بود مشتمل است بر چند مملکت اول بَیَنه و ان از سر کوه الف تا رود خانهٔ دینوب است دویم تا رکم
و نیانه وان اراضی مابین رود خانهٔ اِن و دینوب است و ان مشتمل است بر بلوک اِستریه و ستیریه و کریسیه و کرن آله و متقری
سفلی و کلوانیه و مردم این اراضی پیوسته باهم دوست بودند چنانکه هنوز در تحت فرمان یکخانواده اند سیم ذالمشه وان اراضی طولانی
کم عرضی است میان رود خانهٔ سیو و آذر آنک که اینزمان از نواحی ونس وارض رقوسه محسوب میشود و هنوز باسم قدیم الرکن
نامیده میگردد چهارم سیسیه و دسیه و چنان است که رود خانهٔ طیس چون با رود سیو پیوسته شد یونانیان آنرا رود استر
خوانند وان بلاد که در جانبین استر واقع است دسیه و میسیه گویند و بلاد دسیه که بر طرف یمین رود خانهٔ دینوب باشد دو ملک
است وان استر دیه و بلغریه گویند وان اراضی عاقبت بدست سلاطین اسلامبول مسخر گشت و بلاد دسیه که بر طرف یسار
دینوب واقع است چهار مملکت است ازمِسوارِ و طرنسلوانیه و این هر دو بحت فرمان حاکم منقری درآمد و مولداویه و ولیشه
هم بزیر فرمان ملوک اسلامبول شد پنجم رثیث و میدایه و فریثا است و اینک شهر قسطنطنیه در کنار رثیث واقع است و میدانیه
شهرستان کادونیه که مولد اسکندر یونانی است از امشدن نیز گویند و المملکه امعرب کرده مقدونیه و کاماقدونیه خوانند و
شهر بثث و ارقاث و اسن که از بلاد و امصار یونان است در رثیث بوده و این سه مملکت چون بتصرف عثمانلو درآمد چنانکه
درجای خود مذکور خواهد شد روم ایلی نام نهادند بالجمله در بلاد و امصار روم هزار و صد و نود و هفت شهر و قریه آبادانی کوچک و
بزرگ بوده و دیگر مملکت اسپانیول است وان در نهایت اراضی مغرب است از یکسوی بکوهستان ریتین و از یکسوی بدریای مدترنین
و از دو جانب بحر اتلنتیک پیوندد و اغسطس آن اراضی را سه بهره ساخت اول لوسیتنیه که اکنون مملکتی جداگانه است و از اپورتگال
خوانند دویم تیکه وان اراضی قرنده واندلوسیه است سیم ترّه کان سیرانث و محال قلیسیر و استریه و بسکی و نوری ولیان و
دو کسلز و مرشه و لفشه و ارقان درین قسمت است و دار الملک آنرا بنام مملکت خوانده ترقانیه گفتند و سه قبیله از مردم ان
مملکت بجلادت و دلاوری بلند آوازه بودند سلتبرین و ارکنتبرین و استرنین نام آن قبایل بوده و دران مملکت سیصد و هشت
شهر و ده و قریه بوده است دیگر مملکت فرانسه است که اسم ان در قدیم الایام کال بوده و ایشان زن و فرزند و آدمیان را هنگام
حاجت قربانی میکردند چون نوبت سلطنت به تبرس و کلاوس رسید این رسم از میان ایشان برداشتند بالجمله ان مملکت مشتمل است
بر بلادی که مابین کوهستان یزه و الف و رود خانهٔ رین و دریا واقع است وان اراضی شش مملکت بود اول نربانس دویم اکوئین
سیم سلتک چهارم لیان پنجم بلجک ششم جرمن سفلی و بلاد لوقز برق و حینالت و فلندرز و بربان نیز ضمیمهٔ آن ممالک
بودند و هزار و دویست شهر و دیه و مزرعه و آبادی در این مملکت بود و این بلاد از معظم امصار ان مملکت است که هنوز آبادان است
شهر قال که همان کال است و مرسیلز و ارلس و نرّمر و زبان و طالوس و بورقس و اتون دیگر ونته و ولیان و لنگرس
و طروز و دیگر جزیره برتین است که مشهور بانکلستان باشد و قسمت ان اراضی را در ذیل قصهٔ جولیس مرقوم داشتیم در عنوان
تاریخ انگلیس و دران مملکت چهار قبیله نامور بوده که از میان سی قبیله که در انکلند سکون داشتند بلند آوازه بودند اول قبیلهٔ بلجی که در طرف غربی ان ارض بودند
دویم برقنیکه در حد شمالی بودند سیم سلوزر که در جنوب بودند چهارم ای سینی که در حدود شرقی ان اراضی سکون داشتند و در قدیم انجزیره محل تجارت بوده و
حکام انجا در شهر مارک نشیمن داشتند و دیگر ممالک شرقی سفلی است که از اتینه میار میامیدند وان ممالک مابین دریای قرادگز و اقع

دنگر است و از رود فرات تا زمین فرنکستان اتصال دارد و مشتمل بر پانصد شهر و دیه بزرگ و کوچک بوده و اکنون خراب و ویران است
چنانکه اندکی بجا مانده و اما ممالک شرقی روم را که از البرز کوه تا رود کر بوده چنانکه ارمن و گرجستان نیز ازین بهره است و من اشیه مینامید و ممالک
یونان را نیز جمیعاً مشرق زمین می گفتند و دیگر بیت المقدس و شام و وادی النیل عربستانست که طول ان از رود فرات تا ساحل بحر عمان است و دیگر
مملکت مغربست که سیصد شهر معظم در آن بود که همه مطیع کرتج بودند انجا که یاد دولت کرتج بتحت حکومت روم آمد و مملکت مصر نیز ازین جمله است که
بسبب رود نیل که از پانصد میل راه در میرسید آبادانی یافته و دیگر جزیرهای دریای مدترنیاست و جزیره کارسکه که مولد امپراطور ناپلیون بود
چنانکه مذکور خواهد شد و جزیره سردینه و جزیره سیلی و جزیره سیپرس و جزیرهای یونان است که هر یک محل سلطنت و دولتی بوده پس طول
ممالک روم از ساحل بحر جنوبی تا رود فرات زیاده از سه هزار میل بوده است و عرض ان از دیوار انطانین که منتهای شمالی ولایت دثلیه است
تا بکوه اطلس زیاده از دو هزار میل بوده و این اراضی از بیست و چهار درجه عرض شمالی تا پنجاه و شش درجه باشد و کلاسه کرور و یکصد و
میل در میل است و اغسطس خراجی مقرر داشت که همه ساله عمال این ممالک انفاذ حضرت میداشتند از جمله از ممالک شرقی روم یکصد و
سی و پنج ملیان و نیم وجه انکلش باشد بحضرت قیصر میرسید و تومان انکلش را در انزمان دو باجاقلو خوانند پس حاصل خراج ممالک
شرقی روم سیصد کرور باجاقلو خواهد بود و خراج مملکت مصر پنج کرور تومان وجه انکلش بود و دخل فرانسه مساوی مصر بود و این هر دو
بسبب زراعت و فلاحت بسیار فزونی گرفت و خراج ممالک مغرب نخست باسم پیشکش هر سال هشت کرور تومان پول انکلش بود و چون
دولت کرتج و مغرب بدرستی مغلوب روم شد این مبلغ اندکی از بسیار گشت و در مملکت اسپانیول نزدیک بشهر کرتجنیه معدن سیم
یافتند که هر روز بیست و پنجهزار درهم سیم خالص از ان معدن عاید عمال اغسطس میگشت و از ان مبلغ هر سال سیصد هزار تومان وجه
انکلش مددگاه او میرفت و جز این مردم آن مملکت بیست هزار تومان خراج میگذاشتند و عمال اغسطس در اخذ مال دیوانی و خراج
ممالک چنان دقیق و کنجکاو بودند که وقتی مردم جزیره قیرس که چند تن از ایشان گیران بودند نامه بحضرت اغسطس فرستاده یک ثلث از جمله
خراج خود را تخفیف خواسته بودند و خراج ایشان همه جهت پنجتومان بود بالجمله خراج ممالک خارجه از روم هشتاد کرور باجاقلو که انفاذ در کار
اغسطس میگشت و چون قیصر از کار این ممالک بپرداخت خواست تا مملکت روم و ایتالیا نیز خراج گذار باشند و تا زمان او مردم این مملکت
از ثقل دیوانیان مسلم بودند پس اغسطس با امرای مشورتخانه همی گفت خرج لشکر نکند باید مردم روم و ایتالیا نیز برای خرج دولت رسم
خراج حمل برگیرند و چون بازرگانان از اطراف و اکناف عالم بدار الملک روم که محط رحال قیاصره بود و کالای فراوان فرود می آوردند نخستین
رسم عشاری نهاد و مقرر داشت که خریداران در قیمت بعضی از کالا که برای عیش و طرب ستانند از هشت یک بعمال دیوان سپارند و همچنان
هر کالائی مبلغی معین و مقرر بود تا بعضی از کالا که برای عیش رعیت را از ان گریز نبود از چهل یک بعمال میرسانیدند و این قانون در الماس و
زمرد و شیرهای و چرم و پنبه و ابریشم بافته و غیر بافته و ابنوس و دارچینی و مر و فلفل و زنجبیل و دیگر عقاقیر عطریات مقرر بود و
از غلامان زر خرید و کنیزکان و خنثی نیز اخذ این مبلغ می نمودند و دیگر بدعت اغسطس وجه دلالی بود که مقرر نموده هر چه در مملکت روم
از طریقه و تلید و ناطق و صامت و زشت و زیبا بمعرض بیع در می آید از قیمت ان صد یکرا عمال دیوان اخذ نمایند و دیگر فرمود
از اموال و میراث مردگان و موقوفات از صد پنج بحضرت دیوان تسلیم دهند و چون مردم خواستند از نه عتهای او بشورند بهانه
نرمی و خضوع که خوی داشت خلق را بجای خود نشانید و گفت اینکار بصواب و صلاح دید امرای مشورتخانه است که خرج سپاه را
زیاده از دخل دولت دانسته اند و در نهانی با بزرگان مشورتخانه پیام داد که چون بدینکار همداستان نشوید مردم روم را چون
دیگر ممالک سر شماره خواهم کرد و اخذ خراج سلطانی خواهم فرمود پس امرای مشورتخانه ناچار بدین سخن گواهی دادند تا اخذ وجوه

خراج مصر

خراج فرانسه

خراج مغرب

خراج اسپانیول

خراج ممالک خارجه روم

خراج روم و ایتالیا

سلطانی از میراث وموقوفات برقرار شد درینوقت کار سلطنت اغسطس راست گشت و پادشاهی او استوار افتاد واز مملکت روم دوچندان مال یافت که از ممالک خارجه بدست میکردند ودر وجه لشکریان مرسومی معین مقرر داشت که همه ساله دریافت نموده ملازم حضرت باشند چه از ان پیش در دولت جمهور رسم چنان بود که مرسوم هر لشکر را اهل آن کشور رسانند واگر روز کار مقاتله و محاربه نبود ایشانرا اعطائی نمیکردند واین قانون از اغسطس بود که مرسوم لشکریان استمرار فرمود ودیگر حکم داد که کس را با مذهب و دین دیگری کار نباشد ودر مملکت او هر کس بآئینی که دارد قدم زند اما هر طبقه را که بمبدء ومعاد عقیدت داشتند و با ثواب وعقاب معتقد بودند زیاده محترم میداشت و سیفرمود نظم دولت و مملکت را با اینمردم نیکو تواند داد ودر هر مملکت غلبه می یافت معابد ایشانرا خراب واصنام واوثان آن جماعت را برداشته بروم می آورد ودر انجا بتکده ها ساخته آن اصنام را نصب مینمود تا بلده روم مرجع جمیع طوایف و امم باشد و بلاد یونان را برای آبادانی روم خراب خواست وچون بر ایشان دست یافت فرمود تا بازبان لاتین که لسان قیاصره است مردم یونان تکلم کنند وچون کتب علوم بیشتر بزبان یونانی بود فرمود که در مدرسه ها طالبان علم را از کلمات یونانی منع نفرمایند ودر اینوقت از آن مردم ایتالیا جز زبان لاتین باقی نبود وزبان سیین واتروسکن ودنیش را که از زبانهای قدیم آنمردم بود کس یاد نداشت ودیگر فرمود

شماره اسیران روم که آنمردم که در جنگ اسیر ودستگیر میشوند بروم آورده بهای اندک خرید وفروش کنند و آنجماعت را زحمت بدارند تا مبادا قوت گیرند و سبب فتنه توانند شد وکثرت اینمردم اسیر چنان شد که وقتی در نهانی شماره کردند تا ایشان شمار خود در اندازند زیاده از عدد سپاهیان روم بودند ودر زمان اغسطس مردی روستائی از اهل روم بود مواشی او را شماره کردند سه هزار وششصد سر گاو و دویست وپنجاه هزار سر بز ومیش داشت وچهار هزار ویکصد وشانزده تن غلام زرخرید او را بود که ایشانرا نیز چون گاو وگوسفند شماره میکردند وهمچنان تکین زن بیوه مغربی چهارصد غلام زرخرید از مال خود جدا کرده بپسرش سپرده خود نیز دوچندان از ایشان داشت بالجمله عظمت اغسطس بدانجا رسید که حکم داد تا در روم معبدها ساختند واو را چون خدایان پرستش نمودند واین فتنه را سبب مردم یونان شدند چه ایشان برب النوع معتقد وبرای هر نوعی خدائی معین مینمودند و پرستش میکردند چنانکه در قصه اسکندر یونانی مرقوم افتاد اغسطس نیز خود را رب النوع مردم دانسته فرمانداد تا او را پرستش کردند واز انجا که مردی حیلت ساز ودور اندیش بود میفرمود که هر روز تجهیز لشکر وتسخیر کشوری نمودن از قانون خرد دور است چه حفظ وحراست ممالک بعیده بنهایت صعب خواهد بود وآنچه تاکنون بحیطه تسخیر ما درآمده هرگاه اولیای دولت بنظم ونسق بدارند مورد ستایش وتحسین خواهند بود لاجرم باردوان که در اینوقت سلطنت ایران داشت مصالحه نمود وهر چه از مرد و مرکب در جنگ ایرانیان بدست کرده بود بسوی او فرستاد وحدود مملکت روم را بدینگونه مقرر داشت که از سوی مغرب دریای اطلانتیک باشد واز طرف شمال رودخانه رین ودینوب واز جهت مشرق رود فرات واز جانب جنوب وادی نیل عربستان واراضی مغرب سرحد باشد واندر نامه نوشت که آن قیاصره که از پس او برکرسی مملکت شوند ازین حدود پیشی نجویند وزیاده طلبی نکنند وبعضی از سیر او در ذیل قصه بطلیموسهای مصر وکلیاپتره مرقوم خواهد شد ومدت سلطنت او در روم پنجاه سال بود

ظهور سیسرو از جمله حکمای حکیم در ایتالیا پنجهزار و پانصد وشصت ویکسال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۶۱

سیسرو حکیم سیسرو از جمله حکمای ایتالیاست واو از فنون حکم بهره کافی بوده خاصه در فن شعر وفن خطابه بکمال دانش داشته ومردم روم از وی سود فراوان میبرده اند وعظیم بزرگوارش میداشته اند چنانکه هر کس از مردم صاحب مال که پشت بدینجهان میکردند بهره از میراث خود در الحکم وصیت برای سیسرو مینهادند از نیروی مال سیسرو یکصد وهفتاد هزار تومان وجه انکلیس رسید که در ان زمان عبارت از ششصد وچهل هزار باجاقلو باشد بالجمله چندانکه سیسرو زندگانی داشت مردم روم وایتالیا وجود او را غنیمت دانسته کسب معارف

در حضرت او مینمودند

آمدن اغسطس بسر انتانی پنجهزار و پانصد وشصت ودو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۶۲

بطالمه مصر چون اغسطس در مملکت روم کامروا گشت وسریر سلطنت را بنیروی تدبیر وقوت بخت مخصوص خود داشت چنانکه مذکور شد بتصمیم عزم کرد که انتانی را از میان برگیرد ودل از جانب او فارغ سازد وبزرگان مشورتخانه که سر در طاعت او داشتند همعنان او انسته بودند پس روتنی در حضرت او فراهم شده معروض داشتند که انتانی گناه کرده دولت است چه روزگاریست که پشت بروم کرده وروی کلیاپتره را قبله عبادت شناخته وطره او را حبل المتین سعادت دانسته دین ودنیای خود را بر سر عشق او نهاده وبلاد وامصار روم را بر وتمام پسران کلیاپتره داده واینک زن اکتیوا را که سالها در حباله نکاح او بود ترک گفته وبر خلاف قانون با کلیاپتره در ساخته نخستین حکم آنستکه زن اکتیوا را طلاق گوید وباکلیاپتره باشد اغسطس فرمود که مرا با زنان کاری نیست وزن اکتیوا را نمی شناسم و با انتانی نیز اگر با من از در ستیز نشود خصمی ندارم لکن مملکت مصر باید در تحت فرمان دولت روم چه کلیاپتره با کمند طره وزره گیسو وشمشیر ابرو وسنان غمزه وزوبین مژه در کار سلطنت رخنه انداخت ویک نیمه جهان را مسخر خود ساخت اگر او را امان دهیم صد مثل انتانی را عقرب عاشق روی خود کند و پاسبان کوی خود فرماید آنگاه اگر خواهد روی بروم کند ونشان از این مرز وبوم نگذارد اینهمه از کلیاپتره بگفت لیکن در خاطر کین انتانی همیداشت و دفع او را خاطر میگماشت پس بفرمود تا لشکرها فراهم شدند هشتاد هزار پیاده ودوازده هزار سوار آماده کرد ودویست وپنجاه کشتی جنگی در آب افکند واز انسوی چون انتانی را از عشق تا خود آوردند واز کار قیصر وعزم او آگاهش ساختند ناچار برای دفع قیصر برخاست وباراضی یونان آمده از شهر آتن لشکری برآورد واز انجا بسیماس شد وپانصد کشتی جنگی برآراست وفرمانگذار لیبیا وسلیسیا وکبه سیا وپفلاگنیا وکماجنا وسرسیس را ملازم رکاب ساخت وفرمان داد تا هیرودس پادشاه بیت المقدس نیز لشکر آل اسرائیل را بحضرت او فرستاد در اینوقت بزرگان سپاه انجمن شده معروض رای انتانی داشتند که کار اغسطس را بازیچه نتوان شمرد ولشکر روم را خوار مایه نتوان گرفت اینگونه جنگ را با عشقبازی انباز نتوان ساخت تو چندان سرمست عشقی که اگر مژه در پلک تو همه سنان وزوبین شود چشم از روی کلیاپتره برنداری واگر بلاهای آسمانی وزمینی پای بر سر تو نهد سر از پای او برنگیری او را نخست بجانب مصر گسیل فرمای پس عزم جنگ اغسطس کن که کار جنگ را جز بنیروی فرهنگ نتوان ساخت وترا با کلیاپتره فرهنگ نماند که کار جنگ توانی کرد انتانی که هزار ملک جهان وجهانبانی را با یک لحظه دیدار کلیاپتره برابر نمیداشت سخن ایشان را وقعی ننهاد وگفت کلیاپتره امروز با پادشاهی بزرگست ووجود او در جنگ سبب تقویت سپاه مصر وشام خواهد بود ومن هرگز از وی جدائی نخواهم کرد لاجرم از کردار انتانی واصرار او در عشق کلیاپتره دو تن از بزرگان حضرت او رنجیده خاطر بگریختند ونزد اغسطس شده او را بجنگ انتانی برانگیختند وگفتند او را جز عشق کلیاپتره خیالی نیست ورائی نتواند زد وتدبیری نتواند اندیشید پس اغسطس هم دل شده از جای درآمد واز اینسوی نیز انتانی با آن لشکر نامحصور کشتی در آب انداخت ودر کشتی کلیاپتره با همه کنیزکان ماهروی روز وشب بکار لهو ولعب وساز وطرب مشغول بودند ودر روی بحر دست افشان و پای کوبان طی مسافت میکردند وسخن همه از باده وجام ونقل وبادام می گفتند تا در دوم تحویل آفتاب ببرج میزان هر دو لشکر با هم برابر شده کشتیها تنگ یکدیگر درآمده جنگ پیوسته شد وسنگهای گران بدستیاری منجنیقها از کشتی بکشتی باریدن گرفت کلیاپتره که گوش بترانه چنگ وعود برخمت نهادی در بساط طرب وساز بصد هزار دلال و ناز پای گذاشتی از نعره مردان جنگ وغریو شیران نبرد کوفته خاطر گشت وعنان کشتی خویش را برتافته یکسوی شد واین سبب ضعف لشکر انتانی گشت زیرا که انتانی چون کشتی کلیاپتره را در میانه نیافت چنان در قلق واضطراب شد که

از اندیشه ظفر جستن و خیال شکسته شدن هر دو بیرون شد و بی اختیار عنان کشتی خویش را برتافته بیچو دانه در قفای کلیاپتره همی رفت
لشکریان او چون اینحال مشاهده کردند بعضی دست از جنگ کشیده هزیمت شدند و بعضی را غیرت خاطر پوشش کرده در حربگاه پای سخت کردند
و آن گروه اگر چه چندان خویشرا بکشتند اما عاقبت مقتول گشتند و لشکر انتانی علی یکباره شکسته شد و بر حسب حکم اغنطس جمعی
از لشکریان مامور شدند که کلیاپتره و انتانی را گرفته بحضرت او برند اما انتانی چون کشتی خود را بکلیاپتره رسانید و از دنبال
خبر شکستن لشکر بدو رسید بدانست که روزکار دولت بنهایت شده در زاویه کشتی بنشست و دستها بر زانو نهاده سر بر زبر دست
نهاده و از بیم سه روز لب با خوردنی و آشامیدنی نیالود آنگاه کلیاپتره نزد او شتافت و باز چون چشم انتانی بروی افتاد از کار
جنگ و شکست فراموش کرد و با عشق او از دو جهان خرسندی گرفت و کار بدان نهادند که کلیاپتره از بندر ترتس باسکندریه
شود و انتانی از طریق لیبیا بدانجانب ره سپار کرد زیرا که در آنجا سکرپس را که یکی از سرکردگان حضرت او بود با سپاهی سکون
فرموده بود خواست تا آن سپاه را باسکندریه آورد تا اگر دشمن قصد او کند توانائی از در دفع و منع برخاست اما چون
بدانجا رسید بعرض او رسانیدند که سکرپس چون خبر شکستن ترا اصغا فرمود مردم خود را برداشته بدرگاه اغنطس شتافت
انتانی از اصغای این کلمات دست زده تیغ برکشید تا خود را هلاک کند دوستان او بدویدند و او را از اقدام چنین کاری شنیع
منع فرمودند و گفتند ناچار باید بجانب اسکندریه شتافت و از سپاه مصر و شام گروهی فراهم کرد تا اگر اغنطس از دنبال
بدانجانب شود و اسباب مدافعه آماده باشد پس انتانی عزیمت اسکندریه کرد اما از آنسوی کلیاپتره چون نزدیک باسکندریه
رسید با خود اندیشید که اگر مردم مصر بدانند که ما شکسته از این سفر مراجعت کرده ایم دور نیست که سر بمخالفت بردارند و ما را از
دخول مملکت منع شوند پس بفرمود تا تاجی که علامت فتح بود بر فراز کشتی نصب کردند چنانکه مردم مصر چون آن حال را مشاهده کردند چنان
دانستند فتح با کلیاپتره بوده باستقبال وی شتافته او را در کمال عظمت باسکندریه در آوردند و کلیاپتره چون وارد دار الملک
شد در حال بفرمود که اعیان مملکت و بزرگان آن اراضی را که در وجود ایشان اثری متصور بود حاضر ساختند و فرمان داد تا جمله را سر
از تن برگرفتند و بر خاک راه افکندند و چون دانسته بود که اغنطس از دنبال او خواهد شتافت و لشکر بمصر خواهد کشید چندانکه گنج
انباشته داشت با تمامت اموال و اثقال خود بکشتیهای بزرگ در آورده بدریای احمر در افکند تا آنگاه که خواهد برداشته بجانبی فرار
کند در بیوقت قبایل عرب که در حوالی مصر و حدود فلسطین سکون داشتند این معنی را دانسته مردم خویش را فراهم کردند
و ناگاه بساحل بحر احمر آمده آن کشتیها را بیافتند و اموال کلیاپتره را بنهب و غارت برگرفته بمساکن خویش گریختند

انقراض دولت بطالسه مصر پنجهزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۶۳

آنگاه که لشکر مصر شکسته شد و کلیاپتره باسکندریه در آمد چنانکه مذکور شد از پس روزی چند انتانی نیز در رسید و از برای ایشان کمال
شکستگی و ذلت حاصل بود در اینوقت کلیاپتره با خود اندیشید که اگر چه انتانی در نزد من نیک عزیز است و عشق او نیز با خاطر من پنجه فکنده
است اما عشق ورزی وقتی خوش است که کار ملک بنظم و نسق باشد کار جهانبانی را با عشق انتانی نتوان برابر داشت و نبود باشد که
اغنطس چون آتش و باد تاختن کند و خاک این مملکت را با آب رساند لاجرم باید بی آگهی انتانی با اغنطس ساز مهری طراز کرد و
در موافقت باز نمود پس حیلتی اندیشیده بنزدیک انتانی آمد و گفت تو دانی که امروز ما را با قیصر قوت جنگ نیست اگر او بدینسوی
آهنگ کند کار بر ما تنگ خواهد شد لاجرم صواب آنست که از حضرت انتانی رسولی چرب زبان بنزد اغنطس شود تا سخن از در
مصالحه و مدارا راند من نیز از جانب خویش بنزدیک او یکی خواهم فرستاد و طلب موافقت خواهم نمود انتانی که در

حضرت معشوقه همه تسلیم و رضا بود دل بر این سخن نهاده و هر دو مسکنت نامه از در مسکنت نوشته هر یک رسولی بدرگاه قیصر فرستادند
و کلیاپتره در نهانی با او پیام داد که اگر قیصر انتانی را از میان برگیرد من با او چنان باشم که با انتانی بودم چون این هر دو فرستاده نزد
اغنطس رفتند رسول کلیاپتره را محترم بداشت و فرستاده انتانی را خوار کرده از پیش براند چون ایشان مراجعت کردند و سخنان قیصر را
بازگفتند انتانی سخت اندوهناک شد دیگر باره کس نزد اغنطس فرستاد که اگر امپراطور رخصت فرماید من از مصر کوچ داده بشهر آتن روم
و در آنجا چندانکه زنده باشم در زاویه خمول و گوشه عزلت نشینم بشرط آنکه کلیاپتره و اولادش در سلطنت مصر برقرار باشند و هم در این
کرت اغنطس سخنان او را وقعی ننهاد و فرستاده او را بی نیل مرام رخصت انصراف داد و انتانی چون از قیصر مایوس شد چند روزه
زندگانی را غنیمت شمرده با کلیاپتره بعیش و عشرت شد اما در نهانی کلیاپتره دانسته بود که ستاره دولت سر بنشیب دارد و عنقریب
جاه و مال بدست سپاه بیگانه پایمال خواهد شد پس از برای جان دادن طریقی سهل میجست تا اگر روزی کار صعب شود خود را عرضه هلاک
سازد و با قتل گناهکاران و زندانیان هر روز تجربتی حاصل میکرد تا بداند که کدام گونه مردن آسانتر و بهتر است عاقبت گزیدن مار را
اختیار کرد و در میان حجاز و مصر و شام ماری پدید شود که از اعضای آدمی عضوی را معین کرده و برجستن کند و دم بدان عضو رساند
از پس گزیدن آدمی برجای سرد شود چنانکه او را راحت آمده باشد پس کلیاپتره کس فرستاده ماری بدین صفت بدست آورد و او را
در سبدی کرده همی بداشت تا هنگام حاجت بکار برد مع القصه چون زمستان آن سال بنهایت شد و آفتاب ببرج حمل تحویل کرد اغنطس
با لشکری نامحصور از جای بجنبید و عزیمت تسخیر مصر فرمود و از بیم آنکه کبریای کلیاپتره را امید الفت بیم داشت که چون کار بر او
تنگ شود خود را با اموال و اثقال بسوزاند لاجرم پنهانی کس نزد او فرستاده اظهار مهربانی فرمود و کلیاپتره نیز با او سخن از در رفق
و مدارا راند و با عمال و حکام خود نوشت که در هر شهر و بلد که لشکر اغنطس در آید در بروی او نبندند و از آذوقه و علوفه لشکریان مضایقت
نکنند نخستین قیصر مصر را گذاشته از طرف شام و بیت المقدس سر بدر کرد و سلوکس که عامل آن سامان بود بر حسب حکم کلیاپتره دروازه
شهر بروی او گشوده کمال پرستش نمود و از هیچ خوردنی و آشامیدنی دریغ نداشت چون این خبر بمصر آوردند و انتانی آگهی یافت با کلیاپتره
گفت که سلوکس که از این دولت منصوب است با اغنطس چکار که چندین پرستش و نیایش بحضرت او برد کلیاپتره خواست تا آن راز از انتانی
پنهان باشد در جواب گفت سلوکس گناهی عظیم کرده است زن و فرزندان او را که در مصر بودند گرفته نزد انتانی فرستاد و فرمود
ایشان را در ازای عصیانی که سلوکس کرده بفرمای تا سر از تن برگیرند و چندانکه با انتانی گفتند که کلیاپتره را در نهانی با اغنطس کار بمهر است
باور نداشت و قیصر همه روزه طی مسافت کرده نزدیک باسکندریه شد انتانی در حق کلیاپتره بدگمان گشته و از جان بتنگ آمد و با سپاهی
که داشت قدری در مدافعه لشکر قیصر بکوشید و کلیاپتره در اینوقت بمقبره یکی از سلاطین مصر در آمد که حصنی استوار بود و مردم
خویش در حراست خود بداشت و کشتیهای جنگی او همه بتصرف اغنطس در آمد انتانی چون این خبر شنید فراخنای جهان بر او تنگ
شد و کس نزد اغنطس فرستاد که اینهمه جنگ و جوش واجب نیست و خلقی عظیم را بمعرض هلاک در آوردن شایسته نباشد
صواب آنست که ما هر دو بی اعانت دیگری با هم نبرد کنیم تا هر که کشته شود در وا باشد اغنطس در جواب او پیام داد که این سخن انتانی
است که از جان و زندگانی سیر شده اند انتانی چون از معشوقه سرگرانی دیده و کار ملک آشفته یافته را فهمی بزرگ داند و
اگر فتح کند هم کار بمراد تو دو من از جان سیر نشده ام و بدستیاری مردان دلاور این بوم و بر را ویران کنم و برای نبرد دیگر لشکر کشی
بفرستم و خود آسوده باشم با جمله تو اگر از جان سیر شده بوجهی دیگر خود را بهلاکت رسان انتانی از پس اصغای این سخن چنان آشفته
شد که تیغ برکشیده مجنون وار بمیان شهر دوید و گفت هم اکنون کلیاپتره را با تیغ بگذرانم تا بدست بیگانه نیفتد و خود را نیز هلاک می کنم

چون بپای آن مقبره آمد که نشیمن کلیاپتره بود در را بسته یافت و جمعی از لشکریان را پاسبان آن سرای دید پس بر در بایستاد و رخصت
بار خواست کلیاپتره در جواب پیام داد که من دیگر این زندگانی را نخواهم هم اکنون بدینجا پناه جسته ام که خود را هلاک سازم و ازین پس
نزدیک تو او نه روی قیصر را نبینم انتانی چون این سخن را شنید که کلیاپتره قصد جان خود کرده بی آنکه این خبر بصحت پیوندد و یا در لهٔ صدق
و کذب آن سخن براند دست برزد و گریبان بردرید و گفت من بعد از کلیاپتره زندگی نخواهم و در بیغوله در آمده با یکی از چاکران خود
گفت تیغ برکش و مرا بکش آنگاه لشکری گفت من هرگز تیغ بر روی خداوند نعمت نخواهم کشید انتانی او را نهیب کرد و در امضای آن
حکم شدت نمود تا چون عرصه برآنمرد تنگ شد خنجر برآورد و خود را بکشت انتانی چون چنان دید شمشیر خود را برکشید و قبضهٔ آن را بر
زمین استوار کرد و پهلوی خویش را بر تیغ نهاده چاک زد و در خون خویش بغلطید در اینحال بعرض او رسانیدند که هنوز کلیاپتره
در قید حیاتست تو چرا خود را نابود ساختی انتانی چون این سخن بشنید آه برکشید و فرمود تا تن او را بپای آن مقبره که کلیاپتره
سکون داشت آوردند کلیاپتره فرمود تا تن او را با ریسمانی بسته برکشیدند و بر آن مقبره درآوردند و قدم پیش گذاشته بر بالین او
بنشست و همی زار بگریست و انتانی همی شکر کرد که اکنون که از جهان میگذرم سر در قدم تو دارم و در پای تو جان میدهم و وصیت کرد که
اغسطس ناکس ترین مردم است اگر تو گرفتار شوی خود را تسلیم او مکن بلکه پروکولیس که یکی از سپهداران اوست مردی ستوده کردار
است اگر خواهی با او باش این بگفت و جان بداد اما از آنسوی چون قیصر با سکندریه درآمد و هلاکت انتانی را بشنید و نشیمن کلیاپتره را باز
دانست پروکولیس را حاضر ساخته فرمود تا نزدیک کلیاپتره شده او را با رفق و مدارا بدرگاه آورد پروکولیس بر حسب فرمان بپای آنمقبره
آمده نخستین بر انتانی بگریست آنگاه خواست تا در انجا شده کلیاپتره را بحضرت آرد کلیاپتره در بروی او نگشود و گفت من هرگز نزد قیصر نخواهم
شد مگر آنکه سلطنت این مملکت را با فرزندان من تفویض فرماید چون پروکولیس باز آمد و اینکلمات بقیصر رسانید اغسطس فرمود تا کلس بپای
آنمقبره شده کلیاپتره را دل نرم کند و از انجا فرود آرد اگر فرمان پذیر نباشد آنمقبره را فرو گیرند اما او را تندرست بحضرت آرند پس
کلس بپای آنمقبره آمد با کلیاپتره در سخن شد و پروکولیس از آنسوی مقبره نردبانی چند نصب کرده بدانجا درآمد چون کلیاپتره این بدید
تیغ برکشید تا خود را بکشد پروکولیس دویده دست او را بگرفت و گفت عالم همه کشتهٔ تست تو خود را چرا خواهی کشت و او را بسلامت
برداشتند و کس نزد قیصر فرستاده صورت حال را معروض داشتند اغسطس فرمود تا او را دلداری کنند و نگذارند خود را زخمی سازند و مأمول
او را بازجویند تا قرین اسعاف دارد چون این سخنان را با کلیاپتره بردند نخستین از حضرت قیصر ملتمس داشت که جسد انتانی را با آئین ملوک بخاک
سپارد و قیصر اسعاف مأمول او را مبذول داشت و فرمان داد تا انتانی را با عطر و عبیر بخاک سپردند و از آن روز چون سوگواری کلیاپتره بود
عزم ملاقات او نکرد و روز دیگر بسرای او شد بهشتی آراسته دید و بر دیوار رواقها همه تمثال جولیس را مشاهده فرمود که قبل از انتانی همخوابهٔ
کلیاپتره بود مع القصه کلیاپتره را نزد او آوردند و در اینوقت سی و نه ساله بود اگر چه آن طراوت و تازگی از دیدار او برخاسته بود از
قتل انتانی و وداع سلطنت و جهانبانی رنگ زرد و دل پر درد داشت اما با اینهمه اغسطس دل در هوای او بست و شیفتهٔ لقای او شد
لکن در دل داشت که او را از مصر برداشته با خود بسوی روم کوچ دهد و فرمانگذاری از جانب خود در مصر بگمارد چه اغسطس الحق بود که
کلاه و نگین را ملبهای لشکرین فرو شد و نعرهٔ ابطال جال را بر آنهٔ رباب مجال تبدیل فرماید اما کلیاپتره را بسیار ستایش نمود و یکرانه رتبات مجال
نوازش فرمود و از انجا که کلیاپتره حکمت پژوه و دانادل بود دانست که اغسطس مانند جولیس طریق شیفتگان نخواهد سپرد و چون انتانی از در
مهربانی نخواهد بود و عنقریب آینه بانان که برگرد او بینداو را برداشته بسوی روم کوچ خواهند داد با خود اندیشید که اگر چنین در بسم
کشتم و روی رکشش کنم بیگمان از دست قیصر نرهم و چون اسیران راه روم سپرم پس زبان بشکرگذاری قیصر باز گشود و اظهار عقیدت

وا او را فرمود و با خازنان خویش گفت چند آنکه مرا گنج زر باشد در حضرت اغسطس آورده برسم پیشکش پیش گذرانید که مرا جان و مال از
بهر نثار قیصر است اغسطس که شیفتهٔ گنج و مال بود چون سخنان کلیاپتره را اصغا فرمود بنهایت شاد شد و دل با او گرم کرد در اینوقت کلیا
پتره مجال یافت و عرض کرد که اگر قیصر رخصت دهد بر سر قبر انتانی شتافته با او وداعی کنم و مراجعت فرمایم قیصر او را اجازت فرمود هلاک کلیاپتره
و کلیاپتره بر سر قبر انتانی آمد و نامه بسوی قیصر فرستاد که ازین پس زندگانی بر من صعب است مرا بگذارید تا در پهلوی انتانی بخاک
سپارند این نامه را ببر فرستاد و در حال فرمود آن سبد را که با ریاحین انباشته و مار جانگزا در آن نهفته بود حاضر کردند و بازوی خود را
بر دم آن مار نهاده تا بگزید و در حال جان بداد اما از آنسوی چون نامهٔ کلیاپتره به اغسطس رسید دانست که کلیاپتره قصد خود کرده
چندتن فرستاد که او را منع کنند و چون برسیدند او را مرده یافتند پس جسد او را در پهلوی انتانی بخاک سپردند و تمثال انتانی
و او را در دو پاره سنگ سخت رسم نموده بر فراز مقبرهٔ ایشان نصب کردند و بعد از چند مدت صورت انتانی را در هم شکسته فرو ریختند و
تمثال کلیاپتره را بجا گذاشتند مدت سلطنت کلیاپتره در مصر بیست و سه سال بود و او اخرین بطلیوسیان مصر است و از پس او دولت
مصر انقراض یافته ضمیمهٔ روم گشت اما اغسطس چون از این کارها بپرداخت در سرای سلطنت جلوس فرمود و اعیان و اشراف مصر را
خواسته بالطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و عصیان ایشان را معفو داشت و حاکمی برالجماعت گماشته بسوی روم مراجعت کرد

٥٥٦٤ ظهور ارسیس حکیم در اسکندریه پنجهزار و پانصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ارسیس از جملهٔ حکمای بزرگوار است و مسقط الراس او اسکندریه باشد او را در فنون حکمت دست قوی بود و در کاهش مآب و مطاف ارسیس حکیم
اعیان و اشراف شمرده می شد چنان بزرگ بود که چون اغسطس بر اسکندریه غلبه کرد مردم را فراهم کرده با ایشان گفت که شما عصیان
مرا فراوان ارتکاب نمودید گاهی بدستیاری کلیاپتره طریق خلاف مرا سپردید و گاهی با انتانی موافقت و مرافقت نمودید و امروز
بسه وجه شما را معفو داشته ام نخست بزرگواری ارسیس و او در اینوقت در محفل اغسطس جای داشت دویم بدانکه اسکندر این شهر را
بنیان کرده و پادشاهی بزرگوار بود سیم از اینروی که این شهر را نیکو نهاده اند و شایسته بپایان برده اند دریغ داشتم که بنیان آنرا
براندازم بالجمله ارسیس از فحول حکمای مصر بود

٥٥٦٧ جلوس عبدکلال در یمن پنجهزار و پانصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

عبدکلال بن مثوب بن ذمران بعد از عمرو سلطنت یافت و مملکت یمن را بزیر فرمان آورد و ملکی با جود جبلی و فتوت فطری بود و در سال ملوک یمن
چهل و هشتم سلطنت او عیسی علیه السلام عروج باسمان فرمود و چون خبر او بیمن بردند و عبدکلال سیر الخضر ترا اصغا فرمود بحکم پاکی طینت و صفای
طویت در نهانی با او ایمان آورد و برای آنکه مردم یمن بروی نشورند ایمان را پنهان میداشت و مدت سلطنت او در یمن هفتاد و چهار سال بود

٥٥٦٨ جلوس کین کش بادمان در مملکت چین پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

کین کش بادمان از پس هفت پشت نسب با کبیدی میرساند که شرح حالش در جای خود مذکور شد و او را مورخین ختا طبقهٔ نجم هم از سلاطین ملوک چین
چین شمرند بالجمله بعد از وانک موانک در مملکت چین نافذ فرمان شد و در سریر سلطنت جای گرفت اما مردی بدگمان بود چنانکه اطمینان از هیچ
کس حاصل نکردی و از غایت بددلی هر گاه یکی از امرای درگاه با او سخنی گفتندی بارای زندی بر خود بلرزیدی از اینروی کار بر بزرگان مملکت
تنگ شد چه با اینچنین کس زیستن کردن محال مینمود ناچار بزرگان مملکت انجمنی کرده در دفع او همدست و همداستان شدند و او را از
تخت سلطنت بزیر آورده پسرش را بجای او نصب کردند و مدت سلطنت او در چین ده سال بود

جلوس بلاشان در ایران پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود بلاشان

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بعد از خسرو در مملکت ایران پادشاهی یافت و بزرگان ان اراضی سر در خط فرمان او نهادند در روزگار دولت او عمال اغطس که در اینوقت سلطنت رومیة الکبری داشت از اراضی شام قصد حیره کردند تا عراق عرب را مسخر نموده متنجر ممالک ایران پردازند در حیره مالک بن فهم حکومت داشت و از بیم رومیان پناه بحضرت بلاشان جست و پادشاه ایران لشکری بزرگ از اراضی دیار بکر و عراق عجم فراهم کرده با سپاه اغطس چندین مصاف داده و در بیشتر ظفر جست گویند شبی در خواب چنان دید که فرشته با او فرمود که مرگ تو در دست تست و از پس این خواب چندانکه زندگانی داشت پیوسته با رنج و غم و حزن و الم بسر نیست و عاقبة الامر روزی در سراپرده خویش نشسته پشت بر ستون خیمه داد و ستون افتاده بدانسان که بر سرش فرود آمد و بدان زخم رخت بسرای جاودانی کشید و مدت سلطنت او در مملکت ایران بیست و چهار سال بود

۵۵۶۸ ایام فترت هند پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک هندوستان

چون سالباهن راجه بکرماجیت را بقتل آورد چنانکه از این پیش بدان اشارت شد مملکت مالوه خراب و ویران ماند و در هندوستان پادشاهی فرمانروا و مأمور بادید نیامد که در تمامت ان ممالک حکومت تواند کرد لاجرم سیصد و شش سال کار سلطنت در هند آشفته بود و حکومت با ملوک طوایف میرفت تا نوبت براجه بهوج رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۵۷۲ ولادت مریم علیها السّلام پنجهزار و پانصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ولادت مریم علیها السلام

مریم علیها السّلام دختر یوقیم است و او را ذکیم نیز خوانند و بعربی عمرانش گویند و عمران پسر متن بن الیعاذر بن الکین بن زادوق بن عازور بن الیاقیم بن ابیود بن زوربابل بن شلتائیل بن یوکانیا بن یوشیا بن آمون بن منشی بن حزقیا بن احاز بن یوثام ابن عوزیا بن یورام بن یهوشافاط بن آسی بن ابیا بن رحبعام بن سلیمان بن داود علیهما السّلام است و نسب داود علیه السّلام در ذیل قصه ولادت آنحضرت مرقوم شد و مادر مریم اثانی نام داشت که او را اعراب حنّه گفته اند بالجمله گروهی عمران پدر مریم را از جمله انبیا شمرده اند و او را از اثانی جز دختری که ایشاع نام داشت و ضجیع زکریا علیه السلام بود فرزندی حاصل نشد از قضا روزی اثانی در سایه دیواری غنوده مرغی را مشاهده نمود که با منقار بیضه خود را اشکسته جوجه از آن برآمد از دیدن آنحال اثانی را بخاطر گذشت که چه نیک بوده که خداوند مرا پسری عنایت فرمودی و روی بدرگاه یزدان پاک کرده دست برآورد و گفت خداوندا مرا فرزندی صالح عنایت فرمای که بندگی تو نیکو کند در حال مسئول او را با اجابت مقرون شده آن خون که بر عادت زنان است از وی پدید آمد و چون مدت آلودگی بنهایت شد از عمران بار گرفت و با خداوند پیمان داد که چون این بار بسلامت فرو گذارد فرزند خود را در مسجد اقصی محرّر کرداند و محرّر آنکس را گویند که هرگز از مسجد بدر نشود و چندانکه زنده باشد در امکان شریف خدمت کند چنانکه خدای فرماید اِذْ قالَتِ امْرَأَةُ عِمْرانَ رَبِّ اِنّی نَذَرْتُ لَکَ ما فی بَطْنی مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنّی و چون مدت حمل بپای برد و بار بنهاد دختری آورد و زنان نتوانستندی در مسجد اقصی محرّر بود چه آن ایام که خون آلوده شدندی ناچار بایست در مسجد نباشند تا بطهارت بازشوند و شرط محرّر وقوف ابدیست در مسجد لاجرم فَلَمّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ اِنّی وَضَعْتُها اُنْثی وَاللّهُ اَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَلَیْسَ الذَّکَرُ کَالْاُنْثی وَاِنّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ آنگاه که بار بنهاد گفت خداوندا من دختری آوردم و او را مریم نام نهادم و دختر چون پسر نباشد که محرّر تواند بود پس اثانی و عمران در کار فرزند حیران بماندند در اینوقت از پیشگاه قدس خطاب با زکریا علیه السّلام که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد شد رسید که ما این دختر را بجای پسر رتبت قبول ارزانی داشته ایم که در مسجد اقصی محرّر باشد کما قال الله تعالی فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَاَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً چون این مژده با اثانی رسید شاد خاطر گشت و مریم علیها السّلام را در خرقه پیچیده بمسجد آورد و نزد خدام بیت الله بنهاد از آنجا که مریم

زاده از انبیا و سلاطین بنی اسرائیل داشت هر یک از خدام در طلب پرستاری او برآمدند و خواستند تا خود کفیل او باشند زکریا علیه السلام فرمود که من در خدمت مریم سزاوارتر از دیگرانم از آنروی که ایشاع که خواهر او میباشد در سرای منست و من با او نزدیکتر از دیگرانم ایشان گفتند این سخن استوار نیست چه نزدیکتر از همه کس مادر او بود و اینک او را در مسجد نهاده و دست از تربیت او برداشته عاقبت سخن بدراز کشید و کار بر قرعه قرار گرفت و سخن بدان نهادند که قلمهای خود را که از فولاد بود بدان کتابت توریة میکردند در آب افکنند قلم هر کس بر زبر آب بایستد آنکس کفیل مریم باشد کما قال الله تعالی وَما کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یُلْقُونَ اَقْلامَهُمْ اَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَما کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یَخْتَصِمُونَ و چون قلمهای خود را در آب افکندند قلم زکریا علیه السلام بر زبر آب بایستاد و آن مناقشه و مشاجره از میان برخاست بدلول وَکَفَّلَها زَکَرِیّا تربیت مریم با آنحضرت قرار گرفت و او را آورده در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داد و بر تربیت او روزگار همی برد و هرگاه از نزد او بیرون شدی در بروی او ببستی و چون باز آمدی در بگشودی تا آنگاه که مریم علیها السلام نه ساله شد و کمال زهد و تقوی و غایت پارسائی بر جمیع زهاد و عباد پیشی داشتی و پیوسته مطهر بودی و هیچگونه خون زنان ندیدی چنانکه خدا فرماید وَاِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ اِنَّ اللّهَ اصْطَفاکِ وَطَهَّرَکِ وَاصْطَفاکِ عَلی نِساءِ الْعالَمینَ و آنحضرت در میان مردم ببزرگواری ذات و طهارت نفس و کمال تقوی مشهور گشت و درجه وحی الهی یافت چنانکه خداوند در قرآن مجید یاد فرموده ذلِکَ مِنْ اَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحیهِ اِلَیْکَ و چنان مبرهن نیست که از حضرت قدس بدو الهام میشد و فرشتگان با وی القا میفرمود کما قال الله تعالی یا مَرْیَمُ اقْنُتی لِرَبِّکِ وَاسْجُدی وَارْکَعی مَعَ الرّاکِعینَ و کرامات آنحضرت افزون از شماره شد چنانکه هرگاه زکریا نزد یک او شدی اگر زمستان بودی میوهای تابستانی یافتی و اگر تابستان بودی میوهای زمستانی دیدی چون از مریم سؤال میفرمود که این نعمت از کجا یافتی پاسخ میداد که خداوند عنایت فرموده چنانکه خدای فرماید کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ یا مَرْیَمُ اَنّی لَکِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ و چون آنحضرت سیزده ساله شد بعیسی علیه السلام حامله گشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ان شاء الله

۵۵۷۷ بنای قیساریه شام بدست هیرودس پنجهزار و پانصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

بنای قیساریه شام

ذکر هیرودس پادشاه آل اسرائیل از این پیش مرقوم شد و او پیوسته در تحت فرمان ملوک رومیة الکبری بود در اینوقت اغطس بسوی او فرمان کرد که در ساحل بحر شام شهری بنیان کند که بازرگانان روم در آنجا حمل خویش را فرود آرند پس هیرودس در آن اراضی شهری برآورد و آنرا اسیراریه نام نهاد چه سیزر نام ملوک روم بود چنانکه در قصه جولیس مرقوم شد و از آن معرب کرده قیساریه گفتند و قیصریه نیز گویند و از آنجا تا طبریه سه روزه راه است

۵۵۷۷ ظهور زکریا علیه السّلام پنجهزار و پانصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

زکریا علیه السلام

زکریا بن اذن علیه السّلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت بداود علیه السلام پیوندد و جز این زکریای سیم است که در آل اسرائیل پیغمبری یافته و معنی این لفظ بلغت عبری در ذیل قصه زکریا بن یهویاداع و زکریا بن برخیا علیهما السّلام مرقوم شد بالجمله آنحضرت در میان آل اسرائیل به نبوت اشتهار داشت و رئیس خدام بیت المقدس و بزرگ احبار بود همانا عمران پدر مریم علیهما السّلام را که ذکر حالش مرقوم گشت از زوجه خود اثانی که اعرابش حنّه مینامیدند دو دختر بود یکی مریم و آن دیگر که بزرگتر از مریم بود ایشاع نام داشت و زکریا علیه السّلام ایشاع را در حباله نکاح در آورد و از آنروی بود که کفیل حال مریم علیها السلام نیز آنحضرت گشت بالجمله ایشاع سالهای فراوان در سرای زکریا زیست کرد و هرگز بفرزندی حامله نگشت تا زکریا هفتاد و پنجساله شد و ایشاع را زمان حامله شدن و بار نهادن بسر آمد در اینوقت هر روز زکریا برای کفایت مهمات مریم بنزد او میشتافت و او را در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داده بود و هرگاه بحضرت

او شدی اگر تابستان بودی اثمار اشجار زمستانی یافتی و اگر زمستان بودی بار درختان تابستانی دیدی پس زکریا در دل اندیشید که قاهر قادری که بی هنگام چندان نعمت بحضرت مریم فرستد تواند که مرا نیز در این وقت هم فرزندی عنایت فرماید فقال رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً دست بدعا برداشت و گفت مرا فرزندی صالح عنایت کن که وارث علم و حکمت من باشد در اینوقت فرشته خداوند بسوی او ندا در داد که ای زکریا إِنَّ اللهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیَی مُصَدِّقًا بِکَلِمَةٍ مِنَ اللهِ خداوند بشارت میدهد ترا بفرزندی که نام او یحیی است و او تصدیق کننده است بر کلمه حق که عیسی علیه السلام باشد وَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا خداوند میفرماید که هیچ پیغمبر را با نام یحیی فرو دنفرستادیم جز او را که این نام از ما یافته چون این خطاب بگوش زکریا رسید از غایت شکر و شادی و استعلام گفت رَبِّ أَنَّی یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَکَانَتِ امْرَأَتِی عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا پروردگارا من بسیار سالخورده شده ام و همخوابه من زنی نازاینده است چگونه این فرزند خواهم یافت خطاب آمد که این بر خداوند آسانست چنانکه از این پیش ترا خلق کردیم و حال آنکه ناچیز بودی کما قال الله تعالی قَالَ رَبُّکَ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَکُ شَیْئًا در اینوقت حضرت زکریا که در پیشگاه رحمت و بارگاه کبریا باریافته همه تن و جان سور و سرور بود عرضکرد که پروردگارا برای من علامتی نصب کن که ودیعه آن موهبت و طلیعه آن رحمت باشد از پیشگاه غیب ندا در رسید که ای زکریا علامت آن باشد که سه روز نتوانی با کس سخن گفت بگرمز و حال آنکه تندرست خواهی بود کما قال الله تعالی قَالَ آیَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَیَّامٍ إِلَّا رَمْزًا پس زکریا علیه السلام سجده شکر بگذاشت و چون از اول ماه محرم که این دعا کرده پنجسال بگذشت ایشاع بیحیی علیه السلام حامله شد و ششماهه بار بنهاد و در اینوقت مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام آبستن بوده و کفره بنی اسرائیل زکریا را با مریم نسبت دادند و بعد از قتل یحیی آنحضرت مدتی زندگانی کرده و درگذشت چنانکه تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد

5578 جلوس پسر کین کش مادهان در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

چون کین کش مادهان را بزرگان مملکت چین از تخت سلطنت بزیر آوردند پسر او را بجای او نصب کردند و پسر کین کش مادهان بتخت ملکی برنشست و بر مملکت چین استیلا یافته یک ملیان لشکر که عبارت از ده کرور مرد باشد از مملکت چین و ختا و ختن برای حرب معین کرد و نام ایشان را نگاشته در وجه انجماعت مرسومی مقرر داشته و حکم داد تا این لشکریان در هر مملکت باشند ابروهای خود را همیشه برنگ سرخی نگار کنند تا در میان مردم علامت باشد و سخت متکبر و متنمر بود بزرگان چین بروی برشوریدند و گفتند تو پادشاهی را سزاوار نیستی که خواهی خلق خدا را دیگرگون جلوه دهی و همگی همدست شده او را از تخت سلطنت فرود کردند و خوخن کون را بپادشاهی برداشتند و مدت سلطنت او یکسال بود

5579 جلوس خوخن کون در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

خوخن کون نسب با سلاطین سابق چین میرساند و او بپادشاهی برنشسته مردم بزرگ مملکت شادی و سرور گرفتند که دیگرباره پادشاهی راه بخانه خود کرد مورخین ختا او را با او لادش طبقه نوزدهم از سلاطین چین شمرند بالجمله خوخن کون مردی دلاور بود چنانکه پیش از آنکه پادشاهی یابد با وانک موانک که ذکرش از این پیش گذشت چندین مصاف داد با اینکه وانک موانک مردی ساحر بود و چنان با لشکر دشمن مینمود که جمیع سباع و درندگان بیابان با لشکر او همراهی کنند و با دشمن او نبرد آزمایند و از این روی هر لشکر که با او برابر می شد بحمله اول هزیمت میگشت جز خوخن کون که چندان لشکر او فزونی داشت بیم نمیکرد و مردانه در جنگ میکوشید و بیشتر وقت ظفر می جست جز در یک مصاف گاه که لشکر خوخن کون اندک بود و آن وانک موانک فراوان چون آتش حرب زبانه زدن گرفت سپاه خوخن کون شکسته شد

و دشمنان از دنبال ایشان همی تاختن کردند تا بکنار رودخانه رسیده که بی کشتی عبور از آن محال مینمود خوخن کون دید که اینک بدست دشمن هلاک میشود روی بدرگاه خداوند کرده عرضکرد پروردگارا اگر من لایق آن پادشاهی باشم که در طلب آن کوشش میکنم هم اکنون آب این رودخانه را افسرده کن تا لشکر من عبور کند و اگر در حال مرا میران تا بدست دشمن گرفتار نشوم و از دعای او با اینکه تابستان بود بر زبر رودخانه یخ بسته شد و او با مردمش بسلامت بگذشتند و در اینوقت که درجه سلطنت یافت مدت سی و سه سال با مردم بر طریق عدل و نصفت رفته پس وداع جهان گفت

5585 ولادت یحیی علیه السلام پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

یحیی علیه السلام

یحیی علیه السلام پسر زکریاست و مادر آنحضرت ایشاع دختر عمران است که خواهر مریم علیها السلام بود و ششماهه از مادر متولد شد چنانکه شرح حمل ایشاع و بار نهادن او را در ذیل قصه زکریا علیه السلام مذکور شد نمودیم بالجمله جنابش از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است چنانکه خدای میفرماید سَلَامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَیَوْمَ یَمُوتُ وَیَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا هرگز هزل و مزاح را در پیشگاه خاطرش راه نبوده و جز طریق تعب و طلب نمیرفت چنانکه آن هنگام که در حجر تربیت پدر و مادر سه ساله شد روزی اطفال همسالش او را برای لعب طلب داشتند در جواب ایشان فرمود ما را برای بازی آفریده نشده ایم و همواره طریق تفرد و تجرد می جست و بر نهج طهارت و تقوی میرفت کما قال الله تعالی وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَکَاةً وگان تقیا در هنگام کودکی روزی به بیت المقدس در مسجد اقصی درآمد و خدام بیت الله را دید که جامهای خشن پوشیده بعبادت خداوند مشغولند از انجا مراجعت فرموده نزد مادر آمد و گفت برای من نیز جامه مویینه طراز کن تا در پوشم و در بیت الله رفته بعبادت یزدان بنیاز پردازم پس جامه از پشم شتر برای او کردند و در پوشید و کمری از چرم بر میان بست و بمسجد آمده بعبادت پرداخت و گوش به پند و مواعظ زکریا میداشت و خدمت پدر و مادر نیکو میکرد چنانکه خدای فرماید وَبَرًّا بِوَالِدَیْهِ وَلَمْ یَکُنْ جَبَّارًا عَصِیًّا و چندان از خوف خدای میگریست که چهرگان مبارکش از جریان آب دیده جراحت یافته بود و ایشاع برای التیام آن جراحت نمد پاره بر چهره او می نهاد که زخم رخسارش از شور آب دیده کمتر زیان بیند و هرگاه زکریا بمنبر رفتی و بنی اسرائیل را پند دادی اندرز گفتی اگر یحیی در انجمن ایشان حضور داشت سخن از عصیان و نیران و عذاب و عقاب نمیفرمود بلکه کلمات او همه از عفو و رحمت و سرور جنت بود از قضا روزی آنحضرت بر منبر بر آمد و چشم بر یحیی نینداخته فرمود ای آل اسرائیل از غضب خدای بترسید و در حضرت یزدان طغیان و عصیان پیشه نسازید همانا جبرئیل مرا آگهی داده که در جهنم جبلی است که آنرا اسکوان نامند و آنکوه در کنار بیابانی است که مشهور بغضبان است چون سخن بدینجا رسید یحیی نعره زده در افتاد و مدهوش گشت مردم بر سر او انجمن شده او را با خود آوردند و چون آنحضرت چشم گشود برخاست و از مسجد و بیت المقدس بیرون شده شبانه راه بیابان پیش گرفت و زکریا از مسجد بخانه آمده ایشاع را برداشته و از قفای فرزند طریق جبال و قفار گرفت از پس سه شبانه روز جنابش را بر سر چشمه یافتند که پای مبارکش را در آب نهاده بر پشت فتاده بود و میگریست پدر و مادر او را در کنار گرفته دلداری نمودند و با خانه دعوت فرمودند یحیی علیه السلام چون متابعت ایشان را واجب می شمرد با خانه آمد و ایشاع آن جامهای خشن را از تن مبارکش برآورده پشمینه نرم تر بوی در پوشانید و چون یحیی شب بخفت بسبب نرمی جامه و جای دیرتر بیدار شد و بعضی از آن اوراد و اذکار که سنت داشت از وی فوت شد پس همیشب بانگ کرد که ای مادر جامهای خشن مرا بیاور که این جامه مرا از حق بیگانگی دهد زکریا گفت ای ایشاع بگذار یحیی را تا چنانکه خواهد زیست کند که ابواب آنجهانی بروی فراز شده و او را دیگر از دنیا بهره و نصیبه نمانده لاجرم یحیی جامهای خویش را در بر کرده و از طلب جهان سلب نوبت و انابت جست و از آن پس نیز تا زنده بود تجرد زیست و هرگز با زنان نیامیخت چنانکه در قرآن مجید بدان اشارتست که حق جل و علا

فرماید تبسید او وحصورا ونبیّا من الصالحین و چون جنابش هفت ساله شد برتبه نبوت و بعثت یافت واگرچه بتصدیق بعیسی
علیه السلام داشت اما چون هنوز مبعوث نشده بود مردم را بتوریة و دین موسی علیه السلام دعوت میفرمود کما قال الله تعالی یا یحیی
خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا بعد از آنکه آنحضرت در هنگام طفلی بعثت یافت از بیت المقدس بیرون شده بکنار
رود خانه اردن سفر کرد و در بیابان یهودیه آل اسرائیل را بشریعت موسی علیه السلام دعوت می فرموده و هرگز جز با گیاه بیابان و
اثمار اشجار بریه نا هار نمی شکست و هر کس از امت را که بدستیاری اندرز و نصیحت بطریق مستقیم میداشت و بگناه و عصیان خویش اعتراف
میکرد و بسوی حق باز میگشت او را در آب اردن فرو برده غسل میداد و از غسل تعمید مینامید که از اینروی آنحضرت را یحیی تعمید دهنده
مینامیدند و با قبیله فریسیان و با طایفه زادوقیان میفرمود ای افعی زادها من شما را با آب غسل توبه میدهم اما بدانید که پس از
من کسی میاید که من لایق برداشتن نعلین او نیستم و او شما را بروح القدس و آتش غسل خواهد داد و در روی این سخن با عیسی علیه السلام
بود چون مریم عیسی علیه السلام را چنانکه عنقریب مذکور میشود از مصر بازدن آورد در حضرت یحیی حاضر شد و عیسی با یحیی فرمود مرا غسل
تعمید فرمای یحیی فرمود بر من لازمست که بدست تو غسل تعمید یابم عیسی علیه السلام گفت امروز چنین مناسب مینماید تا آنگاه که راستیها
بکمال رسد و این از آن درست که عیسی علیه السلام هنوز بعثت نیافته بود با جمله عیسی بدست یحیی غسل تعمید یافت و کشف حجب برای او شد
درهای آسمان از گشاده دید مع القصه یحیی علیه السلام به پیغمبری مشهور گشت و در زمان اوغسطس که قیصر روم بود چنانکه گفته شد هردوش
که در انجیل او را هیرودیس نام است پادشاهی بیت المقدس داشت و ما شرح حال او را نیز در ذیل قصه سلاطین بنی اسرائیل مذکور ساختیم
مع القصه هردوش برادری بود که او را فیلپوس مینامیدند و فیلپوس را زنی بود که هیرودیا نام داشت و او را انجال بود که اگر خواستی
ماه را از چرخ بیک نگاه بزیر آوردی و خورشید را با تار گیسو بزنجیر کشیدی و هردوش روزگاری بود که دل در عشق او پر خروش داشت
و هیرودیا نیز پادشاه را شیفته خویش میخواست و گاهگاه بروی بر قانون دلربائی و صید افکنی جلوه میکرد چون صبر هردوش در عشق
هیرودیا اندک شد یحیی علیه السلام را در بیت المقدس حاضر ساخته از وی فتوی خواست تا زن برادر را در سرای آورده با او هم بستر شود
یحیی فرمود این کردار در شریعت روا نیست و هیرودیا هرگز بر تو حلال نباشد از این سخن آتش غضب و طلب در هردوش زبانه زدن گرفت
و قصد کشتن یحیی کرد و از اینروی که او به پیغمبری شهرت داشت از شورش مردم ترسناک بود پس بفرمود آنحضرت را محبوس داشتند
و بیمانعی هیرودیا را در سرای آورده با او در آمیخت و قانون هردوش آن بود که هر سال روز میلاد خود را عیدی مینهاد و در آن روز بزمی
شاهوار ساخته بسور و سرور میپرداخت در آن ایام چون آن روز پیش آمد بحکم قانون هردوش آن جشن بپای کرده بزرگان بنی اسرائیل را
در انجمن کرده بعیش و طرب و لهو و لعب پرداخت و ساقیان سیم اندام به گساریدن باده و جامی سبک خیز و گران سر شدند و مجلس نمونه
باغ ارم گشت و مجلسیان شاد و خرم آمدند در این هنگام هیرودیا هر جواهر و حلی که داشت در بر کرده و خود را بهر صفت آراسته ناگاه
بمجلس در آمد و در آن انجمن دست افشان و پای کوبان بهر جانب عبور کرد و رقصی چنان آشکار ساخت که حاضرین از خود غایب شدند خاصه
هردوش را هوش از سر برید پس روی با هیرودیا کرد و گفت ای آفت دین و دنیا هر چه از من طلب کنی اگر همه نصف مملکت باشد بتو ارزانی
دارم و هیرودیا باز در پرده غنج و دلال او را سوگند سخت داد که ملتمس او را با اجابت مقرون دارد پس از مجلس بدر شده بنزد مادر خود رفت
و صورت حال را باز گفت مادر هیرودیا گفت هیچ از آن بهتر نیست که از وی سر یحیی تعمید دهنده را طلب نمائی چه او ترا از همسری پادشاه
باز میداشت پس هیرودیا بمجلس باز آمد و از هردوش سر یحیی علیه السلام را طلب داشت و هردوش اگرچه از این کار در بیم بود لکن در میان
بزرگان سوگند یاد کرده بود که حاجت هیرودیا را برآورد و فرمان داد تا چند تن از نژادگان بمحبس رفته سر یحیی علیه السلام را از تن جدا کرده

در طشتی نهادند و به مجلس آوردند و هردوش آن را بهیرودیا سپرد تا نزد مادرش برد و از پس قتل آنحضرت شاگردانش
جمع شده جسد مبارکش را از زندان بدر برده با خاکش سپردند تمّ المجلد
الاول من الکتاب الاوّل من کتاب ناسخ التواریخ فی الیوم الواحد والعشرین من شهر الاول من الربیع من شهور السنة
الاولی من العشر الثالث من المائة الرابعة من الالف الثانی من الهجرة النبویة علی هاجرها الف التحیة و
السلام کتبه العبد المذنب الفقیر الحقیر الطالب لغفران الله
ولوالدیه ابن خیر الحاج والطائف للحرمین الحاج
شیخ محمد حسین الخوانساری جمال الدین
والحمد لله اوّلا وآخرا

چون جلد اوّل
از کتاب اوّل ناسخ التواریخ
چند کرت بدون سعی در صحت و طبع و
کاغذ و خط آن بطبع رسیده بود اگرچه از جهة
مرغوبی آن قلیل الوجود شده بود ولی اکثر ناس باز
نظر بچاپ اوّل داشتند لهذا این بی بضاعت دیگر
کرت کمال دقت در صحت خصوصا در لغت نویسی حواشی که در
چاپهای سابق مسامحت رفته بود نمود تا معلوم اهل بصیرت
گردد که مناط مرغوبیت کتاب بزحمت است نه بشهرت امید
که منظور نظر اهل خبرت گردد و از برای بانی آن
از حضرت عزت طلب مغفرت و نیکی خاتمت
و سعادت دنیا و آخرت نموده
باشند و انا اقل الحاج محمد
حسین الخوانساری
۱۳۲۱